



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



دروس خارج تفسیر سال ۹۴-۹۳

حضرت آیت الله جوادی آملی

((به همراه صوت دروسی))

WWW.GHBOOK.IR

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی جوادى آملى ۹۴-۹۳

نویسنده:

آیت الله العظمی جوادى آملى

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاہت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۳-۹۴
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۲
۲۲	تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۵
۳۵	تفسیر آیات ۱ تا ۴ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۶
۵۰	تفسیر آیات ۳ تا ۵ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۷
۶۳	تفسیر آیات ۴ تا ۶ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۸
۷۷	تفسیر آیات ۳ تا ۵ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۹
۸۷	تفسیر آیات ۵ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۴
۱۰۱	تفسیر آیات ۶ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۵
۱۲۰	تفسیر آیات ۶ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۶
۱۳۳	تفسیر آیات ۷ تا ۹ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۹
۱۴۹	تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۰
۱۶۱	تفسیر آیات ۸ تا ۱۲ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۲
۱۷۰	تفسیر آیات ۹ تا ۱۵ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۳
۱۸۵	تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۶
۱۹۵	تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۷
۲۰۸	تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۸
۲۲۰	تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۹
۲۳۰	تبسیر آیات ۱۸ تا ۲۰ سوره زمر ... ۹۳/۰۸/۱۸
۲۴۰	تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره زمر ... ۹۳/۰۸/۱۹
۲۵۲	تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر ... ۹۳/۰۸/۲۰
۲۶۴	تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره زمر ... ۹۳/۰۸/۲۱

٢٧٥	تفسیر آیات ٢٢ تا ٢٣ سوره زمر ٩٣/٠٨/٢٤
٢٨٦	تفسیر آیات ٢٢ تا ٢٣ سوره زمر ٩٣/٠٨/٢٥
٢٩٨	تفسیر آیات ٢٣ تا ٢٤ سوره زمر ٩٣/٠٨/٢٦
٣١٠	آیات ٢٤ تا ٢٩ سوره زمر ٩٣/٠٨/٢٧
٣٢١	تفسیر آیات ٢٩ تا ٣٣ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠١
٣٣٥	تفسیر آیه ٢٩ تا ٣٤ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٢
٣٤٧	تفسیر آیات ٢٧ تا ٣٤ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٣
٣٥٩	تفسیر آیات ٣٠ تا ٣٧ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٤
٣٦٨	آیه ٣٦ تا ٣٨ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٥
٣٧٩	تفسیر آیات ٣٨ تا ٤٠ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٨
٣٨٩	تفسیر آیات ٣٨ تا ٤١ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٠
٤٠١	تفسیر آیات ٣٩ تا ٤٢ سوره زمر ٩٣/٠٩/١١
٤١٣	تفسیر آیات ٤١ تا ٤٢ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٢
٤٢٢	تفسیر آیات ٤١ تا ٤٤ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٥
٤٣٤	تفسیر آیات ٤١ تا ٤٥ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٦
٤٤٢	تفسیر آیات ٤٥ تا ٤٨ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٧
٤٥٦	تفسیر آیات ٤٧ تا ٥٢ سوره زمر ٩٣/١٠/٠٧
٤٦٥	تفسیر آیات ٥٣ تا ٥٩ سوره زمر ٩٣/١٠/٠٨
٤٧٨	تفسیر آیات ٥٣ تا ٥٩ سوره زمر ٩٣/١٠/٠٩
٤٩٠	تفسیر آیات ٥٣ الی ٦٠ سوره زمر ٩٣/١٠/١٣
٥٠١	تفسیر آیات ٦٠ تا ٦٥ سوره زمر ٩٣/١٠/١٤
٥١٥	تفسیر آیات ٦٢ الی ٦٧ سوره زمر ٩٣/١٠/١٦
٥٢٨	تفسیر آیات ٦٢ تا ٦٧ سوره زمر ٩٣/١٠/١٧
٥٤١	تفسیر آیات ٦٦ تا ٦٩ سوره زمر ٩٣/١٠/٢٠
٥٥٤	تفسیر آیات ٦٨ تا ٧٠ سوره زمر ٩٣/١٠/٢١
٥٦٧	تفسیر آیات ٦٨ تا ٧٠ سوره زمر ٩٣/١٠/٢٢

٥٨٦	تفسیر آیات ٥٣ الی ٦٠ سوره زمر ٩٣/١٠/٢٣
٦٠١	تفسیر آیات ٧٠ تا ٧٤ سوره زمر ٩٣/١٠/٢٤
٦١٣	تفسیر آیات ٧٣ تا ٧٥ سوره زمر ٩٣/١٠/٢٧
٦٢٨	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره غافر ٩٣/١٠/٢٨
٦٤٥	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره غافر ٩٣/١٠/٢٩
٦٦٠	تفسیر آیات ١ تا ٦ سوره غافر ٩٣/١١/٠١
٦٧١	تفسیر آیات ٥ تا ٩ سوره غافر ٩٣/١١/٠٤
٦٨٩	تفسیر آیات ٧ تا ١٠ سوره غافر ٩٣/١١/٠٥
٧٠٢	تفسیر آیات ٧ تا ١٠ سوره غافر ٩٣/١١/٠٦
٧١٥	تفسیر آیات ٧ تا ١٢ سوره غافر ٩٣/١١/٠٧
٧٢٩	تفسیر آیات ١٠ تا ١٤ سوره غافر ٩٣/١١/٠٨
٧٤٤	تفسیر آیات ١٠ تا ١٣ سوره غافر ٩٣/١١/١١
٧٥٧	تفسیر آیات ١٣ تا ١٧ سوره غافر ٩٣/١١/١٢
٧٦٨	تفسیر آیات ١٣ تا ١٧ سوره غافر ٩٣/١١/١٣
٧٨٤	تفسیر آیات ١٥ تا ٢٠ سوره غافر ٩٣/١١/١٤
٧٩٨	تفسیر آیات ١٥ تا ١٩ سوره غافر ٩٣/١١/١٥
٨١٢	تفسیر آیات ١٩ تا ٢٦ سوره غافر ٩٣/١١/١٨
٨٢٤	تفسیر آیات ٢٣ تا ٢٧ سوره غافر ٩٣/١١/١٩
٨٣٥	تفسیر آیات ٢٦ تا ٣٠ سوره غافر ٩٣/١١/٢٠
٨٥٣	تفسیر آیات ٢٨ تا ٣٣ سوره غافر ٩٣/١١/٢١
٨٦٧	تفسیر آیات ٢٩ تا ٣٥ سوره غافر ٩٣/١١/٢٥
٨٧٩	تفسیر آیات ٣٠ تا ٣٥ سوره غافر ٩٣/١١/٢٦
٨٩٦	تفسیر آیات ٣٤ تا ٣٧ سوره غافر ٩٣/١١/٢٧
٩٠٨	تفسیر آیات ٣٨ تا ٤٥ سوره غافر ٩٣/١١/٢٨
٩١٩	تفسیر آیات ٣٨ تا ٤٥ سوره غافر ٩٣/١١/٢٩
٩٣٢	تفسیر آیات ٤١ تا ٤٦ سوره غافر ٩٣/١٢/٠٢

٩٤٥	تفسیر آیات ٤٥ تا ٥٢ سوره غافر ٩٣/١٢/٠٣
٩٥٧	تفسیر آیات ٤٥ تا ٥٢ سوره غافر ٩٣/١٢/٠٤
٩٦٩	تفسیر آیات ٤٧ تا ٥٢ سوره غافر ٩٣/١٢/٠٥
٩٨٢	تفسیر آیات ٥١ تا ٥٧ سوره غافر ٩٣/١٢/٠٩
٩٩٥	تفسیر آیات ٥٥ تا ٥٩ سوره غافر ٩٣/١٢/١٠
١٠٠٧	تفسیر آیات ٥٩ تا ٦٥ سوره غافر ٩٣/١٢/١١
١٠٢١	تفسیر آیات ٥٩ تا ٦٥ سوره غافر ٩٣/١٢/١٢
١٠٣٣	تفسیر آیات ٦٤ تا ٦٨ سوره غافر ٩٣/١٢/١٦
١٠٤٥	تفسیر آیات ٦٥ تا ٧٤ سوره غافر ٩٣/١٢/١٧
١٠٥٤	تفسیر آیات ٦٨ تا ٧٧ سوره غافر ٩٣/١٢/١٨
١٠٦٨	تفسیر آیات ٧٧ تا ٧٩ سوره غافر ٩٣/١٢/١٩
١٠٨٣	تفسیر آیات ٧٩ تا ٨٥ سوره غافر ٩٣/١٢/٢٠
١٠٩٢	تفسیر آیات ١ تا ٧ سوره فصلت ٩٣/١٢/٢٣
١١٠٨	تفسیر آیات ١ تا ١١ سوره فصلت ٩٣/١٢/٢٤
١١٢٣	تفسیر آیات ٦ تا ١٢ سوره فصلت ٩٣/١٢/٢٥
١١٣٩	تفسیر آیات ٩ تا ١٣ سوره فصلت ٩٤/٠١/١٥
١١٤٨	تفسیر آیات ٩ تا ١٣ سوره فصلت ٩٤/٠١/١٦
١١٦٠	تفسیر آیات ٩ تا ١٣ سوره فصلت ٩٤/٠١/١٧
١١٧٣	تفسیر آیات ١١ تا ١٥ سوره فصلت ٩٤/٠١/١٨
١١٨٦	تفسیر آیات ١١ تا ١٨ سوره فصلت ٩٤/٠١/١٩
١١٩٦	تفسیر آیات ١٧ تا ٢٢ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٢
١٢١١	تفسیر آیات ١٩ تا ٢٤ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٣
١٢٢٠	تفسیر آیات ١٩ تا ٢٤ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٤
١٢٣٢	تفسیر آیات ٢١ تا ٢٦ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٥
١٢٤٦	تفسیر آیات ٢١ تا ٢٨ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٦
١٢٥٩	تفسیر آیات ٢٦ تا ٢٩ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٩

۱۲۷۰	تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۳۰
۱۲۸۱	تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۳۱
۱۲۹۲	تفسیر آیات ۳۸ تا ۳۹ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۱
۱۳۰۲	تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۳ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۵
۱۳۱۳	تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۳ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۶
۱۳۲۴	تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۷
۱۳۳۳	تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۸
۱۳۴۳	تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۹
۱۳۵۵	تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۱۵
۱۳۶۷	تفسیر آیات ۵۲ تا ۵۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۱۶
۱۳۷۹	تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری؟ ۹۴/۰۲/۱۹
۱۳۹۲	تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۰
۱۴۰۵	تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۱
۱۴۱۶	تفسیر آیات ۳ تا ۷ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۲
۱۴۲۵	تفسیر آیات ۴ تا ۸ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۳
۱۴۳۱	تفسیر آیات ۶ تا ۱۰ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۷
۱۴۴۱	تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۸
۱۴۵۳	تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۹
۱۴۶۸	تفسیر آیات ۸ تا ۱۳ سوره شوری ۹۴/۰۲/۳۰
۱۴۷۹	تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۲
۱۴۹۲	تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۳
۱۵۰۴	تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۴
۱۵۱۶	تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۵
۱۵۲۶	تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۶
۱۵۳۹	تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۵ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۹
۱۵۵۰	تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۷ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۰

۱۵۶۴ ----- ۹۴/۰۳/۱۱ تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره شوری

۱۵۷۸ ----- ۹۴/۰۳/۱۲ آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره شوری

۱۵۸۸ ----- درباره مرکز

(تَثْرِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ۞ اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْتَدِ اللَّهُ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ۞ اَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِيْنَ اتَّخَذُوْا مِنْ دُوْنِهِ اَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِيُقَرِّبُوْنَا اِلَى اللّٰهِ زُلْفَىٰ اِنَّ اللّٰهَ يَخْتَكُمُ بَيْنَهُمْ فِى مَا هُمْ فِيْهِ يَخْتَلِفُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِى مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ۞ لَوْ اَرَادَ اللّٰهُ اَنْ يَّجْعَلَ وَلَدًا لَّاصْطَفٰى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحٰنَهُ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)

مکی بودن سوره «زمر» و ادله آن

سوره ۱۰ مبارکه ۱۰ «زمر» که گاهی از او به سوره «عُزْف» هم یاد می شود به شهادت محتوای او در مکه نازل شده است زیرا مسائل فقهی و بخشی از مسائل حقوقی خاص در آن مطرح نیست قسمت مهم مطالب این سوره اصول دین است؛ یعنی توحید، وحی، نبوت و خطوط کلی اخلاق و فقه است.

بیان عظمت و حقانیت وحی الهی در آغاز سوره

آغاز این کتاب درباره عظمت وحی الهی است فرمود این کتاب چه به صورت تفصیل نگاه شود که از او به تنزیل یاد می کنند یا به جهت اجمال و وحدت یاد شود که از او به انزال یاد می شود در هر دو حال مبدأ نزول این کتاب ذات اقدس الهی است منتهای نزول این کتاب قلب مطهر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است (۱) خود این کتاب به حق نازل شده است این «باء» در ادبیات یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملامسه ولی به هر تقدیر ادبیات عرب آن قدرت را ندارد که معارف و حیاتی را تبیین کند آن روزی که این کلمات وضع می شد در همین محور بود که «باء» گاهی برای مصاحبه است گاهی برای ملامسه؛ یعنی «الف» در صحبت حق است یا «الف» در لباس حق اما گوهر «الف» حق است صدر و ساقه «الف» حق است اول و آخر «الف» حق است ظاهر و باطن «الف» حق است این گونه از معارف برای عرب سابقه نداشت؛ لذا با شواهد دیگر باید که این کلمه (بِالْحَقِّ) را طرزی معنا کرد که بالاتر از ملامسه بالاتر از مصاحبه و بالاتر از اعراض و عوارض باشد؛ یعنی گوهر ذات قرآن حق است چه اینکه در خلقت آسمان و زمین هم که در آیات فراوان مخصوصاً در سوره ۱۰ مبارکه ۱۰ «ص» گذشت هم همین طور بود خدای سبحان گاهی به صورت موجه کلیه می فرماید من آسمان و زمین را به حق آفریدم گاهی به صورت سالبه کلیه می فرماید در ساختار خلقت آسمان و زمین باطل راه ندارد گاهی هم باز به صورت سالبه کلیه فرمود لغو و لهو در ساختار خلقت نیست گاهی هم به صورت سالبه دائمی فرمود ما بازیگر نیستیم ما لایع نیستیم نه جهان بازیچه است نه ما بازیگر هستیم نه بطلان در ساختار عالم راه دارد حداکثر کاری که ادبیات عرب می تواند بکند این است که بگوید این «باء»، «باء» مصاحبه است یا «باء» ملامسه ولی محتوای قرآن بالاتر از این دو فکر است؛ یعنی ما جهان را با مصالح حق ساختیم اگر از مهندسی سؤال کنند شما این بنا را با چه چیزی ساختید می گوید مصالح ساختمانی این آهن است بتون است و سنگ است و سیمان است و مصالح ساختمانی این مسجد و این شبستان این است از خدا سؤال کنیم مصالح ساختمانی جهان خلقت چیست می گوید حقیقت است من عالم را با حقیقت ساختم این علمی نیست که در آن معرفت شناسی تجربی و مانند آن راه پیدا کند این می تواند قطب زمین را طول و عرض زمین را شرق و غرب زمین را بفهمد خاک شناسی بکند سنگ شناسی بکند معدن شناسی بکند دریا شناسی بکند اما حق شناسی کار علوم تجربی نیست فرمود عالم با مصالح ساختمانی حق خلق شده است ما غیر از حق چیزی در این به کار نبردیم قرآن هم با حق نازل شده است با حق ساخته و بافته شده است؛ یعنی غیر از حق چیزی در این کتاب نیست اگر دستور می دهد سودآور است اگر گزارش می دهد حق است اگر دعوتی دارد حق است ادعایی دارد حق است.

ص: ۱

مطلب دیگر هم این است که این کتاب که از مبدأ وحی نازل شده است تا به بخش پایانی اش که قلب مطهر حضرت است برسد در آیات فراوانی این مطلب بازگو شد فرمود ما قرآن را تنزیل کردیم انزال کردیم اما نه آن طوری که باران را نازل کردیم ما باران را به زمین انداختیم قرآن را به قلب پیغمبر آویختیم بین این انزال و آن انزال خیلی فرق است هر دو جا کلمه انزال به کار رفته یا تنزیل به کار می رود اما ذات اقدس الهی قرآن را نینداخت به قلب حضرت بلکه آویخت این حبل متین می شود؛ لذا اگر کسی با قرآن تماس داشته باشد مستقیماً با حق الله ارتباط دارد و می تواند بالا برود و متزلزل نمی شود برای اینکه به سقف بلند بسته است در همان احادیث شریف «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» که متعدد است در بخشی از همان آمده که «طَرَفُهُ يَبْدِ اللّٰهَ شَيْخَانَهُ وَ تَعَالَىٰ»؛ (۱) [۲] یعنی یک طرف این طناب به دست خداست چه کسی می تواند این طناب را بگسلاند اگر یک طرفش به دست خداست پس حق محض است و زوال ناپذیر؛ لذا می گویند اگر قرآن با شما بود و شما با قرآن بودید راه برای ترقی باز است «اَقْرَأْ وَاِزْقْ» (۲) [۳] حالا یا مطالب نازل نصیب انسان بشود یا میانی یا عالی یا اعلی بالأخره درجاتی برای فهم قرآن هست به هر تقدیر تنزیل قرآن و انزال قرآن چه به لحاظ وحدت که قرآن

کتاب واحد است چه به لحاظ کثرت که صد و چهارده سوره یا چند هزار آیه است چه به لحاظ اجمال چه به لحاظ تفصیل این از مبدأ ذات اقدس الهی به قلب حضرت آویخته شد نه انداخته شد آن گاه از قلب حضرت به وسیله لبان مطهرش که (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) (۲) [۴] است به دست ما رسیده است؛ یعنی آنچه به دست ما رسیده است عین همان چیزی است که خدای سبحان فرمود حالا از آن به بعد مردم یا قبول یا نکول ولی آنچه خدا فرمود عین همان به دست ما رسیده است؛ لذا اول از مبدأ فاعلی سخن می گوید بعد بیان مسیر را به عهده دارد بعد فرود گاهش را بیان می کند بعد خروجی اش را که به ما می رسد مطرح می کند از آن به بعد (إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا) [۴] [۵]

ص: ۲

۱- الامالی، الشيخ المفید، ص ۱۳۵.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۶۰.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

فرمود: (تَثْرِيْلُ الْكِتَابِ) این (مِنْ اللّٰهِ) است بیک، وقتی ذات اقدس الهی به عنوان عزیز و حکیم این کتاب را تدوین کرد این کتاب عزیز و حکیم می شود؛ لذا در سوره «فصلت» قرآن را به عنوان (إِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ ۚ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ) (۱) [۶] یاد کرده است کتاب کتاب عزیز، عزیز خواهد بود کلام متکلم عزیز، عزیز خواهد بود عزیز هم بارها ملاحظه فرمودید به معنای فاتح نیست عزت؛ یعنی نفوذناپذیری؛ آن زمینی که با کلنگ و بیل نمی شود در آن نفوذ کرد می گویند «ارضُ عَزَازٌ» این زمین نفوذناپذیر است انسانی که بیگانه نتواند در او نفوذ پیدا کند می گویند عزیز است چون نفوذناپذیر است پیروز است نه اینکه معنای عزت، غلبه و پیروزی باشد معنای عزت نفوذناپذیری است لازمه نفوذناپذیری نفوذ کردن است و پیروزی است؛ ذات اقدس الهی این چنین است کلام او این چنین است کتاب او این چنین است ذات اقدس الهی حکیم مطلق است کتاب او هم حکمت محض است. مستحضرید که حکمت در قرآن کریم به معنای حکمت در حوزه ها نیست؛ یعنی به معنای فلسفه نیست هم حکمت نظری را هم حکمت عملی هر دو را قرآن حکمت می داند فقه را هم حکمت می داند علوم عقلی را هم حکمت می داند. در سوره «مبارکه» «اسراء» که شاید حدود بیست حکم از احکام دینی که بخشی از آنها به اصول دین بر می گردد بخشی از آنها به فروع دین بر می گردد اولش توحید است بعد بخشی از مسائل فقهی را مطرح می کند حرمت قتل نفس را مطرح می کند بعضی از محرمات دیگر را مطرح می کند بعد می فرماید: (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) (۲) [۷] بعد می فرماید: (ذَلِكُمْ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمِ) (۳) [۸] فرمود این مطالبی که در این بیست آیه ذکر شده اینها حکمت است بعضی از اینها فقه است بعضی از اینها علوم عقلی است چه اینکه فقه هم در قرآن کریم به معنای فقه حوزوی نیست این (يَتَفَقَّهُوْا فِي الدِّينِ) (۴) [۹] هم اصول را شامل می شود هم فروع را شامل می شود نه فقه به کار گرفته در قرآن به معنای فقه رایج حوزوی است نه حکمت به کار گرفته در قرآن به معنای حکمت رایج حوزوی است (مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) یکی از مصادیق بارزش فقه است؛ یعنی «من أُوتِيَ الْفِقْهَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» به چه دلیل فقه حکمت است؟ به دلیل آیات سوره «مبارکه» «اسراء» چون بخش وسیعی از آیاتی که در آن سوره مطرح است حکم فقهی است؛ فلان کار حرام است فلان کار واجب است بعد (ذَلِكُمْ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمِ) بنابراین حکمت در فقه اعم از حکمت نظری و حکمت عملی و مانند آن است خدای حکیم وقتی درس می دهد این نمونه هم قبلاً گذشت وقتی گفتند در فلان شبستان یا در فلان سالن یک مهندس تدریس می کند؛ یعنی درس هندسه می دهد اگر گفتند فلان ریاضی دان تدریس می کند فلان شیمی دان آنجا تدریس می کند؛ یعنی درس ریاضی و شیمی می دهد اگر گفتند در فلان جا فقیه تدریس می کند؛ یعنی درس فقه می دهد در سوره «مبارکه» «علق» که جزء عتائق سُور است فرمود خدای اکرم دارد تدریس می کند؛ یعنی درس کرامت می دهد (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) (۵) [۱۰] این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علت است اگر گفتند خدای حکیم دارد تدریس می کند؛ یعنی کتابش حکمت است خدای عزیز کتاب نازل می کند؛ یعنی کتابش عزیز است؛ لذا اگر در سوره «مبارکه» «فصلت» از خود قرآن به عنوان عزیز یاد شده است به همین مناسبت است: (إِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ ۚ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ) فرمود این برای مبدأ فاعلی است.

ص: ۳

- ۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۱.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.
- ۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۹.
- ۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.
- ۵- علق/سوره ۹۶، آیه ۳.
- ۶- علق/سوره ۹۶، آیه ۴.

مبدأ قابلی اش هم این است: (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ) اما تو پایان راه نیستی تو بین راه هستی ما با بشر بخواهیم حرف بزیم سه نحوه حرف می زنیم یا بلاواسطه یا به واسطه فرشته یا به واسطه یک انسان با بشر حرف می زنیم اینکه فرمود: (تَبَيَّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (۱۲) [۱۲] معلوم می شود که پایان این کتاب جامعه بشری است این کتاب به قلب مطهر حضرت نرفته که بماند این یک منزلگاه است یک بین راه است؛ لذا حضرت عین آنچه را که تلقی کرده است بر اساس (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۲) [۱۳] (۳) از زبان مطهر حضرت می آید به سطح جامعه آنچه به سطح جامعه آمد بدون تحریف بدون کم و زیاد عین فرمایش ذات اقدس الهی است آن گاه (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ) است (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (۴) [۱۵] است از آن به بعد دو تا راه دارد و گرنه ما هم مخاطب هستیم پایان وحی به ما می رسد این طور نیست که آنچه به ما می رسد کلام بشر باشد آنچه به ما می رسد کلام الله است منتها کلام الله گاهی بلاواسطه است گاهی به واسطه فرشته است گاهی به واسطه یک رسول انسانی است: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأذَنِهِ) (۵) [۱۶] اما هم مخاطب حضرت هستیم؛ اینکه در «یا ایها الذین آمنوا» انسان مستحب است بگوید «لیبیک» یا مانند آن برای همین است خدا با ما حرف می زند ما مخاطب ذات اقدس الهی هستیم پایان این خط وحی ما هستیم؛ یعنی جامعه بشری است این طور نیست که وحی به قلب حضرت برسد و قطع شود و از آن به بعد حرف حضرت به ما برسد این طور نیست بلکه از آن به بعد هم ادامه وحی است که فرمود: (تَبَيَّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) پس معلوم می شود ما هم «مُنزَّل الیه» هستیم. در این قسمت آن آیه سوره مبارکه «نحل» بیان نشده فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ)، «فَالكِتَابُ عَزِيزٌ، فَالْكِتَابُ حَكِيمٌ، فَالْكِتَابُ حَقٌّ».

ص: ۴

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۴.

۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.

پرسش: ... «من» هم این معنا را می رساند: (حَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ حَلَقْتَهُ مِن طِينٍ) (۱) [۱۷] این «من» هم معنا را می رساند؟

پاسخ: «من» مبدأ قابلی را می رساند آن ملایسه و گوهر را که نمی رساند. خدای سبحان فرمود که ما انسان را از طین آفریدیم این معنایش این نیست که تمام هویت انسان تراب و طین است این طین هم هست اما چیز دیگر هم هست آن را (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي) (۲) [۱۸] تأمین می کند اگر روح ذات اقدس الهی منسوب به ذات اقدس الهی گوهر هستی انسان را تشکیل می دهد منافات ندارد که بدن او از طین و تراب باشد اما این بای ملایسه و مصاحبه، آن قدرت را ندارد که بای هویت را تأمین کند قرآن این طور نیست که در لباس حق یا در صحبت حق باشد لباسش حق است صحبت اش و مصاحبتش حق است ظاهرش حق است باطن اش حق است اولش حق است آخرش حق است مصالح ساختمانی جهان هستی حق است مصالح ساختمانی کلمات الهی هم حق؛ لذا هیچ گوشه اش جا برای باطل نیست نه می شود گفت که فلان جمله اش عوض شود فلان حرفش عوض شود فلان نقطه آن عوض شود بهتر است این طور نیست.

کمال انسان هدف غایی نزول قرآن

فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) حالا که این است همه جا سخن از (فَاعْتَبِدْ) است این تفریع که فرمود: (فَاعْتَبِدْ اللَّهُ) معلوم می شود هر کاری که ذات اقدس الهی می کند برای کمال انسان است و کمال انسان هم فقط در راه عبادت است که قرب الی الله است. بارها عنایت کردید که انسان مرگ را می میراند و انسانی که در جهان فعلی دارد زندگی می کند واقعاً غافل هستند نمی دانند دارند چه می کنند (فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ) (۳) [۱۹] سرگردان و سرگرم بازی هستند این حرف حرف آسمانی است که انسان مرگ را می میراند نه بعیرد یک موجود ابدی یک ره توشه ابدی می خواهد اگر فرمود «كُلُّ نَفْسٍ يَدْعُوهَا الْمَوْتَ» و فرمود هر کس را مرگ می چشد بلکه فرمود هر کس مرگ را می چشد و هر ذائقی مذوق را هضم می کند پس انسان است که مرگ را هضم می کند انسان است که مرگ را می میراند این حرف انبیا تازه است برای بشر خوابیده و غفلت زده فرمود ما هر کاری کردیم برای اینکه شما عبادت کنید این فای (فَاعْتَبِدْ) تنها در این سوره نیست هر جا سخن از این است که ما کاری کردیم برای اینکه شما کامل شوید و این هم هدف مخلوق است نه هدف خالق، این چنین نیست که ذات اقدس الهی مقصدی داشته باشد، یک و چون فاقد آن مقصد است ناقص است، دو و کاری انجام می دهد که به وسیله آن کار به آن مقصد برسد سه، اگر بندگان عبادت نکردند - معاذ الله - خدا به مقصد نمی رسد چهار، هیچ کدام از اینها نیست خدای سبحان برای چیزی کار نمی کند نه جهان را خلق کرد تا سودی ببرد نه جهان را خلق کرد تا جودی کند «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أُعْطِيَ وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ» (۴) [۲۰] این بیان نورانی امام کاظم (سلام الله علیه) است فرمود او بدهد بخشنده است ندهد هم بخشنده است وصف او از راه فعل به دست نمی آید دیگران کاری را انجام می دهند در اثر تکرار آن کار، بلکه جود سخا و مانند آن پیدا می شود ولی ذات اقدس الهی چون جواد است کار از او صادر می شود فیض از او صادر می شود؛ لذا در سوره مبارکه [ابراهیم] از زبان موسای کلیم (سلام الله علیه) فرمود به همه جهانیان ابلاغ کنید فرمود: (إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ) (۵) [۲۱] -حالا- بر فرض همه مردم کافر شوند این طور نیست که ما بگوییم آیه سوره مبارکه [ذاریات] (۶) [۲۲] چون عملی نشده خدا به مقصد نرسید خدا چون خیر محض است از خیر محض جز نکویی ناید نه اینکه خدا - معاذ الله - ناقص است کاری را انجام می دهد این کار واسطه است بین او و بین کمال که از راه کار خود به کمال برسد این می شود انسان این دیگر الله نیست خدا چون خیر است کار از او صادر می شود نه کار انجام می دهد برای اینکه به مقصد برسد.

ص: ۵

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۹۱.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۳۹.

۵- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۸.

۶- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

لذا در همه موارد تنها راه کمال انسان عبادت است هر جا سخن از فیض خاص الهی است فوراً فرمود پس خدا را عبادت کنید این عبادت کردن خدا یک قرنطینه است اینکه می گویند هر کاری می کنید مستحب است بگویند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» (۱) [۲۳] این یک ادب زندگی است البته ثواب دارد و ثواب لفظی دارد و ثواب عبادی دارد این سر جایش محفوظ است اما این راه زندگی را به آدم نشان می دهد انسان هر حرفی می زند هر کاری می کند چیزی را می خواهد بنویسد چیزی را می خواهد بخواند اول می گویند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» این یک قرنطینه است اگر این کار - خدای ناکرده - حرام یا مکروه باشد که نمی شود گفت خدایا به نام تو! این یک قرنطینه است یک ایست بازرسی است یک راه بسیار خوبی است برای مراقبت، اینکه دین به ما فرمود هر کاری که می کنید یک «بِسْمِ اللَّهِ» بگویند؛ یعنی وقتی می خواهید حرفی بزنید مطالعه ای بکنید سخنی بگویند چیزی بخواهید بنویسید انسان باید طوری باشد که رویش بشود بگوید خدایا این کار را می کنم برای رضای تو! این کار یا واجب است یا مستحب چون اگر حرام باشد یا مشکوک باشد یا مکروه باشد که نمی شود این چنین گفت، این معنای مراقبت است. چقدر انسان در خاطراتش مراقب باشد آن را از راه عمل می شود به دست آورد غرض این است که هر جا یک کار خیر و حساسی را ذات اقدس الهی بیان کرد فوراً می فرماید: (فَاعْتَبِدِ اللَّهَ).

ص: ۶

پاسخ: آن هم همان طور است چون معرفت نه اینکه اگر من معروف نباشم کسی من را نشناسد من به مقصد نرسیدم و ناقص هستم کمال مخلوق در این است که من را بشناسد و گرنه خدای سبحان عالم به ذات خودش است معلوم به ذات خودش است معلوم است و علم ازلی و ذاتی و همین کمال است برای او چون عین ذات اوست.

پرسش: حضرت استاد ببخشید! بعضی از صفات خدا صفات فعل خداست و اگر خداوند آن کار را انجام ندهد فعل خدا بروز پیدا نمی کند؟

پاسخ: فعل خدا بروز پیدا نمی کند نه ذات خدا. این در بیان نورانی امام همین بود فرمود: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنَّ أُعْطِيَ وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنَّ مَنَعَ» اگر چیزی به کسی داد خیر او بود و اگر نداد خیر او بود نخواست شر او را انجام بدهد خدای سبحان برای هیچ کسی شر نمی خواهد. بنابراین الآن اگر پدر و مادر نسبت به نوجوانی که اصرار دارد با گریه و ناله از آنها موتور می خواهد آنها اگر به او موتور ندهند خیر است چون آلت قتاله را به دست چه کسی می خواهی بدهی خیلی از موارد است که انسان نمی داند که مصلحت او در چیست خیر او در چیست خیر او در این است که این سمت را داشته باشد این پست را داشته باشد این مقام را داشته باشد یا نه بعدها می فهمد می گوید خدا را شکر که ما این کار را نکردیم به ما ندادند فرمود این بیان نورانی امام (سلام الله علیه) است فرمود: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنَّ أُعْطِيَ وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنَّ مَنَعَ» برهان مسئله را هم حضرت در ذیل حدیث دارد فرمود اگر داد چیزی که در حق او بود داد چیزی را که نداد برابر مصلحت او نداد و گرنه ذات اقدس الهی فرمود همه موجودات عائله من هستند از او مهربان تر کیست؟ فرمود تمام مار و عقرب در دفتر من حساب دارند همه حساب دارند عائله من هستند: (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) (۲) [۲۵] مگر می شود ماری یا عقربی در دفتر الهی پرونده نداشته باشد سهمیه نداشته باشد روزی نداشته باشد فرمود اینها عائله من هستند این نکره در سیاق نفی است فرمود هیچ موجودی نیست مگر اینکه من معیل هستم عهده دارم روزی او را تأمین می کنم اگر جناب سعدی گفت:

ص: ۷

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۸۴، ص ۱۹۹.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

از در بخشندگی و بنده نوازی □□□ مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا (۱)

این است اینکه می بینید مرغ ها از هوا پر می کشند چند سانی زیر آب را می بینند از همان جا فرود می آیند و ماهی را نصیب می کنند همین است.

از در بخشندگی و بنده نوازی □□□ مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

همه عائله او هستند این چنین نیست که حالا یک سال کم آبی بشود فحطی بشود ماری آسیب ببیند عقربی آسیب ببیند این طور نیست پس «فَهُوَ الْجَوَادُ» ما با این خدا رابطه داریم حالا اگر - خدای ناکرده - کسی بیراهه رفت عمداً رزق خود را پشت سر گذاشت.

دلیل مقبول نبودن عبادت غیر خالص

هر کمالی که خدا ذکر می کند فوراً می فرماید: (فَاعْبُدِ اللَّهَ) برای اینکه کمال انسان در تقرب به مبدأ است (فَاعْبُدِ اللَّهَ) آن هم چه عبادتی؟ ما یک کتاب یک دست فرستادیم شما هم یک عبادت یک دست بکنید حداقلش این است که این عبادتتان یک دست باشد این دو طایفه از آیات در قرآن کریم است یکی اینکه کسی کار خوب می کند عبادت خالص دارد این کف عبادت است یک وقت است که مخلص است؛ یعنی گوهر ذاتش خالص است درباره غیر خدا نمی اندیشد آن برای اوحدی است که جزء مخلصین است اما اینکه (أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ) (۲) [۲۷] این کف عبادت است که اگر از این پایین تر باشد دیگر مقبول نیست می فرماید: (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) چرا (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) برای اینکه ما دینمان خالص است قدری اش حق باشد قدری باطل باشد قدری علم یک قدری سفاهت باشد قدری فقهاست اینها نیست (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) ما مگر دینی که فرستادیم - معاذ الله - کمبود دارد جهل دارد سفاهت دارد اشتباه دارد اینکه نیست اگر این دین یک دست و خالص است عبادت شما هم باید یک دست و خالص باشد حالا تا برسید به جایی که گوهر ذات خود را یک دست و خالص کنید که آن سهم اولیای الهی است.

ص: ۸

۱-

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۶.

پس ما هر کاری کردیم تا قرآن را به گوش شما رساندیم با عزیزترین و محبوب ترین مخلوقاتمان با شما در میان گذاشتیم یا فرشته ها آوردند تا قلب مطهر حضرت که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (۲۸) این فرشته است یا از لبان مطهر عزیزترین افراد جهان به نام پیغمبر از آن راه به گوش ما رساند که فرمود: (ثَبِّتِنَا لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) از طرفی هم (مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى) پس این چنین نیست که ما حرف بشر را تلقی کرده باشیم یا در حاشیه قرار داشته باشیم ما هم که پایان راه هستیم بالأخره، در همین مسیر وحی هستیم ما هم اگر همین را بگیریم چون راه راست به دست ما دین خالص دین حق به دست ما رسید می توانیم بالا برویم این راه باز است فرمود چون بالحق است (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ □ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) پس شما هم (مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ) باشید.

استدلال بازماندگان از فرامین الهی و سقوط آنان

اما آنهایی که بیراهه رفتند آنهایی که بیراهه رفتند برخی از آنها بالا آمدند به جای اینکه در قله بمانند از آن طرف سقوط کردند و برخی از آنها هم نزدیک قله رسیدند و به مقصد بار نیافتند بعضی هم در دامنه دشت هستند فرمود این مشرکان چند گونه حرف می زنند آن جاهل های اینها عوام اینها حرفشان این است که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) (۲۹) چیزی را می پذیرند که نیاکانشان انجام داده باشند (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) آنچه را نیاکانشان نگفته باشند اینها نفی می کنند می گویند (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ) (۳۰) پس نفی و اثبات اینها سلب و ایجاب اینها مقلدانه است آنچه را نیاکانشان کردند اینها می پذیرند آنچه نکردند یا اینها نیافتند هم نمی پذیرند این دو طایفه از آیات نشان می دهد که اینها در سلب و ایجاب جز تقلید راه دیگر ندارند یا در اثبات می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ) یا در قسمت سلب می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ) آنهایی که جزء پژوهشگران اهل شرک هستند به خیال خود جزء محققان اند آنها می گویند که این کاری است که ما انجام می دهیم نیاکان ما انجام می دادند خدا علیم مطلق است یک، قدیر مطلق هم هست دو، از کار ما باخبر است سه، اگر این کار ما بد بود خدا جلو گیری می کرد چهار، اگر این حق نبود: (مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا) (۴) [۳۱] اینها بین تکوین و تشریح خلط کردند.

ص: ۹

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

در نظام تکوین فرمود انسان آزاد است کسی را مجبور نکردند: (لا إكراه في الدين) (۱). [۳۲] می‌خواهند به انسان بگویند شما آزاد هستی می‌خواهی سم بخور می‌خواهی شهد بخور آزاد هستی هر راهی را بروی آزادی انسان نه مجبور است نه مقروض اما در نظام تشریح خیر انسان در این است که سم نخورد همین خدایی که می‌فرماید: (لا إكراه في الدين) انبیا را عقول را فطرت را همه را بسیج کرده تا به انسان بگوید کدام راه را بروید اگر با داشتن حجت بالغه الهی بیراهه رفت مسئله (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْحَجِيمَ صَلُّوهُ) (۲). [۳۳] بگیر و ببند از آنجا شروع می‌شود این بگیر و ببند تشریحی کار با آن آزاد بودن تکوینی ندارد این (لا إكراه في الدين) هیچ ارتباطی به مسائل فقهی ندارد این یک مسئله کلامی است انسان آزاد است انسان آزاد است بین کفر و ایمان بین الحاد و توحید و مانند آن این طور است ولی فرمود: (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۳). [۳۴] آن‌گاه بک عده مؤمن هستند: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) (۴). [۳۵] آنها می‌گویند: (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) (۵). [۳۶] اگر با داشتن همه حجج بالغه کسی بیراهه رفت از آن به بعد دیگر بگیر و ببند شروع می‌شود این طور نیست که (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ)، (لا إكراه في الدين) - معاذ الله - با آن بگیر و ببندهای (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْحَجِيمَ صَلُّوهُ) معارض باشد اینها دو مبحث است آنها هم اشتباه کردند تکوین را با تشریح بله خدا می‌تواند می‌تواند جلو را بگیرد ولی راه را باز کرده اگر خدا با اجبار مردم را به فضیلت برد اینک کمال نیست این گروه میانی. اما آن گروه اعلی اگر در دسترس باشد می‌گویند ما که به ذات اقدس الهی دسترسی نداریم آن یک حقیقت نامتناهی است باید افرادی را انتخاب بکنیم که آنها مثلاً بندگان صالح باشند مثل فرشته‌ها مثل قدیسیین بشر که اینها هم بیراهه رفتند ما خدا را با برهان ثابت کردیم و برابر برهان خدا را عبادت می‌کنیم و گرایش قلبی ما هم به طرف اوست دیگر نیازی به فرشته و امثال فرشته نداریم آن فرشته و امثال فرشته هم مثل ما بنده خداست بنابراین آنها می‌گویند که غیر خدا را معبود قرار دادند از بالا تا پایین از پایین تا بالا (فی ضلالٍ مبين) (۶). [۳۷] هستند.

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۴.

[١] بقره/سوره ٢، آيه ٩٧.

[٢] الامالى، الشيخ المفيد، ص ١٣٥.

[٣] تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج ٢، ٢٦٠.

[٤] نجم/سوره ٥٣، آيه ٣.

[٥] انسان/سوره ٧٦، آيه ٣.

[٦] فصلت/سوره ٤١، آيه ٤١.

[٧] اسراء/سوره ١٧، آيه ٣٦.

[٨] اسراء/سوره ١٧، آيه ٣٩.

[٩] توبه/سوره ٩، آيه ١٢٢.

[١٠] اعلق/سوره ٩٦، آيه ٣.

[١١] علق/سوره ٩٦، آيه ٤.

[١٢] نحل/سوره ١٦، آيه ٤٤.

[١٣] نجم/سوره ٥٣، آيه ٣.

[١٤] نجم/سوره ٥٣، آيه ٤.

[١٥] كهف/سوره ١٨، آيه ٢٩.

[١٦] اشورى/سوره ٤٢، آيه ٥١.

[١٧] اعراف/سوره ٧، آيه ١٢.

[١٨] حجر/سوره ١٥، آيه ٢٩.

[١٩] انعام/سوره ٦، آيه ٩١.

[٢٠] الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ٤، ص ٣٩.

[٢١] ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٨.

[٢٢] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٥٦.

[٢٣] بحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٧٣، ص ٣٠٥. «كُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يُذَكَّرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَتَمُّ».

[٢٤] بحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٨٤، ص ١٩٩.

[٢٥] هود/سوره ١١، آيه ٦.

[٢٦] ديوان اشعار، غزل ١.

[۲۷] نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۶.

[۲۸] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

[۲۹] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۳۰] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

[۳۱] انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

[۳۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

[۳۳] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۳۴] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

[۳۵] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۳۶] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۳۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴ تا ۱ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

(تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۲) أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۴))

سوره مبارکه «زمر» همان طوری که از مضمون آیات آن روشن است در مکه نازل شد؛ زیرا به مسائل جنگ و جهاد اصغر و اکبر و مانند آن اشاره نشد. محور اصلی مسائل این سوره همان اصول دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد و مانند آن و خطوط کلی اخلاق و فقه است تقریباً هشت یا نه نکته در همین دو تا آیه اول این سوره مبارک بیان شد.

ص: ۱۲

بیان مبدأ فاعلی و قابلی نزول قرآنی

یکی اینکه مبدأ فاعلی این کتاب ذات اقدس الهی است آن هم با وصف عزیز و حکیم و این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است اگر گفتند عزیز حکیم تدریس می کند؛ یعنی درس حکمت و عزت می دهد اگر گفتند این کتاب، تدوین، تألیف و کلام عزیز حکیم است؛ یعنی این کتاب درس عزت و حکمت می دهد: (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ) که این «الله» عزیز حکیم است بیش از هزار اسم در «جوشن کبیر» و سایر ادعیه آمده است هر کدام از آن اسماء مبدأ کاری از کارهای جهان هستی هستند در تنزیل قرآن کریم خدای سبحان به عنوان عزیز حکیم تدریس می کند این یک نکته پس مبدأ فاعلی خداست و منشأ این فاعلیت هم عزت و حکمت اوست مبدأ قابلی که فرودگاه این وحی است قلب مطهر حضرت است که (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ).

«باء» (بِالْحَقِّ) دال بر حق بودن مصالح ساختاری قرآن

مطلب بعدی آن است که این (بِالْحَقِّ) هم می تواند به (أَنْزَلْنَا) متعلق باشد و هم می تواند به کتاب متعلق باشد به نحو تنازع همان طور که بارها ملاحظه فرمودید در دعای ماه مبارک رمضان گفته می شود که «هَذَا شَهْرٌ عَظَمَةٌ وَ كَرَمَةٌ وَ شَرَفَةٌ وَ فَضْلَةٌ عَلَى الشُّهُورِ» (۱) [۱] «علی الشهور» مفعول واسطه است برای چهار متعلق؛ یعنی چهار تعلق دارد و چهار محمول است «علی التنازع»، اینجا هم (بِالْحَقِّ) هم متعلق به (أَنْزَلْنَا) است و هم متعلق به کتاب است؛ یعنی هم فرو فرستادن ما در صحبت یا کسوت حق است و هم این کتاب مصحوب یا متبئس به حق است این (بِالْحَقِّ) که «باء»، «باء» مصاحبه است چه در صحبت حق و چه در کسوت حق، این کف مطلب است بیش از این دیگر لفظ نیست برای اینکه قرآن در عین حال که در لباس حق است در عین حال که در صحبت حق است؛ یعنی این «باء» هم می تواند «باء» مصاحبه و ملایسه باشد، گوهر اصلی قرآن حق است؛ یعنی قرآن با حق بافته شد در نظام خلقت هم همین طور است فرمود ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم که آیه پنج همین سوره است که فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۲) [۲] این «باء» در عربی آن روز و امروز بیش از این کشش ندارد بگویند «باء» یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملایسه. اما برای عرب دیروز و عرب امروز این مطلب روشن شود که اصلاً مصالح ساختمانی عالم حق است این را امروز هم خیلی ها متوجه نمی شوند. اگر مهندسی خواست بگوید این بنا با فلان مصالح ساخته شد می گوییم با آهن ساخته شد یا با بتون ساخته شد یا با سیمان ساخته شد. این (بِالْحَقِّ)؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم حق است مصالح ساختاری قرآن حق است قرآن با حق نوشته شد با حق گفته شد با حق پایین آمد با حق جاسازی شد. این نمونه هم ندارد چون نمونه ندارد لذا غالب مفسرین گفتند یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملایسه، (۳) ولی بالاتر از اینهاست؛ یعنی مصالح ساختمانی الفاظ، محتوا، مضمون و دقت آن، همه حق است، بطلان در حریم این کتاب نه در لفظ نه در معنا نه در مصداق و مانند آن به هیچ وجه راه ندارد، این معنای (بِالْحَقِّ) است.

ص: ۱۳

چگونه این (بِالْحَقِّ) است این را در بخش چهارم یا پنجم مشخص کرده. فرمودند که مبدأ فاعلی که حق است مبدأ قابلی که قلب مطهر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) که معصوم است حق است. آورنده های وحی (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَّوْهُ) (۱۵) [۴] اسفراى الهى حق، كريم، بار، معصوم و مصون هستند اينها فرشته هاى هستند که از بالا تا پايين اين كتاب را همراهى مى کنند مى آورند برای اینکه از بيرون مشكلى پيش نيايد اسكورت هاى مخصوصى برای آن فرستاده شد. پس آورنده های آن که پیک اند حق هستند (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَّوْهُ) ممکن است خود آن آورنده، این پیک، حق و معصوم باشد؛ ولی اگر شیبخون زدند راهزنی و غارتگری از بیرون حمله کرد چه کنیم؟ فرمود آن را هم ما تأمین کردیم که این رصدی می فرستند: (يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيُعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ) (۱۶) [۵] فرمود ما از جلو، دنبال و دو طرف اسكورت داريم حالا اينها برای تفهيم ماست که معقولی را به محسوس تشبيه می کند. حالا چون بنا شد که قرآن از سنخ فرود آمدن باشد نه از سنخ باران که به زمین بیندازد، بلکه از سنخ جبل متین است که به زمین آویخت یک طرف آن به دست خداست که در آن حدیث نورانی «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» هست که آن نقل اکبر که قرآن کریم است «طَرَفٌ بِيَدِ اللَّهِ شَيْخَانُهُ وَ تَعَالَى وَ طَرَفٌ بِأَيْدِيكُمْ» (۱۷) پس قرآن را خدا به زمین نینداخت به قلب حضرت نینداخت به قلب حضرت آویخت جبل متین است؛ (۱۸) لذا به ما فرمود به این جبل تمسک کنید اگر ریسمانی را که یک گوشه افتاده انسان به او اعتصام کند آن ریسمان مشکل خودش را حل نمی کند تا مشکل معتصمان را حل کند اعتصامی به یک ریسمان مشکل گشاست که به یک سقف بلند بسته باشد لذا فرمود: (وَ اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) این حبل را خدا آویخت از بالا تا پايين اين (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَّوْهُ) است، این مصونیت داخلی را تأمین می کند اما راهزنی بیرون چگونه تأمین می شود فرمود ما برای صیانت از رهزنان بیرونی از جلو و دنبال فرشتگانی را به عنوان اسكورت، رصد فرستادیم: (يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيُعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ) تا برسد به گوش مردم نه تنها به قلب پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).

ص: ۱۴

۱- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

۲- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۸.

۳- خلاصه عقبات الانوار، السيد حامد النقوی، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

مطلب بعدی آن است که در بدن، جای گوش جداست جای چشم جداست گوش نمی بیند چشم نمی شنود و مانند آن؛ اما همین صحنه ها برای قلب هم هست در درون جان ما چشم هست گوش هست اگر نبسته باشیم اما این طور نیست که جای گوش جدا باشد جای چشم جدا باشد ما با قلبمان با همان جا که می شنویم می بینیم شما در رویا چه حالتی دارید این رویا یک حالت با برکتی است اگر رویای صادق باشد خیلی از مطالب را می تواند به ما بفهماند ما در عالم رویا این چنین نیست که غیر از قلب آگاه چیز دیگری داشته باشیم آن قلب هم می بیند هم می فهمد هم می چشد هم می بوید هم می شنود. اینکه در سوره «حج» فرمود: (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۱) [۸] معلوم می شود که آن دلی که در سینه هست آن دل چشم دارد گوش دارد این چنین نیست که قلب حضرت که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (۲) [۹] قلب در درون جان جایی داشته باشد چشم جایی داشته باشد گوش جایی داشته باشد فرشتگان که سمیع و بصیر و مدرک هستند این طور نیست که بدن داشته باشند جای گوش آنها از جای چشم و فهم آنها جدا باشد آن گوهر مجرد هم می بیند هم می شنود هم می بوید و هم می گوید قلب حضرت هم همین طور است: (لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَتَّبِعَ بِهِ إِلَّا عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ) (۳) [۱۰] با سمع قلب می شنود با چشم قلب فرشته را می بیند با خود قلب هم درک می کند؛ بنابراین قلب، همه این امور را دارد. وجود مبارک یعقوب (سلام الله علیه) که گفت: (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنَّ تُفَنِّدُونِ) (۴) [۱۱] را که با شامه ظاهر نگفت. آنها که پیراهن یوسف دستشان بود آنها بوی یوسف را استشمام نکردند آنها که خود یوسف را دیدند بوی او را استشمام نکردند از فاصله هشتاد فرسخی مصر و کنعان می فرمود من بوی یوسف می شنوم همان طور که بوی یوسف را می شنود خود یوسف را هم درک می کند پس معلوم می شود در درون ما هم چشم هست هم گوش هست نشانه آن عالم رویاست ما در عالم رویا حرف ها را می زنیم حرف ها را می شنویم و این چیزها را می بینیم با جانمان می بینیم این طور نیست که آنجا یک دست و پای جدایی باشد. بنابراین فرودگاه وحی، قلب مطهر پیامبر است، جبرئیل (سلام الله علیه) که می آورد آن چشم قلبی پیغمبر را می بیند حرف هایی که می زند گوش قلبی آن حضرت می شنود، اما کسانی که در کنار حضرت ایستاده اند، نه می بینند و نه می شنوند، مگر آن جاهایی که خود حضرت و به عنایت الهی اجازه بدهد که برای دیگران هم چنین حادثه ای اتفاق بیفتد؛ نظیر جریان دحیه کلبی. اما در غالب این موارد وجود مبارک حضرت می فرمود الآن جبرئیل بر من نازل شد این معنا را آورد خیلی ها در حضور حضرت بودند؛ ولی نه دیدند و نه شنیدند، بنابراین آخرین مرحله قلب مطهر حضرت است، یک؛ قلب مطهر حضرت سمیع است و بصیر است و شام است و ذائق و لامس است، این هم یک مطلب دیگر.

ص: ۱۵

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

۳- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۶.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۹۴.

پس قرآن را خدا فرو فرستاد آن طوری که حبل متین را فرو می فرستد نه آن طوری که باران را نازل می کند. از جریان فرو فرستادن قرآن کریم به تجلی یاد می شود در برابر تجافی. تجافی این است که وقتی بالا- هست وقتی پایین هست بالا- نیست مثل باران، اما تجلی این است که وقتی بالا هست پایین هم هست وقتی پایین هست بالا هم هست و مانند آن. فرمود این کتاب به این صورت نازل شده پس مبدأ فاعلی معلوم، مبدأ قابلی معلوم، آنچه لازم شده معلوم، کیفیت نزول آن هم معلوم، آورنده ها هم معلوم، اسکورت ها و کمین کننده ها و رصدها هم معلوم؛ بعد اضافه فرمود این چیزی که آمد حق است تا آخرین مرحله که قلب مطهر است؛ البته تا اینجا حق تکوینی است، از زبان حضرت که به ما می رسد با تشریح آمیخته می شود. پس تا آخرین مرحله حق است؛ یعنی وجود خارجی است با بود و نبود کار دارد از این بود و نبود باید و نباید انتزاع می شود صدق و کذب از این حق و باطل انتزاع می شود تا آخرین مرحله حق است و از این حق صدق انتزاع می شود. وقتی از لبان مطهر حضرت با ما که در جامعه بشری زندگی می کنیم سخن گفته می شود این در عین حال که محتوای آن حق است و تکوین اما به زبان عربی دارد بیان می شود این اعتبار را به همراه دارد. بنابراین تا آخرین مرحله حق است برای اینکه وجوه تکوینی است و قلب مطهر حضرت هم جامع همه این حواص است.

بعد فرمود حالا که این خالص است این حتی صدقِ خالص برای آن است که محقق و متحققِ صادقِ خالصِ پیروانند و تنها راهش هم عبادت است؛ لذا با فای تفریع فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا).

پرسش: پاسخ: بله، قلب مطهر حضرت مظهر آن بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که در دعای صحیفه دارد: «الَّذَانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» (۱) [۱۲] یک وقت است که وجود مبارک حضرت در معراج و امثال معراج (ذَنَا فَتَدَلِّي ۚ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) (۲) [۱۳] آنجا سخن از انزال نیست، آنجا سخن از تلقی و علم لدن است. علم لدن را هم بارها ملاحظه فرمودید که علمی در برابر فقه و اصول و فلسفه و کلام نیست علمی باشد موضوع و محمول و مسئله داشته باشد، نیست. «لدن»؛ یعنی نزد که این کلمه «لدن» از «عند» قوی تر و غنی تر است. ما چون در فارسی آن ادبیات قدرتمند را نداریم در هر دو حال می گوئیم در نزد فلان کس است؛ اما عرب این طور نیست اگر در حضور او باشد می گویند «لدن» اگر اعم از حضور باشد و در اختیار او باشند می گویند «عند» وقتی می گویند «عند»؛ یعنی نزد اوست؛ حالا می خواهد بالفعل در دست او باشد یا نباشد اما وقتی گفتند «لدن»؛ یعنی الآن در دست اوست. اگر «لدن» شد کسی بلاواسطه مطلبی را از ذات اقدس الهی استفاده کرد که هیچ واسطه ای بین معلم و متعلم نبود این علم می شود لدنی، نه اینکه علم لدنی یک علم جدایی است در برابر فقه و اصول و علوم دیگر این به نحوه تعلیم استاد و شاگرد وابسته است اگر گفت: (ذَنَا فَتَدَلِّي)؛ آن گاه می گوید: (إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۳) [۱۴] آنجا دیگر در مرحله عالی است دیگر واسطه ای در کار نیست سخن از (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ) نیست سخن از رصد نیست و سخن از انزال و تنزیل نیست سخن از تلقی است اما در مراحل نازل چون همه اینها در حالت معراج نیست در حالت نازل آن فرشته می آورد «انا انزلناه بالحق»، یک؛ (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ) (۴) [۱۵] دو، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ۚ عَلَى قَلْبِكَ) سه، اینها مراحل نازل است کسی که مظهر «الَّذَانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» باشد هم (ذَنَا فَتَدَلِّي) را دارد هم (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ۚ عَلَى قَلْبِكَ) را واجد است. این می شود دین خالص، برای اینکه هیچ بطلانی در آن راه نیست یک، غیر خدا هم سهمی در تنظیم و تدوین این گفتار ندارد دو، این می شود خالص. اگر هدف نزول قرآن مثل هدف خلقت آسمان و زمین عبادت انسان هاست آنجا فرمود: (مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (۵) [۱۶] اینجا هم فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ).

ص: ۱۷

۱-

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۵- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

قرآن یک دستور مشترک دارد که همگان باید آن را عمل کنند (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) که دین با اخلاص باشد که اگر گرفتار ریا یا گرفتار سمعه بود این دیگر باطل است (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)، (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) اما آنها که از مرحله (أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ) (۱۷) گذشتند اعمال آنها خالص بود به مرحله مخلصین می رسند از خودشان هم می رهند وقتی از خودشان رهند، دیگر سخن از «خوفاً من النار و شوقاً الی الجنة» نیست چون وقتی انسان از دوزخ می ترسد یا به بهشت علاقه مند است که خود را ببیند وقتی خود را ندید و در مرحله ای است که فرمود: «صَبَرْتُ عَلَى حَرْ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ» (۱۸) این دیگر «خوفاً من النار» ندارد «شوقاً الی الجنة» ندارد این می شود مخلص، آن برای اوحدی از بندگان الهی است که در این بخش به او اشاره نشده در این بخش آن مرحله (أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ) اشاره شده؛ یعنی بندگان مخلص، این دیگر حداقل وظیفه ماست اگر از این پایین تر آمدیم دیگر قبول نمی شود اگر کسی - معاذ الله - گرفتار ریا بود؛ یعنی به مردم دارد نشان می دهد که من برای خدا کار می کنم در حالی که نیست چون برای خدا کار نمی کند، اگر برای خدا کار کند که لازم نیست به مردم نشان بدهد، این دروغی دارد در هر ریایی یک دروغ هست، چون به مردم می خواهد نشان بدهد که من برای خدا دارم کار می کنم این دروغ است برای خدا کار نمی کند، چون اگر برای خدا کار کند که لازم نیست به مردم نشان بدهد. «سمعه» هم همین طور است؛ یعنی به گوش مردم برساند که من دارم برای خدا کار می کنم، این کذب است، در هر ریایی و در هر سمعه ای کذبی مستور است؛ زیرا اگر کسی گرفتار سمعه است کار او این است که می خواهد به گوش مردم برساند که من دارم برای رضای خدا کار می کنم و این دروغ است. در هر ریا در هر سمعه یک کذب بیبی هست و گذشته از اینکه توجه به غیر خدا هم هست. بنابراین اگر ریا بود یا سمعه بود چون دو خطر او را همراهی می کند این مقبول نیست. پس اولین کار ما این است که (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) باشد این مرحله قبولی عمل است؛ حالا «خوفاً من النار» بود - ان شاء الله - مقبول است «شوقاً الی الجنة» بود - ان شاء الله - مقبول است گرچه اوحدی از اهل معرفت نقدی داشتند؛ ولی بالأخره این هست در همان حدیث هم عبادت به سه قسم تقسیم شده عابدان به سه گروه تقسیم شدند معلوم می شود عبادت هست. اما آن مرحله ای که مخلصاً باشد که «استخلصهم الله لنفسه» (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ) (۱۹) اینها کسانی هستند که از درون خودشان نجات پیدا کردند نه تنها از ریا و سمعه رهایی یافتند از خودشان هم رهایی یافتند هویت خودشان را هم کنار گذاشتند و جز ذات اقدس الهی چیزی نمی بینند اینها وحدت شهود است، نه وحدت حضور؛ اینکه گفته شد: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» (۲۰) اینها وحدت شهود است؛ یعنی به جایی می رسد که جز ذات اقدس الهی چیز دیگری را مشاهده نمی کند این می شود مخلص. فعلاً در این قسمت که فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ) ناظر به اخلاص عمل است؛ نظیر «عملوا الصالحات» با «الصالحين»؛ گرچه بین «عملوا الصالحات» با (أَخْلَصُوا)، یک؛ بین «الصالحين» و «مخلصين»، دو؛ خیلی فرق است؛ ولی اینجا هم دو مرحله است که بعضی ها «عملوا الصالحات» هستند، بعضی ها «الصالحين». اینجا هم دو مرحله است، بعضی ها (أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ) هستند بعضی ها (الْمُخْلِصِينَ) این چهار امر که دو به دو از هم جدا هستند فرق فراوانی بین حوزه اخلاص و حوزه عمل صالح هست فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ).

ص: ۱۸

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۶.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۷، ص ۱۹۶.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.

(أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) برای اهمیت مطلب فرمودند که اسم ظاهر ذکر شده است اگر ضمیر ذکر می شد مطلب را می رساند؛ اما برای اهمیت مطلب این کلمه مبارکه «الله» چند بار تکرار شد: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) که این خیر مقدم مفید حصر است دین الهی باید خالص باشد تا ذات اقدس الهی بپذیرد تنها چیزی که دین الهی است دین خالص است.

پرسش: آنچه بر قلب پیغمبر نازل شده آیا لفظ بوده یا حقیقتی؟

پاسخ: لفظ و مفهوم هر دو نازل شده است چون قرآن لفظ است «بما له من المعنی» هم معنا نازل شده است وجود مبارک حضرت با سماع درونی خود الفاظ را شنیدند قرائت الهی را شنیدند تلاوت الهی را شنیدند فرشته را هم دیدند با همان قلبی که فهمیدند دیدند و شنیدند مثل اینکه در عالم رویا این چنین نیست که ما گوشه جدای از روح خود داشته باشیم، چشمی جدای از روح خود داشته باشیم. این اعضا و جوارح ما که در بستر خواب گرفته خوابیده است ما با جانمان هم می شنویم هم می بینیم هم احساس می کنیم و مانند آن، اینکه گفته شد که (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ) و یا آیه سوره مبارکه ﴿حج﴾ که فرمود چشم باطنی و چشم قلب ایشان بیدار نیست (۱) این همین است بنابراین قلب مطهر حضرت هم می بیند هم می شنود هم لفظ را و هم معنا را ادراک می کند.

شرک، مشکل رسمی مردم حجاز و اقسام سه گانه آن

ص: ۱۹

فرمود: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ) مشکل رسمی مردم آن روز همان شرک بود؛ گرچه در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) آن طوری که در نهج البلاغه است وضع جهان را در عصر بعثت تبیین می کند که بعضی ها ملحد بودند بعضی ها مشرک بودند بعضی ها مجسم بودند (۱) و مانند آن آنچه در داخله حجاز رواج داشت مسئله شرک بود. شرک هم طبق بیان قرآن کریم مشرکان متعددی داشت چون گروه های فراوانی بودند. دو گروه را به خوبی می شود از آیات قرآن استفاده کرد گروه سوم با تحلیل باید حل بشود. گروه اول که گروه رایج مشرکان حجاز بودند همین توده مردم و مشرکان بودند که اینها اهل تحقیق نبودند. قبول و نکول و ایجاب و سلب اینها به نیاکان آنها وابسته بود کاری را که گذشتگان آنها انجام می دادند برای اینها حق بود کاری که گذشتگان آنها انجام نداده بودند برای اینها باطل بود اینها وقتی می خواستند برای حقانیت چیزی سخن بگویند یا دلیل بیاورند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهِ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ) (۲) [۲۳] ابرای بطلان چیزی می خواستند دلیل بیاورند می گفتند: (مَا سَجَعْنَا بِهَذَا فِي آيَاتِنَا الْأُولَىٰ) (۳) [۲۴] پدران ما که نداشتند ما در نیاکانمان چنین چیزی نداشتیم پس تصدیق و تکذیب اینها در مدار ایجاب و سلب کارهای پدرانشان دور می زد این همان مقلده جاهلی بود. از اینها یک گروه برتر کسانی بودند که استدلال می کردند این روش ما حق است؛ برای اینکه «الله» موجود است «علیم» است «قدیر» است، اگر این کار ما باطل بود هم خدا کار ما را می دانست هم می توانست جلوی ما را بگیرد: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَفْنَا مِنْ شَيْءٍ) از اینکه ما چیزی را تحریم کردیم مثل سامری و مانند آن و از اینکه بت ها را می پرستیم معلوم می شود که حق است برای اینکه خدا کار ما را می بیند تحریم و تحلیل ما را می داند و می تواند جلوی ما را بگیرد چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود حق است این همان خلط تکوین و تشریح بود که بحث آن گذشت، این هم یک گروه بود.

ص: ۲۰

۱-

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.

۳- مومن/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

گروه سوم کسانی هستند که جزء اوحدی اینها هستند که الآن احیاناً بعضی از مشرکان هند هم به همین بهانه تمسک دارند که بعدها قدری برهانی شد و آن این است که خدای سبحان یک حقیقت نامتناهی است که ما به او دسترسی نداریم چون به او دسترسی نداریم نمی توانیم او را عبادت کنیم، پس بین ما و خدا حتماً باید اربابی باشد اینها اسباب وسطا را به جای ارباب آوردند و این مبادی فیض را که مدبرات امر هستند اینها را معبود پنداشتند گفتند چون خدا حقیقت نامتناهی است، یک؛ درک پذیر نیست، دو؛ وقتی درک پذیر نبود ما نمی توانیم او را عبادت کنیم، سه؛ پس یک عده را باید ببرستیم که آنها را بفهمیم و این ملائکه یا قدیسن بشر هستند؛ آن گاه برای احترام تندیس، تمثلی، تجسیمی برای اینها درست کردند که بعدها وقتی به دست توده مردم افتاد این مجسمه ها را عبادت می کردند اینها کار آن محققان اصلی آنها نبود. محققان اصلی طبق این تحلیل که آیات روشنی بر این مسئله نیست مگر با یک تحلیل، آنها هرگز نمی گفتند که این چوب ها و این سنگ ها خداست، می گفتند خدا حقیقت نامتناهی است و ما به او دسترسی نداریم و نمی توانیم او را بفهمیم لذا نمی توانیم او را عبادت کنیم کسی را باید عبادت کرد که قابل درک و فهم باشد و آن یا فرشته ها هستند یا قدیسن بشر، مثل عیسی مسیح یا عزیر و مانند آن، ما اینها را عبادت می کنیم.

شواهد قرآنی دال بر اقسام سه گانه مشرکان حجاز

این مطلب را از کجای قرآن می شود درآورد، آن دو مطلب متعلق به دو گروه را از آیات قرآن به خوبی می شود استفاده کرد آنها که می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ) یا (مَا سَيَعُنَا بِهِذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ) این حرف مقلد است یا (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّتْنَا مِنْ شَيْءٍ) (۱) [۲۵] حرف آن محققین و پژوهشگران متوسط است اما این معنا که معنای سوم است از کدام آیه می شود استفاده کرد از همین آیه ای که دارد: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ) اگر ذات اقدس الهی قابل درک باشد قابل فهم باشد قابل عبادت باشد - که البته هست - به زعم شما، همان را عبادت کنید مقرب را برای چه می خواهید؟ واسطه برای چه می خواهید؟! مشکل آنها این است که اینها می گویند او قابل عبادت نیست و ما فرشته ها یا قدسین بشر را عبادت می کنیم که ما را به او نزدیک کند، به او نزدیک بکند؛ یعنی چه؟ یعنی او را بفهمیم، این را که گفتید محال است بعد او را عبادت کنید این را که گفتید محال است معنای (لِيُقَرِّبُونَا)؛ یعنی ما را به فیض او نزدیک کنند اگر مشکلی داریم فیض را از خدا بگیرد به ما بدهد. اینها چند تا مغالطه در این کارشان هست اسباب را ارباب قرار دادند، یک؛ آن خدایی که «الَّذِينَ فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» او را به همان مقام علو محدود کردند که (رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ) (۲) [۲۶] است این را در ذو العرش محصور کردند درجات را گرفتند، دو؛ آنکه (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۳) [۲۷] است که سه یا چهار بار قرآن کریم از درجات قرب سخن گفت فرمود من قریب هستم: (إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ)، (۴) [۲۸] نه تنها قریب هستم از دیگران به محضر نزدیک تر هستم (وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ) (۵) [۲۹] سوم از شما به شما نزدیک تر هستم که (يُحَوَّلُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَ قَلْبِهِ) (۶) [۳۰] دیگر چه می خواهید؟ اصرار قرآن به اینکه از من نزدیک تر احدی نیست برای همین است. آنها خیال می کردند خدا حقیقت نامتناهی است اگر حقیقت نامتناهی است به همه چیز نزدیک است، پس شما او را در منطقه ای به نام ذو العرش محدود کردید. اگر حقیقت نامتناهی است که هست (بِكُلِّ شَيْءٍ مَّحِيطٌ) (۷) [۳۱] است «مع کل شیء» است «اقرب الینا من حبل الوریث» است (يُحَوَّلُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَ قَلْبِهِ) است از ما به ما نزدیک تر است یک چنین خدایی است؛ بنابراین (فَأَيُّنَ تَدْعُونَهُ) (۸) [۳۲] کجا می خواهید بروید. نه حرف مقلده درست است که (إِنَّا وَجَدْنَا)، نه آن خلط تکوین و تشریح درست است که (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا)، نه این (لِيُقَرِّبُونَا) درست است شما اسباب را ارباب گرفتید شما این وسیله را مستقل پنداشتید اگر او حقیقت نامتناهی است که هست هر کس بخواید شفاعت کند باید به اذن او باشد، هر کس بخواید وسیله باشد باید به اذن او باشد هر کسی بخواید با او گفتگو کند راه آن باز و آزاد است؛ منتها بعضی ها به واسطه بهتر می رسند.

ص: ۲۲

- ۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.
- ۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۵.
- ۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.
- ۵- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۵.
- ۶- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
- ۷- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۴.
- ۸- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۶.

- [١] شهر الله في الكتاب و السنه، محمدالريشهري، ج ١، ص ٢١٤.
- [٢] انعام/سوره ٦، آيه ٧٣.
- [٣] الميزان في تفسير القرآن، علامه الطباطبائي، ج ١٧، ص ٢٣٧.
- [٤] عبس/سوره ٨٠، آيه ١٥.
- [٥] جن/سوره ٧٢، آيه ٢٨.
- [٦] خلاصه عباقات الانوار، السيدحامدالتقوي، ج ٢، ص ٢٥١.
- [٧] بقره/سوره ٢، آيه ٩٧.
- [٨] حج/سوره ٢٢، آيه ٤٦.
- [٩] شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٣.
- [١٠] اقيامه/سوره ٧٥، آيه ١٦.
- [١١] يوسف/سوره ١٢، آيه ٩٤.
- [١٢] الصحيفه السجديه، دعای ٤٧.
- [١٣] نجم/سوره ٥٣، آيه ٨.
- [١٤] نمل/سوره ٢٧، آيه ٦.
- [١٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٥.
- [١٦] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٥٦.
- [١٧] انساء/سوره ٤، آيه ١٤٦.
- [١٨] ابحار الانوار، علامه المجلسي، ج ٦٧، ص ١٩٦.
- [١٩] حجر/سوره ١٥، آيه ٤٠.
- [٢٠] ديوان سعدي، غزل شماره ١٨.
- [٢١] حج/سوره ٢٢، آيه ٤٦.
- [٢٢] نهج البلاغه، للصبيحي صالح، خطبه ٢٦.
- [٢٣] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٢٣.
- [٢٤] مومنون/سوره ٢٣، آيه ٢٤.
- [٢٥] انعام/سوره ٦، آيه ١٤٨.
- [٢٦] غافر/سوره ٤٠، آيه ١٥.
- [٢٧] اق/سوره ٥٠، آيه ١٦.
- [٢٨] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٦.
- [٢٩] واقعه/سوره ٥٦، آيه ٨٥.
- [٣٠] انفال/سوره ٨، آيه ٢٤.
- [٣١] فصلت/سوره ٤١، آيه ٥٤.

Your browser does not support the audio tag.

(تنزیلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۲) أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۴))

تبیین حقیقت قرآن با اوصاف مبدأ فاعلی و قابلی آن

مبدأ فاعلی قرآن حکیم، خدای عزیز حکیم است اوصافی که برای مبدأ فاعلی یا قابلی یا مسیر ذکر می کند بازگشت آن به تبیین حقیقت قرآن است که قرآن از نظر مبدأ فاعلی به کدام اسم از اسمای حسنا مرتبط است و از نظر قابلی به کدام قلب از قلوب اولیای الهی مرتبط است و مانند آن. دو وصف عزیز و حکیم هم می تواند صفت ذات باشد و هم می تواند صفت فعل؛ لکن آنچه در قرآن راجع به کارهای الهی است و خدا به عنوان عزیز و حکیم وصف شده است این عزت و حکمت مقام فعل است.

تقسیم اوصاف الهی به دو قسم و عزیز و حکیم از اوصاف فعلی او

اسما و اوصاف الهی دو قسم است: بعضی ها اسم مشترک هست بین اسم ذات و اسم فعل، بعضی ها اسم مختص؛ مثلاً «حیات» اسم مختص به مقام ذات است، صفت مختص ذات است، فعل حق تعالی حیات، حیات نیست؛ اما علم هم صفت ذات است هم صفت فعل؛ یعنی ذات اقدس الهی در مقام ذات علم دارد و کارهای او هم عالمانه است. عزت و حکمت می تواند هم وصف ذات باشد و هم وصف فعل، از سنخ علم باشد که لفظ مشترک است بین صفت ذات و صفت فعل، اما حکم آنها کاملاً فرق می کند. علم ذاتی با علم فعلی در بسیاری از احکام فرق می کند، اما هر دو علم هستند، عزت ذاتی و عزت فعلی، حکمت ذاتی و حکمت فعلی خیلی فرق می کنند؛ ولی هر دو به نام عزت و حکمت است. آنچه درباره قرآن کریم مطرح است که از خدای عزیز و حکیم نازل شده است این ناظر به اوصاف و اسمای فعلیه خداست، کار خدا انزال است تنزیل است و مانند آن.

ص: ۲۴

کیفیت نزول قرآن و فرق آن با نزول باران و حبل متین

مطلب دیگر اینکه تاکنون روشن شد که قرآن را ذات اقدس الهی فرو فرستاد، نه اینکه انداخته باشد؛ نظیر حبل و طناب متین که از بالا آویخته می کند نه انداخته، باران را به زمین انداخت، اما قرآن را به زمین آویخت، شده حبل متین؛ لکن این یک گوشه فرق بین نزول قرآن و نزول مَطَر است. در جریان حبل متین بالای آن حبل است، وسط آن حبل است، پایین آن هم حبل است، بالأخره طناب است؛ اما این چنین نیست که قرآن حکیم که آویخته شد، بالای آن عربی باشد، وسط آن عربی باشد، پایین آن هم عربی؛ یا بالای آن لفظ باشد وسط آن لفظ باشد، پایین آن هم لفظ. آنجا که «لدى الله» است (عَلَىٰ حَكِيمٍ) (۱) است نه عربی، در آغاز سوره مبارکه «زخرف» این مضمون هست که فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱﴾ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ ﴿۲﴾ [۲] آنجا عربی نیست (عَلَىٰ حَكِيمٍ) است، نه عبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسی، لفظ در اینجا نیست. در مقام نزول، مرحله نازله قرآن، می شود عربی مبین، مرحله عالی قرآن اصلاً لفظ نیست. پس تنزیل قرآن و انزال قرآن از سنخ انزال و فرو فرستادن حبل متین نیست، گرچه آویختن حبل متین یک مقدار فرق بین انزال قرآن و انزال مَطَر را روشن می کند؛ لکن توان کامل را ندارد که کیفیت انزال قرآن را تبیین کند.

ص: ۲۵

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۱) [۳] می‌تواند بخشی از این مشکل را حل کند. ما در مقام درون خود یک انزال و تنزیلی داریم این انزال و تنزیل در عین حال که از سنخ آویختن است نه از سنخ انداختن؛ اما بالا و وسط و پایین آن کاملاً فرق می‌کند. الآن یک فقیه یا یک حکیم بخواهد یک مطلب کلی و جامع فقهی یا حکمی یا کلامی را بیان کند در محدوده عقل خود آن را بررسی می‌کند برهان اقامه می‌کند آنجا سخن از لفظ نیست، فقط مطلب است؛ بعد به این فکر است که این مطلب را به دیگران منتقل کند، فکر می‌کند که این را عربی بگوید یا فارسی، بعد از اینکه به این نتیجه رسید که مثلاً فارسی باشد یا عربی، قالب‌های آن را در نظر می‌گیرد. پس در مرحله‌عالیه آن برهان علمی، نه عربی است و نه عبری. گاهی ممکن است که این شخص عربی بنویسد گاهی ممکن است فارسی بنویسد آنجا فقط علم است، بعد از اینکه تصمیم گرفت که کتابش را چون اکثر خواننده‌های او فارس زبان هستند فارسی بنویسد یا اکثر خواننده‌های او عرب زبان هستند عربی بنویسد، تصمیم می‌گیرد که عربی باشد یا فارسی. در این مرحله میانی این سامان می‌پذیرد که این کتاب عربی باشد یک مقدمه داشته باشد ده فصل داشته باشد یک نتیجه و مانند آن داشته باشد؛ بعد دست به قلم می‌کند شروع می‌کند به نوشتن یا گفتن، آنجا که می‌نویسد یا می‌گوید آهنگی دارد کلماتی هست حرفی هست که چرم مرکب او را همراهی می‌کند. این تنزیل یک مطلب است یک فقیه یا حکیم یک مطلب جامع را اول در مرحله عقل بررسی کرد آنجا لفظ نیست، نه عربی است و نه غیر عربی، بعد تصمیم می‌گیرد که این رساله را عربی بنویسد آنجا سخن از تخیل لفظ است تصور لفظ است و مانند آن؛ بعد در مرحله سوم دست به قلم می‌کند یک رساله بیست صفحه ای عربی می‌نویسد. این تنزیل مطلب است انزال مطلب است به نحو تجافی است به نحو آویختن است، نه به نحو انداختن، این طور نیست مطلبی که در مرحله عاقله او بود حالا در اثر گفتن در صفحه کتاب بریزد یا در صفحه آهنگ بریزد که دیگر در ذهن او چیزی نباشد از سنخ تجافی نیست از سنخ انداختن نیست از سنخ آویختن است؛ اما نه نظیر جبل. بنابراین گاهی انداختن است گاهی آویختن؛ نظیر جبل متین است، گاهی تنزیل و انزال که در مرحله بالا سخن از لفظ نیست (عَلَيْ حَكِيمٍ) است در مراحل میانی و پایین، سخن از لفظ است. تنزیل و انزال قرآن اگر بخواهد یک تشبیه یا تمثیلی شود از سنخ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» راه گشاست از این قبیل است که تنزل یافت؛ لذا اگر کسی این کتاب را بگیرد به مقامی می‌رسد که آنجا دیگر سخن از فارسی و عربی نیست. الآن شنونده این مطالب یا خواننده این مطالب اگر کاملاً غور کند این الفاظ یا این نقوش کتاب را می‌بیند یا می‌شنود بعد مطالب آن در مرحله خیال با همان الفاظ خاص به ذهن منتقل می‌شود بعد وقتی عصاره‌گیری شد مطلب کلی به عاقله او رفت آنجا دیگر نه تازی است نه فارسی. این یک قوس نزول را از گوینده شروع می‌کند تا مرحله پایین و قوس صعود را در شنونده و خواننده از پایین به بالا طی می‌کند، این مرحله پایین است که یا فارسی است یا عربی. بنابراین قرآن از سنخ نازل کردن مَطَر نیست و حتی از سنخ آویختن جبل هم نیست برای اینکه در هر حال بالا و وسط و پایین جبل متین، جبل است؛ اما بالای قرآن کریم لفظ نیست مراحل میانی و پایین آن لفظ است این می‌شود تنزیل، آن هم می‌شود انزال.

فرق بین تنزیل و انزال را جناب فخر رازی می گوید اگر بین تنزیل و انزال فرقی باشد وجوهی را برای آن می شود ذکر کرد. از این معلوم می شود که فرقی که معمولاً به آن قائل هستند، ایشان نمی پذیرند؛ (۱) البته باب «افعال» خصوصیتی دارد باب «تفعیل» خصوصیتی دارد اینها خصوصیت های عام باب «افعال و تفعیل» است؛ ولی گاهی پیام مشترک دارند مضمون مشترک دارند. تنزیل کتاب است (مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ)؛ بعد همان مطلب را به صورت انزال ذکر می کند (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ) از مبدأ عزیز حکیم که نازل شد آن عزیز حکیم خداست و به طرف شما هم نازل شده است و این کتاب حق است.

دلیل بر حق بودن مصالح ساختاری قرآن

قبلاً ملاحظه فرمودید که این «باء» چه بای مصاحبه باشد چه بای ملامسه باشد بالأخره کمبود دارد، آن مطلب را نمی تواند بفهماند که قرآن حق است؛ یعنی هم صحبت او حق است مصاحب او حق است یا جامه و کسوت او حق است، در هر دو حال هیچ کدام از اینها آن توان را ندارند که بگویند گوهر ذات قرآن حق است، چون گوهر ذات قرآن بالاتر از مصاحبت است و برتر از ملامسه است.

در قرآن سه قسم مطلب هست: یا برهان حق است که خدا اقامه می کند یا نقل کفر و نفاق کفره و منافقان است یا ابطال حرف های آنهاست هر سه آن حق است. آنجا که برهان بر مطالب معارف الهی اقامه می کند که حق است آنجا که کفر را و نفاق را نقل می کند، این نقل حق و درست است. فرق بین حق و صدق هم همان طوری که در کتاب های ابتدایی منطق نگاه کردید به اعتبار است؛ اگر این گزارش را به واقع نسبت بدهند مطابق با واقع باشد می شود صدق، اگر واقع را با این گزارش بسنجند مطابق باشد این می شود حق، یا همان واقع می شود حق. تفاوت حق و صدق در این گونه از مسائل به اعتبار است. قرآن کریم آنجا که حرف کافران و منافقان را نقل می کند این نقل حق است. بخش سوم هم که ابطال می کند حرف نفاق و کفر را آن هم حق است؛ پس در قرآن کریم چیزی غیر از حق نخواهد بود.

ص: ۲۷

اینکه فرمود قرآن کریم در کلاس کرامت تدریس می شود، برای آن است که در سوره مبارکه «علق» دارد که (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ)، همین اکرم (الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ)، همین اکرم (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ). (۱) [۵] اگر گفتند اکرم، معلم انسان است؛ یعنی درس کرامت می دهد اگر گفتند اکرم معلم بالقلم است؛ یعنی درس کرامت به قلم می دهد. از جمله (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ) به تنهایی استفاده نشده که معلم درس کرامت می دهد از اوصافی که متعلق به همین وصف بود افعالی که متعلق به این وصف بود که مشعر به علّیت است استفاده شد که اکرم معلم است. اگر گفتند اکرم معلم است معنای آن این است که درس کرامت می دهد. اگر گفتند فقیه درس می گوید یا حکیم درس می گوید؛ یعنی درس فقه و حکمت می دهد. پس قرآن کریم درس کرامت را از مَدْرَسِ مُدْرَسِ اکرم به ما منتقل می کند (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ) که همین اکرم (عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) که همین اکرم (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ)؛ یعنی «ایها الناس»، مدرسه خدا مدرسه کرامت است اگر فرمود: (لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) (۲) [۶] راه آن هم همین راه کرامت قرآنی است وگرنه راه دیگری که انسان را کریم نمی کند. بنابراین قرآن حق است، یک؛ درس کرامت می دهد، دو؛ انسانی که شاگرد قرآن باشد عزیز حکیم خواهد شد، سه؛ برای اینکه پیام این کتاب، حکمت است.

ص: ۲۸

۱- علق/سوره ۹۶، آیه ۳.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

مطلب بعدی آن است که این کتاب همان طوری که درس کرامت می دهد درس حکمت می دهد درس عزت می دهد، درس خلوص هم می دهد، چون نه باطل در آن راه دارد نه ممزوج با باطل است این مصحوب حق است متبیس به حق است در جامه حق و در جام حقیقت ظهور کرده است، پس جا برای باطل نیست این خالص است و قرآن هم نازل شد برای اینکه انسان عبادت کند، مثل اینکه خلقت ذات اقدس الهی هم برای این است که این مخلوق، خدا را عبادت کند اینکه فرمود: (مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي)؛ (۷۱) یعنی هدف خلقت عبادت است. اینکه فرمود ما قرآن را نازل کردیم (فَاعْبُدِ اللَّهَ) یعنی هدف انزال قرآن عبادت است و چون خود این کتاب خالص است عبادت باید خالص باشد و چون فعل خدا خالص است حق طلق است حق محض است، مخلوق باید عبادت خالص داشته باشد کار ذات اقدس الهی، حق محض است (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۷۲)؛ (۸)، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۷۳) که در چند جای قرآن کریم، یکی در سوره مبارکه «آل عمران» آن است که هر چه حق است از ناحیه خداست و از غیر خدا حق نیست، یک؛ و آنچه از خدای سبحان صادر می شود حق است، دو؛ پس خلقت حق است (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَؤُتٍ) (۴) [۱۰] نه در نظام هستی، نه در نظام انسانی جا برای بطلان نیست، هیچ بطلانی راه ندارد. حالا که ساختار خلقت حق است پس عبادت باید خالصانه باشد، ساختار قرآن حق است، پس عبادت باید خالصانه باشد چون هم آن خلقت برای عبادت است و هم تنزیل قرآن برای عبادت است، چون این چنین است. هدف تکوین خلقت و تنزیل قرآن هر دو این است که انسان عبادت کند و چون آنها حق هستند عبادت باید حق باشد چون آنها خالص هستند عبادت باید خالص باشد. دینی که خدا آورد دین خالص است مشوب نیست، پس تعبد هم باید خالص باشد (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) چون این چنین است؛ پس (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ).

ص: ۲۹

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

مطلب دیگر آن است که اخلاص در خود عمل شرط صحت آن عمل است اگر عملی مشوب باشد ممزوج به ریا یا سمعه و مانند آن باشد این یقیناً مقبول نیست، تقوای در متن عمل شرط قبولی آن عمل است اخلاص در متن آن عمل شرط قبولی آن عمل است که حرفی در آن نیست، اما (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (۱۱) به تعبیر مرحوم صاحب جواهر این را نمی‌خواهد بگوید. حرف صاحب جواهر این است که «انما» که حصر است حصر کمال است نه حصر صحت، اگر معنای (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) این باشد که تقوای در متن عمل شرط است، بله این حصر حقیقی است نفی کمال نیست نفی صحت است، اگر در متن عمل تقوا نباشد، ریا، سمعه و مانند آن باشد یقیناً خدا این عمل را قبول نمی‌کند، این نفی کمال نیست نفی صحت است. اگر آیه این بود که فقط عمل باتقوا قبول می‌شود هم حصر آن به جا بود و هم نفی حقیقت بود، اما دارد که از متقین فقط قبول می‌شود، اگر کسی متقی نبود عمل او قبول نمی‌شود این نفی کمال است. اگر کسی نمازی خواند روزه ای گرفت که آن نماز واجد همه شرایط و فاقد همه موانع بود این نماز یقیناً مقبول است، حالا اگر این نماز گزار در خارج نماز معصیتی کرد این متقی نیست؛ ولی صلات او بر اساس تقوا بود، اگر این نماز بخواد به قبول کمال بار یابد این شخص باید متقی باشد. نتیجه اینکه تقوای در متن عمل، شرط صحت عمل است و اگر گفته شد (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ) نفی حقیقت است؛ یعنی اگر عمل همراه با تقوا نبود ریا یا سمعه در آن بود این یقیناً مقبول نیست. اما اگر متن عمل باتقوا بود با اخلاص بود مصون از ریا و سمعه بود؛ ولی عامل متقی نبود، نه عمل باتقوا نبود، این عامل در خارج صلات معصیتی کرده، اینجا نفی کمال است نه نفی صحت. پس اگر «لا صحه الا مع التقوی» تعبیر شود این نفی حقیقت است اگر (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) باشد به تعبیر صاحب جواهر در کتاب طهارت که فرمود این نفی کمال است نه نفی صحت، (۲) اخلاص هم این چنین است، در متن عمل اگر اخلاص نبود یقیناً آن عمل مقبول نیست این شرط صحت است، اما اگر در متن عمل اخلاص بود این عمل یقیناً مقبول است؛ ولی اگر این عامل در خارج آن عبادت یک کار غیر مخلصانه انجام داد این شخص مخلص نیست - مخلص صفت مشبهه است نه اسم فاعل - این چنین نیست که اخلاص برای این شخص ملکه شده باشد گاهی مخلص است گاهی مرانی است گاهی در صدد سمعه و مانند آن است. چون اخلاص در متن عمل بود این عمل صحیح است و چون خود عامل یک مشکلی در خارج عمل داشت به کمال قبول بار نمی‌یابد. به هر تقدیر فرمود چون دین خدا خالص است شما باید مخلصاً عمل کنید.

ص: ۳۰

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۲۷.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲ ص ۹۹.

در بخش های دیگر آن صیغه کمی عبادت را ذکر می کند که (لَهُ الدِّينُ وَاَصْبَابًا) (۱) و اصب؛ یعنی همه؛ همه دین برای خداست این آیه ناظر به کمیت است؛ (لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) ناظر به خلوص و کیفیت است. اجزا و شرایط برای کمیت است آنجا تعبیر به واصب کرد؛ یعنی همه، اینجا تعبیر به خالص می کند؛ یعنی یکدست. هم دین واصباً؛ یعنی کل دین و مجموعه دین، این چنین نیست که بخشی از آن را بشر اضافه کند و بخشی از آن را کم کند، اضافه کند کم کند این طور نیست همان دعای معروف که «يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ» (۲) [۱۴] حضرت فرمود: درست است خدا «مَقَلَّبَ الْأَبْصَارِ» است اما اینجا این «مَقَلَّبَ الْقُلُوبِ» را بگو. یک وقت است انسان ذکر خدا را می خواهد بگوید نه به عنوان ورود، راه آن باز است اما اگر به عنوان یک دعای مخصوص بخواهد بگوید دیگر نباید کم و زیاد کند باید همین را بگوید. فرمود آنچه من گفتم بگو، درست است خدا «مَقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ» است اما اینجا کلمه «ابصار» را نگو، پس (لَهُ الدِّينُ وَاَصْبَابًا)؛ یعنی همه دین، کم و زیاد به دست دیگری نیست (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)؛ یعنی یک کیفیت آن و خلوص آن، هر دو برای ذات اقدس الهی است فرمود: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ).

ص: ۳۱

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۵۲.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۵۲.

اما این گروه که مشرک هستند اینها هم با واصب بودن دین مخالفت کردند هم با خالص بودن دین. آنچه را تحریم کردند ذات اقدس الهی فرمود که آن سابعه و مانند آن را تحریم کردید اینها را چه کسی به شما گفته؟ آیا ذات اقدس الهی نازل کرده یا از نزد خودتان این حرف ها را درآوردید؟ پس اینها بعضی از قسمت های دین را قبول کردند بعضی از قسمت های دین را نزد خودشان تشریح کردند این با «واصباً» هماهنگ نبود. چند چیز را ذات اقدس الهی فرمود این چیز را که شما حرام کردید: (قُلْ اَللّٰهُ اَدْنٰۤى لَّكُمْ اَمَّ اَعَلٰى اللّٰهِ تَعْتَبِرُوْنَ) (۱۵) اما آن قسمتی که اینها خالصاً به غیر خدا عبادت می کردند. معنای خلوص؛ یعنی اینکه فقط برای خدا باشد و معنای شرک این نیست که اینها ریا یا سمعه می کردند آنها عبادت را فقط برای بت ها داشتند.

معنای شرک در عبادت که دامنگیر مشرکان حجاز بود این طور نبود که اینها ریا می کردند یا اهل سمعه بودند برای خدا به غیر خدا عبادت می کردند این طور نبود، اینها یکدست خالصاً برای بت ها عبادت می کردند. معنای شرک این است که این عبادتی که فقط برای خداست شما برای خدا شریک قائل شدید برای غیر خدا انجام دادید، نه اینکه قدری برای خدا، قدری هم برای غیر خدا؛ مثل کاری که مرئی انجام می دهد، کاری که اهل سمعه انجام می دهد، اینها اصلاً برای خدا عبادت نمی کردند به هیچ وجه برای خدا عبادت نمی کردند، یکدست و خالصاً برای بت ها عبادت می کردند. پس معنای شرک این نیست که عبادت اینها نیمی برای خدا و نیمی برای غیر خدا؛ معنای شرک این است که این عبادتی که «خالصاً لله» است برای خدا شریک قرار دادند این عبادت را «خالصاً للسنم و الوثن» قرار دادند.

در چنین زمینه ای چند گروه بهانه داشتند که قبلاً ملاحظه فرمودید توده آنها که عوام آنها هستند اینها برابر تقلید و میراث باستانی و آثار باستانی و حرف اجداد و اینها کار می کردند می گفتند که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهِ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّثْتَدُونَ)، (مُتْتَدُونَ) (۱۶) [و مانند آن که اگر می خواستند چیزی را بپذیرند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا) و اگر می خواستند چیزی را رد کنند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ)] (۱۷) [تصدیق و تکذیب آنها در مدار تقلید بود. گروه دوم آنها که تا حدودی پژوهشگران آنها بودند می گفتند که خدا هست علم مطلق دارد قدرت مطلق دارد از کار ما هم باخبر است، اگر کار ما باطل بود می خواست جلوی آن را بگیرد و چون جلوی آن را نگرفت برابر این قیاس استثنایی، پس این حرف حق است که (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّفْنَا مِنْ شَيْءٍ) (۱۸) [که اینها در حد وسط، خلط بین تکوین و تشریح بود که بحث آن گذشت.

گروه دیگری که بالصراحه نامی از آنها برده نشد؛ ولی از نحوه تعلیل آنها برمی آید این است که فکر می کردند و می پنداشتند که بشر به خدا دسترسی ندارد حتماً واسطه می خواهد، چون واسطه می خواهد ما این واسطه ها را می پرستیم تا ما را به خدا نزدیک کنند. مستحضرید که وثیین حجاز و مانند آنها مبدأ را می پذیرفتند؛ ولی معاد را معتقد نبودند که حیات بعد از مرگی هست، معنای شفاعت نزد آنها این بود که این بت ها را می پرستیم تا شفیع ما نزد خدا باشد مشکلات دنیایی ما را اینها از خدا بخواهند حل کند، بیمار ما را شفا بدهد رزق ما را وسیع کند درماندگی های ما را برطرف کند گرفتاری های ما را برطرف کند و مانند آن و گرنه شفاعت به این معنا که در قیامت مشکل ما را حل کنند باعث بخشش شوند، به چنین چیزی معتقد نبودند اینها معادی را قبول نداشتند پس شفاعت اینها در خصوص دنیا بود آن هم مسائل مادی. از این استدلال برمی آید که اینها فکر می کردند به خدا دسترسی ندارند نمی شود خدا را عبادت کرد. اگر خدا را ممکن بود عبادت کنند دیگر نمی گفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ) این هم گروه سوم آنها.

ص: ۳۳

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

پس حرف گروه اول در قرآن نقل شد حرف گروه دوم در قرآن نقل شد گروه سوم که جزء اوحدی اهل شرک بودند حرف آنها مستقیماً در قرآن نقل نشد اما از نحوه استدلال پیداست که اینها فکر می کردند بشر نمی تواند مستقیماً به خدا عبادت کند اصلاً خدا را عبادت نمی کردند نه اینکه قدری خدا، یک قدری غیر خدا.

رفع مشکل و ثنی های حجاز با تبیین توحید صمدی

دین آمده مسئله توحید و صمدیت را (مَعَكُمْ أَيُّنَ مَا كُنْتُمْ) (۱) [۱۹] را (فَأِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ) (۲) [۲۰] را همه اینها را مطرح کرده است، فرمود ممکن است شما دسترسی به او نداشته باشید؛ ولی او باشماست حرف شما را می شنود شما از دو راه به نحو «منفصله مانعه الخلو» می توانید با او گفتگو کنید، یکی مع الواسطه، یکی بلاواسطه؛ در هر دو حال او آنجا که بلاواسطه است «اقرب البنا من حبل الوريد» (۳) [۲۱] است، آنجا که مع الواسطه است شفیع می گیرید وسیله می گیرید او به شما از آن وسیله نزدیک تر است او به شما از معبودهای شما نزدیک تر است او به شما از خود شما نزدیک تر است. این دعای نورانی امام سجاد در سحرهای ماه مبارک رمضان برای «ابوحزه ثمالی» عرض می کند خدایا «بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي» (۴) [۲۲] همه اینها هست، من با تو مستقیم می توانم گفتگو کنم، با شفیع هم هست که بخش وسیعی از ادعیه ای که مربوط به وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) است، ملاحظه می فرمایید چه در زیارت ها چه در دعای هفته، خدایا! تو را قسم می دهیم به حق پیامبرت به حق امیرالمومنین به حق فاطمه زهرا به حق امام حسن به حق امام حسین (علیهم الصلاه و علیهم السلام) کذا و کذا و کذا، (۵) این توسل وجود مبارک امام سجاد است. در بسیاری از این دعاها که مخصوصاً وجود مبارک امام سجاد دارد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ» من پیغمبر را شفیع قرار می دهم امیرالمومنین را شفیع قرار می دهم فاطمه زهرا را شفیع قرار می دهم امام حسن را شفیع قرار می دهم امام حسین را شفیع قرار می دهم (علیهم الصلاه و علیهم السلام). (۶)

ص: ۳۴

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۷۹.

۴- نهج الذکر، محمدی الریشهری، ج ۱، ص ۵۰۹.

۵-

۶-

در همان دعای «ابوحمزہ ثمالی» دارد که من با تو گفتگو می کنم «بَعِيرِ شَفِيعِ فَيَقْتَرِي لِي حَاجَتِي» بدون واسطه با تو حرف می زنم در این دعاها دارد خدا یا من به این پنج تن متوسل می شوم، هر دو حق است. حالا برای توده مردم که دسترسی آسان نیست اینها راهنمایی می کنند آدرس می دهند تا در خانه محبوب می رسانند پیشگام و امام هستند. اینکه می گویند اگر کسی اول وقت نماز بخواند پشت سر امام زمان خود نماز خوانده؛ یعنی به امام زمان خود اقتدا کرده و گرنه ممکن است امام در مکه باشد هنوز موقع ظهر نشده باشد اما کسانی که در مشرق زمین هستند وقتی هنوز یکی دو سه ساعت به نماز ظهر مانده؛ ولی همین که دارد اول وقت نماز خود را می خواند به امام خود اقتدا کرده معنای آن این نیست که پشت سر امام زمان نماز فیزیکی خوانده؛ یعنی به امامش اقتدا کرده. امام (سلام الله علیه) راهنمایی می کند هر دو هست تکمیل و تمیم و افاضه بیشتر آن با همان توسل و شفاعت همراه است؛ ولی این چنین نیست که اگر کسی یادش رفته یا این مطلب را نمی داند که باید مثلاً از توسل برکت بگیرد یا می داند؛ ولی یادش رفته؛ ولی گفته «بک یا الله» این طور باشد که قبول نباشد راه نداشته باشد این طور نیست و آن جایی هم که ما متوسل می شویم مستشفع می شویم، قبل از اینکه امام بشنود او می شنود، خدا به ما از امام به ما نزدیک تر است، وقتی فرمود ما بین انسان و قلب او فاصله هستیم (۱) قبل از اینکه امام و پیغمبر بشنوند خدا می شنود یک چنین خداست. بنابراین اگر کسی اصل مسئله توسل را درک نکرده یا درک کرده؛ ولی غفلت کرده که توسل داشته باشد در هر دو حال گفته «بک یا الله»، استجاب آن با او همراه است، تمیم و تکمیل آن، فوز و فیض مضاعف آن به برکت این خاندان است. بنابراین این مسئله شفاعت است.

ص: ۳۵

مشکل و تثبیت حجاز این بود که می گفتند ما نمی توانیم با خدا رابطه داشته باشیم دلیل توحید آمد که کاملاً می توانید رابطه داشته باشید.

تفاوت جوهری شفیع نزد وثین و امامیه

بعد وثین حجاز نزد خود شفیع جعل کردند شفاعت جعل کردند آن هم بالاستقلال، چه کسی حق شفاعت دارد این را «مشفوعٌ عنده» باید بگوید؛ یعنی خدا، چه کسی مجاز است که شفاعت کند باید به اذن «مشفوعٌ عنده» باشد (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (۱) [۲۶] اینها آمدند نزد خود شفیع تراشیدند و این حق شفاعت را بالاستقلال به او دادند. پس یک تفاوت جوهری هست بین شفاعتی که امامیه می گویند با شفاعتی که وهابیه دارد او را رد می کند و امروز سلاح را داده به دست داعشی و تکفیری و سلفی، او اصلاً متوجه نشد که شیعه چه حرفی درباره شفاعت دارد و شرکی که مشرکان مبتلا به او بودند و شفاعت داشتند کدام قسم شفاعت بود اینها گفتند بدون شفاعت ممکن نیست، شیعه برابر قرآن و عترت می گوید بدون شفاعت ممکن است، شیعه می گوید تکمیل آن تتمیم فوز و فیض آن به شفاعت است آنها از این قبیل نمی گفتند شیعه می گوید: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ) تعیین شفیع تعیین «مشفوعٌ له» به عهده «مشفوعٌ عنده» است؛ یعنی خدا، چه کسی حق شفاعت دارد اهل بیت، قرآن و مانند آن از چه کسی می توانند شفاعت کنند (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (۲) [۲۷] از «مرتضی المذهب» و از کسی که دین او خداپسند است. کسی که دینی ندارد یا دین خداپسند ندارد «مشفوعٌ له» نیست از شفاعت طرفی نمی بندد. پس آن که شفیع است باید یاذن الله باشد آنکه «مشفوعٌ له» است باید یاذن الله باشد اینها خودشان شفیع درست کردند خودشان مشفوع له درست کردند اذنی هم در کار نبود این مسئله (أَلَلَهُ أَذُنٌ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ) (۳) [۲۸] در غالب این موارد هست فرمود این فریه است که شما به ذات اقدس الهی اسناد دهید.

ص: ۳۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۵۹.

پرسش:؟ پاسخ: همان طوری که در بحث های قبل داشتیم قرآن کریم می فرماید که انبیای فراوانی آمدند هیچ ملتی نبود هیچ جمعیتی نبود مگر اینکه رهبران الهی رفتند، فرمود هیچ قریه ای نبود مگر اینکه رهبران الهی رفتند (إِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ) (۲۹) [۵] این یک اصل کلی قرآن است شرق و غرب عالم کشورهای متعددی داشت برای شرق عالم غرب عالم انبیای فراوانی بود لکن نام مبارک ۲۵ پیامبر آمده این را هم در چند جای قرآن فرمود که: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصِصْ عَلَيْكَ) (۲) [۳۰] اما قصه خیلی از انبیا را نگفتیم چرا نگفتیم؟ برای اینکه ما قصه ای که می گوییم باید سند ارائه کنیم بعد بگوییم: (فسیروا فی الْأَرْضِ فَأَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ) (۳) [۳۱] «کیف کان کیف کان» بروید ببینید این قصه هایی که ما می گفتیم پایان کار آنها چه بود، نه به خاور دور دسترسی بود، نه به باختر دور دسترسی بود غالب دسترسی های سفر و مانند آن در همین محدوده خاورمیانه بود؛ لذا فرمود ما اگر قصه انبیای خاور دور یا باختر دور را می گفتیم بعد باید می گفتیم: (فسیروا فی الْأَرْضِ فَأَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ) «کیف کان» اینکه ممکن نبود؛ لذا پیامبر! بدان ما قصه خیلی از پیامبران را برای شما نگفتیم اینکه می بینید مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) یا سایر کسانی که جوامع روایی ما را به عهده دارند از ائمه (علیهم السلام) نقل می کنند که فلان پیامبر به قومش این چنین فرمود فلان پیامبر به امت خود این چنین فرمود که اثری از آن اقوال و آن پیامبران در قرآن کریم نیست از همین قبیل است.

ص: ۳۷

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۴.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۸.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.

بنابراین برخی از آرا و مذاهب باطل آن روز را قرآن کریم به طور صریح ممکن است نگفته باشد؛ ولی برهان توحید آمده که غیر از خدای سبحان هر چه هست باطل است، اینکه وجود مبارک پیامبر حرف «لید» را گفته که:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ ۝۱۱۱ و كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ»

هر چیزی که سخن از خدا نباشد باطل است حضرت فرمود: «أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ» (۱) [۳۲] همین قول شاعر است. بنابراین هر جایی که غیر توحید باشد قرآن کریم بالصراحه برهان اقامه کرد اما داستان آن قوم و ملت را ذکر می کرد باید پشت سرش می فرمود: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا)؛ لذا به پیامبر فرمود: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ) و گرنه آن آیه سوره مبارکه «نحل» و مانند آن قابل تخصیص نیست فرمود: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ) (۲) [۳۳] هیچ امتی نیست مگر یک پیغمبر داشت امام داشت عالمان دینی داشتند که این عالمان دینی از انبیای خود نقل می کردند از ائمه خود نقل می کردند (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ) چرا غیر خدا را به عنوان ولی قبول می کردند این جواب سؤال مقدر است. دلیل آنها چه بود که غیر خدا را می پرستیدند می گفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) از این، حرف گروه سوم به دست می آید که اینها معتقد بودند بشر نمی تواند با خدای سبحان گفتگو کند، یک مقرب و شفیع می طلبد البته تقرب و شفاعت هم در دایره همان مسائل دنیایی است.

ص: ۳۸

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۶۷، ص ۲۹۵.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۴.

فخر رازی قصه ای را از فرزددق شاعر نقل می کند که همسر فرزددق شاعر، آن زن وصیت کرد که اگر مُرد حسن بصری بر او نماز بخواند بعد از مرگ زن فرزددق، حسن بصری نماز خواند چون او معروف به عبادت و زهد بود به فرزددق گفت برای این سفر چه فراهم کردی؟ گفت «لا اله الا الله»؛ توحید فراهم کردم چون «لا اله الا الله» حصن خداست، گفت: «هَذَا الْعَمُودُ فَأَيُّ الطُّنْبِ» (۱) [۳۴] این کلمه توحید، عمود دین است عمود دین با طناب های متعدد سامان می پذیرد که خیمه درست شود، آن طناب ها چه شد آن طناب ها چیست؟ از این سؤال و جواب حسن بصری و فرزددق معلوم می شود که توحید اگر باشد باید آن مطالب دیگر هم باشد وگرنه صترف «لا اله الا الله» گفتن و موحد بودن ممکن است انسان را از خلود برهاند؛ ولی از عذاب نجات نمی دهد بالأخره خالص بودن دین یک طرف، واصب بودن دین طرف دیگر که اجزا و شرایط دین هم باید عمل شود.

!!!!!!!

[۱]شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.

[۲]زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

[۳]بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۳۲.

[۴]تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۶، ص ۴۱۹.

[۵]علق/سوره ۹۶، آیه ۳.

[۶]اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

[۷]ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

[۸]حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

ص: ۳۹

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۶، ص ۴۲۰.

[٩] بقره/سوره ٢، آيه ١٤٧.

[١٠] ملك/سوره ٦٧، آيه ٣.

[١١] مائده/سوره ٥، آيه ٢٧.

[١٢] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي الجواهري، ج ٢ ص ٩٩.

[١٣] نحل/سوره ١٦، آيه ٥٢.

[١٤] كمال الدين وتمام النعمه، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٣٥٢.

[١٥] يونس/سوره ١٠، آيه ٥٢.

[١٦] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٢٢.

[١٧] مومنون/سوره ٢٣، آيه ٢٤.

[١٨] انعام/سوره ٦، آيه ١٤٨.

[١٩] حديد/سوره ٥٧، آيه ٤.

[٢٠] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٦.

[٢١] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٧٩.

[٢٢] نهج الذكر، محمدى الريشهرى، ج ١، ص ٥٠٩.

[٢٣] آداب وسنن، ترجمه جلد ٧٣ بحار الانوار، ص ١٣٦.

[٢٤] منهاج النجاح، متن، ص ٢٠٢.

[٢٥] انفال/سوره ٨، آيه ٢٤.

[٢٦] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٥.

[٢٧] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٨.

[٢٨] يونس/سوره ١٠، آيه ٥٩.

[٢٩] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٤.

[٣٠] اغافر/سوره ٤٠، آيه ٧٨.

[٣١] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٣٧.

[٣٢] ابحار الانوار، العلامه المجلسى، ج ٦٧، ص ٢٩٥.

[٣٣] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٤.

[٣٤] تفسير الرازى مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازى، فخرالدين، ج ٢٦، ص ٤٢٠.

!!!!!!!

تفسير آيات ٣ تا ٥ سوره زمر ... ٩٣/٠٧/٠٧

Your browser does not support the audio tag.

(أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالدِّينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (٣) لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (٤) خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يَكُونُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَ يُكُونُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَيَخِرُّ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (٥))

سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد. همان طوری که مستحضرید فضای مکه فضای شرک آلود بود، «الله» را به عنوان «رب العالمین» و مدیر کل معتقد بودند، اما به عنوان «رب» امور انسان و امثال انسان معتقد نبودند، به وحی و نبوت اعتقاد نداشتند، به معاد هم معتقد نبودند و می گفتند پایان زندگی انسان مرگ است و بعد از مرگ خبری نیست. گاهی می گفتند: (أِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ) [۱]، (أَإِنَّا لَمُتَّعُونَ) (۲) (۳)؛ گاهی می گفتند: (مُرَفَّتُمْ كُلُّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) (۴) [۴]؛ گاهی می گفتند: (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) (۵) [۵]؛ او مانند آن. این چند آیه در قرآن به صورت روشن نشان می دهد که در جاهلیت سخن از اقرار به معاد نبود، اگر احیاناً درباره بعضی از فرق وارد شده که اموات را با طلا و نقره دفن می کردند، یا با شمشیر دفن می کردند یا کنار او شتری را، یا اسبی و استری را دفن می کردند که اگر او زنده شد سوار بشود، مرکب داشته باشد، شمشیر داشته باشد، مال داشته باشد؛ این با همان خرافات قومی همراه بود، یا بر اساس تناسخ بود، یا بر فرض حداکثر رجوع به دنیا را معتقد بودند و معنای حیات بعد الموت رجوع به دنیا نیست، بلکه رجوع به آخرت است. بنابراین معاد به معنای مصطلح مورد قبول و تثبیت حجاز نبود؛ لذا از این جهت هم معاد و هم وحی و نبوت را منکر بودند.

ص: ۴۱

-
- ۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.
 - ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۹.
 - ۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۹۸.
 - ۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۷.
 - ۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

مطلب دیگر این که یکی از عناصر محوری این سوره مسئله اخلاص است که هر گونه شرکی را ابطال می کند، در همین یکی دو آیه، چند بار کلمه «اخلاص» تکرار شده است: (فَاعْتَدِ لِلَّهِ مَخْلَصًا لَهُ الدِّينَ) [۶]، (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) چه اینکه در آیه ۱۱ و آیه ۱۴ همین سوره باز سخن از اخلاص مطرح است: (قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ)، (قُلِ اللَّهُ أَعْبُدْهُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي)؛ هم اخلاص در عمل و هم اخلاص در هویت که بالاتر از اخلاص در عمل است در این آیات مطرح است، زیرا آنها مبتلا به شرک بودند و تنها عامل نجات از شرک هم اخلاص است.

نفی فرزند و فرزند خواندگی از خدای سبحان

بعد از اینکه به این نکات محوری پرداختند می فرمایند که مشرکان حرفشان این است که ذات اقدس الهی برای خود فرزندان را اتخاذ کرده است. جریان «ولد» در سوره مبارکه «صافات» گذشت که خدای سبحان نه «والد» است نه «ولد»؛ آیه ۱۵۲ سوره مبارکه «صافات» این بود: (أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيَقُولُونَ بِاللَّهِ وَالْوَالِدِ الَّذِي فِيهِ يَتَوَكَّلُونَ) [۷] و «والد» بودن و مولود بودن که در سوره مبارکه «توحید» نفی شده است ناظر به طرد این قول است که (لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ). [۸] این معارف جقدر مظلوم است، چون قرآن کریم برای معرفی خدا باید بفرماید که خدا نه «والد» است و نه «ولد»، مثل اینکه انسان برای معرفی پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) مجبور شود بگوید اینها مثلاً فلان گناه را نمی کنند فلان معصیت را نمی کنند این نهایت مظلومیت این معارف است، آن بسبب الحقیقه را انسان بگوید که او صمد است؛ یعنی «صزه» ندارد او ولد نیست او والد نیست او مولود نیست. آیه ۱۵۲ سوره مبارکه «صافات» که گذشت راجع به اصل ولد بود که (أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيَقُولُونَ بِاللَّهِ وَالْوَالِدِ الَّذِي فِيهِ يَتَوَكَّلُونَ)؛ بعد می فرماید: (أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ). [۹]

ص: ۴۲

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۱.

۳- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۵۳.

مطلب دوم که محل بحث سوره مبارکه [زمر] است اتخاذ ولد است؛ یعنی تَبَنی است نه ولد تکوینی. تَبَنی هم کسی را به عنوان فرزند قبول بکند به عنوان فرزند بپذیرد که تالیثی ها می گفتند «مسیح بن الله»، تشبیه ای ها می گفتند «عزیر بن الله»، این هم مستحیل است. فرمود اینها می گویند خدای سبحان افرادی را به عنوان ولد قبول کرد (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ) خدا اگر اتخاذ ولد کرده باشد بعضی از موجودات را فرزند خوانده اعلام کند این هم محال است، برای اینکه او واحد قَهَّار است. پس قول به اینکه (وَوَلَدَ اللَّهُ) که آیه ۱۵۲ سوره «صافات» بود که بَيَّنَّ الْعَنَى است آن حقیقت بسیط نامتناهی والد باشد، مولود باشد، ولد باشد، مستحیل است؛ اما تَبَنی؛ یعنی بعضی از موجودات را فرزند خود قرار بدهد این هم مستحیل است چرا این مستحیل است؟ چون تَبَنی برای آن است که بخشی از کارها را انسان به فرزند خوانده خود بدهد، بخشی از نیازهای انسان را فرزند خوانده اش برطرف کند؛ اگر او واحدی است که عدیل ندارد و اگر وحدت او قاهر هر گونه کثرت است پس کسی شایسته آن نیست که فرزند خوانده او شود، کار او را انجام دهد، مشکل او را برطرف کند. بنابراین آن استحاله (وَوَلَدَ اللَّهُ) این است که او حقیقت بسیط است، مجرد است، اصلاً اهل نکاح و امثال نکاح نیست تا والد بشود، ولد داشته باشد مولود بشود و مانند آن.

اما در جریان اصطفا و تَبَنی که ولد خواندن باشد این هم مستحیل است، چون تَبَنی برای آن است که انسان یا کمبودی دارد و می خواهد آن کمبود عاطفی را با این حل کند که خدای سبحان این چنین نیست، یا مشکلی دارد که می خواهد آن مشکل را به وسیله فرزند خوانده حل کند، این هم نیست؛ حد وسط آن برهان چون روشن بود دیگر ذکر نکرده است؛ برای اینکه او وقتی که «احد» باشد «ابدی» باشد «سرمدی» باشد «بسیط» باشد مجرد محض باشد جا برای ولد و والد نیست.

اما حد وسط این برهان که اصطفا و تبئی هم مستحیل است، برای اینکه وحدت او وحدت قاهره است. وحدت قاهره آن است که جمیع مادون را تحت قهر قرار بدهد، اگر جمیع مادون تحت قهر اوست نیاز و کمبودی ندارد که تا آن کمبود را با تبئی حل کند.

تبیین برهان نفی فرزند خواندگی خدا به صورت قیاس استثنایی

برهان مسئله هم این است که «هو الواحد القهار» و هیچ واحد قهاری تبئی ندارد پس «الله» تبئی ندارد این قضیه به صورت قیاس استثنایی ترسیم شده است که (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ). مستحضرید که اگر قیاس اقترانی باشد شرایط انتاج آن مشخص است و اگر قیاس استثنایی باشد آن قضیه شرطیه ای که در قیاس استثنایی است، اگر منفصله حقیقیه باشد که چهار صورت نتیجه می دهد: استثنای عین مقدم، نقیض تالی نتیجه می دهد و استثنای نقیض تالی، عین مقدم نتیجه می دهد؛ همین طور در طرف تالی؛ استثنای عین تالی، نقیض مقدم نتیجه می دهد و استثنای نقیض تالی، عین مقدم نتیجه می دهد.

سر اینکه اگر آن شرطیه منفصله حقیقیه بود، مقدم و تالی در منفصله حقیقیه که اجتماع آنها محال است و ارتفاع آنها محال است چون نقیض هم هستند منفصله حقیقیه فقط از نقیضین تشکیل می شود؛ لذا هم اجتماع آنها محال است و هم ارتفاع آنها، چون هم اجتماع نقیضین محال است و هم ارتفاع نقیضین. این چهار صورت نتیجه می دهد؛ ولی اگر مانع‌الجمع بود، دو صورت نتیجه می دهد: اثبات عین مقدم، نقیض تالی نتیجه می دهد و اثبات عین تالی نقیض مقدم نتیجه می دهد؛ اما نفی مقدم را نتیجه نمی دهد. ممکن است که مقدم نباشد تالی هم نباشد؛ نفی تالی هم نتیجه نمی دهد برای اینکه اینها مانع‌الجمع هستند مانع‌الخلو که نیستند فقط دو صورت نتیجه می هد و اگر آن شرطیه منفصله مانع‌الخلو بود آن هم فقط دو صورت نتیجه می دهد، هر کدام را که نفی کردیم دیگری باید ثابت بشود چون خلو آنها محال است اما هر کدامشان را اثبات کردیم دلیل نیست که دیگری هست یا نیست چون مانع‌الجمع نیست؛ ولی اگر آن شرطیه متصله بود گفتند باید نقیض تالی استثناء شود نه عین مقدم.

حالا این حتی در تفسیر قیّم المیزان گاهی به این صورت تقریر می شود که عین مقدم را می خواهند استثنا کنند. عین مقدم مستحضرید نتیجه نمی دهد برای اینکه ممکن است تالی اعم از مقدم باشد مثل «لو كان هذا انساناً لكان حيواناً». اگر گفتیم «لكنه انسان» عین تالی را مقدم استثنا کردیم نتیجه می دهد «فهو حیوان» اما اگر نقیض مقدم را استثنا کردیم گفتیم «لكنه ليس بانسان» نتیجه نمی دهد که «ليس بحیوان»، ممکن است انسان نباشد و حیوان باشد. ظاهر المیزان این است که نقیض مقدم دارد استثنا می شود چه اینکه دیگران هم فکر کردند نقیض مقدم استثنا می شود. در قیاس استثنایی که قضیه شرطیه آن متصله است استثنای نقیض مقدم نتیجه نمی دهد بلکه استثنای عین مقدم را نتیجه می دهد.

حالا (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْتِذَ وَلِذَا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ) اگر خدا بخواهد اراده کند که فرزند اتخاذ کند تبئی کند به فکر و ذکر شما نیست که شما برای او فرزند تهیه کنید خودش انتخاب می کند، شما نه می دانید نه تبئی شما اثر دارد، شما نمی دانید چطور و چه کسی را فرزند تشریفی او قرار بدهید، او خودش باید انتخاب کند؛ آن مقدمه، این هم تالی.

نقل دیدگاه زمخشری و رد آن توسط علامه طباطبایی (ره)

حرفی که کشف و دیگران دارند به این صورت برمی گردد که اگر خدای سبحان اراده اتخاذ ولد کند این کار ممتنع است برای اینکه مراد ممتنع است؛ این بیان را سیدنا الاستاد نقل کرده و رد می کنند که چون مراد وقتی ممتنع است، اراده هم ممتنع خواهد بود. خودشان می فرمایند که اگر بخواهد به عنوان تبئی فرزند اتخاذ کند، آنچه را که خودش صلاح می داند برمی گزیند و انتخاب می کند؛ لکن این کار ممتنع است که فرزند اتخاذ کند، برای اینکه لغو است و اگر بگویید او حاجت دارد حاجت و محتاج بودن او مستحیل است، پس چنین اراده ای مستحیل است.

این برهان را تا حدودی به سامان می‌رسانند؛ اما آن ضابطه اصلی همچنان باید محفوظ بماند در قیاس استثنایی که شرطیه آن متصله لزومیه است حتماً باید نقیض تالی استثنا شود، نه نقیض مقدم. اینجا باید کاری کرد که «اصطفی» - تالی قضیه - منتفی بشود (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ) «لكن الاصطفی مستحله»، یا «اصطفی ممنوع، فالمقدم مثله؛ لكن التالی باطل فالمقدم باطل» اما اگر بگوییم: «لكن المقدم باطل فالتالی باطل» این نتیجه نمی‌دهد، برای اینکه ممکن است تالی اعم از مقدم باشد و در جایی که مقدم باطل است تالی حق باشد؛ نظیر «لو كان هذا انساناً لكان حيواناً لكنه ليس بانسان» بلکه فرس، بقر و غنم است اما نمی‌شود نتیجه گرفت که «فليس بحيوان»؛ استثنای نقیض مقدم، نتیجه نمی‌دهد.

ظاهر فرمایش سیدنا الاستاد این است که اینجا نقیض مقدم استثنا شده و حال آنکه باید نقیض تالی استثنا بشود. اگر ذات اقدس الهی می‌خواست تبتی کند شیئی را یا شخصی را فرزند خود قرار بدهد خودش برمی‌گزید و می‌دانست چه کسی را فرزند قرار دهد لکن کسی را اصطفی نکرد پس اراده اتخاذ ولد ندارد که نقیض تالی باید استثنا شود، نه نقیض مقدم. (۱)

سرّ محال بودن اصطفای فرزند بر خدای سبحان

(لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ) اما اصطفی محال است یا حاصل نیست، چرا؟ برای اینکه چه کسی را اصطفی کند، چه چیز را اصطفی کند، بر چه کسی جامه بنوّت تشریفی ببوشاند، او واحد قهار است. به موجودی می‌گویند واحد قهار که همه کثرت‌ها تحت قهر او باشد، اگر همه تحت قهر او هستند، همه مقهور او هستند، چه کسی را برگزیند، برای چه برگزیند، کسی لیاقت آن را ندارد که فرزند الله باشد، این واحد قهار می‌گویند کار «احد» را می‌کند؛ نظیر «بعلبک» که دو کلمه نام یک شیء است، واحد قهار دوتایی اگر بخواهد به نحو بسیط پیامی داشته باشد می‌شود أحد و أحد غیر از واحد است. «احد» آن واحد قهار است، واحدی که هر کثرتی تحت قهر اوست، اگر همه کثرات تحت قهر او هستند چیزی نیست کسی نیست که آن لیاقت را داشته باشد تا ذات اقدس الهی او را به عنوان فرزند قبول کند. برهان مسئله و حد وسط مسئله این است: «لكن التالی باطل» لِمَ؟ «لأن الله واحد قهار»، یک و «كل واحد قهار غنی عن الاصطفی» دو، «فالله غنی عن الاصطفی» نتیجه، «غنی عن التبتی» نتیجه، «غنی عن اتخاذ الولد» نتیجه این وحدت قاهر میدان دار برهان مسئله است و گرنه استثنای عین مقدم که ما بگوییم خدا اراده نکرد، یک مؤنه زائد می‌طلبد.

ص: ۴۶

در جریان قیامت فرمود آنها منکر قیامت هستند؛ ولی در صحنه قیامت، ذات اقدس الهی همه اینها را حاضر می کند، بین آنها و معبودشان حکمت قائل است، از معبودهای اینها سؤال می کند که شما اینها را به خودتان دعوت کردید؟! آنها می گویند: «سبحانک ربنا»؛ ما هرگز چنین حرفی نزدیم. عیسیای مسیح (سلام الله علیه) آن طوری که در پایان سوره «مائده» بود و گذشت، عرض کرد: خدایا! من هرگز چنین حرفی نزدم: (مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ)؛ (۱۱) [۱۱] من آنها را به توحید دعوت کردم، من هرگز این ها را به پرستش خودم، یا اینکه من فرزند خدا هستم دعوت نکرده ام. بین عابد و معبود حکم قرار می دهد، بین مُلحد و معتقد مبدأ، حکم قرار می دهد، بین مشرک و موحد حکم قرار می دهد، بین غیر مخلص و مخلص حکمت قرار می دهد.

محکومیت مشرکان در دادگاه الهی و علت آن

آنچه محل اختلاف است، خدای سبحان در آن داوری دارد و سرانجام اینها محکوم می شوند، چرا؟ برای اینکه (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ)؛ کسی که دروغ می گوید - این کاذب، اسم فاعل نیست، صفت مُشَبَّهه است - پیشه اینها دروغگویی است، اینها غیر خدا را خدا دانستند، خدا را که رب بود ربوبیت او را انکار کردند، معاد را انکار کردند، وحی و نبوت را انکار کردند، اینها دروغ است. اینها می گویند وحی ای نیست، نبوتی نیست، رسالتی نیست، شریعتی نیست، حقایقی را انکار کردند، این می شود دروغ و به همه اینها کفر ورزیدند. بنابراین اینها در صحنه قیامت محکوم هستند، چون خدای سبحان، کاذب کفار را به بهشت راهنمایی نمی کند، یک و به آن هدایت ثانیه هم نمی رساند، دو؛ چون به هدایت اول اینها پشت کردند، سه؛ نظیر (وَ أَمَّا تُمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ) (۲). [۱۲] ذات اقدس الهی همه را هدایت کرده بر اساس (هُدَىٰ لِلنَّاسِ) (۳) [۱۳]؛ هیچ کس نبود که خدا او را هدایت نکند، اما اگر کسی ثمودانه فکر کرده (وَ أَمَّا تُمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ)، خدا او را به حال خودش رها می کند: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ) از درون و بیرون هدایتی راهنمایی کرده؛ ولی کسی که (تَبَدُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)، خدای سبحان اینها را به مقصد نمی رساند، این هدایت پاداشی را به آنها عطا نمی کند، نه در قیامت اینها را به بهشت هدایت می کند، نه در دنیا قلب اینها را گرایشی می دهد که به مقصد برسند، چون تمام کارها انجام شده، اینها (تَبَدُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ).

ص: ۴۷

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۷.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

اما برای اینکه فواصل آیات محفوظ بماند، در دو آیه بعد یکی «قَهَّار» است و یکی «غَفَّار»، از این جهت در آیه قبلی (كَفَّارًا) ذکر شده، «كَذَّاب» ذکر نشده، چون تناسبی نبود، اما فرمود: (مَنْ هُوَ كَاذِبٌ) که البته صفت مُشَبَّهه هست نه اسم فاعل که اینها یک بار دروغ گفتند، اینها یک دروغ مستمر دارند. این کلمه (كَفَّارًا) را فرمود برای اینکه با قَهَّار و غَفَّار هماهنگ باشد و کفر اینها هم روشن است؛ البته گاهی این صیغه میالعه برای آن است که حرفه است، گاهی برای کثرت آن کار است؛ نظیر بَقَّال و بَرَّاز و بُنَّا که حرفه است؛ گاهی برای کثرت کار نیست، بلکه یک کار در اثر اهمیتی که دارد انسان مَنصَف می شود به فعال؛ نظیر جریان أَفَّاك؛ نظیر جریان جعفر کَذَّاب، او بیش از این داعیه ای نداشت، اما همان ادعایی که مهم بود کرده است شده کَذَّاب؛ به هر تقدیر اگر می شود جعفر طَرَّار در برابر جعفر طَبَّار یا می شود کَذَّاب، لازم نیست که کذب حرفه او باشد، یک؛ لازم نیست پر دروغ باشد، دو؛ گاهی یک دروغ مهم شخص را کَذَّاب می کند، یک تهمت مهم شخص را أَفَّاك می کند، کَفَّار بودن اینها هم ممکن است از همین قبیل باشد.

دلیل دیگر بر نفی فرزند خواندگی خدای سبحان

(لَا يُهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ۚ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَنْجِزَ دَوْلِدًا) این مقدم (لَا صِطْفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ) این تالی؛ لکن التالی باطل چرا؟ (شَيْبَحَانُهُ) او منزّه است. خود «سبحان» می تواند حد وسط باشد، برای اینکه تَبْتِی برای کاری است، او هر چه شما بپندارید از آن بی نیاز است، منزّه است؛ تَبْتِی که نباید لغو باشد، برای کاری باید باشد، هر چه در ذهن شما هست خدا منزّه از آن است (شَيْبَحَانُهُ)؛ آن وقت دلیل سَبُوح بودن او این است که وحدت او، وحدت قاهره است که این دو دلیل می تواند باشد؛ منتها در طول هم؛ یکی اینکه سبحان و سَبُوح است، هر چه شما بپندارید او از آن بی نیاز است، تَبْتِی باید برای کاری باشد. اگر نیاز عاطفی باشد، او سَبُوح از نیاز عاطفی است؛ اگر برای انجام کار باشد، او سَبُوح از احتیاج به آن است که دیگری کارش را انجام بدهد، کمبودی ندارد. پس این حد وسط برهان است، چرا سَبُوح است؟ برای اینکه وحدت او وحدت قاهر است، در برابر وحدت قاهر چیزی در کار نیست، همه اشیا را به وسیله او باید شناخت و اگر یک شیء است و بقیه شئون او و سایه های او، اگر او وحدت قاهره است، هر گز به هیچ کدام از این سایه ها و شئون خود نیازمند نیست. - البته ممکن است در صورت لزوم سخنان جناب زمخشری و کسانی که از زمخشری بهره گرفتند، در بحث بعدی نقل شود.

(لَا حَیْرَ طَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ) این یک برهان است، چرا او سبحان است؟ برای اینکه وحدت او وحدت قاهره است: (هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) و همین وحدت قاهره در صحنه قیامت ظهور می کند و وقتی ظهور کرد، معلوم می شود: (لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا) (۱). [۱۴] آن روز ظرف ظهور این حقیقت است، نه ظرف حدوث این، این طور نیست که آن روز (لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا) باشد، بلکه آن روز معلوم می شود که مالک حقیقی خدای سبحان بود؛ نه اینکه آن روز فقط (لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا)، امروز هم (لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا) است، کارگردان دیگری است؛ منتها انسان به صاحب کار اصلی اسناد نمی دهد.

تفاوت حق بودن جهان خلقت با حق بودن خدای سبحان

بعد از این شروع می کند به مسائل توحیدی ساختار خلقت جهان را، یک؛ ساختار خلقت انسان را، دو؛ نتیجه توحیدی می گیرد، نتیجه وحی و نبوت می گیرد، نتیجه معاد می گیرد، سه. در جریان ساختار خلقت مجموعه نظام هستی فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) اینکه می گویند «حق مخلوق به» که در کتاب های اهل معرفت هست این است؛ حالا جهان با حق خلق شده است، عین حق است، کدام حق؟ آن حقی که در سوره مبارکه [آل عمران] و غیر [آل عمران] گذشت که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۲) [۱۵]؛ این حق که «من الله» است، فعل خداست: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) (۳) [۱۶]؛ آن حقی است که مقابل ندارد، گرچه در آن آیه کلمه باطل ذکر شده، حقی که بر ذات اقدس الهی اطلاق می شود (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) مقابل ندارد، مقابل آن عدم است که تقابل آن تناقض است و سلب ایجاب، این حقی که فعل خداست و از حق است، مقابل دارد و مقابل آن باطل است و تقابل این حق و باطل، تقابل عدم و ملکه است که غیر از تقابل سلب و ایجاب است. خدا حقی است که مقابل ندارد، مقابل خدا شیء باطل نیست، مقابل خدا عدم محض است، عدم محض هم که لاشیء است. در برابر هستی محض چیزی جز نیستی نیست، تقابل آن عدم ملکه نیست، بلکه تقابل آن تناقض است و اگر گفته می شود باطل است، باطل به معنای معدوم، نه باطل؛ یعنی شیئی بی مقصد یا شیئی بی هدف. (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، این حصر است، هم ضمیر فصل و هم معرفه بودن خبر؛ (الْحَقُّ) منحصرأ برای خداست، غیر خدا چیزی حق نیست. آن گاه آنچه در نظام هستی یافت می شود، حقی است که از «الله» است: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) این «حق» که از خداست فعل خداست.

ص: ۴۹

۱- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

۳- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۲.

اگر گفته شد که وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» (۱) [۱۷] با این حقی که از خداست فعل خداست، «علی» حق محور است؛ یعنی در مدار حق فعل الهی است. همین تعبیر هم - بارها ملاحظه فرمودید که - برای عمار یاسر هم هست که «عَمَارُ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَارٍ يَدُورُ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ مَا دَارَ»؛ (۲) [۱۸] ولی تفاوت اساسی در تعیین مرجع ضمیر است، «عمار یاسر یدور مع الحق حیث ما دار» است، علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) «يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ»، اما ضمیر «یدور» به چه کسی برمی گردد، فرق آن بین آسمان و زمین است. در جریان عمار «یدور» به عمار برمی گردد «یدور عمار مدار الحق حیث ما دار»؛ اما در جریان حضرت امیر این ضمیر «یدور» به حق برمی گردد، «یدور الحق مع علی حیث ما دار».

چگونگی محور حق بودن علی (ع)

ما یک حق خارج نداریم که کار اهل بیت را با آن بسنجیم، اینها منشأ دین هستند؛ این طور نیست که ما قانونی در خارج داشته باشیم، شریعتی داشته باشیم و کار پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) را برابر آن شریعت تطبیق کنیم، این طور نیست. ما شریعت خود را از قول و فعل و تقریر همین ها می دانیم، این طور نیست که یک دین جدایی باشد، یک قول و فعل و تقریر جدایی باشد که قول و فعل و تقریر اینها را با آن هماهنگ کنیم. ما اگر بخواهیم بگوییم چه چیزی حق است و چه چیزی باطل؛ چه صدق است و چه کذب؛ چه خیر است و چه شر؛ چه حسن است و چه قبیح، باید ببینیم اینها چه کار کردند؛ لذا «یدور الحق» که این حق، حق فعلی است نه حق ذاتی، «یدور الحق مع علی حیث ما دار». مؤید اینکه مرجع ضمیر وجود مبارک حضرت امیر است، همان دعای نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که در ذیل آن حدیث فرمود: «اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» (۳) [۱۹] او را طرزی بیرون که جامعه حق را از او بگیرند که حق، علی مدار است، نه علی حق محور، آن برای عمار و امثال عمار است که اینها حق مدار هستند؛ ولی حق، علی مدار است، علی محور است، منتها حق فعلی. آن حقی که بر خدا اطلاق می شود، مقابل آن عدم محض است و تقابل آن تناقض است. آن حقی که فعل خداست، مقابلش باطل است که تقابل آن عدم ملکه است. این که در کتاب های اهل معرفت می گویند جهان عین حق است، این «حق مخلوق به» را می گویند، نه حق (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ).

ص: ۵۰

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲۸، ص ۳۶۸.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۴، ص ۳۵.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲۹، ص ۶۴۶.

فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) این «باء» نه «باء» مصاحبه است و نه «باء» ملابسه است، آن اهل معرفت رسیده است که می گوید جهان عین «حق مخلوق» به است. برای ادبیات عرب مقدور نیست که قرآن را تفسیر کند او همان اشعار جاهلی را می تواند معنا کند، او «سبعه معلقه» را می تواند معنا کند، هرگز با سرمایه ادبیات عرب، نمی شود قرآن کریم را عمل کرد. آن بخشی از قرآن کریم که عربی مبین است با ادبیات عرب حل می شود، اما آن بخشی که فرمود: (إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدَيْنًا لَعَلِّي حَكِيمٌ) (۱) [۲۰]، آن بخشی که «علی حکیم» است با ادبیاتی که «سبعه معلقه» را می سازد حل نمی شود. این بیانی که بزرگان اهل معرفت دارند که می گویند «جهان عین حق» است؛ یعنی «حق مخلوق» به. گاهی به صورت قضیه موجب ذات اقدس الهی دارد که فرمود ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم، گاهی به صورت سالبه بیان می کند که فرمود ما آسمان و زمین را باطل خلق نکردیم، گاهی می فرماید آسمان و زمین لغب و لغو و بازیچه نیست، گاهی می فرماید ما بازیگر نیستیم، دنیا بازیچه است غیر از آسمان و زمین است، دنیا همین اعتبارات من و ما و حکومت ها و مانند آن است که امروز این مال به دست این است، فردا آن مقام به دست آن است، اینها عناوین اعتباری است، اما آسمان یک موجود حقیقی است، زمین یک موجود حقیقی است که به حق خلق شده است، چون به حق خلق شدند ساجد هستند. پنج طایفه از آیات مربوط به همین ها هست، اینها مسلمان، ساجد، مسیح، مطیع، حامد و مُحَمَّد هستند. (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۲) [۲۱] ناظر به اینهاست، (لَهُ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ) (۳) [۲۲] ناظر به همین هاست، (يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۴) [۲۳] ناظر به اینهاست، (وَلَهُ أُسِّلَتْ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۵) [۲۴] ناظر به اینهاست، تحمید هم که در سوره «اسراء» با تسبیح آمیخته شده که (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) ناظر به همین ها هست. بعد از تثبیت این گونه از اصول، آن وقت حل آن روایت (۶) خیلی آسان خواهد بود که زمین شهادت می دهد، مسجد شهادت می دهد، مسجد شکایت می کند، مسجد کاملاً شهادت می دهد که فلان همسایه می آمد در من نماز می خواند یا نمی خواند، اینها حق و حاضر هستند، می فهمند تشبیه نیست، فلان همسایه نمی آید، شکایت می کند مسجد از همسایه ای که در آن نماز نخواند، شکایت کردن، شفاعت کردن و تسبیح گفتن آن، همه آنها می شود حق.

ص: ۵۱

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۹.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۱.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

۶- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الکشاف، ج ۴، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

پرسش: حضرت استاد! ائمه(علیهم السلام) که خوشان مکلف هستند به قرآن عمل کنند چطور ممکن است خودشان تطابقی با عمل به...؟

پاسخ: بله! ما قرآن را از اینها گرفتیم، اینها در مقام (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) [۲۶]؛ بر قلب مطهر پیغمبر نازل شد، آن وقت قلب مطهر پیغمبر به دست و پا و اعضا و جوارحشان شهادت می دهد، دستور می دهند که این کار را انجام بدهند. دست و پای اینها که گیرنده های وحی نیستند، قلب مطهر می گیرد، بعد از اینکه گرفت باور دارد، بعد از باور هم عمل می کند، اینها از همان قبیل هستند. این بیان نورانی ائمه است که فرمود: «ان قلوبنا اوعیه اراده الله» یا «وَكُرِّ لِيَا زَادَهُ اللَّهُ» [۲۷]؛ وکر؛ یعنی آشیانه؛ اراده ذاتی خدا که بحث نیست، اراده فعلی خدا. فعل خداست و فعل خدا مخلوق است، ممکن است، یک مظهري می خواهد، فرمود اگر خدا بخواهد اراده کند، این اراده الهی مثل پرنده ای است که آشیانه می خواهد، آشیانه پرنده اراده الهی، دل اهل بیت است، این نشان می دهد اول آنها باخیر هستند که در جهان چه می گذرد، بعد موجودات دیگر.

ناسازگاری حق بودن ساختار عالم با باطل

مطلب دیگر این است که اگر کسی سؤال کند، ذات اقدس الهی آسمان و زمین را با چه خلق کرد؟ مثل اینکه انسان از یک مهندس سؤال می کند شما این بنا را با چه ساختید؟ او می گوید با آهن ساختم، با بتون ساختم، با سنگ ساختم، با آجر ساختم و مانند آن، از خدا سؤال کنیم شما آسمان و زمین را با کدام مصالح ساختید، می گوید با حق ساختم؛ لذا اینجا جای باطل نیست. هیچ کس کار باطل نکرده که در نظام هستی بهره ای ببرد، حرف باطلی نزده که نظام هستی به کام او بگردد. این نظام حق است، مثل اینکه در آیه بعدی هم درباره خلقت انسان است، فرمود: من ساختار بدن انسان را هم با حق خلق کردم. اگر شما این کودکی که به دنیا آمده یک مختصر - ولو یک نصف قاشق - غذای سمی در دستگاه گوارش او وارد کنید، این بالا می آورد، آن را دستگاه بدن نمی پذیرد، انسان هم همین طور است؛ این چنین نیست که این روده و معده انسان؛ نظیر این تُنگ خالی باشد، روده و معده او را ذات اقدس الهی به حق آفرید، یک مختصر غذای مسموم وارد کنید بالا می آورد، این گوشه ای از آفرینش حق است، حالا در ساختار بدن کل عالم هم همین طور است. اگر کسی ظلمی کرد این گونه است؛ این طور نیست که جریان تکفیری و سلفی و داعشی ها بتواند بماند، این مثل این است که یک غذای سمی را خورده باشد، بعد بالا می آورد، حالا طول بکشد یا نه، این را ذات اقدس الهی فرمود به عهده من است، خلاصه این نمی ماند. در عالم ظلم نمی ماند، دروغ نمی ماند، تهمت نمی ماند، اینها مثل غذای سمی است که کسی بخواهد در هاضمه ساختار خلقت قرار بدهد. فرمود ساختار این عالم طیب و طاهر است و با مصالح حق خلق شده است، کجا باطل بود که دوام پیدا کند و رسوا نشود، فرمود: (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ) اگر کسی کینه ای بدی، تهمتی، خیانتی در درون خود ذخیره کرده است، این مثل غذای سمی است، در هر حال بالا می آورد و ما این کار را می کنیم؛ منتها او متوجه نیست، او متوجه نیست که چه کسی دارد بالا می آورد (أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ)؛ کینه، عداوت، خیانت و به هم زدن، مثل غذای سمی است، فرمود ما بالا می آوریم، این خداست و (مَنْ أَضْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا).

ص: ۵۲

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص ۳۸۵.

!!!!!!!

[١] سجده/سوره ٣٢، آيه ١٠.

[٢] اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٩.

[٣] اسراء/سوره ١٧، آيه ٩٨.

[٤] سبا/سوره ٣٤، آيه ٧.

[٥] ق/سوره ٥٠، آيه ٣.

[٦] زمر/سوره ٣٩، آيه ٢.

[٧] صافات/سوره ٣٧، آيه ١٥١.

[٨] اخلاص/سوره ١١٢، آيه ٣.

[٩] صافات/سوره ٣٧، آيه ١٥٣.

[١٠] الميزان فى تفسير القرآن، علامه الطباطبائى، ج ١٧، ص ٢٣٥ و ٢٣٦.

[١١] مائده/سوره ٥، آيه ١١٧.

[١٢] فصلت/سوره ٤١، آيه ١٧.

[١٣] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٥.

[١٤] انفطار/سوره ٨٢، آيه ١٩.

[١٥] بقره/سوره ٢، آيه ١٤٧.

[١٦] حج/سوره ٢٢، آيه ٦٢.

[١٧] ابحار الانوار، علامه المجلسى، ج ٢٨، ص ٣٦٨.

[١٨] ابحار الانوار، علامه المجلسى، ج ٤٤، ص ٣٥.

[١٩] ابحار الانوار، علامه المجلسى، ج ٢٩، ص ٦٤٦.

[٢٠] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٤.

[٢١] اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٤.

[٢٢] نحل/سوره ١٦، آيه ٤٩.

[٢٣] نور/سوره ٢٤، آيه ٤١.

[٢٤] آل عمران/سوره ٣، آيه ٨٣.

[٢٥] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الكشاف، ج ٤، ص ١١١ و ١١٢.

[٢٦] شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٣.

[٢٧] ابحار الانوار، علامه المجلسى، ج ٢٥، ص ٣٨٥.

!!!!!!!

تفسير آيات ٤ تا ٦ سوره زمر ... ٩٣/٠٧/٠٨

Your browser does not support the audio tag.

(لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْرَفْتَنِي مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) (۴) □ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يَكُونُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُونُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَيَخِرُّ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵) □ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعِيدٍ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَى تُصْرَفُونَ (۶))

سوره □ مبارکه □ «زمر» که در مکه نازل شد عناصر محوری آن - همان طوری که ملاحظه فرمودید - اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است، نه امور جزئی و توحید و وحی و نبوت را مطرح می کند. در این بخش از آیات سوره «زمر» توحید را روشن و شفاف ذکر می کند، در بخش پایانی مسئله معاد را به صورت مبسوط بازگو می کند دین را هم خالص می داند، دین خالص برای خداست و آنچه حق است از خداست.

فعلی بودن «حق» در آیات دال بر خلقت جهان

در بحث قبل ملاحظه فرمودید که «حق» در قرآن گاهی بر ذات اقدس الهی اطلاق می شود که (ذَلِكِ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) این حق مقابل ندارد، مقابل آن عدم است، نه باطل که عدم و ملکه باشد؛ ولی عده ای به جای اینکه این «حق» را بپرستند بت ها را پرستیدند، شرک در ربوبیت باطل است، از آن جهت فرمود: (وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ) (۱) [۱] وگرنه «حق» به معنای ذات اقدس الهی مقابل آن عدم است نه باطل. اما این حقی که در سوره «ص» هست (۲) در این سوره هست، در سوره «انعام» هست، (۳) در سوره «آل عمران» هست، (۴) در سوره های دیگر هست که خدا جهان را به «حق» خلق کرد، یا (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) این «حق»، حق فعلی است نه حق ذاتی، در قبال این حق فعلی، افعال باطل هست، در مقابل این حق، باطل هست، این یک مطلب.

ص: ۵۴

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۱.

۲- ص/سوره ۳۸، آیه ۸۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۶۲.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶.

مطلبی را که در بعضی از جبهه های جنگ، کسی از وجود مبارک حضرت امیر سؤال کرد که در طرف ما هم عده زیادی هستند، در طرف آنها هم عده زیادی هستند، من نمی دانم که حق با کیست؟ حضرت فرمود که حق با اشخاص شناخته نمی شود، «أَعْرِفَ الْحَقَّ تَعْرِفَ أَهْلَهُ» (۱) [۵] اگر کسی خواست محقق باشد، یک سلسله قضایای بدیهی داریم که مقدمات قیاس هستند و این قضایای بدیهی یک قضیه اولی دارد که مبدأ پیدایش همه این بدیهیات است. - قبلاً هم ملاحظه فرمودید - قضیه بدیهی آن است که روشن است، احتیاج به دلیل ندارد؛ ولی دلیل دارد. قضیه اولی آن است که اصلاً دلیل ندارد، استدلال بر آن محال است. بطلان دور، بطلان تضاد، بطلان تماثل و اجتماع مثلین که محال است، تحصیل حاصل محال است، دور محال است، اجتماع ضدین محال است، همه اینها بدیهی هستند؛ یعنی دلیل دارند؛ ولی نیازی به دلیل نیست؛ اما مسئله تناقض، اولی است، اصلاً دلیل ندارد، بود و نبود جمع نمی شود و چرا بر نمی دارد، چون روشن بالذات است و همه این محال های بدیهی به او برمی گردند. انسان با این سرمایه ها باید که ثابت کند جهان میدئی دارد و برای هدایت ما، وحی و نبوت و امامت و ولایتی هست، از آن به بعد نبی شناس خواهد بود؛ ولی شناس خواهد بود، امام شناس خواهد بود و مانند آن.

اگر کسی آن مبادی را رعایت کند می فهمد که وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام) «حق» هستند، وقتی اینها حق شدند، اینها کتابی در خارج باشد، یا یک مقررات و آیین نامه و قانونی باشد که برابر آن قانون عمل کنند که نیست، قانون همان است که خدای سبحان از راه اینها به ما می فهماند. اینکه گفته می شود فعل معصوم حجت است، قول معصوم حجت است، تقریر معصوم حجت است؛ یعنی دین را ما از اینها می گیریم، خدای سبحان به وسیله پیغمبر و امام(علیهم السلام) دین خود را به ما می فهماند؛ لذا در آن حدیث معروف «عَلَيْتُ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» (۲) [۶] این ضمیر «يَدُورُ» به «حق» برمی گردد «يدور الحق مع علي حيث ما دار» و دعای نورانی حضرت پیغمبر(صلی الله عليه و آله و سلم) همین است: «اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» (۳) [۷] بر خلاف آنچه درباره عمار یاسر وارد شده است که «عَمَارُ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَارٍ يَدُورُ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ مَا دَارَ» (۴) [۸] اگر کسی از اولی شروع کرد و به بدیهی رسید و از بدیهی کمک گرفت و وحی و نبوت برای او روشن شد، می فهمد علی و اولاد علی «حق» هستند. اگر از این راه ثابت کرد، دین را به وسیله اهل بیت(علیهم السلام) می شناسد؛ لذا حضرت فرمود تو «حق» را بشناس، بعد می فهمی که در بین این دو گروه، حق با چه کسی است. اگر به نقل اکتفا کردی که وجود مبارک پیغمبر فرمود: «عَلَيْتُ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ»؛ اگر به عقل اکتفا کردی، به عصمت اینها و به معجزه اینها پی میبری. بنابراین حق دو قسم است و از این راه هم می شود هر دو قسم را شناخت.

ص: ۵۵

۱- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۰، ص ۱۲۶.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۸، ص ۳۶۸.

۳- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۹، ص ۶۴۶.

۴- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۴، ص ۳۵.

مطلب بعدی آن است که چون دین خالصاً «لله» است، «ریا» باطل است، «شمعه» باطل است، «شرک» جلی و خفی باطل است. اینها که می گویند ما خدا را عبادت نمی کنیم، بت ها را عبادت می کنیم تا ما را به خدا نزدیک کند، سه گروه بودند که حرف هر سه گروه باطل شد؛ آن گاه برهانی به صورت قیاس استثنایی ذکر می کند.

پرسش: استاد ببخشید! از این آیه کریمه (لو تقول علينا بعض الاقاویل) استفاده می شود که قول حقی هست که اگر پیامبر بر طبق آن عمل کند معلوم می شود که از خود قول؟

پاسخ: یعنی آن اصول اولیه را که ذات اقدس الهی به پیغمبر داد، آن حق است، بیرون از وحی و نبوت که ما چیز دیگر نداریم. اگر قرآن است که (تَزَلُ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ)، (۱۱) [۹] اگر سنت است که فرمود به اهل بیت تمسک کنید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ) است و مانند آن. بیرون از این ذوات قدسی ما یک قانون نوشته ای داشته باشیم که برابر آن قانون دین را بشناسیم که نیست، اینکه می گویند فعل معصوم، قول معصوم، تقریر معصوم حجت است، همین است که ما دین را از اینها می گیریم، آن گاه خود اینها فرمایش الهی را می گیرند، آن فرمایش الهی در درجه اول می شود «دین»؛ خود اینها هم از آن جهت که مکلف هستند، برابر آنچه بر آنها نازل شده است، باید عمل کنند؛ یعنی: (تَزَلُ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) این می شود دین؛ آن وقت خود آن حضرت هم باید برابر این دین عمل کند، پیروانش هم باید برابر این دین عمل کنند.

ص: ۵۶

فرمود که اینها خواستند غیر خدا را بپرستند تا به خدا نزدیک شوند، لکن ذات اقدس الهی، نه ولد حقیقی دارد و نه ولد تشریفی. ولد حقیقی را در بخش هایی از سوره مبارکه «صافات» و مانند آن نقل کرده است که گفتند خدای سبحان ولد دارد و ذات اقدس الهی کاملاً این را نفی کرده است و فرمود هرگز خدای سبحان ولد نخواهد داشت، او منزّه از آن است که ولد داشته باشد. آنها که گفتند: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)؛ (۱۰) [خدای سبحان تنزیه کرد و فرمود خدا منزّه از آن است که ولد داشته باشد. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۰۱ این بود: (بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنِّي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً)؛ کسی که همسر ندارد، ولد هم نخواهد داشت، ممکن است زنی بدون همسر «مادر» شود، اما مردی بدون همسر «پدر» نخواهد شد، (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ).

حق بودن استدلال فخر رازی و عدم ارتباط آن با بحث، عت نقد آن

سخن از ولد داشتن نیست، سخن از اتخاذ ولد است. جناب فخر رازی بحث مهمی ذیل آیه مطرح کرده که مربوط به نفی ولد است نه نفی اتخاذ؛ او تقریباً بیش از نیمی از صفحه کتاب رحلی را درباره اینکه خدا فرزند ندارد بحث کرد، این مطلب حق است؛ ولی مربوط به آیه ۱۰۱ سوره «انعام» و امثال آن است. آیه محل بحث این نیست که خدا ولد ندارد، آیه محل بحث این است که خدا اتخاذ نکرد است، تشریفی و تبیی نکرده، کسی را فرزند خود قرار نداده، مقرب الهی باشد از آن جهت که خدا او را تشریفاً فرزند خود گرفته، از این قبیل نیست. پس آنچه جناب فخر رازی دارد کلاً خارج از بحث است در آیه مورد بحث، سخن در «ولد الله» نیست، بحث در (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا) است. درباره «اتخاذ ولد» سیدنا الاستاد فرمود که حرف فخر رازی حرف ناتمام است (۲). برخی ها حرف را از فخر رازی گرفتند؛ ولی اینجا حق با سیدنا الاستاد است؛ چون فخر رازی خیال کرده که (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا) ناظر به این است که چون اتخاذ ولد ممتنع است اراده ممتنع خواهد بود، این خلاصه حرف جناب فخر رازی است؛ (۳) اما مستحضرید در جایی که «لو» به کار رفت و قضیه، قضیه فرضیه است، هنوز بطلان مقدم ثابت نشده، این مقدم را فرض می گیرند، مثل (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ)؛ (۴) [۱۳] اگر دو مبدأ در عالم باشند، البته این محال است؛ ولی فرض کردیم که دو مبدأ باشند؛ راهی برای ابطال خود این مقدم، قضیه شرطیه نیست، چون مفروض است، فرض کردیم که دو خدا باشد؛ اگر تالی فاسد را اقامه کردیم، معلوم می شود که این مقدم هم باطل است؛ اما اگر تالی فاسد را ذکر نکردیم بلکه آن را فرض کردیم مثل اینکه فرض کردیم دو دوتا پنج تاست، شما می توانید بگویید که این محال است، شما باید یک تالی فاسد بیاورید و بگویید اگر دو دوتا پنج تا باشد، این یکی را از کجا آوردید، شما یک راه حل باید نشان بدهید. اگر فرض کردیم که دو دوتا بشود پنج تا، یا دو دو تا بشود فرد، نه زوج، این مفروض ماست. اگر تالی فاسد ذکر کردیم، معلوم می شود که مقدم و مفروض باطل است؛ اگر تالی فاسد ذکر نکردیم، دلیلی بر بطلان این فرض نداریم، چون ما آن را فرض کردیم. حالا اگر فرض کردیم که خدای سبحان اراده کرد که ولد اتخاذ بکند محذور آن چیست؟ باید برهان اقامه کنید.

ص: ۵۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۳- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب والتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۷، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

سیدنا الاستاد می فرماید که اراده اتخاذ ولد محال است، پس اصطفی محال است. (۱) این سخن حق است؛ اما استثنای نقیض مقدم در هیچ جای منطق گفته نشد که نتیجه می دهد، استثنای نقیض تالی است که نتیجه می دهد. حالا اگر شب است، جانوری یا حیوانی که حرکت می کند و معلوم هم نیست که انسان است یا فرس است، انسان است یا حیوان دیگر، کسی بگوید: «لو كان هذا انساناً لكان حیواناً»، بعد بگوید این انسان نیست؛ نفی انسانیت که نفی حیوانیت را به دنبال ندارد، چون ممکن است که تالی اعم از مقدم باشد؛ لذا استثنای نقیض مقدم هرگز نتیجه نمی دهد، اگر شما ثابت کردید که «اراده الله» محال است، حالا از کجا می فهمید که «اصطفی» محال است، استثنای نقیض مقدم در قیاس استثنایی نتیجه نمی دهد. قیاس استثنایی همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید، از یک قضیه شرطی و یک قضیه حملی تشکیل می شود؛ اگر آن شرطیه، شرطیه منفصله بود، حکم خاص خودش را دارد؛ اگر شرطیه متصله بود، حکم خاص خودش را دارد.

تبیین برهان بر نفی اتخاذ ولد از قیاس استثنایی در آیه

قرآن کریم هم بر اساس قیاس اقترانی برهان اقامه کرده و هم بر اساس قیاس استثنایی.

بر اساس قیاس استثنایی؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت که (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)، «لكن التالى باطل»، برای اینکه در سوره «ملک» یا امثال «ملک» فرمود: (ما تَرَى فِي خُلُقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصِيرَ)، (ارْجِعِ الْبَصِيرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ). (۲) [۱۵] فرمود در عالم هر چه شما نگاه کنید، بی نظمی نمی بینید؛ این بطلان تالی؛ پس مقدم هم باطل است. در همه مواردی که قرآن کریم بر اساس قیاس استثنایی دارد سخن می گوید، از نقیض مقدم نتیجه نمی گیرد، بلکه از نقیض تالی نتیجه می گیرد، مگر با تأویل.

ص: ۵۸

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

بر اساس قیاس اقترانی هم فرمود: (لَا تَطْعُوا فِيهِ فَيَجِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى). (۱) [۱۶] از این قبیل قیاس استثنایی که صغرا و کبرای چیده کنار هم است، در قرآن کم نیست، فرمود طغیان نکنید چرا؟ چون هر کس طغیان کرد، مشمول غضب الهی می شود و هر کس مشمول غضب الهی شد سقوط می کند پس هر طاعی ساقط است (لَا تَطْعُوا فِيهِ فَيَجِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى). این یک قیاس اقترانی منسجم است.

در اینجا که قیاس استثنایی است، اگر شرطیه منفصله بود و منفصله آن حقیقیه بود، چهار صورت نتیجه می داد؛ یعنی استثنای عین مقدم، نقیض تالی نتیجه می داد، استثنای نقیض مقدم، عین تالی نتیجه می داد و هکذا این دو فرض در تالی. اگر منفصله «مانعه الجمع» بود، استثنای عین تالی، نقیض مقدم نتیجه می دهد و استثنای عین مقدم، نقیض تالی نتیجه می دهد، اما استثنای نقیض، هیچ کدام نتیجه نمی دهد، چون «مانعه الجمع» است نه «مانعه الخلو» و اگر «مانعه الخلو» بود، استثنای نقیض هر کدام عین دیگری را نتیجه می دهد، چون رفع هر دو محال است؛ اما استثنای عین هر کدام، هیچ کدام نتیجه نمی دهد، چون اینها مانعه الجمع نیست؛ ولی در قیاس استثنایی که شرطیه آن متصل است، حتماً این دو صورت نتیجه می دهد: یا استثنای عین مقدم یا استثنای نقیض تالی، چون ممکن است تالی اعم از مقدم باشد، مثل «لو كان هذا انسانا لكان حيوانا»؛ اگر گفتیم «لكنه انسان» نتیجه می دهد «فهو حيوان» و اگر گفتیم «لكنه ليس بحيوان» نتیجه می دهد «فهو ليس بانسان»؛ یعنی استثنای نقیض تالی نتیجه می دهد، استثنای عین مقدم نتیجه می دهد؛ اما اینجا شما می خواهید نقیض مقدم را استثنا کنید و حال آنکه استثنای نقیض مقدم در قیاس استثنایی نتیجه نمی دهد؛ پس ما باید نقیض تالی را استثنا کنیم و بگوییم: (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا) این مقدم؛ (لَا صِرَطْفِي) می شود تالی؛ «لكن التالى باطل» اصطفی نکرده و نمی کند، «فالمقدم مثله»، چرا اصطفی نمی کند؟ (شَرِيحَانَهُ)، او از هر عیب و نقص و زوال منزّه است، برای چه فرزند بگیرد؟! چه حاجتی به فرزند دارد؟! او کار لغو نمی کند و هیچ موجودی به او نزدیک تر از موجود دیگر نیست، تا شرافتی داشته باشد که خدا او را به عنوان فرزندى اتخاذ کند؛ چرا او منزّه است، برای اینکه (هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).

ص: ۵۹

شما این دعای نورانی «جوشن کبیر» را هم بخوانید و هم مطالعه کنید، حالا لازم نیست هر شب جمعه، این را یک دور بخوانید و یک دور هم مطالعه کنید، باز عبادت است. شما می بینید یک قیاس مرکبی در بعضی از این بندها هست، بعضی از بندها که ده جمله دارد، ده تا قیاس مرکب است؛ یعنی شما از یک صغرا و کبرا، نتیجه می گیرید که «الف»، «باء» است و هر «باء»، «جیم» است، پس «الف»، «جیم» است؛ آن وقت نتیجه قیاس اول را مقدمه قرار می دهید برای قیاس دوم، یا کسی که «وفی» است یا کسی ولی هست، «مَنْ بِهِ وَفِي» و «مَنْ بِهِ وَفِي» آن بند ده جزئی ده تا قیاس است؛ منتها قیاس مرکب؛ یعنی نتیجه قیاس اول، صغرا قرار می گیرد برای قیاس دوم و هکذا. در اینجا هم برهان ها و حدود وسطا در طول هم هستند، چرا اصطفا محال است؟ برای اینکه سبوح است، چرا سبوح است، برای اینکه وحدت او وحدت قاهره است، غیر را نمی گذارد. اگر او یک حقیقت نامتناهی هست هر چه است زیر مجموعه اوست. خیلی ها که رفتند بگویند عالم ظل خداست، سایه خداست در آن ماندند و سرانجام ناچار شدند بگویند «ندیم و مطرب و ساقی همه اوست». (۱) این آیه سوره مبارکه «فرقان» که فرمود: (أَلَمْ تَر إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَرَدَّ الظُّلَّ) (۲) [۱۸] که عالم به منزله سایه خداست، این تشبیه، تشبیه درستی است؛ یعنی تشبیه معقول و محسوس کارساز است که عالم «ظل الله» است، خوب است، اما وقتی انسان قدری جلوتر می رود، می بینید که باید خیلی چیزها را پاسخ بدهد. پیدایش ظل سه چهار امر می خواهد، آن امور را انسان از کجا تهیه کند. اگر سایه بخواهد پیدا شود اول یک شاخص می خواهد، چون سایه بدون شاخص که نمی شود، این یک؛ یک نور می خواهد که به این شاخص بتابد، این دو؛ اگر نوری بر شاخص تابید، سایه بر روی عدم که منعکس نمی شود، اگر ما نه هوا داشته باشیم و نه بستر خاک داشته باشیم، سایه کجا می افتد، باید هوایی داشته باشیم، فضایی داشته باشیم، زمینی داشته باشیم که این سایه مخروطی درخت سرو روی این زمین بیفتد. اگر زمین نداشته باشیم سایه سرو کجا بیفتد، اگر فضایی نداشته باشیم این سایه کجا بیفتد. عالم سایه خداست، این شاخص چیست، این سایه روی چه چیز می افتد؟ ناچاریم بگوییم که آن سایه شاخص را خودش آفرید، آن بستری که سایه بر آن می افتد را خودش آفرید تا بگوییم «ندیم و مطرب و ساقی همه اوست»؛ اما همه اینها در مقام فعل خداست، کار خداست، شأن خداست، دسترسی به مقام ذات که نیست؛ لذا ما بخواهیم مثل ذکر کنیم، تشبیه کنیم که کار خدا را با چیزی بفهمیم، واقعاً مقدور نیست، ولو اینکه سوره مبارکه «فرقان» که فرمود: (أَلَمْ تَر إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَرَدَّ الظُّلَّ)؛ (ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا) (۳) [۱۹] آنجا هم این بحث گذشت که اگر عالم سایه حق است، درست است سایه حق است؛ ولی باز ما چند تا کمبود داریم، ناچاریم بگوییم که بستر آن سایه و شاخص آن سایه، همه اینها را خود ذات اقدس الهی تنظیم کرده است.

ص: ۶۰

۱-

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۵.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۵.

به هر تقدیر وحدت او وحدت قاهره است و چون وحدت او وحدت قاهره است، پس او سبوح است و چون سبوح است، اصطفی می شود محال. پس (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا) این مقدم، (لَا حِطْفَى) این تالی، «لكن التالى باطل فالمقدم مثله». هرگز نمی شود گفت «لكن المقدم باطل» بطلان مقدم که نتیجه نمی دهد، «لكن التالى باطل فالمقدم مثله» چرا تالی باطل است، چون سبوح است، چرا سبوح است؟ چون وحدت او وحدت قاهره است: (هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ).

پرسش:؟ پاسخ: مجبور نیست، مختار است ذات اقدس الهی کمال را به او داد و آن اختیار است، فرمود: (مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ). (۱۷) [۲۰]

پرسش: باید مایزی در بین باشد؟

پاسخ: خیلی مایز است، مایز بین سایه و شمس است، از این بالاتر، انسان چیزی ندارد. این سایه اختیار دارد، به طرف چپ بیفتد، به طرف راست بیفتد، به طرف جهنم برود و یا به طرف بهشت برود: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)؛ سایه خدای مختار، مختار خواهد بود، ممکن نیست سایه خدای مختار بک شیء مجبور باشد.

پس آنچه را جناب فخر رازی تقریباً بیش از نیم صفحه بحث کردند، بحث حق است؛ ولی مربوط به آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «انعام» است مربوط به آیه فعلی بحث نیست. بحث در اینکه خدا فرزند داشته باشد نیست، بلکه بحث در این است که خدا اتخاذ ولد کرده باشد تشریفاً.

ص: ۶۱

(لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْرَفْنِي مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ). به میل اینها نیست که اینها فلک یا مَلَك یا عیسی یا عَزِیر را فرزند قرار بدهند، این طور نیست، «لكن التالى باطل»، چون او سُبُوح است، چرا سُبُوح است؟ چون واحد، واحد قاهره است، وقتی که ذات اقدس الهی با آن اصل شروع کند، «جهان سر به جیب عدم در کشد؟! (۱) واقع مطلب مسئله نفع صور اول برای خیلی ها قابل حل نیست، برای ماها روشن نیست که کجا می روند. انسان که در دنیا هست، وضع آن روشن است، وقتی هم که تک به تک می میرند وارد برزخ می شوند، اما وقتی نفع صور می شود: (فَصَيِّحَاتُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) همه مدهوش می شوند، کجا می شوند: (ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ) (۲) در نفع صور دوم همه زنده می شوند. در نفع صور اول اینها می میرند، اینها که قبلاً مرده بودند و وارد برزخ شدند. برخی از زمین شناس ها و کُره شناس ها و مانند آن، وقتی کوه های آتش فشان را می بینند که زمین از زیرش منفجر شد و آب پیدا شد و اقیانوس پیدا شده، خیال می کنند اینها در روزگار عَجَب است و خیلی هنرنمایی می کنند و با دهان پر می گویند این مثلاً پنج میلیارد سال است، شش میلیارد سال است (که انرژی در درون آن جمع شده و فوران کرده و حال آنکه) پنج میلیارد سال، یا شش میلیارد سال «کحلقة فی فلاة» است در برابر قدرت الهی.

ص: ۶۲

خدا، غریق رحمت کند مرحوم ابن بابویه قمی را، ایشان در کتاب شریف خصال از همین «واحد» شروع کرده تا «ألف»، که «واحد» درباره توحید الهی است، حکم اثنان چیست؟ حکم ثلاثه چیست؟ روایاتی که مربوط به عدد دو هست ذکر شده، سه هست ذکر شده، چهار هست ذکر شده، پنج است ذکر شده تا روایاتی که مربوط به «ألف» هست. در ذیل روایات «ألف» دارد که امام (سلام الله علیه) فرمود: «ألف» آدم آمد و رفت «ألف» عالم آمد و رفت، هزار عالم آمد و رفت، ما در عالم آخر هستیم (۱). اینها خیال می کنند که آنچه در ناسخ التواریخ هست، این راز و رمز خلقت است، این گوشه ای از این گوشه های عالم خلقت است که ما در آن هستیم. در روایات باب ثمانیه می فرماید که ما از این عوالم کلی در هشتمین عالم هستیم، اصلاً قابل قیاس نیست. ماها که رفتیم این طور نیست که بساط هستی و نظام دنیا برود، نه خیر، باز عده ای می آیند، باز عده ای می آیند، باز عده ای می آیند. حالا این طور نیست که اینها چهارتا کوه آتشفشانی دیدند، بگویند که اسرار عالم همین است که ما کشف کردیم، این «کحلقة فی فلاة» در برابر قدرت ازلی ذات اقدس الهی است. ما فعلاً در این عالم هستیم، به همین اندازه که هستی به ما داد، اختیار به ما داد، تکلیف به ما داد، راه را هم به ما نشان داد. بنابراین (شَبَّانَةُ) دلیل بطلان تالی است، (هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) دلیل سُبُوح بودن ذات اقدس الهی است.

در تبیین حق بودن نظام هستی فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) آسمان و زمین را به «حق» خلق کرد، هم درباره نظام هستی و درباره خصوص انسان بالاخص و درباره کتاب الهی به نام قرآن بالاخص، اینها را فرمود؟ «بالحق» صادر شد؛ یعنی اگر از خدا بپرسند که مصالح ساختمانی جهان چیست، جهان را با چه ساختی؟ می فرماید با «حق» ساختم. چیزی به حق است که نظام فاعلی آن منسجم باشد، نظام داخلی آن منسجم باشد، نظام غایی آن هم منسجم باشد. اگر اضلاع سه گانه آن منسجم بود این می شود «حق»، اگر چیزی فاعل نداشت بر اساس صدف و گتره پیدا شد که حق نیست؛ اگر فاعل داشت؛ ولی فاعل آن حکیم و عاقل و خردمدار و عقل محور نبود، چیزی را سر هم کرده و گره کور ساخته که ساختار داخلی آن با هم هماهنگ نیست، اینکه حق نیست، چیزی را خلق کرده؛ ولی می پوسد و از بین می رود، اینکه «حق» نیست.

حق بودن عالم در اجتماع این سه عنصر محوری است: نظام فاعلی دارد: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۱) [۲۴] نظام داخلی دارد، آن قدر منسجم است که اگر ده ها دانشکده جانورشناسی بخواهند نظم این حیوانات دریایی یا صحرایی را بررسی کنند به آن نمی رسند، از آن حیوانات تلخ مار و عقرب تا حیوانات شیرین تاهو و تیهو فرق نمی کند همه اینها با نظم خاص باردار می شوند، با نظم خاص ازدواج دارند، با نظم خاص شیر پیدا می کنند؛ از یک راه مخصوصی و از بین فوژ و دم، شیر شفاف درمی آورد. کسانی که در دامنه این کوه ها زندگی می کنند می بینند این آب زلالی که از دل این کوه ها در می آید، آنجا لوله کشی که نیست، زیر آن لجن است، فرمود ما از این لجن ها، آب شفاف درمی آوریم، این شیرها را بین فوژ و دم درمی آوریم، چه شیر انسان، چه شیر گاو و گوسفند، وقتی فرمان الهی صادر شد، این شیر از این دو مسیر تلخ و زشت عبور کند، هیچ کدام با آن کاری نداشته باشند، همه کنار می روند. مگر این لجن زیر زمین نیست که از آن آب شفاف آن هم هزارها سال در می آید، فرمود اینها نظم داخلی ماست، همه آنها تسبیح گوی حق هستند، طرزی نظام داخلی را خلق کرد که همه به فکر هم می باشند. اگر عضوی به درد آمد اعضای دیگر تلاش و کوشش می کنند که آن را درمان کنند. سوم همان نظام غایی است همه آنها هدفمند هستند، برای تکامل هدف دارند، راه دارند؛ حالا برخی ها با اختیار خود بیراهه می روند، مطلب دیگر است.

ص: ۶۴

این اضلاع سه گانه باعث شده است که این نظام حق شود، نظام فاعلی آن منسجم، نظام داخلی آن منسجم، نظام غایی آن منسجم، از کجا آمدند چگونه اداره می شوند به کجا می روند همه روشن هست، پس می شود (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) و آنچه را خدای سبحان خلق کرد (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ). برای اهمیت مطلب همین سخن را به صورت قضیه سالبه هم در سوره مبارکه «ص» ذکر کرده که فرمود ما باطل خلق نکردیم، هم برای اثبات حق و هم نفی باطل. آیه ۲۷ سوره مبارکه «ص» این است: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) این قضیه سالبه و آن قضیه موجبه است، فرقی هم نمی کند، حالا یکی کافی بود؛ ولی برای تأکید مطلب؛ گاهی به صورت اثبات و گاهی به صورت نفی فرمود: عالم به حق خلق شده است، چون عناصر سه گانه را داراست و هیچ بطلان در آن نیست.

ناتوانی ادبیات عرب در تفسیر و لزوم کسب آن از معصوم

پس اگر کسی سؤال کند خدا یا مصالح ساختمانی آسمان و زمین چیست؟ آن را با چه چیزی خلق کردی؟ سائل می گوید من سؤال این نیست که با بتون خلق کردی، یا با آهن خلق کردی، اینها را می فهمم، سنگ آن معلوم است، آهن آن معلوم است، عالم را با چه مصالح ساختمانی خلق کردی؟ آن آیاتی که دارد اینها هدفی دارند، نفعی دارند، گوشه ای از اسرار را داراست و این کلمه «باء» آن قدرت را ندارد که قرآن را معنا کند؛ یعنی ادبیات عرب آن هنر را دارد که «سبعه معلقه» را معنا کند؛ ولی آن قدرت را ندارد که قرآن را معنا کند؛ لذا اهل بیت فرمودند که شما بیایید، «تعالوا تعالوا تعالوا». این روایت هم قبلاً بیان شد که ذریح محاربی خدمت امام صادق (سلام الله علیه) شرفیاب شده، عرض کرد که (لَيَقْضُوا تَفْتَهُمْ) (۱)، (تَفْتَهُمْ) یعنی چه؟ فرمود: «لِقَاءَ الْإِمَامِ»؛ بعد وقتی بیرون رفت زواره و حمران و اینها گفتند کجا بودی؟ گفت خدمت حضرت بودم و از حضرت سؤال کردم، حضرت این آیه را این طور معنا کرد، اینها رفتند خدمت حضرت، عرض کردند ما سالیان متمادی خدمت شما بودیم، شما این (لَيَقْضُوا تَفْتَهُمْ) را این طور معنا نکردید، فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحُ؟» (۲) [۲۶] شاگردی شما بیاورید که آن بتواند این بار را حمل کند، ما برای او معنا کنیم. این زیارت نورانی «جامع کبیره» وجود مبارک حضرت هادی (سلام الله علیه) که از گنجینه های دینی ماست، (این چنین نباشد که وقتی حرم مطهر امام رضا یا سایر عتبات مشرف شدید این را برای طلب مغفرت پدر و مادر بخوانید این را هم بخوانید، پدر و مادر هم آمرزیده می شود، شما هم آمرزیده می شوید، این فهم هم رشد می کند) در آن زیارت نورانی به حضرت عرض می کنیم که من آمدم اینجا که باسواد بشوم و برگردم، آن بهشت و اینها را هم که می خواهم، طلب مغفرت هم که می خواهم، من آمدم که چیز بفهمم، «مُحْتَمِلٌ لِعَلِيمِكُمْ». این جمله خبریه است، یک؛ چون زیارت و دعاست به داعی انشا القا شد؛ لذا این خبر نیست، دو؛ من آمدم؛ شما گفتید که علم ما را همه نمی تواند حمل کند. حدیث ما «صِعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ» است، «صعب» است، «الْأَيُّمُنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» (۳) [۲۷] من آن را کجا پیدا کنم، به برکت شما باید پیدا کنم، پس توفیقی بدهید که من علم شما را حمل کنم، محتمل شوم، بار علمی شما را حمل کنم و بروم جامعه را هدایت کنم؛ «مُحْتَمِلٌ لِعَلِيمِكُمْ مُحْتَجِبٌ بِذَمَّتِكُمْ» (۴) [۲۸] اینجا حضرت فرمود که: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحُ؟»، شما یک شاگرد خوب بیاور، ما هم می گوئیم. غرض این است که با ادبیات عرب، عربی مبین حل می شود، اما هرگز «علی حکیم» حل نمی شود. اینکه در سوره مبارکه «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ □ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ)؛ (۵) [۲۹] این ادبیات نحو و صرف، آن توان را دارد که «سبعه معلقه» را معنا کند و عربی مبین قرآن را معنا کند، اما آن «علی حکیم» را نمی تواند معنا کند. شما در تمام ادبیات عرب بگردید «باء»ی پیدا کنید که گوهر ذات را نشان بدهد، نیست؛ اما این آیه نمی خواهد بگوید که ساختار عالم در صحبت «حق» است، یا در جامه «حق» است. نه «باء»ی مصاحبه است و نه «باء»ی ملامسه است، «باء»ی گوهرسازی است؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم «حق» است؛ لذا اگر کسی بخواهد در عالم بازی کند، جایش نیست.

ص: ۶۵

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۲۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۴، ص ۵۴۹، ط الاسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۴۰۱، ط الاسلامی.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۴.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

[۱] حج/سوره ۲۲، آیه ۶۱.

[۲] ص/سوره ۳۸، آیه ۸۴.

[۳] انعام/سوره ۶، آیه ۶۲.

[۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۶.

[۵] بحار الانوار، علامه المجلسی، ج ۴۰، ص ۱۲۶.

[۶] بحار الانوار، علامه المجلسی، ج ۲۸، ص ۳۶۸.

[۷] بحار الانوار، علامه المجلسی، ج ۲۹، ص ۶۴۶.

[۸] بحار الانوار، علامه المجلسی، ج ۴۴، ص ۳۵.

[۹] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

[۱۰] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

[۱۱] المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۱۲] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۷، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

[۱۳] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

[۱۴] المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۱۵] مملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

[۱۶] طه/سوره ۲۰، آیه ۸۱.

[۱۷] دیوان حافظ، غزل شماره ۴۲۸. «ندیم و مطرب و ساقی همه اوست *** خیال آب و گل در ره بهانه».

[۱۸] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۵.

[۱۹] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۵.

[۲۰] کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۲۱] بوستان سعدی، باب سوم. گفتار: در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری؛ «چو سلطان عزت عَلَم بر کشد * * * جهان سر به جیب عدم در کشد».

[۲۲] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

[۲۳] الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۵۲.

[۲۴] رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

[۲۵] حج/سوره ۲۲، آیه ۲۹.

[۲۶] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص ۵۴۹، ط الاسلامی.

[۲۷] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۴۰۱، ط الاسلامی.

[۲۸] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۴.

[۲۹] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵ تا ۳ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

(أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ شَيْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۴) خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ بُكُورٌ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَ بُكُورُ النَّهَارِ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَيَحِرُّ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵))

شفاعت علت پرستش غیر خدا توسط مشرکان و نقد آن

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و مشکل اساسی مردم حجاز هم مسئله توحید و وحی و نبوت بود این سوره کریمه همانند سایر سور مکی به این اصول اساسی می پردازد، چون آنها مشرک بودند و غیر خدا را می پرستیدند و سبب پرستش غیر خدا هم این بود که معبودهای آنها عابدهای خود که این مشرکین باشند را به خدا نزدیک کنند تا اینها از منافع دنیایی و مادی خود بهره ببرند و شفاعت آنها هم در همان محور مسائل دنیاست، نه آخرت، قرآن کریم منطق اینها را نقل کرد و گفت اینها غیر خدا را می پرستند، یک؛ غرض آنها هم این است که اینها شفیع الهی باشند، دو؛ و شفاعت اینها هم در این است که اینها را به خدا نزدیک کنند، سه. قرآن کریم بعد از نقل این حرف ها فرمود که داوری بین این اشخاص و این سخنان و رفتار، در قیامت است، یک، و همه اینها محکوم هستند، دو؛ چون اینها دروغ می گویند و حق را کافرنند، این سه؛ و کسی که دروغ می گوید و حق را منکر است از هدایت ویژه الهی برخوردار نیست، چهار؛ آن هدایت عمومی که (هُدًى لِلنَّاسِ) (۱) است شامل همه است، اما آن هدایت به معنای ایصال به مقصود، گرایش به حق، راهنمایی به بهشت - این گونه از هدایت های خاص - نصیب کسی که عمداً کتاب خدا را پشت سر گذاشت، نمی شود؛ نظیر: (أَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى). (۲) (۲)

ص: ۶۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

اهداف چهارگانه مشرکان در پرستش بُت ها و برهان بر بطلان آن

بعد از نقل جریان آنها، برهان بر استحاله اقامه می کند، تنها به مسئله معاد بسنده نمی کند که بفرماید در معاد بین اینها داوری می شود، بلکه در دنیا داوری برهانی را هم ذکر می کند، می فرماید که اینها غیر خدا را عبادت می کنند، این کار محال است، غیر خدا نمی تواند معبود باشد و این کار باطل است، معبود بودن غیر خدا و استحقاق عبادت داشتن، محال است. پس کار آنها باطل است، یک؛ می ماند مسئله تقرب و شفاعت، دو؛ تقرب و شفاعت هر دو ممکن است، لکن محتاج به اذن خداست، سه. در سوره مبارکه «سبأ» - آنجا مبسوطاً - گذشت که ذات اقدس الهی چهار امر را بازگو می کند، می فرماید از این امور چهار گانه، سه امر مستحیل است، یک امر ممکن است و محتاج به اذن خداست و خدا هم به اینها اذن نداد. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۲۲ و ۲۳ این است که فرمود: (قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ) شما که غیر خدا را می پرستید و از غیر خدا کمک می گیرید، برای یکی از این امور چهارگانه است که غیر خدا یا بالاستقلال مالک چیزی است، یا بالاشتراک - با اشتراک با الله - مالک چیزی است، یا بالمظاهره حق دارد، چون ظهیر و پشتیان و کمک خداست، از این جهت حق دارد، هر سه آن مستحیل است. ذات اقدس الهی که حق محض است، قادر محض است، مرید تام است، نه اجازه می دهد که در قبال او یک موجود مستقل باشد که بالاستقلال چیزی را مالک باشد، نه اجازه شرکت می دهد، نه اجازه مظاهره، می ماند قسم چهارم که مسئله شفاعت است. شفاعت ذاتاً ممکن است، محال نیست؛ ولی نیاز به اذن دارد و خدا به اصنام و اوثان اذن نداد. آیه ۲۲ و ۲۳ سوره «سبأ» دارد: (قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، اینها (لَا يَمْلِكُونَ مِقْطَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ)؛ ذره ای را بالاستقلال مالک نیستند، این یک؛ (وَ مَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شِرْكَ)؛ در ذره ای از موجودات آسمان و زمین اینها شریک نیستند که خدا با اینها بالمشارکه مالک باشد، این دو؛ (وَ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ) اینها ظهیر و پشتیان و پشتیان و کمک خدا هم نیستند، این سه؛ زیرا او غنی مطلق است، قادر مطلق است و اگر مالک مطلق است (لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ). (۱) پس غیر خدا ذره ای را بالاستقلال مالک نیست، در ذره ای شریک نیست در ذره ای هم ظهیر نیست، پس هیچ سمتی ندارد. می ماند قسم چهارم که مسئله شفاعت است که آن را در آیه ۲۳ بیان فرمود، فرمود: شفاعت حق است، اما آن را «الله» باید امضا کند، او باید دستور بدهد چه کسی شفیع است، چه کسی مشفوع له است، قلمرو شفاعت تا کجاست، همه اینها باید به اذن «الله» باشد (وَ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ) (۲) و درباره اصنام و اوثان هم که چنین ادنی وارد نشده است. پس شما که غیر خدا را می پرستید، عبادت آنها باطل است، چون آنها معبود نیستند، سهمی هم اینها ندارند «لا بالاستقلال، لا بالاشتراک، لا بالمظاهره». می ماند مسئله شفاعت، در شفاعت هم که اینها مأذون نیستند، چه کسی به اینها اذن داد. بعد از این براهین مبسوطی که در سوره «سبأ» و امثال «سبأ» ذکر شد، در محل بحث؛ یعنی سوره مبارکه «زمر» می فرماید ممکن است عده ای به اذن خدا مقرب باشند، شفیع باشند، اما اینها را خدا باید اذن دهد؛ اگر خدا بخواهد اذن دهد، اینها باید که انبیا باشند، اولیا باشند، معصومین باشند که مأذون از طرف خدای سبحان هستند.

ص: ۶۸

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۹.

۲- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۳.

بعد فرمود: شما گفتید خدا اینها را ولد انتخاب کرد، اگر سخن از تولید حقیقی منظور شما است که بعضی از افراد کوتاه نظر مسئله «ولد الله» را هم داشتند و در سوره مبارکه «صافات» و «انعام» گذشت. آنها که - معاذ الله - قائل بودند خدا فرزند دارد، برهان بر استحاله این قول یک حد وسطی دارد و حد وسط آن در آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «انعام» گذشت که (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً) «کل من كان له ولد و له صاحبه، الله يستحيل ان يكون له ولد»، پس فرزند حقیقی و زایمان شده ندارد: (أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) این می شود اِتَّخَذَ. اِتَّخَذَ؛ یعنی خدا به عنوان تشریف کسی را ولد خود قرار دهد. اینها باید توجه کنند؛ اِتَّخَذَ وصی، اِتَّخَذَ نبی، اِتَّخَذَ ولی، اِتَّخَذَ امام، اِتَّخَذَ حبیب و اِتَّخَذَ خلیل، همه اینها ممکن است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)؛ (۱) [۵] این اصطفی است: (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا)؛ (۲) [۶] پس اِتَّخَذَ همه اینها ممکن است؛ ولی اِتَّخَذَ ولد محال است، چرا؟ چون بین دو اِتَّخَذَ فرق است. در «اصطفی» و «اجتبی» و «اِتَّخَذَ» نسبت به نبی و ولی و امام و حبیب و خلیل (خدا کسی را مجتبیای خود قرار داد؛ جبابه؛ یعنی برچین کردن، اینکه روی طَبَق میوه می گویند آقا برچین کنید، برچین کردن همان «اجتبی» است، جبابه؛ یعنی برچین کردن، مجتبی؛ یعنی برچین شده) خدا یک عده را برچین می کند؛ حالا یک عده «صفوه الله» هستند، یک عده حبیب الله هستند، یک عده خلیل الله و یک عده نبی الله و یک عده رسول الله هستند، خدا همه اینها را با این عناوین اِتَّخَذَ کرده که مشکل اینها را حل کند؛ اما اِتَّخَذَ وُلد برای آن است که مشکل خدا حل بشود؛ لذا اِتَّخَذَ «ولد» می شود محال، اِتَّخَذَ حبیب و خلیل می شود ممکن، اصطفاى حبیب و خلیل می شود ممکن: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)، اینها صفوه الله هستند که خدا مشکل اینها را حل کند، اما اِتَّخَذَ «ولد» برای آن است که مشکل «الله» را حل کند که می شود مستحیل؛ لذا فرمود: همان طور که ولد داشتن خدا محال است، اِتَّخَذَ «ولد» هم محال است.

ص: ۶۹

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۳.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۵.

پس مسئله تقرب ممکن است، مسئله شفاعت ممکن است؛ ولی اذن می خواهد، خدا که به صَیْنَم و وَثْن اذن نداد. مسئله عبادت هم مستحیل است که یک موجود مخلوقی مستحق عبادت باشد، تا بشود معبود. پس اینکه شما گفتید (ما نُقْبِدُهُمْ) این «بین الغی» است، گفتید: (إِلَّا لِيَقْرُبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) این تقرب ممکن است؛ ولی باید باذن باشد؛ نظیر آیه ۲۳ سوره مبارکه «سبأ» که فرمود: آن سه قسم مستحیل است؛ یعنی بالاستقلال مالک یک ذره بودن، بالاشتراک مالک یک ذره بودن، بالمظاهره در ذره ای سهیم بودن، مستحیل است. می ماند مسئله شفاعت و تقرب، بله، اینها ممکن است که ولی ای مقرب باشد. این یک نحو تدبیر به اذن خدا است که ذات اقدس الهی یک عده را اذن شفاعت می دهد: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ). (۱) [۷]

بازگشت تقرب، شفاعت و ولایت به عبادت و مقرب بودن آن

بازگشت تقرب هم در حقیقت به عبادت است که عبادت خود انسان مقرب است که «قربه إلى الله» است، برای اینکه انسان که نماز می خواند، روزه می گیرد، خدا فرمود نماز وسیله خوبی است، روزه وسیله خوبی است، از این وسیله کمک بگیرید: (وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ). (۲) [۸] مشکل دارید نماز بخوانید، مگر نمی خواهید در انجام حاجات کمک داشته باشید، به دنبال زید و عمرو چرا می گردید؛ درباره نبی و وصی و ولی خدا فرمود: از اینها اطاعت کنید؛ لذا ولایت هم مثل نماز عبادت است، چون حرف خدا را داریم گوش می دهیم، بیگانه نیست. اگر گفته شد: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ»، (۳) [۹] این ولایت اهل بیت هم مثل صوم و صلوات است، او که حرف خود را از جای دیگر نیاورده، پس حرف خدا را داریم گوش می دهیم. خدا فرمود نماز بخوانید نماز وسیله است، خدا فرمود اینها ولی و وصی هستند، اینها می شوند وسیله، پس این اتخاذ ولی و وصی عبادت است و عبادت الله در حقیقت مقرب است، نه این که شیء بیگانه ای مقرب باشد. آن وهابی که خیال می کند، شیعه یک ذوات غیر دینی را - معاذ الله - مقرب می داند، این چنین که نیست. خدا فرمود حرف اینها را گوش دهید، اینها راهنمای شما هستند، اینها وقتی که جلو افتادند، شما به اینها اقتدا کنید به ما می رسید، این همان دستور خداست. اگر (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ) (۴) [۱۰] را نازل کرد که کرد، اگر (أَقِمِ الصَّلَاةَ) (۵) [۱۱] را نازل کرد که کرد، هر دو وسیله است؛ هم نماز وسیله است که فرمود: (وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ) هم ولی وسیله است، اما آن صنم و وثن که وسیله نبودند. بنابراین معبود بودن اینها؛ یعنی استحقاق عبادت داشتن اینها محال است، یک؛ عبادت اینها باطل و کفر است، دو؛ تقرب اینها باطل است، سه؛ و شفاعت اینها هم باطل است، چهار؛ برای اینکه شفاعت و تقرب ذاتاً ممکن است؛ ولی باید به اذن باشد.

ص: ۷۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۴۵.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۱۸، ط اسلامی.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۴.

پرسش: این را می گفتند اما به عنوان شفیع قبول نداشتند؟

پاسخ: شفیع قبول کردند اما چه کسی اذن داده، چون شفاعت باید به اذن باشد: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)؛ لذا فرمود: (أَلَلَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ) (۱۲) [این حرف ها را که شما در آوردید، خدا اذن داد، یا افترای خود شماست؛ اگر برهان دارید: (هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ)، (۱۳) [۴] اگر اذن دارید، بگویید چه کسی اذن داد. بله، شفاعت ذاتاً ممکن است، تقریب ذاتاً ممکن است؛ ولی باید به اذن باشد. ولد داشتن ذاتاً محال است، اتخاذ ولد هم ذاتاً محال است، برای اینکه اتخاذ ولد با اتخاذ حبیب خیلی فرق می کند، این (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا) برای آن است که مشکل خلیل خود را حل کند، اما اتخاذ ولد که شما می گوئید، این ولد را دستیار الله قرار می دهید که مشکل الله را حل کند، این می شود محال و آن می شود ممکن؛ لذا آن را به صورت قیاس استثنایی ذکر کرد.

پس در آیه قبل فرمود که اینها چهار تا حرف دارند که سه تا باطل است و یکی مستحیل. معبود بودن صینم و وثن، استحقاق عبادت داشتن اینها مستحیل است، اینها چنین استحقاق و لیاقتی ندارند، عبادت شما هم باطل است، توهم تقریب هم باطل است، توهم شفاعت هم باطل است، آنها نه شفیع هستند نه مقرب؛ ولی آنچه ذات اقدس الهی به مسلمان ها دستور داد که چه کسی «ولی الله» است، چه کسی «نبی الله» است چه کسی «رسول الله»، فرمود به اذن من از اینها اطاعت کنید؛ لذا اطاعت اینها در حقیقت عبادت است؛ آن وقت اینها جزء مدبرات امر می شوند «باذن الله» و مانند آن.

ص: ۷۱

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۵۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۱.

پرسش: ببخشید! مشرکین فقط در اسلام مشکل دارند یا در عمل؟

پاسخ: در اعتقاد و در عمل؛ در معرفت شناسی، نفی و اثبات طبقه عوام آنها به تقلید از نیاکان بود؛ پژوهشگران آنها هم که مشکل داشتند، چون در استدلال بین تکوین و تشریح خلط کردند؛ آن اوحدی آنها که به اصطلاح قدری برجسته تر فکر می کردند، می گفتند: خدا برتر از آن است که ما او را عبادت کنیم؛ ما می گوئیم بله، خدا برتر از آن است که شما برای او شریک قائل شوید، او (مَعَكُمْ أَتَيْنَ مَا كُنْتُمْ) [۱۴] است، چرا نمی توانید او را عبادت کنید؟! او که به شما از هر چیزی نزدیک تر است، مگر می خواهید به کُنه ذات خدا برسید، این نه متوقع است و نه مأمور به. بنابراین آنچه که در آیه سه این سوره مبارکه [زمر] آمده با این بیانات روشن می شود.

تبیین قیاس استثنایی بر نفی اتخاذ و ولد توسط خدای سبحان

می ماند قیاس استثنایی، می فرماید در اتخاذ ولد، اگر سخن از «ولد الله» است که در سوره «انعام» استحاله آن گذشت که محال است خدا فرزند داشته باشد، آن طوری که هر پدری فرزند دارد، فرمود: (أَنْتَ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً)؛ [۲] [۱۵] می ماند اتخاذ ولد، اتخاذ ولد هم مستحیل است. شما باید فرق می گذاشتید بین اتخاذ خلیل و اتخاذ ولد، در اتخاذ حبیب و خلیل، می خواهد مشکل حبیب و خلیل را حل کند، اما با اتخاذ ولد می خواهد مشکل خودش را حل کند، خدا مشکلی ندارد تا با اتخاذ ولد حل شود؛ لذا برهانی که ذات اقدس الهی برای نفی اتخاذ ولد ذکر می کند، در آیه ۶۸ سوره مبارکه [یونس] به این صورت است که فرمود: (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ)؛ او منزّه از نیاز است، چرا؟! این (هُوَ الْعَزِيزُ) بیان سیّوح بودن خداست، او بی نیاز است بی نیاز احتیاج ندارد که کسی را فرزند خود و فرزندخوانده قرار دهد تا مشکل او را حل کند کار او را بر عهده گیرد؛ لذا «اصطفی» را به خودش نسبت داد، «اجتبی» را به خودش نسبت داد، «اتخاذ» را به خودش نسبت داد: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِزْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ)؛ آیه ۶۸ سوره «یونس» این است: (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ هُوَ الْعَزِيزُ)؛ لذا در مقام بحث ما، استدلالی که فرمود این است، فرمود: (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ وَلَدًا)؛ اگر خدا بخواهد فرزند بگیرد که مشکل خودش را حل کند، این مستحیل است، بر فرض که خدا بخواهد چنین کاری کند، این به اراده و پیشنهاد و انتخاب و اختیار شما نیست که بگویید فلان شخص فرزند خداست، فلان شخص فرزند خداست، این را خودش باید معین کند: (لَا صُطِفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ)؛ لکن این مستحیل است، برای اینکه او نیازی ندارد تا کسی را به عنوان فرزندخوانده معرفی کند: (لَا صُطِفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ)؛ یعنی «لاصطفی مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» اصطفاى ولد، اتخاذ ولد؛ ولی اتخاذ ولد محال است. پس معلوم می شود بین دو اتخاذ فرق است.

ص: ۷۲

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۱.

آنچه در تفسیر قیم المیزان آمده بود، اشاره شد که نظر شریف ایشان این است که این قیاس استثنایی است و با بطلان مقدم نتیجه می دهد، در حالی که هیچ جا قیاس استثنایی با بطلان مقدم نتیجه نمی دهد. (۱) در همه کتاب های منطقی لابد خواندید، برای اینکه ممکن است تالی اعم باشد، اینکه گفته می شود «لو كان هذا انساناً لكان حيواناً»، نه برای اینکه موضوع مبهم است. یک داروساز داروفروش می گوید، این داروی مشخصی که همه اجزای آن روشن است، اگر فلان ماده سمی در آن بود، باید فلان اثر را می داشت و چون آن را ندارد، معلوم می شود فلان ماده سمی در آن نیست. از امور تجربی تا نیمه تجربی تا تجریدی های برتر، در همه موارد قیاس استثنایی راه دارد، اما تنها راهی که در قیاس استثنایی مُنتج است، اگر قضیه شرطیه متصله باشد، یا اثبات مقدم نتیجه می دهد یا نفی تالی؛ اگر شما مقدم را نفی کردید هرگز نتیجه نمی دهد، مثل «لو كان هذا انساناً لكان حيواناً لکنه ليس بانسان»، ممکن است انسان نباشد، اما نمی توانید بگویید «لکنه ليس بحيوان».

غرض آن است که این استحاله، از ناحیه سلب مقدم نیست، ممکن نیست که خدای سبحان این مطلب را اراده نکند، اما مطلب دیگر را اراده کند، چون تالی اعم از مقدم است، نفی مقدم، نفی تالی را نتیجه نمی دهد، خدا این را اراده نکرده اما نحو دیگر را استفاده کرده، عدم اراده اتخاذ ولد؛ یعنی هواء از این امور را، (لَا ضَيْطَفَى) را نفی نمی کند. اما اگر شما (لَا ضَيْطَفَى) را نفی کردید، مسئله محل ابتلا و مورد سؤال هم بهتر معلوم می شود که اصطفاغیر خدا به عنوان فرزندخوانده محال است، برهان آن هم همان آیه ۶۸ سوره «یونس» است، برای اینکه اتخاذ ولد برای آن است که مشکل والد را حل کند و چنین چیزی که محال است؛ لذا (لَا ضَيْطَفَى) را حل می کند در همه موارد فرمود این بازی است، اگر بنا شد بازی کنیم، ما موجوداتی که حاملان عرش هستند، آنها را اسباب بازی قرار می دهیم؛ ولی اصل بازی کردن ما محال است، آیه هفده سوره «انبیاء» این است: (لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ أَتَّخِذُوا لَأَتَّخِذُنَا مِنْ لَدُنَّا)؛ ما اگر بخواهیم بازیچه بگیریم آن حمله عرش را بازیچه می گیریم، اما بازیگری برای ما محال است، اتخاذ ولد محال است، ما نیازی نداریم تا کسی را به عنوان فرزندخوانده بگیریم تا مشکل ما را حل کند. حد وسط استحاله اتخاذ ولد غنای الهی است، چون او غنی است، پس بی نیاز از فقر است. آن «سبوح» دلیل اصلی است این (هُوَ الْعَزِيزُ) بیانگر آن دلیل اصلی است. در نتیجه این قیاس استثنایی از یک مقدم تشکیل شد و از یک تالی، وقتی نتیجه می دهد که نقیض تالی استننا شود نه نقیض مقدم، چون نقیض مقدم در قیاس استثنایی هیچ جا نتیجه نمی دهد: «لاحتمال کون التالی اعم»، اینجا هم نقیض تالی استننا شد، فرمود اصطفاغیر محال است، اینکه مثل اصطفاغیر حیب و خلیل که نیست، تا مشکل آنها را خدا حل کند، این اصطفاغیر ولد است تا مشکل خدا حل شود و خدا هم که مشکلی ندارد؛ لذا فرمود که این کار مستحیل است، چه اینکه آیه هفده سوره «مبارکه» «انبیاء» هم همین است: (لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ أَتَّخِذُوا لَأَتَّخِذُنَا مِنْ لَدُنَّا)، «لکن التالی باطل فالقدم مثله؛ در دستگاه ما بازی نیست، چون در دستگاه ما بازیچه نیست، پس اصل اتخاذ لهو محال است.

پرسش: حاج آقا ببخشید! مگر مراد از این اتخاذ ولد، اتخاذ ولد حقیقی نیست؟

پاسخ: آنجا که وُلد حقیقی باشد که تعبیر اتخاذ نیست، تعبیر «ولد الله» است که در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۱۰ گذشت، در سوره مبارکه «صافات» هم گذشت، فرمود: (أَنِّي يَكُونُ لَهُ وُلْدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً)؛ فرزند حقیقی جایی است که کسی همسر داشته باشد.

پرسش: پس در آیه (وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ... (۱۷)؟

پاسخ: آنها همین، درباره آنها (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وُلْدًا)، (۱۸) اگر این چنین است عیسی «ابن الله» است، ذات اقدس الهی می فرماید که منظورتان چیست؟ یعنی واقعاً «ولد الله»؟ (أَنِّي يَكُونُ لَهُ وُلْدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً)؛ اگر سخن از «اتخاذ ولد» است، اتخاذ ولد برای آن که مشکل والد را حل کند که (هُوَ الْعَيْتِيُّ)؛ لذا اگر خدا بنا شد که فرزند داشته باشد، فرزند را خودش باید انتخاب کند؛ لکن انتخاب فرزند محال است، برای اینکه فرع بر نیاز است و خدا سیوح است، چون بی نیاز محض است و هیچ کمبودی برای او نیست؛ لذا او نیاز ندارد تا فرزند بگیرد و شما خیال کردید اتخاذ ولد مثل اتخاذ خلیل و حبیب و وصی و ولی و مانند آن است.

پرسش: استاد! آنها اصلاً به شفاعت اعتقاد نداشتند و دروغ می گفتند؟

پاسخ: نه، شفاعت آنها در دنیا بود، دروغ که نمی گفتند، مسئله قیامت که نبود، مسئله اینها در رزق و شفای بیماری و حل مشکلات و درماندگی و رفع کردن های دنیا بود.

ص: ۷۴

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

پرسش: پس چرا به دروغ می گفتند که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ)؟

پاسخ: برای اینکه اینها معبود نیستند، در حالی که اینها به زعم کفار معبود بودند، اینها مقرب نیستند در حالی که اینها می گفتند مقرب هستند، اینها شفیع نیستند در حالی که اینها می گفتند اینها شفیع هستند.

همه مفسرین گفتند «يقولون» اینجا محذوف است، (وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ) اینها «يقولون و يتلفظون و يتكلمون» به اینکه (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)، بعد خدا می فرماید این حرف شما دروغ است. (وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ)، اینها «يقولون، يتكلمون، يتلفظون»، حرف آنها این است که (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)؛ خدا می فرماید این حرف شما دروغ است. شما سه چهار تا دروغ گفتید، گفتید اینها معبودند که نیستند، اینها مقرب اند که نیستند، اینها شفیع اند که نیستند؛ خودتان هم که عبادت کنید، عبادت خود شما هم که باطل است. برهان مسئله این است: (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا) این مقدم، (لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ)؛ یعنی «لو سلم جواز الاتخاذ»، آن به دست شما نیست تا بگویید: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا)؛ تعیین ولد به دست شما نیست، او خودش فرشته های معین دارد، حاملان عرش دارد، اما اصل مسئله محال است.

اینکه در سوره «یونس» فرمود اگر خدا بخواد ولد اتخاذ کند، این شدنی نیست، برای اینکه (هُوَ الْعَزِيزُ) سرش همین است: (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْعَزِيزُ) معلوم می شود، اما درباره (اتَّخَذَ اللَّهُ إِِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا) یا (هُوَ الْعَزِيزُ) این تأیید می شود نه نفی، چون خدا از هر چیزی بی نیاز است می تواند نیاز نیازمندان را رفع کند اتخاذ حبیب، خلیل، رسول و نبی و امام برای این است که مشکل آنها را حل کند، اما اتخاذ ولد برای این است که ولد مشکل «الله» را حل کند؛ لذا اتخاذ ولد محال است، چون (هُوَ الْعَزِيزُ)، اتخاذ حبیب ممکن است، چون «هو الرحيم، هو الغني، هو المنان، هو الغفور، هو الكذا، هو الكذا». پس فرمود در این قسمت، اینها دروغ می گویند و به مقصد هم نمی رسند: (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ) چرا منزه است؟ برای اینکه بی نیاز است. در آنجا فرمود: (سُبْحَانَهُ هُوَ الْعَزِيزُ)، در اینجا می فرماید: (سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)، هر موجودی تحت قهر اوست، چگونه ممکن است خدا اتخاذ ولد کند که مشکل او را حل کند.

پرسش: آنها در اصل جاهل بودند که دروغ گفتند، به این مسئله جاهل بودند؟

پاسخ: کذب خبری داریم و کذب مخبری، اینجا خود خبر که دروغ است، بعد از بیان ذات اقدس الهی و هدایت اینها، فرمود خدا شما را هدایت نمی کند این هدایت ثانیه است نه هدایت اولی؛ هدایت اولی که شده (وَ أَمَّا تُمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ)، (۱) [۱۹] همه کفار را هدایت کرده، چون (هُدًى لِلنَّاسِ) است، (ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ) (۲) [۲۰] است، «تَذِيراً لِلْعَالَمِينَ» است، خدا قرآن را برای هدایت اینها فرستاده، اما اینها چون (تَبَيَّنُوا وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)، (۳) [۲۱] از این به بعد می شوند کاذب، از این به بعد می شوند کافر، از این به بعد مصداق (لَا يَهْدِي) می شوند.

!!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

[۲] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

[۳] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۹.

[۴] سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۳.

[۵] آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۳.

[۶] نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۵.

[۷] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

[۸] بقره/سوره ۲، آیه ۴۵.

[۹] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۱۸، ط اسلامی.

[۱۰] مائده/سوره ۵، آیه ۳.

[۱۱] اهود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۴.

[۱۲] یونس/سوره ۱۰، آیه ۵۹.

[۱۳] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۱.

[۱۴] حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

[۱۵] انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۱.

[۱۶] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

ص: ۷۶

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۷.

[۱۷] مائده/سوره ۵، آیه ۱۸.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۶.

[۱۹] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

[۲۰] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۲۱] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۴

Your browser does not support the audio tag.

(خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يَكُونُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُونُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ وَسِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵) خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقْكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَى تُصْرَفُونَ (۶) إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷)

تقسیم مشرکان حجاز به سه گروه و باطل دانستن افکار آنان

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شده و عناصر محوری شور مکی، اصول دین است؛ یعنی توحید، وحی و نبوت، بعد خطوط کلی فقه و اخلاق است، بعد از اشاره کوتاهی نسبت به مسئله توحید، حرف مشرکان را نقل کرد و فرمود: اینها سه گروه هستند؛ گروهی هستند که پیرو نیاکان خود می باشند که می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ)؛ (۱) گروهی هم که طبقه پژوهشگر و متوسط اینها هستند، می گویند: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ)؛ (۲) اینها برهان اقامه می کنند که خدا علیم و قدیر است و وضع ما را می بیند، اگر شرک و تحریمی که ما می کردیم - «سابعه» (۳) [۳] مانند آن - ناروا بود، خدا که عالم و قدیر است می تواند جلوی ما را بگیرد و چون جلوی ما را نگرفته است پس این عمل ما حق است. اینها مغالطه ای است که منشأ آن، خلط بین تکوین و تشریح است. گروه خاصی که جزء اوحادی آنها بودند، می گفتند که معرفت و عبادت خدا مقدر ما نیست؛ لذا ما ارباب متفرق را انتخاب می کنیم که حرف هر سه گروه را قرآن، نقل و باطل کرد.

ص: ۷۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۵.

داوری خدای سبحان به اختلاف داخلی و خارجی مشرکان

بعد فرمود: در صحنه قیامت بین اینها داوری برقرار می کند: (إِنَّ اللَّهَ يَخْتَصِمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ). (۱) اینها یک مشکل داخلی دارند و یک مشکل خارجی؛ مشکل داخلی آنها این است که بعضی از آنها سبب گمراهی دیگران شدند که اینها در قیامت می گویند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كِبْرَاءَنَا) (۲) [۵] یا (رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ) و مانند آن که در سوره مبارکه «اعراف» و «فاطر» گذشت که ذات اقدس الهی پاسخ می دهد: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ هم عذاب پیروان جاهل دو برابر است و هم عذاب متبوعان اغواکننده. این یک اختلاف داخلی است که می گویند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كِبْرَاءَنَا فَأُصَلِّبُونَ السَّبِيلَا) و (رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ)، (۳) در آن جا خدا بین این تابع و متبوع، داوری برقرار می کند.

یک اختلاف خارجی دارند که با موخیدان درگیر هستند، آن اختلاف را هم ذات اقدس الهی در صحنه قیامت به پایان می برد؛ اینکه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَخْتَصِمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ)، اینها دو تا اختلاف دارند؛ لذا این دو تا ضمیر «هم»، هر دو به آنها بر می گردد و حل می شود.

نفی تفکر مشرکان با اقامه برهان و جدال احسن

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی یک برهان اقامه می کند و یک جدل احسن؛ برهان این است که خدای سبحان خالق کل شیء است و جدال احسن این است که مشرکان قبول داشتند که «الله» خالق کل شیء است، آن ملحدان بودند که نمی پذیرفتند و می گفتند: (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نُبْهَلُكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)؛ (۴) اما مشرکان قبول داشتند که خدایی هست و خالق کل سماوات و الارض است: (وَلَوْ لَيْتُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۵) مشکل اساسی آنها در توحید، در ربوبیت بود، می گفتند که خدا مدیر کل است و کل عالم و ارباب متفرق را آفرید؛ ولی این ارباب و آله متفرقه، بالاستقلال تدبیر امور ما را در بر دارند و منظورشان از تدبیر هم فقط مسائل دنیایی بود، چه اینکه مقصود آنها از مسئله شفاعت هم، همین شفاعت دنیایی بود، وگرنه اینها که به آخرت و قیامت معتقد نبودند تا شفاعت آخروی منظورشان باشد: (هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ (۶) [۹] یعنی «الله» که کارهای اساسی به عهده اوست و حیات، رزق، تأمین امنیت ما و فرزندان ما و مانند آن به دست اوست، شما که بُت های ما هستید ما شما را می پرستیم تا شفیع ما «عند الله» باشید، تا مشکلات دنیای ما را حل کنید: (هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) در اموری که «یرجع الی الدنیا»، وگرنه اساس شرک جاهلی بر انکار معاد بود که می گفتند: (أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ، (۷) [۱۰] یک؛ یا می گفتند که مردی آمده است که می گوید: (بَيْنَكُمْ إِذَا مُرَفَّتُمْ كُلُّ مُرَفَّتٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۸) [۱۱] دو؛ (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ)، (۹) سه؛ اینها به شدت جریان معاد را انکار می کردند. پس منظور آنها از شفاعت، شفاعت در مسائل دنیا بود.

ص: ۷۸

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.
- ۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۸.
- ۴- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.
- ۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۸.
- ۶- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.
- ۷- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.
- ۸- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۷.
- ۹- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

ذات اقدس الهی برهانی اقامه می کند بر اینکه چیزی که هستی او عین ذات او نیست، خودبه خود به وجود نمی آید، تنها موجودی که نیاز به سبب ندارد، چون هستی آن عین ذات اوست و عین حقیقت هستی است، خدای سبحان است، پس هر موجودی غیر از خدای سبحان محتاج به علت است، این اصل علیت.

بعد می فرماید: اگر کسی اصل علیت را انکار کند و قائل به تصادف باشد، این هیچ راهی برای فکر و اندیشه ندارد، نه می تواند چیزی را اثبات کند، نه می تواند چیزی را نفی کند، نه می تواند درباره چیزی شک کند؛ تمام راه های فکر و اندیشه، با انکار قانون علیت بسته است، زیرا اگر کسی خواست چیزی را ثابت کند، باید استدلال کند؛ یعنی دو تا مقدمه ذکر کند و از آن نتیجه بگیرد؛ اگر یک ربط و پیوند ضروری بین این دو مقدمه و نتیجه نباشد که قیاس نتیجه نمی دهد، این همان علیت است؛ دو تا مقدمه، سبب پیدایش نتیجه است و اگر تصادف باشد، ممکن است کسی همین دو تا مقدمه را تشکیل بدهد و نتیجه خلاف بگیرد.

اگر کسی بخواهد چیزی را اثبات کند، باید دو تا مقدمه و یک نتیجه را ذکر کند؛ اگر بخواهد چیزی را نفی کند، باید دو تا مقدمه و یک نتیجه را ذکر کند؛ اگر بخواهد درباره چیزی شک کند، شک علمی نه شک روان شناختی یک وقت است که شک، شک روان شناختی است؛ نظیر شک کثیرالشک که در فقه مطرح است، او مشکل روانی دارد و شک علمی ندارد! یک وقت است که یک اصولی محقق می گوید که من در این مسئله شک دارم که این حلال است یا حرام؟ او برهان اقامه می کند و می گوید: ادله متعارض هستند و وقتی تعارض پیدا کردند تساقط می کنند و من نمی دانم این شیء حلال است یا حرام؟ پاک است یا نجس؟ این یک شک محققانه است، این برهان مسئله است؛ یعنی اگر کسی نسبت به امری شک دارد و شک او هم یک شک منطقی است نه روان شناختی، او حتماً برهان دارد و می گوید: این دلیل با آن دلیل متعارض هستند و ساقط می شوند، دلیلی هم در کار نیست و من شک دارم، آن وقت آن اصول عملیه که می گوید اگر شک دارید حکمش چیست، این را نشان می دهد. قطع قطاع، علمی نیست، یک امر روان شناختی است؛ ای کاش اصول ما آن قدر قوی بود که این مسئله قطع قطاع را در حدود چهار پنجاه صفحه بحث می کرد که قطع روان شناختی چیست؟ قطع منطقی چیست؟ و شک را هم به فقه واگذار نمی کرد. شک را به فقه دادند و فقه می گوید که شک کثیرالشک و شک شکاک معتبر نیست و حال اینکه این کار اصولی است، شک روان شناختی هیچ پایگاهی ندارد، آن شک منطقی است که حساب و کتاب دارد؛ شک روان شناختی و قطع روان شناختی، به بیماری روح برمی گردد و راه علمی ندارد و از بحث بیرون است.

بنابراین اگر شک، شک منطقی است، به استدلال وابسته است و اگر کسی راه علیت را انکار کند، اصلاً حق فکر ندارد و نمی تواند چیزی را اثبات کند، نه چیزی را می تواند نفی کند و نه به چیزی می تواند شک کند؛ لذا قانون علیت به گونه ای است که اصلاً با علیت داریم زندگی می کنیم.

این را در سوره مبارکه «طور» مشخص فرمود که شیء بدون علت یافت نمی شود؛ در سوره مبارکه «طور» - که بحثش به خواست خدا خواهد آمد - آیه ۳۵ این است: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)؛ اینها خودبه خود به دنیا آمدند؟ یعنی آسمان خودبه خود پدید آمد، زمین خودبه خود بوجود آمد، انسان خودبه خود پدید آمد یا علتی هست؟ نمی توانند بگویند که خودبه خود بود و تصادف شد! حتماً علتی هست؛ علت اینها خودشان هستند یا غیر اینها؟ خودشان که علت خودشان نیستند! اینها نه علت خودشان هستند و نه علت آسمان و زمین، پس خالق هم دارند: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)، (أَمْ خُلِقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُؤْقِنُونَ) (۱) که - ان شاء الله - به خواست خدا بحث آن در سوره مبارکه «طور» خواهد آمد. اصل علیت یک امر ضروری است، اگر اصل علیت محور بحث قرار بگیرد، می شود برهان.

استفاده از جدال أحسن بر بطلان تفکر مشرکان

اگر با مشرکان حجاز سخن گفته شود، می شود جدال أحسن؛ جدال أحسن آن است که حرف معقولی بر اساس سببیه مقبولیتش مطرح شود و اگر - خدای ناکرده - انسان از ضعف فکری طرف، سوء استفاده کند، این می شود جدال باطل و مراء. جدال أحسن این است که اگر کسی حرف معقول مبرهن را بر اساس سببیه مقبول بودن آن طرح کند، این می شود جدال أحسن.

ص: ۸۰

شما که خدا را به عنوان خالق قبول دارید و اصل او را هم قبول دارید؛ ولی در ربوبیت او شک می کنید، حالا ما برهان اقامه می کنیم و دو تا دلیل می آوریم که ربّ، غیر خالق نمی تواند باشد و آن که ربّ است الّا و لابدّ همان باید خالق باشد.

اینها براهینی است که در سوره مبارکه «زمر» به آن می پردازند؛ می فرماید شما قبول دارید که خدا هست و قبول دارید که خدا خالق است، در ربوبیتش شک دارید؛ البته ربوبیت مقطعی او، و گرنه او را به عنوان ربّ العالمین قبول دارند، به عنوان مدیر کل قبول دارند؛ اما ربّ الارض، ربّ السماء، ربّ الشجر، ربّ الحجر، ربّ الانسان، ربّ الجن، ربّ الحيوان، اینها ارباب متفرقه دارند.

برهان مسئله این است که اگر خالقیت، مخصوص ذات اقدس الهی است که هست، حتماً ربوبیت مخصوص آن ذات خواهد بود؛ یعنی آنکه آفریدگار است، الّا و لابدّ همان پروردگار است، چرا؟ «لبرهانین»: برهان اول این است که ربوبیت یک نحوه خلقت است، ربوبیت ایجادِ کان ناقصه است؛ خدا ربّ است و می پروراند؛ یعنی چه؟ یعنی به چیزی هستی عطا می کند، کمال عطا می کند، حیات عطا می کند، رشد عطا می کند، این ایجاد است؛ منتها کان ناقصه است و بازگشت کان ناقصه به کان تامه است، برای اینکه چیزی را ایجاد و عطا می کند و چون ربوبیت «عند التحلیل» به خالقیت برمی گردد و ایجاد کون ناقص «عند التحلیل» به کون تام برمی گردد و ایجاد کمال یک شیء «عند التحلیل» به اصل ایجاد برمی گردد، پس آنکه ربّ است، همان کس الّا و لابدّ خالق هم است.

برهان دوم آن است که اگر کسی خواست چیزی را بپروراند، باید از سه نظام آن باخبر باشد: نظام فاعلی، نظام داخلی و نظام غایی؛ اگر کسی خواست «الف» را بپروراند، باید بداند که «الف» از نظر مبدأ فاعلی به چه کسی وابسته است؟ ساختار داخلی آن چگونه است؟ به کدام سمت می خواهد برود؟ غیر از خالقِ اشیاء چه کسی از این سه نظام باخبر است؟ اگر کسی خواست زمین را بپروراند، باید بداند که زمین از نظر مبدأ فاعلی به چه کسی وابسته است؟ ساختار داخلی آن چگونه است؟ کجای آن آتشفشان است؟ کجای آن آب است؟ کجای آن خاک است؟ کجای آن سرد است؟ کجای آن گرم است؟ کجای آن گسل زلزله است؟ همه اینها را باید بداند؛ اگر کسی نیافریده باشد و از کُنّه زمین باخبر نباشد، چگونه می تواند زمین را تدبیر کند؟ و اگر ندانست که زمین (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) (۱۱)، [۱۴] به جای دیگر سفر می کند، چگونه زمین را می پروراند؟ آسمان هم همین طور است، دریا و صحرا همین طور است، انسان و فلک و ملک همین طور است. پروردگار هر چیزی الا و لابد باید آفریدگار آن باشد.

طرح دو برهان خالقیت و ربوبیت الهی در آیات مورد بحث

این دو برهان را ذات اقدس الهی در غالب سوره مکی بیان می کند، در این سوره مبارکه «زمر» هم که محل بحث است اشاره می کند و می فرماید: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) که این حقّ «مخلوق» به است. آن اشاره شد که (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۲) که اصلاً مقابل ندارد؛ اما (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، (۳) [۱۶] این حق که حقّ «مخلوق» به است از یک طرف و آنچه از خداست: (وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ) (۴) که توحید و دین است و این حق است، حقّ به این معنا که خدای سبحان توحید و معارف الهی را آورد، مقابل آن باطل است که عدم ملکه است، و گرنه باطل در برابر حقّ جوهری قرار نمی گیرد. فرمود: (وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ)، (مَنْ أَضَدُّكَ مِنَ اللَّهِ قِيلاً)؛ (۵) [۱۸] این گونه از بیانات الهی و احکام و حکم الهی که حق است، مقابل آن باطل به معنی عدم ملکه است.

ص: ۸۲

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

۴- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) که عرض شد اگر این «باء» بای مصاحبه باشد کم می آورد، بای ملابسه باشد کم می آورد؛ نه ملابسه و نه مصاحبه، هیچکدام آن توان را ندارند که بفهمانند گوهر این زمین حق است و زمین با حق ساخته شد، آسمان با حق ساخته شد؛ لذا نظام هستی، بازی را قبول نمی کند؛ یعنی اگر کسی بازی کرد بالا می آورد. فرمود: قول باطل، فعل باطل، روش باطل و لهو و لعب، مثل یک غذای سمی است که با گوهر روده و معده سازگار نیست؛ اگر کسی غذای سمی را فرو ببرد، فوراً بالا می آورد؛ اگر کسی با نظام شوخی کند و در عالم بازی کند، بالا می آورد.

الآن شما می بینید که این همه سلاطین آمدند و رفتند، فرمود: ما اینها را در کتاب های تاریخ دفن کردیم: (فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ)؛ [۱۹] شما کتاب های تاریخ را که ورق بزنید می بینید که روزی در این سرزمین ساسانی بود، سامانی بود، سلجوقی بود، هخامنشی بود، فرمود اینها در کتاب های تاریخ دفن شدند و ما اینها را «أحدوثة» قرار دادیم: (فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ)؛ اما الآن نامی اگر هست، از همین چند نفر انبیای الهی است.

فرمود: اگر کسی با نظام الهی بازی کند، او بالأخره بالا می آورد و چاره ای از این نیست، کجا می خواهد این را جای بدهد؟! حق به هیچ وجه باطل را نمی پذیرد.

(خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، این ناظر به کان تامه است و راجع به خالق بودن خداست و راجع آفریدگاری خداست؛ اما راجع به پروردگاری و تدبیر او فرمود: ذات اقدس الهی شما را که در زمین خلق کرد، موجودات زمین را که خلق کرد، شما مثل فرشته نیستید که غذا نخواید؛ موجودات زمینی، حشرات و حیوانات، همه اینها غذا می خواهند و چون غذا می خواهند، شمس و قمر را آفرید که نور و حرارت را تأمین کنند؛ اگر این شمس و قمر مستقیماً به یک جا می تابیدند و همیشه تابستان بود یا همیشه زمستان بود، آذوقه مردم تأمین نمی شد. اینکه فرمود: (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَامًا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)، [۲۰] (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ)؛ یعنی فصول چهارگانه؛ فرمود: طرزی ما آسمان و زمین و شمس و قمر را تدبیر می کنیم که اینها مرتب می گردند؛ گاهی شب کوتاه است و گاهی روز، گاهی روز بلند است و گاهی شب، گاهی شب را می پیچاند و گاهی روز را، گاهی (يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ) و گاهی (وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ)، (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ)؛ [۲۱] شما اول تابستان که می شود می بینید که روزها کوتاه می شود و کم شب ها بلند می شود، تا برسد به شب یلدا که آخرین و طولانی ترین شب است؛ اول زمستان که می شود کم کم روزها کوتاه می شود تا برسد به پایان خرداد که طولانی ترین روز است؛ به اعتدال ربیعی که می رسد به تعبیر سعدی «بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار»، [۲۲] اول فروردین، این ها مساوی هم هستند؛ ولی از اول زمستان، روزها بلند می شود تا آخر بهار و از اول تابستان، روزها کوتاه می شود تا آخر پاییز؛ یعنی شب یلدا، این برای نیمکره شمالی است که ما هستیم. مقابل آن، نیمکره جنوبی است که دیگران دارند زندگی می کنند، اگر برای ما زمستان است برای آنها تابستان است و اگر برای ما بهار است برای آنها فصل دیگری است.

ص: ۸۳

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۱۹.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۳.

این نظم محققانه که اول زمستان که شد روزها بلند می شود تا پایان بهار، اول تابستان که شد روزها کوتاه می شود تا آخر پاییز، این برای آن است که فصول چهارگانه تنظیم شود، فصول چهارگانه که تنظیم شد، اقوات و روزی ها اینها تأمین می شود و اگر همیشه بهار باشد یا همیشه پاییز باشد، روزی تأمین نمی شود.

فرمود: (وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)؛ یعنی «فی اربعه فصول»؛ روزی های مردم را ذات اقدس الهی با «تکویرُ اللیل علی النهار و تکویرُ النهار علی اللیل» یا با (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ) تأمین می کند، این تدبیر عالم است. تنها انسان نیست، حیوانات هم همین طورند، موجودات دیگر هم همین طور هستند. آن آفریدن است و این پروراندن است؛ (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ) و (يَكْوِّرُ) و (يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارِ) (۱۷) مربوط به ربوبیت ذات اقدس الهی است.

فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، این برای کان تامه که خالقیت خداست، (يَكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَ يَكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ) که این برای کان ناقصه است و ربوبیت خداست، (كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى)، همه اینها حرکت می کنند و یک عمر مخصوصی دارند.

شاهد روایی بر خالقیت و ربوبیت خدای سبحان

خدا غریق رحمت کند مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) را! در کتاب شریف خصال که از «واحد» شروع می کند تا «الف»؛ خدا واحد است و ثانی نیست، آن وقت «ثان» را ذکر می کند، «ثلاثه» را ذکر می کند، «اربعه» را ذکر می کند تا می رسد به «الف»؛ در «الف» فرمود که الف آدم آمدند و رفتند یا الف عالم آمدند و رفتند؛ (۲) این چنین نیست که عمر جهان همین باشد که در ناسخ التواریخ نوشته شده است. در باب «ثمانیه» نوشته شده که حضرت فرمود: ما در الان هشتمین عالم هستیم، در هر عالمی چند آدم آمدند و رفتند؟ حالا اگر یک وقت مسئله دایناسورها و مانند آن را شنیدید که چند میلیارد سال قبل بودند، این چند میلیارد سال، مثل حلقه ای در فلات است در برابر ابدیت؛ اگر هزار آدم آمدند و رفتند یا چندین عالم آمد و رفت، آن وقت ما حلقه ای در فلات هستیم.

ص: ۸۴

خدای سبحان همه اینها را اداره می کند و این طور نیست که اگر بساط ما برای قیامت جمع شد، دیگر بساط خلقت جمع شود و خبری نباشد، آن طور هم نیست و کسی از بعد ما خبری ندارد. فرمود این آسمان و زمین عمری دارند، اینها زمانی دارند، مکانی دارند، محدوده ای دارند، اینها رخت برمی بندند. این (إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبِكُمْ وَ يُأْتِي بَخَلْقٍ جَدِيدٍ) (۱) می تواند سَنَتِ مستمرّ الهی باشد، همان طوری که ما الآن هفت هزارمین آدم هستیم.

اگر این «الف» نشانه کثرت نباشد و خصوص «الف» باشد؛ یعنی هزار آدم آمدند و رفتند و اگر نشانه کثرت باشد، معلوم نیست که چند آدم آمدند و رفتند! فیض الهی که «الفیض منه دائم المتصل»، (۲) [۲۶] معلوم نیست که از چه وقت شروع شده و چه زمانی ختم می شود؟ آغازش روشن نیست؛ ولی انجامش روشن است و ما به ابدیت وصل هستیم، این چنین نیست که نظام هستی منقرض شود و خبری نباشد. انسان این مقطع زمانی خاص به نام دنیا را پشت سر می گذارد و وارد برزخ و ساهره قیامت می شود و - إن شاء الله - وارد بهشت می شود و دیگر موجود ابدی خواهد بود، دیگر هزار سال و هزارها میلیارد سال نیست؛ یک موجود ابدی، دیگر نه مترّمّن است و نه متمکّن؛ یعنی از نظر زمانِ دنیایی، وگرنه آنجا حکم خاص خودش را دارد.

مژده قرآن، به غفّاریت الهی و باز بودن راه توبه

ص: ۸۵

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۶.

۲- معارف اسلامی (۲۰۲۸)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۹.

فرمود اینها هستند تا یک زمان مشخصی؛ بعد عزت الهی اینها را اداره می کند و به شما مژده می دهد که او غفار است و راه برای توبه باز است، این چنین نیست که اگر کسی - خدایی ناکرده - چهار روزی لغزید بگویند که من برای همیشه محروم هستم، این طور نیست. در این عالم، بدترین موجود به بهترین موجود تبدیل می شود، همه این کودها هستند که به صورت یاس درمی آیند؛ انسان های تبه کار هم می توانند این طور باشند، این طور نیست که اگر کسی چند روز بیراهه رفته، بعد نتواند معطر و روح و ریحان شود. اگر کودهای بدبو، یاس و یاسمن می شود، انسان تبه کار هم می تواند روح و ریحان شود، راه باز است.

نقش ظهور خالقیت و ربوبیت و غفاریت خدا در پرورش انسان

هم عزت و اقتدار الهی در ربوبیت و خالقیت او ظهور تام دارد و هم غفاریت او در پرورش ما. برای پرورش انسان، این قسمت را ذکر فرمود که (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)؛ همه شما از یک حقیقت هستید، اختلاف ملل و نسل این طور نیست که گوهر ذات شما را عوض کند؛ زن از همان حقیقتی خلق شده است که مرد از همان حقیقت خلق شده است؛ شما دو صنف از یک حقیقت هستید، دو نوع نیستید، دو حقیقت نیستید. (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)؛ یعنی از یک حقیقت، (ثُمَّ جَعَلْ مِنْهَا زَوْجَهَا)؛ زوج این حقیقت هم از خود حقیقت است و بیگانه نیست و (جَعَلَ مِنْهَا) از همین حقیقت را، نه زوج شما را.

کلمه «زوجه» مستحضرید که خیلی فصیح نیست، قرآن کریم هرگز از زن به عنوان «زوجه» یاد نکرده است؛ مرد، زوج زن است و زن، زوج مرد است که فصیحش این است، «زوجات» در قرآن به کار نرفته است، بلکه «ازواج» به کار رفته است.

این برای اصل خلقت شماسست، آن هم برای آسمان و زمین بود؛ اما درباره پرورش شما و تأمین روزی های شما فرمود: (وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)؛ برای تأمین روزی شما، هشت زوج از حیوانات حلال گوشت را نازل کرده است. در سوره مبارکه «حجر» گذشت که (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)؛ (۱) هیچ چیزی نزد شما نیست مگر اینکه اصل و منبع آن نزد ماست و ما آن را انزال می کنیم و تنزل می دهیم، این طور نیست که به نحو تجافی باشد که اگر از مخزن چیزی را در آورده ایم، دیگر مخزن خالی باشد، بلکه ما از مخزن تنزل دهیم به نحو تجافی که یا به صورت آهن در می آید که می شود: (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ) (۲) و یا به صورت دام در می آید که (وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ) و یا به صورت اشجار و احجار در می آید که همه اینها ریشه اصلی در عالم دیگری دارند و از آنجا تنزل کردند و به این عالم آمدند: (وَ أَنْزَلَ لَكُمْ).

پس آن اصل کلی را در اوایل سوره مبارکه «حجر» بیان کرد که فرمود: (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) که اصل کلی است. فروع آن اصل را گاهی در سوره «حدید» دارد که (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ) و گاهی در سوره «انعام» دارد که آنجا هم مسئله انزال را ذکر فرمود؛ آیه ۱۴۳ سوره مبارکه «انعام» در آنجا تعبیر انزال ندارد؛ ولی فرمود که خدای سبحان برای شما اینها را فرستاده است: (ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ).

ص: ۸۷

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

وقتی آثار و برکات الهی را در سوره مبارکه «انعام» از آیه ۱۴۰ و ۱۴۱ بیان می‌کند، از باب درختان، درخت انگور و غیر انگور و خرما و کشاورزی و اینها را ذکر می‌کند و بعد می‌فرماید: (وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَهُ وَفَوْشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ) بعد (ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ) که آنجا تعبیر به انزال نیست؛ اما در جریان حدید (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) هست، در جریان آیه سوره مبارکه «زمر» که محل بحث است، آنجا هم سخن از انزال است که این انزال به نحو تجلی است نه به نحو تجافی.

فرمود: (وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)؛ هشت زوج، چون (مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ)، (وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ)، اینها چهار تا هستند و هر کدام (الذَّكَرَيْنِ حَرَمًا أُمُّ الْأُنثَيْنِ) مذکر و مؤنث دارند که می‌شود هشت تا.

سخن از اهلی و وحشی که برخی‌ها گفتند، این تام نیست، برای اینکه ضأن اهلی و وحشی داریم؛ معز؛ یعنی بز وحشی و اهلی داریم، بقر وحشی و اهلی داریم؛ اما ابل وحشی و اهلی نداریم. اینکه فرمود: (وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ)، معلوم می‌شود که سخن از مذکر و مؤنث است: (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ).

استفاده پرورشی قرآن از آفرینش طولی و عرضی انسان در رجم مادر

بعد فرمود: آفرینش شما را گاهی طولی ذکر کرد که اول «نطفه» بود، بعد «علقه» بود، بعد «مضغه» بود، بعد «عظام» بود، (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا) (۱) بود، (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) بود که در اوایل سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت. گاهی هم می‌فرماید که این در درون مادر، یک «بطن» است، یک «رجم» است و یک «مَشِيمه»؛ شما را در داخل این سه طبقه طولی، در درون آن «مَشِيمه» می‌پروراند: (يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ). پس مربوط به صُلب پدر نیست، بلکه مربوط به مادر است؛ چه اینکه در جریان سوره مبارکه «مؤمنون» هم مربوط به صُلب پدر نیست، مربوط به رجم مادر است که فرمود: ما نطفه را «عَلَقَه» قرار دادیم، «مَضْغَه» قرار دادیم، «عظام» قرار دادیم، جنین قرار دادیم، (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا) (۲) بود، (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)، اینها سیر طولی این کودک و نوزاد در رجم است.

ص: ۸۸

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

اینجا می فرماید که «بطن» است، در درون «بطن»، «رجم» است، در درون «رحم»، «مشمیمه» است و در درون «مشمیمه» این نطفه مستقر است و پرورش پیدا می کند: (يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ) نه «اصلاب آبانکم»، (فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ). مراحل طولی خلق چگونه است را در سوره مبارکه «مؤمنون» بیان فرمود. (فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ)؛ خود «بطن» تاریک است، «رجم» تاریک است، «مشمیمه» تاریک است.

(ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ)؛ این که آفرید، دارد شما را می پروراند و این تقدیم خبر هم که مفید حصر است، به جای (لَهُ الْمُلْكُ) آمده؛ این (لَهُ الْمُلْكُ) چه در این آیه و چه در آیات دیگر، مفید حصر است، (لَهُ الْمُلْكُ)؛ یعنی مالک دیگری نیست، (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) که این می شود مرحله چهارم.

مرحله اول خالقیت است، مرحله دوم ربوبیت است، مرحله سوم الوهیت است، آن وقت وظیفه ما که مرحله چهارم است مشخص می شود. توحید الهی را از توحید ربوبی نتیجه می گیرند و توحید ربوبی را از توحید خالقی نتیجه می گیرند. فرمود خدا خالق است: «لَا خَالِقَ إِلَّا هُوَ» (۱۱) [۳۱] (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۲) خدا رب است: «لَا رَبَّ سِوَاهُ» (۳) [۳۳] و چون او خالق است و او رب است، پس (لَهُ الْمُلْكُ)؛ او مالک محض است و وقتی مالک محض شد، مالک دنیا و آخرت شد، (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۴) شد و (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۵) شد، (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) که این می شود چهارم.

ص: ۸۹

۱- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۰، ص ۹۱.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۳- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۱۷، ص ۲۶۲.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

الوهیت و معبود بودن منحصر به اوست، برای اینکه او مالک محض و مَلِک محض است، چرا مالک محض است؟ برای اینکه رَبّ محض است، چرا رَبّ محض است؟ برای اینکه خالق محض است. خالق کلّ، رَبّ کلّ است و رَبّ کلّ، مالک و مَلِک کلّ است و مالک و مَلِک کلّ، اله کلّ است: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) که متفَرّع بر آن است.

بعد فرمود: (فَأَنِّي تُصَيِّرُفُونَ)؛ کجا می روید؟ شما که مثل علف هرز نیستید! اگر مرگ نابودی و پوسیدن بود که بحثی نبود؛ اما مرگ، از پوست به درآمدن است، حسابی هست، کتابی هست، کجا می خواهید بروید؟ خالقیت برای اوست، ربوبیت برای اوست، مالکیت برای اوست، در نتیجه إلهیت برای اوست.

!!!!!!!

[۱] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۲] انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

[۳] انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۵.

[۴] زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

[۵] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.

[۶] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۸.

[۷] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۸] زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۸.

[۹] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۱۰] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.

[۱۱] اسبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

[۱۲] اقی/سوره ۵۰، آیه ۳.

[۱۳] طور/سوره ۵۲، آیه ۳۶.

[۱۴] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

[۱۵] حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

[۱۶] بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

[۱۷] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴.

[۱۸] انشاء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

[۱۹] اسبا/سوره ۳۴، آیه ۱۹.

ص: ۹۰

[۲۰] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

[۲۱] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۳.

[۲۲] اسعدی، مواعظ، قصیده ۲۵، در وصف بهار.

[۲۳] رعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

[۲۴] الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۵۲.

[۲۵] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۶.

[۲۶] معارف اسلامی (۲۸)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۹.

[۲۷] حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

[۲۸] حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

[۲۹] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

[۳۰] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

[۳۱] ابحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۰، ص ۹۱.

[۳۲] رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

[۳۳] ابحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۱۷، ص ۲۶۲.

[۳۴] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

[۳۵] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶ تا ۷ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۵

Your browser does not support the audio tag

(خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أُنزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقْكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعِيدٍ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَىٰ تُصِيرُفُونَ (۶) إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷))

در جریان شرک که سوره مبارکه «زمر» در صدد ابطال آن است، مشرکین گروه فراوانی بودند؛ عده ای مقلد بودند، عده ای به اصطلاح آنها پژوهشگر بودند و عده ای جزء اُحدی از اهل شرک بودند که این سه گروه گذشت.

ص: ۹۱

عدم تساوی مقدم و تالی در قیاس استثنایی «اتخاذ ولد»

خدای سبحان در این قیاس استثنایی، یک شرطیه ای را ذکر کرد که مقدم آن، اراده «اتخاذ ولد» است و تالی آن «اصطفای بما یخلق» است. اشاره شد که در قیاس استثنایی - اگر قضیه شرطیه متصله باشد - استثنای عین تالی، استثنای نقیض تالی را نتیجه می دهد؛ ولی استثنای نقیض مقدم نتیجه نمی دهد، برای اینکه ممکن است تالی اعم باشد؛ نظیر اینکه «لو کان هذا انسانا لکان حیوانا» که اگر بگوییم «لکنه لیس بانسان»، نتیجه نمی دهد که «لیس بحیوان»، چون ممکن است حیوان دیگری باشد.

در اینجا سیدنا الاستاد و بعضی از بزرگان خواستند بفرمایند که نتیجه این قیاس استثنایی، از نفی مقدم شروع می شود: (لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْتَجِدَ وَلَدًا)، خواستند بفرمایند که «اتخاذ ولد» منتفی است، پس تالی هم منتفی است (۱) و اشاره شد که در قیاس استثنایی، اگر قضیه شرطیه متصله باشد، استثنای نقیض مقدم نتیجه نمی دهد.

گاهی ممکن است گفته شود که اینجا نتیجه می دهد، برای اینکه مقدم و تالی مساوی هم هستند؛ اما در اینجا مقدم و تالی مساوی هم نیستند، برای اینکه مقدم، اراده «اتخاذ ولد» است؛ مشرکان، همه آنها بر این پندار نبودند که خدا ولدی را اتخاذ کرده است؛ آنها می گفتند که «صابین» بودند و وجود مبارک ابراهیم خلیل با آنها گفتگو داشت که می گفتند: شمس رب است، قمر رب است و مانند آن، آنجا سخن از «اتخاذ ولد» نبود؛ در جریان فرشته ها این حرف بود که «اتخاذ ولد» هست و آنها «بنات الله» هستند، یا درباره تنبیه یهودی ها که (عَزَّيْبُ ابْنُ اللَّهِ) (۲) تنبیه ای بودند، یا درباره تثلیث مسیحی ها که (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثٍ) (۳) تثلیثی بودند، اینها «اتخاذ ولد» بود؛ اما آنچه وجود مبارک ابراهیم خلیل در رد آنها گفت که (هَذَا رَبِّي) (۴) و همه را باطل کرد، آنجا سخن از «اتخاذ ولد» نبود.

ص: ۹۲

١- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج١٧، ص ٢٣٥ و ٢٣٦.

٢- توبه/سوره ٩، آيه ٣٠.

٣- مائده/سوره ٥، آيه ٧٣.

٤- انعام/سوره ٦، آيه ٧٦.

حرف مشرکین این بود که ما کسی را می پرستیم که شفیع ما «عندالله» باشد: (يُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)، (۱) چه «وَلَد» باشد چه نفی و چه «اتخاذ ولد» باشد چه نفی. پس نفی «اتخاذ ولد» ثابت نمی کند نفی (لَا ضَافِلِي مِمَّا يَخْلُقُ) (۲) راه این مقدم همچنان خاص است و آن تالی همچنان عام است و استثنای عین تالی نتیجه نمی دهد، این یک مطلب.

دلیل بر تنزه خدای سبحان از «اتخاذ ولد»

مطلب بعدی آن است که قرآن کریم گذشته از اینکه سیوح بودن خدا را دلیلی قرار داد بر اینکه او منزّه از آن است که «وَلَد» داشته باشد، یک؛ یا «اتخاذ ولد» و تَبَنِّي تشریفی باشد، دو؛ او واحد قَهَّار است، قَهَّار؛ یعنی سیطره، سلطنت و حکومت دارد، چرا حکومت دارد؟ برای اینکه سه چهار کار است که مخصوص اوست: آفرینش مخصوص اوست، پرورش مخصوص اوست، تدبیر رزق به دست اوست، شایستگی عبادت از آن اوست؛ این امور چهارگانه - که در بحث دیروز گذشت - یکی پس از دیگری در طول هم اینجا ذکر می شود؛ قاهریت خدا به چیست؟ (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ)، آن هم آن چنان قاهر است که این سفره خلقت را پهن می کند، یک؛ دوباره این سفره خلقت را جمع می کند، دو؛ جمع او هم حکیمانه است، برای اینکه به کارهای اینها رسیدگی کند «بالعدل»، سه.

دلیل بر هدف داری آفرینش و عدم راه یابی باطل در آن

این «بالحق» به چند جهت نازل شده است: یکی اینکه در ساختار آفرینش، باطل راه ندارد؛ اگر کسی خواست در عالم بازی کند، جا ندارد؛ اینجا جای بازی و لهو و لعب نیست، گرچه دنیا لهو و لعب و امثال ذلک است؛ اما دنیا غیر از خلقت آسمان و زمین است، دنیا؛ یعنی همین عناوینی که مطرح است، اینها بازی است؛ اما نظام خلقت با بازی سازگار نیست و انسان اگر بخواهد در ساختار دنیا بازی کند، به هر طرف که برود سرش به سنگ می خورد، چون کلّ این نظام به حق خلق شده است.

ص: ۹۳

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴.

به حق بودن این نظام به این است که هدف دارد، این طور نیست که جهان می رود که نابود شود، بلکه جهان می رود که نابودی را نابود کند؛ یعنی مرگ را از بین ببرد، جهان به ابدیت می رود. همه ما به سیمتی حرکت می کنیم که دشمن خود را از پا در بیاوریم؛ ما یک دشمن داریم به نام مرگ، این مرگ را امانت می کنیم و از بین می بریم و برای ابد می مانیم، این «بالحق» ناظر به این است؛ یعنی دنیا هدف دارد؛ لذا آن بخش هایی که مسئله قیامت را ذکر می کند، بعد از کلمه «بالحق» است. پس اگر عالم، قیامتی نداشته باشد، حساب و کتابی نداشته باشد، می شود باطل، چون هر کسی هر کاری خواست می کند.

در سوره مبارکه «ص» همین مطلب گذشت که فرمود ما این عالم را یاوه خلق نکردیم که مرگ، آخر خط باشد، مرگ پوسیدن نیست، بلکه از پوست به درآمدن است. آیه ۲۷ به بعد سوره مبارکه «ص» این بود: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)، باطل نیست؛ یعنی چه؟ همه اینها که قبول دارند جهان بر اساس نظم و علم خلق شده است؛ منتها می گویند که مرگ پایان راه و پوسیدن است و بعد از مرگ خبری نیست! می فرماید اگر - معاذ الله - عالم این طور بود که تالبه مرگ می رفت و بعد نابود می شد، این عالم باطل می شد، برای اینکه اگر هر کسی هر چه کرد به حسابش رسیدگی نشود، این عالم یاوه و بیهوده می شود.

فرمود: (ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ)؛ (۱) یعنی آیا خوب و بد، همه نابود می شوند و حساب و خبری نیست؟ (أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ)؛ (۲) آیا آدم با تقوا با یک آدم فاجر بعد از مرگ نابود می شوند و حساب و کتابی نیست؟! این طور نخواهد بود، بلکه (كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ) (۳)؛ عالم هدفی دارد، اگر هدف نداشته باشد، می شود باطل.

ما با دو بیان این مطلب را نفی می کنیم: یکی اینکه عالم «بالحق» خلق شده است به نحو قضیه موجبه؛ دیگر اینکه عالم به باطل خلق نشده است به نحو قضیه سالبه؛ گاهی می فرماید ما به حق خلق کردیم، مثل آیه محل بحث و گاهی به صورت سالبه در سوره مبارکه «ص» می فرماید: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۴)، پس عالم هدفی دارد و چون (هُوَ الْأَوَّلُ) (۵) است (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۶) است و چون «هُوَ الْآخِرُ» (۷) است «بالحق» خلق کرده است.

ظهور حق بودن آفرینش در نظام فاعلی، داخلی و غایی

قبلاً اشاره شد که سه نظام در «بالحق» ملحوظ شده است: هم نظام فاعلی که به مبدأ حکیم مرتبط است، هم ساختار داخلی آن عالمانه است که علم بشری در همان محدوده ساختار داخلی است؛ یک جانورشناس، یک انسان شناس، یک زمین شناس، یک دریا شناس و یک ستاره شناس در ساختار داخلی دارد کار می کند، این حکیم است که هم به (هُوَ الْأَوَّلُ) پی می برد و هم به «هُوَ الْآخِرُ». نظام سوم نظام غائی است که فرمود اینها می روند که به مقصد برسند. بنابراین چون (هُوَ الْأَوَّلُ) است (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) و چون «هُوَ الْآخِرُ» است «خلق بالحق» که این «بالحق» اصرار قرآن کریم است که بطلان در این عالم نیست؛ نه در ساختار داخلی و نه بی هدف بودن و یاوه بودن.

ص: ۹۵

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۲- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۸.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۹۲.

۴- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۵- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

۶- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱۵، ط اسلامی.

بعد از اینکه این مطلب را فرمود که اینها «بالحق» خلق شدند، تدبیر فصول چهارگانه را هم مشخص کرد که (يُكْوَرُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوَرُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ) که این نیمکره شمالی وضعش چگونه است، نیمکره جنوبی وضعش چگونه است، روزها از اوّل زمستان که شد رو به بلندی می رود تا آخر بهار، شب ها هم از اوّل تابستان شروع می کند به بلندشدن تا آخر پاییز؛ یعنی شب بلند؛ هم اُزراق این نیمکره در چهار فصل تأمین است و هم اُزراق آن نیمکره در چهار فصل تأمین است، این نظم تدبیری خدای سبحان است (وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِي)؛ اما (يَأْجِلُ مُسْمًى).

قبلاً هم فرمودند که شما خیال نکنید آفتاب را که خیلی بَراق است از برلیان خلق کردیم! این طور نیست، ما آفتاب و شمس و قمر را از یک مُشت گاز و دود خلق کردیم: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ) (۱) بعد (فَسَوَّاهُنَّ)؛ (۲) ما از یک مُشت دود، آفتاب ساختیم و بعد هم بساط آنها را جمع می کنیم: (وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ). (۳) اگر دخان و دود را به صورت شمس درآورد، او می شود «واحد قهار». بعد هم فرمود: (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۴) که بالأخره پایان اینها هم همین است. (أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفَّارُ)؛ عزیز بودن او روشن است، غفار بودن او؛ یعنی شُفّره مغفرت را پهن کردن است و راه توبه برای همه باز است.

ص: ۹۶

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۴- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

بعد از اینکه ساختار کلی عالم را مشخص کرد، فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)؛ هیچ تفاوتی و تفاخری انسان بر انسان دیگر ندارد؛ مبدأ فاعلی همه که یکی است، مبدأ غائی همه هم که یکی است، ساختار داخلی همه هم که یکی است؛ اما مبدأ قابلی که از یک اصل هستند آن هم یکی است، همه شما از آدم هستید؛ آدم از حقیقتی خلق شد که حوا هم از همان حقیقت خلق شد. پس همه افراد در حقیقت آفرینش خود یکی هستند و همان طوری که فاعل همه یکی است، هدف همه یکی است، ساختار همه یکی است، آن مواد اولیه ای که بشر از آن پیدا شد آن هم یکی است؛ زن هم مثل مرد از همان حقیقت خلق شده است، پس تفاوتی در خلقت زن و مرد نیست، تفاوتی در خلقت انسان ها در طبقات اول و دوم و سوم نیست و مانند آن.

تا این مجموعه هست وضع همین است، حالا اگر این صحنه رخت برمی بندد: (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ)؛ این دوره از بین می رود و دوره دیگر خلق می شود؛ اگر وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خاتم است آن مربوط به روح مطهر آن حضرت است که آنها یک سبق و لحوق و زمان و زمینی نیستند؛ اگر چیزی موجود مجرد محض بود، نه مترمّن است که در زمان خاص بگنجد و نه متمکن است که در بلد امین بگنجد، او روحش محفوظ است؛ لذا او می تواند بر همه خلق ها و اَلف آدم یا اَلف عالم اشراف داشته باشد؛ ولی این ابدان عنصری، اینها یکی پس از دیگری می آیند و می روند که ما الآن فرزند هزارمین آدم هستیم طبق بیانی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف خصال در باب اَلف نقل کرده است. (۲) بنابراین هیچ دلیلی بر تفاخر نیست مگر به عمل صالح.

ص: ۹۷

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۱۹.

فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)، بجای اینکه بفرماید: «من شخص واحده»؛ یعنی یک حقیقت است.

پرسش: استاد معذرت می‌خواهم! اگر انسان‌ها تفاوتی ندارند، چرا تفاوت در حقوق را بین زن و مرد قائل شدید؟

عدم دخالت خصوصیات فردی و حقوقی زن و مرد در تفسیر همسانی

پاسخ: تفاوت نیست، البته خصوصیتی در بعضی از موارد هست که زن بیشتر از مرد می‌برد، گاهی مساوی مرد می‌برد، گاهی کمتر از مرد می‌برد؛ یک سلسله حقوقی که زن دارد مرد ندارد، نفقه زن را مرد باید تأمین کند مهریه زن را مرد باید تأمین کند این طور است؛ هرگز تبعیضی بیجا نیست تفاوت نیست بلکه اختلافی است برابر خصوصیت‌هایی که این خلقت و آن خلقت دارند. او باید مادر بشود، مادری عاطفه لازم دارد، خدا به اندازه کافی به او عاطفه داد، هرگز مرد آن توان را ندارد که فرزند رثوف و مهربان تربیت کند، این در اثر آن مادری مادر است، آن مقام شامخ عاطفه است. اینکه الآن متأسفانه باب شده که بچه‌ها را به مهد کودک می‌دهند، بارها به عرضتان رسید خطر آن هم این است همین که پدر و مادر مقداری سالمند شدند این بچه چون مهر عاطفی نچشید، پدر و مادر را تحویل خانه سالمندان می‌دهد، دیگر او حاضر نیست عمل کند به آیه‌ای که خدا فرمود: (إِذَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا)، (وَ أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ) (۱۱) [۲۰] (۲) چون این عاطفه می‌خواهد، تنها جایی که عاطفه را در درون انسان تزریق می‌کنند، همان آغوش مادر است که هفت سال، کودک این دانشگاه را دارد طی می‌کند.

ص: ۹۸

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۳.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۴.

تنها کسی که می تواند عاطفه را به جامعه منتقل کند زن است. این عواطف که کم شود، گذشت در زندگی که کم شود، قرض الحسنه کم شود، بانک های ربوی زیاد شود؛ نتیجه آن میلیون ها پرونده است که در دستگاه قضایی است. جامعه را هرگز با ربا و فشار و خشونت و افراط نمی شود اداره کرد. این ده - دوازده میلیون پرونده متعلق به ماهاست. شما در این روایات ملاحظه فرمودید که ائمه فرمودند: هیچ سواری حق ندارد به پیاده بگوید برو کنار؛ حق با عابر پیاده است. آن روز که اتومبیل نبود، آن روز اسب و استر بود، هر سواری موظف است که به پیاده راه بدهد، این عاطفه است، این گذشت است. اینکه گفتند به یکدیگر «سلام» کنید همین است، اینکه گفتند «قرض الحسنه بدهید» همین است. ما خیال کردیم اگر قرض الحسنه ندادیم و ربا گرفتیم، یک قدری به مال ما اضافه می شود، اما ده برابر آن را باید در دستگاه قضایی هزینه کرد و از این و آن شکایت کنیم. این ده - دوازده میلیون پرونده می دانید یعنی چه؟! گذشته از اینکه استرس می آورد، سکنه می آورد، فشار اقتصادی را هم تحمیل می کند؛ مگر این ده - دوازده میلیون پرونده کم خرج و هزینه دارد. بخشی از نظام، دستگاه قضایی است که گرفتار همین ها است، بودجه دستگاه قضایی مگر کم است، هزینه میلیون ها پرونده مگر کم است، این پرونده های میلیونی هر کدام آن با سه چهار نفر همراه هستند که تقریباً چهل - پنجاه میلیون نفر درگیر شکایت هستند. این بر اثر آن است که عاطفه را ما گم کردیم.

فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أُنزِلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)؛ فرمود: هر کدام از این حیوانات بخواهند جموح (۱) شوند، مگر شما می توانید با اینها زندگی کنید؟ فرمود ما اینها را برای شما نرم قرار دادیم، این شتر به این عظمت را ذلول قرار دادیم که یک بچه مهارش را می کشد می آورد، ما برای شما نرم کردیم. اینها که «خیل» دارند، «خیل» این اسب های وحشی را می گویند، مگر می شود آن اسب ها را رام کرد، مدت ها باید زحمت کشید تا این اسب ها رام شوند، فرمود: اگر ما همه اینها را مثل «خیل» قرار می دادیم، مگر می شد شما بارتان را همین اسبان ببرند، فرمود خودتان نمی توانید بروید، این ها بارهای شما را هم می کشند: (لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)؛ (۲) [۲۳] یعنی شما خودتان نمی توانید بروید، این ها بارهای شما را می برند و ما اینها را برای شما نرم کردیم. مگر اسب فقط حرف ما را گوش می دهد، مگر حرف شما را گوش می دهد، آن روزی که می خواهد جموح شود، مگر کسی می تواند جلوی اسب را بگیرد، جلوی این حیوانات را مگر می شود گرفت، فرمود: ما این را برای شما ذلول کردیم، ما برای شما نرم کردیم، ما برای شما خلق کردیم. یک وقتی اگر اینها بخواهند برآیند، لگد می زنند، فرمود ما برای شما نرم کردیم دل های اینها به دست ماست. (أُنزِلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)؛ این زمین که روی گسل هاست، گاهی هم این انفجارها و کوه های آتشفشانی را شما می بینید، در اصل، زمین روی گاز فشرده است. فرمود: ما این را برای شما نرم کردیم، ارض را ذلول قرار دادیم، نه ذلیل، نرم قرار دادیم. یک وقت هم اگر بخواهیم (وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، (۳) [۲۴] (الزَّاجِفَةُ) (۴) است (تَتَّبِعُهَا الزَّادِفَةُ) (۵) [۲۶] همین زمین است!

ص: ۱۰۰

-۱

۲- نحل /سوره ۱۶، آیه ۷.

۳- زمر /سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۴- نازعات /سوره ۷۹، آیه ۶.

۵- نازعات /سوره ۷۹، آیه ۷.

بنابراین (يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ)؛ درست است که صُلب پدر سهمی دارد، اما سهم تعیین کننده عاطفه، از مادر است. این بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) که بارها شنیدید ملاحظه بفرمایید. حضرت فرمود: «تَزَاوَرُوا» به زیارت یکدیگر بروید، فاصله نگیرید، «فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ» شما شیعه های ما هستید، وقتی به سراغ یکدیگر می روید، جلساتی دارید ولو هفته ای یک بار، دور هم جمع می شوید شیعه ما هستید حرف های ما را نقل کنید: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِلْأَحَادِيثِ وَأَحَادِيثُنَا تُعْطِفُ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۱) [۲۷] احادیث ما عاطفه ایجاد می کند، محبت ایجاد می کند، دوستی ایجاد می کند، اینکه می گویند سنگ روی سنگ بند نمی شود، سخنی است حق؛ الآن این برج میلاد و امثال میلاد، همه آن که با سنگ و آهن ساخته نشد، سنگ هرگز روی سنگ بند نمی شود، یک ملاط نرمی لازم است که برج ساخته شود. فرمود: سخنان ما، دستورات ما، روحانیت ما، رهبری ما مانند آن ملاط نرم است که جامعه را بالا می برد، اگر شما اینها را بردارید، بله سنگ روی سنگ بند نمی شود، الآن این عاطفه و ملاط کم رنگ شده است؛ لذا ده - دوازده میلیون پرونده است، این تعداد پرونده برای امثال ماهاست که اهل مسجد هستیم، بیگانه که نیست. ظهر می رود نمازش را می خواند، بعد قبل و بعدش هم کار خودش را انجام می دهد. جامعه را نه بانک ربوی اداره می کند که قرض الحسنه را انسان بردارد، به فکر (يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا) (۲) [۲۸] نباشد، نه این خشونت ها و مدال گیری های زنانه، جامعه را زن اداره می کند، عاطفه اداره می کند، هزینه ها هم تأمین است. وقتی ده - دوازده میلیون پرونده در دستگاه قضایی باشد هر پرونده بالأخره برای یک خانواده سه چهار نفری است چهل پنجاه میلیون نفر همه درگیر پرونده در دستگاه قضا هستند، هزینه های آن هم قابل بررسی جدی است، آن استرس و بیماری های آن هست که هزینه های دیگر است. پرسش..؟

ص: ۱۰۱

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۱۸۶، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۶.

پاسخ: بله، آن در حد ضرورت است آن دافعه اقلی است و جاذبه اکثری؛ اقل آن به این است، فرمود: (وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غُلْفَةً)؛ (۱) [۲۹] اما غالب آن دستورات (وَأَنْ تَعْفُوا) (۲) [۳۰] در آن هست همان طور در قصاص هم فرمود: اگر عفو بکنید (ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ)؛ (۳) [۳۱] هر جا سخن از دستورات قهری هست، یک رهنمود مهری هم هست؛ اما کار عاطفه برای جلوگیری و دفع این خطرات و خشونت است، نه رفع، برای رفع البته دستگاه قضایی هست، (لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ) (۴) [۳۲] هست و مانند آن؛ اما آنچه جامعه را روشن می کند موفق می کند به تکامل می رساند، دفع خطر است که آن به وسیله مادر است. الآن شما این خانه سالمندان را که می بینید، بیچاره ها یک مرگ تدریجی دارند، سالی یک بار بچه ها یک شاخه گل برایشان می برند، این یک مرگ تدریجی است، این با (إِنَّمَا يَبُلِّغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا) که سازگار نیست، فرمود: (وَ أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ)، نه بینداز در خانه سالمندان، این چرا می اندازد در خانه سالمندان، برای اینکه عاطفه نچشید، این خودش در مهد کودک تربیت شد، مگر مهد کودک عاطفه می آورد، این آدم خلأ دارد که این خلأ هفت ساله را هیچ چیز حتی با موعظه با نصیحت پر نمی کند، این با شیر باید بیاید این با آغوش مادر باید بیاید، راه آن فقط همین است. چرا گفتند «حَقُّ الْحِضَانِ» برای مادر است ولو طلاق گرفته باشد، برای اینکه این بچه باید در آغوش مادر این دوره هفت ساله دانشگاه مهر و عاطفه را طی کند، آن وقت جامعه، جامعه عطف خواهد بود.

ص: ۱۰۲

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۷.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۸.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۹.

پرسش: پاسخ: آن قسمت های عقلانیت و مدیریت را به پدر داد و این عاطفه را به مادر، تا نظام سامان بپذیرد چون بشر هم عاطفه، هم مدیریت و هم جهاد می خواهد.

مقصود از «ظلمات ثلاث» در آیه

فرمود: (فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعِيدٍ خَلِقِي فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ)؛ این «ثلاث» ناظر به آن «ظلمات» است نه ناظر به «خَلِقِي». برای «خَلِقِي» مراتب متعددی را در سوره مبارکه «مؤمنون» بیان کرده است که اول نطفه بود، بعد علقه شد، بعد مضغه شد، بعد جنین شد، بعد عظام شد، بعد عظام شد: (كَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا) شد، بعد (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (۱) [۳۳] شد. این (فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ) ظاهراً همان بطن است و رحم است و مشیمه؛ ممکن است حداقل آن این باشد، لایه های دیگری هم در کار باشد.

«له الملك» دال بر انحصار مالکیت خدا

این (لَهُ الْمُلْكُ) نشان می دهد که منحصراً خدا مالک است؛ گاهی به صورت (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۲) [۳۴] تعبیر می کند گاهی در پایان سوره مبارکه «یس» (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۳) [۳۵] تعبیر می کند. مُلْك و ملکوت از آن خداست، مستقیماً از آن خداست. اگر او مَلِك است «لَا مَلِكَ إِلَّا هُوَ»، (۴) [۳۶] اگر او مالک است «لَا مَالِكَ إِلَّا هُوَ»؛ پس او «الله» است (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، پس او معبود است «لَا مَعْبُودَ إِلَّا هُوَ». (۵) [۳۷] (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) را بر مالکیت مطلق متفرع کردند، فرمود: (فَأَنبَى نُضْرَفُونَ) (کجا می روید به کدام طرف می روید؟ به هر طرف بروید به حق برمی گردید).

ص: ۱۰۳

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

۴- تفسیر النیسابوری غرائب القران و رغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج ۱، ص ۱۰۱.

۵- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۰۹.

آنها که قائل به «اتخاذ ولد» نبودند، بلکه قائل به شفاعت بودند، آن را هم سوره مبارکه «انبیاء»، هم سوره مبارکه «سبأ» پاسخ می دهد، چون در هر دو سوره سخن از شفاعت است. برای خیلی ها سخن از «اتخاذ ولد» نبود، بلکه می گفتند چون خدا یک حقیقت نامتناهی است، ما نمی توانیم او را عبادت کنیم، مگر به وسیله مقربان و شفیعیان. در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: شفاعت حق است؛ ولی هم شفیعی باید مآذون باشد هم مشفوع له. در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۲۸ این است: (يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُم مِّنْ حَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ)؛ همین مطلب را در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۲۳، بعد از اینکه فرمود: خدای سبحان شریک ندارد، هیچ کسی در قبال خدا مستقل نیست، خدا شریک و ظهیر ندارد و آن سه قسم را که نفی کردند، شفاعت را اثبات کردند که اصل شفاعت «فی الجملة» حق است؛ اما هم شفیعی باید مآذون باشد و هم مشفوع له؛ نه شما که توقع دارید مشفوع له باشید، «مرتضی المذهب» هستید که حق شفاعت به شما برسد، چون (لَا يُشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ)؛ کسی که مرتضی المذهب است، (رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) (۱) [۳۸] است، دین خدا پسند دارد، او می تواند مورد شفاعت قرار بگیرد و نه بت های شما مآذون هستند که شفاعت کنند، چون در آیه ۲۳ همان سوره «سبأ» فرمود: (وَلَا تُنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ) شما گفتید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ)، گفتید: (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا)؛ (۲) [۳۹] چه کسی به شما گفته که اینها شفیعی شما هستند، شفاعت باید به اذن ذات اقدس الهی باشد.

ص: ۱۰۴

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

بنابراین آیه سوره «انبياء» و آیه سوره «سبا» هر دو می تواند حرف کسانى که می گویند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) یا (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) آن را رد کند.

بازگشت ردّ و پذیرش اوامر الهی به خود انسان

بعد فرمود: (إِنَّ تَكْفُرًا فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّي وَعَنْكُمْ وَ لَا يُضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنَّ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ). «هاهنا امور»: امر اول این است که چون او قهار مطلق است و قادر مطلق است آفریدگار مطلق است. دوم این است که چون خودش حق است ساختار عالم حق است و به مقصد می رسد. سوم این است که چون او حکیم است کار او بی هدف نیست چهارم چون غنی است هدفی برای خود ندارد.

من نکردم امر تا سودی کنم □□□ بلکه تا بر بندگان جودی کنم (۱)

کار خدا «تا» بر نمی دارد، نه برای اینکه سودی ببرد، یک؛ نه برای اینکه جودی کند، دو؛ هر دو منفی است: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ». (۲) [۴۱] آن کسی که کاری می کند تا جود کند بشر است، این بشری که وضع مالی او خوب است، فعلاً جواد و سخی نیست، این کمال را ندارد؛ ولی یک بیمارستانی یا درمانگاهی، مدرسه ای می سازد تا به فضل جود برسد، تا به کمال جود برسد، بشود جواد، خدا که - معاذ الله - این چنین نیست، او کمال محض است، جود فعل اوست، چون خدا کمال نامتناهی است «یصدر منه الجود»، نه اینکه کاری می کند که بشود جواد. وقتی از امام کاظم (سلام الله علیه) سؤال کردند که جواد یعنی چه؟ فرمود: اگر جواد بشری را می گوئید، یعنی کسی که حقوق الهی را ادا کند، حق مردم را ادا کند، خمس و زکات و وجوه شرعی خود را ادا کند، این می شود جواد؛ اگر «الله» را می گوئید: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ»، داد جواد است، نداد هم جواد است، معلوم می شود آنجا که نمی دهد، کمال و سعادت و خیر شما در آن است.

ص: ۱۰۵

-۱

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۴، ص ۳۹، ط اسلامی.

بنابراین ذات اقدس الهی کارش «تا» بر نمی دارد، کسی کارش «تا» بر می دارد که ناقص باشد، اولاً؛ فعلی بین او و کمال واسطه باشد، ثانیاً؛ این فاعل، این فعل را انجام می دهد که به کمال برسد، ثالثاً؛ درباره چنین فاعلی می توان گفت: بلکه بر بندگان جودی کند. اما اگر ذاتی کمال نامتناهی بود که هست، چون کمال نامتناهی دارد و کامل نامتناهی است، «بترشّح منه الجود»، نه کاری می کند که بشود جواد. پس چون حکیم است صدر و ذیل کار او با حکمت و منفعت است، چون غنی است، خودش هدف ندارد، بلکه تمام اهداف او به فعل برمی گردد؛ لذا آنچه در پایان سوره مبارکه «ذاریات» فرمود: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي)؛ (۱) [۴۲] «این لام» (لِيَعْبُدُونِي) به آن تایی خلقت بر نمی گردد، البته بارها به عرضتان رسید که این حرف ها را از هشام صاحب مغنی نباید پرسید؛ «از شافعی نرسید امثال این مسائل»؛ (۲) وقتی به او بگویید: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي) را ترکیب کن، می گوید «لام» (لِيَعْبُدُونِي) حرف جز است متعلق به (خَلَقْتُ) است؛ اما این «لام» می خواهد بیان کند که هدف مخلوق چیست، یا هدف تایی (خَلَقْتُ) چیست؟ این دیگر کار مغنی نیست، کار مغنی این است که بگوید این «لام» حرف جز است و آن هم «مفعول واسطه» است برای (خَلَقْتُ)؛ اما این را حکمت می گوید که «الله غنی عن العالمین» است. این «لام» به آن «تاء» بر نمی گردد که بشود فاعل ذی غایه؛ بلکه به «خلق» یعنی مخلوق برمی گردد که فعل می شود ذی غایه؛ لذا در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: اگر همه مردم کافر باشند، برای ما بی تفاوت است. در سوره مبارکه «ابراهیم» از زبان موسای کلیم (سلام الله علیه) - آیه هشت - دارد: (إِنْ تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)؛ برای ما فرقی نمی کند، این طور نیست که حالا ما به مقصد نرسیده باشیم، ما مقصدی نداشتیم، ما خودمان مقصد هستیم. اگر او مقصد است، او صمد است، او «هُوَ الْأَخِيرُ» است، دیگر بعد از «الله» چیزی نیست که «الله» به دنبال آن کار کند، او خودش هدف است. بنابراین اگر در سوره «ابراهیم» آیه هشت فرمود: همه مردم زمین کافر شوند برای ما بی تفاوت است: (إِنْ تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)؛ این طور نیست که ما به مقصد نرسیده باشیم، ما خودمان مقصد و مقصود هستیم: (فَإِنَّ اللَّهَ لَعَنُيْكُمْ حَمِيدٌ). بنابراین عبادت، هدف مخلوق است نه هدف خالق، خالق چون خودش هدف است کار کرد. هر موجود محدودی کار می کند تا به کمال برتر برسد؛ اما کمال نامتناهی فرض ندارد که کاری انجام دهد که به جایی برسد، جایی در کار نیست.

ص: ۱۰۶

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

-۲

پرسش: اصطلاحاً اراده نمی کند که بنده عبادت کند؟

پاسخ: اراده می کند، چون حکیم است، اراده حکیمانه دارد که بنده به کمال برسد.

پرسش: اراده می کند چون غایت دارد؟

پاسخ: نه، غایت فعل است، نه غایت فاعل؛ این چنین نیست که اگر بنده کافر شد، خدا بگوید من به مقصد نرسیدم به هدف نرسیدم و کامل نشدم، فرمود همه کافر شوند برای من بی تفاوت است. پس این دو اسم است و دو تا برهان؛ حد وسط یکی «غناى حق» است، حد وسط دیگری «حکمت حق» است. چون حکیم است همه کارهای او هدفمند است و چون غنی هست هدف برای فعل است نه فاعل؛ پس اگر فلان کار را کرده، برای اینکه این فعل به آن کمال برسد، فلان انسان را آفریده، برای اینکه انسان به آن مقصد برسد، اما چه انسان به مقصد برسد و چه نرسد برای خدا یکسان است؛ لذا در آیه محل بحث؛ یعنی سوره مبارکه «زمر» فرمود: (إِنَّ تَكْفُرًا)؛ این حرف، حرف زنده است، همان حرف سوره مبارکه «ابراهیم» است، به همه مردم روی زمین می گوید: (إِنَّ تَكْفُرًا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ) خدا که مقصدی، مقصودی بیرون از ذات خود ندارد، چون بیرون از ذات خدا، عدم محض است، کمالی نیست که خدا کاری را برای رسیدن به آن کمال انجام دهد، خداست و دیگر هیچ! بعد عالم را خلق کرد، نه اینکه - معاذ الله - خدا خلق کرده که به کمالی برسد که آن کمال را قبلاً نداشت و الآن می خواهد پیدا کند، آن دیگر خدا نیست. پس خدا نه برای سود، نه برای جود، کار خدا «تا» بر نمی دارد که «تا» به فاعل برگردد؛ اما چون حکیم است همه کارهای او با فایده و نظم است، چون غنی است این فواید به فعل برمی گردد، نه به فاعل؛ لذا در آیه محل بحث سوره «زمر» فرمود: (إِنَّ تَكْفُرًا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ)، اما (وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ)؛ مواظب باشید! درست است که سودش به ما بر نمی گردد، اما دودش به چشم شما می رود: (وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ) و در صحنه قیامت هیچ کسی بار دیگری را حمل نمی کند.

ص: ۱۰۷

[۱]الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ۱۷، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

[۲]توبه/سوره ۹، آيه ۳۰.

[۳]مائده/سوره ۵، آيه ۷۳.

[۴]انعام/سوره ۶، آيه ۷۶.

[۵]زمر/سوره ۳۹، آيه ۳.

[۶]زمر/سوره ۳۹، آيه ۴.

[۷]ص/سوره ۳۸، آيه ۲۷.

[۸]ص/سوره ۳۸، آيه ۲۸.

[۹]انعام/سوره ۶، آيه ۹۲.

[۱۰]ص/سوره ۳۸، آيه ۲۷.

[۱۱]حديد/سوره ۵۷، آيه ۳.

[۱۲]رعد/سوره ۱۳، آيه ۱۶.

[۱۳]الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ۱، ص ۱۱۵، ط اسلامى.

[۱۴]افصحت/سوره ۴۱، آيه ۱۱.

[۱۵]بقره/سوره ۲، آيه ۲۹.

[۱۶]زمر/سوره ۳۹، آيه ۶۷.

[۱۷]تکويز/سوره ۸۱، آيه ۱.

[۱۸]ابراهيم/سوره ۱۴، آيه ۱۹.

[۱۹]الخصال، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۵۲.

[۲۰]اسراء/سوره ۱۷، آيه ۲۳.

[۲۱]اسراء/سوره ۱۷، آيه ۲۴.

[۲۲]اسرکشى کردن اسب را مى گویند.

[۲۳]انحل/سوره ۱۶، آيه ۷.

[۲۴]زمر/سوره ۳۹، آيه ۶۷.

[۲۵]نازعات/سوره ۷۹، آيه ۶.

[۲۶]نازعات/سوره ۷۹، آيه ۷.

[۲۷]الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ۲، ص ۱۸۶، ط اسلامى.

[۲۸]بقره/سوره ۲، آيه ۲۷۶.

[۲۹]توبه/سوره ۹، آيه ۱۲۳.

[۳۰]بقره/سوره ۲، آيه ۲۳۷.

[۳۱]بقره/سوره ۲، آيه ۱۷۸.

[۳۳] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

[۳۴] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

[۳۵] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

[۳۶] تفسیر النیسابوری غرائب القرآن و رغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج ۱، ص ۱۰۱.

[۳۷] میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۰۹.

[۳۸] مانده/سوره ۵، آیه ۳.

[۳۹] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۴۰] مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم.

[۴۱] الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۴، ص ۳۹، ط اسلامی.

[۴۲] ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

[۴۳] حافظ، غزل شماره ۳۰۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۶ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۶

Your browser does not support the audio tag

(خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أُنزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ تَعْدِيدِ خَلْقٍ فِي ثَلَاثِ نِجَابٍ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَى تُضَيَّرُ فُونَ (۶) إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يُوْضِعُ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷))

ادله دال بر اثبات خالقیت مطلق برای خدا

بعد از اینکه توحید را طرح فرمود، سخن مشرکان را ذکر و ابطال نمود، و بر توحید دلیل اقامه کرد، فرمود: خلقت مطلق، مخصوص خداست؛ تدبیر مطلق، مخصوص خداست؛ مالکیت مطلق، مخصوص خداست؛ پس الوهیت مطلق، مخصوص اوست؛ او مالوه و معبود است و باید او را عبادت کرد. حالا برای اثبات خالقیت مطلق؛ گاهی خلقت نظام تکوین؛ یعنی آسمان و زمین را مطرح می فرماید و گاهی تدبیر نظام تکوین را که فصول چهارگانه و تسخیر شمس و قمر و تکویر و یغیثی و «یولج اللیل والنهار» را ذکر می فرماید، گاهی هم درباره خلقت انسان سخن می گوید.

ص: ۱۰۹

واحد بودن حقیقت وجودی آدم و حوا

فرمود همه شما را از یک حقیقت و از یک وجود خارجی خلق کرد که حضرت آدم (سلام الله علیه) باشد و همسر او از همان حقیقت است، نه بیگانه؛ سخن از ضلع و بخش های اضافی بدن او و اینها نیست؛ یعنی حضرت حوا از همان حقیقتی خلق شد که حضرت آدم (سلام الله علیهما) خلق شد. تعبیر (ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا) این چنین نیست که تأخیر زمانی و مانند آن را بفهماند، بلکه این تأخیر رتبی است. در آیه ۴۶ سوره مبارکه «یونس» به این صورت آمده است: (وَ إِمَّا تُرِيكُمُ الْبَعْضَ الَّذِي نَجِدُهُمْ أَوْ تَتَوَفَّيْكُمُ الْفَالِئِنَا مَرَجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ)، این طور نیست که شاهد بودن خدا، عالم بودن خدا، زماناً متأخر از مسئله رجوع و برگشت اینها در قیامت باشد، بلکه یک ترتیب لفظی است، تقدیم و تأخیر رتبی است و مانند آن، پس زماناً مطرح نیست.

(ثُمَّ اللَّهُ) کلمه «ثُمَّ» در آیه ۴۶ سوره «یونس» برای تأخیر و ترتیب زمانی نیست، اینجا هم؛ یعنی آیه محل بحث سوره «مبارکه» «زمر»، آیه ششش که فرمود: (ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا)، ناظر به تأخیر زمانی نیست، نازل کردن این هشت زوج؛ یعنی مذکر و مؤنث - نه وحشی و اهلی - مذکر و مؤنث برای تأمین دامداری و ارزاق شماس.

سهم تعیین کننده مادر در «أحسن المخلوقين» شدن فرزند

این (يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ) درست است که صُلب پدر سهمی دارد اما سهم تعیین کننده در تکون فرزند همان نفس مادر است که زن اگر به عظمت خود پی ببرد، می فهمد او مجرای «أحسن المخلوقين» شدن است. اگر ذات اقدس الهی بعد از پرورش انسان که از نطفه شروع شد، تا (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)، از آن به بعد فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)، (۱) پس انسان می شود «أحسن المخلوقين». اگر مخلوقی برتر و زیباتر و بهتر از انسان بود، خدای سبحان در آفرینش آن مخلوق می فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)، چون مخلوقی احسن از انسان نیست؛ لذا (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) را درباره آفرینش هیچ موجودی نفرمود. این «أحسن المخلوقين» در پرورشگاه مادر ظهور می کند نه پدر، و مادر، یعنی زن، آن قدرت را دارد که مظهر و مجرا و مسیر فیض «أحسن المخلوقين» شود. اینکه؛ نظیر سلول های بنیادی و مانند آن نیست؛ نظیر یک قفسه نیست؛ نظیر یک شیشه نیست که در آن شیشه یا آن قفسه سلول های بنیادی را بگذارند و انسان پیدا شود همه فیوضاتی که ذات اقدس الهی نسبت به این نطفه و علقه و مضغه و جنین و عظام و جامه گوشت در بر کردند؛ (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) را آوردن، همه اینها از مسیر نفس مادر می گذرد. این زن است که عظمت و مقام او با این روشن می شود آن وقت این خودش را هدر بدهد و به امور دیگر پردازد. پرورش «أحسن المخلوقين» به دست زن است از نفس مادر سامان می پذیرد این طور نیست که این مثل شیشه یا قفسه باشد.

ص: ۱۱۰

سه تا روایت در کتاب شریف کتّز هست که در یک روایت همان دعای نورانی عرفه سید الشهداء (سلام الله علیه) مطرح است که این ظلمات ثلاث عبارت از لحم و جلد و دم است. (۱) دو روایت برابر همین است که بطن و رحم و مشیمه است. (۲) اگر آن روایتی که از دعای عرفه حضرت (سلام الله علیه) نقل شده است، قابل انطباق بر این بود که «ثبت المطلوب»، نبود، اینها مثبتین هستند و معارض هم نخواهند بود، چون در مقام تحدید نیست. سه ظلمت از نظر لحم و دم و جلد مطرح است و سه ظلمت از جهت بطن و مشیمه و رحم مطرح است، چون اینها مثبتین هستند قابل جمع می باشند. اگر آن روایت دعای عرفه، قابل تطبیق بر این دو روایتی که در کتّز هست - چون هر سه روایت در کتّز است - بود که اختلافی نیست، اگر نبود اینها چون مثبتان هستند، هر دو را می شود عمل کرد. فرمود: (فی ظلماتِ ثلاثٍ ذلکم الله ربکم).

اما جریان «ألف» آدم، همان طوری که مرحوم صدوق در خصال (۳) نقل کرده - ممکن است دیگران هم در جاهای دیگر نقل کرده باشند - از جهت گذشته، اگر کلمه «ألف» ناظر به کتّز باشد؛ یعنی انسان های فراوانی آمدند و رفتند، اما اگر همین حدّ خاص باشد؛ یعنی همان هزار آدم و هشت عالم، از این به بعد هم آدم های دیگر و هم عوالم دیگری در پیش است، ما هم غافله ای هستیم که به مقصد می رسیم، این طور نیست که بعد از ما کل بساط جمع شود و دیگر خلقتی در کار نباشد، این را نمی شود فتوا داد.

ص: ۱۱۱

۱- تفسیر نمونه، آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج ۱۹، ص ۳۸۴.

۲-

۳-

(ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ) حالا که این چنین است، پس خالقیت مطلق از آن اوست، ربوبیت مطلق هم از آن اوست، برای اینکه تدبیر آسمان و زمین، تدبیر رزق شما، تدبیر این عالم به عهده ماست. مرحله سوم (لَهُ الْمُلْكُ) است که تقدیم خیر مفید حصر است. مُلْكٌ به دست اوست، مُلْكٌ از آن اوست، هم (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ)، (۵) [۵] هم (شَبَّحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)، (۲) [۶] (مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ یعنی پیشانو و زمام و افسار هر چیزی به دست خداست. یک وقت است که کُلِّ مجموعه مطرح است، می گویند: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ)؛ یک وقت رهبری اشیا مطرح است، می فرماید: (شَبَّحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ چون فرمود: (مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا)؛ (۳) [۷] خدای سبحان ناصیه و پیشانوی هر چیزی و پیشانی هر چیزی و رهبری هر چیزی را به عهده دارد، آن جهت ارتباط موجود به «الله» را ملکوت می گویند که اگر کسی آن را ببیند، یقیناً توحید برای او حل است. وجود مبارک ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) آن را دید که در سوره «انعام» آمد؛ ولی در سوره «اعراف» خدای سبحان ما را دعوت کرد که او را نگاه کنیم و نگاه مقدمه دیدن خواهد بود.

نشان دادن ملکوت اشیا به ابراهیم (ع)

درباره حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) فرمود: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۴) [۸] این فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد؛ یعنی ما مرتب ملکوت اشیا را نشان حضرت می دهیم، این در سوره «انعام» بود. در سوره «اعراف» به ما فرمود: (أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۵) [۹] یعنی شما در عین حال که مُلْكٌ را یک علم تجربی می شناسید، بدانید که این آسمان و زمین در تحت تدبیر کسی هست؛ لذا فرض ندارد که ما زمین شناسی داشته باشیم، دریاشناسی داشته باشیم، شیمی داشته باشیم، فیزیک داشته باشیم و اینها دینی نباشد، چون گذشته از اینکه اینها مخلوق هستند، خدای سبحان هم فرمود: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)؛ (۶) [۱۰] نه «کیف یمشی»، نه «کیف یحمل»، نه «کیف یركب»، نه «کیف یتغذى»؛ بلکه (كَيْفَ خُلِقَتْ)؛ اگر (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، همه اشیا همین طور است، فیزیک و شیمی نظر به اشیا است (كَيْفَ خُلِقَتْ)؛ لذا فرض ندارد که ما علم غیر دینی داشته باشیم؛ منتها پیشانوی هر چیزی به دست خداست، اگر کسی او را ببیند، یقیناً موحد خواهد بود. وجود مبارک حضرت ابراهیم او را دید و به ما دستور دادند که او را نگاه کنیم، چون نگاه کردن مقدمه دیدن است.

ص: ۱۱۲

- ۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.
- ۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.
- ۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۷۵.
- ۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۵.
- ۶- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

بعد از اثبات و حصر مالکیت اشیا برای خدا؛ آن گاه الوهیت الهی مطرح می شود، حالا که «هو الخالق» مطلق است، «هو الرب» مطلق است، «هو المالك» مطلق است؛ (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)؛ هیچ معبودی جز او نیست و شما کجا می خواهید بروید، (فَأَنِّي تُصِيرُفُونَ). حالا که معبودی غیر از او نیست، بشر دو قسم می شود: یا همین معبود را می پرستند یا نه، حالا که نپرستید، فرق نمی کند مشرک باشد و دیگری را پرستد، یا اصلاً کسی را نپرستد، فقط هوای خودش را پرستد. (إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّيْ عَنكُمْ) درست است که خدای سبحان در بخش پایانی سوره «ذاریات» فرمود که ما همه را برای عبادت خلق کردیم، اما عبادت، غایت مخلوق است، نه غایت خالق. اگر انسان به عبادت نپردازد، این انسان است که به هدف نرسید، نه اینکه «الله» به هدف نرسید، چون «الله» خودش هدف است، «هُوَ الْأَخِيرُ» (۱). است، اگر «هُوَ الْأَخِيرُ» است «بالقول المطلق»، دیگر هدفی ندارد؛ اگر خود او فاعل است «بالقول المطلق»، دیگر فاعل ندارد؛ اگر او هدف است «بالقول المطلق»، دیگر هدف ندارد. همان طور که نمی شود گفت خدا را چه کسی آفرید، چون او عین هستی محض است، نمی شود هم سؤال کرد که غرض خدا از آفرینش چیست، چون او خودش غرض است، خودش هدف است؛ هر کاری برای نیل به کمال است، اگر کمال نامتناهی خواست کاری کند، دیگر نمی شود سؤال کرد تو برای چه کار می کنی، چون او کمال مطلق است، کار از او صادر می شود.

پرسش: ببخشید استاد! چرا خداوند متعال انسان را آفرید تا به کمال برسد؟

پاسخ: به کمال برسد، برای اینکه فیض خداست، او چون جواد است بخشنده است، فیض را به اشیا افاضه می کند و اشیا را هستی می دهد که یک فیض است، اشیا را به کمال می رساند، چون «کان» ناقصه است، خاصیت کامل بودن او همین است.

پرسش: در دعای «افتتاح» می فرماید: «وَلَا تَزِيدُهُ كَثْرَةَ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»؟ [۱۲] [۱]

پاسخ: این بیان نورانی حضرت در دعای «افتتاح» که داریم «وَلَا تَزِيدُهُ كَثْرَةَ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»؛ یعنی با بخشش نه تنها از مخزن او کم نمی شود، بلکه فیض او اضافه می شود، چرا؟ برای اینکه یک بار که خدای سبحان به «زید» فیض داد، این «زید» قدر فیض را دانست و از این فیض بهره برد و جلو رفت، استعداد بیشتری پیدا می کند، وقتی استعداد بیشتری پیدا کرد، ذات اقدس الهی فیض بیشتری می دهد، وقتی او از این فیض بهره برد، قدری بالا آمد، استعداد برتری پیدا می کند، چون استعداد برتری پیدا می کند فیض تازه تری نازل می شود؛ پس «وَلَا تَزِيدُهُ كَثْرَةَ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا»، مگر کسی (فَتَيَدُّوهُ) «كتاب الله» (وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)؛ [۱۳] [۲] [عطای الهی را پس بزنند. هر چه که فیض خدا بیاید و مستفیض حق شناسی کند، باعث افزایش فیض است. پس اگر چیزی از خدا صادر شود، نه تنها از مخزن الهی کم نخواهد شد، چون (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) [۱۴] [۳] بلکه افزوده خواهد شد؛ منتها افزایش درباره مستفیض است. فرمود: (إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ)؛ او چون مقصدی ندارد، خودش مقصد است، همان طور که فاعلی ندارد چون خودش فاعل است. همه فاعل ها کار را برای رسیدن به کمال انجام می دهند، اگر خود کمال نامتناهی خواست کار انجام دهد، چون کمال نامتناهی است «یصدر منه الفیض»، نه اینکه کاری را انجام می دهد که به جودی برسد، یا به سخاوی برسد، یا به وصفی که ندارد برسد. کار خدا «تا» بر نمی دارد، چون خودش مقصد است، کمال نامتناهی است؛ لذا در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: اگر همه مردم کافر شوند، برای ما بی تفاوت است: (إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ)؛ آن آیه جامع تر از آیه هفت محل بحث سوره «زمر» است، فرمود: (إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ)؛ اما در سوره مبارکه «ابراهیم» که در بحث قبل خوانده شد، فرمود: (إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ)، چون آسیبی به ذات اقدس الهی نمی رسد و نمی رسانید کمبودی هم پیدا نمی شود، او خودش کمال محض است و در همه حال یکسان است: (إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ).

ص: ۱۱۴

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۳، ص ۱۰۹.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۷.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

اما (لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ)، برای شما کفر را نمی پسندد، نفرمود «لا يرضى لكم»، ظاهراً این است که (إِنَّ تَكْفُرًا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ) ضمیر جمع مخاطب حاضر باید باشد، بفرماید: «لا يرضى لكم الكفر»؛ اما فرمود: (لِعِبَادِهِ) که تعلیق حکم بر وصف، مُشعر به علیت است، چون شما بنده او هستید، او کمال شما را می خواهد و چون کمال بنده را می خواهد؛ بنابراین راضی نیست که بنده به زحمت بیفتد: (لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ) چرا؟ «لأنهم عباده»؛ هیچ مولایی راضی نیست که عباد او به زحمت بیفتند: (وَأِنْ تَشْكُرُوا لِكُمْ)؛ اما (وَأِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ)؛ اگر شاکر بودید خدا از شما راضی می شود و رضای او هم چون صفت فعل است مثل سخط، آثاری دارد. این بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) در دعای عرفه است که رضای الهی سببی ندارد از خودش، چه رسد به غیر خودش؛ سببی داشته باشد که در درون او تحوّل پیدا شود، او قبلاً راضی نبود الآن راضی شود، این چنین نیست، چون این رضا و سخط؛ نظیر رضا و سخط انسان نیست که حالت های نفسانی باشد، یا تحوّل در درون انسان پیدا شود؛ رضا و سخط الهی، فعل خداست و از فعل خدا صادر می شود، خارج از ذات خداست و ذات اقدس الهی در مقام ذات، مصون از تحوّل و تبدل حالات است، این چنین نیست که عاملی از بیرون باعث خوشحالی خدا شود، یا باعث نگرانی خدا شود. رضای الهی و سخط الهی از اوصاف فعل خداست و اوصاف فعلیه را از مقام فعل انتزاع می کنند. وقتی خدا از شما راضی شد، برکات فراوان تری به شما عطا خواهد کرد: (وَأِنْ تَشْكُرُوا) شما به وظیفه خودتان عمل کردید، اما (يَرْضَهُ لَكُمْ)؛ اینجا چون قبلاً فرمود «لعباده» این (يَرْضَهُ لَكُمْ) هم؛ یعنی «لعباده»؛ بعد فرمود کفر و شکر، رضا و سخط الهی را به دنبال دارد.

هر کسی همه اینها را در مجموعه دیوان عمل خود دارد، با این قافله حرکت می کند و ذات اقدس الهی بدون اینکه ظلمی به کسی شود، بین اینها داوری می کند. اینها بار است؛ یک وقت است مَرکب است که بار آدم را می برد، یک وقت بار زائدی است که انسان (لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَنْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ) (۱۵) او مانند آن، انسان باید آن بار را حمل کند. اعمال خیر، انسان را جلو می برد؛ اعمال شرّ باری است بر دوش آدم که انسان باید این بار را حمل کند. اعمال خیر مثل یک مَرکب است، مثل یک پرنده است، مثل یک نسیم است که انسان را می برد، این طور نیست که انسان آنها را به دوش بکشد. انسان مهمان اعمال خیر خودش است، اما اعمال سنگین و حرام که پیشرفتی ندارند، باری بر دوش آدم هستند. وزر؛ یعنی بار سنگین، وزیر به کسی می گویند که ثقل مملکت به عهده اوست: (وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ) یعنی هیچ نفس باربری بار دیگری را حمل نمی کند. پس گناه بار است، یک؛ باربر نیست، دو؛ تنها خود انسان باید بار خودش را حمل کند، سه؛ هیچ وسیله ای هم ندارد برای حمل بار، چهار.

إخبار خدا از اعمال انسان و داوری بر مبنای آن

وقتی انسان وارد صحنه قیامت شد، ذات اقدس الهی دو کار می کند: یکی اینکه اعمال اینها را به اینها گزارش می دهد؛ بعد می فرماید: نیازی به گزارش نیست، چون خودشان آگاه هستند. دوم اینکه برابر این بارها داوری می کند. در سوره مبارکه «القیامه» فرمود: (يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ) (۲) [۱۶] تمام کارهایی که انسان در دوران جوانی و سالمندی و میانسالی انجام داد، یا همه کارهایی که در زمان حیات خود انجام داد و آثار سوئی که بعد از آن به عنوان سَنَتِ سَيِّئَةٍ به یاد مانده است و دیگران انجام می دهند که (تَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آتَاهُمْ)، (۳) [۱۷] همه به او گزارش داده می شود: (يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)؛ بعد این را در سوره مبارکه «القیامه» استدراک می کند، می فرماید: نیازی به تنبیه؛ یعنی «نبا»، «انباء»؛ یعنی اخبار، نیازی به گزارش و خبر دادن نیست، چرا؟ چون (يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)؛ چرا نیاز نیست؟ فرمود: (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)؛ [۱۸] [۴] چرا ما انباء و گزارش بدهیم که چه شد؟ (يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ) را اول ذکر می فرماید، بعد با کلمه «بل اضرایبه»؛ یعنی نیازی به تنبیه و انباء و گزارش دادن نیست، می فرماید: (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ). بارها ملاحظه فرمودید این کلمه «بصیره» برای مبالغه است، مثل اینکه می گویند فلان شخص «علما» است، این «تاء»، تای تأیث نیست، چون کلمه «انسان» مذکر است و خبر آن مؤنث نمی آید، پس مبالغه است: (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)، نه اینکه بصیر باشد، خیلی بصیرت دارد، چون این چنین است، نیازی به تنبیه نیست نیازی نیست ما به او گزارش بدهیم؛ این را در سوره مبارکه «القیامه» بیان کرد و در این سوره فرمود: (ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ). حالا چطور ذات اقدس الهی تنبیه می کند، گزارش می دهد، می فرماید: این اعمال شما در سینه شماست، خدا از آن ظرف باخبر است، چه رسد به مظلوف: (وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ)؛ آنچه در صدر است خود صَیْدِر که ظرف است، آنچه در صدر و ذات الصدر است، هم از ظرف با خبر است، هم از مظلوف با خبر است؛ وقتی از مظلوف با خبر بود، یقیناً از ظرف با خبر است، از گوهر صدر و ظرف صدر با خبر است.

ص: ۱۱۶

۱- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۱۳.

۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۱۲.

۴- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

پرسش:؟ پاسخ: برای اینکه این چنین نیست که حالا ما بگوییم خدا راضی است، اثرش چیست؟ خدا شاگرد است، اثرش چیست؟ خدا می پسندد، اثرش چیست؟ فرمود: اولاً به شما گزارش می دهند، بعد در صحنه قیامت بر مبنای اینها داوری می شود، این طور نیست که فقط رضا و عدم رضا را در دنیا به شما گزارش دهیم که خدا راضی است، رضای او پایانش بهشت است و سخط او پایانش جهنم است، هیچ کسی هم بار دیگری را حمل نمی کند. پرسش:؟

اطلاع خدا از اسرار انسان و تأثیر آن در داوری او

پاسخ: بله، اگر کسی نیت سوء، نقشه و کید و مانند آن برای برادر ایمانی کشید، فعلاً یادش نیست، بله، آنجا فرمود: (إِنَّ تَجَهُّزَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى)، (۱) [۱۹] اگر شما کار و حرفی را علنی بگویید که خدا می داند، روشن است، احتیاجی به گفتن نیست: (إِنَّ تَجَهُّزَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ)؛ اگر سر را می داند، جهر را هم یقیناً می داند؛ اخفای از سر که برای خود شما هم مخفی است، الآن یادتان رفته، یا در آن تحلیل نهایی هم به زحمت به یاد می آورید، خدای سبحان از درون درون شما با خبر است که این کار را برای چه کسی دارید انجام می دهید، آن را هم خدا می داند و به حساب می آورد؛ البته در فقه اصغر می گویند که اگر کسی نیت سوء داشت و کاری انجام نداد، معصیت حساب نمی شود؛ ولی در بحث کلامی ملاحظه فرمودید، اینکه مرحوم آخوند و امثال آخوند دارند که «تجزی» حُبث سریره می آورد، (۲) این در بحث کلامی است. در فقه اصغر به آن خاطرات ظریف ذهنی افراد توجه نمی شود، نمی گویند او حالا فاسق شده است؛ اما در بحث کلامی این شخص فاسق است، در فقه اکبر این شخص فاسق است و به آن هم توجه می شود و برابر آن هم کیفر می بیند. فرمود: (إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لَا يَزِيضُ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ). پس کار خدا برای چیزی نیست، چون خودش مقصد محض است.

ص: ۱۱۷

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۷.

۲- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص ۲۵۹.

اما این نکته باید معلوم باشد که «تعطیل» غیر از منع است، خدا تدبیر می کند، او «دائم فیض علی البریه» است، تدبیر او گاهی به این است که می دهد، گاهی به این است که نمی دهد. در بعضی از روایات مثل حدیث قدسی آمده است که «وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُضِلُّهُ إِلَّا الْغَنَىٰ وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُضِلُّهُ إِلَّا الْفَقْرُ»، (۱) [۲۱] این (يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ)، (۲) [۲۲] برابر مصالح و حکم خفیه اداره می شود؛ اما ندادن، غیر از «تعطیل» است، کار خدا «تعطیل بردار» نیست، او دائماً در تدبیر است، او «دائم فیض علی البریه» است؛ منتها فیض و تدبیر الهی گاهی به این است که به کسی چیزی بدهد، یا بیشتر بدهد و به کسی ندهد، یا کمتر بدهد، این یک نحو تدبیر است. بنابراین تدبیر، «تعطیل» بردار نیست، گرچه کار مقطعی نسبت به بعضی ها، دادن است و نسبت به بعضی ها ندادن؛ در هر دو حال «جود» است.

امتحان بودن خشکسالی و راه های برون رفت از آن

حالا یک چند جمله ای این دعای نورانی را بخوانیم شما هم - ان شاء الله - با این دعاها مأنوس هستید، مسئله خشکسالی برای ما یک امتحان الهی است و در امتحان الهی که فرمود: (وَ لَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ)؛ (۳) [۲۳] انسان در موقع امتحان، هیچ راهی ندارد، مگر اینکه به ممتحن برگردد، راه دیگری که نیست.

ص: ۱۱۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲، ط اسلامی.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۵.

یک اصل کلی را قرآن کریم ذکر کرد، فرمود دیگر لازم نیست شما نماز استسقاء بخوانید، دعای استسقا کنید، شما که به وظیفه خود عمل کنید، این نظام سپهری باران را کاملاً به شما می دهد: (وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا). (۱) [در روایات ما، ائمه (علیهم السلام) فرمودند که هیچ گیاه تشنه ای نیست، مگر اینکه ذات اقدس الهی به اندازه نیاز او باران می فرستد؛ ولی بشر اگر صالح باشند، دامداری و کشاورزی و همه مسائل اقتصاد مقاومتی او حل می شود و باران مناسب و مساعد هم می فرستد و اگر بشر صالح نبود، این باران ها را به دریا می فرستد، این یک اصل کلی است که فرمود: (وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا). بارها این عبارت مرحوم بوعلی از الهیات شفا اینجا خوانده شد، ایشان می فرماید، آن کسی که به این مطلب نرسید که چه تاثیری بین نماز استسقاء و آمدن باران وجود دارد، چه تلازمی بین آدم خوب بودن و باران دارد: «إنما يدفعه هؤلاء المتشبهه بالفلاسفه» (۲) او فیلسوف نیست، او به چیزی از نظام خلقت آشنا نیست، فیلسوف الهی هرگز منکر این حرف ها نیست، فرمود ما رساله ای نوشتیم در «البرّ و الإثم» و این مسئله را کاملاً ثابت کردیم که مبدا کسی خیال کند، چه تاثیری بین نماز استسقاء و آمدن باران وجود دارد.

پس دو اصل کلی است که در دین ما آمده، یکی فرمود: (وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقِ)، اگر مردم نه بیراهه بروند و نه راه کسی را ببندند؛ نه اختلاسی در کار باشد و نه به فکر این باشند که خودشان را تأمین کنند و نه با بیت المال بازی کنند؛ ما به اندازه کافی باران می فرستیم: (لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا)، سدها را پر می کنیم، مزرع را پر می کنیم، مرتع را پر می کنیم، فضای سالم به اینها می دهیم، محیط زیست به اینها می دهیم: (وَ مَنْ أَضْرَقُ مِنَ اللَّهِ قِيْلًا)، (۳) از او راستگوتر کیست؟! از او به وعده عمل کننده تر کیست؟! فرمود اگر امتحان شدید، گرفتار شدید، نماز استسقاء بخوانید، دعای استسقاء بخوانید.

ص: ۱۱۹

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

۲- العقل العملي، الشيخ محمدالسند، ج ۱، ص ۱۴۲.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

این دعای استسقای وجود مبارک امام سجاد را ما تبرکاً می خوانیم،

شما آقایان هر کدام روزی یک بار یا کمتر و بیشتر بخوانید؛ این چنین نیست که ما منتظر باشیم و چیزی نخواهیم، به ما فرمود بخوانید، تا من به شما بدهم. این دعای نورانی امام سجاد (ع) که دعای نوزدهم است، این را روزی یک بار بخوانید، هفته ای یک بار بخوانید، ماهی دو سه بار بخوانید، به بچه هایتان بگویید بخوانند، به شاگردان خود بگویید بخوانند، در هر حال ما هستیم و این دعا؛ حالا ما آن را می خوانیم:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اشْرِيقْنَا الْعَيْتَ، وَ انشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِعَيْتِكَ الْمُعَدِّقِ مِنَ السَّحَابِ الْمُنْسَاقِ لِتَبَاتِ أَرْضِكَ الْمُؤْتِقِ فِي جَمِيعِ الْأَقْفُوَامُنَّ عَلَى عِبَادِكَ يَا بِنَايَ النَّمْرَةِ، وَ أَحْيِ بِلَادَكَ بِبُلُوغِ الزَّهْرَةِ، وَ أَشْهَدْ مَلَائِكَتَكَ الْكِرَامَ الشَّفَرَةَ بِسُقْمِي مِنْكَ نَافِعَ، دَائِمَ غَزْرُهُ، وَاسِعَ دِرْزُهُ، وَابِلَ سَرِيعِ عَاجِلٍ، نُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ، وَ تَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ وَ تُخْرِجُ بِهِ مَا هُوَ آتٍ، وَ تُوَسِّعُ بِهِ فِي الْأَقْفُوَاتِ سَحَاباً مُتْرَاكِماً هَيِّنَا مَرِيئاً طَبِيقاً مُجَلْبِلاً، غَيْرَ مُلْتٍ وَ دَفْعُهُ، وَ لَا حُلْبَ بَرْقُهُ. اللَّهُمَّ اشْرِيقْنَا غَيْثاً مُغِيثاً مَرِيئاً مُرِعاً عَرِيضاً وَاسِعاً غَزِيئاً، تَرُدُّ بِهِ النَّهْيُضَ، وَ تَجْبِرُ بِهِ الْمَهِيضَ اللَّهُمَّ اشْرِيقْنَا سَرِيئاً تَبِيئاً مِنْهُ الطَّرَابَ، وَ نَمَلُّ مِنْهُ الْجِبَابَ، وَ تَفَجِّرُ بِهِ الْأَنْهَارَ، وَ تُنْبِتُ بِهِ الْأَشْجَارَ، وَ تُزَخِّصُ بِهِ الْأَشْعَارَ فِي جَمِيعِ الْأَمْصَارِ، وَ تَنْعَشُ بِهِ الْبَهَائِمَ وَ الْخَلْقَ، وَ تُكْمِلُ لَنَا بِهِ طَيِّبَاتِ الرُّزْقِ، وَ تُنْبِتُ لَنَا بِهِ الرُّزْغَ وَ تَدْرُ بِهِ الصَّرْعَ وَ تَرِيدُنَا بِهِ قُوَّةَ إِلَى قُوَّتِنَا. اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ ظِلَّهُ عَلَيْنَا سَمُوماً، وَ لَا تَجْعَلْ بَزْدَهُ عَلَيْنَا حُسُوماً، وَ لَا تَجْعَلْ صَوْبَهُ عَلَيْنَا رُجُوماً، وَ لَا تَجْعَلْ مَاءَهُ عَلَيْنَا أُجَاوِ آلِ مُحَمَّدٍ اِرْزُقْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

ص: ۱۲۰

شما قبرهای شهدای گمنام را رفتید دیدید؛ اگر یک دفعه فرصت کردید، آن الواح این شهدای گمنام را بخوانید، ببینید که ادبا بر این لوح ها چه چیزی نوشتند، شعری از فواد کرمانی معروف است که:

گر بشکافم هنوز خاک شهیدان عشق □□□ آید از آن خفتگان زمزمه دوست دوست (۱)

ولی وقتی انقلاب شد و شهدای گمنام آمدند، بر قبر و الواح این شهدای گمنام، این چنین نوشته شد: «آید از آن کشتگان زمزمه یا حسین»، اینها به خدا راست است، «آید از آن کشتگان زمزمه یا حسین». ما با اینها زنده هستیم، اینها را فراموش نکنیم، این دعا، این ناله، فرمود اگر ناله شما نباشد، دعای شما نباشد: «لَوْ لَا دُعَاؤُكُمْ» (۲) [۲۸] خدا اعتنائی ندارد؛ اینها برکات هستند، کسی نگفت که شما این شعر کرمانی را عوض کنید، آنکه گفته بود درباره عرفا و امثال عرفا سخن گفت:

گر بشکافم هنوز خاک شهیدان عشق □□□ آید از آن خفتگان زمزمه دوست دوست

اما اینها آمدند گفتند این عملی و علنی شد، شب های عملیات همین بود، «آید از این کشتگان زمزمه یا حسین».

!!!!!!!

[۱] مومن/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

[۲] تفسیر نمونه، آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج ۱۹، ص ۳۸۴.

[۳] تفسیر کنز الدقائق، المیزان محمد المشهدی، ج ۱۱، ص ۲۸۰.

[۴] الخصال، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۵۲.

[۵] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

[۶] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

ص: ۱۲۱

۱-

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۵، ص ۳۰۹.

[۷]هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.

[۸]انعام/سوره ۶، آیه ۷۵.

[۹]اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۵.

[۱۰]اغانشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

[۱۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱۵، ط اسلامی.

[۱۲]تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۳، ص ۱۰۹.

[۱۳]آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۷.

[۱۴]نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

[۱۵]اعتکوت/سوره ۲۹، آیه ۱۳.

[۱۶]ایامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.

[۱۷]یس/سوره ۳۶، آیه ۱۲.

[۱۸]ایامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

[۱۹]طه/سوره ۲۰، آیه ۷.

[۲۰]کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص ۲۵۹.

[۲۱]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۳۵۲، ط اسلامی.

[۲۲]ارعد/سوره ۱۳، آیه ۲۶.

[۲۳]بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۵.

[۲۴]جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

[۲۵]العقل العملی، الشیخ محمدالسند، ج ۱، ص ۱۴۲.

[۲۶]انساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

[۲۷]مجموع دیوان (شمع جمع)، میرزا فتح الله قدسی کرمانی (متخلص به فواد).

[۲۸]یحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۵، ص ۳۰۹.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۹ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

(إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۷) وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِّضُلِّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (۸) أَتَمَنُّ هُوَ قَائِمًا أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۹))

ص: ۱۲۲

سرّ محال بودن شریک داشتن خدا

چون سوره مبارکه «زمر» - همان طور که ملاحظه فرمودید - در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی اصول دین و خطوط کلی فقه و حقوق است، بخشی از برهان توحید را که ذکر کرده و فرمود: شما مشرک هستید و برای خدا شریک قائل شدید و این شرکا را می پرستید، برای اینکه اینها شما را به خدا نزدیک کنند و شما از شفاعت آنها استفاده کنید. دو مطلب را اینجا کنار هم ذکر فرمود: یکی اینکه شریک داشتن برای خدا مستحیل است؛ نه شما می توانید برای خدا شریک قائل شوید و نه ذات اقدس الهی کسی را به عنوان شریک خود «اصطفی» می کند، چون محال «لا شیء» است و قدرت به محال تعلق نمی گیرد. اگرچه خدای سبحان (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۱) است؛ ولی محال «لا شیء» است؛ یعنی یک امر ممتنع، لفظی است که مفهوم آن در ذهن است، زیر این مفهوم خالی

است. اگر کسی بگوید آیا خدا قادر است، بعد انسان جواب دهد بله قادر است اما چه کاری به جا بیاورد، چون محال، معدوم محض است و «لا شیء» است خود این سؤال بسته خواهد بود؛ لذا محال نه مقدور غیر خداست، نه مقدور «الله» است. مقدور غیر خدا نیست «لِفَقْدَانِ الْقَدْرَةِ»، مقدور «الله» نیست «لِفَقْدَانِ الشَّيْئَةِ». محال، شیء نیست تا مشمول (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) شود. می ماند مسئله شفاعت؛ شفاعت ممکن است؛ ولی محتاج به اذن خداست، هم شفیع باید مأذون باشد، هم «مشفوع له».

ص: ۱۲۳

فرمود اگر شما این براهین را پذیرفتید که طرفی بستید و اگر کفر ورزیدید، نه کاری از پیش می برید و نه از فیض خدا استفاده می کنید: (إِنَّ تَكْفُرًا فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّي عَنكُمْ) شما به نظام هستی آسیب نمی رسانید، به خدای سبحان آسیب نمی رسانید. این نظام تحت عدل الهی دارد اداره می شود و خدا کفر را نمی پذیرد، یک؛ از کافر هم راضی نخواهد بود، دو؛ ولی اگر شکر نعمت کردید، در برابر نعمت هستی و نعمت دین ساجد و خاضع بودید، مورد رضای خدا هستید و شکر شما مرضی الهی است.

فرق «رضا» با «محبت» و «اراده»

«رضا»، غیر از محبت است، از یک سو و غیر از ارادت است، از سوی دیگر. محبت ممکن است به ذات تعلق بگیرد که کسی محبت ذات اقدس الهی باشد، اما رضایت معمولاً به فعلی از افعال تعلق می گیرد و اگر حیثاً رضا به ذات اسناد داده شد؛ نظیر آیه ۱۲۰ سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ)، به قرینه (تَتَّبِعَ)؛ یعنی یهودی ها از کار تو راضی نیستند، مگر اینکه از اینها پیروی کنی. «رضا» به فعل تعلق می گیرد؛ اما تفاوت «اراده» با «رضا» آن است که «اراده» به شیء معدوم تعلق می گیرد، انسان اراده می کند که شیئی را ایجاد کند، اما شیئی که موجود هست دیگر به آن اراده تعلق نمی گیرد، شیئی که موجود هست به آن «رضا» تعلق می گیرد. پس یک فرق جوهری بین «رضا» و محبت است که محبت هم به ذات و هم به وصف تعلق می گیرد و «رضا» فقط به وصف تعلق می گیرد.

پرسش: استاد موجوداتی که الان هستند اینها شیء هستند و قبل از خلقت، اینها «لاشیء» بودند، با اذن و اراده خدا «شیء» شدند؟

پاسخ: بله، اینها در علم ذات اقدس الهی به عنوان موجود ممکن شناخته شده بودند، بعد خدای سبحان دستور «کن» می دهد، اینها «یکون» می شوند. در مسئله (كُنْ فَيَكُونُ) آنجا گذشت که خطاب های عرفی، فرع بر وجود مخاطب است، اگر مخاطبی نباشد انسان خطاب ندارد؛ اما خطاب های تکوینی اصل است، مخاطب، فرع بر خطاب است: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). [۲] این طور نیست که اول شیئی در خارج موجود باشد، بعد خدا به او بفرماید «کن»، اینکه می شود تحصیل حاصل. در خطاب های تکوینی همیشه مخاطب فرع بر خطاب است، در خطاب های عرفی و تشریحی، خطاب فرع مخاطب است، لکن چون خطاب به معدوم محض محال است و تعلق نمی گیرد، این معدوم در علم ذات اقدس الهی موجود است، چیزی که در آنجا معلوم است و «ممکن الوجود» است و خدا علم به امکان او دارد، اراده می کند که آن را از علم به عین بیاورد، به صورت تنزل و تجلی نه تجافی.

فرمود که «اراده» یا «رضا» فرق دارد. «اراده» به امر معدوم تعلق می گیرد؛ یعنی شیئی باید معدوم باشد تا انسان اراده کند که آن را موجود کند؛ ولی «رضا» به یک امر موجود تعلق می گیرد. این فرق «رضا» با «اراده» و فرق رضا با محبت بود.

تحمل و حمل سنگینی بار معصیت بر گنه کار

ص: ۱۲۵

فرمود: در صحنه قیامت این بار سنگینی بر دوش کافر و تبهکار است، مشرک و معصیت کار این بار را بر دوش خودشان باید حمل کنند. این بار است، یک؛ باربری خواهد، دو؛ غیر از خود تبهکار باربری نیست، سه؛ لذا فرمود: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)؛ «وازره»؛ یعنی نفسی که وزر و بار را حمل کند، هیچ نفسی بار دیگری را حمل نمی کند (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)؛ بعد با این بار سنگین به محکمه عدل الهی می رود: (ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَأُبَيِّنُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ). در سوره مبارکه «القیامه» آنجا اشاره شد که این «تنبیه» گفتار اولی است که فرمود: (يَسْتَأْذِنُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ)، (۱) [۳] بعد با کلمه «هل اضرا بیه» می فرماید، نیازی به «تنبیه»، «انباء»، خبر دادن و نبأ دادن و گزارش نیست: (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ۚ وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ)، (۲) [۴] نیازی نیست که ما به انسان بگوییم که شما چه کار کردید، اما این «تنبیه» مقدمه است برای آن محاکمه: (فَيُبَيِّنُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) برای اینکه او نه تنها به «صدر» عالم است، به آنچه در درون «سینه» هم هست عالم است؛ نه تنها به قلب عالم است، به ظرف عالم است، به آنچه در این ظرف به نام خاطرات مستقر است، به آن هم عالم است؛ هم «علیم بالصدور» است؛ یعنی دل ها است، هم علیم به خاطرات و عقاید و اخلاقی است که در دل ها مستقر هستند که می شود «ذات الصدور». «صدر»، خود آن قلب است، خاطرات مستقر در قلب «ذات الصدور» هستند. فرمود: خدای سبحان هم از ظرف باخبر است و هم از مظروف؛ بعد می فرماید: آنچه را ما درباره مشرکان حجاز و امثال اینها گفتیم یک بلای عمومی است که دامنگیر خیلی از افراد است.

ص: ۱۲۶

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.

۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

پرسش: اگر خاطرات ذهنی از مرحله تصور به خیالات برسد، این که فعل نیست؟

پاسخ: آن خیال که تصور باشد گناه نیست؛ منتها وقت تلف کردن است، کسی مواظب خاطرات خود نباشد و اهل مراقبت نباشد، وقت خود را تلف کرده؛ اما اگر این خاطرات از مرحله تصور به تصدیق برسد، تصمیم بگیرد که فلان کار را انجام بدهد؛ این همان مرحله تجزی است که از «خُبث سریره» حکایت می کند، هر چند گناه نباشد، گناه فقه اصغر نیست؛ یعنی این شخص معصیت کار نیست که فاسق شود؛ ولی در فقه اکبر گناه کار است، همان طوری که فرمودند تجزی کاشف از «خُبث سریره» است.

ابتلای اکثر مردم به شرک خفی

فرمود: بیک شرک مستوری در درون خیلی ها هست. اینکه در سوره مبارکه «اعراف» و آن قسمت های قبلی هم گذشت و در سوره مبارکه «یوسف» فرمود: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۱) [۵] که یک شرک ظریف و دقیق و ضعیفی در اکثر مردم هست. اینکه گفته شد اگر کسی - در قیامت، نه در دنیا - زبانش گویا شد، بتواند بگوید «لا اله الا الله»، «دخل الجنة». «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ». «اخلاص» را هم - آن طور که مرحوم صدوق در توحید نقل کرده است، - حضرت تفسیر کرده، فرمود: «وَإِخْلَاصُهُ أَنْ تَخِيزَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّمَ». (۲) [۶] این شرک ضعیف و ظریف و دقیق در اکثر مردم هست. فرمود: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) که در ذیل آیه این روایات نقل شده است که از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند، چگونه مؤمن مشرک می شود؟ فرمود: همین که می گویند «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ»، اگر فلان کس نبود کار ما حل نمی شد، یا تعبیرات عرفی که می گویند اول خدا دوم طیب و حال آن که خدا اولی نیست که ثانی داشته باشد، همه اشیا و اشخاصی که در نظام الهی هستند، سربازان الهی هستند که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). (۳) [۷] به حضرت عرض کردند پس چه بگوییم؟ فرمود خدا را شکر که از این راه به وسیله فلان شخص مشکل ما را حل کرد، نه اینکه اول خدا دوم فلان شخص، یا «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ». (۴) آن شرک مستور و مرموز که در اکثری مردم هست، همین است.

ص: ۱۲۷

۱- یوسف /سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۷.

۳- فتح /سوره ۴۸، آیه ۴.

۴- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعود العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۰.

فرمود: (وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ) اگر یک بیماری یا فقری و یا مشکلی دامنگیر او شود، (دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ) با «انابه» ذات اقدس الهی را می خواند، یک دعای منیب دارد. «منیب» را هم که در بحث های قبلی ملاحظه فرمودید، یا از «نَابٌ يَنْوِبُ» است که «اجوف واوی» است، یا «نَابٌ يَنْيِبُ» است که «اجوف یایی» است. اگر از «نَابٌ يَنْوِبُ» باشد؛ یعنی این شخص در نوبت است، پشت سر هم نوبت می گیرد که به ذات اقدس الهی مراجعه کند، او نه غافل است، نه این است که یک بار مراجعه کرده باشد، بلکه او مرتب در نوبت است. یا «نَابٌ يَنْيِبُ» است؛ یعنی «انقطع ينقطع»، «منیب»؛ یعنی «منقطع الى الله». اگر «نَابٌ يَنْيِبُ» و «اجوف یایی» باشد، اقوای از «اجوف واوی» است؛ در هر صورت «انابه» یک کمال است. فرمود اگر مشکلی دامنگیر او شود: (دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ) با اخلاص می خواند؛ یعنی کسی که مریض شد یا در سفر، در کشتی یا غیر کشتی، در سفر دریایی گرفتار شد: (دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ) این طور نیست که انسانی که احساس خطر و غرق شدن کرده است با ریا خدا را بخواند، نه، واقعاً با تمام وجود خدا را می خواند، قرآن امضا کرده است که این مشرکین در حال خطر: (إِذَا زَكَّيْنَا فِي الْفُلِكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۹) اینجا هم دارد که (دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ).

ص: ۱۲۸

اما اگر «تخویل» کرد، یعطایی خدا به او داد، مشکل او را حل کرد، فقر او را حل کرد، خطر را از او برداشت: (إِذَا حَوَّلَهُ)؛ یعنی «أَعْطَاهُ» (نِعْمَةٌ مِنْهُ) «سیحانه و تعالی»، به جای اینکه شکر گزار باشد، (نِسِيٌّ مَا كَانَ يَدْعُوهُ إِلَيْهِ) آن قبلی را فراموش می کند که به چه کسی مراجعه کرده است، می گوید من خودم زحمت کشیدم، یا فلان کس باعث شد؛ این فیض خدا را فراموش می کند: (نِسِيٌّ مَا كَانَ يَدْعُوهُ إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ). بعد از او سؤال کنی که به هر حال چه کسی مشکل شما را حل کرد؟ می گوید، خودم تلاش و کوشش کردم، یا فلان کس باعث شد و اگر فلان کس نبود، ما خطر را احساس می کردیم: (وَجَعَلَ لِّلْهِ أَنْدَادًا). «ندید»؛ یعنی «شریک»؛ «ند»؛ همان «مثل» است، «انداد»؛ یعنی «امثال»؛ آن وقت برای خدا شرک قائل می شود، اگر فلان کس نبود ما دچار مشکل می شدیم. اگر باد نیامده بود، اگر فلان ناو خدا به داد ما نرسیده بود، ما از بین رفته بودیم. اینها همه ابزار و وسایل هستند (لِّلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) کسی از ابزار که تشکر نمی کند، بلکه از صاحب ابزار تشکر می کند. می گوید خدا را شکر که به وسیله این افراد، مشکل ما را حل کرد. پس این شرک مرموز در اکثری مردم هست: (مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ).

پرسش: استاد، پس این که می گویند هر کس مخلوق را شکر نکند خدا را هم شکر نکرده، چه می شود؟

پاسخ: بله، «مخلوق بما أنه مخلوق» نشان می دهد که فیض خدا را می رساند، نه «من لم يشكر زیداً و لم يشكر عمروا»، این تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علّیت است. اگر کسی «مخلوق بما أنه مخلوق» را احترام نگذاشت، از «مخلوق بما أنه مخلوق» فیضی به او رسید؛ یعنی از خدای سبحان به وسیله این شخص فیضی به او رسید؛ لذا این روایت را مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) در همان کتاب جهاد نفس ذکر کرده، روایت خوبی هم است که اگر کسی شکر گزار مخلوق نباشد، شکر گزار خالق نیست. (۱) این ادب اجتماعی است، «وسیله» را محترم شمردن هست، خدا را شکر می کند که از این راه خیری به او رساند.

ضلالت پایان کار مشرکان

(وَجَعَلَ لَهُ أَنْدَاداً). چنین آدمی چرا این کار را می کند؟ (لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ)؛ این «لام» را مستحضرید که گفتند «لام» عاقبت است نه «لام» غایت؛ (۲) یعنی این شخص در صدد اضلال نیست؛ ولی پایان آن اضلال و ضلال است؛ «لام»، «لام»، عاقبت است؛ نظیر: (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا)، (۳) [۱۲] آل فرعون که موسی (سلام الله علیه) را نگرفتند، تا موسای کلیم (سلام الله علیه) دشمن آنها شود، پایان این کار عداوت بود، نه اینکه هدف این کار عداوت باشد. بین «لام» غایت و «لام» عاقبت خیلی فرق است. در بسیاری از موارد، این «لام»، «لام» عاقبت است، پایان کار این شخص ضلال است.

ص: ۱۳۰

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۶، ص ۳۱۳، ط آل البیت.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۴۲.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸.

آن گاه ذات اقدس الهی به رسول خودش (صلی الله علیه و آله و سلم) دستوری می دهد، فرمود: به این آدم ها این مطلب را برسان، یک؛ بعد به این آدم ها هم بگو که جهان افراد وارسته ای هم دارد، دو و شما با آنها یکسان نیستید، سه؛ پایان کار شما تیرگی و تاریکی است، چهار؛ پایان کار آنها شهود است و کشف، پنج؛ خیلی بین شما فرق است. بعد خود ذات اقدس الهی در پایان دیگر به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی فرماید این حرف را تو بگو، خودش جمع بندی می کند، می فرماید: این مطالب را افراد «لیب» ادراک می کنند.

اخبار خدای سبحان به مساوی نبودن مشرکان با صاحبان نماز شب

حالا ببینید این پنج - شش مطلب، اول از اینجا می شود: (قُلْ تَمَنَّعَ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا)، یک کفر مستوری در خیلی ها هست، برای بعضی ها مشهود است، برای بعضی ها مستور: (قُلْ تَمَنَّعَ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا)؛ (مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ)، (۱۳) [۱۳] مگر شما چقدر در دنیا هستید. دوم: (إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ) هر بهره دنیایی ببری اندک است؛ ولی پایان آن «اصحاب النار» بودن است. سوم به آنها بگو همه کسانی که روی زمین زندگی می کنند، مثل شما تیره و تاریک نیستند. برخی ها هستند که شب آنها زنده، روز آنها زنده، شب آنها با نماز شب زنده است، روز آنها با تحصیل علم زنده است: (أَمْنٌ هُوَ قَائِمٌ آتَاءَ اللَّيْلِ)؛ قنوت؛ یعنی «طاعت». «قانت»؛ یعنی «مطيع»: (أَمْنٌ هُوَ قَائِمٌ) این «أم»، «أم» منقطع است که با «من» ضمیمه شده، با «من» ادغام شده: (أَمْنٌ). (أَمْنٌ هُوَ قَائِمٌ آتَاءَ اللَّيْلِ) نماز شب و بخش های دیگری از شب؛ منتها نماز شب افضل از سایر عبادت هاست و (إِنَّ نَاشِئَتَهُ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيْلًا)، آن یک نشئه خاصی است، همه خواب و آرام هستند، مزاحمی برای کسی نیست، فضا باز است، هوا باز است، انسان آرام و آماده است: (أَمْنٌ هُوَ قَائِمٌ آتَاءَ اللَّيْلِ)، در شب انسان قیامی دارد، رکوعی دارد و سجودی. بهترین حالت برای عبادت، حالت سجود است؛ با اینکه سجود بعد از قیام است؛ ولی قبل از قیام ذکر شد، فرمود: (ساجدًا و قائمًا). اهمیتی که مسئله سجود دارد، آن را قبل از قیام ذکر فرمود؛ گرچه به صورت «فاء» و مانند آن ذکر نکرد، اما تقدیم لفظی، نشانه اهمیت آن است: (أَمْنٌ هُوَ قَائِمٌ آتَاءَ اللَّيْلِ ساجدًا) که در یک حالت است، (و قائمًا) در حالت دیگر است.

ص: ۱۳۱

این شخصی که دارد نماز می خواند، دو حال دارد: یکی ترسان است که خوف است، یکی هم امیدواری و رجاست. ترس از خدا نیست، ترس از رحمان نیست، ترس از پایان کار خودش است: (يُخَذَّرُ الْآخِرَةَ) این «الف و لام» عوض و مضاف الیه است؛ یعنی «يُخَذَّرُ الْآخِرَةَ عَمَلِهِ»، از پایان کار خودش می ترسد؛ اما امید به رحمت الهی دارد، نه اینکه از خدا بترسد و به رحمت خدا امیدوار باشد، خدا که «ارحم الراحمین» است، ترسی ندارد.

پرسش: استاد! این ترس ممکن است ترس از عدل الهی باشد؟

پاسخ: عدل الهی ترس ندارد، عدل ترس آور نیست، اگر او تبه کار نباشد از عدل بهره کافی می برد، جزای وفوری می برد: (يُخَذَّرُ الْآخِرَةَ)؛ یعنی «يُخَذَّرُ آخِرَةَ عَمَلِهِ»، از پایان کار خودش می ترسد، نه از خدا بترسد او که «ارحم الراحمین» است، عدل که ترس ندارد، ظلم ترس دارد، آنجا جای ترس نیست.

پرسش: ممکن است این بر اساس «الْهِی عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ» باشد؟

پاسخ: بله، همین هایی که تبه کار هستند و بار سنگین بر دوش آنها است، می گویند ما با بار سنگین آمدیم، عدل هم که شیرین است، بخواهی عادلانه با ما رفتار کنی، چون بار ما سنگین است، ما معاقب هستیم؛ بخواهی صرف نظر کنی، این فضل است و ما بهره بیشتر می بریم. ما از باری که بر دوش ماست می ترسیم، نه از عدل تو؛ عدل که شیرین است، جا برای ترس نیست.

پرسش: پس از عذاب الهی می ترسد؟

پاسخ: عذاب الهی در اثر آن بار سنگینی است که دارد، و گرنه عذاب چه ترسی دارد. خدای سبحان که عذاب می کند برابر (جَزَاءً وَفِاقًا) است، عادلانه است. جهنم این چنین نیست که مختار باشد، هر کس را بخواهد بگیرد، جهنم در اختیار خدای عادل است و عدل هم شیرین است، این تبه کاری که با بار سنگین می رود، از این بار می ترسد؛ لذا فرمود «يَحْذَرُ آخِرَةَ عَمَلِهِ»، نه «يَحْذَرُ اللَّهَ» نه «يَحْذَرُ الْعَدْلَ». (أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا)، این شخص (يَحْذَرُ الْآخِرَةَ)، از خدا ترسی ندارد، از اوصاف خدا ترسی ندارد، از جهنم هم ترسی ندارد؛ چون جهنم بدون اذن خدا کسی را نمی گیرد. (خُدُوهُ فَغُلُّوهُ) (۱۴) را ذات اقدس الهی که عادل است، در اثر آن بار سنگین می گوید، وقتی شما تحلیل می کنید، می بینید ترس این شخص فقط از گناه خودش است، از ذات اقدس الهی که رحمت مطلقه است هراسی ندارد.

امیدواری انسان به رحمت رحیمیه و تکمیل آن با تحصیل علم

می ماند «امید»؛ انسان که ترس محض ندارد، امیدوار هم هست. امید یا برای خود او نیست، چون او کاری نکرده که امیدوار باشد. اینجا (وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) اگر خدا رحیم است که هست، خدای رحیم ترس ندارد؛ لذا امید را به خدا اسناد داد، ترس را به پایان کار خود اسناد داد: (يَحْذَرُ الْآخِرَةَ)، یک؛ (وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، دو؛ آن وقت این شخص که قائم «آناء اللیل و النهار» است، او به همین عبادت اکتفا نمی کند. در این دو نکته است: یکی اینکه این مردان الهی که اهل «ناشئه لیل» هستند، سعی می کنند که روز را با تحصیل علم بگذرانند، یک و آنهایی هم که روز را به تحصیل علم می گذرانند، سعی می کنند که شب به «آناء اللیل» بپردازند، دو؛ (سَاجِدًا وَقَائِمًا) این چنین نیست که درس، بدون نماز شب به جایی برسد، یا نماز شب غیر عالم بتواند همیشه کارساز باشد، ممکن است کسی اهل نماز شب باشد؛ ولی سعی کند «گلیم خویش به در آورد ز آب»، مشکل خودش را بتواند حل کند، مشکل جامعه را نمی تواند حل کند.

ص: ۱۳۳

مشکل جامعه را عالمان شب زنده دار حل می کنند؛ لذا مسئله شب زنده داری را اول ذکر کرد، مسئله حوزه های علمیه و دانشگاه ها را بعد ذکر کرد، فرمود: آن شب زنده داری و تحصیل روز، اینها جامعه را احیا می کند: (قُلْ هَلْ يَشْتَوِي) این «قل»ها را که تکرار می کند، برای آن است که روشن کند اینها پیام الهی است که به وسیله پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) به جامعه منتقل می شود: (قُلْ تَمَتَّعْ)، (أَمْ نُهُ هُوَ قَائِمٌ) این تتمه آن مقول است؛ یعنی «قل» اینها را، بعد: (قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)؛ سخن در عبادت بود، باید بفرماید: «هل يستوى العابد و غير عابد»، «هل يستوى» نماز شب خوان و غير نماز شب خوان؛ اما سخن از این است که «هل يستوى العالم و غير عالم»؛ یعنی آن نماز شب در کنار این علم است، این علم در کنار آن نماز شب است.

مقصود از مساوی نبودن عالم و جاهل

مطلب بعدی این است که عالم و غير عالم مساوی نیستند، نه در مسائل اثباتی و نه در مسائل سلبی. تنها پیام این آیه این است که درجه عالمان، بیشتر از غير عالم است؛ البته این هست. در سوره «مجادله» مشخص فرمود که عالم و غير عالم یکسان نیست، این درست است؛ اما يك بعد ديگر هم دارد، آیه یازده سوره «مجادله» این است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا) چون در مجلس پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) اول که جا باز بود، بعد که جمعیت زیاد شدند و عده ای می خواستند از محضر حضرت استفاده کنند بعضی ها که چهار زانو و مربع می نشستند، به آنها می گفتند که جمع تر بنشینید تا برای تازه وارد جا بشود، بعد که جمعیت زیادتر شدند، آیه نازل شد که شما که مدتی نشستید استفاده کردید، بلند شوید و بروید، بگذارید افراد تازه وارد بیایند: (إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا)؛ اگر گفتند شما چهار زانو بنشینید، جا بدهید، تنگ تر بنشینید، جمع تر بنشینید، این کار را بکنید، یک؛ و اگر دیدند که جمع تر نشستن و دو زانو نشستن، مشکل را حل نمی کند، جمعیت بیش از ظرفیت است: (وَ إِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا) اگر به شما گفتند بلند شوید و بروید، تا دیگران که وارد می شوند جا داشته باشند، این کار را هم انجام بدهید. پس اول جا دادن، دوم برخاستن، این دو قسمت که ادب مجلس حضرت بود، نازل شد.

بعد فرمود: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، این (دَرَجَاتٍ) که منصوب است و نصب آن به جز است این تمیز برای هر دو فعل است: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ) تمیز می خواهد، از چه نظر براف؛ (وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) تمیز می خواهد؛ منتها تمیز (وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)، (دَرَجَاتٍ) است. (الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ) تمیز آن «درجه» است، آن یک درجه دارد، اینها چندین درجه؛ رفعت مؤمن غیر عالم «بالدرجه» است و رفعت مؤمن عالم «بالدرجات» است. تمیز جمله اول محذوف است به قرینه جمله دوم: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ) «درجه»، (وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) اینها چندین درجه دارند، او یک درجه دارد، این درست است که «لا یستوی»، (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ). اما طرف دیگر قضیه این است که عالم و غیر عالم مساوی نیستند، تحمل عالم باید بیشتر باشد، مسئولیت عالم باید بیشتر باشد، صبر عالم باید بیشتر باشد، حوصله عالم باید بیشتر باشد. همه کمالات اثباتی از آیه محل بحث در سوره «زمر» استفاده نمی شود، عالم و غیر عالم مساوی نیستند، چه در بُعد اثبات، چه در بُعد سلب، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ یعنی درجات عالم زیاد است؛ عالم و غیر عالم مساوی نیستند، مسئولیت عالم بیشتر است.

اینکه گفتند عالم لبه جهنم حرکت می کند که افتادن همان و سقوط همان و جاهل هفتاد متری - ذراع با ذرع - حرکت می کند افتان و خیزان، ممکن است چندین بار برخیزد و توبه کند، سرش همین است. عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ یعنی او مسئول است صبر و حوصله و تحمل او بیشتر است. این چنین نیست که فقط یک قضیه را بگوید، دو تا قضیه یعنی دو قضیه، یکی سالبه و یکی موجه از این آیه استفاده می شود، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ در فضیلت، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ لزوم تحمل، لزوم صبر و مانند آن، عالم و غیر عالم مساوی نیستند. پس صدر آیه ما را دعوت به نماز شب کرده، به ما فرموده انسان بین خوف و رجا است، اما خوف از پایان کار خود و رجا به رحمت پروردگار.

اگر این چنین است، عالم و غیر عالم مساوی نیستند؛ چه در بخش اثبات، چه در بخش نفی؛ دو مطلب را اینجا کنار هم ذکر می‌کند: یکی اینکه علم و عمل باید با هم باشد و اگر علم معاش محض باشد، می‌شود تکاثر، علم معاش باشد که زمینه کوثر را فراهم کند خیر است، چون وقتی فرمود عالم و غیر عالم یکسان نیستند که اول آن نماز شب را ذکر کرد، سجده و قیام را ذکر کرد، «آناء اللیل» را ذکر کرد، «قانتاً لله» را ذکر کرد؛ بعد فرمود: عالم و غیر عالم یکسان نیستند. اگر کسی اهل سجده و قیام و «آناء اللیل» و قانت و مانند آن نباشد، «چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا». (۱) تمام این خطرات جهانی برای همین عالمان بی عمل است، این بمب را عالم بی عمل می‌سازد. این تخریب در جنگ جهانی اول و دوم را عالم بی عمل انجام داد. گناه افراد غیر عالم محدود است، اما عالمان که بی عمل باشند، گناه آنها وسیع است.

بهره مندی صاحبان «لُب» از هشدارهای الهی

بعد از این مطلب که ذات اقدس الهی به رسول خود فرمود: (قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكُمْ)، (أَمْنَ هُوَ قَائِمٌ) دوباره کلمه «قل» را تکرار کرد، همه نشان می‌دهد، اینها پیام الهی است؛ آن گاه خود ذات اقدس الهی در پایان می‌فرماید که این حرف‌ها را افراد لیب درک می‌کنند، این حرف‌ها تذکره است، حرف‌های تازه نیست، چون در درون انسان‌ها ما اینها را به ودیعت نهادیم، اگر کسی مغزدار باشد، لب داشته باشد، قشری نباشد، «رین» و چرک، جلوی این «لُب» را نگرفته باشد به یادش می‌آید.

ص: ۱۳۶

این (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ)، (أُولَى الْأَبْصَارِ)، (۱۱) [۱۶] (أُولَى النَّهَى) (۲) «أُولُوا الْكُذْبِ وَكُذًّا» ما را دعوت می کند که اصلاً شما ولی این کار هستید، والی این کار هستید، اینها را دارید، ما به شما این سرمایه ها را دادیم، بیرون از ذات شما نیست، شما (أُولَى النَّهَى) و (أُولَى الْأَبْصَارِ) باشید و اگر جزء عالمان دین هستید (أُولُوا بَقِيَّتِهِ) (۳) [۱۸] باشید، مصداق (بَقِيَّتُهُ اللَّهِ) باشید. اینکه در قرآن کریم، عالمان دین را به عنوان (أُولُوا بَقِيَّتِهِ) یاد کرد؛ یعنی عالم (بَقِيَّتُهُ اللَّهِ) (۴) [۱۹] است؛ منتها آنکه قلّه (بَقِيَّتُهُ اللَّهِ) است، وجود مبارک حضرت (سلام الله علیه) است، آنها که شاگردان حضرت هستند آنها هم (أُولُوا بَقِيَّتِهِ) هستند. از عالمان دین به عنوان (أُولُوا بَقِيَّتِهِ) یاد شده است و اگر در قرآن کریم این تعبیر (أُولُوا بَقِيَّتِهِ) نبود، حضرت امیر در بیانات خود نمی فرمود: «الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ» (۵) [۲۰] این بیان نورانی حضرت که عالمان دین تا دهر هست اینها باقی هستند، از همین آیه نورانی استفاده شد؛ فرمود: کسی که «لیب» باشد، این حرف ها را متذکر می شود و می فهمد که ما سه مقطع با بشر کار داریم: یک مقطع درس حوزه و دانشگاه است که این زمینه است برای عمل کردن، این درس ها برای این است که انسان عمل کند، پس مقطع اول عالم شدن، مقطع دوم عمل کردن و مقطع سوم آن است که این عمل، شما را به آن شهود می رساند، می شوید «لیب». عمل تنها این نیست که شما را از دوزخ برهاند، به بهشت برساند، عمل برای آن است که شما خیلی از چیزهایی را که خواندید، ببینید، آنچه را به صورت علم حصولی خواندید، به علم حضوری مشاهده کنید که برای شما تذکره شود.

ص: ۱۳۷

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۶.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۸۶.

۵- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۰.

!!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

[۲] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

[۳] اقیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.

[۴] اقیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

[۵] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

[۶] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۷.

[۷] فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

[۸] تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۰.

[۹] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

[۱۰] اسئال الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۶، ص ۳۱۳، ط آل البیت. «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ».

[۱۱] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۴۲.

[۱۲] قصص/سوره ۲۸، آیه ۸.

[۱۳] نساء/سوره ۴، آیه ۷۷.

[۱۴] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۱۵] سنایی، دیوان اشعار، قصیده ۷. «چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندل شب *** چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا».

[۱۶] حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

[۱۷] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

[۱۸] اهود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۶.

[۱۹] اهود/سوره ۱۱، آیه ۸۶.

[۲۰] میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۰.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۰

Your browser does not support the audio tag

(وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نِسِيَ مَا كَانَ يُدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لَهُ آئِدَاداً يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (۸) أَمْ مَنْ هُوَ قَائِلٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَ قَائِماً يُحَدِّدُ الْآخِرَةَ وَ يُؤْجِرُ رَحْمَةً رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۹) قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةٌ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱۰))

ص: ۱۳۸

تبیین حقیقت واحد خلقت آدم و حوا

در تبیین اصول دین و برخی از خطوط کلی فقه و اخلاق فرمود: حقیقت انسان یکی است، زن و مرد از یک حقیقت خلق شدند، آدم و حوا از یک حقیقت خلق شدند. اینکه در آیه ششم «زمر» فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلْ مِنْهَا زُوجَهَا)؛ گرچه خلقت در زمین بود و هر دو از خاک بودند، لکن عنایت آیه کریمه به آن حقیقتی است که انسان از آن حقیقت پیدا شده است، صرف این که از خاک باشند، این تمام حقیقت را نشان نمی دهد، ناظر به آن حقیقتی است که تمام آثار به آن حقیقت برمی گردد.

بنابراین نمی شود گفت که چون انسان در زمین خلق شد و زمین هم یک موجود زمانی است، آنچه در زمین هست و آنچه در ماده هست، زمان بردار است؛ لذا کلمه (ثُمَّ) زمانی است؛ زیرا هیچ موجه کلیه ای «بنفسه» منعکس نیست، هر چه که زمانی است حتماً در زمین قرار می گیرد؛ یعنی در ماده قرار می گیرد، اما این چنین نیست که هر چه در ماده قرار می گیرد، معیت زمانی داشته باشد، تقدیم و

تأخر زمانی داشته باشد. ممکن است چیزی در ماده قرار بگیرد؛ ولی تقدم و تأخر زمانی نداشته باشد، معیت زمانی داشته باشد که اگر (ثُمَّ) درباره او به کار رفت، معنای تقدم و تأخر زمانی نیست. غرض آن است که نمی شود گفت چون آدم و حوا در زمین بودند و در زمین خلق شدند، پس حتماً (ثُمَّ) دال بر تأخیر زمانی است؛ زیرا هر چه تأخیر زمانی است، در ماده قرار می گیرد، اما این چنین نیست که هر چه در ماده قرار بگیرد، منحصر در تقدیم و تأخر باشد، ممکن است با معیت باشد این یک جواب فرعی بود.

جواب اصلی آن این است که آن نفس واحده و حقیقت واحده، ناظر به مقام روح است و روح هم یک امر مجرد است، او در زمین نبود؛ یعنی (و تَفَخَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (۱۱) این یک امر زمینی نیست. الآن که ما اینجا داریم بحث می کنیم، این گفتن ها و شنیدن ها و خواندن ها در این مسجد هست، در این شبستان هست، در این زمان و زمین هست، اما معانی این الفاظ، مطالب این الفاظ، نه در مسجد است و نه در زمین؛ این چنین نیست که اگر بدن در زمین بود روح هم در زمین باشد، یا لفظ و گفتن و شنیدن در یک مکان بود، مطلب هم در همان مکان باشد.

اقسام انسان ها در ایمان و کفر و آثار آن

مطلب بعدی آن است که در آیه هفت فرمود: بعضی ها کافر و بعضی ها مؤمن هستند، اما کسی که کفر بوزد از غضب الهی مصون نیست، کسی که ایمان بیاورد، مورد رضای الهی است؛ بعد وضع اکثری مردم را هم ذکر کرد که اگر ضرری و مشکلی دامنگیر کسی شود، اینها در آن حال به یاد مناجات و دعای الهی می افتند، وقتی خدا این بلا را از آنها دور کرد، به اینها نعمت داد، آن مناجات ها و آن نیایش ها را فراموش می کنند، این طبع بسیاری از مردم است. پس برابر آیه هفت، افراد دو قسم هستند: یک عده کفر دارند، یک عده شکر؛ یک عده هم برابر آیه هشت این چنین هستند که فقط در حال دشواری به یاد خدا هستند، در حال نشاط غافل می باشند. آن گاه دو مطلب را ذکر فرمود: یکی اینکه نه افرادی که کارهای خوب می کنند، با افرادی که کار خوب نمی کنند، یکسان هستند، نه افرادی که عالم و دانشمند هستند، با افرادی که عالم و دانشمند نیستند، یکسان هستند.

ص: ۱۴۰

این «احتیابک»؛ یعنی بعضی از اضلاع جریان را ذکر نکردن، یکی از صنایع ادبی است که چندین بار آیات قرآن ما را به آن تذکر داد. این مطلب را در سوره مبارکه «یس» ملاحظه فرمودید: (يُنذِرَ مَنْ كَانَ خَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ) (۲۱) که این اضلاع چهارگانه را به دو ضلع تبدیل کرد، تا آن دو ضلع حذف شده را خواننده بفهمد. انسان یا زنده است یا مرده، انسان زنده یا مؤمن است یا کافر؛ این اضلاع چهارگانه را به دو ضلع تبدیل کرد، فرمود: انسان یا زنده است یا کافر، این تقسیم نشان می دهد که اضلاعی حذف شدند: (يُنذِرَ مَنْ كَانَ خَيًّا)، یک؛ (وَيَحِقُّ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ)، دو؛ پس انسان یا زنده است یا کافر، نشان می دهد که دو ضلع دیگر آن حذف شد، چون انسان یا زنده است یا مرده و آن زنده یا مؤمن است یا کافر، این را می گویند صنعت «احتیابک» که یکی از صنایع ادبی است. در آیه نه سوره «زمر» که محل بحث است، همین صنعت «احتیابک» به کار رفته است.

علت عدم ذکر نقطه مقابل فضائل عملی

یک بحث در فضیلت های عملی است؛ یک بحث در فضیلت های علمی. در فضیلت علمی هر دو ضلع را تقریباً ذکر فرمود؛ ولی در فضیلت عملی یک ضلع را ذکر کرد: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، با کسی که شب ها فقط می خوابد و اهل عبادت نیست، آیا یکسان هستند یا نه؟ این حذف شده است. این بخش اول مربوط به عمل صالح و طالح است، آنها که اهل عبادت هستند، با آنها که اهل عبادت نیستند، یکسان نیستند، این ضلع دوم حذف شده است: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ)؛ بقیه چطور؟ آیا اینها با کسانی که اهل عبادت نیستند یکسان هستند یا نه؟ پس در بخش عملی یک ضلع حذف شد، در بخش علمی هر دو ضلع ذکر شد؛ (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ)، یک ضلع؛ (وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، ضلع دیگر. شما این سؤال را طرح کنید، آنها که این گزینته ها را می فهمند، جواب می دهند یک گروه هستند؛ یعنی یکی از این دو گروه می فهمد و جواب می دهد. اگر شما را از این چهار گروه که سؤال کنید، فقط دو گروه آنها که جامع مشترک هستند، جواب می دهند: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)، با کسی که فقط می خوابد و اهل عبادت نیست، آیا اینها با هم مساوی اند یا نه؟ این سؤال اول دو ضلعی؛ سؤال دوم هم دو ضلعی است که (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) این اضلاع چهارگانه را به عنوان سؤال مطرح کرده است، دو سؤال است که هر کدام، دو ضلع دارند، بعد پاسخی که می دهد، می فرماید که اینها فرق دارند، یک؛ فرق اینها چیست هم مشخص است، دو؛ تنها کسی که این فرق را می فهمد و خصوصیت فرق را هم می داند، یکی از این دو ضلع هستند؛ یعنی (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ) می فهمد «الذی يعلم» می فهمد. جامع (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ) با «الذی يعلم» همین (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) است. این (أُولُو الْأَلْبَابِ)؛ کسی که «لبیب» است، در بخش اول جزء (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ) است، او می تواند جواب بدهد، در بخش دوم جزء (الَّذِينَ يَعْلَمُونَ) است، او می تواند جواب بدهد. (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) این شخص با یک آدم بَطَّالِ بیکار یکسان است یا نه؟ که این ضلع دوم حذف شد، این سؤال اول. (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) این سؤال دوم. چه کسی جواب می دهد، چه می فهمد، چه کسی فرق را می فهمد؛ (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ)؛ یعنی در بخش اول آن (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ) می فهمد و می تواند جواب بدهد و در بخش دوم (الَّذِينَ يَعْلَمُونَ) می فهمد و می تواند جواب بدهد، این یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه فرمود: (يَخَذَرُ الْآخِرَةَ)، درست است که خدای سبحان عذابی دارد و رحمتی؛ اما عذاب او کمتر از رحمت اوست، هم به دنبال رحمت اوست، هم کمتر از رحمت اوست. رحمت او هم بیشتر از عذاب اوست و هم بیشتر از عذاب اوست که هر دو بخش آن قبلاً گذشت؛ لذا در جریان هراس، فقط مسئله آخرت را ذکر کرد: (يَخَذَرُ الْآخِرَةَ)؛ اما در مسئله «امید»، مقید به آخرت نکرد، هم در دنیا جای امید هست، هم در آخرت جای امید که رحمت الهی و امیدوار بودن به آن رحمت، اختصاصی به جریان آخرت ندارد، هر دو قسم را شامل می شود.

عدم ارتباط (آناء اللَّيْلِ) در آیه با (إِناة) در سوره «احزاب»

(أَمَّنْ هُوَ قَابَتْ آناء اللَّيْلِ) این «آناء» هم جمع «اناء» است، «اناء» را در آیه ۵۳ سوره مبارکه «احزاب» آنجا ملاحظه فرمودید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِناةً)؛ فرمود: شما هر وقتی بخواهید خدمت حضرت بروید، باید وقت قبلی بگیرید، این طور نیست که سرزده به سراغ حضرت بروید. اصلاً ادب دینی این نیست که انسان بدون وقت قبلی به سراغ کسی برود، اگر بدون وقت قبلی به سراغ کسی رفت و صاحب خانه عذر داشت، وقت ملاقات نداشت و کار داشت و گفت ببخشید الآن فرصت ندارم، این نباید به او برخورد، (وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ ارجِعُوا فَارجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ)، (۱) [۳] فرمود اینکه ما می گوئیم: (يَعْلَمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۲) [۴] او (يُزَكِّيْكُمْ)، «تزکیه» تنها تقوای فردی نیست؛ ما اگر وقت قبلی نداشتیم، قرار قبلی نداشتیم و به سراغ کسی رفتیم، او فرصت نداشت که ما را بپذیرد و گفت ببخشید! الآن وقت ندارم، ما نباید گله کنیم. فرمود: اگر به شما گفتند الآن نه، بگویید چشم! شما که وقت نگرفتید. معنای «تزکیه»، نظم است: (وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ ارجِعُوا فَارجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ)؛ اگر می خواهید جایی بروید، یک وقت قبلی بگیرید، نظمی داشته باشید، این می شود دین؛ سبک زندگی که جا برای گله و بی نظمی نیست، حضرت با این نظم زندگی می کرد. در این بخش از سوره مبارکه «احزاب» - که قبلاً گذشت - خدا می فرماید: شما که وقت قبلی نگرفتید نوید خدمت حضرت، اگر هم رفتید، حضرت دعوت کرد و شما مهمان حضرت شدید، زود نوید آنجا که محاذنه و گفتگو داشته باشید و وقت حضرت را بگیرید، این قدر بنشینید ببینید تا چه وقت غذا حاضر می شود: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ)؛ اینکه اختصاصی به حضرت ندارد، همه جا هم همین طور است؛ در سوره مبارکه «نور» هم فرمود: اگر خواستید زندگی شما سبک اسلامی باشد، هر جا خواستید بروید قرار قبلی داشته باشید، وقت قبلی بگیرید، مبدا کسی تعارف نموده و گرفتار شود؛ این اختصاصی به آن حضرت ندارد، جامعه اسلامی این طور است که بدون وقت قبلی نوید. حالا اگر شما را برای پذیرایی دعوت کردند، وقتی هم که می خواهید بروید زود نوید، این قدر منتظر باشید که غذا چه وقت پخته می شود: (إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِناةً). برخی ها خیال کردند که این «اناه» به معنای ظرف است؛ (۳) «اناه» ظرف نیست؛ «اناه» یعنی پختن؛ قبل از اینکه غذا پخته شود حاضر نشوید، این کاری به آن «آناء اللیل» ندارد که به معنای وقت باشد. «اناه»؛ یعنی پختن، «آناء» جمعش هم «اناه» است که به معنای ظرف است؛ یعنی زمان؛ در این آیه برخی ها خیال می کردند که این «اناه» به معنای ظرف است، چون «آنبه»؛ یعنی ظرف؛ ولی «اناه» به معنی ظرف نیست، بلکه به معنای پختن است: (غَيْرِ نَاطِرِينَ)؛ یعنی منتظرین؛ منتظر پختن غذا نباشید، یک وقت بروید که غذا پخته باشد. غرض آن است که آیه (غَيْرِ نَاطِرِينَ إِناةً) نه «اناه» به معنی ظرف است و نه با این «آناء اللیل» ارتباط دارد. پس کسی می فهمد که این اضلاع از هم جدا هستند که (أُولُو الْأَلْبَابِ) باشد.

ص: ۱۴۲

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۶، ص ۳۳۸.

پرسش: خود استفهام انکاری چنین خاصیتی ندارد؟

پاسخ: استفهام انکاری توجه می دهد، اما آن کسی که می فهمد و جواب می دهد، «لیب» است.

فهم صاحبان «لب» از عدم یکسانی عابدان و عالمان با غیر آنها

مطلب دیگر این است که گاهی خود عنوان را ذکر می کنند، گاهی پیامد این عنوان را ذکر می کنند. آنجا که عنوان باشد، «لیب» جواب می دهد، آنجا که پیامد عنوان باشد، مشخص است، گاهی نمی فرماید که عالم و غیر عالم یکسان هستند، یا نماز شب خوان و غیر نماز شب خوان یکسان هستند، می فرماید گاهی کور و بینا یکسان هستند، گاهی می فرماید زنده و مرده یکسان می باشند؛ «هل یستوی الاحیاء و الاموات» یا «لا یستوی الاحیاء و الاموات»، (هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمَى وَ الْبَصِیرُ)، (۱۵) [۶] «هل یستوی الظلّ و الحرور»؛ اینجا روشن است؛ یعنی آنکه اهل ایمان است به منزله سایه خنک است، آنکه اهل کفر است به منزله جهنم سوزان، این یکی زنده است آن یکی مرده است، این یکی سایه است، آن یکی سوزان است، این یکی کور است آن یکی بیناست و مانند آن. آن مواردی که پیامد این امور را ذکر می کند، پایان آن (إِنَّمَا یَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) و اینها نیست، برای اینکه خودش مشخص کرد، یقیناً کور و بینا، زنده و مرده، ظلّ و حرور یکسان نیستند، این تشبیه نیست، باطن همین کارهایی است که این تبهکارها انجام می دهند، چه اینکه باطن آن کارهایی که افراد پرهیزکار انجام می دهند همان ظلّ بودن و همان حیات داشتن و همان بینا بودن و مانند آن است.

ص: ۱۴۳

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.

غرض آن است که این «یستوی و لا یستوی» گاهی درباره خود مطلب است، اینجا می فرماید که «لیب» جواب می دهد، گاهی پیامد مطلب است که از عالم و غیر عالم به بینا و کور تعبیر می کند، به زنده و مرده تعبیر می کند، به ظل و حرور تعبیر می کند، آنجا دیگر (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) نیست. فرمود: (قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَغْلُمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَغْلُمُونَ)؛ وقتی که شما این سؤال را طرح کردید، آنکه گزینه صحیح را می پذیرد و جواب می دهد، چه در مسئله (أَمَّنْ هُوَ قَائِتٌ)، چه در مسئله (هَلْ يَشْتَوِي)، (أُولُو الْأَلْبَابِ) است، افراد لیب می توانند جواب بدهند.

تکرار (قُلْ) در آیات، دال بر سخن خدا بودن کلام پیامبر (ص)

چند بار کلمه «قل» تکرار شده است (قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكُمْ)، (قُلْ هَلْ يَشْتَوِي)؛ بعد فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِ) که «عبادی» بود، این کسره نشانه حذف «یا» است. (قُلْ يَا عِبَادِ)؛ یعنی مقول، حرف من است، تو به بنده ها بگو که خدا می گوید: (یا عباد)، وگرنه معنای (قُلْ يَا عِبَادِ) این نخواهد بود که توی پیامبر بگو (یا عباد)؛ یعنی این مقول من را تو بگو، مقول من چیست؟ (یا عباد)، تو حرف مرا به مردم برسان. یک وقت است می گوید «قل یا عباد الله» که معنای آن روشن است؛ اما یک وقت می گوید: (قُلْ يَا عِبَادِ)، پیامبر که چنین حرفی ندارد، مردم که عباد او نیستند؛ پیامبر «مقول الله» را دارد می گوید، «الله» چه می فرماید؟ «یا عباد الذین کذا و کذا». بعد ذات اقدس الهی به پیامبر می فرماید که توی پیامبر حرف مرا بزن، حرف من چیست؟ (یا عباد)؛ یعنی «یا عبادی»؛ (الَّذِينَ آمَنُوا)، بندگان مؤمن من: (اتَّقُوا رَبَّكُمْ) این هم التفات از غیبت به خطاب است، تاره و از خطاب به غیبت است، آخری، (اتَّقُوا رَبَّكُمْ) چرا؟ برای اینکه ما گرچه در آیات قبل گفتیم (يُؤْخِرُوا زَجَمَةَ رَبِّهِ)، گرچه در آیه هفت فرمود: (إِنْ تَشْكُرُوا يَرْزُقْكُمْ)؛ ولی الآن بالصراحة به شما خطاب می کنیم: (اتَّقُوا رَبَّكُمْ).

تاکنون آنچه گفته می‌شد (إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ)، یا اینجا که گفته شد (يُزْجُوا رَحْمَةً رَبِّهِ)، به شما می‌گوییم: (اتَّقُوا رَبَّكُمْ)، چرا؟ برای اینکه (لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ)، کسی که در دنیا کار خوب انجام دهد، حسنه دارد؛ این حسنه مطلق است، نه حسنه مخصوص دنیا باشد، حسنه مطلق است، پاداش خیر مطلق است چه در دنیا، چه در آخرت. کسی که در دنیا کار خیر انجام دهد، پاداش خیر می‌بیند، این پاداش خیر، مطلق است، خواه در دنیا، خواه در آخرت. (لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ) نه حسنه فقط مخصوص این دنیا باشد.

ضرورت هجرت با توجه به واسع بودن زمین برای حفظ دین

بعد - در صدر اسلام، چون این سوره در مکه نازل شد، مسلمان‌ها در مکه در زحمت بودند، مشکلات فراوانی هم دامنگیر آنان می‌شد - فرمود: (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)؛ زمین خدا زیاد است. آنها نه اموال شما را می‌خرند، نه اجازه نقل و انتقال می‌دهند؛ مالی که مسلمان‌ها در مکه داشتند، اگر منقول بود، اینها اجازه نمی‌دادند که مال خود را جابه‌جا کنند؛ اگر غیر منقول بود، اجازه نمی‌دادند معامله شود، اینها ناچار شدند با دست خالی از مکه به مدینه بیایند، در «صَفَّه» مسجد مدینه بنشینند، بشوند اصحاب «صُوفَه». اینکه آن آیه نازل شد: (وَكَايُنْ مِنْ دَابَّهِ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ)؛ [۷] یعنی بسیاری از جنبنده‌ها و حیوانات هستند که اهل ذخیره نیستند، مثل بلبل‌ها و گنجشک‌ها و طیور، اهل ذخیره نیستند، این موش و مور است که اهل ذخیره هستند. فرمود: این همه حیواناتی که هیچ کدام آنها اهل ذخیره نیستند، ما اینها را تأمین می‌کنیم، اینها را چه کسی تأمین می‌کند: (وَكَايُنْ مِنْ دَابَّهِ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ)؛ نه صندوق پس‌انداز دارند، نه اهل ذخیره هستند، صبح بلند می‌شوند تا غروب، روزی آنها هم تأمین است. فرمود، اینها را ما تأمین می‌کنیم، آن موش و مور را هم ما تأمین می‌کنیم، این دابه‌ای که (لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا) (اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ)؛ وقتی این آیه نازل شد، خیلی‌ها از مکه به سوی مدینه حرکت کردند، گفتند اینکه پرنده‌ها را تأمین می‌کند، پس ما را هم تأمین می‌کند، مگر پرنده اهل ذخیره است اهل پس‌انداز است، این کار هم اختصاصی به پرنده‌ها ندارد: (وَكَايُنْ مِنْ دَابَّهِ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ)، اینها از مکه به مدینه آمدند، فرمود حالا یا حبشه بروید، یا مکه بروید که بتوانید دین خود را حفظ کنید: (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)؛ زمین خدا وسیع است، هر جا می‌روید مهمان الهی هستید: (إِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)؛ مسئله زندگی شما تأمین می‌شود، یک؛ هر جا بروید مهمان خدا هستید، دو، پاداش اخروی شما هم همچنان محفوظ است، این سه.

ص: ۱۴۵

پرسش: با توجه به ذیل آیه نمی شود (أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) را به معنای جَنَّت بگیریم؟

پاسخ: نه، یکی از مصادیق آن این است، اگر مخصوص جَنَّت بود آنهایی که در شهر خود مشکلی داشتند، نمی توانستند دین را حفظ کنند؛ ولی هجرت نکردند، در هنگام مرگ، فرشته ها آنها را تنبیه می کنند، می گویند چرا احکام دین را حفظ نکردی؟! اینها می گفتند: (كُنَّا مُشْتَضِعِينَ فِي الْأَرْضِ)، فرمود: (أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً؟)؛ (۸) مگر سرزمین خدا وسیع نبود، مگر نمی توانستید. شما (اتَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ) (۹) خودتان را به زمین چسبانید: (أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً) این را در حال احتضار می گویند؛ معلوم می شود که (أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)، اختصاصی به بهشت ندارد.

چگونگی اثبات ادعای قرآن بر ابلاغ همه ضروریات سعادت بشر

مطلب دیگر اینکه قرآن کریم دو مطلب را به عنوان ادعا بیان می کند: یکی اینکه هر چه که لازم بود، در تأمین سعادت فردی و جمعی جامعه بشری، ما گفتیم: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي). (۳) [۱۰] در آن حدیث معروف جریان حجه الوداعیات مقدس حضرت فرمود: هر چه که شما را به بهشت نزدیک می کند ما گفتیم و هر چه را که شما را به جهنم نزدیک می کند ما گفتیم؛ پس (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)؛ با این وجود در دو جای قرآن ذات اقدس الهی فرمود: ما قصص بعضی از انبیا را ذکر نکردیم: یکی در سوره مبارکه «نساء» است که در مدینه نازل شد و یکی هم در سوره مبارکه «غافر» است. در آیه ۱۶۴ سوره مبارکه «نساء» که در مدینه نازل شد، فرمود: (وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ)؛ انبیا دو قسم هستند: یک قسم از آنها را ما قصص آنها را گفتیم، یک قسمت هم قصص آنها را نگفتیم، این در مدینه نازل شد، در مکه نبود که بگویم بعدها نازل شده و اشاره شد به اینکه آنها که برای خاور دور یا باختر دور بودند، قصص آنها نیامده، این طور نیست که همه انبیا در خاور میانه بودند. آنچه را که از این بیست و پنج پیامبر (علیهم السلام) در قرآن آمده، اینها در خاور میانه بودند؛ اما آنها که در خاور دور یا باختر دور زندگی می کردند، قصص آنها در قرآن کریم نیامده، برای اینکه معمولاً خدای سبحان، قصه پیامبری را که نقل کرده، پیامدهای سوء امت های آنها را هم ذکر کرده؛ بعد می فرماید: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا) (۴) [۱۱] بروید تحقیق کنید، ببینید که پایان کار آنها چیست؟ دسترسی به خاور دور و باختر دور برای مردم خاور میانه در آن روز آسان نبود؛ لذا انبیایی که مربوط به خاور دور یا باختر دور بودند، قرآن کریم ذکر نکرده؛ چه در سوره مبارکه «نساء» که اشاره شد، چه در سوره مبارکه «غافر» که بحث آن بعداً - به خواست خدا - خواهد آمد. در آیه ۷۸ سوره «غافر» آنجا هم خدای سبحان می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصِصْ عَلَيْكَ وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُتِيَ بِالْحَقِّ وَ خَيْرَ هُنَالِكَ الْمُتْبِطُونَ) این را هم که در مکه گفته. پس چه در مکه، چه در مدینه فرمود: ما بعضی از قصه ها را ذکر نکردیم.

ص: ۱۴۶

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۹۷.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۳۸.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.

معلوم می شود آنجایی را هم که ذکر نکرده بود، مطالبی که مربوط به آن بود، در قرآن کریم آمده؛ زیرا اگر چیزی مربوط به خاور دور یا باختر دور بوده و در تکمیل دین سهم تعیین کننده داشته است، آن روز محل ابتلا نبود؛ ولی قرآن چون (ذُكْرَى لِلْبَشَرِ) (۱۱) [۱۲] است، «نذیراً للعالمین» است، یقیناً پیش بینی می کرد که روزی خاور و باختر و خاورمیانه به منزله دهکده خواهد بود، آن روز مقدور نبود، امروز که مقدور هست. اگر مطلبی در خاور دور یا باختر دور بود و در کمال دین و تمام نعمت سهم تعیین کننده ای می داشت، یقیناً خدا ذکر می کرد، چیز تازه ای در آنجا نیست که در خاورمیانه نباشد. اگر وثیت، صنمیت و شرک و مانند آن است، مشابه آن در خاورمیانه بود، قرآن نقل کرده و نقد کرد. اگر توحید بود، معارف الهی بود، قرآن نقل کرد و تأیید کرد. بنابراین درست است که قصص بعضی از انبیا نیامده، اما این طور نیست که نیامدن آنها، نقصی باشد، یا مزاحم تمامیت باشد، یا مزاحم کمالیت باشد.

مطلب دیگر هم حرف هایی است که جناب ابوریحان بیرونی در «تحقیق ماللهند» دارد در مدتی که ایشان در هند زندگی می کردند. ابوریحان بیرونی - که یک بار هم قصه ایشان همین جا نقل شد - می گوید: ما از علمای هند یک گله داریم و آن این است که در خاورمیانه، بعد از جریان نوح، خلایبی احساس می شد، یک حادثه تلخی بود که به هر حال، خاورمیانه را الحاد و شرک فرا گرفته بود، وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیه) قیام کرد، با مسئله وثیت و صنمیت و صابینبودن و مانند آن احتجاج کرد، اثر نکرد: (هَذَا رَبِّي)، (هَذَا رَبِّي) [۲] [۱۳] را به نحو جدال احسن فرمود، اثر نکرد، با آزر (۳) و آزی ها درافتاد اثر نکرد، سرانجام ضرورت اقتضا کرد که دست به تبر کرد و (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا). [۴] [۱۵] آنها مراسم آتش سوزی و ابراهیم سوزی (سلام الله علیه) راه انداختند و گفتند: (حَرْقُوهُ وَ انصُرُوا آلِهَتَكُمْ) [۵] [۱۶] که وجود مبارک ابراهیم این را هم تحمل کرد و بر امواجی از آتش رفت و ندای (يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا) [۶] [۱۷] به اهمیت مکتب ابراهیم (سلام الله علیه) گواهی داد. آن روز گرچه مثل امروز رسانه های گروهی و فردی و شخصی آسان نبود، اما خبر آن قدر مهم بود که در مدت کوتاهی کل خاور میانه را گرفت، کل خاورمیانه فهمیدند، جریان ابراهیم خلیل برای چیست، با استدلال اثر نکرد با تبر اثر نکرد؛ آن معجزه اثر کرد.

ص: ۱۴۷

- ۱- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۷۶.
- ۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۴.
- ۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۸.
- ۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۸.
- ۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

حرف ابوریحان بیرونی این است که این معجزه پیامی داشت. مردم یونان از این پیام استفاده کردند؛ اما هند متأسفانه از این پیام استفاده نکرده، ایشان می گویند که علمای هند قیام نکردند، مردم یونان قیام کردند، حرف ابراهیم را پذیرفتند، این سقراط بود که شهید توحید است، سقراط را برای چه کشتند؟ او که در فکر مسائل سیاسی نبود، سخن از زمان و زمین که نبود، فکر توحیدی بود او در راه توحید شهید شد؛ بعد شاگردی به نام افلاطون تربیت کرد، بعد شاگردی به نام ارسطو تربیت کرد، تفکر الهی و توحیدی، یونان را گرفته؛ ایشان می گویند: اگر از علمای هند هم چهار نفر یا شهید می شدند، یا زندان می رفتند، یا مبارزه می کردند، بساط «بودا» و «برهمن» هم برچیده می شد. کفر و شرک اینها عارضی است. کتاب اوپانیشاد که تقریباً بیش از پنجاه رساله است، معارف دقیق و عمیق توحیدی در آن هست، شرک، عارضی است به دست توده مردم که افتاد، اول از «دخیل بستن ها» شروع می شود، بعد کم کم خود اینها را - معاذ الله - منشأ اثر قرار می دهند و از اینها مثلاً آثاری توقع دارند؛ در حالی که اهل بیت (علیهم السلام) فرمودند: تنها کسی که کار از او ساخته است، ذات اقدس الهی است، دیگران همه سپاه و ستاد الهی هستند که (وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ [۱۸] آن وقت خدای سبحان از هر وسیله ای بخواهد از هر راهی که بخواهد، ممکن است که شفا عطا کند، مشکل را حل کند. شرک امر عارضی است، کفر امر عارضی است، آنچه در این کتاب های عمیق علمی آمده، اساس آن متفکران توحیدی را ذکر می کند.

ص: ۱۴۸

غرض آن است که اگر آثاری از هند یا غیر هند در قرآن کریم نیامده، این طور نیست که یک مطلب جدیدی در هند بوده و اگر قرآن نقل می کرد باعث کمال دین و تمام نعمت می شد و حالا متاسفانه نقل نکرده. قرآن این دو مطلب را کنار هم ذکر کرده؛ یعنی اگر در سوره «نساء» و سوره «غافر» فرمود: ما قصص بعضی از انبیا را نقل نکردیم، در سوره «مائده» فرمود دین ما کامل است چیزی لازم نبود که ما نقل کنیم و نقل نکردیم، مشابه و نظیر این را و بهتر از این را که اتفاق افتاده ما ذکر کردیم.

بنابراین نمی شود گفت حالا چون آن وقت در دسترس بود و به هند می رفتند و مانند آن، چرا قرآن اسرار هند را ذکر نکرد، پیامبران هند را ذکر نکرد؛ آن برای برخی از مردم که راه تجاری داشتند رفت و آمد به هند رایج بود؛ اما قرآن که با توده مردم کار دارد، فرمود: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ) این را نمی تواند برای خاور دور یا باختر دور ذکر کند.

!!!!!!

[۱] حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

[۲] یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.

[۳] نور/سوره ۲۴، آیه ۲۸.

[۴] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

[۵] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۶، ص ۳۳۸.

[۶] انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.

[۷] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۰.

[۸] نساء/سوره ۴، آیه ۹۷.

[۹] توبه/سوره ۹، آیه ۳۸.

ص: ۱۴۹

[۱۰] مائده/سوره ۵، آیه ۳.

[۱۱] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.

[۱۲] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۱۳] انعام/سوره ۶، آیه ۷۶.

[۱۴] انعام/سوره ۶، آیه ۷۴.

[۱۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۸.

[۱۶] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۸.

[۱۷] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

[۱۸] فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

(وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حُوِّلَ نِعْمَةً مِنْهُ نَبِيََّ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (۸) أَمْزَنْ هُوَ قَائِمٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يُحَدِّثُ الْآخِرَةَ وَ يُرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَظْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَظْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۹) قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةٌ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرِينَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱۰) قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲))

علم و جهل محور فضیلت ها و ردیلت های مذکور در آیه

پس از تبیین خطوط کلی این سوره؛ یعنی اصول دین، محور فضیلت و ردیلت، حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شر و حسن و قبح را علم و جهل قرار داد. اینکه در وسط این بخش فرمود: عالم و غیر عالم مساوی نیست، به منزله متن است. آنچه به صورت (إِنْ تَكْفُرُوا)، بعد (وَ إِنْ تَشْكُرُوا) که در آیه هفت بیان فرمود و در آیه هشت فرمود: کسانی هستند که در حالت دشواری به طرف «الله» می روند و «الله» می گویند، وقتی مصیبت آنها رخت بر بست، شرک می ورزند و کسانی هستند که اهل بردباری نیستند، با بردبار بودن فرق می کنند، همه اینها در محور علم و جهل است: (قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَظْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَظْلَمُونَ) به منزله متن است و (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّي عَنكُمْ وَ لَا يُوْضِي لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ) متعلق به (لَا يَظْلَمُونَ) است، (وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ)، متعلق به (يَظْلَمُونَ) است، (وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ)، مربوط به (لَا يَظْلَمُونَ) است. اما آن کسی که «آتاء اللیل و اطراف النهار» به یاد خداست، مربوط به (يَظْلَمُونَ) است. آن کسی که اهل صبر و بردباری نیست مربوط به (لَا يَظْلَمُونَ) است. آنکه اهل صبر و بردباری است متعلق به (يَظْلَمُونَ) است. علمی را که ذات اقدس الهی از آن تعریف کرده است و برای عالم، مزیت و درجه ای قائل شد همان است که در آغاز سوره مبارکه «بقره» به عنوان (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۱) ذکر شده است، اول قرآن؛ یعنی همان سوره مبارکه «بقره» با تعلیم اسما شروع می شود، معلوم می شود که تمام علومی که قرآن از آن حمایت می کند، به «علم الاسماء» برمی گردد و «علم الاسماء» هم در حقیقت جز توحید محض چیزی نیست.

ص: ۱۵۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

شما دعای نورانی «جوشن کبیر» را که حالا هزار یا هزار و یک اسم است، وقتی بررسی می کنید می بینید چیزی در عالم برای غیر خدا نمی ماند، اگر ضار یا نافع است، اگر قابض یا باسط است، اگر حیات یا ممات است همه به نام اوست، چیزی در عالم برای غیر خدا نمی ماند؛ آن وقت انسان می شود موحد محض که کار خودش را انجام می دهد، راه دیگری را نمی بندد، در همه امور می داند، مدیر کل و مدیر عامل جهان یک نفر است و از او کمک می خواهد. این چنین نیست که در حال دشواری و مرض به طرف خدا مراجعه کند و در حال نشاط شرک بورزد.

بنابراین آیه نه اگر متن قرار بگیرد، چه اینکه قرار دارد، همه آیات گذشته به منزله شرح اوست و همه آیات آینده هم به منزله متن اوست.

دینی بودن همه علوم بر اساس تقسیم رسول خدا (ص)

از اینجا معلوم می شود که اینکه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود وجود مبارک امام صادق (علیه السلام) فرمود که مرحوم کلینی نقل کرد: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُخَكَّمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُئُهُ قَائِمَةٌ» (۱) [۲] باز گشت همه اینها به مراحل توحید و فقه و اخلاق و حقوق برمی گردد، آن علوم دیگر هم زیر مجموعه این علم است؛ یعنی بر اساس آن بحث هایی که قبلاً گذشت، ما علم غیر دینی نداریم؛ زیرا علم، معرفت جهان است، این یک؛ جهان هم فعل خداست، دو، بطور بررسی فعل امام می شود دینی، بررسی فعل خدا دینی نیست؛ اگر پژوهشگر و محقق در حوزه وقت خود را صرف کرده که ببیند وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) چه کارهایی را کرده - سعی او مشکوک - بحث او بحث دینی است یا نه؟ یقیناً دینی است. این بحث کرده ببیند امام صادق (سلام الله علیه) چه کارهایی کرده، حالا استادی در دانشگاه عمر خود را صرف ببیند خدا در عالم چه کار کرده، این فرض ندارد دینی نباشد، ما علم غیر دینی نداریم. این عزیزان مثل ماهی که در آب غرق هستند می باشند که یک عامی گفت دریا چیست، آب چیست؟ احیاناً ممکن است یک دانشگاهی یا دانشجو بگوید، علم دینی یعنی چه؟ شما در علم دینی غرق هستید، دارید فعل خدا را می شناسید. چیزی در جهان نیست مگر فعل خدا و بررسی فعل خدا هم یقیناً دینی است. حالا بعضی از علوم دینی توصلی است، بعضی ها هم تعبدی است. مگر همه احکام دینی ما؛ نظیر وضو و غسل و نماز، تعبدی است. این غسل هایی که واجب است امر دینی است، ادای دینی که واجب است، دینی است. بیعی که انسان انجام می دهد برابر دستور دین انجام می دهد؛ بیع، اجاره، مضاربه و مساقات همه اینها عقود اسلامی و

دینی می باشند؛ هیچ کدام آنها تعزیدی، مثل نماز و روزه نیستند که اگر کسی قصد قربت نکرده باطل باشد. دینی بودن، غیر از عبادی بودن است و اگر کاری برابر فعل خدا و دستور خدا بود می شود دینی. قهراً این علمی که اینجا قرآن کریم ذکر می کند و همه بحث های علمی که قرآن کریم ذکر می کند ریشه آن همان (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) است که به منزله اول قرآن و صدر قرآن و متن قرآن است و کل قرآن شرح اسمای الهی است؛ البته گاهی اسمای الهی در اول آیه قرار می گیرد و گاهی هم در آخر آیه قرار می گیرد. غالباً اسمای الهی در آخر قرار می گیرد، اسمی که در پایان آیه قرار می گیرد، دلیل مضمون همان آیه است. اگر آیه رحمت نازل شده است پایان آن (غَفُورٌ رَحِيمٌ) (۲۲) است، آیه انتقام نازل شد (عَزِيزٌ حَكِيمٌ) (۳۲) است و مانند آن. گاهی هم اتفاق می افتد که اسمای الهی در اول آیه قرار می گیرند. در سوره مبارکه «رعد» بخشی از اسمای الهی در اول قرار گرفته، مثل آیه دو به بعد سوره مبارکه «رعد» این است: (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَهُ، وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا)، در آیه سه سوره «رعد» از هویت الهی شروع می کند، اوست که این کارها را کرده است؛ در آیه چهار می فرماید: اگر در آیات الهی در زمین بررسی کنید، به او می رسید، آیه سه این است: (وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا زَوَاجِيَّ وَنَهَاراً)، (۴) [۵] آیه چهار این است: (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ)، بعد در ذیل آن دارد: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). گاهی می گوید اوست که این کارها را کرده است، گاهی می گوید اگر بررسی کنید می فهمید که اوست این کارها را کرده است. گاهی نام خدا اول آیه قرار می گیرد، گاهی نام خدا پایان آیه قرار می گیرد. پس کل قرآن به منزله شرح اسمای حسناى الهی است؛ قهراً علمی که قرآن از آن حمایت می کند و دعوت می کند، می شود علم توحید و چون علم غیر توحیدی در عالم نیست؛ بنابراین همه علوم می شود دینی.

ص: ۱۵۱

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۲، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۳.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۹.

۴- رعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

بله، بعضی از علوم است که به جهان خارج بر نمی گردد، علم این است که این شخص چه کار کند؛ بخش های سینما از همین قبیل است. سینما می تواند دینی و غیر دینی باشد، برای اینکه می خواهد بحث کند که این شخص چه کار بکند، بحث در این نیست که در عالم چه کاره است؛ ولی فیزیک غیر دینی نیست، شیمی غیر دینی نیست، سپهرشناسی، نجوم، دریاشناسی، صحراشناسی، معدن شناسی، اینها غیر دینی فرض ندارد، چون همه فعل خداست، اما سینما می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی باشد، چون بحث در فعل خدا نیست، بحث در فعل این بازیگر است، فعل این هنرمند است که اگر او بازی کند، می شود غیر دینی، اگر هنرمندی کند می شود دینی، اگر معقول را محسوس کرد می شود هنر، اگر متخیل را محسوس کرد، می شود بازی. چون فعل خود انسان محور بحث است، این فعل می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی باشد. اما علومی که در دانشگاه ها تدریس می شود، چون بحث در نظام هستی است، از دریاشناسی و معدن شناسی تا سپهرشناسی، همه فعل خداست.

معنای کلام امام صادق (ع) در صاحب شب بودن شیعیان

غرض این است که این علمی که در وسط قرار گرفت، علمی است که انسان را به نماز شب، به شکر، به ذکر، فکر و به صبر دعوت می کند. همه کمالاتی که در این چند آیه ذکر شده است به علم برمی گردد. اگر فرمود: (وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ) زیر مجموعه تقوا و احسانی است که بعدها ذکر می کند و اگر می فرماید در همه حال به طرف خدا مراجعه کنید، به همان (اتَّقُوا وَ أَحْسِنُوا) [۱] برمی گردد که برای مردان با علم است. از وجود مبارک امام صادق و از وجود مبارک امام باقر (سلام الله علیهما) رسیده که صبر چیست و علم چیست؟ حضرت فرمود: که ما عالم هستیم و دشمنان ما (وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) می باشند، شیعیان ما اولوا الالباب هستند؛ [۲] یعنی (أَتَمَّا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) را بر شیعه تطبیق کرده. این در عین حال که وصف است، به صورت جمله خبریه ذکر شده است، صبغه انشا دارد؛ یعنی جمله خبریه ای است که «الْقِيَّتِ بَدَاعِي الْأَنْشَاءِ».

ص: ۱۵۲

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۹۳.

۲- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۸، ص ۳۲، ط اسلامی.

اینکه می فرماید: شیعیان ما اولوا الالباب هستند؛ یعنی ای شیعه! بکوش «اولوا الالباب» باش. اینکه فرمودند «أَلْعَلَمَاءُ بَاقُونَ» درست است که جمله خبریه است و «العلماء» می شود مبتدا، «بَاقُونَ» می شود خبر؛ ولی حضرت در صدد این است که بگوید، نمیرا! نبوس؛ این جمله جمله خبریه ای است که به داعی انشا القا شده، حیث آدم است که بیوسد. فرمود: کاری بکن که باقی باشی، راه باقی بودن این است که (ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)؛ (۱۱) [۸] یک چیز «عنداللهی» تهیه کنید، اگر کسی چیز «عنداللهی» تهیه کرد، واقعاً باقی است. غرض این است که به حسب ظاهر این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «أَلْعَلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ» (۱۲) [۹] را وقتی به یک عالم نحوی بگویی، می گوید «العلماء» مبتدا، «باقون» خبر و این جمله خبریه است؛ ولی اگر به دست یک فقیه یا حکیم بدهی، می گوید، این جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده؛ یعنی «ایها العلماء» بکوشید که نبوسید. خیلی ها می میرند می پوسند، اینجا هم که حضرت فرمود: شیعیان ما «اولوا الالباب» هستند؛ یعنی شیعه بکوش که «لیب» شوی، وگرنه وصف و جمله خبریه گفتن، بر بعضی صادق است بر بعضی ها که صادق نیست. اما اگر جمله خبریه ای بود که به داعیه انشا القا شد، صدق و کذب بردار نیست، چون خبر نیست، امر، دستور و راهنمایی است و وظیفه همه شیعیان را مشخص می کند. بنابراین این آیه نورانی که سوره مبارکه «زمر» که می فرماید عالم و غیر عالم مساوی نیستند، آیات قبل و آیات بعد به منزله شرح این علم است که کدام علم است که با جهل یکسان نیست.

ص: ۱۵۳

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۹۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۰.

پرسش: حضرت استاد! این تفسیر حضرت تعالی مربوط به یک شخص عالم موحد است که کل جهان را مخلوقات فعل خدا می داند؛ اما آن کسی که اصالت را به ماده می دهد، اصلاً کاری به اینها ندارد؟

پاسخ: بله، آن قبلاً گذشت که آیا ما علم دینی داریم یا نداریم؟ در این مسئله هیچ علمی پاسخ گو نیست، مگر فلسفه که آیا علم دینی هست یا نیست؟ چون بحث هستی شناسی به عهده فلسفه است. علم فلسفه است که می گوید چه در جهان هست و چه در جهان نیست، پس این مسئله را ما باید به فلسفه بدهیم. اگر - معاذ الله - آن فلسفه، فلسفه الحادی بود، اولین کاری که می کند خودش را روسیاه می کند، بعد همه علوم را هم سیاه رو می کند. برای اینکه فلسفه الحادی می گوید - معاذ الله - در عالم خدایی نیست، وقتی خدایی نبود، وحی و دین هم نیست، اولین جنایتی که این فلسفه الحادی می کند، خودش را روسیاه می کند، می شود فلسفه الحادی؛ بعد همه علوم می که در جهان هست، اینها را سیاه رو می کند می شود علم غیر دینی، ما علم دینی نداریم اصلاً؛ وقتی اصل دین در عالم نیست اصل خدا - معاذ الله - نیست، علم دینی هم می شود فسون و فسانه؛ ولی اگر این مسئله را به فلسفه الهی دادیم، فلسفه الهی دو تا کار خوب و خدمت انجام می دهد: اول خود را روسفید می کند، می شود فلسفه الهی، می گوید خدایی هست دینی هست قیامتی هست، خودش می شود فلسفه الهی؛ بعد همه علوم را هم الهی می کند، می گوید آنچه در جهان هست فعل خداست، چیزی در جهان نیست که فعل خدا نباشد؛ آن وقت هر علمی که در جهان هست بررسی کردند فعل خداست، بررسی فعل خدا یقیناً دینی است؛ ما که الآن داریم بررسی قول خدا را به عهده می گیریم چرا حرف ما دینی است؟ می گوئیم خدا چنین گفت، خدا چنین گفت؛ آن که در دانشگاه است می گوید خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، او اگر دینی تر از این نباشد، مثل همین است. اینجا می گویند خدا چنین گفت، خدا چنین گفت، آنجا می گویند خدا چنین کرد خدا چنین کرد. اگر فلسفه الهی پاسخ مثبت داد و گفت دین داریم، آن وقت علم غیر دینی نخواهیم داشت؛ ولی اگر علمی بود که موضوع او فعل انسان باشد نه «فعل الله»، مثل سینما و امثال سینما که چه کار بکند بله این می تواند دینی باشد می تواند غیر دینی.

پرسش: آیا افعال و امور سینمایی را نمی توانیم دینی تلقی کنیم؟

پاسخ: آنها که موحد هستند، یقیناً توحید برتر را از این استفاده می کنند. غرض این است که بر اساس فلسفه الهی که در جهان خدا هست و اسمای او و اوصاف او و افعال او و اقوال او و آثار او و دیگر هیچ، ما علم غیر دینی نداریم، هر چه هست فعل خداست. همان طوری که اگر کسی درباره فعل امام (سلام الله علیه) بحث کند، کتاب بنویسد، درس و بحثی داشته باشد، همه اینها دینی است؛ اگر کسی درباره خدا، چه درباره قول خدا، چه درباره فعل خدا بحث کند، دینی است؛ اما اگر درباره فعل انسان بخواهد، بحث کند بله، این می تواند دینی باشد می تواند دینی نباشد.

غرض این است که این آیه نه می تواند متن باشد و همه بحث های گذشته و آینده می تواند شرح این باشد. فرمود: (وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) این است، (وَالَّذِينَ يَعْلَمُونَ) آن است. علم را مشخص کرد، صبر را جزء شاخه های علم کرد، شکر را جزء شاخه های علم کرد، احسان را جزء شاخه های علم کرد نماز شب را جزء شاخه های علم کرد، همه چیز را گفته است. پس علم آن است که شکر، ذکر، فکر، نماز شب، هجرت و جهاد بیاورد.

ضرورت هجرت برای حفظ دین و ارتباط آن با تلخی جان دادن

اینکه فرمود: (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) برای بازسازی زمین است، برای ساخت و ساز است یا (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)، در سوره مبارکه «نساء» فرمود جای دیگر بروید، این علم است علمی که در آن جهاد هست، علمی که در آن هجرت هست، علمی که در آن نماز شب هست، علمی که در آن «عام المنفعة» دیگر هم هست. در سوره مبارکه «نساء» وقتی سخن از (أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) است، این را زمینه قرار می دهد برای هجرت. آیه ۹۷ سوره مبارکه «نساء» این است: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ)؛ کسانی که به خودشان ظلم کردند؛ یعنی داعش آمده در کشورشان و یکه تازی می کند، این می گوید برو دفاع کن، فرمود اینها (ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ) هستند، می گویند بجنگ، می گوید «للیت رب»، می گویم هجرت کن، می گوید برایم دشوار است؛ اینها در حال مرگ با تلخی جان می دهند، فرشته ها به اینها رحم نمی کنند: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ) فرشته ها به اینها می گویند که (فِيمَ كُنْتُمْ)؟ چرا در این وضع بودی؟ (قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ) نمی گذاشتند که ما دین خود را حفظ بکنیم: (قَالُوا)، در حال مرگ به اینها می گویند: (أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا)؟ چرا هجرت نکردید؟ یا حبشه یا مدینه یا جای دیگر نرفتید. هجرت هم باقی است «مَا بَقِيَ الدَّهْرُ»؛ البته آن که به کشور کفر می رود و نمی تواند احکام دین خود را حفظ کند، باید مواظب باشد که این سفر سفر معصیت است. آدم برود جایی به بهانه تجارت یا غیر تجارت و نتواند دین خود را حفظ کند، این سفر، سفر حلال نیست. هجرت از این جهت واجب است که انسان به جایی برود که دین خود را حفظ بکند. پرسش: ؟

پاسخ: بله، چون علم، دینی است؛ منتها شخص کافر است و نمی‌فهمد. بحث در این نیست که این شخص، مسلمان است یا غیر مسلمان؟ بحث در این است که «العلم دینی أم لا»؛ عده ای می‌گویند ما علم دینی نداریم؛ عالم ممکن است متدین باشد، ممکن است غیر متدین باشد؛ ولی حق این است که علم غیر دینی نداریم؛ علم، دینی است، حالا عالم ممکن است متدین باشد یا ممکن است متدین نباشد. حالا اگر کافری هست که در شرح حال امام صادق (سلام الله علیه) مدتی زحمت کشیده، این علم، علم دینی است، ولو آن دانشمند کافر باشد. آنها می‌گویند که عالم ممکن است مسلمان و غیر مسلمان باشد؛ ولی علم دینی نداریم، همه علم غیر دینی است. این همایشی که در مالزی چند سال قبل برگزار شد، دبیر همایش با یک طنز سخنان را شروع کرد، با طنز پایان برد و نتیجه خامی که به خیال خود گرفت این است که ما علم دینی نداریم. اول در حضور این همه جمعیت گفت آقایان! ما دوچرخه اسلامی و غیر اسلامی داریم! قدری خندید و قدری خندانند که دوچرخه اسلامی؛ یعنی چه؟ بعد گفت آقایان! - سؤال دوم - دوچرخه سواری اسلامی و غیر اسلامی داریم که اگر کسی این چنین رکاب زد، دوچرخه سواری او اسلامی باشد، آن چنان رکاب زد دوچرخه سواری او اسلامی نباشد؟ قدری خندید و قدری خندانند، گفت مطلب سوم این است که دوچرخه سوار یا مسلمان است یا کافر؛ بعد این دوچرخه را به سایر صنایع و حرف و علوم استاد داد گفت ما علم دینی و غیر دینی نداریم، این عالم است که یا دین دار است یا بی دین؛ این خیال باطلی بود که او بافت؛ ولی حق این است که ما علم غیر دینی نداریم، عالم یا دین دار است یا غیر دین دار، شما دارید درباره فعل خدا بحث می‌کنید. کاری را که وجود مبارک حضرت امیر در حکومت انجام داد؛ حالا کسی یا قبول یا نکول؛ ولی اگر کسی بیاید درباره حکومت پنج ساله حضرت امیر کار کند؛ این علم، علم دینی است، ولو این آقا کافر باشد یا جزء خوارج باشد. پس علم غیر دینی نداریم، بله، عالم ممکن است دین دار باشد، ممکن است کافر؛ اما آنها خیال می‌کردند و می‌گفتند: ما علم دینی نداریم، عالم یا مسلمان است یا کافر خیلی فرق است.

پرسش: حضرت استاد! اگر در جایی علم تعارض پیدا کند با دین می توانیم بگوییم آن علم نیست و توهم علم است؟

عقل و نقل، دو چراغ کشف علم یا صراط مستقیم

پاسخ: بله، مستحضرید که علم را یا عقل کشف می کند، یا نقل کشف می کند، دلیل نقلی چراغ روشنی است، دلیل عقلی چراغ روشنی است. دین آن است که ذات اقدس الهی گفته و لا غیر؛ غیر از این نیست. آنچه را که خدا فرمود یا با برهان عقلی کشف می شود، یا با برهان نقلی کشف می شود. اینکه در اصول می گویند منابع ما کتاب است و سنت است و عقل، همین است. «عقل» سراج است نه صراط؛ قرآن و روایات سراج می باشند، نه صراط. راه را خدا مشخص کرده، ما برای اینکه ببینیم آن راهی که خدا مشخص کرده که فرمود: صراط مستقیم است، شما بگویید (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، (۱) [آن صراط مستقیم چیست؟ آن را قرآن مشخص می کند، قرآن دلیل است، روایت دلیل است؛ اما مهندس «الله» است چه کسی راه ساخت، از خودش تا خودش؛ یعنی «الله و الی الله من الله و الی الله» از آغاز تا انجام، این راه را چه کسی ساخت، مهندس که غیر از خدا نیست. «صراط» فقط به دست ذات اقدس الهی است و دیگر هیچ! چراغ را به انبیا داد، به اولیا داد، به ائمه و اهل بیت (علیهم السلام) داد، به ماها که شاگردان اینها هستیم، عقل داد و نقل داد، گفت تلاش و کوشش کنید و با این چراغ ها آن راه را تشخیص دهید. اگر عقل و نقل با هم معارض باشند، یکی می شود مخصص دیگری، یکی می شود مقید دیگری. تخصیص لئی یا تقیید لئی که می گویند آن را برای همین جا آوردند، اگر با سیره تخصیص دادیم می شود لئی، با اجماع تخصیص دادیم می شود لئی، با عقل تخصیص داده می شود لئی؛ اما اگر جایی واقعاً متعارض بود؛ یعنی ما نفهمیدیم، و گرنه چراغ ها هرگز تعارضی ندارند. اینکه فقها در جایی می گویند «احتیاط» این است و در جایی که یک مرجع احتیاط می کند، مقلد می تواند به دیگری مراجعه کند، برای اینکه آنجا مرجع می گوید من به جایی نرسیدم، احتیاط هم طریق نجات است، شما می توانید به دیگری مراجعه کنی، نه اینکه مرجع فتوا دهد، با اینکه او فتوا می دهد مقلد به دیگری مراجعه می کند؛ هر جا که مرجع گفته اینجا مشکل است، احوط این است؛ یعنی من به جایی نرسیدم، «احتیاط» هم طریق نجات است، شما هم مختار هستید به دیگری بخواهید مراجعه کنید می توانید، بخواهید به این احتیاط عمل کنید می توانید. آدم خیلی از جاها هست نمی فهمد، وقتی نمی فهمد به اهل آن مراجعه می کند، و گرنه چراغ ها هرگز با هم تعارضی ندارند.

ص: ۱۵۷

این چراغی را که ذات اقدس الهی روشن کرد، یک طرف آن نماز شب، یک طرف آن هجرت، یک طرف آن جهاد است، یک طرف آن صبر و بردباری است، یک طرف آن نیکی کردن به پدر و مادر است، یک طرف آن نیکی کردن به جامعه است و یک طرف نیکی کردن به نظام است، همه اینها شعاع این چراغ می باشند: (أَحْسِنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا) نسبت به چه کسی؟ نسبت به جامعه، خانواده، نظام و نسبت به مملکت هست.

اهمیت صبر و مقصود از آن در آیه

اینکه فرمود: صابر را خدا دوست دارد (۱) و (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) است، معلوم می شود که صبر در بلاها و مصیبت ها و دفاع مقدس ها و جنگ ها و مانند آن است، به قرینه (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)، یک؛ به قرینه آیه که فرشته ها سیلی به صورت بعضی از محضرها می زدند: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ)، برخی ها - معاذ الله - این طور هستند. انسان می بیند این بیچاره دارد می میرد، جان می دهد؛ اما نمی بیند که چه می کشد؛ خیلی از چیزها در هنگام احتضار مطرح است. در دو جای قرآن (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ) (۲) [۱۲] مطرح است؛ اما در این آیه که خواندیم، مطرح نیست. فرشته ها می گویند چرا نجنبیدی؟ عرض می کند ما مستضعف بودیم، فرمود: زمین خدا که وسیع بود، می توانستی به حبشه بروی، می توانستی به مدینه بروی: (أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً).

از این مجموعه برمی آید که «صبر» در اینجا صبر «عند المصیبه» است، صبر «عند البلاء» است، صبر «عند الجهاد» است، صبر «عند الهجره» است. درست است که خدا صابران را اجر فراوان می دهد؛ اما این محفوظ به قرینه قطعیه است، دلیل بر اختصاص نیست؛ یعنی نمی تواند عام یا مطلق دیگر را تخصیص بزند، اما قدر متیقن در تخاطب این است که خودش مطلق نیست. فرق است بین اینکه دلیل خودش مطلق نباشد، یا بتواند جلوی اطلاق دلیل دیگر را بگیرد، این دلیل آن هنر را ندارد که جلوی اطلاق دلیل دیگر را بگیرد، جلوی عموم دلیل دیگر را بگیرد؛ ولی خودش مطلق نیست، برای اینکه سخن از صبر «عند المصیبه» است، صبر «عند البلاء» است، وقتی می فرماید: (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)، این محفوظ به قرینه قطعیه است و افرادی که در هجرت گیر هستند، در جهاد گیر هستند، گرفتار دشمن می باشند، این آیه می فرماید که چرا صبر نکردید، چرا استقامت نکردید. اینکه فرمود: (وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ، کسی بخواهد به اطلاق یا عموم (الصَّابِرُونَ) استفاده کند که صبر «علی الطاعه، صبر عن المعصیه، صبر عند المصیبه»؛ هر سه را شامل شود، مشکل است، برای اینکه این قدر متیقن در تخاطب دارد، چون قدر متیقن در تخاطب است، این مطلق نیست؛ ولی آن هنر را ندارد که جلوی مطلقات و عمومات را بگیرد، آن آیاتی که دارد: (يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) آن هر سه قسم را می گیرد، اما قدر متیقن این آیه مربوط به هجرت و جهاد و مبارزه و امثال ذلک است که فرمود: (إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) اما (بِغَيْرِ حِسَابٍ) بودن سه قسمت است که - ان شاء الله - در بحث بعد مطرح می شود.

ص: ۱۵۸

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۴۶.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۵۰.

!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

[۲] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۲، ط اسلامی.

[۳] بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۳.

[۴] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۹.

[۵] اعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

[۶] مائده/سوره ۵، آیه ۹۳.

[۷] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۳۲، ط اسلامی.

[۸] نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۷.

[۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۰.

[۱۰] افاطحه/سوره ۱، آیه ۶.

[۱۱] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۴۶.

[۱۲] انفال/سوره ۸، آیه ۵۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

أَنْتَ هُوَ قَائِمٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۹) قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِينَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هُدًى الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَتْهَا إِنَّمَا يُؤْتِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱۰) قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أُعْبِدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهُ أَعْبُدْ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي (۱۴) فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵)

عظمت علم به اصول دین و شرط نافع بودن آن

ص: ۱۵۹

بعد از تبیین عناصر محوری سوره مکی؛ یعنی اصول دین، پیامدهای تلخ و شیرین توحید و شرک را ذکر می کند و مهم ترین علم به مهم ترین معلوم تعلق می گیرد، گرچه هر علمی - ان شاء الله - نافع است؛ ولی عظمت علم به عظمت معلوم است. وقتی از توحید وحی و نبوت و معاد سخن به میان آمده، علمی که در این زمینه مطرح است، همان علم به اصول دین خواهد بود و علم به اصول دین وقتی نافع است که به عمل صالح ختم شود. اینکه در دعاها از خدا علم نافع می خواهیم یا به خدا از علم غیر نافع پناه می بریم، برای آن است که یا آن علم نافع نیست، مثل سحر و شعبده و جادو و علوم دیگری که سودمند نیست، یا نه علم «فی نفسه» نافع است؛ ولی عالم از او طرفی نمی بندد. اینکه گفته می شود «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» (۱) هم «کان» تامه را در بر دارد، هم «کان» ناقصه را؛ یعنی علمی که اصلاً نافع نیست یا نافع است؛ ولی این شخص انتباه ندارد و بهره نمی برد، در هر دو حال از چنین علمی باید به خدا پناه برده شود.

استدلال قرآنی امام سجاد (ع) در یکسان نبودن عالم و غیر عالم

بعد از اینکه این علوم توحیدی را ذکر می کند، می فرماید: عالم و غیر عالم یکسان نیستند. در بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) بود که در فضل علم همین بس که ذات اقدس الهی عالمان دین را در کنار فرشته ها نام می برد، اوایل سوره مبارکه «آل عمران» که فرمود: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) (۲) [استدلال وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) این است که خداوند عالمان دین را در کنار ملائکه نام می برد: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) که در بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) است. (۳) در بعضی از تطبیقات آیه ای هم هست که خدا وقتی از مال و تمکن مال و ثروت و متکثران را نام می برد، نعمت های مادی را که ذکر می کند، می فرماید: قدری برای شما، قدری هم برای دام شما: (كُلُوا وَ ارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ)، (۴) [۴] یک؛ (متاعاً لكم و لأنعامكم)، (۵) [۵] دو؛ آنجا که سخن از خوردن است، انسان را با دام ذکر می کند، آنجا که سخن از توحید و معرفت است، عالم را با فرشته ذکر می کند. اینکه فرمود: عالم با غیر عالم یکسان نیستند؛ یعنی کسانی که دارای علم نافع هستند.

ص: ۱۶۰

۱- دانش نامه عقاید اسلامی، محمد محمدی ری شهری، ج ۳، ص ۴۰۶.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸.

۳- تفسیر الامام العسکری، المنسوب الی الامام العسکری، ص ۶۲۵.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.
۵- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۳.

«الْعُلَمَاءُ بَأْقُونَ» (۱) [۶] اگر جمله خبریه باشد که به داعیه انشا القا شده؛ یعنی شما سعی کنید باقی باشید و بقا را هم در سوره «نحل» گذشت که فرمود: چیزی که صبیغه الهی ندارد، ماندنی نیست: (ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ)؛ اما (وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ). (۲) [۷] علم الهی باقی است. علم الهی مادامی است که اولاً خودش صائب و صحیح باشد و ثانیاً با عمل صالح باشد، کسی که دارای علم صائب است و خطای فکری ندارد و عمل صالح است، خطیته عملی ندارد، مصون از خطای فکری و خطیته عملی است، بهره مند از علم صائب و عمل صالح است، چنین شخصی از (ما عِنْدَ اللَّهِ) برخوردار و باقی است. «الْعُلَمَاءُ بَأْقُونَ»؛ یعنی بکوشید باقی باشید، اگر عالم نیستید، علم تهیه کنید، اگر عالم هستید، سعی کنید از علم خود بهره ببرید. این به داعی انشا بودن نشانه آن است که بقا از راه علم با عمل می گذرد. اگر کسی عالم است باید بکوشد عمل صالح را ضمیمه علم کند و اگر کسی عالم نیست هر دو جزء را باید تهیه کند، این ترغیب به بقاست از راه علم. بنابراین فرمود: کسی که عالم است با غیر عالم یکسان نیست و نشانه علم هم از همان شکر و صبر و ذکر و فکر و نماز شب و اینها پیداست. این چند امر را که ذکر فرمود، اینها نشانه علم با عمل است. فرمود: عالم و غیر عالم یکسان نیستند، شب زنده دار و دیگران یکسان نیستند، چون این چنین است، چند تا دستور می دهد. معلوم می شود عبادت در مکه بود، حالا به چه سبک بود، نماز در مکه به چه سبک بود، سایر عبادات در مکه به چه سبک بود، آن بحث روایی خاص خودش را دارد؛ البته بعضی از عبادات، مثل زکات، خمس و روزه، اینها در مکه نبود.

ص: ۱۶۱

۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۰.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

(قُلْ يَا عِبَادِ) که علامت حذف آن «یا» متکلم است؛ یعنی «یا عبادی»: (قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا)، این بندگانی که ایمان آوردند: (اتَّقُوا رَبَّكُمْ) تقوا داشته باشید. «تقوا» همان «وقایه» است، سپر را می‌گویند «وقایه»؛ یعنی همیشه سپر در دست شما باشد که تیر به شما نخورد. روایت نورانی که ائمه فرمودند «الْأَنْظَرُ سَيِّئُهُمْ مِنْ سَيِّئِهِمْ إِبْلِيسُ». (۱۷). [۸] مستحضرید که همه اینها تمثیلی است، تعیینی که نیست، اینکه فرمود: نگاه به نامحرم، چه مرد به زن و چه زن به مرد، تیری از طرف شیطان است، این یک تمثیل است، تنها نگاه به نامحرم تیر نیست، غیبت و دروغ‌گویی هم این چنین است، اختلاس هم این چنین است. انسان تا سپر نداشته باشد حفاظتی نداشته باشد، تیر به طرف او خواهد آمد و اصابت خواهد کرد. فرمود: تقوا داشته باشید این تایی تقوا اصل آن «واو» بود، «وقوا» بود. «وقایه»، همان سپر را می‌گویند، سپر دست شما باشد که تیر به شما نرسد (اتَّقُوا رَبَّكُمْ).

حسنة، ثمره بهره مندی از تقوا و فرق آن با بهره های مالی

بعد فرمود: این تقوایی که داشتید، این طور نیست که بی بهره باشید: (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا) آنهایی که در دنیا کار خوب انجام دادند، حسنة دارند؛ خیلی ها هستند که در دنیا بهره های مالی دارند، بهره های مادی دارند؛ ولی حسنة نیست. در جریان حج، دعاهایی که در موقف حج هست، در مبيت منا هست، در بيتوته شب های منا هست، این دعاها را در ذیل همان آیه حج در سوره [مبارکه] «بقره» ذکر می‌کند که یک عده می‌گویند: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ)؛ (۲) [۹] اما بعضی ها می‌گویند خدا یا در دنیا به ما بده؛ اما حالا حلال باشد، حرام باشد، حسن عاقبت یا سوء عاقبت داشته باشد، برایشان فرقی نمی‌کند؛ مردان الهی می‌گویند در دنیا به ما حسنة بده، مال طیب و طاهر بده که ما از آن بهره ببریم، از ما هم به دیگران خیر برسد، این می‌شود حسنة: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ)؛ آیه دیگر که در کنار آن است می‌گوید: (مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا)، دیگر حسنة در آن نیست؛ لذا در کنار آن فرمود: (وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ) اینها بهره ای از آخرت ندارد. کسانی که دنیا می‌طلبند و دارند.

ص: ۱۶۲

۱- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص ۱۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

در چند جای قرآن کریم، (۱) ذات اقدس الهی فرمود: اینها شما را به شگفتی وادار نکنند، اینها حسنه نیست، اینها تکاثر است، کوثر نیست، نگویید حالا فلان شخص که اهل نماز و روزه نیست، وضع مالی او خوب است. آیه ۵۵ سوره «توبه» این بود: (فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ)، اینها همان ابزار بلای اوست، شما دو روز صبر کن ببین، چه گرفتاری به سراغ او خواهد آمد. پس این چنین نیست که اگر کسی کجراهه رفته و وضع مالی او خوب شد، انسان بگوید این حسنه دارد، فرمود: این داشتن تکاثری، شما را به شگفتی وادار نکند، آن داشتن کوثری است که باعث نجات دنیا و آخرت است؛ (فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ).

بنابراین این دو آیه که در کنار هم در سوره «بقره» آمد، نشان می دهد که یکی تکاثر طلب است، یکی کوثرخواه؛ آنکه کوثرخواه است، می گوید: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) و آنکه تکاثر طلب است می گوید: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا)؛ دیگر حسنه در آن نیست، حسنه نمی خواهد، حلال و حرام برای او یکسان است: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا)؛ لذا به دنبال آن ذات اقدس الهی این جمله را فرمود: (وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ)؛ «خلاق»؛ یعنی نصیبی ندارد. پس اینکه فرمود: (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ)؛ یعنی برکات فراوان دارند آخرت هم که سر جایش محفوظ است.

ص: ۱۶۳

در سوره های مکی، گرچه سخن از جهاد نیست؛ ولی بحث از هجرت است، فرمود: (وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)؛ یعنی هجرت کنید. تا انسان زنده است؛ هم سخن از جهاد است و هم هجرت؛ ولی در صدر اسلام، قبل از نازل شدن آیه: (أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا)، (۱۱) قبل از دستور جهاد، سخن از جهاد و مبارزه نبود، فقط سخن از هجرت و مقاومت بود و این آیه هم چون در مکه نازل شد، فرمود: (وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) که اگر کسی در صدر اسلام، توان هجرت داشت و مهاجرت نکرد، یا در ظل اسلام توان مهاجرت داشت و مهاجرت نکرد و در کشور کفر به سر بُرد، به بهانه اینکه آنجا راحت تر است، آنجا خدمت بهتری است؛ بله، آنجا راحت تر هستید؛ ولی دارید به کافر خدمت می کنید، این چه رفاهی است. ماندن در کشور کفر که آدم نتواند احکام دین خود را حفظ کند که جایز نیست، ضرورت یک مطلب دیگر است؛ اما رفتن و ماندن در کشور کفر که آدم نتواند دین خود را حفظ کند که جایز نیست؛ لذا فرمود: (وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ). در روایات هجرت هم هست که هجرت باقی است تا زمان ظهور حضرت، تا قیامت.

مقید بودن صبر در آیه و عدم تقیید مطلقات دیگر با آن

صبر گرچه سه قسم است و صابران می توانند جامع هر سه قسم باشند، لکن چون محفوف به قرینه است، قدر متیقن در تخاطب هم وجود دارد، قدر متیقن از صبر در اینجا همان صبر «عند البلاء» است. اینکه فرمود: (وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)؛ اگر این آیه اطلاق نداشت، چه اینکه ندارد، آسیبی به مطلقات دیگر نمی رساند. فرق است بین اینکه این آیه اطلاق ندارد، یا این آیه قید دارد و مقید اطلاقات دیگر است. این آیه هرگز مطلقات و عمومات دیگر را تقیید و تخصیص نمی زند. مطلقات فراوانی در قرآن کریم هست: (يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) که آن شامل هر سه قسم صبر می شود: صبر «علی الطاعة»، صبر «عند المعصیه» و صبر «علی المصیبه»، هر سه را شامل می شود و اجر فراوان هم دارد و مهم ترین اجر در مسئله مصیبت است که ذات اقدس الهی برای اینها صلوات می فرستد: (الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ □ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ). خدای سبحان یک صلوات عمومی دارد و یک صلوات خصوصی، غیر از اینکه بر انبیا(علیهم السلام) و وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) صلوات می فرستد که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ) در همان سوره «احزاب» فرمود: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخَرِّجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)، خدا بر شما مؤمنین صلوات می فرستد که این یک صلوات عمومی است، اما آنکه در سوره □ مبارکه □ «بقره» آمد، کسانی که «عند المصیبه» جزع نکنند و صابر باشند، کسانی اند که (الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ □ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ)؛ نه «مهدییون». «اهتدی» بالاتر از هدایت است، فرمود: آنها مهتدی هستند و صلوات خدا بر آنهاست. این گونه از اجرا در صبر «عند المصیبه» هست و اطلاقات دیگری که (يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) هست. پس این آیه اگر اطلاق نداشت، آسیبی به اطلاق یا عمومات آیات دیگر نمی رسد و نمی رساند.

ص: ۱۶۴

(إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)؛ (بَغَيْرِ حِسَابٍ) مشترک است، چه در این آیه، چه در آیات دیگر، (بَغَيْرِ حِسَابٍ) سه تا احتمال دارد که یکی یقیناً باطل است، دو تای آن ممکن است صحیح باشد. یکی از احتمالات صحیح این است که آن قدر ذات اقدس الهی به صابران عطا می کند که به حساب در نمی آید، نمی شود آن را به شمارش در آورد، چه اینکه بخشی از نعمت ها که ذات اقدس الهی به اولیای خود عطا می کند آنها اصلاً پیش بینی نمی کردند که یک چنین فیضی خدا به آنها برساند فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ)، (۱۲) اصلاً نمی دانند که ما به آنها چه می دهیم، چون نمونه اش را که در دنیا ندیدند و نشنیدند، اگر نمونه اش را در دنیا ندیدند و در تاریخ نشنیدند، چه توقعی دارند، به چه چیزی بیندیشند؛ لذا فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) اما چقدر به آنها می دهند، آن را هم خدا می داند که به حساب در نمی آید، (بَغَيْرِ حِسَابٍ) این یک احتمال.

احتمال دیگر اینکه صحنه قیامت، صحنه محاسبه است، (وَقَفْوَهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) (۲) [۱۳] است، سؤال و جواب هست، ارزیابی و محاسبه هست. یک عده را بی حساب و بدون اینکه زحمت محاسبه و ایست بازرسی باشد که بفرماید (وَقَفْوَهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)، بدون اینکه اینها را احضار کنند، بدون اینکه اینها را بازرسی کنند و از اینها سؤال کنند، اینها را وارد بهشت می کنند، این (بَغَيْرِ حِسَابٍ) است این احتمال هم می تواند صحیح باشد؛ اما (بَغَيْرِ حِسَابٍ)؛ به معنای بی حساب، اصلاً در کار خدا نیست، چون (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)؛ (۴) [۱۴] چقدر بخواهد بدهد، اجر این شخص چقدر است، اجر سایر صابران چقدر است، اجر این اقسام سه گانه صبر چقدر است، همه حساب شده و منظم است: (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)؛ پس بی حساب، نه یعنی بی اندازه و بی مقدار و گتره و بی حساب؛ یعنی آن قدر می دهد که خودش می داند و برای دیگران محاسبه آن دشوار است. احتمال دیگر در (بَغَيْرِ حِسَابٍ)؛ یعنی عده ای را حاضر می کنند، سؤال جواب می کنند، اما این صابران را سؤال جواب نمی کنند. در بین احتمالات سه گانه، این دو احتمال می تواند درست باشد: (إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ).

ص: ۱۶۵

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

پرسش: با توجه به اینکه (يَحْدُرُ الْآخِرَةَ) دارد هم می شود؟

پاسخ: می شود؛ ولی چون محفوف به قرینه است، آن مربوط به آیه نه است و این مربوط به آیه ده است. در آیه ده فرمود: (وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ) که این دعوت به هجرت است، بعد می فرماید: (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) چون «محفوف بما يصلح للقرینه» است، اطلاق گیری دشوار است؛ ولی مقید نیست که بتواند مطلقاً یا عموماً دیگر را تخصیص یا اطلاق بزند.

پیشگامی رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) در برابر اوامر و نواهی الهی

اما دستور دیگر؛ در سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد بعد از آن براهین توحید می فرماید که من فوق قانون نیستم. (قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أُعْبِدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، دوباره به اصل مطلب برگشت، یک؛ فرمود من هم مانند شما مکلف هستم، دو؛ بعد پیشگام و پیشکسوت و امام شما هستم، سه؛ این طور نیست که من فقط احکام را برای شما بگویم و خودم فوق قانون باشم، مستثنا باشم. در طلیعه این سوره، آیه دوم فرمود که خدای سبحان به حضرت فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، چرا؟ برای اینکه (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ). دینی که مشوب به ریا و شریعه و مانند آن باشد، این «الله» نیست، پرستش خالص و صد درصد، مورد قبول الهی است. دین؛ یعنی همان که خالص باشد، دوباره در آیه یازده به بعد می فرماید که بگو من مامور هستم که خدا را عبادت کنم، یک؛ پس وثیقت و صنمیت باطل است، دین را هم برای او با اخلاص عمل کنم و حفظ کنم، دو؛ هم مامورم که متدین باشم، هم مامورم با اخلاص باشم و هم مامورم پیشگام باشم: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ). یک بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که من هیچ گاه شما را امر نکردم، مگر اینکه خودم پیشگام بودم؛ هیچ گاه شما را از چیزی نهی نکردم، مگر اینکه در انتها و پذیرش نهی پیشکسوت بودم، (۱) اینجا هم فرمود: (وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ).

ص: ۱۶۶

در آیاتی که در سوره مبارکه «انعام» و مانند آن آمده است یک اولیّت مطلق را در بر دارد. اولیّت دو قسم است یک اولیّت نسبی؛ یعنی در بین امت، من پیشگام می باشم، این حرف در سخنان موسای کلیم (سلام الله علیه) هست که به ذات اقدس الهی عرض کرد: (وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ)؛ (أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ)؛ یعنی نسبت به قوم خودم پیشگام هستم، اول من ایمان آوردم، دوم دیگران و همین معنا در همین آیه محل بحث که (وَ اُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ اَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ)؛ وجود مبارک پیغمبر هم «اول المسلمین» است، بلکه هر پیغمبری نسبت به قوم خودش «اول المومنین و اول المسلمین» است اما یک «اول المومنین»ی در کلمات پیغمبر هست که هیچ پیغمبری به آن وصف موصوف نشده و آن اولیّت جهانی است؛ یعنی در بین همه انبیا و اولیا من پیشگام هستم؛ برای اینکه «اول ما صِدْر» آن است، «اول ما ظهر» آن است، «اول ما خلق الله نور نبینا» است حضرت فرمود: «اول ما خلق الله نور نبیک»، (۱) [۱۶] آن حساب دیگری دارد.

پس سه طایفه آیات در قرآن کریم است که یکی درباره موسای کلیم است، فرمود: (إِنَّ هِدَانَا)، (۲) [۱۷] این بهودیت را پذیرفتیم: (وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ)؛ (۳) [۱۸] یعنی نسبت به قوم خود، من قبل از دیگران ایمان آوردم و همین معنا در طایفه دیگر آمده است که محل بحث است، فرمود: (وَ اُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ اَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ).

ص: ۱۶۷

۱-

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

اما طایفه ثلثه آن است که مخصوص شخص پیغمبر است و احدی از انبیا به این وصف موصف نشده است، فرمود که صوم و صلات برای خداست: (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ). این (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) نه اینکه من مأمور شدم که «أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» باشم تا به حساب امت بیاید و بشود «أَوَّل» نسبی، بلکه این «أَوَّل» نفسی است؛ یعنی قبل از من احدی مسلمان نبود؛ یعنی مقدار نبود مطیع نبود درست هم است؛ برای اینکه قبل از آن حضرت احدی موجود نبود. بنابراین آن اَوْلِيَّت مطلق، مخصوص شخص پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) است، اَوْلِيَّت نسبی مربوط به هر پیغمبری نسبت به امت خودش است: (وَ أُمِرْتُ لِأَنَّ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ).

سرّ مورد پذیرش نبودن عمل غیر خالص

پرسش:؟ پاسخ: خدا دستور می دهد که مأمور باشید؛ یعنی موحد باشید. آن مسئله علم است که انسان با استدلال باید ثابت کند، خدای سبحان در خالقیت واحد است، «لا شریک له»؛ در ربوبیت واحد است «لا شریک له»، در مالکیت واحد است «لا شریک له»؛ در الوهیت هم واحد است «لا شریک له»؛ این اقسام چهارگانه گذشت که از همین سوره مبارکه «اسراء» هم بر آمد.

اما عمل برابر این عقیده هم واجب است، این عمل این طور نیست که بخشی از آن صالح و بخشی طالح باشد و خدای سبحان یک عمل این چنین را بپذیرد، او فقط خالص را می پذیرد، اگر کسی مثلاً به شخصی بدھکار بود، یک مقدار از مال حلال داد و یک مقدار حرام، به مقداری که حلال داد ذمه او تبرئه می شود، اما مقدار حرام را که داد ذمه او تبرئه نمی شود، دوباره باید بدهد. اما مسئله عبادت الهی این طور نیست که اگر بخشی از اینها با اخلاص بود و بخشی با ریا و سُمعه همراه بود، خدای سبحان بخشی را قبول کند، بخشی را رد کند، این طور نیست. فرمود: من مامورم که عبادت کنم، یک؛ و عبادت من هم با اخلاص باشد، دو؛ بنابراین چیزی من برای شما نیاوردم که برای خودم نیاورده باشم اگر برهان است مشترک بین من و شما است و اگر عمل است، باز هم مشترک بین من و شما است، با این تفاوت که من باید پیشگام باشم: (قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أُعْبِدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، این طور است و (وَ أُمِرْتُ لِأَنَّ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ)، این خصوصیت من است که نسبت به شما اول باشم.

ص: ۱۶۸

پرسش:؟ پاسخ: چرا، عقل کشف می کند، قبلاً گفته شد عقل هیچ کاره است، از چراغ چه کاری ساخته است، از آفتاب چه کاری ساخته است، آفتاب فقط راه را نشان می دهد، عقل فقط می فهمد. آنکه مهندس است خداست، آنکه راه ساز است خداست، آنکه صراط آفرین است خداست، فرمود: (صراطی). (۱۱) [عقل که می گوید من خلق شدم نمی دانم از کجا آمدم، به کجا دارم می روم، من یک راهنما می خواهم، عقل می فهمد که نمی فهمد. مهم ترین و قوی ترین و دقیق ترین برهان ضرورت وحی و نبوت را حکما اقامه کردند؛ بعد به علم کلام آمده، بعد به جاهای دیگر رسیده، فرمود ما از جایی آمدیم، نمی دانیم کجاست؛ بعد به قول حافظ آن قدر هست که بانگ جرسی می آید این قافله که دارند می روند، زنگ گردن شتر آنها به گوش عده ای می رسد:

کس ندانست که منزلگه و مقصود کجاست آن قدر هست که بانگ جرسی می آید (۲)

این قدر ما صدای زنگ را می شنویم که دارند می روند و یقیناً هم به جایی می روند، اما کجا می روند معلوم نیست. پس یک راهنما می خواهیم، عقل می فهمد که نمی فهمد، عقل می فهمد که پیغمبر می خواهد، حرف پیغمبر هم این است که من اولین پیشگام هستم، من هم تابع آن مهندس هستم. مهندس می گوید راه این است، تنها کسی که صراط به دست اوست «الله» است، هر چه هست به نام عقل و نقل؛ اگر آیه باشد نور است، از نور کاری ساخته نیست، اگر روایت باشد نور است. نور، مهندس نیست، آفتاب مهندس نیست، آفتاب سراج منیر است، عقل سراج منیر است. عقل می فهمد که خدا این راه را درست کرده؛ وگرنه خود عقل که شارع نیست، خود قرآن که شارع نیست، خود روایت که شارع نیست، اینها نور هستند، نور که شدند شریعت را به ما می رسانند، به ما می فهمانند. بنابراین عقل اگر چیزی را درک کرد، معنای آن این نیست که من مأمور نیستم، عقل درک می کند که خدا فرمود: «قل لا اله الا الله».

ص: ۱۶۹

پرسش:؟ پاسخ: نه، عقل می گوید خدایی هست، عقل چراغ است؛ خدا، مبدأ، معاد، وحی و نبوت را مهندسی نکرد، بلکه آن را کشف کرد، چون کشف کرد، می گوید برو ببین که مهندس چه می گوید. بین کاشف و مهندس خیلی فرق است. آن که مهندس است فقط خداست. مرحوم صدرالمتألهین در شرح اصول کافی این روایت را نقل کرده که کلمه «مهندس» بر ذات اقدس الهی اطلاق شده. (۱) مستحضرید که این کلمه عربی نیست، «هَنْدِسُ يُهَنْدِسُ مَهَنْدِسٌ» که باب «فَعَّلَ» باشد و رباعی مجزّد باشد نیست. اصل آن «هَنْدَسَه» است، «هَنْدَسَه» مُعْرَبٌ «أَنْدَزَه» است. «أَنْدَزَه» مُحَقَّفٌ «اندازه» در فارسی است اصل آن فارسی است، بعد تعریب شده. «مهندس»؛ یعنی راه ساز، راه از کجا شروع می شود به کجا ختم می شود، کجا باریک است، کجا یک طرفه است، کجا دو طرفه است، کجا زنانه است، کجا مردانه است، این را مهندس باید بگوید. از نور چه کاری ساخته است؛ حالا بر فرض آفتاب باشد، اما وقتی راهی نباشد، آفتاب کجا را می خواهد نشان بدهد.

بنابراین عقل می گوید من راهی می خواهم و راه را هم بلد نیستم، راه به دست مهندس است، عقل است که خدا را می فهمد، عقل است که دین را می فهمد، عقل است که صراط را می فهمد، عقل است که معاد را می فهمد، نه اینکه عقل معاد بسازد، نه اینکه عقل دین بسازد. عقل چراغ است و از چراغ هیچ کار ساخته نیست، فقط کشف می کند.

پرسش: مگر فرمایشات امام میزان نیستند؟

ص: ۱۷۰

پاسخ: میزان هستند، موزون چیز دیگر است، وزن چیز دیگر است، اینها میزان اند صرف ترازو بودن چه مشکلی را حل می کند، زمانی کار از او ساخته است که یک طرف آن وزن باشد و یک طرف آن موزون باشد، بعد این ترازو تعدیل بکند. امام، معصوم است می گوید: «قال الله»، پیغمبر، معصوم است می گوید: «قال الله»، نه «اقول» هیچ کدام «اقول» نمی گویند؛ می گویند: «قال الله، قال الله». آنکه مهندس است راه ساز است (وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا). فرمود راه من این است، من مهندس هستم، راه هم ساختم؛ غیر از ذات اقدس الهی چه کسی می تواند راه از مبدأ تا معاد را بسازد و وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را هم بیاورد سر راه، فرمود: (إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)؛ (۱۱) [۲۲] من تو را سر راه آوردم، تو اینجا باش، دیگران را هم راهنمایی کن.

تفسیر خوف پیامبر و اولیای الهی (علیهم السلام) از عذاب قیامت

فرمود من این طور هستم، من موظف هستم طی این راه را بشناسم و به شما بگویم و خودم هم پیشگام باشم، من می روم، شما هم پشت سر من بیایید: (وَأْمُرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ □ قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنَّ عَصِيَّتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)؛ گرچه وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به آن اوج رسیده است که نه «خوفاً من النار» عبادت می کند و نه «شوقاً الی الجنة» بلکه جَنَّت مشتاق به اینهاست؛ ولی فرق است بین کسی که فقط «خوفاً من النار» عبادت می کند یا «شوقاً الی الجنة» و بین کسی که «حباً لله و شکرأ لله» عبادت کند. آن کسی که «حباً لله و شکرأ لله» عبادت می کند، مقامات پایین تر را دارد؛ لذا بهشت برای اینها هم هست، همان طور که «جَنَّةُ اللَّقَاءِ» هست؛ همان طور که (وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) (۲) [۲۳] هست، (جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۳) [۲۴] هم هست. اما آنها که «خوفاً من النار یا شوقاً الی الجنة» (۴) [۲۵] فقط عبادت می کنند، اینها فقط دارای (جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) هستند. این که در پایان سوره مبارکه «قمر» آمده (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَاتٍ وَ نَهْرٍ) تا اینجا هستند، اما (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ) (۵) [۲۶] که دنبال آن آیه است نصیب آنها نیست، اینها فی (جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) هستند، جسمی دارند، لذتی دارند، حوری و قصوری دارند و مانند آن. کسی که آن مقام بالا را دارد یقیناً مقام پایین را هم دارد. اینکه می فرماید: «صَبْرْتُ عَلَى حَرِّْ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ» (۶) [۲۷] ناله های فراوانی در «خوف من النار» دارد؛ مگر ضجه های حضرت امیر از «خوفاً من النار» کم است، یا دعاهای اهل بیت درباره «شوقاً الی الجنة» کم است. معنای آن این است که اگر کسی به آن مقام سوم رسید، اولی و دومی را هم دارد؛ منتها در اینجا متوقف نیستند، بسنده نمی کنند، همین را بخواهند و لا غیر.

ص: ۱۷۱

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۳.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۳۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۴- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴.

۶- مناسک حج، شیخ فاضل لنکرانی، ج ۱، ص ۲۶۴.

آیه پایانی سوره «قمر» دو ضلع دارد، صدر آن این است: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ)، بدون فاصله و بدون عطف (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ)؛ اینها هم آن صدر آیه را دارند، هم ذیل آیه را دارند اما کسی که «خَوْفًا مِنَ النَّارِ بِأَشْرَقِ أَلْيَ الْجَنَّةِ» عبادت می کند، همان صدر آیه را دارد: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ)، اما اینها را به حضور «الله» ببرند به «لقاء الله» بار یابند، «الله» را به اینها نشان بدهند، اینکه نیست. بنابراین اگر حضرت فرمود: (إِنِّي أَخَافُ إِنَّ عَصِيَّتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)، همه انبیا این فرمایش ها را دارند، این طور نیست که مخصوص به او باشد؛ برای اینکه «چون که صد آید نود هم پیش ماست»، این را دارند.

تکوینی بودن آزادی مورد اشاره در آیه (فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ)

بعد فرمود شما هم این طور باشید؛ حالا آن مقام عالی را که من دارم که آن را ما از شما نخواستیم. بعد فرمود: (قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي □ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ)؛ این آزادی بیان است، این آزادی تکوینی است نه آزادی تشریحی - معاذ الله - . آزادی تشریحی که می شود اباحه گری. اگر معنای (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) (۱) [۲۸] این باشد که در نظام شریعت، هر کس بی حجاب بود، هر کس بی حیا بود، این می شود اباحه گری. این (خُذُوا فَعْلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) (۲) [۲۹] پس برای کیست، این بگیر و ببندهای قیامت پس برای چیست؟ آنکه فرمود: (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)؛ یعنی نظام، نظام تکوینی است؛ یعنی بشر آزاد است، کمال در آزادی است اما در حساب شریعت، در حساب دین، در حساب نظام اسلامی این طور نیست که بگوییم هر کسی آزاد است، می خواهد هر طور باشد، این طور نیست. اولاً- اگر (لَا- إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) به آن معنا باشد که می شود اباحه گری و ثانیاً اگر این (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) معنای آن این باشد این همه بگیر و ببندی که خدا در قرآن دارد (خُذُوا فَعْلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) پس برای چیست؟ معلوم می شود که تکوین را نباید با تشریح خلط کرد اینجا هم تکوین است فرمود شما آزادید این (لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ) (۳) [۳۰] از همین قبیل است، من دینم این است، شما می خواهید بپذیرید، می خواهید نپذیرید: (قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي □ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ)، آزادید اما بدانید: (إِنَّ الْخَائِرِينَ الَّذِينَ خَيْرُوا أَنفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) که «عاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا».

ص: ۱۷۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۳- کافرون/سوره ۱۰۹، آیه ۶.

[۱] دانش نامه عقاید اسلامی، محمد محمدی ری شهری، ج ۳، ص ۴۰۶.

[۲] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸.

[۳] تفسیر الامام العسکری، المنسوب الی الامام العسکری، ص ۶۲۵.

[۴] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

[۵] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۳.

[۶] میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۰.

[۷] نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

[۸] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص ۱۸.

[۹] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

[۱۰] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰.

[۱۱] حج/سوره ۲۲، آیه ۳۹.

[۱۲] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

[۱۳] اصفات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

[۱۴] اعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

[۱۵] تأویل الآیات، السید شرف الدین الاسترآبادی النجفی، ج ۱، ص ۱۱۹.

[۱۶] اغرر الاخبار، ص ۱۹۵. «یا جابر، أول ما خلق الله نور نبيك».

[۱۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

[۱۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

[۱۹] انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۳.

[۲۰] حافظ، اشعار منسوب، شماره ۱۱.

[۲۱] شرح اصول الکافی، صدر، ج ۴، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

[۲۲] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۳.

[۲۳] فجر/سوره ۸۹، آیه ۳۰.

[۲۴] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

[۲۵] علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

[۲۶] قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴.

[۲۷] مناسک حج، شیخ فاضل لنکرانی، ج ۱، ص ۲۶۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ... ۹۳/۰۷/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

(قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي (۱۴) فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَ فَاذْقُون (۱۶) وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّغَاوَتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ (۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۱۸))

عَلَّتْ اسْوَاهُ بَدُنٍ بِيَا مَرْيَمَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)

بعد از اینکه اصول کلی دین را در سوره مبارکه «زمر» بیان فرمود، پیروی از دین و اطاعت و عبادت خالصانه را چند بار ذکر فرمود. در آغاز این سوره، آیه دوم فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، آیه سوم فرمود: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ)؛ در این بخش می فرماید که من مأمور به عبادت مخلصانه هستم، یک؛ به عبادت مخلصانه امر شدم، دو و مأمورم که «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» باشم، سه. «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» یعنی پیشگام و امام و امام مردم باشم حدوداً و بقائاً، نه این است که «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» باشد، بعد این اولیت را از دست بدهد، تا آخر «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» بودن محفوظ است؛ یعنی پیشگام است؛ لذا در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: وجود مبارک حضرت اسوه شماست. (۱) کسی اسوه است که اول باشد، امام باشد، امام باشد؛ این امام و اول بودن را تا آخر حفظ فرمود؛ لذا شده «اسوه».

ص: ۱۷۴

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.

عدم منافات «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» بودن پیامبر با «أَنَا مِنْ حَسْبَيْنِ وَ حَسْبَيْنُ مِنِّي»

اگر ارتباطی که بین خود و اهل بیت برقرار کرد و فرمود: «أَنَا مِنْ حَسْبَيْنِ وَ حَسْبَيْنُ مِنِّي»، (۱) [۲] منافاتی با «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» بودن آن حضرت ندارد. معنای این ارتباط، آن نیست که در جمیع شئون و مقامات، ما همتای هم هستیم؛ چه اینکه درباره حضرت امیر هم همین تعبیر آمده است که «أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مِنِّْي»؛ (۲) [۳] اما معنای آن این نیست که در جمیع شئون، این ذوات قدسی همتای رسول گرامی هستند یا با آن حضرت در همه شئون هستند، این جریان «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۳) [۴] نشان می دهد که در بعضی از موارد سخن از استثناست.

تدین مخلصانه، لازمه دین خالص در رسیدن به مقصد

فرمود بگو من مأمورم که بنده خدا باشم؛ یعنی این تنها عقل نیست که می گوید، انسان بنده خداست، نقل هم همین حرف عقل را می زند. هم دین، خالص است؛ نه مطالب علمی آن مشوب به وهم است، نه دستورهای اخلاقی و حقوقی و عملی آن مشوب به گرافه گویی ها و علاقه های باطل است؛ دینی است صد درصد خالص؛ تدین هم باید صد درصد خالص باشد. اگر دین خالص نباشد یا تدین مشوب باشد، هیچ کدام به مقصد نمی رسند؛ لذا فرمود: هم تدین باید خالص باشد، هم دین خالص است: (مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)، چون (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) که در اوایل سوره آمده است.

ص: ۱۷۵

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۳، ص ۲۹۶.

۲- المسترشد، محمد بن جریر الطبری الشیبی، ج ۱، ص ۹۵.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۱۰۷، ط اسلامی.

(وَأَمْرٌ لِأَنَّ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ)؛ یعنی در همه مراحل، پیشوای مردم باشم چون پیشوای همه مردم است، اسوه همه مردم است که (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (۱) [۵] آن «اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ»ی که مخصوص پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است، در سوره مبارکه «انعام» و غیر «انعام» گذشت، آن اَوَّلِیَّتِ رُتَبِی است که نسبت به همه انبیا آمده، وگرنه این اَوَّلِیَّتِ تاریخی، هر پیامبری نسبت به قوم خودش که «اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» و «اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» است. درباره موسای کلیم (سلام الله علیه) بعد از آن جریان دارد که (ثَبَّتْ إِلَيْكَ وَآتَا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ) (۲) [۶] این درست است، این اَوَّلِیَّتِ تاریخی است؛ یعنی هر پیامبری نسبت به قوم خودش «اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» و «اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» است، اما آنکه «اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ، اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» جهانی باشد؛ «من الاولین و الآخِرین»، در بین همه انبیا و مرسلین و اولیا و ائمه (علیهم السلام) پیشگام باشد، وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هست، این است که در قرآن هیچ جا «اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» مطلق برای غیر پیغمبر ما به کار نرفته است.

عقلی بودن خوف پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و اولیا از خدای سبحان

(قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). البته خوفی که آن ذوات قدسی دارند، با خوف دیگران البته فرق می کند. یک خوف نفسی است که انسان از عذاب می ترسد، یک خوف عقلی است که این در دعای نورانی «کمیل» که آمده است «هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَزْنِ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ» (۳) [۷] این یک خوف است، خوف هجران است، این خوف عقلی است که مربوط به: (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) (۴) [۸] است. در بحث های قبل هم اشاره شد که انسان وقتی وارد یک حرم مطهری، مخصوصاً حرم حضرت امیر(علیه السلام)، آن رُعب و جمال و جلال، انسان را می گیرد، انسان احساس هراس و کوچکی می کند، این یک خوف عقلی است: (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)، این خوف عقلی، غیر از خوف نفسی است که انسان از دوزخ می ترسد، انسان از مقام بلند حریم می گیرد. این حریم گرفتن همان احترام کردن است. اگر می گویند فلان شخص را احترام کردم؛ یعنی حریم گرفتم، فاصله گرفتم. این حریم گیری مربوط به آن خوف عقلی است؛ اما هر کسی که به آن مقام بالا رسید، مقامات دون را؛ یعنی «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» و «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» را یقیناً داراست؛ ولی کسی که مقام نازل یا متوسط را داراست، دلیل نیست که مقام بالاتر را هم داشته باشد.

ص: ۱۷۶

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

۳- آشنائی با قرآن ۵، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص ۴۰.

۴- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

(قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)؛ بعد فرمود: دوباره بگو (قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي) چون با اینها داری گفتگو می کنی، بگو هم دین خالص است، هم من مخلصاً این دین را پذیرفتم، دعوت شما را صد درصد باطل می دانم، شرکّی که شما پیشنهاد دادید که من یک بخش آن را قبول کنم یا بخشی را مسکوت بگذارم، کلاً باطل است. آنچه حق است توحید است که صد درصد حق است و آنچه باطل است شرک است که صد درصد باطل است. بنابراین هیچ کدام از این پیشنهادهای شما را نمی پذیرم، نه می پذیرم که عمل کنم، نه می پذیرم که شما عمل کنید، نه می پذیرم که دعوت خود را مشوب کنم، نه می پذیرم که ساکت باشم، هیچ کدام از اینها نیست، همه این حقایق را من بازگو کردم.

علم استدلالی همراه با عمل صالح زمینه ساز شهود جهنم در دنیا

مطلب بعدی آن است، علمی که در اینجا ذکر شده و فرمود: (هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، (۱) [۹] چون بعد از اقامه براهین است، منظور از این علم، علم استدلالی است. ذات اقدس الهی با توده مردم از راه علم استدلالی بحث می کند؛ یعنی برهان و قیاس و مانند آن، برهان که اقامه می کند علم استدلالی منظور است. در بخش های دیگر می فرماید این علم استدلالی زمینه است برای اینکه انسان به «عین الیقین» و شهود برسد و آن هم زمینه است، برای اینکه به یقین برسد که فرمود: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَ تَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ). (۲) [۱۰] درست است که شما با برهان ثابت کردید، قیامتی، بهشتی و جهنمی هست؛ ولی اگر علم شما با عمل صالح آمیخته شود، به علم شهودی می رسید که هم اکنون در دنیا هستید، جهنم را می بینید، وقتی جهنم را کسی ببیند، بهشت را هم می تواند ببیند: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَ تَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) با «لام» با «نون» تأکید ثقیله؛ یعنی هم اکنون جهنم را می بینید، نه «بعد الموت»، «بعد الموت» کافر هم که می گوید (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) «بعد الموت» جهنم را به کافر هم نشان می دهند می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، آنها هم می گویند: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا).

ص: ۱۷۷

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

۲- تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۵.

اینکه فرمود جهنم را یقیناً می بینید؛ یعنی در دنیا هستید می بینید. آن خطبه نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: مردان باتقوا کسانی هستند که «هُم وَ الْجِنَّةُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا وَ هُم وَ النَّارُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا» (۱) [اینها گویا جهنم را می بینند: «فَهُمْ فِيهَا مُعَرَّدُونَ» اینها نسبت به بهشت، گویا بهشت را می بینند: «و فَهُمْ فِيهَا مُتَعَمُّونَ» همین است؛ منتها آن مقام «كَأَنَّ» است که گویاست، آیه مقام «أَنَّ» و خود شهود را مطرح می کند. حالا- گاهی انسان به جایی می رسد که از «عین الیقین» به «حق الیقین» می رسد که از بحث فعلی دور است: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَ تَتَّوُونَ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ) (۲) [۱۲] که در عین حال که «عین الیقین» است، رؤیت جهنم هم هست، آن علوم بعدها پیدا می شود.

علم استدلالی، مقصود قرآن از علم در رساندن انسان به عمل صالح

غالباً قرآن کریم علمی که می فرماید، چون بعد از اقامه برهان است، این علم، علم استدلالی است. هر کمالی را که قرآن کریم برای توده مردم مطرح می کند، مسبوق به علم است. یک وقت است که نگاری است مکتب نرفته، حساب آن جداسست؛ ولی توده مردم که بخواهند به عمل صالح دست یابند، مسبوق به علم صائب و علم درست است. فرمود: اگر کسی بخواهد اهل خشیت باشد، خداترس باشد، باید اول عالم باشد (أَتَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)، (۳) [۱۳] اگر کسی بخواهد عقل عملی پیدا کند و نیروی فعال عملی پیدا کند، تا مشکل عملی نداشته باشد، فرمود: (تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ). (۴) [۱۴] این (ما يَعْقِلُهَا) عقل عملی است، عقل عملی؛ یعنی آنکه «مَا عَجِبَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۵) [۱۵] که در روایات ما تفسیر شده است به همین، آن نیرویی که کاری با جزم ندارد، تصوّر و تصدیق و قیاس و استدلال و ظن و گمان و مانند آن و جزم اصلاً کاری با آن ندارد، اینها یک ردیف فکری است که مسئول خاص خودش را دارد. اما مسئله عزم و اراده و تصمیم و نیت و قصد و اخلاص یک وادی خاصی است که بخش تزکیه نفس و اخلاق در این وادی است، اینها مربوط به عقل عملی است که هیچ کاری به عقل نظری ندارد. در اینها سخن از علم حصولی نیست، اینها کار نفس است، اراده از سِتَنخ علم نیست، طلب از سِتَنخ علم نیست، نیت و قصد و اخلاص کارهای نفس است که متولّی خاص دارد که از آن به عنوان «العقلُ مَا عَجِبَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» در روایات تفسیر شده است. این عقل، بدون علم حاصل نمی شود به ما فرمود: (وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)، (تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ) اما (وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) اگر کسی بخواهد، مسئله عزم و اراده و نیت و اخلاص و مانند آن را عمل کند و تصمیم بگیرد، باید قبلاً عالم باشد.

ص: ۱۷۸

۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۱۳، ص ۳۹۲.

۲- تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۵.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

پس اگر کسی خواست اهل خشیت و هراس الهی باشد، با (إِنَّمَا) یاد شده است که (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)؛ اگر بخواهد اهل عقل عملی باشد، اهل تصمیم و اراده و عزم و قصد و اخلاص باشد، باید عالم باشد (وَمَا يَغْتَلِبُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ). این عقل که نمی تواند عقل نظری باشد، چون عقل نظری همان است که عالم است. بنابراین عقل عملی، متفزع بر علم است، عمل صالح مثل خشیت این هم متفزع بر علم است.

تقاضای پیامبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر افزایش علم دالّ بر کوثر بودن ذات آن

دین علم را آن قدر محترم شمرد که در هیچ جا پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نفرمود: (زَبَّ زِدْنِي)، مگر درباره علم که فرمود: (زَبَّ زِدْنِي عِلْمًا). (۱) [۱۶] معلوم می شود علم در گوهر ذات خودش کوثر است، این عالم است که این کوثر را تکاثر می کند و آلوده می کند، علم ذاتاً کوثر است؛ حالا تا به دست چه کسی بیفتد، اگر - خدای ناکرده - به دست نااهل افتاد، این کوثر شفاف زلال را تکاثر می کند که به جهنم برود. اگر به دست صالحان افتاد، از این کوثر بهره فراوان می برند، علم ذاتاً کوثر است و نور و رحمت است، چون چراغ است.

پرسش:؟ پاسخ: این در سوره مبارکه [اسراء] گذشت، در غیر از اینها تارتاً تهدید بود، تارتاً تطمیع بود، گاهی ترغیب به مال بود، گاهی دعوت به ریاست بود که تو را رئیس قبیله می کنیم، گاهی تطمیع به مال بود، گاهی هم تهدید بود که (لِيُخْرِجُوكَ) و مانند آن؛ در همه موارد که بخشی از اینها در سوره مبارکه [اسراء] گذشت که (لِيَقْتُلُوكَ) (۲) [۱۷] یا (يُخْرِجُوكَ) (۳) [۱۸] یا (لِيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ) (۴) [۱۹] در صدد هستند که تو را بیرون کنند، یا بکشند، یا محاصره کنند یا در شعب ابی طالب حصر کنند و مانند آن، غالب اینها در سوره مبارکه [اسراء] گذشت، فرمود که من هیچ معامله ای نمی کنم. آن بیان نورانی که در سیره ابن هشام و امثال ابن هشام آمده است هم گواه است که حضرت فرمود شما که مرا به مال تطمیع می کنید، اگر بتوانید آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار بدهید - این قدر قدرت داشته باشید - من دست بردار نیستم، (۵) چون حق همان است که بر من نازل شده است و باید عمل بکنم و اگر معصیت کردم (إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). بنابراین نه تطمیع دیگران را می پذیرفت، نه تهدید دیگران را می پذیرفت، نه تحیب دیگران را می پذیرفت، خاصیت موحد این است و خاصیت خلوص دین هم این است.

ص: ۱۷۹

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۳۰.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۶.

۵- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۸، ص ۱۸۲.

منظور این است که علمی که در غالب موارد مطرح است - مگر اینجا که محفوف به قرینه باشد - علم استدلالی و علم حصولی است، چون خدا برهان اقامه می کند؛ منتها علم دو تا فضیلت دارد: یکی اینکه چراغ است، چراغ چیز خوبی است، هیچ علمی بد نیست، علم از آن جهت که علم است، نور است، مگر مغالطه باشد که دیگر علم نیست و فضیلتی هم از ناحیه معلوم، نصیب علم می شود؛ البته این چراغ ها هم درجاتی دارند. آن حوزه ای که این چراغ ها آن حوزه را روشن می کند؛ یعنی معلوم، آنها هم تفاوتها و درجاتی دارند. علم، خودش نور است؛ حالا این کوثر به دست چه کسی بیفتد.

تبیین دینی شدن همه علوم از راه معلوم

در بحث های قبلی که گفتیم علم، دینی است، برای همین است. یک وقت علم انسان در این است که من چه کار کنم، مثل سینما که علم آنها این است که من چطور بازی کنم؛ من بازی کنم یا هنرنمایی کنم، این می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی؛ برای اینکه درباره فعل انسان بحث می کند؛ اما علوم دیگر، فیزیک، شیمی، ریاضی، تمام علوم تجربی و تمام علوم انسانی، اینها درباره حقایق خارجیه است. در جهان هستی چیزی جز فعل خدا نیست، در جهان هستی خدا هست و اسما، اوصاف، افعال، اقوال و آثار او. در عالم غیر از این چیز دیگر نیست. بخشی از اینها به شیمی و فیزیک برمی گردد، بخشی به ریاضی برمی گردد، بخشی به علم کلام برمی گردد، بخشی به علم فلسفه برمی گردد، بخشی به عرفان نظری برمی گردد، همه علم های استدلالی حوزوی است. علم آن است که به واقع تعلق بگیرد، واقع هم فعل خداست، بررسی فعل خدا هم فرض ندارد که دینی نباشد؛ حالا اگر کسی درباره فعل حضرت امیر دارد بحث می کند که علی بن ابی طالب چه کارهایی کرده، این علم، علم دینی است ولو آن بحث کننده کافر باشد. دو نظر خیلی متفاوت صد درصد مابین هم است: یکی اینکه آنها می گویند علم، دینی و غیر دینی ندارد علم، دینی نیست؛ ولی عالم ممکن است مسلمان باشد، ممکن است کافر؛ اما نظر دوم آن است که خیر، علم فقط دینی است، عالم ممکن است مسلمان باشد، ممکن است کافر. حالا اگر کافری آمده درباره حضرت امیر دارد بحث می کند که علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) در این مدت چه کارهایی کرده است، تحقیق و پژوهش علم او دینی است، ولو آن عالم کافر است. کسی درباره امام صادق (سلام الله علیه) دارد بحث می کند، بحث درباره فعل، قول، روش و سیره امام، این علم، علم دینی است، ولو عالم کافر باشد. چیزی در جهان نیست، مگر فعل خدا. بحث درباره فعل خدا، مثل بحث درباره قول خدا، دینی است. الآن ما که داریم تفسیر بحث می کنیم، چرا علم ما دینی است؟ برای اینکه بگوییم خدا چنین گفت؛ آن استاد دانشگاه هم می گوید خدا چنین کرد، فرض ندارد ما علمی داشته باشیم غیر دینی، عالم بله، ممکن است کافر باشد، چون قبول ندارد که این کار، کار خداست و قبول ندارد که فعل، فعل خداست، بله او ممکن است کافر باشد.

پاسخ: بله، چون طبیعت چنین کرد، خیال می کند طبیعت کرد، در حالی که کار، کار خداست، چون نمی داند که چه کسی کرد، خود این عالم می شود کافر و گرنه فعل، فعل خداست. اگر فعل، فعل خداست، بحث درباره فعل خدا فرض ندارد دینی نباشد؛ منتها او نمی داند که فاعل آن کیست می شود، کافر و گرنه آنچه در عالم هست فعل خداست، قول خداست. حالا کافری درباره قرآن شناسی بحث می کند، کم نیستند کفاری که درباره قرآن شناسی اظهار نظر کردند، قرآن را شناختند، چند تا سوره دارد، چند تا آیه دارد، چند تا امر و نهی دارد، درباره چه چیز بحث می کند، حقوق آن چیست، این علم، علم دینی است، ولو آن عالم کافر باشد. آنها می گویند علم سکولار است، دینی و غیر دینی ندارد؛ ولی عالم ممکن است مسلمان باشد یا غیر مسلمان، اینها علم را واقعاً نشناختند، علم بررسی فعل خداست. آنجا که بررسی فعل انسان است، مثل سینما و امثال اینها، بله آنجا ممکن است که خود آن علم دینی باشد یا غیر دینی؛ برای اینکه بحث در این است که این آقا چه کار بکند، این آقا اگر بر طبق کتاب و سنت انجام بدهد، می شود دینی، اگر غیر کتاب و سنت است می شود غیر دینی. علمی که به فعل انسان برمی گردد، این می تواند دو گونه باشد، اما علمی که به «فعل الله» برمی گردد، این دیگر نمی تواند دو گونه باشد.

پرسش: یک وقت است که اینها اوهام خودشان را انسان می دانند، خیالات و برداشت خودشان را انسان می دانند، این اصلاً علم نیست. آنچه واقعیت است، واقعیت انسان، واقعیت روح، واقعیت جامعه، واقعیت اقتصاد که در خارج حقیقت دارد، بله، این دینی است؛ اما اینها در اثر بیراهه رفتن، مبادی و منابع را از دست دادند، بخشی از اینها اصلاً علم نیست.

قبلاً این را خوب عنایت کردید، هر علمی، هر قانونی، هر اخلاقی این سه تا عنصر اصلی دارد، آنها که اهل این معارف الهی نیستند، تمام تحقیقات اینها ابر است، آن عنصر اصلی را ندارند. مجلس آنها باید قانون گذاری کند، یا در بحث های اخلاقی، آنها بخواهند قوانین و قواعد اخلاقی را بررسی کنند، کشور خود را اداره کنند، یا جامعه را اداره کنند، یا روان خود را بشناسند و اداره کنند، هر کدام از اینها را بخواهند تنظیم کنند، این سه تا عنصر محوری را باید داشته باشد: یکی آن مواد جزئی مورد عمل است که مجلس قوانین عادی را تصویب می کند و آن مواد قانونی را عمل می کنند. یک معلم اخلاق، مواد اخلاقی را بررسی می کند. یک معلم حقوق، مواد حقوقی را بررسی می کند، مثل اینکه رساله هایی مراجع ما دارند که مواد فقهی را بررسی کردند که مورد عمل است، این را همه دارند، این را مواد حقوقی، مواد اخلاقی، مواد فقهی و مانند آن می گویند.

این مواد را از یک مبانی می گیرند، اخلاقیات، سیاسیات، اجتماعیات، فرهنگ، عادات و آداب خود را از این مبانی می گیرند، مثل مساوات، مواسات، استقلال، امنیت، امانت، صداقت، آزادی و مهم تر از همه عدالت که اینها مبانی است، از این مبانی آن مواد را استخراج می کنند، در بین همه این مبانی، کلید همه اینها عدالت است؛ یعنی درست است که صدق لازم است، امنیت لازم است امانت لازم است، اما همه اینها باید بر محور عدل باشد. در بین مبانی عدل حرف اول را می زند. تا اینجا ما با آنها شریک هستیم؛ اما «عدل» که یک کلمه سه حرفی «عین و دال و لام» است، معنای آن خیلی روشن است. مفهوم عدل این است که «وضع کل شیء فی موضعه»، هر چیزی سر جایش باشد، این را هم ما قبول داریم، هم آنها قبول دارند؛ اما جای اشیا کجاست، جای اشخاص کجاست؟ در اینجا دست مسلمان ها پر است، دست آنها خالی است. جای اشیا را اشیا آفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند، جای زن کجاست، جای مرد کجاست، جای حقوق کجاست، جای بیت المال کجاست، جای حجاب کجاست، جای عفاف کجاست، جای امنیت کجاست، اینها جایش کجاست؟ شما می بینید این بزرگوار جناب آقای «نمر» این حق گفته و از استقلال کشور و دین خود حمایت کرده، دارند او را اعدام می کنند و آن را عدل می دانند. این عربستان اگر بیدار نشود، بالأخره ملت بیدارش می کنند، مگر می شود شما این خون پاک را همین طوری بریزید. غرض این است که دست اینها خالی است، حقوق بشر هم همین طور است، اینها صبغه علمی ندارد، عدل را خودشان معنا می کنند. تروریست بد و خوب را خودش معلوم می کند، یک روز تروریست می داند، یک روز محور شرارت می داند، یک روز آزادی طلب می داند، چون عدل که «وضع کل شیء فی موضعها» است، این به دست «الله» است و این را قبول ندارند، چون جای اشیا را خودشان تأمین می کنند، دنیا آشوب شده است.

بنابراین علم هم همین طور است، همه مواد جزئی علم را مبانی تعیین می کند. علوم انسانی، روان شناسی، روان کاوی، جامعه شناسی همه اینها موادی دارد که در جامعه باید پیاده و عمل شود؛ این مواد را از مبانی می گیرند، این مبانی را باید از آن عنصر سوم به نام منابع بگیرند که منبع همه اینها وحی است. آنکه اشیا و اشخاص را آفرید، باید بگوید حکم چیست؟ ما که نه از اول خبر داریم، نه از آخر خبر داریم، چگونه می توانیم جای اشیا را معین کنیم؟ بگوییم زن و مرد با هم مساوی اند؛ اینکه در قرآن کریم می فرماید شما دست به احکام ارث نزنید: (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمُ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا)، (۱) [شما از آینده که خبر ندارید، این سهامی که ما تعیین کردیم، بگذارید به همین وضع باشد، آنکه نمی داند می گوید بین برادر و خواهر چه فرق است؟ تو که خلق نکردی، تو که خلق نکردی چه می دانی که سهام برادر و خواهر نباید تفاوت داشته باشد یا باید تفاوت داشته باشد، فرمود: (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمُ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا)؛ لذا اگر دست آنها به منابع اصلی نرسد، همه این علوم می شود ابتر. از مبنا شروع می کنند به ماده می رسند، اینها فقط بین مبنا و ماده دور می زنند؛ در حالی که باید از مواد به مبانی، از مبانی به منابع، و از منابع باید شروع کنند تا دست آنها پر باشد. بنابراین ما علم غیر دینی نداریم اگر علم باشد، اگر وهم و خیال و گمان و مانند اینها باشد که علم نیست، اگر علم باشد، فقط دینی است؛ حالا کسی را قبول دارد، دیگری را قبول ندارد و نکول می کند، عالم ممکن است کافر باشد.

«أضف الى ذلك» اینکه دینی بودن، معنای تعبدی بودن نیست، چون خیلی از امور است که دینی هستند و توصلی می باشند، غسل دست، غسل ثوب برای نماز، واجب است، توصلی است و تعبدی نیست. بنابراین ما علم غیر دینی نداریم، علم، دینی است؛ حالا عالم ممکن است دین داشته باشد یا نه و علم چراغ است و دو تا فضیلت دارد: یک فضیلت برای خودش است، چون نور است و یک فضیلت از معلوم کسب می کند، تا چه را نشان بدهد. یک وقت بزرگراه را نشان می دهد، امام را نشان می دهد، پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را نشان می دهد، قرآن را نشان می دهد. یک وقت است امور فرعی را نشان می دهد. چراغ یک فضیلت دارد که خودش نور است، این کمال از آن خودش است، یکی هم از راه معلوم به دست می آید. علوم تفاوتی با هم دارند و تفاوتی به لحاظ معلومات؛ اینکه فرمود: عالم و غیر عالم یکسان نیست، برای اینکه در معارف و در کمالات، حرف اول را علم می زند، می گوید اگر اهل خشیت بخواهید باشد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)، اهل عقل و درایت و تدبیر می خواهید باشید: (وَمَا يَغْفُلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ).

!!!!!!

[۱] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.

[۲] بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۳، ص ۲۹۶.

[۳] المسترشد، محمدبن جریر الطبری الشیعی، ج ۱، ص ۹۵.

[۴] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۸، ص ۱۰۷، ط اسلامی.

[۵] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.

[۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

[۷] آشنائی با قرآن ۵، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص ۴۰.

[۸] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

[۹] زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

[۱۰] تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۵.

[۱۱] میزان الحکمه، محمدمحمدی ری شهری، ج ۱۳، ص ۳۹۲.

[۱۲] تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۵.

[۱۳] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

[۱۴] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

[۱۵] الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۱۶] طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.

[۱۷] قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

[۱۸] انفال/سوره ۸، آیه ۳۰.

[۱۹] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۶.

[۲۰] بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۱۸، ص ۱۸۲.

[۲۱] نساء/سوره ۴، آیه ۱۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ۲۷/۰۷/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

(قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي (۱۴) فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْآخِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادٌ فَاتَّقُونَ (۱۶) وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْهُم بِعِبَادِ (۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۱۸))

ص: ۱۸۵

مقصود از (تَمَائِيهَ أَزْوَاجٍ) در آیه محل بحث

چند نکته مربوط به مطالب گذشته است و آن این که در آیه ششم فرمود: (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أُنزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ تَمَائِيهَ أَزْوَاجٍ) این هشت زوج، نه یعنی شانزده دام، چون کل واحد از زوجین را می گویند زوج؛ یعنی «ضأن» مذکر و «ضأن» مؤنث هر کدام زوج هستند، چه اینکه مرد را می گویند زوج، زن را هم می گویند زوج. تعبیر زوجه، تعبیر خیلی فصیحی نیست؛ لذا قرآن از زن به عنوان زوجه یاد نکرده است، از زن ها به عنوان زوجات نام نبرد، از زن ها به عنوان ازواج یاد کرده است: (وَ أَزْوَاجُهُ) (۱) کذا؛ کل واحد از مرد و زن را می گویند زوج؛ مرد زوج است، چون به انضمام با زن، زوجیت حاصل می شود. زن زوج است، چون به انضمام مرد به او زوجیت حاصل می شود، زن و مرد را می گویند زوجان، نه اینکه زوجان؛ یعنی چهار نفر، زوجان؛ یعنی دو نفر، پس هشت زوج؛ یعنی هشت نفر، هشت تا دام، چون کل واحد زوج هستند، این چنین نیست که زوج؛ یعنی دو نفر. بنابراین چون زوج به کل واحد گفته می شود، زن زوج است، مرد هم زوج است «و هما زوجان»؛ وقتی فرمود: (تَمَائِيهَ أَزْوَاجٍ)؛ (۲) [۲] یعنی هشت دام، چهار تای آن مذکر و چهار تای آن مؤنث. گوسفند و گاو و شتر و بز، این چهار حیوان که چهار تا مذکر هستند، و چهار تا مؤنث، جمعاً هشت تا می شود.

ص: ۱۸۶

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۳.

مطلب بعدی این است که در جریان علم که علم، نافع است، بله، علم از آن جهت که علم است نور است؛ یعنی علم به فعل خدا، به نظام و به آنچه در تاریخ واقعیت دارد، چه در زمین و آسمان باشد، چه مربوط به دنیا و آخرت باشد، هر چه که در جهان واقعیت دارد و فعل خداست، علم و نور است، چون چراغ است. حالا- گاهی عالم که این چراغ به دست اوست، این چراغ را به دست می گیرد که راه دیگران را ببیند و مردم را به چاه هدایت کند، این می شود علم غیر نافع. یک وقت است که این چراغ دست اوست، تا خودش این راه را ببیند، نه بیراهه برود، نه راه کسی را ببیند، این می شود علم نافع. علم از آن جهت که علم است؛ یعنی علم به واقعیت و حقیقت خارج که یقیناً حق است، یقیناً نور است و دینی است. بله عالم، گاهی کافر است، گاهی غیر کافر. اگر کسی کافر باشد و قرآن شناسی را رشته خود قرار بدهد، چه اینکه کم نیستند از کفار که در خارج حوزه اسلامی به سر می برند و درباره قرآن مطالعاتی دارند، قرآن پژوه هستند، علم اینها دینی است، گرچه اینها کافرند؛ زیرا اینها دارند قول خدا را بررسی می کنند، چون معتقد نیستند عالم، کافر است و گرنه علم، علم دینی است، علم غیر دینی فرض ندارد؛ یعنی انسان بخواهد فعل خدا را بررسی کند، این یقیناً دینی است؛ حالا یا معتقد است که می شود مسلمان یا معتقد نیست می شود کافر.

مطلب دیگر این است که اگر علم، به فعل خدا تعلق نگیرد، به فعل بشر تعلق بگیرد، مثل کارگردان های سینما یا سحر و شعبده و جادوگران و بازیگران که علم آنها، به فعل انسان تعلق می گیرد که چه کار کنیم تا اوضاع را به هم بزینیم! چه کار کنیم که نقش ما بگیرد! این علم به فعل انسان تعلق می گیرد، نه به فعل «الله»، این علم می تواند دینی باشد، می تواند غیر دینی، و گرنه علم حقیقی که به فعل الهی تعلق می گیرد؛ یعنی به چیزی که در جهان خارج موجود است، این یقیناً دینی است.

ظهور منفعت نور علم در فرد و جامعه

مطلب دیگر این است که این علم نور است؛ در تعبیرات روایی که آمده است: «العلم نور»، منشأ قرآنی آن هم این است که (أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) فرمود: ما بعضی ها را نورانی کردیم، نوری هستند که در جامعه حرکت می کنند، مردم وقتی اینها را می بینند، راه خودشان را هم تشخیص می دهند. این (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ)، همان «العلم نورٌ يَقْدِفُهُ اللهُ». (۱) [۳] خط مشی این عالم، دیگران را روشن می کند، این می شود علم و نور که ذات اقدس الهی به بعضی اهدا می کند؛ آن وقت اگر کسی بخواهد خداترس باشد به وسیله همین علم است که (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (۲) و اگر بخواهد به عقل برسد که «أَلْقَلُ مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»، (۳) [۵] برابر آن آیه که فرمود: (وَ مَا يَغْفُلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) (۴) [۶] و اگر بخواهد از سفاهت نجات پیدا کند، باز همین علم است.

ص: ۱۸۸

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۶.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

در سوره مبارکه «بقره» گذشت که ذات اقدس الهی فرمود: ما چون ابراهیم خلیل را رهبر عقل و رشد قرار دادیم، پس هر کسی از روش خلیل خدا فاصله بگیرد، سفیه است: (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)؛ در ذیل همان آیه ۱۳۰ سوره مبارکه «بقره» که آیه (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ) هست، آنجا یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد امام (رضوان الله علیه) داشتند که این به منزله عکس نقیض آن حدیث معروف است؛ یعنی «مَنْ عَزَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَزَفَ رَبَّهُ» (۱۷) [۷] این حدیث، حالا «من لم يعرف نفسه لم يعرف ربه» هم عکس نقیض آن است. اگر کسی خود را نشناخت و خدا را نشناخت، بیراهه می رود و اگر کسی بیراهه رفت، سفیه است (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) و اگر کسی سفیه نباشد، راه خلیل حق را طی می کند. پس معیار عقل راه انبیاست، معیار سفاهت راه بیگانه هاست. این حدیث «أَلْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» به منزله عکس نقیض آیه سوره «بقره» است که فرمود: (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ). پس (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ) کسی است که سفیهانه دارد زندگی می کند. اگر کسی سفیهانه زندگی کرد، دیگر «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» را ندارد، عکس نقیض این حدیث چیست؟ عکس نقیض آن این است که «من لم يكتسب الجنان و لم يعبد ربه فهو ليس بعقل»، «العقل ما عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ فَمَا لَمْ يُعْبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ فَلَيْسَ بِعَقْلٍ»؛ یعنی می شود سَفِهَهُ. پس (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) آن آیه سوره مبارکه «بقره» به منزله عکس نقیض این حدیث معروف است. (۲) عقل آن است که انسان را به طرف خدا دعوت کند، عکس نقیض آن این است که چیزی که انسان را به خدا دعوت نمی کند، عقل نیست، آن چیست؟ (وَمَنْ يَزْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)، پس این علم نور است و می تواند زمینه باشد برای امتثال آیه (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ).

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۳.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة طباطبائی، ج ۱، ص ۳۰۰.

پرسش: ببخشید! آن فرمایش معروف امام صادق (علیه السلام) که درباره علم فرمودند: «لیس بكثره التعلّم...» [۹] (۱)

پاسخ: برای اینکه عمل صالح باید او را همراهی کند. یک وقت است کسی درس می خواند، برای اینکه خودش را نشان بدهد، او از همان اول بیراهه رفته است، این که علم نیست. ما دو تا راه، برای اینکه ببینیم فهمیدیم یا نفهمیدیم داریم: یک راه ظاهری دارد که اگر از ما امتحان گرفتند، یا رساله ای خواستیم بنویسیم، آن اساتید بپذیرند؛ این راه ظاهری و دنیایی است و این به درد دنیا می خورد؛ یک راه واقعی و اساسی است، ما اگر خواستیم بفهمیم، خودمان باید میزان باشیم. اگر متواضع تر، خاضع تر و عابدتر شدیم، خدا را شکر کنیم که فهمیدیم. اصلاً علم آن است که آدم را متواضع کند، علم آن است که آدم را خاضع و عابد کند، این یک راه خوبی است به ما گفتند. ما الآن زحمت می کشیم، درس و بحث روزانه داریم، می خواهیم ببینیم، فهمیدیم یا نفهمیدیم. اگر در صدد امتحان دادن باشیم، آن ممتحنین تشخیص می دهند که ما فهمیدیم یا نفهمیدیم، این کار دنیا پیش می رود؛ اما خودمان اگر بین خود و خدا خواستیم بفهمیم که فهمیدیم یا نه، باید ببینیم در ما چه قدر اثر کند، اصلاً علم آن است که نور باشد علم آن است که آدم را متواضع کند، علم آن است که عمل صالح را به همراه داشته باشد. اگر (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ) است، (مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) می باشد؛ اگر (وَمَا يَعْزُبُ عَنْهَا) است (إِلَّا الْعَالَمُونَ) است؛ اگر (جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) برای همین است. پس اگر کسی خواست بفهمد عالم شد یا نه؟ باید ببیند متواضع شد یا نه، خاضع شد یا نه و جامعه را به نور دعوت می کند یا نه. بنابراین فرض ندارد که علم، دینی نباشد؛ یعنی علم به شیئی از اشیاء جهان حقیقت، - فعل خدا - عالم ممکن است مسلمان باشد یا کافر؛ ولی اگر معلوم فعل انسان بود، مثل سحر و شعبده و جادو و طلسم و این کارهایی که بشر می کند؛ گرچه بی ارتباط با جهان خارج نیست یا سینماگری و هنرنمایی و نقش بازی کردن که بحث های آنها این است که این شخص چه کار بکند، معلوم فعل انسان است که چه بازی در بیاورد، این می تواند حق باشد، می تواند باطل باشد.

ص: ۱۹۰

در این قسمت فرمود که شما مشرکان، مخلص هستید، من هم مخلص هستم؛ منتها در دین خود اخلاص بیشتری دارم. مشرک را که مشرک می گویند، نه برای اینکه در عبادت، شریک قائل است، مشرکان مخلصاً فقط بت را عبادت می کنند، غیر بت را عبادت نمی کنند. ممکن است آنها هم در بت پرستی گرفتار ریا و شیعه باشند، چه اینکه هستند. بت پرست ها هم از خطر ریا محفوظ نیستند، از خطر شیعه هم محفوظ نیستند. یک بت پرست برای اینکه به دیگران بگوید من بت پرست تر از شما هستم ریا کند و گرفتار شیعه شود؛ ولی بت پرست فقط بت را عبادت می کند. اینکه می گویند اینها مشرک هستند، معنای آن این نیست که اینها قدری خدا را عبادت می کنند، قدری وثن و صنم را؛ معنایش این است، عبادت که از آن «الله» است و لا غیر، برای «الله» شریک قرار دادند، این عبادت را خالصانه برای شریک انجام می دهند، نه اینکه اینها قدری بت ها را عبادت می کنند و قدری «الله» را، تا بشود شرک در عبادت. شرک آنها این است که این عبادتی که یکپارچه از آن خداست، این را یکپارچه وقف صنم و وثن می کنند؛ منتها مسئله خطر ریا و شیعه غده ای است که در شرک هم هست. آنها برای اینکه به یکدیگر نشان بدهند که ما به این بت نزدیک تر از شما هستیم، ممکن است ریا و شیعه هم بکنند؛ اما اینکه حضرت فرمود: من مأمور هستم که مخلصاً عبادت کنم، نه یعنی ریا و شرک نمی کنم، ریا و شرک را برای چه کسی بکنم، من برای «خَوْفًا مِنَ النَّارِ وَ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» عبادت نمی کنم، من «الله» عبادت می کنم؛ البته ذات اقدس الهی بنده پروری داند: «خواجه خود سمت بنده پروری داند» (۱) ما نباید برای چیزی عبادت کنیم، ما برای اینکه او شایسته عبادت است، به ما دستور داد، باید عبادت کنیم؛ گرچه او لطف می کند.

بنابراین مشرک صد درصد غیر خدا را عبادت می کند، نه اینکه قدری خدا و قدری غیر خدا؛ ولی در همان عبادت مشرکانه ممکن است گرفتار غده ریا و شیعه شود. وجود مبارک حضرت که به تعبیر الهی فرمود: من مأمور هستم که خدا را مخلصاً عبادت کنم؛ یعنی «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» و «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۱) [۱۱] باشد نیست؛ بلکه «الله» است. مسئله ریا و شیعه که درباره حضرت اصلاً راه ندارد و در مقام ظاهر که عالم کثرت است؛ البته در بین این چهارده معصوم، وجود مبارک حضرت، اول است بعد به ترتیب انمه یکی پس از دیگری؛ لذا اول مشخص است، ثانی مشخص است، ثالث و رابع مشخص است. اما در روایاتی که دارد «كُلُّنَا مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ» (۲) [۱۲] در آن مقام، سخن از اول و ثانی نیست، چون اینها یک نور هستند، وقتی که یک نور هستند، دیگر یکی مقدم بر دیگری باشد نیست.

آزادی تکوینی انسان در عبادت و بازگشت ضرر آن به خودش

فرمود: من مأمور هستم که خدا را با اخلاص عبادت کنم. سه چهار بار هم کلمه «اخلاص» تاکنون ذکر شده، هم در اول همین سوره مبارکه «زمر»؛ یعنی آیه دو، همچنین آیه سه این کلمه بازگو شد. در اینجا هم آیه یازده و چهارده مسئله اخلاص مطرح شد، فرمود: من مأمور هستم مخلصاً خدا را عبادت کنم؛ (فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ)، غیر خدا را شما بخواهید عبادت کنید، خودتان آزاد هستید؛ البته آزادی تکوینی، نه آزادی تشریحی. در نظام تشریح کسی آزاد نیست، برای اینکه مکلف و مأمور است؛ ولی در نظام تکوین بشر مختار است و آزاد؛ بعد فرمود اگر بیراهه رفتید، سرمایه خودتان را از دست می دهید، زن و بچه های شما هم که تابع شما هستند را از دست می دهید و آنچه در قیامت برای شما ذخیره شده است، بهشت بود آن را از دست می دهید و آنچه را (أُزِلْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ)، (۳) [۱۳] (عُرْفٌ مَبِيَّةٌ) (۴) هست، (حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ) (۵) [۱۵] هست، آنها را هم از دست می دهید.

ص: ۱۹۲

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- مدینه المعاجز، السيد هاشم البحرانی، ج ۲، ص ۳۶۹.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۹۰.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۰.

۵- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۷۲.

این کلمه اهالی را (قُلْ إِنَّ الْخَابِرِينَ) کسانی اند که (خَبِرُوا أَنْفُسَهُمْ) خودشان را باختند. در بحث های قبل هم داشتیم که انسان طبق بیان نورانی امام هادی (سلام الله علیه) که «الدُّنْيَا سُوقٌ رِيحٌ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَيْرٌ فِيهَا قَوْمٌ وَ رِيحٌ فِيهَا آخِرُونَ»؛ دنیا جای تجارت است. در تجارت انسان یا با «الله» تجارت می کند، یا با «شیطان». اگر با «الله» تجارت کرد عوض و معوض هر دو را «الله» به او می دهد، نه اینکه چیزی را خدا بگیرد و چیز دیگر به ما بدهد. اگر سخن از (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ) (۱۷) [۱۶] است، نه یعنی ما جان را به خدا بدهیم، مال را به خدا بدهیم و چیزی را از خدا دریافت کنیم! اگر ما جان را به خدا دادیم، دیگر چیزی نمی توانیم بگیریم. خدای سبحان این «مؤمن» را تکمیل می کند، تنزیه و تطهیر می کند، کامل کرده آن را به ما برمی گرداند، ثمن را هم به ما عطا می کند، جمع عوض و معوض هر دو حاصل است؛ یعنی بهشتی هم عوض را دارد هم معوض را، شهید هم عوض را دارد، هم معوض را دارد؛ جان خود را دارد، مال خود را هم دارد، اضافه هم دارد؛ ولی در معامله با شیطان، انسان عوض و معوض هر دو را به او می دهد، نه اینکه چیزی را به شیطان بدهد و چیزی را از شیطان بگیرد. شیطان انسان را به بردگی می گیرد و هر چه خواست بر بالای این بار سوار می کند و در سوره مبارکه «اسراء» می گوید: (لَأُخْتَبِكُنَّ) (۲) [۱۷] «احتک» که باب «افعال» است؛ یعنی خَنَكَ و تحت خَنَكَ را گرفته، مثل سوارکارهایی که مسلط هستند، گفت: (لَأُخْتَبِكُنَّ) که این «متکلم وحده» است، من سوار می شوم، خَنَكَ و تحت خَنَكَ اینها را می گیرم و از اینها سواری می کشم، این کار شیطان است و ذات اقدس الهی هم تکذیب نکرده که تو این کار را نمی کنی، فرمود بندگان مخلص به تو سواری نمی دهند. پس اگر کسی با شیطان معامله کرد، این طور نیست که مالک خودش باشد؛ عوض و معوض هر دو را می بازد.

ص: ۱۹۳

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۲.

فرمود: اگر شما بیراهه رفتید خودتان را باختید، یک؛ درباره فرزندان و اهالی که گفتیم که (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا) (۱) [۱۸] آنها را هم باختید، دو؛ و اگر به تعبیر سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) که وقتی کلمه «یوم القیامه» آمده، سخن از «اهل» به معنای زن و فرزند نیست، چون در قیامت (فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ)، (۲) پس اگر «اهل» مطرح شد، همان حور و قصوری که اهل این شخص بودند و می توانست این شخص به آنها برسد، آنها را هم از دست داد. پس اگر این «یوم القیامه» ناظر باشد به ظرف خسارت، بله در آنجا اهلی در کار نیست، مگر همان حور و قصور و مانند آن، اگر «یوم القیامه» برای آن ظرف خسارت نباشد، بلکه در دنیا اینها خسارت می بینند؛ یعنی اینها سرمایه و اهل را می بازند، این «اهل» می تواند فرزند و مانند آن باشد که عده ای می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ) (۳) پدران ما این بودند، ما هم این راه را رفتیم، کسی که فرزندانشان را «يَهُودًا يَهُودًا وَيُنَصْرَانِيَّةً وَيُمَجْسَانِيَّةً» (۴) فرزندانشان را غیر موحد بار می آورند. فرمود که (قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ) سرمایه های خود و خودشان را باختند: (وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) یعنی اهل قیامت را باختند که این ظرف برای آن «اهل» باشد. اهل قیامت (حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ) است، دیگر زن و فرزند نیست، چون «لا انساب بينهم»؛ اما اگر (خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ) و این خسارت «یوم القیامه» معلوم می شود، این «اهل» می تواند همین اهل دنیا باشد که (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا)؛ بعد می فرماید: (أَلَا ذَلِكِ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ) که انسان عَوَضٌ و مُعَوَضٌ هر دو را می بازد، چیزی در اختیار او نیست.

ص: ۱۹۴

۱- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۴۹.

این گروه که عَوْض و مُعَوِّض هر دو را باختند کسانی هستند که هم خطای فکری فراوان دارند، هم خطیبه عملی فراوان دارند. هم بد می فهمند و هم بد انجام می دهند؛ لذا (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ)؛ (۱) طبق آن آیه. اگر خطای فکری فراوان دارند، اگر خطیبه عملی فراوان دارند، اگر (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) که طبق آیه سوم است، اینها وقتی وارد دوزخ می شوند، نار از بالا و پایین و جهات دیگر، اینها را احاطه می کند. این همان خطای اینهاست که به صورت نیران درمی آید؛ لذا فرمود: بالا- آتش، پایین آتش، فوق آنها ظلّه هایی از آتش، زیر آنها هم ظلّه هایی از آتش است، اطراف را هم یقیناً در بر می گیرد؛ منتها چون علو و سفلی بیشتر مطرح است، همین دو جهت را ذکر کردند، وگرنه (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) همین است، این نار، محیط به اینهاست: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ النَّارِ)، ظلّه هایی از آتش هست: (وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ)؛ یعنی «احاطت بهم ظُلل»، چون (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ). (ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ)، این طور ذات اقدس الهی تخویف می کند، انذار می کند؛ چه اینکه تبشیر هم می کند. بعد می فرماید بنابراین (یا عباد) که این «یاء» محذوف است و ذات اقدس الهی اینها را به خودش اسناد می دهد، ترحماً و تلطفاً: (یا عبادِ فَاتَّقُونِ).

انابه، تولی و تبری لازمه رسیدن انسان به کمال

بعد فرمود که مردم سه گروه اند بعضی ها همین مشرک اند که وضع آنها گذشت، بعضی ها مخلصاً خدا را عبادت می کنند، بعضی ها هم بی طرف هستند، می گویند ما بت پرست نیستیم، بله! بت پرست نباشید، با بیگانه رابطه نداشته باشید؛ ولی «أَنَابُ إِلَى الْحَقِّ» هم باید باشید، من بی طرف هستم؛ یعنی چه؟ فرمود بی طرف بودن مشکل را حل نمی کند: (وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا) این یک، اینها طاغوت را نمی پرستند، به طرف گناه نمی روند، به طرف خلاف نمی روند؛ ولی این کافی نیست: (وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ). این «منیب» که از ثلاثی مزید است، ثلاثی مجرد آن یا اجوف یایی است از «ناب منیب»، یا اجوف واوی است از «ناب ینوب». اگر از «ناب ینوب» باشد؛ یعنی شخص مرتب در نوبت است و مرتب مراجعه می کند، اگر اجوف یایی باشد «ناب منیب»؛ یعنی «انقطع و ینقطع»، این شخص منقطع «الی الله» است. به هر تقدیر «منیب» به طرف «الله» به کمال می رسد. رسیدن به کمال «تولی» و «تبری» لازم است. تبری از طاغوت از یک سو، تولی به طرف اله از سوی دیگر. صبر اینک کسی طاغوتی نباشد، کافی نیست. (وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا)؛ یعنی پرهیز کردند که آنها را پرستند، (وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ)؛ اینها (لَهُمُ الْبُشْرَى)؛ بشارت برای اینهاست و اینها اهل سعادت دنیا و آخرت هستند.

ص: ۱۹۵

بعد می فرماید که (فَبَشِّرْ عِبَادِ)، بشارت تنها مسئله بهشت نیست، زمینه بهشت فراهم کردن را هم خدا بشارت می دهد. تحقیق را، پژوهش را، شرکت در حوزه های علمیه را، شرکت در محافل علمی را، شرکت در پژوهش ها و تحقیقات علمی را هم قرآن بشارت می دهد. یک وقت می فرماید که «بَشِّرْ بَأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»، این روشن است. یک وقت محققان را بشارت می دهد، نخبه ها و فرهیختگان جامعه را بشارت می دهد، فرمود: (بَشِّرْ عِبَادِ)، این عباد چه کسانی هستند؟ (الَّذِينَ يَشْتَرُونَ الْقَوْلَ)؛ افکار گوناگون، آرای گوناگون، مکتب های گوناگون را به خوبی می شنوند، نه «یسمعون»، بلکه «یستمعون»، این برای کسی است که قدرت ارزیابی مکاتب گوناگون را دارد. پس این قسمت از آیه تشویق می کند محققان را، که آرای دیگران را هم استماع کنند، حرف های دیگران را هم استماع کنند، نوشته های دیگران را هم بخوانند بعد ارزیابی کنند کدام حق است و کدام باطل. این برای کسی است که نوشته افراد کافر برای او به حساب «کُتُب ضَلَالٍ» نیاید. یک وقت است که همین کتاب، خواندنش برای یک عده جزء کتاب «ضلال» و خواندن آن حرام است، خرید و فروش آن باطل است. همین کتاب ضلال را اگر کسی که آگاه نیست بخرد، خرید و فروش آن باطل است، کتاب ضلال خرید و فروش آن حرام است و باطل و یک محقق و پژوهش گر بخواهد بخرد، همین کتاب برای او می شود جایز و حلال تکلیفاً و حلال وضعی، برای اینکه برای او تحقیق است ضلال نیست، چون موضوع عوض شده و چون موضوع عوض شد، حکم هم عوض می شود. فرمود بشارت بده کسانی که اهل تحقیق و پژوهش و لجنة های علمی و نخبگان و فرهیختگان جامعه اند، اینها مکتب های گوناگون را می شنوند، الآن اگر کسی بخواهد درباره توحید، قانون علیت، مسئله وحی، نبوت، امامت، بهشت، جهنم و در مسائل دینی فکر کند، ناچار است حرف های بیگانه ها را بشنود، برای اینکه اینها الان در کنار هم هستند. در کتاب های اصول - سابقاً - وقتی انسان بحث های اصولی را مطرح می کرد، کعبی چنین گفت، فلان کس چنین گفت مطرح بود، الآن باید بگوییم «کانت» چه می گوید، «دکارت» چه می گوید، این حرف های روز است، این ها زیر گوش ماست. ما اگر این حرف ها را نگوییم و طرح نکنیم و پاسخ ندهیم، دیگری می آید و این خلأ را پُر می کند، چه ما بخواهیم و چه نخواهیم این حرف ها آمده بازار، هم به حوزه آمده، هم به دانشگاه آمده، هم به آسمان رفته، این فضای مجازی همین است! خدا فرمود بشارت بدهید به پژوهش گران به محققان، به فرهیختگان، به نخبگان که اینها مکتب های گوناگون را بررسی می کنند و بهترین آن را انتخاب می کنند و آن را عمل می کنند و به دنبال آن راه می افتند و دیگران را هم به آن هدایت می کنند: (فَبَشِّرْ عِبَادِ) که «یستمعون» هستند که مطلق است و کار عام را می کند. «القول»؛ یعنی همه حرف هایی که مربوط به یک مکتب است را می شنوند، آن گاه بررسی می کنند که کدام حق است.

قرآن کریم هرگز ما را به یک حدّ پایین دعوت نمی کند، بسنده نمی کند، نمی گوید اینجا باشید، می گوید تا می توانید به قله بروید، بهترین آن را، حرف اول را شما بزنید. الآن شما می بینید کسی که جراح مغز و اعصاب می شود و ایرانی است، واقعاً انسان خوشحال است. تعصب علمی، تعصب دینی چیز خوبی است. این عقبات الانوار که حق قوی و غنی نسبت به همه ما دارد و قبل از الغدیر بود، مؤلف عقبات مؤلف الغدیر، همه اینها با انبیای الهی محشور شوند. صاحب عقبات این قصه را نقل می کند ببینید، این قصه کاری است که یکی از اصحاب پیغمبر کرده، اگر چه کار او حجت نیست، چون معصوم نیست؛ ولی در حضور معصوم انجام داد، در حضور دو معصوم انجام داد و آنها اعتراض نکردند، این قصه «طیر مشوی» را که همه ما شنیدیم که در جلد سیزده عقبات هست که یک طیر بریان شده ای از ملکوت و غیب برای وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است. حضرت برای تنظیم برنامه های خودشان حاجب داشتند، حاجب؛ یعنی کسی که دربان است و وقت ملاقات را او تنظیم می کند، هر کس می خواست با حضرت ملاقات کند، باید که اول با این دربان هماهنگ می کرد، دربان هم با حضرت هماهنگ می کرد، وقت ملاقات می گرفتند. در سوره مبارکه «نور» گذشت که شما اگر می خواهید جایی بروید، بدون وقت قبلی نروید، وقت قبلی بگیرید و بروید؛ اگر بدون وقت قبلی رفتید جایی، آن صاحب منزل کار داشت و گفت برگردید، من عذر می خواهم، بدتان نیاید، این دین است: (وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ اذْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ اَزْكٰى لَكُمْ)، اینکه فرمود: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يَزَكِّيهِمْ)؛ یعنی آداب زندگی را دارد یاد می دهد، تنها نماز شب که نیست، تنها نافله که نیست، فرمود شما که وقت قبلی نگرفتید، صاحب خانه هم که کار داشت، چرا به شما برمی خورد! اگر بخواهید روحتان تطهیر شود، وقتی به شما گفتند ببخشید من وقت ندارم، بگویید چشم: (وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ اذْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ اَزْكٰى لَكُمْ). اگر قرآن آمده برای تزکیه نفوس، تزکیه نفوس تنها در نافله نیست، در این است که وقت ملاقات را رعایت کنید، بدون وقت قبلی به جایی نروید، اگر بدون وقت قبلی رفتید جایی، صاحبخانه گفت ببخشید! فوراً برگردید، این نظم زندگی است: (وَ إِنْ قِيلَ لَكُمْ اذْجِعُوا فَارْجِعُوا) شاید او کار ضروری داشته باشد. «آنس» را برای همین گذاشت، او وقت ملاقات تنظیم می کرد. اتاق حضرت هم که خیلی وسیع نبود، وقتی این «طیر مشوی» از ملکوت رسید، آنس هم که دربان است و فاصله کم است، شنید که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد خدایا! اَحَبِّ خَلْقٍ رَا بَرَسَانَ که در این «طیر مشوی» شرکت کند. آنس این را شنید، طولی نکشید که وجود مبارک حضرت امیر رسید. حضرت امیر هم وقت قبلی نگرفته بود، می خواست بیاید، آنس موافقت نکرد، حضرت مقداری صبر کرد و دوری زد و دوباره آمد، باز آنس موافقت نکرد؛ بار سوم که آمد وجود مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آنس بگذار بیاید، اجازه داد و آمد. حضرت؛ یعنی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنس گفت چرا اجازه ندادی علی بیاید؟ عرض کرد یا رسول الله! شما دعایی کردید، گفتید خدایا اَحَبِّ خَلْقٍ رَا بَرَسَانَ! من دلم می خواست یکی از قبيله من - انصار - بیاید که این شرف نصیب ما شود! (۱) حضرت اعتراض نکرد و نگفت این چه تعصبی است، این یک تعصب خوبی است. اینجا نه حضرت امیر اعتراض کرد، نه پیغمبر اعتراض کرد، حرف آنس حجت نیست، اما در حضور پیغمبر اطن حرف را زده؛ حالا آدم کسی را پیدا کند که فرهیخته کشور خودش باشد، حرف اول را او بزند، چه در مسائل دینی، چه در مسائل علمی که آن هم دینی است، چه در مسائل سیاسی، یک تعصب خوبی است. فرمود شما هم بکشید در ایران خود حرف اول را در همه امور بزنید که دیگری از شما یاد بگیرد، نه اینکه دیگری پرچم خود را بالا ببرد شما ببیند کجا بالا. می برد، شما هم همان جا بالا-ببرید، این بالا رفتن نیست. شما طرزی بالا بروید که پرچم را به سیمت علم و معرفت بالا ببرد، نه به سیمت های دیگر. فرمود این کار (بَشِّرْ عِبَادِ ۙ الَّذِيْنَ يَتَّبِعُونَ الْقَوْلَ الَّذِيْ فُتِيَ عَنِ الْحَسَنَةِ وَ الْحَسَنَةِ وَ الْحَسَنَةِ وَ الْحَسَنَةِ تا به احسن برسد، نفرمود: «فیتبعون الحسن»، نفرمود: «فیتبعون الحق»، «فیتبعون الصدق»؛ بلکه فرمود: به اصدق، به احسن، به احق می رسند: (فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ).

آن وقت این چنین نیست که کبرا را کلی گفته باشد؛ مصادیق آن را نگفته باشد، فرمود به دنبال «احسن الاقوال» بگردید. بعد هم مشخص کرد، فرمود می دانید «احسن الاقوال» قول کیست: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ). این را در سوره مبارکه ﴿مبارکه﴾ «فصلت» فرمود، باز هم به این اکتفا نکرد، فرمود می دانید آدرس بدهم که «احسن الاقوال» را چه کسی گفته، این پیغمبر هم گفته، بگو: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ) از این شفاف تر دیگر چگونه قرآن بگوید، زنجیری حرف زده، یک جا اصل کلی را گفته، فرمود: جامعه به دنبال «احسن الاقوال» است، بعد این را تنزل داده و گفت «احسن الاقوال» قول کسی است که مردم را به توحید دعوت کند، بعد مصداق داده و فرمود به پیغمبر من مراجعه کنید که فرمود: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ). این را در سوره مبارکه ﴿مبارکه﴾ «یوسف» که قبلاً گذشت خواندیم: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي). ﴿۲۴﴾ پس این سه مقطع را یکی کلی گویی، بعد نیمه مصداق روشن کردن، بعد شفاف کردن و مصداق را نشان دادن، فرمود: (فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ اینها به قله می روند، به حسن اکتفا نمی کنند، به حق اکتفا نمی کنند، به صدق اکتفا نمی کنند، به دنبال احسن و احق و اصدق هستند، بعد فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ)، ﴿۲۵﴾ بعد فرمود آنکه به «الله» دعوت می کند رسول من است، فرمود: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي).

!!!!!!!

[۱] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶.

[۲] انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۳.

[۳] مبصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۶.

[۴] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

[۵] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۶] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

[۷] مبصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۳.

[۸] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة طباطبائی، ج ۱، ص ۳۰۰.

[۹] منیه المرید، الشہیدالثانی، ص ۱۵۹.

[۱۰] دیوان حافظ، غزل شماره ۱۷۷. تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن □□□ که دوست خود روش بنده پروری داند.

[۱۱] اعلل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

[۱۲] مدینه المعجز، السیدهاشم البحرانی، ج ۲، ص ۳۶۹.

[۱۳] اشعراء/سوره ۲۶، آیه ۹۰.

[۱۴] زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۰.

[۱۵] الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۷۲.

[۱۶] توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

[۱۷] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۲.

[۱۸] تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

[۱۹] مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

[۲۰] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۲۱] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۴۹.

[۲۲] یقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

[۲۳] الغدیر، العلامة الامینی، ج ۹، ص ۵۳۶.

[۲۴] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۸.

[۲۵] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ۲۸/۰۷/۹۳

ص: ۱۹۹

(قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي (۱۴) فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَ فَاَتَّقُونَ (۱۶) وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ (۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۱۸))

پسندیده بودن تقاضای محبویت بین خلق

پرسش: در ماجرای «طیر مشوی»، اگر سخن از انسان خاکی باشد بله، اما اگر صحبت از افلاک باشد، این چه تمنّایی است، در حالی که برای همگان قابل دسترسی نیست؟

پاسخ: در جریان حاجب، اگر انسان علاقه مند باشد که خودش جزء اولیای الهی شود، این یک علاقه خوبی است، علاقه نفسانی نیست، یا علاقه داشته باشد از دوستان او، از اهل قبیله او جزء اولیای الهی باشند، این جزء تعصب های باطل نیست. در این دعای «کمیل» هست که خدایا! مرا جزء «أَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً مِنْكَ وَ أَحْضَهُمْ زُلْفَةً لَدَيْكَ» (۱) [۱] اینها قرار بده! اینها نعمت های خوبی است که اگر انسان از خدا درخواست کند، ضرر ندارد. آن دعای نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که عرض کرد: خدایا! أَحَبَّ خَلْقٍ رَأْسًا (۲) [۲] این دیگر سخن از افلاک و خاک نیست سخن از ماورای افلاک و خاک است، سخن از ولایت است؛ چه چیزی بهتر از این که خود انسان اگر به این مقام نرسید، چون خود آنس آنجا حاضر بود، معلوم می شود خودش به این مقام نرسید، آرزو می کند از بستگان او، از دوستان او، از قبیله او به جایی برسند که جزء «أَحَبِّ الْخَلْقِ» بشوند. در این زیارت نورانی «امین الله» - که بخشی از آن زیارت و بخشی دعا هست - به ما دستور دادند که از ذات اقدس الهی، این چند چیز را بخواهید که «وَ دُعَايَكَ مُجِبَةً لِيَصِفُوهُ أَوْلِيَائِكَ مَخْجُوبَةً فِي أَرْضِكَ وَ سَمَائِكَ» (۳) [۳] این نعمت خوبی است که آدم محبوب مردم باشد، دل های مردم را که نمی شود با بازی گرم کرد، دل به دست «مَقْبَلِ الْقُلُوبِ» است. اگر واقعاً کسی وارسته باشد، مردم به او علاقه مند می شوند، این یک نعمت خوبی است، «مَحَبَّة» برای تو و محب تو و اولیای تو باشم. کاری هم کنم که مردم به من علاقه مند باشند، این جلب توجه مردم نیست، چون اگر کسی بازی کننده باشد، ممکن است چند روزی مردم به طرف او بیایند؛ ولی فطرت مردم او را می شناسند و برمی گردند، این سوء عاقبت دارد؛ اما اگر واقعاً «الله» کار کند، دل ها شیفته اوست. الآن به مناسبت کربلا می بینید دل ها شیفته سالار شهیدان است، چه مسلمان و چه کافر، برای اینکه الهی فکر کرد، همچنین اگر کسی آن راه را برود. غرض این است که این خواسته انس که گفت من دلم می خواست، خودم که به این مقام نرسیدم، لااقل از قبیله من کسی به این مقام برسد که «أَحَبِّ الْخَلْقِ» باشد، حضرت نهی نکرد، معلوم می شود یک چیز خوبی است که محب اله باشد، محبوب مردم باشد.

ص: ۲۰۰

۱- یگانه حوزه (۱۱۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۶.

۲-

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۴، ص ۳۹۵، ط آل البیت.

پرسش: استاد ببخشید! اگر آنس مورد تایید معصوم بود پس چرا بعدش...؟

پاسخ: عاقبت او شرّ نبود؛ ولی آن وقت خوب بود، چه اینکه طلحه و زبیر آن وقت خوب بودند؛ ولی حُسن عاقبت نداشتند، آن وقتی که خوب بودند کسی با آنها کاری ندارد.

مفید تاکید بودن مأموریت های پیامبر در دو آیه

(قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ)؛ چند تا امر است: اینکه من مامورم عبادت کنم، یک؛ عبادت من هم مقید است به اخلاص، دو؛ مامور هستم که پیشگام باشم، سه؛ پیشگام باشم، نه تنها در تاریخ، بلکه در جمیع شئون اسلام من پیشگام باشم. (أَعْبُدَ اللَّهَ) نه اینکه من اول عبادت کنم، بعد دیگران عبادت کنند و بس! چون جمیع شئون زندگی رهبران الهی بر اساس: (إِنَّ صِيَغَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)؛ (۱) [۴] یعنی (أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ) «فی حیاتی و مماتی و جمیع شئونی و مناسکی»، نه اینکه فقط اولین بار من این حرف را بزنم، بعد مردم بگویند «لا اله الا الله».

بخش بعدی آن است که این (قُلِ اللَّهُ) در آیه چهاردهم، سه امر را ندارد؛ ولی نکته ای دارد که آن «قُل» هایی که با امر همراه هستند، فاقد آن نکته است، آن نکته این است که تقدیم مفعول بر فعل در اینجا مزید حصر است، (قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ)؛ یعنی «لا أَعْبُدُ غَيْرَهُ»؛ اما (إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ) مفید حصر نیست، (أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ) مفید حصر نیست، نسبت به مردم، من پیشگام هستم؛ اما معبود دیگر ندارم و غیر خدا را نمی پرستم، این را یا از (مُخْلِصاً) باید درآورد، یا از تقدیم مفعول بر فعل. آیه چهاردهم جامع هر دو نکته است: (قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ)؛ یعنی «لا أَعْبُدُ غَيْرَ اللَّهِ»، (مُخْلِصاً لَهُ دِينِي)؛ یعنی «لا أَعْبُدُ غَيْرَ اللَّهِ»؛ لذا مسئله اخلاص، پرهیز از شرک و نفی عبادت از غیر خدا و حصر عبادت برای ذات اقدس الهی، همه این نکات از این آیه چهاردهم برمی آید: (قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي). بنابراین ضمن اینکه این تکرار، مفید تأکید است، این نکات فراوان را هم به همراه دارد.

ص: ۲۰۱

دالّ بر وجوب بودن امرهای مذکور در آیه بر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

بعد فرمود این امر، امر وجوبی است به دو نکته: یکی اینکه اگر ترک کنم، معصیت است. دوم اینکه عذاب در کار است: (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي) من مأمور شدم عبادت کنم؛ این امر، امر رجحان و استعجاب و فضیلت محض نیست، امر الزامی است؛ به دلیل اینکه اگر ترک کنم می شود معصیت و به دلیل اینکه اگر ترک کنم، عذاب الهی است، پس این امر، امر وجوبی است: (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)؛ تعبیر به معصیت و تعبیر به خوف عذاب عظیم.

تغییر خوف و امید در مراحل سه گانه زندگی انسان

مطلب دیگر این است که - قبلاً - گذشت - که زندگی انسان به طور عادی در دنیا سه مرحله دارد: دوران خردسالی و کودکی که دوران ضعف است؛ دوران جوانی و میانسالی که دوران قوت است؛ دوران کهن سالی و فرتوتی که دوران ضعف است: (خَلَقَكُم مِّنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً) [۵] که آنجا «ضعف» هم قرائت شد؛ پس این مراحل سه گانه را دارد. اولین مرحله، مرحله ضعف است؛ لذا خوف در کودکان مقدّم بر بشارت است، مقدّم بر امید است، آنها بیش از مقداری که امیدوار باشند، یا خوشحال باشند و بشارت ببینند، هراسناک هستند، چون ضعف، مقصود آنهاست. در افراد میانسال اگر غفلت نکنند، خوف و رجا معادل هم است، در دوران کهن سالی در عین حال که ضعف هست، تجارب گذشته هم هست؛ لذا امید بیش از خوف است. در روایات هم این است که امید شما در دوران آخر زندگی، بیش از ترس شما باشد. این ضعف، خوف را به همراه دارد؛ اما ذات اقدس الهی تبشیر و انذار را کنار هم ذکر می کند، هم رجا را کنار هم ذکر می کند، می فرماید: کسانی که مؤمن و مسلمان و هراسناک از تعذیب الهی هستند، اما اینها را به بهشت بشارت می دهیم، به رحمت ویژه بشارت می دهیم که آیات بعدی ناظر به بشارت است. فرمود: (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي) معلوم می شود این امر، امر وجوب است (عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ).

ص: ۲۰۲

(قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي ۖ فَأَعْبُدُوا مَا بَنَيْتُمْ مِنْ دُونِهِ) چون سوره در مکه نازل شد، فرمود: هر چه می خواهید پرستید پرستید. اینکه پیشنهاد بدهید من دست از دعوت و ادعا بردارم، این چنین نیست. بعد مأمور شد به مردم برساند که شما سرمایه های فراوانی به نام اصل حیات و جانتان دارید و سرمایه هایی هم در قیامت دارید که آن (عَرَفْتُمْ مَبِيتِهِ) (۱) [۶] او حور و قصور است و مانند آن. سرمایه هایی هم در درون دنیا دارید که خاندان و فرزندان شما هستند که اینها می توانند اعوان خوبی برای شما باشند. ما به شما گفتیم (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ) (۲) [۷] شما ممکن است در اثر بدرفتاری، فرزندانتان بگویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّه)؛ (۳) [۸] خودتان و فرزندانتان را هم به دوزخ ببرید، مثل اینکه فرعون این کار را کرد که (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَشَسَ الرَّوْدُ الْمَوْرُودَ)، (۴) [۹] او جلوتر به جهنم می رفت و قوم او هم به دنبال او. گاهی بعضی افراد رئیس خانواده خود هستند، بعضی رئیس قبیله خودشان هستند: (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) به طرف جهنم، (فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَشَسَ الرَّوْدُ الْمَوْرُودَ)؛ بنابراین اینها هم سرمایه های دنیا را باختند و هم سرمایه های آخرت را باختند. این (أَهْلِيهِمْ) را که به حور و قصور و مانند آن معنا کردند، متعلق به «یوم القیامه» دانستند؛ یعنی (خَيْرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ) در اهل «یوم القیامه»؛ اما اگر اهل دنیا را هم شامل شود قابل توجه است (أَلَا ذَلِكُمْ هُوَ الْخِشْرَانُ الْمُبِينُ). بدترین خسارت این است که انسان سرمایه را ببازد، عوض و معوض هر دو را تحویل دشمن بدهد. برای این گروه که سرمایه باختند با همه این اتمام حجت ها، فرمود: (لَهُمْ مِنْ قَوْعِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ)، این یک؛ (وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ)، این دو؛ (ذَلِكُمْ يُخَوْفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَ فَاَتَّقُونَ) که این تخویف است و انداز است.

ص: ۲۰۳

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۰.

۲- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.

مسئله «ظله»؛ یعنی هر چیزی که از بالا انسان را بپوشاند، اختصاصی به سایه ندارد، گاهی چیز خوب می پوشاند مثل سایه خنک، گاهی «ظله من النار» است، ابر سنگین است، ابری است که در آن صاعقه هست، ابری که در آن عذاب است، آن ابری که عذاب الهی را به همراه دارد، آن هم «ظله» است، آن سایه خنکی که رحمت الهی را به همراه دارد، این هم «ظله» است. «ظله» یعنی چیزی که از بالا انسان را می پوشاند؛ خواه محمود، خواه مذموم. در قرآن کریم هم «ظله» مذموم ذکر شده هم «ظله» محمود؛ منتها اشکال در این است که این ظله و ظلال و مانند آن، باید از فوق پوشاند نه از مادون؛ در اینجا دارد که (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ) (الآن «فالبیحا فی مقامین»: یکی اینکه «الظله ما هی؟»، دیگر اینکه «ظله» کجا قرار می گیرد. اما «الظله ما هی؟» اختصاصی به خنکی و مانند آن ندارد در بعضی از موارد این ظله، خنک است و نعمت است، بعضی از موارد عذاب است که (ظِلٌّ مِنْ یَحْمُومٍ) است. در سوره مبارکه [واقعه] آیه چهل به بعد به این صورت است: (وَ أَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ فِي سُمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٌّ مِنْ یَحْمُومٍ). [۱۰] اگر جایی آتش سوزی شود، یک دود غلیظی بگیرد، این دود، ظله است برای اینکه ساطر است و این (مِنْ یَحْمُومٍ) است با رنج و درد و عذاب آمیخته است گرم و داغ و گدازنده است. پس ظله گاهی خنک است که معروف است، گاهی سوزان و گدازنده است مثل آیه ۴۳ سوره «واقعه» که فرمود: (فِی سُمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٌّ مِنْ یَحْمُومٍ) که (لا بارِدَ وَ لا کریم) [۱۱] اما ظلالی که رحمت و برکت باشد، آن در آیات قرآن فراوان است که نیازی به خواندن نیست.

ص: ۲۰۴

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۱.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۴.

اینهایی که خطای فکری از یک سو، خطیته عملی از سوی دیگر: (أَحَاطَتْ بِهِ حَطِيبَتُهُ)، اینها در قیامت، محاط به عذاب هستند. تعبیر قرآن در این بخش چند طایفه است: یک طایفه آن است از بالا و پایین با یک عبارت یاد می کند، می فرماید: عذاب آنها از بالاست، عذاب آنها از پایین است، عذاب الهی محیط به اینهاست، چون (أَحَاطَتْ بِهِ حَطِيبَتُهُ). هم از فوق عذاب می بینند، هم از مادون. طایفه ثانیه آیاتی است که بین بالا و پایین؛ یعنی بین روانداز و زیرانداز، فرق گذاشته؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده است که فرمود: اینها هم زیر انداز عذاب دارند و هم روانداز عذاب؛ آیه ۴۱ سوره مبارکه «اعراف» این است که (لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ) که زیرانداز است، (و مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ) که روانداز است. بخشی از آیات دارد که اینها معذب هستند از عالی و دانی، بالای سر و زیر پا؛ گاهی تعبیر به عذاب است (يَعْنَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ) این طایفه از عذاب فوقانی و عذاب مادون، به عنوان عذاب با یک لفظ واحد یاد کرده است، سوره «اعراف» برای هر کدام یک نام خاص ذکر کرده فرمود: یکی «مهاده» و زیرانداز است که از پایین است، یکی «غاشیه» است که روانداز و از بالاست؛ آیه محل بحث؛ نظیر آن آیاتی است که می گوید عذابی است، (مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ) از عنوان جامع یاد کرده است، فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ). مشکل این مقام اول حل می شود؛ یعنی ظلّه اختصاصی به سایه خنک ندارد آن دود غلیظ غم بار عذاب آور را هم می گویند ظلّه که (وَ ظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ). عمده آن است که آنچه از بالا احاطه می کند او را می گویند «ظلّه» و ظلّ و مانند آن؛ اما آنچه از پایین زیر پا قرار دارد و انسان را در بر می گیرد آن را که «ظلّه» نمی گویند.

در محل بحث فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ) از بالا (و مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ) از زیر پاهای آنها. این زیر یا را چرا تعبیر به ظله کردند؟ فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ). این یا برای آن است که این شخصی که گرفتار در دوزخ است، دوزخ درکاتی دارد؛ همان طور که بهشت درجاتی دارد، دوزخ درکاتی دارد. این کسانی که در درکه وسط قرار دارند، درکه های میانی، اینها هم روانداز عذاب دارند، هم زیر اینها، روانداز آن زیری است. اگر کسی در طبقه سوم قرار دارد پایین او طبقه چهارم است، چون درکات است بالا نمی رود، پایین او درکات است درکه چهارم است، تا برسد به منافقینی که (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ). (۱۲) [پایین اینها طبقه چهارم است، بالای اینها طبقه دوم. این شخصی که در طبقه سوم است هم عذاب روانداز دارد «من فوقهم» هم چون طبقه چهارمی عذاب روانداز دارند، عذاب روانداز طبقه چهارم زیرانداز اینهاست، پس صحیح است که گفته شود «و ظلل من تحت ارجلهم»، یا برای تشابه در اصل اسم است؛ به هر تقدیر هم مطلب اول قابل توجیه است که چطور درباره دوزخیان هم گفته می شود اینها در ظل هستند و ظله دارند هم درباره مقام ثانی که فرمود: هم بالای اینها ظله است هم پایین اینها ظله.

علت ذکر نشدن «فوق» و «تحت» در احاطه شیطان بر انسان

ص: ۲۰۶

فرمود: اگر این چنین شد، چون (أَحَاطَتْ بِهٖ حَاطَتُهُ) این طور است؛ منتها طرف راست و طرف چپ را ذکر نکردند، برای اینکه این کنایه از احاطه است. شیطان گاهی از بالا، گاهی از پایین، گاهی از پشت سر، گاهی از جلو، گاهی از طرف راست، گاهی از طرف چپ، البته از بالا و پایین در قرآن نیامده؛ ولی این جهات چهارگانه را قرآن از شیطان نقل کرده است که (ثُمَّ لَا يَتَّبِعُهُمُ مِنَ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ)؛ (۱) [۱۳] امن از جلو می آیم، از پشت سر می آیم، از طرف راست می آیم، از طرف چپ می آیم که گفتند از جلو می آیم یعنی چه؟ از پشت سر می آیم یعنی چه؟ از طرف راست می آیم یعنی چه؟ از طرف چپ می آیم یعنی چه؟ به هر حال اگر شیطان از این جهات اربعه آمده است، می شود (أَحَاطَتْ بِهٖ حَاطَتُهُ)، (۲) [۱۴] اگر (أَحَاطَتْ بِهٖ حَاطَتُهُ) قهراً «احاطت به نار جهنم»؛ منتها مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در بحار نقل می کند که سؤال کردند، چطور از فوق و تحت أرجل سخنی به میان نیامده؟ گفتند: ذات اقدس الهی برای انسان این دو راه را باز گذاشته: یکی دعا و نیایش است که به خدا منتهی می شود، یکی سجده کند. این سجده کردن، به خاک افتادن کمتر آسیب می بیند، شیطان از این راه کمتر می آید. دعا و نیایش و تصرع همیشه راه باز است. پس اگر کسی از چهار طرف مُحاط به تیر شیطان شد، با دعا و نیایش و ضجه و زاری می تواند این مشکل را حل کند، با سجده و به خاک افتادن می تواند این مشکل را حل کند؛ البته او از این دو طرف هم دست بردار نیست. به هر تقدیر: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهٖ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ).

ص: ۲۰۷

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

پرسش: استاد! اینکه می گوید از چهار طرف می آید نکته اش چیست؟

پاسخ: در سوره مبارکه «مائده» مبسوطاً گذشت، گاهی از طرف پشت می آیم؛ یعنی می گویم تو به فکر فرزندان باشی، تو به فکر آینده باش، آینده نگر باش، این (مِنْ خَلْفِهِمْ) است؛ گاهی از جلو می آیم که بگویم تو ریاست داری، مقام داری، چه کم داری؟ از طرف راست می آیم از طرف قوه او و قدرت او، می گویم حالا- که قدرت داری، بکوب. از طرف چپ می آیم و می گویم، حالا که ضعف داری، به غیر خدا تکیه کن؛ این جهات گوناگون است که در سوره مبارکه «مائده» اینها مبسوطاً بحث شد.

امر به بشارت پاداش صاحبان تحقیق و پژوهش

در آیات قبلی فرمود: یک عده متقی اند، یک عده تبهکارند، این یک؛ مسئله (أَمْ مَنْ هُوَ قَائِمٌ أَنْاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً يَخْذُرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) (۱۵) [اینها با مخالفان خود یکسان نیستند، این دو گروه؛ (هَلْ يَشْتَرِي الَّذِينَ يَغْلُمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَغْلُمُونَ)، (۲) [۱۶] این چهار گروه؛ پس در بخش های نظر و عمل، نه اهل نظر و علم، با بی خردان یکسان هستند و نه صالحان با طالحان یکسان هستند. این چهار گروه را فرمود یکسان نیستند؛ حالا- یکسان نیستند، پاداش و کیفرشان چیست؟ یکی پس از دیگری ذکر کرده. اکرام و اهانت آنها به چیست؟ یکی پس از دیگری ذکر کرده، آنچه تا الآن آمده، درباره کسانی بود که بیگانه بودند، در برابر (أَمْ مَنْ هُوَ قَائِمٌ) قرار داشتند، در برابر (يَغْلُمُونَ) قرار داشتند.

ص: ۲۰۸

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

حالا- درباره (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ) یا (الَّذِينَ يَعْلَمُونَ) چه بیانی دارند؟ می فرمایند: (فَبَشِّرْ عِبَادِ) کدام عباد؟ (الَّذِينَ يَشْتَعِبُونَ قَوْلِي) کسی که تک نظر است، فقط (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ) است، او کمتر توفیق پیدا می کند. اما کسی که آرای دیگران را می بینید، اندیشه دیگران را می بیند، جمع بندی می کند بحث می کند، او به یک نتیجه بهتری می رسد، همه حق، معلوم نیست نزد کیست. اگر کسی معصوم بود امام (سلام الله علیه) بود همه حق نزد اوست؛ اما افراد عادی ناچار هستند آرای دیگران را هم بررسی کنند، تا آن قدرت را داشته باشند که حق را انتخاب کنند. فرمود اینهایی که اهل پژوهش هستند، لجنه تحقیقی دارند، تک نظر نیستند، نظر دارند، نظریه پرداز هستند، حرف های دیگران را گوش می دهند، به اینها بشارت بده: (الَّذِينَ يَشْتَعِبُونَ قَوْلِي) نه «بسمعون»؛ به خوبی مکتب ها را گوش می دهند و حق را تشخیص می دهند، به حق هم بسنده نمی کنند، به احمق بسنده می کنند: (فَتَبَيَّنُوا أَحْسَنَهُ)؛ «أحسن الاقوال» را می گیرند، «أحق الاقوال» را می گیرند، «أصدق الاقوال» را می گیرند که آن دو سه طایفه آیات هم گذشت که همه را قرآن مشخص کرد که (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) یک، بعد فرمود آن کسی که «أحسن القول» دارد و مردم را به دین دعوت می کند، رسول خداست که فرمود: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي). این سه طایفه از آیات با هم منسجم است؛ اینجا فرمود: بشّر کسانی را که «أحسن الاقوال» را گوش می دهند، در آن آیه فرمود: «أحسن الاقوال» قولی است که به «الله» و توحید دعوت کند. در طایفه ثلثه فرمود آن شخص پیغمبر است و اهل بیت (علیهم السلام)، اینها را مشخص کرد، بیان کرد، کلی گویی نکرد تا انسان بگوید من خودم تطبیق می کنم، همه را هم مشخص کرد، بالأخره به اهل بیت (علیهم السلام) ارجاع داد.

فرمود: (فَيَبْشُرُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ)، (هَدَاهُمُ اللَّهُ)، این هدایت پاداشی است، هدایت ابتدایی که نیست. هدایت ابتدایی که (هُدًى لِلنَّاسِ) (۱) است. اینکه فرمود: (ذِكْرِي لِبَشَرٍ) است، (تَذِيراً لِّبَشَرٍ) است، (هُدًى لِلنَّاسِ) است، هدایت همگانی است، اما یک هدایت پاداشی است، کسی که تعصب بیجا نوزید، گرایش خوبی داشت، اهل تحقیق و پژوهش بود، در صدد حق بود، قلب او را ذات اقدس الهی با این نور هدایت کرد، او خوب تشخیص داد و خوب هم پذیرفت؛ مؤمن واقعی شده، اینها هستند که (هَدَاهُمُ اللَّهُ) اینها «لبیب» هستند، دارای مغز هستند، پوست ها را رها می کنند و مغز برای آنها می ماند.

صاحبان تحقیق و پژوهش مصداق (أُولُوا الْأَلْبَابِ)

قبلاً فرمود: «اولوا الالباب» می فهمند که ما چه می گوئیم، اینجا فرمود اینها «اولوا الالباب» هستند. در آیه نه بود که (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ)؛ اینجا مصداق آن را مشخص کرد، فرمود: اینها کسانی هستند که (أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ) می باشند. پس «لبیب» کسی است که اهل تحقیق باشد، مکتب های گوناگون را ببیند، نظریه پرداز باشد، کم حوصله نباشد، تحمل کند و قدرت تشخیص داشته باشد. همین کتاب های کفر و ضلال برای یک عده خرید و فروش آن حرام است، چون کتب ضلال است، مطالعه اینها حرام است، چون انحراف می آورد، هم حرمت تکلیفی دارد، هم بطلان وضعی دارد، می شود کتاب ضلال.

ص: ۲۱۰

خدا هم امام (رضوان الله علیه) و هم مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت نماید! امام (رضوان الله علیه) برای نوشتن آن اسرار هزار ساله، خیلی از این کتاب های ضلال را مطالعه می کرد. سیدنا الاستاد فرمود، ما دویست کتاب - البته دویست کتاب آن روز کم نبود - از آن کتاب هایی که کفر بود، ضلال بود، از آن کمونیست ها بود را ما تهیه کردیم تا شصت سال قبل این کتاب شریف اصول فلسفه را نوشتند. همین کتاب ضلال که خرید و فروش آن برای یک عده باطل است، مطالعه آن برای یک عده حرام است، برای عده دیگر هم خرید و فروش آن حلال است و هم مطالعه آن جایز است، بلکه لازم است؛ فرمود: اینها نظریه پردازند، اینها اولوا الالباب هستند، اینها وقتی دست به قلم شدند، یک نیم قرن یا بیشتر از نیم قرن می توانند، جامعه را تأمین کنند و تضمین کنند؛ همین کتاب شریف اصول فلسفه همین طور بود. الآن تقریباً شصت سال گذشت، در طی این شصت سال بی رقیب است، این را می گویند نور که نظریه پرداز است، در کمال حوصله، حرف های دیگران را تحمل می کند؛ البته مثل آقای طباطبایی در واقع کم است، نه تنها از نظر علمی، دارای شرح صدر و عظمت بودند و ما هم هرگز این طور نیستیم که یک کمونیست و کافری بیاید، ما مدام تحمّل کنیم. ایشان می فرمودند که تابستانی من در «دَرَکَه» بودم، آن روز ببحوحه کمونیستی و کفر بود، یکی از آن سران کفر و الحاد که منکر همه چیز بود، هشت ساعت مرحوم آقای طباطبایی از صبح تا غروب روزهای تابستان نشست و نشست، همین شخص کافر فردا در یکی از خیابان های تهران هم کیش خود را دید گفت: طباطبایی مرا موخد کرد که «کفی بذلك فخرا». این در ببحوحه قدرت کمونیستی بود، مارکس و انگلس فضا را گرفته بودند، اصلاً عارشان می آمد که بگویند دین مسخره است، اصلاً اسم دین را نمی بردند تا بگویند دین مسخره و افیون است. آن قدر مسئله دین مضحکه شده بود که اصلاً حاضر نبودند اسم آن را ببرند. هشت ساعت گفت ما نشستیم، صبح چهار ساعت، عصر هم چهار ساعت، بالأخره تا غروب، این شخص را موخد کرد و برگرداند. او یکی از سران کمونیست و سران حزب توده بود؛ این شخص یقیناً جزء «اولوا الالباب» است، یقیناً جزء (بِشْرَ عِبَاد) است که ذات اقدس الهی، او و همفکران او و همه شما را مشمول رحمت ویژه خود قرار دهد.

!!!!!!!

[۱] یگانه حوزه (۱۱۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۶.

[۲] الغدير، العلامة الاميني، ج ۹، ص ۵۳۶.

[۳] اسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج ۱۴، ص ۳۹۵، ط آل البيت.

[۴] انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

[۵] اروم/سوره ۳۰، آیه ۵۴.

[۶] زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۰.

[۷] تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

[۸] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۹] هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.

[۱۰] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۱.

[۱۱] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۴.

[۱۲] نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۵.

[۱۳] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷.

[۱۴] بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

[۱۵] زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

[۱۶] زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

[۱۷] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر ۲۹/۰۷/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره زمر

(قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي (۱۴) فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵) لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهٖ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ (۱۶) وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْهُ عِبَادِ (۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۱۸))

ص: ۲۱۲

وظیفه ما در برابر تعلیم کتاب و حکمت

وظیفه ما برابر تعلیم کتاب و حکمت این است که هم سعی کنیم اصول و فروع دین، اخلاق و حقوق الهی را فرا بگیریم، یک؛ سعی کنیم با اخلاص باشد، این دو؛ امید آن «قذف» خاص که «نورِ یَقْدِفُهُ اللَّهُ» (۱) است را هم داشته باشیم، سه؛ اما انتظار اینکه از درس و بحث فاصله بگیریم و به امید آن فیض غیبی بنشینیم، این دستور ما نیست؛ آنچه دستور ماست آن است که فرمودند: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» (۲) [۲] ممکن است بعضی از اوحدی مردم، نظیر آن بزرگوار که حافظ قرآن شد، این فیض الهی نصیبش شود؛ اما در بین چند میلیون نفر گاهی چنین آدمی پیدا می شود، ما به انتظار اینکه مثل او شویم دست از درس و بحث بکشیم، روا نیست.

ضرورت فراگیری علم و بیان گستره آن در اسلام

مطلب بعدی آن است که فراگیری علوم الهی آن قدر لازم است که در شریعت نگفتند «طلب العلم فریض» بلکه فرمودند «فَرِيضَةٌ» که این «تاء»، تاء مبالغه است، و گرنه مبتدا مذکر است و خبر که مؤنث نیست؛ از بس فراگیری علم واجب است که تعبیر دین این است: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، نه «فَرِيضٌ»؛ بعد هم به ما فرمودند که چه علمی را یاد بگیریم. آنکه مرحوم کلینی نقل کرد هم از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، (۳) هم از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) (۴) رسید، این است که فرمود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ شَيْئَةٌ قَائِمَةٌ» که علوم دیگر هم

زیر مجموعه این سه اصل است؛ به اصول دین، به اخلاق، به حقوق و سایر چیزهایی که برای رفع نیاز است، اینها را فرمود باید یاد بگیرد.

ص: ۲۱۳

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۳۰، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۳۲، ط اسلامی.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۳۲۴.

مطلب بعدی آن است که درست است که «أحسن الاقوال» قول ائمه (علیهم السلام) است؛ برابر اینکه خدای سبحان در سه طایفه از آیات، این مراحل را بازگو کرد و فرمود شما «أحسن الاقوال» را گوش دهید، بعد فرمود: «أحسن الاقوال» قولی است که مردم را به توحید دعوت کند، بعد فرمود کسی که مردم را به توحید دعوت می کند، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت او هستند؛ یعنی بعد از اینکه فرمود: (فَتَبِعُوا أَحْسَنَهُ)، فرمود: (وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (۱) [۵] که «أحسن الاقوال» دعوت «الی الله» است، بعد هم صغرای مسئله را مشخص کرد و فرمود که بگو: (ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ)؛ (۲) [۶] این سه طایفه آیه، طایفه اولی ما را به «أحسن الاقوال» دعوت می کند، طایفه ثانیه «أحسن الاقوال» را تفسیر می کند و طایفه ثالثه هم صاحبان «أحسن الاقوال» را مشخص می کند.

مقصود از «قول» در لزوم متابعت و عدم تقابل آن با فعل

مطلب بعدی آن است که «قول» در مقابل فعل نیست. ما در تعبیرات که می گوئیم «قول» فلان شخص چیست؛ یعنی روش، منش و سیره او چگونه است؟ این جا که فرمود: (يَشْتَبِعُونَ الْقَوْلَ فَتَبِعُوا أَحْسَنَهُ)؛ یعنی صرف قول «أحسن» یا قول «أحسن» بودن برای پیروی کردن از آن کافی نیست؛ قول در مقابل فعل نیست. اینکه در سوره «ق» فرمود: (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (۳) [۷] «قول» در مقابل فعل نیست، هر قولی که اینها دارند فرشته ها می نویسند، اما فعل چطور؟ این «قول» چون شاخص سیره انسان است، می گوئیم حرف این آقا چیست؟ یعنی روش این آقا، خط فکری این آقا، منش این آقا، سیره این آقا و سنت این آقا چیست؟ اینکه در سوره «ق» فرمود: (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؛ یعنی «ما يفعل من فعل و ما يكتب من كتابه و لا يعمل من عمل الا لديه رقيب عتيد»، اینجا هم فرمود: (يَشْتَبِعُونَ الْقَوْلَ)؛ یعنی خط فکری، روش و منش اینها را می بینند، به دلیل اینکه طایفه ثانیه که مفسر آن است، فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا- مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)؛ دعوت به توحید کند، خودش موحد باشد و حرف او یعنی منطق، رفتار و گفتار او موحدانه باشد، پس «قول» تنها حرف نیست؛ اگر کسی بخواهد پیرو دیگری باشد، صترف اینکه حرف او حرف خوبی است کافی نیست، باید آدم خوبی باشد و آدمیت او هم در قول و فعل و نیت و مانند آن است؛ لذا آن طایفه ثانیه برای این مفسر خوبی است.

ص: ۲۱۴

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۳.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۸.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۸.

اما آنچه در تفسیر ملا عبد الرزاق کاشانی و مانند آن، (۱) در تأویلات ایشان و در مقدمه این کتاب آمده است که اگر کسی - معاذ الله - خیال کند این کتاب ما تفسیر است، او مشمول «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ» (۲) [۹] است. ما نخواستیم قرآن را تفسیر کنیم، اینها تأویلات و برداشت‌های ماست، و گرنه معنای آیات قرآن این نیست؛ مثلاً ایشان دارند که در مورد (أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى)، (۳) [۱۰] یک تفسیر آنفسی در سراسر این کتاب هست؛ خلاصه دو مطلب مهم در تفسیر ایشان است: یکی اینکه ایشان تعبیرات فراوانی دارند که اینها تأویل است و نه تفسیر. دوم اینکه خود ایشان در مقدمه تفسیر می‌گویند که کسی خیال نکند ما خواستیم تفسیر بنویسیم یا کتاب ما کتاب تفسیری است؛ اگر اینها را ما تفسیر بدانیم، مشمول «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ» می‌شویم که این را «بالصِّراحه» در مقدمه ذکر می‌کنند و می‌گویند اینکه ما می‌گوییم: (أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى)؛ یعنی قوه عاقله به نفس می‌گوید تو فرعون و من برای هدایت تو آمده‌ام، تا تو دیگر «أماره بالسوء» نباشی - فرعون درونی را مخاطب قرار می‌دهد - فرمود این معنای آیه نیست، این تأویلی است که ما داریم ذکر می‌کنیم که عقل انسان به منزله «موسای کلیم» وجود اوست، نفس اماره او به منزله فرعون است، عقل او برای رام کردن نفس او باید تلاش و کوشش کند و همین جهاد است و مانند آن. همچنین ایشان (وَكَلِّبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) (۴) [۱۱] را می‌گویند این سگی که در این رمه سراها هست، این آماده حمله است و نمی‌خوابد؛ پاهای خود را جمع می‌کند و دو دستش را جلو می‌آورد و سینه خود را روی دو دست قرار می‌دهد و پیرامون را نگاه می‌کند که این حالت را می‌گویند «کالباسط»، (باسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ)؛ یعنی در جلوی این چادر دامدارها، دستش را پهن کرده، سینه خود را روی دست گذاشته و آماده حمله است؛ این معنای آیه است، ایشان می‌گویند نفس اماره هم همین طور است، آماده حمله است؛ اگر کسی یک مختصر حرفی به انسان زد، فوراً انسان چند برابر آن دارد جواب می‌دهد که می‌گوید اگر یکی گفتی، ده مورد می‌شنوی! این جمله یکی گفتی ده مورد می‌شنوی، برای این است که این نفس آماده حمله است. اینکه معنای آیه نیست! ایشان هم می‌گویند معنای آیه این نیست و ما نمی‌گوییم این تفسیر آیه است، می‌گوییم در درون ما هم چنین «کلب»ی هست. بنابراین آنچه آن آقایان در کتاب هایشان نوشتند، خودشان می‌گویند که از سنخ تفسیر نیست. این جواب بعضی از سؤال‌هایی است که پرسیده شده بود.

ص: ۲۱۵

-۱

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۲۷، ص ۶۰، کتاب القضاء، باب ۶، ح ۴۵، ط آل البیت.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۴.

۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۸.

اما تجارت «رابحه» را قرآن کریم مشخص کرد و فرمود یک عدّه (بِرِجْوَانٍ نَّجَارَةً لَّن تَبَوَّرَ)، (۱) [۱۲] یک عدّه (مَا رِبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) (۲) [۱۳] او این بیان نورانی امام هادی (سلام الله علیه) که فرمود: «الدُّنْيَا سُوقٌ رِبِحٌ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَيْرٌ آخِرُونَ» (۳) [۱۴] ناظر به همین است؛ فرمود انسان بالأخره دارد تجارت می کند، دارد خرید و فروش می کند. در بحث های قبلی هم داشتیم یا خسارت می بیند که «عَوْضٌ وَ مُعَوْضٌ» هر دو را به رقیب می دهد یا سود می برد و «عَوْضٌ وَ مُعَوْضٌ» هر دو را دریافت می کند؛ اگر با «الله» معامله کرد «عَوْضٌ وَ مُعَوْضٌ» هر دو را می گیرد، چون ذات اقدس الهی که جان و مال ما را نمی خواهد؛ اگر (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَشْوَاهَهُمْ) (۴) [۱۵] هست، این جان را کامل می کند و با بهشت به ما می دهد، «عَوْضٌ وَ مُعَوْضٌ» هر دو را به ما می دهد؛ ولی اگر کسی با ابلیس معامله کرد، او «عَوْضٌ وَ مُعَوْضٌ» هر دو را می گیرد و انسان را برده و مرکب خود قرار می دهد که برابر سوره «اسراء» دهانه می زند، دهان، دهانه، «حنک» و «تحت حنک» همه را می گیرد، چون گفت (لَا تُخَيِّبَنَّكَ دُورِيَّتُهُ). (۵) [۱۶] این «أَحْتَيْتَكَ» که متکلم وحده باب افتعال است؛ یعنی آن طور که یک سوارکار دهانه اسب و افسار اسب را می گیرد، من «حنک» و «تحت حنک» اینها را می گیرم، من سواری می خواهم! اگر کسی با ابلیس معامله کرد این طور نیست که نفس را به خود او دهد، ابلیس انسان را در بر می گیرد و بار را هم روی او می کشاند که «عَوْضٌ وَ مُعَوْضٌ» هر دو را او گرفته است؛ این اخلاص در عمل برابر آن است.

ص: ۲۱۶

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۳.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۲.

البته لطف و فضل الهی شامل انسان می شود و حرفی در آن نیست و قرآن کریم هم ما را به افزایش گوهر ذات خودمان دعوت کرد، هم ما را به ذات خودش فراخواند، البته آن مقداری که ما می فهمیم و نه آن معنایی که مستحیل است. گاهی می فرماید: (اَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ)؛ (۱) [۱۷] به یاد نعمت های من باشید و بدانید نعمت ها از کیست؛ نعمت را به جا مصرف کنید تا من نعمت شما را افزوده کنم و گاهی هم می فرماید به یاد من باشید تا من خود شما را افزوده کنم؛ یعنی گوهر ذات شما بالا بیاید.

اینکه در سوره مبارکه «ابراهیم» فرمود: (لَيْسَ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)، (۲) [۱۸] انفرمود «لَأَزِيدَنَّ نِعْمَتَكُمْ»؛ گوهر ذات شما را من بالا می آورم که آن وقت شخص اگر جاهل است، می شود عالم و اگر عالم است، می شود اعلم؛ اگر علم حصولی دارد، علم شهودی نصیب او می شود و اگر علم شهودی دارد، مشهودات او بیشتر می شود، فرمود: (لَأَزِيدَنَّكُمْ)، نه «لَأَزِيدَنَّ نِعْمَتَكُمْ». یک وقت می فرماید آنچه را که شما انجام دادید خدای سبحان «لِيُخَلِّقَنَّ» یا «مَا أَنْفَقْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» خدای سبحان «يُفِقُّ»؛ حالا یا (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) (۳) [۱۹] یا بالاتر از او (فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا) (۴) [۲۰] یا (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) که می شود هفتصد برابر و بعد (وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ) هزار و چهارصد برابر یا به قدری که به حساب نمی آید (وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (۵) [۲۱] این سه مرحله برای سوره مبارکه «بقره» است که فرمود: (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أُتْبِتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ) هست، هر سنبله ای (مِائَةٌ حَبَّةٍ) است که می شود هفتصد تا، (وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ) که می شود هزار و چهارصد تا و ذیل آیه هم دارد که (وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)، دیگر هزار و چهارصد تا نیست و به حساب در نمی آید و این همان است که فرمود: (يَزُوقُ مَنْ يَشَاءُ بَغِيرِ حِسَابٍ)؛ اما هیچ کدام از اینها ناظر به این نیست که گوهر ذات شما را بالا می برد؛ اما آن آیه ای در سوره مبارکه «ابراهیم» است، فرمود که ما گوهر ذات شما را بالا می بریم؛ این گوهر ذات وقتی بالا آمد، اگر علم آن حصولی بود می شود حضوری و اگر حضوری بود، مشهودات آن بیشتر می شود؛ حالا یا مانند «حَارِثَةُ بِنْتُ مَالِكٍ» (۶) [۲۲] می شود یا مانند دیگران، این راه باز است و راهی نیست که بسته باشد؛ اما ما به انتظار آن راه بنشینیم، وظیفه ما نیست! برای اینکه بسیار نادر است و کم اتفاق می افتد که انسان به آن راه «قریب الوصول» دسترسی پیدا کند.

ص: ۲۱۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۴۰.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۷.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۹.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۱.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۴، ط اسلامی.

پس ما هستیم و همین تجارت «رابحه» که فرمود یک عدّه (يُرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ نَّتَوَرَّ) که ما امیدواریم این چنین باشیم. فرمود: (وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا)؛ کسی که غیر خدا را نمی پرستد، (وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ)، مستحضرید که این «لا اله الا الله» بالأخره دو حرف دارد که یکی نفی ماسوای خداست و دیگری اثبات «الله»، گرچه تعبیر دقیق این است که این دو قضیه نیست، چون «إِلَّا» به معنای غیر است، نه استثنا و معنای غیر بودن یعنی صفت است و معنای «لا اله الا الله» این نیست که قلب ما از توحید و شرک خالی است و با «لا اله» می خواهیم شرک را نفی کنیم و با «الا الله» می خواهیم توحید را اثبات کنیم، این چنین نیست که دو جمله باشد، بلکه «إِلَّا» به معنای غیر است. معنای «لا اله الا الله» این است که غیر از «اللّهی» که دلمایه ماست، دلپذیر ماست و ما آن را داریم و باور می کنیم، دیگران هیچ! «لا اله» غیر از همینی که داریم، پس این چنین نیست که قلب ما خالی از توحید و الحاد باشد و با این «لا اله الا الله» بخواهیم الحاد را نفی کنیم و توحید را اثبات کنیم، این طور نیست. اگر «إِلَّا» به معنای غیر است «کما هو الحق»، معنای آن این است که غیر از «اللّهی» که دلمایه ماست، جان مایه ماست، پذیرفتیم و در درون ما هست که با فطرت توحیدی خلق شدیم، دیگران نه. این دو جمله که فرمود: (اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ)، (وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ) همان را می خواهند بگویند، نه اینکه «أَثْبَتُ اللَّهَ»؛ اینها رجوع می کنند به آن فطرتی که دارند، ذات اقدس الهی انسان را با آن سرمایه خلق کرده است: (أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادَ)، کسانی که (يَسْتَبِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، چون خیلی از شبهات و سؤالات است که باعث پیشرفت علم است.

پرسش: ... مضمونش این است که شما وقتی از مادر متولد شدید، چیزی نمی فهمیدید؟

پاسخ: آنها را ممکن است عوض کنند: «مَا مِنْ مَوْلُودٍ وُلِدَ إِلَّا عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ»، تبلیغات سوء ممکن است که مسیر اینها را عوض کند؛ ولی ما افراد را با سرمایه توحید خلق کردیم؛ ولی این چنین نیست که آن سرمایه توحیدی را که ذات اقدس الهی در درون افراد قرار داد، آن را بتوانند بردارند، روپوش می گذارند؛ اما اصل فطرت سر جاییش محفوظ است.

پرسش: منظوم بچه ای که تازه متولد شده است که او چیزی نمی فهمد؟

پاسخ: او علوم حوزوی و دانشگاهی را نمی فهمد؛ آن را در سوره مبارکه «نحل» به عنوان نکره در سیاق نفی چنین فرمود که (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا)، (۱) [۲۳] این «شیتا» که نکره در سیاق نفی است، ناظر به علوم حوزوی و دانشگاهی است. او بدیهی ترین بدیهیات را نمی فهمد؛ مثلاً نمی فهمد که آتش می سوزاند، بله این را نمی فهمد؛ اما آن روایتی که قبلاً از توحید (۲) مرحوم صدوق نقل کردیم که سیدنا الاستاد می فرماید (۳) این جزء غرر روایات ماست، در آن روایت دارد که بچه که گریه می کند تا یک سال او را نزنید، برای اینکه تمام گریه یک ساله او حق است. در سال، فصل اول یک حکم دارد، فصل دوم یک حکم دارد، فصل سوم یک حکم دارد و فصل چهارم هم یک حکم دارد؛ در فصل اول گریه او شهادت به وحدانیت حق است. در فصل دوم؛ یعنی سه ماهه دوم، گریه او شهادت به رسالت و نبوت انبیاست. در فصل سوم؛ یعنی سه ماهه سوم، ناظر به شهادت اهل بیت و مانند آن است. در فصل چهارم؛ یعنی سه ماهه چهارم، دعا برای پدر و مادر است. فرمود در طی این یک سال او را نزنید، برای اینکه او یا دارد شهادت به وحدانیت می دهد، شهادت به رسالت می دهد، شهادت به امامت می دهد و یا دعا در حق پدر و مادر می کند.

ص: ۲۱۹

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۸.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۳۱.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة طباطبائی، ج ۱۶، ص ۱۸۸.

این روایت تأیید می کند که «مَا مِنْ مَوْلُودٍ وُلِدَ إِلَّا عَلَيَّ الْفُطْرَهُ» و مهم آن است که این توحید گرفته نمی شود، این فطرت انسانی از بین نمی رود؛ حتی آن جایی که قرآن فرمود: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضْلُ) [۲۶] که در آن حالت هم این فطرت توحیدی هست، البته حیوان می شود و این مجاز نیست؛ عده ای به صورت حیوان درمی آیند و حقیقتاً هم حیوان می شوند؛ اما اگر به تمام گوهر ذات کسی حیوان شود، او در قیامت چه عذابی دارد؟ مگر «خنزیر» احساس رنج می کند؟ همان لذتی که آهو و تیهو از زندگی می برند، خوک و «خنزیر» هم از زندگی همان لذت را می برند، همان «توالد» هست، همان «تناسل» هست، همان «اکل» و «شرب» هست، همان خواب هست. اگر کسی به صورت «خنزیر» درآمد چه عذابی دارد؟! برای اینکه در درون درون او انسانیت هست و او می فهمد که «خنزیر» شده است، این دردآور است! وگرنه اگر کسی به صورت حیوان دربیاید چه عذابی حیوان دارد و چه رنجی می برد؟ «خنزیر»، «خنزیر» است و همان لذتی که طاووس می برد، این هم می برد؛ اگر نکاح دارد اگر «اکل» و «شرب» دارد، اگر خواب دارد، همین طور است و اما انسانی که به صورت حیوان درآمد است «انسان حیوان»؛ لذا گفته شد که انسان را گرچه دیگران «نوع الانواع» می دانند؛ ولی «عند التحقیق» انسان، نوع متوسط است و در تحت او انواع فراوان است. انسان جنس «سافل» است، نه «نوع الانواع»؛ تحت انسان انواع فراوان است و انسان نوع اخیر نیست؛ انسان نوع متوسط است، جنس «سافل» است و تحت انسان انواع فراوان است که یا حیوان است یا شیطان است یا فرشته است یا افراد عادی دیگر است. اگر راه مکر و حيله را برد که می شود شیطان، اگر راه شهوت را رفت که می شود «خنزیر»، اگر راه دزدگی را پیدا کرد که می شود گرگ و گراز و اگر راه فرشته بودن را پیدا کرد که جزء «ملائکه الانس» می شود، همان طور که عده ای جزء «ملائکه الجن» هستند. این بیان نورانی از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که عده ای به محضر شریف حضرت عرض کردند که محفل شما خیلی فضا روحانی و با حلاوت و شیرین است، فرمود آن طوری که در محفل ما نشسته هستید، اگر همان طور در خانه های خود زندگی کنید: «لَصَافِحْتُكُمْ الْمَلَائِكَةَ»؛ [۲۷] ملائکه با شما مصافحه می کنند و شما جزء «ملائکه الانس» می شوید؛ اگر جزء «شیاطین الانس» داریم، جزء «ملائکه الانس» هم داریم. فرمود اگر آن طوری که اینجا هستید و همین وضعی که در اینجا دارید، در بیرون و منزل هم داشته باشید: «لَصَافِحْتُكُمْ الْمَلَائِكَةَ» که این سرمایه از انسان گرفته نمی شود، چون از انسان گرفته نمی شود، قیامت که یک عده به صورت حیوان درآمدند، او «انسان حیوان» است. شما فصول را که بشمارید، اجناس را که بشمارید و انواع را که بشمارید - در منطق ملاحظه کردید که سلسله انواع، سلسله اجناس و سلسله فصول داریم - منطلق عادی، انسان را نوع اخیر می دانند؛ ولی تحقیقات بعدی ثابت کرده است که انسان نوع متوسط است و تحت انسان انواع دیگر است که می شود «انسان ملک»، «انسان شیطان»، «انسان فرزند»، «انسان خنزیر»، «انسان کذا و کذا»، که انسان نوع متوسط است و تحت آن انواع فراوانی است. تمام خطر در این است که انسانیت هست؛ لذا رسواست وگرنه اگر انسان نوع اخیر بود و کسانی که تبدیل شدند به حیوان؛ یعنی انسانیت رخت بربست «بالکل» و حیوانیت آمد، این شخص «خنزیر» شد، «خنزیر» چه عذابی دارد؟ چه رنجی دارد؟ «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا» ما اظهار تأسف می کنیم از رحلت عالم ربانی ما، فقیه و ارسته، مجاهد نستوه، حضرت آیت الله مهدوی کنی (رضوان الله تعالی علیه) که عمری را در اعلای کلمه حق و اعتلای نظام اسلامی تلاش و کوشش کردند و اکنون رحلت کردند. حشر ایشان را با انبیای الهی مسئله می کنیم! به مراجع و رهبر محترم و جامعه روحانیت تسلیت عرض می کنیم. به ملت بزرگوار ایران اسلامی تسلیت عرض می کنیم. به برادر مکرم ایشان و بیت شریف ایشان تسلیت عرض می کنیم و علو درجات ایشان را از ذات اقدس الهی مسئله می کنیم و صبر جمیل و اجر جزیل خاندانشان را از ذات اقدس الهی مسئله می کنیم!

ص: ۲۲۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۴۲۴، ط اسلامی.

- [١] مصباح الشريعة، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ١٦.
- [٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٠، ط اسلامي.
- [٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٢، ط اسلامي.
- [٤] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٣٢٤.
- [٥] فصلت/سوره ٤١، آيه ٣٣.
- [٦] يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٨.
- [٧] ق/سوره ٥٠، آيه ١٨.
- [٨] البرهان في تفسير القرآن، ج ١، ص ٣٩.
- [٩] وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ٢٧، ص ٦٠، كتاب القضاء، باب ٦، ح ٤٥، ط آل البيت.
- [١٠] طه/سوره ٢٠، آيه ٢٤.
- [١١] كهف/سوره ١٨، آيه ١٨.
- [١٢] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٩.
- [١٣] بقره/سوره ٢، آيه ١٦.
- [١٤] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٤٨٣.
- [١٥] توبه/سوره ٩، آيه ١١١.
- [١٦] اسراء/سوره ١٧، آيه ٦٢.
- [١٧] بقره/سوره ٢، آيه ٤٠.
- [١٨] ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٧.
- [١٩] نمل/سوره ٢٧، آيه ٨٩.
- [٢٠] انعام/سوره ٦، آيه ١٦٠.
- [٢١] بقره/سوره ٢، آيه ٢٦١.
- [٢٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٥٤، ط اسلامي.
- [٢٣] نحل/سوره ١٦، آيه ٧٨.
- [٢٤] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٣٣١.
- [٢٥] الميزان في تفسير القرآن، العلامة طباطبائي، ج ١٦، ص ١٨٨.
- [٢٦] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٩.
- [٢٧] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٤٢٤، ط اسلامي.

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۰ سوره زمر

(وَ الَّذِينَ اجْتَنَّبُوا الطَّاعُونَ أَنْ يُعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادَ (۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۱۸) أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹) لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرْفٌ مِّنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مَّيِّتَةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ (۲۰))

تعلیل آیه (اجْتَنَّبُوا الطَّاعُونَ ...) دال بر اثبات توحید

بعضی از مطالبی که قبلاً مطرح گردید سؤال هایی به همان مناسبت مطرح شد که توفیق جواب حاصل نشد، حالا از همین جا شروع می شود. آیه هفده که فرمود: (وَ الَّذِينَ اجْتَنَّبُوا الطَّاعُونَ أَنْ يُعْبُدُوهَا) این آیه قولاً در صدد توحید نیست؛ یعنی لفظی که دلالت بر توحید کند مثل «لا اله الا الله» در آن نیست؛ اما فعلاً و سیاقاً که قرآن کریم این گروه را اهل نجات می داند، معلوم می شود که غیر از خدا، معبود دیگری نیست. اگر غیر از خدا معبود دیگری بود سعادت مخصوص اینها نبود، اینکه فرمود: (وَ الَّذِينَ اجْتَنَّبُوا الطَّاعُونَ أَنْ يُعْبُدُوهَا)؛ این جریان نفی که غیر خدا را نمی پرستند، این یک؛ این همان «لا اله الا الله» است، (وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ) این همان «الا الله» است، این نفی و اثبات که در فعل اینهاست، ظاهر آیه این است که فقط (لَهُمُ الْبُشْرَى) این تقدیم خبر بر مبتدا هم مفید حصر است؛ یعنی اینها اهل نجات هستند، بشارت فقط برای اینهاست. اگر معبود دیگری باشد، دیگران هم آن معبود را پرستند، پس برای «لهؤلاء» هم «البشرى». بنابراین فرق است بین اینکه این آیه قولاً در صدد توحید باشد، بله این آیه مثل «لا اله الا الله» نیست، اما سیاق این آیه، فعل این آیه، تقریر و تقریب این آیه دلالت بر توحید می کند، برای اینکه اگر غیر خدا معبود دیگری باشد، آنها که به غیر خدا مراجعه کردند، برای آنها هم (لَهُمُ الْبُشْرَى) است. از اینکه این آیه به صورت تقدیم خبر بر مبتدا حصر کرده و فرمود اینها طاغوت؛ یعنی «ما سوى الله» را معبود نمی دانند، یک، و «الله» را معبود می دانند و به طرف «الله» انابه دارند، دو؛ (لَهُمُ الْبُشْرَى).

ص: ۲۲۲

عام بودن «قول» در آیه و تشخیص «أحسن» بودن آن با عقل

مطلب بعدی آن است، این قولی که فرمود: (الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ) چه درباره تکوین باشد، چه درباره تشریح، چه درباره اصول دین باشد، چه درباره فروع دین، در اثر اطلاقی که دارد همه را شامل می شود: (فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ درست است که قرآن مدعی است «أحسن الاقوال» قول پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) است؛ لذا فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ)، (۱) اما تشخیص اینکه قرآن حق است یا نه، بالعقل است و تشخیص عقل هم نیازمند به براهین و یقینات است، کدام مقدمه یقین می آورد، کدام مقدمه یقین نمی آورد. آیا مقدمات تجربی بدون تجربی یقین می آورد یا نمی آورد، بین مجزبات و متواترات با اولیات و بدیهیات چه فرق است. اینها را به هر حال عقل باید قبلاً فراهم کند، همان طور که اگر کسی بخواهد در خدمت قرآن کریم باشد، ناچار است، قواعد ادبی را یاد بگیرد، صرف، نحو، معانی، بیان و بدیع را یاد بگیرد، تا قرآن را بفهمد، اگر قواعد ادبی را نداند که نمی تواند قرآن بفهمد، هیچ کدام از اینها هم در آیه و روایات نیست که مثلاً مفاعل مرفوع است و مفعول منصوب است، «إِنَّ» نصب می دهد، خبر «كان» چنین است، اسم آن این است، اینها که نیست و همچنین اگر بخواهد بین ادله جمع کند، نص بر ظاهر مقدم است، اظهر بر ظاهر مقدم است، خاص بر عام مقدم است و در مطلق و مقید، مقید بر مطلق مقدم است، هیچ کدام از اینها در آیات و روایات که نیست، اینها را باید در اصول خواند و یاد گرفت، فقط از راه بنای عقلا و عقل است، هم باید نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع یاد گرفت. اینها قواعدی است که در بین بشر رایج است و البته عقل بشر که هدیه الهی است، اینها را باب کرده، هم باید قواعد عقلی و براهین عقلی را یاد بگیرد که منطقی و حکمت است. بنابراین بدون آن علوم، نمی شود تشخیص داد که «ما هو الحق» چیست؟ قرآن ادعا می کند که «أحسن الاقوال» قول پیامبر است، اما اصل وحی، اصل توحید، اصل مبدأ اصل اینها را برهان عقلی باید تشخیص بدهد.

ص: ۲۲۳

پرسش: معذرت می‌خواهم! با این بیانی که فرمودید عقل مصباح است یا میزان هم می‌باشد؟

پاسخ: نه خیر! مصباح است. خود عقل می‌گوید من مصباح هستم، میزان را من باید تشخیص دهم میزان را وحی تشخیص می‌دهد، عقل سراج است نه صراط. عقل یک چراغ قوی و خوبی است، مهندس نیست، عقل می‌گوید من مهندس لازم دارم به نام خدا، صراط مستقیم لازم دارم به نام دین، اگر صراط باشد من تشخیص می‌دهم، می‌بینم و اگر مهندس باشد من می‌فهمم؛ من نه مهندس هستم و نه صراط سازی به عهده من است؛ دین را فقط «الله» می‌سازد و لاغیر. از چراغ هیچ کار ساخته نیست، از آفتاب هیچ کار ساخته نیست، آفتاب مهندس نیست، آفتاب راه را نشان می‌دهد که کجا راه و کجا چاه است، اینکه آفتاب بیاید برای ما راه درست کند نیست، سد درست کند نیست، کجا چاه و کجا راه است را آفتاب نشان می‌دهد. عقل، سراج منیر است به نحو سالبه کلیه، هیچ حکمی و هیچ کاری از عقل ساخته نیست. عقل می‌گوید من مخلوق هستم، راه را باید خالق من نشان بدهد، من را او آورده، من نمی‌دانم کجا باید بروم، چه کار باید بکنم؛ ولی من می‌فهمم که او این چنین گفته است. عقل و نقل دو تایی سراج هستند برای تشخیص دادن اینکه خدا به پیامبران چه چیزی فرمود. عقل در مقابل شرع نیست - «کما تقدم أَلف مرّه» - عقل در مقابل نقل است، شرع مقابل نقل ندارد. عقل می‌گوید من بنده و مخلوق هستم محتاج و جاهل می‌باشم، نیازمند به معلم هستم. عقل در مقابل سمع است، عقل در مقابل نقل است، نه عقل در مقابل شرع. فلاسفه و حکما در مقابل فقیهان و اصولیین هستند نه - معاذ الله - در مقابل انبیا، نبی مقابل ندارد، وحی مقابل ندارد، عقل می‌گوید من خیلی از جاها اشتباه می‌کنم، خیلی از جاها نمی‌فهمم، آنجا هم که می‌فهمم، با اشتباه همراه است. کسی باید در عالم باشد که با علم حصولی و مفهومی حقایق را نفهمد، بلکه حقایق را ببیند، یک؛ در تلقی اشتباه نکند، دو؛ در حفظ و ضبط و نگهداری اشتباه نکند، سه؛ در بیان و ابلاغ و املا اشتباه نکند، چهار؛ و آن پیامبر است، پنج؛ اینها را من خوب می‌فهمم. بنابراین عقل در مقابل نقل است، آنچه را که «زراره» و «حمران» و اینها نقل می‌کنند می‌شود دلیل نقلی، آنچه را که برهان عقلی است می‌شود دلیل عقلی. عقل و نقل هر دو چراغ قوی هستند، برای اینکه معلوم شود خدا به پیامبرش چه گفته، در آن مرحله احدی نیست و راه ندارد، فقط انبیا راه دارند، علم آنها شهودی است، یک؛ در تلقی معصوم هستند، دو؛ در ضبط معصوم هستند، سه؛ در قلمرو زبان و بیان مطهرشان معصوم هستند، چهار؛ این منطقه، منطقه عصمت است، اینها را عقل خوب می‌فهمد و می‌گوید من چراغی هستم که اینها را تشخیص می‌دهم، چه کسی باید راه درست کند، آنکه ما را آفرید، چه کسی به ما باید راه نشان بدهد، آنکه از طرف خدا آمده. بنابراین عقل در مقابل نقل است، نه در مقابل شرع، شرع مقابل ندارد، وحی مقابل ندارد، پیغمبران(علیهم السلام) مقابل ندارند.

آن وقت عقل می گوید این نظام، کتاب الهی است، کلمات الهی است، خدا دو نحوه حرف می زند: یک حرف تکوینی است که دارد کلمات الهی تمام شدنی نیست: (وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ) (۱) [۲] هفت دریا هم بیابند، کلمات الهی تمام شدنی نیست، اسمای الهی تمام شدنی نیست. اینکه در دعای «کمیل»، دعای «سمات»، دعای «ندبه» می گوید: «بِاسْمِكَ الَّذِي كَذَا بِاسْمِكَ الَّذِي كَذَا» «بِاسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ كُلَّ شَيْءٍ» (۲) [۳] اسمای الهی، حقایق عالم را تشکیل می دهند، کلمات الهی هستند. خدا دو نحوه حرف می زند: یک نحو حرف آفرینش زمان و زمین و آسمان و مانند آن است، یک نحوه حرف هم به عنوان آیات قرآنی است، همه کلمات الهی هستند. بر اساس فلسفه الهی و توحید الهی چیزی در جهان نیست، مگر حرف خدا که یا حرف تکوینی است یا حرف تشریحی. فعل خدا یا تشریح است که دستور می دهد که فلان کار را انجام بدهید، فلان کار واجب است، فلان کار حرام است؛ یا آسمان و زمین را خلق می کند. بحث درباره فعل خدا فرض ندارد که دینی نباشد. هر چه در عالم هست، اگر کسی بخواهد موجودی از موجودات نظام آفرینش را بفهمد، این علم، علم دینی است، حالا عالم یا کافر است یا غیر کافر، مثل اینکه درباره قرآن کسی حرف می زند، این علم، علم دینی است ولو عالم کافر باشد. یک مسیحی «صوت العداله» می نویسد، این حرف، حرف شیعه است ولو نویسنده آن غیر شیعه باشد. علی شناسی تشیع است ولو آن عالم، کافر یا مسیحی یا یهودی باشد. عالم؛ یعنی عالم؛ علم یعنی علم، علم دینی است یا نه، تمام حرفش را معلوم تعیین می کند، نه عالم.

ص: ۲۲۵

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۷.

۲- نشریه معرفت (۰۲۹)، معرفت، ج ۱، ص ۲.

در بعضی از روایات دارد که بعضی ها اصلاً احکام شرع یاد می گیرند برای معصیت کردن، چون هر حکمی بالأخره یک مورد استثنایی دارد، اصلاً فقه را می خوانند، برای اینکه گناه کند و خودش را توجیه کند. در اینکه علم، دینی است یا نه، تمام اختیار به دست معلوم است. اگر معلوم دینی بود، علم می شود دینی، اگر معلوم دینی نبود، علم دینی نیست، اگر معلوم سحر و شعبده و جادو و اینها بود که فعل انسان است، دینی نیست و چون معلوم دینی نیست، علم دینی نیست، دینی بودن علم را از معلوم باید سؤال کرد، نه از عالم. عالم یا کافر است یا غیر کافر. کسی درباره امام صادق (سلام الله علیه) می خواهد تحقیق کند که امام صادق (سلام الله علیه) در مدت عمر چه چیزهایی فرمود، این علم، علم دینی است ولو آن عالم کافر باشد.

بنابراین علمی در عالم نیست که مربوط به شناخت جهان هستی باشد، مگر اینکه دینی است؛ بلکه علمی که مربوط به شناخت افعال انسان است که بارها مثال زده شد؛ نظیر هنرمندی سینماها که ما چه کار کنیم، فلان شخص چه کار کرد، فلان فیلم چطور بود، این بحث درباره فعل انسان است، که گاهی دینی و گاهی غیر دینی است؛ اما زمین چطور است، زمان چطور است، دریا چطور است، آبی یا محیط زیست چطور است، سماوات چطور می باشند، نجوم و سیهر چطور است، ملکوت و جبروت چطور است، فرشته ها چطور هستند، این علوم، غیر دینی نمی تواند باشد، برای اینکه تمام هویت علم را معلوم تعیین می کند، این علم دینی است؛ منتها علم دینی شُعب فراوانی دارد: بعضی اصول دین، بعضی فروع دین، بعضی علم تفسیر، بعضی علم فقه، بعضی علم کلام هستند. یک وقت است انسان بحث می کند که آب از چند جزء تشکیل شده، این علم کلام نیست؛ یک وقت بحث می کند که این آب چقدر منظم خلق شده و این نظم، نشانه وجود ناظم است. پس ما دو گونه بحث در آب شناسی داریم: یک وقت بحث فیزیکی و شیمی و مانند آن است که این هم علم دینی است، یک وقت از نظم خاص وجود آب پی می بریم که ناظمی هست، این می شود علم کلام.

اگر کسی در بررسی دقیق اینکه زمین این قدر منظم حرکت می کند، آب این قدر منظم آفریده شده، هوا این قدر منظم آفریده شده، فلان حیوان این قدر منظم آفریده شده، بحث کند، می شود بحث کلامی. یک وقت می خواهد بحث کند، این حیوان چگونه زاد و ولد دارد، چگونه تخم گذاری می کند، چگونه تولید می شود، این می شود جانورشناسی؛ جانورشناسی علم دینی است، کلام هم دینی است، فرض ندارد که ما علمی مربوط به نظام آفرینش داشته باشیم که غیر دینی باشد؛ زیرا معیار دینی بودن علم را معلوم تعیین می کند، نه عالم، انگیزه عالم یا کفر است یا ایمان، عالم یا کافر است یا مسلمان؛ ولی الآن کسی درباره قرآن می خواهد بحث کند، کفّاری در جهان هستند که می خواهند قرآن را بشناسند، این علم آنها دینی است، قرآن شناسی دینی است، ولو عالم، کافر باشد. بنابراین آن علمی که معلوم آن فعل خداست، فرض ندارد که دینی نباشد؛ منتها حالا فیزیک دینی، شیمی دینی، کلام دینی و مانند آن است. آن علمی که موضوع و معلوم آن فعل انسان است، مثل سینما و هنر و مانند آن، این ممکن است دینی باشد، ممکن است غیر دینی باشد. عالم ممکن است متدین باشد ممکن است کافر باشد. بنابراین ما اگر خواستیم ببینیم که علم، دینی است یا نه، تمام توجه و سؤال را به طرف معلوم باید ببریم، باید ببینیم معلوم، فعل کیست، اگر معلوم فعل و قول خدا بود، تکوین و تشریح خدا بود، این علم می شود دینی، ولو عالم، کافر باشد. حرف ما این است که عالم ممکن است کافر باشد یا مسلمان؛ ولی علم، غیر دینی نیست. حرف خیلی ها این است که علم، دینی و غیر دینی ندارد، عالم ممکن است مسلمان یا غیر مسلمان باشد، «و بینهما فرقان عظیم».

پرسش: حرف معصوم نیست؟

پاسخ: برهان، معصوم است. این شخص که عقل را به کار می برد، گاهی بیراهه می رود. ببینید برای فهمیدن بین مقدمه و نتیجه، راه هست و این راه معصوم است، اگر راه نداشته باشیم، قرآن با چه کسی می خواهد احتجاج کند. اگر بین دلیل و مدلول یک راه نباشد، یک؛ و این راه معصوم نباشد، دو؛ استدلال بسته است. راه هست و این راه حتماً به مقصد می رسد؛ منتها زید اشتباه می کند، عمرو اشتباه نمی کند. آن رونده و سالک معصوم نیست؛ ولی مسلک معصوم است. آیا برای رسیدن به واقع راه هست یا نیست، این یک؛ آیا این راه گاهی هست و گاهی نیست یا همیشه هست؟ همیشه هست، پس برای رسیدن به واقع راه هست، اولاً و همیشه هم هست، ثانیاً؛ پس راه معصوم است، این رونده است که گاهی اشتباه می کند، طرف مقابل اشتباه نمی کند، به هر حال «احد طرفی النقیض» حق است.

بین ادعا و مقصد، راه وجود دارد، قرآن ما را دعوت می کند، استدلال می کند، استدلال می کند؛ یعنی از مقدمات می شود به نتیجه رسید؛ آیا با فکر می شود به حق دسترسی پیدا کرد یا نه؟ یا راه نیست، اگر راه نباشد که استدلال بسته است، اگر راه هست، این راه کج راهه و بیراهه را هم دارد یا راه مستقیم است؟ راه مستقیم است، این رونده است که اشتباه می کند. اینکه گفتند: «المنطق آله قانونیه تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ الفکر»؛ (۱) [۴] یعنی همین؛ یعنی راه معصوم است، اما رونده اشتباه می کند، این آقا اشتباه کرده، دیگری که مقابل اوست، به صواب رسیده، حرف صائبی زده، حرف حقی را زده.

ص: ۲۲۸

فرمود: (الَّذِينَ يَشْتَرِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، «احسن الاقوال» را قرآن کریم هم به صورت کبرا مشخص کرد، هم به صورت صغرا؛ فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا) این یک طایفه، پس «احسن الاقوال» قولی است که به «الله» دعوت می کند؛ صغرای آن را هم مشخص کرد که به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که بگو: (ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ) (۱) [۵] هم صغرا را گفته، هم کبرا را گفته، هم جامع همه اینها را بیان کرده.

(الَّذِينَ يَشْتَرِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، چه در نظام تکوین، چه در نظام تشریح؛ آنجایی که سخن از «قال الله» است دینی است، آنجا که سخن از «فَعَلَ اللهُ» است، «خَلَقَ اللهُ» است، «أَنْشَأَ اللهُ» است، «أَرَادَ اللهُ» است، دینی است. کار خدا، فعل خدا، قول خدا دینی است. ما وقتی به امام می گوئیم قول معصوم، فعل معصوم، تقریر معصوم دینی است، ولی وقتی به خدا می رسیم می گوئیم فقط قول خدا دینی است. اگر کسی درباره فعل امام کار نکند می شود دینی، علم او می شود دینی، اما اگر درباره فعل خدا کار کند، دینی نیست؟! «بالاصاله» فعل خدا، قول خدا، تقریر خدا، دینی است و «بالتبع» قول معصوم، فعل معصوم، تقریر معصوم دینی است. اگر فعل امام (سلام الله علیه) دینی است، «فعل الله» یقیناً دینی است، اگر کسی درباره فعل معصوم (سلام الله علیه) بحث می کند، علم او علم دینی است، اگر کسی درباره فعل خدا بحث کند یقیناً دینی است. عالم گاهی ممکن است اهل قبول و گاهی هم ممکن است گرفتار نکول باشد.

پرسش: پاسخ: عالم چون کافر است می شود منکر، اما اگر درباره نظام صحبت کرد و به «الله» نرسید که کج راهه رفته است، اگر به «الله» رسید و کتمان می کند می شود منافق و اگر باطن و ظاهر او یکسر خلاف می کند می شود کافر. عالم یا منافق است یا کافر. الآن این کتاب «صوت العدالة» این علم، علم تشیع است، ولو عالم آن غیر شیعه است، آیا این علم شیعه است، این علم شیعی است، این علم اسلامی است، این علم دینی است را باید از معلوم سؤال کرد، نه از عالم، عالم یا می پذیرد یا نمی پذیرد، یا مسلمان است یا کافر؛ اما تعیین اینکه این علم، دینی است یا نه؟ علم را معلوم رهبری می کند، ما از کجا می گوئیم، این علم، علم اصول است، قواعد آن معلوم را معین می کند. از کجا می گوئیم این علم فقه است، معلوم معین می کند؛ از کجا می گوئیم این علم، علم عقلی است، معلوم معین می کند؛ علم ادبی است، معلوم معین می کند؛ علم نقلی است، معلوم معین می کند؛ همه رهبری ها را معلوم به عهده دارد. دینی بودن علم را هم معلوم به عهده دارد. اگر معلوم، فعل معصوم، قول معصوم، تقریر معصوم بود می شود دینی، اگر معلوم «فعل الله، قول الله، تقریر الله» بود می شود دینی. بله عالم یا کافر است یا مسلمان.

خدای سبحان آفریننده چراغ و سازنده راه هدایت

پرسش: پاسخ: خود عقل فعل خداست، یعنی چراغ آفرید، خدای سبحان است که هم چراغ آفرید و فرستاد که ما این چراغ را بفهمیم، هم راه ساخت که با این چراغ آن راه و صراط را تشخیص بدهیم؛ لذا عقل، اول خودش را می شناسد و شاکر است که من نعمت الهی هستم، چراغ را خدا به من داد تا چراغ آفرین را بفهمم و ببرستم، خود عقل این را می گوید.

(الَّذِينَ يَشْتَرُونَ الْقَوْلَ فَتُبِعُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ)؛ این هدایت های عمومی که فرمود: (هُدًى لِلنَّاسِ) که راهنمایی خداست. خدای سبحان همه را هدایت کرده و فرمود: اما برخی ها عمداً «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» هیچ! بعضی ها درست دقت نکردند و در اثر رسوبات جاهلی بیراهه رفتند که هیچ! بعضی ها بدون تعصب این چراغ را دست گرفتند و راه افتادند، راه را تشخیص دادند. اینکه می گویند عقل حکم می کند که - «كُلُّ ما» نه «كُلُّما» - «كُلُّ ما حَكَمَ به العقل حَكَمَ به الشرع» از حرف هایی است که هیچ اساسی ندارد. عقل حکمی ندارد، عقل چراغ است. اگر این چراغ چیزی را تشخیص داد؛ آن گاه نقل می گوید، بله اینجا هم راه هست، وگرنه ما عقلی داریم که والی و رهبر است، متصدی است، آن عقل درونی ماست که کارهای شخصی ما را تدبیر می کند، آن عقل عملی است، که آن علم نیست بلکه مدیریت دارد.

سرّ عدم هدایت بعضی ها با وجود چراغ و راه

ببینید در آن بحث هایی که چرا ما عالم بی عمل داریم، ممکن است کسی عالماً عامداً معصیت کند - در بحث های سال گذشته مشخص شد - همان طور که در دستگاه بیرون ما، چشم و گوش متولی ادراک هستند، کاری از چشم و گوش ساخته نیست، فقط می فهمد. یک دست و پا داریم که آنها نمی فهمند؛ ولی کار می کنند. انسان یک چشم و گوش دارد که می فهمد، یک دست و پا دارد که می دونند، نه چشم و گوش کار می کند، نه دست و پا می فهمد، آن می بیند و راهنمایی می کند، دست و پا حرکت می کند. اگر چشم و گوش کسی سالم باشد، دست و پا او سالم باشد، مار و عقرب را می بیند، یک؛ با این دست و پا فرار کرده و خودش را نجات می دهد، دو؛ اما اگر چشم و گوش کسی سالم باشد؛ ولی دست و پا او فلج باشد، او مار و عقرب را می بیند؛ ولی نمی تواند حرکت کند، چون چشم که فرار نمی کند، گوش که فرار نمی کند، همان جا می نشیند و مسموم می شود.

اینکه عالم بی عمل ما داریم، در عین حال که (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ) [۶] را می خواند و سخنرانی می کند و مقاله می نویسد، باز نامحرم را نگاه می کند، برای اینکه عقل نظری او، متولی اندیشه او، مسئول درک و علم او، سالم است، او خوب می فهمد، خوب سخنرانی می کند، خوب آیه می فهمد؛ اما آن بخشی که مربوط به عزم است و باید کار کند، فلج است، آن عقل عملی است که «مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ»؛ [۷] حالا شما مدام آیه بخوان، او خودش آیه را درس گفته، مدام روایت بخوان، او خودش روایت نوشته؛ مگر عقل نظری عمل می کند، مگر علم عمل می کند، علم پنجاه درصد و چراغ است، مگر چراغ عمل می کند، مگر چشم کار می کند، مگر گوش کار می کند، این دست و پا است که فلج است، ما عقلی داریم که استدلال می کند که کار حوزه و دانشگاه است، عقلی داریم که «الْعَقْلُ مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» که کار حسینی و مسجد است، این فلج است. اینکه فلج باشد شما چه می خواهید بگویید، اینها که معتاد هستند مشکل آنها چیست؟ نمی دانند؟! اینکه هر شب با یک تکه کارتن در جدول دارد می خوابد، او بیش از همه و پیش از همه، از خطر اعتیاد باخبر است، شما با چه نصیحتی می خواهید بکنید؟ بگویی عاقبت آن بد است، او همه خطرات و ضرر سموم را می داند.

اما آن جایی که باید تصمیم بگیرد فلج است؛ پس ما یک عزم، اراده، طلب، نیت و اخلاص داریم که مسئول همه اینها عقل عملی است، این فلج است. یک جزم داریم، یک تصور داریم، یک تصدیق داریم، یک برهان داریم، یک یقین داریم که مربوط به بخش اندیشه هستند و مسئول اینها عقل نظری است. عقل نظری و بخش اندیشه او مشکل ندارد، این عالم بی عمل که یا رومیزی می گیرد و یا زیرمیزی، آن اراده او فلج است، مثل کسی که دست او فلج است، ویلچری است، شما چه می خواهید به او بگویید، شما به او دوربین بدهی، تلسکوپ بدهی، میکروسکوپ بدهی، عینک بدهی، او مار و عقرب را دارد می بیند، او احتیاج به عینک ندارد، او احتیاج به دوربین ندارد، احتیاج به ذره بین ندارد، کاملاً می بیند؛ اما چشم فرار نمی کند، بلکه دست و پا فرار می کند و دست و پای او فلج است. اخلاق برای این است که نگذارد این دست و پا فلج بشود. عالم بی عمل، مشکل علمی ندارد، این فلج بودن مربوط به آن «الْعَقْلُ مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» است. اینکه می بینید ما اینها را می بوسیم بالای سر می گذاریم، برای اینکه اینها برای ما تحلیل کردند، گفتند شما یک چشم و گوش دارید که به درد حوزه و دانشگاه می خورد، یک «مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» داری که او را باید دریایی، به درد حسینی و مسجد می خورد، او را باید دریایی.

ص: ۲۳۲

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

بنابراین علم یک طرف قضیه است، شما مدام علم، مدام علم، مثل اینکه عینک روی عینک، دوربین روی دوربین، تلسکوپ روی تلسکوپ، میکروسکوپ روی میکروسکوپ قرار بدهید، این شخص مشکل دید ندارد، شما دارید نصیحت می کنید، سخنرانی می کنید؛ آنکه فلج است او را درمان کنید.

فرمود: ما اینها را هدایت کردیم، این هدایت دومی که فرمود: (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ)؛ یعنی گرایش دادیم، میل دادیم، قلباً اینها را به این سمت سوق دادیم، اینها مشتاقانه به طرف حسینیه می روند، مشتاقانه به طرف این زینیه زنجان می روند، این عزاداری و جلال و شکوه را با اشتیاق دارند اداره می کنند، این شوق است، این شوق، کار عقل عملی است. ما تا نفهمیم در درون ما مسئول کیست، متولی کیست، رهبر کیست، و اندیشمند کیست و عزم و اراده و مرید کیست؛ هر گز به فکر اصلاح نیستیم که - ان شاء الله - خدا همه ما را هدایت کند.

!!!!!!

[۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۳.

[۲] لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۷.

[۳] نشریه معرفت (۰۲۹)، معرفت، ج ۱، ص ۲.

[۴] المنطق، الشيخ محمدرضا المظفر، ج ۱، ص ۸.

[۵] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۸.

[۶] نور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

[۷] الاصول من الکافی، الشيخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره زمر ۱۹/۰۸/۹۳

Your browser does not support the audio tag

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر

(أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹) لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّكَفُوا رَبَّهُمْ لَهُمْ عُرْفٌ مِنْ قَوْفِهَا عُرْفٌ مَبِينٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعِدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِعَادَ (۲۰) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرَاهُ مَضْجَرًا ثُمَّ يُجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ (۲۱) أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۲))

ص: ۲۳۳

مقصود از «عقل» در تشخیص «قول أحسن»

در سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد گاهی اصول دین و گاهی خطوط کلی فقه و اخلاق را بیان می کند. جریان عقلی که مطرح شد. منظور عقل انسانی است که یک امر جزئی است نه آن عقل کلی به معنای سعه، نه کلی مفهومی، نه آن عقل کلی سعه ای که صادر اول و ظاهر اول است که در چند روایت تعبیر شده است. گاهی ائمه می فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ جِدِّي»، گاهی می فرمودند: «نُورٌ نَبِيَّنَا»، (۱) [۱] گاهی می فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ»؛ آنکه مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در کافی نقل کرد، (۲) آن عقل کلی است، نه عقل جزئی که هر کسی دارد. آن عقلی که مربوط به زید و عمرو است، صادر اول نیست، آن عقل کلی و جامع است که از آن گاهی به عنوان نور نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و مانند آن یاد می شود.

مطلب دوم آن است که به آن عقل فرمود: «أَذْبُو فَأَذْبَرْتُمْ قَال لَه أَقْبَلُ فَأَقْبَلْتُمْ»؛ (۳) [۳] این عقل چراغ است، راه را می بیند، مهندس راه که خدای سبحان است را می شناسد، راهی را که «من الاقبال و الادبار» ترسیم کرد، می بیند و طی می کند. از آن حدیث هم بیش از این استفاده نمی شود که عقل چراغ است، نه صراط؛ صراط و راه به عهده مهندس است که ذات اقدس الهی است، دین فقط و فقط به دست خدای سبحان است که چه چیزی خوب است، چه چیزی بد است، چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است. عقل که چراغ است این راه را تشخیص می دهد، کار عقل دین آوری نیست، کار عقل دین شناسی است.

ص: ۲۳۴

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۱۵، ص ۲۸.

۲- الاصول من الکافی، الشيخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۱، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشيخ الکلینی، ج ۱، ص ۲۱، ط اسلامی.

پرسش: زید و بکر هم دو نوع عقل دارند یک عقل معاش دارد و یک عقل معاد؟

پاسخ: این امور جزئی است؛ بالأخره آن عقلی که معاد را درک می کند و برابر آن عمل می کند، معاش را درک می کند و برابر آن عمل می کند، اینها عقول جزئی هستند.

امکان خطای عقل در تشخیص «قول أحسن»

بنابراین اگر گفته شد عقل معصوم است - یک چنین تعبیری تا به حال گفته نشده که عقل معصوم است - راه معصوم است؛ یعنی راه پی بردن از مقدمه به نتیجه؛ الآن اگر یک بیماری پیدا شد، این بیماری طبق تصادف و اتفاق رخ نداد، بالأخره غذایی این شخص خورد که مناسب با دستگاه گوارش او نبود مریض شد، بی جهت که کسی مریض نمی شود، پس راهی دارد. اگر کسی آن راه را توانست تشخیص بدهد، می تواند جلوی مرض را بگیرد و اگر تشخیص نداد، اشتباه می کند. اینجا طبیب اشتباه می کند نه طب، یعنی تشخیص راه ورود بیماری و راه خروج بیماری، به هر حال راهی دارد، بی جهت که انسان مریض نمی شود، از هر راهی هم که مریض نمی شود. بیماری او اگر بخواهد درمان شود هم تصادف که نیست، از هر راهی هم که بیماری دفع نمی شود، راهی دارد، بین این راه و مقصد رابطه مستقیم است، این راه معصوم است؛ آن طبیبی که باید راه را بشناسد و راه شناس باشد، گاهی اشتباه می کند و گاهی به مقصد می رسد. در عالم، راه معصوم است، این رونده است که اشتباه می کند، چه در مسائل علمی، چه در مسائل عملی، چه در مسائل تجربی، چه در مسائل تجریدی.

ص: ۲۳۵

در سوره مبارکه «زمر» که مربوط به مکه است، آیات توحیدی یکی پس از دیگری، آیات معاد یکی پس از دیگری، آیات وحی و نبوت یکی پس از دیگری ذکر می شود؛ می فرماید که ما نور فرستادیم، راه را نشان دادیم، بین این راه و مقصد هم رابطه برقرار است و هیچ اشتباهی نیست، بعضی ها می پذیرند، بعضی ها نمی پذیرند؛ ما وسیله تشخیص را به همه دادیم و حجت هم بر همه تمام شده است، از آن به بعد یا ایمان است یا کفر. اگر کسی به سوء اختیار خود راه کفر را انتخاب کرده است، گرفتار دوزخ می شود. این دو تعبیر تند نمی خواهد - معاذ الله - جلوی توسل یا شفاعت را بگیرد، چون شفاعت و توسل محدود به اذن خدای سبحان است، یک؛ مشفوع له هم باید «مرتضی المذهب» باشد، این دو؛ (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا)؛ (٤) [لمن اذن له] یا «لا لمن ارتضی دینه»؛ اگر کسی خواست شفیع باشد، هیچ کسی نمی تواند شکایت کند و بگوید (إِلَّا بِإِذْنِهِ) و اگر کسی خواست مشفوع له شود باید مسلمان و متدین باشد و گرنه کافر که مشفوع له نیست (إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (٥) [دینه] کسی که «مرتضی المذهب» است می تواند مشفوع له باشد، کسی که پیغمبر و امام یا ولی ای از اولیای الهی است و خدا به او اذن داد، می تواند شفیع باشد. از این دو تعبیر تند که با استفهام انکاری همراه است، معلوم می شود آنها مشفوع له نیستند، استحقاق شفاعت ندارند: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ) با این استفهام انکاری، یک؛ (أَفَأَنْتَ)، دو؛ در یک نصف سطر، دو بار استفهام انکاری تکرار شده، معلوم می شود این زمینه، زمینه شفاعت نیست. کسی که کلمه عذاب بر او حق شد، ثابت شد، معلوم می شود کفر ورزیده، این «فی النار» است، چگونه شفاعت شامل حال او شود؟ (أَفَمَنْ حَقَّ) و «تَبَّتْ» (عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ)، یک؛ (أَفَأَنْتَ)؟! آن استفهام انکاری؛ یعنی او، او نمی تواند مشفوع له باشد، مطلب اول؛ تو نمی توانی شفیع باشی، مطلب دوم؛ چون شفیع باید به اذن خدا باشد: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا) [لمن اذن له] آن هم (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)، هم مشفوع له شرط دارد، هم شفیع. اینجا مشفوع له فاقد شرط است، به شفیع هم اجازه داده نشده؛ لذا این استفهام انکاری است، در یک نصف سطر، دو بار تکرار شده است؛ یک؛ (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ)؛ پس معلوم می شود که این مشفوع له نیست، چون «مرتضی المذهب» نیست دو؛ (أَفَأَنْتَ) تو مأذون؟ هرگز مأذون نیستی، ما که به تو اذن نمی دهیم تا برای کافر شفاعت کنی. پس - معاذ الله - این گونه از آیات در صدد نفی شفاعت نیستند، در صدد این هستند که اگر کسی بخواهد شفیع باشد، باید با اذن خدا باشد، اذن خدا به هر کسی نیست و در هر شرایطی هم نیست، مشفوع له هم باید «مرتضی المذهب» باشد، کافر که «مرتضی المذهب» نیست. (أَفَأَنْتَ تُتَّقِدُ مَنْ فِي النَّارِ)، تو که نمی توانی این کار را بکنی؛ این مربوط به وعید و انذار است.

ص: ۲۳۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

اما وعده و تبشیر (لِکِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ)، اینها (لَهُمْ عُزْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُزْفٌ). آیه شانزده در باب تبهکاران فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ)؛ اینجا می فرماید: (لَهُمْ عُزْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُزْفٌ)؛ برخی ها هستند که دارای برج هستند و چند غرفه دارند، آنها که چند غرفه دارند، همه این مراحل را دارند، چون در سوره مبارکه [آل عمران] مشخص فرمودید، یک؛ در سوره «انفال» ملاحظه فرمودید، دو؛ در یکی از این دو جا خدا با «لام» ذکر کرد، فرمود: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) [۶] اینها برای کسانی است که در راه هستند. در جای دیگر این «لام» حذف شده فرمود (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، بلکه فرمود: (هُمْ دَرَجَاتٌ)؛ [۷] یعنی اینها دیگر برایشان ملکه شد، این طور نیست که حالا بگوییم «لام» حذف شده است جا برای حذف «لام» نیست. اگر کسی با واقعیتی قرین شد، خود عین آن درجه می شود (هُمْ دَرَجَاتٌ)، نه (لَهُمْ دَرَجَاتٌ). پس اوایل (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) است، وقتی ملکه شد (هُمْ دَرَجَاتٌ) است، وقتی (هُمْ دَرَجَاتٌ) شد، (لَهُمْ عُزْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُزْفٌ)؛ برای اینکه بخش های اصول دینی که اینها دارند غرفه برتر از آن اوست، بخش های فروع دینی که اینها دارند، آن غرفه های زیرین برای اینهاست.

محدودیت یک فرد بهشتی از اطلاع بر غرفه های برتر و علت آن

برای هر کاری از کارهای دینی غرفه ای مشخص شده است. «عُزْفٌ مَبْنِيه» بهشت هم؛ نظیر طبقه های متعدد یک برج نیست؛ در دنیا کسی که در طبقه چهارم است، هم می تواند به طبقه پایین تر از چهارم بیاید و هم می تواند به طبقه بالاتر سری به دوستانش بزند، اما در بهشت این طور نیست، اگر کسی جای او طبقه چهارم باشد بتواند، کسی را که در طبقه پنجم می شناسد بالا برود، این چنین نیست، همان طوری که در دنیا نتوانست سحر برخیزد و نماز شب را فراموش نکند، آنجا هم این چنین نیست که حالا اگر غرفه چهارم را به او دادند، بتواند به غرفه پنجم راه پیدا کند؛ البته آنهایی که در غرفه بالا هستند می توانند به عُزْفِ مادون سرکشی کنند؛ اما اینهایی که در غرفه های مادون هستند، توان این را ندارند که غرف بالا بروند.

ص: ۲۳۷

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۴.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.

اگر مردان الهی که شرح صدر دارند، اینهایی که (اتَّقُوا رَبَّهُمْ) هستند، بعد هم می فرماید کسانی که شرح صدر نصیب اینها شد، اینها دارای برج هستند، نه تنها دارای غرفه؛ (لَهُمْ عُزْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُزْفٌ). ملاحظه فرمودید درباره بعضی ها می فرماید که اینها بهشت دارند، درباره بعضی دارد که (و لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)، (۱) [۸] بعد (و مِنْ دُونِهَا جَنَّاتٍ)؛ (۲) [۹] بعضی یک بهشته هستند بعضی دو بهشته هستند، بعضی یک بهشت دارند که اکثری مردم مؤمن همین هستند، همین بهشت که: (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)؛ (۳) [۱۰] لذت‌اند جسمانی هست، غذا هست، مناظر زیبا هست و مانند آن.

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» ملاحظه فرمودید این آیه دو قسمت است: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ)، بدون حرف عطف؛ فرمود: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ) فِي مَعِينٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ (۴) [۱۱] «مقعد صدق» را که «عند ملوک مقتدر» است، همه ندارند. آنکه (لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) است، هم (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) را دارد و هم جَنَّتِي که «عند ملوک مقتدر» است را داراست. آنها که جزء اوساط از اهل ایمان هستند، فقط (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) را دارند. بنابراین برای برخی ها یک بهشت است، برای برخی ها (لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) است، بعد (و مِنْ دُونِهَا جَنَّاتٍ) است و مانند آن. برای برخی ها یک غرفه است، برای بعضی هم عُزْفٌ فراوان است که (مِنْ فَوْقِهَا عُزْفٌ).

ص: ۲۳۸

۱- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

۲- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۶۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۴- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴.

چه اینکه تبهکاران هم این طور هستند برخی ها در جهنم فقط روسوزی دارند که اینها «یصلی» است. بعضی ها نه تنها روسوزی دارند درون سوزی هم دارند که (تَضْلِيَةُ جَحِيمٍ). (۱۲) این باب «تفعیل» تنها برای این نیست که فقط زیاده را برساند، آن شدت را هم می رساند؛ بعضی ها (يَضِي الْمَارَ) (۱۳) است، بعضی ها (تَضْلِيَةُ جَحِيمٍ) است. این باب «تفعیل» نشان می دهد که برخی ها روسوزی و درون سوزی دارند، بدتر از همه آن (نَاؤُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ) است که (تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ)، (۱۴) آن آتش از درون جوشش می کند، آن دیگر گرفتاری طبقه تبهکارتر است. آنها کسانی هستند که در آیه ۱۶ همین سوره مبارکه ﴿ زمر ﴾ فرمود: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ)، اینها کسانی هستند که در دنیا (أَحَاطَتْ بِهٖ حَاطَتُهُ)، (۱۵) چون در دنیا (أَحَاطَتْ بِهٖ حَاطَتُهُ)، در آخرت هم «احاطت بهم النار»، «یغشاهم العذاب»؛ تعبیر به عَشِيه و غَشَوْه و فرو بردن و فرو گرفتن و فراگیری و مانند آن است. در اینجا فرمود: (لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ)؛ تعبیر گاهی این است که اینها در غرفه می روند، گاهی تعبیر این است که (لَهُمْ غُرْفٌ). اینها را می برند، غیر از آن است که بگوییم غرفه برای اینهاست؛ برخی ها تعبیر درباره آنها این است که اینها را وارد بهشت می کنند. تعبیر درباره گروه دیگر این است که (لَهُمْ جَنَّاتٌ) که بهشت برای آنهاست. اگر بهشت برای آنها باشد، اینها به اذن خدا حق شفاعت هم دارند، این تعبیرها یکسان نیست. (لَهُمْ غُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مَبْنِيَّةٌ) لرزان نیست، بنا نهاده شده است، (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) زیر این قصرها، نهر روان است. خدا مرحوم امین الاسلام را غریق رحمت کند، ایشان در مجمع ذیل آیه (يُنْفَجِرُونَهَا تَفْجِيرًا) (۱۶) این وضع را نقل می کنند که جریان بهشت؛ نظیر دنیا نیست، در دنیا هر جا چشمه و نهر است انسان ها به دنبال آن حرکت می کنند همان جا خیمه می زنند؛ ولی در بهشت، چشمه تابع اراده بهشتی هاست، هر جا بهشتی اراده کند چشمه می جوشد: (يُنْفَجِرُونَهَا تَفْجِيرًا) نه «تَفْجِيرًا»؛ یعنی بهشتی ها این چشمه ها را می جوشانند و منفجر می کنند و بالا می آورند که اگر با دست اراده کردند که اینجا آب بجوشد همان جا آب می جوشد.

ص: ۲۳۹

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۹۴.

۲- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱۲.

۳- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۶.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

۵- انسان/سوره ۷۶، آیه ۶.

بنابراین اگر این سبک شد، (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) شد، این همان بهشتی است که معروف است و برای اکثری مؤمنین است؛ یعنی برای همه مؤمنین است، همه آن را دارند؛ اما (عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ) را همه ندارند، فرمود: (مِنْ فَوْقِهَا عَرْقٌ مَبِيتُهُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)؛ آن وعید الهی بود که قبلاً گذشت، این وعید الهی است که (وَعِدَ اللَّهُ لَا يَخْلِفُ اللَّهُ الْمِعَادَ)؛ خلف وعید ممکن است، مخالف با حکمت نیست که ذات اقدس الهی تهدید کند؛ ولی تخفیف بدهد، به وعید عمل نکند و رحمت او شامل حال کسی شود، این ممکن است و بر خلاف حکمت نیست؛ اما خلف وعده بر خلاف حکمت است، هرگز ذات اقدس الهی خلف وعده نمی کند.

سرّ ملال آور نبودن بهره مندی دائمی از نعمت های بهشتی

پرسش: استاد ببخشید! قرآن بارها از نعمات بهشتی صحبت کرده؛ منتها اشتغال بهشتیان در بهشت به چیست؟

پاسخ: آنها به یاد حق و حضور الهی و اذکار الهی مشغول هستند. ما اگر بتوانیم بین ثبات و سکون فرق بگذاریم خیلی از این سؤال ها حل می شود، این یک مشکل جدی برای همه ما که به هر حال آدم می رود آنجا یک میلیون سال بخورد و بخوابد که چه؟ این که نیست؛ چون می دانید این بحث ها در حوزه اصلاً مطرح نمی شود که در بهشت آدم چطور می شود حالا ممکن است ده سال، بیست سال بگذرد، گاهی چنین سؤالی مطرح شود که آدم می رود آنجا چه کار می خواهد بکند، مدام بخورد، خواب هم که نیست، مدام بخورد؟ ما تا بین ثبات و سکون فرق نگذاریم، همیشه با این غده روبه رو هستیم، چه ما بخواهیم، چه نخواهیم این سؤال در درون ما هست که آنجا برویم چه کنیم؟ خسته می شویم، آدم یک میلیون سال یک جا برود، یک میلیون سال نیست، یک میلیارد سال نیست، هزار میلیارد سال نیست، آنجا چه کنیم؟ بعضی از این مؤمنینی که جدی هم متدین هستند، سؤال آنها همین است که ما آنجا رفتیم چه کنیم، کار ما آنجا چیست؟ ما تا بین ثبات و سکون فرق نگذاریم، همیشه با این غده روبه رو هستیم. الآن می شود ثابت کرد که عمر زمین چقدر است، عمر منظومه شمسی چقدر است، عمر راه شیری چقدر است، بالأخره اینها مادی هستند، عمر دارند، روزی هم بساط آنها جمع می شود؛ اما اگر از ما سؤال کنند دو تا چهار تا، چند سال دارد، می گوییم این ثابت است، ساکن نیست، آنکه ساکن است خسته می شود، اما آنکه ثابت است که خسته نمی شود. شما بگویید علم چند سالش است، هر معلولی علت دارد، چند سال است، این سال و ماه بر نمی دارد، نه متزمن است نه متمکن. روح به نشئه ای می رسد که ثابت می شود، تعبیر نمکین «دار القرار» همین است، انسان آرام می شود، ثابت می شود، نه ساکن بشود. وقتی ما فرق گذاشتیم بین ثبات و سکون، اصلاً این سؤال به ذهن ما نمی آید، این غده رفع می شود و درمان می شود، ثابت خسته نمی شود، ساکن است که خسته می شود. حالا ممکن است زوایای آیات خودش را نشان بدهد. بالأخره ما هستیم و اعتقاد به آنچه ائمه فرمودند. بسیاری از اسرار عالم است که چون بحث نشده برای ما روشن نیست. ما وظیفه داریم بگوییم آنچه قرآن و اهل بیت گفتند، حق است و ما به آنها ایمان داریم.

پرسش: استاد! زندگی و تمنای به مراتب بالاتر را؟

پاسخ: نه، یک چنین چیزی هم هست. الآن چشم ما کاری را به عهده دارد، گوش ما هم کاری به عهده دارد، هر کدام کار خودشان را انجام می دهند. گوش هرگز غصه نمی خورد که من چرا نمی بینم، ای کاش من هم می دیدم! چشم غصه نمی خورد که من چرا نمی شنوم، ای کاش من می شنیدم! هر کدام کار خودشان را دارند. انسان به جایی می رسد که راضی است به آنچه ذات اقدس الهی به او داد و هرگز طمع در غیر آن نمی کند و چون طمع نمی کند، همیشه راحت است. اگر طمع در آنجا باشد، آرزو در آنجا باشد، تازه اول عذاب است، برای اینکه انسان یک روز و دو روز که نیست، همیشه برتر از خود را می بیند و می گوید ای کاش من هم به آن مقام می رسیدم! لذا آن «يَغْبُطُهُ» (۱) [۱۷] در حدیث معروف را هم باید طرزی معنا کرد که با ساختار بهشت و بهشتیان بسازد. اگر آدم برتر از خود را ببیند و آهی بکشد، این عذابی است.

دفع ملال آوری کار بد یک بهشتی با فراموشی آن

بهشت عالمی است که اصلاً نمونه آن را ما در دنیا نداریم. هر کسی هر کار بدی کرد، اگر مشمول عنایت حق شد با توبه یا بی توبه؛ خدای سبحان گاهی بعضی را بی توبه می بخشد در اثر داشتن یک فرزند شهیدی، فرزند صالحی، فرزند روحانی، بالأخره «وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُوهُ» (۲) [۱۸] او را کمک می کند. اگر در اثر داشتن فرزند صالحی، یک اثر خوبی گناهکاری بدون توبه مُرد و مورد عنایت حق شد، وارد بهشت شد، این اصلاً یادش نیست که معصیت کرده، اصلاً حُر (سلام الله علیه) یادش نیست که آن کار را کرده، و گرنه برای او اول جهنم بود، مگر یادش است، مثل سایر بهشتی ها اصلاً یادش نیست که جلوی حضرت را گرفته، اگر یادش باشد که برای او هر لحظه جهنم سوزان است. آن جا (لا لَغْوَ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ) (۳) [۱۹] است، (الْحَفِيدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ) (۴) [۲۰] است. چقدر این روایت شیرین است، وقتی از وجود مبارک حضرت سؤال می کنند که نوح در بهشت و پسرش در آتش است، این چه بهشتی است؛ فرمود اصلاً یادش نیست. حالا این چه عالمی است! این روایت؛ نظیر «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِاللَّشْكَ» (۵) [۲۱] نیست، در «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِاللَّشْكَ» فقها و اصولیین ما - که حشرشان با اولیای الهی باشد - روی آن کار کردند، در همین سال های اخیر، پنجاه جلد کتاب دارد، حالا از قبل را که ما کار نداریم، شما تقریرات این مراجع را با حذف مکررات که حساب کنید، پنجاه جلد کتاب درباره همین نوشته شده. شما تقریرات آقایان را نگاه کنید این است. اما این گونه حدیث که معتبرتر از آنهاست، پربارتر از آنهاست، عمیق تر از آنهاست، علمی تر از آنهاست که چگونه انسان در بهشت یادش نیست، یادش نیست یعنی چه؟ چگونه ثابت می شود و خسته نمی شود، سؤال های خوب را همه نمی کردند، در ذیل آیه سوره مبارکه «هود» که در جریان (إِنِّي أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) (۶) [۲۲] آمده است، آنجا از حضرت سؤال می کنند که این چه بهشتی است که پدر در بهشت است، پسر در جهنم دارد می سوزد و او باکی ندارد؛ فرمود: اصلاً یادش نیست؛ یعنی چه یادش نیست؟ ما آن توان را نداریم، چون در اختیار ما نیست که این کار را انجام بدهیم، درک آن هم برای ما مشکل است، اگر کسی نسبت به ما بد کرد ما نهایت احسانی که می توانیم نسبت به او کنیم چیست؟ این است که برای کسی نگوییم به روی او هم نیاوریم، تا آنجا که ممکن است نسبت به او احسان کنیم، بیش از این که دیگر از دست ما برنمی آید؛ اما در درون او این مطلب نهادینه است که او هر وقت به یادش بیاید که نسبت به ما بد کرد، شرمنده می شود، اگر ما بخواهیم این شرم را از او برداریم مقدور ما نیست، ما که «مقلب القلوب» نیستیم؛ اما خدا چون «مقلب القلوب» است کلاً از قلب حُر (سلام الله علیه) برمی دارد، اصلاً یادش نیست که معصیت کرده. از قلب مطهر نوح برمی دارد که فرزندی داشت، این کار خداست، چون این کار هیچ مقدور ما نیست، درک آن هم برای ما آسان نیست، و گرنه آنها که اگر - معاذ الله - حُر یادش باشد که چه کار کرد که اول عذاب است برای او، همه آنها این طور هستند؛ خلاصه این وضع بهشت است.

ص: ۲۴۱

۱- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۶۵۸.

۲- الاصول من الکافی، الشيخ الکلینی، ج ۶، ص ۴، ط اسلامی.

۳- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۳۴.

۵- وسائل الشیعه، الشيخ الحر العاملی، ج ۱، ص ۲۴۵، ابواب نواقض الوضوء، باب ۱، ط آل البیت.

۶- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۶.

پرسش: حضرت استاد عذرخواهی می‌کنم! آیا در بهشت رشد و تعالی در مسیر حرکت ذهن به سمت پروردگار؟

پاسخ: نه، علماً انسان کامل می‌شود، مراحل پشت سر هم برای او کشف و شهود پیدا می‌شود، اما کاری و عبادتی کند که با آن عبادت بالاتر برود، این نیست، این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که حضرت امیر به عنوان یک اصل کلی آن را در نهج البلاغه نقل کرد که «أَلْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا عَدَا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»؛ (۱) [۲۳] اگر آن روز هم جای تکامل و عمل صالح باشد، احتیاج به شریعت دارد، قانونی می‌خواهد که انسان برابر آن کار کند، آن وقت می‌شود دنیا؛ لذا انسان کاری انجام بدهد که برابر آن کار و عمل صالح بالاتر رود، این ممکن نیست؛ اما تکامل علمی «الی ما شاء الله» فراوان است؛ فیوضاتی که مربوط به شفاعت و افاضه های ابتدایی است نصیب او می‌شود «الی ما شاء الله»؛ اما او بخواهد کاری انجام دهد و عبادتی کند که بر اثر آن عبادت و کار بالاتر برود؛ این ممکن نیست.

پرسش: حضرت نوح(علیه السلام) در مقام تسلیم که بداند خدای متعال راضی است؟

پاسخ: نه بالأخره عاطفه را که نمی‌شود انکار کرد؛ لذا در دنیا او همین صفت را داشت، عرض کرد خدایا! من تابع و تسلیم هستم؛ ولی این سؤال را کرد: (إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ) (۲) [۲۴] بالأخره چطور می‌شود، پدر ببیند پسر دارد می‌سوزد و هیچ منجر نشود، عاطفه یک فیض و نعمت خوبی است که خدا عطا کرده است.

ص: ۲۴۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۵۸، ط اسلامی.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۵.

پاسخ: نه دو تا حرف است، یک وقت آن رنج را تحمل می کند، یک وقت اصلاً رنجی نیست اصلاً حُر (سلام الله علیه) یادش نیست که جلوی حضرت را گرفته، اگر یادش بیاید که جلوی حضرت را گرفته، هر وقت یادش بیاید شرمنده می شود و جبران کرده؛ مثل همان مثال هایی که مثال زدیم ما نسبت به افرادی که نسبت به ما بد کردند ممکن است احسان کنیم؛ ولی در درون او هر وقت یادش هست که نسبت به ما بد کرده شرمنده می شود، جلوی این را نمی شود گرفت. اگر چنین چیزی در بهشت باشد، این شرمندگی هست.

تبیین مدیریت خدای سبحان بر باران و آب های زیرزمینی

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و آیات توحیدی باید یکی پس از دیگری بازگو شود، این آیه ۲۱ را هم به عنوان نشانه توحید و مدیریت خدای سبحان ذکر می کند، می فرماید: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً) ریزش باران حسابی دارد - که امیدواریم - ان شاء الله - خدای سبحان این برکات را نصیب همه کشورهای اسلامی مخصوصاً ایران اسلامی به برکت قرآن و عترت به برکت عزاداری های سید الشهداء به اندازه کافی نازل کند - فرمود اول نسیمی است می وزد، ابر تولید می کند، ابرها اصنافی دارند، بعضی ها تر هستند بعضی ها ماده هستند بعضی ها بارور می باشند، بعضی بی بار هستند اینها را تلقیح می کند ازدواجی بین ابرها می شود باردار می شوند ابری که باردار شد بخواد بیارد برای آن رحم درست می کند که شلنگی ندارد، قطره ای بیارد؛ فرمود: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خَلَالِهِ)؛ (۱) [۲۵] لای آن «ودق» و قطرات را شما می بینید که دارد نازل می شود، اگر شلنگی بیارد که همه مزرع و مرتع را از بین می برند، فرمود ما برای اینها رحم درست می کنیم، قطره قطره باید از لای لای این ابرها بیاید: (نَشُوقُ الْمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ)؛ (۲) [۲۶] آن جایی که سرزمین تشنه است، دستور می دهیم، ما سائق هستیم، ما از پشت سر، این بادها را راهنمایی می کنیم که ابرها را ببرند. اینکه می بینید هواشناسی پیش بینی می کند، چون نظمی در عالم هست، یک هفته بعد را پیش بینی می کنند، برای اینکه تجربه کردند این از دریای مدیترانه که حرکت کرده تا به بخش شمال غربی ایران و مرکز ایران و شمال شرقی ایران بیاید و خارج بشود، این راه مشخص است، چندین بار که این را مشاهده کردند این نظم به دست اینها می آید، فرمود: ما آن کار را کردیم. بخشی را که به دریاها می ریزیم، بخشی را هم که به زمین ها می دهیم، این طور نیست که به زمین بسپاریم و رها کنیم. همان طور که روی زمین خیابان هست، بیابان هست، دو راه هست، سه راه هست، ورود ممنوع هست، دو طرفه است، زیر زمین هم همین طور است. این راه های بارانی که وارد زیر زمین شد مشخص است، هر کدام مسلکی دارند، راهی دارند باید جمع شوند، ینبوع شوند، منبع چشمه شوند و از آنجا بجوشند. فاصله جوشش هم مشخص است. در بخش های دیگر فرمود: اگر - خدای ناکرده - بیراهه رفتید ما برای شما باران نمی فرستیم یا اگر آب هایی که در زیر زمین هست دستور می دهیم یک مقدار پایین تر برود. الآن این چشمه هایی که هست یا مثلاً گاز و نفتی که هست، اگر ذات اقدس الهی دستور بدهد که اینها چند کیلومتر پایین تر بروند، دیگر این سرزمین سرزمین بی آب و علف و خشک می شود؛ فرمود: (أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ)؛ (۳) [۲۷] اگر ما دستور بدهیم اینها قدری پایین بروند، یک دو سه کیلومتر پایین تر بروند، شما وسیله ندارید این را استخراج کنید.

ص: ۲۴۳

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۳.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۷.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳۰.

از آن طرف هم فرمود: (وَ أَنْ لَوْ اِسْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)؛ (۱۱) [۲۸] درست است که نماز استسقاء خوب است، درست است ما موظف هستیم دعا کنیم، اولین وظیفه ما این است که نه بیراهه برویم، نه راه کسی را ببندیم، این وعده خداست. فرمود: اگر شما اهل اختلاس نباشید، دروغ، تهمت، خلاف، معصیت و بی حجابی نباشد، من به اندازه کافی باران برایتان می فرستم: (وَ أَنْ لَوْ اِسْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)، (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا)، (۱۲) [۲۹] این صریح قرآن است. حالا دعای باران که می خوانیم، نماز استسقاء که می خوانیم، ناله هم که می کنیم ضجه هم که می زنیم، اما باز می بینیم که مدام خشکسالی است، این صریح وعده خداست.

مرحوم بوعلی می گوید: مبدا روشنفکری بگوید که چه ارتباطی بین نماز استسقاء و آمدن باران است «دع هولاء المتشبهه بالفلاسفه»؛ (۳) [۳۰] آنها را رها کن، بین فیلسوف الهی چه می گوید، می گوید: من رساله ای هم نوشتم درباره «بَر و ایمان» که رابطه تنگاتنگ است بین خوبی جامعه و نزول باران. جامعه ای که ده دوازده میلیون پرونده زد و خورد در دستگاه قضایی دارد، این جامعه انتظار دارد که باران مناسب بیاید، اینها برای همین جامعه است که یا اختلاس است یا کم فروشی است یا گران فروشی است یا چک بی محل است یا تهمت است، همین است. فرمود: (وَ أَنْ لَوْ اِسْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)؛ ولی خدا «ارحم الراحمین» است. امیدواریم برابر لطف خود با ما رفتار کند!

ص: ۲۴۴

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

- [١]بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج١٥، ص٢٨.
- [٢]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج١، ص٢١، ط اسلامي.
- [٣]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج١، ص٢١، ط اسلامي.
- [٤]بقره/سوره٢، آيه٢٥٥.
- [٥]انبيا/سوره٢١، آيه٢٨.
- [٦]انفال/سوره٨، آيه٤.
- [٧]آل عمران/سوره٣، آيه١٦٣.
- [٨]رحمن/سوره٥٥، آيه٤٦.
- [٩]رحمن/سوره٥٥، آيه٦٢.
- [١٠]بقره/سوره٢، آيه٢٥.
- [١١]اقمر/سوره٥٤، آيه٥٤.
- [١٢]واقعه/سوره٥٦، آيه٩٤.
- [١٣]اعلى/سوره٨٧، آيه١٢.
- [١٤]همزه/سوره١٠٤، آيه٦.
- [١٥]بقره/سوره٢، آيه٨١.
- [١٦]انسان/سوره٧٦، آيه٦.
- [١٧]الامالي، الشيخ الصدوق، ص٦٥٨.
- [١٨]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج٦، ص٤، ط اسلامي.
- [١٩]طور/سوره٥٢، آيه٢٣.
- [٢٠]فاطر/سوره٣٥، آيه٣٤.
- [٢١]اوسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج١، ص٢٤٥، ابواب نواقض الوضوء، باب١، ط آل البيت.
- [٢٢]هود/سوره١١، آيه٤٦.
- [٢٣]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج٨، ص٥٨، ط اسلامي.
- [٢٤]هود/سوره١١، آيه٤٥.
- [٢٥]انور/سوره٢٤، آيه٤٣.
- [٢٦]سجده/سوره٣٢، آيه٢٧.
- [٢٧]ملك/سوره٦٧، آيه٣٠.
- [٢٨]جن/سوره٧٢، آيه١٦.
- [٢٩]نساء/سوره٤، آيه١٢٢.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۳ سوره زمر

(أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹) لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِعَادَ (۲۰) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولَى الْأَلْبَابِ (۲۱) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ صَدَرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۲) اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانًى تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۳))

علت آوردن دو استفهام انکاری در محرومیت مشرکان از نجات

اینکه با دو استفهام انکاری فرمود شما نمی توانید آنها را از آتش نجات دهید، برای «رحمة للعالمین» بودن وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، از یک سو و (أولی بالمؤمنین من أنفسهم) (۱) بودن آن حضرت است از سوی دیگر و (لعلک باخج نفسیک علی آثارهم إن لم یؤمنوا بهذا الحدیث أسیناً) (۲) از سوی سوم، (فلا تذهب نفسک علیهم حسرات) (۳) از سوی چهارم. وجود مبارک حضرت خیلی علاقه مند بود که کسی نسوزد، اما ذات اقدس الهی فرمود: تو تمام تلاش ها را کردی و اینها با تمام تلاش و کوشش تو هم مبارزه کردند، دیگر اهل نجات نیستند؛ لذا با دو استفهام انکاری در یک سطر یا کمتر از سطر فرمود: اینها دیگر اهل دوزخ هستند.

ص: ۲۴۶

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۸.

پرسش: ..؟ پاسخ: بله، چون خوارج خیال می کردند که شفاعت برای اینها نیست، اینها منکر شفاعت بودند - در بحث قبل اشاره شد - که شفاعت حق است، اما «لمن أذن له الله تعالی»؛ هم مشفوع له باید «مرتضی المذهب» باشد: (لا یشفعون إلا لمن ارتضی)، (۱) [۴] هم شفیع باید مأذون باشد: (من ذا الذی یشفع عنده إلا یأذنه). آنها فکر می کردند که - معاذ الله - حضرت این سیمت را ندارد، درست است که او «مُتَقَدِّمٌ فِي النَّارِ» است، اما به «اذن الله» است، آنها که نگفتند ما بدون اذن خدا این کار را می کنیم.

مقصود از در آتش بودن فعلی تبهکاران

به هر تقدیر فرمود: فرق مردان با تقوا با مردان بی تقوا این است که آنها اهل نار و اینها اهل نور هستند. درباره اینها فرمود: (فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ)، درباره آنها فرمود: اینها «مَنْ فِي النَّارِ» هستند؛ البته این «مَنْ فِي النَّارِ» می تواند این باشد که الآن یک عده در آتش هستند؛ منتها در اثر اینکه توجه ندارند سوخت و سوز را احساس نمی کنند، نه اینکه الآن در نار نباشند. یک وقت می بینند که در سوخت و سوزند، گر گرفته اند، در بعضی از آیات است که اینها فعلاً (أَحَاطَتْ بِهِ حَطِيبَتُهُ)، (۲) [۵] اینها (يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمِ آتِنَ)، (۳) [۶] اینها الآن در آتش هستند؛ منتها حالا بعد می فهمند. اینکه بعضی از بزرگان می گفتند، وقتی عده ای حرف می زنند، ما می بینیم آتش از دهان آنها بیرون می آید، برای اینکه دارند اختلاف ایجاد می کنند، سرش همین است. پس تبهکاران گرفتار (أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ) هستند، پرهیزکاران که از تقوی الهی برخوردارند: (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَةٌ) که اینها هم در آسایش هستند و هم از مناظر زیبای بوستان قیامت بهره برداری می کنند، برای اینکه وقتی نهرها زیر قصرهای اینها جاری است، گذشته از اینکه اینها همیشه سیراب هستند، از مناظر لطیف اینها هم استفاده می کنند، فرمود: این وعده تخلف پذیر نیست.

ص: ۲۴۷

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

۳- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۴.

آن گاه درباره نزول باران چندین آیه نازل کرد، فرمود ما اگر می خواستیم این آب را تلخ و شور خلق می کردیم، «عجاج» خلق می کردیم، شور خلق می کردیم؛ در حالی که باران بسیار باران لطیف است، در این آب دریا که کسی نمک نریخت، فرمود: ما او را شور کردیم که این بوی بد ندهد، اگر باران را هم شور و تلخ می آفریدیم، شما چه می کردید، «عجاج» نکردیم، تلخ نکردیم، شیرین و گوارا کردیم، یک؛ ما این را نازل کردیم (أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ؕ أَمْ أَنزَلْنَاهُ مِن مَّعِينٍ ثُمَّ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ). (۷) باران را شما نازل کردید یا ما نازل کردیم، پس کار شما نیست، این دو. ما این باران را نازل کردیم، تمام مهندسی زیر زمین را ما تنظیم می کنیم، یک؛ اینها را ذخیره می کنیم کجا راه خیابانی است، کجا راه بیابانی است، کجا ورود ممنوع است، کجا دو راه است، کجا سه راه است، چه مقدار از زمین باید فاصله داشته باشد، کجا باید جمع بشوند که بعد به صورت منبع باشند و از این منبع آب بجوشد، به نام ینوع؛ یعنی چشمه، همه این کارها را ما تنظیم کردیم.

رابطه تبهکاری انسان با پژمردگی و ویرانی شهرها

اگر تبهکاری کردید، ما دستور می دهیم که یک مقدار سطح آب پایین برود که شما نتوانید اینها را با وسایل سنتی یا صنعتی استخراج کنید، کل شهرتان پژمرده خواهد شد: (فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ). (۸) [۸] «ماء معین» همان آب جاری است که «تاله الدلاء و تراه العيون»، آن آبی که چشم آن را می بیند و دلو به آن دسترسی دارد، به آن «ماء معین» می گویند؛ فرمود: (مَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ) ما اگر این گاز، نفت و معادن دیگر را چند کیلومتر پایین تر ببریم، کل کشور شما می شود ویرانه. آب ها را اگر چند کیلومتر پایین تر ببریم، با چه وسیله شما می توانید این آب ها را بیرون بیاورید. اگر باران نیارد که کشورتان ویرانه می شود. بیارد؛ ولی ما این را پایین تر ببریم، باز هم کشورتان ویرانه است. ما به اندازه کافی باران می فرستیم، یک؛ اینها را دم دست شما قرار می دهیم، دو؛ راه را هم مشخص می کنیم که هرز نرود، اینها در یکجا جمع شوند، بشوند منبع، از آنجا بجوشد، بشود ینوع؛ یعنی چشمه. الان شما چشمه هایی که در بعضی از منطقه های ییلاقی است، قرن هاست که دارد می جوشد؛ این آب ذخیره شده سالانه است، فرمود ما این کارها را کردیم.

ص: ۲۴۸

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۱۸.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳۰.

بعد فرمود که ما به وسیله این آب به کشاورزی شما حیات می دهیم، شما کشاورز نیستید، کارتان «حرث» است نه «زرع». شما این بذرها را که به انبار بردید، در موقع کشت، این بذرها را از انبار منتقل کرده و می آورید، بعد از شیار زمین در این خاک ها می پاشید همین! این را که نمی گویند کشاورزی، این را که نمی گویند «زرع»، این را می گویند «حرث»؛ یعنی انتقال جمادی از جایی به جای دیگر: (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ)؛ (۱۱) [۹] کار شما «حرث» است (ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) (۱۲) [۱۰] کار ما «زرع» است، حیات دادن به جامد «زرع» است، ما این مرده را زنده می کنیم. ما این یک حبه را هفتصد برابر می کنیم، ما این یک حبه را خوشه و شاخه می کنیم، اگر هسته است شاخه می کنیم، اگر حبه است خوشه می کنیم، ما به او جان می دهیم، ما زارع هستیم: (ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)، بنابراین حیات بخشی از آن ماست.

میوه های گوناگون هم در سوره مبارکه «رعد»، همان سه چهار آیه اول آن - که قبلاً بحث شد - همین بود، فرمود: (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ). یک هکتار زمین را شما چند قطعه می کنید، انواع و اقسام میوه ها که رنگ، مزه، کمیت و کیفیت آنها مختلف است: (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ) که (نَفْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ). (۱۱) [۱۱] نه برگ ها شبیه هم است، نه میوه ها شبیه هم است، نه طعم ها شبیه هم است نه آن خاصیت ها شبیه هم است، با اینکه خاک یکی است، آب یکی است، هوا یکی است، آفتاب یکی است، باغبان یکی است، کود یکی است. این نظم را ما به بوستان، مرغزار و باغ شما دادیم: (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ) که (نَفْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ)؛ بعد فرمود: اینها کار شماست یا کار ماست؟

ص: ۲۴۹

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۳.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۴.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۴.

اگر - خدای ناکرده - بیراهه رفتید ما این راه را می بندیم. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که به اندازه عطش هر بوته ای از گیاه، خدا یک قطره باران مشخص کرده است، سهمیه به اینها داد (۱)؛ به سبب گناه شماسست که این گیاهان تشنه می مانند. اینکه فرمود: اگر خدای سبحان افراد را به گناه آنها بگیرد (ما تَرَكَ عَلَى ظَهْرهَا مِنْ دَابَّةٍ) (۲) [۱۳] همین است، این مار و عقرب ها به وسیله ما در خشکی می مانند، آنها کاری به ما ندارند، این مورها، مارها، حیوانات بیابان و گوسفندها که گرسنه و تشنه هستند، در اثر سینتات ماست. فرمود: ما اگر آن مقداری که شما استحقاق دارید، شما را به کیفر برسانیم (ما تَرَكَ عَلَى ظَهْرهَا مِنْ دَابَّةٍ)، شما به این حیوانات و گوسفندهای خود رحم کنید: (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا)، (۳) [۱۴] از او راستگوتر کیست؟

در بحث قبل این آیه مطرح شد، فرمود: اگر جامعه ای وظیفه خود را بشناسد، ما نمی خواهیم همه آنها شب زنده دار باشند؛ دروغ نگویند، نماز را بخوانند، روزه را بگیرند، همین واجبات را انجام بدهند، معاصی را ترک کنند، ما به اندازه کافی باران می فرستیم، سد اینها را هم پر می کنیم: (وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا). (۴) [۱۵]

عدم نقض تأثیر تبهکاری با بهره مندی غربی ها از مواهب طبیعی

ص: ۲۵۰

۱-

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۵.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

۴- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

پرسش: ...؟ پاسخ: آنها فرمود: (فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ) (۱۶) [فرمود: اینها وسیله ای است که ما اینها را به عذاب اَلیم گرفتار کنیم؛ فرمود این طور نیست که حالا اینها منتعم هستند، اینها رفتند یک جای خوبی را گرفتند، منطقه های شمالی باران فراوان دارد، دریا و آب و جنگل هست، اینها در مسائل دنیایی اگر مواظب باشند، دنیای آنها تأمین است؛ ولی در آخرت به عذاب اَلیم گرفتار هستند؛ اما شما که در دنیا و آخرت می خواهید راحت باشید، راه آن همین است، کسی از شما باران نخواست، باران که ما نازل می کنیم: (ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ) (۱۷) [باران که به دست ماست، شما به راه باشید.

هوای نفس ریشه همه گرفتاری انسان

جامعه ما اگر همین بدیهیات و همین رساله را عمل کند؛ ما اینجا تمدن داریم، کسی دروغ نگوید، خلاف نگوید، بیراهه نرود، بد نگوید، اینها اولیات دین است، خیلی آسان هم است. قبلاً به عرض شما رسید این ده دوازده میلیون پرونده که در دستگاه قضایی است، در اثر بد رفتاری ماست. ما فرض الحسنة را گذاشتیم کنار، ربا آمد جلوی آن، به عنوان اینکه سود ببرید. این دوازده میلیون پرونده برای چهل یا پنجاه میلیون از افراد جامعه است، چون هر پرونده ای برای دو نفر، هر دو نفری هم از دو خانوار است، هر خانوار هم چند نفر هستند که درگیر پرونده هستند؛ آن استرس ها، سکنه ها و بیماری ها هست؛ این ناآرامی ها برای همین است چون ملتی که با کینه زندگی می کند، با اختلاف زندگی می کند، همین است.

ص: ۲۵۱

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۵۵.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۹.

هیچ کسی دشمن ما نیست، مگر همان غرور و خودخواهی ما. در بحث‌ها مکرر به عرض شما رسید که با هر دشمنی می‌شود کنار آمد، این مارها و عقرب‌های سمی بدترین دشمن انسان هستند، دیدید خیلی‌ها با آنها کنار می‌آیند، در هند و غیر هند دیدید بعضی‌ها با مار سمی زندگی می‌کنند، چندین عقرب را در سر و صورت خود جا می‌دهند، با عقرب می‌شود کنار آمد، با مار سمی می‌شود کنار آمد، اما با این نفس نمی‌شود کنار آمد، با غرور نمی‌شود کنار آمد، با شیطان نمی‌شود کنار آمد. آدم یک مقدار با این مار سمی کنار بیاید، او نیشی به آدم نمی‌زند، اما این غرور و خودخواهی، یک بار آدم حرف او را گوش بدهد، او بگوید به این نامحرم نگاه کن، اگر نگاه کرد، مگر رها می‌کند، می‌گوید بار دیگر، بار دیگر. این مال حرام را - رومی‌ری را - بگیر، مگر رها می‌کند. هر اندازه که انسان این نفس را اطاعت کند، او یک قدم جلوتر می‌آید. چقدر این سخن پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) زیباست، فرمود: «أَعَدَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَّتَيْكَ». (۱۸) این غرور و خودخواهی، نه تنها مثل مار و عقرب نیست، نظیر شیطان‌های استکباری هم نیست، برای اینکه آنها از آدم آب و خاک می‌خواهند، نفت و گاز می‌خواهند، جان آدم را می‌خواهند، بیش از این که کاری با آدم ندارند، بخواهند آدم را بکشند، منابع را هم ببرند دیگر غیر از این نیست؛ اما این نفس که نمی‌خواهد منابع ما را ببرد، این نفس که نمی‌خواهد ما را بکشد، این فقط می‌خواهد آبروی ما را ببرد، تمام تلاش و کوشش نفس اماره این است که (لِيُشَوِّأَ وُجُوْهُكُمْ) (۱۹) این قصه حضرت آدم و حوا همین بود، فرمود: بالأخره لباس اینها را درآورد. تنها کار او این است که آدم را «مسلوب الحیثیه» کند، نه تنها ایمان را بگیرد با کفار هم که در می‌افتد، کافر که ایمان ندارد، تا این غرور و هوس ایمان آنها را بگیرد، می‌خواهد اینها را هم «مسلوب الحیثیه» کند، آدم «مسلوب الحیثیه» هر روز تمنی مرگ دارد و نمی‌میرد، آدم بی آبرو زندگی را می‌خواهد چه کند، چطور زندگی کند، یک عذاب الیمی است، فرمود تمام تلاش و کوشش این غرور و خودخواهی و نفس این است که (لِيُشَوِّأَ وُجُوْهُكُمْ). این نعمت‌ها را ذات اقدس الهی می‌شمارد، فرمود از بالا حساب کنید ما نازل کردیم، از پایین حساب کنید، ما زارع و کشاورز هستیم، ما مرده را زنده می‌کنیم. شما کارتان این است که یک گونی را از جایی به جایی منتقل می‌کنید، روی این زمین پخش می‌کنید همین! (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ۚ ءَأَنْتُمْ تَرْزَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)؛ ما زارع و حیات بخش هستیم ما یکی را هفتصدتا می‌کنیم. اینکه فرمود: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتَيَلَّكَهٖ يَنْبَاتٍ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهٖ زُرْعًا)؛ یعنی ما زارع هستیم، این (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ) همین است، (يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) (۲۰) همین است، ما زنده می‌کنیم، حیات می‌بخشیم. این چیزی که شما در زمین فرو بردید، به اذن ما حرث کردید، ما آن را از دو طرف راه می‌دهیم، هم از طرف پایین، این جبهه گندم را می‌شکافیم که بشود ریشه آن و هم از طرف بالا. می‌شکافیم، دهان باز می‌کند که بشود خوشه آن، دو طرف او را ما باز می‌کنیم، ما اخراج می‌کنیم، حیات به او می‌دهیم. (مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ)، نه تنها (أَلْوَانُهُ)، بلکه «طَعْمُهُ، كِمَاتُهُ، كَيْفِيَّتُهُ» که در اوایل سوره مبارکه «رعد» گذشت. بعد فرمود: تنها این نیست، پایان آن هم پژمردگی است. «هاج»؛ یعنی پژمرده شد، بعد از پژمرده شدن، به صورت کاه درمی‌آید که خوراک دام شما تأمین شود ما باید آنها را هم تأمین کنیم.

ص: ۲۵۲

۱- عده الداعی، ابن فهدالحلی، ج ۱، ص ۲۹۵.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.

فرمود این کشاورزی هایی که شما دارید، این باران هایی که ما نازل می کنیم، همه برای شما نیست: (مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ)، (۱) [۲۱] (كُلُوا وَارْعُوا أَنْعَامَكُمْ)؛ قدری خودتان بخورید قدری هم به دام های خود بدهید. آنجا که سخن از شکم است، انسان و دام را یکجا ذکر می کند، اما آنجا که سخن از معرفت است، انسان را با فرشته ها یکجا ذکر می کند. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که - قبلاً گذشت - فرمود این (شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ) (۲) [۲۲] ذات اقدس الهی برای گرامیداشت علم و عالم است که نام آنها را در ردیف فرشته ها ذکر می کند. این تپهیی که حضرت داد، انسان را متبته می کند که خدای سبحان وقتی سخن از مال و خوردن است، انسان را با دام ذکر می کند: (كُلُوا وَارْعُوا أَنْعَامَكُمْ)، (مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ)؛ اما وقتی سخن از علم و معرفت است، انسان را با فرشته یکجا ذکر می کند که (وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ).

عقل، چراغ تشخیص مدیریت خدای سبحان بر نظام آفرینش

اما اینکه گفته می شود عقل حکم ندارد؛ یعنی عقل حاکم، قاضی، والی و مولا نیست، عقل یک چراغ خوبی است. وقتی در توحید خالق به این مطلب پی برد که «کان تامه» همه اشیا را خدا به عهده دارد که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، (۳) [۲۳] این می شود خالق. آثار و لوازم تربیتی اشیا را هم خدا به عهده دارد که او «رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» است. پس هر چیزی را خدا آفرید، آثار هر چیزی را خدا آفرید، می شود (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ). (۴) [۲۴] عقل حاکم باشد؛ یعنی قاضی باشد، والی باشد، مولا باشد، هیچ کاره است؛ البته یک چراغ خوبی است. اینکه می گوئیم حکم می کند؛ یعنی می فهمد که این شیء هست. در قضیه «هلیت بسیطه و کان تامه» این شیء آن اثر را دارد، در «هلیت مرکبه، قضیه مرکبه، کان ناقصه». چیزی خود عقل به چیزی بدهد، کار عقل نیست؛ لذا حکم به معنای قضا، به معنای ولا، به معنای مدیریت در عقل نیست؛ بله، عقل عملی که مربوط به خود آدم است، اگر بخواهد کارهای آدم را انجام بدهد، والی است، مولا است، مدبر است، مدبّر است و آن کسی که بخواهد جامعه را برابر دستورات الهی اداره کند، آن هم تصمیم می گیرد که برابر عقل عملی چگونه اداره کند، اما در نظام آفرینش چه «کان تامه» چه «کان ناقصه»، ولایت، قضا و داوری از عقل باشد که چیزی را بیافریند، چیزی را به نحو «کان تامه» ایجاد کند یا چیزی را به چیزی عطا کند به نحو «کان ناقصه»، این کار عقل نیست. کار عقل فقط چراغ است، چراغ خوبی است و می فهمد. البته دو تا کار را ذات اقدس الهی، دو سرمایه را خدا به عقل داد: یکی آن بدیهیات اولیه است که خدا به عقل داد که: (أَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۵) [۲۵] این بدیهیات اولیه را عقل می فهمد؛ دوم قدرت حرکت و پیمودن راه از بدیهی به نظری است که این راه هم به عقل داده؛ با این دو راه عقل می فهمد، جهان خدایی دارد، واحد است، احد است، وحی ای دارد و مانند آن، بعد تبعیت می کند این کار عقل است.

ص: ۲۵۳

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۳.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۵- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

پرسش: ...؟ پاسخ: همین طور است عقل در ادراک مستقل است، نه در حکم. عقل صراط نیست، عقل مهندس نیست، عقل چراغ خوبی است؛ مثل آفتاب، کار آفتاب مهندسی نیست که راه ایجاد کند، راه را شارع ایجاد می کند، عقل می فهمد کجا حق است، کجا باطل است، کجا راه است، کجا چاه است؛ اما این راه را چه کسی آفرید، خود عقل می گوید جهان آفرین باید راه را نشان بدهد، باید راه را اشاره کند. صراط به دست شارع مقدس است. سراج را همان شارع، هم در درون انسان ایجاد کرد به نام عقل و هم در بیرون عطا کرد به نام نقل؛ با دو چراغ عقل و نقل، انسان «ما جاء به النبی» را «ما حکم به الله سبحانه تعالی» را می فهمد. فرمود این کار عقل است. از آن طرف خدای سبحان (لا یخلف الله المیعاد) از این طرف اگر کسی این را توجه کند، این برای انسان لیب و بامغز تذکره است، این تذکره و یادآوری است؛ یعنی ما این مطالب را در درون افراد نهادینه کردیم، بعد کم یادش می آید. اشتغالات دنیا ممکن است یک روپوش و سرپوشی روی این سرمایه های اولی باشد، ما آمدیم این سرمایه ها را حفظ کنیم: «یُیُّزُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱) [۲۶] همین خواهد بود، این دَفینه ها را کشف کنیم، این خاک ها را کنار بزنیم، بعد به او نشان بدهیم، بگوئیم این است؛ آن وقت انسان خودش می فهمد که این سرمایه را داشت؛ لذا از او به عنوان تذکره یاد کرده است و اصل قرآن را هم به عنوان (ذِکْرٍ لِّلْبَشَرِ) (۲) [۲۷] یاد کرده است، فرمود: (هَلْ مِنْ مُدْکِرٍ) (۳) [۲۸] گاهی به صورت ترجیع بند در سوره مبارکه «الرحمن»: (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) (۴) [۲۹] دارد، گاهی هم به صورت تذکره است: (هَلْ مِنْ مُدْکِرٍ)، (هَلْ مِنْ مُدْکِرٍ) آمده.

ص: ۲۵۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۵.

۴- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۳.

بعد فرمود: (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ)؛ گاهی می فرماید زنده و مرده یکی نیستند، بینا و نابینا یکی نیستند، سالم و مریض یکی نیستند، ظلّ و حرور یکی نیستند؛ گاهی می فرماید «مشروح الصدر» با «قسی الصدر» یکسان نیستند. «مشروح الصدر» کسی است که سینه او برای دریافت معارف باز است. اصل مطلب را ذات اقدس الهی در قرآن کریم بیان کرد، وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) این را باز کرد. در قرآن فرمود ما حرف ها را بازگو می کنیم، گوش شنوا اینها را تحویل می گیرد: (تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ)، (۱) [۳۰] «وعاء»؛ یعنی ظرف. اگر کسی ظرف همراه او نباشد، مظروفی را نمی برد. فرمود هر کس هر جا می رود، باید ظرف و وعائی همراه او باشد، ما این ظرف را دادیم، اما شما این ظرف ها را با چیز دیگر پر کردید. انسان چقدر قصه و چقدر سریال و چقدر روزنامه های باطل و امثال باطل را باید بخواند، مگر آدم هر چیزی را می خواند، هر قصه ای را می خواند، هر کتابی را می خواند. شما شرح حال این بزرگان را مطالعه کنید؛ نذر برای ما رایج است، قسم برای ما رایج است، اما عهد در بین ما مرسوم نیست.

سیره علما در نوشتن رساله عهد در حفظ ظرفیت جان

این «رساله العهد» را بسیاری از بزرگان نوشتند. عهد؛ یعنی انسان با خدا عهد کند معاهده کند، عهد یک عقد است، ایجاب و قبولی دارد که هر دو را خود انسان انجام می دهد. طرف عهد ما هم خداست می گوییم «عاهدتُ الله»، مثل اینکه نذر می کنیم یا می گوییم «و الله»، سوگند یاد می کنیم، آن هم انشاست، این کتاب عهد و نذر و بعین، هر سه را کنار هم نوشتند. عهد؛ یعنی با خدا انسان معاهده کند، خیلی از بزرگان عهد کردند که قصه نخوانند، کتاب های غیر علمی نخوانند، حرف های غیر علمی نزنند، حرف های غیر علمی را گوش ندهند، مگر ظرفیت ما چقدر است؟ اگر انسان قصه گوش بدهد مدام سریال ببیند مدام روزنامه های باطل بخواند، این جام پر می شود. فرمود آدم وقت خود را برای حرف غیر علمی تلف می کند. فرمود: (تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ)؛ یعنی «وعاء». خدا مرحوم آخوند صاحب کفایه را غریق رحمت کند! مثالی زد که این درخت مگر چقدر آب می خواهد، شما آب شور به او دادی، این دیگر آب شیرین جذب نمی کند، این درخت یک مقدار آب می خواست و شما هم آب شور به او دادی، این پس فردا می خشکد، بعد شما آب شیرین بخواهی به او بدهی که جذب نمی کند. این ذهن ما یک ظرفیت خاص دارد، کسی این ظرف را با مظروف باطل پر کند که دیگر جا برای معارف نیست، فرمود: (تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ)، ذیل این آیه را ملاحظه بفرمایید که بر وجود مبارک حضرت امیر (علیه السلام) تطبیق شده است، حضرت امیر دارای «أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» است، (۲) او البته مصداق کامل است، منحصر نیست، فرمود تمام تلاش و کوشش او این بود که ببیند، چه وحی ای بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل می شود.

ص: ۲۵۵

بعد خود حضرت امیر که مصداق کامل «أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» است، در همان جریانی که به کمیل فرمود: «يَا كَمِيلُ إِنَّ هِرْيِدَةَ الْقُلُوبِ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها» (۱) [۳۲] این دل ها ظروف است، اگر شما این ظرف را ظرفیت بیشتری دادید، بهترین ظرف است. این از بیانات نورانی آن حضرت است که در پایان نهج البلاغه آمده، فرمود: این یک ظرف با تمام ظروف عالم فرق می کند، این جان ما ظرفی است که با تمام ظروف عالم فرق می کند. هر ظرفی ظرفیتی دارد، شما اگر بخشی از آن مظلوف را به این ظرف دادید، از ظرفیت این کم کردید، این را اشغال کردید، اگر ظرفی ظرفیت یک لیتر آب داشت، شما نیم لیتر آب در آن ریختید، ظرفیت آن را اشغال کردید، این فقط ظرفیت نیم لیتر دیگر دارد، همه ظروف این طور است. فرمود: تنها ظرفی که هر چه شما بریزید از آن کم نمی شود، یک؛ ظرفیت آن افزوده می شود، دو؛ این جان آدم است. الآن این شبستان بر فرض ظرفیت هفتصد، هشتصد یا هزار نفر را دارد، صد نفر که آمدند، بالأخره یک دهم ظرفیت آن اشغال شده، دیگر ظرفیت هزار نفر را ندارد. اما اگر شما شبستانی داشتید که اگر ظرفیت اولیه آن هزار نفر بود، وقتی صد نفر آمدند، ظرفیت آن دو هزار نفر شده، معلوم می شود مادی نیست. در بیانات نورانی حضرت که در آخر نهج البلاغه آمده است فرمود که: «كُلُّ وَعَاءٍ يَصْتَبِقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ»؛ هر ظرفی با آمدن بخشی از مظلوف ظرفیت آن کم می شود «إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَسَبَّحُ بِهِ» (۲) [۳۳] این طلبه ای که وارد حوزه علمیه شد، اول ظرفیت ده تا مطلب علمی را دارد، وقتی این ده تا مطلب را یاد گرفت، ظرفیت صد تا مطلب را پیدا می کند، وقتی صد مطلب را یاد گرفت، ظرفیت هزار مطلب پیدا می کند. این ظرفی است که با آمدن مظلوف، وسیع تر می شود، این حرف ها بوسیدنی نیست؟! فرمود: «كُلُّ وَعَاءٍ يَصْتَبِقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَسَبَّحُ بِهِ»؛ هیچ کس نمی تواند بگوید من ظرفیتم همین قدر است، شما مظلوف بگیریید ظرفیت آن اضافه می شود. این می شود شرح صدر، کسی نگوید من این مقدار قابلیت دارم:

ص: ۲۵۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۵.

فرمود: این دلی که شما دارید، الآن ظرفیت صد تا مطلب را دارد، بسیار خوب، کسی نمی گوید الآن شما هزار مطلب یاد بگیر؛ اما همین صد مطلب را که یاد گرفتی، این مظروف که آمد، ظرف را توسعه می دهد؛ آن وقت می توانی هزار مطلب یاد بگیری، «كُلُّ وَعَاءٍ يَصْتَبِقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ» این می شود شرح صدر، (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ) نور همیشه بالاست. در برابر «مشروح الصدر»: (قَوْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ) است. شما می بینید این چشمه هایی که رسوبات دارد، اینها راه را می بندند، بسیاری از شما اهل بیلاق هستید یا بیلاق رفتید. این چشمه هایی که رسوبات دارد، وقتی که اول یک سرزمین دشت و شفاف است، این چشمه ای که با رسوب و املاح معدنی می جوشد، این راه خودش را می بندد، بسیاری از همین أحجار همان رسوبات معدنی این چشمه هاست، این اول کاری که می کند راه خودش را می بندد، می شود قسسی: (أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً)؛ (۲) [۳۵] نه چیزی از آن بیرون درمی آید به نام فطرت، نه چیزی به درون نفوذ می کند به نام علم حوزه و دانشگاه، این می شود: (قَوْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أَوْلَيْكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) که «اعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيئات أعمالنا».

!!!!!!

[۱] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶.

[۲] کهف/سوره ۱۸، آیه ۶.

[۳] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۸.

[۴] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

ص: ۲۵۷

۱-

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

- [۵] بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.
- [۶] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۴.
- [۷] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۱۸.
- [۸] ملک/سوره ۶۷، آیه ۳۰.
- [۹] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۳.
- [۱۰] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۴.
- [۱۱] رعد/سوره ۱۳، آیه ۴.
- [۱۲] الصحیفه السجادیه، دعای ۲۷.
- [۱۳] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۵.
- [۱۴] انشاء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.
- [۱۵] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.
- [۱۶] توبه/سوره ۹، آیه ۵۵.
- [۱۷] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۹.
- [۱۸] اعدہ الداعی، ابن فهد الحلّی، ج ۱، ص ۲۹۵.
- [۱۹] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.
- [۲۰] یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۱.
- [۲۱] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۳.
- [۲۲] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸.
- [۲۳] رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.
- [۲۴] انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.
- [۲۵] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- [۲۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.
- [۲۷] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.
- [۲۸] قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۵.
- [۲۹] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۳.
- [۳۰] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۲.
- [۳۱] البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۴۷۱.
- [۳۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴۶.
- [۳۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۵.
- [۳۴] امثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۶۳؛ چاره آن دل عطای مبدلیست داد او را قابلیت شرط نیست.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره زمر ۲۱/۰۸/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره زمر

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ نَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِدِكْرَى الْأَلْبَابِ (۲۱) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ نَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِدِكْرَى الْأَلْبَابِ (۲۲) اللَّهُ تَزَلْ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْصُرُ عَنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۳))

نظم در مدیریت نزولات آسمانی و حیات بخشی آن دال بر توحید

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و سور مکی درباره اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق مطرح است، جریان برهان توحیدی را به مناسبت های گوناگون در این سوره مبارکه ذکر فرمود. یکی از نشانه های توحید ذات اقدس الهی این است که باران را نازل می کند، کیفیت پیدایش باد، اولاً؛ ابر ثانیاً، تقسیم ابر به باردار و غیر باردار ثالثاً، نکاح ابر و تلقیح ابرها رابعاً و ایجاد رحم برای ابرهای باردار که (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ جَلَالِهِ) (۱۱) [۱] خامساً؛ اینها نشانه توحید است. بعد فرمود ما به وسیله این باران، مرده را زنده می کنیم؛ زیرا در فصل بهار این گیاهان این نباتات که خواب هستند بیدار می شوند. آنهایی هم که بیدارند؛ ولی فعال نبودند، مثل درخت سرو و چمن و این گونه از چیزها که بیدار هستند؛ نظیر مرکبات اینها درست است در زمستان خواب نمی روند و بیدارند، برگ دارند و سبزند، اما فعال نیستند. وقتی که بهار شد آن خوابیده ها را بیدار می کند و این غیر فعال را فعال می کند. اینها تغذیه می کنند، این مواد را جذب می کنند، این خاک مرده وقتی جذب بدنه این درخت شد، می شود زنده، هم خوابیده ها را بیدار می کند، هم غیر فعال را فعال می کند، هم مرده را زنده می کند، همان طور که خوابیده را بیدار می کند. این کودها این خاک ها که در کنار این درخت اند وقتی جذب شدند، درخت اینها را جذب کرد، وارد دستگاه گوارشی درخت شدند، می شوند خوشه و شاخه و ساقه و میوه که حیات نباتی پیدا می کنند. در خیلی از موارد، سخن از احیای اینهاست. در سوره مبارکه «نحل» - که قبلاً گذشت - آیه ۶۵ فرمود: (وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) این زمین مرده را زنده می کند؛ همان طوری که خوابیده را بیدار می کند غیر فعال را فعال می کند. این معنای اخراج میوه هاست. (ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا) که (مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ)؛ آن گاه همین گیاه، همین درخت در پاییز که شد، زرد می شود، برگریزان می شود، به صورت حطام و کاه درمی آید و اگر کسی لیبب باشد، این نظم «محیر العقول» را دلیل بر وجود ناظم می بیند و چون کل نظام هماهنگ است، یک ناظم بیشتر نیست.

ص: ۲۵۹

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۳.

حصول شرح صدر برای انسان با کسب معارف توحیدی

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ نَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِدِكْرَى الْأَلْبَابِ (۲۱) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ نَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِدِكْرَى الْأَلْبَابِ (۲۲) اللَّهُ تَزَلْ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْصُرُ عَنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۳))

قساوت قلب و ناآرامی جان، ثمره فراموشی یاد خدا

مطلب مهم این است که یاد خدا هم قلب ناآرام را آرام می کند، هم قلب غیر مطمئن را مطمئن می کند و اینها چون «تَبَدُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» (۱۱) [۲] به جای اینکه با یاد خدا قلب لاین داشته باشند، «لین القلب» باشند، مهربان و عطوف باشند، «قسى القلب» هستند. به جای اینکه مطمئن باشند، «مضطرب القلب» و ناآرام هستند، هر روز «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»، (۲) [۳] بر یک سمت گرایش دارند. فرمود: (فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ)، مثل اینکه می گویند، بدا به حال کسی که در روز، چیزی را نبیند این معلوم است که چشم او آفت دارد، اگر چشم او آفت نداشته باشد و بیمار نباشد که روز باید همه چیز را ببیند. اگر گفتند بدا به حال کسی که در روز چیزی را نمی بیند؛ یعنی چشم او خیلی مرخص است. اگر کسی گفته باشد: (فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ) معلوم می شود قلب او خیلی مرخص است. اینها که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) (۴) [۴] او مانند آن شدند، به جای اینکه از ذکر خدا طرفی ببندند که (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، (۴) [۵] «مضطرب القلب» هستند. به جای اینکه از ذکر خدا بهره ای ببرند که لین و نرم شود، خشن و قسسی خواهد شد: (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) که در سوره مبارکه «بقره» گذشت، فرمود: برخی از دل ها از سنگ سخت تر است، برای اینکه برخی از سنگ ها منشأ جوشش چشمه ها هستند: (وَ إِنْ مِنْهَا لَمَّا يَشْفُقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ)؛ (۵) [۶] اینکه در سوره مبارکه «بقره» گذشت این است که در دل بعضی از سنگ ها آب حیات بخش می جوشد و اما این قلب ها این چنین نیست، معلوم می شود آنها که «تَبَدُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» با یاد خدا که باید مطمئن شوند، همیشه مضطرب هستند، با اینکه با یاد خدا باید لین و مهربان شوند، «قسى القلب» و خشن هستند: (فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ)، این گروه در برابر گروه اول که (فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّي) بودند، اینها (فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) هستند.

ص: ۲۶۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

۴- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

پاسخ: صدر، قلب، فؤاد، هر کدام شأنی از شئون روح هستند، به مناسبتی می گویند صدر، به مناسبتی می گویند فؤاد، به مناسبتی می گویند قلب؛ از آن جهت که تعلقاتی دارد، انقلاباتی دارد، تحولاتی دارد، به آن می گویند قلب، از آن جهت که مخزن است می شود صدر و مانند آن، اینها شئون گوناگون روح هستند که به مناسبت این شئون اسامی مختلف دارند.

عدم تساوی صاحبان شرح صدر با جان های ناآرام

پرسش: اول آیه همزه استفهام آمده سر آن چیست؟

پاسخ: بله، استفهام انکاری است، مثل اینکه فرمود: آیا زنده و مرده یکی است؟ یعنی نه، استفهام انکاری همین است؛ منتها گاهی هر دو طرف ذکر می شود، گاهی یک طرف ذکر می شود که طرف دیگر را خود شخص مخاطب می فهمد. در طلحه آن بحث اشاره شد که قرآن کریم، گاهی تصریح می کند، گاهی تلویح که حی و میت یکسان نیستند، عالم و جاهل یکسان نیستند، بصیر و اعمی یکسان نیستند، ظل و حرور یکسان نیستند، اینها را تصریح می کند. گاهی یک طرف را ذکر می کند و طرف دیگر را ذکر نمی کند که می شود صنعت احتیاط؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «یس» گذشت که فرمود: (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ (۷) [ملاحظه فرمودید، در صنعت «احتیاط» که از صنایع بدیعی است چهار چیز هست، در بین این چهار چیز، دو چیز ذکر می شود، تا آن دو چیز را طرف مقابل بفهمد. آنکه در سوره مبارکه «یس» هست این است که (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ روشن است که زنده در مقابل کافر نیست. تقسیم اولی این است که انسان یا زنده است یا مرده، زنده یا مؤمن است یا کافر؛ در بین این امور چهار گانه دو امر ذکر شد تا دو امر دیگر را مخاطب بفهمد، و گرنه کافر که در مقابل زنده و زنده که در مقابل کافر نیست. انسان یا زنده است یا مرده، زنده یا مؤمن است یا کافر.

ص: ۲۶۱

پرسش: فرمود: (فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٌ مِّنْ رَبِّهِ) آن وقت نسبت به اضافه (علی) عنایتی دارد؟

پاسخ: بله، چون مبنای آن نور است، مستوای آن نور است، پایه آن نور است، بر نور استوار است، بر نور قرار دارد.

سر امر به اعتصام بر قرآن با توجه به نزول آن

در جریان انزال کتاب فرمود: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ). این فرق را در قرآن کریم بارها ملاحظه فرمودید که بیان کرده خدا باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انداخت، اما قرآن را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت، نه اینکه به زمین انداخت؛ آن طوری که باران را نازل کرد، آن طور قرآن را نازل نکرد. قرآن یک جبل متینی است که به ما فرمودند، به این جبل اعتصام کنید. «جبل» اگر انداخته باشد که مشکل خودش را حل نمی کند، چگونه مشکل معتصمان را حل کند. به طنابی که کنار معازه افتاده است، انسان چنگ بزند که نجات پیدا نمی کند. اگر خیلی به یک جای بلندی بسته باشد و آویخته باشد، انسان می تواند این جبل را بگیرد و بالا برود. در آن حدیث نورانی «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» گذشت که فرمود: این دو ثقل، دو وزنه وزین را که ما به شما دادیم «أَخَذَهُمَا كِتَابَ اللَّهِ» [۸] است که «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْأَخْرُ بَأَيْدِيكُمْ»؛ [۹] [۲] یعنی این جبل ممتد و جبل متین، یک طرف آن دست خداست، یک طرف دیگر دست مردم است. آن طرفی که دست خداست، «علی حکیم» است که نه عبری است و نه عربی و نه تازی است نه فارسی؛ این طرفی که دست مردم است عربی مبین است که در آغاز سوره مبارکه «زخرف» به آن اشاره کرد. این مضمون در اول سوره مبارکه «زخرف» هست که (إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ □ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينَا لَعَلِّي حَكِيمٌ)؛ [۳] [۱۰] یعنی آنکه در دسترس شماست عربی است که با قواعد عربی می توانید از آن استفاده کنید، اما آنکه نزد خدای سبحان است، «علی حکیم» است: (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينَا لَعَلِّي حَكِيمٌ).

ص: ۲۶۲

۱- حدیث الثقلین تواتره_فقیهه، السیدعلی الحسینی المیلانی، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسنند، ج ۱، ص ۵۷.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

بنابراین آن گونه که باران را نازل کرده، بارش را نازل کرده، تگرگ و یخ را نازل کرده، آن گونه قرآن را نازل نکرده: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) را، به عنوان القا و آویختن، نه انداختن؛ لذا به ما فرمود: (وَاعْتَصِمُوا بِخِلَالِ اللَّهِ جَمِيعًا). (۱)

تبیین اطلاق أحسن بودن کلام الهی

اما این حدیث از سخن الهی است، کلام الهی است، از قرآن تعبیر به حدیث شده است، کلام الهی شده است، می فرماید: (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ) (۲) [۱۲] کلامی را می گویند حدیث که تازه و نو است. اما «أحسن» بودن او سخن از أحسن «بالقول المطلق» است، هم از نظر، نظر «أحسن» است هم از نظر حکمت های عملی و حقوقی و ادبی. از نظر ادبی که فصاحت است و بلاغت است و مانند آن. اما از نظر عقلی، عقل نظری و حکمت و باید و نباید و بود و نبود «أحسن» است، برای اینکه متقن ترین برهان در آن هست، هم جامع است که حضرت فرمود: «أُعْطِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ» (۳) [۱۳] که همه مطالب لازم را داراست. پس از نظر جامعیت «أحسن» است، از نظر اتقان براهین، «أحسن» است و از نظر هماهنگی و همگون بودن، «أحسن» است و از جهت اینکه در بین راه هیچ آسیبی ندید، أحسن است و از اینکه آسیب پذیر نیست، أحسن است: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)، این «أحسن الحدیث» را مشخص کرد، فرمود: اولاً کتاب است، کسی خیال نکند که این بعدها نوشته شده، نه، در زمان خود پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به صورت کتاب بود؛ منتها حالا جمع نشده بود. درست است قبل از اسلام در حجاز خبری از نوشتن و کتابت و تقریر نبود، اما به برکت اسلام نوشتن یک چیز رایجی شده. طولانی ترین آیه قرآن کریم همان است که در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» است، در آن بخش فرمود که شما هر کاری که دارید، هر تجارتی که دارید، اگر مهم نیست؛ نظیر خرید روزانه که احتیاجی به سند و قبالة و اینها ندارد؛ قدری نان، سیب زمینی و میوه می خرید، این قبالة و سند لازم ندارد؛ اما تجارت های مهم، شرکت هایی دارید، خانه می خرید، تجارت های مهم دارید و کارهای زندگی دارید، حتماً سند تنظیم کنید: (وَ لِيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ). دیون و معاملات خود را این چنین کنید، تجارت شما باید مکتوب باشد، دفتر رسمی داشته باشید، شما نمی توانید: (وَ لِيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ)؛ اگر کسی سفیه بود یا نداشت (فَلْيَمْلِكْ وَلِيَهُ بِالْعَدْلِ). (۴) [۱۴] او هم حق را رعایت کند. این بازار آوردن مسئله کتابت، معلوم می شود، دیگر رسمی شد. آن روزی که در حجاز نویسنده یک یا دو یا پنج یا شش نفر بودند، الآن صدها نفر شدند، برای اینکه این آیه رسمیت داد، فرمود: تجارت های خود را بنویسید؛ اگر اینها آشنا به کتابت نباشند که این حکم را ندارند، پس کتابت دیگر رسمی شد. آن روز دیگر خیلی ها می نوشتند؛ البته این آیه در مدینه نازل شد، وضع حجاز دیگر کاملاً برگشت. اینکه فرمود: «طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ» (۵) [۱۵] یاد گرفتن، نوشتن، تعلیم و تعلم را واجب کرده، بر علما تعلیم را واجب کرده، بر متعلمان تعلم را واجب کرده؛ آن روایت نورانی که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل می کند که خدای سبحان هرگز از جهال تعهد نگرفته، مگر اینکه قبلاً از عالمان دین تعهد گرفته: «لَأَنَّ الْعِلْمَ قَبْلَ الْجَهْلِ»، (۶) [۱۶] اگر هجرت به حوزه ها واجب است، برای (لِيَتَّقَهُمْ فِي الدِّينِ)، (۷) [۱۷] هجرت به مناطق محروم هم برای علما و فضلا و طلاب واجب است؛ «لَأَنَّ الْعِلْمَ قَبْلَ الْجَهْلِ»، این طور نیست که تعلم واجب باشد؛ ولی تعلیم واجب نباشد، هجرت برای تعلم واجب است. هجرت برای تعلیم واجب است این روایت نورانی را که مرحوم کلینی نقل کرده، برهان مسئله است، فرمود: ذات اقدس الهی از هیچ جاهلی تعهد نگرفته که عالم شود، مگر اینکه قبلاً از علما تعهد گرفته که معلم جامعه باشند؛ «لَأَنَّ الْعِلْمَ قَبْلَ الْجَهْلِ». با این وضع تشویقی برای تعلیم مردم نویسنده شدند، مسئله کتابت قرآن یک چیز رسمی بود، حالا جمع نشده، بعد جمع شده است، مطلب دیگر است. فرمود: ما کتاب نازل کردیم، (اللَّهُ نَزَّلَ) به نحو آویختن، نه به نحو انداختن.

ص: ۲۶۳

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۴.

۳- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۲.

۵- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۰، ط اسلامی.

۶- بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ۲، ص ۲۳.

۷- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

این «أحسن الحديث» است، برای اینکه حُسن آن مشخص شد، حُسن علمی دارد، حُسن عملی دارد و جامع الاطراف است. کتابی است همگون، شبیهه و اشتباه ندارد؛ ولی شبیهه هم است، شباهتی دارند که منزله از شبیهه است، مبرای از اشتباه است، همگون و شبیهه هستند، چون شبیهه هم هستند، مفسر و مبین یکدیگر هستند: «إِنَّ الْقُرْآنَ يَنْطَلِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ» که در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است، «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا» [۱۸] که باز هم در فرمایشات حضرت در نهج البلاغه است. یک کتاب همگون و شبیهه هم که فضیلت شباهت را دارد؛ اما از آسیب شبیهه مصون است، از گزند اشتباه مصون است، کتابی نیست که شبیهه افکن باشد، کتابی نیست که انسان را به اشتباه بیندازد. کتابی است که تشابه دارد، این تشابه باعث می شود که بسیاری از آیات را با یکدیگر می شود، حل کرد، این خصوصیت را دارد اگر دو نفر یا دو چیز شبیهه هم باشند زمینه اشتباه و شبیهه فراهم می شود. این کتاب که «أحسن الحديث» است، فضیلت تشابه را دارد؛ ولی آسیب اشتباه و شبیهه را نخواهد داشت، (کتاباً مُتَشَابِهًا)؛ لذا «يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» [۲]، «يَنْطَلِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ»، «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، یک چنین کتابی است.

علت قییم دانستن قرآن با توجه به تشابه بدون تلبیس آن

پرسش: اگر قرآن دیگران را به اشتباه نمی اندازد پس چرا قییم دارد؟ چرا امام باید باشد که قرآن را ... ؟

ص: ۲۶۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۸.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۹، ص ۳۵۲.

پاسخ: قرآن کتاب قانون اساسی است، مبین می خواهد، فرمود که ما گفتیم نماز بخوان؛ اما چند رکعت نماز بخوان، به کدام طرف نماز بخوان، شروط آن چیست؟ این را به قیم های خود گفتیم، به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این حرف ها را گفتیم که (يُبَيِّنُ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)، (۱) [۲۰] او هم به اهل بیت (علیهم السلام) منتقل کرد.

این الفیه را که مرحوم شهید نوشته، این نفلیه را که این نوشته هزار حکم واجب برای نماز هست، سه هزار حکم مستحب برای نماز هست، اینها را اهل بیت باید از قرآن دریاورند و به ما بگویند. خود قرآن ما را ارجاع می دهد، فرمود: (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) (۲) [۲۱] ما «جامع الكلم» نوشتیم، ما قانون اساسی نوشتیم، قانون فرعی را به او گفتیم، قوانین فرعی باید به وسیله او به شما ابلاغ شود، آن را هم ما گفتیم، گفته ماست: (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) (۳) [۲۲] است، برابر وحی می گوییم؛ لذا قیم می خواهد، مبین می خواهد، مفسر می خواهد، امام و پیغمبر می خواهد و مانند آن.

ولی عمده آن است که اعجاز قرآن در این است که تشابه دارد، آثار مثبت تشابه را دارد؛ ولی آثار منفی تشابه را که اشتباه و شبهه باشد ندارد و این بیان تنها درباره خود قرآن نیست؛ منتها حالا چون محل ابتلائی ما قرآن است؛ به این آیه و امثال این آیه استدلال می کنیم، برای اینکه قرآن هماهنگ است.

ص: ۲۶۵

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۷.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

اما دایی کبیر - ناصر کبیر - جد امی مرحوم سید مرتضی (رضوان الله علیه) آنها و همچنین فقهای بعدی، این بزرگواران مخصوصاً ابن شهر آشوب (رضوان الله علیه) - که آن هم به عنوان «شیخ الطائفة» شهرت پیدا کرد و البته اینها هم مقداری از آن مطلب را باز کردند - می فرماید: قرآن به آدم دید می دهد، فرمود اگر این عینک را که قرآن به چشم شما گذاشت، شما بتوانید جهان را ببینید، چند چیز را به صورت مشروح و باز می بینید: کل جهان را، یک؛ کل کتاب های آسمانی از صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و کتاب هایی که برای انبیا آمد تا وجود مبارک پیغمبر (علیهم السلام) می بینید، دو؛ کتاب ها را با نظام تکوین می بینید، سه؛ این سه حلقه ارتباطی را می بینید، می بینید که همه همگون هستند، چرا؟ چون برهان مسئله هر سه را ایجاب می کند، می شود ادعا کرد که هیچ اختلاف و ناهماهنگی در جهان آفرینش از ازل تا ابد نیست، این یک ادعا؛ هیچ ناهماهنگی در کتاب های آسمانی از صحف ابراهیم تا قرآن حضرت نیست، این دو ادعا؛ هیچ ناهماهنگی بین صحف الهی و ساختار تکوین نیست، این سه ادعا؛ برهان مسئله همان است که در سوره مبارکه «نساء» گذشت که (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)؛ (۱) [۲۳] «لَكِنَّ التَّالِيَّ بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ»، این قیاس استثنایی می گوید که اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، حتماً در آن اختلاف بود، برای اینکه کتابی که در طول ۲۳ سال نوشته بشود، گاهی در هجرت، گاهی در وطن، گاهی در جنگ، گاهی در صلح، گاهی در محاصره و تحریم اقتصادی، گاهی در زمان رفاه، گاهی در زمان قحطی، گاهی در زمان نشاط؛ یک کتاب همگون و هماهنگ که هیچ اختلافی در آن نباشد هر انسانی بعد از ۲۳ سال کامل تر می شود، حرف های پخته تر دارد، این چنین نیست که - معاذ الله - ما بگویم، قرآن کامل تر شده، پخته تر شده، حرف های اول با آخر آن فرق می کند، این طور نیست. آیه سوره مبارکه «نساء» یک اصل کلی را به ما القا می کند، آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این بود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)، ما اختلاف نمی بینیم، تشابه می بینیم «لَكِنَّ التَّالِيَّ بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ». این قیاس استثنایی که از آیه ۸۲ برمی آید به تعبیر شیخ الطائفة مرحوم ابن شهر آشوب و سایر بزرگان، این سه تا؛ یعنی سه تا قیاس استثنایی درست می کند. ساختار خلقت را البته خود قرآن مشخص کرد، فرمود: (هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ) شما خوب به عالم نگاه کنید، می بینید که همه چیز منظم است، چیزی با چیزی درگیر نیست، همه چیز مُعین و معاون یکدیگر هستند: (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَؤُوتٍ)، (۲) [۲۴] (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ)؛ (۳) اگر دو بار، ده بار، صد بار عالم را نگاه کنید، جز نظم چیز دیگر نمی بینید، این درباره تکوین است. درباره تدوین و کتاب، همین برهانی که به صورت قیاس استثنایی است، درباره قرآن کریم وارد شده است، درباره همه صحف اسلامی، چه داخلی چه خارجی؛ یعنی تورات موسی این آیه را دارد، انجیل عیسی (سلام الله علیهما) دارد، صحف ابراهیم دارد، زیور داود (علیهم السلام) دارد، قرآن هم دارد، این یک؛ تک تک اینها در باره درون گروهی است. مجموع اینها هم همین قیاس استثنایی را دارد، مجموع صحف آسمانی، هیچ حرفی مخالف حرف دیگر نیست، چرا؟ چون همه اینها «من عند الله» است: (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)، این یک قیاس استثنایی است که درباره تک تک این کتاب ها جاری است، یک؛ درباره مجموع این کتاب ها جاری است، دو؛ درباره ساختار خلقت جاری است و درباره کتاب های تدوینی و تکوینی خدا صادق است، سه؛ یعنی کل نظام هماهنگ است، برهان همین است، چون خالق کل هستی «الله» است و او (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) است و او (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) است. این کتاب های تدوینی، کلمات همان است که جهان آفرین است و آفریننده جهان، همان است که متکلم این کتاب تدوینی است. سه تا قیاس استثنایی از همین آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» استفاده می شود؛ پس کل نظام می شود هماهنگ.

ص: ۲۶۶

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

آن وقت این مجموعه ای که به عنوان «جوامع الکلم» است، به پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) داده شد، اینها برای ما شرح می کنند؛ لذا می شود (أَحْسَنَ الْحَدِيثِ).

(اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيًّا)؛ «مثنی» که فخر رازی و امثال فخر رازی به دنبال آن می گردند، به اینکه دنیا دارد و آخرت وعده دارد و وعید، تبشیر دارد و انداز، هدایت دارد و اضلال؛ اینها کف حرف است. «مثنی»؛ یعنی اثنا دارد؛ الآن می بینید این ستون ها هیچ کدام اثنا ندارد، اما ستون هایی که سابق، درست می کردند، هلالی بود که محکم تر بود و بار را بهتر به دوش می کشید یک بنای هلالی همه آنها مثنی هستند یعنی منعطف هستند. تنبیه را که تنبیه می گویند، برای اینکه دو چیز بیگانه که تنبیه نیست. انسان منضم به حجر را که تنبیه نمی گویند. دو تا انسان را می گویند تنبیه، دو تا حجر را می گویند تنبیه، باید اثنا داشته باشد؛ یعنی انعطاف داشته باشد؛ یعنی گرایش داشته باشد. الآن وقتی شما می خواهید سرشماری کنید، انسان ها را می شمارید، یک دامدار بخواهد سرشماری کند گوسفندها را می شمرد، دیگر گوسفند و سنگ را که نمی شمارد. اگر دومی با اولی اثنا، اولی با دومی اثنا، انعطاف، گرایش و همگونی نداشته باشد که تنبیه نیست. فرمود: تمام آیات قرآن هر کدام را بسنجید، نسبت به دیگری مثنی است منعطف است. از این مطالب استفاده کردند که قرآن «يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» است، کف حرف آن است که فخر رازی (۱) و امثال فخر رازی می گویند که مثنی، مثنی در قرآن هست، (سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي) (۲). [۲۸] هست. مثنی مثنی هست، برای اینکه وعده و وعید هست، تبشیر و تذریر هست؛ این تفسیر صحیح نیست، بلکه کل کتاب متشابه است، کل کتاب مثنی است، مثنی است؛ البته چون «فاتحه الكتاب» عصاره قرآن کریم است از آن جهت هم به آن گفتند سبع مثنی. (كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيًّا).

ص: ۲۶۷

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱۹، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۷.

بعد فرمود: این لرزه ایجاد می کند؛ معلوم می شود، ما اهل این کتاب نیستیم، برای اینکه این جاذبه دارد، از جای بلند آمده. با «إِنَّمَا» حصر کرده، فرمود: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (۱) [۲۹] خشیت محمود و ممدوح است، انسان حرم که می رود، احترام می کند، حریم می گیرد. یک وقت انسان از مار و عقرب می ترسد که یک ترس نفسانی است؛ یک وقت وقتی حرم رفته مخصوصاً حرم حضرت امیر(علیه السلام) فاصله می گیرد، می ترسد که جلو برود، این یک ترس عقلی است. این حریم گرفتن، همان احترام کردن است. حالا ببینید یک زائر ناشناس و ناشناخته ای خودش را مدام به حرم می چسباند، آنها که اهل دل هستند، قدم به قدم، آرام آرام حریم می گیرند، می ترسند، آن جلال و شکوه علوی می گیرد.

فرمود: (إِنَّمَا)؛ یعنی فقط مردان الهی و عالمان هستند که از خدا می ترسند، اینها وقتی کلام خدا را می شنوند، اول لرزه به بدن آنها درمی آید، کم کم یک مقدار انس می گیرند؛ (ثُمَّ تَلِيْنُ)، این لرزه بدن کم می شود، بعد مرحله ثلثه، قلوب اینها هم آرام می شود، می شود: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)، و گرنه اول می لرزند، کسی این کلام را با جلال و شکوه بداند که وقتی خدا یک گوشه حرف را به کوه گفته، کوه آن طور متلاشی شده، با ما دارد حرف می زند. این حرفی که کوه را متلاشی می کند، اگر کسی بخواهد با این حرف تماس بگیرد قهراً می لرزد. (تَقْشَعِرُّ مِنْهُ) «قشعریه»؛ یعنی لرزه (تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ) اما (يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ) که (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). بعد این طور نیست کم کم انس می گیرد (ثُمَّ تَلِيْنُ جُلُودُهُمْ) این لرزه بدن کم می شود، بعد دل آرام می گیرد، آن وقت (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). همه اینها خشیت محمود، لرزه ممدوح، قشعریه نجیب و طیب و طاهر، نشانه آن است که انسان با جلال و شکوه خدا و با کلام خدا دارد کار می کند، این معنای قرآن است.

ص: ۲۶۸

- [١] تور/سوره ٢٤، آيه ٤٣.
- [٢] بقره/سوره ٢، آيه ١٠١.
- [٣] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٢، ص ٨٦.
- [٤] بقره/سوره ٢، آيه ١٠.
- [٥] رعد/سوره ١٣، آيه ٢٨.
- [٦] بقره/سوره ٢، آيه ٧٤.
- [٧] يس/سوره ٣٦، آيه ٧٠.
- [٨] حديث الثقلين تواتره_فقيهه، السيد على الحسينى الميلانى، ج ١، ص ١٣٦.
- [٩] الامامه الالهيه، الشيخ محمد السند، ج ١، ص ٥٧.
- [١٠] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٣.
- [١١] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.
- [١٢] طور/سوره ٥٢، آيه ٣٤.
- [١٣] امن لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٢٤١.
- [١٤] بقره/سوره ٢، آيه ٢٨٢.
- [١٥] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٠، ط اسلامى.
- [١٦] ابحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٢، ص ٢٣.
- [١٧] توبه/سوره ٩، آيه ١٢٢.
- [١٨] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٨٨.
- [١٩] ابحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٢٩، ص ٣٥٢.
- [٢٠] نحل/سوره ١٦، آيه ٤٤.
- [٢١] حشر/سوره ٥٩، آيه ٧.
- [٢٢] نجم/سوره ٥٣، آيه ٣.
- [٢٣] نساء/سوره ٤، آيه ٨٢.
- [٢٤] مملك/سوره ٦٧، آيه ٣.
- [٢٥] مملك/سوره ٦٧، آيه ٤.
- [٢٦] بقره/سوره ٢، آيه ٢٩.
- [٢٧] تفسير الرازى مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازى، فخر الدين، ج ١٩، ص ١٥٩ و ١٦٠.
- [٢٨] حجر/سوره ١٥، آيه ٨٧.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۴

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر

(أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۲) اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۳))

معرفی «أحسن الاقوال» با سه طایفه از آیات

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، در آیه هجده به بعد فرمود: کسانی را بشارت بدهید که اهل پژوهش و تحقیق هستند، مکتب های گوناگون، آرا و نظرات مختلف را می بینند، ارزیابی می کنند، احسن آنها را انتخاب می کنند. در سه طایفه از آیات هم «أحسن الاقوال» را مشخص کرد، فرمود: (مَنْ أَحْسَنَ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا) (۱) او هم مصداق آن را مشخص کرد، فرمود پیغمبر که (أُدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ) (۲) او هم پیروان «أحسن الاقوال» را. اما در همین سوره، مسئله «أحسن الاقوال» را به صورت (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) بیان کرد که با (الَّذِينَ يَشْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) (۳) هماهنگ باشد.

چگونگی تأثیر گذاری نور قرآن بر جان مؤمن و کافر

مطلب دیگر این است که از طرف ذات اقدس الهی این کتاب نازل شد؛ یعنی آویخته شد نه انداخته، این یک و این کتاب، نوری است که از ناحیه حق متعالی است و جهان را روشن می کند، این دو؛ خاصیت این نور نفوذ پذیری است، این سه؛ اگر کسی عمداً مجرای نور را و نفوذ نور را ببندد، آسیب می بیند، چهار؛ آن گروهی که «مشروح الصدر» هستند، بر اثر اینکه نور را دادند، خاصیت نور این است که هر جا برود وسیع می کند، شرح صدر ایجاد می کند، این برکت نور است و آن که نور را راه نداد، در ظلمت به سر برد، گرفتار قسوت، سنگینی و رسوب می شود. پس هم مردان الهی «مشروح الصدر» هستند «من ذکر الله؛ لذا فرمود: (فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّي)؛ هم کافران و منافقان «قسى القلب» هستند «من ذکر الله؛ زیرا این نور آن چنان نیست که اگر به او راه ندهی، او کاری هم به شما نداشته باشد، او راه را می بندد، تنگ را تنگ تر و تاریک را تاریک تر می کند.

ص: ۲۷۰

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۳.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۸.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۸.

تبیین خسارت دیدن جان کافر از نور قرآن

فرمود: خاصیت قرآن این است که (و نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ)، اما (وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا)؛ (۱) [۴] این طور نیست که اگر کسی «نبدوا کتاب الله وراء ظهورهم»، قرآن کاری به آنها نداشته باشد؛ بلکه قرآن آن تاریک را تاریک تر می کند، برای کسی که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) (۲) [۵] می کند. الآن این میوه شیرین و شاداب برای انسان سالم، سودمند است، او را نمو می دهد، پرورش می دهد و مانند آن؛ ولی برای کسی که دستگاه گوارش او زخمی است، این میوه را هر چه بخواهد مصرف کند، چون هضم نمی کند این میوه، درد او را اضافه می کند، این تقصیر میوه نیست، چرا افرادی که دارای زخم معده هستند، دستگاه گوارشی آنها بیمار است، می گویند میوه خام نخورید؛ با اینکه این میوه جز فریبهی و سودمندی، چیزی را به همراه ندارد، چون این شخص در برابر این میوه عکس العمل نشان می دهد، بیماری او زیاد می شود. پس (و نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ)؛ مؤمن، رحمت را «من القرآن» می گیرد که با «من» استعمال شده، کافر، شدت عذاب را «من القرآن» می گیرد، مثل اینکه انسان سالم، فریبهی را از میوه می گیرد؛ انسانی که دستگاه گوارش او زخمی است، افزایش درد را از میوه می گیرد. این «من» منشأ برای دو اثر است.

ناتمامی دیدگاه شیخ طوسی در تفسیر «من» در (مِنَ الْقُرْآنِ)

ص: ۲۷۱

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

آن طور که مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) در تیبان (۱) معنا کرده و همان را مرحوم طبرسی (رضوان الله علیه) در مجمع (۲) بیان کرده که اینها این «من» را به معنای «عن» گرفتند، ظاهراً نام نیست. آنها می خواهند بفرمایند که در اثر تجاوز از یاد خدا، در اثر اعراض از یاد خدا، قلب اینها قسّی است. درست است که در اثر اعراض، قلب اینها قسّی است، اما لازم نیست که این «من» را به معنی «عن» بگیریم، برای اینکه برای (و لا یزید الظالمین إلا خساراً)؛ افزایش خسارت را آن آیه به خود قرآن اسناد داد، افزایش درد را انسان به خود میوه اسناد می دهد، افزایش درد چشم را به خود شمس اسناد می دهد. وقتی آفتاب طالع شد، یک انسان بصیر از این نور بهره فراوان می برد، همه جا باز و روشن است و یک انسان «أعشی» از همین نور آسیب می بیند، «أعشی» در اثر اعراض از شمس که آسیب نمی بیند، «أعشی» از خود این شمس آسیب می بیند. بنابراین این «من» معنای خاص خودش را دارد، به معنای ناشی شدن هست و لازم نیست به معنای «عن» معنا شود.

پرسش:؟ پاسخ: برای اینکه او قدرت هضم ندارد، مقابله انجام می دهد، چون رد می کند و مقابله انجام می دهد، درد او اضافه می شود. اگر این قرآن نازل نشود، این شمس، طالع نشود که «أعشی» چشمش درد نمی آید.

چگونگی شرح صدر مؤمن با نور قرآن با استفاده از کلام علی (علیه السلام)

در نتیجه آن آیه ای که فرمود: (مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ)؛ اسلام باعث باز شدن قلب است. آن بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: هر مظلومی وقتی که آمد از ظرفیت ظرف کم می کند، مگر علم که وقتی وارد یک قلب شد بر ظرفیت آن دل افزوده می شود: «كُلُّ وَعَاءٍ يَضْتَبِقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّبِعُ بِهِ» (۳) [۸] اگر ظرفی ظرفیت ده لیتر آب داشت، شما وقتی پنج لیتر آب در آن ریختید، ظرفیت آن را اشغال کردید، دیگر این ظرف آماده پذیرش ده لیتر دیگر نیست، فقط پنج لیتر را قبول می کند؛ اما وقتی علم وارد یک صحنه شد به این ظرف ظرفیت می دهد؛ یعنی طلبه ای که وارد حوزه شد یا یک دانشجو که وارد دانشگاه شد، اگر ظرفیت فراگیری ده مطلب را دارد، وقتی پنج مسئله علمی را فهمید، دیگر ظرفیت او آماده می شود، برای اینکه بیست مطلب را بفهمد، سی مطلب را بفهمد، آن مظلوم این ظرف را مشروح و باز می کند «شرحه شرحه سینه خواهم از فراق»، (۴) همین است. اگر کسی از احساس فراغت، قلب مشروح داشته باشد، باز داشته باشد، مظلوم بیشتری دریافت می کند، خاصیت نور این است خاصیت قرآن کریم این است که شرح صدر می دهد.

ص: ۲۷۲

۱- تفسیر التیبان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۲۰.

۲-

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۵.

۴-

وقتی این جمله نازل شد، ابن مسعود از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کرد که علامت شرح صدر چیست؟ ما از کجا بفهمیم، این نور قرآن وارد شد و قلب را باز کرده است. یک وقت است انسان در بحث های علمی چند تا مفهوم را یاد گرفته، این شاید بتواند بفهمد؛ اما قرآن جهانی است و با توده مردم کار دارد، اختصاصی به حوزه و دانشگاه که ندارد. یک انسان اگر بخواهد بفهمد «مشروح الصدر» شد یا نه، این قرآن در درون قلب او تابید و این قلب را باز کرد یا نه، راه آن چیست؟ وقتی ابن مسعود از وجود مبارک حضرت سؤال کرد، فرمود: علامت شرح صدر این است: «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْعُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالِإِشْتِعَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِلِ الْمَوْتِ»؛ (۱) این سه نشانه و علامت شرح صدر است. یکی اینکه انسان از دار غرور تجافی کند. «تجافی» یعنی جا خالی کردن و آماده برخاستن. ببینید وقتی که میوه های درخت پایین افتاد، میوه شناس آن سالم ها را انتخاب می کند، کرم زده ها را رها می کند؛ در عبادت ها و در درس و بحث و تجارت و روابط اجتماعی ما، نورهای فراوانی است، کارهای مثبت و خیر فراوانی است؛ یک انسان مؤمن آنها را جمع می کند؛ حالا حواشی هم دارد، ضایعات هم دارد، کرم زده هم دارد، آنها وارد (أَنْتُمَا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لِعِبٍّ وَ لَهُوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُحٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ) (۲) است، این پنج متاع کرم زده، در غالب این کارها هست؛ اگر کسی اهل تجارت باشد، درس باشد، مسائل اجتماعی داشته باشد؛ آن نورهایی که کم هم نیست، آنها را می گیرد، آن چیزهایی که به عنوان: (اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لِعِبٍّ وَ لَهُوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُحٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ) را رها می کند، فرمود: «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْعُورِ» این است: «الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ» علامت دوم است؛ «وَ الْإِشْتِعَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِلِ الْمَوْتِ» علامت سوم است. اگر این علامه یکجا جمع شد، معلوم می شود این شخص «مشروح الصدر» است؛ قرآن وارد قلب او شد، یک؛ بر ظرفیت این ظرف افزود، دو؛ نگذاشت بیگانه بیاید، سه؛ اگر بیگانه و نامحرمی بود او را دفع می کند، چهار.

ص: ۲۷۳

۱- مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، ص ۴۴۷.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

ما نباید همیشه بگوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»؛ (۱) البته این برای برخی از مجاهدان است، آن مجاهد نستوه می گوید، من فرشته ای هستم که می آیم و دیو را بیرون می کنم، این دو طریق است، دو فکر است، دو نحوه جهاد است. ما حتماً باید منتظر باشیم و بگوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»، یا آن فرشته به قدری قوی است که می آید و دیو را هم بیرون می کند.

یک وقت است انسان به حضرت موسای کلیم (سلام الله علیه) عرض می کند، ما وارد آن منطقه نمی شویم، مگر اینکه این عمالقه بیرون بروند: (فَاذْهَبْ أَنتَ وَ زُجُجُكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)؛ (۲) [۱۳] اگر آنها بیرون رفتند، ما وارد آن منطقه می شویم. ما تا چه وقت بگوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید». اگر در راه هستیم فرشته های قوی هم با ما هست، ما باید این دیو را بیرون کنیم، اینکه سیدنا الاستاد با مشت گره کرده فرمود: «من دهان این دولت را می زنم»؛ یعنی ما نمی گوییم: «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» بلکه فرشته ای به همراه ما هست که دیو را بیرون می کند و قرآن این قدرت را دارد، عزت ظاهری این قدرت را دارند که دیو را بیرون کنند. ما منتظر باشیم که تمام این مشکلات حل شود تا معارف قرآنی در قلب ما جا بگیرد، این طور نیست.

بنابراین، اینکه وجود مبارک حضرت فرمود: علامت شرح صدر این است، هر کسی می تواند این علامت را در خودش ارزیابی کند، پیاده کند، ببیند که «مشروح الصدر» است یا نه؟ و هرگز نباید ناامید باشد.

ص: ۲۷۴

فرمود کسی که شرح صدر دارد، او از قرآن دارد، کسی که قساوت قلب دارد، دل های او رسوب گرفته و بسته است، او هم از قرآن دارد. اگر قرآن نباشد، اگر آفتاب نباشد، نه آنکه بصیر است راه را می بیند، نه آنکه آعشی است، چشم او به درد می آید. چشم آعشی که به درد می آید، از نور است، برای اینکه نور را قبول ندارد. بنابراین نیازی نیست آن گونه که مرحوم شیخ طوسی در تبیان یا مرحوم امین الاسلام (رضوان الله علیهما) در مجمع، این «من» را به معنای «عن» گرفتند؛ یعنی قساوت آنها در اثر عدول و تجاوز از یاد خداست، این طور معنا کنیم (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ).

پرسش: آقا یعنی این «قساوت» که قساوت قلب را فرا گرفته بخاطر ذکر خدا قساوت قلب گرفته؛ یعنی قبلش سالم بود و ذکر خدا آن را ؟

پاسخ: نه، چون قلب او ذکر خدا را نپذیرفت، فرمود: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ)؛ (۱) [۱۴] ما این راه را نشان دادیم، (و هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ)؛ (۲) [۱۵] ما این دو تا طریق را نشان دادیم، یک عده با آن مبارزه کرده، نپذیرفتند، آسیبی که می بینند از همین جا می بینند، جای دیگر نمی بینند. آنها هم که بهره مندند از همین بهره مندند، جای دیگر که جای بهره نیست. آنها اگر با کتاب خدا درگیر نشوند مبارزه نکنند، اینکه فرمود: وقتی آیات الهی آمد: (فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ) (۳) [۱۶] با اینکه قرآن نور است، چرا (زَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ) برای اینکه دعوی جدید است، یک درگیری جدید است، یک مبارزه جدید است. عده ای (إِذَا نُفِثَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ). (۴) [۱۷] عده ای وقتی آیات الهی نازل می شود (زَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ)؛ آفتاب وقتی تازه طلوع کرده، مقداری چشم آعشی درد می آید، وقتی بالغ شد و به آن اوج رسید، درد او شدیدتر می شود؛ او ناچار است در گوشه ای بخزد. این آسیب را از شمس می بیند، برای اینکه آن را قبول ندارد، اگر قبول می داشت که «مشروح الصدر» بود. بنابراین، این «من» معنای خاص خودش را دارد؛ یعنی از همین جا ناشی می شود (وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا)؛ فاعل «یزید» همین قرآن است، همین قرآن شافی است اگر کسی زخم معده دارد، دستگاه گوارش او بیمار است، زخمی است، گلابی شیرین درد او را اضافه می کند، چرا؟ برای اینکه آن گلابی شیرین را قبول ندارد، جذب نمی کند، هضم نمی کند، در برابر آن می خواهد مقاومت کند و نمی تواند؛ لذا درد او اضافه می شود، و گرنه کسی در دستگاه درون، دستگاه گوارش او را که آسیب نرسانده. این گلابی شاداب هر چه شیرین تر باشد، پر آب تر باشد، فریاد او بیشتر درمی آید، برای اینکه این با او رابطه ندارد، با او درگیر می شود و او را هضم نمی کند. بنابراین (و نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ) که فاعل «یزید» همین قرآن کریم است، همین شافی است، همین شافی (وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) (۵) [۱۸] می شود. در این قسمت هم همین طور است. اینها چون قبول ندارند درگیر هستند، همین طور است. آیه (زَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ) از همین قبیل است. پس شرح صدر برای اینهاست.

ص: ۲۷۵

- ۱- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.
- ۲- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.
- ۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.
- ۴- انفال/سوره ۸، آیه ۲.
- ۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.

پرسش:؟ پاسخ: بله، خدا به اینها سرمایه داد، «رأس المال» اینها، فطرت اینهاست، ایمان اینهاست، هرگز خدا کسی را بی سرمایه خلق نکرده، فرمود: (أَعْنَى وَ أَقْنَى) (۱۹) [هم «قنا» داد؛ «قنیه»؛ یعنی سرمایه، این با «قاف» است، هم «أغنى» هم «أقنى» هم بی نیاز کرد و هم سرمایه داد، فرمود: من انسان را با سرمایه خلق کردم، با این سرمایه باید در حوزه و دانشگاه و جای دیگر تجارت کنی: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)؛ (۲۰) [ما به او نور دادیم، ما هیچ کسی را بی سرمایه خلق نکردیم.

پرسش:؟ پاسخ: نه منظور این است که در برابر حق تسلیم نیست، حق را نمی پذیرد، انکار می کند، آن فطرت را چون غبار آلود کرده: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ)؛ (۲۱) [رین؛ یعنی چرک؛ چرکین کرده، پیدا نیست. کسی این فطرت را دفن کرده و بر بالای قبر فطرت، ویلا ساخته و فرمود: (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا). (۲۲) [سه تا «سین» است که به باب تفعیل رفته است: اول آن «دس» است که دو تا «سین» است، به باب تفعیل می رود می شود سه تا «سین»، یکی از این سین ها تبدیل به «یا» می شود، بعد تبدیل به «الف»؛ اصل آن «دسس» است، ثلاثی مضارع آن «دسن» است «دسن»، دسیسه؛ یعنی انسان چیزهایی را کنار برد، امری را در وسط دفن کند، بعد این خاک ها را روی آن بریزد، این را می گویند دسیسه؛ (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) (۲۳) [این است. برخی ها دسیسه می کنند، بلکه تدسیس می کنند؛ (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) فرمود: این فطرت شفاف و نورانی که ما دادیم؛ اغراض، غرایز، شهوت ها و غضب ها را کنار می زند، این را در آن درون دفن می کند، بعد خس و خاشاک اغراض و غرایز و اوهام و خیالات و شهوت ها و غضب را روی آن می گذارد بالای آن ویلا می سازد می نشیند، این تدسیس کرده، صدای آن فطرت در نمی آید.

ص: ۲۷۶

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۴۸.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.

۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.

چون در آن دفن کرده، هر چه آیات الهی خوانده می شود، آن فطرت بیچاره در درون دفن شده و در قیامت وقتی که این خس و خاشاک کنار می رود، این فطرت باز است، تمام عذاب برای همین انسانی است که او انسان است.

در بحث های قبلی هم بود که اگر این جریان که بعضی ها حیوان می شوند: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۱) [۲۴] اگر مسخ شوند، مسخ ملکوتی نه؛ واقعاً حیوان شوند. مسخ ملکوتی؛ یعنی در عین حال که انسان است حیوان است هر دو واقعیت دارد، نه به صورت حیوان در بیاید، واقعاً حیوان است و واقعاً انسان، عذاب توجیه دارد؛ ولی اگر مسخ به این معنا باشد که انسانیت او کلاً رخت بریندد و حیوان شود؛ ظاهر، باطن، درون، نهاد و نهان او حیوان، این حیوان که در قیامت عذابی ندارد. الآن مار و عقرب و بوزینه، چه عذابی دارند؛ اگر کسی در قیامت به صورت بوزینه درآمد، بوزینه همان لذتی را از زندگی می برد که آهو و تیهو می برند، هم در تغذیه هم در زاد و ولد، بوزینه چه عذابی دارد؛ اما انسانی که به صورت بوزینه درآمد، «انسان و قرد» می فهمد که بوزینه است و شرم از آن به بعد شروع می شود، عذاب هم شروع می شود و اگر کسی واقعاً به صورت مار و عقرب در بیاید، مار از زندگی مار بودنش که لذت می برد؛ یعنی آهو و تیهو و طاووس بیش از مار لذت می برند؟ این طور که نیست. همان لذتی که طاووس از زندگی شخصی خود می برد مار و عقرب و میمون هم می برند. تمام مشکلات این است که انسان در عین حال که انسان است، می شود قرد و بوزینه و مار و عقرب؛ لذا درد او از آن به بعد شروع می شود. فطرت هرگز از بین نمی رود و هیچ ممکن نیست.

ص: ۲۷۷

چون بحث های معاد در حوزه نیست، مهجور است، خدا سیدناالاستاد را - که سالگرد رحلت ایشان است - غریق رحمت کند! فرمود: بحث معاد، علم به معاد، درس معاد، شرح معاد، تفسیر معاد را هنوز خدا روزی این ملت نکرده است که اینها بفهمند که کجا می خواهیم برویم، برویم جایی که یک میلیارد سال مدام بخوریم و بخوریم، بعد که چه؟ این سؤال در ذهن خیلی ها نمی آید تا به دنبال جواب آن بروند؛ لذا بحث معاد اصلاً در حوزه ها مطرح نیست؛ حالا تا چه وقت خدا روزی یک ملت کند که معادشناسی شروع شود، آن طوری که بحث های دیگر شروع شدند، حرف دیگر است؛ اصلاً در ذهن خیلی ها نمی آید که ما آنجا برویم نهر عسل هست، «عُزْف مَبْنِيَه» هست، حور و قصور هست تا چه وقت، چه کار بکنیم آنجا؟ اصلاً سؤال در ذهن خیلی ها نمی آید.

جایگاه صدر در وجود انسان و توسعه آن با نور قرآن

به هر تقدیر فرمود که صدر را از آن جهت صدر می گویند، (چرا ما بالای مجلس و محفل و اتاق را می گوئیم صدر؛ برای اینکه چپ و راست به وسیله آن معلوم می شود، از این جهت می شود صدر مجلس، برای اینکه طرف راست و طرف چپ و نزدیک و دور با آن معلوم می شود). در نهان و نهاد ما یک شأن و نیرویی هست که طرف راست و طرف چپ و قُرب و بُعد و امر و نهی از آن صادر می شود، آن را صدر می گویند که اگر قلب گفتند، به مناسبتی است فؤاد گفتند به مناسبتی است طرف بودن صدر برای قلب به مناسبتی که (لا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)؛ (۱) [۲۵] به مناسبتی، این صدر است که حرف اول را در دستگاه می زند.

ص: ۲۷۸

فرمود آنکه حرف اول را در دستگاه درون می زند، قرآن آن را باز می کند وقتی آن را باز کرد این دیگر نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد، نگران نیست که این ابزار دست کیست؟ این حرف که مقام عالی وجود مبارک حضرت امیر نیست، این جزء مقامات نازل آن حضرت است که ماها متوجه شویم. در بحبوحه خلافت حضرت، کسی آمده که تاجر آبرومندی بود و در اثر رخدادهای ناگوار، وضع مالی او به هم خورد، آمد خدمت حضرت و درخواستی کرد. حضرت به مأمور امور مالی خود فرمود: «فَأَمَرَ لَهُ بِاللَّفِ»؛ هزار واحد به او بده. آنها می دانستند که حضرت امیر اهل گذشت بی جا نیست، حساب دار به حضرت عرض کرد که «مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ» هزار مثقال طلا- یا هزار مثقال نقره؟ فرمود: «فَأَعْطَى الْأَعْرَابِيَّ أَنْفَعَهُمَا لَهُ» بین مشکل او با چه چیزی حل می شود، «كِلَاهُمَا عُنْدِي حَيْزَانٌ»؛ فرمود: طلا- و نقره نزد علی، سنگ است. (۱) آن سنگ زرد و این سنگ سفید است، سنگ هستند، از اینها به عنوان آحجار کریمه یاد می کنند. اگر کسی این درک را داشته باشد، آبروی او محفوظ است، دیگر این چنین نیست که عمری را به بی آبرویی بگذرانند، این می شود شرح صدر؛ یعنی مصدر امور دارد؛ به جای «أَمَارَهُ بِالسُّوءِ» آماره بالحسن» دارند، این طور نیست که فقط (إِنَّ النَّفْسَ لِأَمَارَةٌ بِالسُّوءِ) (۲) [۲۷] باشد، آن مردان الهی هم «إِنَّ النَّفْسَ لِأَمَارَةٌ بِالْحُسْنِ». این نفس را طرزی «هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهُمُ بِالتَّقْوَى» (۳) [۲۸] امن با تقوا آن را ورزش و ریاضت می دهم این می شود «أَمَارَهُ بِالْحُسْنِ»؛ این مصدر کارهاست، می شود صدر؛ اما دیگران این را ندارند، شرح صدر ندارند؛ دل، بسته است، دل بسته جای نفوذ نیست: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ (۴) [۲۹] یک حرف بسته، یک جای بسته، شما چه بگویید چه نگویید که راه نفوذ ندارد. فرمود بعضی ها بسته دل هستند؛ بعضی ها «مشروح الصدر» هستند که منتظرند آیات الهی این باز را بازتر کند. فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) به ما گفته (فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ).

ص: ۲۷۹

۱- مستدرک الوسائل، الميرزاالحسين النوري الطبرسي، ج ۷، ص ۲۶۸.

۲- يوسف /سوره ۱۲، آیه ۵۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.

۴- بقره /سوره ۲، آیه ۶.

در آیات دیگر «أحسن الاقوال» را مشخص کردیم؛ ولی اینجا «أحسن الحديث» را هم باز گو می کنیم، «أحسن الحديث» این است؛ کتابی أحسن است که در بحث های بود و نبود، برهانی باشد، در بحث های باید و نباید، عدل مدار باشد. شما بارها ملاحظه فرمودید که غیر از شریعت الهی، هیچ کشوری، هیچ ملتی، هیچ مملکتی توان تدوین قانون تمدن ساز ندارد، این توان را ندارد؛ برای اینکه مواد قانونی را از مبانی می گیرند، دست اینها از منبع اصلی کوتاه است، در مجلس باشد همین طور است، سازمان بین الملل باشد، حقوق بشر باشد، همین طور است، این مواد حقوقی را از مبانی می گیرند، مبانی می گوید، استقلال، آزادی، امنیت، امانت، محیط زیست، مساوات، مواسات، رعایت عهد، پیمان و امضا اینها مبانی است، اینها حق است، از این مبانی، آن مواد حقوقی را استنباط می کنند. در این مبانی یک کلید واژه ای است به عنوان «مبانی المبانی» که زیر بنای همه مبانی است «و هو العدل» که استقلال، باید عادلانه باشد، امنیت و امانت باید عادلانه باشد، امضا باید عادلانه باشد، رعایت محیط زیست باید عادلانه باشد، همه اینها باید عادلانه باشد، این را هم قبول دارند. این عدل هم که یک کلمه سه حرفی «عین و دال و لام» است، معنای آن هم «وضع كل شیء فی موضعه» است، این را هم همه قبول دارند؛ اما تمام مصیبت برای غربی ها و امثال آنها این است که دست آنها از این به بعد خالی است. تمام این مواد حقوق باید به مبانی برگردد تمام این مبانی به «مبانی المبانی» برمی گردد «و هو العدل» و معنای عدل هم «وضع كل شیء فی موضعه» است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشیا را اشیا آفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند، شما که به او معتقد نیستید و خودتان را به جای خدا می نشانید؛ لذا یک روز این را امضا می کنند، یک روز دیگر آن را امضا نمی کند؛ یک روز کشور مظلومی را محور شرارت قرار می دهند و یک روز دیگر یک منافق تروریست را پاکدامن معرفی می کنند به نحو سالبه کلیه، هیچ مبانی علمی برای این حقوق بشر و مواد نشان نمی دهد، برای اینکه آن را باید از وحی بگیرید از چه می خواهید بگیرید؟ جای اشیا کجاست، جای اشخاص کجاست، می گویند زن و مرد مساوی هستند، شما که نه زن را آفریدید، نه مرد را آفریدید. اینکه خدا می فرماید: (لا تَدْرُونَ أَيُّهُم أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا) (۱) [۳۰] فرمود: این اثری که من گفتم، دست به آن زنید، شما که اینها را نیافریدید، شما چه می دانید، عاقبت امر چیست؟! (لا تَدْرُونَ أَيُّهُم أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا)؛ سهم دختر چقدر است، سهم پسر چقدر است، شما جای اشیا را نمی دانید، جای اشخاص را نمی دانید؛ وقتی هم نمی دانید حق قانون گذاری هم ندارید. این می شود «أحسن الاقوال»، «أحسن الاقوال» در مسائل تکوین مشخص است، در مسائل تشریح هم مشخص است، چون به وحی برمی گردد.

- [۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۳.
- [۲] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۸.
- [۳] زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۸.
- [۴] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.
- [۵] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.
- [۶] تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۲۰.
- [۷] مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۷۲.
- [۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۵.
- [۹] مولوی، مثنوی معنوی؛ دفتر اول، بخش ۱- سرآغاز؛ «سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق».
- [۱۰] مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، ص ۴۴۷.
- [۱۱] حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.
- [۱۲] دیوان حافظ، غزل شماره ۲۳۲. «خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید».
- [۱۳] مائده/سوره ۵، آیه ۲۴.
- [۱۴] انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.
- [۱۵] بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.
- [۱۶] توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.
- [۱۷] انفال/سوره ۸، آیه ۲.
- [۱۸] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.
- [۱۹] نجم/سوره ۵۳، آیه ۴۸.
- [۲۰] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- [۲۱] مطفین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.
- [۲۲] شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.
- [۲۳] نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.
- [۲۴] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.
- [۲۵] حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.
- [۲۶] مستدرک الوسائل، المیرزاالحسین النوری الطبرسی، ج ۷، ص ۲۶۸.
- [۲۷] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۵۳.
- [۲۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۳ سوره زمر

(أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۲) اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۳))

ادعای قرآن بر تزکیه نفوس

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، هم راه های علمی را مشخص می کند، هم راه های عملی را. ادعای قرآن کریم این است که این کتاب، معلم حکمت و کتاب است: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) (۱۱) و مدعی تزکیه نفوس هم است که فرمود: (وَيُزَكِّيهِمْ)؛ راه های تزکیه اخلاقی را با بیان واجب و مستحب از یک سو، حرام و مکروه از سوی دیگر که این راه های علم حصولی است، راه های عادی برای تعلیم و تربیت است؛ اما آن راه های خاصی را که انسان با سلوک عملی می خواهد طی کند، آن را هم در بخشی از آیات قرآن کریم مشخص کرد.

جذب، راه خاص تزکیه نفوس و نمونه آن در مناجات شعبانیه

مستحضرید که اکثر ادعیه، مناجات، زیارات و دستورات اخلاقی برای توده مردم است که از راه علم عامل شوند؛ یعنی یک سلسله مطالبی را بفهمند، بعد عمل کنند؛ اما «جذب» آن راه خاصی است که حارثه بن مالک و مانند او طی کردن است و این راه برای خواص می باشد. شما در تمام این ادعیه ای که در طول سال مطرح است، دعای؛ نظیر «مناجات شعبانیه» خیلی کم می بینید که در آن به خدا عرض کنیم، خدایا! توفیقی بده که من به طرف تو سیر کنم! یعنی اول منادات داشته باشم، چون از دور با تو سخن می گویم، ندا داشته باشم، بعد وقتی نزدیک شدم، جا برای ندا نیست، با تو مناجات کنم، از منادات به مناجات منتقل شوم، وقتی خیلی نزدیک شدم، باید ساکت باشم که شما از آن طرف حرف بزنید. شما از آن طرف دیگر که منادات ندارید، چون نزدیک هستید، با من مناجات می کنید: «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ»؛ بعد عرض می کند، خدایا! مناجات کنید، من آرام آرام گوش می دهم، بعد طوری نگاه کنید که من «صَبَّحَهُ» بزم، بیهوش شوم: «فَأَجَابَكَ وَ لَأَخِطْتَهُ فَصَبَّحَ بِجَلَالِكَ» (۲) [۲] چنین مناجاتی در بین ادعیه و مناجات خیلی کم است. چون افرادی که این راه را طی کنند، کم هستند؛ مردم یا بیراهه می روند، یا اگر به راه هستند، همین راه زهد و اخلاق و عبادات و اینهاست؛ اما راه «حارثه بن مالک» که راه عملی است و عرض کرد: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي». مرحوم کلینی این را نقل کرد که وجود مبارک پیغمبر فرمود: «عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ» (۳) [۳] یا در آن خطبه نورانی، امام امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) که فرمود: اینها گویا بهشت را می بینند: «وَ هُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ»؛ اینها گویا در جهنم به سر می برند: «فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ» (۴) [۴] این برای اوحدی اهل ایمان است.

ص: ۲۸۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۱، ص ۹۹.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۴، ط اسلامی.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

تقسیم آیات قرآن به دو قسم در تزکیه و بیان راه علمی آن

آیات قرآن کریم هم دو قسم است، اکثر آیات ما را به مسائل اخلاقی دعوت می کند، چون اساس جامعه را اخلاق می سازد، اوحدی اهل جامعه از سنخ مسائل سلوک معرفتی هستند.

الف: تبیین هماهنگی کلمات تکوینی و تدوینی حق و مجموع آن

قرآن کریم که مثلی را تبیین می کند که کل نظام هستی از آغاز تا انجام همه با هم هماهنگ هستند، این یک؛ و همه کتاب های الهی که بر انبیا(علیهم السلام) نازل شده است، اینها با هم هماهنگ هستند؛ یعنی هم کلمات تکوینی خدا و هم کلمات تدوینی خدا با هم هماهنگ است، این دو ضلع؛ مجموع تکوین و تشریح هم با هم هماهنگ اند، این سه؛ یعنی صحف ابراهیم و زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن پیامبر(علیهم السلام) و علیهم السلام) اینها همه یکدست هستند، برای اینکه (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) (۱) [۱] هر پیامبر قبلی زمینه بشارت بعدی را فراهم می کند و هر پیامبر بعدی که آمد، می گوید هر چه پیامبر قبلی گفت درست گفت، هیچ اختلافی بین انبیا نیست؛ آنجا که به مسئله نسخ مربوط است، به اسلام بر نمی گردد، بلکه به (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَنَاجَا) (۲) [۲] [۶] برمی گردد، چون اسلام نسخ شدنی نیست: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)؛ (۳) [۳] [۷] ما هر پیامبری یک شریعت خاص دارد. آنها چقدر نماز بخوانند و به کدام سمت نماز بخوانند، ما چقدر نماز بخوانیم و به کدام سمت نماز بخوانیم، اینها جزء فروعات می باشد. فرمود: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَنَاجَا)؛ اینها تبدیل پذیرند و بازگشت اینها به تخصیص زمانی است، نه نسخ؛ نسخ اصلاً در کلمات الهی نیست، بازگشت هر چه که به صورت نسخ است، به تخصیص زمانی است. پس کلمات تدوینی همه آنها یکدست و همگون هستند؛ کلمات تکوینی خدا؛ یعنی نظام آفرینش یکدست و همگون هستند؛ وقتی تدوین را با تکوین، تکوین را با تدوین بسنجیم، مجموع این دو ضلع مثلث، وقتی سنجیده شود، اینها با هم هماهنگ و یکسان است؛ یعنی طوری خدای سبحان عالم را آفرید که اگر این عالم بخواد به صورت حرف در بیاید، می شود کتاب های الهی و طرزی کتاب های الهی را نازل کرده است که اگر اینها بخوانند وجود عینی و خارجی پیدا کنند، می شود نظام هستی.

ص: ۲۸۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.
۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

ب: برهان قرآنی دال بر عدم اختلاف در کلمات تکوینی و تدوینی حق

برهانی که در سوره مبارکه «نساء» هست - و قبلاً بحث شد، باز هم ممکن است ذکر شود - همین معنا را می‌رساند. در سوره مبارکه «نساء» برهانی که ذات اقدس الهی اقامه کرده است - آیه ۸۲ سوره «نساء» - این بود که (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)؛ این یک قیاس استثنایی است، مقدمه قیاس استثنایی قضیه شرطی است. حمله ای که در استثنای بطلان تالی است و نتیجه آن نفی مقدم است. اگر این کتاب، الهی نبود، حتماً در آن اختلاف بود، چون هیچ اختلافی در آن نیست، معلوم می‌شود، الهی است: (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ) این مقدم: (لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) این تالی؛ «لكن التالی باطل فالمقدم مثله». این قیاس استثنایی هم درباره نظام تکوین هست، برای اینکه کل نظام را خدا آفرید و قرآن کریم همین قیاس استثنایی را درباره نظام تکوین پیاده کرد. در نظام تدوین و تشریح که کتاب های آسمانی است، بالصرّاحه همین آیه ۸۲ سوره «نساء» دارد. در جریان تکوین در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)؛ (۸) یک خداست که دارد عالم را اداره می‌کند، اگر بیش از یک خدا بود، ناهماهنگی در نظام بود.

پرسش: استاد! اگر نظام تشریح و تکوین هماهنگ است و همان طوری که جنابعالی فرمودید با فطرت هم هماهنگ است، نباید فطرت آن را ؟

ص: ۲۸۴

پاسخ: هماهنگی با فطرت هست، اما ابلیس که گفت: (لَأُغْوِيَنَّهُمْ)؛ سر جای خود محفوظ است. اصلاً انسان در میدان جهاد دارد فعالیت می کند؛ گاهی در جهاد اصغر، گاهی در جهاد اوسط، گاهی در جهاد اکبر. انسان با رزم سر و کار دارد، برای اینکه ساخته شود، این هم جزء برکات الهی است و در کل نظام این جهاد برکت است انسان اگر بخواهد کامل شود، باید بر هوس مسلط باشد. پس درباره نظام تکوین، در سوره مبارکه «انبیاء» آن آیه را فرمود، تا بطلان تالی آن را در سوره مبارکه «ملک» - که (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) است - آیه سه و چهار بیان کند که (الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ)؛ تفاوت غیر از اختلاف است، تفاوت؛ یعنی ما سلسله ای داریم، مثل سلسله تسبیح که بعضی از دانه هایش فوت شده، وقتی حلقه ای این وسط فوت شود، رابطه آینده از گذشته قطع می شود، این دیگر منظم نیست. فرمود ما فوتی در عالم نداریم، هیچ فوتی در عالم نیست، همه حلقات این سلسله سر جایش محفوظ است. تفاوت غیر از اختلاف است، تفاوت غیر از تبعیض است، بعضی این حکم را دارند، بعضی آن حکم را دارند؛ البته هر کدام حکم خاص خودشان را دارند؛ اما فوتی در عالم نیست، مرگی در عالم نیست که حلقه ای از حلقات این وسط فوت شده باشد، چون اگر فوت شده باشد، رابطه گذشته و آینده قطع می شود؛ فرمود: (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ)؛ شما دو بار، ده بار، صد بار هم که نگاه کنید، می بینید هر چیزی سر جای خودش است.

پرسش: بعضی از بچه ها که به دنیا می آیند دست و پا ندارند، اینها مگر خلقت خدا نیستند؟

پاسخ: البته این هم در اثر اینکه خدای سبحان نسبت به اینها فاعل تام است، نه علت تام؛ پدر باید مواظب باشد، مادر باید مواظب باشد، هم عقل و هم فطرت می گوید و هم انبیا را فرستاده، برای اینکه شما مواظب باشید. فرمود اگر فلان کار را کردید، بچه ناقص الخلقه به دنیا می آید؛ فلان عمل را کردید، ناقص الخلقه به دنیا می آید؛ فلان کار را نکردید، مستوی الخلقه به دنیا می آید. ذات اقدس الهی نسبت به تک تک موجودات فاعل تامه است، نه علت تامه. نسبت به اصل نظام علت تامه است، چون دیگر قابلی در کار نبود؛ آن وقت این را هم تربیت کردند، دستور دادند و گفتند این امور را رعایت کنید، حتی اگر خواستید آن فرزند زیبا شود، آن مادر در دوران بارداری میوه خوب مصرف کند، معطر باشد، سبب مصرف کند دیگر عصبانی نشود، همه اینها از جزئیات و کلیات را گفتند. این (وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) [۹] همین است که گاهی شیطان شریک پیدایش فرزند می شود؛ اگر پدر یا مادر در دوران انعقاد یا در دوران بارداری بیراهه رفتند - معاذ الله - بر خلاف عفت حرکت کردند، گرفتار این جمله می شوند (وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ)؛ شیطان شریک مال می شود مشخص است، شخص سرقت می کند، ربا می گیرد، کم فروشی می کند، گران فروشی می کند، شیطان شریک در مال می شود، شریک در اولاد هم همین است.

ص: ۲۸۶

پاسخ: نه خیر، در قابلیت اینها، در پذیرش اینها دخالت دارد، اینها کاری می کنند که فیض نگیرند، و گرنه او «دائم الفیض علی البریه» است. فرمود فوتی در عالم نیست: (ما تری فی خلقی الزحمن من تفاوت)، فرمود دو بار ده بار صد بار هم که این عالم را نگاه کنید، همه چیز سر جایش محفوظ است: (فارجع البصر هل ترى من فطور)؛ (۱) [۱۰] آیا شکافی در نظام می بینید که گذشته و آینده را قطع کند، بی نظمی در عالم ایجاد کند، نیست. برابر آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» ما می توانیم یک مثلث بابرکتی داشته باشیم؛ یعنی کل نظام با هم هماهنگ هستند، کل کتاب های الهی با هم هماهنگ هستند؛ لذا انبیای الهی هم با هم هماهنگ هستند، قبلی مبشر بعدی می شود، بعدی مصدق قبلی می شود، هیچ پیامبری نیامده که پیامبر دیگر را - معاذ الله - تصدیق نکند، همه آنها (مصدقاً لما بین یدیه) بودند. مجموع این دو ضلع هم که مجموعاً یک مثلث بابرکتی تشکیل می دهند، اینها هم با هم هماهنگ هستند، چنین کتابی می شود «أحسن الكتاب»؛ یک کتاب می شود، متشابه، همگون، نظیر هم، موافق هم؛ لذا اختلافی در عالم نیست، نه در صحنه خلقت اختلاف است، نه بین صیحف انبیا اختلاف است و نه بین انبیا اختلاف است، نه بین اولیا اختلاف است؛ چه اینکه بین بهشتی ها هم اختلاف نیست.

ج: هماهنگی امت اسلام با تکوین و تدوین بهترین آرزوی مؤمنین

ص: ۲۸۷

مردان مؤمن در دنیا هم همین را می خواهند. درست است که طلب مغفرت می خواهند، قضای حاجت می خواهند، شفای مرض می خواهند؛ اما برجسته ترین دعای امت اسلامی این است که (لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا) (۱۱) یک امت اسلامی از خدای سبحان می خواهد که یکدست باشیم، کینه کسی را نداشته باشیم، بر فرض هم اختلافی هست، قابل حلّ است، این طور نیست که حالا ما خودمان را به کینه مبتلا کنیم که ده ها خطر را همین کینه به همراه دارد، نه خاطرات سالمی برای آدم می گذارد، نه آرامشی برای خانواده می گذارد. در سوره مبارکه «حشر» است: (لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا). بهشتی ها به همین وضع رسیدند، مردم مؤمن در دنیا چیزی را از خدا می خواهند که آن چیز را خدا در بهشت به مردان بهشتی می دهد. فرمود ما در بهشت (و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ). (۱۲) افراد کینه هایی در اثر اختلاف نظر با هم دارند، فرمود ما همه اینها را با همین وضع وارد بهشت نمی کنیم، شستشویی در درون اینها ایجاد می کنیم، یک درمان قلبی می کنیم، این قلب ها را تطهیر می کنیم که هیچ کس به یاد کینه دیگری نباشد، اگر هر کدام از افراد مشکلی در جامعه با دیگری داشت، اصلاً یادشان نمی آید که دیگری یا فلان آقا نسبت به ایشان در جامعه بد کرده، فرمود ما این را برداشتیم؛ الآن زید و عمرو که با هم شریک بودند و در اثر شرکت اختلافی داشتند، کینه یکدیگر را داشتند، هر دو هم مسلمان و شیعه اهل بیت (علیهم السلام) هستند، خدای سبحان وقتی اینها را بهشت می برد - با همین کینه که نمی برد - که فرمود ما شستشو می کنیم، آنچه در دل اینهاست برمی داریم، وقتی وارد بهشت شدند، اصلاً یادشان نیست که نسبت به یکدیگر بد بودند: (و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ). همین معنا را که بهشتی ها در بهشت دارند، مردم با ایمان در دنیا همین را از خدا می خواهند که (لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا)، تا ما هماهنگ با نظام آفرینش باشیم، یک؛ هماهنگ با کتب آسمانی باشیم، دو؛ هماهنگ با انبیا و اولیا باشیم، سه؛ مجموع این دو ضلع را هم که هماهنگی است، داشته باشیم چهار؛ اگر گفتند:

ص: ۲۸۸

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۰.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۳.

همین است؛ بگویند پرنیان، بگویند حریر، بگویند پرند، هر سه اسم ابریشم می باشد؛ این دیگر سه چیز نیست. بگویند عالم، بگویند انبیا، بگویند اولیا و صحف انبیا، یک حقیقت است، همه اینها کلمات الهی هستند؛ بعضی کلمات تدوینی خداست، بعضی کلمات تکوینی خداست.

عدم اختصاص أحسن الحدیث بودن بر کلمات تدوین

این برهان آیه مبارکه سوره مبارکه «نساء» یک برهان عام است، فرمود: اگر چیزی نزد غیر خدا بود اختلاف داشت، اگر چیزی نزد خداست، منزه از اختلاف است، این شامل کل نظام تکوین می شود که مجموعه آیات سوره مبارکه «انبیاء» و آیه دو و سه سوره مبارکه «ملک» آن را می رساند که (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُتٍ فَارْجِعِ الْبَصِيرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصِيرَ كَرْتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَائِبًا وَهُوَ حَسِيرٌ)، هم شامل کتب تدوینی خدا می شود که هر کدام (مُصَيَّدًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) است و هم شامل خود قرآن می شود. این مصداق خیلی محدود است که ما این آیه ۸۲ را بر خصوص قرآن تطبیق کنیم. مصداق جامع آن کل نظام هستی است، یک؛ صحف انبیاست، از اول تا آخر، دو؛ مجموع کلمات تدوینی و تکوینی خداست، سه؛ این معنا می شود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا) که اختصاصی به قرآن ندارد، همه کتاب ها این طور است و نظام تکوین را هم در بر می گیرد.

ناتمامی نقض هماهنگی کلمات تدوین با آیات متشابه

اینکه قرآن می فرماید این کتاب متشابه است، چطور متشابه است؟ فرمود: یک اختلاف داخلی در بعضی ها هست، ما این گره کور را به وسیله بعضی ها حل می کنیم؛ معلوم می شود اینها با هم آشنا هستند؛ اگر طیب و مریض با هم اختلاف می داشتند که طیب به بالین مریض نمی آمد. فرمود بعضی ها به حسب ظاهر بیمار هستند، بعضی ها به حسب ظاهر طیب هستند، ما این طیب را به بالین این بیمارها می فرستیم، تا اینها حل بشود. این متشابهات به منزله بیمارهای علمی هستند، آن محکمتا به منزله اطبای علمی هستند. تعبیر لطیف قرآن بالاتر از مسئله طیب بودن است، فرمود برخی ها به منزله نوجوان یا جوانی هستند که احياناً ممکن است که یک مقدار شیطنت کنند، برخی ها به منزله پدر و مادر هستند که دلسوز و عطف و مهربان هستند؛ این محکمتا «ام الکتاب» است و با عاطفه، با گذشت، با صفا و وفا این متشابهات را در دامن خودشان می پروراند و این متشابه را محکم می کنند. «أم» آن است که پروراند، اگر کاری با او نداشته باشد و مشکل او را درمان نکند که «أم» او نیست. اصولاً این متشابهات هم از آن محکمتا تولید شده اند، چون از آنجا تولید شده اند، معلوم می شود به آنجا برگردند. وقتی متشابهات به دامن محکمتا رفت و آن «ام الکتاب» این متشابهات را حل کرد، سراسر قرآن می شود محکم، وقتی سراسر قرآن شده محکم، این همان است که «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» (۱) [۱۴] این مادر است که فرزند خودش را می پروراند. اگر یک شبهه علمی در متشابهات بود، در اثر ارجاع به محکمتا، این شبهه برطرف می شود و این معنای تفسیر قرآن به قرآن است. بارها به عرضتان رسید، آن تفسیرهایی که ما دیدیم، مثل تفسیر طبری که طبری به عنوان امام مفسرین هست، چون بسیاری از حرف هایی که مرحوم شیخ طوسی و غیره دارند، از او گرفته اند، او قبل از همه اینهاست، از تفسیر طبری تا تفسیر المنار، از المنار تا تفسیر طبری هر کدام از اینها آنچه ما دیدیم، این کلمه «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» را یا بالصراحه دارد یا با همین مضمون. هیچ مفسری نیست که این حرف را نداشته باشد، این مخصوص سیدناالاستاد نیست، آنکه مخصوص سیدناالاستاد است این است که آنها خیال می کردند «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، اگر ما خواستیم این آیه را معنا کنیم، باید به «المعجم» مراجعه کنیم، به لغت مراجعه کنیم، ببینیم که کلمات این آیه در کدام آیه به کار رفته، اینها را جمع کنیم؛ اما آنکه کار میزان است این نیست، اصلاً با کلمات و معجم و الفاظ کار ندارد. این محتوا را قرآن کریم چطور حل می کند، این متشابه را کدام محکم باید حل بکند، به این فکر نیست که به «قاموس» مراجعه کنید یا «المعجم المفهرس» مراجعه کند. این کار یک طلبه عادی است یا مفسر عادی است. اگر این محتوا که متشابه است، باید با محکم حل بشود، باید ما بدانیم محکمتا قرآن چیست؟ تا در سایه آن مادر این کودک ها حل شود؛ وقتی این کودک ها حل شدند، سراسر قرآن می شود محکم، وقتی سراسر قرآن شده محکم، می شود متشابه؛ لذا این متشابهی که در سوره مبارکه «زمر» هست، با آن متشابهی که در اول سوره مبارکه «آل عمران» است، خیلی فرق می کند؛ آنجا فرمود: آیاتی که نازل کردیم، برخی از اینها محکمتا هستند: (هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ) (۲) [۱۵] او راسخون علم هم به برکت الهی می دانند و این متشابه؛ یعنی همگون. اگر ما آن متشابهات را به «ام الکتاب» برگردانیم، دیگر متشابهی که (الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) به دنبال او باشند نیست، سراسر قرآن می شود شبیه هم و همگون هم.

ص: ۲۹۰

۱- التفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج ۱، ص ۷۵.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۷.

پرسش: استاد ببخشید! قرآنی که آنها می گویند، همان قرآنی که نزد معصومین (علیهم السلام) هست را می گویند که آنها واقعاً محکم است؟

امر ائمه (علیهم السلام) به ارجاع روایات متشابه به قرآن

پاسخ: نه، آنکه باطن قرآن و همه حقیقت قرآن نزد آنها هست؛ ولی خود این قرآن به ما گفت و جامعه بشری هم می تواند بفهمد؛ اما خود ائمه (علیهم السلام) - که حقیقت قرآن نزد آنهاست، حرفی در آن نیست و اینها قرآن ناطق هستند - فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند. خدا مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! می گوید: این حدیث را نگاه کنید، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «سَتَكْتَبُوا عَلَيَّ الْقَالَ»؛ (۱) [یعنی وضاعان و جعّالان به نام ما دروغ جعل می کنند، ائمه هم فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند؛ ولی به نام قرآن کسی نمی تواند جعل کند، چون به نام ما روایات جعلی هست، هر چه که از ما رسید، چه معارض داشته باشد که نصوص علاجیه در اصول آن را تعرض کرده، چه معارض نداشته باشد که طایفه دیگری است، این طایفه دیگر را مرحوم کلینی نقل کرده، (۲) این دو طایفه از روایات است، می فرماید: چه روایت، معارض داشته باشد که نصوص علاجیه تعرض می کند، چه روایتی معارض نداشته باشد، قبل از هر چیزی باید آن را بر قرآن عرضه کنیم، برای اینکه به نام قرآن کسی دروغ جعل نمی کند، اما به نام ما دروغ جعل می کنند؛ اگر مطابق با قرآن نبود، این گفته ما نیست. فرمایش مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) این است که این «سَتَكْتَبُوا عَلَيَّ الْقَالَ» دلیل قطعی است بر اینکه به نام اهل بیت روایت جعل می کنند، چرا؟ برای اینکه اگر به نام اهل بیت روایت جعل کردند. پس معلوم می شود جعل می کنند اگر به نام اهل بیت روایتی جعل نکردند، همین را جعل کردند، همین را از پیغمبر نقل کردند که فرمود: «سَتَكْتَبُوا عَلَيَّ الْقَالَ» چون به نام اینها جعل می کنند، فرمود هیچ - به نحو سالبه کلیه - حجّیتی، برای هیچ روایت نیست، مگر اینکه اول آن را بر قرآن عرضه کنیم، اگر مخالف قرآن نبود؛ آن وقت وارد بحث بشویم، برای اینکه فرمود، به نام ما دروغ جعل می کنند شما چگونه می خواهید عرضه کنید؟ هر دو طایفه را مرحوم کلینی نقل کرد؛ آن طایفه ای که جزء نصوص علاجیه است که فراوان است و در کتاب های اصول هم آمده؛ آن طایفه ای هم که معارض هم ندارد، حضرت فرمود: به نام ما دروغ جعل می کنند، وضاعین هستند، کذب درست می کنند، به نام قرآن که کسی جعل نمی کند. بنابراین «فها هنا أمران»: یکی اینکه اینها قرآن ناطق هستند، حقیقت قرآن نزد اینهاست، باطن قرآن نزد اینهاست، ظاهر قرآن نزد اینهاست، این «مما لا ريب فيه» است. امر دوم این است که وظیفه ما چیست؟ آنها فرمودند؛ یعنی خود اهل بیت فرمودند که چون به نام ما دروغ جعل می کنند، شما اول باید این روایات را بر قرآن عرضه کنید، بعد هم نگویید که حالا این روایت مخالف با قرآن نیست، ما کاری به آن نداریم، روایت با شما کار دارد؛ آن وقت اگر این روایت، مخالف با قرآن نبود، قرآن را با روایت، روایت را با قرآن؛ آن وقت دوتایی را کنار هم بگذارید و تفسیر کنید؛ بنابراین، این قرآن سراسر متشابه و همگون می شود. این راه های علمی قرآن است. راه های اخلاقی هم همان است که آیات زهد و تقوا و عدل و مانند آن است.

ص: ۲۹۱

۱- الاحتجاج، ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۶۹، ط اسلامی.

اما راه او ایس قرن شدن چیست؟ راه حارثه بن عبدالله شدن چیست؟ آن راه، راه عملی کردن است که در آن خطبه نورانی، حضرت امیر فرمود: مردانی هستند که گویا بهشت را می بینند. بهشت را باور داشتن مهم نیست، چون هر مؤمنی بهشت را باور دارد، یا به دلیل اجمال و یا به دلیل تفصیل، اثبات اینکه بهشتی و جهنمی هست؛ عدلی و حسابی هست؛ صراطی هست، این با چند سال درس خواندن حل می شود؛ اما آدم اینجا نشسته بهشت را ببیند، جهنم را ببیند، باطن را ببیند، آنکه وجود مبارک امام سجاد در صحنه عرفات نشان دادند آن را ببیند، آنکه وجود مبارک امام باقر (سلام الله علیه) در صحنه عرفات نشان دادند، چون هر دو امام این کار را کردند، در صحنه عرفات بود که فرمود: «مَا أَكْثَرَ الضَّحِيجِ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجِ» (۱) [۱۸] وقتی وجود مبارک امام باقر و امام سجاد (سلام الله علیهما) این پرده را از جلوی چشم شاگرد خود برداشتند، دیدند در صحنه عرفات چه خبر است؛ این راه، راه دارد یا ندارد. فرمود این راه را می خواهید بروید، این با درس خواندن حوزه و دانشگاه حل نمی شود، این با جان کندن حل می شود، شما یک وقت نماز خواندید که لرزه بکنید! نه، حالا چه توقعی دارید که حارثه بن مالک شوید؟! اما همه ما درباره امام مجتبی (سلام الله علیه) شنیدیم، درباره ائمه شنیدیم که وقتی می خواستند بگویند «قد قامت الصلاة» «ترتعد» (۲) [۱۹] می لرزیدند، این یعنی چه؟ این همان است که فرمود: وقتی که «إِذَا تَلَيْتُ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ زَادَتْهُمْ» (۳) [۲۰] «قشعریه» دارد همین است، اول آن «قشعریه» است؛ یعنی لرزه است، که «تقشعز منه» می لرزیدند، کجا می لرزیدند؟ او که در برابر همه خصم، آن طور آرام بود، همین که می خواست بگوید: «قد قامت الصلاة» می لرزید. (۴) این راه او ایس قرن شدن است، چنین حالتی که برای کسی پیش نمی آید! وقتی به امام مجتبی (سلام الله علیه) عرض می کردند، آخر چه خبر است؟ صورت زرد می شود، چه خبر است؟ فرمود: من می خواهم امانت خدا را ادا کنم، این نماز امانت الهی است: «ترتعد»، دو پهلو می لرزید می شود: «تقشعز»؛ بعد وقتی وارد نماز می شد، کم کم آرام می شد، مطمئن می شد، این همان است که اول «قشعریه»، لرزه، اضطراب، ارتعاد فرائض؛ «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ» کم کم به معدن نزدیک می شدند، آرام می شدند، می شود: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ». (۵) [۲۲] مرحوم صدوق نقل می کند که از وجود مبارک حضرت امیر سؤال کردند که «قد قامت الصلاة»؛ یعنی چه؟ فرمود: «حَانَ وَقْتُ الرِّيَازَةِ»؛ شما حرم می روید، اهل بیت را زیارت می کنید؛ ولی وقت به نماز می ایستید، می خواهید به زیارت «الله» بروید؛ این را مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کرده، در معنای «قَدَامَتِ الصَّلَاةُ»؛ یعنی «حَانَ وَقْتُ الرِّيَازَةِ». (۶) [۲۳] این سلوک علمی است که وقتی زاهد و عابد این آیه را معنا می کنند، خیال می کنند وقتی که آیه عذاب را می خوانند باید بلرزند، آیه رحمت را که می خوانند: «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ» آن هم، می تواند باشد؛ ولی آیه در صدد آن نیست، آیه در صدد پروراندن حارثه بن مالک است، در صدد پروراندن او ایس قرن است که می گوید «هذه ليله السجود هذه ليله الركوع». (۷) [۲۴] وجود مبارک پیامبر را ندیده ایمان آورد، وجود مبارک پیامبر هم فرمود: «إِنِّي أَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» (۸) [۲۵] این آن راه است؛ اگر کسی به هوس این است باید ببیند در نماز چنین حالتی پیش می آید یا نه، در روزه یک چنین حالتی پیش می آید یا نه؛ بلرزد. آدم وقتی بخواد نزد خدا برود، امانت را بدهد، باید سالم تحویل بدهد، حالا آنکه جبرئیل است گفت: قدری جلوتر بروم، پر و بالم می سوزد؛ ما که می خواهیم هنوز جلوتر برویم، مستقیم بگوئیم: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ)، (۹) [۲۶] یا او حرف می زنیم، بعد هم توقع داشته باشیم، او با ما حرف بزند. در آغاز این دعای نورانی «افتتاح» که از وجود مبارک حضرت است، به ما آموختند که همیشه اهل گدایی و نیاز نباشید، آن هم خوب است، قدری که اهل نماز باشید، اصلاً نماز مبارک رمضان ماه ناز است. این دعای «افتتاح» می گوئیم خدایا! من می خواهم «مُدلاً عَلَيْكَ»، (۱۰) [۲۷] می خواهم با تو دلال کنم، ناز کنم، نه نیاز؛ نیاز را که در یازده ماه دارم، من می خواهم دلال کنم؛ دلال، غننج و ناز را هم که به ما راه دادی. ناز من این است که در «مناجات شعبانیه» به تو عرض کنم: خدایا! اگر تو به من اعتراض کردی که چرا گناه کردی، من هم اعتراض می کنم، تو چرا نبخشیدی؟ «إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتَنِي بِعَفْوِكَ» (۱۱) [۲۸] من هم مواخذه می کنم، آخر تو که بزرگی، تو چرا نبخشیدی، به روی من آوردی؟ این یعنی چه؟ چه کسی جرأت دارد چنین نازی کند؟ اینکه مناجات وجود مبارک حضرت امیر است و گفتند مناجات همه ائمه است، برای همین است. ما گذشته از نیاز قدری باید جلوتر برویم و با او ناز کنیم. «مُدلاً»؛ یعنی من می خواهم دلال کنم، دلال، غننج و ناز کنم با تو، چطور ناز کنم؟ بگویم: «إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتَنِي بِعَفْوِكَ»؛ بگویم خدایا تو چرا نبخشیدی و به روی ما آوردی؟! ما بد کردیم این یعنی چه؟ اول که آدم نمی تواند چنین حرفی بزند، اول: «تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» بعد «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ» این قلب نرم می شود.

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.

۲- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۰.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۲.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۳، ص ۳۰۶، ط اسلامی.

۵- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ۲۴۱.

۷- تاریخ دمشق لابن عساکر، ابن عساکر، ابوالقاسم، ج ۹، ص ۴۴۴.

۸- شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج ۲، ص ۵۳.

۹- فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.

۱۰- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۲، ص ۵۰.

۱۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۱، ص ۹۸.

اینکه می گویند مثلاً در فلان مجلس ما زیاد بنشینیم، یا ننشینیم، مثلاً خسته می شویم، راه حل این را هم وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) بیان کرده، این در نهج هست، فرمود: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا» دل ها پاییز و بهاری دارد: «فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَأَحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ»؛ چه در روزه، چه در دعا، چه در نماز مستحب، چه در مناجات، چه در زیارت وقتی حال دارید، از این فرصت استفاده کنید، وقتی بی حال هستید تحمیل نکنید: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَأَحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ» نماز شب یادتان نرود، زیارت یادتان نرود، روزه یادتان نرود، عزاداری یادتان نرود، گریه کردن یادتان نرود: «وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى النَّوَافِلِ» امیدواریم خدا همه را مشمول رحمت قرار دهد!

!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

[۲] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۱، ص ۹۹.

[۳] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۴، ط اسلامی.

[۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

[۵] بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

[۶] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

[۸] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

[۹] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۴.

ص: ۲۹۳

۱- نهج البلاغه، ت محمدالدشتی، ج ۱، ص ۳۶۵.

[۱۰]ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

[۱۱]حشر/سوره ۵۹، آیه ۱۰.

[۱۲]اعراف/سوره ۷، آیه ۴۳.

[۱۳]دیوان هاتف اصفهانی، ترجیع بند.

[۱۴]التفسیر الصافی، الفیض الکاظمی، ج ۱، ص ۷۵.

[۱۵]آل عمران/سوره ۳، آیه ۷.

[۱۶]الاحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۲، ص ۲۴۶.

[۱۷]الاصول من الکاظمی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۶۹، ط اسلامی.

[۱۸]مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.

[۱۹]مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۰.

[۲۰]انفال/سوره ۸، آیه ۲.

[۲۱]الاصول من الکاظمی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۳۰۶، ط اسلامی.

[۲۲]ارعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

[۲۳]التوحید، الشیخ الصدوق، ۲۴۱.

[۲۴]تاریخ دمشق لابن عساکر، ابن عساکر، ابوالقاسم، ج ۹، ص ۴۴۴.

[۲۵]شرح الاسماء الحسنی، الملاحدی السبزواری، ج ۲، ص ۵۳.

[۲۶]فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.

[۲۷]مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۲، ص ۵۰.

[۲۸]یحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۱، ص ۹۸.

[۲۹]أنهج البلاغه، ت محمدالدشتی، ج ۱، ص ۳۶۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره زمر ۹۳/۰۸/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۶ سوره زمر

(اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۲۳) أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ (۲۴) كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَبَاتَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (۲۵) فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۲۶))

ص: ۲۹۴

دلیل ویژگی جایگاه آیه (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) در سوره «زمر»

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، هم آن معارف الهی و توحیدی را برهانی می کند، هم برای اوحدی از اهل سیر و سلوک، راه نشان می دهد، هم در برابر کسانی که مؤمن هستند، سر از کفر و نفاق در آوردند، آنها را تهدید می کند و انذار دارد. آیه کریمه: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) می تواند از غرر آیات این سوره مبارکه «زمر» باشد، برای اینکه بین وحدت و کثرت جمع کرد، یک؛ روش تفسیر قرآن را نشان داد، دو؛ راه سیر و سلوک اوحدی اشخاص را هم مشخص کرد، سه؛ ضمن اینکه جمله، جمله خبریه است به داعی انشا می تواند القا شده باشد که راه نشان بدهد، چهار؛ و هدایت ویژه اوحدی اهل معرفت را مشخص کرد، پنج؛ و مانند آن. فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) که از این سخن، سخن بالاتر دیگر نیست، وحدت و کثرت را ملاحظه کرد، اجمال و تفصیل را ملاحظه کرد، جمع و مفرد را ملاحظه کرد؛ گاهی مفرد سخن گفت، گاهی جمع. بین آن جمع و این مفرد یک کلمه التیام بخش هم ذکر کرد، فرمود: «أحسن الحديث» که این مفرد است، احادیث نیست، حدیث است؛ کتاب است، کتب نیست؛ اما این مثانی که جمع است، بعد از آن است که این واحد را تکثیر کرد، این مجمل را مفضل کرد این مفرد را جمع کرد و فرمود این کتاب متشابه است،

متشابه است با چه متشابه است؟ منظور تشابه درونی است، نه بیرونی. اگر تشابه درونی مطرح است، پس کثرتی هست، پس این کتاب می شود سُور، می شود آیات؛ اگر سُوری نباشد، آیاتی نباشد، خود کتاب بنفسه ملاحظه شود، این کتاب متشابه با چیست؟ یک وقت است می گوئیم متقن است، میرهن است، (لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) [۱] است که در سوره «فصلت» آمده، اینها می تواند وصف کتاب باشد؛ اما وقتی می گوئیم کتاب متشابه است؛ یعنی اجزای آن همگون هستند، سُور و آیات آن همگون است، پس کثرتی ملاحظه شد؛ اگر کثرت ملاحظه شد، آن وقت زمینه می شود برای آوردن جمع به نام مثنائی، وگرنه مثنائی که نمی تواند صفت برای کتاب باشد، چون کتاب مفرد است و مثنائی جمع است، این جمع که صفت آن واحد شد، این کثیر که صفت آن واحد شد، این مفرد به صورت جمع آورده شد، برای میانجی گری عنوان تشابه است؛ تشابه نشان می دهد که این کتاب دارای کثرت اجزاست و این اجزا هم همگون و هم آوا هستند، هیچ کدام مخالف یکدیگر نیستند. آن وقت این مثنائی؛ یعنی انثنا دارند، انعطاف دارند هر آیه ای و سوره ای به سایر آیات و سُور، نظری دارد، این می شود تفسیر قرآن به قرآن. اگر اینها انثنا دارند، انعطاف دارند، گرایش دارند، هر کدام به دیگری می نگرند؛ پس معلوم می شود دیگری می تواند مشکل آن را حل کند، از این جهت این اوصاف فراوان را برای او ذکر کرد. وحدت، جمع و کثرت هست و اجزا را به وسیله تشابه فهمانده است.

ص: ۲۹۵

هدایت های قرآن کریم سه مرحله دارد: یک هدایت ابتدایی است که (هُدَى لِلنَّاسِ) است، فرمود: (سَهْرَهُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ)؛ (۱) [۲] این قرآن جمیع مردم را هدایت کرده است؛ (نَذِيرًا لِلْبَشَرِ) (۲) [۳] همین است. «نذیراً للعالمین» همین است، (ذِكْرَى لِلْبَشَرِ) (۳) [۴] همین است. آیاتی که به عنوان (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) نازل شده است، همین است که هدایت عمومی و جهانی است، این هدایت به معنای ارائه طریق است، هدایت ابتدایی است. یک سلسله هدایت های پاداشی است که در سوره مبارکه «نور» و در سوره مبارکه «ممتحنه» و مانند آن آمده است، فرمود: (إِنَّ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا) (۴) [۵] یا (مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ) (۵) [۶] که اینها هدایت های پاداشی است. اما گاهی علاوه بر آن فیض جدیدی می آید، لطف تازه ای می آید، گرایش پیدا می شود که خیلی ها هستند این توفیق را در خودشان احساس می کنند، اینها گرایش به فضیلت دارند، علاقه به نماز اول وقت دارند، علاقه به نماز شب دارند، این علاقه ها به دست کسی است که دل ها در اختیار اوست، این برای خواص اهل معرفت است. اما آنها که اوحدی اهل معرفت هستند، سیر و سلوک آنها را نشان داد، این برای ائمه (علیهم السلام) است، شاگردان مخصوص آنها هستند. خیلی ها مکه می روند، اما این طور نیست که هنگام لبیک گفتن، حنجره آنها بند بیاید، لبیک می گویند؛ اما وقتی دیدند وجود مبارک امام سجاد (علیه السلام) می خواهد، لبیک بگوید این حنجره بند آمد؛ عرض کردند یا بن رسول الله چرا این طور شدید؟ فرمود: من می ترسم بگویم «لبیک»، خدا بگوید «لا لبیک»، (۶) [۷] تو آن طوری که باید اجابت بکنی، نکردی! این (تَشَعُّرٌ) برای اینهاست، اختصاصی به وجود مبارک امام مجتبی (علیه السلام) ندارد، درباره ائمه دیگر هم هست؛ منتها درباره امام مجتبی (علیه السلام) آمده است که «تَرْتَعِدُ فَرَائِضَهُ» (۷) [۸] دو پهلوی او می لرزید، موقعی که می خواست بگوید: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ»، عرض کردند: «یا بن رسول الله» چرا این طور می شوی؟ چرا صورت تو زرد می شود؟ فرمود می خواهم امانت الهی را ادا کنم شاید نتوانم؛ این (تَشَعُّرٌ) است.

ص: ۲۹۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۶.

۳- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۵۴.

۵- تغابن/سوره ۶۴، آیه ۱۱.

۶- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسانی، ج ۴، ص ۳۵.

۷- من وحی الاسلام، الشیخ حسن طراد، ج ۲، ص ۱۲۱.

اگر در سوره مبارکه «رعد» دارد: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (۱) [۹] این آسان به دست نمی آید، این طور نیست که اول بار طمأنینه پیدا شود، این جان کندن می خواهد، آن طمأنینه و آرامش که وجود مبارک حضرت امیر(علیه السلام) داشت و هیچ خطری در میدان جنگ و امثال جنگ آرامش او را تهدید نمی کرد، آرام آرام بود و بالاتر از او وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود. خود حضرت امیر(علیه السلام) می فرمود: «كُنَّا إِذَا اخْتَمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بَرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ»؛ [۲] [۱۰] وجود مبارک حضرت امیر(علیه السلام) با آنکه تنها شجاع جهان عرب و غیر عرب بود، فرمود: هر وقت نازه جنگ داغ می شد، ما احساس هراس می کردیم، نزدیک پیغمبر که می شدیم، مثل اینکه وارد یک قلعه و سنگر شده باشیم، همین که نزدیک حضرت می رفتیم «كُنَّا إِذَا اخْتَمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بَرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ» این طمأنینه اول پیدا نمی شود، همین حضرت امیر(علیه السلام) نقل می کند که در جریان جنگ بدر که اولین جنگ ما بود و جنگ نابرابر بود و از چندین جهت نابرابر بود، برای اینکه آنها مسلح بودند، ما اسلحه نداشتیم؛ آنها به سربازهای خود، کیاب از گوشت شتر می دادند، ما به سربازهای خود خرما می دادیم؛ ما با چوب دستی آمدیم، آنها با شمشیر آمدند، آنها سواره آمدند، ما پیاده بودیم؛ به هیچ وجه برابر آنها نبود، آنها هزار نفر بودند، ما سیصد نفر بودیم، ما جنگ کرده نبودیم، آزموده نبودیم، من دیدم وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شب تا صبح، کنار این درخت، گویا اصلاً جنگی در کار نیست این قدر آرام بود، این آسان به دست نمی آید.

ص: ۲۹۷

۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

فرمود: اَوَّلُ «تَقَشَعْرُ جُلُودِهِمْ»، بعد کم کم (تَلِيْنُ جُلُودِهِمْ)، کم کم (فَلَوْيُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ)؛ آن وقت می شود: (أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ). این راه خواص نیست که ما بگوییم خواصی از علما، خواصی از اهل معرفت، خدا را عبادت می کنند؛ آن راه های متوسطی است که در آیات دیگر مطرح است؛ این برای کسی است که واقعا می خواهد، نماز بخواند می لرزد، می خواهد لبیک بگوید، حنجره او بند می آید، می گوید شاید به من بگویند «لا لبیک»، این «تَقَشَعْرُ جُلُودِهِمْ» ضمن اینکه جمله خبریه است و اوصاف اوحدی اهل سیر و سلوک را دارد ذکر می کند، می تواند به داعی انشا هم القا شده باشد که به اوحدی از اهل معرفت بگوید این طور باشید، اگر بخواهید به طمانینه برسید.

تشبیه نرم شدن قلب با سیر و سلوک با نرمی آهن به دست داود(علیه السلام)

بعد در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که قلب که بالأخره قلب انسان است و انسان، عطف و رؤف و ودود و مانند آن است. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ده فرمود که ما آهن را در دست داود (علیه السلام) نرم کردیم و این علم نیست که کسی حالا در حوزه یا دانشگاه درس بخواند، آهن را بتواند نرم کند، آهن را می تواند ببرد و در کوره های ذوب آهن نرم کند، اما با اراده الهی، آهن مثل یک موم در دست داود(سلام الله علیه) نرم شود، این کار علم نیست. در آیه ده سوره مبارکه «سبأ» گذشت که فرمود: (وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا) گفتیم: (يا جِبَالُ أُوْبَى مَعَهُ) به جبال گفتیم «أوب»، رجوع و ناله داشته باشید، شما هم با داود هماهنگ باشید و بنالید، به پرند ها هم گفتیم: (يا جِبَالُ أُوْبَى مَعَهُ وَ الطَّيْرُ وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ)؛ وجود مبارک داود که زره بافی داشت، دو کار را ذات اقدس الهی درباره داود(سلام الله علیه) گفت - که بحث آن گذشت - فرمود یکی زره بافی است که ما به او یاد دادیم که این علم است، شما هم می توانید یاد بگیرید، چه اینکه بشر هم یاد گرفت؛ اینجا دیگر نفرمود، ما برای او زره بافتیم؛ فرمود: (وَ عَلَّمْنَاهُ صَيْغَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِيُخَصِّصَ لَكُمْ) (۱۱) این علم است و ما به او دادیم، شما هم می توانید یاد بگیرید و عده ای هم رفتند یاد گرفتند؛ اما (وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ) این علم نیست که کسی درس بخواند، بتواند آهن را مثل موم نرم کند. چندین بار گذشت که مسئله معجزه، مسئله کرامت راه فکری ندارد، جزء علوم نیست، در بخش های اندیشه نیست. اینکه می بینید فخر رازی و امثال فخر رازی جامع العلوم نوشته اند، شصت علم را نوشته اند؛ ولی اینها جزء علم نیست، راه فکری ندارد، این مثل ریاضت نیست، این مثل سحر و شعبده و جادو و طلسم نیست، آن علوم غریبه علم است. علم موضوع دارد، محمول دارد، مسئله است رابطه است، راه درس خواندن و راه فکری دارد؛ کسی بتواند درس بخواند، می تواند ساحر شود، طلسم بیاورد، شعبده کند و بازی در بیاورد؛ اما کرامت و معجزه راه فکری ندارد، علم نیست، این به قداست روح وابسته است. روح اگر مقدس و منزّه شد، مجرای تدبیر الهی می شود، مثل فرشته ها که مدبرات امر هستند، این مظهر تدبیر الهی است. این چنین آدمی آهن در دست او نرم می شود؛ لذا در جریان زره بافی فرمود: (وَ عَلَّمْنَاهُ صَيْغَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ)، اما درباره آهن فرمود: (وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ) ما نرم کردیم، نه اینکه یاد دادیم، چطور نرم بکن؛ ما در دست او نرم کردیم، ما می توانستیم هم نرم نکنیم. پس این «إلناه حدید» به دست اوست. وقتی آهن را او نرم می کند، دل را هم یقیناً نرم می کند. فرمود اینکه او بلرزد، به طرف ما بیاید، اینجا جایی است که دل ها را ما نرم می کنیم.

ص: ۲۹۸

چند چیز است که دل را واقعاً نرم می کند. یکی جریان سید الشهداء (سلام الله علیه) است، حیف که این به دست ماها افتاد، این جریان سید الشهداء یک سهم تعیین کننده ای در ایجاد امنیت و آرامش دارد. می دانید این اشک، جامعه را چه کار می کند. جامعه ای که اهل اشک باشد، اهل ناله و ضیجه باشد، جامعه عطف است؛ جامعه سارق و کاذب و فتنان و مانند آن نیست. آنچه در بعضی از روایات دارد، مسئله بهشت و ثواب اخروی که «مما لا ریب فیه» است، اینها بین الرشد هستند؛ اما تأمین جامعه، جامعه ای که اهل اشک باشد، عاطفی است، جامعه عاطفی که برای هم چاقو نمی کشند؛ این از بهترین برکات روضه است. در بعضی از روایات هم به این نکته اشاره شد که این از برکات کربلاست که جامعه را عطف می کند؛ چه اینکه درباره نشاط فرمودند: در میلاد ما، در خوشحالی ما هم خوشحال باشید، چون جامعه با نشاط هم، دیگر جامعه چاقو کشی و عریده کشی نیست. فرمود ما دو راه به شما دادیم؛ لذا در وفیات ما برکت است، در موالید ما برکت است؛ می دانید جامعه خندان و بانشاط، جامعه زد و خورد نیست! جامعه عطف و مهربان، جامعه اشک و ناله، جامعه زد و خورد نیست! آن ثواب ها که سر جای خود محفوظ است. فرمود ما شما را برای تمدن تربیت کردیم، برکاتی در آن هست، ما خیال می کنیم، همین جشنی که گرفتیم، فقط برای ثواب آخرت است، اینکه «مما لا ریب فیه» است. فرمود این دنیای شما را تأمین می کند، جامعه ای که لیخند دارد، دیگر اهل چاقو کشی نیست! حالا روشن شد که جریان کربلا و جریان اهل بیت - چه در عزا و چه در میلاد - می تواند جامعه را هدایت کنند: «يَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا» چه اثری دارد: «يَفْرَحُونَ لِفَرْحِنَا» (۱) [۱۲] چه اثری دارد. این دو عامل واقعاً جامعه ساز است، واقعاً جامعه را متمدن می کند. خشونت در اثر نبود عاطفه است، خشونت در اثر نبود شادی است. نشاط کافی جامعه را خشن نمی کند، حزن کافی، عطف کافی، مانع جامعه از خشونت است.

ص: ۲۹۹

غرض آن است که این برای اوحدی است، فرمود اگر بخواهید آن خدایی که آهن را نرم می کند، دل های شما را نرم کند، راه آن ناله است. وقتی وارد نماز می شوید، احساس کنید که با چه کسی دارید حرف می زید، الآن ما وقتی که حضور استاد خود رفتیم حریم می گیریم؛ وقتی حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) می رویم، یک حریمی می گیریم؛ اما وقتی حرم حضرت امیر(علیه السلام) رفتیم، این طور حریم نمی گیریم؛ آرام آرام قدم برمی داریم، تقریباً با یک لوزه نزدیک حرم می شویم؛ حالا اگر زمان حیات حضرت باشد چطور؟ زمان پیغمبر باشد چطور؟ با «الله» بخواهیم تماس بگیریم چطور؟ چرا ما وارد حرم حضرت امیر(علیه السلام) می شویم حریم می گیریم؟ درست است ثواب دارد؛ ولی جلال و عظمت او آدم را می گیرد؛ حالا- با خدا بخواهیم سخن بگوییم، فرمود: «تَشْعُرْ جُلُودَهُمْ» این راه آن است؛ هم جمله خبریه ای است که اوصاف دیگران را ذکر می کند و هم به داعی انشا القا شده است که اولیای الهی را به این سمت و به این سو هدایت می کند.

پرسش: بیخشید! قلوب «قُشْعِرِیْهِ» ندارند؟

پاسخ: آن نفس است که «قُشْعِرِیْهِ» دارد، قلب جای آرامش است. اول چرا! قلب را قلب گفتند، برای اینکه در تَقَلُّبِ حالات است، «مَقَلَبِ الْقُلُوبِ» با قلب کار دارد. اینکه دارد، خاشعاً خاضعاً، خشوع در قلب هم ظهور می کند، بر خلاف خضوع؛ اما در طلیعه امر یک لرزش هست، این لرزش از ظاهر شروع می شود، آن باطن این را آرام می کند تا کم کم خودش به آن طمأنینه کامل برسد که دیگر (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ).

در سوره مبارکه «رعد» که فرمود: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ این در طلیعه امر نیست، آیه ۲۸ سوره مبارکه «رعد» این بود: (الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ معلوم می شود قبلاً طمأنینه ای نبود. آنکه (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) است اضطرابی دارد، این اضطراب دیگر قشعریه محمود و ممدوح نیست، منافق هم می لرزد؛ چون (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) است، آرام نیست؛ ولی این قشعریه نیست، این لرزش محمود و ممدوح نیست، مثل اینکه دزد می ترسد، این لرزش دزد، غیر از لرزش کسی است که در اقامه نماز می خواهد «الله اکبر» بگوید، جبروت الهی او را می گیرد و یک لرزش محمود و ممدوحی دارد که برای سالکان الهی است؛ لرزش دزد یک لرزش مذموم و قبیح است که برای «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» و مانند آن است.

فاقد مبنای علمی بودن سیر و سلوک انسان بدون وحی

مطلب دیگر اینکه در بحث های قبل گذشت، کسانی که اهل وحی و دیانت نیستند، حقوق آنها، اخلاق آنها، تبصره ها و مواد کاربردی، هیچ کدام صبغه علمی ندارد، برای اینکه آیین نامه های آنها، مواد مصوب مجلس آنها به مبانی وابسته است؛ مبانی آنها هم مثل استقلال، حریت، امتیث، امانت، محیط زیست، زندگی مسالمت آمیز و مانند آن است که اینها مبانی مشترک پذیرفته شده بین الملل است و کلید همه این مبانی؛ یعنی «مبنی المبانی»، عدل است، همه اینها در محور عدل سامان می پذیرد، عدل هم مفهوم آن خیلی شفاف و روشن است، «فی غایه الظهور» است؛ عدل، یعنی «وضع کل شیء فی موضعه»، تا اینجا مشترک بین موحد و ملحد است، چون آنها که خدا را قبول ندارند هم مجلسی دارند، قانون وضع می کنند، آیین نامه دارند، تبصره دارند، مواد دارند، مواد را از مبانی می گیرند؛ اما مبانی را بدون منبع در دست دارند. عدل که عبارت از «وضع کل شیء فی موضعه» است، اینها نمی دانند جای اشیا کجاست، چون جای اشیا را اشیا آفرین می داند، جای اشخاص را اشخاص آفرین می داند؛ لذا دست آنها خالی است؛ لذا اینکه می بینید یک روز کشوری را محور شرارت می دانند، روزی می گویند نه، یک روز منافقین را تروریست می دانند، یک روز می گویند نه، برای همین است: (أَفَأَيُّ مَن آتَىٰ مِن آتِخَذَ إِلَهُهُ هُوَ) (۱۳) [دامنگیر اینهاست. اینها اندیشه خود را منبع مبانی اخلاقی و حقوقی می دانند. انسان مگر چقدر درک دارد؟ در سوره مبارکه «نساء» گذشت که عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم، چون من نمی دانم از کجا آدمم، کجا دارم می روم، این قدر هست که من با مردن نمی پوسم، این قدر هست که آدم نظمی دارد، هر کسی کاری کرده باید یک روز محکمه ای باشد، این طور نیست که هر کسی هر کاری کرده، کرده باشد، این را عقل کاملاً می فهمد، اما کجا می رود، محکمه کجاست، کیفر و پاداش چگونه است را می گوید من چه می دانم، در سوره مبارکه «نساء» اعتراف عقل گذشت.

ص: ۳۰۱

در سوره «نساء» ذات اقدس الهی فرمود ما مسئله انبیا را، اولیا را، صحف آسمانی را، کتاب های آسمانی را برای بشر فرستادیم تا بشر در قیامت علیه ما احتجاج نکند. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۴ به بعد این بود: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَاسٍ لَّئَلَّآ يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) ما انبیا فرستادیم، صحف آسمانی فرستادیم، تا در قیامت بشر علیه ما احتجاج نکند، به ما نگوید: خدایا! تو که می دانستی بعد از مرگ چنین جایی می آیم، ما نمی دانستیم، چرا برای ما راهنما نفرستادی؟! ما برای اینکه چنین حرفی در قیامت به ما نزنند؛ یعنی عقل حجت بالغه الهی است و سخن آن حق است، خدا دارد به حرف عقل احتجاج می کند، می گوید همین عقل در قیامت به ما می گوید: خدایا! من که نمی دانستم بعد از مرگ کجا می آیم، من که از این وضع خیر نداشتیم، تو که می دانستی چرا راهنما نفرستادی؟ ما انبیا فرستادیم، مبشر فرستادیم، منذر فرستادیم: (لئنلآ یكون للناس على الله حجة بعد الرسل). (۱۴) [درست است، «بعد» ظرف است و مفهوم ندارد؛ ولی چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا نمی فرستادیم، بشر در قیامت علیه ما احتجاج می کرد و ما به او حق می دادیم، اما الآن که انبیا فرستادیم، بشر هیچ حجتی ندارد، برای اینکه حجت بالغه الهی است، معلوم می شود عقل احتجاج می کند و خوب می فهمد و فهم عقل مورد امضای خداست و خدا این فهم را امضا کرده است. عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم، می فهمم که محتاج هستم، می فهمم که کسی هست این حاجت را برآورده کند و می فهمم تنها کسی که هست خداست، او باید به من بگوید کجا می روی؛ مگر انسان می میرد، مگر روح می میرد، مگر اندیشه می میرد، مگر علم می میرد، مگر دو دو تا چهار تا می میرد، علوم از همین قبیل است. چون انسان اینها را درک نمی کند، کسی باید بیاید که به او بگوید چه راهی است؛ ولی این قدر هست که عدل و ظلم یکی نیست، این قدر هست که عالم حساب و کتابی دارد، این قدر نیست که هر کس کاری کرد، باید پاسخ بگوید، این قدر را کاملاً می فهمد؛ اما حالا بعد کجاست، چطور محاکمه می شود، صراط چیست، جهنم و بهشت چیست؟ می گوید، من چه می فهمم؛ ولی این قدر هست که بانگ جرسی می آید. این قافله که دارند می آیند. زنگ گردن شتر و اسب را می گویند جرس، صدای زنگ گردن این شتر و قافله که دارد می آید، این می آید، اما از کجا می آید معلوم نیست.

ص: ۳۰۲

این قافله که دارند می روند، باید کسی باشد راهنمایی کند. این را قرآن فرمود که انبیا آمدند راهنمایی کردند، همه جزئیات را گفتند. بنابراین طمأنینه ای است که در پایان، نصیب می شود راه هم مشخص است، هم برای توده مردم، هم برای خواص مردم، هم برای اخص. این روایت نورانی را مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در من لا یحضر نقل کرد که فرشته هایی هستند، هنگام نماز که می رسد، می گویند: «قَوْمُوا إِلَيَّ نِيْرَانِكُمْ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَيَّ ظُهُورِكُمْ فَأَطْفِئُوهَا بِصِيْلَانِكُمْ»؛ (۲). [۱۶] بلند شوید، این آتش هایی که روشن کردید و بر دوش شما است، آن را با نماز خاموش کنید. حالا چه کسی صدای این فرشته را می شنود؛ آن کسی که «تقشع جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله» او می تواند صدای این فرشته ها را بشنود. اگر کسی دارای ملکات گوناگون بود، عدل و ظلم بود، صدق و کذب بود، حَسَن و قبیح را مخلوط کرد - در سوره مبارکه «توبه» گذشت - چنین شخصی امید است که خدای سبحان با او از راه رحمت رفتار کند. آیه ۱۰۲ سوره مبارکه «توبه» این است که (وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا)؛ هم ملکات خوب داشتند، هم ملکات بد داشتند، اعمال خوب داشتند و اعمال بد داشتند: (عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ). پس (اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا) این بارها را به همراه دارد، مخصوصاً آن مثلث سه ضلع را؛ یعنی با استفاده از آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» که یک برهان عقلی اقامه می کند، ما سه ضلع مثلث را کاملاً می توانیم از آیه استفاده کنیم که صدر و ساقه جهان هماهنگ است، صدر و ساقه کتاب های آسمانی هماهنگ است، هر کتابی درون گروهی آن هماهنگ است، مجموع کتاب های تدوینی و کلمات تکوینی هماهنگ است، همه به استناد آن قیاس استثنایی سوره مبارکه «نساء» آیه ۸۲ که (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا).

ص: ۳۰۳

-۱

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۰۸.

در برابر این هدایت ها، ضلالت هاست و ملاحظه فرمودید که ضلالت هرگز ابتدایی نیست، ضلالت، کیفری است و ضلالت، امر وجودی نیست، امر عدمی است؛ یعنی خدا شخص را به حال خودش رها می کند، این دو نکته به مسئله ضلالت هست که «يُضَلُّ» به خدا اسناد داده می شود؛ معنای آن این نیست که - معاذ الله - خدا کسی را بیراهه می برد و ضلالت ابتدایی هم ندارد که خدا ابتدائاً کسی را گمراه کند. ضلالت الّا و لابد کیفری است؛ یعنی اگر کسی «نَبَذَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِمْ» گرفتار ضلالت می شود و معنای ضلالت هم این نیست که یک تاریکی را خدا به اینها می دهد؛ بلکه فیض خود را از اینها می گیرد. در اول سوره مبارکه «فاطر» گذشت که (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ) [۱۷] یا در رحمت را باز می کند یا باز نمی کند، نه اینکه چیزی به عنوان ضلالت دامنگیر کسی کند، این طور نیست؛ یا می دهد یا نمی دهد، وقتی که نداد، شخص به حال خودش رها می شود، وقتی به حال خودش رها شد، نه علمی دارد که مشکلات خود را حل کند، نه قدرتی دارد که از دشواری ها برهد.

پرسش: مشارٌ الیه «ذلک» چه می تواند باشد؟

پاسخ: چون «ذلک»؛ نظیر (الم ذلک الکتاب) [۲] [۱۸] همین کتاب است؛ منتها برای اکرام، اجلال؛ تعظیم، اشاره بعید ذکر کردند. این راهی که ما نشان دادیم که کتاب این چنین است و راه سلوک هم آن چنان، این هدایت الهی است. اگر به «هذا» می فرمود ممکن بود؛ ولی برای عظمت مطلب، تعبیر به «ذلک» دارد.

ص: ۳۰۴

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱.

بعد می فرماید که مردم در قیامت یکسان نیستند بعضی ها که دست و پای آنها بسته است: (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا)؛ (۱) [۱۹] اینها با صورت وارد آتش می شوند. انسان با دست و اعضای خود، چهره خودش را حفظ می کند، اما وقتی دست بسته باشد، با چه چیز خودش را حفظ می کند، با صورت خودش را می خواهد حفظ بکند که نسوزد. کسی که با صورت، خودش را می خواهد حفظ کند نه با دست و پا، او دست و پا بسته است، فرمود: چنین آدمی که دست و پایش بسته است، اگر با صورت خودش بخواید خودش را حفظ کند، اولین عضوی که به آتش می افتد، صورت است: (أَفَمَنْ يَتَّقِي بُرْجِه)؛ «لا بایدیه»؛ (بُرْجِه سُوء الْعَذَابِ)؛ آیا این شخص با کسی که مؤمن است، یکسان است که آن طرفش محذوف است: (أَفَمَنْ يَتَّقِي بُرْجِه سُوء الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ آیا او با کسی که ایمان آورد و در روح و ریحان است، یکسان است: (وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ دُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ)؛ بچشید، تازه این ذوق است نه شُرب؛ شُرب در مراحل بعدی است، چشیدن که این قدر دردناک است، اما (يَشْوِي الْوُجُوهُ بِسَمِّ الشَّرَابِ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا) (۲) [۲۰] آن بعد از این است. (دُوقُوا مَا كُنتُمْ) همان کار را که کردید بچشید. در آیات قبل ملاحظه فرمودید که فرمود ما از جنگل که هیزم نیاوردیم: (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)؛ (۳) [۲۱] «حَطَب»؛ یعنی هیزم، فرمود: هیزم جهنم همین طبقه ظالم و همین دولت های ظالم هستند، همین ظلمه هستند، این طور خیال می کنید که ما از جنگل هیزم بیاوریم یا از معدن ذغال سنگ بیاوریم و اینجا دود کنیم، آن اسرار را ما نمی دانیم که چه هست؛ ولی این قدر هست که فرمود: هیزم جهنم خود آدم های ظالم هستند. «وقود»؛ یعنی «ما یوقد به النار» که این هیزم ها را می گیراند و اینها را مشتعل می کند، آنها هم ائمه کفر هستند (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ)؛ (۴) [۲۲] کدام ناس (كُدَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ)؛ (۵) [۲۳] آنها که در دنیا جزء ائمه کفر بودند، در جهنم هم «وقود النار» هستند، اینها را که قرآن گفت ما می فهمیم؛ حالا چیزهای دیگری باشد که یا قرآن نگفته یا باطن قرآن گفته یا ائمه فرمودند، آنها را نمی فهمیم، مطلب دیگر است؛ ولی اینکه شفاف است می فهمیم که خود ظالم گُر می گیرد، خود ظالم «ما یوقد به النار» است. فرمود: (كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ)؛ اینها که در مکه معاصر شما هستند، اینها اولین گروهی نیستند که در برابر انبیا ایستادند، قبل از اینها هم انبیایی بودند، قبل از شما انبیای دیگر آمدند که کتاب هایی آوردند، قبل از اینها کفره و ملحدین دیگر هم بودند که در برابر وحی الهی ایستادند، تکذیب کردند و عذاب الهی آمد؛ اما اینها نمی دانند که چه وقت چوب می خورند، خیلی از موارد است که گرفتار خزی دنیایی می شوند و نمی دانند، (مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ) هستند.

ص: ۳۰۵

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۹.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۳- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۴.

۵- انفال/سوره ۸، آیه ۵۴.

!!!!!!!

[۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

[۲] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

[۳] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۶.

[۴] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۵] نور/سوره ۲۴، آیه ۵۴.

[۶] تغابن/سوره ۶۴، آیه ۱۱.

[۷] عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج ۴، ص ۳۵.

[۸] امن وحی الاسلام، الشیخ حسن طراد، ج ۲، ص ۱۲۱.

[۹] زعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

[۱۰] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

[۱۱] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۸۰.

[۱۲] کامل الزیاره، ابن قولویه القمی، ص ۱۰۸.

[۱۳] اجاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۱۴] انساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

[۱۵] حافظ، اشعار منتسب، شماره ۱۱.

[۱۶] امن لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۰۸.

[۱۷] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱.

[۱۹] ایس/سوره ۳۶، آیه ۹.

[۲۰] کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۲۱] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

[۲۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۴.

[۲۳] انفال/سوره ۸، آیه ۵۴.

!!!!!!!

آیات ۲۴ تا ۲۹ سوره زمر ۲۷/۰۸/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۴ تا ۲۹ سوره زمر

(أَفَمَنْ يَتَّبِعِ يَتَّبِعِهِ سَوْءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۲۴) كَذَّبَ الَّذِينَ مِنَ قَبْلِهِمْ فَاتَّاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (۲۵) فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِعَذَابِ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۲۶) وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷) قُلْ أَنَا عَرَبِيٌّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۲۸) ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲۹))

ص: ۳۰۶

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد و درباره اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق سخن دارد، در سطوح گوناگون آیات آن نازل شده است، بخشی مربوط به آن مطالب بسیار بلند

است که اگر کسی صاحب نظری بود، اهل دقت بود از آن آیات استفاده کند، بخشی هم نفع آن برای همه مردم است.

تصویری از مواجهه کافر با عذاب و قابل قیاس نبون آن با مؤمن

بعد از اینکه فرمود: انسان یا زنده است یا مرده، یا مؤمن است یا کافر، یا عالم است یا جاهل، یا بیناست یا نابینا، یا ظَلَّ است یا حرور، می فرماید: آنها که مؤمن هستند و «فی روح و ریحان» هستند و کسی که کافر است، چون با دست و پای بسته وارد می شود، می خواهد با صورت خود جلوی عذاب را بگیرد، چون انسان با دست و پا جلوی سوختن صورتش را می گیرد، اما وقتی دست و پای او بسته باشد: (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سِدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سِدًّا)؛ (۱) [با صورت خود از بدن دفاع می کند: (يَتَّقِي بَوَجهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ)؛ اگر دست و پای او باز باشد، با دست خود جلوی عذاب را می گیرد که به صورت او نخورد، اما وقتی دست و پایش بسته است، (مَقْرَنِينَ فِي الْأَصْرِغَادِ) (۲) [باشد، با «وجه» خود جلوی عذاب را می گیرد. اگر منظور از «وجه»، کل هویت بدن باشد؛ یعنی این شخص با تمام هویت دارد از عذاب جلوگیری می کند. این شخص، مساوی با کسی که مؤمن است و در (جَنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۳) [است، مساوی نیست، چون آن ضلع اش محذوف است.

ص: ۳۰۷

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۹.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

بعد می فرماید این همان است که شما عمل کردید: (ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ)؛ نه «بما کنتم تکسبون»؛ یعنی آنچه را شما می بینید، عین عمل شماست، نه «بما کنتم تکسبون». اگر در آیاتی دارد که (سُجِرُونَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (۱۷) [۴] و مانند آن مطابق بر همین آیه خواهد بود. آنجایی هم که می فرماید: «بجزون بما كانوا»؛ معنای آن این نیست که جزا غیر از عمل است. آنجاها که دارد «بجزون ما كانوا يعملون»؛ یعنی جزا عین عمل است، اینجا هم می فرماید عین کارتان را دارید می چشید. معلوم می شود این کارهای ما ظاهری دارد که انسان به حسب ظاهر آن را می بیند، باطنی دارد که باطن آن همان سَم و مهلك است: (ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ).

سنت الهی بودن بازگشت اعمال انسان به خودش

بعد می فرماید که این یک سنت الهی است، این طور نیست که مخصوص جامعه کنونی باشد: (كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ)؛ قبل از کفار و مشرکان حجاز، کافران و مشرکانی هم بودند که در زمان انبیای گذشته به سر می بردند: (فَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ) اما (مَنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ)، چون محدوده دید اینها بسته است، راه های غیبی را اصلاً نمی بینند، چون راه های غیبی را نمی بینند، «بأثیه الموت من آمنه»؛ از همان راهی که فکر می کند مصون است، از همان راه آسیب وارد می شود، از راهی که هرگز فکر نمی کردند از آن راه آسیب می بینند، گرفتار می شوند: (مَنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ)؛ چه اینکه در اوایل سوره مبارکه «بقره» گذشت که مناقفون خودشان را فریب می دهند: (وَمَا يَحْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ)؛ (۲) [۵] چون انسان نمی داند که هیچ ممکن نیست کسی بتواند نسبت به دیگری بد کند «الا بالعرض»، تصمیمی که می گیرد مثل سَم مهلك است، اراده تصمیم و نیت سوء و کار بدی که دارد انجام می دهد، در درجه اول محدوده خود را آسیب می رساند؛ این مثل کسی است که در درون منزل خود کتیفی بدبو بکند، آن وقت عابران کوچک و کوری و برزن که رد می شوند، بوی کتیف گاهی به آنها هم آسیب می رساند، و گرنه هیچ ممکن نیست، کسی در حق دیگری کار خوب بکند و هیچ هم ممکن نیست کسی در حق دیگری کار بد بکند، بلکه تمام کارها در درجه اول در حیطه هویت خود آدم انجام می شود. این «لام» (لَأَنْفُسِكُمْ)، «لام» اختصاص است که در سوره مبارکه «اسراء» گذشت، فرمود: (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَحْسَيتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)؛ (۳) [۶] این طور نیست که آن «لام» اول، «لام» انتفاع باشد، تا این «لام» دوم در (فَلَهَا)، «لام» مشاکله باشد، و گرنه باید می فرمود، «و ان أسأتم فلعليها»؛ پس آن «لام» اول، «لام» انتفاع نیست، بلکه «لام» اختصاص است، چون «لام» اول، «لام» اختصاص است، «لام» دوم هم «لام» اختصاص است؛ یعنی عمل، عامل را رها نمی کند. حالا اگر کسی در درون منزل خود گل و ریاحینی کاشت و کشت کرد، تمام برکاتش نصیب اوست؛ البته گاهی هم نسیمی می وزد و شامه دیگری را معطر می کند، یا اگر فاضلابی در درون منزل خود کند، تمام بوی بد او نسبت به خود اوست، گاهی هم ممکن است در اثر وزش باد رهگذری را متأثر کند. پس هر کار خیری که انسان انجام می دهد، در درجه اول برای خودش است، برای اینکه نیت خود، قلب خود، اخلاص خودش را بالا برده، جزای خودش را گرفته، آثار آن به دیگری می رسد به نحو ضعیف که «لام»، «لام» اختصاص است: (إِنْ أَحْسَيْتُمْ أَحْسَيتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، نه «فعلیها». اگر «لام» اول، «لام» انتفاع بود، در جمله دوم باید می فرمود: «و ان أسأتم فلعليها» و اگر گفته شد (و ان أسأتم فلها) معلوم می شود «لام» اول، «لام» اختصاص است، «لام» دوم هم همین طور است؛ لذا فرمود: (ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ) و شما نمی دانید که چه کار کردید، قبل از شما گروهی بودند که این کار را می کردند؛ (فَأَذَاتَهُمُ اللَّهُ الْخَزِي فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) که گذشته است و قبل از شما بود، اما (وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ)؛ عذاب قیامت، بزرگ تر از عذاب دنیاست. در عذاب دنیای راه برای نجات هست؛ اگر حریق در خانه آدم اتفاق بیفتد، آدم بیرون می رود و محفوظ می شود؛ اگر به جامه آدم اصابت کرده است، لباس را از بر می کند و راحت می شود؛ اگر به بدن انسان اصابت کرد، می میرد و راحت می شود، دیگر بعد از مرگ سوخت و سوزی که نیست؛ اما عذاب آخرت این طور نیست که آدم نجات پیدا کند. اگر (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ) (۴) [۷] شد، (تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (۵) [۸] شده، او چه کند؟ راه برای فرار ندارد، آنجا مرگ هم نیست که انسان بمیرد و راحت بشود، این معدّین در دوزخ چه ناله ها می کنند، از مسئولین دوزخ می پرسند از خدای خود بخواه که ما را از بین ببرد: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُكًا)؛ (۶) [۹] از خدایت بخواه که ما را از بین ببرد تا ما راحت شویم؛ ولی مرگی آنجا نیست. بنابراین چنین چیزی است به نام آخرت؛ لذا فرمود: (عَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ)، اگر اینها بفهمند.

ص: ۳۰۸

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۰.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۹.
- ۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.
- ۴- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۶.
- ۵- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۷.
- ۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

بعد می فرماید ما در قرآن همه مطالب ما عقلی و اوج گرفته را بیان کردیم؛ نظیر آن سه تا قیاس استثنایی که از آیه ۲۳ این سوره استفاده می شود؛ ولی همه آیات این طور نیست، ما این قرآن را برای همه مردم نازل کردیم؛ لذا آن مطالب عقلی را در قالب مُثَل برای توده مردم قابل فهم می کنیم، آن حقیقت را با مُثَل و داستان رقیق می کنیم و در اختیار مردم قرار می دهیم. اینکه فرمود: (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ)، (۱۰) یا در این آیه می فرماید (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ)، برای اینکه همه مردم که جزء حکما و فقها و علمای درس خوانده نیستند؛ لذا هیچ مطلبی در قرآن نیست که قابل فهم برای ساده ترین عضو جامعه نباشد، اما آیات فراوانی است که برای حکما هم به سختی قابل درک نیست. همان مطلب عمیق را قرآن کریم به صورت یک مُثَل ساده ذکر می کند تا توده مردم بفهمند. پس بین این دو مطلب فرق است: یکی اینکه در قرآن آیاتی است که بسیاری از خواص به آسانی نمی فهمند، یکی اینکه هیچ مطلبی در قرآن نیست که توده مردم نفهمند؛ زیرا مضمون همان آیات «صعب المنال» به صورت یک مُثَل و داستان رقیق می شود، تا همه بفهمند.

برهان تمانع در آیه نمونه ای از مطلب عمیق علمی و سختی فهم آن

ص: ۳۰۹

این برهان عمیق تمناع که در سوره مبارکه ﴿انبیاء﴾ بود و گذشت، بسیاری از متکلمین در آن مانده اند، برخی از حکما در آن مانده اند و چون از حل آن عاجز شدند، این برهان تمناع را به برهان «توارد علتین» برگرداندند؛ حالا آن آیه دقیق سوره «انبیاء» را به صورت یک مثل ساده عادی در همین سوره ﴿مبارکه﴾ «زمر» مطرح کردند. آیه ۲۲ سوره مبارکه «انبیاء» این بود که اگر بیش از یک خدا در عالم باشد - این علیه مشرکان استدلال شده - این عالم متلاشی می شود، نظم عالم به هم می خورد: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ «لكن التالى باطل فالمقدم مثله»، بطلان تالی در سوره ﴿مبارکه﴾ «ملک» است که قبلاً بحث آن گذشت که فرمود: شما کل عالم را بررسی کنید، غیر از نظم چیز دیگر نمی بینید: ﴿ما ترى فى خلقى الرحمن من تفاوتٍ فارجع البصر﴾؛ ﴿١١﴾ دو بار، سه بار، چند بار عالم را نگاه کنید، می بینید که منظم است. الآن اگر کسی یک حساب دقیق داشته باشد، می تواند خسوف و کسوف هزار سال قبل را بررسی کند و هزار سال بعد را هم بررسی کند، این قدر عالم منظم است، پس نظم در عالم هست. قرآن می فرماید اگر دو خدا در عالم بود، نظم به هم می خورد، چرا؟ برای اینکه هر کدام با یک علم و اراده خاصی می خواهند عالم را اداره کنند. بسیاری از اهل کلام و گروهی از اهل حکمت که حل این آیه برای آنها دشوار بود، گفتند چه عیب دارد، این دو تا خدا که عالم هستند، جاهل نیستند، غرض و هوس و جاه هم که ندارند، هر دو برابر با آنچه مصلحت است عالم را اداره کنند، برابر آنچه حق است عالم را اداره کنند؟ برای آنها درک این مطلب که برهان تمناع است، بسیار سخت بود؛ لذا در حل این آیه به برهان «توارد علتین» تمسک کردند و گفتند اگر هر کدام از آنها علت تامه باشد، دو علت بر معلول واحد است و این «توارد علتین»، معنای آن این است که این معلول به هر کدام از اینها محتاج است، چون معلول اینهاست و از هر کدام اینها هم بی نیاز است، چون احتیاج آن به دیگری حل می شود، این می شود تناقض، چون توارد دو علت مستقل بر معلول واحد مستحيل است. این گروه برهان تمناع را به توارد برگرداندند؛ غافل از اینکه اینها دو تا خدا را، مثل دو تا پیغمبر است خیال کردند، واقعیتی هست، مصلحتی هست، یک «نفس الامر» هست که دو تا خدا کار خود را برابر آن واقع و «نفس الامر» و مصلحت انجام می دهند. اگر دو تا خدا باشد - معاذ الله - دو تا خداست و بعد عدم محض، دیگر «ما هو الواقعی» در کار نیست، مصلحتی در کار نیست، «نفس الامر» در کار نیست، چون همه آنها ممکنات هستند و مخلوق، همین ها هستند اگر دو خدا باشد - معاذ الله - یکی «الف» و یکی «باء»، چون صفات اینها عین ذات اینهاست، «الف» غیر «باء» است، «باء» غیر «الف» است؛ پس علم «الف»، غیر از علم «باء» است، اراده «الف» غیر از اراده «باء» است، حتماً دو تا علم است، حتماً دو تا اراده است، حتماً دو تا تصمیم است الا و لابد دو اراده است و وقتی با دو اراده عالم بخواهد خلق شود فساد می شود، چون یکی این طور اراده می کند، دیگری آن طور اراده می کند؛ اینها مثل دو تا پیغمبر نیستند که کارهای آنها هم برابر با یک نظم واقعی به نام «نفس الامر» انجام دهند، اینها دو تا خدا هستند، چون دو تا خدا هستند، غیر از اینها عدم محض است، هیچ چیز نیست؛ حالا تازه می خواهد خلق کند، چون «الف» خداست و علم او عین ذات اوست، «باء» خداست و علم او عین ذات اوست و این دو تا غیر هم هستند، پس دو تا علم است غیر هم، دو تا اراده است غیر هم؛ آن وقت با یک علم، جهان این طور اراده می شود و با علم دیگر، جهان طور دیگری اراده می شود؛ لذا ممکن نیست دو خدا بخواهند عالم را بیافرینند به عنوان «کان» تامه و عالم آفریده را تدبیر کنند به عنوان «کان» ناقصه؛ مگر اینکه به فساد منتهی می شود؛ این نتیجه. در بیانات حضرت سید الشهداء (سلام الله) در دعای «عرفه» به «کان» تامه هم اشاره کرد فرمود: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وَ تَفَطَّرَتَا﴾؛ ﴿١٢﴾ این «تَفَطَّرَتَا» نشان می دهد که اصل عالم از بین می رود اگر یک مقدار حالا چون چندین بار در طی بحث ها این آیه سوره ﴿مبارکه﴾ مطرح شد، شاید مقداری تناول آن دشوار نباشد، وگرنه شما به کتاب های کلامی مراجعه کنید، می بینید که عده ای جداً اشکال داشتند، مشکل آنها بود و این را به برهان «توارد علتین» برگرداندند.

ص: ۳۱۰

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

۲- تفسیر نورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۳، ص ۴۱۹.

همین معنای دقیق فلسفی را در آیه محل بحث - سوره مبارکه ﴿مبارکه﴾ «زمر» - به صورت یک داستان ذکر کرده و فرمود: شما که مشرک هستید و می گویید عالم را چند خدا دارد اداره می کند؛ اگر شما کارگری را فرض کنید که فقط یک کارفرما دارد مدیر و مدبر و عاقل و یک کارگر دیگر داشته باشید که چندتا کارفرمای شریک متشاکس ناسازگار با هم و مختلف با هم داشته باشد، وضع اینها یک گونه است؟ آن کارگری که فقط یک کارفرما دارد که مدیر و مدبر است، وضع او منظم است؛ اما آن کارگر دیگر که چند تا کارفرما دارد که با هم اختلاف دارند و متشاکس و ناسازگار با هم هستند و هر کدام یک حرف تازه می زنند، وضع آن با وضع این فرق می کند یا نمی کند؟! یقیناً فرق می کند. آن کارگری که یک کارفرمای مدیر و مدبر دارد، راحت است و کار او منظم است، اما آنکه دو کارفرمای ناسازگار دارد و هر کدام یک اراده خاصی دارند، وضع او پریشان است، معلوم نیست که باید این کار را کند یا آن کار را کند. چطور ذات اقدس الهی آن برهان دقیق فلسفی سوره ﴿انبیاء﴾ را به صورت یک مَثَل درآورده و فرمود که اگر دو تا کارفرما داشته باشد که اینها متشاکس هستند.

ناتمامی نقض مثال دو کارفرمای ناسازگار با عادل بودن دو خدا

حالا «فان قلت» متشاکس نباشند، عادل باشند، می فرماید این با آن ممثّل ما یکسان نیست ما می خواهیم توحید را معنا کنیم، ما نمی خواهیم بگوییم که اگر دو تا پیغمبر باشند چه می شود، دو تا امام باشند چه می شود؟ بله دو تا امام باشند، دو تا پیغمبر باشد، می توانند با هم بسازند؛ برای اینکه دو تا پیغمبر برابر یک وحی دارند عمل می کنند، دو تا امام برابر دستور یک خدا عمل می کنند. بله اگر دو تا امام باشد، دو تا پیغمبر باشد، یک امام و یک پیغمبر باشد و بخواهند جامعه را اداره کنند مشکلی نیست. اما دو تا خدا چون دو تا ذات است، یک؛ علم هر کدام هم عین ذات آنهاست، دو؛ پس دو علم و دو اراده است و ناسازگار و مختلف، هر دو برابر یک واقعیت، آن وقت ما واقعیتهای نداریم.

پرسش:؟ پاسخ: البته اگر فرض شود که ما دو تا پیغمبر داریم؛ نظیر حضرت ابراهیم و حضرت لوط که تابع او بودند، اینها برابر دستور «الله» عمل می کنند، چون یک خداست که فرمان می دهد. غرض این است که امکان دارد دو تا پیغمبر، دو تا معصوم برابر با «ما هو الواقع» عمل کنند حالا اگر نشد، مطلب دیگر است. بنابراین در برابر مردم تصمیم گیرنده پیغمبر است؛ اما اگر دو تا باشند هر دو هم معصوم باشند و برابر با «ما هو الله» عمل کنند که محال نیست، نشد یک مطلب تاریخی است، ما هم می گوییم نشد و اُحدی هم این طور نبود، اما اگر کسی؛ نظیر لوط و ابراهیم بود، هر دو پیغمبر بودند، انبیا بودند، همه برابر «ما هو الوحی» عمل می کردند. اگر چند تا پیغمبر باشد؛ نظیر زمان رجعت که همین طور است، وقتی حضرت ظهور کرد، ائمه هم ظهور می کنند، اما برابر یک دستور عمل می کنند این طور نیست که هر کدام یک دستور خاصی داشته باشند. درباره ائمه در مسئله رجعت و مانند آن، اگر چند معصوم حضور داشته باشند برابر با «ما هو امر الله» عمل می کنند، این ممکن است؛ اما در برابر خدا ما بگوییم که دو تا خدا باشد؛ ولی برابر با «ما هو الواقع» عمل کنند، «هو واقعی» ما نداریم، چون هر چه در جهان هست، تابع «الله» است و علم و اراده «الله» هم عین ذات اوست، اگر دو تا خدا باشد، دو تا ذات است، دو تا علم که فسادآور است؛ لذا متلی که خدا ذکر می کند، می فرماید: برابر توحید اگر ما بخواهیم متلی ذکر کنیم، چون یک خداست و یک نظام، مثل آن است که یک کارفرمای عاقل مدیر مدبر، با کارگری داشته باشد که تحت فرمان اوست، وضع او منظم است؛ ولی اگر دو خدا باشد مثل آن است که دو تا کارفرمای ناسازگار و متشاکس، چرا متشاکس؟ برای اینکه اگر دو تا خدا شدند الّا و لابد متشاکس است. «الف» یک خداست، «باء» یک خداست، «الف» غیر «الف» است، «باء» غیر «الف» است، وصف اینها هم عین ذات اینهاست، چون ذات ها فرق می کند، وصف علم هم عین ذات است؛ پس علم ها فرق می کند؛ اراده ها فرق می کند؛ لذا فرمود آنچه در سوره «انبیاء» ما گفتیم: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)؛ (۱۳) همان را بخواهیم رقیق کنیم که توده مردم بفهمند، می گوییم بیش از یک خدا در عالم نیست، مثل اینکه اگر دو کارفرمای متشاکس ناسازگار بخواهند یک کارگر را اداره کنند، اوضاع به هم می خورد؛ اما وقتی یک کارفرمای مدیر مدبر بخواهد آن کارگر را اداره کند، اوضاع به هم نمی خورد. این است که آن مطلب دقیق را که بسیاری از متکلمین و حکما آن را به سختی می فهمند، طرزی بیان کرده که همه می فهمند.

ص: ۳۱۲

در اینجا فرمود ما برای هر مطلبی مثالی زدیم: (صَدَرَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ) اما (مُتَشَاكِسُونَ) ناسازگارند، دیگر نمی شود گفت که «فإن قلت» که دو تا شریک باشند هر دو سازگار، اگر هر دو سازگار باشند که با ممثل هماهنگ نیست: (وَرَجُلًا سَلِمًا لَرَجُلٍ هَلْ يَشْتَرِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِيهِ)؛ شکر خدا که این مطلب عقلی با یک زبان خوبی بیان شد، عربی هم است. یک بیان نورانی از امام باقر (سلام الله علیه) هست که عربی مبین را عربی مبین گفتند، برای اینکه این زبان «بَيِّنُ الْأَلْسُنِ وَ لَا تُبَيِّنُهُ الْأَلْسُنُ»؛ (۱۴) [۱] عربی آن قدرت را دارد که سایر زبان ها را ترجمه کند، اما سایر زبان ها آن هنر را ندارند که لطایف عربی را خوب ترجمه کنند: (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ). بنابراین آنچه در سوره مبارکه [انبیاء] آمد به این صورت بیان شد.

امکان تشخیص اقبال و ادبار قلب با خستگی بدن

اما درباره اینکه قلب گاهی ادبار دارد، گاهی اقبال دارد و همه ما موظف هستیم مواظب قلب خود باشیم. اینکه در بیان حضرت امیر (علیه السلام) در بحث قبل نقل شد که حضرت فرمود: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ» (۲). [۱۵] اما بین اقبال و ادبار قلب با خستگی بدن کاملاً فرق می گذاریم؛ اگر کسی قلب شناس باشد و مراقب قلب خود باشد، می داند که به نماز شب علاقه مند است، منتها حالا چون خسته است خوابش برد، این غیر از آن است که حوصله نماز شب نداشته باشد، علاقه نداشته باشد. در آن جا حضرت فرمود: قلب گاهی اقبال دارد، گاهی ادبار، فرمود آنجا که قلب حال ندارد، فعلاً علاقه ندارد، آن را تحمیل نکنید، اگر تحمیل کردید ممکن است که از واجب ها هم باز بماند: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ».

ص: ۳۱۳

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۶۳۲، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۱۹.

یک بیان نورانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شد که همان بیان برای مؤمنین هم هست آن بیانی که درباره حضرت هست، فرمود که «تَنَامُ عَيْنِي وَ لَا تَنَامُ قَلْبِي» که ابو رافع و دیگران در مسافرتی خواستند حضرت را آزمایش کنند و او در حال استراحت بود، این شخص کنار درختی رفته و شاخه درخت را تکان داد و مقداری سر و صدا کرد تا بشکند، بعد حضرت فرمود: چه می کنی؟ عرض کرد می خواهم ببینم که شما در عالم خواب می بینید یا نه؟ فرمود: خیال کردی وقتی که چشم من می خوابد، قلب من هم می خوابد: «تَنَامُ عَيْنِي وَ لَا تَنَامُ قَلْبِي»؛ (۱) [۱۶] این قلب هرگز نمی خوابد. مشابه این تعبیر درباره مؤمن هم آمده؛ منتها در درجه ضعیف تر که فرمود: مؤمن می خوابد؛ ولی قلب او نمی خوابد. قلب که روح مجرد است البته خواب ندارد. خواب قلب، غفلت است؛ همان دعای روز اول ماه مبارک رمضان که این است: «وَ كَيْفِي عَنِ نَوْمِهِ الْعَافِلِينَ»؛ (۲) [۱۷] احوال ما را از خواب غفلت بیدار کن! غفلت، خواب قلب است؛ سهو و نسیان، خواب قلب است؛ جهل علمی و جهالت عملی، خواب قلب است. حضرت فرمود: مؤمن کسی است که قلب او نمی خوابد، اگر او مواظب قلب باشد، کاملاً می تواند تشخیص بدهد که این حالت بی رغبتی به نماز شب، آیا اِدبار قلب است یا خستگی بدن.

سَرِّ تَفَاوُتِ تَعْبِيرِ دَرِ «ذِكْرٍ» بِأَمْضَافِ «نَعْمَتٍ» وَ حَذْفِ أَنْ

ص: ۳۱۴

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۱۶، ص ۳۳۳.

۲- مراقبات شهر رمضان، محمدالریشه‌ری، ج ۱، ص ۱۸۲.

مطلب بعدی آن است که نهایت هدف والا همان «ذکر الله» است که در بخش هایی از این آیات آمده. درباره بنی اسرائیل سخن خدا این است که (ذُكِّرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ)؛ (۱) [۱۸] دربارہ امت اسلامی دارد که (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ) خیلی فرق است که انسان به یاد نعمت باشد و شاکر یا به یاد «ولی نعمت» باشد و محب. اگر به یاد نعمت بود «شکر نعمت نعمت افزون کند»؛ اگر به یاد «ولی نعمت» بود، خودت را افزون می کند؛ یعنی بالا می آیی. اینکه فرمود: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) (۲) [۱۹] نه «لأزيدنَّ نعمتکم»، ما شما را بالا می آوریم، وقتی شما را بالا آوردیم، درجات ایمانی شما بالا می آید، دیگر «لام» محذوف نیست که ما بگوییم آیه سوره «انفال» یا آیه سوره «آل عمران» یکی است، نه خیر، دو تاست و کاملاً فرق دارد، در یک جا فرمود: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) (۳) [۲۰] یک جا فرمود: (هُمْ دَرَجَاتٌ)؛ (۴) [۲۱] نه اینکه «لام» محذوف است. وقتی انسان بالا آمد با خود درجه یکسان می شود، با خود درجه متحد می شود، می شود: (فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ)، (۵) [۲۲] نه «له». اگر گفتند: «خویش را تأویل کن نی ذکر را»؛ برای همین است که چرا ما بگوییم «له روح»؟ چرا بگوییم «لام» محذوف است؟ اگر کسی مقرب بود، خودش روح و ریحان است، (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) را هم که دارد.

بنابراین اینکه در خیلی از آیات، اخیراً سخن از «ذکر الله» است، نه «ذکر نعمت الله»، از باب حذف مضاف نیست، آنها که به یاد خدا هستند، همه نعمت را از خدا می دانند؛ ولی در محدوده نعمت حرکت نمی کنند، به سراغ «ولی نعمت» می روند؛ لذا در این قسمت فرمود که: (إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ).

ص: ۳۱۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۴۰.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۷.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۴.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.

۵- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۸.

درباره قرآن هم فرمود ما قرآن را فرستادیم (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ)، (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ)؛ یعنی انحراف و اعوجاج و کجی در آن نیست، یک؛ همه جمع شوند بخواهند آن را به لحاظ علمی کج کنند، این هم نمی شود، دو.

(رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زُرْعَةٍ) [۱۱] [۲۳] در آنجا گذشت که ما یک زمین «موات» داریم، یک زمین «بایر» داریم، یک زمین «لم یزرع» داریم و یک زمین غیر ذی زرع که این چهارمی با همه آنها فرق می کند. موات را می شود احیا کرد، بایر را که کشت شده بود، الآن قدری آب و کود کم دارد می شود این را دایر کرد؛ ولی «غیر ذی زرع» عدم ملکه نیست، یعنی اصلاً قابل نیست؛ نظیر سنگلاخ مکه که وجود مبارک حضرت ابراهیم عرض کرد، اینجا که موات نیست تا کسی احیا کند، بایر نیست تا کسی دایر کند، اینجا «غیر ذی زرع» است، نزولات آسمانی که نمی آید؛ در سال ممکن است یکی دو بار در کل این سرزمین نمی از باران بیاید، کل آن منطقه هم که سنگلاخ است، اینجا جای کشاورزی نیست؛ ولی هر کاری تو بخواهی می توانی: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ) موات نه، بائر نه، «لم یزرع» نه، (غَيْرِ ذِي زُرْعَةٍ)، (غَيْرِ ذِي زُرْعَةٍ)؛ یعنی با هیچ علاجه قابل کشت نیست.

اینجا هم «غیر ذی عوج» که در این آیه آمده (لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عَوْجًا) که در اول سوره مبارکه «کهف» است، معلوم می شود این را نمی شود کج کرد، این قابل کج شدن نیست؛ با اختلاف قرائت بخواهی آن را کج کنی، نمی توانی؛ با اختلاف برداشت بخواهی آن را کج کنی، نمی توانی؛ این شفاف است، این کتاب (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) است، نمی شود آن را کاری کرد. آن آهن هایی که به هیچ وجه کج نمی شود را می گویند: (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) است. این کتابی نیست که شما بخواهید با تفسیر بد، با قرائت بد، با عصر و مصر و روزگار آن را به هم بزنید؛ کج بکنید، نه این طور نیست، این (غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) است؛ نه تنها معوج نیست. در اینجا فرمود که ما این کتاب را فرستادیم، این کتاب (فَرَأَيْنَا عَزِيمًا غَيْرِ ذِي عَوْجٍ) است؛ بیگانه هر کاری بخواهد بکند، بخواهد مثل این بیاورد، محال است؛ بخواهد اشکالی در آن پیدا کند، محال است؛ شبهه ای در آن ایجاد کند، محال است؛ اختلاف قرائتی را راه اندازی کند، محال است؛ اصلاً این کتاب عوج پذیر نیست، چنین کتابی است. بنابراین (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ). [۱۲] [۲۴]

!!!!!!!

- [١] يس /سوره ٣٦، آيه ٩.
- [٢] ابراهيم /سوره ١٤، آيه ٤٩.
- [٣] يقره /سوره ٢، آيه ٢٥.
- [٤] اعراف /سوره ٧، آيه ١٨٠.
- [٥] يقره /سوره ٢، آيه ٩.
- [٦] اسراء /سوره ١٧، آيه ٧.
- [٧] همزه /سوره ١٠٤، آيه ٦.
- [٨] همزه /سوره ١٠٤، آيه ٧.
- [٩] زخرف /سوره ٤٣، آيه ٧٧.
- [١٠] اسراء /سوره ١٧، آيه ٨٩.
- [١١] ملك /سوره ٦٧، آيه ٣.
- [١٢] تفسير نور الثقلين، الشيخ الحويزي، ج ٣، ص ٤١٩.
- [١٣] انبياء /سوره ٢١، آيه ٢٢.
- [١٤] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٦٣٢، ط اسلامي.
- [١٥] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٢١٩.
- [١٦] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ١٦، ص ٣٣٣.
- [١٧] امراقيات شهر رمضان، محمدالريشهري، ج ١، ص ١٨٢.
- [١٨] يقره /سوره ٢، آيه ٤٠.
- [١٩] ابراهيم /سوره ١٤، آيه ٧.
- [٢٠] انفال /سوره ٨، آيه ٤.
- [٢١] آل عمران /سوره ٣، آيه ١٦٣.
- [٢٢] واقعه /سوره ٥٦، آيه ٨٨.
- [٢٣] ابراهيم /سوره ١٤، آيه ٣٧.
- [٢٤] فصلت /سوره ٤١، آيه ٤٢.
- !!!!!!!

تفسير آيات ٢٩ تا ٣٣ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠١

Your browser does not support the audio tag.

تفسير آيات ٢٩ تا ٣٣ سوره زمر

(صَرَبتَ اللّٰهَ مَثَلًا رَّجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (٢٩) إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (٣٠) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (٣١) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ بِالصَّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ (٣٢) وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (٣٣))

ص: ٣١٧

آميخته بودن تمثيل های توحیدی قرآن با مطالب عقلی

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، عناصر محوری آن - همان طور که ملاحظه فرمودید - اصول دین؛ یعنی وحی و نبوت و توحید و معاد و مانند آن و خطوط کلی فقه و اخلاق است. درباره توحید ادله فراوانی اقامه کردند، بخشی از اینها برهان عقلی بود که ادراک آنها مربوط به خواص اهل معرفت است، برخی از آنها به صورت یک تمثیل است که همگان می توانند بفهمند؛ منتها تمثیل اینها، همان مرحله نازل مطالب عقلی است، این طور نیست که یک تشبیه صَرف باشد، فرمود: غیر از خدا احدی در عالم، نه مبدأ آفرینش است و نه مبدأ پرورش. هم خدایی که خالق است، واحد و «لا شریک له» است و هم خدایی که ربّ و پرورنده است، آن هم واحدی است «لا شریک له» و این بت هایی که شما می پرستید، اگر منظور شما این سنگ و گِل و چوب باشد که این «بین الغی» است: (أَلَمْ نَجْعَلْ لَكُمْ آيَاتٍ يَتَذَكَّرُونَ أَمْ لَا) [۱] اینها یک سلسله آیاتی است که فرمود: این بت ها که هیچ کاره هستند، اینها مشکل خودشان را نمی توانند حل کنند، چه رسد به اینکه در عالم اثر کنند. پس اگر منظور شما این بت ها هستند، اینها که جماد محض می باشند. چرا چیزی که دست تراش خود شماست می پرستید؟ (أَفَلَا لَكُمْ أَلْهَاءٌ مِمَّنْ دُونِ اللَّهِ) [۲] (أَلَمْ نَجْعَلْ لَكُمْ آيَاتٍ يَتَذَكَّرُونَ) [۳] چیزی که خود شما تراشیدید، او را عبادت می کنید؟! اگر منظور شما قداست این سنگ و چوب است که این «بین الغی» است با این آیات و اگر منظور شما آن موجودات برتر است که اینها تماثل و صُور و عکس و مجسمه آنهاست، درباره آنها این براهین تام است که اگر غیر از خدا بخواهد چیزی را بیافریند، در عالم تنازع و فساد هست، غیر خدا چیزی را بخواهد پروراند، نه بیافریند، باز هم «بین الغی» است.

ص: ۳۱۸

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۷.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۹۵.

آیات سوره مبارکه «انبیاء» که گذشت: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)؛ (۱) [۴] همین است. آیاتی که در سوره مبارکه «مؤمنون» هست، در آیه نود و ۹۱ آنجا هم ذات اقدس الهی، همین برهان توحید را اقامه می کند، می فرماید: (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لُدَّ إِلَهُهُ لَمَّا خَلَقَ وَ لَعَلَّا يَغْتَضِبُهُمْ عَلَى بَعْضِ سُؤْبِحَانَ اللَّهُ عَمَّا يَصْتُمُونَ)؛ اگر بیش از یک خدا در عالم باشد، حتماً اختلاف است، چرا؟ برای اینکه خدا اوصافی دارد، این یک؛ اوصاف خدا عین ذات اوست، این دو؛ اگر خدا هست و دارای اوصاف است، اگر متعدد باشد دو تا خداست؛ یعنی دو تا ذات است، صفات هر یک هم عین ذات آن است؛ یعنی دو تا علم؛ یعنی دو تا اراده؛ اگر دو تا خدا باشد، دو تا ذات است، دو تا علم است، در نتیجه دو تا قدرت است، چون هر ذاتی برابر علم خود عالم را می آفریند و اداره می کند، دیگر نمی شود گفت این دو تا برابر با «ما هو الواقع و فی نفس الامر» کار می کنند؛ چون واقعی در کار نیست، «نفس الامر»ی در کار نیست، اینها امام و پیغمبر معصوم نیستند که ما بگوییم دو تا امام، یا دو تا پیامبر، ممکن است برابر «ما هو الواقع» کار کنند؛ بله، یک واقعیت است که خدا آفریده، «نفس الامر»ی هست که خدا آفریده و علم آن را به ائمه و اولیای الهی می دهد؛ آن وقت دو تا انسان معصوم ممکن است که به دستور خدا و راهنمایی خدا اداره کنند، اما وقتی که دو تا خدا باشد، نمی توان گفت که هر دو برابر با «ما هو الواقع» است، «ما هو واقعی» ما نداریم، دو تا خداست و عدم محض، هیچ چیز در عالم نیست، نه «نفس الامر»ی هست و نه واقعیتهای هست، چون در «نفس الامر» و واقعیت، همه موجودات ممکن هستند و همه اینها مخلوق خدا می باشند. پس اگر دو تا خدا باشد، دو تا ذات هست و دو تا علم هست و دو تا ذات مختلف، دو تا اراده مختلف به همراه دارد، دو تا تشخیص مختلف دارد، در نتیجه می شود فساد.

این همان بیان نورانی حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) در دعای «عرفه» است که این یک جمله را اضافه کرده و فرمود: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وَ تَقَطَّرَتَا». (۱) [۵] این «تَقَطَّرَتَا» در دعای «عرفه» هست؛ یعنی کلّ عالم به هم می خورد.

تمثیلی شدن برهان تمناع به دو کارفرمای ناسازگار بر کارگر واحد

برهان تمناع که برهان عقلی است و بسیاری از صاحب نظران در ادراک آن مقداری رکود داشتند و برای آنها حل نشده بود، و آن را به برهان «توارد علتین» برگرداندند؛ همین معنای لطیف را قرآن به صورت یک تمثیل درآورده، فرمود: اگر دو خدا در عالم باشند، مثل اینکه دو تا کارفرمای ناسازگار، درباره کارگر واحد تصمیم بگیرند، این مثلی که ذات اقدس الهی در همین آیه ۲۹ سوره مبارکه [زمر] فرمود، همین است: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ)؛ چند تا کارفرمای متشاکس، متنازع، مختلف که ناسازگار هستند. حالا «فان قلت»، شما اگر بخواهید توحید را تبلیغ کنید، بگویید اگر یک کارگری دارای چند کارفرمای عادل مهربان سازگار باشد، اگر آنها سازگاری داشته باشند، چه می فرمایند که در این صورت مثال غیر ممثّل است، چون اگر خدا هست، علم او عین ذات اوست و چون ذات فرق می کند، علم هم فرق می کند؛ دیگر نمی شود گفت که دو خدایی که دو ذات دارند، علم آن دو یکی باشد؛ علم آنها که از بیرون نیامده، وصف آنها که از بیرون نیامده. اگر یک موجودی صفت خود را از بیرون بگیرد، حتماً محتاج به غیر است، چون خودش که به خودش این صفت را نمی دهد، چرا که فاقد است، وقتی از غیر می گیرد، می شود محتاج، می شود ممکن. پس اگر خداست، حتماً صفت او عین ذات اوست، چون ذات فرق می کند، صفت هم فرق می کند؛ اگر خواستیم این ممثّل را با یک مثلی تبیین کنیم، حتماً همین درمی آید که (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ)؛ ناسازگار و مختلف و اختلاف دارند؛ لذا می فرمایند که «لكن التالى باطل»، برای اینکه: (هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ؟)، (۲) [۶] چون یا عالم موجود است؛ اگر «کان» تامه باشد و یا عالم موجود نمی شود؛ «کان» ناقصه باشد، عالم منظم نمی شود. از اینکه می بینیم عالم موجود است، یک؛ و منظم است: (هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ؟)، دو؛ معلوم می شود بیش از یک خدا نیست، این نتیجه. اگر دو خدا باشند، الّا و لابدّ دو تا علم دارند، دیگر نمی شود گفت، اینها با هم هماهنگ باشند، برابر «ما هو الواقع» یا «نفس الامر» و مانند آن کار کنند.

ص: ۳۲۰

۱- تفسیر نورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۳، ص ۴۱۹.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

اینکه چه در سوره «انبیاء» چه در سوره «مؤمنون» می فرماید که اگر منظورتان این بت های ظاهری باشد، این ها که سنگ و چوب هستند و کاری از آنها ساخته نیست. اگر اینها را تندیس و تمثال و مجسمه موجودات برتر می دانید، آنها اگر بخواهند «اله» باشند، این محدودرات را به همراه دارد: (لَفَسَدَتَا)، (وَلَعَلَّا بَغَضُهُمْ عَلَيَّ بَعْضٌ) (۱۷) [۷] و طبق تعبیر نورانی حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه): «تَقَطَّرْنَا».

امکان رهبر بودن دو انسان در زمان واحد به خلاف دو خدا

اما اگر دو تا پیامبر باشد، درست است که ما دو تا امام در عرض هم نداشتیم و نداریم و دو تا پیامبر در عرض هم به طور رسمی نداشته و نداریم؛ لکن استحال ای ندارد که دو تا انسان کامل معصوم، برابر دستور خدا، یک فرمان را اجرا کنند. جریان حضرت موسی و هارون (سلام الله علیهما) تا حدودی، نه کلاً، شبیه این موضوع است؛ گرچه وجود مبارک موسی کلیم از انبیای «اولوا العزم» است و گرچه هارون زیر مجموعه اوست و از انبیای اولوا العزم نیست؛ ولی در بخشی از امور همتای هم هستند که با هم وحی را می گیرند و با هم کار می کنند.

در سوره مبارکه «طه» - که بحث آن گذشت - ملاحظه فرمودید، در سوره «طه» ذات اقدس الهی، یک دستوری به موسای کلیم می دهد، در یک مقطع می فرماید: تو و برادرت بروید به فرعون این حرف ها را بزنید که آیه ۴۲ سوره «طه» است: (أَذْهَبَ أَنتَ وَ أَخُوکَ بِآیَاتِنَا)؛ «و نی» و سستی به خود راه ندهید: (وَلَا تَنبِئَا فِی ذِکْرِی)؛ اما در مقطع دوم؛ به هر دو نفر خطاب می کند؛ می فرماید: (أَذْهَبَا) که تنبیه است، این هم وحی است: (أَذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى) - که تنبیه است - (لَهُ قَوْلًا لَّیِّنًا). خدای سبحان به این دو انسان معصوم، یک دستور مشترک می دهد، دستورهای دیگر هم هست که به رهبری موسای کلیم انجام می گیرد. در آن دستورها وجود مبارک موسای کلیم به هارون (سلام الله علیهما) می فرماید: (هَارُونَ أَخْلَفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِینَ)؛ (۲) [۸] روشن است که وجود مبارک موسی رهبر کل است؛ اما در بخشی از مقاطع، خدا به هر دو نفر وحی می فرستد، به هر دو نفر امر می کند که بروید به فرعون این حرف ها را برسانید: (أَذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى) فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّیِّنًا لَعَلَّهُ یَتَذَكَّرُ أَوْ یَخْشَى). (۳) [۹] پس ممکن است که دو پیامبر، دو نفر انسان معصوم، برابر دستور خدای سبحان عمل کنند، این محال نیست؛ اما دو خدا برابر یک حکم عمل کنند، مستحیل است.

ص: ۳۲۱

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۹۱.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۲.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۳.

این که صفات خدا عین ذات آنهاست، در همان خطبه نورانی حضرت امیر در خطبه اول مشخص کرد، فرمود: اگر کسی خدا را به صفت زائد وصف کند، او را با غیر قرین کرده است: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ»؛ اگر صفت عین ذات باشد که وصف خدا باعث قرین کردن خدا نیست. خود آن خطبه و سایر خطب پر از وصف خداست که حضرت امیر دارد خدا را وصف می کند؛ اینکه می فرماید: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَا وَمَنْ تَنَاهَا فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ»؛ (۱) [۱۰] همه این تالی فاسدها را ذکر می کند، مربوط به صفات زائد است. دو تا برهان در همان خطبه اول اقامه می کند، می فرماید: «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصَّفَةِ»؛ صفتی که زائد بر ذات است می گوید: من غیر موصوف هستم، شهادت می دهد و موصوفی هم که صفت آن زائد بر اوست، شهادت به غیریت می دهد، در صورتی که صفت عین ذات که شهادت بر غیریت نمی دهد و موصوفی هم که وصف آن عین ذات اوست، شهادت به غیریت نمی دهد. آن صفت زائد می گوید من غیر موصوف هستم، می شود: «فَقَدْ تَنَاهَا»؛ تثنیه پیدا می شود؛ اما صفتی که عین ذات است که تثنیه پیدا نمی شود. بنابراین صفات واجب تعالی عین ذات اوست، ذات که متعدد شد، یقیناً صفت متعدد است، وقتی صفت علم متعدد شد، تشخیص و تحقیق، چه در «کان» تا مه و چه در «کان» ناقصه متعدد خواهد بود. این حرف ها درست است که در قرآن کریم آمده؛ ولی به برکت اهل بیت روشن شده است.

ص: ۳۲۲

الآن شما مستحضرید از دورترین زمان تا حالا، برخی ها مشکل اموی و مروانی داشتند؛ نظیر استکبار و صهیونیست فعلی که غرض سیاسی و مرض دارند: (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۱۱) [۱۱] بود. یا «صَفِين» را راه اندازی کردند، یا جنگ «جمل» را راه اندازی کردند و مانند آن؛ ولی برخی ها گرفتار شبهه علمی بودند، این سلفی از سابق بود و از دور زمان بود. هر وقتی که روحانیت و جامعه حوزوی ساکت باشد، ساکن باشد، دخالت نکند، وهابیت با سعودی می سازد، سیاست را سعودی می گیرد، مذهب را وهابی می گیرد، مسجدین و حرمین را وهابی می گیرد، سیاست و سلطنت را سعودی می گیرد. این (تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى). (۱۲) [۱۲] الآن به برکت قیام امام (رضوان الله علیه)، خون های پاک شهدا، با کوشش رهبری و مراجع، بزرگ ترین همایش را حوزه علمیه قم دارد انجام می دهد شما عزیزان باید همت به خرج دهید و با اینها مصاحبه داشته باشید، گفتگو داشته باشید، اینها با دست پر از این کشور برگردند. اینها از ۸۳ کشور آمدند، این کار آسانی نبود، همه مسئولین، مراجع، حوزوی ها، دانشگاهیان تلاش و کوشش کردند، تقریبی ها تلاش کردند تا اینها بیایند. شما که حرف های عمیق توحیدی دارید، با اینها در گفتگوها و در مصاحبه های خود باید منتقل کنید؛ اگر حضور در جلسه لازم بود، شرکت کنید، ایراد مقال یا ارائه مقاله لازم بود ارائه کنید. این حرف ها از دیرزمان بود، دیر بچنینم؛ نظیر آنچه در جریان وهابیت در حرمین پیدا شد، پیدا می شود؛ یعنی آمدند: (تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى)، تقسیم کردند، مذهب، مسجد، نماز جمعه و جماعت را به وهابی ها دادند، سلطنت را به سعودی ها دادند و آن مقبره پربرکتی که برای ائمه (علیهم السلام) بود، تخریب کردند. آن روز کسی نبود تا صدای او در بیاید، اما امروز داعشی ها که در آمدند، حوزه علمیه مقتدر است. قبلاً یک وقت می گفتند: «أَطِئُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالضَّيْنِ»؛ (۱۳) اما الآن شرق و غرب می گوید: «اطلبوا العلم ولو بقم ولو بایران»، بیش از هشتاد ملیت آمدند، در قم دارند درس می خوانند، طلبه می شوند، صدای شهادت، صدای امام، صدای انقلاب و صدای اهل بیت رسیده، الآن فرصت مناسبی است که شما این بزرگواری را بکنید تا اینها با دست پر برگردند، اینها را رها نکنید، شبهات اینها را گوش بدهید، پاسخ به اینها بدهید، قرآن به برکت روایات، همه این معارف را در اختیار ما گذاشته، تا نه سلفی بماند و نه خلفی از این سلف بماند - ان شاء الله - حتماً این کار را خواهید کرد.

ص: ۳۲۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۲.

۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۳.

غرض این است، قرآن آیتی دارد که درک آن برای بسیاری از خواص سخت است. الآن در طی این سال ها، شاید ده ها بار همین آیه سوره مبارکه «انبیاء» برای خواص توضیح دادیم؛ برای خیلی ها حل نشد، از این سؤال ها معلوم می شود، آیتی هست که درک آن آسان نیست؛ اما همان آیتی که درک آن آسان نیست، خدای سبحان آن را رقیق کرده و به صورت تمثیل نازل کرده و فرمود: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا) که قابل فهم است، چون اگر چند کارفرمای ناسازگار بخواهند یک کارگر را اداره کنند، بی نظمی به وجود می آید، همچنین است اگر چند خدا در عالم باشد. بارها به عرض رسید که برهان تمناع برای بعضی از حکمای روشن ضمیر ما حل نشده بود، این را به برهان «توارد علتین» برگرداندند، گفتند که چه می شود که دو تا خدا باشند، برابر با «ما هو الواقع» کار کنند، برابر با «ما هو نفس الامر» کار کنند؛ غافل از اینکه اگر دو تا هست، بقیه عدم محض است، ما واقعی نداریم، «نفس الامر»ی نداریم، مصلحتی نداریم. اگر مصلحتی هست، «نفس الامر»ی و واقعی هست، از این ذات برمی خیزد.

لذا درک آیه سوره مبارکه «انبیاء» مثل کفایه نیست که بعد از هشت ده سال درس خواندن کسی بفهمد، این مثل رسائل نیست، این قرآن کریم است که جان کنند می خواهد و یک استعداد رافی می خواهد و علوم دیگر می خواهد، تا (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ) روشن شود؛ (لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۱) [۱۴] روشن شود؛ چه آیه سوره «مؤمنون»، چه آیه سوره مبارکه «انبیاء». ولی همان معنا را ذات اقدس الهی در این آیه محل بحث به صورت شفاف و روشن بیان کرده است.

آثار تربیتی و اخلاقی که مسئله توحید دارد، این است که برخی ها در تمام مدت عمر «علی صراط المستقیم» هستند، اینکه با استقامت زندگی می کنند: (الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا)؛ (۱) [۱۵] فرشته ها بر اینها نازل می شوند: «إِسْتَقِيمَ أَنْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ»؛ «استقامت» کار آسانی نیست، چرا؟ برای اینکه استقامت در اثر این است که انسان یک قیم واحد دارد و آن «الله» است. اگر موحد محض بود، در همه زندگی راحت است، چون با استقامت در یک راه به نام صراط مستقیم حرکت می کند؛ اگر موحد نبود، یا ملحد محض است، یا موحدی و مسلمانی است که (مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۲) [۱۶] طبق این آیه فرمود: بسیاری از مردم یک شرک رقیقی دارند، می گویند، خدا هست؛ ولی فلان کار لازمه خدا هست؛ ولی فلان چیز هم لازم است؛ اینکه در کنار خدا، یک «ولی» و «اما» دارد، مشمول همین آیه است که فرمود: اکثر مؤمنین گرفتار یک شرک رقیق هستند: (مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ). در ذیل این آیه این روایت هست که از وجود مبارک معصوم (سلام الله علیه) سؤال می کنند که چطور مؤمن مشرک است؟ فرمود: همین که می گویند «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ»؛ (۳) [۱۷] اگر فلان کس نبود، کار ما حل نمی شد. بالأخره فلان کس که در برابر «الله» نیست باید بگوییم: خدا را شکر که به وسیله فلان کس کار ما را حل کرد، نه اینکه اگر فلان کس نبود کار ما حل نمی شد. اینکه می گویند اول خدا، دوم فلان شخص؛ خدا اولی نیست که دومی آن فلان شخص باشد.

ص: ۳۲۵

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۵، ص ۲۱۵، ابواب جهاد النفس و مایناسبه، باب ۱۲، ط آل البیت.

بنابراین یک موحد تحت تدبیر خداست «بلا ریب» و دیگری را وسیله و ابزار می داند «بلا ریب»؛ لذا اکثری مؤمنین گرفتار یک شرک رقیق هستند. اگر کسی هوای خود را شریک «الله» قرار داد: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؟) قدری به اراده الهی و قدری به هوای خود کار می کند، این (فَهُمْ فِي أَثْمَرِ مَرِيحٍ)؛ (۱۸) یعنی در هرج و مرج است و اگر کسی گرفتار هوای نفس است، از یک سو و گرفتار هوای دیگران است، تابع دیگران است، به فکر دیگران است، از سوی دیگر؛ این (فَهُمْ فِي أَثْمَرِ مَرِيحٍ)؛ یک هرج و مرج فراوان و دامنگیری خواهد بود؛ برای اینکه هم به هوای خود عمل می کند و هم به میل دیگری حرکت می کند. اگر کسی هوای خود را کنار گذاشت، هوای دیگران را کنار گذاشت، تابع امر الهی بود، می شود: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛ (۲۲) [۱۹] چنین انسانی هم راحت زندگی می کند، هم «علی صراط المستقیم» است، هم از آن به بعد فرشته ها بر او نازل می شوند، به او بشارت می دهند، مشکلات او را آسان تر حل می کنند: (الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) [۲۰] (۲۲)

اهمیت مناجات شعبانیه و قابلیت موحدین در قرائت آن

این گروه کسانی هستند که می توانند، «مناجات شعبانیه» و سایر مناجات ها را زمزمه و مزمزه کنند. می دانید که این «مناجات شعبانیه» را مرحوم ابن طاووس (رضوان الله علیه) در اقبال ذکر کرده و به عنوان اینکه مناجات ائمه هم است، محققین بعدی هم بازگو کردند. مرحوم آقا شیخ عباس قمی (رضوان الله علیه) در مفاتیح بعد از اینکه این مناجات شعبانیه را ذکر می کند، می فرماید: این مناجات از مناجات های جلیل القدر ائمه (علیهم السلام) است. تعبیر ایشان این است که این از مناجات های جلیل القدر ائمه (علیهم السلام) است و بر مضامین عالیه مشتمل است و در هر وقت که حضور قلب باشد خواندن آن مناسب است. (۴) این مناجات را مرحوم ابن طاووس در اقبال صفحه ۳۰۲ - البته به این چاپ - می فرماید که این را ابن خالویه نقل کرده، بعد می فرماید: «اقول أنا» و اسم ابن خالویه «حسین بن محمد» است و کنیه او «ابوعبدالله» است، «و ذکر النجاشی انه كان عارفاً بمذهبننا مع علمه بعلوم العربيه واللغه والشعر و سكن بعلب و ذكر محمد بن النجار في التذييل و قد ذكرناه في الجزء الثالث من التخصيل، فقال عن الحسين بن خالويه كان اماماً أوحد افراد الدهر في كل قسم من اقسام العلم و الادب و كان اليه الرحله من الاوقات»؛ کسی بود که بسیاری از فضلا و طلاب رحلت و هجرت می کردند، تا به حضور ابن خالویه برسند فضایل فراوانی برایش ذکر کرده؛ بعد مرحوم ابن طاووس می فرماید که «انها مناجاه اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب و الائمة من ولده (عليهم السلام) كانوا يدعون بها في شهر شعبان». (۵) [۲۲]

ص: ۳۲۶

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۵.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

۴-

۵- موسوعه الإمام علی بن ابی طالب (ع) فی الكتاب و السنه و التاريخ، محمدالريشهری، ج ۵، ص ۳۶۸.

در «مناجات شعبانیه» این تعبیرات هست و می دانید این تعبیرات، از هر کسی نیست. در تعبیرات اول، «منادات» است، وقتی «منادات» تمام شد؛ یعنی انسان آن دوری را کنار گذاشت و نزدیک شد، نوبت به «مناجات» می رسد که نجوا بعد از نداست. اینکه نقل کردند شما در این دعا، اول ده بار بگوئید «یا رب یا رب یا رب»؛ بعد از اینکه این ده بار را گفتید، بعداً بگوئید «رب رب رب»؛ این را وقتی به یک ادیب بدهید می گوید، این «رب» یک منادای «محدوف النداء» است، «یا» حذف شده؛ ولی وقتی به یک حکیم بدهی، می گوید، جا برای «یا» نیست؛ اگر ندای کسی تمام شد، از ندا به نجوا رسید، به حضور مولا رسید که نمی گوید، «آی فلان کس»! الآن ما در حضور یکدیگر که هستیم همین طور سخن می گوئیم، دیگر نمی گوئیم، «آی فلان کس»! وقتی می گوئیم «آی فلان کس» که دور باشد. مرحله «منادات» که تمام شد، به «مناجات» رسید، جا برای «یا» نیست. این است که از این به بعد «یا» را نگو؛ بگو «رب رب»؛ برای اینکه جا برای نجواست، نه برای ندا. در مناجات که «یا» ندارد.

در همین «مناجات شعبانیه» وقتی انسان به مرحله نجوا رسید، دیگر عرض می کند، خدایا! من دارم مناجات می کنم؛ وقتی که مناجات او تمام شد، عرض می کند، خدایا! نوبت من تمام شد، حالا شما باید طرزی و طوری قرار بدهید که «امن ناجیه»؛ تو مناجات بکن، من بشنوم، «امن ناجیه». بعد عرض می کند، خدایا! تنها مناجات تو کافی نیست، نگاهی و نظره ای نسبت به من بکن! «لاحظتی» که من مثل موسای کلیم «صیغه» داشته باشم، «امن لاحظته» و از لحاظ تو و از نگاه تو من «صیغه» بزنم. این برای هر سالکی نیست. در آن گونه از موارد انسان وقتی به نجوا رسید، یک؛ بعد ساکت شد، دو؛ بعد نوبت به مناجات خدا رسید، سه؛ بعد خدا یک نگاه خاص کرد، چهار؛ بعد او به «صیغه» افتاد، پنج؛ اگر کسی به آن حالت رسید، عرض می کند، خدایا! اگر مؤاخذه کنی و بگویی، چرا گناه کردی؟ من هم مؤاخذه می کنم و می گویم تو چرا نبخشیدی؟! حالا همین «مناجات شعبانیه» را ملاحظه کنید؛ عرض می کند، خدایا! این کارها را انجام بدهید، شما نسبت به من خیلی محبت کردید؛ این مراحل که گذشت، فرمود: «الهی لَوْ ارَدْتُ هَوَانِي لَمْ تَهْدِنِي، وَ لَوْ ارَدْتُ فَفْتِيحِي لَمْ تُعَافِنِي، الِهي مَا اَطْنُكَ تَرُدُّنِي فِي حَاجَةٍ قَدْ اَفْنَيْتُ عُمرِي فِي طَلِبِهَا مِنْكَ. الِهي فَلِكِ الْحَمْدُ اَبَدًا اَبَدًا دَائِمًا سِرْمَدًا يَزِيدُ وَ لَا تَبِيدُ كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى، الِهي اِنْ اَخَذْتَنِي بِجُزْمِي؛ اِنْ اَخَذْتَنِي بِجُزْمِي اَخَذْتَنِي بِعَفْوِكَ»، من هم می گویم چرا تو نبخشیدی؟! «وَ اِنْ اَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي اَخَذْتَنِي بِمَغْفِرَتِكَ»؛ «وَ اِنْ اَدْخَلْتَنِي النَّارَ اَغْلَمْتُ اَهْلَهَا اِنِّي اُحِبُّكَ» (۱) [۲۳] همین که مرا به آتش ببری، من آنجا اعلام می کنم که من دوست خدا هستم. این برای کسی است که منادات، مناجات و استماع او تمام شد، حالا خدا مناجات کرد، او گوش داد؛ خدا نگاه کرد و او: «فَصَيِّحِي بِجَلَالِكَ». (۲) [۲۴] اینها همه در همین مناجات آمده، این همان است که مرحوم طریحی (رضوان الله علیه) هم در مجمع البحرین کلمه «دَلَّ»، «إِدْلَال»، «عَنْج» و ناز را از همین جمله دعای «افتتاح» که دارد: «مُدِلًّا عَلَيْكَ» (۳) [۲۵] معنا کرده است (۴) (۵). در دعای «افتتاح» حضرت به ما دستور داد، «إِدْلَالِ كُنَيْم»، «عَنْج» و ناز کنیم. ناز ما با نیاز ما آمیخته است؛ قبل آن نیاز است، بعد آن نیاز است، همواره با نیاز آمیخته است؛ ولی به ما اجازه داد که با خدا «إِدْلَالِ كُنَيْم»، یا او ناز کنیم. چه کسی می تواند با خدا ناز کند، بعد از اینکه به این مراحل رسیده است؛ آن «مُدِلًّا عَلَيْكَ»ی که در دعای مبارک «افتتاح» آمده، با این «أَخَذْتَنِي»، «أَخَذْتَنِي» که در «مناجات شعبانیه» آمده، نه اینکه «مناجات شعبانیه» بی سند باشد و این مناجاتی است که مورد اعتنای همه ائمه است و البته شاگردان آنها هم فرصت خواندن دارند که حالا بحث جداست.

ص: ۳۲۷

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۱، ص ۹۸.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۱، ص ۹۹.

۳- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۴، ص ۳۳۹.

۴-

۵- مجمع البحرین، طریحی، ج ۱، ص ۵۰ و ۵۱.

غرض این است که ذات اقدس الهی با ما تلاش و کوشش کرده، ما اگر بخواهیم، بفهمیم که موحد هستیم یا نه؟ راه دارد. اینکه می گویند مراقب باشید: «ولتنظر انفسکم»؛ نگاه کنید، محاسبه کنید، مراقبه کنید، راه آن خیلی روشن می شود. ما اگر هر روز به دنبال زید و عمرو باشیم، «اتباع کل ناعق» (۱) [۲۸] باشیم، معلوم می شود که (فیه شُرکاءُ مُتَشَاكِسُونَ)؛ اما نه در تمام طول مدت زندگی یک راه داشته باشیم، عقل هرگز آن قدرت را ندارد که مهندسی کند، عقل در جایی هم که می فهمد، می گوید: عدل حَسَن است، ظلم قبیح است؛ مثل اینکه می گوید آتش گرم است، دو دو تا، چهار تاست، نه دو دو تا را عقل آفرید، نه آتش را عقل آفرید. «سراج»؛ یعنی سراج، به نحو سالبه کلیه، عقل هیچ کاره است، مگر اینکه چراغ روشنی است. آفتاب هیچ کاره است، آفتاب که مهندس نیست، آفتاب فقط نشان می دهد که کجا راه است، کجا چاه است. مهندس عالم، ذات اقدس الهی است، به وسیله انبیا و اولیا راه را به نام دین مشخص کرده. عقل منبع دین نیست، عقل کاشف است، نه اینکه عدل را او آفریده باشد، یا حَسَن را او به عدل داده باشد، عدل در عالم سر جایش محفوظ است، حَسَن، ذاتی آن عدل است، این عقل می فهمد، همان طور که اربعه را او خلق نکرده، زوجیت را او خلق نکرده؛ لکن می فهمد که اربعه زوج است، عدل را او خلق نکرده، حَسَن را او خلق نکرده؛ ولی می فهمد «العدل حَسَن»، عقل چراغ خوبی است، نه اینکه حکمی داشته باشد، قانونی داشته باشد، مُقَنَّ باشد. به نحو سالبه کلیه، از عقل هیچ حکمی صادر نخواهد شد، خود عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم، برای اینکه من برای چه حکم صادر کنم، من دو قدمی خودم را می بینم، حداکثر دنیا این دنیا «کحلقة فی فلاة الاخره»، من از برزخ خبر ندارم، از ساهره قیامت خبر ندارم، از بهشت خبر ندارم؛ «این قدر هست که بانگ جرسی می آید». (۲) بعضی ها هستند که گوش آنها بسته است، بعضی ها هستند که در خانه خود نشسته اند صدای بوق را می شنوند، معلوم می شود یک عده دارند جای دیگر می روند، حرف حافظ این است که «بجزس»؛ یعنی زنگ، صدای زنگ گردن شتر این قافله به گوش من می آید که یک عده دارند، می روند، پس سفری هست، قافله ای هست، مقصدی هست، راهی هست که دارند می روند؛ «آن قدر هست که بانگ جرسی می آید»؛ ولی دیگران نه، گوش آنها بسته است: (صُمُّ بُكْمٌ عُمِّي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ). (۳) [۳۰]

ص: ۳۲۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶.

۲-

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۱.

غرض این است که از عقل هیچ کاری به عنوان حکم و قانون ساخته نیست، تا بگوییم: «کُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكْمٌ بِالشَّرْعِ»؛ مثل اینکه از آفتاب کاری ساخته نیست، از چراغ کاری ساخته نیست، مهندسین کار خود را انجام می دهند و آفتاب و چراغ فقط راه را نشان می دهند و اینکه در آیات قرآن کریم آمده است، اگر شما اهل تقوا بودید، دیگر لازم نیست، نماز استسقا بخوانید، دیگر لازم نیست دعای باران بخوانید؛ من خودم باران به اندازه کافی می فرستم، شما مشکل خودتان را حل کنید، نه بیراهه بروید، نه راه کسی را ببندید، نه دروغ بگویید، نه اختلاس کنید، نه ربا بگیرید، نه کم فروشی بکنید، نه تظاهر و دین نمایی بکنید، همین راه معمولی را بروید: (وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)، (۱) [۳۱] (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا) (۲) فرمود: شما خودت را به زحمت نده همین راه عادی را برو، تأمین تمام آب های سد به عهده من. وقتی فلج شدیم و این راه را نرفتیم، ضحجه می زنیم، دعای استسقا می خوانیم، نماز استسقا داریم، فرمود: شما اگر بیراهه نروید، من تمام سدها را پر می کنم، ما وعده خدا را باور نکردیم که فرمود: (وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)، (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ)؛ (۳) [۳۳] فرمود: یهودی ها و مسیحی ها اگر به وحی خود عمل کنند، من تمام برکات را نازل می کنم، هم درباره یهودی ها گفته، هم درباره مسیحی ها گفته، هم درباره ماها گفته. اینکه گفته می شود اگر این احکام الهی به صورت دیگر در بیاید، می شود «نظام أحسن»؛ برای همین است که یک رابطه مستقیمی بین اعمال و عبادات ما و «نظام أحسن» برقرار است.

ص: ۳۲۹

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۹.

- [١] اعراف/سوره ٧، آيه ١٩٥.
- [٢] انبياء/سوره ٢١، آيه ٦٧.
- [٣] صافات/سوره ٣٧، آيه ٩٥.
- [٤] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٢.
- [٥] تفسير نورالثقلين، الشيخ الحويزي، ج ٣، ص ٤١٩.
- [٦] ملك/سوره ٦٧، آيه ٣.
- [٧] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٩١.
- [٨] اعراف/سوره ٧، آيه ١٤٢.
- [٩] طه/سوره ٢٠، آيه ٤٣.
- [١٠] اشرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ٧٢ و ٧٣.
- [١١] بقره/سوره ٢، آيه ١٠.
- [١٢] نجم/سوره ٥٣، آيه ٢٢.
- [١٣] مصباح الشريعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ١٣.
- [١٤] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٩١.
- [١٥] فصلت/سوره ٤١، آيه ٣٠.
- [١٦] يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٦.
- [١٧] اسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ١٥، ص ٢١٥، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب ١٢، ط آل البيت.
- [١٨] اق/سوره ٥٠، آيه ٥.
- [١٩] رعد/سوره ١٣، آيه ٢٨.
- [٢٠] فصلت/سوره ٤١، آيه ٣٠.
- [٢١] مفاتيح الجنان، نشر انديشه هادي، ص ٢٦١.
- [٢٢] موسوعه الإمام علي بن أبي طالب (ع) في الكتاب و السنّه و التاريخ، محمد الرشدي، ج ٥، ص ٣٦٨.
- [٢٣] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩١، ص ٩٨.
- [٢٤] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩١، ص ٩٩.
- [٢٥] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩٤، ص ٣٣٩.
- [٢٦] مجمع البحرين، طريحي، ج ١، ص ١٤٦.

[۲۷] مجمع البحرين، طریحی، ج ۱، ص ۵۰ و ۵۱.

[۲۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶.

[۲۹] حافظ، اشعار منتسب، شماره ۱۱.

[۳۰] بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۱.

[۳۱] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

[۳۲] نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

[۳۳] اعراف/سوره ۷، آیه ۹.

!!!!!!

تفسیر آیه ۲۹ تا ۳۴ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیه ۲۹ تا ۳۴ سوره زمر

(صُرِبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲۹) إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالْصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ (۳۲) وَ الَّذِي جَاءَ بِالْصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۳۳) لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۳۴))

مَثَلُ هَاي تَوْحِيدِي نشان دهنده دامنه مطالب برهانی بر مخاطب متوسط

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، مسائل توحید و سایر اصول دین یک مقدار بازتر و قوی تر مطرح می شود. گاهی برهان عقلی تام اقامه می شود؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» سوره مبارکه «مؤمنون» و مانند آن آمده است. گاهی برای تبیین همان مطلب از مَثَل استفاده می شود که آن مَثَل را رقیق می کند، پایین می آورد تا دست مخاطبان متوسط به دامنه آن مطالب برسد، چون مَثَل آن قدرت را ندارد که اوج مَثَل را به دست مخاطب برساند. مَثَل این توان را دارد که یک مقدار آن مطلب را بدون تجافی پایین بیاورد، وقتی پایین آورد، دامنه مطلب، قابل ادراک برای کسانی است که ذیل نشین هستند، این ذیل نشین ها، فقط دامنه مطلب را درک می کنند، نه بالای مطلب را؛ لذا فرمود: ما همان جریان توحید را که در سوره «انبیاء» و در سوره «مؤمنون» آمد مَثَل می زنیم.

ص: ۳۳۱

ارائه برهان توحیدی در سوره «انبیاء» و «مؤمنون» با استفاده از نظم عالم

در سوره «انبیاء» و «مؤمنون» فرمودند که این عالم منظم است، نشانه نظم عالم این است که تمام علوم را بشر از عالم گرفته است. طیب وقتی به علم طب می رسد یعنی چه؟ یعنی نظم آن را از دارو و درمان جهان خارج می گیرد. اگر بین دارو و درمان و شفا یک ربط دقیق ریاضی نباشد که علم طب پیدا نمی شود. اگر انسان از هر راهی مریض می شود، از هر راهی هم درمان شود، می شود: (فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَّرِيجٍ) (۱) [یعنی هرج و مرج، این دیگر طب نیست. مهندسی همین طور است، تمام این فضاها و هواها را این خلبان ها عالمانه می شناسند و طی می کنند، این ناو خداهای تمام راه های دریایی را عالمانه می شناسند و کشتی رانی می کنند، راننده های کف زمین هم همین طور است. تمام بشر تمام علوم را از عالم خارج گرفته، ما به چه کسی می گوئیم مهندس، طیب، منجم، ریاضیدان، فیزیکدان، شیمیدان؛ کسی که از نظم عالم، چهار تا کلمه بلد است. اگر عالم منظم نباشد که فیزیک و شیمی و ریاضی و کشتی رانی و هواپیمارانی و دربارانی نیست؛ پس تمام علوم را بشر از این معلومات خارجی دارد. پس جهان خارج، متن علم است، به دلیل اینکه دیگران علوم خود را از این دارند؛ لذا در سوره مبارکه «ملک» فرمود که هیچ بی نظمی در عالم نیست، ده بار؛ صد بار هم که شما نگاه کنید: (ثُمَّ ادْجَعُ الْبَصِيرَ كَرْتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ)، (۲) [۲] (ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَؤُتٍ)؛ (۳) هیچ بی نظمی در عالم نمی بیند. یک بیان لطیفی مرحوم صدرالمتألهین دارد که می فرماید: نظم عالم؛ نظیر نظم ساختمان های دقیق نیست، این ساختمان ها اگر شما آجری از دیوار شرقی برداری، بالای دیوار غربی بگذاری، یک آجر هم از دیوار غربی برداری، به دیوار شرقی بگذاری، چه در مسجد امام، چه در مسجد شیخ لطف الله و مانند آن، این بنا محفوظ است. فرمود: عالم که منظم است؛ نظیر این نظم ها نیست؛ نظیر حلقات سلسله ریاضی است؛ شما اگر عدد هشت را از بین عدد هفت و نه بردارید، بر دست شما می ماند، کجا می خواهید بگذارید، جایی برای عدد نیست، مگر سر جای خودش. فرمود: (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۴) [۴] آنها انسان نیست که (إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَعْتِدُونَ) (۵) [۵] هر چیزی همین طور است: (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ)؛ (و كُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۶) [۶] در بعضی از روایات، کلمه مهندس بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است. (۷) پس عالم نظم محض است و هر کسی چهار کلمه علم دارد، از عالم گرفته است؛ لذا فرمود: این عالم علم محض است، چون علم است که به دیگران علم می دهد؛ پس هیچ بی نظمی در عالم نیست و همه علوم به عالم برمی گردد.

ص: ۳۳۲

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۵.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۴.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

۴- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۵- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۹.

٦- رعد/سوره ١٣، آيه ٨.

٧- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٥٨، ط اسلامي.

این عالمی که صدر و ذیل آن نظم عالمانه است، بیش از یک مبدأ نمی تواند داشته باشد - گرچه فعلاً بحث در فعل خداست؛ ولی از فعل خدا به فاعل؛ یعنی ذات پی می بریم که بیش از یک مبدأ در عالم نیست - چرا؟ برای اینکه نظم دارد، نظم ریاضی دارد، مثل حلقه‌های عدد ریاضی. اگر این عالم منظم است که هست، بیش از یک مبدأ نخواهد داشت، زیرا سخن در آفریدگار است، سخن در خداست؛ اگر دو مبدأ و دو خدا باشند، چون دو ذات دارند و صفات آنها هم عین ذات آنها هست، دو تا علم دارند، دو تا علم یک کار نمی کنند، دو نحوه علم، دو گونه می آفریند و اگر بگوییم که آنها عالم هستند؛ ولی ما نمی دانیم که علم آنها چگونه است؛ البته ما نمی دانیم حقیقت علم آنها چیست؛ ولی می دانیم عالم هستند، یک و علم هم عین ذات ایشان است، دو؛ برای اینکه این را هم قرآن و هم روایات به صورت شفاف مشخص کرده است.

سیره علی و ائمه (علیهم السلام) در ارائه مباحث توحیدی با رعایت حال مخاطب

در یکی از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه آمده که «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ»؛ (۱) [۸] «اللَّهُ» عالم است در حالی که هیچ چیز در عالم نبود. اینها با هر کسی به روال خاص خود او حرف می زدند. یک وقت کسی آمده گفته، «دُلَّنِي عَنِ التَّوْحِيدِ»، فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ» (۲) [۹]؛ همین که دارید توحید است. برای یک آدم عادی که وجود مبارک حضرت نمی تواند برهان اقامه کند. اینکه عرض کرد: «دُلَّنِي عَنِ التَّوْحِيدِ»، فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»، همین که می گویند «لا اله الا الله»؛ خدا یکی است، شریک ندارد و مانند آن.

ص: ۳۳۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۵۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۴۶.

اینکه می گویند: «یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود»؛ این جمله دومی، تفسیر اولی است. یکی بود معلوم است؛ اما یکی نبود، خدا یکی نیست که دومی داشته باشد. یکی بود؛ یعنی همین خدا که یکی بود، یکی عددی نبود، «وَحَدَائِثُهُ الْعَدَدُ». (۱) [در بیانات نورانی امام سجاد(علیه السلام) دارد، خدا یکی نیست؛ نه مثل اینکه بگوییم، یک درخت، یک انسان، یک ستاره، یک شمس و یک قمر؛ یعنی یکی عددی نیست که زیرمجموعه کم باشد. یکی بود، اما یکی نبود؛ یعنی یکی شخصی الهی بود، یکی عددی نبود؛ آن گاه این را جمله بعد تفسیر می کند، غیر از خدا کس دیگری نبود، اما اینکه می گوییم خدا یکی بود، یکی آن طور نیست که بگوییم، زید یکی بود، عمرو یکی بود، آسمان یکی بود، درخت یکی بود، قمر یکی بود، شمس یکی بود، بلکه یکی بود، اما یکی نبود؛ یعنی وحدت او وحدت عددی نبود. حالا- این ذات اقدس الهی که می گوییم «لا-اله الا-الله»، توده مردم که غیر از این درک ندارند و ما هم موظف نیستیم که آن حرف های قلمبه سَلَمَه را به اینها بگوییم. مرحوم صدوق نقل کرد که یک شخص عادی آمده، عرض کرد «دلنی عن التوحید»، فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ»؛ همین که دارید توحید است. اما در روایت دیگر نقل کرد که هشام خدمت حضرت مشرف شد، خود حضرت ابتدائاً از او سؤال می کرد: «أَتُنَعُّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى؟» آیا خدا را نعت می کنی؟ عرض کرد بله «یا بن رسول الله»، فرمود: «هَاتِ»؛ خدا را نعت کن، می خواهم بینم چطور نعت می کنی، عرض کرد: «هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» حضرت نقض کرد، فرمود: «هَذِهِ صِفَتُهُ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ این طور که شما می گوید سمیع است، دیگران هم سمیع هستند، بصیر است دیگران هم بصیر هستند، عرض کرد، «یا بن رسول الله»، پس چطور من خدا را وصف کنم؟ فرمود: «نکو» «سمیع» است، نگو بصیر است، نگو «علیم» است، فرمود: «نورٌ لَمَّا ظَلَمَهُ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَمَّا مَوَتْ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَمَّا جَهَلَ فِيهِ» (۲) [۱۱] او علیم نیست، او علم است. این کجا، آن کجا! همه که هشام نمی شوند. فرمود ما حرف هایی داریم احادیثی داریم که «لَا يَخْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ». (۳)

[۱۲]

ص: ۳۳۴

۱- دانش نامه عقاید اسلامی، محمد محمدی ری شهری، ج ۵، ص ۲۷۲.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۴۶.

۳- الامالی، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۲.

بارها به عرض شما رسید، آدم که مشهد مشرف می شود، مشاهد مشرفه هر کدام از ائمه، این زیارت نورانی «جامعه کبیره» را می خواند، گذشته از آن ثواب های خودش و شفای مرضا و قضای حوایج و ده ها حاجت دیگر، از آنها می خواهد که باسواد شدن که گناه کبیره نیست، کسی می خواهد مُلماً شود؛ یعنی مثل شیخ انصاری یا آخوند خراسانی بشود، این طور که ما از سواد فاصله می گیریم، با سواد شدن معصیت نیست، نشانه اش همین است که ما این طور فکر می کنیم که نباید مثل آخوند خراسانی شد؛ اصلاً ما حرم مشرف می شویم، برای اینکه باسواد بشویم و برگردیم. در زیارت «جامعه» می خوانیم، ما آمدیم اینجا «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ»؛ ما آمدیم باسواد بشویم و برگردیم. این «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» جمله خبریه است، یک؛ به داعی انشا القا شد، دو؛ چون دعاست و معنای «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» این است که شما فرمودید، ما علوم می داریم: «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مَّقْرَبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، ما را جزء آن زائران قرار بدهید، علمی به ما بدهید که ما با آن علم برگردیم، همه علم ها در درس و بحث نیست، گوشه ای از علم در درس و بحث است.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست (۱)

انسان با درس و بحث تنها به جایی نمی رسد، این همان اوایل راه است. حرم که مشرف می شوید، برای اینکه علم یاد بگیرید، وقتی علم یاد گرفتی؛ آن وقت توحید را طرزی تبیین می کنیم که دیگر خطر داعشی و تکفیری و مانند آن در جهان ظهور نکند: «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ»؛ یعنی من از شما درخواست می کنم، علمی به من بدهید، توفیقی به من بدهید که من بتوانم بار علم شما را حمل کنم. آن علمی که دیگران دارند که آسان است، آنها همه جا هست، علمی که نزد شما نیست، فرشته باید حمل کند و انبیا باید حمل کنند و معصومان باید حمل کنند و شاگردان شما؛ این علم است، هشام جزء این شاگردان بود. حضرت ابتدائاً از او سؤال می کند که «أَتَتَعْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» عرض کرد بله؛ فرمود: «هَاتِبِ» بگو ببینم چطور خدا را وصف می کنی؟ عرض کرد «هو السميع البصير العليم»، فرمود: اینها را که دیگران هم دارند. عرض کرد، پس خدا را چطور وصف کنم؟ فرمود: نگو «علیم» است؛ اینکه می گویی «علیم» است، نشان می دهد که ذاتی هست، وصفی هست: «نُورٌ لَّا ظِلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَّا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَّا جَهْلٌ فِيهِ»؛ یعنی علم محض است، حیات محض است؛ یعنی صفت عین ذات است. این فکر کجا، آن فکر کجا! بنابراین آن می شود علم محض؛ وقتی علم محض شد، دو تا علم محض که نمی تواند، یک عالم را منظم اداره کند، فرض ندارد.

ص: ۳۳۵

بنابراین آن معنای دقیق آیه سوره «انبیاء» و سوره «مؤمنون» که فرمود: **(لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ)** [۱۴] به صورت یک مثل رقیق شده در آیه سوره مبارکه «زمر» آمده که اگر چند خدا در عالم باشند، مثل چند کارفرمای متشاکس و ناسازگار هستند، بعد وضع عالم مثل این شخص کارگر وامانده است، برای اینکه هر روز، آن یکی به یک سبک دستور می دهد و این یکی به سبک دیگر دستور می دهد. بنابراین هم علم را قرآن و روایات مشخص کردند و هم فرمودند: علم زائد بر ذات نیست، فرمودند: چه بگویی «علیم»، چه بگویی «علم»، هیچ فرقی نمی کند. این «ذاتٌ ثبت له المبدأ» نیست، «علیم»؛ یعنی ذاتی که به خود متکی است. علم وقتی عین ذات بود، وقتی مجزّد بود این علم به خود متکی است، چه کسی گفته «علم» حتماً باید جای دیگر تکیه کند، آن علم غیر است، علم عرضی است که باید جای دیگر تکیه کند. این «علم» به ذات خود قائم است، این قدرت به ذات خود قائم است، این حیات به ذات خود قائم است. ما حالا چون از علم و حیات خودمان خبر داریم، خیال می کنیم که علم باید به غیر تکیه کند. اگر یک «علم» مجرد تام بود، به خودش متکی است، این عین ذات است، این ذات «عین العلم» است؛ «نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ» و مانند آن. آن وقت همان معنا را به صورت تمثیل بیان کرد. این معنایی که وجود مبارک حضرت به هشام فرمود، این را که توده مردم حجاز نمی فهمیدند. مثل این قدرت را دارد که دامنه مطلب را پایین بکشد، یک؛ در دسترس مخاطب قرار بدهد، دو؛ به این مخاطب بفهماند که این دامنه مطلب است، اوجی هم دارد که اگر «إِقْرَأْ وَ اَرْقُ»؛ [۱۵] اترقی کردی و خواندی، می توانی بالا بروی، این برای (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا) است.

ص: ۳۳۶

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۹۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۶۰۶، ط اسلامی.

اما آثار تربیتی و اخلاقی آن هم مشخص است؛ اگر کسی هر روز به یک سمت می رود «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»؛ (۱۶) [معلوم می شود چند خدایی است، خدای او (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ (۲) [۱۷] هم «اله» او هوای اوست، هم آهویه دیگران «آلهه» او هستند. او «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»، هر روز به یک سمت می گردد، هر روز به یک جا می گردد، معلوم می شود او چند خدایی است. اگر فقط گرفتار هوای خودش باشد، هوای او هم که یک سمت و یک سویه نیست، او هم مختلف است؛ منتها به آن سمت متشاکس اینها نیست. ما اگر خواستیم، ببینیم موحد هستیم یا نه؟ با (أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ) (۱۸) [کاملاً می شود تشخیص داد. کسی که درون او هر روز یک سازی می زند، معلوم می شود که آلهه متعدد دارد، متشاکس بودن برای همین است.

اخبار به پایان راه نبودن مرگ و حاکمیت عدل در جهان دیگر

بعد فرمود که ای رسول من! این نظام خلقت پایان نمی پذیرد، مرگ که پوسیدن نیست، مرگ که پایان راه نیست: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)؛ شما رخت برمی بندید، اینها هم رخت برمی بندند، وارد صحنه ای می شوید که صحنه مخاصمه است و آنجا جز عدل، چیز دیگر نیست؛ شما حرف های خود را می زنید، آنها حرف های خود را می زنند، برای آنها روشن می شود. بعد می گویند: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) (۴) [۱۹] خدایا! ما فهمیدیم که حق با اوست. تمام درد در قیامت این است که انسان، حق محض را می بیند؛ ولی می خواهد ایمان بیاورد نمی تواند؛ سرش این است که امروز بین نفس و بین ایمان، اراده فاصله است، فردا اراده ای در کار نیست، عملی در کار نیست، فقط علم به ما زیاد می شود، تکامل علمی است، می گوئیم: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا). این مَثَلی که در سوره مبارکه «نور» بیان کردند آن هم راه گشاست یک انسان تشنه اگر حرف راهنمایان را گوش نداد، به دنبال سراب رفت، تا می تواند می دود، وقتی پایان افق رسید وقتی (جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا)، (۵) [۲۰] فهمید سراب است؛ اما وقتی فهمید که تمام اعضا و جوارح خود را از دست داد، فقط عطش مانده، حالا که فهمیده آب جای دیگر است، توان رفتن ندارد. تمام مشکلات در قیامت این است که انسان حق را کاملاً می بیند، (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا)؛ اما نمی تواند ایمان بیاورد، ایمان مختص دنیاست؛ یعنی بین نفس و ایمان، اراده فاصله است انسان مختار است یا قبول می کند یا نکول؛ ولی در قیامت فرمود: «الْيَوْمَ نَعْلَمُ وَلَا حِسَابَ وَإِنَّ عَدَا حِسَابٍ وَلَا عَمَلَ» (۶) [۲۱]

ص: ۳۳۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶.

۲- جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۵۸، ط اسلامی.

در «رویا» گوشه ای از اسرار عالم قیامت را به ما نشان می دهد. می دانید همه ما کم و بیش با رویا آشنا هستیم و رویاهایی هم می بینیم؛ بعد وقتی بیدار شدیم، می گوئیم ای کاش ما این مطلب را سؤال می کردیم! این «ای کاش» را ما نمی توانیم، در رویا پیاده کنیم، چون رویا در اختیار خود ما نیست که برابر میل خودمان حرف بزنینم، محصول اعمال گذشته ماست. اگر ما در زمان بیداری های قبلی کار درستی کرده بودیم، رویاهای ما هم سخنان خوبی هم داشت.

مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) در جلد هشت کافی که از پربرکت ترین مجلدات کافی همین جلد هشت آن است که روایات فراوان، قصص فراوان، حکایات فراوانی دارد. ایشان در جلد هشت کافی نقل می کند که بشر اولی می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، حرف های انبیا را هم که گوش نمی دادند. به انبیا می گفتند که اگر ما حرف شما را گوش بدهیم چه می شود، اگر گوش ندهیم چه می شود؟ فرمود بعد از مرگ یک روح و ریحانی هست، یک (جَنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۱) [۲۲] هست، برای کسانی است که گوش به حرف انبیا بدهند. یک (حُدُوهُ فُعْلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوُهُ) (۲) [۲۳] اینها هم هست که مختص تنبهاران است. وقتی انبیا می گفتند که کیفر و پاداش، بعد از مرگ است، انکار مردم صدر جهان خلقت بیشتر می شد، می گفتند بعد از مرگ دیگر خبری نیست، مرگ آخر خط است، بعد خدای سبحان رویا را نصیب اینها کرد. مرحوم کلینی نقل می کند، که امام (سلام الله علیه) فرمود: اینها تا آن روز می خوابیدند؛ ولی خواب نمی دیدند، از آن روز به بعد خواب می دیدند، نزد انبیا رفتند و گفتند اینها چیست که ما در عالم خواب می بینیم؟ انبیا می فرمودند: این نمونه آن حرف هایی است که ما به شما می گوئیم، (۳) شما خیال نکنید، مردم دوباره از قبرستان برمی گردند، می آیند کوی و برزن، در دنیا زندگی دنیایی دارند. نمونه آنچه ما می گوئیم، همین عالم رویاست که اگر کسی خواست، اسرار قیامت را بررسی کند، از همین جریان رویا می تواند گوشه ای، نه همه؛ گوشه ای از اسرار قیامت را بررسی کند، فرمود: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ).

ص: ۳۳۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۹۰، ط اسلامی.

پرسش: حضرت استاد، بیخشید! از بعضی از عبارات فهمیده می شود که در دنیا لذتی هست که حقیقت آن لذت را مثلاً انبیا و اولیا درک کرده اند، آیا در قیامت این لذت از بین خواهد رفت یا نه؟

پاسخ: نه، این لذت هست، در دنیا هم برای مؤمنین لذت هست. یکی از دوستان ما که خدا او را غریق رحمت کند، ایشان یک بیماری سختی داشت، عمل جراحی کرد، بعد خدا شفا داد و من به عبادت او رفتم، گفتم، من دوباره حاضرم همان بیماری را پیدا کنم، همان اتاق عمل بروم، وقتی که از اتاق عمل، حالم به جا آمد و به هوش آمدم، یک «الحمد لله» گفتم که هنوز در کام من لذت است. حاضرم دوباره عمل جراحی بشوم، بعد از عمل، همان «الحمد لله» را بگویم که برای من لذت است و این برای همه هست؛ منتها یا کم یا زیاد که انبیا آن را دارند، مؤمنین هم دارند؛ منتها انبیا در حال لذت بیشتری هستند، مؤمنین در حال لذت کمتر. البته این لذت سر جایش محفوظ است؛ ولی تمام تلاش و کوشش این است که ما تا زنده هستیم ره توشه خود را ببندیم؛ «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَإِنَّ عَدْلًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ». تمام مشکلات در این است که انسان در قیامت حق را می بیند، می فهمد که حق با انبیا و اولیاست؛ ولی نمی تواند باور کند، چون اگر باور کند که دیگر راحت می شود، آن روز اگر کسی ایمان بیاورد که دیگر مخلد در نار نیست و چون بین نفس و ایمان، اراده فاصله است و محدود ایمان در دنیاست، آن روز می شود «یوم الحسره»، مثل انسانی که به دنبال سراب رفته، تمام اعضا و بدن او شکسته و خرد شده، فهمیده آب جای دیگر است؛ ولی حالا نمی تواند به سراغ آب برود؛ تمام مشکلات در «یوم الحسره» این است که انسان، حق را کاملاً می فهمد، تکامل علمی قطعی پیدا می کند؛ ولی دست او خالی است.

فرمود: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) دنیا که پایان راه نیست، یک معبر است. اینکه می گویند عبرت بگیرید، عبرت بگیرید: (فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ)؛ (۱) [۲۵] یعنی عبور کنید از جهل به علم و از غفلت به تذکر و مانند آن، فرمود: در آن صحنه مخاصمه می شوید، شما حرف های خود را می زنید، آنها هم حرف های خود را می زنند. عدل محض می گوید، کسی نجات پیدا می کند که دو تا کار کرده، عدل محض می گوید، کسی کیفر می بیند که دو کار کرده؛ آن کسی که (جَاءَ بِالصَّدْقِ) و (صَدَقَ الْمُرْسَلِينَ)؛ این دو کار عامل نجات است؛ حرف صادقانه بیاورد که خودش هم یقیناً آن را باور می کند، دیگران او را تصدیق کنند. کسی اهل دوزخ است که نسبت به خدای سبحان دروغ بگوید و حرف انبیا را هم تکذیب کند. در بحث های قبل هم گذشت که ما یک تصدیق نظری داریم، یک تصدیق عملی داریم؛ همان طور که در دستگاه بیرونی ما، کار بعضی از نیروهای ما ادراک است، مثل چشم و گوش، کار کردن و کوشیدن که به عهده چشم و گوش نیست، به عهده دست و پا است. کار چشم و گوش این است که بفهمند، کار دست و پا این است که کار کنند، حرکت کنند. در درون ما هم همین دو نیرو هست یک نیرو به نام عقل نظر هست که متولّی اندیشه است، ادراکات، تصور، تصدیق، قیاس، استدلال و برهان همه از آن اوست. یک شأن و یک نیروی دیگری است که عزم در قبال جزم است؛ آن اولی کار علمی است و این کار عملی است، عزم و اراده و طلب و شوق و گرایش برای این نیروست، تصور و تصدیق و قیاس و استدلال و برهان برای آن نیروست. اگر در درون ما این دو تا قوه هست، بعضی از قوا کارهای علمی و عملی آنها قوی است، چون کار علمی آنها قوی است، تصدیقات آنها هم محققانه است؛ یعنی ثبوت محمول برای موضوع با حدّ وسط قطعی ثابت می کند، که «الف»، «باء» است. تصور اطراف یک مطلب، تصدیق به «ثبوت المحمول للموضوع» مطلب دیگر؛ همه اینها به عهده آن قدرت اندیشمند است؛ یعنی عقل نظر که این نیمی از راه است. نیمی دیگر این است که این نیروی عملی هم فعالیت کند، عصاره این قضیه را به جان خود گره ببندد که می شود تصدیق ایمانی. در کتاب های منطق ملاحظه فرمودید که «تسمی القضیه عقداً»، قضیه را می گویند عقد، برای اینکه گرهی بین موضوع و محمول هست، تصدیق، موضوع را به محمول گره می زند، می گوید «الف»، «باء» است، این برای یک انگشت است. یک انگشت دیگری که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۲) [۲۶] است، با آن انگشت می خواهد، عصاره این قضیه به جان انسان گره بخورد، بشود تصدیق؛ یعنی ایمان؛ لذا خیلی ها ممکن است که این انگشت دوم آنها فلج باشد؛ یک مطلب را صد درصد علماً قبول دارند؛ ولی باور ندارند، عالِم بی عمل همین است. این کسی که رشوه را می خواند، آیه آن را می خواند، مقاله آن را می نویسد، در باره آن سخنرانی می کند، سخن خوانی را هم دارد، بعد دست او آلوده است، او باور نکرده؛ یعنی آن عصاره قضیه را به جان خود گره نزده است؛ لذا دست او فلج است. تصدیق؛ یعنی قبول و ایمان، غیر از آن تصدیق «ثبوت المحمول للموضوع» است. تصدیق به معنای «ثبوت المحمول للموضوع» مربوط به حوزه است و دانشگاه؛ اما تصدیق، گره زدن، به معنای باور کردن، آن کار مسجد و حسینیه است. آنجا جای عمل است، آنجا جای نماز است، آنجا جای کنار سجاده است که انسان آن حرف هایی که خوانده، باور کند؛ باور کردن یعنی گره زدن عصاره علم به جان. فرمود اگر کسی صادق بود، یک؛ نیمی از راه را رفته و تصدیق کرده؛ یعنی به جان خود گره زد، این دو؛ این بهترین پاداش را در قیامت دارد و اگر کسی کاذب بود، یک؛ یعنی حرف های او دروغ بود و همین دروغ را باور کرد و آنهایی که حرف های راست آوردند، حرف های آنها را تکذیب کرد، این جهنم مژغای آنهاست.

ص: ۳۴۰

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

جریان سلفی ها و داعشی ها و اینها از سابق بود. در ذیل همین آیه شما می بینید، جناب فخر رازی می گوید که تکفیری ها از همین آیه خیلی ها را تکفیر کردند، با اینکه اهل قبله بودند، با اینکه مسلمان بودند، با اینکه نماز می خواندند، آنها را تکفیر می کردند. اگر کار به دست یک رهبر آسمانی، مثل امام معصوم نباشد، همین طور تکه تکه می شود، ضرورت امام معصوم برای همین است؛ ذیل همین آیه ای که در این بخش است؛ یعنی آیه ۳۲ که (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ)؛ گروه تکفیری عصر فخر رازی هم برابر همین آیه که هر کسی موافق اینها نبود، می گفتند کافر است. حرف فخر رازی این است که با اینکه مخالفین آنها اهل قبله بودند، اهل نماز بودند؛ منتها حالا شما یک فهم دارید، آنها یک فهم دیگر دارند؛ این طور نیست که اگر کسی مخالف فکر شما بود، بشود کافر. غرض این است که این فتنه ها و گروه ها همیشه بود.

جایگاه ویژه تکذیب و تصدیق کنندگان رسولان الهی در قیامت

در این قسمت فرمود: همه شما در آن صحنه حاضر می شوید، هیچ کسی از کاذب مکذّب، ظالم تر نیست؛ این تعبیر «من اظلم، من اظلم» که نفی می کند، معنای آن این نیست که اینها ظالم ترین مردم هستند؛ معنای آن این است که از اینها ظالم تر کسی نیست، ممکن است هم سطح اینها هم باشند. «من اظلم»؛ یعنی از اینها ظالم تر کسی نیست؛ معنای آن این نیست که اینها ظالم ترین مردم هستند، ممکن است گروه دیگری هم در سینه، همسان اینها باشند. «من اظلم»؛ یعنی از اینها کسی ظالم تر نیست که هم دروغ می گویند و هم حق را تکذیب می کنند (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ)؛ دروغ به خدا می بندند، می گویند خدا پیامبر نفرستاد، دینی، قرآنی، کتابی و صحیفه ای نفرستاد و انبیا را هم تکذیب می کنند: (وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ)؛ اما در قبال آن (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ)؛ کسی که وحی الهی را آورد که صدق محض است و خودش هم تصدیق دارد و او را باور دارد، هم صادق است هم مصدّق؛ یعنی هم درست می گوید و هم باور دارد؛ (أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)، اینها متقین هستند، کسانی هستند که خدای سبحان تقوای اینها را امضا کرده، اگر تقوای اینها را امضا کرده: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (۱) [۲۷] هم کنار آن هست، وقتی اعمال و اقوال اینها مقبول شد، آن جنتی که (أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲) [۲۸] در اختیار اینها خواهد بود.

ص: ۳۴۱

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۲۷.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۹۰.

پرسش: در ذیل همین آیه (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ) دارد که منظور امیرالمؤمنین است یا شخص دیگر؟

پاسخ: آن در حقیقت اهل بیت هستند، چون برای مصداق است؛ (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ) وجود مبارک پیغمبر(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است که او وحی می آورد، در درجه اول «أَوَّلُ مَنْ آمَنَ» (۱)

[۲۹] وجود مبارک حضرت امیر است و بعد پیروان او.

!!!!!!

[۱] [ق/سوره ۵۰، آیه ۵.

[۲] [ملک/سوره ۶۷، آیه ۴.

[۳] [ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

[۴] [قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

[۵] [یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۹.

[۶] [رعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

[۷] [الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۵۸، ط اسلامی.

[۸] [شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۵۲.

[۹] [التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۴۶.

[۱۰] [دانش نامه عقاید اسلامی، محمد محمدی ری شهری، ج ۵، ص ۲۷۲.

[۱۱] [التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۴۶.

[۱۲] [الامالی، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۲.

[۱۳] [حافظ، غزل شماره ۷۴.

[۱۴] [امونون/سوره ۲۳، آیه ۹۱.

[۱۵] [الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۶۰۶، ط اسلامی.

[۱۶] [شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۶.

[۱۷] [جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۱۸] [رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

ص: ۳۴۲

۱- عیون اخبار الرضا ع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۲۷۲.

[۱۹] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

[۲۰] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

[۲۱] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۵۸، ط اسلامی.

[۲۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

[۲۳] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۲۴] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۹۰، ط اسلامی.

[۲۵] حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

[۲۶] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۲۷] مائده/سوره ۵، آیه ۲۷.

[۲۸] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۹۰.

[۲۹] اعیون اخبار الرضا، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۲۷۲.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره زمر

(وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷) قُرْآنًا غَرِيبًا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۲۸) ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَفِيدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲۹) إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ (۳۲) وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۳۳) لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۳۴))

لازمه جامعیت قرآن، بودن تمثیل در کنار حکمت و تعلیم کتاب

برای اینکه جریان توحید را خوب تبیین بفرماید، اول این مقدمه را ذکر می کند که ما در قرآن گذشته از اینکه «أحسن الحديث» است، براهین اقامه می کنیم و به حکمت و موعظه و جدال احسن دعوت می کنیم، مثل هم می زنی؛ چون افراد عادی از ادراک معارف حکمت و موعظه حسنه جدال احسن خیلی بهره نمی برند، از مثل استفاده می کنند، اصل دعوت بر اساس (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۱) اسامان می پذیرد. برای توده مردم که دسترسی به این راه های عقلی ندارند، بهترین راه مثل است؛ لذا مقدمتاً ذکر می کند، فرمود: (وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ) تا اینها متذکر شوند.

ص: ۳۴۳

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

سرّ آن این است که مستحضرید مثل تعلیم نیست، برهان نیست، با مثل نمی شود چیزی را به کسی آموخت، ممکن است او تقلیداً چیزی را حفظ کند؛ ولی از مثل، تشبیه، تمثیل کاری ساخته نیست؛ ولی می فرماید با اینکه ریشه اصلی مثل در حکمت هست. این مثل، کار تعلیمی ندارد، شما که با منطق آشنا هستید، بیش از چهار راه برای تعلیم نیست: یا حدّ تام است یا ناقص، یا رسم تام است یا رسم ناقص، این راه پنجمی که در منطق به نام راه تمثیل اضافه شد، یک دستیار است، این یک کمک است که اگر کسی از آن چهار راه، بهره برد، از تمثیل بهره بیشتری می برد. این یک کمکی است، وگرنه تمثیل، نه جنس شیء را روشن می کند، نه حدّ شیء را روشن می کند، نه لازم شیء را روشن می کند و نه فصل شیء را روشن می کند، پس هیچ کاره است؛ وقتی هیچ کاره بود، چه تعلیمی به همراه دارد؟! لذا همه شما در منطق دیدید که گفتند، راه شناسایی همین چهار تا است: یا حدّ تام است یا حد ناقص، یا رسم تام است یا رسم ناقص، از تمثیل به عنوان دستیار استفاده می شود. آن وقت قرآنی که برای تعلیم کتاب و حکمت است، چرا باید از تمثیل استفاده کند، با اینکه تمثیل، سهمی در تعلیم ندارد؟ می فرماید که ما تعلیم خودمان را دادیم: (فَأَلِّهْمَا فَجُوْرَهَا وَ تَقْوَاهَا)؛ (۱) [۲] همه اینها را که ما در درون انسان نهادینه کردیم، ما او را با سرمایه خلق کردیم، تمثیل یک یادآوری است؛ لذا فرمود: (لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ)؛ نه «العالم یعقلون یا یفکرون یا یفهمون». با تمثیل که انسان عاقل نمی شود، با تمثیل متذکر می شود، فرمود: (لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ). بعد از تذکر هم بهره آن همان تقواست که فرمود: (لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ).

ص: ۳۴۴

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

اما این (قُرْآنًا عَرَبِيًّا) نمی تواند ارتباط داشته باشد با «أحسن الحديث»ی که در چندین آیه قبل آمده است که «أحسن الحديث» را ما نازل کردیم، آیه ۲۳: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)؛ اما این آیه ۲۹ است، نمی شود که حال یا وصف برای آیه ۲۳ ذکر شود، چندین آیه فاصله است. بنابراین (قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ)، حال تأکیدی است، برای همین (هَذَا الْقُرْآنِ)ی که در آیه قبل آمده: (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) قُرْآنًا عَرَبِيًّا؛ این حال را چرا تأکیداً ذکر کرد؟ برای اینکه عمده، آن وصف (غَيْرَ ذِي عِوَجٍ) است که برای آن ذکر می کند؛ یعنی این قرآن خودش که انحراف ندارد، به هیچ وجه نمی شود، آن را منحرف و کج راه کرد، به هیچ وجه ممکن نیست؛ نظیر (غَيْرَ ذِي زُرْعٍ)ی (۱) که بحث آن گذشت.

پرسش: استاد معذرت می خواهم! قرآن که تفسیر متنی ندارد ولی تفسیری که تفسیر به رأی باشد تحریف معنوی دارد؟

پاسخ: آن دیگر به عهده خود مفسیری است که تفسیر به رأی کرده که «فَلْيَتَّبِعُوا كَذَابَهُمْ مِنَ النَّارِ»، وگرنه قرآن منزله از هر چیزی است، بله، اگر کسی بیگانه تفسیر کرده «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْهُ مِنَ النَّارِ». (۲) [۴]

ارائه برهان بر محال بودن مدیریت جهان با دو خدا

مطلب بعدی آن است که بر اساس آیه سوره مبارکه «انبیاء» و سوره مبارکه «مؤمنون»، هم «کان» تأمه محال است، هم «کان» ناقصه؛ یعنی اگر دو مبدأ در عالم باشد، اصلاً عالم پدید نمی آید؛ بر فرض پدید بیاید، به هم ریخته خواهد شد. این بیان نورانی حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) که در ذیل آیه سوره «انبیاء» و در ذیل سوره «مؤمنون» آمده، برای همین نکته بود؛ این بیان وجود مبارک حضرت است که در دعای «عرفه» فرمود: «(لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۳) [۵] وَ تَفَطَّرَتَا» (۴) این نشان آن است که هم فطرت اینها آسیب می بیند و هم نظم اینها؛ یعنی هم «کان» تأمه اینها آسیب می بیند و هم «کان» ناقصه، چون تحقق اینها محال است، اولاً؛ بر فرض تحقق پیدا کنند، به هم ریخته هستند، ثانیاً؛ پس هم «کان» تأمه اینها مستحیل است، هم «کان» ناقصه و تصادف هم در اینها ممکن نیست، برای اینکه علم خدا عین ذات اوست و چیزی هم که علم او عین ذات اوست، نه جهل می پذیرد، نه سهو و نسیان می پذیرد و مانند آن؛ لذا فرمود: (وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَبِيًّا) (۵) [۷] نسیان در ذات اقدس الهی محال است، برای اینکه علم محال است که نسیان پیدا کند. روایتی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرد که وجود مبارک حضرت امام صادق (سلام الله علیه) به هشام فرمود: خدا علم نیست؛ یعنی «ذاتٌ ثبت له العلم»؛ بلکه «نورٌ لما علَّمَه فيه و حَيَاةٌ لما مَوَّت فيه و عِلْمٌ لما جَهَل فيه». (۶) [۸] یک وقت اگر ما گفتیم «علیم» به معنای «ذاتٌ ثبت له العلم» نیست و اگر معنای علم «ذاتٌ ثبت له العلم» باشد، خود علم علم است، برای اینکه این علم، امری مستقل است و قائم بالذات است و خود علم برای خودش ثابت است، «العلم علمٌ بذاته و الشخص علمٌ بالعلم»، آنجایی که علم زائد بر ذات است؛ اما آنجا که علم زائد بر ذات نیست، عین ذات است «علمٌ قائمٌ بذاته، حیاةٌ قائمَةٌ بذاتها» و مانند آن.

ص: ۳۴۵

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۷.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۰، ص ۵۱۲.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

۴- تفسیر نورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۳، ص ۴۱۹.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۴۶.

پرسش:؟ پاسخ: تشخیص آن به همان هستی مادی اوست. اگر ذات اقدس الهی اراده کرد که خلق کند، با نظم آفریده می شود و اگر اراده نکرد که خلق نمی شود. اگر دو مبدأ باشند؛ هیچ موجودی در عالم پیدا نمی شود، اولاً و بر فرضی که پیدا شود، به هم ریخته خواهد شد، ثانیاً. این آیه سوره مبارکه «مؤمنون» را ملاحظه فرمایید که از آیه ۹۱ به بعد سوره «مؤمنون» می فرماید: (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ) غیر از «الله» «اله» دیگری نیست، چرا؟ اگر غیر از «الله»، «اله» دیگری بود: (إِذَا لَمَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ) هر الهی مخلوق خودش را دارد، چون دو مبدأ که یک کار نمی توانند بکنند. اگر دو تا ذات فرض شود، چون صفات اینها عین ذات اینهاست، دو علم است، دو قدرت مخالف است؛ لذا حتماً کار با بی نظمی همراه است. یا دو تا عالم پیدا می شود که هیچ ارتباطی بین این عالم و آن عالم نیست؛ در حالی که آنچه ما در جهان می بینیم، ارتباط است، آسمان و زمین با هم مرتبط هستند، برکات آسمانی است که زمین را تأمین می کند و زمین از آسمان دارد کمک می گیرد، این طور نیست که اینها دو موجود گسیخته و جدای از هم باشند و همین طور باید دو تا زمین داشته باشیم یا دو تا آسمان داشته باشیم. اگر تعدد باشد الا و لابد دو دستگاه است: (إِذَا لَمَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ)، یک؛ (وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ)، دو؛ هر کدام می خواهد اراده خودش محقق شود، اراده هر کدام هم مطابق با حکمتی است که خودش تشخیص می دهد.

بنابراین اصل «کان» تامه محال است، اولاً؛ بر فرض که «کان» تامه محقق بشود، «کان» ناقصه؛ یعنی نظم و مدیریت اینها مستحیل است، ثانیاً؛ لذا تشبیه فرمود که اگر کارگری دو تا کارفرمای ناسازگار داشته باشد، این یکی می گوید، امروز تعطیل است، آن یکی می گوید باید کار کنی، آن یکی می گوید این طور باید کار کنی، آن یکی می گوید آن طور کار کنید؛ مشکلی که پیش آمد، این یکی می گوید، خودت حل کن، آن یکی می گوید برو به ارباب خود بگو حل کنند. دو تا کارفرمای ناسازگار بخواهند یک کارگر را اداره کنند، ممکن نیست؛ این یک مثل است، فرمود: ما اصل آن که توحید باشد را در درون اینها نهادینه کردیم؛ ما نمی خواهیم با مثل چیز یاد بدهیم، مثل آن درجه پنجم است که اگر کسی از حد تام و حد ناقص و رسم تام و رسم ناقص طرفی نیست، از مثل کمک بگیرد. می گویند مثل روح در بدن مانند زبان در سفینه است، سلطان در مدینه است، برای تقرب به ذهن است، از مثل مشکلی حل نمی شود؛ منتها ذات اقدس الهی هم براهین اقامه کرد از بیرون و هم درون را با فطرت تأمین کرد؛ لذا گاهی از مثل برای تفهیم افراد استفاده می کند.

نوآوری قرآن پیرامون مرگ و اصلاح تفکر بشر با آن

بعد فرمود که شما هم بدانید این طور نیست که مرگ پوسیدن باشد، مرگ آخر خط باشد، این حرف از حرف های آسمانی قرآن است؛ یعنی شما در کتاب های فلاسفه و حکما و شرق و غرب عالم بگردید، این حرف را پیدا نمی کنید، این حرف را فقط انبیا آوردند که انسان مرگ را می میراند، نه بمیرد؛ هیچ فیلسوفی این حرف را نگفته، هیچ حکیمی این حرف را نگفته، همه می گویند مرگ آخر خط است، آخر راه است؛ اما دین آورده، حرف وجود مبارک ابراهیم و عیسی مسیح و موسای کلیم (علیهم السلام) همین است که انسان مرگ را می میراند. ما یک دشمن داریم که آن مرگ است؛ در این مصاف و درگیری، ما او را چماله و مجاله می کنیم، زیر پای خود له می کنیم، از آن عبور می کنیم و وارد صحنه برزخ می شویم؛ آنجا ما هستیم و مرگ نیست، وارد ساهره قیامت می شویم که آنجا ما هستیم و مرگ نیست - ان شاء الله - وارد بهشت می شویم، آنجا ما هستیم و مرگ نیست: (إِلَّا- مَوْتِنَا الْأُولَى) (۹) تمام شد و رفت؛ پس ما مرگ را امانه می کنیم. فرمود: ای پیامبر! تو ی چنین صحنه ای در پیش داری؛ آن وقت صحنه محاکمه است، مگر می شود انسان در این عالم منظم، هر کاری کرد کرده باشد و حساب و کتابی نباشد؟! این طور نیست. فرمود: تو هم می میری، آنها هم می میرند، وارد صحنه محاکمه می شوید.

ص: ۳۴۷

چند گروه اهل نجات هستند: آنها که صادق هستند، حرف صدق آوردند، فعل صدق آوردند: (جاءَ بِالصَّدْقِ)؛ چقدر این کتاب شیرین است! نفرمود، کسی که در دنیا کار خوب کند، کسی که در دنیا ایمان بیاورد، در هیچ جای قرآن شما ندارید که «مَنْ فَعَلَ الْحَسَنَةَ»؛ نه خیر! انسان باید کاری کند که بتواند آن عُرضه را داشته باشد که بتواند این کار را به همراه ببرد. (جاءَ بِالصَّدْقِ)؛ (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ)؛ یعنی این دو روز در دست او نقد باشد، اگر یک کار خوبی کرد، بعد این وسط ها ریخت؛ مثلاً ریا کرد، یا ربا انجام داد، یا انحراف پیدا کرد، بعد کجروی نمود و به عاقبت بد دچار شد، این دیگر (جاءَ بِالصَّدْقِ) نیست، این «فَعَلَ الصَّدْقَ». آن قدر باید صادق باشد و این کار خوب را با اعتقاد کرده باشد که در دست او باشد. در صحنه قیامت نمی گویند تو در دنیا کار خوبی کردی، می گویند چه آوردی! خدا نفرمود، اگر کسی در دنیا کار خوب بکند، ما ده برابر می دهیم، فرمود: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ) کسی در دست او باشد؛ حالا اگر کسی قبلاً کار خوب کرد، بعد آمد و منحرف شد و اوضاع را به هم زد، به او پاداش نمی دهند: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ)؛ در آن آیات دیگر هم هست؛ (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدْقِ) هم در این آیه هست، اینها باید در دستش باشد، باید کاملاً این را حفظ کند. همان طور که اگر کسی گوهری دارد آن را حفظ می کند، این کارهای خیر هم امانت است، باید حفظ کند، چون حفظ می کند، در صحنه قیامت در دست او است.

فرمود: (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ) نجات پیدا می کند؛ «صَدَقَ بِالصَّدَقِ»؛ یعنی کسانی که تصدیق می کنند، ایمان به حرف انبیا و ائمه (علیهم السلام) می آورند، اینها اهل نجات هستند و کسی که دروغ گفته است، گفت - معاذ الله - خدا چیزی نازل نکرده: (مَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ) (۱۰) [و آنچه را انبیا آوردند، انبیا را تکذیب کرده است هم کاذب است، هم مکذّب، جایگاه او در دوزخ است.

بهشت، جایگاه آورندگان صدق در صحنه قیامت و درجات آن

اما کسانی که صادقانه برخورد کردند، صادق هستند، درست گفتند، خدا را تصدیق کردند، پیغمبر را تصدیق کردند، بهشت در اختیار آنهاست؛ بعد فرمود که نه تنها بهشت در اختیار آنهاست، بلکه هر چه بخواهند، در اختیار آنهاست: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ). در بحث های قبل بعضی از اینها گذشت، بعضی هم در سوره «فصلت» خواهد آمد. در درجه اول، این تعبیرات نرم را فرمود که اینها: (أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ)، (۲) [۱۱] اینها (ادخلوها بسلام آمین) (۲) [۱۲] اوارد بهشت می شوند. از این برتر آن است که نه تنها اینها وارد بهشت می شوند، بلکه بهشت برای اینهاست. این: (لَهُمْ جَنَّاتٌ) همین است؛ یعنی بهشت برای اینهاست؛ لذا حق شفاعت هم نسبت به بعضی ها به اندازه قدرت ایمانی خود دارند، این دو مرحله. مرحله سوم همین است که در این آیه مطرح است، فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ)؛ هر چه بخواهند هست. مرحله چهارم در این بخش نیست، فرمود: یک سلسله چیزهایی در بهشت هست، در نزد خدا هست که فوق مشیئت و خواستن اینهاست: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا)، یک؛ (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)، (۴) [۱۳] دو؛ یعنی چیزی در بهشت هست که بالاتر از آرزوی آنهاست، چون آرزوی هر کسی به اندازه قلمرو معرفت اوست، خیلی از چیزهاست که (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ). اگر ما نمی دانیم، آنجا چه خبر است، چه چیز را آرزو داشته باشیم؟ این مثال بارها ذکر شد که در تمام مدت عمر نشنیدید که یک کشاورز یا دامدار آرزو کند ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتیم! او اصلاً تهذیب شیخ طوسی نشنید، تا آرزو کند که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم! آرزوی هر کسی به اندازه معرفت اوست. در صدر آن بخش فرمود: چیزهایی در بهشت هست که شما اصلاً نمی دانید: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ)؛ ذیل این آیه برای نماز شب خوان هاست: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ)؛ (۵) [۱۴] چون «لا تعلم» فرمود: هر چه بخواهند هست: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا) و بالاتر از آن (وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ)؛ چیزهایی هست که اصلاً شما آرزوی آن را هم نمی کنید، بخواهید دعا کنید، باید بدانید که چه هست، تا از ما بخواهید. تمنی داشته باشید، باید بدانید چه خبر هست تا از ما تمنی داشته باشید، این بهشت است. در اینجا آن (لَدَيْنَا مَزِيدٌ) نیامده است.

ص: ۳۴۹

- ۱- یس /سوره ۳۶، آیه ۱۵.
- ۲- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۹۰.
- ۳- حجر /سوره ۱۵، آیه ۴۶.
- ۴- ق /سوره ۵۰، آیه ۳۵.
- ۵- سجده /سوره ۳۲، آیه ۱۷.

پرسش:؟ پاسخ: همین طور است، عذاب را می چشند، مدام هم می چشند، این طور نیست که عذاب، انسان را از بین ببرد، بلکه انسان، عذاب را از بین می برد، وقتی این رد شد دوباره هست: (كَلِمَا تَصْبِحُ جُلُودَهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا)؛ (۱) [۱۵] می گویند: (ذُقْ إِنَّكَ)؛ این را بچش! وقتی چشیدی و هضم کردی مثل اینکه سم را آدم خورد. تمام مشکل آخرت این است که مرگ در آنجا نیست، این (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)؛ (۲) [۱۶] این (يَشْوِي الْوُجُوهُ بِسُئِ الشَّرَابِ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا) (۳) [۱۷] این هنوز به لبه لب نرسیده است، پوست لب را می ریزد، از بس داغ است، این: (يَشْوِي الْوُجُوهُ بِسُئِ الشَّرَابِ)، این شراب را می خورد و از بین نمی رود، پوست از بین می رود: (كَلِمَا نَضَّجَتْ جُلُودَهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) این را ذوق می کند، هضم می کند، بعدی را ذوق می کند، بعدی را ذوق می کند، هر ذائقی، مذوق را هضم می کند، نه به عکس؛ در دنیا همین طور است، در آخرت هم همین طور است.

فرمود که شما در آن صحنه می آید در صحنه ای که می آید؛ همان طور که در بخشی از این صحنه قیامت دهان ها را مهر می کنند ، عقل عملی؛ یعنی آن نیروی فعال که باید تصمیم بگیرد، آن قفل است.

پرسش:؟ پاسخ: ابقا همین است، با ابقا آدم بتواند بیاورد، اگر ابقا نکند، اگر حفظ نکند، باقی نداشته باشد، چطور می تواند بیاورد، دستور به این است که شما کاری که کردید، باید حفظ کنید؛ حالا برای این بگویید، برای آن بگویید؛ در روایات هم آمده که گل برای بو کردن است، شما یک بار دست به آن بزنید، کمی پژمرده می شود، دو بار دست به آن بزنید، پژمرده می شود، چند بار دست به آن بزنید، دیگر پژمرده است؛ فرمود یک کار خیری کردی، چرا به این و آن می گویی؟ فرمود هر بار که گفتی، من آن کار خیر را کردم، مثل آن است که یک بار به این برگ لطیف گل دست بزنی، پس قدری پژمرده شد، ده بار که گفتی، دیگر تمام می شود می میرد. فرمود کار خیر را کردی، کردی؛ لذا باید بگوییم این بیان نورانی امام سجاده (سلام الله علیه) است باید شاکر باشیم که خدا توفیق داد این کار به دست ما انجام شد، ما که همیشه بدهکار هستیم.

ص: ۲۵۰

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۴۹.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

در صحنه قیامت، این دهان ها را مهر می کنند؛ البته: (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا) (۱) [۱۸] آن محور تصمیم گیری و ایمان کلاً قفل است، این اندیشه و ادراک و شهود باز است. در بحث های قبلی داشتیم، همان طوری که در دستگاه بیرونی ما یک سلسله نیروهایی هستند که مسئول و متولی ادراک هستند، مثل چشم و گوش، یک سلسله نیروهایی هم هستند که مسئول و متولی حرکت و کار هستند، مثل دست و پا؛ وقتی انسان با چشم و گوش بوستانی و گلستانی را دید، غذای خوبی را دید، اما وقتی دست و پای او فلج است، چگونه می تواند برود و بگیرد، یا اگر مار و عقربی را دید، وقتی دست و پای او ویلچری است، کجا می تواند فرار کند؟! فرمود: همان طور که در بیرون شما دستگاهی است، مسئول ادراک، دستگاهی است مسئول حرکت، در درون شما هم همین طور است. آن عقل نظری، متولی فهمیدن و تصور و تصدیق و برهان و استدلال است، این عقل عملی که «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتُيِبَ بِهِ الْجَنَانُ» (۲) [۱۹] متولی اراده و ایمان است. اگر کسی وارسته بود، می شود عالم باعمل، هم خوب می فهمد، هم خوب تصمیم می گیرد؛ اما اگر کسی تبهکار بود، آن قفل می شود عالم بی عمل همین است، کسی که سخنرانی می کند، در این زمینه کتاب می نویسد، مقاله می نویسد، بحث دارد؛ ولی چون به خلوت می رسد کار دیگر می کند؛ برای اینکه دستگاه عمل، قفل است او ویلچری است، برای اینکه این آیه را خودش تفسیر کرده، برای دیگران درس گفته، کتاب نوشته. عقل نظر می فهمد، مثل چشم و گوش است، از چشم و گوش، فرار ساخته نیست، چون کسی که مار و عقرب را می بیند، شما مدام به او دوربین و تلسکوپ و میکروسکوپ و ذره بین بده، اینکه با ذره بین نمی خواهد فرار کند، این شخص مشکل دید ندارد، او ویلچری است، پای او فلج است؛ لذا مار و عقرب می آید و او را می زند. اینکه آیه حجاب را می خواند بعد نامحرم را نگاه می کند، او مشکل علمی ندارد، تا شما یک آیه را برای او بخوانی، مثل اینکه یک دوربین یا تلسکوپ یا میکروسکوپ و یا ذره بین به او بدهی، او مشکل دید و فهم و ادراک ندارد، او مشکل عزم و اراده و طلب و نیت دارد که ویلچری است. در قیامت این دستگاه کلاً بسته و تعطیل می شود که آدم بتواند، ایمان بیاورد؛ اگر ایمان بیاورد که راحت می شود. اینکه فرمود: «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ اِنَّ عَدَا حِسَابٍ وَ لَا عَمَلٌ» (۳) [۲۰] از بیانات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که ذیل قانون اساسی است، همین بیان را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه از پیغمبر نقل می کند؛ لذا حضرت فرمود: آن روز دستگاه اراده قفل می شود، دستگاه علم فراوان است، می گوید: (رَبَّنَا اُبْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ (۴) [۲۱] جهنم را به او نشان می دهند، می گویند: (أَفَبِحُزْنٍ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)؛ (۵) [۲۲] می گوید (رَبَّنَا اُبْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا). بگو جهنم حق است، نمی تواند بگوید، تمام مشکل این است که دستگاه علم باز است، دستگاه اراده و عمل و تصدیق؛ یعنی باور کردن، قفل است.

ص: ۳۵۱

۱- نباء/سوره ۷۸، آیه ۳۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۵۸، ط اسلامی.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

۵- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

فرمود: در آن روز تبهکاران گرفتار هستند، پرهیزکاران نجات پیدا می کنند و اینکه در «مناجات شعبانیه» و امثال شعبانیه آنها بعد از نجوا می گویند: «لو أخذتني كذا لأخذتك كذا»، (۱) [۲۳] برای آن است که حسنات ابرار سیئات مقربین است، این چنین نیست؛ گاهی برخی از ترک اولاه که از مقربین صادر می شود، به منزله سیئه است؛ کسانی که در برابر ذات اقدس الهی احساس هستی می کنند به آنها گفته می شود: «وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَّا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ»، (۲) [۲۴] همین که احساس هستی می کنی، گناه است، گناه مقربین یک چیز دیگر است. بنابراین آنها که اهل ندا هستند، بعد اهل نجوا هستند، بعد «فصعق لجلالک»، (۳) [۲۵] آنگاه آنها چیز دیگر است.

شکایت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مهجور بودن قرآن و مقصود از آن

بعد ذات اقدس الهی به حضرت فرمود: شما نگران نباشید، صحنه ای هست، محاکمه ای هست؛ در سوره مبارکه «فرقان» این آیه هست که پیامبر را هم در دنیا، هم در آخرت، شکایت می کند؛ آیه سی سوره مبارکه «فرقان» این است که (وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا)؛ این مهجور به معنای متروک نیست، چون این سوره مبارکه «فرقان» در مکه نازل شد، در مکه توقع این نبود که مردم حافظ قرآن باشند، اردوی قرآنی داشته باشند، مرتب قرآن بخوانند؛ توقع این بود که این کتاب را یک کتاب علمی بدانند که لافل شایسته این است که درباره آن فکر کنند. این مهجور به معنای متروک نیست، از هجرت نیست - معاذ الله - از سنخ «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ» (۴) [۲۶] است؛ یعنی از آن هذیان گویی هاست. پیامبر عرض می کند خدایا! این مشرکین، این مردم حجاز من را اهل هذیان می دانند - معاذ الله - و این قرآن را هم هذیان می دانند، نه اینکه قرآن را ترک کردند، توقع نبود که اینها حالا قرآن را حفظ کنند، تازه مسئله قرآن را شنیده اند؛ اما اگر در حد یک کتاب علمی باور کنند، درباره آن می اندیشند، من گفتم: (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ)؛ (۵) [۲۷] اینها - معاذ الله - می گویند این هذیان است.

ص: ۳۵۲

۱- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج ۳، ۲۰۱۸.

۲- البحر المدید فی تفسیر القرآن المجید، ابن عجبیه، ج ۳، ص ۴۷۴.

۳- صحیفه نور، امام خمینی، ج ۱۷، ص ۲۶۵.

۴- شرح اصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۷، ص ۲۴۱.

۵- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۴.

در آن صحنه قیامت، ذات اقدس الهی می فرماید که از اینها ظالم تر کسی نیست. در بحث قبل گذشت که این «من اظلم، من اظلم» که در قرآن آمده است: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا) (۱) [۲۸] معنای «من اظلم» این نیست که اینها ظالم ترین گروه هستند؛ معنای آن این است که از اینها ظالم تر کسی نیست. ممکن است کسانی هم در حدِّ همین ها باشند. «من اظلم» که استفهام انکاری است، کسی از اینها ظالم تر نیست؛ یعنی ظالم ترین مردم اینها هستند؛ ولی این طور نیست که از اینها ظالم تر کسی نیست، سایر ظلمه یا پایین تر از اینها هستند، یا هم سطح اینها. (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ؟) چون که گفت: (مَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ ؕ)، (وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ) این وجود مبارک پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) که کتاب صادقانه آورد، این را تکذیب کرد، گفت این فریه و شعر است، این سحر و جادوست و این کهانت است: (إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ)؛ بعد فرمود: (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ) آن کسی که صدق بیاورد؛ خود انبیا (جاءَ بِالصِّدْقِ) هستند، (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ) (۲) [۲۹] اینها (جاءَ بِالصِّدْقِ) هستند.

تصدیق عملی قرآن تقویت کننده اراده ها در مواجهه با مشکلات

(وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ) صدقی که پیامبر آورد او را تصدیق کرد، باور کرد، نه تصدیق علمی، تصدیق علمی قضیه است که بین موضوع و محمول گره می خورد که «تسمی القضیه عقدا»، آن تصدیق عملی آن است که عصاره قضیه را به جان خود گره بزند.

ص: ۳۵۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۴.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۳.

حالا اگر دست کسی شل و فلج بود، این گره نمی خورد. گاهی ممکن است مطلبی صد درصد برای آنها حل شود؛ ولی باور نکند. معتادها مشکل علمی ندارند تا کسی آنها را نصیحت کند و بگوید که عاقبت آن بد است؛ تمام مشکل اینها در این است که با وجود خطر و بی عاقبتی و ویرانی، دست آنها شل و پای آنها لنگ است، بخوانند به جان آنها گره بزنند، نمی شود، و گرنه هر شب یک تکه کارتُن است و ماندن در کنار جدول، او در خطر دارد می خوابد، ولی باور نمی کند؟ مگر می شود معتاد را با نصیحت از خطر عالم کرد؟ او که در متن خطر است، او صد درصد این خطر را می داند، مثل کسی که پایش فلج است، صد درصد مار و عقرب را دارد می بیند، اما نمی تواند فرار کند، چون کار از عقل عملی بر می آید که «عَبْدُ بِه الرَّحْمَنِ وَ اَكْتَسِبَ بِه الْجَنَانَ» حالا اگر این فلج و ویلچری بود، شما چه کار کنید؟ شما مدام آیه برای او بخوانی، اینکه مشکل علمی ندارد، جزم را دارد؛ ولی توان عزم ندارد. مشکل او این است که پای او بسته است، اینکه باز بشود، آن وقت خوب تصمیم می گیرد. این از بیانات نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است سیدناالاستاد می فرماید این روایت از غرر روایات ماست که وجود مبارک امام صادق فرمود: «مَا ضَعُفَ بَدَنُ عَمَّا قَوَّيْتُ عَلَيْهِ النَّيَّةُ»؛ (۱) [۳۰] اگر اراده ملتی قوی بود، هرگز بدن احساس ضعف نمی کند، بدن را آن اراده می کشد. این دفاع ده سال، نه هشت سال؛ گرچه شهرت پیدا کرد، دفاع هشت سال؛ اما ما گرفتار ده سال جنگ بودیم دو سال آن که جنگ داخلی بود، تا انقلاب پیروز شد، خلق تُرکمن شروع کرد و اسلحه از شوروی یا غیر شوروی آماده کرد و جبهه گیری کرد و سنگربندی کرد و جنگ رسمی شروع شد در مازندران، بعد هم کردستان، بعد هم خلق عرب، بعد هم خلق مسلمان، بعد هم ترورهای پشت سر هم؛ دو سال که ما گرفتار جنگ داخلی بودیم، هشت سال هم این. - الآن این هفته، هفته بسیج است - غرض این است که این را ملت با ایمان، حفظ کرده؛ بارها به عرض شما رسید، این پرچم سه رنگ برای ما خیلی محترم است، برای حفظ آن کشته می شویم و این را هم شهید می دانیم؛ اما این پرچم سه رنگ، این حرف ها را به ما نگفته، این پرچم سه رنگ آن غرضه را ندارد که خودش را حفظ کند، این پرچم یا زهرا و یا علی و یا حسین است که هم آن را حفظ می کند، هم خودش را حفظ می کند، و گرنه ما این پرچم سه رنگ را در جنگ جهانی اول هم داشتیم، در جنگ جهانی دوم هم داشتیم، در توپ بستن مسجد گوهرشاد هم داشتیم. در آن کودتای ننگین ۲۸ مرداد هم داشتیم؛ از خود پرچم سه رنگ کاری ساخته نیست. در اعزام این بسیجی ها که مثلاً پنجاه نفر بودند، گاهی می آمدند که از زیر قرآن رد شوند یا دعا کنیم، وقتی نگاه می کردیم، می دیدیم پنجاه نفر، پنجاه تا پرچم دارند؛ ولی یک دانه سه رنگ نیست، همه آنها یا زهرا یا حسن یا حسین بود؛ این می شود اراده. الآن هم چه آنها انرژی هسته ای را قبول کنند، چه قبول نکنند، ملت پیروز است. حضرت فرمود: «مَا ضَعُفَ بَدَنُ عَمَّا قَوَّيْتُ عَلَيْهِ النَّيَّةُ»؛ ملت مسلمان و با اراده و با عزم هرگز احساس ذلت نمی کند که - ان شاء الله - روح مظهر امام صادق (علیه السلام) با اولیای برتر خودش محشور باشد.

ص: ۳۵۴

- [١]نحل/سوره ١٦، آيه ١٢٥.
- [٢]شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [٣]ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٣٧.
- [٤]بحار الانوار، العلامة الجلسي، ج ٣٠، ص ٥١٢.
- [٥]انبيا/سوره ٢١، آيه ٢٢.
- [٦]تفسير نورالثقلين، الشيخ الحويزي، ج ٣، ص ٤١٩.
- [٧]مريم/سوره ١٩، آيه ٦٤.
- [٨]التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٤٦.
- [٩]دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٥.
- [١٠]يس/سوره ٣٦، آيه ١٥.
- [١١]اشعراء/سوره ٢٦، آيه ٩٠.
- [١٢]حجر/سوره ١٥، آيه ٤٦.
- [١٣]اق/سوره ٥٠، آيه ٣٥.
- [١٤]سجده/سوره ٣٢، آيه ١٧.
- [١٥]انساء/سوره ٤، آيه ٥٦.
- [١٦]دخان/سوره ٤٤، آيه ٤٩.
- [١٧]كهف/سوره ١٨، آيه ٢٩.
- [١٨]انبيا/سوره ٧٨، آيه ٣٨.
- [١٩]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط اسلامي.
- [٢٠]الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ٥٨، ط اسلامي.
- [٢١]سجده/سوره ٣٢، آيه ١٢.
- [٢٢]طور/سوره ٥٢، آيه ١٥.
- [٢٣]ميزان الحكمه، محمدى الريشهري، ج ٣، ٢٠١٨.
- [٢٤]البحر المديد فى تفسير القرآن المجيد، ابن عجيبة، ج ٣، ص ٤٧٤.
- [٢٥]صحيفه نور، امام خميني، ج ١٧، ص ٢٦٥.
- [٢٦]شرح اصول الكافي، الملا صالح المازندراني، ج ٧، ص ٢٤١.
- [٢٧]طور/سوره ٥٢، آيه ٣٤.
- [٢٨]بقرة/سوره ٢، آيه ١١٤.
- [٢٩]احزاب/سوره ٣٣، آيه ٢٣.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره زمر ۹۳/۰۹/۰۴

.Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۷ سوره زمر

(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) ثُمَّ إِنَّكُمْ يُؤَمَّرُونَ لَأَخْبِرَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا كَفَرْتُمْ وَتُخْتَصِمُونَ (۳۱) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ (۳۲) وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۳۳) لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۳۴) لِيَكْفُرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأُ الَّذِي عَمِلُوا وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (۳۵) أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَ يَخُوفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۶) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ (۳۷))

بعضی از مطالبی که مربوط به آیات قبل بود، عبارت از این است که جناب زمخشری در کشف، نصب (قوآناً عزیباً) (۱) [۱] را هم به عنوان حال تأکیدی بیان می کنند و هم به عنوان نعت مقطوع.

امکان وجود مأموریت دو انسان معصوم در زمان واحد

مطلب دیگر این است که در سوره مبارکه «طه» - که قبلاً بحث آن گذشت - فرمود: ما دو مأموریت به موسی و هارون (سلام الله علیهما) دادیم: یک بار به موسی کلیم این مأموریت را دادیم و گفتیم تو رهبری این نهضت را به عهده بگیر، به اتفاق برادرت به دربار فرعون بروید و این چنین بگویید - آیه ۴۲ به بعد این است - : (أَذْهَبَ أَنتَ وَ أُخُوكَ بِآيَاتِي وَ لَا تَنبِئَا فِي ذِكْرِي)، چون وجود مبارک موسی (سلام الله علیه) از خدای سبحان خواست که هارون را شریک امر من قرار بده: (وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي)؛ (۲) [۲] خدا هم این خواسته ایشان را اجابت کرد، فرمود: (قَدْ أُوتِيَ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى)؛ (۳) [۳] پس وجود مبارک هارون شریک موسی می شود، وقتی شریک شد؛ آن وقت آیه ۴۳ شروع می شود: (أَذْهَبَا) امر است به هر دو نفر: (أَذْهَبَا إِلَيَّ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى □ قَقُولَا) که باز تشبیه است (لَهُ قَوْلَا لَيْنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى)؛ آن وقت آنها؛ یعنی وجود مبارک موسی و هارون در جواب به خدا عرض کردند: (قَالَ رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى)؛ آن گاه خدا در جواب می فرماید: (قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمِعُ وَ أَرَى)، (فَأْتِيَاهُ قَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا تَعَدِّبْهُمْ). (۴) [۴] همه اینها تشبیه است، چه در شنیدن تشبیه است، چه در گفتن تشبیه است. معلوم می شود گاهی ممکن است که دو انسان کامل معصوم، یک مأموریت پیدا کنند و انجام بدهند.

ص: ۳۵۶

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۲.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۶.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۷.

عدم امکان اثبات دو خدا با استفاده امکان دو معصوم در زمان واحد

اما درباره ذات اقدس الهی این چنین ممکن نیست. اگر دو خدا هستند، دو ذات دارند و اگر دو ذات است، دو علم است و اگر دو علم است، دو اراده هم خواهد بود. روایتی - که در بحث های قبل خوانده شد - مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) این روایت را در کتاب شریف توحید نقل کردند. «هشام» از خواص شاگردان امام صادق (سلام الله علیه) است، توده مردم که از این معارف طرفی نمی بندند برای ایشان همین مطالب عادی، توحید خواهد بود. مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید، صفحه ۴۶ یک روایت نورانی از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) نقل می کنند که «سعد بن سعد» خدمت حضرت مشرف شد، به حضرت امام رضا (سلام الله علیه) عرض کرد: «سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَنِ التَّوْحِيدِ» توحید چیست؟ حضرت فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ» همین که دارید؛ این دیگر در حد هشام نیست که حضرت معارف برتر را بگوید. در صفحه ۱۴۶ آنجا دارد که «هشام بن سالم» می گوید: «دخلت على ابي عبد الله (عليه السلام)» من به حضور مبارک امام صادق (سلام الله علیه) رسیدم، حضرت ابتدئاً از من سؤال کرد: «فَقَالَ لِي أَ تَنْتَعُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى؟» آیا خدا را وصف می کنی، نعت داری؟ «فَقُلْتُ نَعَمْ»؛ بله من خدا را وصف می کنم، حضرت فرمود: «هَاتِ» خدا را وصف بکن ببینم چگونه وصف می کنی، «فَقُلْتُ» من به حضرت عرض کردم، خدا «(هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)؛ (۱) [۱] (أَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ)»، این طوری که گفتم «سمع و بصیر» است، این «سمع و بصیر» بر غیر خدا هم که اطلاق می شود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ» بشر هم «سمع و بصیر» است، خدا اگر «سمع و بصیر» است، فرق آنها چیست؟ «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ» هشام بن سالم می گوید: من به حضرت عرض کردم: «فكيف تنعت»، شما خدا را چگونه وصف می کنید؟ «فَقَالَ (عليه السلام)» ما نمی گوییم او «سمع و بصیر» است، می گوییم او «سمع» است او «بصر» است؛ یعنی صفت، عین ذات است، «فقال (عليه السلام) هُوَ نَوْرٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ»؛ صفت او عین ذات است، نه اینکه ذاتی باشد، «ثبت له الصفة». این کمالات را که «هشام بن سالم» از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) شنید، آن وقت این جمله را گفت: «خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ (عليه السلام) وَ اَنَا أَعْلَمُ النَّاسَ بِالتَّوْحِيدِ». ممکن است بعضی ها در فقه و اصول أعلم باشند؛ ولی «هشام بن سالم» می گوید: من در علم توحید، در بین شاگردان حضرت، أعلم هستم، حضرت به من آموخت که صفات واجب، عین ذات اوست. حالا اگر صفت واجب عین ذات او بود و واجب عین علم بود، اگر ما دو واجب داشته باشیم، پس دو علم داریم؛ قهراً دو اراده خواهیم داشت. این برهان را که قرآن کریم اقامه می کند، برای تعلیم است. آن گاه اگر مَثَلی ذکر می کند این مَثَل برای تشبیه و تأیید و تذکره و مانند آن است.

ص: ۳۵۷

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.

پرسش: ببخشید! اگر مقام پیامبر و معصومین (علیهم السلام) یکی باشد، درست است ولی اگر مقاماً یکی نباشند مثل حضرت خضر و موسی (علیهم السلام) باز این اختلاف به وجود می آید؟

پاسخ: بله، آن وقت یکی رهبری دیگری را به عهده دارد؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم رهبر بود؛ ولی در بخش های نازل ممکن است که هر دو مشترک باشند، یک مأموریت را داشته باشند، تمام این تعبیرات گفتمانی که واقع شده همه تنبیه است: (أَذْهَبَا إِلَىٰ فُؤَعُونَ)، (فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا)، (إِنِّي مَعَكُمْ أَشِمْعُ وَ أَرَىٰ). آن جایی که یکی شریعت بود، یکی ولایت، آنجا خضر (سلام الله علیه) کار تشریحی نداشت، شریعت در اختیار حضرت موسای کلیم (علیه السلام) بود.

بازگشت سؤال موسی از خضر به شریعت و ولایت و غفلت مفسران از راز آن

در جریان خضر و موسی (علیهم السلام)، هر دو انسان کامل و هر دو معصوم هستند، اما یک اشکال شفاف و روشنی وجود مبارک موسی کرد و جوابی خضر داد که هیچ ارتباطی با اشکال ندارد؛ ولی موسی قانع شدند. شما از تفسیر طبری تا تفسیر المیزان را ببینید، این راز را پیدا نمی کنید که خضر چه گفته که موسی ساکت شد، وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد: آخر کشتی را سوراخ کردی، غرق می شوند! این اشکال وارد است. خضر فرمود که در بندر، کشتی های سالم را می گیرند؛ این چه جوابی از اشکال است؟ ما به بندر نمی رسیم، همه ما غرق می شویم. این اصلاً به ذهن هیچ مفسری نمی آید. خضر (سلام الله علیه) جوابی داد که موسی کاملاً قانع شد، با اینکه هیچ ارتباطی بین این اشکال و جواب نیست. عرض کرد این کشتی را سوراخ کردی (لَتُغْرِقَ أَهْلَهَا) (۱)، حضرت فرمود که (كَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيحَةٍ عَضِيْبًا) (۲)، کشتی های سالم را می برند، من این کشتی را سوراخ کردم که این یک کشتی باربری بود، (فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ) و یک عده ای از این راه ارتزاق می کردند. این چه جوابی برای حضرت موسی می شود؟ موسی (سلام الله علیه) می تواند بگوید، ما که به بندر نمی رسیم، همه ما در آب می مانیم، در بندر بله، اگر کسی رسید آنجا، کشتی سالم را می برند؛ اما به نحوی خضر به موسای کلیم (سلام الله علیه) گفت که موسی فهمید؛ یعنی گفت: تو چرا این حرف را می زنی؟ تو که یک روزی دریا را دیدی، این گونه حرف در هیچ تفسیری نیست. تو چرا این حرف را می زنی؟ موسی (سلام الله علیه) سه تا اشکال کرد و خضر با سه تا گوشه چشم، موسی را ساکت کرد، گفت: تو چرا این حرف را می زنی، ما کشتی را سوراخ کردیم، بله سوراخ کردیم، مگر آب می تواند بدون اجازه ما حرکت کند، تو که سابقه داری، تو که در دریا افتادی، تو چرا این حرف را می زنی؟ به نحوی خضر گفت که موسی فهمید، چه خبر است، این دومی هم همین طور است، سومی هم همین طور است، این رمز و رازی که بین دو ولئی از اولیای الهی است. این در کتاب های تفسیر عادی نیست، در ذهن هیچ کسی هم نمی آید که اشکال موسی وارد است، جواب خضر هم که وارد نیست. خضر می فرماید در بندر، کشتی های سالم را می برند، موسی می گوید که ما به بندر نمی رسیم، اما طرزی عرض کرد که (لَتُغْرِقَ أَهْلَهَا)، پس معلوم می شود جایی را سوراخ کرد که آب درون قایق می آمد؛ اما طرزی خضر به موسی (علیهم السلام) گفت که او فهمید که تو چرا این حرف را می زنی، مگر آب می تواند بدون اجازه ما حرکت کند، بدون خواست خدا، آب وارد کشتی شود! در آن دریای روان تو در جعبه کوچکی بودی که خدا تو را حفظ کرد. این نحوه سؤال و جواب ها، یکی به شریعت برمی گردد، یکی به ولایت برمی گردد، حرف های خاص خودشان را دارند.

ص: ۳۵۸

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۱.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۹.

پاسخ: نه، آن وقت این چه جواب به او می دهد؟ الآن آمدی تا همه ما را غرق کنی؟ بعداً که جواب داد تفصیل آن اجمال است؛ اما موسای کلیم را چه چیز آرام کرد؛ تنها چیزی که آرام کرد، اینجا حرف نزد، با اشاره گفت: تو چرا؟ جریان آنها را هم بعد گفته وقتی خواستند وداع و خداحافظی کنند؛ اما الآن در کشتی نشسته و دارند غرق می شوند، اینجا چه چیز موسای کلیم را آرام کرده، آن همان اشاره وجود مبارک خضر بود. به هر تقدیر این ممکن است که یکی پیامبری برتر باشد و یکی مادون باشد، مثل موسی و هارون (سلام الله علیهما)؛ یکی بر اساس ولایت کار کند، یکی بر اساس شریعت کار کند مثل موسی و خضر (سلام الله علیهما). اما دو خدا مستحیل است، برای اینکه دو خدا، دو ذات هستند، وقتی دو ذات شدند، دو علم دارند، وقتی دو علم داشتند، دیگر یک اراده نخواهند داشت و این تمثیل برای آن است که این حرف های محققانه ای که در سوره «انبیاء» و در سوره «مؤمنون» آمده، هم (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ، (۱۷) [۸] هَمْ لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۲۷) [۹] که در سوره «مؤمنون» آمده، آنها را به وسیله این تمثیل می خواهد، بارورتر کند، و گرنه خود تمثیل کار علمی نیست که آدم را عالم کند. تمثیل برای آن است که سطح آن ممثل را پایین تر بیاورد، تا دست طرف به وسیله آن براهین قبلی برسد. بعد می فرماید شما می میرید و محکمه ای هم هست. جریان موت در سوره مبارکه «صافات» - که بحث آن قبلاً ذیل آیه ۵۸ به بعد که (أَفَمَا نَحْنُ بِمَبْتَلِينَ إِلَّا مَوْتَنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ) مبسوطاً گذشت - که ما موتی داریم از دنیا به برزخ، موتی داریم از برزخ به ساهره قیامت، موتی داریم از ساهره قیامت تا بهشت که این موت ها، موت های بدنی نیست؛ نظیر موت هایی که گفتند: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» (۳۳) [۱۰] است. این «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» موت ارادی است؛ یعنی انتقال از مرحله ای به مرحله بالاتر. این موت به معنای زوال بدن و امثال بدن نیست - که بحث آن در سوره مبارکه «صافات» آیه ۵۸ به بعد گذشت - پس ممثل این است.

ص: ۳۵۹

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

۲- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۹۱.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۹، ص ۵۹.

مطلب بعدی آن است که عقل فقط کشف می‌کند؛ مهندسی و ایجاد حکم و قانون گذاری مخصوص ذات اقدس الهی است. اشیا را خدا آفرید، یک؛ احکام و لوازم اشیا را خدا می‌داند، دو؛ احکام را هم خدا باید تنظیم کند، سه؛ عقل چون اینها را می‌فهمد، حکم خدا را کشف می‌کند، در قبال عقل، نقل هم مثل نقل زراره و مانند اینها، کاشف حکم خدا هستند، نه مهندس و مقنن. مقنن و مهندس فقط ذات اقدس الهی است که صراط را مهندسی می‌کند و قانون را تقنین می‌کند این برای ذات اقدس الهی است؛ اما اینکه چگونه انسان گرفتار می‌شود؛ آنجا عقل عملی او ویلچری می‌شود، کار نمی‌کند تا بفهمد اول گرفتار مکروهات شود، بعد گناهان صغیره، بعد گناهان کبیره، بعد به جایی می‌رسد - معاذ الله - صریحاً به پیامبران خود می‌گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) (۱۱) [او ذات اقدس الهی هم به انبیای خود می‌فرماید: (سَوَاءٌ عَلَيْنَاهُمْ أَمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ (۲) [۱۲] اما انسان تا نفس می‌کشد امیدوار است، برای اینکه مسلح است، اگر این سلاح را از دست داد، دیگر سوء عاقبت در انتظار اوست، اگر این سلاح را از دست ندهد، امید به نجات او هست؛ سلاح او همین است که در دعای «کمیل» آمده: «وَسِلَاحُهُ الْبِكَاءُ» (۳) [۱۳] این ناله و ضجه، بهترین سرمایه انسان در برابر خدای سبحان است. با دعا خیلی از مسائل حل می‌شود، همان طوری که فلج ظاهری از برکت درمان شده، فلج عقل عملی هم با این درمان می‌شود؛ فُضِّلَ عِيَاضٌ وَ مَانِدٌ أَوْ كَمَ نَبُودُنْدٌ، این همه بت پرست های صدر اسلام بودند که از آنها اباذر و مقدار درآمده، اینها سابقه بت پرستی داشتند. پس می‌شود یک انسان بت پرستی که بدترین سیئه را دارد. در اثر راهنمایی انبیای الهی به هوش بیاید و راه را بیابد. گریه، ناله و دعا سهم تعیین کننده را دارد؛ البته همان طوری که در منطق، حرف اساسی را حدّ تام و برهان می‌زند و تمثیل، کمک مسئله است، در مسائل عقل عملی هم - چون عقل عملی از عقل نظری حرف شنوی دارد - اندیشه را برهان تعیین می‌کند؛ آن گاه موعظه، نصیحت، حکایت و مانند آن را بازگو می‌کنند تا عقل عملی راه بیفتد: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْخَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ (۴) [۱۴] هر کدام سهم خاص خودشان را دارند، تمثیل از این قبیل است و بکاء هم آن سهم را دارد.

ص: ۳۶۰

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۶.

۳- شرح دعای کمیل، میرزا ابوالحسن لاری، ج ۱، ص ۲۶۳.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

بعد فرمود که در صحنه قیامت دو گروه هستند که پاداش و کیفر آنها روشن است: (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ)؛ چون در سوره مبارکه «زمر» آن معصیت محل ابتلای مردم معاصر حضرت در مکه، همان شرک و الحاد و مانند آن بود، اینها که منکر وحی و نبوت بودند، می گفتند خدا چنین کاری نکرده و وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تکذیب می کردند، از اینها ظالم تر کسی نیست و اینها کافر هستند و دوزخ متوای اینهاست: (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ) که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاصاله است، و خودش هم اول کسی است که ایمان آورده: (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ) (۱۵) [اول کسی که «ما جاء به النبی» خود پیامبر است، بعد مؤمنان که (أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ). آن گاه ذات اقدس الهی، یک اصل کلی درباره این گروه دوم که متقین باشند دارد، بعد دو اصل می فرماید، یکی مربوط به تبهکاران، یکی مربوط به پرهیزکاران. آن اصلی که نسبت به متقین دارد، فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ) سخن از پاداش نیست، هر چه بخواهند هست؛ ولی «لهم» هم هست، ما به اینها خواهیم داد. در بحث های قبل هم ذیل آیه (لَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) و همچنین: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ)؛ (۲) [۱۶] طبق آن دو آیه روشن شد که یک سلسله حقایق و لذایذی در بهشت هست که انسان نمی داند، تا آنها را در دعا از خدا بخواهد، آرزوی آنها را داشته باشد، وقتی نمی داند چه چیز را آرزو کند، آن بحث های خاص خودش را دارد: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ)، (ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ). اما این دو گروه که فرمود: (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ بِالصَّدَقِ)، این یک گروه؛ (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)، این دو گروه، پاداش و کیفر اینها چگونه است؟ فرمود: اگر آنها توبه کردند و انا به نصیب آنها شد، خدا از بدترین گناهان آنها می گذرد، وقتی از بدترین گناهان آنها گذشت، از گناهان کوچک و گناهان میانی آنها یقیناً می گذرد. اگر خدا از بدترین گناه آنها که شرک باشد گذشت، از گناهان میانی و کوچک آنها هم یقیناً می گذرد؛ ولی در طرف حسنه اگر بفرماید: خدا به بهترین اعمال آنها پاداش می دهد، بقیه سؤال می ماند اعمال میانی و ضعیف آنها چه طور؟ کاملاً اینها فرق می کند، چون کاملاً فرق می کند، تعبیر قرآن هم فرق کرده. بیان مطلب این است در مسئله بدی کردن، آنها یک کار بد دارند، یک کار بدتر. معاصی جوارحی کار بد است، اما معصیت جانحه که شرک و اعتقاد کفری باشد، آن بدتر است. پس گناه آنها بعضی بد، بعضی بدتر است. درباره آنها فرمود: بدترین گناهان آنها را ما مورد عفو قرار می دهیم، گناهان میانی یقیناً مورد عفو است، وقتی از گناه شرک و الحاد و کفر صیرف نظر می کند، از گناهان عادی، معاصی عادی یقیناً صیرف نظر می کند که این بر اساس مفهوم اولویت است. درباره آنها فرمود: اسوأ اعمال اینها مورد عفو ماست؛ وقتی اسوأ اعمال اینها مورد عفو بود، اعمال سیئه به طریق اولی مورد عفو است؛ ولی در طرف حسنه نفرمود، «أحسن الاعمال» آنها را ما جزا می دهیم، اگر أحسن اعمال آنها را جزا بدهد که توحید باشد؛ آن وقت افعال میانی آنها چه می شود؟ درباره حسنه این تعبیر را نکرد، درباره حسنه فرمود که ما همه اعمال آنها را به روال «أحسن الاعمال» پاداش می دهیم؛ یعنی چه؟ یک وقت است میوه فروشی، یک طبق میوه دارد که بعضی ها خیلی درشت و شفاف و شیرین است، بعضی میانی است. یک وقت است کسی کریمانه با این میوه فروش که عائله مند است می خواهد معامله کند، می گوید من همه این میوه ها را که مثلاً پنجاه کیلوست و چهار پنج کیلوی آن درشت و شفاف است، همه اینها را به قیمت آن شفاف و درشت می خرم، این می شود کریمانه معامله کردن، همه اینها را به قیمت آن برجسته ترین میوه می خرم، این کریمانه رفتار کردن است. مؤمن بهترین عمل او همان اعتقاد توحیدی، ولایت، نبوت و امامت است که به آنها معتقد است، صوم و صلاتی هم دارد، حج و عمره و زکات هم دارد، خدمات دیگر هم دارد، «أحسن الاعمال» او هم مشخص است که چیست، اعمال میانی او هم مشخص است که چیست. اگر کسی مشمول لطف الهی بود، خدای سبحان همه این اعمال ضعیف و میانی را به قیمت آن «أحسن الاعمال» پاداش می دهد؛ لذا کاملاً تعبیر این دو آیه فرق کرده است.

در جریان کسانی که اموالی از مردم بردند و نماز نخواندند، روزه نگرفتند و بت ها را می پرستیدند؛ اگر اسلام بیاورند؛ ذات اقدس الهی از آن «اسوأ الاعمال» آنها که الحاد و شرک باشد می گذرد، وقتی گذشت این سیئات میانی را هم می گذرد. سیئات میانی دو قسم است: یک مقدار «حقّ الله» است که نمازی نخواندند، روزه ای نگرفتند و مانند آن که می گذرد. یک بخش آن «حقّ الناس» است. ذات اقدس الهی آن مالباخته را به قدری عطا می کند که از این سارق و امثال سارق کاملاً راضی باشد، این اثر توبه است که یک مشرک توبه می کند، از نظر فقهی قبل از اینکه انسان بمیرد، قانون «جَبّ» که «الاسلامُ یَجِبُ مَا قَبْلَهُ» (۱) [۱۷] آنچه را اسلام تأسیساً آورده، به وسیله توبه، قاعده «جَبّ»؛ یعنی «الاسلامُ یَجِبُ مَا قَبْلَهُ» ترمیم می کند. اما «حقّ الناس» را که اسلام مصطلح نیاورده، انسان چه مسلمان باشد، چه کافر، مال مردم را باید بدهد و اسلام آمده این را امضا کرده، اینها جزء امضائات است که اگر مالی را نسیه خریدی، باید بپردازی، مالی را خریدی، ثمن آن را باید بپردازی، اینها جزء تعبدیات که نیست. قانون «الاسلامُ یَجِبُ مَا قَبْلَهُ» می گوید آنچه را اسلام آورده است و این شخص عمل نکرد، ما صرف نظر می کنیم؛ اما مال مردم را باید بدهی، چیزی خریدی، پول آن را باید بدهی، این را که اسلام نیاورده، اینها جزء ارتکازیات مردم است که اسلام اینها را امضا کرده. پس قاعده «الاسلامُ یَجِبُ مَا قَبْلَهُ» این طور نیست که عموم یا اطلاقی داشته باشد تا ما به دنبال مخصّص یا مقید باشیم.

ص: ۳۶۲

پرسش: آن ظلم های ناشی از کفر آنها چه می شود؟

پاسخ: آن هم همین طور است، مشمول عنایت الهی است. ذات اقدس الهی، مظلوم را آن قدر تأمین می کند که او صرف نظر کند. خود شرک وقتی بخشوده شد، مادون آن به طریق اولی بخشیده می شود. تعبیر آیه را ملاحظه فرمایید که فرمود: (لِيَكْفُرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا)؛ بدترین گناهان اینها را خدا می پوشاند، این مربوط به شرک است. در پاداش چه می شود؟ فرمود: (وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ نه «بجزیهم احسن الذی کان یعملون»، اگر «بجزیهم احسن الذی» بود؛ معنای آن این است که خدای سبحان، آن بهترین اعمال آنها را پاداش می دهد؛ اگر بهترین اعمال آنها را پاداش داد، آن اعمال میانی چه می شود؟ در تعبیر کفر فرمود: (لِيَكْفُرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا)؛ اما در تعریف اثبات ایمان، فرمود، «و یجزیهم احسن الذی کان یعملون»؛ فرمود: (وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ یعنی همه اعمال آنها را ما به ارزش همان «أحسن الأعمال» می خریم، مثل یک مشتری کریمی که کریمانه می خواهد، به این دست فروش احسان کند، می گوید این میوه شما که پنجاه کیلوست، پنج کیلوی آن که برجسته است و قیمت بیشتری دارد، من همه میوه این طبق را به قیمت آن پنج کیلو می خرم، این پاداش دادن اعمال حسنه است (بأحسن الذی کأنوا یعملون)؛ نه «أحسن الذی کان یعملون» را پاداش می دهد؛ لذا تعبیر این دو جمله کاملاً فرق کرده، می فرماید: (لِيَكْفُرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا)؛ این به مفهوم موافقه می فرماید: وقتی خدا از بدترین گناه صرف نظر می کند، از گناهان میانی و ضعیف یقیناً صرف نظر می کند، اینها که با توبه مسلمان شدند، این طور بود: (لِيَكْفُرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ)؛ فرمود «و یجزیهم احسن الذی کان یعملون»، فرمود: (وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ).

حالا برگشت به وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید که این مبنای ماست. اگر آنها تهدید می کنند خدای سبحان می فرماید: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ)، در چند آیه ذات اقدس الهی به حضرت می فرماید که ما تو را کفایت کردیم: (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ)، (۱) [۱۸] (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ) (۲) همه را ما گفتیم، کافی هستیم: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) این به طور کلی است؛ مصداق کامل آن در اینجا وجود مبارک حضرت است، فرمود: اینها به چه چیزی تهدید می کنند؟ اگر تهدید خرافی دارند و می گویند بت ها اثر دارد که این «لا أثر» برای بت ها، اگر تهدیدهای زر و زور و مانند آن است که خدای سبحان فوق اینهاست و عزیز است. عزیز؛ یعنی آن مبدأ غیر قابل نفوذ، عزیز به معنای غالب نیست، عزیز به معنای نفوذ ناپذیر است؛ آن زمین سخت سبقت کلنگ ناپذیر را می گویند «أَرْضُ عَزَازٍ»؛ یعنی نمی شود در آن نفوذ کرد، مؤمن عزیز است؛ یعنی نمی شود در او نفوذ کرد، این ملت عزیز است؛ یعنی نمی شود در او نفوذ کرد؛ چون نمی شود در او نفوذ کرد، اگر کسی علیه اینها قیام کند، شکست می خورد. غالب شدن شخص در اثر نفوذ ناپذیری اوست. فرمود خدا عزیز است، انتقام هم می گیرد، آنها چه کار می خواهند بکنند.

جنود الهی بودن جهان دال بر کفایت حمایت او از پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

ص: ۳۶۴

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۹۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۷.

در بخش های دیگر فرمود: اینها نمی دانند که سراسر جهان سربازان الهی هستند، دست و پای خود اینها ستاد ماست. این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است: «وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ جَوَارِحَكُمْ جُنُودَهُ وَخَلَوَاتِكُمْ عِيَانُهُ» (۱) [۲۰] فرمود: با خدا در نیفتید، اعضا و جوارح شما سربازان او هستند. اگر کسی - خدای ناکرده - در برابر خدا مقاومت کرد، در برابر دین خدا مقاومت کرد، خدا او را می گیرد، نه اینکه از جای دیگر سرباز بیاورد، با دست او، او را می گیرد، با زبان او، او را می گیرد. یک امضا می کند رسوا می شود، حرفی می زند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، کاری می کند رسوا می شود. فرمود: دست و پای شما سرباز او هستند، شما خیال نکنید، اگر کسی به جنگ خدا رفت، معصیت خدا را قبول کرد، خدا از جای دیگر سرباز کشی می کند، این طور نیست: «وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ جَوَارِحَكُمْ جُنُودَهُ»؛ بعد هم چطور پشیمان می شود، می گوید چرا این حرف را زدم؟ چرا آن کار را کردی که این حرف را بزنی! مگر زبان تو کلاً در اختیار توست، دست ما مگر کلاً در اختیار ماست: «وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ جَوَارِحَكُمْ جُنُودَهُ وَخَلَوَاتِكُمْ عِيَانُهُ»؛ اینجا هم فرمود: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) قبلاً هم گفتیم (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ)؛ اگر مسخره می کنند ما کفایت می کنیم، اگر سپاه کشی می کنند: (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ)؛ اگر تخویف و هراسناکی است: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ) به غیر خدا می ترسانند، آخر غیر خدا هر که هست و هر چه هست: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ (۲) [۲۱] همه سرباز الهی هستند، و این را هم قبلاً در ذیل آیات قبل ملاحظه فرمودید که تنها «شق القمر» معجزه پیامبر نیست، چه چیز را خدا منشق نکرد. اگر زمین است «شق الارض» است و گفت بگیر قارون را: (فَحَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضُ) (۳) [۲۲] اگر دریاست که «شق البحر» شده گفت بگیر فرعون را (فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ) (۴) [۲۳] او اگر قمر است که (اقتربت الساعة و انشق القمر) (۵) [۲۴] اگر باد است که سخرها، آسمان را «شق القمر» کرده، دریا را «شق البحر» کرده، چه را نشکافته، چیزی در آسمان و زمین بود که برای اقوام و ملل گذشته، ذات اقدس الهی نشکافته باشد: (سَيَخْرُهَا عَلَيْهِمْ رَبِّيعُ لِيَالٍ وَ تَمَائِيهِ أَيَّامٍ) همین است؛ (أَعْجَازُ نَحْلِ خَاوِيَةٍ) (۶) [۲۵] همین است، دریاست همین است، زمین است همین است، فرمود: ما همه را شکافتیم، کسی را باقی نگذاشتیم، اینها همه نمونه است. اگر کوه است و سنگ است شکافتیم، تا ناقه در بیاید، هم «شق البحر» است هم «شق الجبل» است هم «شق الحجر» است هم «شق الماء» است این خداست.

ص: ۳۶۵

۱-

۲- فتح /سوره ۴۸، آیه ۴.

۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۸۱.

۴- قصص /سوره ۲۸، آیه ۴۰.

۵- قمر /سوره ۵۴، آیه ۱.

۶- حاقه /سوره ۶۹، آیه ۷.

!!!!!!!

[١] زمر/سوره ٣٩، آيه ٢٨.

[٢] طه/سوره ٢٠، آيه ٣٢.

[٣] طه/سوره ٢٠، آيه ٣٦.

[٤] طه/سوره ٢٠، آيه ٤٧.

[٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ١.

[٦] كهف/سوره ١٨، آيه ٧١.

[٧] كهف/سوره ١٨، آيه ٧٩.

[٨] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٢.

[٩] مومنون/سوره ٢٣، آيه ٩١.

[١٠] ابحار الانوار، العلامه المجلسي، ج ٦٩، ص ٥٩.

[١١] اشعراء/سوره ٢٦، آيه ١٣٦.

[١٢] ابقره/سوره ٢، آيه ٦.

[١٣] اشرح دعای كميل، ميرزا ابوالحسن لاری، ج ١، ص ٢٦٣.

[١٤] انحل/سوره ١٦، آيه ١٢٥.

[١٥] ابقره/سوره ٢، آيه ٢٨٥.

[١٦] اق/سوره ٥٠، آيه ٣٥.

[١٧] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النورى الطبرسى، ج ٧، ص ٤٤٨.

[١٨] احجر/سوره ١٥، آيه ٩٥.

[١٩] ابقره/سوره ٢، آيه ١٣٧.

[٢٠] انهج البلاغه، الصبحي صالح، خطبه ١٩٩.

[٢١] افتح/سوره ٤٨، آيه ٤.

[٢٢] اقصص/سوره ٢٨، آيه ٨١.

[٢٣] اقصص/سوره ٢٨، آيه ٤٠.

[٢٤] اقمرا/سوره ٥٤، آيه ١.

[٢٥] احاقه/سوره ٦٩، آيه ٧.

!!!!!!!

آيه ٣٦ تا ٣٨ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٥

Your browser does not support the audio tag.

تفسير آيه ٣٦ تا ٣٨ سوره زمر

(أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (٣٦) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ (٣٧) وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (٣٨))

نتیجه بحث آیاتی که مربوط به سوره «زمر» بود و هنوز هم ادامه دارد، این است که اگر - معاذ الله - دو مبدأ در عالم باشند؛ یعنی دو خدا در عالم وجود داشته باشند، چون دو تا ذات دارند، یک و صفات آنها عین ذات است، دو؛ پس دو علم و دو اراده دارند، این سه؛ با دو علم و دو اراده نمی شود، عالم واحد منظم را آفرید. نه «کان» تا مه آنها حاصل می شود و نه «کان» ناقصه، این مطلب اول.

ظهور آثار مثل های قرآنی برای طوایف سه گانه افراد جامعه

مطلب دوم اینکه مثل برای توده مردم یک اثر دارد، برای خواص اثر دیگر دارد. یک وقت است که افراد جزء اصحاب خاص هستند، مثل شاگردان مخصوص امام باقر و امام سجاد (سلام الله علیهما) در سرزمین عرفات، آنها که گفتند: «ما أَكثَرَ الْحَجِيجِ وَ أَعْظَمَ الصَّحِيجِ» (۱۱) [۱] به برکت آن دو امام دیدند، بسیاری از افراد غیر انسان هستند؛ آنها دیگر نیازی به تشبیه و تمثیل ندارند، برای آنها: (مَثَلُ الَّذِينَ حُمَلُوا التُّورَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِمَارِ)، (۲) [۲] یا (كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ) (۳) [۳] برای اینها تمثیل لازم نیست، برای اینکه واقعاً حیوانات را می بیند؛ اینها جزء خواص هستند و جزء اولیای الهی هستند؛ اما برای توده مردم تمثیل اثر دارد چون آن مطلب را رقیق می کند، اینها می فهمند؛ اما افراد متفکر و پژوهشگر که نه در حد شهود شاهدان و عارفان هستند تا باطن افراد را ببینند و نه در سطح افراد ضعیف و نازله هستند، اینها می توانند از مثل به ممثل پی ببرند. پس «و هاهنا امور ثلاثه»: یکی اینکه طبق بیان نورانی حضرت امیر (علیه السلام) که در نهج البلاغه فرمود یک عده باطن افراد را می بینند، باطن بهشت را می بینند، یا جهنم و اهل جهنم را می بینند: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا، هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا»؛ (۴) [۴] برابر این اگر «علم الیقین» داشته باشید: (لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ)؛ (۵) [۵] اینها باطن را می بینند، بهشت و جهنم را می بینند. وقتی باطن افراد را می بینند، دیگر نیازی به تمثیل نیست تا بفرااید که (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ)، یا (مَثَلُ الَّذِينَ حُمَلُوا التُّورَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِمَارِ يَحْمِلُ أَثِقَارًا)؛ چون باطن را می بیند و این کار نصیب هر کس نیست، اینها تحت ولایت اولیای الهی هستند؛ لذا موفق می باشند، گروه اول اینها هستند. گروه سوم افراد ضعیفی هستند که با تمثیل مسئله را می فهمند؛ اما گروه دوم که پژوهشگر و محقق هستند، اینها می توانند با بررسی این مثل به ممثل راه پیدا کنند. اگر در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود که ما این مثل را می بینیم، یک؛ علما و دانشمندان از این مثل نردبان درست می کنند، دو؛ به مرحله عقل می رسند، سه؛ این ناظر به افراد پژوهشگر و محقق میانی است. در سوره مبارکه «عنکبوت» بعد از آن مثل که (مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعُنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا)؛ (۶) [۶] آنجا در آیه ۴۳ فرمود: (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُظْرِيهَا لِلنَّاسِ)، اما «ناس» بهره نمی برند، «ناس» در حد تمثیل و مطلب رقیق استفاده می کنند، اما (وَ مَا يَغْفُلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ)؛ علما و محققان هنوز به مرحله عقل نرسیدند، در مرحله علم هستند. این تمثیل را علما، محققان و پژوهشگران بررسی می کنند و رشد می کنند، به عقل می رسند. پس توده مردم در حد مطلب رقیق از مسئله استفاده می کنند، علما بررسی می کنند تا به حد عقل برسند: (وَ مَا يَغْفُلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ)؛ معلوم می شود که علم نردبان است برای رسیدن به عقل.

ص: ۳۶۷

- ۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.
- ۲- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۵.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.
- ۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.
- ۵- تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۶.
- ۶- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۱.

مَثَل هایی که در جریان (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا)، برای مسئله توحید زد از همین قبیل است، توده مردم از تعدد آلهه همین که (رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ) (۱) [۷] استفاده می کنند؛ اما محققان برهان تمانع را طرزی می فهمند که مستحیل است، دو خدا بتوانند، یک عالم را اداره کنند، برای اینکه دو خدا، دو تا ذات دارند، یک؛ صفات آنها عین ذات است، دو؛ چون ذات ها متعدد است، علم متعدد خواهد بود و با علم متعدد که نمی شود یک کار منظم کرد، این را با تحقیق می فهمند. آنها می گویند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، (۲) آنها دیگر احتیاجی به این برهان ندارند، آنها یکی را می بینند، بعد می گویند شما که بیش از یکی را می بینید، احوال هستید، «ثانیه ما براه الأحوال» است؛ پس «و هاهنا امورٌ ثلاثه»، توده مردم از این مَثَل می فهمند که دو خدا در عالم نیست، خواص و محققان بر اساس برهان تمانع دقت می کنند، می گویند، مستحیل است، دو خدا در عالم باشد. کسانی که در حدّ «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» هستند، یکی می بینند، دیگر دو تایی در عالم نیست. این مراحل سه گانه ای است که برای این مطالب مطرح است.

چگونگی بخشش عده ای از افراد و بودن «حق الناس» بر عهده آنان

مطلب دیگر اینکه ذات اقدس الهی از «حق الناس» نمی گذرد، لکن آن مظلوم را آن قدر راضی می کند که از ظالم بگذرد و اگر جایی مورد گذشت نبود، همان طور که در دنیا فرمود: (يَسْفُفُ صُدُورَ قَوْمِ الْمُؤْمِنِينَ)، (۳) [۹] در آخرت هم می فرماید که ما بعضی ها را طرزی قرار می دهیم که مایه آسایش و آرامش دل های مؤمنین قرار بگیرند، (فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ)، (۴) [۱۰] آنها در دنیا مؤمنین را مسخره می کردند و خوشحال بودند، ما در آخرت کاری می کنیم که مؤمنین از وضع اینها لذت ببرند؛ این برای جایی است که «الله» به عنوان «هو المنتقم» بخواهد ظهور کند؛ اما اگر کسی تبهکاری کرده، اشتباه کرده، مسلمان بود، شیعه اهل بیت بود، اشتباه کرده، ظلمی نموده، اینجا جای بخشش هست، این طور نیست که ذات اقدس الهی از هر کسی بخواهد، انتقام بگیرد. آن مظلوم را آن قدر تأمین می کند که او راضی شود؛ ولی اگر کسی شایسته گذشت نبود، او را خود قرآن فرمود در دنیا ما کاری می کنیم که (يَسْفُفُ صُدُورَ قَوْمِ الْمُؤْمِنِينَ) در آخرت هم مورد ضحکه مؤمنین قرار بگیرد.

ص: ۳۶۸

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸، ط اسلامی.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۴.

۴- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۳۴.

بعد در اینجا فرمود که اینها تهدید می کنند یا به اوهام و خرافات می گویند، این بت های ما در شما اثر سوء می گذارد که برخی از بت پرست های کهنه می گفتند که ما گمان می کنیم (إِلَّا اغْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ) (۱۱) یا نه، خود آنها تبعید می کردند، می گفتند که «لنخرجنك و أهلک من المدینه» و مانند آن، به شعیب می گفتند ما شما را از شهر بیرون می کنیم به بعضی از انبیا می گفتند ما شما را از این شهر تبعید می کنیم و مانند آن، این تهدیدها یا تهدیدهای خرافی یا تهدیدهای اجتماعی و مانند آن فرمود: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) آن (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) (۲) [۱۲] محفوظ است، (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ) (۳) [۱۳] محفوظ است، (كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۴) [۱۴] محفوظ است، (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) هم در فوق همه اینها محفوظ است؛ بعد فرمود: (وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ) که به غیر از خدا تو را می ترسانند، اما غیر خدا کاری از او ساخته نیست.

انحصار هدایت گری به خدای سبحان و تقسیم آن به ابتدایی و پاداشی

بعد به دو مسئله توحیدی اشاره می کنند: یکی اینکه همان طور که «لا اله الا الله»، «لا هادی الا الله و لا مضل الا الله»؛ منتها این دو جمله مثل «لا اله الا الله» نیست که خیلی بین باشد، نیازی به توضیح دارد. این «لا اله الا هو» هر جا هدایت است به عنایت الهی است؛ چه هدایت ابتدایی و چه هدایت پاداشی. هدایت ابتدایی آن است که ذات اقدس الهی به وسیله عقل و نقل، جامعه را به حق هدایت کند که فرمود: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ)؛ (۵) [۱۵] ما بشر را هدایت کردیم، راهنمایی کردیم؛ (هَدَيْنَا النُّجُودِ)، (۶) [۱۶] (إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ) (۷) و مانند آن. اگر کسی این هدایت الهی را بها داد، محترم شمرد و برابر آن عمل کرد، یک هدایت پاداشی خدا به او عطا می کند. هدایت پاداشی همین گرایش و علاقه ای است که ذات اقدس الهی در قلب های عده ای ایجاد می کند؛ می بینید همین که نزدیک اذان ظهر شد، عده ای بی تابانه به طرف مصلى و مسجد می روند، این گرایش، علاقه و لذت یک امر وجودی است، یک؛ امر وجودی بالأخره یک مبدأ می خواهد، دو؛ آنکه مقلب قلوب است، این گرایش را ایجاد کرد، سه؛ این هدایت، هدایت پاداشی است، فرمود: (مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ) (۸) [۱۸] معلوم می شود آن هدایت ابتدایی اثرش را کرده شخص ایمان آورده این هدایت پاداشی است که خدای سبحان به افرادی که هدایت شده اند عطا می کند فرمود: (مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ) یا فرمود: (إِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَافِظًا وَمَنْ يَعِزَّزِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ)، «لا هادی الا الله» چه هدایت ابتدایی چه هدایت پاداشی این همان جمله ای است که فرمود: (وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ)، «لا هادی الا الله».

ص: ۳۶۹

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۴.
- ۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۹۵.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۷.
- ۴- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۵.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.
- ۶- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.
- ۷- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.
- ۸- تغابن/سوره ۶۴، آیه ۱۱.
- ۹- نور/سوره ۲۴، آیه ۵۴.

اما در جریان اضلال بارها ملاحظه فرمودید، آیات قرآن دارد که خدای سبحان اضلال ابتدایی ندارد که - معاذ الله - کسی را گمراه کند، هم با فطرت درونی که سرمایه اوست، او را آفرید، هم با وحی و نبوت و امامت انبیا و اولیای الهی از بیرون اینها را هدایت می کند، هیچ کس را رها نکرده است. حالا اگر کسی با داشتن عامل هدایت از درون و بیرون، کجراه رفته و «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم»، خدای سبحان مهلت می دهد، راه توبه، انابه و بازگشت را باز می کند، فرصت می دهد، تأخیر دارد و مانند آن. اگر کسی با همه فرصت ها و محبت های الهی، راه بازگشت را به روی خود بست، از آن به بعد، ذات اقدس الهی اینها را گمراه می کند؛ یعنی چه گمراه می کند؟ یعنی اینها را به حال خودشان رها می کند. اضلال یک امر عدمی است، نه امر وجودی. چیزی به نام ضلالت باشد که خدا به کسی بدهد نیست، بر خلاف هدایت که نور است، گرایش است، محبت است؛ اما اضلال کردن؛ یعنی خدای سبحان او را به حال خودش رها کرده است. این دعای نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که بارها عرض می کرد: «إِلَهِي لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا» (۱) [۲۰] برای همین است، برای اینکه ما در تمام هویت خویش، وابسته به ذات اقدس الهی هستیم، اگر لطف الهیه، لحظه ای از ما جدا شود، ما را به حال خود رها کند، سقوط می کنیم؛ لذا فرمود: (مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ).

پرسش: آنهایی که کار بد می کنند، گرایش به کار بد دارند؟

پاسخ: گرایش را بعد خود آنها ایجاد کردند، و گرنه ذات اقدس الهی گرایشی ندارد، مثلاً هیچ کسی به سَم گرایش ندارد، برای اینکه دستگاه فطرت ما با سَم سازگار نیست، چرا بیک کودک در اول زندگی یا بیک نوجوان یا انسان عادی یک مختصر غذای مسموم بخورد بالا می آورد، برای اینکه این دستگاه گوارش، روده و معده مثل تَنگ خالی نیست که هر چه به آن بدهی بپذیرد، این حرفی برای گفتن دارد، این تَنگ را شما سَم بدهید، می پذیرد، عسل بگذاری هم می پذیرد، چون حرفی برای گفتن ندارد؛ اما معده، روده و دستگاه گوارش ما می گوید، ما این غذای ناسالم را نمی پذیریم، طریزی خدا این روده و معده را آفرید که فقط غذای سالم را قبول می کند، قلب هم همین گونه است. گناه را واقعاً نمی پذیرد، این روایتی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در توحید نقل کرده که فرمود: در گریه کودک را شما محترم بشمارید، چون در سال اول، اصلاً او را نزنید، برای اینکه واقعاً راست می گوید. چون زمانی که گریه می کند یا جای او تر است، یا دردی دارد یا گرسنه است، این بچه هیچ دروغ نمی گوید، درست می گوید. این روایتی بود که چند بار خواندیم، حالا آن روایت که جزء غُرر روایات است که سیدنا الاستاد می فرماید: سه ماهه اول، چه دعا دارد و سه ماهه دوم چه دعا دارد، سه ماهه سوم چه دعا دارد، سه ماهه چهارم چه دعا دارد که در روایت هست (۱) آن یک توضیح خداست که سه ماهه اول توحید دارد، بعد نبوت دارد، بعد امامت دارد، بعد دعا به پدر و مادر دارد، اینها حرف های آسانی نیست؛ اما این مقدار روشن است که فرمود اصلاً بچه را در این یک سال اول نزنید، چون هر چه او ناله می کند، درست می گوید، این است. پس ما حرفی برای گفتن داریم، نه دستگاه طبیعت ما رها خلق شد و نه دستگاه فطرت ما؛ بچه را تا دروغ یادش ندهند، دروغ نمی گوید، تا خیانت و فریب یادش ندهند، ولو با طنز، اصلاً دروغ نمی گوید. همین بچه و همین نوجوان که اگر غذای مانده یک مختصر مسموم باشد، بالا می آورد، در اثر گرایش به یَد، کم کم با سَم زندگی می کند، مثل همین معتادها؛ این را چه کسی به او داده، این را تحمیل کرده؛ مثل چمدانی که ظرفیت ندارد، مدام در آن می چابانند، بعد پاره می شود. این دستگاه را او سَمی کرده؛ لذا آلوده شده دوام هم نمی آورد. انسان را طریزی خدا آفرید که اگر یک مختصر غذای مسموم و غذای مانده بود را بالا می آورد؛ ولی معتاد الآن با سَم دارد زندگی می کند؛ معلوم می شود خودش راه اندازی کرده است.

ص: ۳۷۱

لذا فرمود: ما کسی را گمراه نمی کنیم، گمراهی هم یک امر وجودی نیست، یک امر عدمی است. در درجه اول هدایت ما عام است، (هُدَى لِلنَّاسِ) همه را شامل می شود، بعد اگر کسی بیراهه رفته صبر می کنیم، راه توبه، انابه به روی او باز شود. اگر خودش کاری کرد که «سَدَّ الْاَبْوَاب» شد، «نَبَذُوا كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» شد، ما او را به حال خودش رها می کنیم. او را به حال خود رها کردن، همان اضلال کفری است؛ پس اضلال، ابتدایی نیست، یک؛ کفری است، دو؛ امر وجودی نیست، سه؛ امر عدمی است؛ یعنی او را به حال خودش رها می کند؛ این «إِلَهِي لَا تَكَلِّبْنِي» همین است. اگر کسی را خدای سبحان به حال خودش رها کرد، هر راهی را که شهوت و غضب او میل دارد او می رود، وهم و خیال او حرکت می کند می رود، نه عقل عملی و عقل نظری او؛ لذا فرمود: «لا هادي الا الله، لا مضل الا الله»؛ همان آیاتی که در اول سوره مبارکه «فاطر» گذشت همان را اینجا بررسی می کند؛ ملاحظه بفرمایید: (مَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ)، (وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ). در آغاز سوره مبارکه «فاطر» این بود که (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ). فرمود ما یا در رحمت را باز می کنیم یا می بندیم و باز نمی کنیم، نه در عذاب را باز می کنیم، یک جا فتح و گشودن است، یک جا نگشودن: (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ)؛ (۱۱) [۲۲] یعنی نمی دهد، نه چیز دیگر می دهد، به نام ضلالت، آن لطف را برمی دارد، وقتی لطف را برداشت انسان به حال خودش رها می شود، تعبیر فتح است و امساک، نه دو تا فتح. یک جا فتح است، دادن است، یک جا ندادن، نه یک جا دادن خوب است و یک جا دادن شرّ، شرّ را خدا نمی دهد؛ (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ) این آغاز سوره مبارکه «فاطر» بود که آنچه را ذات اقدس الهی به عنوان لطف باز می کند، دیگر کسی نمی تواند ببندد و آنچه خدای سبحان می بندد، کسی نمی تواند باز کند؛ آیه اول و دوم سوره مبارکه «فاطر» بود. آغاز آن این است: (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا أُولَى أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)؛ آیه دوم: (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا)، این امر وجودی است؛ (وَ مَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ)، دیگر این طور نیست که شرّ و شقاوت و ضلالت، یک امر وجودی باشد، تا خدای سبحان در ضلالت را باز کند؛ نه خیر، در رحمت را می بندد، شخص را به حال خودش رها می کند؛ آن وقت او به همین وضع مبتلا می شود؛ لذا فرمود: «لا هادي الا الله و لا مضل الا الله»؛ آن وقت جایی که کسی بخواهد به دستگاه ذات اقدس الهی سرایت کند، مقدر نیست، به دین خدا بخواهد سرایت کند، مقدر نیست، برای اینکه او خودش فرمود: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي) (۲) [۲۳] از قدرت و محکمه الهی بخواهد نجات پیدا کند، راه ندارد. آنجا که جای انتقام است که خدا منتقم است، ذی انتقام است: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ)، این یک؛ نفوذ ناپذیر است: (ذِي انْتِقَامٍ) قدرتی دارد، انتقام بگیرد؛ این دو؛ بنابراین در «حق الناس» آن جایی که جای انتقام است، ذات اقدس الهی از باب: (يَشْفِئُ صَادِقُونَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ) انتقام می گیرد، یا در قیامت: (قَالِئَوْمِ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ) (۳) انتقام می گیرد.

ص: ۳۷۲

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

۲- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۱.

۳- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۳۴.

پرسش: ببخشید! چرا نفرمود منتقم؟

پاسخ: منتقم هم دارد؛ ولی (ذی اِنتِقَامٍ) بالاتر از منتقم است: (ذی اِنتِقَامٍ)؛ یعنی این قدرت را دارد، صاحب انتقام اوست ممکن است کسی منتقم باشد، اما از ناحیه غیر، مأمور باشد؛ ولی کسی که صاحب انتقام است معلوم می شود «بالذات» است.

شکست انسان در جهاد درون زمینه اماره به سوء شدن نفس

پرسش:؟ پاسخ: نفس اماره بیراهه رفته، مثل کسی که وارد خانه شده و آن صاحب خانه را به اسارت گرفته؛ آن وقت اموال او را دارد غارت می کنند. ذات اقدس الهی عقل داد، (و نَفْسٍ و ما سَوَّاهَا) (۱). [۲۵] داد، (فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۲). [۲۶] داد. یک سلسله ماموران اندیشه ای و انگیزه ای را هم زیر مجموعه آن برای تنظیم کارهای او به رهبری عقل قرار داد. اگر کسی در میدان جهاد درونی؛ طبق بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقَلٍ أُسْبِرَ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ» (۳). [۲۷] شکست بخورد خودش مقصیر است؛ بله، انسان گرایش به مشتهیات دارد و از ناملایمات گریزان است؛ اما اینها به رهبری عقل باید تنظیم شود. ما وهم داریم، خیال داریم، اینها باید به رهبری عقل نظری تنظیم شود. اگر در صحنه جهاد نفس، وهم و خیال، عقل نظر را به دام کشیدند، در بخش عمل، شهوت و غضب، عقل عملی را به اسارت گرفتند. طبق بیان نورانی حضرت که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقَلٍ أُسْبِرَ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ»، از آن به بعد او می شود «اماره بالسوء»، وگرنه ما «اماره بالحسن» داشتیم، «اماره بالخیر» داشتیم، «اماره بالصلاح و الفلاح» داشتیم بر اساس همان «اماره بالخیر و الصلاح و الفلاح» به ما گفتند، «حیّ علی الصلاه، حیّ علی الفلاح». این «حیّ علی الفلاح» که اختصاصی به نماز ندارد، آن «حیّ علی الصلاه» مخصوص نماز است، «حیّ علی الفلاح»؛ یعنی در تمام کارها و امور خود بر فلاح حرکت کنید. این شخص «حیّ علی الفلاح» را «حیّ علی الشرّ، حیّ علی الشهوّه، حیّ علی الغضب» کرده است برای اینکه الآن سخنگو همین نفس است، بعد از اینکه در صحنه جهاد درون، عقل به اسارت رفته و نفس امیر شده است، «كَمْ مِنْ عَقَلٍ أُسْبِرَ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ» از آن به بعد می شود «اماره بالسوء»، وگرنه خدا ما را «اماره بالحسن» خلق کرده.

ص: ۳۷۳

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسنند، ج ۱، ص ۱۸.

پرسش: این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱) [۲۸] یعنی هم گرایش به تقوی الهی دارید هم گرایش به بدی؟

پاسخ: گرایش به خوب و بد هم داد، برای اینکه با الهام این کار را کرده، نه علم حصولی، اگر به علم حصولی بود ممکن بود گرایش به همراهش نباشد؛ لذا هیچ بچه ای دروغ نمی گوید.

تبیین جدال أحسن الهی با مشرکان بر ربوبیت الهی

فرمود که اینها مشکلی دارند به عنوان شرک از آنها سؤال کنید - این جدال أحسن است - شما که در خالقیت و «کان» تأمه موحد هستید و معتقدید خدایی هست، یک و کل نظام را هم خدا آفرید، دو؛ اینها را قبول دارید، اما تدبیر امور را به بت ها دادید، این برای چیست؟ البته آنهایی که جزء جاهلان جاهلیت بودند، فکر می کردند که این تندیس ها و مجسمه ها، کاره ای هستند، اینها که هیچ، حتی آنها که برتر می اندیشند، قدیسین از موجودات و فرشته ها و مانند آن را جزء ارباب مستقل می پنداشتند و اینها را تندیس و مجسمه و تمثال آنها قرار می دادند. این «جدال أحسن» که (وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ (۲) [۲۹] می فرماید از آنها سؤال کنید، شما که قائل هستید، ذات اقدس الهی موجود است و قائل هستید تنها کسی که عالم را آفرید اوست، باید قائل باشید تنها کسی که عالم را می پروراند هم باید او باشد، چون ربوبیت حتماً باید به خالقیت برگردد، آنکه آفرید باید رب باشد، چرا؟ برای اینکه ربوبیت طبق دو حد وسط و دو برهان به خالقیت برمی گردد. اگر کسی بخواهد جهان را پروراند، پروراند؛ یعنی چه؟ یعنی او را از قوه به فعل بیاورد، کمالات به او عطا کند، اوصاف به او عطا کند، نیازهای او را برطرف کند، همه این کارها آفرینش است. کمال دادن، حرکت دادن، نقص را زدودن، کمال را دادن، این کارها به آفرینش برمی گردد؛ منتها «کان» ناقصه است. اگر ربوبیت هست، حتماً با خالقیت همراه است، چون اینها آفرینش است، چه کسی کمال را خلق می کند، چه کسی این میوه را به آن خاک عطا می کند، چه کسی این برگ سرسبز را به این خاک عطا می کند، درست است که اینها خلقت اولیه و «کان» تأمه برای آن میوه نیست، برای آن هسته و جبه نیست؛ ولی پرورش آنها به خلقت برمی گردد، برهان دوم و حد وسط دوم این است که کسی می تواند جهان را پروراند که از هستی آنها آگاه باشد و کسی از هستی آنها آگاه است که آنها را خلق کرده باشد. مگر می شود هر کسی را، هر چیزی را به هر شیء داد. اگر ذات اقدس الهی رهبری این کاروان متحرک را به عهده دارد که دارد، باید مقصد اینها را بداند، راه اینها را بداند، ره توشه اینها را بداند، تا اینها راه اندازی کند؛ لذا ربوبیت الا و لابد برای خالق است. اگر خود ربوبیت یک نحو خلقت است؛ چون آفرینش «کان» ناقصه، صفت است. برهان دوم این است که اگر کسی از رمز و راز خلقت اشیا بی خبر باشد، هرگز توان آفرینش آنها را ندارد؛ لذا قرآن کریم که طبق دستور ذات اقدس الهی فرمود: (وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ حالا دارد «جدال احسن» می کند، می فرماید: (وَلَيْنِ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) این مقدمه هم معقول است، هم مقبول. «جدال احسن» آن است که از مسلمات طرف که معقول حق است، کمک بگیرند، و گرنه از جهل طرف سوء استفاده کردن و از مقبولات او قیاس تشکیل دادن که «جدال احسن» نیست و معیار «احسن» هم که فرمود: «احسن الاعمال، احسن کذا، احسن کذا»، در ذیل آیه: (لَيُبَلِّغَنَّكُمْ أَيْمَانُكُمْ أَعْمَالًا)؛ (۳) [۳۰] آنجا روایت هست که معیار احسن بودن، همان اخلص بودن است. (۴) عملی احسن است که خالص تر باشد. عملی احسن است که از شمع و ریا دورتر باشد. معیار احسن بودن، همان اخلص بودن در اعمال است. اینجا فرمود شما که قبول دارید «الله» خالق است، حالا به ما نشان بدهید «غیر الله» در عالم چه کاره است. (أَفَرَأَيْتُمْ)؛ یعنی «خبرونی»؛ (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ این بت هایی که شما آنها را می خوانید و می پرستید؛ (إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ) اگر «الله» چیزی را اراده کند، اینها می توانند در برابر «الله»، رفع ضرر کنند، پس کاره ای نیستند، بخواهد خیری برساند، اینها می توانند جلوی خیر را بگیرند؟! پس کاره ای نیستند.

ص: ۳۷۴

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۷.

همان دو مطلب آیه دوم سوره «فاطر» این است که (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ)؛ اینجا هم فرمود: (إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ). گاهی از این بت ها به «ما» یاد می کند می فرماید که (وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ □ وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُتَّبِعٍ)، (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ) از بت ها به «ما» یاد کرد. گاهی هم تعبیر جمع مؤنث می آورد: (هَلْ هُنَّ)، (هَلْ هُنَّ كَانِتُمْ أَتُضَرُّهُ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِي) این دو آیه سوره □ مبارکه □ «فاطر» گذشت که (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا) دری را که خدا طبق رحمت باز کند کسی نمی تواند ببندد و دری را که خدا ببندد کسی نمی تواند باز کند. حیف که جهان غرب این مطلب را واقعاً نمی فهمد! اینجا بعد از جنگ جهانی اول بعد از جنگ جهانی دوم بعد از کشته دادن هفتاد یا هشتاد میلیون هنوز در خواب هستند. اینکه می بینید دم از دموکراسی می زنند، از بس آدم کشته اند خسته شدند، و گرنه اینها با عقل و درایت و عدل و احسان کاری نداشتند، این عزیزان که یک سال است با کل دنیا تماس گرفتند، آنها فهمیدند که نه مکتب آن اجازه می دهد که به سراغ سلاح کشتار جمعی برود، نه ما نیاز به این سلاح داریم. قدرت الهی گفته این کار را نکنید، ما هم هرگز نمی کنیم، مگر ما در جنگ ده ساله با این سلاح پیشرفت کردیم؛ ولی همین مقدار هست که اگر توانستند با مسائل توحید آشنا شوند چه بهتر، نشد باید بفهمند که: «هرگز نرمد شیر ز فریاد زنانه» (۱). هرگز ایران نه از غرب می ترسد، نه از صهیونیست هراسی دارد، اینها را باید بفهمند.

فرمود دری را که خدا طبع رحمت باز می کند، هیچ کسی نمی تواند ببیند، اینها حرف های روز است، نیاز روز است، زندگی روز است، باور روز است و ما موحد هستیم و می گوئیم: «لا هادی الا هو، لا مضل الا هو، لا فاتح الا هو، لا ممسک الا هو» که همه اینها در «لا اله الا الله» مندرج است. اینکه می گویند: «لا اله الا الله» بگوئید «اله» را در این آیات کاملاً مشخص کرده، فرمود: دری را که او باز کند، چه کسی می تواند ببیند. پس اگر ما با «الله» رابطه داشته باشیم، بگوئیم این در رحمت را باز کند، نه غرب می تواند ببیند، نه شرق می تواند ببیند، مشکل ما این است که ما به طرف «الله» نرفتیم؛ به تعبیر دوست عزیزمان حاج آقا حسن زاده (حفظه الله) فرمود: به مجاز این سخن نمی گوئیم، به حقیقت نگفته ای «الله». این از اشعار لطیف ایشان است: به مجاز این سخن نمی گوئیم، به حقیقت نگفته ای «الله». اگر باور کرده باشیم که «لا کاشف الا هو، لا ممسک الا هو» این «لا اله الا هو» را خوب با جان و با قلب خود عرض ارادت می کنیم: (إِنْ أَرَادَنِي اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَافِيَاتُ ضُرِّي أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُفْسِكَاتُ رَحْمَتِي) آنها که جواب ندارند بدهند، تو جواب بگو: (قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ).

!!!!!!

[۱] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.

[۲] جمعه/سوره ۶۲، آیه ۵.

[۳] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

ص: ۲۷۶

- [٤] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ١٣٣.
- [٥] تكاثر/سوره ١٠٢، آيه ٦.
- [٦] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٤١.
- [٧] زمر/سوره ٣٩، آيه ٢٩.
- [٨] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٩٨، ط اسلامي.
- [٩] توبه/سوره ٩، آيه ١٤.
- [١٠] مطفقين/سوره ٨٣، آيه ٣٤.
- [١١] هود/سوره ١١، آيه ٥٤.
- [١٢] حجر/سوره ١٥، آيه ٩٥.
- [١٣] بقره/سوره ٢، آيه ١٣٧.
- [١٤] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٢٥.
- [١٥] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٥.
- [١٦] بلد/سوره ٩٠، آيه ١٠.
- [١٧] انسان/سوره ٧٦، آيه ٣.
- [١٨] تغابن/سوره ٦٤، آيه ١١.
- [١٩] نور/سوره ٢٤، آيه ٥٤.
- [٢٠] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٥٢٤، ط اسلامي.
- [٢١] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٣٣١.
- [٢٢] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢.
- [٢٣] مجادلته/سوره ٥٨، آيه ٢١.
- [٢٤] مطفقين/سوره ٨٣، آيه ٣٤.
- [٢٥] شمس/سوره ٩١، آيه ٧.
- [٢٦] شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [٢٧] الامامه الالهيه، الشيخ محمدالسند، ج ١، ص ١٨.
- [٢٨] شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [٢٩] نحل/سوره ١٦، آيه ١٢٥.
- [٣٠] هود/سوره ١١، آيه ٧.
- [٣١] البرهان في تفسير القرآن، ج ٥، ص ٤٣٥.
- [٣٢] مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ٢٣٣٥.

!!!!!!

تفسير آيات ٣٨ تا ٤٠ سوره زمر ٩٣/٠٩/٠٨

(وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (۳۸) قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۹) مَنْ يَأْتِهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَجِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ (۴۰))

نامتناهی بودن خدا، محور مباحث عمیق توحیدی قرآن و نهج البلاغه

چون سوره مبارکه ﴿زمر﴾ در مکه نازل شد و مطالب محوری سوره مکی اصول دین است و خطوط کلی فقه و اخلاق، مسئله توحید را با تعبیرهای گوناگون بیان می کند. مستحضرید که برای افاده توحید، در قرآن کریم و سخنان اهل بیت (علیهم السلام) مطالب فراوانی است، گاهی از این جهت که خداوند یک حقیقت نامتناهی است استفاده توحید می کنند، مثل اینکه در خطبه های نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) همین آمده است، بخشی از آن خطبه ها این است که اگر کسی خدا را به وصف زائد موصوف کند: «فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ فَقَدْ خَدَّهُ وَ مَنْ خَدَّهُ فَقَدْ عَدَّه» (۱) [۲] و مانند آن، می فرماید خدا یک حقیقت نامتناهی است، اگر نامتناهی است، جا برای خدای دیگر نیست. اگر خدا یک حقیقت نامتناهی است، دیگر نامتناهی جا برای خدای دیگر قرار نمی دهد.

تبیین تفاوت این برهان با براهین دیگر توحیدی

ص: ۳۷۸

۱-

۲- نهج البلاغه، الشریف الرضی، ج ۱، ص ۲۷، ت الحسون.

سطح این برهان با براهین دیگر فرق می کند، براهین دیگری که ذات اقدس الهی اقامه می کند، همان است که در سوره مبارکه ﴿انبیاء﴾ و سوره «مؤمنون» و سایر سوره آمده که اگر دو خدا باشند، چون دو ذات هستند و صفات آنها هم عین ذات است، پس دو علم است، دو حیات است، دو قدرت است، دو اراده است، چنین چیزی اگر در عالم فرض شود، هیچ موجود دیگری در عالم یافت نخواهد شد، برای اینکه دو خدا که - معاذ الله - دو ذات هستند و دو علم دارند، دو علم چگونه یک شیء را خلق می کنند، هر کدام یک شیء را با سبک خاص خلق می کنند؛ لذا بخواهند نفس الامر خلق کنند محال است، برای اینکه دو نفس الامر خلق می کنند، نه یکی. اینها مثل دو پیغمبر یا دو امام (علیهم السلام) نیستند که برابر با نفس الامر کار کنند. دو پیامبر معصوم (علیهم السلام) ممکن است که برابر با «ما هو الواقع» کار کنند، این محذوری ندارد، برای اینکه واقع را خدا آفرید، نفس الامر را خدا آفرید و یکی است. اما اگر - معاذ الله - دو تا خدا بودند چون دو ذات هستند و صفات هر کدام هم عین آن ذات است، پس دو علم است و دو قدرت است و دو اراده، اگر بخواهند نفس الامر خلق کنند دو نفس الامر خلق می کنند، بخواهند عالم خلق کنند دو نحوه عالم خلق می کنند، این برهان چون حد وسط آن عام است، از بزرگ ترین مخلوق تا ریزترین و ذره ای را شامل می شود؛ یعنی اگر بخواهند نفس الامر خلق کنند، پراکنده خواهد بود، بخواهند نظام آسمان و زمین را خلق کنند پراکنده خواهد بود، بخواهند ذره ای را خلق کنند پراکنده خواهد بود. آنچه در سوره مبارکه ﴿سبأ﴾ آیه بیست و دوم گذشت، اقسام چهارگانه را بیان کرد، فرمود: (قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرْكٍ وَ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهْرٍ)؛ چه نفس الامر باشد، چه کل نظام امکانی باشد، چه ذره ای، غیر خدا، نه در نفس الامر سهمی دارد، نه در کل نظام سهمی دارد، نه در ذره ای. در ذره ای سهم ندارد، لا- بالاستقلال، لا- بالمشارکه، لا بالمظاهره؛ یعنی این یک قیاس استثنایی است که سه تا تالی دارد: «والتالی بأسره محال»؛ «لو كان لغير الله شركة، لكان إما بالاستقلال أو بالمشاركة أو بالمظاهره». این مقدم، لكان إما بالاستقلال أو بالمشاركة أو بالمظاهره، این تالی، «والتالی بأسره محال فالمقدم مثله». غیر خدا اگر بخواهد در ذره ای سهم داشته باشد یا آن تمام ذره در اختیار خداست، این می شود همان حرف اول که می شود استقلال، یا آن ذره به نحو شرکت بین خدا و آن غیر خداست که می شود قسم دوم، یا آن ذره را خدا بالاستقلال خلق می کند و این بت مستقلاً مالک نیست، «بالمشاركة» هم سهم نیست؛ ولی دستیار خداست - معاذ الله - مُعِينُ خِدَاسْتِ، معاون و پشتیبان خداست، پشتوانه خداست. آنکه دستیار آدم و کمک آدم است را می گویند «ظهیر» و پشتیبان، چون پشت آدم به او بسته است، تظاهرات همین است؛ این تظاهرات از ظهور نیست، از «ظهر» است؛ یعنی همه پشت به هم می دهند، همه پشت هم هستند، همه پشتوانه هم هستند، این سومی مظاهره است. اگر غیر خدا سهمی داشته باشد، یا «بالاستقلال»، یک ذره را مالک است، یا «بالمشاركة» مالک است یا «بالمظاهره» مالک است؛ این تالی است و آن مقدم، «والتالی بأسره مستحیل؛ فالمقدم مثله» که ميسوطاً بحث آن در سوره مبارکه ﴿سبأ﴾ آیه ۲۲ و ۲۳ گذشت. حالا بخواهند نفس الامر خلق کنند محال است، بخواهند کل نظام را خلق کنند، چه «بالاستقلال»، چه «بالمشاركة»، چه «بالمظاهره» محال است؛ چه بخواهند در ذره ای از ذرات عالم این یک کار را دو خدا انجام بدهند این هم محال است، برای اینکه دو خدا دو ذات هستند و صفات اینها هم عین ذات است، دو علم و دو اراده است، اگر دو ذات و دو علم است، دو نحوه اداره می کند، ذره ای را این دو نفر بخواهند اداره کنند، هرج و مرج می شود.

ص: ۳۷۹

بنابراین، این برهان توحید فرقی ندارد با آن برهانی که در خطبه های حضرت هست، مستوای آن از خطابه ها بیرون است. مستحضرید که خطبه های حضرت امیر کاری با مردم ندارد که حالا بنای عقلا چیست؟ مردم بخواهند بفهمند خطبه ها و ادعیه را یا نه، شما می بینید این بیست جلد وسائلی که مرحوم صاحب وسائل نوشته، اینها هیچ کدام در حدّ نهج البلاغه و صحیفه سجاده نیستند. اینها را ائمه(علیهم السلام) برای مردم گفتند که وظیفه مردم چیست، چطور معامله کنند، چطور نماز بخوانند، چطور با خود رفتار داشته باشند، چگونه با جامعه رفتار داشته باشند، چگونه در عقود و معاملات رفتار داشته باشند؟ ممکن است که ده جلد وسائل را یک فقیه مطالعه کند، کمتر احتیاج به لغت داشته باشد؛ اما وقتی می خواهد نهج البلاغه را مطالعه کند، دو طرف آن باید کتاب لغت پر باشد، تازه کتاب لغت؛ ولی آن جاهایی که حضرت با خدا حرف می زند، کار به فهم مردم ندارد که بنای عقلا چیست، مردم بخواهند بفهمند یا نه، دعاهای امام سجاد هم همین طور است، آن ناله هایی که اینها با خدا دارند، کاری به فهم مردم، بنای عقلا و اینها ندارند، اینها نمی خواهند به مردم بفهمانند، اینها می خواهند راز خود را با خدا در میان بگذارند، آنجاها که خطابه های آنهاست، نه خطبه های آنها برای اینکه مردم بفهمند، بنای عقلا هست و ظهورات است و مانند آن.

اهمیت براهین توحیدی خاص و اندک بودن آن در قرآن

بخشی از آیات قرآن کریم هم همین طور است، بخش دیگر آن برای توده فهم مردم هست، آنها البته روان تر و مانند آن است. آن براهینی که خدا «أخذ» است، «صمد» است، کفوی ندارد و غیره نمی گذارد و مانند آن؛ یعنی نامتناهی است، وقتی نامتناهی بود جا برای دیگری نیست و این گونه از براهین بسیار کم است؛ اما آن براهینی که برای توده مردم هست همین است، چه در سوره «انبیاء»، چه در سوره «مؤمنون»، چه در سوره «سبأ»، چه در آیه محل بحث که اگر بیش از یک خدا باشد، چون صفت خدا عین ذات اوست، واقعاً دو علم است، وقتی دو علم بود، دو تشخیص بود، دو اراده بود، ذره ای را نمی شود با دو اراده آفرید. بنابراین کل و جزء و کلی و جزئی در یک مُستوا یکسان هستند در این قسمت که فرمود: (وَلَيْسَ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) جدال أحسن است. در جدال أحسن ملاحظه فرمودید مقدمات باید معقول باشد، یک؛ مقبول طرف هم باشد، دو؛ اگر معقول نباشد فقط مقبول باشد، این جدال، جدال أحسن نیست.

نمونه ای از تفاوت سخن ائمه (علیهم السلام) با مردم

پرسش: پس خطبه ها را برای چه کسی ایراد فرمود؟

پاسخ: خطبه ها را مردم هم آمین می گفتند، گوش می دادند، اگر جزء خواص بودند؛ نظیر سلمان، ابذر، مقداد و مانند آن اینها سؤال می کردند، توضیح می دادند. در آن روایت نورانی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در توحید بیان کرد، آنها را خواندیم که کسی خدمت وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) رفته، عرض کرد: «سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَا (عليه السلام) عَنِ التَّوْحِيدِ» فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ» (۱) [۳] همین چیزی که دارید. این روایت را جلسه قبل خواندیم، فرمود همین که شما دارید، خدایی هست و شریک ندارد و اینها؛ اما وقتی هشام بن سالم خدمت حضرت می رسد، حضرت از او سؤال می کند که هشام! آیا خدا را وصف می کنی؟ عرض کرد بله، فرمود: «هَاتِي» خدا را وصف بکن! بینم چطور وصف می کنی، عرض کرد: «هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»؛ (۲) [۴] حضرت اشکال کرد، فرمود: «هَذِهِ صَفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ» فرمود غیر خدا هم سمیع است، غیر خدا هم علیم است. هشام عرض کرد: «فَكَيْفَ تَعْتَهُ» شما خدا را چگونه وصف می کنید، پس بگویید من چطور وصف کنم؟ فرمود ما نمی گوییم خدا علیم است، ما نمی گوییم خدا سمیع است، ما می گوییم خدا علم است: «نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»، این کجا آن کجا! علم محض است، وقتی علم محض بود، نسیان و جهل و مانند آن فرض ندارد. هشام می گوید: «خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ (عليه السلام) وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ» (۳) [۵] من در توحید و خداشناسی أعلم از شاگردان حضرت هستم؛ این کجا آن کجا! «النَّاسُ مَعَادِنَ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»، (۴) [۶] مگر همه یکسان می فهمند. بنابراین چه نفس الأمر، چه مجموعه نظام، چه ذره ای از ذرات ریز کار یک مورچه، دو خدا نمی تواند انجام دهند.

ص: ۲۸۱

۱- التوحید، الشيخ الصدوق، ص ۴۶.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.

۳- التوحید، الشيخ الصدوق، ص ۱۴۶.

۴- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۸، ص ۱۷۷، ط اسلامی.

مطلب بعدی آن است که جدال أحسن از مقدمات معقول و مقبول تشکیل می شود و جریان حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) که در سوره مبارکه «انعام» گذشت آنجا این معنا محتمل بود که جزء فرض هاست. قیاس خُلف و در قیاس فرض با جدال خیلی فرق می کند، حضرت می فرمایند که اگر این کوکب خدا باشد نباید افول و غروب داشته باشد، چون افول و غروب دارد. پس این هم به صورت قیاس استنباطی است، جدال نیست «هذا ربی، هذا ربی، هذا ربی»؛ یعنی بالفرض؛ فرضاً این کوکب خدا باشد، وقتی که غروب کرد: (لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)؛ (۱۷) [فرضاً شمس رب باشد: (هذا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَقَلَّتْ) (۲۲) [۸] فرمود: (لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ). فرض؛ یعنی فرض جدال؛ یعنی جدال که هیچ ارتباط منطقی بین جریان فرض و قیاس خُلف با جریان جدال أحسن نیست.

حکمت آوردن تمثیل در قرآن و یکسان نبودن آن

مطلب سوم آن است که در جریان تمثیل درست است، تمثیل برای آنکه دامنه ممثّل پایین تر بیاید و به دسترس فهم مخاطب برسد، اما همه ممثّل ها یکسان نیستند، همه تمثیل ها یکسان نیستند: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِثْلِهَا)؛ (۲۴) [۹] این تمثیل معقول است به محسوس، گرچه خیلی فرق است بین نور معقول و نور محسوس، بین ممثّل و مثال؛ ولی به هر حال در فهمیدن بعضی از مراحل توحیدی، این آیه سوره مبارکه «نور» سهم تعیین کننده ای دارد: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) تازه ممثّل خدا نیست، فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، بعد نفرمود، «مِثْلُهُ» فرمود: (مِثْلُ نُورِهِ) خود خدا ممثّل ندارد، خدا که (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است، نور خدا ممثلی دارد؛ یعنی ظهور خدا را ما داریم ممثّل می زنیم، نه خود خدا را، دیگر نفرمود، مِثْلُهُ. فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ)، نه «مِثْلُهُ»، ممثّل ظهور خدا این است، اصلاً خدا ممثّل ندارد. تازه آن نور خدا را با این وضع دارند می فهمانند این تمثیل کمک می کند که مخاطبان، برخی از ظهورات ذات اقدس الهی را ادراک کنند.

ص: ۳۸۲

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۷۶.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۷۸.

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

پرسش:؟ پاسخ: بله؛ لذا فرمود بحث نکنید. یک جا ذات اقدس الهی مثل زد؛ ولی فوراً برای رفع توهم فرمود: (فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ)، (۱۱) [۱۰] مبادا مثل بزیند: (لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)؛ (۲) [۱۱] فرمود مثلی ذکر کرد برای اینکه بفهماند.

هشدار قرآن به عدم استفاده از جنبه منفی مثل و نمونه آن

بعد فرمود مثل یک جنبه اثباتی دارد که مختصری از ممثل را می فهماند و یک جنبه منفی دارد که قرآن هشدار می دهد، مبادا شما ممثل را با این مثال یکسان بپندارید و آن مثل این بود که فرمود: آنها که می گویند خدا چگونه مرده ها را زنده می کند، بعد فرمود: خدای سبحان که «لیس» تا مه را «کان» تا مه کرد؛ یعنی معدوم را موجود کرد، انسانی که (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) (۳) [۱۲] این یک مرحله؛ یعنی شیئی بود؛ ولی قابل ذکر نبود؛ نظیر نطفه و مانند آن؛ از این مرحله پایین تر به زکریا (سلام الله علیه) فرمود: (وَقَدْ خَلَقْتَنَّاكَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَكُن شَيْئاً) (۴) [۱۳] این «کان» تا مه است؛ یعنی معدوم محض بودی. انسان یک مرحله معدوم محض بود، بعد یک مرحله که نطفه شد، اصلاً قابل ذکر نبود، بعد به این صورت لؤلؤ لالا درآمد که الآن صدها دانشکده دارند فقط بدن او را می شناسند و نمی فهمند، خیلی از بیماری ها کشف نشده، خیلی از خصوصیات کشف نشده، چه رسد به روح او که (مَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً) (۵) پس یک مرحله «لیس» تا مه بود که (لَمْ تَكُنْ شَيْئاً) است که به زکریا فرمود. یک مرحله «لیس» ناقصه است که (لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) بود، اینها شد، فرمود به اینها که منکر معاد هستند بگو ما انسانی که یک مرحله آن «لیس» تا مه بود آوردیم «کان» تا مه کردیم، یک مرحله آن «لیس» ناقصه بود آوردیم «کان» ناقصه کردیم؛ اینها می گویند خدا چگونه مرده ها را زنده می کند، فرمود: (وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ) (۶) [۱۵] انسانی که مرده است، چیزی از او کم نشده، روح او که نمرده، بدن او هم که در ذرات عالم هست، احیای انسانی که مرده است، آسان تر از ایجاد انسان است، این اصل؛ آیه، فرمود: (وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ) این برای توده مردم خوب است؛ اما یک محقق که نمی پذیرد اگر خدا حقیقت نامتناهی است که هست، قدرت نامتناهی دارد که دارد، یک عمل «هین» باشد، یک عمل «هون»، فرض ندارد که یکی آسان باشد یکی آسان تر. الآن ما یک قطره آب را در ذهن به آسانی تصور می کنیم، اقیانوس آرام را هم به آسانی تصور می کنیم، اگر کار با اراده حل می شود، در اراده که صعوبت و سهولت مطرح نیست. کاری برای خدا آسان باشد و کاری آسان تر، یک کار - معاذ الله - برای خدا سخت باشد یکی سخت تر، چون فرمود: (وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ)، فوراً فرمود: (وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى) مبادا خیال کنید اینکه ما گفتیم حرف آخر است، این برای فهماندن شماس، و گرنه کاری برای خدا آسان باشد و کار دیگر برای خدا آسان تر، این چنین نیست. بنابراین هر مثلی که ذات اقدس الهی می زند به اندازه آن ممثل سطح مطلب را پایین می آورد؛ لکن خدا مثل ندارد؛ فرمود: (لَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ)، (وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)؛ تو حق مثل زدن نداری. در سوره مبارکه «نور» هم برای خدا مثل نزد فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) ظهور جهان به خداست و اگر خواستید ظهور خدا را بفهمید، نه خدا را، «مثلة» نیست؛ (مَثَلُ نُورٍ) کمثل کذا و کذا و کذا است.

ص: ۳۸۳

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۷۴.

۲- نحل /سوره ۱۶، آیه ۶۰.

۳- انسان /سوره ۷۶، آیه ۱.

۴- مریم /سوره ۱۹، آیه ۹.

۵- اسراء /سوره ۱۷، آیه ۸۵.

۶- روم /سوره ۳۰، آیه ۲۷.

مطلب بعدی آن است که در بهشت اراده فراوان هست، بهشتی ها اراده می کنند، غذا می خواهند، سخن می گویند (تَجِئْتُهُمْ فِيهَا سَيِّئَاتٌ)، (۱) [۱۶] (يَوْمَ يَلْقَوْتُهُ سَلَامٌ)، (۲) با اراده، یکدیگر را سلام می کنند، با اراده غذا می خورند، اما بخواهند اراده کنند که عمل صالحی را انجام بدهند، تا به وسیله آن عمل صالح درجه آنها بالاتر برود، نیست. برای اینکه آن روز، روز شریعت نیست، روز دین نیست، چه اینکه کافران اراده کنند که توبه کنند، ایمان بیاورند و از سیئات خود طلب مغفرت بکنند که خدا از گناهان آنها درگذرد هم نیست. آن روز، روز اراده عمل صالح یا طالح نیست، کسی بخواهد معصیت کند، ممکن نیست، کسی بخواهد اطاعت کند ممکن نیست، برای اینکه شریعت نیست، اما اراده هست؛ البته در بهشت برای بهشتی ها اراده است و مانند آن. در قیامت علم کامل می شود، لحظات فراوانی دارند که یکی پس از دیگری حقایق برایشان کشف می شود، اما تمام دشواری های قیامت این است که حق برای کفار کشف می شود، می گویند: (رَبَّنَا أَخْبِرْنَا وَ سِرِّعْنَا)؛ اما نمی توانند بگویند «آمنّا»؛ می گویند: (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا)؛ (۳) [۱۸] اما را به جایی - یعنی دنیا - برگردانید که آنجا ایمان بیاوریم، چون قیامت جای ایمان نیست. ایمان؛ یعنی عَصَاةٌ آن علم را به جان گره زدن، عقیده غیر از عقد است، عقد را در منطق ملاحظه فرمودید که «تَسْمَى الْقَضِيَّةُ عَقْدًا» گرهی بین موضوع و محمول می خورد که کار حوزه و دانشگاه است که آدم عالم می شود، اما کار مسجد و حسینیه و نماز شب این است که عصاره آن علم را با جان خود گره می زند، این می شود ایمان. تصدیق ایمانی غیر از تصدیق منطقی است؛ یعنی من عقیده پیدا کردم، این گره، گره دوم است بین علم و جان خودم گره زد؛ این گره به دست عقل عملی است، نه به دست عقل نظری. آنکه اندیشه را رهبری می کند، بین موضوع و محمول گره می زند. آنکه انگیزه را هدایت می کند، علم را با جان خود گره می زند، می شود مؤمن و باور می کند، این کار در دنیاست و لا غیر، در آخرت کلاً بسته است که کسی ایمان بیاورد، درجات او بالاتر برود، یا ایمان بیاورد از درکات برهد، این طور نیست.

ص: ۲۸۴

- ۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.
- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۴.
- ۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

خدا مرحوم کلینی را غریق رحمت کند! کتاب اول کافی، «کتاب العقل و الجهل» است، کتاب دوم آن «کتاب العلم». عصاره نظم این کتاب این است که انسان یا بهشت می رود یا جهنم، جهنمی یا درس خوانده است یا درس نخوانده. در «کتاب العلم» بین علم و جهل فرق نگذاشت، فرمود «کتاب العلم و الجهل»؛ اما اولی که «کتاب العقل و الجهل» است، انسان یا وارد بهشت می شود یا وارد جهنم. وارد بهشت که شده یا درس خوانده است یا درس نخوانده، وارد جهنم که می شود یا درس خوانده است یا درس نخوانده. آنکه آدم را بهشت می برد عقل است، آنکه آدم را جهنم می برد جهالت است. جهل در مقابل عقل است، اگر «العقلُ مَا عَجِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ» (۱) [۱۹] که حضرت فرمود؛ پس: «الجهل ما لم يُعبد به الرحمن». پس انسان یا بهشتی است یا جهنمی و بهشتی یا درس خوانده است یا درس نخوانده؛ جهنمی هم یا درس خوانده است، یا درس نخوانده، پس به درس خیلی نباید تکیه کرد، به عقل باید تکیه کرد که «بالعقل قامت السماوات و الارض».

آزادی عقل از اسارت هوازمینه امارت انسان بر بیان و مقصود از آن

بنابراین این در بیانات نورانی حضرت امیر هم هست که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ» (۲) [۲۰] خیلی از موارد است که انسان در جنگ داخلی پیروز می شود، جهل را «هِيَ نَفْسِي أَوْضَعَهَا بِالتَّقْوَى» (۳) [۲۱] این جهالت را به بند می کشد، می شود امیر بیان. اینکه می گویند امیر بیان، نه یعنی فصیح و بلیغ خوبی هستند، خوب سخنرانی می کنند؛ امیر بیان؛ یعنی حرف در اختیار آنهاست، می فهمند کجا حرف بزنند، کجا حرف نزنند، چطور حرف بزنند، چطور حرف نزنند. گاهی ممکن است یک جا که باید ساکت باشند، بیست و پنج سال ساکت باشند که می شود امیر بیان، وگرنه اگر آن روز حضرت حرف می زد که دیگر از اسلام چیزی نمی ماند پس معنای امیر بیان این نیست که سخنران و سخنور خوبی هستند، یا خوب حرف می زنند، بلکه اینها فرمانروای حرف هستند، می فهمند کجا باید حرف بزنند، کجا نباید حرف بزنند؛ بیست و پنج سال باید ساکت باشند، پنج سال باید حرف بزنند، می فرماید: «إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ» البته فصاحت و بلاغت اینها «مما لا ريب فيه» است «فِيْنَا تَنْشَيْتَ عُرْوَةَ وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلْتُ غُضُوئُهُ» (۴) [۲۲] این شجره سخن را ما بارور کردیم، تمام این شاخه ها بر دوش ماست، ما زیر سایه این درخت هستیم، ما درخت پروریم، این درخت تنومند که حرف زد، شاخه های آن بر دوش ماست، ساقه آن در دست ماست، ریشه آن به بیان ماست؛ اما ما می فهمیم کجا حرف بزنیم، ما امیر حرف هستیم، نه یعنی فصیح هستیم، نه تنها بلیغ هستیم. به هر تقدیر این زیاد بن آیه هم یک خطبه غزایی دارد که خیلی ها نمی توانند بین خطبه های حضرت امیر تشخیص دهند. به نام علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) خطبه جعل کردند. خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! من به ایشان عرض کردم، این کتاب الامتاع و المؤمنه ابوحیان توحیدی، دو تا نامه ای است که بین عمر و حضرت امیر رد و بدل شده، از طرف عمر نامه است از طرف حضرت امیر جواب، از طرف حضرت امیر نامه است، از طرف او جواب، این نامه رد و بدل شده است و سرانجام - معاذ الله - امیر محکوم شده، عمر حاکم؛ این وضع چیست؟ فرمود این جعلی است، خود ابوحیان این را جعل کرد، قبل از اینکه ایشان بفهمند، ابن ابی الحدید پی برده که این جعلی است، ابوحیان توحیدی قلمی دارد، چون الامتاع و المؤمنه را هم کسی بخواند بخواند دو طرف او باید کتاب لغت باشد، این نامه جعل می کند، به نام حضرت امیر، نامه جعل می کند به نام عمر، اینها این فصحا و این گونه از بلغا این طور بودند، در ردیف خطابه - نه خطبه ها - چیزهایی به نام حضرت جعل می کردند؛ ولی به نام قرآن اُحدی توان جعل ندارد. این را نمی گویند امیر بیان، امیر بیان گذشته از فصاحت، بلاغت، معقول بودن و مقبول بودن این است که فرمانده کل حرف و سکوت است، کجا حرف بزنند، کجا ساکت باشد، چطور حرف بزنند که مفسده ای نباشد و مانند آن. به هر تقدیر فرمود که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ»، در این منازعات داخلی گاهی عقل پیروز می شود، گاهی هوا پیروز می شود؛ آنجا که عقل شکست بخورد، تحت هوای امیر آن می شود «أَمَارَهُ بِالسَّوَاءِ» آنجا که عقل پیروز شود، می شود «أَمَارَهُ بِالْحُسْنِ» که به خیر و نیکی امر می کند و مانند آن. پس جهل و عقل در قبال هم هستند یعنی چه؟ علم و جهل در کنار هم نیستند یعنی چه؟

ص: ۳۸۵

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ۶۶، ص ۴۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۲.

بعد فرمود که اگر شما از اینها سؤال کنید که چه کسی این عالم را آفرید؟ اینها می گویند خدا؛ بعد می فرماید اگر خدا بخواهد در کل عالم یا در نفس الأمر، یا در وضع شخص، یا در ذره ای از ذرات شخص اثر کند، از اینها چه ساخته است؟ این تعبیرات تأییدی که (هَلْ هُنَّ كَاثِمَاتٌ ضُرُّهُ) أو (هَلْ هُنَّ مُّسِيكَاتٌ رَّحِمَتِهِ) در قرآن به کار رفته است، گفتند هم برای آن است که زن ضعیف تر از مرد است هم برای آن است که خود آنها عادت کردند از بت ها به مؤنث یاد کردند، گفتند که «لات و عزی و منات» هست، «ثالثه أُخری» هم هست و همه اینها مؤنث هستند، یا برای اینکه آنها تعبیر تأییدی دارند، یا برای ارشاد به ضعف، فرمود از اینها چه کاری ساخته است: (هَلْ هُنَّ كَاثِمَاتٌ ضُرُّهُ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَتِهِ هَلْ هُنَّ مُّسِيكَاتٌ رَّحِمَتِهِ) آنها که جواب نمی دهند؛ پس این جدال، جدال أحسن است. پس ما یک جدال أحسن داریم و یک قیاس حُلف و فرضیه داریم:

چگونگی جمع میان کفایت الهی بر بندگان و اضلال او

(قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ)، چون او یک نفر است، قبلاً می فرمود: (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) از آن طرف خدا انسان را کفایت می کند، از این طرف هم خودمان را به او بسپاریم. درست است که انسان مختار است؛ ولی آن رحمت عامه که ذات اقدس الهی به همه داد و دست بردار نیست؛ لذا تا آخرین لحظه هدایت هست، قرآن هست سنت اهل بیت هست، هدایت هست، تا آخرین لحظه. اما آن لطف خاص را که هدایت ثانی است بردارد می شود اضلال؛ یعنی آن را به حال خود رها می کند. این مسئله اضلال یک امر عدمی است که همان (ما يُفْسِكُ) است؛ یعنی خدا در فیض جدید را می بندد، انسان را به حال خود رها می کند؛ البته همان راه انبیا و اولیا هست که به او عرضه می شود، همان راه عقل و فطرت است که به او عرضه می شود؛ او هست و راه انبیا و اولیا و راه فطرت و عقل ولی بیراهه می رود: «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم»؛ از این به بعد، در غضب شروع می شود، این در غضب شروع شدن، غیر از در رحمت خاصه را بستن است. «فهاهنا امورٌ ثلاثه» امر اول این است که آن در رحمت رحمانیه خدا همیشه باز است: (هُدًى لِلنَّاسِ) (۱) [۲۳] همیشه هست، عقل، فطرت، راه، موعظه و تذکر هست، تا انسان زنده است این راه هست؛ هرگز این راه را خدا نمی بندد. امر ثانی این است که اگر یک وقت کسی با داشتن همه اینها کجراهه رفت، «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» شد خدای سبحان چندین بار به آنها مهلت داد، راه توبه و انابه را فراسوی آنها نصب کرد، اینها عمداً این در را بستند، لطف خدا و فیض خدا که همان رحمت رحیمیه است از اینها گرفته می شود، این دو؛ وقتی آن لطف خاص الهی از اینها گرفته شد، اینها هستند و همان راهنمایی های عمومی و همان رهبری های فکری و همان آزادمنشی اینها و می تازند و بیراهه می روند، وقتی بیراهه رفتند، نصاب پر شد؛ آن گاه امر سوم شروع می شود، عذاب الهی شروع می شود، انتقام الهی شروع می شود، که این دیگر امر وجودی است، چون عذاب الهی است، فرمود: (قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ) این جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده؛ بالأخره انسانی که جاهل است، مشکلی دارد، باید وکیل بگیرد، فرمود: خدا را وکیل قرار بدهید. معنای وکالت این نیست که خودتان را رها کنید، کار را به او بسپارید، آن تفویض یک حساب دیگری است، تفویض هم عالی ترین مرحله است. معنای آن این است که اراده ام در اراده ذات اقدس الهی مستهلک است، نمی خواهم چیزی را مگر اینکه او بخواهد. ببینید

در جریان حضرت موسی و خضر اشاره شد، طوری حرف زدند که غالب مفسرین از آن غفلت دارند، بالأخره سؤال حضرت موسی چه شد؟ موسی (سلام الله علیه) به خضر (سلام الله علیهما) گفت که کشتی را سوراخ کردی که اینها غرق می شوند این «لام»، «لام» عاقبت است، نه «لام» غایت. حضرت خضر چه جواب داد؛ ولی موسی ساکت شد، چه گفت؟ الآن که حرفی نزد، آن آخرها که پیاده شدند، فرمود که وقتی بندر می رفتند آنجا جنگ بود و مانند آن، سلطان آن منطقه کشتی سالم را غصب می کرد، اینها هم کشتی کرایه ای بود متعلق به خانواده ای بود که بارکشی می کردند: (أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ) مثل خانواده ای که کامیون دارند و کرایه کشتی می کنند و از این راه ارتزاق می کنند. فرمود: این بیک کشتی کرایه ای بود، چون این کشتی را غصب می کردند، برای اینکه این خانواده ای که کرایه کشتی می کردند آسیب نبینند ما حالا کشتی را شکستیم. آن سؤال اصلی چه شد؟ چطور موسی قانع شد، سؤال اصلی این است که شما که این کشتی را سوراخ کردید، ما اصلاً به بندر نمی رسیم، همین جا همه ما غرق می شویم، چطور موسی اشکال کرد، چطور خضر جواب داد که هر دو آرام شدند؛ یعنی طرزی خضر به موسای کلیم نگاه کرد که تو چرا؟! تو که آزمودی؟! وقتی خدا می گوید برو گفتی چشم! مادرت تو را در یک تکه چوب گذاشت و به دریا انداخت، خدا در دریا تو را حفظ کرد، ما همان هستیم. بعد از آن دیگر موسی حرف نزد، وقتی هم که پیاده شدند و گفت که راز کار این بود، موسی دیگر نگفت که ما اگر غرق می شدیم چه؟ این است. این راز و رمزی که بین این دو تا بزرگوار است اینها دیگر در کتاب های تفسیر نیست، وگرنه این اشکال موسای کلیم به هر حال جواب داده نشد؛ ولی آن قدر نگاه ولوی خضر (سلام الله علیه) اثر کرد که اصلاً موسی لب باز نکرد. در جریان دوم و سوم هم همین طور بود. نباید گفت که اینجا موسای کلیم به فکر دیگران بود؛ آنجا که موسای کلیم به فکر خودش بود چه؟ موسای کلیم به خضر (سلام الله علیهما) عرض کرد که ما که خسته و کوفته از راه رسیدیم، اینجا هم که مسافرخانه نیست، اینها هم که حاضر نیستند ما را به عنوان مهمان قبول کنند: (فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا هُمْ)، (۲۵) اما اینجا سرگردان هستیم، حالا ما دو نفر اینجا سرگردان، ما را به کارگری گرفتنی برای چه؟ اگر مسافرخانه داشته باشد می رویم، اگر کسی ما را به عنوان مهمان قبول کند می رویم؛ اینها ما را همین جا رها کردند و رفتند، آن وقت ما را به کارگری گرفتنی؛ اینها هم آن طوری نگاه کرد که موسی تو چرا این حرف را می زنی؟! مگر مدین نرفتی، مگر تو کارگری نکردی؛ مگر آنجا مسافرخانه بود، مگر کسی تو را قبول کرد، بعدها به عنوان کارگر تو را اجیر کردند. طوری خضر نگاه کرد به موسی و گفتگو بین اینها حل شد که موسای کلیم ساکت ساکت شد سخن در (تُغْرَقُ أَهْلَهَا) (۲۶) برای دیگران نبود، برای خودش هم بود؛ اهل او شامل همه می شود، آن جریان: (فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا هُمْ) که مخصوص به خودشان بود. این است که اسراری که در قرآن کریم برای خود انبیا هست اینکه می گویند، وجود مبارک حضرت آمده طرزی قرآن را معنا می کند که گویا اصلاً تاکنون بکر بود، همین است؛ نمونه های آن در این کتاب های روایی اهل بیت (علیهم الصلاه و علیهم السلام) هست. بنابراین ذات اقدس الهی «واحد لا شریک له»، برهان توحید هست، «نفس الأمر» واحد هست نظام، واحد هست، هر ذره ای را فقط ذات اقدس الهی دارد اداره می کند و لا غیر.

ص: ۳۸۷

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۹.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۷.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۱.

!!!!!!!

[١] نهج البلاغه، للصبحي صالح، خطبه يكلم.

[٢] نهج البلاغه، الشريف الرضي، ج ١، ص ٢٧، ت الحسنون.

[٣] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٤٦.

[٤] اسراء/سوره ١٧، آيه ١.

[٥] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٤٦.

[٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ١٧٧، ط اسلامي.

[٧] انعام/سوره ٦، آيه ٧٦.

[٨] انعام/سوره ٦، آيه ٧٨.

[٩] نور/سوره ٢٤، آيه ٣٥.

[١٠] انحل/سوره ١٦، آيه ٧٤.

[١١] انحل/سوره ١٦، آيه ٦٠.

[١٢] انسان/سوره ٧٦، آيه ١.

[١٣] امريم/سوره ١٩، آيه ٩.

[١٤] اسراء/سوره ١٧، آيه ٨٥.

[١٥] اروم/سوره ٣٠، آيه ٢٧.

[١٦] يونس/سوره ١٠، آيه ١٠.

[١٧] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٤٤.

[١٨] اسجده/سوره ٣٢، آيه ١٢.

[١٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط اسلامي.

[٢٠] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٦٦، ص ٤١٠.

[٢١] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٦، ص ٢٠٩.

[٢٢] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٣، ص ١٢.

[٢٣] ايقره/سوره ٢، آيه ١٨٥.

[٢٤] كهف/سوره ١٨، آيه ٧٩.

[٢٥] كهف/سوره ١٨، آيه ٧٧.

[٢٦] كهف/سوره ١٨، آيه ٧١.

!!!!!!!

تفسير آيات ٣٨ تا ٤١ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٠

Your browser does not support the audio tag

(و لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (٣٨) قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (٣٩) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ (٤٠) إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَلِنَافْسِهِ فَبِمَا ضَلَّ عَلَيْهِمْ يُضِلُّ اللَّهُ مَا أَفْتَدَى بِوَكِيلٍ (٤١))

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد و فضای مکه هم آلوده به شرک بود؛ لذا بحث های فراوانی در این گونه از سور مکی درباره مسئله توحید مطرح است که ملاحظه فرمودید. در جریان توحید افراد بر خلاف فطرت خود، یا ملحدند و اصلاً - معاذ الله - مبدایی را قائل نیستند یا اگر قائلند، دو تا ذات واجب الوجود نامتناهی قائل نیستند، واجب الوجود و ذات نامتناهی را یکی می دانند؛ منتها در مسئله ربوبیت و تدبیر جهان و تدبیر کارهای انسانی، گرفتار شرک اند و به اصنام و اوثان اسناد می دهند و یا به فرشته ها اسناد می دهند و مانند آن و برای آنها یک تندیس مجسمه ای تمثالی قائل اند؛ لذا قسمت مهم معارف قرآن در بخش توحید به توحید ربوی برمی گردد، اما در ادعیه و در خطبه های نهج البلاغه و مانند آن، آن هم از توحید ذات سخن به میان می آید، مثل خطبه اول نهج البلاغه که فرمود: اگر صفت خدا زائد بر ذات باشد لازمه آن این است که خدای سبحان محدود باشد، معدود باشد و این محدود بودن با وجوب ذاتی و اله بودن سازگار نیست. اگر خدای سبحان حقیقی است نامتناهی، چه اینکه این چنین است، حقیقت نامتناهی در مقابلش یک خدای دیگر فرض ندارد.

نمونه ای از برهان توحید ربوی در آیه محل بحث

مطلب دیگر این است که در مکه چون کسی قائل به تعدد ذات نبود، قسمت مهم این براهین راجع به توحید ربوی است، می فرماید: شما که ذات را واحد می دانید و کل عالم را هم او دارد تدبیر می کند، آسمان را او تدبیر می کند، باران را او می فرستد، شمس و قمر را او هدایت می کند، پس انسان را هم باید او تدبیر بکند؟! چطور کارهای انسان را، رزق انسان را، سلامت انسان را، شفای انسان را، سعادت انسان را به ارباب و اصنامتان اسناد می دهید. این (لَيْسَ سَأَلْتَهُمْ) در خیلی از سور هست، مخصوصاً در سوره مبارکه «عنکبوت» از آیه ۶۱ به بعد، چند بار این مسئله و سؤال مطرح است. آیه ۶۱ سوره مبارکه «عنکبوت» این بود: (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ) در آیه محل بحث از تسخیر شمس و قمر سخن به میان نیامده؛ آیه ۳۸ سوره مبارکه «زمر» که محل بحث است فرمود: (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ) که اصل خلقت است؛ ولی در آیه ۶۱ سوره مبارکه «عنکبوت»، گذشته از اصل خلقت، ربوبیت شمس و قمر؛ یعنی نظام سپهری هم مطرح شد: (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ) با نون تأکید ثقیله؛ یعنی اینجا هیچ تأملی ندارند در اینکه خالق آسمان ها و زمین خداست، مدبّر شمس و قمر هم خداست، این را قبول دارند؛ می فرماید اگر این است، اگر خدایی که خالق نظام کلی است و مدبّر شمس و قمر است، اگر اراده ای کرد تا کاری انجام بدهد، از این اصنام و اوثان چه ساخته است، وقتی از اینها کاری ساخته نیست، پس (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ) و همچنین بعد از اینکه در آیه ۶۲ مسئله رزق را مطرح کرد که فرمود: (اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)؛ یعنی ربوبیت رزق هم به دست اوست، در آیه ۶۳ همین سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود: (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا)؛ اگر از اینها سؤال کنی چه کسی باران نازل می کند، زمین مرده را چه کسی زنده می کند، درخت های خوابیده را چه کسی بیدار می کند؟ (لِيَقُولَنَّ اللَّهُ)، پس (قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ). در غیر مکه هر جا سخن از شرک بود، شرک در اصل ذات نبود که مثلاً دو تا ذات نامتناهی قائل باشند، غالباً اینها مشرک در ربوبیت بودند؛ حالا یا به قدسین بشر اسناد می دادند، یا به فرشته ها اسناد می دادند و مانند آن. جهله آنها از این اصنام و اوثان کمک می خواستند؛ ولی اهل نظر آنها کار را به دست آن مدبّرات الهی می سپردند؛ منتها اینها را تندیس تمثیلی و مثالی تجسمی برای آنها قائل بودند.

در چنین فضایی وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی نگران شرک و رزی مردم مکه بود؛ لذا در دو آیه قرآن خدا فرمود که: (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ)، با یک تفاوتی در جمله های بعدی (عَلَى آثَارِهِمْ إِنَّمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا) (۱) [۱] یا (أَلَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) (۲) [۲] در دو آیه تعبیر خدا این است که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو داری جانت را می دهی که اینها چرا ایمان نمی آورند. در آیه سوم و در طایفه سوم فرمود: (فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ)؛ (۳) [۳] از شدت افسوس و حسرت جانت را از دست نده.

رفع نگرانی رسول خدا با ترجیع بندهای توحید ربوبی

از بس وجود مبارک حضرت نگران شرک مردم مکه بودند؛ لذا یک ترجیع بندی در سور مکی مطرح است. ترجیع بندهای قرآن؛ گاهی به صورت تکرار یک جمله است بعد از ذکر یک نعمت، مثل (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذَّبَانِ)؛ (۴) [۴] گاهی به صورت (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ) (۵) [۵] که این یک ترجیع بند جدایی است؛ در سوره «قمر» گاهی هم به این صورت نیست، به صورت تکرار سؤال است، این (لَيْنٌ سَأَلْتَهُمْ)، (لَيْنٌ سَأَلْتَهُمْ) در چند جای قرآن آمده، این هم یک نحو ترجیع بندی است. برای رفع نگرانی حضرت فرمود: ما که برهان اقامه کردیم، در درون اینها هم که توحید ذاتی مطرح هست؛ منتها یک تحمیلی از خارج یک توحید ربوبی شرکی برای اینها ایجاد کرده است، اینها خیال می کنند غیر خدا کاری در عالم می تواند بکند، تو برای اینها تدبیر عالم را تفسیر بکن، مدیریت جهانی را، نظم جهانی را تفسیر کن، انسان را برای اینها تفسیر کن، مرگ و حیات را برای اینها تفسیر کن اینها راه می افتند؛ لذا در قرآن کریم - طبق دستور ذات اقدس الهی - آیاتی که نازل شده است، بخش وسیعی راجع به تفسیر عالم است، که عالم چیست، از کجا پیدا شد، کجا می رود، اینها قبلاً بسته بودند: (أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا)؛ (۶) [۶] یعنی شما بروید و بررسی کنید، ببینید اصلاً در آغاز امر این مجموعه نظام کیهانی و راه شیری و اجرام و اقلام سماوی آیا بسته بودند؛ یعنی چندین کوب بودند، یا باز بودند؛ بسته بودند؛ یعنی یک عنصر بود یا چندین عنصر بود؛ شما اگر بروید بررسی کنید، می بینید که اول اینها بسته بودند ما باز کردیم، تولید ستاره از ستاره و مانند آن را ما راه انداختیم و یک قدر جلوتر بروید می بینید که اینها یک مشت دود بودند که ما اینها را به صورت شمس و قمر درآوردیم، این طور نیست که اول اینها یک نوری داشتند، در این (ثُمَّ اسْرَتُوا إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ) (۷) [۷] فرمود: یک مشت دود بود، ما آن را به صورت شمس و قمر درآوردیم، شما خیال نکنید اینها از خودشان نور داشتند. پس این یک قدر جلوتر بروید، یک قدر جلوتر بروید، این جهان بینی را، آسمان شناسی را، ستاره شناسی را، سپهر شناسی را، راه شیری شناسی را یکی پس از دیگری گفته، این است: «عَلَيْنَا إِقَاءُ الْأُصُولِ وَعَلَيْكُمْ التَّفْرِيعُ» (۸) [۸] همین است. این دو روایت نورانی که مرحوم صاحب وسائل اینها را در کتاب قضا نقل کرده است که یکی از امام صادق و دیگری از امام رضا (سلام الله علیهما) هست، فرمود: مجتهدان، فقها، اصولیین باید بدانند که از طرف ما خاندان عصمت و طهارت القای اصول است، ما قوانین کلیه را القای کنیم و شما هم باید استنباط کنید، تخریح فروع از اصول، رد فروع به اصول و سایه افکن کردن اصول نسبت به فروع که کار مجتهدان است، این کار شماست: «عَلَيْنَا إِقَاءُ الْأُصُولِ وَعَلَيْكُمْ التَّفْرِيعُ». این دو تا روایت نورانی را مرحوم صاحب وسائل در باب قضا نقل کرده است که مجتهد باید این هنر را داشته باشد، تا اصول مأثور از اهل بیت (علیهم السلام) را سایه افکن فروع بکند، یک؛ و فروع را در تحت این اصول بپروراند، دو؛ که معنای اجتهاد است. این آیاتی که می گوید اول پیدایش این نظام سپهری یک مشت گاز بود، یک مشت دود بود، بعد اینها بسته بودند ما باز کردیم، هم آن (ثُمَّ اسْرَتُوا إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ) به منزله القای اصل است که سپهر شناسان را وادار به تحقیق می کند و هم (أَوَّلَ لَمْرٍ الَّذِي كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا) اینها را به راه شیری شناسان هدایت می کند؛ فرمود اینها «رَتْقٌ» بودند، بسته بودند، ما «فَتَّق» کردیم. رَتْقٌ و فَتَّقٌ؛ یعنی بسته را گشودن و باز کردن، اینها القای اصول است و فروع را به ستاره شناسان و منجمین و مانند آن القای کند.

ص: ۳۹۰

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۳.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۸.

۴- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۳.

۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

۷- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۸- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۲۷، ص ۶۱ و ۶۲، أبواب صفات القاضی، وما يجوز ان یقضی به، باب ۶ و ۷، ط آل البیت. .

فرمود شما قبول دارید که غیر از خدا هیچ خالق نیست، شمس و قمر را هم او آفرید، باران را هم او با آن نظم الهی خاص خود خلق می کند و می آفریند، حالا اگر یک چنین خدایی یک خیری خواست به ما برساند کدام یک از شما می توانید جلوی او را بگیرید. این (يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ) (۹) همین بود که می ترسانند و می گفتند که اگر این کار را کنید؛ یا بت های ما به تو آسیب می رسانند و یا خود ما به تو آسیب می رسانیم. فرمود به آنها بگو اگر خدای سبحان یک کار خیری را اراده کرده است: (هَلْ هُنَّ مُمَيَّنَاتٌ رَحِمَتِي) این که نیست. یا اگر ضرری را اراده کرده است: (هَلْ هُنَّ كَاثِمَاتٌ صُرُوفٍ) این نیست. پس از غیر خدا هیچ کاری ساخته نیست. اگر از غیر خدا هیچ کاری ساخته نیست، به صورت حصر این متعلق را قبل از فعل ذکر کرده، فرمود «یتوکل المتوکلون علیه» این تقدیم «علیه» هم مفید حصر است: (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ)؛ یعنی حتماً انسان باید وکیل بگیرد، چون کسی که از بسیاری از اسرار عالم بی خبر است و با اسرار عالم هم در ارتباط تنگاتنگ است، وقتی انسان از اسرار عالم بی خبر است و با آنها ارتباط دارد و خبر ندارد، باید وکیل بگیرد، وکیل هم غیر از او کسی دیگر نیست؛ لذا این تقدیم متعلق؛ یعنی «علیه» بر فعل مفید حصر است: (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ).

مطلب دیگر این است، این ترجیع بندی که به صورت (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ) در آمده است، می فرماید: با آنها گفتگو بکن، اینها را رها نکن، بعد بگو که دین آمده مرگ را برای شما معنا کرده است، این از بیانات نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) است، روز عاشورا در آن بحبوحه جنگ، مرگ را حضرت معنا کرده و فرمود: بسیاری از مردم خیال می کنند که مرگ یک گودالی است، یک چاله ای است و انسان در آن چاله فرو می رود و حال آنکه مرگ یک پل هست، چاله نیست، انسان از این پل رد می شود، آن طرفش برزخ است: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ» (۱) [۱۰] این بیانات بوسیدنی نیست! شما قبر را می بینید، بله قبر یک چاله ای بیش نیست؛ ولی انسانیت انسان که در این چاله نمی رود، مرگ پل هست، پل - حالا چه فلزی باشد چه چوبی باشد - یک ابزاری می خواهد، این پل اگر لرزان باشد می افتد، زیرش هم که گودال جهنم است؛ این پل را شما باید بسازید، با ابزارتان بسازید، محکم بسازید، سریع بسازید، صاف بسازید، نزدیک بسازید، اگر پل مشکل نداشته باشد، ابزارش محکم باشد، صاف باشد زود رد می شوید. این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «تُخَفُّهُ الْمَوْتُ» (۲) [۱۱] هیچ هدیه ای برای انسان بهتر از هدیه مرگ نیست، برای اینکه تمام وجودش از این مرگ لذت می برد، اولیا را می بیند، انبیا و معصومین را می بیند، این یک تفسیری است؛ فرمود: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ» که مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، مرگ سیاه چاله نیست، مرگ نفاق نیست، مرگ پل است. این حرف ها قبلاً نبود، پیامبر آمد حیات را معنا کردند، موت را معنا کردند، انسان را معنا کردند و فرمودند حیات گیاهی یک طرف، حیات حیوانی یک طرف، شما حیات انسانی دارید، شما همیشه زنده اید، مرگی در کار نیست، بلکه شما روی مرگ پا می گذارید و مرگ را زیر پایتان له کرده و عبور می کنید، شما بر پل مسلط هستید یا پل بر شما؟ فرمود: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ آدم که عبور می کند این پل زیر پای اوست، مرگ زیر پای ماست، ما روی مرگ پا می گذاریم و به آن طرف می رویم. این تعبیر لطیف قرآنی باعث می شد که ائمه (علیهم السلام) این را باز کردند، مفسران راستین همین اند، فرمود: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۳) [۱۲] هر کسی مرگ را می چشد، مثل اینکه یک لیوان آب را یا یک لیوان شربت را یا یک استکان چای را می چشد؛ یعنی ذائق آن مذوق را هضم می کند. این تعبیر نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) در آن بحبوحه روز عاشورا نشان می دهد که اینها در هر حالی مفسر قرآن بودند، فرمودند مرگ زیر پای شماست، شما از روی این مرگ رد می شوید، از چه می ترسید، آخر آدم از پل می ترسد، آدم از زیر پل که چاله است می ترسد، از مرگ که نمی ترسد، فرمود: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»

ص: ۳۹۲

۱- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۲- المجازات النبویه، السيد الشريف الرضی، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

پرسش:؟ پاسخ: برای اینکه ما نتوانستیم این پل را درست کنیم؛ البته خود اینها برای تعلیم ماست. اما همان آبکی آبکی هم با هشت - ده تا برهان در آن مناجات و در دعای ابوحمزه ثمالی هست؛ (۱) گریه گریه خدایا من برای این است که یک وقتی به من بگویند ترا چرا مجالس علما را ترک کردی؟ چرا با فقرا نبودی؟ چرا با مؤمنین نبودی؟ چرا در و دیوار عالم موعظه می کرد گوش ندادی؟ چرا به دنبال این و آن راه افتادی؟ چرا «أحلام النائم» بودی؟ من جواب تو را چه بگویم؟ همه این براهین را وجود مبارک امام سجاد در دعای ابوحمزه ثمالی اقامه می کند، می فرماید: «لعلک» دیدی که من در مجلس بطلین ام، هر حرفی را گوش می دهم، این همین است. وقتی آدم عمرش را با اینها تلف می کند، هر جا حرف باشد دنبالش راه می افتد، این لعلک، لعلک، لعلک، برهان مسئله است؛ لذا می فرماید شاید دیدی هر جا سخن از لُهو و لعب است من آنجا پیدا می شدم که این گریه دارد. غرض این است که «آبکی» محض بدون برهان نیست. بنابراین، اینکه فرمود: (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ) بعد برهان اقامه می کند که یک مرگی هست، شما که از این مرگ نمی توانید عبور کنید، برای اینکه پل درست نکردید، زیرش هم که چاله است؛ لذا می افتید در جهنم. چاله سیاه، چاله ایی نیست که شما در آن نابود بشوید؛ این گودال، گودال جهنمی است که شما با دست خودتان حفر کردید. این دو تا دلیل را در همین بخش ذات اقدس الهی مطرح کرده.

بعد از آن برهان می فرمایند که یک کمی صبر کنید عالم تمام نشده، این طور نیست که مرگ آخر خط باشد، که مرگ پل است. حالا که این طور شد، معلوم می شود که چه کسی در آن روز رسوا می شود، یک؛ چه کسی عذاب دائم دامنگیرش می شود، دو؛ در بخشی از آیات می فرماید: (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا)؛ (۱۴) [۱۴] آنها هم رسوای دنیایند و هم رسوای آخرت، در این قسمت یک رسوایی را ذکر می کند، آن دومی هم رسوایی است؛ منتها خزی ندارد؛ فرمود شما بعد می بینید که چه کسی گرفتار خزی می شود و چه کسی (يَجْلُ عَلَيَّهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ).

پرسش:؟ پاسخ: خیلی فرق می کند که ما وکیل می گیریم و عمل می کنیم توکل می کنیم. یک وقتی کار خود را به خدا می سپاریم و می گوییم تو وکیل ما باش: «توکلت علیک»؛ یک وقتی سخن از توکل نیست که ما حالا یک قولی داشته باشیم و امثال ذلک، عملاً و فعلاً کارمان را به او می سپاریم.

در این آیه ای که محل بحث است فرمود که (فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ)، این خزی دنیایی است (وَيَجْلُ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ) که به قرینه مقیم این عذاب اخروی است. در بخشی از آیات دیگر دارد که اینها (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا)، آن آیه دیگر این است که آنها هم رسوای دنیا هستند و هم رسوای آخرت. در اینجا سخن از دو تا رسوایی نیست، گرچه (وَيَجْلُ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ) هم رسوایی است؛ منتها تعبیر خزی نشده است. فرمود یک چنین روزی در پیش داریم، ما نگران نیستیم، ما نگران شما مییم، ما حق را (عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ) [۲] [۱۵] می بینیم و جلوی راهمان را هم می بینیم، از آینده هم باخبریم و مطمئن هم هستیم، این طور نیست؛ ولی شما خودتان را باید دریابید. بنابراین اصراری که سور مکی دارد و پشت سر هم می فرماید: (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ)، (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ) هم برای بی تابی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است که در سه آیه فرمود: اینقدر نسبت به اینها علاقمندی که نزدیک است جان بدهی! (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ) در دو جا، (لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ) در جای سوم، هم اینکه محل ابتلا بود.

ص: ۳۹۴

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۳۳.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۷.

بعد سرانجام فرمود که ما ترک مخاصمه نکردیم، ما می‌گوییم (لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي) (۱۶) [کاری به ما نداشته باشید، هر دینی می‌خواهید داشته باشید، داشته باشید؛ ولی راه این است؛ ما آمدیم شما را به شما بشناسانیم، مرگ را معرفی بکنیم، حیات را معرفی بکنیم، عالم را تفسیر بکنیم، این کارها را کردیم، حالا هر کسی بخواهد قبول بکند، هر کسی می‌خواهد نکول

مقصود از شرک در عبادت و سرانجام آن

پرسش:؟ پاسخ: شرک در ربوبیت منتهی می‌شود به کفر، به همان شرک ذات اقدس الهی چون کسی که دو تا «رب» قائل است و اینها را می‌گوید: (هُؤلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)، (۲) [این شفاعت را بالاستقلال قائل است، وقتی بالاستقلال قائل بود معنایش این است که این در شفیع بودن، در مقرب بودن «الی الله» مستقل است، این سمت ربوبیت را به اینها می‌دهد. مشرک معنایش این نیست که دو تا خدا قائل است، معنایش این است کاری که مربوط به خداست به اینها می‌دهند، اینها شرک در عبادت دارند، این شرک در عبادت که به معنای ریا نیست؛ اینکه می‌گویند (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا) (۳) [۱۸] که اینها مشرک در عبادت اند، معنایش این نیست که یک قدری خدا و یک قدری بت‌ها را عبادت می‌کنند که این بشود ریا، این نیست؛ معنایش این است عبادتی که خالصاً «الله» هست، همین را «خالصاً للصنم و الوثن» مصرف می‌کنند، برای خدا شریک قرار می‌دهند، مثل اینکه مالی که برای زید است همه مال را بدهند به عمرو و این جا شما عمرو را به حساب زید نشانید، این مال برای زید است، چرا به عمرو دادید. این را شریک او قرار دادند نه مال را تقسیم کردند، همه مال را می‌دهند به عمرو؛ این جا هم همه عبادت را می‌دهند به بت‌ها اینها خدا را عبادت نمی‌کنند، نه اینکه یک قدری خدا را عبادت می‌کنند و یک قدری غیر خدا را، بلکه فقط غیر خدا را عبادت می‌کنند. این توحید عبادی که برای خداست، همه این را می‌دهند به صَیِّم و وَثَن، در حقیقت این صنم و وثن را شریک «الله» قرار دادند.

ص: ۳۹۵

۱- کافرون/سوره ۱۰۹، آیه ۶.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

فرمود: (قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَيَّ مَكَانَتِكُمْ) شما این منزلت و این کاری که دارید انجام بدهید؛ ولی ما نگران شما هستیم، از این جهت که پایان کار شما دو تا رسوایی است: یکی رسوایی دنیا و یکی رسوایی آخرت؛ ولی هر کسی که اهل توکل است - که غیر خدا باید توکل کند - منحصرأ باید به «الله» توکل کند که تقدیم «علیه» مفید این حصر است: (عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ) بعد به رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ)، ما قرآن را برای همه که خود شما هم جزء ناس هستین نازل کردیم، (بِالْحَقِّ) هم نازل کردیم که این «با» بای مصاحبه است که قرآن در صحبت حق است، یا «با» بای ملابسه است که قرآن در لباس حق است و این (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۱) [۱۹] هم از همین راه است و بارها ملاحظه فرمودید که انزال قرآن از سنخ انزال مَطَر نیست. خدای سبحان باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انداخت، قرآن کریم را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت نه انداخت، این جبل متین یک طرفش دست اوست و یک طرفش دست ما، این طور نیست که به زمین انداخته باشد. که در این حدیث شریف «إِنِّي تَارَكْتُ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي» (۲) [۲۰] آن جا دارد احدهما که تَقْلٌ اکبر است: «احد طرفیه بید الله سبحانه و تعالی و الطرف الاخر باید بیکم» این بیان نورانی در آن حدیث ثقلین هست؛ یعنی این کتابی که ما الان در خدمتش هستیم، این دنباله این حقیقت کتاب هست، هر چه بالاتر می روید قرآن کریم است، به آن اوج که رسیدید می بینید که دست بی دستی خدای سبحان آن بالا را گرفته و این قرآن را آویخت نه انداخت؛ لذا به ما گفتند (اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ)؛ (۳) [۲۱] این حبلی که اعتصام او سودآور است، برای اینکه به جای بلندی بسته است، و گرنه حبل، یعنی طنابی که در گوشه مغازه افتاده است مشکل خودش را حل نمی کند، اعتصام به او چه سودی دارد. اگر - معاذ الله - این کتاب یک کتابی بود مثل باران که این را انداخته باشد زمین، اعتصام به او چه مشکلی را حل می کند، مثل طناب انداخته در یک گوشه مغازه، طنابی که به جای محکم و بلند بسته است اعتصام آن سودآور است؛ فرمود این قرآن را بگیرید تا نیفتید. اول سوره مبارکه «زخرف» معنا کرده، این مضمون آن جا هست (إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ □ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَلِيلٌ لَعَلَّكُمْ حَكِيمٌ). (۴) [۲۲] یک طرف این طناب «علی حکیم» است که نه عبری است و نه عربی و به دست خداست، طرف دیگرش «عربی مبین» است که به دست شماست. بنابراین این «با» چه بای «مصاحبه» باشد و چه بای «ملابسه» باشد؛ اگر لباس است درون و بیرون را همین «حق» دارد اگر مصاحبت است درون و بیرون را «حق» دارد.

ص: ۳۹۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

یک معنای ثالثی هم هست که در المغنی و امثال المغنی نیست. بارها شنیدید که «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»، یک «الحقی» با «باء» به کار می رود که قوی تر و غنی تر از «بای» مصاحبه است، قوی تر و غنی تر از «بای» ملابسه است؛ یعنی درون این، بیرون این، صدر این، ذیل این، حواشی این، متن این، گوهر این، جوهر این، عرض این، همه حق است. این را شما از «بای» ملابسه و مصاحبه مغنی و امثال مغنی که استنباط نمی کنید آن وقت این کتابی که ما می گوئیم حق است، نه یعنی در صحبت حق است که حق چیز دیگری باشد و این مصاحب حق باشد، یا متلبس به حق باشد که حق لباس او باشد و این پوشاکی داشته به نام حق، خیر! گوهر ذات این حق است که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)؛ ما یک چنین کتابی نازل کرده؛ لذا هیچ بطلان در آن ندارد: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) (۱). [۲۳] «لا من فوقه و لا من تحته لا من أمامه و لا من خلفه لا من يمينه و لا من يساره» از هیچ راه بطلان به این کتاب راه ندارد. کسی اشکال بکند، نقد بکند، نقض بکند، یک طرف بخواهد نفوذ پذیر باشد نیست، برای اینکه این با حق ساخته شده است، وقتی چیزی با حق ساخته بشود، بطلان از کجا راه پیدا می کند. لباسش حق نیست، مصاحبش حق نیست، هویت او حق است؛ اگر هویت او حق است، بطلان از کجا راه پیدا کند. این که فرمود: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ)؛ یعنی آن گوهر بطلان پذیر نیست، اشکالی بشود، گذشت زمانی بشود، تغییری بشود، تفسیری بشود که - معاذ الله - بتواند او را از بین برد، این طور نیست؛ لذا فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ).

ص: ۳۹۷

اگر کسی پذیرفت (فَلْيَنْفِسِه) این طور نیست که یک سودی به دیگران برساند آن بیان نورانی سوره مبارکه «اسراء» این بود که محال؛ یعنی محال، محال است که کسی نسبت به دیگری کار خیر بکند و محال است که کسی نسبت به دیگری کار شر بکند، بله هر کسی کار خیری کرد، آن نود و نه درصدش مال خود اوست، یک درصدش به غیر می رسد. این «لامی» که در سوره «اسراء» است لام اختصاص است: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) (۱۱) [۲۴] این «لام» لام اختصاص است نه لام نفع تا ما بگوییم اولی «لام» نفع است و دومی برای مشاکله گفته شده. اگر کسی در درون خانه اش یک ریاحینی و گل های معطر خوبی غرس بکند، تمام برکات آن؛ اگر مثمر باشد ثمرش و اگر معطر باشد تمام عطرش برای خود اوست، گاهی هم یک نسیمی می وزد و بوی آن را به رهگذر بیرون می رساند و آن رهگذر شامه اش معطر می شود. پس ما هر کار خیری بخواهیم بکنیم؛ فرض کنیم یک کار خیری کردیم و برای یک کسی مسکنی ساختیم، ما گفتیم خودمان که مسکن داریم، برای فلان کس مسکن بسازیم، مدرسه بسازیم، مسجد بسازیم، این نود و نه درصدش برای خود ماست یک درصدش بیرون از جان ماست که آن سنگ و گِل است؛ کار شر هم همین طور است اگر کسی - معاذ الله - به کسی آسیب رساند، به آبروی کسی آسیب رساند، این نود و نه درصد شرش برای خودش است، مثل اینکه درون خانه خودش یک کتینی بکند، تمام بوهای بد او را آزار می دهد، گاهی هم باد می وزد و مشام رهگذر را رنج می دهد، وگرنه عمل شَر در درون خود ما سامان می پذیرد، عمل خیر هم در درون خود ما سامان می پذیرد؛ این جا فرمود: (فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَلْيَنْفِسِه وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهِا)، آثار ضعیفی به بیرون منتقل می شود (وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ) چرا اینقدر غصه می خوری! تو که وکیل اینها نیستی، تو رسول اینهایی، باید بگویی که گفتی، احتجاج بکنی کردی، مبارزه بکنی کردی، مناظره بکنی کردی، صبر بکنی کردی، از بس این «رحمه للعالمین» نگران امت بود. تعبیر نورانی امام باقر (سلام الله علیه) است که فرمود: «ما که نمی توانیم بگوییم بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش»، (۲) فرمود: «بَلَيْتُهُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةً» ما یک ابتلای سختی داریم: «إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ بِشَيْءٍ جَبِيًّا لَنَا وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا»؛ (۳) [۲۶] فرمود ما گرفتار مردمی شدیم که دعوت می کنیم نمی آیند، رها کنیم آخر راه غیر از این نیست، ما که نمی توانیم بگوییم «بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش». این از بیانات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، فرمود شما چقدر چشمتان را دوست دارید، چقدر گوشتان را دوست دارید، چقدر دلتان را دوست دارید، مواظب اینها هستید دیگر، این که فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)؛ (۴) [۲۷] ما موظفیم چشم و گوش و دلمان را حفظ بکنیم؛ حضرت فرمود همان طور که چشمتان را باید حفظ بکنید و گوشتان را حفظ بکنید و مسئول چشم و گوشتان هستید، همه یعنی همه، مخصوصاً دولت مردان، مسئول این مردم اند، فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». (۵) [۲۸] مسئولان باید مردم را چشم و گوش خود بدانند، دلشان بدانند؛ دل مسئولان باید برای دل خودشان بسوزد و آن مردم اند؛ دل مسئولان باید برای گوششان بسوزد و آن مردم اند؛ این حرفها بوسیدنی نیست؟! اگر در سوره «اسراء» فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)؛ همین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مفسر قرآن است، فرمود: مردم هم چشم و گوش مسئولین اند: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» اگر از چشم و گوشتان سؤال بشود، از مردم هم سؤال می شود، از تولیدشان از شغلشان، از کار و بیکاریشان که - ان شاء الله - امیدواریم نظام به برکت ولی عصر محفوظ بماند.

ص: ۳۹۸

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۲-

۳- الخراج و الجرائح، ابن هبه الله الزاوندی، ج ۲، ص ۸۹۳.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.

۵- جامع الأخبار أو معارج اليقين فی أصول الدين، الشيخ محمد بن محمد السبزواری، ج ۱، ص ۳۲۷.

!!!!!!

[١] كهف/سوره ١٨، آيه ٦.

[٢] شعراء/سوره ٢٦، آيه ٣.

[٣] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٨.

[٤] الرحمن/سوره ٥٥، آيه ١٣.

[٥] القمر/سوره ٥٤، آيه ١٧.

[٦] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٠.

[٧] فصلت/سوره ٤١، آيه ١١.

[٨] وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ٢٧، ص ٦١ و ٦٢، أبواب صفات القاضي، وما يجوز ان يقضى به، باب ٦ و ٧، ط آل البيت.

[٩] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣٦.

[١٠] معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ٢٨٩.

[١١] المجازات النبويه، السيد الشريف الرضي، ج ١، ص ٣٢٧.

[١٢] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٨٥.

[١٣] اقبال بالأعمال الحسنه، ج ١، ص ١٦٧، ط حديثه.

[١٤] مائده/سوره ٥، آيه ٣٣.

[١٥] هود/سوره ١١، آيه ١٧.

[١٦] كافرون/سوره ١٠٩، آيه ٦.

[١٧] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.

[١٨] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣.

[١٩] بقره/سوره ٢، آيه ١٤٧.

[٢٠] تفسير القمي، علي بن ابراهيم القمي، ج ٢، ص ٣٤٥.

[٢١] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.

[٢٢] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٣.

[٢٣] فصلت/سوره ٤١، آيه ٤٢.

[٢٤] اسراء/سوره ١٧، آيه ٧.

[٢٥] اسعدي، مواعظ، غزليات، غزل ٣٨.

[٢٦] الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الزاوي، ج ٢، ص ٨٩٣.

ص: ٣٩٩

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۲ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۱

.Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۲ سوره زمر

(قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۹) مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (۴۰) إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتُمْ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۴۱) اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴۲))

محاورة رسول خدا با مشركان مكه و اخبار از دو عذاب نتيجہ اعمال آنان

در سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، محاوره ای بین وجود مبارک حضرت و مردم مکه بود؛ گاهی در مسئله توحید، گاهی در وحی و نبوت، گاهی هم در مسئله معاد بود که فرمود: (يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ) بعد از اقامه برهان فرمود که این عالم، عالم منظمی است، ما به سمت هدف حرکت می کنیم، این طور نیست که ما را رها کنند یا شما را رها کنند و در عالم هر چه گذشت بی حساب باشد! شما دو عذاب در پیش دارید: یکی در دنیاست که فرمود: (مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ) و یکی هم در آخرت که (وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ)؛ این کلمه مقیم نشان می دهد که این عذاب مربوط به معاد است، زیرا دنیا چون «دار الممّز» است نه «دار القرار» عذاب مقیم نخواهد داشت و عذابش هم مثل خود دنیا گذراست؛ اگر دنیا به آخرت تبدیل می شود، پس عذاب دائم نخواهد بود. از این کلمه مقیم می شود استنباط کرد که منظور عذاب آخرت است.

ص: ۴۰۰

«هجر جمیل» راه جمع بین دو مأموریت پیامبر در ارتباط با مردم

وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گذشته از اینکه (رحمة للعالمین) (۱) است، رحمت خاصه نسبت به امت و شهروندان خودش هم هست. در دو جای قرآن خدا فرمود: (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ) (۲) [و در یک جا هم فرمود: (فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ)؛ (۳) اما هیچ کدام از این سه طایفه آیات به این معنا نیست که آنها را رها کن! در بخش هایی از قرآن کریم فرمود: به یاد ابراهیم باش، به یاد موسی باش، به یاد عیسی باش: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ)؛ (۴) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ)؛ (۵) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ كَذَا وَ كَذَا) یعنی به یاد آنها باش که اینها مقاومت کردند. در بخشی از آیات فرمود که هرگز به یاد یونس از آن جهت که قوم خود را رها کرد نباش: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُخْتِ)؛ (۶) پس درباره همه انبیا فرمود آن راه را ادامه بده، ولی راه یونس را نه که قوم خودش را ترک کرده بود. بعد فرمود که تو دو تا وظیفه داری: یکی با مردم باش و دیگر اینکه با مردم نباش؛ با مردم باش برای اتمام حجت که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)؛ (۷) [با مردم نباش برای اینکه (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)؛ (۸) آنها را به دل راه نده که اگر ایمان نیاوردند تو از غصه نتوانی زندگی کنی بالاخره تو یک وظیفه ای داری هجر جمیل آن است که نظیر کار یونس نباشد در بین مردم زندگی کردن و با خدا بودن این کار هجر جمیل است اگر آدم تمام هویت اش را به مردم بدهد گرفتار فراز و نشیب مردم است؛ ولی اگر وظیفه خود را در بین مردم منتقل کند و جان خود را با خدا مرتبط بداند، چنین انسانی نگران نیست، برای اینکه وظیفه خود را انجام داد، تلاش و کوشش خود را کرد و دیگر مسئله (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَٰلِكَ اَلْحَدِيثِ اَسْفًا) (۹) [نخواهد بود، (فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ) نخواهد بود؛ لذا فرمود: مثل یونس نباش! این (وَ اذْكُرْ)؛ یعنی این راهی که انبیای قبلی ادامه می دادند شما هم ادامه بده؛ اما مثل یونس نباش که قوم خودش را رها کرده و جمع بین این دو راه هم «هجر جمیل» است: (وَ اهْجُرْهُمْ)؛ اما (هَجْرًا جَمِيلًا) نه اینکه مردم را رها کنی.

ص: ۴۰۱

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۸.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.

۶- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۸- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.

۹- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶.

بنابراین وظیفه کسانی که وارثان انبیا هستند، مشخص می شود که آنها هم این دو وظیفه را دارند؛ هم باید با مردم باشند و هم رابطه شان با «الله» قطع نشود، تا زده نشوند، بریده نشوند، منقطع نشوند، تا آنجایی که ممکن است دعوت می کنند، قبول و نکول مردم در او اثر نگذارد که برنجد و گله کند.

تبیین حق بودن حقیقت قرآن و ناتوانی ادبیات در تفسیر آن

بعد فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ) این کتاب - همان طور که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید - کتابی است که اگر ما یک وقت بخواهیم این را بگوییم «القرآن ما هو؟» با اینکه ماهیت ندارد، جنس و فصل ندارد، ماده و صورت ندارد، از سنخ حقیقت است اگر بخواهیم بگوییم «ما هو؟» جوابش این است که «حق»، نه اینکه در لباس حق است که «باء» بای ملامسه باشد، نه اینکه در صحبت حق است که «باء» بای مصاحبه باشد. یک بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) درباره عربی مبین دارد، فرمود قرآن، عربی مبین است؛ یعنی همه ادبیات را معنا می کند و هیچ ادبیاتی نیست که بتواند از عهده تفسیر قرآن بر بیاید. شما اینها را خوب درس گرفتید، گفتند «باء» یا «للملابسه» است یا «للمصاحبه»، اما «باء»ی که در درون شیء باشد، از گوهر شیء خبر بدهد، این دیگر در مغنی و امثال مغنی نیست. این قرآن «بالحق» است نه یعنی لباسش حق است، اما متلبس آن را نمی دانیم چیست، مصاحبش حق است اما خودش نمی دانیم چیست؟ نه خیر، خودش را می دانیم چیست.

ص: ۴۰۲

این کتاب به حق ساخته شده، مثل اینکه خدای سبحان می فرماید من مصالح ساختمانی عالم را با حق خلق کردم، این (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۱) [۱۰] همین است. این «حق مخلوق» به که در کتاب بعضی اهل معرفت هست همین است؛ یعنی اگر از خدا سؤال کنی؛ عالم را با چه خلق کردی، می گوید با حق. یک وقت است از یک مهندس سؤال می کنند، شما این شبستان را، این مسجد را، این ساختمان را با چه ساختی؟ می گوید با آهن ساختم، با سیمان ساختم، با سنگ ساختم؛ اگر از خدا سؤال کنیم که شما آهن و سنگ و سیمان را با چه ساختی؟ نفس و روح مُلک و ملکوت را با چه ساختی؟ دنیا و آخرت را با چه ساختی؟ آن مصالح ساختمانی که عالم را با آن ساختی چیست؟ می فرماید: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ)؛ این عالم با حقیقت ساخته شده، لذا بازی بر نمی دارد و هر که بازی کرد سرش به سنگ می خورد، هیچ کس نیامد که بازی کند و به مقصد برسد، اینجا جای بازی نیست. این حرف، حرف تازه است، این حرف را نمی شود با بای ملاحظه یا مصاحبه فهماند، هم عالم با حق است که به آن می گویند «حق مخلوق» به. خدایا تو سنگ را با چه آفریدی؟ فرمود به «حق» آفریدم، آسمان را با چه آفریدی، مُلک و ملکوت را با چه آفریدی؟ فرمود به «حق» خلق کردم، مصالح ساختمانی من حق است: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ). گاهی به صورت فعل ماضی است، گاهی به صورت فعل متکلم است، گاهی به صورت موجه است، گاهی به صورت سالبه است، می فرماید: ما بازیگر نیستیم که هر مصالح ساختمانی را بیاوریم در عالم هزینه کنیم، ما بازیگر نیستیم و اینجا هم جای بازی نیست. بنابراین اگر کسی بخواهد در عالم بازی کند سرش به سنگ می خورد، با دین بخواهد بازی کند سرش به سنگ می خورد. فرمود ما این قرآن را به «حق» خلق کردیم.

ص: ۴۰۳

این بیان نورانی امام (سلام الله علیه) که فرمود قرآن عربی مبین است؛ یعنی «بَيْنَ الْأَلْسِنَ وَ لَا تُبَيِّنُهُ الْأَلْسِنَ»؛ (۱) [۱۱] حضرت فرمود هیچ زبانی نمی تواند قرآن را درست معنا کند، شما با هر لغتی بخواهی قرآن را معنا کنی، کمبودی دارد. عرب که ادبیاتی نداشت، ادبیات بعد از نزول قرآن آمد، مگر عرب کتاب نحو مدوّن، صِرْفَ مدوّن، معانی و بیان و بدیع مدوّن داشت؟ یک بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) آمد که بعضی از شاگردان ایشان نحو و صیرف را از آنجا استفاده کردند؛ لذا فرمود ممکن نیست کسی بدون روایات قرآن را بفهمد، این لطایفی است که اینها بیان کردند، فرمودند گوهر این کتاب حق است: (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ). آن بیان نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) که فرمود: «انی تارك فيكم الثقلين»، آن «ثقل» را اگر خواستی پیدا کنی در قرآن پیدا می کنی، قرآن را اگر خواستی پیدا کنی در عترت پیدا می کنی! این حلی است که یک تار آن ولایت و یک پود آن وحی است، این طور نیست که مثلاً مسئله امامت و ولایت و اهل بیت کنار باشند، قرآن هم کنار باشد، اینها دو چیز باشند و اگر دو چیز باشند به دو شیء منتهی می شوند نه به یک شیء، اینها گره خورده اند: «لن يفترقا»؛ (۲) [۱۲] هرگز از هم جدا نمی شوند. اگر تار و پود طنابی به هم رشته و بافته باشد، دیگر «لن يفترقا» است؛ اگر اهل بیت را می خواهید پیدا کنید در قرآن پیدا می کنید و اگر قرآن را خواهید پیدا کنید در روایات پیدا می کنید؛ لذا هرگز اینها از هم جدا نخواهند بود.

ص: ۴۰۴

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۶۳۲، ط اسلامی.

پرسش:؟ پاسخ: باران را که رها نکرده است. ذات اقدس الهی «مع کل شیء» است. وقتی «مع کل شیء» باشد؛ لطف خدا، فیض خدا، دست بی دستی خدا در زمین باران را حفظ می کند؛ ولی دست بی دستی خدا قرآن را از زمین تا ملکوت حفظ می کند. فرق است بین اینکه کسی با آن دستی که «مَعَكُمْ أَيُّنْ مَا كُنْتُمْ»؛ در آن نقطه پایینی مَطَر و باران را حفظ کند، بلکه در زیر زمین باران را حفظ کند که فرمود: (فَسَيَلُّكُمْ يَنْبِيحَ فِي الْأَرْضِ)؛ (۱۱). [۱۳] فرمود ما باران را به اندازه می فرستیم، بعد زمین دهان باز می کند آن را جذب می کند، تمام باران ها می رود دل زمین و دل زمین هم مثل روی زمین تحت رهبری ما اداره می شود، آنجا همدو راه دارد سه راه دارد چهار راه دارد: (فَسَيَلُّكُمْ يَنْبِيحَ فِي الْأَرْضِ)؛ چقدر باید پایین بروند هم ما باید دستور بدهیم، اجازه نمی دهیم خیلی پایین برود، برای اینکه مردم می خواهند چاه بکنند آب در بیاید، این اگر یک کیلومتر پایین برود که دیگر مردم در خشکسالی غرق می شوند، چطور می توانند زندگی کنند، نفت و گاز هم همین طور است: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ) این چنین نیست که زمین هر جا جا دارد بتواند این باران ها را فرو ببرد، این موظف است در یک سطح معینی نگاه بدارد، هر چه ما دستور دادیم که کجا چهار راه باشد، کجا سه راه باشد، کجا ذخیره بشود که ینبوع و چشمه ای جوشان شود، اینها را ما دستور می دهیم. اگر - خدای ناکرده - اراده الهی تعلق گرفته که قومی گرفتار قحطی شوند، ما دستور می دهیم این آب ها برود پایین تر. (أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا)؛ اگر غائر شد و فرو رفت، یک کیلومتر پایین رفت با چه وسیله ای می توانید چاه بکنید و آب بیرون بیاورید، نفت و گاز هم همین طور است. خدای سبحان با این دست بی دستی اش در زمین اینها را حفظ می کند و با دست بی دستی خود «كَلَّمْنَا يَدَيْهِ يَمِينٌ» (۱۲). [۱۴] از زمین تا ملکوت قرآن را حفظ می کند.

ص: ۴۰۵

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۱.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۱، ص ۳۷.

پرسش: پاسخ: انسان به «حق» است، برای اینکه فطرتش حق است و عوض نمی شود، وقتی هم که به دستگاه الهی رسید باور می کند و تصدیق می کند، بعد عده ای که به دنبال (سَادَتَنَا وَ كِبْرَاءَنَا) (۱) پرسش: آن روز اینها را لعن می کنند، می گویند شما باعث شدید که ما بیراهه رفتیم، حق برایشان روشن می شود.

پرسش: علامه نظرشان این است که «باء» ملابسه است ای «لا یشوبه باطلا». (۲) [۱۶]

پاسخ: بسیار خود، ملابسه هم باشد یک گوشه معناست، اما درونش چیست؟ وقتی ملابسه شد؛ یعنی «لا یلبسُهُ باطل» نه «لا ینفذُ الیه الباطل». اگر «باء» بای لباس بود؛ یعنی لباس باطل در بر نمی کند، لباس حق در بر کرد؛ اما آن متلبس اگر در درون او بخواهد چیزی نفوذ پیدا کند، چه چیز مانع نفوذ اوست؛ اینکه فرمود: (وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ)؛ (۳) [۱۷] «عزیز» یعنی نفوذناپذیر: (لا یأتیه الباطلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ)؛ (۴) [۱۸] چرا نفوذناپذیر است؟ برای اینکه درون و بیرون او با حق ساخته و بافته شده، چون با حق ساخته و بافته شده عزیز است: (لا یأتیه الباطلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ). در بحث روزهای قبل هم ملاحظه فرمودید «و لا من بین یدیه و لا من فوقه و لا من تحته و لا من امامه و لا من خلفه و لا بشیء من حدوده» فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنْ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا) این هم حق است که اگر کسی بیراهه رفته است، گرفتار (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَةٌ) (۵) [۱۹] می شود، این هم حق است؛ یعنی کیفر تبهکار حق است، عدل است. (وَ مَا أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَكِيلٍ) فرق توکیل و تفویض این است که در جریان توکل، انسان خواسته ای دارد و خودش هم اقدام می کند و می داند که توان آن کار را ندارد؛ لذا وکیل می گیرد؛ اما تفویض خواسته ای ندارد، بلکه همه امور را به آن «مفوض الیه» واگذار می کنند: «پسندم آنچه را جانان پسندد» (۶) این می شود تفویض. در مقام توکل انسان خواسته ای دارد و می گوید من می خواهم به فلان شیء برسم مقدورم نیست؛ لذا فلان شخص را وکیل خودم قرار می دهم.

ص: ۴۰۶

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۷.

۲- المیزان فی التفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۶۸.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۱.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

۵- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۶-

حالا برای اینکه مردم را توجیه کنند، مسئله معاد را مقدمتاً تبیین می کنند، فرمود: شما مرگی دارید و حیاتی، حیات شما برای نوجوان ها و جوان ها در حدّ حیات گیاهی است؛ یک گیاه، یک نهال، یک درخت چه کار می کند، همین سه تا کار را انجام می دهد؛ غذای خوب می خورد، رشد خوب دارد و تولید مثل، این هسته ها و جبه ها و اینها تولید مثل اوست، کسی که دارای حیات گیاهی است بیش از این سه کار ندارد، این در حدّ جوانی و نوجوانی که بسیاری از افراد همین طورند و برخی هم پیرمردان و هشتاد ساله هستند؛ ولی جوان هشتاد ساله اند، جوان نود ساله اند؛ یعنی حیاتشان حیات گیاهی است، غیر از اینکه بخورند و بیاشامند و تولید مثل کنند، چیزی از حیات بهره نبرند. برخی هم حیات حیوانی دارند که دارای عواطف اند، فرزند دارند، فرزندپروری دارند، عاطفه ای دارند، دوستی دارند، یک اساس خانواده دارند؛ این دو قسم حیات را جامعه داشت و الآن هم دارد، اما آن حیات جدیدی را که وحی آورده، در سوره مبارکه «انفال» است که فرمود: (اَشْتَجِبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)؛ (۲۱) شما باید به حیات عقلی برسید. تمام این بیراهه رفتن ها و کجراهه رفتن های تکفیری ها و امثال آنها، برای این است که به حیات عقلی نرسیده اند، هر چه را که خودشان باور کردند، خیال می کنند اسلام همین است «و لا غیر»؛ آن وقت می گویند یا این فهم یا شمشیر!

ص: ۴۰۷

این است که مرحوم ابن ادریس (رضوان الله علیه) در اول سرائر سفارشی از بزرگان فقهی نقل می کند، می فرماید فقهای بزرگ هم شاگردانشان و هم فرزندانشان را به این جمله وصیت می کردند، نصیحت می کردند، توصیه می کردند که «لا تقوموا فی الاسواق الا عند وراق او زاده»، (۱) [۲۲] این سخن ابن ادریس است در همان اوایل سرائر، فرمود فقها و بزرگان هم شاگردانشان و هم فرزندانشان را به این دو امر نصیحت می کردند، می گفتند شما که از منزل یا از مدرسه بیرون رفتید، می خواهید در بازار جایی بنشینید، کنار هر مغازه ای پرسه زنید که آنجا بنشینید، یا کنار بازار وراقان بروید که آنجا نسخه فروشی و نسخه نویسی و ورق زدن کتاب ها و کتاب نوشتن و مبادله نسخه ها و اینهاست، یا کنار مغازه ززاده ها و شمشیرسازها و اسلحه سازها بروید که آنجا سخن از مبارزه و شهادت و جهاد است، چون آنجا سخن از جهاد است که انسان مجاهد و شجاع تربیت می شود. اینجا سخن از وراقی و کتاب و نسخه شناسی و علم و دانش است: «لا تقوموا فی الاسواق الا عند وراق او زاده». آن روز که چاپ نبود، یک بازاری بود که عده ای نسخه نویسی می کردند، مقابله می کردند، یک وقت کتابی را کسی می خواست بنویسد، به گروهی می داد، اینها وراقی می کردند، بعد از مدتی نسخه نویسی اش تمام می شد به او برمی گرداندند. ززاده ها هم اسلحه درست می کردند. این گروه های تکفیری فقط رفتند پیش ززاده های بی وراق؛ لذا تا گفتند چیزی مخالف با فهم اینهاست، فوراً دست به شمشیر می شوند. در این بخش ها قرآن کریم فرمود که شما باید به حیات عقلی برسید: (اَشْرَبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ). اولاً مرگ را معنا کردند و حیات را هم معنا کردند. حیات را فرمود غیر از آن حیات گیاهی که جوان ها دارند و غیر از حیات حیوانی که میان سالها دارند، یک حیات الهی و حیات انسانی است که (يُنْبِذُ مَنْ كَانَ حَيًّا) (۲) [۲۳] و آن با وحی و عقل و علم و تعلیم و ترکیه است.

ص: ۴۰۸

۱- السرائر، ابن ادریس الحلبي، ج ۱، ص ۴۳.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۷.

در کنار این حیات، موت را هم معنا کردند، غالباً الآن هم گرفتاری بسیاری از افراد این است که خیال می کنند مرگ یک چاله است و انسان در گودال می رود. این بیان نورانی حضرت سید الشهداء(سلام الله علیه) - که در بحث دیروز مطرح شد - خیلی راه گشاست که در همان روز عاشورا فرمود: «صَبْرًا بَيْنِي الْكَرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۱) [۲۴] مرگ پُل است، گودال نیست، چاله نیست، کسی پایین نمی رود، فقط از اینجا عبور می کند؛ منتها این پُل زیرش آتش است؛ لذا باید مواظب باشید که نیفتید و باید پل خوبی درست کنید: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». این تفسیر همین آیات است که خدا می فرماید شما فوت ندارید، بلکه وفات دارید. در این فوت، «تاء» جزء کلمه است؛ یعنی از بین رفتن، در وفات «تاء» جزء کلمه نیست، زائد بر کلمه است، اصل آن وفاست، از ماده «وفی» «توفی» «استیفا» «متوفی» «متوفا»؛ یعنی أخذ تام که چیزی فروگذار نمی شود. اگر گفتند فلان شخص دین خود را مستوفا آدا کرد؛ یعنی همه حقوق را داد؛ فلان شخص در آن مقاله حق مطلب را استیفا کرد؛ یعنی همه مطالب و آنچه لازم بود را گفت. استیفا کردن، مستوفا بودن، مستوفی بودن، متوفی بودن، متوفا شدن، وفات نمودن؛ یعنی أخذ تام. فرمود شما وفات می کنید، متوفا می شوید، نه اینکه فوت کنید، فوتی در کار نیست و آنکه متوفی هست «الله» است.

ص: ۴۰۹

حالا این سه طایفه آیات که بخشی در سوره مبارکه «سجده» است، بخشی هم در سوره مبارکه «انعام» و در همین آیه ۴۲ سوره مبارکه «زمر» دارد: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا). در بخشی از آیات، آنها گفتند که ما می میریم: (إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)؛ (۱) [۲۵] ما می رویم در چاله زمین، وقتی رفتیم در آن گودال، بعد از آن دیگر خبری نیست؟ جوابی که در آن آیه ذات اقدس الهی به اینها داد، فرمود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)؛ (۲) [۲۶] شما گم نمی شوید، در چاله نمی روید، بدن شما می رود در چاله که محفوظ است و ما دوباره آن را زنده می کنیم. تمام حقیقت شما جان شماست که پیش ما محفوظ است و فرشته ها این جان را قبض می کنند: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم)؛ یعنی تمام حقیقت شما محفوظ است، در چاله فرو نمی روید، أخذ تام است: (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)؛ آنکه در سوره مبارکه «انعام» گذشت این بود، در سوره «انعام» آنها گفتند که ما از بین می رویم. آیه شصت و ۶۱ سوره مبارکه «انعام» این بود: (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَزَعْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَتُونَ). مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید، این را نقل می کند (۳) که کسی خدمت حضرت امیر (سلام الله علیه) مشرف شد و گفت در قرآن آیه ای است که - معاذ الله - نسبت به هم ناهماهنگ اند، حضرت فرمود کدام آیات؟ او همین سه طایفه آیات را خوانده و گفت در یک جا دارد «خدا» توفی می کند: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)؛ یک جا دارد که «ملک الموت» توفی می کند: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) و یک جا دارد که (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا)؛ حضرت فرمود افراد مختلف هستند، گرچه همه افراد روحشان با واسطه به دست ذات اقدس الهی اخذ می شود، اما همه این گونه نیستند که بگویند «روزی رُخْش بینم و تسلیم می کنم»؛ (۴) بعضی ها آن فرشته های نازل را می بینند که فشار مرگ بر آنها سخت است، همان ها هستند که (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ (۵) [۲۹] مگر ممکن است هر کسی این توفیق را داشته باشد که حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) را ببیند، او هم مثل حضرت جبرائیل (سلام الله علیه) است؛ این در اختیار ذات اقدس الهی است و مقدور هر کسی نیست که «عند الموت» حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) را ببیند. بعضی از حکما و فقهای بزرگ کارشان این بود که روزانه مقداری عَرَض ارادت به محضر او داشتند؛ حالا یا اذکار بود، یا صلوات بود، یا «لا اله الا الله» بود، یا نماز بود، اینها را می خواندند و تقدیم به پیشگاه حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) می نمودند که در هنگام مرگ، آن حضرت را ببیند و جان را به او تسلیم کند، مگر حضرت عزرائیل برای هر کسی می آید! اگر خود حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) آمد که انسان به آسانی جان می دهد، غالباً این ملائکه ای که زیر دست و ماموریت آن حضرت را دارند که در آیه ۶۱ سوره «انعام» می گوید که (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا)؛ آنجا که دارد هنگامی که قبض روح بعضی ها فرا رسید: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ) که در دو جای قرآن فرمود به صورت این محضر می زند و هم به پشت او می زنند: (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ)؛ اینها برای گروه سوم است. حضرت فرمود حالا که روح همه آنها را ذات اقدس الهی بلاواسطه قبض نمی کند، مگر همه اشیا مخلوق خدا نیستند، اما همه که صادر اول نیستند، همه «من الله» هستند، اما «اول ما صدر» معلوم است که اهل بیت هستند، همه از خدا هستند اما با ترتیب، همه به سوی خدا می روند اما با ترتیب، این طور نیست که همه به آن «لقاء الله» و به آن مقام ملکوتی (ذِنَا قَتِيدَلِي) (۶) [۳۰] بار یابند، مثل اینکه همه این باران ها از دریاست و همه به دریا برمی گردند، اما این طور نیست که همه به آن وسط دریا برسند. این آب های کم که از نهرهای کوچک عبور می کنند، به این لبه دریا و به این ساحل که رسید می ایستد؛ اما سیل خروشان وقتی حرکت کرد، بسیاری از آب های دریا را می شکافت تا به وسط دریا برسد، همه این نهرها به دریا می رسد، اما این طور نیست که همه به وسط دریا برسد؛ همه موجودات از خدا هستند، اما این طور نیست که همه صادر اول باشند؛ همه به طرف خدا برمی گردند اما همه این طور نیست که صادر نهایی باشند. حضرت طبق نقل مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) فرمود که این سه گروه اند، سه طایفه اند، سه درجه اند. روح مطهر وجود مبارک پیغمبر اهل بیت (علیهم السلام) اینها کسانی اند که (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ).

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

۳- توحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۵۹.

۴-

۵- انفال/سوره ۸، آیه ۵۰.

۶- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

پرسش:؟ پاسخ: بعضی ها هستند که اصلاً نمی فهمند که مُردند می بینند صحنه عوض شد. خدا سیدنا الاستاد امام (رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! یک وقت آخرهای درس نصیحتی می کردند و این روایت را می خواندند که برخی ها بعد از گذشت مدت ها تازه می فهمند که مُردند! اگر چه می بینند صحنه عوض شد؛ ولی اصلاً نمی دانند کجا هستند. از خیلی ها در همان قبر سؤال می کنند که پیامبرت چه کسی بود؟ امامت چه کسی بود؟ اصلاً یادش نیست. اینکه ائمه (علیهم السلام) اسامی آنها را در زیارتنامه ها پشت سر هم گفتند بخوانید، برای اینکه اینها الفبای دین است، مگر جریان مرگ که از آن به تائمه موت یاد شده است یک کار آسانی است. در قبر که مشکلات فقه و اصول و فلسفه و اینها را از ما سؤال نمی کنند، این الفبای دین را از ما سؤال می کنند که دین تو چیست؟ پیغمبرت کیست؟ از این ساده تر! آن مشکلات فقهی و عقلی و نقلی را که سؤال نمی کنند. آن قدر تائمه موت سخت است که اینها هم از یاد آدم می رود. از خیلی ها سؤال می کنند پیامبرتان کیست یادشان نیست، چون اُنس نداشتند. این روایتی که ایشان - خدا او را غریق رحمت کند - نقل کردند این است که در بعضی از روایات دارد که بعد از اُحقابی از عذاب که اُحقاب حد اقل هشتاد سال است، (۱) بعد از هشتاد سال رنج و عذاب تازه این شخص، این کسی که کاری با دین و مسجد نداشت، فقط یک اسلام شناسنامه ای داشت، تازه به یادش می آید و می گوید پیغمبر من کسی است که قرآن بر او نازل شده است، هنوز نام مبارک حضرت یادش نیست، اینکه در قبر تلقین می کنند، می گویند: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ (۲) [۳۲] یعنی بدان این وضعی که برایت پیش آمده این مرگ است: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»، این را برای چه کسی می گویند، بی فایده که نیست، این نصیحت برای دیگران نیست، آنجا که هیچ کس هم نیست باز هم تلقین مستحب است، این حرف هم که لغو نیست، او عربی را کاملاً می فهمد: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ یعنی بدان! این وضع که پیش آمده همان مرگ است؛ مرگ برای خیلی ها روشن نیست که مُردند؛ البته برای خیلی ها روشن است. غرض اینکه حضرت فرمود که افراد فرق می کنند، اصناف فرق می کنند، درجات فرق می کنند، این سه طایفه از آیات ناظر به آن سه طایفه است. حالا بحث های بعدی برای روز بعد.

ص: ۴۱۱

۱- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۲۱.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۲، ص ۳۷۹.

- [١] [انبیاء /سوره ٢١، آیه ١٠٧].
- [٢] [کهف /سوره ١٨، آیه ٦].
- [٣] [فاطر /سوره ٣٥، آیه ٨].
- [٤] [مریم /سوره ١٩، آیه ٥١].
- [٥] [مریم /سوره ١٩، آیه ٤١].
- [٦] [قلم /سوره ٦٨، آیه ٤٨].
- [٧] [بقره /سوره ٢، آیه ١٢٩].
- [٨] [مزل /سوره ٧٣، آیه ١٠].
- [٩] [کهف /سوره ١٨، آیه ٦].
- [١٠] [انعام /سوره ٦، آیه ٧٣].
- [١١] [الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ٢، ص ٦٣٢، ط اسلامی].
- [١٢] [دعائم الاسلام، ج ١، ص ٢٨].
- [١٣] [زمر /سوره ٣٩، آیه ٢١].
- [١٤] [تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ١، ص ٣٧].
- [١٥] [احزاب /سوره ٣٣، آیه ٣٧].
- [١٦] [المیزان فی التفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ١٧، ص ٢٦٨].
- [١٧] [فصلت /سوره ٤١، آیه ٤١].
- [١٨] [فصلت /سوره ٤١، آیه ٤٢].
- [١٩] [حاقه /سوره ٦٩، آیه ٣٠].
- [٢٠] [ابا طاهر همدانی، دویتی، شماره ٢٨].
- [٢١] [انفال /سوره ٨، آیه ٢٤].
- [٢٢] [السرائر، ابن ادريس الحلی، ج ١، ص ٤٣].
- [٢٣] [یس /سوره ٣٦، آیه ٧].
- [٢٤] [معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ٢٨٩].
- [٢٥] [سجده /سوره ٣٢، آیه ١٠].
- [٢٦] [سجده /سوره ٣٢، آیه ١١].
- [٢٧] [توحید، الشیخ الصدوق، ص ٢٥٩].
- [٢٨] [غزلیات حافظ، شماره ٣٥١].
- [٢٩] [انفال /سوره ٨، آیه ٥٠].
- [٣٠] [نجم /سوره ٥٣، آیه ٨].

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۲ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۲ سوره زمر

(إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهِا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۴۱) اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴۲))

منافات نداشتن کشاورزی فعلی سرزمین مکه با غیر ذی زرع

بعضی از مطالبی که مربوط به سال های قبل بود، این است که در جریان مکه گفته شد، این سرزمین غیر ذی زرع است؛ یعنی به هیچ وجه قابل آباد شدن نیست. الان سخن از کشاورزی بخش های وسیعی از سرزمین مکه است؛ وقتی وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیه) عرض کرد: (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُونِهَا بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ)؛ (۱) [آن وقت غیر ذی زرع بود که به برکت این خاندان چشمه زمزم جوشید، بعد آب های فراوان و بعد محل کشاورزی شد، این طور نیست که اگر بعداً ذی زرع شد، با غیر ذی زرع بودن قبل منافات داشته باشد. و آن کشور با اینکه از خودش چیزی ندارد، در بخش هایی از قرآن فرمود: (يُجِبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۲) [تمام فصول چهارگانه آنجا پر از نعمت است؛ «یجیبی» یعنی جمع شده و «جبابه» می شود، از سراسر جهان بهترین نعمت در آنجا حضور دارد و همه جا که نامن است آنجا امنیت است. در بخش های پایانی سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود: (أَمْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَزْمًا آمِنًا وَ يُتَخَفَتُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ يَنْعَمُونَ بِاللَّهِ يَكْفُرُونَ)؛ (۳) [همه جا نامن و غارتگری بود، ولی در اطراف مکه و خود مکه امن بود که (أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ)؛ (۴) [با اینکه هیچ وسیله ای برای اقتصاد در آنجا وجود نداشت؛ نه آبی داشتند، نه کشاورزی بود، نه صنعتی بود و نه مانند آن.

ص: ۴۱۳

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۷.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۵۷.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۷.

۴- قریش/سوره ۱۰۶، آیه ۴.

عاطفی محض نبودن گریه ها بر سالار شهیدان

اما درباره سؤال شما که گاهی افراد در عزاداری ها، به عنوان یک امر عاطفی گریه می کنند، در عزاداری های ما شیعیان این طور نیست که کسی عاطفی محض گریه کند، نشانه اش این است که شعار همه اینها وقتی از عزاداری ها بر می گردند، همان «هَيَّاهُ يَا ذَلَّه» (۱) [۵] است. بنابراین اینها عارفانه و عاشقانه و شجاعانه گریه می کنند؛ اما آن عاطفی محض در خود کربلا اتفاق افتاد که بعضی ها وقتی وجود مبارک سید الشهداء را با آن وضع می دیدند، گریه می کردند و حتی خود «عمر سعد» هم گریه کرد؛ ولی این عاطفی محض بود، عقلی و دینی که نبود.

ناتوانی توده مردم از فهم باطن قرآن با توجه به نزول آن بر «ناس»

اما درباره این آیه ۴۱: (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ) فرمود: این کتاب را بر شما نازل کردیم، یک؛ برای مردم نازل کردیم، دو؛ در بخش هایی از آیات دارد که این کتاب به سوی تو نازل شد، آنجا که دارد: (إِلَيْكَ)؛ یعنی به سوی تو، ناظر به آن است که سَمِمت و سو و مقصد آن تو بودی و آنجا که با «علی» یاد شد، مثل اینجا؛ یعنی آن سلطه و اشراف قرآن کریم مطرح است. این درباره خود پیغمبر است که (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ). اما درباره (لِلنَّاسِ)، ما از آن جهت که جزء مردم هستیم، برابر ظاهر و نص و أظهر و عام و خاص و مطلق و مقید و اینها باید آیات را بفهمیم و عمل کنیم و برای ما حجت است؛ اما وقتی که داریم تفسیر می کنیم، نباید بگوییم که قرآن همین است و لا غیر و در حدّ یک کتاب عربی است، بلکه (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ) را هم باید در نظر داشته باشیم. (لِلنَّاسِ) همین است که با قواعد عربی فهمیده می شود و هر چه که با قواعد عربی فهمیده شود برای ما حجت است؛ اما اگر خواستیم بگوییم که قرآن همین است، این درست نیست، بلکه بالاتر از چیزهایی است که توده مردم می فهمند. در بعضی از روایات دارد که ائمه فرمودند: «انما يعرف القرآن من خطوبه به»، (۲) [۶] در سوره مبارکه «حشر» دارد که اگر ما این قرآن را بر کوه نازل کنیم، متلاشی می شود؛ اگر عربی مبین باشد و با قواعد عربی ساخته شده باشد و لا غیر، این دیگر متلاشی شدن کوه را به همراه ندارد. آیه ۲۱ سوره مبارکه «حشر» این است: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَائِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَنْتَالُ تُضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ). گاهی خود ائمه (علیهم السلام) گوشه ای از اسرار قرآن را نشان می دهند که قرآن همین نیست؛ اگر در سوره مبارکه «زخرف» ملاحظه فرمودید که در آیه سه (لَعَلَّكُمْ تَفْقَهُونَ) دارد، آنجا که سخن از عربی مبین است که فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا هَذَا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَفْقَهُونَ)؛ اما (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ)؛ (۳) [۷] آنجا دیگر (لَعَلَّكُمْ تَفْكُرُونَ) (۴) [۸] (تَفْقَهُونَ) نیست، آنجا شما راه ندارید تا اینکه تعقل، تعلم، تفکر یا تدبیر کنید. اینکه می گوییم: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ) (۵) [۹] یا (يَتَفَكَّرُونَ) (۶) [۱۰] یا (تَفْقَهُونَ) (۷) [۱۱] این برای عربی مبین است؛ اما اگر این قرآن آویخته شده نه انداخته؛ سَمِمتی که به دست ماست، حبل متین و عربی مبین است و سَمِمتی که به دست ما نیست و «بید الله (سبحانه و تعالی)» است، علی حکیم است، آن را دیگر نمی شود با ادبیات مغنی حل کرد، این عربی مبین را می شود حل کرد و ما هم به همین مکلف هستیم؛ اما نباید بگوییم که قرآن همین است و لا غیر.

ص: ۴۱۴

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۹.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

۷- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۲.

پرسش: پاسخ: بله، این چهارده معنایی که در مُغنی برای «با» آمده، مهمترین آن «بای سببیت» است، سببی که اینها می گویند، یا سبب فاعلی است و یا ابزار است، مثل «کُتِبَ بِالْقَلَمِ» و مانند آن. اینکه خدا می فرماید که (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ)، این «باء» چه بایی است؟ ما به حق نازل کردیم، پس انزال به حق است، (وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ)، (۱) [۱۲] این نازل هم «بالحق» است و وقتی درباره کَلِّ عَالَمٍ را بحث می کند می فرماید که «سماوات و ارض و ما بینهما» را (بِالْحَقِّ) (۲) [۱۳] خلق کرد این «باء» اگر سبب فاعلی باشد که خودش بیان کرده «ما» پس سبب فاعلی نیست، اگر ابزار و ادوات باشد که آنها جزء عالم اند این «با» چه سببیتی دارد؟! «از شافعی نپرسند امثال این مسائل» (۳) این کار مغنی نیست، کدام سبب!؟ سبب یا فاعل است که خودش فرمود «ما»، یا ابزار و ادوات است که خودش جزء عالم است. این «باء»ی که به گوهر اسناد پیدا کند و اگر خواستیم از زبان حکمت سخن بگوییم، جزء علل قوام است؛ یعنی گوهر، تار و پود و ساختار این شیء «حق» است که این علل قوام است؛ مضافاً به اینکه ما ادبیات مدوئی نداشتیم که قرآن برابر آن نازل شده باشد، مغنی و امثال مغنی متولد شده قرآن کریم هستند. یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که نحو و صُرُف را راه اندازی کرده، آن معانی و ادبیاتی که در قرآن کریم است به وسیله خود قرآن به مردم آموخته شده، اوج ادبیات عرب، آن «سبعه معلقه» است که از خجالت آن را پایین آوردند؛ این ها کلماتی ندارند، لفظی ندارند؛ برای شتر و خوابیدن شتر و شیر دادن شتر و راه اندازی شتر و مانند آن لغت دارند؛ اما فرشته و نزول وحی و ملکوت و جبروت و عرش و قلم و کرسی و لوح و اینها اصلاً عرب سابقه ندارد که برای آنها وصف کند، قرآن هم با اینها کار دارد. بنابراین قرآن را با این امور نمی شود فهمید.

ص: ۴۱۵

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۵.

نمونه هایش را اهل بیت (علیهم السلام) یاد دادند، فرمودند: «انما يعرف القرآن من خطب به». خدا مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) را، غریق رحمت کند! ایشان کتابی را نوشته به عنوان «معانی الاخبار» این کتاب کلید داده درباره اخبار، روایاتی که ائمه (علیهم السلام) به صورت های گوناگون راز و رمز بعضی از آیات یا روایات یا القاب ائمه (علیهم السلام) را نشان داده اند حل کرده؛ ایشان نقل می کند کسی از وجود مبارک حضرت صادق (سلام الله علیه) سؤال می کند که پیغمبر را گفتند ابوالقاسم یعنی چه؟ فرمود پسری داشت به نام قاسم کنیه اش ابوالقاسم است، عرض کرد این را می دانم «زدنی بیاناً» چون همه القاب و اسمای اینها راز و رمزی دارد. مطلبی فرمود که عصاره آن به سه مقدمه برمی گردد: مقدمه اول اینکه آیا علی بن ابیطالب علومی که حیاتی بود از پیامبر یاد گرفت یا نه! عرض کرد بله، دوم: آیا شاگرد فرزند استاد هست یا نه؟ عرض کرد بله، سوم: آیا علی بن ابیطالب «قسیم الجنة و النار» هست یا نه؟ عرض کرد: بله، فرمود: پس پیامبر ابوالقاسم است. این فهم کجا، آن فهم کجا؟ اگر علی پسر پیغمبر است و علی «قسیم الجنة و النار» است پس او ابوالقاسم است. (۱) اینها کلید دادن است، کد دادن است که ائمه این را فرمودند. ذریح محاربی آمد خدمت امام صادق (سلام الله علیه) عرض کرد: (ثم يُقْضُوا تَفْتَهُمْ وَ يُؤْفُوا نُدُورَهُمْ) (۲) [یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لقاء الامام (علیه السلام)» ذریح از محضر امام بیرون رفت و زراره و امثال زراره را دید و گفت خدمت حضرت شرفیاب شدم از حضرت سؤال کردم که (لُيَقَضُوا تَفْتَهُمْ) یعنی چه؟ فرمود: «لقاء الامام»؛ آنها آمدند خدمت وجود مبارک حضرت عرض کردند که ذریح یک چنین تفسیری از شما نقل کرده، فرمود بله من به او گفتم، عرض کردند تا به حال چرا به ما نفرمودی؟! فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ» (۳) [۱۷] اما یک سلسله اسراری داریم که «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مَلَكٌ مُفْرَبٌ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْيَمَانِ»؛ (۴) [۱۸] شما باید مواظب زبان و دهانتان باشید، هر حرفی را هر جا نزنید، اگر شما شاگردی مثل ذریح پیدا کنید، بله ما به او هم می گوئیم. این نشان می دهد که حتی زراره و امثال زراره توان آن درک را ندارند. بنابراین شما هر طور یعنی هر طور، بالا بروید پایین بروید، این «باء»، «باء» نیست که با «معنی» حل شود. این کدام سبب است، فرمود من به حق نازل کردم، سبب فاعلی است که خودش ذکر شده، سبب ابزاری است که ابزاری در کار نیست. عالم را من به حق خلق کردم، سبب یا فاعل است، یا ابزار است، سبب فاعلی که خودش است: (بِالْحَقِّ) فاعل که ذکر شده، این «باء» به معنای ابزار است، فلک و ملک است، اینها که جزء عالم اند؛ این «باء»ی که به گوهر شیء اسناد داده باشد و اگر خواستیم به زبان حکمت بیان کنیم علل قوام باشد، این در معنی و امثال معنی نیست. اینکه فرمود: (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ)؛ (۵) [۱۹] یعنی این مسیر مسیر حق است، مسیر مسیر حق است یعنی چه؟ یعنی غیر از حقیقت چیز دیگری نیست، هر گوشه عالم را شما نگاه بکنید گوهرش حق است، بطلان در عالم خلقت اصلاً راه ندارد. هفتاد هزار فرشته این سوره مبارکه «انعام» را بدرقه کردند همه آمدند تا قلب مطهر پیغمبر، یک چنین قرآنی است. این هفتاد هزار ملک آمدند تا (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ)، تا (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) (۶) [۲۰] را پایان ببخشند، فرمود اینها وارد شدند فرودگاه این وحی، محیط این وحی قلب مطهر شما بود، این هفتاد هزار هم این را بدرقه کردند و روح الامین پیشاپیش اینها بود.

ص: ۴۱۶

۱- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۵۲.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۲۹.

۳- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۴، ص ۵۴۹، ط اسلامی.

۴- بحارالانوار، العلامة المجلسي، ج ۲، ص ۱۹۱.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۶- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

در دعای ختم قرآن صحیفه سجادیه که ملاحظه می فرمایید، یک بیان نورانی وجود مبارک امام سجاده (علیه السلام) در دعای ختم قرآن دارد که آن هم مثل همه ادعیه نورانی آن حضرت هست. در آنجا دارد که به ذات اقدس الهی عرض می کند که قرآن را شما نازل کردید و علوم قرآن را در درجه اول به پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فهمانید، بعد به ما؛ این دعای ختم قرآن است؛ یعنی دعای چهل و دوم: «اللهم انک انزلته علی نبيک محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) مجملًا و الهمته عَلَمٌ عجائبه مکملًا و ورثتنا علمه مفسرًا و فضلنا علی من جهل علمه» کذا و کذا. بنابراین ما (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ) را یک طور باید معنا کنیم، (للنَّاسِ) را یک طور. ما بیم و همین قواعد مصطلح، می بینید که (للنَّاسِ) است، بیش از این تکلیف نداریم، بیش از این فهم هم نداریم، از ما هم بیش از این نخواستند؛ اما نباید بگوییم قرآن یک کتاب عربی است.

پیدایش ادبیات عرب بعد نزول قرآن دال بر ناتوانی آن بر تفسیر

در بحث (لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) (۱) [۲۱] گذشت - مخصوصاً از فخر رازی، خیلی ها گفتند ایشان هم گفتند - که این «تهلکه» مصدر ثلاثی مجرد است و هیچ کس مصدر ثلاثی مجرد را بر وزن «تفعله» نقل نکرد، فعل است، فعل است، اما «تفعله» مصدر ثلاثی مجرد باشد نیست، این اشکال در ذیل آیه (لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) است، فخر رازی و امثال ایشان می گوید این اشکال را شما چه وقت می خواهید مطرح کنید؛ یعنی عرب یک قواعد صیرفی مدون بدون کم و کاست داشت، یا بعد از اسلام درآمد و قرآن بعد از ثبوت معجزه تابع صیرف عرب است، بعد از اینکه برای شما ثابت شد این کلام الله است، دنبال این می گردید که ما مصدر ثلاثی مجرد بر وزن «تفعله» نداریم، این جا برای اشکال نیست، تمام و قسمت مهم ادبیات عرب بعد از قرآن پیدا شده، از قرآن گرفتند و شواهد دیگری را، امثال دیگری را یاری گرفتند و ادبیات راه اندازی شد، و گرنه نویسنده ای در حجاز نبود، کتابی در آنجا نبود، قاعده ای در آنجا نبود و مانند آن.

ص: ۴۱۷

بنابراین شما این بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) که مرحوم صدوق نقل کرده در کتاب شریف توحیدش که این غشیه و مدهوشی - نه بیهوشی - مدهوشی که عابد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می شد در هنگام نزول وحی چه بود؟ حضرت فرمود: «ذاک اذا لم یکن بینہ و بین الله احد» فرمود: آیات قرآن چند جور نازل می شدف یک وقتی فرشته ها می آوردند، یک وقتی خود ذات اقدس الهی تجلی می کرد بدون اینکه بین او و بین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی واسطه باشد: «ذاک اذا تجلی الله له» بعد «وَ اَقْبِلْ بِتَخَشُّعٍ» (۱۷). [۲۲] خود امام صادق حالش به حال مدهوشی درآمد و به لرزه درآمد. این با عربی مبین و امثال ذلک که آدم را نمی لرزاند. یک کلمه ای و یک چیزی است که انسان را به یک حقیقتی آشنا می کند که آن اگر (لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاٰیْتَهُ خَائِبًا مُّتَّصِدًّا).

فهم در حد علوم حصولی قرآن سبب دگرگونی انسان

خود انسان اگر یک چنین چیزی را بخواهد در حد علم حصولی هم بفهمد، وضع اش عوض می شود که گوهر عالم حق است. اگر گوهر عالم حق است، دیگر بازی نمی کند، مگر می شود با حق بازی کرد. ما خیال می کنیم عالم، یعنی آسمان، یعنی زمین، یعنی سنگ و گل، از خدا سؤال می کنیم آقا شما این سنگ و گل را این شمس و قمر را این آب و هوا را با چه خلق کردی، نه اینکه از اکسیژن و هیدروژن و اینها خلق کردی، خود آنها را از چه خلق کردی؟ می گوید ساختار اصلی و گوهر همه اینها «حق» است؛ لذا با عالم نمی شود بازی کرد. این را آدم بفهمد دست و پایش را جمع می کند، با کجا می خواهد بازی کند، با چه می خواهد بازی کند. اگر ما بگوییم آن «حق مخلوق به» مقدم بر قرآن است، قرآن را با آن بسنجیم، وقتی جلوتر رفتیم می بینیم که این «باء» که درباره قرآن آمده است که ما او را (بِالْحَقِّ) نازل کردیم، همین «باء» در «العالم» هم هست، عالم را (بِالْحَقِّ) خلق کردیم «حق مخلوق به». این «باء» «باء»ی سببی است، سبب چیست؟ اگر سبب، سبب فاعلی است که خود خدا ذکر کرده و مذکور است، اگر سبب سبب ابزاری است که ابزار جزء عالم است، اینکه فرمود: (بِالْحَقِّ)؛ یعنی گوهر ذات او حقیقت است و با این گوهر نمی شود درافتاد، قرآن هم همین طور است. این طور نیست که ملابس حق باشد، یا مصاحب حق باشد، یا به سبب حق نازل شده باشد، به سبب حق یعنی «الله» که فرمود ما خودمان دیگر تکرار نمی شود، مبدأ فاعلی ذکر شده و غیر او هم که چیز دیگر نیست. خدا هم «فاعل لا بمعنی الحركات»، [۲۳] [۲] این بیان نورانی حضرت امیر است که در نهج فرمود: او با ابزار کار نمی کند، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) [۳]. [۲۴] با اراده کار می کند. پس (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ) این یک حساب، (لِلنَّاسِ) که ماییم حساب دیگر، (بِالْحَقِّ) است؛ (فَمَنْ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ) دیگر نفرمود «فانما علیها» این کلمه (بِضِلُّ) را تکرار کرد تا بداند زبانش دامنگیر خود اوست. (وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ) تو مسئول نیستی.

ص: ۴۱۸

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ۱۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

۳- یس /سوره ۳۶، آیه ۸۲.

بعد فرمود مهم ترین چیزی که اینها از آن غافل اند جریان مرگ است. مرگ به معنای فرسودگی بدن این مشهود است و همه داریم می بینیم، خدا می فرماید در این حینی که این بدن دارد می پوسد یک حادثه ای اتفاق افتاده، شما آن حادثه را نمی بینید. در جریان شهادت هم همین طور است. این شهید که مقتول «فی سبیل الله» است، حادثه ای اتفاق افتاده و آن این است که بدن سرد شده، دستگاه گوارش و دستگاه قلب و دستگاه مغز و اینها از کار افتاده، فرمود این حین که حین موت است، یک حادثه شگفتی اتفاق افتاده که شما آن را نمی بینید، آن حادثه شگفتی این است که این شخص روحی داشت که مجرد بود، آن روح مدبر بدن بود، ذات اقدس الهی آن روح را به این بدن داده بود و این روح در دست خدای سبحان بود، الآن ذات اقدس الهی این روح را به طرف خودش جمع کرده؛ این اتفاقی که افتاده این را شما نمی بینید: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)؛ شما فقط مرگ را می بینید، در این حادثه چه اتفاق افتاده، در این طرف و در این حال چه اتفاق افتاده را نمی بینید، فقط می بینید مرده، چون می گوید مرده در دو آیه سوره مبارکه «بقره» و «آل عمران» (۱) فرمود، نگویید مرده بلکه یک حادثه دیگر هم اتفاق افتاده: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ)؛ (۲) [۲۶] یک حادثه دیگر اتفاق افتاده و آن این است که به طرف «الله» رفته؛ شما فقط مرگ را می بینید، ما هم مرگ را می بینیم؛ ولی در زمان مرگ یک حادثه ای هم اتفاق افتاده و آن توفی است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)؛ یک، اما (وَالَّذِي لَمْ يَمُتْ) را، آنهایی که در حال مرگ نمرند، در فرصت های دیگر می بیند، الآن اگر نمی بینند هنگام مرگ می بینند، بعضی ها در همان حالت خواب رحلت می کنند: (وَالَّذِي لَمْ يَمُتْ فِي مَنَامِهَا)؛ آنها که در خواب نمرند، آنها دو قسم اند: یک عده را در خواب نگاه می دارد، دیگر بر نمی گردانند، اینها کسانی اند که در همان خواب می میرند، می خوابند که می خوابند؛ اما آنها که در خواب نمی میرند، آنها را برمی گرداند تا اجل معین، تا فرصت مناسب، دوباره آنها را توفی بکند. بنابراین آنچه را شما با مرگ می بینید، دو تا حادثه اتفاق افتاد: یک حادثه محسوس که شما می بینید این شخص مرده است و یک حادثه نامحسوس و آن این است که اگر شهید است، خوشحال است. این طاووس در اقبال می گوید که ما یک وظیفه دینی داریم که به ما گفتند عزا اقامه کنید و گریه کنید و ثواب دارد و ما هم این وظیفه را انجام می دهیم و قلب ما هم ملتهب است و جریحه دار است و می سوزد و این کار را هم انجام می دهیم و اما خود حضرت در چه حالت است (۳) خود حضرت فرمود: (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ) (۴) [۲۸] این شهدا اینطورند، مرتب بشارت می خواهند، از ذات اقدس الهی مژده می خواهند: (وَيَسْتَبِشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)؛ (۵) [۲۹] این شهدا خوشحال هستند: (فَرِحِينَ بِمَا) آنچه را ذات اقدس الهی به اینها داده است مسرورند، اما اینها شهید شدند که جامعه را راه اندازی کنند، به خدای سبحان عرض می کنند که خیلی از همراهان و دوستان ما، رزمندگان ما، با ما هم نظر و هم رنگ بودند، وضع اینها چطور است؛ آنهایی که راه نیفتادند با آنها کار نداریم، به خدا عرض می کنند که به ما مژده بدهید - آنها که راه نیفتادند هیچ - آنها که راه افتادند، راهی ما بودند، رفقای ما بودند، هم رزم و هم سنگر ما بودند، آنها وضعشان چیست؟ (وَيَسْتَبِشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)؛ این (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) که بحث آن گذشت عدم ملکه است. این عدم ملکه برای آن رزمنده ای است که راه افتاده هنوز به مقصد نرسیده؛ الآن اگر اتومبیل هایی که در شهر خودشان پارک کرده باشند، درباره آنها نمی گویند هنوز نرسید، بلکه می گویند هنوز راه نیفتاد؛ اما اتومبیل هایی که حرکت کردند و در راه هستند، می گویند هنوز نرسیدند؛ این «هنوز» حالتی است که عدم ملکه را می فهماند؛ یعنی راه افتادند و در راه هستند؛ ولی هنوز نرسیدند: (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) برای آن عدم ملکه است. به خدا عرض می کنند خدایا مژده ما را بده، اینهایی که هم رزم ما بودند، راهی ما بودند، با هم حرکت کردیم هنوز به ما نرسیدند، اینها الآن کجایند: (وَيَسْتَبِشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) نه به «الذین يتوقفوا الذین لم يتحركوا» و مانند آن. بنابراین در زمان شهادت دو تا حادثه اتفاق افتاد: یکی محسوس و یکی غیر محسوس، در زمان مرگ دو تا حادثه اتفاق افتاد: یکی محسوس و یکی غیر محسوس، فرمود در حین مرگ یک حادثه دیگر هم اتفاق افتاده، آنکه آن روز فرمود: (وَنَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (۶) [۳۰] الآن دارد قبض می کند، دارد توفی می کند، این اتفاق افتاده؛ این شخص همین نیست که شما در تالار تشریح او را می بینید، این شخص همان نیست که شما بخواید پاره پاره کنید روحش را نمی بینید، این یک ابزار کار است، این ابزار دست آن صاحب ابزار بود، آنچه را شما نمی بینید و الآن اتفاق افتاده است، آن توفی است که خدای سبحان آن را کاملاً جمع کرده: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)، اما (وَالَّذِي لَمْ يَمُتْ) در حال عادی، اینها را (فی منامها) قبض می کند، یا اینها که الآن نگرفت در حال خواب می گیرد، چرا؟ برای اینکه در حالت خواب مردم دو قسم اند: (فَيُؤَسِّسُكَ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى).

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۴.

۳-

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.

۶- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

پرسش:؟ پاسخ: خود (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) خود توفی همان امساک است.

پرسش:؟ پاسخ: این دو تا درباره افرادی است که توفی نشدند، یا در حال موت جانشان را می گیرند، یا در حال موت جانشان را نمی گیرند، این روح را رها می کند، اینها که خوابیدند بیدار می شوند در یک فرصت مناسبی جانشان را می گیرند: (فِيْمَيْتِكُمْ) آن انفسی که (قَضَىٰ عَلَيَّهَا الْمَوْتَ) راه این را در حال نوم جانشان را می گیرد: (وَيُؤَيِّلُ) آن انفسی که هنوز عمرشان هست، چه وقت (إِلَىٰ أَجَلٍ مُّتَّيِّمًا) در هر حال، چه در خواب و چه در حالت بیداری، وقتی مرگ اتفاق می افتد دو تا حادثه رخ می دهد: یک حادثه محسوس که مرگ است و یک حادثه نامحسوس و آن امساک الهی است و آن توفی الهی است و مانند آن (وَيُؤَيِّلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى)؛ البته برای هر کسی یک فرصت مناسبی هست.

ناتوانی ادبیات عرب قبل از وحی از تفسیر مرگ

(إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) آنها که اهل تفکرند می دانند که انسان برای پوسیدن خلق نشده، برای از پوست به در آمدن خلق شده، این می شود «توفی» این را معنا کرده، عرب لغتی نداشت که مرگ را معنا کند، خیال می کرد که مرگ پوسیدن است، بعد از مرگ خبری نیست، قرآن آمده به جای «فوت»، «وفات» را به کار برده و فرمود: مرگ در چاله و گودال فرورفتن نیست، مرگ از پل عبور کردن است، انسان مرگ را می میراند. این معنا را کسی ندارد، وقتی معنا را نداند لفظی بر آن وضع نمی کند، انسان مرگ را می میراند، این پدیده فقط در زبان وحی است، شما کجا این حرف را شنیدید غیر از انبیا، انبیا کتاب های آسمانی شان این فرمایش هست. الآن هم با اینکه سالیان متمادی از این کتب گذشته کسانی که از این خبر ندارند خیال می کنند انسان که می میرد مرگ پایان راه است اما وحی می گوید انسان مرگ را می میراند و در صحنه مبارزه او پیروز است. این را از کجا انسان می شنود غیر از حرف انبیا، اگر در تورات باشد همین است، انجیل باشد همین است.

پرسش:؟ پاسخ: همه مرگ را می میرانند؛ منتها درجاتش فرق می کند، برای اینکه انسان مرتب زنده است: «إِنَّ الْقَبْرَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ»؛ (۱) [۳۱] برای اینکه از این پل که بگذرد، آن طرف حفره ای از حفر نیران است. دیگر وقتی از حضرت سؤال می کنند که برزخ چه وقت است، فرمود: «الْقَبْرُ مُنْذُ جِئِنَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۲) [۳۲] همین که انسان مُرد وارد برزخ می شود، البته یک تشریفات بدنی هم هست که این بدن را ما چه بکنیم، احکام فقهی اش را هم دارد، قبرش هم محترم است و مانند آن. اما ما چهار تا عالم نداریم، سه عالم داریم: دنیا و برزخ و قیامت؛ البته قیامت مراتب و درجات دیگر دارد. پس انسان مرگ را می میراند؛ یعنی از این درگیری می رهد، حالا یا پا را در روضه ای از ریاض جَنَّت می گذارد اگر مومن باشد، یا - معاذ الله - در حفره ای از حفر نیران گرفتار می شود، اگر کافر باشد.

!!!!!!

[۱] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۷.

[۲] قصص/سوره ۲۸، آیه ۵۷.

[۳] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۷.

[۴] اقریش/سوره ۱۰۶، آیه ۴.

[۵] حماسه حسینی، ۲، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص ۲۱۷.

[۶] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۳۱۲، ط اسلامی.

[۷] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

[۸] بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۹.

ص: ۴۲۱

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.
۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۲۴۲، ط اسلامی.

- [٩] نساء/سوره ٤، آيه ٨٢.
- [١٠] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٦.
- [١١] يوسف/سوره ١٢، آيه ٢.
- [١٢] اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٥.
- [١٣] حجر/سوره ١٥، آيه ٨٥.
- [١٤] اغزليات حافظ، غزل ٣٠٧.
- [١٥] معاني الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ٥٢.
- [١٦] حج/سوره ٢٢، آيه ٢٩.
- [١٧] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٤، ص ٥٤٩، ط اسلامي.
- [١٨] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٢، ص ١٩١.
- [١٩] اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٥.
- [٢٠] اشعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٣.
- [٢١] بقره/سوره ٢، آيه ١٩٥.
- [٢٢] التوحيد، الشيخ الصدوق، ١١٥.
- [٢٣] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٧٨.
- [٢٤] يس/سوره ٣٦، آيه ٨٢.
- [٢٥] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٦٩.
- [٢٦] بقره/سوره ٢، آيه ١٥٤.
- [٢٧] الاقبال بالأعمال الحسنه، ج ٣، ص ٩١، ط الحديثه.
- [٢٨] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٧٠.
- [٢٩] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٧٠.
- [٣٠] حجر/سوره ١٥، آيه ٢٩.
- [٣١] تفسير القمي، علي بن ابراهيم القمي، ج ٢، ص ٩٤.
- [٣٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٢٤٢، ط اسلامي.

!!!!!!

تفسير آيات ٤١ تا ٤٤ سوره زمر ٩٣/٠٩/١٥

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسير آيات ٤١ تا ٤٤ سوره زمر

ص: ٤٢٢

(إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهِا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (٤١) اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَابِعِهَا فِيمَسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٤٢) أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يُعْقَلُونَ (٤٣) قُلْ لِلَّهِ الشُّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٤٤))

تفاوت متعلق انزال در دو آيه سوره «زمر»

چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره همان اصول سه گانه و خطوط کلی وحی و نبوت و اخلاق و حقوق است. مسئله توحید را به صورت های گوناگون بیان فرمود و باز هم بیان می کند، مسئله وحی و نبوت را هم بیان کرده و می کند. در آغاز این سوره سخن از تنزیل کتاب و نازل کردن وحی و مانند آن است، آیه اول سوره مبارکه «زمر» این است: (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ)؛ در اینجا چون سخن از مردم نیست، فقط تنزیل و انزال متوجه شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، خطاب به آن حضرت است که (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ)؛ (۱) [البته امت هم مکلف اند برابر دستور حضرت عمل کنند؛ در این آیه دیگر سخن از تقسیم دو گروه به مهتدیان و ضالان نیست، سخن از ضلالت و هدایت نیست، فقط سخن از عبادت مخلصانه است؛ اما چون در آیه ۴۱ فرمود: (إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ)؛ آن گاه سخن از هدایت و ضلالت هم به میان آمده، فرمود: (فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَفْتَلُ عَٰلِيهَا)؛ در آیه دوم سوره مبارکه «زمر» فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ) که این (فَاعْبُدِ اللَّهَ) مفید حصر نیست، لکن سیاق دلالت بر حصر دارد و نتیجه آن هم در آینده؛ یعنی در همین سوره مبارکه «زمر» آیه ۶۶ به این صورت است: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ) که این تقدیم مفعول مفید حصر است، در آیه دوم این سوره گرچه استفاده حصر آسان نیست، مگر به کمک شواهد دیگر که فرمود: (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ) اما از آیه ۶۶ کاملاً حصر فهمیده می شود، زیرا تقدیم متعلق مفید حصر است، فرمود: (بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ).

ص: ۴۲۳

مطلب بعدی آن است که فرمود ذات اقدس الهی قرآن را به حق نازل کرده است، هر کس هدایت شود به سود خود اوست و گمراه شود به زیان خود اوست؛ این هم در مطالب سور قبلی آمده و هم در این قسمت، برای اینکه ثابت کند اثر هدایت و ضلالت گذشته از اینکه در دنیا ظاهر می شود، در آخرت هم کاملاً مطرح است، جریان مرگ و معاد را طرح فرمود که آیه ۴۲ شروع می شود و آیه ۴۷ درباره معاد است و مسئله پاداش و کیفری است که مطرح می کنند.

عدم منافات توفی انسان توسط فرشتگان با اسناد آن به خدا

همچنین آیه ۴۸ و آیات بعدی فرمود: انسان وفات می کند نه فوت، تقدیم «الله» با اسم ظاهر که فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)؛ یعنی هر جا توفی هست به وسیله «الله» است. اگر در بعضی از موارد این «توفی» به فرشته های زیر مجموعه عزرائیل (سلام الله علیه) یا به خود عزرائیل (سلام الله علیه) اسناد داده شد، اینها در حقیقت مجرای امر الهی اند و آن «توفی» حقیقی به دست خداست که فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)، پس آنجا که فرمود: (تَوَفَّيْتُهُ رُسُلَنَا) (۱) [۲] او بالاتر از آنجا فرمود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)؛ (۲) [۳] هر دو آیه زیر تدبیر ذات اقدس الهی است که فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ).

نمونه هایی از عدم منافات اسناد وصفی به خدا و غیر خدا

ص: ۴۲۴

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

دأب قرآن کریم این است که اگر فعلی یا وصفی را به غیر خدا اسناد داد و آن وصف، وصف کمالی بود و آن فعل، فعل تدبیری بود، در جای دیگر همان وصف و همان فعل را به طور مطلق و منحصرأ درباره خدای سبحان می داند. اگر وصف عزت برای پیغمبر و مؤمنین هست که (لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ)؛ (۱) [در بخش های دیگر فرمود: (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا)؛ (۲) [یعنی درست است که انبیا و ائمه عزیزند، مؤمنین عزیزند، اما عزت آنها بالعرض است: (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا). در جریان «قوه» هم همین طور است، فرمود: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)؛ (۳) [در باره بنی اسرائیل هم فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ)؛ (۴) [در باره نظامی های اسلام هم فرمود: (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ (۵) [این قوه را خدای سبحان در آیات گوناگون به افراد و اصناف و گروه های متعدد اسناد داد؛ ولی در سوره [مبارکه] «بقره» فرمود، تا برایشان روشن شود که (الْقُوَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا)؛ (۶) [اگر دیگران قوی هستند، این طور نیست که دیگران قوی اند و خدا هم قوی است؛ منتها آقای از دیگران است، بلکه دیگران مظاهر قدرت الهی اند نه اینکه در برابر خدای سبحان قدرت داشته باشند؛ «هكذا في الشفاعة» در جریان شفاعت، قرآن کریم شفاعت را برای گروه فراوانی ثابت کرده است: (فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ) (۷) [۱۰] او اصل شفاعت را به امضای الهی دانست: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (۸) [۱۱] مشفوع له هم باید «مرتضی المذهب» باشد: (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)؛ (۹) [۱۲] پس مشفوع له «مرتضی المذهب» است، شافعان به اذن خدا شفاعت می کنند و شفاعت دارند. در همین بخش از سوره [مبارکه] «زمر» یعنی آیه ۴۴ بالصراحه می فرماید: (لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا)؛ یعنی گرچه آنها شفیع اند، اما شفیع بالعرض هستند، اینکه درباره ذات اقدس الهی آمده است: «آخر من يشفع ارحم الراحمين»؛ (۱۰) [۱۳] معنایش این نیست که آخرین درجه برای اوست و دیگران واقعاً سهمی از شفاعت دارند، بلکه دیگران به اذن خدا شفاعت دارند، شفاعت آنها جزء مظاهر شفاعت الهی است و مانند آن. غرض آن است که شما هیچ وصف کمالی در قرآن پیدا نمی کنید که خدا آن وصف کمالی را به غیر خود اسناد داده باشد، مگر اینکه در جای دیگر آن کمال را بالقول المطلق مال خودش می داند، این بر اساس توحید است؛ یعنی این کتاب - کتاب توحیدی است، یک شجره طیبه توحید است، آن وقت شاخه های گوناگون، میوه های گوناگون، برگ های گوناگون دارد، این طور نیست که حالا دیگران هم شفیع اند و شفاعت خدا بیشتر است یا دیگران عزیزند، عزت خدا بیشتر است، یا دیگران قوی اند و قوت خدا بیشتر است، بلکه دیگران هر چه دارند، جزء مظاهر قدرت الهی اند، مجاری شفاعت الهی اند، آیات شفاعت الهی هستند.

ص: ۴۲۵

- ۱- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۲.
- ۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۲.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.
- ۵- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.
- ۷- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۴۸.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.
- ۹- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۱۰- روح البیان، اسماعیل حقی، ج ۱، ص ۴۰۲.

پرسش:؟ پاسخ: بله، بر اساس توحید، اصل هستی دیگران به عنایت حق تعالی و افاضه اوست، قهراً کمالات هستی؛ از علم و عزت و قدرت و شفاعت و مانند آن به او می رسد، پس توفی همین طور است. شما ملاحظه می کنید رزق را قرآن کریم به غیر خدا اسناد داد، فرمود: خدا «خیر الرازقین» است، اما معنایش این نیست که دیگران رازق هستند و خدا هم رازق است؛ منتها رازق بودن خدا قدری بهتر و بیشتر است. در پایان سوره «ذاریات» فرمود که: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ)؛ (۱۴) [این «هو» که ضمیر فصل است، با «الف» و «لامی» که روی خبر آمده مفید حصر است؛ یعنی تنها رازق اوست، پس دیگران رزق او را دارند به شما می رسانند، این چنین نیست که دیگران هم رازق باشند و خدا هم رازق باشد منتها بیشتر؛ همه اسمای حسنا و افعال کمالی که در قرآن مطرح است، منحصرأز آن خدای سبحان است، آن وقت دیگران می شوند مظاهر او؛ مثلاً (خیر الفاصلین)؛ (۲) [۱۵] (خیر الحاکمین) (۳) (احکم الحاکمین)؛ (۴) (خیر الراحمین)؛ (۵) (خیر الرازقین)؛ (۶) چه در قرآن و چه در ادعیه، اینها را قرآن مطرح می کند او (خیر الفاصلین) است، (احکم الحاکمین) است، اما (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) [۱۷] [۲۰] شما هیچ وصف کمالی در قرآن نمی بینید که خداوند آن وصف را به غیر خود اسناد داده باشد، مگر اینکه در جای دیگر بالقول المطلق آن وصف را مال خودش می داند، تا بر اساس توحید روشن شود که دیگران مدبّرات امرند به اذن او. این خلق را ذات اقدس الهی به عیسی مسیح (علیه السلام) اسناد داد، فرمود: (إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ)، اما (بِإِذْنِي)؛ (۸) [۲۱] این طور نیست که واقعاً عیسی مسیح (سلام الله علیه) خالق باشد در برابر خلقت خدا؛ منتها خالقیت خدا بیشتر و خالقیت مسیح کمتر؛ احیای موتی این طور است، خلق این طور است: (أَتَيْنَكُم) (۹) [۲۲] این طور است، رزق این طور است، شفاعت این طور است، همه موارد (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) روی آن هست، (هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) هست و (لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) هست، (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا) هست، (الْقُوَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا) هست، (هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) هست و مانند آن.

ص: ۴۲۶

- ۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۸.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۷.
- ۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۵.
- ۵- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۹.
- ۶- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۴.
- ۷- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.
- ۸- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.
- ۹- مائده، آیه ۶۰.

پرسش: پاسخ: بله، آنجا که معلوم است: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۱) [۲۳] هر موجودی که هستی دارد، تنها راه هستی یابی او همان افاضه ذات اقدس الهی است، این یک موجه کلیه ای است که به هیچ وجه تخصیص پذیر نیست: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ یعنی «کُلُّ ما صدق علیه انه شیءٌ فهو فیض الله و مخلوق الله»؛ بنابراین «توفی» در حقیقت برای خدای سبحان است و این تقدیم اسم ظاهر هم مفید حصر است (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ).

نقد بر تفسیر مادی اسناد توفی به خدای سبحان بر مبنای ادبیات عرب

ملاحظه می کنید خیلی ها قرآنی حرف می زنند: ولی «ابن هشامی» فکر می کنند. اینها «توفی» برایشان روشن نیست حتی بعضی از معاصرین ما مثل تحریر و تنویر ابن عاشور و مانند آن، اینها قرآنی حرف می زنند؛ ولی همان تفکر معنی را دارند، همان تفکر «ابن هشامی» را دارند، اینها خیال می کنند که وقتی انسان می میرد، اجل او فرامی رسد، این «توفی»، «استیفا»، «وفی» برای آن مدت است؛ تعبیر ایشان این است که «لأنَّ الله إذا ماتَ أحدٌ فقد توفاهُ أجلُهُ»؛ (۲) [۲۴] یعنی سررسید او کامل می شود، دیگر کم و زیاد ندارد، در حالی که «توفی» این است که خدا أخذ تام می کند و چون همان تفکر عربی معنی و امثال معنی دامنگیرشان شده، بسیاری از این تعبیّرات را می گویند تشبیه است، چون آن حقیقت برایشان روشن نیست. در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هست که «فاعِلٌ لا يَمَعْنِي الحَرَكَاتُ»؛ (۳) [۲۵] اما اینها می آیند «بمسک» را می گویند: «الامساک هو الشدّ بالید»؛ (۴) [۲۶] با دست چیزی را گرفتن و حال آنکه این ما هستیم که اگر بخواهیم امساک کنیم، با دست می گیریم، نه اینکه در حقیقت امساک بالید اخذ شده باشد؛ برخی ها به همین «بمسک» تمسک کردند و گفتند روح یک موجود مادی است، اگر روح یک موجود مادی است که در تالار تشریح می شود و می توان آن را بررسی کرد، معنای توحید را که او درک می کند، معرفت توحید، معرفت وحی، معرفت نبوت، معرفت ولایت، این معرفت ها هم باید مثل ذره ای و سلولی باشد، برای اینکه موجود مادی که غیر از ذرات مادی چیز دیگر ندارد، آن وقت همه اینها می شود مادی؛ وقتی تصریح می کنند و می گویند چون روح با ارسال و امساک سر و کار دارد: (فَيُؤَسِّكُ النَّبِيَّ قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى)؛ معلوم می شود روح مادی است. این همان قرآنی حرف زدن و معنی فکر کردن است. اما وقتی بیان نورانی حضرت امیر باشد که خدا با حرکت کار نمی کند، بلکه با اراده کار می کند، آن جایی که نفع دارد: (وَنَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي)؛ سخن از دمیدن نیست، اینجا که سخن از ارسال و امساک دارد، گرفتن با دست نیست، او با اراده کار می کند، وقتی با اراده کار می کند دیگر مادی بودن معنا ندارد. اگر «فاعِلٌ لا بالحرکه» شد، پس ارسال یک معنا دارد و امساک یک معنا دارد، یک مصداق دارد که هیچ کدام از اینها مادی نیست: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)؛ «توفی» اخذ تام است و ما هر شب می میریم و هر شب به لقاء الهی می رسیم؛ منتها چون غافل هستیم خواب ما هم واقع خواب است. خیلی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)؛ نظیر سلمان و اباذر و مقداد و امثال ذلك، اینها می خوابیدند که بروند کلاس درس. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد هشت کافی نقل می کند که روزها وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از شاگردان مخصوص سؤال می کرد که «ما رأیتم بالباره» دیشب چه دیدید، در کلاس درس دیشب چه دیدید، این رویای مبشّره که برکتی از برکات الهی است، برای اینها در خواب حل می شد. به ما گفتند وقتی می خواهید بخوابید چه بگویید، با خدایتان راز و نیاز بکنید و خدایا من که آمدم در رختخواب جانم را به شما تقدیم می کنم، خدایا این را سالم نگاه دار و سالم به من برگردان. (۵) ما هر شب با خدای خود یک چنین گفتگویی داریم، خدایا من این امانت را به شما می سپارم، پس خواب یک مرگ موقت است: «النوم اخ الموت» (۶) منتها آن موت یک مرگ دائم است و این خواب یک مرگ موقت، هر شب خدا جان ما را قبض می کند؛ ولی آن مرحله رقیقه رابطه روح با بدن که در حد حیات گیاهی است را حفظ می کند که ما با آن غذاهایی که خوردیم را هضم کنیم، با آن نفس بکشیم، رقیقه ای از کارهای حیوانی را هم نگاه می دارد، بقیه در دیار مرسل رهاست. پس این خواب هایی که انسان می بیند - حالا یا خوب یا بد - با همان دیار مرسل خودش دارد سفر می کند، نه اینکه در این بستر افتاده باشد.

ص: ۴۲۷

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۲.

۲- التحریر و التنویر، ابن عاشور، ج ۲۴، ص ۲۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

۴- التحریر و التنویر، ابن عاشور، ج ۲۴، ص ۲۵.

۵- مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصر الحسن بن الفضل الطبرسی، ص ۲۸۹.

۶- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۷۳، ص ۱۸۹.

پس ما هر شب می میریم؛ منتها نمی دانیم که با چه کسی رابطه داریم: «النوم اخ الموت»؛ (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالقول المطلق؛ چه درجه آنهایی که مردند و توفی کامل دارد: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) توفی کامل است، (وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا) است. این (فی منامها) مثل (حِينَ مَوْتِهَا) ظرف است: خدا دو تا «توفی» دارد: یکی کامل و یکی نیمه کامل؛ آنهایی که می میرند «توفی» کامل دارند، آنهایی که می خوابند «توفی» نیمه کامل دارند: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) این بالقول المطلق است. آنهایی که (حِينَ مَوْتِهَا) است توفی کامل است، آنهایی که نمردند؛ ولی خوابیدند توفی غیر کامل است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) شد توفی کامل؛ اما (وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ) روح آنها را چه وقت می گیرد: (فی منامها) می گیرد، پس انسان که می خوابد روح را به پیشگاه اله تقدیم می کند، اگر مدت آن سر آمده باشد: (فَيَسِّرُكَ اللَّهُ إِلَىٰ قَبْرِكَ)؛ اگر عمرش باقی باشد: (وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ)؛ و گرنه برای همه ما و در هر لحظه امکان مرگ هست؛ منتها شب ها چون موقع خواب است - در سوره مبارکه «انعام» آیه شصت که بحث آن گذشت این بود - دارد: (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ)؛ چون خواب معمولاً در شب است، و گرنه کسی که در روز می خوابد آن هم همین طور است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالقول المطلق است؛ منتها مردم دو قسم اند: آنها که مردند (حِينَ مَوْتِهَا)، آنها که (لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا). پس (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) هست؛ یا «حِينَ الْمَوْتِ»، یا «حِينَ الْمَنَامِ»؛ منام هم توفی ماست، در حقیقت ما متوفاییم، ذات اقدس الهی متوفی است و اختصاصی به شب ندارد. اگر در آیه شصت سوره «انعام» فرمود: (وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ) برای آن است که غالباً خواب در شب است: (وَيُعَلِّمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَيَّرٌ ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) در این بخش هم فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) پس آنجا که دارد (تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا) بالعرض است، آنجا که دارد (يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) بالعرض است، اینجا می فرماید (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالذات است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) و اگر ما بخواهیم مسئله مرگ را تجربه کنیم، چون هر شب می میریم، اگر آگاهانه بخواهیم هر شب با مرگ همراهیم و مرگ را درک می کنیم، یا بخشی از مرگ را می فهمیم که مرگ چگونه است: (وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا).

پرسش: بزرگان می فرمایند که روح نباتی تفاهم پیدا کند می شود روح حیوانی، روح حیوانی تفاهم پیدا کند می شود روح انسانی، حضرت تعالی که می فرماید در هنگام خواب نشانی از روح نباتی یا حیوانی است، این منافات دارد، انگار سه تا روح در بدن است، در حالی که این چنین نیست؟

پاسخ: سه تا نفس نیست، سه تا روح نیست، این مرحله ضعیفه است که انسان با یک شأنی از مراحل نفس غذاها که خورده هضم می کند، با شأنی از شئون دیگر کارهای عاطفی و وهم و خیال و امثال ذلک را دارد، با شأن برتر معارف الهی را درک می کند، اینکه گفتند: «النفس فی وحدتها کل القوی» و فعله فی فعلها قد انطوی» (۱) [۲۹] همین است، در جانش فرق می کند.

نقد بر اسناد امساک در اخذ روح به امساک مجازی و مادی

بنابراین این طور نیست که ذات اقدس الهی اگر یک چیزی را امساک می کند، ما بگوییم پس این مادی است؛ نه امساک دلیل بر آن است که ممسک مادی است و نه از باب تشبیه است، چرا ابن عاشور و امثال ابن عاشور آمدند و گفتند - اینها که جزء مفسرین روز هستند - این تشبیه است، برای اینکه اینها خیال می کنند که الفاظ برای مصادیق مادی وضع شده، اگر یک وقتی ذات اقدس الهی به آن موجود مجرد گفته (و الْقَلَمُ) اینها یا می گویند آن موجود مادی است یا می گویند اطلاق قلم بر آن بالتشبیه است. در همین تفسیر شریف نورالثقلین ذیل آیه (ن وَالْقَلَمُ وَ مَا يَشْطُرُونَ) (۲) [۳۰] آنجا «سفیان بن عبید نصر» گویا خدمت امام صادق (سلام الله علیه) مشرف می شود، عرض می کند نون چیست قلم چیست حضرت بعضی از معانی را ذکر می کنند می فرماید اینها مثلاً نهی اند که در بهشت جاری اند، (۳) (عرض کرد: «زدنی بیانا»، فرمود نون و قلم دو فرشته از فرشتگان الهی اند، عرض کرد «زدنی بیانا»، فرمود بلند شو، دیگر بیش از این من نمی توانم بگویم، یک عده مثلاً دارند می آیند. پس این روایت را که ایشان نقل می کنند، معلوم می شود که اگر فرصتی بود، شاگردانی بودند و مجالی بود و تقیه ای نبود؛ نظیر همان جریان «ذریح محاربی» اینها می فرمودند که نون چیست، قلم چیست، اگر قلم را دارد معنا می کند و می گوید قلم فرشته ای از فرشتگان الهی است، معلوم می شود که مکتوبات هم مکتوبات معنوی خواهد بود. پس این طور نیست که امساک منحصر مادی باشد تا دلیل شود بر اینکه روح مادی است، نه اسناد امساک به ذات اقدس الهی مجاز است - نه مجاز مرسل و نه مجاز استعاره ای - تا باز دلیل باشد بر اینکه امساک منحصر در مادی است، بلکه امساک با اراده هم حاصل می شود، با دست و پا هم حاصل می شود، این چنین نیست که ذات اقدس الهی با دست امساک بکنند، تا دلیل بر مادی بودن روح باشد و این چنین است که اطلاق امساک بر امساک الهی مجاز باشد یا استعاره باشد، برای اینکه امساک منحصر در مادی است، این طور نیست، این فکر را که وجود مبارک حضرت امیر؛ یعنی همه اهل بیت (علیهم السلام) به دیگران فهماندند که فاعلیت دو قسم است: یک فاعلیت ارادی است یک فاعلیت ادوات و آلی و مانند آن است: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (۴) [۳۲] او با اراده کار می کند، او (يُمِسُّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۵) [۳۳] او با اراده آسمان و زمین را نگاه می دارد، اگر از آن به جاذبه یاد شد به هر حال اراده الهی است، فرمود که این همه پرنده ها اجرام سنگین هستند، مگر یک جرم سنگین می تواند این همه در آسمان پرواز کند، فرمود ما نگاهش داشتیم، فرمود نگاه نمی کنید طیر را: (صَافَاتٍ وَ يَقِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ)؛ (۶) [۳۴] این همه پرنده ها را خدای سبحان با اراده در آسمان نگاه می دارد، وگرنه جرم سنگین باید بیفتد زمین، اگر جاذبه است اینها را می کشاند، یک جرم سنگینی هزار کیلومتر پرواز می کند، چه کسی نگاهش می دارد، فرمود مگر نمی بینند: (ان الطَّيْرُ فِي السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ)؛ این امساک پرندگان را که خدا با دست نگاه نمی دارد، پس نه اسناد امساک مجاز است، نه مستلزم این است که - معاذ الله - با دست نگاه می دارد، او با اراده نگاه می دارد، اگر با اراده نگاه می دارد، پس نه دلیل است بر مادی بودن روح و نه اسنادش مجاز است، نه مجاز در کلمه است و نه مجاز در اسناد.

ص: ۴۲۹

۱- شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج ۲، ص ۹۲.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۱.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۲، ص ۵۱۸.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

۵- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۱.

۶- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

پرسش:؟ پاسخ: درباره خواب تام تام نیست؛ لذا فرمود تام آن در حین موت است، در حال منام نیمه تام است، برای اینکه دو قسم است: آنها که اجلسان فرا رسید، فرمود: (فَيَمْسِكُ أَلْتَى قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتِ) اخذ تام است که بعضی در همان حال منام رحلت می کنند، اگر نیمه تمام باشد که برمی گردانند. الآن این موجود که به بدن تعلق ندارد، هیچ اثری از اثر ادراکات در این نیست، هر چه هم می گویند او نمی فهمد، ادراک نمی کند، نمی بیند و مانند آن، معلوم می شود که این روح رابطه اش را با این بدن کم کرده است، نه قطع کرده باشد، در حد حیات گیاهی دارد بدن را حفظ می کند، بخشی از مراحل حیوانی را هم ممکن است حفظ بکند و مواظب هم هست که اگر کسی او را صدا زد، اول روح می شنود بعد بدن را بیدار می کند، نه اینکه اول شخص بیدار بشود بعد بشنود، پس این روح سرپرست اوست، بالای سر اوست و او را نگاه می دارد. خدای سبحان هم فرمود شما که در عالم خواب خسته شدید، از این پهلوی به آن پهلوی می غلطید، چه کسی شما را می غلطاند: (مَنْ يَكَلُؤْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ)؛ چه کسی شما را از آن خطرات حفظ می کند، ما شما را تر و خشک می کنیم. خیلی افراد هستند که از آنها سؤال کنید که در خواب چند بار از پهلوی راست به پهلوی چپ غلطیدید، می گوید من چه می دانم، اصلاً شاید نغلطیدم، اما چه کسی او را تر و خشک می کند، چه کسی او را جابه جا می کند، آن به دستور ذات اقدس الهی است. پس کسی در بدن هست که سرپرستی او را به عهده می گیرد که اگر خسته شد از این پهلوی به آن پهلوی برگردد و بیک مدبری هم هست که فرمود ما شما را در خواب حفظ می کنیم، در بیداری حفظ می کنیم؛ ولی در خواب قسمت مهم روح شما که از بدن فاصله گرفته است در اختیار ماست؛ اگر مدت تمام شده باشد، نگاهش می داریم، اگر هنوز فرصت باشد آن را برمی گردانیم. پس این امساک و این ارسال مادی نیست، به همان اراده ذات اقدس الهی وابسته است.

پرسش:؟ پاسخ: این بدن در اثر کار خسته می شود، از برکات الهی است که خدای سبحان خواب را مسلط کرده است و فرمود: (وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ)؛ (۱) [۳۵] چون انسان نمی تواند مثل چرخ اتومبیل دائماً کار بکند، زود فرسوده می شود، از بین می رود. در این عالم و در این نشئه کار کردن با استراحت همراه است؛ لذا فرمود یکی از آیات الهی این است که ما خواب را برای شما مقدر کردیم: (وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ)؛ خوابیدن مثل بیداری از آیات الهی است. اینکه در باب مکاسب، مرحوم صاحب وسائل هم این روایت را نقل کرده و فرمود یکی از مکاسب محرمه این است که آدم شب کار نکند و حق چشم را ادا نکند. (۲) ما می گوئیم زندگی اسلامی، زندگی سبک اسلامی، زندگی اسلامی چیست؟ یعنی تا ساعت نه و ده بخوابید، از ساعت ده شروع بکنید و مغازه ها را باز کنید تا ده شب، این همه نیرو مصرف بکنی، این همه انرژی مصرف بکنید، این همه برق مصرف بکنی، این همه وقت مصرف بکنید، این همه مساجد اول وقت تعطیل باشد، برای اینکه شما می خواهید شب کسب بکنید. اصلاً کسب برای روز است، صبح بیاید مغازه تان را باز کنید تا اول مغرب، اول مغرب که شد نماز جماعتتان را بخوانید و بروید در خانه هایتان، با بچه هایتان و با فرزندانتان باشید، به اهل محل هر هفته ای یک شب جلسه داشته باشید، آنها مشکلاتشان را بگویند، راه تولیدشان را بگویند، راه قرض الحسنه را بگویند، راه کمک را بگویند، تا جامعه با این احیا بشود، نه با این وضعی که ما داریم. یک «بسم الله» اول روز می نویسیم، عکس امام و رهبری را هم بگذاریم، یک آرمی هم بگذاریم و بگوئیم این کسب، کسب اسلامی است! این زندگی، زندگی اسلامی است! این سبک، سبک اسلامی است! فرمود شب را ما برای آسایش شما قرار دادیم. این روایت را مرحوم صاحب وسائل هم نقل کرده، روایت معتبر است که شما حق چشمتان را ادا نمی کنید، مگر برای ضرورت. تعبیر روایت این است که کسی که حق چشم را ادا نمی کند و شب کار می کند این حرام است. پس حالا تقسیم کار و سه شیفت کار کردن روی ضرورت یک مطلب دیگر است. پس خواب از بهترین آیات الهی است، مثل بسیاری از آیات الهی که بررسی می خواهد، تا از این آیه به «ذی الایه» انسان پی ببریم، فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) این یک، (وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا) این دو، شما که گفتید منام با قرینه همراه است پس معلوم می شود نمرده خوابیده.

ص: ۴۳۱

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۳.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۷، ص ۱۶۴، ابواب مایکنتسب به، باب ۳۵، ط آل البیت.

فرمود ما همین قرینه را ذکر کردیم، تا افراد را به دو قسم تقسیم کنیم: آنها که مردند و مدت عمر آنها تمام شد؛ اما آنها که خوابیدند باز به دو گروه تقسیم می شوند: یا مدتشان تمام شد: (فَمَسَّكَ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ)؛ آنها که مدتشان تمام نشد: (و يُرْسِلُ الْاٰخِرَىٰ)؛ لذا انسان که صبح شد و از خواب برمی خیزد بگوید: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رَوْحِي»؛ (۱) [۳۷] این دعای صبح همین است، خدا را شکر می کنیم که روح ما را به ما برگرداند. هم دعای صبح نشانه آن است که خدا این روح را دوباره به ما برگرداند و هم دعای خواب نشان می دهد که انسان روح را به پیشگاه الهی تقدیم می کند: (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالقول المطلق؛ یعنی «کل نفس» این طور است: (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)؛ آنهايي که مرگشان فرا رسيد توفی کامل دارند: (حِينَ مَوْتِهَا)، (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)، (الَّتِي لَمْ تَمُتْ)، چه وقت؟ (فِي مَنَامِهَا)، پس (اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) بالقول المطلق است: (فَمَسَّكَ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْاٰخِرَىٰ) تا يك فرصت ديگري: (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)؛ کسی که فکر بکند می فهمد که خواب آیه الهی است، بیداری آیه الهی است.

مشروط بودن شفاعت شافعان به اذن الهی

(أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ)؛ اینها، به این فکرند که غیر خدا مشکل اینها را حل بکند؛ درست است که ما گفتیم یک عده ای شفیع اند و شفاعت شافعین را ما امضا کردیم، اما به امضای خداست، یک؛ هم شفیع باید مأذون باشد، دو؛ هم «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد، سه؛ و هم ما این را تفویض نکردیم که دیگران واقعاً بالاستقلال سهمی از شفاعت داشته باشند: (لِلّٰهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا). همه کمالات این طور است، این نشانه توحیدی بودن علوم قرآنی است که فرمود: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَقْتُلُونَ) اینها که مالک چیزی نیستند، این اصنام و اوثان عاقل هم نیستند و آن قدیسن بشرند، اگر حق شفاعت دارند به اذن خدا هست: (قُلْ لِلّٰهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا). همین مضمون درباره «قوه» است. در سوره مبارکه «بقره» گذشت که (الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا)؛ همین معنا درباره «عزت» است: (الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا)؛ همین معنا درباره «حکم» است: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلّٰهِ)؛ پس اگر گفته شد او (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) است، (خَيْرُ الْفَاتِحِينَ) (۲) [۳۸] است، (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) است، (خَيْرُ الرَّاغِبِينَ) است؛ که در این دعای «جوشن کبیر» هست؛ یا خیر کذا، خیر کذا، خیر کذا؛ یعنی اینها مظاهر فعل شمايند، بالاصاله برای شماست، اینها آیات فعل شمايند، نه اینکه اینها هم دارند، خدا هم دارد و خدا قدری بیشتر، بلکه اینها پیام الهی را دارند می رسانند.

ص: ۴۳۲

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۵۳۸، ط اسلامی.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۹.

- [١] زمر/سوره ٣٩، آيه ١.
- [٢] انعام/سوره ٦، آيه ٦١.
- [٣] سجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- [٤] منافقون/سوره ٦٣، آيه ٨.
- [٥] نساء/سوره ٤، آيه ١٣٢.
- [٦] مريم/سوره ١٩، آيه ١٢.
- [٧] بقره/سوره ٢، آيه ٦٣.
- [٨] انفال/سوره ٨، آيه ٦٠.
- [٩] بقره/سوره ٢، آيه ١٦٥.
- [١٠] مدثر/سوره ٧٤، آيه ٤٨.
- [١١] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٥.
- [١٢] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٨.
- [١٣] روح البيان، اسماعيل حقي، ج ١، ص ٤٠٢.
- [١٤] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٥٨.
- [١٥] انعام/سوره ٦، آيه ٥٧.
- [١٦] اعراف/سوره ٧، آيه ٨٧.
- [١٧] هود/سوره ١١، آيه ٤٥.
- [١٨] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ١٠٩.
- [١٩] مائده/سوره ٥، آيه ١١٤.
- [٢٠] انعام/سوره ٦، آيه ٥٧.
- [٢١] مائده/سوره ٥، آيه ١١٠.
- [٢٢] مائده، آيه ٦٠.
- [٢٣] انعام/سوره ٦، آيه ١٠٢.
- [٢٤] التحرير و التنوير، ابن عاشور، ج ٢٤، ص ٢٤.
- [٢٥] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ٧٨.
- [٢٦] التحرير و التنوير، ابن عاشور، ج ٢٤، ص ٢٥.
- [٢٧] مكارم الاخلاق، رضى الدين ابي نصر الحسن بن الفضل الطبرسى، ص ٢٨٩.
- [٢٨] ابحار الأنوار، العلامة المجلسى، ج ٧٣، ص ١٨٩.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۵ سوره زمر ۹۳/۰۹/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۵ سوره زمر

(إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَ مَنِ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهِهَا وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۴۱) اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۴۲) أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا أَمْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَ لَا يَعْقِلُونَ (۴۳) قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۴۴) وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۵))

سلب بهانه هدایت ناپذیری تبهکاران با حق بودن گوهر قرآن

ص: ۴۳۴

بعد از اینکه جریان توحید را مطرح کرد، درباره وحی و نبوت فرمود: این کتاب، حق است، گاهی می گوئیم: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۱) [۱] که همان حق ذاتی است، گاهی می گوئیم «إِنَّ الْقُرْآنَ حَقٌّ»، «إِنَّ الْبَدِيْنَ حَقٌّ»، این «بالحق» چون ناظر به گوهر ذات شیء است، نه به وسیله چیزی، یا ملائسه چیزی، یا سبب چیزی، یا مصاحبه چیزی؛ لذا این فای تفریع جای خود را باز می کند. اگر این کتاب حق است چه اینکه است، پس هیچ بهانه ای برای افراد تبهکار نیست: (فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنِ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهِهَا) و اگر این کتاب حق است چه اینکه حق است، آنها که (زَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ)؛ (۲) [۲] معلوم می شود تفسیر خودشان است و اگر این کتاب حق است چه اینکه حق است، پس (وَ نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا)؛ (۳) [۳] اگر آفتاب نور است و ظلمتی در آن نیست، اگر کسی نتواند آن نور را ببیند، معلوم می شود که مشکلی در باصره اوست. این تفریع ها در آیات گوناگون بر این اصل است که این کتاب حق است و اگر کسی درمان نیافت مشکل خودش است، مثل اینکه کسی بگوید آفتاب روشن است و اگر کسی راه خود را ندید معلوم می شود که مشکلی در بینایی اوست.

مخلوق الهی بودن حیات و موت اسناد اعطا و أخذ آن به خودش

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی حیات و موت را مخلوق خود می داند که (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ) (۴) [۴] این یک؛ دادن حیات، گرفتن حیات اینها را هم به خودش اسناد داد که (يُحْيِي وَ يُمِيتُ)؛ (۵) [۵] هم (الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ) مخلوق او هستند که کان تمامه است، هم اِحیا و اِماته در اختیار اوست که کان ناقصه است. پس (خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ) یک اصل، (يُحْيِي وَ يُمِيتُ) اصل دیگر. انسان یا زنده است یا مرده، انسان زنده یا بیدار است یا خفته؛ یک مرگ است در برابر بیداری، یک مرگ است در برابر حیات؛ هر دو قسم را این آیه ۴۲ اشاره کرده است، فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)؛ آنهايي که می میرند یک «توفی» دارند و یک حیات داشتند، آنها که نمی میرند و به خواب رفته اند، یک «يقظه» دارند و یک «نامم»؛ خواب که یک «توفی» ناقص است در مقابل بیداری است، مرگ که یک توفی کامل است در مقابل حیات است.

ص: ۴۳۵

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۲.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۲.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

خدای سبحان در هنگام ارسال و امساک با دست و ابزار کار نمی‌کند، قبلاً هم اشاره شد که در همین خطبه نورانی حضرت امیر، خطبه اول نهج البلاغه آن فاعلیت خدای سبحان را مشخص فرمود که اصلاً خدای سبحان با ابزار کار نمی‌کند. اولین خطبه نهج البلاغه در اوایلش این است که ذات اقدس الهی: «مَوْجُودٌ لَا عَنَ عَدَمٍ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ ۚ لَا يَمُقَارَنُهُ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ ۚ لَا يَمُزَانِلُهُ فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَ الْأَلْهَةِ؛ پس اگر خدای سبحان قبض می‌کند، امساک دارد، ارسال دارد، با ابزار کار نمی‌کند، فقط با اراده کار می‌کند؛ چه اینکه در بعضی از خطبه‌ها بالصّیراحه بیان فرمود خدای سبحان چیزی را امساک می‌کند یعنی با امر کار می‌کند، در پایان خطبه ۱۸۶ دارد: «لِكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِطُفُوهِ وَ أَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ»؛ اگر آسمان است، اگر زمین است، اگر باد است و اگر مانند آن از موجودات مادی است، با امر الهی اینها جابه‌جا می‌شوند. در جریان طوفان نوح هم فرمود: (يَا أَرْضُ ائْتِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِي)؛ [۶] با امر کار می‌کند نه با حرکت اعضا. بنابراین ارسال و امساک هیچ کدام از اینها با ابزار مادی نیست، تا نشان آن باشد که روح مثلاً مادی است. توفی را وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) می‌فرماید خیلی پیچیده است؛ در خطبه ۱۱۲ نهج البلاغه درباره جریان توفی فرمود: شما چطور مسئله توفی را حل می‌کنید، این کودکی که در رحم مادر جان می‌دهد، آیا از راه‌های خارج، عزرائیل (سلام الله علیه) یا مأموران عزرائیل وارد می‌شوند، یا در همان درون دستگامی هست که اینها حضور پیدا می‌کنند؛ خطبه ۱۱۲ این است که اگر اینها بخواهند توفی کنند: «هَيْلٌ تُحْسُ [يُحْسُ] بِهِ إِذَا دَخَلَ مَثْرَلًا أَمْ هَيْلٌ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَخِيْدًا نَيْلٌ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَبِيْنَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَيْلِيْجٌ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا»؛ می‌فرماید درک اصل توفی مقدور شما نیست، اینها فقط به اراده الهی است که ذات اقدس الهی با اراده خود گاهی بلاواسطه و گاهی مع الواسطه این روح را قبض می‌کند. بنابراین یا توفی کامل است که می‌شود موت در قبال حیات، یا توفی نیمه کامل است که می‌شود خواب در برابر بیداری. (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ) آنها را (فی منامها) قبض می‌کند، وقتی قبض کرد دو حال دارد یا مهلت آنها تمام شد: (فَيُمِيسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ) یا مهلت آنها تمام نشد که (وَ يُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَيَّءٍ) إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ؛ پس هم خواب و هم بیداری؛ هم مرگ و هم زندگی، هر چهار تا آیه الهی اند که با نظم دقیق کار صورت می‌گیرد.

ص: ۴۳۶

پرسش: اراده الهی را می توانیم با اراده خودمان مقایسه کنیم؟

پاسخ: اراده الهی دو قسم است: اراده تکوینی الهی که در اختیار خود ما نیست، اراده تشریحی الهی این است که خدای سبحان اراده کرده است که ما برابر اراده خودمان کارهایی را انجام دهیم، اما اراده الهی را بخواهیم با اراده خودمان قیاس کنیم این چنین نیست، لکن اراده ما می تواند آیت و نشانه و علامتی باشد برای اینکه ما آن اراده را بفهمیم؛ اراده ما مسبوق به تصور و تصدیق و ارزیابی و اهتمام است، اما در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه درباره اراده ذات اقدس الهی دارد که اراده می کند: «لا همامه نفس اضطرب فیها أحوال الاشیاء لأوقاتها»؛ (۱) [۷] می سنجم کدام مصلحت است کدام مصلحت نیست اما ذات اقدس الهی: «خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ»؛ (۲) [۸] این در نهج البلاغه هست که حضرت فرمود: خدا عالم را بدون «رؤیه» خلق کرد، رویه همان تروی است. اینکه در کتاب های فقهی ملاحظه کردید که انسان وقتی حالت شک در او پیدا شد، تروی کند؛ یعنی تأمل کند، اطراف را بسنجد، ببیند که به کدام طرف نظر می دهد، اگر نشد می شود شک، این حالت را می گویند تروی؛ فرمود خدا تروی ندارد، فکر کند، بررسی کند که کدام طرف حق است، کدام طرف حق نیست، حق برای او روشن است؛ لذا فرمود: «خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ»، «أى من غير تروؤ» این جهات نقص را که برداریم؛ البته اراده ما می تواند آیتی کوتاه از اراده ذات اقدس الهی باشد، و گرنه این اراده ما که با همامه نفس، با تروی نفس، با تصور نفس و مانند آن همراه است، این مشکل است که بتواند ما را با اراده الهی آشنا کند.

ص: ۴۳۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

پرستش؟ پاسخ: اگر (قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ) باشد، این دیگر امساک می شود، برای همه که امساک نیست، توفی است، امساک برای (فَيْسِيكَ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ) است، دیگری صرف توفی است؛ صرف توفی گاهی با امساک هماهنگ است و گاهی هماهنگ نیست.

پرستش: علت اراده خداوند خود خداوند است که ازلی است پس اراده اش هم ازلی است پس... هم باید ازلی باشد؟

پاسخ: نه، چون ذات اقدس الهی نسبت به کل عالم و نسبت به اصل فیض، او «دائم فیض علی البریه» است، «دائم الفضل علی البریه» (۱۱) است و مانند آن؛ اما نسبت به موجودات عادی، خدا فاعل تام است نه علت تام، نسبت به اصل فیض بله، علت تامه است؛ لذا فیض الهی قطع شدنی نیست.

ارائه سه برهان بر بطلان اتخاذ بت ها و قدیسین بشر به عنوان شفیع

(فَيْسِيكَ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُزَيِّلُ الْأُخْرَى)؛ بعد اینکه برهان اقامه فرمود، با «أم» منقطعه می فرماید اینها بیراهه رفتند: (أَمْ اتَّخَذُوا) یعنی «بل» (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ) بت های فراوانی گرفتند، این بت ها را به عنوان (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱۰) گرفتند، یا (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) گرفتند و مانند آن؛ فرمود اینها غیر از خدا را می پرستند به عنوان شفیع که در اینجا دو برهان اقامه شده است برای بطلان شفاعت اینها و برهان سوم در سوره مبارکه «یونس» است. تعدد و وحدت برهان را حد وسط تشکیل می دهد؛ گاهی ممکن است انسان مقاله ای بنویسد یا سخنرانی کند یا مطلبی را بازگو کند به عبارت های گوناگون و تقریب ها و تقریرهای گوناگون، این یک برهان است که با الفاظ دیگر، با عبارت های دیگر بیان می شود و اگر واقعاً حد وسط متعدد بود به عدد حدود وسطا براین متعدد است، پس اگر دو حد وسط داشتیم دو برهان است، اگر چهار حد وسط داشتیم چهار برهان است. اینجا دو تا حد وسط است و دو تا برهان؛ حد وسط اول این است که شفیع باید قدرت داشته باشد، کسی که قدرت ندارد چگونه شفاعت کند؛ حد وسط دوم هم این است که شفیع باید عالم باشد، عاقل باشد، ادراک داشته باشد، کسی که نمی فهمد چه چیزی را می خواهد شفاعت کند. هر شفیی باید عالم باشد بت ها عالم نیستند، یک؛ و اگر موجودی عالم و عاقل نبود، توان شفاعت را ندارد، دو؛ پس بت ها توان شفاعت را ندارند. این یک قیاس و یک نتیجه با یک حد وسط. بت ها قدرت چیزی را ندارند و اگر کسی قادر نبود توان شفاعت را ندارد، پس بت ها قدرت شفاعت ندارند، این برهان دوم؛ چون دو حد وسط است، می شود دو برهان؛ اما اینکه بر فرض اگر کسی عالم بود و مالک بود، اگر این مالکیت و عالمیت او بالذات بود، مثل ذات اقدس الهی، حق شفاعت دارد، چه اینکه خدا شفیع است و اگر بالذات نبود شفاعت او هم باید بالعرض باشد، این سه تا برهان که آن سومی را در سوره مبارکه «یونس» دارد. اینجا فرمود: (أَمْ اتَّخَذُوا)؛ یعنی «بل اتخذوا» (مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ)؛ فرمود در بطلان شفاعت و در بطلان اتخاذ اینها همین بس، اگر منظور اینها اصنام و اوثان است که اینها کاره ای نیستند: (أَوْ لَوْ كَانُوا) این شفعا (لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا)، پس مالک چیزی نیستند: (وَلَا يَعْقِلُونَ) عاقل و عالم نیستند، در سوره مبارکه «سبأ» فرمود غیر خدا (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) مثقال ذره را نه بالذات نه بالشرکه و نه بالمظاهره، این سه قسم را به صورت قیاس استثنایی که سه تالی داشت و توالی سه گانه هر سه باطل شد این را آنجا بیان فرمودند: یعنی در آیه ۲۲ سوره مبارکه «سبأ» این بود: (فَلِإِذْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ هر چیزی که غیر خداست به عنوان شفیع بخواهید اتخاذ کنید، اعلام کنید: (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ)؛ پس بالاستقلال بخواهند مالک باشند که منتفی است: (وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرِّكَ)؛ بخواهند بالشرکه ذره ای را مالک باشند این هم که نیست؛ (وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهْرٍ) اگر مالک نباشند «لا بالاستقلال و لا بالمشارکه»، بلکه ظهیر و دستیار و پشتیبان و پشتیبان کار خدا باشند، این هم که محال است، چون او قدیر مطلق است، بنابراین آنها هیچ سهمی در هیچ ذره ای از ذرات عالم ندارند؛ اگر موجودی (لا یملکون شیئاً) بود که نکره در سیاق نفی است، هر سه قسمی که در سوره مبارکه «سبأ» گفت را شامل می شود: (لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا) «لا بالاستقلال لا بالمشارکه و لا بالمظاهره»؛ پس این توان شفاعت را ندارد؛ گذشته از این اینها عاقل نیستند، نمی فهمند که چه کسی تبهکار است و چه کسی پرهیزکار، چطور شفاعت کنند؟! اگر منظور آن قدیسین و انبیا و اولیا و فرشته ها هستند، آنها بله به اذن الله مالک چیزی هستند، به اذن الله عاقل و عالم هستند، لکن تا اذن خدا نباشد شفاعت ممکن نیست. در سوره مبارکه «یونس» آیه سوم این است (ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَيْعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ)؛ این مسئله (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (۳) یا (۱۱) (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (۴) [۱۲] همه اینها شفاعت را که امضا می کند، می گوید به «اذن الله» است. خدای سبحان که به اصنام و اوثان اذن نداد و اگر آن قدیسین بشر یا فرشته ها بتوانند شفاعت کنند، باید به اذن الله باشند و شما که «اذن الله» را گذاشتید کنار، شما بالاستقلال این قدیسین بشر را شفعا خود می دانید؛ بنابراین این کار شما باطل خواهد بود، گرفتار (وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا) خواهید شد. (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ) در پاسخ اینها بگو، اگر منظور شما اصنام و اوثان باشند، طبق دو تا برهان شفاعت اینها باطل است: (أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا) این برهان اول: (وَلَا يَعْقِلُونَ)؛ یعنی «لا یعقلون شیئاً» این برهان دوم؛ اگر منظور آن قدیسین بشر و مدبررات امر و فرشته ها باشند، اینها همان طور که اصل هویت آنها به اذن خداست، مالکیت اینها هم به اذن خداست، عاقلیت و عالمیت اینها هم به اذن خداست، شفاعت اینها هم باید به اذن خدا باشد. شما که برای اینها حق شفاعت قائل هستید استقلال قائل هستید، می گوید اینها در برابر «الله» شفیع اند.

ص: ۴۳۸

۱- العقائد الاسلامیه، مرکز المصطفی للدراسات الإسلامیه، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۴- انبیا/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

بعد می فرماید که در حقیقت بر اساس توحید شفاعت برای خدای سبحان است. شفاعت این اسمای مادون در محضر اسمای بزرگ تر، مخصوصاً اسم اعظم، اگر ضمیمه هم شدند هست، (چون شفیع همان طور که ملاحظه فرمودید یعنی ضمیمه که در برابر وتر است، عمل بی نتیجه را می گویند وتر؛ وتر مَوْتُور، یعنی تَک تَک گذاشتن «وتراً موتورا» یعنی تَک تَک، در این کتاب های اصولی و در تقریرات و اینها، این اصطلاح فراوان است که اگر کسی ادعایی داشته باشد، دلیلی نیاورد، می گوید این حرف مشفوع به دلیل نیست؛ یعنی شفیع ندارد، تَک است، یک ادعای تنهاست، اگر برهان داشته باشد می گویند این حرف «مشفوع بالینه و البرهان» است؛ یعنی دلیل همراهش است، اگر فلاّن حکیم یا فلاّن اصولی یا فلاّن فقیه ادعا کرده است، این ادعایش وتر نیست، شفیع دارد، دلیل شفیع مدعاست، برهان شفیع ادعاست، می گویند این مشفوع به برهان است). چون در دستگاه خدای سبحان خود خدا شفیع باشد که معنا ندارد، چون حاکم مطلق اوست، وقتی حاکم مطلق اوست نزد چه کسی شفاعت کند؛ ولی اسمای الهی که محکمه قیامت را دارند اداره می کنند، بعضی ها تَک به میدان می آیند، بعضی ها دوتایی به میدان می آیند؛ اینکه در دعاها به ما آموختند به خدا عرض کنیم: «الهی عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک» (۱) [۱۳]، این «لا تعاملنا بعدلک» معنایش این نیست که عدل در محکمه نیاید، اصلاً محکمه را عدل الهی اداره می کند؛ یعنی عدل به تنهایی وارد محکمه شود، ما را به محکمه عدل ببرند مشکل داریم؛ اما اگر دو تا حاکم در محکمه بنشینند: «العدل و الاحسان، العدل و العفو، العدل الرئوف» اینها کنار هم در محکمه بنشینند ما راحت هستیم، اما فقط ما را به محکمه ای ببری که قاضی محکمه فقط عدل توست، آنجا معلوم است که ما محکوم هستیم: «الهی عاملنا بفضلک» «العدل و الفضل» اینها دو تایی بالا بنشینند روی کرسی قضا، آن وقت ما حاضریم بیاییم آنجا خدمت شما عرض ارادت کنیم، عرض حاجت کنیم؛ اما اگر قاضی محکمه فقط عدل باشد، معلوم است ما می بازیم «الهی عاملنا بفضلک»؛ یعنی فضل مع العدل «و لا تعاملنا بعدلک وحده» اگر فضل و عدل دو تایی کنار هم قرار بگیرند این می شود شفیع، ما شفیع داریم، نه اینکه خدای سبحان نزد کسی شفاعت کند، درست است که در بعضی از روایات دارد «وآخر من یشفع هو ارحم الراحمین»؛ (۲) [۱۴] اما این چنین نیست که خدا نزد کسی شفاعت کند، بلکه اسمای حسنا الهی، وقتی کنار هم جمع شدند، ما شفیع داریم، اگر عدل به تنهایی ما را به محکمه دعوت کند ما شفیع نداریم. آن جایی هم که ذات اقدس الهی اذن می دهد، در حقیقت مأموران اجرای عدل الهی و فضل الهی اند (قُلْ لِلّٰهِ الشُّفَاعَةُ جَمِيعًا)، چرا؟ برای اینکه در شفاعت مالکیت می خواهد که او بالقول المطلق مالک است، مرجعیت می خواهد که او بالقول المطلق مرجع است.

۱- اسلام و مقتضیات زمان، شهید استاد مرتضی مطهری، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- روح البیان، اسماعیل حقی، ج ۱، ص ۴۰۲.

پرسش: اگر همه آن اراده باشد اسباب چه نقشی دارند اسباب هم وظیفه شفاعت دارند؟

پاسخ: آن اسباب هم تحت اراده ذات اقدس الهی تدبیر می شوند، آن وقت اسباب هم با اراده الهی سامان می پذیرند، مستقل که نیستند.

ارشاد به نفی موضوع بودن تنزیه الهی از ندانستن چیزی در آسمان و زمین

یک مطلب نورانی در آیه هجده سوره مبارکه «یونس» است که آن «عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود» (۱) [۱۵] را معنا می کند، جزء عموماًتی است که تخصیص پذیر است. ما می گوییم «عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود» این یک اصل کلی است، اما این درباره ماها درست است؛ یعنی درباره ممکنات درست است؛ اگر یک موجود ممکن چیزی را نیافت دلیل نیست که آن چیز نباشد، اما درباره ذات اقدس الهی تخصیص یا تخصصاً خارج است. اگر خدا چیزی را نیافت؛ یعنی نیست، اگر خدا چیزی را ندانست؛ یعنی نیست. تعبیر قرآن کریم این است که شما حرفی می زنید که خدا نمی داند؛ یعنی نیست، عدم محض لا شیء است و لا شیء که علم به آن تعلق نمی گیرد، علم کشف است، ظهور است، الآن چیزی که اینجا نیست را بگوییم خدا می داند، چه چیزی را می داند؟! یک وقت است که امری را اسم می بریم، مفهومی را اسم می بریم، این ولو ممتنع هم باشد، می گوییم «علی فرض الوجود» ذات اقدس الهی به آن عالم است؛ از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) سؤال کردند که ذات اقدس الهی به ممتنع علم دارد، فرمود: نه تنها به ممتنع علم دارد، بلکه به ممتنع «علی فرض الوجود» علم دارد، سرش این است که ما چیزی را اسم بردیم، بعد به آیه سوره «انعام» استدلال فرمودند و آن این است که (لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ (۲) وقتی قیامت قیام می شود کل دنیا بساطش برچیده می شود که (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ (۳) کل زمین و آسمان بساطش برچیده می شود، دیگر دنیایی نیست؛ چون دنیایی نیست رجوع جهنمی ها از جهنم به دنیا محال است، از باب سالبه به انتفای موضوع، دنیایی نیست؛ حضرت فرمود که دنیایی نیست، رجوع جهنمی ها از جهنم به دنیا محال است؛ ولی بر فرض محال این جهنمی هایی که به تبهکاری عادت کردند، بر فرض بیایند به دنیا، باز همان کجراه را ادامه می دهند، این را از همین آیه سوره «انعام» استفاده کرده، فرمود (لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ اگر اینها به دنیا برگردند در اثر خبث سریره، همان راهشان را ادامه می دهند (۴) اینجاها بله ممکن است؛ اما اگر بگوییم خدا می داند، از ما سؤال می کنند چه چیزی را؟ حرفی برای گفتن نداشته باشیم، معدوم محض ما اسمش را نبرده بودیم، مفهومی نبردیم، هیچ اشاره نکردیم تحت علم نیست. اما ممتنع «علی فرض الوجود»، آنها را هم باز ذات اقدس الهی علم دارد. در این آیه هجده سوره مبارکه «یونس» می فرماید شما حرفی می زنید که خدا نمی داند؛ یعنی نیست دیگر: (وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ اینها شافع اند، بعد خدای سبحان به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (قُلْ أَ تَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ)؛ شما حرفی می زنید که خدا نمی داند؛ یعنی نیست، چیزی را که خدا نمی داند یعنی نیست، عدم الوجدان درباره ذات اقدس الهی دلیل قطعی بر عدم وجود است. بنابراین اینکه می گوییم عدم الوجدان اگر ما آشنا نبودیم، یا ما توان آن را نداشتیم که دراییم «عدم وجدان لا يدل على عدم الوجود» این برای موجودات متناهی است؛ اما یک موجود نامتناهی اگر چیزی را نیافت؛ یعنی او نیست، اگر اطلاع نداشت؛ یعنی آن نیست: (أ تَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ شَيْئاً وَ تَعَالَى)؛ او منزّه است از اینکه چیزی را نداند؛ ولی این ارشاد به نفی موضوع است، وقتی چیزی معدوم محض باشد، علم به آن تعلق نمی گیرد. فرمود: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً) شفاعت به این معنا.

ص: ۴۴۰

۱- مجموعه الرسائل، الشيخ لطف الله الصافي، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۸.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۴- توحید، الشيخ الصدوق، ص ۱۳۶.

(لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ هم ملوک سماوات و ارض است و هم مالک سماوات و الارض است. ملک سماوات و ارض برای اوست چون مخلوق اوست، ملوک و سلطنت و نفوذ سماوات و ارض برای اوست برای اینکه او مدبر است، پس او هم مالک دنیا و آخرت است و هم ملوک دنیا و آخرت است، هم (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) و هم (فَتَسْبِحَانِ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۲).

معیار سنجش توحید و شرک افراد

(وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخِيَدهُ)؛ جریان شرک این طور است که هر وقت سخن از خداست، اینها برو تشرش می کنند، چون با توحید مشکل جدی دارند: (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخِيَدهُ اَشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)؛ اینها با شرک بافته اند، با توحید مشکل جدی دارند. وقتی سخن از توحید و «الله» است ابرو تشرش می کنند، مشتم می شوند، منقبض می شوند؛ اما (وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ)؛ اگر سخن از خدا نباشد خوشحال هستند.

ضرورت سنجیدن خویش در توحید و شرک با معیار ارائه شده

ما اگر خواستیم ببینیم که واقعاً موخیدیم یا - معاذ الله - مشرک، این شرک ظاهری که خدا را شکر که از آن مصون هستیم، اما آن شرک رقیقی که مانند ریا در دل های خیلی ممکن است نفوذ کند، ببینیم آن را داریم یا نداریم، این آیه یک معیار خوبی است. در آن بخش از آیات که قبلاً ملاحظه فرمودید، دارد که (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)؛ (۳) اکثری مردم گرفتار یک شرک رقیقی هستند. امروز به دنبال آن فردا به دنبال این، این طور نیست که حالا موخید محض باشند، در جمیع حالات بگویند «الله»، در همه حالات بگویند خدا، خدا هست؛ ولی امروز به دنبال او می افتد، فردا به دنبال دیگری راه می افتد، این طور است! ما برای اینکه برایمان روشن شود که - ان شاء الله - موخید محض هستیم یا - خدای ناکرده - مشکل شرک داریم، این آیات برای ما راه گشاست، پس در آن آیه فرمود: (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ)؛ در بسیاری از مردم یک شرک رقیق و ضعیف هست؛ لذا هر روز به دنبال کسی راه می افتند، اما برای اوحدی در هیچ حالتی توجه به غیر خدا نیست، همه اشیا را مملوک ذات اقدس الهی می دانند؛ ما برای اینکه معلوم شود موخید ناب هستیم یا نه؟ چون موخید، مستقیم به بهشت می رود، هیچ نگرانی ندارد، این روایت نورانی را مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب قیم توحید نقل کرده است: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ» (۴) [۲۲] یعنی بعد از مرگ؛ یعنی در قیامت زبانش گویا باشد، همین که این کلمه را بتواند بگوید: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ مگر زبان هر کسی اجازه می دهد، بند می آید که بتواند بگوید «لا اله الا الله»: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ إِخْلَاصُهُ أَنْ تَخْجِرَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّمَ»؛ این موحد محض است، این (يَذْخُلُونَ الْجَنَّةَ يَرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ) (۵) همین است، این صاف است، هیچ مشکلی ندارد؛ اما - خدای ناکرده - اگر این شرک رقیق باشد، تا درمان نشود: (وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ) (۶) نشود، به اتفاق عمل نزنند، اینها را نکنند و صاف نشود، راه نمی دهند این آسان نیست. به هر تقدیر این ماییم و این قرآن را که می خوانیم، این بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) فرمود خودتان را عرضه کنید بر کتاب خدا، (۷) این میزان است اعمال و عقاید خود را لازم نیست به کسی بگوییم به هر حال در ما هست یا نیست، اگر - خدای ناکرده - گرفتار اینها هستیم راه علاج هست و این اسلحه را همیشه به ما داد، اینجا دیگر سخن از تحریم نیست که کسی این سلاح را از ما بگیرد، این «سِلَاحُ الْبِكَاءِ» (۸) [۲۶] هست، فرمود این اسلحه، اسلحه خوبی است، انسان یک تفنگ دارد یک فشنگ دارد که آن هم اشک است. این بیان نورانی حضرت در دعای «کمیل» - اگر ما اسلحه دیگر می داشتیم که می گفت - فرمود: «وَ سِلَاحُ الْبِكَاءِ» این گریه هم که هست برای ما، این اسلحه را همیشه به ما داد، این دیگر تحریمی نیست، این طور نیست که از ما بگیرند یا جلوی ما بگیرند، این اسلحه همیشه هست. اگر این هست با او کنار می آیم، دیگر لازم نیست به کسی بگوییم، داد و فریاد راه بنیدازیم. این در تحف از بیانات نورانی امام باقر (سلام الله علیه) است، فرمود: شما خودتان را بر قرآن عرضه کنید، میزان است، با این ترازو خودتان را بسنجید. اگر با ترازو سنجیدیم و دیدیم که وقتی نام خداست ما خوشحال هستیم، باید شاکر باشیم؛ اما اگر - معاذ الله - این طور شد که گفتند این کار را برای رضای خدا کنید ابرو تشرش می کند، بگویند صرف نظر کنید برای رضای خدا، می بینیم حاضر نیستند، می گویم این اقدام را برای رضای خدا کنید، می بینیم حاضر نیستند، این مشکل دارد: (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخِيَدهُ اَشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) اما (وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ).

ص: ۴۴۱

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۷.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۰.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۳.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۸ ط اسلامی.

۸- شرح دعای کمیل، میرزا ابوالحسن لاری، ج ۱، ص ۲۶۳.

- [١] حج /سوره ٢٢، آيه ٦٢.
- [٢] توبه /سوره ٩، آيه ١٢٥.
- [٣] اسراء /سوره ١٧، آيه ٨٢.
- [٤] ملك /سوره ٦٧، آيه ٢.
- [٥] بقره /سوره ٢، آيه ٢٥٨.
- [٦] هود /سوره ١١، آيه ٤٤.
- [٧] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٧٨.
- [٨] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٧، ص ١٨١.
- [٩] العقائد الاسلاميه، مركز المصطفى للدراسات الاسلاميه، ج ١، ص ١٤٠.
- [١٠] زمر /سوره ٣٩، آيه ٣.
- [١١] بقره /سوره ٢، آيه ٢٥٥.
- [١٢] انبياء /سوره ٢١، آيه ٢٨.
- [١٣] اسلام و مقتضيات زمان ١، شهيد استاد مرتضى مطهرى، ج ١، ص ٣٢٠.
- [١٤] روح البيان، اسماعيل حقى، ج ١، ص ٤٠٢.
- [١٥] مجموعه الرسائل، الشيخ لطف الله الصافى، ج ٢، ص ١٥٩.
- [١٦] انعام /سوره ٦، آيه ٢٨.
- [١٧] زمر /سوره ٣٩، آيه ٦٧.
- [١٨] اتوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٣٦.
- [١٩] ملك /سوره ٦٧، آيه ١.
- [٢٠] يس /سوره ٣٦، آيه ٨٣.
- [٢١] يوسف /سوره ١٢، آيه ١٠٦.
- [٢٢] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٢٧.
- [٢٣] غافر /سوره ٤٠، آيه ٤٠.
- [٢٤] اعراف /سوره ٧، آيه ٤٣.
- [٢٥] الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ١، ص ٨ ط اسلامى.
- [٢٦] شرح دعوى كميل، ميرزا ابوالحسن لارى، ج ١، ص ٢٦٣.

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره زمر

(وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخَدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۵) قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عَلِيمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۴۶) وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۴۷) وَ بَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِه يَسْتَهْزِئُونَ (۴۸))

سرّ اشمئزاز مشرکین از یاد و نام خدا

بعد از بیان توحید و بخشی از مسائل وحی و نبوت، فرمود: معیار شرک و توحید این است که وقتی نام خدا «وحده» که هم اول است و هم آخر برده می شود اینها مشمئز می شوند، اشمئزاز اینها در حقیقت، از «هو الاول» بودن خدا نیست، چون خدا را به عنوان «هو الاول» می پذیرند و به عنوان خالق می پذیرند و به عنوان مدیر کل می پذیرند، به عنوان «رَبُّ الْعَالَمِينَ» می پذیرند: (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۱) [او بت های خود را هم می پرستند، برای اینکه اینها را به «الله» نزدیک کنند و برای اینکه شفیع اینها «عند الله» شوند. مشکل اساسی اینها در «هو الآخر» است، درباره معاد است، چرا که وقتی انبیا خدا را مطرح می کنند، به عنوان «هو الاول و الآخر» مطرح می کنند؛ لذا هر وقت سخن از معاد به میان می آید اینها غمگین می شوند، اینها مشمئز می شوند، زیرا اینها کسانی هستند که «یریدون ان یفجر امامه».

ص: ۴۴۳

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

معاد مشکل اصلی مشرکان و اشمئزاز از آن

مشکل اساسی مشرکان و بسیاری از تبهکاران جریان معاد است، و گرنه خدا را به عنوان «هو المبدأ» بسیاری از مشرکان یا همه مشرکان خدا را قبول داشتند و قبول خدا هم به عنوان «هو المبدأ» مسئولیتی را به همراه ندارد، فقط یک اثر علمی دارد. اگر خدای سبحان به عنوان «هو الخالق» قبول شود و کاری به انسان نداشته باشد، معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد، چرا از یاد او و نام او مشمئز شوند؛ تنها چیزی که باعث محزون شدن، غمگین شدن و اشمئزاز آنهاست، مسئله بررسی اعمال است لذا در این بخش پایانی آیه به عنوان تعلیق حکم بر وصف که مشعر به علیت است فرمود: (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخَدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)، نه «لا یؤمنون بالآخره»، چون اینها مبدأ را قبول دارند، خدایی که کاری با آدم نداشته باشد و انسان در هر کاری رها باشد او را مشرک هم می پذیرد، اصلاً مشرکین همین خدا را قبول داشتند، در سوره مبارکه [ص] فرمود که تمام مشکل از اینجا ناشی می شود که (بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ)؛ (۱) [۲] اینها قیامت را فراموش کردند، اگر حساب و کتابی نباشد و انسان خود را مسئول نداند: (يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ (۲) [۳] یعنی جلوی باز باشد: (لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ یعنی هر فجوری که می خواهد بکند جلوی باز باشد، نه امر به معروفی و نه نهی از منکر، نه بهشتی و نه جهنمی هیچ چیز نباشد: (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ)؛ اگر کسی جلوی باز را ببندد او مشمئز می شود.

ص: ۴۴۴

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۶.

۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۵.

اساس کار در مشرکین همین انکار معاد بود و اصرار قرآن کریم بر طرح مسئله معاد در غالب آیات برای همین است و گرنه آن یک اثر علمی دارد؛ بلکه خدایی هست، وقتی ما را رها کند و ما در برابر او مسئول نباشیم، او هم کاری با ما نداشته باشد، این خدا را همه مشرکین قبول داشتند و همین خدا را آن قدر دوست دارند که (فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)؛ (۱۱) [۴] پس اینها با توحید مشکل ندارند، حتی اینها هر وقت مشکل پیدا کردند می گویند یا الله پس با «الله» مشکل ندارند، اینها تمثیل است نه تعیین؛ یعنی اینها در خطر می گویند «یا الله»، این چنین نیست که حالا در سفر دریایی این طور بود، آن روز هواپیما نبود، حالا- اگر هواپیما بود در فضا نمی گفتند «یا الله»، نه این طور نیست، بلکه در فضا هم می گفتند «یا الله»: (إِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ) «اذا ركبوا» هواپیما «دعوا الله»، «اذا ركبوا سیاره و طیاره دعوا الله» هر وقت احساس خطر می کردند می گویند «یا الله»؛ پس این خدایی که آدم هر وقت احساس خطر کند با او کار دارد، این را همه مشرکین قبول داشتند؛ اشمتر از اینها از آن محکمه است، از آن سؤال و جواب الهی است و سوره مبارکه «ص» هم بالصراحه بیان کرد که تمام مشکلات: (بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ) است. مشکل ما هم همین است، و گرنه خدایی هست و عالم را آفرید و ما را هم آفرید و کل جهان را دارد تدبیر می کند، این خدایی که از ما مسئولیت نخواهد، همه مشرکین او را قبول داشتند و دارند: (وَ إِذَا دُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) نه «لا یؤمنون بالمبدأ»، تمام مشکل اینجاست و اما (وَ إِذَا دُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ)؛ وقتی نام غیر خدا را می شنود خوشحال می شوند، چون منکر معاد است، منکر قیامت است، این نام های غیر خدایی انسان را رها می کند، انسان را آزاد می کند. قبلاً هم ملاحظه فرمودید، این ولنگار _ ولنگار کلمه بسیط که نیست، این مرکب از «ول» و «انگار» است؛ یعنی اینها خیال می کنند «انگاره» آنها «ول» بودن است، انگیزه آنها «ول» بودن است، خیال می کنند ول هستند اما وقتی این معنا مطرح شود: (إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ) خیلی خوشحال هستند.

ص: ۴۴۵

اگر معیار شرک و توحید همین است که (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ)؛ موحدان، مسلمین، بالأخص اهل بیتی ها، اینها کسانی اند که «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ»، «و اذا ذكر الذين من دونهم إشمأزت قلوبهم»؛ اینها می شوند موحدان، دیگر به روی اینها شمشیر کشیدن داعشی معنا ندارد، چون قرآن معیار را مشخص کرد؛ لذا فرمود: (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ).

تفاوت نوع مرگ ها علت انواع «توفی» آن

وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن آیه ای که قبلاً فرمود: (إِنَّكَ مَيِّتٌ) یعنی آیه سبی (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ)؛ مرگ حضرت با مرگ دیگران فرق دارد. مرگ حضرت انقطاع از غیر خدا به خداست، مرگ دیگران انقطاع از دنیا به آخرت است؛ قهراً توفی ها هم فرق می کند، اگر (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) به دو معیار است، آن (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) هم به دو معیار است و این سه طایفه از آیات که دارد بعضی ها را فرستاده های ما توفی می کنند: (تَوَفَّيْتُهُمْ رُسُلَنَا)؛ (۲۲). [۶] بعضی ها را ملک الموت عزرائیل (سلام الله علیه) (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (۳۲). [۷] طایفه دوم؛ (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ) طایفه سوم، معلوم می شود اینجایی که ذات اقدس الهی بالمباشره لا بالتسبیب «توفی» دارد برای کسی است که مرگش از غیر خدا به خداست انقطاع از «ماسوی الله» به «الله» است، اما آنها که مرگشان انقطاع از دنیا به آخرت است، آنها دو گروه هستند.

ص: ۴۴۶

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

حالت «منامیه» حالت مرگ نیست و حالت «نوم» هم نیست؛ البته این حالت «منامیه» که سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) می فرماید: غالب این حالت هایی که برای سید الشهداء (سلام الله علیه) ذکر می شد این حالت منامیه بود نه حالت نوم، اینکه در بین راه حضرت استرجاع فرمود: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۸) [۸] و علی بن حسین (سلام الله علیهما) فرمود چرا استرجاع کردید؟! فرمود به من گفتند که این قافله در حرکت است و مرگ اینها را تعقیب می کند (۲) این حالت را ایشان فرمودند حالت منامیه بود، نه اینکه حضرت خواب رفته در بالای اسب یا شتر و خوابید و در عالم رؤیا به او گفتند؛ حالت منامیه همان حالت بیداری و کشف و شهود است، مثل حالت خواب است که وضو با آن باطل نمی شود، انسان بیدار است؛ ولی یک چیزها را می بیند که دیگران نمی بینند، این را می گویند حالت «منامیه». چیزهایی را می شنود که دیگران نمی شنوند. عصر تاسوعا این بود، شب عاشورا این بود، صبح عاشورا این بود، فرمودند خوابشان نبود بلکه حالت «منامیه» بود؛ یعنی در بیداری وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می دید و پیام را می شنید، پس حالت منامیه غیر از حالت خواب است. به هر تقدیر فرمود: معیار شرک و کفر این است، برای اینکه مسئله آخرت را مطرح کند، فرمود اینها که مشکل آخرت دارند، همین که صحبت دین شد مشمتر می شوند: (وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ)، چون غیر خدا به آخرت کاری ندارند، می خواهند انسان رها باشد: (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَانَهُ)؛ می خواهد جلوی باز باشد؛ لذا (إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ).

ص: ۴۴۷

پرسش: ببخشید! اینهایی که می فرمایید به اصطلاح به خدا اعتقاد داشتند آنها فقط به خدا علم داشتند؟

پاسخ: نه اعتقاد هم داشتند.

پرسش: اگر مسئله ایمان مطرح باشد همان شرمساری برای انسان به وجود می آید در محضر؟

پاسخ: نه، چه کاری با ما دارد؟ وقتی که ذات اقدس الهی را به عنوان خالق قبول دارند، به عنوان مدیر کل قبول دارند، و بت ها را می پرستند که اینها را به «الله» نزدیک کند بت ها را می پرستند که شفیع اینها «عند الله» شوند آنها که نمی خواستند که جزء مقربان قیامت بشوند آنها که از «شفعاء» نجات از جهنم و ورود به بهشت را که نخواستند، شفاعت اینها شفاعت دنیا بود.

پرسش: اگر معاد هم نباشد شرمساری که برای انسان می ماند؟

پاسخ: نه، برای اینکه آن خدا مدیر کل است مدیر و «رَبُّ الْعَالَمِينَ» است کارهای افراد را بت ها انجام می دهند، درمان و شفا و رزق و تأمین سلامت و سعادت دنیایی و مانند آن را این بت ها انجام می دهند؛ منتها این بت ها به وسیله خواست الهی این کار را انجام می دهند این طور نیستند که «رَبُّ» بِالذَّاتِ باشند، وگرنه خدا با اینها کاری ندارد، اینها که گفتند: (لِيَقْرَبُنَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱۰) که نمی خواستند جزء مقرّبین قیامت شوند.

پرسش: عرض بنده این است که اگر معاد هم نباشد انسان به خاطر شرمساری؟

پاسخ: آن برای انسان عاقل است که یک مقدار عاطفی فکر می کند، وگرنه انسان جاهلی همین را می خواهد و اگر شرمساری هم هست، شرمساری «عند الأصنام و الاوثان» است، به بعضی از انبیا می گفتند که ما فکر می کنیم (إِلَّا اغْتْرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ)؛ (۲) [۱۱] تازه به انبیا می گفتند که این کج روی و کج فکری که - معاذ الله - تو داری، در اثر این است که بت های ما نسبت به تو بدرفتاری کردند و تو را به این روز درآوردند؛ این طور نیست که خدا انسان را بخواهد در دنیا مؤاخذه کند، در دنیا بگیرد، مریض کند، شفا بدهد، این طور نیست، بلکه کار به وسیله همین بت هاست. پس اگر شرمسارند شرمسار «عند الأصنام و الاوثان» هستند، او که شرمسار عند اللّهی است کار توحیدی موحدان است که خدا را حاضر و ناظر می دانند. بنابراین (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا).

ص: ۴۴۸

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۴.

پرسش: استاد ببخشید! آنچه از فرمایشات حضرت تعالی استفاده می شود و مرحوم علامه (رحمه الله علیه) هم دارد می فرماید که آنها اعتقاد به معاد هم داشتند، حتی ایشان مثالی دارد که آنها وقتی مرده ای را دفن می کردند؟

اصلاح افکار جاهلی در ربوبیت عالم با انحصار تدبیر آن در خدای سبحان

پاسخ: آن برای جاهلی نبود، برای افرادی بود که نظیر زرتشتی های ایرانی نظیر گروه ها و اقوام دیگرند و معاد نبود، بلکه می گفتند که اگر این شخص دوباره زنده شد و به دنیا برگشت اسب و استری داشته باشد، نه معاد مصطلح، معاد مصطلح که کل زمین برچیده می شود، دیگر اسب و استر و اینها نمی ماند، اینها چنین اعتقادی نداشتند که معاد هست، چون اگر معاد هست، نه اسبی می ماند، نه زنی می ماند، نه زمین: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ (۱۲) [۱۲] یک چنین چیزی را معتقد نبودند؛ آنها که به این باورها بودند، یا بدنشان را مومیایی می کردند، یا زر و زوری کنار آنها می گذاشتند، برای اینکه هم شمشیر می گذاشتند و هم طلا که اگر این دوباره زنده شد و برگشت اینها را داشته باشد، یک چنین و همی داشتند. بنابراین این (لِيُقَرَّبُنَا)؛ یعنی در مسائل دنیایی، (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ (۲) [۱۳] یعنی در مسائل دنیایی کارها هم به دست اینهاست. آن وقت ذات اقدس الهی با این براهین به آنها می فرماید که او که فاطر «سماوات و ارض» است، (بَيِّدِ الْمُلْكُ) (۳) [۱۴] است، اوست؛ (بَيِّدِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۴) [۱۵] است، اوست؛ «هو الرازق» است، اوست؛ «هو الشافی» است، اوست؛ «هو الفاتح» و «هو الخالق»، این «هو، هو» برای آن است، از این بت ها کاری ساخته نیست.

ص: ۴۴۹

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۴- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۸۸.

در مسئله شفاعت هم چهار رکن بود که همه این ارکان اربعه در بت ها مفقود است. شفیع باید عاقل باشد اینها نیستند، شفیع باید توانمند باشد اینها نیستند، شفیع باید مأذون باشد اینها نیستند، «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد که شما نیستید، چه اساسی دارد برای شما شفاعت. این عناصر چهارگانه هر کدام حد وسط است و اگر کسی خواست برهان اقامه کند، چهار دلیل است بر بطلان شفاعت، زیرا تعدد ادله را تعدد حدود وسطا رهبری می کند اگر ما چهار تا حد وسط داشتیم، یعنی ما چهار تا دلیل داریم فرمود: اگر (لَا يَتَلَكُّونَ شَيْئًا) هست، پس شفیع نیستند، اگر (لَا يَعْقُلُونَ) پس شفیع نیستند؛ اگر مأذون نیستند پس شفیع نیستند و اگر شما «مرتضی المذهب» نیستید پس «مشفوع له» نیستید: (قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ)؛ همه کاره تویی، چون همه کاره تویی، پس کرسی قضا به عهده توست: (قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) یک، (عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ) دو، اینکه گفتند چرا فاطر و خالق و قدرت قبل از علم ذکر شد، برای اینکه ما قبل از اینکه به عالم بودن خدا پی ببریم، به قدرت و خالق بودن او پی می بریم، بعد می گوییم این جهان منظم را یک مبدأ ناظم و عالم آفرید: (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)، [۱۶] اولین چیزی که ما می بینیم قدرت اوست که خلق کرد، بعد از نظم خلقت پی می بریم که او عالم است؛ لذا مسئله فاطر بودن را قبل از مسئله عالم بودن ذکر فرمود.

ص: ۴۵۰

(أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ) یک چنین روزی در پیش است و عالم حق است؛ یعنی باطل نیست و چون به هدف می رسد معلوم می شود حق است: (أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ)؛ بعضی ها می گویند معاد هست، بعضی ها می گویند معاد نیست. یکی از بهترین ادله معاد این است که اختلاف در فکرها و طبیعت ها و روش ها و منش ها در عالم زیاد است؛ برخی از این اختلاف ها ممکن است در دنیا حل شود؛ ولی اکثر اختلاف های فکری حل شدنی نیست؛ یا ما باید بگوییم عالم پوچ است، جایی نیست که این اختلاف ها حل شود که این باطل است، یا جایی است که این اختلافات به اتفاق برمی گردد، حق روشن می شود که کدام فکر، کدام مذهب _ این هفتاد و چند فرقه هفتاد و چند نحله _ کدام فرقه و نحله حق بود، صحنه ای باید باشد که حق روشن شود، این جزء متقن ترین ادله مسئله معاد است که روزی باید اختلافات حل شود حتی در زمان ظهور حضرت هم (سلام الله علیه) این اختلافات حل نمی شود برای اینکه عده ای همان روز دست به شمشیر می کنند و حضرت را شهید می کنند بنابراین ما عالمی می خواهیم که آن روز روز حق است (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)؛ این (لا رَيْبَ فِيهِ)؛ یعنی «لا ريب في وقوعه» این یک، (لا رَيْبَ فِيهِ)؛ یعنی این روز روزی نیست که شك بردار باشد، هر چه در آن هست حق است، هیچ کس در آن روز شك نمی کند که آیا این حق باشد یا نه؟! اختلاف هم نمی کند، یک چنین چیزی ضروری است، فرمود: (أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ).

بعد فرمود هیچ کس نمی داند آنجا چه خبر است نه پرهیزکاران نه تبهکاران؛ نه تبهکاران می دانند آنجا ما چه سوخت و سوزی داریم؛ نه پرهیزکاران می دانند که ما آنجا چه ساخت و سازی داریم؛ هم پرهیزکاران نمی دانند آنجا چه خبر است: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ)؛ (۱۷) [در روایتی هم که از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است فرمود که آنجا مطلبی است که «لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا حَظَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»؛ (۱۸) [این جریان (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) که نکره در سیاق نفی است؛ یعنی هیچ کس نمی داند آنجا چه خبر است، آن هم که فرمود: (لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ) (۱۹) هم که بارها ملاحظه می فرمایید، این مزید؛ یعنی فوق حوزه آرزوی آنهاست، پس معلوم می شود که ما خیلی از چیزها را نمی دانیم چه خبر است تا آرزو آن را داشته باشیم؛ ما هر چه آرزو داشته باشیم آنجا هست، یک؛ حوزه آرزوی ما هم به حوزه قلمرو معرفت ماست، ما هر چه را که می فهمیم آرزو داریم، چیزی که نمی فهمیم چه آرزویی داشته باشیم، این بارها به عرض شما رسید که هیچ کشاورزی، هیچ پیشه وری، هیچ دامداری در تمام مدت عمر آرزو نمی کرد ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم، او چنین آرزویی ندارد، این کار یک محقق و محدث است که می گوید ای کاش من نسخه خطی تهذیب را داشته باشم، پس آرزوی هر کسی به قلمرو معرفت اوست، لذا فرمود خیلی از چیزها آنجاست که شما اصلاً آرزوی آن را هم نمی کنید، هر چه بخواهید آنجا هست، ما فوق مشیئت شما هم آنجا هست: (لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ) این برای پرهیزکاران است. درباره تبهکاران هم فرمود: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)؛ خیلی از چیزهایی که شما فکر نمی کردید و نشنیدید اینجا هست: (وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا).

ص: ۴۵۲

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۲- الامالی، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۸۱.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

پرسش: استاد معذرت می خواهم! اگر مثلاً حق در این دنیا کاملاً روشن نشده است چطور ما را مکلف کرده اند که در این راه برویم؟

پاسخ: ولی حجت هست، اگر ما احتجاج کردیم، اجتهاد کردیم، معذور بودیم: «لنا أجرٌ واحد» و اگر مصیب بودیم «لنا أجران». ما را مکلف کردند که بیراهه نرویم، راه کسی را نبندیم، حق برای ما روشن می شود، به همان اندازه که مکلف هستیم حق را می شناسیم، بقیه را شناختیم که از ما سؤال نمی کنند. اگر بیراهه نرفتیم، ولو حق را هم نشناسیم، باز «لنا أجرٌ واحد».

پرسش: با حق انبیا و قرآن مگر حقّ قابل هم صد درصد روشن نشده است؟

پاسخ: چرا، همین اختلاف هایی که بین نحله ها و فرقه ها هست برای چیست؟ شما همین فروع جزئی که می بینید، هفت، هشت قول در آن هست، یکی از اینها حق است و دیگری ناحق و چون اینها مجتهدانه تلاش و کوشش کردند، همه آنها معذور و مأجور هستند، آنکه مصیب است دو تا اجر دارد.

ناتوانی انسان در دفع عذاب الهی با دادن فدیة

(وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) این یک، (وَمِثْلَهُ مَعَهُ) این دو، این مثل به این معنا نیست که دو برابر داشته باشد، این دو برابر یعنی بیش از یک برابر، ما هم در تعبیرات عرفی می گوئیم این کالا- کالای دست دوم است؛ یعنی دست اول نیست، حالا ممکن است که دست پنجم یا دست ششم باشد این کارهای عرفی است؛ در منطق می گویند این معقولات ثانیه منطقی است؛ یعنی معقول اول نیست؛ در فلسفه می گویند این هم جزء معقولات ثانیه فلسفی است؛ یعنی معقول اول نیست؛ ثانی یعنی «ما لیس بأول»؛ ولو پنجم، ششم، هفتم، هشتم باشد، این (مِثْلَهُ مَعَهُ) نه یعنی دو برابر؛ یعنی بیش از یک برابر؛ حالا دو برابر شد، سه برابر شد، چهار برابر شد، هر چه که به ذهن کسی بیاید داشته باشد، حاضر است فدا کند تا نجات پیدا کند: (وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)، یک؛ (وَمِثْلَهُ مَعَهُ) دو؛ (لَا تَقْتَدُوا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) از بس این صحنه مهم است.

ص: ۴۵۳

(وَيَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ)؛ اصلاً فکر نمی کردند که یک چنین خبری هست، به ذهن کسی نمی آید که انسان چطور سوخت و سوز دارد که خود انسان گم می گیرد: (وَأَمَّا الْقَائِمَةُ فَسَوْفَ نَكُونُوا لِيَجْهَنَّمَ حَطَبًا)؛ (۱) [۲۰] خود انسان گم بگیرد و بشود هیزم نسوز، این دیگر فرض ندارد. ما درخت نسوز را نشنیدیم، فرمود. درختی که است که آب آن آتش است: (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ)؛ (۲) [۲۱] کسی شنید که درخت را با آتش آبیاری کنند، فرمود: بله، ما داریم؛ یعنی درختی است که با آتش آبیاری می شود: (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ)؛ خود انسان هم می شود هیزم نسوز؛ هیزم دنیا می سوزد و خاکستر می شود و بساط آن جمع می شود، اما اینکه نمی سوزد، یک چنین چیزی است: (يَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ)، (وَيَدَا لَهُمْ) درباره بهشتی ها آن آیات هست و که فرمود درجانی است که ما هیچ فکر نمی کنیم؛ «خطر علی قلب البشر» از این طرف هم هست: (لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَ كَفِّ بَصَرِكُمْ الْيَوْمَ حَدِيدًا) (۳) [۲۲] این طور است؛ بعد فرمود: (وَيَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).

اساس کار قیامت مطابق بودن جزا با اعمال

این هم از همان آیاتی است که فرمود درست است که (جزاءً وفاقاً)؛ (۴) [۲۳] درست است که «بجزون بما کنتم»؛ اما اساس کار (يُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) است؛ یعنی آن دو طایفه آیات در ذیل این آیه روشن می شود، خود عمل است که دامنگیر انسان می شود، در خیلی از موارد سخن از «باء» و امثال «باء» نیست: (سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ (۵) [۲۴] اینجا فرمود: (حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) این چیزها را آدم خیال نمی کند باور نمی کند؛ یعنی درک نمی کند؛ چگونه مثلاً کاری که انسان انجام داد دامنگیر می شود بخل می گویند طوق لعنت، طوق لعنت، همین (سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا) این از این آیه گرفته شده خود این بخل یک طوق گدازنده ای است که گردنگیر آدم می شود، این شخص می داند و می بیند که این بخل است که به این صورت درآمده است، تعبیرات دیگر هم همین طور است. حالا اسرار قیامت چیزهایی است که به ذهن ما نمی آید، اما آنکه به ذهن می آید و از آیات استفاده می شود این است که این جهنم را می آورند، این جهنم منقول است، آن جهنم غیر منقول چیست را ما نرفتیم و امیدواریم کسی نرود و نبیند؛ ولی فرمود ما جهنم را می آوریم، در سوره مبارکه «فجر» (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ (۶) [۲۵] در ذیل آن آیه این روایات هست که فرشته هایی هستند با غل و زنجیر جهنم را می آورند، این جهنم را می آورند یعنی چه؟ چیست جهنم چیست؟ این جهنم طوری است که وقتی تبهکار را از دور دید به فاصله چند فرسخ نعره می زند: (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَبَعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا)؛ (۷) [۲۶] که رؤیت را به نار جهنم اسناد می دهد؛ یعنی آتش جهنم وقتی بیند تبهکار را دارند می آورند از دور نعره می زند؛ آخر ما تا چه وقت اینها را حمل بر مجاز کنیم؟! تا چه وقت بگوییم این تشبیه است؟! اگر وضع قیامت برای ما روشن شده باشد، می گوییم بله اینها تشبیه است و مجاز؛ اما وقتی که روشن نیست؛ چرا اینها را بگوییم مجاز است؛ فرمود: (وَيَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ حَاقَ)؛ (۸) [۲۷] یعنی احاطه، «حاق» یعنی «أحاط»، آن آیه هم همین طور است: (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ)؛ واقعاً اگر ما با این آیات برخورد اخلاقی هم داشته باشیم، نجات دنیا و آخرت است، حالا آن برخوردهای معرفتی و دقیق نبود، نبود.

ص: ۴۵۴

۱- جن /سوره ۷۲، آیه ۱۵.

۲- صافات /سوره ۳۷، آیه ۶۴.

۳- ق /سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۴- نباء /سوره ۷۸، آیه ۲۶.

۵- اعراف /سوره ۷، آیه ۱۸۰.

۶- فجر /سوره ۸۹، آیه ۲۳.

۷- فرقان /سوره ۲۵، آیه ۱۲.

۸- فاطر /سوره ۳۵، آیه ۴۳.

پرسش: استاد! این (بدا) بدل آیه قبل است یا مستقل است؟

پاسخ: جد است، هر کدام از این گوشه جدایی است، مواقع صحنه معاد، آن روزی که پنجاه هزار ساله است، هر موقفی یک حکم خاص دارد، هر مرتبه ای هم یک اثر مخصوص.

پرسش: استاد! اگر عذاب انسان روی عمل است و عمل از انسان جدا نیست آوردن جهنم یعنی چه؟

پاسخ: انسان جهنمی را می آورند، خود این جهنم است، خود این زید جهنم است؛ اینها مثبتین اند؛ یعنی اگر آیه ای داشتیم که جهنم را می آورند و آیه ای داشتیم که جهنم غیر منقول است و افراد را وارد جهنم می کنند، چون مثبتین اند هیچ تعارضی هم ندارد، هر دو هم حق است؛ اما این آیه سوره مبارکه «فجر» دارد جهنم را می آورند، در سوره مبارکه «جن» دارد که (وَأَمَّا الْقَائِلَاتُ فَكَأَنَّنَا لِيَجْهَنَّمْ حَطْبًا)؛ یعنی ما دیگر از جنگل هیزم بیاوریم نیست، خود این ظالم گُر می گیرد، خودش هیزم جهنم است؛ اگر یک آیه دیگری بود به اینکه از جای دیگر (وَقَوْلُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ)؛ (۱) سنگریزه ای هست، چه هست و چه هست، اینها مثبتان اند، اینها که معارض نیستند، همه اینها حق است؛ ولی این آیه می گوید خود تبهکار گُر می گیرد، هیزم جهنم است. اگر خودش هیزم جهنم بود: (وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) بود، خودش می شود یک نحو جهنم، اینها را می آورند (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ).

پرسش: برای چه کسانی می آورند؟

پاسخ: برای همه کسانی که در صحنه معاد هستند، در جریان صحنه معاد دارد که آن روز مؤمنین خیلی خوشحال هستند: (إِنَّ الَّذِينَ أُجِرُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ)؛ این مظلومان غزه و امثال غزه وقتی صهیونیست ها می بینند تشفی می شود، در دنیا (يَشْفِي صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ)؛ آن جا هم فرمود همان طور که آنها در دنیا از رنج محرومان لذت می بردند، اليوم (إِنَّ الَّذِينَ أُجِرُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ) خوشحال می شوند و نشاط آنها در این است، تشفی قلب آنهاست؛ همان طور که در دنیا وقتی مسلمان ها پیروز شدند، (يَشْفِي صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ)؛ این دل رنج دیده یک مقدار آرام می شود، آن روز هم آرام می شود، اینها هست.

ص: ۴۵۵

کسی که آبروی دیگران را برد، «علی رؤس الاشهاد» باید مفتضح شود. اگر کسی سعی کرد آبروریزی نکند و تا آنجا که ممکن بود حیثیت دیگران را حفظ کرد؛ ولی خودش مشکلی داشت، در قیامت ذات اقدس الهی طرزی با او معامله می کند که احدی باخیر نیست. این روایت شریف در نهج الفصاحه در کلمات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست که یکی دو بار آن حدیث هم خوانده شد که ذات پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در معاد عرض می کند که خدا یا اعمال امت مرا در حضور دیگران بررسی نکن! فقط با حضور خودم باشد! که دیگران مثلاً خوشحال نشوند و ما شرمنده نشویم. پاسخ ذات اقدس الهی به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که من درباره بعضی از امت تو طرزی رفتار می کنم که تو هم باخبر نباشی! نمی گذارم آنها پیش تو هم شرمنده بشوند این که در دعای نورانی کمیل هم هست که خدا نمی گذارد مؤمنی که آبروی دیگران را حفظ کرده حتی پیش فرشته ها خجل بشود: «و کنت انت الرغیب علیهم و الشاهد لما خفی عنهم و برحمتک سترته»؛ (۱) [۲۹] اصلاً فرشته ها را فرستاده که اعمال ما را بنویسند: (إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ) (۲) [۳۰] یعلمون یفعلون یکتبون؛ اما همین ها که مأموریتشان این است که کارهای ما را بنویسند، بعضی از کارها را ذات اقدس الهی اجازه نمی دهد آنها ببینند: «و الشاهد لما خفی»؛ اما نه اینکه آنها اهل سهو و نسیان اند: «و برحمتک سترته» بلکه تو پوشاندی! در آن روایت نورانی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود، فرمود کسی که آبروی دیگران را حفظ کند، هتاک نمی کند، مشکلی دیگران را حل کند، آبروی دیگران را حفظ نکند، اگر یک وقتی پایش لغزید، ذات اقدس الهی در قیامت طرزی با او رفتار می کند که اجازه نمی دهد خود پیغمبر او هم ببیند. امیدوارم همه ما مشمول شفاعت اهل بیت باشیم.

ص: ۴۵۶

!!!!!!!

- [١] لقمان/سوره ٣١، آيه ٢٥.
- [٢] ص/سوره ٣٨، آيه ٢٦.
- [٣] قيامه/سوره ٧٥، آيه ٥.
- [٤] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٥.
- [٥] زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٢.
- [٦] انعام/سوره ٦، آيه ٦١.
- [٧] سجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- [٨] بقره/سوره ٢، آيه ١٥٦.
- [٩] رقعہ الطف، ص ١٧٦ و ١٧٧.
- [١٠] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣.
- [١١] هود/سوره ١١، آيه ٥٤.
- [١٢] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٧.
- [١٣] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.
- [١٤] مملک/سوره ٦٧، آيه ١.
- [١٥] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٨٨.
- [١٦] مملک/سوره ٦٧، آيه ١٤.
- [١٧] سجده/سوره ٣٢، آيه ١٧.
- [١٨] الامالى، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٢٨١.
- [١٩] اق/سوره ٥٠، آيه ٣٥.
- [٢٠] جن/سوره ٧٢، آيه ١٥.
- [٢١] اصافات/سوره ٣٧، آيه ٦٤.
- [٢٢] اق/سوره ٥٠، آيه ٢٢.
- [٢٣] انباء/سوره ٧٨، آيه ٢٦.
- [٢٤] اعراف/سوره ٧، آيه ١٨٠.
- [٢٥] فجر/سوره ٨٩، آيه ٢٣.
- [٢٦] فرقان/سوره ٢٥، آيه ١٢.
- [٢٧] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٤٣.
- [٢٨] بقره/سوره ٢، آيه ٢٤.
- [٢٩] مصباح المتجهد، ج ٢، ص ٨٤٩.
- [٣٠] انفطار/سوره ٨٢، آيه ١٠.

!!!!!!!

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره زمر

(و لَوْ أَن لِّلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (۴۷) وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۴۸) فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضِرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فَتْنَةٌ وَلَكِنَّا أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۴۹) قَدْ قَالُوا الَّذِينَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْتَسِبُونَ (۵۰) فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيَّصِبْهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۱) أ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲))

همان طوری که ملاحظه فرمودید سوره مبارکه «زمر» چون در مکه نازل شد، ضمن اینکه خطوط کلی اصول دین را با برهان ذکر می کند، عواقب تلخ اینها را هم بازگو می کند؛ هم مسائل اعتقادی را بیان می کند و هم مسائل اخلاقی را.

قابل درک نبودن جریان قیامت

فرمود جریان قیامت آن طوری نیست که شما با فکرتان بخواهید ادراک کنید. برخی ها اصل قیامت را ادراک نمی کنند، برخی ها هم در حد مفهوم ادراک می کنند. وقتی قیامت ظهور کرد، برای همه برخلاف آنچه می دانستند یا فکر می کردند، ظهور می کند. آنهایی که باور نداشتند، خوابیده بودند، بیدار می شوند: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)؛ (۱۱) یعنی چشمتان حدید است و تیز است و می بیند. این برای منکران اصل دین است. درباره مؤمنان که معتقد به بهشت و جهنم بودند و صحنه قیامت را باور داشتند، باور اینها در حد مفهوم علم حصولی و استدلال بود، بعد عین واقعیت را با شهود می بینند، این شهود با علم آنها خیلی فرق می کند، این یک؛ و چیزهایی را می بینند که هیچ فکر نمی کردند که در سوره «سجده» فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرَّةٍ أَعْيَنَ). (۱۲) [۲] درباره تبهکاران و مجرمان هم، چه در آیه ۴۷ و چه در آیه ۴۸ می فرماید: چیزهایی برایشان ظهور می کند که اینها فکر نمی کردند.

ص: ۴۵۸

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

دو مشکل اساسی تبهکاران در قیامت

اینها دو تا مشکل دارند: یکی اینکه آنچه را که سیئه بود حسنه می پنداشتند: (هَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) (۱۱) خیال می کردند که دارند کار خیر انجام می کنند، خیال می کردند که این تمدن است، خیال می کردند این کمال است. اینها (یَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا)، بعد معلوم می شود که اینها حسنه نبود سیئه بود. دوم اینکه اینها کارهایی که انجام می دادند، درست است که با غفلت بود یا سهو و نسیان دامنگیرشان شد، در قیامت باطن این اعمال که سیئه است برای اینها روشن می شود و دامنگیرشان می شود؛ لذا در آیه ۴۷ می فرماید: (وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ)، نه «ما لم يحتسبون»، نه تنها گمان نمی کردند اصلاً به فکرشان هم نمی آمد. این «کان» منفی آن اثر را دارد که اصلاً فکر نمی کردند که چنین چیزی هست. اینها کسانی هستند که (هَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا). در آیه ۴۸ می فرماید: (وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا)؛ یعنی بدی این کارها برایشان ظاهر شد، آن لذت های کاذب و دروغین رخت بر بست و آن درد و واقعیتش مانده است. حرام اگر لذتی دارد، زود گذر است و فقط در دنیا است، باطن آن که مار و عقرب است در قیامت ظهور می کند: (وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا).

علت احاطه عذاب الهی بر بعضی از تبهکاران

ص: ۴۵۹

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۴.

مطلب دیگر اینکه اگر اینها گاهی گرفتار خطا و غفلت می شدند، امید بخشش هست؛ اما وقتی «أحاطت بهم خطبتهم» شد، محاط به سیئه شدند، در قیامت هم محاط به سیئات عذاب آورند، فرمود: (و حاق بهم)؛ یعنی «أحاط بهم» که (ولا يحق المكر السيئ إلا بأهله) همین است. چه موقع (حاق بهم)؟ آن وقتی که در دنیا (أحاطت به خطبته) بود. اگر گناه زودگذر و مقطعی بود، مورد عفو الهی می شود؛ اما وقتی «أحاطت بهم خطبته» شد، در قیامت (حاق بهم ما كانوا به يشتهون) می شود. «حاق»؛ یعنی «أحاط»، آن استهزاهایی که نسبت به دین می کردند، آنها یا به صورت عذاب در می آید، یا به صورت غل یا طوق لعنت در می آید؛ این طوق لعنت، طوق لعنت همان است که در سور قبلی گذشت که (سیطوقون ما بخلوا)، این بخل و ندادن حقوق فقرا، این یک طوق عذاب می شود که گردنگیر اینها خواهد بود: (سیطوقون ما بخلوا)؛ یعنی آنچه را بخل ورزیدند به صورت عذاب در می آید، اینجا می فرماید: (و حاق بهم ما كانوا به يشتهون).

پس «فها هنا امور ثلاثه»: اصل اول این است که برای همه وضع قیامت طوری ظهور می کند که هیچ کس باور نمی کرد قیامت این طور است؛ روزی است که برای بعضی ها پنجاه هزار سال است و برای بعضی ها پنج دقیقه. همین (خمسین ألف سنه)، از حضرت سؤال کردند «ما أطول هذا اليوم»؛ چقدر این روز طولانی است، پنجاه هزار سال؟! فرمود: «و الذی نفسی بیده» همین روز برای مؤمن «كصلاه المكتوبه» (۱۷) [۴] است، به اندازه پنج، شش دقیقه که یک نماز بخواند. پس آن روز برای همه تازگی دارد، برای همه که مقام اول بحث است این است که وضع قیامت طوری است که اصلاً در دنیا قابل درک نبود. مقام ثانی برای مؤمنین است که فرمود: (فلا تعلم نفس ما أخفى لهم)؛ درست است که اینها به وعده های الهی مؤمن بودند و معتقد بودند و آگاه بودند؛ اما نمی دانستند خدای سبحان این قدر به آنها عطا می کند که (لهم ما يشاؤون فیها) یک مرحله است، (و لدینا مزید) هم - که بارها مطرح می شد - که فوق آرزوهای آنهاست، مطلب دیگر است؛ یعنی در بهشت چیزهایی است که ما در دعاها و آرزوهای خود هرگز آنها را نمی خواهیم، برای اینکه دعا، آرزو، درخواست و تمنی به اندازه معرفت است، آدم چیزی را که نمی داند، چگونه بخواهد؟ بارها این مثال ذکر شد که هرگز یک دامدار یا یک کشاورز در تمام مدت عمرش آرزو نمی کرد یا نمی کند که ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم! او تهذیب شیخ طوسی نشنید، او نسخه خطی نشنید، اصلاً چنین چیزی را آرزو نمی کند، چون حوزه آرزو به قلمرو ادراک و معرفت است، اگر ما چیزی را ندانیم، نه در دعاها می خواهیم و نه آرزوهایمان این است، فرمود: (لهم ما يشاؤون فیها) هر چه بخواهند در بهشت هست، (و لدینا مزید)؛ یعنی فوق خواست آنهاست. این (فلا تعلم نفس) هم همین است.

ص: ۴۶۰

مقام سوم برای تبهکاران است که (ما لم یکنوا یحتسبوا) و مانند آن است، اینها هر چند شنیده بودند که عذابی هست و سوخت و سوزی هست، اما فکر نمی کردند به این اندازه است. از طرفی هم، اینها چیزهایی که در دنیا فراموش کرده بودند، خدای سبحان برابر آنچه در سوره مبارکه «مجادله» آیه شش آمده، فرمود که اینها یادشان رفته ما که یادمان نرفته است، آیه شش سوره «مجادله» این است: (یوم یبعثهم الله جمیعاً فینبئهم بما عملوا أخصاه الله و نسوه)؛ اینها یادشان رفته اما خدا احصا کرده است. بنابراین در قیامت اینها (و بدا لهم من الله ما لم یکنوا یحتسبوا)، (بدا لهم سنات ما کسبوا) و مانند آن، این چند جهت است که در این سه مقام قابل طرح است.

تبیین تفکر قارونی انسان ها هنگام دریافت نعمت ها و بطلان آن

بعد فرمود طبع انسان این طوری است، گذشته همین طور بود، الآن این طور است و آینده هم همین طور خواهد بود، طبع انسان این است: (فإذا مس الإنسان ضر دعانا)؛ منتها حالا بعضی ها می دانند که از چه کسی دارند می خواهند، بعضی ها نمی دانند، به هر حال ناامید نیستند، به حقیقتی متوسل می شوند که قدرت او نامتناهی است. اگر ضرری به کسی برسد ما را می خواند: (ثم إذا خولناه)؛ تخیل همان اعطاست، (خولناه) یعنی «اعطیناه»، (ثم إذا خولناه)، اعطا هست، یک؛ نعمت است، دو؛ باز هم بار سوم می گوییم این نعمت از ماست، سه؛ (خولناه نعمة منا)، پس راه مشخص است که این نعمت را چه کسی داد. با همه این خصوصیات، (ثم إذا خولناه نعمة منا قال إنما أوتيته علی علم)؛ می گوید من خودم زحمت کشیدم، من مقدماتش را فراهم کردم. این همان است که در سوره مبارکه «قصص» گذشت که بسیاری از افراد، اسلامی حرف می زنند و قارونی فکر می کنند. اینکه می گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم، دود چراغ خوردیم، سی، چهل سال زحمت کشیدیم تا عالم شدیم، یا زحمت کشیدیم تا مال پیدا کردیم، روح این حرف آن است که اینها اسلامی حرف می زنند؛ ولی قارونی فکر می کنند؛ اما اگر بگویند چه در نماز، چه در تعقیبات نماز «ما بنا من نعمة فینک»، (۱) [۵] دیگر نمی گوید من خودم زحمت کشیدم اینها را پیدا کردم. فرمود: (إذا خولناه نعمة منا قال إنما أوتيته علی علم)؛ ما خودمان زحمت کشیدیم، دقت کردیم، کوشیدیم و مشکل را حل کردیم، فرمود این حرف همان حرف قارون است. در سوره «قصص» آیه ۷۸ به بعد این طور گذشت، وقتی وجود مبارک کلیم الهی به قارون گفت: حق فقرا را عطا کن، آنچه خدا به تو دستور داد، برابر آن دریا نعمت تصمیم بگیر! گفت من خودم علم اقتصاد داشتم و فراهم کردم: (قال إنما أوتيته علی علم عنیدی). بعد می فرماید این تنها حرف قارون نیست، دیگران هم همین حرف را زدند؛ ولی ما هم قارون را به «خسف أرض» محکوم کردیم: (فخسفنا به و بداره الأرض)، (۲) [۶] هم قبلی ها را به خاک سپردیم و قبلی ها که قبل از قارون بودند، از او ثروتمندتر بودند. آیه ۷۸ سوره «قصص» این بود: (قال إنما أوتيته علی علم عنیدی أ و لم یعلم أن الله قد أهلك من قبله من القرون من هو أشد منه قوة و أكثر جمعا)، این قارونی که (إن مفتاحه لتنوا بالعضیه)، (۳) [۷] همین قارون مسبوق بود به سرمایه دارتر از خود، ما آنها را هلاک کردیم. قبل از قارون سرمایه دارتر از او هم بودند: (أشد منه قوة و أكثر جمعا و لا یشتل عن ذنوبهم المجرمون). (۴) [۸]

ص: ۴۶۱

۱- مستدرک الوسائل، المیزاحسین النوری الطبرسی، ج ۵، ص ۹۵.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۰.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

در سوره مبارکه «سبأ» به وجود مبارک پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) فرمود که این سران و صنایع حجاز که به وسیله مقداری از مال، متکبران با تو برخورد می کنند، به اینها اعلام کن و خودت هم بدان که - آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» (و کذب الذین من قبلیهم و ما بلغوا معشار ما آتیناهم)؛ این سرمایه داران حجاز، معشار؛ یعنی یک عشر، یک دهم ثروت گذشته ها را ندارند، ما آنها را از بین بردیم، اینها چه می گویند! (و ما بلغوا معشار ما آتیناهم فکذبوا رسلی فکیف کان نکیر)؛ سرمایه داران حجاز، معشار و عشر و یک دهم ثروت آنها را ندارند، آنها در اثر تکذیب رسالت انبیای ما به خاک افتادند، ما آنها را عذاب کردیم. این سنتی است، هم درباره توده مردم غافل و هم درباره کیفر دادن ذات اقدس الهی که در آیه محل بحث سوره مبارکه «زمر»؛ یعنی آیه ۴۹ فرمود: (فإذا مس الإنسان ضرر دعا ثم إذا حولناه، یک؛ (نعمه)، دو؛ این نعمت هم بدون تردید از ماست، نه از کار او، سه؛ (قال إنما أوتيته علی علم). این اصلاً حرف را عوض می کند، ما می گوئیم (نعمه) که تأنیث دارد، این نعمت را به صورت یک شیء در می آورد؛ لذا با مذكر آوردن ضمیر بسنده می کند، نمی گوید «إنما أوتيتها» می گوید: (إنما أوتيته)؛ یعنی چیزی است که ما خودمان پیدا کردیم: (إنما أوتيته علی علم).

آزمون بودن دارایی های دنیا و سختی فهم آن

بعد ذات اقدس الهی می فرماید که نه، اینها آزمون است؛ ما افرادی را به سلامت، گاهی به علم، گاهی به مال، گاهی به مقام امتحان می کنیم، هر چه که می گذرد آزمون است. در دنیا مستحضرید این علمی که خود بشر به آن دسترسی پیدا می کند، با یک مختصر زحمت و با هفت - هشت سال زحمت کشیدن درس خواندن به دست می آید، می بینید الآن هم رفتند عمق زمین و چند کیلومتری زمین را دارند بررسی می کنند و هم از این طرف عمق آسمان ها را رفتند؛ همین افراد متوسط هستند، این طور نیست که اینها هوش «بوعلی سینا» را داشته باشند، اینها با هفت - هشت سال درس خواندن به این جا رسیدند. فرمود این علم زمین شناسی درون زمین، مریخ شناسی درون مریخ، اینها با چند سال درس خواندن حل می شود؛ اما شناخت دنیا یک چیزی نیست که به آسانی حل شود که دنیا چیست.

معرفی دو چهره دنیا در معارف دینی برای فهم درست آن

فرمودند این دنیا که لهُو و لعب و تفاخر و تکاثر و مانند آن است، همین دنیا متجر اولیاست، یک آدم عاقل می خواهد که از لابه لای خروارها خاک لهُو و لعب و تکاثر و تفاخر و زینت، آن برلیان ها را استخراج کند.

بیان مطلب این است در سوره مبارکه «حدید» دنیا را با پنج بخش معرفی کرد: (اعلموا أنما الحیاة الدنیا)؛ با حصر کلهو، لعب، زینت، تفاخر و تکاثر است، این برای ادوار پنج گانه سیر انسانی است که در نوجوانی و جوانی چگونه، در میانسالی چگونه، در دوران پیری چگونه، در دوران کهنسالی و فوتوتی چگونه. همین مراحل پنجگانه را در آیات و سوره دیگر به دو قسم منحصر کرد، فرمود: (إنما الحیاة الدنیا لعبٌ و لهُو)؛ (۱) یعنی آن زینت و تفاخر و تکاثر هم به همین لهُو و لعب برمی گردد، پس دنیا این است. از آن طرف هم وقتی کسی دنیا را مذمت کرد، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج دارد که فرمود: چرا دنیا را مذمت کردی؟ دنیا عالمی شفاف و راست و صدق و حق است، هیچ چیزی را مخفی نکرده، هر چه در آن هست به شما گفته، هم دانشگاه ها و مدرسه ها و حوزه ها و مراکز فرح بخش را به شما نشان داد، هم تیمارستان و بیمارستان و گورستان را، دنیا چیزی را از شما مخفی نکرده، همه را به شما نشان داد. دنیا متجر اولیاست؛ (۲) منتها شما هر کاری؛ چه عبادت های فردی و چه عبادت های جمعی، در هر کاری که شما بخواهید وارد شوید، یک من و مایی در آن هست؛ چه کسی اول باشد، چه کسی دوم باشد، چه کسی را با چه لقبی بخوانیم، چه کسی را با چه لقب نخوانیم، این بازی ها هست، اینها در بازار قیامت هیچ ارزشی ندارد، اینها مثل یک سلسله خروارها خاک است که این معدن شناسان، آنها که دنبال طلا می گردند برای تحصیل یک شمش طلا، خروارها خاک را زیرورو می کنند تا به طلا برسند و کار، کار عاقلانه هم است. ما دست به هر کاری بزنیم این من و ما در آن هست؛ منتها یک معدن شناس عاقل می خواهد که بداند خاک چیست و طلا چیست، این لقب چیست، این عنوان چیست، چه کسی بالا بنشیند چه کسی پایین بنشیند، چه کسی جلو بیفتد چه کسی جلو نیفتد، این خروارها خاک را کنار بزند و آن عبادت را که در همه کارهای ما هست به لطف الهی، چه کارهای اجتماعی ما، چه کارهای سیاسی ما، چه کارهای عبادی ما، چه کارهای فرهنگی ما، همه اش این شمش طلا هست، انسان عاقلی می خواهد که معدن شناس باشد و این خاک ها را بزند کنار و آن شمش طلاهایی که در تمام این کارها پیدا می شود آن را بگیرد. شما غالب آیات را می بینید که به این بخش نظر دارد، روایات ائمه را می بینید، در این بخش نظر دارد، ادعیه ائمه را می بینید، در این بخش نظر دارد، زیارات ائمه را می بینید در این بخش نظر دارد که شما تلاش و کوشش بکنید، در بین این خروارها خاک، آن عبادت را بگیرید و به همراهتان ببرید، غث و سمین را به همراه ببرید، آنهايي که زائد است آنها را رها کنید، آنکه ارزشمند است را پیدا کنید. اصرار آنها، تعلیم آنها، این (یعلمهم الکتاب و الحکمه)، (یزکیهم) (۳) [۱۱] این است، چون شما تمام کارهایی که در جامعه ما هست را نگاه کنید، می بینید نورانیتی در آن هست، خیر و برکت در آن هست؛ منتها همراهانی دارد که اگر کسی گرفتار این همراهان نشود، نه اختلاف پیش می آید و نه بار زائدی انسان برمی دارد.

ص: ۴۶۳

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

این جا هم همین طور است، فرمود مبادا کسی خیال کند که اگر چیزی ما به او دادیم، او در اثر علم خودش فراهم کرده، این آزمون الهی است. شما ببینید دو نفر با همه شرایط از یک کارخانه جنس می آورند و کنار هم مغازه باز می کنند، بعضی ها وضعش خوب می شود، بعضی ها وضعش خوب نمی شود. فرمود این روزی ها را ما تقسیم می کنیم، نه آنکه ما به او بیشتر دادیم نزد ما مقرب است و نه آنکه کمتر دادیم نزد ما دور است. به هر دو دادیم آزمون است؛ منتها آن یکی را به یک سلسله امور دیگر می آزمایشیم، این یکی را به یک سلسله امور دیگری می آزمایشیم. این می شود روح توحیدی و آدم راحت زندگی می کند. فرمود اینها آزمون است، اکثری مردم نمی دانند.

علت ناکارآمدی خیالات تبهکاران و ظهور باطن اعمال در قیامت

بعد می فرماید این حرفی که اینها می زند و می گویند: (قال إنما أوتيته على علم)، (قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ)؛ همین کلمه را (الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ)، قبل از اینها قارون گفت، قبل از قارون گروه دیگر گفتند. برابر آیه سوره «قصص» و برابر آیه سوره «سبأ» فرمود، در هر ملت و نجله ای این حرف ها بود، انبیا گرفتار این گونه افراد بودند: (فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْتَسِبُونَ)؛ آنچه را کسب می کردند؛ یعنی عقایدی داشتند، اخلاقی داشتند، رهاوردی داشتند، مکتبی داشتند، هیچکدام مشکل آنها را حل نکرده بود: (فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا)، پس آن خیالاتی که داشتند، مشکل اینها را حل نکرد، درون این خیالات باطل، یک سم مهلکی بود که اینها نمی دیدند، این سم مهلک خودش را نشان داد: (فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا)؛ این سیئه از درون اینها بود؛ منتها اینها بیرون را می دیدند. یک قشر زر ورق لطیفی روی سیئات بود که این را می گویند «تسویل»، نفس «مسوله» غیر از نفس «اماره» است که در بحث سوره مبارکه «یوسف» گذشت: (سولت لکم)، (۱) [۱۲] (سولت لی) (۲) اینها بود. این نفس مسوله در درون همه هست، بهترین روان شناس و روان کاو و روان یاب همین نفس مسوله است که در درون همه ما هست و ما را می شناسد، می داند که ما از چه چیزی خوشمان می آید، این یک؛ تمام زشتی ها را جمع می کند، این زباله ها را جمع می کند، این دو؛ زر ورقی روی این زشتی ها می گذارد، آن زر ورق هم از جنس چیزها بی است که می داند ما خوشمان می آید و می تواند با آن ما را فریب دهد، این سه؛ این زر ورق را روی آن زباله ها پنهان می کند و آن را به صورت یک تابلوی زرین در می آورد، چهار؛ این را می گویند نفس «مسوله»: (سولت لکم أنفسکم)؛ (سولت لی نفسی)، اعتراف سامری این است که (سولت لی نفسی)، پشت این زر ورق همه آن سمومات هست، روی این زر ورق؛ خدمت به مردم است، در راه دین است، خدمت به جامعه است، خدمت به نظام است، یک چنین زر ورقی می گذارد و انسان به امید این زر ورق و به طمع زر ورق، می افتد در گودال سم، وقتی که رفت و مسموم شد، همین نفس مسوله برمی خیزد، چون جنگ است و جهاد درون است، جهاد اوسط و یا جهاد دیگر نیست، همین جهاد درون است. همین نفس مسوله برمی گردد و می شود «اماره بالسوء»؛ قبلاً تسویل می کرد و بازی می داد، الان دیگر امیر است، چون اسیر گرفته است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلِ أُسِيرٍ تَحْتَ [عِنْد] هَوَىٰ أَمِيرٍ» (۲) همین است. انسان اگر مواظب نباشد، این زر ورق او را در گودال سم می اندازد، وقتی مسموم شد، همان نفس مسوله برمی خیزد و او را به صورت اسیر می گیرد، وقتی اسیر گرفت خودش می شود امیر: (ان النفس لأماره بالسوء)؛ (۴) [۱۵] لذا انسان عالماً - عامداً معصیت می کند، برای اینکه انسانی که اسیر شد ناچار است تحت امیر باشد. به ما گفتند شما می توانید نفس خود را در تحت رهبری عقل به جایی برسانید که بشوید اماره [بالحسن]. جلوی مسوله را بگیرید و بدانید پشت این زر ورق مسموم است، تا گرفتار اماره بالسوء نشوید، گرفتار اماره بالحسن شوید. این نفس، آدم را امر می کند که بر خیز کار خیر انجام بده! بوی بد گناه را انسان استشمام می کند. این بیان نورانی را خوب می شنود که فرمود: «تعطروا بالاشیغفار لا تفضحکم روائح الذنوب»؛ (۵) [۱۶] فرمود گناه آبروی شما را می برد. این نفس و این ابلیس، تنها از ما آبرو می خواهد، فرمود این آبروی شما را می برد، خودتان را با استغفار معطر کنید: «تعطروا بالاشیغفار لا تفضحکم روائح الذنوب»؛ این کار انبیا (علیهم السلام) است، اینها با درس و بحث حل نمی شود، با تجربه حل نمی شود. اصرار انبیا این است که فرمود: (و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون)، (۶) [۱۷] «ما لا تعلمون»؛ فرمود: انبیا چیزهایی به شما یاد می دهند که شما نمی توانید یاد بگیرید، خوب راست می گویند! ما از کجا بدانیم نفس مسوله این کار را می کند؟ از کجا بدانیم باطن گناه سم است؟

۱- یوسف /سوره ۱۲، آیه ۱۸.

۲- طه /سوره ۲۰، آیه ۶.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۶، ص ۴۱۰.

۴- یوسف /سوره ۱۲، آیه ۵۳.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۶، ص ۷۰، ابواب جهاد النفس وما یناسبه، باب ۸۵، ط آل البیت.

۶- بقره /سوره ۲، آیه ۱۵۱.

فرمود: (فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ)؛ ما نمی گوئیم همه این گرفتاری ها و امتحان ها در اثر گناهان است؛ یک وقت است اشتباه می کند، غفلت است، لغزش کوتاهی است، اینها را ذات اقدس الهی می بخشد؛ اما (و الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيَّيْبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا) و بخواهند جلوی قضا و قدر ما را بگیرند و ما را عاجز کنند، نمی توانند؛ جلوی مأموران ما که مدبرات امرند را بگیرند نمی توانند؛ جلوی تعذیب ما را بگیرند نمی توانند، که بتوانند معجز باشند؛ گاهی به صورت اسم فاعل باب افعال و گاهی به صورت اسم فاعل باب مفاعله ذکر می کند، فرمود: (و ما هم بمعجزین)؛ نه معجزند، نه معجزند و ما سابق هستیم (و ما نحن بمشيقین)، (۱) [۱۸] اینها نمی توانند ما را دور بزنند، قانون ما را دور بزنند که ما بشویم مسبوق و آنها بشوند سابق؛ اگر سخن از سبق و لاحق است، ما سابق هستیم؛ اگر سخن از قدرت و عجز است، ما قادریم؛ پس آنها معجز نیستند، یک؛ معجز نیستند، دو؛ سابق نیستند، سه؛ بخواهند قانون ما و قرآن ما را دور بزنند که ما عقب بیفتیم، این شدنی نیست: (و ما نحن بمشيقین) که ما بشویم مسبوق و اینها بشوند سابق و جلو بروند، این طور نیست: (و ما هم بمعجزین).

نظم در تقسیم رزق موجودات دال بر بی حساب نبودن آن

(أ) و لَمْ يَلْمُوا أَنْ اللَّهُ يُبْسِطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ). اینها کاملاً می دانند این باران که می آید چه کسی به این باران امر می کند که آنجا بار اینجا نبار؟ اینها همه را ذات اقدس الهی تنظیم کرد، فرمود: بارانی نبود، ابری نبود، ما اول نسیمی تولید کردیم، بعد این نسیم را تشدید کردیم شده باد، بعد شرایطی فراهم کردیم که ابری پیش آمد، بعد ابر را مذکر و مؤنث خلق کردیم، این ابر مذکر و مؤنث، نر و ماده را به هم تلقیح کردیم، ازدواجی در آسمان بین اینها برقرار کردیم، اینها باردار شدند، موقع بارش باران ما برای آن ابرهایی که ماده اند و باردارند و دارند می بارند، برای اینکه شلنگی نبارند و مزرع و مرتع را ویران نکنند، رجم درست کردیم؛ نظیر این شبکه های غربالی از رجم این ابرها ما باران درآوردیم: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)، (۲) [۱۹] از لابه لای اینها و اگر همان طور شلنگی می بارید که چیزی نمی ماند، همه کارها را ما کردیم؛ اما اینکه کجا بیارد و کجا نبارد، آن هم به دست راهنمایی ماست: (نَسُوقَ الْمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرْزِ)، (۳) [۲۰] ما سوق می دهیم، قاند و سائق ما هستیم، آنکه از جلو ابرها را راهنمایی می کند ماییم، آنکه از پشت دستور حرکت می دهد ماییم، ما می گوئیم این جا بار آن جا نبار. این جا بیار و آن جا نبار آزمون الهی است. فرمود: «بیسط و يقدر»، گاهی بسط است، گاهی قبض است. این «قدر يقدر» غیر از «قدر يقدر» است، «قدر يقدر» از باب قدرت است؛ ولی این «يقدر»؛ یعنی «ضاق يضيق»؛ نظیر آنچه یونس (سلام الله علیه) دارد که (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ)؛ (۴) [۲۱] یعنی گمان کرد که ما فشار نمی آوریم، تنگ نمی گیریم، نه «ظن ان لن نقدر» نیست، (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ)، یعنی «لن نضيق»، «لن نضيق»، فکر می کرد که ما فشار نمی آوریم. این «قدر يقدر» همان معنی ضیق و تنگی و مانند آن است. فرمود: (يقدر) و (بیسط الرزق لمن يشاء)؛ (۵) [۲۲] اما اصل روزی را می دهد، فرمود: حواستان جمع باشد که ما هیچ کسی را بی روزی نمی گذاریم. آن آزمون برای آن شرایط برتر و بهتر است، و گرنه تمام مار و عقرب در دستگاه ما پرونده دارند، هیچ ماری نیست و هیچ عقربی نیست، مگر اینکه تحت عائله من است: (و ما مِنْ دَابَّةٍ)؛ (۶) [۲۳] این نکره در سیاق نفی است، (إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۷) [۲۴] فرمود به این فکر نیستیم که حالا کدام حیوان حلال گوشت است و کدام حیوان حرام گوشت است، کدام حیوان نجس است، اینها نیست، همه عائله من هستند: (و ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ) با «علی» تعبیر کرد، فرمود من تعهد کردم که روزی اینها را بدهم، این خداست: (و ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و يعلم مشقتها و مشقودعها)؛ این خداست.

ص: ۴۶۵

- ۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۰.
- ۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۳.
- ۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۷.
- ۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۸.
- ۵- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۶.
- ۶- انعام/سوره ۶، آیه ۳۸.
- ۷- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

فرمود: (أ و لم يعلموا أن الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر إن في ذلك لآياتٍ لقومٍ يؤمنون)؛ این علامت است برای کسی که ایمان بیاورد؛ یعنی کسی که بصیر باشد، اهل دقت باشد، اهل غفلت نباشد، نفس مسوله او را صید نکرده باشد، این نظم دقیق ریاضی را می بیند. شما الآن می بینید بعضی از این اسرار خلقت را که نشان می دهند، تمام این حیوانات با نظم دقیق ریاضی دارند زندگی می کنند، این جانور شناسی است؛ نحوه پرورش فرزند آنها، حمایت آنها، جفت گیری اینها، شیردادن اینها. شما می بینید در یک رمه گوسفندی که هزار تا گوسفند مادر است، اینها با اینکه بچه شان از پشت به دنیا می آید نه از جلو و بچه شان را نمی بینند؛ هم بچه مادرش را می شناسد و هم مادر بچه اش را می شناسد، - این در اوایل سوره مبارکه «نحل» گذشت: (و لکم فیها جمالٌ حین تریحون و حین تشرحون)؛ (۱) [۲۵]- فرمود وقتی بامداد شد، شامگاه شد و این رمه ها برمی گردند، همه مادرهایشان را می شناسند و مادرها هم بچه هایشان را می شناسند و سعی می کنند هر مادری بچه خودش را بگیرد هر بچه ای به سراغ مادر خودش برود، اینها را فرمود ما با نظم ریاضی اداره می کنیم. آن وقت این خدا ممکن نیست کاری را که درباره انسان انجام می دهد بدون آزمون باشد. بنابراین ما اگر بدانیم هرچه از زیر دست ما می گذرد امتحان الهی است، راحت زندگی می کنیم.

!!!!!!

[۱] ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

[۲] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

[۳] کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۴.

ص: ۴۶۶

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶.

[۴] الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۲۳.

[۵] مستدرک الوسائل، الميرزاحسين التوري الطبرسي، ج ۵، ص ۹۵.

[۶] عنكبوت/سوره ۲۹، آيه ۴۰.

[۷] قصص/سوره ۲۸، آيه ۷۶.

[۸] قصص/سوره ۲۸، آيه ۷۸.

[۹] حديد/سوره ۵۷، آيه ۲۰.

[۱۰] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

[۱۱] بقره/سوره ۲، آيه ۱۲۹.

[۱۲] يوسف/سوره ۱۲، آيه ۱۸.

[۱۳] طه/سوره ۲۰، آيه ۶.

[۱۴] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ۶۶، ص ۴۱۰.

[۱۵] يوسف/سوره ۱۲، آيه ۵۳.

[۱۶] اسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج ۱۶، ص ۷۰، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب ۸۵ ط آل البيت.

[۱۷] بقره/سوره ۲، آيه ۱۵۱.

[۱۸] واقعه/سوره ۵۶، آيه ۶۰.

[۱۹] نور/سوره ۲۴، آيه ۴۳.

[۲۰] سجده/سوره ۳۲، آيه ۲۷.

[۲۱] انبياء/سوره ۲۱، آيه ۷۸.

[۲۲] رعد/سوره ۱۳، آيه ۲۶.

[۲۳] انعام/سوره ۶، آيه ۳۸.

[۲۴] هود/سوره ۱۱، آيه ۶.

[۲۵] نحل/سوره ۱۶، آيه ۶.

!!!!!!

تفسير آيات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر ۹۳/۱۰/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسير آيات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر

(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۵۳) وَ أَيْنِيُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسِئَلُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ (۵۴) وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مَّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَعْتَهُ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۵۵) أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَشْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَ إِن كُنْتُ لَمِنَ السَّاجِرِينَ (۵۶) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۵۷) أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرْهٌ فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۸) بَلَىٰ قَدْ جَاءَ نَكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۵۹))

ص: ۴۶۷

مسئول بودن انسان در دين علت اشمئزاز مشرکين از توحيد

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، محور اصلی آن اصول اعتقادی است؛ یعنی توحيد، وحی، نبوت، معاد و خطوط کلی اخلاق و حقوق است. بين اوصاف الهی، مسئله تبشیر و انذار سهم تعیین کننده ای در پذیرش دين دارد؛ لذا در اين سوره ضمن اينکه مسائل اعتقادی مطرح شد، مسائلی که زمينه آن اعتقاد و عمل صالح را فراهم می کند را هم ذکر می کند. در آيه ۴۵ فرمود: (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحِيدَةً أَشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)؛ اينها چون مشرک اند، وقتی سخن از توحيد می شود، مشرکان از آن مشمتم می شوند، چون برخلاف عقیده آنهاست؛ ولی تعبير قرآن کریم اين نيست:

«إِسْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الْمُشْرِكِينَ» یا «قُلُوبُ الْكَافِرِينَ» و مانند آن؛ تعبیر قرآن این است که (إِسْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)؛ این تعلیق حکم بر وصف که مُشعر به علیّت است، نشان دهنده آن است که مشکل اصلی مشرکین، مسئله توحید نبود، برای اینکه آنها خدا را به عنوان «واجب الوجود» قبول داشتند، یک؛ به عنوان اینکه «خالق کل شیء» است قبول دارند: (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۱۱) آیه عنوان اینکه مدیر کلّ و ربّ کلّ و «ربّ العالمین» است قبول داشتند که «ربّ العالمین» خداست، این سه؛ درباره امور جزئی و ربوبیت های جزئی که رزق ما به دست کیست، شفای بیماری ما به دست کیست، پیروزی در جنگ های ما به دست کیست، اینها را به ارباب متفرقه اسناد می دادند؛ لذا آن سران شرکشان که از امکانات مالی بیشتری برخوردار بودند، اینها گذشته از آن بت های عمومی که در بتکده ها بود، یک بت های خصوصی و تشریفاتی هم در منزل داشتند، وقتی به جنگ می رفتند، ضمن اینکه از بتکده کمک می گرفتند، از بت های خصوصی منزلشان هم نصرت طلب می کردند، این کار آنها بود. پس این ها با اصل توحید مشکل نداشتند؛ توحید ذات، توحید واجب، توحید خالق، توحید رب، توحید مدیر، برای اینکه فرمود: (لَيْسَ سَأَلْتَهُمْ)، (لَيْسَ سَأَلْتَهُمْ)، جواب آنها این است؛ بله آنها در ربوبیت جزئی مشکل داشتند و اساس کار آنها این است که می خواستند آزاد باشند و دین، گذشته از اینکه ربوبیت جزئی را مانند ربوبیت مطلق و کلی منحصر ذات اقدس الهی می داند که او «ربّ کلّ شیء» است، برای جهان، پایان قائل است، معاد قائل است، انسان را مسئول کار خود می داند، آنها از این می رنجیدند و فاصله می گرفتند، «تعلیق حکم بر وصف هم مشعر به علیّت» است؛ نغمود «إِسْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الْمُشْرِكِينَ، قُلُوبُ الْكَافِرِينَ»، بلکه فرمود: (إِسْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)؛ یعنی شما وقتی سخن از توحید به میان می آوری، آنها می گویند که منکر معاد هستند مشمّز می شوند، معلوم می شود شما توحیدی طرح می کنید که تنها (هُوَ الْأَوَّلُ) (۲) [۲] نیست، «هو الآخر» هم است و اساس مشرکین هم این است که مسئله معاد را نمی پذیرفتند، اعتقاد به ذات اقدس الهی در بخش توحید، سهم تعیین کننده ای دارد، در آن حرفی نیست؛ اما مهم ترین اثر برای بخش معاد است، اگر کسی خیال کند که هر کاری کرد، کرد و حساب و کتابی در عالم نیست، چنین جامعه ای را شما چگونه می خواهی اداره کنی؟ این جامعه بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى) (۳) [۳] اداره می شود، جامعه ای که شما بخواهید بر محور عدل و عقل اداره کنید هیچ راهی نیست مگر اینکه بپذیرد که در برابر هر عمل مسئول است و عمل زنده است، تا انسان کاری را نکرد، کار در اختیار انسان است؛ وقتی کاری را کرد، انسان در اختیار کار است؛ کار نه می میرد، نه از بین می رود، نه ضعیف می شود و نه صاحب کار را رها می کند. اینکه فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَرَعَى) (۴) [۴] همین است. این طور نیست که حالا ما اگر کاری را کردیم، باز کار در اختیار ما باشد، ما در اختیار آن کار هستیم، هر جا که آن خواست برود می رود، کار بد به طرف جهنم می رود و ما را هم کشان کشان به طرف آن می برد. این طور نیست که کار بمرید یا کار بی اثر باشد؛ کار راه خودش را پیدا می کند، هر عملی راه خاص خودش را دارد، اگر حسنه بود مستقیماً به طرف بهشت می رود و اگر سیئه بود - معاذ الله - مستقیماً به طرف دوزخ می رود. این تعلیق حکم بر وصف است که مشعر به علیّت است که بخش وسیع فاصله گرفتن آنها از مسئله دین، این است که دین انسان را مسئول می داند حسابی هست، کتابی هست، قیامتی هست، بهشتی هست، جهنمی هست، از این مشمّز می شدند.

ص: ۴۶۸

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۳.

۴- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

بعد در آیه محل بحث فرمود که درست است که ما تاکنون از عذاب الهی سخن گفتیم؛ آیه ۴۷ به بعد مرتب درباره عذاب بود: (بِئْسَ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، (۱) [۵] این یک؛ (بِئْسَ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، (۲) [۶] دو؛ (فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ)، (۳) [۷] سه؛ (فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، (۴) [۸] چهار؛ (فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا)، (۵) [۹] پنج؛ همه این آیات درباره انذار است. حالا نوبت به تبشیر رسید.

پیغام رحمت الهی بر بندگان گنهکار

فرمود به بندگان من بگو، نفرمود «قل یا ایها الناس» و مانند آن، آنها که مرا قبول کردند بالأخره و گفتند «لا اله الا الله»؛ هم عبودیت خود را پذیرفتند و هم ربوبیت مرا پذیرفتند. این دو امر از امور ده گانه را به همراه دارد: یکی اعتراف کردند که عیب هستند، یکی معتقدند که من مولای آنها هستم: (یا عبادی)، این مضاف ناظر به امر اول است و آن مضاف الیه ناظر به امر دوم است. اینها مرا به عنوان مولا قبول دارند و خودشان را هم به عنوان عبد قبول دارند: (قُلْ یا عبادی)، این دو عنوان.

تبیین واقعیت گناه و بازگشت آن به خود گنهکار

(الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ)، (۶) [۱۰] شما بدانید تمام گناهان سَمی است به جان خودتان، این یک اصل کلی بود که در سوره مبارکه «اسراء» گذشت؛ هیچ ممکن نیست کسی بتواند نسبت به دیگری بد کند، مگر «بالتبع». «بالاصاله» اگر کسی بخواهد گناه را بررسی کند، این سَمی است که به جان خودش ریخته است؛ حتی در «قتل» اگر کسی دیگری را بکشد، این سَم و این خطر آدم کشی که جهنم سوزان را به همراه دارد، این «بالاصاله» دامنگیر خود شخص است، شعاع این ظلم به دیگری می رسد و او بالأخره یک حیات موقتی دارد که از بین رفته و بعد به سعادت می رسد. آیه سوره مبارکه «اسراء» این بود که (إِن أٰخٰتِیْتُمْ اٰخٰسِیْتُمْ لَآنْفُسِیْكُمْ وَ اِن اَسَاۡتُمْ فَلَهَا)، (۷) این «لام»، «لام» اختصاص است، «لام» انتفاع نیست تا گفته شود که اینجا مناسب بود بفرماید: «فان اَسَاۡتُمْ فعلیها»، این چون «لام»، «لام» اختصاص است، کار خوب مخصوص صاحب کار است، کار بد مخصوص صاحب کار است، چون «لام»، «لام» اختصاص است هر کسی کاری که می کند، «بالاصاله» سود و زیانش به دنبال خود اوست و «بالتبع» برای اوست، مثل اینکه کسی در درون منزلش یک بوستان معطر تزیین دهد، یا یک گودال کنیف بدبویی بکند، اگر در درون منزلش یک بوستان خرمی تنظیم داد، همه برکات آن باغ نصیب خودش می شود، گاهی هم نسیمی می وزد و بوی مشام آن رهگذرها را هم معطر می کند همین و اگر کنیف بدبویی کشید و لاشه ها را در آن گذاشت، تمام زیان های این دامنگیر صاحب خانه می شود، گاهی هم نسیمی می وزد و بوی شامه رهگذر را متأسی می کند همین! تمام کارها در درون کار خود آدم است. فرمود: (إِن أٰخٰتِیْتُمْ اٰخٰسِیْتُمْ لَآنْفُسِیْكُمْ وَ اِن اَسَاۡتُمْ فَلَهَا). امر سوم از امور ده گانه ای که مربوط به این آیه است، این است که فرمود اینها به خودشان ستم کردند و دیگر نیازی نیست که ما اینها را به سوخت و سوز ببریم، اینها نمی دانند اینکه در درونشان هست چیست؟! یک وقت بالأخره بویش در می آید. (أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ)، گناه همین طور است، گناه با درون ما، با جان ما، با فطرت ما سازگار نیست اصلاً؛ همان طوری که غذای مسموم با دستگاه گوارش سازگار نیست، گناه با دستگاه فطرت و قلب و روح سازگار نیست، این روح بیچاره مرتب رنج می برد. (أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ)، این سوم.

- ۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۷.
- ۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۸.
- ۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۹.
- ۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۰.
- ۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۱.
- ۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۳.
- ۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

چهارم این است که بالأخره راه حل هست، نهی از ناامیدی، مبادا ناامید شوید، امیدوار باشید. این تیشیری است، نهی کرده است که مبادا ناامید شوید از رحمت خدا، این چهارم. تعبیرها هم تعبیرهای لطیف و رأفت آمیز است؛ ملاحظه بفرمایید که اینجا اگر می فرمود: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ» کافی بود؛ اما تکرار اسم ظاهر و تصریح به اسم ظاهر برای اهتمام به مسئله است، وگرنه دو بار کلمه «الله» کنار هم برای چه تکرار می شود: (لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ)، اگر می فرمود «انه»، کافی بود؛ اما «الله» که اسم اعظم ذات اقدس الهی است، بالصیرراحه مطرح شد: (إِنَّ اللَّهَ). با فعل مضارع هم تعبیر کرد که مفید استمرار است؛ یعنی مرتب می بخشد؛ اما چه چیزی را می بخشد استمرار؟ با سه تعبیر همگانی و همیشگی که کسی را ناامید نکند: سخن از «ذنب» نیست، «ذنوب» است که جمع است؛ با «ال» استغراق آمده که چیزی زیر پوشش نماند؛ با «جمیعاً» تأکید شده، اگر می فرمود: «یغفر الذنب» یا «ذنباً»، یک مطلب بود؛ اما اینجا سه مطلب را می رساند که هیچ گناهی نیست که مشمول مغفرت الهی نباشد؛ چه فردی، چه سیاسی، چه اجتماعی، هیچ گناهی نیست که قابل بخشش نباشد، همه گناهان راه بخشش دارد؛ جمع آورد «ذنوب» را، با «الف و لام» ذکر فرمود، با «جمیعاً» ذکر فرمود؛ اما راه حل را البته نشان می دهد: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً).

بعد فرمود که جای دیگر راه نیست، تنها کسی که غفور است اوست و تنها کسی که رحیم است اوست؛ شما بالأخره یک راه حل می خواهید. این دو تا قضیه است و هر دو قضیه هم مفید حصر است: یکی (إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ) یکی «إِنَّهُ هُوَ الرَّحِيمُ»، خبر وقتی محلاً به «الف و لام» شود و ضمیر فصل هم بین مبتدا و خبر یا اسم و خبر قرار گیرد این مفید حصر است: (إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ) این قضیه اولی بود که مفید حصر است، «انه هو الرحيم» مفید حصر است، جمع اینها هم فایده خاص خودش را دارد. این امور ده گانه یا بیشتر نشان می دهد که در رحمت را خدای سبحان باز کرده و دیگر از این وسیع تر نیست؛ اما در بحث سوره مبارکه «نساء» گذشت که اینکه خدای سبحان فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)؛ یعنی «مع التوبه»، نه بی توبه، به دلیل آیات فراوان دیگری که هم در ذیل این بخش است، هم در خود سوره «نساء» هست و هم در سایر سوره. در همین بخش پشت سر هم فرمود که توبه کنید و برگردید! مبدا یک وقتی بگویید: (يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ)؛ مبدا راه جهنم را بروید! برگردید که راه باز است؛ معلوم می شود که (يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) «مع التوبه» است، این می شود موجه کلیه.

امکان آمرزش هر گناه با توبه مخصوص به خودش

هیچ گناهی در عالم نیست مگر اینکه با توبه بخشیده می شود؛ متنها «توبه کُلّ شیء بحسبه»؛ توبه حق الناس، غیر از «استغفر الله» و ندامت و رجوع به درگاه الهی، پرداخت حقوق مردم است. توبه حق الله یک حسابی دارد، توبه نماز و روزه قضا یک حساب خاصی دارد؛ البته «توبه کُلّ ذنب بحسبه»؛ بعضی قضا دارد، بعضی کفاره دارد، بعضی حق الناس است، بعضی حق الله است، اینها اقسام خاص خود توبه است. هیچ گناهی نیست که قابل بخشش الهی با توبه نباشد؛ لذا با جمع محلاً به «الف و لام» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا).

چگونگی جمع امکان آموزش همه گناهان و بخشیده نشدن شرک

اما آنچه در سوره مبارکه «نساء» مطرح شد، آن را در صورت قضیه مهمله ذکر کرد، یک؛ مستحضرید که قضیه مهمله در حکم قضیه جزئیه است نه کلیه، این دو و تفصیل قائل شد بین شرک و غیر شرک، این سه. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۴۸ به بعد این است که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)، آنجا که فرمود در آیه محل بحث در سوره «زمر» که (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) خدا تمام گناهان را می بخشد، همه مشرکین در صدر اسلام مشرک و بت پرست بودند که با توبه، یکی شده اباذر، یکی شده عمار و یکی شده مقداد، همه اینها توبه کردند و مسلمان شدند. همه مشرکین صدر اسلام که اسلام را پذیرفتند توبه کردند و توبه شان مقبول است. پس شرک با توبه، الیوم هم مقبول است، الیوم هم اگر یک مشرک، یک ملحد توبه کند و مسلمان شود، کاملاً اسلامش پذیرفته است. توبه برای همه هست؛ چه برای کسی که مسلمان نبود بخواهد مسلمان شود و چه برای مسلمانی که گرفتار فسق بود؛ اما آیه ۴۸ سوره مبارکه «نساء» این است (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه، چون با توبه هم آن موجه کلیه محل بحث سوره مبارکه «زمر» دارد: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، بعد دارد: (وَ أَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ اسْأَلُوا)؛ یعنی توبه کنید و هم اینکه با ست و سیرت انبیا و اولیا هم همین مناسب است که همه مشرکان، ملحدان و کافران توبه کردند به دست انبیا و موحد شدند. این طور نیست که اگر ملحد یا مشرکی توبه کند و اسلام بیاورد، اسلامش مقبول نباشد. پس اینکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)؛ یعنی بی توبه، این سالبه کلیه است و درست هم است؛ یعنی بی توبه هیچ مشرکی و هیچ ملحدی مورد رحمت نیست.

(وَيَغْفُرُ مَا دُونَ ذَلِكَ)؛ غیر از شرک هر گناهی باشد خدا می بخشد بی توبه، نه با توبه، چون با توبه شرک را هم می بخشد. خدا گناهان را، گناهانی که کمتر از شرک است و معصیت است را می بخشد، بی توبه می بخشد نه با توبه؛ اما برای چه کسی؟ آیا این موجه کلیه است؟ نه، آیا وعده خاص به گروهی مخصوص داد؟ نه، به صورت قضیه مهمله ذکر فرمود که در حکم قضیه جزئی است، فرمود: (وَيَغْفُرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)؛ مشیئت الهی هم مستحضرید که برابر با حکمت است، چون حکیم مطلق وقتی فرمود برابر مشیئت کار می کنیم؛ یعنی آنجا که حکمت است. یک بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه دارد: «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْمَسْأَلُ». این از غرر بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) است. یک حکیم مطلق کاری را که برخلاف حکمت است نمی کند، هر چه انسان وسیله بیاورد، مگر اینکه خدای سبحان راه را نشان بدهد که انسان از راه مطابق با حکمت وارد بشود و توسل پیدا کند و حل شود. اینکه فرمود: (وَيَغْفُرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)، این معلوم نیست «من یشاء» کیست؟ یک وقت کسی است که فرزند شهیدی دارد، ایتارگری دارد، یک کار خیری دارد، کسی یا یک عبد صالحی درباره او دعا کرده، یک کار خیری نوه او انجام داده یا اجداد او یک کار خیری کردند، خدای سبحان بوسیله خضر راه، مشکل او را حل می کند، اینها را آدم نمی داند.

ص: ۴۷۳

می بینید در قصه حضرت موسی و خضر (سلام الله علیهما) گذشت، وقتی موسی (سلام الله علیه) سؤال کرد که شما چرا آن دیوار را چیدی، با اینکه ما اینجا وارد شهر شدیم ما که غریب بودیم، منزل نداشتیم، اینجا هم که مسافرخانه نداشت، اینها هم که حاضر نبودند ما را به عنوان مهمانی پذیرند، به عنوان مهمان پذیرند: (فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا لَهُمَا). (۱۱) [۱۳] پاسخی که بعداً وجود مبارک خضر داد، فرمود: (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا)؛ (۱۲) [۱۴] پدرشان آدم خوبی بود. ذیل این آیه بعضی ها گفتند که منظور از پدر، جد هفتم بود، بعضی گفتند جد هفتم بود، بالأخره جد هفتم باشد جد هفتم باشد یا پدر بلافصل باشد.

اختصاصی نبودن خضر راه بر زمان حضرت موسی (علیه السلام)

خضر راه همیشه سر راه است؛ جد هفتم یا هفتم یک کسی آدم خوبی است، خدا خضر را می فرستد تا مشکل این بچه یتیم ها را حل کند، این طور نیست که اگر کسی کار خیر کرد خدا او را راه بکند و بگوید او کار خیری کرد و تمام شد و رفت. بالأخره خضر راه همیشه سر راه است، همیشه هست و اختصاصی به عصر موسای کلیم نداشت و ندارد، این را خدا فراموش نمی کند: (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَبِيًّا). (۱۵) [۱۵] حالا اگر پدر، پدر خوبی بود، یا جد هفتم یا جد هفتم، خوب بود، خدا نمی گذارد بچه یتیم آسیب ببیند، آیا این مخصوص آن زمان است یا نه؟ برهان مسئله این است که خضر (سلام الله علیه) دارد استدلال می کند که (كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا)، این «قضیه فی واقع» که نیست.

ص: ۴۷۴

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۷۷.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۸۲.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

بنابراین چه کسی را خدا می بخشد، چگونه می بخشد، با چه راه می بخشد، آن روشن نیست؛ لذا همه ما بین تبشیر و انذار هستیم، بین خوف و رجا هستیم. از کجا ما را ببخشد؟ این یک راه آموزنده ای است. درست است خدا می بخشد؛ اما برابر مشیئت خود می بخشد، مشیئت حکیمانۀ او که به دست ما نیست.

سؤال: مگر وعده نداده؟

جواب: وعده داده (لَمَنْ يَشَاءُ)؛ اما «من يشاء» کیست؟ ما که نمی توانیم تمسک به عام کنیم در شبهه مصداقیۀ خود عام و بگوئیم ما هم - إن شاء الله - جزء «من يشاء» هستیم! او که به نحو موجه کلیه وعده نداد. آنجایی که به نحو موجه کلیه وعده داد، در زمینه توبه است، فرمود: (يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، «ذنوب» جمع است، «الف و لام» محلاً هم دارد، «جمعاً» هم است، این سه ضلع کار را محکم کرده، همه گناهان را می بخشد؛ اما «مع التوبه». اینجا جای موجه کلیه است و برای تائبین است؛ اما اینجا که موجه کلیه نیست، در حکم موجه جزئیۀ است؛ ما که نمی توانیم تمسک کنیم به دلیل در شبهه مصداقیۀ خود دلیل! هیچ کس نمی تواند بگوید من مشمول آیه هستم، چون از مشیئت الهی که خبر ندارد! لذا فرمود: (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ). بعد به اصل شرک پرداخته و فرمود: (وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا). (۱۱) [۱۶] بنابراین آن چند نکته ای که فخر رازی (۲) و دیگران در ذیل این مطرح کردند، سرچایش محفوظ است. با آیه ۴۸ سوره مبارکه «نساء» هم هیچ تعارضی ندارند؛ زیرا این برای بی توبه است و آن برای با توبه است این است که در آیه بعد بلافاصله فرمود: (وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ)؛ انابه کنید، توبه کنید. انابه مستحضرید که از توبه قوی تر است؛ در بحث های «مُنِيب» اشاره شد که این ثلاثی مزید است، ثلاثی مجردش یا «ناب ینیب» است یا «ناب ینُوب»؛ اگر اجوف واوی باشد «ناب ینُوب» است؛ یعنی کسانی که مرتب در نوبت اند و مدام پشت سر هم نوبت می گیرند تا مشمول رحمت الهی باشند؛ اگر «ناب ینیب» باشد که اجوف یایی است؛ یعنی «انقطع ینقطع» کسی که «منقطع الی الله» است، منیب؛ یعنی «منقطع الی الله». بالآخره یا آنهایی که دائماً در راه اند که منتظر نوبت اند یا آنهایی که منقطع الی الله اند، این می شود انابه که بالاتر از توبه است. فرمود: (وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ)، اگر (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، دیگر سخن از عذاب نیست، سخن از منصور نبودن نیست.

ص: ۴۷۵

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۴۸.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب والتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۳، ص ۵۷۸ و ۵۸۳.

اگر - معاذ الله - این آیه درصدد بخشش گناهانِ مطلق و مطلقِ گناهان، بی توبه باشد که اباحه گری است؛ یعنی هر کسی می تواند هر کاری انجام بدهد! اگر این ظاهرش مقبول باشد، این ترغیب به اباحه گری است؛ یعنی هر کاری خواستید بکنید! این اصلاً با لسان قرآن، با بیان قرآن، با هدف قرآن سازگار نیست.

سؤال:؟ جواب: آنجا هم می تواند باشد؛ در دنیا، در برزخ، در صحنه قیامت و در جهنم، مغفرت گاهی به معنای تخفیف عذاب است و گاهی به معنای عفو از اصل عذاب است؛ اگر آن مغفرت، تخفیف عذاب شد، این شخص در دوزخ است و مشمول آن خواسته خودش است که تخفیف بده: (يُخَفِّفُ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ)؛ (۱۸) یعنی مقداری از عذاب که این يك نوع رحمت است. یا خروج از دوزخ و اعراف است، یا انتقال از اعراف به بهشت است، یا ترفیع درجات بهشت است. در بحث شفاعت، چهار - پنج مرحله بود که گذشت و هر کدام از این مراحلِ خمس مشمول مغفرت است، مشمول رحمت است. کسی که در دوزخ است عذاب او تخفیف پیدا کند يك مرحله است، یا بعد از مدتی عذاب، از دوزخ نجات پیدا کند و وارد اعراف شود این هم يك مرحله است، از اعراف وارد بهشت شود يك مرحله است، در بهشت ترفیع درجه نصیبش شود يك مرحله است؛ همه این مراحل چندگانه مشمول شفاعت، توسل و مغفرت الهی است؛ ولی در اینجا که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، هر گز بی توبه نیست - معاذ الله - و گرنه می شد اباحه گری.

ص: ۴۷۶

(وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ ما گفتیم: (إِنَّ اللَّهَ بِأَعْيُنِنَا وَالْعَدِلُ وَإِلْحِسَانُ)، (۱) [۱۹] شما به دنبال احسان بروید؛ ما گفتیم که نماز واجب داریم و مستحب، شما گذشته از واجب، آن نوافل را هم بخوانید؛ همه اش به فکر آن کف عبادات و آن حداقل نباشید، آن برجسته ها را هم بگیرید: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) همه آنچه را که نازل شد حسن است و کمال؛ ولی اکمل آن را بگیرید، أحسن آن را بگیرید، أطیب آن را بگیرید: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ نه تنها گناه نکنید، نه تنها کارهای واجب را انجام بدهید، بلکه مستحبات را هم فراموش نکنید.

عَلَّتْ مِبْهُوتٌ شَدْنَ انْصَانٍ بِاَفْرَاسِيْدِنِ مَرْگِ وَ قِيَامَتِ

(مَنْ قِيلَ أَنْ يَا أَيُّكُمْ الْعَذَابُ بِعَثَّةٍ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ) مسئله عذاب و مسئله قیامت، اینجا دفعی است؛ اینکه فرمود: (فَتَبَيَّنَهُمْ)؛ بهتان از همین ریشه است. می گویند فلان شخص بهتان زد، یعنی چه؟ یعنی چیزی به این شخص بی گناه اسناد داد و او را مبهوت کرد، چون او کاری را انجام نداد، وقتی کاری را انجام نداد گناهی را به کسی اسناد بدهند، او مبهوت می شود، چون مبهوت می شود کار آن شخص را می گویند بهتان. در صحنه قیامت هم فرمود، مرگ این طور است: (بَعَثَهُ فَبَيَّنَهُمْ)، (۲) [۲۰] جریان مرگ همین طور است که دفعتاً می آید. انتقال از دنیا به برزخ همین طور است، انتقال از برزخ به قیامت این طور است؛ لذا انسان مبهوت می شود. خیلی ها به تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) خیلی ها نمی فهمند که مُردند، دفعتاً می بینند که صحنه عوض شد؛ افرادی را می بینند که قبلاً نمی دیدند! صحنه هایی را می بینند که قبلاً نمی دیدند! نمی فهمند که چه شد! این تلقین میت هم برای همان است که بر اینها ثابت کند که شما مُردید. «إِنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ یعنی این وضعی که برای شما پیش آمد، این وضع مرگ است و شما الآن مُردید، بفهمید: «إِسمعِ إفهمِ یا فلان یا فلان یا فلان انَّ الموتَ حَقٌّ»؛ (۳) [۲۱] یعنی این وضعی که شما پیدا کردید، شما از این عالم رفتید. خیلی ها هستند که بعدها بعد از مدتی که اوضاع آرام شد، می فهمند که مُردند؛ لذا اول مبهوت هستند که این صحنه چیست؟ ما کجا آمدیم؟ آنچه مربوط به دنیا بود یادشان می رود. این طامه قیامت آن چنان فشار می آورد که همه این جزئیات از یادشان می رود.

ص: ۴۷۷

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۹۰.

۲- انبیاء /سوره ۲۱، آیه ۴۰.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۰۱، ط اسلامی.

اینکه گفتند اسامی چهارده معصوم را مرتب بگویید، بعد از مسئله توحید و وحی و نبوت و کتاب الهی و اینها، برای این است که در سؤال قبر از آدم همین ابتدایی ها و الفبا را سؤال می کنند، اینها الفبای دین ماست؛ امام اولتان کیست؟ این را هر بچه شیعه ای می داند، امام زمانتان کیست؟ همه را می دانند؛ اما طامه □ موت و فشار مرگ مثل غده □ سرطان و عمل و بیهوشی و اتاق عمل و اینها نیست، آن قدر مسئله □ طامه □ موت سخت است که تعبیر قرآن از آن به «طامه» است، - طامه با «طاء مؤلف» - که همه این چیزها از یاد آدم می رود. اگر سؤال قبر درباره مسائل علمی بود، انسان می توانست بگوید که انسانی که مرده است بخشی از مشاعرش فعال است؛ اما آن الفبای دین را از ما سؤال می کنند که خدای تو کیست؟ دین تو چیست؟ کتاب تو چیست؟ اینها از یاد آدم می رود. اینکه می گویند شما این حرف ها را تکرار کنید بعد از نمازها، این زیارت سه جانبه، نه سند دارد و نه یک عالم و محقق این را گفته، اگر آدم بنا شد که سستی داشته باشد، چهارده معصوم را بعد از نمازها سلام بدهد؛ اینکه به سه طرف ما سلام بدهیم، نه سندی دارد و نه وجه عقلی دارد، کاری کنیم که اینها برای ما ملکه شود، تکرار شود. از مبارک حضرت امیر تا وجود مبارک حضرت اینها را سؤال می کنند در قبر از ما. اینها تنها برای ثواب نیست، محل ابتلای ماست، اینها را باید جواب دهیم، ثوابش هم سرچایش محفوظ است. «لا اله الا الله» این اذان و اقامه برای همین است، توحید هست، وحی هست، نبوت هست، کتاب هست. خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد را! این را بارها در همین مسجد اعظم شنیدیم که امام (رضوان الله علیه) بعد از رحلت مرحوم آقای بروجردی (رضوان الله علیه) وقتی ایشان وارد مسجد اعظم شدند، منبر آن گوشه بود، ایشان آخر درس، وقتی درس می خواست تعطیل شود نصیحت می کردند، یکی از نصایحی که با سبک و سیاق عرفانی ایشان هماهنگ بود نقل می فرمودند، این بود که اولین بار ما این بیان را از زبان مطهر ایشان شنیدیم، بعد روایتش را پیدا کردیم. ایشان فرمودند که خیلی ها هستند که وقتی مُردند از آنها سؤال می کنند که «مَنْ نَبِيَّكَ»، (۱) [۲۲] یادشان اصلاً نیست که پیامبر او کیست؛ بعد از احقابی از عذاب، تازه یادشان می آید می گویند پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شد، هنوز نام مبارک حضرت یادشان نیست، این است! این برای چیست؟ این کسی که حرف حضرت را گوش نداد و عمل نکرد، یادش نیست. احقاب؛ یعنی هشتاد سال، بعد از هشتاد سال از عذاب، تازه یادش می آید که پیغمبر ما کسی است که قرآن بر او نازل شده و هنوز نام مبارک حضرت یادش نمی آید. اینکه گفتند به این چهارده نفر مرتب بعد از نمازها سلام عرض کنید، در زیارت های خود فراموش نشود، برای این است که اینها محل ابتلای ماست. خدا غریق رحمت کند مرحوم ابن طاووس (رضوان الله علیه) را! او جزء اولیای الهی بود، او دستور داد که انگشتری تهیه کنند که در نگین انگشتر، اسامی چهارده گانه را نوشتند، بعد وصیت کردند که هنگام مرگ این را زیر زبانم بگذارید که برای جواب آماده باشد. بالأخره بی اثر نیست که اگر از من سؤال کردند امام اول و دوم و سوم و اینها، یادم باشد بتوانم جواب بدهم. این طور است. فرمود: (وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ)؛ مرگ هم بغتاً می آید و شما را مبهوت می کند: (فَتَبْتَهُمْ) چه قیامت صغرا و چه قیامت کبرا، این صحنه چیست؟ چیزهایی آدم می بیند، افرادی می بیند که اصلاً ندید، صحنه هایی می بیند که اصلاً ندید، آنچه را که دیده بود اصلاً یادش نیست، آنچه را که می بیند اصلاً ندید و نمی داند که مُرد؛ لذا فرمود: (مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ بَعْتَهُ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ)؛ نمی دانید که چه خبر است! این اختصاصی به عالم و غیر عالم و محقق و عامی و اینها ندارد، چون طامه □ مرگ آن قدر قوی است که تمام مغزها و اعصاب را له می کند. آن وقت آن روح تنها می ماند با بدن مثالی، تا دوباره در قیامت به بدن اولی برگردد. این اگر ملکه نباشد یادش نیست، فرمود این بغتاً می آید. اگر این آیه □ اول ناظر به مغفرت بی توبه باشد، این همه آیات پشت سر هم درباره عذاب برای چیست؟ معلوم می شود که دوباره با توبه است، بی توبه را که خدا وعده موجه کلیه نداد.

سؤال: استاد ببخشید! در (من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فيها) (۱) [۲۳] باز آن بحث ؟

جواب: آن هم اشاره شد در سوره مبارکه «نساء» این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است. یک وقت است زید و عمرو با هم دعوا دارند در مسائل مالی، هر دو هم مؤمن اند، این شخص طلبکار است و آن شخص بدهکار، طلبکاری بدهکارش را کُشت، این مشمول این آیه نیست؛ اما دارد: (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً) این تعلیق حکم بر وصف که مشعر به علیت است را گفتند ناظر به این است که «من یقتل مؤمناً لإیمانه» که آن وقت می شود ارتداد؛ البته (فجزاؤه جهنم خالداً)؛ اما اگر نه، از جهت مسائل مالی باشد، آن خلود به مکث طویل حمل می شود و اگر نه، تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت باشد؛ یعنی «من یقتل مؤمناً لإیمانه» که وصف ایمان دخیل باشد، البته (فجزاؤه جهنم خالداً) است.

عدم نقض دفعی بودن مرگ با تدریجی بودن آن

سؤال: استاد! «آتی» که فعل مضارع تدریجی است با «بعته» چگونه سازگار است؟

جواب: (يَأْتِيكُمُ الْعَذَابُ بَعْتَهُ)؛ اول (بَعْتَهُ) می آید، چون هر شیئی که تدریجی است زمان که ندارد، یک وقت زمان مند است می گویند که فلان بنا که این کار را تدریجی انجام می دهد یا فلان نویسنده یا فلان سخنران که یک ساعت سخنرانی می کند، از ساعت هشت شروع می کند که این امری تدریجی است و زمان دار است؛ اما یک امر تدریجی که زمان دار نیست، زلزله ای می خواهد بیاید، سیلی می خواهد بیاید، نگفتند ساعت هشت می آید! بلکه دفعاً می آید و استمرار پیدا می کند. بین حدوث دفعی و بین وجود دفعی خیلی فرق است، نه اینکه این شیء دفعی الوجود باشد، بلکه دفعی الحدوث است و تدریجی البقاء. اگر این سیل آمده، این صاعقه آمده، زلزله آمده، این دفعی الحدوث هست و تدریجی البقاء. این عذاب هم همین طور است، این عذاب در لحظه ای می آید که انسان سابقه ندارد. یک وقت است که می گویند فلان بیماری فلان ساعت می آید، یک وقت است می گویند فلان زلزله فلان ساعت می آید، این دیگر بعثتاً نیست؛ اما عذاب الهی وقتی که می خواهد بیاید که زمان دار نیست، ساعت تعیین نمی کنند، دفعاً می آید و ادامه پیدا می کند. پس این همه آیاتی که پشت سر آن (قُلْ يَا عِبَادِيَ) است، نشان می دهد که این (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً) ناظر به مسئله مغفرت «مع التوبه» است.

ص: ۴۷۹

!!!!!!!

[۱] لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

[۲] حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

[۳] طه/سوره ۲۰، آیه ۶۳.

[۴] انجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

[۵] زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۷.

[۶] زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۸.

[۷] زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۹.

[۸] زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۰.

[۹] زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۱.

[۱۰] زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۳.

[۱۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

[۱۲] تهج الدعاء، محمدالريشهرى، ج ۱، ص ۲۶۲.

[۱۳] كهف/سوره ۱۸، آیه ۷۷.

[۱۴] كهف/سوره ۱۸، آیه ۸۲.

[۱۵] امریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۱۶] انساء/سوره ۴، آیه ۴۸.

[۱۷] تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدين، ج ۳، ص ۵۷۸ و ۵۸۳.

[۱۸] اغافر/سوره ۴۰، آیه ۴۹.

[۱۹] انحل/سوره ۱۶، آیه ۹۰.

[۲۰] انبياء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.

[۲۱] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۲۰۱، ط اسلامي.

[۲۲] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۲۳۲، ط اسلامي.

[۲۳] انساء/سوره ۴، آیه ۹۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر ۹۳/۱۰/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۳ تا ۵۹ سوره زمر

(قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ) (۵۳) وَ أَيْنبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْئَلُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ (۵۴) وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مَن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَعَثَهُ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۵۵) أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَشْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَ إِن كُنْتُ لَمِنَ السَّاحِرِينَ (۵۶) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۵۷) أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرْهَةٌ فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۸) بَلَىٰ قَدْ جَاءَ نَكَآءًا يَاتِي فَاكْذَبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ (۵۹)

ص: ۴۸۰

مطلق بندگان الهی مقصود از «عباد» در آیه

تعبیر «عباد» گاهی به صورت تکوینی و تشریحی و جامع اینهاست، گاهی خصوص بندگان مؤمن است؛ آن جا که منظور از «عباد»، خصوص بندگان مؤمن است، دیگر سخن از توبه و تهدید و مانند آن نیست؛ نظیر آیه ۶ سوره مبارکه «انسان» که اول آن: (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ) است، آیه ششم این است: (عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)؛ این ناظر به بندگان خاص الهی است که در بهشت مسلط بر جوشاندن چشمه ها هستند. در دنیا انسان تابع چشمه است و هر جا چشمه است، زندگی می کند؛ اما در آخرت چشمه ها تابع اراده مؤمنین هستند و هر جا مؤمن اراده کند، چشمه می جوشد؛ لذا تفجیر را به مؤمنان و عباد خدا اسناد داد و فرمود: (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا). این (عبادُ اللهِ) همان مؤمنان خاص هستند؛ چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «فرقان»؛ یعنی آیه ۶۳ به بعد به این صورت آمده است: (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سِئَامًا) که فضایل و اوصاف کمالی (عبادُ الرَّحْمَنِ) را ذکر می کند و همچنین بخشی از آیات دیگر؛ اما آیه ۶ محل بحث که فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِيَ) این مطلق است، به دلیل اینکه در ذیل این آیه فرمود، اگر چنانچه این کارها را نکردید، در قیامت گرفتار عذاب خواهید شد: (أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبِيَ خَلْقٌ مَّا فَطَرْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي) کذا و کذا (بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ ارْتَكَبْتَ وَكُنتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ)؛ همین عبادی که مناداهستند و فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِيَ)، به همین عباد می فرماید که شما توبه نکردید: (وَ كُنتُ مِنَ الْكٰفِرِينَ). معلوم می شود که این عباد تشریحی و مؤمنین خاص نیستند؛ یعنی بندگان الهی، چون همه مردم بندگان حق هستند.

سؤال:؟ جواب: نه، «حَسَبَتْ الْأَبْرَارُ سَيِّئَاتِ الْمُفْرِّينَ» (۱) [۱] است. این بزرگواران که استغفار می کنند و دعا می کنند، با دعا و استغفار دیگران فرق دارد؛ استغفار دیگران احیاناً رفع خطر هست؛ یعنی کسانی که به سینیاتی مبتلا شدند، استغفار می کنند برای زدودن آن لغزش ها؛ اما استغفار انبیا و معصومین (علیهم السلام) دفع است؛ یعنی این کار را انجام می دهند که خطیئه به سراغ آنها نیاید، نه اینکه خطیئه به سراغ آنها آمده و درصدد رفع خطیئه باشند. همه استغفارهایی که آنها می کنند از باب دفع است؛ یعنی این عنایت و توجیهی که به خدای سبحان دارند، برای این است که مبادا گرفتار غفلت شوند! ولی دیگران که استغفار می کنند، برای رفع خطرها و خطورها آمده است. فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِيَ!)، پس منظور از این عباد، مطلق بندگان است؛ اعم از موحد و مشرک و ملحد.

گسترده تر بودن حوزه تأثیر گذاری توبه از شفاعت

مطلب دیگر آن است که در سوره مبارکه «نساء» که در بحث قبل گذشت که خدا (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) (۲) [۲] و در مقام ما فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)، معلوم می شود که در عین حال که شفاعت، اثر فراوانی دارد، حوزه تأثیر شفاعت، کمتر از حوزه تأثیر توبه است، زیرا در شفاعت دو عنصر محوری شرط است: یکی اینکه شفیع باید مأذون باشد: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، (۳) [۳] دوم اینکه «مشفوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد: (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى). (۴) [۴] «مشفوع له» وقتی «مرتضی المذهب» است که دارای ایمان و ولایت و مانند آن باشد، برای اینکه در سوره «مائده» بعد از جریان ولایت حضرت امیر فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)؛ (۵) [۵] دین خدا پسند، همین دین کامل است و همین دین تام است، پس کسی «مرتضی المذهب» است که برابر آیه «سوره مبارکه» ایمان آورده باشد. چنین کسی که «مرتضی المذهب» است، مورد شفاعت است، اگر «مرتضی المذهب» نباشد، شفاعت شامل حال او نمی شود، پس در شفاعت دو عنصر محوری لازم است: یکی شفیع باید مأذون باشد، خدا به هر کسی که اذن نمی دهد، «مشفوع له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد؛ یعنی برابر همین آیه «سوره مبارکه» «مائده» عمل کرده باشد و مشرک، چون «مرتضی المذهب» نیست، خدای سبحان به شفاعت، اذن شفاعت اینها را نخواهد داد، پس شرک با شفاعت بخشوده نمی شود؛ اما با توبه بخشوده می شود. همه مشرکین صدر اسلام توبه کردند و مسلمان شدند و الیوم هم هر مشرک و ملحدی بخواد توبه کند و ایمان و اسلام بیاورد، توبه او مقبول است.

ص: ۴۸۲

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۳، ص ۴۷ و ۴۸.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۴۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۵- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

بنابراین حوزه توبه و تأثیرگذاری توبه، بیش از حوزه تأثیرگذاری شفاعت است. اگر در آیه ۴۸ سوره مبارکه «نساء» می فرمایند: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)، این (لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) بدون توبه، با شفاعت هم بخشوده نمی شود، زیرا اگر کسی توبه نکرد و مشرک بود، او «مرتضی المذهب» نیست و شفاعت در جایی است که «مشفوع له» «مرتضی المذهب» باشد.

امکان شمول رحمت واسعه الهی بر مشرک غیر معاند در قیامت

این جا فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِيَ) هیچ ناامید نباشید، برای اینکه توبه، همه گناهان را می بخشد؛ منتها شرک درجانی دارد. اگر کسی مشرک بود و توبه نکرد، یقیناً مورد شفاعت اولیای الهی نیست، برای اینکه آیه فرمود: کسی شفاعت دارد که «مشفوع له» او «مرتضی المذهب» باشد؛ اما در باب شفاعت دارد که «وَ آخِرُ مَنْ يَشْفَعُ اِرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». (۱۷). [۶] خدای سبحان اگر بخواهد از کسی صرف نظر کند، آن دیگر برابر مشیئت حکیمانه خود این کار را می کند و انحصاریندارد از اینکه چه کسی را ببخشد، چه کسی را نبخشد، چه عاملی باعث می شود که صرف نظر کند و مانند آن. بخشی از آنها که خیر هست، یقیناً واقع خواهد شد؛ اما بخشی از آنها انشا است، وعید است و تهدید است، حُلف وعید که مخالف حکمت نیست. ممکن است خدای سبحان بعضی از مشرکان را مورد تخفیف یا عفو قرار دهد، این را انسان هیچ نمی داند، دیگران حق شفاعت ندارند؛ اما برابر روایتی که دارد: «وَ آخِرُ مَنْ يَشْفَعُ اِرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، آن را واقعاً انسان درباره سعه عفو الهی، کسی توان این را ندارد که محدود کند. بین این دو امر فرق است: آن جا که خدا خیر داد، یقیناً خلاف واقع نمی شود؛ اما آن جا که خبر نیست، انشا است و تهدید و وعید است، حُلف وعید ممکن است و درجات مشرکان هم خیلی فرق می کند، آن مشرک معاند است که مخلد است و آن مشرکی که مستضعف بود و مانند آن، از آنها که نقل نشده که اینها مخلد باشند. فرمود: اینکه (لَا تَقْتُلُوا مَنْ رَحِمَهُ اللَّهُ)؛ در رحمت، برای همیشه بر همگان، باز است؛ مگر اینکه در را خود انسان ببندد؛ هرگز در رحمت الهی، بسته نیست! مگر اینکه خود ببندد.

ص: ۴۸۳

اگر نعمت را ذات اقدس الهی عطا کرده است، این نعمت دو قسم است: نعمت های مادی تغییرپذیر است؛ گاهی می دهد و گاهی می گیرد، برابر آزمون الهی است؛ اما نعمت دین، توحید، ولایت، قرآن، عترت، اینها تغییرپذیر نیست، مگر اینکه - معاذ الله - خود انسان رد کند، وگرنه اینها، مثل مال و فرزند و مانند آن نیستند که تغییرپذیر باشد، گاهی «بیسط» و گاهی «یغفر»، اینطور نیست. این نعمت های معنوی که خدا عطا کرده است، تا انسان - معاذ الله - اینها را رد نکند، اینها هستند؛ اما نظیر نعمت مال و فرزند و مانند آن نیست که به دست انسان نباشد. نعمت های مادی واقعاً به دست انسان نیست، اینها به امتحان الهی است که گاهی می دهد، گاهی می گیرد، گاهی قبض است، گاهی بسط است و مانند آن؛ اما نعمت های معنوی کاملاً انسان مسئول است و هرگز ذات اقدس الهی نعمت کرامت و دین و مانند آن را که داد از کسی نمی گیرد! این فرق نعمت ظاهری و نعمت های باطنی است.

امر به انابه و توبه قبل از فرارسیدن عذاب الهی

بعد فرمود: (وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ)، بنابراین چون در رحمت باز است، انابه هست، انقیاد هست، پشت سر هم مسئله توبه و انابه و انقیاد، گرچه جامع مشترکی دارند؛ ولی راه های خاصی هم هست که از هر راهی شما خواستید بیاید راه فرصت باز است: (مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ). اگر - معاذ الله - کار به پایان رسید و عذاب الهی فرا رسید، دیگر منصور نخواهید بود، جای توبه که بسته شد و شفاعت هم برای «مشفوع له» ای است که «مرضى المذهب» باشد.

(وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ فرمود: شما به آن حداقل اکتفا نکنید؛ ما گفتیم: (لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) (۱۷) [۷] ما گفتیم: (فَاتَّبِعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) (۲) [۸] یک عده ای خوفاً هست، عده ای شوقاً هست، عده ای حباً هست؛ شما باید سعی کنید، آن درجه بالاتر را بگیرید، وقتی درجه بالاتر را گرفتید درجه پایین تر یقیناً برای شما هست. شما اگر به فکر درجه پایین تر بودید، شاید به درجه بالاتر نرسید؛ اما اگر به درجه بالاتر فکر کردید، یقیناً درجه پایین تر را دارید. آن کسی که می گوید: من «خوفاً من النار» عبادت نمی کنم، «شوقاً الى الجنة» عبادت نمی کنم، «بل حباً و شکرماً» (۳) [۹] عبادت می کنم، یقیناً نجات از دوزخ را دارد، یقیناً ورود به در بهشت را دارد؛ اما به ما فرمودند: شما همت های بلند داشته باشید. وجود مبارک سید الشهداء (سلام الله علیه) روایات ایشان کم هست؛ اما همه این روایات ها قدر اول است، این از روایات نورانی آن حضرت است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يُجِبُّ مَعَالَى الْأُمُورِ وَ يَكْرَهُ سِفْسَافَهَا» خدا آن همت های بلند را دوست دارد. کسی وارد حوزه علمی می شود به این فکر است که؛ مثلاً پیش نماز شود یا واعظ شود، این همت متوسط است. وقتی وارد شود که نه، من بتوانم حوزه ای داشته باشم که تربیت شدگان من شوند انمه جمعه و جماعات، تربیت شدگان من شوند نویسنده ها و گوینده ها، این یک همت برتر است. فرمود: شما آن همت بلند را بخواهید، چرا به همت های کوتاه اکتفا می کنید؟ «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يُجِبُّ مَعَالَى الْأُمُورِ وَ يَكْرَهُ سِفْسَافَهَا»؛ همت های کوچک و پست را خدا دوست ندارد. خود سیدالشهداء عملاً همین طور بود؛ یعنی آن صحنه هایی که دستور داد، هرگز حاضر نشد به کمتر از اصل اسلام که نظام خاورمیانه را تأمین کند اکتفا کند، حضرت می توانست در همان مدینه قیام کند، جنگی شود و شربت شهادت را بنوشد؛ اما با تمام تلاش و کوشش کل خاورمیانه را حضرت بیدار کرد، کار آسانی نبود؛ یعنی فاصله مکه و مدینه که تقریباً هفتاد - هشتاد فرسخ بود، همه اینها را با پیام و با مصاحبه و گفتگو و گفتمان و اینها پُر کرد، در مکه هم مرتب این کار را کرد، در بازگشت از مکه تا کوفه و کربلا که سیصد فرسخ است، مرتب سخنرانی کرد، پیام فرستاد، نماینده فرستاد، کل خاورمیانه را بخشی خود و بخشی را به وسیله خواهر و فرزندان خود در شام و اینها پُر کرد، آن روز حوزه اسلام همین اینها بود. این را می گویند جزء معالی امور؛ اگر حضرت در همان مدینه قیام می کرد و شربت شهادت می نوشید، این طور خاورمیانه بیدار شود و بعد در فاصله کوتاهی دودمان اموی را منقرض کنند، نبود. فرمود: (وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ)؛ وقتی وارد حوزه شدید، آن قله را فکر کنید، در هر کاری که می اندیشید، اخلص و احسن آن را فکر کنید، برای اینکه همه مراحل مادون پیش شما هست. فلان شخص این طور گفت، فلان شخص این طور نگفت، اینها خیلی اثر ندارد، اینها گذراست؛ ببینید که «الله» چه می گوید، آن وقت همه برکات هست، چون قلوب دیگران به دست خدای سبحان است. اگر کار را ما برای «الله» انجام دهیم، کار دیگران را هم خدای سبحان حل می کند. (وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا)؛ همه حرف ها حسن است؛ ولی آن خالص ترین و برترین و آن قله حرف ها، آن قله فکرها، آن قله عبادت ها را بگیرد.

ص: ۴۸۵

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۸۴، ط اسلامی.

یک وقت کسی در محضر پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثنا) عرض کرد: خدایا من و پیغمبر و خانواده مرا پیامرزا! فرمود چرا این طور دعا می کنی؟ «إِسْتَوْسِعَ رَحْمَةَ اللَّهِ» (۱) [۱۰] فرمود این طرز دعا کردن چیست؟ خدایا ما و خانواده ما را پیامرز چیست؟ بگو: «وَ اغْفِرْ لِمَن فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ» (۲) [۱۱] «إِسْتَوْسِعَ رَحْمَةَ اللَّهِ» مگر کم می آید؟ این بیان نورانی وجود مبارک حضرت حجت که در اوائل شب ماه مبارک رمضان خوانده می شود، همین فائده را دارد: «يَا مَنْ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا» (۳) [۱۲] این هم از عَزْر روایات و ادعیه ماست. یک وقت است می گوئیم که خدا هر چه بدهد، کم نمی شود، چون خزینه او نامتناهی است که این یک بخش از روایات است. یک وقت است که می گوئیم هر چه بدهد بیشتر می شود، این آن را می خواهد، بگوید. یک وقت است می گوئیم این اقیانوس آب فراوانی دارد و نامتناهی است و ما هر چه بگیریم، کم نمی شود، این یک تعبیر است که دعا این را نمی خواهد، بگوید که کم نمی شود، بلکه این دعا می خواهد، بگوید، به اینکه هر چه شما بگیرید، آن بیشتر می شود: «يَا مَنْ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا» هر چه جود کند، باعث می شود که جود او بیشتر شود، این یعنی چه؟ اگر ذات اقدس الهی به کسی لطفی اعمال کرد و روا داشت و محبتی کرد، این شخص قدر این نعمت را دانست، وقتی قدر این نعمت را دانست و این نعمت را به جا مصرف کرده است، می شود (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا) (۴) این (مَنْ جَاءَ) قبلاً ملاحظه فرمودید، نه یعنی «من فعل»، نه کسی که کار خوبی کرد، بلکه کسی که کار خوب دست او است؛ یعنی کار خوب کرد و آن را هم هدر نداد، به حضور ما که می آید دست او پُر است و با دست پُر می آید، نه «من فعل حسنه»، بلکه (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ). اگر کسی به حضور ما با سوابق خوب بیاید که بهم نرزد باشد: (فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا)؛ ما ده برابر آن را دادیم. باز همین شخص با دست پُر ده برابری آمد، صد برابر می گیرد. اگر قدر نعمت ما را بدانند ما بیشتر می دهیم، ما که جود ما و بخشش ما، مثل اقیانوس نیست که، کار ما با اراده است. خدای سبحان این طور نیست که اقیانوس باشد و از اقیانوس بگیرد به ما بدهد، تا ما بگیریم کم نمی شود، حالا چرا زیاد می شود، او با اراده کار می کند. اگر با اراده کار کرد و اراده کرد که به زید این مقدار عطا بکند و زید لیاقت این را داشت و از این عطا حد اکثر بهره را بُرد، همین جود الهی باعث می شود که خدا دو برابر به او بدهد؛ اگر قدر این دو برابر را دانست، باعث می شود که چهار برابر بدهد: «يَا مَنْ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا» هر اندازه این شخص از عطای الهی استفاده کرد، باعث می شود که جود الهی بیشتر شود، چون جود او هم با اراده [] او سامان می پذیرد.

ص: ۴۸۶

۱- شرح الاشارات و التنبیها للمحقق الطوسی، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ج ۳، ص ۳۲۸.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۹، ص ۱۱۷.

۳- مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی؛ محمد حسین درایتی، ج ۲، ص ۴۳.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

(وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ اگر این عباد، منظور آن عباد الله است که در سوره مبارکه «انسان» و مانند آن است باشد، دیگر (مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعِيدَابُ بَعَثَهُ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ)، نیست، معلوم می شود این عباد مطلق است. مبدا یک وقتی عذاب الهی بیاید و شما آگاه نیستید! آن روز این چنین بگویید؛ (أَنْ تَقُولَ)؛ یعنی «کراهه ان تقول»، مبدا اینکه بگویید! نظیر همان آیه «نبا» که (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا)؛ (۱۱) [۱۴] یعنی «کراهه ان تصیبوا»؛ مبدا این چنین شود! (أَنْ تَقُولَ)؛ یعنی مبدا کسی در قیامت این چنین بگوید! که (يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فُؤِطُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَ إِنْ كُنْتُ لِمَنْ السَّخِرِينَ)، من اینها را به شیخیه می گرفتم، من اینها را به استهزا می گرفتم، جدی نمی گرفتم، باور نمی کردم این حرف ها را، این پیداست که با مشرکان سخن می گوید، پس معلوم می شود آن عبادی که در اول آیه آمده است از آن قبیل نیست.

استفاده از آیه دعوت به انتخاب احسن در مسئله تقلید

اینکه فرمود: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ ما را دعوت می کند به انتخاب برتر. آیه ۱۸ همین سوره قبلاً گذشت فرمود: (فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ این ما را به آن احسن و اعلا می پروراند، نه حسن، نه قول صحیح، بلکه قول اصح را انتخاب می کند. بنابراین بخش های فراوانی از قرآن کریم است که ما را به انتخاب احسن، انتخاب اصلح، انتخاب اعلم، انتخاب اکمل، انتخاب ازهد و مانند آن دعوت می کند. خدا مرحوم شیخ بهایی را - غریق رحمت - کند، او در «زبده الاصول» خود که آن روزها سخن از تقلید اعلم نبود، فتوهای مرحوم شیخ بهایی در زبده الاصول، تقلید افضل بود، نه تقلید اعلم. (۲) همین معنا محفوظ بود، بود، تا عروه مرحوم آقا سید محمد کاظم یک مقدار کمرنگ شد، بعد دیگر رنگ خود را باخت. مرحوم سید در عروه دارد که «اعلم اتقی» (۳) [۱۶] که؛ مثلاً تقوا خیلی سهم تعیین کننده دارد، بعد دیگر کم کم در رساله های بعدی این «اتقی» رخت بریست، فقط «اعلم» مانده است، خیلی فرق می کند. زبده الاصول مرحوم شیخ بهایی همین طور بود که تقلید افضل لازم است؛ یعنی کسی که هم اعلم است، هم اتقی است، هم اعلى و اطیب است و مانند آن همین معنا بود، تا زمان مرحوم آقا سید محمد کاظم که «اتقی» را در کنار «اعلم» ذکر کرده بود، ولو یک مقدار کمرنگ، بعد هم کلاً رخت بریست و رنگ باخت.

ص: ۴۸۷

۱- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۶.

۲- زبده الاصول، السید محمد صادق الروحانی، ص ۱۶۵.

۳- العروه الوثقی، السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۱، ص ۶، ط الجدید.

فرمود: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) چه اینکه آن جا هم فرمود: (فَتَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ این کار را بکنید مبادا اینکه دشمن در کمین شما باشد این حرف ها را بزنید! در قیامت بگویند: (بِأَحْسَرَتِي عَلَيَّ مَا قَرَأْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ)؛ در کنار دین خدا ما تفریط کردیم و ما جزء کسانی بودیم - معاذ الله - دین خدا را به شیخریه می گرفتیم. یا بگویند اگر خدا ما را هدایت می کرد، ما از متقین بودیم، خدا هدایت کرد؛ هم با برهان عقلی هدایت کرد، هم با برهان نقلی هدایت کرد. یا بگویند که این در همه موارد مبادا مبادا و «کراهه ان تقول» روی همین جمله ها درمی آید: (أَوْ تَقُولُ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرْهٌ فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) یا آرزو بکنید، بگویند که ای کاش ما به دنیا برمی گشتیم و جزء محسنین بودیم! و احسان قرآنی هم همین است که اعتقاد توحیدی داشته باشیم، برابر قرآن و عترت عمل کنیم. این حرف ها را آن روز می گویند، ما برای اینکه آن روز به این حرف ها نیافتید، شما را دعوت کردیم به تدبیر و اخلاص در عمل، اگر یک چنین حرف هایی بزنید؛ یعنی بگویند که (بِأَحْسَرَتِي) بگویند: که (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي) بگویند: که (لَوْ أَنَّ لِي كَرْهٌ) ما آن روز خواهیم گفت: (بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي) همه آیات ما آمد از درون و بیرون، حالا اگر کسی واقعاً مستضعف باشد، آیات الهی به دست او نرسد، مثل منطقه های کفرنشین روستاهای دورافتاده در کشورهای کفر و کمونیستی که احکام الهی به آنها نرسید، اینها مستضعف هستند، اینها را ذات اقدس الهی به جهنم نمی برد، حجت الهی بر اینها بالغ نشده فرمود: کسی به جهنم می رود که (عَنْ بَيْنِهِ) باشد (لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ) (۱۷) [۱۷] اگر کسی بینة الهی بر او قائم نشده که خدا آنها را عذاب نمی کند، فرمود: (بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ). این صدر و ساق نشان می دهد که این (بِأَحْسَرَتِي) که فرمود؛ نظیر (يُنْفِجْنَ وُجُوهًا تَفْجِيرًا) ای آیه ۶ سوره مبارکه «انسان» نیست؛ نظیر بخش پایانی آیه ۱ سوره مبارکه «فرقان» فرمود: (عِبَادُ الرَّحْمٰنِ) (۲) [۱۸] کذا و کذا از آن قبیل نیست، برای اینکه به همین مناداها که فرمود: (بِأَحْسَرَتِي) به همین ها می فرماید: (بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكٰفِرِينَ)، پس معلوم می شود این عباد، عباد تکوینی است؛ یعنی همه افراد بندگان خدا هستند و همه هم مشمول اینها هستند.

ص: ۴۸۸

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۶۳.

بعد فرمود: به اینکه (و يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ)؛ بارها این مطلب را عنایت کردید، ائمه (علیهم السلام) چیزهایی به آدم یاد می دهند و یاد داده اند که دست هیچ کسی به آنها نمی رسد، در قرآن کریم چهار مطلب را که ذکر کرد، آن مطالب سه گانه قابل حل است: فرمود: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) را می فهمیم، (وَالْحِكْمَةَ) را می فهمیم، (وَيُزَكِّيهِمْ) را می فهمیم؛ اما بخش چهارم این است که فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۱) [۱۹] انبیای الهی اهل بیت (علیهم السلام) چیزهایی به شما می گویند که شما اصلاً نمی توانید اینها را یاد بگیرید، نه «ما لا تعلمون» (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)؛ یعنی شما آن نیستید که یاد بگیرید، حتی به خود پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) فرمود: (عَلِمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ) (۲) [۲۰] غیر (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم) (۳) [۲۱] است، فرمود: به توی پیغمبر، خدا چیزهایی را داد، تو با همه هوش و استعدادی که داری، تو نمی توانی یاد بگیری، چون در هیچ جا این حرف ها نوشته نیست. و آن این است که دنیا را برای ما معنا کردند، انرژی هسته ای رفتن به کره مریخ رفتن، به عمق زمین، اینها با چند سال درس خواندن حل می شود؛ اما دنیا چیست؟ ما چگونه در این دنیا زندگی کنیم؟ این را خیلی از ماها متوجه نیستیم، با اینکه گفتند، هم حاضر نیستیم، بیدار شویم و یاد بگیریم، به ما در سوره [مبارکه] «حدید» روی این مراحل پنج گانه منحصر کرد، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) (۴) [۲۲] این لهُوَ است و لعب است و زینت است و تفاخر است و تکاثر. اینها ظاهر آن هم حصر است و با «إنما» و «أنا» شروع شده است. در آیات دیگر هم با «إنما» و «أنا» حصر کرد، فرمود: (أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) (۵) [۲۳] بازیچه است. چه چیزی بازیچه است؟ آسمان و زمین که آیات الهی هستند و خدا از خلقت آسمان و زمین به عنوان آیه ما را تعلیم می دهد، اینها که بازیچه نیست علوم و مانند آن هم که بازیچه نیستند، ائمه و انبیا (علیهم السلام) آمدند به ما گفتند: شما همان طوری که برای استخراج معادن، اگر کسی بخواهد یک شمش طلا استخراج کند، او خروارها خاک را باید زیر و رو کند تا یک شمش طلا دربیاید و کار عاقلانه هم هست، آن زحمت را می کشد تا شمش طلا را ببرد. فرمود شما در کارهای خود هر کاری که می خواهید کنید، حالا چه کارهای حوزوی، چه دانشگاهی باشد، چه خدمات سیاسی باشد، چه خدمات اجتماعی باشد، با مردم بخواهید کار کنید، خیلی برای اقتصاد فرهنگ هر کاری بخواهید کنید، اینها بمنزله شمش طلاست اینها ارزش دارد، الهی است. ولی یک مُشت خاک ها هم هست که اینها را باید غربال کنید، به فکر این خاک ها نباشید، چه کسی اول آمده، چه کسی دوم آمده، چه کسی را با لقب صدا کنیم، با چه لقبی صدا کنیم، به چه کسی بگوییم آیه، به چه کسی بگوییم حجت، به چه کسی بگوییم عظماء، فرمود: اینها بازی است، اینها همان خروارها خاک است که اینها باید بزنی کنار و لابه لای اینها همان یک مُشت طلاست که کار خیری داری، انجام می دهی. اگر جشنواره است، طلاست. اگر خدمت قرآنی است، هدایت مردم است، بهزیستی است، بهداشتی است، کشاورزی است، دامداری است، همه اینها طلاست، چون یک خدمت به جامعه اسلامی است؛ اما اینکه من این طور هستم، من باید بگویم، نام مرا باید ببرند، فرمودند: اینها همان خروارها خاک است که خود را به آنها نفروشید. این حرف ها، حرف های ائمه است این حرف ها در هیچ جا نیست، نشانه آن این است که در غیر حوزه [قرآن و عترت] که از اینها خبری نیست، در حوزه [قرآن و عترت] هم انسان هر روز گیر دارد؛ یعنی هر روز باید مبارزه کند با خود که مبادا گرفتار این عنوانین شود! که چرا اسم مرا نبردند؟ چرا مرا بالا نبردند؟ چرا من اول نشدم. اینها حرف هایی است که فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)، نه «ما لا تعلمون» فرمود، ما برای این آمدیم. انبیا برای این آمدند و باطن این کارهای که - خدایی ناکرده - انسان به دنبال آنها برود، تاریکی بسیاری است. ما که در دنیا هستیم و به دنیا آمدیم، یک انسان دو طبقه هستیم، یک بدن داریم که همه آن را می بینند، یک نوزدای به دنیا آمده، یک روحی هم داریم که خدای سبحان فرمود: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)؛ (۶) [۲۴] اما کم کم یک بدنی داریم می سازیم که می شویم سه اشعوبه، که با آن بدن بعد از مرگ محشور می شویم، حالا تا ذات قیامت در قیامت ما را به بدن اولی برگرداند، الآن کسی که میان سال است، یک انسان سه اشعوبه و سه طبقه است، یک بدن ظاهری دارد که به دنیا آمده، یک روحی هم دارد که خدا فرمود: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) یک بدنی هم دارد که خود ساخته، این بدن یا زیاست یا زشت است، اینکه در دعای شستن صورت در هنگام وضو می گویم: «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَشْهَدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَأَسْوَدُ، وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ الْوُجُوهُ» (۷) [۲۵] این است. ما در درون - معاذ الله - یا جای چهره بدبوی سیاه عفن درست کردیم که بعد از مرگ با آن محشور می شویم یا - ان شاء الله - یک چهره [زیبای خوبی درست کردیم که بعد از مرگ می بینیم این «يَوْمَ تَبْيِضُ وَجُوهُ» «يَوْمَ تَشْهَدُ وَجُوهُ» باطن همین گناهان ماست، باطن همین حسنات ماست؛ یعنی کار خیر، وضو گرفتن، عبادت کردن، احسان به مردم، این همان چهره [زیبا می شود، ما این بدن را که رها کردیم، در برزخ با آن بدن ظهور می کنیم تا در قیامت ذات اقدس الهی ما را به بدن اولی برگرداند. بنابراین اینکه فرمود: (وَجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ) (۸) [۲۶] اینها تشبیه نیست، بعضی ها با چهره [سیاه محشور می شوند، سیاه چهره هستند با صورت سیاه و سیه روی هستند، اینها تشبیه نیست، واقعاً به این صورت هستند اینکه؛ مثلاً گناه مال مردم، حق مردم و مانند آن، ظاهر آن معصیت است، باطن آن سیه روی است، این را کسی چون ما دسترسی نداریم به علم و آزمایش نیست تا آزمایشگاه آن را نشان دهد، این را بشر از چه راه بفهمد؟ مسئله برزخ و قیامت که جزء علوم تجربی نیست که انسان با حس تجربه، حسی آزمایش کند! فرمود: این چیزهایی است که در هیچ جا نیست، انبیا آمدند اینها را به شما بگویند و گرنه کره مریخ رفتن و مانند آن سخت نیست، با چند سال درس خواندن می روید، چه اینکه بشر می رود؛ اما اینکه باطن گناه سیاه رویی است، انسان سیاه رو می شود، این را انسان با چه چیزی بفهمد؟ راه تجربی ما نداریم. این تا بخش چهارم است که فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) این جا فرمود: (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ) (۹) [۲۷] اینها سیاه رو محشور می شوند، معلوم است که اینها در دنیا چه کاره بودند.

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۳.

۳- علق/سوره ۹۶، آیه ۵.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

۵- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۶.

۶- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

۷- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۴۲.

۸- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۰.

۹- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۰.

در بخشی از قرآن کریم، فرمود: این جا جایی است که بازرسی است: (وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) (۱) [۲۸] اینها را بازداشت کنید تا سؤال کنیم. در بخشی از آیات؛ نظیر سوره مبارکه «الرحمن» دارد: (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ)؛ (۲) [۲۹] یعنی این مقطع در این موقع سؤال نمی کنند. ایست بازرسی و زمان سؤال جای دیگر است که فرمود: (وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) فرمود: این جا جای سؤال نیست، چرا جای سؤال نیست، چرا (لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ)؟ «فان قلت» که چرا جای سؤال نیست، قلت: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ) (۳) [۳۰]؛ اگر کسی به صورت حیوان درنده درآمده باشد، شما چه چیزی می خواهی سؤال کنی؟ این معلوم است که در دنیا گرگ بود. اگر در این موقف سؤال نمی کنند، برای این است که درون شما را بیرون آوردیم، همه می بینند چرا (لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ) برای اینکه: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ) از چه کسی سؤال کنیم؟ از گرگ سؤال کنیم که آیا شما درنده هستی یا نه؟ جا برای سؤال نیست. بنابراین در بعضی از مقاطع که هنوز باطن ظاهر نشده، سؤال می کنند، در بعضی از مقاطع که باطن ظاهر شده است، دیگر جا برای سؤال نیست. پس چرا (لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ) در «یومئذ»، در آن مقطع؛ چرا (لَا يُسْئَلُ) برای اینکه: (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ) این جا هم که فرمود: (وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ) ما چه راهی داریم واقعا برای ایست و بازرسی که اگر کسی خلاف کرد، سیه روی می شود و با روی سیاه محشور می شود؟ ما چه راهی داریم؟ هیچ راهی برای اثبات این نیست. این است که در آن بخش چهارم فرمود: وحی الهی حرف های تازه دارد، چیزهایی به بشر یاد می دهد که در دسترس بشر نیست. چگونه می تواند، آثار برزخ را بررسی کند؟! فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) که از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم، آبروی همه ما را در دنیا و آخرت حفظ بفرماید و نظام ما را تا ظهور اصلی خود از خطر داخل و خارج محافظت بفرماید.

ص: ۴۹۰

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۲- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۹.

۳- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

- [۱] كشف الغمه، ابن ابى الفتح الاربلى، ج ۳، ص ۴۷ و ۴۸.
- [۲] نساء/سوره ۴، آيه ۴۸.
- [۳] بقره/سوره ۲، آيه ۲۵۵.
- [۴] انبياء/سوره ۲۱، آيه ۲۸.
- [۵] مائده/سوره ۵، آيه ۳.
- [۶] روح البيان، صدرا، اسماعيل حَقّى، ج ۱، ص ۴۰۲.
- [۷] زمر/سوره ۳۹، آيه ۳.
- [۸] زمر/سوره ۳۹، آيه ۲.
- [۹] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۸۴ ط اسلامى.
- [۱۰] اشرح الاشارات و التنبهات للمحقق الطوسى، الخواجه نصير الدين الطوسى، ج ۳، ص ۳۲۸.
- [۱۱] بحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ۴۹، ص ۱۱۷.
- [۱۲] مجموعه رسائل در شرح احاديثى از كافي، مهدى سليمانى آشتيانى ؛ محمد حسين درايى، ج ۲، ص ۴۳.
- [۱۳] انعام/سوره ۶، آيه ۱۶۰.
- [۱۴] حجرات/سوره ۴۹، آيه ۶.
- [۱۵] زبده الاصول، السيد محمد صادق الروحانى، ص ۱۶۵.
- [۱۶] العروه الوثقى، السيد محمد كاظم الطباطبائى اليزدى، ج ۱، ص ۶، ط الجديد.
- [۱۷] انفال/سوره ۸، آيه ۴۲.
- [۱۸] فرقان/سوره ۲۵، آيه ۶۳.
- [۱۹] بقره/سوره ۲، آيه ۱۵۱.
- [۲۰] نساء/سوره ۴، آيه ۱۱۳.
- [۲۱] علق/سوره ۹۶، آيه ۵.
- [۲۲] حديد/سوره ۵۷، آيه ۲۰.
- [۲۳] محمد/سوره ۴۷، آيه ۳۶.
- [۲۴] حجر/سوره ۱۵، آيه ۲۹.
- [۲۵] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۴۲.

[۲۶] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۰.

[۲۷] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۰.

[۲۸] اصفافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

[۲۹] الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۹.

[۳۰] الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۳ الی ۶۰ سوره زمر ۱۳/۱۰/۹۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۳ الی ۶۰ سوره زمر

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ (۵۳) وَ أَيْنِيَا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُصِيرُونَ (۵۴) وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۵۵) أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَ إِن كُنْتُ لَمِنَ السَّاجِرِينَ (۵۶) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۵۷) أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةٌ فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۸) بَلَىٰ قَدْ جَاءَ تَكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۵۹) وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وَ جُوهَهُمْ مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ (۶۰) وَ يَنْجِي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَعَازِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لَا هُمْ يُحْزَنُونَ).

محدوده خطاب (یا عبادِی) در آیه

در این بخش از سوره مبارکه «زمر» بعد از بیان آن عناصر کلی، فرمود به بندگان بگویند منظور از این بندگان اعم از تکوینی و تشریحی هستند، لکن چون کلمه عید به عنوان عدم ملکه است بر کافر اطلاق می شود؛ ولی بر حجر و مدر و گیاه و اینها اطلاق نمی شود، چون عید به معنی مخلوق نیست، عید؛ یعنی اینکه صلاحیت بندگی را داشته باشد، اگر به فعلیت رسید می شود مؤمن، نرسید می شود کافر.

ص: ۴۹۲

عدم ورود تحزیر در زندگی عید واقعی

مطلب دیگر این است که اگر کسی واقعا بنده خدای سبحان باشد، هرگز در زندگی متحزیر نیست. انسان اگر عقاید توحیدی را در قلب جای دهد قلب او مأمّن خواهد بود. ما می گوییم مؤمن؛ یعنی کسی که معتقد است و متخلق است و مانند آن. اما معنای اصلی مؤمن، «آمن»؛ یعنی «دخّل فی الأمان»، وارد حصن شده است. لازمه دخول در حصن یا ملازم دخول در حصن این است که معتقد باشد، متخلق باشد، عامل باشد و مانند آن، وگرنه «آمن» به معنای «اعتقَد» که نیست، «آمن» به معنای «قال» یا «فَعَلَ» که نیست، «آمن»؛ یعنی «دخّل فی الأمان»، دخل فی الحصن. اگر ذات اقدس الهی فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي» (۱)؛ «آمن»؛ یعنی کسی که «دخّل فی الحصن». اگر درباره ولایت حضرت وارد شده است که «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي» (۲)؛ «آمن»؛ یعنی «دخّل فی حصن الولاية». معنای «ایمان» دخول در حصن است؛ منتها دخول در حصن به این است که معتقد باشد، عمل داشته باشد و مانند آن. پس اگر کسی هر حرفی را وارد قلب خود نکند هر خیال و شبهه ای را وارد قلب خود نکند این شخص متحزیر نخواهد بود در زندگی راه او مشخص است.

ظهور تردید در زندگی منافق و علت آن

آن کسی که هر حرفی را در قلب خود وارد می کند، یک؛ ظاهر و باطنش هم دوتاست، دو؛ این شخص متحزیر است، سه که فرمود: (فَهُمْ فِي رَبِّهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) (۳) [۳] یک انسان موخید یکی دو بار که مشورت کرد و فکر کرد، راه خروج را پیدا می کند، اما منافق چون راه های خروج و نجات را بسته است «عَلَّقَتْ عَلَيْهِ الْأَبْوَابَ»، این مثل نابینایی است که نمی داند از کدام راه خارج شود، گاهی به طرف دیوار شرقی می رود، می بیند بسته است، گاهی به طرف دیوار غربی می رود، می بیند بسته است، این ردّ مکرر را می گویند تردید، فرمود: (فَهُمْ فِي رَبِّهِمْ يَتَرَدَّدُونَ)؛ ردّ نیست، ردّ مکرر است، این ردّ مکرر همان تحزیر است، بین نفی و اثبات متحزیر است؛ ولی مؤمن که هر حرفی را نمی پذیرد، هر حرفی را در جانش جا نمی دهد، هر غذایی را نمی خورد، هر چیزی را نگاه نمی کند، او هرگز در زندگی نمی ماند متحزیر نمی شود.

ص: ۴۹۳

۱- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص ۳۹.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۴۵.

مسئله بعدی مسئله توبه است، ذات اقدس الهی توبه را به عنوان راه حل در اختیار همه گذاشت، نباید گفت که توبه امری است که باعث تجزی می شود؛ به هر حال هر کسی گرفتار می شود، این عالم، عالم لغزش است؛ لذا یک راه نجاتی باید باشد؛ منتها هرگز توبه دلیل تجزی نیست و کسی را متجزی و جری هم نمی کند، برای اینکه روشن نیست انسان چه وقت می میرد. اگر توبه با تأخیر عمر همراه بود؛ یعنی عمر هر کسی مشخص بود، انسان می توانست متجزیانه جرأتی بکند و بگوید من الآن گناه می کنم، آخرهای عمر توبه می کنم! اما هیچ روشن نیست: (مَا تَذَرِي نَفْسٌ يَأْتِي أَرْضَ تَمُوتِ) (۱۱) [۴]؛ چنین توبه ای رحمت الهی است نه تجزی چه کسی می تواند به وسیله توبه بگوید من جرأت گناه دارم، چون هیچ روشن نیست که انسان در حین گناه می میرد یا نمی میرد، بنابراین توبه رحمت الهی است که در آن باز شده است و هرگز عامل تجزی هم نخواهد بود. لذا فرمود: (يُغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)؛ البته با توبه - طبق بحثی که گذشت - (وَ أُنْيُوا إِلَي رُبُّكُمْ) از یک طرف، (وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصُرُونَ) از طرف دیگر.

وجوه تفسیری در مقصود از (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ)

اینکه فرمود: (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ)؛ جناب فخر رازی و دیگران وجوه فراوانی برای این (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ) ذکر کردند و گفتند که (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ)؛ یعنی درست است که قرآن قصصی دارد و مانند آن؛ ولی شما فکر اوامر و نواهی باشید به فکر اخلاقیات باشید به فکر فقه و حقوق باشید؛ حالا اگر قصص بعضی از انبیا را فرا نگرفتید، آن مهم نیست، این بعضی از وجوه. (۱۲) (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ) که مثلاً قرآن بخشی از آن احسن است، بخشی از آنها حسن. برخی ها گفتند نه، منظور خود قرآن است، برای اینکه در همین سوره مبارکه [۱۱] «زمر» آیه ۲۳ فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)، قرآن «أحسن ما أنزل» است، «أحسن الحديث» است؛ (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ)؛ یعنی قرآن کریم، زیرا بسیاری از صحف الهی، صحف غیبی نازل شده است؛ ولی احسن آن، قرآن است. اما طبق آیات دیگری که فرمود ما در قیامت وقتی مؤمنین را می خواهیم به محاکمه و حساب دعوت کنیم، «أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا» (۱۳) [۶] را معیار می آوریم. در آنجا گفته شد که اگر کسی صدتا عمل دارد، ده تا جزء برجسته هاست، خدا می فرماید: ما در قیامت اگر بخواهیم نسبت به کسی احسان کنیم، او صد تا عمل که دارد، همه را به حساب همان ده تا عمل برجسته حساب می کنیم؛ مثل اینکه اگر کسی بخواهد به یک طَبَقِ داری یا دست فروشی احسان کند، اگر او چندتا میوه درشت دارد با یک قیمت بهتر، این همه میوه های طَبَقِ خود را با قیمت همان میوه برجسته خریداری می کند تا به او احسانی کرده باشد، فرمود: (لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، (۱۴) [۷] به قرینه آن (أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، این (أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ) این است. قرآن آیات فراوانی دارد، فرمود مؤمنین درجاتی دارند، در سوره «انفال» یک تعبیر دارد، در سوره «آل عمران» یک تعبیر دارد، این تعبیرها هم فرق دارد، بعضی جاها دارد که (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) (۱۵) [۸]، یک جا دارد: (هُمْ دَرَجَاتٌ)، (۱۶) [۹] (لَهُمْ دَرَجَاتٌ). این از جاهایی نیست که بگوییم «لا» محذوف است. اگر گوهر ما انسان ایمان شده است، چه اینکه درباره درباره عمار(رضوان الله علیه) نقل شده است که عمار «مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ» (۱۷) [۱۰] ایمان است، این خودش درجه است، نه اینکه جزء (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) باشد. بنابراین بعضی ها در حدی هستند که درجاتی برای آنهاست، برخی ها به قدری پیشرفت می کنند که ایمان از قرن تا قدم آنها را فرا می گیرد، اینها می شوند (هُمْ دَرَجَاتٌ). این آقایان می فرمایند ما آیات فراوانی داریم، احکام فراوانی داریم، درجات فراوانی داریم، مراتب فراوانی داریم؛ شما آن بالاترین مرتبه را بگیرید: (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ). به ما گفتند که نماز مقبولی داریم که در کلام هم قبول است، در فقه هم قبول است؛ نمازی داریم که در فقه قبول است؛ ولی در کلام قبول نیست، مستحضرید که روایات فراوانی داریم که می گوید نماز به همان اندازه ای که حواس نمازگزار جمع است و حضور قلب دارد، به همان اندازه مقبول است؛ یعنی قبول کلامی است، و گرنه نماز صحیح است، نه قضا دارد و نه اعاده. اگر کسی در نماز، حواس او جمع نباشد، حضور قلب نداشته باشد، نماز او باطل نیست، این نماز در فقه صحیح است؛ ولی در کلام که فیض کامل به او بدهند، مقبول نیست، نمازی مقبول است که انسان وقتی خطاب می کند، به یاد او باشد، وقتی مخاطب می شود، هم به یاد او باشد و مانند آن. برخی از بزرگان می گویند کسی که در نماز حواس او جمع نیست، او وقتی «السَّلَامُ عَلَيْكَ» (۱۸) [۱۱] می گوید، یا «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» می گوید، این چگونه رویش می شود که بگوید «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»، برای اینکه این «السَّلَامُ» چون آخر نماز است، چون نماز هم معراج مؤمن است و هم طبق روایتی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف «من لا يحضر» نقل کرد: «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ» (۱۹) [۱۲] یا او دارد نجوا می کند؛ پس نمازگزار در مردم نیست، چون «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ» و طبق برخی از نقل ها هم نماز، معراج مؤمن است. اگر کسی عروج کرده، سفر کرده، بالا رفته؛ یعنی «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ» شد، «ان الصلاة معراج المؤمن» (۱۰) [۱۳] بود، این آقا که دارد نماز می خواند در مسجد که نیست، در جمع که نیست وقتی که نماز دارد تمام می شود، معلوم می شود که از بالا آمده؛ آن وقت جا دارد که بگوید «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»؛ اما وقتی که در مردم است، حواس او نزد مردم است، حواسش در دنیا است، این عروج ندارد، این جایی نرفته؛ الآن ما که کنار هم نشسته ایم، یکی برگردد به دیگری بگوید «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»، این جای تعجب است، ما که تازه وارد نشدیم، کنار هم هستیم. وقتی کنار هم هستیم چرا بگوییم «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ». اگر کسی از جای دیگری وارد شود، باید بگوید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»، اما وقتی کنار هم هستیم، این چه السلام علیکم است؟ اگر کسی حضور قلب ندارد و حواس او در نماز جمع نیست، او نزد مردم و دنیا است، نزد کسب و کار خود است. اگر نزد کسب و کارش است، نزد درس و بحث خود است، نزد شئون عادی خودش است، این سفر نکرده، معراج نکرده، «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ»، «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ» نشده، در بین مردم است. آن وقت که در مردم است، چگونه رویش می شود که بگوید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»؟! این بزرگان می گویند ما وقتی که نماز می خوانیم، اگر حواسمان جمع نباشد با خجالت می گویم «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»، برای اینکه ما داخل مردم بودیم، رفتیم جایی که بعد بگوییم «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ». کسانی که واقعاً نمازشان معراج مؤمن است و «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ» است، آنها حق دارند بگویند. این (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ) می تواند آن باشد؛ یعنی سعی کنید به آن بهترین درجه، در اثر ذکر و در اثر مراقبت به آن برترین درجه برسید، و گرنه (أُنْيُوا إِلَي رُبُّكُمْ) همان بود، (وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ) همین بود، شما اسلام بیاورید؛ یعنی شما قرآن و عترت را بپذیرید، (أُنْيُوا إِلَي رُبُّكُمْ) هم به همین معناست. بنابراین (وَ أُنْيُوا أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رُبُّكُمْ) می تواند این باشد؛ البته یکی از وجوهی که غالب مفسرین نقل کرده اند و در بین این چند وجه، فخر رازی (۱۱) هم این را ذکر کرده، سیدنا الاستاد هم این وجوه را ذکر فرمودند گرچه خودشان این معنا را انتخاب کردند که شما بهترین روش را بپذیرید. (۱۲)

۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۴.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب والتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۸.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۱.

۵- انفال/سوره ۸، آیه ۴.

۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.

۷- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۳، ص ۹۰.

۸- من لا يحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۴۸.

۹- من لا يحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۱۶.

۱۰- بحار الانوار، العلامة مجلسی، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

١١- تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢٧، ص ٤٦٦ و ٤٦٨.

١٢- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٧، ص ٢٨١.

(وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ) برابر همین آیه ۲۳ سوره مبارکه «زمر» - که قبلاً بحثش گذشت - که فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَابًا)؛ یعنی تابع قرآن باشید. (مَنْ قِيلَ أَنْ يُائِيَكُمْ الْعَذَابُ)؛ دفعتم هم عذاب می آید، چون روشن نیست که انسان واقعاً چه زمانی می میرد؛ آن وقت انسان آگاه نیست، دفعتم می بیند که وضع عوض شد و باطن او ظهور کرده.

تفاوت گفتار انسان با تفاوت مواقف قیامت

آن دفعتم که این حادثه پیش آمد و انسان فهمید که به یک عالم دیگر منتقل شده، یا گروه ها فرق می کنند یا مواقف فرق می کنند. از بخشی از این آیات برمی آید که موقف ها فرق می کند، چون موقف ها فرق می کند، گفته ها هم فرق می کند، اولین باری که انسان با تغییر از این نشئه حرف می زند، می گوید: (یا حشرتی علی ما فرطت فی جنب الله)، (فی جنب الله)؛ یعنی در ناحیه خدا. جانب؛ یعنی ناحیه، در ناحیه امر خدا، ناحیه دستور خدا، ناحیه قرآن و عترت و مانند آن. چرا من تعدی کردم، در این محضر نرفتم و اطاعت نکردم؟! و نه تنها اطاعت نکردم، بلکه حیثاً مسخره می کردم و طنز داشتم و قبول نداشتم! وقتی جلوتر می رود، صحنه محاسبه پیش می آید، سخن از (وَ اِمْتَاذُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ) (۱۱) [۱۶] مطرح است و متقیان براساس (وَ اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) (۲) [۱۷]؛ وارد بهشت می شوند، اینها را بدرقه می کنند. در پایان همین سوره مبارکه «زمر» خواهد آمد: (وَ سَيَقَ الَّذِينَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا)؛ (۳) [۱۸] وقتی که محاسبه برقرار شد و وضع روشن شد که متقیان اهل بهشت اند، می خواهند بروند، عده ای از فرشتگان آنها را از پشت سر بدرقه می کنند که اینها سائق اند. «قائد» کسی است که از جلو راهنمایی می کند؛ ولی «سائق» کسی است که از پشت سر بدرقه می کند. اما نوبت به کفار که رسید که اینها می خوانند به دوزخ بروند، عده ای اینها را از پشت سر «هی» می کنند، مثل این دام ها که چوپان ها اینها را از پشت سر «هی» می کنند. خیلی فرق است، یک عده ملائکه به دنبال مؤمنین اینها را بدرقه می کنند تا بهشت، یک عده ملائکه به دنبال کفار، اینها را «هی» می کنند، اینها که (عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غُلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ)؛ (۴) [۱۹] این سوق درباره مؤمنین هم هست، درباره کفار هم هست، سائق؛ یعنی کسی که از پشت سر می آید، حالا یا به عنوان بدرقه می آید، یا به عنوان «هی» کردن می آید؛ چوپان دام ها را «هی» می کند که خیلی فرق است. این صحنه که پیش آمد، حالا اینها بهانه می گیرند، وقتی که دیدند صحنه، صحنه محاسبه است و یک عده به طرف بهشت و یک عده به طرف جهنم، (أَوْ تَقُولُ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)؛ حالا بهانه به دست خدا می دهد، می گوید اگر خدا ما را هدایت می کرد! آن حرف اولی که جواب ندارد، اعتراف خودشان است: (يَا حَشْرَتِي عَلَى مَا فَرَطْتِ)؛ حرف سوم هم که می گویند که ای کاش ما برگردیم بیاییم به دنیا، این را اینجا جواب نمی دهد، در سوره مبارکه «انعام» جواب داده است؛ تنها حرفی که قابل جواب است و اینجا جواب می دهد همین است که اینها می گویند: (أَوْ تَقُولُ). این (أَوْ تَقُولُ) را هم که جلسه قبل ملاحظه فرمودید، نظیر (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا)؛ (۵) [۲۰] یعنی «مبادا اینکه»، اینجا هم فرمود: در دنیا ایمان بیاورید، مبادا اینکه «کراهه آن بقول» مبادا اینکه در قیامت این حرف ها را بزنید، مبادا بگویید که (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)، چون این را در آیه ۵۹ جواب می دهد که چرا هدایت الهی آمده، تو عمداً نپذیرفتی. بخش سوم وقتی اینها وارد دوزخ می شوند: (أَوْ تَقُولُ جِئْنَا تَرَى الْعَذَابَ)؛ معلوم می شود که این اقوال سه گانه مربوط به مواقف سه گانه است، نه مربوط به گروه های متعدد.

ص: ۴۹۵

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۹.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۹۰.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۳.

۴- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

۵- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۶.

(أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرْهًا؛ این «لو» امتنانیه است، تمنی است؛ ای کاش برمی گشتیم به دنیا: (فَأَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ). در سوره مبارکه «انعام» همین حرف ایشان را نقل کردند، بعد فرمودند که اولاً دنیایی که نیست بساط آن برچیده شد: (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۱) [۲۱] شد، (وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) شد، (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (۲) [۲۲] شد، کل نظام برچیده شد، دنیایی نیست تا ایشان برگردند؛ ولی طبق بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) که از حضرت سؤال کردند ذات اقدس الهی علم به ممتنعات دارد، فرمود علم به ممتنعات «علی فرض الوجود» هم دارد، به همین آیه سوره «انعام» استدلال کردند، فرمود: وقتی کفار وارد جهنم شدند، بساط قیامت پهن شد، دنیایی نیست تا کسی برگردد؛ ولی بر فرض محال اگر دنیایی بود و ممکن بود کسی از جهنم برگردد و بیاید دنیا، اینها کسانی نبودند که اصلاح شوند: (لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ (۳) [۲۳] همین آیه را حضرت استدلال کردند؛ (۴) آن قدر کفر در درون اینها ریشه دارد که اگر بر فرض محال، دنیایی بود و اینها از دوزخ به دنیا می آمدند، باز به همان روش سابق خود عمل می کردند. اینجا می فرماید که اینها می گویند: (فَأَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) این سومی جواب ندارد؛ آن اولی هم که حسرت می خورند آن هم جواب ندارد فقط دومی جواب دارد و دومی هم این است که (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)؛ پاسخش این است که (بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي)؛ آیات الهی آمد و روشن هم بود، انبیا، اولیا و ائمه گفتند، خود قرآن را هم دیدی.

ص: ۴۹۶

۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۲۸.

(فَكَذَّبَتْ بِهَا وَاسْتَكْبَرَتْ وَكُنْتُمْ مِنَ الْكَافِرِينَ)؛ این تکذیب و استکبار و کفر باعث شد که همه این سیئات جمع شد و در او ریشه دواند، طوری که بالاخره هیچ راهی برای خروج نبود. این که گفتند اگر از اول کسی هوا و هوس خود را کنترل نکنند، برده او خواهد شد. بارها از تعبیرات قرآن کریم استفاده کردیم که بدترین دشمن ما همین غرور ماست، هیچ دشمنی به اندازه غرور و خودخواهی، با ما درگیر نیست؛ بالاخره مار و عقرب اگر هم نیشی بزنند، جان آدم را می گیرند و آدم می میرد و راحت می شود؛ اما کاری که نفس اماره با آدم می کند این طور نیست که مار و عقرب بکند، نفس اماره که نمی خواهد مال آدم را بگیرد، جان آدم را بگیرد، این کار را نمی خواهد بکند، می خواهد انسان را نگه بدارد، اول دین آدم را بگیرد تا - معاذ الله - کافر شود بعد از اینکه کافر شد، مسلوب الحیثیه و بی آبرو بکند. خیلی ها هستند که کافرند؛ ولی بالاخره در دنیا بیک آبرویی دارند؛ اما این نفس و این غرور به اینجا اکتفا نمی کند که مثلاً کسی را کافر کند، او تا آبروی آدم را نبرد و انسان را تفاله نکند رها نمی کند. این مطلب در همین اوایل سوره مبارکه «اعراف» گذشت که تمام تلاش و کوشش ابلیس این بود که (لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا) (۲۵) همین است، اول آن همین «یا بنی آدم» است، این «یا بنی آدم» فتنه ابلیس در شما اثر نکند، برای اینکه در گذشته این کار را کرد، این تعبیر (لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا) همین است، او می خواهد آنها را بی آبرو کند، این در درون خانه ما به وسیله نفس اماره هست. اگر - معاذ الله - کسی قدم به قدم به دنبال خودخواهی و غرور برود، پایانش همین است؛ لذا می فرماید «بَلَىٰ» آیات الهی آمد، شما تکذیب کردید و نپذیرفتید، در برابر آن کبر نشان دادید و کفر تو ریشه دار است و این (إِنْ كُنْتُمْ) کان استمراری است؛ یعنی استمرار پیدا کردی بر کفر، این شدی!

ص: ۴۹۷

مهم ترین چیزی که ما واقعاً راهی در باره اسرار قیامت نداریم همین است؛ الآن بعضی ها رنگین پوست اند بعضی ها سفیدپوست اند بعضی ها زردپوست اند بعضی سرخ پوست اند، این پوست بدن انسان، حداکثر فقط نشان می دهد که این از یک منطقه ای است که آفتاب بیشتر می تابد یا کمتر می تابد همین، اگر کسی رنگین پوست بود، فقط همین را نشان می دهد که این شخص مثلاً در منطقه ای زندگی می کند که آفتاب بیشتر می تابد، داغ تر است، گرم تر می تابد و مانند آن؛ اما رنگ پوست نشان بدهد که این شخص بی آبرو است، یک چنین چیزی در دنیا نداریم؛ اما در قیامت اگر کسی رنگین پوست در آمد و صورت او سیاه بود، خود این سیاهی نشان می دهد که این شخص، یا سارق است یا قاتل است، یا مرتد است - معاذ الله - اصلاً نشانه ای از این اوصاف در دنیا نیست، این است که در بخشی از آیات - در بخش چهارم، نه بخش اول و دوم و سوم، بخش اول و دوم و سوم تا حدودی قابل فهم است - فرمود: انبیا آمدند، وجود مبارک حضرت هم آمد، (و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) (۱) [۲۶] یک، (و الْحِكْمَةَ) دو، (و يُزَكِّيهِمْ) (۲) [۲۷] سه، تا اینجا را آدم تا حدودی می فهمد، بعد فرمود: (و يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)؛ (۳) [۲۸] این چهارم، فرمود ما حرف های تازه ای از انبیا به یاد داریم؛ یعنی چیزهایی داریم که بشر ممکن نیست بفهمد، با چه چیزی بفهمیم؟ ما هیچ دسترسی به قیامت نداریم، نه تجربه داریم، نه عقل آنجا راه دارد، این مسائل جزئی خارجی است که عقل به هیچ وجه راه ندارد، حس هم راه ندارد، فرمود حرف های تازه در قرآن است، اگر کسی سفیدپوست باشد، ما چه می فهمیم که درون او چیست؟ ولی این سفیدپوستی در قیامت طوری است که اصلاً داد می زند که این آدم خوبی است: (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ)؛ (۴) [۲۹] این اوصاف در دنیا اصلاً نمونه ندارد، فرمود اگر کسی این چنین بود: (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ) (۵) ما کجا نمونه آن را داریم؟ از کجا بفهمیم؟ این رنگین پوست ها در عالم فراوان هستند، سفیدپوست هم در عالم فراوان است، از کجا شخصی که سفیدپوست است، همه اش صهب رومی است و از کجا سیاه پوست شد، بلال حبشی نیست، ما چه می دانیم؟ اما آنجا کاملاً می فهمند، معلوم است اینها، آن (يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَاهِمُ) (۶) [۳۱] بخشی اش همین است.

ص: ۴۹۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۶.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۰.

۶- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

در همان سوره مبارکه «الرحمن» در آن موقف دارد که (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ)؛ (۱) [۳۲] بعد از اینکه ما اینها را رنگ کردیم، دیگر در این موقف از کسی سؤال نمی کنند، چرا سؤال کنند؟ اصلاً سؤال برای این است که معلوم شود این آقا مجرم است یا مجرم نیست! اما الآن معلوم شد این سیاه چهره و سیاه روست، مشخص است: (لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ) لِمَ؟ چون (يُغْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ) اینجا و در این موقف همه معلوم هستند که چه کاره می باشند، در این ایستگاه و در این موقف از کسی سؤال نمی کنند، در مواقف قبلی می گویند: (وَقَفَّوهُمْ إِتْمَامًا مَسْئُولُونَ)؛ (۲) [۳۳] حالا که سؤال و جواب معلوم شد و باطن ظهور کرد و مجرم با این علامت سیاه چهره ای یا سفید بودن صورت، مشخص می شود آنکه سفیدچهره است مؤمن و این سیاه چهره مجرم است: (يُغْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ) اگر این است، دیگر جا برای سؤال نیست؛ این است که فرمود: (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُشْوَدَّةً).

دوزخ جایگاه حتمی متکبرین

بعد فرمود: (أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ) (۳) متکبر حتما اهل دوزخ است، چرا؟ برای اینکه انسان متکبر یک انسان مستکبر که وقتی موعظه کردند (أَخَذَتْهُ الْعُزَّةُ بِالْإِثْمِ)؛ (۴) [۳۵] می شود عزیز بی جهت، آنکه عزیز باجهت است که (لله العزه و لِرَسُولِهِ و لِّلْمُرُؤِينِ)؛ (۵) [۳۶] این عزیز دنیا و آخرت است اما اگر کسی شما امر به معروف کردید، نهی از منکر کردید، به او بر خورده و تکبر کرده و خودش را برتر دانسته، این (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعُزَّةُ بِالْإِثْمِ)؛ (۶) [۳۷] پس این عزیز بی جهت است، این مطلب اول. اگر کسی عزیز بی جهت بود، دلیل باجهت است، این مطلب دوم. این چه موقع باید ظهور کند؟ قیامت ظرف ظهور حق است، این مطلب سوم. وقتی قیامت شد، ذلت این ظاهر می شود؛ لذا تعبیر قرآن این است که اینها عذاب (هُون) (۷) [۳۸] دارند، یک، عذاب (مُهین) (۸) [۳۹] دارند، دو؛ این غیر از آن سوخت و سوز است، این کسی که خود را عزیز می دانست بی جهت، این دلیل باجهت است، اگر (أَخَذَتْهُ الْعُزَّةُ بِالْإِثْمِ)؛ عزت او کاذب است، ذلت او صادق است. اگر ذلت او صادق بود، قیامت روز صدق و حق است، ذلت او ظاهر می شود. پس گذشته از (كُلَّمَا نَفَثَتْ جَحْتُ جُلُودَهُمْ)؛ (۹) [۴۰] عذاب (هُيون) هم هست، یک؛ عذاب (مُهین) هم هست، دو؛ این که فرمود: (وُجُوهُهُمْ مُشْوَدَّةً)، این سه.

ص: ۴۹۹

- ۱- رحمن /سوره ۵۵، آیه ۳۹.
- ۲- صافات /سوره ۳۷، آیه ۲۴.
- ۳- زمر /سوره ۳۹، آیه ۶۰.
- ۴- بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۶.
- ۵- منافقون /سوره ۶۳، آیه ۸.
- ۶- بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۶.
- ۷- نحل /سوره ۱۶، آیه ۵۹.
- ۸- بقره /سوره ۲، آیه ۹۰.
- ۹- نساء /سوره ۴، آیه ۵۶.

(وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ)؛ واقعاً اگر قیامت نبود عالم هرج و مرج بود یکی از قطعی ترین و مهم ترین دلیل معاد این است که این اختلافات باید به جایی برسد، این جنگ هفتاد و دو ملت، این اختلاف آراء، این اختلاف اقوال، این اختلاف نظرها، روزی باید حل شود، اگر حل نشود، معنای آن این است عالم حساب و کتابی ندارد، باید معلوم می شود که کدام مکتب حق است یا نه؟ معلوم بشود که سقیفه باطل است و غدیر حق است یا نه؟ یا همیشه همین طور است؟ اگر همیشه همین طور باشد، پس عالم حساب و کتابی ندارد، اگر عالم حساب و کتابی دارد «کما هو الحق»، روزی معلوم می شود که غدیر حق است! سایر مسائل هم همین طور است، فرمود: (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ).

مستند بودن پایان کار متقین به خدا و تبهکاران به خودشان

چون قرآن هم بشیر است هم نذیر، آن گاه جریان تقوا و پایان کار تبهکاران را هم ذکر می کند، فرمود او خودش رفته جهنم، ما او را نبردیم، اما درباره متقیان می فرماید، ما اینها را به بهشت بردیم، اگر کتاب بود ما دادیم، اگر فطرت بود ما دادیم، اگر عقل بود ما دادیم، اگر امام و پیغمبر بود ما فرستادیم، این را به خودش اسناد می دهد: (وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمِثْلِ ثَمَرِهِمْ)؛ فوز الهی از ناحیه ماست؛ آن یکی را هر چه به او دادیم رد کرد، این یکی هر چه به او دادیم قبول کرد؛ قبول و نکول هم در اختیار خود انسان است؛ ولی آنکه بهشت رفت همه کارها را ما انجام دادیم، منتها او قبول کرده، راه را ما نشان دادیم، راهنما را ما نشان دادیم، ترغیب را ما کردیم، تشویق را ما کردیم، جای خوب را هم ما مشخص کردیم.

(وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ) هیچ بدی به اینها نمی رسد، (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) این روایتی که در سوره مبارکه «هود» گذشت، از غرر روایات ماست، آن سائل چه سؤال خوبی کرده از وجود مبارک امام، عرض کرد شما که می گویید در بهشت حزنی و غمی و اندوهی نیست، نوح (سلام الله علیه) در بهشت است و پسر او در جهنم دارد می سوزد او چگونه محزون نمی شود؟ فرمود در آن روز اصلاً یاد حضرت نوح نیست که چنین پسری داشت، هیچ کسی نسبت به دیگری پدر نسبت به پسر، پسر نسبت به پدر، اگر - خدایی ناکرده - یکی اهل جهنم باشد، اصلاً یادش نیست. این همه مشرکین سالیان متمادی بُت را می پرستیدند، این همه کسانی که در برابر پیغمبر سالیان متمادی صف آرایی کردند، بعد از فتح مکه هم واقعاً ایمان آوردند، «اسلموا» نه «استسلموا»، اینها واقعاً مسلمان شدند، اصلاً یادشان نیست که در برابر پیغمبر شمشیر کشیدند، قیامت یک چنین عالمی است. اگر فرمود: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ)؛ (۱) [۴۱] خاطرات را هم خدا نزع می کند، یک چنین عالمی است؛ یعنی صحنه قلب را تطهیر می کند، تائب اصلاً به یادش نیست که معصیت کرده تا شرمنده شود، یک چنین چیزی است: (لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ).

!!!!!!

[۱] عیون اخبار الرضاع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۴۴.

[۲] تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۵، ص ۳۹.

ص: ۵۰۱

[۳] توبه /سوره ۹، آیه ۴۵.

[۴] لقمان /سوره ۳۱، آیه ۳۴.

[۵] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.

[۶] نور /سوره ۲۴، آیه ۳۸.

[۷] توبه /سوره ۹، آیه ۱۲۱.

[۸] انفال /سوره ۸، آیه ۴.

[۹] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۶۳.

[۱۰] تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۳، ص ۹۰.

[۱۱] امن لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۴۸.

[۱۲] امن لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۱۶.

[۱۳] ایحار الانوار، العلامة مجلسی، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

[۱۴] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۶۶ و ۴۶۸.

[۱۵] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۸۱.

[۱۶] ایس /سوره ۳۶، آیه ۵۹.

[۱۷] اشعراء /سوره ۲۶، آیه ۹۰.

[۱۸] ازم /سوره ۳۹، آیه ۷۳.

[۱۹] اتحریم /سوره ۶۶، آیه ۶.

[۲۰] احجرات /سوره ۴۹، آیه ۶.

[۲۱] اتکویر /سوره ۸۱، آیه ۱.

[۲۲] ازم /سوره ۳۹، آیه ۶۷.

[۲۳] انعام /سوره ۶، آیه ۲۸.

[۲۴] اشرح الکافی، ج ۳، ص ۱۲۰.

[۲۵] اعراف /سوره ۷، آیه ۲۰.

[۲۶] اقره /سوره ۲، آیه ۱۲۹.

[۲۷] اقره /سوره ۲، آیه ۱۲۹.

[۲۸] اقره /سوره ۲، آیه ۱۵۱.

[۲۹] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۰۶.

[۳۰] ازم /سوره ۳۹، آیه ۶۰.

[۳۱] رحمن /سوره ۵۵، آیه ۴۱.

[۳۲] الرحمن /سوره ۵۵، آیه ۳۹.

[۳۳] اصفاف /سوره ۳۷، آیه ۲۴.

[۳۴] زمر /سوره ۳۹، آیه ۶۰.

[۳۵] بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۶.

[۳۶] منافقون /سوره ۶۳، آیه ۸.

[۳۷] بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۶.

[۳۸] نحل /سوره ۱۶، آیه ۵۹.

[۳۹] بقره /سوره ۲، آیه ۹۰.

[۴۰] نساء /سوره ۴، آیه ۵۶.

[۴۱] اعراف /سوره ۷، آیه ۴۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۰ تا ۶۵ سوره زمر ۱۴/۱۰/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۰ تا ۶۵ سوره زمر

(وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ (۶۰) وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۱) اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۶۲) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳) قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونَنِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴) وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أُشْرِكَتْ لَيُخَيِّطُنَّ عَمَلَكُمْ وَتَلْكُنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۵) بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُن مِنَ الشَّاكِرِينَ)

تفاوت ادبی - عاطفی در تعبیر (قُلْ يَا عِبَادِيَ) با (فَبَشِّرْ عِبَادَ)

برخی از نکاتی که مربوط به آیات قبل بود این است که در آیه ۵۲ فرمود: (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ)؛ ولی در آیه مشابه دیگر سخن از (فَبَشِّرْ عِبَادَ) الَّذِينَ يَشْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ (۱) مطرح است. آنجا که دارد: (فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَشْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)، با تعبیر (يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا) که تصریح به بای متکلم است، خیلی فرق می کند. این به مهر و عاطفه و محبت و اینها نزدیک تر است تا آیه «يَا عِبَادِيَ». آیه ۱ هفده همین سوره مبارکه «زمر» این است: (فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ) که این کسره نشانه حذف «یاء» است. بین (فَبَشِّرْ عِبَادَ) با (عِبَادِيَ) خیلی فرق است، زیرا در آیه ۱ دوم، «بای» متکلم تصریح شده است که قرب الهی را نشان می دهد و در آیه هفده «یاء» حذف شده است، فقط به کسره اکتفا شد.

ص: ۵۰۳

۱- زمر /سوره ۳۹، آیه ۱۷.

چگونگی امکان دروغ کفار در صحنه قیامت

مطلب بعدی آن است که اینکه کفار در «یوم القیامه» می گویند (هَدَانِي رَبِّي) (۱) [۲]؛ این دروغ است و این دروغ در حقیقت چون در دنیا ملکه آنها شد، در آخرت همین ملکه ظهور می کند. در سوره مبارکه «انعام» بحث آن گذشت؛ آن گاه ذات اقدس الهی به رسولش (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید: «فَكُنْ» اینها را نگاه کن، ترفند اینها را نگاه کن، چگونه دارند دروغ می گویند. (۲) در قیامت دروغ گفتن ممکن نیست، نه اینکه کسی در قیامت می ترسد دروغ بگوید، برای اینکه دروغ جَدَش متمسّی نمی شود، دروغ غیبتی می خواهد، یک خبر است و یک گزارش؛ الآن در این جمع اگر کسی بگوید که ما دیدیم در مسجد اعظم فلان پنکه روشن بود، جَد او متمسّی نمی شود، برای اینکه همه دارند می بینند که چنین پنکه ای نیست؛ ولی از مسجد که بیرون رفتند، به دیگران بخواهند گزارش بدهند این ممکن است. غرض این است که در مشهد در محضر، در حضور و در شهود، جَد متمسّی نمی شود که آدم دروغ بگوید. در قیامت این طور است، همه اعمال روشن است، دیگر سرائر ظاهر می شود (وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهُ حَدِيثًا) (۳) [۴] اصلاً کتمان ممکن نیست. بنابراین دروغ جَدَش متمسّی نمی شود؛ ولی ملکات اینها در دنیا که کذب بود، در قیامت ظهور می کند؛ اینجا هم که گفتند: (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (۴)، برابر همان کذب راسخ در نفوس آنها در دنیا، این کذب در آخرت ظهور می کند، مثل یک آدم بددهن، در خواب هم که حرف می زند فحش می گوید، این ظهور آن ملکات است، نه اینکه یک فعل اختیاری باشد حالا معصیت باشد. یک آدم معتاب که عادت کرده به غیبت دیگران، در خواب هم که دارد حرف می زند، دارد غیبت می کند؛ این معصیت نیست، اما ظهور همان ملکات حال بیداری است. در معاد که اینها دروغ می گویند معصیت نیست، چون آنجا دار تکلیف نیست؛ ولی ظهور ملکات آنهاست، و گرنه ذات اقدس الهی در دنیا برای آنها انبیا فرستاده، عقل و فطرت به اینها داده، اینها چطور می توانند بگویند: (لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ).

ص: ۵۰۴

۱- انعام /سوره ۶، آیه ۱۶۱.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۷۵.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۴۲.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۷.

پرسش: آیا سخن: الآن هم همین طور است ذات اقدس الهی أقرب به کل شیء است نسبت به هر چیزی، (رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ) (۱) [۶] است، اگر (رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ) است، «رَحِمَ كُلَّ شَيْءٍ بِحَسَبِهِ»؛ چون هر چیزی که مورد نیاز مخلوقی باشد، خدا به او داده است، برای اینکه فرمود: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ مَّا خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى) (۲) [۷]؛ رحم نسبت به شجر یک گونه است، نسبت به حجر یک گونه است، او (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (۳) [۸] است، فرمود: (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۴) [۹]؛ اگر رحمت الهی «وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»، نسبت به هر چیزی همه نیازهای آن را برآورده کرده است و می کند. بنابراین کذب آنها در دنیا چون ملکه شده بود، در قیامت ظهور می کند؛ آن گاه ذات اقدس الهی فرمود که همه رذایل را شما جمع کردید! تکذیب کردید، استکبار کردید، کفر ورزیدید: (بَلَى قَدْ جَاءَ نَكَآئِبِي فَكَذَّبَتْ بِهَا وَاسْتَكْبَرَتْ وَ كُنَّتْ مِنَ الْكَافِرِينَ). (۵) [۱۰]

تفاوت سیاهی چهره کفار و پزمرده بودن آن در قیامت

مطلب دیگر این است در قیامت، یک بحث درباره چشم است، یک بحث درباره چهره؛ آن که در سوره «قیامت» دارد: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ إِيَّايَ رَبُّهَا نَاطِرَةٌ) که متأسفانه برخی از اشاعره به آن استدلال کردند که - معاذالله - خدا در قیامت دیدنی است؛ آن آیه دارد که «وجه» آنها نظر می کند، نه «چشم» آنها؛ چهره جانشان و چهره هستی آنها نظر می کند، نه چشم آنها؛ بنابراین «وجه غیر از «عین» است، این یک مطلب؛ چهره برخی ها سفید است، چهره برخی ها سیاه، این نشانه استکبار و ذلّت کفر است. یک مطلب در این است که افرادی که سیاه چهره هستند گاهی ممکن است بشاش باشند گاهی ممکن است پزمرده و گرفته و غم زده و مانند آن، فرمود اینها در قیامت اینها به دو مشکل مبتلا هستند: یکی اینکه سیه چهره و سیه رو و روسیاه هستند، یکی اینکه چهره اینها گرفته است؛ این گرفتگی چهره غیر از سیاه بودن چهره است، چه اینکه درباره مؤمنان فرمود: اینها سفیدرو و روسفید هستند، اما چهره اینها بشاش است، بشاش بودن چهره غیر از سفید بودن است؛ بنابراین آن آیه که دارد که (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ)، (۶) [۱۱] یک مطلب است؛ آنچه در سوره «قیامت» دارد که (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ إِيَّايَ رَبُّهَا نَاطِرَةٌ □ □ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ □ □ تَنْظُرُونَ أَن تَبْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ) (۷) [۱۲] این دو مطلب جداست. این وجوهی که گرفته و درم و پزمرده است، غیر از آن قسمت سیاه بودن است که نشانه کفر و استکبار است و می فهمند که یک حادثه «فاقرة الظهر»؛ یعنی کمرشکن به انتظار آنهاست: (تَنْظُرُونَ أَن تَبْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ). (۸) [۱۳] بنابراین اینها هم روسیاه هستند و هم چهره آنها گرفته است مؤمنان هم روسفید هستند هم چهره آنها بشاش، پس آنچه در سوره «قیامت» آمده است، تکرار آنچه در آیات دیگر است که (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) از آن قبیل نیست، اینجا هم که می فرماید: (و يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ)، (۹) [۱۴] این ناظر به (يَوْمَ تَسْوَدُّ) و (يَوْمَ تَبْيَضُّ) است، نه ناظر به آیات سوره مبارکه «قیامت».

ص: ۵۰۵

- ۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.
- ۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۱.
- ۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.
- ۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۹.
- ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۶.
- ۷- قیامت/سوره ۷۵، آیه ۲۲.
- ۸- قیامت/سوره ۷۵، آیه ۲۵.
- ۹- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۰.

بعد می فرماید: (أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَّقِينَ)؛ درباره بهشتی ها می فرماید: (إِنَّ لِّلْمُتَّقِينَ مَفَازًا) (۱۵) [فوز و رستگاری برای اینهاست، درباره دوزخیان می فرماید: (أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَّقِينَ)؛ یعنی جا و مکانی که خود آنها تهیه کردند به سراغ آن مکان خواهند رفت و آنها را به سراغ آن مکان خواهند برد و (و يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ) (۱۶) که (إِنَّ لِّلْمُتَّقِينَ مَفَازًا)، اینجا می فرماید درست است که ما گفتیم: (إِنَّ لِّلْمُتَّقِينَ مَفَازًا)؛ ولی ما به اینها دادیم، برای اینکه این چنین نیست که اینها ذاتاً واجد این مفاز و فوز و بهشت و مانند آن باشند. هر جا تعبیر به «لام» بود این چنین نیست که اینها مالک هستند، گفتیم (لَهُمْ جَنَّاتُ) (۱۷)؛ اما ما به اینها دادیم، این طور نیست که جنت را خود اینها ساخته باشند، اینجا هم فرمود که (و يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ).

پرسش: ؟ پاسخ: درباره سیئات هم همین طور است، اما درباره حسنات که در دعاها آمده است: «اللهم ما بنا من نعمة فمينك» (۴) [۱۸] و در قرآن آمده است که (وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۵) [۱۹]؛ این طور نیست که انسان ذاتاً مالک اینها باشد. چه در دعا و چه در قرآن درباره فوز و رحمت و فیض الهی فرمود: (وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)؛ لذا در بیانات نورانی امام سجاد این است که خدا یا اگر نعمتی به ما رسید، ما شکر کردیم، در برابر همین شکر هم شکر دیگری باید بکنیم، چون که همین شکر نعمت است، توفیق شکرگزاری خدا هم بک نعمت است: اللهم! بار خدایا «فَكَلِمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجِبَ عَلَيَّ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ»؛ (۶) [۲۰] خدایا! اگر یک بار بگویم «الحمد لله»، این باعث می شود که یک بار دیگر هم بگویم «الحمد لله»، برای اینکه این توفیق را به من دادی! بنابراین براساس آن اصل قرآنی که (وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) و دعاهایی که وارد شده است: «اللهم ما بنا من نعمة فمينك» هر چه مؤمن دارد به عنایت الهی است. اما کفار در اثر سوء اختیار خود گرفتار آن هستند، درباره: (لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ) با جمله فعلیه یاد شده است، در جمله: (وَلَا هُمْ يَخْرُتُونَ) با جمله اسمیه یاد شده است، گر چه خبر و جمله خبریه، فعلیه است؛ ولی اصل جمله، اسمیه است که نشانه ثبات و دوام است: (لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ) که تدریج را می رساند، (وَلَا هُمْ يَخْرُتُونَ) که حزن یک امر دائمی است، فرمود که این چنین نیست.

ص: ۵۰۶

۱- نباء/سوره ۷۸، آیه ۳۱.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۴- مفاتیح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج ۱، ص ۳۸۳.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۶- پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ناصر مکارم شیرازی، ج ۲، ص ۵۳۸.

پرسش: جناب استاد! سفیدی چهره نتیجه همان بشاشی؟

پاسخ: خیلی از افراد هستند، مثل بلال (رضوان الله علیه) سیاه چهره بود، اما بشاش بود، غم زده نبود، چهره اش باز بود؛ آن مستکبران سفیدروی که باطن آنها سیاه بود، چهره آنها درم است، گرفته است، غمبار است؛ چهره گرفته غیر از چهره سیاه و یا غیر از چهره سفید است.

پرسش: کنایه از این نیست که انسان چهره اش گرفته است؟

پاسخ: چون (تَنْظُرُ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقْرَهُ) [۲۱] [۱۷] دلیل آن است، انسان وقتی که می بیند باید یک حادثه کم روشنی به سراغ او بیاید، چهره او درهم، گرفته و بسته است؛ حالا این چهره سیاه است؛ در همه حالات قیامت، وقتی می فهمد که یک حادثه فاقره، «فاقره»؛ یعنی حادثه ای که فقرات و ستون فقرات را می شکند، این حادثه فاقره که ستون فقرات را می شکند، کمرشکن است برای او مسلم شده است، این دیگر حالا غمگین است؛ پس چهره غم زده غیر از چهره سیاه است.

پرسش:؟ پاسخ: آن «سوء» برای بدن هست و این «حزن» برای قلب است. حزن یک امر قلبی است، آن درد و رنج و فشار برای جسم است.

پرسش:؟ پاسخ: قضیه حقیقه است: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) [۲۲] [۲۲] چند تا قضیه حقیقه است، مگر فرمود: (وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) مربوط به دنیا، برزخ، قیامت، خواب، بیداری، چشم «الله» را نمی بیند، برای اینکه جسم نیست، مثال نیست، صورت نیست، این برای چشم است؛ ولی «وجه»؛ یعنی چهره؛ اینها به طرف خداست: (وَجُودٌ يُؤْمِنُ بِهَا نَاصِرَةٌ) «نصارت»؛ یعنی طراوت، (إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ) الآن ما منتظر هستیم تا رحمت الهی بیاید، باران الهی بیاید. بگوئیم: (وَجْهَةٌ وَجْهَةٌ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) [۲۳] [۲۳] که در دعای «افتتاح» نماز هست، نه «نظرت»، (وَجْهَةٌ وَجْهَةٌ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ وجه ما به طرف «الله» است، چهره ما به طرف الله است، نه چشم ما به طرف الله باشد.

ص: ۵۰۷

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۲۵.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۹.

فرمود: (وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ) که مفاز را ما به اینها دادیم: (لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ). بعد وارد بخشی از علوم قرآنی می شود.

فرق علوم قرآنی با علوم مطرح شده به واسطه قرآن

می دانید قرآن کریم که صدر و ساقش علم است: (يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ) هست، یک؛ (وَالْحِكْمَةَ) است، دو؛ (وَيُزَكِّيْكُمْ) است، سه؛ آن چهارمی که فرمود: (وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۱) [۲۴] چهار که محور اصلی آن است. علوم قرآن معمولا در حوزه ها، به علومی گفته می شود که به قرآن برگردد، مثل اینکه قرآن چیست؟ مکی و مدنی چیست؟ سوره و آیه چیست؟ محکم و متشابه چیست؟ انزال و تنزیل و تدریج چیست؟ وحی چیست، اینها معنای علوم قرآن است که علوم قرآن و علوم قرآنی در برابر مفاهیم، این در حوزه ها تا حدودی رواج دارد؛ اما علومی که قرآن مطرح کرده است، اینها بسیار کم است، مقداری از اینها در تفسیرهای موضوعی ظهور می کند، مثل آنچه مربوط به توحید، وحی، نبوت، امامت و رسالت است، کاری به معجزه و نزول قرآن و نزول دفعی و نزول تدریجی و مکی و مدنی و اینها ندارد، محتواس که بخشی از آن مربوط به اصول دین است، این جزء علوم قرآن است، بخشی از آن مربوط به فقه است، آیات الاحکام است، این جزء علوم قرآن است؛ بخشی از آن مربوط به اخلاق است، این جزء علوم قرآن است؛ بخشی مربوط به مسائل حقوق است، جزء علوم قرآن است؛ بخشی مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی و مانند آن است، جزء علوم قرآن است؛ بخشی هم مربوط به علوم قرآن است که علوم تجربی است؛ آسمان را چگونه خلق کرد، زمین را چگونه خلق کرد، فاصله آسمان و زمین چه بود، اصل اشیا چیست، شمس را از چه چیزی خلق کرد، قمر را از چه چیزی خلق کرد، این دخان و گاز و دودی که منشأ پیدایش راه شیری است، نظام سپهری است که (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ) (۲) [۲۵] آن دخان چیست که با دخان راه شیری درست کرده، کهشکان ها را درست کرده، اینها علوم قرآن است که علوم تجربی است.

ص: ۵۰۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

این قسم اخیر به عنوان علوم قرآن متأسفانه اطن قسم اخیر که اصلاً مطرح نیست، اما آن قسمت های دیگر، «آیات الاحکام» تا حدودی مطرح است، آیات اخلاقی هم برای سخنرانی ها و اینها کم و بیش مطرح است؛ اما آن آیات عقلی که مربوط به نظام علیت است، نظام توحید است، برهان تمانع است، اینها کمتر مطرح است. قرآن کریم هر کدام از اینها را در جای خود جداگانه مطرح کرده است. فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۚ) «كُلُّ مَا وُقِعَ عَلَيْهِ إِسْمٌ شَيْءٌ فَهُوَ مَخْلُوقٌ» (۱) [۲۶] این «کان» تأمه است، چرا؟ برای اینکه در سوره مبارکه «طور» آنجا برهان اقامه می کند؛ می فرماید جهان که سفسطه نیست، پوچ و خیال و وهم که نیست؛ این جهان که موجود است یا خودبه خود پدید آمده است که می شود تصادف، اگر تصادف باشد که هیچ چیزی به عنوان صبغه علمی در جهان پیدا نخواهد شد؛ زیرا معنای تصادف این است که هیچ رابطه ای بین اشیاء نیست، بی خود و بی جهت انسان مریض می شود، بی جهت دارو پیدا می کند و اگر نظام تصادف باشد و ربط علی و معلولی را کسی نپذیرد، هیچ اندیشه ای در عالم نیست، برای اینکه ما که فکر می کنیم یعنی چه؟ معنای آن این است که دو تا مقدمه ترتیب می دهیم و این دو تا مقدمه سبب پیدایش نتیجه است و هر وقت این دو تا مقدمه پیدا شد، ربط ضروری بین مقدماتین و نتیجه است؛ می گوئیم هر «الف» ای «باء» است و هر «باء» «جیم» است، پس هر «الف» ای «جیم» است. تمام علوم ما با این آشکال شکل می گیرد. از ادبیات و علوم اعتباری گرفته تا علوم عقلی، چرا «زید» در «ضرب زید» مرفوع است؟ برای اینکه زید فاعل است و «کُلُّ فاعِلٍ مرفوع» پس زید مرفوع است. تمام علوم با همین سُکُل اول سامان می گیرد. چرا فلان شیء نجس است؟ برای اینکه خون است، هر خونی نجس است، اما اگر دم سائله باشد، پس این نجس است. تمام؛ یعنی تمام به نحو قضیه حقیقیه، هیچ علمی نیست مگر براساس منطق شکل می گیرد، چه در طب، چه در علوم تجربی، چه در تجریدی، چه در کلامی و بالاتر از آن. اگر تصادف باشد و ربط علی برطرف بشود، هیچ علمی ما در عالم ندارم، برای اینکه ممکن است انسان بگوید این دو تا مقدمه را که شما ترتیب دادی و آن نتیجه را گرفتید، تصادف است؛ ممکن است کسی همین دو تا مقدمه را ترتیب بدهد و این نتیجه را نگیرد؛ لذا علیت را نمی شود انکار کرد. این از بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که در نهج البلاغه (۲) آمده و هم از بیانات نورانی امام هشتم(سلام الله علیه) است که در توحید صدوق آوردند (۳)، هر دو استدلال کردند، فرمودند: «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستی آن عین ذات آن نیست، این علت دارد، آنکه هستی او عین ذات اوست که «هو الله سبحانه و تعالی» است، علت ندارد. این جزء قواعد عقلی شکست ناپذیر است: «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ هر چیزی که به خود متکی نیست و هستی آن عین ذات آن نیست، علت می خواهد. در سوره مبارکه «طور» می فرماید آیه ۳۴ به بعد: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ ۗ)؛ (۴) [۲۹] یعنی اینها خودبه خود پدید آمدند؟ این که می شود تصادف! خودبه خود انسان پدید آمد، خودبه خود زمین و آسمان پدید آمدند، اینکه قابل قبول نیست. پس الا و لابد هر معلولی علت دارد، هر ممکنی یک سبب دارد، هر حادثی یک مبدأ دارد: (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ ۗ) این که محال است؛ پس هر مخلوقی خالق دارد؛ آیا خالق آنها خودشان هستند؟ این هم که محال است، برای اینکه می شود «دور»: (أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ)؛ پس اشخاص الا و لابد علت دارند، یک؛ علت ایشان خود ایشان نیستند، دو؛ پس میدانی هست که اینها را آفرید، سه؛ می شود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۗ). اینها جزء علوم القرآن است که باید جداگانه مطرح شود؛ یعنی علوم عقلی وقتی از قرآن استخراج می شود، منشأ پیدایش بسیاری از مطالب خواهد بود. بعد از استدلال آیه ۳۴ و ۳۵ سوره مبارکه «طور» که در مکه هم نازل شد و مشخص کرد که علیت حق است، نتیجه ای که گرفته به نحو موجه کلیه، کان تأمه را به خود اسناد داد، و فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۗ) که می شود برهان مسئله.

ص: ۵۰۹

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۸۲، ط اسلامی.

۲-

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۵.

۴- طور/سوره ۵۲، آیه ۳۵.

بعد می فرماید این برهان چون جزء فطریات است تقریباً و گذشته از اینکه جزء فطریات است، مشرکان حجاز هم این را پذیرفته اند، در همین سوره مبارکه «زمر» که بحث آن گذشت، فرمود که اگر از آنها سؤال کنید که عالم را چه کسی خلق کرد، - آیه ۳۸ همین سوره که گذشت - فرمود: (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) با «نون» تأکید ثقیله، فرمود آنها تردید ندارند که «الله» خالق است، اینهایی که ملحد نیستند، اینها مشرک هستند، این می شود جدال، جدال أحسن. اینکه خدای سبحان به پیامبرش (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: (وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، از بعضی از ائمه - از وجود مبارک امام عسکری (سلام الله علیه) است ظاهراً - سؤال کردند که آیا پیغمبر جدال کرد؟ بله یقیناً جدال کرد، چون خدای سبحان به او دستور داد فرمود: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۱۷) [۳۰] اگر خدای سبحان دستور جدال أحسن می دهد پیامبر یقیناً جدال می کند. بعد می فرماید بخش پایانی سوره مبارکه «یس» که درباره معاد است، آن از قبیل جدال أحسن است، اینجا هم جدال أحسن است، برای اینکه جدال أحسن این است که مقدمات آن معقول باشد برهاناً، مقبول باشد «عند الخصم». اگر چیزی از جهت برهانی و عقلی اقامه شده، کار به اینکه مخاطب می پذیرد یا نپذیرد نباشد این می شود برهان؛ اما اگر این مقبولیت طرف هم ضمیمه شود، این می شود جدال احسن، این می شود (وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ لذا فرمود: برهان مسئله برابر دو آیه سوره مبارکه «طور» این است که خدا خالق است که مقبول مشرکان حجاز هم است که (وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)؛ این برهان که به صورت جدال احسن درآمده، زمینه می شود برای توحید ربوبی.

ص: ۵۱۰

پرسش: پاسخ: نه، همین است، با اینکه می دانند، برابر فطرت قبول دارند که خدایی هست و آفریدن خدا را قبول دارند براه می روند؛ لذا از بیانات نورانی حضرت امیر این است که «رَبِّ عَالَمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»؛ (۱) [۳۱] بسیاری از درس خوانده ها یا عالمان هستند که چون به علم خود عمل نمی کنند گرفتار جهل هستند. در آن مسئله جهاد اوسط که بین خواسته های نفس و بین خواسته های علمی و عقلی اختلاف هست، اگر در جنگ درون «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَمَّيَّرَ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ» (۲) [۳۲] که بیان دیگر حضرت امیر (سلام الله علیه) است، اینها شکست خورد و جهاد درونی هستند بر اساس سنت های باطلی یا هوا و هوس و یا علل دیگر. الآن برهان مسئله هم همین است، فرمود که شما قبول دارید که «الله» خالق است، باید لوازمش را هم قبول داشته باشید.

اثبات توحید ربوبی با پذیرش توحید در خالقیت

اگر او خالق است مدیر هم اوست، چرا؟ برای اینکه ربوبیت به دو تا حد وسط به خالقیت برمی گردد. معیار در تعدد و وحدت برهان، تعدد و وحدت، حدود وسطاست؛ اگر ما یک حد وسط داشتیم، یک برهان است ولو به چند صورت تقریر شود؛ اگر دو تا حد وسط داشتیم، دو تا برهان است و اگر سه حد وسط بود، آن هم سه تا برهان. معیار در وحدت و تعدد برهان، اصغر و اکبر نیست؛ معیار در تعدد و وحدت برهان حدود وسطاست، اگر ما چند تا حد وسط داشتیم چند تا برهان خواهیم داشت. اینجا هم ذات اقدس الهی اصل را وحدت خالقیت قرار داد فرمود شما که قبول دارید که «الله» خالق است، باید الا و لابد قبول کنید که «الله»، رب است، چرا؟ برای اینکه ربوبیت طبق یک حد وسط به خالقیت برمی گردد و عین خالقیت است، طبق حد وسط دیگر لازمه خالقیت است، برای اینکه ربوبیت یعنی چه؟ یعنی تدبیر، تربیت، غیر از تربیت است، رب بود غیر از مربی بودن است، این یکی مضاعف است آن یکی ناقص است؛ تلازمی در اهداف و کارها هست، اما این چنین نیست رب؛ یعنی مربی، رب یعنی مدبر؛ یعنی سید؛ یعنی مالک؛ لازمه تربیت که مضاعف است آن تربیت هم است، فرمود رب است یعنی چه؟ می پروراند؛ می پروراند یعنی چه؟ یعنی کمال عطا می کند. اگر کمال عطا می کند که «کان» ناقصه است؛ پس همان طوری که اصل هستی را افاضه کرد، شده خالق، این کمال را هم که امری اعتباری نیست، بلکه امر حقیقی است، آن را هم ایجاد می کند، پس او خالق است. الا و لابد ربوبیت به خالقیت برمی گردد، چیزی را ایجاد می کند، به این شخص عطا می کند، می شود خالق. پس اگر شما قبول دارید که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، باید بپذیرید که «رب کل شیء» هم «الله» است، به دنبال ارباب متفرقه چرا می روید؟ این برهان اول که ربوبیت الا و لابد به خالقیت برمی گردد.

ص: ۵۱۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۶۹.

۲- الامامه الالهیه، الشیخ محمد السند، ج ۱، ص ۱۸.

برهان دوم این است که اگر کسی بخواهد چیزی را بپروراند، باید از هویت آن، حقیقت آن، لوازم و آثار و منشأ و نتیجه آن باخبر باشد. چه کسی خبر دارد که زمین از چه چیزی خلق شد؟ آسمان از چه خلق شد؟ انسان از چه خلق شد؟ چه کسی خبر دارد؟ تنها کسی که از هویت این اشیا باخبر است خالق اینهاست؛ حد وسط برهان دوم تلازم است نه عینیت؛ لازمه رب بودن این است که رب خالق باشد، چرا؟ برای اینکه او اگر بخواهد زمین را بپروراند، باید از هویت و اصل، فرع، خصوصیت، کیفیت و بازدهی زمین باخبر باشد، چه کسی از زمین باخبر است غیر از خالق زمین؟ اگر کسی بخواهد رب انسان باشد، باید از هویت انسان باخبر باشد، چه کسی از هویت انسان باخبر است غیر از خالق انسان. بر اساس تلازمی که بین کان تامه و کان ناقصه است، یک؛ بر اساس تلازمی که بین ربوبیت و خالقیت است، دو؛ هر تقریبی که بشود - این یک برهان درمی آید؛ یعنی برهان دوم است - آلا و لابد رب باید خالق باشد.

بازگشت وکالت الهی به ربوبیت و ضرورت توکل بر او

لذا بعد از اینکه فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ) بلافاصله فرمود: (وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)؛ این وکالت الهی به ربوبیت او برمی گردد، به «کان» ناقصه برمی گردد، به «کان» تامه که برنمی گردد. او وکیل است، حالا که او وکیل است پس بر او توکل کنید، اگر او وکیل است او مدیر و مدبّر است، او اداره می کند، کار را به او بسپارید و او هم وقتی بخواهد کاری انجام بدهد، گاهی با عوامل دیگر دستور می دهد، گاه با اعضا و جوارح شما دستور می دهد. در آن بیانات نورانی حضرت امیر که بارها ملاحظه فرمودید این است که فرمود: «واعلموا عباد الله» «أَنَّ جَوَارِحَكُمْ جُنُودُهُ»، این چنین نیست که خدای سبحان اگر بخواهد به شما کمک کند حتما دیگری را وادار می کند که مشکل شما را حل کند؛ گاهی با دست و اعضا و جوارح و زبان و بنان و بیان شما مشکل شما را حل می کند، این خدا را بخواهید، حالا چرا دیگری بیاید مشکل ما را حل کند؟! فرمود: «واعلموا عباد الله» «أَنَّ جَوَارِحَكُمْ جُنُودُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ» (۱) [۳۳] این هم وعده است هم وعید. ما دلمان می خواهد که مشکل ما به دست یک کسی حل شود چرا او؟ این کم همتی است که ما توقع داشته باشیم مشکل مالی یا غیر مالی ما به دست دیگری حل شود، دست دیگری هم سرباز خداست، دست ما هم سرباز اوست. فرمود: دستی بدتر از دست بگیر نیست، فرمود: «أَلَيْدُ الْعُلَيَّا حَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى» (۲) [۳۴] ما در دعاها مواظب باشیم؛ این بیان چقدر بیان شیرینی است که وجود مبارک سیدالشهداء (سلام الله علیه) فرمود: «أَنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يُجِبُّ مَعَالَى الْأُمُورِ وَ يَكْرَهُ سَمُفْسَافَهَا» (۳) [۳۵] همت بلند، فکر بلند، نظر بلند، این را دوست دارد. خدایا! تو که می توانی مشکل را حل کنی، این یک؛ همه جهان سربازان تو هستند، دو؛ من هم که جزء سربازان تو هستم، سه؛ مشکل مرا به دست خود من حل کن، چهار؛ حالا چرا دیگری بیاید مشکل مرا حل کند؟! توقع ما در دعاها ایمان باید ظهور کند و اگر این شد، شد؛ چه اینکه - معاذ الله - اگر خدا خواست کسی را بگیرد همین طور است، اگر خدا خواست - معاذ الله - کسی را تنبیه کند، لازم نیست از جای دیگر سرباز بیاورد، با دست و زبان و پای آدم، آدم را رسوا می کند، آدم حرفی می زند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، چیزی را امضا می کند رسوا می شود، فرمود با دست شما، شما را می گیرد، با دست شما مشکل شما را حل کند. این هم اثر اخلاقی دارد، هم آن اثر علو همت را به همراه دارد. فرمود: اگر این است پس به او توکل کنید. پس برهان مسئله این است که «کان» تامه برای او، «کان» ناقصه برای اوست، (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۴) [۳۶] از دیگری هیچ کاری ساخته نیست؛ البته منکر سببیت نیستیم، منکر وسیله نیستیم، منکر کار کردن نیستیم؛ اما باید بدانیم، همه اینها سربازان او هستند، ما هم جزء سربازان او هستیم، کار ما به دست خود ما حل شود، چرا حالا کار ما به دست دیگری حل شود؟! در کنار سفره دیگری بنشینیم؟! این همت بلند در دعاها می باید ظهور کند.

ص: ۵۱۲

۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۸۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص ۱۱، ط اسلامی.

۳- الجعفریات-الأشعّیات، محمد بن اشعث کوفی، ص ۱۹۶.

۴- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

آن وقت این مطلب که مورد ابتلائی مشرکان حجاز بود؛ لذا بر این مطلب خیلی تکیه می کنند، یک: (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)؛ آنها قبول ندارند، آنها به دام اربابان متفرقون افتادند. دو: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) «مقالید»؛ یعنی مفاتیح؛ منتها «مقالید» جمع است که مفرد ندارد، برخلاف مفاتیح که مفرد دارد، بنام «مفتاح». «مفاتیح» چه جمع «مفتاح» باشد چه جمع «مفتاح» باشد، بالاخره کلید لازم دارد. هم «مفتاح»؛ یعنی مخزن، برای خداست، هم «مفتاح»؛ یعنی کلید به دست خداست. همه اشیا هم در مخزن الهی هست، یک؛ کلید هم به دست اوست، دو؛ ما هم جزء سربازان او؛ «واعلموا عباد الله»، «أَنَّ جَوَارِحَكُمْ جُنُودُهُ» ما هم جزء سربازان او. گاهی انسان دست به قلم می شود مطلبی بنویسد که این کلید مخزن علم است، این کلید به دست خود آدم است، اینها مقام فعل خداست. فرمود تمام کلیدها به دست اوست و شماها هم سربازان او هستید، پشت سر هم این آیات ناظر به توحید ربوبی است. آن اولی که زیرنا بود، آن هم معقول است، هم مقبول است که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ).

عدم تعارض توکل بر توحید ربوبی با سعی و کوشش انسان

پرسش: (لیس للانسان الا ما سعی).؟

پاسخ: بله، اساس به همین است، از این طرف چیزی بخواهد، طلب داشته باشد، بله باید کار هم کند، اما این طور نیست که «لیس لله الا ما سعی الانسان»، از آن طرف خیلی از چیزهاست که:

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست (۱).

مگر انبیا کسب کردند؟ مگر نبوت کسی است؟ مگر امامت کسی است؟ مگر ولایت کسی است؟ این مقامات ظاهری به کسی است، اگر این چنین باشد که ما منتظر باشیم با کار ما چیزی را به ما بدهند، این همان است که گفتند: دولت آن است؛ یعنی نبوت، امامت، ولایت.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

مگر انسان با زحمت می تواند پیغمبر و امام شود؟! از این ما بخواهید طلب داشته باشیم باید کار کنید، او بخواهد عطا کند که کار ما را نگاه نمی کند. بنابراین از آن طرف محدود نیست، از این طرف ما بخواهیم توقع داشته باشیم به، برای ما محدودیت است.

بالأصالة بودن ربوبیت الهی و ائمه واسطه های فیض او

بعد از آنکه آن زیر بنا را مشخص کردند؛ یعنی برهان را آوردند که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) ، نظام علیت را در سوره مبارکه «طور» مشخص کردند و معنای «عله العلل» را هم در خیلی از موارد که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) مشخص کردند، حالا به توحید ربوبی پرداختند، فرمودند: او وکیل است. گاهی می بینید به وجود مبارک پیامبر و وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) عرض می کنیم که «إِكْفِيَانِي فَأَنْكُمَا كَافِيَانِ وَ انصُرَانِي فَأَنْتُمَا نَاصِرَانِ» (۲). [۳۸] شما همین دعای نورانی بعد از زیارت «عاشورا» را می بینید: «يَا كَافِي مَا لَا يَكْفِي سِوَاكَ» (۳) که مبادا کسی خیال کند، اگر ما به این ذوات قدسی عرض کردیم «إِكْفِيَانِي فَأَنْكُمَا كَافِيَانِ»؛ یعنی بالاصاله، «وَ انصُرَانِي فَأَنْتُمَا نَاصِرَانِ»؛ یعنی بالاصاله، فورا در دعای دیگر حصر می کند، همین دعای نورانی بعد از زیارت «عاشورا» است. «لَا كَافِي إِلَّا هُوَ، لَا حَاسِبَ إِلَّا هُوَ». این دعاهای نورانی بعد از زیارت امام رضا همه اش توحید است، اول و وسط و آخر آن توحید است، این برای آن است که خدا را! ما اگر آمدیم توسل کردیم، - معاذ الله - این طور نیست که کسی را مستقل بدانیم. خدایی را استغفار می کنیم که تنها او رازق است، او حسیب است، او کفیل است، او وکیل است: «لَا حَاسِبَ إِلَّا هُوَ»، «لَا كَافِي إِلَّا هُوَ»، «لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ إِلَّا هُوَ» (۴). [۴۰] این حصر است. اینها جزء محکمت است این محکمت شارح و مفسر آن تعبیرات است که اگر یک وقت گفتیم: «إِكْفِيَانِي فَأَنْكُمَا كَافِيَانِ» ما نمی گوئیم شما بالاصاله مستقل هستید، شما مجرای فیض هستید، همین! دو قدم آن طرف تر این کلمات حصر است. غرض این است که فرمود: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، تقدیم خبر بر مبتدا هم مفید حصر است، فرمود تنها کسی که کلید به دست اوست خداست، اما شما هم سربازان او هستید. اگر به دست شما خواست مشکل شما را حل کند که بهتر است. خود همین دعاها نحوه آن را سامان می دهد، این گوشه چشمی به این و آن داشتن؛ یعنی خدا یا کسی بیاید مشکل ما را حل کند! این نشانه عظمت روح نیست، در دعا گوشه چشم ما به خودمان باشد چشم ما هم به خودمان باشد، قلبمان هم به خودمان باشد، خدا یا این همه کارها که تو داری انجام می دهی، دیگری را چه کسی داد؟ دیگری که از جای دیگر نیاورده است! او را هم تو دادی. به ما هم مرحمت کن! مشکل ما را هم حل کن! اگر کسی دعا می کند موحدانه دعا کند، یک؛ طبق بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) با همت بلند دعا کند، این به اجابت نزدیک تر است. این ایام ایامی است که ما منتظر باران رحمت هستیم، از ذات اقدس الهی می خواهیم به اسمای خودش، خدا یا باران از ما بر نمی آید، به اسمای حسناى تو قسم، به صفات اولیای تو قسم، به صحف آسمانی ات قسم، به انبیا و اولیای قسم، این مردم استحقاق آن را دارند و آن هم تو می توانی باران رحمت را نازل کنی، نیاز آبی این مملکت را به برکت خون های پاک شهدا به بهترین وجه برآورده بفرما.

ص: ۵۱۴

۱-

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۸۷، ص ۳۸.

۳- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۸، ص ۲۹۸.

۴- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۹، ص ۵۶.

!!!!!!!

[١] زمر/سوره ٣٩، آيه ١٧.

[٢] انعام/سوره ٦، آيه ١٦١.

[٣] مائده/سوره ٥، آيه ٧٥.

[٤] نساء/سوره ٤، آيه ٤٢.

[٥] زمر/سوره ٣٩، آيه ٥٧.

[٦] انبياء/سوره ٢١، آيه ١٠٧.

[٧] طه/سوره ٢٠، آيه ٥٠.

[٨] اعراف/سوره ٧، آيه ١٥١.

[٩] اعراف/سوره ٧، آيه ١٥٦.

[١٠] زمر/سوره ٣٩، آيه ٥٩.

[١١] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٦.

[١٢] قيامه/سوره ٧٥، آيه ٢٢.

[١٣] قيامه/سوره ٧٥، آيه ٢٥.

[١٤] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٠.

[١٥] انبياء/سوره ٧٨، آيه ٣١.

[١٦] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦١.

[١٧] يقره/سوره ٢، آيه ٢٥.

[١٨] مفاتيح الجنان، مجلسي، محمد باقر بن محمد تقى، ج ١، ص ٣٨٣.

[١٩] نحل/سوره ١٦، آيه ٥٣.

[٢٠] بيان امام امير المؤمنين عليه السلام، ناصر مكارم شيرازى، ج ٢، ص ٥٣٨.

[٢١] قيامه/سوره ٧٥، آيه ٢٥.

[٢٢] انعام/سوره ٦، آيه ١٠٣.

[٢٣] انعام/سوره ٦، آيه ٧٩.

[٢٤] يقره/سوره ٢، آيه ١٥١.

[٢٥] فصلت/سوره ٤١، آيه ١١.

[٢٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٨٢ ط اسلامى.

[٢٧] نهج البلاغه، للصبغى صالح، خطبه ١٨٦.

[٢٨] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٣٥.

[٢٩] طور/سوره ٥٢، آيه ٣٥.

[٣٠] نحل/سوره ١٦، آيه ١٢٥.

[٣١] شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج ١٨، ص ٢٦٩.

[۳۲] الامامه الالهيه، الشيخ محمد السند، ج ۱، ص ۱۸.

[۳۳] میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۸، ص ۲۸۲.

[۳۴] الاصول من الکافی، الشيخ الكليني، ج ۴، ص ۱۱، ط اسلامي.

[۳۵] الجعفریات-الأشعئیات، محمد بن اشعث کوفی، ص ۱۹۶.

[۳۶] فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

[۳۷] حافظ، غزل شماره ۷۴.

[۳۸] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ۸۷، ص ۳۸.

[۳۹] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ۹۸، ص ۲۹۸.

[۴۰] ابحار الانوار، العلامة مجلسي، ج ۹۹، ص ۵۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۲ الی ۶۷ سوره زمر ۱۶/۱۰/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۲ الی ۶۷ سوره زمر

(اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۶۲) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳) قُلْ أَفَعَيِّرُ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴) وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۵) بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۶) وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۷))

طرح مباحث توحیدی در سوره های مکی با بیان های متفاوت

همان طور که ملاحظه فرمودید، چون سوره مبارکه «زمر» در مکه نازل شد، اصول کلی دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد را و همچنین خطوط کلی اخلاق و حقوق را به بیان های گوناگون اضافه می فرماید؛ گاهی به صورت حکمت، گاهی به صورت موعظه، گاهی به صورت جدال احسن. در جریان توحید قبلاً فرمود: (إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخِدَّهُ أَسْمَاءُ قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) (۱) که هم مبدأ را اشاره فرمود، هم معاد را؛ اما اینجا هم به «کان» تامله اشاره دارد و هم به «کان» ناقصه.

ص: ۵۱۶

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۵.

عَلَّتْ مطرح نشدن مباحث توحید ذات در قرآن

فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ یعنی «كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ إِسْمٌ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ تَعَالَىٰ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَ(اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)» (۱). (۲) قبلاً هم بیان شد که قرآن کریم درباره ذات اقدس الهی سخن نمی گوید چون ذات سرمدی و حقیقت نامتناهی یک چیز «بین الرشدی» است و اصلاً قابل انکار نیست، این را قرآن «مفروغ عنه» می گیرد که در سوره مبارکه «طور» به مناسبتی قرائت شد و در این آیه سوره «زمر» مطرح می شود. اینجا درباره اسمای حسناى خداست، چه اینکه در آیه (أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) هم درباره اسمای حسناى خدا بود؛ برای اثبات خالق، چه اینکه برای اثبات وکیل که اینها اسمای حسناى خدا هستند و همه اینها زیرمجموعه آن ذات سرمدی اند. ذات سرمدی؛ یعنی حقیقت مطلق که قابل انکار نیست، حتی آنها بی هم که ملحد هستند، نمی دانند چه چیزی را دارند منکر می شوند. این روایت نورانی که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی در بحث توحید نقل کرد این است که فرمود: «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ (۲) [۳] فرمود: خدا نزد هر منکر و ملحدی شناخته شده است، ولو بیچاره نداند که چه کند. «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»، مگر می شود که کسی منکر حقیقت محض شود؟ این عالم به چه کسی قائم است؟ بنابراین خود انسان فطرتاً وابسته به اوست. در همین آیه هم «الله» را «مفروغ عنه» گرفته، خالق را دارد ثابت می کند. این «خالق» خیر «الله» است، مبتدای «مفروغ عنه» است؛ یعنی «الله»ی که مفروغ عنه است، او همه کاره است، او هم «کان» تامله را به عهده دارد و هم «کان» ناقصه را؛ هم آفرید و هم می پروراند؛ هم هستی داد و هم هستی را شکوفا کرد. «الله»ی که دلپذیر است و همه قبول دارد و قابل انکار نیست، آن «الله» است که این دو تا کار را کرد: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)». اگر «الله» ثابت نباشد که مبتدا قرار نمی گیرد. بنابراین آن حقیقت نامتناهی به هیچ وجه قابل انکار نیست. «الله» از آن جهت که فاطر است شک پذیر نیست، چرا شک بردار نیست؟ چون (فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است، فاطر بودن، خالق بودن، اینها از اسمای حسناى ذات اقدس الهی است. آن بیان نورانی حضرت در اول همین بحث توحید کتاب مرحوم کلینی، این جزء غرر روایات ماست که «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ هیچ کسی نیست که خدا را در عالم نشناسد؛ لذا کسی که در دنیا غرق شده، ملحدی که در دنیا غرق شده، احدی از او خبر ندارد؛ ولی او ناامید نیست، به جایی تکیه می کند. این روایت از وجود مبارک امام عسکری (سلام الله علیه) است؛ حالا گرچه روایت به صورت روایت صحیحیه نقل نشده، اما در کتاب ها به عنوان روایت مرسل از آن وجود مبارک نقل شده که کسی گفت: «دُلِّي عَلَى اللَّهِ»؛ حضرت فرمود: آیا مسافرت کردی؟ عرض کرد: بله، گفت سوار کشتی شدی؟ عرض کرد: بله، گفت اتفاق افتاد که کشتی غرق شود؟ عرض کرد: بله، گفت اتفاق افتاد که احدی از حال تو باخبر نباشد، تو هم به احدی دسترسی نداشته باشی؟ عرض کرد: بله، گفت در آن حالت به چه کسی متصل بودی؟ گفت به کسی که مرا نجات بدهد! گفت همان خدای توست؛ (۳) یعنی کسی که قدرتش نامتناهی است و بأس بردار نیست. اینکه گفته شد: (لَا يَبْيَأُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ) (۴) [۵] همین است. اگر کسی به جایی برسد که بگوید از خودم ناامیدم، این کفر نیست؛ یعنی من دیگر استحقاق دریافت کمک ندارم، اما اگر بگویند کسی نیست در عالم که مشکل مرا حل کند، این کفر است، برای اینکه او

(بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۵) [۶] است. اگر او قدرت مطلقه و نامتناهی قادر است، بنابراین (بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) است، نمی شود ناامید بود. یأس آدم از خودش کفر نیست؛ ولی یأس از روح الله کفر است: (لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ). بنابراین، یا اثبات فاطر است، یا اثبات خالق است، اینجا هم «الله» مبتدا قرار گرفته و مفروغ عنه است، حقیقت نامتناهی است، منتها خیلی ها نمی دانند که «الله» با اسمای حسنايش چه چیزی است؟ چون به اصولی که انبیا (علیهم السلام) آوردند آشنا نیستند که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ).

ص: ۵۱۷

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۸۳، ط اسلامی.

۲- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۹۱، ط اسلامی.

۳- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۲۳۱.

۴- يوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۷.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

مستحضرید که قرآن علوم فراوانی دارد؛ منتها علوم قرآنی که در بحث های تفسیر مطرح است، علمی که در قرآن است یا خارج از قرآن به حسب ظاهر قرار گرفته و درباره قرآن است. مثل اینکه قرآن چیست، وحی چیست، انزال و تنزیل چیست، مکی و مدنی چیست، سُور طوال، سور ناسخ و سُور منسوخ کدام است؟ اینها بحث هایی است که به عنوان قرآنی مطرح است؛ اما علمی که در قرآن مطرح است، خیلی پیش از اینهاست؛ اصول دین جزء علوم در قرآن است، احکام دین به عنوان آیات الاحکام علمی است در قرآن، مواعظ و اخلاقیات علمی است در قرآن، مسائل نجوم و سپهری، مسائل ریاضی، علمی است در قرآن، قصص انبیا علمی است در قرآن و بحث های فراوانی مربوط به علوم تجربی که هر شیء زنده ای از آب است، آسمان و زمین شش روز خلق شدند، زمین دو روز خلق شد، آسمان دو روز خلق شد، «بین السموات و الارض» دو روز خلق شد، فصول چهارگانه را ذات اقدس الهی برای تأمین ارزاق جامعه آفرید، (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَانَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)؛ (۷) اینها علوم قرآنی است، علوم تجربی است که در قرآن است، علوم ریاضی است که در قرآن است، علوم فقهی است که در قرآن است، علوم ادبی است که در قرآن است، علوم قصص و تاریخ است که در قرآن است، علوم عقلی است که در قرآن است؛ منتها اینکه می گویند علوم قرآنی، فقط درباره همان علمی که راجع به قرآن بحث می کند، آنها چون بیشتر محل ابتلاست محور قرار گرفته شده. موضوع و محمول همه را قرآن مطرح کرده که سوره یعنی چه؟ آیه یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ معجزه یعنی چه؟ کرامت یعنی چه؟ اینها را بیان کرده؛ اما آنها علمی است که قرآن تبیین کرده. از بیرون گاهی ممکن است بعضی از مسائل را راجع به جمع آوری قرآن که چه موقع جمع شده، چه کسی جمع کرده، در چه عصری جمع شده، اینها جزء علوم قرآن است، یا چه کسی کاتب قرآن بوده، حضرت انشا می فرمود، املا می فرمود، چه کسانی می نوشتند، چند نفر می نوشتند، اینها جزء علوم قرآنی است که از بیرون کمک گرفته می شود. پس «کان» تائمه را خدا بیان کرد.

ص: ۵۱۸

فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ)؛ «کان» ناقصه را هم بیان می کند: (وَهُوَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ ۖ وَكَيْلٌ) او آفرید، یک؛ می پروراند، دو؛ خوب هم آفرید. آن علمی که علوم تجربی هست و محور بحث دانشگاهی است، از آیه کریمه ای که فرمود: (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ)، (۱۱) این یک؛ بیان وجود مبارک موسای کلیم (سلام الله علیه) که به فرعون فرمود: (رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى)، (۹) این دو؛ استفاده می شود. این (رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ) به نظام داخلی اشیا اشاره دارد، نه به نظام فاعلی و نه به نظام غائی؛ نظام فاعلی به عنوان (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ) است، نظام غائی هم (ثُمَّ هَدَى) است؛ اما نظام داخلی که ساختار داخلی است، فرمود: (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ)، هر چیزی و هر چه برای آن لازم بود، داد. درخت اگر بخواهد پرورش پیدا کند و میوه دهد چه چیزی لازم دارد، همه را به او داد. یک سلسله مواد معدنی در دل خاک کوه، بخواهد طلا و نقره شود، چه چیزی لازم دارد، همه را به او داد؛ یک سلسله اموری که در زیر خاک است، بخواهد نفت یا گاز شود، چه چیزی لازم دارد، همه را به او داد. بنابراین فرمود: (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ). اگر ذات اقدس الهی ساختار داخلی را داد، فرمود هر چه این خاک و این دستگاه لازم دارد که گاز یا نفت شود، ما به او دادیم: (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ)؛ این راجع به «کان» ناقصه است. حالا درختی بخواهد میوه شاداب خوبی بدهد، فرمود همه خواسته های او را ما به او دادیم؛ منتها باید باغبان آن را پروراند. در اوایل سوره مبارکه «رعد» گذشت که فرمود: شما یک قطعه زمین، یک هکتار زمین را حساب کنید: (وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ)؛ این یک هکتار را به صد قسمت کنید و صدتا درخت بکارید، صد تا میوه می گیرید: (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى)، (وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ تَفْضُلُ بَعْضُهَا فِي الْبَعْضِ فِي الْأَكْلِ)، (۳) [۱۰] «أَكَلَ» یعنی میوه، نه یعنی «أَكَلَ»؛ فرمود میوه های آن مختلف است، این درخت سیب اگر بخواهد سیب خوب بیاورد، لوازمی دارد به آن دادیم، آن درخت هلو اگر بخواهد هلو پرور باشد، لوازمی دارد که به آن دادیم؛ آن گلابی اگر بخواهد گلابی به بار بیاورد، یک سلسله اموری می خواهد که به آن دادیم؛ این همان (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ) هست که برای راه اندازی علوم دانشگاهی است، تا ساختار داخلی را تربیت می کند، همان طوری که (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ) (۴) [۱۱] آیات الاحکام است که برای راه اندازی «آیات الفقه» حوزه هاست، اینکه آسمان و زمین را در شش روز خلق کردیم، آسمان از یک سلسله دخان خلق شد، زمین از زیر آب درآمد به عنوان «دَحْوُ الْأَرْضِ»، ما فصول چهارگانه را برای تأمین ارزاق تنظیم کردیم، یک بخش هایی از زمین جزء نیمکره شمالی است: (يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ) است، مقابل آن (يُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ) (۵) [۱۲] است، الآن که اینجا اول دی شروع شده، (يُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ)؛ یعنی شب یلدا بلندترین شب های سال بود، از اول دی به بعد، کم کم «فوس النهار» از دو طرف، وارد «فوس الليل» می شود، بلندترین شب سال را تا آخر آذر و اول دی پشت سر گذاشتیم، از اول دی؛ یعنی اول زمستان از دو طرف؛ یعنی هم از طرف صبح، هم از طرف مغرب این کاروان روز وارد منطقه شب می شود؛ یعنی هم زودتر صبح می شود، هم دیرتر غروب می شود: (يُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ)؛ تا برسد به ماه فروردین که «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار» (۶) هم شب دوازده ساعت و هم روز دوازده ساعت می شود؛ آن وقت این طور است. باز دوباره از همان فروردین این ولوج و ورود «فوس النهار» به «فوس الليل» ادامه دارد، ادامه دارد تا آخر خرداد که کوتاه ترین شب سال آخر خرداد است و بلندترین روز سال هم آخر خرداد، بعد دوباره برعکس می شود. این وضع ما که در نیمکره شمالی به سر می بریم، الآن آقیانوسی که در نیمکره جنوبی به سر می برند، آنجا تابستان آنهاست، به عکس است. فرمود این نظم را ما آفریدیم، شما بر اساس این نظم حساب کنید. پس علوم قرآنی، اختصاصی به همان مسئله علوم قرآنی رایج؛ نظیر قرآن شناسی ندارد؛ آن اصول کلامی و عقلی، فقهی، اخلاقی، حقوقی، تاریخ و قصص، نجوم، ریاضیات، زمین شناسی و زمان شناسی هست، اینها علوم قرآنی است، همه اینها زیر مجموعه: (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ) قرار دارد، یک؛ (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ خَلَقَهُ) قرار دارد، دو؛ یعنی هر چیزی که آفرید، زیبا آفرید، کمبودی در آن نیست؛ نمی شود گفت که این خاک اگر بخواهد طلا شود، فلان چیز را لازم دارد؛ ولی ندارد، نه خیر؛ اگر بخواهد طلا شود، همه چیزی که جزء شرایط طلا شدن هست و باید باشد، در آن هست. اگر بخواهد نفت و گاز شود، اگر بخواهد سنگ مرمر شود، هر کدام از این معادن هر چه لازم دارند، خدا به آنها داده است.

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

۵- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۱.

چون خدا این چنین است، پس توکل به او کنید. منتها توکل دو گونه است: انسانی که آن طبع بزرگ، آن روح بزرگ و آن کرامت در او هست، می گوید من توکل کردم به تو، تو را وکیل گرفتم، کلّ نظام هم که سپاه و ستاد تو هستند، کارها را هم تو انجام می دهی، اعضا و جوارح من هم که مأموران شما هستند، شما که بخواهی کار کنی؛ گاهی با دست دیگران مشکل مرا حل می کنی که این با کرامت من سازگار نیست؛ گاهی با دست من مشکل مرا حل می کنی، این با آبرومندی من سازگار است. توکل یک انسان کریم، کریمانه است، هرگز حاضر نیست در کنار سفره دیگری بنشیند، چون دستی بدتر از دست بگیر نیست: «أَلَيْدُ الْأُولِيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ الْفُفْلَى». (۱) [۱۴] آدم اگر نتواند دست برتر داشته باشد، دست زیرتر چرا داشته باشد؟ توکل این طور است، خدا یا ترا وکیل گرفتم، چون همه شئون من در اختیار توست، همه را هم اداره می کنی، ما را هم اداره می کنی، این یک؛ سپاه و ستاد تو هم نامتناهی اند: (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۲) [۱۵] (مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ)، (۳) این دو؛ تمام هویت و اعضا و جوارح من هم سپاه و ستاد تو هستند، سه؛ تو که می خواهی کار کنی، حالا چرا با دست دیگری مشکل مرا حل می کنی؟ با دست خود من مشکل مرا حل کن! این می شود کریم.

ص: ۵۲۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۱۱، ط اسلامی.

۲- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

۳- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

این دعای کریمانه را شما ببینید، در بحث های وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه این دعا را دارد، از وجود مبارک پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) هم رسیده است در دعای «عرفه» سیدالشهداء (سلام الله علیه) این دعا را دارد و دعاهای کریمانه این است که خدایا طرزی ما زندگی کنیم که حتی به بچه هایمان هم محتاج نباشیم، ولو آن بچه ها حسن و حسین (علیهما السلام) باشند! این نشانه کرامت است. این دعای نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست؛ ولی اصل این دعا از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله و آله و سلم) است که خدایا! تو که همه امانت را به ما دادی، همه را هم دیدیم، ما هم حرفی نداریم و تقدیم می کنیم، اما اولین چیزی که از ما می گیری جان ما باشد، نه اینکه اول چیزی که می گیری، چشم و گوش ما باشد، ما زنده باشیم و محتاج حسین (علیهما السلام) باشیم؛ این دعا دعای کریمانه است: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَرَعُهَا مِنْ كَرَائِمِي وَ أَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نَعِيمِكَ عِنْدِي»؛ (۱۷) [خدایا همه اینها امانت و نعمت هستند، همه را تو دادی، همه را هم می گیری؛ اما این طور نباشد که اول چشم و گوش ما را بگیری، بعد جان ما را بگیری، تا ما به کسی محتاج باشیم این طور نباشد، بلکه اول چیزی که می گیری جان ما باشد. آن دعای نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) در عرفه هم همین است که عرض کرد: خدایا چشم و گوش مرا وارث من قرار بده، نه مرا وارث آن! معنای آن این است این طور نباشد که چشم را بگیری، گوش را بگیری، اعضا و جوارح را بگیری، آنها بمیرند و من زنده باشم، من وارث مرده ها باشم، این نباشد: «وَ اجْعَلْهُ وَارِثِي لِي» (۱۸) [مرا بمیران، حالا چشم و گوش من، بعد از من هر چه شده، شد؛ این کریم است. دعای کریمانه این است که انسان به احدی محتاج نباشد، چون احتیاج ذلتی است و ذات اقدس الهی مشکل همه را بر آورده می کند، دیگران مگر از کجا آوردند! این بیان نورانی حضرت امام سجاد (علیه السلام) در اول همان دعای «ابوحمزه ثمالی» همین است، عرض کرد: خدایا! دیگران که دارند از کجا آوردند؟ «مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاءُ وَ لَا تُشِيطَاطِعْ إِلَّا بِكَ لَا الَّذِي أَحْسَنَ اشْتِغْنِي عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ لَا الَّذِي أَمَيَّاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُؤْضِكْ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ» (۱۹) [حالا- به همه دادی به ما هم بده! دعا اگر کریمانه بود، جوابش هم کریمانه است؛ اگر عادی بود برابر همت دعاکننده همان گونه مستجاب می شود.

ص: ۵۲۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۸۴.

۲-

۳- الإقبال بالأعمال الحسنة، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۱، ص ۱۵۷، ط الحدیثه.

لذا این برهان مسئله است، «الله» مفروغ عنه است؛ الله، الله است و «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»؛ (۱) [۲۰] هیچ ممکن نیست کسی در جهان پیدا شود و خدا را بتواند انکار کند؛ اما اسمای او، اوصاف او، اینها البته ممکن است شناخته نشود.

دو برهان قرآنی بر ضرورت توکل بر خدای سبحان

فرمود وقتی «کان تامه» ثابت شد که (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) «کان» ناقصه هم می شود (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)، چه شما بخواهی و چه نخواهی، او که منتظر نیست تا شما توکل کنی، او خودش مدیر و مدبّر است، چه بهتر که با او کنار بیایی و او را وکیل قرار دهی، چرا؟ دو تا برهان در مسئله است: یکی مسبوق سابق بر این، یکی لاحق بر این، چرا بر او باید توکل کنیم؟ برای اینکه او (خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) است، طبق دو برهان اقامه شده که «الله» پروردگار است: یکی اینکه بازگشت ربوبیت به خالقیت است، یکی تلازمی که بین ربوبیت و خالقیت است. قبلاً فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، بعد هم می فرماید: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ)؛ «مقالید» هم همان طور که در بحث های روز گذشته ملاحظه فرمودید، جمعی است که مفرد ندارد، به معنای کلید است. برخی ها خواستند بگویند جمع «اقلید» است و «اقلید» مُعَرَّبٌ کلید است «علی غیر قیاس»، «اقلید» به «مقالید» جمع بسته شد. برخی ها خواستند بگویند این رومی است، جمع «اقلیدس» است، این «سین» در آنجا پسوند نسبت است، آن هم به همین معناست. قول سوم آن است که این جمع «مقلاد» است «علی غیر قیاس»، «مقلاد» هم یعنی نکاح، کلّ جهان با نکاح دارد اداره می شود. کلّ جهان، چه گیاهان، چه انسان، چه حیوان و چه ابرها اینها نکاح می شود، ابر ماده با ابر نر؛ این علومی که مربوط به هواشناسی، محیط شناسی، ابرشناسی و باران شناسی است، آیات فراوانی دارد که اول یک نسیم مختصری وزش پیدا می کند، بعد این نسیم به صورت باد درمی آید، بعد کم کم ابر تولید می شود؛ همان طوری که خدای سبحان انسان را نر و ماده آفرید، مذکر و مؤنث خلق کرد؛ ابرها را هم این گونه آفرید؛ ابرها بعضی ماده و بعضی نر هستند، بعضی مذکر و بعضی مؤنث هستند؛ بعد در همان فضای سپهر، ازدواجشان را برقرار می کند، ابر نر و ماده نکاح می کند و یکی باردار می شود، وقتی که یکی باردار شد و حامل باران شد، برای او رجم درست می کند که شلنگی نیارد، وقتی رجم درست کرد، کم کم در فرصت مناسب زایمان می فرماید: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ) (۲) [۲۱] این ابر اگر خلال نباشد، لابه لا نباشد، شلنگی باشد که مزرع و مرتعی نمی ماند، فرمود این کارها را ما می کنیم. پس او کلید دستش هست، حالا یا «مقالید» جمعی است که اصلاً مفرد ندارد «کما ذهب إليه غیر واحد»، یا جمع «اقلید» است «علی غیر قیاس» که «اقلید» مُعَرَّبٌ کلید است، یا جمع «اقلیدس» که بعید است و این استبعاد بجاست، یا جمع «مقلاد» به معنای نکاح است «کما ذهب إليه بعض». (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ).

ص: ۵۲۲

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۹۱، ط اسلامی.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۳.

اما در برابر این همه ادله توحیدی: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ)؛ اینها سرمایه را باختند. انسان وقتی وارد آن نشئه می شود، دیگر نه جا برای تدارک است و نه جا برای برگشت. خسارت زده است، سرمایه را باخت و چیزی هم بدست نیاورد: (أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ)؛ بعد به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) پیشنهاد شرک می دادند.

پاسخ پیامبر به پیشنهاد مشرکان و علت جاهل خواندن آنان

خدای سبحان به حضرتش فرمود: به آنها بگو شما به من امر می کنید، دستور می دهید که مانند افراد جاهلی بُت پرست شوم؟ (قُلْ أَفَعَبَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ)، این جهل هم می تواند در مقابل علم باشد و هم می تواند جهالت در مقابل عقل باشد. اینکه مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) اولین کتابی که در کافی تنظیم کرد «کتاب العقل و الجهل» است برای همین است که علم چیز مهمی نیست، علم مقابل ندارد، انسان سواد پیدا کرده است. آنکه مشکل آدم را حل می کند عقل است، چون انسان یا وارد بهشت می شود یا وارد جهنم، این جهنمی ها یا درس خوانده اند یا درس خوانده نیستند، آنکه آدم را بهشت می برد عقل است که «مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ»؛ (۱) [۲۲]عقل است که دشمن دارد، علم خیلی دشمن ندارد؛ لذا مرحوم کلینی باب «العلم و الجهل» را در کافی بیان نکرده، بلکه اولین باب آن «باب العقل و الجهل» است. انسان یا بهشتی است یا جهنمی، چون هدف این است، حالا یا تحصیل کرده است یا تحصیل کرده نیست، تحصیل کرده گی یک مقدار زمینه را فراهم می کند، و گرنه شما می بینید که اکثر این فسادها برای همین تحصیل کرده هاست. اگر در برابر انبیا، مدعیان تبتی فراوان اند، همین تحصیل کرده ها هستند، اگر این جنگ جهانی اول و دوم و کودتاها و مانند آن است، برای تحصیل کرده هاست، اگر این کارخانه های اسلحه آدم کشی سه شیفته - شب و روز - دارد کار می کند، برای این تحصیل کرده هاست، و گرنه آدم تحصیل نکرده که این کارها را نمی کند. فرمود آنکه مهم هست عقلی است که «عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ»؛ شما هم جاهل هستید در برابر علم، هم جاهل هستید در برابر عقل: (قُلْ أَفَعَبَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ).

ص: ۵۲۳

بعد فرمود این مربوط به نبوت عامه است، این را به حضرت می فرماید تا معلوم شود که این جاهلیت کهنه و تازه بود، قبلاً هم بود، بعداً هم هست، فرمود: (وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ)؛ این جزء نبوت عامه است، به همه انبیا این حرف گفته شد، به شما هم این حرف گفته می شود که (لَيْسَ أَشْرَكَكَ لِيَخْبَطُنَّ عَمَلُكَ)؛ اگر - معاذ الله - شرک بورزی تمام زحمات شما هدر می رود. البته معصوم محال نیست خلاف کند؛ ولی هرگز خلاف نمی کند، ذاتاً محال نیست؛ اگر ذاتاً محال بود که مکلف نبود؛ معصوم تا در دنیا هست مکلف است و این برای آن است که اطاعت ضروری نیست، اگر ضروری باشد که امر ضروری مورد «امر» قرار نمی گیرد، چیزی که یقیناً واقع می شود و ترک آن هم محال است چنین چیزی تحت تکلیف قرار نمی گیرد، اما امتناع عادی در آن هست و امر و نهی و مانند آن مخالف با عصمت نیست، معصوم هم مکلف است مانند دیگران. اینکه درباره حضرت آن حدیث هست که من هر روز هفتاد بار استغفار می کنم غیبی دارد و مانند آن، یا منظور دفع است که ما استغفار می کنیم که نباید به سراغ ما، یا همین توجه به مباحات و امور مباحی و کارهای عادی برای اینها غین حساب می شود، برای اینکه «حَسَبَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» (۱) [۲۳] است، اشتغال به مباحات برای انسانی که مقرب است کراهت حساب می شود، حزازت حساب می شود و مانند آن. این دو وجه می تواند آن حدیث را توجیه کند.

پرسش: آن کسی که ولی خداست، مگر می تواند مباح انجام دهد؟

پاسخ: اشتغالش همین است، کسی می آید، کسی می رود، جایی را نگاه می کند، کسی حرف می زند، کسی گوش می دهد. کسی دارد حرف عادی می زند، این دیگر مستحب نیست که گوش بدهد؛ ولی دیگر دارد گوش می دهد؛ در زندگی عادی و روزانه «يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ» (۱) [۲۴] اینها این طور است، حالا چرا از این طرف آمده از آن طرف نیامده؟ یا را اینجا گذاشته آنجا را پا نگذاشته، این دیوار را دیده آن دیوار را ندیده، اینها جزء مستحبات و سنن فقهی که نیست، اینها جزء مباحات است و اشتغال به این امور نسبت به کسی که (دَنَا فَتَدَلَّى) است، می تواند حزازت محسوب شود، اینها استغفار می کنند که به آن مبتلا نشوند، نسبت به آنها هم ممکن است دفع محذور باشد؛ فلذا می تواند بگوید: (إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)؛ (۲) [۲۵] استغفار هم می کند تا بتواند بگوید که اگر شئون عادی من است، این شئون عادی من هم صبغه عبادی پیدا می کند.

اختیار همه انسان ها حتی معصومین علت تهدید حیط اعمال

(وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحِطَنَّ عَمَلُكَ). در بحث های جبر و تفویض هم بارها همین آیات گذشت که فرمود ما انسان را بر سر دوراهی خلق کردیم، درست است که وهم و خیال به او دادیم تا او خیال پردازی کند، اما عقل نظر را هم به او دادیم که بر اینها سیطره دارد. درست است که شهوت و غضب را به او دادیم که او گرایش ها و گریزهایی داشته باشد اما عقل عملی هم به او دادیم که اینها را عقاب کند، چون این فیض ها را به او دادیم، او را مختار قرار دادیم: (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، (۳) [۲۶] (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)؛ (۴) اما اگر او بیراهه رفت، برای آن است این حرف های ما را گوش نداد؛ اما اگر به راه آمد برای این است که حرف های ما را گوش داد، ما به او گفتیم بیا این طرف، او آمد، نه اینکه ما او را آوردیم، بلکه او با اختیار آمد، جبری در کار نبود؛ ولی ما گفتیم بیا او آمد. فرق است بین اینکه ما او را مجبور کنیم بیا باید. یک وقت است به او نشان دادیم و بیان کردیم، زیبایی بهشت و زیبایی عقل و عدل را بیان کردیم، بنابراین ما او را دعوت کردیم و او آمد، درست است که خودش آمد؛ ولی ما دعوت کردیم، اما همین دعوت ما را عده ای نپذیرفتند؛ (فَتَرَدُّوهُمُ إِلَى طُغْيَانِهِمْ). (۵) [۲۸] بنابراین «الاجبر و لا تفویض و لکن امر بین أمرین»؛ (۶) [۲۹] اینجا هم فرمود: (لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحِطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَابِرِينَ) این (وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَابِرِينَ) برای هر انسانی است هر انسانی که بیراهه برود سرمایه خودش را می بازد اینکه در آیه ۶۳ فرمود: (أُولَئِكَ هُمُ الْخَابِرُونَ) همین است غالب انسان ها متأسفانه سرمایه می بازند (وَ الْعَصْرِ □ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (۷) [۳۰] اینجا هم فرمود: (لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَابِرِينَ)؛ بعد به عنوان حصر، مفعول را مقدم آوردند، امر و فعل را مؤخر آوردند که مفید حصر باشد.

ص: ۵۲۵

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۶- الاصول من الکافی، الشيخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۶۰، ط اسلامی.

۷- عصر/سوره ۱۰۳، آیه ۱.

فرمود: (بَلِّ اللَّهُ)؛ این «الله»ی که قبول داریم، «الله»ی که قابل انکار نیست، «الله»ی که مقبول و دلپذیر است.

این الله را قبول کن. این (لا-إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) (۱) [۳۱] هم که قبلاً معنا شد همین است: (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) را چندبار ملاحظه فرمودید، این دو تا جمله نیست تا در کتاب های اصولی بگویند، یک جمله مستثنا و یک جمله مستثنی منه و به دنبال خبر بگردند؛ در این (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، این «إِلَّا» به معنی غیر است، یک؛ این طور نیست که جان آدم، قلب آدم از نفی و اثبات خالی باشد، نه نفی داشته باشد و نه اثباتی، بعد انبیا آمدند که دو تا کار کنند: یکی الله را برای ما ثابت کنند، یکی آلهه دیگر را نفی کنند، این طور نیست. این «الَّا» به معنی غیر است، یک؛ (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ یعنی «لا اله غیر الله»؛ یعنی غیر از «الله»ی که دلپذیر است، دیگران نه، این که داری همین است، دیگران نیست؛ نه اینکه در دل، نه «الله» باشد و نه آلهه، حالا یکی را بخواهیم نفی کنیم و یکی را بخواهیم وارد دل کنیم، این طور نیست. (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ یعنی غیر از «الله»ی که دلمایه و دلپذیر است و داری، دیگران نه! نه اینکه نه «الله» را داری و نه آلهه را داری، حالا ما بخواهیم یکی را ثابت کنیم و یکی را راه ندهیم، این طور نیست؛ همین یکی که در دل داری همین است، دیگران نه؛ پس «لا اله» غیر همین یکی که داریم. اینجا هم می فرماید: (بَلِّ اللَّهُ) این «الله»ی که داری و دلپذیر است، همیشه با او درگیری، ولو ممکن است اسمش را ندانی (بَلِّ اللَّهُ فَأَعْبُد) این مفید حصر است.

پاسخ: برای اینکه خبر نیست، به حسب ظاهر که ترکیب ادبی کنند این طور است؛ اما در حقیقت مجرور است: «لا اله غیر الله»، برای اینکه «لا» خبر می خواهد، این «لا اله» غیر از «الله»ی که ما داریم، چون «أَلَا» خبر نمی دهد؛ نظیر «غیر» نیست، «الله» خوانده می شود. این از جمله همان بحث هایی است که گفتند: «از شافعی نپرسند امثال این مسائل»؛ (۱) اینها از مرحوم آخوند خراسانی و اینها هم بر نمی آید، تا از معنی بر بیاید. اگر گفتند: «از شافعی نپرسند امثال این مسائل»، برای اینکه او خیال می کند در فطرت انسان نه «الله» است و نه آلهه؛ انبیا آمدند بگویند یکی را راه بده، بقیه را راه نده؛ در حالی که قرآن دارد که (فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا)، (۲) [۳۳] (و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا قَالَتْ لَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)؛ (۳) فرمود: ما هیچ کس را بدون توحید خلق نکردیم، در درون همه اعتقاد به «الله» ظهور دارد، در نشئه ای همه را جمع کردیم و گفتیم خدای شما کیست؟ همه گفتند تویی، (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)، (۴) [۳۵] همه گفتند (بلی)؛ آن نشئه هست؛ حالا آن نشئه، نشئه فطرت است، نشئه ملکوت است، درون جان ماست، به هر حال چنین نشئه ای هست، در برابر آن نشئه که انسان نمی تواند بگوید که در درون ما هیچ خبری نیست، نه «الله» را می شناسد و نه آلهه را می شناسد، انبیا آمدند بگویند «الله» را قبول کن، آلهه را قبول نکن، این طور نیست «الله» دلپذیر و دلمایه است و در درون همه ما هم هست، ما هم میثاق سپردیم، او را هم دیدیم و گفتیم تو خدای ما هستی. اینکه مرحوم شیخ بهایی و مانند او می گویند: «در روز الست بلی گفتی □□□ امروز به بستر «لا» خفتی» (۵)، ناظر به همین آیه سوره مبارکه «اعراف» است. فرمود: (بَلِ اللَّهُ فَاعْجِبْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ)؛ آن وقت شاکر باش که تو را به حال خودت رها نکرده است. درست است که ذات اقدس الهی این نعمت را داد، آیا در بقا ما محتاج به این مُنعم هستیم یا نه؟ آیا لحظه به لحظه این فیض باید بیاید یا نه؟ یا همان روزی که به ما داد کافی است؟! آن فیضی که آن روز به ما داد اگر کافی بود که با اغراض و غرایز دفع می شد، او لحظه به لحظه «دَائِمُ الْفَيْضِ عَلَى الْبَرِيَّةِ» (۶) است. بنابراین اگر لحظه ای نازی کند، از هم فرو ریزند قالب ها؛ حتماً این الله را دارد، هر لحظه هم فیض دارد، هر لحظه هم با ما سخن می گوید، او «دائم الفضل» و «دائم الفیض» است؛ لذا فرمود: (وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ) که هم حدوثاً آن نعمت را به شما داد و هم بقائاً. - إن شاء الله - امیدواریم محفوظ بماند.

ص: ۵۲۷

۱-

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۳- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

۵-

۶- مفاهیم القرآن، الشیخ جعفر السبحانی، ج ۶، ص ۹۴.

[١] زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٥.

[٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٨٣ ط اسلامي.

[٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٩١ ط اسلامي.

[٤] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٢٣١.

[٥] يوسف/سوره ١٢، آيه ٨٧.

[٦] بقره/سوره ٢، آيه ٢.

[٧] فصلت/سوره ٤١، آيه ١٠.

[٨] سجده/سوره ٣٢، آيه ٧.

[٩] طه/سوره ٢٠، آيه ٥٠.

[١٠] ارفع/سوره ١٣، آيه ٤.

[١١] بقره/سوره ٢، آيه ٤٣.

[١٢] حج/سوره ٢٢، آيه ٦١.

[١٣] ديوان سعدي، قصيده ٢٥.

[١٤] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٤، ص ١١ ط اسلامي.

[١٥] فتح/سوره ٤٨، آيه ٤.

[١٦] مدثر/سوره ٧٤، آيه ٣١.

[١٧] اشرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١١، ص ٨٤.

[١٨] الصحيفه العلويه، ترجمه رسولي، النص، ص ٣٢.

[١٩] الاقبال بالأعمال الحسنه، ابن طاووس، علي بن موسى، ج ١، ص ١٥٧ ط الحديثه.

[٢٠] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٩١ ط اسلامي.

[٢١] زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٣.

[٢٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١ ط اسلامي.

[٢٣] كشف الغمه، ابن ابي الفتح الابلبي، ج ٣، ص ٤٧ و ٤٨.

[٢٤] علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ١٢٩.

[۲۵] انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

[۲۶] کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۲۷] انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

[۲۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

[۲۹] الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۱۶۰، ط اسلامی.

[۳۰] عصر/سوره ۱۰۳، آیه ۱.

[۳۱] اصفاف/سوره ۳۷، آیه ۳۵.

[۳۲] دیوان حافظ، غزل شماره ۳۰۷.

[۳۳] روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۳۴] شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

[۳۵] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

[۳۶] دیوان اشعار شیخ بهایی، شیر و شکر، بخش ۱.

[۳۷] مفاهیم القرآن، الشیخ جعفر السبحانی، ج ۶، ص ۹۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۲ تا ۶۷ سوره زمر ۱۷/۱۰/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۲ تا ۶۷ سوره زمر

(اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۶۲) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳) قُلْ أَفَعَيِّرُ اللَّهُ تَأْمُرُونَ أَيْهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴) وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أُسْرُكْتَ لَيُحِيطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۵) بَلِ اللَّهُ فَاعْتِيدُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۶) وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ) (۶۷)

برهان توحید در خالقیت دال بر مخلوق نبودن خدا

برای بیان توحید خالق و ربوبی ذات اقدس الهی، این آیات به صورت برهان نازل شده است، فرمود: هر چیزی که مصداق شیء است، مخلوق خداست، گرچه در معانی الأخبار (۱) و مانند آن آمده است که ذات اقدس الهی «شیء» است، از آیه (أَكْبَرُ شَهَادَةٌ قُلِ اللَّهُ (۲) استفاده کردند؛ لکن در روایت دارد که «أَنَّ شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ»؛ (۳) اگر «شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ» پس حکم اشیا را ندارد، نه هیچ شیئی در وصف کمالی شریک خداست، نه خدا در هیچ وصف نقص، شریک اشیا است. بنابراین از اینکه فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ) گذشته از اینکه خود همین دلیل نشان آن است که ذات اقدس الهی مخلوق نیست، چون اتحاد خالق و مخلوق محال است، آن روایتی هم که دارد: «الله شیء» همان، دارد که «لا كَالْأَشْيَاءِ» که دال بر مخلوق نبودن خداست.

ص: ۵۲۹

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ۸.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۹.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۰۷.

عدم تقابل وکالت خدای سبحان با ولایت او

بعد فرمود: (وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ) یعنی «کُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ أَنَّهُ شَيْءٌ» خدا وکیل اوست. وکالت در قرآن کریم نسبت به ذات اقدس الهی در مقابل ولایت نیست، اگر (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ) است؛ یعنی ولی است، چون اگر وکالت به این معنا باشد که کسی خدا را وکیل خود قرار بدهد، پس آن شخص از حوزه وکالت الهی بیرون است که خدا را وکیل قرار می دهد و چنین چیزی محال است. این گونه از عموماً هم آبی از تخصیص است؛ هم (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ) آبی از تخصیص است و هم (وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)، بنابراین وکیل بودن ذات اقدس الهی به معنی ولی است، حتی درباره ارباب متفرقه ای که وثنی ها توهم کردند که آنها ارباب هستند، تحت وکالت ذات اقدس الهی اند.

برتری اراده الهی از عوامل دیگر علت خسارت کافران

مرحوم شیخ طوسی و بعضی از مفسران احتمال دادند که این «مقالید» جمع «مقلید» باشد، مثل «مندیل و منادیل»؛ ولی باید نقل شده باشد؛ (۱) اما حرف کشف این است که این عربی نیست، از «اقلید» به

معنای کلید عربی ساخته شد، بعد جمع بسته شد، (۲) و گرنه این طور نیست که «بندیل» به «منادیل» جمع بسته شود و «مقلید» به «مقالید» جمع بسته شود، چون اینها سماعی است قیاسی که نیست: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، اینها که باز هستند بسته نیستند؛ ولی علت کلید معلول است، سبب کلید مسبب است و اراده ذات اقدس الهی، علت همه اینهاست. خدای سبحان که کاری را انجام می دهد، گاهی تعبیر بلاواسطه است، گاهی مع الواسطه است. آن واسطه ها هم فرق می کنند؛ گاهی می فرماید خدا این کار را انجام داد، گاهی می فرماید اراده کرد که انجام دهد، گاهی می فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ (۳) با (كُنْ فَيَكُونُ) کار انجام می دهد، گاهی می فرماید (بِيَدِهِ) (۴) کار انجام داد، گاهی می فرماید «بِيَدِي» کار انجام داد، مثل اینکه درباره انسان فرمود چرا سجده نکردی؟ (لَمَا خَلَقْتُ بِيَدِي)؛ (۵) گاهی می فرماید: (بِأَيْدِي) (۶) خلق کردیم که این «أَيْدِ» جمع نیست، مفرد است. «أَيْدِ»؛ یعنی قوه. گفت که فلان شخص «ذو الأيد» است؛ یعنی «ذو القوه» است؛ داوود مثلاً (ذَا الْأَيْدِ) (۷) است، «أَيْدِ»؛ یعنی قوه، نه اینکه جمع «أَيْدِي» باشد. پس گاهی «کن» هست، گاهی «ید» هست، گاهی «بیدیه» هست، گاهی «أيد» است، گاهی به تعبیر «إني» است، گاهی به تعبیر «نحن» است، گاهی به تعبیر «أنا» است، گاهی به تعبیر «إنا» است. آنجایی که اسمای حسنای الهی حضور دارند یا مدبران امر و مأموران حضور دارند به اذن خدا، آنجا معمولاً می شود تعبیر جمع آورد. گاهی برای تَفْخِيم و تعظیم جمع آورده می شود، پس «نحن» گفتن، «إنا» گفتن «لأحد الامرین» است: یا جایی است که فرشته ها حضور دارند و خدا می فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (۸) و مانند آن، گاهی هم از مقام جلال و عظمت با جمع یاد می شود. فرمود: کلید که سبب هر مسیبی است، در دست اوست: (وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ) آنها هستند که سرمایه را باختند.

ص: ۵۳۰

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۴۲ و ۴۳.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۰.

۳- یس /سوره ۳۶، آیه ۸۲.

۴- مومنون /سوره ۲۳، آیه ۲۳.

۵- ص /سوره ۳۸، آیه ۷۵.

۶- ذاریات /سوره ۵۱، آیه ۴۷.

۷- ص /سوره ۳۸، آیه ۱۷.

۸- قدر /سوره ۹۷، آیه ۱.

بی خبری بعضی از انسان ها از مرگ خود بعد از فرا رسیدن آن

اما کسانی که بعد از مرگ باخبر نمی شوند که مُردند، عده ای این چنین هستند چون، آنهایی که مشرک محض یا مؤمن محض هستند، وقتی وارد برزخ شدند: یا «فِي رَوْضَةٍ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» وارد می شوند که کاملاً باخبر می شوند، یا «فِي حُفْرَةٍ مِنْ حُفْرِ النَّارِ» (۱) وارد می شوند که کاملاً باخبر می شوند، اما توده مستضعف، بسیار باید طول بکشد تا بفهمد که مرده است و آنچه در قَلیب بدر اتفاق افتاد که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالای چاه رفت و فرمود «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمُ رَبُّكُمْ حَقًّا» که عده ای به حضرت عرض کردند با چه کسی سخن می گوئید؟ فرمود: با مشرکینی که کشته شدند و ما اینها را به چاه انداختیم: «مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ» (۲)؛ این طور نیست که شما حرف ما را می شنوید، آنها نشنوند، یا گوش شما از آنها شنواتر باشد، این طور نیست، آنها کاملاً می شنوند، آنها چون وارد «حُفْرَةٍ مِنْ حُفْرِ النَّارِ» شدند، کاملاً باخبر هستند، اما افراد عادی اینها، چون وضع آنها روشن نیست، تا با محاسبات بعدی برسند - این طور نیست که اینها وقتی مُردند «فِي رَوْضَةٍ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» ببرند یا «فِي حُفْرَةٍ مِنْ حُفْرِ النَّارِ» - لذا برای آنها روشن نیست که مُردند، بعدها می فهمند.

علت تکرار پیشنهاد کفار به معامله با موحدان در پرستش بت ها

ص: ۵۳۱

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶، ص ۲۷۵.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۹، ص ۳۴۶.

فرمود به اینها بعد از این براهینی که اقامه کردیم بگو: (أَفَعَيِّرُ اللَّهَ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ) آنها هم می گفتند: ما معبودی داریم که این بت هاست و شما همانند ما این بت ها را بپرستید، یا نوبت قرار دهید، گاهی ما می پرستیم و گاهی شما بپرستید که بر اساس تکرار چهارگانه، آن سوره مبارکه (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) (۱) هم چهار بار تکرار شده است. از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند راز این تکرار چیست؟ فرمود: آنها این طور می گفتند که یک سال تو خدای ما را عبادت کن، سال بعد ما خدای تو را عبادت کن، بعد از آن تو خدای ما را عبادت بکن، سال بعد ما خدای تو را عبادت می کنیم، (۲) چون پیشنهاد آنها چهار ضلعی بود، جواب این سوره مبارکه هم چهار ضلعی است. این یک مرحله بود، یک مرحله هم می گفتند نه، الا و لابد باید خدای ما را عبادت کنی. در آن مرحله ای که چهارضلعی پیشنهاد می دادند: (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) نازل شد، در آن مرحله ای که پیشنهاد آنها تک بُعدی بود، این گونه از آیات نازل می شد: (قُلْ أَفَعَيِّرُ اللَّهَ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ) و این کار، کار جاهلانه است.

عام بودن تهدید به حبس اعمال در صورت پذیرش موقتی شرک

بعد می فرماید توحید ربوبی حق بود: «من البدو الی الختم» پذیرش و پرستش ذات اقدس الهی هم وظیفه همه افراد مخصوصاً انبیاست، این جزء نبوت عامه است، اختصاصی به تو ندارد: (لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ)؛ گرچه به حسب ظاهر الآن شما مخاطب هستید؛ ولی پیامبران در هر عصر و مصری که بودند، به آنها هم گفتیم: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ)؛ این (لَئِنْ أَشْرَكْتَ) را ما به همه گفتیم: (وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ)؛ حرفی که الآن به شما داریم می گوئیم، حرفی است که به همه انبیا گفتیم که (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ)؛ البته این جمله شرطیه است و جمله شرطیه مستلزم تحقق تالی یا مقدم نیست؛ ولی تکلیف، منافی با عصمت نیست؛ این همه دستورهایی که ذات اقدس الهی به انبیا می دهد، چه درباره احکام شخصی، مثل نماز و روزه، یا احکام هایی مثل ولایت و خلافت.

ص: ۵۳۲

۱- کافرون/سوره ۱۰۹، آیه ۱.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۸۲، ص ۵۳.

پرسش: مراد از (أَشْرَكَتَ) چیست؟

پاسخ: بله، اگر - خدای ناکرده - حرف آنها را قبول کنید و شرک بورزید، تمام کارها باطل می شود. این جمله شرطیه است. جمله شرطیه؛ نظیر (لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۱) است، با استحاله مقدم هم می سازد. اگر شرط باشد که دو دوتا پنج تا باشد حکم آن این است، فرد است؛ این تلازم بین مقدم و تالی را ثابت می کند، نه وجود مقدم را.

مفید حصر بودن دستور به پیامبر بر عبارت خدای سبحان

فرمود: (وَلِتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) پس آن باطل است، چه کار باید کرد؟ (بَلِ اللَّهُ فَاعْتَبِدْ) در بحث قبل هم ملاحظه فرمودید که تقدیم مفعول در این جا مفید حصر است، چه اینکه در جای دیگر همین سوره مبارکه «زمر» به صورت حصر ذکر شده است که (قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ). (۲) گاهی مستقیماً به حضرت دستور می دهد (بَلِ اللَّهُ فَاعْتَبِدْ)، گاهی دستور می دهد که (قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ) هر دو مفید حصر است؛ چه بلاواسطه و چه مع الواسطه، چه آیه محل بحث که می فرماید: (بَلِ اللَّهُ فَاعْتَبِدْ)، چه آن آیه همین سوره «زمر»؛ یعنی آیه چهارده که به حضرت می فرماید: (قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ) که هر دو مفید حصر است. فرمود معبودی جز ذات اقدس الهی نیست و من هم احدی را غیر از خدا نمی پرستم: (بَلِ اللَّهُ فَاعْتَبِدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ).

منافات سلام با نماز بدون حضور قلب

اما اینکه در بحث سلام گفته شده بعضی از بزرگان می گویند، کسانی که در نماز حواس آنها به معبود نیست، حضور قلب ندارند، چگونه می گویند: «السلام علیکم»، تعجب می کنند، برای همین است که این «سلام» یا تحیت است یا تودیع. این سلامی که ما می کنیم، اگر کسی از بیرون آمده باشد، به جمعی رسیده باشد، خوب سلام می کند، یا سخنرانی او تمام شده، می خواهد خداحافظی کند، می گوید: «السلام علیکم»؛ پس سلام یا برای تحیت است از انسان تازه وارد، یا برای کسی است که می خواهد وداع کند و از جمعیت جدا شود. کسی که قبل از نماز ذهن او به مردم بود، در نماز ذهن او نزد دنیا و مردم است، این آقا چگونه می گوید: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»؟ او به چه کسی دارد سلام می کند؟ او نه تازه وارد شد و نه از اینها بیرون می آید! این بزرگواران می گویند: اگر کسی حضور قلب نداشته باشد، چگونه رویش می شود بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ»، او به چه کسی دارد سلام می کند؟ او نه تازه وارد شد و نه از اینها جدا می شود. بنابراین چه سلام، سلام تحیت باشد، انسانی که حضور قلب ندارد، مشکل است که بتواند بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ»، ولو لفظاً می گوید و کسی از نماز خارج شده باز حواس او نزد مردم است و دنیاست و شغل و زندگی خودش است، این خارج نشد و وداع نکرد تا بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ». اصلاً نماز را برای این جعل کردند، چون نماز معراج مؤمن است؛ طبق بیان نورانی امام (سلام الله علیه) که مرحوم صدوق در من لا یحضر نقل کرد: «الْمَصْلَى یُنَاجِی رَبَّهُ» (۳) این نماز گزار با خدای خود مناجات دارد، پس با مردم نیست، وقتی نماز تمام شد، تازه وارد دنیا و مردم می شود، می تواند بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ»، برای اینکه تا حال نزد مردم نبود. این طرز ذکر بندی اجزا و ارکان و اعمال و اقوال نماز به این صورت است.

ص: ۵۳۳

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۲.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۵.

۳- القرآن الکریم منهج متکامل، أ. د. محمود بن یوسف فجال، ج ۱، ص ۶.

فرمود: (بَلِ اللّٰهِ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشّٰكِرِيْنَ)؛ بعد ذات اقدس الهی فرمود: اینها خدا را نشناختند. براساس توحید ربوبی، نه مبدأ را شناختند و نه معاد را شناختند و اینها باید بدانند که کل عالم در اختیار آفریدگار آنهاست، تفویض هم که مستحیل است، این طور نیست که ذات اقدس الهی عالم را خلق کرده و رها کرده باشد، فرمود: (مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ)؛ البته «الله» آن طوری که هست که قابل شناخت نیست؛ لذا تقریباً بیش از ۲۸ روایت است که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در پایان کتاب شریف توحید آن را نقل کرده است که شما در اسمای حسناى الهی، افعال الهی، اقوال الهی و آثار الهی می توانید بحث کنید؛ اما در مقام ذات، غیر از حیرت چیز دیگری نیست، چون یک حقیقت نامتناهی است، اگر شما به منطقه حقیقت نامتناهی بروید، او یک ظهور دارد، خود او که در دسترس احدی نیست و منطقه ممنوعه است، (۱) یک ظهور دارد که عالم را فرا می گیرد، یک علم او را فرا می گیرد، دو؛ معلومی هم که دارد فرا می گیرد، سه؛ این در احاطه (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) (۲) [۲۰] غرق است، این چهار؛ او چگونه می تواند دست و پا بزند؟ ما فقط نسبت به اشیایی که از ما فاصله دارند می توانیم درک کنیم؛ اما آن منطقه ای که (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) است را نمی توانیم درک کنیم، چون ما چیزهایی بلد هستیم؛ یعنی معلومی داریم، علمی داریم و خودمان هم عالم هستیم؛ اما آن ظهور الهی که (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ)، آن به عالم احاطه دارد، به علم احاطه دارد، به معلوم هم احاطه دارد، پس ما قبل از اینکه چیزی را بفهمیم، فهم ما تحت احاطه اوست، ما قبل از اینکه فهم پیدا کنیم، تحت احاطه او هستیم، این جز حیرت چیزی دیگر نیست؛ لذا ۲۷ یا ۲۸ روایتی که نقل می کند، فرمود مبادا کسی بگوید من چند سال درس خواندم، حکیم و فیلسوف هستم، مبادا خودتان را با این امور گمراه کنید، آنجا منطقه ممنوعه است؛ یعنی انسان قدری که جلوتر برود، مقام ذات که هیچ، آن احاطه الهی که می رسد، می بیند غرق شده است، چون قبل از اینکه او فهم خودش را بفهمد، کسی هست که احاطه کرده؛ چون (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) است. این (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) به انسان می گوید، شما بالا نروید، همین فیض الهی، آیات الهی، خلقت الهی ظهورات الهی را بررسی کنید؛ اینجا هم فرمود آن مقداری هم که مقدور شماست و ما گفتیم فکر کنید، مشرکان فکر نکردند. ما که از کسی توقع نداریم بالا بیایند، آن بالا احدی راه ندارد، انبیا راه ندارند، چه رسد به افراد عادی، اما این مقداری که از آیات الهی باید پی ببرند که خلقتی هست و ربوبیتی هست، همین مقدار را ادراک نکردند: (مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ).

ص: ۵۳۴

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۲۳ و ۱۳۳.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۴.

بعد چون مهم ترین مسئله برای جریان هدایت جامعه، اعتقاد به معاد است و بیش از آن مقداری که اعتقاد به توحید اثر دارد، اعتقاد به معاد اثر دارد؛ البته معاد هم غیر از توحید، چیز دیگری نیست؛ لکن آنکه جامعه را اصلاح می کند، آنکه اخلاق را تنمیم می کند، آنکه فساد را برمی دارد، آنکه ظلم را برمی دارد، مسئله معاد است، و گرنه انسان اعتقاد دارد خدایی هست، خدا عالم را خلق کرده؛ اما وقتی که مسئول نباشد، حساب و کتابی نباشد، روز عدل و محاسبه ای نباشد، این خودش را آزاد می بیند. در سوره «قیامت» ملاحظه فرمودید، فرمود: اینها خدا را قبول دارند، اما: (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ) (۱) [۲۱]؛ می خواهد جلوی او باز باشد؛ لذا معاد را منکر است. مهم ترین عامل اصلاح جامعه اعتقاد به این است که من در برابر کارهایم مسئول هستم، این کار من زنده است، یک؛ یک؛ موجود زنده از بین نمی رود، سرگردان و شناور نیست، دو؛ این موجود زنده، تنها فقط با عامل خود درگیر است که (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، (۲) [۲۲]؛ این آدم را می برد به جایی که خواسته همان عمل است، این چهار؛ و آن دوزخ است. بنابراین اگر کسی باور نداشته باشد - معاذ الله - که حساب و کتابی هست، هر کاری می کند، ولو موخد هم باشد، خدا هست. این است که در سوره مبارکه «ص» و مانند آن برهان اقامه کرده است، فرمود: آنهایی که ستم کردند و بیراه رفتند، منشأ همه گناهان اینها (بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ)؛ (۳) [۲۳]؛ چون روز حساب را فراموش کردند، پس ستیغ اعتقاد به اینکه خدایی هست و ما را آفرید و می پروراند، این کافی نیست، اعتقاد به معاد است که سازنده است؛ البته معاد هم غیر از مبدأ چیز دیگری نیست، برای اینکه: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). (۴) [۲۴]؛ اما اینکه حساب و کتابی هست سازنده است و باعث تزکیه نفوس است، فرمود: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)، نه در توحید آن مقداری که باید خدا را بشناسند شناختند، متأسفانه به دنبال شرک افتادند و نه در معاد. گفتند وقتی انسان ممزق شد (إِذَا مَرَّكُمْ كُلُّ مُرَقِّقٍ)، (۵) [۲۵]؛ برهان را ذات اقدس الهی اقامه کرده است، فرمود: آن روزی که چیزی نبودید خدا شما را خلق کرد، الآن که همه چیز موجود است، روح که از بین نمی رود، اجزای بدن شما که پراکنده است جمع می کنیم.

ص: ۵۳۵

- ۱- قیامت/سوره ۷۵، آیه ۵.
- ۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.
- ۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۶.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.
- ۵- سبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ این سه کار در قبضه الهی است: زمینی که الآن موجود است، یک؛ زمینی که تبدیل می شود به زمینی دیگر که در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ)؛ (۱) [۲۶] این زمینی که «مبدل الیه» است، این دو؛ خود تبدیل زمین دنیا به زمین آخرت، سه؛ هر سه در قبضه الهی است. اگر هر سه در قبضه الهی است، چگونه انسان می تواند از فرمان او فاصله بگیرد، این درباره زمین است.

آسمان ها چون که فرمود: (لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ) (۲) [۲۷] او آسمان ها هم بیشتر، هم بزرگ تر از جریان زمین است، درباره زمین تعبیر فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) اما درباره آسمان فرمود: (وَ السَّمَاءِ آوَاتٌ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) یعنی قدرت، نه؛ یعنی - معاذ الله - دست راست. فرمود (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۳) [۲۸] که بارها این آیه را ملاحظه فرمودید، «سجّل»؛ یعنی طومار، طومار آن پارچه های باز را نمی گویند، اگر هزار نفر چیزی را بنویسند، امضا کنند، بعد به صورت لوله در بیاورند، نه به صورت باز، این را می گویند طومار، و گرنه وقتی باز باشد که طومار نیست، فرمود: ما بساط آن را جمع می کنیم. همان طوری که طومار، آن مکتوب ها را جمع می کند، ما هم آسمان و زمین را جمع می کنیم همه اینها کلمات ما هستند، حروف ما هستند، ما اینها را جمع می کنیم (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ).

ص: ۵۳۶

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۷.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

حالا- فرمود: (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ یکی از مصائب و مشکلات - آنچه صعب است، نه مصیبت است - مسئله معاد، همین آیه سوره مبارکه «ابراهیم» است. در آیات فراوان دارد که انسان را از زمین خلق کردیم، یک؛ بعد به زمین برمی گردد، دو؛ (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ فِيهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى)، (۱) [۲۹]؛ اینها یک چیز روشن و شفافی است، همه ما از همین زمین هستیم، همه ما به همین زمین برمی گردیم و همه ما از این زمین برمی خیزیم.

پرسش: روح انسان که در زمین نیست، جسم انسان در زمین است؟

پاسخ: همان بدن انسان است، و گرنه آن روح را که سؤال و جوابش قبلاً گذشت. فرمود که شما در زمین نمی روید این که ما می گوییم به زمین می روید، یعنی بدن شما است، آنها گفتند: (أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) (۲) [۳۰]؛ ما در زمین می رویم و گم می شویم، جواب این است که خیر، شما بدنی دارید که می رود در زمین که گم هم نمی شود روح دارید که در زمین نمی رود در پاسخ فرمود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ) (۳) [۳۱]؛ به عرب ها فرمود شما اشکال که می کنید، مواظب باشید اشکال بدن را از روح جدا کنید، بدن شما بله، در زمین می رود؛ اما روح شما که مرگ ندارد، موت ندارد، فوت ندارد؛ روح شما وفات دارد نه فوت، «تاء» فوت جزء کلمه است، به معنی زوال و نابودی است؛ اما «تاء» وفات جزء کلمه نیست، از «وفی، استیفا، متوفی و متوفا» است؛ یعنی تمام آن حقیقت شما نزد ماست، چیزی گم نمی شود: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) شما دست فرشته های ما هستید، چه چیزی گم شد؟ زمین نمی روید! بدن شما می رود زمین، بله، اما آنجا هم گم نمی شود. مشکل آیه سوره مبارکه ابراهیم (سلام الله علیه) این است که فرمود: (يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءَاتُ) (۴) [۳۲]؛ وقتی که بخواهد قیامت قیام کند، ما بساط آسمان و زمین را برمی چینیم، زمین تبدیل می شود به زمین دیگر، آسمان هم تبدیل می شود به آسمان دیگر. به هر حال مردم در قیامت در زمینی هستند، فرمود این زمینی که در قیامت مردم در آن هستند، این زمین دنیا نیست. روایاتی که در ذیل این آیه هست ملاحظه بفرمایید، دارد زمین تبدیل می شود «إِلَىٰ أَرْضٍ لَّمْ يُعْصِ عَلَيْهَا» (۵) تبدیل می شود به زمینی که بر آن گناه نشده، تبدیل می شود به زمینی که نظیر کره «حُجْرَةٌ نَفِيَّةٌ» (۶) گندم شفاف و صاف است که به این صورت در می آید تا مردم از این بخورند تا حسابشان تمام شود. اینها روایاتی است که در ذیل این آیه سوره ابراهیم است که (يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءَاتُ)؛ (۷) [۳۵] یعنی «يَوْمَ تَبْدُلُ السَّمَاءَاتُ غَيْرَ السَّمَاءَاتُ».

ص: ۵۳۷

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۵.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۸۲.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۵- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

۷- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

حالا مشکل این است که انسان کجا هست؟ آیا قبل از اینکه انسان را خدا احیا کند، زمین را تبدیل می کند؟! یا بعد از اینکه زمین را تبدیل کرده است، انسان را از زمین احیا می کند، یا همزمان؟ اینها را می گویند تفسیر، اینها دیگر نه در مجمع البیان است، نه در تیبیان است، نه در مانند آن است. تفسیر یعنی اینها، نه (یا ایها الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات)، (۱) [۳۶] این که ترجمه است. غالب بحث هایی که در مجمع البیان و مانند آن است، اینها تقریباً ترجمه است، آن بحث های نفس گیر آدم کُش خبری نیست. این سؤال را شما از شیخ طوسی سؤال کنید، خبری در تیبیان نیست، از امین الاسلام طبرسی سؤال کنید، خبری نیست که تبدیل کجاست؟ و یکی از این سه سؤال را شما پاسخ دهید که آیا انسان قبل از تبدیل زنده می شود؟ بعد از تبدیل زنده می شود؟ همراه با تبدیل زنده می شود؟ اگر زمین تبدیل شد به ارضی که «لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»؛ این بیان از امام سجاد (سلام الله علیه) است، تبدیل شد به زمین که روی آن گناه نشده، پس این زمین غیر از آن زمین است، بدن انسان تبدیل می شود به زمینی که گناه نکرده، آن وقت این بدن غیر از آن بدن می شود، چگونه در می آید؟ این است که بهترین راه این است که بگویند: «أَمَّا بِجَمِيعِ مَا جَاءَ بِهِ النَّبِيُّ»، این تفصیلات به آسانی نصیب کسی نمی شود، هر چه که اینها گفتند ما می گوئیم چشم. آنچه هست فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ ما بساط آسمان ها را جمع می کنیم، زمین در قبضه ماست، این را هم جمع می کنیم. اینها را جمع می کنیم که عوض کنیم، نه جمع می کنیم که جایی بگذاریم؛ اینها را جمع می کنیم که عوض کنیم؛ عوض که می کنیم تازه زمین تبدیل می شود به «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»؛ اما درباره آسمان چه؟ یکی از مشکلات اساسی ما که معمولاً ما در این مصائب اشک می ریزیم، بخش وسیع آن برای همین است که اگر در خانه اهل بیت باز بود و مردم سؤال می کردند که حالا زمین تبدیل شد به «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»، آسمان ها تبدیل می شود به کدام آسمان؟ آیا این منظومه شمسی عوض شد، به کدام منظومه تبدیل می شود؟ این راه شیری عوض شد، به کدام راه شیری تبدیل می شود؟ چرا عوض می کنی؟ چه فایده دارد که عوض می کنی؟ راز عوض کردن چیست؟ و حالا که می خواهد عوض شود، به چه چیزی عوض می شود؟ اگر سؤال می کردند، برای ما معلوم می شد نسبت به زمین تا حدودی بعضی از روایات هست که راه را نشان بدهد؛ اما درباره آسمان ها چنین نیست. حالا بر فرض افراد سفر کردند رفتند کرات دیگر و همان جا زندگی کردند و مُردند و بدن آنها در همان کره «مریخ» دفن شد، حالا (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) مشخص کردند؛ اما سماوات که تبدیل می شود، به کدام سماوات تبدیل می شود؟ به چه سماوات تبدیل می شود؟ اینجا گفتند که «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا» یا کره «خبرز نقی»؛ اما آنجا باز هم تبدیل می شود به «سما لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»؛ اینها باید سؤال شود.

فرمود این معارف بلند را از مشرکین حجاز کسی نمی خواهد؛ ولی همین مقداری که گفتند «الله» هست، خالق هست، وکیل هست، همین را بپرستید و این چوب و سنگ و اینها را کنار بگذارید، همین مقدار را اینها حاضر نیستند اقرار کنند. فرمود: (وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ).

عدم دسترسی مفسران به تفسیر ملکوت اشیا

اینجاها که می رسد، فوراً ذهن ما را منحرف می کند و می گوید به این محدوده وارد نشوید، این «سبوح قدوس» است. آنجا که سخن از مُلک است، با تبارک همراه است: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) [۳۷]؛ این بخش از آیات به انسان میدان می دهد که یک مقدار فکر کند، چون مُلک است و ظاهر است و مانند آن؛ اما آنجا که سخن از ملکوت است، گوشه ای نشان می دهد، بعد می فرماید «سبحان»، آنجا که سخن از «سبحان» است؛ یعنی بروید کنار، او منزه است؛ آنجا که سخن از «تبارک» است، دعوت می کند که می توانید مقداری فکر کنید؛ لذا در سوره مُلک دارد: (تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ)، اینجا میدان می دهد که قابل فکر باشد، اما در بخش پایانی سوره مبارکه «یس» فرمود: (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۲) [۳۸] از همان اول می گوید «سُبْحَانَ» است؛ یعنی بروید کنار! شما وقتی که تنزیه می کنید، با کسی که منزه از افکار ماست، از اعمال ماست، از عقاید ماست، از رفتار و کردار ماست و از ماده و مُدّه منزه است، با چه کسی بحث کنید؟ درباره چه چیزی می خواهید بحث کنید؟ (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) این کسی که ملکوت هر چیزی به دست اوست. ما غیر از مُلک که همین بدن ظاهری و اینهاست ملکوتی هم داریم، نه تنها ما، هر موجودی ملکوتی دارد که برابر آن ملکوت، ذات اقدس الهی با آن کار می کند، امر خدا را آن چهره ملکوتی می شنود که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)، (۳) [۳۹] بعد از این (كُنْ فَيَكُونُ) گفتن، فرمود: (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (۴) [۴۰] اینجا هم فرمود: (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ)، یعنی وقتی به آن منطقه رسیدیم جز «سبوح قدوس» چیز دیگری نیست. مرحوم شهید ظاهراً دارد که این (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، (۵) [۴۱] همان طوری که «کان» دو قسم تامّه و ناقصه است، «کان» تامّه فقط فاعل یا اسم می گیرد، خبر نمی گیرد، «لیس» تامّه فقط اسم می گیرد خبر نمی گیرد، «لا»ی نفی جنس هم گاهی به منزله «لیس» تامّه است که اسم می گیرد، خبر نمی گیرد.

ص: ۵۳۹

- ۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.
- ۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.
- ۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.
- ۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.
- ۵- صافات/سوره ۳۷، آیه ۳۵.

تلاش و کوشش مرحوم آخوند خراسانی و سایر اصولیین در (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) این است که خبر چیست؟ حرف مرحوم شهید این است که این «لا»، «لا»ی نفی جنس است، به منزله «لیس» تامه است، که فقط اسم دارد خبر نمی خواهد. این «الا» هم به معنی غیر است: «لا اله» غیر از این یکی، دنبال خبر چرا می گردی؟ مگر این «لا»، «لا»ی آن اموری است که یک اسم بخواند، یک خبر بخواند؟! اگر یک «لیس» تامه داشتید، مگر خبر می خواهد؟ اگر «کان» تامه داشتید، مگر خبر می خواهد؟ این «لا»ی نفی جنس است که اصلاً خبر نمی خواهد. اینها دنبال این راه افتادند که اگر خبر «موجود» باشد یک اشکال دارد، خبر ممکن باشد یک اشکال، خبر واجب باشد یک اشکال حرف ایشان این است که این اصلاً خبر نمی خواهد، این را می گویند نگاه. به هر تقدیر فرمود: (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ).

قرب نوافل راهکار رسیدن به بخش هایی از تفاسیر ملکوت اشیا

پرسش: قبلاً داشتیم (الا عباد الله المخلصین) (۱) [۴۲] که مخلصین می توانند خدا را؟

پاسخ: به اذن خدا، چون آنجا برابر قرب نوافل که این حدیث قرب را نوافل هم شیعه ها نقل کردند هم سنّی ها، در احادیث قدسی ما هم هست، فرمود: «كُنْتُ لِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ» (۲) [۴۳] اینکه «مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحْبَبْتُهُ فَكُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ وَ بَصِيرَتَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْتَاطِشُ بِهَا» (۳) آن وقت در آن منطق می گوئیم: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ). اگر کسی به قرب نوافل رسیده است، با زبان الهی سخن می گوید و چون با زبان الهی سخن می گوید در حقیقت، «الله» است که دارد خودش را وصف می کند، هیچ اشکالی هم ندارد؛ گرچه گوینده، این شخص است؛ ولی به زبان «الله»، «فَكُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ وَ بَصِيرَتَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْتَاطِشُ بِهَا». هم (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) صحیح است، هم «و ما وصفت اذ وصفت» صحیح است هم «مَا تَكَلَّمْتَ إِذْ تَكَلَّمْتَ» صحیح است؛ لذا (وَ مَا يُنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ)؛ (۴) [۴۵] یعنی آن «تکلمم»؛ یعنی «مَا تَكَلَّمْتَ إِذْ تَكَلَّمْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ تَكَلَّمَ»؛ اگر به قرب نوافل رسید، همه کارهای انسان کاملی که به قرب نوافل بار یافت، با لسان الهی است، با ید الهی است. پس (وَ مَا يُنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) □ إن هو إلا وَحْيٌ يُوحَى؛ یعنی «ما نطقت اذ نطقت و لكن الله نطق» مثل (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ)، «و ما وصفت اذ وصفت و لكن الله وصف».

ص: ۵۴۰

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۴۰.

۲- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۳۵۲، ط اسلامی.

۳- جامع الأخبار أو معارج اليقين في أصول الدين، الشيخ محمد بن محمد السبزواری، ج ۱، ص ۲۰۵.

۴- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

- [١] معانى الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ٨.
- [٢] انعام/سوره ٦، آيه ١٩.
- [٣] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٠٧.
- [٤] تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج ٩، ص ٤٢ و ٤٣.
- [٥] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٤٠.
- [٦] يس/سوره ٣٦، آيه ٨٢.
- [٧] مومنون/سوره ٢٣، آيه ٢٣.
- [٨] ص/سوره ٣٨، آيه ٧٥.
- [٩] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٤٧.
- [١٠] ص/سوره ٣٨، آيه ١٧.
- [١١] قدر/سوره ٩٧، آيه ١.
- [١٢] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٦، ص ٢٧٥.
- [١٣] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ١٩، ص ٣٤٦.
- [١٤] كافرون/سوره ١٠٩، آيه ١.
- [١٥] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٨٢، ص ٥٣.
- [١٦] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٢.
- [١٧] زمر/سوره ٣٩، آيه ١٥.
- [١٨] القرآن الكريم منهج متكامل، أ. د. محمود بن يوسف فجال، ج ١، ص ٦.
- [١٩] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٢٣ و ١٣٣.
- [٢٠] فصلت/سوره ٤١، آيه ٥٤.
- [٢١] قيامه/سوره ٧٥، آيه ٥.
- [٢٢] نجم/سوره ٥٣، آيه ٣.
- [٢٣] ص/سوره ٣٨، آيه ٢٦.
- [٢٤] يقره/سوره ٢، آيه ١٥٦.
- [٢٥] سبأ/سوره ٣٤، آيه ٧.
- [٢٦] ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٤٨.
- [٢٧] غافر/سوره ٤٠، آيه ٥٧.
- [٢٨] انبياء/سوره ٢١، آيه ١٠٤.
- [٢٩] طه/سوره ٢٠، آيه ٥٥.

[۳۰] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۸۲.

[۳۱] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

[۳۲] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

[۳۳] التفسیر المتیر للرحیلی، وهبه الزحیلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

[۳۴] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

[۳۵] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

[۳۶] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۸.

[۳۷] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

[۳۸] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

[۳۹] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

[۴۰] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

[۴۱] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۳۵.

[۴۲] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۴۰.

[۴۳] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۳۵۲، ط اسلامی.

[۴۴] جامع الأخبار أو معارج الیقین فی أصول الدین، الشیخ محمد بن محمد السبزواری، ج ۱، ص ۲۰۵.

[۴۵] نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۶ تا ۶۹ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع : تفسیر آیات ۶۶ تا ۶۹ سوره زمر

(نَبِيَّ اللَّهِ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۶) وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَنَظُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ نُفَخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸) وَ أَسْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءُ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يَظْلَمُونَ (۶۹))

ص: ۵۴۲

تبیین مشکل اصلی مشرکان در اصول کلی دین

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد با بیان های متنوع اصول کلی دین، یعنی توحید و نبوت و معاد را تبیین می کند؛ مسائل خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق را هم به طور اجمال بیان می کند. می فرماید: مشرکان به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشنهاد می دادند که شما خدای ما را و خدایان ما را بپذیر که قرآن کریم آن شرک را باطل کرده است و حضرت فرمود: فقط باید موحد باشید، وظیفه همه انبیا توحید است. ما این حرف را به همه انبیا گفتیم که (لَيْسَ أَشْرَكَكَ لِيُحِبَطَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ). (۱) مشرکان حجاز اصلاً «الله» را به عنوان «رب العالمین» قبول داشتند؛ لکن ربوبیت جزئی ایشان را قبول نداشتند، به ارباب متفرق پناهنده می شدند، رزق و سعادت و حیات و ممات و شفای بیماری و مانند آن را از بت ها طلب می کردند، و گرنه خدا را به عنوان «رب الارباب» قبول داشتند، «اله الاله» را قبول داشتند؛ اما به عنوان «اله» جزئی و مرئوس جزئی نمی پذیرفتند. ملحدان که اصلاً مبدأ را نمی پذیرفتند، مشرکانی که «الله» را قبول داشتند، اینها هم در توحید ربوبی مشکل داشتند، هم در مسئله وحی و نبوت مشکل داشتند و هم در مسئله معاد. وحی و نبوت را منکر بودند و می گفتند مگر ممکن است انسان با «الله» رابطه داشته باشد، کلام الهی را درک کند و تلقی کند؟ اگر رسالتی هست حتماً برای فرشته هاست و فرشته ها باید رسول از طرف خدا باشند. جریان معاد را هم که منکر بودند، می گفتند که (أِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۲) در دو آیه به این صورت است: (أِإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا) (۳) در آن آیه (أِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) «مبعوثون» در آن نیست، این آیات نشان دهنده آن است که اینها استبعاد می کردند، نه استحاله و درباره اینها هم فرمود: (وَ مَا نَحْنُ بِمُشْتَقِّينَ) (۴). اینها یقین به عدم نداشتند، فقط استبعاد می کردند می گفتند: (أِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) یا (إِذَا مَرَّكُمْ كُلُّ مُمْرَقٍ) کذا و کذا؛ بنابراین آنها دلیلی بر نفی معاد نداشتند فقط استبعاد بود، نه استحاله.

ص: ۵۴۳

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۹.

۴- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳۲.

قرآن کریم برای ضرورت معاد فرمود اگر عالم حساب و کتابی در آن نباشد، این نحله ها و مکتب ها و آرای گوناگون همچنان به اختلاف خود باقی باشد، این عالم، عالم منظمی نیست، هم به صورت موجه کلیه، هم به صورت سالبه کلیه؛ گاهی فرمود: اصلاً بطلان در عالم نیست (ما خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بِإِلَّاهٍ) (۱) این مضمون این آیه است، گاهی به صورت موجه می فرماید: (ما خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (۲) عالم بر حق استوار است اگر هدف نداشته باشد که باطل است بنابراین برای عالم معادی هست حسابی هست کتابی هست «یوم الحقی» هست، (لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ) (۳) هست. قبلاً هم ملاحظه فرمودید، این (لا رَيْبَ فِيهِ) در اصطلاح قرآن کریم شبیه «بالضروره» ای است که در منطق می گویند، اگر گفتند «الكلُّ أعظم من الجزء» جهت قضیه ضرورت است؛ یعنی «بالضروره» و اگر گفتند که «نقیضان لا یجتمعان»؛ یعنی «بالضروره» و اگر گفتند «ضدّان لا یجتمعان»؛ یعنی «بالضروره»، اینها قضایای ممکنه یا قضایای فعلیه نیستند، جهت در این گونه از قضایا ضرورت است، جهت در قضیه «القیامه حق» ضرورت است، این ضرورت در اصطلاح و تعبیر قرآن، یعنی (لا رَيْبَ فِيهِ) است؛ یعنی هیچ تبدیل بردار نیست چه اینکه آن روز هم روز شک نیست (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ) (۴) نه در آن روز شک راه دارد، برای اینکه همه چیز روشن است، نه در تحقّق آن روز شک است، این (لا رَيْبَ فِيهِ) است.

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

بنابراین اگر معاد نباشد عالم باطل و لهو می شود، فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينِ) (۱۱) این می شود باز آنچه که هر کسی هر چه کرد، حساب و کتابی نباشد، فرمود: عالم که کار ماست، ما چنین کاری نکردیم که لهو و لعب باشد و هر کسی هر کاری کرد، کرد. عالم «بالحق» خلق شده و حساب و کتابی در عالم هست، پس در سه مقطع، اینها آن طوری که باید خدا را بشناسند، نشناختند.

عدم امکان نفی یا اثبات ذات خدای سبحان

البته ذات اقدس الهی آن هويت سرمدی اصلاً مطرح نیست او قابل انکار نیست، قابل اثبات هم نیست. کسی تا بخواهد فکر کند، دلیل اقامه کند، مستدل و مدلول و مفاهیم همه را آن مطلق فرا گرفته و فرو برده، انسان فکر نمی تواند بکند. چه چیزی را می خواهد فکر کند؟ بیرون از او که نیست؛ یعنی بیرون از ظهور او که راه ندارد، فیض و ظهور او اگر نامتناهی است، همه را غرق می کند. بنابراین درباره ذات خدای سبحان، نه قابل اثبات است، نه قابل نفی است و هیچ ممکن نیست کسی حق محض را بتواند نفی کند، که همان بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است که مرحوم کلینی در همان کتاب توحید نقل کرد که «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ» (۲) نزد هر خدانشناسی، خدا «بین الرشد» است، خدا قابل انکار نیست؛ لذا آن حقیقت محض در قرآن مطرح نیست، بلکه مسئله ربوبیت و مانند آن مطرح است که فیض خدا، فعل خدا و مانند آن است. اینها مقدار نصایی دارد که انسان موظف است و مکلف است که اینها را بشناسد، اینها را باور کند. مؤمنین هر سه مقطع را باور کردند؛ یعنی: «قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» فی الربوبیه، «قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» فی النبوه و الوحی، «قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» فی المعاد؛ ولی مشرکان و منکران وحی و نبوت و منکران معاد، در هر سه مقطع خدا درباره اینها می فرماید: آن طوری که باید خدا را بشناسند، نشناختند. اگر خدایی هست، پروردگار هست یا نه؟ پرورش انسان جز از راه قانون و علم چیز دیگری نیست، این مثل گیاه نیست که با باران او را پروراندند! ربوبیت انسان به همان قانون علم است، شما که این را نمی پذیرید. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۹۱ دارد که (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ شَيْءٍ) اینها که وحی و نبوت را منکر هستند «الله» را نشناختند. «الله» انسان را آفرید یا نه؟ باید بپروراند یا نه؟ پرورش انسان به چیست؟ به همان قانون و احکام و علم و تهذیب و اینهاست، شما که این را نمی پذیرید! پس آن مقداری که باید خدا را درباره ربوبیت او بشناسید، نشناختید. در جریان توحید هم در سوره مبارکه «حج» هست، آیه ۷۳ که فرمود: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ) آیه ۷۴: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ) که سیاق آن، سیاق توحید است، اینها که برای خدا شریک قائل هستند فرمود: اینها خدا را درست نشناختند، چون خلایی در کار نیست، جای خالی نیست که غیر خدا آن خلأ را پر کند و تدبیر امور را به عهده بگیرد. پس آنهایی که برای خدا شریک قائل شدند آن مقداری که باید خدا را بشناسند نشناختند. در مقام بحث ما که در سوره مبارکه «زمر» است، مربوط به معاد است، گرچه در آیه قبل آن فرمود: (بَلِ اللَّهُ فَاعْتَبِرْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ)، مسئله توحید ربوبی است، اما سیاق بعدی درباره معاد است فرمود: (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)، برای اینکه (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ). اینها که می گویند انسان را خدا آفرید و انسان حساب و کتابی ندارد، پس - معاذ الله - کار او لغو است؛ این همه نابسامانی و ظلم در عالم باشد و حساب و کتابی نباشد؟! این همه مکتب ها و آرای گوناگون باشد، روزی نباشد که معلوم شود حق با کیست؟! پس این که لغو می شود. فرمود اینها خیال کردند که عالم لغو و باطل است، معلوم می شود آن گونه که باید خدا را بشناسند، نشناختند (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) و اگر بگویند که این «سماوات» و «ارض» چه می شود؟ فرمود همان طوری که خدای سبحان اینها را آفرید بساط آنها را جمع می کند، «سماوات» و «ارض» که نبود، اولاً یک چیز بسته ای بود که (أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا) بعد (فَفَتَقْنَاهُمَا) (۳) ما فتق کردیم و گشودیم؛ این رتق و فتق جهانی است. بعد هم فرمود: (وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ)؛ (۴) اینکه می بینید می گویند فلان ستاره متولد شده، فلان جرم متولد شده یا فلان کره متولد شده، از باب توسعه همین اقمار است، توسعه راه شیری است، توسعه شمس و قمر و مانند آن است. فرمود ما برای نیاز، ستاره ای را از ستاره دیگر، کره ای را از کره دیگر، همین طور توسعه می دهیم تا برسیم به پایان آن، بعد هم بساط همه را جمع می کنیم. اگر (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ) و اگر (السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)، اینها یک چنین خدایی را که زمینه معاد را فراهم می کند نشناختند، پس (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ). پس اگر کسی هر سه یا دو یا یکی از اصول سه گانه دین را نشناسد، خدا را آن طوری که باید بشناسد نشناخت، چه آیه سوره مبارکه «انعام»، چه آیه سوره مبارکه «حج»، چه آیه سوره مبارکه «زمر» که در هر سه سخن از این است که (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)؛ یعنی ربوبیت الهی، مدبر بودن خدا را آن طوری که باید بشناسند، نشناختند.

ص: ۵۴۵

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۹۱، ط اسلامی.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

۴- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۴۷.

در جریان توکل هم که قبلاً بحث شد، توکل و سایر کمالات اینها مراحل متوسط و نهایی دارند. برای توکل افراد میانی، همان دعای معروف امام سجاد (سلام الله علیه) است که کسی در حضور حضرت عرض کرد: «اللَّهُمَّ أَغْنِنَا عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ» حضرت فرمود: این طور نگو! برای اینکه مردم به یکدیگر وابسته هستند، کارهای یکدیگر را انجام می دهند، عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو: «اللَّهُمَّ أَغْنِنَا مِنْ شَرِّ خَلْقِكَ» (۱) این برای افراد متوسط است. اما ما به یکدیگر وابسته هستیم؛ یک وقت وابستگی یک طرفه است که کسی به آدم چیزی می دهد و مشکل آدم را حل می کند، فرمود: این کار، کار خوبی نیست: «وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ!» (۲) اگر آن عرضه را داشتی که بین تو و بین خدا یک صاحب نعمتی واسطه نباشد که تو در کنار سفره او بشینی، این کار را بکن! یک کسی تاجر است کالایی می خرد یا کالایی را می فروشد، این مدیون دیگری نیست، او در کنار سفره دیگری نیست؛ آن که فرمود و حضرت هم استدلال کرد، ممکن است به همین برگردد. حضرت فرمود شما محتاج دیگران هستید، فرمود بالاخره در جامعه باید زندگی کنید، در جامعه زندگی کردن و با افراد خوب به سر بردن نعمتی است؛ اما این در کنار سفره او نیست. از خلق بی نیاز بودن، معنایش این نیست که من تنها زندگی کنم؛ او خیال می کرد که انسان می تواند تنها زندگی کند، حضرت فرمود این چنین نیست بالاخره طبع انسان طوری است که با دیگران باید زندگی جمعی داشته باشد؛ اما در کنار سفره دیگری نباش! دیگری اگر در کنار سفره شما نشست، نشست، «وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ!»؛ همیشه «أَلَيْدُ الْعُلَيَّا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى» (۳) است این طور است و انسان اگر از خدا چنین چیزی بخواهد، حل می شود؛ بگوییم خدا! تو که می توانی مشکل همه را حل کنی و تو حل می کنی، مشکل ما را هم تو حل می کنی، مشکل ما را به دست خود ما حل کن! این دعا، دعای کریمانه است. مگر اعضا و جوارح ما، افکار و قلوب ما، جنود الهی نیستند؟! یقیناً جنود الهی هستند (وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ) (۴) [۱۶] آن بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ أَعْضَاءَكُمْ شُهُودَةٌ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» (۵) [۱۷] همین است اگر اعضا و جوارح ما سربازان الهی اند که اگر - خدای ناکرده - خواست ما را بگیرد یا همین دست و زبان می گیرد، حرفی می زنی رسوا می شویم، جایی می رویم رسوا می شویم، چیزی می گوئیم که رسوا می شویم و با دست ما، ما را می گیرد، اگر لطف او شامل حال ما شود با دست ما مشکل ما را حل می کند! فرمود این طور دعا کنید! اعضا و جوارح ما ستاد و سربازان الهی هستند: «وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ أَعْضَاءَكُمْ شُهُودَةٌ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ». آدم دعا می کند خدا! مشکل همه را تو حل می کنی، مشکل ما را هم تو حل کن! اما مشکل ما را به دست خود ما حل کن، نه اینکه مشکل ما را به دست دیگری حل کنی! این می شود دعای کریمانه.

ص: ۵۴۶

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۹۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۹۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۱۱، ط اسلامی.

۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

در مسئله آخرت که آیا در آخرت کمالی هست یا نه؟ البته تکامل علمی فراوان است، انسان همین که وارد صحنه آخرت شد، حقایق فراوانی به نوبه خود برای او کشف می شود؛ اما تکامل عملی هیچ ممکن نیست؛ یعنی کسی کاری انجام دهد، ثواب ببرد و رشد کند، این طور نیست، چون اگر ثوابی باشد و عمل صالحی باشد و کار خیری آنجا ممکن باشد می شود دنیا، برای اینکه شریعتی می خواهد، قانون می خواهد که آن جا دیگر طبق بیان حضرت که فرمود: «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لِحِسَابٍ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَاعْمَلٍ» (۱۸) [هیچ راهی برای تکامل عملی نیست، کسی توبه کند، ایمان بیاورد و کار خیری انجام دهد، این چنین نیست، فقط تکامل علمی است و فراوان هم هست.

پرسش: در مقابلش انکار هم نمی شود؟

پاسخ: انکارهای دنیا آنجا ظهور پیدا می کند. در اوایل سوره مبارکه «انعام» هم گذشت که بعضی ها در قیامت می گویند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ) (۲) [۱۹] آن گاه ذات اقدس الهی به رسول خود می فرماید: (انظروا كيف كذبوا على انفسهم)؛ (۳) [۲۰] این شرک و خضوع او الان در برابر بُت ها حاضر است، همان کذبی که در دنیا می گفت، همان ملکات این جا ظهور می کند، مثل آدم بددهن که در خواب حرف می زند، در خواب هم فحش می گوید، این آدم بددهن، چون در بیداری حرف های بد می زند، در خواب هم که حرف می زند، حرف بد است؛ برای این عمل که معصیت و گناه نمی نویسند. فعل اختیاری که نیست؛ انسان خوابیده، زبان او در اختیار ملکات گذشته اوست، و گرنه کار اختیاری که نمی کند، این طور نیست که حالا اگر «الحمد لله» گفته ثواب بنویسند و کسی را بد گفت گناه بنویسند، البته فیض خدا درباره ثواب مطالبی دیگر است؛ ولی این طور نیست که حالا اگر یک آدم خوابیده بگوید «الحمد لله» برای او ثواب بنویسند یا به کسی که فحش بگوید برای او گناه بنویسند، اینها ظهور ملکات نفسانی اوست، در قیامت هم همین طور است با اینکه متن عمل حاضر است و جِدْ کذب متمسّی نمی شود، می گویند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ).

ص: ۵۴۷

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۵۸، ط اسلامی.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۳.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۲۴.

بنابراین افرادی که وارد صحنه قیامت می شوند یک بیان لطیفی مرحوم شیخ مفید (رضوان الله علیه) دارد که یک عده هستند که «يَلْهَى عَنْهُ» (۱) [۲۱] البته این سخن، سخنی ناتمام است؛ ولی گوشه ای از این سخن می تواند حق باشد و آن این است افرادی که مؤمن تام هستند «فی روضه من رياض الجنة» هستند کاملاً می فهمند و اگر - خدای ناکرده - کافر باشند؛ نظیر قلب بدر و اینها «فی حُفْرِهِ مِنْ حُفْرِ النَّيْزَانِ» (۲) [۲۲] هستند و کاملاً می فهمند؛ اما افراد عادی و افراد ضعیف و افراد ناآگاه اینها مدت ها نمی دانند که چه خبر است، در روایت هم همین است که اینها بعد از مدتی می فهمند که مُرده اند، فقط می بینند یک تغییر حالی پیش آمده اما حالا چه شده کجا هستند این را بعد می فهمند اینکه در تلقین می گویند «ان الموت حق»؛ یعنی این وضعی که تو الآن پیدا کردی؛ یعنی تو مُردی که این حق است و واقع هم می شود و همه هم به این وضع می رسند. فرمود اینها ربوبیت «الله» را اگر درست می شناختند، نه وحی و نبوت را انکار می کردند که در سوره مبارکه «انعام» آمد، نه توحید ربوبی را انکار می کردند که در سوره مبارکه «حج» آمد، نه معاد انکار می کردند که در این قسمت هم ناظر به توحید است و هم ناظر به معاد است (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَتَّى قَدَرَهُ) حالا (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) این بیانی است که ذات اقدس الهی برای کسانی که بخواهند چیزی را بفهمند بیان فرمود، و گرنه مشرکان که معاد را قبول ندارند تا خدا به اینها بفرماید در قیامت یا هنگام ظهور قیامت زمین در قبضه باری تعالی است (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ همه گوشه های زمین، (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ یمین هم کنایه از نهایت قدرت است و گرنه ذات اقدس الهی منزّه از یمین است. در بعضی از روایات دارد که «كَلَّمَا يَدِيهِ يَمِينٍ» (۳) [۲۳] مؤمن با دست راست کار با میمنت انجام می دهد و با دست چپ هم کار با میمنت انجام می دهد؛ لذا اینها اصحاب میمنت هستند. کافر «كَلَّمَا يَدِيهِ شِمَالٍ» با دست راست معصیت می کند؛ همان طوری که با دست چپ معصیت می کند، میمنت و مشتمه را عمل، تشخیص می دهد. یک عده اصحاب میمنه هستند، ولو با دست چپ هم باشد کار خیر می کنند و یک عده هم اصحاب مشتمت هستند، ولو با دست راست هم باشد مشثوم هستند - نه میثوم - و شثامت و زشتی انجام می دهند. حضرت فرمود مؤمن «كَلَّمَا يَدِيهِ يَمِينٍ».

ص: ۵۴۸

۱- صحیح اعتقادات الامامیه، الشیخ المفید، ص ۸۹.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۱۲۶، ط اسلامی.

(وَالسَّمَاوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ)؛ بعد فرمود: (شَيْخَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) او از هر نقص و عیبی منزّه است، نسبت به هر کمالی متعالی است و آنچه اینها شرک می‌ورزند و برای خدا شریک قائل اند خدا از همه اینها منزّه است.

پرسش: ... پاسخ: بله، «أرض» در اینجا جمع نیست «أرضین» نیست، دلیل نیست بر اینکه مفرد است، اسم جنس است نه مفرد، در ذیل همان آیه پایانی سوره مبارکه «طلاق» که فرمود خدای سبحان سماوات سبع را خلق کرد: (وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ) (۱۱) [۲۴] آن جا وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) - روایت از آن حضرت است - داستان مبارکشان را آوردند فرمودند: «أرض و سماء» (۱۲) یعنی «أرضین» هم مثل سماوات سبع است در این دعای قنوت می‌خوانیم که «رَبُّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» (۱۳) [۲۶] در روایات، «أرضین سبع» هست حالا طبقات هفتگانه است یا بخش‌های دیگر؛ ولی «أرضین سبع» هم هست. فرمود بساط زمین برچیده می‌شود، بساط آسمان‌ها برچیده می‌شود، این از مشکل‌ترین مسائل قیامت است، برای اینکه مستحضرید که زمین باید شهادت بدهد، زمینی که شهادت می‌دهد، اگر برابر آیه سوره مبارکه «ابراهم» زمین عوض شد، زمینی دیگر شد؛ آن وقت چگونه شهادت می‌دهد؟ ما از کجای زمین برمی‌خیزیم؟ فرمود: (يَوْمَ يُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ)؛ (۱۴) [۲۷] یعنی «تبدل السماوات غیر السماوات». آن دو روایت را هم که قبلاً ملاحظه فرمودید که از وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) است که زمین تبدیل می‌شود «الی ارض لم یعص علیها» (۱۵) [۲۸] زمین تبدیل می‌شود به زمینی که بر روی آن گناه نشده است. روایت دیگری دارد که زمین تبدیل می‌شود به زمینی که «کُره خَبِرَ نَقِي» (۱۶) [۲۹] نان گندم «نقی» به آن صورت درمی‌آید که مردم در صحنه قیامت تا از حساب فارغ شوند از آن می‌خورند؛ اگر کره زمین تبدیل شده به «خبر نقی» یا تبدیل شده است «الی ارض لم یعص علیها»، اینکه (مِنْهَا حَلَقَاتُكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) (۱۷) [۳۰] اما چه موقع از این زمین برمی‌خیزیم؟ ما اول زنده می‌شویم بعد زمین تبدیل می‌شود؛ جایمان کجاست؟ اول زمین تبدیل می‌شود، بعد ما برمی‌خیزیم پس ما از زمینی برمی‌خیزیم که از آن زمین خلق نشدیم، پس با (مِنْهَا حَلَقَاتُكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ) چگونه همانک می‌شود؟ این از پیچیده‌ترین مسائل معاد است. اما در جریان دمیده شدن نفخ صور، چهار نفخ هم گفتند و سه نفخ هم فخر رازی بی‌میل نیست که بگوید؛ اما اثبات بیش از دو نفخ آسان نیست. گرچه گفتند صور؛ نظیر همین شیور است که به آن می‌دمند؛ ولی این از باب تشبیه معقول به محسوس است، نفخ الهی که فرمود: (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (۱۸) [۳۱] یا در جریان پرورش عیسی مسیح (سلام الله علیه) فرمود: (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا) (۱۹) [۳۲] بعد فرمود: «وَ نَفَخْنَا» این نفخ روح عیسوی و این نفخ روح انسانی در هر انسان، این در صور دمیدن و مانند آن نیست. پس نفخی که به ذات مقدس الهی منسوب است منزّه از امر مادی است فرمود ما یک بار می‌دمیم، کلّ صحنه خاموش می‌شود، یک بار می‌دمیم کلّ صحنه روشن می‌شود، گاهی هم وقتی آتش روشن شد و مشکل خودشان را حل کردند و کار انجام دادند، فوت می‌کردند، خاموش می‌شد؛ دو تا فوت کردن است: یک فوت کردن برای خاموش شدن است، یک فوت کردن برای روشن شدن است، با این زبان ذات اقدس الهی دارد حرف می‌زند. فرمود ما یک بار فوت می‌کنیم آتشی که فعلاً روشن است خاموش می‌شود، بار دیگر فوت می‌کنیم خاموش شده‌ها روشن می‌شوند؛ عمده آن است که یک عده در این دو فوت کردن محفوظ اند اینها هرگز خاموش نمی‌شوند (وَ نَفِخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ) با این نفخ که خدا می‌خواهد خاموش کند، با این نفخ هر چه در آسمان و زمین است خاموش می‌شود، مگر کسانی را که خدا بخواهد که گفتند حمله عرش از این قبیل هستند ارواح اهل بیت از این قبیل هستند و مرحوم نراقی (رضوان الله علیه) در کتاب شریف تفریق الفؤاد نقل می‌کند که روایت آمده است شهدا از این قبیل هستند چه مقامی این شهید دارد خدا با او چه کرد؟ خیلی حرف است، اصلاً شهید نمی‌میرد، وقتی از دنیا می‌خواهد وارد برزخ شود، زنده وارد برزخ می‌شود از برزخ وقتی می‌خواهد وارد ساهره قیامت و حشر اکبر شود، زنده وارد می‌شود. این دو آیه سوره مبارکه «آل عمران» و «بقره» که فرمود: به شهید نگویید مرده است، خیال مرگ هم نکنید، هم (لَا تَحْسَبَنَّ) (۱۰) [۳۳] هم (لَا تَقُولُوا) (۱۱) [۳۴] که اینها (أَفْوَاتُ بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) (۱۲) [۳۵] می‌باشند، اینها حی هستند؛ یعنی چه؟ طوری حی هستند که فرمود: (يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) (۱۳) [۳۶] اینها زنده اند و به فکر دیگران هم هستند. (يَسْتَبْشِرُونَ) که فعل مضارع است مفید استمرار است مرتب از ذات اقدس الهی طلب می‌کند و می‌گوید به من مژده دهید کسانی که هم‌زمان و راهبان راه ما بودند، الآن کجا هستند و در چه شرایطی هستند؟ (وَ يَسْتَبْشِرُونَ) به (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا) نه به دیگران، این (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا) هم که در سوره مبارکه «آل عمران» و «بقره» گذشت، عدم ملکه است: (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ)؛ یعنی کسانی که هنوز نرسیدند. کسانی که نرسیدند؛ یعنی حرکت کردند در راه هستند؛ ولی نرسیدند، اگر کسی در آن مبدأ اولی هنوز گرفته خوابیده، به او نمی‌گویند هنوز نرسید، بلکه می‌گویند هنوز حرکت نکرد، اما آنهایی که حرکت کردند در راه هستند می‌گویند هنوز نرسید، شهدا از دیگران سؤالی نمی‌پرسند، چون کاری با آنها ندارند، آنهایی که راهی راه شهادت شدند و در راه هستند، اینها: (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) هستند به خدا عرض می‌کنند مژده به ما بدهید اینها الآن کجا هستند؟ (وَ يَسْتَبْشِرُونَ) به (الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) مرتب مژده می‌خواهند معلوم می‌شود زنده هستند، زنده اند و باخبرند و از خدای سبحان خبر می‌گیرند اینها با حیات وارد برزخ شدند. بعضی‌ها می‌میرند آن جا که رفتند بیدارشان می‌کنند؛ اما اینها این چنین نیست که همه زنده وارد برزخ شوند؛ یعنی آگاه باشند، بعضی اصلاً نمی‌دانند که چه خبر است که مثال آن گذشت. شهدا می‌دانند که مُردند می‌دانند که وارد برزخ شدند می‌بینند چه کسی تلقین کرده، چه کسی آمده. در بعضی از روایات هم دارد که مؤمن باخبر می‌شود؛ ولی شهدا بالضرّاحه کاملاً این اوضاع را زیر نظر دارند، وقتی نفخه عمومی می‌وزد که همه بخواهند خاموش شوند (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) (۱۴) [۳۷] در آن هست، وقتی می‌خواهند از برزخ وارد صحنه قیامت شوند؛ خیلی‌ها موت برزخی دارند از برزخ می‌میرند، وارد صحنه قیامت می‌شوند، آنجا آگاه می‌شوند شهدا «تبعاً لأهل بیت (علیهم السلام)» زنده وارد قیامت می‌شوند؛ یعنی برزخ را کاملاً می‌بینند، عبور از برزخ به ساهره قیامت را هم کاملاً می‌بینند، اینها حی هستند. این از آن مقام‌های برجسته‌ای است که خدای سبحان به آنها عطا می‌کند، برای فرشته‌هاست نه هر فرشته‌ای، درباره جبرئیل و میکائیل و اینها گفته‌اند برای هر فرشته‌ای که نگفتند و اهل بیت، اینها با آنها ملحق می‌شوند. حالا چه چیزی خدا به آنها می‌دهد؟ الآن می‌دانید، تمام کارهای خیری که در این کشور انجام می‌شود از قرائت قرآن، نماز جمعه، نماز جماعت و خیرات و همه کارهای خیری که می‌شود، اول ثواب را در نامه عمل امام (رضوان الله علیه) و شهدا می‌نویسند بعد درباره دیگران. بالاخره کشور مدیون اینهاست این کم مقامی نیست این (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ)؛ یعنی اینها. آن صحنه برزخ که کلّ عالم را خاموش می‌کند این مرگ‌های عادی که چیزی نیست این است که سعدی می‌گوید: ما زنده به ذکر دوست باشیم □□□ دیگر حیوان به نفخه صور (۱۵)

ص: ۵۴۹

۱- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۱۲.

۲- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۳۲۹.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۱۲۲، ط اسلامی.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۵- التفسیر المنیر للزحلی، وهبه الزحلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۵.

۸- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

۹- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۷.

۱۰- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۹.

۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۴.

۱۲- آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۶۹.

۱۳- آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۷۰.

۱۴- انعام /سوره ۶، آیه ۱۲۸.

او ادعا می کند که ما - إن شاء الله - امیدواریم این چنین باشیم؛ اما آن بزرگوارها در روایتی که مرحوم نراقی - این محمد نراقی است پسر احمد نراقی (صلوات الله علیهما) اینها از بزرگان فقهی ما بودند که کتاب های کلامی نوشتند، فقه اینها خیلی قوی است، این پدر و پسر جزء فقهای نامی ما هستند یک کتاب کلامی هم دارد به نام تفریق الفؤاد فی معرفه المبدأ و المعاد آنجا دارد که در بعضی از روایات آمده است که شهدا هم استثنا شده اند؛ یعنی داخل در (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) هستند.

پرسش: ...؟ پاسخ: او که «أُمُّ الشَّهَدَاءِ» است، او هم شهید راه ولایت است، هم این شهید دارد هم آن شهید راه، شهادت ظاهری را دارد شهادت باطنی را دارد آنها خودشان معصومین هستند دیگر لازم نیست که به مسئله شهادت وارد شوند. (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) آنها هستند. پس این مال نفخه اول است که با یک فوت، کل عالم خاموش می شود؛ بعد آنجاست که می گویند: (لَمَنِ الْمُلْكُ) کسی نیست جواب بدهد خودش جواب می دهد (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) (۱) [۳۹] یک چنین صحنه ای است. (ثُمَّ يُفَتِّحُ فِيهِ أُخْرَى)، بار دیگر در این صور دمیده می شود، (فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ) این «قیام» جمع است؛ یعنی «قائمون». این که می گویند قیامت روز رستاخیز است، رستاخیز است؛ یعنی راست برمی خیزند از قبر. حالا که برمی خیزند افراد یکسان نیستند یک عده (إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُنْسَلُونَ) (۲) [۴۰] هستند، یک عده را بکش بکش می برند (حُدُوهُ فَعُلُوهُ ثُمَّ الْحَجِيمِ صَلْوَهُ) هستند یکسان نیست اینها منتظر هستند بعضی ناظر، بعضی می روند، بعضی ها را هم می برند، این طور است.

ص: ۵۵۰

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۱۶.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۱.

پرسش:؟ پاسخ: بله، اگر تبدیل شده است سماوات به سماوات دیگر و ارض تبدیل شده به ارض دیگر، از آن ارض دیگر برمی خیزند و زنده می شوند و منتظر دستور و حکم الهی هستند و در پایان هم دارد که یک عده را بدرقه می کنند به طرف بهشت، یک عده را «هی» می کنند به طرف دوزخ. این گوسفندها را که می خواهند ببرند داخل آخور و آغول، اینها را از پشت «هی» می کنند؛ اما مهمانان گرامی را می خواهند به جایی راهنمایی بکنند از پشت سر بدرقه می کنند. ساق به کسی گفته می شود که از پشت سر می آید، فرمود: اینها که برخاستند اگر دوزخی اند فرشتگان اینها را از پشت «هی» می کنند «وسیق المجرمون» اگر مؤمن باشند فرشتگان اینها را از پشت سر بدرقه می کنند؛ آیه ۷۳ به بعد این است که (وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا)؛ بعد هم نسبت به کفار که رسید آیه ۷۱ می فرماید: (وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا)، فوج فوج اینها دارند «هی» می کنند به طرف جهنم.

روشن شدن صحنه قیامت با نور الهی

پس اینها منتظر دستور و حکم الهی هستند (فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ). «فان قلت» حالا سماوات که برچیده شد شمس و قمری نیست، (لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْرًا) [۴۱] در بهشت این طور است، در صحنه قیامت همین طور است، وقتی که سماوات برچیده شد، راه شیری و کهکشان ها برچیده شد، چه چیزی فضا را روشن می کند؟ می فرماید: (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا)، زمین با نور الهی روشن است، چون زمین با نور الهی روشن است، این کافر جای پای خودش را هم نمی بیند، مؤمن هم دیدش وسیع است که (نُورُهُمْ يَبْشِرُهُمُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ) [۴۲] این نور شمس نیست که به همه یکسان بتابد. در روایات معاد ملاحظه بفرمایید، این روایت معاد دارد که افرادی که در صحنه قیامت هستند بعضی بخوانند تکان بخورند جای پایشان را نمی بینند، بعضی ها هم: (نُورُهُمْ يَبْشِرُهُمُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ). اگر زمین قیامت با نور شمس و قمر روشن می شد که مثل دنیا بود! زمین قیامت با «نور الله» هست آن وقت «نور الله» هم «لمن يشاء» است. در سؤال و جواب هم همینطور است، برای حفظ آبرو مؤمن را محاکمه می کنند، در کنار او یک بیگانه نشسته است، سروصدا هم زیاد است، این سؤال می کند، او هم جواب می دهد، هیچ کلمه ای را کسی که کنارش نشسته است نمی شنود یک چنین صحنه ای است. بنابراین (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) این تمثیل و امثال تمثیل که جناب زمخشری در کشف این راه را دارد طی می کند این بیراهه رفتن است و فخر رازی هم یک مقدار نقدی دارد به ایشان و البته تأویل این آیه ملاحظه بفرمایید، درباره وجود مبارک حضرت حجت (سلام الله علیه) است وقتی که حضرت ظهور می کند، زمین به نور عدل و ولایت روشن می شود، اینها جزء تأویلات قرآن است، اینها سرچایش محفوظ است؛ اما آیه درباره قیامت است. (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) [۴۳] در ذیل آن این روایت است که وقتی وجود مبارک حضرت ظهور کرده است با عقلانیت و عدل حضرت جهان زنده می شود، این حق است، یا به صورت تأویل است یا به صورت تطبیق است اما این آیه مربوط به مسئله قیامت است: (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا).

ص: ۵۵۱

۱- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱۳.

۲- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۸.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۷.

بعد (وُضِعَ الْكِتَابُ)، کتاب هم دو سه قسم است: یک کتاب فردی دارد که هر کسی نامه عمل خودش را دارد، یک کتاب جمعی دارد کتاب اجتماعی دارد که احکام اجتماعی وظایف اجتماعی وظایف سیاسی آن جا نوشته است کارهایی که شخص در خانه مربوط به اوضاع شخصی خود انجام می دهد، یک دفتر هست، کارهایی که مسائل اجتماعی در آن مطرح است، یک دفتر بزرگ تر است؛ لذا کتاب هر کسی به دست راست او می آید، به دست چپ او می آید این مشخص است کتاب شخصی است؛ اما یک کتاب عمومی: (وُضِعَ الْكِتَابُ) کتاب عمومی است که دیگر اختصاصی به شخص ندارد، کتاب های اجتماعی در آن هست.

تحقق داوری حق با حضور شاهدان اعمال در قیامت

(وَجِيءَ بِالْبَيِّنَاتِ وَالشَّهَادَاتِ) «نبیین» و شهدا را می آورند البته شهدای این قسمت هم شهدای اعمال اند مثل اهل بیت (علیهم السلام)، فرشته ها اینها که شاهد اعمال هستند آنها را هم می آورند کتاب را هم می آورند میزان و ترازو هم هست اعمال سنجیده می شود و داوری الهی آن روز محقق می شود. پس دفتر اعمال امت حاضر می شود، یک؛ انبیا (علیهم السلام) که رهبران دینی اند حاضر می شوند، دو؛ شاهدان اعمال هم حاضر می شوند، سه؛ (وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) آن روز داور ذات اقدس الهی است، چهار. این بیان نورانی حضرت امیر این است که فرمود: «إِنْتَقُوا الْمَعَاصِيَ بِالْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ» فرمود: از لغزش های پنهانی بپرهیزید بترسید، فرمود: آن کسی که امروز می بیند فردا در کرسی قضا و داوری هم او می نشیند، فردا قضا به دست خدایی است که امروز می بیند «کل شیء» را؛ «إِنْتَقُوا الْمَعَاصِيَ بِالْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ». (۱۷) [۴۴] (وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) اما (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) ذره ای ظلم نمی شود عدل هست بالاتر از عدل احسان هست که امیدواریم خدا با ما از راه احسان عمل کند رفتار کند.

ص: ۵۵۲

- [١] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٥.
- [٢] سجده/سوره ٣٢، آيه ١٠.
- [٣] اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٩.
- [٤] جاثيه/سوره ٤٥، آيه ٣٢.
- [٥] ص/سوره ٣٨، آيه ٢٧.
- [٦] دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٩.
- [٧] آل عمران/سوره ٣، آيه ٩.
- [٨] آل عمران/سوره ٣، آيه ٩.
- [٩] انبياء/سوره ٢١، آيه ١٦.
- [١٠] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٩١، ط اسلامي.
- [١١] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٠.
- [١٢] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٤٧.
- [١٣] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٢٩٣.
- [١٤] اشرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٦، ص ٩٣.
- [١٥] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٤، ص ١١، ط اسلامي.
- [١٦] مدثر/سوره ٧٤، آيه ٣١.
- [١٧] نهج البلاغه، الصبيحي صالح، خطبه ١٩٩.
- [١٨] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ٥٨، ط اسلامي.
- [١٩] انعام/سوره ٦، آيه ٢٣.
- [٢٠] انعام/سوره ٦، آيه ٢٤.
- [٢١] تصحيح اعتقادات الاماميه، الشيخ المفيد، ص ٨٩.
- [٢٢] تفسير القمي، علي بن ابراهيم القمي، ج ٢، ص ٩٤.
- [٢٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ١٢٦، ط اسلامي.
- [٢٤] طلاق/سوره ٦٥، آيه ١٢.
- [٢٥] تفسير القمي، علي بن ابراهيم القمي، ج ٢، ص ٣٢٩.
- [٢٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ١٢٢، ط اسلامي.

[۲۷] ابراهیم /سوره ۱۴، آیه ۴۸.

[۲۸] التفسیر المنیر للرحیلی، وهبه الزحیلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

[۲۹] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

[۳۰] طه /سوره ۲۰، آیه ۵۵.

[۳۱] حجر /سوره ۱۵، آیه ۲۹.

[۳۲] مریم /سوره ۱۹، آیه ۱۷.

[۳۳] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۶۹.

[۳۴] بقره /سوره ۲، آیه ۱۵۴.

[۳۵] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۶۹.

[۳۶] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۷۰.

[۳۷] نعام /سوره ۶، آیه ۱۲۸.

[۳۸] دیوان سعدی، غزل ۳۰۳.

[۳۹] ابراهیم /سوره ۱۴، آیه ۱۶.

[۴۰] ایس /سوره ۳۶، آیه ۵۱.

[۴۱] انسان /سوره ۷۶، آیه ۱۳.

[۴۲] تحریم /سوره ۶۶، آیه ۸.

[۴۳] حدید /سوره ۵۷، آیه ۱۷.

[۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۳۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر

(وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸) وَ أَسْرَقَتِ الْأَرْضُ بُيُوتَ رَبُّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءُ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۶۹) وَ وَفَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ) (۷۰)

ص: ۵۵۴

تبیین چگونگی جمع بین توکل و کرامت نفس

در بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد، عصاره مسائل مبدأ و معاد را تبیین می فرماید. آنچه مربوط به مسائل سابق بود، عنوان توکل است، ممکن است کسی متوکل باشد، اما سعی نکند که کرامت خودش را حفظ کند و اگر کسی به مقام جمع رسید، در ضمن اینکه توکل او محفوظ است، از کرامت خود صرف نظر نمی کند؛ می گوید من توکل کردم به خدا و همه اسباب و علل در اختیار اوست، خدای سبحان همه نیازهای ما را می تواند رفع کند و آنچه در جهان هست، سپاه و ستاد الهی است؛ می تواند با دست من، مشکل مرا حل کند یا می تواند به دست فرشته یا انسان دیگر مشکل مرا حل کند؛ ولی اگر مشکل مرا به دست من حل کند، من از خدا این را هم طلب می کنم که این با توحید و با توکل هماهنگ است، اما با کرامت نفس این طور است؛ همین خواسته را انبیا هم داشتند، توکل می کردند و می خواستند خدای سبحان حوائج آنها را برآورده کند، اما نه به دست دیگران، بلکه به دست خود آنها، چون خود آنها این مطلب را فرمودند: «وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ دُونَ نِعْمَةِ فَافْعَلْ» (۱) [۱] اگر توانستی کاری کنی که بین تو و بین خدا و لئی نعمتی فاصله نباشد یعنی بلاواسطه از خود خدای سبحان بخواهی که خدا با دست تو مشکل تو را حل کند، این کار را انجام بده!

ص: ۵۵۵

پرسش: اگر طوری شد که نتوانستیم، مثلاً؟

پاسخ: اگر نتوانست خدای سبحان شفا عطا کند که بتواند، علل و اسباب هم در اختیار اوست. غرض این است که خواستن شفا هم جزء کرامت است و با توکل منافات ندارد. معنای توکل این نیست که دیگری مشکل آدم را حل کند، معنای توکل این است که خدا یا اگر مصلحت دانستی خود مرا شفا بده و مشکل مرا هم به دست خود من هم حل کن تا با روایات دیگر هم هماهنگ باشد، همین ائمه (علیهم السلام) انبیا (علیهم السلام) اینها متوکل بودند، یک؛ خواسته هم داشتند، دو؛ اما منتظر نبودند که مشکل آنها به دست دیگری حل شود، سه.

نیازمندی مخلوقات دلیل بر خالقیت خدای سبحان

در بخش پایانی فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۱) هر چه که مصداق شیء است مخلوق خداست، برای اینکه فقیر است، ممکن است و نیازمند است. خلقت با حدوث ضروری نیست، اگر منظور حدوث ذاتی باشد، البته هر مخلوقی ذاتاً حادث است؛ اما اگر منظور حادث زمانی باشد، موجودات مادی، حادث زمانی هستند، چون مترمز هستند؛ اما موجودات مجرد، مثل ارواح انبیا، مقام نبوت، ولایت، امامت و عصمت اینها امر مادی و زمانی نیستند تا بگوییم حادث زمانی هستند، فقط حادث ذاتی می باشند، فقیر محض و ممکن صرف هستند و مانند آن.

تفاوت دیدگاه معتزله و حکمای امامیه در مورد فعل خدا سبحان

مطلب دوم آن است که بر اساس قدرت نامتناهی ذات اقدس الهی که همه موجودات در قبضه اوست، چون قدرت او نامتناهی است و نظام علیت حق است حرف معتزله که می گفتند بر خدا لازم است - معاذ الله - که چنین کاری کند، این صحیح نیست. «یجب علی الله» ای که از معتزله نقل شد درست نیست، «یجب عن الله» ای که حکمای امامیه می گویند، حق است؛ یعنی ذات اقدس الهی حتماً این کار را می کند، نه حتماً باید بکند. ما یقین داریم بهشتی هست، انبیایی هستند، مؤمنینی هستند و یقین داریم خدا انبیا و مؤمنین را به جهنم نمی برد، نه اینکه محکوم است به اینکه نبرد، «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله»؛ «یمتنع عن الله» است، نه «یمتنع علی الله». یک قانون نوشته ای - معاذ الله - ما در خارج داشته باشیم که این قانون بر خدا حکومت کند، محال است. حرف حکمای امامیه این است که یقیناً خدا انبیا و مؤمنین را به جهنم نمی برد، نه اینکه باید نبرد، قانونی ما داشته باشیم که حاکم بر «الله» باشد؛ اگر قانونی داشته باشیم بالأخره فعل اوست و فعل او که بر او حاکم نیست. بنابراین بین «یجب علی الله» ای که به معتزله منسوب است و بین «یجب عن الله» ای که حکمای امامیه می گویند فرق است و اینها مطلب دیگری است؛ لذا ذات اقدس الهی فاعل موجب است، نه فاعل موجب؛ ضروری هم است، منتها ضرورت آن «من الله» است، نه «علی الله»؛ این درباره (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) و مانند آن بود.

ص: ۵۵۶

اما حالا سؤالی که مربوط به سنت هاست بیان می شود؛ گاهی به ما دو چیز دستور دادند: یکی اجتهاد در مسائل فقهی است که آن روش مند است، باید سالیان متمادی، انسان روش مندانه زحمت بکشد تا حکم الهی را به دست بیاورد. یکی هم ترغیب به اجتهاد در مسائل سیاسی و اجتماعی و مانند آن است که آمده است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»؛ (۱) [۳] اگر کسی سنت حسنه ای را ایجاد کند کذا و کذا؛ سنت حسنه آن است که با قواعد کلی دین مطابقت دارد، یک؛ شواهدی هم تأیید کند که این مرضی خدا و اهل بیت است، دو؛ نص خاصی هم نداریم، این سه؛ انسان اقدام می کند و بهره برداری می کند، چهار؛ درباره مسجد دستور خاص داریم، اما در مورد حسینیه و سقاخانه، اینها در هیچ آیه و روایتی نیامده؛ ولی سنت، سنت حسنه است، هفته وحدت سنت حسنه است، دهه کرامت سنت حسنه است، دهه ولایت ذی حجه سنت حسنه است، کسی نمی خواهد بگوید اینها در اسلام وارد شده است. این «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً» ما را ترغیب می کند که مجتهد در مسائل سیاسی و اجتماعی باشیم و ببینیم که چه چیزی را بنیان گذاری کنیم! در مسائل عبادی این هفته ها و دهه های یادشده، جزء سنن ماست؛ در مسائل زندگی می گویند که از ۱۵ اسفند الی ۲۲ اسفند هفته درختکاری است؛ هم دین به ما دستور زندگی داد و هم دستور بندگی داد که چگونه زندگی کنیم، روایاتی که درباره چگونه زندگی کردن، تمیز نگه داشتن کوی و برزن، تمیز نگه داشتن فضای محیط وجود دارد برای همین است. وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) آن امور شش گانه را برای همین فرمود: سه امر است که فرمود فقیه می خواهیم امیر خیر مطاع می خواهیم، طیب بصیر ثقه می خواهیم که مربوط به مسائل عبادی و مانند آن است؛ سه امری است مربوط به محیط زیست و فضای زیست و زندگی سالم که فرمود: هر جا می خواهی زندگی کنی - چه شهر و چه روستا - باید مواظب باشید که این سه اصل را حفظ کنید: «لَا تَطِيبُ السُّكْنَى إِلَّا بِثَلَاثِ الْهُوَاءِ الطَّيِّبِ وَ الْمَاءِ الْغَرِيبِ الْعَذْبِ وَ الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ» (۲) [۴] اجایی زندگی کنید که زمین کشاورزی باشد، هوای سالم داشته باشد، آب فراوان داشته باشد؛ اینها راه زندگی است که به ما گفتند و آن هم راه بندگی است که به ما گفتند. آن وقت انسان برای درختکاری و مانند آن، روز یا هفته ای را اختصاص می دهد، این می شود سنت حسنه؛ ما را ترغیب کرده اند که این کار را انجام دهید، یک روش خوب و یک سنت خوبی داشته باشید. سنت سیئه، مثل چهارشنبه سوری و مانند آن، حساب خاص خودش را دارد.

ص: ۵۵۷

۱- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۵، ص ۹، ط اسلامی.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۳۲۰.

در جریان سلام دادن به ائمه (علیهم السلام) هم همین است. ما یک بخش منصوص داریم و یک بخش سنت؛ بخش منصوص، همین زیارت های وارد شده است که یا از راه دور است یا از راه نزدیک است. بخش هایی که جزء سنت است؛ یعنی «مَنْ سَأَلَ شَيْئَهُ حَسْبَهُ» است، نه جزء منصوصات، مثل اینکه انسان بعد از نماز، چهارده معصوم را سلام دهد، برای اینکه محل ابتلای ماست. اولین چیزی که در قبر بعد از مسئله توحید و نبوت و اینها از ما سؤال می کنند، می گویند امام تو کیست؟ امام اول تو کیست؟ امام دوم تو کیست؟ اینها سؤال اولیه است، سؤال بعدها نیست؛ یعنی سؤال اول قبر است. مرحوم ابن طاووس (رضوان الله علیه)، اسامی چهارده معصوم (سلام الله علیهما) را بر روی انگشتری حک کرد، بعد وصیت کرده که من مُردم، این را در قبر لای دهان من بگذارید که جواب من نقد باشد. اینها سنت حسنه درست می کنند، می گویند حالا که نماز خواندی، می خواهی سلام دهی، چرا حالا به سه طرف که نصی ندارد باشد؟! آن سه هم سنت است! آن هم رجائاً و تبرکاً فضیلت دارد، این هم رجائاً و تبرکاً است، هیچ کدام منصوص نیست؛ ولی کاری انجام دهید که آینده جواب نقد بتوانید داشته باشید. اینها مربوط به سؤال های است که مطرح شد.

علت تغییر متفاوت آیات از عناوین نَفَخَهُ □ صور

بعد فرمود جریان مبدأ این چنین است؛ جریان قیامت که بخواهد شروع شود، این «تاء» «قبضه»، «تاء» «وحدت است، مثل «تمر و تمره»؛ فرمود یک مشت که خدای سبحان بگیرد کلّ «أرض» را جمع می کند. این که فرمود: (جَمِيعاً)، یک؛ «قَبْضُهُ» نه (قَبْضُهُ)، دو؛ یعنی مجموعه زمین در یک مشت و قبض اوست، این چنین نیست که ذات اقدس الهی برای او قدرت فراوانی صرف کند، با اینکه «كَلَّمَا يَدِيهِ يَمِينًا» (۱) [با اینکه منزّه از جارحه است، با اینکه طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه فرمود: «فَاعِلٌ لَا يَمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلِهِ» (۲) [۶] با ابزار کار نمی کند، با دست و پا کار نمی کند و با اراده کار می کند، اراده او این است که زمین را جمع کرده، (و السَّمَاوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ يَمِينًا) کلّ مجموعه آسمان ها و زمین را هم جمع کرده، در این صحنه نَفَخَهُ پیدا می شود؛ حالا از این نَفَخَهُ، گاهی: (تَفَرَّقَ فِي السَّمَاوَاتِ) (۳) [۷] آمده گاهی «صاخه» (۴) [۸] آمده، گاهی «صیحه» (۵) [۹] آمده، گاهی «زَجْرَهُ» (۶) [۱۰] آمده و گاهی «نَفَخَهُ» (۷) [۱۱] آمده است؛ مناسبت هایی که این کار به همراه دارد، طبق این مناسبت ها، این کار در پنج شش آیه نام گذاری شده است؛ بعضی ها به نَفَخَهُ و بعضی ها هم به صیحه که فرمود ما با یک تَشْرَهُ همه را از بین می بریم، با یک تَشْرَهُ همه را زنده می کنیم، با یک صیحه و با یک فریاد؛ با یک صدا و با یک صیحه همه را خاموش می کنیم؛ وقتی همه را خاموش کردند، آن وقت نوبت به روشن شدن می رسد.

ص: ۵۵۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۱۲۶، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

۳- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۸.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۳.

۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۲۹.

۶- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۹.

۷- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۳.

در روایت دارد که چهل سال بین نفخ اول و نفخ دوم فاصله است. نفخه اول که شد مجموع آسمان و زمین بساط آنها گرفته می شود؛ وقتی بساط آسمان و زمین برچیده شد، نه زمینی است که به دور خود بگردد تا شب و روز پیدا شود، نه شمسی است که زمین به دور او بگردد و سال پیدا شود؛ این چهل سال کجاست؟ این «اربعین سنه» کجاست؟ خدا مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را غریق رحمت کند! ایشان در بحار به زحمت افتاد، در «السماء و العالم» - اگر بخواهید مفسر شوید تحقیقی درس بخوانید عالم شوید حتماً این «السماء و العالم» مرحوم مجلسی را مطالعه کنید - در فاصله بین نفخ اول و دوم که فرمود: چهل سال است را ببینید که آن بزرگوار چگونه توجیه می کند. آن روزها حاکم بر جو مسئله هیأت و نجوم، همان هیأت بطلمیوسی بود، براساس هیأت بطلمیوسی، آن «فلک الافلاک»؛ یعنی فلک نهم، آن می گردد و با گردش آن شب و روز پیدا می شود و این هشت فلک در دور او هستند و به همراه او می گردند؛ شب و روز را آن «فلک الافلاک» تولید می کند. اصل فلک که به هم خورد، فلکی در کار نیست، فلک هشتمی در کار نیست، فلک هفتمی در کار نیست؛ آن روزها یک چیز «مطلقاً بالقبول» بود. حرف های هیأت بطلمیوسی هم در فلسفه و کلام آمده، هم متکلمین ما این حرف را داشتند، هم حکما این حرف را داشتند و هم محدثین ما این حرف را داشتند. مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) می فرماید که شاید آن «فلک الافلاک» از بین نرود، آن حرکت کند و بعد شب و روز پیدا شود، سال و ماه پیدا شود؛ چاره ای برای توجیه کردن نبود و امروز هم اگر ما بخواهیم که بعضی از مسائل را به سال و ماه توجیه کنیم، با فرضیه های امروز توجیه می کنیم، این چنین نیست که حالا حکما یا متکلمین برابر هم باشند، چون مسئله، مسئله فلسفی یا کلامی که نیست، مسئله، مسئله هیأت و نجوم است که با عاریه به کلام و فلسفه راه پیدا کرده و این جا هم با عاریه به حدیث راه پیدا کرده است. این «اربعین» را باید معنا کرد که «اربعین»؛ یعنی چه؟ وگرنه شمس و قمری در کار نیست، «فلک الافلاک» و فلک ثامن و مانند آن در کار نیست، اصل آن در کار نیست، چه اینکه فرع آن بماند و ظاهر «مطویات» این است که همه اینها از بین می رود.

پرسش: هر ماده ای خودش زمان مند نیست؟

پاسخ: هر ماده ای زمان مند است، اما چیزی که ماده ندارد، مثل نبوت، عصمت، ولایت این زمان ندارد. اصل عالم ماده حادث است ذاتاً و زماناً، چون خود ماده سیال است؛ اما موجودی است که مادی نیست، ماده ندارد، مثل عصمت، ولایت، نبوت، اینها که مقام اعتباری نیست. اگر چیزی مادی یا مُدّی بود این بذاته حادث زمانی است؛ یعنی سیال است، این بقا ندارد، چه رسد به قَدَم. موجودی که مادی است، مُدّه دارد و ماده دارد، این ذاتاً زمانی است، این بقا ندارد، فضلاً از قَدَم. اما موجودی که مادی نیست، ماده ندارد، مدّت ندارد، مثل این مقامات یاد شده؛ اینها که مقامات اعتباری نیست. یک وقت است که فلان شخص به فلان مقام رسیده است، مدیر فلان مدرسه است یا وزیر فلان جاست یا وکیل فلان جاست، اینها مقامات اعتباری است که گاهی هست و گاهی نیست؛ اما مقام عصمت، اعجاز، نبوت و مقام ولایت که اعتباری نیست، این مقامات، نه زمینی است نه زمانی؛ بنابراین اینها ثابت هستند، نه ساکن. از این طرف، ذات اقدس الهی برابر «كُلُّ مَنْهُ قَدِيمٌ»، «دَائِمُ الْفَيْضِ عَلَى الْبَرِيَّةِ» و «دَائِمُ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ»، (۱۲) از این طرف او «دائم الفيض» است؛ اما عالم حادث است، برای اینکه مادی است، برای اینکه بقا ندارد، فضلاً از اینکه قدیم باشد. این شعر حکیم سبزواری هم، جمع بین دو مطلب است، فرمود:

فالفیض منه دائم متصل و المستفیض دائر و زائل (۲) [۱۳]

ص: ۵۶۰

۱- مفاهیم القرآن، الشیخ جعفر السبحانی، ج ۶، ص ۹۴.

۲- معرفت فلسفی (۲۲)، معرفت، ج ۱، ص ۱.

از این طرف «كُلُّ مَنَّهُ قَدِيمٌ» درباره گذشته و «دَائِمُ الْفَضْلِ» است، درباره گذشته و حال و «دَائِمُ الْفَيْضِ» است، درباره گذشته و حال و از طرف آینده هم که اختلافی بین احدی نیست؛ وقتی انسان وارد بهشت شد، دیگر عطای (عَزِيْرٌ مُّجْدُوْدٌ) (۱۱) [۱۴] است و هیچ انقطاعی نیست، ابدیت را همه پذیرفتند، اختلافی اگر هست، در ازلت است؛ اگر در ازل مثل ابد فیض خدا دائمی باشد، با قدرت الهی منافاتی ندارد. قدرت الهی می تواند فیض ابدی داشته باشد، چه اینکه درباره «آینده» این اتفاقی است و کسی اختلاف نکرده، بهشت و ارواح مؤمنین و خود مؤمنین و اجساد و ابدان آنها برای ابد هست. فرمود این نفع صور که شده، اگر کسی فرضاً در زمین باشد و هنوز نمرده باشد، با این نفع صور می میرد؛ اما وقتی هم زمان زمین برچیده شد و آسمان ها در هم پیچیده شد، کسی در زمین نیست تا اینکه بخواهد با این نفعه صور بمیرد. اگر کسی فرضاً بود با نفع صور می میرد؛ منتها این مرگ برای افرادی است که به مقام شهادت یا ولایت و اینها نرسیدند. روایتی که مرحوم نراقی (رضوان الله علیه) نقل می کند بعضی دیگران هم نقل کردند. ارواح این (إِلَّا مَن شَاءَ اللّٰهُ) تنها فرشتگان حامل عرش نیستند، ارواح انبیا و اولیا و شهدا (رضوان الله علیهم) مستثنا هستند، اینها زنده اند، اینها زنده از دنیا وارد برزخ می شوند، زنده از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند. درباره خیلی ها شما در این روایات قبل ملاحظه کردید، دارد که وقتی سؤال و جواب می شود، می گویند: «نَمَّ»؛ (۲) [۱۵] این «نَمَّ» فعل امر است از «نَامَ يَنَامُ»، «نَمَّ» یعنی بخواب، حالا «نَمَّ قَلِيلَ الْعَيْنِ» است یا مثلاً - خدای ناکرده - با عذاب می خوابد؛ بعضی ها خواب هستند، وقتی هم برخاستند، می گویند: (مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا هَذَا)؛ (۳) [۱۶] «مرقد»؛ یعنی محل خواب و آن بستر خواب، «رفود»؛ یعنی خواب (تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ)، (۴) چون اصحاب کهف خواب بودند. «رَاقِدٌ»؛ یعنی نائم و مرقد؛ یعنی منام، (تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ)؛ اینها وقتی که وارد صحنه می شوند می گویند: (مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا هَذَا) آن وقت به آنها می گویند که نوم و مانند نوم نبود، سالیان متمادی شما در برزخ بودید. یک عده هستند که بیدار و زنده از دنیا وارد برزخ می شوند و با اینکه مرده اند، زنده و بیدار از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند؛ اینکه درباره شهدا فرمود: (وَلَا تُحْسَبُ يَتَنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ) (۵) [۱۸] بالاتر از شهدا، ائمه (علیهم السلام) هستند، اینها هم یقیناً زنده وارد می شوند. پس این (إِلَّا مَن شَاءَ اللّٰهُ) اختصاصی به حاملان عرش ندارد، کسانی که در حد عصمت و امامت هستند «بالاصاله» و شاگردان ملحق به اینها، مثل شهدا و صلحا و صدیقین البته با حفظ درجات و مراتب؛ ممکن است به تبع اینها هم زنده باشند، اینها زنده وارد برزخ می شوند و زنده از برزخ وارد قیامت می شوند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثنین و اَحْيَيْنَا اثنین) (۶) [۱۹] دیگر برای اینها نیست، اینها (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى) (۷) [۲۰] ممکن است که نسبت به بعضی باشد، اینها همیشه زنده اند، وقتی که حی شد: (اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (۸) [۲۱] کسی به این حیات بار یافت دیگر نمی میرد، آن بدن است که می میرد و دوباره برمی گردد، این طور نیست که روح بتواند بمیرد. درباره خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شد که «تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي»، (۹) [۲۲] در ذیل این درباره بعضی از مؤمنین هم آمده است که روح پاک مؤمن هم نمی خوابد؛ یعنی چشم او می خوابد؛ ولی قلب او بیدار است، این رؤیاهای صادقه همین است، اگر روح هم بخوابد یا خواب نمی بیند یا (أَضْعَأْتُ أَخْلَامَ) (۱۰) [۲۳] گیر او می آید؛ اما معنای رؤیای صادقه این است که با حقایق خارج در ارتباط است، آن کسی که با حقایق خارج در ارتباط است و رؤیای صادقه دارد، پس معلوم می شود نخواهد؛ آنکه می خوابد یا (أَضْعَأْتُ أَخْلَامَ) می بیند یا هیچ خبری نیست.

ص: ۵۶۱

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۰۸.
- ۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۱۳۱، ط اسلامی.
- ۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۲.
- ۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۸.
- ۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۹.
- ۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.
- ۷- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۶.
- ۸- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
- ۹- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۷۳، ص ۱۸۹.
- ۱۰- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۴۴.

پس در نفخه اول این طور است. از نفخه اول گاهی به نفخ، گاهی به (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً) (۱) [۲۴] گاهی به (تَقَرَّرَ فِي الثَّقُورِ) گاهی به (الصَّاحَةُ)، گاهی (زَجْرَةٌ) به عناوین گوناگون در چند طایفه از آیات یاد شده است. حالا بین نفخه اول و نفخه دوم چقدر فاصله شد، آن فاصله باید فاصله درجاتی باشد، به این معنا که زمان و زمین هم، بساط آن برچیده شد، چه فاصله زمانی است؟

پرسش:؟ پاسخ: باران «مُزْن» (۲) [۲۵] می بارد آن باران را هم باید معنا کرد که چگونه است، در کدام زمین می بارد؟! زمینی نیست، آسمانی نیست، از کجا می بارد؟ حالا آن آیه سوره مبارکه «ابراهیم» اگر مشکل آن حل شود، خیلی از مسائل انسان حل می شود، فرمود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ) (۳) [۲۶] اینکه زمین را جمع می کنیم؛ یعنی نابود می کنیم یا تبدیل می کنیم به زمین دیگر؟ آسمان ها را جمع می کنیم؛ یعنی نابود می کنیم یا تبدیل می کنیم به آسمان دیگر؟ برابر آن آیه سوره مبارکه ابراهیم که هنوز حل نشده، آن حرف اول را می زند، اگر معلوم شود که این زمین به چه زمینی تبدیل می شود مشخص می گردد. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که فرمود: زمین تبدیل می شود «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ اللَّهُ عَلَيْهَا»؛ (۴) [۲۷] یعنی چه؟ زمینی که روی آن معصیت نشده کدام زمین است؟ زمینی که به صورت «خُبْرٌ نَقِيٌّ» در می آید؛ این روایات در ذیل همین آیه سوره مبارکه «ابراهیم» است، تبدیل به «کره خُبْرٌ نَقِيٌّ» (۵) [۲۸] می شود، نان گندم خوب که اهل قیامت از آن بخورند تا حساب های آنها بررسی شود، این کدام زمین است؟ اگر آنها حل شود؛ آن گاه معلوم می شود که اگر بارانی می آید، مناسب با اوست، باران «مُزْن» می آید تا زنده شوند، آنها مقدماتش در (أَرْبَعِينَ سَنَةً) (۶) [۲۹] ممکن است؛ اما اصل صیحه اول و اصل صیحه دوم لحظه ای است.

ص: ۵۶۲

۱- یس /سوره ۳۶، آیه ۲۹.

۲- واقعه /سوره ۵۶، آیه ۶۹.

۳- ابراهیم /سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۴- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

۶- مائده /سوره ۵، آیه ۲۶.

زمخشری در کشف می گوید که قرآن با جلال و شکوه و عظمت و فصاحت و بلاغتی که دارد به دست عدّه ای افتاده است که این (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) را طوری معنا کرده اند که خود آنها خوششان آمده، بالای منبر هم این حرف ها را می گویند و خیلی ها هم از این ابتکار این آقای منبری خوشحال می شوند؛ این حرف زمخشری در کشف است و آن این است که گفتند: (مَطْوِيَّاتٌ) یعنی «مفنیات»، (بِیَمِينِهِ)؛ یعنی به قسم، «یمین» را به معنای قسم گرفته است؛ یعنی خدا قسم یاد کرده که من اینها را از بین می برم، می گوید که من از علما تعجب می کنم که چرا این حرف ها را در کتاب ها می نویسند، باید اشک ریخت برای قرآن کریم که وضع قرآن کریم به جایی رسیده که اینها (مَطْوِيَّاتٌ) را «مفنیات» معنا می کنند و یمینی که در برابر یسار و مانند آن است - گرچه «كَلِمَاتٌ بِأَيْمَانِهِ» (۱) [۳۰]- این را به معنی قسم گرفتند؛ این حرف جناب زمخشری در کشف است. (۲) سَرَش این است، آنکه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» (۳) [۳۲] آن مهجور کما تقدم به معنی متروک نیست، آن مهجور از سنخ «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» (۴) [۳۳] است، برای اینکه در مکه نازل شد. تَوْعُّع پیغمبر این نبود که اینها قرآن را در مجلس ها و محافل بخوانند، تَوْعُّع پیغمبر این بود که نگویند این مهجور است، سحر، شعبده و جادو است و «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ»؛ آن مهجور به آن معناست که فرمود: (مُشْتَكِرِينَ بِهٖ سَامِرًا نَهْجُرُونَ) (۵) [۳۴] «سامر»؛ یعنی شب نشین، شب ها دور هم می نشینید و می گوید قرآن - معاذ الله - هذیان است، نه اینکه مهجور است؛ یعنی متروک است که قرآن را ترک کردند. در مکه اگر قرآن را باور می داشتند و این اهانت را نمی کردند که حضرت نمی فرمود: «يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» این مهجور غیر از آن مهجور است؛ ولی در هر حال، چون قرآن رواج نداشت، وضع آن به این صورت درآمد که زمخشری می گوید: باید اشک ریخت، گریه کرد و گله ما از علما این است که چرا این حرف ها را در کتاب های خود می نویسند، به برکت اهل بیت این حرف ها رواج پیدا کرده و قرآن عرضه شده و مانند آن.

ص: ۵۶۳

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۱۲۶، ط اسلامی.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۴.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۰.

۴- نهج الحق وکشف الصدق، الحلّی، ص ۳۳۳.

۵- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۶۷.

پرسش:؟ پاسخ: نه، روحشان غافل است و خبر ندارند که چه می گذرد؟! مثل همین افرادی که می خوابند و از هیچ چیزی خبر ندارند و بعضی ها هم می خوابند و رؤیاهای خوب می بینند. روح انسان مؤمن کمتر به خواب می رود و بیشتر رؤیا دارد، رؤیای صالحه همین است؛ ولی بعضی هم فقط شب می خوابند و صبح بیدار می شوند.

پرسش: عذاب آنها چطور توجیه می شود؟

پاسخ: عذاب دارند، هم عذاب روحی دارند، هم عذاب بدنی دارند، عذاب آنها بعد از (وُؤْفِيَتْ) است. وقتی که کافر و مشرک باشد این وارد برزخ که شد، یک مقدار عذابی که مناسب برزخ باشد دارد، چون «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» (۱۱) [۳۵] و اگر مؤمن باشد نعمت و رفاه مناسب دارد که «رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۲) [۳۶] اما آن عذاب رسمی برابر همین بحث آیات سوره مبارکه «زمر» از آیه هفتاد به بعد است که فرمود: (وُؤْفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ) که به خواست خدا خواهد آمد.

در سوره مبارکه «یس» آیه ۵۱ فرمود: (وُؤْفِيَتْ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْتَبِهُونَ)؛ اینها فوراً از قبر برمی خیزند و به طرف خدا حرکت می کنند، این قبر کدام قبر است؟ قبری است که از زمین برمی خیزد؟ این زمین تبدیل شده یا تبدیل نشده؟ آیا اینها اول از زمین برمی خیزند و بعد زمین تبدیل می شود، «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا» اینها در این وسط کجا هستند؟ یا زمین تبدیل شده است «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»؛ این با (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ) (۳) [۳۷] چگونه هماهنگ درمی آید؟ غرض این است که در این قسمت دارد اینها از قبر برمی خیزند، باید با آن آیات سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص شود که آیا این زمین تبدیل شده است به ارضی که «لم يعص عليها» آن وقت از قبر آن زمین برمی خیزند؟ یا نه، قبل از اینکه تبدیل شود از آن زمین برمی خیزند و بعد تبدیل می شود، حالا می خواهد تبدیل شود، اینها کجا به سر می برند؟ در سوره مبارکه «نمل» هم مشابه این تعبیر درباره نفع صور آمده است، در آیه ۸۷ سوره مبارکه «نمل» به این صورت آمده است که فرمود: (وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَرَعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ) وقتی آن صیحه می وزد، هر چه در آسمان و زمین است به «فَرَعَ» می افتد که «يَوْمَ فَرَعَ» هم به آن می گویند؛ اینکه در این دعای روز دوشنبه دارد که «أَوَّلُهُ فَرَعٌ، آخِرُهُ وَجَعٌ» (۴) [۳۸] این است. (وُكُلُّ أُمَّةٍ دَاخِرِينَ) (۵) [۳۹] بنابراین این تعبیرات هر کدام به مناسبت آثاری است که از این صیحه برمی آید و نسبت به افراد و اقوامی است که این صیحه نسبت به آنها اثرگذار است؛ ولی برای ارواح انبیا، اولیا، مؤمنین، صلحا صدیقین و شهدا تخفیفی است که قرآن کریم در همه موارد (إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ) را استثنا کرده؛ البته احتمالی در این گونه از موارد (إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ) هست.

ص: ۵۶۴

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۳، ص ۲۴۲، ط اسلامی.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۵.

۴- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۸۷، ص ۱۷۷.

۵- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.

این ﴿إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ را در بخشی از آیات فرمود (۱) یا درباره عصمت پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: ﴿سَتُفْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾ ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾. (۲) [۴۱] که این ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ در این گونه از موارد استثنا نیست؛ یعنی تو منزله از فراموش کردن وحی هستی مگر اینکه خدا بخواهد که تو - معاذ الله - فراموش کنی. این ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ تأکید این مطلب است که اقتدار الهی را می‌رساند؛ یعنی اینکه ما گفتیم تو فراموش نمی‌کنی، مثل «الله» نیستی که خدا درباره خودش فرمود: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَبِيًّا﴾ (۳). [۴۲] درباره پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) «کما تقدم مراراً» فرمود در سه حوزه حضرت مصون است: در حوزه ای که وحی را تلقی می‌کند، چون ﴿إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾ (۴). [۴۳] «الذن» هست، آن جا هست و جا برای نسیان نیست ﴿إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾، این می‌شود «علم لدنی». بعد از اینکه تلقی کردی، حقایق وحی را دریافت کردی، حافظه تو معصوم و مصون است: ﴿سَتُفْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾. در حوزه سوم که می‌خواهی ابلاغ کنی: ﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ﴾ (۵). [۴۴] باشد و اعلام کنی و برای مردم بخوانی، لبان مطهرت معصوم است: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾ (۶). [۴۵] این چنین نیست که قدری - معاذ الله - یاد تو برود، قدری بگویی این طور نیست: ﴿مَا هُوَ عَلِيٍّ الْغَیْبِ بِضَنِينٍ﴾؛ (۷) [۴۶] این سه مقطع برای حضرت که معصوم است، قطعی است؛ در همه مقاطع سه گانه می‌فرماید که آن که نگهدار توست، تو نیستی خداست! ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾؛ یعنی ما باید بخواهیم، ما هم که نمی‌خواهیم یاد تو برود. در جریان خلود در باب بهشت هم همین حرف است، آنجا هم دارد که ﴿خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾؛ (۸) [۴۷] در سوره مبارکه «هود» آیه ۱۰۶ به بعد دارد: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ (۹). [۴۸] در بهشت کسی بیرون نمی‌آید. این ﴿إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾؛ یعنی وقتی ما گفتیم مخلد هستید و بیرون نمی‌آید، «بالذات» نیست، بلکه برابر مشیئت ماست. اگر این درباره بهشت برزخی باشد که ﴿إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ می‌تواند معنای استثنای متعارف را داشته باشد؛ اما اگر بهشت «عدن» و بهشت «جُلد» باشد، آن جا دیگر ﴿مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ این چنین نیست که تا خدا بخواهد شما در بهشت هستید، بعد وقتی خدا نخواست از بهشت خارج می‌شوید، این چنین نیست، آن عطای (عَتَرٌ مَجْدُودٌ) است و در خود همان آیات سوره مبارکه «هود» دارد که این تمام شدنی نیست. «جذ»؛ یعنی قطع و «ممنون»؛ یعنی مقطوع، فرمود: عطای ما «ممنون» و مقطوع نیست، اینکه می‌گویند «جبل منین»، در برابر «جبل متین» همین است. منین؛ یعنی مقطوع، آن طناب و ریسمان پوسیده و کهنه ای که دست به آن بزنی می‌افتد، به آن می‌گویند «جبل منین» و آن جبل مستحکم سبتر غیر گسستنی را می‌گویند «جبل متین»، فرمود این «ممنون» نیست، «منین» نیست، شکستنی و گسستنی نیست، رفتنی نیست؛ عطایی است (عَتَرٌ مَجْدُودٌ)؛ «لامنوعه»، یعنی قطع نشده و قطع نمی‌شود. بنابراین این چنین نیست که عطای الهی در بهشت اکبر، قطع شدنی باشد. این جا هم این چند تعبیری که آمده، همه مناسب به آن صحنه است.

- ۱- نمل /سوره ۲۷، آیه ۸۷.
- ۲- اعلی /سوره ۸۷، آیه ۶.
- ۳- مریم /سوره ۱۹، آیه ۶۴.
- ۴- نمل /سوره ۲۷، آیه ۶.
- ۵- بقره /سوره ۲، آیه ۱۲۹.
- ۶- نجم /سوره ۵۳، آیه ۳.
- ۷- تکویر /سوره ۸۱، آیه ۲۴.
- ۸- انعام /سوره ۶، آیه ۱۲۸.
- ۹- هود /سوره ۱۱، آیه ۱۰۷.

بنابراین دیگر جا ندارد که ما بگوییم (أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا)؛ یعنی به عدل، نه! واقعاً نور الهی آن صحنه را روشن می کند، عدل هنوز مرحله بعدی است؛ نور الهی که (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) است، آن نور، صحنه را روشن می کند، برای هر کسی که مؤمن باشد نور هست و برای هر کسی که مؤمن نباشد نور نیست (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا)، بعد صحنه قیامت را که ترسیم می کنند، می گویند حالا این صحنه روشن شد، یک؛ آن نامه اعمال را می گذارند، دو؛ انبیا را می آورند، سه؛ دو محکمه هست: یک محکمه اول بین انبیا و اُمم است و یک محکمه خصوصی و شعبه های فرعی است که برای هر کسی است؛ اعمال هر کسی را در این محاکم خصوصی انجام می دهند؛ اما بین هر پیغمبر و امت او (وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ) آن دیگر در برنامه های عمومی است. این برنامه ها اول بین انبیا و اُمم آنها برگزار می شود که (قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ). بعد برنامه های هر فردی جداگانه مطرح می شود: (وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ) که برای انبیا و اُمم است (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (۲) [۵۰] بعد هم درباره هر کسی است (وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ)، پس دو محکمه است: یک محکمه عمومی است که بین انبیا و بین اُمم، بین ائمه و بین امت هاست و محکمه خصوصی دیگر هم برای هر کدام است که شعبه خاص خودشان را دارند: (وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ) که امیدواریم خدا با ما به احسان عمل کند.

ص: ۵۶۶

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۷.

- [١] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج١٦، ص ٩٣.
- [٢] اعد/سوره١٣، آيه١٦.
- [٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج٥، ص ٩، ط اسلامي.
- [٤] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٣٢٠.
- [٥] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج٢، ص ١٢٦، ط اسلامي.
- [٦] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج١، ص ٧٨.
- [٧] مدثر/سوره٧٤، آيه٨.
- [٨] عبس/سوره٨٠، آيه٣٣.
- [٩] يس/سوره٣٦، آيه٢٩.
- [١٠] اصفاف/سوره٣٧، آيه١٩.
- [١١] احاقه/سوره٦٩، آيه١٣.
- [١٢] مفاهيم القرآن، الشيخ جعفر السبحاني، ج٦، ص ٩٤.
- [١٣] معرفت فلسفي (٢٢)، معرفت، ج١، ص ١.
- [١٤] هود/سوره١١، آيه١٠٨.
- [١٥] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج٣، ص ١٣١، ط اسلامي.
- [١٦] يس/سوره٣٦، آيه٥٢.
- [١٧] كهف/سوره١٨، آيه١٨.
- [١٨] آل عمران/سوره٣، آيه١٦٩.
- [١٩] غافر/سوره٤٠، آيه١٧.
- [٢٠] دخان/سوره٤٤، آيه٥٦.
- [٢١] انفال/سوره٨، آيه٢٤.
- [٢٢] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج٧٣، ص ١٨٩.
- [٢٣] يوسف/سوره١٢، آيه٤٤.
- [٢٤] يس/سوره٣٦، آيه٢٩.
- [٢٥] واقعه/سوره٥٦، آيه٦٩.
- [٢٦] ابراهيم/سوره١٤، آيه٤٨.
- [٢٧] التفسير المنير للزحيلي، وهبه الزحيلي، ج٢٤، ص ٩٥..

[۲۸] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

[۲۹] مائده/سوره ۵، آیه ۲۶.

[۳۰] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۱۲۶، ط اسلامی.

[۳۱] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۴.

[۳۲] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۰.

[۳۳] نهج الحق و كشف الصدق، الحلبي، ص ۳۳۳.

[۳۴] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۶۷.

[۳۵] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.

[۳۶] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۲۴۲، ط اسلامی.

[۳۷] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۵.

[۳۸] إبحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ۸۷، ص ۱۷۷.

[۳۹] نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.

[۴۰] نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.

[۴۱] اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۶.

[۴۲] امریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۴۳] نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

[۴۴] یقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

[۴۵] انجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

[۴۶] تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۴.

[۴۷] انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۸.

[۴۸] هود/سوره ۱۱، آیه ۱۰۷.

[۴۹] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

[۵۰] یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۷.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر ۹۳/۱۰/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره زمر

(وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ كَوْنُو نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸) وَ أَسْرَقَتِ الْأَرْضُ بُورُ زُبَّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءُ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يَظْلَمُونَ (۶۹) وَ وُقِفَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ)

ص: ۵۶۸

تبیین خالقیت و ربوبیت خدای سبحان.

مهم ترین مسئله ای که برای مشرکان حجاز مطرح بود و در نتیجه شور مکی عهده دار تبیین آن بود، همین عناصر محوری اصول؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد است. در آیه ۶۲ ذات اقدس الهی به عنوان «وَتَوْتِئ» خالقیت مطلق خدای سبحان را ذکر کرد فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، نه تنها خالق است رب هم هست، برای اینکه (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيْلٌ)، (۱) او وکیل بر هر چیز است؛ یعنی هم

مدیر است، هم آفریدگار است و هم پروردگار است. در این عنوان و کیل، ما اگر خواستیم بگوییم «توکلْتُ»، می‌گوییم «علیه»؛ اگر خواستیم بگوییم «اعتمدْتُ»، می‌گوییم «علیه» و اگر خواستیم بگوییم «وَتَقَاتُ» می‌گوییم «به»، وثوق با «باء» و اعتماد با «علی» و رجوع با «إلی» و مانند آن به کار می‌رود.

بعد فرمود: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۲) [۲] هر کدام از موجودات آسمان و زمین کلیدی دارند؛ یعنی سببی دارند که اگر کار بخواهد به وسیله موجود سمائی یا ارضی انجام بگیرد از راه آن کلید و سبب است، این همان است که در تعبیرات روایی، مرحوم کلینی نقل کرد که «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِإِسْتِثْبَاتِهَا»؛ (۳) [۳] بالاخره نظام، نظام سببی و مسببی و مانند آن است که از این سبب به عنوان کلید مسبب یاد می‌شود بعد آن اجمال و این تفصیل نسبی، می‌فرماید اگر خالق اوست و رب و پروردگار اوست «و لا غیر»، چرا اصرار دارید که من غیر خدا را بپرستم؟! خدای سبحان هم به همه انبیا و وجود مبارک حضرت هم دستور داد که (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) (۴) [۴] که بحث آن گذشت. بحث معاد هم به همین اجمال و تفصیل خواهد آمد.

ص: ۵۶۹

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۸۳، ط اسلامی.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۵.

بین آن بحث مبدأ و این بحث معاد، این «واسطه العقده» آیه ۶۷ است که فرمود آنها خدا را باید آن طور که بشناسند، نشناختند؛ نه در خالقیت خدا آن تأمل کافی را اعمال کردند و نه در ربوبیت خدا آن تأمل کافی را اعمال کردند؛ نه فهمیدند که مقلاذ و اقلید و کلید همه اشیا به دست اوست (عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ) (۱) [۵] اگر این جمع «مفتاح» باشد؛ یعنی کلیدها به دست اوست. و اگر جمع «مفتاح»؛ یعنی مخزن باشد، همه مخازن نزد اوست. مفاتح و مخزن ها نزد اوست، مفاتیح و مفتاح ها به دست اوست، این همان (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) است. پس اگر کسی به غیر خدا مراجعه کند، به کسی مراجعه کرده است که نه از مخزن باخبر است و نه از کلید، نه از «مفتاح» اطلاع دارد و نه از «مفتاح»، (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ) (۲) [۶] که در سوره مبارکه «حجر» گذشت؛ لذا فرمود: (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)؛ اینها خدا را نشناختند که این درباره مبدأ بود.

ظهور حقیقت قدرت الهی در برپایی قیامت

درباره معاد غالب اینها را به صورت فعل ماضی ذکر کرد، برای اینکه مستقبل «محقق الوقوع» در حکم ماضی است، فرمود: این زمینی که شما می بینید، کل این زمین را بساط آن را ما برمی چینیم و به دست ماست، (وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ (۳) [۷] یعنی در قیامت ظهور می کند، نه اینکه الآن در قبضه دیگری است یا الآن رهاست؛ الآن هم (تَبَارَكَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمَلَكُوتَ)، (۴) [۸] الآن هم (وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ)، (۵) [۹] الآن هم مقلاذ و کلید زمین به دست اوست؛ منتها الآن انسان نمی بیند، قیامت برابر کشف غطائی که در سوره «ق» آمده است می بیند. در سوره «ق» فرمود: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ)؛ (۶) [۱۰] «نه» «عن الواقع»؛ این پرده روی چشم انسان بود، فرمود: ما این پرده را کنار زدیم (فَنصَرُّوكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا)، (۷) [۱۱] اوگر نه (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۸) [۱۲] حجابی ندارد، مگر حجاب نوری و جهان واقع و هستی هم حجابی ندارد، فرمود، «كشفتنا عن العالم» یا «كشفتنا عن السماء و الارض»، فرمود: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ)؛ این پرده ای را که خودت بر روی چشمت انداختی برمی داریم.

ص: ۵۷۰

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۵۹.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۴.

۶- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۷- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۸- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

در بخش های دیگر قرآن کریم فرمود: (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي) (۱۱) [۱۳]- یاد خدا لفظ و قول نیست که به زبان اختصاص داشته باشد - فرمود: چشم اینها یاد ما را نمی بیند؛ پس معلوم می شود یاد خدا، لفظی نیست، اگر لفظی بود، باید به «سمع» و به «لسان» اسناد می داد، فرمود: (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي). آثار الهی را انسان بفهمد، یاد خداست؛ بگوید، یاد خداست؛ بنویسد، یاد خداست؛ بشنود، یاد خداست. فرمود: (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي) و در مورد قیامت هم فرمود: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفِّ قَبْرِكَ الْيَوْمَ حَدِيدٍ). پس الآن انسان نمی بیند، اگر الآن می دید و الآن هم (لَمَنِ الْمُلْكُ) را می شنید، می گفت: (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) و الآن هم اگر از او سؤال کنند که «الارض بقبضه من؟» می گوید: «بید الله سبحانه و تعالی». این طور نیست که الآن زمین رها باشد و در قیامت خدا آن را در قبضه خود بگیرد یا الآن - معاذ الله - زمین در قبضه دیگری باشد و قیامت در اختیار «الله» باشد. «اليوم» در اختیار (هُوَ الْأَوَّلُ) (۲) [۱۴] است، قیامت هم در اختیار «هُوَ الْآخِرُ» (۳) [۱۵] است که «هو الآخر» عين (هُوَ الْأَوَّلُ) است.

فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ یعنی «يوم القيامة»؛ پس (سُرِّبِحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ). ما با آسمان مشکلات فراوانی داریم؛ اما خیلی محل ابتلای ما نیست، ما با زمین مشکل داریم، برای اینکه قرآن فرمود: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ فِيهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) (۴) [۱۶] این خیلی شفاف و روشن است که ما از زمین هستیم و به لحاظ بدن به زمین فرو می رویم و از زمین برمی خیزیم .

ص: ۵۷۱

۱- كهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

۳- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۱۵، ط اسلامی.

۴- كهف/سوره ۱۸، آیه ۴۷.

اگر در آیه سوره مبارکه «ابراهیم» که فرمود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ)، (۱) [۱۷] تبدیل زمین اگر به تخریب زمین بود، به رانش زمین بود، به تسطیح زمین بود، بلندی و پستی را جابه جا کردن بود، اینها مهم نیست، اینها هر روز هست. گاهی با رانش زمین است، گاهی با زلزله هست، گاهی با جابه جایی است، گاهی بعضی از موات حی می شود، گاهی از حی موات می شود، اینها آسان است و مهم نیست. اگر نبود روایاتی که در ذیل آیه: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) است، هیچ مشکلی نبود؛ ولی آن روایات دارد که زمین تبدیل می شود «إلی أرضٍ لم یُعصِ علیها»؛ تبدیل می شود به زمینی که در آن گناه نشده، این زمین که بالاخره میلیاردها سال از آن گذشته (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ) (۲) [۱۸] است، این زمین در آن معصیت شده این چنین نیست که حالا اگر درّه ای را پُر کنند یا کوهی را تسطیح کنند دیگر زمین تبدیل شده به «إلی أرضٍ لم یُعصِ علیها». (۳) [۱۹] از طرفی هم زمین شهادت می دهد، مسجد شهادت می دهد که چه کسی آمده نماز خوانده و شکایت می کند از همسایه هایی که نماز نخواندند، (۴) همه اینها هست! اگر به زمین دیگر تبدیل شود، اینها را باید چه کار کرد؟ این شهود و علوم را از زمین نمی شود گرفت، این زمین واقعاً شهادت می دهد و واقعاً شکایت می کند، این طور نیست که تمثیل باشد که «ارض» هر روز چند بار می گوید: «أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ» و «أَنَا بَيْتُ الْغُرْبَةِ». (۵) [۲۱] این طور نیست که تمثیل باشد، واقعاً حرف می زند! عدّه ای هم واقعاً این حرف ها را می شنوند. این موارد که از زمین گرفته نمی شود، اگر این کوه و درّه و دشت تسطیح شود، برابر روایات این که تبدیل «ارض» به «إلی أرضٍ لم یُعصِ علیها» نیست، تبدیل «ارض» به کره «خز نقی» (۶) [۲۲] نیست. تمام مشکل این است که زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن معصیت نشده، زمین تبدیل می شود به کره گندم «نقی» که همه بتوانند از آن استفاده کنند تا حساب تمام شود، این مشکل ماست!

ص: ۵۷۲

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

۳- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۶۱۳، ط اسلامی.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۲۴۲، ط اسلامی.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۶، ص ۲۸۶، ط اسلامی.

همه این آیاتی که درباره کوه ها هست، به حسب ظاهر کاملاً قابل فهم است؛ فرمود: (وَيَوْمَ نُصَيِّرُ الْجِبَالَ) (۱) [۲۳] قابل فهم است، (وَسَيَّرَتِ الْجِبَالَ) (۲) [۲۴] قابل فهم است، (وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمَادًا وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّةَ السَّحَابِ) (۳) [۲۵] قابل فهم است، فرمود: جبال (كُنْيَاءً مَهْيَلًا) (۴) [۲۶] است ما وقتی بخوایم کوه ها را درهم بکوبیم، اول مثل تل شن می شود. الآن این کوه ها ستبر و استوار و غلیظ هستند، نه تنها خودشان محکم هستند، میخ زمین می باشند که نمی گذارند زمین در اثر گسل زلزله بلرزد (وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ)؛ (۵) [۲۷] این بیان نورانی حضرت امیر در همان خطبه اول نهج البلاغه که فرمود: «وَوَدَّ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ أَرْضِهِ»، (۶) [۲۸] «مَيْدَانَ»؛ یعنی اضطراب، خدای سبحان با این صخره های بزرگ اضطراب زمین را برطرف کرد، «وَوَدَّ»؛ یعنی خدا میخکوب کرد، «وَوَدَّ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ»؛ یعنی اضطراب و حرکت «ارض» را برطرف کرد که همه اینها قابل فهم است و علم هم تا حدودی اینها را می تواند کشف کند.

بعد فرمود کم کم ما می خواهیم بساط این کوه ها را برداریم، (كُنْيَاءً مَهْيَلًا) است، شُل می شود، مثل یک تل شن می شود؛ بعد کم کم می فرماید: (كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) (۷) [۲۹] می شود؛ مثل پنبه ندافی شده می شود، بعد می فرماید که (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَشِيفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ۖ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا)؛ (۸) [۳۰] درّه ای نیست کوی و برزی نیست، هیچ جایی نیست تا انسان شرمندۀ آن جا خودش را پنهان کند! امروز اگر کسی خیانتی کرد ممکن است، کنار دیواری، درختی، تپه و درّه ای خودش را پنهان کند؛ اما فرمود: آن روز «قَاع صَفْصَف» است (لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا) از این طرف هم چشم افراد هم تیز است و همه را می بینند، اینها تا حدودی قابل فهم است.

ص: ۵۷۳

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۷.

۲- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۰.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۸.

۴- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۴.

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۱.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷.

۷- قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۵.

۸- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

اما می رسیم به جایی که فرمود: (وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا)، (۱۱) [۳۱] ما چون این را نمی فهمیم، این «کانت» را حمل می کنیم بر «صارت»؛ یعنی الآن سراب می شود، اگر چشمی بود و می فهمید این «کانت» را به همان معنای خودش نگه می داشت، می گفت الآن هم که شما جبال می بینید سراب می بینید، در حقیقت پشت آن یک چیز دیگری است، اینکه ما این «کانت» را به «صارت» معنا می کنیم، برای اینکه واقعاً دست ما خالی است؛ این حدود هم باز قابل درک است و قابل فهم است. می فرماید که (فَكَانَتْ سَرَابًا)، ما چون آن را نمی فهمیم، گفتیم «کانت» به معنای «صارت» است؛ این درست است. اما وقتی که بفرماید تبدیل می شود به زمینی که «لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»، این کار مشکلی است. یک وقت است انسان می گوید اخبار واحد است و قرآن را نمی شود با اخبار واحد تفسیر کرد، آن راه دیگری دارد که ما آن راه را نرفتیم و نمی رویم؛ اما بالاخره در همه مواردی که به وسیله اهل بیت (علیهم السلام) قرآن تفسیر شده است حجت است، مگر اینکه ضعف آن احراز شود؛ اما این غیریت را معنا کردند «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا»، آن وقت اگر تبدیل شود به زمینی که «لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا» این کار مشکلی است. ما هم به جهت اضطرار این «کانت» را به معنی «صارت» معنا می کنیم، وگرنه کسی بگوید، «کانت»، «کانت» است و معنای خودش را دارد و الآن هم سراب است، شما چیز دیگری را می بینید، ما راهی برای نفی او نداریم، (وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا).

در جریان ابلیس هم همین طور است، در جریان قصه حضرت آدم (سلام الله علیه) دارد که این ابلیس استکبار کرد: (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) (۱) [۳۲] ما چون دلیلی نداریم و راهی برای ادراک صحیح آن نداریم، می‌گوییم (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)؛ یعنی «صار من الکافرین»؛ اما بیان لطیف سیدنا الاستاد این است که از همان روز ازل که ذات اقدس الهی اینها را آفریده بود، قبل از آزمون می‌دانست که در درون این‌ها یک موجود ناصادقی هست، (۲) فرمود که (وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) (۳) [۳۴] نه «ما تکتمون»؛ فرمود ما امتحان سجده را پیش آوردیم، ما می‌دانیم در درون شما کسانی هستند که چیزهایی را در درون خودشان کتمان می‌کنند و روز امتحان ظاهر می‌شود. ابلیس از همان روزهای اول که در طی این شش هزار سال عبادت می‌کرد، در درون او این استکبار بود. فرمود که من گفتم به شما (وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) فرشته‌ها که چیزی نداشتند که کتمان کنند، همین ابلیس بود. بنابراین این «کان» معنای خودش را دارد، نه اینکه «کان» به معنی «صار» باشد (وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) او از درون این چنین بود، از درون مستکبر بود و در درون کتمان داشت؛ منتها روز امتحان ظاهر شد. حالا ما راهی داشته باشیم برای اینکه آن آیات سوره مبارکه «ابراهیم» (سلام الله علیه) مشخص شود؛ آن وقت این آیات کاملاً قابل حل است؛ یعنی تمام این چند طایفه آیات؛ یعنی (كُتِبَ لَهُمْ مَهَيْلًا) بودن، (كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) (۴) [۳۵] بودن و (تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ) بودن، (وَ يَوْمَ نُنزِلُ السَّيِّدَ الْجَبَالِ) بودن، (فَاعَا صَفْصَفًا) بودن، کوبیدن و حل شدن، همه اینها برای ما حل است؛ اما به (فَكَانَتْ سِرَابًا) که می‌رسیم، باز مشکل جدی پیدا می‌کنیم، ناچاریم بگوییم «فصارت سراپا»؛ اینها باز قابل حل است، خیلی مهم نیست که بگوییم «کان» به معنی «صار» است، این را می‌شود هضم کرد؛ اما آن روایات که دارد تبدیل می‌شود «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يُعْصِ عَلَيْهَا» این باید حل شود. در سوره مبارکه «یس» که دارد: (فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ) (۵) [۳۶] اینها از قبر برمی‌گردند، «نسل» می‌شوند و حرکت می‌کنند، از کدام قبر برمی‌خیزند؟ از کدام زمین برمی‌خیزند؟ چگونه می‌شود انسان تبدیل می‌شود به زمینی که میلیاردها سال بماند، لکن غذا دارد، اما احتیاج به خواب ندارد، احتیاج به دفع ندارد احتیاجی به حرارت و برودت ندارد و مانند آن، این بدن تبدیل می‌شود به یک چنین بدنی که هیچ اثری از آثار بدن مادی در آن نیست، این باید از خاکی برخیزد که هیچ کدام از این آثار را نداشته باشد، چون میلیاردها سال اگر انسان باشد، بدون اینکه تشنه شود، لذت نوشیدن را دارد بدون اینکه گرسنه شود، لذت خوردن را دارد، ابدیت است؛ یعنی شما الآن از این جا تا کره مریخ و بالاتر از مریخ بنشینید و صفر بگذارید و منظورتان از این صفرها رقم نجومی باشد، این به (خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا) (۶) [۳۷] نمی‌رسد، ابدیتی است فیض خدا هم «منقطع الآخر» نیست (عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٍ) (۷) [۳۸] است؛ یعنی «غیر مقطوع» می‌باشد. ابدیت با یک بدن مادی، این باید توجیه شود که از کدام زمین برمی‌خیزد که میلیاردها سال می‌ماند و پیر نمی‌شود، تحوّل در آن راه ندارد و به لوازمی که آلوده باشد احتیاج پیدا نمی‌کند، گرسنه نمی‌شود؛ ولی لذت خوردن را دارد، تشنه نمی‌شود؛ ولی لذت نوشیدن را دارد، هرجایی که بخواهد آب می‌نوشد. از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) سؤال کردند که روایات، درباره آن شجره ای که حضرت آدم استفاده کرد مختلف است؛ بعضی می‌گویند گندم بود، بعضی می‌گویند خرما بود، بعضی می‌گویند انگور بود، فرمود همه آنها درست است، برای اینکه درخت بهشت مثل درخت دنیا نیست یا خوشه‌های آخرت مثل دنیا نیست که خوشه گندم، فقط گندم دهد! این خوشه گندم، اگر بهشتی اراده کرد که سیب بدهد، گلایه بدهد، خرما بدهد و انگور دهد، می‌دهد؛ این برابر اراده انسان بهشتی میوه می‌دهد، (لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا) (۸) [۴۰] اینها را باید چگونه توجیه کرد؟ اگر زمین تبدیل شود به یک گوهر دیگری، همه این حرف‌ها قیال مناقشه است، وگرنه تخریب شود، تسطیح شود، بالا رود یا رانش زمین صورت بگیرد، همه آن چند طایفه آیات کامل قابل حل است و چیز روشنی است؛ اما وقتی می‌رسیم به (فَكَانَتْ سِرَابًا) آن جا انسان ناچار است که آن را به تأویل ببرد. فرمود اینها خدا را نشاناختند، خدا چنین موجودی است؛ از همه اینها هم به فعل ماضی تعبیر کرده به عنوان مستقبل «محقق الوقوع» که در حکم ماضی است.

ص: ۵۷۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۳۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص ۱۲۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۳.

۴- قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۵.

۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۱.

۶- نساء/سوره ۴، آیه ۵۷.

۷- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۰۸.

۸- عیون اخبار الرضا(ع)، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۰۶.

۹- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

فرمود: (وُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَيَّرَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ)، یک تجلی کرد درباره جریان حضرت موسی (وَ حَزَّ مُوسَى صَعْقًا)، (۱) [۴۱] (تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) که آن طور شد، فرمود: (لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَائِبًا مَّتَصَدِّعًا)، (۲) [۴۲] این طور می شود. (إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ) که خود آن نافع، محفوظ است، خود ذات اقدس الهی را که نفع نمی کند، خود آن نافع هر که هست محفوظ است، اگر اسرافیل (سلام الله علیه) است محفوظ است.

در بخش های نهایی این روایاتی که مرحوم مجلسی و دیگران نقل کردند این است که خود مرگ را احضار می کنند و به صورت «کبش املح» (۳) [۴۳] در می آید و مرگ را می میرانند، دیگر موتی در کار نیست؛ یعنی تغییری، تحوُّلی و دگرگونی در کار نیست؛ مرگ را امانه می کنند، وقتی مرگ رخت بریست دیگر معنای (خالدینَ فیها أبدأ) (۴) [۴۴] روشن خواهد بود؛ این نفع اول است، (ثُمَّ نُفِّخَ فِيهِ أُخْرَى) در همان صور بار دیگر دمیده می شود؛ آن گاه تمام اینها قائم می شوند که قیام جمع قائم است، منتظر فرمان الهی هستند.

دعوت امت ها با نام ائمه و انبیا خود در محکمه قیامت

بعد هم - تفصیل آن در آیات دیگر است - وقتی مردم را به محکمه دعوت می کنند، برابر: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ) (۵) [۴۵] آن روز می گویند علوی ها بیایند، آن روز می گویند حسنی ها بیایند، آن روز می گویند حسینی ها (علیهما الصلاه و علیهم السلام) بیایند. مردم را به نام امام آنها دعوت می کنند، به نام انبیاشان دعوت می کنند؛ اگر یک عده به دنبال ائمه کفر بودند که می گویند فرعونیان بیایند یا نمرودیان بیایند، (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ) همه آنها را دعوت می کنند که به صف بایستند و صف هایشان هم جدا خواهد بود، (وَ امْتَارُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ)؛ (۶) [۴۶] اینها منتظر فرمان الهی هستند، وقتی همه در ساهره قیامت جمع شدند، فرمودند ما محکمه ای تشکیل می دهیم، نامه اعمال و دفتر عمومی را می آوریم، آن ترازو را می آوریم، آن شهود را هم می آوریم، افراد را هم محاکمه می کنیم. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود ما دو سؤال داریم، آن دومی را به طور تفصیل در آیات دیگر فرمودند، اما اولی را به طور اجمال در آیه شش سوره مبارکه «اعراف» بیان نمودند؛ فرمود: (فَلَنَسْتَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْتَلُنَّ الْمُؤْمِنِينَ)؛ ما از همه سؤال می کنیم، هم از رسولان سؤال می کنیم، هم از «مرسل الیهم» سؤال می کنیم؛ هم از رسولان می کنیم که چه کار کردید؟ ابلاغ کردید یا نکردید یا تا چه اندازه ابلاغ کردید یا ابلاغ نکردید؟ هم از «مرسل الیهم» سؤال می کنیم که آیا جواب دادید یا جواب ندادید، چه اندازه جواب دادید یا چه اندازه جواب ندادید؟! این با علم ذات اقدس الهی منافات ندارد، چون این سؤال اتمام حجت است، نه اینکه سؤال استفهامی باشد. این سؤال را در بحث های قبل هم برابر آیات مشخص ملاحظه فرمودید که ما سه سؤال در قرآن داریم: یک سؤال استفهامی است که فرمود: (فَسِئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ (۷) [۴۷] اگر کسی چیزی را نمی داند خوب از ائمه می پرسد، این (فَسِئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ). یک سؤال استعنائی است که (وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ)؛ (۸) [۴۸] از خدا عطا طلب کنید، حاجتی دارید از خدا بخواهید. یک سؤال توییحی است، این سؤال توییحی همین است که مثلاً می گویند فلان شخص زیر سؤال رفته و مسئول شده است؛ در آیه سوره مبارکه «الرحمن» در سور دیگر به یک صورت دیگر که فرمود: (وَ قَفُّوهُمْ)، (قَفُّوهُمْ)؛ یعنی اینها را بازداشت کنید و متوقفشان کنید، (إِنَّهُمْ مَشْهُوُونَ)، (۹) [۴۹] این (إِنَّهُمْ مَشْهُوُونَ)، نه سؤال استفهامی است، نه سؤال استعنائی است؛ سؤال تحقیری و استیضاح و توضیح خواستن و زیر بار مسئولیت رفتن و مانند آن است.

ص: ۵۷۶

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۳، ص ۳۴۵.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۵۷.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.

۶- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۹.

۷- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۳.

۸- نساء/سوره ۴، آیه ۳۲.

۹- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

فرمود: ما از انبیا سؤال می‌کنیم، در حقیقت بازگشت آن به این است که از اُمم سؤال می‌کنیم، و گرنه می‌دانیم که انبیا معصوم هستند و همه کارها را هم باید انجام دهند، انجام دادند و هیچ خلافی در آنها راه ندارد، چون خود انبیا را به عنوان شاهد ما می‌آوریم؛ اگر - خدایی ناکرده - انبیا مسئول باشند؛ یعنی قصوری کرده باشند که نمی‌توانند شاهد باشند! مهم‌ترین شاهد ما انبیا ما هستند: (وَجِيءَ بِالْيَتِيمِ وَالشَّهِيدِ) فرمود در قیامت که در سوره مبارکه «نساء» گذشت: (جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ) (۱) [۵۰] این «هؤلاء»، هم به اُمم می‌خورد هم به انبیا. برای هر امتی شهیدی هست که پیامبر آن امت، شاهد آن امت است. وجود مبارک حضرت، شهید شهادت، شهید «مشهود علیهم» است؛ هم شهید اُمم است، هم شهید انبیاست که اگر در دنیا «مهمین» بر انبیا دیگر است، چه قرآن «مهمین» بر سایر کتب است؛ وجود مبارک حضرت در قیامت هم «مهمین» بر انبیا و شهید شهادت است. اگر از وجود مبارک موسای کلیم مطلبی را سؤال کنند شاهد صحنه وجود مبارک پیغمبر است (وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ) که این «هؤلاء» اشاره است به اُمم و انبیا با هم، (جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ)؛ یعنی «علی الامم و الانبياء»، (وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا) کسی که شاهد مطلق است او دیگر زیر سؤال نمی‌رود. پس اینکه می‌گویند سؤال می‌کنند، از باب «إِيَّاكَ أَعْنَى وَاسْمَعِي يَا جَارَهُ» (۲) [۵۱] است، سؤال می‌کنند؛ یعنی چرا اُمم حرف شما را گوش ندادند؟ این سؤال از انبیاست و این محکمه عمومی است، بعد محکمه‌های خصوصی هم فرمود ما برقرار می‌کنیم و هر کسی در برابر عمل خودش مسئول است.

ص: ۵۷۷

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۴۱.

۲- التفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۱، ص ۱۰.

(وُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالْبَنِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ)، البته این تغلیب است انبیا را می آورند انبیا را می آورند، این (جی ء) خیلی تعبیر لطیفی نیست؛ یعنی بالاخره احضار می کنند؛ اما درباره اینها احضارشان تشریفاتی است؛ نظیر اسراء است که در معراج حضرت نفرمود «جاء» فرمود ما او را آوردیم. درباره مناجات حضرت موسی و سایر انبیا این است که اینها نزد ما آمدند (وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ) یا «جاء ربك»، اینها داخل رفتند؛ اما درباره معراج پیغمبر نمی فرماید، پیغمبر به طرف ما آمد، فرمود: ما او را با تشریفات آوردیم: (سُرِّيحَانَ الَّذِي اُشْرِيَ بِعَبْدِهِ). خیلی فرق است که کسی برود یا ذات اقدس الهی بپیک بفرستد، حضرت را با اجلال و تکریم به همراه خود برده، (اُشْرِيَ). در جریان آمدن پیامبر به صحنه شهود هم، این چنین است؛ آنها هم با تشریفات و جلال و شکوه می آیند، فرمود اینها می آیند تا شهادت دهند: (وَ جِيءَ بِالْبَنِيِّينَ)، و شهدا هم که فرشته هایی هستند که (وَ اِنَّ عَلَيْنَا لَلْاِحْصَانِ كِرَامًا كَاتِبِينَ) بالاخره شاهد هستند و البته آن جریان اعضا و جوارح که شهود هستند، آنها در این حد نیستند که همراه این شهدا ظاهر شوند، آن شهدای اعمال، اولیای الهی آنها هم در جوار انبیای الهی حضور پیدا می کنند، تا هیچ کسی نتواند انکار کند و از طرفی هم خود عمل حاضر است، عمل که حاضر باشد: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) دیگر جا برای انکار نیست، منتها برای تثبیت مطلب این محکمه عمومی آرایش پیدا می کند.

پس زمین تغییر پیدا کرده است، محکمه آماده شده است، کتاب و دفتر اعمال حاضر شده است، انبیا حاضر شده اند، شهدا حاضر شده اند و متهمین هم می آیند، در چنین روزی اجمال آن را ذکر می کند بعد تفصیل آن را در چند آیه بیان می فرماید. فرمود: (وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ)؛ به حق حکم می شود که هیچ بطلان و هیچ خلافتی در آن جا نیست، حق محض است، (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ). البته درباره تبهکاران این کلمه (جزاءً وفاقاً) فقط یک جا در قرآن آمده درباره همین تبهکاران است، فرمود هرگز کیفر اینها بیش از عمل اینها نیست؛ البته عفو و تخفیف هست، اما این لسان، چون در مقام تهدید است، مفهوم دارد، (جزاءً وفاقاً)؛ یعنی درباره کفار هیچ ممکن نیست که بیشتر باشد. تخفیف ممکن است عفو ممکن است؛ ولی بیشتر هرگز نیست. اما درباره مؤمنین: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا) و بیشتر از آن است. این (جزاءً وفاقاً) برای آن تبهکاران است، (وَلَا يُظْلَمُ رَبُّكَ أَحَدًا) در سوره مبارکه «کهف» هم چه در دنیا چه در آخرت عدل الهی را بازگو می کند، اینها اجمال مطلب است، فرمود حالا که (وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) شد، (وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ)، نه «بما عملت». عصاره عمل او را به آن آقا می دهیم؛ حالا این تجسم اعمال است، تمثیل اعمال است یا باطن عمل است، بالاخره عمل او را به او می دهیم، نه «بما عملت». (وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ)؛ همان چیزی که انجام داده است. (وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ) خدا می داند که اینها چه کار کردند.

پرسش:؟ پاسخ: نه اینکه قیامت سرتاسر تاریک است، بلکه برای آنها تاریک است، و گرنه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) در قیامت با نور پروردگار، جهان روشن است؛ منتها همان طوری که در بحث های قبل هم بود، کافر جلوی پای خودش را هم نمی بیند. در سوره مبارکه «حدید» همین آیه هست که یک دیوار (فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ) بعد می گوید به اینکه یک عده هم کور محشور می شوند، نه یعنی هیچ جا را نمی بینند، صریحاً می گویند: (رَبَّنَا أَبْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا) جهنم را می بینند، فرشته های عذاب را می بینند، این چه کوری است که می گویند: (رَبَّنَا أَبْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)؟ این شخص انبیا را نمی بیند، اولیا و مؤمنین را نمی بیند، رحمت خدا را نمی بیند بهشت خدا را نمی بیند در دنیا چگونه بود؟ در دنیا مسجد بود، حسینیه بود، مراکز مذهبی بود، محافل اهل بیت بود، اینها را ندید و مراکز فساد را دید، همین طور در قیامت محشور می شود؛ در دنیا این آقا چه کاره بود؟ این همه مراکز مذهب و مجالس قرآن و دین و شهادت و اینها را ندید، چند مرکز فساد که بود، آنها را دید! در قیامت هم همین طور محشور می شود، او بهشت، انبیا، اولیا را نمی بیند؛ ولی جهنم را کاملاً می بیند. ذات اقدس الهی می فرماید ما به او نشان می دهیم (أَفَيْتَخِرُّ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تَبْصِرُونَ) (۱) [۵۲] این آنش بی‌تحر است یا نمی بینی؟ می گویند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا) (۲) [۵۳] همین ها که کور هستند می گویند! غرض این است که اسرار قیامت طوری نیست که نظیر مسائل دنیا کاملاً همه حل شود اگر در دنیا (أَعْيُنُهُمْ فِي غَظَاءٍ عَنْ ذِكْرِي) (۳) [۵۴] مسجد و حسینیه را ندید، مراکز فساد را دید، در قیامت هم بهشت را نمی بیند، جهنم را کاملاً می بیند؛ مگر اینها در جهنم کور هستند؟! مگر اینها وارد جهنم می شوند نمی بینند؟! پس این (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا) برای چیست؟ ما سمعیم! ما بصیریم! عرش جهنم را می شنویم! خدا می فرماید: (ضُمَّ بِكُمْ عُمَى فَهَمَّ لَا يَزْجَعُونَ) (۴) [۵۵] اینکه کور است چطور صدای جهنم را می شنود؟ اینکه کور است چطور جهنم را می بیند؟ فرمود: (وَوَقَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ)، نه «بما عملت» اگر در دنیا واقعاً کور بود و در دنیا صدای توحید را نشنید، صدای فساد و مراکز آلوده را شنید، در جهنم و قیامت هم همین طور است؛ لذا فرمود: (فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ) (۵) [۵۶] که به آنها می گویند شما نورتان را بدهید، فرمود: (فَارْجِعُوا) شما بروید دنیا نور بگیرید، این جا که جای عمل نیست! این جا جای نتیجه است.

ص: ۵۸۰

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸.

۵- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۳.

پس این اصل و متن است، بعد فرمود: (وُؤُقُفِثُ كَلِّ نَفْسٍ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ) این متن است؛ حالا ملاحظه بفرمایید که همه اینها را به صورت فعل ماضی ذکر می کنند، این مستقبل «محقق الوقوع» در حقیقت ماضی است.

برهان عقلی و ادله نقلی دو راه شناخت مبدأ و معاد

ما بخشی از جریان مبدأ را با برهان عقلی می فهمیم و تفسیر آن را با برهان نقلی می فهمیم؛ جریان معاد را هم بخشی از آن را با برهان عقلی کاملاً می فهمیم، یقین داریم، برهان عقلی تام است که حساب و کتابی هست این طور رها نشده که هر کس هر کاری خواست کند، یقیناً معادی هست، یقیناً حسابی هست، یقیناً کتابی هست، این را با عقل می فهمیم، نقل تفصیل می دهد. اگر - إن شاء الله - ما با همین برهان عقلی که اجمال را می فهمیم، و تفصیل آن را درباره مبدأ نقل به ما می گوید و درباره معاد، اجمال آن را با عقل می فهمیم و تفصیل آن را درباره مبدأ نقل به ما می گوید، اگر - إن شاء الله - این طور باشیم. (قَدْ رَوُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) [۵۷] آن مقداری را که باید بشناسیم، شناختیم؛ اما اگر چهار مورد را انجام ندادیم، نه به برهان عقلی مراجعه کردیم «فیما يرجع المبدأ»؛ نه به برهان نقلی مراجعه کردیم، راجع به تفصیل؛ نه به برهان عقلی مراجعه کردیم، درباره معاد؛ گفتیم: - معاذ الله - (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتِنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا) [۵۸] و نه به ادله نقلی مراجعه کردیم که اگر آن را تفصیل کند، می شود: (مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ).

ص: ۵۸۱

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۹۱.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.

پرسش:؟ پاسخ: تمام ابزار را ذات اقدس الهی به همه داد؛ مگر می شود کسی شعور داشته باشد و بگوید عالم هرج و مرج است و هر کس هر کاری کرد کرد؟! این شخص چرا ناامید نمی شود! می گوید یک روز بالاخره کیفر را می بیند، معلوم می شود که به معاد معتقد است. در درون هیچ کس نیست که خدا را منکر باشد، هیچ ممکن نیست، این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی نقل کرد که حضرت فرمود: «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ» (۱) [۵۹]، اصلاً خدا انکارپذیر نیست، عالم به حقیقتی وابسته است. این شخص، گرچه ملحد و کمونیست باشد، وقتی در دریا دارد غرق می شود، هیچ کس از او اطلاع ندارد؛ ولی او امید دارد که نجات پیدا کند، پس بیک قدرت قاهره ای است که دریا را زیر قهر خود دارد. در هوا اگر پرت شود، برای هواپیما خدای ناکرده اتفاقی بیافتد، بین ارض و سماء بالاخره متکی به یک کسی که بتوان «بین الارض و السماء» او را حفظ کند؛ آن قدرت قاهره ای که بر «سماوات» و «أرض» قاهر است، همان خداست؛ منتها این نمی داند که به چه کسی دارد پناهنده می شود، اصلاً خدا قابل انکار نیست، چون سرمایه را خدا داد. مگر انسان می تواند تشنه یا گرسنه نشود؟! انسان این چنین است، فرمود من در درون هر کسی (فَالِهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) این فطرت را دادم، (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) این «لا»ی نفی جنس است؛ فرمود انسان را هیچ کس عوض نمی کند، نه من عوض می کنم، چون «لا»ی نفی جنس معنایش این است (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) و نه دیگری؛ دیگری عوض نمی کند، چون قدرت ندارد؛ من عوض نمی کنم، چون به «أحسن وجه» خلق کردم، (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)، در درون هر کسی این دلمایه خدایی را من گذاشتم؛ منتها تفصیل آن با درس و بحث حل می شود. بنابراین نباید کاری کرد که این سرمایه را آدم دفن کند، فرمود: (فَدَّ حَابٌ مِّنْ دَسَائِهَا) (۲) [۶۰] مدسوس کردن، مدفون کردن، دفن کردن، این بد است و حرام است؛ این سرمایه که باشد، گرچه انسان عوام هم باشد - همان کسی که در صدر اسلام استدلال کرد که «اثر الاقدام يدل على المسير» - همان کافی است برای انسانی که در سطح ساده دارد زندگی می کند.

ص: ۵۸۲

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۹۱، ط اسلامی.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

پرسش:؟ پاسخ: اگر کسی را مستضعف کردند این همان (قَدْ حَابَ مِنْ دَسَاهَا) است، یک وقت است که اینها مستضعف هستند، «استضعفونا»؛ یعنی ما را بالاخره به ضعف کشانند؛ آن وقت ببینید جامعه اگر - خدای ناکرده - زیر پوشش تبلیغات بیگانه قرار بگیرد، این مستضعف فکری می شود. ما شش مطلب داریم که چهار مورد از آنها شبیه هم است و دو مورد هم از اینها بیگانه است. کار حوزه تحقیق است و مجتهدپروری است یا متجزی پروری، این دو کار اساسی دارد. دانشگاه هم دو کار اساسی دارد؛ این دو کاری که در حوزه هست یا دو کاری که در دانشگاه هست، همگون هستند؛ اما در جامعه بیچاره ای که اهل حوزه و دانشگاه نیستند که توده مردم می باشند و قدرت درس خواندن نداشتند، توفیق نداشتند، امکانات نداشتند، اینها گرفتار دو امر هستند؛ حالا آن دو امر دست چه کسی باید باشد. در حوزه (و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) هست، یک؛ (و الْحِكْمَةَ) (۱۱) [۶۱] هست، دو.

طلبه ای که وارد می شود، بعد از دوران مقدمات که امر اعتباری است، مثلاً وارد فقه و اصول می شود. اول به او می گویند فلان شیء تکلیفاً حرام است، وضعاً باطل است یا وضعاً صحیح است؛ فلان چیز واجب است تکلیفاً، وضعاً باطل است یا حرام است یا صحیح است؛ این چیزها را در شرح لمعه و امثال شرح لمعه به او می گویند، وقتی به بحث خارج رسید، این مرحله علمی است، این عالم می شود، هم برای خودش و هم می تواند به دیگری بگوید که چه چیزی حرام است یا چه چیزی حلال است؛ چه چیزی باطل است یا چه چیزی صحیح است، اینها را کاملاً یاد می گیرد؛ اما وقتی به بحث خارج رسید و به استدلال رسید، این تعلیل پشتوانه آن تعلیم است؛ می گویند اگر گفتیم فلان چیز واجب است، برای اینکه امام این را دستور داد یا فلان آیه این را دستور دارد یا فلان روایت این را دستور داد و فلان آیه این را دستور داد، این تعلیل پشتوانه این تعلیم می شود، این آفا یا متجزی می شود یا مجتهد، بالاخره علت آن را می فهمد؛ این کار حوزه است و در دانشگاه هم همین دو کار هست؛ کسی که مثلاً دانشجوی پزشکی است یا دانشجوی مهندسی است، اول می گویند اگر بخواهی سد بسازی، این مقدار آهن باشد، میله گرد باشد، این مقدار بتون باشد، این مقدار کذا و کذا باشد؛ این شخص سدسازی را یاد می گیرد، اما نمی فهمد که چرا این طور است؟ وقتی به مراحل بالاتر رسید، می گویند فشار آب این است، فشار هوا این است، فشار زلزله این است، مقاومت آهن این است، مقاومت میله گرد این است مقاومت بتون این است او مجتهد در مهندسی می شود؛ اول تعلیم است، بعد تعلیل که در پزشکی هم همین طور است، اول به او می گویند علامت فلان بیماری این است، فلان دارو درمان این بیماری است که بعد انترن [کارورز] می شود، به آزمایشگاه می رود، بیمارستان می رود، اینها را کاملاً می فهمد که این بیماری با فلان دارو درمان می شود؛ اما محقق نشد، قدری بالاتر که آمد، می فهمد که این بیماری یعنی چه و از کجا پیدا می شود، با بدن چه می کند، مشکلی را که ایجاد می کند چیست، کجای بدن را آسیب می رساند، این یک؛ این دارو در ترمیم آن ضایعه و آسیب چه نقشی دارد، این دو؛ این می شود مجتهد یا متجزی در طب. این چهار کار برای حوزه و دانشگاه است و راحت هستند؛ اما این عوام به جای تعلیم تبلیغ به خورد او می دهند، به جای تعلیل تکرار یادش می دهند مثلاً. این پفک نمکی را اول می گویند این محصول خوبی است، بعد صد بار که گفتند، او باورش می شود. یک چیز دیگر مانند بانکی یا کار دیگری را بخواهند به خورد این عوام بدهند، اول می گویند این می شود تبلیغ، تبلیغ که تعلیل و علت ندارد، چیزی را بخواهند ترویج کنند و کالایی را بخواهند تعریف کنند، گرچه فاسد باشد، گرچه قاچاق باشد، گرچه در فضای مجازی باشد، گرچه اینترنت باشد، گرچه اعتیاد باشد یکی دو بار تبلیغ می کنند. بعد صدبار که گفتند این تکرار برای توده مردم کار تعلیل را دارد؛ لذا هرچه بخواهی برگردانی، بر نمی گردند. حالا این رسانه به دست چه کسی باشد، این تبلیغ و تعلیم به دست چه کسی باشد، اگر بخواهند جامعه را مثل دانشگاه و حوزه در حد همان خاصی که دارند، اینها را عاقل بیروانند، تبلیغ اینها باید صبغه تعلیمی داشته باشد؛ منتها مثل دوره ابتدایی و تعلیل اینها هم باید رقیق باشد که اینها بفهمند و به دنبال امثال پفک نمکی نروند، به دنبال فضای باز اینترنتی نروند، به دنبال بی حجابی و بی عفتی نروند، این طور نیست که تکرار بتواند باطل را حق کند.

ص: ۵۸۳

[١] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦.

[٢] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٣.

[٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٨٣، ط اسلامي.

[٤] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٥.

[٥] انعام/سوره ٦، آيه ٥٩.

[٦] حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.

[٧] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٧.

[٨] ملك/سوره ٦٧، آيه ١.

[٩] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٨٤.

[١٠] اق/سوره ٥٠، آيه ٢٢.

[١١] اق/سوره ٥٠، آيه ٢٢.

[١٢] انور/سوره ٢٤، آيه ٣٥.

[١٣] كهف/سوره ١٨، آيه ١٠١.

[١٤] الحديد/سوره ٥٧، آيه ٣.

[١٥] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١٥، ط اسلامي.

[١٦] كهف/سوره ١٨، آيه ٤٧.

[١٧] ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٤٨.

[١٨] اروم/سوره ٣٠، آيه ٤١.

[١٩] التفسير المنير للزحيلي، وهبه الزحيلي، ج ٢٤، ص ٩٥.

[٢٠] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٦١٣، ط اسلامي.

[٢١] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٢٤٢، ط اسلامي.

[٢٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٦، ص ٢٨٦، ط اسلامي.

[٢٣] كهف/سوره ١٨، آيه ٤٧.

[٢٤] انبياء/سوره ٧٨، آيه ٢٠.

[٢٥] نمل/سوره ٢٧، آيه ٨٨.

[٢٦] مزمل/سوره ٧٣، آيه ١٤.

[٢٧] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣١.

[٢٨] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ٥٧.

[٢٩] قارعه/سوره ١٠١، آيه ٥.

- [٣٠] طه/سوره ٢٠، آيه ١٠٥.
- [٣١] انبياء/سوره ٧٨، آيه ٢٠.
- [٣٢] بقره/سوره ٢، آيه ٣٤.
- [٣٣] الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ١، ص ١٢٢.
- [٣٤] بقره/سوره ٢، آيه ٣٣.
- [٣٥] قارعه/سوره ١٠١، آيه ٥.
- [٣٦] يس/سوره ٣٦، آيه ٥١.
- [٣٧] نساء/سوره ٤، آيه ٥٧.
- [٣٨] هود/سوره ١١، آيه ١٠٨.
- [٣٩] عيون اخبار الرضا(ع)، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٣٠٦.
- [٤٠] اق/سوره ٥٠، آيه ٣٥.
- [٤١] اعراف/سوره ٧، آيه ١٤٣.
- [٤٢] حشر/سوره ٥٩، آيه ٢١.
- [٤٣] ابحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٨، ص ٣٤٥.
- [٤٤] نساء/سوره ٤، آيه ٥٧.
- [٤٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ٧١.
- [٤٦] يس/سوره ٣٦، آيه ٥٩.
- [٤٧] انحل/سوره ١٦، آيه ٤٣.
- [٤٨] نساء/سوره ٤، آيه ٣٢.
- [٤٩] اصفاف/سوره ٣٧، آيه ٢٤.
- [٥٠] نساء/سوره ٤، آيه ٤١.
- [٥١] التفسير العياشى، محمد بن مسعود العياشى، ج ١، ص ١٠.
- [٥٢] طور/سوره ٥٢، آيه ١٥.
- [٥٣] سجده/سوره ٣٢، آيه ١٢.
- [٥٤] كهف/سوره ١٨، آيه ١٠١.
- [٥٥] بقره/سوره ٢، آيه ١٨.
- [٥٦] حديد/سوره ٥٧، آيه ١٣.
- [٥٧] انعام/سوره ٦، آيه ٩١.
- [٥٨] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٣٧.
- [٥٩] الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ١، ص ٩١، ط اسلامى.
- [٦٠] شمس/سوره ٩١، آيه ١٠.
- [٦١] بقره/سوره ٢، آيه ١٢٩.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷۰ تا ۷۴ سوره زمر

(وُفِيت كُلِّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ (۷۰) و سيق الذين كفروا إلى جهنم زمراً حتى إذا جاؤوها فُتحت أبوابها و قال لهم خزنوها ألم يأتمكم رُسُلٌ منكم يتلون عليكم آيات ربكم و يُنذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا بلى و لكن حقت كلمة العذاب على الكافرين (۷۱) قيل ادخلوا أبواب جهنم خالدين فيها فيئس مثوى المتكبرين (۷۲) و سيق الذين اتقوا ربهم إلى الجنة زمراً حتى إذا جاؤوها و فُتحت أبوابها و قال لهم خزنوها سلامٌ عليكم طبتم فادخلوها خالدين (۷۳) و قالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده و أورتنا الأرض نبوأ من الجنة حيث نشاء فنعم أجر العالمين (۷۴))

عظمت علمی و عملی جریان معاد

در بحث پایانی سوره مبارکه «زمر»، جریان معاد را که پایان عالم است مطرح فرمود؛ فرمود که نفعه اول هست، نفعه ثانی هست، قبض «أرضین» هست، طی «سماوات» و مانند آن هست. از اینکه در آیه ۶۷ فرمود: قبض «أرض» و طی «سماوات» هست، ممکن است در این جریان «زلزله الساعه» که در اول سوره مبارکه «حج» آمده است، همزمان چند کار انجام گیرد. در آیه اول سوره مبارکه «حج» فرمود: (يا أيها الناس اتقوا ربكم إن زلزله الساعه شیء عظیم)، این «شیء عظیم» همراه با «قبض الأرض» است که (و الأرض جميعاً قبضته يوم القيامة) با طی «سماوات» همراه است که (و السماوات مطويات بيمينه) (۱) [با نغخ اول هست که (فضعق من فی السماوات و من فی الأرض) (۲) [و مانند آن که این امکان وجود دارد. جریان قیامت که شیء عظیم است، نه تنها از نظر عملی عظیم است، برای اینکه همه موجودات را «مُندک» می کند و همه را فرو می ریزد؛ بلکه از نظر علمی هم عظیم است. از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال می کردند که جریان قیامت چیست؟ (يسئلونك كأنك حفي عنها)؛ گویا شما مسئله قیامت را کاملاً آگاه هستید و برای شما روشن است، در حالی در جریان قیامت، خود شما هم قالب تهی می کنید وقتی آن قیامت قیام می کند، هیچ موجودی در «أرض و سماء» نمی ماند، همه می میرند (يسئلونك كأنك حفي عنها)، بعد فرمود: بدان که (ثقلت فی السماوات و الأرض) (۳) [در جریان «ساعه»، بار آن را آسمان ها و زمین نمی توانند تحمل کنند، برای اینکه هر که هست و هر چه هست فرو می ریزد؛ حتی خود شما هم (إنك ميتٌ و إنهم ميئون). (۴) [۴] بنابراین این طور نیست که مسئله ساعت چیزی جدای از شما و بیرون از شما باشد تا بتوانید آن را از نزدیک برای دیگران تشریح کنید. پس (إن زلزله الساعه شیء عظیم)، یک؛ عظمت آن هم طوری است که «سماوات» و زمین و اهل آن را فرو می برد، این دو؛ همگان رحلت می کنند، حتی انبیا و اولیا که فرمود: (إنك ميتٌ و إنهم ميئون)، سه؛ یک چنین چیزی است.

ص: ۵۸۶

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۰.

دگرگونی آسمان ظاهری و باطنی در صحنه قیامت

بنابراین نه تنها از نظر عملی کار دشواری است و کسی نمی تواند در برابر قیامت بایستد، از نظر علمی هم کار آسانی نیست؛ برای اینکه کل این صحنه ها و ضیحف رخت برمی بندد و به صحنه دیگر تبدیل می شوند. تنها تبدیل شدن زمین نیست، آسمان ها هم تبدیل می شوند؛ آسمانی که بالاخره (و فی السماء رزقکم)، (۱) [۵] آسمانی که (لا تفتتح لهم أبواب السماء)، (۲) [۶] این آسمان ها هم در صحنه قیامت دگرگون می شوند. آسمان ها بر دو قسم هستند: یک سلسله از آسمان ها نجومی و هیتتی و سپهری است که این آسمان ها امور طبیعی و مادی است با علم تجربی و مانند آن قابل اکتشاف است که الآن عده زیادی از دانشمندان به آن جا رفت و آمد می کنند؛ سلسله دوم آسمان غیبی است که فرمود: (لا تفتتح لهم أبواب السماء)؛ درهای آسمان به روی کفار باز نیست. آسمان ظاهری که الآن مورد رفت و آمد است، کدام آسمان است که درب آن به روی کفار باز نیست؟! (لا تفتتح لهم أبواب السماء)، آن سمائی که (و فی السماء رزقکم)، آن سمائی که وحی از آن جا می آید، آن سمائی که طبق بیان نورانی حضرت امیر و امام مجتبی (سلام الله علیهما) وقتی آن سائل شامی آمده مدینه سؤال کرد که بین آسمان و زمین چقدر فاصله است، وجود مبارک حضرت امیر به امام مجتبی (سلام الله علیهما) که کودکی بود، فرمود پاسخ بده! فرمود: اگر منظورتان آسمان ظاهری است، تا آن جا که چشم می بیند آسمان است، ما که نمی توانیم برای شما متر از کنیم و اگر منظور آسمان باطنی و غیب است؛ «دعوة المظلوم»؛ آه مظلوم است. آه مظلوم که به این آسمان ظاهری نمی رسد! آن آسمانی که درب آن به روی کفار باز نمی شود، آن جا که جای محل استجاب دعاست، آن آسمان غیبی است که درب آن به روی کفار باز نمی شود. فرمود: «مد البصر»، اگر منظور آسمان ظاهر است؛ «و دعوة المظلوم»؛ دعای مظلوم، اگر منظور آسمان غیب است. این آسمانی که در صحنه قیامت، زیر و رو می شود و صاعقه اهل آن را در برمی گیرد، هم آسمان ظاهر را می گیرد که «مد البصر» است و هم آسمان باطن را که «دعوة المظلوم» است. (۳) [۷] بنابراین چیزی در عالم نمی ماند که به جهان دیگر تبدیل نشود.

ص: ۵۸۷

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۲.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۲۹.

مشکل اساسی در مسئله تبدیل «أرض» به «أرض» دیگر دو چیز است: یکی تبدیل «أرض» است که آسان است؛ ذات اقدس الهی می تواند جایی که مصلحت هست، موجودی را به موجود دیگر تبدیل کند، به موجود بهتر تبدیل کند یا به موجود بدتر تبدیل کند؛ این تبدیل روزانه هست، این مهم نیست؛ اما ما باید بدانیم اینکه زمین تبدیل می شود به زمین دیگر که در بعضی از روایات دارد که تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده، (۱) این چه زمینی است؟ این یک مشکل و مشکل دیگر این است که اجساد ما و ابدان ما که از این زمین دوباره برمی خیزند (منها خلقناکم و فیها نُعیدُکم ومنها نُخرِجُکم تاره أُخری)؛ (۲) [۹] آیا قبل از تبدیل، این بدن برمی خیزد یا بعد از تبدیل؟ اگر قبل از تبدیل باشد، هیچ تغییری در آن راه پیدا نمی کند؛ اما اگر بعد از تبدیل باشد، چگونه تغییر پیدا می کند و به چه صورت در می آید؟ این مقدار یقینی است که انسان با همین اندامی که در دنیا هست، «بعینه» در قیامت محشور می شود؛ اما بررسی این مسائل میانی، کار آسانی نیست. در روایات دارد طوری افراد محشور می شوند که «إِذَا رَأَيْتَهُ قُلْتَ فُلَانٌ» هر کس را ببینی کاملاً می شناسی؛ (۳) حتی اگر - معاذ الله - کسی به صورت حیوان در بیاید بالاخره شناخته شده است، (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) (۴) [۱۱] با اینکه به صورت حیوانات در آمدند، همه شناخته شده اند. شناخته شدن با تغییر هم هماهنگ است، پس این دو معضل در این جا هست که زمین به چه تبدیل می شود؟ و گرنه تبدیل زمین از وضعی به وضع دیگر کار سهلی است.

ص: ۵۸۸

۱- التفسیر المنیر للزحیلی، وهبه الزحیلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۵.

۳- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

مسئله دیگر جریان چهارصد سالی است که در بعضی از روایات هست «اربعه ماه» (۱) [۱۲] در روایات دارد نه «اربعون» و آن (سته آیام) است که در آغاز خلقت انجام شده است. اصل زمان مربوط به حرکت و ماده است نه هیولا؛ هیولا چه ثابت شود و چه ثابت نشود، ماده همین که حرکت کند زمان تولید می کند و زمان با حرکت آمیخته است. آنهایی که مثل مکتب اشراق هیولا را قبول ندارند، آنها هم زمان را قبول دارند، چون که زمان با حرکت ماده تولید می شود، ماده خواه اولی باشد یا ماده ثانیه باشد؛ اما خصوصیات این شش دوره چیست؟ آنها باید جداگانه بحث شود که (خلق السماوات و الأرض فی ستة آیام)، (۲) [۱۳] این (سته آیام) را قرآن به استثنای دو روز تفصیل کرده است؛ دو روز از آن را فرمود برای زمین است که (خلق الأرض فی یومین). (۳) [۱۴] در جریان آسمان هم (ثم استوی إلى السماء و هی دُخان) (۴) [۱۵] جریان تسطیح راه شیری و نظام شمس و قمر و مانند اینها را فرمود: (فی یومین) و آن دو روز دیگر را که قرآن ذکر نکرده، ظاهراً بین «ارض» و «سما» است؛ آن چهار روزی که دارد مربوط به فصول چهارگانه است، نه اینکه آن چهار روز مربوط به آن شش روز باشد که (قدر فیها أوقاتها فی أربعه آیام)، (۵) [۱۶] اوگرنه این مجموعه هشت روز می شود، اینکه فرمود: (خلق السماوات و الأرض فی ستة آیام)، برای مجموعه خلقت آسمان و زمین است و آن چهار روز برای فصول چهارگانه است که قوت و غذا و آذوقه مردم در فصول چهارگانه تنظیم می شود. فهمیدن این آیات تا حدودی دشوار نیست، برای اینکه گرچه ما ندانیم که این زمان چگونه تقسیم می شود؛ ولی اصل ماده و حرکت که باشد، زمان هست. در جریان تبدیل شدن هم اگر تبدیل شود به یک وضع دیگری که مادی باشد، چون ماده و حرکت هست، زمان هست، گرچه ما هیولا را نپذیریم. زمان با حرکت هماهنگ است نه با هیولای اولی، گرچه ماده ثانیه هم باشد، همین که حرکت می کند، زمان پیدا می شود؛ اما آن کاری که مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) کرده که فرمود: شاید این چهارصد سال مربوط به این باشد که این سماواتی که فرو می ریزد «فلک الافلاک» استنا شده باشد، اگر «فلک الافلاک» استنا شده باشد چه چیزی می گردد که سال و ماه پیدا شود؟ درون آن که چیزی نیست و بیرون آن هم خبری نیست! «فلک الافلاک» بگردد که سال و ماه پیدا نمی شود، باید درون «فلک الافلاک» هم چیزهایی باشد؛ اصل بساط افلاک و «فلک الافلاکی» و امثال آنها هم که به هم ریخته شد. (۶) عمده آن است که اگر تبدیل چه در آغاز و چه در انجام، ماده متحرکی به صورت ماده متحرک دیگر دربیاید، کاملاً قابل فهم است، گرچه انسان خصوصیات آن را نداند؛ اما وقتی که تبدیل شود «الی ارض لم یُعص علیها»، (۷) [۱۸] این یک پیچیدگی را به همراه دارد. مطلب دیگر این است که در پایان سوره مبارکه «نمل» گذشت که خدای سبحان می فرماید: (وتری الجبال تحسبها جامده و هی ثمر مر السحاب)، (۸) [۱۹] ظاهر آن هم بعد از جریان نفع صور است که مربوط به قیامت است. در قیامت دیگر (تحسبها جامده) نیست، در قیامت انسان می بیند و کاملاً مشهود است که این مانند ابر در حرکت است و (کتیباً مهیلاً) می شود، این یک مقطع؛ «عهن منغوش» می شود، مقطع دیگر و (فاعاً صفتاً) می شود، مقطع سوم.

ص: ۵۸۹

۱- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۴، ص ۵۳۹.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۳.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۹.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

۶- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۵، ص ۷۵.

۷- التفسیر المنیر للزحلی، وهبه الزحلی، ج ۲۴، ص ۹۵.

۸- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱.

پرسش: اینکه تبدیل به «أحسن» می شود در زمینه مادی که این بحث ها نشده، چون قبلی نیست بلکه تغییر کرده.

پاسخ: اگر مادی باشد بالاخره مسئله زمان در آن مطرح است و مسئله شش روز یا شش سال یا چهارصد سال قابل درک است و اما اگر تبدیل شود به زمینی که «لم یُعص علیها» آن وقت این انسانی که از این زمین برمی خیزد، قبل از تبدیل برخاست و زنده شد یا بعد از تبدیل؟ اگر قبل از تبدیل باشد، آیه ای که دارد (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) درست است؛ اما اگر تبدیل شده به زمینی که اصلاً روی آن گناه نشده است، آن وقت این حفظ وحدت و عینیت کار آسانی نیست. اینها جزء پیچیدگی های مسئله معاد است؛ لذا «شیء عظیم» است؛ لذا به حضرت فرمود اینها خیال می کنند که تو از جریان قیامت باخبری! درست است که از جهت دیگر آگاه هستی؛ ولی از جهت اینکه انسانی و در محدوده بشر هستی، اصلاً قیامت به حیات همه، حتی به حیات شما خاتمه می دهد؛ این بار سنگین را نه تنها آسمان نمی تواند بکشد، نه تنها زمین نمی تواند بکشد، انسان هم نمی تواند بکشد! آن امانتی نیست که (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أشفقن منها و حملها الإنسان)، (۱) [۲۰] این امانتی است که انسان را هم فرو می برد و فرا می گیرد.

ص: ۵۹۰

پرسش: ؟ پاسخ: آن روح مجرد حضرت است که او فوق همه «سماوات» و «أرض» است؛ اما در قوس صعود که حضرت در بین افراد بشر زندگی می کند، حکم آن این است، و گرنه در قوس نزول اینها صادر اول هستند و در روایت هم هست که «أول ما خلق الله نوری» (۱) [۲۱] (عليهم السلام) آن یک حساب دیگر است. بنابراین، این امانتی نیست که نظیر بخش پایانی سوره [احزاب] باشد که کسی بگوید آسمان بار امانت نتوانست؛ ولی قرعه فال به نام انسان زدند (۲) ، این طور نیست! آن قرعه به نام هیچ کس نیست، فرمود: (يستلونك عن الساعة) فرمود: بگو (نُقِلت في السماوات و الأرض). (۳) [۲۳]

خواب یا بیدار بودن ارواح به هنگام انتقال

اما حالا از نظر ارواح، روح افراد وقتی که بخواهند منتقل شوند، بعضی ها خوابیده منتقل می شوند و بعضی ها بیدار منتقل می شوند؛ شهدا بیدار وارد برزخ می شوند، بیدار از برزخ وارد قیامت می شوند و باخیر هستند. یک عده هستند که خواب هستند که در روایات شب اول قبر، راجع به اینها دارد که «نم قریر العین»، (۴) [۲۴] «نم»؛ یعنی بخواب که فعل امر از «نام ینام» است، «نم قریر العین» یا «نم» یا فلان وضع؛ یعنی بخواب! اینها غالباً خواب هستند؛ لذا وقتی وارد قیامت می شوند می گویند: (من بعثنا من مرقدنا هذا) (۵) [۲۵] از آنها سؤال می کنند که چقدر شما در برزخ بودید، می گویند: (یوماً أو بعض یوم) (۶) [۲۶] او اگر بیدار بود که این طور حرف نمی زد! بعد می گویند: (بل لبثتم فی الأرض عدد سنین) (۷) [۲۷] سالیان متمادی شما در برزخ بودی، الآن وارد قیامت شدی! کسانی هستند که بیدار از دنیا وارد برزخ می شوند و بیدار از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند. (مُحَضَّرُونَ) (۸) ممکن است از همین گروه باشند؛ در چند جا فرمود: (مُحَضَّرُونَ) یک حکم ویژه ای دارند ما در قیامت خیلی ها را احضار می کنیم؛ ولی (مُحَضَّرُونَ) مستثنا هستند.

ص: ۵۹۱

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۱، ص ۹۷.

۲-

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۹۷.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۲۳۲، ط اسلامی.

۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۲.

۶- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۹.

۷- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۲.

۸- روم/سوره ۳۰، آیه ۱۶.

پرسش:؟ پاسخ: نه، منظور این است که زمین که تکلیف نداشت. فرمود این زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده، نه مثل زمینی که روی آن گناه نشده! تشبیه کردن قرینه می خواهد. بنابراین در جریان «مُحَضَّرُونَ»، در بسیاری از کارها «مُحَضَّرُونَ» مستثنا هستند؛ فرمود: (فَإِنَّهُمْ لِمُحَضَّرُونَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ). در جریان وصف ذات اقدس الهی که (شَبَّاحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ)، (۱) [۲۹] «مُخْلِصُونَ» را استثنا کرد. در قلمرو نفوذ شیطان که (لَأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) فرمود: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ). (۲) [۳۰] (۳) پس «مُخْلِصِينَ» در مقاطع گوناگون از یک ویژگی خاص برخوردارند؛ اینها و ملحقین به اینها و امثال اینها، می توانند کسانی باشند که بیدار و آگاه هستند و آن حیات را دارند، می فهمند از کجا به کجا می روند، از دنیا به برزخ می روند و از برزخ وارد صحنه قیامت می شوند.

ضرورت رعایت آداب تشییع جنازه

در روایات تشییع جنازه هم ملاحظه فرمودید که عده ای کاملاً باخیر هستند که چه کسی به تشییع آنها می آید و چه چیزی ذکر می کنند. گفتند تشییع را عبادت بدانید، نه به کسی سلام کنید، و نه توقع داشته باشید که کسی به شما سلام کند، غیر از ذکر و یاد خدا، غیر از توحید چیزی نگویید یک کار آسانی نیست، بالاخره آن کسی که دارد می رود، او هم مواظب است، انسان هیچ شایسته نیست، که حرفی در حال تشییع بزند، این مثل نماز است، تنها آن نماز میت نیست که انسان نباید در نماز حرف بزند، این تشییع هم حکم آن را ندارد. سلام با این همه فضیلتی که دارد را گفتند مکروه است؛ شما عالمی را دیدید و بگویید من مستحب است که به او سلام کنم، آن استحباب این جا نیست، پس کراهت سلام نسبت به مؤمن نشان می دهد که این جا نباید حرف زد. آن بیچاره یک وضع دیگری دارد، اصرار می کند که قدری دیرتر ببرید، مرا نبرید در گور، بگذارید طلب مغفرتی شود، این صحنه است! بعضی ها که آگاه تر هستند، این روایات تشییع را که ملاحظه بفرمایید معلوم می شود که روح باخیر است، بعد وقتی وارد قبر شد و سؤال و جواب شروع شد می گویند: «نم قریر العین»، برای بعضی ها که «نم» نیست و نمی گویند بخواب، این شخص بیدار است، شهدا همین طور هستند، (بِسْتَبْشُرُونَ) (۴) [۳۲] همین است.

ص: ۵۹۲

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۲۷.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۳۹.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.

پاسخ: بله، «الناس»، اما هر عامی قابل تخصیص است و هر مطلق قابل تقييد است، این «الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا» مربوط به این طرف قبر است؛ یعنی خیلی ها خواب هستند، وقتی مُردند بیدار می شوند؛ مثلاً آدم خواب می بیند که مقامی و منزلتی و منصبی دارد صبح که از رختخواب برخاست، می بیند که خبری نیست. فرمایش نورانی حضرت که فرمود: «الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا» هم به این تفسیر شده است؛ خیلی ها خواب می بینند که چیزی دارند، هنگام مرگ می بینند که دستشان خالی است، می گویند این همه مقام و این همه آیت و عظمایی که به ما بستند پس کو؟! «الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا» همان طوری که آدم خوابیده، خیلی چیزها را خواب می بیند، وقتی بیدار شد دست او خالی است، غالب مردم خوابیده هستند و خیال می کنند که چیزی دارند؛ این «من و ما» برایشان مقام است، این منزلت ها برایشان مقام است، «عند الاحتضار» می بینند که دستشان خالی است.

پرسش:؟ پاسخ: این برای قبر نیست، این شخص بعد از اینکه در نَفخه دوم که وارد قیامت می شوند، از اینها سؤال می کنند: (كَمْ لَيْسَمُ فِي الْأَرْضِ عَدَدِ سِنِينَ)، اینها می گویند: (من بعثنا من مردنا هذا)، بعد می گویند ذات اقدس الهی امر کرد و شما هم بیدار شدید؛ بعد از آنها سؤال می کنند که چقدر شما در قبر بودید؟ می گویند: (يوماً أو بعض يوم)؛ اینها گوشه ای از مسائل قیامت است.

پرسش: بارها فرمودید شهدا زنده وارد محشر می شوند، آیا به این معنا نیست که بالأخره شهدا روحشان از این بدن مثالی جدا می شود و به بدنی که در قبر دارد تعلق می گیرد؟

پاسخ: آن کسی که با بدن اصلی برمی گردد، آن در قیامت هستند؛ اما در برزخ با بدن مثالی هستند. آنهایی که بدن مثالی دارند مثل افراد عادی بعضی خواب و بعضی بیدار هستند؛ کسانی هم که بدن مثالی دارند، بعضی خواب و بعضی بیدار هستند. این «نم قریر العین» درباره بعضی از افراد در قبر است.

پرسش: شما فرمودید شهدا زنده؟

پاسخ: زنده برزخی هستند، نه زنده دنیایی؛ یعنی کاملاً می فهمند، کاملاً بیدارند و کاملاً باخبر هستند؛ از خدای سبحان بشارت طلب می کنند: (وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ) (۱) [۳۴] می گویند خدایا! بشارت بده، اینها که هم‌رمز ما بودند، الآن کجا هستند؟ اینها راه افتادند؛ ولی به ما نرسیدند. (بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا)، عدم ملکه است؛ کسی که راه نیفتاده به او نمی گویند که هنوز نرسید، به او می گویند هنوز راه نیفتاد؛ اما کسانی که راه افتادند و قدری عقب می باشند، می گویند هنوز نرسید؛ شهدا می گویند هم‌زمان ما، هم‌فکران ما، آنها که همراهان ما بودند هنوز به ما نرسیدند، کجا هستند؟ و در کدام مقطع راه هستند؟ از این بیان معلوم می شود که زنده می باشند؛ البته زنده برزخی هستند.

پرسش: با بدن مثالی خودشان وارد برزخ می شوند؟

پاسخ: نه، دیگر در آن نفخه دوم تبدیل می شود، (يُحْيِي العظام و هي رميم) که با بدن مثالی وارد نمی شوند (يُحْيِي العظام و هي رميم) [۳۵] بنا بر این این مسائل تا حدودی قابل حل است؛ عمده آن دو نکته است که بیان شد.

ص: ۵۹۴

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۸.

اما غفلت برای موجود مجرد نیست؛ اما موجود مجرد هویتش محدود است، یک؛ علم و شهود و ذکر و ذکر او محدود است، دو؛ ماورای آن قلمرو هویت او، نه بر آن عالم است و نه توجه دارد؛ آن غفلت ها مربوط به خارج از محدوده هویتشان است، تنها موجودی که غفلت او مستحیل است، سهو و نسیان او محال است، ذات اقدس الهی است که فرمود: (و ما کان ربک نسیاً)، (۱) [۳۶] برای اینکه هویت و علم او که عین هویت اوست نامتناهی است؛ اگر نامتناهی بود، دیگر غفلت و سهو معنی ندارد. غفلت موجودات محدود نسبت به ماورایشان است؛ آن که می گفت: «لو دنوتُ أنمّله لاحتَرقت» (۲) [۳۷] از همین جاست. بالأخره هر موجودی مخصوصاً فرشته ها، براساس مقام (و ما منا إلا له مقام معلوم) (۳) [۳۸] مافوق خود را ندارند، چون مافوق خود را ندارند، نسبت به او غافل هستند و مانند آن.

عدم سازگاری حرکت جوهری با سیاق آیات مربوط به قیامت

اما مسئله در جریان پایان سوره مبارکه «نمل» است که آن جا گذشت؛ در پایان سوره مبارکه «نمل» این بود: (وتحسبها) که سیاق، سیاق قیامت است؛ یعنی آیه ۸۷ و ۸۸ سوره مبارکه «نمل» که این است: (ویوم یُنْفَخُ فی الصور ففزع من فی السماوات ومن فی الأرض إلا من شاء الله وکل أتوه داخرین وتری الجبال تحسبها جامده وهی تمر مر السحاب). (۴) [۳۹] اگر مسئله دنیاست این با اساس برخی ها که او را حرکت جوهری یا حرکت غیر جوهری حمل کردند این تا حدودی قابل قبول است؛ ولی با سیاق آیه سازگار نیست سیاق آیه مربوط به مسئله قیامت و نفخ صور است. در جریان حرکت جوهری و امثال جوهری، ظاهر آیه درست است، برای اینکه شما کوه ها را آرام می بینی؛ ولی این مانند ابر در حرکت است و سیر جوهری دارد؛ اما اگر درباره قیامت باشد، چه اینکه درباره قیامت هست و آیه قبل آن هم درباره نفخ صور است، دیگر (تحسبها جامده) نیست، این راه می افتد، این (کالعهن المنفوش) (۵) [۴۰] می شود که آدم می بیند، (کثیبا مهیلا) (۶) [۴۱] می شود که آدم می بیند، کوبیده می شود، (ینسفها ربی نسفاً) (۷) [۴۲] که می کوبد، تمام این دره ها با این کوه ها صاف می شود که انسان می بیند، (تحسبها جامده) نیست! کجا را انسان جامد می بیند؟!

ص: ۵۹۵

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۲- غریب الحدیث فی بحار الأنوار، حسین حسینی البیرجندی، ج ۴، ص ۸۴.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۶۴.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.

۵- قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۵.

۶- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۴.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

بنابراین اگر مربوط به حرکت جوهری و مانند آن باشد (و هی ثمر مر السحاب) با ضمیمه (تحسبها جامده) هماهنگ است؛ یعنی به حسب ظاهر اینها آرام هستند؛ ولی سیر درونی دارند؛ اما با سیاق آیه سازگار نیست؛ اما وقتی سیاق آیه ملحوظ باشد؛ یعنی مسئله قیامت، در مسئله قیامت انسان «بین الرشد» است و می بیند که بساط او به هم می خورد؛ (فَدَكْنَا دَكَّةً وَاحِدَةً) (۱) [۴۳] این طور نیست که مخفی باشد، همه می بینند.

نظر علامه طباطبایی در آیه [تحسبها جامده و هی ثمر مر السحاب]

یک راه دیگری سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) در این رسائل ده گانه بیان فرمود؛ این آقای طباطبایی را نمی دانم چه موجودی است! این موارد را در آن رساله ها در سن کم نوشته، در بعضی از این رساله ها دارد که این حرف را ما در هیچ جا نگفتیم؛ شاید این مطالب تقریرات درس مرحوم قاضی باشد یا از طریق دیگری باشد. ایشان اسفار را سال ها تدریس کرده، تعلیقه بر اسفار دارد آن هم در سن هفتاد هشتاد سالگی! این چند رساله ای که در سن کم دارد، خیلی قوی است! از آن تعلیقات او بر اسفار، قوی تر است! این حرف ها را ایشان کجا یاد گرفته؟! بعضی از مراجع قبل و از اساتید ما که خدا رحمتشان کند! چندین بار از مرحوم آقای طباطبایی به عنوان انسان کامل یاد کرد، که ایشان یک انسان کامل است، این حرف ها را هم فرمود از خودش است، برای اینکه من اساتید او را در نجف می شناسم، مرحوم آقای صدرا و مانند اینها، هیچ کدام از اینها به این عظمت نبودند، گفت این حرف ها برای خودش است. شما نگاه کنید این مسئله نفخ اول و نفخ دوم و اینها را چگونه ایشان بین (تحسبها جامده و هی ثمر مر السحاب) یا (و شیرت الجبال فکانت سراباً)؛ (۲) [۴۴] جمع می کند. یک وقت است که انسان دست به تأویل می برد و مدام مضاف در تقدیر می گیرد یا اضافه در تقدیر می برد و تشبیه می کند، اینها قرینه می خواهد! اگر حرف های اوحدی از اهل معرفت که یک چیزهای دیگری می بینند درست باشد و برهان هم آنها را هم تأیید کند؛ آن وقت این ظواهر سر جای خود محفوظ است که این در عین حال که محفوظ است به سمت سراب می رود و چیز دیگری است که ظهور می کند، یعنی پرده ها کنار می رود و فعل دیگری، ظهور دیگری، نور دیگری ظهور می کند.

ص: ۵۹۶

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۴.

۲- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۰.

غرض این است که ملاحظه فرمایید این اگر به لحاظ دنیا باشد که مرحوم صدرالمتألهین و اینها این را به حرکت جوهری تطبیق کردند، این درست درمی آید که شما به حسب ظاهر این کوه ها را آرام می بینی؛ ولی اینها مثل ابر در حرکت هستند؛ اما با سیاق آیه سازگار نیست، سیاق آیه درباره نفع صور و قیامت است. درباره قیامت باشد که (تحسبها جامده) نیست، مخصوصاً خطاب به پیغمبر است؛ چه چیزی جامد است؟ همه می بینند که (فدکتا دکة واحده)، همه می بینند (و شیرت الجبال)، همه می بینند (ینسفها ربی نسفاً)، همه می بینند؛ این (تحسبها) نیست! این است که وقتی حضرت ظهور کرد، می گویند قرآن تفسیر نشده است؛ این سؤال ها همه مانند اجناس انباری تا زمان حضرت می ماند. اینکه می گویند حضرت (سلام الله علیه) ظهور کرده طرزی قرآن را معنا می کند که قرآن بکر است، به همین علت است؛ خیلی از سؤالات است که انسان جواب آن را نمی گیرد و برای او روشن نیست.

ناگهانی بودن جریان برپایی قیامت

پرسش:؟ پاسخ: چون دفعاتاً اوضاع عوض می شود می شود (تأتیهم بغتة فتیهتهم)، (۱) [۴۵] مسئله قیامت «دفعه» عوض می شود و انسان را مبهوت می کند؛ بهتان را هم که بهتان می گویند، برای این است که چیزی که آدم انجام نداده و سابقه نداشته به انسان نسبت می دهند و انسان مبهوت می شود که از این جهت می گویند بهتان. در صحنه قیامت یک چیزهایی را می بیند که سابقه نداشته. (تأتیهم بغتة فتیهتهم). در صحنه قیامت هم همین طور است که (تذهل کل مریضه عما أرضعت) (۲) [۴۶]؛ مادری که کودک شیرده دارد خیلی به آن شیرده کودک خود علاقه مند است. زن شیرده را که نمی گویند «مرضعه»، زن را که نمی گویند «طالقه»، این «تاء» برای فرق بین مذکر و مؤنث است، مثل «عالمه، کاتبه، قائمه، قاعده»، اما صفتی که مخصوص زن است که دیگر «تاء» تأنیث نمی خواهد، زن را که نمی گویند «حائضه» و زن را که نمی گویند «طالقه»، بلکه می گویند طالق، «و هی طالق» و زن را که نمی گویند «مرضعه»، بلکه می گویند «مرضع». اما اینکه می بینید می گویند: (تذهل کل مریضه)، این نکته ادبی خاص خودش را دارد که درست است که زن را نمی گویند «مرضعه»؛ ولی وقتی پستان گذاشت در دهن کودک خود، در این حال «مرضعه» است، فرمود: (تذهل کل مریضه عما أرضعت) که مهم ترین و حساس ترین دوران لحظات عاطفی مادر است، و گرنه مادری که شیرده است و بچه او خوابیده است، «مرضع» است و «مرضعه» نیست؛ اما وقتی که این پستان را در دهان کودک گذاشته «مرضعه» است.

ص: ۵۹۷

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۲.

پرسش: پاسخ: نه، این آیه ای که خواندند (وتری الناس شیکاری وماهم بشیکاری) (۱۱) [۴۷] در جواب این است که آن صحنه به قدری است که انسان را برابر آن آیه ها مبهوت می کند: (تأتیهم بغتة فتنهتھم)، (تذهل کُلُّ مُرْضِعِهِ عَمَّا أَرْضَعَتْ)، (وتری الناس شیکاری وماهم بشیکاری).

پرسش: در نفع صور دوم که نیست؟

پاسخ: در نفع صور دوم که دیگر جالبی نیست. در همین نفع صور اول که (فَلَدُكُنَا دَكَّةً وَاحِدَةً) هست، (فَصَعَقَ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ) (۲) [۴۸] هست، (وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) هست (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) هست، (۳) در همین نفع صوری که همه کارها انجام می گیرد، چه کسی خیال می کند این کوه ها ثابت است؟ مخصوصاً مخاطب پیغمبر است! (تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ ثَمَرٌ مَرُّ السَّحَابِ). بنابراین ما آن مقداری که باید تلاش و کوشش کنیم می فهمیم و بقیه هم که دیگر وظیفه ما نیست، همان ایمان اجمالی ما «بجمع ما جاء به النبی» حق است. در جریان برزخ حساب آن با روح برزخی و بدن مثالی است، در جریان معاد است که دوباره به همین بدن دنیایی برمی گردد.

کیفیت رفتار فرشتگان با کفار در قیامت

فرمود: (وُؤْفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ) این متن است و شرح آن این است که فرمود حالا که افراد می آیند در قیامت و بررسی می شوند و حساب و کتاب آنها مشخص می شود، به دو گروه در می آیند: (وَأَمَّا زُورًا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ). (۴) [۵۰] آنهایی که کفر ورزیدند آنها را فرشتگان از پشت سر «هی» می کنند. «سائق» آن که از پشت سر سوق می دهد و «قائد» آن که از جلو می برد. فرمود: (وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُرَّارًا)؛ زمره زمره، فوج فوج، گروه گروه و دسته دسته براساس (نَدْعُوا كُلُّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ) برابر ائمه کفر اینها را دعوت می کنند و به طرف جهنم می برند. هم پشت سر اینها فرشته ای است که اینها را «هی» می کند، چون (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۵) [۵۱] که سوق اینها «هی» کردن اینهاست هم وقتی به لبه جهنم که رسیدند درهای جهنم را باز می کنند، فرشتگان جهنم آنها را سرزنش می کنند و توییح می کنند (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) (۶) [۵۲] در جای دیگر است و (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ) در این قسمت است؛ فرشته ها اعتراض می کنند و می گویند چرا با این وضع آمدید؟! مگر انبیا و اولیا نیامدند!؟

ص: ۵۹۸

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۲.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۹.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

۶- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

در بحث های قبلی هم ملاحظه فرمودید، این جا منظور از «رُسل»، غالب آنها رسل «مع الواسطه» است، نه رسل «بلاواسطه»؛ برای اینکه اکثری مردم کسانی نیستند که انبیا مستقیماً با آنها تماس بگیرند، حتی در زمان خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، حضرت که با تک تک آنها تماس نمی گرفت، شاگردان اینها مبلغین اینها علما و دست پرورده های اینها به مناطق می رفتند، تعلیم می دادند، تزکیه می کردند تبلیغ می کردند. بنابراین اگر کسی - معاذ الله - دوزخی شد، فرشتگان می گویند، مگر عالم آن مسجد و حسینیه آن حرف ها را زد نشنیدید؟ به تو هم گفت! بنابراین علما باید قدر دان این نعمت الهی باشند، کار اینها طوری است که فرشتگان در یوم قیامت به این کار استدلال و استشهاد می کنند. در زمان خود ائمه (علیهم السلام) هم این طور نبود که خود ائمه (علیهم السلام) بروند روستاها، یا اقصی نقاط شهر، به تک تک این احکام الهی را ابلاغ کنند! این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نذیر)؛ یعنی مگر شاگردان انبیا نیامدند؟ مگر علما نیامدند؟ مگر سخنرانان نیامدند؟ مگر وعاظ این حرف ها را به شما نگفتند؟ این کم مقامی نیست که انسان کاری کند، حرفی بزند، سخنرانی کند، منبری برود و کتابی بنویسد که فرشته ها به این کتاب و کتیبه و گفتار و رفتار استدلال کنند. منظور یقیناً این نیست، مگر پیغمبر بلاواسطه نیامد! کدام پیغمبر بلاواسطه با تک تک افراد جامعه تماس می گرفت؟! آن (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نذیر) همین است، این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ) هم همین است، چون این علما حرف انبیا را می زنند، حرف غیر انبیا را که نمی زنند! (و لیتذروا قومهم إذا رجعوا إليهم) همین است! اگر (فلولا نفر من كل فرقه منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولیتذروا) این (یتذروا) باعث می شود که فرشتگان بگویند (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نذیر)، این همان سمت انبیا و ائمه (علیهم السلام) است که عالمان دین دارند؛ آن وقت حیف انسان این را به چیز دیگر بفروشد! (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نذیر)، (رُسلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ) و یتذرونکم لقاء یومکم هذا قالوا بلی؛ حالا (و فتحت أبوابها)، به آمدند و دیگر نمی توانند انکار کنند (قالوا بلی و لکن حقت کلمة العذاب علی الکفرین)؛ ما کفر ورزیدیم و - معاذ الله - انکار کردیم که به این روز مبتلا شدیم، آن گاه (قیل ادخلوا أبواب جهنم خلدین فیها)؛ البته آنهایی که استحقاق خلود دارند که خالد هستند، آنهایی که باید در مکث طویل باشند تا بعد مورد عفو و تخفیف قرار بگیرند، آنها حساب جدایی دارند، (فیئس مئوی المتکبرین) اینها کسانی هستند که (کالأنعام) می باشند، عده ای اینها را از پشت سر «هی» می کنند که می شوند «سوق».

اما مؤمنین کسانی هستند که عده ای از فرشته ها اینها را از پشت سر بدرقه می کنند. درست است که هم به چوپان می گویند «سائق» و هم به بدرقه کننده می گویند «سائق»، اما آن کسی که جلو هست یا حیوان است یا انسان؛ اگر آن حیوان باشد، این بدرقه کننده او را «هی» می کند؛ اگر انسان باشد، این بدرقه کننده برای او تحیت و اکرام است. (و سيق الذين اتقوا ربهم إلى الجنة زمراً) زمره زمره و گروه گروه می آیند (حتی إذا جاءوها) وقتی نزدیک بهشت شدند (و فتحت أبوابها) که درهای بهشت به روی آنها باز شد (و قال لهم خزنتها سلامٌ عليكم)؛ خیلی فرق است! فرشته هایی که منتظر هستند به این بهشتی ها سلام عرض می کنند و در بخش هایی هم می گویند: (طبتُم فادخلوها خالدین) که در آن جا هم فرشته ها می گویند: (ألم یأتکم نذیر)؛ آن جا تهدید است و تحقیر است و توهین است و مانند آن، این جا اجلال است و تبیین است و تکریم است و مانند آن. (سلامٌ علیکم طبتُم فادخلوها خالدین)؛ آن وقت اینها وارد بهشت می شوند که می گویند و (الحمدُ لله الذی صدقنا وعده)؛ خدا وعده ای که داد به وعده خود عمل کرد، (و أورثنا الأرض)؛ ما زمین بهشت را کسب نکردیم، زمین بهشت را به ارث بردیم، بالأخره کسبی نیست، به ارث بردیم - إن شاء الله - (نتبوا من الجنة حیثُ نشاء فنعم أجرُ العالمین).

!!!!!!

[۱] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

[۲] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

ص: ۶۰۰

- [٣] اعراف/سوره ٧، آيه ١٨٧.
- [٤] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣٠.
- [٥] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٢٢.
- [٦] اعراف/سوره ٧، آيه ٤٠.
- [٧] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٢٢٩.
- [٨] التفسير المنير للزحيلي، وهبه الزحيلي، ج ٢٤، ص ٩٥.
- [٩] طه/سوره ٢٠، آيه ٥٥.
- [١٠] المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ١٧٨.
- [١١] الرحمن/سوره ٥٥، آيه ٤١.
- [١٢] تفسير نور الثقلين، الشيخ الحويزي، ج ٤، ص ٥٣٩.
- [١٣] اعراف/سوره ٧، آيه ٣.
- [١٤] فصلت/سوره ٤١، آيه ٩.
- [١٥] فصلت/سوره ٤١، آيه ١١.
- [١٦] فصلت/سوره ٤١، آيه ١٠.
- [١٧] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٥٥، ص ٧٥.
- [١٨] التفسير المنير للزحيلي، وهبه الزحيلي، ج ٢٤، ص ٩٥.
- [١٩] نمل/سوره ٢٧، آيه ١.
- [٢٠] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٧٢.
- [٢١] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ١، ص ٩٧.
- [٢٢] ديوان حافظ، غزل ١٨٤.
- [٢٣] اعراف/سوره ٧، آيه ٩٧.
- [٢٤] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٢٣٢، ط اسلامي.
- [٢٥] يس/سوره ٣٦، آيه ٥٢.
- [٢٦] كهف/سوره ١٨، آيه ١٩.
- [٢٧] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ١١٢.
- [٢٨] روم/سوره ٣٠، آيه ١٦.
- [٢٩] صافات/سوره ٣٧، آيه ١٢٧.
- [٣٠] حجر/سوره ١٥، آيه ٣٩.
- [٣١] حجر/سوره ١٥، آيه ٤٠.

[۳۲] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.

[۳۳] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۴، ص ۴۳.

[۳۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۷۰.

[۳۵] ايس/سوره ۳۶، آیه ۷۸.

[۳۶] مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۳۷] غریب الحدیث فی بحار الأنوار، حسین حسینی البیرجندی، ج ۴، ص ۸۴.

[۳۸] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۱۶۴.

[۳۹] نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.

[۴۰] قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۵.

[۴۱] امزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۴.

[۴۲] طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

[۴۳] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۴.

[۴۴] انباء/سوره ۷۸، آیه ۲۰.

[۴۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.

[۴۶] حج/سوره ۲۲، آیه ۲.

[۴۷] حج/سوره ۲۲، آیه ۲.

[۴۸] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

[۴۹] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

[۵۰] ايس/سوره ۳۶، آیه ۵۹.

[۵۱] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

[۵۲] ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷۰ تا ۷۴ سوره زمر ۲۴/۱۰/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷۰ تا ۷۴ سوره زمر

(وُ وُفِّتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ (۷۰) وَ سِيقَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا اِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ اِذَا جَاؤُوهَا فَفُتِحَتْ اَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا اَلَمْ يَأْتِكُمْ رَسُلٌ مِّنْكُمْ يَتْلُوْنَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَ يُنذِرُوْنَكُمْ لِقَاءِ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَيِ الْكَافِرِيْنَ (۷۱) قِيلَ ادْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا فَيَسَّرَ لِمَنْ يَشَاءُ الْمُتَكَبِّرِيْنَ (۷۲) وَ سِيقَ الَّذِيْنَ اٰتَقُوا رَبَّهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ اِذَا جَاؤُوهَا وَ فُتِحَتْ اَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِيْنَ (۷۳) وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ اُورَثْنَا الْاَرْضَ نَتَبَوُّا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِيْنَ (۷۴))

ص: ۶۰۲

عدم بینش به معارف الهی منافقین، دلیل بر کور محشور شدن آنها

بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» درباره پایان این عالم است؛ یعنی معاد. در بحث های قبلی بیان شده که اگر کسی در دنیا کور بود، در قیامت هم کور محشور می شود: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمَىٰ). (۱) [مطلب دوم این بود که منظور از کور دنیا این است که اگر کسی معارف الهی، مراکز مذهبی، انبیا و مرسلین و حقایق را در دنیا نبیند، در آخرت هم بهشت و اولیای الهی را نمی بیند، چنین کسی که در دنیا انبیا و اولیا و مراکز مذهب را نمی بیند، کفار و منافقین و فساق و مراکز فساد را می بیند؛ در دنیا بینش او به طرف شر و فساد است و کوری او نسبت به خیر و حق و صدق، این معنای (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَىٰ) است که یک چنین کسی هم (فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمَىٰ) اگر کسی در دنیا حقایق را ندید و فقط باطل را دید، در قیامت هم فقط جهنم و اهل جهنم را می بیند، بهشت را

نمی بیند و هیچ نوری را هم نمی بیند. اما اینکه در سوره مبارکه «حدید» آمده است که وقتی قیامت شد (فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ)؛ (۲) [۲] سوره مبارکه «حدید» آیه دوازده به بعد این است (يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ) آن گاه آیه سیزده دارد که (يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ)؛ سؤال این است که اگر منافق در قیامت کور محشور می شود، از کجا برای او روشن است که مؤمنین دارای نور هستند تا به آنها بگوید که (انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ)؟ پاسخ آن این است که از آیه بر نمی آید که اینها مؤمنین را می بینند و می بینند که آنها نورانی هستند، بلکه آنها می فهمند، نه اینکه می بینند. ممکن است کسی که کور باشد، بفهمد کسی مستقیماً روشن است و راه را طی می کند و می رود که به او می گوید دست مرا هم بگیر! اینکه منافقون در قیامت به «مؤمنون» می گویند، منتظر ما باشید، صبر کنید می خواهیم به شما برسیم و دست ما را هم بگیرید؛ معنای آن این نیست که اینها می بینند که مؤمن نور دارد، بلکه می فهمند؛ مثل کور در دنیا که او نمی بیند که دیگران نور دارند، فقط می فهمد که دیگران نور دارند، نور را می بیند و با آن نور حرکت می کند.

ص: ۶۰۳

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۲.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۳.

اما جریان فرار کردن افراد در قیامت از برادر و پدر و مانند آن، با اینکه همه از خاک برمی خیزند (فَلَمَّا أَنْشَأَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ الْآبَانَ) [۱] [۳] این به خاطر علاقه «ماکان» است (يَوْمَ يَقُومُ الْمُوتَىٰ مِنْ أُخْبِهِ)؛ [۲] [۴] یعنی از کسی در دنیا برادر او بود، در قیامت از او فرار می کند یا حادثه آن قدر مهم است که اگر کسی در آخرت برادر دیگری بود از او فرار می کرد، این دو وجه برای معنای (يَوْمَ يَقُومُ الْمُوتَىٰ مِنْ أُخْبِهِ) است.

پرسش: پاسخ: ادراک جهل، ادراک درد که کمال نیست؛ ادراک به لحاظ مُدْرَك کمال است، وگرنه ادراک درد «بما انه ادراک» چه کمالی است؟ اگر کسی درد دارد و غده سرطانی دارد، او درد را درک می کند تمام این حرف ها را این بزرگان گفتند که شرف علم به شرف معلوم است، اگر کسی غده سرطانی دارد، او درد را درک می کند، این درد که کمال نیست؛ او را بیهوش می کند که درد را درک نکند؛ کمال علم به کمال معلوم است، این شخص نور دیگری را درک می کند، آن وقت خودش محزون و متأثر می شود.

بررسی دیدگاه متفاوت در مورد تعداد نفخه صور

مطلب بعدی آن است اینکه مرحوم آقای نراقی - این مرحوم ملامحمد، پسر مرحوم احمد، اینها هم از فقهای نامی و هم متکلم نامی ما هستند - ایشان در آن کتاب تفریق الفؤاد لمعرفة المبدأ والمعاد می فرماید که ما سه نفخه داریم و نفخه صور سه مورد است؛ سیدناالاستاد می فرمایند اثبات سه نفخه آسان نیست، فقط از ادله دو نفخه به خوبی برمی آید: با یک نفخه همه می میرند و با نفخه دیگر زنده می شوند. از این نفخه ها گاهی به «صیحه»، گاهی به «زجره» [۳] [۵]، گاهی به «صاخه» [۴] [۶]، گاهی به «نقر ناقور» [۵] [۷] و مانند آن یاد می شود. مرحوم آقای نراقی (رضوان الله علیه) این نفخات سه گانه را از آیه ۴۹ به بعد سوره «یس» استفاده می کند؛ آیه ۴۹ این است: (مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ). فرمایش ایشان این است که با نفخه اول همه می میرند، استفاده این نفخه به معنای امانه مطلق از آیه ۴۹ که آسان نیست. آیه ۴۹ سوره «یس» این است که (مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ)؛ اینها را در برمی گیرد. این (تَأْخُذُهُمْ) اگر به معنای «امانه» باشد، فرمایش ایشان درست است؛ اما (وَهُمْ يَخِصِّمُونَ) نشان می دهد در حال «اختصاص» این حادثه پیش می آید؛ البته ممکن است در حالی که مشغول درگیری و زد و خورد هستند یا مشغول سب و لعن دیگری هستند، در همین حال اینها رخت برمی بندند؛ این نفخه اولی را از آیه ۴۹ استفاده می کند و نفخه ثانیه را از آیه ۵۱ استفاده می کند (وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ)؛ نفخه اولی می شود نفخه مرگ عمومی و نفخه دوم می شود احیای عمومی که همه زنده می شوند. نفخه سوم را از آیه ۵۳ استفاده می کند: (إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ)، اینها همه شان وقتی که با نفخه دوم از قبر به در آمدند و زنده شدند با یک نفخه، همه اینها در ساهره و صحنه قیامت برای بررسی جمع می شوند؛ اثبات این خیلی آسان نیست. اما در مسئله آیه محل بحث؛ یعنی آیات ۶۸ به بعد سوره مبارکه «زمر» که محل بحث است، از این دو نفخه به خوبی برمی آید، (وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ)، این «صعقه» همان مرگ است؛ منتها مرگ آن عالم با مرگ این عالم فرق است، شاید آن با مدهوشی همراه باشد، نه بیهوشی و نه مرگ مصطلح که مفارقت روح از بدن باشد، از آن مدهوشی به «صعقه» یاد شده است. در دنیا که انسان می میرد، روح بدن را رها می کند؛ ولی در آن جا که انسان می میرد، این طور نیست که بدن را رها کند با بدن هست؛ ولی مدهوش است. وقتی (ثُمَّ نُفِّخُ فِيهِ أُخْرَى) به حال می آیند، به هوش می آیند و همه برمی خیزند که رستاخیز می گویند، قیامت می گویند، (يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) می گویند همین است، (فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ).

ص: ۶۰۴

۱- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۹.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۳.

۵- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۸.

آن وقت منتظر هستند که فرمان الهی برسد و فرمان الهی هم به این صورت است که (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا). (۱۷) [۸] آن وقت طبق دستور الهی که همه برای محاسبه حاضر شدند، نور خدا این سرزمین را روشن می کند، هم کتاب فردی و هم کتاب عمومی ارائه می شود؛ کتاب فردی همان است که هر کسی ببیند می گوید: (مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أُخْصَاهَا)؛ (۲) [۹] خیلی از چیزها یادم رفته؛ ولی همه این داخل نوشته است و همه را من می بینم. کتاب عمومی هم کتاب سیاسی اجتماعی است که انسان وظایف اجتماعی او در آن جا هست. فرمود: (وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالْبَيِّنَاتِ وَالشَّهَادَاتِ)، همه صف می بندند که شاهد اعمال هستند، قاضی خود ذات اقدس الهی است و کسی منصب قضا را به عهده ندارد؛ فضای آن روز فقط به عهده ذات اقدس الهی است (۳) [۱۰]، اما انبیا و صلحا و اینها شهدای محکمه هستند (و قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يَظْلُمُونَ). (۴) [۱۱] آن وقت «توفیه» اعمال هر کسی متن قرار می گیرد و دو گروه می شوند که کیفر و پاداش آنها مشخص است.

صالح یا طالح بودن، در محاسبه نهایی روز قیامت

در پایان سوره مبارکه «توبه» گذشت که قبل از اینکه آن جمع بندی نهایی شود، مردم پنج دسته می باشند: یک عده سابق و ملحق به سابق هستند، یک عده منافق هستند، یک عده جزء ابرار هستند، یک عده (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) (۵) [۱۲] هستند و یک عده هم (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آَخَرَ سَيِّئًا)، (۶) [۱۳] هستند اینها در دنیا این پنج گروه هستند؛ ولی در پایان بالاخره بیش از دو گروه که نیست: یا صالح هستند یا طالح؛ بعد از جمع بندی و شهادت و شفاعت و مانند آن یک عده در بهشت هستند و یک عده هم در جهنم می باشند؛ لذا از این جهت فرمود آن نتیجه نهایی بیش از دو گروه نیست؛ گرچه در بخش های پایانی سوره مبارکه «توبه» فرمودند، پنج گروه هستند و یک عده: (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) هستند؛ «إرجاء» یعنی تأخیر، اینها تأخیر می افتند (لَأَمْرِ اللَّهِ)؛ بالاخره خدای سبحان درباره اینها در نظر نهایی فتوایی می دهد، وقتی فتوا داد: «إِنَّمَا إِلَى الْجَنَّةِ» است، «إِنَّمَا إِلَى النَّارِ»؛ پس بیش از دو گروه نخواهد؛ بود یک گروه شناور و سرگردانی که ما نداریم، این سرگردانی در برزخ و در ساهره قیامت است؛ ولی در پایان وقتی جمع بندی و داوری می شود «إِنَّمَا إِلَى الْجَنَّةِ» و «إِنَّمَا إِلَى النَّارِ» است.

ص: ۶۰۵

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۵.

۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶۹.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۶.

۶- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.

پرسش: روایاتی که دارد «قسم الجنه» امیر المؤمنین است آن وقت خود این ؟

پاسخ: قسم، مأمور اجراست، وقتی ذات اقدس الهی قضا و حکم کرد یا مدبران امر، یعنی فرشته ها این کار را می کند یا انسان کامل این کار را می کند. بخشی از فرشته ها که مسئول بهشت هستند، وقتی که بهشتی ها آمدند - همان طوری که این آیه ۷۳ هست - می بینند که اینها هستند، می گویند: (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُواهَا خَالِدِينَ)؛ گروهی از فرشته ها که مسئول جهنم هستند که (عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ) (۱۴) [اینها هستند که مأموران جهنم می باشند و آنهایی که مأمور نزع روح بودند، «نازعات» (۲) [۱۵] بودند، «ناشطات» (۳) [۱۶] بودند، برای افراد مختلف فرق می کنند؛ برای یک عده که می خواهد روحشان را با شدت قبض کنند، مثلاً «نازعات» هستند یا گروهی «ناشطات» می باشند، پس در قبض روح فرق می کند. در ورود به بهشت و جهنم، مأموریت اجرا هم فرق می کند، برای انسان کامل مثل اهل بیت (علیهم السلام) هم همین است.

پرسش:؟ پاسخ: در آن نشئه که می خواهند بمیرند، مرگ آنها به همین است که مدهوش می شوند؛ اما وقتی که نفعه دیگر آمد که (فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ) (۴) [۱۷]، آن به بدن اولی منتقل می شوند و با بدن اولی در قیامت ظهور می کنند؛ اما آن بدنی که در نفعه صور اول است که «صعقه» هست و مدهوشی است، این طور نیست که روح از بدن برزخی آنها جدا شود؛ اما این قسمت بعدی که (فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ) (۵) [۱۸] هست یا (ثُمَّ نُفِّخُ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ) (۶) [۱۹] است، این از همان بدن اولی است که با همان بدن اولی محشور می شوند.

ص: ۶۰۶

۱- تحریم /سوره ۶۶، آیه ۶.

۲- نازعات /سوره ۷۹، آیه ۱.

۳- نازعات /سوره ۷۹، آیه ۲.

۴- صافات /سوره ۳۷، آیه ۱۹.

۵- یس /سوره ۳۶، آیه ۵۱.

۶- زمر /سوره ۳۹، آیه ۶۸.

پرسش: مرگ موجودات مجرد مثل ملک الموت اینها به چه نحوی است؟

پاسخ: مثل حیات آنها است؛ مرگ «کَلَّ شَيْءٌ»، مثل حیات «كَلَّ شَيْءٌ» است؛ اینها درجاتی دارند و ظهور و خفایی دارند و فنا و بقایی دارند، حیات آنها اگر برای ما مشخص شد، مرگ آنها هم برای ما مشخص می شود؛ ولی موت «كَلَّ شَيْءٌ» به حسب حیات اوست.

پرسش: درباره مطلبی که پیرامون آیه سوره «حدید» فرمودید درست است که منافقین نور را درک می کنند لکن ظاهر آیه این را نمی گوید، ظاهر آیه می گوید که آنها با هم صحبت می کنند؟

پاسخ: صحبت کردن غیر از دیدن است؛ الآن مثلاً کوری که در گوشه کوی و برزن هست می فهمد و می شنود که این آقایان دارند می روند، او از آن آقایان کمک می خواهد و می گوید بیاید دست مرا بگیرید و ببرید؛ او حرف های آنها را می شنود، حرف های آنها را می فهمد، می بیند که آنها چشم دارند، نور دارند و می توانند حرکت کنند، همه اینها را می بیند؛ اما خودش بخواهد ببیند و برود نمی تواند؛ این برای او عذاب است، می فهمد که دیگران می بینند و او نمی بیند.

بیان شیخ طوسی در مورد کلمه «سوق»

در مسئله «سوق»، مرحوم شیخ طوسی در تبیان این بیان لطیف را دارد؛ «ساق، سوق، سیاق» اینها هم خانواده هستند و یک جامع مشترکی دارند، (۱) به وسیله «ساق» بدن است که انسان در جریان می افتد و کارها را راه اندازی می کند، به وسیله «سوق» و بازار است که تجارت رواج دارد. «سوق» همان کاری را در بازار می کند که «ساق» در بدن می کند، این واژه «ساق» در بدن و «سوق» در مرکز تجاری، یک جامع مشترکی دارند. «سیق» هم که فعل مجهول است از همین باب است، جریان ها به وسیله همین امور حرکت می کنند؛ این جا نه «ساق» است و نه «سوق»! ولی چون این جریان هست و رفت و آمد هست و بردن هست، «سوق» و «سیاق» و مانند آن یاد شده است. ابرها هم همین طور است، فرمود: در قیامت هم (وَتَشَوُّقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَيَّ جَهَنَّمَ وَرِدًّا) (۲) [۲۱] در آسمان هم ابرها را به سرزمین تشنه که - إن شاء الله - به برکت ولی عصر به این سرزمین هم ببارد، فرمود: (تَشَوُّقُ الْمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الْجُزْزِ) (۳) [۲۲] این «سوق» است. «سیاق» است، «ساق» است و مانند آن. فرمود (وَسَيَقِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُرًّا).

ص: ۶۰۷

-۱

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۶

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۷

در بخش های دیگر فرمود همین ها که جزء ائمه کفر بودند، اینها کسانی هستند که در قیامت هم رهبری اینها را به طرف جهنم به عهده دارند که (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَشَّ الْأَوْرُدُ الْمُؤَرَّدِينَ)؛ [۲۳] پیشاپیش اینها فرعون است که بعد تبعه فرعون هم به دنبال او راه می افزند، (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَشَّ الْأَوْرُدُ الْمُؤَرَّدِينَ) این ائمه کفر هستند. در بهشت هم انبیا و اولیا پیشاپیش هستند و مؤمنین به دنبال آنها هستند؛ منتها درجاتشان فرق می کند و خیلی هم فرق می کند. (وَ سَيَقِي الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُرَّارًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فَتَحَتْ أَبْوَابَهَا) قبل از (فَتَحَتْ) «واو» ندارد، چون جواب آن (إِذَا) است؛ اگر آمدند درها باز می شود، البته بعد درها بسته می شود.

سر بسته بودن درب جهنم و باز بودن درب بهشت

تفاوت اساسی بهشت و جهنم این است که بعد از اینکه اینها مستقر می شوند درب جهنم همیشه بسته است و درب بهشت همیشه باز است. درب جهنم بسته است، برای اینکه بسته بودن جهنم (فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ)؛ [۲۴] چون این طباق است؛ درب ها سابق که آهنی نبود، پشت بند می گذاشتند و برای اینکه محکم باشد، دو نوع پشت بند می گذاشتند؛ الآن هم همین طور است؛ الآن هم که درب ها آهنی شد، دو نوع پشت بند می گذارند: یک پشت بند افقی می گذارند که پنج، شش سانتی متر بیشتر نیست که این لنگه را به آن لنگه وصل می کند و یک پشت بند عمودی می گذارند از بالا تا پایین که محکم تر باشد و به هیچ وجه نشود که این درب را باز کرد. این پشت بند عمودی که از بالا تا پایین کل این دو لنگه درب را می بندد، این را می گویند «عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ» و ممتد که افقی نیست، عمودی و طولانی است؛ درب جهنم این طور است! (فِي عَمَدٍ)؛ یعنی پشت بند دارد و (مُمَدَّدَةٍ) است، یک لنگه را به لنگه دیگر با چند سانتی متر ببندند نیست، از بالا تا پایین به طور عمودی بسته است. این نه برای آن است که فرار نکنند، اصلاً نمی توانند فرار کنند، اینها (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ) [۲۵] هستند! این طور نیست که در جهنم آزاد باشند، اینها بسته می سوزند! اینها که دیگران را با ربا، با رشوه، با داعشی و مانند آن بند کشیدند، اینها در جهنم بسته می سوزند نه باز! (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ)؛ در زنجیرها بسته می سوزند، چنین جایی است! او که نمی تواند فرار کند! اما بسته بودن درب یک عذاب دیگری است! در جریان بهشت، مگر هیچ بهشتی حاضر است از بهشت بیاید بیرون؟ نه، اما (مُفْتَحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابِ) [۲۶] باز بودن درب، یک آزادی روی نعمت های دیگر است. درب بهشت باز است که نه بیگانه می تواند وارد شود و نه آشنا حاضر است خارج شود؛ اما باز بودن درب، یک حرمت دیگری است، یک آزادی و نعمت دیگری است. گاهی می بینید انسان در می زند، این در زدن برای این نیست که این در بسته است، برای احترام صاحبخانه است. اینکه گفت:

ص: ۶۰۸

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.

۲- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۹.

۳- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.

۴- ص/سوره ۳۸، آیه ۵۰.

آن گفت چرا در زدند: در میخانه نبود بسته ولی حرمت می واجب آمد که ملائک در میخانه زدند (۲)

این در زدن ها گاهی برای احترام است، باز بودن درب برای آزادی و احترام است؛ از آن طرف تمام این درب بسته و از این طرف تمام این درب باز است.

انسان محوری، منشأ انحراف مکتب اومانیسیم

فرمود: (فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ) که (يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا)؛ آیات الهی را برای شما بخوانند، بگویند جهان هرج و مرج نیست و بعد از مرگ حق است، حسابی هست، و کتابی هست، (قَالُوا بَلَى) آمدند، ما پای منبر فلان واعظ نشستیم، در فلان حسینیه باخبر شدیم، در فلان مسجد با خبر شدیم؛ منظور این نیست که شخص موسای کلیم یا عیسی مسیح (سلام الله علیهما) یا شخص حضرت (سلام الله علیه) آمدند، بلکه شاگردان آنها، علما و مبلغان آنها که آمدند، همان (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) (۳) [۲۹] که آیه «نفر» است همین معنا را می رساند، البته گاهی هم افراد به حضور پیامبران خود می رسیدند؛ اما محور اصلی همین علما و مبلغین هستند. (قَالُوا بَلَى وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ ما چون گرفتار کفر بودیم باید این عذاب الهی را بچشیم. ذات اقدس الهی می گوید این کفر از یک طرف و این جایگزینی انسان به جای نشینی او از طرف دیگر؛ این اومانیسیم الآن به همین درد مبتلاست! انسان جانشین خداست؛ یعنی «خلیفه الله» است، نه جایگزین او! نه اینکه او را رها کند و حرف خودش را بزند. این (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۴) [۳۰] که الآن دامن گیر اومانیسیم است و این مکتب را آلوده کرد، برای این است که اینها بفهمند به جای اینکه بگویند، جانشین خدا و «خلیفه الله» هستند، و باید از طرف خدا حرف بزنند، جایگزین خدا می شوند، این (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ قرآن می فرماید درست است که اینها کافر هستند؛ ولی منشأ کفر اینها استکبار اینهاست. تعبیر قرآن با تفاوت این است که (قَالُوا بَلَى وَ لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ)، آن گاه حالا فرشته یا هر کسی است (قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ)، چون متکبر بودید کفر ورزیدید، شما چرا به آن ریشه اصلی خود نمی رسید؟! شما خواستید به میل خودتان عمل کنید؛ این به میل خود عمل کردن و این تکبر داشتن شما را به کفر رسانده، اگر یک قدم جلوتر می رفتید، می فهمیدید منشأ کفر شما همین خودخواهی شماست. الآن این مکتب اومانیسیم، به جای اینکه واقعاً بفهمد انسان جانشین خداست، باید از طرف خدا پیام دریافت کند، از طرف خدا دستور بگیرد، نه جای خدا، حرف خودش را بزند که الآن خطر اومانیسیم همین است. این برای کفار و متکبرین بود که؛ در قبال آن متواضعین است. (وَ سَيَقِي)؛ یعنی بدرقه می شوند و آن «سیق» قلی؛ یعنی از پشت سر هی می شوند؛ (وَ سَيَقِي الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا) این جا هم بالاخره ائمه (علیهم السلام) و اولیا پیشاپیش اینها هستند که در خدمت اینها وارد بهشت می شوند.

ص: ۶۰۹

۱-

۲-

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

۴- جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾، (فُتِحَتْ) در این جا با «او» آمده؛ بنابراین این (إِذَا) جواب ندارد. برخی ها گفتند حذف این جواب برای آن است که بگویند عظمت و جلال و شکوه او به قدری است که گفتنی نیست؛ لذا جواب ذکر نشده است و فرمایش برخی ها که مرحوم شیخ طوسی در تبیان فرمایشات آنها را هم نقل می کند، این است که برابر قاعده ادبی بر کلمه «هشت»، «او» می آورند، چون درب های بهشت هشت درب هستند، این «او»، «او»، «او» «ثمانیه» است؛ حالا یا رقم هشت ذکر می شود و روی رقم هشت «او» می آورند یا رقم هشتی که «مطوی» و «مقدّر» است به لحاظ آن او می آورند. آن جا که وقتی به رقم هشت رسید «او» می آورند، (۱) چه در سوره مبارکه «توبه» و چه در سوره مبارکه «تحریم» مشابه این گذشت. این را در معنی ملاحظه بفرمایید که می گویند «او» ثمانیه»، حالا- بینیم ریشه آن این است یا چیز دیگری است؟ در سوره مبارکه «توبه»، آیه ۱۱۲ این طور گذشت: (الَّتَائِبُونَ)، یک؛ (الْعَابِدُونَ)، دو؛ (الْحَامِدُونَ)، سه؛ (السَّائِحُونَ)، چهار؛ (الزَّكَاةُونَ)، پنج؛ (السَّاجِدُونَ)، شش؛ (الْمُزَوِّنُونَ بِالْمَعْرُوفِ)، هفت؛ (وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ)، هشت که هیچ کدام از آن هفت مورد «او» ندارد؛ اما به این هشتمی که رسید «او» پیدا کرد. (الَّتَائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الزَّكَاةُونَ السَّاجِدُونَ الْمُزَوِّنُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ) که این را «او ثمانیه» می گویند. می گویند عادت عرب این بود که وقتی می خواستند بشمارند به هفت که می رسیدند، بعد از هفت به هشتمی که می رسیدند «او» ذکر می کردند، آیا درست است این یا نه؟ به عهده مدعیان! این جا تا حدودی حرف های آنها را تأیید می کند (وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ). مشابه و تأیید دیگر این، در سوره مبارکه «تحریم» هست؛ در سوره مبارکه «تحریم» آن جا هم بر هشت «او» آمده است که وقتی خصوصیت های زن ها را که می شمارند، آیه پنج سوره مبارکه «تحریم» این است: (عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَ مُمْلِكَاتٍ مَّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا) آن هفت مورد بود، این یکی می شود هشتمی، آیا از این باب است که ما «او ثمانی» داریم که معنی و امثال معنی براساس آن بیان نمودند؟ یا نظیر تعبیرات ادبی است که الآن در غیر فارسی زبان ها، دیگر زبان ها هم همین را دارند که وقتی چند کلمه را عطف می کنند، همه را با یک ویرگول می نویسند و آخر آن را «او» می گذارند؛ آیا این در عربی سابقه داشت یا نداشت؟ ما از کجا بگوییم که این «او»، «او» «ثمانیه» است؟ اگر یک ادبیات رایجی که قبلاً شاید در فارسی زبان ها بود، الآن که رایج است و در جای دیگر هم که رواج داشت، اگر چیزی را بخواهند بشمارند ده مورد است، به آن دهمی که رسید «او» می گذارند؛ چه هشت مورد باشد، چه کمتر باشد و چه بیشتر باشد این همه را با یک ویرگول ذکر می کنند، آخری را با «او» ذکر می کنند. این جا که «مسلمات» یک، «مؤمنات» دو، «قانتات» سه، «تائبات» چهار، «عابدات» پنج، «سائحات» شش، «ثیبات» هفت، «ابکار» هشت که به هشتمی رسد «او» دارد، آیا از این باب است که در ادبیات فارسی فعلاً این طور است و جای دیگر هم همین طور بود یا نه، مخصوص عدد هشت است که این خصوصیت را دارد. در جریان سوره مبارکه «کهف» آن جا هم شاهدی برای «او ثمانیه» هست؛ در آیه ۲۲ سوره مبارکه «کهف» وقتی که به رقم هشت رسید فرمود: (سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ) که این آن مطلبی را که مرحوم شیخ طوسی در تبیان از برخی از قواعد ادب عرب ذکر می کند که اینها وقتی به هفت رسیدند، بعد از کلمه هفت «او» ذکر می کنند این جا از «یک» شروع نشده، این جا از «سه» شروع شده است: (ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ)، نفرمود «و رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»، (خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ)، نفرمود «و سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ»؛ اما وقتی به هفت رسید فرمود: (سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ) ملاحظه می فرمایید که (ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ) کذا، (سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ) کذا؛ این است که گفتند در واژه «ثمانیه» خصیصه ای است که «او» پیدا می شود. به هر حال حذف «او» یا برای آن است که جواب خیلی مهم است و به زبان نمی آید که در بهشت چه خبر است (مَا لَأَعْيُنٌ رَأَتْ وَ لَأَأَذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَأَحْطَرُ بَقَلْبٍ بَشَرٍ) (۲) [۳۲] که برای آن جهت «او» حذف شد یا، واژه «ثمانیه» خصیصه ای دارد؟ آن گاه باید توسعه داد که این واژه «ثمانیه» اعم از مذکور و مقدّر و مطوی است؛ اگر در سوره «کهف» آمده، «ثمانیه» آمده؛ اگر در سوره «توبه» آمده، «ثمانیه» هست؛ اگر در سوره «تحریم» هست، «ثمانیه» هست؛ اما این جا کلمه «ثمانیه» نیامده؛ ولی چون درب های بهشت «ثمانیه» است؛ این جا که دارد (فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا)، این «ابواب» چون هشت مورد است؛ لذا با «او» یاد شده است.

فرمود: (وَفِتْحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ)؛ اینها وقتی می خواهند وارد بهشت شوند، نمی گویند ما عملی کردیم که به این جا رسیدیم، آنها هم می گویند که (حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ فرشته ها هم می گویند: گذشته از اینکه شما کافر بودید، متکبر هم بودید و منشأ کفر شما هم همان غرور و خودخواهی شماست؛ اما اینها نمی گویند، ما خودمان زحمت کشیدیم و به این جا رسیدیم، می فهمند: «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»، (۱) (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۲) و مانند آن، می گویند: (الْحَقِيقَةُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ) خدا به ما وعده داد و به وعده خود عمل کرد، (الْحَقِيقَةُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ)؛ ما کسب نکردیم، ارث بردیم! بهشت کسی نیست، بلکه (يَرْثُونَ الْفَرْدَوْسَ) (۳) [۳۵] است؛ نمی گویند ما عمل داشتیم، کسب کردیم و به بهشت آمدیم (أَوْزَنَّا الْأَرْضَ). ارث دو خصیصه دارد: اولاً کسی نیست، دوم این است که در کسب مال به جای مال می نشینند، در تمام تجارت ها همین طور است! یا مال به جای کالا می نشینند یا مال به جای خدمات می نشینند؛ اگر کسی عقد بیع کرد، مال به جای مال می نشیند؛ اگر عقد اجاره کرد، مال به جای کار می نشیند؛ اگر خدمات ارائه می کند، مال می گیرد بالاخره؛ اما در ارث، نه مال به جای مال می نشینند و نه مال به جای کار می نشینند، بلکه مالک به جای مالک می نشینند، مال سر جای خود محفوظ است. پسر که از پدر ارث می برد، این طور نیست که بین پدر و پسر یک تجارت مالی یا خدماتی رخ داده باشد که مالی در قبال مال قرار گرفته باشد؛ قانون ارث این است که مالک به جای مالک می نشینند، نه مال به جای مال. اگر کسی «خلیفه الله» شد، مالک بهشت می شود؛ لذا تعبیر به «لام» هم دارد «و لهم کذا لهم کذا»، (وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَبَوُّا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ) ما آزاد هستیم، و هر جا که بخواهیم می رویم. در این روایاتی که ذیل آیه (جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ) (۴) [۳۶] آمده است، آن جا ملاحظه بفرمایید، دارد که تمام مردم دنیا اگر مهمان یک بهشتی شوند، او جا دارد؛ یعنی الآن به یک بهشتی بگویند، این هفت میلیارد، مهمان شما! یک چنین عالمی است! برای مجموع نه، برای کل واحد! این (عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ)، برای مجموع و جمیع نیست، برای کل واحد است که بهشتی را که به آدم می دهند این طور است، به مساحت آسمان و زمین است. الآن اگر هفت میلیارد بخواهند در این مساحت، جای بگیرند، می توانند. فرمود مساحت بهشتی که به هر بهشتی می دهند، این چنین است؛ حالا آن روز انسان می فهمد که چقدر سرمایه را باخت! چرا اگر کسی خواب ببیند که پای او - معاذ الله - در مدفوع افتاده یا دست او به نجاست رسیده مال به دست او می آید؟ تعبیر آن این است. اگر کسی خواب ببیند پا یا دست او در مدفوع افتاده پول به دست او می آید، باطن آن این است، آن بهشت (عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ) است. اینکه تعبیر قرآن این است که اگر کسی عاقل باشد می فهمد که به دنبال چه حرکت کند، همین است! بنابراین سخن از کسب نیست؛ اینها می فهمند که اگر یک وقت هم در دنیا اشتباه می کردند و می گفتند که ما خودمان سی، چهل سال زحمت کشیدیم و عالم شدیم یا کار کردیم؛ مثلاً اسلامی حرف زدند و قارونی فکر کردند، بعد در جریان برزخ خیلی از مسائل برای آنها حل می شود، آن وقت دیگر زبان آنها باز است و می گویند خدا را شکر که به وعده خود عمل کرد و این بهشت را به ما ارث داد؛ کسب ما نیست، ما ارث بردیم؛ لذا چون جانشین او هستیم نه جایگزین او، از طرف او داریم کار انجام می دهیم. کاری که برخلاف رضای او باشد در بهشت اصلاً نیست؛ این «لا»، «لا ای نفی جنس است، (لَا لَعْنُ فِيهَا وَلَا تَأْتِيُمُ)، (۵) [۳۷] (وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَبَوُّا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ)؛ اما تعبیر قرآن این است، (فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ)؛ تشویق می کند که شما عمل کنید، ما به شما ارث می دهیم.

۱- قرب الاسناد، ابي العباس عبدالله بن جعفر الحميري، ص ۳۹۴.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۳.

۵- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

!!!!!!!

- [۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۲.
- [۲] حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۳.
- [۳] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.
- [۴] عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.
- [۵] صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۹.
- [۶] عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۳.
- [۷] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۸.
- [۸] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.
- [۹] کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.
- [۱۰] آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۵.
- [۱۱] کهف/سوره ۱۸، آیه ۶۹.
- [۱۲] توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۶.
- [۱۳] توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.
- [۱۴] تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.
- [۱۵] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱.
- [۱۶] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲.
- [۱۷] صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۹.
- [۱۸] یس/سوره ۳۶، آیه ۵۱.
- [۱۹] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.
- [۲۰] التبیان، ج ۹، ص ۴۸.
- [۲۱] مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۶.
- [۲۲] سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۷.
- [۲۳] هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.
- [۲۴] همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۹.
- [۲۵] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.
- [۲۶] ص/سوره ۳۸، آیه ۵۰.
- [۲۷] دیوان حافظ، غزل شماره ۱۸۴.
- [۲۸] منسوب به شهریار.
- [۲۹] توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.
- [۳۰] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.
- [۳۱] التبیان، ج ۹، ص ۴۹ و ۵۰.

[٣٢]عده الداعي، ابن الفهدالحلي، ص ١٠٩.

[٣٣]أقرب الاسناد، أبي العباس عبدالله بن جعفر الحميري، ص ٣٩٤.

ص: ٦١٢

[۳۴] نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

[۳۵] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱.

[۳۶] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۳.

[۳۷] طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره زمر ۲۷/۱۰/۹۳

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره زمر

(وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طُبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۷۳) وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (۷۴) وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۷۵))

سوره مبارکه «زمر» که در مکه نازل شد - که این قسمت از بحث هم بخش پایانی این سوره است - اول از مبدأ شروع کرده و در اثنای سوره مسئله وحی و نبوت تبیین گردید و در پایان بحث هم مبسوطاً مسئله معاد را بیان فرمود.

تقنین و اجرا، دو مرحله از امور تکوینی خداوند

کار خدا را بررسی می کنید دو قسم است: یک سلسله کارهایی است که تکوینی است و به عهده خود خداست و یک قسم هم مربوط به جامعه انسانیت است. امور تکوینی دو مرحله دارد: یک مرحله که تقنین است و یک مرحله اجراست؛ خدای سبحان سستی و قانونی دارد، یک؛ بعد آن قانون را اجرا می کند، دو؛ البته مدبران امر و فرشتگان الهی مأمور اجرای این کار می باشند؛ آنها چون معصوم هستند، دیگر دستگاه قضا و داوری ندارند، پس در دو مرحله است؛ یعنی تقنین و اجراست.

ص: ۶۱۳

قضا برای این است که اگر بین قانون و بین اجرا اختلافی رخ داد محکمه قضا داور باشد؛ ولی وقتی حوزه تقنین و اجرا معصوم بود (لَا يَعْصُونَ اللَّهَ) (۱۱) [۱] بود، دیگر قضایی در کار نیست. بنابراین برای آنها قضایی در کار نیست که مثلاً بهشت و جهنمی باشد، داوری باشد، عصیان و مانند آن باشد؛ اگر قضایی هم هست، به این صورت بیان شده [۱] برای انسان نیست. پس کارهای تکوینی خدای سبحان دو مرحله است: یک سنت تکوینی دارد به نام قوانین الهی که آن قوانین الهی را «مدبران امر»، (۲) «نازعات» (۳) یا امثال آنها که اسامی و اوصاف فرشته هاست اجرا می کنند. اینها هم همان طوری که درباره فرشتگان دوزخ آمده است که (لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَتَّبِعُونَ مَا يُمُرُونَ)، فرشتگان بهشت و فرشتگان دیگر هم این طور می باشند؛ البته «ملائکه الأرض» و مراحل نازله حکم خاص خودشان را دارند؛ این برای کارهای الهی است که ظاهراً دارای دو مرحله است؛ یعنی دارای مرحله تقنین و مرحله اجراست.

علت وجود مرحله قضا در جامعه انسانیت

اما کارهایی که مربوط به جامعه انسانیت است و عصیان در آن راه دارد، این سه مرحله دارد: ذات اقدس الهی به وسیله انبیا قوانین خودش را به بشر القا می کند، این مرحله تقنین است؛ بشر باید این قوانین را اجرا کند، این مرحله اجرا و تنفیذ است؛ آن گاه داور بین اجرا و تقنین، خود خدای سبحان است؛ این داوری و قضا حتماً لازم است، برای اینکه اگر انسان ها معصوم بودند و برابر قانون الهی عمل می کردند و نظیر فرشته ها هیچ تخلفی در میان آنها نبود، نیازی به محکمه قضا نبود، اما وقتی بشر برابر قانون الهی گاهی عمل می کند و گاهی عمل نمی کند، داوری لازم است.

ص: ۶۱۴

۱- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

۲- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.

۳- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱.

مطلب بعدی این است که این داوری دو قسم است: یکی داوری محدود است و دیگری داوری مطلق است؛ داوری محدود در دنیا است، ذات اقدس الهی (شَرِيعُ الْحِسَابِ) (۱) [۴] است و حساب بعضی ها را زود می رسد و اگر کسی تخلفی کرده است او را تنبیه می کند یا اگر کسی کار خوبی کرد فوراً او را به پاداش خوبش می رساند و مانند آن؛ این قضای محدودی است که در دنیا صورت می پذیرد، چه اینکه بین انبیا و امم خطاکار این طور شد؛ وقتی که پیامبری به حجت بالغه مردم را هدایت کرد و آنها نپذیرفتند، عذابی می آید به عنوان (فَضَى بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ)، (۲) [۵] این (فَضَى بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ) در بخش پایانی جریان بعضی از انبیا(علیهم السلام) آمده که فلان پیامبر مدتی مردم را دعوت کرده است، اتمام حجت کرده است، صبر و تحمل به نصاب رسید، مردم اطاعت نکردند، با طوفان یا با (سَخْرَهَا عَلَيْهِمْ سَيِّعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۳) [۶] یا (فَحَسْبُنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضُ) (۴) [۷] یا (فَتَبَدَّلْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ) (۵) [۸] یا این صحنه به این تبهکاری تبهکاران خاتمه می دهد؛ این قضا و داوری حق، بین انبیا و بین امم است.

پرسش: این (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۶) [۹] همان زمین خودمان است؟

پاسخ: نه، برای اینکه زمین عوض شد، برای اینکه برابر سوره مبارکه «ابراهم» فرمود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ) (۷) [۱۰] و در همین سوره مبارکه «زمر» آیه ۶۷ هم فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبِيضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ بساط زمین برچیده می شود، بساط آسمان ها جمع می شود، آن وقت زمین و آسمان دیگری است، آن زمین (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) است.

ص: ۶۱۵

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۲.
- ۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۵۴.
- ۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.
- ۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۱.
- ۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۰.
- ۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.
- ۷- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۸.

پرسش: از این آیات استفاده می شود که بر آخرت اطلاق می شود؟

پاسخ: بله، این هم جریان آخرت است! برای اینکه در آیه ۶۷ فرمود: (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ یعنی طلوعه قیامت، (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ)؛ حالا که چنین شد (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ)، (۱۱) بعد (وَ أَشْرَقَتِ)، (۱۲) پس این بعد از نَفخ صور است. بنابراین این قضای اول که بین امم و بین انبیا است، این شواهد فراوانی دارد؛ گاهی بین خود اشخاص این قضای الهی اتفاق می افتد که اگر زیدی به عمرو ستم کرد، ممکن است بعد از مدتی ذات اقدس الهی که داور مطلق است، بین اینها قضا و داوری کند و کیفر آن ظالم را به او برساند، اینها محدود است و مقطعی است؛ امّا آن قضای نهایی در قیامت است که «يَوْمَ الْقَضَاءِ» (۱۳) او (يَوْمَ الدِّينِ) (۱۴) است؛ یعنی «يَوْمَ الْجَزَاءِ» (۱۵) است؛ این جزا دادن بعد از قضا و داوری است که (مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) است؛ قیامت روز «دین» است، دین یعنی جزا و کیفر، زیرا تمام اعمال در آن روز جزای خود را می بینند. جزا فرع محکمه است؛ یعنی اگر تقنین بود و اگر اجرا بود و اگر تطبیق اجرا و قانون با یکدیگر بود و قضا و داوری صورت گرفت، آن گاه مسئله کیفر و پاداش مطرح است. بنابراین جزا این طور نیست که مستقیماً بر تقنین و اجرا مترتب باشد؛ بین اینها و بین جزا، مسئله محکمه و قضا و داوری مطرح است که چه کسی باید پاداش بگیرد، چه کسی باید کیفر ببیند و مانند آن که آن جزای عمل می شود. در این بخش فرمود ما قوانین را به وسیله انبیا گفتیم و انبیا هم ابلاغ کردند، این مسئله تقنین؛ آنها اجرا نکردند، به دلیل اینکه مسئولین جهنم به این دوزخیان می گویند که (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يُتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ)؛ (۱۶) یعنی این دوزخیان که می خواهند وارد دوزخ شوند، فرشتگان مسئول دوزخ می گویند مگر قانون به دست شما نرسید؟! مگر انبیای الهی و فرستادگان حق این قانون را ابلاغ نکردند؟! مگر مبلغان علما روحانیان به شما نگفتند؟! می گویند: (قَالُوا بَلَى)، پس معلوم می شود که تقنین و ابلاغی هست و آنها چون در اجرا کوتاهی کردند، سخن از محکمه هست و بعد از محکمه هم، کیفر با پاداش است.

ص: ۶۱۶

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۷۵، ط اسلامی.

۴- فاتحه/سوره ۱، آیه ۴.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۷۵، ط اسلامی.

۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۱.

اینکه فرمود: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسلٌ مِنْكُمْ) در همان بحث آیه ۷۱ ملاحظه فرمودید که منظور اعم از تسبیب و مباشرت است؛ یعنی این چنین نیست که انبیا مستقیماً با مردم تماس بگیرند. هیچ وقت نبود پیغمبر هر عصری با تک تک مردم بتواند تماس بگیرد؛ حتی آن وقتی که جمعیت کم بود یا امام هر عصری با تک تک مردم تماس بگیرد، بلکه منظور از آیه علما و مبلغان و شاگردان آنها هستند؛ گاهی خود افراد به حضور انبیا و ائمه (علیهم السلام) می رسیدند، اما بخش مهم این بود که علما و شاگردانشان در همین مساجد و مراکز مذهبی، برنامه های الهی را به مردم ابلاغ می کردند. فرشتگان می گویند: مگر شما در فلان محل نبودید؟! مگر در فلان مسجد نبودید؟! مگر فلان عالم، فلان پیش نماز و فلان سخنران این مطلب را برای شما نگفت؟! این است که در سوره مبارکه «توبه» فرمود علما بروند و در مراکز فقهی و علمی و دینی این مطالب را یاد بگیرند: (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)؛ (۱۷) [اینها می روند انذار می کنند، آن گاه اگر کسی - خدایی ناکرده - عمل نکرد، فرشتگان به او می گویند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)؛ یعنی آنچه در سوره «توبه» گفته شد که علما بروند و احکام را یاد بگیرند و به مردم برسانند، مگر نیامدند و به شما نگفتند؟! (قَالُوا بَلَى). بنابراین اینکه فرمود «رُسل»، اعم از تسبیب و مباشرت است اولاً و اعم از آن است که این «رُسل» خودشان صاحب کتاب باشند یا نباشند، چون همه انبیا که کتاب نیاوردند. بخش وسیعی از انبیایی که مثلاً بعد از موسای کلیم آمدند و (يُخِطُّكُمْ بِهَا النَّبِيُّونَ) (۲) [۱۸] که قرآن درباره آنها گفت، آنها حافظان شریعت موسای کلیم بودند، چه اینکه حافظان شریعت عیسای مسیح بودند، چه اینکه حافظان شریعت نوح یا ابراهیم (سلام الله علیهم اجمعین) بودند. همه انبیا که کتاب نیاوردند، همین پنج پیامبر اولوالعزم است که کتاب آوردند، بقیه حافظان آن شرایع بودند؛ مثل اینکه ائمه (علیهم السلام) کتاب نیاوردند؛ ولی حافظان شریعت پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) بودند.

پرسش: انسان های گنهگار که خداوند در دنیا مثلاً به خاطر غیبت هایش او را محاکمه کرده یا کسی معصیت کرد به گناهی که بین خود و خدایش بود، آیا در آخرت هم عقوبت می شوند؟

پاسخ: اگر او به قضای الهی راضی باشد، نه! چون در روایات دارد که ائمه فرمودند: «فَاللَّهُ أَخْلَمَ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعَاقِبَ عَبْدَهُ مَرَّتَيْنِ» (۱) [۱۹] برابر روایات، خدا دوبار کسی را کیفر نمی دهد؛ اما یک وقت است که کسی با انتقاد روبه روست؛ اگر قاتلی به حکم قصاص تن در داد و راضی بود به حکم (الْنَّفْسِ بِالنَّفْسِ) (۲) [۲۰] این شخص پاک می شود، برای اینکه توبه کرده است و راضی شد به حکم الهی و حکم قصاص الهی را هم پذیرفت؛ اما اگر با انتقاد و اعتراض همراه بود، آن کیفر عاقبت او سرجایش محفوظ است، برای اینکه این «حکم الله» را بالاخره نپذیرفت. بنابراین اگر کسی در دنیا کیفر ببیند و به قضای الهی راضی باشد و اعتراض نکند، برابر روایاتی که ائمه فرمودند: «فَاللَّهُ أَخْلَمَ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعَاقِبَ عَبْدَهُ مَرَّتَيْنِ»، دو بار عذاب نمی شود؛ ولی اگر اعتراض او همچنان سرجای خود محفوظ باشد، «حق الناس» را داده، ولی «حق الله» را نداده است. بنابراین این رُسل اولاً اعم از تسبیب و مباشر است و ثانياً اعم از اولوالعزم و غیر اولوالعزم می باشد، این دو تعمیم در این «رُسل» هست. پس امور کارهای بشر سه مرحله ای است؛ قانون الهی را خدای سبحان به وسیله انبیا ابلاغ می کند و بشر باید اجرا کند؛ فرشتگانی هستند، مأموران الهی هستند، محاکم الهی هست، خود «الله» که آخرین قاضی و داور اوست حضور دارد که بین اعمال مردم و قانون الهی را تطبیق می کند، اگر مطابق بود به بهشت و اگر مخالف بود راه برای تعذیب هست؛ حالا تخفیف، عفو، شفاعت و اینها مراحل دیگر و بحث خاص خودش را دارد؛ لذا این مراحل سه گانه در بخش دوم مطرح است؛ ولی در بخش اول که مربوط به کار خداست، این چنین نیست. این کلمه «قضا» (قَضَى بَيْنَهُمْ)، دو بار تکرار شده است: یکی در آیه ۶۹ و یکی هم در همین آیه پایانی سوره مبارکه «زمر»، یعنی آیه ۷۵ و این برای آن است که آن قضا، قضای مقطعی بود و برای گروه خاص و این قضایی که در پایان سوره مبارکه «زمر» است، قضای کُلّ و قضای نهایی است که در صحنه قیامت آن قضای نهایی اعلام می شود.

ص: ۶۱۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۴۴۳، ط اسلامی.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۴۵.

مطلب بعدی آن است که ظاهراً از آیات قرآن کریم بیش از دو نفخه برنمی آید: یک نفخه است که همه از قبر برمی خیزند: (و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنبُتُونَ) (۱) [۲۱] که زنده می شوند، نفخه دوم (۲) آن است که همه اینها برای محکمه و محاکمه احضار می شوند که آن نفخه صور برای جمع کردن و حضور در محکمه است. اما مسئله کسانی که قبلاً در دنیا بودند و نفخه صور دمید؛ اینها قبلاً به وسیله «صَبِيحَه» (۳) [۲۳] «زَجْرَه» (۴) «صَاعِقَه» (۵) و مانند آن رخت برمی بندند: (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) (۶) [۲۶] یا «صَبِيحَه» است و مانند آن که تعبیر قرآن کریم از آنها به نفخه «ثالثه» نیست، بلکه تعبیر از آنها به عنوان «صَبِيحَه» و «زَجْرَه» و «زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ» و اینهاست. هرچه در دنیا باشد رخت برمی بندد، هیچ کس در دنیا نیست و همه وارد برزخ می شوند. با نفخ اول همه از برزخ برمی خیزند و با نفخ دوم همه به صحنه قیامت و ساهره قیامت (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ)، (۷) [۲۷] در آن جا جمع می شوند؛ هیچ کس نیست که این سه مرحله را نداشته باشد؛ یعنی دنیا، برزخ و قیامت.

طولانی یا کوتاه بودن توقف در دنیا، برزخ و قیامت

منتها حالا در طولانی بودن یا کوتاه بودن مدت مکث فرق می کند. گاهی می بینیم کسی در دوران کودکی رخت برمی بندد، خیلی در دنیا نمانده است و یک وقت هم مثل نوح (سلام الله علیه) هست که هزار سال عمر می کند؛ نهصد و پنجاه سال را مسئول رهبری و نبوت است، بقیه هم همچین! این نهصد و پنجاه سالی که قرآن (۸) دارد، مربوط به دوران نبوت اوست، نه عمر مبارک حضرت، عمر ایشان بیش از نهصد و پنجاه سال بود. پس یک وقت ممکن است که کسی هزار سال در دنیا بماند و گاهی هم ممکن است هزار روز یا هزار ساعت بماند. صحنه برزخ هم همین طور است که برای بعضی ها کم و برای بعضی ها زیاد است؛ صحنه قیامت هم همین طور است که برای بعضی ها کم و برای بعضی ها زیاد است. مردم در قیامت می مانند، بعد - إن شاء الله - وارد بهشت می شوند؛ این قیامت به روزی که آن روز پنجاه هزار سال است تبیین شده است؛ (فِي يَوْمٍ كَانَ مَقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ). (۹) [۲۹] روزی که مقدار آن «أَلْفَ سَنَةٍ» است، آن مطلب دیگر و جداست که (يُعْرَجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ)؛ (۱۰) [۳۰] اما کل قیامت پنجاه هزار سال است. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جلسات خصوصی هم همین بحث های قرآنی را داشتند و در مسجد هم بحث های قرآنی را به صورت رسمی برگزار می کردند؛ در منزل کسی، یکی از شرکای جلسه عرض کرد: «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ» چه روز طولانی است؟ حضرت طبق این نقل فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ»؛ قسم به ذاتی کسی که جانم در دست اوست، این پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه «صَلَاةٍ مَّكْتُوبَةٍ» (۱۱) [۳۱] است؛ مثلاً به اندازه یک نماز چهار رکعتی است که حداکثر ده دقیقه طول می کشد. پنجاه هزار سال یک عده در ساهره معاد می مانند، بعضی ها پنج دقیقه یا ده دقیقه هستند. غرض این است که هیچ کس نیست که این سه مقطع را طی نکند؛ یعنی دنیا، برزخ و معاد؛ ولی در طول و قِصَر فرق می کند. همان طوری که در دنیا بعضی هزار سال هستند و بعضی هزار ساعت، در صحنه برزخ هم بعضی طولانی هستند و بعضی کوتاه، در صحنه قیامت هم بعضی پنجاه هزار سال هستند و بعضی پنج، شش دقیقه می باشند. این تفاوت ها هست! ولی هیچ کس نیست که این سه مرحله را طی نکند.

ص: ۶۱۹

- ۱- یس /سوره ۳۶، آیه ۵۱.
- ۲- زمر /سوره ۳۹، آیه ۶۸.
- ۳- هود /سوره ۱۱، آیه ۶۷.
- ۴- صافات /سوره ۳۷، آیه ۱۹.
- ۵- فصلت /سوره ۴۱، آیه ۱۳.
- ۶- حج /سوره ۲۲، آیه ۱.
- ۷- واقعه /سوره ۵۶، آیه ۴۹.
- ۸- عنکبوت /سوره ۲۹، آیه ۱۴.
- ۹- معارج /سوره ۷۰، آیه ۴.
- ۱۰- سجده /سوره ۳۲، آیه ۵.
- ۱۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷، ص ۱۲۳.

پرسش: قبلاً فرمودید که انسان در برزخ مدهوش می شود نه بیهوش، مدهوشی در آن جا یعنی چه؟

پاسخ: مدهوش، یعنی اینکه درک دارد، اما به جای دیگر توجه کرده است؛ مثل وجود مبارک حضرت امیر وقتی تیر را از پای حضرت بیرون می کشند او مدهوش است، نه بیهوش. یک وقت است تیری به پای کسی رفته و او را وارد اتاق عمل می کنند که در ابتدا او را بیهوش می کنند و تیر را از پای او در می آورند؛ اما یک وقت است که کسی مانند وجود مبارک حضرت امیر در حال سجده است و آن تیر را از پای ایشان در می آورند، او حواسش جای دیگر است، کاملاً با ذات اقدس الهی دارد مناجات می کند، به هوش است، اما او مدهوش است، حواس ایشان پیش پا نیست، حواس او پیش جان آفرین و جهان آفرین است؛ این مدهوشی با بیهوشی خیلی فرق می کند؛ شخص بیهوش وضوی او باطل است و بعد باید وضو بگیرد، اما این غرق عبادت است؛ این حالت برای مدهوش ها پیش می آید، در جریان حضرت موسای کلیم هم همین طور بود.

تفاوت همراهی بهشتیان با جهنمیان توسط فرشتگان

فرمود اینها با این نفعه ها وارد صحنه معاد می شوند و ذات اقدس الهی برای هر کسی مأمورانی را هم فراهم کرده است؛ آنها که تبهکارند، اگر در دنیا درباره آنها فرمود: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۱) [در آخرت هم فرمود: (وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا)؛ (۲) [۳۳] یعنی ما اینها را به طرف جهنم «هی» می کنیم و این جا هم که دارد (وَسَيَقُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا)، (۳) [۳۴] نظیر همان (وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا) است، برای اینکه (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ)؛ (۴) [۳۵] اما این (بییق) که در آیه ۷۳ برای مردان باتقوا نازل شده است، این از قبیل (وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ) نیست؛ فرشتگان اینها را پشت سر بدرقه می کنند. این چوپان پشت سر گوسفند است و او را «هی» می کند، فرشتگان پشت سر بهشتی ها هستند و آنها را بدرقه می کنند، این «سوق» با آن «سوق» خیلی فرق می کند؛ این یک نحوه بردن است و آن یک نحوه بردن است. نظر زمخشری در کشف این است که چون مؤمنین سواره وارد بهشت می شوند - البته این در بعضی از روایات ما هست که عدّه ای سواره هستند؛ (۵) ولی همه شاید این طور نباشند، برخی ها سواره وارد می شوند - فرشته هایی هستند که ممکن است مرکب آنها را سوق دهند؛ (۶) این تا حدودی می تواند درست باشد؛ اما همه بهشتی ها سواره وارد نمی شوند، گروه کمی هستند که آن جا سواره وارد می شوند؛

ص: ۶۲۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۶.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۱.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

۵- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۷، ص ۱۶۷.

۶- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۷.

بسا سوار که آنجا پیاده خواهد شد □□□ بسا پیاده که آنجا سوار خواهد بود

بسا امیر که آنجا اسیر خواهد شد □□□ بسا اسیر که فرمانگذار خواهد بود (۱)

حساب آن جا روشن نیست، اما این طور نیست که همه بهشتی ها سواره وارد شوند، بعضی ها سواره وارد می شوند. اگر منظور نسبت به آنها باشد که این تا حدودی درست است، چون مرکب دارند و فرشته هایی هستند که مرکب ها را از پشت سر سوق می دهند؛ اما اگر بدرقه معنا شود، معنای خاص خودش را دارد که در هر دو حال درست است و اگر هم مرکب داشته باشند، مرکب را آن «سوق» عقیفی که در «هی» کردن حیوانات است، به آن معنا هم نیست.

بررسی دو نظریه در معنای آیه (حَتَّى إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا)

در این کلمه (حَتَّى إِذَا جَاؤَهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا) دو نظر هست: یکی زمخشری و همراهانشان هستند که می گویند جواب محذوف است (۲) و دیگر گروه هایی هستند که می گویند این «اذا» شرطیه نیست که جواب بخواهد، بلکه «اذا» ظرفیه است؛ یعنی حال است و این (وَفُتِحَتْ) واو، واو حالیه است؛ (حَتَّى إِذَا جَاؤَهَا) یعنی در حالی نزدیک بهشت می شوند که (وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا). بنابراین براساس نظر اینها جزا محذوف نیست، اما براساس حرفی که زمخشری و امثال زمخشری بیان داشتند و سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) بی میل نیست که به این تفسیر عمل کند، (۳) این است که آن جزا محذوف است، گاهی شیء را برای عظمت و جلال و شکوه آن که به زبان نمی آید حذف می کنند، براساس آن معنا با سیاق آیات هم هماهنگ تر است و دیگر «اذا» که قبلاً شرطیه بود، این جا هم شرطیه است؛ جمله شرطیه بود، این جا هم جمله شرطیه است؛ آن جا جواب می خواهد، این جا هم می خواهد؛ ولی آن قدر مهم است که به زبان نمی آید این (مَا تَدْرِي نَفْسٌ) (۴) و (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ) (۵) [۴۲] همین است. می گویند جزا آن قدر مهم است که کسی نمی داند چیست، خدا ذکر نکرده و برای عظمت و اهمیت آن ذکر نمی کند که (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ).

ص: ۶۲۱

۱-

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۷..

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۹۷.

۴- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۴.

۵- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

پرسش: ...؟ پاسخ: نه، او حالیه است؛ در حالی که درهای بهشت مفتوح است، بهشت اصولاً «مُتَّحَهُ الْأَبْوَابُ» است؛ این درب بهشت همیشه باز است، بیگانه که حق ورود ندارد و آشنا هم که خارج نمی شود. در بحث دیروز گذشت که باز بودن درب یک نحوه آزادی است و نعمت است. درب جهنم همیشه بسته است، نه برای اینکه کسی نرود، چون هیچ کسی راغب نیست که به جهنم برود! و نه برای اینکه که کسی بیرون بیاید، چون کسی قدرت بیرون آمدن را ندارد، (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ)؛ (۱). [۴۳] یعنی زنجیروار و زنجیری بسته اند و دارند می سوزند، مگر جهنمی آزاد است که بتواند حرکت کند؟! در دنیا اینها که گرفتار ضیق نفس بودند، گرفتار بخل بودند، گرفتار قبض بودند، گرفتار بستگی بودند، این فشار در زندگی آنها هست و به صورت فشار قبر هم ظهور می کند، به صورت فشار جهنم هم ظهور می کند. این طور نیست که حالا- یک میدان وسیعی به جهنمی بدهند و بگویند این جا باش و بسوز! آن جا هم جایش تنگ است: (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ)؛ اینها کنار هم هستند، بسته می باشند، زنجیری هستند و جایشان محدود است. آثار تنگ نظری همین است! اثر بخل همین است! آثار جمع کردن مال همین است! (الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ). (۲). [۴۴] در مدار بسته زندگی کردن و به فکر دیگران نبودن همین است! این فشار هنگام قبر هست، در برزخ هست، در جهنم هست، این طور نیست که این (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ) به اینها اجازه بدهد که اینها پر و بالی در بیاورند؛ اما با این حال (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ) (۳). [۴۵] که بحث آن قبلاً گذشت؛ یعنی درهای جهنم کاملاً پشت بند عمودی دارند و کسی قدرت باز کردن ندارد.

ص: ۶۲۲

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.

۲- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۲.

۳- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۹.

پرسش: همین آیه (وُفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا) دلالت دارد که درب بهشت هم بسته است؟

پاسخ: حال است، نه اینکه بسته است؛ در حالی که درها باز است؛ آن جا شرط و جزاست (حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا) حال نیست، او حالیه ندارد. آن جا وقتی آمدند، درب های جهنم را باز می کنند؛ مثل درب زندان، درب زندان که همیشه باز نیست، درب زندان بسته است و هیچ کس هم از بیرون میل ندارد که برود زندان، و زندانیان درونی هم قدرت بیرون آمدن را ندارند، چون آن جا بسته است. بنابراین بسته بودن درب، خودش غذایی است فوق عذاب دیگر، چه اینکه باز بودن درب های بهشت نعمتی فوق نعمت های دیگر است.

تفاوت تکلم بهشتیان و دوزخیان با یکدیگر

(وُفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوا خَالِدِينَ) که فرشته ها اینها را با احترام وارد بهشت می کنند؛ حالا این بهشتی ها یک حرفی دارند و جهنمی ها هم یک حرفی دارند؛ حرف جهنمی ها در سوره مبارکه «سبأ» یا «اعراف» آن جاها آمده است که اینها وقتی وارد دوزخ شدند یکدیگر را لعن می کنند: (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّه لَعَنَتْ أُخْتَهَا)؛ (۱) [۴۶] امت که می آید، امت که یک فرد نیست؛ یعنی گروه گروه می آیند. «زمر» هم همین طور است، «زمر» جمع «زمره» است و به یک گروه، دسته و به یک فوج «زمره» نمی گویند، به آن فوجی که مسبوق و ملحق به فوج دیگر است «زمره» می گویند؛ اگر یک گروه باشد می گویند «فوج» یا گروه؛ اما اگر گروه گروه باشد، می گویند «زمر». «زمره» آن فوج تک را نمی گویند، فوجی که مسبوق و ملحق باشد را می گویند؛ لذا (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّه)؛ یعنی امم فراوانی وارد دوزخ می شوند، (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّه لَعَنَتْ أُخْتَهَا)؛ حرف هایشان این است که تو باعث شدی! آن دیگری می گویند تو باعث شدی! آن می گوید تو زمینه را فراهم کردی و او می گوید که تو زمینه را فراهم کردی. حرف های دیگرشان این است که (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا □ رَبَّنَا آتِنَهُمْ صِغْفِيرًا مِنَ الْعَذَابِ)؛ (۲) [۴۷] حرف هایشان همین درگیری و بدگفتن به یکدیگر و تیزی از رهبران کفر و مانند آن است؛ اما وقتی بهشتی ها وارد صحنه بهشت می شوند، این چنین می گویند: (وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَ عَدَّهُ)؛ خدا را شکر می کنیم که به وعده خود عمل کرد (وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ).

ص: ۶۲۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.

در قرآن کریم سخن از این است که هر کسی کار خوب کند، ما به او پاداش می‌دهیم و جزا در آیات فروانی مطرح است. آنهایی که «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» کار کردند جزا می‌گیرند آنهایی که «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۱) کار کردند جزا می‌بینند اما آنهایی «حُبًّا لِلَّهِ» (۲) [۴۹] و «شُكْرًا لِلَّهِ» که طریقه ابرار باشد کار کردند، آنها ارث می‌برند؛ آنها می‌فهمند که خود این کارها نعمت الهی بود و با هدایت الهی انجام شد، خودشان را صاحب کار نمی‌دانند که ما کار کردیم و بهشت به ما دادند؛ این برای آن طبقه ای است که با «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» کار کردند یا «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» کار کردند؛ اما آنهایی که «حُبًّا لِلَّهِ» کار کردند، آنها عبادت نکردند که به بهشت بروند یا از جهنم برهند، اینها عبادت کردند که قُرب الهی نصیب آنها شود؛ وقتی قُرب الهی نصیبشان شد، «خلیفه الله» می‌شوند؛ وقتی «خلیفه الله» شدند، بهشت به آنها ارث می‌رسد و بهشت جزای عمل نیست. تعبیر قرآن درباره خیلی‌ها این است که ما جزای عملشان را دادیم که درست هم است؛ اِثْرًا درباره خواص این است که اینها بهشت را به ارث بردند. مستحضرید و در کتاب های فقهی عنایت کردید، مخصوصاً در بخش های مکاسب محرمه که انسان وقتی کسب می‌کند یا پول را در مقابل کالا می‌دهد و چیزی می‌خرد که این می‌شود «بیع» و «صلح» و مانند آن؛ یک وقت پول را در قبال خدمات و کار می‌دهد، کسی را اجیر می‌کند و اجرتی را در قبال کار او می‌دهد. این دو قسم در مکاسب محرمه مطرح است؛ کسی حرام است که یا کالا حرام باشد، مثل اعیان نجسه، مانند خمر و خنزیر و اینها یا کار حرام باشد مانند بی‌تحر و شعبده و معونت به ظالم و مانند آن که اول تا آخر مکاسب محرمه براساس این دو عنصر محوری است. اما در ارث سخن از تبدیل مال به مال نیست، ثمنی در قبال مثنی قرار بگیرد نیست، اجرتی در مقابل کار قرار بگیرد نیست؛ تبدیل در حوزه مال نیست، تبدیل در حوزه مالک است؛ در ارث مالک به جای مالک می‌نشیند، نه اینکه مال به جای مال بنشیند. در دنیا وقتی مورث می‌میرد؛ مثلاً پدر می‌میرد، پسر به جای پدر می‌نشیند و مال سرچایش محفوظ است. کاری که قبلاً پدر می‌کرد هم اکنون پسر می‌کند؛ قبلاً مورث می‌کرد، هم اکنون وارث می‌کند؛ قبلاً کارها را ذات اقدس الهی خودش انجام می‌داد، الآن توسط خلیفه او انجام می‌گیرد، این خیلی فرق است! میراث جنت چیز دیگری است و به هر کسی هم به عنوان میراث به او نمی‌رسد. اینها خواص اصحاب قیامت هستند که حالا ارث بردند نه کسب؛ الآن کسی که وارد بازار می‌شود، مالی کسب می‌کند، تلاش و کوشش می‌کند و مالی به دست می‌آورد؛ اِثْرًا اگر پدری رحلت کرد و پسر مالی به دست آورد، از او سؤال نمی‌کنند که چگونه شد که تو این مال را به دست آوردی! این یک نوع پیوند لازم است و اینکه کسب نیست. وارث که این مال را کسب نکرده، وارث با آن مورث پیوند داشت؛ تلاش و کوشش اینها این بود که با خدا پیوند داشته باشند، همین! با خدا پیوند داشتن غیر از این است که من دستور او را عمل می‌کنم که جهنم نروم یا بهشت بروم! این محبت و دوستی خدا همین است که انسان (حُبًّا لِلَّهِ) (۳) [۵۰] این کار را کند. مگر کسی وارد منزل دوست خود می‌شود، به این فکر است که قدری میوه در آن جا مصرف کند؟! اصلاً به این فکر نیست! مشتاق دوست و برادرش است؛ برادر خود را سالیانی ندید و الآن می‌خواهد او را ببیند، محبت چیز دیگری است. آنهایی که (حُبًّا لِلَّهِ) عمل می‌کنند (يَرْثُونَ الْفِرْدَوْسَ) (۴) [۵۱] که در سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت همین بود که اینها جنت را ارث می‌برند، گرچه در بعضی از روایات آمده است که خدای سبحان برای هر کسی بهشتی را مشخص کرده است و جهنمی‌ها را که به دستور الهی عمل نمی‌کنند و به جهنم می‌برند، جای آنها را بهشتی‌ها ارث می‌برند، این حرف‌های میانی است؛ ولی حرف‌های برتر آن است که کسی که محبت و خلیفه خداست، بهشت را از ذات اقدس الهی ارث می‌برد و بدون تفویض، مالک به جای مالک می‌نشیند. اینکه در روایات باب بهشت نقل کردند که نامه‌ای از طرف ذات اقدس الهی به بهشتیان می‌آید که بنده من! اطاعت کردی الآن وارث من هستی و همان طوری که من با (كُنْ فَيَكُونُ) (۵) [۵۲] جهان را اداره می‌کنم، تو هم با (كُنْ فَيَكُونُ) در بهشت زندگی کن.

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۸۴، ط اسلامی.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.

۴- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۷.

پاسخ: بله، لذا فرمود: (أَنَّ الْأَرْضَ يَرْتُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ) (۵۳) همین طور است، در زمین هم همین طور است؛ «الیوم» وجود مبارک حضرت هم همین طور است، چون معنای خلیفه همین است و الآن هم وجود مبارک حضرت که مصداق کامل (أَنَّ الْأَرْضَ يَرْتُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ) همین است. در بهشت شفاف تر و روشن تر است که نامه ای به دست بهشتیان می رسد، حالا این ولو سند نداشته باشد و نامه ای هم نباشد، مطلب حق است که در بهشت بهشتیان با (كُنْ فَيَكُونُ) کار می کنند؛ یعنی اراده می کنند که میوه ای حاضر شود، این طور نیست که بروند در باغ میوه بچینند! (دَعَاؤُهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۵۴) اینها اگر آبی، میوه ای و آب کوثری لازم داشتند احتیاج خودشان را حس می کنند، یک؛ نزاهت ذات اقدس الهی را می فهمند، دو؛ او را تسبیح می کنند، سه؛ همین که گفتند: (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ)، آن میوه یا آن آب برای آنها حاصل می شود، (دَعَاؤُهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ) و نسبت به دیگر (تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)؛ آخر دعوا غیر از اول دعواست، اینجا که فرمود: (وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ) این طلیعه امر است؛ یعنی بهشت را به ما ارث داد (نَبِيُّهُمُ مِنْ الْجَنَّةِ خَيْثُ نَشَاءُ)؛ هر جا بخواهیم به سر می بریم، برخلاف جهنمی ها که در جای محدودی (مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ) هستند.

ص: ۶۲۵

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۵.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.

پرسش: این (وَسَبِّحْ الَّذِينَ اتَّقَوْا) لازم نمی شود که تخصیص اکثر بخورد؟

پاسخ: نه، این تخصیص عامی نیست؛ یک وقت ما عامی داریم، بعد تخصیص می دهیم که این می شود تخصیص اکثر؛ عامی در این جا نیست و اصلاً قضیه، «قضیه خاصه» است؛ اینهایی که (حُبَّاً لِلَّهِ) عمل کردند، می گویند (وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَبْؤاً مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ). آن وقت این عاملین این جا، غیر از عاملین جای دیگر هستند؛ آنهایی که عاملین هستند، کسب می کنند (بِمَا كَسَبَتْ)، (بِمَا كَسَبُوا) چنین چیزی دارد این «علم الدراسه» است و کسب است، آن عمل کسب است که جزای آن هم در بهشت است؛ اما این عمل پیوند است، انسان می کوشد با خدا رابطه برقرار کند. عمل دو قسم است: یک وقت است عمل می کند «حَوْفَ مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّةِ» به او بهشت می دهند، یک وقت است عمل می کند (حُبَّاً لِلَّهِ) به «شَوْقاً لِلَّهِ»، این هم عمل است؛ اما پاداش این عمل ارث است و پاداش آن عمل کسب است، هر کسی را برابر عمل خودش پاداش عطا می کنند: (فِعْمَ أَجْرِ الْعَامِلِينَ).

آن وقت در پایان سوره مبارکه «زمر» به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب کرد و فرمود تو می بینی که فرشته ها که حاملان عرش بودند؛ ما قبلاً گفتیم که فرشتگان حاملان عرش هستند و عرش الهی را آنها دارند اداره می کنند: (وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ)، این بخش پایانی سوره مبارکه «زمر» با بخش های آینده سوره مبارکه «غافر»؛ یعنی آیه هفت که دارد: (الَّذِينَ يَخِمْوْنَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) هماهنگ است که - إن شاء الله - آیه هفت سوره مبارک «غافر» که رسیدیم معلوم می شود با این آیه پایانی سوره «زمر» هماهنگ است. (وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ)، چون اینها مجریان دستور الهی می باشند؛ ذات اقدس الهی در مقام فرمانروایی (اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) (۵۵) است، این ملائکه که «حافین» حول عرش می باشند (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)؛ دائماً تسبیح می کنند (وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ)، این (قُضِيَ) یک داوری نهایی است و غیر از آن (وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) که در آیه ۶۹ همین سوره گذشت می باشد، آن بین افراد بود و این در کل نظام است؛ قضایی است که درباره فرشته ها هم هست، درباره انبیا و اولیا هم هست؛ این قضای مطلق است که تکرار آن قضای آیه سوره ۶۹ نخواهد بود، (وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَ قِيلَ) حالا گوینده کیست؟ خود خدا یا رسول خداست (وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

ص: ۶۲۶

!!!!!!!

[١] تحريم /سوره ٦٦، آيه ٦.

[٢] نازعات /سوره ٧٩، آيه ٥.

[٣] نازعات /سوره ٧٩، آيه ١.

[٤] بقره /سوره ٢، آيه ٢٠٢.

[٥] يونس /سوره ١٠، آيه ٥٤.

[٦] حاقه /سوره ٦٩، آيه ٧.

[٧] قصص /سوره ٢٨، آيه ٨١.

[٨] قصص /سوره ٢٨، آيه ٤٠.

[٩] زمر /سوره ٣٩، آيه ٦٩.

[١٠] ابراهيم /سوره ١٤، آيه ٤٨.

[١١] زمر /سوره ٣٩، آيه ٦٨.

[١٢] زمر /سوره ٣٩، آيه ٦٩.

[١٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٥٧٥، ط اسلامي.

[١٤] فاتحه /سوره ١، آيه ٤.

[١٥] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٥٧٥، ط اسلامي.

[١٦] زمر /سوره ٣٩، آيه ٧١.

[١٧] توبه /سوره ٩، آيه ١٢٢.

[١٨] مائده /سوره ٥، آيه ٤٤.

[١٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٤٤٣، ط اسلامي.

[٢٠] مائده /سوره ٥، آيه ٤٥.

[٢١] ايس /سوره ٣٦، آيه ٥١.

[٢٢] زمر /سوره ٣٩، آيه ٦٨.

[٢٣] هود /سوره ١١، آيه ٦٧.

[٢٤] صافات /سوره ٣٧، آيه ١٩.

[٢٥] فصلت /سوره ٤١، آيه ١٣.

[٢٦] حج /سوره ٢٢، آيه ١.

[٢٧] واقعه /سوره ٥٦، آيه ٤٩.

[٢٨] عنكبوت /سوره ٢٩، آيه ١٤.

[٢٩] معارج /سوره ٧٠، آيه ٤.

[٣٠] سجده /سوره ٣٢، آيه ٥.

[٣١] ايجار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ٧، ص ١٢٣.

[۳۳] مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۶.

[۳۴] زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۱.

[۳۵] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

[۳۶] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۳۷، ص ۱۶۷.

[۳۷] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۷..

[۳۸] دیوان سعدی، قصیده ۲۳.

[۳۹] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۴۷..

[۴۰] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۲۹۷.

[۴۱] القمان/سوره ۳۱، آیه ۳۴.

[۴۲] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

[۴۳] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.

[۴۴] همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۲.

[۴۵] همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۹.

[۴۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

[۴۷] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.

[۴۸] اعلل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

[۴۹] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۸۴ ط اسلامی.

[۵۰] بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.

[۵۱] امونون/سوره ۲۳، آیه ۱۱.

[۵۲] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۷.

[۵۳] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۵.

[۵۴] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.

[۵۵] اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر ۹۳/۱۰/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر

(حم) (۱) تَنْزِيلَ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) مَا يَجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْزُوكَ تَقْلِيْبُهُمْ فِي الْبِلَادِ (۴) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكُنُوزَ لُوطٍ وَرَبِّكَ أَكْبَرُ أَمْ أَنْتُمْ مُنْجَبُونَ (۵) وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶)

ص: ۶۲۸

بعضی از سؤال هایی که مربوط به پایان سوره مبارکه «زمر» بود، البته در خود این سوره مبارکه «غافر» حل خواهد شد؛ یکی از موارد این است که اگر کسی سؤال کند بالاخره سرنوشت و سرشت انسان چگونه است و اگر کسی کار خوبی را انجام داد، این خوبی از ناحیه اوست یا از ناحیه غیر است؟ اگر از ناحیه غیر است که بالاخره سر از جبر و مانند آن درمی آورد و همچنین اگر انسان به فراگیری علم و عمل صالح موفق شد، این نعمتی است برابر (وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) که این هم سر از جبر و مانند آن درمی آورد. این سؤال را اگر انسان از خودش بکند و به درون خودش برود، براساس

«مَنْ عَزَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَزَفَ رَبَّهُ» (۲). [۲] جواب را پیدا می‌کند. همه ما این طوریم که اگر کاری را بخواهیم انجام دهیم، اول فکر می‌کنیم، مطالعه و بررسی می‌کنیم؛ اگر جبری در کار باشد این همه تلاش و کوشش برای فکر و مطالعه و بررسی برای چیست؟! این یک؛ بعد به سراغ مشورت می‌رویم، نظرات کارشناسان را بررسی می‌کنیم و می‌بینیم، با آن‌ها مشورت می‌کنیم و از نظر آنها مدد می‌گیریم، این دو؛ آرای آنها را جمع بندی می‌کنیم و به نتیجه بررسی شده می‌رسیم، این سه؛ - إن شاء الله - اگر نتیجه این کار خوب درآمد، بسیار خوشحال هستیم و خودمان را می‌ستاییم و علاقه مند هستیم که دیگران ما را بستانند و از ما حق شناسی کنند، این چهار؛ اگر نتیجه کار بد درآمد، غمگین و محزون می‌شویم و خودمان را سرزنش می‌کنیم، البته دیگران هم ما را سرزنش می‌کنند، پنج؛ همه این سؤال‌ها را وقتی به درون خودمان ببریم، جواب می‌گیریم که ما مسئول و مختار هستیم؛ این در درون و نهان و نهاد همه ما هست و کسی یادمان نداد که خودمان را سرزنش کنیم، کسی یادمان نداد که مشورت کنیم، کسی یادمان نداد که فکر کنیم، پس معلوم می‌شود که ما مسئول هستیم! محور تصمیم‌گیری راه خوب و بد، درون انسان است؛ البته تفویض هم باطل است، این طور نیست که انسان مستقل باشد، لکن جبر هم مستحیل است و جبر نه تنها بد است، بلکه محال است و مثل دو دوتا پنج تا می‌باشد، جبر واقع شدنی نیست، چه اینکه تفویض هم واقع شدنی نیست. بنابراین چون ما همه سؤالات را می‌خواهیم از بیرون جواب بگیریم، مشکل ما به آسانی حل نمی‌شود؛ اگر مقداری بر اساس «مَنْ عَزَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَزَفَ رَبَّهُ» با درون خود کار کنیم، می‌بینیم که واقعاً مسئول هستیم.

ص: ۶۲۹

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۲- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسانی، ج ۴، ص ۱۰۲.

پرسش: این آیاتی که معتزلی ها برای جبر به آنها استدلال کردند، به چه انگیزه ای است؟

پاسخ: این آیات هیچ کدام شاهد بر جبری بودن نیستند، آیاتی مانند (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) را آیات دیگر به خوبی تشریح می کنند؛ این آیات انسان را مسئول می داند و می فرماید که ما انسان را زیر سؤال و جواب می بریم، اگر مجبور باشد که سؤال و عقابی ندارد! خدایی که عادل است و عدل محض است، چگونه افرادی را مجبور به گناه می کند و بعد آنها را به جهنم می برد؟! اگر کسی آزاد نباشد، جهنم و سؤال و جواب برای چیست؟! بسیاری از آیات قرآن کریم درباره همین سؤال و جواب است و اگر سؤال و جواب هست معلوم می شود که انسان مسئول است. اگر (وَلَا يَظْلَمُ رَبُّكَ أَحَدًا)، (۱۱) [۳] بعد می فرماید که (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ)، (۱۲) [۴] همه انسان ها مسئول هستند (وَقَفُوهُمْ إِنِّي لَأَمْلَأُ جَنَّتًا بَلَدًا كَثِيرًا سَائِغًا فِيهَا عِلْفًا لَكُم مَّا كُنْتُمْ تُكْفِرُونَ)، (۱۳) [۵] اگر انسان مجبور باشد، از یک موجود مجبور که کسی بازخواست و سؤال نمی کند و از طرفی عدل الهی اجازه نمی دهد که انسان مجبور باشد به گناه و بعد هم گرفتار سوخت و سوز شود؛ این بحث در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ)، (۴) [۶] آن جا هم بحث شده است.

پرسش: مگر چه می شود، بالأخره خود خدا در قرآن به همه چیز امر کرده؟

ص: ۶۳۰

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۶.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

پاسخ: نه، خدا مختار آفرید، خدا مجبور خلق نکرد و چیزی در برابر خدا نیست، از خداست؛ اما خدا انسان را مختار آفرید، خدا انسان را مسئول آفرید (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)؛ [۷] به مشیئت ما وابسته است، چون کمال در آزادی است. اگر کسی مجبور باشد به یک طرف و آن طرف خیر را انتخاب کرد، این دیگر کمالی نیست، چون او را بردند، نه اینکه رفت. انسان مورد فعل نیست مصدر فعل است و اگر مصدر فعل است مسئول می باشد و کمال در مصدریت و آزادی اوست، اگر او آزاد نباشد چه کمالی است!؟

پرسش: بندگی که با آزادی نمی سازد؟

پاسخ: بندگی با استقلال نمی سازد و نه آزادی! انسان بنده است و آزاد است، فرمود: (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) [۸] این نمونه از آیات در قرآن موج می زند. بنابراین کمال انسان در آزادی اوست و اگر مجبور باشد، برای او چه کمالی است!؟

پرسش: احادیث طینت که می فرمایند مقتضای خلقت اینهاست، به چه صورت است؟

پاسخ: بله! آن طینت هم تأیید می کند و مقتضای خلقت هم فطرت است، نه اینکه مقتضای آن جبر باشد؛ یعنی ما انسان را - در بحث های قبل هم داشتیم - به عنوان لوح نانوشته و ظرف خالی خلق نکردیم، انسان را با لوحی که پُر هست از «الهام» و «فجور» و «تقوا» خلق کردیم، با سرمایه خلق کردیم؛ منتها انسان باید بکوشد - چه در حوزه و چه در دانشگاه - علمی را فراهم کند که با صاحب خانه نجاتد! ما صاحب خانه های فراوانی داریم، فرمود: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) [۹] که همه جمع است، فرمود من الهام کردم و در مکتب فطرت و در درون اینها نهادینه کردم؛ همان طوری که اینها وقتی که به دنیا آمدند، کسی یادشان نمی دهد که اجتماع ضدین و نقیضین محال است، چون اینها فطریات است؛ کسی هم به آنها یاد نمی دهد که دروغ بد است و هیچ کودکی تا به او یاد ندهند، دروغ نمی گوید. بنابراین ما با سرمایه خلق کردیم! تمام تلاش و کوشش انبیا و راهنمایان این است که این سرمایه ای را که دارید، ببرید در حوزه و دانشگاه ها و این سرمایه را شکوفا کنید «وَيُؤَيِّرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». [۴] یک بیگانه را در خانه خود نیاورید که با صاحب خانه دعوا کند، چیزی یاد نگیرید که با این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) نسازد. علمی فراهم کنید که با صاحب خانه بسازد! عالمانی که این چنین هستند، هم زودتر پیشرفت می کنند، هم بهتر پیشرفت می کنند، هم کامیاب تر هستند و هیچ مشکلی در درون خود ندارند؛ اینها به خوبی و به آسانی کار خوب انجام می دهند؛ فرمود که اینها به آسانی کار خیر انجام می دهند: (بَشِّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، [۵] [۱۱] «فَكُلُّ مَيْسَرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ»؛ [۶] خیلی به آسانی نماز شب می خواند، خیلی به آسانی راست می گوید، خیلی به آسانی چشم خود را از نامحرم حفظ می کند و برای او سخت نیست، برای اینکه چیزی یاد گرفته است که با صاحب خانه می سازد؛ اما اگر چیزهایی خوانده باشد، فیلم ها و سریال هایی را دیده باشد که با صاحب خانه نمی سازد، همیشه با خودش درگیر است؛ او اگر بخواهد یک کار خیری انجام دهد، با جهاد باید انجام دهد! اما آنها بی جهاد انجام می دهند، برای اینکه مزاحم درونی ندارند و صحنه قلب اینها با شرح صدر آمیخته است؛ اگر قلب اینها با شرح صدر آمیخته است، در دلشان بیگانه نیست تا بجنگند، اگر بیگانه نباشد به آسانی اینها کار خیر انجام می دهند، به آسانی به طرف فضیلت می روند؛ بخشی از آیات به این مضمون هستند که اینها این طوری هستند.

ص: ۶۳۱

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۲- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

۳- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۵۶.

بنابراین اگر در درون ما کتاب و کتبیبه ای نبود، لوح نوشته ای نبود، قلم قدرتی نبود و (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) نبود، ما تابع بیرون بودیم؛ اما در درون ما علوم فراوانی است و اینها صاحب خانه هستند، ما باید بکوشیم اگر عوام بودیم یا کاری به این صاحب خانه نداشته باشیم که در این صورت عوام خوبی هستیم، برای اینکه این فطرت در درون ما هست و اگر چیزی یاد گرفتیم، اموری وارد صحنه جانمان کنیم که با صاحب خانه نچنگیم؛ اگر با صاحب خانه چنگیدیم، مشکل جدی داریم؛ هر روز همین وسوسه و دلهره و اضطراب و جنگ بین نفی و اثبات و بکنیم و نکنیم و گرفتار جنگ درونی و امثال آنها هستیم. فرمود: (حم) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ؛ این سوره مبارکه «حم»، همراه با شش «حم» دیگر که از آنها به عنوان «خوامیم سَبْعَه» (۱) [۱۳] یاد می شود، بخش مهم و عناصر محوری این سُور هفتگانه تبیین وحی و قرآن کریم و عظمت معجزه و در نتیجه تأیید رسالت حضرت (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) است، چون در مکه گاهی مسئله شرک و توحید محور بحث بود، گاهی مسئله وحی و نبوت و گاهی هم مسئله معاد، گرچه هر سه مسئله در مکه و حجاز آن روز مورد ابتلای عملی مردم بود، یک؛ مورد ابتلای علمی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) بود، دو؛ لکن شدت و ضعف داشت که گاهی در بعضی از شرایط مسئله توحید و نفی شرک بیشتر رواج داشت، گاهی مسئله وحی و نبوت و گاهی هم مسئله معاد؛ اگر سوره «القیامه» نازل می شود ناظر به آن است که بخش معاد مورد بحث است و اگر سُور توحیدی نازل می شود، برای آن است که در آن فضا توحید محور اصلی بود. محور اصلی این «خوامیم سَبْعَه»، وحی و نبوت است. در سوره مبارکه «بقره» هم این حروف مقطعه مقدار زیادی بحث شد.

ص: ۶۳۲

این «تنزیل» کتابی است از ناحیه ذات اقدس الهی که او «عزیز» و «علیم» است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ذات اقدس الهی درباره باران و برف و تگرگ و اینها هم مسئله «انزال» و «تنزیل» و این تعبیرات را دارد، درباره قرآن هم این تعبیر را دارد؛ منتها باران را ذات اقدس الهی از این همین وسط های فضا - نه از عرش - و از همین چند متری زمین اینها را سامان داد و به زمین انداخت؛ ولی قرآن از (مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)؛ (۱) [۱۴] یعنی از عرش ساخت و بافت و به زمین آویخت، نه انداخت؛ اگر کسی چیزی را از بالا بیندازد، می گویند «آنزل»؛ اگر طناب محکمی را به بالا بچسباند و به دست خودش بگیرد، بعد ادامه طناب را به پایین بیندازد، می گویند «آنزل»؛ منتها این «آنزل» انداختن با آویختن فرق دارد. فرمود ما قرآن را آویختم و به زمین نینداختیم، چون یک طرف آن به دست ماست؛ این مثل باران نیست که در چند متری بالای سر شما ابر باشد و از ابر به صورت باران به زمین بیفتد، این (مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، از بارگاه خدای «عزیز» «علیم» است که در همان حدیث نورانی آمده است «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ النَّقْلَيْنِ» که «أَخَذَهُمَا أَكْبَرُ مِنْ آخَرَ كِتَابِ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي» (۲) [۱۵] هست «أَحَدَ طَرْفِيهِ يَبْدُ اللَّهُ (سبحانه و تعالی)» (۳) [۱۶] است؛ این قرآنی که «حبلِ متین» است و به ما فرمودند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ، (۴) [۱۷] این حبلِ متین و این طناب مستحکم ناگسستی، یک طرف آن به دست ذات اقدس الهی است که از آن جا به دست ما آویخت - ذیل این عربی مبین است - به ما گفتند این طناب را بگیرد تا نیفتد، یک؛ اگر توانستید تدریجاً بالا بیایید، دوه «أَفْرَأُ وَ إِزْقُ» (۵) [۱۸] و هر اندازه که بالا بیاید زمینه هست، البته وجود مبارک حضرت است که دو طرف این طناب را طی کرده است؛ فرمود: (وَ إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) که علم لدنی هم همین است! تو هم عربی مبین را دریافت می کنی و هم از (مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) قرآن را تلقی می کنی.

ص: ۶۳۳

۱- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۱۰، ص ۱۶۰.

۳- الامامه الالهيه، الشيخ محمد السند، ص ۵۷.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۵- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۶۰۶، ط اسلامی.

در اول سوره مبارکه «زخرف» این مضمون هست که (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ □ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ). (۱۹) [این قرآن یک طرف آن «علی حکیم» است؛ نه عبری، نه عربی، نه سریانی، نه تازی و نه فارسی است، آن جا سخن از لفظ نیست؛ دامنه این کتاب الهی عربی مبین است و تو هم عربی مبین ادراک می کنی، هم از آن جایی که با این طناب ناگسستنی همراه هستی (إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، چون «لدى الله» می روی و «لدى الله» علم یابد می گیری، علم تو «لدى» می شود؛ علم «لدى» مستحضرید که در قبال علوم دیگر نیست که مثلاً ما فقه داشته باشیم، اصول داشته باشیم، فلسفه داشته باشیم، کلام داشته باشیم، طب داشته باشیم و علم «لدى» هم داشته باشیم؛ علم «لدى» یعنی همه این معارف که «لدى» و نزد الله فرا گرفته شود که هیچ واسطه ای در آن نیست؛ قهراً شهودی و حضوری است نه حصولی، با مغالطه و امثال آن همراه نیست و الفاظی آن را همراهی نمی کند، بلکه یک علم ناب است که علم «لدى» می شود، و گرنه ما دو علم داشته باشیم که یکی علم «لدى» باشد و دیگری علم غیر «لدى»، چنین نیست؛ همه این علوم اگر از «لدى» و از نزد ذات اقدس الهی کسی «تلقى» کند، علم «لدى» می شود. این قرآن یک طرف آن علم «لدى» است و طرف دیگر آن عربی مبین است، پس قرآن را فرمود ما آویختیم نه انداختیم.

ص: ۶۳۴

مطلب دیگر این است که قرآن با اسمای حسناى فراوانى همراه هست که در هر جا بعضى از آن اسما ظهور بيشتري دارند؛ اگر مى گويند که در فلان کلاس فقيه دارد تدریس مى کند يعنى چه؟ يعنى دارد درس فقه مى دهد؛ اگر در فلان شبستان فلان اصولی دارد تدریس مى کند يعنى چه؟ يعنى اصول تدریس مى کند؛ اگر فلان شبستان حکيم تدریس مى کند يعنى چه؟ يعنى حکمت تدریس مى کند؛ اگر گفتند «عزیز» تدریس مى کند يعنى چه؟ يعنى درس عزت مى دهد؛ اگر گفتند «علیم» دارد تدریس مى کند يعنى چه؟ يعنى درس علم مى دهد. از دو اسم از اسمای حسناى الهی به نام «العزیز» و به نام «العلیم» کلاسى تدریس شده که قرآن در این سوره خروجی آن کلاس است؛ در ساير سُور مطالب ديگري است. در سوره مبارکه «علق» که بارها ملاحظه فرموديد که اولين سوره جزء «عتائق سُور» هم است، فرمود ما شما را به کلاس «اکرم» دعوت مى کنيم، «اکرم» دارد تدریس مى کند (اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ □ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ). (۱۱) [۲۰] اگر گفتند در فلان شبستان «اکرم» دارد تدریس مى کند يعنى چه؟ يعنى درس کرامت مى دهد؛ ذات اقدس الهی که اسمای حسناى فراوانی دارد، در آغاز نزول وحی فرمود کلاس تدریس ما کلاسى است که استاد آن «اکرم» است؛ يعنى درس کرامت مى دهد و شما را مى خواهد کریم کند. در این سوره شما را مى خواهد «عزیز» و «علیم» کند؛ يعنى آن علمى که شما داريد، علم مختصرى است که آن را هم ما به شما داديم، این طور نيست که اگر يك وقت بگویند انبیا و مرسلین علومى را آوردند، شما به همان علم مختصرى که ما به شما داديم بسنده کنید. در پایان همین سوره مبارکه «غافر» ملاحظه بفرمائيد که اينها در برابر انبیا چه کار کردند! آیه ۸۳ همین سوره مبارکه «غافر» این است که فرمود: (فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ وقتى انبیا آمدند و علوم الهی را آوردند، نسبت به همین علوم تجربی مختصرى که در دست اينهاست خوشحال شدند و حاضر نشدند به مراکز وحی بروند و آن علوم را یاد بگیرند؛ این علم مختصرى که شما داريد، این نمى تواند خودش را اداره کند و بسيارى از اينها هم فرضيه است، نه علم! آن علم اساسى که علم تجریدی و فلسفى ناب است که در دسترس شما نيست و بر فرض هم در دسترس باشد، شما يك موجود ابدی هستيد، این يك دوران مختصرى، يعنى تا زمان مرگتان را تأمین مى کند، بعد مى خواهيد چه کار کنید؟ عمده این است که فرمود ما کتابی آوردیم که زندگى را معنا مى کند، مرگ را معنا مى کند، مرض را معنا مى کند، سلامت را معنا مى کند؛ در حالى که شما خيال مى کنید مرگ يك چاله و گودالى است که انسان در چاله مى رود، ما آمدیم به شما بگويم که مرگ چاله نيست و معبر است، پُل است، از این پل رد مى شويد و به ابد مى رسيد! این تعريف با آن خيلى فرق دارد!

ص: ۶۳۵

آن بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) در روز عاشورا همین بود، فرمود: «صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». (۱) [۲۱] از این طرف شمشیر می زند، از آن طرف شهدا را به «دارالحرب» می برد، از این طرف بهترین و عمیق ترین معارف الهی را دارد بیان می کند؛ فرمود عزیزان من، مجاهدان! مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، مرگ چاه نیست که انسان برود داخل آن، مرگ پل است؛ اگر این پل است، زود از این پل رد شوید «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». این حرف ها را شما کجا می یابید؟! فرمود: (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، با همین مختصر علمی که دارند؛ چگونه خانه بسازند، چگونه کشاورزی کنند، چگونه دامداری کنند، چگونه شکم پر کنند و چگونه بخواند، همین! اینها خواب هستند و نمی دانند که انسان وقتی از این عالم سفر می کند به ابدیت می رسد. فرمود ما آمدیم مرگ را معنا کنیم، زندگی را معنا کنیم و ازدواج را برای شما معنا کنیم. ما آمدیم بگوییم ازدواج اجتماع نر و ماده نیست، اجتماع مذکر و مؤنث نیست، و گرنه نر و ماده در ابرها و در فضاها هم ازدواج دارند، گیاهان هم ازدواج دارند، این حیوانات زیر خاکی هم ازدواج دارند، این نر و ماده همه جا جمع می شوند. «النِّكَاحُ سِتِّي»، (۲) [۲۲] «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَخْرَجَ نِصْفَ دِينِهِ»، (۳) ما آمدیم این حرف ها را بزنیم، لکن شما به همان چیزی که نزد شماست خوشحال هستید. شما آن نیستید، بلکه شما بیش از این و برتر از این هستید. ما در کلاس «عزیز» تدریس می کنیم و شما را می خواهیم «عزیز» کنیم؛ ما در کلاس «علیم» تدریس می کنیم و می خواهیم شما را «علیم» کنیم؛ این طناب به دست «عزیز» است، بگیرد و «عزیز» شوید؛ این طناب به دست «علیم» هست، بگیرد و «علیم» شوید.

ص: ۶۳۶

۱- معانی الاخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۲- جامع الأخبار أو معارج اليقين في أصول الدين، الشيخ محمد بن محمد السبزواری، ج ۱، ص ۲۷۱.

۳- الامالی، أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (شيخ الطائفة)، ص ۸۸۹.

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اما خیلی ها «ابن السبیل» هستند. در بحث های سلوک الهی عنایت کردید تنها انسان است که از کران تا به کران را می تواند سیر کند، و گرنه خیلی ها «ابن السبیل» هستند؛ مثلاً همه این باران ها که از دریا و اقیانوس ها هستند، همه اینها مایل می باشند که به طرف دریا بروند؛ اما چون نهر و ظرف آنها کوچک است، در بین راه خشک می شوند و حداکثر به لبه دریا می رسند؛ آن سیل است که خروشان است و به وسط دریا راه پیدا می کند. همه چه جماد، چه نبات، چه حیوان و فرشته اینها «ابن السبیل» هستند، اینها در راه هستند؛ اگر از جماد شروع شود و به حیوان برسد که حیوان در راه می ماند، این حیوان که دیگر (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (۱) [۲۴] نیست، (ذُنَا فَتَدَلِّي) (۲) [۲۵] نیست و این حیوان به آن جا نمی رسد؛ اگر فرشته باشد و بر فرض به آن مقام بالا بار یابد، از اول شروع نکرده، آن که از صفر تا صد را طی می کند، همین انسان است و بقیه همه در راه هستند؛ جماد در راه است، نبات در راه است، حیوان در راه است، اینها در وسط هستند. فرشتگان درست است که منتهای وسیع دارند؛ ولی مبدأ ندارند، از اول شروع نکردند، اینها هم در راه هستند؛ تنها انسان است که می تواند از صفر به صد برسد! فرمود طناب عزت و علم را بگیرد تا «عزیز» و «علیم» شوید، فرشته خوی شوید و بالا بروید. من این کتاب را نینداختم که به دست شما بدهم و دیگری بگیرد این را تحریف کند، من این را آویختم که کسی نمی تواند عوض کند، نمی تواند آن را کم کند و نمی تواند آن را زیاد کند، من حافظ او هستم، این دست من است! «أَحَدٌ طَرْفِيهِ يَدِ اللَّهِ (سبحانه و تعالی)». فرمود (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ) از «الله»ی که «عزیز» است، از «الله»ی که «علیم» است؛ عزت شما عالمانه است و علم شما عزیزانه است، هیچ وقت به غیر خدا مراجعه نمی کنید و از غیر خدا هم چیزی نمی خواهید، این کتاب است و این خطاب برای همه هست.

ص: ۶۳۷

۱- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

در فضای شرک آلود جاهلیت همه را ذات اقدس الهی دعوت کرد و فرمود هر کس هر گناهی که دارد قابل بخشش است؛ اگر «حق الناس» است که می دهید و اگر «حق الله» است که با توبه حل می شود. این کلاه خود را می گویند «مغفر» و وقتی این کلاه خود را روی سر می گذاشتند، این سر محفوظ بود و غفران هم از همین خانواده است؛ یعنی وقتی که سرپوش لطف و رحمت بیاید، هیچ آسیبی نمی بینید. خدا غافر است و اگر توبه انجام دادید توبه را می پذیرد، (غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ) که این دو مجموعاً یک وصف را دارد می فهماند؛ اما در عین حال چون «عزیز» است، اگر کسی بخواهد به حرم وحی و نبوت او تعدی کند و نصیحت پذیر نباشد، او (شَدِيدِ الْعِقَابِ) است؛ اما (ذِي الطُّوْلِ) هم هست، آن قدر لطف و رحمت الهی در کنار شدت عقاب او آمیخته است که دیگر با «او» عطف نکرده و فرمود: «شَدِيدِ الْعِقَابِ وَ ذِي الطُّوْلِ».

«طُول» یعنی اینکه برخی از نعمت ها هستند که عمرشان کوتاه است و زود از بین می روند، فرمود خدا این طور نیست، نعمت های خدا «طُول» است؛ نعمتی و برکتی را «طُول» می گویند که طولانی باشد یا عمیق باشد. اینکه در کتاب های اصول یا غیر اصول می گویند این حرف «لا طائل تحته»، یعنی فایده مهمی ندارد؛ «طائل» آن فایده دوام دار و پرمفعت است. در این کتاب ها ملاحظه کردید که می گویند این حرف «لا طائل تحته»، درست است که فایده دارد؛ اما فایده ای که انسان زیاد برای آن وقت صرف کند نیست.

در سوره مبارکه «نساء» از کسانی که سرمایه دارند؛ یعنی قدرت اداره خانواده دارند، به صاحبان «طُول» یاد کرده است؛ آیه ۲۵ سوره مبارکه «نساء» این است: (وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُخْضِرَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ)؛ اگر کسی نتوانست همسر دائمی آزاد بگیرد از (مِنْ مَّا مَلَكَتْ) استفاده کند که این «طُول» به معنای قدرت مالی و امکانات است. در سوره مبارکه «توبه» هم مشابه اینکه «طُول» به معنای ثروت و امثال آن استعمال شده است، آمده است؛ آیه ۸۶ سوره مبارکه «توبه» این است: (وَ إِذَا أُزْلِمَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ جَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُو الطُّوْلِ)؛ کسانی که سرمایه دارند، دارای «طُول» هستند و دارای درآمدهای فراوان طولانی هستند، آنها چون رفاه طلب هستند و بی درد هستند می گویند ما بمانیم و به جبهه و امثال آن نرویم، پس (ذِي الطُّوْلِ) بودن این است که ذات اقدس الهی نعمت هایی دارد که طولانی است و زوال ناپذیر است؛ اینها اسمای حسنی الهی است و اگر کسی در این کلاس آمده است اینها را یاد می گیرد، یک؛ از اینها بهره برداری می کند، دو؛ بعد فرمود: (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) که توحید است، این مبدأ و (إِلَيْهِ الْمَصِير) است که این معاد است.

چند آیه است که انسان وقتی به اینها می رسد، هیچ چاره ای ندارد جز اینکه زود رد شود و حریم بگیرد؛ مسئله (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۱۱) [۲۶] خیلی غنی و قوی به آن صورت نیست و انسان تا حدودی معنای آن را می فهمد یا معاد و عود به طرف اوست (كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ) (۱۲) [۲۷] که اینها را تا حدودی انسان می فهمد؛ اما آیه سوره مبارکه «لقمان» و این گونه از سور را واقعاً آدم نمی فهمد، مدام باید توجیه کند، مدام باید مضاف در تقدیر بگیرد و مدام تشبیه کند؛ آن آیه دارد که (يَعْدِبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ)، (۱۳) [۲۸] انقلاب «الی الله» یعنی چه؟ این غیر از رجوع «الی الله» است! البته اگر ما هیچ راهی نداشتیم توجیه می کنیم و می گوئیم (إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ)؛ یعنی «إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ اما یک عده گفتند ما دیدیم «إِلَى اللَّهِ تُقْلَبُونَ» هست، اگر آن است انسان که سر در نمی آورد که (إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ) یعنی چه. در این (إِلَيْهِ الْمَصِير) آن جایی که با «سین» گفته باشد، آن را آدم می فهمد که «سیر ما الی الله» است (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)؛ اما صبرورت را ما واقعاً نمی فهمیم! صبرورت یعنی شدن، انسان الهی می شود یعنی چه؟ صبرورت او «الی الله» است یعنی چه؟ صبرورت او «الی الله» است؛ اما تحوّل و انقلاب و صبرورت او «الی الله» است یعنی چه؟ البته اینها را با ارجاع به اسمای فعلیه می شود حمل کرد، چون آن دو منطقه واقعاً منطقه ممنوعه است؛ یعنی منطقه ذات کلام ممنوعه است، چون یک حقیقت نامتناهی است و منطقه صفات ذاتی که عین ذات است آن هم منطقه ممنوعه است که هیچ راهی برای دسترسی به آن وجود ندارد. موجودی که فیض او نامتناهی است، اگر کسی بخواهد درباره او فکر کند، جز تحیر و غرق شدن چیز دیگری نیست؛ فیضی است که این شخص عالم متفکر که بخواهد درباره او فکر کند، او که بیرون از قلمرو فکر او نیست، او را فرا می گیرد و فرو می برد؛ فکر و اندیشه او را فرا می گیرد و فرو می برد؛ قلمرو معلومات او را فرا می گیرد و فرو می برد، این بیچاره وسط غرق شده است، این محال است! این چند روایتی که در آخر بحث های کتاب توحید مرحوم صدوق هست، همین است؛ فرمود خودتان را به زحمت ندهید! حرام است؛ یعنی محال است. یک وقت است می گویند غیبت حرام است؛ یعنی ممکن است؛ ولی حرام است و این کار را نکنید؛ اما وقتی که گفته می شود تفکر در ذات اقدس الهی حرام است؛ یعنی محروم نیستید و مستحیل است، وقتی که مستحیل بود و محال بود آدم که نمی تواند معصیت کند. این با زبان تحریم به ما گفتند که شما جلوتر نروید، آن شما را غرق می کند، فکرتان را غرق می کند، و این وسط ها دست و پا می زنید، چه چیزی را درک می کنید؟! بنابراین آنچه درباره این گونه از آیات می شود گفت، همان مقام فعل است؛ به جمال الهی، به جلال الهی، به رحمت الهی، به لطف الهی، به محبت الهی، به رزق الهی و به بهشت الهی که اینها البته کاملاً غیر صبرورت است. اگر به این معنا باشد، دیگر هم آن احادیثی که - چندین حدیث به این مضمون وجود دارد.

ص: ۶۳۹

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۹.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۱.

وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا مَرِيدِنَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَائِبُهَا»؛ (۱) [۲۹] فرمود من شهر حکمت هستم، همان حکمتی که (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ) (۲) [۳۰] و این حکمت بهشت است، من الآن در بهشت هستم و تو درب این بهشت هستی «أَنَا مَرِيدِنَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَائِبُهَا»، چون ادراک این حدیث نورانی دشوار بود، مثل «أَنَا مَرِيدِنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَائِبُهَا» (۳) [۳۱] شهرت پیدا نکرده، و گر نه سنداً و دلالتاً مثل همان هاست.

در بخش پایانی سوره مبارکه «واقع» دارد که (فَمَاذَا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّتٌ نَعِيمٌ)، (۴) [۳۲] نه اینکه «له روح و ريحان»، نه اینکه «يصل الي روح»؛ اگر کسی جزء مقربین بود خود بهشت است که اینها را آدم تا حدودی می تواند بفهمد، چون همه اینها در محدوده فعل و فیض الهی است، بالاتر از این دسترسی نیست؛ اما اگر در محدوده افعال الهی باشد، اینها قابل ادراک است. فرمود: (ذِي الطُّوْلِ) است، (لا- إلهَ إِلاَّ هُوَ) که این مبدأ است و (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ) و این هم معاد و (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ) که مربوط به وحی و نبوت است، پس اصول سه گانه این جا به عنوان متن آمده و تا پایان سوره این متن تشریح شود. فرمود: (مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ آنها که کفر ورزیدند در آیات الهی مجادله می کنند، چون او منطقه دید خود را بسته است، ما به او در درون دید دادیم، او (أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي) (۵) [۳۳] که این را بست؛ این چشم بیرونی هم که همان منطقه محسوسات را می بیند، آن راهی به آن جا ندارد. اینها گفتند که (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) (۶) [۳۴] این فکر اسرائیلی همیشه بود و هست؛ تنها اسرائیلی های زمان حضرت موسای کلیم نبود، آنها به حضرت می گفتند که تو از کوه طور سخن می گویی؟! تو از غیب سخن می گویی؟! اینها یعنی چه؟! ما تا چیزی را نبینیم باور نمی کنیم. این «اصاله الحسن» و تجربه حسّی که محور علوم رایج و دارج امروز است، این خیلی ها را گرفتار کرده است. گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) یا (أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً)؛ (۷) [۳۵] این دو آیه درد بی درمان اسرائیلی دیروز و اسرائیلی امروز است.

ص: ۶۴۰

- ۱- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴۷۲.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.
- ۳- التوحید، الشيخ الصدوق، ص ۳۰۷.
- ۴- واقع/سوره ۵۶، آیه ۸۸.
- ۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.
- ۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.

وجود مبارک امام رضا (صلوات الله و سلامه عليه) در کتاب شریف توحید صدوق مرحوم ابن بابویه نقل می کند در بخش پایان «باب مجلس الرضا» حضرت به آن متکلم خراسانی فرمود: «أَحْتَبُّكَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ فِي هَذَا الْبَابِ»؛ (۱) [۳۶] تو تفکر اسرائیلی داری، این حرف ها چیست که می زنی؟! حالا اگر این بیانات نورانی امام رضا (سلام الله عليه) کتاب درسی و رسمی حوزه ها بود، معلوم می شد که کف علم همین علوم تجربی است که از این جا به نیمه تجربی می رسیم، از این جا به تجریدی کلامی می رسیم، از این جا به تجریدی فلسفی می رسیم، از این جا به تجریدی عرفان نظری می رسیم، اگر کسی اهل سیر و سلوک بود که راه دیگر هم هست! این کف سواد است که الآن در دانشگاه ها و مانند اینها مطرح است که (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً)، (أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً). حضرت صریحاً در این بیان لطیف خود که مرحوم صدوق (رضوان الله عليه) در «باب مجلس الرضا»، در کتاب توحید صدوق نقل کرده است، فرمود این حرف های اسرائیلی چیست که می زنی؟ «أَحْتَبُّكَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ فِي هَذَا الْبَابِ»، این چه فکری است که شما دارید؟! یعنی از این پایین تر دیگر سوادى نیست؛ پایین ترین درجه سواد این است که آدم کشاورز شود مهندس و طیب شود؛ اما بعد چه خبر است؟ آن طرف آب چه خبر است؟ از کجا آمدیم؟ به کجا می رویم؟ بعد از مرگ چیست؟ وحی چیست؟ نبوت چیست؟ عصمت چیست؟ ولایت چیست؟ می گویند: «لا ادري!» از پایین تر می شود عوامی، دیگر از این پایین تر سوادى نیست. این زمین چیست؟ این میکروب چیست؟ این قرص چیست؟ این درد چیست؟ از این پایین تر که دیگر سوادى نیست؛ اما وحی چیست؟ غیب چیست؟ روح چیست؟ برزخ چیست؟ ابدیت چیست؟ ما کجا می رویم؟ می گویند: «لا ادري!»

ص: ۶۴۱

بنابراین اینها آمدن به ما بگویند شما یک موجود ابدی هستید و موجود ابدی ره توشه ابد می خواهد. وسیله دنیایی هم سرچایش محفوظ است و همه اینها را باید تحصیل کنید، چون تحصیل اینها واجب است؛ اما (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) نباشد. در پایان این سوره که جمع بندی می کند، می فرماید که بالاخره شما می خواهید بمانید یا بروید؟ اگر می خواهید بیوسید، این جا جای پوسیدن نیست، این جا جای پُرکشیدن است؛ انسان نمی پوسد، بلکه از پوست به درمی آید، وقتی از پوست به درآمدی کجا می خواهی پرواز کنی؟ ما آمدیم بگوئیم که از پوست درمی آیی، پرواز می کنی و ابدی می شوی.

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش □□□ که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد (۱).

ما ایرانی ها از هوش متوسط قدری بیشتر برخورداریم، در میان ماها دانشمندان قوی بودند؛ اما هیچ شاعری قبل از اسلام این حرف های بلند را نداشت؛ مولوی ها، سعدی ها و فردوسی ها را این قرآن پروارند، وگرنه شعرای قبل از اسلام را هم ببینید، اشعاری که قبل از اسلام بودند، شعر «نازل» بود؛ شعرهای خوبی هم داشتند، نثر نازل بود؛ اما شعرای بعدی ما شعر «متنزل» دارند؛ یعنی شعری دارند که مثل قرآن از جای بلند آمده و انسان را هم به جای بلند می برد؛ حرف ها هم همین طور است، نثر هم همین طور است، ما نثر «نازل» فراوان داشتیم، لکن افقی؛ اما نثر عمودی کم داشتیم؛ نثر عمودی از جای بلند می آید و ما را به جای بلند می برد. حکیم سنایی آدم دانشمندی است و مولوی برای هر کسی حساب باز نمی کند، شعرها او را گاهی نقل می کند و شرح می کند، در حالی که یک قرن قبل از او بود، گفت: تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک □□□ برگ تو تست که گشتت به تدریج اطلس (۲).

ص: ۶۴۲

-۱

-۲

این پرنیان، این ابریشم، این پارچه ها و فرش ها و پرده های پرنیانی مگریک تکه برگ توت تفاله ای بیش نبودند، وقتی به مکتب جناب کرم ابریشم رفتند، پرنیان شدند. فرمود وقتی در دنیا می شود استادی شاگردی را پرنیان کند، تو چرا فرشته نشوی! این حرف ها چطور قبل از اسلام نبود؟! وقتی اسلام این حرف ها را آورد؛ یعنی انسان با ابدیت همراه است.

در همین سوره مبارکه «غافر» دارد که ما هر وقت حرف تازه آوردیم (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ فرمود این علم ها را هم که ما به شما دادیم و ما هم که می گوییم تحصیل علم واجب است، ما غیر از این چیز دیگر هم آوردیم؛ ما راه تجربه به شما نشان دادیم و راه تجرید را هم به شما نشان دادیم، هر دو را به شما نشان دادیم! دیگر (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) نباشد؛ اگر علوم دیگر یاد گرفتید بگویید: «اللَّهُمَّ مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَبِنِكَ»، (۱) [۳۹] نه اینکه اسلامی حرف بزنی و فارونی فکر کنی؛ این خطری است که برای خیلی از ماها وجود دارد؛ چه در حوزه و چه در دانشگاه ها اگر کسی بگوید من خودم سی، چهل سال زحمت کشیدم به این مقام رسیدم، این اسلامی حرف زدن و فارونی فکر کردن است، آن بدبخت هم همین را می گفت که (إِنَّمَا أُوتِيَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)؛ (۲) [۴۰] من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم؛ این من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم، یک تفکر خطرناک اومانیسیم است که انسان را به جای اینکه جانشین خدا بداند؛ یعنی «خليفة الله»، «من حيث لا يشعُر» جایگزین خدا می داند. این آیه نورانی که (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ) (۳) [۴۱] همان فکر اومانیسیم است. ما اگر لیاقت داشته باشیم جانشین او هستیم، نه جایگزین او! اگر کسی بگوید من خودم زحمت کشیدم و عالم شدم این همان حرف است، قارون هم بیش از این نگفته بود، گفت: (إِنَّمَا أُوتِيَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)؛ منتها ما توجه نداریم که تالی فاسد حرفمان چیست و آن گونه فکر می کنیم. بنابراین استاد ما در مکتب عزت و علم ما را فرا خوانده است که - إن شاء الله - جامعه ما «عزیز» و جامعه ما «علیم» شود. بنابراین صبرورت ما هم به علم و عزت خواهد بود و کسانی که در این مسیر بیراهه رفتند جدال می کنند.

ص: ۶۴۳

۱- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۵، ص ۴۴۴.

۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۳- فرقان /سوره ۲۵، آیه ۴۳.

[۱] نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

[۲] عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الأحسائی، ج ۴، ص ۱۰۲.

[۳] کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

[۴] اعراف/سوره ۷، آیه ۶.

[۵] صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

[۶] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

[۷] کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۸] انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

[۹] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۱۰] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

[۱۱] اقمرا/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

[۱۲] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۵۶.

[۱۳] امجمع بیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۹۷. «خوامیم، نام گروهی سوره های جهلم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف است که با حروف مقطعه «حم» آغاز می شوند. این سوره ها به ترتیب عبارت اند از: غافر (مؤمن)، فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه و احقاف؛ به مجموع این سوره ها ذوات حم یا آل حم نیز گفته اند».

[۱۴] نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

[۱۵] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰، ص ۱۶۰.

[۱۶] الامامه الالهیه، الشیخ محمد السنند، ص ۵۷.

[۱۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

[۱۸] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۶۰۶، ط اسلامی.

[۱۹] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

[۲۰] اعلق/سوره ۹۶، آیه ۳.

[۲۱] معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۸۹.

[۲۲] جامع الأخبار أو معارج اليقين في أصول الدين، الشيخ محمد بن محمد السبزواری، ج ۱، ص ۲۷۱.

[۲۳] الامالی، ابي جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شيخ الطائفة)، ص ۸۸۹.

[۲۴] انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

[۲۵] نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

[۲۶] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

[۲۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۲۹.

[۲۸] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۱.

[۲۹] الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴۷۲.

[۳۰] بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.

[۳۱] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۳۰۷.

[۳۲] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۸۸.

[۳۳] كهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.

[۳۴] بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.

[۳۵] نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.

[۳۶] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۴۴۴.

[۳۷] دیوان حافظ، غزل ۱۶۶.

[۳۸] دیوان سنایی، قصیده ۹۰.

[۳۹] ابحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۵، ص ۴۴۴.

[۴۰] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

[۴۱] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۳.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر ۲۹/۱۰/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره غافر

(حم) (۱) تَنْزِيلِ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) مَا يَجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْزُوكَ تَقْلِيهِمْ فِي الْبِلَادِ (۴) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۵) وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶)

ص: ۶۴۵

سوره مبارکه «غافر» که بعضی از آن به سوره «مؤمن» یاد می کنند، به شهادت عناصر محوری این سوره که اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است، در مکه نازل شده است. بعد از آن حروف مقطعه (حم)، فرمود این کتاب از ذات اقدس الهی است که دارای وصف عزت و حکمت است. مستحضرید آنچه نازل می شود کلام است نه کتاب؛ ولی به «قرینه عول» (۱) که در کوتاه ترین فرصت و کم ترین فرصت به صورت یک کتاب منظم درمی آید، می توان گفت کتاب، نازل شده است. بنابراین سخن از اینکه قرآن در زمان حضرت جمع نشده بود و به صورت کتاب مدون درنیامده بود و اینها درست نیست؛ اسلام کاری کرد، در کل حجاز که نویسندگی رواج نداشت و افرادی که بتوانند بنویسند انگشت شمار بودند، طوری شد که مأمور شدند تمام قواله ها و اسناد رسمی خودشان را با کتابت تنظیم کنند. در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» گذشت که اگر تجارتی یا شرکتی دارید تماماً سند تنظیم کنید (وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبًا بِالْعَدْلِ)؛ اگر کسی نتوانست ولی او بنگارد (إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ)؛ (۲) مگر این تجارت های روزانه که اگر نانی یا میوه ای تهیه می کنید، این سند نمی خواهد؛ ولی کارها و تجارت رسمی شما که محور اصلی اقتصاد شماست، با سند و قواله باشد. وقتی دین مردمی را که در کل حجاز با سوادهای آنها انگشت شمار بودند به جایی رساند که فرمود تمام تجارت ها، اقتصاد، معاملات، ازدواج و زناشویی و برنامه های دیگر شما با تنظیم اسناد باشد، معلوم می شود کتابت و نوشتن یک امر رسمی شد. فرمود تجارت های روزانه شما که نان یا چیزی را تهیه می کنید، آن سند نمی خواهد (إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ)؛ مگر این

تجارت های روزمره، و گرنه کارهای رسمی شما که مبادا اشتباه پیش بیاد همین طور است. الآن بخش وسیعی از مشکلات دستگاه قضایی این است که چند نفر شروع به کار می کنند؛ ولی سند تنظیم نمی کنند و به استناد اطمینان به یکدیگر می گویند من فکر می کردم این طور است یا من خیال می کردم او عمل می کند؛ با خیال و مانند اینها که نمی شود تجارت و اقتصاد را راه اندازی کرد! فرمود در تجارت ها، در شرکت ها و در گفتگوها حتماً سند تنظیم کنید. غرض این است که تنظیم سند، کتابت و نوشتن یک چیز رایجی شده بود، دیگر ممکن نیست که مهم ترین و عنصری ترین و اصلی ترین رکن دین که قرآن کریم است، حضرت این را رها کرده باشد و چیزی ننوشته باشد یا بعداً نوشته باشند! بنابراین این نشان می دهد که در زمان خود حضرت، کتاب مدون و محقق شده بود و قرآن کریم هم این کتاب را به «الله» اسناد می دهد: (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ)، (۳) (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ).

ص: ۶۴۶

۱-

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

سه اسم از اسمای ذات اقدس الهی که یکی اسم اعظم است و دو اسم غیر اعظم که اسم عظیم هستند، در همین آیه دوم ذکر شد که مبدأ نزول این کتاب الهی «الله» است که اسم اعظم است و این «الله» با صفت عزّت و علم این کتاب را نازل کرده است؛ قهراً این کتاب، کتاب عزیز است، چه اینکه در سوره «فصلت» فرمود: (وَإِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ ۚ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ)، (۱) «علیم» است، (وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمُ) (۲) و مانند آن است. بعد از آن اسم اعظم و این دو اسم عظیم، چهار اسم برای ذات اقدس الهی ذکر کردند که نیاز بشر را به این چهار اسم مطرح می کنند، یک؛ بعد، برای اینکه مبدا کسی خیال کند که ما مضمون این اسمی را جای دیگر هم می رویم و پیدا می کنیم، با برهان توحید راه آن را بست، این دو؛ یعنی هم «مصدّر» به اسمای الهی است، هم «مدّیل» و اینکه توحید را در پایان اسمای چهارگانه ذکر کرد، این برهان مسئله است؛ فرمود این کتاب از «الله» است که اسم اعظم و سر جای خو محفوظ است، با وصف عزّت و علم این کتاب رقم خورده است؛ یعنی اگر کسی عزّت بخواهد، در مدار قرآن و علم هم بخواهد در مدار قرآن موجود است. در نوبت های قبل هم ملاحظه فرمودید که علوم قرآنی فراوان است؛ منتها حالا رواج این است که وقتی گفتند علوم قرآنی، یعنی علومی که درباره قرآن است؛ مثل وحی، معجزه، فرق «انزال» و «تنزیل»، مکی و مدنی، قبل از هجرت و بعد از هجرت، ناسخ و منسوخ که اینها را علوم قرآن می گویند. اما علوم قرآنی؛ یعنی علومی که در قرآن است و قرآن متکفل آنهاست که معارف توحیدی، کلامی، فلسفی، فقهی، اخلاقی، حقوقی، علوم تجربی و کیهان شناسی است که اینها علوم قرآنی است؛ یعنی علومی که قرآن مطرح کرده است و اختصاصی به آن علوم قرآنی معهود مثل وحی و نبوت و معجزه و اینها ندارد. پس از خدایی که «عزیز» «علیم» است، این قرآن نازل شده است که در بحث دبروز ملاحظه فرمودید تعلیق حکم بر وصف «مشعر» به علّیت است؛ یعنی اگر گفتند فلان جا فقیه دارد تدریس می کند؛ یعنی دارد فقه می گوید. اگر گفتند «عزیز» دارد تدریس می کند؛ یعنی دارد درس عزّت می دهد. اگر گفتند علیم تدریس می کند؛ یعنی دارد درس علم می دهد.

ص: ۶۴۷

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۱.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۲.

چهار اسم از اسامی ذات اقدس الهی بیان شده است که مورد نیاز قطعی جامعه بشری است، او (غَافِرِ الذَّنْبِ) است، یک؛ (قَابِلِ التَّوْبِ) است، این دو؛ همه که انسان معصوم و عادل نیستند، بالاخره غفلت هست، اشتباه هست، سینه هست، باید برگردند و راه برگشت هم هست! اگر خدای سبحان (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ)، (۱) نه تنها توبه را می پذیرد، کمبود توبه را هم جبران می کند؛ ن فرمود «يَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِنْ عِبَادِهِ»، در این آیه باید «مِنْ» گفته می شد، قبول با «مِنْ» استعمال می شود. این کلمه «عَنْ» که «للمجاوزه» است، نشانه آن است که اگر توبه کمبودی دارد، اگر قصوری دارد، اگر فتوری دارد و اگر جایی خلایبی دارد، باز هم خدا صرف نظر می کند و می گذرد «فَتَجَاوَزَ عَنْ مَسِيئَاتِهِ» (۲) همین است «يَقْبَلُ عَنْ عِبَادِهِ»، نه «مِنْ عِبَادِهِ»، این خداست! بنابراین (غَافِرِ الذَّنْبِ) و (قَابِلِ التَّوْبِ) است و اگر کسی بیراهه رفته است (شَدِيدِ الْعِقَابِ) است؛ ولی در بین اوصاف این (شَدِيدِ الْعِقَابِ) را به اوصاف رحمت و کمال محفوظ کرده است، (ذِي الطُّوْلِ) است، پس این اسمای چهارگانه را که مورد نیاز است خدا داراست.

حالا- اگر یک وثنی و صنمی توهم کرده است که ما این کمالات را از جای دیگر هم می توانیم تأمین کنیم، آن راه توهم را با برهان توحید بست و فرمود اینها که لازم است و اینها هم که از غیر خدا نیست، چون (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) کجا می خواهید بروید؟ اگر غفران بخواهید این جاست «و لا غیر»؛ قبول توبه می خواهید این جاست «و لا غیر»؛ هراسناک هستید، (شَدِيدِ الْعِقَابِ) اوست «و لا غیر»؛ کرم و جود و بخشش و سخا می خواهید، او (ذِي الطُّوْلِ) است «و لا غیر»، کجا می خواهید بروید؟! اینکه توحید بعد از این اسمای چهارگانه ذکر شد، این برهان برای حصر است؛ مثل اینکه بفرماید: «انما الغافر هو الله»، «انما القابل التوبه هو الله»، «انما شديد العقاب هو الله»، «انما ذی الطول هو الله»؛ این (لَا إِلَهَ)، برهان حصر این اسمای چهارگانه است. جریان معاد هم همین طور است؛ در جریان معاد هم گرچه ن فرمود «لا مصير الا هو»؛ اما تقدیم خبر بر مبتدا این حصر را می رساند، ن فرمود: «المصير اليه»، فرمود: (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ).

ص: ۶۴۸

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.

۲- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۱۸۳، ط اسلامی.

پاسخ: یک وقت است که گناه را می بخشد و یک وقت هم توبه را قبول می کند؛ بخشش گناه اختصاصی به توبه ندارد، ذات اقدس الهی (يُغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ)؛ (۲) بدون توبه هم می بخشد؛ با توبه شرک را هم می بخشد، بی توبه گناهان دیگر را هم ممکن است ببخشد که در سوره مبارکه «نساء» گذشت. بنابراین یک برهان از لحاظ حصر در مبدأ است و یک برهان هم از لحاظ حصر در معاد می باشد. (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)، پس «لا غافر الا هو»، «لا قابل التوب الا هو»، «لا شديد العقاب الا هو»، «لا ذی الطول الا هو» و در جریان «مصیر»، «لا مصیر الا الیه»، در جریان مبدأ با (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) بیان فرمود که حصر است؛ در جریان معاد با تقدیم خبر بر مبتدا فرمود: (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ).

این (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) را که در کفایه (۳) و امثال کفایه ملاحظه فرمودید بزرگان به زحمت افتادند که خبر این (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) آیا «ممکن» است؟ آیا خبر «موجود» است؟ آیا خبر مجموع «ممکن» و «موجود» است؟ چه چیزی است؟! راهی را که مرحوم شهید (رضوان الله علیه) - شهید اول و دوم - در شرح لمعه طی کردند، این می تواند پاسخگوی این سؤال ها باشد.

مرحوم شهید اول مستحضرید - این کسی که متن لمعه و دروس و ذکر^۱ را نوشت - ایشان سالیان متمادی فقه خوانده و فلسفه را نزد مرحوم حکیم رازی صاحب محاکمات خوانده است. اینها که در ری به سر می بردند، می گفتند رازی که به ری منسوب هستند، ایشان برای همین اطراف تهران و ورامین و این قسمت ها که مرحوم قطب الدین رازی بود زندگی می کرد؛ اهل ورامین است. مدت ها مرحوم شهید اول فلسفه را در دمشق نزد همین قطب الدین رازی خواند؛ لذا هم حکیم، هم فقیه و هم متکلم بود. تا شما آقایان می توانید از تدریس شرح لمعه فاصله نگیرید؛ اگر کسی واقعاً بتواند شرح لمعه را تدریس کند، به طوری که از شهید بتواند دفاع علمی کند، این عمل یقیناً متجزی است؛ نه اینکه شرح لمعه را ترجمه کند! نه اینکه اگر اشکالی بر شرح لمعه کردند او بماند! اگر این طور بود، او فقط واگو کننده شرح لمعه است. اینکه شما می بینید که در شرح حال بزرگان می گویند فلان فقیه در حوزه اصفهان شرح لمعه تدریس می کرد! آن وقت که - خوشبختانه - درس خارج نبود، الآن است که رواج پیدا کرده، آن روزها اگر کسی شرح لمعه تدریس می کرد - «الیوم» هم همین طور است - او واقعاً متجزی است؛ یعنی بتواند از شهید دفاع کند، نه اینکه حرف شهید را نقل کرد. مرحوم شهید اول «فحل» است، ایشان حکمت را نزد مرحوم قطب الدین رازی خواند؛ قطب الدین رازی که صاحب محاکمات در است، غیر از قطب شیرازی است که شرح حکمه الاشراق نوشته است. قطب الدین رازی یک حکیم بزرگواری است که اهل تهران است و در مقدمه همین جلد اول شرح لمعه وقتی که مرحوم شهید بعد از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» ذات اقدس الهی را که حمد می کند می فرماید: «وَإِيَّاهُ أَشْكُرُ» تا به این جا می رسد که «حَمْدًا وَ شُكْرًا كَثِيرًا كَمَا هُوَ أَهْلُهُ»، بعد فرمود: «وَ أَسْأَلُهُ تَسْهِيلَ مَا يَلْزَمُ حَمْلَهُ وَ تَعْلِيمَ مَا لَا يَسَعُ حِجْلَهُ وَ اسْتَعِينَهُ عَلَى الْقِيَامِ بِمَا يَتَقَيَّ أَجْرَهُ وَ يَحْسُنُ [أَوْ يُحْسِنُ] فِي الْمَلِكِ الْأَعْلَى ذِكْرَهُ وَ يُرْجَى مُثَوِّبَهُ وَ دُخْرَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَيْرُهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»؛ این مطلب در مقدمه شهید اول در لمعه (۴) هست، این متن لمعه است؛ وقتی که ایشان در متن دارد «أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، مرحوم شهید ثانی در شرح این «أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دارند که این «تصريح بما قد دلَّ عليه الحمد السابق بالالتزام من التوحيد و خص هذه الكلمة» چرا مصنف در در مقدمه، شهادت به توحید را با این کلمه ادا کرد و با کلمات و اسمای دیگر بیان نکرد؟ «لأنها أعلى كلمة و أشرف لفظه نطق بها في التوحيد». اگر بگوییم «لا غافر الا هو» یا «لا خالق الا هو» همه اینها حق است؛ ولی اشرف کلمه توحید همین کلمه «لا اله الا الله» است. مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید از وجود مبارک حضرت نقل می کند که نه من و نه هیچ پیامبری قبل از من کلمه ای اعظم از «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (۵) نیاروده است؛ این را مرحوم صدوق در اوایل کتاب توحید نقل می کند. «لأنها أعلى كلمة و أشرف لفظه نطق بها في التوحيد منطبقه على جميع مراتبه»؛ جمع مراتب توحید؛ توحید ذاتی، صفاتی، افعالی و توحید در عبادات. «و لا فيها هي التافيه للجنس» - این «لا اله» - و اله اسمها. همان طوری که «کان» گاهی تائمه است و گاهی ناقصه و «کان» تائمه خبر نمی خواهد؛ «لیس» گاهی تائمه است و گاهی ناقصه و «لیس» تائمه خبر نمی خواهد، «لائی نفی جنس» هم گاهی خبر نمی خواهد؛ آن وقت تلاش و کوشش فراوان مرحوم آخوند و امثال آخوند که آیا خبر امکان است؟ آیا وجود است؟ آیا هم امکان و هم وجود است؟ «لا اله ممکن او لا اله موجود»، این نزاع ها رخت برمی بندد؛ یعنی این حقیقت منتفی است و آن وقت این «الما» هم به معنی «غیر» است؛ یعنی غیر از «الله» این حقیقت منتفی است، چون «اله» باید واجب باشد و غیر از «الله» که دیگر «الله» دیگری نیست؛ به دنبال امکان بگردیم یا به دنبال موجود بگردیم، به تعبیر خود ایشان که فرمود به دنبال هر کدام از اینها که بروید مشکل دارد: «و لا فيها هي التافيه للجنس و اله اسمها»؛ آیا حالا خبری دارد یا نه؟ می فرماید خبر نمی خواهد: «قیل و الخبر محذوف» و «تقديره موجود» است که «لا اله موجود الا الله»، آن گاه می فرماید این اشکال دارد - یعنی این اشکالاتی که آمده در کفایه همان اشکال چهارصد یا پانصد سال قبل است که ذکر شده - فرمود: «و یضعف بأنه لا ینفی إمكان اله معبود بالحق غیره تعالی» که اگر خبر «موجود» باشد، می شود «لا اله موجود الا الله». حالا که غیر از «الله» الهی موجود نیست، اما آیا ممکن است یا نه؟! شما که امکان آن را نفی نکردید، وجود آن را نفی کردید! پس اگر خبر «موجود» باشد، این قابل نقد است. «و یضعف بأنه لا ینفی إمكان اله معبود بالحق غیره تعالی» که ممکن است «اله» دیگر ممکن باشد؛ ولی موجود نیست. «لأن الإمكان أعم من الوجود» (۶) نفی عام مستلزم نفی خاص است؛ ولی نفی خاص که مستلزم نفی عام نیست؛ اگر ما گفتیم «اله» دیگر ممکن نیست، چه موجود باشد و چه نباشد، وقتی که امکان شد هر دو را نفی می کند؛ اما اگر گفتیم «اله» دیگر موجود نیست، امکان آن را نفی نمی کند؛ این راه حل اول بود.

۱- تفسیر النیسابوری غرائب القران و رغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج ۶، ص ۲۱.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۲۹.

۳- کفایه الأصول، الآخوند الخراسانی، صفحه ۲۱۰.

۴- اللمعه الدمشقیه، الشهد الاول، ص ۲۱.

۵- التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۱۸.

۶- الروضه البهیة فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهد الثاني، ج ۱، ص ۲۲۹.

راه حل دوم: «و قیل ممکن»؛ خبر «ممکن» است؛ یعنی «لا اله ممکن الا الله»، «و فيه انه لا يقتضى وجوده بالفعل». (۱) اگر شما امکان را نفی کردی، یعنی غیر از خدا هیچ الهی ممکن نیست، آن وقت این مستثنای شما هم باید ممکن باشد، نه واجب! چون شما از «ممکن» این را استثنا کردی، «لا اله ممکن الا الله» این «الله» هم باید ممکن شود!

راه سوم: «و قیل مستحق للعباده» که خبر «مستحق للعباده» است؛ یعنی «لا اله مستحق للعباده الا الله». «و فيه انه لا يدل على نفى التعدد مطلقاً» ممکن است یک «اله» دیگر باشد؛ ولی استحقاق عبادت نداشته باشد! چه کسی گفته که اصلاً «اله» آن است که مستحق عبادت باشد؟! پس اگر خبر «موجود» باشد، یک اشکال؛ «ممکن» باشد، یک اشکال دیگر و «مستحق للعباده» باشد نیز یک اشکال دیگر است. بعد می فرماید: «و ذهب المحققون إلى عدم الاحتياج إلى الخبر» چرا؟ برای اینکه این «لا» لای نفی جنس است و در این جا به منزله «لیس» تأمه است و «لیس» تأمه خبر نمی خواهد؛ «لیس زید» یعنی معدوم است، نه «لیس زید قائماً». اینکه گفتند «کان» یا تأمه است یا ناقصه، «لیس» یا تأمه است یا ناقصه، «لیس» تأمه خبر نمی خواهد و کار فعل را انجام می دهد؛ یعنی «اله» را نفی می کند، پس اگر خبر نخواست، نه دنبال «الممکن»، نه دنبال «الموجود» و نه دنبال «المستحق» نخواهیم رفت. «و ذهب المحققون إلى عدم الاحتياج إلى الخبر و أن لا اله» (۲) آن محققون می گویند این «لا اله الا الله» که قبلاً در جاهلیت نبود، این را قرآن آورد، پس ما باید ببینیم که قرآن برای ما چه چیزی آورد! شما که به دنبال ادبیات عرب می گردید، عرب قبل از نزول قرآن یک نحو مدونی داشت، یک صرف مدونی داشت، یک معانی و بیان مدون داشت یا این علوم چندگانه ادبی بعد از قرآن راه افتاد؟ «و ذهب المحققون إلى عدم الاحتياج إلى الخبر و أن لا اله مبتدأ و خبره لا إله» که «لا إله» خبری است مقدم و «إلا الله» مبتدای مؤخر است. «إذ كان الأصل»؛ اصل این است که «الله إله»، چون در بعضی از آیات هم دارد که «الله» «اله» است. «الله إله»؛ یعنی آن ذات مقدس نامتناهی، او معبود، مستحق و مرجع است «الله إله». برای اینکه معلوم شود که غیر از «الله» «اله» دیگری نیست، فرمود: «لا اله الا الله» که این حصر ذکر شده است. «إذ كان الأصل الله إله، فلما أريد الحصر زيد لا وإلا»؛ این دو کلمه «لا» و «إلا» اضافه شد تا معلوم شود که «لا اله الا الله» و اصلاً «اله» آن است که «الله» باشد، ما دو «الله» که نداریم! «و معناه الله إله و معبود بالحق لا غيره» چرا؟ چون «اله» باید «الله» باشد، «الله اله» و غیر از «الله» چه کسی می تواند «اله» باشد؟!

ص: ۶۵۰

۱- الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، الشهيد الثاني، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲- الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، الشهيد الثاني، ج ۱، ص ۲۳۱.

بعد می فرماید این حرف محققین است و ممکن است که برای همه قابل هضم نباشد «أو أنها نُقلت شرعاً إلى نفى الإمكان والوجود» با هم «عن إلهِ سوي الله». ما که دنبال ادبیات عرب به این معنا که یک قواعد مسلم، مسیجیل، مرقوم و مکتوب به روز نداشتیم تا شما بگویید که این با کدام قاعده عربی سازگار است! قاعده عربی را خود قرآن آورده است، علم ادب و نحو و صرف را قرآن آورده است، و گرنه نویسنده های آنها در کلّ حجاز کمتر از انگشت های یک دست بودند؛ اگر یک کتاب عربی مدوّن، قانون مدوّن یا نحو و صرف مدوّن داشته باشند، بله ما می گوییم این با کدام قانون سازگار است؟! اما وقتی که هیچ قانون مدوّنی نبود و خود اسلام اینها را آورد، اسلام هم به همراه آنها این معانی را هم آورد «أو أنها نُقلت شرعاً إلى نفى الإمكان والوجود» دوتایی! تا کسی نگوید خیر اگر «ممکن» باشد یک اشکال دارد، خیر اگر «موجود» باشد اشکال دارد، «لا اله الا الله» تا هر دو را نفی کند، «عن إلهِ سوي الله، مع الدلالة على وجوده تعالی و إن لم تدل علیه لعه» (۱) اگر چه لغت توان این را نداشته باشد که این مطالب را یکجا القا کند، اما در فضای شریعت جا دارد. چطور شما صلات، صوم، حج و عمره را به این معنا می گیرید، «لا اله الا الله» را به این معنا نمی گیرید؟! مگر قبلاً «لا اله الا الله» رایج بود تا ما بگوییم که معنای «لا اله الا الله» این بود؟! اینها جزء حقایق شرعیه است. اگر صلات قبلاً نبود، صوم قبلاً نبود، حج و عمره قبلاً نبود، زکات و خمس قبلاً نبود، «لا اله الا الله» هم قبلاً نبود! مگر «لا اله الا الله» و این ترکیب ادبی قبلاً بود تا شما بگویید این خبر دارد یا ندارد، آیا «لای نفی جنس» است و نظیر «لیس» تامه است یا نه؟! هنر قرآن کریم این است که با همین ادبیاتی که بعضی ها گفتند این (حم)، (طس) (۲) (الر) (۳) که حروف مقطعه هستند، یکی از آن معانی سی یا سی و پنج گانه ای که برای حروف مقطعه ذکر کردند، این است که از همین حروف قرآن درست شده و حرف دیگری که نداریم! شما هم از همین حروف بیابید یک سوره درست کنید! هر کدام از این «خوامیم سبعة» (۴) ناظر به همین مسئله نزول قرآن است، پس یکی از آن وجوه سی و پنج، شش گانه ای که در معانی حروف مقطعه گفتند، این است که قرآن از همین حروف درست شده است، شما هم بیابید مثل این درست کنید!

ص: ۶۵۱

۱- الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، الشهيد الثاني، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱.

۴- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۳۲۷.

همین حروف و کلمات را قرآن کریم به صورت صلوات درآورده که معنای غیر معهود است؛ به صورت صوم درآورده که معنای غیر معهود است؛ به صورت سایر حقایق درآورده که معانی غیر معهود است و این «لا اله الا الله» را هم به صورت توحید درآورده که معنای غیر معهود است. بنابراین آنچه در «لا اله الا الله» گفته می شود؛ یعنی غیر از «الله»ی که دلپذیر است و مقبول است و همه ما او را داریم دیگری نه!

پرسش: ببخشید! آنها در آن فضای شرک اصلاً خبری از این معارف ندارند و اصولاً برای آنها قابل هضم نیست؛ امکان و وجوب؟

پاسخ: (يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) همین است! همین ها را حضرت به صورت اویس قرن و به صورت سلمان و اباذر درآورد.

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، به تدریج این کار را کرده است؛ هم آیات را برای آنها تلاوت کرده و هم تفصیل کرده است که (أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ فرمود تو باید بیان کنی، شرح دهی و بعد هم باید معلم کتاب باشی! نه معلمی که تنها درسبگوید، باید بیان کنی! بیان عبارت از آن است که الف از باء جدا و باء از الف جدا که میان آنها بینونت باشد و تمام مطالب از یکدیگر باید جدا باشد تا بیان شود. درهم گفتن، انباری حرف زدن و انباری فکر کردن صحیح نیست؛ ممکن است کسی سخنرانی کند یا چیزی را بنویسد و سخن خوانی کند؛ ولی این تبیین نیست! تبیین یعنی اینکه هر مطلب باید نصاب آن تمام شود و آنکه تمام شد، وارد مطلب بعدی می شود؛ لذا بیان می شود، پس بیان آن است که دومی از اولی بینونت دارد و اولی هم از دومی در کمال انسجام بینونت دارد؛ اولی حساب آن مشخص شد، بعد دومی حساب آن مشخص شد، پس درهم نیست؛ این می شود بیان که دقیق تر، رقیق تر پاکیزه تر از تعلیم است، فرمود: (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) که در سوره مبارکه «نحل» گذشت.

ص: ۶۵۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.

پرسش: خود پیامبر که از همان روزهای اول فرمود بگوید «لا اله الا الله»!

پاسخ: بله! کم کم اینها را آورد و شاگرد کرد. در منزل زید بن ارقم جلسات خصوصی تشکیل دارد، جلسه عمومی تشکیل داد، (فَأَقْرَهُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) (۱) گفت، خواص درست کرد، یک عده را معلم دیگران قرار داد تا کم کم به این صورت رساند؛ در همین ها بالاخره سلمان و اباذر و مقداد و اویس قرن پیدا شد، برای اینها کم کم در طی این سالیان متمادی مدام خواند و تعلیم کرد و تبیین کرد تا به این صورت درآورد.

بنابراین این «لا اله الا الله» که مفید حصر است و به تعبیر ایشان در جمیع مراتب مفید توحید تام است، برای این است که این «لا»، «لا»ی نفی جنس است و «الله» باید «اله» باشد و غیر از «الله» هم که کسی نمی تواند «اله» باشد. در جاهلیت هم که نمی گفتند این «وثن» و «صنم» «الله» هستند، فقط می گفتند «اله» هستند؛ دین آمده است که بگوید «اله» بودن برای «الله» بودن است و غیر از «الله» هم احدی و چیزی نمی تواند «اله» باشد.

این برهان توحید، برای آن است که بفرماید این عناوین چهارگانه ای که گفتیم ضروری است، یک؛ و از غیر خدا هم ساخته نیست، این دو؛ لذا (فَأَيُّنَ تَدْعُهُنَّ)، (۲) (غَافِرِ الدُّنْبِ) است و «لا غافر الا هو».

در زیارت امام رضا(سلام الله علیه) - در سایر زیارت هم دارد - بعد از این زیارت دارد که «يَا مَنْ لَا يَغْفِرُ الدُّنْبَ إِلَّا هُوَ»؛ (۳) یعنی اگر ما آمدیم حرم مشرف شدیم، توسل کردیم، استشفای کردیم و شفاعت می طلبیم همه اینها به اذن توست؛ این دعای نورانی بعد از زیارت امام هشتم صدر و ذیل آن توحید است «يَا مَنْ لَا يَغْفِرُ الدُّنْبَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَخْلُقُ الْخَلْقَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَنْزِلُ الْعَيْثُ إِلَّا هُوَ»؛ این برای آن است که ما که زیارت کردیم و از حضرت چیزی می خواهیم، همه به اذن توست! همه در کار توست! و آن حضرت هم به اذن تو کار انجام می دهد. این دعای نورانی بعد از زیارت ثامن الحجج(سلام الله علیه) درباره ائمه دیگر هم هست که آنها هم برای همین جهت است. پس این (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) مثل این است که «لا غافر الا هو»، «لا قابل الا هو»، «لا شدید الا هو» «لا ذی الطول الا هو». شما در خیلی از ادعیه و زیارات بعد از یک سلسله بحث های روایی این ذکر توحید را می بینید، آن وقت (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ) هم وضع آن مشخص می شود.

ص: ۶۵۳

۱- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۲۰.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۶.

۳- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۹، ص ۵۶.

در جریان بهشت و جهنم یک بیان نورانی از امام رضا(سلام الله علیه) هست که فرمود از ما نیست کسی که بگوید بهشت و جهنم «الیوم» خلق نشده، بلکه بهشت و جهنم الآن خلق شده اند و آماده هستند. (۱) تعبیر قرآن هم این است که (أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ)، (۲) (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ) (۳) و «أُزْلِفَت» هم یعنی اعدت، (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ)؛ (۴) یعنی آماده است، پس این طور نیست که بهشت بعدها خلق شود و جهنم بعدها خلق شود؛ مصالح ساختمانی بهشت و جهنم را که هم اکنون انسان می دهد بهشت خلق می شود، این است که مسئله بهشت و جهنم ادراک آنها آسان نیست؛ ولی به هر تقدیر بهشت و جهنم الآن خلق شده اند.

تعبیرات ادبی ما این است که ما وارد درب حرم شدیم؛ درب که مورد ورود نیست، بلکه درب حجابی است که نمی گذارد انسان وارد حرم شود؛ وقتی که درب باز شد انسان وارد آن حرم و آن مکان می شود؛ ولی تعبیر این است که ما وارد درب حرم شدیم، وارد درب حرم شدیم یعنی چه؟ درب این دو لنگه آهن یا دو لنگه چوب است، آدم که وارد این لنگه از چوب یا آهن که نمی شود؟! اینکه گفتند وارد درب بهشت می شوند، این یک تعبیر رایجی است؛ یعنی درب باز می شود و ایشان پا را در جهنم می گذارد یا درب باز می شود و ایشان پا را در بهشت می گذارد، و گرنه درب مدخل نیست، درب حجاب است که وقتی باز شد، انسان وارد می شود؛ در تعبیرات دیگر که دارد (ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ) (۵) وارد درب جهنم شوید؛ یعنی درب را باز می کنند و انسان وارد می شود؛ این تعبیر رایج در تعبیرات عرفی ماست که اگر کسی ما را به این نکته توجه ندهد، ما هم اصلاً حواسمان نیست و می گوییم وارد درب حرم شدیم؛ یعنی این درب را باز کردند و ما وارد حرم شدیم.

ص: ۶۵۴

۱- لامالی، الشیخ الصدوق، ص ۵۴۶.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۱.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۱.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۹۰.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۲.

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، اینکه حضرت فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا»؛ (۱) [۳۰] کلّ این مدینه درب است و از هر طرف بخواهید وارد شوید و حرف نبوت را کسی بخواهد درک کند، از محدوده ولایت باید وارد شود؛ دور کلّ این شهر درب است و این طور نیست که یک جای مخصوص باشد؛ کلّ این جا، جای علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) است، نه اینکه حضرت امیر یک گوشه ایستاده و از این درب باید وارد شوید؛ سرتاسر این مدینه درب است و (مَفْتَحُهُ لَهُمُ الْأَنْوَابُ) (۲) است و از هر جا بخواهید وارد شوید، آن جا سخن از ولایت حضرت امیر است.

مطلبی که در بحث های دیروز سؤال شده است - گرچه مناسب بحث ما نبود - این است که اینکه در سوره مبارکه «یس» ذات اقدس الهی دارد که ما از هر چیزی زوجی آفریدیم. (۳) برخی ها بر آن هستند که مثلاً بعضی از اجرامی که در فیزیک و امثال فیزیک کشف شده است، این نه مثبت است و نه منفی؛ اولاً قرآن کریم دارد که ما از هر چیزی زوج آفریدیم، بعد دارد (وَ مِنْمَا لَا يَعْلَمُونَ)؛ یعنی خیلی از چیزهاست که برای شما هنوز کشف نشده اند، چه اینکه در سوره «نحل» دارد که خدای سبحان این امور را برای شما خلق کرده (وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ)؛ (۴) و چیزهایی هم هنوز برای شما کشف نشده اند. پس اگر عنصری ماده ای کشف شده که نه مثبت بود نه منفی، این پایان راه نیست و شاید مثل آن هم کشف شده باشد و بر فرضی که در بین همه ذرات، ذره ای باشد که این نه مثبت است نه منفی، نظیر انسان است که گاهی نه مذکر است و نه مؤنث که خنثی است، آن هم «المصلحه» که (لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ). (۵) [۳۴]

ص: ۶۵۵

۱- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴۷۲.

۲- ص/سوره ۳۸، آیه ۵۰.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۳۶.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۸.

۵- انعام/سوره ۶، آیه ۵۹.

بخش دیگری از بحث این است که زوج گاهی به معنای همسر داشتن است؛ ابرها زوج دارند، گیاهان زوج دارند، حیوانات زوج دارند و انسان ها هم زوج دارند، نه زوجه! زوجه لغت فصیحی نیست؛ لذا قرآن کریم از زن هرگز به زوجه یاد نکرده است. مرد زوج است و زن هم زوج است، چون «کل واحد» به ضمیمه دیگری زوج می شوند، در جریان حضرت آدم و حوا فرمود: (خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا) (۱) [۳۵] یا (خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا)، (۲) [۳۶] نه «زوجات». زن زوج است، مرد زوج است، چون برای زن به انضمام مرد جفت پیدا می شود و برای مرد به انضمام زن جفت پیدا می شود و گاهی هم زوج به معنی صنف است؛ در آن اوایل سوره مبارکه «واقع» که فرمود: (وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً)، (۳) [۳۷] وقتی که به «مقربین» و «ابرار» و «اصحاب شمال» تقسیم می کند، اینها که زوج هم نیستند، پس گاهی زوج به معنی صنف است؛ اگر زوج به معنی صنف بود، یک صنف این است، نه اینکه هر چیزی نر و ماده دارد یا مثبت و منفی دارند. اگر در سوره مبارکه فرمود ما اینها را خلق کردیم (وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً)؛ یعنی سه زوج آفریدیم: یکی جزء «مقربان» هستند، یکی هم جزء «ابرار» هستند و یکی هم جزء «اصحاب مشتمه» همین طور است.

آیه پنج الی هفت سوره مبارکه «واقع» این است که (و بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا ۖ فَكَانَتْ هَبَاءً مُتَّبِنًا ۖ وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً) (۴) [۳۸] که آن گاه این «ازواج ثلثه» را تفصیل دادند که (فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ) (۵) [۳۹] حکمشان این است، (أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ) (۶) [۴۰] حکمشان این است، (وَ السَّابِقُونَ) (۷) [۴۱] او (الْمُقَرَّبُونَ) (۸) [۴۲] هم حکمشان این است. پس زوج در قرآن گاهی به معنی صنف است گاهی معنی همسر داشتن که همسر هر چیزی مناسب با خود اوست؛ همسر ابر، ابر است؛ همسر گیاهان (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ) (۹) [۴۳] که این گیاهان را تلقیح کند. همسر گیاه، گیاه است؛ همسر حیوان، حیوان است؛ همسر انسان، انسان است و مانند آن. پس اگر زوج به معنای صنف بود، معنای آن این نیست که حتماً باید معادل مثبت یا منفی داشته باشد.

ص: ۶۵۶

- ۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱.
- ۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۱.
- ۳- واقع/سوره ۵۶، آیه ۷.
- ۴- واقع/سوره ۵۶، آیه ۵.
- ۵- واقع/سوره ۵۶، آیه ۸.
- ۶- واقع/سوره ۵۶، آیه ۹.
- ۷- واقع/سوره ۵۶، آیه ۱۰.
- ۸- واقع/سوره ۵۶، آیه ۱۱.
- ۹- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

به هر تقدیر در این سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است فرمود که خدای سبحان انسان را با این وجوه و خصوصیات آفرید؛ ولی برخی ها در آیات الهی جدال می کنند. این تعلیق حکم بر وصف که «مشعر» به علیت است، این نشان آن سقوط مُجادل است. ملاحظه فرمایید که اول دارد (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ)، بعد درباره آنها می گوید که نسبت به قرآن بی مهری می کنند، فرمود «ما يجادل في الكتاب»، بلکه فرمود: (مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ). این جریان کاریکاتور و امثال کاریکاتور همین است! اینها خیال نکنند با پیغمبر (علیه آلااف التحیه و النناء) از آن نظر که یک شخص انسانی است درگیر هستند و دارند اهانت می کنند؛ در آیه عظمای الهی درگیر شدند و طولی نخواهد کشید که سقوط می کنند. تعبیر (مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ) این است؛ یعنی او دارد با آیه ما می جنگد، با چه کسی می خواهد بجنگد؟ در سوره مبارکه «حجر» و «نحل» هر دو اصل آمده است؛ فرمود این طور نیست حالا در فرانسه یا غیر فرانسه کسی از مرز انسانیت فاصله بگیرد و به ذات مقدس ایشان اهانت کند، او که عدل مجسم است، او که خُلق مجسم است، نسبت به او اهانت کند؟! او که بالاخره بشریت را به این روز آورده است! شما هر جا حرف حق و درست می بینید از اسلام است! درست است که لنین حرفی زده، استالین حرفی زده، مارکس حرفی زده، انگلس حرفی زده؛ اما اینها آمدند یک گوشه از اسلام را گرفتند و گوشه های دیگر را رها کردند و آن چهار کلمه ای را هم که می گویند و حق است از این جا گرفتند. اگر عدل است، اگر انصاف است، اگر آزادی است و اگر استقلال است اینها آوردند! پنج نفر هستند که در دنیا حرف اول را در میان این هفت میلیارد نفر می زنند و این پنج نفر هستند که ماندند! حضرت نوح است و ابراهیم است و موسی هست و عیسی هست و وجود مبارک پیغمبر (علیهم السلام)، همین ها هستند. هر جای عالم شما بروید و چهار مورد حرف حق پیدا کنید از این پنج نفر است. این است که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در کتاب شریف کافی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) می فرماید: «شُرُفًا وَ غُرَبَاءَ؛ مشرق بروید، مغرب بروید، اگر حرف صحیح گیر آوردید از ماست! فَمَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَرِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عُنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ». (۱) [۴۴] حالا مارکس آمده، انگلس آمده، لنین آمده و استالین آمده، آن قسمت های انسانی را گرفتند و قسمت های الهی آن را رها کردند؛ بالاخره اگر آزادی است اینها به شما داند، اگر حرف انبیا نبود، شما هم محصول جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم بودید، شما که یادتان نرفته است! هشتاد میلیون را در جنگ جهانی اول و دوم را شماها کشتید! ما مسلمان ها که چنین کاری نکردیم! این جنگ جهانی اول را چه کسی راه انداخت؟ جنگ جهانی دوم را چه کسی راه انداخت؟ الآن هم کشتارهای پنجاه روزه را در غزه چه کسی راه می اندازد؟ شماها راه می اندازید! هر جا سخن از حق و عدل و قسط و انسانیت است شما از قرآن و روایات دارید (فَأَيُّنَ تَدَّهْتُونَ). فرمود اینها هر پیامبری که آمده با او درگیر شدند، در سوره مبارکه «حجر» که بحث آن گذشت فرمود که هر پیامبری که بیاید اینها او را - معاذ الله - مسخره می کنند: (مَا نَنْزِلُ الْأَمْلَانِيكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ)، (۲) [۴۵] (وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)، (۳) مگر با موسای کلیم همین کار را نکردند؟ منتها آن روز کاریکاتور نبود و یک طور دیگر مسخره می کردند؛ مگر با عیسی مسیح آن کار را نکردند؟ مگر با انبیا دیگر این کار را نکردند؟ اگر اینها از دستشان بریاید همین است (لِيُنْفِجَ أَمَامَهُ). (۴) [۴۷] در خیلی از آیات که فرمود اینها با هر پیامبری به مبارزه برخاستند، در سوره مبارکه «نحل» فرمود که خود این مبارزه، خود این اهانت و خود این کاریکاتور دامی است که اینها را در این دام فرو می برد. آیه ۳۴ سوره مبارکه «نحل» این است: (فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتٌ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ)؛ هر پیامبری آمده اینها مسخره کردند، این صغرا و هر کسی که مسخره کند در همان کارش فرو می رود، این کبرا، اینها این طور هستند!

ص: ۶۵۷

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۹۹، ط اسلامی.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۱۱.

۴- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۵.

بنابراین در عین حالی که دانشمندان، علما، اندیشوران و نخبگان فرهیختگان آنها که آنها هر چه دارند از عیسی و موسی و سایر انبیا(علیهم السلام) دارند، آنها محترم هستند و مردم بی گناه غرب هم محترم هستند، این استکبار همین است که دیروز به انبیای دیگر استهزا می کردند و امروز به وجود مبارک حضرت؛ ولی در استهزای خودشان فرو می روند؛ ولی بدانند که این ننگ جنگ جهانی اول در پیشانی آنها هست. شما چیزی می شنوید که هشتاد میلیون کشته شدند؛ هشتاد میلیون هفتاد، هشتاد سال قبل کم نبود، خیلی ها اصلاً نمی دانند که مجموع واقعی کشته های جنگ جهانی اول و دوم چند نفر بود؟! الآن که دم از دموکراسی می زنند، چون دست همه اینها روی ماشه است؛ اگر جنگ جهانی شود که کسی در زمین نمی ماند! الآن به فکر بشریت و به فکر آزادی افتادند.

این خدا به پیغمبر فرمود بشر می تواند جانشین و خلیفه من باشد، اینها جلو آمدن و بخشی را گرفتند و گفتند بشر - معاذ الله - جایگزین خداست، نه جانشین او! اومانسیم همین است! اینکه ذات اقدس الهی فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، (۱) [۴۸] وقتی بخواهید آن را به روز ترجمه کنید؛ یعنی اومانسیم، اومانسیم چه می گوید؟ انسان محور است و می گوید هر چه که خودم خواستم! که در آن - معاذ الله - انسان جایگزین «الله» می شود. دین گفت شما جانشین او هستید و باید حرف او را بزنید، نه اینکه او را طرد کنید و حرف خودتان را بزنید (فَأَنزِلْنَا تَذَكُّرًا). اینکه فرمود انبیا آوردند: (زَسُورًا بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ) (۲) [۴۹] که مضمون بعضی از آیات در سوره «بقره» است و اینکه فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) که اگر بخواهد به زبان روز ترجمه شود، همین حرف اومانسیم است که می گویند همین انسان محور است و اینکه می گویند انسان آزاد است، بین آزادی و رهایی و بی بند و باری که فرق نمی گذارند؛ ولی آنها بدانند که اگر دست بردارند، ذات اقدس الهی فرمود: (وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).

ص: ۶۵۸

۱- جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۱] لغت نامه دهخدا، عول: اتکا و اعتماد و استعانت؛ «قرینه عول این است که قُرب و بُعد زمانی لحاظ نمی. شود، فقط ارجاع و برگشت و تحوّل یک حقیقت به حقیقت دیگر، ملاک قرینه است».

[۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۲.

[۳] بقره/سوره ۲، آیه ۲.

[۴] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۱.

[۵] یس/سوره ۳۶، آیه ۲.

[۶] توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.

[۷] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۱۸۳، ط اسلامی.

[۸] تفسیر النیسابوری غرائب القرآن و رغائب الفرقان، النیسابوری، نظام الدین القمی، ج ۶، ص ۲۱.

[۹] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۲۹.

[۱۰] کفایهاالأصول، الآخوندالخراسانی، صفحه ۲۱۰.

[۱۱] للمعه الدمشقیه، الشهد الاول، ص ۲۱.

[۱۲] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۸.

[۱۳] الروضه البهیه فی شرح للمعه الدمشقیه، الشهد الثاني، ج ۱، ص ۲۲۹.

[۱۴] الروضه البهیه فی شرح للمعه الدمشقیه، الشهد الثاني، ج ۱، ص ۲۳۰.

[۱۵] الروضه البهیه فی شرح للمعه الدمشقیه، الشهد الثاني، ج ۱، ص ۲۳۱.

[۱۶] الروضه البهیه فی شرح للمعه الدمشقیه، الشهد الثاني، ج ۱، ص ۲۳۱.

[۱۷] نمل/سوره ۲۷، آیه ۱.

[۱۸] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱.

[۱۹] فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۳۲۷.

[۲۰] بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

[۲۱] نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۴.

[٢٢] مزمل /سوره ٧٣، آيه ٢٠.

[٢٣] تكوير /سوره ٨١، آيه ٢٦.

[٢٤] بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩٩، ص ٥٦.

[٢٥] الامالي، الشيخ الصدوق، ص ٥٤٦.

[٢٦] آل عمران /سوره ٣، آيه ١٣١.

[٢٧] آل عمران /سوره ٣، آيه ١٣١.

[٢٨] شعراء /سوره ٢٦، آيه ٩٠.

[٢٩] زمر /سوره ٣٩، آيه ٧٢.

[٣٠] الامالي، الشيخ الصدوق، ص ٤٧٢.

[٣١] ص /سوره ٣٨، آيه ٥٠.

[٣٢] يس /سوره ٣٦، آيه ٣٦.

[٣٣] نحل /سوره ١٦، آيه ٨.

[٣٤] انعام /سوره ٦، آيه ٥٩.

[٣٥] نساء /سوره ٤، آيه ١.

[٣٦] روم /سوره ٣٠، آيه ٢١.

[٣٧] واقعه /سوره ٥٦، آيه ٧.

[٣٨] واقعه /سوره ٥٦، آيه ٥.

[٣٩] واقعه /سوره ٥٦، آيه ٨.

[٤٠] واقعه /سوره ٥٦، آيه ٩.

[٤١] واقعه /سوره ٥٦، آيه ١٠.

[٤٢] واقعه /سوره ٥٦، آيه ١١.

[٤٣] حجر /سوره ١٥، آيه ٢٢.

[٤٤] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٩٩، ط اسلامي.

[٤٥] حجر /سوره ١٥، آيه ٨.

[٤٦] حجر /سوره ١٥، آيه ١١.

[٤٧] قيامه /سوره ٧٥، آيه ٥.

[٤٨] جاثيه /سوره ٤٥، آيه ٢٣.

[٤٩] يقره /سوره ٢، آيه ٨٧.

!!!!!!

تفسير آيات ١ تا ٦ سوره غافر ٩٣/١١/١

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسير آيات ١ تا ٦ سوره غافر

(حم) (۱) تَنْزِيلَ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) غَافِرِ الذُّبِّ وَقَائِلِ النَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) مِمَّا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْزِرُكَ تَقْلِيدُهُمْ فِي الْبِلَادِ (۴) كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهُمْ إِذِ انبَأَتْ بِأَنْبَاءِ نوحٍ وَآلِهِ إِذْ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادَلُوا بِالنَّبَاتِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۵) وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶)

ص: ۶۶۰

این سوره مبارکه «غافر» مانند سایر سوری که در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است. این «خوامیم سببعه» (۱) محور اصلی آنها همان مسئله وحی است؛ سایر عناصر دینی در کنار این وحی تبیین می شود.

انتساب جمع آوری قرآن به حضرت علی (علیه السلام)

از قرآن کریم به کتاب یاد کردن، معلوم می شود که تمام آیات آن مکتوب بود و آنچه به وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) منسوب است، جمع این کتاب هاست؛ نه اصل کتابت، چون کتابت تمام شده بود. اگر کتابی احتیاجی به وراقی، صحافی و جمع کردن داشت، این کتابی است که دارند آن را جمع می کنند، نه اینکه دارند آن را کتاب می کنند، پس کتاب بودن آن «مفروغ عنه» است و کار وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) اولین بار مسئله جمع این کتاب هاست که به صورت یک مجموعه درمی آید، بعد روایاتی که از حضرت رسیده است و آیات را جدا کردند که از متن قرآن چیزی بیرون نیاوردند و چیزی هم در متن قرآن نیافزودند، این کار مبارک حضرت امیر بود که انجام شد. بنابراین اصل کتابت محقق شد؛ یعنی تمام این ۱۱۴ سوره نوشته شده بود که حضرت جمع می کردند.

چگونگی تبیین و تفسیر قرآن توسط پیامبر اکرم

مطلب دیگر درباره این است که چگونه وجود مبارک پیغمبر (علیه و علی آله الاف التحیه و الثناء) با اینکه قسمت مهم عمر خودشان را در مدینه و در کارهای سیاسی، نظامی و جبهه می گذراندند، چگونه قرآن را بیان کردند و خدای سبحان در سوره مبارکه «نحل» که فرمود ما این کتاب را نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی، سوره مبارکه «نحل» آیه ۴۴ این بود: (بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ تو باید مفسر و مبین قرآن باشی که روشن شد تبیین، دقیق تر و ظریف تر از مسئله تعلیم است. مستحضرید که وقتی سؤال کردند که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اخلاق ایشان چگونه بود؟ فرمود: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خُلُقَهُ الْقُرْآنَ»؛ (۲) یعنی قیام و قعود، سکوت و تکلم، جنگ و صلح و همه شئون فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایشان تفسیر قرآن کریم بود؛ نه اینکه آدم خوبی بود و خوش اخلاق بود، این کف مطلب است. او با خلق بود، نه با خلق؛ خلق حقیقتی است و غیر از آدم خوب بودن است. یک وقت می گویم این شخص متواضع است، مردم دوست است، عادل است، با فضیلت و مؤدب است، اینها آثار خلق است؛ خلق هویتی مثل خلق است. یک وقت است شما می گوید دست فلان کس زیباست، انگشتان او زیباست، چشم او زیباست، گوش او زیباست، اینها آثار آن خلقت است! ما یک خلقت داریم که لوازمی دارد و یک خلق داریم که آثاری دارد؛ خلق حضرت قرآن بود! یعنی حقیقت و هویت درونی او قرآن بود، نه اینکه آدم خوبی بود! نه اینکه کارهای خوبی می کرد! نه اینکه اوصاف خوبی داشت! اوصاف، آثار، اقوال و افعال خوب، اینها اثر آن هویت است. خلق مثل خلق است که یک وجود خارجی و حقیقت تکوینی است، «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خُلُقَهُ الْقُرْآنَ».

ص: ۶۶۱

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۷.

۲- تفسیر ابن کثیر، کثیر، ج ۴، ص ۴۲۹.

این قرآن ناطق - سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه - با تمام شئون خود مفسر قرآن بود. ایشان شب و روز داشت قرآن تفسیر می کرد! آن آیه سوره مبارکه «نحل» که گذشت و قبل از آن هم سوره مبارکه «آل عمران»، یعنی آیه ۱۳۸ سوره مبارکه «آل عمران»، آن جا هم این بحث شد که (هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ). حضرت خطوط کلی جهاد و جنگ و اینها را در مسجد تبیین می کرد، همراه مجاهدان به میدان می رفت و تمام کارهای اینها را زیر نظر داشت؛ برمی گشتند به مدینه و در مسجد کارهای اینها را تبیین می کرد که در فلان جا مشکل شما این بود، فلان جا موفقیت شما این بود، فلان جا راز موفقیت این طور بود، فلان جا دلیل مشکل شما این بود که این می شد تبیین کارها؛ در مسائل اقتصادی همین طور بود، در مسائل فرهنگی همین طور بود؛ یعنی به همراه شاگردان رفتن، شاگردان را زیر نظر داشتن رشد و کمال یا محرومیت اینها را شناسایی کردن، نقطه ضعف را بررسی کردن، دوباره به مسجد مدینه برگشتن و به اینها تذکر دادن، این تبیین قرآن است! دوره ده ساله کم نیست! اگر کسی می خواست تربیت شود، خوب تربیت شد!

دو راهکار فهم حقیقت قرآن

البته اگر بخواهند حقیقت قرآن را بفهمند، دو راه را به عنوان «مانعه الخلو» فراسوی مردم گذاشت: یکی راه درس و بحث و مطالعه و تفکر است و دیگری هم راه عمل صالح است. فرمود تدبیر کنید، تفکر کنید، تعقل کنید که اینها راه درس و بحث حوزه و دانشگاه است و همان راه معروف که «مَنْ فَقَدَ حَسَبًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا» (۱) [۳] همین است؛ «مَنْ فَقَدَ تَدَبُّرًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»، «مَنْ فَقَدَ تَعَقُّلاً فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»، «مَنْ فَقَدَ تَفَكُّرًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»، «مَنْ فَقَدَ حَسَبًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»؛ این راه هایی بود که قبل از اسلام انبیای دیگر آوردند و بشر هم تجربه کرد؛ اما راهی که انبیا آوردند و مخصوصاً قرآن بر آن صحیح گذاشت، این است که در قبال این حواس پنج گانه «مَنْ فَقَدَ حَسَبًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا» که جامع اقسام پنج گانه است. «مَنْ فَقَدَ حَسَبًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا» ناظر به این است که اگر کسی بینایی نداشت، دیگر از «علم المناظر» محروم است؛ اگر شنوایی نداشت، از آهنگ و موسیقی و مانند اینها محروم است و اگر شامه نداشت، از بویایی محروم است؛ «مَنْ فَقَدَ حَسَبًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا» و همچنین «مَنْ فَقَدَ تَفَكُّرًا، تَدَبُّرًا، تَعَقُّلاً» و امثال آنها «فَقَدَ عِلْمًا» که چیز روشنی است. اما حرف تازه ای که اسلام آورده است - البته اسلام به معنی اعم - این است که «مَنْ فَقَدَ تَقْوَى فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»؛ اگر کسی وارسنگی و طهارت روح را از دست داد، سواد ره آورد آن بخش را ندارد. اگر کسی بینایی را از دست داد، اما شنوایی را دارد، او آهنگ ها را می شناسد؛ ولی مناظر را نمی شناسد و بالعکس، «مَنْ فَقَدَ حَسَبًا فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»؛ آن تدبیر و تعقل و تفکری که آیات دیگر دارد آنها هم همین طور است؛ اما چیز تازه ای که قرآن آورد این است که «مَنْ فَقَدَ تَقْوَى»؛ اگر کسی آدم خوب نبود، بخشی از علم را ندارد آن بخش متعلق به عقل نیست، بلکه برای آدم خوب و طهارت روح است. اگر «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطُهُورٍ» (۲) [۴] «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَى»؛ (۳) یعنی آن علمی که آدم را در برزخ هم نجات می دهد «مَنْ فَقَدَ تَقْوَى فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا». فرمود: (اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ)، (۴) (إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا)، (۵) پس «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطُهُورٍ»، «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِتَأْتِيهِ الْكِتَابِ»، (۶) «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَى» و آن علمی است که انسان را وارث انبیا می کند. این علم درس و بحث حوزه و دانشگاه تا پایان زندگی هست و گاهی هم برای بعضی ها در پایان زندگی نیست!

ص: ۶۶۲

۱- اساس الاقتباس، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ص ۳۷۵.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۳.

۳- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۷، ط اسلامي.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۲.

۵- انفال/سوره ۸، آیه ۲۹.

۶- نهج الحق و كشف الصدق، الحلبي، ص ۴۲۴.

کم نیستند کسانی که در دوران سالمندی به آلزایمر مبتلا می شوند. آن که علم است و می ماند، این «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالْقَوَى»، «مَنْ فَقَدَ تَقْوَى فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»؛ اینها «مانعه الخلو» است و جمع را شاید. بعضی هم راه حس و تدبیر و تفکر و تعقل و راه حوزه و دانشگاه را دارند و هم راه نماز شب را دارند؛ اینها کسانی هستند که بهره هایی فراوانی بردند؛ اما حضرت در تمام مدت عمر مفسر قرآن بود! بنابراین نمی شود گفت که حضرت عمر خود را در جنگ ها سر می کرد، پس چگونه تفسیر می کرد؛ مگر تفسیر آنها مثل تفسیر ماها بود که باید عده ای جمع شوند و این الفاظ را معنا کنند! ایشان تفسیر عملی داشت. در جنگ ها حضرت می فرمود وقتی که این سفرها را طی می کنید، به هر تپه و بلندی و دامنه کوهی که رسیدید بگویید «الله اکبر» و اگر به سرازیری رسیدید، به درّه رسیدید و به چاله ای رسیدید بگویید «سبحان الله»؛ در آن جا که بلند شدید، مبادا خودتان را رفیع بینید، بلکه بگویید کبریا برای اوست؛ آن جا که در گودال و پستی و وادی و درّه افتادید نقص خود را بینید، یک؛ به کسی پناه ببرید که منزّه از نقص است، دو و آن «سبوح» بودن خداست، بگویید «سبحان الله». اینکه چه ذکری را در هنگام بالای تپه رفتن و به درّه آمدن بگویید را حضرت در مسافرت ها می فرمود. قبل از انقلاب یک «مرگ بر شاهی» بود که همه می گفتند؛ اما خواص این ذکرهایی را هم که حضرت به اصحابشان در جبهه ها می فرمودند، مانند: «یا (کهیص) (۲)» و «یا أَحَدُ يَا صَمَدُ» (۴). [۱۲] که همان ها را هم خواص اصحاب در راه پیمایی های قبل از انقلاب داشتند.

ص: ۶۶۳

-۱

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱.

۳- مستدرک الوسائل، المیزان النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

۴- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۶۰.

پرسش: چرا از روش پیامبر استفاده نمی‌کنیم؟

پاسخ: چرا! دو راه وجود دارد: هم راه تدبر و تفکر و تعقلهست و هم راه طهارت روح هست.

چراغ پنج حس را به نور دل بفروزان $\square\square\square$ حواس پنج نمازست و دل جو سب مثنائی (۱)

بنابراین اگر سؤال شود که عمر حضرت چگونه گذشت؟ عمر حضرت به تفسیر قرآن گذشت!

اثبات ضرورت اختیار و محال بودن جبر و تفویض انسان

می‌ماند مسئله جبر و مانند اینها که سؤال شده است. اگر واقعاً زمینه استعداد راقی نیست، طرح این مسائل، مبادی فراوانی لازم دارد؛ حالا چون سؤال شده است، اجمالاً مسئله جبر و اختیار مطرح می‌شود.

در روایات ما آمده است که جبر محال است، نه اینکه بد است! جبر مثل جمع نقیضین نیست؛ چون اینها حکمت نظری است؛ نه اینکه جبر یک چیز بدی است، جبر مانند دو دوتا پنج تا یک چیز محالی است. تفویض مانند دو دوتا پنج تا یک چیز محالی است، نه اینکه چیز بد و قبیحی است. اختیار یک چیز ضروری است، نه اینکه یک چیز خوبی است؛ مثل دو دوتا چهارتا می‌باشد. ذات اقدس الهی انسان را مختار آفرید، اگر جبری هست در اختیار هست؛ یعنی انسان مجبور است که آزاد باشد. ما هر کاری که بخواهیم بکنیم، چه کار خوب و چه کار بد، می‌خواهیم بی‌اراده کار کنیم، می‌بینیم محال است؛ می‌خواهیم ذکر بگوییم که بی‌اراده محال است؛ می‌خواهیم غیبت کنیم که بی‌اراده محال است. بشر «خلق مختاراً» و این اختیار ضروری، جبری و اضطرار اوست. ممکن نیست بشر بتواند بدون اراده و بدون اختیار کاری کند یا حرفی بزند. حال مسئله اختیار و اراده می‌ماند؛ انسان سر دو راهی ایستاده است، وقتی سر دو راهی ایستاد کل واحد از دو طرف فعل و ترک - عصیان و اطاعت - به نحو امکان به او منسوب است؛ یعنی قضیه «زید مطیع» جهت آن امکان است و بر سر دو راهی ایستاده، چون هنوز شروع به کار نکرده و تصمیم بر فعل نگرفته که این را انجام بدهد یا آن را انجام بدهد؛ در این مرکز که ایستاده سه قضیه است: «زید مختاراً»، این یک؛ «زید مختاراً بالضروره» که مثل دو دوتا چهارتا «بالضروره» است، پس جهت این قضیه ضرورت است «زید مختاراً بالضروره»، این دو؛ اما دو طرف فعل وقتی به زید اسناد داده می‌شود، این قضیه، قضیه ممکنه است؛ «زید مطیع بالامکان»، «زید عاص بالامکان»، این سه؛ پس ما سه قضیه داریم که جهت دوتا امکان است و جهت یکی هم ضرورت است. انسان مجبور است که آزاد باشد و آزادی را به خودش نداد، آنکه مستقل «بالذات»، مرید «بالذات» و مختار «بالذات» است خداست، انسان مضطر است که اختیار داشته باشد و یک کار را بدون اختیار نمی‌تواند انجام دهد. پس این جا سه تا قضیه است: اولی «الانسان مختار بالضروره» که باید تبیین شود، دومی «الانسان مطیع بالامکان» و سومی «الانسان عاص بالامکان». در این هسته مرکزی این سه قضیه، تکلیف به میان می‌آید؛ تکلیف برای این محدوده است که انسان «مطیع بالامکان» و «عاص بالامکان». اگر انسان دست به کار کرد و به هر کدام از این دو طرف رفت تکلیف ساقط می‌شود، چون در اصول دیدید که تکلیف یا به اطاعت ساقط می‌شود یا به عصیان، (۲) وقتی معصیت کرد دیگر نمی‌گویند نکن! چون شده، وقتی اطاعت کرد دیگر نمی‌گویند بکن! چون شده، پس تکلیف با فعل ساقط می‌شود و در آن هسته مرکزی این سه قضیه، تکلیف می‌آید.

ص: ۶۶۴

-۱

۲- دراسات فی علم الأصول، السیدعلی الهاشمی، ج ۴، ص ۶۴.

حالا- بیایم به سراغ اختیار که انسان کدام طرف را ترجیح می دهد؟ ترجیح «أحد الطرفين» یعنی اختیار، حالا یا در اثر گرایش است یا جریان محیط است یا تعلیم است یا تلقین است، تعریف آن چنین است. او مجبور است که «أحد الطرفين» را اختیار کند، تمام تصمیم گیری ها برای اوست و تفویض هم نشده، زیرا قهر الهی و جبر الهی و اضطراب الهی او را مختار بار آورده است؛ این شخص یکی از دو طرف را اگر اختیار کند، آن فعل در کانال اختیار می آید، این حلقه مشترک و این حلقه مرتبط این فعل اختیاری را بالا می برد، چون ممکن بالاخره باید به واجب برسد و دیگر جا برای سؤال نیست، پس انسان مسئول است. شما ببینید وقتی که یک معدن بخواهد که در طول مدت «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، (۱) این براساس طبیعت کار می کند و «الله» که خالق کل است، این خاک را مضطر کرده است که بالطبع به این سمت برود؛ بالاتر از آن گیاهان «بالغریزه» این کار را می کنند یا آن هم طبیعی این کار را می کنند و بالاتر از آنها حیوانات که «متحرک بالمیل» هستند، نه «متحرک بالاراده» بالاتر انسان «متحرک بالاراده» است؛ آن غریزه، ضروری و جبری است؛ آن طبیعت، ضروری و جبری است؛ میل حیوانات ضروری و جبری است و همچنین اختیار انسان ضروری و جبری است؛ نه اینکه آن فعل، ضروری و جبری باشد، بلکه فعل اختیاری ضروری است. قبل از فعل، مرکز تصمیم گیری است؛ انسان مختار خلق شد که اگر بخواهد بدون اراده حرفی بزند یا کاری کند مستحیل است، تجربه کنید! که آیا انسان می تواند کاری را بی اراده انجام دهد؟! یک وقت است که انسان مورد فعل است؛ مثلاً دست انسان را می گیرند و به بیرون می برند، اینکه جبر نیست! جبر آن جایی است که انسان فاعل باشد نه مورد فعل، اگر دست کسی را گرفتند و به بیرون کشیدند و بردند، مثل این است که لباس او را بردند، این شخص مورد فعل است نه اینکه مصدر فعل باشد؛ این شخص چون فاعل نیست، نه اختیار است، نه جبر است و نه تفویض، مثل اینکه لباس او بیرون رفته است. یک وقت است که کسی را تهدید می کنند و می گویند: برو بیرون! او مختاراً بیرون می رود؛ چون حیات خود را بر معات ترجیح می دهد و بیرون می رود که این جا با اختیار رفته است؛ اما یک وقت است که دست او را می گیرند و از این مکان بیرون می برند، این جا شخص مورد فعل است. این جاست که در کتاب های فقهی بین این دو قسم فرق گذاشتند؛ اگر دهن کسی را در ماه مبارک رمضان باز کنند و آب در آن بریزند، روزه او باطل نشده است، نه قضا دارد و نه کفاره، چه اینکه معصیتی هم نکرده است، چون مورد شُرب است و نه مصدر شُرب، چون او آب نخورده است! فرو رفتن آب در دستگاه گوارش که روزه را باطل نمی کند! آب خوردن روزه را باطل می کند و این که آب نخورده! خوردن که مبطل و مفطر نیست؛ لذا این شخص اگر دهن او را باز کردند، بر دهان او فشار آوردند و آب ریختند یا سر او را به عنوان ارتماس در حوض کردند، روزه این شخص درست است، نه معصیت کرده و نه اینکه روزه او باطل است، چون او مورد فعل است، نه مصدر فعل؛ ولی اگر او را تهدید کردند که اگر آب نخوری یا ارتماس نکنی آزارت می کنیم، او براساس ترجیحی که داد و دفع فاسد به افسد، روزه خود را خورده، در این جا معصیت نکرده است؛ ولی قضا دارد. انسان را که از مکانی بیرون می برند، او مورد فعل است و نه مصدر فعل، انسان در حال عادی مضطر است که مختار باشد. بنابراین کل واحد از این دو طرف به آن هسته مرکزی می رسد، یک؛ هسته مرکزی سه قضیه دارد، دو؛ این سه قضیه یک قضیه آن موجه به جهت ضرورت است و دو قضیه موجه به جهت امکان، سه؛ این عمل وقتی وارد هسته مرکزی شد، بالا- می رود، چهار. در مسئله جبر بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است که جبر باطل است، تفویض باطل است و فاصله بین جبر و تفویض «أَوْشَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (۲) است؛ خیلی فاصله زیاد است! کسانی که رفتند جبر را باطل کنند موفق شدند؛ اما آن قدر به جبر فشار آوردند که از هسته مرکزی فاصله گرفتند و به تفویض نزدیک شدند؛ آنهایی که تفویض را باطل کردند آن قدر به تفویض فشار آوردند که از هسته مرکزی گذشتند و به جبر نزدیک شدند، البته حق با اینهاست؛ تا جبری نشوند و تا تفویضی نشوند، سخنان حق است؛ اما گروه اندکی آن توحید افعالی را رعایت کردند و به آن رسیدند که در آن هسته مرکزی بین جبر و تفویض قرار گرفتند؛ این همان است که «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ الشَّيْفِ» (۳) است. در این گونه از موارد که صراط مستقیم «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، درک آن آسان نیست که انسان کاری کند که این (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) را با اختیار حفظ کند، دقیق تر و بالاتر از او را در همان سوره مبارکه «انفال» که گذشت بیان فرمود: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) (۴) که یک وقت می گوئیم مضاف محذوف است، یک وقت می گوئیم قرینه مشاکله است یا یک وقت می خواهیم پنج، شش کلمه اضافه کنیم، نه! همین طور همین آیه را معنا کنیم این «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) که این «أَدَقُّ» از (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) می باشد.

ص: ۶۶۵

۱-

۲- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۵۹، ط اسلامی.

۳- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۸، ص ۳۱۲، ط اسلامی.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

پاسخ: نه خیر، برای اختیار ما «تمام العله» است؛ ما مضطربیم که مختار باشیم، ما را مختار آفرید و هر کاری که باشد از کانال اختیار ما به «الله» می گذرد، چون هر ممکنی باید به واجب برسد. این چنین نیست که خدا را در کنار و در ردیف قرار دهیم و معنای طولانی بودن خدا این نیست که کار یک بُعدی است که فاعل قریب این کار آن انسان است و فاعل بعید آن الله باشد، خیر! فاعل قریب آن هسته مرکزی است که سه ضلع دارد و هر کاری که انسان انجام می دهد از این کانال مرکزی سه ضلعی به این جا می رسد و از این به «الله» می رسد، نه اینکه فاعل قریب کار انسان باشد و فاعل بعید آن «الله» باشد. بنابراین اگر ذات اقدس الهی ما را مضطرب آفرید، پس کار ما - از راه اختیار ما - به «الله» می رسد.

ضرورت توجه به شأن و فضا و جوّ نزول در تفسیر قرآن

مطلب بعدی مسئله جدال است. در بحث های تفسیری سه نکته باید محور عنایت قرار گیرد، البته غالباً یک نکته محور بحث هست و دو نکته مغفول واقع می شود؛ آن سه نکته این است که این آیه ای که وارد شده است، شأن نزول این آیه چیست؟ غالباً در کتاب های تفسیر شأن نزول آیه مشخص است. نکته دیگر فضای نزول این سوره است که مثلاً این سوره که در مکه نازل شد یا در مدینه نازل شد در آن سه، چهار سالی که این سوره نازل شد یا سه، چهار ماهی که این سوره نازل شد یا سه، چهار هفته ای که این سوره نازل شد یا سه، چهار روزی که این سوره نازل شد، فضای مکه یا مدینه چه بود؟ نکته دیگر جوّ نزول است که فضای حجاز عموماً و منطقه ای خصوصاً و بین المللی بالأخص، در جهان چه می گذشت که قرآن نازل شد؟ قرآن جوّ نزول دارد که باید فضای آن روز را ملاحظه کرد، در سه بخش محلی و ملی، یک؛ منطقه ای، دو؛ بین المللی، سه؛ که قرآن در این فضا نازل شد، تفسیر قرآن بدون ملاحظه تاریخ آن روز دشوار است؛ اما در نزول سوره باید ببینیم که در مکه یا مدینه در این سه، چهار سال یا سه، چهار ماه یا سه، چهار هفته یا سه، چهار روزی که این سوره نازل شد چه می گذشت.

جدال در این قسمت یک امر رایج و دارج بود. می بینید که در این سوره مبارکه «غافر»، هر از چند گاهی پشت سر هم از جدال سخن به میان می آید. در یک سوره تقریباً چهار بار مسئله جدال مطرح شده است؛ همین سوره مبارکه «غافر» آیه چهار این است که (مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْزُوكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ). در همین سوره آیه ۳۵ این است که (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْعُمُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا). در همین سوره مبارکه «غافر» جریان جدال در آیه ۵۶ به این صورت آمده است: (إِنَّ الَّذِينَ يَجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَجِدْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ). در بخش دیگر این سوره فرمود اینها کاملاً جدال می کنند، وقتی آیات الهی ما آمد اینها هیچ راهی ندارند «الا الجدال»؛ آیه ۶۹ همین سوره مبارکه «غافر» این است: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنَّى يُضَرَفُونَ)، پس پشت سر هم از جدال سخن می گوید.

ترویج فرهنگ علم و تحقیق در مقابل جریان جدال

آن وقت که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، فرهنگ آورد و فرمود فهم است و فهم است و فهم! تا نفس می کشید باید بفهمید! دین، دین فهم است! مقلدی، باید بفهمی! مرجعی، باید بفهمی! نفی می کنی، باید بفهمی! اثبات می کنی، باید بفهمی! همان طوری که نفس می کشی تا زنده باشی، باید بفهمی! این مرزبندی های قرآن را ببینید؛ فرمود می خواهی سر تکان بدهی و بالا ببری و رأی منفی بدهی، باید محققانه باشد! سر خم می کنی و می خواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد! مقلدی، باید در تقلید محقق باشی! مرجعی، باید در متبوع بودن مقلد باشی! این چهار راه را بست! هم فرمود: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)، (۱) هم فرمود: (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَاْتَهُمْ تَأْوِيلُهُ)، (۲) این دو طرف را بست؛ فرمود بخوای تصدیق کنی، باید محققانه باشد؛ بخوای تکذیب کنی، باید محققانه باشد (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَاْتَهُمْ تَأْوِيلُهُ). بخوای تابع یا متبوع باشی، این آیه سه و هشت سوره مبارکه «حج» در طرف را بیان کرده است؛ در آیه سوره مبارکه «حج» آیه سه و هشت این است: آیه سه سوره مبارکه «حج» درباره مرجع و متبوع و پیشگام است، فرمود: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ) این عالم نیست و مقلد شد؛ یعنی بدون تحقیق تقلید کرد (وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ) اینکه به دنبال هر عرفان نوظهوری حرکت می کند و به دنبال هر نحله ای حرکت می کند، به همین جهت است؛ این برای تابع است که فرمود اگر می خواهی تابع باشی باید محقق باشی، در تقلید و تبعیت که نباید تابع باشی! (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ) که این برای پیروان است، (كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ) (۳) که این برای یک گروه بود. در همین سوره مبارک «حج» آیه نه برای متبوع و مرجع و پیشرو است که فرمود: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ □ ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ)؛ (۴) [۲۲] مدام سر خم می کند، جلو می رود و تحقیق نکرده یک عده ای را به دنبال خودش می کشاند تا «مُضِلٌّ» شود؛ آن یکی تابع است تا به ضلالت بیفتد و این یکی «مُضِلٌّ» است تا متبوع «مُضِلٌّ» شود. بین آیه نه و آیه چهار خیلی فرق است. فرمود اگر دنباله رو هستی، بفهم که دنبال چه کسی راه افتادی و جلو هستی، بفهم که جلوی چه گروهی هستی! پس آنکه فرمود: (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَاْتَهُمْ تَأْوِيلُهُ)، تکذیب را ممنوع کرد و اینکه فرمود: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)، تصدیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ)، تقلید بی تحقیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: (ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ)، مرجع بودن بی تحقیق را ممنوع کرد که این می شود دین! یعنی چهار خط مستقیم آورد و آن را با چهار سیم خاردار بست، این می شود دین! انسان نفس می کشد باید عالمانه و با حجت باشد و حجت هم باید در دست او باشد!

ص: ۶۶۷

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۹.

۳- حج/سوره ۲۲، آیه ۴.

۴- حج/سوره ۲۲، آیه ۸.

لذا در این قسمت ها فرمود اینها که بیراهه رفتند، سلطان ندارند؛ سلطان یعنی چه؟ در بحث های عقل نظری و اندیشه، وهم و خیال می دانید که میدان داری می کنند؛ ولی عقل و برهان که آمد مسلط می شود و وهم را سر جای خود می نشاند، همچنین خیال را سر جای خود می نشاند؛ این خیالبافان به تعبیر قرآن کریم مختال هستند، فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ). (۱۱) [۲۳] این خیالباف که افقی و در خیال سیر می کند، او به تعبیر قرآن «مُختال» است، گرچه باب تَفَعَّل در قرآن به کار نرفت؛ ولی باب «افتعال» هست؛ «إختال، یختال، مُختال» که فرمود «مُختال» محبوب ما نیست. عقل این خیال را رام می کند، می گوید کار خوبی می کنی؛ ولی تو باید صغریات جزئی را تحویل من بدهی؛ وهم را کنترل می کند، می گوید تو کار خوبی می کنی؛ ولی مفاهیم جزئی را باید تحویل من بدهی، پس این عقل این دو را عقل می کند و آن عقل عملی هم شهوت و غضب را عقل می کند که در این صورت جامعه را جامعه ای عقلانی می کند. عقل عملی سلطان بر شهوت و غضب است، عقل نظری سلطان بر وهم و خیال است که این را سلطان می گویند؛ فرمود برهان، سلطان و مانند آن. فرمود عده ای سلطان ندارند و حرف می زنند (بِغَيْرِ سُلْطَانٍ).

مذمت مجادله کفار در اثبات باطل و ابطال حق

جدال آنها هم گاهی در اثبات «صَيِّم» و «وَتْن» است (يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا) (۲) [۲۴] برای اینکه بُت ها را حفظ کنند؛ گاهی این جدال آنها در ابطال حق است و گاهی هم در اثبات باطل است. هر دو نوع جدال مذموم را قرآن کریم ذکر کرد و فرمود آن جا که جدال می کنند تا بُت پرستی را تثبیت کنند (بِغَيْرِ سُلْطَانٍ) است و آن جا که جدال می کنند تا حق را ابطال کنند، این هم (بِغَيْرِ سُلْطَانٍ) است؛ جدال در بسیاری از آیات به همین دو مقصد آمده است. آیه ۷۱ سوره مبارکه «اعراف» این است: (قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا؟) شما یک اسم بی مسما گذاشتید و گفتید اینها رب هستند، رب بالاخره باید عالم باشد، واجب باشد و خالق باشد، ربوبیت برای آنهاست! این کلمه «راء» و «باء» منشد لفظی است که شما می گویند، مفهومی است که در ذهنتان است؛ ولی زیر آن خالی است؛ یعنی شما هر چه بگردید این مفهوم مصداق ندارد. شما (أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا) انتخاب کردید، یک اسم بی مسماست، چون ربی در کار نیست؛ یک سنگ یا چوب شکسته و مانند آن است. چه آسمان بروید و چه زمین، چه فلک باشد و چه ملک باشد، اینها هیچ کدام رب نیستند، بلکه این اسمایی است (سَمَّيْتُمُوهَا) که برهانی هم ندارید. (فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)، برهانی ندارد که جلوی وهم و خیال را بگیرد! این در سوره مبارکه «اعراف» بود. در بخش های سوره مبارکه «نحل» هم فرمود که اینها گرفتار غرور جاه و ثروت و امثال آن هستند، در حالی که خدای سبحان آنها را در همان ثروت به عذاب می گیرد؛ اینها (أَوْ يَأْخُذُهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ)؛ (۳) [۲۵] اینها جدال می کنند و در اثر اینکه قدرت مالی دارند امر بر اینها مشتبّه شده و خیال کردند اگر کسی زر و زور دارد، حق هم با اوست؛ استدلال فرعون بر حقانیت حرف خود - آیه ۵۱ سوره مبارکه «زخرف» - این است: (وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَآ أُبْصِرُونَ) [۴] [۲۶] چرا او طلا ندارد؟! چرا او نقره ندارد؟! چرا انگشتر قیمتی ندارد؟! برهان او این است! در سوره مبارکه «نحل» فرمود ما اینها را در همان قدرت مالیشان به عذاب و مواخذه می گیریم (أَوْ يَأْخُذُهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ)، اینکه در سوره مبارکه «غافر» فرمود: (أَوْ يَأْخُذُهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ)، ناظر به همین است. بنابراین اینها یا در نفی حق جدال می کنند یا در اثبات باطل جدال می کنند. در سوره مبارکه «کهف» فرمود اینها جدال می کنند: (لِيُدْجُوا بِهِ الْهَقَّ)؛ اصلاً انسان پُر جدل است و جدال انسان هم تمام شدنی نیست. آیه ۵۶ سوره مبارکه «کهف» این است: (وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ يُجَادِلِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْجُوا بِهِ الْهَقَّ)، اینکه فرمود: (حُجَّتُهُمْ دَاجِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) (۵) [۲۷] «داحض»؛ یعنی باطل و «داحض»؛ یعنی ابطال؛ فرمود اینها دلیل می آورند تا حق را باطل کنند، حق که باطل شدنی نیست! و قبل از آن هم دارد در آیه ۵۴ که: (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا). تقریباً بیش از پنجاه مورد است که قرآن از انسان به مذمت یاد کرده است. انسان «ظلم» (۶) [۲۸] است، انسان «جهول» (۷) [۲۹] است، انسان «قتور» (۸) [۳۰] است، انسان «بخیل» (۹) [۳۱] است، انسان کذا و کذاست؛ اینها پنجاه، شصت مورد است که مربوط به انسان «فیما يرجع الی الطبع» است؛ امّا موارد فراوانی هم انسان را با کرامت و خلافت و عظمت و جلال یاد کرده است که «فیما يرجع الی الفطره» است، نه «الی الطبیعه»، بلکه «فیما الی الروح» است. آن آیاتی که انسان را با جلال و جمال می ستاید، ناظر به فطرت است که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا). (۱۰) [۳۲] این پنجاه، شصت موردی که انسان را «قتور» و «ظلم» و «جهول» و «مجادل» و (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) و اینهاست، مربوط به طبیعت اوست. پس جدال کفار و منافقان یا برای اثبات باطل است که آیات قبلی بود، یا برای نفی حق است که آیه سوره مبارکه «کهف» و آیه سوره «غافر» و امثال آنهاست؛ این وضع انسان است که دارد جدال می کند و انسان به قدری مختار است که چیزی ممکن است صد درصد برای او ثابت باشد و نپذیرد! صد درصد! الآن خطر و ضرر اعتیاد برای معتادان صد درصد است، برای اینکه اینها با یک تکه مقوا در گوشه جدول هستند، شما چه نصیحتی می خواهید به او بکنید؟ بگویند عاقبت آن بد است و ضرر دارد؟! اینکه هر شب در ضرر دارد می خوابد! وجود مبارک موسای کلیم به فرعون فرمود: برای تو که صد درصد ثابت شد که حق با من است (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِصَآئِرٍ)؛ (۱۱) [۳۳] برای تو بین شد، چرا نمی پذیری؟! فرعون هیچ مشکل علمی نداشت، انسان این طور است که می تواند صد درصد مطلب، برای او ثابت شود و نپذیرد، چون قبول و پذیرش برای یک قوه دیگر است، اندیشه و فهمیدن هم برای یک قوه دیگر است؛ لذا انسان آن جایی که محور اراده و عزم و اینهاست می تواند نپذیرد. وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِصَآئِرٍ) این معجزات کار ما نیست؟ این را او آورده و برای تو هم مسلم شد، چرا نمی پذیری؟ انسان این طور است! غرض این است که این جدال گاهی برای اثبات باطل است و گاهی برای نفی حق، در هر دو حال این (حُجَّتُهُمْ دَاجِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) در همین سوره مبارکه «غافر» که بارها از جدال سخن به میان می آید، به همین مناسبت است. فرمود: (مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا)؛ نفرمود که اینها جدال نمی کنند، این تعلیق حکم بر وصف «مشعر به علیت» است.

ص: ۶۶۸

- ۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.
- ۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۵.
- ۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۶.
- ۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.
- ۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.
- ۶- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۴.
- ۷- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.
- ۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۰.
- ۹- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۴.
- ۱۰- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۱۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

فرمود اینها کافر هستند. چنین گروهی یقیناً «مخلد» هستند، البته «خلود» به معنای ابدیت بسیار کم است، چون خیلی ها حق برایشان روشن نشده یا «عَلَبْتُ عَلَيْهِمْ شِقْوَتِهِمْ» (۱) [۳۴] و امثال آن، گروه اندکی ممکن است که «مخلد» باشند، البته طبق ظاهر آیات قرآن و اینها، یقیناً «مخلد» هستند؛ اما نمی شود گفت که «بالضرورة» ذات اقدس الهی اینها را برای ابد ننگه می دارد، آن دیگر عنایت الهی است و در اختیار کسی نیست؛ ولی به حسب ظاهر گروهی «مخلد» هستند و هر چند کم، لکن اینها ثابت هستند، نه ساکن؛ چه اینکه در بهشت هم همین طور است. خیلی از سؤالات است که برای خیلی از ماها ممکن است بی جواب بماند که ما برویم بهشت، یک میلیون سال یا دو میلیون سال بخوریم و استراحت کنیم، بعد چی؟ یک میلیارد سال یا دو میلیارد سال، بعد چی؟ این در ذهن خیلی هاست که بهشت را ما نشناختیم، انسان آن جا ساکن است یا ثابت است؟ اگر یک هستی پیدا کرد که خستگی و ملال ندارد، اصلاً سؤال در آن نیست که ما بگوییم انسان یک میلیون سال می خورد و می خوابد که چی؟! خیلی ها خیال می کنند بهشت باغی است شبیه باغ دنیا، می گویند انسان که رفته آن جا، یک میلیون سال یا دو میلیون سال، بعد چی؟ تا کی بخورد و بخوابد و غذا بخورد و استراحت کند؟! تا چه وقت؟! او خیال می کند این شخص خسته می شود. اگر ما وجودی پیدا کردیم که خستگی ندارد و اگر وجودی پیدا کردیم که ثابت هستیم نه ساکن، این سؤال جا ندارد. سؤال در بخش های جهنم خیلی فراوان است؛ یعنی سؤالی است که یا بی جواب است برای ما یا جوابش صعب و مستصعب است. یک عده واقعاً به صورت حیوان درمی آیند، واقعاً به صورت حیوان! نه اینکه صورت او فقط باشد، واقعاً حیوان هستند. اگر واقعاً حیوان هستند، آثار حیوانیت، افعال حیوان، عوارض حیوان و اوصاف حیوان که برای خود حیوان گواراست؟! کسی به صورت گرگ درآمده، کارهای گرگی که در زندگی است، برای او زیباست، پس برای او چه غذایی است؟! مگر گرگ ها الآن گرگ بودند یا حمارها اگر حمار هستند یا فلان حیوان یا مور - بعضی به صورت مور درمی آیند - مگر اینها معذب هستند؟ انسان این مور بودند را می فهمد؟! این گرگ بودن را می فهمد؟! انسان هست حقیقتاً و همچنین گرگ است حقیقتاً؛ لذا حقیقتاً درد او دائمی است! اینهاست که بحث دارد، و گرنه انسان به صورت گرگ دربیاید، گرگ دربیاید! به صورت مور دربیاید، مور دربیاید! مگر مور خجالت می کشد از اینکه مور است؟! مگر مور شرمند می شود؟! ولی انسان، «انسان قَرْدٌ»، (۲) [۳۵] «انسان نَمِرٌ»، (۳) «انسان فَهْدٌ»؛ (۴) یعنی این انسانی که منطقی ما می گوید این «نوع الانواع» است، به حساب او می شود نوع متوسط و جنس سافل نه نوع اعلی که تحت این انسان انواع فراوانی هست؛ در سر چهار راه ایستاده است یا واقعاً فرشته می شود، «انسان مَلِکٌ» یا واقعاً درنده می شود، «انسان نَمِرٌ» یا واقعاً چرنده می شود، «انسان حِمَارٌ» یا بخل ورز است، «انسان نَمَلٌ» می فهمد که مور شده است و رنج می برد و عذاب دارد و این عذاب داشتن او برای این است که فطرت او از بین نمی رود؛ اگر فطرت از بین برود دیگر عذابی نیست.

۱- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۶.

-۲

-۳

-۴

- [۱] فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۷.
- [۲] تفسیر ابن کثیر، کثیر، ج ۴، ص ۴۲۹.
- [۳] اساس الاقتباس، الخواجه نصیر الدین الطوسی، ص ۳۷۵.
- [۴] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۳.
- [۵] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۷، ط اسلامی.
- [۶] بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۲.
- [۷] انفال/سوره ۸، آیه ۲۹.
- [۸] نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۴۲۴.
- [۹] دیوان سعدی، غزل ۴۲۱.
- [۱۰] امریم/سوره ۱۹، آیه ۱.
- [۱۱] مستدرک الوسائل، المیزان النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.
- [۱۲] ایحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۶۰.
- [۱۳] دیوان شمس، غزل ۳۰۳۸.
- [۱۴] دراسات فی علم الأصول، السیدعلی الهاشمی، ج ۴، ص ۶۴.
- [۱۵] دیوان اشعار سنایی، قصیده ۱۳۴. «سال ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب □□□ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن».
- [۱۶] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۵۹، ط اسلامی.
- [۱۷] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۸، ص ۳۱۲، ط اسلامی.
- [۱۸] انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.
- [۱۹] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.
- [۲۰] یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۹.
- [۲۱] حج/سوره ۲۲، آیه ۴.
- [۲۲] حج/سوره ۲۲، آیه ۸.
- [۲۳] لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.

[۲۴] شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۵.

[۲۵] نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۶.

[۲۶] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.

[۲۷] شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.

[۲۸] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۴.

[۲۹] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

[۳۰] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۰.

[۳۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۶۴.

[۳۲] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۳۳] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

[۳۴] امونون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۶.

[۳۵] لغت نامه عمید. «بوزینه».

[۳۶] لغت نامه دهخدا. «پلنگ».

[۳۷] لغت نامه دهخدا. «بوزپلنگ».

!!!!!!

تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۹ سوره غافر

(كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادِلُوا بِالْبَاطِلِ لِئُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۵) وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶) الَّذِينَ يُحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَفِيهِمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۷) رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) وَفِيهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقَى السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹))

ص: ۶۷۱

اصول دین، محور اصلی مباحث در سوره «غافر»

سوره مبارکه «غافر» که گاهی هم به نام سوره «مؤمن» نامیده می شود، چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُورِ مَکِّیِ اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است، جریان توحید و وحی و نبوت، جزء مسائل اصلی این سور هستند؛ گاهی از توحید شروع می کنند و جریان نبوت و معاد را به دنبال آن مطرح می کنند و گاهی هم محور اصلی را وحی و نبوت قرار می دهند، زیرا جایگاه وحی و نبوت و دین و صراط، بین مبدأ و منتهاست. وقتی مسئله وحی نبوت و دین و صراط مطرح شد، قهراً مبدأ و منتها هم مطرح است.

انسان محوری، مشکل اصلی مشرکان بعد از توحید

فرمود مشکل اصلی مشرکان حجاز، گذشته از مسئله شرک و نفی توحید، غرور و خودخواهی و انسان محوری بود؛ این انسان مداری و انسان محوری باعث شد که آنها حتی بُت پرستی را هم براساس میل خودشان انتخاب کنند، کسی به اینها نگفت شما بُت پرست باشید و بُت برآشید، بلکه اینها برابر میل خود بُت ها را تراشیدند؛ لذا بازگشت بُت پرستی هم به خودپرستی است، چون وقتی هیچ پیامبری، هیچ وحی ای و هیچ راهی از خدای آسمان و زمین و آفریدگار عالم به اینها نرسید که شما بُت ها را برآشید و بپرستید، در حقیقت خودشان را پرستیدند. این انسان محوری که امروز به صورت «اومانیسیم» مطرح است از دیرزمان بود؛ آنها هرچه به نام وحی و اخبار آسمانی به وسیله انبیا اقامه می شد را بر خواسته ها و فکرها و یافته های خودشان می سنجیدند؛ اگر مطابق میل آنها بود قبول می کردند و اگر مطابق میل آنها نبود رد می کردند؛ یعنی قبول و نکول آنها براساس میل آنها بود. اینکه دارد: (فَكَلَّمْنَا جَاءَ كَمْ رَسُولًا) که اگر وحی و الهام از طرف خدا بیاید، (اَشْكُرْتُمْ فَفَرِحْنَا وَكَدَّبْتُمْ وَفَرِحْنَا فَكَلَّمْنَا) (۱) همین است؛ منتها آن روزها نام «اومانیسیم» و امثال آن نبود، الآن رواج پیدا کرد. آن روز می گفتند انسان هر چه می خواهد حق است و ره آورد انبیا را هم بر خواسته های انسان عرضه می کردند که این می شد میزان! امروز هم همین حرف را می زند، اینها به جای اینکه سعی کنند خلیفه و جانشین «الله» شوند که باید کار «مستخلف عنه» را انجام دهند و بفهمند، جایگزین «الله» شدند؛ یعنی - معاذ الله - خدایی نیست و اینها به جای خدا نشستند هستند که این جانشینی غیر از جایگزینی است؛ این (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۲) همین است.

ص: ۶۷۲

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.
- ۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

در این بخش می‌فرماید اینها چند کار کردند: یک سلسله کارهای علمی کردند که مبنای خودشان را تحکیم کنند، یک؛ ره آورد وحی را باطل کنند، دو؛ در این کار موفق نشدند (حُجَّتْهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ)؛ (۱) «داحض»، یعنی باطل و «داحض»؛ یعنی ابطال. «لیدحض به»؛ یعنی باطل کنند؛ اما خدا فرمود: (حُجَّتْهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ)، پس در مناظرات علمی موفق نشدند. در مبارزات نظامی سیاسی اجتماعی و مانند آن تلاش و کوشش کردند، (هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ)؛ غالب این امت‌ها تلاش و کوشش آنها این بود که رهبران الهی را بگیرند و مؤاخذه کنند و تا بتوانند آنها را از پا دریاورند که این را هم موفق نشدند، برای اینکه فرمود: (فَأَخَذْنَا هُمْ)؛ ما آنها را مؤاخذه کردیم و ما آنها را گرفتیم. گاهی خدای سبحان می‌فرماید: (فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ)؛ گاهی می‌فرماید: (فَأَخَذَهُمُ أَخَذَهُ رَأْيِيهِ)؛ (۲) گاهی هم درباره فرعون می‌فرماید: (فَأَخَذْنَاهُ وَجُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ) (۳) که اینها را جمع کردیم و به دریا ریختیم؛ گاهی هم می‌فرماید که (فَأَخَذْتُهُمْ)؛ گاهی به صورت «متکلم وحده»، گاهی هم به صورت «متکلم مع الغير» به خودشان نسبت می‌دهد و گاهی هم به آن حوادث و رخدادهایی که تحت تدبیر خدای سبحان انجام می‌گیرند نسبت می‌دهند. فرمود اینها قصد مؤاخذه داشتند، اما ما آنها را اخذ کردیم! به تعبیر زمخشری در کشاف (۴) اسیر را می‌گویند «أخيد»؛ یعنی مأخوذ شد، چون «أخذ» گاهی با تحقیر و تنبیه و تشدید همراه است، مثل (فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ)، (فَأَخَذَهُمُ أَخَذَهُ رَأْيِيهِ) و مانند آن. «أخذ» گاهی با مهر و عطف همراه است، مثل اینکه خدای سبحان صدقات را می‌پذیرد: (يَقْبَلُ الثَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)؛ (۵) صدقات را ذات اقدس الهی می‌گیرد و توبه را قبول می‌کند که آن «أخذ» با عطف و مهربانی و قبول همراه است؛ «أخذ» گاهی هم به عنوان یک تعهد متقابل است؛ نظیر «أخذ» میثاق که (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)، جواب آن (قَالُوا بَلَى) (۶) است، (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ). پس «أخذ» گاهی از باب «أخذ» میثاق است؛ گاهی به عنوان «أخذ» عاطفی و مهر و وفا است؛ نظیر «أخذ» صدقات است؛ گاهی به عنوان مؤاخذه و گرفتن و گرفتار کردن و امثال آن است که (فَأَخَذْتُهُمْ) این آیه و (فَأَخَذَهُمُ أَخَذَهُ رَأْيِيهِ) و مانند آن از همین قبیل است. بنابراین تمام کارهایی که منافقان و کفار می‌کردند یا برای اثبات حقانیت خود بود که موفق نشدند یا برای ابطال رهاورد وحی بود که موفق نشدند یا تلاش و کوشش می‌کردند که رهبران الهی را بگیرند و آنها را از پا دریاورند که موفق نشدند.

ص: ۶۷۳

- ۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.
- ۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۰.
- ۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۰.
- ۴- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۱.
- ۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.
- ۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

بعد خدا می فرماید: سنت الهی این است که حق را احیا کند و باطل را «إماته» کند و انبیا را پیروز کند؛ این سنت الهی است که اختصاصی به عصر کنونی ندارد؛ لذا قسمت هایی از تاریخ غیر مدون و مدون را اشاره کردند و فرمود: اینها جدال کردند برای اینکه آیات الهی را محو کنند و از بین ببرند، و همین کار گروه ها و اقوام قبل از اسلام هم بود، (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ)؛ قوم عاد، قوم ثمود و امثال آنها هم سعی می کردند که حرف انبیا را تکذیب کنند، چرا تکذیب می کردند؟ برای اینکه اینها اندیشه های باطلی داشتند، یک؛ این را میزان قرار می دادند، دو؛ حرف انبیا الهی را با این میزان می سنجیدند، سه؛ چون مطابق نمی دیدند باطل می پنداشتند، چهار؛ این همان فکر «اومانیسم» است و غیر از این که چیز دیگری نیست؛ یعنی انسان مداری، انسان محوری، آنچه انسان می اندیشد همان حق است، آنچه انسان می خواهد همان حق است و آنچه انسان می طلبد همان حق است. اگر آزادی مشنوم و زشت است، همین است! اگر خودباوری و غرور باطل است، همین است! منتها آن روزها این نام و این مکتب شهرتی نداشت و امروز یک نام خاصی پیدا کرده است، و گرنه اینکه فرمود هر وقت ما انبیا را فرستادیم وحی به همراه آنها بود که شما آن را با خواسته های خود می سنجید، اگر (بِمَا لَا تَهْوَى أُنْفُسُكُمُ) بود، (اسْتَكْبَرْتُمْ فَعَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ). (۱)

جناب فخر رازی در ذیل آیه (كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ) همان حرف های مکرر قبلی را که سوء استفاده از آیات است و آنها را بر جبر حمل می کند، از این آیه هم آن استفاده را کرده است؛ در این شبهه گاهی فخر رازی از علم باری تعالی کمک می گیرد - این توهم و شبهه بارها از فخر رازی شنیده اید و جواب مرحوم خواجه را هم ملاحظه فرمودید - فخر رازی می گوید: آیا ذات اقدس الهی در ازل می دانست که زید فلان کارِ معصیت را انجام می دهد یا نمی دهد؟ اگر بگوییم در ازل نمی دانست، پس - معاذ الله - خدا جاهل است و اگر می دانست که زید در فلان وقت این کارها را انجام می دهد، پس زید حتماً باید این کارها انجام دهد، وگرنه علم خدا جهل است. (۱) این توهم جبر آمیزی بود که فخر رازی نمود. جوابی که به او داده شد این است که ذات اقدس الهی در ازل می دانست و می داند که فلان شخص فلان کار را می کند، چه اینکه می داند شخص دیگر اطاعت می کند؛ اما همان طوری که می داند فلان معدن در فلان وقت «لعل» می شود در بدخشان یا عقیق در یمن (۲) که از راه طبیعت به آن جا می رسد و همان طوری که می داند فلان گیاه در فلان وقت میوه می دهد و از راه طبیعت به خاصیت گیاهی می رسد و همان طوری که می داند فلان حیوان براساس میل و غریزه خود در فلان وقت این کار را می کند، می داند که فلان انسان در فلان وقت با میل و آزادی و اختیار خودش گناه می کند و فلان انسان در فلان وقت با میل و اراده و آزادی خود اطاعت می کند، چرا شما فعل را بدون مبادی حساب می کنید؟! اگر در ازل می داند که زید معصیت می کند، این نکته را هم باید توجه می کردید که در ازل می داند زید با میل و اراده و اختیار خودش این کار را می کند و می توانست نکند، چه اینکه آن دیگری با میل و اراده و اختیار خود اطاعت کرد و می توانست نکند. پس این چنین نیست که علم ازلی علت عصیان باشد، این غایت جهل است، از طرف دیگر خود ذات اقدس الهی قبل از اینکه کاری انجام دهد، به کار خودش عالم است و خدا می داند که در آینده چه کاری می کند، پس - معاذ الله - باید خدا مجبور باشد! علم خدا به شیئی با مبادی و مبانی صورت می گیرد؛ خدا علم دارد که خودش با اراده و اختیار فلان کار را می کند، علم دارد که انبیا و صلحا و صدیقین و شهدا با اراده و اختیار اطاعت می کنند، خدا علم دارد که کفار و منافقان و ملحدان و مشرکان با اختیار و اراده معصیت می کنند، بنابراین جبری در کار نیست.

ص: ۶۷۵

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۶.

پرسش: علم اجبار نمی آورد؟

پاسخ: بله، علم اجبار نمی آورد، بنابراین اینکه فخر رازی گفت، چون خدا می داند که فلان شخص گناه می کند، پس حتماً باید انجام دهد، و گرنه علم خدا جهل است، پاسخ شبهه این است که خدا می داند که فلان شخص با اراده و اختیار خود این کارها را می کند، پس این استفاده ای که ایشان از آیه (حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ) کرده است ناتمام است.

پرسش: هر جا علم داره، همان جا کارش را انجام می دهد؟

پاسخ: بله! البته گاهی علم دارد که در فلان وقت و در فلان سال این کار را انجام می دهد، چه اینکه خدا به پیامبران وعده می دهد که صبر کنید، در فلان زمان و در فلان مکان نصرت الهی می رسد که این مربوط به آینده است، البته این فعلی که گذشته و آینده دارد، این علم فعلی است، و گرنه «وَلَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ» (۱)

شیوه مقابله اسلام با فرهنگ برده داری

اما جریان «عبد» و «أمه» و ملک «بعین» و اینها که سؤال می شود، مستحضرید که در نظام ارباب و رعیتی سابق، این «عباد» و این «عبید» و این «اماء» نیازمند به کسانی بودند که در مکتب آنها معارف را یاد بگیرند و دین آمده اینها را به عنوان «عبد» و «أمه» قبول کرده است تا اینها را پروراند و بعد آزاد کند. شما سیره ائمه (علیهم السلام) - مخصوصاً وجود مبارک امام سجاده (علیه السلام) - را ببینید، ایشان بنده های فراوانی را می خرید که در طول ماه مبارک رمضان روی اینها کار می کرد، می پروراند و تربیت می کرد، روز عید فطر و شب عید فطر اینها را آزاد می کرد. اصلاً در حدود پنجاه کتابی که در فقه هست، ما کتاب «رق» نداریم، اما کتاب «عقیق» داریم؛ یعنی ما چگونه بنده ها را آزاد کنیم و اصل «عبد» و «أمه» گیری برای این بود که انسان اینها را پروراند، وقتی که اینها را تربیت صحیح کرد، آنها را آزاد کند.

ص: ۶۷۶

الآن شما می بینید که یک عده واقعاً حیوان ناطق می باشند، گرچه صورتاً انسان هستند؛ البته اتمام حجت لازم است، گفتن لازم است، نوشتن لازم است؛ اما خونِ دل خوردن هم هست، برای اینکه این طور نیست که اینها واقعاً انسان باشند و این طور دست به هتک حرمت بزنند، گاهی قرآن بسوزانند، گاهی کاریکاتور بکشند، اینها حقیقتاً (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) هستند. بارها شنیدید که این کتاب، کتاب ادب است؛ هیچ کسی را نمی خواهد تحقیر کند، فحش بدهد، سب و لعن کند. سه راه دارد که انسان بفهمد (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)؛ یا خودش اهل کشف و شهود باشد که باطن افراد را می بیند که این مقدور همه نیست، یا توفیقی نصیب او شود؛ نظیر آن صحابی یا اصحابی که هم در زمان امام سجاد (سلام الله علیه) (۱) و هم در زمان امام باقر (سلام الله علیهما)، (۲) در زمان این دو امام در آن صحنه «کثره الضجيج» (۳) که اول به امام چنین گفتند که حضرت فرمود: این طور نیست، حاجی کم است! وقتی این دو امام بزرگوار، در دو زمان، در همان سرزمین وحی - سرزمین عرفات - پرده از چشم این دو صحابی گرفتند، دیدند که صحنه عرفات، پُر از حیوانات است؛ معلوم می شود کسی که در برابر امام زمان خود بایستد، همین طور است! اگر این طور توفیق شد، آدم به باطن افراد پی می برد یا چند روز صبر کند و بعد می بیند که اینها به چه صورتی محشور می شوند.

۱- التفسیر الإمام العسکری، المنسوب إلى الإمام العسکری، ص ۶۰۹.

۲- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.

۳- عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۶۸.

مشکل این است که شما حرف را بخواهید به اینها بفهمانید، نمی فهمند که این انبیا آمدند و به بشر شرف دادند، امنیت دادند، آزادی و کمال دادند، شما اینها را هتک می کنید یعنی چه؟! واقعاً نمی فهمند! لذا انبیا(علیهم السلام) با اینها احتجاج می کردند، برای اینکه (مُعَذَّرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ). (۱) وقتی به انبیا یا به اولیا می گفتند که چرا با آنها صحبت می کنید، با اینکه اینها نمی پذیرند؟! (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (۲) و خودشان می گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَعْطَتْكُمْ أَمْ لَمْ تُعْطَتْكُمْ مِنْ الْأَوْعَظِينَ)، (۳) می گفتند: (مُعَذَّرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ)؛ ما اتمام حجت می کنیم، و گرنه چگونه می شود که انسان نسبت به کسی که مرکز علم و ادب و انسانیت و کرامت و حُسن خُلق است بی ادبی کند؟! مشکل اصلی این است که این (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ)، (۴) شامل آنها می شود. قرآن کتاب سب و لعن و تحقیر و مانند اینها نیست؛ مستحضرید که قرآن کتاب تحقیق است، نه کتاب تحقیر!

اعمال قدرت و عقاب پایان بخش کار مشرکان

فرمود که اینها دو، سه کار داشتند که به هیچ کدام از کارهایشان نرسیدند و نمی رسند و سَنَّتْ الهی هم در گذشته و حال و آینده این خواهد بود، چه اینکه روش آنها هم در گذشته و حال و آینده همین خواهد بود (هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ)؛ درباره تو هم این کار را می کنند! مناظرات فکری راه اندازی می کنند: (وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ) درباره تو هم این کار را می کنند! اما ما درباره هر سه کار اینها، خودمان حضور فِعال داریم (فَأَخَذْتَهُمْ)، این نشانه آن است که ذات اقدس الهی برای حفظ دین از هر اِعمال قدرتی هم در فرصت های مناسب بهره می گیرد؛ یعنی این فیض از آن حضرت صادر می شود. (فَأَخَذْتَهُمْ فَكَيفَ كَانَ عِقَابِ)؛ یعنی «عقابی»، عقاب من اینها را دامن گیر کرد و شما هیچ اثری از اینها می بینید که در عالم نیست، آن (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً) هم از همین قبیل است. (وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا)، این اصل کلی است؛ در آیه «علیهم» فرمود، این تعلیق حکم بر وصف «مُشْعِر» به عَلِيَّتْ است، و گرنه آن جا فرمود: (فَأَخَذْتَهُمْ) که «هم» ضمیر جمع مذکر غائب است؛ (كَذَبَتْ قَبْلَهُمْ)، (مِنْ بَعْدِهِمْ)، (بِرَسُولِهِمْ)، (فَأَخَذْتَهُمْ) که در همه اینها ضمیر جمع مذکر غائب است؛ این جا هم اگر می فرمود «كذلك كلمة ربك عليهم» تام بود، اما فرمود: (عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا) تا تعلیق حکم بر وصف «مُشْعِر» به عَلِيَّتْ باشد؛ یعنی اینها در اثر کفر «أَخِيذ»، «مَأْخُوذ» و «مُواخِذَه» شدند و اینها «اصحاب النار» هستند.

ص: ۶۷۸

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۶.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

بعد فرمود موجودات خدا که تنها اینها نیستند؛ شما سر بلند کنید بالا را ببینید، عرشیان را ببینید، فرشته ها را ببینید، ببینید آنها چه کارهایی می کنند تا شبیه آنها باشید؛ بار سنگین تدبیر الهی به دوش آنهاست! مستحضرید که عرش به معنای تخت ظاهری نیست؛ یعنی مقام فرمانروایی است که فعل است، این مقام فرمانروایی به دوش فرشته هاست، فرشته ها فرمان روایان و فرمان برداران ذات اقدس الهی هستند که خدا از اینها به «مدبرات» (۱) یاد می کند، گاهی (الصَّافَاتِ صَفًّا)، (۲) گاهی (فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا) (۳) و گاهی هم تعبیرات دیگری که در سوره «ق» و «حاقه» و مانند آن آمده است، اینها مدبرات امر هستند؛ وقتی امر الهی را تدبیر می کنند، پس بار عرش روی دوش اینهاست؛ یعنی مقام فرمان روایی و اینها امر الهی را اطاعت می کنند. اینها که حاملان عرش هستند و کسانی که زیرمجموعه اینها هستند و حول عرش هستند و بالاخره در تحت تدبیر حاملان عرش هستند، همگی برای مردان الهی طلب مغفرت می کنند که این یک نحوه از شفاعت است که آنها از ذات اقدس الهی می خواهند آنها که به راه افتادند، آنها که بیراهه هستند و حرف در آنها اثر نمی کند که ما برای آنها طلب مغفرت نمی کنیم، آنها که مؤمن هستند و راه افتادند و در مسیر اطاعت تو هستند که کمبودی دارند، گاهی ترک اطاعت است، گاهی فعل معصیت است، چون اینها که معصوم نیستند و لغزش هایی دارند، فرشته های الهی و حاملان عرش برای اینها طلب مغفرت می کنند که این یک نحوه از شفاعت است.

ص: ۶۷۹

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲.

حالا برسیم به آن جمله پایانی، فرمود: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ) کسانی که حاملان عرش هستند و کسانی که اطراف عرش می باشند؛ آنهایی که اطراف عرش هستند، در حقیقت از یک نظر به وسیله حاملان عرش تحت تدبیر خدا هستند، (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ) و «الذین حول العرش»، اینها (يَسْبُحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)؛ دائماً تسبیح می کنند؛ به صورت فعل مضارع که مفید استمرار است ذکر شده، پس دائماً در تسبیح حق هستند.

پرسش: حمل عرش یعنی چه؟

پاسخ: فرمان روایی را اینها اداره می کنند، چون عرش به معنای تخت ظاهری که نیست؛ یعنی مقام فرمان روایی که این مقام فرمان روایی را مدبررات اداره می کنند. اگر ذات اقدس الهی (ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ)؛ یعنی «ثم استوی علی التدبیر»، وقتی ذات اقدس الهی می خواهد تدبیر کند، حیات را اسرافیل (سلام الله علیه) و زیر مجموعه او اداره می کنند، علم را جبرائیل (سلام الله علیه) و زیرمجموعه او اداره می کنند؛ اقتصاد و «کیل» و رزق را میکائیل (سلام الله علیه) با زیرمجموعه خود اداره می کنند؛ توفی و مرگ را عزرائیل (سلام الله علیه) و زیرمجموعه او اداره می کنند. این (مُطَاعَ تَمَّ آمِينَ)؛ (۱) یعنی بعضی مطیع هستند و بعضی مطاع می باشند؛ (تَوَقَّئْهُ رُسُلَنَا) (۲) که زیر مجموعه عزرائیل (سلام الله علیه) هستند نیز از همین قبیل است؛ علم هم همین طور است. فرشته هایی که حاملان علم هستند (بِأُيُودِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ)، (۳) اینها زیرمجموعه جبرئیل (سلام الله علیه) هستند؛ این چهار بزرگوار و زیرمجموعه آنها، اینها حاملان مقام تدبیر الهی می باشند و هر کاری که ذات اقدس الهی بخواهد انجام دهد، دستور می دهد و اینها انجام می دهند.

ص: ۶۸۰

۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۱.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

۳- عبس/سوره ۸۰، آیه ۵.

البته آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در همان اول دعای «ابوحمزہ ثمالی» و همچنین در بخش های میانی آن دعا، این است که خدایا انجام امور دو راه دارد و این دو راه جدای از هم نیستند؛ دستور می دهید که فرشته ها و مأموران و مدبرات الهی این کار را انجام دهند، اما همه جا خودت هم حضور داری، نه اینکه - معاذ الله - تو سر سلسله باشی و اینها سلسله جنبان باشند و در وسط و آخر راه، اینها حضور داشته باشند و شما حضور نداشته باشید! شما همه جا حضور دارید، یک؛ شما به ما از همین مدبرات و مأموران نزدیک تر هستی، دو؛ این راه میان بُر فقط به دست شماس، سه؛ ما اگر بخواهیم بگوییم «یا الله مِنْ غَیْرِ شَفِیع»، این - معاذ الله - انکار شفاعت نیست؛ یعنی بدون شفاعت هم می شود کار کرد «بِغَیْرِ شَفِیع»؛ (۱) اگر ما حال داشتیم و گفتیم «یا الله» جواب ما را می دهی، منتها ما آن حال را نداریم که بدون وسیله، بدون شفیع و بدون ارتباط با چیزی یا تو رابطه داشته باشیم، و گرنه تو حضور داری! این از دقایق قرآن کریم است که آمده فرموده «قُرب» و «بُعد» یک اضافه «متخالفه الاطراف» است. ما هرچه شنیدیم و گفتیم و خواندیم و دیدیم این است که «قُرب» و «بُعد» یک اضافه «متوافقہ الاطراف» بود، قرآن آمده فرموده نه خیر! یک چیز دیگری هم هست که شما نشنیدید و نخواندید؛ آن این است که ما یک اضافه «متخالفه الاطراف» داریم. «قُرب» و «بُعد» جزء اضافات است؛ یعنی اگر «الف» به «باء» نزدیک بود، «باء» هم به «الف» نزدیک است؛ این چنین نیست که این دیوار شرقی به این دیوار غربی نزدیک باشد و دیوار غربی از دیوار شرقی دور باشد، این شدنی نیست و اینها جزء اضافه های «متوافقہ الاطراف» است که طرفین شبیه هم هستند؛ اما دین آمده گفته نه خیر! همین «قُرب» و «بُعد»ی که شما خیال می کنی اضافه «متوافقہ الاطراف» است، درباره ذات اقدس الهی و مدبرات زیر مجموعه آن و انسان، گاهی اضافه «متخالفه الاطراف» می شود؛ یعنی «الف» به «باء» نزدیک است؛ ولی «باء» از «الف» دور می باشد. چنین چیزی سابقه نداشت که ما «قُرب» و «بُعد» داشته باشیم که یکی به دیگری نزدیک باشد و آن دیگری از این یکی دور باشد. فرمود ذات اقدس الهی (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۲) است که با همه هست و از همه چیز به شما نزدیک تر است؛ اما یک عده (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)، (۳) بعد برای این کار مثال زدند؛ مثل اینکه کسی دوستی دارد، به او خیلی علاقه مند است، سال ها در هجر او می سوزد، آن دوست از سفر برگشت و آمد کنار او نشست و او نمی دید و از دور خدایا می کرد!

ص: ۶۸۱

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۵، ص ۸۲.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

این دوست به او نزدیک است؛ ولی در اثر کوری از او دور است. اگر کسی (أَعْيَبُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي) (۲) شد، اگر - معاذ الله - کسی (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۳) شد این از خدا دور است، با اینکه خدا (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) است. بنابراین این بیان نورانی امام سجاد در دعای ابو حمزه ثمالی هم اول و هم میانی آن که خدایا دو راه داری! این طور نیست که حالا شما با مدبرات کار کنی خودت حضور نداشته باشی که ما حتماً به وسیله مدبرات - حالا یا اهل بیت یا انبیا یا فرشته - بخواهیم به شما برسیم، نه! در هر جایی شما حضور داری، یک؛ به ما از آنها نزدیک تری، دو؛ به ما از خود ما هم نزدیک تری، سه؛ منتها آدم نمی بیند مطلب دیگری است. فرمود که حاملان عرش این کار را می کنند و اینها مأموران هستند.

غناى ادبیات عرب با آموزه های وحیانی

این الفاظی که در حجاز بود، قرآن این الفاظ را، ادبیات و لغات را زنده کرد! هیچ لغتی در حجاز نبود که این معانی عرش و کرسی و لوح و فرشته ها و اینها را معنا کند، همه اینها افقی بودند و زمینی، اینها را پروراند و آسمانی کرد. این الفاظ که گفته می شود برای ارواح معانی وضع شد، آنها متوجه نشدند! آنها هرگز با وسعتی که در لغت عرب هست، از سطح زمین و یا آسمان ظاهری بالاتر نمی روند؛ اینها برای انواع و اقسام صداهای شتر و صداهای حیوانات نام دارند و از این جهت لغت عرب غنی است؛ شتر وقتی می خواهد اعلام خستگی کند، صدایش چگونه است و چه نامی دارد؟ وقتی می خواهد بار ببرد، صدایش چه نامی دارد؟ وقتی می خواهد بچه اش را صدا کند، صدایش چه نامی دارد؟ گوسفندها و گاوها هم همین طور هستند که برای هر کدام از اینها نام دارند. تنها سال ها و نام های سنین گاو و گوساله نیست که در کتاب زکات مطرح است، این موارد را خوب در لغت عرب دارند؛ اما فرشته یعنی چه؟ عرش یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ الهام یعنی چه؟ بینایی دل یعنی چه؟ اینها در لغت عرب سابقه نداشت. این فرصت را ذات اقدس الهی به وسیله انبیا به این عربی مبین داد، این فرهنگ را این ادبیات را زنده کرده است؛ لذا خیلی ها می گفتند که ما نمی فهمیم که شما چه می گوئید، بعد حضرت تشبیه می کرد و از باب تشبیه معقول به محسوس، کم کم به اینها می فهماند.

ص: ۶۸۲

-۱

-۲ - کتف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.

-۳ - حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

غرض این است که ذات اقدس الهی به پیامبر فرمود به مردم بگو که موجودات عالم همه (الَّذِينَ كَفَرُوا) نیستند؛ همه اینها نیستند که (لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ) باشند؛ همه اینها نیستند که (هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ) باشند. بزرگان و فرشتگان عالم هم خودشان پاک هستند و هم جامعه را به پاکی دعوت می کنند و هم برای تکمیل ناقص ها و تصحیح معیوب ها و تمسیم افتاده ها دست به دعا برمی دارند. این کلمه «یا» و کلمه (رَبَّنَا) در آن جمله اول محذوف است؛ ملاحظه بفرمایید: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ) خودشان اهل تسبیح هستند، معنای تسبیح این است که خدایا هیچ نقصی در تو نیست، وقتی هیچ نقصی در تو نباشد جود و کرم و سخا و وفا هم در تو لبریز است (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)؛ خودشان هم به خدای سبحان مؤمن می باشند، (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)، چگونه (يَسْتَغْفِرُونَ)؟ «يقولون (رَبَّنَا)» که این «يقولون» محذوف است؛ این «يقولون» محذوف است هم در (رَبَّنَا)ی اول و هم در (رَبَّنَا)ی دوم؛ یعنی این چنین دعا می کنند: می گویند پروردگارا! اینها که راه افتادند مشکلتان راه، کمبودشان راه، نقصشان را و عیبشان را برطرف بکن!

عدم شمول دعای فرشتگان بر غیر مؤمنین و علت آن

اینها اصلاً با غیر مؤمن کاری ندارند؛ لذا آنچه در سوره مبارکه «شوری» آمده که (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) آن جا را کاملاً معنا کردند؛ آیه پنج سوره مبارکه «شوری» این است که (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) که ذیل این آیه نقل کردند اینکه خدا فرمود فرشته ها برای (مَنْ فِي الْأَرْضِ) استغفار می کنند، (۱) اینها غیر مؤمن را نمی بینند، چون غیر مؤمن تاریک است، آن کسی که (جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) (۲) او را می بینند، پس این (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)؛ یعنی کسانی که می بینند و آن همان مؤمنون هستند؛ این طور نیست که اینها اطلاق و تقيید باشد، ما این مطلق را به آن مقید تقيید کنیم! این طور نیست که آیه معنایش این باشد که (يَسْتَغْفِرُونَ) برای هر کسی که در زمین هست! این طور نیست! اینها (يَسْتَغْفِرُونَ) برای کسی که او را می بینند.

ص: ۶۸۳

۱- تفسیر الطبری جامع البيان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص ۵۰۲.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۲.

پرسش: بنابراین این آیه ای که شما تلاوت کردید دلپشان است؟

پاسخ: نه! آن جا درباره حاملین عرش هستند و این جا درباره حاملان عرش نیست، بلکه درباره خود ملائکه است. در سوره مبارکه «شوری» برای ملائکه است و در سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است، آن خصوص (الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعَرْشَ) عنوان عنصر محوری بحث است. بعد فرمود که خدایا! درست است تو رحیم و علیم هستی، اما این جا محور بحث رحمت است؛ لذا کلمه رحمت را قبل از علم ذکر فرمودند، چون درخواست شفاعت و رحمت است، اول رحمت را ذکر کردند (وَيَسْتَعْفِفُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً)؛ رحمت تو واسع است، چه اینکه خودتان فرمودید: (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ). (۱)

تعداد حاملین عرش در دنیا و آخرت

پرسش: ..؟ پاسخ: همین! دو احتمال بود: یکی اینکه آنها حاملان عرش هستند و حاملان و مسئولان حفظ فرشتگانی می باشند که حول عرش هستند یا نه! (الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعَرْشَ)، یک؛ «و الذین هم حول العرش»، دو؛ مدبرات و ملائک دیگری که اینها مسئولیت حمل عرش ندارند؛ ولی مسئولیت کارهای دیگر هم دارند. امروز مسئولیت اصلی حمل عرش به عهده چهار فرشته است، همین ملائکه چهارگانه معروف؛ ولی در معاد دارد که (و یخمل عرش ربک فو قهم یومئذ ثمانیه)؛ (۲) آن روز حاملان عرش هشت نفر هستند که چهار نفر آنها را گفتند که از اهل بیت(علیهم السلام) هستند و چهار نفر از آنها هم همان حاملان معروف می باشند. در قیامت است برای اهمیت و عظمت کار - که اولین و آخرین یکجا جمع می شوند - تدبیر روی دوش هشت نفر است (و یخمل عرش ربک فو قهم یومئذ ثمانیه)؛ اما الآن حاملان عرش، برابر روایاتی که هست همین چهار فرشته بزرگوار هستند. غرض این است که (یَسْتَعْفِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) این طور نیست که مطلق باشد و معنای آیه این باشد که برای هر کسی که در زمین است طلب مغفرت کنند تا ما احتیاج داشته باشیم و بگوییم که آیه هفت سوره مبارکه «غافر» مقید اطلاق یا عموم آیه پنج سوره مبارکه «شوری» است؛ در آن جا هم گفتند که (یَسْتَعْفِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، (مَنْ فِي الْأَرْضِ) عبارت از خصوص مؤمنین است، برای اینکه فرشته ها غیر مؤمن را نمی بینند، آنهايي که تاریک هستند دینی نیستند، اینها که (و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس) آنها دیدنی می باشند.

ص: ۶۸۴

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

سَرِّ طَلَبِ مَغْفِرَتِ فرشتگان برای تائبان با تَوَجُّه به فراگیری رحمتِ الهی

فرمود: (وَيَسْتَعْفِفُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا)؛ این طلوعه دعای آنهاست که خدا یا رحمت تو فراگیر است؛ منتها اعمال این رحمت به عنایت شماسست، همه جا این رحمت حضور دارد؛ ولی هیچ کس نمی تواند از رحمت تو استفاده کند، مگر به اذن تو! (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا)؛ اینها که توبه کردند، این طور نیست که حالا توبه اینها واجد جمیع شرایط و فاقد جمیع موانع باشد، این طور نیست و بالاخره کمبودی هم دارند؛ لذا آن آیه معروف که (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ) (۱) که در سوره مبارکه «توبه» گذشت، آن جا در ذیل آن آیه ملاحظه فرمودید که ظاهراً باید این چنین گفته می شد که «يَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِنْ عِبَادِهِ» قبول با «من» استعمال می شود نه با «عن»؛ از او قبول کرد؛ یعنی «منه»! باید گفته می شد: «يَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِنْ عِبَادِهِ»؛ اما کلمه «عن» که مفید تجاوز است عمداً به کار رفت؛ یعنی این توبه این طور نیست که حالا صد درصد واجد جمیع شرایط باشد، بلکه کمبودی هم دارد. ذات اقدس الهی طریقی توبه تائبان را قبول می کند که با تجاوز همراه است، با عفو و با گذشت همراه است «يَقْبَلُ التَّوْبَةَ مِنْ عِبَادِهِ»؛ این چنین است!

پرسش: البته رحمت خدا حاکم بر علم خداست؟

پاسخ: نه، علم خدا ذاتی خداست، برای اینکه این جا محل احتیاج است. رحمت خدا هیچ وقت حاکم بر علم نیست، چون رحمت صفت فعل است و علم صفت ذات است، البته رحمت فعلی با علم فعلی مطلب دیگری است و رحمت خدا برابر با علم خداست؛ او می داند که به چه کسی رحمت کند و علم است که حاکم بر رحمت است؛ نقشه را از علم می کشد و رحمت اجرا می کند و به دنبال آن مرحومین بهره می برند.

ص: ۶۸۵

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ وَرَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ)؛ اینها که توبه کردند، گذشته را باید ترمیم کنند و آینده هم حفظ کنند که واقعاً توبه حقیقی شود. (وَفِيهِمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ این طور نیست که حالا اینها توبه کردند توبه شان صددرصد واجد جمیع شرایط باشد، (رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ)؛ اینها که توبه کردند دیگر حالا اهل جهنم نیستند؛ حالا از کجا مشخص است که اهل بهشت هستند؟ شما لطف کنید اینها را اهل بهشت قرار دهید، چون به دستور شما توبه کردند و خود توبه واجب است، اینها به فرمان شما به این واجب عمل کردند. (وَأَدْخَلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ)؛ شما وعده دادید این مؤمنین را که به بهشت ببرید. برخی ها هستند با اعضای خانواده خودشان در بهشت با هم جمع شوند، البته مستحضرید که بعد از موت کسی خانواده ندارد، پدر و پسر نیست، چون همه از خاک برمی خیزند؛ ولی به علاقه «ما کان»، کسانی که در دنیا فرزند یکدیگر یا پدر و مادر بودند و امثال آن، این انسی میان آنان است که دارد (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ)؛ (۱) ما ذراری بعضی ها را به خود آنها ملحق کردیم که در بهشت اعضای خانوادگی دارند و یک انس بیشتری با هم دارند؛ این جا فرشته ها عرض می کنند خدایا اینها را بیمارزا! (وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ) اینها را هم بیمارزا! اما از این آیه استفاده نمی شود که اینها یک محدوده خانوادگی تشکیل می دهند، از آن آیه که می فرماید: (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) استفاده می شود.

ص: ۶۸۶

پرسش: ... آیه دارد که سیئاتی که دارند را به خوبی تبدیل می کنیم؟

پاسخ: آنها در صورتی که اگر کسی توبه کرده باشد (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ)؛ (۱) آن سیئات را به حسنات تبدیل می کنیم؛ خود همین یک وعده و بشارت است که این به وسیله دعا و شفاعت انبیا انجام می شود؛ خود اینها با توبه این توفیق را ندارند که سیئاتشان به حسنات تبدیل شود، اینکه فرمود شما جبران کنید، برای همین است! کمبود را که جبران کنید؛ یعنی بدی ها را به خوبی ها تبدیل کنید، آنچه را که اینها نکردند، شما به حساب اینها بنویسید! اگر عیب دارد، تصحیح کنید! نقص دارد، تکمیل کنید! اینها همان عنایت الهی است که با شفاعت اهل بیت (علیهم السلام) و با شفاعت فرشته ها تبدیل می شود؛ اما از این آیه استفاده نمی شود که اینها یک انجمن و محفل خانوادگی تشکیل می دهند، اینها آباء، ذراری و فرزندانشان بخشیده می شوند؛ اما حالا باهم به سر می برند یا نه؟ از آن آیه ای که دارد (أَلْحَفْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) استفاده می شود، (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).

!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۲] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۳] شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.

[۴] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۰.

[۵] قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۰.

[۶] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۱.

ص: ۶۸۷

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷۰.

[۷] توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.

[۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

[۹] بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۱۰] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۶.

[۱۱] دیوان سنایی، قصیده ۱۳۴. «سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن».

[۱۲] مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۲، ص ۵۷۶.

[۱۳] التفسیر الإمام العسکری، المنسوب إلى الإمام العسکری، ص ۶۰۹.

[۱۴] مناقب آل أبی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.

[۱۵] اعیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۶۸.

[۱۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۴.

[۱۷] بقره/سوره ۲، آیه ۶.

[۱۸] اشعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

[۱۹] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

[۲۰] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.

[۲۱] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۱.

[۲۲] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۲.

[۲۳] تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۱.

[۲۴] انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

[۲۵] عبس/سوره ۸۰، آیه ۵.

[۲۶] بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۵، ص ۸۲.

[۲۷] اق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

[۲۸] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

[۲۹] دیوان حافظ، غزل ۱۴۳.

[۳۰] کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۱.

[۳۱] حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

[۳۲] تفسیر الطبری جامع البیان ت شاكر، الطبری، ابو جعفر، ج ۲۱، ص ۵۰۲.

[۳۳] نعام/سوره ۶، آیه ۱۲۲.

[۳۴] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

[۳۵] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

[۳۶] توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.

[۳۷] طور/سوره ۵۲، آیه ۲۱.

[۳۸] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۰ تا ۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۷ سوره غافر

(الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۷) رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَرْضُهَا أَلْبَى وَعَدْنُهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْقُوْرُ الْعَظِيمُ (۹) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقَّتْ لَهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ (۱۰))

مقصود از «عرش» و برخی از اوصاف آن

بعد از اینکه در سوره مبارکه «غافر»، عناصر اصلی توحید و نبوت «بالصریح» یا «بالکنایه» بیان شد، فرمود ذات اقدس الهی که آفریدگار عالم است و «کان تائمه» را عطا کرد، به «کان ناقصه» که تدبیر امور است می پردازد؛ یعنی ربوبیت بعد از خالقیت است و مقام تدبیر و فرمان روایی را هم از باب تشبیه معقول به محسوس، «عرش» می گویند. اگر کسی بخواهد کشوری را اداره کند، بر کرسی مدیریت و فرمان روایی می نشیند، «عرش» هم چنین مقامی است. «عرش» در قرآن کریم امر جسمانی و مانند آن نیست، آن مقام ملکوتی فرمان روایی است و برخی از اوصافی که خدا برای قرآن کریم ذکر کرده است، همان اوصاف را برای «عرش» ذکر کرد؛ قرآن را به عظمت ستود، چه اینکه خُلق بیغمیر (علیه و علی آله الالف التحیه و الثناء) را به عظمت ستود، «عرش» را هم به عظمت ستود و فرمود: (الْعَرْشِ الْعَظِيمِ). (۱) اگر قرآن عظیم است و اگر خُلق آن حضرت (إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ)، (۲) «عرش» هم عظیم است و چیزی را که ذات اقدس الهی به عظمت بستاید و وصف کند، معلوم می شود که عظیم واقعی است.

ص: ۶۸۹

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۹.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.

جریان کریم هم همین طور است، قرآن به کرم موصوف شد، کتابی است کریم و مجرای این کتاب کریم هم سفیران با کرامت هستند (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَزَةٍ). (۱) همین کرامت که مسیر قرآن است و همین کرامت که گوهر قرآن است، و وصف عرش هم قرار گرفت و فرمود: (الْعَرْشِ الْكَرِيمِ)؛ (۲) [۴] اما مجید در قرآن کریم، وصف خود خدای سبحان است و وصف «عرش» نیست. در سوره مبارکه «بروج» وقتی از مجید الهی سخن به میان می آید، می فرماید او (ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدِ) که این (الْمَجِيدِ) وصف «الله» است، نه وصف «عرش»؛ در آن آیات دیگر (الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) و (الْعَرْشِ الْكَرِيمِ) آمده است، اما در سوره مبارکه «بروج» فرمود: (إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ) و هُوَ الْعَفْوَْرُ الْوُدُودِ □ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدِ (۳) که (الْمَجِيدِ) وصف ذات اقدس الهی است؛ اما در آن بخش (الْعَظِيمِ) و (الْكَرِيمِ) وصف خود «عرش» هستند.

جسمانی نبودن استواری «عرش» بر روی آب

«عرش» از طرفی روی آب استوار است (وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) (۴) که این آب، آن آب جسمانی نیست، چون آب جسمانی هنوز خلق نشده است؛ آن آبی که «عرش» بر آن مستقر است، برابر آنچه در سوره مبارکه «حجر» آمده است که (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)؛ (۵) هرچه در نشئه □ مُلْكِ هَسْتِ و در عالم ظاهر هست، اصل آن در مخزن الهی است؛ فرمود ما آهن را از آن جا نازل کردیم (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ)؛ (۶) این آهن که در مخزن الهی است وجود ملکوتی دارد. (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)، (۷) «من الانعام كذا وكذا»؛ برای شما دام های چندگانه نازل کرده است که انزال آن به نحو تجلی است، زیرا در سوره مبارکه «حجر» ملاحظه فرمودید که چیزی به نحو تجافی از مخزن الهی پایین نمی آید که دیگر از مخزن خالی شود. دو نکته را این (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (۸) در سوره «حجر» به همراه داشت: یکی اینکه این آهن و دام با همین وجود مادی حیوانی در مخزن الهی نیستند؛ دوم اینکه این «انزال» به نحو تجلی است و به نحو تجافی نیست؛ به نحو تجافی اگر باشد؛ یعنی وقتی آن جا هست این جا نیست و وقتی که پایین آمد دیگر آن جا نیست و مخزن خالی می شود؛ در حالی که مخزن «عند الله» است و برابر آیه سوره مبارکه «نحل» (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ يَاقُ)؛ (۹) چیزی که نزد خداست باقی است و «نفاد» و زوال ندارد، پس چیزی از آن جا کم نمی شود. بنابراین وجود ملکوتی اینها در مخزن الهی است؛ چنین تعریفی از آب را باید ترسیم کرد تا معنای (وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) روشن شود به عنوان یک از احتمالات.

ص: ۶۹۰

۱- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۴.

۳- بروج/سوره ۸۵، آیه ۱۳.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۷.

۵- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۶- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۷- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶.

۸- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۹- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

پرسش: از مفهوم عربیت خارج می شود؟

پاسخ: چرا؟ خود «عرش»، خود «آب»، خود «حدید» و مانند اینها همه را فرمود ما از مخزن نازل کردیم.

پرسش: از آب همین طور است که فرمودید؟

پاسخ: بله، ولی به ما گفتند چیز دیگری هم هست و آن را هم بفهمید! اصلاً قرآن آمده ما را به مراتب بالاتر آگاه سازد. قبل از قرآن که معنای وحی و نبوت و ولایت و عصمت و حجیت معلوم نبود، قرآن با این ادبیات خاص خود آمد و سطح فرهنگ را بالا برد و مردم را به این معارف آشنا کرد، و گرنه مردم خدا را، فرشته را، «عرش» و امثال آن را با این معانی توحیدی منزّه که نمی فهمیدند.

طلب مغفرت فرشته های حامل عرش الهی برای مؤمنان در زمین

بعد فرمود حاملان «عرش» برای اهل ایمان طلب مغفرت می کنند؛ حالا چه کسانی حاملان «عرش» هستند را در این سوره مبارکه «غافر» مشخص نکرده است، چون فرمود: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ)؛ اِنَّمَا (وَمَنْ حَوْلَهُ) آنهايي که اطراف «عرش» هستند و «عرش» محفوف به آنهاست، در پایان سوره مبارکه «زمر»؛ یعنی آخرین آیه سوره «زمر» که قبلاً گذشت، آنها را به عنوان فرشتگان الهی مشخص کرد؛ آیه ۷۵ سوره مبارکه «زمر» این بود: (وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِيْنَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُحِيطُونَ بِحَقِيْدٍ رَبِّهِمْ)؛ پس معلوم می شود که اطراف «عرش» را فرشته ها دارند. حاملان «عرش» که در حقیقت مدبران و مجریان تدبیر و دستورات الهی هستند و به تعبیر قرآن کریم جزء «مدبرات امر» (۱) هستند، آنها هم فرشته می باشند. در سوره مبارکه «صافات» و امثال «صافات» بخشی از این «مدبرات» آمده است؛ «صافات» (۲) بود «سابحات» (۳) بود «نازعات» (۴) بود «ناشطات» (۵) بود که بخشی از اینها آمده و بخشی هم - به خواست خدا - خواهد آمد که همه اینها «مدبرات امر» هستند.

ص: ۶۹۱

- ۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.
- ۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱.
- ۳- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳.
- ۴- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱.
- ۵- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲.

حالا «مدبرات امر» که فرشته هستند برابر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است، اینجا نه حرفی را بدون اذن خدا می زنند و نه کاری را بدون اذن خدا می کنند. در سوره مبارکه «انبیاء» دارد: (لَا يَشْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (۱) که همین تعبیر بلند طبق بیان نورانی امام هادی (سلام الله علیه) که در زیارت نورانی «جامعه کبیره» هست، (۲) همین تعبیر در وصف ائمه (علیهم السلام) هست که اینجا هم (لَا يَشْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)؛ بدون اذن ذات اقدس الهی سخن نمی گویند و بدون دستور خدای سبحان کاری نمی کنند؛ اگر فرشتگان این چنین هستند و اگر در این سوره «غافر» فرمود: (الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) و در سوره مبارکه «شوری» که در بحث دیروز اشاره شده است دارد که ملائکه (يَسْتَعْفِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، (۳) این (مَنْ فِي الْأَرْضِ) آلا و لابد باید که اهل ایمان باشد و دیگر نمی شود گفت که اینجا «مثبتین» هستند و ما تقیید نکنیم؛ آیه پنج سوره مبارکه «شوری» این است که (وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَعْفِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ). ملائکه را در سوره «انبیاء» مشخص نمود که (لَا يَشْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)، پس بدون اذن خدا سخن نمی گویند، این مطلب اول؛ خدای سبحان هم فرمود که بعد از آمدن انبیا مردم دو قسم شدند: یک عده مؤمن و یک عده هم کافر شدند، این هم مطلب دوم. درباره کافران در مواردی دیگر فرمود که لعنت خدا بر اینها! «مقت» و عذاب خدا بر اینها! در آیه محل بحث همین سوره مبارکه «غافر» هم بعد از اینکه مؤمنین را ذکر کرد، در آیه ده فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتِ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ)؛ یعنی بعد از اینکه انبیا آمدند مردم دو قسم شدند: یک عده مؤمن هستند و یک عده کافر می باشند؛ آنهایی که کافر هستند، ندای الهی این است که (لِمَقْتِ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ)؛ اگر فرشتگان (لَا يَشْفِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) هستند و اگر خدای سبحان این طبقه کفار و منافقون را لعنت کرده است، چگونه می توان گفت آیه سوره مبارکه «شوری» که (يَسْتَعْفِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) مطلق است و آن وقت (لِلَّذِينَ ءَامَنُوا) در سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است «مثبتین» هستند و تقیید نمی شود؟! اینجا حتماً تقیید می شوند! چون در مقام تحدید است. بنابراین آنها که (مَنْ فِي الْأَرْضِ) هستند دو قسم هستند: یک عده مؤمن و یک عده کافر می باشند. اگر کسی (مُؤْمِنُونَ لَأُمْرِ اللَّهِ) (۴) باشد، آنها حسابشان دیگر است؛ اما این آیه مردم را به دو قسم تقسیم کرد و فرمود که یک عده مؤمن می باشند که اهل جنت هستند و یک عده کافر می باشند که خدای سبحان برای اینها عذاب مشخص کرده است. بنابراین آیه سوره مبارکه «شوری» اگر منصرف باشد که هیچ! اگر اطلاق داشته باشد، به همین آیه سوره مبارکه «غافر» مقید است که فرمود برای مؤمنان طلب مغفرت می کنند. آن چیزی که ذیل آیه «شوری» ذکر کردند هم بیان لطیفی است که (يَسْتَعْفِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)؛ یعنی از بس کافر و منافق تیره و تاریک هستند، دیده نمی شوند و جزء (مَنْ فِي الْأَرْضِ) نیستند. (۵)

ص: ۶۹۲

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۰.

۳- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۶.

۵- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص ۵۰۲.

پرسش: این تفسیری که برای «عرش» فرمودید، طبق این بیان، دیگر چیزی حول عرش نمی ماند که بخواهیم بگوییم؟

پاسخ: چرا! تدبیر مراتبی دارد و مقام تدبیر با مقام اجرا فرق می کند. دستور از مقام تدبیر می رسد و مراحل پایین تر اجرا می کنند. مجریان که اطراف این عرش هستند و منتظر صدور دستور هستند فرشتگان هستند، حاملان آن دستور که تلقی می کنند و به مجریان ابلاغ می کنند هم گروه خاصی می باشند که در قیامت دارد: (وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ) (۱۱) که می گفتند چهار نفر از همین فرشتگان بزرگ هستند و چهار نفر هم از اهل بیت (علیهم السلام) می باشند که اینها دستور می گیرند و (مُطَاعٍ تَمَّ أَمِينٍ) (۱۲) هم همین است؛ در آن مرحله بالا هم بعضی مطیع و بعضی هم مطاع هستند.

تدبیر امور عالم با چهار فرشته حامل عرش و زیر مجموعه آنها

در جریان مرگ که توفی است و به وسیله عزرائیل (سلام الله علیه) انجام می گیرد، در آیات قبل گذشت که وجود مبارک عزرائیل (سلام الله علیه)، برای قبض روح هر کسی تنزل نمی کند و هر کسی هم آن شایستگی را ندارد که روحش را به حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) تسلیم کند؛ آن مأموران و مجریان زیر نظر عزرائیل (سلام الله علیه) معمولاً قبض روح افراد عادی را به عهده دارند که (تَوَفَّيْتَهُ نُزُلْنَا) (۱۳) این جمع است؛ امّا آن جایی که دارد (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)، (۱۴) آن حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) است و عزرائیل (سلام الله علیه) هم زیر مجموعه فراوان دارد؛ جبرئیل (سلام الله علیه) هم زیر مجموعه فراوان دارد و (مُطَاعٍ تَمَّ أَمِينٍ) ناظر به همین مطیع و مطاع بودن است. آنهایی که حول «عرش» هستند، منتظر هستند که ببینند دستور چیست و آنهایی که حامل عرش هستند تلقی کنندگان اولی دستور می باشند؛ لذا گفتند این چهار فرشته تلقی اصلی را به عهده دارند که بعد به مدبرات و فرشتگان دیگر ابلاغ می کنند.

ص: ۶۹۳

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۲۱.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

پرسش: طبق (الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ) آیا فرشتگان فقط تدبیر عالم می کنند یا خلقت هم باذن الله در دست آنها هست؟

پاسخ: خلقت ندارند، مگر اینکه نظیر وجود مبارک عیسی مسیح که آن خلقت هم باید به اذن الهی باشد، گرچه تدبیر هم باید به اذن الهی باشد؛ اما اینها معمولاً طبق تعبیر قرآن کریم «مدبرات امر» هستند، البته تدبیر به همین است که مثلاً کسی را خدای سبحان بخواهد احیا کند، به وسیله «اسرافیل» احیا کند؛ کسی را بخواهد عالِم کند، به وسیله «جبرئیل» عالِم می کند؛ حالا یا جبرئیل بدون واسطه انجام می دهد یا جبرئیل به واسطه فرشته هایی که زیرمجموعه او هستند انجام می دهد که ملائکه نازل می شوند و فلان کار را انجام می دهند؛ می فرمایند ملائکه جایی که «کلب» باشد نمی روند، (۱) پس معلوم می شود که فرشته ها رفت و آمد دارند.

پرسش: آفرینش هم توحید خالق است و هم توحید ربوبی، هر دو را «باذن الله» انجام دهند؟

پاسخ: خالق به اینها اسناد داده نشد، «الا ما خرج بالدلیل»؛ آنها مجری امر «احیاء» هستند؛ مثل اینکه «ممیت» ذات اقدس الهی است و عزرائیل (سلام الله علیه) مجری امر «اماته» است.

ناتمامی استفاده از رحمت عامه بر عمومیت طلب مغفرت فرشته ها

پرسش: این (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) شاید مرحله ای از رحمت عامه خدا باشد؟

پاسخ: بله، آن رحمت عامه در جهنم هم هست، آن رحمت خاصه است که نیست. در همین سوره مبارکه «غافر» فرمود مردم دو قسم هستند: یک عده (الَّذِينَ آمَنُوا) هستند که فرشتگان برای اینها طلب مغفرت می کنند و یک عده کفار می باشند که (يُنَادُونَ لِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْعِدِكُمْ أَنْفُسِكُمْ) و در سوره مبارکه «آل عمران» هم گذشت که یک عده هستند که ملائکه اینها را لعن می کنند؛ در سوره مبارکه «آل عمران» آیه ۸۷ فرمود: (أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَّمَهُمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ). کافر و منافق که هرچه انبیا به آنها گفتند، اینها در برابر دین صف آرای کردند! و به آنها هم می گفتند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) (۲) و خدا هم فرمود: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)، (۳) اینها چه استحقاقی دارند که فرشته ها برای اینها طلب مغفرت کنند؟! بله، (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) و مستضعفان و مانند آنها ممکن است که مشمول رحمت عامه باشند که آیه آنها را لعنت نکرده و «مقت» خدا هم برای آنها نیست. آنها که ضعف فکری دارند یا دسترسی ندارند، اینها (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) هستند. در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» پنج گروه مشخص شد: مؤمن و کافر داریم؛ مؤمنین درجانشان فرق می کند که بعضی ابرار و بعضی هم مقرب هستند؛ کفار هم در کاتشان فرق می کند که بعضی در درکه اسفل و بعضی در درکه میانی هستند؛ بین درکات کفر و نفاق و درجات ایمان، گروهی هم هستند که (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) می باشند. ذات اقدس الهی هر تصمیمی بگیرد فرشته ها هم همان را انجام می دهند؛ اما این تقسیم می که در سوره مبارکه «غافر» آمد تقسیم دو ضلعی است که یک عده مؤمن هستند و یک عده هم کافر می باشند؛ اینهایی که مؤمن هستند، فرشته ها برای اینها طلب مغفرت می کنند و آنهایی که کافر می باشند «مقت» و عذاب خدا بر آنهاست! اگر «مقت» و عذاب خدا بر آنهاست، فرشته ها هم که (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)، چگونه برای آنها طلب مغفرت می کنند؟! بنابراین این (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، این (مَنْ فِي الْأَرْضِ) آلا و لابد باید مؤمن باشد و (مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ) هم احیاناً ممکن است که اگر مورد عنایت الهی قرار بگیرند زیرمجموعه (مَنْ فِي الْأَرْضِ) باشند، و گرنه در آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» که قبلاً گذشت فرمود: (أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَّمَهُمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ □ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَخَفُونَ عَنْهُمْ الْعَذَابَ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ). (۴)

ص: ۶۹۴

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۳۹۳، ط اسلامی.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۷.

بنابراین این حاملان عرش، یعنی کسانی که تدبیر الهی را تحویل می‌گیرند و دستور می‌گیرند و حاملان به آن اطرافیان خود می‌گویند و همه هم اجرا می‌کنند؛ (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ) یک گروه، (وَمَنْ حَوْلَهُ) دو گروه که این دو گروه کارهای مشترکی دارند و آن کارهای مشترک این است که اولاً تسبیح می‌کنند و ثانیاً تحمید دارند. در سوره مبارکه «اسراء» گذشت که (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۱) این دو کار با هم، مخصوص حاملان «عرش» و «حافین حول العرش» نیست؛ هر موجودی به اندازه معرفت خودش این کار را می‌کند. راز جمع بین تسبیح و تحمید هم در سوره «اسراء» گذشت که هر موجودی غیر ذات اقدس الهی نیازمند است، یک؛ نیاز خودش را نه خودش می‌تواند رفع کند و نه مثل او، دو؛ به کسی باید مراجعه کند که منزله از نیاز باشد و آن خداست؛ لذا او را تسبیح می‌کنند، سه؛ خدای سبحان نیاز اینها را برطرف می‌کند و اینها مؤذّب به ادب الهی هستند و به شکرانه این برطرف کردن نیاز، او را ستایش می‌کنند که این می‌شود حمد. همیشه کار فرشته‌ها جمع بین تسبیح و تحمید است؛ اول کسی را تنزیه می‌کنند که حاجت نداشته باشد و به کسی مراجعه می‌کنند که حاجت نداشته باشد. هرگز فرشته نمی‌گوید اگر فلان کس نبود یا اگر فلان فرشته نبود مشکل من حل نمی‌شد! این (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) (۲) که این خطر، خیلی‌ها را تهدید می‌کند، همین است! هرگز یک مؤمن واقعی نمی‌گوید اگر فلانی نبود مشکل من حل نمی‌شد! بلکه می‌گوید خدا را شکر می‌کنم که خدا مشکل مرا به وسیله فلان کس حل کرد! نه اینکه اول خدا و دوم فلان کس، یا اگر فلان کس نبود مشکل من حل نمی‌شد؛ این حرف غیر توحیدی را مؤمن راستین نمی‌زند و فرشته‌ها هرگز چنین کاری نمی‌کنند، بلکه همیشه تسبیح آنها با تحمید همراه است و کسی را تسبیح می‌کنند که حاجت نداشته باشد، چون کسی که خودش محتاج باشد توان آن را ندارد که مشکل دیگری را حل کند! وقتی مشکل را به وسیله او حل شده یافتند، او را ستایش می‌کنند، چون حمد در برابر نعمت الهی است! (يَسْتَبْجُونَ) یک، (بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) دو، این تسبیح آنها آمیخته با تحمید است و این تحمید آنها هم عجین با آن تحمید است.

ص: ۶۹۵

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

ایمان و طلب مغفرت برای مؤمنین، کار مشترک دیگر فرشته ها

(يُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ به ذات اقدس الهی ایمان دارند، نه تنها مشکل خودشان را حل می کنند، بلکه مشکل دیگران را هم حل می کنند. (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)؛ همین که کسی شب برمی خیزد و در نماز شب چهل مؤمن را دعا می کند، فرشته خوی است و خوی اینها را دارد تمرین می کند، قهراً روز که شد کار چهل نفر را انجام می دهد و مشکل چهل نفر را هم حل می کند.

پرسش: اینها می آورند نه اینکه إله آلهه باشند، اینها حاملان عرش هستند؟

پاسخ: بله، این البته دوام دارد، این ثبوت و بقایش با اصل حدودش همراه است؛ یعنی دوام دارند و دائماً این طور هستند؛ آیه را با فعل مضارع یاد کرده است که مفید استمرار است و دائماً هم استغفار می کنند؛ اینکه گفته شد برای طالبان علوم فرشته ها استغفار می کنند، (۱) طبق این است! (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) که عمده مطالب از این به بعد است. این کتاب شریف المیزان (۲) را اگر شما خوب دقت کنید، آن حرف های دقیق حکمت امامیه را در آن می یابید؛ آن یک سطر که در ذیل همین آیه است، خیلی حرف دارد!

شبهه موجه نبودن مغفرت فرشته ها برای مؤمنین

«إِنْ قُلْتَ»: حالا اینها که ایمان آوردند و خدا هم که وعده داد که من مؤمن را می آمرزم، خُلف وعده هم که محال است، دیگر دعای فرشته ها برای چیست؟! خدایا مؤمنین را بیا مرز! خدایا تائبین را بیا مرز! اینها که ایمان آوردند، خدا هم که وعده داد و خُلف وعده هم که محال است، این دعا برای چیست؟

ص: ۶۹۶

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۴، ط اسلامی.

۲- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ۱۸، ص ۱۱.

آنکه اشعری است و حُسن و قبیح را منکر است، می گوید ما را چه رسد به این حرف ها! هر کاری که او کرد «حُسن» است و هر کاری که او نکرد «قبیح» است؛ او ممکن است مؤمنین را به جهنم ببرد، چون اجباری در کار نیست! این حرف اشعری است که «عقل» را از صحنه بیرون کردند. اینها اگر بخواهند غدیر را ببندند و سقیفه را باز کنند، ناچار هستند که جامعه را خلع سلاح کنند! وقتی جامعه خلع سلاح شد و تفکر عقلی را از او گرفتند، بازار «نقل» گرم می شود و وقتی هم که بازار «نقل» گرم شد، همه رسانه ها هم که در اختیار سقیفی ها بود و غدیر مزوی شد، سقیفه روی کار آمد. این یک کار عادی نبود که اینها انجام دادند! با انکار حُسن و قبیح، دست کلام را بستند، دست اصول را بستند، دست فلسفه را بستند، دست عقلانیت جامعه را بستند، دست سیاست عقلی و اجتماعی را بستند؛ می گویند که عقل حُسن و قبیح را ادراک نمی کند، پس بالاخره چه چیزی حُسن است؟ چه چیزی قبیح است؟ می گویند که باید شرع بگوید. شرع به دست کیست؟ به دست همین هاست! خدا مرحوم علامه عسکری را غریق رحمت کند! دیگران هم اینکار را کردند؛ ولی او زحمت کشید گفت آنها ۱۵۰ گزارشگر و خبرنگار جعل کردند، (۱) نه خبر مجهول! این برای ترویج سقیفه و خاموش کردن غدیر کم کاری نبود! بالاخره مردم اعتراض می کنند، حرف می زنند، تفکر دارند و عقل دارند؛ می گویند عقل را معزول کردند و دست عقل را بستند؛ یعنی دست علی را بستن کافی نیست، باید دست و دهان عقل را بست! خیلی خیانت کردند! گفتند عقل حُسن و قبیح را ادراک نمی کند، چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است به عقل چه ربطی دارد؟! پس چه کسی می فهمد؟ می گویند نقل می فهمد. نقل کیست؟ همه رسانه ها هم که به دست اینها بود، هر کسی را می خواستند بالا ببرند، بردند و هر کسی را خواستند پایین بیاورند، آوردند. مرحوم علامه امینی را خدا غریق رحمت کند! ایشان خدمت مرحوم طباطبایی (رضوان الله علیهما) آمده بود، مرحوم طباطبایی می فرمودند که مرحوم امینی فرمود: هر فضیلتی که ما درباره حضرت امیر (سلام الله علیه) یافتیم، من یقین دارم که چنین فضیلتی برای اولی و دومی هم جعل شده است و طولی هم نمی کشد که پیدا می کنم، این طور شد! اگر ۱۵۰ خبرنگار جعل کردند، از هر کدامی هم ده ها خبر جعل شده است، شما چه توقعی دارید که این نقل ها داعشی تربیت نکنند؟! اینها آمدند اول خلع سلاح کردند و این علی درون را مثل علی بیرون زندانی کردند. آن وقت در برابر این مسلک، معتزله - چون دسترسی به اهل بیت نداشتند یا نخواستند یا نتوانستند - آمدند عقل را باز کردند؛ اما نمی دانستند عقل را چگونه باز و شکوفا کنند، عقل را آن عاقل محض باید باز کند! عقل را کسی که خودش عقل محض است و به تعبیر الهی عقل صرف (۲) است باید باز کند؛ اینها آمدند دست عقل را آن چنان باز کردند که سخن از تفویض درآمد، سخن از «بجب علی الله» درآمد، سخن از «یمنتع علی الله» درآمد که این حرف معتزله است و می گویند بر خدا واجب است که مؤمن را به بهشت ببرد! بر خدا حرام است که ظلم کند! این خطر که خدا را محکوم قانون قرار دادن، یک شرک مرموز مستور است! ما غیر از خدا یک قانون نوشته ای از خارج داریم که آن قانون بر خدا حاکم باشد و خدا - معاذ الله - زیر پوشش آن قانون قرار گیرد که برای او رساله عملیه بنویسیم و بگویم بر او واجب است که مؤمن را به بهشت ببرد یا بر او حرام است که ظلم کند؟! چون به در خانه اهل بیت نیامدند، تفویضی درآمدند، عقل را مستقل کردند و گفتند عقل می فهمد که خدا باید این کار را کند یا خدا نباید این کار را کند. و اما امامیه! گفت این «یجب عن الله» است نه «یجب علی الله»! ما یقین داریم که خدا مؤمن را به بهشت می برد، نه اینکه باید! ما در بیرون قانونی نداریم که بر خدا حکومت کند و خدا تحت پوشش این قانون باشد. آن قانون را چه کسی آفرید؟ آن قانون را چه کسی خلق کرد؟ هیچ چیزی بر خدا واجب نیست، هیچ چیزی بر خدا حاکم نیست، ظلم یقیناً صادر نمی شود؛ اما «یمنتع عن الله» است که امامیه می گوید، نه «یمنتع علی الله». ما یقین داریم که ذات اقدس الهی ظلم نمی کند، نه اینکه باید ظلم نکند! یقین داریم ذات اقدس الهی انبیا و اولیا را به بهشت می برد، نه اینکه باید ببرد! بعضی از تعبیرات سوره مبارکه «انعام» هم گذشت که فرمود این بایدهایی که می فهمید، این بایدها را خود خدا تنظیم کرده است! اسمی از اسمای حسنی الهی بر اسم دیگر حاکم است، این یک حکومت درون گروهی و درون مکتبی است (کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ الرَّحْمَةَ) (۳) «کذا و کذا»؛ «الله» که اسم اعظم است، بر سایر اسما حکومت دارد؛ او که «قاضی» است، زیر پوشش «الله» است؛ او که «رازق» است، زیر پوشش «الله» است؛ او که «مُعَذِّب» یا «مُنْعِم» است، زیر پوشش «الله» است، (کَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ). نه بیرون از حوزه توحید، یک قانون نوشته یا نانوشته ای است که - معاذ الله - بر خدا حکومت می کند تا خدا مقهور آن قانون باشد و بر خدا واجب باشد که انبیا را به بهشت ببرد یا بر خدا حرام باشد که ظلم کند، این چنین نیست! بلکه خدا یقیناً به وعده خود عمل می کند، یک؛ خدا یقیناً ستم نمی کند، دو؛ اینها «یجب عن الله» است، نه اینکه «یجب علی الله» باشد؛ «یمنتع عن الله» است، نه اینکه «یمنتع علی الله» باشد. این امامیه آمدند دست عقل را باز کردند، کم کم غدیر و کتاب های دیگر پیدا شد و غدیر زنده شد و روز آمد است و به لطف الهی حیات ابد برای غدیر خواهد بود. عقل حُسن و قبیح را درک می کند؛ اما در این مدار، یعنی در محور بندگی، در محور عبودیت و در مدار خضوع درک می کند. این تعبیر «یجب عن الله» باعث شد که این جمله خوب روشن شود که اگر کسی اشکال کند اینها که ایمان آوردند و فرشته ها هم که می گویند خدا یا اینها که ایمان آوردند و توبه کردند، اینها را به بهشت ببر! مگر بر خدا واجب نیست که تائبین را به بهشت ببرد؟!

جواب این است که نه! بر خدا واجب نیست، بلکه از خدا باید فیض صادر شود، چون از خدا باید صادر می شود، جا برای دعا، درخواست، استعاذه، بردگی و بندگی سر جای خود محفوظ است؛ لذا فرمود: (يَسْتَعْفِفُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)؛ می گویند پروردگارا! این لطف را نسبت به اهل ایمان بکن و حفظشان بکن تا آن ایمان را هم حفظ کنند و هم اینها را به پاداش برسان! (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً)، این یک؛ (وَعَلْمًا)؛ می دانی که به کجا بدهی، به چه کسی بدهی، چقدر بدهی و به کجا برسانی، دو؛ (فَاعْفُرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ)؛ آنهايي که توبه کردند و راه تو را هم طی کردند، بر تو واجب نیست که آنها را به بهشت ببری؛ ولی از تو یقیناً وارد کردن به بهشت صادر می شود، (وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ۚ رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَرْضُهَا أَلْوَىٰ وَوَعَدْتَهُمْ)؛ خدايا! آن رحمت واسعه خود را بیش از آن مقداری که در سوره مبارکه «طور» به اینها وعده دادی، شامل اینها کن!

چگونگی جمع الحاق ذریه به اجداد با توجه به قطع انساب در قیامت

در سوره «طور» آیه ۲۱ فرمود که (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ)؛ ما ذراری اینها و فرزندان اینها را به اینها ملحق می کنیم تا در یک محفل خانوادگی در بهشت اُنس بیشتری داشته باشند، البته همه اینها به علاقه «ما کان» است، وگرنه در قیامت همه از خاک برمی خیزند؛ آن جا دیگر والد و ولد نیست؛ آنها که در دنیا ذریه بودند، در قیامت به آن اجداد و آباء خود ملحق می شوند؛ ولی سخن از (وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) نیست، سخن از (أَزْوَاجِهِمْ) نیست، فقط سخن از ذریه است که فرمود: (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ)؛ اما در آیه محل بحث سوره مبارکه «غافر» فرمود: (وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) یک، (وَأَزْوَاجِهِمْ) دو، (وَذُرِّيَّاتِهِمْ) سه؛ این «آباء» و «ازواج» را هم اضافه فرمود، این وسیع تر از آن آیه سوره مبارکه «طور» است؛ اینها را می گویند «مثنین»، چون قابل تقیید نیست، چون «لسان» هر دو «لسان» اثباتی است و در مقام تحدید نیست.

پاسخ: بله، کسی بتواند بگوید من پسر فلانی هستم و از همین راه طرفی ببندد، نه این طور نیست؛ (وَ اتَّبَعْتُهُمْ دُرَيْتُهُمْ بِإِيمَانٍ): فرزندانشان هم مؤمن هستند و سفره خودشان را دارند، نه اینکه در اثر اینکه پدر خوبی داشتند یا برادر خوبی داشتند به بهشت بروند (وَ اتَّبَعْتُهُمْ دُرَيْتُهُمْ بِإِيمَانٍ)؛ اما برای اینکه اُنس بیشتری داشته باشند کنار هم جمع می شوند، نه اینکه حالا، چون پدران آنها آدم خوبی بودند از همین نسب استفاده کنند.

مقصود دعای فرشته ها بر محافظت مؤمنین از «سینه» با توجه به طرح آن در قیامت

فرمود: (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)؛ عزت برای توست، حکمت برای توست و مقتدرانه کار انجام می دهی؛ ولی از اقتدارت جز حکمت چیزی استشمام نمی شود، (وَ قِهِمُ السَّيِّئَاتِ)؛ این دعا اگر درباره دنیا باشد، دعای خوبی است که خدایا اینها را از سیئات و زشتی و بدی و گناه حفظ کن تا اینها تقوا داشته باشد! این «ق» همان امر حاضر «وقی یقی» است که «تقوا» هم از همین ماده است، چون اصل تقوا «وقوی» و «وقی» است. (وَ قِهِمُ)؛ حفظشان کن که اینها اهل تقوا شوند! اگر در دنیا باشد این دعا معنایش روشن است؛ اما سخن از بهشت است و قیامت است، در قیامت بگوییم (وَ قِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَ مَنْ تَقِي السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ)؛ یعنی الآن شما اگر کسی را از سیئات حفظ کنی، این شخص مورد رحمت الهی است، این یعنی چه؟ چون سینه گاهی به معنای معصیت است و گاهی هم به معنای حوادث دردناک ناگوار است. اینکه گفته می شود: (وَ جِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)، (۲) این «سینه» اولی معصیت است، اما «سینه» دومی که معصیت نیست! جزای سینه جهنم است و جزای سینه عذاب است (وَ جِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا)، این «سینه» دوم که به معنای معصیت و گناه نیست، این یا «بالمشاکله» است یا راه های دیگری دارد. این «سینه» دوم که جزای «سینه» اول است و معنای گناه و معصیت نیست، آن در این جا معیار است، پس (وَ قِهِمُ) این سینه را که جزای سینه است. (يَوْمَئِذٍ)؛ هر کسی تو آنها را از این سینه که جزای سینه است، نه اینکه خودش سینه باشد حفظ کنی (فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)؛ اما در مقابل مؤمنین و تائبین، کسانی که دسته دیگر هستند (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ)، اینها که مقرب نیستند! اینها ندا می دهند؛ خیلی ها به علت کارهایی که «قربه الی الله» انجام دادند، مقرب «الی الله» هستند و نزدیک می باشند. بالاتر از ندا، یعنی نجوا برای آنهاست! اما اینهایی که کار خیر نکردند، اینها دور هستند: (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)؛ (۳) اینها هم اهل ندا هستند و به اینها از راه دور ندا می دهند: (يُنَادُونَ لِمَقْتِ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ)؛ الآن شما خودتان را سرزنش می کنید و اگر بتوانید خودکشی می کنید، منتها این خودکشی در آن روز ممکن نیست. نه خودتان را ممکن است بکشید و نه آن روز مرگی در کار است، چون آن روز مرگ را «اماته» کرده اند، مرگ مرده است و مرگی در کار نیست! اینکه این تبهکاران به فرشته ها و مسئولان دوزخ التماس می کنند و به مالک (سلام الله علیه) که خازن دوزخ است می گویند یا مالک! (لِيُقْضَى عَلَيْنَا رَبُّكَ)؛ (۴) از خدای خود بخواه که جان ما را بگیرد! چنین چیزی در دوزخ و اطراف دوزخ هست. فرمود: (لَمَقْتِ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ)؛ چرا؟ برای اینکه انبیا آمدند! ما دعوتان کردیم، مهلت دادیم و اتمام حجت کردیم، اما نیامدید! درب توبه تا اواخر عمر باز کردیم، شما عمداً درب توبه را به روی خودتان بستید، ما که درب توبه را نبستیم! (إِذْ تَدْعُونَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ).

۱- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۰.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

!!!!!!!

[١] توبه /سوره ٩، آيه ١٢٩.

[٢] قلم /سوره ٦٨، آيه ٤.

[٣] عبس /سوره ٨٠، آيه ١٥.

[٤] مومنون /سوره ٢٣، آيه ١١٤.

[٥] بروج /سوره ٨٥، آيه ١٣.

[٦] هود /سوره ١١، آيه ٧.

[٧] حجر /سوره ١٥، آيه ٢١.

[٨] الحديد /سوره ٥٧، آيه ٢٥.

[٩] زمر /سوره ٣٩، آيه ٦.

[١٠] حجر /سوره ١٥، آيه ٢١.

[١١] النحل /سوره ١٦، آيه ٩٦.

[١٢] النازعات /سوره ٧٩، آيه ٥.

[١٣] الصافات /سوره ٣٧، آيه ١.

[١٤] النازعات /سوره ٧٩، آيه ٣.

[١٥] النازعات /سوره ٧٩، آيه ١.

[١٦] النازعات /سوره ٧٩، آيه ٢.

[١٧] انبياء /سوره ٢١، آيه ٢٧.

[١٨] امن لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ٢، ص ٦١٠.

[١٩] اشورى /سوره ٤٢، آيه ٥.

[٢٠] توبه /سوره ٩، آيه ١٠٦.

[٢١] تفسير الطبرى جامع البيان ت شاكر، الطبرى، ابو جعفر، ج ٢١، ص ٥٠٢.

[٢٢] حاقه /سوره ٦٩، آيه ١٧.

[٢٣] تكوير /سوره ٨١، آيه ٢١.

[٢٤] انعام /سوره ٦، آيه ٦١.

[٢٥] سجده /سوره ٣٢، آيه ١١.

[٢٦] الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ٣، ص ٣٩٣، ط اسلامى.

[٢٧] شعراء /سوره ٢٦، آيه ١٣٦.

[٢٨] يقره /سوره ٢، آيه ٦.

[٢٩] آل عمران /سوره ٣، آيه ٨٧.

[٣٠] اسراء /سوره ١٧، آيه ٤٤.

[٣١] يوسف /سوره ١٢، آيه ١٠٦.

[٣٢] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٣٤، ط اسلامي.

ص: ٧٠٠

[۳۳] المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۱.

[۳۴] کتاب ۱۵۰ صحابی ساختگی (علامه عسگری).

[۳۵] [تعلیقات، ابن سینا، ص ۱۲۷.

[۳۶] [نعام/سوره ۶، آیه ۵۴.

[۳۷] [مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

[۳۸] [شوری/سوره ۴۲، آیه ۴۰.

[۳۹] [فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

[۴۰] [زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۰ تا ۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۷ سوره غافر

(الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۷) رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ (۱۰))

اعظم بودن بعضی از اسمای الهی و نمونه آن

برخی از سؤالات و مطالبی که مربوط به مسائل قبل هست، این است که ذات اقدس الهی دارای اسمای حسناى فراوانی است که همه آنها «عظیم» هستند؛ ولی بعضی از آنها «اعظم» می باشند. «الرَّحْمَنُ» و همچنین «الله» از اسم هایی هستند که به «اعظم» بودن معروف هستند؛ گرچه «الرَّحْمَنُ» به عنوان اسم «اعظم» مطرح است، لکن «الله» هم اسم «اعظم» است و هم از «الرَّحْمَنُ» «اعظم» می باشد.

ص: ۷۰۱

در قرآن کریم دو تعبیر هست: یکی اینکه (قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى)؛ (۱) چه بگویند (اللَّهُ) و چه بگویند (الرَّحْمَنُ)، هر کدام را بگویند سایر «اسمای حسنا» هم برای او هست. معروف این است که در (أَيًّا مَّا تَدْعُوا) ضمیر «له» را به (اللَّهُ) برمی گردانند، امّا احتمالی که ضمیر «له» به «أَيُّ» هم برگردد هست. پس در (أَيًّا مَّا تَدْعُوا)، چه بگویند (اللَّهُ) و چه بگویند (الرَّحْمَنُ) - (فَلَهُ)، یعنی برای «أَيُّ» - هر کدام از اینها اسمای حسناى دیگر را دارند، چون «اعظم» هستند؛ نه اینکه (أَيًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ)، یعنی «لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، آن وقت (الرَّحْمَنُ) و (اللَّهُ) چه کاره هستند؟! در (أَيًّا مَّا تَدْعُوا) چه بگویند (اللَّهُ) و چه بگویند (الرَّحْمَنُ)، همه اسمها را داراست. این طور که «له» به (اللَّهُ) برگردد، یک مطلب و تفسیر میانی است؛ اما اگر ضمیر به (اللَّهُ) یا (الرَّحْمَنُ) برگردد؛ یعنی اینها چون اسم «اعظم» هستند، همه اسمها را دارا هستند. در تعبیر دوم از آیات وقتی قرآن کریم «الله» را ذکر می کند، «الرَّحْمَنُ» را صفت او قرار می دهد؛ اما هیچ جا این طور نیست که «الرَّحْمَنُ» را اول ذکر کند «الله» را صفت او قرار دهد. معلوم می شود که در عین حال که این دو اسم اسمای «اعظم» هستند، «الله» «اعظم» از «الرَّحْمَنُ» خواهد بود.

پرسش: از پیامبر نقل شده است که «كُلُّ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَظْمٌ»؟

پاسخ: این «اعظم» نسبی است؛ و گر نه همه «اعظم» باشند، بالاخره «أَفْعَلُ تَفْضِيلٌ» مقابل می طلبد.

ص: ۷۰۲

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱۰.

اما درباره مطلب دوم که این حاملان «عرش» چه گروهی هستند، در سوره مبارکه «حاقه» خواهد آمد که (وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ) (۱) - إن شاء الله - روایاتی که آن جا هست مشخص می کند که این هشت موجود با عظمت و کرامتی که حاملان «عرش» هستند، چه کسانی می باشند؟ که فرشتگان چهارگانه □ معروف و چه گروهی از اهل بیت(علیهم السلام) هستند، در ذیل آیه مذکور، روایات آنها را مشخص می کند. مطلب سوم درباره کرسی است که فرق کرسی و «عرش» چیست؟ این در «آیه الکرسی» مشخص شد که (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) (۲) که - إن شاء الله - آن جا مراجعه کنید، مطلب بیان شده و حل است.

ناتمامی وجود خیر امکان عام برای «لا اله الا الله»

مطلب چهارم این است که اگر خبر در «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ممکن است که به امکان عام باشد؛ یعنی اعم از وجوب و امکان خاص در طرف اثبات و همچنین اعم از ممتنع و ممکن خاص در طرف نفی و عدم باشد؛ اگر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» خبر داشته باشد و خبر ممکن عام باشد، امکان عام ثبوتی دو مصداق دارد: یکی واجب و دیگری ممکن خاص؛ امکان عام سلبی هم دو مصداق دارد: یکی ممتنع و دیگری امکان خاص، پس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اگر خبر داشته باشد و آن خبر هم ممکن عام باشد، می شود «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به امکان عام، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که «الله» ممکن به امکان عام خواهد بود و دیگر وجوب آن ثابت نمی شود. بنابراین آن جا خیر، عام هم نمی تواند باشد.

ص: ۷۰۳

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

مطلب پنجم این است که در فضای شرک، برای فرشته ها قداستی همراه با استقلال قائل بودند که می گفتند اینها مقربان هستند و ما اینها را می پرستیم تا اینها مقرب و شفیع ما باشند. قرآن کریم دارد که هر موجودی غیر ذات اقدس الهی هیچ استقلالی ندارد و تمام کارهای علمی و عملی او باید که تحت تدبیر الهی باشد. آیات فراوانی که در قرآن کریم است مخصوصاً در سوره مبارکه «انبیاء» که فرشته ها را به این وصف می ستاید که (لَا يَشْفِقُونَ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ) (۱) همین است. در بخش پایانی سوره مبارکه «اعراف» می فرماید که فرشتگان و موجوداتی که «عند الله» هستند، هرگز اهل استکبار نیستند؛ آیه ۲۰۶ سوره مبارکه «اعراف» که سجده مستحب دارد این است: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهٗ)؛ اینها دائماً در حال تسبیح می باشند و هیچ استکباری ندارند. ستایش و تکریم و اجلال فرشته ها، برای آن است که بگوید اینها در عین حال، قداست خودشان را از بندگی دارند؛ این طور نیست که مستقل باشند و این شرافت آنها برای خود اینها باشد. بنابراین اینها چون (لَا يَشْفِقُونَ بِالْقَوْلِ) هستند، اگر بخواهند از کسی شفاعت کنند، تا خدا اذن ندهند اینها شفاعت نمی کنند و خدا هم اجازه می دهد که از گروهی شفاعت کنند که «مرتضی المذهب» باشند، (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)؛ (۲) مشرکان و ملحدان و کفار و منافقان «مرتضی المذهب» نیستند؛ لذا از شفاعت بهره ای ندارند.

ص: ۷۰۴

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

مطلب ششم این است که در آغاز این سوره مبارکه «غافر» فرمود کَفَّارِ خَصْمِ كَيْفَ تَوْزِ شَمَا هَسْتَنْد؛ هم به زعم خودشان کارهای علمی می کنند (لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ)؛ «إدحاض» و باطل کنند، در حالی که (حُجَّتُهُمْ دَاحِضُهُ عِنْدَ رَبِّهِمْ) (۱) و تلاش و کوشش آنها این است که (هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ)، آن گاه ذات اقدس الهی به رسول خود می فرماید که بالاخره کَفَّار و منافقان دشمنان شما هستند؛ اما این طور نیست که شما در عالم دوست نداشته باشید! حاملان «عرش» دوست شما هستند! اطراف «عرش» دوست شما هستند! آنها که حرف و دعای آنها اثربخش است، دوست شما هستند! در کنار شما و با شما هستند! هیچ نگران نباشید! این طور نیست که (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ)؛ (۲) چنین نیست که اینها دشمن شما باشند و شما آسیب ببینید! اسرار عالم، حقایق عالم، نیکان عالم و فرشتگان عالم هم دوست شما هستند و هم دعاگوی شما می باشند، آن وقت آدم چه نگرانی باید داشته باشد؟! فرمود: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ) آنها دوستان شما هستند، یک گروه؛ (وَ مَنْ حَوْلَهُ)، (۳) گروه دوم؛ «مَنْ حَوْلَهُ» همان ها هستند که در پایان سوره مبارکه «زمر»، آیه ۷۵ فرمود: (وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ)، پس این دو گروه دوستان شما هستند که مرتب برای شما طلب مغفرت می کنند و مرتب دعا می کنند، اینها کم اثر ندارد! شما منتظر چه کسی هستید؟! (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ)، یک گروه؛ (وَ مَنْ حَوْلَهُ)، گروه دوم؛ اینها اولاً مؤدبانه در پیشگاه ذات اقدس الهی تسبیح گوی او هستند (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)، این تسبیح آنها آمیخته با تحمید است که بحث آن در دیروز گذشت، (وَ يُؤْمِنُونَ بِه)؛ (۴) اینها دائماً اهل ایمان هستند.

ص: ۷۰۵

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷.

اگر یک موجود مجرد بود، اسناد فعل به آن موجود مجرد منزه از زمان است. این را در کتاب های ادبی ملاحظه فرمودید که می گویند وقتی گفتند: (كَانَ اللهُ عَلِيماً) (۱) یا «كَانَ اللهُ قَدِيماً»، این «كان» منسلخ از زمان است (۲) و فعل ماضی نیست که از گذشته خبر دهد؛ آن جا هم که «یکون» دارد، فعل مضارع نیست که از حال و آینده خبر دهد. فعل ماضی، فعل مضارع و مانند آن اگر به یک موجود «مترن» اسناد داده شود که زمان مند هستند، ماضی و مضارع دارند؛ ولی اگر به یک موجود منزه از زمان و مکان اسناد داده شود، منسلخ از زمان است. می گوئیم دو دوتا چهارتا بود و دو دوتا چهارتا هست، این مثل فعل ماضی و مضارع نیست، این از «كَيْتُونَت» خبر می دهد، از ثبات خبر می دهد؛ نه از امر تدیجی خبر می دهد، نه از استمرار خبر می دهد و نه از سکون خبر می دهد، بلکه از ثبات خبر می دهد و شیء ثابت خسته نمی شود، شیء ثابت مترن و متمکن نیست؛ فرشتگان این چنین هستند که قبل از زمان خلق شدند؛ مثل ارواح انبیا و اینها که بعد آسمان و زمین خلق شد. فرمود اینها (وَيُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ حرف لطیفی جناب زمخشری در کشف دارد که آن حرف آن روز خیلی ارزش داشت و فخر رازی بعد از نقل آن حرف می گوید: اگر در تمام کتاب زمخشری هیچ حرفی جز همین حرف نبود، «لکفاه فخرأ و شرفأ» (۳) همان طوری که امروز داعشی شمشیر به دست است و برای جامعه اسلامی مصیبتی شده است، آن روز مجسمه و مشبه هم برای فرهنگ اسلامی مصیبتی شده بودند. آنها - معاذ الله - قائل بودند که خدا جسم است که بخشی از «حنابله» این طور بودند! می گفتند او در عرش است و خدا در شب های جمعه که - معاذ الله - نازل می کند، همان رئیس مذهب آنها از پله های منبر پایین آمد و گفت همان طوری که من از پله بالا به پله پایین آمدم - معاذ الله - خدا این چنین پایین می آید یا به آسمان می رود؛ جریان «تجسیم» مانند یک داغ فرهنگی بر دل ها بود. زمخشری در کشف می گوید که اگر - معاذ الله - خدا در عرش بود و جسم بود و عرش هم تخت بود و خدا بر روی تخت بود، ایمان به آن خدا شرفی نمی آورد! (۴) مثل اینکه آدم آفتاب را می بیند، می گوئیم فلان شخص آفتاب را دید، این چه وصف و کمالی برای فلان شخص است که شما دارید او را تعریف می کنید؟! می گوئید فلان شخص کسی است که آفتاب را می بیند، آفتاب را که همه می بینند! یا آفتاب یک جرم شفاف است، این را که همه می بینند! اگر - معاذ الله - خدا جسم بود، اگر بر «عرش»، یعنی روی تخت خاصی نشسته بود، اگر اینها حامل «عرش» بودند و اگر اینها «حول العرش» بودند - معاذ الله - خدا را که می دیدند و در ایمان به خدای محسوس و دیدنی که شرفی نیست! چگونه ذات اقدس الهی در جلال و شکوه اینها فرمود اینها کسانی هستند که به خدا ایمان دارند؟! پس معلوم می شود که ایمان اینها، ایمان به غیب است و نه ایمان به شهادت. اگر - معاذ الله - جسم بود و دیدنی بود، خدا می فرمود که اینها کسانی هستند که به خدا ایمان دارند، این چه شرفی برای فرشته ها بود؟ فرشته ای که حامل «عرش» است، فرشته ای که دور تا دور «عرش» است و - معاذ الله - «عرش» هم یک تخت است و - معاذ الله - آن کسی که مدیر است روی تخت است و فرشته ها به او ایمان دارند، معلوم است که محسوس است! شما مدام تعریف کنید و بگوئید که زید آن چنان کسی است که به این آفتاب ایمان دارد، آفتاب را می بیند، اینکه شرف نیست! اینکه شما می بینید جناب فخر رازی با جلال و شکوه از زمخشری یاد می کند، به همین جهت است؛ با اینکه تفکر اینها خیلی فرق می کند، جناب فخر رازی اشعری است و زمخشری معتزلی است؛ دائماً فخر رازی در مسئله تفویض و جبر دارد حرف او را رد می کند. زمخشری مَفْوضه است، معتزله است، آزاداندیش است و فخر رازی اشعری است و بسته فکر می کند؛ امّا می گوید که ما با این بینش و گرایش و دقت و ظریف کاری جناب زمخشری از خطر این مجسمه راحت می شویم. حرف ایشان در تفسیر کبیر این است که اگر در تمام کشف هیچ مطلبی نبود، مگر همین نکته «لکفاه فخرأ و شرفأ»؛ مثل اینکه امروز اگر به وسیله سردار دلمایه و دلپذیری خطر داعشی ها از بین برود، می گوئیم «لکفاه فخرأ و شرفأ»! امروز خطر داعشی ها تهدید است، آن روز خطر «تجسیم» ها، «مجسمی» ها و «مشبهه» ها بود. اگر کسی بدانند فخر رازی در چه عصری زندگی می کرد، «حنابله» چه می گفتند، «مشبهه» ها چه می گفتند، «مجسمی» ها چه می گفتند و چگونه ذات اقدس الهی را جسم تلقی می کردند، آن گاه می پذیرد که حتی با فخر رازی است که از زمخشری با جلال و شکوه یاد می کند با اینکه تفکر کلامی اینها خیلی از هم دور است؛ زمخشری معتزله آزاداندیش تفویضی است تقریباً و فخر رازی اشعری جبری و جامد و بسته فکر است، خیلی بین آنها فرق است!

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۱۷۰، ط اسلامی.

۳- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۸.

۴- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۲.

فرمود: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ)، یک گروه و گروه دوم هم (وَمَنْ حَوْلَهُ)؛ یعنی «الَّذِينَ هُمْ حَوْلَ الْعَرْشِ» که این دو گروه به فکر شما هستند، پس امروز هم همین طور است! کسی تحریم کند، کسی علیه ما حرف بزند و کسی علیه ایران شعار دهد، اگر ما واقعاً در مسیر باشیم، اینها امروز هم به فکر ما هستند، استغفار می کنند، طلب رحمت می کنند، طلب خیر می کنند و نجات ما را می طلبند! اینکه مخصوص به گذشته و قضیه فی واقعه نیست، فرمود برای «الَّذِينَ» است! (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ)، گروه اول و (وَمَنْ حَوْلَهُ)؛ یعنی «الَّذِينَ هُمْ حَوْلَ الْعَرْشِ» گروه دوم، اینها (يُسَبِّحُونَ)، یک؛ تسبیح اینها با تحمید الهی همراه است (يَحْمِدُ رَبَّهُمْ)، دو؛ که آمیختگی تسبیح با تحمید هم در بحث دیروز اشاره شد و هم تفصیل آن در سوره مبارکه «اسراء» گذشت. (وَيُؤْمِنُونَ بِهِ)؛ ایمان اینها به «الله» ایمان به غیب است، «الله» را که اینها مشاهده نمی کنند! (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)؛ اینها برای همه مؤمنین طلب مغفرت می کنند.

مقصود از ندیدن فرشته ها، تبهکاران را هنگام استغفار

آنچه در سوره مبارکه «شوری» آمده است که (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)؛ (۱) اینها کفار را نمی بینند و مؤمنین را می بینند، (۲) منظور دیدن به معنای علم نیست، چون اینها (وَإِنْ عَلَيْنَا لَأَعْلِفَنَّ إِنَّكُمْ لَحَافِظِينَ كَرَامًا كَاتِبِينَ)، (۳) همه را می بینند، اعمال آنها را ضبط می کنند، اقوال و آرای آنان را می نویسند (وَإِنْ عَلَيْنَا لَأَعْلِفَنَّ إِنَّكُمْ لَحَافِظِينَ كَرَامًا كَاتِبِينَ)؛ اما نگاه اینها مثل نگاه خالق اینها که آفریدگار اینهاست، دو قسم است؛ ما در دعاها هم به خدمت وجود مبارک امام زمان (علیه السلام) هم همین عرض را داریم: «وَ أَنْظُرْ إِلَيْنَا نَظْرَةً رَحِيمَةً»، (۴) دو نحوه نگاه دارند اینها؛ خدای سبحان یک نگاه عمومی دارد، چون (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) (۵) است و همه را می بیند! «بِكُلِّ شَيْءٍ سَمِيعٌ» است و همه حرف ها را می شنود! مگر می شود انسانی باشد و خدا او را نبیند؟! انسانی باشد که خدا حرف او را نشنود؟! اینکه محال است! اما در عین حال در وصف قیامت می فرماید که یک عده را خدا نگاه نمی کند و با یک عده حرف نمی زند: (لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ (۶) یعنی «لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ نَظْرَةً رَحْمَةً كَرَامَةً تَشْرِيفِيَةً». فرشته ها یک عده را نگاه نمی کنند، نه اینکه نبینند! خدا یک عده از حرف ها را نمی شنود و نمی شنود یعنی گوش نمی دهد. ما در پایان دعاها می گوئیم: «رَبَّنَا... إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» (۷) خدایا تو دعا را می شنوی، یعنی چه؟ غیبت را هم می شنود، فحش را هم می شنود، «إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» نه یعنی می شنوی، یعنی گوش به حرف ما می دهی! ما در تعبیرات محاورات فارسی و عربی یکسان همین حرف را می زنیم و می گوئیم فلان آقا حرف ما را گوش می دهد؛ یعنی ترتیب اثر می دهد یا فلان آقا که حرف ما را گوش نمی دهد؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد. «رَبَّنَا... إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» گوش به حرف ما می دهی «سَمِيعُ الدُّعَاءِ» و دعا را مستجاب می کنی، و گرنه «إِنَّكَ سَمِيعُ الْعَيْبَةِ» هم هستی، «سَمِيعُ الثُّمَمَةِ» هم هستی، «سَمِيعُ السَّبِّ وَاللَّعْنِ» هم هستی، «سَمِيعُ الْقَذْفِ» هم هستی؛ این طور نیست که خدا فحش و بددهنی و گناه را نشنود! همه را می شنود! اما این سمعی که می گوئیم خدا «بِكُلِّ شَيْءٍ سَمِيعٌ» است، خیلی با «إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» فرق می کند. ما در محاورات فارسی و عربی این دو فرق را داریم که یک وقت می گوئیم فلان کس کرامت و نمی شنود؛ یک وقت هم می گوئیم فلان کس حرف ما را نمی شنود؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد. پس خدا دو «سمع» دارد، دو «کلام» دارد؛ همان خدایی که به عده ای از کلاب جهنم که کفار و منافقان هستند می گوید: (أَحْسِنُوا) (۸) همان خدا با اینها حرف نمی زند، دارد حرف می زند؛ اما حرف تکریمی ندارد! فرشتگان هم همچنین یک عده را نگاه نمی کنند؛ یعنی نگاه تشریفی ندارند. در این دعای «ندبه» که نسبت به حضرت داریم می گوئیم: «وَ أَنْظُرْ إِلَيْنَا نَظْرَةً رَحِيمَةً» همین است، و گرنه حضرت همه ما را می بیند! تمام اعمال ما را به حضور حضرت می برند! این طور نیست که نبیند! اما آن نگاه تشریفی و لطف و عنایت را نسبت به بعضی دارد و نسبت به بعضی ندارد. فرشتگانی که در سوره مبارکه «شوری» یاد شد که بعضی در ذیل آن آیه نقل می کنند که فرشتگان آسمانی تبهکاران را نمی بینند، (۹) آن نگاهی که «لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» است؛ آن نگاه و «سمع» تشریفی را ندارند؛ اما برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند.

ص: ۷۰۷

- ۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵.
- ۲- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، ابوجعفر، ج ۲۱، ص ۵۰۲.
- ۳- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰.
- ۴- المزار الکبیر، الشیخ أبو عبد الله محمد بن جعفر المشهدی، ص ۵۸۴.
- ۵- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.
- ۶- آل عمران/سوره ۳، آیه ۷۷.
- ۷- اقبال الأعمال (ط-القدمه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۱، ص ۱۲۲.
- ۸- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۸.
- ۹- تفسیر الطبری جامع البیان ت شاکر، الطبری، أبو جعفر، ج ۲۱، ص ۵۰۲.

پرسش: این «سمیع الدّعاء» به معنای «مجیب الدعاء» نیست؟

پاسخ: بله، یعنی گوش به حرف ما می دهی که در همین تعبیرات فارسی و عربی ما هم هست. می گوییم «سمیع» هستی؛ یعنی گوش به حرف ما می دهی، و گرنه این نیست که «سمیع»، «سَمِعَ» یعنی «آجاب» باشد، بلکه «سمع» دو معنا دارد. در تازی، فارسی، عبری، سریانی و همه جا این دو تعبیر هست؛ مثلاً ما می گوییم فلان شخص گوش به حرف ما نمی دهد؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد یا فلان آقا گوش به حرف ما می دهد؛ یعنی محبت دارد، حرف ما را می شنود و انجام می دهد. این گوش می دهد یا گوش نمی دهد و می شنود یا نمی شنود به دو نحوه است: یکی شنیدن فیزیکی است که همه حرف ها را می شنوند و یکی هم شنیدن به صورت ترتیب اثر اجتماعی و کلامی و امثال آن است. پس در این آیه پنج سوره «شوری» که فرمود: (يَسْتَعْتِفُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، (مَنْ فِي الْأَرْضِ) خصوص مؤمنین هستند، و گرنه همان طوری که در بحث های دیروز گذشت یک عده را اینها لعنت می کنند: (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ). (۱)

پرسش: با توجه به اینکه خداوند و فرشتگان الهی و ائمه (علیهم السلام) به فکر مؤمنین هستند، چرا این همه بازار باطل پُر رونق و با شکوه است؟

پاسخ: آن در اثر این است که ما به ایمانمان عمل نکردیم؛ اگر ما عمل می کردیم که فرمود: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)، (۲) (كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَيْنَ أَنَا وَرُسُلِي)، (۳) اگر ما همان طور که لفظاً این حرف ها را می گوییم، قلباً و عملاً هم عمل می کردیم که اثر یقینی داشت.

ص: ۷۰۸

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۷.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۷.

۳- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۱.

بنابراین در آیه ای که فرمود: (وَمَنْ ضَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ) که به خواست خدا خواهد آمد، در قیامت مذکر و مؤنث هستند؛ اما زن و شوهر نیستند. کسی زن کسی نیست و کسی شوهر کسی نیست، چون همه «دفعاتاً» از خاک برمی خیزند. بله! آن جا مسئله حور و امثال آن مطرح است؛ منتها ادب قرآن این است که به مردها وعده حوری می دهد؛ اما به زن ها وعده همسرهای جوان بهشتی نمی دهد، این ادب قرآن است؛ منتها به نحو کنایه ذکر می کند. برخی ها بر آن هستند که این حور هم جمع «احور» است و هم جمع «حوراء»، این «عین» هم جمع «اعین» است و هم جمع «عیناء»؛ این «و زَوْجِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ» (۱) را هم زن ها بعد از نماز می خوانند و هم مردها می خوانند، چون این دعا برای هر دو گروه است؛ منتها ادب قرآن این است که به مرد می گوید اگر ایمان آوردید، این گونه از «نعم» هست، حوری هم هست؛ ائیرا به زن ها نمی گوید که اگر ایمان آوردید این «نعم» هست، همسران خوب هم برای شما هست، اگرچه آن جا هست! لکن در دنیا هر کس همسر دیگری بود، این رابطه کلاً قطع می شود، چون همه خاک می شوند و دوباره از خاک برمی خیزند. پدری و پسری و امثال آن دیگر در آن جا به این معنایی که در دنیا بود نیست؛ منتها (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) (۲) به «علاقه ما کان» تعبیر می شود.

ص: ۷۰۹

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۳۴۴، ط اسلامی.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۱.

فرمود: (وَيَسْأَلُ كُلُّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا) ملاحظه بفرمایید که این (يَسْتَعْفِرُونَ) را مجدداً توضیح داده است؛ این (يَسْتَعْفِرُونَ) که به معنای طلب مغفرت است را باز کرده و فرمود: (فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَفَهُمُ غَدَابَةُ الْجَحِيمِ لِذُنُوبِهِمْ وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَرْضُهَا أَرْضُ الْعَرَبِ وَهُمْ فِيهَا كَانُوا) این آیه اختصاصی به آخرت ندارد، بلکه این آیه می تواند دنیا را هم دربر بگیرد. (رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَرْضُهَا أَرْضُ الْعَرَبِ وَهُمْ فِيهَا كَانُوا)؛ شما که به اینها وعده دادی این وعده را وفا کن و اگر کمبود، نقص و عیبی هم بود صرف نظر کن - این دعا به صورت یک شفاعت همراه است - اینها را وارد بهشت کن! (وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ) یک، (وَأَزْوَاجِهِمْ) دو، (وَدُورِيَّاتِهِمْ) سه، اینها را هم به آنها ملحق کنید که این آیه جامع تر از آن آیه سوره «طور» است که فرمود: (أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) در اینجا (أَلْحَقْنَا بِهِمْ)، (آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ دُورِيَّاتِهِمْ) خواهد بود. (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)؛ عزت و نفوذناپذیری برای شماست و کار شما هم حکیمانه است؛ وقتی اینها را برابر با مصلحت تشخیص دادید، یقیناً حکیمانه عمل می کنید. آن دعای نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) هم که بارها نقل شد، فرمود خدایی را تسبیح می کنیم که «لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلَ»؛ [\(۱\)](#) خدا آن قدر حکیم است که با هیچ وسیله ای نمی شود او را وادار کرد که کاری برخلاف حکمت کند، حکمت او تغییر پذیر نیست که مثلاً - معاذ الله - کاری برخلاف حکمت کند. «يَا مَنْ لَا يُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلَ»؛ ما هر وسیله ای بیاوریم که - معاذ الله - خدا کاری برخلاف حکمت کند، این چنین نیست.

پرسش: ...؟ پاسخ: اما با هم در یک جا باشند یا نباشند، مطلب دیگری است. آنهایی که «مُحِبُّنَا» (۱) هستند و می گویند والدین ما وارد بهشت شوند؛ همه از اولین و آخرین اهل ایمان در بهشت می باشند، اما در کنار هم باشند و یک محفل خانوادگی داشته باشند، آن برابر آیه سوره «طور» است که فرمود: (وَ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) و شبیه این هم است که فرمود اینها را هم داخل ببر! البته این آیه لطافتی دارد که لطافت آیه سوره «طور» مانند این جا نیست. این جا دارد که «مؤمنین»، «آباء»، «ازواج» و «ذریات» آنها را وارد بهشت کن! اما با هم باشند؟ این با هم باشند در سوره مبارکه «طور» است که (وَ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) که اینها یک محفل خانوادگی و انسی را تشکیل می دهند؛ اما حالا به برکت آن آیه سوره «طور»، از این آیه هشت سوره «غافر» می شود استفاده کرد که اینها با هم باشند، و گرنه از این آیه که نمی شود چنین استفاده کرد. پس اگر این آیه هشت سوره «غافر» در کنار آن قرار بگیرد یا آیه «زخرف» (۲) در کنار آن قرار گیرد و این ورود به بهشت به معنای «لحوق» به یکدیگر باشد، همان محفل انس خانوادگی را تأمین می کند. فرمود اینها را ما وارد و خارج می کنیم، نفوذناپذیری خدا باعث می شود که هیچ چیزی نتواند او را از آن اراده اصلی و وفای به وعده دور کند و حکمت او هم این چنین است.

ص: ۷۱۱

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۳۴۴، ط اسلامی.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۰.

(وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ)؛ خدایا اینها را از زشتی ها و بدی ها حفظ کن! چون سیاق درباره آخرت است، سیئات یعنی کیفر اعمال بد؛ اگر یک کار ناشایستی در دنیا کردند، این طور نباشد که حالا شما از اینها صرف نظر نکنی. اینها نه تنها معصوم نیستند، عادل هم نیستند، چون همه مؤمنین که عادل نیستند، بالاخره غفلتی، سهوی، نسیانی، اشتباهی، عیبی و نقضی هست، خدایا از اینها بگذر و اینها را حفظ کن، برای اینکه هر کس که تو آنها را از سیئات باز داشتی و امروز با رحمت خاصه مورد رحمت الهی است (فَقَدْ رَجَعْتَهُ)، این فوز عظیمی است که نصیب اینها می شود که باید این محبت را بکنید و انجام دهید؛ این خواسته گروه اول؛ یعنی حاملان «عرش» است و هم خواسته گروه دوم است؛ یعنی «حافین حول العرش» یا همان عرش مداران است. هم حاملان عرش و هم عرش محوران هستند که برای مؤمنین چنین دعایی می کنند!

دوری از رحمت و ابتلای به غضب الهی، سرانجام کار کافران

بعد می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا)، همان هایی که در آیه پنج سوره «غافر» فرمود کافران جدال می کنند: (يُذْخَبُونَ بِالْحَقِّ) تا «أدحاض» کنند، «دحض» و باطل شود که در اینهایی که هیچ نصیحتی اثر نمی گذارد (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا)، اینها از رحمت الهی دور هستند، چون دور هستند و ندا برای دور است، به اینها ندا داده می شود: (يُنَادُونَ)؛ به آنها گفته می شود که شما الان یکدیگر را لعنت می کنید، یک؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۳۸ گذشت، (قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا)؛ نه تنها یکدیگر را لعنت می کنید با غضب مرگ خودتان را می خواهید و می گوید: (بِأَلَيْسَ كَانَتْ الْقَاضِيَةَ)، (۱) این دو؛ وقتی خواسته شما عملی نمی شود، به «مالک» (سلام الله علیه) مسئول دوزخ می گوید تو از خدای خود بخواه که جان ما را بگیرد: (يَا مَالِكُ لِيُقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ)، (۲) این سه؛ این سه کار نشانه آن است که شما اهل «مقت» و غضب هستید: (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)؛ (۳) یعنی «غضباً»، خیلی غضبان و عصبانی هستید و نسبت به خودتان لعن روا می دارید، چون لعن متقابل دارید، تقاضای مرگ می کنید و از مالک (سلام الله علیه) می خواهید که از خدا بخواهد که مرگ شما را برساند، این «مقت» شماست. اما (لَمَقَّتْ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ)؛ آن کفیری که ذات اقدس الهی می دهد بالاتر از اینهاست، چون هیچ اثری برای خواسته های شما نیست و شما گرفتار یک آتش داغی شدید که پیکر نسوز پیدا می کنید! این آتش، آتشی است که درخت با آن رشد می کند (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَبِيمِ)، (۴) درختی که باید با آب رشد کند، حالا با آتش رشد می کند؛ این درخت نسوز و این آتش نسوز از شما یک بدن نسوز درست می کند. بدن نسوز یعنی چه؟ یعنی بدنی که مرتب می سوزد و خاکستر می شود و دوباره ساخته می شود که در سوره مبارکه «نساء» دارد (كُلَّمَا نَضَا بَعْثٌ جُلُودَهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا)، (۵) به این معناست. بنابراین (لَمَقَّتْ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ)، ما نمی دانیم گناه با آدم چه می کند؟ عقیده بد چه می کند؟ خیانت چه می کند؟ نفاق چه می کند؟ استکبار چه می کند؟ فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقَّتْ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ)؛ شما الان از خودتان بدتان می آید، بله! بدتان می آید، مرتب خودتان را لعنت می کنید و تقاضای مرگ می کنید؛ اما می دانید چه کردید؟! (إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ)؛ شما به ایمان دعوت می شدید، اما (فَتَكْفُرُونَ)؛ به صورت مستمر، مرتب کفر می ورزیدید که نتیجه این کفر مستمر شما همین شعله است.

ص: ۷۱۲

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۲۷.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۳- صف/سوره ۶۱، آیه ۳.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶۴.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

این آیه سوره مبارکه «جن» از آیاتی است که بالاخره انسان را به تفکر عمیق وا می‌دارد که خود ظالم، هیزم جهنم می‌شود! (وَ أَمَّا الْقَائِمَاتُ فَكَأَنَّهُنَّ حَطَبٌ)؛ (۱) خدا نکند انسان آن را از نزدیک ببیند؛ ولی اسرار جهنم که برای ما روشن نیست. این طور هست که آیا از جای دیگر و از مانند جنگل هیزم می‌آورند؟ یا خود همین شخص ستمکار سوخت و سوز می‌شود؟ فرمود: (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ)؛ نه تنها هیزم آن خود انسان است، آتش مایه آن هم انسان است. «وَقُودُ» یعنی «ما تُوقَدُ بِهِ النَّارُ». حالا یا آتش زنه است یا آتش گیره است که دقیق تر و مهم تر از «حَطَب» است. پس هیزم آن خود ظالم است! معلوم می‌شود که این عقیده بد، این کفر و این نفاق با آدم چه خواهد کرد؟! (وَ أَمَّا الْقَائِمَاتُ فَكَأَنَّهُنَّ حَطَبٌ). بنابراین اینها هیچ فکر نمی‌کردند به یک چنین دردی مبتلا شوند. فرمود: (لَمَقَّتْ اللَّهُ) که این «لام»، «لام» قسم است، سوگند یاد می‌کند که خشم خدا نسبت به شما اکبر از خشم شما نسبت به خودتان است، می‌دانید چه کردید؟! (إِذْ تَدْعُونَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ).

!!!!!!

[۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱۰.

[۲] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

[۳] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

[۴] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

[۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

[۶] شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.

[۷] غافر/سوره ۴۰، آیه ۵.

ص: ۷۱۳

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

[٨] غافر/سوره ٤٠، آيه ٧.

[٩] غافر/سوره ٤٠، آيه ٧.

[١٠] نساء/سوره ٤، آيه ١٧.

[١١] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ١٧٠، ط اسلامي.

[١٢] تفسير الرازي مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢٧، ص ٤٨٨.

[١٣] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٥٢.

[١٤] اشوري/سوره ٤٢، آيه ٥.

[١٥] تفسير الطبري جامع البيان ت شاكر، الطبري، ابو جعفر، ج ٢١، ص ٥٠٢.

[١٦] انفطار/سوره ٨٢، آيه ١٠.

[١٧] المزار الكبير، الشيخ أبو عبد الله محمد بن جعفر المشهدي، ص ٥٨٤.

[١٨] ملك/سوره ٦٧، آيه ١٩.

[١٩] آل عمران/سوره ٣، آيه ٧٧.

[٢٠] اقبال الأعمال (ط - القديمه)، ابن طاووس، علي بن موسى، ج ١، ص ١٢٢.

[٢١] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ١٠٨.

[٢٢] تفسير الطبري جامع البيان ت شاكر، الطبري، أبو جعفر، ج ٢١، ص ٥٠٢.

[٢٣] آل عمران/سوره ٣، آيه ٨٧.

[٢٤] محمد/سوره ٤٧، آيه ٧.

[٢٥] مجادلہ/سوره ٥٨، آيه ٢١.

[٢٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٣٤٤، ط اسلامي.

[٢٧] طور/سوره ٥٢، آيه ٢١.

[٢٨] معارف الصحيفه السجديه، علاء الحسنون، ج ١، ص ١٣٥.

[٢٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٣٤٤، ط اسلامي.

[٣٠] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٧٠.

ص: ٧١٤

[۳۱] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۲۷.

[۳۲] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

[۳۳] ص/سوره ۶۱، آیه ۳.

[۳۴] صافات/سوره ۳۷، آیه ۶۴.

[۳۵] نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

[۳۶] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۲ تا ۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۲ تا ۷ سوره غافر

(الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعُرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۷) رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمِنْ صَلَاحٍ مِنْ آيَاتِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ (۱۰) قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَخِيَّتَيْنَا فَاتَّخَرْنَا بِدُونِنَا فَأَهْلُوا إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلِ (۱۱) ذَلِكَمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخُدَّ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۱۲))

از بین رفتن نسب ها با وقوع نفع صور

آنچه مربوط به سؤالات قبلی است، یکی این است که بعد از نفع صور هیچ نسبتی بین مردم نیست، چون همه «دفعتا» از خاک برمی خیزند. این (فلا أنساب بینهم) که در سوره مبارکه «مؤمنون» آمده است، ناظر به بعد از نفع صور است؛ در سوره «مؤمنون» فرمود وقتی که نفع صور شد: (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ) در آن روز (و لا يتساءلون)؛ (۱) هیچ سؤالی از یکدیگر نمی کنند، چون آن روز هیچ نسبتی در کار نیست.

ص: ۷۱۵

۱- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

امکان جمع شدن انساب بعد از حسابرسی اعمال

اما وقتی حساب ها بررسی شد، عدّه ای اهل بهشت شدند و «آباء» و ازواج و ذریات آنها هم اهل ایمان بودند که در نتیجه اهل بهشت بودند، آن گاه اینها را با هم در یکجا جمع می کنند که (ألحقتنا بهم ذُرِّيَّتَهُمْ) (۱) و در سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است، فرشته ها از خدای سبحان می خواهند که «آباء» و اجداد و صالحین اینها را هم مثل ذراری به اینها ملحق کنند تا اینها محفل انسی هم داشته باشند نه ازواج و «آباء» و ذراری که در آخرت پدید آمده باشند، در آخرت که کسی از کسی متولد نمی شود! ازواج و «آباء» و ذراری که در دنیا بودند، در آخرت به «علاقه ما کان» کنار هم جمع می شوند. پس نسبتی در هنگام نفع صور نیست، چون همه «دفعتا» از خاک برمی خیزند؛ این (فلا أنساب بینهم) که در سوره «مؤمنون» است، بعد از بیان آنکه فرمود: (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ) آمده است. آن گاه بعد از اینکه حساب ها بررسی شد و عدّه ای صالح بودند، پدران آنها صالح، ازواج آنها صالح، ذراری آنها صالح، این گروه را به دعای فرشته ها در کنار هم جمع می کنند.

جمعی بودن زندگی در آخرت نه اجتماعی بودن آن

پرسش: آیا زندگی در آن جا جمعی می باشد؟

پاسخ: بله، زندگی جمعی است، لکن اجتماعی نیست و در آن جا هم هر کسی مهمان خودش است، نه اینکه کسی بتواند مشکل دیگری را حل کند. در دنیا اولاً براساس ضابطه و ثانیاً براساس رابطه، احتیاجات برطرف می شود؛ اما در آن جا نه ضابطه است و نه رابطه! ضابطه دنیا عقود اسلامی، تجارت و خرید و فروش است که افراد مشکل مسکن، لباس، پوشاک، خوراک و داروی خودشان را در آن تأمین می کنند؛ اما رابطه آن است که کسی پدر کسی است، کسی پسر کسی است، یکی خردسال است، یکی سالمند است که براساس رابطه خانوادگی، جزء «عمودین» هستند و «واجب النفقه» می باشند و مشکل یکدیگر را حل می کنند. در قیامت (لا بیع فیهِ ولا حُلَّة) (۲) که این نفی جنس است و این «لا بیع» اشاره به کل خطوط اقتصادی است؛ یعنی در قیامت هیچ ضابطه ای نیست که کسی براساس خرید و فروش و اجاره و عقود اسلامی مشکل خود را کند و همچنین «حُلّه» و دوستی و رابطه هم نیست که کسی «واجب النفقه» دیگری باشد، هر کسی مهمان سفره خودش است؛ لذا فرمود (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى)؛ (۳) زاد و توشه را این جا باید تهیه کنید، آن جا هیچ خبری نیست؛ نه بازاری است که انسان چیزی بخرد و نه اینکه کسی «واجب النفقه» دیگری است؛ اما هر کسی که مهمان سفره خودش است، این سفره شخصی را در کنار دیگر سفره ها - برای ایجاد انس - درباره خصوص این گروهی که فرشته ها دعا می کنند جمع می باشد. غرض این است که آن جا زندگی فردی است و همه جمع هستند؛ ولی اجتماعی نیست؛ نه ضابطه تجاری در آن جاست و نه رابطه خانوادگی است.

ص: ۷۱۶

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۷.

این دو گروه که فرمود: (الْبَزِيْنَ يَخْمُلُوْنَ الْعَرْشَ) گروه اول، (و مِنْ حَوْلِهِ) گروه دوم، اینها چند کار می کنند: اولاً تسبیح الهی دارند که بحث آن گذشت؛ ثانیاً این تسبیح با تحمید همراه است که بحث آن هم گذشت؛ ثالثاً تلازم تسبیح و تحمید است که بحث آن هم گذشت؛ رابعاً ایمان است که زمخشری این ایمان را خوب تشریح کرد و فخر رازی همان طوری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید، دارد که اگر در تمام کتاب کشف هیچ مطلبی جز این مطلب نبود، «لکفاه فخراً و شرفاً»؛ (۱) سرّ این مطلب این است که در آن روز مشکل مسائل کلامی، همین مسئله «تجسیم» بود؛ در اینکه «عرش» است، (علی العرش اثنوی)، (۲) (و کان عرشه) (۳) [۷] «کذا و کذا» خیال می کردند که - معاذ الله - خدای سبحان جسم است و مشکل عدّه زیادی هم همین مجسمه بودن بود. زمخشری می گوید که اگر - معاذ الله - خدا جسم بود و روی «عرش» بود، فرشته هایی که حامل «عرش» هستند، یک گروه؛ فرشته هایی که اطراف «عرش» هستند، دو گروه؛ «الله» را - معاذ الله - می دیدند و ایمان می آوردند؛ این ایمان دیگر فخر نبود تا خدای سبحان از اینها به عنوان اینکه اینها ایمان آوردند، به عنوان جلال و شکوه ذکر کند! معلوم می شود که ایمان اینها به «الله» مثل ایمان انبیا، ایمان به خدایی است که (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) (۴) است. (۵) مشکل جدی آن روز همین مشکل کلامی بود که مجسمه داشتند و برخی از اصحاب هم به اینها منسوب هستند، گرچه اینها را تطهیر کردند! مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید خودشان از بعضی از اصحاب گله می کند که اینها مبتلا به «تجسیم» بودند؛ اما اوایل اسلام بود، البته نسبت به اینها که مسائل عمیق و نظری توحیدی برای خیلی ها حل نشده بود یا اصلاً اسناد این حرف ها به «هشامین» (۶) «کما هو الظاهر» درست نبود؛ لذا ایشان در تفسیر کبیر، از این جمله زمخشری خیلی تکریم می کند.

ص: ۷۱۷

۱- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۵.

۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۷.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

۵- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۲.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۹۷.

پرسش: ملائکه که اختیار ندارند؟

پاسخ: چرا اختیار ندارند؟! (و يَسْتَعْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)؛ اینها برای مؤمنان طلب مغفرت می کنند. فرق فرشته ها با انبیا این است که انبیا از آن جهت که انسان هستند و مکلف می باشند همیشه طلب مغفرت دارند؛ منتها با این تفاوت که طلب مغفرت دیگران رفعی است و برای اینها دفعی؛ ولی فرشته ها اصلاً طلب مغفرت ندارند. در آیه مد نظر تسبیح یکی، تحمید دو، اقتران تسبیح به تحمید که با «باء» حمل شده سه، نفرمود «يُسَبِّحُونَ وَيُحَمِّدُونَ»، بلکه فرمود: (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) که در سوره «اسراء» هم این سه امر را با دو تعبیر ذکر شده است: (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ (۱) «يُسَبِّحُ» یک، «حمد» دو، این «باء» که تلازم و اقتران را می فهماند سه؛ نه اینکه هر موجودی خدا را تسبیح می کند و خدا را تحمید می کند، بلکه استدلال تسبیح به تحمید وابسته است و برهان تحمید به تسبیح وابسته است؛ آن امر سوم دقیق را با این «باء» مصاحبه فهمانده است؛ لذا نفرمود که «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ وَيُحَمِّدُهُ». عمده این است که انبیا به خدای سبحان عرض می کنند که (رَبَّنَا اغْفِرْ لِي) (۲) و «کذا و کذا»، درباره انبیا این طور است! اما درباره فرشته ها این طور نیست که برای خودشان استغفار کنند. انبیا - چه درباره وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه درباره نوح - همه اینها موظف هستند که بگویند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لِي) و «کذا و کذا»؛ نوح این کار را کرده و همچنین وجود مبارک پیغمبر مأمور شد که این کار را کند. اولاً در سوره ای که به نام مبارک آن حضرت است آیه نوزده این است: (فَاغْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) که بهترین علم، علم توحید است؛ ثانیاً: (و اسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ)؛ منتها استغفاری که برای مؤمنین هست، استغفار رفعی است و استغفاری که برای خود آنهاست، استغفار دفعی است؛ آنها استغفار می کنند تا لغزش و سهو و خطا و نسیان درباره دستورهایی الهی به حرم امن آنها راه پیدا نکند که «دفعاً للذنب» استغفار می کنند و افراد عادی «رفعاً للذنب» استغفار می کنند. خیلی از افراد - غیر از معصومین همین طور هستند - لغزش هایی داشتند و دارند که برای رفع آن لغزش ها استغفار می کنند؛ ولی ذوات قدسی معصومین و اهل بیت (علیهم السلام) دفعاً استغفار می کنند؛ لذا تا آخر عمر معصوم هستند؛ درباره نوح (سلام الله علیه) هم همین است، آیه ۲۸ سوره «نوح» این است: (رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا). پس انبیا برای خودشان استغفار می کنند، چون از آن جهت که مکلف هستند و در عالم طبیعت به سر می برند، فشار از هر طرف هست؛ منتها اینها در سنگر الهی هستند «لا إله إلا الله» که قلعه توحید است، اینها در قلعه و دژ الهی هستند که آن دژبان از اینها حفاظت می کند و اینها «دفعاً للذنب» استغفار می کنند؛ ولی برای فرشته ها هیچ ندارد که فرشته برای خودشان طلب مغفرت می کنند، برای اینکه اینها در حوزه معصیت نیستند. یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد که اینها نه شهوت دارند، نه غضب دارند، گناه برای اینها فرض نمی شود، اصلاً برای چه گناه کنند؟! عامل گناه در اینها نیست، آن برهانی که حضرت امیر در نهج البلاغه (۳) دارد همین است که راهی برای گناه اینها نیست، چگونه گناه کنند؟

ص: ۷۱۸

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۲۴.

فرشته‌ها از آن جهت که (لا یغصون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون) (۱) درباره فرشته‌های دوزخ است؛ برابر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است، فرمود اینها کسانی هستند که (لا یشیقونهُ بِالْقَوْلِ و هُم بِأَفْرِهِ یغملون) (۲) هستند و از این جهت راه برای گناه آنها نیست، «لادفعاً و لارفعاً»؛ از این جهت درباره فرشته‌ها نیامده که اینها «یستغفرون لأنفسهم» یا «ربنا اغفر لنا» فقط تسبیح دارند، یک؛ تحمید دارند، دو؛ این دو را معلل کردند «أحدهما» را «بالآخر» سه؛ تسبیح آنها با «باء» تحمید آمیخته است، چهار؛ ایا «إغفر لنا» در آن نیست؛ ولی (یشتغفرون للذین آمنوا)؛ یعنی «یستغفرون للمؤمنین» (یشتغفرون لمن فی الأرض) (۳) فرمود که (یشتغفرون للذین آمنوا). بنابراین سز اینکه درباره انبیا (ربنا اغفر لی) «و لکنذا» آمده و درباره فرشته‌ها این نیامده، برای این است که راهی برای گناه نیست.

مناجات فرشته‌های حامل عرش بیانگر نگاه برتر آنها به خدای سبحان

اما به خدای سبحان عرض می‌کنند: (ربنا وسیعت کل شیء و رحمته و علماً)؛ آن طوری که ما تو را شناختیم تمام ذات تو رحمت و علم است، نه اینکه رحیم و علیم هستی! اصلاً ذات تو غیر از رحمت و علم نیست! یک وقت است که می‌گوییم تو «بکل شیء» رحیم هستی (و رحمتی وسیعت کل شیء) (۴) [۱۷] که در یک بخش از آیات است و بخش دیگری از آیات هم (الله بکل شیء علیم) (۵) است که لسان آنها غیر از لسان این آیه است؛ لسان آن آیه این است که خدا همه چیز را می‌داند و به همه چیز رحم می‌کند؛ اما لسان این آیه این است که خدایا تو یکپارچه رحمتی و تو یکپارچه علمی! (ربنا) که با خدا کار دارند، نه اینکه تو رحمت می‌فرستی و به همه اشیا علم داری، اصلاً تو یکپارچه رحمتی! تو یکپارچه علمی! این تعبیر با آن دو طایفه از آیه خیلی فرق می‌کند.

ص: ۷۱۹

- ۱- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.
- ۲- انبیا/سوره ۲۱، آیه ۲۷.
- ۳- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵.
- ۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۱.

پرسش: برای انبیا و اولیا که استغفار دفع است، برای فرشته ها هم نمی تواند دفع باشد؟

پاسخ: خیر، چون فرشتگان در معرض این تهاجم نیستند.

بنابراین بحث در دو گروه است: حاملان عرش؛ یعنی جبرئیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل (علیهم السلام) و آنهایی هم که «حافین حول العرش» هستند، بحث آنها در پایان سوره مبارکه «زمر» گذشت: (و تری الملائکه حافین من حول العرش). (۱) در این جا بحث فطرس و «ملائکه الارض» نیست. این ملائکه یک دید وسیع تری دارند و اینها مجاز هستند که با خدا حرف بزنند؛ می گویند خدا یا تو یکپارچه رحمتی! تو یکپارچه علمی! پس خیلی با آن دو طایفه از آیات فرق دارد که (رحمتی ویتعت کُلُّ شیءٍ) و (اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ). در حالی که اینها با خود خدا حرف می زنند و می گویند تو یکپارچه رحمتی! یکپارچه علمی! هر چه ما می فهمیم، فقط رحمت و علم می فهمیم! این نگاه کجا و آن نگاه کجا؟! حاملان «عرش» این طور حرف می زنند، «حافین حول العرش» این طور حرف می زنند، بالاخره عرشیان این طور فکر می کنند! مگر این فکر از افراد دیگر ساخته است؟! افراد دیگر اگر چه حکیم و فقیه باشند مدام می گویند: (اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) یا (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً)؛ اما «الله!» تو یکپارچه رحمتی! تو یکپارچه علمی! این فقط برای عرشی هاست. (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا)؛ حالا که این چنین است، پس (فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا). بالاخره آنها که توبه کردند معصوم نشدند و این طور نیست که جمیع «حقوق الله» و «حقوق الناس» را دادند، بالاخره کمبودی دارند؛ شما آن کمبودها را جبران کن! اگر توبه کردند و وارد این حوزه شدند، آن کمبودها را شما جبران کنید! (فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ) و اینها را از عذاب جهنم نجات بدهید!

ص: ۷۲۰

فخر رازی از عده ای نقل می کند که شفاعت فرشته ها برای مؤمنین فقط برای مزید ثواب است؛ (۱) ولی باید گفت که اینها «مثبتین» هستند، اگر ما ادله دیگری داشتیم که شفاعت را نصیب دیگران کرده است، منافات با این ندارد! شفاعت چهار، پنج مرحله دارد؛ کسانی که استحقاق دوزخ دارند، اگر مورد عنایت اهل بیت(علیهم السلام) بودند، به مناسبت اینکه پدر خوبی داشتند، برادر خوبی داشتند، فرزند شهیدی داشتند یا چیزی بالاخره سبب آن شد؛ همان طوری که خضر همیشه سر راه است، اهل بیت(علیهم السلام) هم این چنین هستند! وجود مبارک خضر به موسی(علیهما السلام) گفت سر اینکه ما این جا داریم کارگری می کنیم و دیوار را می چینیم، برای این است که زیر آن گنج است و برای دو بچه یتیم است که (و کان أبوهم صالحا). (۲) همیشه خضر سر راه هست و بالاتر از خضر که اهل بیت هستند، سر راه می باشند! ممکن نیست کسی آدم خوبی باشد و نوه او یا نتیجه نگردد، این چنین نیست! برهان خضر(سلام الله علیه) این است که چون پدرشان آدم خوبی بود، خدا مرا مأمور کرده که مشکل این بچه ها را حل کنیم. ذیل همین آیه ملاحظه فرمودید که جدّ هفتم نقل کردند و جدّ هفتم هم نقل کردند؛ جدّ هفتم آدم خوبی بود! هفتادم اینها آدم خوبی بود! خدا فراموش نمی کند! (و ما کان ربک نبیاً) (۳) بالاخره یا به آدم می دهد یا به بچه آدم می دهد یا به نوه آدم می دهد. این طور است!

ص: ۷۲۱

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۸.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۸۲.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

پاسخ: بله، الآن این جا که شفاعت می کنند، آن جا هم شفاعت می کنند؛ نه اینکه برای او عائله باشد و هر کسی هم حق شفاعت ندارد! فرشته ها شفاعت می کنند، علما شفاعت می کنند، نه اینکه از بچه های خودشان شفاعت کنند. گاهی ممکن است نوح که شفیع است از بچه خودش شفاعت نکند «کما هو الحق» که شفاعت نمی کند و از دیگری شفاعت می کند؛ رابطه فرزندی که برقرار نیست، رابطه نبوت و ولایت و ایمان است. این مثلاً می گوید که مؤمنین را به درجات برتر برسانید. اگر کسی استحقاق دوزخ داشت و کاری بالاخره در دنیا انجام شد و پسری، برادری، بسته ای از بستگان اینها شهید، جانباز یا آزاده شد، بالاخره کاری برای اسلام کرد، ممکن است به برکت اهل بیت این به جهنم نرود، این مرحله اولی؛ برخی ها هم به جهنم رفتند، ممکن است به شفاعت اهل بیت (علیهم السلام) از جهنم بیرون بیایند؛ البته غیر از ملحدان و مشرکان، این مرحله دوم. اگر کسی آن لیاقت را ندارد که به این زودی از جهنم بیرون بیاید، تخفیف عذاب به وسیله شفاعت این خاندان نصیب او می شود، سه؛ اگر به برکت شفاعت اینها از جهنم آزاد شدند و لیاقت بهشت پیدا نکردند و مدتی باید در اعراف بمانند، در اعراف می مانند، چهار؛ آنهایی که اعرافی هستند و هنوز لیاقت بهشت پیدا نکردند، اگر مشمول شفاعت اهل بیت (علیهم السلام) شدند، از اعراف به بهشت می روند، پنج؛ آنهایی که در بهشت هستند، اگر مشمول شفاعت شدند، ترفیع درجه پیدا می کنند، شش؛ مگر برای شفاعت حدّ خاصی است؟! جناب زمخشری (۱) نقل کرده و تفسیر کبیر رازی هم این حرف را آورده که این آیه دلالت می کند بر اینکه شفاعت منحصر برای زیادی درجه است. خیر! این آیه «مُتَّبِعَاتُ» این مرحله است، اما آیات دیگر و شفعی دیگر هستند که آن را انجام می دهند. فرمود: (وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ﴿۱۱﴾ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ)؛ خدایا اگر اینها هنوز شایستهٔ ورود به بهشت نیستند، اینها را وارد بهشت کن! حالا اینها از جهنم نجات پیدا کردند (وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ)، اما اینها اعرافی هستند یا بهشتی می باشند؟ اینها مدتی باید صبر کنند و بعد وارد بهشت شوند که این طولانی بودن مدت، برای آنها رنج آور است. اینها را وارد بهشت کنید! اینها همه شفاعت است. (رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ)؛ اینها را وارد کنید! (وَمَنْ صَلَحَ)؛ یعنی (مَنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ) را وارد کنید که (الْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) سوره مبارکه «طور» تأمین شود.

همه این دعاها با «رَبَّنَا» است و کمتر با «یا الله» یا «الهی» مطرح است، برای اینکه انسان با «رَبِّ» خود کار دارد، با پروردگار خود کار دارد و با این اسم کار دارد، گرچه همه «اسمای حسنا» برای ذات اقدس الهی است؛ ولی انسان وقتی بیماری دارد که نمی گوید «یا ممیت»! می گوید: «یا شافی»! با آنکه «شافی» همان «ممیت» است و «ممیت» همان «شافی» است؛ ما از این راه با او رابطه برقرار می کنیم، وگرنه آن جا هیچ فرقی بین اسمای او که بسیط محض است و همه «اسمای حسنا» را یکجا دارد نیست، چون «إماته» و شفای او کنار هم است؛ ولی ما از این راه که می خواهیم تقرب پیدا کنیم می گوئیم، «یا شافی»! و دیگر نمی گوئیم «یا ممیت»! دعاها را هم همین طور است، ما با ربوبیت او کار داریم؛ «الله» بودن او جامع همه اینهاست، ما با «الله» بودن او به خاطر آن رابطه ضعیف، آن استحقاق را نداریم که بگوئیم «یا الله»! گاهی هم می گوئیم «یا الله»، چه اینکه بعضی از بزرگان هم که دید وسیع تری دارند «یا الله» می گویند؛ ولی معمولاً یک انسان نیازمند با ربوبیت «الله» کار دارد، با این اسم حسن کار دارد، غالب ادعیه قرآنی هم «رَبَّنَا» است؛ (رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) که دیگر رحیم و رئوف نفرمود.

رعایت شدن ادب دعا با آوردن عزیز و حکیم در پایان آن

فرمود این جا ما رأفت را که گفتیم، رحمت را که گفتیم، علم را هم که گفتیم، گفتیم: (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا)؛ ولی تو نفوذناپذیری و هیچ کسی نمی تواند در شما نفوذ کند و ما هم غیر از عرض ادب چیز دیگری نداریم و نمی خواهیم تحمیلی در کار شود، همه اینها خواسته های ماست؛ ولی «الطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی». (۱۱) این طور نیست که حالا کسی بخواهد چیزی به خدمتان عرض کند که تحمیلی و پیشنهادی باشد. رحمت را که ما گفتیم؛ یعنی یکپارچه رحمتی و یکپارچه هم علمی که می دانی چه کسی صلاحیت دارد یا ندارد. (و قِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ)، این (فَقَدْ رَحِمْتَهُ) گوشه ای از اعمال آن (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً) است که در آیه قبل بیان فرمودند. بعد فرمود این فوز عظیمی است که نصیب اینها می شود، تو هم با عزت و حکمت داری اداره می کنی و اینها هم فوز عظیم هستند؛ عزت و حکمت تو مسبوق به آن رحمت و علم بی کران ذاتی توست که تو یکپارچه رحمت و علمی و در اثر آن یکپارچه رحمت و علم بودن، عزیز و حکیمی و اعمال این عزت و حکمت باعث می شود که یک عده به فوز عظیم می رسند.

برتری شدت غضب الهی با کافران از غضب بین خودشان

اما عده ای که کفر ورزیدند، خدای سبحان درباره آنها می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ)؛ چند چیز مقدم و مؤخر است، یک؛ بعضی از امور هم حذف شده است، دو؛ توضیح مطلب این است که «لِمَقْتُ اللَّهِ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ»؛ در دنیا دعوت شدید و کفر ورزیدید، «مقت» خدا، یعنی غضب خدا که (كَبِيرٌ مَقْتًا) (۲) [۲۵] و «مقت» هم «هو الغضب»، غضب خدا نسبت به شماست آن وقتی که دعوت انبیا را انکار می کردید و کفر می ورزیدید؛ این «مقت» (أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ) «اليوم»؛ شما «اليوم» (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا) (۳) [۲۶] که در سوره «اعراف» بود یا (يَكْفُرُ بَعْضُكُمُ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا) (۴) [۲۷] که این مضمون در سوره مبارکه «عنکبوت» هست و وقتی وارد جهنم هم شدید می گویند: (يا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ)، (۵) [۲۸] این یک مطلب؛ به مالک دوزخ می گویند: (يا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ)، (۶) [۲۹] این هم یک مطلب؛ شیطان هم به شما گفته (لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ)، (۷) [۳۰] این هم یک مطلب دیگر. شما همه از هر طرف گرفتار سرزنش درون هستید که هم خودتان را لعنت می کنید، هم شیطان به شما گفته که (فلا تَلْمُؤُنِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ)؛ من دعوت کردم، می خواستی نیایی! این همه دعوت نامه بود از انبیا و اولیا که به شما رسیده، می خواستی آن جا بری! من یک و سوسه ای کردم و سوسه هم یک کارت دعوت است، آن الهام های الهی مگر کارت دعوت نبود؟! از درون و بیرون که خدای سبحان دعوت نامه برای شما نوشته، این قرآن مگر دعوت نامه نیست؟! آن فطرت مگر دعوت نامه نیست؟! آن برهان عقلی مگر دعوت نامه نیست؟! من فقط یک و سوسه کردم (فلا تَلْمُؤُنِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ)، پس از طرف ابلیس (لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ) هست، از طرف خودشان نسبت به دیگران (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا) هست، (و يَلْعَنُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا) (۸) [۳۱] هست، (يَكْفُرُ بَعْضُكُمُ بِبَعْضٍ) (۹) [۳۲] هست که در سوره مبارکه «عنکبوت» است، در جهنم هم (يا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ) هست، در جهنم هم (يا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ) هست؛ لذا «مقت» و غضب اینها نسبت به خودشان زیاد است؛ ولی فرمود با همه این شدت غضب و خشم و سرزنشی که نسبت به خودتان دارید «لِمَقْتُ اللَّهِ أَنْفُسَكُمْ» آن وقتی که کفر می ورزیدید (أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ)، زیرا طوری خدا انسان را عذاب می کند که به ذهن کسی نمی آید؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «فجر» دارد که (فِيَوْمِئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا)؛ (۱۰) [۳۳] چه می دانیم عذاب الهی چگونه است؟! (و لا يُؤْتِي وَثَاقَهُ أَحَدًا) (۱۱) [۳۴] اصلاً به ذهن کسی نمی آید که خدا چگونه کسی را عذاب می کند؟ چگونه به بند می کشد؟ فرمود: (فِيَوْمِئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا) و لا يُؤْتِي وَثَاقَهُ أَحَدًا)، این نفس هم نفس مسؤل و نفس اماره است. شما نفس مسؤل خودتان را که (سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ) (۱۲) [۳۵] (۱۳) ملامت می کنید. نفس «اماره» بالسوء» که می توانست «اماره» بالحسن» باشد را ملامت می کنید؛ اما (يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً) (۱۴) [۳۷] را که ندارید، آنهایی که دارند از آن حمایت می کنند، آن را تشویق می کنند، اجلال و تکریم دارند؛ شما آن چیزی را که دارید، همان را مدمت می کنید. بنابراین آنکه محذوف است این است «لِمَقْتُ اللَّهِ أَنْفُسَكُمْ» که این به قرینه «أنفس» بعدی حذف شد. چرا خدا نسبت به شما غضب دارد؟ آن «إِذْ تُدْعَوْنَ» و «تَكْفُرُونَ» دلیل هستند؛ یعنی «مَقْتُ اللَّهِ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ فَتَكْفُرُونَ» این (أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ) می باشد. «مقت» شما و غضب شما و رنج شما و سرزنش شما که در این همه از آیات آمده، آن «مقت» و غضب الهی از همه اینها بیشتر است، (فَتَكْفُرُونَ).

ص: ۷۲۴

۱-

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۵.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

۵- حافه/سوره ۶۹، آیه ۲۷.

۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۷- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۸- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

۹- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

۱۰- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۵.

۱۱- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۶.

۱۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸.

۱۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۳.

۱۴- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۷.

حالا اینها چه می گویند؟ اینها دست به تضرع برمی دارند و می گویند: (قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَخْيَبْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا)؛ خدایا! ما قدرت تو را دیدیم که دوبار حیات را از ما گرفته ای، دو بار به ما حیات دادی، ما در دنیا زنده بودیم که ما را «اماته» کردی و وارد برزخ کردی؛ در برزخ به وضعی مُردیم - حالا با نفع صور یا با هر چه که بود مُردیم - از برزخ ما را وارد صحنه قیامت کردی: (وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسَبُلُونَ). پس (أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ) که یکی «اماته» از دنیا و به برزخ بردن است و یکی هم «اماته» از برزخ است که وارد قیامت کردن است. در برزخ آدم با نفع صور می میرد و بعد دو «احیاء» دارد؛ احیای برزخی دارد، ما وقتی که از دنیا مُردیم، به حیات برزخی در برزخ زنده ایم و وقتی هم که از برزخ رخت برمی بندیم، موت جدیدی است که به حیات دوم وارد صحنه قیامت می شویم. پس چهار امر است: یکی مرگ از دنیا، دومی حیات در برزخ، سوم مرگ از برزخ و چهارمی که حیات در آخرت است. عرض کرد خدایا ما همه اینها را آزمودیم، تجربه کردیم و فهمیدیم که اشتباه کردیم، اعتراف می کنیم! این (فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ) (۱۱) [۳۸] که در جای دیگر است و این جا هم تصریح شده است. عرض می کنند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ) یک، (أَخْيَبْتَنَا اثْنَتَيْنِ) دو، (فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا) بد کردیم، برای اینکه حق برای ما روشن شد. ما الآن این جا نمی توانیم که ایمان بیاوریم، الآن راه ایمان بسته است، قیامت ظرف عمل است، نه ظرف حساب! اگر ایمان ممکن بود همان جا ایمان می آوردند. تمام رنج این است که انسان بعد از مرگ حق را می بیند؛ اما نمی تواند ایمان بیاورد.

ص: ۷۲۵

چون ایمان - در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید - برای عقل نظر نیست، برای عقل عمل است. همان طوری که در بیرون ما بخشی از نیروهای ما عهده دار ادراک هستند و بخشی از نیروهای ما عهده دار کار و حرکت می باشند، در درون هم این چنین است. ما در بیرون چشم و گوش داریم، برای فهمیدن و دیدن؛ دست و پا داریم، برای رفتن و کار کردن و عمل کردن، پس هم نیروی ادراکی داریم، هم نیروی تحریکی؛ در بیرون «قد تقدم مرارا» که انسان چهار گروه است: یا هر دو بخش آن نیرومند است؛ مانند کسانی هستند که مجاری ادراکی آنها صحیح است و خوب می بینند، خوب می شنوند، مجاری تحریکی آنها خوب است، دست و پای قوی دارند؛ مثل جوان سالم که خطر را می بیند و فرار می کند و خودش را نجات می دهد. گروه دوم کسانی هستند که مجاری ادراکی آنها سالم است؛ چشم خوبی دارند، گوش خوب دارند؛ اما دست و پای آنها فلج است و ویلچری هستند؛ آنها مار و عقرب را می بینند؛ اما قدرت فرار ندارند، چون چشم و گوش که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کنند که «فلج» است. این عالم بی عملی که یا رومی می گیرد یا زیر میزی می گیرد یا سخنرانی می کند، همین که از منبر پایین آمد (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ) (۱) [۳۹] را زیر پا می گذارد. این شخص آیه حجاب را خوانده، تفسیر کرده، درس گفته و این فهم را دارد؛ اما آن تصمیم گیری که به عهده عقل عملی است فلج است، او می شود عالم فاسق، چرا؟ شما حالا مدام آیه و روایت بخوان! مثل آن کسی که ویلچری است شما مدام به او عینک بده، ذره بین بده، دوربین بده، تلسکوپ بده یا میکروسکوپ بده، او مشکل دید ندارد، شما چه می خواهی به او بدهید؟ او مشکل دست و پا دارد! عالم بی عمل مشکل قرآن و روایت ندارد، او خودش درس گفته، مگر علم به کار می رسد؟ علم پنجاه درصد قضیه است، مگر چشم فرار می کند؟ مگر گوش فرار می کند؟ دست و پا فرار می کند که فلج است! در درون ما یک دست و پای است به نام عقل عمل که کار می کند و کار یعنی این! عقل «مَا عُيِدَ بِهِ الرُّخْمُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»؛ (۲) [۴۰] یعنی اراده و تصمیم و عزم و اخلاص و نیت برای این است که این الآن فلج است! مدام علم و مدام آیه بخوان، فایده ندارد! گروه سوم کسانی هستند که دست و پای آنها خیلی قوی است، لکن چشم و گوش آنها بسته است، این آسیب می بیند، آنها مقدّسان بی درک هستند، هر چه به آنها بگویی عمل می کنند، اما نمی فهمند که به چه عمل کنند! گروه چهارم هم که فاقد «طهورین» هستند؛ نه چشم و گوش سالمی دارند و نه دست و پای سالمی دارند. بنابراین در بیرون ما پنج مطلب است: مطلب اول که مقسم است این است که یک ادراکی و یک تحریکی داریم، این مطلب اول؛ که از نظر تقسیم داشت و نداشت، چهار گروه می باشند: یک گروه هستند که هر دو عضوشان سالم است، یک گروه هستند که هر دو عضوشان بیمار است، یک گروه هستند که ادراک آنها قوی است و عمل آنها محروم است و گروه چهارم هم به عکس است؛ درون هم این چنین است. فرمود در قیامت انسان از نظر عمل ویلچری است؛ ولی چشم او قوی است: (فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفِيفِصْرِكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا)؛ (۳) [۴۱] میلیون ها فرسخ را که شما بخواهی ببینی، می توانی؛ برای اینکه نه کوهی هست، نه ذره ای هست، نه تپه ای هست، نه چاله ای هست، نه درختی هست، نه دیواری هست، نه قصری هست، همه را ما کوبیدیم (فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ۖ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَ لَا أَمْتًا)؛ (۴) [۴۲] هیچ پستی و بلندی نیست. از این طرف هم فرمود: (فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفِيفِصْرِكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا)؛ (۵) [۴۳] و «حدید» هم یعنی حدّت و تیزی؛ چشم تیزبین است، صحنه هم صاف است و هیچ مشکل علمی نیست؛ اما دست و پا فلج و ویلچری است، قیامت این طور است! لذا به خدا عرض می کند ما را بر دنیا آن جا جای کار است، این جا که جای کار نیست!

ص: ۷۲۶

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۶.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

قیامت تمام افسوس در این است که انسان تمام حقیقت برای او روشن می شود و نمی توان ایمان بیاورد «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ»؛ مثل اینکه حضرت از قیامت آمده و دارد خبر می دهد. این بیان نورانی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در نهج البلاغه هم آمده است که آن فرمایشان بلند حضرت را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه نقل می کنند و اسناد می دهد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این چنین فرموده است که «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»؛ (۱) هیچ کاری مقدر کسی نیست، یک چنین عالمی ما داریم! این است که عرض می کنند خدایا! تمام این حق برای ما روشن شد و ایمان آوردن چیز خوبی است؛ ولی این جا، جای ایمان نیست و ما نمی توانیم ایمان بیاوریم، دست و پای ما را باز کنید و باز کردن دست و پا به این است که ما را به دنیا برگردانید.

پرسش: چه حظی بالاتر از درک معرفت هست؟

پاسخ: نه! درک معرفت برای کسی که به او می تواند ایمان بیاورد لذیذ است؛ این درک معرفت عذاب آور است؛ انسان می داند که آب کوثر و زلال است و خودش هم از تشنگی هل هل می زند؛ ولی نمی تواند یک کاسه بگیرد بخورد، چه دردی از این بدتر! اگر کوثر را نبیند، آب زلال را نبیند و آب خنک را نبیند، با عطش می سازد و می سوزد؛ اما وقتی این کوثر خنک را می بیند و از این طرف هل هل می زند و دسترسی به این ندارد، دستش فلج است یا پایش فلج است، چه حسرتی از این بدتر؟! بنابراین می گویند: (فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا) آنجا هم در آن آیه می فرماید: (فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فَمُحَقَّقًا لِأَصْحَابِ النَّارِ)؛ اینها پودر می شوند! «سحیق» یعنی پودر شده و کوبیده شده. (فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيلٍ) - این استفهام استدعایی است - آیا می شود که ما را از این صحنه بیرون ببرید و ما را به جایی برسانی که ما بتوانیم ایمان بیاوریم؟! وگرنه اینها که کوثر را می بینند، دلشان نمی خواهد که ما را از این جا ببرند جای دیگر که کوثر را نبینیم، ما را ببر جایی که به کوثر ایمان بیاوریم! جواب می دهد که تمام کارهای شما در دنیا به حجت بالغه رسیده است، شما خودتان به انبیایان گفتید که چه موعظه کنید و چه موعظه نکنید (سِوَاءَ عَلَيْنَا أَوْ عَظَّتْ أُمَّ لَمْ نُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) (۲) که برای ما یکسان است.

ص: ۷۲۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

[۱] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۱.

[۲] طور/سوره ۵۲، آیه ۲۱.

[۳] یقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

[۴] یقره/سوره ۲، آیه ۱۹۷.

[۵] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۸.

[۶] طه/سوره ۲۰، آیه ۵.

[۷] هود/سوره ۱۱، آیه ۷.

[۸] انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

[۹] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۲.

[۱۰] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۹۷.

[۱۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۱۲] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۱.

[۱۳] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۲۴.

[۱۴] تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

[۱۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

[۱۶] اثنوری/سوره ۴۲، آیه ۵.

[۱۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

[۱۸] یقره/سوره ۲، آیه ۲۳۱.

[۱۹] زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۵.

[۲۰] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۴۸۸.

[۲۱] کهف/سوره ۱۸، آیه ۸۲.

[۲۲] مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۲۳] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۳.

[۲۴] دیوان حافظ، غزل ۴۹۳. «در دایره قسمت ما نقطه تسلیم لطف آن چه تو اندیشی حکم آن چه تو فرمایی.»

[۲۵] غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۵.

[۲۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

[۲۷] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

[۲۸] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۲۷.

[۲۹] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

[۳۰] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

[۳۱] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

[۳۲] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۵.

[۳۳] فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۵.

[۳۴] فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۶.

[۳۵] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۸.

[۳۶] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۳.

[۳۷] فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۷.

[۳۸] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

[۳۹] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

[۴۰] الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۴۱] اقی/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

[۴۲] طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۶.

[۴۳] اقی/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

[۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۸.

[۴۵] اشعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره غافر ۹۳/۱۱/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره غافر

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَنَادُونَ لَمَنَّمَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنفُسِكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ (۱۰) قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا إِنَّا كُنَّا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱۱) ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخُدَّ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۱۲) هُوَ الَّذِي يُرِيكُم آيَاتِهِ وَيُنَزِّل لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (۱۳) فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۱۴))

جایگاه عقل نظری و عملی در وجود انسان

ص: ۷۲۹

در بحث های قبل ملاحظه فرمودید، همان طوری که انسان در بیرون؛ یعنی در فضای جسم دارای شئونی است که این شئون و قوا و نیرو کارهای مختلف و مسئولیت های مختلف دارند که بعضی ها مثل چشم و گوش مسئول ادراک هستند و بعضی ها مثل دست و پا مسئول کار می باشند، درون انسان هم دارای قوای متعدد است؛ بخشی از قوای درون مسئول ادراک هستند که اندیشه به عهده آنهاست و از آن به «عقل نظری» یاد می شود؛ بعضی از آنها مسئول حرکت، کار و اراده می باشند که از آن به عنوان «عقل عملی» یاد می شود که در روایات ائمه فرمودند: عقل «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۱) و این جهاد درونی؛ گاهی ممکن است باعث شکست عقل عملی شود که در بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) آمده است که «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسْبِرَ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ». (۲) اگر این عقل عملی که مسئول اراده و تصمیم است، به اسارت نفس درآمده است، عقل نظر که مسئول علم و اندیشه است، ممکن است یک مطلب را صد درصد بفهمد؛ ولی نتواند تصمیم بگیرد، چون تصمیم و عزم و اراده و کار درون به عهده عقل عمل است که به اسارت درآمده است؛ اندیشه و ادراک و تصوّر و تصدیق و جزم به عهده عقل نظر است که آن چیزی را می فهمد. بنابراین ممکن است که کسی مطلبی را صد درصد بفهمد که حق است؛ ولی عمل نکند! مثل اینکه کسی با چشم روشن و شفاف و سالم، مار و عقرب را می بیند، اما چشم که کاری از آن ساخته نیست، کار از دست و پا ساخته است که فلج است. اگر در بیرون ما چشم و گوش داریم که مسئول دیدن و فهمیدن هستند و همچنین دست و پای داریم که مسئول حرکت و کار می باشند، اگر دست و پای کسی فلج بود، ویلچری بود، او مار و عقرب را می بیند، اما قدرت کار ندارد، نمی شود گفت که مگر تو ندیدی؟! بله دید! اما چشم که نمی تواند فرار کند. به عالم بی عمل نمی شود گفت که مگر تو این آیه را ندیدی؟! مگر نخواندی؟! تو مگر این علم را ندانستی؟! بله! او علم را داشت؛ آری آن قوه ای که مسئول علم است بی کاره است، این چیز دیگری است و آن هم چیز دیگری است. تا آدم خود را نشناسد، درون خود را نشناسد، شئون خود را

نشناسد، قوا را ارزیابی نکند، هر کاری را به صاحب آن کار، یعنی قوه نسیپارد و همه را تحت رهبری نفس اداره نکند، این معما برای او حل نمی شود. می گویند چرا فلان عالم بی عمل بود؟ مگر تو نمی دانستی؟ بله، می دانستند، مثل آدمی که مار و عقرب را می بیند، شما مدام آیه و روایت برای او بخوان، مثل آدمی که ویلچری است و خودش می بیند، شما تلسکوپ، میکروسکوپ، ذره بین و عینک بده، این فایده ندارد! او که مشکل علمی ندارد! چشم و گوش که حرکت نمی کنند! آن عقلی که «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» کار می کند که شکست خورده است؛ لذا حضرت فرمود که مواظب جهاد درونی باشید! فرق بین عزم و جزم، مثل فرق آسمان و زمین است؛ عزم برای یک قوه دیگر است و جزم و تصدیق هم برای چیز دیگری است؛ اگر بخواهند از باب تشبیه معقول به محسوس بگویند فرق بین عزم و جزم چقدر است، مانند فرق بین آسمان و زمین است؛ جزم برای عقل نظر و برای متولّی اندیشه است؛ عزم برای عقل عمل و مستول عمل است. اراده و عزم و نیت برای یک قوه است و تصوّر و تصدیق و جزم و استدلال و برهان برای یک قوه دیگر است. اگر کسی در جبهه جهاد درون شکست خورد و ویلچری شد، انسان صد آیه برای او بخواند تأثیری ندارد، چون او که مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد.

ص: ۷۳۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

پاسخ: هیچ! مگر اینکه اصلاح شود و تحوّل در او پیدا شود؛ وقتی که به آن جا رسید، صریحاً به پیغمبرشان (صلی الله علیه و آله و سلم) می گویند که (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)؛ (۱) چه بگویی و چه نگویی برای ما فرقی نمی کند! مثل یک آدم ویلچری هستند که می گویند: آقا! چه بگویی و چه نگویی، من که نمی توانم فرار کنم! عمل، برای عقل عملی است؛ مگر اینکه کسی درمان کند. حضرت امیر (سلام الله علیه) در بیان نورانی خودشان فرمودند که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ»؛ (۲) طبّ خود را دور می زند؛ خودش حرکت می کند نیست، طبّ خود را دور می زند «دَوَّارٌ بِطَبِّهِ». یک جا باید مرهم بگذارد «فَدَأْخُكُم مَّرَاهِمَهُ»، این «مراهم» با هاء «هَوَز» است؛ یعنی آن جایی که باید مرهم دهد، مرهم می دهد و بعضی از جاها «أَخَمَى مَوَاطِئَهُ»؛ آن جا که باید داغ کند، داغ می کند. در معالجه یک جا جای داغ کردن است و یک جا هم جای مرهم گذاشتن است؛ این کار طبیب است تا این شخص معالجه شود، وقتی معالجه شد، آن وقت راه می افتد؛ وگرنه اگر شما مدام آیه بخوانید یا مدام روایت بخوانید، مثل این است که به او مدام عینک بدهی، مدام ذره بین بدهی، مدام دروین بدهی، مدام تلسکوپ بدهی یا مدام میکروسکوپ بدهی، او که مشکل دید ندارد! بنابراین عالم بی عمل را باید از راه اراده و عزم و نیت که عقل عملی است و شکست خورده است، جراحی کرد و معالجه کرد؛ این مطلب اول.

ص: ۷۳۱

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۳.

مطلب دوم درباره این است که چرا استغفاری که برای وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و استغفاری که برای امت است، یک جا با «واو» عطف شده است و جدایی در بین اینها نیست؟ (وَ اسْتَغْفِرُوا لِذَنبِكُمْ وَلِلْمُؤْمِنِينَ)، (۱) استغفار حضرت جهت «دفع» است و استغفار برای مؤمنین «رفع» می باشد؛ مستحضرید که این «واو» به منزله تکرار عطف است. وقتی گفتند «وَ اعْتَبِلُوا لِلْجُمُعَةِ وَ الْجَنَابَةِ»، (۲) نباید توقع داشته باشیم که غسل جنابت هم مستحب باشد! این یک چیز نیست! این «واو» یعنی تکرار «عاطفه» است؛ «وَ اعْتَبِلُوا لِلْجُمُعَةِ» و «وَ اعْتَبِلُوا لِلْجَنَابَةِ»؛ آن «وَ اعْتَبِلُوا» اول استجابی است و این «وَ اعْتَبِلُوا» دوم وجوبی است؛ حالا وحدت سیاق یک مقدار ظهور را کم می کند، مطلب دیگری است؛ ولی عطف به منزله تکرار آن فعل است.

پرسش: صرف سیاق بودن عصمت دادن به جایی؟

پاسخ: عصمت که استحاله نمی آورد؛ عصمت که اختیار را از بین نمی برد؛ عصمت که آدم را به اطاعت مجبور نمی کند.

تفاوت تقاضای گرفتاران به عذاب الهی هنگام دیدن و ورود در آن

فرمود که در قیامت عذبه ای گرفتار عذاب الهی هستند؛ اینها همان هایی هستند که (وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخِيَدهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ) (۳) و همچنین نسبت به انبیا بد دهنی کردند، نسبت به توحید شرک ورزیدند و مانند آن، وقتی صحنه قیامت فرا می رسد - امروز هم همین طور است، صحنه قیامت هم همین طور است - دو گروه، یعنی حاملان «عرش» یک، «حافین حول العرش» دو، اینها برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند، پس مؤمن مورد عنایت خدا، مورد عنایت حاملان «عرش» و مورد عنایت «حافین حول العرش» است. این دو گروه در تلو عنایت الهی نسبت به مؤمنین مهربان هستند؛ اما در قبال مؤمنین در آیه ده فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ) که جلسه گذشته بحث شد؛ حالا اینها به خدا عرض می کنند که خدا یا ما قبلاً مشکل اعتقادی و مشکل عملی داشتیم؛ مشکل اعتقادی ما حل شد، چون دیدیم که معاد حق است و مشکل عملی که داشتیم و گناه کردیم، الآن اعتراف می کنیم! ما را برگردان تا جبران کنیم! اینها مادامی که وارد سوخت و سوز نشدند، درخواست رجوع و برگشت می کنند؛ وقتی وارد سوخت و سوز شدند، درخواست خروج می کنند.

ص: ۷۳۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۴۰، ط اسلامی.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۵.

اینکه بخشی از آیات قرآن درخواست رجوع است و بخشی دیگر درخواست خروج، برای آن است که قبل از ورود به جهنم درخواست رجوع می کنند؛ حال احتضار و در طلیعه برزخ که می گویند: (رَبِّ اَرْجِعُونِ). (۱) در این «اَرْجِعُونِ» که جمع است به ذات اقدس الهی خطاب می کنند و با اینکه او مفرد است، تعبیر جمع به کار می برند؛ می گویند یکی از معانی جمع در این گونه از موارد این است که به جای اینکه بگویند: رَبِّ اَرْجِعْنِي، رَبِّ اَرْجِعْنِي، رَبِّ اَرْجِعْنِي، می گویند: (رَبِّ اَرْجِعُونِ) که این تکرار سه باره به این صورت جمع درمی آید، و گرنه ذات اقدس الهی که مخاطب اینهاست که جمع نیست. در حال احتضار یا هنگام وارد شدن به برزخ، می گویند: (رَبِّ اَرْجِعُونِ) یا در بخش های دیگر از ذات اقدس الهی درخواست «رجوع» می کنند؛ مثل آیه ۵۸ سوره مبارکه «زمر» که قبلاً گذشت: (أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرْهًا)؛ وقتی عذاب را می بیند، می گوید ای کاش من به دنیا برمی گشتم! پس آن جا که سخن از «رجوع» است و آن جا که سخن از «کزه»، یعنی بازگشت است؛ این معنا در جایی است که (حِينَ تَرَى الْعَذَابَ) است؛ اما وقتی وارد جهنم شدند، درخواست خروج از آن است. پس آیات قرآن، آن بخشی که مربوط به «رجوع» است، (حِينَ تَرَى الْعَذَابَ) است و آن بخشی که مربوط به استدعای خروج است، بعد از «دخول فی النار» است. آنچه در سوره «زمر» بود یا در سوره «مؤمنون» و امثال آنهاست، برای (حِينَ تَرَى الْعَذَابَ) است.

ص: ۷۳۳

اما آنچه در آیه محل بحث، یعنی سوره مبارکه «غافر» هست، این برای بعد از ورود است: (قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَخِيَّتْنَا اثْنَتَيْنِ). می گویند ما اصلاً منکر معاد بودیم و می گفتیم: (أَنَا لَمَبْعُوثُونَ) که بعد دیدیم، نه این طور نیست، حیات است و بعد «إماتة»؛ در دنیا زنده بودیم، ما را «إماتة» کردی و وارد برزخ نمودی، آنجا حیات برزخی یافتیم؛ و زنده بودیم، با نفع دیگر «إماتة» کردی، بعد «احیاء» کردی و وارد صحنه قیامت نمودی! پس دو «إماتة» است و دو «احیاء»؛ از حیات دنیا ما را «إماتة» کردی، وارد برزخ کردی و به ما حیات دادی که این یک «إماتة» از حیات دنیا است و یک «احیاء» به حیات برزخی است. وقتی هم وارد برزخ شدیم و با نفع دیگر ما را «إماتة» کردی و از برزخ میراندی، بعد ما را در صحنه قیامت و ساهره معاد زنده و «احیاء» کردی که این شده دو «احیاء» و دو «إماتة».

چگونگی جمع دو حیات و مرگ با مسئله رجعت و آیه دیگر

حالا دو مبحث، در دو فصل جداگانه باید بررسی شود که چگونه آن دو مبحث با این آیه باید جمع شوند؟ یکی مسئله رجعت است که آیا رجعت را از همین (أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَخِيَّتْنَا اثْنَتَيْنِ) باید به دست بیاوریم «کما توهم» یا «ذهب الیه البعض»؟ فصل دیگر درباره (لَا يَدْخُلُونَ فِيهَا الْمَوْتِ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى) (۱) است که حرف های بهشتیان است؛ آن آیه که می گوید ما یک بار مُردیم و این آیه ای که می گوید دو بار «إماتة» صورت گرفت، اینها چگونه باید جمع شوند؟ این دو فصل و دو بخش جداگانه است.

پرسش: پس چرا این «امامت» قبل از حیات بود؟

پاسخ: بله! اول «امامت» است، بعد احیاست، چون انسان در دنیا که هست زنده است، این زندگی دنیا به «امامت» الهی منقطع می شود، پس «امامت» همیشه قبل از احیاست و آن احیای اولی مسبوق به «موت» است و مسبوق به «امامت» نیست. در آیات سوره «بقره» و مانند آن فرمود: (وَكُنْتُمْ أَفْوَاجًا فَأَخْيَاكُمُ)؛ (۱) شما قبلاً مرده بودید، خاک بودید یا بی جان بودید، خدا شما را زنده کرد. همان طور که بیان شد احیای در دنیا مسبوق به «امامت» نیست، مسبوق به موت است (وَكُنْتُمْ أَفْوَاجًا فَأَخْيَاكُمُ) و حجتی هم برای اینها نیست؛ اینها همیشه می بینند که یک سلسله خاک کم کم نطفه می شود، بعد انسان می شود و دیگر برای آنها ثابت نشده بود که احیایی در کار است؛ لذا به حیات دنیا استدلال نشده است؛ اما به «امامت» از دنیا و احیای در برزخ استدلال شده است، پس «امامت» همیشه در این قسمت ها قبل از احیاست؛ (أَمَّا بَارِئًا فَمَا رَأَى مِنْ دُنْيَا «امامت» کردی و حیات را از ما گرفتی، ما که قبلاً نمی فهمیدیم! قبلاً خیال می کردیم که مرگ گودالی است و انسان می میرد (أَيُّهَا لَمُتُّوْا)، بعد معلوم شد که ما گم نشدیم و نمی شویم، مرگ گودال نیست، مرگ چاله نیست، بلکه مرگ پل و معبر است، ما را «امامت» می کنند و از جایی به جای دیگر می برند «تَنْتَقِلُوْنَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»، (۲) پس اول «امامت» است و چون «امامت» است باید که چهار جمله می گفتند و تکرار می شد که «امامت» است و «احیاء»، «امامت» است و «احیاء»، «امامت» است و «احیاء»، آن نظم فصاحت و بلاغتی ایجاب می کند که بفرماید: (أَمَّا ائْتَيْنَا ائْتَيْنَا ائْتَيْنَا).

ص: ۷۳۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۷، ص ۱۴۶.

پرسش: مضمون آیه سوره «بقره» این بود که احیای اول در دنیا مراد نیست؟

پاسخ: نه! چون آن «احیاء» حجت نیست. آن احیای «بعد الموت» است، نه احیای «بعد الإمامه». در سوره مبارکه «بقره» آن جا دارد: (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ)؛ شما قبلاً مرده بودید، بعد زنده شدید و حالا که مرده بودید، برای کسی مورد احتجاج نیست، چون اینها خیال می کنند که امر طبیعی است و همین طور دور می زند و ادامه پیدا می کند. در سوره مبارکه «بقره» آیه ۲۸ فرمود: (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ)، همین! نه اینکه ما قبلاً «إمامه» کردیم و دوباره شما را بعد از «إمامه» احیا کردیم و مانند آن، پس اینکه فرمود: (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ)؛ یعنی آن احیای دنیا مسبوق به «مات» بود، نه مسبوق به «إمامه». (كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ)، در حالی که (وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ)، همه اینها با فعل مضارع است و اینها باور نمی کنند! بنابراین آن اولین «احیاء» احیای «بعد الموت» است، نه احیای «بعد الإمامه».

پرسش: در برزخ کسی که احیا نمی کند، هر چه هست «احیاء» در قیامت است؟

پاسخ: نه، در برزخ که حیات برزخی داریم.

پرسش: احیاست یا حیات است؟

پاسخ: احیاست! ذات اقدس الهی انسان را در دنیا «إمامه» می کند که انسان می میرد، وقتی از دنیا مُرد با حیات برزخی که خدا «احیاء» می کند زنده است، و گرنه خودبه خود که انسان زنده نمی شود! این «موت» در دنیا به «إمامه» الهی است که فرمود: (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، (۱) (ما جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ)، (۲) پس این کسی که می میرد، «إمامه» از دنیا است؛ وقتی وارد برزخ می شود، به احیای الهی وارد می شود و خود به خود که حیات ندارد. این حیات برزخی بود که به احیای الهی است؛ اما حیات دنیا «بعد الموت» است، نه «بعد الاحیاء»؛ لذا حیات دنیا نمی تواند برای آنها احتجاج باشد و اینها می گویند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ)؛ یعنی ما را از دنیا «إمامه» کردی و ما در هنگام مرگ فهمیدیم که روح به دست مأموران شماس است؛ بعد در برزخ ما را زنده کردی و وارد حیات برزخ شدیم؛ حالا یا عده ای «رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» و عده ای هم «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ» (۳) که اینها این چنینی هستند؛ بعد هم در اثر آن نفع صور از برزخ «إمامه» کردی، این سه؛ بعد با حیات مجدد ما را در قیامت احضار کردی (فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ)، (۴) این چهار؛ قبلاً ما اینها را باور نداشتیم، الآن اینها را اعتراف کردیم؛ دیدیم و اینها برای ما حق است! درباره (سَيِّئَاتِكُمْ)، (۵) ما اعتراف داریم که بد کردیم و انکاری نداریم؛ اما ما را برگردان که از جهنم بیرون بیاییم که ما برویم مشکلمان را حل کنیم! (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ)؛ این حرف را زدند.

ص: ۷۳۶

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.

۳- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۲۸.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۱.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۱.

پرسش: آیا خدا به دقت عقلی کار جدیدی انجام می دهد؟

پاسخ: خدا هر روز (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ). (۱)

پرسش: یعنی جدای از اینکه بدن ارتباط خود را با روح قطع می کند، کار جدیدی صورت می گیرد؟

پاسخ: کار جدید همین است، چون (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ)؛ تا مدتی روح در این بدن هست، بعد (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)؛ (۲) آن را قبض می کند، وقتی قبض کرد این شخص دیگر در دنیا نیست، وقتی حیات برزخی می خواهد به او بدهد که با بدن برزخی وارد صحنه برزخ شود، این روح را به بدن برزخی او متعلق می کند، این شخص در برزخ زنده است.

پرسش: بدن برزخی الآن هم هست!

پاسخ: بدن برزخی الآن نیست؛ در درون او باشد، مطلب دیگری است؛ ولی وقتی بیرون می خواهد برود در «حُفْرَةَ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» می خواهد وارد شود یا در «رُوضَةَ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» می خواهد وارد شود، آن برای بیرون از بدن است.

پرسش: یعنی دو کار صورت می گیرد؟

پاسخ: بله، دو کار صورت می گیرد: یکی اینکه در دنیا وقتی «إِذَا جَاءَ أَجَلُهُ» (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا)، این یک؛ بعد «تَنْقَلِبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»، این دو؛ خروج از دنیا می شود «إماتة»، به کار الهی است؛ ورود در برزخ می شود کار جدید، به کار الهی است؛ خروج از دنیا غیر از ورود در برزخ است که کجای برزخ وارد می شود، آیا در «رُوضَةَ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» وارد می شود یا در «حُفْرَةَ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» وارد می شود، همین طور است. بنابراین اینها را می گوئیم ما اعتراف کردیم.

ص: ۷۳۷

۱- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۹.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.

حالا دو مسئله حساس است که یکی را مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) در تبیان (۱) مطرح کرده است که آیا این (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أٰخِيَّتِنَا اثْنَتَيْنِ) با رجعت هماهنگ است یا نه؟ یا این منطبق بر رجعت است؟ یکی هم مسئله (لَا يَدْوَ قُونَ فِيهَا الْمَوْتُ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى) (۲) است که اگر بیک موت است، بیش از یک «احیاء» نخواهد بود.

برخی ها خواستند بگویند که این (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أٰخِيَّتِنَا اثْنَتَيْنِ) شامل رجعت هم می شود، چرا؟ برای اینکه این (اثْنَتَيْنِ) که دو بار تکرار شد، نظیر آنچه در سوره مبارکه «ملک» آمده است که (تَبَارَكَ الَّذِي يَبْدِئُ الْمَلٰٓئِكَةَ)، (۳) آیه سه و چهار سوره این است: (فَارْجِعِ الْبَصِيْرَ هَلْ تَرٰى مِنْ فُطُوْرٍ ۙ ثُمَّ اَرْجِعِ الْبَصِيْرَ كَرِّيْٓنًا)، این (كَرِّيْٓنًا) که به معنای دو بار است و تنبیه است، معنای آن مافوق واحد است؛ مثل اینکه در تعبيرات منطقی و فلسفی و مانند اینها می گویند «معقول ثانی»؛ (۴) یعنی «ما لیس بأول» که «ما لیس بأول» گاهی پنجمی و ششمی را هم شامل می شود. اینکه فرمود: (ثُمَّ اَرْجِعِ الْبَصِيْرَ كَرِّيْٓنًا)، نه یعنی دوبار؛ یعنی بیش از یکبار؛ حالا سه بار یا چهار بار، این (ثُمَّ اَرْجِعِ الْبَصِيْرَ كَرِّيْٓنًا) معنای آن این نیست که اگر دوبار مراجعه کنیم مشکل ندارد و نقص نمی بینی؛ ولی اگر بار سوم و چهارم مراجعه کنیم مشکل می بینیم، این طور نیست! یعنی هر چه مراجعه کنی، مشکل نخواهی یافت و این جا هم وقتی که فرمود: (أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ)؛ یعنی «مافوق واحد»، بنابراین اگر کسی بمیرد، بعد در رجعت زنده شود، بعد وارد برزخ شود و بعد هم مراحل بعدی، تمام مراحل مشمول (أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أٰخِيَّتِنَا اثْنَتَيْنِ) می شود؛ بنابر اینکه (ثُمَّ اَرْجِعِ الْبَصِيْرَ كَرِّيْٓنًا)؛ یعنی «ما لیس بواحد» و این جا هم «احیاء» و «اماته»، «ما لیس بواحد» و مافوق این است. این نمی تواند تام باشد، برای اینکه خود عدد ذکر شده است؛ مثل (إِلٰهَيْنِ) (۵) ی که درباره حضرت عیسی و مادر ایشان آمده است که آنها بیش از دو نفر نبودند، این جا هم وقتی که می فرماید: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أٰخِيَّتِنَا اثْنَتَيْنِ)، از خود عدد را ذکر کردن، معلوم می شود که همین دو بار است و بار سوم را شامل نمی شود، لکن این دلیل بر حصر نیست که هیچ «احیاء» و «اماته» دیگری در عالم نیست، این برای گروهی است که کفار در قیامت می گویند شما این کار را کردید. مگر در رجعت همه کفار «من الاولین و الاخرین» زنده می شوند؟ در رجعت گروه خاصی می آیند، اینها جزء «راجعین» در رجعت نبودند. اگر رجعت مثل قیامت بود که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ)، (۶) این جای سؤال بود؛ اما در رجعت همه بشر «من الاولین و الاخرین» که نمی آیند، یک گروه خاص می آیند و در تمام روایت های رجعت هم همین است که «فی الجملة» می آیند، نه «بالجملة»؛ نه یعنی جمیع بشر «من الاولین و الاخرین» در رجعت زنده می شوند، عدّه زیادی زنده می شوند، بله زنده می شوند! لکن این افراد از آنها نیستند. بنابراین از حرف اینها نفی رجعت بر نمی آید، چه اینکه اثبات رجعت هم با این کار آسانی نیست، به دلیل اینکه اینها گفتند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أٰخِيَّتِنَا اثْنَتَيْنِ). حالا می ماند مسئله (لَا يَدْوَ قُونَ فِيهَا الْمَوْتُ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى) که آیا آن حرف بهشتی هاست و آن درست است یا این حرف جهنمی هاست و این درست نیست یا هر دو درست است؟ اگر یک چیز خلاف باشد ذات اقدس الهی با سکوت نمی گذرد و امضا نمی کند، حتماً نقد می کند! بنابراین آن باید - إن شاء الله - در نوبت بعد مطرح شود. پس فعلاً این سؤال جریان رجعت پاسخ داده شد. گفتند برای ما مسئله حل شد و ما فهمیدیم؛ نه تنها فهمیدیم انسان با مرگ نابود نمی شود، فهمیدیم برزخ هست و نفعه صور هست و عبور از برزخ به صحنه قیامت هم هست «تَتَّقِلُونَ مِنْ دَارِ آلِي دَارٍ هَسْت، ما را از عذاب در بیاور، اطاعت می کنیم!

ص: ۷۳۸

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۶۰.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۶.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.

۴-

۵- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۶.

۶- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹.

در سوره مبارکه «انعام» فرمود فایده ندارد، بر فرض که ما شما را از جهنم دریاوریم و بروید دنیا، شما حالا فهمیدید؟ بله، فهمیدیم! یعنی برای شما روشن و «بَيْنَ الزَّيْطِ» شد که خدا و قیامت و برزخ و اینها حق است؛ اما آن چیزی که باید عمل کند، عقل عملی است که شما آن را فلج کردید؛ آن جا هم باشد همین است! این چنین نیست که شما از جهنم اگر بروید بیرون آدم خوبی شوید، (لَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ). (۱) از وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) در آن بیان نورانی هست که از حضرت پرسیده شد، آیا ذات اقدس الهی به معدوم ها علم دارد؟ فرمود به معدوم علم دارد، به ممتنع «علی فرض وجود» علم دارد، بعد به این آیه سوره «انعام» استدلال کردند و فرمودند وقتی که قیامت قیام کند، دنیایی نیست؛ (۲) (وَ الْاَرْضُ جَمِیْعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) شد، (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِيْنِهِ) (۳) شد، (فَدَكَّنَا دَكَّةً وَّاحِدَةً) (۴) شد که بساط آسمان و زمین جمع شد و قیامت ساخته شد، دنیایی نیست که اینها برگردند! پس خروج اینها از جهنم و آمدن اینها به دنیا محال است؛ ولی بر فرض محال اینها اگر بیایند همان آدم های فاسق خواهند بود، برای اینکه اینها در جهاد کاری کردند که آن بخش عملی آنها که «مَا عَجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ الْكُتُبُ بِالْجَنَانِ»، فلج شد، این بیان نورانی حضرت امیر همین است!

ص: ۷۳۹

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۲۸.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۶.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۴.

پرسش: یعنی فطرت هم نمی تواند کاری کند؟

پاسخ: فطرت بیچاره خاموش است، فطرت را دفن کردند! فرمود: (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)؛ (۱) نه اینکه «آماتها»، فطرت از بین نرفته است؛ اینها آمدند دست و پای فطرت بیچاره را بستند، در اغراض و غرایز دفن کردند، یک مشت خاک روی آن ریختند، ویلا ساختند و در آن دارند زندگی می کنند! دسیسه همین است! این (دَسَّاهَا) که فعل ماضی باب «تفعیل» است، سه «سین» دارد و در اصل «دَسَّس» است که یکی از این «سین»ها تبدیل به «یاء» شد و بعد تبدیل به «الف» شد؛ «دَسَّس» شد، بعد شده (دَسَّاهَا). «دَسَّس» آن دسیسه شدید و بلیغ است، (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) هم همین است. این (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ)؛ یعنی این خاک ها را کنار برد، چیزی را در آن دفن کرد و خاک ها را هم روی آن ریخت که این را دسیسه می گویند؛ دسیسه کرد؛ یعنی آن کار را در درون چیزی پنهان کرد؛ این وقتی مبالغه شود، تشدید شود و تکثیر شود، به باب «تفعیل» می رود. فرمود اینها فطرت را که شجره طیبه الهی است، گذاشتند وسط، آن اغراض و غرائز و هواها را گذاشتند روی آن انبار کردند و این بیچاره را زنده به گور کردند که صدای او در نمی آید!

اومانیسیم، محصول مدفون شدن فطرت و فلج بودن عقل عملی

چون صدای فطرت در نمی آید، اینها به این فکر هستند که هیچ کسی در عالم نیست، مگر خودمان! حالا آن روز تعبیر و اصطلاح اومانیسیم نبود؛ ولی بیان قرآن کریم همین است! فرمود ما هر پیامبری می فرستیم، اینها حرف های انبیا را با فکر خودشان می سنجند، اگر (بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ أَتَيْتُمْ)؛ (۲) اگر مطابق میل اینها نبود که نمی پذیرند و اگر مطابق میل اینها بود قبول می کنند: (بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ أَتَيْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ)، اومانیسیم هم که غیر از این نمی گوید؛ اومانیسیم بدون اینکه بفهمد که انسان می تواند خلیفه «الله» شود، می گوید انسان جایگزین «الله» است و «الله» - معاذ الله - در کار نیست، همین حرف ها را انسان می زند! این (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ)؛ (۴) یعنی اومانیسیم، (فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ)؛ (۵) یعنی اومانیسیم؛ منتها حالا برای اومانیسیم و این مکتب هایی که هر روز درمی آید که لازم نیست خدا وحی نازل کند! کسی بگوید هر چه من می خواهم می کنم، این یعنی چه؟! هر چه من تشخیص دادم درست است، این یعنی چه؟! تو بنده خدایی، خیلی هم خوب باشی باید خلیفه او باشی و خلیفه حرف «مستخلف عنه» را می زند، نه حرف خود را، تو به جای اینکه جانشین او باشی، جایگزین او شدی! این همان اومانیسیم است! چیزی نیست که قرآن نگفته باشد. اینکه می گویند هر چه من بخوام می گویم و هر کاری که می خواهم بکنم می کنم، این همان است! این که می گوید هر کاری من بخوام می کنم و حرف انبیا را بر عقل خودش تطبیق می دهد؛ یعنی جایگزین کردن، نه جانشین شدن، این همان حرف است! اینها آمدند فطرت بیچاره را دفن کردند.

ص: ۷۴۰

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

۴- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

فرمود ما فطرتی را که دادیم (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ (۱) هیچ کسی نمی تواند فطرت مردم را عوض کند؛ غیر خدا که قدرت ندارد، خود خدا هم عوض نمی کند، چون به (أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ) (۲) خلق کرده؛ لذا با «لای نفی جنس» فرمود: (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) که این «لا» در (لَا تَبْدِيلَ) «لای نفی جنس» است؛ یعنی هیچ کس نمی تواند خلقت و فطرت الهی را عوض کند. دیگران که قدرت ندارند؛ اما خود خدای سبحان هم که به (أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ) خلق کرده است و وقتی به (أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ) خلق کرده، دیگر عوض نمی کند؛ منتها انسان (فَدَّ خَابَ مِنْ دَسَاهَا)؛ دسیسه کرده، دفن کرده این بیچاره را و صدای آن به جایی نمی رسد.

پرسش: به هر حال کفّاری که با مشاهده عذاب «ربنا» می گویند، با دسته های دیگر متفاوت هستند؟

پاسخ: نه اینکه بگویند: «آما و انک ربنا»، بلکه می گویند: تو رب هستی و فهمیدیم.

پرسش: یک عدّه می گویند «رُبُک» حتی آن جا هم قبول ندارند؟

پاسخ: بله قبول ندارند؛ اما آن جا هم که می گویند «ربنا» نه یعنی «آما بِأَنَّکَ رَبُّنا»، بلکه «عَلِمْنَا»، نه «آما».

ضرورت تفکیک عقل عملی از نظری در فهم پاسخ منفی تبهکاران

بینید بین علم که کار عقل نظری و متولّی اندیشه است با ایمان که کار عقل عملی و متولّی انگیزه است، خیلی فرق است. در «منطق» ملاحظه فرمودید انسان یک وقت بحث های علمی دارد که حوزه و دانشگاه کارشان همین است؛ موضوعی دارند، محمولی دارند، نسبتی دارند، برهانی دارند که ثابت می کنند این محمول برای این موضوع است که این «است» را عقل نظری می فهمد و این قضیه را که می گویند عقد «و تسمی القضیه عقداً»؛ یعنی با سرانگشت عقل اندیشه ور، این موضوع با این محمول و این موضوع گره می خورند که این می شود عقل! اما یک چیز دیگر هم لازم است و آن این است که عصاره این قضیه با جان آدم گره بخورد، این دیگر از دست عقل بر نمی آید؛ یعنی از دست عقل نظر، از دست حوزه و دانشگاه هم بر نمی آید، از دست مسجد و حسینیه بر می آید. آن با دست انگشت دیگر عصاره علم را با جان خود گره می زند که این می شود ایمان، این می شود تدین، این می شود عقیده که با جان گره خورده است، لکن آن عقد است و یک امر علمی است. «تسمی القضیه عقداً»؛ یعنی با سرانگشت اندیشه عقلی این موضوع و محمول با هم گره خوردند؛ «الف»، «باء» است، این «است» که گره است بین موضوع و محمول، این با انگشت عقل نظر است؛ اما این را باید انسان با جان خود گره بزند که این می شود ایمان؛ دیگر با این سرانگشت نمی شود، با انگشت دیگر باید گره بزند؛ این انگشت فقط برای «است» و «نیست» است و آن انگشت برای «باید» و «نباید» است، آن انگشتی که باید ببندد آن فلج است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَبْتَرِ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ، این عقل حوزه و دانشگاه را که نگفته است! خیلی ها هستند که عالم هستند، فرمود: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»، (۳) این هم بیان نورانی حضرت است! فرمود خیلی ها هستند درس خوانده حوزه و دانشگاه هستند؛ ولی جهل اینها آنها را از پا در آورده است. این کدام جهل است؟ «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شُكًّا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ (۴) [۳۷] یعنی نگذارید آن اصل شما فلج شود، مواظب باشید که ویلچری نشوید، عمل کنید؛ یعنی عصاره این علم را با جانتان گره بزنید که آن وقت می شود ایمان، می شود اعتقاد، می شود مراقبت، می شود «محاسبت»، می شود «مشارطت» که وارستگی همراه آن خواهد بود؛ این کسی که این کارها را نکرده است و الان هم در قیامت است، این دست علمی باز است، این سرانگشت باز است و کاملاً «الله» را می فهمد است و صریحاً خدا می فرماید که (أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ)، (۵) (رُبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلُ صَالِحًا) (۶) این جا که جای کار نیست! اولین عمل ایمان است و این جا که انگشتی ما نداریم! این جا یک انگشته هستیم و فقط می فهمیم. تمام درد این است که انسان بعد از موت می فهمد؛ ولی نمی تواند ایمان بیاورد.

ص: ۷۴۱

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۲- تین/سوره ۹۵، آیه ۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۶۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۴.

۵- انعام/سوره ۶، آیه ۳۰.

۶- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

پرسش: آنجا جبراً اختیار را از او می گیرد؟

پاسخ: نه، این جبراً نیست. در خواب ما چگونه هستیم؟ این بیان نورانی را مرحوم کلینی در جلد هشت کافی - این جلد هشت کافی خیلی لطیف دارد - فرمود بشر اولی می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، بعد ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب اینها کرده است. اینها می آمدند به انبیای خود که به آنها ایمان نداشتند، می گفتند: اینها چیست که ما می بینیم؟ آنها می فرمودند اینهایی که می بینید از سنخ آن حرف هایی است که ما به شما می گوئیم؛ (۱) ما گفتیم بعد از «موت» حق است که شما انکار کردید؛ گفتیم سؤالی هست، جوابی هست و حیاتی هست که انکار کردید. شما دلتان می خواست این مرده ها از قبرستان دربیایند، این طور نیست که از قبرستان دربیایند، یک عالم دیگری است و اینها به عالم دیگر می روند، نه اینکه به دنیا برگردند، اینکه تناسخ نیست. اول بشر می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، انبیا هر چه می گفتند باور نمی کردند، انبیا می گفتند که بعد از مرگ حساب و کتابی هست، اینها می گفتند کسی که رفته در قبرستان که بر نمی گردد؛ بعد رؤیا را خدا نصیب اینها کرده که اینها به انبیای خود می گفتند اینها چیست که ما در عالم خواب می بینیم؟ فرمودند اینها از سنخ آن چیزهایی است که ما به شما می گوئیم؛ شما خیال نکنید که انسان که می میرد و بعد وقتی زنده می شود؛ یعنی از قبرستان زنده می شود! بلکه یک حیات دیگری است! در چطور است؟ ما خیلی علاقه مندیم وقتی که بزرگی را دیدیم، مخصوصاً اهل بیت را دیدیم یک سؤالات خوبی از آنها پیرسیم؛ اما وقتی بیدار شدیم، می گوئیم ای کاش فلان چیز را سؤال می کردیم! مگر کاش در اختیار ماست؟ آن رؤیا - عالم خواب - محصول اعمال زمان حیات ماست، ما هر چه در زمان بیداریمان عمل کردیم، در خواب همان طور ظهور می کند. خیلی از ماها دیدیم و کمتر کسی است که خواب صادق در مدت عمر خود ندیده باشد؛ حالا یا بستگان خود را خواب می بیند یا آباء و اجداد خود را خواب می بیند یا عالم و استاد خود را خواب می بیند، بعد متأثر است که چرا من این مطلب را از او سؤال نمی کردم، این چرا جای تأسف ندارد، برای اینکه انسان در آن عالم نتیجه بیداری های روز خودش را می بیند و آن جا هم مختار است؛ ولی اختیارات خود را خود او کم یا زیاد کرده است. بنابراین این سؤال و جواب کاملاً قابل حل است؛ یعنی ادله اثبات رجعت، هیچ منافاتی با این دو حیات و دو ممات ندارد.

ص: ۷۴۲

- [١]الأصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط اسلامى.
- [٢]شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٣١.
- [٣]شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٣٦.
- [٤]شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٧، ص ١٨٣.
- [٥]بقره/سوره ٢، آيه ١٩.
- [٦]الأصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٣، ص ٤٠، ط اسلامى.
- [٧]زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٥.
- [٨]مومنون/سوره ٢٣، آيه ٩٩.
- [٩]دخان/سوره ٤٤، آيه ٥٦.
- [١٠]بقره/سوره ٢، آيه ٢٨.
- [١١]بحارالانوار، العلامة المجلسي، ج ٣٧، ص ١٤٦.
- [١٢]آل عمران/سوره ٣، آيه ١٨٥.
- [١٣]انبيا/سوره ٢١، آيه ٣٤.
- [١٤]الأمالى، أبى جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (شيخ الطائفة)، ص ٢٨.
- [١٥]يس/سوره ٣٦، آيه ٥١.
- [١٦]بقره/سوره ٢، آيه ٢٧١.
- [١٧]رحمن/سوره ٥٥، آيه ٢٩.
- [١٨]زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٢.
- [١٩]تفسير التبيان، الشيخ الطوسى، ج ٩، ص ٦٠.
- [٢٠]دخان/سوره ٤٤، آيه ٥٦.
- [٢١]ملك/سوره ٦٧، آيه ١.
- [٢٢]شرح المنظومه، ج ٢، ص ١٦.
- [٢٣]مائده/سوره ٥، آيه ١١٦.
- [٢٤]واقعه/سوره ٥٦، آيه ٤٩.
- [٢٥]انعام/سوره ٦، آيه ٢٨.
- [٢٦]التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٣٦.
- [٢٧]زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٧.
- [٢٨]حاقه/سوره ٦٩، آيه ١٤.

[۲۹]شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

[۳۰]نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.

[۳۱]بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۳۲]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۳۳]بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۳۴]روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۳۵]تین/سوره ۹۵، آیه ۴.

[۳۶]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۶۹.

[۳۷]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۴.

[۳۸]انعام/سوره ۶، آیه ۳۰.

[۳۹]سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

[۴۰]الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۸، ص ۹۰، ط اسلامی.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۳ سوره غافر

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْتُمْ كُمْ إِذْ تَدْعُونَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ (۱۰) قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَخِيَّتْنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱۱) ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۱۲) هُوَ الَّذِي يُرِيكُم مَاءَ آيَاتِهِ وَيُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مِنْ يُنِيبٍ (۱۳))

ملازم نبودن اختیار فرشته ها با مکلف بودن آنها

برخی از سؤالات مربوط به آیات گذشته این است که فرشتگان چون مختار هستند، پس مکلف می باشند؛ این تلازم تام نیست، چون تکلیف تنها در مدار اختیار نیست. اگر موجودی مختار بود، یک؛ و امکان عصیان و طغیان و کفر برای او فراهم بود، دو؛ چنین موجودی محتاج به هدایت انبیاست سه؛ و این در انس و جن و امثال آن هست. فرشته ها از آن جهت که منزّه از گناه هستند و شهوت و غضب در آنها نیست، در عین حال که مختار می باشند، مکلف نیستند؛ اما حالا جمیع فرشتگان عالم، حتی «ملائکه الأرض» این طور هستند، ما دلیلی بر آن نداریم؛ اما این فرشته های مأمور که مسئول بهشت، مسئول جهنم، مسئول وحی، مسئول «اماته» و مسئول «احیاء» هستند، وضع اینها همین طور است.

ص: ۷۴۴

معرفت نفس لازمه مراقبت و دوری از گناه

مطلب بعدی آن است که در جریان مراقبت، انسان باید بداند که این موجود چیست و سود و زیان آن چیست تا مراقبت کند؛ مثلاً اگر گفتند شما از فلان پرده چشم خودتان مراقبت کنید، این امتثال یک آشنایی کامل می خواهد که چشم چندپرده دارد و کار این پرده ها چیست؟ چه غذایی، چه مطالعه ای، چه دیدی و چه نگاهی برای این پرده ها سودمند یا زیانبار است؟ در جریان عمل صالح هم همین طور است؛ ما باید بدانیم که چرا بعضی از امور را که ما به آن علم داریم و هیچ تردیدی هم در آن نداریم، با این حال گاهی انسان آلوده می شود؟! سرّش این است که واقعاً مرز علم از عمل و مسئول علم از عمل جداست! این مثال ها هم که گفته شد، برای همین جهت است. ما همان طوری که در بیرون، یعنی در بدن چشم و گوشه داریم که مسئول ادراک هستند و دست و پای داریم که مسئول کار و حرکت می باشند و واقعاً هم چشم و گوش از دست و پا جدا هستند، در درون ما هم این چنین می باشد. ما یک عقل نظری داریم که مطالب را کاملاً می فهمد و یک عقل عملی داریم که او باید تصمیم بگیرد؛ این عقل نظری تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و برهان به عهده [اوست که این متولّی اندیشه است و آن عقل عملی که حضرت فرمود: «ما عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، (۱) مسئول و متولّی اراده و عزم و نیت و اخلاص است. بین جزم و عزم، به اندازه آسمان و زمین فاصله است، چون متولّی های آن دو فرق می کند. ما تا ندانیم در درون ما چه خبر است، مراقبت برای ما مقدور نیست، از چه چیزی مراقبت کنیم؟ به انسان عادی نمی گویند که شما مراقب باش تا فلان پرده چشم تو آسیب نبیند، چون او که نمی داند پرده چشم چیست! او نمی داند که چشم چندپرده دارد! تا معرفت نفس نباشد، تا شئون نفس نباشد، تا قوای نفس نباشد، تا ارزیابی قوای نفس نباشد و تا متولّیان شئون و گونه های نفس نباشد، مراقبت ممکن نیست. بنابراین ممکن است که آدم به چیزی صد درصد علم داشته باشد و معصیت کند؛ مثل اینکه صد درصد مار و عقرب را می بیند؛ اما اگر انسان فلج باشد، می نشیند و مسموم می شود، برای اینکه چشم و گوش که فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسْبِرَ تَحْتَ [عُجِدَ] هَوَى أَمِيرٍ»، (۲) همین است! این عقل عملی را می گویند، نه عقل نظری! این عقل عملی که «ما عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، در مبارزه درون و در جهاد نفس به اسارت درآمده، این ویلچری است! لذا این شخص صد درصد آیه را می داند، روایت را می داند، حکم فقهی را می داند و معصیت می کند! لازمه آن علم، مراقبت بعد از آن معرفت است!

-
- ١- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط اسلامي.
 - ٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٩، ص ٣١.

مطلب بعدی آن است که در جریان فرشته ها و اعمالی که انسان انجام می دهد، بنا بر قانون علیت که ذات اقدس الهی هر کاری را انجام می دهد، درست است که «أَبِي اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَشْيَابٍ»؛ (۱) هیچ کاری را خدا بدون سبب نمی کند و همان طوری که قواعد فقهی را ائمه (علیهم السلام) بیان فرمودند یا قواعد اصولی را مثل قاعده استصحاب و مانند آن بیان فرمودند، قواعد عقلی را هم بیان فرمودند که طبق آن بیانات فلسفه و کلام را راه اندازی کردند؛ یکی از آن قواعد عقلی آن است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٌ»؛ (۲) یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست، این سبب دارد. هم در نهج البلاغه این بیان نورانی حضرت امیر آمده است و هم در توحید مرحوم صدوق این به عنوان سخنان نورانی امام رضا (علیه السلام) است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَغْلُولٌ»؛ (۳) این تأیید می کند هم آنچه را که در بصائر الدرجات (۴) و سایر جوامع روایی آمده است که حتی کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرد که «أَبِي اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَشْيَابٍ»؛ اما اگر ذات اقدس الهی هیچ کاری را بدون سبب نمی کند، روایت این نیست که «أَبِي اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِوَسِيَّتِهِ»؛ بلکه دارد که «أَبِي اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَشْيَابٍ»؛ لذا آن جایی که ارواح انبیا و اولیا را شخصاً توفی می کند و شخصاً کار انجام می دهد؛ مثل صادر اولی که خودش آن صادر اول را ایجاد کرد یا در حشر اکبر که همه را حتی ارواح انبیا را «إماته» می کند، با سبب انجام می دهد! منتها خوش سبب است، نفرمود که من هیچ کاری را بدون واسطه انجام نمی دهم، بلکه فرمود هیچ کاری را بدون سبب انجام نمی دهم! لکن مسبب اسباب خودش است. در بعضی از امور سبب خودش است - آن جا که بدون واسطه کار می کند - مثل اینکه «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)»؛ (۵) آن جا که دیگر واسطه ای در کار نبود! غرض آن است که بین «أَبِي اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِوَسِيَّتِهِ» که سخنی باطل است، با «أَبِي اللَّهِ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَشْيَابٍ» که سخنی حق است، فرق است، چون نفرمود من هر کاری را با واسطه انجام می دهم تا گفته شود که ارواح یک عدّه را که خودش توفی و قبض می کند، چگونه قبض می کند؟ خودش قبض می کند و خودش هم سبب است. بنابراین ذات اقدس الهی هر کاری را با سبب انجام می دهد؛ حالا آن سبب گاهی به اذن او مدبری از مدبرات امر است و گاهی هم خود اوست.

ص: ۷۴۶

- ۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۸۳، ط اسلامی.
- ۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۶۹.
- ۳- التوحید، الشيخ الصدوق، ص ۳۵.
- ۴- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۶.
- ۵- الامامه الالهيه، الشيخ محمدالسندي، ج ۱، ص ۱۸.

مطلب بعدی آن است که این کلمه «باء» که در (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (۱) یا (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (۲) آمده است، در حقیقت این «باء» بای «سببیه» است؛ منتها این سببی که آیات و روایات دارند، اعم از سبب فاعلی و غائی است، یک؛ و سبب داخلی است، دو؛ این سبب داخلی را به همان تعبیر منطقی می‌گویند ماده و صورت، جنس و فصل یا به تعبیر روز می‌گویند ذرات درونی که به اصطلاح «علل قوام» است. این «ب» در عربی همان بانی است که ما در فارسی می‌گوییم که می‌گوییم این بنا را با بتون ساختند یا این شیرینی را با روغن خالص درست کردند؛ این بایی را که ما در فارسی می‌گوییم، همان بایی است که عرب می‌گوید؛ منتها به سبب «قوام» است، نه به سبب «وجود». علت را مستحضرید که به چهار قسم تقسیم کردند: علت فاعلی و غائی را می‌گویند اینها عِلل وجود هستند و علت مادی و صورت را می‌گویند عِلل قوام می‌باشند؛ یعنی ساختار درونی عالم با حق است! اگر یک شیرینی فروش گفت که من این شیرینی را با روغن خالص و با زعفران درست کردم، به این معنا نیست که این «باء»، بای سبب فاعلی یا غائی است، بلکه سبب قوام است. عِلل قوام، یعنی علت درونی، عِلل ایجاد - فاعلی و غائی - یعنی علت بیرونی؛ آن علت‌ها این شیء را به بار می‌آورند؛ ولی این شیء با این ساخته شده است. فرمود من جهان را با حق خلق کردم؛ مثل اینکه یک شیرینی فروش می‌گوید که من این شیرینی را با روغن خالص و زعفران درست کردم یا یک مهندس می‌گوید من این را با بتون درست کردم؛ یعنی محکم است که این بتون علت قوام اوست، نه اینکه علت فاعلی یا علت غائی آن باشد. این بای «سببیه» را نباید در سبب فاعلی یا در سبب غائی منحصر کرد، این در سبب داخلی است؛ یعنی ساختار هستی بر محور حق است که این معنای بای «سببیه» است.

ص: ۷۴۷

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۷۳.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

پرسش: ماده چهار علت می خواهد؛ ولی مجردات آن چهار علت را نمی خواهد؟

پاسخ: نمی خواهد؛ ولی علت داخلی که می خواهد! ماده و صورت ندارد؛ ولی ساختار آن که حق است! کلّ عالم به حق ساخته شد، این ماده و صورت نیست! پیکره این عالم و بالاخره این وجود، وجود حق است و وجود حق آن است که به هدف می رسد و یاوه نیست. فرمود: (أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُذِّي) (۱) و بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم در ذیل همین آیه این روایت هست که وقتی وجود حضرت کشاورزی می کرد، پای مبارک را بر روی بیل فشار می داد، این دهنه و تیغ بیل را به زمین فرو می برد، برای رفع خستگی این آیه را می خواند: (أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُذِّي)؛ یعنی انسان یاوه نیست که بیاید و برود حساب و کتابی نباشد! (بِالْحَقِّ) خلق کردن؛ یعنی هدف دارد، (بِالْحَقِّ) که گفتند؛ یعنی حساب و کتابی دارد، (بِالْحَقِّ) خلق کردن؛ یعنی راهی دارد، پس این «ب» در عربی همان بایی است که ما در فارسی می گوییم؛ منتها این به علل قوام برمی گردد و نه به علل وجود.

پرسش: خدا علت وجود است یا علت ماهیت؟

پاسخ: علت وجود است و وجود را که خلق کرد، ماهیت هم به تبع او جعل می شود، چون که ماهیت اصیل نیست.

مقصود از حول عرش با توجه به مادی نبودن آن

اما جریان «عرش» و «احوال العرش» و (و تری الملائکه حافین من حول العرش) (۲) که فرمود یک عده حامل «عرش» هستند و یک عده هم در اطراف «عرش» می باشند، لازم نیست که این اطراف و حول مادی باشد؛ لازمه محدود بودن این است که اطراف داشته باشد. هر چیزی که مادی است اطراف دارد؛ اما هر چیزی که اطراف دارد مادی نیست! طرف داشتن، حول و حوش داشتن و حریم داشتن خصوصیت شیء محدود است؛ اگر شیئی نامحدود بود، مرزی ندارد تا ما بگوییم اطراف آن؛ اما اگر شیئی محدود بود - «ما سوی الله» این طور هستند، هر موجودی غیر ذات اقدس الهی محدود است - خارج محدوده او می شود حول او، بنابراین «عرش» از آن جهت که محدود است حولی دارد که یک عده در اطراف «عرش» هستند و اطراف «عرش» بودن هم مستلزم این نیست که «عرش» مادی باشد. غرض آن است که هر موجود مادی اطراف و حول و حوش دارد؛ اما هر چه حول و حوش داشته باشد مادی نیست. حول و حوش داشتن و اطراف داشتن و حریم داشتن، خاصیت محدود بودن شیء است. اگر شیئی محدود بود، مرزی دارد که بیرون مرز او می شود اطراف او، «عرش» این طور است! آن که نامحدود مطلق است، ذات اقدس الهی است و غیر خدا هر چه باشد محدود به احاطه الهی است؛ لذا اطراف «عرش» فرض دارد.

ص: ۷۴۸

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۵.

پاسخ: قدرت نه! مدیریت و تدبیر خداست؛ تدبیر فعل اوست و فعل گاهی این جا هست و گاهی هم آن جا هست؛ غیر متناهی «لایقنی» است، نه غیر متناهی «بالفعل»! فعل ذات اقدس الهی نامتناهی است، برای اینکه از این طرف جوامع بشری را وارد برزخ می کند، از برزخ وارد قیامت می کند و از قیامت «الی الابد» وارد بهشت می کند، اینها همه فعل خداست و حدی ندارد! اما غیر متناهی «لایقنی» است که به این معنا انسان هم غیر متناهی «لایقنی» است، برای اینکه وقتی - انشاءالله - وارد بهشت شد، دیگر ابدأ می ماند و دیگر سال و ماه که ندارد؛ اما این غیر متناهی «لایقنی» است نه غیر متناهی «بالفعل»؛ مثل عدد که می گویند عدد غیر متناهی «لایقنی» است و شما هر چه روی آن بگذارید، باز جا برای افزایش عدد دیگر هست و این طور نیست که یک سقف مشخص داشته باشد و از آن به بعد دیگر عدد نباشد! از آن به بعد هم عدد هست! غیر متناهی «لایقنی» را فریقین امضا کردند؛ یعنی هم متکلم و هم فیلسوف هر دو امضا کردند، آن غیر متناهی «بالفعل» است که مشکل جدی دارد و در غیر ذات اقدس الهی نیست. بنابراین ممکن است چیزی عرش خدا باشد و تدبیر الهی که غیر متناهی «لایقنی» است، براساس او استوار باشد و او خودش یک موجود محدودی باشد؛ بهشت همین طور است! هر موجودی که در بهشت است محدود است، اما عملش نامتناهی است؛ یعنی غیر متناهی «لایقنی» است.

در این قسمت فرمود که درباره رجعت درست است که کافر محض رجوع می کند، اما نه اینکه جمیع کفار محض «من الاولین و الآخرین» رجوع کنند و همچنین درست است که مؤمن محض رجوع می کند، اما این طور نیست که جمیع مؤمنین از حضرت آدم تا ظهور حضرت (سلام الله علیه) هر چه مؤمن خاص بود، همه انبیا، همه اولیا، همه شهدا، همه صدیقین و همه صالحین رجوع کنند، بلکه عده ای که مؤمن خاص و کافر محض هستند ظهور می کنند. بنابراین نمی شود گفت که هر کافر محضی ظهور می کند، شاید آن کفاری که این جا محل بحث بودند که (رَبَّنَا أَمَتْنَا إِنْ تَبَيَّنَ وَ أَحْيَيْتَنَا إِنْ تَبَيَّنَ)، اینها دربرخ ظهور نکنند!

آگاهی بخشی ثمره احیای در برزخ به خلاف رجعت

مطلب مهم در پاسخ این سؤال این است که این «احیاء» و «اماته» ای که در این جا آمده است «احیاء» و «اماته» یعنی «اماته» و «احیاء» ای است که اینها را آگاه می کند که اینها واقعا می فهمند خدایی هست و این کارها به دست اوست و اینها زنده شدند. در رجعت که رجوع به دنیا است، حیات دنیا این خصوصیت را ندارد؛ اینها قبلاً هم در عالم میناق بودند (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) را (بلی) (۱) گفتند، لکن وقتی به دنیا آمدند دیگر یادشان رفته است. خصوصیت دنیا این نیست که انسان همه معارف غیبی را که در درون او نهاده شده است به یاد داشته باشد؛ لذا در سوره مبارکه «انعام» دارد که اینها اگر از جهنم بیایند بیرون و وارد دنیا شوند، باز همان وضع سابق را دارند، چون خصیصه دنیا همین است. در بعضی از روایات هست که هیچ عالمی پست تر از دنیا نیست: «مَنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُغْصَى إِلَّا فِيهَا وَلَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا»؛ (۲) از پستی دنیا این است که این همه عوالم خدا آفرید از گذشته و آینده، در هیچ عالمی خدا معصیت نشده و نمی شود مگر در دنیا و هرگز انسان «بما عند الله» نمی رسد، مگر به ترک دنیا؛ لذا از این عالم پست تر فرضی ندارد. بر فرض اینها در رجعت ظهور کنند و در دنیا بیایند، دیگر نمی توانند بگویند: (أَمَتْنَا إِنْ تَبَيَّنَ وَ أَحْيَيْتَنَا إِنْ تَبَيَّنَ)، یک «احیاء» باورآوری نیست؛ لذا این نمی تواند مشمول باشد.

ص: ۷۵۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۹۹.

حرف جناب زمخشری در کشف می ماند که ایشان در کشف می فرماید: (رَبَّنَا أَمَّنَّا إِنْتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا إِنْتَيْنِ)، این برابر آیه ۲۸ سوره مبارکه «بقره» باید تفسیر شود. (۱) آیه ۲۸ سوره «بقره» این است که (كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا) يك، (فَأَحْيَاكُمْ) دو، (ثُمَّ يُمِيتُكُمْ) سه، (ثُمَّ يُحْيِيكُمْ) چهار، پس دو «إماتة» است و دو «احياء»؛ بعد به این اشكال توجه می کند که آن آیه ۲۸ دارد قبلاً مرده بودید و ما شما را زنده کردیم؛ این آیه یازده سوره «غافر» دارد که قبلاً «إماتة» کردی بعد «احياء»، «إماتة» غیر از «موت» است! این آیه دارد که اول «إماتة» کردی بعد «احياء» و بعد هم «إماتة» کردی بعد «احياء»؛ اما در آیه ۲۸ «بقره» دارد که اول «موت» بود و بعد «احياء»، بعد «إماتة» بود و بعد «احياء» که دو «احياء» هست و يك «إماتة» و يك «موت»، شما این مشکل را چگونه حل می کنید؟! ایشان پاسخ می دهد که اصلاً در (رَبَّنَا أَمَّنَّا إِنْتَيْنِ)، این «إماتة» همان تعبیر ادبی رایج عرب است که می گویند: «ضَيِّقُ فَمِ الرِّكْبَةِ وَ وَسْعُ اسْفَلْهَا» (۲) مهندس به مقنی ها می گوید که دهنه آن تنگ را تنگ کنید، ذیل و درون این چاه را وسیع کنید. «ضَيِّقُ فَمِ الرِّكْبَةِ» - «رکبه» یعنی چاه - «و وَسْعُ اسْفَلْهَا»؛ این تعبیر ادبی و معروف عرب هست که می گویند، در حالی که چاه به وسیله □ مقنی ها تازه احداث می شود، چاهی نیست که کسی دهنه آن را تنگ کند و پایین آن را گشاد! «ضَيِّقُ فَمِ الرِّكْبَةِ»؛ یعنی «احداث الرکبه ضيقه الفم واسعه الذيل»، پس «ضَيِّقُ فَمِ الرِّكْبَةِ»؛ یعنی این «رکبه» دهنه آن تنگ و دامنه و ذیل آن وسیع باشد، این جا (أَمَّنَّا)؛ یعنی «اوجدتنا ميتين، اوجدتنا امواتاً» نه اینکه (أَمَّنَّا)؛ یعنی ما را «إماتة» کردی! پس براساس قاعده ادبی و تمثیل عربی، این (أَمَّنَّا)؛ یعنی «اوجدتنا امواتاً»، پس اگر به معنای «اوجدتنا امواتاً» شد، با آیه ۲۸ سوره مبارکه «بقره» هماهنگ است. نقدی که سیدنا الاستاد (۳) و دیگران دارند این است که این دلیل می خواهد که ما بگوییم «إماتة»؛ یعنی «ایجاده میتاً»، چون آن جا ما شاهد داریم؛ اما این جا با اینکه مسئله «إماتة» فراوان است، شاهد نداریم! این دو «إماتة» و دو «احياء» اثربخش هستند؛ «إماتة» و «احياء» بی هستند که آدم را آگاه می کنند، البته آگاهی مستمری که دیگر ملحق به غفلت نیست؛ نظیر آنهایی که به دنیا برمی گردند و باز هم از یادشان می رود یا از عالم «أَلْسَتُ» آمدند و یادشان رفته است. «إماتة» ای که شهود الهی به «ممیت» را به همراه داشته باشد، این برای مرگ به بعد است و در دنیا که عالم غفلت است، «إماتة» این اثر را ندارد. پس ما این جا که هیچ قرینه ای نداریم، بر فرض این را شبیه آن جا که قرینه داریم - البته نباید این کار را کنیم - کردیم (أَمَّنَّا)؛ یعنی «اوجدتنا امواتاً» تا با آیه ۲۸ سوره «بقره» هماهنگ باشد؛ ولی این «إماتة» آن «إماتة» دنیا نیست، زیرا این «إماتة»، «إماتة» ای است که با شهود و حضور و اعتراف همراه است. بنابراین نمی شود گفت این آیه محل بحث؛ یعنی یازده «غافر»، با ۲۸ سوره مبارکه «بقره» همراه است.

- ۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۴.
- ۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۴.
- ۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

یک حرف لطیفی در آخر بحث زمخشری دارد که می گوید مگر اینکه این طور معنا کنیم و بگوییم - چون ایشان می گوید اگر ما این طور معنا نکنیم سه «احیاء» داریم: «احیاء»ی در دنیا، «احیاء»ی در برزخ و دیگری هم «احیاء»ی در معاد (۱) - این تَفَطَّنْ، تَفَطَّنْ خوبی است؛ البته این حرف لطیف مشکل ایشان را حل نمی کند. می گوید بعضی ها وقتی وارد صحنه برزخ شدند، زنده وارد قیامت می شوند که در (فَصِیْقٌ مِّنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مِّنْ فِی الْأَرْضِ) جزء مستثنا هستند (إِلَّا مَنْ شَاءَ)؛ (۲) اینها که جزء (مَنْ شَاءَ) هستند، اینها دو «احیاء» دارند، نه سه «احیاء»، چرا؟ برای اینکه اینها از دنیا مُردند و وارد حیات برزخ شدند، از حیات برزخی برای ابد زنده هستند و دیگر آن «صعقه» دامن گیر اینها نمی شود که اینها مدهوش شوند، بمیرند و دوباره زنده شوند؛ این از لطایف خوبی است که ایشان متفطن شدند؛ اما مشکل اساسی و دقتی که باید می کردند، آن مشکل اساسی همچنان باقی است.

سودآور شدن حیات دنیوی با حضور و مراقبت

«اماته» و «احیاء» است که سودآور است؛ «اماته» و «احیاء» سودآور، «اماته» و «احیاء» برزخی است، و گرنه در این عالم نعمت های فراوانی خدا به آدم می دهد؛ حیات و برکات داده است، در حالی که بسیاری از افراد - حتی مسلمان - اسلامی حرف می زنند و قارونی فکر می کنند! می گویند: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عَنِّي)، (۳) این خطر برای خیلی از ماها هم هست که بگوییم ما سی، چهل سال زحمت کشیدیم و خودمان عالِم شدیم! مگر قارون غیر از این می گفت؟! گفت من خودم زحمت کشیدم و مال پیدا کردم (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عَنِّي). این خطر قارونی که انسان، اسلامی حرف بزند و قارونی فکر کند، دامن گیر خیلی از ماها هست! این است که فرمودند هر کاری که می کنید اول «بِسْمِ اللَّهِ» بگویید، (۴) این مراقبت است و قرنطینه است، البته ثواب خود را دارد و حرفی در آن نیست؛ هر حرفی، هر کاری و هر فکری را می گویند اول «بِسْمِ اللَّهِ» بگویید، این «بِسْمِ اللَّهِ» گفتن یا اینکه آدم می گوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» یا می گوید: «به نام خدا»، عمده این است که این شخص قرنطینه است. هر کاری که آدم انجام می دهد، یک لحظه فکر کند که بتواند در آن حال بگوید خدایا به نام تو! خوب این کار یا واجب است یا مستحب، این حرف یا واجب است یا مستحب؛ دیگر این سخن که من خودم چهل سال زحمت کشیدم و به این جا رسیدم که با سخن قارون فرقی نمی کند! «ما بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمُنْكَ»، اگر این طور است، دیگر نمی گوییم که ما خودمان زحمت کشیدیم. بنابراین وضع دنیا این است و به ما هم گفتند که در شب و روز هر کاری که می کنی اول بگو «بِسْمِ اللَّهِ»! یک لحظه آدم بگوید خدایا به نام تو! ولو اینکه آدم زبانی نگوید، این قرنطینه است! این بهترین راه برای مراقبت است! آن وقت مواظب گفتار و رفتار خود است. گفتند چه در نماز و چه غیر نماز همین آیه را بخوانید و در تعقیبات است که «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمُنْكَ» (۵) که این حیات دنیوی، می شود مانند حیات برزخی! این حیات، می شود حیات معاد! این حیات حیاتی است که شهود و حضور را به همراه دارد! بنابراین نمی شود گفت که آیه ۲۸ سوره مبارکه «بقره» با این آیه هماهنگ است.

ص: ۷۵۲

۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۵۵.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۳۲.

۵- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۳۵، ص ۴۴۴.

می ماند بحتی درباره همین حیات که در سوره مبارکه «صافات» گذشت و دو آیه ای که در سوره مبارکه «دخان» هست. آن دو آیه ای که مربوط به سوره مبارکه «دخان» است عبارت از این است که آنها می گویند ما غیر از یک «موت»، «موت» دیگری نداریم. در سوره مبارکه «دخان» این دو آیه هست که یک بار انکار دو حیات است و دیگر اینکه ذات اقدس الهی می فرماید اینها که منکر می باشند، غافل هستند از اینکه دو حیات را باید پشت سر بگذارند! سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۴ به بعد این است که (إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ)؛ (۱) می گویند: ما یک مرگ داریم و تمام می شود! مرگ آخر خط و پوسیدن است! نه اینکه از پوست به در آمدن باشد! این بیان نورانی سیدالشهدا (سلام الله علیه) در آن بحوجه روز عاشورا که «و أَقْبَلَتِ السَّهْمُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنهَا الْقَطْرُ» (۲) خیلی مهم است! در آن بحوجه ای که وقتی عمر سعد ملعون خودش تیر انداخت بعد تیر اندازی شروع کرد «و أَقْبَلَتِ السَّهْمُ مِنَ الْقَوْمِ كَأَنهَا الْقَطْرُ»؛ مثل قطرات باران تیر می آمد که حضرت در آن حال دارد مرگ را معنا می کند، گویا اصلاً میدان جنگ نیست! فرمود: «صَبْرًا بَيْنَ الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَطْرَةٌ»؛ (۳) فرمود اصحاب و فرزندان من! مرگ چاله نیست! مرگ گودال نیست! مرگ چاه نیست! مرگ پل است! آدم با مُردن در چاله و چاه نمی رود، با مُردن عبور می کند! خیلی حرف است! «صَبْرًا بَيْنَ الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَطْرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ زودتر عبور کنید! منتها آدم با ره توشه خودش یک پل محکم بسازد، چون زیر آن گودال است و مراقب باشد که نیفتد! مرگ پوسیدن نیست، از پوسیدن به در آمدن است، چاله نیست، گودال نیست، حفره نیست، معبر و پل است، این حرف تازه ای است که انبیا آوردند! فرمود: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَطْرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ»؛ نمی پوسید، بلکه از پوست به درمی آید! این حرف را حضرت آن روز زد. حالا در قبال آن سخن شما این حرف را می بینید: (إِنَّ هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَىٰ) که می گویند مرگ چاله و پوسیدن است، آدم که می میرد می پوسد، همین! این با آن خیلی فرق می کند! این حرف را در آیه ۳۵ سوره مبارکه «دخان» از آنها نقل فرمود، (وَمَا نَحْنُ بِمُنشَرِينَ) و دلیل آن هم این است که پدران ما رفتند و از قبرستان برنگشتند، اینها خیال می کنند که حیات «بعد الموت»، یعنی دوباره از قبرستان برگردند (فَأَتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). (۴)

ص: ۷۵۳

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۴.

۲- الملهوف علی قتلی الطفوف، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۱۵۸.

۳- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۴- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۶.

در سوره مبارکه «صافات» که بحث آن قبلاً گذشت، مؤمنین جواب می دهند؛ آیه ۵۸ به بعد سوره مبارکه «صافات» این بود: (أَفَمَا نَحْنُ بِمَبِئِينَ إِلَّا مَوْتَنَا الْأُولَى)؛ (۱) آیا ما فقط یک بار می میریم و تمام می شود می رود؟ (و ما نَحْنُ بِمُعَدِّينَ)؛ (۲) این حرف مؤمنین است که ما از این جا که رخت برپستیم، از چاه وارد چاه نمی شویم، از مرگ و از این پل عبور می کنیم، آن طرف آب خبری است و اگر کسی بیراهه رفته بود آن طرف پل آسیب می بیند، (أَفَمَا نَحْنُ بِمَبِئِينَ إِلَّا مَوْتَنَا الْأُولَى و ما نَحْنُ بِمُعَدِّينَ)، پس این حرف مردان الهی است. اما در سوره مبارکه «دخان» که گذشت به اینها پاسخ داده شد؛ این آیه ۳۴ به بعد سوره «دخان» این بود: (إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيَقُولُونَ إِنَّا هِيَ إِلَّا مَوْتُنَا الْأُولَى) که در سوره «صافات» به اینها پاسخ داده شد.

جایگاه ویژه متقین در حیات اخروی

اترنا درباره متقین که این بحث جدایی دارد. آیه ۵۱ به بعد سوره مبارکه «دخان» این است که (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ) (۳) که این (مُتَقَابِلِينَ) هم از آن تعبیرات بلند قرآنی است؛ به این معنا که تمام بهشتی ها روبه روی هم هستند! چگونه فرض می شود که تمام بهشتی ها روبه روی هم باشند؟! (عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) (۴) همه روبه روی هم هستند! در دنیا وقتی دو طرف صف کشیدند، چند نفری روبه روی هم می باشند؛ اما اولین و آخرین در بهشت روبه روی هم باشند چیست؟! هیچ غیبتی ندارند، پشت سر کسی حرف نمی زنند و غیابی نیست، گفتند آن (عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) آن وقتی است که به حضور ذات اقدس الهی بار یافتند که آن جا مشهود محض است، شهود صرف است، حضور محض است که هیچ غیبت و حجابی نیست، همه یکدیگر را می بینند و هیچ کسی از دیگری غایب نیست. (مُتَقَابِلِينَ) که درباره اینها در آیه ۵۵ به بعد سوره «دخان» فرمود: اینها کسانی هستند که (لَا يَدْخُلُونَ فِيهَا الْمَوْتِ إِلَّا الْمَوْتِ الْأُولَى) - این اولای نسبی است، گرچه تحقیق نهایی آن باید در سوره مبارکه «دخان» بیاید - فرمود اینها یک مرتبه در دنیا مُردند و زنده مستقیماً وارد بهشت شدند و دیگر نمرندند؛ از اینها معلوم می شود که در نفعه

صور:

ص: ۷۵۴

- ۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۵۸.
- ۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۵۹.
- ۳- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۱.
- ۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۴۴.

ما زنده به ذکر دوست باشیم □□□ دیگر حیوان به نفخه صور (۱)

اینها به اسم «الله»، مظهر «هُوَ الْحَيُّ الْبَدِيُّ لَا يَمُوتُ» (۲) زنده هستند و اینها که زنده می باشند مرگی ندارند! فقط یک بار از دنیا مُردند که دنیا اساسی ندارد؛ اینها زنده وارد برزخ شدند، زنده وارد صحنه قیامت می شوند و زنده هم وارد بهشت می شوند، همان مرگ دنیا را چشیدند. در همه □ این نفخه صور، یک عده را قرآن استثنا کرده است، فرمود: (و نُفِخُ فِي الصُّورِ فَصَيِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ)، (۳) اگر اینها جزء آن گروه باشند، اینها (لَا يَدْخُلُونَ فِيهَا الْمَوْتِ إِلَّا الْمَوْتِ الْأُولَى). اگر این توجیه برای آن بحث کافی نبود - انشاء الله - وقتی به سوره مبارکه «دخان» رسیدیم، آن توجیه بیان خواهد شد. امروز چون روز رحلت وجود مبارکه □ فاطمه معصومه کریمه اهل بیت است، همه □ این بحث ها نثار روح مطهر آن بی بی و ثواب بحث ها هم نثار آن ذات مقدس و اهل عصمت و طهارت باشد!

!!!!!!

[۱] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۹، ص ۳۱.

[۳] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۸۳، ط اسلامی.

[۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۳، ص ۶۹.

[۵] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۳۵.

ص: ۷۵۵

-۱

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ۹۴، ص ۱۳۶.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

[٦] بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ١، ص ٦.

[٧] الامامه الالهيه، الشيخ محمد السند، ج ١، ص ١٨.

[٨] انعام/سوره ٦، آيه ٧٣.

[٩] دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٩.

[١٠] اقيامه/سوره ٧٥، آيه ٣٦.

[١١] زمر/سوره ٣٩، آيه ٧٥.

[١٢] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٢.

[١٣] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٩٩.

[١٤] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٥٤.

[١٥] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٥٤.

[١٦] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٧، ص ٣١٣ و ٣١٤.

[١٧] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٥٥.

[١٨] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٨.

[١٩] قصص/سوره ٢٨، آيه ٧٨.

[٢٠] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٢٣٢.

[٢١] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٣٥، ص ٤٤٤.

[٢٢] دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٤.

[٢٣] الملهوف على قتلى الطفوف، السيد بن طاووس، ج ١، ص ١٥٨.

[٢٤] معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ٢٨٩.

[٢٥] دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٦.

[٢٦] اصافات/سوره ٣٧، آيه ٥٨.

[٢٧] اصافات/سوره ٣٧، آيه ٥٩.

[٢٨] دخان/سوره ٤٤، آيه ٥١.

[٢٩] اصافات/سوره ٣٧، آيه ٤٤.

[٣٠] ديوان سعدى، غزل ٣٠٣.

ص: ٧٥٦

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر ۹۴/۱۱/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر

(هُوَ الَّذِي يُرِيكُم آيَاتِهِ وَيُزِيلُ لَكُمُ السَّمَاءَ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (۱۳) فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۱۴) رِفَاعًا لِدَرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ (۱۵) يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۱۶) الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۷))

عدم دلالت تقدم تسييح بر حمد در بعضی موارد بر لزوم آن

بخشی از مطالب که مربوط به سؤالات قبل است، این که گرچه ذات اقدس الهی «تسیح» را همواره مقدم بر «حمد» قرار می دهد، (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ). (۱) در سوره مبارکه «روم» آیه هفده و هجده و مانند آن هم وقتی از نمازهای پنج گانه یاد می کند، می فرماید: (فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ) که نماز مغرب است، (و حِينَ تُصْبِحُونَ) که نماز صبح است و در وسط هم فرمود: (و له الحمد في السماوات والأرض) که «تحمید» در وسط قرار گرفت، بعد می فرماید: (و عشيا) نماز عشا که در پایان شب است، (و حِينَ تُظْهِرُونَ) که نماز ظهر است. نمازهای پنج گانه را در آیه هفده و هجده سوره مبارکه «روم»، با «تسیح» و «تحمید» الهی شروع کرد و در آن جا هم «تسیح» مقدم بر «تحمید» شد. اما در جریان «تسیح» حضرت صدیقه کبری (سلام الله علیها) که «حمد» مقدم بر «تسیح» است، چون روایات «تسیح» را هم که ملاحظه بفرمایید مختلف است، این طور نیست که همه روایات این باشد که اول «تکبیر»، بعد «حمد» و بعد «تسیح» است؛ در بعضی از روایات دارد که «تسیح» مقدم است، (۲) چه اینکه در تسیحات صد گانه ای که برای زیارت فاطمه معصومه (سلام الله علیها) است، (۳) آنها هم همین طور است و همچنین در تسیحات صد گانه ای که مستحب است قبل از خواب خوانده شود، (۴) همین طور است؛ در همه این موارد این طور نیست که بالاتفاق «تسیح» مقدم بر «تحمید» باشد.

ص: ۷۵۷

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۲-

۳- مفتاح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج ۱، ص ۵۴۷.

۴- فلاح السائل و نجاح المسائل، السيدین طاووس، ص ۲۸۰.

ناتمامی استدلال بر نفی دو حیات و مرگ به دلیل سخن کافر بودن آن

اما در جریان یک مرگ و دو مرگ، این سوره مبارکه «غافر» که محل بحث است اعتراف کفار را ذکر می کند که (ربنا أمتنا اثنتین و أحمیتنا اثنتین)؛ (۱) اما برخی ها خواستند بگویند که چون این سخن کافر است، حجت نیست؛ این سخن درست نیست! هر حرفی را که قرآن کریم نقل می کند، اگر درست نباشد فوراً ابطال می کند. در اوایل سوره مبارکه «انعام» گذشت که کفار رفتند که شرک خود را انکار کنند، گفتند: (ما كنا مُشركين) (۲) که فوراً ذات اقدس الهی فرمود: (أنظر كيف كذبوا على أنفسهم)، (۳) فوراً آن را ابطال کرد؛ این طور نیست که قرآن کریم حرفی را نقل کند و قصه عادی باشد؛ اگر حرفی را نقل کرد و باطل بود، یقیناً ابطال می کند و اگر باطل نبود، معلوم می شود که حق است!

در جریان (ربنا أمتنا اثنتین و أحمیتنا اثنتین) این سخن حق است و نباید گفت، چون کافر این را گفت دلیل بر حق بودن نیست؛ اما آنچه در آیه ۵۶ سوره مبارکه «دخان» آمده است که (لا يَدْوَ قُونَ فِيهَا الموت إلا الموتة الأولى)، خواستند بگویند که چون آن را مؤمنان و اهل بهشت گفتند آن حق است و این آیه را چون کافران گفتند درست نیست.

چگونگی جمع بین دو آیه دال بر یک مرگ و حیات و دو مرگ در آخرت

این طور جمع قرآنی نمودن صحیح نیست، بلکه می توان این چنین جمع کرد که این آیه درباره کافران است و درست هم است، آن آیه درباره مؤمنان است و درست هم است؛ بیان مطلب چنین است که آخرت در لسان قرآن کریم دو اطلاق دارد: یکی آخرت نسبت به دنیا است که برزخ به بعد را شامل می شود و دیگری آخرت به عنوان «يوم الآخر» که پایان کار است و قرینه است بر اینکه در آن حشر اکبر و معاد مراد است و آن در قبال دنیا و برزخ است که این یک تقسیم بود. تقسیم دیگر و قسمت مهم این است که در بخش های مختلف قرآن کریم، همین که انسان از دنیا رحلت کرده است و هجرت کرده است، در واقع وارد آخرت می شود، چون برزخ طلیعه قیامت است و احکام قیامت هم در برزخ هست، چون قبر «روضه من رياض الجنة أو حفرة من حفرة النيران»، (۴) بسیاری از احکام معاد در برزخ ظهور می کند. پس مقدمه اول آنکه برزخ جزء آخرت است، دنیا حساب جدایی دارد و احکام قیامت در برزخ هم هست؛ لذا برزخ دار تکلیف نیست و مقدمه دوم اینکه وقتی گفته شد (إن الدار الآخرة لهی الحيوان)؛ (۵) یعنی در آخرت مرگ نیست. بنابراین در آخرت مرگ نیست و اگر این نفخ صور به دست اسرافیل (سلام الله علیه) هست، او مظهر احیاست و نه مظهر امانت. در جریان نفخ صور فقط «صعقه» و مدهوشی مطرح است و نه مرگ؛ گذشته از اینکه عده ای هم استننا شدند (إلا من شاء الله)؛ (۶) اگر (إلا من شاء الله) از «صعقه» ها استننا شدند، یک؛ و اگر دار آخرت، دار حیات است و مرگ در آخرت نیست، این دو؛ کفار استننا می شوند، طوری که آن جا مرگ دارند و بعد حیات دارند، این سه؛ در این حال آیه سوره مبارکه «غافر»، این جا جای خودش را باز می کند و آیه سوره «دخان» هم جای خودش را باز می کند. مردان الهی، مؤمنان، انبیا، اولیا، صدیقین، صلحا، شهدا و شاگردان آنها که به اینها ملحق هستند، اینها غیر از مرگ در دنیا دیگر مرگی ندارند؛ اینها (لا يَدْوَ قُونَ فِيهَا الموت إلا الموتة الأولى)، فقط مرگ اولی دارند و در قیامت حالا مدهوش هستند یا حالت های خاص دارند، چون آنها در حال «صعقه» هم یکسان نیستند. بنابراین می شود گفت که مؤمنانی که در بهشت هستند، خدا درباره آنها می فرماید: (لا يَدْوَ قُونَ فِيهَا الموت إلا الموتة الأولى)؛ اینها در برزخ زنده هستند و در قیامت کبری هم زنده می باشند؛ درباره شهدا که این طور است! درباره شهدا روایت دارد که در این «صعقه» اول و «صعقه» دوم، در این (إلا من شاء الله) انبیا و اولیا و شهدا هم استننا شدند. در روایاتی که ذیل آیه (إلا من شاء الله) آمده است و «صعقه» را استننا کرده است، یکی از آن گروه هایی که از «صعقه» در قیامت مستننا هستند، همین شهدا هستند. (۷) بنابراین اینها همین که دنیا را پشت سر گذاشتند «إلى الجنة» زنده هستند و مظهر «هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» (۸)

- ۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۱.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۳.
- ۳- انعام/سوره ۶، آیه ۲۴.
- ۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.
- ۵- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.
- ۶- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.
- ۷- تفسیر الصافی، الفیض الکاشانی، ج ۴، ص ۳۲۹.
- ۸- تفسیر السمرقندی، أبو الیث السمرقندی، ج ۱، ص ۲۱۷.

پرسش: برزخ خود را همین جا طی کردند؟

پاسخ: نه، حالا- آن موت ارادی حساب دیگری است؛ با موت ارادی برزخ هم طی می شود؛ اما آن برزخی که تکلیف دیگر در آن نیست؛ یعنی هیچ تکلیف در آن نیست، لکن سؤال و جواب دنیا در آن هست؛ اما مسئولیت دنیا مانند نماز و روزه و عبادت و امر و نهی و اینها دیگر در آن نیست، البته این فقط در نشئه «بعد الموت» است، وگرنه آنهایی که برزخ را طی می کنند، درجات علمی و شهودی خود را طی می کنند، این می تواند یک نحوه از جمع بین این آیات باشد.

پرسش: شهید یعنی «من قُتل (فی سبیل الله) (۱)» یا نه؟

پاسخ: بله، شهید در روایت این است؛ ولی شهید قرآن کریم به معنای شاهد اعمال است. در قرآن کریم کلمه شهید را به معنای شاهد اعمال آوردند و این شهدای میدان جنگ را «قُتل (فی سبیل الله)» می دانند؛ ولی در روایات فراوان است که کلمه شهید بر «المقتول فی سبیل الله» (۲) اطلاق شده است.

اثبات توحید با آیت بودن موجودات

در همین سوره مبارکه «غافر» گاهی برهان توحید است، گاهی وحی و نبوت است و گاهی معاد، دوباره برمی گردد مسئله توحید و وحی و نبوت را به عبارت های گوناگون بازگو می کنند. الآن این اصول سه گانه؛ یعنی توحید و وحی و نبوت را در این آیه سیزده به بعد جداگانه مطرح می کنند؛ فرمود: (هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ)؛ ذات اقدس الهی علامت های تکوینی را به شما نشان می دهد و اگر کسی چشم او بسته نباشد، آیات الهی را کاملاً می بیند، چون هیچ موجودی نیست مگر اینکه آیه ای از آیات الهی است! همه موجودات مسبوق و ملحق به عدم می باشند و هستی اینها از خود آنها نیست، پس کسی آنها را آفریده است، چون «صدفه» و تصادف و اتفاق که «بین الغی» است! اگر موجودی هستی او عین ذات او نیست و الآن موجود است و دارد رشد می کند، پس میدانی دارد! همه موجودات آیات الهی هستند، فرمود من آیات الهی را به شما ارائه می دهم؛ یعنی از بس شفاف و روشن است، قابل رؤیت است؛ این مطلب برای اصل دلیل بر وجود ذات اقدس الهی بود.

ص: ۷۵۹

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۴.

۲- تفسیر القرطبی، القرطبی، ج ۱۲، ص ۸۸.

پرسش: مگر چیزی که معدوم شد معلوم می شود که شما می فرمایید؟

پاسخ: عدم آن نسبی است، چون در مقطع خودش موجود نیست و معدوم هم نمی شود؛ اما در مقاطع دیگر معدوم است. چیزی که در این زمان موجود است، در این زمان معدوم نمی شود و در کل نظام هم معدوم نمی شود، چون در کل نظام اگر معدوم شود باید از این مقطع هم رخت بریندد، پس این دو سالبه صحیح است؛ یعنی اگر چیزی امروز موجود شد، امروز معدوم نیست، چون جمع بین «نقیضین» است و از کل نظام هم حذف نمی شود، چون اگر از کل نظام حذف شود، باید از امروز هم حذف شود که باز هم جمع بین «نقیضین» است؛ اما در مقطع دیگر موجود نیست؛ لذا در تناقض، اتحاد زمان شرط است.

اثبات توحید ربوبی با رزق ظاهری و باطنی

فرمود بعد از اینکه ثابت شد که خدا هست و حق است و «مما لا ریب فیہ» است، روزی شما را هم تأمین می کند؛ این تدبیر الهی است که ربوبیت را او دارد اداره می کند و دیگر «اصنام» و «صنم» و «وثن» کاره ای نیستند، (و يُزِيلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا)؛ اگر منظور رزق ظاهری باشد، همین فضای بالا را «سما» می گویند که می گویند باران از آسمان آمده است؛ همین فضای بالا، تعبیر ادبی رایج است که از آسمان باران آمده است و اگر منظور روزی باطنی باشد، غیب باشد و علوم و معارف باشد که فرمود: (و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ و مَا تُوعَدُونَ)، (۱) آن آسمانی است که درب آن به روی کفار باز نمی شود (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّمَاءِ)، (۲) این کرات «سماوی» نیست که آئین دانشمندان در آن جا به صورت ترمینال رفت و آمد می کنند، این (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّمَاءِ)، آن «سما» غیب است که (و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ و مَا تُوعَدُونَ). فرمود رزق ظاهری شما که از این آسمان است؛ یعنی جو و آن رزق باطنی که علوم و معارف است، از آسمان غیب است. (و ما يتذكر الا من يئيب) که فرمود «او ما يعلم»!

ص: ۷۶۰

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۲.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

پرسش: اروپا با وجود این همه پیشرفت های علمی درب های آسمان و علوم غیبی به روی آنها بسته است؟

پاسخ: بله، علوم را ذات اقدس الهی است که به انسان می دهد، چون (علم الإنسان ما لم يعلم)؛ (۱) انسان قابلیت این را دارد که عالم شود، و گرنه این علم یک امر وجودی است و امر وجودی یک مبدأ ایجاد کننده می خواهد و اگر برای اینها بود، قبلاً می داشتند و بعداً هم در دوران سالمندی دیگر آرزایم نمی گرفتند (و منکم من یردلی أردل العُمر لکی لا یعلم بعد علم شیئاً). (۲) بسیاری از انسان ها در دوران فوتوی و کهنسالی تمام خاطرات آنها از یادشان می رود، پس معلوم می شود که در این چند صباح، این علم را ذات اقدس الهی در اختیار اینها قرار داده است.

ثابت بودن توحید برای همه انسان ها علت تذکره بودن قرآن

فرمود این حرف ها را برخی ها متذکر می شوند و این تذکر برای این است که ما قبلاً با اینها دیدار داشتیم، حرف هایمان را زدیم و اینها اقرار کردند، لکن الآن یادشان رفته است. در این (و ما یتذکر)، فرمود ما قرآن را (نزلنا الذکر)، (۳) (و لقد یسرنا القرآن للذکر)؛ (۴) اینها یادآوری است، برای اینکه انسان در نشئه (ألستبریکم) (۵) همه اینها را دیده، باور کرده و اعتراف کرده است، لکن الآن یادش نیست و اگر این اغراض و غرائز و این غبارها نباشد کاملاً یادش است، چون کاملاً یادش هست متذکر هست و می پذیرد و ما این آیات را بیان کردیم که این قرآن تذکره است (و ذکر فإن الذکر یتفعالمؤمنین)؛ (۶) یعنی اینها سابقه دارند و این حرف ها را ما قبلاً گفتیم، اینها شنیدند و باور کردند؛ ولی الآن یادشان رفته است.

ص: ۷۶۱

۱- علق/سوره ۹۶، آیه ۵.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۰.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۹.

۴- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

۶- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۵.

اما بعضی ها که اهل «اِنابَه» هستند، اینها یادشان است. «اِنابَه» هم که قبلاً معلوم شد که ثلاثی مزید است و ثلاثی مجرد آن یا «نَابُ یُنُوبُ» است، یا «نَابُ یُنِیبُ»؛ یا اجوف واوی است، یا اجوف یائی؛ اگر اجوف واوی باشد؛ یعنی اینها مرتب در نوبت هستند و این طور نیست یک بار که شب جمعه شد به یاد «الله» باشند یا روز جمعه که شد به یاد زیارت باشند، بلکه مرتب در نوبت هستند. اگر «نَابُ یُنِیبُ» و اجوف یائی باشد؛ یعنی «انْقَطَعُ یَنْقَطِعُ» که اینها منقطع «الی الله» هستند. اینها که نوبت در نوبت هستند، اینها ره آوردی به نام عمل صالح دارند که در قیامت مقبول است و آنهایی که «نَابُ یُنِیبُ» هستند که انقطاع است، آنها نه تنها عمل صالح دارند، بلکه عامل صالح دارند. فرمود: (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ)؛ یعنی آماده شد «أُعدت»؛ یعنی بهشت موجود است، یک؛ آماده است، دو؛ نزدیک شما هم هست، سه؛ خیلی ها هستند همین که مُردند وارد جنت برزخی می شوند، دیگر منتظر چیزهای دیگر نیستند، پس خیلی دور هم نیست! خیلی ها می گویند این این قدر دم دست ما بود و ما نمی دیدیم و ما آگاه نبودیم! (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ).

بهشت ثمره بردن قلب منیب به محکمه الهی

بعد فرمود این برای چه گروهی است؟ فرمود کسی که (جاء بقلبٍ مُنِیبٍ). (۱۱) بعضی ها کار خوب در دنیا انجام دادند؛ ولی متأسفانه در اثر سیئات فراوان آن کار خوب از دستشان رفت و قرآن هم وعده نداد و نفرمود که هر کس در دنیا کار خوبی کرد ما به او پاداش می دهیم، بلکه فرمود هر کسی کار خوبی در محکمه بیاورد! وقتی که محکمه باز شد، کار خوب در دست او باشد! (من جاء بالحسنة)، (۱۲) نه «من فعل الحسنه». این «باء» در (بالحسنة)، بای تعدیه است؛ «جنتی بزیب»، یعنی زید را بیاور! (جاء بالحسنة)؛ یعنی «حسنة» را بیاور و در دست او باشد. اگر بگویند من در دنیا فلان کارها را کردم، بالاخره سیئاتی هم بود و بساط او را به هم زد؛ لذا نفرمود کسی در دنیا کار خوب کرد، فرمود اگر کسی کار خوبی کرده و از بین نبرده باشد و در دستش باشد، ما بهشت را برای او آماده کردیم (من جاء بالحسنة)، چون روز محاکمه پرونده باید در دست او باشد. فرمود: (من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها) که اینها برای آدم های عادی است که - إن شاء الله - امیدواریم ما هم چنین آدمی باشیم! اما یک وقت درباره ابراهیم (سلام الله علیه) است که فرمود: (إذ جاء ربه بقلبٍ سليم)، (۱۳) این دیگر نگفت که من کعبه ساختم یا پسر را برای قربانی آماده کردم یا دستور شما را اجرا کردم یا بُت شکستم، اینها (جاء بالحسنة) است؛ اما وجود مبارک ابراهیم وقتی وارد صحنه قیامت می شود، قلب او در دستش هست، (جاء ربه بقلبٍ سليم)؛ دل آورده! این دل آورده یعنی چه؟ این جا هم دارد به اینکه «مُنِیب» کسی است که (جاء ربه بقلبٍ سليم). «مُنِیب» آن کسی است «انقطع الی الله»، حالا دل را می آورد یعنی چه؟ دل در دستش هست یعنی چه؟ دل را با قلب سلیم پیشگاه خدای سبحان نشان دهد یعنی چه؟ بالاخره نشسته ای هست که انسان حرف دل را از خود دل می رساند و به خدا عرض می کند که من با هویت سالم آدمم؛ دل را می آورد نه عمل صالح را! درباره وجود مبارک حضرت ابراهیم که این طور است و در این (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ) (۱۴) که دارد «مُنِیب» را که تعریف می کند، «مُنِیب» کسی است که (جاء ربه بقلبٍ سليم)؛ یعنی در دست اوست.

ص: ۷۶۲

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۳.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۸۴.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۱.

این مطلب برای این گفته شد که در آیه بعد دارد که او (رفیعالدرجات) است، به چه کسی درجه می دهد؟ به چه کسی بالاتر درجه می دهد؟ به چه کسی پایین تر درجه می دهد؟ البته اینها را در سوره مبارکه «مجادله» مشخص کرده است؛ فرمود: (یرفع اللّٰه الذّٰین آمنوا منکم و الذّٰین اوتوا العلم درجات) (۱) [۲۷] که این (درجات) تمییز برای «یرفع» دوم است، پس تمییز آن «یرفع» اول کجاست؟ تمییز (یرفع اللّٰه الذّٰین آمنوا) محذوف است که «درجه» می باشد. (و الذّٰین اوتوا العلم درجات) که تمییز اولی به قرینه جمله دومی محذوف است؛ مؤمن عالم چند درجه دارد و مؤمن عادی یک درجه: (یرفع اللّٰه الذّٰین آمنوا منکم)؛ یعنی مؤمن غیر عالم، (و الذّٰین اوتوا العلم) - آن هم البته «منکم» هست - (درجات) که این «درجات» تمییز برای جمله دوم است و تمییز جمله اول محذوف است، چرا این کار را می کند؟ چون (رفیعالدرجات) است و دارای درجات فراوانی است؛ به چه کسی درجه بالا بدهد، به چه کسی درجه کمتر بدهد، به چه کسی چند درجه بدهد یا به چه کسی یک درجه بدهد، او عالم است! اگر کسی عمل صالح آورد، به او درجه می دهد و اگر کسی قلب سالم آورد، به او درجات می دهد. اگر عمل عادی آورد، به او درجه می دهد و اگر عمل با علم و معرفت آورد، به او درجات عطا می کند؛ لذا فرمود: (رفیعالدرجات) است؛ حالا چه کسی را به «عرش» می رساند، آن هم اوحدی از اهل ایمان باید باشند و این هم که گفته شد: «أن قلب المؤمن عرش الرحمن» (۲). اگر این مؤمن با علم و عمل خالص بالا رود و به لقای الهی بار یابد که (إنک کادحٌ إلی ربک کدحاً فملاقیه) (۳)، این مؤمن می تواند به «عرش» الهی راه پیدا کند؛ اگر گفته شد: «قلب المؤمن عرش الرحمن»، این گونه از مؤمنان، یعنی انبیا و اولیا هستند و همچنین صلحا، صدیقین و شهدا هم با تفاوتشان هستند.

ص: ۷۶۳

۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۵، ص ۳۹.

۳- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

قبلاً وقتی کسی مطلبی را ذات اقدس الهی به او القا می کرد و او می فهمید و می نوشت، از این مطلب به عنوان حکمت عرشی یاد می کرد، چرا حکمت عرشی؟ نه اینکه چون این حرف، حرف بلندی است، بلکه این حرف را ذات اقدس الهی به قلب او القا کرده است، یک؛ قلب مؤمن «عرش الرحمن» است، دو؛ این مطلب، مطلب عرشی می شود، سه؛ بعدها دیگر مبذول شد که هر کسی حرف بلندی را از جایی شنیده، می گوئیم: «مطلب عرشی» یا «حکمت عرشی»، البته این برای آن کسی است که حرف متعلق به خودش باشد، نه مطلب عرشی که دیگری گفته و ما این جا نقل کنیم که مطلب عرشی شود. اگر «قلب المؤمن عرش الرحمن» شد، آنچه ذات اقدس الهی به این قلب عطا می کند، می شود حکمت عرشی! و این همان قلبی است که قلب «مُنِيب» است، این همان قلبی است که صاحب این دل، در قیامت این دل در دست اوست و می گوید این قلب من است (جاء رَبِّهِ قَلْبٌ مُنِيبٌ)، البته با دست دل، دل را نشان می دهد.

ضرورت خواندن خالصانه خدای سبحان و کسب درجات او

لذا خدای سبحان این فرمایشاتی را که دارد، آیات خود را نشان می دهد و رزق خود را از آسمان نازل می کند؛ ولی این حرف ها را کسی که اهل «إنابه» است یا در «نوبت» است یا در «انقطاع» است متذکر می شود، چون این چنین است، پس (فادعوا لله مخلصين لهالدين) از او بخواهید! از هر گونه شرک و ریا و مانند آن بپرهیزید، شما (مخلصين لهالدين) خدا را بخوانید، ولو دیگران که کافر هستند کراهت داشته باشند. در سوره مبارکه «زمر» که قبلاً بحث آن گذشت، آیه ۴۵ این بود: (وَ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوْبُ الْكَافِرِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ)؛ وقتی سخن از توحید به میان می آید، یک عده اشمئزاز پیدا می کنند و چهره در هم می کنند، منقبض می شوند و بدشان می آیند، چون گرفتار شرک هستند؛ وقتی گرفتار «وثن» و «صنم» باشند، از توحید منزجر هستند، همان طور که موحدان از «صنم» و «وثن» منزجر می باشند. فرمود: (وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُوْنَ) شما مخلصانه و موحدانه ذات اقدس الهی را بخوانید (فادعوا لله مخلصين لهالدين و لو كره الكافرون)، آن گاه او (رفيعالدرجات) است، یک؛ (ذُو الْعَرْشِ) است، دو؛ به چه کسی درجه می دهد، مشخص است؛ به چه کسی چند درجه می دهد، مشخص است؛ چه کسی را به «عرش» نزدیک می کند و او را (ذُو الْعَرْشِ) می کند که خودش می داند؛ این برای توحید است.

لکن جریان وحی نبوت را با این جمله بیان می کند: (یُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مِنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ)، مسئله نبوت و ولایت و امامت کسی نیست، اینها جزء «علم الوراثة» هستند، اینها با درس و بحث حاصل نمی شود که کسی چند سال درس بخواند که - معاذ الله - نبی یا امام شود! اگر کسی بخواهد به مقام عصمت الهی، نبوت، امامت و این گونه از منصب های الهی برسد که (اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَيْثُ جَعَلَ رَسَالَتَهُ)، (۱) برابر (یُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مِنْ يَشَاءُ) سامان می پذیرد و مشیت الهی هم که مشیت حکیمانه است.

انذار از (یوم التلاق) وظیفه پیامبر و مقصود از آن

فرمود این روح را، این فرمان را، این وحی و نبوت و عصمت و ولایت های مسئولیت دار را بر بندگان خاص خود و برابر مشیت خودش القا می کند، چرا؟ برای اینکه اینها بیایی که وحی و احکام الهی را می گیرند، مردم را از (یوم التلاق) انذار کنند! روزی که یکدیگر را می بینند، برابر آیه سوره «واقع» که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ)، (۲) [۳۱] (یوم التلاق) است؛ یعنی یکدیگر را ملاقات می کنند؛ یا نه، (إِنَّا كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَّاقِيهِ) که به لقای جمال یا جلال الهی می روند، بالاخره قیامت یکی از اسمای او (یوم التلاق) است. کلمه «یوم» و «یومئذ» در قرآن کریم فراوان است و اکثر «یوم» و «یومئذ» مربوط به قیامت است. این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه که به امام مجتبی - پسرشان - در آن نامه مرقوم فرمودند که اگر - معاذ الله - خدای دیگری بود، او هم برای شما پیامبر می فرستاد، (۳) اصلاً خدا آن است که بشر را پروراند و پرورش بشر هم از راه وحی و دین است؛ همان طوری که پرورش گیاهان یک نحو دیگر است و پرورش حیوانات هم نحو دیگر است، پرورش انسان با دین است و انسان با فکر و دین و عقل و عمل صالح کامل می شود. فرمود اگر خدای دیگری بود، او هم پیامبر می فرستاد؛ اصلاً خدا آن است که تدبیر امور همه مخصوصاً بشر را به عهده بگیرد و تدبیر امور بشر هم به وسیله وحی و نبوت است. (لینذر یوم التلاق)، (یوم التلاق) چه روزی است؟ (یوم هم بارزون)، چون قیامت که شد (فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ) (۴) [۳۳] است، (یوم یَقُولُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) (۵) [۳۴] است. اینکه می گویند روز رستاخیز؛ یعنی راست برمی خیزند، هیچ کس خوابیده و نشسته و امثال آن نیست، همه قائم هستند و قیامت را هم که قیامت گفتند، برای این است که همه قائم و ایستاده می باشند و همه بارز هستند، هیچ کسی مستور و مخفی و پنهان نیست (یوم هم بارزون)، آن گاه (لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ)، البته امروز هم ذات اقدس الهی (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (۶) است و (بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ) (۷) است؛ طبق آن بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُمْ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُمْ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُمْ خَلْوَاتُكُمْ عِيَانُهُ» (۸) [۳۷] فرمود خلوت شما جلوت اوست، کجا می روید که دیگری نباشد و خدا نبیند این چنین که نیست! پس در دنیا هر کاری که می کنیم در مشهد و محضر ذات اقدس الهی هستیم و در قیامت می فهمیم که او می بیند، نه اینکه تفاوت در این باشد که او در قیامت ببیند؛ در قیامت برای ما روشن می شود که در حضور او هستیم. فرمود (لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ)، امروز هم همین طور است! (لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ)؛ اما آن روز (لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ) (۹) که به زعم دیگران کسی خودش پنهان می کند، (ثَبِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ)؛ (۱۰) ولی آن روز می فهمند که در مشهد و محضر ذات اقدس الهی هستند و آن روز خدا می فرماید (لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) ملک برای کیست؟ این چنین نیست که امروز ما دو مالک داشته باشیم که یکی - معاذ الله - «الله» باشد و دیگری غیر از «الله»، یا «شریک» هم باشند یا «ظہیر» هم باشند، امروز هم (بیده الملک) است! این (تبارک الذی بیده الملک) مفید حصر است، چه اینکه (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) (۱۱) هم مفید حصر است، چون تقدیم (بیده) مفید حصر است. فرمود ملک و ملکوت فقط به دست اوست، منتها بشر امروز نمی بیند فردا (فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)؛ اگر آن روز (لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) سؤال می شود، احدی قدرت جواب دادن را ندارد، فقط ذات اقدس الهی است که می گوید: (الله الواحد القهار)، چون آن روز (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذْنُ لَهُ الرَّحْمَنُ)، (۱۲) [۴۱] پس اول توحید را ثابت کردند، ربوبیت را ثابت کردند، وحی و نبوت را ثابت کردند و مسئله قیامت را بیان کردند، حالا احکام قیامت را ذکر می کنند که (الیوم) چه می شود؟

ص: ۷۶۵

- ۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.
- ۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۵.
- ۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۷۷.
- ۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۵۱.
- ۵- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۶.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸.
- ۷- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۴.
- ۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.
- ۹- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۸.
- ۱۰- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.
- ۱۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.
- ۱۲- نباء/سوره ۷۸، آیه ۳۸.

پرسش: شما فرمودید که قرآن تذکر و یادآوری است، در بعضی از فرمایشات گذشته و در آثار شما هم هست که ادله وحی (ما لم نَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۱) [۴۲] این تذکر و یادآوری با ادله وحی؟

پاسخ: بله، این جا نمی دانید، نه اینکه آن جا که ما گفتیم نمی دانید! این به لحاظ این جاست؛ به لحاظ این جا انسان هر چه فکر کند، نمی تواند درک کند و انسان هر چند بیندیشد، با ابزار حس و تجربه نمی داند که چه چیزی برای بعد از مرگ او نافع است و خوب است، چون هیچ اطلاع ندارد و در دسترس حس و تجربه نیست و از آن طرف هم کسی از آن جا نیامد که بگوید بعد از مرگ چه خیر است! لذا انسان چیزهایی را به وسیله انبیا یاد می گیرد که به هیچ وجه ممکن نیست خودش بتواند اعتراف کند، اصل علم این طور است! آن جا به ما آموختند و یادمان رفته، این جا آن بدیهیات را تذکر می دهند که قدری فکر کنیم، یادمان می آید! اما اینها خیلی دقیق است و هر چه هم فکر کنیم یادمان نمی آید، البته انبیا و اولیا این طور نیستند آنها متذکر این می شوند.

!!!!!!

[۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۲] کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۱، ص ۳۶۳.

[۳] مفتاح الجنان، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ج ۱، ص ۵۴۷.

[۴] فلاح السائل و نجاح المسائل، السید بن طاووس، ص ۲۸۰.

ص: ۷۶۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

- [٥] غافر/سوره ٤٠، آيه ١١.
- [٦] انعام/سوره ٦، آيه ٢٣.
- [٧] انعام/سوره ٦، آيه ٢٤.
- [٨] تفسير القمي، علي بن ابراهيم القمي، ج ٢، ص ٩٤.
- [٩] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٤.
- [١٠] نمل/سوره ٢٧، آيه ٨٧.
- [١١] تفسير الصافي، الفيض الكاشاني، ج ٤، ص ٣٢٩.
- [١٢] تفسير السمرقندي، أبو الليث السمرقندي، ج ١، ص ٢١٧.
- [١٣] بقره/سوره ٢، آيه ١٥٤.
- [١٤] تفسير القرطبي، القرطبي، ج ١٢، ص ٨٨.
- [١٥] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٢٢.
- [١٦] اعراف/سوره ٧، آيه ٤٠.
- [١٧] اعلق/سوره ٩٦، آيه ٥.
- [١٨] نحل/سوره ١٦، آيه ٧٠.
- [١٩] حجر/سوره ١٥، آيه ٩.
- [٢٠] قمر/سوره ٥٤، آيه ١٧.
- [٢١] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٢.
- [٢٢] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٥٥.
- [٢٣] اق/سوره ٥٠، آيه ٣٣.
- [٢٤] انعام/سوره ٦، آيه ١٦٠.
- [٢٥] اصفاف/سوره ٣٧، آيه ٨٤.
- [٢٦] اق/سوره ٥٠، آيه ٣١.
- [٢٧] مجادلہ/سوره ٥٨، آيه ١١.
- [٢٨] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٥٥، ص ٣٩.
- [٢٩] انشقاق/سوره ٨٤، آيه ٦.
- [٣٠] انعام/سوره ٦، آيه ١٢٤.
- [٣١] واقعه/سوره ٥٦، آيه ٤٥.
- [٣٢] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٦، ص ٧٧.
- [٣٣] يس/سوره ٣٦، آيه ٥١.
- [٣٤] مطففين/سوره ٨٣، آيه ٦.
- [٣٥] بقره/سوره ٢، آيه ٢٨.

[۳۶] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۴.

[۳۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.

[۳۸] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۸.

[۳۹] نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

[۴۰] یس/سوره ۳۶، آیه ۸۳.

[۴۱] انباء/سوره ۷۸، آیه ۳۸.

[۴۲] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۷ سوره غافر

(هو الذی یریکم آیاتیه و ینزل لکم من السماء رزقاً و ما ینذکر إلا من ینیب (۱۳) فادعوا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرین (۱۴) رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق (۱۵) یوم هم بارزون لا ینفی علی الله منهم شیء لمن الملک الیوم لله الواحد القهار (۱۶) الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب (۱۷))

تفاوت مرگ دنیوی و برزخی

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤالات قبل بود، این است که شاید درباره مرگ، نسبت به دنیا و برزخ تفاوتی باشد؛ در مورد دنیا چند اصل کلی وجود دارد: یکی اینکه فرمود: (و ما جعلنا لیشر من قبلیک الخلد ا فان مت فهم الخالدون)؛ (۱) یعنی ما اصلاً به نحو «سالبه کلیه»، برای هیچ کسی خلود و جاودانی را در دنیا قرار ندادیم؛ هم توی پیامبر(علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) و هم دیگران، می میرید که این یک اصل کلی است. اصل دیگر اینکه نحوه مرگ را هم فرمود: (کل نفس ذائقه الموت)؛ (۲) مرگ به این است انسان او را می چشد، نه اینکه او انسان را بچشد؛ ولی درباره برزخ و بعد از برزخ اگر سخن از مرگ است، تعبیر به «ذق» نیامده که برزخیان مرگ را می چشند، فقط نفخه صور است که فرمود: با آن نفخه عده ای «صعقه» می زنند و گروهی مستثنا هستند (فصعق من فی السماوات و من فی الارض)، (۳) این «صعقه» همان مدهوشی و مانند آن است. درباره موت برزخ که برزخیان می میرند و دوباره در معاد زنده می شوند، تعبیر به «ذق» به کار نرفته که در برزخ، کسانی که وارد برزخ شدند مرگ را می چشند و بعد وارد قیامت می شوند تا ما بگوییم هر ذائقی «مذوق» را هضم می کند و اینها که در برزخ می میرند و در حقیقت زنده می شوند، چنین استفاده ای آسان نیست، بلکه همه «صعقه» دارند و مدهوش می شوند، مگر گروه خاص! بنابراین بین این دو اصل در دنیا و آخرت از دو منظر فرق است: یکی اینکه در دنیا همه می میرند، یک؛ و مرگ اینها هم به «ذق» که (کل نفس ذائقه الموت) است، این دو؛ اما در برزخ همه می میرند و مرگ آنها هم به نحو «ذق» باشد، نیست! چون در هر دو مورد نفخه صور که شد، فرمود: (إلا من شاء الله)؛ (۴) ولی درباره دنیا این چنین نیست که (کل نفس ذائقه الموت) و (إلا من شاء الله)، بلکه همه می میرند؛ ولی در برزخ همه «صعقه» می زنند، نیست! این یک فرق بود. فرق دیگر این است که وقتی نفخ صور شد، همه می میرند و (إلا من شاء الله) «ذق» می کنند یا همه (إلا من شاء الله) به «صعقه» و مدهوشی می افتند؟ پس این دو عنصر محوری عمیق، فرق بین دنیا و برزخ خواهد بود و اگر درباره بهشتی ها آمده است که (لا ینذرون فیها الموت إلا الموته الأولى)، (۵) [۵] شاید همین را تأیید کند که اینها فقط یک بار مرگ را چشیدند و دیگر مرگی در کار نیست؛ اما حالا کفار چگونه در «صعقه» گرفتار می شوند و چگونه مدهوش می شوند برای اینها بیهوشی است، این بحث خاصی است که مربوط به برزخ است؛ در هر حال قیاس موت دنیا به موت برزخ از دو نظر «مع الفارق» است: یکی اینکه در دنیا به نحو «سالبه کلیه» هیچ کسی زنده نیست، (و ما جعلنا لیشر من قبلیک الخلد)، (إنک میت و إنهم میتون) (۶) و مانند آن. دوم اینکه مرگ دنیا به صورت «ذق» است که ذائق «مذوق» را هضم می کند که (کل نفس ذائقه الموت)؛ ولی در برزخ سخن از «ذق» موت نیست، سخن از نفخه صور و «صعقه» (من فی السماوات و من فی الارض) است.

ص: ۷۶۸

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۸.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۷.

۵- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۶.

۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۰.

پرسش: تنها «ذق» ندارد، (الله یتوفی الأنفس) (۱) هم که هست؟

پاسخ: بله، چون عمده در «ذق» هست و عمده این است که ذائق «مذوق» را هضم می کند، آن توفی هم همین را تأیید می کند؛ توفی که فوت نیست، بلکه همان طور که ملاحظه فرمودید وفات است؛ در فوت که «تاء» جزء کلمه است؛ یعنی زوال؛ اما در وفات که «تاء» جزء کلمه نیست؛ یعنی «وفی» و «استیفا» و «متوفی» و «متوفی» و «مستوفاً» که همه اینها نشان از «أخذ» تام است و معنای زوال و عدم و نابودی برخلاف فوت در وفات نیست.

چگونگی مرگ نفس و روح با توجه به مجرد بودن آن

مطلب دیگر اینکه نفس مثل عقل نیست؛ البته آن عقل مجرد است که گفتند، نمی میرد؛ اما نفس از آن جهت که ذاتاً مجرد است و فعلاً مادی؛ یعنی در مقام فعل مادی است، مرگ او به این است که بدن را رها کند و مرگ بدن به این است که می پوسد و بعد دوباره در معاد ذات اقدس الهی آن را احیا می کند؛ ولی مرگ روح به مفارقت از بدن است، نه اینکه او مثلاً پوسد و از بین برود، چون با «توفی» سازگار نیست (یتوفاکم ملک الموت الذی وکل یکم). (۲)

پرسش: آیا فرشتگان الهی مرگ ندارند؟ پاسخ: مرگ آنها مثل خود «موت»، مرگ مرگ است؛ حتی عزرائیل (سلام الله علیه) مرگ دارد و خود مرگ هم مرگ دارد. در آن روایتی که مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در بحار و دیگران نقل کردند، خود مرگ به صورت «کبش أملح» (۳) درمی آید و مرگ را می میرانند تا معلوم شود که دیگر تحول و دگرگونی و زوالی نیست: «یقال للموت مت»؛ یعنی به مرگ گفته می شود که بمیر! - مرگ یعنی دگرگونی و زوال - آن وقت تغییر رخت برمی بندد و همه ثابت می شوند.

ص: ۷۶۹

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۲.

۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۸، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

مطلب دیگر، فرق بین بدعت و تشریح از یک سو و سنت گذاری از سوی دیگر - قبلاً هم بحث شد - این است که در بدعت و تشریح، انسان چیزی را که می داند در دین نیست، این را - معاذ الله - به دین اسناد دهد و بگوید خدا این چنین فرموده یا پیغمبر این چنین فرموده که این می شود بدعت؛ اما سنت این است که یک سلسله اصول و مطالب کلی، عموماً و اطلاعات هست که انسان می خواهد آنها را اجرا کند، نحوه اجرا را به شارع اسناد نمی دهد و نحوه اجرا را به امام و پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) اسناد نمی دهد، یک روش خاصی را در نحوه اجرا انتخاب می کند؛ مثلاً گفتند که اگر حدیث «کساء» در مجلسی خوانده شود، این برکات را دارد که این اصل ثابتی است! حالا هیئت در یک روز مشخصی جمع می شوند و این را به عنوان سنت قرار می دهند و حدیث «کساء» را در آن روز می خوانند؛ این سنت است و هیچ کدام از این اعضای هیئت نمی گویند که دین ما گفته فلان روز بخوانید! دین به ما گفته که اگر کسی در مجلسی حدیث «کساء» را بخواند، این برکات را دارد. جریان وحدت این طور است! جریان استکبار ستیزی این طور است! جریان حمایت از مظلومان این چنین است! هیچ کس نگفته که مثلاً آخرین جمعه ماه مبارک رمضان که راهپیمایی روز قدس است، این را خدا فرموده یا پیغمبر فرموده یا امام فرموده، این را کسی به دین نسبت نمی دهد که مثلاً وارد شده است؛ اما دین گفته که از مظلومین حمایت کنید (۱) و ما این روز را برای آن قرار دادیم؛ هفته وحدت این طور است! کرامت این طور است! ولایت این طور است! مثلاً از اول ذی القعدة تا یازده ذی القعدة دهه کرامت است و از دهه ذی الحجه تا هیجده ذی الحجه دهه ولایت است، اینها سنت است و هیچ کس اینها را به دین اسناد نمی دهد که مثلاً امام فرموده باشد که شما این ده روز را جشن بگیرید، این کار را به این علت معلل نمی کند و کسی چنین نمی گوید، بلکه این کارها، کارهای خیری است و همیشه این کارها را می شود انجام داد؛ ولی برای اینکه سامان پذیرد، سازمان پذیرد و اثر بیشتری داشته باشد، هیئت و جمعیتی جمع می شوند و یک راهپیمایی می شود یا یک روز خاص و هفته خاصی را برنامه دارند.

ص: ۷۷۰

پرسش: چیزی که منشأ اسلامی ندارد، چگونه می توانیم توجیه کنیم؟

پاسخ: بله، اگر چیزی منشأ اسلامی ندارد، سنت آن «سینه» می شود: «من سن سنه سینه کان علیه وزرها و وزر من عجل بها إلى يوم القيامة» (۱) برای آن است؛ مثل چهارشنبه سوری که یک سنت «سینه» است؛ اما راهپیمایی روز قدس، هفته وحدت، دهه کرامت، دهه ولایت و مانند اینها، همه ریشه دینی دارد.

پرسش: بعضی از مراسم های مذهبی داریم که توجیه می کنیم؟

پاسخ: نه، اگر اطلاعات و عمومات داریم که صحیح است؛ حالا نگفتند که فلان روز انجام دهید، بلکه برابر اطلاعات گفتند که این عزاداری سیدالشهداء این طور یا عزاداری اهل بیت این طور است یا در نشاط اینها فرح داشته باشید که اینها مطلقاً است؛ اما هیئت جمع می شود و می گویند حالا فلان روز برای ما مناسب تر است که این هیئت را در فلان روز قرار می دهند. همین جریان حدیث «کساء» و امثال آن همین طور است! هیچ کس نمی گوید که روایت داریم یا دین گفته و چون دین گفته شما فلان روز جمع شوید و دعای «کمیل» یا دعای «توسل» بخوانید و ما هم جمع می شویم! این را هیچ کس نمی گوید؛ دهه کرامت این طور است! هفته وحدت این طور است! دهه ولایت این طور است! این معنای فرق جوهری بین بدعت و سنت «حسنه» است که اگر دین اصل آن را نگفته باشد؛ مثل چهارشنبه سوری و مانند اینها، سنت «سینه» است.

پرسش: اگر حرفی درست باشد که می شود بدعت؟

ص: ۷۷۱

پاسخ: اگر چیزی جزء سنت «حسنة» است که بدعت نیست، باید کلیات، قواعد و اطلاقات آن، شرع را در بر بگیرد؛ منتها یک روز خاص یا در یک مکان خاصی جمع می شوند و آن مراسم را انجام می دهند، البته بدون اینکه این خصوصیات را به شرع اسناد دهند؛ الآن این هفته وحدت و این دهه کرامت را کسی به دین، به عنوان پیغمبر و به عنوان امام(علیهم السلام) که اسناد نمی دهد.

پرسش: پس لااقل می گوئیم دینی نیست که قسمت دوم بدعت می شود؟

پاسخ: نه، می خواهیم بگوئیم دین خصوص این را نگفته، ما نمی توانیم بگوئیم دینی نیست! چون اطلاق وارده این را در بر می گیرد. فرمود: شیعیان ما در حزن ما محزون هستند که اطلاق آن این مراسم خاص را در بر می گیرد یا شیعیان ما در نشاط و فرح ما خوشحال هستند (۱) که اطلاق آن این مراسم خاص را در بر می گیرد، چون اطلاق اینها را در بر می گیرد، پس دینی است؛ اما خصوصیت این زمان و زمین را هیچ کس به پیغمبر و امام اسناد نمی دهد که مثلاً به ما گفتند که فلان روز این کارها را انجام دهید. اطلاق اینکه کسی حدیث «کساء» بخواند، این اثر را دارد که این هر روز را، هر زمان را و هر زمین را در بر می گیرد؛ حالا هبیتی یک روز خاصی را در هفته انتخاب کردند که دعای «توسل» بخوانند یا مثلاً حدیث «کساء» بخوانند، اینکه بدعت نیست! چون خصوصیت زمان، مکان و اعضا را به هیچ وجه به دین اسناد نمی دهند.

ص: ۷۷۲

مطلب بعدی آن است که در روایات دارد قلب مؤمن بین «إصبعین من أصابع الرحمن» (۱) است. ذات اقدس الهی «مقلب» امور، «مقلب الأحوال»، (۲) «مقلب» حالات و «مقلب القلوب و الأبصار» (۳) است و این کارها را می‌کند؛ منتها درباره قلب مؤمن، روایت وارد شده است که قلب مؤمن بین «إصبعین من أصابع الرحمان» است، برای همین است! اگرچه خدای سبحان منزّه از دست است، منزّه از «إصبع» است، منزّه از کف است و مانند آن، لکن وقتی بخواهند کاری را به خدای سبحان استناد دهند یا کاری را به یک خلیفه خدا استناد دهند یا به افراد دیگر استناد دهند، آن کار اگر یک کار حجیم باشد، می‌گویند این با «ساعد» خود انجام داد و «مساعدت» کرده است؛ اگر قدری نیازمند به قدرت بیشتری باشد، می‌گویند این را «معاضدت» کرده است که این «معاضدت» یا «مساعدت» یا همدستی، برابر آن درجات کار هست؛ کاری است که «ساعد» لازم است؛ یعنی بین آرنج و مچ که این را می‌گویند «ساعد» و اگر کار را انسان با این مقدار از دست باید انجام دهد، می‌گویند با «ساعد» انجام داد و اگر چند نفر در این کار سهیم باشند، می‌گویند «مساعدت» کردند و بعضی از کارها که قوی است «عضد» و بازو می‌خواهد و چند نفر که جمع می‌شوند، می‌گویند اینها «معاضدت» کردند که از همان «عضد» گرفته شده است؛ کارهایی که مثلاً آهنگری است، بنایی و کارهای سنگین است، در این کارها از «عضد» یا از «ساعد» کمک گرفته می‌شود؛ اما کارهای ظریف، مثل ورق‌ها که می‌خواهند خط بنویسند یا آن زرگرها که کارهای ظریفی دارند، اینها از بازو و «ساعد» کمک نمی‌گیرند، اینها از سرانگشت کمک می‌گیرند. انسان وقتی می‌خواهد کتابی را ورق بزند از سرانگشت کمک می‌گیرد از بازو و «ساعد» که کمک نمی‌گیرد؛ در این بحث، قلب مؤمن چون ظریف است، سخن از بازو و «ساعد» نیست، بلکه سخن از انگشت است؛ لذا با اینکه نه انگشت در کار است نه «عضد» در کار است و نه ساعد در کار است، در روایت آمده است که «قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرحمان»؛ یعنی خیلی ظریف است! این قلب اگر بخواهد زیوررو شود، به اندک اشاره ذات اقدس الهی زیوررو خواهد شد، چون خیلی ظریف است! این قلب را خدا می‌خواهد احیا کند، احیای این قلب برابر آنچه که در سوره مبارکه «انفال» گذشت این است که (استجیبوا لله و لرسوله إذا دعاکم لِمَا یحییکم). (۴) در سوره مبارکه «حج» گذشت به اینکه چشم دل یک عده کور است: (لا تعمی الأبصار و لکن تعمی القلوب التي فی الصدور)؛ (۵) اگر ذات اقدس الهی بخواهد چشم دل را باز کند، با دو انگشت بی انگشتی از آثار غیبی خود فیض می‌رساند؛ با اینکه ذات اقدس الهی دست ندارد با این حال وارد شده است که «و کلتا یدیه یمین» (۶) و همین مطلب درباره وجود مبارک ابی ابراهیم امام کاظم (سلام الله علیه) است که «صاحب هذا الأمر کلتا یدیه یمین»؛ (۷) مؤمن از اصحاب یمین است و با دست چپ کارهای خیر می‌کند، همان طوری که با دست راست کار خیر می‌کند. کافر و تبهکار اصحاب «مشمه»، «شمال»، «شئوم» و زشتی است که با دست راست «مشمه» و زشتی انجام می‌دهد، همان طوری که با دست چپ کار زشت می‌کند؛ آن شخص «کلتا یدیه شمال» و مؤمن طبق روایت «کلتا یدیه یمین»، چون خلیفه خدا است که «الله» «کلتا یدیه یمین»، با آنکه «ید» در کار نیست و قلب مؤمن این خصیصه را دارد که «عرش» الهی شود! آن وقت این قلب اگر «منیب» باشد، آثار فراوانی دارد و بهشت منتظر اوست و اگر کمتر از این باشد، او منتظر بهشت است.

ص: ۷۷۳

- ۱- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۶۷، ص ۴۰.
- ۲- ر الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۹۷، ص ۲۸۷.
- ۳- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۳۵۲.
- ۴- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
- ۵- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.
- ۶- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۱۲۶، ط اسلامی.
- ۷- قرب الإسناد، أبی العباس عبدالله بن جعفر الحمیری، ص ۳۰۹.

فرمود: خدای سبحان درجاتی دارد که از آن درجات فرشته ها تنزل می کنند و وحی را می آورند؛ وقتی اعمال مردم را می خواهند گزارش بدهند، از این درجات عبور می کنند و همین درجات می شود «معارج» و «مراقی» که در قوس صعود اینها عروج دارند و به همین جهت از این درجات به «معارج» یاد شده است که در سوره «معارج» که سوره ای به این نام است، فرمود: خدا (ذی المعارج) (۱) است؛ اگر «صلوات» معراج مؤمن است، هر صلاتی تا اندازه‌ای خاصی عروج دارد، لکن «صلوات» اولیای الهی همه این «معارج» را طی می کند؛ فرشتگان هم درجاتی دارند و هر فرشته ای به اوج عروج این «معارج» نمی رسد و اگر پایین بخواهند بیایند، به درجه تنزل می کنند و اگر بالا بخواهند بروند، درجه‌ای عروج دارند؛ هم خدای سبحان «معارج» دارد، هم درجات دارد و همه اینها به «عرش» منتهی هستند.

تبدیل شدن قلب مؤمن به عرش رحمان و اهمیت آن

اگر کسی از این «معارج» که «الصلوة معراج المؤمن» (۲) [۲۱] است قدم به قدم بالا رفت - اینکه گفتند «قربۀه إلى الله» همین است که قدم به قدم انسان بالا می رود - ترقی می کند تا این «معارج» را یکی پس از دیگری طی می کند و به عرش الهی نزدیک می شود که از آن به بعد بعضی از قلوب هستند که «قلب المؤمن عرش الرحمان» (۳) در روایات دارد که اگر کسی مؤمنی را برنجاند و آبروی او را ببرد عرش خدا به لرزه در می آید؟! آن عرش (الرحمان علی العرش استوی) (۴) که نیست، بلکه همین عرش است که خدای سبحان از آن به عنوان «عرش» الهی یاد کرده است که قلب مؤمن «عرش الرحمان» است و این شخص با «عرش» الهی رابطه پیدا کرد، این اگر آسیب ببیند می لرزد! خیلی ها هستند که به همین «عرش» وابسته هستند! گاهی یک انسان می تواند عذاب را از یک مملکت به دور بدارد! همین زکریای بزرگواری که در همین شیخان دفن است، ایشان از شاگردان وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) بود، به حضرت عرض کرد که حالا سن من بالاست، قدمای اصحاب، دوستان ما و رفقای ما رحلت کردند و جوان ها روی کار آمدند، اجازه می دهید من از قم بیایم بیرون؟ فرمود: نه! در قم باش که خدا به برکت تو عذاب را از آن منطقه برمی دارد، همان طوری که به برکت پدرم موسی بن جعفر عذاب را از بغداد برداشت؛ (۵) این می شود «عرش» خدا! هر کسی که این طور نیست! اگر کسی به این جا برسد، ممکن است توجه به او مثل توجه به «عرش» خدا و بی اعتنایی به او بی اعتنایی به «عرش» خدا باشد. این در بعضی از روایات است - نه همه - که اگر قلب فلان مؤمن را کسی به درد بیاورد «عرش» خدا می لرزد؛ آن عرش است که (استوی علی العرش) ظاهراً منظور آن نیست، مگر حالا انسان حجت الهی باشد، ولی عصر باشد، پیغمبر باشد، امام زمان باشد که آن حساب دیگری دارد؛ اما افراد عادی و مؤمنان همین هایی هستند که قلب اینها «عرش الرحمان» است. بنابراین اگر «صلوات» معراج مؤمن است و انسان (الذین هم علی صلاتهم دائمون)، (۶) دائماً این «معارج» را یکی پس از دیگری دارند بالا می روند و وقتی بالا رفتند، به آن «عرش» الهی نزدیک تر می شوند که از این جهت قلب مؤمن می تواند به صورت «عرش الرحمان» دربیاید.

ص: ۷۷۴

- ۱- معارج/سوره ۷۰، آیه ۳.
- ۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب والتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص ۲۲۶.
- ۳- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۵۵، ص ۳۹.
- ۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۵.
- ۵- الإختصاص، الشیخ المفید، ص ۸۷.
- ۶- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۳.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی که فرمود: (هو الذی یریکم آیاته) برابر بخش های قبلی است که فرمود: ما آیات الهی را نازل کردیم، بعضی ها پذیرفتند و بعضی ها نپذیرفتند؛ آنهایی که نپذیرفتند در صدد جدال هستند تا دین را باطل کنند (لیدحضوا به الحق) (۱) و آنهایی که پذیرفتند، حاملان «عرش»، یک؛ فرشته هایی که اطراف «عرش» می باشند، دو؛ برای اینها طلب مغفرت می کنند؛ آن گاه خدای سبحان بحث این دو گروه را جداگانه مطرح کرد و فرمود که (إن الذین کفروا ینادون لمقت الله أكبر من مقتیکم أنفسکم إذ تدعون إلى الإیمان فتکفرون)، (۲) [بعد از این فرمود که ما آیات الهی نازل کردیم که یک عده کفر ورزیدند و یک عده هم اهل «إنابه» هستند - «إنابه» به همان دو تفسیری که در جلسه قبل ذکر شد - به این افراد «إنابه» حالا یا اهل «تاب ینوب» هستند که گروه میانی می باشند یا «تاب ینیب» هستند که اوحدی هستند و برتر می باشند به این دو گروه می فرماید: (فادعوا الله مخلصین له الدین)، ولو آن گروه خوششان نیاید (ولو کره الکافرون)، این گروهی که (لمقت الله أكبر من مقتیکم أنفسکم) و این گروهی (و جادلوا بالباطل لیدحضوا)، ولو اینها کراهت داشته باشند؛ ولی شما راه خود را انجام دهید.

عقل، نشان دهنده راه پیمودن درجات، نه سازنده آن

ص: ۷۷۵

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۵۶.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۰.

مستحضرید که عقل چراغ است و از چراغ - به نحو سالبه کلیه - هیچ کاری ساخته نیست، ولو چراغ در حد آفتاب هم باشد! از آفتاب هیچ چیزی ساخته نیست، آفتاب فقط نشان می دهد. راه و صراط برای شارع است، عقل چراغ است و هیچ قاعده ای ندارد. این «کلمه» - نه «کلمه» - «کلمه حکم به العقل» (۱) هم هیچ اصلی ندارد، چون عقل حکم مولوی ندارد، عقل مهندس نیست، عقل راه ساز نیست، عقل راه بین است و صراط برای شارع است و عقل مثل «نقل» که «زراره» و امثال «زراره» نقل می کنند، این راه را می بینند، نه اینکه راه ساز هستند. مهندس ذات اقدس الهی هست که به وسیله انبیا ابلاغ می کند؛ صراط شریعت است که خدا ابلاغ می کند، «و لا غیر»! هیچ ذره ای از این راه را عقل مشخص نمی سازد، عقل فقط راه را نشان می دهد که این حلال است، این حرام است، این بد است، این خوب است، شارع این طور گفته، قرینه عقلی داریم، قرینه نقلی داریم، دلیل مخصص لیبی یا مقید لیبی داریم که در همین محدوده است. عاقل چراغ دست اوست و شارع صراط در دست اوست؛ شارع مهندس و راه ساز است، البته می بیند و راه می سازد، اما عقل راه بین است و نه راه ساز، مهندس نیست؛ لذا شرع در قبال عقل و عقل در قبال شرع نیست، عقل در مقابل نقل است و نه در قبال شرع، چون شرع، وحی، دین، صراط و مهندس مقابل ندارند، چون همه اینها کار خدای سبحان است! عقل می فهمد که این راه است و آن چاه است، نقل به ما نشان می دهد که این راه است و آن چاه است. حالا فرمود: حالا که شما با عقل اینها را می فهمید، یکی پس از دیگری طی کنید و حالا که طی کردید، اگر فرشته ها بالا می روند، شماها واقعاً بالا می روید! این بیان نورانی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف من لا یحضر نقل کردند این است که «المصلی من یناجی»؛ (۲) [۲۹] نجوا می کند که نجوا غیر از نداست. انسان اوایل می گوید: «اللهم ربنا، یا ربنا، یا ربنا» که این نداست؛ اما تا آخر که ندا نیست، البته کسانی که اهل قرب نیستند و جزء مقربین نیستند، همیشه در ندا گرفتار هستند؛ اما وقتی کسی که اهل «صلوات» باشد (الذین هم فی صلاتهم خاشعون) (۳) [۳۰] یا (إنما یخشی الله من عباده العلماء)، (۴) [۳۱] اینها از ندا می گذرند و مادامی که دور هستند می گویند: «یا ربنا»! این روایت نورانی که شما اول ده بار بگویید: «یا رب یا رب» وقتی این ده بار تمام شد بگویید: «رب رب» (۵) [۳۲] نه؛ یعنی «یا» محذوف است جای «یا» نیست! انسان وقتی نزدیک شد و به حضور رسید دیگر ندا ندارد، این جا جای نجواست! «المصلی من یناجی»، این روایت نورانی نشان می دهد که بعضی ها نزدیک می شوند و حالا که نزدیک می شوند، به عرش الهی نزدیک می شوند، چون این «معارج» را یکی پس از دیگری طی می کنند؛ اگر «معارج» را یکی پس از دیگری طی کردند، آن وقت ذات اقدس الهی با اینها نجوا دارد که در همان «مناجات شعبانیه» مشخص شد. (۶)

ص: ۷۷۶

۱- فوائد الأصول الآخوند الخراسانی، الآخوند الخراسانی، ص ۱۲۹.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۱۰.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

۵- زاد المعاد، العلامة المجلسی، ص ۳۲۲.

۶- الاقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، ابن طاووس علی بن موسی، ج ۳، ص ۲۹۵.

فرمود: او خدای سبحان است و با اخلاص او را بخوانید و اینکه اوصاف الهی را ذکر می کند؛ یعنی این وصف الهی برای این نیست که شما اسمای الهی را بشمارید، خیر! خدا این اسما را دارد و شما برابر این اسما حرکت کنید و به آن برسید! او (رفیع الدرجات) است، شما سعی کنید یکی پس از دیگری این درجات را طی کنید که در بحث دیروز آیه سوره مبارکه «مجادله» گذشت که در آن جا فرمود: (یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین أوتوا العلم درجات) (۱) [۳۴] در بحث دیروز ملاحظه فرمودید که این آیه دو جمله است: یکی «محدوف التمییز» است و جمله دوم هم «مذکور التمییز». (یرفع الله الذین آمنوا) تمییز ندارد؛ اما (و الذین أوتوا العلم درجات) که این «درجات» تمییز جمله دوم است و تمییز جمله اول به اعتماد تمییز دوم حذف شده است؛ یعنی «(یرفع الله الذین آمنوا) درجه» که مؤمن عادی درجه دارد؛ اما مؤمن عالیم درجات دارد؛ اگر این مؤمن عالیم علم خود را افزوده کند و (رب زدنی علماً) (۲) [۳۵] بگوید و همچنین عمل خود را افزوده کند، این درجات بالا می رود و دیگر به (ذو العرش) می رسد؛ یعنی به مقامی می رسد که قلب او می تواند عرش الهی باشد که خدا (رفیع الدرجات ذو العرش) است. حالا همین خدایی که (رفیع الدرجات) و (ذو العرش) است، پس این درجات در حقیقت مسیر است، این را برای چه چیزی خدا خلق کرده است؟ برای اینکه بالایی ها از همین راه بیایند پایین و پایینی ها از همین راه بروند بالا؟! یک مهندس که این جا راه می سازد، یعنی چه؟ این «درجه درجه»، این «معارج معارج» و این نردبان را برای چه چیزی نصب می کنند؟ برای اینکه این از بالا بیاید پایین و مشکل پایینی ها را حل کند؟! یا اینکه پایینی ها هم این نردبان را می گیرند و می روند بالا و مشکل خودشان را حل می کنند؟! و گرنه نصب نردبان برای چیست؟ «معرج معرج» درست کردن، «درجه درجه» درست کردن، درجات ساختن، نردبان ساختن و «معارج» ساختن برای چیست؟ برای اینکه فرشته ها از همین راه بیایند و پیام الهی را برسانند و مؤمنان از این راه به عنوان «الصلاه معراج المؤمن» استفاده کنند.

ص: ۷۷

۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱۱.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۱۴.

نه تنها «الصلاه»، «الصوم معراج المؤمن» و «الحج معراج المؤمن»؛ حالا فرق نمی کند نماز عمود دین (۱) است، بقیه هم همین طور است! حج این طور است! عمره این طور است! درس و بحث این طور است! زیارت این طور است! همه اینها البته با یک تفاوتی معراج مؤمن است، کدام عمل است که به طرف «الله» صعود کند (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ) (۲) [۳۷] و معراج نباشد؟! اگر عمل و نیت صعود می کنند، یعنی از قلب آدم یک چیز پر می کشد و می رود بیرون؟! نیت که از قلب جدا نیست، عقیده که از قلب جدا نیست، علم که از قلب جدا نیست؛ یعنی این ارواح طیب و طاهر یکی پس از دیگری بالا می روند؛ لذا در همین ذیل آیه نورانی ارواح طیبه معنا شده است، کلمه طیب یعنی ارواح پاک، و گرنه این طور نیست که مثلاً عمل را بنویسند؛ بنویسند که فلان شخص این مقدار دین دارد، این مقدار اخلاص دارد و این مقدار این را ببرند بالا! خود این اخلاص بالا می رود؛ این اخلاص چون وصف مخلص است با هم بالا می روند. اصلاً نصب نردبان برای این است که یک عده از بالا بیایند و مشکل ما را حل کنند و یک عده هم از پایین توفیق پیدا کنند و بالا بروند که «معارج» بودن آن همین طور است! در سوره مبارکه «معارج» در آن اوایل سوره مبارکه «معارج» است که فرمود: خدای سبحان (ذِي الْمَعَارِجِ) است؛ آیه سوم سوره مبارکه «معارج» این است که (مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ تَعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ). بنابراین چون خدا معرفی می کند و فرمود من نردبان دارم؛ یعنی یک عده را از راه نردبان پایین می آورم که حرف های مرا به شما برسانند و شما هم همین نردبان را بگیرید بالا بیایید! این نردبان هم همین حرف هاست و همین حرف ها نردبان الهی است! یعنی هر آیه ای یک نردبان است و هر سوره ای یک نردبان است؛ یک نردبان خارجی که در این جا نیست، این جا راه و رونده یکی است. ما راه های خارجی داریم که مثلاً می خواهیم حج برویم، عمره برویم راه مکه مشخص است؛ اما می گویند نماز «سبیل الله» است، «سبیل الله» است یعنی چه؟ یعنی چیزی در خارج به نام نماز است؟! آن چیزی که می نویسند به نام «الصلاه» یا ما فارسی می گوئیم نماز، اینکه وجود لفظی است، این چیزی را که می خوانیم راه است. بنابراین راه و رونده یکی است و این طور نیست که ما چیزی خارج از جانمان به نام نماز داشته باشیم که از آن جا عبور کنیم، خود «صلوات» راه است، صوم راه است، تمام اعمال عبادی ما راه هستند؛ منتها راه عین رونده است و سالک عین مسلک است تا به «مسلک الیه» خود بار یابد. فرمود ما «معارج» و درجات داریم، اینها را بگیرید و بالا بروید؛ عده ای از بالا می آیند و حرف ها را به شما می رسانند، شما هم اگر به همین حرف ها عمل کنید و دریابید، همین حرف ها شما را به ما می رساند (يَلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ)، پس معارج داشتن ذات اقدس الهی به همین است که (تَعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ) و درجات داشتن آن هم به این است که فرشتگان از همین درجات نردبان پایین می آیند (يَلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ).

ص: ۷۷۸

۱- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.

روح اگر به معنای فرشته ای از فرشتگان الهی باشد، این را می گویند که این ملک را «انزال» کرده است یا این ملک را «ارسال» کرده است؛ اما اگر روح به معنای وحی باشد، مقام نبوت و عصمت و ولایت و امثال اینها باشد، این با «القاء» هم به معنای تجلی - نه تجافی - سازگار است. وحی الهی را ذات اقدس الهی به هر کسی که صلاح بداند «القاء» می کند (الله أعلم حیث یجعل رسالته)، (۱). [۳۸] چون شرط اولی آن عصمت است و غیر از خدای سبحان احدی از عصمت افراد باخبر نیست؛ لذا احدی مقام رسالت و ولایت را دریافت نمی کند و احدی هم این کار به دست او نیست (بلیقی الروح من أمره علی من یشاء من عباده).

انذار از روز قیامت یکی از علت های القای روح الهی

چرا القا می کند؟ (لینذِر یوم التلاق)، البته این روح و وحی الهی که می آید برای (یعلمهم الکتاب) هست، (و الحکمه) هست، (و یرزقهم) (۲). [۳۹] هست؛ (بیشتر هم)؛ (۳). [۴۰] اما برابر سیاق این آیات، یک؛ و آنچه در غالب ما اثر بخش تر است، دو؛ همان هراس از «یوم القیامه» است؛ یعنی آن است که بالاخره جامعه را تأمین می کند. مهم ترین عاملی که جامعه را می سازد، احساس مسئولیت است؛ یعنی انسان بداند در برابر این عمل، بالاخره روزی رسوا می شود و رسوایی او هم قطعی است؛ این خیلی کارساز است!

ص: ۷۷۹

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۲۱.

در سوره مبارکه «ص» گذشت که فرمود: اینها (بما نسوا يوم الحساب)، (۱) [۴۱] چون قیام فراموش شده اینها هر کاری می کنند؛ اگر اختلاس است، اگر کم فروشی است، اگر گران فروشی است و اگر بد خوری است (يوم الحساب) فراموش شده است. اعتقاد به معاد آن قدر مؤثر است که اثربخشی آن از اثربخشی اعتقاد به توحید اگر قوی تر نباشد، کمتر نیست! مشرکین معتقد به خدا بودند که خالق آسمان و زمین هست، «رب الارباب» هم هست، لکن ربوبیت جزئی را به ارباب متفرقه می سپردند و عمده مشکل جاهلیت هم همان انکار معاد بود، پس آن چیزی که جامعه را می سازد یاد معاد است؛ یعنی عمل زنده است! و تعبیر آیه هم این است که جامعه به روزی می رسد که - این «لا» لای نفی جنس است - (لا ظلم اليوم) اصلاً ظلم نیست، چرا؟ چون آن روز تنها کسی که کار به دست اوست خداست و خدا هم که ظالم نیست، (و لا یظلم ربك أحداً)؛ (۲) دیگری هم که قدرت کار ندارد. ظلم فرض ندارد، نه اینکه ظلم در قیامت بد است؛ ظلم در قیامت محال است و هیچ ممکن نیست (لا ظلم اليوم)، پس چنین روزی هست! و جزا هم عین عمل است که فرمود عین عمل را به صورت مار و عقرب درمی آورند و به شما نشان می دهند و شما هم می شناسید که این فلان کار شماست که به صورت مار درآمده است؛ این ظاهرش فلان کار بود و باطن آن مار بود. الان هم همین طور است! اگر کسی چنین عذاب را باور داشته باشد، خزی هست، یک؛ بر فرض او را تنها عذاب کنند، مگر می شود آن عذاب را تحمل کرد؟! وجود مبارک امام سجاد در آن بیان نورانی خودشان فرمود: به اندازه ای که شما بتوانی آتش را در کف دست نگه بداری، به همان اندازه معصیت کنید! (۳) انسان یک ثانیه هم نمی تواند آتش را در کف دست نگه بدارد! این بیان نورانی حضرت است که فرمود مگر انسان چقدر می تواند آتش را تحمل کند! این عقیده جامعه را می سازد. اگر - خدای ناکرده - کسی به این عقیده معتقد نباشد و بگوید: (إن هی إلا حیاتنا الدنیا) (۴) حساب دیگری دارد.

ص: ۷۸۰

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۶.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۳-

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۲۹.

فرمود: هم راه برای بالا-رفتن هست و هم راه برای پایین آمدن هست و ما اصلاً نردبان را برای همین بحث وضع کردیم؛ این نماز برای شما نردبان است، البته همه اعمال برای شما نردبان است؛ منتها «الصلاه معراج المؤمن» به عنوان تمثیل است و نه تعیین که مثلاً صوم معراج مؤمن نباشد یا درس و بحث معراج مؤمن نباشد، این طور نیست! هر عمل عبادی که «قربۀه إلى الله» انجام گیرد، معراج مؤمن است. (رفیع الدرجات ذو العرش یلقى الروح)، به نحو تجلی و نه به نحو تجافی، (من أمره علی من یشاء من عباده). درباره پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم بود که (إنك لتلقى القرآن من لدن حكيمٍ علی) (۱) که این تلقی است، «اللقاء» به نحو آویختن است و نه به نحو انداختن «كما تقدم و غیر مره». خدای سبحان باران را نازل کرد؛ یعنی به زمین انداخت و قرآن را نازل کرده است؛ یعنی به زمین آویخت؛ اگر به زمین آویخت، یک طرف آن به دست ماست و یک طرف آن هم به دست اوست، اصلاً معنای آویختن همین است! اصلاً معنای اینکه گفتند: (و اعتصموا بحبلِ الله جميعاً)، (۲) این «حبل» از بالا به دست انسان رسیده است؛ یعنی این را بگیرید بالا می روید، وگرنه «حبل» و آن طنابی که کنار مغازه افتاده است که مشکل خودش را حل نمی کند، چگونه اعتصام به او سودآور است؟! «حبل» وقتی «اعتصام» به او سودآور است که به جای بلندی بسته باشد که اگر انسان آن را گرفت نیفتد (و اعتصموا بحبلِ الله جميعاً)؛ قرآن «حبل الله» است، ولایت و اهل بیت «حبل الله» هستند.

ص: ۷۸۱

۱- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

فرمود این کار را ما کردیم (لینذیر یوم التلاق) که (یوم التلاق) در حقیقت «لقاء الله» است، یک؛ به تبع آن افراد یکدیگر را هم ملاقات می‌کنند (إن الأولین و الآخرین) (۱)؛ دو؛ (یوم هم بارزون). در صحنه دنیا اگر کسی خلافتی کرده است، ممکن است غیبت کند و پشت دیواری، در شهر دیگری، کوی و برزنی، در کنار درختی، زیر زمینی و مانند اینها خودش را پنهان کند؛ اما وقتی که همه فراز و نشیب‌ها تپه‌ها و چاله‌ها هموار شد و «قاع صفصف» شد (فیذرها قاعاً صفصفاً لا تری فیها عوجاً و لا أمثاً)، (۲) کجا انسان می‌تواند خودش را پنهان کند؟! چشم افراد هم که در قیامت تیز است و تیزبین، (فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدیداً)؛ (۳) حدت و تیزبینی دارد، پس چشم تیزبین است و هیچ مانعی هم نیست، کجا آدم می‌تواند فرار کند؟! لذا فرمود: همه بارز و علنی هستند (هم بارزون) و بعد گفته می‌شود که (لین الملک الیوم)، «الیوم» گرچه دنیا و آخرت در اختیار خدای سبحان است؛ اما در دنیا خیلی‌ها نمی‌دانند که ملک به دست الهی است (تبارک الذی بیدیه الملک)؛ (۴) اما آن روز که «بین‌الرشد» می‌شود، از آنها سؤال کنید که (لین الملک الیوم) که می‌گویند خدایی است که واحد است، یک؛ وحدت او هر کثرتی را «تحت» قهر می‌آورد، دو؛ درست است (إن الأولین و الآخرین) حضور دارند؛ اما وحدت الهی وحدت قاهره است و وقتی وحدت قاهره شد، وحدت قاهره جا برای کثرت نمی‌گذارد، آن وقت جا برای اینکه زید مالک باشد یا عمرو مالک باشد و مانند آن نیست؛ امروز احیاناً گفته می‌شود: (وهذه الأنهار تجری من تحتی)؛ (۵) اما آن روز نمی‌تواند بگوید! فرمود: چنین روزی (الیوم تجزی کل نفس بما کسبت)، در خیلی از آیات مانند (سیجزون ما کانوا) (۶) دیگر «با» ندارد؛ «لا ظلم الیوم»؛ - این «لا» لای نفی جنس است - هیچ ستمی امروز نیست، کسی نمی‌تواند به دیگری ستم کند، یک؛ تنها کسی که کار به دست اوست «الله» است، دو؛ «الله» هم که «یمنتع منه الظلم»، سه؛ (إن الله سریع الحساب).

- ۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹.
- ۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۶.
- ۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.
- ۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱.
- ۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.
- ۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۰.

- [١] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٤.
- [٢] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٨٥.
- [٣] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦٨.
- [٤] نمل/سوره ٢٧، آيه ٨٧.
- [٥] دخان/سوره ٤٤، آيه ٥٦.
- [٦] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣٠.
- [٧] زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٢.
- [٨] سجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- [٩] بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٨ ص ٣٤٤ و ٣٤٥.
- [١٠] انفال/سوره ٨، آيه ٧٢.
- [١١] الفصول المختاره، الشيخ المفيد، ص ١٣٦.
- [١٢] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ١٢٣.
- [١٣] بحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ٦٧، ص ٤٠.
- [١٤] بحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ٩٧، ص ٢٨٧.
- [١٥] اكمال الدين و تمام النعمه، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٣٥٢.
- [١٦] انفال/سوره ٨، آيه ٢٤.
- [١٧] حج/سوره ٢٢، آيه ٤٦.
- [١٨] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ١٢٦، ط اسلامي.
- [١٩] اقرب الإسناد، أبي العباس عبدالله بن جعفر الحميري، ص ٣٠٩.
- [٢٠] معارج/سوره ٧٠، آيه ٣.
- [٢١] تفسير الرازي مفاتيح الغيب اوالتفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ١، ص ٢٢٦.
- [٢٢] بحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ٥٥، ص ٣٩.
- [٢٣] طه/سوره ٢٠، آيه ٥.
- [٢٤] الاختصاص، الشيخ المفيد، ص ٨٧.
- [٢٥] معارج/سوره ٧٠، آيه ٢٣.
- [٢٦] كهف/سوره ١٨، آيه ٥٦.

[٢٧] غافر/سوره ٤٠، آيه ١٠.

[٢٨] فوائد الأصول الآخوندالخراساني، الآخوندالخراساني، ص ١٢٩.

[٢٩] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٢١٠.

[٣٠] مومنون/سوره ٢٣، آيه ٢.

[٣١] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٨.

[٣٢] زاد المعاد، العلامة المجلسي، ص ٣٢٢.

[٣٣] الاقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحديثه)، ابن طاووس على بن موسى، ج ٣، ص ٢٩٥.

[٣٤] مجادله/سوره ٥٨، آيه ١١.

[٣٥] طه/سوره ٢٠، آيه ١١٤.

[٣٦] المحاسن، احمد بن محمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٤٤.

[٣٧] فاطر/سوره ٣٥، آيه ١٠.

[٣٨] انعام/سوره ٦، آيه ١٢٤.

[٣٩] بقره/سوره ٢، آيه ١٢٩.

[٤٠] توبه/سوره ٩، آيه ٢١.

[٤١] ص/سوره ٣٨، آيه ٢٦.

[٤٢] كهف/سوره ١٨، آيه ٤٩.

[٤٣] مجموعه وزام، ج ٢، ص ٣٧.

[٤٤] انعام/سوره ٦، آيه ٢٩.

[٤٥] نمل/سوره ٢٧، آيه ٦.

[٤٦] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.

[٤٧] واقعه/سوره ٥٦، آيه ٤٩.

[٤٨] طه/سوره ٢٠، آيه ١٠٦.

[٤٩] ق/سوره ٥٠، آيه ٢٢.

[٥٠] ملك/سوره ٦٧، آيه ١.

[٥١] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٥١.

[٥٢] اعراف/سوره ٧، آيه ١٨٠.

!!!!!!!

تفسير آيات ١٥ تا ٢٠ سوره غافر ٩٣/١١/١٤

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسير آيات ١٥ تا ٢٠ سوره غافر

(رُفِعَ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يَلْقَى الزَّوْجَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ (١٥) يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (١٦) لِيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (١٧) وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَرْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَمْ تَحْصُرْ كَاطِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنَ حِمِيمٍ وَلَا لَشَفِيعٍ يُطَاعَ (١٨) يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورَ (١٩) وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ شَيْءًا إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (٢٠))

فراگیر بودن قانون مرگ در دنیا و عدم آن در برزخ

نتیجه این آیات اخیر این شد که انسان در دنیا به نحو «موجبه» کلیه محکوم به مرگ است و از آن طرف هم به نحو «سالبه» کلیه کسی از این اصل مستثنا نیست، چون (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) است، (ما جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتُّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ) (۲) است، (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (۳) و مانند آن است که در دنیا این اصل، اصل کلی است؛ وقتی این مرگ فرا رسید همه وارد برزخ می شوند. مطلب دوم این است که جریان (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ) (۴) حق است؛ اما این «موجبه کلیه» نیست که هر انسانی دو «اماته» و دو «احیاء» دارد. کفار می گویند: (رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ)؛ آیا همه اهل برزخ می میرند و بعد از مرگ وارد صحنه معاد می شوند یا نه؟ این از این آیه بر نمی آید، چه اینکه از آیه «نفخ صور» و «صعقه» یک عده استثنا شدند.

حشر انسان های کامل در قیامت با بدن دنیوی و برزخی

مطلب سوم این است که اگر کسی مثل انبیا و اولیا زنده از برزخ وارد قیامت شد، معنای آن این نیست که در قیامت با همان بدن برزخی فقط محشور می شوند، بلکه در قیامت با حفظ بدن برزخی، با بدن دنیایی محشور می شوند؛ یعنی دیگران آن خصوصیت برزخ را ندارند، فقط بدن دنیایی نصیبشان می شوند و در قیامت با همان بدن دنیایی محشور می شوند؛ ولی اولیای الهی و انبیا(علیهم السلام) که مستثنای از «صعقه» هستند با حفظ بدن برزخی، بدن دنیایی را هم دارند.

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳۰.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۱.

پرسش: مگر انسان ماده است که بدن دنیایی را در ماده ... است؟!

پاسخ: چرا! همان دنیایی است؛ ماده است و با حفظ بدن برزخی، بدن دنیایی پیدا می کنند و نمونه آن در همین دنیا هم همین طور است. الآن برابر آن حدیث معروف:

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمِتُ يَرْزِي ۱۱۱۱ مِّنْ مُّؤْمِنٍ أَوْ مَنَافِقٍ قَبْلًا (۱) [۵]

هر کس که می میرد - منافق یا مؤمن - وجود مبارک حضرت امیر را می بیند. حضرت که زنده بود این اصل جاری بود و الآن هم که رحلت کرده است، این اصل جاری است. الآن ممکن است کسی بگوید که با بدن برزخی است؛ اما آن وقت که زنده بود - چه مؤمن و چه غیر مؤمن - حضرت را با بدن برزخی می دیدند، با اینکه حضرت در مدینه بودند یا در کوفه تشریف داشتند، بدن مادی داشتند و در دنیا بودند؛ اما هر مؤمنی یا هر کافر یا منافقی وجود مبارک حضرت را می دید؛ البته واقعیت حضرت را می دید! بنابراین انسان های کامل در قیامت هم دارای بدن دنیایی و مادی هستند و هم دارای بدن برزخی و آن روح مجرد می باشند؛ لازم نیست که اینها با مرگ برزخی وارد معاد شوند، با حفظ همان بدن برزخی وارد قیامت کبرا می شوند، بدن دنیایی و مادی را آن جا پیدا می کنند و بدن برزخی هم دارند که این با مستثنا هم سازگار است.

پرسش: بدن برزخی را در برزخ می گذارند؟

پاسخ: بالاخره برزخ حکمی دارد و قیامت کبرا حکم دیگری دارد، برای توده مردم این گونه است؛ ولی برای انسان کامل همان طوری که در دنیا هم بدن مادی داشتند و هم بدن برزخی داشتند، در آن مرحله عالیه و در قیامت هم همین طور است. اینکه فرمود: «مِنْ مُّؤْمِنٍ أَوْ مَنَافِقٍ قَبْلًا»، وجود مبارک حضرت در دنیا بودند، بدن دنیایی و مادی داشتند؛ ولی هر مؤمنی یا هر کافر یا منافقی که می مرد، وجود مبارک حضرت را با بدن برزخی می دید؛ غرض این است که اینها را نمی شود با افراد عادی قیاس کرد.

ص: ۷۸۶

پرسش: اینها ممکن است حیات دنیایی هم نداشته باشند، چون هم حیات برزخی دارند، هم حیات قیامتی و هم دنیا!؟

پاسخ: نه، غرض این است که اگر از برزخ وارد قیامت می خواهند شوند، لازم نیست که مثل خیلی ها بدن برزخی را رها کنند و وارد قیامت شوند، بلکه با حفظ همان بدن برزخی وارد معاد می شوند و بدن دنیایی و مادی را پیدا می کنند.

پرسش: آن بدن برزخی مؤمن که نتیجه عمل خودش است وقتی با عمل خودش آن بدن را ساخته چگونه می شود که در برزخ رها باشد ولی در قیامت بدن او؟

پاسخ: آن شخص نتیجه عمل خود را در برزخ می بیند؛ ولی در معاد نتیجه را به صورت دیگر می بیند.

چگونگی جمع بین چراغ بودن عقل و عبادت خدا با آن

امّا در جریان عقل که عقل کار اندیشه دارد و چراغ تشخیص است - سراج است، نه صراط - از آن طرف گفته می شود که عقل «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۱) [۶] برای اینکه در دستگاه درونی ما واقعاً دو عقل است: یک عقل مسئول و متولّی اندیشه و ادراک است و عقل دیگر هم مسئول و متولّی حرکت و کار؛ همان طوری که در بیرون ما قوایی هست که کار درک را به عهده دارد، قوایی هم هست که کار را به عهده دارد؛ ما یک چشم و گوش داریم که می فهمند و یک دست و پا داریم که کار می کنند و دو قوه کاملاً جداست، هر قوه هم مسئول کار خودش است، در درون ما هم این چنین است؛ یک عقل است که تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و این امور را درک می کند که این سراج است و چراغ خداست که در درون ماست و قوه دیگر، عقل دیگری است که «عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ اگر هر دو قوی بود، این شخص می شود عالم عادل و اگر هر دو ضعیف بود، این فاقد «طهورین» است که نه می فهمد و نه می داند که چه کار کند؛ اگر آن عقل اندیشه قوی بود و عقل عمل «راجل» بود، این عالم فاسق است و اگر آن یکی قوی بود و عقل نظری ضعیف بود، این مقدس بی درک است؛ بین دو قوه کاملاً مانند بین «أَرْض و سماء» فاصله هست؛ مثل اینکه بین چشم و گوش و دست و پا به اندازه آسمان و زمین فاصله است. کسی چشم و گوش او سالم است، مار و عقرب را خوب می بیند، اما دست و پای او فلج است؛ او مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد.

ص: ۷۸۷

پرسش: مراتب آن فرق می کند! بالاخره درک قوی تر از عقل است و عقل ضعیف است؟

پاسخ: وقتی جهاد شد، انسان موظف است در جهاد از قدرت الهی و از وحی و نبوت کمک بگیرد و جهل را سرکوب کند، ما موظف هستیم به جهاد اوسط! در جهاد اوسط حضرت فرمود: «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تَجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُمْ»؛ (۷) همان طوری که در جهاد اصغر با دشمن بیرون می جنگید، در جهاد اوسط هم با دشمن درون بجنگید. اگر کسی به خاطر جهل در این جهاد شکست خورد، این طبق همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقَلٍ أُسْبِرَ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَىِّ أَمِيرٍ» (۸) همین است! این عقل «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» به اسارت شهوت و غضب درآمد و زنجیری است، این چه عملی انجام دهد؟ مثل کسی که مار و عقرب را می بیند؛ ولی دست و پای او فلج است، شما مدام به او میکروسکوپ بده، تلسکوپ بده، دوربین و ذره بین بده، او مشکل علمی ندارد! شما مدام برای او آیه و روایت بخوان، او مشکل علمی ندارد، بلکه از نظر علمی صد درصد برای او مسلم است که این کار حرام است، اما آن کسی که باید تصمیم بگیرد - «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» - در جبهه داخلی فلج شد و به اسارت نفس امّاره درآمد، امیر او امیر «بِالسُّوءِ» است؛ وقتی امیر «بِالسُّوءِ» است، این دیگر «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ» ندارد. بنابراین دو قوه کاملاً از هم جدا هستند؛ در معرفت نفس، در تهذیب نفس و در کسب اخلاق الّا و لا بد آدم باید نفس را بشناسد، شئون آن را بشناسد، کارها را بشناسد و در مرحله چهارم و پنجم به فکر اصلاح آن باشد.

ص: ۷۸۸

۱- المفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، ج ۱، ص ۱۰۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

فرمود که خدای سبحان برای هدایت مردم، روح خودش را «القاء» می کند که این «القاء» از قبیل همان «القاء»ی «حیل متین» است که «تجلی» است، نه «تجافی». این بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه فرمود: «الْخَمْدُ لِلَّهِ الْمَجْلَى لِيَخْلُقَهُ بِخَلْقِهِ» (۱) [۹] همین است! «تجلی» خدای سبحان است، نه «تجافی»! اگر خدای سبحان قرآن را «القاء» کرد، به نحو «تجلی» «القاء» کرد و نه به نحو «تجافی»؛ باران به نحو «تجافی» از بالا- به پایین می آید؛ یعنی وقتی بالا- هست پایین نیست، وقتی پایین آمد دیگر بالا نیست؛ اما «تجلی» آن است که در بالا هست، در میانی هست، در مراحل قرب هست و در مادون هم هست، چون «حیل متین» است و این «حیل» را باید «اعتصام» کرد؛ قرآن را خدا آویخت نه انداخت، وحی را آویخت نه انداخت؛ لذا فرمودند: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) (۲) [۱۰] در همان حدیث شریف «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقَلُّبِ» است که این «حیل متین»، «سَبَبٌ طَرَفَهُ بِيَدِ اللَّهِ وَ سَبَبٌ طَرَفَهُ بِأَيْدِيكُمْ» (۳) [۳].

روشن شدن تفاوت انزال قرآن و حدید با تبیین تجلی و تجافی

پرسش: در مسئله باران و حقیقتی که در باران است ؟

پاسخ: آن دیگر باران نیست! آن مخزن الهی است، آن جا چیز دیگری است که ریشه پیدایش باران است، و گرنه آن جا که آهن نیست! (أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ) (۴) [۱۲] آن جا که «حدید» نیست! (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ) (۵) [۱۳] آن جا که دامداری نیست! چون به نحو «تجافی» است، آن جا دیگر چنین نیست! اما قرآن حقیقتاً آن جاست! حقیقتاً در مراحل میانی است! حقیقتاً در مراحل پایینی است! فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (۶) [۱۴] همین کتاب «بعینه» (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ)؛ (۷) [۱۵] این که فرمود ما (أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) درست است که در سوره «حجر» فرمود: (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نَنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)؛ (۸) [۱۶] این در مخزن الهی که این آهن نیست! (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ) آن جا که دامداری نیست! آن جا حقیقتی است که وقتی پایین بیاید می شود دام؛ اما در مسئله قرآن حقیقتی است که آن جا هم قرآن است و در مراحل میانی که (بِأَيْدِي سَيِّفَرِهِ كِرَامٌ بَرَّزَه) (۹) [۱۷] قرآن است و وقتی به قلب مطهر حضرت هم رسید قرآن است! این طور نیست که این جا قرآن باشد و آن جا چیز دیگری باشد، این جا و مراحل میانی که (بِأَيْدِي سَيِّفَرِهِ) است، قرآن است و در مراحل بالا هم قرآن است؛ اما (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ) که این طور نیست!

ص: ۷۸۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابی ابن الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۳- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ۱، ص ۴۳۴.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶.

۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

۸- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۹- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

در کنار این قسمت از آیات مورد بحث، ما را به تفکر در عظمت قیامت دعوت کرد و در فاصله کمی شش مرتبه نام قیامت را ذکر نمود. اکثر کلمات (یوم) و (یومئذ) در قرآن کریم راجع به (یوم القیامه) است و در موارد خاص راجع به مسائل دیگر است. در کوتاه ترین فاصله شش مرتبه مسئله قیامت را ذکر می کند، چون اوست که تعیین کننده است! بارها به عرضتان رسید که اعتقاد به توحید را مشرکین هم داشتند، آن سازنده نیست، اعتقاد به معاد است که سازنده است؛ یعنی هر کس بداند که در برابر عمل خود مسئول است و روزی رسوا می شود و قطعی هم است، خودش را کنترل می کند! فرمود: (لِیُنذِرَ یَوْمَ التَّلَاقِ)، (یَوْمَ التَّلَاقِ) چیست؟ (یوم هم بازوون) دیگر همه چیز رو می شود، هم (لَا یُکْتُمُونَ اللّٰهَ حَدِیثًا) (۱۸) است و هم آنچه را در دنیا می پنداشتند (بِیْتُونَ مَا لَا یَرْضٰی مِنَ الْقَوْلِ) که آنها همه رخت برمی بندد. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۰۸ فرمود: (یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ)؛ اینها بیوته می کنند، خانه های تیمی دارند، جلسات سزی دارند و از مردم مخفی هستند؛ اما (وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ)، از خدا که مخفی نیستند؛ ولی نمی فهمند که از خدا مخفی نیستند، (وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یَبْتَیُونَ مَا لَا یَرْضٰی مِنَ الْقَوْلِ)؛ خدای سبحان در بیوته اینها که اینها «تبیّت» می کنند، مخفیانه در خانه تیمی و غیر تیمی جلسات سزی در پشت درهای بسته اسراری دارند، خدا با اینهاست؛ پس اینها در هیچ مرحله ای مستور نیستند، (وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یَبْتَیُونَ مَا لَا یَرْضٰی مِنَ الْقَوْلِ وَ كَانَ اللّٰهُ بِمَا یَعْمَلُونَ مُحِیْطًا) که در همین آیه ۱۰۸ سوره مبارکه «نساء» است.

ص: ۷۹۰

در سوره مبارکه «فصلت» هم فرمود: اینها خیال می کنند که خدای سبحان برخی از اعمال اینها را نمی بیند؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «فصلت» این است: (وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ ۚ وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْ أَنْ تُصَبِّحْتُمْ مِنْهَا صَبِيحَتُمْ ۚ وَاللَّهُ خَبِيرٌ)؛ (۱) [۱۹] خیال کردید خدا نمی بیند که پشت درهای بسته حرف می زید؟! امروز وضعی است که آن خیال را هم نمی توانید کنید! گرچه برای ذات اقدس الهی دنیا و آخرت یکی است، چون (يَكُلُّ شَيْءٌ مِّنْهُ مَحِيطٌ) (۲) [۲۰] است؛ اما فرق برای شماست، شما در دنیا خیال می کردید که اگر پشت درهای بسته هر تصمیمی بگیرید، فقط شما می دانید «و لا غیر» که - معاذ الله - خدا نمی داند، امروز دیگر آن خیال را نمی توانید کنید، چون همه چیز «بین» است (وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا). (۳) [۲۱] پس آنچه در سوره مبارکه «نساء» آمده و آنچه در سوره مبارکه «فصلت» آمده این مربوط به زعم و گمان این تبهکاران در دنیا است که خیال می کنند که (أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ)؛ ولی آن روز که شد همه بارز هستند شکوفا هستند و درون و بیرون همه علنی می شود.

دلیل بر پاسخ گویی کل نظام هستی بر سؤال از مالکیت ملک در قیامت

فرمود: (لَيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ)، یک بار؛ (يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ)، دو بار؛ بار سوم: (لَمَنَ الْمَلِكِ الْيَوْمَ)، (الْيَوْمَ) این «سلام» برای کیست؟ این (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) را ملاحظه فرمودید که چند جواب دادند؛ گوینده کیست؟ قسمت مهمی از مفسران گفتند که گوینده خود ذات اقدس الهی است که دارد جواب می دهد (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)، برخی ها گفتند انبیا و اولیا جواب می دهند برخی ها گفتند مؤمنین هم جواب می دهند و برخی ها گفتند فرشته ها جواب می دهند؛ ولی به نظر می رسد که کل نظام جواب می دهد! خود آن «ملک» جواب می دهد! این «ملک» طبق پنج، شش طایفه از آیات قرآن که فرمود اینها اهل «ادراک»، اهل «تسیح»، اهل «تحمید»، اهل «سجود» و اهل «اطاعت» هستند، همه اینها می فهمند و خود اینها می گویند که ما برای «الله» هستیم.

ص: ۷۹۱

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۲.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۴۲.

یک طایفه در قرآن دارد - از اسلام به معنی انقیاد - از اسلام نظام هستی یاد می کند: (وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، (۱) [۲۲] پس یکی به معنای انقیاد است. طایفه دوم از «تسبیح» اینها یاد می کند که گاهی به صورت فعل ماضی است: (سَبَّحَ لِلَّهِ)؛ (۲) [۲۳] گاهی به صورت فعل مضارع (يَسْبُحُ لِلَّهِ)؛ (۳) [۲۴] گاهی به صورت مصدر (سَبَّحَانَ الَّذِي)؛ (۴) [۲۵] و گاهی هم به صورت امر است: (سَبِّحْ اسْمَ)؛ (۵) [۲۶] ماضی و مضارع و امر و مصدر، همه اینها با این صیغه بسته شدند، همه موجودات اهل «تسبیح» هستند، این دو طایفه. تسبیح اینها با «تحمید» آمیخته است که (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ)، (۶) [۲۷] این سه طایفه. سجده برای همه موجودات تکوینی نظام آسمان و زمین است (وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)، (۷) [۲۸] این چهار طایفه. اطاعت و پیروی فرمان الهی برای کل آسمان و زمین است، این پنج طایفه. (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انبِئَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)؛ (۸) [۲۹] فرمود خواه و ناخواه بیایید! عرض کردند خواهان آمدیم و نخواستن در ما نیست! اول تنبیه است؛ ولی جواب آنها جمع است. (فَقَالَ لَهَا) به «سماوات»، (و لِلْأَرْضِ انبِئَا) این تنبیه است، (قَالَتَا) تنبیه است، (أَتَيْنَا طَائِعِينَ) نه «طائِعین»؛ یعنی ما - آسمان و زمین - با همه موجودات، برده وار آمدیم. پس چندین طایفه از آیات قرآن از خضوع و خشوع موجودات خبر می دهند و بعید نیست که آن روز همه یک صدا بگویند برای تو هستیم. (لِئَمِّنَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ)، کل نظام می گوید: (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) آن روز، روز حق است که (ذَلِكَ الْيَوْمَ الْحَقِّ) [۲۹] [۳۰] او قهار بودن آن هم در دعای نورانی «کمیل» هست: «وَبَقَوَّتِكَ الَّتِي قَهَرْتَ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ وَ خَضَعَ لَهَا كُلَّ شَيْءٍ وَ ذَلَّ لَهَا كُلَّ شَيْءٍ»؛ (۱۰) [۳۱] این دعای نورانی «کمیل» تفسیر این آیات است؛ اگر «خضوع» هست، اگر «خشوع» هست و اگر «قهر» است که در دعای «کمیل» آمده است، تفسیر همین آیه (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) می تواند باشد. پس (يَوْمَ التَّلَاقِ) یکبار، (يَوْمَ هَمَّ بَارِزُونَ) دو بار، (لِئَمِّنَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ) سه بار، (الْيَوْمَ تَجْزَى) مرتبه چهارم است؛ امروز هر کسی در برابر کار خود کیفر می بیند (الْيَوْمَ تَجْزَى كُلُّ نَفْسٍ)؛ اما این (بِمَا كَسَبَتْ)؛ یعنی به همان چیزی که عمل کرد، نه به سبب آن چیزی که عمل کرد؛ به همان چیزی که عمل کرد جزا داده می شود.

ص: ۷۹۲

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱.

۳- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.

۵- اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۱.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۷- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۹.

۸- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۹- نباء/سوره ۷۸، آیه ۳۹.

۱۰- المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الإيمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۵۵۵.

پرسش: ظاهراً (لَمَنِ الْمُلْكُ) بعد از صاعقه باشد که اصلاً کسی نمانده ولی انسان کامل در این جا جوابگو است؟

پاسخ: نه، وقتی که «ملک» آمده است (یَوْمَ هَمَّ بَارِزُونَ)، مرحله ای است که حالا همه در صحنه هستند و دیگر صاعقه ای در کار نیست، (یَوْمَ هَمَّ بَارِزُونَ)؛ اینها همه در صحنه هستند، در حالت و مقطعی که همه در صحنه می باشند، از همه سؤال می کند این دستگاه با عظمت برای کیست؟ این نظام جواب می دهد برای توست! که با آن چهار، پنج طایفه آیات سازگار باشد.

پرسش: در دنیا هم که دارند می گویند: (لِلَّهِ الْوَجْدُ الْقَهَّارُ)؟

پاسخ: در دنیا برای آن پنج طایفه از آیات، باطناً می گویند؛ اما علناً که همه بشنوند، این طور نیست. خیلی ها الآن «تسبیح» موجودات را نمی شنوند؛ «تسبیح» موجودات یک گوش شنوای خاصی می خواهد؛ سجده آنها را، اسلام و انقیاد آنها را، تحمید آنها را همه نمی شنوند. آن روایتی که مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) نقل کرد که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود سنگی در جاهلیت بود که من هر وقت عبور می کردم، به من سلام می کرد: «إِنِّي لَأَعْرِفُهُ الْآنَ»؛ (۱) [۳۲] الآن هم من آن سنگ را می شناسم؛ در «احجار» هم همه آنها این طور نیستند، همه انسان ها هم این طور نیستند، همه موجودات هم این طور نیستند.

مطابق بودن جزا با خود عمل و نفی جنس ظلم در قیامت

در بخشی از آیات فرمود که همان چیزی را که اینها خیال می کنند جزای اینهاست، عین همان کاری است که انجام دادند، نه اینکه بیگانه باشد. در سوره مبارکه «تحریم» آیه هفت به این صورت است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)، نه «بما کنتم تعملون». بنابراین این (يَوْمَ تَعْتَذِرُونَ) که در سوره مبارکه «غافر» محل بحث است که فرمود: (الْيَوْمَ تُجْرَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ)؛ یعنی به همان کار، نه به سبب آن کار؛ این «باء» بای سببیه نیست؛ یعنی به همان چیزی که عمل کردید به همان چیز کیفر می بینید تا با آن آیه سوره «تحریم» که فرمود: (الْيَوْمَ إِنَّمَا تَجْرُونَ مَا كُنتُمْ) (۲) [۳۳] که دیگر «باء» در کار نیست هماهنگ باشد. پس تاکنون (يَوْمَ الثَّلَاثِ) یک، (یَوْمَ هَمَّ بَارِزُونَ) دو، (لَمَنِ الْمُلْكُ) سه، (الْيَوْمَ تُجْرَىٰ) چهار، (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ) پنج؛ امروز جا برای ستم نیست، غیر خدا که توان آن را ندارد و خدا هم که (لَا يَظْلِمُ زَبَّكَ أَحَدًا). پس به نحو نفی جنس، آن روز جا برای ظلم نیست. اگر کسی کاری نمی تواند کند غیر از خدا و خدا هم که عدل محض است، پس به نحو نفی جنس، ظلمی در آن روز نیست (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ) و خدا هم که (لَا يَظْلِمُ زَبَّكَ أَحَدًا).

ص: ۷۹۳

۱- الأُمَالِي، أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ الطُّوسِيِّ (شيخ الطائفة)، ص ۳۴۱.

۲- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۷.

حالا «ان قلت»: درست است که ذات اقدس الهی عمداً ظلم نمی کند؛ ولی اولین و آخرین که جمع شدند، شاید یک اشتباه و غفلتی صورت پذیرد! فرمود این هم محال است، چرا؟ فرمود: (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ). درست است که اولین و آخرین و میلیاردها میلیاردها جمع شوند، برای ذات اقدس الهی مثل شیء واحد است، چون او نامتناهی است «أقرب» به «کل شیء» است و (بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ) است، سهو و خطا و نسیان برای ذات اقدس الهی محال است، چرا؟ چون علم و شهود و حضور عین ذات است، این یک؛ سهو و غفلت، یعنی زوال علم، این دو؛ اگر علم زائل شود و سهو و غفلت به معنای زوال علم باشد، چون علم عین ذات است - معاذ الله - مستلزم زوال ذات است که این «مستحیل» است؛ لذا با (مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) (۱) [۳۴] برهان آن همین است، چون خدا علم عین ذات اوست، اگر این علم زائل شود به نسیان و خطا به جای آن بنشیند؛ یعنی ذات زائل شده است و این هم که «مستحیل» است؛ لذا زوال علم الهی «مستحیل»، سهو و نسیان خدای سبحان هم «مستحیل» است (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)، زیرا ذات عین شهود است. پس هیچ احتمال ظلمی - نه عمدی، نه خطایی، نه سهوی - در آن جا نیست؛ عمدی که مسلم است، خطا و سهو هم در آن جا مثل عمد «مستحیل» است، پس هیچ ستمی به هیچ بنده ای در آن روز نخواهد شد (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ) این بار پنجم. خدا «سریع الحساب» است! همین پنجاه هزار سال برای عدّه ای پنج دقیقه است، کار هر کسی را می تواند یک جا انجام دهد، «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ» (۲) [۳۵] این طور نیست که حالا حساب زید را دارد انجام می دهد، نتواند حساب عمرو را انجام دهد؛ به همان دلیل که همه را یک جا روزی می دهد، عدد «انفاس» همه را هم می داند. اگر یک حقیقت نامتناهی بود، برای او قلیل و کثیر فرقی نمی کند!

ص: ۷۹۴

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۲- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدیثه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۲، ص ۲۱۲.

بار ششم فرمود: (وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ)، درباره قیامت گاهی از خطرات قیامت سخن به میان می آید و گاهی از قرب قیامت؛ قیامت دم دست آدم است و آدم همین که مرد، وارد قیامت می شود؛ حالا قیامت صغراست و زمینه برای قیامت کبراست، البته مطلب حق هم است؛ ولو روایتی هم به این صورت درنیامده باشد، این حق هست که «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» (۱) [۳۶] اگر برزخ جزء قیامت باشد که «یوم آخرت» به حساب بیاید، چون بسیاری از احکام قیامت در برزخ هم هست، همین که انسان مرد وارد برزخ می شود، البته در روایات ما هست؛ غریق رحمت کند مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) را این روایت را ایشان در معاد بحار نقل کرده است. از حضرت سؤال کردند که برزخ چه زمانی است؟ فرمود: «القبر منذ» (۲) [۳۷] اما دیگر چهار عالم که نداریم که دنیا، قبر، برزخ و قیامت باشد، بلکه قبر همان برزخ است! این بدن را در این چاله که گذاشتند، از همین امشب سؤال از او شروع می شود، همین مسئله برزخ است! وقتی از حضرت سؤال می کنند برزخ چه زمانی شروع می شود؟ فرمود «القبر منذ»، این «القبر» را شما در بحار جستجو کنید، این روایت را پیدا می کنید که همین لحظه که انسان مرد در برزخ است. برزخ هم درست است که همه احکام معاد در آن نیست؛ اما قبر «رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حَفْرَةٌ مِنْ حَفْرِ النَّيِّرَانِ» (۳) [۳۸] بخش های وسیعی از احکام قیامت در مسئله برزخ هست.

ص: ۷۹۵

۱- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۵۸، ص ۷.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۶، ص ۲۶۷.

۳- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفة)، ص ۲۸.

پس «آزِفَه» و نزدیک است. «ازوف»؛ یعنی قرب و «آزف»؛ یعنی نزدیک که یکی از اسمای قیامت «آزِفَه» است. در سوره مبارکه «نجم» هم مثل همین سوره، از جریان قیامت به عنوان «آزِفَه» یاد شده است (هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى ۚ أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ) (۱) [۳۹] که قیامت نزدیک است؛ حالا. که قیامت نزدیک است، نظیر (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ)؛ (۲) [۴۰] حالا. آن قیامت کبرا که هنوز روشن نیست چه زمانی قیام می کند؛ ولی هر روز یک عده وارد قیامت می شوند، هر روز از زایشگاه خبر می رسد که چندین کودک به دنیا آمدند و از بهشت زهرا و گورستان های دیگر خبر می رسد که چند نفر رفتند؛ همین که این شخص رفت، وارد قیامت شد، البته قیامت صغرا هست که طلعه [برزخ] است. پس اگر ما قبر را که برزخ است و بعد از مرگ شروع می شود، این را آغاز قیامت بدانیم: (أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ) و (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ)، البته وضع آن قیامت کبرا روشن نیست و فقط ذات اقدس الهی می داند (أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ) و آیه ۵۷ سوره مبارکه «نجم»: (لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَائِنَةٌ)؛ هیچ کس هم نمی داند که چه زمانی ظهور می کند، این هم از برکات الهی است که آدم همیشه آماده باشد؛ همیشه منتظر باشد، همیشه آماده باشد و همیشه به حساب خود رسیده باشد. پس در کوتاه ترین و به اندازه یک خط - شما اینها را که بنویسید شاید یک خط دربیاید - شش بار کلمه «الیوم» مطرح شد، پس «یوم» هم مسئله قیامت است؛ (يَوْمَ التَّلَاقِ) هست، (يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ) هست، (لَيَمُنَّ الْمَلِكُ الْيَوْمَ) هست، (الْيَوْمَ تَجْزَى) هست، (لَمَّا ظَلَمَ الْيَوْمَ) هست، (أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ)؛ امروز هست و مانند آن، این عظمت مسئله قیامت است! چون مهم ترین عامل تربیتی ما مسئله معاد است، وگرنه اعتقاد به مبدأ را و اعتقاد به ربوبیت ذات اقدس الهی را مشرکین هم داشتند که آن خیلی کارساز نیست؛ آنچه اساس کار است، این است که انسان احساس مسئولیت کند و آن این است که مرگ چاله نیست، مرگ پل است. چقدر این بیان حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) در روز عاشورا شیرین و زنده است! فرمود: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۳) [۴۱] فرمود آقایان، شهدا، اصحاب و یاران من! مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، مرگ این قبر نیست، مرگ پل است و آن طرف پل خبرهایی است! «مَا الْمَوْتُ» که به صورت حصر بیان فرمود، «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ». اگر ما باور کردیم که مرگ یک قدم است - مگر پل است و حالا پل طولانی که نیست! یک قدم است! - یک پل کوتاه و یک قدمی، پس (أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ). فرمود این نه تنها ماده آن دلالت بر نزدیکی می کند، هیأت آن هم دلالت بر نزدیکی می کند؛ همه آنها فعل ماضی است: (أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ)، نه «یأزف»، سخن از «یقرب» نیست؛ مثل اینکه بفرماید «قَرِبَ الْقَرِيبُ»، پس ماده آن که «ازوف» است و قرب را می رساند و هیأت آن هم که فعل ماضی است قرب را می رساند (أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ)، (وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَرْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِئِنَ).

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۶.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱.

۳- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

- [١] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٨٥.
- [٢] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٤.
- [٣] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣٠.
- [٤] غافر/سوره ٤٠، آيه ١١.
- [٥] اوائل المقالات، الشيخ المفيد، ج ١، ص ١٨١.
- [٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط اسلامي.
- [٧] المفردات في غريب القرآن، الراغب الاصفهاني، ج ١، ص ١٠١.
- [٨] شرح نهج البلاغه، ابي ابن الحديد، ج ١٩، ص ٣١.
- [٩] شرح نهج البلاغه، ابي ابن الحديد، ج ٧، ص ١٨١.
- [١٠] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.
- [١١] ابصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ١، ص ٤٣٤.
- [١٢] الحديد/سوره ٥٧، آيه ٢٥.
- [١٣] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦.
- [١٤] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٣.
- [١٥] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٤.
- [١٦] حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.
- [١٧] عبس/سوره ٨٠، آيه ١٥.
- [١٨] انشاء/سوره ٤، آيه ٤٢.
- [١٩] فصلت/سوره ٤١، آيه ٢٢.
- [٢٠] انشاء/سوره ٤، آيه ١٢٦.
- [٢١] انشاء/سوره ٤، آيه ٤٢.
- [٢٢] آل عمران/سوره ٣، آيه ٨٣.
- [٢٣] الحديد/سوره ٥٧، آيه ١.
- [٢٤] جمعه/سوره ٦٢، آيه ١.
- [٢٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ١.
- [٢٦] اعلیٰ/سوره ٨٧، آيه ١.
- [٢٧] اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٤.
- [٢٨] نحل/سوره ١٦، آيه ٤٩.
- [٢٩] فصلت/سوره ٤١، آيه ١١.
- [٣٠] انبياء/سوره ٧٨، آيه ٣٩.

[۳۱]المصباح- جنبه الأمان الواقیه و جنبه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۵۵۵.

[۳۲]الأمالی، أبی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص ۳۴۱.

[۳۳]تحریم/سوره ۶۶، آیه ۷.

[۳۴]امریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۳۵]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحدیثه)، ابن طاووس، علی بن موسی، ج ۲، ص ۲۱۲.

[۳۶]یحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص ۷.

[۳۷]یحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۶، ص ۲۶۷.

[۳۸]الأمالی، أبی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی(شیخ الطائفه)، ص ۲۸.

[۳۹]نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۶.

[۴۰]اقمر/سوره ۵۴، آیه ۱.

[۴۱]معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۸۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره غافر

(رُفِعَ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ (۱۵) يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۱۶) الْيَوْمَ نَجْزِي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۱۷) وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَلِ إِذَ الْقُلُوبُ لَمَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنَ حِمِيمٍ وَلَا سَمِيعٍ يُطَاعُ (۱۸) يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ (۱۹) وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱۹))

ص: ۷۹۸

وجه نام گذاری قیامت به (یَوْمَ التَّلَاقِ)

بعد از اینکه در این قسمت از آیات، بخشی از معارف توحید و وحی و نبوت را ذکر نمود، مسئله معاد را که اثربخش ترین عنصر برای تهذیب نفس است را ذکر کرد. فرمود روزی به عنوان روز «تلاقی» مطرح است؛ حالا یا «تلاقی» ارواح با ابدان است؛ یعنی «بالموت» ارواحی که ابدان را رها کردند، دوباره برمی گردند، این یک وجه؛ یا «تلاقی» فرشته های آسمان با موجودات زمین است که در آن روز فرشته ها نازل می شوند و به عنوان شهادت و مانند آن حضور پیدا می کنند، این دو وجه؛ یا «تلاقی» اولین و آخرین در «یوم» که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ)، [۱] این سه وجه؛ یا «تلاقی» انسان با پروردگار خودش است که (إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ)، [۲] این چهار وجه؛ یا «تلاقی» هر کسی جزای اعمال و کیفر و پاداش اعمال خودش است، این پنج وجه؛ بالاخره این روز، روز «تلاقی» است.

ادله قرآنی دال بر نفی جنس ظلم در قیامت

مطلب بعدی آن است که در چنین روزی هیچ ظلمی در آن نیست؛ مجموعاً شش بار کلمه «یوم» در همین تقریباً یک سطر ذکر شده که به عنوان نفی جنس، هیچ ظلمی در این روز نیست. چرا ظلم در این روز نیست؟ چون بعد از اینکه فرمود: (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ)، هیچ کسی جوابگو و مالک نیست، مگر ذات اقدس الهی! اگر خدای سبحان مالک است «و لا غیر» و خدا هم «مستحیل» است ظلم کند، پس از طرف مالک، ظلمی در کار نیست. ظلم که بخواهد فرض شود، یا از ناحیه قاضی است یا از ناحیه شاهد است یا از ناحیه مأموران اجرا و مانند آن است؛ این ظلم که به نحو نفی جنس منتفی شده است (لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ)، همه اینها را ذات اقدس الهی بررسی نمود؛ اما درباره قاضی در سوره مبارکه «کهف» و امثال «کهف» فرمود: (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا)، [۳] چون او عدل محض است؛ سهو و نسیان هم در خدا نیست، چون (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)، [۴] پرونده هم پرونده معلوطی نیست، زیرا هر انسان، هر کاری که می کرد، همان جا فرشته ها می نوشتند (وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُوبُونَ)، [۵] (وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ لَعَلَّكُمْ مَا تَعْمَلُونَ)، [۶] این طور نیست که فرشته ها بعد بنویسند! همان جا می نویسند و شاهدان هم غیر از انبیا و اولیا و امثال آنها اعضا و جوارح ما هستند که همراه ما هستند؛ وقتی دست حرف می زند که شما فلان جا امضا کردی، فلان جا گرفتی و یا امضا می کند که شما فلان جا رفتی، دیگر جا برای انکار نمی ماند. پس فرض ندارد که در آن روز ظلمی راه پیدا کند.

ص: ۷۹۹

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹.

۲- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۰.

۶- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰.

یک فرض می ماند و آن معطلی آن روز است؛ بالاخره کسی که زحمتی کشیده و کار خیری انجام داده باید به پاداش برسد؛ «تلاقی» اولین و آخرین در روزی که پنجاه هزار سال است، این معطلی و سرگردانی که خودش ظلم است! فرمود: این چنین هم نیست، چون (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) است؛ این (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) که در ذیل آیه آمده، روشن است که تعلیل است. در فرمایش سیدنا الاستاد، سطر اول آن ممکن است که مقداری تأمل پذیر باشد؛ اما سطر دوم آن - گرچه به صراحت ذکر نفرمودند - مطلب حقیقی است و آن این است، اینکه فرمود: (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ)، محفوف به دو دلیل است: این نفی جنس هم معطل به قبل است و هم معطل به بعد؛ معطل به قبل است، برای اینکه (الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ)؛ اگر جزا «عین» عمل باشد که ظلم فرض ندارد، پس این (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ) معطل به قبل است، چون جزا عین عمل است و به تعبیر «إِنَّ» معطل به بعد است، چون این «إِنَّ» ظاهر آن تعلیل است: (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ). (۱۲) اگر کسی توهم کند که - معاذ الله - ممکن است که در برابر این همه جمعیت اشتباهی صورت پذیرد، فرمود تأخیر و «بطء» نیست، او (سَرِيعُ الْحِسَابِ) است و اگر کسی بگوید تا این همه جمعیت به کیفر و پاداش خود برسند، عده زیادی سالیان متمادی باید معطل باشند که این هم ظلم است، فرمود: نه! (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) است. اگر کسی نامه اعمالش به دست راست اوست، همان جا بهشت را می بیند، معطل نیست! و اگر بنا شد که کسی کیفر ببیند، او را معطل و سرگردان نمی کنند، محاسبه و اعمال آن هم سریع است. بنابراین پنج، شش و وجه برای استحاله ظلم راه دارد؛ نفی ظلم عمدی، نفی ظلم سهوی، نفی ظلم کاتبان، نفی ظلم شاهدان، نفی ظلم تأخیر در جزا و عمل، نفی ظلمی که بالاتر از همه است، اینکه جزا عین عمل است؛ اگر کسی ستم خورد و دل درد گرفت، علت این دل دردی که غیر از آن ستم چیز دیگری نیست! اگر گفتند گناه ستم و آبروبر است، اگر کسی گناه کرد و این گناه به آن صورت درآمد، این ظلم فرض ندارد! برای اینکه خود این شیء است! حالا اعضا و جوارح، فرشتگان و انبیا شاهد هستند، اینها علل و عوامل بیرونی است؛ مهم ترین دلیل برای عدل، این است که متن عمل پاداش است: (جَزَاءٌ وَفَاقًا). (۱۲) [۸] آن آیه ای که - در بحث دیروز - خوانده شد، دیگر برای ما و امثال ماها ندارد، فرمود: (تُجْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ (۱۳) [۹] حالا اگر کسی غذای ستمی خورد و دل درد گرفت، آیا این، جا برای ظلم است؟ یا جا برای تردید است؟ جا برای سهو و نسیان است؟ جا برای خطاست؟ این متن عمل است! حضرت فرمود عمل بد آبروبر است، آدم را رسوا می کند و باطن گناه همین است! «تَعَطَّرُوا بِالْإِسْتِغْفَارِ لَأَنْ تَفْضَحْتُمْ زَوَائِحَ الدُّنُوبِ». (۱۴) [۱۰] بنابراین «إِنَّ» ظاهر در تعلیل است؛ منتها در تبیین این علت باید مقداری دقت کرد. فرمود: (الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ) این برای قبل، (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) این برای بعد، وسط هم (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ) که جا برای ظلم نیست. خدای سبحان همین مسئله را در موارد گوناگون بیان کرده است: فرمود که نفی ظلم گاهی به لحاظ این است که آن کاتبان اشتباه نکردند و همان جا نوشتند. در سوره مبارکه «مؤمنون» آیه ۶۲ فرمود: (لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَبْطِئُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ)، اگر متن عمل حاضر است و (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ). (۱۵) [۱۱] آن وقت جا برای ظلم نیست! یک وقت است که خود عمل حاضر نیست یا باطن عمل حاضر نیست، در آن مسئله احتمال ظلم مطرح است؛ اما وقتی متن عمل حاضر باشد، به هیچ وجه جا برای ظلم نیست. در آیه ۷۱ سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا)؛ به اندک چیزی ستم نمی شود، چون متن عمل را می بینند! در راه های دیگر هم فرمود که اگر انسان به سرعت همه اعمال و «شوارح» و شواهد خود را می بیند، احتمال ظلم اصلاً مطرح نیست. فقط می ماند این مسئله که آن معطلی را چه کار کنیم؟ در این آیه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) و در بخش هایی از سوره مبارکه «بقره» و آیه ۶۲ سوره مبارکه «انعام» فرمود: (ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقَّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ)، هیچ معطلی ندارد! بنابراین احتمال اینکه آن روز پنجاه هزار ساله یک عده سرگردان باشند، این طور نیست، مگر اینکه سرگردانی، کیفر باشد که مثلاً یک عده محکوم به سرگردانی هستند؛ الآن این شخص در جهنم است و این طور نیست که «بلا تکلیف» چند سال سرگردان بماند تا ظلم محسوب شود.

ص: ۸۰۰

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۵، ص ۲۷۳.

۲- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

۳- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۷.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱۶، ص ۷۰، ابواب جهاد النفس وما یناسبه، باب ۸۵، ط آل البیت.

۵- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۷.

گاهی که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه را تفسیر می کرد، می فرمود که آن روز (خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةً) (۱۱) [۱۲] است، کسی از حضرت سؤال کرد که «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ»؛ عجب روز طولانی است! فرمود: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ»؛ قسم به ذات کسی که جانم در دست اوست، این روز که پنجاه هزار سال است، برای مؤمن به اندازه یک نماز پنج، شش دقیقه ای است، (۱۲) این پاداش اوست! پس سرگردانی و معطلی در آن روز پنجاه هزار ساله نیست، مگر اینکه خود سرگردانی کیفر باشد. کسی که دیگران را سرگردان کرده و کار مردم را انجام نداده است، همین در قیامت باعث سرگردانی و کیفر اوست، نه اینکه او معطل باشد تا جزا ببیند، بلکه الآن دارد جزا می بیند؛ او مردم را معطل کرده، آن جا هم معطل می شود! (وَقِفُّهُمْ) (۱۳) [۱۴] هم همین طور است!

پرسش: اگر گناه نکردند چه؟

پاسخ: اگر کسی - إن شاء الله - این طور باشد، فرمود به اندازه «صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ» در قیامت معطل است، بعد راهی بهشت می شود. هیچ وقت آن سرگردانی پنجاه هزار ساله برای همه نیست! این پنجاه هزار سال اگر مانند روز دنیا و اینها باشد، به «شمس» و «قمر» در کار است؛ ولی (وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) شد، (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ) (۴) [۱۵] شد و (فَلَدُّنَا ذِكَّهُ وَاحِدَةً) (۵) [۱۶] شد، بساط منظومه شمسی و نظام سیهری برچیده شد. پس اگر ما معطلی پنجاه هزار نفر را در دنیا فراهم کردیم، پنجاه هزار سال آن جا معطل هستیم و اگر مشکل پنجاه هزار نفر را خوب بررسی کردیم و انجام دادیم، سریعاً عبور می کنیم! حضرت فرمود: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ» این روز، برای مؤمن به اندازه «صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ» است.

ص: ۸۰۱

۱- معارج/سوره ۷۰، آیه ۴.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۷، ص ۱۲۳.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۷.

۵- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۴.

پرسش: (كَلِمَةُ الْبَصْرِ) (۱۷) [۱۷] قرآن به کار می برد، چون در بعضی از روایات دارد که بعضی ها (كَلِمَةُ الْبَصْرِ) هستند؟

پاسخ: بله، از اینها دقیق تر! عبور بر صراط (كَلِمَةُ الْبَصْرِ) او هُوَ اقْرَبُ) هست؛ این صراط مستقیمی که باید عبور کنند، بعضی ها خوب و به سرعت عبور می کنند. اینهایی که همیشه از سینات و گناهان عبور کردند و «غَضُّ بصر» کردند، آن جا هم سریعاً از صراط عبور می کنند، این درست است!

غرض این است که پنج، شش راه برای ظلم مطرح است که تمام پنج، شش راه هم بسته است؛ لذا به نحو نفی جنس فرمود: (لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ)؛ از لحاظ قاضی، از لحاظ کاتب، پرونده ساز، شاهد، محکمه، جزا، کیفر، معطلی و مانند اینها، از همه راه ها که چند طایفه آیات قرآن کریم این راه ها را بست؛ لذا فرمود: (لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ) که «لای نفی جنس» است. آن گاه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) و بعد فرمود: (وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ، خِيبَلِي دُورَ نِيَسْتِ! (إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا □ وَ تَرَاهُ قَرِيبًا)، (۲) [۱۸] خِيبَلِي دُورَ نِيَسْتِ! (يَوْمَ الْآزِفَةِ)؛ حالا که قیامت نزدیک است، چرا انذار کنید؟ برای اینکه حوادث دردناک آن روز طوری است که از غم و غصه این دل می خواهد بیاید بیرون که در گلو گیر می کند؛ البته این یک تمثیل است. (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ) است؛ مثل اینکه دل حرکت کرده آمده در حنجره و می خواهد از دهن بیرون بیاید؛ این تمثیلی برای شدت غم است (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ)؛ در حالی که اینها خشم خود را فرو می برند، چون چاره ندارند و خودشان هم که مشکل خود را نمی توانند حل کنند!

ص: ۸۰۲

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۷.

۲- معارج/سوره ۷۰، آیه ۶.

پرسش: مقام رسیدگی به ثواب در عالم جزا با مقام رسیدگی به عذاب باید فرق کند!

پاسخ: کسی که (تیریع الحساب) است، معطل نمی‌کند؛ ولی آن مقام فرق می‌کند؛ اول بررسی است، استنطاق است، سؤال و جواب است، استشهاد است، ادای شهادت و اقرار گرفتن است، بعد از اینکه (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ)، [۱۹] آن وقت دیگر سرگردان نیستند، مگر اینکه خود سرگردانی جزء پرونده‌های تعذیبی آنها باشد.

معطل نبودن انسان در صحنه قیامت به دلیل حاکمیت شاهد

پس هیچ کس معطل و «بلا تکلیف» نیست که بگوید تا وضع ما روشن شود این جا چه کار کنیم؟! او (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) است، اگر (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) [۲۰] است، (بِكُلِّ شَيْءٍ بِصِيرٍ) [۲۱] است و «شاهد بِكُلِّ شَيْءٍ» است، هر کسی را در همان جا محاکمه می‌کند، پاداش او را هم می‌دهد، کیفر او را هم می‌دهد، معطل نیست! بنابراین توهم اینکه از زیادی جمعیت سهو و نسیانی باشد که «مستحیل» است؛ از زیادی جمعیت سرگردانی و معطلی باشد «مستحیل» است، برای اینکه - بیان نورانی حضرت امیر این بود که «اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ» [۲۲] - آن کسی که خودش امروز می‌بیند فردا قضا و حکم دست اوست و او دیگر معطل چیزی نیست! کیفر و پاداش هم در کنار اوست! پس توهم اینکه انسان در آن جا از زیادی جمعیت معطل است و این ستمی است، این را قرآن نفی کرده که (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ).

ص: ۸۰۳

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۳۶.

در برابر این ضمیر (وَ اَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ)، اگر می فرمود: «ما لَهُمْ» کافی بود؛ امّا این «تعلیق حکم بر وصف مشعر به عَلِيَّت» است، یک؛ و «مشعر» به این است که این حکم اختصاصی به مخاطبین آن حضرت ندارد، هر کسی هر گونه ستمی را مرتکب شده است مشمول این حکم است، دو؛ لذا فرمود «ما لَهُمْ» فرمود: (مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ) یک، (وَ لَا شَفِيعَ بَطَّاحٌ) دو، نه کسی که از اینها بخواهد به عنوان دوست گرم و صمیمی که «حمیم» اینها باشد این جا وجود ندارد و «شفیع» هم نمی تواند مشکل اینها را حل کند؛ اگر در دنیا دوستِ عادی باشد، همین دوست در قیامت به صورت دشمن درمی آید! (الْاَجْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِينَ)؛ (۱) [۲۳] این دوستانِ کنارِ سفره گناه، در قیامت دشمنان یکدیگر هستند؛ امّا دوستانی که «حمیم» و گرم باشند - حمام را برای همین جهت حمام گفتند است - دوست صمیمی، مثل «صخره صَمَاء» (۲) [۲۴] است؛ سنگی که سبک و نفوذپذیر باشد این را نمی گویند «صخره صَمَاء»، بلکه سنگِ درون پُر، عمیق و محکم را «صخره صَمَاء» می گویند. دوستی که درون او پُر باشد و درون او مثل بیرون مودّت و محبّت باشد، به او دوست صمیمی می گویند! فرمود اینها نه دوست صمیمی دارند، نه دوست «حمیم» دارند، نه از «صمیم» کاری ساخته است و نه از «حمیم» کاری ساخته است! «شفیع» هم مشکل اینها را حل نمی کند! برای اینکه «شفیع» دو قسم است: بعضی ها حق شفاعت ندارند که اینها خیال می کردند که (ما نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِيَقْرَبُنَا اِلَى اللّهِ زُلْفَى) (۳) [۲۵] یا (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللّهِ) (۴) [۲۶] اینها که حق شفاعت ندارند، می ماند انبیا و اولیا(علیهم السلام) که حق شفاعت دارند و از اینها شفاعت نمی کنند، چون «مشفوع» له» باید «مرتضی المذهب» باشد: (لَا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (۵) [۲۷] و اینها که «مرتضی المذهب» نیستند، گرچه شفعاى الهی مأذون هستند؛ امّا اذن ندارند از افراد غیر «مرتضی المذهب» شفاعت کنند (لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ اِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا)، (۶) (لَا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) و مانند آن؛ پس اگر بخواهند «مشفوع» شوند، هیچ شفیعی که حرفش شنیده شود و اطاعت شود، در آن روز برای اینها نیست.

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶۷.

۲-

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۵- انبیا/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۷.

خدای سبحان فرمود که اینها «بارز» هستند، به طوری که درون اینها بیرون می آید (لَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا) (۱۱) [۲۹] فرمود: (تَبَلَّوْا كُلَّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ)؛ (۲) [۳۰] هر چه را که اینها انجام دادند، با همان هستند و همین ها را کهنه می کنند «بلا»؛ یعنی کهنگی، فرمود اینها کاری که انجام دادند این کارها اینها را رها نمی کند؛ اگر کسی سسی سال، چهل سال یا پنجاه سال که زنده است و یک قبا داشته باشد، می گویند این قدر این را پوشید که این را کهنه کرد؛ در تعبیرات فارسی ما هم همین است، ما اگر بگوییم فلان شخص را ما خوب می شناسیم، می گویند ما او را الآن سسی، چهل سال است که کهنه کردیم؛ یعنی خیلی با او مانوس بودیم و آشنا هستیم، این (هُنَالِكَ تَبَلَّوْا كُلَّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ) یعنی همین! آنچه را که اینها عمل کردند، این قدر با اینها هست که اینها را کهنه می کند، از بس که با اینها هستند! اینها را رها نمی کنند! اگر اینها را رها نمی کنند، پس جا برای انکار نیست، «بارز» هستند؛ یعنی ذاتاً، عقیدتاً، اخلاقاً و عملاً (يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ) و (لَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا).

علم خدای سبحان به نگاه مخفیانه چشم و مقاصد مخفی دل

بعضی از امور هستند که برای دیگران مخفی است و برای ذات اقدس الهی مخفی نیست؛ فرمود: (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ). (خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ) نه یعنی گناه چشم، آن گناه چشم را که خیلی ها مرتکب می شوند و این خیانت نیست، این معصیت چشم است. خیانت آن است که طرزی انسان با چشم گناه کند که گویا اصلاً نمی بیند، پس گناهی که انسان علنی دارد انجام می دهد و نامحرم را نگاه می کند، اینکه (خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ) نیست، این معصیت «عین» است و نه خیانت «عین»! خیانت «عین» باید در امانت و یک امر مستور باشد، امر مشهور و علنی و شفاف و روشن را که خیانت نمی گویند، این می شود معصیت، این می شود سرقت علنی؛ اما اگر طوری باشد که فقط خودش دارد گناه می کند و می فهمد و دیگری نمی فهمد، فرمود این کار که فقط خودش می داند و دیگران نمی دانند یا طرزی گناه می کند که دیگران نمی فهمند و طرزی می بیند که گویا نمی بیند، این همین روایتی است که در کثر الدقائق از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال کردند این (خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ)؛ یعنی چه؟ فرمود طرزی نگاه می کند که گویا نگاه نمی کند، این خیانت چشم است. فرمود این را خدا می داند: (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تَخْفَى الصُّدُورُ) هم همین مطلب را تأیید می کند؛ یعنی کار مخفیانه او؛ حالا یا مخفیانه او که در خفاست، مثل قصد و کاری است که در دل دارد، در دل دارد را که کسی باخبر نیست! و کاری هم که با بدن دارد انجام می دهد، طرزی انجام می دهد که فقط خودش می فهمد؛ این خیانت با آن خفا باید هماهنگ باشد، طرزی نگاه چشم دارد که گویا نگاه نمی کند.

ص: ۸۰۵

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۴۲.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۰.

این روایت نورانی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) در همین تفسیر شریف کنتز (۱) هست و در ذیل این آن بیان نورانی که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است را نقل می کند؛ این «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» (۲) که خیانتی کرده بود و نسبت به حضرت آن اهانت را روا داشت و قلوب مسلمان ها را در اثر هتک حرمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جریحه دار کرد و دین الهی را به هتک گرفته بود که حضرت او را «مهدور الدم» اعلام نمود و او هم فرار کرد، بعد بعضی ها - حالا نام بردن اینها مصلحت نیست - آمدند و او را آوردند و خواستند شفاعت و وساطت کنند تا حضرت ببخشد، یک مقدار طول کشید و حضرت هم یک مقدار مسامحه کرد و یک قدری صبر کرد و بعد بالاخره بخشید. کسی به حضرت عرض کرد که شما که او را «مهدور الدم» دانستید و هنوز عفو نکرده بودید، وقتی به حضور شما آوردند، حکم شما همان حکم قبلی بود و ما منتظر بودیم که شما با گوشه چشم اشاره کنید و ما به حیات او خاتمه دهیم. فرمود انبیا این کار را نمی کنند! ما صریح به مردم امر می کنیم! ما با گوشه چشم اشاره کنیم که فلان کس را بکشید، نه اینکه کار من نیست، کار هیچ پیغمبری نیست! این را هم در همین تفسیر شریف نورالثقلین هست که فرمود انبیا (علیهم السلام) این کار را نمی کنند: «لَا يَقْتُلُونَ بِالْإِشَارَةِ» (۳) [۳۳] اما شفاف حکم می کنیم، شفاف عمل می کنیم، مرموز و مستور و این چنین کاری، کار انبیا نیست، اینها الگوهای بشر هستند! فرمود اگر ما حکم می کنیم، حکم علنی می کنیم! با گوشه چشم اشاره کنیم که شما فلان کس را بکشید، یعنی چه؟! فلان کس را از بین ببرید، یعنی چه؟! «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يَقْتُلُونَ بِالْإِشَارَةِ»، این برای نبوت عامه است و این فکر برای همیشه زنده است. بشر تا این فکر را درک نکند گرفتار همین «عوجاج» است؛ امروز این داعش نشد، یک داعش دیگر! بشر را عقل اداره می کند و بشر را در درجه اول علم اداره می کند! این کتاب چقدر شیرین است!

ص: ۸۰۶

۱- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۷، ص ۲۵۲.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۷، ص ۱۷۹.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۱، ص ۷۴۶.

فرمود: انبیا آمدند (لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)؛ (۱) [۳۴] اما وقتی حادثه به این جا رسید که (إِذِ الْقُلُوبُ لَمَدَى الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ) خطر و بحران جهانی شد، عقل کافی نیست! علم کافی نیست! عدل کافی نیست! قرآن نفرمود همیشه عادل باشید! قرآن نفرمود همیشه عاقل باشید! در شرایط عادی عقل، عدل و علم کارساز است؛ اما وقتی بحرانی شد فرمود: (لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) کافی نیست! بلکه (كُونُوا قَوَّامِينَ)؛ (۲) [۳۵] عالم بودن کافی نیست، عاقل بودن کافی نیست، فرمود گروه خونتان باید عقل باشد! گروه خونتان باید علم باشد! ما گروه عرب داریم، گروه عجم داریم؛ اما (لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (۳) هم داریم؟ (لَقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) (۴) هم داریم؟ بله داریم! بعضی ها نژادشان عدل است، این شخص به هیچ وجه کوتاه نمی آید؛ او مثل امام بار می آید! گروه خونی او علم است، گروه خونی او عدل است؛ البته این آیات کم است، آیاتی که ما را به عقل دعوت می کند شاید سیصد بار باشد یا به علم دعوت می کند سیصد یا چهارصد بار اینها باشد؛ اما گروهی هستند که می گوید در موقع بحران از شما کار ساخته نیست و از آدمی مثل «روح الله» کار ساخته است! (لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، (لَقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ این قوم یعنی چه؟ اینها عرب هستند؟ عجم هستند؟ شرقی هستند؟ غربی هستند؟ این طور که نیستند! ما قوم عرب داریم قوم عجم داریم، قوم سریانی داریم، قوم عبری داریم، قوم تازی داریم، قوم فارسی داریم؛ اما قوم عاقل یعنی چه؟ فرمود اگر گروه خون کسی عقل و عدل بود او می تواند انقلاب کند (لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) و (لَقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، هیچ چیزی او را عوض نمی کند؛ او قائم «بالعقل» است، او قائم «بالعلم» است. اگر کسی قائم «بالعدل» باشد، چه چیزی او را خسته می کند؟ قائم به عقل و عدل و علم باشد چه چیزی او را خسته می کند؟ او خودش ستون است! ستون را چه چیزی خسته می کند؟ هیچ چیز! فرمود هر کاری از هر کسی ساخته نیست! در آن مواضع خطر و بحران از علما کاری ساخته نیست و باید دنباله رو باشند! از عقلا کاری ساخته نیست و باید دنباله رو باشند! از افراد عادل و عدول کاری ساخته نیست و باید دنباله رو باشند! کسی می تواند انقلاب را به ثمر برساند که اصلاً او قائم به عقل باشد، قائم به عدل باشد و قائم به علم باشد (لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، «لَقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» این کتاب بوسیدنی نیست؟! پیغمبر این است و این لقب پرافتخار قیام برای همه اینهاست! وجود مبارک حضرت که قیام کند نیز همین است! او قائم به عدل است، نه عادل است! خیلی ها عادل هستند، آن کسی که بتواند بحران جهان را عوض کند «القائم بالعقل» است، «القائم بالعلم» است و «القائم بالعدل» است!

ص: ۸۰۷

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.

پاسخ: همین! این امور جزئی است؛ اما در حال خطر آن کسی که بتواند کل نظام را حفظ کند، باید ستون باشد! باید عمود باشد! اگر عمود بود، بله! اینها را محفوظ نگه می دارد.

فرمود انبیا هرگز این کار را نمی کنند که با اشاره دستور دهند! «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يَقْتُلُونَ بِالْإِسْأَرَةِ»؛ این از عَزْر روایات ماست که در تفسیر شریف کتور است، البته دیگران هم نقل کردند؛ ولی چون این «سهل الوصول تر» است ما این سند را ذکر کردیم. جریان «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» (۲) [۳۹] هم به عنوان مرسل، بعضی ها در صدد این بودند که سند، برایش پیدا کنند در فرمایشات مرحوم مجلسی (۳) و اینها است؛ ولی تاکنون به عنوان حدیث مرسل معروف بود.

مقصود از آگاهی خدای سبحان به اسرار مخفی شده در دل

فرمود: (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ)، (وَمَا تَخْفَى الصُّدُورُ)؛ این (وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) (۴) [۴۱] هم از همین قبیل است. یک وقت است ما می گوئیم خدا دل ها را می داند؛ بله، این یک مرحله است؛ ولی به جای اینکه بفرماید خدا دل ها را می داند می فرماید نه تنها دل را، آن زوایای دل که در درون دل نهاده شده و نهادینه شده را خدا می داند (وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ)، «ذات الصدور» غیر از صدر و قلب است؛ صدر چیزی است و قلب چیزی است؛ آن اسرار نهانی و نهفته شده در زوایای دل را می گویند «ذات الصدور»؛ یعنی چیزی که در صدر است آنها را هم فرمود که خدا می داند؛ این جا که فرمود: (وَمَا تَخْفَى الصُّدُورُ) همان «ذات الصدور» و همان اسرار نهانی است. خیلی از چیزهاست که انسان بخواهد بفهمد باید به او بفهماند که در درون تو اینهاست! فرمود: (إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى) فرمود: حرف ها و کارهای علنی شما را که خدا می داند و می بیند (إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ) این دیگر گفتن ندارد که خدا جهر را می داند، (إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ) (۵) [۴۲] سه مرحله است که جهر را می داند، سر را می داند و اخفای از سر را هم می داند. (إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ) که «فَإِنَّهُ يَعْلَمُهُ» فرمود، چون علم به جهر چیز روشنی است (إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ) سر؛ یعنی آنچه انسان در درون خودش نگه داشته و به کسی نمی گوید (يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى)؛ اخفای از سر این است که بر خود انسان هم مخفی است، باید این را انسان کالبدشکافی کند، باز کند و درون انسان را به انسان نشان دهد تا انسان آن را باور کند که در درون او چه هست چه بود حالا از بس اغراض و غرائز روی آن درون آمده تلی از اهداف را آن جا گذاشته و خودش را نمی بیند. این جا فرمود ما چیزهایی را می بینیم که بر خود شما هم مخفی است وقتی جراحی کردیم و آنها را بیرون آوردیم، آن وقت شما می بینید.

ص: ۸۰۸

۱- نشریه معرفت (۰۹۲)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب والتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۷۹، ص ۲۴۸.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۴.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۷.

پرسش: ... بشر اعمالی را انجام داده؛ ولی بعد فراموش کرده است؟

پاسخ: بله، آن «منسی» است، نه مخفی! مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) این هم نقل کرده که گاهی انسان در یک جا نشسته و گناه بیست سال قبل یا سی سال قبل به یادش می آید، او باید خدا را شکر کند که چه کسی این را به یاد او آورده است؛ او به یادش آمده که حالا استغفار کند، این برکتی است! مثلاً آدم این جا نشسته و بعد به یادش می آید که بیست سال قبل فلان جا معصیتی کرده است، فوراً باید استغفار کند، این یادآوری یک تذکره الهی است! «منسی» غیر مخفی است، انسان در «منسی» اگر بررسی کند، یادش می آید یا این حوادث ممکن است یادش بیاورد؛ اما مخفی به این آسانی جلی نخواهد شد.

پرسش: (بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ) (۱) [۴۳] مگر برای همه نیست؟

پاسخ: بله! اما در صورتی که بصیرت داشته باشد؛ اما خیلی از چیزهاست که (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ). (۲) [۴۴] همان طوری که «بصر» خیلی از چیزها را نمی بیند، بصیرت هم که برای دل است، همه چیز را نمی بیند. این آیه سوره مبارکه «حج» که فرمود دلشان کور است اگر کسی قلبش کور بود چه چیزی را ببیند؟! (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)؛ این شخص بصیرتش هم محدود است، ممکن است آن سر را ببیند؛ ولی اخبار را نبیند. وقتی با این تحلیل همه جانبه فرمود که جزا «عین» عمل است؛ شاهد اعضا و جوارح هستند؛ شاهد فرشتگان هستند؛ شاهد انبیا و اولیا هستند و قاضی هم خود ذات اقدس الهی است؛ عمل هم حاضر و نقد است، فرض ندارد که ظلم در آن روز راه پیدا کند (وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ) غیر از حق فرض ندارد. (وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَآ يَقْضُونَ بِشَيْءٍ)؛ شما این بُت ها را که می پرستید، از آنها کاری ساخته نیست و مهم ترین عامل ترکیه و تهذیب نفس همین جریان یادآوری معاد است (وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَآ يَقْضُونَ بِشَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ).

ص: ۸۰۹

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

۲- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

!!!!!!!

[١] واقعه/سوره ٥٦، آیه ٤٩.

[٢] انشقاق/سوره ٨٤، آیه ٦.

[٣] كهف/سوره ١٨، آیه ٤٩.

[٤] مریم/سوره ١٩، آیه ٦٤.

[٥] زخرف/سوره ٤٣، آیه ٨٠.

[٦] انفطار/سوره ٨٢، آیه ١٠.

[٧] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ٥، ص ٢٧٣.

[٨] انباء/سوره ٧٨، آیه ٢٦.

[٩] تحریم/سوره ٦٦، آیه ٧.

[١٠] اوسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج ١٦، ص ٧٠، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب ٨٥ ط آل البيت.

[١١] زلزله/سوره ٩٩، آیه ٧.

[١٢] معارج/سوره ٧٠، آیه ٤.

[١٣] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٧، ص ١٢٣.

[١٤] اصفاف/سوره ٣٧، آیه ٢٤.

[١٥] زمر/سوره ٣٩، آیه ٦٧.

[١٦] حاقه/سوره ٦٩، آیه ١٤.

[١٧] انحل/سوره ١٦، آیه ٧٧.

[١٨] معارج/سوره ٧٠، آیه ٦.

[١٩] املك/سوره ٦٧، آیه ١١.

[٢٠] انساء/سوره ٤، آیه ١٢٦.

[٢١] املك/سوره ٦٧، آیه ١٩.

[٢٢] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٢٣٦.

[٢٣] زخرف/سوره ٤٣، آیه ٦٧.

[٢٤] لغت نامه دهخدا: «صخره صَمَاء»؛ سنگ سخت رست.

[٢٥] زمر/سوره ٣٩، آیه ٣.

[٢٦] يونس/سوره ١٠، آیه ١٨.

[٢٧] انبياء/سوره ٢١، آیه ٢٨.

[٢٨] مریم/سوره ١٩، آیه ٨٧.

[٢٩] انساء/سوره ٤، آیه ٤٢.

[٣٠] يونس/سوره ١٠، آیه ٣٠.

[٣١] ميزان الحكمة، محمد محمدی ری شهری، ج ٧، ص ٢٥٢.

[۳۲] یحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۷، ص ۱۷۹.

[۳۳] تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۱، ص ۷۴۶.

[۳۴] حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

[۳۵] نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۵.

[۳۶] بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

[۳۷] بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.

[۳۸] نشریه معرفت (۰۹۲)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

[۳۹] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص ۲۲۶.

[۴۰] یحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۷۹، ص ۲۴۸.

[۴۱] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۴.

[۴۲] طه/سوره ۲۰، آیه ۷.

[۴۳] اقیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

[۴۴] حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۶ سوره غافر ۹۳/۱۱/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۶ سوره غافر

(يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ (۱۹) وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۲۰) أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَءَانَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ (۲۱) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَاخْتَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲۲) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۲۳) إِلَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۲۵) وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبِّي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ (۲۶))

ص: ۸۱۱

بعد از بیان مسائل توحید که از عناصر محوری سوره مکی است، در یک عبارت های کوتاه و جامعی شش بار کلمه (الْيَوْم) ذکر شد که منظور روز قیامت است، زیرا تذکره قیامت و یاد قیامت مهم ترین و بهترین عامل بازدارنده از معاصی است.

مقصود از آگاهی خداوند به خیانت چشم و دل

بعد فرمود: ممکن است کسی خیال کند که گناه های ظاهر را خدا می بیند و از گناهان باطن - معاذ الله - غافل است. در آن آیات قبلی فرمود که (هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ)؛ [۱] در شب نشینی ها و در پشت درهای بسته هر کاری که اینها انجام دهند خدا می داند، چون ناظر است! این جا هم فرمود: خیانت چشم و کارهایی را که در دل مخفی نگه می دارند، خدا می داند؛ این (خَائِنَةَ) مثل «عافیه» و مانند آن مصدر است و (خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ)؛ یعنی «خیانه الأعین» که مشابه سوره مبارکه «آل عمران» آیه ۲۹ است که فرمود: (قُلْ إِنْ تَخْفَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يُعْلَمَهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) که در این جا هم همین ظاهر و باطن را بازگو کرد. ذیل آن آیه دارد که آنچه در آسمان و زمین است را خدا می داند؛ یعنی آنچه دور و مستور است و آنچه نزدیک و مشهور است را خدا می داند. صدر آیه فرمود: آنچه در دل هاست را خدا می داند و آنچه در زبان و بدن شماست را خدا می داند؛ این چهار عنصر، هماهنگ با هم هستند؛ ظاهر و باطن را و همچنین دور و نزدیک را خدا می داند؛ آنچه در درون شماست و مستور است را خدا می داند و آنچه در بیرون شماست و مشهور است را خدا می داند؛ آنچه در آسمان هاست و مستور است را خدا می داند و آنچه در زمین است و مشهور است را خدا می داند. این جا هم فرمود: (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ)؛ منتها بخش مستورها را ذکر کرد، فرمود: بعضی از امور مشهور و به حسب ظاهر طرزی انجام می گیرند که مستور هستند و خلی ها متوجه نمی شوند؛ خیانت چشم از همین قبیل است، تعبیرات کنایی و قلم زدن کنایی هم همین طور است؛ این موارد تمثیل هستند نه تعین! گاهی انسان طرزی نگاه می کند که معلوم نیست دارد خیانت می کند، فقط خودش می فهمد. در همان روایت نورانی که حضرت فرمود: طرزی نگاه می کند که گویا نگاه نمی کند! (۲) قلم زدن، گفتن، رفتار و مانند آن هم همین طور است؛ طرزی سخن می گوید یا چیزی می نویسد که گویا قصد خلاف ندارد؛ (وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ) هم از همین باب است.

ص: ۸۱۲

بعد در جریان داوری به حق فرمود: از این داوری به حق تر در عالم ممکن نیست، برای اینکه کیفر، عین عمل است، شاهد فرشته‌ها و انبیا و اولیا هستند، قاضی خود خدای سبحان است و در محضر خدا که قضا انجام می‌گیرد، همان خدا شاهد هم بود. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ»، (۱) [۳] امروز خدا شاهد است و فردا همین شاهد حاکم است، پس دیگر فرض ندارد که ظلم راه پیدا کند؛ کیفر متن عمل است، یک؛ شاهد، انبیا و اولیا هستند، دو؛ شاهد فرشته‌ها می‌باشند، سه؛ شاهد اعضا و جوارح هستند، چهار؛ شاهد همان قاضی است، پنج. بنابراین به نحو نفی جنس فرمود: (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ)؛ لذا فرمود: (وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ) و هر کسی که «بِالْقَوْلِ الْمَطْلُوقِ» قاضی «بِالْحَقِّ» است، چه در نظام تکوین و چه در نظام تشریح او «اله» است، این صغرا و کبرای قضیه بود؛ اَمَّا (وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَآ يَقْضُونَ بَشَىٰ مِ)؛ کسی که نه قضای تکوینی دارد و نه قضای تشریحی؛ نه در دنیا قاضی است و نه در آخرت، کاری از او ساخته نیست؛ او «اله» نیست، «رَبِّ» نیست، پس شرک و ورزیدن و داعیه‌الو‌هیت درباره «صنم» و «وثن» داشتن، یک امر باطلی خواهد بود؛ این دو حدّ وسط، دو صغرا، دو کبرای، دو قیاس و دو نتیجه است؛ «الله»، «رَبِّ» است، چون قاضی «بِالْحَقِّ» است و آنها «رَبِّ» نیستند، چون کاری از آنها ساخته نیست. در مسئله قضا هم علم لازم است و هم قدرت لازم است؛ قدرت را در آیه بعد می‌فرماید که خدای سبحان (شَدِيدُ الْعِقَابِ) است و در مورد علم هم فرمود: (وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) است؛ هر گفتاری را او می‌شنود و هر کرداری را هم او می‌بیند. بنابراین او علیم و شاهد مطلق است و قدرت هم که دارد، پس قوی و (شَدِيدُ الْعِقَابِ) است.

چون کتاب - در سوره مبارکه «نحل» ملاحظه فرمودید - تنها برهان محض نیست، حکمت و موعظه هم در کنار آن هست: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، (۱) [قرآن کریم آن مسائل معرفتی و توحید و اصول علمی و اعتقادی را با مسائل اخلاقی هماهنگ می کند و بعضی ها را با برهان، موعظه می کند و می فرماید شما یک بررسی کنید، ببینید پایان ستمکاران چگونه است؟ یک وقت انسان زاهدانه بررسی می کند که پایان انسان مرگ است و چون مرگ معبر است، بدون ره توشه ممکن نیست که در این جا زاد و راحله خود را فراهم می کند، این یک نوع از بررسی نظام دنیاست. یک نوع آن برای کسانی است که آخرت را معتقد نیستند و منکر می باشند و فکر می کنند مرگ پوسیدن است و نه از پوست به درآمدن، می فرماید شما که آن طرف مرگ را قبول ندارید، بالاخره می خواهید به طور آبرومندانه بمیرید! یعنی اینکه مرگ، همگانی است و (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ)، (۲) [۵] این دیگر فکر نمی خواهد و این برای شما روشن است. شما آن طرف مرگ را باور ندارید تا ره توشه تهیه کنید؛ ولی هر کس می خواهد آبرومندانه بمیرد، شما ببینید پایان کار ستمکاران آبروریزی است یا آبرومندانه مردن است؟! شما براساس این جهت فکر کنید؛ آن فکر زاهدانه و عابدانه مطلب دیگری است که بدانید (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) است و (وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ) [۳] [۶] است، (بَعْدَ الْمَوْتِ) برزخ هست و در برزخ زندگی هست؛ ولی «خله» و «بیع» نیست، (۴) انسان باید زاد و توشه را از این جا تهیه کند (و تَرَوُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (۵) [۸] که این یک راه تربیتی است؛ اما اگر کسی بگوید: (وَمَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)؛ (۶) [۹] بعد از مرگ - معاذ الله - هیچ خبری نیست! - البته قرآن با آنها جدال دارد؛ بر فرض قبول کنیم که بعد از مرگ خبری نیست -؛ ولی شما می خواهید آبرومندانه بمیرید یا نه؟! یا می خواهید با رسوایی و ذلت جان دهید؟! برای اینکه روشن شود پایان کار تبهکاران ذلت و خست و فرومایگی است، این آثار را بروید و بررسی کنید. پس قرآن کریم برای دو هدف دستور به (سِروا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا) (۷) [۱۰] می دهد: یکی برای اینکه انسان، زهد و عبادت و تقوا را پیشه کند و دیگر اینکه ظلم نکند.

ص: ۸۱۴

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۷.

۶- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

۷- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶۹.

فرمود: (أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ)، (۱۱) [این الآن مقطع سوم است. در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود که این صناید قریش که مقداری به قدرت مالی خود می بالند، به اینها بگو که (وَمَا بَلَّغُوا مَعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۱۲) [شما یک دهم ثروت گذشتگان را ندارید. (مَعْشَارٌ)؛ یعنی یک «عشر» و وقتی هم که به جریان قارون می رسیم، آن جا هم در ذیل بحث قارون که فرمود: (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ)، (۱۳) [فرمود: قبل از قارون هم کسانی بودند که «أشد» و «أكثر» (۱۴) [بودند. پس اکثر از قارون بودند و قارون مقطع دوم بود. قارون اکثر از صناید قریش است که اینها در مقطع سوم هستند. فرمود: شما از هر مرحله ای که بگذرید، بالاخره به آن افرادی که (لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْأَبْلَادِ) (۱۵) [نمی رسید، جریان عاد و ثمود هم این طور بودند! قرآن می فرماید اینها کاخ ها و ویلاهایی داشتند که در کل کره زمین مثل آنها نبود. یک وقت است که انسان در دامنه کوه یا کنار دریا ویلا می سازد، این یک قدرت محدودی می خواهد؛ اما یک وقت است که کوه را به صورت کاخ درمی آورد، چقدر باید سنگ تراشی کند! چقدر باید ماهرانه بتواند مهندسی کند که کوه را به صورت خانه ای بزرگ دربیآورد! (وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بيوتاً فارهين)؛ (۱۶) [لذا درباره اینها فرمود: (إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْأَبْلَادِ)، (۱۷) [اگر ذات اقدس الهی فرمود که در تمام روی زمین مثل کار قوم عاد کسی نکرد، همین طور بود! صنعت پیشرفته کوه شکافی آن روز طوری بود که از کوه کاخ می ساختند؛ یعنی تمام اتاق های آنها هال و پذیرایی آنها، ورودی و خروجی آنها و اتاق استراحت آنها از همین کوه بود! این قدر کوه را می تراشیدند که بتوانند همه نیازهای خود را رفع کنند (وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بيوتاً فارهين) درباره این گروه فرمود: (لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْأَبْلَادِ)، آنها به مراتب از قارون سرمایه دارتر هستند! این سه مقطع که فرمود: صناید قریش (وَمَا بَلَّغُوا مَعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) که مرحله سوم است و قبل از اینها جریان قارون بود که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ) در ذیل قصه قارون فرمود: ما هلاک کردیم کسانی را که «أشدُّ أو أكثر مالاً» از قارون بودند، بنابراین اینها به چه قدرتی دارند می نازند؟! فرمود: شما درباره هر کدام از اینها که بررسی کنید با ننگین ترین وضع مردند، چون ما بساط اینها را جمع کردیم. پس برای اینکه زاهدانه و عابدانه زندگی کنید، لازم نیست که مسافرت کنید، فحص کنید و بررسی کنید، چون به ماورای مرگ معتقد نیستید؛ ولی بالاخره هر کسی - ولو کافر هم باشد - دل او می خواهد آبرومندانه بگیرد؛ ما شما را «مسلوب الحیثیه» می میرانیم، حواستان جمع باشد! (أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ)، اینها (كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ)؛ بنایی ها داشتند، باغ هایی داشتند، بستان هایی داشتند و مانند آن.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۹.

۲- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۵- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

۶- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

۷- فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.

(فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ)؛ خدا اینها را با ذنوبشان مؤاخذه کرده است، (وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ)؛ هیچ کسی «واقی» و حافظ از طرف خدا نبود که اینها را نجات دهد، چون خود اینها که قدرتی نداشتند، دوستان آنها هم که توانا نبودند، از طرف خدا فقط مدبرات امر هستند که آنها بدون اذن خدا کار نمی کنند، پس هیچ کسی از خدا اینها را حفظ نمی کرد، چه اینکه از طرف خدا هم کسی نبود که اینها را حفظ کند؛ اینها را از قدرت خدا کسی نجات نداد، چه اینکه از طرف خدا هم هیچ کسی اینها را حفظ نکرد، چرا؟ برای اینکه اینها رسالت را انکار کرده بودند و مرگ را پایان کار و پوسیدن می دانستند، (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ)؛ انبیای اینها که می آمدند عموماً و جریان قصه حضرت موسای کلیم خصوصاً، با این سه عنصر محوری ما اینها را می فرستادیم؛ خودشان آدم های خوبی بودند، طیب و طاهر و معصوم بودند و کار آنها هم معجزه بود و هدف اینها هم اصلاح مردم بود و ما هم حافظ اینها بودیم! ما با همه این تشکیلات اینها را فرستادیم، همین تبهکاران و مرفهان بی درد دست به کشتن اینها زدند، (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ)؛ رسل و انسان های معصوم بودند، یک؛ با معجزه آمدند، دو؛ خواستند جامعه آنها را اصلاح کنند، سه؛ (فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ). پس از یک سو در محکمه «سمیع» و «بصیر» است و در اجرا، قوی «شدید العقاب» است؛ اول عدل است و علم، بعد اجرا، چون داوری باید شود، وقتی کسی محکوم شد، آن وقت بخش اجرایی باید قوی و «شدید العقاب» باشد.

این اصل کلی بود که در آن اصل کلی نام کسی را نبردند؛ اما در جریان موسای کلیم (سلام الله علیه) اسم بعضی از افراد را بردند که اینها عناصر سوء و تبهکار آن روز بودند. (وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسَى بِاَيَاتِنَا)؛ نه معجزه، برای وجود مبارک موسای کلیم بود، البته اول با همان «عصا» و «ید بیضاء» اعزام شدند، بعد معجزات دیگر هم در اختیار آن حضرت قرار گرفت. (وَسُلْطٰنٍ مَّبِيْنٍ)، برهان و معجزه را سلطان می گویند؛ برهان سلطان است، برای اینکه برهان بر وهم و خیال مسلط می شود و سلطه فکری و علمی برای برهان است؛ معجزه سلطان است، برای اینکه بر سحر و شعبده و جادو مسلط می شود و تنها اصلی که در جهان می تواند حرفی برای گفتن داشته باشد، معجزه است. در جریان مسابقه مار ملاحظه فرمودید که وقتی وجود مبارک موسای کلیم عصا را انداخت، همه آنها به صورت اولی خودشان درآمدند و تنها یک مار واقعی بود که در میدان حرکت می کرد؛ این می شود سلطان، سلطان روشن! بعد از اینکه فرمود: (وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسَى بِاَيَاتِنَا وَ سُلْطٰنٍ مَّبِيْنٍ) دیگر فرمود: به افراد مردم مصر، بلکه فرمود: (اِلٰی فِرْعَوْنَ وَ هٰمٰنَ وَ قَارُونَ)، برای همه فرستاد؛ اما منشأ فساد همین ها بودند؛ یا قدرت بود یا اجرای سوء بود یا سرمایه داری کلان بود.

تلاش فرعون و هامان و قارون در انحراف عامه مردم از اقبال به موسی (سلام الله علیه)

قارون با اینکه از قوم خود موسای کلیم بود، چنان که در سوره مبارکه «قصص» گذشت: (إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ)، (۱) [۱۸] بعد ذات اقدس الهی در آیه ۷۸ می فرماید که حرف قارون این بود که (إِنَّمَا أُوتِيته عَلَى عِلْمٍ عُنْدِي)، بعد پاسخ الهی هم این است که (أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مَنْ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)؛ (۲) [۱۹] این قارون نمی داند که قبل از او سرمایه دارتر از او هم بودند و ما همه آنها را به هلاکت رساندیم. وقتی وجود مبارک موسای کلیم آمد، آنها از نظر قدرت های سیاسی و اجرایی نیرومند بودند و قارون هم از نظر مسائل مالی که (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) (۳) [۲۰] فرمود: این گروه ها مخالف وحی وجود مبارک موسای کلیم بودند، با همه این عناصر فضل و کمال موسای کلیم اینها مبارزه کردند؛ خود موسای کلیم نبی معصوم بود که گفتند این «کذاب» است؛ معجزه آورد، گفتند این سحر است؛ غرض او اصلاح فرد و جامعه بود، گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ) که همه عناصر را از او گرفتند. وجود مبارک موسای کلیم که معصوم بود، گفتند این «کذاب» است؛ حالا «کذاب» اگر صبیغه مبالغه بود و حرفه و پیشه باشد به این معناست که او پردروغ است و تاکنون از وجود مبارک موسای کلیم دروغی نشنیدند! گاهی این کلمه «فعال» این صبیغه مبالغه یا حرفه، بر کسی که هیچ سابقه سوء نداشت، ولی اولین بار است که دارد یک حرف مهم می زند و مردم این حرف را باور ندارند، این پردروغ نیست؛ یک حرف سنگین زد و چون مورد باور مردم نیست می گویند «افاک» و «کذاب» است؛ در جریان جعفر «کذاب» هم همین طور بود! غرض این است که «افاک» «کذاب» و مانند آن، یا حرفه و مبالغه است، برای انسان پر «افک» و «کذب» یا نه، انسانی که هیچ دروغ نگفته بود و الآن یک حرف مهمی دارد می زند، آنها چون این حرف خیلی مهم است و بر دانه اینها تحمیل می شود و تلخ است و نمی پذیرند، این صادق و صدوق امین را می گویند «کذاب» است، نه اینکه پردروغ بود و سابقه دروغ گویی و مانند آن دارد. گفتند «کذاب» است و کار او هم که - معاذ الله - سحر است و غرض او هم که غرض سوء است، (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ)، پس تمام این عناصر پاک و فضیلت را از وجود مبارک موسای کلیم گرفتند.

ص: ۸۱۸

۱- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۲- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۷۹.

در بحث های قبل گذشت، اینکه دین به ما فرمود حداقل سواد بر همه مردم واجب است، برای این است که کسی باربری نکند! الآن ما یک حوزه داریم و یک دانشگاه داریم و مردم جامعه ای هم که توفیق درس خواندن حوزه و دانشگاه را ندارند. در حوزه دو عنصر محوری طیب و طاهر هست، در دانشگاه هم دو عنصر محوری طیب و طاهر است؛ آنهایی که نه با حوزه رابطه دارند، نه با دانشگاه و درسی هم نخواندند، اینها هم دو مشکل جدی دارند. خروجی حوزه مجتهد شدن و در دانشگاه استاد شدن است؛ در جامعه آنها که با حوزه مرتبط هستند و بالاخره متدین راه یاب می باشند و آنها هم که با دانشگاه مرتبط هستند، مسلمان راه یاب می باشند و کسانی هم که نه با حوزه و نه با دانشگاه رابطه دارند، شناور و سرگردان هستند، اینها آسیب پذیر می باشند. خروجی حوزه که اجتهاد است، برای این است که اینها اول با تعلیم کار دارند و بعد با تعلیل کار دارند؛ یعنی در سال های اول بعد از عبور از مقدمات، احکام فقه و اصول را یاد می گیرند که چه چیزی حلال است، چه چیزی حرام است، چه چیزی واجب است، چه چیزی مستحب است، چه چیزی مکروه است، چه چیزی مباح است، چه چیزی صحیح است، چه چیزی باطل است، چه چیزی «قضا» دارد و چه چیزی «آدا» دارد که اینها را مثلاً در شرح لمعه و مانند آن می خوانند، بعد وقتی به دوران درس خارج رسیدند، مرحله تعلیم آنها با تعلیل همراه است؛ مثلاً می گویند اگر گفتند فلان شیء این حکم را دارد، برای این است که فلان آیه یا فلان روایت یا فلان اصل یا فلان برهان عقلی آن را ثابت می کند و اگر گفتند فلان شیء از نظر حکم وضعی صحیح است، برای اینکه فلان آیه یا فلان روایت یا فلان برهان یا فلان اجماع این را می رساند؛ بعد از اینکه سالیان متمادی با این تعلیل آشنا شدند، آن تعلیم آنها پشتوانه پیدا می کند که این آقا می شود مجتهد، چون هم تعلیم را گذرانده و هم تعلیل را؛ یعنی دستیابی به علت احکام را گذرانده است. در دانشگاه هم همین طور است؛ کسی بخواهد مهندس شود یا طیب شود، اول راه مثلاً سدسازی را به او نشان می دهند که اگر بخواهی سد بسازی، این مقدار میله گرد می خواهد، این مقدار بتون می خواهد، این مقدار تسطیح کردن می خواهد، این مقدار زمین شناسی می خواهد که از این طریق او سدساز خوبی درمی آید؛ این سال های اول است که دوران تعلیم اوست. بعد که بالاتر آمد، علت آن را ذکر می کنند؛ قدرت مقاومت این زمین این قدر است، فشار آب این قدر است، این میله گرد این قدر توان دارد، آن بتون این مقدار توان دارد، پس علت این کار را می فهمند که در اواخر، تعلیم آن با تعلیل همراه است که علت استقامت این سدها را یا راه ها یا این ماهواره ها را یا هر چه که در آن رشته کار کردند را می فهمد که می شود استاد دانشگاه! این تعلیم و آن تعلیل نور هستند و جامعه را نورانی می کنند و کسانی که با حوزه یا با دانشگاه مرتبط هستند، از این فیض برخوردارند. اما آنها که شناور و سرگردان هستند، تعلیم اینها از راه تبلیغ است و تعلیل آنها تکرار است؛ غذایی را، کالایی را، پارچه ای را، پفک نمکی را یا شخصی را بخواهند به خورد اینها دهند، اول تبلیغ می کنند، بعد دوبار، ده بار یا صدبار تکرار می کنند، آن تبلیغ کار تعلیم را می کند و این تکرار صدباره رسانه ها کار تعلیل را می کند که در این صورت این آقا باور می کند که فلان شیء خوب است، فلان چیز خوب است، فلان مطلب خوب است یا فلان شخص خوب است. این است که به ما گفتند تا نفس می کشی عالم باش، برای این است که بار بر دیگران نباشید باربری برای جامعه بدترین وضع است. اگر انسان نتواند باری از دوش دیگران بردارد، لاقط خودش طرزی زندگی کند که باربر دیگری نشود. اگر حداقل علم در جامعه باشد کسی زیربار نمی رود. فرمودند تعلیم و تعلیل واجب است و کار حوزه این است!

وجود مبارک موسی با دست پر آمده است و خودش معصوم است، گفتند «کذاب» است؛ معجزه آورد، گفتند سحر است؛ هدف او اصلاح جامعه بود، گفتند: (يَطْهَرُ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ)، این را گفتند و گفتند تا جامعه فریب خورد؛ اما کسانی که به موسای کلیم ایمان آوردند، آنها تعلیم موسوی را با تعلیل کلیمی همراه کردند و جزء وارستگان آن عصر شدند. آنها که این را رها کردند به دنبال دربار مصر افتادند، این تبلیغ کار تعلیم را کرد و آن تکرار کار تعلیل را کرد که به این صورت درآمدند و همه چیز را از دست موسای کلیم گرفتند. به او که می گفتند «کذاب»، یعنی چه؟ به او که گفتند ساحر، یعنی چه؟ به او که گفتند (يَطْهَرُ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ)، یعنی چه؟

رسالت موسای کلیم با پشتوانه الهی و مقابله فرعون با او

ذات اقدس الهی فرمود: من شما را با این چند عنصر کمالی اعزاز کردم و خودم هم پشتوانه شما هستم؛ در برابر خدا، فرعون - معاذ الله - همه این کمالات را از حضرت گرفته و خلع سلاح تبلیغی کرده، بعد گفته که من خودم پشتوانه این ملت هستم! خدا فرمود: من حافظ تو هستم و فرعون در برابر «الله» گفت من کمرشکن هستم و به تنهایی مشکل را حل می کنم (فَدْرُؤِي وَمَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ) (۱) [۲۱] که خدا درباره بعضی ها فرمود، خود همین فرعون درباره وجود مبارک موسای کلیم دارد که (ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ). خدای سبحان در سوره مبارکه «قلم» آیه ۴۴ فرمود: (فَدْرُؤِي وَمَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ)؛ فرمود که شما لازم نیست دخالت کنید، من خودم به تنهایی بساط این کسی که مکذّب است را جمع می کنم. کسی که داعیه الوهیت هم دارد می گوید شما دخالت نکنید، من به تنهایی کار موسای کلیم را بالاخره انجام می دهم که این همان اومانسیم است؛ نه یعنی انسان باید خلیفه خدا باشد، اینها خودشان را جایگزین «الله» کردند و حرفی را که خدا می زند، اینها می زنند! خدا فرمود: (فَدْرُؤِي وَمَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ)؛ من به تنهایی بساط او را جمع می کنم و فرعون هم گفت که من هم به تنهایی بساط موسای کلیم را جمع می کنم، البته نه اینکه اول خدای سبحان آن حرف را گفته باشد و بعد فرعون این حرف را! حرفی که برای «اله» است طاعی آن حرف را می زند. ملاحظه بفرمایید که تبلیغ و تکرار چه کاری کردند و درباره موسای کلیم چه کاری که نکردند؟ فرمود: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مَبِينٍ)؛ با دست پر ما آنها را فرستادیم، (إِلَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ) آنها گفتند: (فَقَالُوا سَاحِرٌ)، یک؛ (كُذَّابٌ)، دو؛ این سحر است و کار او معجزه نیست و دروغ می گوید؛ می گوید من از طرف خدا آمدم که این دروغ است؛ می گوید این عصا را خدای سبحان به صورت اژدها و مار «دمان» درمی آورد که - معاذ الله - این دروغ است. (فَقَالُوا سَاحِرٌ كُذَّابٌ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا)؛ ما فرستادیم، (قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ)، برای اینکه بیرون او را تضعیف کنند گفتند که دودمان مؤمنان به موسای کلیم را از بین ببرید؛ قبلاً (يَسْؤِمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ)، (يَذَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ) و (يَسْتَخِيوْنَ نِسَاءَكُمْ) بود که مبادا کودکی به این نشانه به دنیا بیاید؛ حالا که موسای کلیم به دنیا آمد و فهمیدند که از دست اینها گذشت، برای اینکه به بستگان و مؤمنان او آسیب برسانند، گفتند بکشید کسانی را که (آمَنُوا مَعَهُ)، نه همه مردم را! پس قبلاً (يَسْؤِمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ) بود، (يَذَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ) بود، (يَسْتَخِيوْنَ نِسَاءَكُمْ) بود که درباره مطلق بنی اسرائیل بود؛ بنطی ها و اختصاصی به گروه خاص نداشت، اما الآن که فهمیدند موسای کلیم به دنیا آمد و به این صورت درآمد، گفتند: (اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَ اسْتَخِيُوا نِسَاءَهُمْ) همان عذاب را که سابقه داشت ادامه دهید که بعد خدا فرمود: (وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ اینها نقشه شوم کشیدند. ما آن خون های پاک شهدا - هر کسی بالاخره در دین خودش که مظلومانه کشته شود، خدا حافظ خون اوست - آن خون های کودکان بنی اسرائیل که به دست فرعون کشته شدند، آن را ذات اقدس الهی ذخیره قرار داد که موسویان و کلیمیان قیام کنند - نه اسرائیلی ها و صهیونیست ها - قیام کنند و بساط فرعون را بردارند.

فرمود: (وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ)؛ من را تنها بگذارید! این جمله «ما تنها بگذارید»، تنها به این نیست که شما شفاعت نکنید و دخالت نکنید، کسی آن جا دخالت نمی کرد! هاما ن بود که دخالت نمی کرد؛ قارون قدرت مالی داشت که دخالت نمی کرد؛ درباریان فرعون هم بودند که دخالت نمی کردند؛ آنها خودشان پیشنهاد می دادند، به فرعون می گفتند که اگر شما دیر بجنبی (وَيَذُرْكُ وَ آلِهَتِكَ)؛ (۱۱) [۲۲] موسای کلیم پیش می برد و تو و خدایان تو را منزوی می کند. اینها بت پرست رسمی بودند و بت پرستی آن جا رواج داشت؛ گاوپرستی برای آنها قداست داشت، خود فرعون هم بت پرست بود، درباریان فرعون گفتند: (وَيَذُرْكُ وَ آلِهَتِكَ)؛ اگر دیر بجنبی بساط تو و خدایان تو را جمع می کنند. بنابراین ظاهراً کسی در دربار فرعون نبود که به او بگوید دست از ایدای موسای کلیم بردار و موسای کلیم را نکش یا شفاعت کند یا اگر هم بود خیلی روشن نیست و این حرف امانیسمی فرعون این است: خدای سبحان در سوره «قلم» این تعبیر را دارد فرمود: آیه ۴۴ سوره مبارکه «قلم» این است که (فَدَرُّنِي وَ مَنْ يَكُذِّبْ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ)؛ شما دخالت نکنید، من تنها کار این شخص را جمع می کنم. این تفکر استقلالی که برای «الله» هست، همین فرعون که داعیه الوهیت داشت (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) (۱۲) [۲۳] او داعیه الوهیت داشت (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)؛ (۱۳) [۲۴] همین حرف را می زند، البته این محال نیست یا اگر دلیلی دلالت کند که در دستگاه فرعون کسی بود که خواست شفاعت کند این (فَدَرُّنِي) می تواند ناظر به آن هم باشد. (وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ) ببینیم خدا چه کار می کند، او یک خدای دیگری غیر از ما دارد. (إِنِّي أَخَافُ)؛ من می ترسم دین شما را عوض کند! یعنی هدف آن مثلاً هدف تخریب دینی است، چون دین او بت پرستی بود و دین رسمی مردم مصر که فرعون رهبری آنها را بر عهده داشت، بت پرستی بود که خود فرعون هم که بت پرست بود که گفتند: (وَيَذُرْكُ وَ آلِهَتِكَ). (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَبَدِّلَ دِينَكُمْ) این مسائل دینی، (أَوْ أَنْ يَطْهَرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ) یا اینکه جامعه را تباه کند که یا مسائل اعتقادی است یا مسائل سیاسی و اجتماعی است یا به نظر آنها هر دو غرض را داشتند، پس این سه، چهار کار را کردند؛ یعنی موسای کلیم که به طهارت و عصمت معروف بود، او را گفتند «کذاب» و معجزه او را گفتند سحر، نیت پاکی که او داشت را به پلیدی متهم کردند، این را تبلیغ کردند، بعد تکرار کردند و بعد هم جامعه این را پذیرفت. برهانی هم که اقامه نکردند!

ص: ۸۲۱

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۷.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۳- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

یک عده در آن روز مسابقه که کارشناسان سحر بودند، آنها دعوت موسی (سلام الله علیه) را پذیرفتند و ایمان آوردند و شربت شهادت نوشیدند. (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ)، آن گاه (وَ قَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ)؛ تو حالا هر قدرتی داری داشته باش! من از طرف ذات اقدس الهی آمدم به او پناه بردم و پناه می برم، تمام کار در دست اوست، او می توان مرا حفظ کند، دین مرا حفظ کند، معجزه مرا حفظ کند و بساط همه شما را برچیند (فَأَخَذْنَا هُوَ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ) (۱) [۲۵]شود.

!!!!!!!

[۱] نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

[۲] میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۷، ص ۲۵۲.

[۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۳۶.

[۴] نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

[۵] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

[۶] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۴.

[۷] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

[۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۷.

[۹] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

[۱۰] نمل/سوره ۲۷، آیه ۶۹.

[۱۱] روم/سوره ۳۰، آیه ۹.

[۱۲] سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

[۱۳] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

[۱۴] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

[۱۵] فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

[۱۶] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

ص: ۸۲۲

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۰.

[۱۷] فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.

[۱۸] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

[۱۹] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

[۲۰] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۹.

[۲۱] قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۴.

[۲۲] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۷.

[۲۳] قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

[۲۴] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

[۲۵] قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره غافر ۱۹/۱۱/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره غافر

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۳) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَ اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۲۵) وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ (۲۶) وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ (۲۷))

بیان معنای نزدیکی قیامت و عظمت آن

این سوره مبارکه «غافر» که در مکه نازل شد، به مناسبت های متعدد، اصول دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوت را با آیات متنوع بیان می کند. جریان قُرب قیامت را که تعبیر آن (يَوْمَ الْأَرْفَةِ) [۱] بود؛ یعنی قیامت نزدیک است، می شود از این راه هم بیان کرد که براساس (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) [۲] [۳] قیامت رجوع به ذات اقدس الهی است. اگر «معاد» «عود الی الله» است و اگر «الله» به ما خیلی نزدیک است، پس مرجع ما به ما نزدیک است و رجوع ما به آن مرجع هم خیلی نزدیک خواهد بود و مقدار قُرب آن هم با این بیان های عادی آسان نیست، این مطلب اول.

ص: ۸۲۳

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

مطلب دیگر اینکه عبارت های متعدد از کلمه «یوم» که شش مرتبه در فاصله های کوتاه بیان شده است «الْيَوْمَ، الْيَوْمَ، الْيَوْمَ» که عظمت «معاد» را می رساند، این مطلب دوم.

تبیین حوادث پیش روی انسان بعد از مرگ

در آیه هجده به بعد سوره «غافر»، همان طوری که قبل از آن شش مرتبه مسئله روز که روز قیامت منظور است در آن ذکر شد، قدم به قدم حادثه هایی که بعد از «موت» و نزدیک «معاد» مطرح است را ذکر می کند که می فرماید: (يَوْمَ الْأَرْفَةِ)؛ روزی که نزدیک است؛ چه می شود؟ اولین کار این است که (إِذِ الْقُلُوبُ لَمَدَى الْخَنَاجِرِ)؛ [۱] [۲] از شدت هراس و ترس، دل ها بالا می آید و به حنجره می رسد که این مرحله اول است. این (إِذِ الْقُلُوبُ)، قلوب گاهی به معنای روح و نفس است؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «بقره» آمده است: (وَمَنْ يَكْتُمِبْهَا فَيَإْتِهَآ أَيْمٌ قَلْبِهٖ)؛ [۲] [۳] کسی که شهادت را در محکمه عدل کتمان کند، قلب او معصیت کرده است؛ این قلب، قلب صنوبری نیست که مثلاً پزشک عمل کند، بلکه این قلب همان (إِذِ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ) [۳] [۴] است که درباره مؤمنان می باشد و درباره کفار و منافقان هم فرمود: (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)، [۴] [۵] این همان قلب، یعنی نفس و روح است؛ امرا این قلبی که فرمود: (إِذِ الْقُلُوبُ لَمَدَى الْخَنَاجِرِ كَاطْمِينَ)، همان است که در آیه ده سوره مبارکه «احزاب» به این صورت بیان شده است که فرمود وقتی دشمنان اسلام از هر طرف حمله کردند: (إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلِ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ)؛ قلب ها به حنجره رسید! گاهی می فرماید که گردن ها خاضع است: (فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ)؛ [۵] [۶] انسان هراسناک سرافکنده است و گاهی می فرماید: (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْخَنَاجِرِ)؛ یعنی از شدت ترس گویا دل بالا آمده و به حنجره رسیده است؛ این مرحله اول بود. مرحله دوم این است که یک وقت انسان در اثر اینکه دل از شدت ترس بیرون می آید و می میرد، دیگر از آن به بعد دردی نیست؛ ولی در جریان «معاد» فرمود: (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْخَنَاجِرِ)؛ اما اینها (کاظمین) هستند و ناچار می باشند که این را فرو ببرند تا دل بیرون نیاید، اینها جان نمی سپارند و نمی میرند؛ در آن حال همین طور دل بالا و پایین می کند و به حنجره می رسد که اینها «کظم» می کنند و پایین می برند؛ در این مرحله هستند! این هم مرحله دوم بود. در مرحله سوم فرمود، چون اینها ظالم هستند، دیگر نفرمود «مَا لَهُمْ»، بلکه اسم ظاهر آورد تا روشن شود که سبب این همه رنجی که باید تحمل کنند ظلم آنهاست! (مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ)؛ [۶] [۷] یک دوست «حمیم»، «صمیم» و گرمی که مشکل آنها را حل کند، ندارند. در مرحله چهارم فرمود: (وَ لَا شَفِيعَ بَطَّاعٍ)، [۷] [۸] گرچه در قیامت شفیع وجود دارد و شفاعت مطرح است؛ ولی شفاعت برای اینها سودی ندارد؛ شفيعی که شفاعت او مَطَاع باشد و اینها از آن شفاعت طرفی ببندند نیست، چون هیچ کسی مگر به اذن ذات اقدس الهی شفاعت نمی کند و خدا هم درباره اینها که «مرتضى المذهب» [۸] [۹] نیستند، اذن نمی دهد. در جریان شفاعت و در سوره مبارکه «بقره» ملاحظه فرمودید که آیات دو طایفه است: یک طایفه به نحو نفی جنس است؛ مثل (لَا يَبِيعُ فِيهِ وَ لَا خَلَّةٌ وَ لَا شَفَاعَةٌ) [۹] [۱۰] که اصلاً شفاعت را نفی می کند و طایفه دیگر آیات فراوانی است که شفاعت را اثبات می کند و می فرماید که شفاعت بدون اذن منفی است، و گرنه با اذن حق است! اینکه فرمود: (فَمَا تَتَّعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ) [۱۰] [۱۱] (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، [۱۱] [۱۲] معلوم می شود که شفاعت با

اذن ذات اقدس الهی یک امر مسلم است. اینکه فرمود اینها شفیع مطاع ندارند؛ یعنی شفاعتی که درباره اینها کارساز باشد ندارند و اگر کسی هم بخواهد از اینها شفاعت کند، حق آن کار را ندارد، چون (لَا يَلْعَلُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا)، (۱۲) [۱۴] (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى)، (۱۳) (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ). در سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، این لسان غیر از آن است که هیچ کسی بدون اذن خدا شفاعت نمی کند، بلکه این برای طرد توهم مشرکان و تنوی و وتئی است؛ آنها بُت ها را که شفعای خود می دانند که می گویند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)، (۱۴) [۱۶] یک؛ (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)، (۱۵) [۱۷] دو؛ مگر اینها از کسی اجازه گرفتند؟! ذات اقدس الهی فرمود اگر می خواهید یک برهان عقلی بیاورید یا یک برهان نقلی بیاورید! برهان عقلی ندارید که غیر از خدا کسی بتواند در عالم امور را به عهده بگیرد؛ برهان نقلی هم ندارید (مَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ)، (۱۶) [۱۸] مگر در کتابی از کتاب های آسمان آمده که اینها حق تقرب و شفاعت دارند؟! پس نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی! آنها که می گویند: (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) معنای آن این نیست که خدا اذن داده تا آنها شفیع ما باشند! آنها کاری با خدا ندارند! این بُت ها را در تقرب، یک؛ در شفاعت، دو؛ مستقل می پنداشتند، سه؛ «(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) بالاستقلال»، «(هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) بالاستقلال»؛ لذا در سوره مبارکه «بقره» فرمود: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)؛ چه کسی می تواند بدون اذن خدا شفاعت کند؟! چه کسی می تواند بدون اذن خدا وسیله قرب فراهم کند؟! بنابراین آنها داعیه استقلال داشتند و این (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، برای طرد توهم تقرب و شفاعت مستقل بُت پرست هاست؛ این جا هم فرمود شفیع که حق شفاعت یا اذن شفاعت داشته باشد نیست، مگر کسانی را که ذات اقدس الهی شفاعت کند! بنابراین (يَوْمَ الْأَرْفَةِ)؛ می گویند که نزدیک شد، نزدیک شد چه می شود؟ اولین کار این است که دل ها به حنجره می رسد؛ دوم اینکه این دل رفت و آمد می کند و پایین و بالا می کند که دیگر آدم ناچار است فرو ببرد که مجدد بالا می آید و باید فرو ببرد؛ یک چنین حالتی است که نه می میرد و نه حیات طیبه دارد این (ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى) (۱۷) [۱۹] که در جهنم است، همین است! در جهنم که ما بین موت و حیات حالت ثلثه ای نداریم، انسان یا زنده است یا مرده؛ اما اینها نه می میرند تا راحت شوند و نه زندگی گوارا دارند (ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى)، این جا هم که (أَرْفَتِ الْأَرْفَةَ)؛ نه دل بیرون می آید که بعیرند و راحت شوند و نه سر جایش می رود که مطمئن شوند، بلکه همین طور (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ)، اینها «کاظم» هستند و فرو می برند. پس مرحله اول این است که بالا می آید؛ مرحله دوم این است که اینها «کظم» دارند؛ مرحله سوم این است که «حمیم» ندارند؛ مرحله چهارم این است که «شفیع» ندارند؛ مرحله پنجم (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ) (۱۸) [۲۰] است. مستحضرید درست است که خیانت به چشم اسناد داده شده است؛ ولی خیانت به نگاه و «بصر» است، به «عین» نیست. «باصره» گناه می کند نه «عین»، «عین» ابزار کار است؛ آن نیروی ادراک گناه می کند و در حقیقت «نظر» و «بصر» و رؤیت گناه می کند، نه «عین»! در کتاب های فقهی ملاحظه فرمودید که اگر کسی به چشم کسی آسیب برساند، یک دیه معین دارد؛ اما به «باصره» او، یعنی به نیروی بینایی او آسیب برساند، یک دیه دیگر دارد؛ مثل «أُذُن» و «سَامِعَهُ» است که اگر کسی به گوش کسی آسیب برساند، یک دیه مشخص دارد و به نیروی شنوایی او آسیب برساند، یک دیه مشخص دیگری دارد. در این جا آن «باصره» معصیت می کند نه چشم که ابزار «بصر» و دیدن است. بعد از مرحله (يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ)، نوبت به (مَا تُخْفِي الصُّدُورِ) (۱۹) [۲۱] می رسد.

ص: ۸۲۴

- ۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۳.
- ۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۸۴.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.
- ۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۴.
- ۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.
- ۷- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.
- ۸- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۹- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.
- ۱۰- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۴۸.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.
- ۱۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۷.
- ۱۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۱۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.
- ۱۵- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.
- ۱۶- یس/سوره ۳۶، آیه ۱۵.
- ۱۷- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱۳.
- ۱۸- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۹.
- ۱۹- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۹.

بنابراین (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ)، عذاب اول؛ (كَاطِمِينَ)، عذاب دوم؛ نفی (حَمِيمٍ)، عذاب سوم؛ نفی شفیع عذاب چهارم؛ آگاهی خدا از گناه چشم، عذاب پنجم و آگاهی خدا از (وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ)، عذاب ششم است؛ حالا قدم به قدم با این مقدمات خطردار وارد محکمه شدند و حاکم هم که «الله» است (وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ)، (۱) [۲۲] آن وقت (وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) (۲) [۲۳] که بحث آن گذشت. پس شش بار کلمه «یوم» که جریان قیامت است باز گو شد و بعد از اینکه فرمود این روز نزدیک است، شش یا بیش از شش خطر را در این محدوده ذکر می کند تا آدم وارد محکمه شود؛ تمام این دالان ورودی شش گانه خطر است که با این اضطراب و دلهره وارد می شوند. فرمود اینها این صحنه ها را فراموش کردند و از گذشته هم عبرت نگرفتند؛ نه برهان در اینها اثر گذاشت و نه عبرت تاریخی در اینها اثر گذاشت؛ عبرت تاریخی را به نحو عام اول ذکر فرمود، بعد جریان موسای کلیم را بیان فرمود.

حقانیت پیام موسای کلیم و از جانب حق بودن آن

در جریان موسای کلیم فرمود حق آورد، یک؛ از طرف ما هم که منشأ حق هستیم آمد، دو؛ در سوره «آل عمران» و مانند آن فرمود: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، (۳) [۲۴] این جا هم می فرماید که موسای کلیم حق را از طرف ما آورد؛ در این (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، که آن «رب» حق محض و ذاتی محض است، منشأ فیض حقانی است؛ این جا هم وجود مبارک کلیم الهی تورات را وحی و نبوت را که حق است از طرف خدا که خدا هم حق محض است آورد و فرمود از طرف ما آمد خودش هم نبی است و وحی یاب است، تورات او حق است، همه اینها حق مدار و حق محور هستند که آمدند.

ص: ۸۲۵

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۰.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۰.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۰.

آنها همه اینها را به سخریه گرفتند و گفتند او ساحر است؛ گفتند او کذاب است؛ گفتند کار او سحر است؛ اسناد او به «اله» «فریه» و دروغ و مانند آن است. (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ۚ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ) چون منشأ فساد در جامعه همین ها هستند. (فَقَالُوا)؛ همه اینها! هم «تفرعن» و قدرت کاذب و هم نیروی اجرای دروغین و هم سرمایه تکاثری که در قبال کوثر است، همه اینها معجزه را سحر می دانند، پیامبر را ساحر می پندارند و اسناد حق به «الله» را «فریه» و مانند آن می پندارند. (فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا)؛ وقتی وجود مبارک موسای کلیم حق آورد! دیگر نفرمود که تورات آورد، عصا آورد یا «بد بیضاء» آورد، بلکه فرمود حق آورد! چون حق گاهی به صورت معجزه «بد»ی ظهور می کند، گاهی به صورت معجزه عصا ظهور می کند و گاهی هم به صورت کلام الهی ظهور می کند. این حق لوازم گوناگون و مظاهر فراوانی داشت. (فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا) که آنها در مرتبه اول تهدید کردند و گفتند کسانی که به کلیم الهی ایمان آوردند، فرزندان آنها را بکشید که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید آن (يَذَّبِحُونَ أَبْنَاءَ كُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ)، (۲۵) غیر از این (اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) است؛ آن جا فرزندان هابی را که به دنیا می آمدند می کشتند که مبادا کلیم به دنیا بیاید؛ اما این جا مطلق فرزندان است، نه فقط فرزندان نوزاد! آن جا برای اینکه کلیم به دنیا نیاید می کشتند؛ اما این جا برای اینکه دست از ایمان به حضرت کلیم بردارند می کشتند.

این حرف را که خون شهید زنده است و در رگ های جامعه جریان دارد، حرف بعضی از مفسران هفت، هشت قرن قبل است؛ آنها در جریان کلیم گفتند: این همه کودکانی که کشته شدند، خون آنها هدر رفته و عصاره خون کودکانی که (يَذْبُحُونَ أَبْنَاءَكُمْ) درباره آنها جاری می شد، به صورت کلیم حق درآمده است؛ این سخن حداقل برای هشتصد سال قبل است که در این کتاب های تفسیر یکی پس از دیگری رواج پیدا کرده و بعد گفتند خون شهید قلب تاریخ است، در زمین نمی ریزد و در رگ های جامعه هست که البته سخن حقی است! ولی منظور این است که این مفسران در هفتصد یا هشتصد سال قبل، این بیان را داشتند و دارند که خون فرزندان بنی اسرائیل باعث پیدایش و پرورش کلیم حق شد، (فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ).

تعذیب بنی اسرائیل و ناکارآمدی آن برای متولد نشدن موسی (سلام الله علیه)

آنها قبلاً (يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ) داشتند که بدترین نحو «تعذیب» فراعنه این طور بود. در بحث های زکات در کتاب فقه ملاحظه فرمودید که می گویند این گوسفندان و این بره ها یا «معلوفه» هستند یا «سائمه»؛ اگر دست چر باشند و اینها را در آغل ها و آخورها و اینها علف دهند، اینها می شوند «معلوفه» و اگر اینها را ببرند به بیرون و از علف بیرون استفاده کنند، می گویند اینها «سائمه» هستند؛ حکم زکات در «سائمه» با «معلوفه» فرق می کند. پس «سائمه»، یعنی آن گوسفندی که بیرون می چرد؛ تعبیر قرآن کریم این است که (يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ)؛ شما را عذاب چر کردند؛ نه اینکه شما «تأکلون» باشید، شما «تسومون» و «سائمه» هستید. طرزی عذاب را به خورد شما دادند؛ مثل اینکه گوسفندان را برای چرا به بیرون ببرند. «سائمه» را در برابر انسان و امثال انسان گفته نمی شود، (يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ) یک چنین کاری کردند! اینها کار فرعون بود که مبادا موسای کلیم به دنیا بیاید؛ اما الآن دیگر سخن از کودکان نوزاد نیست، بلکه همان فرزندان کسانی است که به موسای کلیم ایمان آوردند. (وَ اسْتَيْخِيَا نِسَاءَهُمْ) و گفتند که زنان آنها را برای کارگری منزل یا علل و عوامل دیگر زنده نگه دارید؛ اما همه این کیدها و نقشه هایی که کشیدند هیچ کدام به ثمر نرسید (وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)، «ضلال» نقشه یعنی بی ثمر بودن. وقتی می گویند انسان «ضال» است؛ یعنی به هدف نمی رسد و در راه سرگردان است. می گویند این «کید» این نقشه و مانند آن در «ضلال» است؛ یعنی به ثمر نمی رسد و چیزی که راه نداشته باشد، بیراهه برود و به مقصد نرسد، می گویند گم شده است؛ خواه نقشه باشد، خواه طرح باشد، خواه برنامه باشد و خواه انسان باشد؛ فرمود: (وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ).

این جریان اومانیسم از زمانی که وحی الهی آمده تا الآن به صورت های گوناگون بود؛ منتها آن وقت قدری شفاف تر بود، اما الآن در پرده است. این تفکر اومانیسمی گاهی درباره خود شخص است که می شود: (أَفَرَأَيْتُ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ)؛ (۱) [۲۶] این شخص می گوید که من هر چه میل دارم انجام می دهم، هر چه بخواهم انجام می دهم، هر چه بخواهم می گویم. اما یک وقت است که از این بالاتر است که می گوید هر چه من می خواهم جامعه باید انجام دهد! این دو ترس و دو «درکه» از درکات اومانیسم بود که قبلی ها مبتلا بودند. تبهکاران عادی بر اساس (أَفَرَأَيْتُ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ) عمل می کردند؛ اما فراعنه و فرعون هر عصر و مصری می گفت: (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)؛ (۲) [۲۷] هر چه من می گویم شما باید عمل کنید؛ یعنی من هم «اله» خودم هستم و هم «اله» شما می باشم، گرچه از یک نظر بُت پرست بود. الآن به این صورت نیست که کسی ادعای خدای کند؛ ولی حرف همین است که قانون این است که ما می گویم! حکم همین است که ما می گویم! اینها عملاً به جای اینکه انسان را خلیفه خدا بدانند، انسان را جایگزین خدا می دانند.

اعلامیه حقوق بشر از مصادیق تفکر اومانیستی و عدم قابلیت اجرای آن

این اعلامیه های حقوق بشر و آن مواد فراوان حقوق بشر، آنها هم همین طور است! بارها ملاحظه فرمودید قانونی معتبر است که سه مقطع و سه مرحله داشته باشد: مواد خاص داشته باشد که قابل اجرا باشد و این مواد باید از مبانی علمی گرفته باشد؛ مثل استقلال، امنیت، آزادی، «مواسات»، «مساوات» فضای زیست، عدم دخالت در امور یکدیگر، محیط سالم و مانند آن که اینها مبانی حقوقی هستند و این مبانی حقوقی باید بر محور عدل دور بزند؛ یعنی همه اینها باید عادلانه باشند؛ آن وقت این مبانی را باید از منابع بگیرند. چرا؟ برای اینکه همه اینها عدل محورند و معنای عدل هم «وضع کل شیء فی موضعه» (۳) [۲۸] است، جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ جای اشیا را اشیا آفرین معین می کند و جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می کند؛ یعنی وحی الهی، چون آنها که این جایگاه و قدرت را ندارند؛ آن وقت خود اینها جای اشیا و جای اشخاص را معین می کنند؛ یعنی این تفکر اومانیسمی است که الآن در جهان حاکم است. مگر می شود یک قانون و ماده قانونی بدون مبنا باشد؟! مگر «مبنا المبانی» عدل نیست؟! یعنی طبق همه این امور یاد شده، اگر آزادی هست، اگر استقلال هست، اگر امنیت هست، اگر امانت هست، اگر «مواسات» و «مساوات» هست، اگر عدم دخالت در شئون دیگران است، اگر زندگی مسالمت آمیز است، اگر فضای باز است، اگر محیط سالم است و ده ها اگر دیگر، باید در محور عدل باشد که این را هم همه قبول دارند و عدل هم که یک کلمه سه حرفی است، معنای آن را همه می فهمیم؛ یعنی «وضع کل شیء فی موضعه» است، تا این جا درست است! اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ آیا گوسفند و خوک یکسان هستند هر دو حلال می باشند؟ آیا شربت و شراب هر دو حلال هستند یا فرق دارند؟ اگر فرق دارند فرق آنها در چیست؟ اینها چون منبع، یعنی وحی ندارند، این مبانی را از خاستگاه خودشان می گیرند و می گویند جای اشیا آن است که ما تعیین می کنیم یا جای اشخاص آن است که ما تعیین می کنیم که این همان اومانیسم است و این ادعای الوهیت و ربوبیت داشتن است! همه ما می گویم که باید همه چیز بر محور عدل باشد و همه ما هم پذیرفتیم که عدل «وضع کل شیء فی موضعه» است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ غیر از این است که جای اشیا و اشخاص را اشیا آفرین و اشخاص آفرین می داند؟! اینکه ذات اقدس الهی درباره ارث فرمود: (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا)؛ (۴) [۲۹] شما دست به سهام و این ارث های خاص نزدیک، شما نمی دانید که پایان کار چیست، چه کسی به نفع شماست و چه کسی به نفع شما نیست، ارث همین است که ما گفتیم! (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا)، شما چه می دانید که در آینده چه چیزی پیش می آید و مصحلت چیست؟ بنابراین جای اشیا و جای اشخاص را «الله» باید معین کند «کما هو الحق» که می شود منبع، پس اول ماده است، بعد مبنا است و بعد منبع که اینها ماده و مبنا را قبول دارند؛ ولی منبع را قبول ندارند و می گویند خودمان منبع این مبانی هستیم، این همان اومانیسم است! در حالی که عقل چراغ است، نه «صرراط» و از چراغ هیچ چیزی بر نمی آید. قبل از اینکه عقل پیدا شود، این عالم بود و بعد از این که شخص عاقل رخت بربست، این عالم سرجای خود محفوظ است؛ موضوع مخلوق عقل نیست، محمول مخلوق عقل نیست و ربط بین موضوع و محمول هم کار عقل نیست، بلکه عقل چراغی است که می آید و می فهمد. وقتی که موضوع و محمول در اختیار عقل نیست و این نظام خودش دارد به تدبیر الهی می گردد، عقل چه کاره است؟ عقل فقط چراغی است؛ ولو آفتاب هم باشد، ولو خیلی قوی هم باشد، از آفتاب هیچ کاری ساخته نیست! آفتاب که مهندس نیست! آفتاب راه نیست! آفتاب صراط نیست! آفتاب راه را نشان می دهد و هر چه هم انسان با استعداد باشد، باهوش باشد، فرهیخته و نابغه باشد، هوش، درک و بینش او بیشتر است، همین! این طور نیست که حالا او راه ساز باشد، دین را بسازد، قانون برای خود درست کند و مهندسی کند؛ او فقط راه و مهندس را می شناسد و باید اطاعت کند!

ص: ۸۲۸

۱- جایزه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۵.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱.

بنابراین این حرفی که فرعون می زند امروز هم همین حرف را می زند؛ فرعون گفت شما بروید کنار من خودم مسئله را حل می کنم (وَأُتِدْعُ رَبِّي)؛ یعنی مرا تنها بگذارید، من به تنهایی کار موسای کلیم را حل می کنم! این همان کاری بود که ذات اقدس الهی درباره تبهکاران مروانی و اموی در صدر اسلام داشت. آیه ۴۴ سوره مبارکه «قلم» این است: (فَذُرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْخُذِيِّ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَلْمُونَ)؛ شما لازم نیست که حالا غصه بخورید که چه می شود؟ ما خودمان بساط غرب و استکبار و صهیونیسم را برمی داریم! منتها شما به وظیفه خود عمل کنید! ما نیازی به یآوری شما نداریم! امروز هم سخن ذات اقدس الهی همین است؛ منتها وظیفه ما در راهپیمایی بیست و دوم انجام وظیفه است، پاس داشت حرمت امام و حرمت خون شهداست که همه شرکت کنیم و دیگران را وادار کنیم! اما بدانیم دیگری به این فکر است که این کشور را دارد حفظ می کند، خطر بیگانه را به بیگانه برمی گرداند و امنیت منطقه را حفظ می کند، چه اینکه تا به حال حفظ کرد!

وظیفه ما، حضور در راهپیمایی ۲۲ بهمن با شعارهای برگرفته از صدر اسلام

فرمود (فَذُرْنِي)؛ رها کنید! من خودم تأمین می کنم؛ منتها وظیفه ما همان عرض ادب به دستورات ذات اقدس الهی و پاس داشت حرمت خون شهداست! دین خود را باید ادا کنیم! وضو بگیریم و در این راهپیمایی شرکت کنیم! خیلی از دوستان ما در همان راهپیمایی های قبل از انقلاب اینها مرتب وضو می گرفتند و می آمدند؛ یک شعار رسمی در آن راهپیمایی ها بود که همه ما می گفتیم مرگ بر شاه! اما خیلی از این خواص ذکراهای دیگر هم داشتند، اینها در روایات بررسی می کردند می دیدند که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن غزوات چه می گفت؟ در فلان غزوه چه ذکر داشت؟ در فلان صحنه چه ذکر داشت؟ همه اینها را در راهپیمایی ها می گفتیم؛ گاهی «يَا أَحَدُ يَا صَيِّمُدُّ» (۱) [۳۰] بود و گاهی «يَا (كهيعص)» (۲) [۳۱] بود که اینها را در کنار مرگ بر شاه می گفتیم، برای اینکه ما می دیدیم در روایات ما این است که حضرت در فلان غزوه بر علیه فلان گروه هم خودش «يَا أَحَدُ يَا صَيِّمُدُّ» می گفت و هم مجاهدان را دستور می داد که این جا بگویید: «يَا أَحَدُ يَا صَيِّمُدُّ» یا آن جا بگویید: «يَا (كهيعص)»؛ با این شعارها این انقلاب پیش رفت و با همین شعارها هم - إن شاء الله - تا ظهور مبارک حضرت می ماند! ولی منظور این است که این (فَذُرْنِي) که ذات اقدس الهی در سوره «قلم» گفت، امروز هم آنها می گویند که ما به تنهایی مشکل ایران را حل می کنیم، این همان است! البته این طور نبود که مثلاً عده ای در دربار فرعون بودند و می خواستند کمک کنند به فرعون یا حضرت موسی را شفاعت کنند تا فرعون بگوید مرا رها کنید که من به تنهایی مشکل را حل می کنم! این (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) و این (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۴) [۳۳] که بدترین و سهمگین ترین اومانیسیم است، همان حرفی را می زند که ذات اقدس الهی گفته! خدا در سوره «قلم» آیه ۴۴ فرمود: شما دخالت نکنید، من خودم بساط مشرکان و کافران و ظالمان و منافقان را برمی چینم: (فَذُرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْخُذِيِّ)، فرعون هم در این جا می گوید: (ذُرُونِي)؛ من خود به تنهایی بساط وحی و نبوت و معجزه و اینها را - معاذ الله - برمی چینم، پس چنین کاری است! آنها هم مُدام می گویند که ما گزینه هایمان روی میز است؛ منتها لفظ آن را نمی گویند؛ یعنی کار به دست ماست! ما باید در این راهپیمایی ها با این حال که درود به روح مطهر امام هست، درود به ارواح طیبه شهدا هست، گرامی داشت مسئولین و رهبر هست؛ اما این «يَا أَحَدُ يَا صَيِّمُدُّ» یادمان نرود! این «يَا (كهيعص)» و مانند اینها یادمان نرود! این دستورات دینی یادمان نرود! بی وضو در این راهپیمایی شرکت نکنیم! اینها عبادتی است که تاکنون با همین وضع این نظام محفوظ ماند! با همین وضع - إن شاء الله - محفوظ می ماند و به دست صاحب اصلی آن می رسد! غرض این است که حرف آنها این بود؛ منتها حالا اسم اومانیسیم و مانند اینها اصطلاحاتی است که بعد پیدا شده است، الآن وقتی تشریح کنید که اومانیسیم یعنی چه؟ می گویند به جای اینکه انسان را خلیفه الله بدانند، جایگزین «الله» می دانند، که اومانیسیم هم همین است! اینها می گویند ما هرچه می خواهیم می گوئیم، این همان اومانیسیم است!

ص: ۸۲۹

۱-

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱.

۳- مستدرک الوسائل، المیزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

۴- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

فرمود فرعون گفت: (ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ)؛ یعنی او برود از خدای خود کمک بگیرد - معاذ الله - من با خدای او طرف هستم! چرا؟ در بحث دیروز به عرض شما رسید، اینکه گفتند تا زنده اید عالم باشید، برای اینکه عالم نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد؛ اگر نتواند باری از دوش دیگران بردارد، زیر بار استعمار هم نمی رود! حوزوی چه کار می کند؟ دانشگاهی چه کار می کند؟ کسانی که با حوزوی رابطه دارند، چه کار می کنند؟ کسانی که با دانشگاه رابطه دارند، چه کار می کنند؟ این چهار گروه تا حدودی راحت هستند؛ اما کسانی که شناور می باشند اصلاً با مسائل علمی سر و کار ندارند! اینها یا از این طرف می چرخند یا از آن طرف می چرخند. حوزوی ها و همراهان آنها، دانشگاهی ها و همراهان آنها، با یک دست تعلیم و با یک دست تعلیل - در بحث دیروز مبسوطاً ذکر شده است - اینها یا می شوند مجتهد یا می شوند استاد دانشگاه؛ اما کسانی اصلاً با مسائل علمی سر و کار ندارند، بیگانه به جای تعلیم، تبلیغ به خورد آنها می دهند و به جای تعلیل تکرار به خورد آنها می دهند؛ ده مرتبه، بیست مرتبه یا سی مرتبه که از یک مطلب سخن گفتند یا از یک شخص سخن گفتند یا از یک غذا سخن گفتند، عامه مردم هم باور می کنند و آن وقت اداره کردن اینها هم سخت است! حداقل علم باید که برای همه ما حاصل شود!

آن فرعون بود این حرف را زد! اگر در اذهان شریف شما باشد؛ یعنی در جمع شما کسانی باشند که سخترانی شاه را که در حرم مطهر امام رضا (سلام الله علیه)، یعنی همان سال ۵۷ که به آن جا رفته بود، گوش داده باشید، او گفت من می ترسم اینها دین مردم را عوض کنند! (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ) همین است! حالا او آمده و علاقه مند به دین شده و فکر کرده که روحانیت دارد دین مردم را حذف می کند! اگر آن سخترانی در ذهن شریفتان نیست آن را ملاحظه بفرمایید که پسر پهلوی در حرم مطهر ثامن الحجج (سلام الله علیه)، آن جا چه سخترانی کرده و چه گفته! گفت من می ترسم اینها دین شما را از بین ببرند! همین حرفی است که فرعون می زند! فرعون گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ)؛ دین فرعون همان وثنی و صنمی بود. (أَوْ أَنْ يُطَهِّرَ فِي الْأَرْضِ الْقَسَادَ)، این «مانعه الجمع» نیست، بلکه «مانعه الخلو» است که اجتماع را شاید؛ یعنی اینها هم دین شما را و هم ملت و مملکت شما را می خواهند؛ طوری اینها این کشور را فروختند که وقتی یک بار تولید را بالا آوردند جشن گرفتند! چه چیزی نصیب ملت شده بود؟! آنها آمده بودند برای غارت کردن! این ملتی که در یک سوی آن تبلیغ است و دست او هم خالی است، اینها تبلیغات وسیع راه انداختند که تولید ما بالا رفت، ما که آن روز فقط ژاندارم منطقه بودیم، چه چیزی عائد ما می شد؟! حالا فقط تولید نفت را بیشتر کرده بودند! غرض این است که این راهپیمایی ها را ما به عنوان عبادت بدانیم، شهدا را در نظر داشته باشیم، امام را در نظر داشته باشیم، البته مشکلات و مسائل جزئی همیشه بود و هست، اینها - إن شاء الله - هرگز راهزن ما نباشد.

ذات اقدس الهی فرمود که فرعون گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ) و در برابر او هم موسای کلیم فرمود: شما از هر طرفی می خواهید بروید، بروید من یک پناهگاه دارم (وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ). در جریان ذات مقدس پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، با موسای کلیم در بحث های قبلی این تفاوت توحیدی کاملاً مشهود بود؛ وجود مبارک پیغمبر همیشه نام مبارک «الله» را اول می برد و بعد می گفت او پناهگاه من است. وجود مبارک پیغمبر فرمود: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)؛ (۱) [۳۴] اما موسای کلیم به آن حد نبود و گفت: (إِنَّ مَعِيَ رَبِّي)، (۲) [۳۵] اول از همین پایین شروع می کرد و نگفته بود که «إِنَّ اللَّهَ مَعِيَ»؛ ولی وجود مبارک پیغمبر در غار فرمود: (لَا تَخْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)، نه «إِنَّ مَعَنَا الله»؛ ولی موسای کلیم به آن حد از توحید نرسیده بود و گفت: (إِنَّ مَعِيَ رَبِّي). در این جا هم فرمود: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ)، البته حالات فرق می کند؛ موسای کلیم در طور یک نحو دیگر بود، آن جا که (صِرْعَقًا) (۳) [۳۶] یک نحو دیگر حرف می زد؛ ولی وجود مبارک یوسف در بحران خطر می گوید: (مَعَاذَ اللَّهِ) (۴) [۳۷] که این (مَعَاذَ اللَّهِ) خیلی قوی تر و غنی تر از آن (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي) است، چون اول «الله» را می بیند، «معاذ» بودن، «ملجأ» بودن و مرجع بودن او را می بیند و بعد در پناه آن «ملجأ» پناه می گیرد! این جاست که می گوید من به خدا پناه می برم و این حالت، حالت عادی است! البته موسای کلیم (سلام الله علیه) آن معارف برتر را در کوه طور تجربه کرده است.

ص: ۸۳۲

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۴۰.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۶۲.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۷.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۲۳.

(وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ)، موسی از اومانیسم های امروزی هم متزجر است؛ این قضیه «موجه کلیه» است و تنها از فرعون که متزجر نیست، امروز هم موسای کلیم از این اسرائیلی هایی که به او منتسب هستند متزجر است؛ فرمود من از هر متکبری متزجر هستم! از هر بیراهه رونده ای هم متزجر هستم! (وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ)، امروز هم کلیم خدا از این صهیونیسم متزجر است! امروز هم کلیم خدا از این اومانیسم ها و امثال آنها متزجر است! نفرمود من از فرعون متزجرم، بلکه فرمود من از هر انسان متکبری که بیراهه می رود متزجر هستم! از خدای سبحان مستلت می کنیم که این نظام را تا ظهور صاحب اصلی آن حفظ بفرماید و به همه کسانی که فرمایش شما آقایان و علما را گوش می دهند، بفرماید که در راهیمایی خاضعانه و با طهارت شرکت کنند و از ذات اقدس الهی هم در این راهیمایی های عمومی بخواهیم که باران رحمت را نصیب این مملکت بفرماید!

!!!!!!!

[۱] غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.

[۲] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

[۳] غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.

[۴] بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۳.

[۵] صافات/سوره ۳۷، آیه ۸۴.

[۶] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

[۷] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۴.

[٨] غافر/سوره ٤٠، آيه ١٨.

[٩] غافر/سوره ٤٠، آيه ١٨.

[١٠] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٨.

[١١] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٤.

[١٢] مدثر/سوره ٧٤، آيه ٤٨.

[١٣] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٥.

[١٤] مريم/سوره ١٩، آيه ٨٧.

[١٥] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٨.

[١٦] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣.

[١٧] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.

[١٨] يس/سوره ٣٦، آيه ١٥.

[١٩] اعلیٰ/سوره ٨٧، آيه ١٣.

[٢٠] غافر/سوره ٤٠، آيه ١٩.

[٢١] غافر/سوره ٤٠، آيه ١٩.

[٢٢] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٠.

[٢٣] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٠.

[٢٤] آل عمران/سوره ٣، آيه ٦٠.

[٢٥] بقره/سوره ٢، آيه ٤٩.

[٢٦] جاثيه/سوره ٤٥، آيه ٢٣.

[٢٧] قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.

[٢٨] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ٢٠، ص ٨٥.

[٢٩] نساء/سوره ٤، آيه ١١.

[٣٠] إبحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ٢، ص ٤٦٠، ج بيروت.

[٣١] مريم/سوره ١٩، آيه ١.

[٣٢] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النوري الطبرسي، ج ١١، ص ١٠٥.

[٣٣] نازعات/سوره ٧٩، آيه ٢٤.

[٣٤] توبه/سوره ٩، آيه ٤٠.

[٣٥] شعراء/سوره ٢٦، آيه ٦٢.

[٣٦] اعراف/سوره ٧، آيه ١٤٧.

[٣٧] يوسف/سوره ١٢، آيه ٢٣.

!!!!!!

(وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ (۲۶) وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ (۲۷) وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضَ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَابٌ (۲۸) يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَبْصُرْنَا مِنْ بِئْسِ اللَّهُ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰))

رسیدگی به اعمال همه انسان ها در قیامت

یکی از سؤال هایی که مربوط به مسائل قبل هست این است، کسانی که در برزخ هستند و از آنها به عنوان «فِيْلَهَىٰ عَنَّهُمْ»؛ (۱) یعنی فعلاً مورد سؤال قرار نمی گیرند، معنای آن این نیست که آنها تحت مراقبت نیستند یا به حساب آنها اصلاً رسیدگی نمی شود، چون حساب اساسی مهم در قیامت است و همه □ اینها در قیامت برابر اعمال خود محاسبه خواهند شد. بنابراین این طور نیست که اگر در برزخ برخی از افراد مورد محاسبه شدند و بعضی از آنها «فِيْلَهَىٰ عَنَّهُمْ» - به تعبیر مرحوم مفید (۲) و دیگران - فعلاً زها هستند، به اعمال آنها رسیدگی نمی شود، بلکه به اعمال همه در «حشر اکبر» رسیدگی خواهد شد که (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ) (۳) و در این (لَا ظَلَمَ الْيَوْمَ)، «لا» نفی جنس است، اصلاً ستمی در آن روز نیست.

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۵، ص ۱۷۰، ط اسلامی.

۲- المسائل السرويه، الشيخ المفيد، ص ۶۳.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.

مطلب دوم تعبیرات قرآن کریم است که دارد (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ) (۱) و مانند آنها، گرچه ممکن است به صورت تشبیه و امثال آن باشد؛ ولی حادثه های هولناک و دردناک، گاهی سکنه مغزی می آورد، گاهی سکنه قلبی می آورد، گاهی زعشه می آورد، گاهی زبان بند می آید و گاهی هم فشار خون می آورد؛ این طور نیست که همه اینها به صورت تشبیه باشد، بلکه بسیاری از اینها حقیقت خارجی است؛ اگر تعبیر «كَأَنَّ» باشد، حمل بر تشبیه می شود؛ اما وقتی تعبیر این است: (إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ مَا لِلظَّالِمِينَ) و مانند آن، این بر حقیقت حمل می شود.

اثبات توحید، نبوت و معاد با برهان و تجربه های خارجی مؤید آن

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی برهان را اقامه فرمود، این تجربه خارجی مؤید آن برهان است؛ با برهان ثابت شد که کل نظام را خدا آفرید، کل نظام را خدا اداره می کند، برای هدایت و پرورش جامعه بشری انبیا را می فرستد، اعمال همه اینها را ضبط می کند در «یوم المعاد» بررسی می کند و مانند آن. کسانی که در مسیر دعوا و دعوت انبیا قرار گرفتند، از سعادت برخوردارند و کسانی که در برابر اینها انکار کردند و به فساد پرداختند، هم در دنیا گرفتار می شوند و هم در آخرت؛ اینها خطوط کلی است که وحی از آنها خبر داد.

بعد در ادامه برهان، جریان انبیای گذشته را به صورت اجمال ذکر کرده است؛ در آیه ۲۱ سوره «غافر» فرمود: (أَوَلَمْ يَتَّبِعُوا فِي الْأَرْضِ مَنَظَرًا مِمَّا ظَنَنُوا أَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ) و بعد از آن اصل کلی جریان وجود مبارک موسای کلیم را ذکر فرمود؛ در جریان موسای کلیم دعوت و دعوی آن حضرت را ذکر کرد؛ دعوی آن حضرت؛ یعنی ادعای آن حضرت که رسالت بود و دعوت آن حضرت هم به توحید و معاد بود. آل فرعون هم با دعوی او و هم با دعوت او مبارزه کردند؛ درباره دعوی او گفتند: آنچه تو آوردی شعبده و سحر است و تو - معاذ الله - ساحر و کذاب هستی؛ پس دعوی تو یعنی ادعای تو که پیامبر هستی - معاذ الله - باطل است. دعوت تو هم که توحید و معاد باشد هم باطل است، برای اینکه الهی غیر از فرعون و مانند آن نیست.

ص: ۸۳۶

بعد فرعون دست به تهدید زد و گفت مرا رها کنید تا من به تنهایی کار او را برسم. او به عنوان استهزا گفت: (وَلْيُذْعُ رَبُّهُ)، چون - معاذ الله - منکر پروردگار بود، گفت که - معاذ الله - خدایی نیست! اگر موسای کلیم به ربی معتقد است، از رب خود کمک بگیرد، (وَلْيُذْعُ رَبُّهُ). گاهی این تعبیرات که مثلاً می بینید آدم گاهی می گوید «عمر شریف فرعون!» این از باب «تَهَكُّم» است و «تَهَكُّم» با «هاء» هوز، یعنی از باب استهزا است؛ مثل اینکه خدا در قرآن کریم نسبت به عدّه ای دارد که (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)؛ (۱۱) [۵] اینها را به جهنم بشارت دهید، چون یکی از دو وجهی که در (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) هست، این است که «تَهَكُّم» و استهزا است و وجه دیگر آن این است که هر خبری که در «بَشْرَه» اثر بگذارد - چه تلخ و چه شیرین - آن بشارت است؛ به هر تقدیر فرعون گفت مرا تنها بگذارید تا من به قتل موسای کلیم (سلام الله علیه) مبادرت کنم. شبیه این آیه در سوره مبارکه «قلم» است که خداوند فرمود: (فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ)؛ (۲) [۶] شما کنار بروید و من خودم به تنهایی این کار را حلّ می کنم!

احتمال دوم از تعبیر فرعون به (وَلْيُذْعُ رَبُّهُ) از دیدگاه شیخ طوسی (ره)

احتمال دیگری که مرحوم شیخ طوسی در تبیان فرمود و دیگران هم پذیرفتند، این است که در دستگاه فرعون و قوم فرعون کسانی بودند که به موسای کلیم (سلام الله علیه) ایمان آوردند و با کشتن او موافق نبودند؛ لذا می گفتند موسی (سلام الله علیه) را به قتل نرسانید که همین (أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ) (۳) [۷] از همین قبیل است (۴) و (قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ) نیز از همین قبیل است! پس (وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي) این دو معنا را تحمل می کند.

ص: ۸۳۷

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۴.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۱۱.

۴- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۷۱.

پاسخ: احتمال اول، نظیر همان آیه ۱۱۱ سوره مبارکه «قلم» است که خدا فرمود: (فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَدِّبُ)؛ شما دخالت نکنید! من خودم مشکل را حل می‌کنم. احتمال دوم این است که در دستگاه فرعون کسانی بودند که شفاعت می‌کردند که به قتل موسی اقدام نکنید که می‌گفتند: (أَرْجُوهُ وَأَخَاهُ وَأَزِيْلَ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ) از این قبیل بود و همین آیه ۲۸ به بعدی که دارد: (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ) از همین قبیل است. (وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ)؛ یعنی - معاذ الله - اگر هم باشد، خدای اوست و خدای عالم و خدای ما نیست. وجود مبارک موسای کلیم وقتی که از خدا نام می‌برد می‌فرماید: (بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ) و مؤمن آل فرعون هم وقتی از خدا نام می‌برد می‌گوید: (رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ او «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است و دیگر تنها رَبِّ موسای کلیم نیست؛ ولی کسی که خود را رَبِّ می‌داند و می‌گوید: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۱۱) این به ربوبیت ذات اقدس الهی ایمان نخواهد آورد.

مقصود از دین مورد ادعای فرعون و خوف از تبدیل آن توسط موسی (سلام الله علیه)

(وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ)، دین آنها دو قسم است: یک قسم این بود که فرعون برابر (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) رَبِّ است، فرعون برابر (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ) (۲) رَبِّ است و داعیه فرعون هم همان داعیه ربوبیت مطلق خداست. ذات اقدس الهی با (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) (۳) بیان کرد که الهی غیر از «الله» نیست و با توحید ربوبیت هم ثابت کرد که غیر از خدا کسی دیگر رَبِّ نیست و گاهی هم می‌فرماید حرفی می‌زنید که خدا نمی‌داند! این خدا نمی‌داند؛ یعنی نیست، زیرا «عدم الوجدان» که «لا يدل على عدم الوجود»؛ (۴) یعنی برای موجودهای محدود است؛ یعنی اگر یک موجود محدودی چیزی را نیافت، دلیل نیست که آن شیء موجود نیست و معدوم است، زیرا اسرار عالم زیاد است. اگر کسی خیلی کوشش و تلاش کرد - ولو از علوم تجربی - و به چیزی دست پیدا نکرد، نباید بگوید نیست! چون اسرار عالم، جزئیات عالم و ذرات عالم فراوان است؛ لذا «عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود»؛ ولی اگر متکلم محیط «بِكُلِّ شَيْءٍ» بود و علم او هم نامتناهی بود، او اگر گفت من نمی‌یابم یا نمی‌دانم؛ یعنی نیست! تعبیر قرآن کریم در قضایای «موجه» این است که (وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)، (۵) (وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)، (۶) (۱۴) [بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ] (۷) که اینها قضایای «موجه» کلیه هستند. گاهی تعبیر قرآن کریم به نحو قضیه «سالبه» است، می‌فرماید: (أَتَنْتَبَهُنَّ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ) (۸) [۱۶] حرفی می‌زنید که خداوند نمی‌داند و چیزهایی را گزارش می‌دهید که خدا نمی‌داند؛ یعنی نیست! (أَتَنْتَبَهُنَّ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ)؛ یعنی نیست! زیرا اگر یک حقیقت نامتناهی مثل خدا که علم او نامتناهی است و بفرماید من نمی‌یابم؛ یعنی نیست! نه اینکه - معاذ الله - هست و من نمی‌یابم! فرعون هم چنین حرفها زد، گفت شما چیزهایی را می‌گویید که ما نمی‌دانیم؛ یعنی نیست! این تعبیر دیگری از (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) است و تعبیر دیگری از (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) است؛ گفت حرفی می‌زنید که من نمی‌دانم؛ یعنی نیست! زیرا اگر بود من می‌دانستم! یک چنین آدمی هم متکبر می‌شود که نه معاد را قبول دارد و نه مبدأ را قبول دارد، بلکه گرفتار یک کبریاطلبی است. وجود مبارک موسای کلیم در پاسخ او گفت: خدا رَبِّ من هم است و رَبِّ شما هم است. فرعون گفته بود که (ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ)، لکن در ابتدا گفته بود که (اقْتُلُوا أَوْلَادَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ)؛ کسانی که ایمان آوردند با او هستند؛ اما برخی از افراد ایمان به او آورده بودند، ولی با او نبودند؛ مثل همین مؤمن آل فرعون که از ترس در تقیه بود و اینکه دیگر جزء همراهان او باشد، کمک او باشد و عملاً جزء پیروان او باشد نبود، برای اینکه شناخته می‌شد! اینها جزء کسانی بودند که (آمَنُوا) به موسای کلیم؛ بنابراین اینها مشمول قتل نبودند؛ اما آنهایی که مشمول قتل بودند این بود که (قَالُوا اقْتُلُوا أَوْلَادَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ)؛ با او هستند و گروهی را تشکیل دادند، نه صرف «آمَنُوا به»، ولو در حالت تقیه باشند؛ بعد از آن مقطع نوبت به تهدید قتل خود موسای کلیم رسید که (وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ) و دیگر نگفت «وَلْيَدْعُ رَبَّهُ» یا «رَبُّهُ وَرَبُّنَا» و مانند آنها. گفت من می‌ترسم که دین شما را عوض کنند! دینی که در مصر حاکم بود، دو قسم بود: یک قسم همان بُت پرستی بود که خود فرعون گرفتار آن بود که می‌گفتند: (يَذَرِكُ وَآلِهَتِكَ) (۹) [۱۷] و دین دیگر هم دین قانونی بود؛ یعنی قانون مملکت، اداره مملکت، حلال و حرام مملکت، امر و نهی مملکت، صحت و فساد مملکت و همه مملکت و همه مملکت و قوانین را من باید اداره کنم! نمی‌گفت که بیا بیا مرا بپرستید! می‌گفت قانونی که من می‌گویم، آن باید اجرا شود! بیش از این که نمی‌گفت، نمی‌گفت که به من سجده کنید! می‌گفت من باید کشور را اداره کنم؛ با نظر، رأی و فکر خودم! اینکه گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ)، به هر دو نظر دارد؛ یعنی هم دین عبادی و هم دین سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که قانون مملکت، برابر اندیشه فرعون باید باشد؛ حدود و قصاص و دیات مملکت، باید برابر اندیشه فرعون باشد؛ حلال و حرام و امور مالی مملکت، باید برابر اندیشه فرعون باشد؛ این دین رسمی سیاسی مملکت بود و دین عبادی آنها هم که همه شان بُت پرست بودند و خود فرعون هم بُت پرست بود. گفت موسای کلیم اینها را می‌خواهد از شما بگیرد! (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ) که این امر جامع است و آنچه در بحث‌های دیگر به طور تفصیل آمده است، شرح همین است که گفت: (يَذَرِكُ وَآلِهَتِكَ)؛ یعنی تو را که منشأ دین سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مردم هستی و آلهه و بُت‌های تو را که بخش عبادی یک کشور را تعیین می‌کند، بساط همه آنها را موسی برمی‌چیند (يَذَرِكُ وَآلِهَتِكَ)؛ آن تفصیل با این اجمالی که گفت: (يَذَرِكُ وَآلِهَتِكَ) همراه است؛ تبدیل دین در آن دو بخشی است که بعدها به صورت (يَذَرِكُ وَآلِهَتِكَ) ظهور کرده است. (أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ) یا اگر نتوانست تبدیل کند، بالاخره اختلاف و دودستگی و تفرقه زد و خورد داخلی ایجاد می‌کند و هر دو برای ما ضرر دارد؛ این حرف فرعون و درباریان فرعون بود.

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۳۵.

۴- مفاتیح الأصول، سیدمحمد مجاهد، ص ۶۵.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۲.

۶- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۶.

۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

۸- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۷.

وجود مبارک موسای کلیم گفت: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ)؛ در برابر تهدید شما من به کسی پناه بردم که تنها رب من نیست تا شما بگویید که (وَأُتِدَّعُ رَبِّي)، بلکه هم رب من است و هم رب شماست! (إِنِّي عُذْتُ)؛ پناهنده شدم به (بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ). این «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ (۱) یعنی وارد «حصن» و قلعه شوید، این دژ خوبی است و من هم دژبان شما هستم! پس اگر کسی موخید بود، وارد این «حصن» می شود! (إِنِّي عُذْتُ)؛ یعنی پناهنده شدم و اینکه می گویند داخل پناهگاه بروید، همین است! توحید پناهگاه خوبی است! در کنار «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»، آن «وَلَا يُعَلِّقُ نِزْ أَيْ طَالِبِ حِصْنِي» (۲) هم آمده است؛ منتها اینها دو قلعه نیست، دو دژ نیست، بلکه یکی ورودی دیگری است که هر دو را ذات اقدس الهی حفظ می کند! حالا- یا با واسطه یا «مع الواسطه» هر دو در ورودی و خروجی مراحل یک مقطع است که حافظ اینها «الله» است. این جا که گفت پناه می برم و پناهنده می شوم به پناهگاهی، آن «الله» است؛ آن پناهگاه که «الله» است هم رب من است و هم رب شماست! دیگر نگویید (وَأُتِدَّعُ رَبِّي)، بلکه بگویید: «و لیدع ربنا» یا «و لیدع رب العالمین».

(إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ)؛ نه تنها از تو، بلکه از هر متکبری به او پناهنده می شوم که به روز قیامت ایمان ندارند. بعضی ها هستند که مسئله معاد، برای آنها حل نشد؛ اما نه بیراهه می روند، نه راه کسی را می بندند، زندگی بی دردسری دارند و یک حیات حیوانی را می گذرانند؛ اما برخی ها متکبرند، چون می گویند حساب و کتابی بعد از مرگ نیست، از هیچ طغیانی صرف نظر نمی کنند؛ گفت از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد! بارها قرآن کریم اشاره کرد که مهم ترین عامل نزاهت و تزکیه انسان همان اعتقاد به معاد است.

۱- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۲۳۵.

پرسش: فرعون خود را هم «اله» و هم خود را «رب» می دانست؟

پاسخ: بله، هم می گفت: (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) (۱) و هم می گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)؛ اما حالا از نظر عبادت خودش بُت پرست بود؛ لذا قوم او و درباریان به او گفتند که اگر جلوی موسای کلیم را نگیری (يَذْرُوكَ وَ آلِهَتَكَ)؛ بساط خدایان تو را! اینها که از اشرافیت برخوردار بودند، چند تا «اله» داشتند؛ در جاهلیت هم همین طور بود. در جاهلیت یک عده که متوسط و ضعیف بودند بُت عمومی داشتند که در کعبه آویزان بود و آنها که جزء اشراف بودند؛ مثل دودمان ابوسفیان و مانند اینها، اینها گذشته از آن بُت های عمومی که در کعبه آویزان بود، در خانه های خود هم بُت های خصوصی داشتند و وقتی که می خواستند به جنگ بروند، گذشته از اینکه کنار کعبه می رفتند و از بُت ها کمک می گرفتند، از همان بُت های اختصاصی منزل خود هم استمداد می کردند؛ اینها در درون خانه خود هم بُت های خصوصی داشتند؛ لذا جمع گفتن «اله» برای فرعون، این تعجب آور نیست (يَذْرُوكَ وَ آلِهَتَكَ)؛ یعنی موسای کلیم (سلام الله علیه) بساط همه این بت ها را برمی چیند.

نصیحت پیرو موسای کلیم به فرعون در به قتل نرساندن او

این گفتگو بین وجود مبارک موسای کلیم و فرعون بود، ولو به صورت مناظره و حضوری نبود! برخی از پیروان موسای کلیم هم نصیحت کردند؛ منتها در قالب تقیّه بود. (وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ) که این رجل (مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) بود؛ (وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) که مؤمن بود، (يَكْتُمُ إِيمَانَهُ)، این شخص که در حال تقیّه بود، گفت چرا موسای کلیم را می خواهید بکشید؟ اگر - معاذ الله - دروغ گفت که دروغ او دامن گیر او می شود.

ص: ۸۴۰

اینکه دروغ دامن گیر می شود، یک امر بین المللی اسلام است؛ اینها جزء منهج و شریعت نیست، اینها جزء اسلام است. در منهج و شریعت می فرماید: (جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)؛ (۱) مثل این است که انسان در اسلام چند رکعت نماز بخواند؟ چند روز روزه بگیرد؟ چگونه حج به جا بیاورد؟ چگونه عمره به جا بیاورد؟ که اینها جزء شریعت و منهج است؛ اما اصل عبادت و خطوط کلی عبادت های فقهی و خطوط کلی اخلاق، اینها جزء اسلام است نه جزء منهج و شریعت، در همه شرایع اینها هست؛ وجوب عدل، حرمت ظلم، وجوب حق، حرمت باطل، وجوب خیر، حرمت شر، وجوب حسن، حرمت قبیح، وجوب صدق و حرمت کذب، اینها جزء اسلام است و این چنین نیست که در شریعتی باشد و در شریعتی نباشد، پس داخل (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا) نیست، بلکه داخل دین است که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ). کذب آبروبر است! آبروی نظام را می برد، آبروی یک جامعه می برد، آبروی گروهی را می برد، آبروی شخصی را می برد و اصلاً با کذب نمی شود از کسی حمایت کرد، با کذب نمی شود خود را معرفی کرد، با کذب نمی شود مرام خود را ذکر کرد، چرا با کذب نمی شود؟ حالا گذشته از آن تحلیل های عقلی، آیات و روایت های فراوانی دارد که «کذب لا یفلح» (۲) یا «کاذب لا یفلح» (۳) کذب بالاخره آبروبر است! ما اگر بخواهیم از خودمان، از زیدمان و جناحمان حمایت کنیم، با دروغ زودتر آبروی آدم ریخته می شود، چرا؟ برای اینکه اگر حادثه ای واقع شد به نام «الف» که آدم این را به دروغ انکار کند و بگوید که واقع نشده است، این «الف» که وقتی واقع شد، می افتد در خط تولید! مگر می شود چیزی در عالم موجود باشد و معطل بماند؟! «عطله» که در عالم نیست! این «الف» موجود شد، این حرف را این آقا زد، این کار را این آقا انجام داد و این حرف را این آقا نوشت! اگر این کار را کرد یا نوشت یا گفت، این شده موجود، این اصل اول و اصل دوم هم اینکه هیچ معطلی در عالم نیست که موجودی در جهان خارج تافته جدا بافته باشد و با هیچ چیز رابطه نداشته باشد! این محال است! علتی دارد، معلولی دارد، لازمی دارد، ملزومی دارد، ملازم و مقارنی دارد، این یک مجموعه و قافله است، چون یک چنین چیزی به نام «الف» وقتی موجود شد، می افتد در خط تولید، وقتی افتاد در خط تولید یک جا خودش را نشان می دهد. هیچ ممکن نیست کسی با دروغ بتواند آبروی خودش یا جناح خودش را حفظ کند.

ص: ۸۴۱

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۹.

۳- تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج ۷، ص ۳۸۸.

پرسش: قاتلین امیرالمومنین چطور توانستند کارهای خودشان را پیش ببرند؟

پاسخ: هیچ پیش نبردند، بلکه رسوا شدند! اموی این طور بود! مروانی این طور بود! همه اینها چنین بودند؛ اما وجود مبارک زینب کبری (سلام الله علیها) فرمود قسم به خدا ما زنده ایم (۱) و بود! شما در این جنگ جهانی اول و دوم که بارها به عرضتان رسید حداقل هفتاد میلیون در جنگ جهانی اول و دوم کشته شدند و خیلی از دانشمندان رقم کشته شده های اینها را نمی دانند که چند میلیون کشته شدند! اما ۷۲ ذات مقدس در ۱۴۰۰ سال قبل رحلت کردند میلیون ها نفر امسال پیاده و غیر پیاده در اربعین حضور داشتند، آن هم با همه مخالفت هایی که شده بود؛ یک چیز «بین الرشد»ی است! همه آنها به دیار عدم رفتند! بالاخره کافر هم می خواهد با آبرو زندگی کند، ولو کافر! اگر کسی بخواهد «مسلوب الحیثیه» نشود، دروغ نگوید! تا آن دیگری تکذیب کند و این یکی بگوید آره! و آن یکی بگوید نه! اگر کاری را انجام دادیم و حرفی را زدیم، الا و لابد در خط تولید می افتد و وقتی هم که در خط تولید افتاد، یک جا خودش را نشان می دهد، آن وقت انسان «مسلوب الحیثیه» می شود. این است که فرمودند: «انّ الکذب لا یفلح»؛ دروغ به ثمر نمی رسد!

تعلیل پیرو موسای کلیم به آبروبری دروغ برای هر دو طرف

ص: ۸۴۲

این جا هم این مؤمن آل فرعون فرمود که اگر دروغ گفت خودش رسوا می شود، (فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ)؛ اگر راست گفت شما چه می گوئید؟! قصه انبیا را این می دانست، قصه وجود مبارک نوح را می دانست، قصه ابراهیم را می دانست، قصه انبیای ابراهیمی را می دانست تا برسد به وجود مبارک موسای کلیم؛ این شخص، چون مؤمن بود و از قصص انبیا خبر داشت، گفت جریان نوح حق است، جریان ابراهیم حق است، جریان انبیای بعد از ابراهیم حق است، جریان یعقوب حق است، جریان اسحاق حق است، جریان یوسف حق است، چون آثار آنها به شما می رسد و این طور نیست که اخبار انبیا به اینها نرسیده باشد، همین مؤمن آل فرعون می گوید اگر بیراهه رفتید و او درست گفته باشد، اخبار انبیای قبلی درباره شما هم جاری می شود.

از باب تراحم بودن استثنای دروغ مصلحتی از حرمت آن

پرسش: دروغ مصلحتی بر اساس قانون، تخصص است یا تخصیص است؟

پاسخ: آن تراحم است، چون می دانید دروغ مثل عدل و ظلم نیست. ظلم تخصیص پذیر نیست، حرمت ظلم مطلق است، هر جا که عنوان ظلم صادق باشد، حرمت هم هست؛ عدل هم تخصیص پذیر نیست، برای اینکه آنها علت تامه فساد هستند؛ اما مسئله صدق علت نیست، بلکه مقتضی است؛ کذب علت نیست، بلکه مقتضی است و چون مقتضی است، در بخش تراحم می افتد، هیچ ارتباطی بین تعارض و تراحم نیست؛ تعارض برای نشئه اثبات و ادله و تعارض ادله است و تراحم برای ملاکات است. در این دروغ مصلحت آمیز، یک وقت خون مردم، مال مردم و عرض مردم در خطر است؛ مثلاً اگر راست بگوئید که زراره از این راه گذشت، او را می کشتند که در این حال شخص دروغ گفت، دروغ مصلحت آمیز! دروغ اقتضای فساد در آن هست و نجات یک صحابی اقتضای برتر است، این مقتضی بر آن مقتضی مقدم است، اهم و مهم می شود، چون اهم و مهم می شود، آن ملاک خودش را از دست می دهد و وقتی ملاک خود را از دست داد، سخن از تخصیص و تخصص و تقیید و تقیید نیست، چون باب تعارض نیست، باب تراحم و ملاکات است که آن وقت ترجیح راجح بر مرجوح می شود. غرض این است که اگر کسی دروغ گفت که زیر پوشش مصلحت اهم نبود، چون این در خط تولید می افتد، یک وقت رسوا می شود! حرف این شخص هم این بود که این دروغ جزء شریعت و شرعه و منہاج نیست که مخصوص یک پیغمبر باشد (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَا)، بلکه جزء ارکان دین است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، (۱) [۲۵] (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ) (۲) همه انبیا حرمت کذب را آوردند.

ص: ۸۴۳

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۵.

پرسش: شما قبلاً در بعضی از فرمایشات تان فرمودید که هر طاعتی به توحید بر می گردد و هر معصیتی به شرک و تمام گناهان این طوری است؛ ولی خداوند فقط اعلان جنگ رسمی را فقط به کذب داده؟

پاسخ: نه، تنها آن نیست، (الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) (۱) همین است.

پرسش: سرّش چیست که دیروز فرمودید مادر تمام فتنه ها دروغ است چون هر جنایتی که در ذیل آن مثل؟

پاسخ: چیزهای اخلاقی بله؛ اما منشأ دروغ چیست؟ انکار معاد است.

پرسش: هر جنایتی زیر پوشش دروغ انجام می شود؟

پاسخ: می شود!

پرسش: صداقت مایه همه خوبی هاست و دروغ مایه همه بدی ها؟

پاسخ: بله، اما این مایه بودن و مبدأ بودن نسبی است، نه نفسی! خود دروغ از چه چیزی نشأت می گیرد؟ از انکار مبدأ و معاد و از انکار قیامت؛ درست است که «أُمُّ الْفَسَادِ» است شراب و مستی را گفتند «أُمُّ الْفَسَادِ» است کذب را گفتند «أُمُّ الْفَسَادِ» است؛ این اُومت و «أُمُّ» بودن این ها نسبی است، و گرنه «أُمُّ» فجایع همان معصیت کبرا است که شرک به ذات اقدس الهی است.

تبیین سخن مؤمن آل فرعون در تیره موسی (سلام الله علیه)

فرمود این شخص که از آل فرعون بود و به موسای کلیم (سلام الله علیه) مؤمن بود و ایمان خود را کتمان می کرد، او چنین حرفی را زده است: (وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ)، چون ایمان مهم بود آن را قبلاً ذکر کرد، و گرنه «وَ قَالَ رَجُلٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ» که مؤمن بود و ایمان خود را کتمان می کرد، این حرف را زد: (أَتَقْتُلُونَ)؛ یعنی «تریدون ان تقتلوا» (رَجُلًا) که می گوید: (أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ) و هر ارباب دروغینی را نفی می کند. پس دعوت او به توحید است که حق است و دعوی او که مدعی رسالت است حق است، چون (جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ)، پس دعوا و دعوتی حق دارد؛ دعوت او به توحید است که حق است و دعوی او، یعنی ادعای او نبوت است که حق است، چون با بیانات آمده است که عصا هست، «ید بیضاء» و معجزات دیگر هست. (أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ اینها که رب را قبول داشتند از نظر اینکه بُت ها را می پرستیدند تا مقرب «الی الرب» باشند، این طور نیست که بت ها را مستقل بدانند؛ یعنی «رب العالمین» بدانند، گرچه شفاعت را و تأثیر گذاری جزئی را به نحو استقلال به بت ها اسناد می دادند و بت ها را به عنوان اینکه شفاعت مستقل دارند می پرستیدند؛ ولی بالاخره آنکه «رب الارباب» است، خدای سبحان است و این بت ها را می پرستیدند (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى). (۲) [۲۸] (وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ) (۳) [۲۹] اگر - معاذ الله - دروغ گفت، (فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ) دروغ دامن گیر او می شود.

ص: ۸۴۴

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۳۳.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۱.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱.

مطلب مهم دیگر این است که عمل وقتی به خط تولید افتاد، این طور نیست که ارتباط خود را از عامل قطع کند؛ الا و لابد به عامل وابسته است، چون (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (۱) و این عمل هم رها نیست که به هر کسی بچسبید خودش می افتد در خط تولید که لوازمی دارد؛ اما زمام او به آن عامل وابسته است. همه لوازم و تالی فاسدها را بر سر عامل خود خراب می کند، پس (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، این عمل زنده است، می افتد در خط تولید و یک وقت خودش را نشان می دهد. بنابراین همه این فجایع دامن گیر فاعل می شود. (وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعْتَدُكُمْ). این «وَعَدًا» که باب ثلاثی مجرد است، هم درباره وعد است هم درباره وعید، یعنی تهدید، این (يَعْتَدُكُمْ)؛ یعنی «یوعدکم»؛ یعنی شما را تهدید می کند؛ اما شما یک مشکل جدی دارید؛ هم اهل اسراف هستید و هم کذاب هستید؛ هم از دعوت فاصله گرفتید و هم از ادعا فاصله گرفتید و هم مرتب دروغ می گوئید، برای اینکه آنکه «اله» نیست، آن را «اله» کردید؛ آنکه رب نیست، رب کردید؛ آنکه اثر ندارد، منشأ اثر دانستید، پس می شوید کذاب که کذاب هم به دو معناست: یا پُردروغ است یا یک دروغ مهم است؛ یک وقت کسی خبر مهمی را جعل می کند، ولو یک بار گفته و قبلاً هم دروغ نمی گفت این می شود «أَفَاك»، این می شود کذاب و مانند آن. یک وقت است که در بحث های قبل هم داشتیم که این کذاب یا حرفه یا صیغه مبالغه است که از کثرت کذب به کسی می گویند کذاب یا یک وقت است که در اثر مهم بودن آن دروغ و حادثه جعلی به او می گویند أفاک یا به او کذاب می گویند. فرمود شما هم مسرف هستید و هم از حق معرفتی و مانند آن تجاوز کردید و هم کذاب هستید.

بعد مؤمن آل فرعون می گوید: (يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَبْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا)، این موعظه آل فرعون است! امروز این قدرت های مصر در اختیار شماست! حرف خود فرعون هم این بود که (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي)، (۱) این مؤمن آل فرعون هم می گوید امروز قدرت دست شماست، بعد چه خواهید کرد؟ انسان که با مُردن نمی پوسد مشکل اساسی شما این است که شما مرگ را نمی دانید چیست؟ مرگ چاله نیست، چاه نیست، گودال نیست، همان بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) است که فرمود «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۲) [۳۲] مرگ گودال نیست، چاه نیست، چاله نیست، بلکه مرگ معبر و پل است، انسان از این پل می گذرد و بالاخره تمام خیرها آن طرف آب است. فرمود شما چون به معاد معتقد نیستید و الّا امکانات فراوانی در عالم دارید! (يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ)؛ امروز چشم گیر هستید، به چشم می آید و درخشان هستید؛ اما اگر من شما را همراهی کنم و دست از دین خود بردارم: (فَمَنْ يَبْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا)؛ ما گروهی هستیم که به موسای کلیم ایمان آوردیم. آن وقت آل فرعون گفت: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ).

شبهات تفکر اومانیستی فرعون با فراعنه زمان

ص: ۸۴۶

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.

۲- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

بنابراین قانون مملکت، اداره مملکت و شئون مملکت به دست ماست. امروز هم همین حرف ها را استکبار چه آمریکا چه غیر آمریکا می زنند؛ منتها حالا اصطلاح اومانیسیم و اینها در قرآن کریم نبود، وگرنه اصل آن که بود! اینها به جای اینکه بفهمند انسان می تواند خلیفه خدا باشد، آمدند گفتند انسان جایگزین «الله» است؛ اگر خلیفه خدا «الله» بود باید بفهمد که «مستخلف عنه» او کیست؟ دستور او چیست؟ امر و نهی او چیست؟ اطاعت کند تا «خلیفه الله» شود و همه کرامت ها از آن به بعد به اوست (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) (۱۱) هم برای اوست؛ ولی اگر جایگزین «الله» شود، نه اینکه «خلیفه الله» شود، به جای (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ)، آیه (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱۲) دامن گیر او می شود. همین قرآن کریم که فرمود ما بنی آدم را گرامی داشتیم، درباره عده ای فرمود: (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ)، برای اینکه خیلی فرق است بین خلیفه خدا که حرف خدا را بفهمد و عمل کند و بین جایگزین خدا که - معاذ الله - «الله» را کنار بزند و خودش به جای او بنشیند. الان اومانیسیم هم همین حرف را می زند! الان شما نگاه کنید، قوانینی که در سازمان ملل و امثال سازمان ملل هست، فقط و فقط بر اساس تفکر اومانیسیمی است، برای اینکه مواد حقوقی را از مبانی می گیرند، مبانی حقوقی را از چه می گیرند؟ (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى)، تمام مبانی، چه استقلال، چه امنیت، چه امانت، چه آزادی، چه محیط زیست، چه عدم دخالت در شئون داخلی کشورها، چه کار آزاد و مانند آن، همه اینها که مبانی استخراج مواد حقوقی است، اینها به عدل تکیه می کند و عدل به اصطلاح کلید همه اینهاست. عدل هم که بارها ملاحظه فرمودید، معنای آن خیلی روشن است: «وضع کل شیء فی موضعه»؛ (۳) [۳۵] هر چیزی را جای آن قرار دادن است. جای اشیا را فقط اشیا آفرین می داند، جای اشخاص را فقط اشخاص آفرین می داند، اینها دارند عدل را تفسیر می کنند، جای اشیا را اینها می گیرند، برای اینها شراب و سرکه فرقی ندارد، برای اینها گوسفند و خوک فرقی ندارد، شما اشیا را آفریدید؟ نه! شما جای اشیا را می دانید؟ نه! پس چطور با نظر شما مبانی حقوق تعیین می شود؟ این همان تفکر اومانیسیمی است؛ یعنی به جای اینکه جانشین خدا باشند و ببینند ذات اقدس الهی چه فرمود، جایگزین او هستند؛ فکر، فکر فرعون است و فرعون بیچاره هم غیر از این نمی گفت! می گفت: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى)، همین!

ص: ۸۴۷

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۵.

الاین شما غرب را که نگاه می کنید، قوانین غربی غیر از اینکه محصول فکر دانشمندان بشری اینهاست، فکر دیگری است؟ این کاری که ذات اقدس الهی فرمود این کار در جهان بی سابقه بود: (ما سَبَقَكُم بِهَا مِنْ آخِذٍ مِنَ الْعَالَمِينَ)؛ (۱) به قوم لوط فرموده بود، اینها دارند می گویند قانونی است؟! شما این را چطور توجیح می کنید؟! چه بخواهند و چه نخواهند عالم الآن گرفتار اومانسیم است! این صریح قرآن است که فرمود قتل و آدم کشی و اینها بالاخره قبل از شما هم بود؛ اما این کار اصلاً قبل از شما نبود! خیلی ها تجربه کردند که «کلب» نر، با «کلب» نر در تمام مدت عمر جمع نشد، «کلاب» این کار را نکردند! خنازیر این کار را نکردند! این است که خدا می فرماید: (ما سَبَقَكُم بِهَا مِنْ آخِذٍ مِنَ الْعَالَمِينَ) همین است! در حالی که اینها می خواهند بگویند که این کار حلال و طیب و طاهر است؛ این غیر از اومانسیم چیز دیگری نیست! همین حرف فرعون است! البته فرعون گمراه ضالّ مَضَلّ به این جایگاه نرسید که چنین حرفی را بزند؛ ولی بالاخره در حیوان شناسی، جانورشناسی و اینها کم نیست، از همه جانورشناسان سؤال کنید، آیا در تمام کره زمین کلب نر با کلب نر جمع می شود؟ خوک این کار را می کند؟ چنین نیست، این می شود وضع بشر!

پرسش: می گوید اگر موسی صادق باشد، بعضی از وعده های او مورد اجابت واقع می شود، چرا همه آنها به واقع اصابت نمی کند؟

ص: ۸۴۸

پاسخ: برای اینکه حداقل است. اگر صادق باشد، برای پرهیز می گویند: اگر چه احتمال ضعیف است محتمل قوی و همچنین در این تهدیدها که اگر بعضی از اینها هم دامن گیر شما شود نمی توانید تحمل کنید.

پرسش: چرا ایشان استدلال بر حقانیت خود نمی کند؟

پاسخ: آخر این در حال تقیه است! این چون استدلال کرده و فرمود که بینات آورد، معجزه آورد (وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ) و تعبیر هم کرد که خدای من و خدای شما! این «عصا» آورده «ید بیضاء» آورده است.

مشکلات جامعه و عدم استجابت دعاها محصول سقوط انسانیت

خدای سبحان به هم موسی و به همه افراد معتقد به موسای کلیم و به همه معتقدان به انبیا فرمود: دست به بغل بزنید، نه دست به جیب تان! (إِنَّكَ بِدَعْوَتِكَ فِي جَيْبِكَ)؛ (۱) [۳۷] اما دلمان می خواهد که تمام دارایی هایمان از جیب مان در بیاید؛ ولی اگر به جیب مان دست بزنم هیچ تحریمی کارساز نیست. این همه نعمت ها در این مملکت هست! خدا هست! پیغمبر هست! ماها مبتلا به این هستیم که اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم. ما مدام دستمان به جیب است، او گفت کمی به جیب، به عقل و به قلب خود دست بزنید و ببینید که آن جا چه خبر است؟ آن جا اگر از ما بخواهید ما باران رحمت را می فرستیم، چرا این همه ناله ها می کنیم و باران نمی فرستد؟ این دعاهای نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) است (۲) و این روایتی که مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) نقل کرد که فرمود گاهی ذات اقدس الهی به این ابرها دستور می دهد که ببر اینها را در این دریاها بریز! (۳) این جا لایق نیستند! چنین است! (تَشْوِقُ الْمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ). (۴) [۴۰] روایات و این دعاهای باران ملاحظه بفرمایید که چه کسی اینها را می آورد؟ چه کسی اینها را می برد؟ چرا این جا که شهر و روستاست و جای کشاورزی است و لازم است، نمی بارد و در منطقه های دوردستی که خبری از کشاورزی نیست، در سنگلاخ ها می بارد؟ فرمود ما دستور می دهیم برود بالا، چون این جا لایق نیستند. روایتی وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) دارد که در مسافرتی شتری بود خواستند آن شتر را «ذبح» کنند، کسی همراه ایشان بود، عرض کرد این جا که رسیدیم، این روستا، اگر این جا بالاخره این شتر را «ذبح» کنیم، اینها استفاده می کنند. فرمود این جا جایش نیست! رفتند بیابان، فرمود حالا این جا «ذبح» کن! عرض کرد این جا بالاخره بیابان است! فرمود: این حیوانات بیابان بخورند بهتر از آنهاست! این حیوانات بیابان می خورند، و بهتر از داعشی ها هستند! حتماً این روایت وجود مبارک امام صادق و جریان «ذبح» این شتر را نگاه کنید! اینها معدن کرامت هستند، اینها خلیفه خدا هستند، می گوید این حیوان بخورد بهتر از این است! آدم اگر خواست شتری که در حال آسیب دیدن است، این را «ذبح» کند که هدر نرود، این را حیوانات بخورند بهتر است یا داعشی ها؟! پس می شود که انسان این طور شود! این همه دعاها، این همه ناله ها که باران بیاید! ماه آخر هر فصلی تقریباً جزء فصل بعدی است اسفند را نباید توقع داشت باران بیاید؛ ولی خدا، خداست و هر چه بخواهد!

ص: ۸۴۹

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۲.

۲- المصباح- جنبه الأمان الواقیه و جنبه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۴۱۷.

۳- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج ۷۰، ص ۳۷۲.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۲۷.

هر وقت بخواهد باران می دهد؛ ولی بالاخره ناله هم باید اثر کند! این ناله، این دعا، این استغاثه، این شب ها شب زنده داری و این بیداری، یک گوشه باید اثر کند! بیگانه بر ما حمله نکند و ما توقع هم نداشته باشیم که مدام دست به جیب کنیم، فرمود درست است که تو موسای کلیم هستی من بخواهم؛ ولی یک گوشه □ کار این است که تو هم دست به «جیب» خود بزنی (اسْمُكَ يَدُكَ فِي جَيْبِكَ)، از آن جا مشکل حل می شود، نه جیب! از دعا حل می شود، از توسل حل می شود، از نیایش حل می شود، از طهارت و از صداقت حل می شود! بنابراین اینها بیناتی بود که مؤمن آل فرعون آورد و برهان اقامه کرد، (وَ إِنَّ يَكُ صَادِقًا يُصِيبُكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ □ يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنَّ جَاءَنَا قَالٌ فُزَعُونَ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ).

!!!!!!

[۱] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۵، ص ۱۷۰، ط اسلامی.

[۲] المسائل السرويه، الشيخ المفيد، ص ۶۳.

[۳] غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.

[۴] غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۸.

[۵] آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

[۶] اقلم/سوره ۶۸، آیه ۴۴.

[۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۱۱.

ص: ۸۵۰

- [٨] تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج ٩، ص ٧١.
- [٩] نازعات/سوره ٧٩، آيه ٢٤.
- [١٠] قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.
- [١١] اصفات/سوره ٣٧، آيه ٣٥.
- [١٢] مفاتيح الأصول، سيد محمد مجاهد، ص ٦٥.
- [١٣] بقره/سوره ٢، آيه ٢٨٢.
- [١٤] مجادله/سوره ٥٨، آيه ٦.
- [١٥] نساء/سوره ٤، آيه ١٢٦.
- [١٦] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.
- [١٧] اعراف/سوره ٧، آيه ١٢٧.
- [١٨] كشف الغمه، ابن ابي الفتح الاربلي، ج ٢، ص ٣٠٨.
- [١٩] الأمل، الشيخ الصدوق، ص ٢٣٥.
- [٢٠] قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.
- [٢١] مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.
- [٢٢] يونس/سوره ١٠، آيه ٦٩.
- [٢٣] تاريخ بغداد، الخطيب البغدادي، ج ٧، ص ٣٨٨.
- [٢٤] العوالم، الإمام الحسين، الشيخ عبدالله البحراني، ج ١، ص ٤٣٥.
- [٢٥] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٩.
- [٢٦] آل عمران/سوره ٣، آيه ٨٥.
- [٢٧] مائده/سوره ٥، آيه ٣٣.
- [٢٨] مائده/سوره ٥، آيه ١.
- [٢٩] مائده/سوره ٥، آيه ١.
- [٣٠] نجم/سوره ٥٣، آيه ٣٩.
- [٣١] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٥١.
- [٣٢] معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ٢٨٩.
- [٣٣] اسراء/سوره ١٧، آيه ٧٠.
- [٣٤] فرقان/سوره ٢٥، آيه ٤٤.
- [٣٥] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٢٠، ص ٨٥.
- [٣٦] اعراف/سوره ٧، آيه ٨٠.
- [٣٧] قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٢.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۳ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۸ تا ۳۳ سوره غافر

(وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ (۲۸) يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰) مِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظَلْمًا لِلْعِبَادِ (۳۱) وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ (۳۲) يَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۳))

در این سوره مبارکه «غافر»، برای اینکه برهان را با مسئله تاریخ انبیا تقویت کند و تجربه دینی را مؤید آن برهان عقلی قرار دهد، قصه وجود مبارک موسای کلیم و جریان فرعون و قوم فرعون و مؤمن «آل فرعون» را ذکر می کند.

ص: ۸۵۲

ادعاهای فرعون در گفتگوش با قوم خود

از فرعون چند کلمه کفر آمیز معروف و بعضی از کلمات عادی در قرآن کریم نقل شده است؛ کلمات کفر آمیز و مبالغه آمیز فرعون در قرآن یک بخش آن مربوط به همان داعیه ربوبیت است که می گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)؛ (۱) بخش دیگر دعوی «الوهیت» است که می گفت: (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) (۲) و بخش سوم داعیه ای دارد که می گفت چیزی را که من نمی دانم نیست؛ همان طوری که در قرآن کریم از خدای سبحان نقل شد که خدای سبحان، برای اثبات نبودن چیزی می فرماید خدا نمی داند؛ یعنی نیست! (أَتَشْتَبُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ)؛ (۳) شما گزارش می دهید و چیزی می گویند که خدا آن را نمی داند؛ یعنی نیست! درست است که برای افراد عادی «عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود»؛ (۴) ولی نسبت به ذات اقدس الهی که نامتناهی است و (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيط) (۵) است، اگر چیزی را نداند یعنی نیست و معدوم محض است که قابل علم نیست! علم کشف و ظهور است، البته این معدوم اگر تصور ذهنی داشته باشد، مطلب دیگری است، زیرا آن معدوم که دارای تصور ذهنی است موجود است؛ ولی معدوم محض را بگوئیم که آیا خدا این را می داند؟! چه چیزی را می داند؟! اگر شیئی معدوم مطلق باشد، تحت علم قرار نمی گیرد! همین ادعای بلند را هم فرعون داشت، گفت: (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) وقتی که من نمی دانم؛ یعنی نیست! این سه بخش از کلمات کفر آمیز فرعون بود. اما آن طایفه ای که به طور عادی مردم را دعوت می کند، همین است که می گویند: (ما أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ) و ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ)؛ من آنچه را رأی خودم هست به شما می گویم و آنچه را خیر شما هم هست، همین است که من می گویم! این عصاره داعیه فرعون و همچنین گفتگوی فرعون با قوم خودش است. گفتگوهای فرعون با وجود مبارک موسای کلیم و هارون هم در سوره مبارکه «طه» و مانند آن گذشت.

ص: ۸۵۳

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۴- مفاتیح الأصول، سیدمحمد مجاهد، ص ۶۵.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

اینکه فرعون گفت من می ترسم که دین شما را تبدیل کند یا فساد در جامعه ایجاد کند، تقدیم اعتقاد دینی برای آن است که هر جامعه ای به مکتب خودشان بیش از مسائل اجتماعی احترام می گذارند؛ مسائل دینی آنها مقدم بر مسائل اجتماعی آنهاست؛ لذا جریان تبدیل دین را بر مسئله ﴿أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ [۶] مقدم داشت و هرگز سخن از قبول نداشتن «الله» نبود، می گفت که خدایی نیست، مگر من و اگر هم باشد به وسیله بُت های ما باید یآوری ما را به عهده بگیرد.

علاقه مندان به موسی (سلام الله علیه) در دربار فرعون و گزارش آنها از دربار

در جامعه مصر، برخی از قبیلی ها علاوه بر اینکه از قوم «قبط» [۲] [۷]- قوم فرعون - بودند، وابسته به فرعون هم بودند که «آل فرعون» محسوب می شدند؛ لذا از «قبط» به عنوان (یا قَوْم) یاد می کند، چه اینکه خداوند هم از آن به عنوان (آل فِرْعَوْنَ) یاد کرده است: (وَقَالَ رَبُّ لِّلْمُؤْمِنِينَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) در دربار و دستگاه های فرعون کسانی بودند که به موسای کلیم علاقه داشتند و قبل از اینکه آن حضرت به مقام نبوت برسد، به او احترام می گذاشتند، به او علاقه مند بودند و خبرهای تلخی که درباره موسای کلیم قبل از نبوت شنیده می شد را به آن حضرت ابلاغ می کردند؛ بعد از جریان (فَوَكَّرَهُ مُوسَى) [۳] [۸] که آن حادثه پیش آمد، به موسای کلیم خبر دادند که (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ) [۴] [۹] این جریان قبل از نبوت وجود مبارک موسای کلیم و قبل از اینکه به مدین بروند و آن کارها و خدمات هشت ساله را انجام دهند، بود؛ این (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَآخْرَجْ) این قبلاً بود، الآن هم کسانی در دربار و قوم و «آل فرعون» هستند که به موسای کلیم گزارش می دهند که آنها قصد قتل شما را دارند. اینکه فرعون گفته بود که (ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ) [۵] [۱۰] این جمله را در حضور موسای کلیم که نگفت! ولی گزارشگرها به موسای کلیم اعلام کردند که او چنین تصمیمی دارد، آن گاه موسای کلیم فرمود: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) [۶] [۱۱] پس چنین گزارش هایی بود.

ص: ۸۵۴

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

۲-

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۱۵.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۷.

مطلب بعدی آن است که برخی از انسان‌ها منزّه از فساد و خونریزی هستند، چون در فطرت انسان، عدل طلبی و پرهیز از ظلم هست که (فَاللَّهُمَّهَا فَجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا). (۱۷) این گروه که فطرت خودشان را آلوده نکرده‌اند، حُسن فاعلی را دارا هستند؛ اما برخی‌ها در اثر (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) (۱۸) این فطرت را تَدسیس کردند، با دسیسه‌های فراوان آن را دفن کردند و اغراض و غرائز را روی این فطرت گذاشتند، در نتیجه «قَسَى الْقَلْب» شدند؛ اینها کسانی هستند که مقتضی فساد و شرارت در آنها هست؛ اگر قیامت را باور داشتند، اعتقاد به معاد مانعی است که اینها یا دست به شرارت نزنند یا کم؛ ولی اگر کسی متعقد به معاد نباشد و آن فطرت را هم دفن کرده باشد که (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) و گرفتار این اصل «مَشْتُم» شود که (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اشْتَغَلَ)، (۱۹) [۱۴] این گونه از انسان‌ها هم مقتضی فساد در آن‌ها هست و هم مانع فساد در آن مفقود است؛ درباره فرعون هم گفتند که این دو مشکل را دارا بود: هم متکبر بود و هم (لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) بود.

علت عام بودن پناهندگی موسی (سلام الله علیه) به خدا از صاحبان دو رذیلت

وجود مبارک موسای کلیم به خدا عرض کرد: (إِنِّي عَدْتُ بَرِّي وَ رَبِّيكُمْ)؛ نه تنها از فرعون، بلکه از هر کسی که این دو مشکل را دارد؛ یعنی هم مقتضی شرارت در او هست و هم مانع اعمال شرارت را ندارد؛ هم متکبر است و هم «قَسَى الْقَلْب» است؛ هم خودخواه و مغرور است و هم (لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) است. بنابراین بعضی‌ها مقتضی فساد در آنها نیست و مانع فساد هم وجود دارد، آدم‌های منزّهی هستند؛ بعضی‌ها که مقتضی فساد در آنها هست و مانع دارند، سعی می‌کنند کمتر فساد کنند یا فساد نکنند؛ اما کسی که مانع فساد در او نیست و مقتضی فساد در او هست؛ یعنی هم متکبر است و هم به قیامت باور ندارد، این دیگر دست به هر شرارتی می‌زند. وجود مبارک موسای کلیم فرمود فرعون از این قبیل است؛ یعنی هم متکبر است و هم (لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) است، من از یک چنین آدمی به تو پناه می‌برم! نه تنها از شخص فرعون، بلکه هر کسی که گرفتار این دو رذیلت است، من از او به تو پناه می‌برم!

ص: ۸۵۵

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

در ذیل این آیه ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾، بعضی از روایات در کتاب شریف کنز (۱) آمده است؛ مستحضرید که کتمان علم مذموم است؛ ولی غیر از کتمان ایمان است. در کتمان علم آمده است که اگر خدای سبحان به کسی علم نافع داد: «مَنْ كَتَمَ عِلْمًا نَافِعًا» و او کتمان کند، «أَلْجَمَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ». (۲) علم خوبی را خدا به او داد؛ ولی او حاضر نیست که جامعه از این علم استفاده کند، این شخص دهان خود را بست، در قیامت دهنه آتش به دهان او می زند که این علم نافع را خدا به شما داد، چرا تکثیر نکرده و به جامعه منتقل نکردی؟! اما ایمان که خطر قتل را در بر دارد، مثل خیلی از مؤمنین و مسلمین صدر اسلام که در مکه بوده و تقیّه می کردند، این کتمان ضرری ندارد؛ مؤمن «آل فرعون» هم همین طور بود، او علم به آن معنای مصطلح را کتمان نکرده، بلکه ایمان را کتمان کرده است؛ یعنی ایمان خودش را کتمان کرده و نگفت من مؤمن هستم؛ ولی اصل مطلب را منتقل کرده است؛ استدلالی که کرده، حمایتی که کرده، وعده و وعید الهی را که بازگو کرده، علم را کتمان نکرده، بلکه ایمان خودش را کتمان کرده است، و گرنه اینکه فرمود: (كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ)، این مطلب حق است! (وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِتَبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي)، حق است! (وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ)، حق است! او این علوم حقه را کتمان نکرده است، بلکه ایمان شخصی خودش را کتمان کرده که تقیّه هست و تقیّه برای هر «مسلوب الحزیه» ای رواست. (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا) از نام مبارک موسای کلیم به عنوان نبی و مانند آن هم اسم نبرده که مبدا بفهمند او ایمان آورده است، (رَجُلًا) که (أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ)؛ ولی وجود مبارک موسای کلیم گفت: (إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ)؛ تنها خدا رب من نیست، رب شما هم است.

۱- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۷۰.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۷۸.

مؤمن «آل فرعون» در جمله «اولی» نگفت که موسای کلیم می گوید «الله» رب من و رب شماس، لکن در جمله دوم این حرف را زده است. (وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ) که دیگر (اللَّهُ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ) (۱۷) [۱۷] نگفت، لکن در جمله بعد این مطلب را گفت. (وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ او از طرف خدای شما آمده، بیّنات و شواهد و معجزات هم دارد؛ حالا- کسی که از طرف خدا آمده و معجزات الهی دست اوست، چنین انسانی با فرض این دو مقدمه؛ یعنی دعوی نبوت دارد، یک؛ بینه هم در دست اوست که (وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ)، این دو؛ پس خدای سبحان صحه □ و علامت قبولی را در دست او گذاشت، این سه.

استدلال مؤمن آل فرعون به عواقب کتمان حق یا اسناد کذب برای انبیا

اگر کسی در این شرایط بخواهد چیزی به خدای سبحان اسناد دهد که خدا نفرمود یا چیزی را کتمان کند که خدا فرموده باشد، آن گاه ذات اقدس الهی به او مهلت نمی دهد که در سوره «حاقه» دارد که (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ)؛ (۲) [۱۸] اما خیلی ها هستند که متبّی هستند و آمار متبّیان هم کمتر از انبیا نیست! این همه متبّیان آمدند و خدا کاری با آنها نداشت! البته برخی ها را به عذاب مبتلا کرد و تعذیب برخی ها را هم به قیامت موکول کرد؛ این طور نیست که هر کسی تهمتی ناروا یا «فریه» ای به ذات اقدس الهی ببندد، خدا فوراً بساط او را جمع کند، بلکه این دنیا راه آزمونی است؛ ولی اگر کسی این دو اصل را داشت؛ یعنی دعوی نبوت داشت و مدعی پیامبری بود، یک؛ و خدا هم دعوی او را تثبیت کرد، معجزاتی هم به او داد و ثابت کرد که او پیامبر است، این دو؛ در ظرف نبوت اگر - معاذ الله - چیزی را به خدا اسناد دهد که خدا نفرمود، چنین کسی را خدا مهلت نمی دهد، چرا؟ برای اینکه او «مقبول القول» است و اگر «مقبول القول» را خدا مهلت دهد که هر چه دل او خواست بگوید که دیگر چیزی نمی ماند! ولی یک متبّی که تازه از راه رسیده و گفته که من پیامبر هستم، خدا به او مهلت می دهد. کم نبودند متبّیانی که به طور عادی زندگی کردند و بعد به عذاب قیامت گرفتار شدند. در سوره مبارکه «حاقه» آیه ۴۳ به بعد این است که فرمود: (تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ □ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ) (۳) [۱۹] (۴) که این مطلب سوم است؛ مطلب اول این است که دعوی نبوت دارد که این دیگر (تَقَوَّلَ) نیست، این صحیح است. مطلب دوم این است که ذات اقدس الهی، برای تثبیت و تأیید نبوت او معجزاتی را هم در اختیار او قرار داد که این شخص با این دو عنصر، شده حجت خدا و «مقبول القول». مطلب سوم این است که در این شرایط اگر بعضی از حرف ها را به دین اسناد دهد که خدا نگفته باشد (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ □ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ)؛ (۵) [۲۱] (۶) ما قدرت او را می گیریم، توان او را می گیریم و به عذاب «الیم» او را گرفتار می کنیم، این چنین است! هیچ پیامبری - معاذ الله - نیامده خلاف کند، مگر اینکه خدای سبحان او را به عذاب «الیم» گرفتار می کرد، البته چنین پیامبری نیامده و چنین چیزی هم اتفاق نیفتاد! بر فرض محال، اگر هم چنین اتفاقی بیفتد، خدا مهلت نمی دهد.

ص: ۸۵۷

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۵۱.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۳.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

۵- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

۶- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۵.

البته متنبیان کم نیستند، متنبیان داعیه دارند و کسی دعوا و ادعای اینها را تثبیت نکرده است، اینها حجّت خدا نیستند؛ چه کسانی که مدعی ربوبیت باشند، چه کسانی که مدعی نبوت باشند و چه کسانی که مدعی امامت باشند! سقیفه ها و مانند آن همیشه بوده، این طور نیست که حالا اگر کسی ادعا کند که حالا من امام یا پیغمبر یا خدا هستم فوراً خدا بساط او را جمع کند! این عالم، عالم آزمون است، البته سرانجام اینها (فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ) خواهد بود. غرض این است که خیلی فرق است بین کسی که متنبی است و «تَقُولُ» دارد، نسبت های ناروا و باطلی را به ذات اقدس الهی استناد می دهد، او را خدا مهلت می دهد تا در بعضی از فرصت های مناسب او را به عذاب «الیم» گرفتار کند؛ اما بر فرض محال، اگر کسی «مقبول القول» شد و «حججه بالفعل» شد و حرف های او مقبول جامعه است، در چنین فضایی - معاذ الله - اگر کسی خلاف کند، خدا مهلت نمی دهد.

سَنَّتِ الهی بودن تهدید مؤمن آل فرعون پیامد نافرمانی از انبیا

اینکه وجود مبارک موسای کلیم با آن ادعا و دعوا آمده است، حرف این مؤمن «آل فرعون» این است: اگر او دروغ بگوید که کذب او دامن گیر خودش خواهد شد و اگر راست بگوید، بعضی از آنچه شما را تهدید کرده است فرا می رسد، چون سَنَّتِ الهی تقریباً بر این است که (وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ)؛ (۱) [۲۳] یعنی آن مصیبت هایی که دامن گیر شما شد، در اثر سیئات شما بود؛ ولی خداوند از بسیاری از لغزش های شما می گذرد؛ این «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَتِيمَ وَ يَغْفُو عَنْ الْكَثِيرِ أَقْبَلُ مِنْهُ الْيَتِيمَ وَ اغْفُ عَنِّي الْكَثِيرِ» (۲) [۲۴] از این آیه گرفته شده است. فرمود: (وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)؛ اما (وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ)؛ ذات اقدس الهی از بسیاری از لغزش های شما می گذرد که از این آیه نورانی آن دعا گرفته شده است: «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَتِيمَ وَ يَغْفُو عَنْ الْكَثِيرِ»، فرمود: (وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ)، این حرف همه انبیاست و جزء خطوط کلی اسلام است، جزء شریعت و منهای نیست که ما بگوییم در قرآن هست و در کتاب های دیگر نیست. خصوصیتی که مربوط به شریعت و منهای است که مسلمان ها چند رکعت نماز بخوانند؟ به کدام سمت نماز بخوانند؟ چه زمانی نماز بخوانند؟ چه زمانی نماز بخوانند؟ به کدام سمت نماز بخوانند؟ اینها جزء شریعت و منهای است که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ فِرْقَةً وَ مَنَاجِي)؛ (۳) [۲۵] اما خطوط کلی دین که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، (۴) [۲۶] برای همه هست و اسمای حسناى الهی و سنت الهی که (وَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ) در همه ادیان آمده؛ یعنی در همه ضُرُفِ الهی آمده است؛ لذا این شخصی که از ضُرُفِ الهی با خبر بود و از اقوام و ملل دینی مستحضر بود، گفت: (يُصِيبُكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعْتَدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ)، شما دو مشکل دارید و فرعون هم همین دو مشکل را داشت؛ فرعون متکبر بود، شما هم مثل او مسرف هستید؛ فرعون قیامت را قبول نداشت، شما هم کذاب هستید و قیامت را قبول ندارید، تکذیب می کنید و می گوید قیامت نیست. کذاب می باشید؛ یعنی دروغ می گوید، چون شما می گوید قیامت نیست، در حالی که قیامت هست. این دو مشکلی که شما دارید باعث تباهی شماست و هرگز به مقصد نمی رسید؛ ولی وجود مبارک موسای کلیم یقیناً به مقصد می رسد، چون بیانات آورده است.

ص: ۸۵۸

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۳۰.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۳۲.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

پرسش: این (بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ) مصادره به مطلوب نیست؟

پاسخ: نه، برای اینکه معجزه را دیدند، چون این معجزات نمی تواند «من غیر ربّ» باشد. معجزه آن است که همه را عاجز می کند و چیزی که همه را عاجز می کند، معلوم می شود از طرف خداست! الآن معجزات از اولین تا آخرین همین طور است و این طور نیست که حالا- با پیشرفت علم کسی بتواند کاری که یکی از انبیای قبلی کرده است را انجام دهد. کاری که وجود مبارک انبیای قبلی، مانند نوح (سلام الله علیه)، انبیای قبل از او یا انبیای بعد از او و وجود مبارک صالح (سلام الله علیه)، هر کاری که انبیا کردند «الی یوم القیامه» معجزه است؛ ولی الآن هم محال است کسی از «صخره صماء» شتر دریاورد! الآن هم محال است کسی بدون اذن خدای سبحان در آتش برود و آتش گلستان شود! کاری که خلیل خدا کرد، کاری که حبیب الهی کرد، کاری که کلیم الهی کرد، کاری که مسیح الهی کرد محال است که دیگری انجام دهد! علم هر چه هم پیشرفت کند، به آن رموز ظاهری و علل آشنا و شناخته شده کار می کند و تجربه هم یک جانبه است؛ هر گز علوم تجربی، در کنار علوم تجریدی عقلی نمی تواند صف آرایی کند، چون تجربه یک دسته و یک سویه است. تجربه می گوید من این را آزمودم که درست است و عقل هم می گوید این درست است؛ اما یک راه دیگری هم هست. هیچ وقت یک عالم تجربی نمی تواند بگوید که دعا و حمد اثر ندارد یا دعا برای نزول باران اثر ندارد. اینکه جزء علوم تجربی نیست و شما هم که ابزار کارتان تجربه است! شما این را آزمودید که اگر یک وقت بادی پیدا شود، بعد ابر را تکثیر کنند، ابر نر و ماده پیدا شود، ابرها ازدواج کنند، ابر باردار شود، می بارد که این حق است و خدا این را هم بیان کرده که ما چگونه ابرها را تولید می کنیم؛ اما راه دیگری هست یا نیست، آن نیست را که شما تجربه نکردی! هیچ راهی برای تکذیب ره آورد عقل تجریدی در فضای علم تجربه نیست؛ تجربه آنها را که دیده کسب می کند، پس چیزهایی که در قلمرو تجربه نیست و تجربه نکرده را که نمی تواند درباره آن فتوا دهد! بنابراین او هرگز نمی تواند بگوید دعای استسقاء دعای باران و مانند آن اثر ندارد یا حمد برای شفای بیمار اثر ندارد، البته حداقل این دعاها آن است که فکر طبیب را به تشخیص بیماری و دارو هدایت می کند؛ حداقل آثار حمد یا هفت حمد این است که در پنج مرحله می تواند اثر کند. اینکه می گویند دعا کنید، برای شفای مریض یا بیمار یا حلّ فلان مشکل، یک وقت است که دعا، دعای مسیح است یا دعای اهل بیت است، خدای سبحان «سریع الاجابه» دعوت را اجابت می کند و یک وقت هم حداقل دعاها معمولی ماهاست؛ به همه ماها گفتند نسبت به برادران ایمانی خود دعا کنید؛ دعایی که هر یک از برادران اسلامی می کنند، این حداقل در پنج مقطع اثر دارد! خیلی ها می روند نزد طبیب، طبیب در تشخیص بیماری بعضی از بیماران گاهی اشتباه می کند و تنها عاملی که جلوی اشتباه طبیب را می گیرد، عنایت الهی است! این دعا باعث می شود که طبیب این بیماری را به خوبی تشخیص دهد، این یک مطلب. بعد از تشخیص بیماری، در تشخیص داروی درمان بخش در خیلی از موارد اشتباه می کنند، این دعا آن اثر را دارد که ذات اقدس الهی فکر طبیب را به داروی شفابخش هدایت می کند، این دو مطلب. بخش سوم هم این است که حالا این آقا نسخه را گرفته، احتمال آن است که به داروخانه ای برود که داروی تاریخ مصرف گذشته را بگیرد، این فکر او را هدایت می کند که به داروخانه ای برود که او اهل این کار نیست که داروهای تاریخ مصرف گذشته را بفروشد. بخش چهارم این است که آن نسخه پیچ خیلی از موارد اشتباه می کند و دارو را عوضی می پیچد، اگر بخواهیم که او مصون از اشتباه باشد، چه کسی عامل حفظ اوست؟ وقتی دارو را گرفته، خیلی از پرستاران در موقع دادن دارو اشتباه می کنند، کم می کنند یا زیاد می کنند یا یادشان می رود، آن کسی که حافظ این افکار و این ذهن هاست، ذات اقدس الهی است. حداقل در پنج مقطع این حمد یا دعاها دیگر اثر دارد، اینها کار الهی است! غرض آن است که علم تجربی یک بُعد کار است، آنچه را آزمود حق است البته اگر در حدّ تجربه باشد نه استقرای ناقص، آن وقت چیزهای دیگری که تجربه نکرده در علوم تجربی او نیست، از قلمرو فتوای او بیرون است؛ این جا هم این مؤمن «آل فرعون» گفت که او بینات آورده است! و وجود مبارک موسای کلیم هم به فرعون فرمود که برای تو ثابت شد، «بین الرشد» شد و تو هم می دانی که اینها معجزه است (لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلْ هُوَ لِإِلَارَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرٌ)، (۲۷) برای تو مثل دو دوتا چهارتا روشن شد که اینها معجزه است.

منتها در بحث های قبلی هم داشتیم که ممکن است مطلبی برای انسان صد درصد ثابت شود و عمل نکند، چون آن دستگاهی که باید عمل کند، اراده داشته باشد، نیت داشته باشد و عزم داشته باشد دستگاه جدایی است که غیر از دستگاه اندیشه است؛ مثل دستگاه بیرون ما که اگر با چشم دیدیم مار و عقرب دارد می آید؛ اما وقتی دست و پا فلج است، انسان قدرت حرکت ندارد! کار چشم و گوش دیدن است؛ اما کار چشم فرار کردن نیست، آن چیزی که فرار می کند دست و پا است که فلج است. در درون ما دو قوه، دو شأن و دو دستگاه کاملاً جداست؛ اینها را نفس باید تنظیم کند، تعدیل کند تا از دست نفس بیرون نرود که اگر چیزی را فهمید عمل کند. اگر در جریان جهاد درونی بین این دو نیرو اختلافی شد و این نیروی تصمیم گیرنده در جهاد درونی شکست خورد، به اسارت درآمد و زنجیری شد، انسان که مطلبی برابر آیه و روایت صد درصد برای او یقینی است؛ ولی معصیت می کند، چون کاری از اندیشه، عقل نظر و استدلال ساخته نیست، مگر فهمیدن! آن نیرویی که می فهمد مسئول کار نیست، آن نیرویی که مسئول کار است، در جهاد درونی شکست خورده است طبق بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْبِرَ تَحْتَ [عَنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» (۱) [۲۸] این همین عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» (۲) [۲۹] است، این عقل زنجیری است! حالا وقتی که زنجیری شد، آدم مدام آیه بخواند و مرتب روایت بخواند، مثل کسی است که پا یا دست او فلج است و ویلچری است او این مار و عقرب را که دید شما مدام به او دوربین می دهید، تلسکوپ می دهید، میکروسکوپ می دهید، ذره بین و عینک می دهید، او که مشکل دید ندارد او کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ منتها چشم و گوش که فرار نمی کنند! یک نیروی دیگر فرار می کند! این است که می گویند تا نفس می کشید مراقبت داشته باشید؛ یعنی مراقب آن درونی باشید! آن چیزی که تصمیم می گیرد، ببینید درست تصمیم می گیرد یا نه؟! این معنی مراقبت است. اگر آدم یک لحظه غفلت کند و سری به درون و دل نزند، بالاخره در آن جنگ داخلی هر کسی پیروز شد، پیروز شد؛ (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اشْتَغَلَ) این طور است!

ص: ۸۶۰

-
- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.
 - ۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

در این جا مؤمن «آل فرعون» که هم از قوم «قیط» بود و از آنها به عنوان «قوم» یاد کرد و هم به تعبیر قرآن کریم «آل فرعون» بود، گفت چون این قضیه شرطیه محقق هست، احتمال خطر دارد، چون بینات آورده است، اگر کسی بیته آورد یقیناً صادق است، چون ممکن نیست ذات اقدس الهی حجت خود را به دست یک آدم غیر صادق دهد. (يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسِلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ) (۱) [۳۰] که در پایان سوره مبارکه «رعد» آمده است، کفار می گویند تو پیامبر نیستی! فرمود: خدا شهادت داد که من پیامبر هستم، برای اینکه امضای او دست من است! کتاب او دست من است! چرا «الله» شاهد است؟! نه اینکه «الله» علیم است، بلکه «الله» شهادت داد که من پیامبر هستم! برای اینکه نامه □ او به دست من است! امضای او دست من است! (كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)، نه (كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا)؛ یعنی خدا می داند، این خدا می داند مثل پیشنهاد کفایت مذاکرات است، این مشکل را حل نمی کند، بلکه این استدلال پیغمبر است، این حجت قاطع است، نه پیشنهاد کفایت مذاکرات! یک وقت کسی با دیگری در مسائل مالی دعوا دارد و دست او از شواهد خالی است و می گوید خدا می داند و در قیامت حل می شود، این درست است؛ ولی الآن دیگر مذاکره تمام شد؛ اما وجود مبارک پیغمبر به عنوان پیشنهاد کفایت مذاکرات این را نمی گوید، می گوید شما می گویند من از طرف خدا پیامبر نیستم، در حالی که خدا خودش امضا کرده و نامه خود را به دست من فرستاده است! اگر می گویند نامه او نیست، مثل این بیاورید! وجود مبارک موسای کلیم هم همین حرف را زد، به فرعون گفت: (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِصَائِرٍ)؛ (۲) برای تو مسلم شد که اینها معجزه است و «آل فرعون» هم گفته بود: (قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ)؛ شما هیچ چاره ای ندارید، مگر اینکه بگویند این سحر است.

پاسخ: اینها در تطبیق بر وجود مبارک این خاندان به عنوان تطبیق مصداقی هست و بر تفسیر مفهومی نیست، چون این مربوط به عصر موسای کلیم است و جریان فرعون است و مربوط به آن عصر است، پس به عنوان تطبیق مصداقی - نه تفسیر مفهومی - البته قابل تطبیق است. فرمود: (إِنَّ يَكُ صَادِقًا يُصَِّبُكُمْ بَعْضُ الَّذِي)، چون ذات اقدس الهی فرمود: (وُ يُغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ)، (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ)؛ شما این دو مشکل را دارید، چه اینکه فرعون هم این دو مشکل را دارد؛ شما طبعاً خشن هستید و به قیامت هم که معتقد نیستید. اگر گروهی طبعاً خشن بودند و مقتضی فساد در آنها هست و به قیامت هم ایمان نداشتند؛ یعنی مانع فساد هم ندارند، پس دیگر مثل خود فرعون رها خواهند بود. (يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ)؛ نعمت را خداوند به شما داد، همان طوری که فرعون گفت: (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي)، (۱) [۳۲] شما همه از این مُلک برخوردارید؛ ولی اگر ذات اقدس الهی در برابر کفر بخواهد انتقام بگیرد (فَعَن يُنصِرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا)، چه کسی ما را از دست خدا نجات می دهد؟!

استفاده فراغه از جهل مردم بر علیه معارف دین

فرعون به مردم خود این حرف را می زد: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ)؛ قبلاً هم به عرضتان رسید، بزرگ ترین کاری که وجود مبارک پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از مسئله توحید و وحی و نبوت انجام دادند، این است که عالم شدن را بر جامعه واجب کردند؛ فرمود شما باید عالم باشید، وگرنه اگر جامعه ای عالم نباشد همین طور است که هر کسی او را به یک سمتی می برد، فرمود: «أَتُبَاعُ كُلُّ نَاعَةٍ»، (۲) [۳۳] این «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ» (۳) [۳۴] هم به همین علت است! الان برکات حوزه و دانشگاه و مسائل فرهیختگان این است که اینها با برهان دارند زندگی می کنند، غالباً این طور است! حالا ممکن است یکی کج راهه برود؛ ولی غالباً دانشمندان و فرهیختگان و عالمان، نه بیراهه می روند و نه راه کسی را می بندند، اگر نتوانستند دیگران را هدایت کنند، لاقفل «گلیم خود به در می برند ز موج»؛ (۴) اما آن کسانی که نه حوزوی هستند و نه با حوزوی رابطه دارند، نه دانشگاهی هستند و نه با دانشگاهی رابطه دارند، سرگردانند، اینها را به هر سمتی می توانند ببرند که به جای تعلیم تبلیغ تحویل آنها دهند و به جای تعلیل تکرار تحویل آنها دهند که در بحث های قبل گذشت؛ این آقایان در یک دست آنها تبلیغ است و در دست دیگرشان تکرار است، بر خلاف حوزوی و دانشگاهی و کسانی که به این دو نهاد وابسته هستند، چون در یک دست آنها تعلیم است و در یک دست دیگر آنها تعلیل که عالم می شوند و راز و رمز را هم می دانند. اما اگر کسی سرگردان باشد، همین است که فرعون می گوید: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ) که شما الان هم می بینید که غرب این طور است، صهیونیست این طور است، این گرفتاری اومانسیم هم الان همین طور است.

ص: ۸۶۲

۱- زخرف /سوره ۴۳، آیه ۵۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴۶.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۰، ط اسلامی.

(وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ)؛ حالا- شروع به موعظه کرده است. جریان انبیای ابراهیمی برای مردم مصر روشن بود؛ احکام وجود مبارک ابراهیم خلیل، وجود مبارک یعقوب و اسحاق و یوسف و اینها در همان کنعان و مصر رواج داشت؛ سالیان متمادی وجود مبارک یوسف صدیق فرزند ابراهیم خلیل و یعقوب و اسحاق در آن سرزمین حکومت کرد، وزارت کرد، معارف الهی را منتقل کرد و مردم با آن احکام آشنا بودند. این مومن «آل فرعون» می گوید اگر بیراهه رفتید، خطر مخالفان انبیای گذشته دامن گیر شما می شود؛ اگر بیراهه رفتید من خطر مخالفان انبیای گذشته و گروه هایی که در برابر وحی و نبوت می ایستادند، برای شما همان ها را رقم زده می یابم! مثل «دأب» قوم نوح و عاد و ثمود (وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ) تا به عصر یعقوب و اسحاق و اسماعیل و امثال آنها و خدای سبحان هرگز نسبت به بندگان خود ظلم روا نمی دارد. (وَايَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ)؛ من هم از عذاب دنیا و هم عذاب آخرت می ترسم. در روز قیامت هر کدام ندا می دهند «يَا وَيْلَتَنَا»، (۱) [۳۶] آن را می گویند روز «تَنَادِ» که یکدیگر را ندا می دهند «هَلْ مِنْ مُغِيثٍ»، (۲) [۳۷] «يَا وَيْلَتَا»؛ کسی هست به داد ما برسد؟! این روز، روز «تَنَادِ» است، (يَوْمَ التَّلَاقِ) (۳) [۳۸] است که قبلاً گذشت و (يَوْمَ التَّنَادِ) است که الآن آمده است، آن گاه در آن روز کجا فرار می کنید؟ از عذاب الهی می خواهیم فرار کنیم؛ اما راه فرار نیست! (يَوْمَ تُؤَلَّفُونَ) شما که الآن از وحی نبوت رو برگردانید، آن روز از عذاب الهی می خواهید رو برگردانید و فرار کنید؛ اما مَفْرَى نیست! «أَيْنَ الْمَفْرَى؟» امروز به شما گفتند: (فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ)؛ (۴) [۳۹] از معصیت، از تجاوز، از خطا و خطیئه به طرف «الله» فرار کنید؛ ولی آن روز مَفْرَى نیست.

ص: ۸۶۳

۱- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد الحلبي، ص ۱۰۴.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۵، ص ۴۶.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۵.

۴- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۰.

(يَوْمَ تُؤَلَّفُونَ مَدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ)؛ هیچ کسی شما را از خدا حفظ نمی کند، چون خود خدا دارد از شما می گیرد! فرض ندارد که خدا بخواهد کسی را بگیرد و چیزی در عالم جلوی اراده الهی را بگیرد، چون سراسر جهان هستی ستاد الهی است: (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ (۱) [۴۰] یعنی تمام موجودات آسمانی و زمینی ستاد حق می باشند. اگر (وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) شد، چگونه فرض دارد که خدای سبحان اراده کرده است که کسی را مؤاخذه کند و چیزی جلوی او را بگیرد؟! این صحیح نیست! مهم تر از همه بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: مواظب باشید اگر - خدایی نکرده - خدا خواست کسی را به مؤاخذه بگیرد، با اعضا و جوارح خودش او را می گیرد، از جای دیگر لازم نیست که لشکر کشی کند؛ آدم حرفی می زند، رسوا می شود! یک جا را امضا می کند، رسوا می شود! جایی را با پای خود می رود، رسوا می شود! فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ صَمَائِرُكُمْ عُيُوثُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ (۲) [۴۱] اگر اعضا و جوارح ما و چشم و گوش ما سربازان الهی باشند و اگر - خدایی نکرده - خدای سبحان خواست ما را به مؤاخذه بگیرد که از جای دیگر لشکر کشی نمی کند، همین! اگر دست ما و پای ما سربازان و ستاد الهی می باشند که هستند، آن وقت هیچ ممکن نیست کسی از فرمان الهی بتواند فرار کند، فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ صَمَائِرُكُمْ عُيُوثُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»، این هم همین است! فرمود که فرض ندارد که خدای سبحان بخواهد کسی را کیفر دهد و کسی مانع کیفر الهی شود. (وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ)؛ این اضلال الهی، اضلال کیفری است و قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ضلالت یک امر وجودی نیست که ذات اقدس الهی به کسی دهد و «اضلال» کردن هم یک امر وجودی نیست که ذات اقدس الهی، «اضلال» را نسبت به کسی روا بدارد. برابر اول سوره مبارکه «فاطر» فرمود: رحمت الهی درب آن باز است؛ نسبت به مؤمنین فرمود: (مَا يَفْتِخِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا)؛ (۳) [۴۲] کسی که خدا درب رحمت را به روی او باز کرد، کسی نمی تواند آن را ببندد؛ اما اگر خدای سبحان رحمت را چندین بار داد و دید او بیراهه می رود، کج راهه می رود و راه دیگران را هم می بندد، این درب رحمت را می بندد (وَمَا يُمْسِكُ)، (۴) [۴۳] رحمت به او نمی دهد، وقتی نداد او به حال خود رها می شود و می افتد؛ این «اللَّهُمَّ وَ لَا تَكِلْنِي» هم برای همین است! وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یکی از دعاهایی که خیلی آن را تکرار می کرد همین است که می فرمود: «اللَّهُمَّ وَ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَوْ يَدًا»؛ (۵) [۴۴] اگر خدا فیض را یک لحظه نداد، انسان سقوط می کند؛ این معنای «اضلال» کیفری است، «اضلال» ابتدایی را خدا ندارد که - معاذ الله - ابتدائاً کسی را گمراه کند؛ «اضلال» کیفری دارد که «اضلال» کیفری همان «امساک» فیض است؛ وقتی چندین مرتبه خدا فیض خود را به کسی دهد و ببیند که او بی راهه می رود، بعد درب این فیض را می بندد (وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُؤْسِلَ لَهُ)، رحمت الهی اگر بسته شد این طور است و کسی نمی تواند از رحمت الهی استفاده کند.

۱- فتح /سوره ۴۸، آیه ۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.

۳- فاطر /سوره ۳۵، آیه ۲.

۴- فاطر /سوره ۳۵، آیه ۲.

۵- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۷۵.

پرسش: بعد از این «اضلال» امکان توبه و هدایت هست؟

پاسخ: بله، چون آن سرمایه اولیه را که داده است؛ آن هدایت اولی که (هُدًى لِلنَّاسِ) می باشد، هست؛ آن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱) [۴۵] هست، پس آن سرمایه را دارد، این فیض جدید و افاضه های مکرر، اینها را برداشت و گرنه آن دعوت الهی که هست، عقل که هست، این (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ) (۲) [۴۶] این «الی یوم القیامه» هست، پس این هدایت عام همیشه هست؛ عقل هم که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) هست و راه توبه هم که همیشه باز است، لکن آن فیض جدید که انسان با علاقه و گرایش و به خوبی به طرف فضیلت برود، بعد از اینکه چندین مرتبه خدا انسان را از آن فیض برخوردار کرد و انسان استفاده نکرد، آن فیض دیگر گرفته می شود.

!!!!!!

[۱] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

[۲] قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

[۳] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۴] مفاتیح الأصول، سیدمحمد مجاهد، ص ۶۵.

[۵] نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

[۶] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

[۷] لغت نامه دهخدا. «قبط [ق] گروهی از مردم مصر که آباء و اجدادشان در مصر بوده، به خلاف سبط که از اولاد یعقوب در آن جا نشو و نما یافتند».

[۸] قصص/سوره ۲۸، آیه ۱۵.

[۹] قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

[۱۰] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

ص: ۸۶۵

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

[۱۱] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۷.

[۱۲] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۱۳] شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

[۱۴] طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

[۱۵] یحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۷۰.

[۱۶] یحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۷۸.

[۱۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۵۱.

[۱۸] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

[۱۹] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۳.

[۲۰] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

[۲۱] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۴.

[۲۲] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۴۵.

[۲۳] انوری/سوره ۴۲، آیه ۳۰.

[۲۴] امن لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۳۲.

[۲۵] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۲۶] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

[۲۷] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

[۲۸] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۹، ص ۳۱.

[۲۹] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامي.

[۳۰] اعد/سوره ۱۳، آیه ۴۳.

[۳۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

[۳۲] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.

[۳۳] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۸، ص ۳۴۶.

[۳۴] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۳۰، ط اسلامي.

[۳۵] گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۳۷؛ «گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود □□□□ تا اختیار کردی از آن این فریق را.

گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج □□□□ وین جهد می کند که بگیرد غریق را».

[۳۶] عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد الحلّی، ص ۱۰۴.

[۳۷] بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۵، ص ۴۶.

[۳۸] غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۵.

[۳۹] ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۰.

[۴۰] فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.

[۴۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.

[۴۲] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

[۴۳] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

[۴۴] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۷۵.

[۴۵] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۴۶] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۵ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۵ سوره غافر

(زَیْرًا قَوْمٌ لَكُمْ الْمَلَائِكَةُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَضُرُّنَا مِنْ يَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰) مِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظَلْمًا لِلْعِبَادِ (۳۱) وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ (۳۲) يَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۳) وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ فَمَا زَلْتُمْ فِي شَكِّكُمْ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قَلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ (۳۴) الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَتْهُمْ كِبْرٌ مِمَّا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵))

ص: ۸۶۷

نقل جریان موسی(سلام الله علیه) برای آگاهی جامعه از عواقب سرپیچی از توحید

سوره مبارکه «غافر» که در مکه نازل شد، بعد از بیان عناصر محوری آن و استدلال بر توحید و وحی و نبوت، برای توجه دادن مردم به اینکه نپذیرفتن حقایق توحیدی پایان تلخی دارد، از قصص انبیا هم بهره می گیرد. در جریان موسای کلیم(سلام الله علیه) از آغاز تا انجام بالاخره یک سلسله مأموران الهی بودند که او را حفظ می کردند؛ در دوران کودکی که او را از صندوقچه درآوردند، همسر فرعون گفته بود او را بگیرد، ممکن است که ما او را فرزند خود قرار دهیم تا برای ما «قره العین» باشد. در دوران قبل از نبوت هم وقتی (فَوْكْرَةَ مُوسَى)، (۱) [۱] عده ای تصمیم گرفتند که موسای کلیم را اعدام کنند، قصاص کنند و مانند آن، کسی از (أَقْصَى الْمَدِينَةِ) آمد و گفت: (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ) (۲) که زمینه مسافرت و هجرت موسای کلیم از مصر به «مدین» شروع شد و بعد از اینکه از «مدین» به مصر آمدند و بین راه در جریان «طور» نبوت نصیب ایشان شد و هدایت مردم مصر به عهده آن حضرت قرار گرفت و وارد مصر شد و رسالت الهی را ابلاغ کرد، فرعون گفت که (ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ)، (۳) آن گاه (قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا)، (۴) این جا هم خدای سبحان کسی را مأمور کرده که جلوی قتل وجود مبارک موسای کلیم را بگیرد.

ص: ۸۶۸

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۱۵.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

مطلب بعدی آن است که در برابر حرف فرعون که گفت: (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)، (۱) این در مقابل سخنان نورانی وجود مبارک موسای کلیم بود. موسای کلیم - در سوره مبارکه «طه» و همچنین در سوره «قصص» - فرمود من از طرف «رَبِّ الْعَالَمِينَ» آمدم؛ فرعون گفت که رَبِّ شَمَا کیست؟ آیه ۴۹ به بعد سوره مبارکه «طه» این است، فرعون گفت: (قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى)، حضرت فرمود: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)؛ (۲) «رَبِّ» ما «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است، در چنین فضایی فرعون می گوید: (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)؛ ما - معاذ الله - «رَبِّ الْعَالَمِينَ» نمی شناسیم، «رَبِّ كُلِّ شَيْءٍ» نمی شناسیم، ربی که (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ) را نمی شناسیم، ما خودمان را به عنوان «رَبِّ» می شناسیم؛ این نظیر آن نیست که کسی بگوید من استادی بهتر از فلان شخص ندیدم! این یک حصر نسبی است؛ اما حرف فرعون یک حصر مطلق است؛ یعنی هیچ کسی غیر از من «رَبِّ» نیست که بتواند مصر را اداره کند؛ مشابه این تعبیر در سوره مبارکه «قصص» هم هست که در آن جا سخن از «اله» است؛ وقتی که موسای کلیم آمد، در آیه ۳۶ به بعد به این صورت ذکر شده است: (وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ)، (۳) فرعون گفت: (قَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي). (۴) [۸] بنابراین این (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ)؛ یعنی عدم وجدان من، «یدل علی عدم الوجود»، این چنین نیست که حالا من اگر ندانم خدای دیگری هست، ممکن است باشد ولی من ندانم! این طور نیست! همان حرفی که ذات اقدس الهی می زند و می فرماید که شما دربارهٔ بت ها نظر شرک دارید و می گوید اینها سِمتی دارند، اینها مُقَرَّب «الی الله» هستند، اینها شفعاى «عند الله» می باشند، (أَتُتَّبَعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ) (۵) شما حرفی زدی که خدا نمی داند و خدا نمی داند؛ یعنی نیست! این «عدم الوجدان لا يدل علی عدم الوجود»، اگر آن شخص محدود باشد، عدم وجدان او «لا يدل علی عدم الوجود»؛ ولی اگر مثل خدا نامحدود باشد که (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) (۶) است، عدم وجدان او دلیل قطعی بر عدم وجود است. همان بیانی که ذات اقدس الهی «رَبِّ» است و حق دارد بگوید: (أَتُتَّبَعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ)، مشابه آن حرف را فرعون می گوید: (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)؛ یعنی «عدم الوجدان» من، «یدل علی عدم الوجود». بنابراین داعیه او (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) (۷) و (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) و مانند آن بود.

ص: ۸۶۹

- ۱- قصص /سوره ۲۸، آیه ۳۸.
- ۲- طه /سوره ۲۰، آیه ۵۰.
- ۳- قصص /سوره ۲۸، آیه ۳۷.
- ۴- قصص /سوره ۲۸، آیه ۳۸.
- ۵- یونس /سوره ۱۰، آیه ۱۸.
- ۶- نساء /سوره ۴، آیه ۱۲۶.
- ۷- نازعات /سوره ۷۹، آیه ۲۴.

در جریان سخن فرعون که در آیه ۲۶ گفت من می ترسم دین شما را دگرگون کند: (أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ)، حالا اگر کسی مدعی شد و تفرقه ای دارد ایجاد می کند و دین تازه ای دارد ایجاد می کند، آدم او را رها کند؟! این مؤمن «آل فرعون» گفت او را رها کنید: (وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ) (۱) هر کسی آمد و دین تازه ای آورد، انسان بگوید او را رها کنید؟ اگر دروغ گفت که (فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ) و اگر صادق است که (وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ)، چرا یک چنین حرفی زد؟ جواب این است که مؤمن «آل فرعون» جلوی مناظره، مذاکره، مباحثه، محاجه و مانند اینها را نگرفت، بلکه گفت چرا می کُشید؟! خواستید تحدی کنید و «سحره» را دعوت کنید، راه باز است؛ ایشان نگفت که با او مناظره نکنید، با او مباحثه نکنید با او محاجه نکنید و در برابر تحدی او اقدام نکنید، گفت جلوی قتل او را بگیرید و او را نکشید؛ البته به خودش حق می داد که بگوید که او حق دارد، برای اینکه جریان انبیای قبلی را شنیده بود، آثار نبوت را دیده بود، آن آثار را در وجود مبارک موسای کلیم مشاهده کرد و این حرف ها را زد. غرض این است که آنها دیگر در پاسخ مؤمن «آل فرعون» نگفتند ما که نمی توانیم کشور را آزاد بگذاریم تا هر کسی هر حرفی را که خواست بزند! این شخص می گوید فوراً دست به قتل او زنید! خواستید مناظره کنید، محاجه کنید، چه اینکه بعضی ها گفتند: (أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ)، (۲) [۱۳] این کار خوبی است که با آنها تحدی کرد؛ شما مدعی هستید که - معاذ الله - این سحر است، شما هم «سحره» را دعوت کنید تا مناظره کنند، این راه ممکن است! (أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَ ابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ) کار معقولی است؛ امیرا اقدام به قتل نامعقول است! به این جهت بود که مؤمن «آل فرعون» آن حرف را زد و بعد گفت که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ)؛ (۳) ذات اقدس الهی کسی را که تعدی کرده است، پُردروغ است، حرفه او دروغ است، یا دروغ باف است، یا دروغ مهم جعل می کند، کذاب به هر معنایی که باشد، او مورد عنایت الهی نیست.

ص: ۸۷۰

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۳۶.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

این جا سه مطلب است: مطلب اول آن که هدايت الهی عام است، بارها ملاحظه فرمودید که خدا بی دریغ (هُدًى لِلنَّاسِ) را نصیب همه کرده است؛ به وسیله انبیا، اولیا، ائمه (علیهم السلام)، عقل و قرآن کتاب آسمانی، مردم را هدايت کرده است: (شَهُوْرَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ) (۱) و مانند آن، پس خدا همه را هدايت کرده است! این (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) در کتاب های الهی فراوان است. اما مطلب دوم این است که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ)، آن هدايت پاداشی و آن هدايت ثانوی است که گرایش را در قلب کسی ایجاد کند. شما می بینید این آیات الهی بر همه خوانده می شود؛ ولی قلب بعضی ها به نام و یاد خدا می تپد! اصلاً وقتی مؤذن دارد اذان می گوید، اینها مثل این است که چیزی را گم کرده دارند! مرتب و با شتاب می روند تا این «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» و «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» (۲) را پاسخ دهند! و از آن طرف هم مرتب می بینید که بعضی ها در همین اطراف صحن، از مأذنه حرم صدای اذان بلند است و اینها مشغول خرید و فروش و امثال آن هستند! آن هدايت ثانی است که کسی گرایش دارد و قلب او به نام و یاد خدا می تپد! این هدايت نصیب هر کس نیست، این هدايت پاداشی است! این هدايت را خدا نصیب همه نمی کند؛ کسی که اهل اسراف باشد، اهل کذب باشد و گناه را بی مبالا انجام دهد، از آن هدايت برخوردار نیست؛ اما (هُدًى لِلنَّاسِ) شامل او هست. اینکه فرمود: (لَا يَهْدِي)؛ یعنی آن گرایش خاص و آن علاقه مخصوص را نمی دهد؛ این می تواند با آیه بعد که فرمود: (وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ) و در آیه ۳۴ همین سوره که فرمود: (يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُّرْتَابٌ) که مطلب سوم است را خوب تبیین کند؛ یعنی (كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُّرْتَابٌ) با (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ) تفسیر می شود.

ص: ۸۷۱

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۹۰.

بارها ملاحظه کردید که «إضلال» خدا ابتدایی نیست، یک؛ «إضلال» خدا امر عدمی است، دو؛ خدا اصلاً «إضلال» ابتدایی ندارد و محال است؛ بله، «إضلال» کیفری دارد، سه و «إضلال» کیفری امر وجودی نیست. علم یک امر وجودی است، ایمان یک امر وجودی است، توفیق یک امر وجودی و نوری است: «يُقَدِّفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»؛ (۱) اما «إضلال» یک امر وجودی نیست که خدا چیزی به نام «إضلال» به کسی دهد. «إضلال» همان است که درب رحمت را باز نمی کند، آن توفیق را نمی دهد و شخص را به حال خود رها می کند؛ این «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي»؛ (۲) همین است! «وَلَا تَكِلْنِي إِلَى غَيْرِكَ»؛ (۳) همین است! این (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ) که آیه ۲۸ است، مبین و مفسر خوبی، برای آیه ۳۴ است که فرمود: (يُضِلُّ اللَّهُ)، (يُضِلُّ اللَّهُ)؛ یعنی (لا يَهْدِي)، و گرنه «إضلال» یک امر وجودی باشد که خدا چیزی به نام ضلالت دهد، نیست. بنابراین «إضلال» ابتدایی نیست، یک؛ حتماً به عنوان کیفر گناهان افراد است که خدای سبحان کسی را «إضلال» می کند، دو؛ پس امر ابتدایی نیست، امر ثانوی است و امر وجودی نیست، امر عدمی است.

خدا «إضلال» می کند یعنی چه؟ یعنی آن لطف را دیگر نمی دهد، در همان آغاز سوره مبارکه «فاطر» که (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُغْسِقُكَ فَلَا مُؤْسِلَ)؛ (۴) بیان شد که - بحث آن گذشت - درب رحمت خود را نسبت به عده ای باز می کند، آن وقت علم، فروغ، هدایت، گرایش قلبی، بی تابی، شب زنده داری و مانند اینها هست؛ اما یک وقت است که این درب رحمت را به روی بعضی باز نمی کند، همین! (مَا يُغْسِقُكَ)؛ نمی دهد! این می شود «إضلال»، و گرنه چیزی به نام ضلالت و گمراهی باشد و خدا در قلب کسی ایجاد کند که نیست! این (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي) مفسر خوبی برای (يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ) است. خدا «إضلال» می کند یعنی چه؟ یعنی آن هدایت پاداشی و آن گرایش را نمی دهد و شخص را به حال خودش رها می کند؛ وقتی شخص را که به حال خودش رها کرد، او در بخش های اندیشه با وهم و خیال و در بخش های انگیزه با شهوت و غضب کار می کند، در نتیجه چنین آدمی قهراً سقوط می کند، چون کسی که در اثر تبهکاری راه علمی را بست و در اثر انتخاب سیئات راه عملی را مسدود کرد، او فقط وهام و خیال است و همچنین شهوی و غضبی است، همین! یک چنین آدمی قهراً سقوط می کند. بنابراین اینکه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ) این برای آیه ای که خدا سبحان در آیه ۳۴ همین سوره فرمود: (كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ) یک مفسر خوبی است. بعد ذات اقدس الهی فرمود که اینها، در هر لحظه ای که بخواهند توبه کنند، می توانند راه پیدا کنند.

ص: ۸۷۲

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۶.

۲- إقبال الأعمال (ط- القديمه)، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۸۱.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السيد بن طاووس، ج ۲، ص ۲۳۰.

۴- فاطر / سوره ۳۵، آیه ۲.

این علم های عادی و علم حصولی، یعنی استدلالی و علم های حوزه و دانشگاه، یعنی علم های برهانی، اینها کار عقل نظری است؛ اما آن «عین الیقین» برای عقل نظر نیست، آن برای حوزه استدلال و برهان نیست، آن متعلق به عقل عملی است؛ یعنی عقل عملی در اثر کارکرد و ایمان و باور است. باور عمل است، نه علم و از سنخ کار است، نه از سنخ ادراک، چون عقل عملی موجودی است مجزّد و کار او مجزّد است، با کار مجزّد به علم شهودی می رسد؛ طبیعه آن «عین الیقین» است و پایان آن «حق الیقین» می باشد، و گرنه «عین الیقین» و «حق الیقین» که برای عقل نظر نیست، عقل نظر برهان دارد؛ حالا یا از مراحل ضعیف می گذرد یا نمی گذرد یا از مراحل میانی می گذرد یا نمی گذرد، تا آن جا سخن از استدلال و برهان است؛ اما باور اصلاً از سنخ درک نیست، باور کردن، کار است و برای عقل عملی است. در درون ما نیرویی است که متولّی اندیشه و فهم است و نیرویی است که متولّی کار و کوشش است، نه فهم! آن وقتی که کار خود را راه اندازی کرد، به علم شهودی می رسد، نه به علم مفهومی! چون خودش و کارش مجزّد است با ملکوت کار دارد، اینکه فرمود: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَمَتَرُونَ الْجَحِيمَ)؛ (۱) این جا که نشست جهنم را می بینی، نه اینکه جهنم را می فهمید! جهنم را با برهان و عقل نظر می شود فهمید؛ اما دیدن جهنم و شنیدن «عواء» و زوزه سگان جهنم که در بیانات نورانی حضرت امیر هست که «فَهُمْ وَ الْجِنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا ... وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا» (۲) همین است و این برای عقل عملی است.

ص: ۸۷۳

۱- تکوثر/سوره ۱۰۲، آیه ۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

بارها ملاحظه کردید ما یک علم و اندیشه داریم که حوزه و دانشگاه متولی آن هستند، اینها به موضوع و محمول کار دارند، رابطه موضوعات و محمولات را ارزیابی می کنند و نسبت موضوع و محمول را بررسی می کنند. این است و نیست، یا بود و نبود، که گره ای بین موضوع و محمول است را با عقل نظر می بندد، وقتی گفت «الف»، «باء» است و این گره را که بست - در کتاب های منطق شنیده اید که «و تسمى القضية عقداً» گره خورد - این شده عالم، این شده دانشمند، این شده مجتهد حوزوی یا استاد دانشگاه، این را می گویند عقداً! این سرانگشت اندیشه است که بین موضوع و محمول گره می زند؛ فلان چیز حلال است، فلان چیز صحیح است، فلان چیز باطل است، نه هست! است! پس این کار اوست، وقتی عقد و گره بین موضوع و محمول خورد، این شخص مجتهد یا استاد می شود؛ حالا یا باور کند یا نکند. اگر انگشتان و سرانگشت سالمی داشت، عصاره این عقد را با جان خود گره زد و باور کرد، این می شود عقیده؛ گاهی انسان ممکن است مطلبی را صد درصد بفهمد و به جان خود گره زند. الآن شما می بینید که در کشورهای دیگر در کرسی شیعه شناسی و اسلام شناسی یک یهودی دارد درس می گوید یا یک بهایی دارد درس می گوید و آن دانشجویان هم درس می خوانند، رساله می نویسند، دکتر می شوند و نمره هم می گیرند، اینها هیچ کدام این حرف ها را که باور ندارند! کار مدرسه همان عقد و گره زدن بین موضوع و محمول است، چه باور کنند و چه باور نکنند.

پرسش: فکر می کنند یک سری عمل است، نه باور!

پاسخ: باور عمل است! هیچ ارتباطی بین عقل عمل و عقل نظر نیست؛ وقتی می گوئیم هیچ، با اینکه صدها پیوند بین اینها هست، باید در آن بحث های دقیق بی ملاحظه گفت هیچ! شما می بینید که چندین پرده □ رقیق در چشم هست که ده ها تعامل باهم دارند؛ ولی یک پزشک معالج که می بیند این آب مروارید، دارد وارد این چشم می شود یا نمی شود، او می فهمد که برای کدام پرده است، می گوید برای فلان پرده است و هیچ ارتباطی به پرده □ دیگر ندارد، با اینکه ده ها پیوند بینایی بین این پرده ها هست. یک حکیم وقتی می گوید هیچ، یعنی هیچ حکمی. با اینکه بین عقل نظر و عقل عمل رابطه های فراوان و تعامل فراوان است؛ اما در بحث های عقلی جای هیچ گفتن است؛ هیچ ارتباطی بین عقل عمل و عقل نظر نیست؛ این مسئول و متولی کار است نه علم و آن مسئول اندیشه است نه کار؛ آن مسئول «است و نیست» است که می شود عقد که موضوع و محمول گره خوردند و «تسمی القضیه عقدا».

پرسش: اگر هیچ سختی با هم ندارند ارتباط آنها با هم؟

پاسخ: بله، این کار هست؛ لذا آدم می تواند چیزی را بفهمد و باور نکند. الان شما ببینید کرسی تدریس شیعه شناسی و اسلام شناسی در غرب هست که یک یهودی یا یک بهایی دارد این را تدریس می کند، نه او باور دارد، نه این دانشجویان باور دارد، فقط می خواهند بفهمند که این چه هست؟

همین استدلال وجود مبارک موسای کلیم به فرعون آن هم همین است، فرمود: (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافِرٍ) چرا؟ برای اینکه متولی کار دیگری است، آن عقل عملی است که «مَا عَجِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ». (۲) [۲۴] اگر سرانگشت و سر پنجه او باز باشد، فلج نباشد، ویلچری نباشد و زخمی نباشد، عصاره [این علم و قضیه را به جان خود گره می زند که می شود عقیده؛ این شخص در بخش عقل نظر، عقدهای موضوع و محمول را بست که شده مجتهد و در بخش عقل عمل عصاره [علم را به جان خود گره زد و باور کرد که شده عادل؛ اگر باور کرد، این گره زدن کار دست و پایی نیست که مادی باشد.

مقام شهود ثمره ارتباط عقل نظری و عملی و علی (علیه السلام) مصداق آن

چون عقل عملی مثل عقل نظری مجرد است - اراده مجرد است، نیت مجرد است، اخلاص مجرد است، تصمیم مجرد است - همین گره زدن، که کار مجرد است کم کم به شهود می رسد نه به مفهوم؛ این شخص این جا که نشسته است بهشت را می بیند، وقتی از این قوی تر شد این جا که نشسته است می شود بهشت! این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که به حضرت امیر فرمود: یا علی! «أَنَا مَرِيدُنِي الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» (۳) این تقریباً سی روایت است که مرحوم ابن بابویه قمی (رضوان الله علیه) نقل کرده است و ۲۷ الی ۲۸ روایت آن معروف است که «أَنَا مَرِيدُنِي الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا» (۴) و یکی، دو روایت هم از این سنخ است: «أَنَا مَرِيدُنِي الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا». آن خطبه نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، این برای مقام «كَانَ» است و آنها که به اوج رسیدند، مقام «أَنْ» است. فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، خود حضرت امیر دیگر مقام «كَانَ» نبود، مقام «أَنْ» بود؛ فرمود: «مَا كُنْتُ أَغْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، (۵) این برای توحید؛ «لَوْ كُنْتُ الْعَطَاءُ مَا أَرَدْتُ بَقِيَّتًا»، (۶) این برای معاد؛ این «لَوْ كُنْتُ الْعَطَاءُ» ناظر به این نیست که اگر پرده از چشم من کنار برود یقین من افزوده نمی شود، این ارشاد به نفی موضوع است؛ یقیناً وقتی پرده کنار رفت شفاف تر می شود، پس این ارشاد است به اینکه پرده ای جلوی چشم من نیست؛ پرده ای که جلوی چشم دیگران باشد اگر کنار برود که (فَكُنْتُ فَمَا عَنَّا عَنَّا كَ غَطَاءِ كَ فَصَيَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا)، (۷) امروز من بی پرده می بینم! آن مبدأ و این هم معاد حضرت، آن وحی و نبوت ایشان هم همین طور است! این اصول ثلاثه را وجود مبارک حضرت امیر مشاهده کرد. در این خطبه [قاصعه] دارد، وقتی به وجود مبارک پیغمبر (صلوات الله و سلامه علیهما) عرض کرد یا رسول الله! این ناله چیست که من می شنوم؟ فرود این ناله [و «رَنَّهُ» شیطان است، او آه می کشد که دیگر در این سرزمین جای او نیست، بعد فرمود یا علی! هر چه من می شنوم تو می شنوی و هر چه من می بینم تو می بینی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»؛ (۸) این را زمخشری و امثال ایشان باید ببینند، آن جریان تیر را از پای حضرت درآوردند یا نیابورند و آن تاریخ درست است یا درست نیست، اینها وقت تلف کردن آدم است! خود حضرت امیر در خطبه صریح نهج البلاغه که هشتاد درصد از شرح نهج البلاغه متعلق به اهل سنت است، احدی این بیان نورانی حضرت امیر را انکار نکرده است! فرمود پیغمبر به من گفت یا علی! هر چه من می بینم تو هم می بینی، هر چه من می شنوم تو هم می شنوی «إِلَّا أَنْكَ لَشْتَ بَنِي»، علی را باید این جاها شناخت؛ حالا آن تیر را کشیدند یا نکشیدند. زمخشری یا فخر رازی یا امثال آنها اگر دنبال بهانه نمی گردند، این بیان نورانی است! پیغمبر به امیر المؤمنین (علیهما آلاف التحیه و الثناء) فرمود یا علی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»، احدی نتوانست این خطبه را انکار کند! هشتاد درصد از شرح های نهج البلاغه هم از علمای اهل سنت است، علی یعنی این! بنابراین وجود مبارک حضرت امیر آن قله است و «كَانَ» نیست، «أَنْ» است! برای دیگران «كَانَ» است، برای یک عدّه «عین یقین» است و برای آنها که در قله هستند «حق یقین» است، اینها کار عقل عملی است؛ یعنی کسی که به میدان عمل رفته است و با عقل عملی می بیند و با عقل عملی «حق یقین» می شود، عقل نظری تابع او خواهد بود. غرض آن است که برای فرعون مسلّم شد و حرف مؤمن «آل فرعون» این بود که چرا می کشید؟ ما که جلوی مناظره و محاجه شما را که نگرفتیم! این (أَرْجُو وَ أَخَاهُ وَ ابْنَتْ فِي الْمِدَائِنِ حَاشِيَتَيْنِ) را هم خیلی ها گفتند. بنابراین این دو حرف برای نجات وجود مبارک موسای کلیم کافی بود. عمده آن است که این آیه ۲۸ مبین آیه ۳۴ است که خدا گمراه می کند (مُشْرِفٌ مُّرْتَابٌ) را، گمراه می کند؛ یعنی آن گرایش را به او نمی دهد.

ص: ۸۷۶

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۳- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۳۸۸.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۳۴۵.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۹۸، ط اسلامی.

۶- مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸.

۷- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۹۷.

پرسش: اینکه فرمودید: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»، یعنی بین پیامبر و حضرت هیچ فرقی نیست؟

پاسخ: چرا! آن «كما بذلك فرقا»، فرمود: «إِلَّا أَنَّكَ لَسْتِ بِنَبِيٍّ»، تو تابع هستی و ایشان هم که می پذیرد. فرمود دیدن فرشته ها و شنیدن صدای فرشته ها این متعلق به ولایت است که داری؛ اما وقتی که می آیند با من حرف می زنند تو می شنوی تو می بینی؛ ولی با من حرف می زنند، به من ابلاغ می کنند، من مخاطب و رسول هستم «إِلَّا أَنَّكَ لَسْتِ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوْزِيرٌ» این هر دو بیان در آن خطبه قاصعه آمده است.

پرسش: آن چیزی را که پیامبر در معراج شنیدند، آقا امیرالمومنین هم می شنیدند؟

پاسخ: مرحوم سید علی خان شارح صحیفه سجادیه که خود ایشان یک شجره طیبه ای دارد و با ۲۸ واسطه خود را به اهل بیت (علیهم السلام) می رساند، ایشان نقل می کند که وقتی وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از معراج برگشت به حضرت عرض کردند که شما که کلام را شنیدید این صدا شبیه صدای چه کسی بود؟ بالاخره صدایی شنیدید، از این صداهایی که در زمین بود شبیه صدای چه کسی بود؟ گفت چون ذات اقدس الهی می دانست که علی محبوب من است، به لهجه علی یا من سخن گفت! (۱) اگر کسی بخواهد بداند این مقام چیست؟ آن قله را باید ببیند! گفت چون خدا می دانست علی محبوب من است، حرفی که من می شنیدم با آهنگ صدای علی بود، با اینکه خدای سبحان منزّه از آهنگ است، این علی است! حالا آن تیر را در آوردند یا نه؟ شبیه در آن است! این چیست؟!

ص: ۸۷۷

بنابراین این (قَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ) برهان است، بعد موعظه کرد و گفت شما چه اصراری به کشتن او دارید؟ اگر راست بگوید کسی از شما نمی ماند! این آدم عادی نیست که شما او را بکشید! اگر آدم عادی نیست و پیغمبر است، کشتن او بساط شما را جمع می کند! اگر استدلال دارید، مناظره دارید، تحدی دارید و سحره را می خواهید جمع کنید همه این کارها آزاد است؛ اما وقتی بخواهید پیغمبر کشتی کنید کسی از شما نمی ماند! (وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْرَابِ)، چون آثار انبیای ابراهیمی در خاورمیانه فراوان بود؛ یعقوب بود اسحاق بود، اسماعیل بود، وجود مبارک یوسف هم سالیان متمادی در مصر و کنعان و همین منطقه خاورمیانه حکومت، سلطنت، نبوت و رسالت داشت. (وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْرَابِ)، این یک آدم معمولی نیست که شما می خواهید او را بکشید! (مِثْلَ ذَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ) و خدای سبحان ظالم نیست که شما بگویید حالا ما یک نفر را کشتیم چگونه ملتی را از بین می برد!؟ شما پیغمبری را می خواهید بکشید و این ظلم نیست که اگر چنین کردید بساط همه شما را جمع کند (وَ مَا اللَّهُ بِرَبِّدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ)، این عذاب برای دنیا بود. از طرفی حالا بر فرض کُشتید و عذاب الهی آمد، این طور نیست که در قیامت راحت باشید! (وَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ)؛ روزی که همه ندا می دهند یکدیگر را ناله می کنند استغاثه می کنند، (بَا وَئَلَيْتِي) (۱) [۳۲] می گویند؛ قیامت را (يَوْمَ التَّلَاقِ) (۲) [۳۳] (يَوْمَ التَّنَادِ) هم می گویند؛ یعنی ندای یکدیگر. (يَوْمَ التَّنَادِ) چه یومی است؟ (يَوْمَ تُولَوْنَ مُدْبِرِينَ)؛ می خواهید فرار کنید از عذاب، اما عذاب دامن گیرتان می شود. در سوره مبارکه «حج» مشابه این هست که اینها هر وقت می خواهند از آتش خارج شوند، مقدورشان نیست؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «حج» این است (كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ دُوفِقُوا عَذَابَ الْخَرِيقِ)؛ کجا می توانی فرار کنی؟ هیچ راهی برای فرار نیست! پس اگر اقدام کردید به قتل موسای کلیم، هم عذاب دنیا دامن گیرتان می شود و هم عذاب آخرت، اینکه قتل فرد عادی یا قتل فرد شخصی که نیست. آن گاه این می شود (يَوْمَ تُولَوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فََمَا لَهُ مِنْ هَادٍ) این «إضلال» کيفری است، یک؛ «إضلال» امر وجودی نیست، دو؛ فیض را می گیرد و امساک می کند، سه؛ انسان که به حال خود رها شد سقوط می کند، چهار؛ (وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فََمَا لَهُ مِنْ هَادٍ). بعد می فرماید یوسف در این سرزمین بود، آثار یوسف در مصر بود و آثار رسالت او نبوت او به همه ما رسیده است، خیلی از نیاکان شما یوسف را دیدند و باور نکردند، بعد از او گفتند بر فرض هم اگر او پیغمبر بود، همین یکی بود! (وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ بَآئِنَاتٍ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّكُمْ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ)؛ انبیای قبلی مخصوصاً وجود مبارک یوسف که قدرتی داشت، شهامتی و شهرتی داشت، حرف های او در این سرزمین بود، از کنعان به مصر و از مصر به کنعان، این سرزمین، سرزمین «آل یعقوب» بود، شما نپذیرفتید (حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ)؛ این (هَلَكَ)؛ یعنی «مات» (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِذَا هَلَكَ) (۳) [۳۴] این هلاکت در قرآن از این جهت بار منفی ندارد، چون فرمود: (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)، (حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا)؛ خیلی از نیاکانتان باور نداشتند و می گفتند بر فرض او پیامبر باشد دیگر پیامبری نخواهد آمد، امروز که برای شما وجود مبارک موسای کلیم آمد! (كَذَٰلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُّرْتَابٍ) کسی که تعدی می کند، اهل «ریب» است، اهل برهان نیست و برهان پذیر نیست؛ شکی ندارد، اما «ریب» دارد؛ این تردید، آن رد مکرر است. در دستگاه قلب اگر چنانچه عقل نظر یک چیزی را مردد باشد و نداند، می گویند شک دارد؛ ولی در عقل عمل اگر چیزی بین عزم و عدم عزم سرگردان باشد، می گویند حیرت دارد و مردد است. این «رَد»، تردید که باب «تفعیل» است، آن رد مکرر است. یک وقت انسان یک بار بین دو طرف بر می گردد این رد است که همان ثلاثی مجرد است؛ اما گاهی چند بار بین نفی و اثبات می گردد که این رد مکرر را تردید می گویند؛ یعنی کسی که نمی تواند تصمیم بگیرد. فرمود: (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) که کار نفاق از همین قبیل است.

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۲۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۵.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۸.

پرسش: (يُضِلُّ اللَّهُ) با (لا يَهْدِي) تساوی دارند؟

پاسخ: نه، بازگشت «يُضِلُّ» با «لا يَهْدِي» است، این امر عدمی است. خدا «إِضْلَالٌ» می کند؛ یعنی فیض خود را نمی دهد، همین! نه اینکه «إِضْلَالٌ» یک امر وجودی باشد و ضلالت یک چیزی باشد که در قلب کسی القاء کند، مثل هدایت، مثل علم و مثل نور که «يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»، بلکه برابر همان اول سوره مبارکه «فاطر» (وَمَا يُمِيسِكُ فَلَا تُرْسِلْ لَهُ)، (۱) [۳۵] این درج رحمت را می بندد و وقتی این درج رحمت را بست انسان است و خواسته های وهمی و خیالی او در بخش نظر و شهوت و غضب او در بخش عمل. (كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٍ □ الَّذِينَ يَجْدُلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ).

!!!!!!!

[۱] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۱۵.

[۲] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۲۰.

[۳] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

[۴] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

[۵] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

[۶] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

[۷] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۳۷.

[۸] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

[۹] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۱۰] انشاء/سوره ۴، آیه ۱۲۶.

[۱۱] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۴.

[۱۲] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

[۱۳] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۳۶.

[۱۴] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

[۱۵] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

[۱۶] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۹۰.

ص: ۸۷۹

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

[۱۷] مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۶.

[۱۸] إقبال الأعمال (ط - القديمه)، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۸۱.

[۱۹] إقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحديثه)، السيد بن طاووس، ج ۲، ص ۲۳۰.

[۲۰] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

[۲۱] تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۵.

[۲۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

[۲۳] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

[۲۴] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۲۵] الأملی، الشیخ الصدوق، ص ۳۸۸.

[۲۶] الأملی، الشیخ الصدوق، ص ۳۴۵.

[۲۷] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۹۸، ط اسلامی.

[۲۸] مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸.

[۲۹] اقی/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

[۳۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۹۷.

[۳۱] ایحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۷، ص ۳۱.

[۳۲] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۲۸.

[۳۳] غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۵.

[۳۴] قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۸.

[۳۵] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره غافر ۲۶/۱۱/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره غافر

(وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ الْآخِزَابِ (۳۰) مِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ (۳۱) وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ (۳۲) يَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۳) وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّكُمْ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ (۳۴) الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَرٍ جُنَّارٍ (۳۵))

ص: ۸۸۰

پویایی عقل نظری و عملی علت همراهی برهان با تبشیر و انذار

بعد از بیان عناصر اصلی یعنی توحید، وحی، نبوت و معاد، دو عامل مهم، برای پذیرش جامعه مطرح است که یکی به لحاظ اندیشه و برهان و دیگری به لحاظ انگیزه و عمل می باشد. اقامه برهان در کنار «تبشیر» و «انذار» و همچنین «تبشیر» و «انذار» در کنار برهان، برای تأمین این دو جهت است. عقل نظری و اندیشه را با برهان می شود روشن کرد و عقل عملی را با «تبشیر» و «انذار» می شود به راه انداخت، مگر آن کسی که از نظر اندیشه به قدری فرو رفته باشد که وهم و خیال آن را دفن کرده باشند و «مختال» شود، که «اختیال» به منزله فصل مقوم آن باشد، گرچه باب «تفعل» آن در قرآن به کار نرفت؛ امّا باب «افعال» آن هست. «اختال، یختال»؛ یعنی انسان خیالیاب و خیال زده، (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ)؛ (۱) کسی که عقل را دفن کرد و وهم و اندیشه را حاکم کرد، این انسان وهام ختال می شود «مختال» که دیگر برهان در او اثر ندارد. براهینی که اقامه می شد به اینکه این بُت ها هیچ کاره هستند و هیچ بیتمتی ندارند، حتی ساده ترین دلیلی را که انبیا(علیهم السلام) اقامه می کردند، اینها متوجه نمی شدند. (أَلَهُمْ أَزْجُلُ يَغْشَوْنَ بِهَا أُمَّ لَهُمْ أُيُدٌ يُبْطِشُونَ بِهَا) (۲) این دیگر ساده ترین دلیل است! اینها را هم متوجه نمی شدند؛ این برای گرفتاران خیال و وهم که عقل برهانی را دفن کرده اند (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)، (۳) در این بخش است. آن که گرفتار شهوت و غضب شد و عقل عملی خودش را دفن کرد، می گوید که من هر چه خواستم انجام می دهم؛ این تفکر اومانسی از این جا شروع می شود و عقل نظر را هم به دام می کشد و می گوید: من هر چه خواستم انجام می دهم! من هر چه دلم بخواهد انجام می دهم! هر چه هم بخواهم می گویم! این هر چه بخواهم می گویم و هر جا

بخواهم می روم، این گرفتار شدن شخص به دام شهوت و غضب است، او عقل عملی را دفن کرده است و (وَقَدْ خَابَ مِنْ دَسَائِهَا) در این بخش است.

ص: ۸۸۱

-
- ۱- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.
 - ۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۵.
 - ۳- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

انبیا(علیهم السلام) آمدند از باب «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱) این دفينه ها را زنده کنند؛ می گویند انسان گوهر فکری به نام عقل نظر دارد و گوهر حرکت و پویایی به نام عقل عمل دارد. شکوفایی و انقلاب را «ثوره» می گویند و گاو را که می گویند «ثور»، برای این است که این خاک ها را زیر و رو کرده و شیار می کند، «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ یعنی این دفينه ها و مدفون شده ها را اینها «اِثاره» و شکوفا می کنند، لذا هم برهان و هم «تبشیر» و «اِنداز» را به همراه دارند. عالمان دین که وارثان انبیا(علیهم السلام) هستند، آنها هم حوزه دارند، کارهای تدریس و تعلیم و تألیف و تحقیق دارند، هم منبر و نماز جمعه و نماز جماعت و جلسه وعظ و ارشاد دارند که این برای احیای عقل عملی است با وعظ و نصیحت و سخن و آن برای احیای عقل نظری است؛ هم با برهان جامعه را روشن می کنند و هم در مسجدها و حسینیه ها و نماز جماعت ها و جلسات خصوصی و موعظه ها و سخنرانی ها و دعای «کمیل» و «توسل»، آن بخش عملی را احیا می کنند. اگر کسی - خدای ناکرده - در یکی از این دو بخش فلج شد، دیگر خودش می گوید: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْ عَظَّمْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)، (۲) کار از علاج که گذشته باشد، دیگر حرف در آنها اثر نمی کند، برای اینکه آن قدر خاک روی این عقل رفت که این بیچاره زنده به گور شد و صدای کسی را نمی شنود. آنها به انبیای خودشان می گفتند: چه بگوئید و چه نگویید، برای ما بی تفاوت است. اگر کسی - معاذ الله - به آن جا رسید، سخن در او اثر ندارد؛ ولی ما تا زنده ایم باید نصیحت کنیم (مُعَذِّرَةٌ إِلَى رَبِّكُمْ) (۳) و (لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ). (۴)

ص: ۸۸۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۴.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

به این جهت است که مؤمن «آل فرعون» هم برهان اقامه کرد، هم «انذار» کرد و گفت ایشان یتیمات و معجزات آورد، پس برای احیای بخش نظر و برهان آنها فرمود: وقتی معجزه آورد یقیناً پیغمبر است و هم «انذار» کرد، فرمود اگر او راست بگوید حداقل بعضی از آن تهدیدهای الهی دامن گیرمان می شود، آن وقت چه باید کرد؟! این تهدید و «انذار» برای عقل عملی است، آن برهان که (جاءكم بِالْبَيِّنَاتِ) (۱۱) [۸] برای عقل نظری است؛ این بزرگوار، یعنی مؤمن «آل فرعون» هم هر دو کار را کرده.

پرسش: آیا عقل عملی، بازگشت به فطرت دارد؟

پاسخ: نه، فطرت هر دو را دارد؛ فطرت که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۲) هم ادراک را دارد و هم گرایش را دارد؛ منتها این فطرتی که دارای دو حیثیت نظر و عمل است، اگر کسی او را در اثر تباهی و گناه سیاه کند، این «رین» و چرک (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (۳) این را دفن و تاریک می کند؛ «رین» همان چرک است. فرمود گناه و معصیت چرک است (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، ما آئینه شفاف دادیم! از بس معصیت روی این آئینه آمد، این آئینه چیزی را نشان نمی دهد! وقتی چیزی را نشان نداد و بیرون را ندید این شخص می شود کور، اینکه در سوره «حج» فرمود: (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۴) همین است! فرمود ما آئینه دادیم که بیرون را نشان دهد و شما این آئینه را تاریک کردید، این چشم دل شما دیگر نابیناست. مطلب دیگر این است که مؤمن «آل فرعون» انصاف را هم رعایت کرده است، گرچه در آن بخش قبلی فرمود: (وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِطِّ بِكُمْ بَعْضُ الَّذِي) (۵) [۱۲] که حداقل است، نفرمود «یصت بنا» بلکه گفت: (يُصِطِّكُمْ)، لکن در بخش دیگر - آیه ۲۹ - فرمود اگر حق با او باشد (فَمَنْ يَنْصُرُنَا) که خودش را هم در ردیف آنها قرار داد تا اثربخش تر باشد. خود گوینده وقتی در ردیف شنونده قرار بگیرد، هم به انصاف نزدیک تر است و هم اثربخش تر است.

ص: ۸۸۳

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- مطففین/سوره ۸۳، آیه ۱۴.

۴- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

پرسش: خداوند چطور نسبت انکار را به این ملت داده است، زمان حضرت یوسف که اینها نبودند؟

پاسخ: خداوند به اینها اسناد نداد؛ مؤمن «آل فرعون» می گوید که یوسف پیامبر آمد و آبا و اجداد شما انکار کردند. جناب زمخشری در کشف بعد از اینکه می گوید: (جاءكم يوسف) منظور یوسف بن یعقوب (سلام الله علیهما) است، می گوید برخی ها برآن هستند که این نوه حضرت یوسف است که به نام یوسف (سلام الله علیه) نام گذاری شده است و تقریباً بیست و اندی سال به عنوان یک پیامبر در بین مردم مصر به سر بُرد، این نوه حضرت یوسف است که به نام آن حضرت است؛ (۱) ولی به هر حال یوسف در آن سرزمین زندگی می کرد و سالیان متمادی وزیر آن منطقه بود؛ فاصله کنعان و مصر هم کم بود، بعد از نبوت هم نسبت به مسئله مصر اشراف داشت، پس جریان یوسف برای مردم مصر شناخته شده بود. خود زمخشری نمی گوید منظور از این یوسف، یوسف ثانی است و نوه حضرت یوسف است، بلکه نقل می کند. در هر حال قرآن می فرماید شما با یوسف آشنا بودید، پیامبری بود که در بین شما به سر بُرد و بعد از رحلت او شما گفتید دیگر پیامبری نمی آید، شما چنین مردمی هستید! بنابراین کاری که مؤمن «آل فرعون» کرد، جمع بین نظر و عمل هست، برای اینکه عقل نظر را با برهان باید روشن کرد و عقل عمل را با «انذار» و «تبشیر».

ص: ۸۸۴

۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۶۶.

پرسش: اگر کار عقل عملی تصور مصلحت و مفسده است، پس بین اینها رابطه هست و حال آنکه شما فرمودید هیچ رابطه ای نیست؟ پاسخ: بله، هیچ رابطه ای نیست! وقتی که یک پزشک معالج می گوید این پرده چشم که الآن آب مروارید دارد، در حالی که با آن پرده صدها جزء دیگر ارتباط دقیق پزشکی دارند، وقتی موقع عمل شد دیگر هیچ ارتباطی بین آنها نیست. خوب باید گوش داد! صدها کار دقیق بین این دو پرده است، صدها کار دقیق بین دو رگی که در قلب است وجود دارد و همکار هم هستند؛ اما وقتی یکی بسته شد، آن پزشک حاذق می گوید هیچ ارتباطی بین این رگ بسته و آن رگ نیست و من باید فقط این را معالجه کنم. وقتی کسی می گوید بین عقل عملی و عقل نظری هیچ رابطه ای نیست، آن شخص مسلماً فهمیده و حق برای او روشن شد. وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت صد درصد برای تو روشن شد و تو مشکل علمی نداری (لَقَدْ عَلِمْتَ)، (۱) این کلام وحی است! این را خدای سبحان امضا کرده و رسول خدا گفته، صد درصد برای تو روشن شد که اینها معجزه است و حق با من است، چرا ایمان نمی آوری؟ این کسی که فلج است هم همین است؛ اگر (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)، آن بخش کوشش و فعالیت و پویایی فلج باشد، این بخش اندیشه که به او داد هم بزند اثر ندارد.

ص: ۸۸۵

مؤمن «آل فرعون» از هر نظر جامعانه سخن گفته، هم بین نظر و عمل جمع کرده، هم بین خود و قوم جمع کرده و هم بین خود و فرعون جمع کرده است. بین خود و قوم که جمع کرده است، چون گفت اگر موسای کلیم راست می گوید که راست می گوید: (فَمَنْ يُضْلِلْنَا)، (۱) نفرمود «فَمَنْ يُضْلِعُكُمْ» و در برهانی هم که اقامه کرده گفته او بینه آورده است. اصل کلی که تعلیل است، هم گذشته و هم آینده را معلل می کند؛ گفت موسای کلیم اگر - معاذ الله - دروغ گفت که هرگز به مقصد نمی رسد، زیرا دروغ و کذب هیچ رابطه ای با واقعیت ندارد و در بین راه گرفتار می شود و اگر راست بگوید، حداقل بعضی از «انذارها» دامن گیر شما می شود. برهان مسئله این است که او بینه آورد و انسانی که «مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» است، اهل ارتباط با «الله» نیست (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ). (۲) [۱۶] خدای سبحان موسی را هدایت کرد، برای اینکه بینات در دست اوست، این یک مقدمه؛ و کسی که «مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ» است اهل هدایت نیست، این دو؛ پس موسای کلیم راست می گوید و «مُسْرِفٌ» و «مُرْتَابٌ» نیست، این نتیجه آن شد. شما در برابر بینات ایستادید «مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ» هستید، در برابر کلیم هم ایستادید «مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ» هستید؛ لذا گرفتار ضلالت می باشید و هدایت بهره شما نمی شود. این تعلیلی که مؤمن «آل فرعون» ذکر کرد، برای آن است که فرمود: (وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُضِلُّكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ)، چرا؟ چون کسی که «مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» است، از هدایت الهی برخوردار نیست و یقیناً عذاب دامن گیر او می شود؛ هم برهان است برای اینکه موسای کلیم به مقصد رسیده است، پس «مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» نیست و هم برهان است بر اینکه شما گرفتار عذاب می شوید، چون «مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» هستید؛ این جامعیت بین نظر و عمل، جامعیت بین خود و قوم خود که خود را جدا نکرد و گفت: (فَمَنْ يُضْلِعُنَا)، جامعیت بین خود و زعیم مصر و سلطان مصر و ساکت نشدن در برابر فرعون مصر که این هم جامعیت او را نشان می دهد، برای اینکه وقتی فرعون گفت: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ)، (۳) فوراً (قَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْرَابِ)، این دیگر ساکت نشد؛ منتها به فرعون نگفت یا فرعون! (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْرَابِ)، بلکه گفت ای مردم! عذاب این قوم نوح و عاد و ثمود در راه است. (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ)، این برای پاسخ دادن به فرعون است از یک سو، جمع بین خود و قوم خود است از سوی دیگر، جمع بین اندیشه و انگیزه است از سوی سوم؛ لذا در این بخش ها همه را جمع کرده و نتیجه داد.

ص: ۸۸۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

مطلب دیگر اینکه مرتب سخن مؤمن «آل فرعون» این است که خدا عادل است، خدا ظالم نیست، نه تنها ظلم نمی کند، بلکه اراده ظلم هم ندارد و مانند آن؛ اگر - خدای ناکرده - انسان مجبور باشد به گناه و مختار نباشد، مسئول نباشد، این همه بگیر و ببند و (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوَهُ) (۱) برای چیست؟ از طرفی که قرآن صریحاً می گوید: (وَلَا يَظْلَمُ زُجْرًا أَحَدًا)، (۲) می فرماید: (وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ)؛ خدا ستم نمی کند. از طرفی انسان اگر مجبور باشد در کار، این انسان مجبور به تبهکاری را (خُدُوهُ فَعَلُوهُ) و به جهنم ببرید، چه ظلمی بدتر از این؟! اگر - معاذ الله - جبر باشد می شود ظلم!

تبیین جفاهای وارد شده بر عناصر چهارگانه هدایت در جامعه

آنها کاری کردند که این عناصر چهارگانه را فلج کردند و فقط یک عنصر برای ما مانده است که آن هم قابل دستکاری است. ما برای دین دو منبع داریم: یکی قرآن و دیگری عترت است؛ دو چراغ داریم: یکی عقل است و دیگری نقل می باشد؛ قرآن را که - معاذ الله - گفتند تحریف شده است و این را از صحنه بیرون کردند، عترت را هم که قرآن ناطق می باشند، فرمودند: «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَشْمُومٌ»؛ (۳) یا شهیدشان کردند یا مسمومشان کردند، این چهارده قرآن ناطق را به این صورت در آوردند! پس منبع را از ما گرفتند؛ اما چراغ مانده است که یکی عقل است و دیگری نقل؛ آمدند این چراغ را خاموش کردند و گفتند عقل، حُسن و قُبْح را درک نمی کند، آنها گفتند و اینها هم باور کردند! وقتی عقل را از جامعه بگیرد، جامعه را خلع سلاح کردی! وقتی عقل حُسن و قُبْح را درک نکند، چه برهانی اقامه کند؟ چه برهانی در آن اثر می کند؟ این هم خلع سلاح شده و فقط نقل مانده است و این نقل هم که یک قرن و اندی نقل حدیث قدغن بود، بعد وقتی نقل و گزارش گر و راوی جعل کردند و به اندازه کافی تمام رسانه ها در اختیار آنها قرار گرفت، نقل آزاد شد و این شده دین! مرحوم علامه عسکری را خدا غریق رحمت کند! ایشان حداقل ۱۵۰ راوی جعل شده را مشخص کرده است، این «خمس و ماه» صحابی مختلط؛ یعنی ۱۵۰ راوی را و گزارش گر و محدث را ساختند که این افراد اصلاً وجود خارجی ندارند! (۴) از هر کدام اینها هم «الی ما شاء الله»! بنابراین فهمیدن دین جان کندن می خواهد! تا آدم از قرآن چیزی بفهمد، تا از عترت چیزی بفهمد، تا عقل مرده را زنده کند و بگوید که عقل نمرده است و عقل ادراک دارد، حُسن و قُبْح را درک می کند، این جان کندن می خواهد! این همه رسانه ها در اختیار آنها بود که به آسانی غدیر را به سقیفه تبدیل کردند! اگر قرآن مهجور نبود و به زعم اینها تحریف شده نبود و عترت «مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَشْمُومٌ» نبودند و عقل را فلج نکرده بودند و نگفته بودند عقل حُسن و قُبْح را درک نمی کند، عقل را از صحنه جامعه بیرون نکرده بودند، فقط نقل و گزارش نمانده باشد که رسانه ها هم در اختیار آنها بود، در روز روشن که غدیر تبدیل به سقیفه نمی شد! وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه این را در جواب دربار اموی گفته که آن نامه در نهج البلاغه نیست؛ ولی جواب حضرت هست. آن نامه بی ادبانه امویان برای حضرت امیر که نوشته بودند مگر یادت رفته که تو را با دست بسته - معاذ الله - شبیه فلان شتر بردند! در آن نامه امویان جسارت کردند و نوشتند، حضرت فرمود ما که انکار نکردیم! بله، ما با دست بسته بردند! من اگر بخوام سقیفه را امضا کنم که با دست بسته باید امضا کنم، من که با دست باز امضا نمی کنم؛ ولی تو رفتی مرا اهانت کردی به فخر من فتوا دادی، ما که نگفتیم ما خودمان رفتیم! گفتم ما را با دست بسته مانند شتر بردید، بله راست می گویی، ما با طناب بستند و بردند من که این را انکار نکردم! «أَرَدْتُ أَنْ تَدْمَ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ»؛ (۵) شما رفتی ما را رسوا کنی، بنی امیه را رسوا کردی! علی بخواد سقیفه را امضا کند، الّا و لا بدّ با دست بسته امضا می کند!

ص: ۸۸۷

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۳- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۷، ص ۲۱۷.

۴-

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۳.

بنابراین آنچه می تواند حرف اولی را بزند، قرآن است و عترت، لکن چراغ می خواهد و فتیله این چراغ را ما باید همیشه بالا بکشیم. عقل درک می کند، برهان عقلی درک می کند، ادله عقلی درک می کند و داریم! وقتی عقل فعال شد و چراغ قوی شد، خیلی از چیزها را می فهمد و جبر را به آسانی ابطال می کند. اگر انسان مجبور باشد، هر کسی هر کاری را کرده، کرده دیگر مجبور است! این همه بگیر و ببند برای چیست؟ (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْحَجِيمَ صَبَلُوهُ) یا (كُلَّمَا نَضَيْتُ جُلُودَهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا). (۱۷) می گویند عقل حُسن و قُبْح را درک نمی کند و خدا (لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ) است، (۲) این شد! بنابراین براهین بطلان جبر از اول تا آخر قرآن کریم موج می زنند؛ اگر انسان مجبور باشد جهنم برای چیست؟ و از طرفی ذات اقدس الهی فرمود من در درون شما سلطنتی، حکومتی، نظامی و سیستمی قرار دادم؛ من در درون شما قدرتی قرار دادم که قانون را بشناسد، نه اینکه قانون بگذارد! عقل مولویت ندارد که یک ذره قانون جعل کند، عقل مهندس نیست، عقل «صراط» نیست، بلکه عقل «سراج» و چراغ است و از چراغ هیچ کاری ساخته نیست، مگر نشان دادن! «صراط»؛ یعنی دین الّا و لا یبدّ کار مهندس است «و هو الله سبحانه تعالی»؛ قبل از عقل این احکام بود و بعد از عقل این احکام هست؛ عقل چه باشد و چه نباشد این «صراط» هست، عقل مهندس نیست که دین بیاورد و «صراط» ترسیم کند، بلکه عقل چراغ خوبی است که «صراط» را می شناسد.

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

این عقل که چراغ است و راه را می شناسد در درون ما قرار داده، تا بفهمد چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است! نیرویی هم گذاشته که برابر اندیشه های عقل عمل کند؛ آن یکی به منزله □ قانون شناس است و این به منزله □ مجری قانون است. یک قاضی و محکمه □ قضا و کرسی داوری هم در درون ما گذاشته که صاحب آن کرسی «نفس لؤامه» است (لَا أُقْسِمُ بِبَيْتِ الْقِيَامَةِ □ لَوْلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللُّؤَامَةِ)، (۱) یک قاضی در درون انسان گذاشته است که انسان را سرزنش می کند؛ اگر انسان مجبور باشد، این «نفس لؤامه» چه کاره است؟! اگر کسی معصیتی کرده یا ما اگر خلافی کردیم، چرا خجالت می کشیم؟! چرا پشیمان می شویم؟ چرا سعی می کنیم خودمان را پنهان کنیم؟ چرا اصلاً به دیگری اعتراض می کنیم؟ امر به معروف نهی از منکر برای چیست؟ لاقل خودمان اگر کار بد کردیم چرا خجالت می کشیم؟ چرا خوابمان نمی برد؟ اینکه در درون ماست و مرتب ما را سرزنش می کند کیست؟ از اینها معلوم می شود که انسان مسئول است، فرمود: (وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللُّؤَامَةِ). من این سه قانون را در درون شما تنظیم کردم که بیرون را برابر این تنظیمات هماهنگ کنی! یکی می شناسد که به نام عقل نظر است، یکی اجرا می کند که به نام عقل عمل است و یکی هم داور است که به نام «نفس لؤامه» است که اگر خوشحال بود، انسان مسرور است، خوشحال است، راضی و مرضی است که «نفس المطمئنه» می شود. این کسی که اصلاً خوابش نمی برد - چه شرقی و چه غربی، چه مسلمان و چه کافر - اگر کسی خلافی کرد، چرا خجالت می کشد؟ چرا شب خوابش نمی برد؟ معلوم می شود در درون فشاری هست که چرا این کار را کردی؟ از «چرا این کار را کردی» معلوم می شود که انسان مسئول و مختار است.

مادامی که کار را انجام نداده، سه قضیه هست: یک قضیه، قضیه ضروری و دو قضیه، قضیه ممکن است؛ زیدی که بین اطاعت و عصیان ایستاده و هنوز به کاری اقدام نکرده است سه قضیه در این جا هست: «زید مطیع بالامکان»، «زید عاص بالامکان» و «زید مختار بالضرورة»؛ زید مجبور است که آزاد باشد! خیال کرده مرحوم آخوند صاحب کفایه (۱) که اگر ما بگوییم اختیار او جبر است، پس فعل جبر است؛ پدر آمرزیده! اختیار او جبر است، نه فعل! انسان مجبور است آزاد باشد، خدا آزاد «بالذات» است! آزادی انسان را خدا به او داد و او نمی تواند بگوید که من آزاد نیستم؛ اگر بخواهد آزادی را از خودش سلب کند «مستحیل» است؛ مثل اینکه دو دوتا بخواهد پنج تا شود! چون خدای سبحان این آزادی را به او داد، چه کسی می تواند در برابر خدا بگوید که من این آزادی را پس دادم و من نمی خواهم آزاد باشم! آزادی، برای انسان ضروری است «الانسان مختار بالضرورة»، مجبور است که آزاد باشد! مثل اینکه یک طرف آب گوارای طیب و طاهر است و یک طرف هم شراب و این زید را آوردند وسط و شمشیر بالای سر اوست که یکی را باید انتخاب کنی؛ اما از طرفی از درون با عقل او را هدایت کردند که آب را بگیر و شراب را نگیر! مضرّات شراب را گفتند، خطرات شراب را گفتند، جهنم شراب را گفتند، همه را گفتند؛ ولی شمشیر بالای سر زید است که یکی را باید انتخاب کنی! او هر کدام را انتخاب کرد مسئول است! انسان مجبور است که آزاد باشد! این آزادی او را تأکید و تثبیت می کند! از درون و بیرون فریاد می آید که انسان آزاد است! پس جبر در آزادی غیر از جبر در فعل است. اگر یک طرف شراب باشد و یک طرف آب گوارا باشد و از هر راهی هم به او بگویند که شراب ضرر دارد؛ عقل از درون و انبیا از بیرون بگویند که این شراب ضرر دارد؛ عقل از درون و انبیا از بیرون بگویند که این آب نافع است و برکت دارد و یک شمشیر هم بالای سر او باشد که حتماً باید یکی را انتخاب کنی، آن وقت چنین آدمی اگر هر یکی از دو طرف را انتخاب کند مختار است.

ص: ۸۹۰

بنابراین جبر در اختیار آزادی است و فعل انسان «بالاختیار» است، درون ما شاهد است و سرتاسر قرآن هم شاهد می باشد؛ اینکه خدا عادل است، ظلم نمی کند، امر به معروف داریم، نهی از منکر داریم، جهنم داریم، بهشت داریم، «یوم القیامه» سؤال داریم، (وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)، (۱۱) [۲۷] (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) (۲) که همه مسئول هستند و همه را سؤال زیر سؤال می بریم، معلوم می شود که انسان آزاد است.

پرسش: من نسبت به شراب قادر هستم؛ ولی مختار که نیستم؟ پاسخ: چرا مختار است، می گوید یا شراب یا آب!

پرسش: من هیچ وقت اجازه ندارم که شراب بخورم! پاسخ: نه، اینکه شرعاً اجازه ندارید! شرعاً و یا اینکه عقل و نقل می گوید نخور و ضرر دارد؛ عقل می گوید ضرر دارد، نقل می گوید ضرر دارد؛ ولی یکی را باید انتخاب کنی! این شخص «بالضروره» آزاد است؛ اما در تشریح آزاد نیست عقل می گوید که یک طرف باید انتخاب کنی و نقل می گوید یک طرف را باید انتخاب کنی، نه آزادی به معنای اباحه گری باشد!

تبیین جبر انسان بر آزادی و اختیار او بر فعل با بیانی دیگر

غرض این است که اختیار تکویناً هست و هیچ خللی هم در آن نیست و ممکن نیست که این آزادی را از انسان بگیرند، انسان مجبور است که آزاد باشد؛ ولی ذات اقدس الهی «بالذات» آزاد است و انسان نمی تواند بگوید من نمی خواهم آزاد باشم، این مثل این است که دو دوتا بگویند من می خواهم پنج تا باشم، این «مستحیل» است. پس اسناد فعل به انسان «بالامکان» است؛ «زید مطیع بالامکان»، «زید عاص بالامکان» که در این محور دو قضیه «ممکنه» تکلیف می آید و وقتی شروع کرد به انتخاب یک طرف، «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» و «ضرورت بالاختیار لا ینافی الاختیار» که از آن طرف دیگر تکلیف ساقط است. تکلیف یا به «امثال» ساقط است یا به «عصیان» ساقط است؛ اگر کسی در طبقه بالا باشد، به او می گویند یا در این اتاق باش، آزاد باش، مرفه باش که همه امکانات در آن هست یا خودت را پرت کن و از بین ببر! یکی از دو کار را باید بکنی! ولی عقل می گوید در همین اتاق باش و خودت را پرت نکن! انبیا آمدند گفتند همین جا باش و خودت را پرت نکن! ولی شمشیر بالای سر اوست که یکی از اینها را انتخاب بکن! تو نمی توانی بگویی که من انتخاب نمی کنم، تو حتماً باید یا خودت را پرت کنی یا این جا باشی و مرفه باشی که عقل می گوید این جا باش! انبیا آمدند و گفتند این جا باش! این شخص مجبور است که آزاد باشد؛ اما نه اینکه مجبور است خودش را پرت کند و نه اینکه مجبور است در اتاق باشد. بنابراین اسناد کُل واحد از دو طرف فعل به فاعل قبل از صدور «بالامکان» است، وقتی شروع کرد به فعل یا به ترک، یکی ضروری «بالاختیار» است که «ضرورت بالاختیار لا تنافی الاختیار» و یکی هم امتناع به اختیار است که «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»؛ یعنی کسی که خود را از بالا پرت کرده، درست است که در بین راه نمی تواند خودش را کنترل کند؛ ولی می گویند پرت شدن او روی انتخاب خودش بود، چون «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار».

ص: ۸۹۱

بنابراین هم از درون ما دلیل فراوان داریم که جبر «مستحیل» است و هم از بیرون؛ بیرون عدل الهی است و درون این «نفس لَوَامِه» است که مرتب سرزنش می کند، مرتب اعتراض می کند، هم خودمان را سرزنش می کنیم و هم دیگران را سرزنش می کنیم؛ انسان چه مسلمان باشد یا نباشد، چون مسئله جبر و تفویض اختصاصی به حوزه اسلامی ندارد؛ چه انسان مسلمان باشد و چه کافر، بالاخره بعضی از گناهان است که انسانی است؛ این قتل، این ظلم، این سرقت و امثال آن، اینها جزء گناهان بین المللی اسلام است؛ وفای به عهد و خیانت کردن در عهد، اینها جزء گناهان بین المللی است، چه انسان مسلمان باشد و چه کافر. بنابراین اگر کافری مال دیگری را سرقت کرده یا آبروی کسی را برده، شب خوابش نمی برد، مرتب از درون به او حمله می کنند که چرا این کار را کردی؟! این «نفس لَوَامِه» همان است که می گوید که تو چرا بی راهه رفتی؟ معلوم می شود که از درون و بیرون مسئله جبر محال است.

استفاده مؤمن آل فرعون از برهان عقلی بر ضلالت قوم

این جا مؤمن «آل فرعون» فرمود: - جریان یوسف حالا یا همان یوسف معروف باشد که غالب مفسران برآند یا نوه حضرت یوسف باشد که زمخشری خودش نگفته، بلکه از دیگران نقل کرده که این نوه حضرت یوسف بود و به نام آن حضرت بود که تقریباً ۲۵ سال به عنوان نبی در بین آنها زندگی کرد - شما سابقه این حرف ها را داشتید بعد هم که تکذیب کردید (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّكُمْ - مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ)؛ یعنی «مات» (قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا)، بعد می فرماید که وجود مبارک موسای کلیم، چون بیانات آورد معلوم می شود که «مُشْرِفُ مُؤْتَاب» نیست، شما هم آن پیامبر قبلی را تکذیب کردید و هم این پیامبر فعلی را، پس «مُشْرِفُ مُؤْتَاب» هستید و هیچ «مُشْرِفُ مُؤْتَاب»ی به مقصد نمی رسد و گرفتار ضلالت است. «مُشْرِفُ مُؤْتَاب» چه کسانی هستند؟ (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ)، شما برهان هم که ندارید! برهان به دست موسای کلیم (سلام الله علیه) است! همه این حرف ها را با قوم خود در میان گذاشت.

او در برابر فرعون که گفت: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ) دارد حرف می زند! (بَعِثْ سُلَيْمَانَ)، اگر برهان عقلی باشد که جلوی وهم و خیال را می گیرد و آنچه در فضای نفس سلطنت می کند، این برهان است و اگر برهان نقلی باشد که آیه یا روایتی باشد، آنچه در درون سلطنت می کند قول معصوم است. در بخشی از آیات فرمود: (مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)؛ (۲۹) ما دلیلی نیاوردیم، برهان چه نقلی معتبر و چه عقلی، وقتی وارد صحنه دل شد، این حکومت و سلطنت به دست اوست که وهم و خیال کنار می رود، چون وقتی برهان آمد حکومت است و اگر برهان نباشد حکومتی نیست و وضوء و غوغاست. (بَعِثْ سُلَيْمَانَ أَنَاهُمْ كَبِيرٌ مَّقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا)، بی برهان حرف زدن، نزد خدا مغضوب است؛ «مَقْتٌ» و غضب است، (كَبِيرٌ مَّقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ) همین است! اینکه فرمود: (وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا)؛ یعنی مؤمنین متخلّق به اخلاق الهی هستند، سنّت الهی را رعایت می کنند. ذات اقدس الهی از حرف بی برهان خوشش نمی آید، حرفی که برهان نداشته باشد و دلیل نداشته باشد، (قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا) (۲) [۳۰] با دلیل نباشد، براساس برهان نباشد خدا خوشش نمی آید و نزد خدا «معموت» و «مغضوب» است، مؤمنین هم این چنین هستند!

سخن بدون برهان محصول قلب متکبر و مهر بطلان نتیجه آن

ص: ۸۹۳

۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۴۰.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۹.

(كَذَلِكَ يُطِيعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) اگر انسان متکبر بود که انسان متکبر همان اومانیسم است؛ حالا اصطلاح اومانیسم قبلاً نبود الان فراوان شده است؛ کسی که به جای اینکه خود را خلیفه □ «الله» بداند، جایگزین «الله» می داند می گوید من هر چه بخواهم انجام می دهم، هر چه بخواهم می گیرم، از این مردم سالاری غیر دینی همان اومانیسم به دست می آید و از این دموکراسی غیر دینی همان اومانیسم به دست می آید که می گویند هر چه مردم گفتند! مردم نه از نظام باخبر هستند، نه از هستی باخبر هستند، نه از گذشته باخبر هستند، نه از آینده باخبر هستند؛ چه چیزی مردم بگویند؟! مهم ترین مبنای حقوقی و قانونی عدل است که همه مبانی باید به عدل برگردد و عدل هم که بارها ملاحظه کردید معنای آن «وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» (۱) [۳۱] است، جای اشیا را چه کسی می داند؟ جای اشخاص را چه کسی می داند؟ عقل چراغ است و توان آن را ندارد که جای اشیا را معین کند یا جای اشخاص را معین کند که کدام حیوان حلال گوشت است و کدام حیوان حرام گوشت است؟ کدام کار بد است؟ کدام کار خوب است؟ خطوط کلی را ممکن است بفهمد؛ اما نه اینکه قانون گذاری کند، مهندسی برای او نیست. بسیاری از جزئیات است که از آینده آن عقل بی خبر است و از گذشته آن عقل بی خبر است و این که در سهام ارث فرمود دست به این سهام زنید: (لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا) (۲) [۳۲] شما چه می دانید که آینده چیست و کدام وارث برای شما اثر بیشتری دارد؟! این سهام ارث را هر مقلداری که هست تقسیم کنید و دست به آن زنید. اگر کسی منبع دینی نداشته باشد این همان اومانیسم است؛ یعنی به جای اینکه بشود خلیفه □ «الله»، می شود جایگزین «الله»؛ خدا آن طور فرمود و من نظرم این است، این - معاذ الله - همین است؛ منتها حالا این اسم و این اصطلاح و اینها اخیراً رایج شده که برابر (أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا) (۳) همین است! آن که قرآن درباره او فرمود که هر وقت انبیا مطالبی آوردند که (بِمَا لَا تَهْوَى أُنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ) (۴) همین است! فرمود هر وقت انبیا چیزی آوردند که شما نمی پسندید فوراً استکبار می کنید (وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ) و کذا؛ این هم همین که این قلب متکبر می شود. برخی ها «قلب» خواندند که خود قلب، متکبر است؛ ولی قلب متکبر یا قلبی که متکبر است، باز گشت آن به یکی است. گاهی قرآن کریم گناه را به قلب نسبت می دهد، در بخش های پایانی سوره مبارکه «بقره» فرمود کسی که در محکمه عدل کتمان شهادت کرد: (وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)؛ (۵) قلب او معصیت کرده، برای اینکه در محکمه عدل شهادت نداد. درباره □ وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیه) دارد که (إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) (۶) در معاد هم این چنین است که (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ □ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ). (۷) اگر قلب گاهی سلیم است و گاهی «أثِم» و «آثم» قلب هم می تواند متکبر باشد، لکن قرائت رایج این است که «قلب متکبر» که این ستمکار است و به جای اینکه نقص خود را جبران کند، این جباری می کند؛ ذات اقدس الهی جبار و اهل جبروت است، چون هر نقصی را او جبران می کند «يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَبِيرِ»؛ (۸) [۳۸] این دعایی که برای همه مخصوصاً برای کسی که استخوان دست یا پای او شکسته است، این دعا هست که «يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَبِيرِ»؛ ای خدایی که این استخوان شکسته را معالجه می کنی! تو شکسته بند هستی! شکسته بند که کاری نمی کند و اصلاً دارو نمی دهد، این استخوان را می بندد تا تکان نخورد تا آن جوشکار واقعی جوش دهد که بعد از مدتی این استخوان دو تکه شده، می شود یکی! این لحیم کاری و دو تا را یکی کردن و مانند اینها را می گویند «جبروت»، اینها را می گویند «جباری» و این را «جابر» بودن می گویند. «يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَبِيرِ» خدا این کاره است! انسان باید اهل «جبروت» به این معنا باشد که نقصان خودش را جبران کند؛ اما اینها «جبار»، «ظلام»، «قتال»، «ویران گر» و مانند آن می باشند.

ص: ۸۹۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۵.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۳.

۶- صفات/سوره ۳۷، آیه ۸۴.

۷- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۸۸.

۸- تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۲، ص ۱۹۸.

!!!!!!!

[١] لقمان/سوره ٣١، آيه ١٨.

[٢] اعراف/سوره ٧، آيه ١٩٥.

[٣] شمس/سوره ٩١، آيه ١٠.

[٤] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١١٣.

[٥] شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٣٦.

[٦] اعراف/سوره ٧، آيه ١٦٤.

[٧] انفال/سوره ٨، آيه ٤٢.

[٨] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٨.

[٩] شمس/سوره ٩١، آيه ٨.

[١٠] مطفقين/سوره ٨٣، آيه ١٤.

[١١] حج/سوره ٢٢، آيه ٤٦.

[١٢] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٨.

[١٣] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٦٦.

[١٤] اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٢.

[١٥] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٩.

[١٦] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٨.

[١٧] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٩.

[١٨] احاقه/سوره ٦٩، آيه ٣٠.

[١٩] كهف/سوره ١٨، آيه ٤٩.

[٢٠] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٢٧، ص ٢١٧.

[٢١] ايكصد و پنجاه صحابي ساختگي، علامه عسگری.

[٢٢] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٥، ص ١٨٣.

[٢٣] نساء/سوره ٤، آيه ٥٦.

[٢٤] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٣.

[٢٥] اقيامه/سوره ٧٥، آيه ١.

[٢٦] كفايه الاصول، الآخوند الخراساني، ص ٢٦٠.

[٢٧] صافات/سوره ٣٧، آيه ٢٤.

[٢٨] اعراف/سوره ٧، آيه ٦.

[٢٩] يوسف/سوره ١٢، آيه ٤٠.

[٣٠] نساء/سوره ٤، آيه ٩.

[٣١] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢٠، ص ٨٥.

[۳۲] نساء/سوره ۴، آیه ۱۱.

[۳۳] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۳۴] بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۳۵] بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۳.

[۳۶] صافات/سوره ۳۷، آیه ۸۴.

[۳۷] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۸۸.

[۳۸] تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۲، ص ۱۹۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۷ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۷ سوره غافر

(وَلَقَدْ خَرَأَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلُوبُكُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ (۳۴) الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَبِرٍ جَبَّارٍ (۳۵) وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أُلْبِغُ الْأَشْيَابَ (۳۶) أَشْيَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلَعَ إِلَىٰ إِلَهٍ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا وَكَذَلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ وَصُدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ (۳۷))

نصیحت مؤمن آل فرعون بر قوم و فرعون با یادآوری قصص انبیا

بعد از بیان عناصر اصلی دین، یعنی توحید و وحی نبوت، برای موعظه و «انذار» قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را نقل کرد و در این آیات از زبان مؤمن «آل فرعون» نقل می کند که مؤمن «آل فرعون» آنها را نصیحت می کرد و می گفت که وجود مبارک موسای کلیم بینات آورد، اگر صادق است که برخی از تهدیدها دامن گیرتان می شود و اگر - معاذالله - کاذب بود که خود گرفتار کذب خود خواهد شد. فرعون در قبال این سخنان گفت: (ما أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ)، [۱] مؤمن «آل فرعون» در برابر آن سخن فرعون آرام ننشست و این پاسخ را داد: (وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ)؛ [۲] که برخی از انبیا و امم گذشته را می شمارد و بعد می فرماید: (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ). از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا یوسف پیامبر بود یا نه؟ فرمود مگر نشنیدید که خدای سبحان در قرآن دارد: (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ)، پس معلوم می شود که منظور از یوسف، همان حضرت یوسف بن یعقوب(سلام الله علیهما) است، نه نوه آن حضرت که فرمود در این آیه خداوند از یوسف به عنوان رسالت و نبوت یاد کرده است. [۳]

ص: ۸۹۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۰.

۳- حیات الإمام محمد الباقر علیه السلام درسه و تحلیل، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص ۲۶۲.

ناتمامی اسناد سخنان مؤمن آل فرعون به موسی و دلیل آن

همین مؤمن «آل فرعون» که این حرف ها را می زند، برخی ها گفتند که اینها سخنان حضرت موسی(سلام الله علیه) است نه سخنان آن مؤمن، زیرا مؤمن(يُكْتُمُ إِيمَانَهُ) [۱] [۴] بود، چون در حال تقیه و کتمان بود، چگونه این حرف ها را می زد؟ این سخن ناصواب است، برای اینکه او ایمان را کتمان می کرد؛ اما قصه تاریخی که برای آنها مسلم بود، دیگر کتمان نداشت! معنای کتمان این است که عقیده شخصی خود را ظاهر نمی کند؛ اما آن چیزی که «بین الرشد» است و در خارج واقع شده است، آن را که می تواند بازگو کند، بعد در پایان فرمود: (كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ)؛ کسی که تندروی و افراط دارد، اهل «ریب» و شک است و این «ریب» و شک برای او ملکه شده است و این یک شک عمدی است؛ یعنی می خواهد شک کند، نه اینکه واقعاً شک داشته باشد.

«رشاد» بودن سخنان مؤمن آل فرعون به علت هماهنگی آن با سخنان انبیا

پرسش: حاج آقا یک جاهایی همین مؤمن می گوید: (إِنِّيَعُونَ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ)؟ [۲] [۵]

پاسخ: بله (سَبِيلَ الرَّشَادِ)، چون کسی که تابع انبیا باشد، حرف انبیا را نقل می کند. در همین آیه ۳۴ فرمود: این حرف نزد خدا و مؤمنین بزرگ است، پس معلوم می شود مؤمنینی که متخلف به اخلاق الهی هستند و سنت انبیا الهی(علیهم السلام) را عمل می کنند، حرف های آنها حرف «رشد» است، این (لِيُذَيَّرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا) هم همین است. پرسش: کتمان ایمان را؟ پاسخ: بله کتمان دارد و نمی گوید من مؤمن هستم! آن وقت آن حرف، حرف حق است؛ همین جا خدای سبحان حرف انبیا را و حرف خودش را اصل قرار داد و فرمود که مؤمنین هم همین حرف را می زنند؛ آیه ۳۵ که محل بحث است می فرماید: (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا)، مؤمنی که فقیهانه به شهر خود برگشت او حرف انبیا را نقل می کند: (لِيُذَيَّرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ). [۳] [۶] در یکی از دهای نورانی روزهای ماه مبارک رمضان این است که «مُعَادِيًا لِأَعْدَائِكَ مُشْرِتًا بِسُنَّةِ خَاتَمِ أَنْبِيَائِكَ»؛ [۴] [۷] خدایا آن توفیق را بده من آن سنت انبیا تو را بشناسم و همان را «استنان» کنم؛ در آن صلوات نورانی «عند الزوال» ماه رجب این است که «اللَّهُمَّ فَأَعِنَّا عَلَى الْإِسْتِثْنَانِ بِسُنَّةِ فِيهِ»؛ [۵] [۸] توفیقی به من عطا کن و کمک کن که سنت پیغمبر را بشناسم و عمل کنم؛ عالم دینی همین حرف را می زند! این (لِيُذَيَّرُوا قَوْمَهُمْ) همین است! «مُشْرِتًا بِسُنَّةِ خَاتَمِ أَنْبِيَائِكَ» همین است! «فَأَعِنَّا عَلَى الْإِسْتِثْنَانِ بِسُنَّةِ فِيهِ» همین است! این مؤمن «آل فرعون» نمی گوید من این طور هستم، بلکه می

گوید راه این است و اگر کسی بی راهه برود ممکن است آسیب ببیند و خدای سبحان کسی که «مُسْرِفٍ مُرْتَابٍ» است او را هدایت نمی کند؛ «مُسْرِفٍ مُرْتَابٍ» آن کسی است که بی جا جدال می کند (الَّذِينَ يُخَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ)؛ نه سلطان عقلی و نه سلطان نقلی دارد. در قرآن کریم گاهی از دلیل عقل و گاهی هم از دلیل نقلی به عنوان سلطان یاد می کند؛ از آیات کتاب الهی چیزی نازل نشده است که سلطان شود، بلکه دلیل قطعی آن مسلط بر وهم و خیال است، مسلط بر شک و شبهه است که سلطان می شود. (بَغْيِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَّقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا)، چون مؤمن همان راه الهی را می رود، (كَذَلِكَ يُطِيعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٌ).

ص: ۸۹۷

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۸.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)، السيدین طاووس، ج ۱، ص ۳۹۹.

۵- وسائل الشیعه - الإسلامیه، الشیخ الحر العاملی، ج ۷، ص ۳۶۵.

مؤمن «آل فرعون» یک بار گزارش جدی نداد و رها کند، بلکه پیگیر بود و بعد بالاخره شهید شد. مؤمن «آل فرعون» که در روایات (۱) دارد، خدای سبحان که فرمود: (فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا)، (۲) معنای آن این نیست که او حیات خود را ادامه داد؛ با اینکه او شهید شد، اما (فَوَقَاهُ اللَّهُ)، این به دام دیگری نیفتاد. آن کسی که شربت شهادت می نوشد و بیگانه را رد می کند، این را خدا حفظ کرده است؛ معنای حفظ خدا تنها این نیست که او را از مرگ نجات داد، یکی از مصادیق این است، و گرنه شما در ذیل همین آیه (فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا) که ملاحظه بفرمایید، این روایت هست که بالاخره او شهید شد و خدا او را از سیئات مردم مصر نجات داد، نه اینکه او را برای حیات نگه داشت؛ ولی این شخص جدیت جهاد فرهنگی او از آیه ۲۸ شروع می شود تا چندین آیه ای که هنوز در پیش داریم، این طور بود! گاهی در برابر فرعون اعتراض می کرد، گاهی در برابر قوم فرعون اعتراض می کرد، گاهی در برابر پیشنهاد فرعون و هامان اعتراض می کرد، چنین مجاهد نستوهی بود! این «مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» هدایت نمی شود، «مُتَكَبِّرٌ جَبَّارٌ» هدایت نمی شود، «مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» هدایت نمی شود، چندین بار است که این بزرگوار دارد گوشزد می کند و از (يَوْمَ التَّنَادِ) خبر می دهد؛ اعرافی ها با یکدیگر، بهشتی ها با یکدیگر، دوزخیان با یکدیگر، دورخیان با بهشتیان که می گویند مقداری از آب و غذای بهشت به ما بدهید:

ص: ۸۹۸

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۵.

جواب می آید که (إِنَّ اللَّهَ حَزَمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ (۳) این ندای بهشتی ها با هم، جهنمی ها با هم، اعرافی ها با هم، دوزخیان با بهشتیان و درخواست آب و غذا از بهشتیان، اینها همه را این بزرگوار نقل می کند و (يَوْمَ الثَّنَادِ) یعنی همین! و می داند که از قیامت به عنوان (يَوْمَ الثَّلَاقِ) و (يَوْمَ الثَّنَادِ) یاد شده است که ندا می دهند و حرف می زنند و سرانجام هم شربت شهادت نوشید. او می گوید که هر کسی «مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» است و «مُسْرِفٌ مُؤْتَابٌ» است «مُتَكَبِّرٌ جَبَّارٌ» است، از هدایت الهی طرفی نمی بندد. بعد نقشه □ دیگر فرعون ذکر شده است.

پرسش: «کل» اگر بر سر (مُتَكَبِّرٌ) باشد یعنی «علی قلب کل متکبر» چه فرقی دارد؟

پاسخ: فرق نمی کند، چه (قَلْبٌ مُتَكَبِّرٌ) باشد که برخی ها قرائت کردند و چه (قَلْبٌ مُتَكَبِّرٌ)، چون هیچ قلب متکبری قابلیت این را ندارد. قرآن که از ذات اقدس الهی است، وقتی بخواهد فیض الهی را برساند، بالاخره این دل کاسه است و اگر این کاسه رو به سوی زمین باشد و میل «الی الارض» داشته باشد، هر چه باران بیاید یک قطره که در دهن کاسه نمی رود، چون میل آن (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ) (۴) است؛ حالا- یک ظرف، ظرف خوبی است و ظرف بزرگی هم هست؛ اما دهنه آن رو به زمین است و پشت آن به سوی آسمان است، این همه باران که می آید یک قطره در آن نمی رود! این کسی که (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ) است، تمام هم (۵) او به طرف زمین است، او دیگر از فیض آسمانی بهره ای نمی برد.

ص: ۸۹۹

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۰.

۲- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۲، ص ۶۵۲.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۰.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

فرمود: (قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا)، این کید فرعون، یک کید بی سابقه است؛ «وثنیین»، مشرکان و بت پرستان که خود فرعون هم از این گروه بود که آل فرعون به او گفتند: (يَذَرِكْ وَ آلِهَتِكَ)، (۱) پس معلوم می شود که خود او هم بت پرست بود، آنها به دو گروه تقسیم شده بودند: یک عده درس خوانده ها و به اصطلاح محققان و برنامه ریزهای آنها و یک عده هم توده‌ها مشرکین بودند؛ آنهایی که به اصطلاح تحصیل کرده و محقق بودند، در اثر خلط بین تکوین و تشریح بت پرستی خود را این طور توجیه می کردند که قرآن کریم هم این برهان را به عنوان خلط بین تکوین و تشریح نقل می کند که (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حُرْمَتْنَا مِنْ شَيْءٍ)، (۲) چون خدا را قبول داشتند، بت ها را می پرستیدند تا «مقرب الی الله» باشند؛ و شفعی «عند الله» باشند؛ می گفتند خدا (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (۳) است، یک؛ خدا (كُلُّ شَيْءٍ فِ قَدِيرٌ) (۴) است، دو؛ از بت پرستی ما باخبر است، سه؛ اگر بت پرستی ما باطل باشد، او می تواند جلوی آن را بگیرد، چهار؛ چون جلوی بت پرستی ما را نگرفت معلوم می شود که بت پرستی حق است: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حُرْمَتْنَا مِنْ شَيْءٍ). قرآن کریم آمد و گفت که این خلط بین تکوین و تشریح است؛ اگر این چنین باشد که هیچ گناهی در عالم واقع نمی شود، چون همه معاصی را خدا می داند و می تواند جلوی آن را بگیرد! اینکه جبر نیست! انسان را باز و آزاد گذاشته (يَبْلُغُكُمْ أَجْسَانُ عَمَلًا)، (۵) چرا شما تکوین را با تشریح خلط کردی؟! بله! انسان در ساختار تکوین آزاد است؛ اما در نظام تشریح بنده است و بر او واجب است که راه صحیح را طی کند؛ این راه به اصطلاح اهل تحقیق آنهاست و این هم پاسخ آن بود.

ص: ۹۰۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۷.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۷.

اما توده مردم اینها که اهل تحقیق نبودند، می گفتند قبول و نکول ما وابسته به تصدیق و تکذیب نیاکان ماست، ما چیزی را قبول می کنیم که (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلَىٰٓ اٰمَةٍ) (۱) و چیزی را رد می کنیم که (مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِیْ اٰبَائِنَا الْاَوَّلِیْنَ)؛ (۲) هر چه آنها تصدیق کردند، مورد قبول ماست و هر چه که آنها تکذیب کردند، مورد نکول ماست. این (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلَىٰٓ اٰمَةٍ) و این (مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِیْ اٰبَائِنَا الْاَوَّلِیْنَ) برای اینها اصلی بود، پس این کار توده مردم است. دین آمده هم محققین را به راه تحقیق آشنا کرد که اصلاً تحقیق یعنی چه؟ هم توده مردم را گفت شما بیش از این و برتر از این می ارزید، چرا خودتان را ارزان فروختید؟! هر وقت توده مردم گرفتار (إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلَىٰٓ اٰمَةٍ) و گرفتار (مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِیْ اٰبَائِنَا الْاَوَّلِیْنَ) شدند، فرعون ها ظهور می کنند؛ هر وقت توده مردم بالا آمدند، فرعون ها فروکش می کنند.

فریبکاری فرعون با استفاده از حس گرای مردم در نفی رسالت موسی (سلام الله علیه)

این نقشه ای که فرعون کشیده نقشه ای بی سابقه است! هیچ «وثنی» و «صنمی» این طور فریب کاری نکرده است؛ بالاخره مشرکین در عالم زیاد بودند و تنها حجاز نبود، مشرکین کشورهای دیگر و منطقه های دیگر هم بودند، هیچ وقت کسی این طور عوام فریبی نمی کرد! فرعون به هامن دستور داد که یک برج بلند بساز که از آن به «صرح» یاد کردند؛ «صریح» یعنی شفاف و روشن، می گویند این مطلب مخفی یا ظاهر است یا نه صریح است؛ یعنی همه می فهمند. آن برج بلندی که در دید همه باشد، آن را می گویند «صرح» که دیگر مخفی نیست. گفت یک «صریح» و برج بلندی بساز که من از موجودات آسمانی در آن بررسی کنم که خدا در آنها هست یا نیست! فرعون خود یا قوم خود را براساس معرفت حسی و تجربی در همین گودال فرو برد، چون این کف معرفت است و از این پایین تر ما دیگر سواد نداریم! از معرفت حسی و تجربی که کف سواد است بالا آمدیم، آن وقت به نیمه تجربی می رسد که ریاضی است، بعد به تجریدی کلومی می رسد، بعد به تجریدی فلسفی می رسد، بعد به تجریدی عرفان نظری می رسد، البته شهود یک راه دیگری دارد؛ این کف سواد است! این کف سواد را اینها داشتند و گفتند چیزی را که ما ببینیم قبول می کنیم و چیزی را که ببینیم قبول نمی کنیم؛ قوم او هم در همین گودال گرفتار بودند و می گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللّٰهُ جَهْرَةً) (۳) (أَرِنَا اللّٰهُ جَهْرَةً) (۴) که این دو طایفه آیات از همین قوم برخاسته است؛ در این (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ)، اینها که گرفتار تجربه حسی هستند، همین طور است. در آن ببحوحه انقلاب امام، روزنامه ها حرفی را از «خروشچف» (۵) نقل کردند که - معاذ الله - خدایی نیست، وگرنه ما هم می دیدیم؛ حرف صریحی بود که آن روزها از «خروشچف» نقل کردند و روزنامه های ما هم نوشتند که خدا نیست و اگر بود ما هم می دیدیم؛ اینها گرفتار حس و معرفت حسی تجربی هستند و بر اساس آن چیزی را که آدم می بیند هست و چیزی را که نمی بیند نیست. در این فضای آلوده فرعون خودش هم آلوده بود و دیگران را هم در این آلودگی نگه می داشت؛ گفت خدا نیست (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرِیْ)، (۶) چرا؟ برای اینکه در زمین که ما هر چه می گردیم خدایی نیست (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرِیْ)، در آسمان هم برجی بساز تا ببینیم که در آن جا هست یا نه؟! خودش و دیگران را قانع کرد که دیدن آسمان ها محال است، پس یا نیست یا اگر باشد، شناخت و رابطه با او محال است، وقتی شناخت و رابطه با او محال بود، او چگونه برای ما پیغمبر می فرستد؟! با این مکر و کید جامعه خود را خام کرد؛ دیگر قرآن ندارد که آن برج را ساختند یا نساختند، این معلوم بود که «تمویه» (۷) است. در بحث های منطق ملاحظه فرمودید که می گویند مغالطات و تمویهات و مؤهات. «تمویه» از «ماء» است و اصل این «ماء» «ماه» بود؛ لذا جمع اینها که هر چیزی به اصل خود در جمع و نسبت برمی گردد، جمع «ماء» «میا» است، پس معلوم می شود که آخرش «ه» دارد، «تمویه»؛ یعنی آبکی، مطلب آبکی را که به خورد عوام می دهند، این را می گویند «تمویه»، این بخشی از مغالطه است. کاری که فرعون کرده کار «تمویهی» و آبکی بود، به خورد مردم دادن بود، وگرنه همه می دانستند، بالاخره برج بسازند - بر فرض هم آن اهرام مصر را با آن قدرت می خواستند بسازند - مگر چقدر طول آن بود؟ آسمان کجا و این برج ها کجا؟ اگر بخوانند رصدخانه درست کنند، مگر رصدخانه آن اسرار آسمان ها را تا چه اندازه می تواند بفهمد؟ بخوانند رصدخانه درست کنند، مگر رصدخانه جمیع آسمان را می تواند رصد کند؟ برخی ها گفتند این «صریحی» را که می خواهی بسازی، یعنی رصدخانه ای بساز که من از اسرار آسمان باخبر باشم؛ بر فرض اگر - معاذ الله - یک موجود مادی در آسمان باشد، همه موجودات آسمانی را مگر رصدخانه می تواند رصد کند؟! گوشه ای از آنها را می تواند رصد کند. بنابراین نه بعداً این «صریح» و برج شفاف و روشن را ساخت و نه از او خبری داد، گفت بالاخره دسترسی به آسمان ها محال است، پس یا در آسمان ها نیست یا اگر هم باشد دسترسی و معرفت به آن محال است؛ اگر دسترسی و معرفت به آن محال بود، موسای کلیم از کجا با او رابطه پیدا کرد که از طرف او پیام بیاورد؟! با این «تمویه» و استدلال آبکی مردم را فریب داد.

ص: ۹۰۱

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۲- مومن/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.

۵-

۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۷-

قرآن کریم از این آبکی و «تمویه» سخن گفتن، در بخشی از آیات سوره مبارکه «زخرف» برده برداشت فرمود نگاه کنید که او با قوم خودش چقدر عوامانه و عوام فریبی حرف می زند! آیه ۵۱ به بعد سوره مبارک «زخرف» این است: (و نادى فِرْعَوْنُ فِى قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لى مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرى مِن تَحْتى أَفَلَا تُبْصِرُونَ)، این همان تفکر سرمایه داری و ارزش ثروتی است که قارون بر آن بود: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذى هُوَ مَهينٌ وَ لا يَكادُ يبينُ أَفَلَوْ لا أُلقيَ عَلَيْهِ أَسْوَرةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقَرَّنينَ أَفَأَسْمِعُ قَوْمَهُ فَطاعُوهُ)؛ (۱) [۲۸] این همان شستشوی مغزی است که قوم خود را خفیف کرد، سبک کرد، تهی مغز کرد و راه فرهنگی را بست، بعد از آنها اطاعت گرفت (فَأَسْمِعُ قَوْمَهُ فَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانوا قَوْمًا فاسِقينَ)، بعد ما کم کم انتقام گرفتیم. در پایان سوره مبارکه «روم» هم ذات اقدس الهی به حضرت رسول (علیه و آله آلاف التحیه و التناء) می فرماید: (فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتخِفُّكَ الَّذِينَ لا يوقنونَ)؛ (۲) مبدا آنها تو را تهی مغز کند، شستشوی مغزی کند، حرف های عوامانه بزنند و «تمویه» کنند، چون زندگی و تمدن و جامعه براساس عقل است و عدل، هر وقت آنها کم شدند سواری دادن آسان است؛ هر وقت آنها سنگین بودند جامعه مستقل است.

آزادی دین از اسارت امویان هدف قیام حضرت علی (علیه السلام)

ص: ۹۰۲

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۲.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۶۰.

وجود مبارک حضرت امیر یک بیان نورانی در همان عهدنامه ای که برای مالک مرقوم فرمودند ذکر کردند؛ فرمودند مالک! ما قیام نکردیم که خودمان آزاد شویم، ما را خدا بنده آفرید؛ ما قیام کردیم که دین را آزاد کنیم «إِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَىٰ وَ تَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا»؛ (۱) فرمود مالک! ما قبلاً در این سرزمین زندگی می کردیم که قرآن بود، نماز جمعه بود، نماز جماعت بود، حج بود، عمره و زکات بود، همه بودند؛ اما همه اسیر بودند! همه را آن طوری که آنها می خواستند معنا می کردند؛ ما قبلاً نماز داشتیم؛ اما نمازی که (تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ) (۲) باشد نبود، بلکه نمازی داشتیم اسیر، قرآنی داشتیم اسیر و زکاتی داشتیم اسیر! این از غُرر بیانات حضرت در آن نامه نورانی است که حضرت فرمود: «إِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَىٰ وَ تَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا»، من خلافت را قبول کردم که قرآن را آزاد کنم و کردم! دین را آزاد کنم و کردم! الآن اگر کسی بخواید بفهمد که قرآن چه می گوید، می تواند! بخواید بفهمد که نماز یعنی چه، زکات یعنی چه و رأی مردم یعنی چه، من اینها را باز کردم و می تواند بفهمد!

مردم عاقل و عالم ستون استواری دین از دیدگاه علی(علیه السلام)

مطلب دیگری که در آن نامه مرقوم فرمودند این است که فرمود مالک! اینکه ما می گوئیم حق مردم، برای مردم و باید برای مردم کار کرد، معنای آن این نیست که مردم مصرف کننده هستند، به سود مردم کار کنیم و برای رفاه مردم کار کنیم؛ یک وقت است که می گوئیم به سود این بچه های دبستانی باید کار کرد، خدمت کرد، برای اینها تلاش و کوشش کرد و خدمات داد، یا به بیمارستان خدمات داد، به افراد عقب افتاده خدمات داد، این یک نحو «حق الناس» است؛ اما حضرت امیر اینها را نمی خواهد بگوید، می خواهد بگوید که مردم برابر نیستند، مردم حامل سیاست های دینی هستند، ستون دین هستند و این ستون را باید محکم نگه داشت! شما نماز را محکم دارید، چرا؟ برای اینکه ستون دین است! شما اگر نماز را محکم نداشتید، دلتان می خواهد (تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ) باشد؟! نماز را اقامه کنید، نه نماز را بخوانید! این بارها به عرض شما رسید، اینکه در هیچ جای قرآن ندارد که نماز بخوانید، برای اینکه این کتاب، کتاب حکیم است (وَ الْقُرْآنَ الْحَكِيمَ) (۳) و حرف کتاب حکیم حکیمانه است. اگر دین می گوید: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»، (۴) اگر این دین به ما بگوید نماز بخوان، معلوم می شود که حرف آن حکیمانه نیست، برای اینکه ستون که خواندنی نیست؛ اما وقتی می گوید (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) (۵) [۳۴] و (يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ)، (۶) [۳۵] (مُقِيمِ الصَّلَاةِ) (۷) این حرف ها هماهنگ است، پس این می شود کتاب حکیم، چون از طرفی نماز ستون دین است و از طرفی می گویند ستون را اقامه کن! آن جا هم که دارد (يُضِلِّي) (۸) [۳۷] و (مُضِلِّي)، (۹) [۳۸] آنها هم به همین (يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ) برمی گردد. وجود مبارک حضرت امیر وقتی مالک را به مصر فرستاد، فرمود بالاخره می خواهی بمانی یا نمی خواهی بمانی؟ اگر می خواهی بمانی ستون می خواهی، ستون سیاست و ستون حکومت، مردم عاقل فهمیده و خردورز هستند. این بیان نورانی حضرت امیر در آن نامه مالک ملاحظه بفرمایید که فرمود: «وَ إِنَّمَا ما دربارہ نماز این تعبیر «إِنَّمَا» را نداریم، «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» است؛ اما این جا با «إِنَّمَا» آمده است: «وَ إِنَّمَا [عَمُودٌ] عَمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُتَسَلِّمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ»؛ (۱۰) مردم ستون دین هستند! اگر نظام شما نظام دینی است مردمی که خفیف نیستند، عاقل هستند، عالم و عادل هستند می توانند نظام را نگه بدارند. اگر - خدای ناکرده - ششستوی مغزی دادی و هر چه خواستی به این مردم گفتی، این مردم دیگر ستون نیستند، پوک می شوند! فرمود تا می توانی فهم، تا می توانی علم، تا می توانی خرد، تا می توانی برهان، این ستون را قوی و محکم نگه بدار!

ص: ۹۰۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۲.

۴- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۳.

۷- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۰.

۸- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۹.

۹- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۵.

۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵.

بنابراین دو نگاه است: یک نگاه این است که ما باید به مردم خدمت کنیم که این وظیفه همه ماست؛ اما نگاه دوم این است که مردم مصرف کننده نیستند، مهم ترین خدمتی که ما باید به مردم کنیم، عقلانیت و خردورزی مردم است! وجود این فرهیختگان و نخبگان که به لطف الهی انقلاب اسلامی تا حدودی خدمت کرده است، ما قبلاً این قدر فرهیخته و نخبه نداشتیم؛ ولی توقع این است که - إن شاء الله - بیشتر باشند. اگر - خدای ناکرده - سطح فکر مردم پایین بیاید (فَاشْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) هست، چه اینکه الآن شما در کشورهای غرب همین را می بینید و «خروشچف» هم که این حرف را می زد، همین بود؛ یعنی (فَاشْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)، با اینکه اینها از امکانات زیادی هم برخوردار بودند؛ ولی اگر نماز بخواهد (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) باشد، نماز خواندنی این عرضه را ندارد، نماز اقامه شده این هنر را دارد که (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) باشد.

مردم عاقل خردورز، حافظان نظام اسلامی و ایران نمونه آن

اگر مردم بخواهند نظام را نگه دارند، مردمی که مصرف کننده هستند نمی توانند، اینکه ما فقط به این فکر باشیم که به مردم فقط خدمات دهیم، این نمی تواند ستون دین باشد. حضرت نفرمود که مردم ستون کشور هستند! این بیان صریح حضرت در همان نامه مالک است که فرمود: «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّينِ»؛ نظام دینی بر دوش مردم است! مردم عاقل، مردم فرهیخته، مردم نخبه و خردورز دین خود را حفظ می کنند که نشانه آن هم همین دفاع مقدس ده ساله است، نه هشت ساله! برای اینکه ما دو سال گرفتار جنگ داخلی بودیم، با همه مشکلات این مردم بودند که حل کردند! در برابر این مردم واقع باید خضوع کرد؛ منتها این عظمت را باید حفظ کرد! هیچ تهدیدی و هیچ نگرانی مردم را از صحنه بیرون نکرد. دو سال که ما گرفتار جنگ داخلی بودیم، تا انقلاب پیروز شد خلق ترکمن آشوب کرد و اسلحه از طرف های شمال آمد و بالاخره سنگربندی و تقریباً در شمال جنگ رسمی شروع شد که همین عزیزان مازندران و طبرستان آن مشکل را حل کردند؛ بعد جنگ کردستان شروع شد، بعد خلق عرب شروع شد، بعد خلق مسلمان شروع شد، بعد ترورهای ده گانه و هفتاد گانه شروع شد، دو سال ما گرفتار جنگ داخلی بودیم که راه حل نداشتیم و هشت سال هم جنگ خارجی؛ ولی این ملت بزرگ و بزرگوار این مشکلات را حل کرد، پس این ملت این قدرت را دارد و این ملت ستون دین است. وجود مبارک حضرت امیر که فرمود مردم ستون دین هستند، اینها علوی هستند، اینها فاطمی هستند، اینها حسنی و حسینی هستند! بارها به عرض رساندیم، وقتی عده زیادی می آمدند که از زیر قرآن ردشان می کردیم و دعا می کردیم، من می دیدم پنجاه عدد پرچم اگر در دست آنهاست، یک مورد هم سه رنگ نیست! تمام آنها یا زهرا! یا حسن! یا حسین! بود؛ کشور را این حفظ می کند! آن سه رنگ عرضه این را ندارد که خودش را حفظ کند؛ اما یا علی و یا زهرا آن را حفظ می کند، ما برای حفظ آن سه رنگ کشته هم می شویم و این را هم شهادت می دانیم، چون حُب وطن از ایمان است؛ (۱) اما این را پرچم یا زهرا به ما می دهد! ما یک مورد را هم سه رنگ ندیدیم! این حفظ می کند! این را ملت ما، مردم ما، برادران ما، خواهران ما، مادران و پدران ما این عظمت و جلال و شکوه را باید حفظ کنند! حضرت فرمود «عماد» دین، نه «عماد» کشور و آب و خاک؛ «وَ إِنَّمَا»، این تعبیر درباره نماز نیست!

ص: ۹۰۴

مرحوم کاشف الغطاء را خدا غریق رحمت کند! شما به کشف الغطاء ایشان مراجعه کنید، ایشان می فرماید درست است که نماز عمود دین است؛ ولی عمود برای خیمه است و خیمه دین را جهاد می سازد! (۱) این حرف بلند کاشف الغطاء است. مرحوم صاحب جواهر می فرماید که من فقیه به حدت ذهن و تندى ذهن کاشف الغطاء ندیدم یا کم دیدم! (۲) می دانید که صاحب جواهر فعلی است و در بین متأخرین ما به عظمت ایشان نداریم. ایشان در جواهر می گوید فقیه به اندازه کاشف الغطاء که از او به استاد یاد می کند به حدت ذهن او و جلالت فقهی او من ندیدیم! کاشف الغطاء می گوید درست است که نماز ستون دین است؛ ولی خیمه ای باید باشد که این ستون زیر این خیمه باشد یا نه؟ خیمه دین را جهاد حفظ می کند و این جهاد به دوش شما بزرگواران هست! البته همه مردم زحمت کشیدند؛ اما تلاش و کوشش شما آقایان بیش از دیگران بود. شما آمار شهدا را نگاه کنید؛ قبلاً وقتی که تاریخ جنگ به دوهزارمین روز رسید هزار شهید از روحانیت از شهدای محراب پیرمردهای هفتاد، هشتاد ساله تا جوان های بیست ساله و هفده، هجده ساله، الآن هم بررسی کردند که روزی یک شهید از روحانیت داشتیم، مگر جمعیت روحانی چه قدر است؟! بهترین، بیشترین و پُرشهیدترین صنف همین شما آقایان هستید، این براساس عقلانیت است، براساس علم است و براساس شهادت است! این را باید حفظ کرد؛ حالا هیچ چیزی توان آن را ندارد به لطف الهی که این را کمرنگ کند؛ ولی ما باید تلاش و کوشش کنیم (فَاشْتَقِمُ كَمَا أَمَرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ). (۳) [۴۳] فرمود: «وَ إِنَّمَا [عَمُودٌ] عِمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيُكُنْ صِفْوَكْ لَهُمْ وَ مَيْلِكَ مَعَهُمْ».

ص: ۹۰۵

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص ۲۹۳.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۳۵.

۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۲.

بنابراین این خطر «تمویه» را ملاحظه فرمودید، فرعون کاری کرد که از هیچ مشرکی شما در قرآن نمی بینید که یک چنین عوام فریبی صادر شده باشد، این «تمویه» این آب مالی و این آبکی حرف زدن برای فرعون بود که قوم خودش را (فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ). ملت نجبه، فرهیخته، عاقل و خردورز، هرگز نه به فرعون درونی اجازه عوام فریبی را می دهد و نه به فرعون بیرونی.

!!!!!!!

[۱] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

[۲] غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۰.

[۳] حیاة الإمام محمد الباقر علیه السلام در اسه و تحلیل، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص ۲۶۲.

[۴] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

[۵] غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۸.

[۶] توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

[۷] الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)، السيد بن طاووس، ج ۱، ص ۳۹۹.

[۸] وسائل الشیعه - الإسلامیه، الشیخ الحر العاملی، ج ۷، ص ۳۶۵.

[۹] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

[۱۰] غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۵.

[۱۱] اعراف/سوره ۷، آیه ۵۰.

[۱۲] المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۲، ص ۶۵۲.

[۱۳] اعراف/سوره ۷، آیه ۵۰.

[۱۴] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

[۱۵] فرهنگ فارسی معین. (م) ۱. اندوه، حزن. ۲. قصد، اراده. ۳. آنچه بدان قصد کنند.

[۱۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۷.

[۱۷] انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

[۱۹] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

[۲۰] هود/سوره ۱۱، آیه ۷.

[۲۱] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۲۲] مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

[۲۳] بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.

[۲۴] نساء/سوره ۴، آیه ۱۵۳.

[۲۵] انیکیتا سر گیویچ خروشیچف (۱۷ آوریل، ۱۸۹۴ - ۱۱ سپتامبر، ۱۹۷۱) رهبر شوروی بعد از استالین و دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و در عین حال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی بود.

[۲۶] قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

[۲۷] لغت نامه دهخدا، تمویه: [ت م ف] خبر دادن خلاف آنچه پرسند او را از آن؛ خبر دادن کسی را خلاف آنچه پرسند و تزویر و تلبیس کردن او را چنانکه گویی خبر را تر و تازه و با آب کرده است.

[۲۸] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۲.

[۲۹] روم/سوره ۳۰، آیه ۶۰.

[۳۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.

[۳۱] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

[۳۲] یس/سوره ۳۶، آیه ۲.

[۳۳] المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

[۳۴] بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

[۳۵] بقره/سوره ۲، آیه ۳.

[۳۶] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۰.

[۳۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۹.

[۳۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۵.

[۳۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵.

ص: ۹۰۷

[۴۰] مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی، ج ۱۰، ص ۳۷۵.

[۴۱] کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص ۲۹۳.

[۴۲] جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۳۵.

[۴۳] اهود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۲.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر ۹۳/۱۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر

(وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ (۳۸) يَا قَوْمِ إِنَّمَا هُيَئِتِي الدُّنْيَا مَتَاعًا وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ (۳۹) مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ (۴۰) وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاهِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ (۴۱) تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأَشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْغَيْرِ الْعَفْوَارِ (۴۲) لَا جَرَمَ لَكُمْ تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنْ مَرَدْنَا إِلَى اللَّهِ وَ أَنَّ الْمُشْرِكِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۴۳) فَسَتَذَكَّرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (۴۴) فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَ خَاقٍ يَالِ فِزْعُونَ سُوءِ الْعَذَابِ (۴۵))

شبهات غالب مطالب مؤمن آل فرعون با سخنان انبیای ابراهیمی

سوره «غافر» که در مکه نازل شد - همان طوری که ملاحظه فرمودید - اول عناصری محوری دین، یعنی اصول دین کاملاً مطرح شد و برای اثرگذاری این مطالب جریان حضرت موسی و به طور اجمال جریان حضرت یوسف ذکر شد، زیرا در مصر مسئله دستورهای انبیای الهی کاملاً مطرح بود؛ یعنوب (سلام الله علیه) بی ارتباط با مصر نبود، وجود مبارک یوسف سالیان متممادی در مصر به سر برد، انبیای ابراهیمی در آن منطقه آثار پربرکتی داشتند و مؤمن «آل فرعون» هم غالب مطالب او همانند عبارت هایی است که از انبیای گذشته به دست رسیده است.

ص: ۹۰۸

محورهای جهاد فرهنگی مؤمن آل فرعون

مؤمن «آل فرعون» در چند بخش جهاد فرهنگی کرد؛ در بخش اول وقتی خواستند موسای کلیم (سلام الله علیه) را شهید کنند او به مبارزه فرهنگی برخاست و از راه این جهاد فرهنگی سعی کرد آنها را از قتل موسای کلیم (سلام الله علیه) منصرف کند که آیه ۲۸ به بعد در همین زمینه است: (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ)، اوایل خیلی روشن نبود که این شخص با کدام عقیده دارد از موسای کلیم دفاع می کند؛ او با تعبیر (يَا قَوْمِ) که تعبیری عاطفی است شروع کرده، تعبیر منصفانه ای هم به کار برده و خود را هم شریک آنها دانسته و گفته اگر موسی را شما شهید کردید و کشتید، چه کسی ما را یاری می کند؟! (فَمَنْ يَنْصُرُنَا)، (۱) [۱] نفرمود «مَنْ يَنْصُرُكُمْ»، گرچه در آیه قبل فرمود: (يَصْطَبِكُمْ بَعْضُ الَّذِي)، (۲) [۲] اما در آیه ۲۹ فرمود: (فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ يَأْسِ اللَّهِ). این تعبیر (يَا قَوْمِ) که عاطفه برانگیز است، منصفانه سخن گفتن و خود را با آنها شریک دانستن، هم جاذبه داشت و هم اینکه مشخص نبود که او از نظر فکری چگونه می اندیشد؛ تلاش و کوشش او برای حفظ وجود مبارک موسای کلیم بود. بعد از اینکه فرعون گفت: (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ) (۳) [۳] او آمده (سَبِيلَ الرَّشَادِ) و هدایت را معنا کرد، یک؛ حرف های خود را به مصداق رشاد و هدایت دانست، دو؛ بعد به قوم خود گفت من و شما باید به دنبال همین «هدایت» و «رشاد» حرکت کنیم، سه؛ نه اینکه (اتَّبِعُون)؛ تقلید کنید از من! بلکه من یک راه صحیحی را پیدا کردم، آن راه صحیح را تبیین می کنم و بعد از اینکه آن راه روشن شد، هم من راهی این راه می شوم و هم شما! در آیه سی فرمود: (وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ) این صحنه را که گذراند، بعدها فرمود که یوسف (سلام الله علیه) در این سرزمین آمد و احکام نبوت را برای شما گفتند، بعدها فرمود: (يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ) که در آیه ۳۸ است؛ یعنی نه اینکه از من تقلید کنید، من و شما با هم یک راه رشدی را که پیدا کردیم طی می کنیم.

ص: ۹۰۹

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

در جریان یوسف همان طوری که مرحوم طبرسی در مجمع (۱) نقل کرد و در کنزالدقائق (۲) هم آمده است، از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا یوسف جزء انبیا بود یا نه؟ چون در سوره مبارکه «یوسف» از نبوت آن حضرت خبری نیست، فقط یک جا دارد ما - وقتی خواستند او را به چاه بیندازند - وحی فرستادیم که تو روزی این صحنه را برای آنها خواهی گفت؛ اما به صراحت بفرماید که تو پیامبر و رسول هستی؛ اینها در سوره مبارکه «یوسف» نیست؛ وقتی خواستند حضرت را در چاه بیندازند، فرمود آن جا خدا وحی فرستاد که تو روزی این صحنه را برای آنها خواهی گفت؛ اما وقتی از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) سؤال کردند که آیا یوسف جزء انبیا بود یا نه؟ فرمود مگر آیه ۳۴ سوره مبارکه «غافر» را ندیدی که فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ)؛ او نبی و رسول بود. آنچه زمخشری در کشاف (۳) نقل کرد و فخر رازی (۴) هم از ایشان نقل می کند که این یوسف ثانی است، نوه آن یوسف است و نه خود یوسف، اگر ثابت شود که از فرزندان یوسف کسی به مقام نبوت نرسید - البته آن روایات نیاز به تحقیق دارد - اگر ثابت شده باشد، با آنچه زمخشری در کشاف و فخر رازی هم از ایشان نقل کرده منافات دارد. پرسش: خداوند می دانست که؟ پاسخ: چرا! در این جا خیلی ها مؤمن شدند؛ همین مؤمن «آل فرعون» چنین است! در بعضی آیات دارد که ما انبیا را برای هدایت فرستادیم تا شما مشرکین نگویید که اگر ما پیامبر می داشتیم از مسیحی ها یا یهودی ها بهتر بودیم ما (أَهْدِي مِنْ إِيحْدَى الْأُمَمِ) (۵) [۱۱] بودیم، پس (مَعْرِزَةَ إِلَى رَبِّكُمْ) و (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) هست. بنابراین درست است ذات اقدس الهی می داند که چه کسی می پذیرد و چه کسی نمی پذیرد؛ ولی اگر کسی در قیامت بخواهد استدلال کند که اگر پیامبری می آمد و ما را هدایت می کرد ما می پذیرفتیم، حجتی در کار نبود. پرسش: ... در همان سوره «یوسف» دارد که (آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا) منظور از (حُكْمًا وَعِلْمًا)؟ پاسخ: آن حکم معلوم نیست که حکم نبوت است؛ در پایان دارد که (وَيُعَلِّمُكَ مِنَ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ)، وگرنه کجا برو، نزد چه کسی برو، کتاب و دین تو چیست، از این خبرها نیست! پرسش: آیه ۲۲ سوره مبارکه «یوسف» می فرماید: (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا) که این (حُكْمًا) را؟ پاسخ: این (حُكْمًا) معلوم نیست که نبوت باشد! مثلاً (آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) او که در آن وقت نبی نشده بود! وجود مبارک یحیی طبق حکمی که داشت، مأموریتی نداشت، رسالتی نداشت، تبلیغ و کتابی نداشت، این حکم به آن معنایی که نبی باشد و رسول باشد و ابلاغ کند، به مردم بفهماند و جامعه باخبر شود نبود، وگرنه اگر او نبی بود که نمی آمد حرف های عزیز مصر را عمل کند و بگوید که در این دین جزای سارق آن است که خود سارق را گرو می گیرند؛ اگر پیغمبر بود برابر دین خود عمل می کرد. آن جا که گفتند: «صواع ملک» گم شده است که (مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ) (۹) [۱۲] بعدها این سارق یا دست او قطع می شد، چه اینکه در شریعت ماست یا به کيفرهای دیگر محکوم می شد؛ ولی در حکومت مصر برابر آن حکومت و قانون رسمی سلطان مصر، (مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ) در رحل هر کسی مال «مسروق» را می گرفتند، همان شخص را به عنوان کيفر می گرفتند؛ لذا برادر یوسف را گرفتند، این کيفر سارق بود. اگر وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) پیغمبر بود و شریعت داشت و دینی داشت دیگر این طور عمل نمی کرد! اما در سوره مبارکه «غافر» وجود مبارک امام باقر استدلال می کند، وقتی سؤال کردند که آیا وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) پیغمبر بود یا نه؟ فرمود: مگر در سوره «غافر» آیه (وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ) را نمی بینید؟! این یوسف هم نبی و هم رسول بود. اگر آن آیه بر نبوت دلالت می کرد، آنکه اولی به استدلال بود! پس در یک مقطع وجود مبارک موسی در معرض خطر بود، مؤمن «آل فرعون» جهاد فرهنگی کرد و از راه فرهنگ مبارزه سیاسی کرد و بالاخره به حسب ظاهر جلوی کشتن او را گرفت؛ در مقطع دیگر که فرعون آمده استدلال کرده و گفته که (مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ)، او آمده هدایت را معنا کرده، «رِشَاد» را معنا کرده و گفت: هدایت و «رِشَاد» متعلق به ماست و انبیا هم این را آوردند؛ در مقطع سوم فرعون از آن به بعد که گفت من شاید به «اله» موسی دسترسی پیدا کنم، شروع کرد به «تمویه» و عوام فریبی و مغالطه و دستور داد که یک «صِرْح» بلند و شفاف و روشنی بنا کنند، آیه ۳۸ به بعد دارد که (وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَدِئْتُ خَلْقَكُمْ وَأَنَا آتِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ)، آن گاه دنیا را معنا کرده، آخرت را معنا کرده، فریب بودن دنیا را معنا کرده، عظمت توحید را معنا کرده، عظمت قیامت و معاد را معنا کرده که اینها کارهای این بزرگوار بود.

ص: ۹۱۰

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص ۴۰۷.

۲-

۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۶۶.

۴- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۱۳.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۴.

۶- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

۷- انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۷.

۸- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۲.

۹- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۷۵.

در سوره مبارکه «قصص» همین جریان «تمویه» و عوام فریبی فرعون مطرح شده است؛ آیه ۳۸ به بعد سوره مبارکه «قصص»، آن جا فرعون دارد که به «ملاً» خود گفت: (يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)، بعد (فَأَوْقَدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَيَّ الطِّينَ فَاجْعَلْ لِي صَيْرُحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ)، در این آیه ۳۸ سوره مبارکه «قصص» که در حضور «ملاً» به هامان دستور داد که «صريح» و برجی بساز تا من بالا بروم و از «اله» موسی باخبر شوم، این همان «تمویه» بود! گفتند: اول کسی که خشت را پخت و آن را به صورت آجر درآورد، هامان بود که فرعون به او گفت: (فَأَوْقَدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَيَّ الطِّينَ)؛ (۱۳) یعنی افروخته کن و آتش روشن کن، این طین را که خشت است آجر درست کن! این خشت اگر بخواید آجر شود، آتش می خواهد؛ حالا قبلاً چه گروهی آجر داشتند و در کدام کشور و در کدام فلات آجر درست می کردند، این تاریخ قطعی نیست؛ حالا بعضی ها خواستند در ذیل همان آیه بگویند که اول کسی که آجر را درست کرد؛ یعنی خشت را آجر کرد هامان بود، برای اینکه در قرآن دارد که به هامان دستور داده شد که آتشی افروخته کن تا این خشت خام را آجر کنی؛ حالا کشورهای دیگر هم شاید داشتند و قبل از او هم بودند، به هر تقدیر این کار بود. برخی ها خواستند بگویند فرعون می خواست مانند «کهنه» آن عصر خلوتی تهیه کند تا ببیند که می شود راز و رمز توحید را درک کند یا نه؟! اگر این بود که نیازی به «صیرح» بلند و چنین سرمایه گذاری نداشت، یک جای خلوت و آرامی می نشست؛ او اصلاً این را دسیسه قرار داد و قرآن کریم این را دارد که او (زَيْنٌ لَهُ شَوْءٌ عَمَلِهِ)، (۲) [۱۴] این تزئین شیطان و سوء عمل بود، نه اینکه غرض خیر داشت یا غرض تحقیق و پژوهش داشت که جای خلوتی به سر ببرد تا ببیند می تواند از این اسرار آگاه شود یا نه! اصل اینکه نردبانی باشد و انسان به آسمان برود، حالا «تحقیق» بود نزد عده ای که به صورت رصدخانه دربیاید یا اینکه «تمثیل» بود. در موارد فراوانی قرآن کریم از این (سُيْلَمٌ) یاد می کند؛ در آیه ۳۵ سوره مبارکه «انعام» به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می فرماید که (إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اشْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَيْمًا فِي السَّمَاءِ)، این به «تمثیل» شبیه تر است تا به «تحقیق»؛ یعنی تو اگر راهی پیدا کنی که درون زمین بروی و بخوای چیزی پیدا کنی تا اینها باور کنند؛ بالای آسمان بروی و چیزی بیاوری که اینها باور کنند! «نَفَقٌ» در زمین؛ فرورفتن در زمین (أَوْ سُلَيْمًا فِي السَّمَاءِ)، نردبانی که به طرف آسمان نصب کنی؛ اینکه در سوره مبارکه «انعام»، «نَفَقٌ» در زیر و «سُيْلَمٌ» در بالاست، این تمثیلی است، چه اینکه در سوره مبارکه «طور» هم جریان «سُيْلَمٌ» مطرح شد؛ آیه ۳۸ سوره مبارکه «طور» این است که (أَمْ لَهُمْ سُلَيْمٌ؟) آیا اینها نردبانی دارند که (يَسْتَمِعُونَ فِيهِ)؛ با آسمان تماس بگیرند و ببینند که چه وحی ای از آسمان می آید! این به تمثیل شبیه تر است تا تحقیق؛ یعنی چه بالا بروید و چه پایین بروید (هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ)، (۲) [۱۵] آیه همین است که انبیا(علیهم السلام) از طرف خدای سبحان آوردند؛ این حرف ها کم و بیش در حد «تمثیل» رواج داشت، شاید فرعون خواست با آن «تمویه» و عوام فریبی که داشت: (فَأَشْرَيْتَ حَقَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ) [۱۶] چنین کاری کند، وگرنه غرض حُسن داشته باشد و بخواید یک جای خلوتی تهیه کند؛ یعنی کاری که به زعم اینها امثال «کهنه» می کردند کند و از اسرار باخبر شود، چنین چیزی نبود، گرچه آن هم بالاخره نظر سوء است.

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۸.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۸.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۴.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

بنابراین در بخش سوم که جریان کار همامان بود، آن گاه مؤمن «آل فرعون» می گوید: (وَقَالَ الَّذِي آمَنَ)، مجدد (يَا قَوْمِ)، این کلمه (يَا قَوْمِ) را تکرار می کند که عاطفه انگیز است، (أَتَيْتُكُمْ) که فوراً این (أَتَيْتُكُمْ) را معنا می کند، نه یعنی تقلید کنید از من، بلکه (أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ)؛ خودم و شما هر دو راه هدایت و راه «رِشَاد» را طی می کنیم؛ آن راه رشاد چیست؟ این است که (يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ)؛ آنچه شما فعلاً گرفتار آن هستید، همین زرق و برق دنیا است!

مقصود از دنیای مذموم و دوری مؤمنان از آن

در بحث های قبل ملاحظه فرمودید که گاهی قرآن کریم در سوره مبارکه «حدید» دنیا را به پنج قسمت تقسیم کرد که تمام اقسام پنج گانه آن مذموم و زشت و پلشت و مانند اینهاست، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ)؛ (۱۷) [۱۷] این مضمون آن آیه سوره مبارکه «حدید» است که تمام این پنج مقطع زشتی و قبح و پلیدی است. در بعضی از آیات دیگر این پنج مقطع را به دو مقطع تقسیم کرده است؛ فرمود: (أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). (۲) [۱۸] دنیا را قرآن غیر از بازیچه چیز دیگر نمی داند؛ دنیا آسمان نیست، زمین نیست و بین آسمان و زمین نیست، دریا و صحرا نیست، اینها موجودات خارجی هستند و بازیچه نیستند، یک؛ آیات الهی و مخلوق خدا هستند، دو؛ خیر و رحمت و برکت در همه اینهاست، سه؛ اگر انسان نبود، دنیا هم نبود؛ نه اینکه آسمان نبود یا زمین نبود، چون زمین و آسمان قبل از انسان هم بودند. دنیا «لهو» و «لعب» است که این می شود عناوین اعتباری؛ من این مقام را دارم، من باید جلو بروم، من آن سبب را دارم، من آن برجستگی را دارم یا این مال برای من است؛ این عناوین اوهام و اعتباراتی را ساخته است، اگر بشر نباشد دیگر عناوین اعتباری نیست و اگر بشر نباشد «لهو» و «لعب» و «زینت» و «تفاخر» و «تکاثر» نیست و اگر بشر نباشد دنیا نیست؛ آسمان و زمین هست، به اینها موجودات تکوینی می باشند، پس دنیا جز قرارداد و اعتبارات چیز دیگری نیست و این هم مذموم است؛ نه اینکه آسمان و زمین بد است! اینها آیات الهی هستند!

ص: ۹۱۲

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۶.

آن کسی که دنیا را مذمت می کرد، در خطبه نورانی امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) دارد که «أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا» (۱) [۱۹] ای کسی که داری دنیا را مذمت می کنی، باید مواظب باشی که این عناوین اعتباری، مذموم است، نه زندگی دنیا! یعنی این آسمان و زمین؛ این آسمان و زمین «ممتجر» اولیای الهی است در همان سخنان نورانی فرمود: این روی زمین زندگی کردن زیر آسمان زندگی کردن این محل تجارت اولیای الهی است، (۲) «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ؟» [۲۱] [۳] راه تجارت همین است و اینها هستند که (بِرُجُوعٍ تِجَارَةٌ لَنْ تَبُورَ)، (۴) [۲۲] این جا جای بدی نیست! پس دنیایی را که نام می برد؛ یعنی خودت! انسان اگر نباشد ما دنیایی نداریم، چون بازی و «لهو» و «لعب» و «تفاخر» و «تکاثر» و «زینت» در حدود زندگی انسانی است و اگر کسی اهل اینها نباشد، همیشه در آخرت است. این بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) در همان نامه ای که نوشته بود فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَكَأَنَّ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ»؛ (۵) [۲۳] یعنی همین! یعنی ما اصلاً در دنیا نیستیم، ما همیشه در آخرت هستیم؛ اگر دنیا جز بازیچه چیز دیگر نیست و اگر کسی اهل بازیچه نیست، نه به دنبال بازی و بازیگری و بازیگران می رود و نه دست بازیگران به او می رسد. یک عده از آیاتی است که می فرماید اینها (وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)؛ (۶) [۲۴] اینها به طرف بازی نمی روند و بخش دیگر هم آیاتی است که اینها آن قدر بزرگ هستند که نه بازی به طرف آنها می رود و نه بازیگران سیاسی و غیر سیاسی می توانند به آنها دسترسی پیدا کنند و آنها را بازی دهند؛ این آیه سوره مبارکه «نور» همین است که (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ). (۷) [۲۵] یک «لهو» و یک «لغو» داریم که اینها از «لهو» و «لغو» اعراض می کنند: (الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)، اینها به طرف بازی نمی روند؛ یک «الهاء» داریم که بازیگران می خواهند اینها را سرگرم کنند که توان این کار را ندارند، این (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ)؛ یعنی بازیگران سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، بخواهند به وسیله این ابزار بازی، آنها را بازی دهند نمی توانند، پس این منزه از هر دو جهت است؛ نه خودش به طرف بازی می رود و نه بازیگران سیاسی می توانند او را به بازی دعوت کنند؛ هم از «لهو» منزه است و هم از «الهاء» منزه است. فاصله آیه «نور» با سوره «مؤمنون» خیلی است! در سوره «مؤمنون» دارد که (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) (۸) [۲۶] و در ادامه (وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)؛ اما آیه سوره «نور» دارد که نه تنها اینها به طرف بازی نمی روند، دست بازیگران هم به اینها نمی رسد: (لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ).

ص: ۹۱۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

۳- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۰.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.

۵- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۵، ص ۸۷.

۶- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۳.

۷- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۷.

۸- مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱.

مؤمن «آل فرعون» فرمود: اینها بازی است. اگر - معاذالله - مرگ یک چاله بود، گودال بود، پوسیدن بود و انسان که می میرد یعنی در گودال می رود، در چاله می رود، بله! هر چه می خواستید بگویید، بگویید! ولی مرگ معبر است! این بیان نورانی سید الشهداء (سلام الله علیه) در روز عاشورا است که فرمود: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ»؛ (۱) [۲۷] فرمود فرزندان کرامت صبر کنید، مرگ جز پل چیز دیگری نیست، بالاخره آن طرف آب خیری است! «مَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ». مؤمن «آل فرعون» می گوید مرگ چاله نیست، پوسیدن نیست، آخر خط نیست، هر خبری که هست برای بعد از مرگ است! شما چرا به دنبال فرعون راه افتادید؟ این همه انبیا آمدند! نوح آمده، ابراهیم آمده، اسحاق آمده، اسماعیل آمده، یوسف آمده، یعقوب آمده و الآن هم موسی (علیهم السلام) آمده است! مثل (ذَابَ قَوْمِ نُوحٍ) (۲) [۲۸] و همه اینها را همین مؤمن «آل فرعون» برای مردم مصر شرح داد و الآن هم می فرماید که (يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِيَ دُنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ)؛ یعنی این دنیا مجاز است. این «الف» مجاز تبدیل شده از «واو» است، در اصل «مَجْزُور» است، «جَازٌ يُجْزَوُ»؛ یعنی عبور کرده، این معبر است. این دنیا مجاز است، معبر است، مَفْرُوعٌ است؛ نه آخر خط است، نه «دار القرار»، پس از «مَمْرٌ» باید برای «مَقْرٌ» توشه گرفت و مجاز بودن آن هم همین است! فرمود: (إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ). اگر کسی عمل زشت انجام دهد، حداکثر کیفری که می بیند مثل آن است، البته ممکن است خدا عفو کند و تخفیف دهد که این (فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا) حصر نسبی است؛ نه یعنی فقط به «مثل» آن کیفر می بیند؛ یعنی بیش از «مثل» نمی بیند، نه اینکه کمتر از «مثل» نمی بیند؛ ممکن است عفو شود و ممکن است کمتر از «مثل» شود؛ اما بیش از «مثل» نیست.

ص: ۹۱۴

۱- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۱.

(وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ)، معنای آن این نیست که ما زنی و مردی داریم که اینها با هم مساوی هستند. آنها که می گویند زن و مرد باهم مساوی هستند، چون انسان را در این هیكل خلاصه می کنند و می گویند: در این هیكل چه زن و چه مرد با هم مساوی می باشند؛ اما دین که می گوید چه زن و چه مرد، یعنی من با یک نقطهٔ مرکزی کار دارم که آن جا نه زن است و نه مرد! خیلی فرق است بین اینکه قرآن بگوید چه زن و چه مرد یا دیگران بگویند چه زن و چه مرد، آنها انسان را در همین هیكل خلاصه می کنند، یک؛ می گویند «هیكل» این بدن یا زن است یا مرد که مساوی هم هستند، دو؛ ولی قرآن می گوید انسان (إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ) [۵۷] [۲۹] است که این جا برای ما هیچ مهم نیست، (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي) [۷۲] [۳۰] است که همه حیثیت برای اوست که این کرامت دارد و «خلیفه الله» است و آن جا که (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي) است، آن جا نه زن است نه مرد، برای اینکه روح مجرد است و مجرد نه زن است و نه مرد! این بدن یا این گونه ساخته شده است یا آن گونه، بین این دو حرف مثل آسمان و زمین فرق است! آن که می گوید زن و مرد با هم مساوی هستند، می گوید انسان همین هیكل است و این هیكل یا زن است یا مرد؛ اما قرآن می گوید این هیكل از «طین» است و من با این هیكل کار ندارم، این ابزار کار است، من با آن (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي) کار دارم! آن روح مجرد است، نه زن است و نه مرد؛ یعنی بدن چه زن باشد و چه مرد، برای او بی تفاوت است؛ این قلم، چه این چنین باشد و چه آن چنان؛ این کاغذ چه این چنین باشد و چه آن چنان، اینها ابزار کار هستند و آن که اساس کار است روح است که روح نه زن است و نه مرد! این دید با آن دید که زن و مرد با هم مساوی می باشند خیلی فرق می کند.

ص: ۹۱۵

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۷۱.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

فرمود: (مَنْ ذَكَرَ أَوْ أَتَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ)، این (وَهُوَ مُؤْمِنٌ) برای این است که در «سئنه» همین «سوء» و «قیح» فعلی برای عقاب کافی است؛ اگر کسی کار بد کرد، چه مؤمن باشد یا کافر کیفر می بیند؛ ولی اگر کار خوب انجام داد، این چنین نیست، هر کسی که کار خوب انجام دهد بهشت برود! حُسن فعلی اگر در کنار حُسن فاعلی بود؛ یعنی شخص مؤمن بود، آن وقت به بهشت او راه می دهند، پس صاحب کار چه مسلمان چه کافر، کار بد کیفر دارد؛ اما کار خوب را باعث بهشت رفتن بدانند درست نیست، اگر صاحب کار مؤمن باشد بهشت می رود.

پرسش: آخرت نتیجه دنیاست؛ دنیا نداشته باشی آخرت هم نداری؟ پاسخ: بله، به ما گفتند دنیا همین ایمان و عمل صالح است، پس اگر دنیا هست؛ یعنی با ایمان و عمل صالح، کار صالح در عالم فراوان است. غرض این است در جریان حُسن فعلی به تنهایی انسان را به بهشت نمی برد، الا و لابد باید حُسن فاعلی ضمیمه آن شود. در سوره مبارکه «مائده» آیه پنج به این صورت آمده است که فرمود: (وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْأَجْرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)؛ اگر کسی کافر بود، حالا حُسن فعلی دارد؛ اما این چنین نیست که اگر کافر بود، چون حُسن فاعلی ندارد و قبیح فاعلی دارد او را به بهشت ببرند. در «سئنه» هر کس کار بد کرد، به اندازه کار بد کیفر می بیند؛ چه مسلمان چه کافر؛ ولی در «حسنه» اگر کار خوب کرد، صِرف اینکه کار او خوب بود بهشت نمی رود؛ البته تخفیف در عذاب هست، در دنیا برکاتی نصیب او می شود، در اعراف ممکن است برکاتی نصیب او شود، در برزخ ممکن است برکاتی نصیب او شود؛ ولی اینکه بهشتی باشد، این چنین نیست؛ لذا مؤمن آل فرعون گفت: اگر کسی کار خوب کرد (وَهُوَ مُؤْمِنٌ)، اینها (يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ).

یک بخش در این است که (يَدْخُلُونَ... فِيهَا بَغَيْرِ حِسَابٍ)، چون رسیدگی به حساب آنها سریع انجام شده است (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)، (۱). [۳۱] آن برای دخول است؛ هیچ کسی بی حساب وارد نمی شود، همه حساب می شوند؛ منتها بعضی ها را خدای سبحان نسبت به آنها سریع الحساب است که زود می گذرند؛ ولی وقتی وارد بهشت شدند (يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ). (بَغَيْرِ حِسَابٍ) نه یعنی حساب شده نیست، چون خدای سبحان هیچ کاری را بدون حساب انجام نمی دهد (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) (۲). [۳۲] است، (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۳). [۳۳] همه کارها طبق محاسبات ریاضی است؛ منتها فیض خدا آن قدر زیاد است که به حساب در نمی آید! واقعاً در جریان بهشت چه کسی می تواند آن را به حساب دریاورد؟! چون ابدی است و وقتی ابد شد دیگر به حساب در نمی آید؛ لذا فرمود که در بهشت (يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ)؛ اما درجات و روزی های بهشتی ها همه حساب شده و مهندسی شده است.

اعتراض مؤمن آل فرعون به عدم پذیرش راه نجات و دعوت او به آتش

(وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ) کم کم در این بخش و مقطع سوم برای اینها روشن شد که این شخص تابع وحی و تابع انبیاست و وجود مبارک موسی را به عنوان نبی قبول کرده و حرف های او را دارد می زند و موحد است و تابع شریعت آن حضرت است. قوم او هم او را دعوت کردند به همان مرام و مکتب فرعون که این مؤمن «آل فرعون» می گوید: (وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ). در بعضی از آیات دارد که (وَ جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) (۴). [۳۴] که بعضی از اهل تفسیر، ظاهر این آیه را در نظر گرفته و می گویند این هیچ تأویلی ندارد، نه مضاف محذوف است و نه چیزی در تقدیر است، گناه آتش است! (وَ جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) گناه آتش است؛ منتها حالا روکنشی دارد که آدم احساس نمی کند، بعد از مرگ کاملاً احساس می کند؛ ولی معروف بین اهل تفسیر این است که جمله ای مقدر است، مضافی مقدر است یا کلمه ای حذف شده است؛ مانند (وَ جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى الْمَعَاصِي الَّتِي تُوَجِّحُ الدُّخُولَ فِي النَّارِ) که معروف این طور است؛ ولی آن آقایان می گویند: نه! اصلاً گناه آتش است؛ منتها انسان «تخدير» شده وقتی حس ندارد، آتش را احساس نمی کند. در هر صورت اگر این ظاهر باشد (ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ) نه «إِلَى الْهَلَاكِه»! آن جا که درباره خود فرعون فرمود: (وَ مَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ)، (۵). [۳۵] برای اینکه اینها در هر عصری «ابولهب» همان عصر هستند (كَيْدٌ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبٌّ). (۶). [۳۶] در زمان اسلام «ابولهب» بود و در زمان وجود مبارک موسی کلیم فرعون بود، در آیه ۱۰۱ سوره مبارکه «هود» دارد که اینها گرفتار (تثیب) شدند: (وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ) این (تثیب) که از باب «تفعیل» است، مبالغه همان (كَيْدٌ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبٌّ) است و مبالغه همان (تباب) است که درباره فرعون گفته شده است. این (تباب) فرعون، این (كَيْدٌ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبٌّ) و این (تثیب) سوره «هود»، همه از یک باب است؛ منتها (تثیب) چون از باب «تفعیل» است یک (تباب) و هلاکت بیشتری را می رساند. مؤمن آل فرعون گفت: (تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ) که اجمال را به صورت تفصیل گفت؛ گفت: (ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ) آن وقت نجات و «نار» را که به طور اجمال بیان کرده بود، الان دارد به صورت تفصیل بیان می کند، فرمود: (تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ) که می شود دعوت (إِلَى النَّارِ)، (وَ أُنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْعَقَّارِ) که می شود دعوت (إِلَى النَّجَاةِ)، (لا جَرَمَ)؛ یعنی حتمی، (لا جَرَمَ أَمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) که «أَنَّ مَا» متأسفانه به صورت متصل نوشته شده است، (أَمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَا فِي الْآخِرَةِ)؛ شما ما را به بت دعوت می کنید که نه اثری در دنیا دارد و نه اثری در آخرت! دنیا که آخر خط و آخر راه نیست؛ ما نیاز داریم به یک مبدأ و پروردگاری که هم در دنیا ما را اداره کند و هم بعد از مرگ؛ این بت ها نه در دنیا کاری از آنها ساخته است و نه در آخرت! (لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَا فِي الْآخِرَةِ)؛ اما رد و رجوع بازگشت ما به «الله» است که ما را آفرید، نظام را آفرید، رابطه ما با نظام را آفرید. (وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ) دیگر این جا نگفت که شما «مُسْرِف» هستید، بلکه این را به صورت اصل کلی بیان نمود؛ فرمود: آنکه بیراهه می رود «مَمَرًا» را «مَقَرًا» می داند و آن کسی را که هیچ دعوتی نه در دنیا دارد و نه در آخرت، او را مرجع خود می شمارد؛ آن که «مَرَدًا» (۷) ما و مرجع ماست؛ یعنی «الله» او را به حساب نمی آورد، این جزء «مُسْرِفِينَ» است که اصحاب «نار» است؛ بعد فرمود که بعداً برای شما روشن می شود!

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۱.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۷.

۶- مسد/سوره ۱۱۱، آیه ۱.

وقتی خود مؤمن «آل فرعون» احساس خطر کرد، همان طوری که موسای کلیم (سلام الله علیه) احساس خطر کرد که در آیه ۲۷ همین سوره آمده است: (وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) که بعد از اینکه تهدید به قتل شد، فرمود: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ)، این جا هم مؤمن آل فرعون تقریباً تهدید به قتل شد که گفت: (أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ) که تفویض بعد از تمکّن و قبل از تسلیم است؛ اول انسان خدا را وکیل خود قرار می دهد، بعد تفویض می کند و می گوید این چنین نیست که من نظری دارم! من موکلم و شما وکیل من هستید، برای من این کار را انجام دهید، بلکه من همه کارها را به شما واگذار کردم! که بعد هم مراحل تسلیم است، خواسته ای ندارد تا کار را به خدا تفویض کند، این تسلیم آخرین مرحله است. (وَأَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ)، برای اینکه خدا (بصِيرٌ بِالْعِبَادِ) است.

چگونگی جمع حفاظت الهی از مؤمن آل فرعون و شهادت او

از این به بعد دارد که خدای سبحان، برابر تفویض او، او را حفظ کرد، برخی خواستند بگویند که او از مرگ نجات پیدا کرد که در برخی از نقل ها آمده است که شربت شهادت نصیب او شد و خواستند بگویند با اینکه شهید شد، قرآن دارد که خدا او را حفظ کرده است؛ (۱) معلوم می شود که هر کسی شهید شود و به دنیا آلوده نشود و به شرک آلوده نشود این تحت صیانت و «وقایت» الهی است که خدا - ان شاء الله - همگان را حفظ کند.

ص: ۹۱۸

۱- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

- [١] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٩.
- [٢] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٨.
- [٣] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٩.
- [٤] تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٥، ص ٤٠٧.
- [٥] تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ١١، ص ٣٨٣.
- [٦] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٦٦.
- [٧] تفسير الرازي مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ٢٧، ص ٥١٣.
- [٨] اعراف/سوره ٧، آيه ١٦٤.
- [٩] انفال/سوره ٨، آيه ٤٢.
- [١٠] انعام/سوره ٦، آيه ١٥٧.
- [١١] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٤٢.
- [١٢] يوسف/سوره ١٢، آيه ٧٥.
- [١٣] قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.
- [١٤] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٨.
- [١٥] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٨٤.
- [١٦] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٥٤.
- [١٧] الحديد/سوره ٥٧، آيه ٢٠.
- [١٨] محمد/سوره ٤٧، آيه ٣٦.
- [١٩] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٨، ص ٣٢٥.
- [٢٠] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٨، ص ٣٢٥.
- [٢١] صف/سوره ٦١، آيه ١٠.
- [٢٢] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٩.
- [٢٣] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٤٥، ص ٨٧.
- [٢٤] مومنون/سوره ٢٣، آيه ٣.
- [٢٥] نور/سوره ٢٤، آيه ٣٧.
- [٢٦] مومنون/سوره ٢٣، آيه ١.
- [٢٧] معاني الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ٢٨٩.
- [٢٨] غافر/سوره ٤٠، آيه ٣١.
- [٢٩] ص/سوره ٣٨، آيه ٧١.

[۳۰] حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.

[۳۱] اغافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.

[۳۲] اِرعِد/سوره ۱۳، آیه ۸.

[۳۳] اِقمِر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

[۳۴] اِقصَص/سوره ۲۸، آیه ۴۱.

[۳۵] اغافر/سوره ۴۰، آیه ۳۷.

[۳۶] اِمسِد/سوره ۱۱۱، آیه ۱.

[۳۷] افرهنگ فارسی معین؛ (م و د): ۱. باز گردانیدن. ۲. رد، بازگشت.

[۳۸] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر ۲۹/۱۱/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۴۵ سوره غافر

(وَ قَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ (۳۸) يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِيَ دُنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ (۳۹) مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ (۴۰) وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاهِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ (۴۱) تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أَشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيمِ الْعُنَّارِ (۴۲) لَا جَرَمَ لَنَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَا فِي الْآخِرَةِ وَ أَنْ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَ أَنْ الْمُشْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۴۳) فَسَيَتَذَكَّرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَ أَفُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (۴۴) فَوَقَاةُ اللَّهِ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ (۴۵))

ص: ۹۲۰

دو قرینه دال بر نبوت یوسف (سلام الله علیه)

بعضی از سؤال هایی که مربوط به آیات قبل بود این بود که در آیه ۳۴ فرمود: (وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ)، در این آیه دو قرینه هست بر اینکه وجود مبارک یوسف پیامبر بود: یکی اینکه خدا تاویل کرد که او با بیّنات آمد؛ یعنی با معجزات آمد که معلوم می شود یک دعوا و داعیه ای دارند، پیامبری بود که معجزه آورد. تاویل دوم این است که دارد بعد از او (قُلْتُمْ لَنْ يَنْعَتَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا)؛ فرمود: بعد از او شما گفتید که خدا دیگر پیغمبری نمی فرستد، پس معلوم می شود که او رسول بود. بنابراین در اینکه آیه ۳۴ دلالت دارد - طبق این دو قرینه - بر اینکه وجود مبارک یوسف پیامبر بود حرفی نیست.

بیان دو طایفه روایات در مقصود از یوسف و ضرورت جمع آن

اترأ از اینکه این یوسف، یوسف بن یعقوب همان یوسف معهود و معروف است یا اینکه از «احفاد» (۱) [۱] یوسف است، روایاتی که هم مرحوم طبرسی (۲) نقل کرد هم در کتّ الدقائق (۳) آمده که از حضرت امام باقر و امام دیگر (علیهما السلام) سؤال کردند که آیا در قرآن آیه ای هست که دلالت کند بر اینکه یوسف پیامبر بود؟ حضرت به این آیه استدلال کرد. کشف و فخر رازی و اینها هم منظور از این یوسف را وجود مبارک یوسف معروف می دانند؛ ولی کشف (۴) نقل کرده است که منظور از این یوسف یکی از «احفاد» حضرت یوسف است و همین نقل زمخشری را فخر رازی (۵) از ایشان نقل کرده است. اگر ثابت شود که این یوسف از «احفاد» وجود مبارک یوسف است که ثابت نشد و ثابت شود که در روایات آمده است که از «احفاد» حضرت یوسف کسی پیامبر نیست که هیچ کدام ثابت نشد، آن گاه باید بین این دو طایفه که ظاهراً تعارضی هست جمع شود.

ص: ۹۲۱

-۱

-۲ تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص ۴۵۹.

-۳

-۴ تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۶۶.

-۵ تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۱۳.

مطلب بعدی آن است که در جریان جبر و تفویض، بین جبر و بین تفویض تناقض نیست که اگر جبر نشد حتماً تفویض باشد و اگر تفویض نشد حتماً جبر باشد، چون روایاتی که از اهل بیت (علیهم السلام) رسیده این است که «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ» (۱) [۶] معلوم می شود که اینها نقیض هم نیستند؛ لذا ارتفاع اینها ممکن است. یک بیان نورانی از امام صادق (سلام الله علیه) در فاصله بین جبر و تفویض هست که سؤال کردند آیا بین جبر و تفویض منزله ای هست یا نه؟ فرمود: منزله ای هست «أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛ (۲) [۷] یعنی فاصله خیلی زیاد است، منتها کسانی که جبر را ابطال می کنند یکسان نیستند؛ برخی ها به تفویض نزدیک و بعضی ها از تفویض دور هستند، فاصله فراوان است. بین جبر و تفویض که نقیض هم نیستند و ارتفاع هر دو ممکن است فاصله بین اینها هم «أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» است، برخی ها که خواستند جبر را ابطال کنند به تفویض نزدیک شدند و برخی ها هم که خواستند تفویض را ابطال کنند به جبر نزدیک شدند.

فرق توحید افعالی با جبر

پس فاصله بین جبر و تفویض خیلی است؛ اما کسی که در هسته مرکزی این فاصله حرکت کند - به نام توحید افعالی - کم است. در حکمت متعالیه راهی ارائه شده است که به توحید افعالی رسید؛ یعنی آیات سوره مبارکه «انفال» را برابر توحید افعالی حل می کنند، نه برابر جبر که فرمود: (وَمَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ زَمَى) و در صدر آیه از این صریح تر و شفاف تر به مجاهدان خطاب کرد که (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، (۳) با اینکه در کلمات عترت طاهرین جبر نفی شده است، صدر آیه دارد که شما نکشتید، خدا کشت! فرق توحید افعالی با جبر همان است که «أَذَقُ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُ مِنَ الشَّيْفِ» (۴) [۹] است، همه حکما چه در حکمت مشاء، چه در حکمت اشراق و چه در حکمت متعالیه، گفتند که جبر محال است، نه بد است! جبر مثل دو دوتا پنج ناست! این جا جا برای تقیه نیست! جبر جا برای اینکه بد باشد نیست! بلکه مستحیل است. آن وقت فرق بین توحید افعالی که (وَمَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ) را معنا می کند و (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) را معنا می کند، با اینکه دارد (فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الْكُفْرِ) (۵) [۱۰] دستور جهاد و دستور قتال می دهد، همان صراط مستقیم است که «أَذَقُ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُ مِنَ الشَّيْفِ» است.

ص: ۹۲۲

- ۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۶۰، ط اسلامی.
- ۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۵۹، ط اسلامی.
- ۳- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.
- ۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۳۱۲، ط اسلامی.
- ۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲.

مطلب بعدی آن است که آنهایی که مشرک یا ملحد هستند و عالماً، عامداً و متعمداً در برابر انبیا ایستادند، آنها اگر خدمتی، فن آوری، ابتکاری یا چیزی داشته باشند، آنها فقط بهره‌دهایی دارند و اگر بخواهند بهره‌آخروی داشته باشند، حداکثر تخفیف عذاب است، چون هیچ ملحد یا مشرکی به بهشت نخواهد رفت؛ اما مبتکران و مخترعان برق و امثال برق، خیلی از اینها موحد هستند، این طور نیست که ما اینها را ملحد بدانیم یا برای ما مسلم باشد که اینها ملحد یا مشرک می باشند، حق برای اینها روشن شده است و اینها الحاد و شرک را بر توحید مقدم داشتند، خیلی از اینها مستضعف فکری هستند و وسیله برای نشر معارف توحیدی در اختیار نداشتند؛ لذا درباره اشخاص نمی شود نظر داد؛ معیار کلی این است که اگر کسی عالماً و عامداً الحاد یا شرک را بر توحید مقدم داشت، او هر خدمتی هم در دنیا انجام دهد بهره‌دهایی می برد، یک؛ در برزخ ممکن است آن را استفاده کند، دو؛ در قیامت ممکن است به وسیله آن تخفیف عذاب نصیب او شود، سه؛ اما وارد بهشت شود مقدور او نیست، چهار؛ چون مشرک و ملحد وارد بهشت نخواهد شد.

پرسش: شما قبلاً هفت مرحله برای توحید ذکر کردید: توحید ذاتی، صفاتی، ... معنای دقیق توحید افعالی چیست؟

پاسخ: توحید افعالی آن است که هر کاری که انسان انجام می دهد، مظهر ذات اقدس الهی است و اگر اختیاری هم هست، مظهر اختیار خدای سبحان است. انسان مستقل نیست که عمل او تفویض شود و مجبور هم نیست که با عدل الهی سازگار نباشد. این (وَ مَا زَمَّيْتُ إِذْ زَمَّيْتُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ زَمَى) یا (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) که در سوره مبارکه «انفال» بود، تبیین این صدر آیه و این وسط آیه مبسوطاً در سوره مبارکه «انفال» گذشت.

مطلب بعدی آن است که اگر بین نبی و رسول و «محدث» فرق است، چگونه حضرت امیر(سلام الله علیه) در خطبه «قاصعه» نهج البلاغه (۱) فرمود: وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمود: یا علی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»؟ این از بیانات نورانی حضرت در خطبه «قاصعه» نهج البلاغه است و سند این دیگر روشن است! اما آیا همه «ملائکه» یکسان هستند؟ همه «محدث»ان یکسان هستند؟ یعنی هر «محدث»ی امام است یا هر امامی «محدث» است یا برخی ائمه از برخی «محدث»ان بالاتر می باشند؟ اثبات اینکه هیچ «محدث»، ولو امام باشد هم نمی تواند ببیند و جمیع «ملائکه» هم یکسان هستند و جمیع حرف ها هم که نازل می شوند یکسان می باشند، این کار آسانی نیست؛ هم «ملائکه» درجاتی دارند، هم «محدثین» درجاتی دارند و هم ائمه درجاتی دارند! درباره انبیا که فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)، (۲) [۱۲] درباره «مرسلین» که فرمود: (بَلَدَكَ الْاُسْلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۳) [۱۳] که همین معنا درباره «ائمه» ممکن است، درباره «معصومین» ممکن است، درباره «محدثین» ممکن است، چه اینکه درباره «ملائکه» هم ممکن است. از اینکه برخی از «ملائکه» را ائمه(علیهم السلام) دیدند و آنها به حضور ائمه مشرف شدند، این در مجموعه روایات ما هست، بنابراین نمی شود گفت که چون امام «محدث» است «ملائکه» را نمی بیند، «محدث»ها و «ائمه» و «ملائکه» و پیام ها یکسان نیستند؛ همان طوری که در فروع دین اجتهاد هست «ردُّ الفرع الی الاصل» است و استخراج فروع از اصل است، در مسائل کلامی و در مسائل وحی و نبوت و اینها که عقلی است، روایاتی که وارد شده است هم همین حکم را دارد. پرسش: در تعریف حضرت عیسیٰ یک عده مجبور شدند گفتند حضرت عیسی خداست؟ پاسخ: نه، از مرحله بندگی نباید اینها را بالا برد، بله این درست است!

ص: ۹۲۴

-۱

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.

پرسش: آن روایت قبلی را که نقل کردید که پیامبر در معراج صدای حضرت امیر را؟ پاسخ: نه، ذات اقدس الهی سخن گفته است؛ منتها خدا که کلام ایجاد می کند، به زبان چه کسی ایجاد می کند؟ این فعل خداست! نه اینکه - معاذ الله - گوینده حضرت امیر بود! گوینده خدای سبحان است آن شارح صحیفه سجاده مرحوم سید علی خان(رضوان الله علیه) گفت که از وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کردند این صدایی که شما شنیدید، شبیه صدای چه کسی بود؟ فرمود: ذات اقدس الهی می دانست علی بن ابی طالب محبوب من است و من او را دوست دارم، آن کلامی که ایجاد کرده است شبیه کلام علی است، (۱) این چه کار به حرف دیگران دارد؟! این یک کار ممکن است و فعل خداست! بالاخره موسای کلیم در «طور» حرف را شنید یا نشنید؟ این حرف را ذات اقدس الهی ایجاد کرد و - معاذ الله - حنجره و دهان که ندارد، لفظ که ندارد، این حرف را ایجاد می کند، ایجاد که می کند شبیه صوت چه کسی ایجاد می کند؟ اگر از موسای کلیم سؤال می کردند که شما این صداهایی که شنیدید، شبیه صدای چه کسی بود؟ او هم یک جوابی می داد. حضرت که از معراج برگشت و سؤال کردند که این صدایی که شما شنیدید شبیه صدای چه کسی بود؟ فرمود: خدای سبحان، چون می دانست علی(سلام الله علیه) محبوب من است صدایی ایجاد کرد که شبیه صدای علی بن ابی طالب است نه - معاذ الله - علی بن ابی طالب سخن گفت.

پرسش: پس در جواب این سؤال فرمودید که ممکن است مقامات ائمه هم یکسان نباشد؟ پاسخ: بله، دو مطلب است: یکی نصاب کلی امامت است که آن را همه «بالضروره» و «علی السواء» دارند، در بعضی از روایات دارد که «أبوه» - وجود مبارک حضرت امیر - افضل است؛ (۱) حالا از باب ظهور و خفا می تواند باشد؛ یعنی آنچه را که برای اینها ظاهر شد، برای ائمه دیگر ظاهر نشده باشد؛ ولی اگر ائمه (علیهم السلام) بعد از اشتراکشان در نصاب امامت که دیگر کم و زیاد ندارد و آن نصاب امامت را همه باید داشته باشند؛ اگر علم غیب است، کرامت است، معجزه است یا عصمت است، اینها را باید داشته باشند؛ اما اگر دلیلی آمد که طبق آن دو طایفه از آیات بود: (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) (۲) [۱۶] و (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۳) [۱۷] که یک طایفه مربوط به انبیاست و یک طایفه مربوط به مرسلین است؛ نبوت آن حیثیت خبریایی است، پیامبران (علیهم السلام) از آن جهت که خبر را از خدا دریافت می کنند نبی هستند، ولو مأمور به ابلاغ نباشند و از آن جهت که مأمور به ابلاغ هستند رسول هستند؛ لذا هر رسولی نبی است؛ اما هر نبی ای رسول نیست. اینکه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»، (۴) [۱۸] برای اینکه طمع هر بیگانه ای را قطع کند که برخی ها بگویند خدا به ما وحی فرستاده و ما در کارهای خودمان مختار هستیم. فرمود این هم محال است و بعد از من نبی ای نخواهد بود. بنابراین اگر دلیلی آمد که ائمه (علیهم السلام) بعد از اشتراک همه آنها در مقام نبوت، برخی نسبت به برخی افضل هستند، ما دلیلی بر امتناع چنین چیزی نداریم؛ ممکن است اگر سند صحیح باشد بپذیریم، چه اینکه درباره خصوص حضرت امیر و وجود مبارک حضرت حجت در بعضی از روایات دارد که اینها فضیلتی دارند که نصیب ما نشد، چه اینکه درباره خود حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) دارد که فضیلتی بهره او شد که نصیب دیگران نشد؛ البته این توجیه اش می تواند این باشد که این درباره ظهور و خفاست، اگر ائمه دیگر هم در این عصر بودند، آنها هم همین فضیلت را می داشتند، پس این راه را دارد؛ ولی در مقام ظهور این طور است. بنابراین اینکه گفته شد «محدث» نمی بیند این با آن خطبه نورانی حضرت امیر منافات ندارد.

ص: ۹۲۶

۱-

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۸، ص ۲۶، ط اسلامی.

پرسش: ببخشید! با بیانی که در سوره «قدر» آمده مگر تمام ائمه شب قدر «ملائکه» به حضورشان نمی رسیدند؟

پاسخ: نه، منظور این است که آنهایی که گفتند نمی بینند؛ یعنی «ملائکه» را مثلاً نمی بینند، لکن حرف های آنها را می شنوند، این طور! ولی ظاهر آن این است که می بینند و همه حرف های آنان را می شنوند. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی در «کتاب الحجّه» (۱) [۱۹] می فرماید بایی است که شما با دیگران برای امامت و ولایت به «لیله قدر» و سوره «قدر» استدلال کنید، عرض کردند چطور؟ فرمود: از آنها سؤال کنید آیا بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شب قدر از بین رفته است یا هست؟ آنها که نمی توانند بگویند شب قدر از بین رفته است، زیرا هر سال یک شب قدری دارد، چون همه «ملائکه» در لیله قدر نازل می شوند و این طور نیست که بعد از رحلت آن حضرت شب قدر از بین رفته باشد! بعد فرمود: از آنها سؤال کنید در شب قدر که «ملائکه» نازل می شوند و (مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ) را می آورند، آیا می آورند که ببرند؟ پس چرا آوردند؟! اگر (تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْتِي رَبَّهُمْ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ) [۲۰] اگر همه مقدرات را آورند، آوردند که ببرند؟ پس چرا آوردند؟! اگر آوردند که به کسی بدهند، آن کس کیست؟ بالاخره کسی هست که «صاحب الأرض» است و مهماندار فرشته هاست! این «ملائکه» می آیند و این مطالب را به او تقدیم می کنند و آن غیر از ولی عصر و امام زمان (عج) کسی دیگر نیست. بایی را مرحوم کلینی عنوان کرده که شما با دیگران در مسئله امامت به این «لیله القدر» احتجاج کنید و بگویید بالاخره اینها که می آیند مطالب را به چه کسی می دهند؟ به افراد عادی می دهند؟ اینکه شدنی نیست! به معصومی که «یاذن الله» عالم غیب است مطالب را می دهند! بنابراین در هر عصری امامی باید باشد؛ حالا ما بگوییم این همه «ملائکه» که جمع محلاً به الف و لام است، می آیند و امام زمان آنها را نمی بینند! اینکه نیست! «محدث» یک حساب دیگری دارد؛ اما هر امامی با هر «محدث»ی یکسان باشد، این ثابت نمی شود. مطلب بعدی آن است که یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد مرحوم علامه در سوره مبارکه «قصص» دارد و بیانی هم در ذیل همین آیه سوره مبارکه «غافر»؛ در سوره «قصص» آیه ۳۸ آن جا فرعون می گوید: (وَقَالَ فُؤَعُونَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أُطْعَمُ إِلَى إِلَهٍ مُوسَى وَ إِيَّيَّ أَنْظُهُ مِنَ الْكَافِرِينَ)، ایشان می فرمایند که برخی برآن هستند که این (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي) شبیه (أَتَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ) [۳] [۲۱] است؛ (۴) یعنی من که نمی دانم معلوم می شود که نیست! بعد می فرمایند این با ذیل آیه سازگار نیست، برای اینکه ذیل آیه دارد که شما یک قصر بلند و شفافی بسازید تا من ببینم در آسمان چه خبر است! معلوم می شود که او علم به عدم، از سنخ «عدم الوجودان بدل علی عدم الوجود» نیست؛ این را در آن جا می فرمایند و در این جا می فرمایند که این دلالت می کند بر اینکه او به زعم خودش یقین داشت که در زمین غیر از او خدایی نیست، می خواهد ببیند در آسمان هست یا نه! (۵) آن آیه ۳۸ هم همین را می خواهد بگوید، در آیه ۳۸ هم او می گوید در زمین خدایی نیست (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ) که درباره زمین است؛ یعنی «عدم العلم» و «عدم الوجودان» من، «بدل علی عدم الوجود»؛ منتها (فِي الْأَرْضِ)، چه در سوره «قصص» و چه در سوره «غافر»، داعیه فرعون این است که وقتی من نمی دانم، یعنی نیست؛ منتها من در زمین نمی دانم، در زمین نیست؛ درباره آسمان ما خبری نداریم و حالا درباره آسمان می خواهیم فکر کنیم ببینیم در آسمان خدایی هست یا نیست! اما این نه از سنخ رصدخانه است که او بررسی کند، یک؛ نه آن طوری است که برخی ها گفتند که عده ای از کاهنان بالای کوه و قلل جبال می روند و ریاضت می کشند که ایشان می خواست برجی درست کند و برود بالای آن قصر یا طبقه بالا و مانند کاهنان ریاضت بکشند تا ببینند خبری هست یا نه، چون این گونه از تفکر کهنه ای در مصر سابقه داشت، این هم نیست، برای اینکه قرآن کریم از همه اینها به عنوان کید یاد می کند، فرمود این حبله است: (وَمَا كَيْدُ فُؤَعُونَ إِلَّا فِي تَبَابٍ). (۶) [۲۴] او در این صدد نبود که اگر سایر کاهنان و ریاضت کشان و مراتضه بالای کوه می روند و به تنهایی ریاضت می کشند که چیزی باطل یا به زعم اینها حق نصیب آنها می شود، من هم چنین کاری کنم! این نبود، بلکه از همان اول قصد کید و خیانت و مکر را داشت (وَمَا كَيْدُ فُؤَعُونَ إِلَّا فِي تَبَابٍ). بنابراین نه مسئله رصد مطرح است، نه مسئله کار کاهنان و امثال آنان؛ چه آن اولی چه دومی، جز کید چیز دیگری نیست.

ص: ۹۲۷

۱- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۴۴، ط اسلامی.

۲- قدر/سوره ۹۷، آیه ۴.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۱۶، ص ۳۸.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۳۱.

۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۷.

پرسش: به چه علتی فرعون از موسای پیامبر درخواست یتنه می کند: (قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتِكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ قَالَ قَاتِلْ بِهِ)؟ (۱) [۲۵] پاسخ: بله، برای اینکه فرعون شنیده بود که انبیای دیگر یتنه آورده‌اند، بنابراین گفت یتنه بیاورید و وقتی که یتنه آورد، گفت که این یتنه است؛ برای او وجود مبارک موسی استدلال می کند که (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافِرٍ). (۲) [۲۶] در دو بخش از قرآن کریم آمده که فرعون برای او مسلم شد که اینها معجزه است؛ منتها علم حصولی تا یک اندازه کاربرد دارد؛ این علمی که در حوزه و دانشگاه رواج دارد، یک اندازه کاربرد دارد که انسان با این علم بتواند مشکل خود را حل کند؛ ولی در درون انسان این مبارزه هست که یک مبارزه مربوط به وهم و خیال است که با اندیشه درگیر می شود و یک مبارزه در شهوت و غضب است که با عقل عملی که نیروی انگیزه و عزم و اراده است درگیر می شود؛ این جهاد همیشه هست که به نام جهاد «اوسط» است که طبق بعضی از تعبیرات از آن به جهاد «اکبر» یاد شده است. اگر کسی در این جهاد پیروز شد و اهل تهذیب نفس بود، طبق بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شُكًّا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا تَقَيَّمْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ (۳) [۲۷] فرمود که این جهاد هست، اگر چیزی را بلد هستید عمل کنید؛ این طور نیست که این علم شما صد درصد باعث عمل باشد، علم شما متعلق به عقل عملی است و برای یک قوه است؛ مثل دیدن و متوجه شدن به مار و عقرب به وسیله چشم و گوش و شنیدن صدای آنها؛ اما کار متعلق به دست و پای ذهن است، دست و پای ذهن و دست و پای نفس همان عقل عملی است که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»؛ (۴) [۲۸] این یک درگیری است! این دست و پا و عقل عملی، یعنی آن نیروی عمل بخواهد عمل کنند، شهوت از یک طرف می گوید این را بگیر، غضب از طرف دیگر می گوید آن را بگیر، علم از طرفی می گوید آن را بگیر، پس این جهاد همیشه هست؛ حضرت فرمود: در این جهاد اگر چیزی را یاد گرفتید عمل کنید: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا»؛ اگر شهوت و غضب را بر علم ترجیح دادید، این علم «کلا علم» است «وَ إِذَا تَقَيَّمْتُمْ فَأَقْدِمُوا». آن وقت اگر کسی در این مبارزه آسیب دید، حضرت می فرماید: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُبِيرَ تَحْتَ [عِنْدَ] هَوَى أُمِيرٍ». (۵) [۲۹] اگر انسان در جهاد «اوسط» شکست خورد، یکی، دو بار با اینکه می دانست این کار بد است و حرام است معصیت کرد، کم کم این رسوب می بندد، وقتی رسوب بست، بعداً با اینکه صد درصد مطلبی برای او معلوم است، راه عمل و نفس او بسته است، فرعون این طور بود! هنگام مرگ او دیگر به خاطر اضطرار خواست ایمان بیاورد؛ امیر آن ایمان، ایمان مقبولی نیست، نه اینکه هنگام مرگ ایمان آورده و ایمان او مقبول شد! گفته (آمْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ)؛ (۶) [۳۰] اما این را لفظاً گفته نه قلباً؛ لذا ذات اقدس الهی دستور داد که (الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ)، (۷) [۳۱] این ایمان، ایمان مقبولی نبود، نه اینکه ایمان او مقبول بود. بنابراین علم مقتضی عمل است نه علت تامه، همواره یک درگیری به نام جهاد «اوسط» در درون هست که علم می گوید این کار را انجام بده و شهوت می گوید یک کار دیگر کن! علم می گوید این کار را انجام بده و غضب می گوید یک کار دیگری انجام بده! سفارش حضرت این است که «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شُكًّا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا تَقَيَّمْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ اگر کسی چند بار عالماً و عامداً معصیت کرد، این علم «کلا علم» می شود، چرا؟ چون این خود علم برای قوه دیگری است که جزم را مدیریت می کند و عمل برای یک قوه دیگر است که عزم را مدیریت می کند؛ اگر آن قوه ای که باید عمل کند رسوب گرفته بسته شده، در نتیجه انسان صد درصد عالم است و معصیت هم می کند. در این دو بخش از آیات کریم صریحاً وجود مبارک موسای کلیم گفت، برای تو صد درصد روشن شد که حق با من است؛ منتها اینها یا در صد عوام فریبی هستند (فَاشْتَحَفَّ قَوْمُهُ فَأَطَاعُوهُ) (۸) یا مشکل دیگری دارند.

ص: ۹۲۸

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۳۰.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۴.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

۶- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۰.

۷- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۱.

۸- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

در جریان نمرود هم همین طور بود؛ منتها وجود مبارک ابراهیم خلیل به او فرصت نداد که او عوام فریبی کند و مثل فرعون نبود که بتواند فضای باز را ببندد. در سوره مبارکه «بقره» وقتی وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیه) استدلال می کند، او برای عوام فریبی دلیلی می آورد و فوراً وجود مبارک حضرت ابراهیم جلوی عوام فریبی او را گرفته و یک برهان شفاف تری را آورده است. آیه ۲۵۸ سوره مبارکه «بقره» این بود: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ)، او چون قدرتی داشت با حضرت ابراهیم خلیل به «محتاجه» پرداخت که حضرت ابراهیم فرمود: (إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُخَيِّبُ وَيُمَيِّتُ)؛ کسی که «إحیاء» و «إماتة» به دست اوست که فوراً نمرود گفت: (أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ)؛ (۱) مغالطه ای کرده، به این صورت که یک زندانی را آورده اعدام کرده و یک زندانی دیگر را آزاد کرده و گفت: حیات و ممات ملت و «إحیاء» و «إماتة» به دست ماست، ما هم همین کار را می کنیم! این خواست از باب (فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) (۲) کار را پیش برد، فوراً وجود مبارک حضرت ابراهیم او را با برهان شفاف تری مبتلا کرده، نه اینکه - معاذ الله - آن برهان تام نبود و حضرت ابراهیم شکست خورد که دلیل دیگری آورد! آن برهان، برهان تاقتی است؛ منتها این شفاف تر است، (قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ)؛ (۳) محرک کل خداست، ذات اقدس الهی شمس را از شرق به غرب می آورد، اگر تو توانستی از غرب به شرق بیاور؟ این جا بود که (فَبِهَتِ الَّذِي كَفَرَ)؛ (۴) ولی فرعون سالیان متمادی شستشوی مغزی داد (فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ).

ص: ۹۲۹

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

بین آن فکر و این فکری که اسلام آورده خیلی فرق است! وجود مبارک حضرت امیر فرمود که مردم ستون حکومت هستند، نباید بگوییم ما باید برای مردم خدمت کنیم، این نیمی از راه است! بله وظیفه همه ما این است که به مردم خدمت برسانیم و نیازهای آنها را بر طرف کنیم؛ اما اساس کار این است مردم فرهیخته، نخبه، عالم، حوزوی و دانشگاهی شوند که یا به حوزه وابسته باشند یا به دانشگاه وابسته باشند که در این صورت ستون قوی می شوند که نظام را حفظ می کنند، و گرنه یک ستون پوک نمی تواند خودش را حفظ کند، چه برسد که بار نظام را جلو ببرد! به مالک فرمود: «إِنَّ» - با جمله اسمیه و با تأکید فرمود - مالک! اگر بخوای مصر را خوب نگه بداری، مردم باید عاقل و عادل باشند، مردم دانشمند و عاقل هستند که کشور را حفظ می کنند «وَ إِنَّمَا [عَمُودُ] عِمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ»، (۱) و گرنه (فَاسْتَيْخَفَ قَوْمُهُ فَأَطَاعُوهُ) یک ستون پوک شده پوسیده که خودش را نمی تواند حفظ کند، شما توقع دارید بار مملکت را ببرد؟! جنگ هشت ساله را اداره کند! اساس کار این است که ملت بالا ببیند؛ حالا لازم نیست که کسی حکیم شود و فقه شود؛ ولی فضای مملکت، باید فضای فرهنگ باشد، و گرنه - خدای ناکرده - در روز خطر آسیب می بیند فرمود اگر می خواهی مصر بماند، باید مردم دانشمند داشته باشی، برای اینکه ستون اینها مردم هستند. کدام نماز است که (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ) (۲) است؟ آن نمازی که واقعاً عمود دین باشد؛ آن نمازی که عمود دین است واقعاً (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ) است. کدام مردم هستند که نظام خود را حفظ می کنند؟ آن مردم با فرهنگ عمیق که بدانند دین امانت الهی است و انسان با مُردن نمی پوسد و به ابدیت می رسد.

ص: ۹۳۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

حرف مؤمن «آل فرعون» این است، فرمود مرگ که چاله نیست، چال کندن نیست، چاه نیست، ما مسافریم و پلی است که از این جا عبور می کنیم و به ابدیت می رسیم، چرا به دنبال فرعون راه افتادید؟ آمده مردم را به ابدیت آشنا کرده و مردمی که ابدی اندیش هستند از مرگ نمی ترسند که مرگ با آدم چه کار می کند؟! «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَظْرَةٌ» (۱) [۳۹] همه هراس ما از مرگ است! این شجاعان ما کاری کردند که مرگ را ترساندند که به طرف آنها برود، اصلاً ترس را ترساندند! ترس نمی توانست در این هشت سال دفاع مقدس نزد این عزیزان ما برود! ترس را ترساندند! در لغت جنگ، در لغت جهاد و در لغت مبارزه، یک خط ضربداری روی خوف کشیده شد. ما در همان اوایلی که بیتمتی در شورای عالی قضا داشتیم، به اتفاق آیت الله موسوی اردبیلی و مرحوم ظهیرنژاد یک سفر استانی به آذربایجان داشتیم، همه اینها را خدای سبحان مشمول عنایت خاص خودش قرار دهد! می دانید که مردم آذربایجان قهرمانان این کشور هستند! رفتیم در یکی از این شهرهای آذربایجان و بر برادران سپاه وارد شدیم، دیدیم که روی تابلوی بزرگی نوشته «من» و روی این «من» ضربدر زدند؛ یعنی دیگر در این مملکت «منی» در کار نیست! این یک فکری است! اگر ترس و هراس ضربدر خوردند و آدم با خدا معامله کرد، چیزی کم ندارد! چه چیزی از آدم کم می شود؟! فرمود همه فرشته ها صف در صف منتظرند تا شما بیایید! سلام که کردند، به چه کسی سلام می کنند؟ (وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ)، (۲) [۴۰] همین است! این فرهنگ و این روح این ملت را ستون می کند که هم خودش را حفظ می کند و هم نظام را حفظ می کند!

ص: ۹۳۱

۱- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۳.

وجود مبارک ابراهیم نگذاشت که نمرود عوام فریبی کند، فوراً برهانی آورد؛ منتها حالا فرعون سالیان متمادی روی مردمش کار کرد و ششوی مغزی داد (فَأَسِيَّتْخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ)، این جا هم وجود مبارک ابراهیم فوراً برهان را برگرداند، نه اینکه - معاذالله - آن دلیل، دلیل تامی نبوده و شکست خورده که راه و دلیل دیگر را آورده! آن دلیل (رَبِّيَ الَّذِي يُخَيِّبُ وَيُمِيتُ) [\(۱\)](#) دلیل تامی است؛ اما فرمود: (فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالْحَمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ) که یک چیز «بین الزّشُد» آفتابی ذکر کرده که (فَبِهَتِ الَّذِي كَفَر). بنابراین این راه هایی که فرعون اقامه کرده است (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ)؛ یعنی من نمی دانم و چون من نمی دانم پس نیست و سیدناالاستاد گرچه در سوره «قصص» فرمودند که این با ذیل آیه مخالف است؛ ولی در همین آیه محلّ بحث فرمودند حرف او این است که من در زمین خدایی دیگر نمی بینم و همین ادعا آن جا هم درست بود.

!!!!!!

[۱] فرهنگ فارسی معین، ۱. فرزندزادگان، نوادگان. ۲. یاران، خادمان.

[۲] تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۵، ص ۴۵۹.

[۳] تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۱، ص ۳۸۳؛ «و فی مجمع البیان، فی کتاب التّیوّه، بالاسناد: عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: قلت: فكان يوسف رسولاً نبياً؟ قال: نعم، أما تسمع قول الله عزّ وجلّ: (لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ).. و فی روضه الكافی: علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن الحسن بن محبوب، عن محمّد بن الفضیل، عن أبي حمزه، عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: إنّ الله تبارك و تعالی عهد إلى آدم ... إلى أن قال (عليه السلام): فكان بين يوسف و موسى (عليهما السلام) من الأنبياء».

ص: ۹۳۲

[٤] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٦٦.

[٥] تفسير الرازي مفاتيح الغيب والتفسير الكبير، الرازي، فخر الدين، ج ٢٧، ص ٥١٣.

[٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٦٠، ط اسلامي.

[٧] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٥٩، ط اسلامي.

[٨] انفال/سوره ٨، آيه ١٧.

[٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ٣١٢، ط اسلامي.

[١٠] توبه/سوره ٩، آيه ١٢.

[١١] نهج البلاغه، خطبه ١٩٢.

[١٢] اسراء/سوره ١٧، آيه ٥٥.

[١٣] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٣.

[١٤] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ١٠٧، ص ٣١.

[١٥] كامل الزيارات، ص ٧٠. «إِنَّهُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ وَالْآخِرِينَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وَ أَبُوهُ أَفْضَلُ مِنْهُ».

[١٦] اسراء/سوره ١٧، آيه ٥٥.

[١٧] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٣.

[١٨] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ٢٦، ط اسلامي.

[١٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٤٤، ط اسلامي.

[٢٠] قدر/سوره ٩٧، آيه ٤.

[٢١] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.

[٢٢] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٦، ص ٣٨.

[٢٣] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٧، ص ٣٣١.

[٢٤] غافر/سوره ٤٠، آيه ٣٧.

[٢٥] شعراء/سوره ٢٦، آيه ٣٠.

ص: ٩٣٣

[۲۶] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

[۲۷] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۴.

[۲۸] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۲۹] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

[۳۰] یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۰.

[۳۱] یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۱.

[۳۲] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

[۳۳] یقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

[۳۴] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

[۳۵] یقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

[۳۶] یقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

[۳۷] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵.

[۳۸] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

[۳۹] معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص ۲۸۹.

[۴۰] اراعد/سوره ۱۳، آیه ۲۳.

[۴۱] یقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۶ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۶ سوره غافر

(و یا قَوْمِ ما لى اَدْعُوكُمْ اِلَى النَّجَاهِ وَ تَدْعُونِنى اِلَى النَّارِ (۴۱) تَدْعُونِنى لَأَكْفُرَ بِاللّهِ وَ أَشْرَكَ بِهِ ما لَيْسَ لى بِهِ عِلْمٌ وَ اَنَا اَدْعُوكُمْ اِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ (۴۲) لا جَزْمَ اَنَّمَا تَدْعُونِنى اِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِى الدُّنْيا وَ لا فِى الآخِرَةِ وَ اَنْ مَرَدَّنَا اِلَى اللّهِ وَ اَنْ الْمُسْرِفِينَ هُمْ اَصْحَابُ النَّارِ (۴۳) فَسَتَذَكُرُونَ ما اَقُولُ لَكُمْ وَ اَفَوْضُ اَمْرِى اِلَى اللّهِ اِنَّ اللّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ (۴۴) فَوَقَاهُ اللّهُ سَيِّئَاتِ ما كَتَبُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶))

ص: ۹۳۴

استفاده مؤمن آل فرعون از جریان انبیا در انداز قوم

بعد از اینکه وجود مبارک حضرت موسای کلیم حجّت خود را ابلاغ کرد، تعلیم کتاب کرد، تعلیم حکمت کرد و معجزه ارائه کرد که آنها نپذیرفتند و درصدد تهدید برآمدند، مؤمن «آل فرعون» در چند مقطع به تبلیغ و جهاد فرهنگی مبادرت کرد. گرچه هنوز دعوت موسای کلیم (سلام الله علیه) در فضای مصر به طور کامل منتشر نشد؛ ولی فضای خاورمیانه عموماً و فضای مصر خصوصاً از پیام انبیا(علیهم السلام) تهی نبود، زیرا همین مؤمن «آل فرعون» گفته بود اگر شما این دعوت را نپذیرفتید: (إِنّى أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْرابِ [وَمِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ])، پس بسیاری از انبیا را به اجمال اشاره کرده است.

مطرح بودن جریان انبیا در خاورمیانه آن روز

قرآن کریم دو طایفه از آیات را درباره نسل این سلسله انبیا ذکر کرده است؛ یکی اینکه فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا) (۲) که در این (تتراً) مثل تقوا «واو» اصل کلمه است، این «وترا» بود؛ یعنی متواتر بود، مثل تقوا که اصل آن «وقوا» بود، بعد آن «واو» به این «تاء» تبدیل شد. (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا)؛ یعنی «أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا وَتْرًا»؛ «رُسُل» ما متواتر بودند، پشت سر هم بودند و هرگز خلأیی برای تبلیغ نبود؛ این یک طایفه از آیات است. از نظر کتاب های آسمانی و هدایت های الهی فرمود: (لَقَدْ وَصَلْنَا لَهُمْ الْقَوْلَ)؛ (۳) ما قولمان را به جامعه بشری متصل ابلاغ می کردیم؛ این هم طایفه دوم از آیات، پس هیچ وقت جهان از وحی الهی خالی نبود، یا رسول بود یا جانشین امام بود یا نائبان آنها بودند تا رسول بعدی؛ لذا در خاورمیانه عموماً و در جریان مصر خصوصاً، احکام و ره آورد انبیا(علیهم السلام) روشن بود که مؤمن «آل فرعون» گفت: جریان نوح هست، جریان عاد هست، جریان ثمود و انبیای بعدی هم هست.

ص: ۹۳۵

- ۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۰.
- ۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۴۴.
- ۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۵۱.

پرسش: سوال این است که در سوره «یس» هم داریم: (لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ)؟ (۱)

پاسخ: بله، مثل آن در اول سوره مبارکه «جمعه» (۲) [۵] هم هست که این سوال پیش می آید آیا آن «ما» نافی است یا موصوله و موصوفه است؟ یعنی این چند سال نبودند؛ لذا آنها گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى)، (۳) [۶] این طور نبود که هر روز پیغمبری که رفته پیغمبر دیگری بیاید، بلکه این کتاب سالیان متمادی در بین این امت به وسیله خود پیغمبر (علیه السلام) در آن عصر می ماند یا به وسیله اوصیا و جانشینان او یا به وسیله عالمان او و نایبان او این دین تا پیامبر بعدی می ماند. معنای زمان (فتره) (۴) [۷] این نیست که در زمانی کتاب آسمانی اصلاً در زمین نبود، دعوت انبیا نبود یا عالمان نبودند، در همان مکه هم در عصر جاهلیت «حنفائی» به سر می بردند که حافظان شریعت ابراهیمی بودند، غرض آن است که هیچ وقت کتاب و قول انبیا (علیهم السلام) از جامعه قطع نمی شد و این دو طایفه از آیات می گوید که هست؛ منتها حالا- در هر عصری به زودی پیامبری مبعوث شود، آن صلاحیت می طلبید؛ ولی این بود! خود مؤمن «آل فرعون» می گوید که ممکن است جریان نوح دامن گیرتان شود، جریان قوم عاد، جریان قوم ثمود و جریان اقوام بعدی، پس معلوم می شود که همه اینها در فضای خاورمیانه و مخصوصاً مصر مطرح بود؛ منتها کسی که مؤمن باشد، به دنبال راه انبیا می رود و پیدا می کند؛ کسی که اهل ایمان نباشد، می گوید: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى)، شما نرفتید تا تحقیق کنید و ببینید، نه اینکه این فکرها و این راهنمایی ها نبود.

ص: ۹۳۶

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۶.

۲- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۱۹.

مطلب بعدی آن است که در بحث های قبلی فرق بین نبوت و رسالت اشاره شد؛ نبی آن کسی است که گزارش و خبر را دریافت می کند و رسول آن است که این خبرهای دریافت شده را مأمور است تا ابلاغ کند؛ هر رسولی نبی است و امیاً هر نبی ای رسول نیست و فایده آن این است که این شخص برای خودش حجّت اقامه می کند و او رسول خودش است. کسی که از طرف خدای سبحان «نبا» و گزارش دریافت می کند، او رسول خودش است؛ منتها مأمور ابلاغ به جامعه نیست، نه اینکه نبوت او بی اثر باشد! بنابراین اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۱) [۸] برای اینکه اگر می فرمود: «لَا رَسُولَ بَعْدِي» نبی را نفی نمی کرد، چون هر رسولی نبی است؛ اما هر نبی ای رسول نیست؛ لذا فرمود: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي». آنها که نبی هستند و رسول نیستند، حجّت الهی بر خودشان قائم است و رسول خودشان هستند. اگر همه این انبیا افکار، آداب و سُنن آنها در آن فضای خاورمیانه و مخصوصاً در فضای مصر بود، بنابراین حجّت الهی بالغ است.

عَلَّتْ دُو قَوْلِ بَرِّ تَقْدِيرِ مُضَافٍ فِي جُمْلَةٍ (وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ)

مطلب بعدی آن است که مؤمن «آل فرعون» گفت من شما را دعوت می کنم به نجات از آتش و شما مرا به آتش دعوت می کنید؟! در این جا دو بیان بود که گذشت؛ یکی نظیر (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) است، آنهایی که از باطن این گناه بی خبر هستند می گویند: (أئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ)؛ یعنی «يَدْعُونَ إِلَى الْمَعَاصِي الَّتِي يُوجِبُ الِارْتِكَابُهَا دُخُولَ النَّارِ»، چنین چیزی را تقدیر می گیرند. آنها که از باطن گناه باخبر هستند، می گویند واقعاً باطن گناه آتش است، بنابراین جمله ای را در تقدیر بگیریم یا مضافی محذوف باشد، نیست؛ واقعاً گناه آتش است! در سوره مبارکه «نساء» دارد که (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالِ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا)؛ (۲) [۹] البته جریان قیامت هم سر جای خود محفوظ است: (وَسَيَصْلُونَ شَعِيرًا)؛ اما الآن دارند آتش می خورند! گروهی اندک از عالمان هم بودند که می گفتند بعضی ها که در صدد ایجاد اختلاف هستند، وقتی حرف می زنند ما می بینیم که از دهن آنها آتش در می آید! این مقام برای همه نیست و چون برای همه نیست، اگر کسی اهل این معنا باشد، دیگر قرآن را برابر آن تفسیر «أنفسی» می گوید که چیزی در تقدیر نیست؛ اما اگر کسی مانند ماها چیزی را نمی بیند، باید چیزی را تقدیر بگیرد.

ص: ۹۳۷

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۲۶، ط اسلامی.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰.

اینکه فرمود غیبت کردن خوردن گوشت برادر مرده است، (۱) این برای ما تشبیه تلقی می شود؛ اما غزالی در احیاء (۲) نقل می کند که شخصی محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشرف شد - غیر ماه مبارک رمضان بود - گفت دو نفر از اهل خانواده روزه دارند؛ حضرت فرمود: آنها روزه ندارند! آنها گوشت خوردند، چگونه روزه دارند؟! عرض کرد آنها هیچ چیزی نخوردند! طرفی آوردند و حالتی برایشان پیش آمد که اینها تهوع کردند و گوشت را در این طشت ریختند. عرض کرد یا رسول الله! آنها گوشت نخوردند! فرمود: غیبتی که کردند همین است! این یک دیدی است و اگر کسی آن «دید» را داشته باشد، دیگر آیه (وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) را نمی گوید که مضاف محذوف است یا جمله ای را تقدیر بگیرد و همچنین (إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا) که در سوره «نساء» هست را دیگر نمی گوید مقدر است یا (أَيُّجِبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا) را نمی گوید تشبیه است و کسی که مثل ما آن «دید» را ندارد، می گوید تشبیه است یا تقدیر است و مانند آن. در این جا که مؤمن «آل فرعون» گفته بود: (مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاهِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ) همین است! آنها که اهل معنا هستند و باطن را می بینند، می گویند باطن گناه و شرک آتش است و در (إِلَى النَّارِ) مضاف محذوف نیست؛ اما برای ماها که آن «دید» را نداریم، می گوییم: (تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ)؛ یعنی «تدعوننی الی الکفر الذی یوجب دخول النار»، به هر تقدیر این چنین هست.

ص: ۹۳۸

۱- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۲.

۲- المحججه البيضاء، الفيض الكاشاني، ج ۵، ص ۲۵۲.

مؤمن «آل فرعون» همان طوری که چند مقطع و چند دوره در برابر اینها استدلال کرد، چند پله هم استدلال کرد؛ آن سه مرحله که قبلاً اشاره شد، در نحوه استدلال در ابتدا گفت که من توحید را می دانم؛ اما دینی که شما مرا به آن دعوت می کنید، من حجتی ندارم و به آن عالم نیستم، این یک مرحله است؛ بعد می فرماید که برای من صد درصد روشن است که این باطل است! این از ضعف به قوت رفتن و از شیب ملایم به شیب تند رفتن، قابل قبول است؛ اما از همان اول بگوید که این حرفی که من می گویم صد درصد درست است و حرفی که شما می گوید صد درصد باطل است! این شیب تند در گفتار عادی خیلی مطبوع نیست. مؤمن «آل فرعون» اول این گونه استدلال کرد و گفت: (تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ)؛ شما مرا به شرک و کفر دعوت می کنید، در حالی که من حجت ندارم، علم ندارم و نمی دانم که حق با شماست؛ اگر شما علم نداری که حق با آنهاست و آنها هم که مدعی علم هستند، این مسئله می شود «جَدَلِي الطَّرْفَيْنِ»؛ شما نمی دانید و آنها می گویند که ما می دانیم! این دیگر برهان نشد! لکن این شیب نرم که اول گفت من علم ندارم و بعد این را شفاف کرد و گفت من علم دارم که یقیناً حرف شما باطل است، این در جان آنها می توانست اثر بگذارد، (تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ). اگر این مطلب نظری باشد، این از باب شیب ملایم است که اول گفت من نمی دانم حق با شماست و بعد گفت من می دانم که حق با شما نیست؛ اما اگر بخواهد بگوید که چون من نمی دانم نیست، مثل اینکه من نمی دانم دو دو تا پنج تا است! یعنی دو دو تا پنج تا نیست، اگر بود من می دانستم! یک امر بدیهی و چیزی که «بین الغی» است، انسان وقتی که می گوید من نمی دانم؛ یعنی نیست، چون شرک «بین الغی» است و برهان پذیر نیست.

پرسش: آیا خدا می داند که؟ پاسخ: بله، می داند؛ اگر فرمود من چیزی را می دانم که نیست، در پایان سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت که اصلاً شرک برهان پذیر نیست، چون معدوم محض است و علم کشف است، شهود است، ظهور است، علم صورت معلوم نزد عالم است و این چیزی که معدوم محض است حضور و ظهور ندارد؛ لذا در پایان سوره مبارکه «مؤمنون» فرمود: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) [۱۲] این (لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) جمله صفت است برای (إِلَهًا آخَرَ)؛ دیگر جواب نیست؛ (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ) که این (فَإِنَّمَا) جزاست؛ اگر کسی مدعی شرک باشد که شرک دلیل پذیر نیست، اگر کسی بگوید دو دوتا پنج تا که دلیل پذیر نیست، (فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ)، چون شرک عدم محض است، برهان بر نمی دارد: (وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ)، این جمله (لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ) در محل نصب است، تا صفت باشد برای (إِلَهًا آخَرَ)، آن وقت (فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ). پس اگر چیزی معدوم محض باشد برهان بر نمی دارد، چون حضور و ظهور ندارد، علم کشف است! این شخص که بگوید من نسبت به کفر و شرک «لا علم لی به»؛ من علم ندارم؛ یعنی نیست! پس یا این از شیب نرم شروع کردن است، تا مسئله به حسب ظاهر «جدلی الطرفین» شود و بعد شود برهانی، یا نه، وقتی گفت: (تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أَشْرِكُ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ) از آن سنخ هایی نیست که بگوییم «عدم الوجود» اگر چیزی نظری باشد که باید با برهان تجریدی حل شود، این «عدم الوجود» لا یدل علی عدم الوجود» و اگر چیزی تجربی باشد که با حس و تجربه باید حل شود و مصادیق فراوان داشته باشد، این «عدم الوجود» لا یدل علی عدم الوجود؛ اما اگر چیزی «بین الغئی» باشد، این «عدم الوجود» لا یدل علی عدم الوجود؛ یعنی اگر کسی بگوید من نیافتم دو دوتا پنج تا؛ یعنی دو دوتا پنج تا نیست! در بدیهی اگر کسی گفت من نمی دانم؛ یعنی نیست! و چون توحید بدیهی است و «بین الرشید» است و شرک «بین الغئی» است، وقتی مؤمن «آل فرعون» می گوید من علم به شرک ندارم؛ یعنی من علم به دو دوتا پنج تا ندارم؛ یعنی دو دوتا پنج تا نیست! پس یا از سنخ شیب ملایم است - نه اینکه مسئله «جدلی الطرفین» شود و او بگوید من علم ندارم و مشرکان بگویند ما علم داریم! این از آن سنخ نیست - یا از باب اینکه «عدم العلم یدل علی عدم المعلوم»؛ البته در امور بدیهی و بین، پس یکی از این دو راه هست!

بعد قدری جلوتر شیب آن تند شد و گفت: (وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ)، ما برهان داریم بر این مسئله؛ خدا آن است که دو کار انجام دهد: در دنیا قانون داشته باشد و در آخرت محکمه! این بُت ها و چوب ها نه در دنیا قانون دارند و نه در آخرت محکمه، اینها را دور می اندازید! این شکل اول است! اینها نه در دنیا قانون دارند و نه در آخرت محکمه، کسی که بی عُرْضه است خدا نیست، پس اینها خدا نیستند! اینها را چرا می پرستید؟ اینها قانون دارند؟! شما را به سعادت هدایت می کنند؟! بیایم دارند؟! هیچ چیز! پس اینها نه در دنیا قانون دارند و نه در آخرت محکمه و این صغرای قیاس است؛ هر چه که نه در دنیا قانون دارد و نه در آخرت، این خدا نیست! پس اینها خدا نیستند! هم به صورت شکل اول قابل تقریر است و هم به صورت شکل دوم؛ به صورت شکل دوم به این صورت است: خدا آن است که در دنیا قانون و در آخرت محکمه داشته باشد، اینها در دنیا قانون و در آخرت محکمه ندارند، این براساس اختلاف مقدمتین که در شکل دوم لازم است، نتیجه می دهد که اینها خدا نیستند. بنابراین این از شیب ملایم شروع کرده و گفته (وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ)؛ قدرت از آن اوست، عزت از آن اوست، بخشش گناهان از اوست و توبه پذیر هم است. (لا جَزَمَ) که این (لا جَزَمَ) مثل (لا رَيْبَ) (۱۳) [جهت قضیه است؛ در قضیه یا جهت امکان است یا «بالفعل» است یا ضرورت است، بالاخره در منطق ملاحظه فرمودید که نسبت محمول به موضوع یا محکم است یا محکم نیست یا امتناع است یا ضرورت است یا امکان، همین «بالضروره» که در مثال های منطقی می گوئیم دو دوتا چهارتا «بالضروره» یا «الانسان ناطق بالضروره»، وقتی به اصطلاح قرآنی مراجعه می کنیم، این به صورت (لا رَيْبَ) در می آید یا (لا جَزَمَ) در می آید؛ «أَنَّ الْقُرْآنَ حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ»، (۲) [۱۴] «المعاد حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ»، «المعاد حَقٌّ لَا جَزَمَ» که «لا جَزَمَ» یعنی «بالضروره» و «لا رَيْبَ»؛ یعنی «بالضروره». قرآن (هُدًى لِلْمُتَّقِينَ) (۳) [۱۵] است (لا رَيْبَ فِيهِ)، (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ) (۴) [۱۶] که این (لا رَيْبَ فِيهِ) به منزله «بالضروره» است و این (لا جَزَمَ) هم به منزله «بالضروره» است، «بالضروره» خدا کسی است که این دو کار را انجام دهد: در دنیا قانون و در آخرت محکمه که «بالضروره» این «صنم» و «وثن» هیچ کاره هستند، پس سبمتی ندارند. (لا جَزَمَ أَمَّا) که متأسفانه این جاها متصل نوشته شده است و حالا- دیگر چاره ای نیست، چون انسان اگر بخواهد که این را اصلاح کند، می گویند شیعه ها قرآن را عوض کردند! (لا جَزَمَ أَمَّا) که «انما» خوانده می شود، (أَمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا)، این چه دعوتی و چه قانونی دارد در دنیا؟ ما را به چه چیزی دعوت می کند؟ ما برنامه زندگی می خواهیم! این چوب ها چه کاری می توانند کنند؟ (وَلَا فِي الْآخِرَةِ)، در آخرت خدا آن است که بگوید: (يَوْمَ تَدْعُوا كُلُّ أُنَاسٍ يَأْمَانَهُمْ)؛ (۵) [۱۷] هر کسی را با رهبرشان دعوت می کنیم و همه اینها را فرا می خوانم که فراخوان عمومی برای محکمه است. پس اینها نه در دنیا دعوتی به قانون دارند و نه در آخرت به کیفر و پاداش دعوتی دارند و کسی که هیچ کاره است خدا نیست، پس اینها خدا نیستند. کسی که هیچ کاره است معبود نیست، پس اینها معبود نیستند. این قطعی حرف زدن، جهت قضیه را ضروری گفتن و با قاطعیت سخن گفتن در اول شاید به مذاق مستمعان گوارا نبود؛ ولی این شیب نرم که بعد تند شد، اثر خودش را می گذارد. اول گفت: (مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ)؛ من نمی دانم که شرک حق است یا نه؟ - به همان دو بیانی که گذشت - بعد فرمود: نه خیر! من می دانم که اینها «بَيْنَ الْعَيْنِ» هستند (لا جَزَمَ)؛ یعنی «بالضروره»، (أَمَّا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ) که این صغرای قیاس بود؛ از «صنم» و «وثن» هیچ عُرْضه ای پیدا نمی شود، بشر قانون می خواهد، بشر برنامه می خواهد، اینها که هیچ کاره هستند! پاداش و کیفر می خواهد، اینها که هیچ کاره هستند! (لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ).

ص: ۹۴۱

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۵۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.

خدا آن است که (وَ أَنْ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ) که این «الله» هم دعوتی در دنیا دارد، انبیا و اولیا را فرستاده، کتاب فرستاده و هم در آخرت جزای هر کسی را خواهد داد، پس «مَرَدَّة» (۱۸) [۱] و مرجع ما به کسی است که هم در دنیا پیام دارد و هم در آخرت، این «آلهه» □ دروغین شما، نه در دنیا برنامه دارند و نه برای آخرت (وَ أَنْ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ) و شما که از مرز تجاوز کردید و اسراف کردید (وَ أَنْ الْمُشْرِكِينَ هُمْ أَضْيَاحُ النَّارِ)، خودتان را از آتش نجات دهید! اول فرمود که شما می خواهید مرا به آتش دعوت کنید و حالا که شیب آن تند شد، فرمود شما اصحاب نار هستید، برای اینکه منطق با ماست! شما چه چیزی را می پرستید؟ این سرزمین مصر مثل سرزمین های دیگر خاورمیانه پُر از پیام انبیاست؛ منتها شما نرفتید بررسی کنید؛ قصه نوح این جا هست، قصه عاد این جا هست، قصه ثمود این جا هست، قصه اقوام و ملل و نحلی که این وسط ها بودند این جا هست؛ منتها شما نرفتید که تحقیق کنید. (فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ)؛ بعد می فهمید! این همان است که برهان را با موعظه هماهنگ می کند که (اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ). (۲۲) [۲] فرمود شما بدانید که مرگ پوسیدن نیست، مرگ چاله نیست، مرگ گودال نیست، بلکه مرگ معبر است و هنگام مرگ همه چیز برای شما روشن می شود! آن هم نه اینکه می فهمید، بلکه به یاد می آورید! چون همه این حرف ها را قبلاً در یک جای دیگر به ما گفتند. فرمود: (فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ)؛ بعد متذکر می شوید، گرچه ما هم تذکره هستیم که فرمود: (وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ)، (۳۰) [۳] (مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ) (۴) ما هم تذکره دادیم؛ ولی همه ما این حرف ها را قبلاً یک جای شنیدیم و خود قرآن هم تذکره است (لَقَدْ يَسْرُونَ الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)؛ (۵) [۲۲] کتابی برای یادآوری است. همه انسان ها همین مراحل را در یک جای دیگر قبلاً شنیدند، فرمود: وقتی که خوب توجه کنید به یادتان می آید که آن وقت سر خود را تکان می دهید که (ثُمَّ نَكْسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ) از همین قبیل است. فرمود: (فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ).

ص: ۹۴۲

۱-

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

۳- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۵.

۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

سرانجام بعد از اینکه حجت الهی بالغ شد، معلوم شد که آنها تصمیم سوئی هم گرفته بودند و اینکه فرعون گفته بود که کسانی که با موسای کلیم هستند و فرزندان آنها را بکشید به همین دلیل است؛ آیه ۲۵ این بود: (فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عُنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ، خود (الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) و چه آنها به طریق اولی! این تهدید عمومی بود و برنامه رسمی بود که از دربار فرعون صادر شده است که (اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ)، برای اینکه جوان ها هستند که در جهاد و صحنه دفاع حضور پیدا می کنند؛ ولی خود آن سالمندان و میانسالان اگر کار تبلیغی می کردند، آنها را هم می کشتند؛ بنابراین این یک حکم رسمی از دربار فرعون بود. این مؤمن «آل فرعون» فهمید که این حجت ها در برخی ها ممکن است اثر داشته باشد؛ ولی در توده «فراعنه» (۱) [۲۳] بی اثر است، گفت: (أَفُؤْضُ أُخْرَى إِلَى اللَّهِ). پرسش: اینکه فرمودید غالباً وجود ندارد، بی‌شک که قبلاً بوده و قبل از اسلام و بعد اسلام «آلهه» هم بوده است؟ پاسخ: یعنی بت پرستی بوده است. پرسش: «آلهه» بوده؟ پاسخ: بله آلهه؛ یعنی بت ها بود که می فرمایند این کار باطلی است. پرسش: باطل هست؛ اما حقیقت و واقعیت داشت؟ پاسخ: یعنی خوب حقیقت داشت! وگرنه ذات اقدس الهی می فرماید: (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ)؛ (۲) [۲۴] فرمود شما این خوب ها را می گوید «رب» و این «رب» یک کلمه سه حرفی است که یک «راء» است با دو «باء»، مضاعف است؛ زیرا این کلمه خالی است (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ). پرسش: اگر ما گفتیم «آلهه» نیست، پس شرکی هم وجود ندارد؟ پاسخ: نه! «آلهه» ای نیست! چون «آلهه» نیست شرک باطل است؛ اینها «اله» نیستند، این کلمه «اله» ای که بر روی سنگ و چوب گذاشتند، فرمود: (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)، فرمود دلیل عقلی یا نقلی نیست که اینها «اله» و «رب» هستند. شما اگر چوبی را گفتی انسان، این کلمه انسان که یک لفظ چند حرفی است، زیر آن خالی است و بر آن شخص منطبق است؛ ولی بر چوب منطبق نیست، فرمود یک اسم بی مسماست! و شما چون اسم بی مسمما دارید، این شرک شما باطل می شود. پرسش: «الهی» به معنای معبود است و معبود هم بوده است!

ص: ۹۴۳

-۱

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

پاسخ: نه، عبادت آن باطل است! اینها گفتند «مقرب الی الله» است و حال آنکه «مقرب الی الله» نیست؛ اینها گفتند «شفیع عند الله» استو حال آنکه «شفیع عند الله» نیست. فرمود اینها چوب هستند، شما اینها را می پرستید که «مقرب» باشند؟! «مقرب» نیستند؛ «شفیع» باشند؟! «شفیع» نیستند، پس هیچ کاره می باشند، فقط یک سلسله الفاظی را شما برای اینها تطبیق کردید (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) که این فقط در محدوده لفظ شماس است و شما می گوید «رب»؛ ولی مصداق ندارد! می گوید «اله»، مصداق ندارد! می گوید «مقرب الی الله»، مصداق ندارد! می گوید «شفیع عند الله»، مصداق ندارد! شما تیری در تاریکی رها کردید، بنابراین کار شما می شود باطل، سخن شما می شود بی مدعا و روش و گفتار و منش شما می شود ضلالت.

پناهندگی مؤمن آل فرعون به خدا در برابر تهدید فرعون

مؤمن «آل فرعون» بعد از اینکه این مراحل را خوب تبیین کرد، فهمید که آن خطر عمومی ممکن است دامن گیر او شود؛ همان راهی را که وجود مبارک موسای کلیم طی کرده بود و در برابر تهدید فرعون که در آیه ۲۷ همین سوره «غافر» گفت: (وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) همین استعاذه و پناه بردن به خدای سبحان را مؤمن «آل فرعون» هم مطرح کرد و گفت: (وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ) و خدای سبحان هم او را نجات داد (فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا)؛ آنچه را که زشتی و سینه بود را خدای سبحان از او حفظ کرد، گرچه در بعضی از نقل ها آمده است که او شربت شهادت نوشید و در آن نقل ها آمده است که با اینکه شهید شد، قرآن دارد که خدا او را حفظ کرد، (۱) معلوم می شود که شهادت در راه خدا از بین رفتنی نیست. کسی تا مرز شهادت دین خودش را حفظ کند مورد «وقایت» الهی است، البته در بعضی از روایات هم دارد که او از خطر مرگ نجات پیدا کرد.

ص: ۹۴۴

(فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا) خدای سبحان بدی آنچه را که اینها مکر کردند و خلاصه مکر را از این شخص دور داشت، چون فرمود: کَلَّ ابْنُ مَكْرٍ وَ نَقَشَهُ وَ حِيلَهُ - به صورت حصر - فرمود: (وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)، (۱) [۲۶] اگر تمام این نقشه علیه خود آن نقاش است، پس هیچ چیزی دامن گیر این مظلوم نمی شود. به صورت حصر فرمود: اینها مکر می کنند، فرمود: (وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)؛ هر نقشه بدی که انسان برای دیگری بکشد، همه آن نقشه دامن گیر خود نقاش می شود! پس او می شود مصون. اگر این است فرمود: (فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا)، پس این نقشه ها، برای این مؤمن «آل فرعون» بی اثر بود. این کاری که کردند دامن گیر چه کسانی شد؟ فرمود: دامن گیر خود «آل فرعون» شد (وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ)، هم علیه اینها بود در دنیا، برای اینکه (فَأَخَذْنَا وَ جُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ)؛ همه اینها را در دریا ریختیم! هم دامن گیر اینهاست در آخرت، برای اینکه (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا)؛ بامداد و شامگاه، اینها را نزد آتش می برند.

مقصود از بامداد و شامگاه در عرضه فرعونیان بر آتش

در صحنه \square برزخ برای کسی که هنوز به مراحل عالی راه نیافت یا بامداد و شامگاه هست یا این تعبیر بامداد و شامگاه کنایه از استمرار و دوام است که فرمود: (غُدُوًّا وَ عَشِيًّا) نه؛ یعنی صبح و شامی هست و مثلاً شب و روزی هست، چون آن بیان نورانی حضرت امیر در خطبه نهج البلاغه بعد از خواندن (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ) (۲) [۲۷] آن خطبه معروف فرمود: «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ طَعْنُوا فِيهِ كَمَا نَ عَلَيْنَهُمْ سَوْمًا» (۳) [۲۸] انسان چه شب بمیرد سرمدی می شود، چه روز بمیرد سرمدی می شود، «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ طَعْنُوا» و در هر یکی از دو زمان انسان «طعن» و کوچ کند، «كَانَ عَلَيْهِمْ سَوْمًا»؛ اگر آن شد، دیگر «غُدُوٌّ وَ عَشِيٌّ» تعبیر از دوام و اتصال است؛ اما اگر برای بعضی ها در برزخ گفتند شب و روز و آسمان و زمین فرض می شود، «غُدُوٌّ وَ عَشِيٌّ» دارد؛ ولی به هر تقدیر کانالی از آتش جهنم برای تبهکاران هست که قبر «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» (۴) [۲۹] او یک راه نسیم آوری از بهشت، برای مؤمنان هست که «وَ الْقَفْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ»، (۵) [۳۰] برای کفاری که قبر «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ»، اینها مرتب در معرض آتش هستند، نه اینکه اینها را به آتش نزدیک کنند که آتش را ببینند، بلکه به آتش نزدیک می کنند که از حرارت آتش هم متأثر شوند، فرمود: «آل فرعون» مرتب بر آتش عرضه می شوند، نه اینکه آتش بر آنها عرضه شود، بلکه (يُعْرَضُونَ) اینها را می برند یا اینکه نشانشان می دهند یا حرارت آتش را به آنها می چشانند، بالاخره یک نحوه تغذیبی برای آنها در قبر هست. (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا) این برای برزخ؛ اما (وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) دیگر سخن از عرضه نیست، سخن از (أَدْخَلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ) است. اینها که در دنیا (يَذَّبَحُونَ أَبْنَاءَ كُمْ) بودند، (يَسْتَخْيُونَ نِسَاءَ كُمْ) بودند و (يَسْمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ) (۶) [۳۱] بودند، در آخرت (أَدْخَلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ). نتیجه این که مؤمن «آل فرعون» در سه مقطع که استدلال کرد، با برهان قاطع استدلال کرد و مسئله را «جدلی الطرفین» نکرد، یک؛ با من نمی دانم خاتمه نداد، دو؛ با شیب ملایم ابتدا از (مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ) شروع کرد، سه؛ بعد برهان شکل اول را اقامه کرد، چهار؛ فرمود خدا آن است که در دنیا قانون داشته باشد، برای تکمیل و هدایت بشر و در آخرت هم محکمه داشته باشد و این «صنم» و «وثن» نه در دنیا قانون دارند و نه در آخرت، پس اینها هیچ کاره هستند.

ص: ۹۴۵

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳.

۲- تکوثر/سوره ۱۰۲، آیه ۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۶.

۴- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۲۸.

۵- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۲۸.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۴۹.

[۱] غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۰.

[۲] مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۴۴.

[۳] قصص/سوره ۲۸، آیه ۵۱.

[۴] یس/سوره ۳۶، آیه ۶.

[۵] جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

[۶] مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

[۷] بانه/سوره ۵، آیه ۱۹.

[۸] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۸، ص ۲۶، ط اسلامی.

[۹] نساء/سوره ۴، آیه ۱۰.

[۱۰] حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۲.

[۱۱] المحججه البيضاء، الفیض الکاظمی، ج ۵، ص ۲۵۲.

[۱۲] مؤمنون/سوره ۲۳، آیه ۱۱۷.

[۱۳] غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۹.

[۱۴] تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۵۸.

[۱۵] بقره/سوره ۲، آیه ۲.

[۱۶] آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

[۱۷] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.

[۱۸] فرهنگ فارسی معین، (مَ رَ دَ): ۱. بازگردانیدن. ۲. رد، بازگشت.

[۱۹] نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

[۲۰] ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۵.

[۲۱] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۲۲] قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

[۲۳] لغت نامه دهخدا، «قبط [ق] گروهی از مردم مصر که آبا و اجدادشان در مصر بوده، به خلاف سبط که از اولاد یعقوب در آن جا نشو و نما یافتند».

[۲۴] نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

[۲۵] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

[۲۶] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳.

[۲۷] تکوین/سوره ۱۰۲، آیه ۱.

[۲۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۶.

[۲۹] [الأمالی، أبی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۲۸.

[۳۰] [الأمالی، أبی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۲۸.

[۳۱] بقره/سوره ۲، آیه ۴۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۳

.Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر

(فَوْقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا كَفَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ (۴۵) النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ (۴۶) وَ إِذْ يَتَخَفُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَدُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ (۴۷) قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ (۴۸) وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَتِهِمْ جَهَنَّمَ أَدْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ (۴۹) قَالُوا أَوْ لَمْ تَكُنْ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَ مَا دَعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۵۰) إِنَّا لَنَنْصِرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَاذَرَتُهُمْ وَ لَهُمْ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲))

مروری بر مباحث گذشته سوره «غافر»

سوره مبارکه «غافر» بعد از بیان اصول کلی دین و خطوط جامع فقه و اخلاق و حقوق، دعوت حکیمانه را با «موعظه» و «إنذار» و «تبشیر» همراه کرده است و جریان برخی از انبیا(علیهم السلام) را بازگو کرد؛ قصه حضرت موسای کلیم را مطرح کرد و کسی که به وحی و نبوت ایمان آورده، لکن ایمان خود را کتمان کرده و در حال تقیّه بود حرف های او را هم نقل کرد، استدلال طرفین را هم ذکر کرد و کید «آل فرعون» را هم که بی اثر بود بازگو کرد و این مرد مؤمنی که تبلیغ الهی را به عهده داشت او را از خطر و سیئات «آل فرعون» حفظ کرد. کسانی که از طرف خدای سبحان مأموریت دارند، یا مأمور خودشان هستند که نبی محض می باشند یا مأمور دیگران هم هستند. در اینکه جامعه رسول می خواهد و حرفی در آن نیست؛ اما نیاز جامعه به رسالت رسولان، منافعی آن نیست که برخی افراد جزء اوحی جامعه باشند، نبی باشند و برای خودشان وحی بگیرند؛ اگر همه انبیا این طور بودند و رسالت نداشته بودند، بله این شبهه بود که پس نیاز جامعه را چه کسی حل می کند؛ اما وقتی رسولان فراوانی آمدند (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ) (۱) و در بحث قبلی هم گذشت که فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا)، «تتراً»؛ یعنی «وتراً» و «وتراً» هم یعنی «متواتر»؛ یعنی ما مرسلین را متواتر فرستادیم و هیچ امتی را بدون رسول نگذاشتیم؛ اما برخی از اوحی افراد شایسته آن هستند که وحی ای بگیرند و برای خودشان نبی شوند. پرسش: خاصیت آن چیست؟ پاسخ: خاصیت رسالت، تبلیغ است و خاصیت نبوت محض این است که خودش با خدا رابطه دارد و آنچه را که خدای سبحان به او گفت و امثال آن، برای او حجت است؛ مثل اینکه وجود مبارک حضرت آدم قبل از اینکه فرزندان بیابند، ایشان رسالتی نداشت که به کسی ابلاغ کند؛ اما وقتی که افرادی پیدا شدند، برای آنها رسول شد. پرسش: فرموده نبی الهی حجت نیست؟ پاسخ: فرموده نبی الهی برای خودش حجت است؟ پرسش: برای دیگران عمل او حجت نیست؟ پاسخ: نه، چون دیگران تحت رسالت رسول هستند؛ اگر مأمور به ابلاغ باشد، دیگران موظف هستند که او را الگو قرار دهند؛ اما وقتی مأمور به ابلاغ نیست، خودش برای خودش حجت است.

ص: ۹۴۷

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

تبیین معنای (سوء العذاب) و عرضه کافر بر جهنم

فرمود: (فَوْقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا كَفَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) که این (سوء العذاب) را دارد معنا می کند؛ می فرماید (سوء العذاب) «نار» است که اینها بر آن بامداد و شامگاه عرضه می شوند. در جریان «نار» و انسان کافر دو نحوه عرضه عذاب است: گاهی (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا) (۱) که جهنم را بر کافر عرضه می کنند و به او نشان می دهند و یک وقت است که کافر را به جهنم عرضه می کنند؛ نظیر این آیه و امثال این آیه که دارد (يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)، (۲) پس گاهی عرض جهنم بر کافر است و گاهی عرض کافر بر جهنم است؛ عرض کافر بر جهنم این است که کافر را نزدیک جهنم ببرند و جهنم را به او نشان دهند؛ اما عرض جهنم بر کافر برابر آیات پایانی سوره مبارکه «فجر» که دارد (وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) (۳) در آن روز جهنم را - در ذیل آیه روایت هم دارد که - با غل و زنجیر می آورند. (۴) آیا ما دو جهنم داریم که یکی جهنم منقول است و دیگری غیر منقول یا همین یک جهنم است که از آن در سوره «فجر» به عنوان جهنم منقول یاد شده است؟ اگر یک جهنم باشد، جهنم هم قابل نقل و انتقال است که یک جای خاصی نیست و جهنم را می آورند. روایاتی که در ذیل این (وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) آمده است، آن است که فرشتگانی هستند که با غل و زنجیر این جهنم را می آورند؛ اگر دو جهنم باشد که حساب خاص خودش را دارد؛ ولی اگر یک جهنم باشد، معلوم می شود جهنم هم قابل نقل و انتقال است. به هر تقدیر آیات راجع به «عرض» دو طایفه است: یک طایفه می گوید که کفار را بر جهنم عرضه می کنند و جهنم را به آنها نشان می دهند که این خود یک نحوه دلهره و اضطراب و ترس است؛ یک وقت است که جهنم را به اینها عرضه می کنند که (وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا).

ص: ۹۴۸

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۰.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۶.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۳.

۴- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۶.

(عُدْوًا وَعَيْتِيًّا) که در جریان بامداد و شامگاه کنایه از دوام است؛ اگر در برزخ سخن از مثلاً «لیل و نهار»ی باشد، «عُدْوٌ وَعَيْتِيٌّ» فرض دارد؛ ولی اگر «لیل و نهار»ی نباشد، تعبیر «عُدْوٌ وَعَيْتِيٌّ» که ما می‌گوییم صبح و شام، یعنی دائماً؛ اما خطبه نورانی حضرت امیر که فرمود: «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَلَعْنَا فِيهِ كَأَنَّ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا»؛ (۱) [۶] انسان چه شب بمیرد سرمدی می‌شود و چه روز بمیرد سرمدی می‌شود؛ اگر به این معنا باشد که اگر شب بمیرد، شب بر او سرمدی می‌شود و اگر روز بمیرد، روز بر او سرمدی می‌شود؛ معلوم می‌شود که ما یک روز سرمدی و یک شب سرمدی داریم، پس حرکتی و «لیل و نهار»ی در کار نیست که شب برود و روز بیاید یا روز برود و شب بیاید! این «كَأَنَّ» را باید طوری معنا کرد که به «لیل و نهار» برنگردد، وگرنه لازمه آن این است که ما یک شب سرمدی و یک روز سرمدی داشته باشیم که هیچ «لیل و نهار»، تحوّل و دگرگونی پیش نیاید. پرسش: بهشتیان هم همین طور هستند؟ پاسخ: معلوم نیست که (عُدْوًا وَعَيْتِيًّا) بهشت ابدی باشد، بلکه محتمل است که بهشت جَنَّتِي باشد؛ آن (رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةٌ وَعَيْتِيًّا)، (۲) اگر کنایه از دوام باشد عیب ندارد؛ اما اگر کنایه از صبح و شام باشد راجع به بهشت برزخی است، نه راجع به بهشت دائم، چون در بهشت دائم (لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا)؛ (۳) نه قمری هست، نه شمسی هست و نه حرکتی هست، چون بساط این مجموعه برچیده شده است.

ص: ۹۴۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۶.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۲.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱۳.

برسش: ضمیر (عَلَيْهَا) به کجا برمی گردد؟ پاسخ: به آن «نار» برمی گردد، (الَّذِينَ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا) بر آن «نار» بامداد و شامگاه عرضه می شوند. این موارد برای برزخ است؛ ولی (وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ)؛ وقتی قیامت قیام می کند، به فرشته ها دستور می دهد که (ادْخُلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ)، پس معلوم می شود که اینها در برزخ هستند «حَفَرَهُ مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ» (۱) [۹] هستند و در قیامت هم که (أَشَدَّ الْعَذَابِ) را دارا می باشند؛ چه اینکه درباره مؤمنین هم آمده است که «وَالْقَيْرُ زَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۲) [۱۰] او در آخرت هم که (يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ) (۳) فرشته ها می گویند که (ادْخُلُوا بِسَلَامٍ آمِينَ) (۴) و مانند آن.

اقسام رویارویی کفار از هنگام مرگ تا قیامت

در جریان برخوردهایی که کفار دارند بر چند قسم است: یک برخورد است که با یکدیگر دارند؛ یک برخورد است که با فرشته ها دارند و یک التماس و تضرعی هم به درگاه ذات اقدس الهی دارند.

الف: رویارویی با خدای سبحان و تقاضای بازگشت به دنیا

کفار در طلیعه امر به ذات اقدس الهی می گویند: (رَبِّ ارْجِعُونِ) (۵) که می گویند این جمع آوردن، کنایه از آن است، به جای اینکه سه بار بگویند «ارجع»، می گویند (ارْجِعُونِ)، وگرنه ذات اقدس الهی مفرد است و جمع با (رَبِّ ارْجِعُونِ) در آن مقام سازگار نیست. پس این (رَبِّ ارْجِعُونِ) در طلیعه احتضار و ورود به برزخ و امثال آن مطرح است.

ص: ۹۵۰

۱- الأُمالي، أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (شيخ الطائفة)، ص ۲۸.

۲- الأُمالي، أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (شيخ الطائفة)، ص ۲۸.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۳.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۶.

۵- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۹۹.

وقتی صحنه قیامت ترسیم شده است که حکم دارد اجرا می شود و اینها وارد شدند، اولاً هر کدام از اینها که وارد شوند دیگری را لعنت می کنند و می گویند تو باعث شدی (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا). (۱) کسانی که در دنیا دارای دوستی باطل هستند، در آخرت دشمن حَقّ می باشند، چون دوستی کاذب، دشمنی صادق را به همراه دارد. اگر دو نفر در راه باطل و بی جا دوست یکدیگرند، اگر دوستی اینها بی جا و باطل است، دشمنی اینها بجا و حَقّ است، این یک مقدمه؛ قیامت که ظرف ظهور حَقّ است، آنچه حَقّ است ظاهر می شود، این دو مقدمه؛ لذا تمام دوستانی که یکدیگر را به گناه دعوت می کنند، در قیامت دشمن یکدیگر خواهند شد، این نتیجه؛ (الأخلاء) که جمع محلاً به الف و لام است، (يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ)؛ (۲) دوستی مردان باتقوا صادقانه است! حَقّ است! قیامت هم که ظرف ظهور حَقّ است؛ اینها در دنیا دوست یکدیگر هستند، در آخرت هم دوست یکدیگر می باشند؛ اما کسانی که در مسائل گناه دوست یکدیگر هستند، در حقیقت دوستی اینها دوستی کاذب است، چون هر کدام ضرر دیگری را می خواهند، نه خیر دیگری را! پس دوستی اینها که کاذب بود، دشمنی اینها صادق است و قیامت هم که ظرف ظهور صدق و حَقّ است؛ لذا اینها که در کنار محفل گناه دوستان دنیا بودند، دشمنان واقعی یکدیگر هستند و این واقعیت در قیامت ظهور می کند (الأخلاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، مگر مردان باتقوا؛ لذا اینها وقتی وارد جهنم شدند (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا)، با اینکه در دنیا دوستان یکدیگر بودند! یک وقت است که این مستضعفان به مستکبران می گویند ما در دنیا تابع شما بودیم، حرف های شما را گوش می دادیم، شما می توانید یک مقدار از مشکلات ما را حل کنید؟! در این بخش دوم گفتگو آنها می گویند خدا عادلانه حکم کرده است و همه ما گرفتار عذاب هستیم!

بخش سوم که شروع می شود، اینها که عُقده ای هستند به خدا عرض می کنند: (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَصَلَوْنَا السَّبِيلَا)؛ (۱) ما دنبال اینها بودیم و اینها ما را گمراه کردند، ما و اینها با هم داریم عذاب می بینیم، پس عذاب اینها را دو برابر کن که مقداری ما احساس راحتی کنیم! (رَبَّنَا أَنهْم ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ)، (۲) برای اینکه (إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا)، جوابی که ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «اعراف» و مانند آن داد که بحث آن قبلاً گذشت، این است که (قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِن لَّا تَعْلَمُونَ)؛ (۳) شما هم عذابتان دو برابر است! آنها هم عذابشان دو برابر است! عذاب آنها دو برابر است، برای این است که «ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا»؛ (۴) هم خودشان گمراه شدند و هم شما را گمراه کردند؛ هم خودشان گناه کردند و هم شما را به گناه وادار کردند. شما عذابتان دو برابر است، برای این است که هم گناه کردید و هم درب خانه اهل بیت را بستید و به دنبال دیگران رفتید! شما هم دو گناه کردید! اگر شما به دنبال آنها راه نیفتاده بودید که آنها جزء کبرای شما نبودند! همان بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) که به آن مرد شامی اموی فرمود شما باعث شدید که درب خانه ما بسته شد، همین است! فرمود اگر شما نمی رفتید و دستگاه اموی را تقویت نمی کردید، درب خانه ما بسته نمی شد! (۵) بنابراین همین ها که دنباله رو مستکبران هستند، اینها هم دو گناه کردند: یکی اینکه خود آن معصیت را مرتکب شدند و آن عمل را انجام دادند، دوم اینکه مسیر رهبری اهل بیت را بستند و عوض کردند؛ لذا استدلال قرآن کریم این است: (قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِن لَّا تَعْلَمُونَ)؛ شما حساب نکرده حرف می زنید!

ص: ۹۵۲

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۸.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۷۷.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۱۰۶، ط اسلامی.

بخش چهارم تصریحی است که اینها به ذات اقدس الهی دارند که بی نتیجه است و به فرشته ها (سلام الله علیهم) که مسئول جهنم هستند عرض می کنند که شما (ادْعُوا رَبَّكُمْ) که (يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ)، فرشته ها هم پاسخ می دهند که درست است خدا در قیامت شفاعت را عطا می کند؛ ولی هم دست «شفیع» باز نیست و هم «مشفوع له» شرطی دارد؛ وقتی می شود به شفاعت دسترسی پیدا کرد که «مشفوع له»، «مُرْتَضَى الْمَذْهَبِ» باشد (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) (۱) و «شفیع» هم «لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)، (۲) پس «شفیع» باید مأذون باشد و خدا به ما اذن نمی دهد که از شما شفاعت کنیم و شما هم «مشفوع له» نیستید، برای اینکه «مُرْتَضَى الْمَذْهَبِ» نیستید؛ لذا چون دعای شما (فِي ضَلَالٍ) است، پیچیده به ضلالت و گمراهی است؛ کسی را می خواهید که در دنیا مشکل شما را حل می کرد و آن هم کسانی هستند که الآن در جهنم دارند می سوزند!

مقصود از قطع اسباب در قیامت با توجه به حاکمیت نظام علی و معلولی

مسئله مهم آن است که در قیامت مشخص می شود که تمام کارها به دست خداست، نظام علی و معلولی در هیچ نشئه ای آسیب نمی بیند، چون هیچ ممکنی بدون واجب تعالی یافت نمی شود - حالا یا «مع الواسطه» یا «بلاواسطه» - و نظام علیت هم در دنیا حق است، هم در برزخ حق است، هم در قیامت حق است، هم در بهشت حق است و هم در جهنم، چون هر چیزی سببی دارد؛ منتها ذات اقدس الهی در دنیا اسباب و علل فراوانی را فراهم کرده است که وقتی از دنیا وارد صحنه آخرت می شوند دیگر (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْبَابُ) (۳) خدا هست و ملائکه او و انبیای او و اولیای او و بس! اینها به اذن خدا مدبّرات امر می باشند. در دنیا خدای سبحان به عده ای به عنوان آزمون اختیاراتی داده است اینها کارشان را انجام می دهند تا امتحان الهی محقق شود؛ ولی همین که مرز مرگ رسید (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْبَابُ)، نه اینکه قانون سببیت از بین رفته است، قانون سببیت از بین رفتنی نیست، بلکه سبب بودن زید و عمرو از بین رفته است. اینکه فرعون قدرتی داشت، کاری انجام می داد و می گفت: (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي) (۴) و اینکه نمرود گفت: (أُحْيِي وَ أُمِيتُ)، (۵) اینکه دیگری قدرت نمایی داشت و (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ) (۶) بود، اینها دیگر رخت برمی بندد که (وَ الْأُممُ يُؤْمِنُذِلُّ لِهِ) (۷) می شود، فقط ملائکه الهی، انبیا و اهل بیت به اذن خدا کار می کنند و اینها همه کاره هستند و همه کاره یعنی اینکه همه دستورهای الهی را اینها انجام می دهند، البته بعضی از قسمت ها را هم خود خدای سبحان انجام می دهد که «آخِرُ مَنْ يَشْفَعُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، (۸) بنابراین برای آنها روشن می شود که هیچ کاری از آنها ساخته نیست، این (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْبَابُ) در سوره مبارکه «بقره» قبلاً بحث آن گذشت که اینها وقتی وارد صحنه معاد می شوند می بینند که هیچ کاری از اینها ساخته نیست آیه ۱۶۶ سوره مبارکه «بقره» این بود: (إِذْ نَبَزْنَا الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْبَابُ)؛ هیچ کاری نمی توانند انجام دهند! بخواهند توبه کنند، مقدر نیست؛ بخواهند عمل صالح انجام دهند، مقدر نیست؛ آن روز، روز نتیجه است و نه روز کار!

ص: ۹۵۳

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۶.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

۷- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۹.

با اینکه (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْيَابُ)، با این حال به دنبال سبب می گردند و سرّ این عمل هم این است که عادت کردند به غیر خدا تمسک پیدا کنند. شما می بینید یک آدم بد دهن که عادت کرده به فحاشی، در خواب هم می بیند که فحش می دهد یا در خواب هم می بیند که بدی مردم را می گوید؛ این گناه نیست، چون فعل اختیاری نیست، لکن محصول ملکات روز است. در سوره مبارکه «انعام» گذشت که یک عده از مشرکان وقتی وارد صحنه قیامت می شوند می گویند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ)؛ (۱) ما که بت ترک نوزیدیم! با اینکه عمری را در کنار بت گذراندند! این (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ) را وقتی گفتند - در اوایل سوره «انعام» بود - خدای سبحان به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسَهُمْ)؛ (۲) ببین چگونه دارند دروغ می گویند؟! آن بت ها الآن این جا هست، بت پرستی آنها الآن این جا هست، تمام اعمال را (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ)؛ (۳) (شراً يَرَهُ)؛ (۴) عمل هست، خضوع اینها در برابر بت ها هست، حرف اینها (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا) (۵) هست و (هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (۶) هست، همه اینها حرف ها هست؛ اما با این حال می گویند که ما اینها را نپرستیدیم، برای اینکه آدمی که به «کذب» عادت کرده است، در قیامت برابر ملکات خود حرف می زند، نه برابر فعل اختیاری! با اینکه برای همه اینها روشن می شود (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْيَابُ) با این حال به دنبال زید و عمرو می گردند. در همین سوره مبارکه «غافر» ضعفاً به متکبران می گویند: (فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ)؛ ممکن است شما مقداری از آتش جهنم را کم کنید؟ آن روز، روزی نیست که دیگری کاره ای باشد؛ (وَ الْأُمُّ يُؤْمِنُ لِلَّهِ) است، به عنوان «قضیه موجهه» و (تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَشْيَابُ) است، به عنوان «قضیه سالبه» که از اینها کاری ساخته نیست، بلکه کار فقط از آن خداست که به مدبّران امر دستور می دهد؛ با این حال اینها عادت کردند که به غیر خدا پناهنده شوند. بنابراین اینکه می گویند شما می توانید مشکل ما را حل کنید، نه اینکه واقعاً آنها بتوانند و مضایقه کنند! یا غیر خدا و غیر فرشتگانی که مأمور الهی هستند کاره ای باشند و اینها از آنها توقع داشته باشند! این طور نیست! لذا وقتی به فرشته ها می گویند، فرشته ها می گویند که ما تمام کارهایمان به اذن خداست و خدا هم به فرشته ای، به پیغمبری، به امام و اهل بیت (علیهم السلام) اذن می دهد که «مشفوع له»، «مُرْتَضَى الْمَذْهَب» باشد، شما که (سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) (۷) و امثال آن هستید؛ لذا هیچ کاری از آنها ساخته نیست.

ص: ۹۵۴

- ۱- انعام/سوره ۶، آیه ۲۳.
- ۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۴.
- ۳- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۷.
- ۴- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۸.
- ۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.
- ۶- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.
- ۷- مائده/سوره ۵، آیه ۸۰.

پاسخ: بله! ولی نمی دانند که «مُرْتَضَى الْمَذْهَب» باید باشند، پاسخ فرشته ها هم همین است! آنها می گویند: (مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ شما می خواهید توسل کنید؟ جای توسل در دنیا بود که انجام ندادید، شما با مجموعه کفر وارد جهنم شدید اینها که (أَخَاطَطُ بِهِ حَطِيطُهُ) (۱) اینها در مجموعه «حَطِيطُهُ» و «ضَلَالٍ» هستند که هم خطای علمی و هم «خطیئه» عملی داشتند و الآن (فِي ضَلَالٍ) هستند که در گمراهی فرو رفته و در این گودال آمدند؛ این شخص هر جا که دست و پا بزند (فِي ضَلَالٍ) است، برای اینکه در دنیا که باید عمل صالح انجام می داد و توبه می کرد که نکرد، این جا هم که جای عمل صالح نیست؛ لذا فرمود: (قَالَ الَّذِينَ اسْتَيْكَبُوا إِنَّا كُلُّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ)، البته خیلی ها در آن روز قبول هم ندارند، به دلیل اینکه در سوره مبارکه «انعام» دارد اینها اگر برگردند در دنیا باز هم همان گناه را انجام می دهند (لَوْ رُذُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)، (۲) چون در درون آنها استکبار هست.

عمل صالح نبودن تقاضای کفار از خازن جهنم بر تخفیف عذاب

(وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَتِهِمْ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ) نظر بعضی از بزرگان این است، آن جا که به «مالک» (سلام الله علیه) می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، (۳) اینها، چون خودشان به خدا معتقد نبودن، اکنون اعتقاد پیدا کردند، این یک عمل صالح است و حال آنکه قیامت جای عمل صالح نیست، جای علم است و تکامل علمی فراوان است، چون حق روشن می شود؛ ولی نمی توانند ایمان بیاورند، چون نمی توانند ایمان بیاورند؛ لذا به «مالک» می گویند ما که به او معتقد نیستیم و کار هم به دست حق است، تو از او بخواه که مشکل ما را حل کند (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)؛ به خدایت بگو که جان ما را بگیرد! بعد از اینکه از (يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ) ناامید شدند، آن گاه تقاضای مرگ می کنند و جواب هم این است که (لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَخْيَى)، (۴) (وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَتِهِمْ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ) که گاهی به خزانه جهنم و گاهی هم به خود مالک (سلام الله علیه) که (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ). پرسش: روز قیامت که نمی شود گفت بعضی ایمان ندارند! یقین برای همه حاصل است؟ پاسخ: یقین علمی حاصل می شود؛ اما عمل صالح که حالا ایمان بیاورند نیست. ظرف ایمان ظرف دنیاست و ایمان برای عقل عملی است و عقل عملی قفل شده است؛ برای عقل نظری همه این مسائل یکی پس از دیگری شکوفا می شود و انسان می فهمد؛ اما اعتراف هست، ایمان نیست! (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ) (۵) و اقرار دارند که بد کردند؛ اما اینکه حالا حق را قبول کنند، این یک عمل صالح است، این یک تکلیف است و تکلیف در آن جا نیست، این کار صالح است؛ در آن جا نه گناه ممکن است و نه ثواب ممکن است؛ نه ممکن است کسی کاری کند که معصیت باشد، چون اختیار نیست. اگر آن جا جای اختیار بود، جای ایمان و کفر بود، و جای اطاعت و عصیان بود، جای نبوت و رسالت بود؛ مگر می شود اختیار باشد، ایمان باشد، کفر باشد، اطاعت و عصیان باشد و قانون نباشد؟! اگر اطاعت و عصیان است حتماً قانون است که آن وقت می شود دنیای جدید، دیگر آخرت نیست و دیگر محکمه نیست! تمام مشکل در قیامت این است که حق به خوبی روشن می شود و آدم نمی تواند بپذیرد؛ مثل همان انسانی که کاملاً مار و عقرب را می بیند؛ اما چون ویلچری است و دست و پای او فلج است نمی تواند فرار کند یا اینکه دفاع کند. پرسش: درک معرفت و درک ایمان در خود نفس هست مگر ممکن است در نفس معرفت و علم باشد ولی ایمان نباشد؟ پاسخ: در دنیا اینها بی تلازم نیستند؛ اما در آخرت، بیان نورانی حضرت امیر که در نهج البلاغه از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند این است که فرمود: «وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ» (۶) اصلاً عمل در قیامت نیست و ایمان هم جزء اعمال قلبی است؛ اگر در آن جا ایمان ممکن بود همه ایمان می آوردند و راحت می شدند؛ خیلی ها ایمان می آوردند، چون مؤمن دیگر معذب نیست، کسی توبه کند و ایمان بیاورد؛ توبه می کند و ایمان می آورد، این می شود دنیا و دیگر آخرت نیست؛ توبه در آن جا ممکن نیست، ایمان در آن جا ممکن نیست، آن جا علم هست، با چه شکوفایی! (أَفَسِيحُوا هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ) (۷) اینها هم عرض می کنند که (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا)؛ (۸) ما را برگردان تا کار خوب انجام دهیم، این جا که جای کار خوب نیست، برای ما صد درصد یقین شد که بهشت هست، جهنم هست و انبیا هستند، اگر خدا فرمود: (أَفَسِيحُوا هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، عرض می کنند: (رَبَّنَا ابْصِرْنَا وَ سَمِعْنَا)؛ اما (فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا) و این جا هم که جای ایمان نیست! این جا که جای کار نیست! این جا جای شهود است! ما را برگردان جایی که جای کار است تا ایمان بیاوریم، جواب می رسد که بساطت شما آن جا برچیده شد، دنیایی نیست که شما به دنیا برگردید! تمام مشکلات آدم همین است که در قیامت این طور است، و گرنه آدم ایمان می آورد، توبه می کرد و راحت می شد.

ص: ۹۵۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۸.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۷۴.

۵- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۸.

۷- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

۸- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

پرسش: قرآن دارد که ایمان دارند اما برای آنها نفعی ندارد؟ پاسخ: نه، اگر درباره کسی در دنیا ایمان داشته باشد که (كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا)، (۱) آن ایمان را می فرماید که نفعی ندارد؛ یک کسی لقلقه لسان او بوده یا در درون او بوده و کاری نکرده، اگر کسی این طور باشد در قیامت جزء «مخلمدین» در عذاب مثل فرعون و اینها نیست، برای اینکه بالاخره موخیر است، مؤمن است، یک درجه تخفیف دارد و «خلود» ندارد؛ اما سالیان متمادی باید عذاب سیئات خود را بچشد و اگر کسی ایمان ندارد، آن جا ممکن نیست که ایمان پیدا کند.

پرسش: (لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا) چه معنا می دهد؟ پاسخ: یعنی (كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا) که این ذیل همین آیه است، (يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا) که (كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا) آن کسی که ایمان آورد؛ ولی عمل نکرد، در قیامت بخواهد عمل کند که جای عمل نیست و آن ایمان بی عمل هم او را از عذاب نجات نمی دهد. یومی است که (لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا) که (لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ) یا ایمان نیاورد یا ایمان آورد که این عطف بر آن منفی است (أَوْ كَسَبَتْ)؛ یعنی «اما کسبت فی ایمانها خیرا»؛ این دو گروه نفعی نمی برند، و گرنه آنها بی که «کسبت فی ایمانها خیرا» یقیناً نفع می برند. پرسش: آیه درباره رجعت است یا آخرت؟ پاسخ: یکی از مصادیق آن رجعت است، یکی از مصادیق آن برزخ است و یکی از مصادیق آن هم آخرت است؛ سه مرحله دارد هر کدام در طول یکدیگر؛ ولی بالاخره در جریان یونس فرمود: (إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ) (۲) در ذیل آن آیه دارد که قوم یونس را استثنا می کند؛ اگر کسی خطر را ببیند، در روز خطر این سه مرحله برای او هست و اگر کسی ایمان نیاورد و در آن روز بخواهد در حال اضطرار ایمان بیاورد برای او نافع نیست (إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ) که در کنار آن قوم «یونس» را استثنا کرده. در زیارت «آل یاسین» همین آیه (كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا) آمده است که به رجعت برمی گردد. (۳)

ص: ۹۵۷

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۸.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۸.

(وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ) که آن فرشته ها می گویند: (قَالُوا أَوْ لَمْ تُكُ تَأْتِيكُمْ رَسُولُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ)؛ مگر انبیا با معجزات نیامدند؟ (قَالُوا بَلَى)؛ آمدند، فرمود: پس حجت الهی بر شما تمام شد و شما ایمان نیاوردید و «مشفوع له» باید «مُرْتَضَى الْمَذْهَب» باشد و شما هم که «مُرْتَضَى الْمَذْهَب» نشدید و به ما هم اجازه شفاعت نسبت به افراد کافر داده نخواهد شد و نمی شود (قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ).

اعلان یاری پیامبر و مؤمنان توسط خدای سبحان در قیامت

آن گاه پیام نهایی ذات اقدس الهی این است که (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا)؛ هم در دنیا و هم در روزی که شاهدان قیام می کنند که این جا «أشهاد» جمع شهید به معنای شاهد است، نه شهید به معنای «قتیل» در معرکه. خدای سبحان فرمود ما انبیا را یاری می کنیم، یک؛ مؤمنان را یاری می کنیم، دو؛ در آن جا «تابع و متبوع» «کلاهما فی النار» بودند، این جا امام و امت «کلاهما فی الجنة» هستند؛ رسول و «مُرسل الیه» «کلاهما فی الجنة» هستند و همچنین «تابع و متبوع» «کلاهما فی الجنة» می باشند؛ در قبال آن جا که «تابع و متبوع» «کلاهما فی النار» بودند، این جا «کلاهما فی الجنة» هستند، (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا)؛ ما یاری می کنیم اینها را (فی الْخِيَاةِ الدُّنْيَا) برای اینکه (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي)، (۱۱) (وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ)؛ در روزی که شاهدان قیام می کنند تا شهادت دهند، در آن روز ما انبیا و مؤمنان را یاری می کنیم، در آن روز (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعِيَذِرَتُهُمْ) عذرخواهی اینها اثر ندارد، (وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) لعنت الهی برای اینهاست، برای اینکه حجت الهی بر اینها بالغ شد؛ مکرر در مکرر معصیت کردند، خدا صبر کرد؛ در توبه را باز کرد، اینها عمداً بستند؛ راه ولایت را باز کرد، اینها بستند؛ راه نبوت و رسالت را باز کرد، اینها بستند. بنابراین اینها خودشان با دست خودشان ابواب الهی را بستند؛ لذا فرمود: (وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ).

ص: ۹۵۸

- [١] الحديد/سوره ٥٧، آيه ٢٥.
- [٢] كهف/سوره ١٨، آيه ١٠٠.
- [٣] غافر/سوره ٤٠، آيه ٤٦.
- [٤] فجر/سوره ٨٩، آيه ٢٣.
- [٥] الأُمالي، الشيخ الصدوق، ص ١٧٦.
- [٦] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١١، ص ١٥٦.
- [٧] مريم/سوره ١٩، آيه ٦٢.
- [٨] انسان/سوره ٧٦، آيه ١٣.
- [٩] الأُمالي، أبي جعفر محمّد بن الحسن بن علي بن الحسن الطّوسى (شيخ الطائفة)، ص ٢٨.
- [١٠] الأُمالي، أبي جعفر محمّد بن الحسن بن علي بن الحسن الطّوسى (شيخ الطائفة)، ص ٢٨.
- [١١] رعد/سوره ١٣، آيه ٢٣.
- [١٢] حجر/سوره ١٥، آيه ٤٦.
- [١٣] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٩٩.
- [١٤] اعراف/سوره ٧، آيه ٣٨.
- [١٥] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٦٧.
- [١٦] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٦٧.
- [١٧] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٦٨.
- [١٨] اعراف/سوره ٧، آيه ٣٨.
- [١٩] مائده/سوره ٥، آيه ٧٧.
- [٢٠] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٥، ص ١٠٦، ط اسلامى.
- [٢١] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٨.
- [٢٢] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٥.
- [٢٣] بقره/سوره ٢، آيه ١٦٦.
- [٢٤] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٥١.
- [٢٥] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٨.
- [٢٦] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٦.
- [٢٧] انفطار/سوره ٨٢، آيه ١٩.
- [٢٨] علم اليقين فى اصول الدين، ج ٢، ص ١٣٢٥.
- [٢٩] انعام/سوره ٦، آيه ٢٣.

[٣٠] انعام/سوره ٦، آيه ٢٤.

[٣١] زلزله/سوره ٩٩، آيه ٧.

[٣٢] زلزله/سوره ٩٩، آيه ٨.

[٣٣] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣.

[٣٤] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.

[٣٥] مائده/سوره ٥، آيه ٨٠.

[٣٦] سوره سبأ، آيه ٣٣.

[٣٧] اعراف/سوره ٧، آيه ٣٨.

[٣٨] تكاثر/سوره ١٠٢، آيه ٦.

[٣٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٤٠١، ط اسلامي.

[٤٠] الثاقب في المناقب، ابن حمزه الطوسي، ص ٢٨١.

[٤١] الأملالي، أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (شيخ الطائفة)، ص ٤٥ و ٥٢٥.

[٤٢] ايصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، ج ١، ص ٣٧ و ٣٨.

[٤٣] انساء/سوره ٤، آيه ١٤٥.

[٤٤] بقره/سوره ٢، آيه ٨١.

[٤٥] انعام/سوره ٦، آيه ٢٨.

[٤٦] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٧٧.

[٤٧] طه/سوره ٢٠، آيه ٧٤.

[٤٨] ملك/سوره ٦٧، آيه ١١.

[٤٩] اشرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٢، ص ٣١٨.

[٥٠] طور/سوره ٥٢، آيه ١٥.

[٥١] سجده/سوره ٣٢، آيه ١٢.

[٥٢] انعام/سوره ٦، آيه ١٥٨.

[٥٣] يونس/سوره ١٠، آيه ٩٨.

[٥٤] الاحتجاج على أهل اللجاج، الطبرسي، ج ٢، ص ٤٩٤.

[٥٥] مجادله/سوره ٥٨، آيه ٢١.

!!!!!!

تفسير آيات ٤٥ تا ٥٢ سوره غافر ٩٣/١٢/٠٤

ص: ٩٦٠

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۲ سوره غافر

(فَوْقَهُ اللَّهُ سَبِيبَاتٍ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ (۴۵) النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ (۴۶) وَ إِذْ يَتَجَافَوْنَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَدُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ (۴۷) قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ (۴۸) وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِحَزَنِهِ جَهَنَّمَ اذْعُوا رَبُّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ (۴۹) قَالُوا أَوْ لَمْ تَكُنْ تَأْتِيكُمْ رُسُلِكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا مَا دُعَاءَ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۵۰) إِنَّا لَنَنْصِرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲))

ناتمامی استفاده از (بُكَرَةٌ وَ عَشِيًّا) بر رجحان دوبار غذا خوردن در روز

بعضی از مطالبی که مربوط به سؤالات گذشته است این است که گرچه از نظر غذا خوردن این چنین رجحان دارد که در شب و روز انسان دو مرتبه غذا بخورد، نه بیش از آن؛ ولی آن عبارتی که در قرآن کریم درباره غذاهای بهشتی هست که (بُكَرَةٌ وَ عَشِيًّا) (۱) و مانند آن، این به دو صورت است: یکی اینکه در همین دو مرحله غذا می خوردند یا اینکه کنایه از دوام روزی است؟ (بُكَرَةٌ وَ عَشِيًّا) دال بر دوام روزی است، چه اینکه (عُدُوًّا وَ عَشِيًّا) که درباره عذاب کفار و امثال آن است؛ یعنی استقرار عذاب است و اینکه می گویند صبح و شام، کنایه از دوام است و این دوام مربوط به خوردن نیست، بلکه مربوط به خوراکی است؛ میوه ها و غذاهای آنها دائمی است. اینکه فرمود: (أَكْلُهَا دَائِمٌ)، (۲) «أَكْلٌ» غیر از «أَكَلَ» است، «أَكَلَ» یعنی میوه؛ یعنی «ما يُؤْكَلُ»؛ «أَكَلَ» یعنی خوردن و «أَكُلُ» یعنی خوراکی؛ خوراکی اهل بهشت دائمی است، پس اگر (بُكَرَةٌ وَ عَشِيًّا) به معنای دوام بود؛ یعنی خوراکی و رفاه اینها دائمی است، نه اینکه غذای اینها دائمی باشد.

ص: ۹۶۱

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۲.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۳۵.

تبیین موارد اطلاق بهشت و جهنم

مطلب دیگر درباره اصل بهشت است. بهشت گاهی بر معنای معنوی اطلاق می شود؛ مثل همان حدیث معروفی که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْحُكْمِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» (۱) [۳] که در این بحث در حدود سی روایت است که عنوان قسمت مهم این روایات این است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا» (۲) [۴] و الفاظ برخی از این روایات سی گانه این است: «أَنَا مَدِينَةُ الْحُكْمِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» که این یک جنت معنوی است؛ اما جنت ظاهری و همچنین مجدداً جنت باطنی هم در برزخ هست و هم در قیامت که احکام آن مشخص است؛ اما اگر در زمان ظهور حضرت که می گویند بهشت موعود و مانند آن، این یک تطبیق مصداقی است، نه اینکه تفسیر مفهومی باشد. در ذیل آیه (وَ أَسْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۳) [۵] روایاتی هست که بر زمان ظهور حضرت تطبیق شده است (۴) و همچنین در ذیل آیه (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (۵) [۷] روایاتی است که بر جریان ظهور حضرت تطبیق شده است؛ (۶) اینها تطبیق مصداقی است، نه تطبیق مفهومی. پس یک جنت معنوی داریم، یک جنت تطبیقی داریم، یک جنت برزخی داریم و یک جنت اخروی داریم. جریان دوزخ و جهنم هم همین طور است که برای یک عده واقعاً دنیا جهنم است؛ اما جهنم اساسی اینها از برزخ شروع می شود و جهنم نهایی آنها در قیامت کبریا است. در جهنم برزخی، اینها وارد جهنم می شوند، نه اینکه تنها عرضه آتش بر آنهاست، اینها وارد جهنم می شوند؛ منتها آتش جهنم کبریا بر اینها عرضه می شود یا اینها بر آن آتش عرضه می شوند، نه اینکه خودشان در آتش نیستند. در جریان قوم نوح فرمود: (أَغْرَقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا)، (۷) «أَدْخَلُوا» با «فاء» تفریع ذکر شده که «ثم» و فاصله ای نیست؛ یعنی اینها در همان آب به درون آتش رفتند؛ آتش برزخی در آب هم هست! کافری که در دریا غرق می شود، این طور نیست که «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّبِرَانِ» نداشته باشد، آتش برزخی در دریا هم هست و اگر کافری در دریا غرق شود، «بعد الموت» مستقیماً در همان آتش برزخی است و اگر قوم نوح در طوفان غرق شدند، با «فاء» تفریع فرمود: (أَغْرَقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا)؛ یعنی این طور نبود که حالا صبر داشته باشند تا مثلاً (يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ) شود، (يَا سَمَاءُ اقْبَلِي) (۸) شود که زمین خشک شود و اینها را دفع کنند و بعد در عالم قبری که در زمین هست وارد جهنم شوند، این طور نیست!

ص: ۹۶۲

۱- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۳۸۸.

۲- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۳۴۵.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.

۴- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمدبنمحمد، ج ۲، ص ۳۸۱.

۵- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۷.

۶- کمال الدین و تمام النعمه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۶۶۸.

۷- نوح/سوره ۷۱، آیه ۲۵.

۸- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۴.

پرسش: آن حیاتی که می گویند قبل از حساب هست و در...؟ پاسخ: یعنی آن جهنم کبرا نیست، وگرنه در برزخ مشخص می شود که شخص «وَالْقَبْرِ رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَهُ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ»؛ وقتی در سؤال قبر پاسخ ندادند، معلوم می شود که این شخص جهنمی است. پس بهشت معنوی مشخص، زمان ظهور حضرت مشخص، بهشت برزخی مشخص و بهشت قیامت کبرا هم مشخص شد؛ همچنین جهنم برزخی و جهنم کبرا هم مشخص شد.

مقصود از احاطه آتش بر «آل فرعون»

اما در مورد «آل فرعون» سخن از ورود در جهنم نیست، سخن از (وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) است، آنها که گرفتار معاصی فراوان هستند که (أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) (۱) و آنها که اهل مکر و حيله بودند که (وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)، (۲) همین گروهی که اهل مکر و سیئه و خطیئه و خطای علمی «بالاحاطه» بودند، در قیامت هم (حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) پس برخی ها وارد قیامت می شوند، اتریا دیگر بالا و پایین و امثال آن آتش باشد چنین نیست، برخی ها (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ) (۳) این چنین هستند؛ آنهايي که از هر جهت در صدد کيد و مکر نسبت به دین هستند، گرفتار چنین عذابی می باشند.

با عظمت یاد شدن جریان مؤمنان به انبیا در قرآن

درباره مؤمن «آل فرعون» روشن شد که در زمان شترک و جاهلیت کهن فراعنه، وجود مبارک موسای کلیم قیام کرد و مؤمن «آل فرعون» هم به همراه او بود؛ قرآن کریم انبیا را از یک سو و از سوی دیگر مؤمنان خالص را که به دنبال انبیای الهی حرکت می کنند و امر به معروف و نهی از منکر دارند را با عظمت و نیکی یاد می کند؛ یا «بالخصوص» قصه آنها را ذکر می کند، مثل همین جریان مؤمن «آل فرعون» که فرمود: (يَكْفُرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ)؛ اینها که آمران به معروف و ناهیان از منکر را شهید می کنند و اینها که انبیا را شهید می کنند (فَشَرُّهُمْ بَعْدَ آلِ إِبْرَاهِيمَ)، (۵) دیگر با دو جمله جدا و مستقل نشان می دهد که آمران به معروف و ناهیان از منکری که در این راه شربت شهادت می نوشند، ملحق به انبیایی هستند که شربت شهادت نوشیدند. (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ) که این (بَغَيْرِ حَقٍّ) برای تأکید است؛ وقتی قتل نبی شد، یقیناً به غیر حق است! (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ)؛ پس آنها که به پیروی از انبیا، برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کردند و شربت شهادت نوشیدند ملحق به انبیا هستند و کسانی که اینها را شهید می کنند مثل کسانی هستند که انبیا را شهید کردند و ملحق به آنها هستند.

ص: ۹۶۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۱

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۶

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱

عنصر محوری مبارزه با زمان موسای کلیم (سلام الله علیه) را یکی خود آن حضرت به عهده داشت، البته برادرش هارون هم بسمت نبوت داشت و یکی هم مؤمن «آل فرعون» بود؛ مؤمن «آل فرعون» در چند مقطع سخنرانی کرد، احتجاج کرد، استدلال کرد، تبشیر و انذار کرد؛ منتها در فضای (يَكْفُرُ اِيْمَانَهُ) و این فضای (يَكْفُرُ اِيْمَانَهُ) فضای تقیه است. چگونه می شود مؤمنی که از قبیله «قبط» (۱۶) بود، نه از قبیله «نبط» (۲) [۱۷] او با اینکه وابسته به «آل فرعون» بود و با اینکه می توانست از قدرت آنها بهره بگیرد؛ اما (يَكْفُرُ اِيْمَانَهُ) مخفیانه امر به معروف و نهی از منکر می کرد، مخفیانه نه یعنی در پنهانی، علنی این کار را می کرد؛ منتها خود را به عنوان موخید و مسلمان و پیرو موسای کلیم معرفی نمی کرد؛ ایمانش را کتمان می کرد و حرف حق موسای کلیم را منتشر می کرد، می گفت اگر موسای کلیم سخن حق و با بینات آورده است، چه کسی ما را یاری می کند؟! دیگر نمی فرمود چه کسی شما را! گرچه در بعضی از تعبیرات دارد که (يُصِيْكُمْ)؛ (۳) [۱۸] اما آن بحث محور اصلی این است که (فَمَنْ يَنْصُرُنَا)، (۴) ظاهر نمی کرد که من موخید و پیرو حضرت موسای کلیم هستم، بلکه می فرمود اگر این بینه را که موسای کلیم آورد حق باشد، چه کسی ما را یاری می کند؟!

دوری جامعه از عقلانیت سبب پذیرش سحر ساحران

ص: ۹۶۴

۱-

۲-

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

حال چگونه می شود که این مؤمن در تقیّه به سر ببرد و چگونه می شود که قرآن کریم می فرماید: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ) (۱) که فرعون و درباریان فرعون مردم را شستشوی مغزی دادند؟ در این عصر معجزهٔ کلیم خدا اثر ندارد، لکن بی‌تحر ساحران اثر دارد! چون رواج بی‌تحر در آن عصر بود. اگر شستشوی مغزی در کار باشد و اگر جامعه، جامعه عقلانی نباشد، کلیم الهی با معجزات خود آسیب می بیند؛ ولی فرعون با سحره خود دارد میدان داری می کند! این مؤمن گرفتار تقیّه است از یک سو و از سوی دیگر «سحره» هم معازه هایشان باز است و مشغول کار سحر و شعبده بازی است. منشأ رشد سحر و شعبده بازی از یک سو و منشأ مجبور شدن مؤمن «آل فرعون» به کتمان دین از یک سوی دیگر، همان شستشوی مغزی است که قرآن کریم براساس آن تکیه کرده است؛ فرمود: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ). آن زمان در مصر که بالاخره یک محور اصلی در خاورمیانه بود، حرف های انبیای قبلی آمده، برای اینکه مؤمن «آل فرعون» گفته بود که جریان نوح را شنیدید، جریان ابراهیم را شنیدید، جریان قوم عاد را شنیدید، قوم ثمود را شنیدید (وَ الَّذِيْنَ مِنْ بَعْدِهِمْ) (۲) را شنیدید، معلوم می شود که همه این حرف ها بود و با بودن تمام این حرف ها در فضای مصر با این وجود (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ).

اسارت دین محصول دوری جامعه از عقلانیت در نگاه علی (علیه السلام)

یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در آن عهدنامه مالک دارد که فرمود مالک! «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا»؛ (۳) [۲۲] این دین اسیر بود، این دین اسیر بود یعنی چه؟ چگونه می شود فرهنگ ملتی را به اسارت برد؟ مسئله معدن و امثال آن نیست، مسئله قوم و نژاد نیست، مسئله دین و فرهنگی است که محور اصلی یا منحصر به فرد آن قرآن است و سنت معصومین، این عهدنامهٔ مالک را که در کتاب های رسمی نهج البلاغه است، چون نسخه های نهج البلاغه رقم و شماره آن فرق می کند، این نامه جزء نامه های معروفی است که تمام نسخه ها از پنجاه به بعد این نامه را نقل کردند؛ در این عهدنامه وجود مبارک حضرت امیر به مالک فرمود که «فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ» - با «قد» و «كان» ذکر فرمود - «قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا ثُمَّ انظُرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لَكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ [اخْتِيَارًا] اخْتِيَارًا وَ لَا تَوَلَّهُمْ مُحَابَاهَةً»؛ این دین اسیر بود، یعنی چه؟ دین یعنی صراط مستقیم؛ یعنی عقاید، اخلاق، احکام فقهی و حقوق است و امثال آن، این دین است؛ یعنی صراط مستقیم، صراط مستقیم اعتقادی، اخلاقی، فقهی و حقوقی که مهندس این دین غیر از ذات اقدس الهی احدی نیست، چون صراط مستقیم را فقط خدا ترسیم می کند «ولا غیر»؛ این دین می شود شرع که شارع هم ذات اقدس الهی است؛ معصومین (علیهم السلام) از راه وحی این را می گیرند و به ما ابلاغ می کنند، این می شود دین! چگونه می شود که این دین اسیر شود؟ قرآن اسیر شد یعنی چه؟ سنت پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) اسیر شد یعنی چه؟ (چراغی که این صراط و این راه را بشناسد دو مورد است: یکی عقل برهانی است که جامعه عقلانی با این چراغ دین را می شناسند و یکی هم نقل معتبر است که عقل در مقابل نقل است و نقل در مقابل عقل است؛ عقل در مقابل شرع نیست، شرع مقابل ندارد؛ شرع آن احکامی است که فقط ذات اقدس الهی ترسیم می کند، شرع صراط است و عقل سراج، هرگز چراغ در برابر راه نیست، هرگز انسانی که این چراغ در دست اوست مهندس نیست؛ انسان یک چراغ عقلی دارد و یک چراغ نقلی، با این چراغ می بیند که خدا و پیغمبر چه فرمودند. خودش هیچ کاره است! مهندس نیست! راه ساز نیست! دین آور نیست! این سخن، سخن صحیحی نیست که «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ»، (۴) [۲۳] ریشه آن باطل است؛ عقل حکمی ندارد! عقل که - معاذ الله - «شریک الباری» نیست تا بگویم آنچه را که عقل حکم کرد شرع هم حکم می کند و آنچه را که شرع حکم کرد عقل هم حکم می کند. از نظر هستی شناسی تنها راهی که این صراط مستقیم به عهده اوست، این شرع است و تنها مهندسی که این راه را تنظیم می کند خداست «ولا غیر». عقل برای این است که این راه را بفهمد و نقل معتبر هم برای این است که این راه را به ما نشان دهد.

ص: ۹۶۵

۱- زخرف /سوره ۴۳، آیه ۵۴.

۲- غافر /سوره ۴۰، آیه ۳۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.

۴- فوائد الأصول، محمدحسین نائینی، ج ۳، ص ۶۰.

پرسش: آیا عقل شامل قرآن هم می شود؟ پاسخ: قرآن وحی الهی است، برای ما نقل شده است؛ اما ذات اقدس الهی قرآن را به عنوان کلام خود برای ما فرستاده است؛ منتها به وسیله پیغمبر و مستقیماً به ما نداد؛ ما می توانیم بگوییم وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت (علیهم السلام) به برکت پیغمبر اینها را گرفتند و به ما گفتند. پس این می شود دین و این می شود صراط که اینها مقابل ندارد. اگر عقل، عقل زید و عمرو را می خواهید بگویید، ما عقل کلی که در عالم نداریم؛ قبل از اینکه زید و عمرو، حکیم و فقیه و امثال آنها پیدا شوند، این موضوعات و این محمولات بود، این روابط موضوعات و محمولات بود؛ بعد از اینکه حکیم و فقیه و اینها آمدند، اینها هستند؛ بعد از اینکه اینها مُردند، باز اینها هستند؛ عقل در تعیین صراط هیچ کاره است، حکم هستی شناسی ندارد، حکم هستی شناسی آلا و لابد برای خدای سبحان است! عقل انسان چراغ است و این را می فهمد) حالا چگونه می شود که حضرت امیر در یک بخشنامه رسمی برای مردم مصر به مالک بگوید: «إِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسْبِرَ فِي أُيُودِ الْأَشْرَارِ؟» یعنی قرآن اسیر بود، فرهنگ مسلمانان اسیر بود، این کم حرفی نیست!

خطبه و خطابه های اهل بیت (علیهم السلام) در راستای آزادسازی دین

سخن از فدک و امثال فدک نیست! وقتی هارون عباسی به وجود مبارک موسای کاظم (سلام الله علیه) عرض کرد که شما محدوده فدک را بگویید، ما به شما می دهیم؛ حضرت فرمود ما اگر محدوده فدک را بگوییم نمی دهی! اصرار کرد که شما بگویید و من می دهم. حضرت کل این محدوده خاورمیانه را که از آن طرف به دریا وصل می شود و از این طرف به سلسله جبال نام برد که هارون عرض کرد اینکه فدک نشد! فرمود فدک ما یعنی دین! ما برای یک تکه باغ که حرف نمی زدیم، ما برای ولایت و حکومت اسلامی سخن می گفتیم! حتماً این درخواست هارون را نگاه کنید، جواب نورانی امام کاظم را نگاه کنید، محدوده فدکی که حضرت معلوم کردند را نگاه کنید که حضرت فرمود از طرف شمال تا سلسله جبال و از طرف فلان تا فلان دریا، به حضرت فرمود پس سهم ما چه می شود؟ فرمود ما برای دیگران سهمی نگذاشتیم؛ سهم، سهم خداست! برای پیغمبر و اولاد پیغمبر است که به نام دین است! ما که نیامدیم برای یک تکه باغ آن همه سر و صداها و خطبه ها داشته باشیم! (۱) نامه های وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه هست که فرمود: «مَا أَضْنَعُ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ»؛ (۲) [۲۵] ما برای یک تکه باغ که حرف نمی زدیم، ما برای اصل حکومت و ولایت این سخنان را داشتیم.

ص: ۹۶۶

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۳۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۸.

فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا»؛ فرهنگ مردم اسیر بود، آیا قرآن نمی خواندند؟ چرا! نماز جمعه و جماعت نداشتند؟ چرا! زکات نمی دادند؟ چرا! چگونه حضرت فرمود این دین اسیر بود؟ وقتی قرآن در حدّ خواندن و ترجمه خلاصه شود، همین طور است! مرحوم صاحب جواهر را خدا غریق رحمت کند! در یکی از مجلدهای جواهر می فرماید کار حضرت امیر (سلام الله علیه) به جایی منتهی شد که قاریان قرآن در مجلس قرائت قرآن می گفتند که «سُدّی» این طور قرائت کرده، «حفص» این طور قرائت کرده، «و فی قراءه علیّ کذا»؛ (۱) [۲۶] ایشان را هم جزء قاریان قرآن قرار دادند که «حفص» این طور قرائت کرده و علی بن ابی طالب هم این طور قرائت کرده است؛ این روزگاری است، علی بن ابی طالب که قرآن ناطق است را در ردیف قاریان قرائت قرار دادند. پس قرآن را از صحنه بیرون کردند، برای اینکه به قرائت و ترجمه آن بسنده کردند و تفسیر قرآن مطرح نبود. این همه معارف قرآنی در صدر اسلام بود، آثار تفسیری چه داریم؟ زعیم حوزه علمیه مدینه «ابن کعب» بود، زعیم حوزه علمیه مکه «عبد الله بن عباس» بود و زعیم حوزه علمیه عراق «عبد الله بن مسعود» بود، خروجی اینها چه بود؟! قرآن در حدّ خواندن و گاهی هم حفظ کردن و مانند آن بود.

مهوریت قرآن صامت و ناطق علت تنزل عقلانیت و اسارت دین

ص: ۹۶۷

پس قرآن یا به بهانه تحریف - معاذ الله - یا به بهانه های دیگر از صحنه بیرون رفت که «مهجور» به معنای متروک نیست؛ ولی می شود گفت: (إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا)، (۱) آن وقتی که حضرت آن را فرمود در مکه بود و در مکه این طور نبود که مترقب این باشد که مردم قرآن را به صورت صبح و شام بخوانند، پس این مهجور به معنی متروک نیست، این مهجور از آن چیزی است که - معاذ الله - آن شخص گفت که «إِنَّ الزُّجَلَّ لَيَهْجُرُ» (۲) [۲۸] که (مُشْتَكِرِينَ بِه سَائِرًا تَهْجُرُونَ)؛ (۳) [۲۹] یعنی هذیان، نه مهجور به معنای متروک! الآن می گوئیم که به معنی متروک است، پس این کاری بود که درباره قرآن صورت پذیرفت و قرآن از صحنه بیرون رفت. در هر عصری که امام آن مثل حضرت علی (علیه السلام) با دست بسته باید برود مسجد، این هم اسارت دین است! وضع صدیقه طاهره (سلام الله علیها) هم که آن است، این هم اسارت دین است! چون ما دین را از اینها داریم! پس این دین اسیر بود. فتیله این چراغ را هم که پایین کشیدند، فقط عقل می ماند که گفتند عقل حُسن و قبح را درک نمی کند و عقل را هم معزول کردند و نگذاشتند که مردم عقلانیت پیدا کنند و عاقل شوند که چرا درک نمی کند! از همان دوران عوامی گفتند که عقل حُسن و قبح درک نمی کند، عقل معزول است و عقل به آن مقام نمی رسد و نگذاشتند که این چراغ مشتعل شود؛ فقط مانده نقل! در این عناصر چهارگانه قرآن به آن صورت درآمد، عترت که صراط هستند و راهنما هستند به این صورت درآمد، عقل چراغ بود که فتیله را پایین کشیدند و گفتند عقل حُسن و قبح را درک نمی کند؛ فقط مانده مسئله نقل که نقل حدیث تا یک قرن و اندی ممنوع بود، بعد از اینکه همه رسانه ها در اختیار آنها قرار گرفت که هم راوی جعل کردند و هم روایت جعل کردند، بازار نقل آزاد شد و هر چه خواستند گفتند. بنابراین این دین می شود اسیر! این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى»؛ با این دین بازی کردند و من آدمم که این دین را آزاد کنم، قرآن را آزاد کنم، سنّت پیغمبر و اهل بیت را آزاد کنم، فتیله عقل را بکشم بالا، عقلانیت جامعه را آزاد کنم و نقل را هم سر و سامان دهم، کار انقلاب اسلامی همین است! کار جامعه مسلمان همین است! کار امت عقل و عدل همین است! و اختصاصی به زمان حضرت امیر ندارد؛ قبل از حضرت امیر فراعنه این کار را کردند و بعد از حضرت امیر هم قَجْر و غیر قَجْر این کارها را کردند.

ص: ۹۶۸

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۰.

۲- نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۶۷.

در زمان موسای کلیم وجود مبارک موسی را متهم کردند به سحر، مؤمن «آل فرعون» هم ناچار شد (يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ) باشد. این دین که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ)، (۱) فرقی با زمان موسای کلیم و عیسی مسیح و ابراهیم خلیل و نوح نبی (علیهم السلام) و اینها ندارد؛ در هر زمانی که وحی الهی به اسارت برود این تعبیر صادق است که (فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِیْ أَيْدِیِ الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَىٰ وَ تَطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا، تمام تلاش و کوشش من این بود که دست و بال قرآن را باز کردم، دست و بال سنت قرآن و پیغمبر و اهل بیت را باز کردم، عقل را بالا بردم و این همه براهین عقلی اقامه کردم و (أَفَلَا تَعْقِلُونَ)، (۲) (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ)، (۳) (أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ) (۴) را بالا بردیم؛ همه انبیا آمدند «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ» (۵) [۳۴] شود و این را بالا بکشند تا جامعه عقلانی شود همین است!

ضرورت ارتباط افراد غیر عالم به عالم در راستای تقویت عقلانیت

مردم هم سه قسم هستند و در هر عصر و مصری این طور هستند: مردم یا حوزوی هستند که با علوم دین آشنا می باشند یا دانشگاهی هستند که با علوم جدید و تجربی آشنا می باشند یا توده مردم هستند؛ کسانی که در حوزه ها زندگی می کنند، دست آنها پُر است؛ کسانی که در دانشگاه ها زندگی می کنند دست آنها هم پُر است؛ کسانی که در خارج از این دو زندگی می کنند، اگر به این آقایان حوزوی و دانشگاهی مرتبط باشند، آنها هم می توانند با دست پُر زندگی کنند؛ اما اگر کسی نه حوزوی بود و نه با حوزه ارتباط داشت، نه دانشگاهی بود و نه با دانشگاه ارتباط داشت که خودش به سر برد، این شخص آسیب می بیند. (در حوزه ها دو برنامه رسمی مواد فکری اینها را تأمین می کند: یکی تعلیم است و دیگری هم تعلیل می باشد؛ اگر کسی بخواهد در فقه، اصول، فلسفه و کلام مجتهد شود، این شخص با یک دست تعلیم و با دست دیگر تعلیل باید مجتهد شود. ما در حوزه چه چیزی یاد می گیریم؟ اول بعد از آن ادبیات، یک فقه و اصولی از این شرح لمعه و معالم یا قوانین به ما یاد می دهند و همچنین یک سلسله احکام کلی به ما یاد می دهند که ما عالم می شویم؛ اما علت آن را نمی دانیم، وقتی به دوران خارج رسیدیم و با جواهر و امثال آن مأنوس شدیم، علت این احکام را هم یاد می گیریم که اگر فلان چیز واجب است یا حرام حلال است یا حرام، مکروه است یا مباح، صحیح است یا باطل و قضا دارد یا اعاده، این را که یاد گرفتیم راز و رمز آن را هم از ائمه (علیهم السلام) یاد می گیریم؛ آن تعلیل پشتوانه این تعلیم است، اگر کسی سالیانی را با تعلیم بگذراند و سالیانی را با تعلیل، با یک دست علم و با دست دیگر علت، می شود مجتهد! در دانشگاه ها هم همچنین است؛ اوایل به دانشجوی عزیز چه در بخش پزشکی، چه در بخش مهندسی و مانند آن اول می گویند که فلان بیماری را با فلان دارو می شود حل کرد؛ به بیمارستان می برند او را آموزش می دهند، درمان بالینی را به او یاد می دهند که در این صورت او می فهمد که فلان بیماری با فلان دارو حل می شود یا فلان مهندس را - برای سدسازی و مانند آن - می گویند وقتی می خواهیم سد بسازیم این مقدار آهن لازم است، این مقدار میله گرد لازم است، این مقدار بتون لازم است و این مقدار سنگ لازم است که این آقا سدسازی را یاد می گیرند؛ اما دوران «تعلیل» که فرا می رسد - مراحل عالی - به این دانشجوی پزشکی می گویند راز و رمز اینکه فلان بیماری با فلان دارو حل می شود، این است که آن بیماری یک چنین آسیبی به بدن وارد می کند، این دارو، برای تأمین آن آسیب و خصوصیت از دست رفته کاربرد دارد؛ لذا این دارو می تواند آن را درمان کند که در این مرحله او علت آن را می فهمد. به آن مهندس عزیز می گویند فشار آب این است، قدرت زمین این است، دیواره سد این است، قدرت آنها این است، طوفان و سیل که می آید فشار آنها این است، مقاومت این میله گرد این است، مقاومت آهن این است، مقاومت بتون این است، مقاومت سد این است، این شخص علت و راز و رمز این را می فهمد که می شود مهندس یا می شود استاد هندسه و دیگری می شود استاد پزشکی. پس با یک دست تعلیم و با یک دست تعلیل (جامعه ای که با حوزه رابطه دارد یا با دانشگاه، اگر حرف حوزوی را رعایت کند و حوزوی هم با عقلانیت سخن بگویند، دانشگاه هم با عقلانیت سخن بگویند، این جامعه، جامعه عقلانی است؛ اما اگر - خدای ناکرده - دست حوزه و دانشگاه بسته باشد و جامعه هم به این دو عنصر اساسی و رکن اساسی توجه نکنند، این می شود (فَاشْتَحَفَّ قَوْمَهُ) و آن می شود (فَأَطَاعُوهُ). (۶)

ص: ۹۶۹

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۴۴.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

این که بزرگان قبلی ما مثل ابن ادریس - می دانید که ابن ادریس یکی از فحول فقهای ماست، این بزرگوار کتابی دارد بنام سرائر - در مقدمه^۱ سرائر در همین جلد اول، یعنی در سرائر سه جلدی در جلد اول در صفحه ۴۳ می گوید بزرگان ما وقتی می خواستند بچه ها و جوان ها را تربیت کنند، وصیت آنها این بود: ابوعبیده می گوید که مهلب به فرزندانش در وصیت می گفت که «یا بنی لا تقوموا فی الأسواق إلا علی زراد أو وراق»؛ (۱). [۳۶] شما اگر اهل حوزه شدید یا اهل دانشگاه شدید و جزء جوامع علمی بودید که عالم می شوید؛ اما اگر یک فرد عادی شدید، وقتی رفتید بازار، فرصتی داشتید که جایی بنشینید، جاهای مناسب بنشینید و تنها جایی که شایسته شماسست بازار وراقان و زرادان است؛ بازار وراقان آن جاست که نسخه های خطی می نویسند، نسخه می فروشند، کتاب می خردند و کتاب می فروشند، نسخه ها را باید نگاه کنند، نسخه مقابله می کنند که در آن جا سخن از فرهنگ و علم است. بازار زرادان هم سخن از شمشیر است و جهاد است و مبارزه است و پیروزی است؛ یا شهادت یا علم، یا بازار زرادان و شمشیرفروشان بنشینید که خوی شهادت و شهامت و مبارزه را یاد بگیرید، یا بازار وراقان و کتاب فروشان و نسخه فروشان بنشینید که دانشمند شوید، وقت خود را جای دیگر صرف نکنید! «یا بنی لا تقوموا فی الأسواق إلا علی زراد أو وراق»؛ یعنی آن جا که زره، اسلحه جنگی، اسلحه دفاعی و مبارزاتی رد و بدل می شود «أو وراق»؛ آن جا که کتاب فروشی و نسخه فروشی و مقابله نسخه و اینهاست، پس این کارشان است. باز نقل می کند که بعضی از بزرگان گفتند: «غبرت أربعین سنه ما قلت و لا بت إلا و الكتاب موضوع علی صدری»، (۲). [۳۷] بعضی از بزرگان گفتند که «ما قلت و لا بت»؛ «قلت»؛ یعنی خواب قبوله که من بین نیم روز اگر خواستم استراحت کنم و «بت»، یعنی اگر خواستم شب بیتوته کنم، در طی این چهل سال نه خواب قبوله روز، نه بیتوته شب، هیچ وقت کنار رختخواب نرفتم «الآ و الكتاب موضوع علی صدری» با کتاب خوابیدم! مطالعه کردم و خوابیدم! این جامعه دیگر نجات از (فَاشِيخَفَ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) پیدا می کند! این می گوید من بالاخره باید بخوابم، حالا چرا با خیال و قصه بخوابم؟! مطالعه می کنم، خوابم می گیرد و می خوابم. «ما قلت و لا بت»، چهل سال که این کار رسمی بود. در آن زمان و زمین دیگر نمی گذاشتند که این دین اسیر شود.

ص: ۹۷۰

۱- مصادر الشعر الجاهلی، ناصر الدین الأسد، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲- الزسائل الرجالیه، محمد ابراهیم کلباسی، ج ۲، ص ۶۲۱.

این بیان نورانی حضرت امیر اختصاصی به یک محدوده خاص نبود؛ قبل از حضرت بود، بعد از آن حضرت هم است؛ قبل از آن حضرت هم جریان موسای کلیم است که گفت: (يُكْتُمُ إِيمَانَهُ) که این عصر می شود عصر بی‌تحر؛ الآن هم شما کم و بیش عرفان کاذب می بینید، بی‌تحر می بینید، شعبده می بینید، خواب می بینید که با خواب مردم را هدایت می کنند! با این حرف های عادی و غیر عقلانی هدایت می کنند! خواب انبیا و اولیا که قرآن کریم نقل می کند آن حجت است؛ اما هر خوابی، هر قصه ای و هر چیزی که اصل ندارد بخواهد جامعه را یا بخنداند یا بگریاند می شود (فَاسْتَيْخَفَ قَوْمَهُ) که در صورت استخفاف جامعه آن وقت (فَأَطَاعُوهُ) هم هست، بی‌تحر و شعبده هم هست که معجزات موسای کلیم به سحر متهم می شود و آن مؤمن «آل فرعون» که با برهان سخن گفت، ناچار بود که (يُكْتُمُ إِيمَانَهُ) شود؛ این فضا، فضایی است که همه ماها را به این دعوت می کنند. بنابراین این نامه وجود مبارک حضرت امیر که می فرماید «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ»، یک اصل کلی است.

استخفاف فکری جامعه، علت ترک معجزه موسی و استقبال از سامری

جریان موسای کلیم و برهانی را که قرآن کریم نقل می کند این است که چون جامعه آنها شستشوی مغزی دیدند به دنبال فرعون راه افتادند، به دنبال سامری راه افتادند و موسای کلیم را رها کردند؛ به دنبال بی‌تحر راه افتادند و معجزه را رها کردند، پس آن برهان مسئله است؛ فرمود: (فَاسْتَيْخَفَ قَوْمَهُ) - با فاء تفریع - (فَأَطَاعُوهُ). در گذشته هم سوادآموزی برای یک گروه مخصوص بود، این اسلام بود آمد گفت: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»؛ (۱) [۳۸] فرمود که بر هر مسلمانی واجب است عالیم و دانشمند شود. اگر دین و فرهنگ یک ملت اسیر شد خودش به اسارت می رود! او - ذات اقدس الهی - ما را آزاد آفرید، می خواهد که آزادانه زندگی کنیم آزادی از بهترین نعمت هاست که در پناه آزادی همه کمالات عقلانی و عدلی معتبر است. پرسش: یک گروه قدرتمند می آیند و فرهنگ یک جامعه را در اختیار می گیرند و دلیل آن هم معلوم نیست؟ پاسخ: اگر عالمان دین این کار را انجام می دادند، دیگر آن قدرتمند نمی آمد عقلانیت جامعه را از آنها بگیرد. آن چند نفری که رفتند خدمت وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه)، فرمود شماها رفتید اموی را تأیید کردید و درب خانه ما را بستید! حضرت فرمود اگر شماها نمی رفتید درب خانه ما باز بود! (۲) همیشه درب خانه قرآن و عترت باز است. پس ما موظف هستیم که نه عوام باشیم، یک؛ نه از عوامی دیگری سوء استفاده کنیم، دو؛ نه اجازه استخفاف به جامعه را بدهیم، سه؛ به امید آن روز!

ص: ۹۷۱

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۵، ص ۱۰۶، ط اسلامی.

!!!!!!

[۱]مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۲.

[۲]رعد/سوره ۱۳، آیه ۳۵.

[۳]الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۳۸۸.

[۴]الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۳۴۵.

[۵]زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.

[۶]الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمد بن محمد، ج ۲، ص ۳۸۱.

[۷]حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۷.

[۸]کمال الدین و تمام النعمه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۶۶۸.

[۹]نوح/سوره ۷۱، آیه ۲۵.

[۱۰]هود/سوره ۱۱، آیه ۴۴.

[۱۱]بقره/سوره ۲، آیه ۸۱.

[۱۲]فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳.

[۱۳]زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۶.

[۱۴]غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

[۱۵]آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

[۱۶]الغف نامہ دهخدا؛ «قبط [ق] گروهی از مردم مصر که آبا و اجدادشان در مصر بوده، به خلاف سبط که از اولاد یعقوب در آن جا نشو و نما یافتند».

[۱۷]الغف نامہ دهخدا؛ «نبط [ن-ب] گروهی از مردم که در بطائح میان عراقین نازل شدند. قومی که در بطائح میان عراق عرب و عراق عجم یا به سواد عراق ساکن بوده اند و اینان مردمی غیرعرب بودند که عربیت گزیده و در برآوردن آب ماهر و به کثرت فلاح مشهور بودند».

[۱۸]غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

[۱۹]غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۹.

[۲۰]زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

[۲۱]غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۱.

ص: ۹۷۲

- [۲۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.
- [۲۳] فوائد الأصول، محمدحسین نائینی، ج ۳، ص ۶۰.
- [۲۴] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۳۵.
- [۲۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۸.
- [۲۶] جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۹، ص ۲۹۶.
- [۲۷] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۳۰.
- [۲۸] نهج الحق و کشف الصدق، الحلی، ص ۳۳۲ و ۳۳۳.
- [۲۹] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۶۷.
- [۳۰] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.
- [۳۱] بقره/سوره ۲، آیه ۴۴.
- [۳۲] نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.
- [۳۳] انعام/سوره ۶، آیه ۵۰.
- [۳۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.
- [۳۵] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.
- [۳۶] مصادر الشعر الجاهلی، ناصر الدین الأسد، ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۳۷] الرسائل الزجالیه، محمد ابراهیم کلباسی، ج ۲، ص ۶۲۱.
- [۳۸] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱، ص ۱۷۷.
- [۳۹] الاصول من الکافی، الشیخ الکلبینی، ج ۵، ص ۱۰۶، ط اسلامی.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۲ سوره غافر

(وَ إِذْ يَتَخَوَّبُونَ فِي النَّارِ يَقُولُ الضَّعْفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ (۴۷) قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ (۴۸) وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِيَخْرَنَهُ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ (۴۹) قَالُوا أَوْ لَمْ نَكُنْ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۵۰) إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذرتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲))

ص: ۹۷۳

اسیر گرفتن فرهنگ ها اولین کار طاغیان برای اسارت ملت ها

در سوره مبارکه «غافر» در ابتدا ادله عناصر محوری دین، یعنی توحید و وحی و نبوت و همچنین خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق را مطرح فرمود؛ بعد در جریان «تبشیر» و «انذار»، قصص بعضی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر کردند تا ضمن اینکه مسئله برهانی هست، موعظه را هم به همراه داشته باشد. در بیان قصه انبیا جریان موسای کلیم(سلام الله علیه) را ذکر کردند و مؤمن «آل فرعون» که ایمان خود را در اثر تقیه حاکم بر عصر آن روز کتمان می کرد را هم ذکر فرمود؛ معلوم می شود اصل تقیه و کتمان، گرفتاری خیلی از اقوام گذشته بود؛ به همین مناسبت در بحث دیروز بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) مطرح شد که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الَّذِينَ قَدْ كَانَ أَمْتِيًّا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ»؛ (۱) اولین کاری که طاغیان می کنند، این است که آن فرهنگ را به اسارت می برند؛ وقتی فرهنگ ملتی به اسارت رفت، خود آن ملت را اسیر کردن خیلی سهل است «فَإِنَّ هَذَا الَّذِينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تَطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا».

همچنین روشن شد که فضای علمی برای حوزویان در دو قسمت «تعلیم» و «تعلیل» خلاصه می شود؛ لذا اینها مجتهد می شوند و برای دانشگاہیان هم در دو قسمت «تعلیم» و «تعلیل» خلاصه می شود که آنها استاد می شوند و توده مردم اگر از راهنمایی های حوزه و دانشگاه و عالمان و اندیشوران استفاده کنند نجات پیدا می کنند، وگرنه آنها به جای «تعلیم»، تبلیغ به خوردشان داده می شود و به جای «تعلیل»، تکرار به آنها ارائه می شود؛ آنها برای افراد عادی اگر بخواهند یک ماده غذایی، فرشی، زمینی، ساختمانی، مطبوعی یا یک چهره و شخصی را به خورد یک ملت دهند اول تبلیغ می کنند، بعد ده بار، بیست بار یا صد بار تکرار می کنند که آن تبلیغ به جای «تعلیم» می نشیند و آن تکرار به جای «تعلیل» می نشیند و اینها باور می کنند. اگر غذایی را که بهداشت اجازه نمی دهد و رسانه های کتبی یا

تصویری تبلیغ کردند و بعد تکرار کردند، خیلی ها می پذیرند، با آنکه علم موافق نیست! اگر مطلبی، شیئی، کالایی و صنعتی را هم تبلیغ کنند، همین طور است. بنابراین این دو اصل برای هر کسی که خواست در فنّ خود صاحب نظر شود لازم است: اول «تعلیم» و بعد «تعلیل».

ص: ۹۷۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.

غرض آن است این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَمِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ» اختصاصی به تبدیل غدیر به سقیفه ندارد، در عصر فرعون هم همین طور بود! لذا مؤمن «آل فرعون» که در مقاطع گوناگون براهین فراوانی را اقامه کرد و از موسای کلیم(سلام الله علیه) کاملاً حمایت و جانبداری کرد، در شرایطی به سر می برد که (يَكْفُرُ بِإِيمَانِهِ) (۱) بود؛ منتها حالا پیامبران حقّ تقیه ندارند، درباره پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است که (لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ)؛ (۲) اگر احدی تو را یاری نکرد تو موظف هستی که وظیفه خود را انجام دهی، بر خلاف امام که امام مأمور به تقیه است؛ ولی پیغمبر مأمور به تقیه نیست، مجاز هم نیست! آنهایی هم که برای خودشان نبی هستند، تکلیف بین خود و خدا را از خدا دریافت می کنند و وظیفه آنها هم این است که طبق دستورهایی که خدای سبحان به آنها می دهد انجام دهند. پرسش: چرا امام می تواند تقیه نماید ولی پیغمبر نمی تواند تقیه کند؟ پاسخ: چون اصل دین به وسیله رسالت است؛ همیشه اینها با دشمنان و طاغیان درگیر بودند، اگر اینها می خواستند تقیه کنند که هرگز دین رشد نمی کرد؛ لذا در قرآن فرمود: (لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ)؛ اگر احدی هم تو را یاری نکرد تو موظف هستی؛ لذا (و يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ)؛ (۳) (و قَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ) (۴) که بسیاری از انبیا شربت شهادت نوشیدند، پس نبی موظف به تقیه نیست، آن امام است که تقیه می کند. پرسش: در امور زندگی پیغمبر هم خیلی تقیه کرده؟ پاسخ: نه، در مسائل جزئی که حالا امروز نگفته و فردا گفته یا این هفته نگفته و آن هفته گفته، بله بود؛ اما درباره اصل دین، اصل توحید و ابطال شرک، صریح قرآن این است که (لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ)؛ احدی اگر تو را یاری نکرد، تو موظفی که کار خود را انجام بدهی! پرسش: مسئله امامت که از همه چیز مهم تر است! پاسخ: نه، ابلاغ امامت! که این هم حکمی زیر مجموعه نبوت است؛ نبوت وقتی سامان بپذیرد، آن وقت ۱۲۰ هزار نفر را جمع می کند و به امامت تبدیل می کند که «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» می ماند؛ (۵) ولی اگر همان وقت امامت را مطرح می کرد، نه خود حضرت می ماند و نه اصل امامت!

ص: ۹۷۵

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۸۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

۵- کتاب الغیبه، محمدابراهیم النعمانی، ص ۱۲۶.

فرمود در این جریان باید جامعه را عاقل کرد، آن وقت اگر جامعه، حوزوی بود که با «تعلیم» و «تعلیل» دست آنها پُر است؛ دانشگاهی بود، با «تعلیم» و «تعلیل» دست آنها پُر است؛ توده مردم اگر گوش شنوا داشتند، حرف های علما و دانشمندان و مراجع - اگر مراکز فکری فرهنگی هم داشتند - دست آنها پُر است؛ این چنین جامعه ای ستون نظام است. طبق بیان دیگری از حضرت که در همان خطبه است، فرمود که ستون نظام مردم می باشند: «وَإِنَّمَا [عَمُودٌ] عِمَادُ الدِّينِ وَجَمَاعُ الْمُشْلِمِينَ وَ الْعِدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ». (۱۱) [۷] اگر نماز ستون دین است، ستون سیاست و ستون نظام مردم هستند؛ البته مردمی که با «تعلیم» و «تعلیل» بار آمده اند، نه با تبلیغ و تکرار! بالاخره خیمه دین را ستون حفظ می کند و اگر این ستون - خدای ناکرده - پوک و «فَاشَتْخَفَ قَوْمُهُ» باشد (فَاطَاوَهُ) (۱۲) به دست می آید؛ این صحنه را سوره مبارکه «غافر» به خوبی تبیین کرد.

فرق دنیا و آخرت در آزادی بر تکامل علمی و پذیرش آن

مطلب بعدی آن است که اینها در جهنم احتجاج می کنند که احتجاج اینها در جهنم را هم ذکر کرد فرمود. فضای جهنم و فضای آخرت فضای علم است، نه فضای ایمان! در دنیا انسان عالم می شود و می تواند گوش دهد یا ندهد، مطالعه کند یا نکند، در مقدمات علم آزاد است؛ ولی وقتی وارد صحنه علم و مباحثه علمی شد و برهان اقامه شد، او دیگر مضطر به قبول است، چرا؟ چون در برابر امر ضروری قرار گرفت؛ وقتی در برابر امر ضروری و بدیهی مثل دو دوتا چهارتا قرار گرفت، هیچ کس نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم که دو دوتا می شود چهارتا، چون این شخص دیگر فهمیده! اگر دلیل اقامه شد و اگر دلیل حسی و تجربی است، نیمه تجربی است، تجریدی کلامی است، تجریدی فلسفی است، تجریدی عرفانی و نظری است، هر برهانی که اقامه شود، از آن به بعد شخص نمی تواند بگوید که من نمی خواهم بفهمم، چون او فهمیده است! اما می تواند بگوید که من ایمان نمی آورم، زیرا کاملاً مرز ایمان از علم جداست و علم در برابر ضروری، انسان را مضطر به پذیرش می کند، چون هیچ کس نمی تواند بگوید که من نمی خواهم بفهمم، چون این شخص اگر برای او برهان اقامه شد، فهمیده است؛ ولی عصاره این علم را بخواهد به جان خود گره بزند، این یک امر اختیاری است. ایمان اجبار پذیر نیست، ممکن است کسی را مجبور کنند که او چیزی بنویسد یا چیزی بگوید؛ ولی قلب که باید باور کند، باور اجبار پذیر نیست، حتی در جهنم! لذا در جهنم ایمان نیست؛ نه اختیاری، نه اضطراری و اجباری، نه اینکه اینها در قیامت مجبور به ایمان هستند، اصلاً این طور نیست! در درون اینها همان استکبار است که در سوره «انعام» فرمود: (وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ)؛ (۳) اینها ما را قبول ندارند، در حالی که حق برای اینها به طور مسلم ثابت شد؛ اما آن چیزی که باید به جان خود گره بزند که عقل عملی است فلیح است و در صحنه مبارزه درونی - در جهاد «اوسط» یا «اکبر» - شکست خورده است. پرسش: در قرآن چه معنا دارد که به مومنین می فرماید ایمان بیاورید؟ پاسخ: آن تکرار، اضافه و ادامه است و ایمان درجه II بالاتر است؛ لذا فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا)؛ (۴) اینهایی که مؤمن هستند به اینها می فرماید ایمان خود را پایدار کنید! به درجه بالاتری ارتقا پیدا کنید! ما که در نماز می گوئیم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، (۵) با اینکه به برکت الهی ما را هدایت کرده، ما راه را قبول کردیم و در راه هستیم، لکن برای ادامه، تکامل و ترفیع درجه II آن می گوئیم: (اهْدِنَا)، بنابراین در آخرت، ولو آنها که در جهنم هستند که در «حق الیقین» سوختن علمی هستند، اصلاً ایمان نمی آورند، چون جای ایمان نیست، نه اینکه ایمان اجباری دارند! پرسش: کسی که مؤمن از دنیا رفته است، وقتی این صحنه ها را می بیند ایمان او افزوده می شود. پاسخ: نه، علم او افزوده می شود، نه ایمان و این علم بالاتر است؛ یعنی «علم الیقین» داشت، حالا «عین الیقین» دارد و بعد «حق الیقین» دارد، پس درجات علمی آنها بیشتر می شود. پرسش: استاد آنجا منطقیه ای از شهود است؟ پاسخ: بله شهود است؛ یعنی آن جا بهتر می بیند؛ یعنی قبلاً مفهوم بود، الآن مشهود است و می بیند.

ص: ۹۷۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۲۸.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۶.

۵- فاتحه/سوره ۱، آیه ۶.

پرسش: حضرت تعالی علم را به حوزه عقل؟ پاسخ: بله عقل نظری است که بعد مشاهده می کند و صد درصد بر او مسلّم می شود. این بیرون اگر برای ما حلّ شود، درون حلّ است! ما در بیرون قوه ای به نام چشم و گوش داریم که متولّی فهم هستند و قوه ای داریم به نام دست و پا که متولّی کار هستند؛ اگر دست و پا سالم باشد، وقتی چشم و گوش مار و عقربی را دیدند یا صدای خطرناکی را شنیدند یا آژیری را شنیدند، این دست و پا فعال می شود؛ ولی اگر این دست و پا شکست خورد، فلج شد و این شخص ویلچری شد، چشم و گوش مار و عقرب را می بیند؛ اما چشم و گوش که فرار نمی کند! چشم و گوش عالم می شوند! آن چیزی که فرار می کند و کار می کند دست و پا است که فلج است! بیان نورانی حضرت امیر این است که «وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْبَغَ بِهٖ عَيْنًا هَوَىٰ أَمِيرًا»؛ (۱) [۱۲] در مبارزات نفسانی، اگر هوا و هوس این عقلی که «مَيَّا عَيْبَدَ بِهٖ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهٖ الْجَنَانَ» (۲) [۱۳] را به اسارت گرفته و این شده ویلچری! عقل عملی که «مَيَّا عَيْبَدَ بِهٖ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهٖ الْجَنَانَ» شده ویلچری، این چه کاری می تواند بکند؟! هیچ! لذا وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت که برای تو صد درصد روشن شد که حق با من است؛ این حرف موسای کلیم است که (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرًا)؛ (۳) [۱۴] اینها بصیرت های الهی است و برای تو هم مسلّم شد. آن گاه این گروه با اینکه حق برایشان مسلّم شد، چون در مبارزات نفسانی هوا بر عقل عملی آنها پیروز شد و عقل را به اسارت درآورده است، این ویلچری است! شما حالا این چشم و گوش را تقویت کنید، به او میکروسکوپ بدهید، تلسکوپ بدهید، عینک بدهید، دوربین و ذره بین بدهید علم را اضافه کردید؛ اما چشم و گوش که از دور می دید و حالا نزدیک را می بیند، ظاهر را می بیند، باطن را می بیند، اول را می بیند، آخر را می بیند، صدر را می بیند، ساقه را می بیند، پهلو را می بیند، جنب و تمام موارد را که می بیند، از این هیچ کاری ساخته نیست و نمی تواند فرار کند! تا برای ما روشن نشود که در درون ما دو دستگاه کاملاً جدا از هم هستند، وضع چنین است؛ اینکه می گوئیم کاملاً جدا از هم هستند؛ یعنی آن در روز خطر معلوم می شود که جدای از هم هستند، و گرنه خیلی از کارهایشان بهم مرتبط است. یک پزشک معالج دقیق وقتی می خواهد چشم را یا قلب را جراحی کند، با چشم خود نمی بیند، با چشم مسلح فقط دیده می شود که کدام رگ بسته است؛ این رگ ها با هم هماهنگ می باشند و صدها کار مشترک دارند؛ اما یکی از آن رگ ها که بسته است، این پزشک جراح قلب می گوید که این رگ را باید عمل کنم و آنکه پهلوئی آن است، هیچ ارتباطی با این رگ ندارد و من با آن کاری ندارم، آن رگ بسته نیست، این رگ را باید باز کنم! این که الآن فشار قلب دارد و گرفتار سکنه قلبی است، این رگ او بسته است؛ با اینکه رگ ها صدها کار مشترک دارند. وقتی یک محقق می گوید که عقل عملی با عقل نظری هیچ رابطه ای با هم ندارند؛ یعنی وقتی به آن رگه دقیق رسیده است، باید کاملاً مرزها را جدا کرد. می گوئیم اینکه باید و نباید را به جان خود گره می زند، دست آن فلج است، وقتی طبق بیان حضرت امیر فلج شد که فرمود: «وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْبَغَ بِهٖ عَيْنًا» [عَنْد] هَوَىٰ أَمِيرًا، هوا که با علم کار ندارد، هوا که با عقل نظری کار ندارد و هوا که با اندیشه کار ندارد، بلکه هوا با انگیزه کار دارد. این علمی که حجت بالغه علیه انسان می شود، هوا با آن کار ندارد؛ با همین علم است که «نخل» (۴) [۱۵] در آورده و در برابر انبیا همین ها ایستادند. شما این سه جلد المئل و النحل «این حزم» را می بینید و دو جلد المئل و النحل شهرستانی را می بینید، همین علم بی عمل بود که در برابر انبیا یا وهابیت در آورد یا بهائیت در آورد، تمام این نخله های جعلی از همین عالمان است!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

بنابراین هوس با علم نمی‌جنگد، هوس با عقل عملی می‌جنگد؛ آن که «مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ». در جهنم برای اینها صد درصد مسلم می‌شود که «الله» حق است و علم مفهومی آنها به علم شهودی تبدیل می‌شود، «عین الیقین» و «حق الیقین» دارند می‌سوزند. مرحوم خواجه وقتی می‌خواهد «حق الیقین» را معنا کند، می‌گوید یک وقت کسی می‌داند که آتش گرم است «النَّارُ حَارَةٌ» که این «علم الیقین» است یا یک وقت مشاهده می‌کند که آتش دارد می‌سوزاند؛ یک وقت دست او در آتش است و دارد می‌سوزد، این «حق الیقین» است؛ اینها دارند می‌سوزند و ناله هم می‌کنند؛ اما می‌گویند ما را برگردان تا ایمان بیاوریم، آن جا جای ایمان نیست! ایمان جبرپذیر نیست! تا ما بگوییم که ایمان اجباری دارند. ایمان یک فعل اختیاری است، آن علم است که وقتی انسان مضطر می‌شود تا عالم شود چون در برابر ضروری قرار می‌گیرد. هر وقت که انسان در برابر یک امر بدیهی قرار گرفت، همین که در برابر بدیهی قرار گرفت فهمید! دیگر نمی‌تواند بگوید که من نمی‌خواهم بفهمم که دو دوتا چهارتا می‌شود. بنابراین در قیامت اصلاً جا برای ایمان نیست؛ جا برای علم است که از مفهوم به «علم الیقین»، به «عین الیقین» و به شهود که کاملاً درجات او زیاد می‌شود و بررسی می‌شود؛ اما یک لحظه جا برای ایمان نیست. چون اگر جا برای ایمان بود، ایمان می‌آوردند، راحت می‌شدند و دیگر برای ابد عذاب نداشتند؛ موحد می‌شدند و توبه می‌کردند، جا برای اینها نیست! اگر چنین بود، آن جا هم رسالت می‌خواست، دین می‌خواست، شریعت می‌خواست و می‌شد دنیای جدید و دیگر آخرت نیست! پرسش: در سکر موت هم این اتفاق می‌افتد؟ پاسخ: حالا در حالت احتضار تا چه اندازه انسان از دنیا جدا شده باشد فرق می‌کند، «عند الاحتضار» این طور است. اما در آیه (كَسَبَتْ فِي إيمَانِهَا خَيْرًا) که در گذشته گفته شد، این عطف بر منفی است و آیه هم ناظر به همان آیه ۱۵۸ است که هم در جریان رجعت مطرح است، در جریان برزخ مطرح است و همچنین در جریان قیامت مطرح است. این زیارت آل یاسینی که قرائت می‌فرمایید، در آن همین هست! (۱) آیه ۱۵۸ سوره مبارکه «انعام» این است که (يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ)؛ آن روزی که فرا می‌رسد، اگر کسی اصلاً ایمان نیاورد نفعی نمی‌برد، (أَوْ كَسَبَتْ) که این عطف بر منفی است؛ (أَوْ كَسَبَتْ)؛ یعنی «ما کسبت» ایمان آورد؛ ولی «ما کسبت فی ایمانها خیرا»؛ او نفعی نمی‌برد که این عطف بر منفی است. به هر تقدیر در جریان محابجه اینها برایشان مسلم است که چه چیزی حق است؛ ولی جا برای ایمان نیست و همان بددهنی و لعن و سب و امثال آن را که در دنیا داشتند، در آخرت هم دارند: (كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا) (۲) و اینکه به مالک (سلام الله علیه) هم می‌گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ)، (۳) نه یعنی ما ایمان داریم، حق وجود دارد، شما از طرف حق هستید و ما ایمان داریم، بلکه ما علم داریم؛ به ما گفتند و برای ما معلوم شد که خدایی هست و شما هم از طرف خدا می‌سوزانید، به خدایت بگو که از عذاب ما بکاهد! این علم است، نه ایمان - نه ایمان اجباری و نه ایمان اختیاری - پس در صحنه معاد این طور است.

۱- الإحتجاج، أبی منصور احمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی، ج ۲، ص ۴۹۴.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.

پرسش: در واقع خداوند اراده را از قوه عملیه برمی دارد؟ پاسخ: آن جا جای اراده تکوینی هست؛ لذا بهشتی ها هر چه را می خواهند، به اراده تکوینی می خواهند؛ اما اراده کنند که یک عمل صالحی را انجام دهند و درجه آنها بالاتر برود، این چنین نیست! همه اینها براساس (وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ) (۱) هستند؛ کسی کاری انجام دهد، عبادتی انجام دهد، ذکری بخواند و فضیلتی تحصیل کند که درجه او بالا برود، این چنین نیست، چون اگر آن جا برای عمل صالح و کار بود، بالاخره کار باید برابر شریعتی باشد؛ ما بگوییم فلان کار خوب را انجام بده، اگر دینی نباشد و نگویید فلان کار خوب است، از کجا بفهمیم آن کار خوب است؟ اگر آن جا شریعت است، می شود وحی و رسالت و تکلیف که می شود دنیا و دیگر آخرت نیست. پرسش: آنهایی که در دنیا آزمایش نشدند و رفتند بچه های آنها چگونه؟ پاسخ: آنها را گفتند در روایات دارد که وجود مبارک ابراهیم خلیل آنها را می پروراند، عالم و آگاهشان می کند، (۲) نه اینکه مؤمن کند، جای ایمان دنیاست! پرسش: در زمان ظهور «بقیه الله» که عالم به سوی آخرت شدن نزدیک می شود، می شود گفت که ایمان آن جا هم کم تر؟ پاسخ: نه، البته احکام آخرت کم و بیش ظاهر می شود، وجود مبارک حضرت مظهر عدل الهی است؛ ولی تکلیف هست؛ لذا عده ای حضرت را شهید می کنند و این طور نیست که تکلیف نباشد. انسان تا در دنیا هست مکلف است؛ منتها برخی از آثار برزخ و قیامت در زمان ظهور حضرت روشن تر می شود؛ حق الهی روشن تر می شود؛ عدل الهی روشن تر می شود؛ حکم الهی روشن تر می شود؛ این «يَعْلَمُ اللَّهُ بِه الْأَرْضِ قَٰسِطًا وَ عَدْلًا» (۳) [۲۱] این طور است، (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (۴) که در ذیل همین آیه ظهور حضرت تعبیر شده است، (۵) (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا) (۶) که در ذیل همین آیه هم از باب تطبیق مصداقی و نه تفسیر مفهومی، ظهور وجود مبارک مطرح است (۷) و خیلی وضع آن فرق می کند؛ اما باز اختیار محفوظ است. بعد فرمود: (وَ إِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعْفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُّؤْمِنُونَ)، آن وقت این نفی سؤال و جواب و امثال آن و اینکه می گذرد (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدَّ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ) که عالمانه این حرف را می زنند، نه مؤمنانه! اگر کسی مؤمن باشد مخلد در نار نخواهد بود، در حالی که اینها مخلد در نار هستند.

ص: ۹۷۹

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۶۴.

۲- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۳، ص ۴۹۰.

۳- کتاب سلیم بن قیس الهمدانی، سلیم بن قیس الهمدانی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۷.

۵-

۶- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.

۷- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمد بن محمد، ج ۲، ص ۳۸۱.

برای تفهیم شدت عذاب جهنم تعبیر آیه ۴۹ این است: (وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ) دیگر نفرمود: «لخزنتها». اگر می فرمود «لخزنتها» کافی بود؛ اما برای اینکه بیان کند که جهنم آن چاه «جهنم» آن چاه «بعید القعر» (۱) [۲۶] است و عذاب بیشتری را می فهماند؛ لذا به جای ضمیر، اسم ظاهر ذکر کردند، فرمود: (وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ)؛ از دعا بی اثر هستند، چون دعا دعای مؤمنانه نیست، با اینکه خدای سبحان فرمود: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ)، (۲) آن جا دعای مؤمنانه نیست، دعای عالمانه است! اگر مؤمنانه نیست؛ یعنی در آن جا باور نیست؛ یعنی آن انگشتی که باید عصاره علم را به جان گره بزند فلج است. تمام مشکل این است که انسان در حال احتضار ائمه (علیهم السلام) را می بیند و فرشته ها را می بیند و نمی تواند باور کند؛ اگر مؤمن باشد که البته حساب او جداست؛ لذا می گوید (رَبِّ ارْجِعُونِ) ما را برگردان که من اینها را قبول کنم و اگر آن جا جای قبول بود که قبول می کرد و ایمان می آورد و اگر کسی مؤمن باشد که «مُخَلَّد» در نار نیست، چون توحید، ایمان به وحی و نبوت با «خُلود» در «نار» سازگار نیست؛ لذا تمام مشکل اینها این است که مثل یک آدم ویلچری که مار و عقرب را می بیند و هیچ راهی برای فرار ندارد؛ اما خودش دست و پای خودش را بست!

ص: ۹۸۰

۱- لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۲، ص ۱۱۲.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۶۰.

پرسش: اینکه در حدیث می فرماید: «النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» این بیداری از چه چیزی است؟

پاسخ: بله، مثل همین است؛ آدمی که خواب هست و می خوابد، خیلی از موارد رؤیا دارد و خواب هایی را می بیند؛ مثلاً خواب می بیند که بوستانی و باغی دارد، مقامی دارد، جاه و جلالی دارد یا زندگی پُررونقی دارد، اینها را خواب می بیند؛ وقتی بیدار شد، می بیند که خبری نیست الآن هم خیلی ها خواب می بینند که مقام دارند، در و دیوار برای اینهاست، زندگی برای اینهاست، بانک و اعتبار برای اینهاست، لکن «عند الاحتضار» معلوم می شود که دست خالی است! انسان هنگام مرگ بیدار می شود و می بیند که چیزی ندارد، فقط یک مختصر کفنی است که به او می گویند بگیر و برو! «النَّاسُ نِيَامٌ» - این بیان نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است - «إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». (۱) خیلی ها خیال می کنند که چیزی دارند؛ اما اینها برای دیگری است و عاریه است!

عَلَّتْ سَفَارشَ عَلِيٍّ (عليه السلام) به وصی خودش بودن انسان

یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله عليه) دارد که فرمود: «كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ». (۲) [۲۹] انسان دو وصیت دارد: یک وصیت «عهديه» دارد که در «كتاب الوصيه» (۳) [۳۰] الابد ملاحظه فرمودید؛ وصیت «عهديه» این است که بعد از من چه کسی عهده دار تجهیز بدن من باشد، چه کسی غسل دهد، چه کسی کفن کند، چه کسی خنوط کند، چه کسی نماز بخواند، چه کسی متصدی دفن من باشد یا مرا کجا دفن کنید اینها وصیت های عهدی است که برای بعد از «موت» است؛ یک وصیت «تملیکيه» است که مربوط به ثلث مال آدم است که به اندازه ثلث مال را این کار را می کند و نسبت به مازاد ثلث، حق ندارد. حضرت فرمود وصی خویش، در زمان خودت، خودت باش! «كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ»، حالا آن وصیت «عهديه» چاره ای نیست و به دیگری باید بسپاریم؛ اما تا زنده ای ثلث خودت را لااقل در راه خیر صرف کن! وقتی انسان می میرد می بیند که دست او خالی است! آن روایت نورانی هم که مرحوم کلینی در «كتاب الجنائز» کافی نقل کرده که «عند الاحتضار» مال او، فرزند او و عمل او هر سه حاضر می شوند که مال می گوید که هیچ حقی نداری، فقط یک کفن از من حق داری بری؛ بچه ها هم می گویند که ما تا گور می آییم؛ عمل می گوید که ما با تو با هستیم که هستیم؛ ولی تو درباره ما جفا کردی، انسان مشاهده می کند؛ اگر چه چشم او بسته □ دنیایی است که اگر بستگان او هم بیابند نمی شناسد، صدای آنها را هم نمی شنود؛ اما مال را می بیند، عمل را می بیند و اولاد را هم می بیند.

ص: ۹۸۱

۱- مرآة العقول، محمدباقر المجلسی، ج ۸، ص ۲۹۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۹۵.

۳- العروه الوثقی - ط.ج، السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۴۲.

پرسش: در قبر «إسمع، إفهم» چه سودی برای میتی که از دنیا رفته است دارد؟ پاسخ: بله، آن مقدار را اگر تلقین باشد می فهمد، تنها برای او نیست، او دفعتاً می بیند که صحنه عوض شد؛ افرادی را می بیند، صحنه ای را می بیند و اصلاً نمی داند که کجا رفته، خیلی ها نمی دانند که مرده اند! به اینها می گویند: «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ»؛ آنچه الآن برای تو اتفاق افتاده، مرگ است و این برای همه هست. خیلی ها مُردند، ما هم به همین وضع درمی آییم و می میریم «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْقَبْرَ حَقٌّ وَ سُؤَالَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ»؛ (۱) [۳۱] یعنی وضع تو عوض شده و تو رفتی در جای دیگر، نگران نباش و این صحنه برایت پیش می آید و عدّه ای الآن می آیند سؤال و جواب می کنند، اگر اینها را سؤال کردند در جواب آنها بگو که امام اول این است، امام دوم این است، امام سوم این است، امام چهارم این است و ... اینها را بگو! اینکه وجود مبارک ابن طاووس (رضوان الله علیه) نام چهارده معصوم (سلام الله عليهم اجمعين) را در نگین انگشتر حک کرده و وصیت کرده که این نگین را در قبر من، نزدیک دهان من و زیر زبان من بگذارید، برای این است که جوابم نقد باشد، (۲) چون اینها را شب اول قبر از من سؤال می کنند که امام اول کیست؟ امام دوم کیست؟ امام سوم کیست؟ امام چهارم کیست؟ و ... این زیارت هایی که بعد از روضه ها و عزاداری ها یا نماز جمعه ها یا نماز جماعت ها در مساجد هست، این سه طرف سلام دادن هیچ سندی ندارد که یک طرف به قبله، یک طرف به امام رضا (علیه السلام) و مجدد به طرف قبله! بهترین راه این است که انسان این سنّت الهی را داشته باشد که این چهارده معصوم را سلام دهد، البته اینها هم منصوص نیست؛ این چهارده معصوم را که انسان سلام می دهد، چه در نماز جمعه، چه در نماز جماعت، چه بعد از روضه ها، چه بعد از ذکرها، چه بعد از توسلات و چه بعد از حدیث کساء، این چهارده معصوم در زبان آدم روان است! چون بالاخره اینها را سؤال می کنند و جواب اول قبر باید نقد باشد!

ص: ۹۸۲

۱- زاد المعاد، العلامة المجلسی، ج ۱، ص ۳۵۳.

۲- فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدین الطاووس، ص ۷۵.

غرض این است که اگر در آن صحنه، یعنی زمانی که انسان وارد صحنه برزخ شد، دیگر مسئله علم هست و همه اعمال منقطع می شود، مگر آنچه قبلاً وصیت کرده است. «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ» (۱) [۳۳] مگر آنکه قبلاً انجام داده باشد، دیگر از این به بعد کاری انجام بدهد نیست؛ دیگران کاری کنند که برای او نیابتاً یا تبرعاً ثوابش را اهدا کنند، کاملاً به او می رسد؛ اما خودش بخواد کاری انجام دهد و ثوابی ببرد، آن نشده، نشده، نشده، اگر آن نشده، نشده، کار بود، باید برابر قانونی باشد و آن قانون هم قانون شریعت است که شریعت را انبیا و مرسلین می آورند، دیگر آن جا می شود جای وحی و نبوت و شریعت که می شود یک دنیای جدید، دیگر نمی شود آن جا کاری را انجام داد که برابر آن کار ثواب ببرد.

ناتوانی تبهکاران بر عذرخواهی در قیامت

در این قسمت فرمود: (ادْعُوا رَبَّكُمْ يَخْفَفُ عَنَّا) بگوئید و این برای شما هیچ اثری ندارد و به شما اذن هم نمی دهند که عذرخواهی کنید! چون انسان تبهکار وقتی عذرخواهی کند یک مقدار سبک می شود. در سوره مبارکه «مرسلات» فرمود: ما به آنها اذن هم نمی دهیم؛ آیه ۳۶ سوره مبارکه «مرسلات» این است: (وَيَلَّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ □ وَلَا يُؤَدُّنُ لَهُمْ فَعْتَدُوا □) (۲) به آنها اذن عذرخواهی هم نمی دهند، چون آدم وقتی عذرخواهی کند یک مقدار سبک می شود؛ در آیه محل بحث و هم در آیه بعد فرمود بر فرض هم عذرخواهی کنند (لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذرتُهُمْ)؛ حالا هم می تواند به قرینه آیه سوره «مرسلات» سالبه به انتفای موضوع باشد که به آنها اذن «اعتذار» داده نمی شود و نمی توانند عذرخواهی کنند؛ هم می تواند سالبه به انتفای محمول باشد که اگر هم عذرخواهی کنند اثر ندارد. آیه ۵۲ محل بحث این است که (يَوْمٌ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذرتُهُمْ)؛ هیچ عذرخواهی هم نمی کنند.

ص: ۹۸۳

۱- جامع الأخبار (للشعیری)، محمدالشعیری، ص ۱۰۵.

۲- مرسلات/سوره ۷۷، آیه ۳۴.

فرمود: ما این کار را کردیم و حجت فرستادیم، مبادا اینها بگویند که چرا حجت ندادید! حرف سوره «مائده» دیگر این جا جا ندارد. در سوره «مائده» اینها می گویند که ما این کار را کردیم تا مبادا در قیامت بگویند که مثلاً چرا برای ما اصلاً پیامبری نیامده است؛ ما الآن این انبیا را فرستادیم تا مبادا در قیامت بگویند که پیامبری برای ما نیامده است؛ آیه نوزده سوره مبارکه «مائده» این است که (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرِهِ مِنَ الرَّسُولِ)، بالاخره وقتی که پیامبری رحلت کرده تا پیامبر بعدی بیاید چند صباحی می گذرد، البته اتمه، اوصیای و جانشینان او اینها هستند و دین او را نگاه می دارند تا پیامبر بعدی؛ ولی فرمود ما پیامبری را بعد از هر «فترتی» می فرستیم (أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ)؛ (۱) این (أَنْ تَقُولُوا)؛ یعنی مبادا که بگویند! نظیر (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا)؛ (۲) یعنی مبادا گرفتار شوید! این جا هم فرمود که ما انبیا و مرسلین را فرستادیم تا مبادا (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا)؛ (در دنیا و در آخرت ما این کار را کردیم قبل از آن فرمود: (أَوْلَمْ نَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ)؛ پس جا، برای آیه نیست که بگویند: (مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ) به آنها می گویند مگر انبیا نیامدن؟ (قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ شما دعا نمی کنید! شما چطور می خواهید دعا کنید؟! شما عالمانه دعا می کنید، نه مؤمنانه! این دعا از لقلقه لسان شما است، چون هیچ چیزی را باور ندارید. اگر کسی واقعاً «الله» را باور داشته باشد و معتقداً از «الله» چیزی بخواهد، یقیناً ذات اقدس الهی اجابت می کند. فرمود: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا). این آیه سوره مبارکه «مائده» که با این آیه هماهنگ است و فرمود ما این کار را کردیم؛ آیه نوزده سوره مبارکه «مائده» این بود ما انبیا فرستادیم که مبادا (أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ) با آیه سوره مبارکه «اسراء» هماهنگ شود که (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا)؛ (۳) ما بالاخره حجت را تمام می کنیم و این طور نیست که کسی را بدون اتمام حجت عذاب کنیم. ممکن است بعد از تمامیت حجت ذات اقدس الهی عفو یا تخفیف را برابر مصلحت حکیمانه روا بدارد؛ ولی هیچ کس را بدون اتمام حجت عذاب نمی کند. هم آیه نوزده سوره مبارکه «مائده» هم آیه سوره «اسراء» نشان می دهد که کار بعد از تمامیت حجت است، چه اینکه آیه پنجاه محل بحث سوره «غافر» دارد که (قَالُوا أَوْ لَمْ نَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ ما چه در دنیا چه آخرت هم انبیا را یاری می کنیم، هم کسانی را که به آنها ایمان آوردند یاری می کنیم، در هر دو نشئه را یاری می کنیم، هم (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) (۴) یاری می کنیم و هم (يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) - «أشهاد» جمع شهید به معنای شاهد است - یاری می کنیم. قیامت چه روزی است؟ قیامت روزی است که برابر سوره «مرسلات» به تبهکاران اجازه عذرخواهی داده نمی شود تا سبک شوند و بر فرض هم عذرخواهی کنند عذر آنها برابر این آیه (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) نافع نیست که در ادامه آیات دوباره برمی گردند و جریان حضرت موسی را بازگو می کند.

ص: ۹۸۴

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۱۹.

۲- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۶.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۵.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۸۵.

- [۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۵۹.
- [۲] غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.
- [۳] نساء/سوره ۴، آیه ۸۴.
- [۴] بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.
- [۵] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.
- [۶] کتاب الغيبه، محمدابراهيم النعماني، ص ۱۲۶.
- [۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۱۷، ص ۳۵.
- [۸] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.
- [۹] انعام/سوره ۶، آیه ۲۸.
- [۱۰] نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۶.
- [۱۱] فاتحه/سوره ۱، آیه ۶.
- [۱۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ۱۹، ص ۳۱.
- [۱۳] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامي.
- [۱۴] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.
- [۱۵] فرهنگ فارسي معين، «(نِ حَ) جِ نَحْلِه: ۱. عطايا، بخشش ها. ۲. دعوى ها. ۳. مذاهب؛ ملل و دين ها و مسلک های فلسفی».
- [۱۶] الاحتجاج، أبى منصور احمد بن على بن أبى طالب الطبرسي، ج ۲، ص ۴۹۴.
- [۱۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.
- [۱۸] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۷۷.
- [۱۹] اصافات/سوره ۳۷، آیه ۱۶۴.
- [۲۰] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۳، ص ۴۹۰.
- [۲۱] كتاب سليم بن قيس الهلالي، سليم بن قيس الهلالي، ج ۱، ص ۱۳۴.
- [۲۲] حديد/سوره ۵۷، آیه ۱۷.
- [۲۳] كمال الدين و تمام النعمه، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۶۸.

[۲۴] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۹.

[۲۵] الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمد بن محمد بن محمد، ج ۲، ص ۳۸۱.

[۲۶] لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۲، ص ۱۱۲.

[۲۷] غافر/سوره ۴۰، آیه ۶۰.

[۲۸] امرآه العقول، محمد باقر المجلسی، ج ۸، ص ۲۹۳.

[۲۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۹۵.

[۳۰] العروه الوثقی - ط.ج، السيد محمد کاظم الطباطبائی الیزدی، ج ۵، ص ۶۴۲.

[۳۱] زاد المعاد، العلامة المجلسی، ج ۱، ص ۳۵۳.

[۳۲] افلاح السائل و نجاح المسائل، السيدین الطاوس، ص ۷۵.

[۳۳] جامع الأخبار (للشعیری)، محمد الشعیری، ص ۱۰۵.

[۳۴] امر سلات/سوره ۷۷، آیه ۳۴.

[۳۵] امائده/سوره ۵، آیه ۱۹.

[۳۶] حجرات/سوره ۴۹، آیه ۶.

[۳۷] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۵.

[۳۸] بقره/سوره ۲، آیه ۸۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۷ سوره غافر ۹۳/۱۲/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۷ سوره غافر

(إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (۵۱) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذرتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۵۲) وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَ أَوْزَنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ (۵۳) هُدَى وَ ذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ (۵۴) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ (۵۵) إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۵۶) لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۵۷))

ص: ۹۸۶

ستوده شدن قرآن به عزیز و علیم و احتجاج براساس آن

سوره مبارکه «غافر» - همان طور که ملاحظه فرمودید - در مکه نازل شد، صدر سوره از عظمت قرآن به عنوان اینکه متکلم این کلام «الله» می باشد که دارای عزت و علم است شروع شد؛ یعنی این کتاب مظهر «الله» است که تمام اسمای عظیم را در بر دارد و «عزیز» و «حکیم» است. عزت را هم همان طور که ملاحظه فرمودید؛ یعنی نفوذ ناپذیری و علم هم که معنای آن روشن است، پس چنین کتابی هم «عزیز» خواهد بود و هم «علیم»؛ لذا در قرآن کریم از خود قرآن به عنوان «عزیز» یاد شده است که (إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ۖ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ)، (۱) چه اینکه به کتاب «حکیم» و مانند آن هم ستوده شد. اگر متکلم «عزیز» است، کلام او هم «عزیز» است؛ اگر متکلم نفوذ ناپذیر است، کلام او نفوذ ناپذیر است؛ اگر متکلم شکست ناپذیر است کلام او هم شکست ناپذیر است و منشأ این عزت هم علم اوست. بنابراین صدر این سوره با عزت و علم شروع شده است و احتجاج هایی هم که در اثنای این سوره مطرح است، در همین دو محور است؛ یعنی عزت و علم، آن جا که گفته می شود کفار سلطان ندارند؛ یعنی عزت معنوی و حجت الهی و برهان عقلی ندارند، وگرنه سلطنت ظاهری که در اختیار آنها بود؛ وقتی فرعون می گفت: (أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي) (۲) سلطنتی داشت و اینکه گفت: (ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَ لِيُدْعَ) (۳) مثلاً سلطنتی داشت؛ ولی قرآن کریم می فرماید که اینها سلطنت ندارند.

ص: ۹۸۷

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۱.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۱.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

پرسش: کلام خداوند را چگونه نمی توانستند تغییر دهند؟ پاسخ: برای اینکه اگر بخواهد باطل در آن راه پیدا کند، معلوم می شود نفوذ راه پیدا کرده است؛ اما در مورد تحریف، مثل اینکه خود انبیا را شهید نموده و کتاب های او را تحریف کردند. یک وقت است که کسی را ذات اقدس الهی حفظ می کند، مثل اینکه فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِي مِمْكَ مِنَ النَّاسِ)؛ (۱) [۴] چون وعده داد، او محفوظ است و در همه جنگ ها هم محفوظ بود! وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) فرمود: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَّ الْبِأْسُ اتَّقَيْنَا اللَّهَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ»؛ (۲) [۵] یعنی هر وقت «نازله» جنگ خیلی داغ و برافروخته می شد، ما که کنار حضرت می آمدیم، احساس امنیت می کردیم، مثل این بود که وارد سنگر شدیم؛ این همان (وَ اللَّهُ يَعْصِي مِمْكَ مِنَ النَّاسِ) است؛ اما درباره انبیای دیگر که چنین وعده ای را نداد: (يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقِّ). در جریان تحریف کتب آسمانی فرمود ما آنها را به عهده نگرفتیم؛ انجیل را به عهده نگرفتیم، تورات را به عهده نگرفتیم؛ اما قرآن را به عهده گرفتیم! (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). (۳) بنابراین هر چه را که خدا به عهده گرفت، این مصون می ماند و هر چیزی را که خدا به عهده گرفت، مصون می ماند؛ کعبه را به عهده گرفت، فرمود ابرهه آمد ما «طیور» را بر او مسلط کردیم و نگذاشتیم بساط کعبه را برچیند! قرآن این چنین است! پیغمبر این چنین است! هر شخص یا هر چیزی را که خدا به عهده بگیرد، مصون است؛ تورات را چنین وعده ای نداد، انجیل را چنین وعده ای نداد و انبیای دیگر را هم وعده نداد، بلکه فرمود شما مبارزه کنید، اگر شهید یا پیروز شدید دین شما محفوظ است؛ اما (وَ اللَّهُ يَعْصِي مِمْكَ مِنَ النَّاسِ) درباره شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است! این جا هم درباره قرآن فرمود من شخصاً حافظ هستم! (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). بنابراین (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ)؛ حرم امن این کتاب مصون است؛ نه اشکال بر آن وارد است، نه سؤال غیر جواب دار بر آن وارد است، نه تحریف بر آن وارد است، نه اضافه بر آن وارد است، نه کم کردن بر آن وارد است و نه تغییر بر آن وارد است، این متن حق است! این برای قرآن بود و درباره پیغمبر هم همین طور است!

ص: ۹۸۸

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۶۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۹.

اثری در مورد آن عناوینی که یاد شده است: فرمود بیگانه ها دو مقصود داشتند و انبیا و پیروان آنان هم دو مقصود؛ مقصود بیگانه ها در این حرف ها ابطال قرآن بود، یک؛ رسیدن به غرور و خودخواهی بود، دو؛ نه به آن رسیدند و نه به این دسترسی پیدا کردند؛ به آن دسترسی پیدا نکردند فرمود: (إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ)، اینها بخواهند نظیر «یزید» بگویند که «لَيْتَ أَشْيَاخِي» (۱) این چنین نیست و وجود مبارک سیدالشهداء هم در راه قرآن - همان بیانی که امام (رضوان الله علیه) فرمود خون بر شمشیر پیروز است (۲) - پیرزندان بر گشت! از وجود مبارک امام سجاده (سلام الله علیه) در دم دروازه شام سؤال کردند که در این صحنه چه کسی پیروز شد؟ فرمود ما! «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، فَأَذِّنْ ثُمَّ أَقِمْ»؛ (۳) موقع نماز، اذان و اقامه ببین نام چه کسی را می بری؟ ما رفتیم این نام را زنده کردیم و برگشتیم! ما پیروز شدیم! در کمال شهامت و در حالی زنجیر به گردن حضرت است! این معنای پیروزی خون بر شمشیر است. بنابراین آنها دو هدف مشنوم داشتند: یکی اینکه «ما يُجَادِلُونَ إِلَّا إِدْحَاضَ حَقٍّ»؛ (۴) یعنی «ابطال حق» به آن نرسیدند و نمی رسند و دیگر اینکه به غرور و خودخواهی برسند: (إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ) که بگویند «لَيْتَ أَشْيَاخِي»، پس به غرور و به «إدحاض» هم نمی رسند.

ص: ۹۸۹

۱- الأُمالي، الشيخ الصدوق، ص ۱۶۷.

۲- صحیفه نور، امام خمینی، ج ۳، ص ۲۲۵.

۳- الأُمالي، ابي جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شيخ الطائفة)، ص ۶۷۷.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵.

انبیا و پیروان آنان که دو هدف دارند، به هر دو رسیدند؛ یکی ابقای حق، نصرت حق و تقویت دین حق که به آن رسیدند که قرآن پیروز شد؛ دومی هم قُرب الهی بود که به آن هم بار یافتند. این دو هدف خیر و طیب و طاهر به مقصد رسید و آن دو هدف مشنوم نرسید.

سَرّ خسته نشدن انسان از تلاوت قرآن

غرض این است که قرآن هر روز یک حرف تازه دارد! از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال شده است که چرا ما هر چه قرآن می خوانیم خسته نمی شویم؟ فرمود: «لَلْقُرْآنِ تَأْوِيلٌ يَجْرِي كَمَا يَجْرِي اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَ كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»؛ (۱) شما مگر الآن می توانی بگویی که من بیست سال یا سی سال یا هشتاد سال یا صد سال است که این آفتاب را می بینم و از دیدن این آفتاب خسته شدم، مگر می شود کسی بگوید که من از دیدن آفتاب خسته می شوم؟! «كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»، مگر کسی از نفس کشیدن خسته می شود؟! کسی بگوید من صد سال است که از این هوا استفاده می کنم، یا صد سال است که دارم آب می خورم و خسته شدم؟! اینها مایه حیات است! فرمود: «كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»، اینکه سیدنا الاستاد دارد به اینکه این «جری» است، این «جری» (۲) یعنی همین! فرمود «يَجْرِي كَمَا يَجْرِي اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَ كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ».

ص: ۹۹۰

۱- کتاب الغیبه، محمدبن ابراهیم النعمانی، ص ۱۳۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۳، ص ۷۲.

بنابراین فرمود آنها دو هدف داشتند، هرگز نرسیدند و نمی رسند؛ شما دو هدف داشتید رسیدید و می رسید؛ حالا در جنگ یا شهید می شوید یا پیروز که به حسب ظاهر «إِخْدَى الْحُسَيْنِ» (۱) است؛ ولی دین شما پیروز است: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا». تلاش و کوشش این نیست که تنها انبیا محفوظ هستند تا کسی بگوید که انبیا در جبهه های جنگ شهید نشدند و دشمنان را کشتند؛ مؤمنین را هم در کنار انبیا یاد کرد، فرمود: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا»، این معلوم می شود که نصرت معنوی است! در دنیا این چنین است در آخرت هم که «یوم الاحتجاج» است، آن روز هم ما یاور اینها هستیم! در دنیا هم که «یوم مبارزه» است، ما یاور اینها هستیم؛ چه در روز جهاد و چه در روز احتجاج ما ناصر اینها می باشیم: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا»، «نَنْصُرُ»، این (فِي الْحَيَاةِ) متعلق به «نَنْصُرُ» است؛ هم در حیات دنیا و هم در «یوم العقاب». پرسش: غرض از ارسال انبیا ابلاغ است یا هدایت؟

پاسخ: ابلاغ به وسیله هدایت است، اگر ابلاغ نباشد چگونه هدایت می شود؟ پرسش: اما خیلی ها هدایت نشدند!

پاسخ: هدایت نشدند، نه اینکه اینها ابلاغ نکردند! «اهدی» حاصل نشد، نه اینکه هدایت نکردند. فرمود یا قبول می کنند یا نکول، شما باید بپذیرید و ابلاغ کنید و اینها هم ابلاغ کردند (مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ)؛ (۲) فرمودند که (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) بود، یک؛ (الْحِكْمَةَ) بود، دو؛ (يُزَكِّيهِمْ) (۳) بود، سه؛ بعضی قبول و بعضی نکول، این طور نبود که حالا مردم اگر ایمان نیاوردند اینها قصوری کرده باشند، اینها در نهایت تلاش و کوشش زحمت کشیدند؛ هم (يُتْلُوا) بود، هم (يُعَلِّمُهُمُ) بود، هم (يُزَكِّيهِمْ) بود در تعلیم هم (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) بود و هم (الْحِكْمَةَ) بود.

ص: ۹۹۱

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۵، ص ۵۷، ط اسلامی.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۹۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

بنابراین این چهار مطلب روبه روی هم هستند؛ وقتی این چهار مطلب در روبه روی هم شد، معلوم می شود اینکه فرمود ما انبیا را یاری می کنیم، در چه چیزی یاری می کنیم، اگر فرمود کفار شکست می خورند، در چه چیزی شکست خوردند؟ در دنیا که شکست نخوردند، خیلی از موارد بود که به حسب ظاهر (يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (۱) بود؛ اما برسند به آن غروری که می خواستند و بگویند «لَمَنِ الْمُلْكُ» نرسیدند! چون (إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِيغِيهِ) هرگز به آن نمی رسند؛ اما درباره انبیا شرح صدر بود، دل های اینها به قرب الهی متوجه بود که به آن رسیدند، پس دین آنها محفوظ و پیروز در دین شدند، قرب آنها هم محفوظ و به مقصد رسیدند؛ (إِنَّا لَنَنْصِرُ رُسُلَنَا)، یک؛ (وَ الَّذِينَ آمَنُوا)، دو. در جریان (يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ) (۲) که در سوره مبارکه «آل عمران» بود - و قبلاً خوانده شد - کسانی که آمر به معروف و ناهی از منکر هستند و آنها هم شربت شهادت می نوشند، در ردیف کسانی هستند که رسالت و نبوت دارند، فرمود: (يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ) یک، (وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ) دو، شهدایی که در اثر امر به معروف و نهی از منکر شربت شهادت نوشیدند، اینها هم ملحق به انبیا هستند؛ این نصرت مؤمنان ملحق به نصرت انبیاست هم در دنیا، هم در آخرت و اینها به هر دو مقصد می رسند؛ یعنی پیروزی حق از یک سو و نیل به قرب الهی از سوی دیگر؛ اما کفار نه پیروزی در دنیا پیدا کردند و نه آن غروری که داشتند می رسند؛ لذا هر چهار مورد را جداگانه تبیین می کند، تفصیل می دهد و قضیه اثبات و نفی آن را هم ذکر می کند.

ص: ۹۹۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

(إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُؤْمُ بِقَوْمِ الْأَشْهَادِ)، (يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) چه روزی است؟ (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذرتُهُمْ)؛ عذرخواهی هم يك مقدار از نظر روانی آدم را سبک می کند؛ فرمود: (لَا يُؤَدُّنَ لَهُمْ فَيْعَتَهُمْ يَوْمَئِذٍ) (۱) - در سوره «مُرسلات» - فرمود ما به اینها اجازه عذرخواهی هم نمی دهیم که از نظر روانی يك مقدار سبک شوند، برای اینکه تمام عذرهای آنها در دنیا به پایان رسید. گاهی در دنیا «التجاء» می کنند؛ کافر و مشرک هستند؛ ولی در حال خطر می گویند «یا الله» که در این صورت واجب است بگویند «یا الله»، يك؛ روی جِد و با اخلاص هم می گویند، دو؛ این هم عبادت است، سه؛ امر تکلیفی است، چهار؛ لذا استجاب هم می شود، پنج؛ در دریا هم اگر رفتند (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۲) آن جا فطریشان ظاهر می شود، حق را می شناسند، از او می خواهند و با اخلاص هم می خواهند که این استجاب می شود؛ اما در قیامت براساس آن مَلَکات کاذبه می گویند: (يُخَفِّفُ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ)؛ (۳) لذا خواسته آنها در جهنم عملی نمی شود. مشرک وقتی سوار دریا شد، دریا در حال موج زدن است و کشتی در حال غرق شدن است (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) او با اینکه مشرک است! دنیا دار تکلیف است، جای عبادت است و جای توبه است، آن لحظه برمی گردند و خدا را مخلصاً می خوانند و قرآن امضا کرده که خواندن اینها با اخلاص است (دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ) (۴) که بعد به حالت اولیه برمی گردند؛ آن جا واجب است دعا کنند، این يك نوع تکلیف است؛ واجب است توبه کنند، این هم تکلیف است؛ اینها چنین کاری هم می کنند و با اخلاص هم هست؛ لذا مستجاب است؛ اما در جهنم که این طور نیست. جهنم همان «التجاء» کاذبانه است، نه اینکه دار تکلیف باشد، نه اینکه دار توبه باشد، نه اینکه اینها با اخلاص خدا را طلب کنند.

ص: ۹۹۳

۱- مرسلات/سوره ۷۷، آیه ۳۶.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۹.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

صدر جریان از همین قصه حضرت یوسف شروع شد که فرمود ما یوسف پیامبر (علی نبینا و آله علیه السلام) را فرستادیم؛ یعنی از آیه ۲۳ به بعد که فرمود: (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ) شروع شد و گفتگوی او با فرعون مطرح شد، حمایت «آل فرعون» که (يَكْفُرُ بِإِيمَانِهِ) مطرح شد، گفتگوی مؤمن «آل فرعون» هم در سه مقطع مطرح شد و مبارزاتی هم که وجود مبارک موسای کلیم با آنها از نظر احتجاج داشت مطرح شد که در پایان جمع بندی نمود و فرمود: (وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْهُدَىٰ وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ)؛ ما این تورات و کتاب را به بنی اسرائیل ارث دادیم که این «علم الوراثة» است، این علمی نیست که در جای دیگر باشد؛ منتها اینها قبول نکردند به باطل رفتند و تحریف کردند، البته برخی از اینها قبول کردند و مؤمن شدند، (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ) (۲) که قرآن از آنها هم حق شناسی می کند؛ گروهی از اهل کتاب که ایمان آوردند و موحدانه آیات الهی، یعنی تورات را تلاوت کرده و عمل می کردند، قرآن از آنها به نیکی یاد می کند و حق شناسی می کند؛ منتها کم بودند! فرمود: (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ)، از آنها هم حمایت کرده است؛ منتها اکثری بنی اسرائیل راه دیگری رفتند، این وضع بنی اسرائیل بود! این جا هم می فرماید: (هُدًى وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ)، گرچه به حسب ظاهر هدایت است؛ ولی وقتی تحلیل کنید یادآوری است، زیرا در درون انسان ها ما الهام فجور و تقوا را نهادینه کردیم، در عالمی هم اینها را «اِشْهَاد» کردیم؛ یعنی شاهد گرفتیم یا شهودشان دادیم و حق را شهودشان کردیم و اینها حق را مشاهده کردند، گفتگویی شد و از اینها پیمان گرفتیم، (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) گفتیم و اینها هم گفتند: (بلی)، (۳) هم آن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۴) در درون اینها نهادینه شد، هم آن صحنه (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)؛ لذا آنچه در این کتاب آمده این «ذکر» و یادآوری است، همه اینها را ما انجام دادیم که یک عده پذیرفتند و یک عده هم نپذیرفتند؛ این صحنه سنت الهی است، همان طوری که انبیا دیگر بردباری کردند، تو هم بردبار باش! در بسیاری از آیات دارد: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ)، (۵) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبراهيمَ)، (۶) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ)؛ (۷) یعنی به یاد اینها باش! اینها که «صابراً و محتسباً» بردباری کردند و به نتیجه و مقصد رسیدند؛ هم دین خود را حفظ کردند و هم به قرب الهی بار یافتند؛ حالا یا شهید شدند «مَا مِنَّا إِلَّا مَشْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ» (۸) یا به طور عادی از دنیا رفتند.

ص: ۹۹۴

- ۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۸.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱۳.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.
- ۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.
- ۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۶.
- ۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.
- ۷- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.
- ۸- کفایه الأثر، علی بن محمد بن علی الخزاز القمی الرازی، ص ۲۲۷.

فرمود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ)، درباره انبیا مستحضرید که اینها منزّه از گناه و مُطَهَّر هستند و استغفار که می کنند جنبه دفاعی دارد؛ دیگران که استغفار می کنند، برای رفع «ذنب» مرتکب شده است، این ذوات قدسی وقتی استغفار می کنند، برای دفع «ذنب» نیامده است؛ اینها استغفار می کنند که «ذنب» نیاید، همیشه به یاد حق می باشند که «ذنب» نیاید؛ اما دیگران استغفار می کنند تا «ذنب» آمده را برطرف کنند، برای دیگران رفع است و برای اینها دفع! در سوره مبارکه «فتح» هم خواهد آمد که (يُغْفِرُ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)، مستحضرید که در آن جا بین فتح مکه با مغفرت «ذنب» پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ تناسبی ندارد، (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ) (۱۱) این معلوم می شود این «ذنب» همان «ذنبی» است که موسای کلیم به خدا عرض کرد: (وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ (۱۲) من به زعم مردم مصر «مذنب» هستم، عملی صورت گیرد که این برطرف شود! (و لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)، نه اینکه موسای کلیم «مذنب» باشد! وجود مبارک حضرت هم به زعم مشرکان در اثر اینکه جنگ های بدر و حنین و خیبر و اینها را پشت سر گذاشته و عده زیادی از اینها را در «قلیب» (۱۳) افکنده، به زعم آنها «مذنب» بود؛ فرمود ما پیروزی را نصیب تو کردیم که تو با کرامت اینها را ببخشی و آن «ذنب» متوهمی که پیش ایشان داری برطرف شود، و گرنه «ذنب» مصطلح که با فتح مکه بخشیده نمی شود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، معنای استغفار این است که خودت را حفظ بکن! معنای تحفظ هم این است! وقتی گفتند خودت را حفظ بکن، معنای آن این نیست که خودت را آلوده کن و بعد حفظ کن! در سوره مبارکه «بقره» همین مبسوطاً بحث شد، آن جا که دارد (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)؛ (۴) [۳۳] یعنی همه مؤمنین قبلاً مشرک، کافر و تبهکار بودند و خدا آنها را از ظلمت به نور خارج کرد! یا مفسران عالی قدر ما این جا به این وضع درآمدند که گفتند وقتی (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)، این دفع است نه رفع! الآن اگر یک جلسه و همایش خصوصی باشد و یک بیگانه اگر بخواهد به آنجا برود، او را بیرون می کنند و به این بیگانه می گویند آقا شما را بیرون می کنند! بیرون می کنند یعنی چه؟ یعنی به شما اجازه می دهند که بروید داخل بنشینید و بعد برونتان می کنند! یعنی راه نمی دهند! این محاوره و ادبیات عرفی است! وقتی به این آقا می گویند بیرون می کنند، یعنی راه نمی دهند. حرف مفسران این است که وقتی خدا فرمود من مؤمنین را از ظلمت خارج می کنم؛ یعنی نمی گذارم در ظلمت بروند، و گرنه مؤمنین این طور نیست که همه اینها کافر و مشرک و بت پرست بودند، بعد خدا اینها را از ظلمت بیرون آورد! (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ)، مگر همه اینها ظلمت داشتند و بعد خدا اینها را از ظلمت بیرون آورد؟! یا نمی گذارد اینها وارد ظلمت شوند؟ این دفع است نه رفع!

ص: ۹۹۵

۱- فتح /سوره ۴۸، آیه ۱.

۲- شعراء /سوره ۲۶، آیه ۱۴.

۳-

۴- بقره /سوره ۲، آیه ۲۵۷.

(وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ) بنا براین برای آن «ذنب» خودت استغفار کن و به «رب» خودت و به پیشگاه پروردگارت هم تسبیح کن! چه وقت؟ (بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ). این (بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ) دو اصطلاح است؛ یک وقت نظیر نماز بامداد و نظیر شامگاه است که در جای دیگر دارد که (فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ □ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ) (۱) که این ناظر به آن نمازهای پنج وقت است؛ فرمود نماز صبح است، نماز بامداد است، نماز شامگاه است، نماز ظهر است که (وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ)؛ یعنی «تدخلون في الظهر» این معلوم می شود که اوقات پنج گانه است و یک وقت هم است که می فرماید: (بُكْرَةً وَ عَشِيًّا) (۲) اینکه می گویند صبح و شام، کنایه از دوام است؛ فرمود به اینکه دائماً به یاد پروردگار باش! (وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ)؛ هم بامداد و هم شامگاه به یاد حق باش و تسبیح پروردگار کن! چرا؟ برای اینکه شما دو مقصد داشتی به هر دو رسیدی و می رسی، آنها هم دو مقصد دارند که به هیچ کدام هم نمی رسند (إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ)، معلوم می شود که سلطنت، یعنی احتجاج و برهان، وگرنه سلطنت ظاهری که داشتند! (بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ) «فی کلا الامرین»! نه در «إدحاض» با حق و در این جدال بی جا پیروز می شوند، نه به آن کبری که در درون دارند می رسند؛ نه به غرور درونی و نه به قدرت بیرونی، به هیچ چیزی نمی رسند! (مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ)؛ اما شما به هر دو رسیدید، برای اینکه (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا)، وقتی ما شما را یاری می کنیم؛ یعنی دین شما را یاری می کنیم، ولو (يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ) باشد، ولو صحنه شهادت کربلا هم باشد، ما دین شما را یاری می کنیم! بنا براین شما هم در احتجاج به مقصد می رسید و هم در قرب الهی که امر نفسانی است و کمال درونی است؛ دشمنان شما نه در احتجاج به مقصد می رسند و نه در آن غرور (إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ).

ص: ۹۹۶

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۱۷.

۲- مريم/سوره ۱۹، آیه ۱۱.

لذا (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) که این استعاذه دو قسم است: یک وقت انسان در برابر آن همزات و گزندگی های واهمه و خیال و شهوت و غضب گرفتار وسوسه می شود (وَ إِذَا يَنْزِعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعًا فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) اگر وسوسه کردند فوراً بگو «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»، آن استعاذه اعتقادی اخلاقی و فقهی و مانند آن است؛ اما در جریان مبارزه سیاسی و اجتماعی، استعاذه از مردم به «الله» مطرح است و همچنین از فشار استکبار به مردم مطرح است. در جریان موسای کلیم که قصه او را به عنوان نمونه ذکر فرمود، آیه ۲۷ این است: (وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ) (۲) آن (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) آن جاست که اگر بخواید نامحرمی را نگاه کند، گناهی را نگاه کند، رومیزی و زیر میزی بگیرد، معصیت و غیبتی کند، استعاذه می کند. استعاذه، نه یعنی «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» گفتن، این یک ذکر لفظی است و ثواب خاص خود را دارد؛ امّا مشکل را این «اعوذ بالله» حل نمی کند. فرمود هر وقت گرفتار وسوسه شدی و در درون فشاری می بینی (وَ إِذَا يَنْزِعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعًا)، (نَزْعًا) سابقاً که مرکب داری رواج داشت - الآن که اتومبیل است - این «حمار» وقتی راه نمی رفت آن مسئول و چاوادار (۳) فشاری می داد تا این حرکت کند که این را می گفتند «نَزْعًا»؛ اگر یک چنین حالتی از ابلیس دیدی فشاری به تو داد که در مسیر او راه بیفتی، (وَ إِذَا يَنْزِعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعًا فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)، در (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) اگر گفتی «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»، این گفتن، عبادت لفظی است و ثواب هم دارد؛ اما این معنای (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ) نیست، بلکه (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی برو در پناهگاه! یعنی هر وقت شما آذیر خطر را شنیدی برو پناهگاه! آن وقتی که گفتند هر وقت آذیر خطر را شنیدید بروید پناهگاه، یعنی چه؟ یعنی در خیابان بایست بگو من می خواهم بروم پناهگاه! یا آن حالتی که به انسان دست می دهد و فوراً می رود به پناهگاه؟ (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی برو پناهگاه! اضطرابی در آدم پیدا می شود، توحید الهی برای او مشهود می شود، با خدای خود درد و دل می کند و می گوید الآن من در گرو این گناه هستم، مرا دریاب! این معنای استعاذه است، نه اینکه همین طور که ایستادی «اعوذ بالله» بگو! (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ یعنی برو پناهگاه! درب پناهگاه هم همیشه باز است و دربان آن هم فقط خود خداست! اینکه فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ (۴) یعنی من دژبان هستم! این دژ من است و من هم دژبان می باشم، هر وقت خواستی بیایی بیا، من در را باز می کنم، «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ «حصن» من است! «فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»، این معنایش است! درب پناهگاه همیشه باز است! یک وقت است که ابلیس دارد حمله می کند، آن در مورد انبیاست که مصون هستند؛ یک وقت فرعون دارد حمله می کند، یا ابولهب دارد حمله می کند، یا امویان دارند حمله می کنند، این (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)؛ حالا لازم نیست که شیطان باشد، برای افراد عادی دو نحوه استعاذه است: یک وقت در اثر وسوسه های شیطانی پناهنده می شود به پناهگاه الهی و یک وقت هم دشمنی به او می خواهد حمله کند؛ دشمن اگر می خواهد به او حمله کند (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ)، پس این دشمن در هر حالتی که بخواید به او حمله کند، چنین است. دشمن وجود مبارک موسای کلیم «آل فرعون» بود، وجود مبارک موسای کلیم برابر همین آیه ۲۷ سوره مبارکه «غافر» فرمود: (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ) که در برابر فرعون این حرف را زد و در همین بخش هم وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) مسئول شد که خدا به او فرمود: اگر این مشکلات را دیدی که دارند علیه قرآن توطئه می کنند (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)؛ هم می بیند، هم می شنود و فوراً انجام می دهد.

ص: ۹۹۷

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۰۰.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۷.

۳-

۴- کشف الغمه، ابن ابی الفتح الإربلی، ج ۳، ص ۱۰۲.

بعد به این ها بگو ارزش گذاری برای کسی است که جهان را آفرید، شما اگر «خلیفه الله» باشید، از آسمان و زمین بالاتری؛ اگر اومانیمی فکر کنید، زمین از شما بالاتر است آسمان از شما بالاتر است؛ شما اشتباه و مغالطه نکنید، انسان جانشین خدا است، نه جایگزین! شما می توانی جانشین خدا باشی! انبیا و مرسلین جانشین هستند، اولیا جانشین می باشند و شما هم شاگردان آنها هستید! اگر انسان جانشین او بود، حرف «مستخلف عنه» را اولاً می فهمد؛ ثانیاً به او ایمان می آورد؛ عمل می کند، ثالثاً؛ منتشر می کند، رابعاً؛ جامعه را متمدن می کند، خامساً. این کار خلیفه است؛ اما اگر کسی - معاذ الله - «الله» را نشناخت، دین خدا را گذاشت کنار و خود جایگزین «الله» شد، خدا می فرماید آسمان و زمین از شما بالاتر است، شما اگر می خواهید «خلیفه الله» باشید، آن بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» نصیب شما می شود. اگر او گفت: «آسمان بار امانت نتوانست کشید»، (۱) از همین آیه سوره مبارکه «احزاب» الهام گرفت؛ فرمود: (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا) (۲) و ایای آنها ایای استکباری نبود؛ نظیر (أَبَى وَاسْتَكْبَرَ) و یک ایای «إشفاقی» است؛ یعنی من نمی توانم! کاری که از انسان بر می آید، از آسمان بر نمی آید، از زمین بر نمی آید، از کوه ها بر نمی آید (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا)؛ اما ایای آنها ایای «إشفاقی» است، عرض کرد خدا یا! مقدور ما نیست (فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا)؛ اما (وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ)، حالا گر چه بعضی عمل نکردند؛ ولی انسان می تواند این بار امانت را بکشد. پس انسان اگر «خلیفه الله» باشد، از آسمان بالاتر است، از زمین بالاتر است، از سلسله جبال بالاتر است و اگر اومانیمی باشد فرمود: (أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا)، (۴) [۴۳] چه کار می خواهی بکنی؟! لقمان به پسر خود گفت چرا این قدر متکبرانه راه می روی؟ (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ)؛ (۵) [۴۴] فرمود اگر درازی بخوای، کوه از تو درازتر است! استحکام بخوای، زمین از تو محکم تر است! چرا این طور راه می روی؟ (لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنْ) نمی فهمند! لقمان فرمود اگر معیار مادیت است (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا) و اگر معنویت است بله انسان از آسمان و زمین بالاتر است. این تفکر خلافت الهی با تفکر اومانیمی، همین تفاوت را دارد؛ آن جا فرمود: کاری که از انسان ساخته است، از آسمان ها ساخته نیست، این جا فرمود آسمان ها از شما بزرگ تر هستند و زمین از شما بزرگ تر است (أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا) که در سوره «نازعات» است. (لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) خیلی ها نمی دانند خیال می کنند که با این وضعشان می توانند آسمان را به هم بزنند، زمین را به هم بزنند، مقاماتی دارند، نه خیر! اگر «خلیفه الله» باشی بله؛ اما اگر اومانیمی فکر کنی، این چنین نیست. نتیجه این که انسان دو هدف دارد، چه درباره دین و چه درباره قرب الهی که به هر دو می رسد. آن بردگان دنیا و مخالفان، دو هدف مشغول دارند یکی «إدحاض» و ابطال دین که به آن نمی رسند، دیگری غرور درونی که به غرور درونی هم هرگز نخواهند رسید؛ این دو هدف را در برابر آن دو هدف ذکر کرد، فرمود این اختصاصی به انبیا ندارد، مؤمنان و پیروان آنها هم به همین طریق داخل هستند. اینکه فرمود: (كَتَبَ اللَّهُ لِلَّهِ لَأَعْلَيْنَ أَنَا وَ رُسُلِي)؛ (۶) [۴۵] یعنی نه اینکه حالا در جنگ ها پیروز می شوند، پیروزی در جنگ مهم نیست، چون خود شهادت هم «إِخْدَى الْخَشْيَتِينَ» است، عمده آن پیروزی دین است که هم در آخرت و هم در دنیا اینها را ظفرمند می کند.

ص: ۹۹۸

-۱

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۴.

۴- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۷.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۷.

۶- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۱.

- [١] فصلت/سوره ٤١، آيه ٤١.
- [٢] زخرف/سوره ٤٣، آيه ٥١.
- [٣] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٦.
- [٤] مائده/سوره ٥، آيه ٦٧.
- [٥] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٩، ص ١١٦.
- [٦] حجر/سوره ١٥، آيه ٩.
- [٧] الأمالى، الشيخ الصدوق، ص ١٦٧.
- [٨] صحيفه نور، امام خمينى، ج ٣، ص ٢٢٥.
- [٩] الأمالى، أبى جعفر محمّد بن الحسن بن على بن الحسن الطّوسى (شيخ الطائفة)، ص ٦٧٧.
- [١٠] غافر/سوره ٤٠، آيه ٥.
- [١١] كتاب الغيبه، محمد بن ابراهيم النعمانى، ص ١٣٤.
- [١٢] الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ٣، ص ٧٢.
- [١٣] الاصول من الكافى، الشيخ الكلينى، ج ٥، ص ٥٧، ط اسلامى.
- [١٤] مائده/سوره ٥، آيه ٩٩.
- [١٥] بقره/سوره ٢، آيه ١٢٩.
- [١٦] بقره/سوره ٢، آيه ٦١.
- [١٧] آل عمران/سوره ٣، آيه ٢١.
- [١٨] امر سلات/سوره ٧٧، آيه ٣٦.
- [١٩] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٥.
- [٢٠] غافر/سوره ٤٠، آيه ٤٩.
- [٢١] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٥.
- [٢٢] غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٨.
- [٢٣] آل عمران/سوره ٣، آيه ١١٣.
- [٢٤] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٢.
- [٢٥] شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [٢٦] مريم/سوره ١٩، آيه ١٦.
- [٢٧] مريم/سوره ١٩، آيه ٤١.
- [٢٨] مريم/سوره ١٩، آيه ٥١.
- [٢٩] كفايه الأثر، على بن محمد بن على الخزاز القمى الرازى، ص ٢٢٧.

[۳۰]فتح/سوره ۴۸، آیه ۱.

[۳۱]شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴.

[۳۲]الغناصه/سوره ۸۱، آیه ۱۰. [ق-] چاه یا چاه سرگرد ناگرفته یا چاه کهنه.

[۳۳]بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۳۴]روم/سوره ۳۰، آیه ۱۷.

[۳۵]مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۱.

[۳۶]اعراف/سوره ۷، آیه ۲۰۰.

[۳۷]غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۷.

[۳۸]الغناصه/سوره ۸۱، آیه ۱۰. [چاز] مکاری، مکاری، آنکه خر و استر و یابو کرایه دهد، بار و مسافر را و خود نیز همراه ستور خود باشد.

[۳۹]کشف الغممه، ابن ابی الفتح الاربلی، ج ۳، ص ۱۰۲.

[۴۰]دیوان حافظ، غزل ۱۸۴. «آسمان بار امانت نتوانست کشید □□□ قرعه فال به نام من دیوانه زدند».

[۴۱]احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

[۴۲]بقره/سوره ۲، آیه ۳۴.

[۴۳]نازعات/سوره ۷۹، آیه ۲۷.

[۴۴]اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۷.

[۴۵]مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۵ تا ۵۹ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۵ تا ۵۹ سوره غافر

(فَاضِرٍ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَعْفِرُ لِذُنُوبِكُمْ وَ سَيُخِجُ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ (۵۵) إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ يَعْتَرِ شَيْطَانًا أَتَاهُمْ إِنْ فِي ضُدُورِهِمْ إِلَّا كَيْدٌ مَّا هُمْ بِبَالِيغِهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۵۶) لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۵۷) وَ مَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ (۵۸) إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۵۹))

ص: ۱۰۰۰

کمال نبودن ترس کفار از عذاب در قیامت

جریان ترس ذاتاً محبوب نیست؛ ترس از عذاب الهی باعث تکامل است، وگرنه صرف ترس کمال نیست؛ چه اینکه در قیامت وقتی اینها آتش را می بینند هراسناک، خاشع و خاضع می شوند، آن ترس عبادت و کمال نیست. در سوره مبارکه «حشر» فرمود عده ای در هنگام برخورد با قدرت اهل ایمان هراسناک هستند و این هراس آنها هراس دینی نیست، بلکه هراس دینی آن است که با معرفت، با علم به خدای سبحان و اعتقاد به خدای سبحان پترسند؛ در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي ضُدُورِهِمْ) شما در دل های منافقین ترسناک تر هستید؛ ولی آنها نمی فهمند، سرش این است که آنها خیال می کنند قدرت شما بیش از مثلاً تأثیرات الهی اثر دارد و حال اینکه این چنین نیست؛ آیه سیزده سوره مبارکه «حشر» این است: (لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي ضُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ)؛ ترس از دشمن ظاهری را بیشتر از ترس نسبت به ذات اقدس الهی دارند و این کمال نیست! عرض آن است که ترس از عذاب و ترس از جهنم برای کفار در قیامت کمال نیست، ترس از عذاب الهی در دنیا کمال است، پس اگر در سوره «شوری» و مانند آن آمده است که وقتی بر جهنم عرضه می شوند خاشع هستند و خضوع دارند این کمال نیست، چون هر انسانی که در برابر قدرتی که قوی تر است قرار گرفت می ترسد؛ آن ترسی کمال است که باعث عبادت شود، پس اگر در سوره «شوری» فرمود که اینها وقتی بر آتش عرضه شدند هراسناک هستند، این معنی کمال بودن آن ترس نیست یا در موارد دیگری که آنها از قدرت بیگانه هراسناک هستند، این کمال نیست؛ آیه ۴۵ سوره مبارکه «شوری» این است: (وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا)؛ یعنی «علی النار»، (خاشعین مِنَ الذُّلِّ يُنظَرُونَ مِنْ طَرَفِ حَيْثِي) که این ترس در قیامت هست و کمال نیست، بلکه ترس از آتش در دنیا کمال است که باعث اطاعت و ترک معصیت است، این مطلب اول.

ص: ۱۰۰۱

اما درباره اینکه مجزّد تام - یعنی نفس که مجزّد است - در قیامت به کمالات علمی می رسد، این چگونگی با آن مبنا سازگار است که در مجزّد تام تغیر و تحوّل نیست؟ سزّش این است که نفس، مجزّد تام نیست و تعلّق تدبیری به بدن دارد. آنکه گفتند مجزّد تام بدو و خشر آن یکسان است - هر چه دارد در اوّل و آخر یکسان است - آن برای مجزّد تام عقلی است نه نفسی، نفس به دلیل اینکه در دنیا هم که هست وقتی به کمال برسد مجزّد می شود، باز در اثر ارتباط به بدن لیاقت تکامل علمی را دارد.

واجب موشع بودن امر ابلاغ ولایت علی (علیه السلام) علت تأخیر آن

مطلب بعدی آن است که برای ائمه (علیهم السلام) تقیه هست؛ اما برای انبیا تقیه نیست و اینکه وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جریان امر ابلاغ ولایت حضرت امیر (سلام الله علیه) تأخیر کرد، آن چون واجب موشع بود و حضرت به این فکر بود که یک جای وسیع تر و مناسب تری که جمعیت بیشتری هستند آن امر را ابلاغ کند، نه اینکه اول در همان «منا» مأمور شد که ابلاغ کند و حضرت تقیه کرده است، این چنین نیست، چون خدا فرمود: (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (۱) و آن وقت هم خوف سیاسی بود نه خوف نظامی، برای اینکه بعد از فتح مکه همه اسلحه را کنار گذاشتند و همه تسلیم شدند، حضرت تقیه ای نکرد و جا برای تقیه نبود؛ آن وقتی که شمشیر دست دیگران بود که حضرت تقیه نمی کرد، الآن که همه شمشیرها را گذاشتند کنار و تسلیم شدند، بعد از فتح مکه دیگر جا برای تقیه نبود، لکن حضرت خوف سیاسی داشت که مبادا یک وقت دسیسه ای کنند و بگویند که او داماد خود را به جای خود نشانده و امثال آن؛ یک مقدار زمینه را فراهم کردند و در بهترین فرصت که همان مسئله غدیر بود، آن جا جریان را ابلاغ کردند، نه اینکه قبلاً تقیه کرده باشد. پرسش: در روایات آمده که چند بار امر شده (تَبَلُّغًا) (۲) [پاسخ: این تکرار واجب موشع است، نه اینکه یک واجب مضیق بود و حضرت آن را ترک کرده باشد. یک واجب موشعی است، برای اینکه این جریان اصلاً بعد از مکه بود و بعد از فتح مکه دیگر تقیه ندارد؛ آنهایی که مسلح بودند که همه خلع سلاح شدند، ایشان مناسب ترتر را در نظر گرفته بود که چه وقت مناسب است که همه جمعیت یک جا جمع شوند؛ نظیر ۱۲۰ هزار کمتر یا بیشتر، آن زمان مناسب را انتخاب و اهمیت موضع را بررسی کردند و آن را ابلاغ کردند. پرسش: در فتح مکه که مهم ترین فتح پیامبر بود، حضرت تقیه کرد؟ پاسخ: تقیه نکرد، برای اینکه خدای سبحان به حضرت فرمود: (وَ اللَّهُ يُعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)، این آیه بعد از فتح مکه نازل شد و بعد از فتح مکه که دشمنی در کار نبود، همه تسلیم شدند. آن «أعدا عدوّ» (۳) ایشان تسلیم شدند و حضرت بر آنها منت نهاد فرمود: «أَذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ» (۴) [همه در «جزیره العرب» خلع سلاح شدند؛ این یک خوف سیاسی بود که حضرت ملاحظه کرد در چه فرصتی که بهترین فرصت باشد توطئه و تبلیغ سوء را از دست دیگران بگیرد، امر را ابلاغ کرده است، نه اینکه تقیه بود! آن وقتی که دیگران مسلح بودند که حضرت تقیه نکرد، الآن که بعد از فتح مکه است و همه تسلیم شدند اصلاً جا برای تقیه نبود. پرسش: ...؟ پاسخ: مسلمان نبودند؛ ولی خلع سلاح شدند: «مَا أَشَلُّمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَّمُوا» (۵) [۵] بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) این است که بسیاری از دودمان اموی «استسلام» داشتند نه اسلام؛ اما به هر حال خلع سلاح شدند و هیچ قدرتی در «جزیره العرب» نبود که حضرت از آنها هراسناک باشد.

ص: ۱۰۰۲

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۶۷.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص ۵.

۳-

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۵۱۳، ط اسلامی.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱.

اما در جریان اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «يَبَغَاؤُنْ عَلَيَّ قَلْبِي» (۱) [۶] که این را بسیاری از بزرگان معنا کردند، مخصوصاً مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) در اربعین (۲) این حدیث را معنا کرده است که اصلاً در حرم امن قلب مطهر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خلاف و احتمال گناه و وسوسه راه ندارد، برای اینکه وسوسه از ناحیه شیطان است، شیطان هم که «سیر انداخت» (۳) [۸] و گفت که درباره بندگان مخلص من اصلاً راه ندارم (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ)؛ (۴) [۹] و از برجسته ترین مخلصین خود پیغمبر است. بنابراین اینها مرتب استغفار می کنند تا وسوسه راه پیدا نکند، پس دفع است؛ همین بیان لطیف را مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) یکی از احادیثی که ایشان در اربعین شرح کرده است، همین حدیث است. بنابراین آن که «أعدا عدو» و دشمن است، گفت من درباره مخلصین اصلاً راه ندارم و وجود مبارک حضرت هم از برجسته ترین مخلصین بوده است؛ لذا گذشته از آیه تطهیر (۵) و امثال آن از این جهت تأمین است.

دلیل بر فقهی نبودن ذنب در آیه و دفع آن با فتح مکه

مطلب دیگر اینکه فرمود: (وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ)، در سوره مبارک «فتح» دارد که (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)؛ (۶) [۱۱] مستحضرید که «ذنب» فقهی با «فتح بخشوده نمی شود، بلکه «ذنب» فقهی با استغفار و توبه بخشوده می شود؛ هیچ تناسبی بین صدر و ذیل آیه نیست که ما فتح مکه را نصیب تو کردیم تا خدا گناه تو را ببخشد! اگر - معاذ الله - گناهی بود، گناه با توبه بخشیده می شود، نه با فتح، پس هیچ پیوندی بین فتح مکه با «غفران ذنب» نیست، مگر همان «ذنب» سیاسی یا اجتماعی که به زعم مردم حجاز «ذنب» بود؛ مثل اینکه موسای کلیم فرمود: (وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ)؛ (۷) [۱۲] نه اینکه من «مذنب» هستم و حق آنها را ضایع کردم، آنها فکر می کنند که من «مذنب» هستم، «ذنب»ی در کار نیست؛ اگر قتلی بود - بالاخره یک شریعتی بود - من آن را به دستور الهی انجام دادم؛ ولی آنها فکر می کنند من «مذنب» هستم که خدای سبحان فرمود ما آن را هم حل می کنیم. بنابراین «ذنب» نبود، یک؛ آنها توهم «ذنب» داشتند، دو؛ فتح مکه که با آقایی و سیادت همراه بود و فرمود: «أَذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ» باعث زوال آن «ذنب» متوهم شد، سه؛ لذا فرمود: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ).

ص: ۱۰۰۳

۱- المجازات النبویه، السيدالشریف الرضی، ص ۳۵۱.

۲-

۳-

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.

۵- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۳.

۶- فتح/سوره ۴۸، آیه ۱.

۷- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴.

بعد فرمود به اینها بگو کاری که از پیش نمی برند، غرض شما از این جدال، «إدحاض» (۱) [۱۳] حق است و حق هم از بین رفتنی نیست؛ یعنی قرآن حق است و نازل شده است و انزال آن هم به نحو تجلی است، نه تجافی؛ خدا قرآن را نازل کرد؛ یعنی به زمین آویخت، نه انداخت؛ مثل باران نیست که به زمین انداخته باشد تا در دست دیگری باشد، بلکه «حبل متین» است که به زمین آویخت که «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْأَخْرُ بَأَيْدِيكُمْ»، (۲) [۱۴] اگر یک «حبل متین»ی که یک طرف آن به دست خداست را چه کسی می تواند آن را از بین ببرد؟! بنابراین آنها برای «إدحاض» باطل تلاش بی جامی کنند و این کار خودشان است؛ اما غرض آنها هم این است که به آن غرور و تکبر درونی خودشان برسند که به آن هم نمی رسند، چرا؟ برای اینکه خدا دارد این مجموعه سپهری را اداره می کند، چگونه اینها را سر جای خود نشانند؟!

تقویت قول علامه طباطبایی در بازگشت آیه (لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ...) به قبل از خودش

(لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ)، زمخشری و امثال زمخشری بر این باور هستند که این آیه ۵۶ به بعد برمی گردد؛ یعنی به آیه ۵۹ که بعداً خواهد آمد برمی گردد که (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا)، خدای سبحان کاری که مهم تر از مسئله معاد است انجام داده است؛ وقتی مهم تر از مسئله معاد را انجام داد، چگونه نسبت به مسئله معاد قادر نیست؛ (۳) در خلق «سماوات و الأرض» که کل این نظام را آفرید، این قوی تر از آن است که مرده ای را زنده کند، بنابراین (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ)؛ این بنا بر تفسیر جناب زمخشری و برخی از کسانی است که موافق نظر ایشان هستند، لکن نظر سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) این است که مسئله (إِنَّ السَّاعَةَ) هنوز نیامده و بعد خواهد آمد، (۴) گرچه جریان معاد تا به حال چند بار ذکر شده است؛ (يَوْمَ التَّلَاقِ) (۵) [۱۷] ذکر شد، (يَوْمَ التَّنَادِ) (۶) [۱۸] ذکر شد، (يَتَحَاوَرُونَ فِي النَّارِ) (۷) [۱۹] ذکر شد و (يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ) (۸) [۲۰] ذکر شد، چندین مرتبه مسئله معاد ذکر شد؛ اما به عنوان طرح اصلی مسئله ذکر نشد؛ طرح اصلی مسئله معاد از آیه ۵۹ شروع می شود که (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا) و آنچه این (لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ) را می تواند سامان بهتری ببخشد، این است که به قبل آن برگردد؛ اینها به مقصد نمی رسند، برای اینکه اینها تحت تدبیر خدا هستند و خدایی که کل آسمان و زمین را اداره می کند اینها را سر جایشان می نشانند. استدلال آیه این نیست که «خلق سماوات و الارض» اکبر از معاد است، اولای از معاد است و قدرت خدا نسبت به آن بیش از قدرت بر معاد است تا ما بگوییم استدلال از قوی به ضعیف است که فخر رازی به آن استدلال کرده است. (۹)

ص: ۱۰۰۴

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵.

۲- الامامه الالهيه، الشيخ محمدالسندي، ج ۱، ص ۵۷.

۳- تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ۴، ص ۱۷۴.

۴- الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ۱۷، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۵.

۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۲.

۷- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۷.

۸- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۲.

۹- تفسير الرازي مفاتيح الغيب والتفسير الكبير، الرازي، فخرالدين، ج ۲۷، ص ۵۲۷.

حرف فخر رازی این است که اگر کسی یک کار ضعیفی انجام دهد، دلیل بر این نیست که کار قوی را می تواند انجام دهد؛ اما اگر یک کار مماثل را انجام دهد، براساس اینکه «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد» (۱) [۲۲] اگر «الف» مثل «باء» بود و کسی توانست «الف» را سامان دهد بر «باء» هم قدرت دارد، چون «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد» و در قسمت سوم می فرماید: اگر کسی یک کار قوی کرد، یقیناً می تواند کار ضعیف را هم انجام دهد، این تثلیث درست است.

مدیریت خدای سبحان بر آسمان و زمین دال بر ناتوانی مشرکان در رسیدن به هدف

اترآ آیه نمی گوید که خلق «سماوات و الارض» اکبر از معاد است یا اکبر از «اعاده» مردم است، بلکه می گوید اکبر از خلق خود مردم است! خلق و اداره کردن مردم ضعیف تر از اداره کردن کل نظام است؟! وقتی خدا دارد کل نظام را اداره می کند، این اشخاص را هم می تواند اداره کند و اجازه نمی دهد خواسته آنها به فعلیت برسد، (لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ). این (أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) یعنی چه؟ همه می دانند که خلقت آسمان و زمین بزرگ تر و بهتر از خلقت زید و عمرو است! منتها این کسی که در درون او تکبر است و هر روز نقشه می کشد که علیه دین به مقصد برسد، او نمی داند خدایی که دارد کل نظام را اداره می کند او را سر جایش می نشاند، و گرنه به حسب ظاهر کیست که نداند! یا - معاذ الله - ملحد هستند و خلقت خالق را منکر می باشند که این از بحث بیرون است؛ اگر کسی خلقت خالق را قبول دارد، این یک چیز «بَیِّنُ الرَّشْدِ» است! خلقت این مجموعه که انسان جزء این مجموعه است، در این مجموعه نفس می کشد و بدن او هم از خاک همین مجموعه است، خلق این مجموعه یقیناً از خلق انسان بالاتر است، این مطلب را کیست که نداند؟! کسی که در درون او کبر است و در برابر دین بخواد کبرایی کند، نمی داند که خدا او را سر جایش می نشاند، اینها نمی دانند! یا - معاذ الله - منکر خالق هستند یا اگر منکر خالق نیستند، برای آنها «بَیِّنُ الرَّشْدِ» است که خلق مجموعه جهان هستی از خلق زید و عمرو بالاتر و قوی تر است! (لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) و این (أَكْثَرَ النَّاسِ) چه کسانی هستند؟ همین (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ) هستند که (لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ) (۲) [۲۳] او همین ها هستند که (إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ)؛ فرمود تلاش و کوشش اینها این است که جلوی دین را بگیرند و خدا نمی گذارد! کوشش اینها این است که به غرور خودشان برسند و خدا نمی گذارد. بنابراین درست است که بحث معاد خواهد آمد؛ اما نه آیه ناظر به آن است، برای اینکه فرمود (لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنَ الْمَعَادِ، أَكْبَرُ مِنَ الْإِعَادَةِ، أَكْبَرُ مِنَ الْقِيَامَةِ) و مانند آن؛ در سوره مبارکه «روم» چنین استدلالی کرده است و آن استدلال هم درست است؛ در سوره مبارکه «روم» آیه ۲۷ فرمود: (وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ)؛ شما که قبول دارید خدای سبحان خالق شماست (وَ لَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۳) [۲۴] این را که قبول دارید! (ثُمَّ يُعِيدُهُ)؛ (۴) [۲۵] شما که مُردید دوباره شما را زنده می کند که این را شک دارید، منشأ شک شما چیست؟ شما که نبودید، «لیس تأمه» بود و هیچ خبری از شما نبود شما را ایجاد کرد، حالا که همه چیز سر جایش محفوظ است؛ روح شما که از بین نمی رود، بدن شما خاک شده که دوباره زنده می کند و مشکلی ندارد! فرمود: (ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)؛ مسئله اعاده آسان تر از مسئله ابتداست! شما هیچ نبودید! (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) (۵) [۲۶] که این (لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً)؛ یعنی شیئی بود که قابل ذکر نبود؛ نظیر نطفه و امثال آن، قبل از او «لیس تأمه» بود که به زکریا فرمود: (قَدْ خَلَقْتَكُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُنْ شَيْئاً) (۶) [۲۷] که این «کان»، «کان تأمه» است و (شَيْئاً) خبر نیست، (وَ لَمْ تَكُنْ)؛ یعنی موجود نبود؛ اما شاید لاشه ای بودی و هیچ نبودی و بعد هم نطفه شدی که قابل ذکر نبود. (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ) که (لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً) که شیئی قابل ذکر نبود؛ یعنی شیئی بود؛ ولی قابل ذکر نبود که این مرحله دوم است. ما شما را به این صورت درآوردیم! الآن که تمام امور شما موجود است، چیزی کم نشده و از بین نرفته است، فقط ذرات بدن شما پراکنده شده که جمع می کنند؛ روح شما که از بین نرفته است! (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)؛ این استدلال به این است که وقتی کار قوی را می توان انجام دهد، کار ضعیف را یقیناً می تواند انجام بدهد! البته مستحضرید، برای ذات اقدس الهی که قدرت او نامتناهی است، قوی و ضعیف فرض ندارد که بگوئیم یک کار برای خدا آسان باشد و یک کار آسان تر یا یک کار سخت باشد و یک کار سخت تر! لذا فوراً فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى) (۷) [۲۸] ما این تمثیل را ذکر کردیم؛ اما (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)، مبادا شما خیال کنید که مسئله معاد آسان تر از مسئله مبدأ است؟! همه نزد خدای سبحان «علی السواء» هستند، چون با اراده کار می کند «فَاعَلَّ لَا بِالْخَرَكَةِ»! (۸) [۲۹] الآن شما اقیانوس اطلس را به ذهن بیاورید، یک قطره را به ذهن بیاورید، آوردید! با اراده کار کردید و برای شما سخت نبود که اقیانوس اطلس را به ذهن بیاورید؛ اگر کسی با اراده کار می کند (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (۹) [۳۰] که با اراده کار می کند و نه با ابزار و ادوات، سختی معنا ندارد! تصور اقیانوس آرام با تصور یک قطره، همسان در کنار ذهن آدم هست. بنابراین فوراً فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى) که بنا بر استدلال دو قسم است: یک وقت می گوئیم که قرآن کریم استدلال می کند و می گوید چون آسمان و زمین از خلق معاد قوی تر است و چون بر قوی قدرت داشت بر ضعیف هم قدرت دارد که تفکر زمخشری این است و فخر رازی هم همین را تقویت کرده و دیگران هم همین راه را رفتند. یک وقت است که آیه محل بحث این نیست که (لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ) از خلق معاد است، بلکه آیه محل بحث است که خلق آسمان و زمین از مدیریت مردم قوی تر است! شما دلنان می خواهید که جدال کنید که حق را باطل کنید، او جلوی شما را می گیرد؛ می خواهید به غرور خود برسید، جلوی شما را می گیرد، برای اینکه آن کسی که دارد کل نظام را مدیریت می کند، شما را یقیناً مدیریت می کند! این یک راه استدلالی است؛ لذا سیدنا استاد این راه را رفته است، نه اینکه توجه نداشته باشند که مسئله معاد در پیش است.

ص: ۱۰۵

۱- نهاییه الحکمه (فیاضی)، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵.

۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۴- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۷.

۵- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹.

۷- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۷.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

۹- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

پرسش: در تاریخ همین ها مسلط بودند؟ پاسخ: نه، الآن تاریخ را این سه، چهار نفر دارند اداره می کنند! وجود مبارک ابراهیم خلیل است و موسای کلیم است و عیسی مسیح است و وجود مبارک حضرت، جهان را اینها دارند اداره می کنند! خیلی ها اصلاً نمی دانند که محصول خروجی جنگ جهانی اول و دوم چقدر بود! حداقل هفتاد میلیون کشته شدند، اصلاً خیلی ها رقم آنها را نمی دانند؛ اما ۷۲ نفر در صدر اسلام شربت شهادت را نوشیدند، کل این جریان خاورمیانه در اربعین راه افتاد! این را می گویند جهان گیری! درست است که زیارت کردند و جنگ و ستیزی نبود؛ اما پیاده و غیر پیاده بودند، چه کسی دل های تپنده این بیست میلیون را اداره می کرد، این بک کار جهانی است و به دست بشر نیست! بیش از ۷۲ نفر هم نبودند! این جنگ جهانی اول و دوم هم برای همین قرن بود و دیگر تاریخ بیهقی نیست که بگویند سند دارد یا ندارد. آنهایی که هم سن ما بودند، جنگ جهانی دوم را دیدند و آنهایی هم که یک قدر جلوتر از ما بودند جنگ جهانی اول را دیدند، در همین قرن بود! خروجی آن حداقل هفتاد میلیون کشته بود! الآن این آمریکا و اوپاما و امثال آنها روی قبر هفتاد میلیون ایستادند، قد کشیدند و می گویند ما مدیر عالم هستیم، زیر پایتان هفتاد میلیون کشته دارید! شما روی هفتاد میلیون جسد قرار دارید! چگونه می خواهید جهان را اداره کنید؟! یک وقت است که کسی عاقل است، عادل است، فداکار است، شجاع است، بخشنده است، ادیب است، سختران است، متدین و مذهبی است او حق دارد که بگوید من جهان را اداره می کنم؛ اما شما قتال هستید! هتاک هستید! روی هفتاد میلیون قبر ایستادید و قد کشیدید! چه کسی اینها را کشته است؟! ما که این کار را نکردیم! هم گالیله را شما تهدید به سوزاندن کردید، هم قرآن را کشیش های شما در کلیسا سوزاندند، شما فقط باید خجالت بکشید! اینکه ما مدیر جهان هستیم، ما دهکده را باید اداره کنیم و ما حق برتر داریم، بله اگر کسی عاقل بود، عادل بود و خدماتی به جامعه کرد، بله او حق دارد؛ اما هفتاد میلیون قبر زیر پای شما هست و خجالت هم نمی کشید! غرض این است که جهان را اینها دارند اداره می کنند؛ همین سه، چهار نفر دارند اداره می کنند؛ هر جا هست نام مبارک ابراهیم است و موسی است و عیسی است و پیغمبر(صلوات الله)، جهان را اینها دارند اداره می کنند و اینها می مانند!

بنابراین فرمود: (لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)، این (لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)؛ یعنی آنهایی که در صدد این هستند که - معاذ الله - به دین آسیب برسانند نمی فهمند و آنهایی که گرفتار غرور هستند و خیال می کنند که می توانند به غرورشان برسند نمی فهمند؛ از این دو ردیلت که بگذریم، چه کسی است که نفهمد که خلق آسمان و زمین از انسان بزرگ تر است؟! اینهایی که دارند در برابر دین خدا مقاومت می کنند، اینها نمی فهمند که کل نظام را خدا دارد اداره می کند و اینها را هم کاملاً سر جای خودشان می نشاند! استدلال قرآن کریم این است که هدف شما از جدال، «إدحاض» و ابطال قرآن است که ما نمی گذاریم؛ هدف شما این است که به غرور خود برسید ما نمی گذاریم، چرا؟ برای اینکه کل نظام را ما داریم اداره می کنیم و شما هم یک گوشه از نظام هستید. مسئله معاد مسئله بعدی است و استدلال آیه هم این نیست که «لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنَ الْمَعَادِ، أَكْبَرُ مِنَ الْإِعَادَةِ، أَكْبَرُ مِنَ الْقِيَامَةِ» و مانند آن. بنابراین شما بدون حجت و دلیل در برابر دین ایستادید و ما هم شما را سرکوب می کنیم، برای اینکه کل مجموعه زیر مسئولیت ماست و ما داریم اداره می کنیم، ما که عالم را رها نکردیم! (لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)، کجا می خواهید بروید؟ بعد می فرماید یک سلسله مسائل علمی لازم است که شما ندارید و یک سلسله عمل صالح لازم دارد که آن را هم شما ندارید! اول اینکه بعضی ها اهل تحقیق هستند و درس خوانده می باشند؛ منتها کج راه رفتند که شما جزء این گروه هستید؛ بعضی ها اهل تحقیق و تحصیل حوزوی و دانشگاهی نیستند، افراد عادی هستند؛ ولی در مسیر سعادت حرکت کردند، شما آن هم نیستید!

آن که نمی فهمد و در مسائل علمی قدمی برنداشت، این شخص کور است، اهل معرفت نیست و کور با بینا یکسان نیست! در سوره مبارکه «حج» فرمود: (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)؛ (۱) [۳۱] آن چشمی که در درون است کور است و در این جا هم فرمود: (وَمَا يَشْتَرِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ)، این دیگر آیه نازل کردن و وحی الهی و آمدن جبرئیل لازم نیست، همه می دانند که کور و بینا یکسان نیستند؛ اما همه نمی دانند که ما یک چشم باطنی و یک کور باطنی هم داریم، آن را کسی نمی داند! آن چیزی که جبرئیل آورده این است، وگرنه کسی هست در زمین که نداند بینا و نابینا یکسان نیستند که آیه نازل شود! در سوره «حج» فرمود که انسان همان طور که در ظاهر یا کور است یا بینا، در باطن هم یا کور است یا بینا، آن که نمی فهمد واقعاً کور است! (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)، وحی آمده، جبرئیل آمده که بگوید در درون انسان یک چشم است، کسی که چشم درونی او بیناست با کسی که چشم درونی او بینا نیست یکسان نیست، بروید به سراغ درون خود! این وحی می خواهد! وگرنه وحی بیاید و نازل شود که کور و بینا یکسان نیستند؟! اینکه معلوم و «بین الزُّهد» است! (وَمَا يَشْتَرِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ) این برای بُعد علمی که عالم و غیر عالم یکسان نیستند. دوم اینکه بعضی هستند که اهل تحقیق و تحصیل حوزوی و دانشگاهی و اینها نیستند، بلکه در سطح جامعه افرادی ساده هستند؛ اما روبه راه هستند، در همان جامعه هم افرادی هستند که بی راهه و کج راهه می روند. فرمود: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِيءَةَ)، این (وَمَا) روی (الَّذِينَ) خواهد آمد؛ (وَمَا يَشْتَرِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ) یک بخش، (وَ الَّذِينَ آمَنُوا)، بخش دوم؛ یعنی «وَمَا يَشْتَرِي الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ لَا الْمُسِيءَةَ» کسی که مطیع است با کسی که مسیء است یکسان نیست. پرسش: جاهلی که راه را نمی داند، ما چگونه بگوییم که او سعادتمند می شود؟ پاسخ: بر علما واجب است که آنها را هدایت کنند! مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) این حدیث نورانی را نقل کرد که ذات اقدس الهی هرگز بر مردم تعلّم را واجب نکرد و از هیچ کسی تعهد نگرفت که عالم شوند، مگر اینکه قبلاً از علما تعهد گرفته است که دیگران را تعلیم دهند و هجرت هم برای همین واجب است! (يُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) (۲) برای همین واجب است! بیان نورانی حضرت این است که درست است تعلّم بر جاهل واجب است؛ اما قبل از اینکه بر جاهل تعلّم واجب باشد، بر عالم تعلیم واجب است! بعد استدلال حضرت این است که «لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ» (۳) [۳۳] - این بیان نورانی را مرحوم کلینی از وجود مبارک حضرت امیر نقل کرد - بنابراین بر علما تعلیم و گفتن و نوشتن و هدایت کردم مردم واجب است! (فَلَيْلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ).

ص: ۱۰۸

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

۳- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۴۱، ط اسلامی.

آن گاه که این مسئله تمام شد، نوبت به مسئله قیامت می رسد که فرمود: (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ)، چون عناصر محوری سور مکی توحید، وحی و نبوت و مسئله معاد است که سایر مسائل زیر مجموعه آنهاست؛ خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق زیر مجموعه اصول دین است؛ بحث های مبسوط فقهی درباره نماز و روزه و زکات و حج و اینها برای شور مدنی است؛ ولی در مکه این بحث هاست. (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ)؛ قیامت آمدنی است با «لام» آمده (لَأْتِيَةٌ)، (لَا زَيْبَ فِيهَا) و قبلاً هم ملاحظه فرمودید که این (لَا زَيْبَ فِيهَا) در اصطلاح قرآن کریم شبیه «بالضروره» در کتاب های منطقی است؛ در کتاب های منطقی وقتی خواستند بگویند که این محمول برای این موضوع حتمی است، می گویند «الانسان ناطق بالاضروره»، «الاربعه زوج بالضروره» که این «بالضروره» یعنی محمول از موضوع جدا نمی شود؛ در اصطلاح قرآنی گاهی (لَا زَيْبَ فِيهِ) ذکر می کنند و گاهی هم (لَا جَزَمَ) (۱) [۳۴] ذکر می کنند؛ (زَيْبًا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا زَيْبَ فِيهِ)، (۲) (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا زَيْبَ فِيهِ)، (۳) [۳۶] (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا زَيْبَ فِيهَا) که این (لَا زَيْبَ فِيهَا)؛ یعنی «إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ بِالضَّرُورَةِ»، «ان المعاد حق»، «ان البعث حق بالاضروره». (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا زَيْبَ فِيهَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ خیلی ها می دانند قیامت حق است؛ اما عملاً ایمان ندارند، چون ممکن نیست کسی عملاً ایمان داشته باشد و بداند در برابر این عمل مسئول است و عقل عملی او هم باز باشد و او معصیت کند، این ممکن نیست! چون می داند که «عَلَىٰ رُءُوسِ الْأَشْهَادِ» (۴) [۳۷] رسوا می شود. پرسش: (لَا زَيْبَ فِيهَا) در مقابل (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ) است یا در مقابل (و لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) است؟ پاسخ: نه، اگر (لَا زَيْبَ فِيهَا) هم نبود، (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ) بود، (لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) به اتیان آن! این (لَا زَيْبَ فِيهَا) به منزله «بالضروره» است و تأکیدی است در مسئله این جهت قضیه که «إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ بِالضَّرُورَةِ»؛ بی شک می آید و شکی در آن نیست! این (أَفَى اللَّهِ شُكُّ) به همین برمی گردد؛ یعنی «الله موجود بالضروره».

ص: ۱۰۹

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۲۲.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۴- الإقبال بالأعمال الحسنة(ط - الحديثه)، السيد بن الطاوس، ج ۲، ص ۳۶۵.

(و لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ)، خیلی ها مسئله معاد را می دانند! این که به ما می گویند در هر کاری که انجام می دهید اول (بِسْمِ اللَّهِ) (۱) [۳۸] بگویید، این (بِسْمِ اللَّهِ) یک قرنطینه است؛ البته گفتن (بِسْمِ اللَّهِ) ثواب دارد، ذکر الهی است، هر وقتی باشد ثواب دارد؛ اما گفتند هر کاری که می کنید اول (بِسْمِ اللَّهِ) بگویید، این یک تعلیم است و تنها برای ثواب نیست، این یک قرنطینه است! هر حرفی، هر گفتاری، هر رفتاری و هر نوشتاری را که انسان می خواهد بگوید، در ابتدا (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)؛ - «به نام خدا»؛ حالا یا فارسی یا عربی - بگویید، برای اینکه این کار را وقتی می خواهد انجام دهد، می خواهد بگوید که خدایا! به نام تو شروع می کنم (بِسْمِ اللَّهِ)؛ یعنی «أَتَبَدَأُ بِسْمِ اللَّهِ» خدایا! این کار را به نام تو شروع می کنم! این کار یقیناً یا واجب است یا مستحب، و گرنه کار حرام و مباح را که آدم نمی گوید که خدایا به نام تو! این یک قرنطینه برای ماست، این یک مراقبت است، این یک محاسبه است که هر کاری می خواهید انجام بدهید اول بگویید: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)؛ یعنی آدم باید رویش بشود که بگوید خدایا این کار را من به نام تو دارم انجام می دهم؛ این یک کار یا واجب می شود یا مستحب، درست است که ثواب دارد و گفتن آن خوب است؛ اما این برای مراقب بودن ماست و اکثر مردم باور نمی کنند! (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) هم معاد است و هم مبدأ، چون (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۲) [۳۹] چیز دیگری که نیست؛ اگر «الله» است هم (هُوَ الْأَوَّلُ) است هم (وَالْآخِرُ)، (۳) [۴۰] نه اینکه از یک جهت اول است و از جهت دیگر آخر است. در بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست که هر اولی غیر او غیر آخر است و هر ظاهری غیر او غیر باطن است، (۴) بعضی ها ظاهر و بعضی ها باطن هستند؛ خدا هم ظاهر است و هم باطن، نه از جهتی ظاهر است و نه از جهتی باطن که - معاذ الله - مرکب باشد، او بسیط محض است؛ فرمود: «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُهُ [بِاطِنٍ] بَاطِنٌ»؛ هر ظاهری غیر خدا غیر باطن است؛ اما خدا ظاهری است عین باطن! لذا آن جا هم که ظهور کرده نمی شود کاملاً او را شناخت، آنها هم که مظاهر الهی مثل ائمه (علیهم السلام) هستند، نمی شود اینها را خوب شناخت! چون حضرت در عین اینکه «هو الظاهر» است، در عین حال تجلی کرده است، این ظهور او عین بطون است؛ لذا شناخته نمی شوند؛ اگر ظهور او غیر از بطون بود و اینها مظهر «هو الظاهر» بودند، می شد که اینها را بشناسیم؛ اما اگر این «هو الظاهر» مانند «هو الباطن» است، طریزی ظهور کرده که بطون هم در درون او و متن او و عین اوست؛ لذا درست شناخته نمی شود، این طور است که اهل بیت و اولیای الهی قابل شناخت نیستند. پرسش: اگر (لَا رَيْبَ) را به معنی ضرورت بگیریم؟

ص: ۱۰۱۰

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۳۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۵۳.

پاسخ: علم دارند، ایمان ندارند؛ ایمان قبلاً ملاحظه کردید که کار عقل عملی است. اگر کسی دستگاه عملی او زندانی است و قدرت قیام ندارد، او ایمان نمی آورد؛ این بیان نورانی حضرت امیر این بود که «وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْتَبْرَ تَحْتَهُ [عَنْد] هَوَى أَمِيرٍ» (۱) [۴۲] آن که باید ایمان بیاورد الآن اسیر است چگونه ایمان بیاورد؟ دهنش بسته است آدم وقتی که دهن عقل عملی را بست حرف نمی زند؛ اما وقتی در میدان مبارزه جهاد «اوسط» آزاد بود، حضرت فرمود: «وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرَوْضَهَا بِالتَّقْوَى» (۲) [۴۳] من هر روز دارم ورزش می دهم و هر روز ریاضت می کشم که این اسیر نشود، پس آن روز کاملاً ایمان می آورد.

!!!!!!

[۱] مائده/سوره ۵، آیه ۶۷.

[۲] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲۵، ص ۵.

[۳] لغت نامه دهخدا، اعدا عدو: بطور مبالغه یعنی سخت دشمن و دشمن بزرگ.

[۴] الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۳، ص ۵۱۳، ط اسلامی.

[۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱.

[۶] المجازات النبویه، السید الشریف الرضی، ص ۳۵۱.

[۷] الاربعین، الشیخ البهائی، ص ۶۹۰.

[۸] لغت نامه دهخدا، سپر انداختن: [س_پ_آت] (مصدر مرکب) کنایه از تنزل و فروتنی نمودن.

[۹] حجر/سوره ۱۵، آیه ۴۰.

ص: ۱۰۱۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.

[١٠] احزاب /سوره ٣٣، آيه ٣٣.

[١١] افتح /سوره ٤٨، آيه ١.

[١٢] اشعراء /سوره ٢٦، آيه ١٤.

[١٣] اغافر /سوره ٤٠، آيه ٥.

[١٤] الامامه الالهيه، الشيخ محمد السند، ج ١، ص ٥٧.

[١٥] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٧٤.

[١٦] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٧، ص ٣٤٢ و ٣٤٣.

[١٧] اغافر /سوره ٤٠، آيه ١٥.

[١٨] اغافر /سوره ٤٠، آيه ٣٢.

[١٩] اغافر /سوره ٤٠، آيه ٤٧.

[٢٠] اغافر /سوره ٤٠، آيه ٥٢.

[٢١] تفسير الرازي مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازي، فخر الدين، ج ٢٧، ص ٥٢٧.

[٢٢] انهايه الحكمة (فياضي)، العلامة الطباطبائي، ج ١، ص ١١٥.

[٢٣] اغافر /سوره ٤٠، آيه ٥.

[٢٤] لقمان /سوره ٣١، آيه ٢٥.

[٢٥] اروم /سوره ٣٠، آيه ٢٧.

[٢٦] انسان /سوره ٧٦، آيه ١.

[٢٧] امريم /سوره ١٩، آيه ٩.

[٢٨] اروم /سوره ٣٠، آيه ٢٧.

[٢٩] اشرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ٧٨.

[٣٠] ايس /سوره ٣٦، آيه ٨٢.

[٣١] احج /سوره ٢٢، آيه ٤٦.

[٣٢] اتوبه /سوره ٩، آيه ١٢٢.

[٣٣] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٤١، ط اسلامي.

[٣٤] اهود /سوره ١١، آيه ٢٢.

[٣٥] آل عمران /سوره ٣، آيه ٩.

[٣٦] اقره /سوره ٢، آيه ٢.

[٣٧] الاقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحديثه)، السيد بن الطاوس، ج ٢، ص ٣٦٥.

[۳۸] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۲۳۲.

[۳۹] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

[۴۰] حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

[۴۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۵۳.

[۴۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

[۴۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر

(إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۵۹) وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَشْكُرُونَ عَنِّ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (۶۰) اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لَتَشْكُرُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَمَدُّو فَضْلٌ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۶۱) ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۗ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّهُ كَفُورٌ (۶۲) كَذَلِكَ يُؤْفِكُ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۶۳) اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ السَّمَاءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۶۴) هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۶۵))

تفاوت طرح مباحث توحیدی قرآن و کتب رایج و علت آن

سوره مبارکه «غافر» - همان طوری که ملاحظه فرمودید - چون در مکّه نازل شد، عناصر محوری آن اصول دین است؛ لذا با بیان های گوناگون، توحید، وحی، نبوت و خطوط کلی اخلاق، حقوق و فقه را هم ذکر می کند که برهان توحید مهم ترین برهان برای مسئله مشرکان حجاز بود. تفاوت اصلی قرآن کریم با علوم رایج در حوزه این است که آنها مسئله اثبات مبدأ را کاملاً جدای از مسئله «بویت» و «مُجیب» بودن و «معبود» بودن و «إله» بودن ذکر می کنند؛ یعنی فصول جداگانه ای است؛ در یک فصل با براهین فراوانی که برای آن اقامه می کنند، ثابت می کنند که جهان مبدأ دارد، آن وقت در فصول دیگر به «اسمای حسنی» و صفات پروردگار می پردازند؛ اما قرآن کریم در یک آیه مبدأ را طوری ثابت می کند که بازگشت مبدأ به همان «معاد» و «رب» خواهد بود؛ لذا در یکی، دو آیه کنار هم ضمن اثبات توحید واجب تعالی، مرجعیت او را هم ذکر می کند. سَرّ این مطلب آن است که قرآن کریم تنها برای تعلیم کتاب و حکمت نیامده، بلکه هم برای تعلیم و هم برای تزکیه آمده است، فرمود: (يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ)، (۱) این یک مطلب؛ اگر داعیه کتابی این است که من برای تعلیم و تزکیه آمدم، نباید مطالب آن پراکنده باشد که تعلیم آن را در یک سلسله از فصول و تزکیه آن را جدای از آن قرار دهد، بلکه یا در یک آیه به هر دو اشاره می شود یا در دو آیه در کنار هم به هر دو اشاره می شود. اگر خدای سبحان مبدأ کل است، چه اینکه هست، معبود کل هم است و مُجازی و مُحاسب کل هم است؛ لذا (هُوَ الْأَوَّلُ) را طرزی اثبات می کنند که (وَ الْآخِرُ) در نتیجه است و (وَ الْآخِرُ) را طرزی اثبات می کنند که (هُوَ الْأَوَّلُ) در کنار آن هست؛ چه اینکه «هو الظاهر» را طرزی اثبات می کنند که «هو الباطن» هم در کنار آن هست و «هو الباطن» را طرزی مطرح می کنند که «هو الظاهر» هم در کنار آن هست.

ص: ۱۰۱۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

عَلَّتْ طرح مسئله معاد بعد از اثبات توحید

الآن بعد از اثبات توحید واجب تعالی مسئله قیامت را مطرح کردند و خودشان هم اصرار دارند که علم به تنهایی کافی نیست؛ همان طوری که خودشان، یعنی در خود قرآن کریم که توحید را با وحی و نبوت و مسئله معاد کنار هم ذکر می کنند، علم را هم کنار ایمان و عمل صالح ذکر می کنند، چون مستحضرید که ایمان به مبدأ را مشرکان هم داشتند و همه مشرکان می گفتند خدا هست و خدا خالق است، آن چیزی که اساس کار است این است که او «مرجع»، «معبود» و «رب» است و او همه امور را به عهده دارد و از همه ما حساب می طلبد! مهم ترین عامل تزکیه اعتقاد به معاد است؛ اگر - معاذ الله - حساب و کتابی نباشد یا سؤال و جوابی نباشد، چه تربیتی؟ اخلاق چه ضمانتی دارد؟ بر فرض قانون و فشار تا حدی بتواند کارساز باشد، آن جا که قانونی نیست و کسی که خبر ندارد، چه چیزی انسان را وادار می کند که خلاف نکند؟ اگر - معاذ الله - معاد نباشد، اخلاق ضمانت اجرایی ندارد و هر کسی که فرصتی به دست او رسید، هر کاری را خواست انجام می دهد و کسی هم که اطلاع ندارد؛ تنها عاملی که ضامن اجرای اخلاق و فضیلت است مسئله معاد است؛ لذا خود قرآن کریم توحید و معاد را کنار هم ذکر می کند؛ یعنی طرزی (هُوَ الْأَوَّلُ) را ثابت می کند که (وَ الْآخِرُ) هست، حالا گاهی «بالصراحه» می فرماید: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ) و گاهی هم بعد از اثبات توحید می فرماید: (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا).

ص: ۱۰۱۴

چه اینکه دعوت به علم را هم با ایمان و عمل صالح کنار هم ذکر می کند، و گرنه علم بدون عمل و علم بدون ایمان کدام مشکل را توانست حل کند؟ در همین آیه ۵۸ «غافر» که در بحث درپوز گذشت فرمود: (وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَابْصِيرٌ) این ناظر به علم است؛ بله، عالم و جاهل یکسان نیستند، آیا مسئله حل شد؟ نه، (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ) نه «عالم» و «جاهل» برابر هم هستند و نه «مُحْسِن» و «مُسيء» برابر هم می باشند. «مُحْسِن» کیست؟ (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، «مُسيء» کیست؟ «مُسيء» کسی است که ایمان نیاورده (أَوْ كَسَبَتْ) - قبلاً هم ملاحظه فرمودید که عطف بر منفی است - (أَوْ كَسَبَتْ فِي إيمَانِهَا) آئی «مَا كَسَبَتْ» (يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إيمَانُهَا) که (لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ)؛ یعنی «لم تكن كسبت» (فی ایمانها خيراً) (۱) ایمان داشت؛ ولی عمل صالح انجام نداد. پس همان طوری که عالم و جاهل یکسان نیستند «مُحْسِن» و «مُسيء» هم یکسان نیستند. محسن کیست؟ آن کسی که ایمان بیاورد قلباً و بر روی «جارحه» عمل صالح داشته باشد و این کلمه «لا» هم چون فاصله آن زیاد شد تکرار شد؛ بعد از اینکه فرمود: (وَمَا يَشْتَوِي) که حرف نفی را اول ذکر کرد، چون تا کنون دیگر حرف نفی ای ذکر نشد و فاصله شد، در آن آخرین بخش کلمه «لا» را هم ذکر فرمود: (وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَابْصِيرٌ)، یک؛ (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَالْمُسِيءُ)؛ دو؛ چون آن باز گو نشد و تکرار نشد و حرف نفی سابق بود و فاصله شد کلمه «لا» را این جا باز گو کرد، چه اینکه در سوره مبارکه «زمر» هم همین مطلب گذشت؛ آیه نه سوره مبارکه «زمر» که معروف است: (هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَلْمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَلْمُونَ) این ذیل آیه است و به تنهایی یک آیه نیست و صدر آیه هم نیست، بنابراین تنها آیه نیست، یک؛ صدر آیه هم نیست، دو؛ ذیل آیه است و صدر آیه هم نماز شب است؛ صدر آیه این است: (أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَلْمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَلْمُونَ) این چنین است! (هَلْ يَشْتَوِي)؛ یعنی عالمی که بیراهه می رود بدتر از جاهل است. (قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ) یک بار مثبت دارد؛ یعنی عالم برجسته است، کدام عالم؟ آن عالمی که به صدر آیه عمل کند و اگر عالم به صدر آیه عمل نکرده از جاهل بدتر است، پس عالم و جاهل مساوی هم نیستند. یا برتر از جاهل است یا پست تر از جاهل؛ اگر به صدر آیه عمل کند یقیناً برتر از جاهل است اگر به صدر آیه عمل نکند یقیناً پست تر از جاهل است، برای اینکه حجت الهی بر او بالغ شده است. عالم و جاهل مساوی نیستند، مساوات را نفی می کند، نه برتر بودن عالم را! عالم و جاهل مساوی نیستند؛ اگر عالم برتر بود، این نفي مساوات صادق است و اگر عالم پایین تر بود، باز هم نفي مساوات صادق است. (هَلْ يَشْتَوِي) دو تا پیام ندارد، یک پیام دارد و آن این است که عالم و جاهل مساوی نیستند، معنی آن این نیست که مساوی نیستند، جمله نفی و عالم بالاتر است، جمله اثبات؛ این طور نیست! بلکه عالم و جاهل مساوی نیستند. پرسش: شاید معنی آن این است که به دنبال علم برو؟ پاسخ: بله؛ اما به دنبال علم بعد از (أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ) که به دنبال عمل صالح است؛ این ذیل آیه است و در صدر آیه ما را دعوت به عبادت، مخصوصاً نماز شب کرد. بنابراین در (هَلْ يَشْتَوِي) که استفهام، استفهام انکاری است دو پیام ندارد؛ عالم و جاهل با هم مساوی نیستند، این درست است! اما عالم بالاتر است یا پایین تر این مربوط به عمل به صدر آیه است؛ اگر عالم به صدر آیه عمل کرد، یقیناً بالاتر است؛ اگر عمل نکرد، یقیناً پایین تر است! پرسش: استاد! پس اینکه می گویند علم فضیلت است، منظورشان چیست؟ پاسخ: فضیلت نسبی است و نه نفسی، بله علم است! غالباً اینکه در حوزه ها رایج است و بین علما رواج داشت، با عمل صالح بود، اینها که علم بی عمل نداشتند! خود علم حجت الهی است و نور هست، برای اینکه غالباً انسان را به عمل صالح دعوت می کند؛ اما در آن بیان نورانی حضرت امیر فرمود: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ» (۲) [۴] این بیان نورانی حضرت است! فرمود: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَيَقِينَكُمْ شُكًا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا تَيْقَنْتُمْ فَأَقْدِمُوا» (۳) [۵] علمی که به عمل صالح منتهی نشود جهل است. غرض این است که این (هَلْ يَشْتَوِي) که معنای نفی دارد، یک مدلول مستقیم و شفاف دارد که عالم و جاهل با هم مساوی نیستند که درست است؛ اما عالم برتر است یا عالم پایین تر است را از این جمله نمی شود فهمید؛ اگر عالم به صدر آیه عمل کرد، یقیناً بالاتر است و اگر عمل نکرد یقیناً بدتر است، برای اینکه عالم حجت دارد و او حجت ندارد؛ در محل بحث هم فرمود: (وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَابْصِيرٌ)؛ یعنی عالم و جاهل مساوی نیستند، همین؟! نه، (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ)؛ یعنی «مُحْسِن» و «مُسيء» مساوی نیستند؛ یعنی عالم با عمل از عالم بی عمل و از جاهل بالاتر است؛ این مجموع پیام آیه نه سوره مبارکه «زمر» و هم آیه محل بحث سوره مبارکه «غافر» هست؛ لذا مسئله معاد را بلافاصله بیان فرمود: (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا).

ص: ۱۰۱۵

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۶۹.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۴.

غرض این است که اگر - معاذ الله - مسئله معاد نباشد به هیچ وجه اخلاق ضمانت اجرایی ندارد. به چه دلیل انسانی که قدرت دارد و کسی هم خیر ندارد از حرام نگذرد؟ به چه دلیل؟! چرا نگذرد؟! تنها عامل همان است که حساب و کتابی است! همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: - حالا در آیه بعد هم می خوانیم - ذات اقدس الهی ناله های تمام وحوش را در تنگناهای دریا می داند؛ فرمود حالا- که چنین است اکثر مردم ایمان ندارند؛ حالا- یا در اثر اینکه علم ندارند یا برابر علم خودشان مؤمن نیستند؛ لذا (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَحْرِ) (۱) [۶] پس اساس اخلاق مسئله معاد است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله غرض این است که اگر اعتقاد به معاد نباشد و «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» باشد، این نسبت به آن مقام ولایت، عبادت بردگان است؛ ولی حالا وقتی از آن برتر شد «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» است و از هر دو برتر شد «حُبًّا لِلَّهِ» (۲) و «شُكْرًا لِلَّهِ» است؛ بالاخره معاد این سه مرحله را دارد، آن جا حداقل «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است که همان حداقل کارساز است و جامعه را اصلاح می کند؛ اینکه آدم بداند در صحنه حسابی هست و رسوا می شود، یقیناً دست از خلاف برمی دارد. اعتقاد به مبدأ در مشرکین هم بود که می گفتند: خدایی هست، خالق سماوات و زمین هست، «رَبِّ الْآرِبَابِ» هم اوست و (وَلَيْتُنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۳) [۸] همه اینها را می گفتند؛ اما می گفتند: (أَبَا لَمِيعُو ثَوْنًا) (۴) [۹] انسان با مرگ تمام می شود! این دین است که آمده و گفته که انسان مرگ را می میراند، نه بمیرد! این حرف خیلی حرف شیرینی است! آنها که اهل دل هستند، هر شب قرآن به سر دارند؛ ما حالا سالی یک بار! این کتاب واقعاً بالای سر گذاشتنی است! این حرف را در روی کره زمین غیر از انبیا چه کسی گفته که انسان مرگ را می میراند؟! حرف، حرف آنهاست! انسان است که «ذائق» موت است (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۵) [۱۰] و مرگ را می چشد و هضم می کند و از «قطره» موت می گذرد و بعد از مرگ خودش هست و مرگی نیست؛ در برزخ انسان است و مرگی نیست؛ در قیامت انسان است و مرگ نیست؛ در بهشت انسان است و مرگ نیست. انسان مرگ را می میراند! این دین می تواند حرف اساسی را در جهان بزند.

ص: ۱۰۱۶

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۸۴، ط اسلامی.

۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۹.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

پرسش: آیا می شود انسان اعتراف به مبدأ بکند ولی اعتقادی به مقصد نداشته باشد؟ پاسخ: بله، این (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ) را وحی تنظیم کرده، نه تفکر جاهلی! در تفکر جاهلی این حرف ها نبود! اینها می گفتند: (أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) و به یکدیگر می گفتند کسی آمده و حرف تازه می زند: (يَتَّبِعُكُمْ إِذَا مَرُّتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)؛ (۱۱) [۱۱] انسانی که در قبر پوسیده است، مگر دوباره برمی گردد؟! گرچه اینها برهان اقامه نمی کردند (وَ مَا نَخُنُّ بِمُسْتَيِّقِينَ)، (۱۲) [۱۲] این «استحاله» نبود «استبعاد» بود؛ ولی برای اینها «استبعاد» کار «استحاله» را می کرد (وَ مَا نَخُنُّ بِمُسْتَيِّقِينَ)، دلیل نداشتند که معاد نیست، می گفتند: (أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)؛ (۱۳) [۱۳] قرآن فرمود بله شما که در زمین گم نمی شوید (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ)، (۱۴) [۱۴] روح شما که تمام حقیقت شما یا اساس حقیقت شماست که در دست فرشته هاست و اینکه از بین نمی رود و بدن شما هم که تکه پاره شده دوباره برمی گردد، چه مشکلی دارید؟ بنابراین مشکل اساسی آنها مسئله معاد بود؛ لذا غالب شور - مخصوصاً شور مکی - به تعبیرات گوناگون مسئله معاد را ذکر می کنند: (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا) بعضی ها نمی دانند و آنها هم که می دانند برابر علم خودشان عمل نمی کنند (وَلِكُلِّ أَكْثَرِ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ). این بیان خیلی بیان لطیفی است؛ در روایات ما هست که هیچ وقت هیچ مؤمنی از آن جهت که مؤمن است گناه نمی کند، برای اینکه در آن لحظه یا معاد از یاد او رفته، یا بی اعتنا پشت سر گذاشته است: (كِتَابَ اللَّهِ وِرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۱۵) [۱۵] در آن لحظه بالاخره کاری با معاد ندارند «لَا يَرْزُقِي الزَّانِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» (۱۶) همین است که در حال گناه ایمان ندارد؛ یعنی چه؟ علم دارد؛ اما باور ندارد و کنار گذاشته است.

ص: ۱۰۱۷

۱- سبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳۲.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۰.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۲۷۸، ط اسلامی.

بعد فرمود حالا که این چنین است و شما بت ها را می خوانید که ندا، دعوت و دعای شما بت هاست و از آنها هم کاری ساخته نیست - قبلاً هم فرمودند که از اینها کاری ساخته نیست - از «الله» بخواهید (وَ قَالَ رَبُّكُمْ)، خدای شما فرمود مرا بخوانید من جواب شما را می دهم (وَ قَالَ رَبُّكُمْ اذْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ). می بینید که آیات گاهی مستقیماً پیام الهی را می رساند و گاهی هم صدر آن، سخن رسول است؛ اما در وسط دیگر خود خدا وارد صحنه می شود؛ در همان آیه سوره مبارکه «بقره» که بحث آن گذشت این بود که (وَ اِذَا سَأَلْتَهُمْ)؛ [۱۷] پس تو مسئولی! از تو سؤال کردند که آیا خدا نزدیک است یا دور است؟ ما ندا بدهیم یا نجوا کنیم؟ داد بکشیم یا آرام دعا کنیم؟ (وَ اِذَا سَأَلْتَهُمْ عِبَادِي عَنِّي) هنگامی که سوال نمودند، تو باید جواب بدهی! نگفت «فقل فی جوابهم»، خود خدا دارد جواب می دهد! (وَ اِذَا سَأَلْتَهُمْ عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ) خودش وارد صحنه شد! نظم عادی اقتضا می کند که اگر از تو سؤال کردند، این طور جواب بده، و گرنه خدا که این طور نفرمود، نفرمود اگر از تو سؤال کردند جواب بده، فرمود از تو سؤال کردند من خودم جواب می دهم، (وَ اِذَا سَأَلْتَهُمْ عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ)، نه «فأَجِب»! نه «فقل»! (إِنِّي قَرِيبٌ) که تقریباً هفت بار ضمیر «متکلم وحده» خودش را در این جا نشان داد؛ (فَاِنِّي قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَا فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي)، هفت بار مدام خودش را مطرح می کند! فرمود من نزدیک هستم، از من بخواهید! مشکل شما چیست؟

ص: ۱۰۱۸

این دعای نورانی «ابوحمزہ ثمالی» را که ملاحظه می کنید، حضرت در آن تعلیل کرده است؛ عرض کرد خدایا! اینکه ما مشکل خودمان را با شما در میان نمی گذاریم یا اگر در میان گذاشتیم و حل نمی کنی، برای اینکه یک وقت دیدی ما در فلان مجلس بودیم: «لَعَلَّكَ فَصَدَّتْنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْغَافِلِينَ فَمِنْ رُحْمَتِكَ آيَسْتَنِي أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي أَلْفَ مَجَالِسِ الْبُطَالِينَ فَبَيْتَنِي» (۱) خدایا دیدی که من در مجلس علما نیستم! خدایا دیدی که من در مجالس گناه هستم! خدایا دیدی آن جا که می گویند و می خندند و طنازی می کنند من آن جا هستم! خدایا دیدی با رفقای بد هستم! با این خدایا! خدایا! حضرت هفت، هشت علت را ذکر می کند؛ البته در صدد حصر نیست، همه اینها مانع استجاب دعاست و از آنها تعلیم این معارف است؛ منتها به صورت دعاست، چون نگذاشتند که وجود مبارک امام سجاد حوزه داشته باشد، این تعلیل است، مگر در دعا آدم علت ذکر می کند؟! در انسان دعا خواسته □ خود را ذکر می کند؛ اما دعاهای نورانی امام سجاد(علیه السلام) مدرسه است. اینکه خدایا چرا دعای مرا مستجاب نمی کنی، برای اینکه «لَعَلَّكَ فَصَدَّتْنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ»؛ دیدی که من در مجالس علما نیستم، یا در فلان جا که نباید باشم، هستم؛ فلان جا که نباید باشم، رفتم؛ آن غذایی را که نباید بخوردم، خوردم؛ این علت هاست، با این وضع دعاها مستجاب نمی شود.

ص: ۱۰۱۹

از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند چرا دعای ما مستجاب نمی شود؟ فرمود: «لَأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُونَ»؛ (۱) این اصل جامع امام صادق(سلام الله علیه) و آن تحلیل گسترده وجود مبارک امام سجاد این مطلب را نشان می دهد؛ خدایا غذایی که خوردم، حرف بدی که زدم، با این دهان اگر حرف بدی در آمد، فحشی دادم یا آبروی کسی را اگر بردم؛ این بیان نورانی پیغمبر است که فرمود این دهان را پاک کنید، نه اینکه مسواک کنید! مسواک سر جای خود محفوظ است، ثواب هم دارد و دستور های فراوانی هم داده شد، نفرمود «استنان» را پاک کنید، در «استنان» مسئله استجاب مسواک هست، یا نماز با آن ثواب دارد و مانند آن، آن استجاب تطهیر «استنان» است نه «افواه»؛ فرمود دهن را پاک کنید: «طَهَّرُوا أَفْوَاهَكُمْ»، (۲) چرا؟ «فَإِنَّهَا طُرُقُ الْقُرْآنِ». مگر نمی خواهید نماز بخوانید؟! مگر نمی خواهید قرآن بخوانید؟! قرآن از این دهان باید خارج شود، اگر - خدای ناکرده - این دهان آلوده باشد، این کوثر را اگر شما در ظرف آلوده بریزید، آلوده می شود و اثر ندارد! «طَهَّرُوا أَفْوَاهَكُمْ فَإِنَّهَا طُرُقُ الْقُرْآنِ». آن تعلیل را وجود مبارک امام سجاد در آن دعای «ابوحزمه ثمالی» هفت، هشت قسمت آن را بازگو کرده که در آن جا بودم، فلان غذا را خوردم، فلان حرف را زدم، فلان جا نباید می رفتم، از مجلس علما غفلت کردم، محفل علمی را ترک کردم، محفل دعا را ترک کردم و مانند اینها. بنابراین اینکه دعا مستجاب نمی شود مشخص است که برای چیست. پرسش: حضرت ابراهیم در دعا چه رمزی داشت که مستجاب شد؟ پاسخ: چون با اخلاص خواست که (إِذَا دَعَا فَلَيْشَ تَجِيبُوا)، (۳) وجود مبارک ابراهیم خلیل اصلاً به دنبال محبوب می گردد! شما حکمت مشاء را ببینید، حکمت اشراق را ببینید، حکمت متعالیه را ببینید، بحث های توحیدی با بحث های دل هماهنگ نیست؛ برهان است و برهان سر جای خودش است و کار فکری است؛ برهان تام و قوی هم هست! در هیچ کتابی و در هیچ فنی از فنون حکمت مشاء، حکمت اشراق و حکمت متعالیه، برهان اثبات مبدأ با دل کار ندارد با عقل کار دارد؛ اما وجود مبارک ابراهیم خلیل این جا که استدلالی نمی کند؛ وقتی «آفلان» را دید، قمر را دید، شمس را دید، ستاره را دید و دید که اینها از بین می روند، فرمود که من اینها را دوست ندارم. شما که دوست نداری، مشرک می گوید من دوست دارم! او می گوید تو اصلاً نمی دانی که دوستی یعنی چه؟ خدا آن است که «دلمايه» باشد و دل با او رابطه داشته باشد. مشکل عقل را ممکن است که دیگران حل کند (لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ)، (۴) [۲۲] در هیچ کتاب فلسفی و کتاب کلامی سبک آنها نیست که کسی در مسائل علمی بگوید که من دوست دارم یا ندارم. شما در مسائل ریاضی شنیدید که کسی بگوید که من دوست دارم دو دوتا پنج تا نباشد؟! دوست دارم و دوست ندارم در براهین عقلی جا ندارد، آن برای حکمت عملی است! ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود که اصلاً خدا باید «دلمايه» باشد، خدا آن است که دل به او طلب داشته باشد؛ حالا چیزی که ذهن قبول کرده یا فکر قبول کرده چه مشکلی را حل می کند؟! (لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ)، پس او محبوب خودش را یافت؛ حالا چون محبوب خودش را یافت، «دلمايه» خودش را یافت، دل به او راه دارد و از او خواست؛ با دل حرف زد، وقتی با دل حرف بزند یقیناً ذات اقدس الهی اجابت می کند.

ص: ۱۰۲۰

۱- فلاح السائل و نجاح المسائل، السيد بن الطاوس، ص ۱۰۷.

۲- إرشاد القلوب، الحسن بن أبي الحسن محمد الدّیلمی، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۶.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۷۶.

فرمود: (رَبُّكُمْ اِدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ)، چرا؟ آنهایی که فرشتگان آسمان هستند، در پایان سوره مبارکه «اعراف» فرمود آنها که «عند الله» می باشند اهل استکبار نیستند؛ آنها دائماً عابد هستند. آیه ۲۰۶ سوره مبارکه «اعراف»، یعنی پایان سوره «اعراف» که سجده مستحب دارد این است: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ)، دعا هم مصادقی از مصادیق عبادت است! همین نمازی که گفته شد عمود دین است، در بعضی از تعبیرات دینی دارد که دعا هم عمود است؛ منتها مستحضرید که خیمه به اصطلاح یک شاه عمود دارد و آن بزرگ ترین ستون است که خیمه را نگه می دارد و اطراف آن ستون های کوچک هستند؛ دعا جزء ستون های اطراف این خیمه است و آن بزرگ ترین ستونی که خیمه را نگه می دارد، همان نماز است که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (۱) [۲۳] و دعا هم عمود است؛ (۲) اما یک عمود کوچکی است. فرمود کسانی که از عبادت من استکبار می کنند، چون دعا مصادقی از مصادیق عبادت است؛ شما بت ها را می خوانید اجابت نمی کنند، «الله» را بخوانید که اجابت می کند؛ منتها «الله» شرایطی دارد، البته هر عبادتی شرایط دارد، چه چیزی بی شرط و مطلقاً اثر دارد؟ اگر نماز (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ) (۳) [۲۵] است؛ یعنی هر نمازی؟ یا نماز با حضور قلب منظور است؟ (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي)؛ آنها که منحرف و منحرف هستند، کاری با خدا ندارند (سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ) با «دخور» (۴) و «خضوع» و با «ذلت» وارد می شوند.

ص: ۱۰۲۱

۱- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ۱، ص ۴۴.

۲- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۴۶۸، ط اسلامی.

۳- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

آن گاه ربوبیت خدا را ذکر می کند، به چه دلیل خدا اجابت می کند؟ به دلیل اینکه نظام را دارد اداره می کند؟ حالا شما که هیچ! آن مرغ های پرنده ای که در اثر برف و تگرگ در این سرماها گیر کردند و غذا گیرشان نیامده و ناله دارند، فرمود من آن ناله ها را گوش می دهم و جواب می دهم! هم آن مادر را تأمین می کنم و هم آن بچه را! «يَعْلَمُ عَجِيحَ الْوُحُوشِ فِي الْفُلُوتِ» (۱) این خداست! فرمود اینها عائله من هستند! (وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا). (۲) [۲۸] حالا خرس است و در قطب دارد زندگی می کند؛ اما در یخ مانده و شش ماه هم خوابیده؛ اما الآن ناله می کند و گرسنه است و غذا می خواهد، من جوابش را می دهم! (مَا مِنْ دَابَّةٍ) که این نکره در سیاق نفی است، (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا). حالا امام صادق حق دارد بفرماید که «لَأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُونَ»! این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که فرمود: «يَعْلَمُ عَجِيحَ الْوُحُوشِ فِي الْفُلُوتِ وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلُوتِ وَ اخْتِلَافَ النَّبَاتِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ». «نباتان» جمع «نون» است و «نون» هم به معنای ماهی است. الآن در راه ها - جاده خاکی یا غیر خاکی - اتومبیل ها که می آیند، این پلیس های راهور و مانند اینها کاملاً می توانند تشخیص دهند که این چه ترمزی کرده، چه زمانی ترمز کرده و با چه سرعتی رفته است، چون بالاخره علامت آن در زمین می ماند؛ اما در دریا و اقیانوس این ماهی نر بود یا ماده بود، کوچک بود یا بزرگ بود، با سرعت رفته یا بی سرعت رفته، از کدام راه رفته - اختلاف یعنی رفت و آمد - فرمود همه اینها پیش من حساب شده است! کدام ماهی رفته، با چه سرعتی رفته، ماهی نر بوده یا ماهی ماده بوده و چگونه رفته؟ «وَ اخْتِلَافَ النَّبَاتِ فِي الْبِحَارِ الْعَامِرَاتِ» این ماهی اگر از من در دریا غذا بخواهد مشککش را حل می کنم. حالا امام صادق حق دارد بفرماید که «لَأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُونَ» فرمود خدا کل نظام را دارد اداره می کند، شما هم جزء نظام هستید، پس از او بخواهید!

ص: ۱۰۲۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۶.

(اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ)؛ آسایش شما در شب است، اگر همیشه روز بود یا همیشه شب بود که زندگی میسور نبود. الآن متأسفانه ما اصرار داریم که زندگی ما زندگی اسلامی باشد، ای کاش اسلامی باشد! اما مردم تا ساعت نه و ده صبح می خوانند، شب این نیروها و انرژی ها را مصرف می کنند، برق را مصرف می کنند، با همه معاصی که به وسیله نامحرمان رد و بدل می شود و مغازه ها تا آن وقت باز است، کجای این زندگی اسلامی است؟ صبح زود بیا بیدار کار کنید و اول مغرب بروید نماز جماعت را بخوانید و استراحت کنید! یا در هر جا، هر کوچه و پس کوچه و هر محله ای که هستید اهل آن محل جلسه داشته باشید، مشکلات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مشکلات عمرانی خود را مطرح کنید، شب برای آن است! نه اینکه صبح بخواهید و از نیمه روز شروع کنید تا ده شب مغازه ها باز باشد! این همه نیرو و آن همه نامحرم! شب برای این امور است و این می شود زندگی اسلامی! دیگر همایش نمی خواهد! سبک اسلامی را شما باید در خیابان صفائیه و غیر صفائیه می روید ببینید! فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ)، اهالی هر محل بعد از نماز مغرب و عشا جلسه ای داشته باشند و هفته ای یک شب مشکلات خودشان را مطرح کنند، اینها که طرح بدهند امورات محل پیش می رود! (لَتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا)؛ روز را روشن کرد تا اینکه تجارت تمام شود، (إِنَّ اللَّهَ لَدُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ)؛ این نظم را می بینید که جهان را چهار فصل آفرید! الآن ما در نیم کره شمالی هستیم مردمی مثل مردم برزیل در نیم کره جنوبی هستند، الآن برای آنها آن جا تابستان است؛ تمام میوه ها در تمام چهار فصل روی کره زمین هست؛ یک جا زمستان است، یک جا تابستان است، یک جا بهار است و یک جا پاییز است، این طور نیست که همه جا زمستان باشد یا همه جا تابستان باشد؛ نه خیر! کره زمین است و نیم کره شمالی و نیم کره جنوبی دارد که یک جا زمستان است و مقابل آن تابستان است؛ یک جا بهار است و مقابل آن پاییز است؛ همه میوه، همه اقسام و همه برکات در همه فرصت ها روی کره زمین است، برای اینکه نیازها برطرف شود! (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ).

(ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ) این خداست! حالا- با این جلال و شکوه (ذَلِكُمْ)، با اینکه «قریب» و «مجیب» است تعبیر به «ذَلِكْ» کرده که دوری به معنی رفعت است و با اینکه (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۱) [۲۹] است؛ (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، هم هست؛ یعنی هم «کان تامه» را و هم «کان ناقصه» را دارا می باشد که این (خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) در آیات دیگر هم هست: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۲) یعنی «كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ شَيْءٌ فَهُوَ مَخْلُوقٌ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى» که این ناظر به «کان تامه» است و آن آیه ای که دارد ما هر چیزی را زیبا آفریدیم: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۳) آن ناظر به «کان ناقصه» است؛ یعنی هر چیزی را که ما آفریدیم، هر چه که لازمه آن بود را دادیم؛ ساختار درونی آن هیچ کمبودی ندارد، یک؛ هدفمند است، دو؛ راهی که او را به هدف برساند ما تسطیح و مهندسی کردیم، سه؛ ابزاری که با استفاده از آن ابزار بتواند این راه را طی کند و به مقصد برسد دادیم، چهار؛ می شود (فَتَبَارَكَ اللَّهُ)، پس (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) ناظر به «کان ناقصه» است و (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) ناظر به «کان تامه» است و آن بیان نورانی موسای کلیم (سلام الله علیه) در سوره «طه» که فرمود: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) مسئله دقیق تر از اینها است؛ یعنی هر چیزی را با ساختار درونی کامل خلق کرد، یک؛ برای او هدف معین کرد، دو؛ بین او و هدف راه است، سه؛ ابزاری که بتواند این راه را طی کند و به مقصد برسد، چهار؛ حالا اگر خودش نرفته و هدایت نشده مطلب دیگری است. (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَإِلَهٍ) این آیه با عبارت های گوناگون دارد درباره توحید سخن می گوید.

ص: ۱۰۲۴

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، برای خود داخل انسان هم همین طور است! همان طور که یک وقت نقل کردیم زمانی معاویه گفته بود خدا روزی شما را همین مقدار داد، یکی از معروف ترین اصحاب برخاست و به معاویه گفت که این جا سه مطلب است و شما دارید مغالطه می کنید: (۱) یکی اینکه خدای سبحان خالق همه روزی ها است، بله ما قبول داریم که همه روزی ها در مخزن الهی است (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)، (۲) [۳۳] یک و قبول داریم که خدای سبحان روزی همه را به اندازه لازم فرستاد، دو؛ اشکال ما به تو این است که خدای سبحان برای ما از مخزن غیب نازل کرده و تو از مخزن الهی گرفتی و به جای اینکه تقسیم کنی در خزانه خودت گذاشتی، سه؛ الآن استکبار و صهیونیست همین هستند! این بانک های ربوی همین است! الآن اکثر بودجه ها صرف آدم کشی است، همین است! اینکه گفتند یک درصد در برابر ۹۹ درصد همین است! آن یک درصد روزی این ۹۹ درصد را دارند برمی دارند؛ حالا خود دین گفته برخیزید و حتی خود را استیفا کنید، برای همین است! این طور نیست که خدای سبحان برای هر انسان فرشته ای را معین کند تا روزی او را دم در بیاورد! فرمود: (فَأْمُرُوا فِي مَنَازِبِهِا)، (۲) [۳۴] روی دوش زمین سوار شدن کار آسانی نیست، روی دوش اسب سوار شدن کار آسانی نیست؛ فرمود روی «منكب» و دوش زمین سوار شوید، این کوه ها دوش زمین هستند، این کوه ها را بشناسید، از دل کوه معدن ها را در بیاورید و در دامنه کوه کشاورزی کنید و روزی هایتان را بگیرید: (فَأْمُرُوا فِي مَنَازِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهَا)، این جا هم فرمود: (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۚ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ)؛ یعنی «تسرفون» کجا می روید و شما را کجا می برند؟ نه تنها شما (كَذَلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ) اقوام دیگری هم بودند؛ همان حرفی که مؤمن «آل فرعون» گفت، گفت احزابی قبل از نوح بودند، در زمان نوح بودند و در زمان عاد و ثمود و (الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ) [۳۵] بودند، (كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ) و باز هم بیان توحیدی که (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا).

ص: ۱۰۲۵

۱- متشابه القرآن و مختلفه - بیان المشكلات من الآيات المتشابهات، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۵.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۱.

این زمین در برابر آن فشارهای درونی که ناچار خدای سبحان آن را با آنها آفرید، این همیشه در حال نوسان و اضطراب است، ما این کوه ها را گذاشتیم که زمین آرام باشد و فعلاً آرام بگیرد که این آرام بودن زمین به وسیله این کوه هاست که (وَجَعَلْ فِيهَا رَوَابِئِي) (۱) است؛ «رواسی» از میخکوب کردن زمین است. این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه است که فرمود: «وَوَدَّ بِالضُّخُورِ مَيْدَانَ أَرْضِهِ» (۲) «میدان» یعنی اضطراب؛ خدای سبحان با این صخره های بزرگ و این کوه ها اضطراب زمین را جلوگیری کرده است. پس زمین آرام است و شما هم باید در زمین آرام روزی هایتان را بگیرید. این زمین آرام، برای طلب رزق شما در اختیار شماست. بعد فرمود نه تنها آرام است «ذلول» هم است، نرم هم است، نه اینکه ذلیل است. «أَرْض» را «ذلول» و نرم قرار داد که هر جایی را که شما بخواهید کشاورزی کنید می توانید و آرام هم که هست ما با کوه ها اینها را آرام کردیم فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا)، یک؛ (وَالسَّمَاءَ بِنَاءً)، دو؛ سقف خوبی هم بنا نمود، برای اینکه شما باران می خواهید! اگر زمین بدون باران! بدون هوا و بدون شمس بود که دیگر تبخیر نمی شد، بادی پیدا نمی شد، ابری پیدا نمی شد، لقاحی پیدا نمی شد، بارانی پیدا نمی شد (وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ) شما را به صورت خوب درآورده، این همه موجودات دیگر هم بودند، لکن شما را به این صورت درآورده است و زیبا خلق کرده است. (وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيْبَاتِ) حلال را قرآن طیب می داند و میوه های گوناگون، ارزاق گوناگون، آب های فراوان (ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ). پس آن دعا در سایه ربوبیت اوست که ربوبیت مطلقه او هم در پرورش آسمان است، هم در پرورش زمین است، هم در پرورش انسان است و هم در تعدیل جهات دیگر است (ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ).

ص: ۱۰۲۶

۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷.

!!!!!!!

- [١] بقره/سوره ٢، آيه ١٢٩.
- [٢] حديد/سوره ٥٧، آيه ٣.
- [٣] انعام/سوره ٦، آيه ١٥٨.
- [٤] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٨، ص ٢٦٩.
- [٥] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٩، ص ١٦٤.
- [٦] روم/سوره ٣٠، آيه ٤١.
- [٧] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٨٤ ط اسلامي.
- [٨] لقمان/سوره ٣١، آيه ٢٥..
- [٩] اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٩.
- [١٠] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٨٥.
- [١١] اسبا/سوره ٣٤، آيه ٧.
- [١٢] اجاثيه/سوره ٤٥، آيه ٣٢.
- [١٣] اسجده/سوره ٣٢، آيه ١٠.
- [١٤] اسجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- [١٥] بقره/سوره ٢، آيه ١٠١.
- [١٦] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٢٧٨، ط اسلامي.
- [١٧] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٦.
- [١٨] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩٥، ص ٨٧.
- [١٩] افلاح السائل و نجاح المسائل، السيد الطاوس، ص ١٠٧.
- [٢٠] ارشاد القلوب، الحسن بن أبي الحسن محمد الديلمي، ج ١، ص ٣٤٩.
- [٢١] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٦.
- [٢٢] انعام/سوره ٦، آيه ٧٦.
- [٢٣] المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٤٤.
- [٢٤] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٤٦٨، ط اسلامي.
- [٢٥] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٤٥.
- [٢٦] لغت نامه دهخدا، دخور: [د] خرد گردیدن، خوار و ذليل شدن.

[۲۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

[۲۸] غافر/سوره ۴۰، آیه ۶.

[۲۹] اِق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

[۳۰] اِرعد/سوره ۱۳، آیه ۱۶.

[۳۱] سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

[۳۲] امتشابه القرآن و مختلفه - بیان مشکلات من الآيات المتشابهات، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

[۳۳] حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

[۳۴] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۵.

[۳۵] غافر/سوره ۴۰، آیه ۳۱.

[۳۶] اِرعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

[۳۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۹ تا ۶۵ سوره غافر

(إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۵۹) وَ قَالَ رَبُّكُمْ اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَشْكُرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (۶۰) اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لَتَشْكُرُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْتَدِرًا إِنَّ اللَّهَ لَمَدُّو فَضَّلَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۶۱) ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّهُ كَذَلِكُمْ يُؤفِّكُ الَّذِينَ كَانُوا بِاللَّهِ يَجْحَدُونَ (۶۳) اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ السَّمَاءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَ زَوَّجَكُمْ مِنْ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۶۴) هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الَّذِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۶۵))

ص: ۱۰۲۸

پرسش: حضرت استاد ببخشید! سوالی که مربوط به جلسه گذشته است، این است که در بحث کوه ها که «رواسی» (۱) و میخ های زمین هستند، زمین شناسان ثابت کردند که منشأ آتشفشان ها و هر رخدادی زیر پوشش این کوه ها هستند و این با ظاهر قرآن نمی سازد؟ پاسخ: ظاهر قرآن همین را تثبیت می کند؛ منتها می فرماید که اگر این کوه ها نباشد، این انفجارها و آتش فشان ها دائماً این زمین را می لرزاند، این نگهبان اوست؛ یعنی در عین حال که انفجار زیر پوشش این کوه ها است، این کوه ها حافظ آنها هم است؛ البته این مباحث به علوم قرآنی برمی گردد که ممکن است - ان شاء الله - جداگانه مطرح شود. در ابتدای این بخش از آیات فرمود که قیامت قطعی است؛ بعد از مسئله توحید و وحی و نبوت که چند بار راجع به معاد و بهشت و جهنم مانند (وَ إِذْ يَتَحَاوَجُونَ فِي النَّارِ) (۲) سخن به میان آمده است، به صورت صحیح اصل سوم از اصول سه گانه دین، یعنی معاد را مطرح فرمود که (وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ)؛ این (لَا رَيْبَ فِيهَا) هم به منزله «بالضروه» است؛ یعنی «المعاد حق بالضروره»، بعد فرمود که خیلی ها ایمان ندارند؛ بعضی ها نمی دانند، بعضی ها می دانند؛ اما اثر عملی ندارد.

عَلَّتْ گمراهی کافران و به اجابت نرسیدن دعاهاى آنان

آن گاه مسئله دعا و نیایش و خواندن و خواستن را بیان می فرماید که این خواندن در همه بخش ها حضور و ظهور دارد. درباره کفار در آیه پنجاه همین سوره مبارکه «غافر» فرمود: (فَادْعُوا مَا دَعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ کافر مثل آن صیادی است که تیر در تاریکی رها می کند و به مقصد نمی رسد، پس اختصاصی به دعای در دوزخ ندارد، بلکه به صورت اصل کلی فرمود: (وَ مَا دَعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)، برای اینکه خودش گمراه است و در صراط مستقیم نیست؛ وقتی در صراط مستقیم نبود، رابطه خود را از آغاز قطع کرده و به انجام مرتبط نکرده، در نتیجه سرگردان و گمراه است. کسی که هويت او از جاده جدا افتاده است، فکر و جدال او هم به مقصد نمی رسد، چون (فِي ضَلَالٍ) است؛ کار او هم به مقصد نمی رسد، چون بیراهه است؛ دعای او هم به مقصد نمی رسد، چون کج راهه است. اگر کسی در صراط مستقیم باشد، چون صراط مستقیم نه اختلاف در آن است و نه تخلف، از یک طرف وصل به مبدأ است و از طرفی وصل به معاد، اگر کسی در صراط مستقیم باشد و از صراط مستقیم فاصله نگیرد، مستقیماً به بهشت می رسد؛ هیچ شکافی نیست! هیچ راهی نیست! برای اینکه تنها راهی که ذات اقدس الهی رسم کرده است به نام دین است و صراط مستقیم و به حضرت هم فرمود: (وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ) (۳) پس اگر کسی در متن صراط مستقیم باشد، مستقیماً به «لقاء الله» و بهشت می رسد، زیرا این صراط مستقیم تنها راه مرتبط از مبدأ به معاد و از معاد به مبدأ است. «ماذا بعد الحق الا الضلال»؛ اگر کسی از صراط مستقیم جدا شد، هويت و شناسنامه خود را گم کرده است؛ خود این شخص وقتی گم شد، استدلال های او هم گم است؛ لذا هر جدالی که داشته باشد به مقصد نمی رسد، چون بین مقصد و دلیل، تنها در صراط مستقیم راه است و اگر بیراهه رفته است، بین مقدمات و نتیجه دلخواه این شخص راه نیست، چون راه نیست به گم راهه و کج راهه می رود؛ پس جدال او که برای «ادحاض» (۴) [۴] حق است به مقصد نمی رسد؛ اعمال او هم به مقصد نمی رسد، برای اینکه «فی سبیل الغی» است و هر کاری هم که کند نه به مبدأ ارتباط دارد و نه به معاد؛ هر دعا و نیایش و خواندن و خواستنی هم که داشته باشد تیر به تاریکی رها کردن است؛ لذا به صورت «موجه کلیه» فرمود: (وَ مَا دَعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ).

ص: ۱۰۲۹

۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۳.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۸.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۵۳.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵.

اما در این بخش هم صدر این قسمت و هم در پایان این قسمت که فرمود: (فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)؛ فرمود کسی که در بستر صراط مستقیم باشد، این شخص هویت او هویت دینی است و کج راه نیست؛ استدلال های او به مقصد می رسد، چون بین مقدمات و نتیجه رابطه مستقیم است؛ عمل صالح او به هدف می رسد، زیرا بین عمل صالح و مقصد رابطه مستقیم است؛ دعا و خواندن و ندای او به مقصد می رسد، زیرا بین «نداء» و «مدعو» و «مدعو له» یک راه مستقیم است؛ کسی که در متن صراط مستقیم است، خودش، جاننش، عملش، علمش، فکرش، دعایش، عبادتش و دعوتش همه در بستر مستقیم است؛ لذا هر کس در این صراط باشد دعای او «بالضروره» مستجاب است، این مطلب اول بود.

آموزش بهترین دعاها در قرآن و آداب آن

منتها ما مصالح خودمان را نمی دانیم که چیست، بهترین راه عبادت این است که بگوییم: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً)؛ (۱) [۵] اما به ما چه چیزی بده، فلان شیء را به ما بده یا فلان امر را به ما بده، در واقع ما نمی دانیم که مصلحت ما در آن است یا نه؟ بهترین دعا این است که از خدا «خیر» «حسنه» و «صلاح» خودمان را بخواهیم که اینها یقیناً مستجاب می شود و اگر پیشنهاد دادیم که به ما گفتند خیلی پیشنهاد ندهید که فلان چیز را به ما بدهید یا فلان چیز دیگر را به ما بدهید، چون ما در واقع نمی دانیم که فلان چیز به مصلحت ماست یا به مصلحت ما نیست! این دعاها «ربنا» بی که در قرآن کریم است، اینها راه آموزش دعاست: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً)، (رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً)، (۲) [۶] (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا)، (۳) [۷] این راه دعاست! آن که به ما گفته دعا کنید، گفته چگونه دعا کنید یا نگفته است؟ گفته که چگونه بخوانید! اما اینکه بگوییم به ما فلان وسیله را بدهید، فلان شیء را بدهید، فلان چیز خاص را بدهید یا فلان مقام را بدهید، اینها را نگفتند! چون در واقع ما نمی دانیم که به مصلحت ماست یا نه؟ اگر آمد و این چیزها را در دعا خواستیم، اگر همین ها مصلحت بود یقیناً عطا می کنند و اگر اینها مصلحت نبود، چون او «اعلم» به حال ماست، سئیه ای از سیئات ما را می بخشد و اگر - إن شاء الله - ما اهل سئیه نبودیم، عادل بودیم و هیچ گناهی نداشتیم حسنه ای بر حسنات ما می افزاید؛ لذا شما در بحث دعا ملاحظه بفرمایید - به نحو قضیه «سالبه کلیه» - هیچ صاحب دعایی نیست که با دست خالی برگردد؛ اینکه ائمه (علیهم السلام) خودشان این کار را می کردند و به ما هم دستور دادند که وقتی به دست دعا کردید، این دست را به صورت بمالید، برای این است که دست از جای بلند و دور آمده و این دست خالی برنگشته است، چیزی به آن دادند؛ اگر همان مصلحت بود همان را دادند و آن مصلحت نبود، سئیه ای از سیئات انسان را بخشیدند و اگر سئیه ای نداشتیم، حسنه ای بر حسنات ما افزوده شد؛ این سه ضلع در دعاها و ادعیه هست؛ لذا گفتند شما این دست را به صورت بمالید، برای اینکه از جای بلندی آمده و خالی برنگشته است، بنابراین دعا یقیناً مستجاب است. پرسش: مرحوم کلینی می گوید قسم دیگری هم هست که در آخرت مستجاب می شود؟ (۴) پاسخ: بنابراین مستجاب شده است؛ یعنی به ما این جا نوشته دادند که در آخرت به شما می دهیم؛ این نوشته در دست ماست، این را باید بوسید و بر چشم نهاد! این چنین نیست که در آخرت جواب دهد، الآن جواب داد که ما آخرت به شما می دهیم؛ این وعده او بوسیدنی است و به هر تقدیر دعا بی جواب نخواهد بود.

ص: ۱۰۳۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۴۹۰ و ۴۹۱، ط اسلامی.

پرسش: استاد ببخشید! وقتی تمام عالم هستی مصدر نور الهی است؛ یعنی جایگاه حق و عدالت است، آیا جایی برای راه غیر حق هم وجود دارد؟ پاسخ: به این معنا هیچ جا غیر حق نیست! جهنم هم هست، عذاب هم هست، فرشتگان دوزخ هم هست، (خُدُوهُ فَعَلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَهُ) [۹] هست، به این معنا آن رحمت «رحمانیه» است (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ)؛ [۱۰] اما ما با رحمت «رحیمیه» کار داریم! ذات اقدس الهی فرمود من براساس رحمت خودم جهنم را خلق کردم، برای اینکه بسیاری از افراد باید کیفر ستمی را که بر مظلومان تحمیل کرده اند بچشند و فرمود که در روز قیامت خدای سبحان درد آسیب دیدگان را شفا می بخشد؛ اگر هیچ دادخواهی نباشد و از ظالم داد مظلوم را نگیرد که رحمت نیست، پس می گیرد! و این کار بر اساس رحمت «رحمانیه» است که کل عالم مظهر ذات اقدس الهی هست و آیه الهی است که به آن معنا دوزخ هم این چنین است و مانند آن؛ امّا بحث در رحمت «رحیمیه» است که انسان راه بهشت را طی کند، نه راه جهنم! آنهایی که راه جهنم را طی کردند، از هر نظر قرآن کریم راه های آنها را تحلیل کرد، بعد جمع بندی کرد و فرمود: (وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)، ادله و جدال های آنها را ذکر کرد و فرمود جدال آنها برای «إدحاض» حق و بلوغ کبر است؛ اما (مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ)، نه به آن مقصد «مشنوم» خودشان می رسند که حق را باطل کنند و نه به این مقصد «مذموم» خودشان می رسند که به غرور بار یابند که (إِنَّ فِي ضُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ) [۱۱] چرا به آن نمی رسند؟ برای اینکه انسان گم شده و گمراه، هر کاری هم انجام دهد (وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)؛ اما به مؤمنین فرمودند که اگر شما دعا کنید، استجابت یقینی است؛ متنها بدانید که چه چیزی را بخواهید و ما هم در قرآن گفتیم که چه چیزی بخواهید؛ تمام این «ربنا»هایی که در قرآن کریم هست دعاست و به ما هم گفتند که این گونه دعا کنید! حالا ما اگر این طور دعا نکردیم و خواسته های خودمان را در این گفته های الهی ضمیمه کردیم؛ اگر آن گفته، آن تطبیق و آن مصداق مصحلت بود، ذات اقدس الهی عطا می کند و اگر مصلحت نبود یا سببه ای از سینات را می بخشد یا حسنه ای بر حسنات ما می افزاید؛ لذا فرمود: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) و اگر کسی اهل نیایش نباشد و اعراض کند، این (سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ)؛ خدا را نخواند و او را عبادت نکند، گرفتار عذاب می شود. حالا چرا خدا را بخوانیم؟

ص: ۱۰۳۱

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۶.

در ادامه جریان «لیل و نهار» را ذکر می‌کند، جریان «أرض و سماء» را ذکر می‌کند، جریان تصویر صورت انسانی را ذکر می‌کند و می‌فرماید این مجموعه زیبا بی‌هدف نیست؛ خدا همان طوری که آسمان‌ها را، زمین را، انسان‌ها را، نظام نجومی و زمان «لیل و نهار» را حکیمانه تدبیر می‌کند، شما را هم تدبیر می‌کند، پس از او بخواهید! این یک؛ و این نظام «مخیرالعقول» نمی‌شود بی‌هدف باشد که این نظام بگردد و پایان آن بوج شود! لذا (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ) که جمع بندی اعمال و عقاید و اخلاق و رفتار و گفتار است، این دو؛ اگر - معاذ الله - این نظام دقیق ریاضی، بعد از مدتی بوج شود، یعنی عالم باطل شود، آن وقت بازیچه می‌شود؛ فرمود ما بازیگر نیستیم (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ)، (۱) [۱۲] که عالم را با این نظم خلق کنیم تا هر کسی هر چه کرد، کرد! هر کسی هر چه گفت، گفت! هر مکتبی و نحله‌ای در عالم، خودش را نشان داد، نشان داده باشد و حساب و کتابی نباشد! اینکه باطل می‌شود! (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)؛ (۲) [۱۳] این مضمون بخشی از آیاتی است که گاهی به صورت «سالبه» است که ما باطل خلق نکردیم و گاهی به صورت «موجه» است که فرمود ما اینها را (بِالْحَقِّ) (۳) [۱۴] آفریدیم، پس باید به مقصد برسد و مقصد هم معاد است که هر کسی در برابر سینات و حسنات اعمال خود پاداش می‌گیرد، یک؛ و تمام این نحله‌ها مشخص می‌شوند که کدام نحله حق است و کدام نحله باطل، دو؛ تمام این مکتب‌ها و آرای متضارب روشن می‌شود که کدام مکتب و رأی حق است و کدام باطل، این سه؛ در این مکاتب گوناگون، روزی باید مشخص شود که کدام رأی حق است، کدام فقه حق است، کدام نظر حق است و کدام جهان بینی حق است، یا هیچ راهی برای تشخیص حق و باطل نیست؟! روزی باید این همه آرای متضارب مشخص شود که کدام حق است، (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۴) [۱۵] در آن روز هم دارد که (يَوْمَئِذٍ يُؤْفِكُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقُّ). (۵) [۱۶] بنابراین این ۷۲ ملت، روزی معلوم می‌شود که کدام ملت از این ملل حق است؛ نحله‌های فراوانی که هست، کدام نحله حق است؛ مکتب‌های گوناگونی که هست، کدام مکتب حق است و درباره اشخاص هم این گونه است که حق مظلوم از ظالم گرفته شود و مانند آن؛ لذا سرفصل این بخش از آیات این است که (إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا)، بعد فرمود شما که در مسیر صحیح هستید دعا کنید که یقیناً مستجاب می‌شود، البته در قبال آنها که از مسیر جدا افتاده هستند و (عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاجِبُونَ)؛ (۶) [۱۷] اسقوط کردند که «ناکب» و ساقط از صراط هستند (وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)، آن وقت این نظم دقیق ریاضی را ذکر می‌کند و می‌فرماید خدایی که با این نظم مهندسی جهان را اداره می‌کند، شما را هم حکیمانه تدبیر می‌کند و پایان کار شما هم آن محکمه عدل و علم و عقل الهی است. پرسش: سوالی که می‌شود از ما که چرا اصلاً ما باید به دنیا بیاییم با این همه شدت و گرفتاری بعدش آن دنیا هم در عذاب؟ پاسخ: این یک نحوه جود و کمالی است، هستی کمال است. پرسش: انسان در آمدن به دنیا که از خود اختیاری ندارد! پاسخ: نه خیر! از خود اختیاری ندارد؛ ولی این جا که آمد به او اختیار داد، راه داد، راه خوب را نشان داد، فطرتی که دلپذیر است را به او نشان داد، انبیا و اولیا را برای هدایت او فرستاد و فرمود که برای ابد زنده‌ای و به کمال ابد می‌رسی، همه این کارها را برای او انجام داد، اگر - إن شاء الله - این راه سعادت را او طی کند یا همین دنیا اگر بفهمد که دنیا بازیچه است و راه صحیح در چیز دیگری است، شب و روز سجده شکر دارد! آنهایی که فهمیدند کجا دارند می‌روند، می‌گویند ای کاش ما مهوری داشتیم به پیشانی ما چسبیده بود و دانمناً سجده می‌کردیم، به کجا داریم می‌رویم. مشکل این آقایان این است که نمی‌دانند که کجا دارند می‌روند؟! خودشان را به بازیچه سرگرم کردند.

ص: ۱۰۳۲

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۸.

۲- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۳.

۴- حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

۵- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۵.

۶- مومن/سوره ۲۳، آیه ۷۴.

فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ)؛ شب را برای آسایش قرار دادیم که این سبک زندگی اسلامی می شود. در بحث های قبل هم اشاره شد، این طور نیست که آدم تا نزدیک های ظهر بخوابد و بعد بیاید مغازه را باز کند و تا نزدیک های نیمه شب نیرو مصرف کند، انرژی مصرف کند، دیدگان نامحرم و محرم کنار هم ردیف شود که می خواهد کاسی کند! کسب از صبح زود است تا پایان روز، شب برای استراحت است و عبادت است و تشکیل جلسات علمی است و حل مشکلات، این طوری که ما الآن به این وضع داریم به سر می بریم صحیح نیست! فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ)، این یک؛ (وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا)، دو؛ شما مبصر در «نهار» هستید، «نهار» مشخص است و کار شما به «نهار» اسناد داده شد: (إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ)، چون اصلاً نمی دانند از کجا آمدند و به کجا می خواهند بروند، چون اگر آدرس آن را بدانند شب و روز شاکر هستند.

نقد بر کج راه رفتن کافران با تبیین توحید در خالقیت

(ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ)، تمام این تعبیرات از ربوبیت شروع می شود؛ گاهی از «الله» سخن به میان می آید؛ ولی محور اصلی در این امور، ربوبیت خدای سبحان است. (ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ)؛ او همان طور که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید «کان تامه» را به عهده دارد و (خالق کُلِّ شَیْءٍ) است، «کان ناقصه» را هم به عهده دارد که تدبیر صحیح امور شماست. (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَى تُوْفِكُونَ)؛ یعنی «تسرفون» کجا می روید؟! این (فَاتَى تَذْهَبُونَ) (۱) همین است! «إفک» یعنی انصراف، شما را کجا منصرف کردند؟ کسی که از جاده منصرف و گمراه شده می گوید که چه کسی مرا آفرید و من نمی خواستم بیایم! تو خودت را این جا انداختی، وگرنه آن کسی که تو را آفرید در بستر صراط مستقیم آفرید. (فَاتَى تُوْفِكُونَ □ كَذَلِكَ يُؤْفِكُ الَّذِينَ كَانُوا بِاللَّهِ يَجْحَدُونَ)؛ آنهایی که آیات الهی را انکار می کنند، آنها هم خودشان را از راه عمدتاً منصرف کردند؛ «الله»ی که «رب» آسمان و زمین است؛ «الله»ی که «رب» الیل و النهار» است (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً).

ص: ۱۰۳۳

علوم قرآنی را مستحضرید که در چند بخش است؛ این چیزی که فعلاً در علوم قرآن رایج است، مربوط به این است که وحی چیست؟ معجزه چیست؟ سُور مکی یعنی چه؟ سُور مدنی یعنی چه؟ عناصر محوری سُور مکی چیست؟ عناصر محوری سُور مدنی چیست؟ آیات قبل از هجرت کدام است؟ آیات بعد از هجرت کدام است؟ فرق بین «انزال» و «تنزیل» چیست؟ تواتر قرائات یعنی چه؟ اینها علوم قرآنی مصطلح است؛ اما بخش دیگری که مطرح است، علوم قرآن مطرح کرده است؛ علوم قرآن مطرح کرده است کیفیت پیدایش و پرورش آسمان ها و زمین است که در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود کُلّ این مجموعه اول بسته بود: (أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا)؛ (۱۱) [۱۹] اول ما اینها بسته خلق کردیم که «رَتَق» است، بعد «فَتَق» و باز کردیم. اینکه می گویند ستاره ای از ستاره متولد می شود یا تولّد کره ای از کره دیگر است، می تواند با این رابطه داشته باشد. بعد فرمود ما اینها را هم در شش مرحله خلق کردیم (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) (۲) که دو مرحله مربوط به روز است؛ دو مرحله مربوط به شب است؛ دو مرحله مربوط به زمین است؛ دو مرحله مربوط به آسمان است و دو مرحله هم مربوط به بین آسمان و زمین است. این (سِتَّةِ أَيَّامٍ) را به دو قسم مَصْرَح و بَک قسم غیر مَصْرَح تقسیم کرد؛ زمین را فرمود: (فِي يَوْمَيْنِ) (۳) آسمان ها را فرمود: (فِي يَوْمَيْنِ) (۴) [۲۲] و آن دو روز مانده معلوم می شود که برای «بین الأرض و السماء» است؛ اما آنکه دارد (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)، آن «یوم» از این (سِتَّةِ أَيَّامٍ) نیست، آن به معنای فصول چهارگانه است که فصول چهارگانه تأمین کننده ارزاق مردم است؛ فرمود ما زمین را طوری خلق کردیم که چهار فصل است و مردم زمین در هر جایی که بخواهند زندگی کنند، بالاخره فصول چهارگانه را تجربه می کنند؛ اینها را که شما کنار هم بگذارید بعد می بینید که خدای سبحان درباره پیدایش آسمان ها فرمود که اول «دُخَان» بود، یک مشت گاز بود و ما از یک مشت دود و از یک مشت گاز شمس و قمر و راه شیری را آفریدیم: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ)؛ (۵) [۲۳] خیال نکنید که ما این را از برلیان ساختیم، نه! یک دود بود که ما آن را به صورت شمس درآوردیم، بعد هم به صورت دود درمی آوریم که (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۶) [۲۴] دارد آن را تعقیب می کند؛ این طور نیست که «شمس» همیشه «شمس» باشد و «قمر» همیشه «قمر» باشد، بساط اینها را هم یک روز برمی چینیم! اینها جزء علوم قرآنی است که اگر هر کدام از اینها را به مؤسسه ای پژوهشی و تحقیقی دهید، می بینید که چیزهای مختلفی از آن به دست می آید؛ همان طوری که در «لَا تَنْقُصُ» (۷) [۲۵] بارها به عرض شما رسید که این قاعده «لَا تَنْقُصُ» حدود پنج، شش کلمه بیشتر نیست که از این پنج، شش کلمه در این سال های اخیر حداقل پنجاه جلد کتاب درآمده است؛ چه رسد به اینها که عمیق تر، تجربی تر، دشوارتر، پیچیده تر و پژوهش آن بیشتر خواهد بود. به هر تقدیر آن بحث ها در قبال علوم قرآنی مصطلح است.

ص: ۱۰۳۴

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۹.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۲.

۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۶-

۷- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعالمی، ج ۱، ص ۲۴۵، ابواب نواقص الوضوء، باب ۱، ط آل البیت.

فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ)، برای اینکه شما یکدیگر را شناسید و یک شناسنامه طبیعی همراه هر کسی باشد - الآن این هفت میلیاردی که روی زمین هستند هیچ کدام شبیه دیگری نیستند؛ نه صدای اینها شبیه دیگری است و نه چهره اینها شبیه دیگری است - (وَ اِخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ)؛ (۱) فرمود که این اختلاف ها یک شناسنامه طبیعی است. مردم یک کوی و برزن یکدیگر را با اسم ممکن است بشناسند؛ اما انسانی که در جامعه بین المللی دارد به سر می برد که الآن به صورت یک دهکده یا شهر بزرگ درآمده است، هیچ کدام از این هفت میلیارد شبیه هم نیستند؛ نه آهنگ آنها و نه چهره آنها (وَ اِخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ)، فرمود این اختلاف یک شناسنامه طبیعی است که مبادا کسی یک کسی را بی جا یا اشتباه بگیرد و مانند آن.

تأمین رزق طیب انسان از موارد خبیث و شباهت توبه به آن

(فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ)؛ چیزهای پاکیزه و فراوان و حلال را روزی شما نمود. شما می بینید این همه کودهای بدبو را می دهند به این گل یاس، به فلان میوه درختی یا به میوه زمینی، فرمود این کودهای بدبو را ما به این صورت درآوردیم؛ شما اگر توبه کنید، ما شما را اصلاح می کنیم! این طور نیست که آدم بدبو همیشه بدبو باشد! آن بیان نورانی حضرت علی (علیه السلام) که فرمود: «تَعَطَّرُوا بِالْأَشْيَاءِ لَا تَفْضَحْكُمْ رَوَائِحُ الذُّنُوبِ» (۲) همین است! فرمود گناه یک بوی بدی دارد و بوی آن درمی آید. توبه همین است! توبه آن است که این کود بدبو به صورت یاس در می آید و این کود بدبو را به صورت سیب و گلابی درمی آورد؛ کار ذات اقدس الهی در این نظام همین است! خبیث را به طیب تبدیل می کند، توبه کارش این است! فرمود این کار را بکنید! (ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)؛ حالا که این است، پس انسان یاوه نیست. (هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ) که این (فَادْعُوهُ) از باب «رَدَّ الْعَبْرُ عَلَى الصَّدْرِ» که در مطول (۳) ملاحظه کردید، بازگشت پایان جریان به اول جریان این پاراگراف را بست؛ اول فرمود دعا، آخر می فرماید دعا، وسط ادله و براهین آن را ذکر می کند (فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

ص: ۱۰۳۵

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۲.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعالمی، ج ۱۶، ص ۷۰، ابوابجهاد النفس وما یناسبه، باب ۸۵، ط آل البیت.

۳- کتاب المطول و بهامشه حاشیه السید میرشریف، سعدالدین التفتازانی، ج ۱، ص ۲۸۷.

آن گاه می فرماید که ما هم برهان اقامه کردیم و هم مثل ذکر کردیم، چون همه مردم اهل برهان نیستند. در تمثیل گاهی مثل همین سوره مبارکه «غافر» آیه ۵۸ فرمود: (وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ)، می دانید که به حکیم و فقیه یا مهندس درس خوانده لازم نیست که بگویند کور و بینا یکسان نیستند؛ ولی توده مردم با این تشبیه راه می افتند، چون این قرآن برای همه نازل شده است. فرمود: (وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ)، یک؛ (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَالَّا الْمُسِيءُ)، دو؛ چون محور اصلی این بخش ها این است که کافر را هدایت کند، از کافر و شبیه کافر سخن به میان می آورد و «اعمی» را بر «بصیر» مقدم می دارد، و گرنه «بصیر» باید ذکرأ و لفظاً بر «اعمی» مقدم باشد؛ یعنی انسان فکر می کرد که گفته می شود «و ما یشتوی البصیر و الاعمی»؛ بینا و نابینا مساوی نیست، نه نابینا و بینا! اما چون محور اصلی بحث کفار است و آنها «اعمی» هستند، از آن جا ذکر می کند؛ لکن در جمله دوم آنچه را که محور اصلی است ذکر می کند؛ فرمود مؤمنی که عمل صالح دارد؛ یعنی «مُحْسِن» است با «مسیء» یکسان نیست؛ این دو نوع سخن گفتن در سوره مبارکه «فاطر» مبسوطاً گذشت؛ در سوره «فاطر» قدری بازتر، وسیع تر و به صورت چهار ضلعی بیان شده است؛ آیه نوزده به بعد سوره مبارکه «فاطر» این بود: (وَمَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ)، (۱) [۲۹] یک؛ (وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ)، (۲) دو؛ در این دو قسمت، آن ناقص قبل از کامل ذکر شده است؛ یعنی «اعمی» قبل از «بصیر» ذکر شده است و «ظلمت» هم قبل از «نور» ذکر شده است؛ اما در این دو قسمت بعدی، آن کامل قبل از ناقص ذکر شده است؛ (وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ)، (۳) [۳۱] آن جا که سایه است و نرم است و خنک است و دل پذیر است با آن جا که داغ و سوزنده است یکسان نیست؛ (وَمَا يَشْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ)؛ (۴) [۳۲] زنده و مرده یکسان نیستند که در این جا «احیاء» قبل از «اموات» ذکر شده است، این هم یک مطلب که تقابل محفوظ است.

ص: ۱۰۳۶

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۹.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۰.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

مطلب دیگر اینکه «ما یستوی» در قرآن کریم دو قسم است: یک وقت اگر گفتند «الف» و «باء» باهم مساوی نیستند، این با قرینه شفاف روشن است که «الف» بهتر از «باء» است؛ اگر گفتند زنده و مرده مساوی نیستند، بهشت و جهنم مساوی نیستند، ایمان و کفر مساوی نیستند یا بینا و نابینا مساوی نیستند، این معلوم است که کدام افضل است؟ اما وقتی که بفرماید عالم و غیرعالم مساوی نیستند، معنای آن این نیست که عالم بهتر است! این نفی تساوی می‌کند، یک؛ بیان اجمالی دارد که «احدهما» افضل هستند، دو؛ اما تفصیلاً بیان نمی‌کند که کدام افضل است؟! شما در بحث‌های گذشته هم ملاحظه فرمودید که «ما یستوی» کم نیست؛ دارد که زنده و مرده مساوی نیستند، نابینا و بینا مساوی نیستند، «ظلم و حرور» مساوی نیستند، بهشت و جهنم مساوی نیستند، کفر و ایمان مساوی نیستند، در میان اینها معلوم است که کدام بهتر است؛ امّا وقتی فرمود عالم و غیرعالم مساوی نیستند، این صراحتاً نفی تساوی می‌کند، یک؛ بیان افضل بودن یکی بر دیگری است، دو؛ اما آن افضل کیست؟ اگر عالم برابر صدر آیه سوره «زمر» که شب زنده داری و ایمان باشد عمل کند، (۱) آن عالم یقیناً از جاهل بهتر است؛ اگر عالم به علم خود عمل نکند، آن جاهل یقیناً از عالم بهتر است؛ لذا همین جُهاَل به آن علمایی که اهل جهنم هستند - شما روایات دوزخ را ملاحظه بفرمایید - به آنها می‌گویند که قدری دورتر که بوی شما ما را آزار ندهد! چون اهل جهنم از بوی عالم بی عمل رنج می‌برد حتماً این را در روایات دوزخ ملاحظه بفرمایید. (۲) بنابراین آیه سوره «زمر» نمی‌گوید عالم بهتر از جاهل است، (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) ذیل آیه است، نه صدر آیه و نه تمام آیه؛ اول آیه این است: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ).

ص: ۱۰۳۷

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۴، ط اسلامی.

بنابراین «فهاننا اموزّ ثلاثه»: اول این است که نفی تساوی صریح است، دوم این که «احدهما» افضل است و این روشن است؛ اما آن «احدهما» کدام هستند؟ در آن بخش هایی که می فرماید بهشت و جهنم مساوی نیست، زنده و مرده مساوی نیست، کور و بینا مساوی نیست، «ظل و حرور» مساوی نیست، مشخص است که کدام افضل است؛ اما در جریان عالم و جاهل که فرمود اینها مساوی نیستند، مشخص نیست که کدام افضل است! روشن شدن امور در پایان کار است! ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود □□□ تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار (۱)

آن وقت معلوم می شود که نام چیست و نام کیست؟ کم نیست این روایاتی که جاهل ها با عالمان بی عمل در جهنم می گویند که قدری کنارتر که بوی شما ما را آزار نکند! پس این «هل» استفهام انکاری است که به معنای «لا یستوی» است و این سه پیام دارد: دو معنا روشن است؛ یعنی یقیناً عالم و جاهل یکسان نیستند، یک؛ یقیناً یکی برتر از دیگری است، دو؛ اما «گر کند میل آن شود به از آن»، یقیناً عالم بهتر از جاهل است! به عالم می گویند تو حق شفاعت داری، درست است راه بهشت باز است و داری می روی، «قِفْ تَشْفَعُ»؛ (۲) این جمله را به عالم با عمل می گویند، می گویند تشریف داشته باش هر که را خواستی شفاعت بکن و به همراهت ببر «قِفْ تَشْفَعُ»؛ یعنی شفاعتت مقبول است؛ اثنا به عالم بی عمل حرف دیگری می زنند! این (كَمَثَلِ الْكَلْبِ) (۳) برای همین است یا (كَمَثَلِ الْجَمَارِ) (۴) برای همین است! این تمثیل هایی که قرآن کریم دارد، برای عالم بی عمل است! جریان سامری همین است! بلعم باعور همین است! این نجله ها که در برابر انبیا آوردند همین است! بنابراین این (هَلْ يَسْتَوِي) که به معنای «لا یستوی» است، پیام سوم آن روشن و شفاف نیست که آن کسی که افضل است کیست؟ این مربوط به عمل «صالح» یا «طالح» خود آن شخص است.

ص: ۱۰۳۸

۱-

۲- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۲، ص ۳۹۴.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

!!!!!!!

[١] رعد/سوره ١٣، آيه ٣.

[٢] غافر/سوره ٤٠، آيه ٤٨.

[٣] انعام/سوره ٦، آيه ١٥٣.

[٤] غافر/سوره ٤٠، آيه ٥.

[٥] بقره/سوره ٢، آيه ٢٠١.

[٦] كهف/سوره ١٨، آيه ١٠.

[٧] آل عمران/سوره ٣، آيه ٨.

[٨] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٤٩٠ و ٤٩١، ط اسلامي.

[٩] حاقه/سوره ٦٩، آيه ٣٠.

[١٠] اعراف/سوره ٧، آيه ١٥٦.

[١١] غافر/سوره ٤٠، آيه ٥٦.

[١٢] دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٨.

[١٣] اص/سوره ٣٨، آيه ٢٧.

[١٤] انعام/سوره ٦، آيه ٧٣.

[١٥] حج/سوره ٢٢، آيه ٦.

[١٦] انور/سوره ٢٤، آيه ٢٥.

[١٧] مؤمنون/سوره ٢٣، آيه ٧٤.

[١٨] سوره تكوير، آيه ٢٦.

[١٩] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٠.

[٢٠] اعراف/سوره ٧، آيه ٥٤.

[٢١] فصلت/سوره ٤١، آيه ٩.

[٢٢] فصلت/سوره ٤١، آيه ١٢.

[٢٣] فصلت/سوره ٤١، آيه ١١.

[٢٤] سوره تكوير، آيه ١.

[٢٥] وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ١، ص ٢٤٥، ابواب نواقص الوضوء، باب ١، ط آل البيت.

[٢٦] روم/سوره ٣٠، آيه ٢٢.

[٢٧] وسائل الشيعه، الشيخ الحر العاملي، ج ١٦، ص ٧٠، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب ٨٥، ط آل البيت.

[٢٨] كتاب المطول و بهامشه حاشيه السيد مير شريف، سعد الدين التفتازاني، ج ١، ص ٢٨٧..

[٢٩] فاطر/سوره ٣٥، آيه ١٩.

[۳۰] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۰.

[۳۱] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۰.

[۳۲] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۰.

[۳۳] زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

[۳۴] اصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۴۴، ط اسلامی.

[۳۵] دیوان حافظ، غزل ۲۴۶.

[۳۶] اعلل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۳۹۴.

[۳۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

[۳۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۴ تا ۶۸ سوره غافر ۱۶/۱۲/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۴ تا ۶۸ سوره غافر

(اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْمَرَاضَ قَرَارًا وَ الشَّمَاءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيْبَاتِ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُم فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۶۴) هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۶۵) قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِربِّ الْعَالَمِينَ (۶۶) هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلٍ وَ لَتَبْلُغُوا أَجْلًا مُسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸))

تبيين طوايف سه گانه آیات قرآن

همان طوری که ملاحظه فرمودید، چون سوره مبارکه «غافر» در مکه نازل شد و عناصر محوری شور مکی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است؛ لذا مسئله توحید و وحی و نبوت را به صورت های گوناگون بیان می کند. آیات قرآن از یک نظر به اقسام گوناگون تقسیم می شود: در بخشی از آیات، اوصاف و اسمای حسناى خدا ذکر می شود و در بخشی دیگر از آیات، احکام فقهی و حقوقی و اخلاقی و مانند آن ذکر می شود؛ اما اینها در کنار هم قرار ندارند؛ ولی طایفه سوم آیاتی هستند که اوصاف و اسمای حسناى الهی را با احکام فقهی و حقوقی ذکر می کنند؛ این طایفه «ثالثه» شاهد جمع بین آن دو طایفه است تا دلالت کند بر اینکه آن آیاتی که مربوط به اخلاق و حقوق و فقه است، سند آن همان اسمای حسناى الهی است، این یک مطلب بود.

ص: ۱۰۴۰

اوصاف کمال ذاتی خدای سبحان و عرضی برای دیگران

مطلب دیگر این است که اسمای الهی؛ گاهی به صورت صّرف وصف ذکر می شود که خدا «علیم» است، «حکیم» است، «حی» است، «قدیر» است، «قیوم» است، «رئوف» است و گاهی به صورت حصر ذکر می شود؛ یعنی تنها «علیم» اوست، تنها «قدیر» اوست، تنها «حی» اوست و دیگران نیز اگر حیات و قدرت و علمی دارند به برکت اوست. خدای سبحان گاهی اوصافی را به غیر خود اسناد می دهد: (لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)؛ (۱۱) [۱] اما در آیه دیگر جمع بندی می کند که (الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا)؛ (۱۲) [۲] یعنی اگر انبیا و «مرسلین» و اولیای الهی از عزت برخوردارند، به برکت قدرت خداست؛ در جریان قوه هم همین گونه است که گاهی می فرماید: (وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)، (۱۳) [۳] گاهی به وجود مبارک یحیی می فرماید: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)، (۴) [۴] گاهی به بنی اسرائیل می فرماید: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ)؛ (۵) [۵] اما در سوره مبارکه «بقره» می فرماید: (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا)؛ (۶) [۶] یعنی اگر قوتی برای یحیی (سلام الله علیه) هست یا برای نیروهای مبارز و مجاهد هست یا اگر برای بنی اسرائیل هست، همه به عنایت های الهی است که در جریان عزّت و قوّت هم این طور است. در جریان رزق او (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) [۷] است و از (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) معلوم می شود که «رازق» دیگر هم هست؛ یعنی علل و اسباب دیگری هم در سبب رزق آدم بی تأثیر نیستند؛ اما در پایان سوره مبارکه «ذاریات» به صورت حصر، یعنی ضمیر فصل، یک؛ «الف» و «لام»ی که روی خبر می آورد، دو؛ «رَزَاق» بودن و رزق را در خدا حصر می کند؛ بدانید: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) [۸] که (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) [۹] این طور است و همچنین (خَيْرُ الْخَائِكِينَ) [۱۰] این طور است. (خَيْرُ الْخَائِكِينَ)ی که در قرآن هست؛ یعنی دیگران هم حاکم هستند و خدا بهترین حاکم است؛ اما (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) [۱۱] حصر می کند که اگر دیگران حکمی دارند، به دستور ذات اقدس الهی است؛ دیگران اگر فصل خصومتی دارند، به برکت الهی است؛ دیگران اگر فتحی دارند، به برکت الهی است؛ او (خَيْرُ الْفَاتِحِينَ)؛ [۱۲] [۱۲] اَمَّا فَتَحَ بِالْقَوْلِ الْمَطْلُوقِ» برای اوست و دیگر موارد هم همچنین است. بنابراین اگر حیات و امثال آن به غیر خدای سبحان اسناد داده می شود و به وجود مبارک مسیح فرمود: (تَخْرُجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي) [۱۳] [۱۳] او مانند آن یا استجاب دعوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عامل حیات است برای اینکه او از طرف خدا دعوت می کند (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ)، [۱۴] [۱۴] گرچه ضمیر خود آن آیه هم مفرد است و فعل هم مفرد است، نفرمود «اذا دعواکم» سخن از تنبیه نیست؛ اما در همین آیاتی که قرائت شد می فرماید: (هُوَ الْحَيُّ)؛ تنها زنده «بالذات» اوست! دیگری اگر بخواهد حیات بخش باشد، خودش باید زنده باشد تا حیات بخش باشد، در حالی که تنها حیات زنده و «حی بالذات» اوست، پس اگر دیگران احیایی می کنند، فرع بر حیاتی است که آن حیات افاضه الهی است؛ پس سر تا پای قرآن کریم بر اساس توحید سازمان یافته است و هیچ وصفی را خدای سبحان به غیر خود اسناد نمی دهد، مگر اینکه در جای دیگر آن وصف را منحصرأ از ذات خود می داند، زیرا هر وصفی تابع آن ذات است و وقتی ذات فقیر «الی الله» بود (أَنْتُمْ الْمَقْرَأَةُ إِلَيَّ اللَّهُ)، [۱۵] [۱۵] یقیناً اوصاف و کمالات هم فقیر «الی الله» است.

ص: ۱۰۴۱

- ۱- منافقون/سوره ۶۳، آیه ۸.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۹.
- ۳- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.
- ۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۲.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.
- ۷- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۴.
- ۸- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۸.
- ۹- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.
- ۱۰- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۷.
- ۱۱- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.
- ۱۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۹.
- ۱۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.
- ۱۴- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
- ۱۵- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۵.

مطلب دیگر این است که قرآن در عین حال که کتاب علم است و معلّم کتاب و حکمت دیگران هم است؛ ائرا فرهنگ محاوره چیز دیگری است. الآن همه علما و دانشمندان می دانند که این کُرَات هر کدام طبق جاذبه های عمومی معلّق در فضا هستند؛ ولی وقتی بخواهند حرف بزنند - چه تازی و چه فارسی - می گویند این گنبد «مینا» یا این سقف «مُقَرَنس»، در حالی که سقف و گنبدی در کار نیست؛ ائرا وقتی به نظر می آید که این آسمان به منزله سقف است و این زمین به منزله سطح، این جزء فرهنگ محاوره است و نمی شود به این آفایان گفت که شما که خودتان کشف کردید که این کُرَات معلّق هستند، سخن از گنبد «مینا» و سقف «مُقَرَنس» نیست! چه در ادبیات فارسی، چه در ادبیات تازی، چه در نثر و چه در نظم، این چه تعبیری است؟! جواب اینها این است که فرهنگ محاوره طور دیگری است. اگر خدای سبحان در این بخش دارد که (وَ السَّمَاءِ بِنَاءً)؛ آسمان را بر روی زمین بنا نهاد، این بر اساس محاوره سخن گفتن است، نه اینکه واقعاً سقفی بر روی کره خاک است، چه اینکه مسئله طلوع و غروب هم همین طور است! الآن همه محققان می دانند که آفتاب طلوع نمی کند، بلکه این زمین است که به دور خود می گردد و شب و روز پیدا می شود، هیچ محقق نیست که نداند! اما مثلاً وقتی می خواهند حرف بزنند و قرارداد تنظیم کنند، می گویند اول طلوع یا اول غروب آفتاب و معنای آن این است که بر اساس محاوره دارند سخن می گویند، نه بر اساس اصول ریاضی و نجوم و هیأت، برای اینکه خود همین ها استاد همین رشته می باشند! کتاب ها نوشتند که حرکت وضعی زمین باعث پیدایش شب و روز است و این طور نیست که آفتاب طلوع کند یا آفتاب غروب کند؛ اما الآن وقتی بخواهند حرف بزنند چگونه حرف می زنند؟! نمی گویند وقتی زمین طلوع کرد! بلکه می گویند وقتی آفتاب طلوع کرده است یا آفتاب غروب کرده است. فرهنگ محاوره بر اساس حسن و تجربه □ حسی است و فرهنگ استدلال و عقل سر جایش محفوظ است. اگر قرآن دارد که شمس طلوع می کند یا (فَلَمَّا زَاى السُّمُسُ بَاِزَعَةً)، (۱) معنای آن این نیست که مثلاً برابر قرآن زمین حرکت نمی کند و آفتاب حرکت می کند، بلکه این بر اساس محاوره سخن گفتن است و اینکه گفته شد: (بَاِتَى بِالسُّمُسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأَتَتْ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ)، (۲) معنای آن این نیست که به نظر قرآن آفتاب حرکت می کند و طلوع و غروب دارد تا بگوییم برخلاف علم است! غرض آن است آن جا که قرآن دارد (مُشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا) (۳) آن جا معیار است، نه بر اساس محاوره سخن گفتن، برای اینکه همه این محققینی که خودشان کتاب ها نوشتند که حرکت وضعی زمین باعث پیدایش شب و روز است و طلوع و غروبی در کار نیست، وقتی می خواهند حرف بزنند و قرار بگذارند، می گویند اول طلوع آفتاب یا یک ساعت بعد از طلوع آفتاب یا اول غروب آفتاب یا یک ساعت بعد از غروب آفتاب؛ این محاوره را نباید به زبان علم آورد. پرسش: (وَ السُّمُسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا) (۴) [۱۹] چه می شود؟ پاسخ: آن هم درست است، چون آن هم حرکت دارد و این طور نیست که آرام باشد، زیرا چیزی در عالم هستی نیست که حرکت نداشته باشد. «شمس» حرکت دارد؛ ولی این «لیل و نهار» پیدا شدن به وسیله حرکت وضعی زمین است، وگرنه چیزی در جهان آرام نیست. پرسش: راهی هم هست که این دو دسته را از هم جدا کنیم؟ پاسخ: بله، خود قرآن کریم (مُشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا) دارد و برای توده مردم هم بخواهد حرف بزند این چنین است؛ مثل جریان عُرف مردم که وقتی همه محققین این طور حرف می زنند، ما به اینها اشکال نمی کنیم که شما خودتان کتاب نوشتید زمین حرکت می کند و آفتاب این طور نیست که طلوع و غروب کند! همه این محققین اگر کسی از آنها بخواهد قرار بگذارد، با اینکه خودش استاد این کار است و کتاب هم نوشته، می گوید اول طلوع آفتاب یا زمانی که آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده، پس محاوره را نباید با اصول ریاضی و هیأت و نجوم خلط کرد.

ص: ۱۰۴۲

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۷۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۸.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۳۸.

مطلب بعدی آن است که خدای سبحان فرمود اگر کسی مضطر باشد و مرا بخواند، من مستجاب می کنم! شرک هیچ جا و در هیچ مورد و در هیچ زمان و زمینی اثر نکرده و نمی کند؛ آیات سوره مبارکه «زمر» که بحث آن گذشت، پشت سر هم بیان از اخلاص است؛ اول آن اخلاص، آیه دوم آن اخلاص، پایان سوره هم بحث از اخلاص است؛ آیه دوم سوره مبارکه «زمر» این است: (فَاغْتِيذُ اللَّهَ مَخْلَصًا لَهُ الدِّينَ)، آیه سوم این است: (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) پایان آن سوره هم بحث از اخلاص است؛ این جا هم در آیه ۶۵ که فرمود مَخْلِصٌ و (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ) هم یعنی مَخْلِصٌ! «مضطر» یعنی کسی که فقط «الله» را می خواهد؛ اگر کسی به قدرت خود تکیه کند «مضطر» نیست، به قدرت قوم و قبیله خود تکیه کند مضطر نیست، بلکه مضطر مؤخذ کسی است که بدانند کار فقط در دست اوست، چنین آدمی ولو مشرک هم باشد و در دریاها که گرفتار خطر غرق است: (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۱) دعای او مستجاب می شود؛ اما اگر انسان در ضمن اینکه دعا می کند، ز قدرت دیگران را در نظر بگیرد، او «مضطر» نیست. در این (أَمَّنْ)، این «أم»، «أم منقطعه» است و به معنی «بل» است؛ یعنی آنها خدا نیستند! «أم» یعنی «بل»، بلکه کسی خداست که (يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ) که چنین موجودی فقط باید قدرت نامتناهی داشته باشد. آن کسی که در عمق اقیانوس است و دارد غرق می شود که کسی از او خبر ندارد تا به فکر او باشد! بر فرض هم با خبر باشد وسیله نجات او را ندارد؛ تنها کسی که می تواند او را نجات دهد، قدرت نامتناهی حق است و اینکه می گویند یأس از رحمت خدا کفر است، برای همین است! یأس از رحمت خدا، یعنی کسی نیست که مشکل ما را حل کند که این کفر است، برای اینکه قدرت نامتناهی الهی هر چیزی و هر کاری را می تواند به خوبی انجام دهد. اگر کسی یأس داشته باشد، یک وقت یأس در این است که من لیاقت آن را ندارم، این یک مطلب است؛ اما با یأس بگویم که در عالم کسی نیست که مشکل ما را حل کند، این کفر است! یأس از رحمت خدا کفر است یعنی این! بنابراین اگر کسی واقعاً «مضطر» باشد، یقیناً ذات اقدس الهی مشکل او را حل می کند؛ لذا فرمود مرا بخوانید من اجابت می کنم و این هم عبادت است، چون دعا یکی از بخش های مهم عبادت است حتی از دعا تعبیر به «عمود» شده است؛ (۲) منتها ستون اصلی دین همان نماز است! مستحضرید که خیمه را یک ستون بزرگ نغمه می دارد، بعد یک ستون های کوچک و فرعی در اطراف آن خیمه هستند که زوایای و حواشی آن خیمه را نغمه می دارند که دعا هم از همان قبیل است، و گر نه آن که ستون دین است «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (۳) [۲۲] است، آن اصل است!

ص: ۱۰۴۳

۱- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۴۶۸، ط اسلامی.

۳- المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

پرسش: ... یا بیشتر عالم اسباب است؟ پاسخ: بله اسباب هم مظهر کار او هستند. پرسش: پس «مضطر» به اسباب است! پاسخ: «مضطر» به اسباب نیست، بلکه «مضطر» به «مسبب الاسباب» است؛ دیده ای باید سبب سوراخ کن □□□ تا حجب را بر کند از بیخ و بُن (۱). آن «مسبب الاسباب» هم اسباب را می آفریند، هم به آنها سببیت عطا می کند؛ این در حقیقت «مضطر الی الله» است، چه «مع الواسطه» و چه غیر واسطه آنها مجرای فیض هستند. اگر انسانی در اثر عطش احساس خطر کرده است، او از آب زلال متشکر است که او را سیراب کرده است؛ حالا این آب زلال از این لوله آمده است، این طور نیست که حالا لوله سیراب کند! دست زید و عمرو یک انسان تشنه و گرفتار را سیراب نمی کند! اینها وسیله و مجرا هستند، نه اینکه به نحو تفویض باشد و این به آن بدهد و این دومی به سومی بدهد و سومی به چهارمی بدهد، بلکه اینها مثل مسیر لوله می باشند که فیض از این طرف می آید. حرف فرشته ها این است که ما در محضر پروردگار مثل مسیر آب هستیم، مسیر آب که کاری از آن بر نمی آید. فرمود: (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ)، (۲) فرق مرحوم علامه و کتاب المیزان (۳) با دیگران در این (وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ) است؛ فرمود فرشته ها برای اینکه روشن شود که آنها هیچ کاره هستند، می گویند علل قبلی که متعلق به خداست و دست او بود (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا)، (وَمَا خَلْفَنَا) امور بعدی هم که می آید به دست اوست؛ (وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ) که در این (بَيْنَ ذَلِكَ) مفسرین مثل شیخ طوسی، (۴) مثل علامه طبرسی (۵) (رضوان الله علیهما) و دیگران می گویند آنچه پیش روی ماست برای خداست؛ اما چنین نیست! بین گذشته و آینده درون خود ماست! گذشته دست اوست، آینده دست اوست و در درون ما هم که بین گذشته و آینده غوطه ور است، این هم برای اوست و چیزی برای ما نمی ماند! مثل استخری که در دو طرف آن نهر آب جاری است؛ این آب که از نهر بالا می آید در این استخر دور می زند و از کانال خروجی آن خارج می شود، این استخر چه چیزی دارد؟ این استخر اگر بخواهد حرف بزند، می گوید که قبل از من آب ها را آن چشمه تهیه کرده، آب های قبل از مرا هم آن تهیه کرده، آب های بعد از مرا هم آن تهیه کرده، پس بین قبل و بعد مرا آن تهیه کرده است، این حرف استخر است! نه اینکه آنچه در جلوی روی من است! (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ)، (بَيْنَ ذَلِكَ)؛ یعنی بین گذشته و آینده؛ یعنی درون ما! آن گاه چیزی که برای فرشته نمی ماند!

ص: ۱۰۴۴

۱-

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۴، ص ۸۲.

۴- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص ۱۳۹.

۵- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۶، ص ۴۳۴.

اگر اسبابی هست به این معنا نیست که ذات اقدس الهی چیزی را واقعاً به دیگری می دهد و آن دیگری واقعاً و حقیقتاً مالک می شود و بعد به دومی و سومی و چهارمی دهد! این اسباب مجرا و مسیر فیض هستند؛ طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» (۱) [۲۸] همین است! اگر اعضا و جوارح ائمه (علیهم السلام) اثر دارد، این دست ها مسیر فیض اوست؛ لذا می شود «يَدُ اللَّهِ» (۲) [۲۹] چون در مقام فعل است؛ یعنی فصل سوم است، نه فصل اول و دوم که منطقیه های ممنوعه است؛ یعنی مقام ذات نیست یا مقام اوصاف ذات که عین ذات است نیست، آنها واقعاً مقام ممنوعه می باشند؛ این مقام ممنوعه که گفتند، نه اینکه حکم تکلیفی این است که شما آنجا وارد نشوید و اگر وارد شدید حرام است، بلکه ورود در آن جا محال است، چون انسان در یک حقیقت نامتناهی تا کجا می تواند وارد شود؟ از کدام طرف می خواهد وارد شود؟ اگر چیزی نامتناهی بود، ورود در آن یعنی چه؟ محال است! یک وقت است که می فرماید غیبت نکن، چون غیبت ممکن است و انجام می شود و می شود معصیت؛ اما یک وقت می گویند در حرم ذات وارد نشو! ورود به این حرم مستحیل است، این منطقیه مستحیل است، صفات ذات که عین ذات است مستحیل است، پس تمام بحث های توحیدی در منطقیه سوم است که ظهور حق و فیض حق که نور «سماوات» و «ارض» است می باشد. چرا وجود مبارک امام سجاده (علیه السلام) وقتی دست ایشان به دست «سائل» و صدقه گیرنده می رسید، دست خود را می بوید و می بوسید؟ چرا این کار را می کرد؟ می فرمود دستم به دست «الله» رسید! شرح حال امام سجاده (علیه السلام) را نگاه کنید! وقتی ایشان صدقه به «سائل» می داد، این دست خود را گاهی می بوید و گاهی می بوسید، برای اینکه آیه دارد که اوست (يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)؛ (۳) او دارد می گیرد! کجا می گیرد؟ مقام ذات که نیست و مقام صفات ذات که عین ذات است که نیست، این مقام فعل است! وجود مبارک امام سجاده (علیه السلام) این دست را چرا می بوسد؟ دست فقیر و افراد عادی که بوسیدن ندارد! دست ما اگر به دست یک شخص عادی برسد که بوسیدن ندارد! حضرت دست خود خود را می بوسید، برای اینکه به دست بی دستی «الله» رسید! آن معنا را می دید! فرمود خدا در قرآن فرمود اوست که (يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ)؛ (۴) «آخذ» اوست، پس او گرفته و دیگر نمی گویند او چون گرفته به منزله اوست؛ سخن از منزله و تشویق نیست، چون خود امام در صحیفه سجاده دارد که فیض خدای سبحان طوری است که «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» (۵) [۳۲] همه حرف ها را در فصل سوم این جا بیان می کند؛ فرمود او در عین حال که بالاست، پایین را نظر دارد و در عین حال که پایین است، به بالا نظر دارد «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ» که این می شود توحید تام! بنابراین چرا درباره مؤمن گفتند: «مَنْ أَهَانَ وَلِيًّا فَقَدْ خَارَتِي» (۶) [۳۳] این را مرحوم کلینی هم در جلد دوم کافی (۷) نقل کرده است که اگر کسی مؤمنی را اهانت کند، خدا را اهانت کرده است، چرا؟ چون در مقام فعل که فصل سوم است، او مظهر ذات اقدس الهی است. بنابراین اگر کسی تشنه بود و از آب لوله استفاده کرد، نباید از لوله تشکر کند، او باید از آب تشکر کند؛ منتها از این راه و مجرا گذشته است. در این بخش ها هم فرمود دعا فقط به وسیله خدای سبحان استجاب می شود. این «أم» أم منقطعه است و به معنی «بل» است؛ یعنی آنها خدا نیستند، «بل» خدا کسی است که مشکل «مضطر» را «بالقول المطلق» حل کند؛ آنها که در دریا دارند غرق می شوند و احدی از آنها باخبر نیست، چه کسی می تواند مشکل آنها را حل کند؟ اصلاً خبر ندارند! بر فرض هم خبر داشته باشند توان آن را ندارند! پرسش: پس آنان که در دریا «مضطر» شدند باید نجات پیدا کنند؟ پاسخ: بله، اگر واقعاً «الله» را بخوانند. پرسش: هیچ سببی نیست، فقط خدا را می خوانند؟ پاسخ: خود «مضطر» ها یا بازماندگانشان؟ پرسش: همان هایی که در دریا دارند غرق می شوند الان فقط خدا را دارند؟ پاسخ: اگر خدا را بخوانند نجات پیدا می کنند، مگر اینکه (إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) (۸) باشد که آن را دیگر خود خدا منظم کرده که این زمان برای او مصلحت است که باید در این راه نماند و عمر او تمام شده است. اگر واقعاً کسی عمرش مانده باشد، درباره مشرکین فرمود: (فَإِذَا زَكَّيْنَا فِي الْفَلَاحِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، آن وقت خدا نجاتشان می دهد (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبُرِّ) که دوباره برمی گردند، البته اگر خود ذات اقدس الهی مرزی برای حیات مشخص کرده باشد که (إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) (۹) آن وقت دیگر جا برای استجاب دعا نیست. بنابراین آنچه در سوره مبارکه «غافر» آمده که پشت سر هم از اخلاص سخن به میان آمد، این جا هم سخن به میان آمده است.

ص: ۱۰۴۵

- ۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.
- ۲- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۴۵، ط اسلامی.
- ۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۴.
- ۴- تفسیر، محمدبن المسعود العیاشی، ج ۲، ص ۱۰۸.
- ۵- المصباح- جنه الأمان الواقیه و جنه الإیمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۶۷۱.
- ۶- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۹، ص ۱۰۲.
- ۷- الاصول من الکافی، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۵۳، ط اسلامی.
- ۸- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۹.
- ۹- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۲.

بعد فرمود که استجابت دعا این است و خدای سبحان این نظام را به صورت یک گنبد «مینا» ترسیم کرده است، پس زبان محاوره غیر از زبان علم است که جدای از هم است. این (هُوَ الْحَيُّ) حصر است، این «الف» و «لام»ی هم که دارد حصر است، چون تنها ذاتی که زنده است اوست، پس (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)؛ غیر از او خدایی نیست. بنابراین (فَادْعُوهُ)، شما که مشکلی دارید باید او را بخوانید، برای اینکه شما از قدیر و از زنده طلب می کنید و غیر از او هم کس دیگری زنده نیست! لکن آثار حیات او در دیگران ظهور کرده است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» همین است؛ یعنی کل نظام ستاد الهی هستند، آن وقت اگر کسی بخواهد به دامن مقتدری دست بزند، به هر چه دست بزند دامن اوست؛ منتها باید بفهمد که اینها ابزار کار او هستند؛ اگر امر بر او مشتبه شد یا گرفتار شرک جلی می شود یا گرفتار شرک خفی که فرمود: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ). (۱) آن روایت نورانی ذیل این آیه که قبلاً خوانده شد همین بود! از حضرت سؤال کردند که چگونه اکثر مؤمنین مشرک هستند؟ (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) فرمود همین که می گویند: «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ»؛ (۲) [۳۸] اول فلان کس دوم طیب و اول فلان کس دوم فلان شخص، خدا اولی نیست که دومی داشته باشد و خدا اولی نیست که کسی بگوید: «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ» اکثر مؤمنین یک شرک رقیقی در درون آنها هست (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ). پرسش: چگونه از خدا چیزی بخواهد که شرکی در آن نباشد؟ پاسخ: از خدا می خواهد خدای سبحان همه وسایل را فراهم می کند. پرسش: در تناسب آیه گفتند در جایی استفاده می شود که قصد قربت شرط باشد؟ پاسخ: اصلاً عبادت متقوم به قصد قربت است؛ اگر چیزی عبادی بود، قوام آن به قصد قربت است و اگر توصلی بود، قصد قربت لازم نیست. بعضی از امور هستند که اگر کسی بخواهد ثواب ببرد، قصد قربت می کند؛ ولی ذاتاً عبادی نیست؛ مثل ادای دین که بر انسان واجب است دین خودش را ادا کند؛ اما اگر قصد قربت کرد که خدای سبحان به ما دستور داد که (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (۳). دین خود را ادا کنید «ادوا دیونکم» و مانند آن که او ثواب می برد، و گرنه عقاب ندارد؛ «عَسَلِ ثَوْب» همین طور است، «عَسَلِ يَد» برای وضو گرفتن همین طور است، اگر کاری را که ذاتاً عبادی نیست و بدون قصد قربت هم حاصل می شود، این می شود واجب توصلی و امر توصلی و اگر خواست ثواب ببرد می گوید که این جامه را می شویم برای اینکه پاک شود و در جامه پاک نماز بخوانم؛ ولی بعضی از امور است که بدون قصد قربت حاصل نمی شود و آن امر عبادی است؛ لذا فرمود: (هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

ص: ۱۰۴۶

۱- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۲- تفسیر، محمد بن المسعود العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱.

بعد به وجود مبارک پیغمبر می فرماید بگو خدا نهی کرده که من غیر او را پرستم! خود وجود مبارک پیغمبر قبل این کار موحد محض بود و اینکه خدا دارد که (قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ من نهی شدم از اینکه مشرکانه زندگی کنم و غیر خدا را بخوام؛ یعنی قبل از این نهی حکمی نداشت؛ یا نه ذات اقدس الهی دو گونه نهی می کند؟! نهی ای از درون، نهی ای هم از بیرون و نهی ای هم که جامع «بین الامرین» است. این (قَالَ لَهُمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱) هم امر و نهی الهی است، این یک؛ و نهی الهی هم با همین ارائه بینات است، دو؛ یک وقت می فرماید: (لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) (۲) که این یک نهی ظاهری است؛ اما یک وقت است که برهان اقامه می کند! استدلال وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) این است که ذات اقدس الهی با ارائه بینات به من نهی کرده است که از غیر او چیزی نخواهم (قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، چه زمانی؟ (لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي)، این «بینات» ناهی است؛ همان طوری که نماز (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ) (۳) است، برهان عقلی هم «نهی عن الشرك» است؛ اگر یک دلیل اقامه شد که شترک باطل است و توحید حق است، این برهان «نهی عن الشرك». فرمایش حضرت این است که بینات الهی آمده است، با این بینات الهی من منتهی شدم و خدای سبحان (لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ) نهی کرده است، پس معلوم می شود که تعبدی در کار نیست. اگر کسی با بینه و شاهد سخن می گوید، معلوم می شود که تعبدی در کار نیست، نه اینکه حضرت - معاذالله - قبل از نهی مثلاً «لابشرط» بود یا گرایش داشت! آنها به حضرت می گفتند که به سمت ما بیاید و آنچه را که ما می پرستیم شما عبادت کنید. خدای سبحان فرمود که این دعوت آنها باطل است و نباید پذیرید: (ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخُدَّ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ) (۴) و حضرت هم دعوت می کردند که شما به طرف ما بیاید و می گفتند که اگر به طور کامل نمی پذیرید، پس در کم ترین حالت مدتی یا یک سال شما بت های ما را پرستید و یک سال ما که این تکرار چهار ضلعی، برای پیشنهاد آنها چهار ضلعی بود. (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ □ □ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ □ □ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ □ □ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ □ □ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ؛ (۵) [۴۴] این تکرار چهار ضلعی، برای این بود که پیشنهاد آنها چهار ضلع داشت! آنها می گفتند بت های ما را یک سال شما پرستید و یک سال ما، سال بعد شما بت های ما را پرستید و سال چهارم ما خدای تو را می پرستیم که این می شود پیشنهاد چهار ضلعی؛ لذا فرمود: (وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ) نهی کرده، این تکرار در کار نیست برابر پیشنهاد چهار ضلعی آنها، این آیات نهی چهار ضلعی کرده؛ بنابراین آنها یا می گفتند که «آلهه» ما را بپذیر یا می گفتند که «آلهه» ما را بپذیر، ما هم اله شما را می پذیریم؟! کلاً قرآن اینها را نهی کرده، وجود مبارک حضرت می فرماید: که با بینه خدای سبحان نهی کرده، نه اینکه من تعبداً بگویم «الله واحد لا شریک له» و بگویم اصنام و اوثان باطل هستند: (لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ) این هست (وَ أَمَرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) آن بینه هم نهی از منکر می کند و هم امر به معروف؛ ذات اقدس الهی اگر نهی از منکر کرد ارشادی است، امر به معروف کرد ارشادی است چون بینه را ارائه کرده است، این شمس و قمر هم بینه است و «لیل و نهار» هم بینه است. در بخش های دیگر فرمود که چیزی در عالم نیست - چه تاریک و چه روشن - مگر اینکه آیات ما هستند؛ بعضی آیت تاریک ما هستند و بعضی آیت روشن ما هستند (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتٍ فَمَخُونَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً)؛ (۶) شب یک «آیت الله» تاریک است و روز یک «آیت الله» روشن؛ بسیاری از کارها و آسایش ها و گرایش ها در شب هست؛ اگر سحر هست که (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِيلاً)؛ (۷) این از آیات الهی است! فرمود بعضی از آیات ما روشن و بعضی از آیات تاریک هستند؛ ولی آن که اهل آیه شناسی است همه را روشن می بیند (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَ أَقْوَمُ قِيلاً)، ما (فَمَخُونَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً) و گر نه این روشن است! شب یعنی سایه؛ یعنی وقتی کوه زمین رو به آفتاب هست، آن قسمتی که رو به آفتاب هست روز می شود و وقتی برگشت آن قسمتی که پشت به آفتاب هست شب می شود، سایه این قسمت روشن آن قسمت تاریک می کند که در حقیقت شب سایه زمین است و چیز دیگری نیست، این سایه با نظم ریاضی «آیت الله» است! خیلی از کارها را «منجمین» با همین «ظل» درست می کنند؛ نمازها و رکعات واجب نماز، وقت فضیلت نماز، وقت وجوب نماز و وقت نوافل، همه اینها با «ظلال» حل می شود! ریاضی، نه امر بنای عقلا! یک علم توان فرسای دقیق حقیقی به نام ریاضی است که این با سایه حل می شود! اگر سایه از دایره «نصف النهار» گذشت، موقع نماز ظهر است؛ تا فلان وقت، وقت فضیلت ظهر است؛ تا فلان وقت، وقت فضیلت ناهله است؛ تا فلان وقت، وقت مشترک است؛ تا فلان وقت، وقت فضیلت عصر است که همه اینها با «ظلال» حل می شود. فرمود: (فَمَخُونَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً)؛ بنابراین نهی تعبدی در کار نیست، نهی ای هست که با ارائه بینه است.

ص: ۱۰۴۷

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۳.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۲.

۵- کافرون/سوره ۱۰۹، آیه ۱.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۲.

۷- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۶.

امر تعبدی هم در کار نیست، برای اینکه امری با ارائه بینه است، بعد فرمود خلقت شما هم همین طور است: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ)، این هم به صورت جمع آمده و هم مفرد آمده است؛ هم جمع مثل این و هم در بعضی از آیات دارد (خَلَقَكَ) (۱) که مفرد است، پس هم درباره فرد صادق است و هم درباره جمع؛ درباره جمع صادق است، برای اینکه ریشه اصلی انسان ها حضرت آدم (سلام الله علیه) است که از «تراب» است، لکن درباره فرد «لوجهین» صادق است: یکی اینکه اصل هر فردی آدم (سلام الله علیه) است که از «تراب» است، دوم اینکه اصل هر فردی در همان محیط داخلی خود او هم از تراب است، برای اینکه او اگر از نطفه پدر و مادر است، نطفه محصول غذاست که این غذا چند سال قبل و چند وقت قبل همان خاک های مزرع و مرتع بودند. الآن اگر کسی پشت بام این کره زمین برود، می بیند که این جمعیت هفت میلیاردی، دویست سال قبل در این بیابان ها و خاک ها و در مزرعه ها بودند، دویست سال بعد هم در همین خاک ها و مزرعه ها هستند، همین هفت میلیارد قبلاً در همین خاک ها بودند، الآن موجود زنده هستند بعد از دویست سال هم همه آنها خاک می باشند، پس قبلاً خاک بودند و الآن زنده اند که بعد هم تراب می شوند، این (خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ) این است. امّا «تراب» را فرمود که این «ذلول» است، نرم است و ذلیل نیست؛ فرمود اگر اصل آنهاست نرم است، خشن نیست و ذلیل نیست، «أرض» را ما «ذلول» و نرم قرار دادیم که شما روزی خود را از این زمین نرم بگیرید و به بیگانه نیازمند نباشید؛ فرمود: (فَأْمُرُوا فِي مَنَازِلِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهَا)، (۲) این مضمون یکی از آیات است که فرمود زمین «ذلول» است و این «تراب» هم از زمین «ذلول» هست که بعد هم مراحل را پشت سر گذاشتید؛ همه شما آنهایی که سالمند هستند و آنهایی هم که غیر سالمند هستند البته تفاوت دارید، همه سالمندان اگر کسی مثلاً هشتاد سال یا کمتر و بیشتر زندگی می کند، این دو قوس دارد: یک قوس صعود دارد که تا سنّ چهل سالگی بالندگی است و خوب غذا می خورد خوب جامه در بر می کند و می گوید و می خندد؛ از چهل سال که گذشت، قوس نزول شروع می شود؛ یعنی دارو و درمان و بیماری تا برسد به آن طرف کوه که بلند بگو «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ این دیگر برای همه است! اینها خیال می کنند همیشه قوس صعود است، اما رشد هر انسانی تا چهل است و از چهل سال به بعد آن طرف کوه است؛ یعنی قوس نزول را باید طی کند. پرسش: رشد علمی هم همین طور است؟ پاسخ: نه خیر! رشد علمی تا نفس می کشیم هست؛ ولی به این شرط که بدانیم که باسواد شدن معصیت کبیره نیست و جان کندن می خواهد؛ کسی بخواد هر حرفی را گوش دهد، هر روزنامه ای را بخواند و هر سریالی را گوش دهد، این دیگر ملا نمی شود!

ص: ۱۰۴۸

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۳۷.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۵.

فرمود: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تَرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ) در همه اینها «لام»، «لام» عاقبت است و «لام» هدف نیست. (ثُمَّ لِيَتَّكُوا شُيُوخًا). این (لِيَتَّكُوا شُيُوخًا) برخی ها به دوران فرتوتی و کهنسالی می رسند که - معاذ الله - می گویند: آن ها که خوانده ام همه از یاد من برفت □□□□ الا حدیث دوست که تکرار می کنم (۱). که این هم یک مشکلی است! (وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا) که آن در سوره مبارکه «روم» آیه ۵۴ به این صورت آمده است: (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً) که به جهل سالگی می رسد، (ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً)؛ آن طرف قوس نزول کوه را باید طی کند (يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ). در بخش های دیگر، یعنی آیه هفتاد سوره مبارکه «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا)؛ برخی ها به دوران فرتوتی که رسیدند - این نکره در سیاق نفی است - گرفتار فراموشی می شوند؛ همان طوری که در دوران کودکی در سوره مبارکه همان «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا) (۲) که همه این «لام» ها، «لام» های عاقبت است، این مراحل را طی می کنید (وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّىٰ مِنْ قَبْلِ وَ لِيَتَّبِعُوا أَجَلًا مُّسَيَّرًا) که همه این «لام» ها «لام» عاقبت است (وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) «لام» غایت است؛ یعنی همه این تحولات برای این است که عاقلانه زندگی کنید و عاقلانه سفر کنید، همان عقلی که «مَا عَجِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ الْكُتَيْبُ بِهِ الْجِنَانُ». در سوره مبارکه «لقمان» و امثال «لقمان» گذشت که (وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)؛ (۴) آن که باید با دست پر سفر می کند عاقل است و آن که گرفتار فراموشی یک سلسله علوم است و برابر آیه سوره «نحل» (لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا) (۵) گرفتار چیز دیگر است. بعد فرمود: (هُوَ الَّذِي يُعْجِبُ وَ يُمَيِّتُ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ البته هر چیزی حسابی دارد! (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۶) (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، (۷) (وَ مَا نُزِّلُهُ إِلَّا بِمَقْدَرٍ مَعْلُومٍ)؛ (۸) «قَدَرٌ» و اندازه برای هر چیزی تنظیم شده است. پرسش: این (لِكَيْ لَا يَعْلَمَ) تعلیل نیست که...؟ پاسخ: نه، عاقبت کار است و برای بعضی ها این طور است! علت نیست و ذات اقدس الهی هرگز کسی را خلق نکرده است که او گرفتار فراموشی شود. پرسش: ...؟ پاسخ: اینکه برای تشریح است! فرمود ما این کار را کردیم؛ تیمم یا وضو را گفتیم این کار را انجام دهید تا اینکه برای مؤمنین حرجی نباشد (مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) (۹) که آن ناظر به حکم تشریحی است؛ امّا در نظام تکوین فرمود ما این کار را نکردیم که شما پیر شوید! بلکه این کار را کردیم تا شما عاقل شوید! آن «لام»، «لام» عاقبت است؛ مثل اینکه «آل فرعون» وجود مبارک موسای کلیم را گرفتند (لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا) (۱۰) که «لام»، «لام» عاقبت است، آنها که موسی را نگرفتند، برای اینکه دشمن آنها شود! پایان کار موسی عدوات و دشمنی آنها بود؛ امّا در «لام» غایت هدف اصلی این است که شما عاقل باشید و عاقلانه این سفر را طی کنید، وقتی عاقلانه سفر را طی کردید راحت دنیا و راحت آخرت هم خواهید بود؛ البته «إحیاء» و «إماتة» الهی هم همین است!

ص: ۱۰۴۹

-۱

۲- نحل /سوره ۱۶، آیه ۷۸.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱، ط اسلامی.

۴- عنکبوت /سوره ۲۹، آیه ۴۳.

۵- نحل /سوره ۱۶، آیه ۷۰.

۶- قمر /سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۷- رعد /سوره ۱۳، آیه ۱۸.

۸- حجر /سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۹- حج /سوره ۲۲، آیه ۷۸.

۱۰- قصص /سوره ۲۸، آیه ۸.

- [١] مناقون/سوره ٦٣، آيه ٨.
- [٢] نساء/سوره ٤، آيه ١٣٩.
- [٣] انفال/سوره ٨، آيه ٦٠.
- [٤] مريم/سوره ١٩، آيه ١٢.
- [٥] بقره/سوره ٢، آيه ٦٣.
- [٦] بقره/سوره ٢، آيه ١٦٥.
- [٧] مائده/سوره ٥، آيه ١١٤.
- [٨] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٥٨.
- [٩] انعام/سوره ٦، آيه ٥٧.
- [١٠] اعراف/سوره ٧، آيه ٨٧.
- [١١] انعام/سوره ٦، آيه ٥٧.
- [١٢] اعراف/سوره ٧، آيه ٨٩.
- [١٣] مائده/سوره ٥، آيه ١١٠.
- [١٤] انفال/سوره ٨، آيه ٢٤.
- [١٥] فاطر/سوره ٣٥، آيه ١٥.
- [١٦] انعام/سوره ٦، آيه ٧٨.
- [١٧] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٨.
- [١٨] اعراف/سوره ٧، آيه ١٣٧.
- [١٩] ايس/سوره ٣٦، آيه ٣٨.
- [٢٠] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٥.
- [٢١] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٤٦٨، ط اسلامي.
- [٢٢] المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٤٤.
- [٢٣] مشنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ٦٣.
- [٢٤] مريم/سوره ١٩، آيه ٦٤.
- [٢٥] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٤، ص ٨٢.
- [٢٦] تفسير التبيان، الشيخ الطوسي، ج ٧، ص ١٣٩.
- [٢٧] تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٦، ص ٤٣٤.
- [٢٨] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ٢٠٣.
- [٢٩] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٤٥، ط اسلامي.

[٣٠] توبه /سوره ٩، آيه ١٠٤.

[٣١] تفسير، محمد بن المسعود العياشي، ج ٢، ص ١٠٨.

[٣٢] المصباح - جنة الأمان الواقيه و جنة الإيمان الباقيه، ابراهيم بن علي كفعمي عاملي، ج ١، ص ٦٧١.

[٣٣] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النوري الطبرسي، ج ٩، ص ١٠٢.

[٣٤] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٣٥٣، ط اسلامي.

[٣٥] يونس /سوره ١٠، آيه ٤٩.

[٣٦] يونس /سوره ١٠، آيه ٤٢.

[٣٧] يوسف /سوره ١٢، آيه ١٠٦.

[٣٨] تفسير، محمد بن المسعود العياشي، ج ٢، ص ٢٠٠.

[٣٩] مائده /سوره ٥، آيه ١.

[٤٠] شمس /سوره ٩١، آيه ٨.

[٤١] القمان /سوره ٣١، آيه ١٣.

[٤٢] عنكبوت /سوره ٢٩، آيه ٤٥.

[٤٣] اغافر /سوره ٤٠، آيه ١٢.

[٤٤] كافرون /سوره ١٠٩، آيه ١.

[٤٥] اسراء /سوره ١٧، آيه ١٢.

[٤٦] امزمل /سوره ٧٣، آيه ٦.

[٤٧] كهف /سوره ١٨، آيه ٣٧.

[٤٨] ملك /سوره ٦٧، آيه ١٥.

[٤٩] ديوان سعدي، غزل ٤٢١.

[٥٠] انحل /سوره ١٦، آيه ٧٨.

[٥١] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط اسلامي.

[٥٢] عنكبوت /سوره ٢٩، آيه ٤٣.

[٥٣] انحل /سوره ١٦، آيه ٧٠.

[٥٤] قمر /سوره ٥٤، آيه ٤٩.

[٥٥] رعد /سوره ١٣، آيه ١٨.

[٥٦] حجر /سوره ١٥، آيه ٢١.

[٥٧] حج /سوره ٢٢، آيه ٧٨.

[٥٨] قصص /سوره ٢٨، آيه ٨.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۴ سوره غافر

(هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۶۵) قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أُعْبِدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِلَّذِينَ الْعَالَمِينَ (۶۶) هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ ثُمَّ لِيََتَلَوَّأُوا مِنْكُمْ ثُمَّ لِيََتَوَفَّيَنَّ مِنْ قَبْلِ وَ لِيَتَلَوَّأُوا أَجْلاً مُسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنْتَىٰ يُضَيِّرُونَ (۶۹) الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بِمَا أُرْسِلْنَا بِهِ رُسُلْنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۷۰) إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ السَّلَابِلُ يُسْحَبُونَ (۷۱) فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ (۷۲) ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيُّنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا كَذَلِكَ يَضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ (۷۴)

بخشی از سؤالاتی که مربوط به مسائل قبلی است، این است که کتاب های علمی دو قسم است: بعضی ها فنی محض است؛ مثل کتاب های ریاضی و علوم عقلی که در آنها تعبيرات ادبی، تشبیهات، مسامحات و تعبيرات محاوره ای نیست یا بسیار کم است. قسم دوم کتاب های علمی و عمیق هستند که هم برای تعلیم نازل شدند و هم مانند قرآن کریم برای تربیت و تزکیه نازل شدند؛ چنین کتابی که با توده مردم هم به عنوان (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) سر و کار دارد، با مشرکان و ملحدان هم برنامه دارد که برای آنها آیات نازل کرده و برهان اقامه می کند.

ص: ۱۰۵۲

قرآن کریم برای اهل کتاب (یا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ)، (۱) [برنامه دارد؛ برای مؤمنان عادی برنامه دارد؛ برای مؤمنان ویژه به عنوان (أُولَى الْأَبْصَارِ) (۲) [برنامه دارد؛ برای مؤمنان برتر به عنوان (أُولُوا الْأَلْبَابِ) (۳) [برنامه دارد؛ برای (أُولَى النَّهْيِ) (۴) [برنامه دارد؛ اگر قرآن کریم برای همه اینها برنامه دارد، قهراً باید طوری آیات خود را نازل کند که همان طور (أُولُوا الْأَلْبَابِ) و (أُولُوا بَقِيَّتِهِ) (۵) [و (أُولَى الْأَبْصَارِ) و (أُولَى النَّهْيِ) می فهمند، (یا أَيُّهَا النَّاسُ) هم بفهمد و (یا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا) هم بفهمد؛ لذا در چنین کتابی از آداب و سنن محاوره و گفتگوهای روزانه دور نیست، این یک مطلب؛ ولی چون این کتاب علمی محض است، تعبيرات محاوره ای آن در سایه آن تعبيرات علمی حل می شود. اگر جریان آسمان و زمین را به صورت سقف محفوظ (۶) یا به صورت بنا (۷) ذکر می کند، برای این است که روشن شود زمین واقعاً کروی است که (مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبُهَا) (۸) [را ذکر می کند، «مشرقین و مغربین» که مربوط به آغاز بهار و آغاز اعتدال بهاری (۹) و پاییزی (۱۰) است را ذکر می کند، بعد (رَبُّ الْمَشَارِقِ) (۱۱) [را بدون «مغارب» هم ذکر می کند که اصلاً ما مغربین در عالم نداریم! اگر این آیات سه طایفه است، هم «مشارق» و «مغارب» (۱۲) [را ذکر می کند که هر لحظه در گوشه ای از زمین مشرق است و گوشه ای از زمین مغرب که کرویت را نشان می دهد، هم (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ) (۱۳) [را نشان می دهد که اعتدال «ربیعی» و «خریفی» که در این دو اعتدال «بامدادان» که تفاوت نکند لیل و نهار؛ (۱۴) [یعنی شب و روز دوازده ساعت است و این را نشان می دهد، در بخش هایی نظیر سوره «صافات» می فرماید که ما اصلاً مغرب نداریم (و رَبُّ الْمَشَارِقِ)، این دقایق فنی را برای (أُولُوا الْأَلْبَابِ) ذکر می کند آن جریان سقف محفوظ و بنا و امثال آن را به عنوان آداب محاوره برای همه ذکر می کند یا طلوع و غروب را، گرچه طلوع تعبير نشده، بلکه (فَلَمَّا رَأَى السَّمَاسَ بَاذِعَةً) (۱۵) [تعبیر شده است، این را برای این است که آداب محاوره سر جای خود محفوظ باشد؛ اما وقتی که آداب محاوره را بیان می کند، آن محکمات را هم ذکر می کند که مبدا کسی خیال کند که شمس طلوع می کند. در جریان همین سقف محفوظ یا بنا و مانند آن، این برای محاوره آن روز بود، و گرنه الان کسانی که سوار این سفینه های با سرنشین می شوند، مثلاً وقتی وارد کره مریخ یا مانند آن شدند، اینها زمین را بنا و سقف خود حساب می کنند، چون وقتی به بالا رفتند، این چنین نیست که زمین را در پایین ببینند. اینهایی که به فضا می روند، از دو طرف بالا می روند؛ هم وقتی که به سوی کُرَات می روند بالا می روند و هم وقتی که سوی زمین می آیند بالا می آیند، چون همه این کُرَات در فضای وسیع معلق هستند، بالا و پایینی در عالم نیست! اگر کسی به کره مریخ برود، زمین را بالای سر خود می بیند، پس هر دو طرف بالایی دارند می روند؛ این تعبیر آن جا اگر باشد، زمین برای آنها سقف محفوظ و بنای مجلل و مانند آن است؛ این تعبيرات، تعبيرات محاوره ای است؛ اما قبل از کشف این مطالب، چگونه قرآن کریم خبر داد؟ قرآن کلام کسی است که خالق اینهاست، استدلال قرآن کریم این است که (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ (۱۶) [خود خدا اینها را خلق کرده است و خدا امور مربوط به انسان و غیر انسان را خلق کرده است (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ).

ص: ۱۰۵۳

- ۱- نساء/سوره ۴، آیه ۴۷.
- ۲- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.
- ۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.
- ۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۶.
- ۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۲.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۲.
- ۸- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.
- ۹- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۱، ص ۱۴۳.
- ۱۰- آیینة پژوهش (۷۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۵.
- ۱۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۵.
- ۱۲- معارج/سوره ۷۰، آیه ۴۰.
- ۱۳- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۷.
- ۱۴-
- ۱۵- انعام/سوره ۶، آیه ۷۸.
- ۱۶- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۴.

مطلب دیگر این است که قرآن همه بخش های جهان را که آیات الهی است تبیین می کند؛ جهان را چه با آیات «آفاقی» و چه با آیات «أنفسی» که آیات «آفاقی»، «بعضها» با «بعض» و آیات «أنفسی» هم «بعضها» با «بعض» که آن مجموع با این مجموع با هم نظام تکوین را تشکیل می دهند و می شوند آیات خارجی و تکوینی. آیات تدوینی قرآن کریم هم یکدیگر را تفسیر می کنند؛ آیات مکی و آیات مدنی یکدیگر را تفسیر می کنند. وقتی آیات قرآنی «بعضها مفسر بعض» (۱۷) شد و عصاره قرآن روشن شد، این آیات تدوینی آن آیات تکوینی را تفسیر می کند؛ یعنی این آیات تدوینی دارد آسمان را شرح می دهد، زمین را شرح می دهد، دنیا را شرح می دهد، آخرت را شرح می دهد، انسان را شرح می دهد، ملک را شرح می دهد، بهشت را شرح می دهد و جهنم را شرح می دهد که آنها آیات تکوینی خدای سبحان هستند و قرآن آیات تدوینی خداست؛ در این جا چهار کار صورت می گیرد: یکی اینکه آیات تکوینی، چه «آفاقی» و چه «أنفسی» که دو قسم می باشند، هر کدام با هم هماهنگ می شوند، یک؛ مجموع هم باهم هماهنگ می شوند، دو؛ کل نظام می شود: (ما أُنزِلْنَا إِلَّا وَاحِدَةً)، (۲) [۱۸] سه. در آیات تدوینی هم همین دو کار انجام می شود؛ آیات مکی و آیات مدنی هم یکدیگر تفسیر می کنند، هم آن مجموع این مجموع را تفسیر می کنند که کل قرآن می شود یک کلمه واحده و این کلمه واحده آن امر واحد را تشریح، تبیین و تفسیر می کند؛ لذا قرآن کریم بعد از مسئله توحید فوراً آیات «آفاقی» را تشریح می کند، درباره آسمان و زمین؛ آیات «أنفسی» را تشریح می کند، درباره کیفیت پیدایش انسان ها و بدن و روح و مانند آن، بعد هم ارتباط اینها را به هم نزدیک می کند و بازگو می کند؛ می فرماید کسی که این نظام را آفرید و کسی که این آیات را نازل کرد و این آیات را برای شرح و تفسیر آن نظام نازل کرد، شما را به خودش دعوت کرد؛ به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من نهی شدم؛ اما نفرمود که ناهی کیست! من امر شدم نفرمود آمر کیست؟ (قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أُعْتِدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، يَكُ (وَأُورِثُ)، دو؛ اما آمر و ناهی من چه کسی است را مشخص نکرد، آن هم به خاطر عظمت آن آمر و ناهی، لکن در همان آیه دو بار کلمه «رَبِّ» را ذکر کرد تا معلوم شود آن آمر و ناهی همان «رَبُّ الْعَالَمِينَ» است: (قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ)، چه کسی نهی کرده روشن نیست؛ (إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أُعْتِدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي) که «رَبِّ» را این جا ذکر کرد، (وَأُورِثُ)، آمر کیست هم مشخص نیست، لکن محضوف به دو قرینه است: قبل آن فرمود: (لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي) و بعد آن هم فرمود: (وَأُورِثُ أَنْ أُسَلِّمَ لِزَبِّ الْعَالَمِينَ)، پس معلوم می شود ناهی و آمر «رَبُّ الْعَالَمِينَ» است و باید در پیشگاه «رَبُّ الْعَالَمِينَ» خضوع کرد، این «رَبُّ الْعَالَمِينَ» کیست؟ فرمود «رَبُّ الْعَالَمِينَ» کسی است که (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تَرَابٍ) بعد از اینکه آن آیات تکوینی را ذکر کرد؛ یعنی آیه ۶۴ به بعد که (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ السَّمَاءَ بِنَاءً وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ)؛ فرمود بالاخره آسمان و زمین با اراده الهی یا با جاذبه ای که خدای سبحان خلق کرده است (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرْوُونَهَا) (۳) [۱۹] می بینید. فرمود تمام این مرغ های سنگین وزن را هم (مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرِّحْمُنُ)، اینها که (صَافَاتٍ وَ يَقْبِضُنَّ) هستند، چه کسی اینها را در فضا نگه می دارد؟ فرمود: (الطَّيْرُ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَ يَقْبِضُنَّ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرِّحْمُنُ)؛ (۴) [۲۰] اینها اجرام سنگین هستند، چه کسی اینها را روی هوا نگه می دارد که صدها کیلومتر پَر می کشند و می آیند؟ فرمود اینها را ما در آسمان ها نگه می داریم، کرات را نگه می داریم، اینها به اراده ما خلق شدند، به اراده ما وابسته هستند، به جایی مکی نیستند و ستونی ندارند، مگر همان جاذبه ای که مأمور و مخلوق ماست و مانند آن؛ فرمود بعد هم بساط آنها را هم جمع می کنیم: (يَوْمَ تَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكَتَبِ). (۵) [۲۱]

ص: ۱۰۵۴

۱- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج ۱، ص ۸.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۰.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲.

۴- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

بعد از اینکه آیات «آفاقی» را تشریح فرمود که آسمان و زمین این است (فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)، (۱) [۲۲] به آیات «أنفسی» می پردازند که (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ). مستحضرید که به حسب ظاهر بررسی انسان، معرفت نسبت به انسان، معرفت بدن انسان و معرفت روح انسان گاهی به صورت آیات «أنفسی» به شمار می آید که فرمود: (سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ)؛ (۲) [۲۳] اما اینها «عند التحقيق» آیات «آفاقی» هستند؛ بدن آیات «آفاقی» است، چون جدای از جان ماست؛ تصورات و علوم حتی معرفت نفس، استدلال های نفس، «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» بودن نفس که علوم استدلالی است و مفاهیمی است به صورت قضیه و تصور و تصدیق، اینها جدای از جان ماست، چون مفهوم است و اینها می شوند آیات «آفاقی»، نه آیات «أنفسی»! اگر حقیقت کسی را کسی شهود کرده است، آن می شود آیات «أنفسی»، و گرنه کسی دلیل نفس را بگوید که روح موجودی است مجرد و ارتباط آن با بدن این چنین یا آن چنان است، درست است که درباره نفس سخن گفته؛ ولی چون مفهوم در دست ذهن اوست و علم او علم حصولی است، این دیگر آیات «آفاقی» است، نه آیات «أنفسی»! این مفهوم جدای از جان اوست! تنها چیزی که جدای از جان او نیست محبت است، نه مفهوم محبت؛ حقیقت محبت جدای از جان ما نیست، قهراً علم شهودی هم که با این محبت همراه است جدای از جان ما نیست و آن در حقیقت می شود آیات «أنفسی» که طبق آن آیات «أنفسی» اگر کسی نفس خود را شناخت یقیناً «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۳) برای اینکه این حقیقتاً وابسته به ذات اقدس الهی است و به تعبیر بعضی ها یک معنای حرفی است؛ اگر معنای حرفی است، ممکن نیست بدون معنای اسمی و مستقل مشاهده شود. انسان اول مبدأ را مشاهده می کند و در سایه مبدأ آن معنای حرفی یعنی خود را می بیند، چون اگر بخواید خود را ببیند (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)، (۴) [۲۵] اول آن «أقرب» را می بیند و بعد خود آن نفس را می بیند، چون از نفس قبلاً فاصله گرفته بود.

ص: ۱۰۵۵

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۶۴.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۳.

۳- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲، ص ۳۲.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

بعد از بیان به حسب ظاهر آیات «أنفسی»، فرمود همه اینها را ما برنامه ریزی کردیم (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) و آن قبلی هم برای همین بود! فرمود آن بخش های قبلی را هم که ما گفتیم، برای این بود که شما شاکر باشید (فَبَارِكْ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)، این جا هم فرمود: (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ)، بعد برهان اقامه می کند که (هُوَ الَّذِي يُخَيِّبُ وَيُمِيتُ)؛ آنچه را الآن احیا کرده است، شما قبلاً میّت بودید که به شما حیات داده است و بعد هم «إماته» می کند که وارد سرزمین برزخ می شوید و این «إحیاء» و «إماته» فرصت مناسبی دارد و هندسه شده است، هر کسی أجل و مدت مشخصی دارد که (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ)، (۱) [۲۶] (لَا يَسْتَأْذِنُونَ) مشخص است؛ اما (لَا يَسْتَقْدِمُونَ) یعنی چه؟ اگر زمان مرگ فرا رسید، قبل از آن زمان نمی میرند یعنی چه؟ معنای آن جمله دوم روشن است؛ یعنی وقتی فرصت رسید دیگر مهلت نمی دهند (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً)، پس معنای آن روشن است؛ اما (لَا يَسْتَقْدِمُونَ) یعنی چه؟ الآن فرصت تمام شده است، الآن که فرصت تمام شده است و پیش از این نمی میرید یعنی چه؟ چون تا الآن زمان مرگ نرسیده بود، این تعبیر محال است! اگر زمان مرگ رسید جلو نمی افتد، جلو فرض ندارد! جلویی در کار نیست! آن (لَا يَسْتَأْذِنُونَ) معنا دارد؛ اِذَا این (لَا يَسْتَقْدِمُونَ) برای این گفتند که معنای آن (لَا يَسْتَأْذِنُونَ) شفاف شود؛ یعنی همان طوری که (لَا يَسْتَقْدِمُونَ) «مستحیل» است (لَا يَسْتَأْذِنُونَ) هم همین است! این را گفتند تا اینکه آن (لَا يَسْتَأْذِنُونَ) را شفاف تر کنند «اذا جاء اجلهم لا يستعجلون»، «استعجال» محال است، «استقدام» محال است، برای اینکه تا حال زمان مرگ نرسیده بود! اگر زمان مرگ نرسیده چگونه مرگ می آید؟ پس همان طوری که (لَا يَسْتَقْدِمُونَ) محال است (لَا يَسْتَأْذِنُونَ) هم محال است، چون همه چیز نظم خاص دارد؛ اگر این نظم هست این ناظم یک حساب و کتابی هم دارد. پرسش: ... بر چه اساسی است؟ پاسخ: ذات اقدس الهی او را امتحان می کند، شرایطی را برای او قرار می دهد که بتواند به کمال برسد. پرسش: آن که به کمال نمی رسد؟ پاسخ: به سوء اختیار خودش است، هر کسی یک کمال لایقی دارد. آن (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) برای همین است! فرمود ما این کار را کردیم تا هر کسی به اندازه خودش به عقلانیت برسد. فرمود که اگر شما کاملاً بررسی کنید، چیزی جدای از جان شما نیست! آنچه در نظام هستی راه پیدا می کند هم با هم مرتبط هستند و هم با شما مرتبط می باشند؛ این طور نیست که آنچه را شما انجام می دهید از شما جدا باشند، کلّ نظام یک نظام هماهنگ است. شما اگر بد کردید، این طور نیست که سینات شما در بخش عقیده و اخلاق و حقوق و فقه از شما جدا باشد، این طور نیست! شما شنیده اید که غلّ و زنجیری در جهنم و در قیامت هست؛ اما نمی دانید این غلّ را شما با دست خودتان دارید می بایفد و به گردن تنان می اندازید! این (سَيُطَوَّقُونَ مَا بَجَلُوا)، (۲) [۲۷] همان طوق لعنتی است که می گویند. فرمود این بخلی که بعضی ها دارند، این طوق لعنت می شود! این اغلالی که در قرآن آمده، همان زنجیری که انسان در دست و پای دیگری می بندد و مشکلی برای جامعه ایجاد می کند، همان ها به صورت غلّ درمی آید که دامن گیر یا گردن گیر اینها می شود. در سوره مبارکه «جن» که ملاحظه فرمودید! فرمود که خود «قاسط» و ظالم هیزم جهنم می شود: (وَأَمَّا الْقَائِمُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)، (۳) [۲۸] «حطب» یعنی هیزم؛ حالا اسرار جهنم چیست که انسان نمی داند و خدا نکند که انسان هم از نزدیک ببیند و بداند! ولی این مقدار که در قرآن کریم شفاف است، این روشن است که بالاخره ما از جنگل هیزم بیاوریم این چنین نیست، بلکه خود ظالمان هیزم هستند و گُر می گیرند. اگر اول سوره مبارکه «نساء» دارد که (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالِ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا) که با (إِنَّمَا) ذکر کرده است (إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا) و بعد (سَيَضْرِبُونَ سَعِيرًا)، (۴) باطن گناه آتش است! اگر باطن گناه آتش است و کلّ این اعمال با یکدیگر و با نظام هماهنگ هستند که داد و ستدی بین اعمال و نظام هست، اغلالی که در این جا مطرح است، هیزمی که در آن جا مطرح است و «نار»ی که در سوره «نساء» مطرح است، محصول همین سینات خواهد بود؛ یعنی این سیئه به صورت «نار» درمی آید.

ص: ۱۰۵۶

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۴.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۰.

۳- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰.

در بعضی از این رسانه های کتبی و غیر کتبی شما شنیدید که برخی ها گفتند خدایی که - معاذ الله - انسان را به آن صورت عذاب می کند با «زقوم» عذاب می کند؛ مثلاً این خدای انتقام جویی است و مانند این حرف ها، اینها اصلاً نمی دانند که این آبروبردن مردم، این نیش زدن به این و آن، این سلب حیثیت و این اختلاس بیت المال خودش «زقوم» است؛ لذا فرمود اعمال شماست! (قَمْرٌ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ)، (۱) [۳۰] فرمود ما این جا بساط آهنگری نداریم، شما خودتان به همراه خومی آوردید! این طور نیست که - معاذ الله - ذات اقدس الهی در صدد انتقام باشد، فرمود اعمال شماست که به این صورت درآمده است، شما نمی دانید که آبروی مؤمن را بردن یعنی چه! شما نمی دانید اختلاس بیت المال یعنی چه! شما نمی دانید جامعه را بیکار کردن و تولید نکردن و جلوی ازدواج را گرفتن یعنی چه! این دست و پا بستن جامعه به صورت غُل درمی آید! فرمود: (وَ أَمَّا الْقَائِمَاتُ فَكَأَنَّهُنَّ كَظَبَايَ مِن تَحْتِ الْأَرْضِ) از این شفاف تر؟! در سوره مبارکه «فجر» فرمود که ما جهنم را می آوریم: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)، (۲) [۳۱] این جهنم چیست؟ جهنم منقول است یا غیر منقول است؟ این کجاست که خدا آن را می آورد؟ روایاتی که ذیل آن آیه شریفه است را ملاحظه بفرمایید! فرشتگان فراوانی با غُل و زنجیر جهنم را می آورند! (۳) این جناب جهنم کجاست؟ اگر کسی واقعاً بداند، درک کند و باور کند که خیانت به اموال مسلمین این است، دست برمی دارد! بداند که آبرو بردن مسلمین همین است، دست برمی دارد! فرمود ما آن جا آهنگری نداریم، هر کسی می آید به همراه خودش می آورد، اغلال اگر هست، این است! (وَ أَمَّا الْقَائِمَاتُ فَكَأَنَّهُنَّ كَظَبَايَ مِن تَحْتِ الْأَرْضِ) در سوره مبارکه «نساء» هم فرمود اینکه مال مردم را می خورد، در درون آن آتش است که می خورد، ناگهان بیدار می شود! منتها «سَيُكْرَهُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» این تخدیر شدن با لذایذ دنیا نمی گذارد که اینها احساس کنند. اگر کسی را بردند در اتاق عمل و او را مدهوش کردند، بیهوش کردن، «مغمی علیه» شده، تخدیر شده و بدن او را که تکه تکه کنند او احساس نمی کند؛ همین که به هوش آمد احساس می کند. خیلی ها در حال اغما هستند! (إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ)؛ (۴) [۳۳] اینها مست مال، مست مقام و مست جمال هستند و این سکرتم نمی گذارد که اینها احساس کنند. بنابراین این طور نیست که ذات اقدس الهی - معاذ الله - یک خدای خشن قویار بی مهر نامهربان باشد؛ او رؤوف و رحیم و «أرحم الراحمین» است که لطف و رحمت او نامتناهی است؛ ولی انسان با غُل و زنجیر به همراه خودش می آورد. فرمود که این کار را که کردند، به اینها بگو: (هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرٌ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ وقتی که برنامه تمام شد، با یک (كُنْ فَيَكُونُ) مسئله حل است. آن بیان نورانی حضرت امیر هم در نهج البلاغه این بود که فرمود: «فاعل لا بالحرکه»، (۵) [۳۴] این طور نیست که خدای سبحان با اعضا و جوارح و ابزار کار کند، او با اراده کار می کند «فاعل لا بالحرکه»؛ این با حرکت کار نمی کند، با اعضا و جوارح کار نمی کند، اعضا و جوارح خدا همان دست و پای دیگران است.

ص: ۱۰۵۷

۱- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۷.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۳.

۳- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۱۷۶.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۲.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

فرمود وقتی فرصت افراد تمام شد، خدای سبحان آنها را با اراده منتقل می کند و به «نشسته» دیگر می برد که در حقیقت انسان از این مرگ با بدترین وضع عبور می کند. فرمود: (فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) که آن را هم حضرت در جمله دیگری از نهج البلاغه معنا کرده که «لَمَنْ أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِبَدَأٍ يُسْمَعُ»؛ (۱) [۳۵] فرمود این طور نیست که بگوید «کن»، بلکه حرف خدا کار اوست! «لَمَنْ أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِبَدَأٍ يُسْمَعُ»؛ این کلام از سنخ «قرع» نیست، کوبیدن نیست، لهجه نیست و برخورد زبان در فضای کام و دهن نیست. (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ، إِنهَآ (أَنِّي يُضْرَفُونَ)؛ کجا می خواهند بروند؟! (الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بَمَا أُرْسَلْنَا بِهِ رُسُلْنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)؛ اینها هم آیات الهی را هم معجزاتی را که انبیا آوردند تکذیب کردند، چون انبیا(علیهم السلام) انحای گوناگونی از وحی را دریافت می کنند و به جامعه می رسانند یا خود لفظ و معنا هر دو را مثل قرآن کریم بر آنها «القاء» می کنند که تلقی می کنند و می رسانند یا لفظ را با معنا بدون اینکه معجزه باشد تلقی می کنند؛ نظیر حدیث قدسی یا خود معنا را بدون اینکه لفظی در کار باشد تلقی می کنند؛ نظیر احکام روایی و اخلاقی و امثال آن، فرمود همه اینها را ذات اقدس الهی به اینها داده است و هیچ کدام از آنها براساس اجتهاد ظنی اینها نیست، همه وحی الهی است؛ اینها هم کتاب الهی را تکذیب می کنند، هم آن معجزات و کرامت ها و آیاتی که ما انبیا را با آنها فرستادیم تکذیب می کنند، (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)؛ اینها مستقیم وارد کار خودشان می شوند! این (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) همین است! این طور نیست که اعمال از بین برود! انسان هر کاری که کرده است در گیر آن کار است؛ آن کار زنده و موجود است، یک؛ موجود خارجی سرگردان و شناور و معطل نیست که موجودی در عالم باشد و معلوم نباشد که به چه کسی مرتبط است، دو؛ چنین چیزی در عالم نیست! هر موجودی بالاخره به علل و معالیل خود مرتبط است، به لوازم و ملزومات و ملازمات خود مرتبط است؛ ما یک موجود سرگردانی که معلوم نباشد برای کیست را نداریم! فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، پس هر کاری که انسان انجام داد، این در خط تولید می افتد، چرا در خط تولید؟ برای اینکه تعطیل در عالم نیست؛ حرفی که آدم زده مطلبی را که نوشته، کاری که کرده، این در عالم موجود شد؛ اگر موجود شد این طور نیست که بیکار و «عطله» در یک گوشه بیفتد و هیچ اثری نداشته باشد. چرا آدم دروغگو رسوا می شود؟

ص: ۱۰۵۸

سزّش این است که وقتی که این آقا دروغ گفت، این کار و فعل دروغ یا قول دروغ موجود شد، یک؛ وقتی موجود شد در خط تولید می افتد، مگر می شود که چیزی در عالم موجود باشد، بیکار و معطل باشد؟! اینکه نیست! قهراً لوازمی، ملزوماتی، مقارناتی، سبق و لحوقی دارد که یک وقت خودش را نشان می دهد که در این حال این شخص رسوا می شود. این چنین نیست که اگر کسی کار بد کرد رسوا نشود یا دروغ گفت رسوا نشود، این را کجا می خواهد پنهان کند؟! یعنی می شود انسان در نظام تکوین چیزی را خفه کند و کار نکند؟! این چنین نیست! نظام، نظام علیّ و معلولی است؛ نظام، نظام اسباب است. پرسش: پس چرا استغفار می کنیم؟ پاسخ: همان را تبدیل می کند. همان خدایی که کود را گل یاس می کند، توبه همین است! فرمود توبه کنید طیب می شوید، طاهر می شوید، پاک می شوید، منزه می شوید، این خدایی که تمام این کودهای بدبو را به صورت گل یاس درمی آورد! این میوه های شیرین بخش وسیعی از آنها محصول همین کودهای بدبو است! فرمود این توبه شما همین است که تطهیر می کند، طیب و پاک می کند؛ نظام، نظام تکامل است؛ نظام، نظام تغییر و تبدیل است؛ همان طوری که پاک را گاهی آلوده می کند، همین گُل اگر بیوسد بدبو می شود، این کود بدبو را هم به صورت گُل درمی آورد؛ خاصیت این نظام تحوّل است، انسان چه بهتر که در این مسیر بیفتد و در مسیر صحیح حرکت کند. فرمود: (أَنْتَى يُصْرَفُونَ) کجا می خواهند بروند؟! این چنین نیست که بگویند حرفی زدیم و باد برده، این نیست! یا مالی را حرام کردیم باد برده، این طور نیست! فرمود کجا می خواهند بروند؟! هیچ ممکن نیست که کسی حرفی بزند، کاری انجام بدهد و بتواند این را نگه بدارد. ما مادامی که حرفی زدیم و کاری نکردیم، حرف ما و کار ما در رهن ماست؛ اما وقتی که حرفی زدیم و کاری کردیم ما در رهن او هستیم؛ مگر اینکه آن را طیب و طاهر کنیم، و گرنه ما در رهن آن هستیم؛ لذا اگر این کار «کما هو الحق» در خط تولید افتاده است، یک وقت اثر خود را ظاهر می کند؛ در روایات دارد که «كَذِبٌ لَا يَفْلَحُ» (۱) [۳۶] یا «كَادِبٌ لَا يَفْلَحُ»؛ (۲) [۳۷] این به مقصد نمی رسد، چرا؟ برای اینکه این کاری که کرده، این کار در خط تولید افتاده است و یک جا خودش را نشان می دهد. اگر ذات اقدس الهی که «مَيِّتَاتٍ الْغُيُوبِ» (۳) [۳۸] بخواید جلوه کند، اگر کسی ستار بود، هیچ وقت آبروی کسی را نبرد و سعی کرد که آبروی دیگران را حفظ کند، لکن یک بار لغزید، خدای سبحان ستاری می کند.

ص: ۱۰۵۹

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۹.

۲- تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج ۷، ص ۳۸۸.

۳- معارف الصحیفه السجاده، علاء الحسنون، ج ۱، ص ۱۹۵.

این حدیث چند بار در همین محفل از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خوانده شد و در کلمات قصار آن حضرت است که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ذات اقدس الهی در قیامت عرض می کند که خدا! اعمال امت مرا به من واگذار کن که من نزد دیگران خجل و شرمنده نشوم؛ پیغمبر خاتم است، از همه «أفضل» است و امت او اگر - خدای ناکرده - کج راهه رفته باشند حضرت متأثر می شود. ذات اقدس الهی در جواب فرمود که اعمال امت تو را من خودم به عهده می گیرم که اگر یک وقت لغزشی داشتند، حتی تو هم نبینی! (۱) این خداست! حالا آدم خیلی باید هتاک باشد که از این فیض عظیم استفاده نکند! این در کلمات قصار حضرت است که چند بار هم این حدیث شریف خوانده شد، فرمود من این کار را می کنم! با این خدای «ارحم الراحمین» جز عرض ادب و اشک چیز دیگری نیست! فرمود: (أَنْتَ يُصِرُّ قَوْلًا)؛ کجا می خواهند بروند؟! حرفی زدند کاری کردند خودشان را می خواهند غایب کنند؟! در حالی که ما تمام این تپه چاله ها، کوه ها و درخت ها را برمی داریم، (وَيَسْتَمْلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا ۖ فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ۖ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَ لَا أَمْتًا)؛ (۲) [۴۰] فرمود تمام کوه ها رادر دژه می ریزیم، همه را صاف و نرم می کنیم و می کوبیم، اینها کجا می خوانند بروند؟! کوه و دامنه کوهی نیست، تپه ای نیست، تپه ماهوری نیست، درختی نیست، چاله ای نیست (فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ۖ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَ لَا أَمْتًا) کجا می خواهند خودشان را پنهان کنند؟! هر جا هم بروند اعمال اینها با اینها هست، این می شود طوق لعنت! فرمود: (سَيَطُوعُونَ مَا بَدَلُوا بِهِ)؛ آنچه را اینها به عنوان بخل انجام دادند، همین می شود طوق لعنت! این جا هم فرمود: (الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بِمَا أُرْسِلْنَا بِهِ رُسُلْنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ۖ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ). با خودشان این آهنگری را آوردند، (إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ) این برای گردن، (وَ السَّلَابِلُ) سلسله هم در پای اینهاست، (يُسَبِّحُونَ) کشیده و کشان کشان می شوند؛ حالا (خُذُوهُ فَغُلُّوه ۖ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوه)، (۳) [۴۱] در ذیل آن (وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) که جهنم را می آورند؛ معلوم می شود خود این شخص ارتباطی با این جهنم دارد که می رود و به آن جهنم اکبر گرفتار می شود.

ص: ۱۰۶۰

۱-

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۱] نساء/سوره ۴، آیه ۴۷.

[۲] حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

[۳] یقره/سوره ۲، آیه ۲۶۹.

[۴] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

[۵] هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۶.

[۶] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۲.

[۷] یقره/سوره ۲، آیه ۲۲.

[۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.

[۹] میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۱، ص ۱۴۳.

[۱۰] آیین پژوهش (۰۷۰)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۵.

[۱۱] اصفاف/سوره ۳۷، آیه ۵.

[۱۲] معارج/سوره ۷۰، آیه ۴۰.

[۱۳] الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۷.

[۱۴] دیوان سعدی، قصیده ۲۵، «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار □□□ خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار».

[۱۵] انعام/سوره ۶، آیه ۷۸.

[۱۶] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۴.

[۱۷] میزان الحکمه، محمدی الرشهری، ج ۱، ص ۸.

[۱۸] قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۰.

[۱۹] رعد/سوره ۱۳، آیه ۲.

[۲۰] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

[۲۱] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

[۲۲] غافر/سوره ۴۰، آیه ۶۴.

[۲۳] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۳.

[۲۴] بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۳۲.

[۲۵] اق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

[۲۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۳۴.

[۲۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۰.

[۲۸] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

[۲۹] نساء/سوره ۴، آیه ۱۰.

[۳۰] زلزله/سوره ۹۹، آیه ۷.

[۳۱] فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۳.

[۳۲] الأملی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۶.

[۳۳] حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۲.

[۳۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

[۳۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۸۲.

[۳۶] یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۹.

[۳۷] تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج ۷، ص ۳۸۸.

[۳۸] معارف الصحیفه السجاده، علاء الحسنون، ج ۱، ص ۱۹۵.

[۳۹] نهج الفصاحه، ص ۵۱۷. «سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ حِسَابَ أُمَّتِي إِلَيَّ لِئَلَّا تَفْتَضِحَ عِنْدَ الْأُمَمِ، فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيَّ: يَا مُحَمَّدُ بَلِّ أْنَا أَحَابِسِيَهُمْ فَإِنْ كَانَ مِنْهُمْ زَلَّةٌ سَتَرْتُهَا عَنْكَ لِئَلَّا تَفْتَضِحَ عِنْدَكَ».

[۴۰] طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

[۴۱] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۷ سوره غافر ۹۳/۱۲/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶۸ تا ۷۷ سوره غافر

(هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنَّى يُضَرِّفُونَ (۶۹) الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَبِمَا أُرْسِلْنَا بِهِ رُسُلْنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۷۰) إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ (۷۱) فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ (۷۲) ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تُشْرِكُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ (۷۴) ذَلِكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنتُمْ تَفْرَحُونَ (۷۵) أَذْخَلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۶) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرَبِّتْكَ بِغَضَبٍ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيْتِكَ فَإِنَّمَا يُرْجَعُونَ (۷۷))

ص: ۱۰۶۲

برخی از مطالبی که مربوط به مسائل قبل بود این است که امکان دارد مشرکین در دنیا در بعضی از مقاطع توبه کنند و واقعاً موحد شوند و از نجات الهی برخوردار شوند. در جریان سوار شدن اهل شرک به دریا فرمود: (وَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، (۱) [در آن حال با اخلاص و واقعاً الله را می خواستند، برخلاف فرعون که در حالت غرق گفت: (أَمْنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ) (۲) [که یک ایمان واقعی نبود، یک اضطراب بود نه ایمان واقعی؛ اما در جریان کسانی که احساس خطر کردند، آن اضطراب زمینه‌کننده کشف واقع بود و حق را قبول کردند، به دلیل اینکه خدا می فرماید: (دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ). بعد در ذیل همان آیه دارد که ما اینها را نجات می دهیم وقتی که نجات پیدا کردند و به ساحل رسیدند، دوباره ممکن است که شرک بورزند. غرض این است که اگر مشرکی در بعضی از مقاطع واقعاً توبه کند و با اخلاص خدا را بخواند، دعای او مستجاب می شود، به دلیل اینکه قرآن فرمود: (دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ). در اینکه گفت: (مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)؛ چه در آن آیه و چه در این آیه محل بحث، کلمه (لَهُ) باید بعد از (الدِّينَ) قرار بگیرد ولی قبل از (الدِّينَ) قرار گرفت، این نشانه «حصر» است؛ «مخلصین الدین له» است، نه (مخلصین له الدِّينَ)، تقدیم (لَهُ) بر (الدِّينَ) برای افاده «حصر» است.

مطلب دیگر اینکه در قرآن کریم مسائل عقائد، اخلاق، فقه، حقوق، سیره انبیا و اولیای الهی و جریان بهشت و جهنم مطرح است، در هیچ کدام از اینها مسامحه و تسامح و تساهل مطرح نیست، چون مسائل علمی است. در اسرار خلقت هم بدون تسامح ذکر می کنند؛ اما وقتی به امور جزئی می رسند و دیدگاه های افراد را که می خواهند مطرح کنند، با فرهنگ محاوره سخن می گویند؛ در فرهنگ محاوره تسامح، تساهل، مجاز، کنایه و تشبیه هست. در جریان ذوالقرنین وقتی که به قسمت غرب در کنار اقیانوس رسیده، غروب که شد خیال کرد که این آفتاب در دریا فرو می رود! (وَجَدَهَا تُغْرِبُ فِي عَيْنِ حِمَّةٍ)؛ (۳) [یعنی چشمه جوشان. انسان که در کنار اقیانوس می ایستد، وقتی غروب شد، این چنین می بیند که آفتاب در دریا فرو می رود! یا روز وقتی به کرانه افق نگاه می کند، خیال می کند آفتاب طلوع کرده است. اگر تعبیر قرآن درباره حضرت خلیل حق این است که (فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً)، (۴) [از همین قبیل است؛ درباره ذوالقرنین که فرمود: (وَجَدَهَا تُغْرِبُ فِي عَيْنِ حِمَّةٍ)، از این قبیل است، وگرنه در مسائل اعتقادی و علمی و در مسائل فقهی فرمود که این (لَقَوْلُ فَضْلِ ؕ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ)، (۵) [یک کتاب جدی است. بعد به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود: (وَوَدُّوا لَوْ تَدْبَهُنَّ فَيُدْهِنُونَ)؛ (۶) [آنها دلشان می خواهد که تو با دهن و وزن و با روغن مالی با اینها زندگی کنی و یک اسلام روغن مالی شده و ماست مالی شده را به اینها نشان بدهی! دهن یعنی روغن؛ یعنی در عقاید روغن مالی و نرم رفتاری کنی، (وَوَدُّوا لَوْ تَدْبَهُنَّ فَيُدْهِنُونَ)، در حالی که این چنین نیست. وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در آن خطبه معروف این مضمون را دارد و سوگند یاد می کند که «مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ وَ خَابَطَ الْعَيَّ مِنْ إِذْهَانٍ وَ لَا إِيْهَانٍ» (۷) ما اهل روغن مالی و ماست مالی و اینها نیستیم، نه اهل ادهان هستیم و نه اهل ایهان؛ نه با دهن حرف می زنیم و نه با وزن؛ نه با روغن مالی حرف می زنیم و نه با سیتس کاری، «مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ وَ خَابَطَ الْعَيَّ مِنْ إِذْهَانٍ وَ لَا إِيْهَانٍ». آنچه در سوره مبارکه «قلم» فرمود: (فَلَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ)، آنها دلشان می خواهد که با روغن مالی با اینها معامله کنی، این کار را نکن! (وَوَدُّوا لَوْ تَدْبَهُنَّ فَيُدْهِنُونَ)؛ آنها هم با روغن مالی با تو حرف می زنند. این ادهان، ایهان و تسامح در عقیده، اینها کلاً باطل و ممنوع است؛ اما در فرهنگ محاوره از اینها هست؛ مثل اینکه وجود مبارک خلیل قاطع است به اینکه آفتاب طلوع نمی کند، اما (رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً)، یا در جریان ذوالقرنینی که خدا با برکاتی از او یاد می کند و فرمود: (وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيًّا)، (۸) [یک چنین آدمی یقیناً اعتقاد او این نیست که غروب شد، آفتاب به درون آبی سوزان فرو می رود! (وَجَدَهَا تُغْرِبُ فِي عَيْنِ حِمَّةٍ) این یک فرهنگ محاوره است. الآن

هم اینها که منجم و ریاضی دان هستند یا سپهر و هیئت و نجوم شناس هستند، وقتی می خواهند حرف بزنند، می گویند: آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده، دیگر به اینها نمی گویند که شما استاد این فن هستید، آفتاب که طلوع یا غروب نمی کند، این زمین است که می گردد، اما آنجایی که در کلاس درس دانشگاه می خواهد تدریس کند، می گوید: زمین دور آفتاب می گردد و شب و روز پیدا می شود؛ ولی اینجا که می خواهد حرف بزند و با مردم قرارداد کند و وقت ملاقات برقرار کند، می گوید: آفتاب طلوع کرده یا غروب کرده و مانند آن. پس اینها جایگاهشان فرق می کند. پرسش: ضابط فصل بین حکم و بیان چیست؟ پاسخ: امر عرفی است؛ آنجا که جای عقیده است، قول فصل است؛ آنجا که جای حکم فقهی است، قول فصل است، آنجا که جای اخلاق است، حکم فصل است؛ آنجا که جای حقوق است، حکم فصل است و آنجا که دید عادی است می فرماید: (وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ شَيْطَحَتْ)، (۹۹) [این زبان محاوره است، با اینکه مکرر بیان کرده که ما مشارق و مغارب داریم. پس اگر زمین مسطح بود که مشارق و مغارب نداشت؛ یک مشرق داشت و یک مغرب، معلوم می شود این زمین کروی است که مشارق و مغارب دارد. آنجا که جای مسائل علمی است، بدون تسامح سخن می گوید: (مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا)؛ (۱۰) [۱۰] اما وقتی به طور عادی و با مردم عادی می خواهد حرف بزند، می فرماید: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْأَبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ)، (وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ شَيْطَحَتْ)، (۱۱) [۱۱] معنایش این نیست که زمین مسطح است، بلکه معنایش این است که زمین کروی است، به دلیل (مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا). بنابراین جاهای این تسامح فرق می کند. کلمه ﴿كُنْ﴾ هر جا به کار رفت و بدون خبر به کار رفت، این «کان»، «کان» تامه است؛ آن جایی هم که دارد: (لَمْ تَكُ شَيْئًا)، (۱۲) [۱۲] این (شَيْئًا) تمییز است نه خبر، برای اینکه «شیء» چیزی نیست که در کنار موضوع قرار گیرد که از هویت موضوع بیگانه باشد و ما بگوییم: «زید شیء» که این یک جمله خبریه باشد. شئییت شیء، همان وجود آن شیء است؛ لذا (لَمْ تَكُ شَيْئًا) باز هم با اینکه منصوبی در کنار (لَمْ تَكُ) است، این «کان»، «کان» تامه است. پرسش: ...؟ پاسخ: (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ)، (۱۳) [۱۳] خدای سبحان اینها را نجات می دهد. اگر آن حالی که پیش آمد، فرمود: مشرکین (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُ اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)، این اخلاص است. پرسش: ...؟ پاسخ: پس امکان دارد که مشرک توبه کند و توبه او هم مقبول باشد؛ منتها مشکل اینها این است که دوباره به همان حالت شرک اولی برمی گردند، و گرنه فرمود: (فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ)، و گرنه آن وقتی که در دریا هستند، با اخلاص خدا را خواستند، نه نظیر درخواست فرعون که با اخلاص نبود. پرسش: ...؟ پاسخ: «شیء» هویت اوست و «خبر» چیزی است که از «متدا» خبر می دهد، بیگانه از آن است؛ یا محمول بالضمیمه است یا خارج محمول. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، «مثل» که غیر از «شیء» است، «شیء» همان است؛ اگر گفتیم: «الحجر شیء» وقت خودمان را تلف کردیم و وقت دیگران را هم گرفتیم، برای اینکه «خبر» باید مفید باشد و کلام آن است که مفید باشد؛ «حجر شیء» است یا «شجر شیء» است، اینجا آدم باید ساکت باشد، چون «شیء» نمی تواند خبر باشد.

ص: ۱۰۶۳

۱- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۰.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۸۶.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۷۸.

۵- طارق/سوره ۸۶، آیه ۱۳.

۶- قلم/سوره ۶۸، آیه ۹.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۱.

۸- کهف/سوره ۱۸، آیه ۸۴.

۹- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۲۰.

۱۰- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.

۱۱- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

۱۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹.

۱۳- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

در مجزّدات جا برای عصیان نیست؛ یعنی موجود مجزّد محض (لا یَعصُونَ اللَّهَ)؛ (۱) [۱۴] اما گناه در حوزه طبیعت است و در عالم مادّه است. آنجا که نشئه در دنیا و امثال دنیا است، جای عصیان است و چون در نشئه طبیعت جای عصیان است، جای تحوّل هم هست، جای حرکت هم هست، این نشئه، نشئه حرکت و تغیر و تحوّل است و یکی از بهترین خوبی های دنیا همین حرکت آن است که چیزی آرام و ثابت نیست؛ اگر تلخ است در هر صورت می گذرد و اگر شیرین است انسان باید بداند که آن سیری خواهد شد. از بهترین زیبایی های دنیا همین حرکت و تغیر آن است که اگر دنیا هیچ خوبی نداشته باشد و فقط همین حرکت باشد، آدم را آرام می کند. در دنیا این زیبایی و حرکت و تغیر هست و در هر حرکتی و تغیری و تحوّل یک اصل مشترکی هست که خوب بد می شود و بد خوب می شود، (أَمْنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا)، (۲) [۱۵] اینها امکان دارد؛ اگر عصیان است با توبه حلّ می شود و اگر توبه است دومر تبه ممکن است - معاذ الله - «إِزْدَادَ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّ» (۳) [۱۶] شود و مانند آن.

بنابراین در حوزه مجزّدات تامّه جا برای عصیان نیست؛ ولی در حوزه حرکت جا برای عصیان هست و تغیرپذیر هم است و ممکن است با توبه به حسنه و زیبایی تبدیل شود. اینکه فرمود: (فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ) (۴) [۱۷] همین است. شما همه این فضولات و ضایعات را می بینید که بازیافت می شود و به صورت های خوبی درمی آید که حالا تازه این صنعتی است، آن طبیعی اش هم وقتی که کود را کنار گل یاس ریختند، مُعَطَّر درمی آید؛ این تغیر و تبدّل و دگرگونی در عالم طبیعت هست. بنابراین ممکن است که معصیتی تبدیل شود، چون یک اصل مشترکی دارند؛ ما کاری نداریم که ذاتاً گناه باشد، شرک و ریا جزء معاصی کبیره است، همین را اگر شما برگردانید می شود توحید. کسی که کار را برای ارائه به زید انجام داد، اگر همین کار را برای ارائه به الله برگرداند، توحید می شود. چیزی در عالم نیست که یک جانبه باشد و تغیرپذیر نباشد؛ کدام گناه است که نمی تواند ثواب باشد و کدام ثواب است که نمی تواند گناه باشد؟! همین عبادت خالص، اگر قدری پیچ آن را برگردانید و برای ارائه به ناس باشد معصیت می شود؛ همان ریا را اگر پیچ آن را برگردانید و لله کنید اطاعت می شود؛ همه کارها تغیر و تبدیل پذیر است؛ لذا فرمود: (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ)، نه اینکه ما آنها را از بین می بریم و حسنات را در نامه عمل آنها می نویسیم! همان ها را تبدیل می کنیم، به دلیل اینکه ما همه این کودهای بدبو را به گل های طیب و طاهر مبدّل می کنیم. پرسش: ظلم و عدل چطور؟ پاسخ: ظلم همین طور است؛ اگر آن حق را ببخشد عدل می شود؛ اگر کسی مالی را از دیگری گرفته است، همین که دیگری آن را ببخشد، این عدل می شود، چرا؟ چون مثل هبه است، چون دیگری راضی نبود و مال خود را غارت شده دید، این می شود ظلم و اگر راضی شود، عدل و احسان می شود؛ همین ظلم احسان می شود و همین حرام حلال می شود و امثال آن، بنابراین تبدّل در اینها هست.

ص: ۱۰۶۴

۱- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۳۷.

۳- الإختصاص، الشیخ المفید، ص ۶.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷۰.

عمده این است که این تفکر اومانیسمی از سابق بود و امروز اصرار دارند که اسمی را برای آن کشف کردند. قرآن کریم دارد که شما جانشین الله هستید که این فضیلت است؛ اما اینها آمدند (کتاب الله وراء ظهورهم)، (۱) [۱۸] الله را - معاذ الله - کنار گذاشتند و جایگزین الله شدند! (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، (۲) به جای اینکه بگوید من بنده و خلیفه الله هستم و باید ببینم که «مستخلف عنه» من چه فرمود و هر چه «مستخلف عنه» من فرمود، من که خلیفه او هستم همان را انجام دهم، آن «مستخلف عنه» را کنار گذاشت، خلافت را دور انداخت و جایگزینی را به جای جانشینی قرار داد و (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) شد و به تعبیر امروزه، اومانیسیم شد. این از دورترین و دیرترین خطری بود که قرآن کریم آن را مخصوصاً در این سوره خیلی مطرح می کند، مثل (الْمُتَكَبِّرِينَ)، (۳) [۲۰] (يَتَكَبَّرُونَ)، (۴) (إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ). (۵) «کبر» معنایش تنها این نیست که نسبت به دیگری متکبر باشد و در صدر مجلس بنشیند! «کبر» معنایش این است که از حدّ خودش بگذرد؛ اگر بنده از حدّ بندگی گذشت و داعیه الوهیت داشت، این می شود تکبر. مشکل شیطان این نبود که معصیت کرد، بلکه: تجرّمش این بود که در آینه عکس تو ندید. ورنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست (۶)

آدم یک گناه بکند و ملعون ابدی شود؟! شیطان فقط یک سجده نکرد! کم نیستند کسانی که نماز نمی خوانند، ولی بعد مشمول رحمت الهی می شوند. این طور نیست که اگر کسی یک سجده نکرد، ملعون ابد شود. تمام مشکل و دشواری شیطان آن استکبار و اومانیسیمی اوست که در برابر الله ایستاد و گفت: شما نظرتان این است و من نظرم این است! این دیگر قابل بخشش نیست؛ این نظیر ترک صلات، گناه نیست بلکه تفکر اومانیسیمی است؛ یعنی من نظری دارم و شما نظرتان این است، ولی (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)؛ (۷) [۲۴] من نظرم چیز دیگری است! این که قابل بخشش نیست، چه چیزی را ببخشد؟ چون او در برابر الله ایستاده است؛ لذا می فرماید که اینها (يَتَكَبَّرُونَ)، اینها متکبرند، (إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ) همین است. بنابراین یک وقت است که - معاذ الله - انسان در این وادی ضلال گمراه می شود و دیگر به هیچ وجه قابل بخشش نیست؛ اما اگر خودش را خلیفه بداند و بگوید که بله! من جانشین او هستم ولی اشتباه کردم، این با توبه قابل بخشش است؛ اما آن را چگونه ببخشد؟ چه چیزی را ببخشد؟ چون او آن اصل مشترک را به هم زده است. مشکل اینها همین (إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ) هست.

ص: ۱۰۶۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۶.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۶.

۵-

۶-

۷- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲.

برخی ها یک مقدار که سواد پیدا کردند، با اینکه ما آیات الهی و احکام گذشته و حال و آینده را از ابدیت آنها خبر دادیم، ولی وقتی برای اینها آوردیم، اینها یک مقدار مختصری که درس عادی خواندند، (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) (۱) [۲۵] و در بعضی از آیات فرمود: (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، (۲) [۲۶] این یک مقدار پول خُرد است که شما دارید! حالا یک مقدار سواد زمین شناسی و زمان شناسی دارید و چهار تا صنعت هم اختراع کردید، این در برابر علوم ابدی قابل قیاس نیست، فرمود: (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ). بعد در همین بخش های پایانی سوره مبارکه «غافر» دارد که (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، انبیا آمدند و گفتند که شما یک موجود ابدی هستید، این موجود ابدی با آن متر و نیم متری که دست شما است قابل قیاس نیست، چه چیزی را می خواهید بفهمید؟ شما از آن طرف قبر اصلاً خبری ندارید، شما این هفتاد، هشتاد سال را ممکن است کم و بیش بفهمید که البته خیلی از اسرار در همین هفتاد، هشتاد سال برای شما کشف نمی شود؛ اما شما که از ازل آمدید، خبری از آنجا ندارید! به ابد می روید، خبری ندارید! شما چه می دانید که بعد از مرگ چه خبر است؟ یا قبر یعنی چه؟ برزخ یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ لذا می فرماید تمام مشکل ابلیس همین تفکر اومانیمی بود که گفت: من نظرم این است! این حرف «من نظرم این است» را در برابر دیگری می شود زد؛ اما در برابر دین و در برابر وحی و نبوت نمی شود گفت. اگر کسی - خدای ناکرده - در برابر دین، وحی، کتاب و سنت اهل بیت (علیهم السلام) گفت که من نظرم این است، او گرفتار اومانیمی است، او باید بداند که خلافت از برترین فضایل انسانی است که ذات اقدس الهی به او بخشیده و اومانیسیم از بدترین سموم مهلکه ای است که دامن گیر انسان می شود که - خدای ناکرده - آن حق را نباید با این باطل اشتباه کند که همین می شود غل و زنجیر. فرمود: (يَتَكَبَّرُونَ)، (الْمُتَكَبِّرِينَ)، (إِنَّ فِي صُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا)، چندین بار این بحث «تکبر» در اینجا مطرح شد که منظور، تکبر در برابر دیگری نیست که بگوید: من صدر مجلس می خواهم بنشینم، بلکه تکبر در برابر وحی و کلام خداست، این درمان ندارد. آن تکبرهای معمولی، معصیت کبیره است که توقع دارد دیگران به او سلام کنند یا توقع دارد که حتماً جلو بیفتند یا توقع دارد که صدر باشد، اینها جزء معاصی ای است که با توبه و اینها قابل بخشش است؛ اما اگر کسی در برابر حق بگوید که من نظرم این است، این قابل بخشش نیست. فرمود: (الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بَمَا أَوْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا)، اینها بعد می فهمند. این کلمه (يَتَكَبَّرُونَ) فعل مضارع است که (سَوَّفَ) هم روی آن درآمده که تأکید فعل مضارع است؛ اما آن قدر با سرعت، این مضارع را تبدیل می کند که به جای «اذا»، (إِذْ) تعبیر می کند: (إِذِ الْأَعْلَالِ) که برای ماضی است، چون این ماضی محقق الوقوع در حکم مضارع است، وگرنه آن (يَتَكَبَّرُونَ) مضارع و آن (سَوَّفَ) ی که روی آن آمده، با (إِذْ) مضارع هماهنگ نیست؛ لذا فوراً می گوید که اینها گویا در غل و زنجیر هستند. ما معمولاً این گونه می فهمیم و این گونه هم تفسیر می کنیم؛ اما آنها که قدری جلوتر از ما هستند، طور دیگری معنا می کنند و می گویند که اینها الآن در غل و زنجیر هستند؛ منتها نمی فهمند، بعد وقتی مُردند می بینند که دست و پای آنها بسته است، الآن اینها در غل و زنجیر هستند: (يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ). (۳) [۲۷] این (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ)، (۴) [۲۸] این مشتق را که ملاحظه فرمودید در «مَنْ يَتَكَبَّرْ بَعْدَ» عند الكلّ مجاز است، یا «متلبس بالفعل» است یا «ما انقضی» است. این (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ) یعنی چه؟ یعنی «سَبَّهْلِكُ»؟ این قرینه می خواهد. او الآن هالک است؛ آن کسی که چشم دیگری دارد؛ نظیر اویس قرن، این شخص را هالک می بیند و ما که آن چشم را نداریم، می گوئیم هالک است؛ یعنی محکوم به حکم هالک است و «سَبَّهْلِكُ» است و فانی می شود و (كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَا نَ)، (۵) [۲۹] و (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ). اینها همه مشتقی است که استعمال اینها در «سیأتي عند الكلّ» مجاز است و ما اینجا قرینه هم نداریم، یا برای گذشته است یا برای حال. ما قرآن را برابر فهم خودمان این طوری می فهمیم که هالک است یعنی بعد هالک می شود و فانی است یعنی بعد فانی می شود؛ اما آنها که قدری جلوترند یا خیلی جلوترند، می بینند که اینها الآن و هم اکنون هم هالک اند. چطور بعضی ها گفتند که ما می بینیم کسانی که حرفی دارند و این حرف آنها برای ایجاد اختلاف در امت اسلامی است، وقتی حرف می زنند ما می بینیم که از دهن آنها آتش در می آید! اینها جزء بزرگان این رشته اند و می گویند وقتی می بینیم، می بینیم که دارد آتش از دهن آنها در می آید.

ص: ۱۰۶۶

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۸۳.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۰.

۳- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۴.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۸.

۵- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۶.

بنابراین ما مجبوریم این طور معنا کنیم، چون غیر از این نمی فهمیم که این (إِذْ) ماضی با آن (يَعْلَمُونَ) مضارع با آن (سَوْفَ) مضارع، چگونه هماهنگ درمی آید؟ می گوییم: مستقبل محقق الوقوع چون در حکم ماضی است، آن (يَعْلَمُونَ) به منزله «علموا» است و آن (سَوْفَ) هم تأکید «علموا» است و مانند آن؛ لذا با (إِذْ) هماهنگ هستند: (إِذْ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَابِلُ) در پای آنها هست، اینها کشان کشان وارد جهنم می شوند. در جهنم هم جای اینها تنگ است: (مُتَقَرِّبِينَ فِي الْأَصْرِغَادِ)؛ (۱۱) [۳۰] اینها در جای تنگ در جهنم دارند می سوزند، چون او کسی است که تنگ گرفته، تنگ نظر بود، همه را برای خودش می خواست؛ نه اهل تولید بود و نه اهل ایجاد اشتغال بود، به فکر فقرا نبود، این تنگ نظری و تنگ گرفتن بر دیگران به همین صورت در می آید. فرمود اینها (يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ)؛ در آب داغ، بعد (ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْحَرُونَ)؛ در این نار (يُسْحَرُونَ) گذاخته می شوند. الآن شما ببینید که کارخانه های بزرگ فولاد یا ذوب آهن چه کار می کنند؟ اینها اول یک مواد خامی مثل ذغال سنگ یا ذغال یا گازوئیل یا یک مواد سوخت و سوز دیگری می آورند که سابقاً هیزم بود و حالا مواد دیگری است، این ذغال سنگ ها را جمع می کنند و بعد یک ماده منفجره ای به عنوان تی ان تی یا غیر تی ان تی در آن می زنند که این گُر می گیرد، وقتی گُر گرفت این مواد را در آن می گذارند و این را داغ می کنند؛ در قرآن کریم فرمود ما هم همین سه کار را داریم: اول این هیزم ها را جمع می کنیم که (وَ أَمَّا الْقَائِمَاتُ فَقَانُوا لِيَجْهَنَّمَ حَطْبًا)، (۱۲) [۳۱] این هیزم ها را جمع می کنیم، (وَ يَجْعَلِ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ)؛ (۱۳) [۳۲] تراکم و انباشته و انبار می کنیم، اینها را روی هم جمع می کنیم و اینها ظالمین هستند. این ظالمین که جمع شدند، آن آتش زنه یا آتش گیره را که از آن به «وقود» یاد می شود: (وَقُودُ النَّارِ)، (۱۴) [۳۳] هر ظالم و کافری وقود نار نیست، «وقود»؛ یعنی «ما توقد به النار»، آن آتش زنه یا آتش گیره ای که به وسیله آن، هیزم های دیگر را می گیرانند، به آن «وقود» می گویند. در قرآن کریم از فرعون و «آل فرعون» و امثال آن به «وقود» یاد کرده است: (كَذَابُ آلِ فِرْعَوْنَ) (۱۵) [۳۴] که وقتی از «وقود» یاد می کند، نام فرعون و «آل فرعون» را می برد که ائمه کفر هستند: (وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَيْ النَّارِ)، (۱۶) [۳۵] اینها هستند که (يُقَدِّمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأُورِدَهُمُ النَّارَ وَ بَشِشَ الْوَرْدَ الْمُؤْرَدُ)، (۱۷) [۳۶] اینها که آمدند، دعوتاً این جمعیت گُر می گیرد و وقتی گُر گرفت، این طبقه اول ظالم با رهبران ظلم و بعد بقیه معصیت کاران را در این جهنم می سوزانند. این سه تا کار را که کارخانه های فولاد و کارخانه های ذوب آهن می کنند که موادی را اول می آورند، بعد آن ماده آتش زنه را می آورند، وقتی گُر گرفت، آن بخش سوم را انجام می دهند؛ اینها هم همین طورند. فرمود که ما این کار را کردیم؛ یک عده حطب اند، یک عده وقود اند، وقتی که خوب گُر گرفت یک عده هم (يُسْحَرُونَ)؛ در این آتش گذاخته می شوند. فرمود: از اینها سؤال می کنیم که شما چه کار کردید؟ اینها اول می گویند ما که می گفتیم: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)؛ (۱۸) [۳۷] اما الآن از آنها چیزی نمی بینیم! (هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)، (۱۹) [۳۸] آنها را نمی بینیم! اینها گم شدند. بعد مضطربانه و متحیرانه می گفتند که ما آنها را عبادت نمی کنیم! حالا اینها ظهور ملکات دنیا است که در سوره مبارکه «انعام» بحث آن گذشت که خدای سبحان به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) فرمود: (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ)؛ (۱۰) [۳۹] اترفند آنها را نگاه کن! می گویند ما اصلاً بت پرست نبودیم! (كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ). بعد در مرحله سوم که کاملاً سوخت و سوز شدند: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (۱۱) [۴۰] او شفاف که شد، می گویند اینها هیچ نبودند و ما به دنبال باطل می گشتیم.

ص: ۱۰۶۷

- ۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.
- ۲- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.
- ۳- انفال/سوره ۸، آیه ۳۷.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰.
- ۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱.
- ۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۱.
- ۷- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.
- ۸- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.
- ۹- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.
- ۱۰- انعام/سوره ۶، آیه ۲۴.
- ۱۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

این قسمت های سه گانه این طور بود: (ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ)؛ کجا هستند آن بت های شما که غیر از خدا بتی را داشتید و می پرستیدید؟ آنها می گویند: (قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا)؛ ما می گردیم ولی پیدایشان نمی کنیم! این یک، بعد ترقی می کنند: (بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا)؛ ما قبلاً چیزی را عبادت نمی کردیم.

این دو مرحله دارد: یک مرحله از آن مربوط به آنچه در سوره «انعام» گذشت می باشد که خدا می فرماید: (انظروا كيف كذبوا على انفسهم)؛ ببین چگونه دارند دروغ می گویند؟! شما سالیان متمادی بت پرست بودید، اما الآن می گویند بت پرست نبودیم! در مرحله نهایی حق را می گویند که ما چیزی را عبادت نمی کردیم، آنچه ما عبادت می کردیم که چیزی نبود، بی خود می رفتم به دنبال آنها. این (لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا)؛ یعنی ما معدوم را داشتیم عبادت می کردیم، این همان است که (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ). (۱۷) این الفاظ اسمی ندارند، زیرا شما این سنگ و چوب را گفتید اصنام شما هستند و اوتان را گفتید ارباب و آلهه شما هستند، این کلمه «آلهه» لفظی است که با زبان گفتید و مفهومی است که در ذهن شماست؛ اما زیرش خالی است، شما نمی توانید این آلهه را بر این چوب ها حمل کنید! ارباب را که گفتید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)، این کلمه «رب»؛ «راء» و «باء مضاعف»، این کلمه سه حرفی، لفظی است که مفهومش در ذهن است؛ اما زیرش خالی است، این را به چه چیزی می خواهید تطبیق کنید؟ لذا قرآن می فرماید: (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)، این یک اسم بی مسما است. الآن شما بگویید: «آب»، این لفظ «آب» کلمه ای است که می گوئیم و معنایش را هم می فهمیم؛ اما زیرش خالی است، چون اینجا که آب نیست. فرمود شما آنچه را که می گویند آلهه یا می گویند ارباب یا می گویند مقرب الی الله یا می گویند شفعا الی الله، اینها الفاظ و اسامی بی مسما هستند. این معنا در جهنم برای مشرکین روشن می شود که می گویند: (لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا)، «لاشیء» بودند که در آخر برای آنها روشن می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: اینجا که می گویند: (هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ). پرسش: ...؟ پاسخ: بله، شرک در آنجا بطلانش روشن می شود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، با اینکه خدا (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِ الْوَرِيدِ) است، اما اینها کاره ای نیستند؛ اگر شفاعتی باشد برای انبیا و اولیاست که با دو شرط شفاعت می کنند: یکی اینکه باید اذن داشته باشند و دیگر اینکه آن «مشفعوع له» باید «مرتضی المذهب» باشد که (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)؛ (۲) [۴۲] ولی اینها نه مأذون بودند و نه «مشفعوع له» آنها که مشرک است «مرتضی المذهب» بود. بعضی از اینها می گفتند که این بت ها به قدری مؤثرند که حتی در انبیا آثار سوء می گذارند! به بعضی از انبیا می گفتند که شما نسبت به این بت ها بدرفتاری کردید و بت ها نسبت به شما اثر سوء گذاشتند! بعد می فهمند که خبری نیست؛ یعنی (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) در قیامت برایشان روشن می شود، (يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ)؛ (۳) [۴۳] حق روشن می شود. تمام دشواری ها این است که حق از نظر علمی روشن می شود و کاملاً حق را می فهمند؛ اما نمی توانند ایمان بیاورند؛ لذا فرمود: وقتی که این چنین شد، (ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ). «فرح» ممکن است به حق باشد و ممکن است به باطل باشد؛ اما گفتند که «فرح» آن فرح بی جا و باطل است: (وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ) که (تَمْرَحُونَ) را مقید فرمود به (غَيْرِ الْحَقِّ)؛ لکن در جریان «فرح» فرمود: (فَبَدَّلَكَ فَتَيْفَرَحُوا) (۴) [۴۴] که به هر سه قسم اشاره شده و فرمود اینها هم می توانند از فضل الهی استفاده کنند و هم از رحمت الهی: (بِقَضَلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ) که مؤمنان به فضل خدا از فرح الهی برخوردار باشند. پرسش: واجب باید در دنیا روشن شود؟ پاسخ: روشن شده؛ ولی با معجزه روشن شده، با برهان روشن شده؛ اما کسی که گرفتار کبر است و تفکر اومانیمی است، نمی پذیرد. وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت برای شما روشن شده دنبال چه چیزی می گردی؟ اگر کارشناسی است که همه کارشناس ها قبول کردند که این سحر نیست، شما دنبال چه چیزی می گردی؟ پرسش: آنها در آن سطح که نبودند؟

ص: ۱۰۶۸

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۵.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه ۵۸.

غرض این است یک چیز شفاف و روشنی بود و یک معجزه روشنی آورد، غیر از آن براهینی که وجود مبارک موسای کلیم اقامه کرده: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى)، (۱) [۴۵] آن برهان را اقامه کرد، یک برهان شفافی آورد، فرمود این همه کارشناس هایی را که شما قبول دارید، اینها آمدند و گفتند این بی‌تحر نیست: (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافٍ)، (۲) [۴۶] تو فهمیدی که اینها بصیرت های الهی هستند که «الله» نازل کرده، برای تو صد در صد روشن شد، تنها آن تفکر اومانیمی است، آن کبر است، آن غرور است که نمی گذارد.

در «فرح» فرمود: (يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ)، (۳) [۴۷] پس فرح می شود که گاهی «بالحق» باشد، گاهی به باطل؛ باطل باشد مثل اینکه (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)، (۴) [۴۸] یک مقدار درس خوانده یا غربی یا شرقی، در برابر وحی می ایستد! یا - خدای ناکرده - مشکل دیگری دارد؛ اما «مرح» را گفتند که فقط آن نشاط باطل است، (ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ)، (۵) [۴۹] باز به مسئله تکبر برگشت، که مشکل اصلی اینها این است. تکبر اینها در برابر حق است نه اینکه می خواهند بالا بنشینند، پایین بنشینند، اسم اینها را ببرند، اینها هم رذیلت است! اینها هم ممکن است - خدای ناکرده - سر از جهنم دریاورد! یک وقت زید در برابر عمرو تکبر می کند، می گوید من از او بالاتر هستم، این یک رذیلت است، یک وقت در برابر «الله» و دین «الله» و شریعت اهل بیت قرار می گیرد، این علاج پذیر نیست، تکبر و اینها همین بود، این (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) در برابر وحی بود. (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)، ما به تو وعده پیروزی دادیم، نسبت به اینها وعید دادیم، حق است. این «وعده» هم به معنی تهدید است و هم به معنی مژده. (فَإِنَّمَا تُرِيدُكَ بَعْضُ الَّذِينَ نَجَدْتَهُمْ أَوْ تَتَوَفَّيْكَ فَإِنَّا يُرِيدُونَ)، (۶) [۵۰] بالاخره یا در دنیا ما اینها را تنبیه می کنیم، یا صبر می کنیم، ما مانند کسی که عجله می کند نیستیم «إِنَّمَا يَعَجِلُ مَنْ يَخَافُ الْقَوْتَ» (۷) [۵۱] اینها در دستگاه ما هستند: (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ) (۸) [۵۲] اینها هرگز سابق نیستند؛ هرگز جلو نمی افتند، در دستگاه و چرخه قضا و قدر ما هستند، حالا یا مصلحت در این است که ما در زمان حیات شما اینها را تنبیه کنیم یا بعد از این. به هر حال این جای هیچ نگرانی نیست هم وعده ای که به شما دادیم حق است هم وعید.

ص: ۱۰۶۹

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۴.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه ۸۳.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۶.

۶- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۷.

۷- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۴۹۱.

۸- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۰.

در بعضی از تعبیرها هست که ابواب جهنم همان دَرَکات جهنم است، (۱) این بعید است که حالا ابواب به معنی درکات باشد، از هر دری که وارد شدند، خود آن درب و آن مقطع درکات خاص خود را دارد، حالا یک جهنم باشد و درهای هفت گانه عبارت از درکات آن باشد، این هم ممکن است؛ اما هر گناهی یک درب خاص خود را دارد، گناه علمی داریم، گناه خیال داریم، گناه وهم داریم، گناه شهوت داریم، گناه غضب داریم، ممکن است هر گناهی یک درب خاص داشته باشد؛ چه اینکه برای بهشت که گفتند ابواب هشت گانه است، درب صابران، درب خاشعان، درب شب زنده داران، درب قانعان، درب مجاهدان، اینها فرق می کند. پرسش: ...؟ پاسخ: البته بعضی از اعداد، مثل اربعین، مثل هفت اینها خصوصیات دارند که ممکن است انسان از اسرار آنها به خوبی پی نبرده باشد؛ ولی هست. هشت هم خصوصیتی دارد که درهای بهشت هشت عدد است و خصوصیات دیگر. (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقُصِّصْ عَلَيْكَ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فَفُتِنَا بِالْحَقِّ وَخَبَّرْتَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ)، (۲) [۵۴] در پایان سوره مبارکه «نساء» فرمود، جامعه بدون وحی نمی شود، برای اینکه ما بشر را خلق نکردیم که اینها را به گور بفرستیم و تمام شود؛ گور چاله نیست، گودال نیست؛ گور معبری است که انسان از این پُل رد می شود، تمام خیرها و خبر اساسی برای بعد از این پُل است. عقل، حس و علوم بشری خبری ندارد از آن جا! در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این است که اگر ما انبیا نمی فرستادیم، بشر در قیامت احتجاج می کرد: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ) ما انبیا فرستادیم، (لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ (۳) [۵۵] یعنی بعد از اینکه ما سلسله انبیا را فرستادیم، اینها هیچ حجتی ندارند؛ اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، اینها در قیامت به خدا عرض می کردند، احتجاج می کردند و می گفتند: ای خدا! تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جاهایی می آیم، این جا هم هیچ خبری نیست! مگر اینکه کسی ره توشه خود را و زاد خود را از جایی دیگر آورده باشد، چرا راهنما نفرستادی برای ما؟ در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۵ فرمود: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) مستحضر هستید این «بعد» ظرف است، مفهوم ندارد، مگر در مقام تهدید، این جا چون در مقام تهدید است، مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا نمی فرستادیم، این بشر در «یوم القیامه» احتجاج می کرد، حجت داشت و می گفت خدایا! ما که نمی دانستیم بعد از مرگ، چنین جاهایی می آیم که چرا راهنما نفرستادی؟ اما بعد از اینکه ما انبیا فرستادیم، بشر هیچ حجتی ندارد، پس ضرورت وحی و نبوت که جامعه بشری را هدایت کند، که در دنیا چه کاری کند، تا اینکه در آخرت راحت باشد، انبیا فرستادیم: (لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ).

ص: ۱۰۷۰

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۸، ص ۲۷۱.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۸.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

این برهان عقلی که آیه آن را امضا کرده است، یک اصل کلی است که برای هر زمان و هر زمینی هست، اختصاصی به یک دوره، عصر و مصری ندارد؛ لذا در بخش هایی از آیات قرآن فرمود که هر ملت، یک پیامبر دارد. آیه ۳۶ سوره مبارکه «نحل» این است: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا)، مگر می شود که جامعه ای بدون پیغمبر باشد؟ آن پیامبر تا خودش هست، هست و بعد جانشینان او و امامان بعد از او هستند، بعد علما هستند که حرف او را نقل می کنند، تا به پیغمبر دیگر برسد: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)؛ (۱) [۵۶] هیچ ملتی بدون راهنمای الهی نبود، بعد فرمود این طور نبود که فاصله قطع شود: (أَرْسَلْنَا نُوحًا نَذِيرًا)، (۲) این طایفه چهارم یا پنجم از آیات است. این «تترا» اصل آن «وترا» بود، این «تاء» اولی، تبدیل شده «واو» است، «وترا»؛ یعنی متواتر؛ یعنی انبیای ما متواتر هستند، وسط قطع نشده، این سلسله قطع نشده: (أَرْسَلْنَا نُوحًا نَذِيرًا) طایفه پنجم یا ششم این است که نه تنها انبیا متواتر هستند، حرف های اینها هم متواصل است: (لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ)، (۳) ما هیچ زمانی نداشتیم که صدا و پیام انبیا قطع شود که این چهار، پنج طایفه آیه می گوید از صدر خلقت تا الآن، وحی سر جای خود محفوظ است، حالا می ماند که این همه انبیا آمدند، فقط ۲۵ نفر از آنها اسم شریف ایشان در قرآن است! فرمود خیلی از این ها را ما نگفتیم؛ خیلی از این ها را نگفتیم نه یعنی در سوره مکی نگفتیم، در سوره مدنی می گوئیم، هم در سوره مکی که محل بحث است؛ یعنی همین سوره «غافر» فرمود: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَيْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضِصْ)، نمی شود گفت این سوره در مکه بود، در سوره مدنی بعد گفته، نه در سوره مدنی هم فرمود که ما انبیایی را فرستادیم که قصه آن را برای شما نگفتیم.

ص: ۱۰۷۱

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۴.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۴۴.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۵۱.

در سوره مبارکه «نساء» است، در آیه ۱۶۴ این است: (وُرُشِيْلًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْضِصْ)، اینکه برخی ها خیال می کنند، انبیا فقط در خاورمیانه هستند، غرب جای حکما و فلاسفه و اینهاست، این یک اشتباهی است، چه شرق، چه غرب، چه آن طرف اقیانوس آرام، چه آن طرف اقیانوس اطلس، انبیا بودند، ائمه بودند، اولیای الهی بودند تا حجت الهی بالغ شود؛ منتهی دسترسی نیست، طوفان نوح بود، فاصله زیاد بود، راه نبود، هم عقل می گوید؛ هیچ ملتی را خدا بدون راهنما، رها نمی کند، هم این همه آیات چهار، پنج طایفه آیه فرمود در هر شهر و مصری وحی ما رسیده است، حالا یا خود پیغمبر بود یا امام بود یا شاگردان آنها بودند، مثل زمان خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مگر روستاهای اطراف مدینه را خود حضرت تشریف می بردند؟! یا روستاهای اطراف کوفه را خود حضرت امیر (سلام الله علیه) تشریف می بردند؟! شاگردان ایشان می رفتند، این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، (۱) بارها به عرض شما رسید، معنای این، آن نیست که وقتی جهنمی ها وارد می شوند، فرشته ها می گویند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)؛ یعنی مگر پیغمبر نیامد به شما بگوید؟! امام نیامد به شما بگوید؟! این معنای آن نیست. آنها که در مدینه و مکه بودند؛ بله، (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، راجع به امام و پیغمبر است؛ امّا آنها که در شهرهای دور دست، روستاهای دور دست هستند، معنای آن، این است که مگر در فلان حسینیة نرفتی؟! در مسجد نرفتی؟ مگر آن عالم در مسجد این حرف را نزد؟! در حسینیة این حرف را نزد؟ اینها حرف های ما را گفتند. این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، همین است، اگر در سوره «توبه» فرمود: (فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا)، (۲) [۶۰] همین است، اینها می روند انذار می کنند، در مسجدها، حسینیة ها، منابر به مردم می گویند کسانی که گوش دادن «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسْبُ مَأْتَبٍ» و اگر - خدای ناکرده - گوش ندادند، دوزخی شدند، فرشته ها می گویند مگر در حسینیة در آن مسجد فلان عالم این حرف را زد، گوش ندادی؟ این احتجاج است، انسان به جایی می رسد که فرشته ها به حرف او می توانند استدلال کنند، این کم مقامی نیست، این حرمت را همه ما بالاخره باید حفظ کنیم.

ص: ۱۰۷۲

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

پرسش: ...؟ پاسخ: اینها در زمان کنونی گفتند که (ما سَيَجْعَلُنَا بِهَذَا)؛ (۱) [۶۱] ولی سلسله وحی و اینها بود یا این «ما» ماى نافیہ است یا «ما» ماى موصولہ، ما چیزی آوردیم که همان چیزی که آبای آنها بودند، اینها را داده شد، یک مقدار زمان فترت و زمان غفلت است که «قَتَلُوا النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (۲) [۶۲] یا «يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (۳) [۶۳] ما انبیا را فرستادیم، اینها را شهید کردند، بعد از یک مدت هم یک پیغمبر دیگری فرستادیم، این (النَّبِيِّينَ) که جمع محلاً به الف و لام است، معلوم می شود که خیلی از اینها شربت شهادت نوشیدند، (و قَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءُ)، (۴) [۶۴] (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، خیلی ها را ما، فرستادیم، اینها را هم شهید کردند، آن وقت بعد از شهادت، دیگر حجت الهی تمام است. حالا اینها ممکن است بگویند که ما نشنیده ایم، بله نشنیدید؛ ولی پدر شما که اینها را شهید می کرد، باید قیام می کردید بعد از او، الآن هم باز رسالت جدید در آن هست، فرمود: (وَ رُسُلًا قَدْ فَضَّضْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَفْضِضْ) بعد می گفتند: یک معجزه بیاور! که پیغمبر فرمود: باید به اذن خدا باشد.

!!!!!!

[۱] عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

[۲] یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۰.

[۳] کهف/سوره ۱۸، آیه ۸۶.

[۴] انعام/سوره ۶، آیه ۷۸.

[۵] طارق/سوره ۸۶، آیه ۱۳.

[۶] قلم/سوره ۶۸، آیه ۹.

ص: ۱۰۷۳

۱- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۴، ص ۲۷۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

[۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۱.

[۸] كهف/سوره ۱۸، آیه ۸۴.

[۹] غاشیة/سوره ۸۸، آیه ۲۰.

[۱۰] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۳۷.

[۱۱] غاشیة/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

[۱۲] مریم/سوره ۱۹، آیه ۹.

[۱۳] عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

[۱۴] تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.

[۱۵] انساء/سوره ۴، آیه ۱۳۷.

[۱۶] الاختصاص، الشيخ المفید، ص ۶.

[۱۷] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۷۰.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

[۱۹] جاثیة/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۲۰] غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۶.

[۲۱] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۶.

[۲۲] سوره غافر، آیه ۵۶.

[۲۳] دیوان الهی قمشه ای، غزل شماره ۶۷ «موج دریای وجود»، ص ۵۱۶.

[۲۴] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲.

[۲۵] غافر/سوره ۴۰، آیه ۸۳.

[۲۶] نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۰.

[۲۷] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۴.

[۲۸] قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۸.

[۲۹] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۶.

[۳۰] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۴۹.

[۳۱] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۵.

[۳۲] انفال/سوره ۸، آیه ۳۷.

[۳۳] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰.

[۳۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱.

[۳۵] قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۱.

[۳۶] هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.

[۳۷] زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

[۳۸] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[٤٠] ق/سوره ٥٠، آيه ٢٢.

[٤١] نجم/سوره ٥٣، آيه ٢٣.

[٤٢] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٨.

[٤٣] انور/سوره ٢٤، آيه ٢٥.

[٤٤] يونس/سوره ١٠، آيه ٥٨.

[٤٥] طه/سوره ٢٠، آيه ٥٠.

[٤٦] اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٢.

[٤٧] روم/سوره ٣٠، آيه ٤.

[٤٨] اغافر/سوره ٤٠، آيه ٨٣.

[٤٩] اغافر/سوره ٤٠، آيه ٧٦.

[٥٠] اغافر/سوره ٤٠، آيه ٧٧.

[٥١] امن لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٤٩١.

[٥٢] واقعه/سوره ٥٦، آيه ٦٠.

[٥٣] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٨، ص ٢٧١.

[٥٤] اغافر/سوره ٤٠، آيه ٧٨.

[٥٥] انساء/سوره ٤، آيه ١٦٥.

[٥٦] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٤.

[٥٧] امونون/سوره ٢٣، آيه ٤٤.

[٥٨] اقصاص/سوره ٢٨، آيه ٥١.

[٥٩] امالك/سوره ٦٧، آيه ٨.

[٦٠] اتوبه/سوره ٩، آيه ١٢٢.

[٦١] امونون/سوره ٢٣، آيه ٢٤.

[٦٢] ابحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٤٤، ص ٢٧٢.

[٦٣] ايقره/سوره ٢، آيه ٦١.

[٦٤] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٨١.

!!!!!!

تفسير آيات ٧٧ تا ٧٩ سوره غافر ٩٣/١٢/١٩

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسير آيات ٧٧ تا ٧٩ سوره غافر

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرَبِّيكَ بِغَضِ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّئِكَ فَإِلَيْنَا يَرْجِعُونَ (٧٧) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَيْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضِصْ عَلَيْكَ وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فَفُتِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ (٧٨) اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ (٧٩) وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ لِتُبَلِّغُوا عَلَيْهَا حَاجَةَ فِي ضِعْفِ دُورِكُمْ وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تَحْمَلُونَ)

ص: ١٠٧٥

برخی از سؤالات مربوط به بحث های قبل این است که قرآن کریم و همچنین سایر کتاب های آسمانی، محکّمات دین آنها را با برهان قطعی بیان می کنند و آنها را منبع و مرجع سایر مطالب می دانند و اگر متشابهاتی باشد آنها را به محکّمات ارجاع می دهند. از طرفی همه مردم در سطح ادراک آن محکّمات نیستند؛ لذا مَثَل هایی ذکر می کند که سهم مَثَل دو چیز است: یکی پایین آوردن دامنهٔ مطلب بلند و دیگری بالا بردن دست فهم مخاطب. تا مطلب با مَثَل پایین نیاید و با تمثیل دست فهم مخاطب بالا نیاید، به دامنهٔ مطلب نمی رسد و چیزی عائد او نمی شود؛ لذا قرآن کریمی که آن معارف عقلی عروج، سماوات، «لدى اللّهی» و «ذنا فتدلّی» (۱) [۱] را بازگو می کند، مَثَل هایی را ذکر می کند که دو نقش و اثر را دارد. در آیهٔ بیست سوره مبارکه «انبیاء» مشخص شد که برهان تمنّع با همهٔ پیچیدگی که دارد که برخی از بزرگان حکمت و کلام خیال می کردند که این به برهان توارِدِ علّتی برمی گردد، قرآن کریم در مَثَل های گوناگون آن قدر این آیهٔ برهان تمنّع را پایین آورد، تا به دست فهم اکثری مردم برسد. چنین کتابی بعد از بیان محکّمات و ارجاع متشابهات به محکّمات، در چنین فضایی با مَثَل ها مطلب را در حدّ فهم تودهٔ مردم قرار می دهد. این مَثَل ها در قرآن کم نیست: (وَلَقَدْ صَيَّرْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ) (۲) [۲] یا (تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ)، (۳) [۳] ولی (وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ). اگر تمثیل و تشبیه و مانند آن شد، در هر صورت با فرهنگ محاوره همراه است؛ این یک مطلب.

ص: ۱۰۷۶

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۵۴.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

فرهنگ محاوره مادامی است که زیر پوشش آن محکّمات بررسی شود؛ اما برای خود انبیا و اولیا که مخاطب شفاهی حضرت باری تعالی هستند؛ اگر در حدّ عالم مُلک باشند، مکلف هستند و با عربی مُبین تماس دارند و اگر در حدّ عروج و (ذنا فَنَدَلِي) باشند، آنجا علمشان علم شهودی محض است، گرچه همه وحی ها شهودی است. آنجا معلوم به علم، «علی حکیم» است که (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ). (۱). [۴] در آغاز سوره مبارکه «زخرف» فرمود: این قرآنی که نازل شده است، عربی مبین است که (إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (۲). [۵] که این مضمون آغاز سوره مبارکه «زخرف» است؛ اما اوج این قرآن، نه عبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسی، آنجا سخن از لفظ نیست؛ لفظ یک قرارداد است که ملتی برای معنایی اعتبار می کنند که اگر از محدوده این ملت گذشتی، این لفظ مهمل است. الآن کلمه «عین» که عرب به آن می بالد و برای این کلمه سه حرفی هفتاد معنا ذکر می کند، وقتی دو قدم آن طرف تر رفتید و به عبری و سریانی رسیدید، می بینید که این کلمه مهمل است و اصلاً در لغت غیر عرب معنا ندارد. بنابراین اینها به قرارداد و عرف مردم وابسته است، این طور نیست که واقعیتی باشد. در بخش واقعیت، جز «علی حکیم» چیز دیگری نیست، قهراً آنجا جز مطلب چیز دیگری نخواهد بود و دیگر فرهنگ محاوره، تشبیه، تمثیل و مانند آن راه ندارد. غرض این است که اگر امثالی هست زیرمجموعه محکّمات است. این مطلب اول.

ص: ۱۰۷۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳.

مطلب دوم این است که گاهی انسان در محاورات می گوید: فلان انسان معصوم یا انسان عادل یا انسان وقت شناس، اگر قراری بگذارد، بر سر قرار ملاقاتش است، نه زودتر می آید و نه دیرتر، این یک طرز حرف زدن است که صحیح هم است؛ اما اگر گفتیم: فلان کس که قرار گذاشت اول ساعت هشت بیاید، وقتی ساعت هشت رسید او نه زودتر می آید و نه دیرتر، این یعنی چه؟ معنایش این است که اگر ساعت هشت رسید زودتر آمدن او محال است و همان طوری که زودتر آمدن محال است دیرتر آمدن هم محال است؛ لذا قرآن دو گونه تعبیر دارد: یکی اینکه هر کسی عمر خاصی دارد، نه جلو هست و نه دنبال؛ اما تعبیر دیگر که دقیق تر است این است که فرمود: (إِذَا جَاءَ)؛ (۵) [یعنی وقتی مرگ آنها فرا رسید، نه جلوتر است و نه دنبال تر؛ یعنی بفهمید! همان طوری که جلوتر محال است، دنبال تر آن هم محال است. ما در تعبیرات عرفی چنین عبارتی نداریم که فلان معصوم یا فلان انسان کامل اگر قرار گذاشت که اول ساعت هشت بیاید، وقتی ساعت هشت آمد او نه جلوتر می آید نه دنبال تر! این محال است؛ یعنی بدانید همان طوری که تقدیم، مستحیل است تأخیر هم مستحیل است. پس دو گونه عبارت در قرآن کریم است: یکی اصل کلی است که اگر خدای سبحان برای کسی عمری مشخص کرده است، نه زودتر است و نه دنبال تر، این یک اصل کلی است و بر اساس نظم است؛ یک تعبیر هم این است که اگر خدای سبحان برای کسی زمانی را مشخص کرد، وقتی آن زمان فرا رسید، نه جلوتر ممکن است و نه دنبال تر: (إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ). وقتی (إِذَا جَاءَ) پس تقدیم مستحیل است؛ یعنی بدانید همان طوری که تقدّم محال است، تأخّر هم محال می باشد.

ص: ۱۰۷۸

در مسئله «أجل» که در اول سوره مبارکه «انعام» بود، گذشت که دو تا اجل هست: یک اجل مقضی است و یک اجل «مسمی»؛ تمام کارها برابر اجل «مسمی» است که در لوح محفوظ تثبیت شده است؛ ولی مقدرات در اختیار خود آدم است. ذات اقدس الهی فرمود: اگر این شخص، بهداشت را رعایت کند، صله رحم را رعایت کند، غذایش را مواظب باشد، صدقه بدهد و دعا را فراموش نکند، عمری طولانی و پربرکت دارد؛ اگر صله رحم نکند و دعاها و عبادت‌ها و نیایش‌ها را فراموش کند، عمر کمتری دارد که این تقدیر است و تغییرپذیر می‌باشد؛ اما کدام راه را انتخاب می‌کند و با اختیار خودش کدام راه را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد، این «الدى الله» معلوم است و چون «الدى الله» معلوم است، در لوح محفوظ اجل مسمای او نوشته شده است که این شخص شصت سال عمر می‌کند.

نتیجه این که هم انسان مختار است و هم خدا عالم است، برای انسان دو تا راه مشخص کرده است؛ اگر راه بهداشت ظاهری و طبابت باطنی را طی کند، عمری طولانی دارد و اگر رعایت نکند، عمر کوتاهی دارد، این می‌شود قضا: (قَضَى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ) (۷) که برابر با آیه سوره «نحل»، این (عِنْدَهُ) در اول سوره مبارکه «انعام» معنا می‌شود که (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ). (۲) [۸] پس (قَضَى أَجَلًا)؛ یک که آغاز سوره مبارکه «انعام» است؛ (وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ) که برابر (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) می‌باشد؛ دو، پس اجل مسمای باقی است. برای هر کسی دو راه است؛ اما این شخص کدام راه را انتخاب می‌کند و پایانش چیست؟ الله می‌داند. این شخص با اختیار خود راه خوب را انتخاب کرد و عمری طولانی یافت، با اختیار خود راه بد را طی کرد و عمری کم یافت، چون ذات اقدس الهی پایان راه و اختیار این شخص را می‌داند و در لوح محفوظ تثبیت کرده است که این شخص بیش از هفتاد یا هشتاد سال یا کمتر و بیشتر عمر ندارد، این می‌شود (وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ) و این اجل مقضی جمع بندی شده آن به صورت اجل «مسمی» است. غرض این است که دو تعبیر در قرآن کریم است که با تعبیراتی که فلان شخص اگر ملاقات کرد، نه زودتر می‌آید و نه دیرتر و هیچ کدام محال نیست، با آن خیلی فرق دارد.

ص: ۱۰۷۹

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۲.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی در این تعبیراتی که از اول سوره مبارکه «نحل» دارد، فرمود اینها چندین بار مجادله کردند: این (تجادل)؛ (۱) [۹] یعنی مجادله کردند؛ اینها مسلمان نیستند، اگر هم بخواهند اسلامی حرف بزنند، مشرکانه و جاهلی فکر می کنند؛ از تو معجزه می خواهند، اما با تفکر جاهلی. در جاهلیت و تفکر جاهلی این است که بت ها را مستقل می دانند؛ اینکه می گویند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا)، (۲) [۱۰] تقریب را بالاستقلال برای صنم و وثن قائل هستند، خدا که این کار را اذن نداد. (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ (۳) [۱۱] شفیع بودن این وثن و صنم را بالاستقلال می دانند، خدا که به صنم و وثن اجازه شفاعت نداد. پاسخ قرآن کریم این است که کسی می تواند شفاعت کند که مأذون باشد و اینها که مأذون نیستند؛ اما تفکر جاهلی تفکر استقلال است؛ می گوید: این بت ها مقرب اند بالاستقلال! این بت ها شفیع اند بالاستقلال! آن تفکر وهابی هم خیال می کند که - معاذ الله - پیروان اهل بیت، شفاعت و توسل را بالاستقلال می دانند! همین مشرکین وقتی که به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و گفتند که معجزه بیاور، چگونه می گفتند؟ گفتند: از خودت معجزه بیاور! اینها اگر هم اسلامی حرف بزنند مشرکانه فکر می کنند؛ لذا پیغمبر فرمود: من معجزه می آورم، ولی به دست من نیست! آنها که نمی گفتند خدا نمی تواند، بلکه می گفتند تو بیار! فرمود: من اگر بیاورم باید به اذن خدا باشد، شما از من می خواهید که بالاستقلال بیاورم؟! (ما كَانَ لِرُشُولِ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ). (۴) [۱۲]

ص: ۱۰۸۰

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۹.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۴- رعد/سوره ۱۳، آیه ۳۸.

غرض این است که اینها در فضای اسلامی هم اگر بخواهند حرف بزنند، با تفکر جاهلی حرف می زنند؛ مثل اینکه - معاذالله - خیلی از ماها غافلاً این سخن را می گوئیم که - إن شاء الله - از روی غفلت است که ما خودمان چندین سال زحمت کشیدیم عالم یا کاسب شدیم، مالی یا علمی فراهم کردیم، این همان اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است، چون او غیر از این نمی گفت، گفت: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي). [۱۳] اینکه خدا فرمود برخی از مردم بیک شرک رقیقی دارند همین است: (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ). [۱۴] این تعبیر، تعبیر رسایی نیست که ما بگوئیم خودمان زحمت کشیدیم، (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). [۱۵] اصرار ائمه (علیهم السلام) به اینکه مضمون این آیه را در نمازها، در قنوت ها و در تعقیبات بخوانیم: «اللَّهُمَّ مَا بَنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَبِنِكَ»، [۱۶] برای همین است که زبان ما عادت کند و اگر خواستیم بگوئیم زحمت کشیدیم، بگوئیم به «عنایت الله»؛ اگر خواستیم بگوئیم ما به جایی رسیدیم، بگوئیم به «عنایت الله»؛ نگوییم ما خودمان چهل سال زحمت کشیدیم و به فلان مقام رسیدیم!

غرض این است که پیشنهاد مشرکین این است که شما آیه بیاور! جواب انبیا این است که آیه آوردن ممکن است، ولی به دست ما نیست، شما از ما چه می خواهید؟ آیا می خواهید - معاذالله - ما هم مثل این صنم، بالاستقلال کاری کنیم که شما می پندارید آن هم باطل است؟! ما باید به اذن خدا بیاوریم.

ص: ۱۰۸۱

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۴- مستدرک الوسائل، المیزانحسین النوری الطبرسی، ج ۵، ص ۹۵.

در این زمینه، ذات اقدس الهی سه مقطع را بازگو کرد و فرمود: هیچ بشری بدون پیغمبر نمی شود، چرا؟ برای اینکه بشر یک عمر جاودانه دارد؛ یک، بشر مرگ را می میراند و از بین می برد و از پوست به درمی آید؛ دو، وقتی از دنیا هجرت کرد و به جهان دیگر رسید، آنجا نه ضابطه است و نه رابطه، نه با ضابطه می شود خرید و فروش کرد و مشکل را حل کرد و نه رابطه پدری و پسری و فرزندگی هست که کسی مشکل دیگری را بتواند حل کند، همه از خاک برمی خیزند. این (لا) هم لای نفی جنس است: (لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا يُخْلَعُ)؛ (۱۷) [بیع] عنوان جامع همه تجارت هاست؛ خرید و فروش، مضاربه، اجاره و هیچ عقدی از عقود دینی در آنجا نیست؛ خُلَّت و رفاقت و رحامت و بزرگی و کوچکی و خانوادگی نیست، برای اینکه همه از خاک برمی خیزند؛ کسی پسر کسی نیست، کسی دختری کسی یا مادر کسی نیست تا واجب النفعه او شود و براساس روابط خانوادگی اداره شود، هر کسی مهمان سفره خودش است و این ره توشه را از اینجا باید ببرد. آنجا چه خبر است، چه چیزی لازم است، غذای آنجا چیست، آحدی خبر ندارد. اگر کسی خبر ندارد که «ما بعد الموت» چیست، الا و لابد راهنما می خواهد. این هم بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» است که در بحث دیروز هم اشاره شد؛ فرمود: ما اگر انبیا نمی فرستادیم، (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، (۲) [۱۸] اگر ما انبیا نفرستیم، اینها در قیامت به ما می گویند: خدایا! تو که می دانستی ما بعد از مرگ به چنین جایی می آییم، چرا راهنما نفرستادی؟ پس وجود نبوت قطعی است، این برهان عقلی است. آیه سوره مبارکه «نساء» هم همین برهان عقلی را تأیید می کند، پس «النبوه قطعیه» که این نبوت عامه است؛ لذا همین نبوت عامه را در چند جا؛ چه در سوره «نحل» و چه غیر سوره «نحل» فرمود: هیچ امت و ملتی در هیچ زمان و زمینی بدون پیغمبر نبود. بعد در سوره «نساء» که مدنی است و همچنین سوره «غافر» که سوره مکی است، فرمود: انبیا فراوان هستند که قصص بعضی ها را برای شما گفتیم و بعضی ها را نگفتیم و شاید نقل نکردن قصص بعضی از انبیا که مثلاً در آن طرف اقیانوس آرام یا آن طرف اقیانوس اطلس هستند، برای این است که قرآن کریم وقتی قصه پیامبری یا سرگذشت امتی را نقل می کند و تلخ و شیرین آنها را نیز نقل می کند، پشت سر می فرماید که شما بروید اینها را ببینید و عبرت بگیرید تا برای شما موعظه شود. آن طرف آب، این طرف آب، آن طرف اقیانوس آرام، این طرف اقیانوس هند، به آنجا دسترسی نبود تا شما بروید و ببینید که چه شد! لذا غالب این انبیا در خاورمیانه هستند و این به آن معنا نیست که خاور دور یا باختر دور پیغمبری نداشتند، فرمود: هر امتی پیغمبر دارد و ممکن نیست هیچ ملتی پیغمبر نداشته باشد؛ منتها اگر ما نقل می کردیم و وضع آنها را روشن می کردیم، شما می گفتید که - معاذالله - خلاف می گوئید ما که دسترسی نداریم و نقل قصص انبیا برای عبرت گیری مردم است و وقتی به آنها دسترسی ندارند چه عبرت گیری و چه اثری دارد؟ لذا فرمود: (مِنْهُمْ مَنْ قَضَيْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضِصْ عَلَيْكَ). پس اصل نبوت، ضروری است؛ یک، هر امت و ملتی پیغمبر دارد برابر آن؛ دو، برخی ها را نقل شده است که در خاورمیانه هستند و می شود بررسی کرد؛ سه، انبیای خاور دور و باختر دور را ذکر نکرد؛ چهار، برای همین نکته. حالا هر پیغمبری برای اینکه ثابت کند که از طرف خدا آمده است، کاری هم از طرف خدا به نام معجزه باید دستش باشد، این هم هست؛ منتها همان طوری که رسالت او براساس (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (۳) [۱۹] سامان می پذیرد، آیت و معجزه او هم بر اساس عنایتی است که ذات اقدس الهی دارد، اینها خودشان که نمی توانند معجزه بیاورند: (مَا كَانَ لِرُسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ)، اینها مرتب به پیامبران می گفتند که برای ما معجزه بیاورید! پیغمبر هم فرمود که معجزه ای آوردم به نام قرآن کریم.

ص: ۱۰۸۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم که بارها در همین محفل خوانده شد در خطبه «قاصعه» در جریان آن درخت که مشرکان آمدند گفتند این درخت از جایش حرکت کند و بعد دو نیم شود که قصه □ مبسوط و مفصّلی است که حضرت امیر فرمود: این قصه و این صحنه را از نزدیک دیدند، با این حال ایمان نیاوردند. (۱) از این معجزات فراوان بود. بعد فرمود که اگر معجزه ای ما آوردیم و شما نپذیرفتید، معجزات دو قسم است؛ یک وقت پیامبر با خودش معجزه می آورد، این یک مهلت دادنی را به همراه دارد؛ اما یک وقت معجزه □ اقتراحی است؛ گفتند شما فلان کار را بکنید! به صالح پیامبر(علیه و علی نبینا و آله علیه السلام) گفتند که معجزه را بیاورید! اگر معجزه اقتراحی را ذات اقدس الهی صلاح دید و آورد و آنها کفر ورزیدند، (قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ)، (۲) [۲۱] دیگر خدا مهلت نمی دهد؛ البته نسبت به بعضی از امم. به وجود مبارک پیامبر فرمود: (فَإِنَّمَا تُرِيدُكَ بَعْضَ الَّذِي نَجِدُهُمْ) یا به قیامت واگذار می کنید، اینها از حیثه □ قدرت ما خارج نیستند: (فَإِلَيْنَا لِيُرجَعُونَ)؛ ولی شما یقیناً بدانید که اینها کیفر خود را می بینند؛ منتها حالا اگر مصلحت بود ما در زمان حیات شما اینها را به کیفر برسانیم، می رسانیم و اگر مصلحت نبود بعد از آن یکدیگر را خواهید دید، این طور نیست که در قیامت از یکدیگر غافل باشید. پرسش: ربوبیت عین خالق بودن است، قیامت و معاد هم از شئون ربوبیت است و خود منطوق قرآن در این است که همه بشریت و همه انسان ها اعتراف به الله دارند و اعتراف به الله زمینه اعتراف به ربوبیت است؟ پاسخ: اعتراف به «الله»ی که بگویند «الله» اذن از کار ماست، این کار مشرکین است، آنها خدای سبحان را «رب العالمین» می دانند، نه «رب الارض و السماء»، نه «رب الانسان»، نه «رب الصّحه و المرض»، نه «رب الحیات و الممات»؛ می گویند مشکلات ما را اینها حل می کنند! (أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ) (۳) [۲۲] همین است. اینها می گویند مدیر کلّ، ذات اقدس الهی است و قبول داریم، (لَيْسَ سَيِّئَاتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَقُولَ اللَّهُ) (۴) [۲۳] او در آغاز سوره مبارکه «یونس» هم هست که او «رب العالمین» و «رب الارباب» است؛ اما این ربوبیتی که حیات و معات، صحت و مرض، رزق، حل مشکلات و دوا و درمان انسان به چه کسی وابسته است؟ می گویند: به این صنم و وثن وابسته است، مشکل اصلی آنها این است. پرسش: پس آنها اعتراف واقعی به الله ندارند؟ پاسخ: چون خدا را نشناختند و انبیا آمدند گفتند الله این است.

ص: ۱۰۸۳

۱-

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۷.

۳- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۳۹.

۴- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵.

بخشی از مردم مستضعف هستند؛ اینکه مستضعف اند معنایش این است که در جایی زندگی کردند که این مستکبران نگذاشتند تا حرف انبیا به آنها برسد؛ لذا اینها در معاد، قیامت، جهنم و مانند آن می گویند: پروردگارا! (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا). (۱) [۲۴] اینهایی که مقصرانه در تقلید تحقیق نکردند، اینها گرفتار عذاب هستند؛ اما مستضعفانی که دیگران نگذاشتند حرف انبیا به آنها برسد، وظیفه مردم این است که دفاع کنند تا این مانع را بردارند و حرف انبیا به گوش مستضعفان برسد. مستضعفی که در اثر تبلیغ سوء مستکبر، به وحی انبیا دسترسی ندارد، وظیفه همه مسلمان ها این است که با تبلیغات الهی حرف انبیا را به مستضعفان برسانند. در سوره مبارکه «نساء» آیه ۷۴ به بعد این است: (وَمَا لَكُمْ) که (لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ)؛ (۲) [۲۵] یعنی «فی سبیل المستضعفین»، (مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوَالِدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا) که بازگشت این گونه از جهادها در حقیقت به دفاع است؛ یک، زیرا این جنگ، دفع خطر ظالم از مظلوم است؛ دو، چون دفع است به دفاع برمی گردد و در حقیقت جنگ ابتدایی نیست. همیشه همین طور بود که این مستکبران نمی گذاشتند حرف انبیا به توده مردم برسد و اگر حرف انبیا به توده مردم می رسید اینها برابر فطرت می پذیرفتند و برابر فطرت قبول می کردند و برابر فطرت عمل می کردند. اینها «صدّ عن سبیل الله» بودند: (الَّذِينَ يَصِفُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (۳) [۲۶] یصدون انفسهم بالانصراف و یصدون غیرهم بالصرف. این «صدّ» با «صاد» نسبت به خود، انصراف است و نسبت به غیر، صیرف است؛ «یصدون انفسهم بالانصراف و یصدون غیرهم بالصرف»، اینها (یَصِفُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) هستند. این سنگی که در دهنه جوی آب است، نه خودش از آب استفاده می کند و نه می گذارد آب کشاورزی به درخت و مزرعه برسد، این سنگ را باید از سر جایش برداشت؛ بازگشت این جنگ ها به همین دفاع است، چون دفع خطر از سبیل الله است.

ص: ۱۰۸۴

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۶۷.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۷۵.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.

بنابراین منافات ندارد که وحی ای در کشوری بیاید و یک عده مستکبر، مانع نفوذ این وحی به افراد محروم جامعه باشند، این هست؛ اما خدای سبحان بر دیگران لازم کرده است که جلوی این موانع را بگیرند. پس هر ملتی پیغمبر یا امام یا یک حجت الهی دارد و اگر مستضعفی باشد، بر دیگران واجب است که حرف انبیا را به مستضعفان برسانند. (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا) که این تنوین در این گونه از موارد برای تکثیر است، (مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَيْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضِصْ عَلَيْكَ). اینکه فرمود: (فَاصْبِرْ)، برای آن است که انبیای قبلی هم صبر کردند. در بخشی از آیات قرآن کریم دارد که (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى)، (۱۱) [۲۷] (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ)، (۲) برخی از مفسران «مریم» را نبی می دانند با اینکه او جزء رجال نیست: (وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ). (۳) [۲۹] برخی از اهل سنت، جریان مریم (سلام الله علیها) را چون در ردیف انبیا ذکر شده است، خیال کردند که او نبی است و خیال کردند هر کسی که فرشته با او حرف می زند، نبی است؛ البته نبوت اقسامی دارد، اما در برابر این انبیا و مرسلینی که رسالت ها و نبوت های تشریحی دارند، آنها از این قبیل نیستند که (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ)، (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ)، (۴) [۳۰] یعنی به یاد اینها باش که قصه اینها این طور است یا سرگذشت اینها همین طور است یا مبارزات اینها این طور بوده و یا صبر اینها این طور است. پس اینها صبر کردند شما هم صبر کنید. پرسش: ...؟ پاسخ: محدث است نه نبی. شما در این جوامع روایی ما که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) و دیگران نقل کردند، بین نبی و رسول و محدث فرق گذاشتند. پرسش: رسول می بیند ولی محدث نمی بیند؟ پاسخ: بله، می بیند پیامش را هم اگر بخواهد ببیند، پیامش این است که (أَنَا) مبعوث شدم (لَأَهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا)، (۵) [۳۱] معلوم می شود که رسول نیست. گفت: (إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ نَبِيًّا) (۶) و آن (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا)، (۷) [۳۳] مریم (سلام الله علیها) که او را دید و گفت: (إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ نَبِيًّا)، گفت: من آمدم تا به تو فرزندی از ناحیه خدا داده بشود همین! دیگر پیامی باشد که از طرف خدا به مردم ابلاغ کن یا تکلیف خودت این است و تکلیف مردم این است اینها را ابلاغ بکن، در این آیه نیست، تا آن رسولی که دیده، چه بگوید؟! بنابراین این بزرگواری که خیال کرده است مریم (سلام الله علیها) نبوت دارد، این نمی تواند تام باشد.

ص: ۱۰۸۵

۱- مریم /سوره ۱۹، آیه ۵۱.

۲- مریم /سوره ۱۹، آیه ۱۶.

۳- یوسف /سوره ۱۲، آیه ۱۰۹.

۴- مریم /سوره ۱۹، آیه ۴۱.

۵- مریم /سوره ۱۹، آیه ۱۹.

۶- مریم /سوره ۱۹، آیه ۱۸.

۷- مریم /سوره ۱۹، آیه ۱۷.

فرمود که ما اینها را گفتیم؛ بعضی ها را نگفتیم و بعضی ها را نگفتن هم مشخص شد؛ اما اینها می آیند اسلامی حرف می زنند و جاهلی فکر می کنند، می گویند: برای ما معجزه بیاور، همان طوری که مسلمانان از شما می خواهند. مسلمانان که از شما معجزه می خواهند، «باذن الله» می خواهند؛ اما اینها که از تو معجزه می خواهند، به استقلال می خواهند. به آنها بگو: (وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَهُ بِالْآيَةِ إِلَّا يَأْذِنَ اللَّهُ)؛ شما اگر می خواهید در حوزه اسلامی حرف بزنید، با همان بار جاهلی می آید با من حرف می زنید؟! همان کاری که درباره بت ها دارید و گفتید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا)؛ یعنی بالاستقلال، (هُؤُلَاءِ شُعْرَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ یعنی بالاستقلال، شما یک چنین چیزی از ما می خواهید! در حالی که (وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَهُ بِالْآيَةِ إِلَّا يَأْذِنَ اللَّهُ). (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ)، ما آن رسالت را که به اذن خدا انجام دادیم و معجزه ای که خواستید انجام دادیم، امر الهی که آمد دیگر کار تمام است؛ ولی بدانید که معجزه اقتراحی غیر از معجزه ابتدایی است؛ معجزه ابتدایی که خود خدای سبحان به پیامبر و انبیای الهی (علیهم السلام) عطا می کند، آن با تعذیب همراه نیست، ممکن است باشد ولی ضرورتی ندارد؛ اما وقتی معجزه اقتراحی بود و پیشنهاد دادید؛ نظیر پیشنهادی که به صالح (سلام الله علیه) دادید و آن ناقه با آن ویژگی از کوه درآمد یا درباره عاد و ثمود، بعد انکار کردید، عذاب خدا حتمی است: (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُضِّتِ بِالْحَقِّ)، دیگر پرونده تمام می شود. حالا اجرای آن قضا یا در دنیاست که فرمود: (فِيمَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّا يُرْجَعُونَ)؛ یعنی این عذاب قطعی است. اینجا هم فرمود: (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ)؛ امر الهی که آمد، (فُضِّتِ بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكٰفِرُونَ). این جدال مکرری که در این سوره هست، با این بخش آرام گرفت.

گاهی مؤمنین و دیگران در اثر تأخیر نصرت الهی به خدا عرض می کنند: (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ)، (۱) [۳۴] این (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ)ی که در قرآن آمده است، اگر به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسناد داده شود، این استدعا است نه استبطاء؛ این (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ)ی که پیغمبر عرض می کند؛ یعنی خدایا! «انصرنا»؛ آن (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ)ی که دیگران گاهی ممکن است حساب نشده سخن بگویند، استبطاء است؛ یعنی یاری خدا دیر شده است! در حالی که کار خدا کار ریاضی قطعی است: (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) (۲) [۳۵] است یک، (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِقَدَرٍ) (۳) [۳۶] است دو. «قَدَر»؛ یعنی هندسه؛ یعنی «آندزه»؛ اگر (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) است و اگر ما با مقدار و اندازه ریاضی خلق می کنیم، چه چیزی تأخیر شده است؟ پس استبطاء برای کسی است که مقداری بی حساب سخن می گوید و این (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ) در قرآن کریم به هر دو اسناد داده شد: (حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الْكَيْدُ) (۴) گفتند: (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ) که در بخش پایانی سوره مبارکه «یوسف»، این (مَتَى نَصْرُ اللَّهِ) را وقتی انبیا می گویند، به عنوان استدعا است و وقتی افراد حساب نشده می گویند، به عنوان استبطاء است که مطلوب نیست و نباید این چنین گفت چه موقع؟ یعنی دیر شده؛ در حالی که هیچ دیر شدنی برای کار خدا که همه اش (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) است، نیست. تنها (إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) (۵) [۳۸] نیست، بلکه هر چیزی (عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) است؛ باران این طور است، برف این طور است، تگرگ این طور است. اگر انسان بخواهد از باران مناسب استفاده کند، این ناله ها و اشک ها، این دعای باران، دعای سجاده و مانند آن هم لازم است، چون ذات اقدس الهی عالم را با این دارد خلق می کند، این طور نیست که خدا کسی را مُفْت و رایگان تأمین کند. فرمود: تنها مشکل شما این است که همان طوری که یک عده ظلم می کنند و حق دیگران را ضایع می کنند، خیلی ها هم ظلم می کنند و حق این حیوانات را هم ضایع می کنند! فرمود: خدای سبحان اگر افراد را برای گناهشان بگیرد، (مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرٍهَا مِنْ ذَاتِهِ)؛ (۶) [۳۹] حیوانات هم نمی مانند! این خشکسالی آسیبی هم به این حیوانات و مار و عقرب می رساند. بارها به عرض شما رسید که خدا فرمود: همه اینها عائله من هستند. این در اول سوره مبارکه «هود» است، این کلمه «او» ندارد: (مَا مِنْ ذَاتٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)، (۷) [۴۰] فرمود: همه اینها عائله من هستند، هیچ مار و عقربی نیست که پرونده نداشته باشد، سهمیه نداشته باشد، همه عائله من هستند؛ ولی شما باعث می شوید که روزی آنها به آنها نمی رسد. همان طوری که سعید بن اَحَنَف به معاویه گفت که ما مشکلمان در قضا و قدر الهی نیست، مشکل ما در مخزن الهی نیست، مشکل ما آنچه از مخزن الهی نازل شده است نیست؛ همه اینها را در یک سخنرانی و در حضور جمع به معاویه گفت که ما نسبت به اینها که نزد خدا مخزنی هست و همه روزی ها در مخزن هست و خدا نازل کرده، ما نسبت به آنها مشکل نداریم، بلکه مشکل اساسی ما این است که خدا به اندازه کافی برای ما نازل کرده، ولی تو نتوانستی اداره کنی، همین! مشکل ما این است. اینکه برای سعید این همه حرمت قائل اند، برای این است که او حساب شده آیات را جمع بندی کرد و جواب معاویه را داده و گفت که ما از او که اشکال نداریم، تمام مخزن الهی از تمام اشیاء پر است: (إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)؛ یک، (وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (۸) [۴۱]؛ دو، همه موجودات، حیوانات و غیر حیوانات عائله خدا هستند و برای همه روزی مشخص کرده، سه، (مَا مِنْ ذَاتٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا). ما نسبت به این سه، چهار اصل و سه، چهار بخش از قرآن اشکالی نداریم، بلکه تمام اشکال این است که او فرستاده است، ولی تو گرفتگی و ذخیره کردی.

ص: ۱۰۸۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۴.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۱۰.

۵- یونس/سوره ۱۰، آیه ۴۹.

۶- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۵.

۷- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

۸- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

غرض این است که ذات اقدس الهی برای همه چیز و در همه شرایط، با نظم ریاضی عمل می کند. فرمود: (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فَصَّتْ بِالْحَقِّ). حالا این (بِالْحَقِّ) که شد، یا تأخیر است یا تقدیم، مصلحت آن را خودش می داند، «ان من عبادی من لا یصلحه الا کذا» (۱) [۴۲] «ان من عبادی من لا یصلحه الا کذا» و مانند آن. (وَ خَیَّرَ هُنَالِكَ الْمُتَبَطِّلُونَ)؛ «مُتَبَطِّل» در اینجا اسم فاعلی ثلاثی مزید و فعل لازم است؛ «مُتَبَطِّل» یعنی باطل رو، نه «مُتَبَطِّل» یعنی ابطال کننده؛ «مُتَبَطِّل» یعنی کسی که «آتی بفعل الباطل»، «آتی بقول الباطل»، «آتی بفکر الباطل»، «آتی بعمل باطل»، «آتی بخلق باطل»، «أَبْطَل» یعنی «آتی بفعل باطل»، نه «مُتَبَطِّل» که متعدی باشد و حرف دیگران را باطل کند. آدمِ مُتَبَطِّل، یعنی باطل رو و باطل گو و مانند آن. (وَ خَیَّرَ هُنَالِكَ الْمُتَبَطِّلُونَ). بعد فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ) که باز وارد مسئله توحید شد که بحث جدایی است.

!!!!!!!

[۱] نجم /سوره ۵۳، آیه ۸.

[۲] کهف /سوره ۱۸، آیه ۵۴.

[۳] عنکبوت /سوره ۲۹، آیه ۴۳.

[۴] زخرف /سوره ۴۳، آیه ۴.

[۵] زخرف /سوره ۴۳، آیه ۳.

[۶] یونس /سوره ۱۰، آیه ۴۹.

[۷] انعام /سوره ۶، آیه ۲.

[۸] نحل /سوره ۱۶، آیه ۹۶.

[۹] نساء /سوره ۴، آیه ۱۰۹.

[۱۰] زمر /سوره ۳۹، آیه ۳.

[۱۱] یونس /سوره ۱۰، آیه ۱۸.

ص: ۱۰۸۸

[١٢] رعد/سوره ١٣، آيه ٣٨.

[١٣] قصص/سوره ٢٨، آيه ٧٨.

[١٤] يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٦.

[١٥] نحل/سوره ١٦، آيه ٥٣.

[١٦] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النورى الطبرسى، ج ٥، ص ٩٥.

[١٧] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٤.

[١٨] نساء/سوره ٤، آيه ١٦٥.

[١٩] انعام/سوره ٦، آيه ١٢٤.

[٢٠] نهج البلاغه، الصبحى صالح، خطبه ١٩٢.

[٢١] يونس/سوره ١٠، آيه ٤٧.

[٢٢] يوسف/سوره ١٢، آيه ٣٩.

[٢٣] لقمان/سوره ٣١، آيه ٢٥.

[٢٤] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٦٧.

[٢٥] نساء/سوره ٤، آيه ٧٥.

[٢٦] اعراف/سوره ٧، آيه ٤٥.

[٢٧] مريم/سوره ١٩، آيه ٥١.

[٢٨] مريم/سوره ١٩، آيه ١٦.

[٢٩] يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٩.

[٣٠] مريم/سوره ١٩، آيه ٤١.

[٣١] مريم/سوره ١٩، آيه ١٩.

[٣٢] مريم/سوره ١٩، آيه ١٨.

[٣٣] مريم/سوره ١٩، آيه ١٧.

[٣٤] بقره/سوره ٢، آيه ٢١٤.

[٣٥] رعد/سوره ١٣، آيه ٨.

[٣٦] قمر/سوره ٥٤، آيه ٤٩.

[٣٧] يوسف/سوره ١٢، آيه ١١٠.

[٣٨] يونس/سوره ١٠، آيه ٤٩.

[٣٩] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٤٥.

[٤٠] هود/سوره ١١، آيه ٦.

[٤١] حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.

[٤٢] الأمالى، أبى جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (شيخ الطائفة)، ص ١٦٦.

!!!!!!

(اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ (۷۹) وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَلِتَبَلَّغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلُوكِ تَخْمَلُونَ (۸۰) وَ يُرِيكُم آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ (۸۱) أَلَمْ تَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدُّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۸۳) فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ (۸۴) فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سَبَّ اللَّهُ الَّذِي قَدْ خَلَقَ فِي عِبَادِهِ وَ خَيْرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ (۸۵))

این بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» تقریباً عصاره مطالب خود این سوره است. این سوره همان طوری که ملاحظه فرمودید چون در مکه نازل شد، مطالب محوری آن اصول دین و خطوط جامع و کلی اخلاق و حقوق و فقه است و تفصیلات مسائل فقهی و مانند آن در سور مدنی است؛ گاهی از توحید، گاهی از وحی و نبوت و گاهی از معاد سخن به میان آمده، بین حکمت و موعظه و جدال احسن جمع کرده، بین تبشیر و انداز هم جمع کرده، بین طرح سنت الهی در سایه قصص گذشته ها جمع کرده، عامل غرور را تشریح و تبیین کرده، عامل نجات را تبیین کرده، عامل اندیشه را که عقل است تقویت کرده، عامل انگیزه را که عقل عملی است با موعظه و مراقبت حسنه تأیید کرده است؛ عقل نظری که متولی اندیشه است، با برهان کامل می شود و عقل عملی که مسئول انگیزه است، با موعظه، مراقبت، نصیحت و اخلاق کامل می شود؛ همه این راه ها را طی کرده است. بعد فرمود: جهانی که در آن به سر می برید، نه شما اولین انسان هستید و نه آخرین انسان، قبل از شما کسانی بودند، بعد از شما هم هستند و سنت الهی جاری است؛ شما اگر بخواهید به دانش افتخار کنید، دانش شما اندک است؛ چه اینکه در سوره «نجم» دارد که (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) (۱) او دانش شما ظاهر است و از باطن خیر ندارد: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)، (۲) این تقابل نشان می دهد که آخرت، باطن دنیاست. گاهی تعبیر قرآن این است که اینها از دنیا باخبر و از آخرت بی خبر هستند که از این تقابل، آن ظهور و بطون به دست نمی آید؛ گاهی (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)؛ یعنی این نظام، دو رو دارد: این طرفش که به طرف شماسست دنیاست و آن طرفش که شما بعداً می بینید آخرت است: (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ)، معلوم می شود که آخرت باطن این دنیاست و این غیر از آن است که گاهی می فرماید: اینها اهل دنیا هستند و از آخرت بی خبر هستند. فرمود: اگر مسائل علمی است که علم شما اندک است، زیرا با علم حسی و تجربی شما نمی توانید جهان غیب و شهادت را بشناسید؛ چرا که اگر جهان منحصر در طبیعت بود، با ابزار حس و تجربه حسی قابل شناخت بود، اما اگر هم ملک دارد هم ملکوت و هم غیب دارد هم شهادت، آنکه (عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ) (۳) است باید از این مسائل شما را باخبر کند و راه باخبر کردنش هم وحی است، حالا هم که وحی آمده، شما به همان علم اندک خود خوشحال هستید. پس اگر نشاط شما به خاطر علم باشد که (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) و اگر نشاط شما به خاطر ثروت و اینها باشد، شما در مرحله سوم و چهارم سرمایه داری هستید. در سوره مبارکه «سبأ» فرمود: شما یک دهم قدرت و ثروت گذشته ها را ندارید که آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» قبلاً گذشت، فرمود: (وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ یعنی این سرمایه داران حجاز، یک عُشر ثروت گذشته ها را ندارند؛ «معشار» یعنی یک دهم، (وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ). اینها قبل از این هم قصه قارون را شنیده بودند که در آن جریان، خدای سبحان به آنها هم نصیحت می کند و می فرماید قارونی که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ) (۴) او نمی داند که قبل از او سرمایه دارتر از او هم بودند که به خاک مذلت نشستند! آیه ۷۸ سوره مبارکه «قصص» این است که قارون می گفت: (إِنَّمَا أُوتِيتهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوْ لَمْ يَعْلَمِ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)، پس معلوم می شود قارونی که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ) که گروهی باید «مفتاح» یا «مفاتیح» مخزن ها یا کلیدهای سرمایه او را جابه جا می کردند، فرمود: قبل از او سرمایه دارانی بودند که قارون نسبت به آنها آن قدرت مالی را نداشت و ما آنها را از بین بردیم.

ص: ۱۰۹۰

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۰.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۷.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۹.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

در جریان فرعون، اگر مسئله قدرت و سیاست و حکومت است، فرمود: کسانی هم قبل از اینها بودند که از اینها برتر بودند؛ در جریان عاد و ثمود هم فرمود: اینها کسانی هستند که (إِزَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ) التي لَمْ يُخْلَقْ مِنْهَا فِي الْبِلَادِ). (۱) [۵] یک وقت است که شخص گردشگری یا سیاحی یا مورخی می گوید که در تمام کره زمین مثل فلان بنا وجود ندارد که این در حد یک مظهر است؛ اما وقتی ذات اقدس الهی می فرماید که قوم عاد (إِزَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ)، اینها دارای باغ ها و مرغزارها و بوستان هایی بودند که دارای ستون های ستودنی بود، می فرماید مثل اینها روی کره زمین نبود: (لَمْ يُخْلَقْ مِنْهَا فِي الْبِلَادِ)، برای اینکه دیگران در کنار دریا یا دامنه کوه ویلا می ساختند، ولی اینها از کوه ویلا می ساختند: (تَنْجِيحُونَ مِنَ الْجِبَالِ يَبُوتًا فَارِهِينَ). (۲) [۶] آن قدر قدرت صنعت و ثروت داشتند که تمام سنگ های کوه را می توانستند بتراشند و به صورت یک کاخ دریاورند و اتاق های متعددی با دالان و سالن ورودی و خروجی را از خود کوه درست کنند که (تَنْجِيحُونَ مِنَ الْجِبَالِ يَبُوتًا فَارِهِينَ)؛ لذا فرمود: (لَمْ يُخْلَقْ مِنْهَا فِي الْبِلَادِ).

پس اگر از نظر قدرت های مالی باشد، قبل از شما قارون بود و قبل از قارون، قوم عاد و ثمود بودند که ما همه اینها را به دست هلاکت سپردیم. اگر به مسائل علمی اکتفا می کنید که علم شما ظاهر دنیاست و از باطن دنیا باخبر نیستید، ما علم های ابدی آوردیم که با ابدیت شما سازگار است و همین که حرف های ما به شما رسید: (فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ). مشرکین که مسئول جهان بینی الحادی اینها هستند، سه، چهار تا حرف کلیشه ای داشته و دارند، می گویند که (ما هِيَ إِلَّا حَيَاتِنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)، (۳) [۷] براساس اینکه معرفت شناسی اینها منحصر در حس و تجربه حسی است می گویند: غیر از این روزگار و طبیعت، غیر از این زمین و غیر از مرگ و حیات مادی چیز دیگری نیست: (ما هِيَ إِلَّا حَيَاتِنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ) و از آنها اگر سؤال کنید که چرا منکر معاد هستید؟ می گویند: کسی که مرده بر نمی گردد: (إِذَا مَرُوتُمْ كُلَّ مَمْرٍ لَيْتُمْ لَيْ خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۴) [۸] (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) (۵) که این آیه درباره معاد و آن هم درباره مبدأ است؛ درباره وحی و نبوت هم وقتی مبدأ و معاد را منکر باشند، وحی و نبوت هم برای اینها افسانه و فسون و فسانه است. این حرف پژوهشگران آنهاست؛ اما عوام و جاهل ها و دنباله روی آنها، تصدیق و تکذیبشان به قبول و نکول گذشتگان آنها وابسته است؛ حرفی را قبول می کنند که گذشتگان آنها گفته باشند و حرفی را که آنها نفی کرده باشند اینها نمی پذیرند و اگر می خواستند چیزی را قبول کنند و بت پرستی و صنم و وثن را تقدیم کنند، می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ) (۶) [۱۰] (مُتَّبِعُونَ) (۷) [۱۱] او مانند آن و اگر خواستند توحید و وحی و نبوت را انکار کنند، می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ). (۸) [۱۲] معیار تکذیب اینها، نبودن حرف نزد گذشتگان است و معیار تصدیق اینها، بودن یک مطلب نزد نیاکانشان است؛ اگر چیزی را نیاکان می پذیرفتند، اینها قبول می کردند و می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ) و اگر چیزی را آنها رد می کردند و اینها نمی پذیرفتند، می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ). پس معیار تصدیق و تکذیب و نفی و اثبات اینها، اندیشه نیاکان و تبار اینها بود و اندیشه های تبار آنها، یا بر اساس (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتِنَا الدُّنْيَا) (۹) [۱۳] اسامان می پذیرفت یا (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) بود، یا فسون و فسانه پنداشتن مسئله وحی و نبوت بود؛ این علومی بود که ملحدان و مشرکان داشتند. فرمود: هر وقت انبیا می آمدند و مطالب وحیانی را می گفتند و توحید و وحی و نبوت را به اینها ارائه می دادند، اینها (فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ یا به علم

مادی، یا به آن علوم جهان بینی الحادی، یا این (فَرِحُوا) را به عنوان مسخره - معاذ الله - نسبت به علوم تائید می کردند که ذیل آیه دارد که اینها استهزا می کردند و خدا مستهزنان را به کیفر تلخشان می رساند، ذیل آیه شاید همین را تأیید کند؛ یعنی ذیل جمله □ (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) دارد که (وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ). پس با علوم مادی معیار است که (يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) ؛ بیک، (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) (۱۰۰)؛ دو، یا جهان بینی الحادی است که می گفتند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)؛ سه، یا انکار معاد است که می گفتند: (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ)؛ چهار، یا اگر به آن علوم اکتفا می کردند که (فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) تام بود و اگر به این علم جدید، نشاط مسخره آمیز داشتند، ذیل آیه که فرمود: (وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) که می تواند مؤید این معنای اخیر باشد، به حیات اینها خاتمه می دهد، چون «حاق» یعنی «احاط» (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)؛ (۱۱۱)؛ یعنی «لا یحیط». استهزای دین باعث آن است که همان استهزا دامن گیر اینها شود و اینها را در درون استهزا غرق کند. بنابراین اگر در همین سوره آیه ۷۷ فرمود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ) با «فاء تفریع» یک گونه جمع بندی کردن است که می خواهد عصاره □ این سوره را کم کم به پایان ببرد. فرمود: انبیای فراوانی آمدند و صبر و بُردباری داشتند، عده ای هم تکذیب کردند و ما سرانجام وحی و نبوت را پیروز کردیم و مکذبان را هم به دمار و هلاکت گرفتار کردیم، الآن دوباره در مسئله توحید سخن می گوید.

ص: ۱۰۹۱

۱- فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.

۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۷.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

۶- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.

۸- قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۶.

۹- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.

۱۰- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۹.

۱۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳.

در سوره مبارکه «نحل» همین مسئله آفرینش و پرورش دام مطرح بود؛ اما در آنجا فرمود: (وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ)، (۱۶) [این صنایع زمینی و آسمانی و موجوداتی که الآن پدید آمد، همه اینها مضمول (وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ)ی است که در آن سوره بود؛ منتها آن روز بخواهد با زبان مردم و محاوره ای سخن بگوید و استدلال کند، با همان نعمت های شناخته شده استدلال می کند، چون آن روز مسئله دام بود، مسئله حمل و نقل و وسیله نقلیه آنها همین دام بود که در سوره مبارکه «نحل» فرمود: ما این دام ها را آفریدیم که هم حمل و نقل بار شما را بر عهده دارند و هم حمل و نقل خود شما را، برای اینکه اینها بارهای شما را می برند به جایی که شما نه تنها نمی توانید بارهایتان را به آنجا ببرید، خودتان هم نمی توانید به آنجا برسید، برای اینکه دامنه کوه و صعب العبور است. آیه هفت و هشت سوره مبارکه «نحل» این بود: (وَتَحْمِلُ) که قبش این است: (وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿۱۶﴾ وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ ﴿۱۷﴾ وَ تَحْمِلُ) همین انعام و همین اسب و امثال اسب، (أَنْتَقِلُكُمْ إِلَى بَلَدٍ) که (لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)؛ اینها بارهای شما را می برند به جایی که شما خودتان را بخواهید ببرید به زحمت می برید، چه رسد به بار. (إِلَى بَلَدٍ) که (لَمْ تَكُونُوا) خود شما (بِالْغِيَةِ)؛ به آن دامنه های کوه بخواهید بروید، مثل عشایر، خود اینها بخواهند به قله برسند یا به جای سرسبز برسند، خود اینها نمی توانند (إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ)، چه رسد به بار؛ ولی این انعام بار آنها را حمل می کنند: (وَتَحْمِلُ) این انعام، (أَنْتَقِلُكُمْ إِلَى بَلَدٍ) که خودتان نمی توانید بروید، (لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ) خود شما، نه بارهای خودتان را؛ خودتان نمی توانید به آنجا بروید برای مسافرت بیلاقی که رحلت بیلاقی و قشلاق داشته باشید (إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبُّكُمْ لَزَاهٍوَةٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۸﴾ وَ الْحَيْلُ وَ الْبِعَالُ وَ الْحَمِيرُ)، اینها (لِتُرَكَّبُوهَا وَ زِينَةً) حالا چرا در بعضی از جاها «لام» هست و در بعضی از جاها «لام» نیست، اشاره می شود. (لِتُرَكَّبُوهَا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ). پس اگر سفینه ای با سرنشین یا بدون سرنشین به کره مریخ رفت، این می تواند مضمول (وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) باشد؛ یعنی خدای سبحان امکاناتی به شما عطا می کند که با دست شما که مجاری فیض و قدرت الهی هستید، چنین کارهایی هم انجام بدهید: (وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ).

ص: ۱۰۹۲

در بخشی از اینها آنجایی که سفرهای زیارتی؛ نظیر حج و عمره و مانند آن است، اینها صبیغه عبادی دارد و می تواند هدف باشد؛ لذا فرمود: (لِتَرْكَبُوها)؛ اما سفرهای غیر زیارتی، آن هدف اساسی نیست؛ لذا با «لام غایت» و «تعلیل» ذکر نشده، فرمود: (وُ زَيْتَهُ)، در آن آیه این طور بود؛ اما در آیه محل بحث هم همین طور است، فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا)؛ اما نفرمود: «و لتأكلون»، بلکه فرمود: (وُ مِنْهَا تَأْكُلُونَ)؛ ما برای خوردن خلق نکردیم، بلکه برای اینکه از اینها استفاده جهاد کنید، استفاده حج کنید، استفاده عمره کنید، اینها را برای اینکه مشکل سفرهای زیارتی و جهاد و مبارزات خود را حل کنید، آفریدیم؛ البته از گوشت اینها هم می توانید استفاده کنید. (و لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ لِيَتَّبِعُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ)؛ آن نیازهای ضروری اجتماعی خود را با همین مرکب ها حل کنید. (و عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلُكِ تَحْمَلُونَ)، گرچه درباره کشتی می گویند «در کشتی»، نمی گویند «بر کشتی»؛ ولی درباره مرکب می گویند: «بر مرکب سوار شد»؛ ولی در کشتی نسبت به مادون آن «بر کشتی سوار شدن» هم صادق است؛ لذا کلمه «علی» روی هر دو آمده است: (و عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلُكِ تَحْمَلُونَ). (و يُرِيكُمْ آيَاتِهِ)؛ ذات اقدس الهی نشانه های خود را به شما نشان می دهد. «آیه» هم ملاحظه فرمودید که «آیه» و «علامت» و «نشانه» اینها چند قسم است که یک قسم از آن اعتباری است که قبلاً گذشت، مثل اینکه فلزی را که روی دوش فلان شخص است نشانه آن است که فلان درجه را دارد، یا پرچمی که بر بلندای فلان مملکت است نشانه و علامت استقلال فلان مملکت است، اینها علامت های اعتباری و قراردادی است.

یک سلسله علامت های تکوینی هم هست، مثل اینکه چمن علامت آب است، یا دود علامت آتش است، یا ابر علامت مثلاً بارش باران و مانند آن است، اینها علامت های تکوینی است. این علامت های تکوینی محدود هستند؛ یعنی ابر می تواند نشانه خنکی یا برودت هوا یا باران باشد مادامی که ابر است؛ ولی اگر تبدیل به هوای صاف شد، دیگر آن آیت و علامت را ندارد. چمن مادامی که سبز است نشانه آب است، ولی وقتی پژمرده شد و به صورت خاک درآمد، دیگر آیت و علامت آب نیست. دود مادامی که در فضا به صورت دود است علامت آتش است، ولی وقتی تبدیل به یک هوای شفاف و صاف شد، دیگر آیت نیست؛ اما اشیا که آیت الهی هستند، در هر زمان و زمینی و به هر وضعی که باشند آیت حق هستند؛ هر موجودی در هر شرایطی و به هر صورتی که در بیاید نشان حق است. این طور نیست که نشان آن قراردادی باشد، مثل بخش اول، یا محدود باشد مثل بخش دوم. این آیت بودن، قرارداد نیست؛ یک، وصف مقطعی آن هم نیست؛ دو، با هویت آن عجین است و آن هویتی جز آیت بودن ندارد؛ سه، لذا سرتاسر جهان آیت و نشانه الهی است. چیزی نیست که خودش را نشان دهد یا غیر خدا را نشان دهد، چون هر چیزی که در عالم هست جهت آن به طرف الله است؛ هر چه هست اوست، برای اینکه این نیازمند بالذات، به غنی بالذات مرتبط است. این طور نیست که: گر بشکافی هنوز خاک شهیدان عشق □□□ آید از آن کشته گان زمزمه دوست دوست (۱)؛ هر چیزی را شما الآن ببینید زمزمه □ دوست دوست را دارد، این طور نیست که فقط شهیدان باشند، همه اینها این طور هستند، زمزمه □ دوست دوست در همه اینها هست و همه اینها دوست خدا هستند، چون عابد او هستند و او را می پرستند و او را نشان می دهند، هیچ موجودی به غیر او گرایش ندارد، این انسان است که اگر از آن راه بگذرد از هر موجودی پست تر خواهد بود: (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۲) [۱۸] که این (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) سه مرحله است: اول تشبیه است که شبیه انعام است، پس خود انعام نیستند؛ این (بَلْ هُمْ) ناظر به مرحله سوم است و (كَالْأَنْعَامِ) هم ناظر به مرحله اول است؛ مرحله اول این است که نزدیک و شبیه بهیمه هستند و جمله دوم مرحله سوم را نشان می دهند می گویند: (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) و چون طفره مستحیل است، پس در این وسط این دوره □ «هُم أَنْعَامٌ وَقَعًا» را طی کردند، چون ممکن نیست که اول (كَالْأَنْعَامِ) باشند و سوم (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) باشند و این وسط طی نشده باشد. پس اول شبیه دام هستند، بعد حقیقتاً در مرحله دام هستند، چه اینکه در صحنه عرفات مشخص شد که هم وجود مبارک امام سجاد برای شاگردش مشخص کرد و هم وجود مبارک امام باقر مشخص کرد که «مَا أَكْثَرَ الصَّحِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ» (۳) [۱۹] پس اینها از دام پست ترند و وقتی از دام پست تر شدند، وارد حقیقت گیاهی می شوند و حیات گیاهی دارند؛ برای مراحل گیاهی هم فرمود که اینها هم سه مرحله دارند: کسی که فقط کارش این است که خوب غذا بخورد و خوب جامه در بر کند و خوب بالنده شود و بدن ساز شود و هیكل پیدا کند، او «شجر» و «نام بالفعل و حیوان بالقوه» است، او هنوز به حیات حیوانی که عواطف و احساسات باشد نرسیده است، او سه تا کار بیشتر ندارد: خوب غذا می خورد، خوب جامه در بر می کند و خوب بالنده می شود؛ این نوجوانی که در راه نیست، بیش از سه کار ندارد که این کار، کار گیاهی است. فرمود: (بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، اگر (أَضَلُّ) است؛ یعنی از مرحله حیوانی پایین تر آمده و در حد حیات گیاهی زندگی می کند. بعد فرمود: یک عده (كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) [۴] [۲۰] هستند. از اینکه فرمود: (كَالْحِجَارَةِ) است معلوم می شود که این شخص از حیات گیاهی هم پایین تر آمده و به یک زندگی خجری رسیده که هیچ فایده ای ندارد و یک شیء جامدی است. بعد فرمود: درست است که خجری یک شیء جامدی است، ولی بعضی از احجار هستند که از درون آنها چشمه می جوشد؛ اما این شخص یک موجود بی خاصیتی است و هیچ اثری ندارد. اینکه فرمود: (كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً)؛ یعنی از خجری هم پست تر است، برهانش هم این است که (إِنَّ مِنْ الْجِبَارَةِ لِمَا يُتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ)، (۵) [۲۱] بعضی از سنگ ها هستند که از درون آنها و از دامنه □ کوه این خاصیت پیدا می شود. معلوم می شود این کسی که می تواند سیر ملکوتی داشته باشد، کم کم تنزل کرده و به حیوانیت نزدیک شده و به حیوانیت رسیده، از آنجا هم سقوط کرده و به حیات گیاهی نزدیک شده و به گیاه رسیده، از گیاه هم گذشته و پایین تر آمده تا به خجری رسیده، از خجری هم عبور کرده و صفر شده است! این خطر برای همه هست، برای اینکه اگر هیچ اثری در جان پیدا نشود، (كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) خواهد بود؛ لذا اینها را قرآن کریم یکی پس از دیگری تبیین می کند. فرمود: اینها سیری بکنند، زیرا عالم این طور نیست که برای اینها خلق شده باشد یا همین چند روز باشد یا یاره و افسانه باشد، حسابی در عالم هست. اینها به هر چیزی بخواهند بنازند، بالاتر از اینها افرادی بودند که داشتند و نازیدند و سقوط کردند. پس یک کمی هم موعظه بگیرند، چرا که تاریخ برای همین است، تاریخ وقتی علم است که آدم از آن عبرت بگیرد، و گرنه کشکول است. عبرت هم معنایش آن است که انسان از جهل به علم عبور کند و از رذیلت به فضیلت عبور کند، اگر عبور نکند که تماشاچی است. اینکه فرمود: (فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ) (۶) [۲۲] او مانند آن، برای همین است.

ص: ۱۰۹۴

۱-

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱، ص ۱۵۷.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

۶- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

در جریان سیدالشهدا (سلام الله علیه) فرمود: «أَنَا قَبِيلُ الْعَبْرَةِ»؛ (۱) یک وقتی انسان یک نمی در چشمش پیدا می شود که با این حقّ اشک عزاداری سیدالشهدا (سلام الله علیه) را ادا نکرده است؛ اما وقتی اشک در فضای چشم پُر بشود و از فضای چشم پایین بیاید و از صورت عبور کند، می شود «عبرات»؛ فرمود: در عزاداری ها این جور گریه کنیم! «عبرات» یعنی این، «عبرت» یعنی این، (فَاعْتَبِرُوا) یعنی این. فرمود: شما وقتی که این صحنه ها را می بینید، باید عبور کنید، (فَاعْتَبِرُوا)، و گرنه تماشا می شود. تاریخ برای عبرت است، تاریخ برای تماشا نیست، کشکول و اطلاعات نیست، بلکه علم است و اگر علم است آدم باید عبرت بگیرد. فرمود که شما را ما تحلیل کردیم؛ اگر مال بود، قبلاً بیشتر از شما داشتند! اگر قدرت بود، بیشتر از شما داشتند! اگر حرف علمی دارید که اینها فُسون و فُسانه و شبهه و مغالطه است! فرمود: (اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا)؛ یک، (و مِنْهَا تَأْكُلُونَ □ وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ)؛ از جلد و پوست آنها بهره برداری کنید که این تشویق به کشاورزی و دامداری است. (وَ لِيَتَّبِعُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ)؛ بخواید سفرهای زیارتی کنید یا جهاد بروید و مانند آن، با همین ها بروید. (وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تَحْمَلُونَ □ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ) که آیات الهی اعتباری نیست، بلکه حقیقی است؛ یک، محدود و مقطعی نیست، بلکه مستمر و دائمی است؛ دو. (فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تَكْفُرُونَ)؛ شما یک بحث علمی دارید و یک بحث تاریخی و موعظه ای هم دارید، (أَلَمْ يَسْئُرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَارًا فِي الْأَرْضِ)، شما به چه چیزی می بالید؟! در سوره «سبأ» یک بخش است، در سوره «عنکبوت» بخش دیگری است و در سایر سور بخش های دیگر است، تا می رسید به جایی که (إِزِمَ ذَاتَ الْعِمَادِ □ الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ)، (كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْتَسِبُونَ)؛ آن کارهایی که می کردند نمی توانست مشکل اینها را حل کند یا اینها را در روز خطر حفظ کند و نیاز اینها را برطرف کند! ما هر وقت مطالب علمی آوردیم، شما می گوید آنچه نزد ماست کافی است: (فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)؛ حالا یا جهان بینی آنها این بود که (إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا) (۲) [۲۴] یا انکار معادشان این بود که (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) (۳) [۲۵] (إِذَا مَرَجْتُمْ كُلَّ مَمْرَقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۴) این راجع به جهان بینی آنها بود. راجع به وحی هم که می گفتند این قصص و داستان و افسانه گذشته هاست - معادالله - و این علم و شبهات آنها بود. (فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ)، نه تنها خوشحال می شدند و به همان علوم بسنده می کردند، رهاورد انبیا را - معادالله - به استهزا می گرفتند و همین استهزا، محیط به آنها شد. این ناپرهیزی کردن و غذای مسموم خوردن، خود این غذا دامن گیر انسان می شود؛ فرمود: این ناپرهیزی کردن شماس و خود همین استهزا به صورت تیغ و به صورت خار درمی آید. این (الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَثْوَالَ الْبَنَاتِ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا) (۵) [۲۷] اوایل سوره مبارکه «نساء» است، مخصوص مال حرام که نیست، استهزای انبیا بدتر از آنهاست. خود همین استهزا، یک غذای سمی است و این غذای سمی دامن گیر خود این شخص مقتضی عن هذا الخلق خواهد بود. (وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ □ فَلَمَّا رَأَوْهُمُ آبَسْنَا)؛ حالا که عذاب الهی دارد می آید، (قَالُوا ءَأَمَّا بِاللَّهِ)؛ ما قبول کردیم، (وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ)؛ ما آن شرک و الحاد را باطل می دانیم و حق و توحید را صحیح دانسته و باور می کنیم؛ اما این علم در حال اضطرار؛ حالا یا یک حالت برزخی است؛ یعنی در آستانه ورود به برزخ است که بعث الهی آمده و اینها دارند می میرند، آن دیگر امر اختیاری نیست، یا اینکه در حال اضطرار و در حال عذاب است که این ایمان، ایمان اختیاری نیست، بلکه از روی ترس این کار را کردند و اگر هم برگردند، باز به همان قبلی هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه خیر! همان اومانسی مذبوم است؛ اینها به جای اینکه انسان را بشناسند و بدانند که انسان خلیفه □ خداست، - معادالله - «الله» را منکر شدند و خود را به جای «الله» تلقی کردند و اومانسی شدند. این فکر در گذشته هم بود و حالا اصطلاحش به این صورت نبود. این آیات فراوانی که دارد: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۶) همین است. این کسی که می گوید من هر چه بخوام می کنم! هر جا بخوام می روم! هر کاری بخوام انجام می دهم! این یعنی چه؟ یعنی من مسئول خودم هستم! رب خودم هستم! آفریده کسی نیستم و مستقل هستم، این همان اومانسی است. او به جای اینکه بداند که خلیفه □ «الله» است و «مستخلف عنه» خود را بشناسد و حرف او را بزند، حرف خودش را می زند که می شود: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ). پرسش: ...؟ پاسخ: برای اینکه عمداً به سوء اختیار خودشان به بیراهه رفتند. این نهال را ذات اقدس الهی به اینها داده است، ولی اینها این نهال را در اغراض و غرائز دفن کردند: (فَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) (۷) که قبلاً هم معنا شد؛ این (دَسَّاهَا) که سه تا «سین» دارد، سین سوم تبدیل به «باء» شد و «الف» شد، «دَسَّسَ» تبدیل به «دَسَّى» شد و بعد «دَسَّى» به «دَسَّاهَا» تبدیل شد، این مبالغه و تکثیر و تشدید دسیسه است؛ دسیسه که ثلاثی مجرد است: (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ)؛ (۸) [۳۰] یعنی انسان مقداری از خاک ها را کنار بزند، چیزی را در درون آن دفن کند، بعد روی آن را خاک بریزد، این را می گویند دسیسه: (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ). دسیسه کردن طلب هم همین است. اگر این دسیسه شدید شود، کثیر شود و مبالغه شود، به باب تفعل می رود و «دَسَّسَ» می شود، بعد «دَسَّى» شده و بعد (دَسَّاهَا) می شود. فرمود: ما این فطرت و نوری که به شما دادیم، با این غرائز، اغراض و احوال کنار زدید و این را در وسط گذاشتید، بعد روی آن را با اغراض و غرائز پوشانیدید و زنده به گور کردید، سپس روی قبر این فطرت ایستادید که حرف او به گوش شما نرسد؛ ولی ما بعد از اینکه مُردید، این خاک ها را کنار می بریم، این اغراض و غرائز را کنار می بریم و آن فطرت را شکوفا می کنیم، (فَكَشَفْنَا عَنْكَ)، نه «عن الواقع»، این «حرف جر» روی مخاطب آمده، نه روی واقع، نفرمود: ما از روی واقع و حقایق پرده را برداشتیم! بی پرده بیرون آمده است و آنچه پرده است، روی درون خود این شخص است که خود شخص آن را بافته و روی جان خودش پرده کشیده است، فرمود: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ)، نه «عن الواقع غطائه»، واقع غطائی ندارد. وقتی ما خاک ها را کنار زدیم و آن فطرتش شکوفا شد، حالا می فهمی که این حق است؛ اما یک وقت می فهمی که حق است که یک بال داری، نه دو بال؛ اینجا فقط بال فهم است، تا می توانی و تا ممکن است اسرار برای تو روشن می شود؛ اما بال ایمان را باید در دنیا فراهم می کردی، اینجا جای تکلیف نیست، اینجا جای عمل صالح نیست، اینجا جای توبه نیست، اینجا جای ایمان آوردن نیست. آنجا اگر جای ایمان و توبه باشد که می شود شریعت، می شود دنیا، می شود تکلیف، می شود قانون، یک دنیای جدیدی است و دیگر آخرت نیست و هر کسی در آنجا توبه می کند و وقتی توبه کرد و ایمان آورد موخّذ می شود و موخّذ در اثر سیئات خود ممکن است مقداری بسوزد، ولی ابداً که مغلّذ نیست؛ لذا در آنجا ایمان ممکن نیست و مستحیل هم است. به خدا عرض می کنند: (فَارْجِعْنَا)؛ (۹) [۳۱] ما را برگردان به جایی که ما آن بال ایمان را پیدا کنیم و ایمان بیاوریم.

ص: ۱۰۹۵

۱- مستدرک الوسائل، المیزان حسین النوری الطبرسی، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

۲- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۷.

۵- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰.

۶- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۷- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۸- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.

۹- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

دنیا جای ایمان و کفر است؛ ولی آخرت جای ایمان و کفر نیست، بلکه جای ظهور علم، وضوح علم، شدت علم، بلوغ علم و علم یقین است و انسان درجات علم را یکی پس از دیگری، یا در طرف بهشت یا در طرف جهنم می بیند؛ اما اینها دفن کردند و صدای فطرت به گوش آنها نمی رسد. این نفس لوامه را خدا فرمود: یک زنگ خطر و آذیری است که در درون همه گذاشتیم؛ افراد عادی اگر - خدای ناکرده - خلافی کنند، شب که به بستر استراحت می روند، اصلاً خوابشان نمی برد و مدتی نگران هستند که چرا این کار را کردند؟! چه کسی از درون فشار می آورد؟ این همان (لَا أُقْسِمُ بِتَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا وَاَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ) (۱) است، این در درون ما یک آینه الهی و آیتی الهی است که خدا خلق کرده و مدام آذیر می زند که چرا این کار را کردی؟ چرا این کار را کردی؟ برو عذرخواهی کن! برو عذرخواهی کن! این نعمت الهی است، این پیام الهی است و انسان چه مسلمان باشد و چه کافر، با همین فطرت خلق شده است؛ این طور نیست که به مسلمان ها داده باشد و به غیر مسلمان ها نداده باشد. فرمود: من ساختار هر کسی را با این آذیر خطر خلق کردم که اگر خلافی کرد، به او بگوید که چرا این کار را کردی؟ (النَّفْسِ اللَّوَّامَةِ). حالا این شخص آمده و این نفس لوامه را هم که آذیر خطر می کشید، دفن کرده و این بیچاره صدایش به جایی نمی رسد: (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)؛ این قدر دسیسه کرده که از ثلاثی مجرد رفته روی ثلاثی مزید. تدریس کرده، نه تنها دسیسه کرده است. صدای او را نمی شنود و چون صدای او را نمی شنود، صدای دیگری را هم که نمی شنود و صدای خودش را هم که فطرت است نمی شنود؛ لذا میدان داری می کند، مرگ که فرا رسید، این خاک ها کنار می رود و این فطرت و آذیر بلند می شود و صدای آذیر را حالا می شنود، مذمت نفس را می شنود، سرزنش نفس را می شنود؛ اما کاری نمی تواند انجام دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، در دنیا تا انسان نفس می کشد و عذاب الهی نیامده، توبه ممکن است. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، حالا تا چگونه نفس بکشد؟! جریان فضیل همین طور بود، جریان حُر همین طور بود که او محارب بود و در برابر امام زمانش صف کشید، از این گناه بدتر چیست؟ بعد هم شهید شد.

ص: ۱۰۹۶

پس اگر کسی واقعاً بخواهد راه حق را طی کند می شود که این نمونه هایش در تاریخ هست، در قرآن هست، ذیل جریان قصه □ فضیل که آن آیه را خوانده است. پس این راه در حال عادی ممکن است، فرمود: (قَلَمٌ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا)، این سنت الهی است، این قانون اساسی ماست و جزء «جوامع الکلم» است، اختصاصی به حال و گذشته و آینده و به عصر و مصر و نسل و تازی و فارسی ندارد، این از سنت الهی است. (قَلَمٌ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَيْرٌ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ) که این رجوع پایان این سوره است به صدر آن.

!!!!!!!

[۱] نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۰.

[۲] روم/سوره ۳۰، آیه ۷.

[۳] رعد/سوره ۱۳، آیه ۹.

[۴] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

[۵] فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.

[۶] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

[۷] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

[۸] سبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

[۹] ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

[۱۰] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۱۱] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.

[۱۲] قصص/سوره ۲۸، آیه ۳۶.

[۱۳] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.

[۱۴] نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۹.

[۱۵] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۳.

[۱۶] نحل/سوره ۱۶، آیه ۸.

[۱۷] دیوان فؤاد کرمانی.

[۱۸] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

[۱۹] مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج ۱، ص ۱۵۷.

ص: ۱۰۹۷

[۲۰] بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

[۲۱] بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

[۲۲] حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

[۲۳] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النوري الطبرسي، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

[۲۴] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.

[۲۵] ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

[۲۶] سبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

[۲۷] نساء/سوره ۴، آیه ۱۰.

[۲۸] جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۲۹] شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

[۳۰] نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۹.

[۳۱] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

[۳۲] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فصلت ۲۳/۱۲/۹۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره فصلت

(حم) (۱) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۲) كِتَابٌ فُضِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (۴) وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْثَرِهِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ فَاغْمَلْ إِنَّا نَحْمِلُونَ (۵) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوا وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ (۶) الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۷)

مکی بودن سوره «فصلت» و مبدأ تنزیل آن

سوره مبارکه «فصلت» یکی از «حوامیم سبعه» است که درباره قرآن کریم و رهاورد آن نازل شده است و به قرینه محتوای آن در مکه هم نازل شد، چون عناصر محوری آن اصول دین است. این کتاب از طرف ذات اقدس الهی نازل شده است و مبدأ تنزیل این کتاب، رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیه الهی است؛ یعنی هم برای عموم مردم است در یک سطحی و هم برای خواص است در یک سطح عمیق تر و بالاتر، زیرا معلم این کتاب، رحمان است که رحمت او (وَبَشِّرْ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَفَسِّرْهَا لِلَّذِينَ) این شبهه همان مسائل استخدام است که این رحمت خاصه را برای افراد مخصوص تنظیم می کند.

ص: ۱۰۹۸

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

مقصود از تنزیل قرآن و فرق آن با انزال باران

مطلب بعدی آن است که - تنزیل را همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید - تنزیل وحی و تنزیل قرآن؛ نظیر تنزیل و انزال باران و تگرگ و برف نیست، نازل کردن باران به صورت انداختن روی زمین و «اللقاء في الارض» است؛ اما نازل کردن قرآن به منزله آویختن طناب است که هر دو نازل شده اند، هر دو تنزیل هستند و هر دو انزال شده الهی هستند؛ اما یکی به صورت انداختن و یکی به صورت آویختن است. قطرات باران را خدا نازل کرده است؛ اما این طور نیست که کسی بتواند از این قطرات باران بالا برود؛ قرآن را هم نازل کرده است؛ یعنی به زمین آویخت؛ لذا از قرآن به عنوان «حبل متین» یاد کرده و فرمود: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (۱) [۲] این «حبل متین» اگر مثل باران به زمین انداخته شده باشد، حبل انداخته شده که مشکل خودش را حل نمی کند، چه رسد به اینکه مشکل «معتصمان» را حل کند! آن حبل آویخته از جای بلند که محکم و ناگسستی است، اعتصام به آن سودآور است و می شود این حبل را گرفت و بالا رفت. اگر در حدیث معروف «إِنِّي نَارِكُ فِيكُمْ التَّقْلِينَ» (۲) [۳] آمده است که «کتاب الله و عترتی» و بعد فرمود «کتاب الله احد طرفیه بيد الله سبحانه و تعالی و الطرف الآخر بأيديكم»، (۳) [۴] همین است؛ یعنی قرآن را خدا آویخت، نه انداخت. یک طرف این حبل به دست خدای سبحان است که «علی حکیم» (۴) [۵] است و طرف دیگر آن به دست بشر است که «عربی مبین» (۵) [۶] است؛ لذا اگر کسی با این کتاب مأنوس باشد، به او می گویند: «اقْرَأْ وَارْقُ»؛ (۶) [۷] بخوان و بالا برو؛ منتها این «عربی مبین» و این الفاظ و ظواهر، پایه و پله های اول است، اگر کسی بر روی این پایه و پله های اول ایستاد و ظواهر را حفظ کرد، می تواند بالا برود و اگر این ظواهر را رها کرد، همان جا سقوط می کند، زیرا این ظواهر پله و پایه است برای مراحل میانی و بالاتر. پس تنزیل بودن قرآن از سنخ آویختن است نه انداختن.

- ١- آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.
- ٢- مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج ٧، ص ٢٥٥.
- ٣- بحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٣٧، ص ١٦٨.
- ٤- شورى/سوره ٤٢، آيه ٥١.
- ٥- شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٥.
- ٦- مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج ٤، ص ٢٣١.

پرسش: ...؟ پاسخ: نه، تنزیل آن را فرمود: «یحییٰ الله» است، «احد طرفه بید الله سبحانه و تعالی». آویختن را می گویند: «نازل کرده است». اگر کسی بالا باشد و طنابی را به پایین بیندازد تا دیگری بگیرد و بالا برود، می گوید طناب را فرستادم یا نازل کردم و پایین فرستادم، این همان تعبیر است.

نزول قرآن بهترین تجلی خدای سبحان

درباره تنزیل «رحمان» و «رحیم» دو بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که یکی برای اصل خلقت و دیگری برای نازل کردن قرآن کریم است؛ درباره اصل خلقت، آن خطبه معروف حضرت است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»؛ (۱) [۸] کل آفرینش صحنه هستی، تجلی پروردگار است؛ لذا هر موجودی به منزله آینه است، چه اینکه از آن به آیت یاد می شود و در این آینه می شود اوصاف الهی را مشاهده کرد. این تعبیر عام حضرت در آن خطبه است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ». بیان نورانی دیگر آن حضرت در خصوص نزول قرآن کریم است که فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ»؛ (۲) [۹] اینا اینکه سراسر جهان خلقت تجلی الهی است، درباره خصوص قرآن کریم فرمود: ذات اقدس الهی در این کتاب تجلی کرده است، ولی مردم او را نمی بینند. این تعبیر درباره کل عالم نیست، بلکه درباره خصوص قرآن است، برای این که قرآن یک آینه شفاف تری است؛ قرآن شفاف تر از آسمان و زمین است و آیت بودن قرآن بالاتر از آیت بودن آسمان و زمین و مانند آن است، این علم الهی است که ظهور کرده است؛ لذا فرمود: توقع آن است که مردم آثار متکلم را در کلام ببینند، آثار کاتب را در کتاب ببینند، آثار قائل را در قول ببینند و این قرآن چون قول، کلام و کتاب خداست، خدای سبحان در مقام فعل، تجلی ویژه ای در این کتاب کرده است، ولی متأسفانه اهل قرآن این را نمی بینند. پس تنزیلی که ذات اقدس الهی درباره قرآن کریم دارد، یک تنزیل ویژه ای است، گرچه برابر آیه سوره «حجر»: (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)، (۳) [۱۰] هر چه که در جهان خلقت است ریشه اصلی آن در مخزن الهی است و خدای سبحان از آنجا نازل می کند و نازل کردن او هم به معنای تجلی است. اگر در سوره «حدید» دارد: (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ)، (۴) [۱۱] این (أَنْزَلْنَا) به معنای «خلقنا» نیست، بلکه (أَنْزَلْنَا) یعنی همان (أَنْزَلْنَا). همچنین اگر در سوره «زمر» و مانند آن دارد که (وَ أَنْزَلْ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)؛ (۵) [۱۲] هشت جفت از دام ها را برای شما نازل کرده است، این انزال همان تجلی است؛ گاهی به صورت حیوان، گاهی به صورت انسان، گاهی به صورت نبات و گاهی به صورت جماد، اینها تجلی الهی است؛ منتها بهترین و برترین تجلی، وحی الهی است که از ناحیه «رحمان» و «رحیم» آمده است.

ص: ۱۱۰۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۰۳.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۵- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶.

بنابراین این تنزیلی که مبدأ فاعلی آن رحمانیت الهی است از یک سو و رحیمیت الهی است از سوی دیگر و قرآن، منزل است نه تنزیل؛ منتها اطلاق مصدر بر آن برای شدت مبالغه است، فرمود: این تنزیل، به صورت کتاب در آمده است که من گفتم و رسول من نوشت و همه آیات و احکام او در این کتاب به صورت شفاف و روشن باز است و ابهامی و اجمالی در آن نیست و اگر برخی آیات متشابه هستند، فوراً در کنار آن محکماتی است که سرپرستی توجیه متشابهات را به عهده دارند که (هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ). (۱۳) پس صدر و ساقه این کتاب، شفاف و روشن است، مبهم نیست، مفید است، تفصیل دارد، تمام فصول، احکام و قوانین آن جدای از هم است: (فَصَلَّتْ آيَاتُهُ) و به صورت قرآن در آمده است. «قَرَأَ» یعنی «جَمَعَ»؛ این مجموعه درست است که جمع است، ولی همه احکام آن مبین و مفضل و جداست و به صورت عربی است.

عَلَّتْ «مَبِين» و «سَيِّد» لغات بودن عربی

فخر رازی یک بحث مبسوطی درباره این که عربی یک لغت «مبین» است و به تعبیر برخی از اهل تفسیر «سید» لغات است، بررسی کرده که لغت های دیگر مانند آن نیست؛ مثلاً فارسی با اینکه دارای فرهنگی غنی و قوی است؛ اما وقتی انسان بررسی می کند، خیلی از جاها کمبودهایی احساس می شود. ما در فارسی به یک نفر می گوئیم «تو»، به دو نفر به بعد می گوئیم «شما»؛ ولی برای تثنیه حرفی نداریم. به مرد می گوئیم «تو»، به زن هم می گوئیم «تو»، این طور نیست که بین زن و مرد فرق باشد، چه حاضر باشد چه غایب؛ اما می بینید که در عربی برای مفرد حرف دارند، برای تثنیه کلمه دارند، برای جمع هم کلمه دارند؛ برای زن می گویند: «أَنْتِ»، برای مرد می گویند: «أَنْتَ»، برای زن می گویند «هِيَ»، برای مرد می گویند «هُوَ»؛ اگر غایب باشد مشخص است، اگر حاضر باشد مشخص است، دو نفر باشد مشخص است، بیش از دو نفر باشد مشخص است. ما در زمان و زمین و دیر و دور هم این مشکل را داریم؛ آنجا که دیر است به نام زمان، دست ما کوتاه است، آنجا که دور است به نام مکان، دست ما کوتاه است؛ ما غیر از «اینجا» و «آنجا» و «الآن» و «آن وقت»، کلمه دیگری نداریم؛ یعنی یا زمان نزدیک است که می گوئیم: «اینجا، الآن» یا دور است که می گوئیم: «آن»؛ ولی برای زمان میانی یا مکان میانی حرفی برای گفتن نداریم؛ اما در عربی یکی «هَذَا» است و دیگری «ذَلِكَ» و «ذَلِكَ» است؛ برای میانه حرف و کلمه دارند، چه در زمان، چه در زمین، چه در افراد، چه در زن، چه در مرد، از این تفاوت های فراوان در عربی هست که دست ما در فارسی کوتاه است. اینکه ترجمه قرآن بسیار کار دشواری است، برای همین است که اگر بخواهیم به فارسی که جزء غنی ترین لغات است ترجمه کنیم، لفظی نداریم که آن خصوصیت را بفهماند و آنجا که «لام» می آید یا آنجا که حرف «فی» می آید یا آنجا که «من» می آید را مشخص کند، مگر اینکه ما با چند کلمه از مجموعه آنها استفاده کنیم و به زحمت یک آیه را ترجمه کنیم. برخی ها گفتند که ترجمه قرآن متعذر است و برخی ها گفتند که متأثر است. به هر تقدیر زبان ما با همه غنایی که دارد، نسبت به عربی خیلی کمبود دارد؛ تازه این مثال های عادی آن است و مراحل عقلی که خیلی قوی تر است، ابهام آن روشن است.

ص: ۱۱۰۱

اینها حرف های فخر رازی نیست، حرفی که فخر رازی دارد این است که حروف بعضی ها خشن و بعضی ها نرم هستند؛ در عربی دوتا حرف خشن کنار هم جمع نمی شود؛ لذا «سهل المقال» است. کلمات یا دو حرفی اند یا سه حرفی اند یا چهار حرفی؛ دو حرفی ناقص است، چهار حرفی زائد است و میانی سه حرفی است و غالب کلمات عرب سه حرفی است. اینها توجیهاتی است که ایشان به عنوان «عربی مُبین» و «لغت فصیح» و «سید» لغات ذکر می کند.

عَلَّتْ أَتِّصَافُ قُرْآنَ بِهٖ «عربی مُبین» از دیدگاه امام باقر(علیه السلام)

یک بیان نورانی از امام باقر(سلام الله علیه) است که چرا عربی را «مبین» گفتند؟ فرمود: «لأنَّهُ يُبَيِّنُ الأَلْسُنَ وَ لا يُبَيِّنُهُ الأَلْسُنُ»، (۱۴) [عربی می تواند زبان های دیگر را ترجمه کند؛ ولی زبان های دیگر نمی توانند آن را ترجمه کنند. سرّ اتصاف عربی به «مبین» بودن، برای این است که آن مُبین لغات و فرهنگ های دیگر است، اما لغات و فرهنگ های دیگر مُبین عربی نیستند؛ مخصوصاً درباره قرآن کریم، چون آن معارفی را که قرآن آورده، سابقه ندارد. شما می بینید غربی ها چندین جلد کتاب لغت دارند و درست هم است؛ ولی برای قطعات بدکی کشتی و هواپیما و تلویزیون و رادیو و یخچال و اینهاست؛ اما عرش یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ روح یعنی چه؟ نفس لوامه یعنی چه؟ نفس مطمئنه یعنی چه؟ نفس اماره یعنی چه؟ اینها دستشان خالی است. برای موجودات زمینی کلمات فراوانی دارند؛ اما معنای عدل وسط، عدل میانی و عدل برتر چیست؟! تقوای ضعیف، تقوای قوی و تقوای اقوا چیست؟ رئیس اخلاق چیست؟ اینها دستشان کوتاه است و قرآن با این معارف کار دارد و امور دیگر را فرمود که از خود شما برمی آید.

ص: ۱۱۰۲

به هر تقدیر این می شود عربی؛ اما کسی می تواند معارف قرآن را بفهمد که اهل علم بودن را کافی نداند، این کار مقدر علما نیست و نمی توانند عربی و قرآن را بفهمند، زیرا نفرمود: «للعلماء»، بلکه فرمود: (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ). این است که این کتاب بوسیدنی است. ما قوم عرب داریم، قوم عجم داریم، قوم فلان داریم؛ اما قوم «یعلمون» یعنی چه؟ به چه کسی می گویند قوم «یعلمون»؟ به علما که قوم «یعلمون» نمی گویند! به دانشمندان که قوم «یعلمون» نمی گویند! آنکه قائم بالعلم است به او می گویند: (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، چون هر کسی که نمی تواند قائم به علم باشد. ما بین عادل یا قائم به قسط خیلی فرق می گذاریم، قائم به قسط اگر ظلمی ببیند اصلاً خوابش نمی برد، می گوید: «بَلِّغْ مَا بَلِّغْ» من باید قیام کنم، ولی عادل سر جایش خوابیده است. اگر ما قومی داشتیم به نام «فلان قوم» که قوم «یعلمون» بودند، بله می گفتیم که اینها مراد است؛ اما قوم «یعلمون»، مثل عرب و عجم که نیست. عقلاً را که (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (۱) نمی گویند، بلکه آن کسی است که قائم به عقل است. اینکه یکی از اوصاف وجود مبارک حضرت «قیام» است، برای این است که او تنها عادل نیست، بلکه او قائم به عدل است، او قائم به صلح است، او قائم به امنیت و امانت است، او می تواند جهان را اداره کند. بنابراین (لِقَوْمٍ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۲) [۱۶] با عادل بودن خیلی فرق دارد و (اعْرِضُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى) (۳) [۱۷] غیر از (لِقَوْمٍ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) است. فرمود: عالمان عادی دستشان کوتاه است که بتوانند قرآن را ارزیابی کنند، آنکه «قائم بالعلم» است؛ یعنی قوامش علم و دانش است، فرهیخته فهم است، چنین کسی می تواند در خدمت قرآن باشد. اینها را می گویند: (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، اینها را می گویند: (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)؛ اما خشیت و ترس و مسائل اخلاقی را فرمود: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)، (۴) [۱۸] خوف، ترس، زهد و امثال آن، اینها برای علما هست؛ اما بتواند قرآن را آن طوری که هست، این طناب را بگیرد و بالا برود و از بالا خبر بدهد، این برای (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) است. فرمود: (قُرْآنًا عَرَبِيًّا) برای کسی که قائم به علم است: (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ).

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۶۷.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۸.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۸.

این برای رحمت رحیمیه است؛ اما به رحمت رحمانیه که می رسد، فرمود: (بَشِيرًا وَ نَذِيرًا)؛ ما به اینها بشارت دادیم که اگر اهل فضیلت بودید، بهشت و سعادت دنیا برای شما هست و اگر - خدای ناکرده - اهل رذیلت بودید، دوزخ و رنج های دنیا هست. اکثر این مردم اعراض کردند؛ نه از معارف طرفی بستند و نه از تبشیر و انذار بهره ای بردند؛ اکثر اینها اعراض کردند، اینها گوش شنوا ندارند. قبلاً هم (بَشِيرًا وَ نَذِيرًا) در بحث اینکه خدا (سَمِيعٌ بَصِيرٌ) است آنجا معنا شد؛ در بعضی از آیات دارد که (إِنَّكَ سَمِيعٌ الدُّعَاءِ)؛ (۱۱) [۱۹] خدا (سَمِيعٌ الدُّعَاءِ) است، این (سَمِيعٌ الدُّعَاءِ) معنا شد که به معنی شنوا نیست، چون خدا غیبت را هم می شنود، دروغ را هم می شنود، دعا را هم می شنود، چرا که او «بِكُلِّ شَيْءٍ سَمِيعٌ» است، همان طور که (بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ) (۱۲) [۲۰] است. در تعبیرات فارسی هم دو قسم «سمع» داریم: یکی کسی که با گوش می شنود و شنیدن فیزیکی است، آهنگ ها و صداها و حرفی را که می زند را می شنود و دیگر اینکه می گوئیم او حرف ما را نمی شنود؛ یعنی به حرف ما گوش نمی دهد و ترتیب اثر نمی دهد. فلان شخص حرف ما را می شنود؛ یعنی ما اگر چیزی بگوئیم، قبول می کند. خدا (سَمِيعٌ الدُّعَاءِ) است؛ یعنی دعا را می شنود و ترتیب اثر می دهد، وگرنه آن «سمع» به معنای شنیدن که غیبت را هم می شنود، کلام قبیح را هم می شنود، (إِنَّكَ سَمِيعٌ الدُّعَاءِ)؛ یعنی ترتیب اثر می دهد. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، همین ها ترجمه ها و تفسیرهای قرآن است. پرسش: اینها که ایمان آوردند اصلاً اهل علم نبودند؟ پاسخ: چرا! اهل علم بودند، قائم به علم نبودند؛ قائم به علم کسی است که مشکل جهان را بتواند حل کند. خیلی از افراد تحصیل کرده و عالم هستند، ثواب و برکات علما را هم دارند، ولی جزء افراد میانی جامعه هستند؛ اما کسی که قائم به علم باشد، کسی دیگر است. پرسش: ...؟ پاسخ: تا آنجا که بود مجموع بود، بعد از آن هر چه آمد، بر جمعش افزوده شد. پرسش: از این می رساند که قرآن در زمان پیامبر جمع آوری شده؟ پاسخ: بله، چون این «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ»؛ من این مجموعه را که کتاب خداست، نزد شما گذاشتم.

ص: ۱۱۰۴

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۸.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

پرسش: آن بحث هایی که عامه دارند که قرآن را چه کسی جمع آوری کرد؟ پاسخ: جمع آوری آن درست است؛ یک وقت است که کل جمع آوری آن توسط اهل بیت و وجود مبارک حضرت امیر بود؛ ده صفحه آنجا بود، بیست صفحه روی کاغذ بود، بیست صفحه روی پوست آهو بود، بیست صفحه روی چوب بود، بعد اینها را وزاقي و صحافی کردند و جمع شد، این طور نبود که جمع نشده باشد. اگر کسی همه کتاب ها را بنویسد، منتها یکجا جمع نشده باشد، بالأخره کتاب است. فرمود: من کتاب خدا را بین شما گذاشتم. آن روزی که حضرت رحلت می کرد، نوشتن تقریباً در مدینه رواج پیدا کرده بود؛ این بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» که تقریباً طولانی ترین آیه قرآن کریم است، درباره نوشتن است، حضرت آن قدر وضع نوشتن را واجب کرده بود، تعلیم و تعلم و دستور نوشتن داده بود که فرمود: سندها، خرید و فروش زمین، خرید و فروش خانه، کارهای مهم و ارزش دار و ارزش مدار را حتماً بنویسید: (وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ ... إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ)؛ (۱) [۲۱] فرمود: این مقدار نانی که تهیه می کنید یا قدری سیب زمینی تهیه می کنید، اینها دیگر قباله نمی خواهد؛ اما کارهای اساسی خود را بنویسید. این مکتب به گونه ای عمل کرده که بر مردم لازم کرده، ترغیب کرده و مستحب کرده که همه کارهای خود را با سند تنظیم کنند. الآن بخش وسیعی از مشکلات دستگاه قضایی این است که دو نفر شریک می شوند به خیال اینکه به یکدیگر اطمینان دارند، در حافظه خود و براساس برداشت خودشان، مالی می گذارند و بعد از مدتی اختلاف پیدا می شود، در حالی که وظیفه اصلی این است که انسان سندی را تنظیم کند. آن روز به جایی رسید که فرمود: تمام کارهای شما سند و قباله داشته باشد، آن عرب نانویس را آن چنان نویسا کرد که برای همه کارهایشان باید سند تنظیم می کردند. در چنین عصری و مصری و در چنین جمعیتی، کتاب در بین آنها زیاد بود؛ مخصوصاً حضرت اصرار داشت که کاتبان وحی مشخص باشند. فرمود: من کتاب خدا را بین شما گذاشتم که حالا شاید چندین مجموعه بود.

فرمود: (وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْثِهِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْنَا إِنَّنَا عَامِلُونَ)، چون این سوره در مکه نازل شده و آنها هم خشن، مشرک، بُت پرست و «غلیظ القلب» بودند، آمدند به وجود مبارک حضرت گفتند که حرف های تو را که ما نمی فهمیم، سخنرانی های تو هم که در گوش ما فرو نمی رود، از نظر روش فکری و منش عملی هم بین ما و بین شما دو طرفه حجاب است! این تعبیر لطیف است؛ یک وقت است که کسی می گوید: «بینی وَ بَيْنَكَ إِنَّنِي يُنَازِعُنِي»؛ (۱) [۲۲] به خدا عرض می کند که بین من و تو حجاب است؛ اما دیگر «من» را ذکر نمی کند، نمی گوید: «من بینی وَ بَيْنَكَ»، بلکه می گوید: «بینی وَ بَيْنَكَ إِنَّنِي يُنَازِعُنِي»؛ بین من و تو ایستایی است که نمی گذارد من به تو برسم؛ یعنی حجاب از طرف من است؛ اما وقتی بگوید: «من بَيْنِنَا وَ بَيْنَكَ»، این «من» روی «بین» دوم هم درمی آید: «من بَيْنِنَا وَ بَيْنَكَ حِجَابٌ»؛ یعنی دو طرف؛ تواز ما جدایی، ما هم از تو جدا هستیم؛ نه تو حضری طرف ما را پذیری و نه ما حاضریم حرف تو را پذیریم؛ این یک حجاب دوجانبه و دو تا دیوار و دو تا پرده است؛ یکی بین تو و ما و دیگری بین ما و تو؛ ما این دو پرده [ضخیم] را چه کار کنیم؟ یک چنین گروهی می گوید که قلب ما در کِنَان و مسطور بودن است و حرف های تو را نمی فهمیم، حرف های تو هم به گوش ما نمی آید که این «به گوش ما نمی آید»، همان (لَا يَسْمَعُونَ) است؛ یعنی ما شنوای حرف تو نیستیم و ترتیب اثر نمی دهیم، نه اینکه از نظر فیزیکی نمی شنویم. این همان (لَا يَسْمَعُونَ) ای است که در آیه [چهارم آمد که گفت: (فِي آذَانِنَا وَقْرٌ)]، مثل اینکه ما می گوئیم: فلان کس حرف ما را نمی شنود که این «حرف ما را نمی شنود»؛ یعنی ترتیب اثر نمی دهد. از آن طرف ذات اقدس الهی فرمود: اکثری اینها نمی شنوند و از این طرف هم اینها می گویند: گوش ما کَر است، این «گوش ما کَر است»؛ یعنی حرف شنوا یا مطلب شنوایی از ما تحویل نخواهی گرفت. بنابراین قلب ما این حرف ها را نمی فهمد، گوش ما هم کَر است و بین ما و بین شما از نظر مکتب و روش و منش و گفتار و عقیده و مبنا و دیدگاه، حجاب دو جانبه است؛ هر کاری می خواهی بکن!

ص: ۱۱۰۶

قرآن کریم هم این را امضا کرده است و فرمود: (قُلُوبِنَا فِي أَكِنَّةٍ) این یک، (صُمُّ بِكُمْ عُمَىٰ فَهَمُّ لَا- يَزِجَعُونَ) (۱۱) [۲۳] (فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ) (۲) [۲۴] دو، که فرمود: اینها کر و کور و ناشنوا هستند. در سوره «حج» فرمود: (لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ). (۳) [۲۵] مثالی هم برای اینها در سوره مبارکه «نور» ذکر کرده است، در آیه چهل سوره مبارکه «نور» فرمود: (أَوْ كُظُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّي يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَرِحَابٌ ظَلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) (۴) [۲۶]؛ وقتی دل نفهمد، گوش نشنود و فاصله بین آنها و مرکز وحی هم زیاد باشد، می شود: (ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ)، چنین گروهی (إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا)؛ اگر کسی در شب تاریک با ابر و هوای مه آلود و موج های سنگین در دریا غرق شود، این (ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) است؛ چنین آدمی در آن مهل تاریکی و تاریکی محض اگر دستش را در بیاورد نمی بیند: (إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ) نه تنها «لا يراها»، بلکه (لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا). «کاد» یعنی «قرب»؛ نزدیک دیدن هم نیست، دست خودش را نمی بیند، برای اینکه راهی برای دیدن نیست. این کسی که در (ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) است، اگر در آن تاریکی ها دست خودش را در بیاورد، دست خودش را نمی بیند: (إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا). نه «لم يراها».

ص: ۱۱۰۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۱.

۳- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۶.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۰.

چنین آدمی وقتی خودش بگوید: (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَرِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ)، خدای سبحان هم درباره اینها می فرماید: (ضَمُّ بُكُمْ عُغْيِي فَهَمٌ لَا يَزِجُوعُونَ)، آن گاه با آیه ۱۱۰۸ چهل سوره «نور» هم مَثَل ذکر می کند که اینها (ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) که ناچار هستند ظلمت زدایی کنند؛ به این صورت که اول آن ستر و حجاب قلب را بردارند و یک جهان بینی خوبی داشته باشند، آن گاه بدانند که انسان با مُردن از بین نمی رود و مرگ چاله و گودال نیست، بلکه مرگ معبر است و تمام برکات و خیرها برای بعد از مرگ است. کسانی که حرف انبیا را گوش نمی دهند، مشکل اساسی اینها نشناختن خود و نشناختن جهان است، آنها خیال می کنند که انسان با مرگ تمام می شود و مرگ آخر خط و پوسیدن است؛ اما خدای سبحان که خالق موت و حیات است، فرمود: مرگ پوسیدن نیست، چاله نیست، چاه و گودال نیست، بلکه معبر است و شما با مرگ از اینجا عبور می کنید و به حیات ابدی می رسید. بنابراین اگر انسان موجود ابدی شد، باید فکر ابدی داشته باشد و فکر ابدی این است که مبدأ خود را بشناسد، معاد خود را بشناسد و حرف خدا را اطاعت کند، خویشتن خود و کمالات خویش را بشناسد. اساس مشکلات جهان هم روی همین است که انسان را تا گور خلاصه می کنند و چون تا گور خلاصه می کنند، آن وقت این زندگی، زندگی حیوانی است، این (إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ) تحقیر نیست، تحقیق است؛ یعنی زندگی، زندگی وحوش است؛ یعنی حمله کردن و داشتن و مانند آن است. یک گرگ که نمی گوید من بعد از مرگ حساب و کتابی دارم! بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى)، (۱) [۲۷] دارد زندگی می کند، آنها هم حرفشان این است: (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَرِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ)؛ یک، (وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ) ما گوش شنوایی نسبت به شما نداریم. نگفتند: «بیننا و بینک حجاب» گفتند: (وَ مِنْ بَيْنِنَا)، از طرف خود ما خواهیم شروع کنیم بیاییم جلو، راه بسته است؛ فیض شما بخواهد به ما برسد راه بسته است، دو تا پرده در وسط است، دو تا دیوار است دو جداره است، یک جداره نیست. بین ما و بین خدای سبحان یک جدار است: «بینی و بینک اِنْتِي يَنَازِعُنِي»، از طرف ذات اقدس الهی که حجابی نیست؛ اما ذات اقدس الهی به رسول خود فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى)، (۲) از اینها اعراض کن! حالا ذات اقدس الهی که تا آخرین لحظه احاطه به اینها دارد: (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)، (۳) است، (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)، (۴) [۳۰] است و مانند آن. (وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ)؛ البته این بیان نورانی امام کاظم (سلام الله علیه) که مرحوم صدوق نقل کرده است، (۵) آن خیلی بیان لطیفی است، آن حضرت دارد که «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِخْتِجَابٌ غَيْرِ مَحْجُوبٍ وَ اسْتِجَابٌ غَيْرِ مَسْتَجِيبٍ لَأِنَّهُ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى» فرمود: بین خدا و بین خلق خدا یک دیوار، یک حجاب؛ نه دو جداره و نه یک جداره نیست، تنها فاصله بین زید و خدا، خود زید است: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ» تا انسان خود را می بیند محجوب است؛ و گرنه او (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) است. اگر دیگران گفتند، «تو خود حجاب خودی» (۶) [۳۲] از این جاها گرفتند؛ و گرنه این حرف ها، این معارف که قبل از اسلام در ایران نبود! آن شعرا، آن ادبا، آن گویندگان، درست است قبل از اسلام باسواد بودند؛ اما این هنر را نداشتند که این طور سخن بگویند. پس بین خلق و خالق، دیدن خود خلق، خودبینی حجاب است، «خود را مبین که رستی» (۷) [۳۳] این جا آن معارف از بعضی آیات دیگر استفاده می شود، فرمود: (حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ) این حرف آنها بود.

ص: ۱۱۰۸

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

۵- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۹.

۶-

۷-

ذات اقدس الهی به رسولش فرمود: بگو «انما»؛ از من چه می خواهید؟ می خواهید، هر روز برای شما معجزه بیاورم که در بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» گذشت، همین طور اسلامی بخواهید حرف بزنید و مشرکانه فکر کنید این طور که نمی شود! شما اگر از من آیه می خواهید، باید بدانید آیه آوردن، هم باید «بإذن الله» باشد، من که نمی توانم هر روز به درخواست شما یک معجزه بیاورم. اگر واقعاً اسلامی حرف می زنید، باید اسلامی فکر کنید، دیگر نمی توانید اسلامی حرف بزنید و مشرکانه فکر کنید، همان طور که درباره «صنم» و «وثن» می گوید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)؛ [۳۴] یعنی «بالاستقلال»؛ (هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ)؛ [۳۵] [۲] یعنی «بالاستقلال»، درباره انبیا هم می گفتند آیه بیاور! معجزه بیاور! یعنی «بالاستقلال». ذات اقدس الهی به رسول مکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود به آنها بگو: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ)؛ منتها تمام فرق این است که (يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ)؛ آن کسی که معبود شماست، خالق شماست، تمام کارها به دست اوست، همان اله واحدی است که کل جهان را آفرید، شما را آفرید و اداره می کند: (فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ)؛ استقامت داشته باشید به سوی او، حرف او را درک کنید، یک؛ نگویید (قُلُوبُنَا فِي أَكْثِهِ)؛ حرف او را بشنوید، نگویید: (وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ)؛ پرده ضخیم را از خودتان پاره کنید، از طرف او حجابی نیست، پرده ای نیست؛ هیچ حجابی از آن طرف نیست، این حجاب یک طرفه است، این حجاب را پاره کنید، دو؛ (وَاسْتَعْفُوا وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ) [۳۶] [۳]

ص: ۱۱۰۹

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۶.

در مکه سخن از زکات نبود، زکات و روزه و حج و عمره و مانند آن، اینها احکام فقهی بودند که در مدینه نازل شدند؛ خطوط کلی اخلاق و فقه هم در مکه بود. در مکه فرمود: درست است مشرک هستید، هنوز مسئله زکات که (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ)، (۱) سوره «توبه» ناظر به آن است نازل نشده؛ ولی رسیدگی به امور فقرا بر شما لازم است، ولو بت پرست هم هستید، باید به فقرا کمک کنید. اینکه اسلام را می گویند جهانی است، (ذُكِرَى لِلْبَشَرِ) (۲) [۳۸] است، یک؛ (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) (۳) [۳۹] است، دو؛ (كَافَّةً لِلنَّاسِ) (۴) [۴۰] است، سه؛ اگر برای همه مردم است، همه مردم که مسلمان نیستند؛ رحمت رحمانیه الهی می گوید ولو کافر هم باشی به فقرای خود باید برسی؛ منتها اگر مسلمان بودید باید یک فکر برتر داشته باشید، اگر کافر هستید لاقول حکم میانی را داشته باشید. اگر کافر هستی به فقرا رسیدگی کن، اگر مسلمان هستی برابر رحمت رحیمیه زندگی کن، نه رحمت رحمانیه.

تفاوت رسیدگی به فقرا در اسلام و غیر آن

به گدا رسیدن، به فقیر رسیدن و به نداد رسیدن، یک امر عاطفی است، عقلانی نیست. شما از واشنگتن تا تاشکند، از تاشکند تا واشنگتن، بخشی از مردم کافرند، بخشی یهودی اند، بخشی مسیحی اند، بخشی مُلحدند، بخشی بت پرستند، اینها را شما ببینید، تمام کشورها حمایت از فقرا را دارند، هیچ کشوری شما روی زمین پیدا نمی کنید که کمیته امداد نداشته باشد؛ اما اساس کار ما این است که فقر را برطرف کنیم، نه به فقیر کمک کنیم، اگر اسلامی حرف می زنیم، باید اسلامی فکر کنیم؛ کمک کردن به فقیر و جشن عاطفه گرفتن در تمام مردم روی زمین هست، شما هستید و اطلاعات جهانی! روی کره زمین بت پرست هست، مُلحد هست، مشرک هست، یهودی هست، بهایی هست؛ آیا کسی روی کره زمین پیدا می شود که حمایت از فقرا نداشته باشد؟! هر کشوری برای خودش یک کمیته امداد دارد؛ اما اساس کار ما این نیست که گداها و فقرا را کمک کنیم، اساس کار ما تولید شغل است و برطرف کردن فقر. این سخن نورانی حضرت امیر را می بینید که حضرت فرمود: «لَوْ مَثَّلَ لِي الْفَقْرُ رَجُلًا لَقَتَلْتُهُ» (۵) او که فقرا را کمک می کرد، فرمود: من اگر بینم که فقر کجاست، گردنش را می زنم! این فکر علوی است، این همان تولید است، این همان اشتغال است. شما اگر به یک جوان کار بدهی، این خیلی بهتر از کمک مالی است، چرا قرض الحسنه بهتر از صدقه است؟ اگر کسی کنار سفره خودش دستش دراز شود خیلی بهتر از این است که بارانه بگیرد. فرمود: کار ایجاد کنید، من اگر بینم فقر کجاست گردنش را می زنم. این افتخار علی (علیه السلام) است، این کمیته امداد نیست، فرمود: «لَوْ مَثَّلَ لِي الْفَقْرُ رَجُلًا لَقَتَلْتُهُ». بنابراین ما اگر اسلامی حرف می زنیم، باید اسلامی هم فکر کنیم. اینجا حضرت فرمود بسیار خوب، مشرک هستید باید کاری کنید که فقر برطرف شود! این را در مکه و به بت پرست ها گفته بود، این زکات که زکات مصطلح فقهی ما نیست، چون این آیه در مکه نازل شد، فرمود: شما کار ایجاد کنید، تولید ایجاد کنید، تا هر کسی در کنار سفره خودش باشد و گرنه ملت فقیر، ملتی است که دست بگیر دارد.

ص: ۱۱۱۰

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۶۰.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

۵- مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی؛ محمد حسین درایتی، ج ۲، ص ۲۱۹.

این کتاب چقدر شیرین است، هرگز نگفت گدا، هرگز نگفت کسی که مال ندارد، یا تعبیر به فقیر کرده یا تعبیر به فقر کرده یا تعبیر به املاق؛ فقیر که به معنی گدا نیست، فقیر کسی است که چون جیبش خالی است، دستش خالی است، ستون فقراتش شکسته است، او ویلچری است، او دیگر نمی تواند مقاومت کند شما آدم ویلچری را چه کار می خواهید بکنی؟ می گویی مقاوم باش! یک ملت ویلچری، ستون فقراتش شکسته است، کسی که جیبش خالی است، خزینه اش خالی است، دستش خالی است، او قدرت مقاومت ندارد، او همیشه در هنگام مبارزه دستش بالاست. دو آیه است که تعبیر به املاق دارد، فرمود: (لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ) [۴۲] مگر املاق به معنی فقر است؟ تعبیر به املاق برای آن است که ملتی که جیب و کیفش خالی است، اهل تملّق است، ملت اهل تملّق همیشه به قربان گو است، دیگر آزاد نیست و امنیت و استقلال ندارد، فکر علوی این است. حضرت در خود مکه فرمود بسیار خب، اگر بُت پرست هستید باشید، ولی برای مردم و فقرا کاری تولید کنید و از آن به عنوان «زکات» یاد کرده است که جامعه را تزکیه و تطهیر می کند، جامعه را از کمرشکستگی تطهیر می کند، جامعه را از املاق تطهیر می کند، از تملّق و چاپلوسی و به قربان گفتن تطهیر می کند، اگر فقیر هست به این معناست. این مجمع البحرین را ملاحظه کنید، ببینید «فقر» را چگونه معنا کرده است؛ لغات قرآنی و حدیث را باید به کتاب های ویژه ای که برای آن نوشته شده مراجعه کرد، و گرنه هیچ محققى به المنجد مراجعه نمی کند، زیرا المنجد مشکل علمی را حل نمی کند، اگر لغت قرآنی هست باید یا به نهاییه «ابن اثیر» مراجعه کرد یا به مجمع البحرین «طریحی» و مانند آن. فقر را معنا کردند، املاق را معنا کردند، نکات ادبی قرآن را معنا کردند. فرمود شما در مکه زندگی می کنید، مشرک یا بت پرست هستید، ولی کار تولید کنید که این زکات است. آن زکات مصطلح که در غَلّات اربعه و انعام ثلاثه و نقدین است، که در مدینه نازل شد را فرمود.

ص: ۱۱۱۱

دستور رسیدگی به فقرا حتی به کفار دال بر جهانی بودن قرآن

فرمود: (وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ)؛ (وَيْلٌ) برای مشرکینی که برای جوان ها کار تولید نکنند! (وَيْلٌ) برای مشرکینی که اشتغال ایجاد نکنند! این حرف قرآن است، آیا این حرف بوسیدنی نیست؟! آیا این کتاب نباید بالای سر باشد؟! این کتاب که اختصاصی به مسلمانان ندارد، هم رحمت رحیمیه دارد و هم رحمت رحمانیه، فرمود: من برای بشر آمدم: (ذِكْرِي لِبَشَرٍ)، (تَذِيْرًا لِّلْبَشَرِ)، (لِّلْعَالَمِيْنَ تَذِيْرًا)؛ برای عالمین حرف دارم. بسیار خب دین را قبول ندارید، نداشته باشید؛ ولی برای جوان ها کار تولید کنید که راحت زندگی کنند: (وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِيْنَ ۚ الَّذِيْنَ لَا يُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُوْنَ)؛ نه برای مردم کار تولید می کنند و نه به قیامت معتقدند.

قرار گرفتن ایجاد اشتغال در کنار اصول دین دال بر اهمیت آن

می بینید که اعتقاد به قیامت جزء اصول است، ایجاد کار و اشتغال را در ردیف آن قرار داد. ایجاد اشتغال درست است که جزء اصول دین نیست، اما در اثر اهمیت در برابر اصول دین قرار داد. فرمود: اینهایی که کار تولید نمی کنند، اینها که به قیامت معتقد نیستند، ذات اقدس الهی گاهی اصول دین را در کنار فروع دین ذکر می کند برای اهمیت آن. در اوایل سوره مبارکه «نساء» گذشت که فرمود: (اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ) (۱) [۴۳]، عقیده به «الله» می شود جزء اصول دین، تقوای او هم حکم فقهی را دارد. فرمود از «الله» حساب ببرید و از ارحام؛ یعنی صله رحم به منزله «تقوی الله» است، در کنار آن است. این برای اهمیت مسئله است. احترام به والدین را در کنار احترام به «الله» ذکر کرده: (أَنْ اَشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ)، (۲) [۴۴] این قرینه قرار دادن برای اهمیت دادن به مسئله است، اینجا هم برای اهمیت دادن به مسئله تولید شغل و کار، فرمود اینها کار تولید نمی کنند، اینها به قیامت معتقد نیستند: (وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِيْنَ ۚ الَّذِيْنَ لَا يُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُوْنَ) که امیدواریم - إن شاء الله - این نظام به برکت قرآن از همه امور بهره مند باشد.

ص: ۱۱۱۲

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱.

۲- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۴.

- [١] اعراف/سوره ٧، آيه ١٥٦.
- [٢] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٠٣.
- [٣] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين التوري الطبرسي، ج ٧، ص ٢٥٥.
- [٤] بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٣٧، ص ١٦٨.
- [٥] شوري/سوره ٤٢، آيه ٥١.
- [٦] شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٩٥.
- [٧] مستدرک الوسائل، الميرزا حسين التوري الطبرسي، ج ٤، ص ٢٣١.
- [٨] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٧، ص ١٨١.
- [٩] شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٩، ص ١٠٣.
- [١٠] حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.
- [١١] حديد/سوره ٥٧، آيه ٢٥.
- [١٢] زمر/سوره ٣٩، آيه ٦.
- [١٣] آل عمران/سوره ٣، آيه ٧.
- [١٤] اشرح اصول الكافي، الملا صالح المازندراني، ج ١١، ص ٨٥.
- [١٥] بقره/سوره ٢، آيه ٦٧.
- [١٦] حديد/سوره ٥٧، آيه ٢٥.
- [١٧] مائده/سوره ٥، آيه ٨.
- [١٨] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٨.
- [١٩] آل عمران/سوره ٣، آيه ٣٨.
- [٢٠] ملك/سوره ٦٧، آيه ١٩.
- [٢١] بقره/سوره ٢، آيه ٢٨٢.
- [٢٢] الوافي، الفيض الكاشاني، ج ١، ص ١٠٣.
- [٢٣] بقره/سوره ٢، آيه ١٨.
- [٢٤] بقره/سوره ٢، آيه ١٧١.
- [٢٥] حج/سوره ٢٢، آيه ٤٦.
- [٢٦] نور/سوره ٢٤، آيه ٤٠.
- [٢٧] طه/سوره ٢٠، آيه ٦٤.
- [٢٨] نجم/سوره ٥٣، آيه ٢٩.
- [٢٩] بقره/سوره ٢، آيه ٢٩.
- [٣٠] اق/سوره ٥٠، آيه ١٦..

[۳۱] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۹.

[۳۲] دیوان حافظ، غزل ۲۶۶؛ «میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست □□□ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

[۳۳] دیوان حافظ، غزل ۴۳۴؛ «تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی □□□ یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی».

[۳۴] از مر/سوره ۳۹، آیه ۳.

[۳۵] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۳۶] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۶.

[۳۷] توبه/سوره ۹، آیه ۶۰.

[۳۸] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۳۹] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

[۴۰] اسبا/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

[۴۱] مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، مهدی سلیمانی آشتیانی؛ محمد حسین درایتی، ج ۲، ص ۲۱۹.

[۴۲] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۱.

[۴۳] انساء/سوره ۴، آیه ۱.

[۴۴] لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۴.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره فصلت ۹۳/۱۲/۲۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره فصلت

(حم (۱) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۲) كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (۴) وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْثَرِهِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْنَا إِنَّنَا عَامِلُونَ (۵) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوا لَهُ وَهِيَ الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أُجْرٌ غَيْرُ مَعْنُون (۸) قُلْ أُنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۹) وَجَعَلَ فِيهَا رِزْقًا مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلنَّاسِ لِيَوْمِئِذٍ ثُمَّ أَسْرَوْنِي إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثينا طوعًا أو كرها قالنا آتينا طائعين (۱۱))

ص: ۱۱۱۴

نام قرآن قبل از نزول و بعد از آن

سوره مبارکه «فصلت» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد و این «حم» مانند سایر «حوامیم» است. این «حوامیم سبعة» محور اصلی آنها تبیین وحی و قرآن کریم است و آنچه از این قسمت استفاده می شود آن است که این قرآن از طرف خدایی که رحمان رحیم است نازل شده است، بعد به صورت تفصیل، آیاتش از هم جدا شد. حال این سؤال مطرح می شود، آنجا که نزد رحمان رحیم بود، قبل از اینکه نازل شود چه نامی داشت؟ در سوره مبارکه «هود» مشخص کرد و فرمود که آنجا «محکم» بود و اینجا «مفضل» است، آنجا متن بود و اینجا شرح است؛ در ابتدای سوره مبارکه «هود» دارد: (الر كِتَابٌ أُخْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ). (۱) [۱]

مقصود از «محکم» و «مفضل» بودن قرآن

این کتاب، اول محکم و متنی بود، بعد تفصیل شد؛ تفصیل آن هم به این است که حکمت آن از موعظه و جدال احسن جدا شد؛ تفصیل آن به این است که قصص آن از امثال آن جدا شد، اوامر آن هم از نواهی جدا شد، تفسیر آن از انداز جدا شد، مباحث توحیدی آن از مباحث وحی و نبوت، مباحث وحی و نبوت از مسئله □ معاد، اینها همه از هم جدا شد؛ احکام اعتقادی، اخلاقی، فقهی و حقوقی همه جداگانه معین شد و براساس تفسیر آیات نسبت به یکدیگر، یک جا متنی بیان شد و جای دیگر شرح شد.

ص: ۱۱۱۵

البته قرآن به عنوان «جامع الکلم» که از «جوامع الکلم» الهی به حساب می آید، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم از این عطیه برخوردار شد که گفت: «أُعْطِیْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ» (۱) [۲] تفصیل قانون اساسی در همین حد است؛ منتها تفصیل فرعی را به خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ارجاع داد که فرمود: (وَ أُنزِلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ رَبِّیْنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (۲) [۳]، فرمود: تو مبین، مفسر، شارح و تبیین کننده هستی؛ اما به اذن ما تبیین می کنی.

فرق شرح و تفسیر قرآن با کتب علمی دیگر

قرآن کتابی نیست که شرح آن کتاب نظیر شرح متون دیگر از سنخ شرح «مزجی»، یا شرح «قال أقول» باشد؛ کتاب های بشری شرح آنها از این قبیل است که می گویند: «قال الماتن» و شارح می گوید: «أقول» که یا شرح «قال أقول» است یا شرح مزجی است؛ شرح مزجی مثل جواهر است که شرایع را شرح مزجی کرده، با «قوله كذا، قوله كذا» حرف محقق حلی را نقل کرده و حرف خودش را بعد از آن نقل می کند. شرح «قال أقول» نظیر کاری است که مرحوم علامه حلی نسبت به تجرید مرحوم خواجه طوسی کرد که متن آن برای «خواجه» است و شرح آن برای علامه است، آن «قال» است و این «أقول». اما تفسیر، علمی نیست که شرح «مزجی» یا شرح «قال أقول» داشته باشد؛ یعنی مفسر بگوید: «قال الله» و بعد بگوید: «أقول». تفسیر از سنخ «قال أقول» نیست، بلکه تفسیر از سنخ «قال، قال، قال» است، نه «قال و أقول»؛ نه شرح «مزجی» در آن هست و نه شرح «قال أقول». آن کسی که حرف خودش را نقل می کند، این دیگر تفسیر نیست، این دیگر شرح شرایع نیست که متن آن برای شرایع باشد و شرح آن برای صاحب جواهر باشد، بگوید شرایع این طور گفته من این طور می گویم، از آن سنخ نیست. به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: تو باید تبیین کنی؛ اما فرمود: (وَ عَلَّمَكَا مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ) (۳) [۴] آن علومی که ما به شما یاد دادیم، با همان علوم کتاب ما را شرح کن! بنابراین تفسیر قرآن نظیر شرح سایر متون نیست. پرسش: آنچه در لوح محفوظ است، مرحله محکم است، یا مرحله تفصیل است، یا هر دو؟ پاسخ: مرحله «محکم» است، چون در اول سوره «هود» دارد: (كِتَابٌ أُخْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ)؛ یعنی اول به صورت مُتَمَّن و بسته بود، (كِتَابٌ أُخْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ)، آنجا که هست مُتَمَّن و جامع است؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «حجر» فرمود: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِمَقَدَرٍ مَعْلُومٍ)؛ آنجا مخزون است، وقتی تنزل می کند، به حد «قدر» می رسد.

ص: ۱۱۱۶

۱- مستدرک الوسائل، المیزان حاسین النوری الطبرسی، ج ۲، ص ۵۲۹.

۲- نحل /سوره ۱۶، آیه ۴۴.

۳- نساء /سوره ۴، آیه ۱۱۳.

بنابراین شرح آن در اینجا که فرمود: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) آن (أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ) نشان می دهد، تبیین پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر انزال الهی است، (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ). بعد هم در سوره «حشر» به ما فرمود: (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛ (۱) [۵] در سوره حشر هم به ما فرمود: هر چه او فرمود شما بگیرید، او هم به ما فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي» (۲). [۶] معلوم می شود مفسران، حرف «الله» را می زنند، نه اینکه حرف خودشان را بزنند و اگر دیگران تفسیر می کنند؛ یعنی ما با سراج و چراغ عقل می بینیم که خدا چه می گوید، نه اینکه خدا این چنین فرمود و ما این چنین می گوئیم! پس تفصیل قرآن تفصیل قانون اساسی است و تفسیر آن تفسیر متن است، در متن بودن و قانون اساسی بودن مفصل است؛ اما فروع جزئیه را به وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) واگذار کرده است. فرمود: (تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ □ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْءَانًا)؛ یعنی جمعاً به صورت عربی است؛ اما برای کسی که قائم به علم باشد.

«عربی مُبین»، راه رسیدن به مقام «علی حکیم» قرآن

ص: ۱۱۱۷

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۷.

۲- مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النوري الطبرسي، ج ۷، ص ۲۵۵.

همین معنا را به یک وضع دیگری در اوایل سوره مبارکه «زخرف» به این صورت بیان کرد، چون همه این «حوامیم سبیه» درباره قرآن کریم است، در اول «زخرف» هم دارد که (حم) و الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۱﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۲﴾ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٍ﴾؛ (۱) [۷] اینجا که شما دسترسی به آن دارید «عربی مُبین» است و آنجا که نزد ماست «علیّ حکیم» است و چون «حبل متین» است، بالای این طناب مستحکم «علیّ حکیم» است و پایین آن «عربی مُبین» است؛ اگر بخواهید به آن «علیّ حکیم» نزدیک شوید، آن «عربی مُبین» نباید یادتان برود، این اصل است که نزدبان است و از این نزدبان به آن علیّ حکیم نزدیک می شوید. البته «كُلُّ بِحْتَسِيهِ»؛ آن که خود «علیّ حکیم» را درک می کند کسی است که (دَنَا فَتَدَلِّي) (۲) [۸] نصیب او شده است و دیگران به آن مرحله بار نمی یابند؛ ولی از این «عربی مُبین» می توانند به آنجا نزدیک شوند، این می شود «حبل متین». در قبال این «حبل متین»، «حبل مُبین» است؛ «حبل مُبین» یعنی طناب پوسیده و مقطوع؛ «ممنون» یعنی مقطوع. فرمود: دیگران اگر طنابی دارند «حبل منین» است، مقطوع و پوسیده است، ما اگر طنابی داریم «حبل متین» است، مستحکم و غیر مقطوع و مانند آن است و چون خود این حبل به دست ذات اقدس الهی است که «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ﴿۳﴾ [۹] او چون آن طرف بالای قرآن حکیم که «علیّ حکیم» است «عند الله» است و برابر سوره مبارکه ﴿نحل﴾: (مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)، (۴) [۱۰] آنجا دیگر تغییرپذیر نیست، زوال پذیر و نسخ پذیر نیست. آن طرفش که «علیّ حکیم» است «عند الله» است و اگر «عند الله» است، «مَا عِنْدَهُ بَاقٍ» است، پس یک طرف آن ثابت است و یک طرف آن که «عربی مُبین» است در دسترس ماست که ما از این «عربی منین» باید ترقی کنیم، تا به آنجا برسیم. پرسش: ...؟ پاسخ: آن آیاتش محکّمات است و خود این کتاب محکّمات است. فرمود: آنجا بعضی از آیاتش محکم است و بعضی از آیاتش متشابه؛ ولی نزد ذات اقدس الهی کلاً محکم است و جا برای متشابه نیست، وقتی که تنزل کرد و عربی مُبین و الفاظ شد، محتملات و احتمالات را در آن راه پیدا کرده و متشابهات در می آید. فرمود: (وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٍ).

ص: ۱۱۱۸

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۳- مشکاه الأنوار فی غرر الاخبار، ابوالفضل علی الطبرسی، ص ۶۲.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

بنابراین آنچه در آغاز سوره «هود» و آنچه در آغاز سوره مبارکه «زخرف» آمده، آن مرحله اولی را نشان می دهد و آنچه در محل بحث است؛ یعنی سوره مبارکه «فصلت»، مرحله دوم است که مرحله تفصیل است: (کِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ فُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ آن قومی که عالم باشد؛ یعنی به علم قیام کند، باید هر سه ضلع آن زنده و فعال باشد؛ هم در بخش نقلی، هم در بخش عقلی و هم در بخش شهودی. در بخش نقلی باید فعال باشد، گوش شنوا داشته باشد، (لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ) (۱۱) باشد. آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در وصف متقیان که فرمود: اینها درس هایی می خوانند که نافع است، حرف هایی می زنند که نافع است، حرف هایی گوش می دهند که نافع است: «وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ»؛ (۲) [۱۲] امدتی کتابی را بخوانند فایده آن چیست؟ آیا این جهان بینی است؟ این فقه است؟ این اخلاق است؟ این حقوق است؟ می گوید: «تَشْحِيدًا لِلْأَذْهَانِ»، خیلی از علوم است که هم تشحید اذهان دارد، هم عقیده است، هم اخلاق است، هم فقه است و هم حقوق، علمی که یک گوشه آن نافع باشد. فرمود مردان الهی درسی می خوانند که به درد آنها بخورد: «وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ». این کف باسواد شدن است؛ یعنی از راه گوش و چشم، از این کف قدری بالاتر که برویم می شود تعلقات و تأملات عقلی؛ قدری درون تر که برویم پرده کنار برود و بدون حجاب، خود را دیدن است. اگر کسی واقعاً خودش را مشاهده کند، می بیند که فقیر «الی الله» است که قبلاً هم بحث شد که فقر برای انسان از قبیل عَرَضٌ مفارق نیست، از قبیل لازم نیست، فقر برای انسان از قبیل ذاتی ماهوی نیست؛ وقتی می گوئیم: «الانسانُ فقيرٌ»؛ نظیر «الانسانُ حيوانٌ» یا «الانسانُ ناطقٌ» نیست، چون ذاتی با ماهویتی همراه نیست، بلکه فقر برای انسان در مرحله چهارم قرار دارد، چون وقتی می گوئیم: «الانسانُ فقيرٌ»؛ یعنی «الانسانُ موجودٌ» و وقتی می گوئیم: «الانسانُ موجودٌ»؛ یعنی «الانسانُ فقيرٌ». اگر کسی ذات خود را با این وصف مشاهده کند، یقیناً ارتباطش را با حق می بیند، چون ذات او وابسته به «الله» است. اینکه فرمود: (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) (۳) [۱۳]، این (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ) یک مبتدا و یک خبر دارد؛ یعنی «الانسانُ فقيرٌ» که این فقر؛ نظیر حرارت و برودت نیست که عَرَضٌ خارج باشد یا؛ نظیر زوجیت اربعه نیست که عَرَضٌ ذاتی باشد یا؛ نظیر جنس و فصل نیست که ذاتی ماهوی باشد، بلکه این فقر عین هویت اوست و اگر کسی خود را با این وضع مشاهده کند، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» (۴) [۱۴]، یقیناً «عَرَفَ رَبَّهُ».

ص: ۱۱۱۹

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۶۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۱.

۳- فاطر /سوره ۳۵، آیه ۱۵.

۴- مصباح الشریعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ۱۳.

اما اینها کسانی هستند که هر سه مشکل دامن گیر آنها شد؛ نه درسی می خوانند، نه گوش شنوایی دارند: (هُم لَا يَسْمَعُونَ) (۱) [۱۵] و نه اهل تعقل هستند، چون (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةٍ) و نه اهل کشف و شهودند: (وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ)، تمام راه های معرفتی بسته است؛ لذا (صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، (۲) [۱۶] اینها از چه راهی تعقل کنند؟! فرمود که ما اینها را آوردیم و به اینها گفتیم که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) معلم خوبی است: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) یک، (وَالْحِكْمَةَ) دو، (وَيُرَكِّبُهُمْ) (۳) [۱۷] سه؛ این کارها را می کند. شما باید گوش بدهید گوش که نمی دهید، باید برنامه های او را ارزیابی کنید این کار را هم که انجام نمی دهید، اهل شهود باطنی هم که نیستید، تا حجاب های درونی را خرق کنید پس تمام راه ها را بستید، راه های معرفتی را بستید، (وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةٍ).

اعتراف اعراض کنندگان از قرآن به عدم درک آن

ذات اقدس الهی در چند جای قرآن، وقتی خودش علت اعراض را نقل کند، می فرماید: (جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكْثَةً)؛ (۴) [۱۸] ما روی دل اینها پرده انداختیم که البته این کار کیفری است نه کار ابتدایی؛ نظیر اضلال کیفری؛ اما هر جا خود اعراض کنندگان علت اعراض را تعبیر کردند، با «فی» تعبیر می کنند: (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ)؛ دل ما در این گودال فرو رفته و بیرون نمی آید، گوش ما هم سنگین است و حرف های شما را نمی شنود و بین ما و بین شما هم پرده ای است که ما شما را درک نمی کنیم و حرف و معارف شما را ادراک نمی کنیم. پس هر سه راه بسته است. اینکه می گویند: بعضی ها جامع معقول و محسوس اند، بعضی ها جامع معقول و منقول اند و بعضی ها جامع معقول و منقول و مشهود هستند؛ یعنی همین! بعضی ها هم حکیم فقیه اند، هم محدث اند و هم عارف که جامع بین علوم ثلاثه هستند؛ اما اینها فاقد علوم ثلاثه اند؛ نه راه درون دارند، نه راه تعقل مفهومی دارند و نه راه حس و تجربه را دارا هستند، فرمود: (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ).

ص: ۱۱۲۰

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۲۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۶.

در برابر «وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ» یک گروه دیگری هستند که به دنبال حرف های غیر نافع هستند و در دعاها؛ چه در نماز و چه در تعقیب نماز، هم به ما دستور دادند که از خدا علم نافع را طلب کنید و هم به ما گفتند که به خدا پناه ببرید از علم نافع: «أَعُوذُ بِكَ» کذا و کذا و کذا «مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ» (۱). [۱۹] اما این را تطبیق کنیم بر این درس هایی که روزانه می خوانیم، کدام یک از اینها برای ما نافع است؟ ما خیلی چیزها داریم که هم تشحیذ اذهان است، هم معارف اعتقادی است، اخلاقی است، فقهی و حقوقی است؛ اما یک سلسله بحث هایی که هیچ فایده فقهی ندارد، هیچ فایده اخلاقی ندارد، هیچ فایده علمی ندارد، انسان داعی ندارد که روی اینها سرمایه گذاری کند؟ چیزهایی را می خواند که نافع تر باشد.

تقاضای ناروای اعراض کنندگان قرآن از پیامبر و پاسخ منفی او

فرمود: (وَمِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ) بعد ما کار خودمان را می کنیم تو هم کار خودت را بکن؛ یعنی اگر توانستی این «کنان» قلوب ما را برداری بردار! آن «وَقَر» را برداری بردار! این حجاب را برداری بردار! جواب داده شد که من بشری هستم مثل شما و هر کاری که می خواهم بکنم باید به اذن الهی باشد، خدای سبحان هم که به شما فطرت داد، به شما لوح نانوخته که نداد، بلکه یک کتاب زرینی به شما داد که همه فجور و تقوا را در آن با دست خودش نوشت و به شما داد: (فَاللَّهُمَّاهُ فَجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا)، (۲). [۲۰] شما این را دفن کردید، شما وقتی این کتاب را دفن نکنید و از درون دل بیرون بیاورید، همه چیز در آن هست، شما را راهنمایی می کند که از چه کسی مدد بگیرید و از چه کسی استفاده کنید و مانند آن. در عهدنامه ای هم که در مسئله [إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ]؛ (۳). [۲۱] ما تعهد الهی را به شما یادآور شدیم، (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ)، این وحی است که من توحید را مشاهده می کنم و شما هم هر وقت سخن از توحید شد می رمید: (إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) (۴). [۲۲] که در سوره مبارکه «زمر» گذشت.

ص: ۱۱۲۱

۱- مستدرک الوسائل، الميرزا حسين النوري الطبرسي، ج ۵، ص ۷۰.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۴۵.

(فَأَشْرِكُوا إِلَيْهِ وَاشْرِكُوا بِهِ وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ)؛ شما گذشته از اینکه در خدمت «الله» نیستید، در خدمت خلق خدا هم نیستید - که در بحث دیروز اهمیت انفاق گذشت - قرآن کریم وقتی مسئله انفاق را نقل می کند، در بخش های فراوانی عمل صالح را این چنین ذکر می کند؛ منتها درباره انفاق خود انفاق به این صورت بیان می کند، در سوره مبارکه «بقره» می فرماید که انفاق به گونه ای است که (تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ) (۱) [۲۳] است، این طور نیست که اگر کسی مالی را به دیگری کمک کند، فقط بهره انفاق داشته باشد و کمک عاطفی باشد، این طور نیست. آیه ۲۶۵ سوره مبارکه «بقره» را ملاحظه بفرمایید که فرمود: (وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ)؛ یک مثل است، فرمود: اگر این درخت پا می داشت و می توانست حرکت کند، می رفت کنار این نهر و یک طرف از آب نهر می گرفت به پای خودش می ریخت، این درخت به چه کسی خدمت می کرد؟ جز به خودش به کسی دیگر خدمت نمی کرد و این یک طرف آب، موقعیت این درخت را تثبیت می کند. فرمود: این انفاقی که می کنید، شما را تثبیت می کند و نمی گذارد در حوادث بلرزید. آخرت که ثوابش معلوم است؛ اما در دنیا نباید بلرزید، حادثه ای پیش می آید، یا این طرف یا آن طرف، آدم می لغزد، فرمود: (و تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ)؛ این تثبیت، تنها درباره «صراط بعد الموت» نیست، انسان در حوادث زیادی که در عالم است ثابت قدم می شود. برخی از کارهاست که کار آب حیات را می کند که به پای ریشه خود آدم می ریزد، فرمود: رسیدن به نوای فقرا، آدم را ثابت می کند و نمی گذارد بلرزد، نمی گذارد هر بادی او را ریشه کن کند، (و تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا كِذَا وَ كَذَا. غرض این است که این طور نیست که اگر کسی به فکر فقرا بود، در جشن عاطفه یا غیر عاطفه شرکت کرد، یا تلاش کرد کاری ایجاد کند، تولید کند و مشکلات فقر مردم را برطرف کند، این شخص فقط در آخرت ثواب ببرد، این طور نیست. فرمود: (و تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ). بخش های دیگر هم همین طور است، این طور نیست که منحصرأ در این آیه باشد و منحصر به مسئله انفاق هم نیست، هر کاری که به نفع جامعه باشد؛ حالا گاهی انفاق است، گاهی احداث راه است، سدسازی است و ده ها مشکل دیگری است که اگر کسی در این راه قدم بردارد، مثل آن است که یک طرف آب به پای خودش بریزد، بر هیچ کسی منتهی هم ندارد: (و تَثْبِيثًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ)، اینکه فرمود نمی گذارد بلغزد برای همین است. به مشرکین هم فرمود: آیا شما در دنیا می خواهید راحت زندگی کنید یا نه؟ اگر در دنیا هم لرزان باشید که زندگی به سود شما نیست و اگر هم بخواهید در دنیا از امنیت و آرامش برخوردار باشید، باید به فکر فقرا باشید: (وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ).

تا این قسمت برای انذار بود؛ اما درباره تبشیر فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا) که اعتقاد صحیح است، (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، چون برای ورود به بهشت حتماً این دو عنصر لازم است: یکی عقیده سالم و دیگری عمل صالح. (لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ)؛ «من» یعنی «قطع». (عَطَاءٌ غَيْرٌ مَمْنُونٌ)؛ (۱) [۲۴] یعنی «غیر مقطوع»، «مَنْهُ» یعنی «قَطْعُهُ»، «حَبْلٌ مَنِينٌ» یعنی طناب پوسیده و مقطوع، در قبال «حَبْلٌ مَتِينٌ» که طناب سالم است. فرمود: اجر آنها قطع نمی شود، دائمی است.

عَلَّتْ مَلَالٌ أَوْرَ نَبُودِنِ اِبْدِيَّتِ اِنْسَانِ دَرِ بَهِشْتِ

اما برخی ها می پرسند حالا که ما در بهشت رفتیم، چه قدر بخوریم و آنجا آرام باشیم؟ غافل از اینکه مگر علوم الهی تمام می شود؟! آنجا يك مكتب نامتناهی است، گرچه از عمل خیری نیست که انسان کاری انجام دهد و ثواب ببرد؛ اما کشفیات نامتناهی است، چه قدر انسان از علوم الهی یکی پس از دیگری بخواهد برخوردار باشد؟! مگر تمام شدنی است؟! تنها در بهشت سخن از خوردن و آرامش نیست تا انسان بگوید آنجا می رویم که چه بشود؟! بر فرض چند سال در بهشت خورد و خوابید! بعد چه خواهد شد؟ خدا غریق رحمت کند بعضی از اساتید ما را! می گفتند که وجود مبارک سید الشهداء (سلام الله علیه) آن طوری که بعضی از مراجع نجف (رضوان الله علیهم) در عالم رؤیا دیدند، آن حضرت فقط سالی یک روز و یکبار برای اهل بهشت تجلی می کند، این طور نیست که حالا آدم هر وقت خواست خدمت حضرت برسد، آنجا چنین عالمی است. اگر علوم نامتناهی است و اگر کمالات علمی و شهودات نامتناهی است، آدم خسته نمی شود، این طور نیست که بگوییم حالا که در بهشت رفت، چند سال می خواهد بماند آدم خسته می شود! در حالی که خستگی ندارد. پرسش: ...؟ پاسخ: آثار علمی دارد و حقایق یکی پس از دیگری در صورتی که آدم زمینه اش را فراهم کند، برای آدم روشن می شود. بنابراین (الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) این طور است؛ اما (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا) که عقیده سالم است، (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)، این دو عنصر برای بهشتی شدن حتماً لازم است. (لَهُمْ أَجْرٌ) که تمام شدنی نیست.

ص: ۱۱۲۳

چون این سوره در مکه نازل شد، براهین توحید را از طریق خلقت عالم و نظم در آن ذکر می‌کند. البته اینها جزء «علوم القرآن» است، «علوم القرآن» همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید، بخشی مربوط به خود قرآن است، مثل اینکه معجزه چیست؟ سوره مکی چیست؟ مدنی چیست؟ وحی چیست؟ انزال چیست؟ تنزیل چیست؟ رابطه معجزه و صدق نبوت چیست؟ آیات نسخ چیست؟ قرائات آیا متواترند یا متواتر نیستند؟ اینها جزء علوم قرآن هستند که بحث می‌شود؛ اما بخشی به عنوان «علوم القرآن» است که تفسیر موضوعی عهده دار آنهاست. علمی را که قرآن مطرح می‌کند که زمین را چگونه خلق کرده؟ آسمان را چگونه خلق کرده؟ بین آسمان و زمین را چگونه خلق کرده؟ هر چیز زنده ای از آب است یعنی چه؟ آسمان و زمین و همه کرات قبلاً «رتق» و بسته بودند، بعد «فتق» شدند، اینها جزء علوم قرآنی است که قرآن اینها را مطرح می‌کند و همان طوری که این قواعد فقهی وقتی به دست فقها و بزرگان افتاد، بارها عرض شد که از این کلمه «لَا تَنْفُصُ الْيَقِينُ أَيْدِئاً بِالشَّكِّ» (۱) [۲۵] که پنج کلمه بیشتر نیست، حداقل پنجاه جلد کتاب با حذف مکررات نوشته شده است. این آیات نیز اگر به دست اهل آن بیفتد، از راه حس و تجربه حسی و از راه های عقلی و مانند آن، چندین جلد کتاب نوشته می‌شود. کسی نمی‌گوید این پنجاه جلد کتاب، جزء علوم دینی نیست، حتماً علم دینی است، ولو اصل آن پنج کلمه بیشتر نیست؛ آن «رُفِعَ ... مَا لَا يَعْلَمُونَ» (۲) [۲۶] همین طور است، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» (۳) [۲۷] این طور است؛ اینها یک سطر هستند که برای همه اینها چندین رساله نوشته شده است. اینها جزء علوم دینی است که یک سطر آن چند جلد کتاب شده است، اینها علوم قرآنی اند. قرآن در سوره مبارکه «انبیاء» می‌فرماید: (أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا)؛ (۴) [۲۸] اینها اول بسته بودند، ما اینها را باز کردیم و تطورات شش گانه را در پنج، شش سوره قرآن مشخص کرد، فرمود: ما اینها را در شش دوره چون زمان به آن معنای «روز» و به معنای ۲۴ ساعت، یا «روز» در مقابل «شب» نیست؛ اگر زمینی باشد و اگر شمسی باشد و زمین به دور خود بگردد، شب و روز پیدا می‌شود و اگر به دور شمس بگردد، سال و ماه پیدا می‌شود؛ اما وقتی شمس و قمر به این صورت نباشد، روزی به این صورت نیست، مثل «روز» در روایت: «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ»، (۵) [۲۹] این «یوم» یعنی روزگار؛ یعنی تطورات روزگار؛ یعنی تاریخ این طور است. چند جای قرآن دارد که خدای سبحان آسمان و زمین را در شش روز خلق کرده است و در دو جای قرآن دارد که این آسمان و زمین (و ما بَيْنَهُمَا) (۶) [۳۰] را در شش روز خلق کرده که این شش روز، شش تطوّر و شش دوره است. حالا هر دوره ای ده میلیارد سال یا بیست میلیارد سال است، آن را باید تجربه حسی با یک پیش فرض هایی بگویند، اول به عنوان احتمال شروع کند تا به یک بارگاه علمی برسد؛ این طور نیست که اول آدم بتواند جزم پیدا کند، جزم پیدا کردن درباره چنین چیزی هم کار آسانی نیست، حداکثر باید مظنه ای پیدا شود.

ص: ۱۱۲۴

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعالمی، ج ۱، ص ۲۴۶، ابواب نواقض الوضوء، باب ۱، ط آل البیت.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۶، ص ۴۲۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعالمی، ج ۲۱، ص ۲۷۶، ابواب المهور، باب ۲۰، ط آل البیت.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۶۴.

۶- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۹.

بعد این را هم تفصیل داد؛ آن گاه فرمود: اینکه در چند سوره گفتیم آسمان و زمین را در شش روز خلق کردیم، در بعضی از سوره هم فرمود که آسمان و زمین (و ما بینهما) را در شش روز خلق کردیم که (ما بینهما) را هم ظاهراً در سوره مبارکه «فرقان» اشاره کرده است (و ما بینهما) را ما در شش روز خلق کردیم؛ یعنی تنها آسمان و زمین در این شش روز نبود، خلقت (ما بینهما) هم در این شش روز است. آیه ۵۹ سوره مبارکه «فرقان» این است: (الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)، این شش روز را حالا دارند تفصیل می دهند که چگونه این شش روز سامان پذیرفت. فرمود: (أَإِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)؛ این نظم «محیر العقول» که در جهان حاکم است، یک ناظم «نامتناهی النظمی» را می طلبد. (بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)؛ از این شش روز، آنچه درباره آفرینش زمین وضع شده دو طور است: یک دوره چند میلیارد ساله به این صورت بود که دخان بود یا به صورت گاز بود یا به صورت مایع بود یا به صورت چیز دیگری بود و یک دوره چند میلیارد ساله دیگر هم به این صورت درآمد که گره شد و از زیر آب بیرون آمد و مانند آن. (خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)، بعد فرمود: (وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا)؛ شما برای کسی که خالق زمین است ند و مثل و شریک قرار دادید. آن کسی که خالق زمین است و با دو تا چند میلیارد سال زمین را آفرید، او (رَبُّ الْعَالَمِينَ) است این یک. بعد به آن چهار روز دیگر می رسد: (وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ)، این انفجارها و کوه های آتشفشانی که ذات اقدس الهی در درون آن مستقر کرده است، این همیشه شناور و لرزان خواهد بود؛ لذا برای آن وسیله آرامش قرار داد و این کوه ها و سلسله جبال را وسیله ثبات و آرامش زمین قرار داد: (وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ). این همان بیان نورانی حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه است که فرمود: «وَوَتَدَّ بِالصُّحُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ»؛ «میدان» یعنی نوسان و اضطراب و حرکت. ذات اقدس الهی «توتید» کرده؛ «توتید» یعنی «وَتَدَّ» و میخ کوبی. با سلسله جبال، زمین را میخ کوب کرده و جلوی میدان و اضطراب آن را گرفته: «وَوَتَدَّ بِالصُّحُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ»؛ یعنی اضطراب. فرمود: (وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا). حالا ممکن بود که این سلسله جبال را از زیر قرار بدهد تا به منزله ستون باشد یا کاملاً در درون آن قرار بدهد، مثل میخی که در درون چوب فرو می رود؛ اما فرمود: ما بخشی از این را در درون قرار دادیم و بخشی را بیرون قرار دادیم تا منافع فراوان شما را به عهده بگیرد؛ تمام این برف ها و باران ها و تگرگ ها را این سلسله جبال به سینه می خرنند، تمام این طوفان ها و بادها را به سینه می خرنند، همه این بارش ها و باران ها را به سینه می خرنند، بعد در درون خود ذخیره می کنند، بعد در دامن خودشان به عنوان چشمه در اختیار شما قرار می دهند؛ این صدر و ساقه اش برای شما برکت است، این آثار را دارد: (وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا) برای این نکات.

(و بَارَكْ فِيهَا)؛ در همین زمین، (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَانَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) که دیگر سخن از خلقت نیست، سخن از تأمین رزق است. این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) هیچ ارتباطی با آن (سِتَّةَ أَيَّامٍ) نمی تواند داشته باشد، چون آنها مربوط به خلقت بود و تطورات خلقت زمین و آسمان؛ اما این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) مربوط به تدبیر تأمین رزق است که این رزق را در فصول چهارگانه مشخص کرده است؛ اگر حرکت طرزی بود که همه این دوازده ماه یک فصل بود، دیگر آرزاقی روی زمین نبود، زمستانی لازم است، بهاری لازم است، تابستان و پاییزی لازم است که آرزاق سامان بپذیرد. در بخش هایی فرمود که اگر همیشه شب بود زندگی مقدورتان نبود، اگر همیشه روز بود زندگی مقدورتان نبود، اگر همیشه بهار بود زندگی مقدورتان نبود، اگر همیشه زمستان بود زندگی مقدورتان نبود، پس فصول چهارگانه را تنظیم کرده تا قوت و روزی شما تأمین شود، این کاری با خلقت آسمان و زمین ندارد و هیچ ارتباطی بین (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) با آن (سِتَّةَ أَيَّامٍ) نیست. پس این دو روز مربوط به خود زمین است. زمخشری و امثال زمخشری بسیار تلاش و کوشش کردند که بگویند سازمان دهی زمین دو روز و خلقت اصل زمین هم دو روز طول کشید که جمعاً شده (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ)؛ در حالی که مربوط به قوت و روزی و غذا خوردن و اینهاست.

خلقت آسمان از دود، دلیل دیگری بر توحید

بعد فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ)، البته کار زمین همچنان که قابل سکونت باشد هنوز فراهم نشده است، چون بعد دارد که (وَ الْأَرْضَ يَغْدَىٰ ذَلِكُمْ دَحَاهَا)؛ (۱) [۳۱] از زیر آب در آمد. این زمین ها در اثر تلاش ها و کوشش های قهرآمیز اقیانوس ها بخشی از آن که زیر آب بود بیرون آمد که یک چهارم این کره قابل سکونت است که به آن «رُبع مسکون» می گویند و سه چهارم کره زمین آب است. فرمود این کره زمین به این صورت خلق شد؛ ولی هنوز وضع آسمان روبه راه نشد: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ) که آسمان را ترتیب بدهد، (وَ هِيَ دُخَانٌ)، این آسمان زیبایی که می بینید که (زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ)، (۲) [۳۲] اینکه می بینید راه شیری هست، اینکه می بینید شمس و قمر دارد، کل این مجموعه را ما از یک مشت دود درست کردیم، از یک گاز درست کردیم، از دخان درست کردیم، بعد هم بساطش را برمی چینیم و (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۳) [۳۳] می شود. این طور نیست که حالا ما شمس و قمر را از برلیان درست کرده باشیم، از گاز درست کردیم. ما هستیم که دود را شمس می کنیم، ما هستیم که دود را قمر درست می کنیم، این خداست. (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ).

امر الهی بر اطاعت آسمان و زمین و ادب این دو در برابر آن

ص: ۱۱۲۷

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۰.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶.

۳- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

بعد به اینها گفتیم مطیع امر ما هستید یا نیستید؟ (خدا مرحوم آقا سید عبدالحسین شرف الدین جبل العاملی را غریق رحمت کند! ایشان رساله ای دارد «حول التمثیل و الرؤیه» که در غالب این فرمایشات این گونه از آیات را حمل بر تمثیل کرده است که خدا با زمین سخن می گوید این تمثیل است؛ اما در حقیقت «خویش را تأویل کن نه ذکر را»، (۱) این کلام حقیقی است، این زمین زنده است، آسمان زنده است، حرف می زند و حرف می شنوند، شهادت می دهند. اگر زمین خبری نداشته باشد چگونه شهادت می دهد؟ این مسجد چگونه شهادت می دهد که فلان همسایه می آمد و فلان همسایه نمی آمد یا فلان کس در مسجد نماز خوانده و فلان کس نخوانده است! هر گناهی که در هر زمین بشود آن زمین شهادت می دهد؛ اینها حی هستند، اینها مُدرک اند، اینها حرف می زنند؛ منتها ما توان آن را نداریم که با اینها هم زبانی کنیم). خدای سبحان به آسمان و زمین فرمود: بیایید! هر دو گفتند: چشم. فرمود: خواه و ناخواه چه میل داشته باشید و چه میل نداشته باشید، باید بیایید! اینها عرض کردند: نه تنها ما - آسمان و زمین - که دو نفریم و دو موجودیم و شما به صورت تنبیه امر کردی، بلکه ما دو موجودی هستیم که به همراه سلسله موجودات می آییم، ما تابع هستیم. این عبارت را ملاحظه بفرمایید، ادب آسمان و زمین را نگاه کنید: (فَقَالَ لَهَا)؛ به این سماوات و به این سما، یک؛ (و لِلْأَرْضِ)، دو؛ (أَتَيْنَا) که تنبیه است، (أَتَيْنَا طُوعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا) که اینها تنبیه است، (أَتَيْنَا) که این دیگر تنبیه نیست، چرا؟ برای اینکه نگفتند «طائِعین»، گفتند: (طائِعین). عرض کردند ما همراه همه موجودات در خدمت هستیم، چون در درگاه تو عین بردگی و بندگی تو را داریم، غیر از تو چیز دیگری نیست، مصالح همه ما، حیات همه ما، وجود همه ما، به عنایت توست. (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أَتَيْنَا طُوعاً أَوْ كَرْهاً) که این (طُوعاً أَوْ كَرْهاً)؛ یعنی این حوادث تلخی که در روزگار پیش می آید، همه اینها می فهمند که نظام، نظامی است که باید تحمل کنند؛ این درخت تلاش و کوشش آن این است که چند ماه می خوابد تا آسایش داشته باشد، وقتی بهار شد به عنایت الهی بیدار می شود، منتظر آب است و هر آبی که برسد، هر کودی که برسد، هر تقویتی که برسد، فوراً این را از راه ریشه جذب می کند و بالا می آورد، تمام تلاش و کوشش آن این است که میوه درست کند و سیر میوه را هم به دست شاخه بسپارد که به دست رهگذر باشد و ذیل میوه را خودش نگه می دارد و آن سیر میوه را به صاحبش می دهد. اگر تگرگ بزند و تمام زحمات آن را هدر بدهد، این درخت چه کار می کند؟ می گوید: «رَضَا اللهُ رَضَاناً»؛ حرف همه برگ ها، حرف همه درخت ها این است که «رَضَا اللهُ رَضَاناً». این (طُوعاً أَوْ كَرْهاً)؛ یعنی آنجا که شاخه شما می شکند، آنجا که سرما می زند، آنجا به حسب شما «کَرِه» است، چه آنجا و چه آنجایی که سال آنها ترسالی و خشکسالی است؛ چه خشکسالی باشد و چه ترسالی باشد، چه آنجا که برای شما ناخوشایند است و چه آنجا که برای شما خوشایند است، همه عرض کردند که برای ما خوشایند است، ما ناخوشایند نداریم، چون هر چه تو می پسندی همان برای نظام مؤثر است. (أَتَيْنَا طائِعین)، نه «طائِعین»، ما همانند همه موجودات دیگر، همانند فرشته ها، طوع و بردگی شما را خواهیم داشت: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أَتَيْنَا طُوعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طائِعین). آن گاه به خاطر این جهت، از اینجا با «فاء تفریع» یاد کرده و فرمود: این آسمان که یک مُشت دود بود، (فَقَضَاهُنَّ سَمَواتٍ)؛ آسمان های هفت گانه با این دود، در دو روز ساختیم. این دو روز برای آسمان ها، دو روز هم برای زمین و دو روز هم برای بین ارض و سماست که در سوره مبارکه «فرقان» به آن اشاره شده است: (فَقَضَاهُنَّ سَمَواتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حِفْظًا ذَلِكُمْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ).

- [١]هود/سوره ١١، آيه ١.
- [٢]مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج ٢، ص ٥٢٩.
- [٣]نحل/سوره ١٦، آيه ٤٤.
- [٤]نساء/سوره ٤، آيه ١١٣.
- [٥]حشر/سوره ٥٩، آيه ٧.
- [٦]مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج ٧، ص ٢٥٥.
- [٧]زخرف/سوره ٤٣، آيه ١.
- [٨]نجم/سوره ٥٣، آيه ٨.
- [٩]مشكاه الأنوار فى غرر الاخبار، ابوالفضل على الطبرسى، ص ٦٢.
- [١٠]نحل/سوره ١٦، آيه ٩٦.
- [١١]نحل/سوره ١٦، آيه ٦٥.
- [١٢]أشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ١٤١.
- [١٣]فاطر/سوره ٣٥، آيه ١٥.
- [١٤]مصباح الشريعه، المنسوب للإمام الصادق ع، ص ١٣.
- [١٥]انفال/سوره ٨، آيه ٢١.
- [١٦]بقره/سوره ٢، آيه ١٧١.
- [١٧]بقره/سوره ٢، آيه ١٢٩.
- [١٨]اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٦.
- [١٩]مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج ٥، ص ٧٠.
- [٢٠]شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [٢١]اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٢.
- [٢٢]زمر/سوره ٣٩، آيه ٤٥.
- [٢٣]بقره/سوره ٢، آيه ٢٦٥.
- [٢٤]هود/سوره ١١، آيه ١٠٨.
- [٢٥]وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعالمى، ج ١، ص ٢٤٦، ابواب نواقض الوضوء، باب ١، ط آل البيت.
- [٢٦]مستدرک الوسائل، الميرزاحسين النورى الطبرسى، ج ٦، ص ٤٢٣.
- [٢٧]وسائل الشيعه، الشيخ الحرالعالمى، ج ٢١، ص ٢٧٦، ابواب المهور، باب ٢٠، ط آل البيت.

[۲۸] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

[۲۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۶۴.

[۳۰] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۹.

[۳۱] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۰.

[۳۲] اصفات/سوره ۳۷، آیه ۶.

[۳۳] تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

[۳۴] مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۵۹. «کرده ای تأویل حرف بکر را □□□ خویش را تأویل کن نه ذکر را».

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۶ سوره فصلت ۹۳/۱۲/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۶ سوره فصلت

(قُلْ إِنَّمَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَىٰ أَنَّمَا إِلَهُ الْهُكْمِ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَأَسْتَبْقِيُمَا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ (۶) الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۷) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۸) قُلْ أَلَيْسَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَاداً ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۹) وَجَعَلَ فِيهَا زَوَاجَتَيْنِ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءِ لِلسَّائِلِينَ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثينا طوعاً أَوْ كَرْهاً قَالتا أَتینا طائِعین (۱۱) فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سِماواتٍ فِي یَوْمَینِ وَ أوحى فی کُلِّ سِماءٍ أمرها وَ زیننا السَّمَاءَ الدُّنیا بِمصابیحٍ وَ حِفْظاً ذلِکَ تقدیرُ الْعَزیزِ الْعَلِیمِ (۱۲)

فایده تحصیل علوم دینی در عصر غیبت

برخی از سؤالاتی که مربوط به مباحث قبل است این است که گاهی گفته می شود ما در عصر غیبت در ظلمت و تاریکی هستیم از این درس و بحث و علوم چه طرفی می بندیم؟ مستحضرید که انمه (علیهم السلام) عموماً و وجود مبارک ولی عصر خصوصاً اینها «خلیفه الله» هستند، این اصل مطلب و ذات اقدس الهی که «مستخلف عنه» هست «محیط بکل شیء» (۱) است و «مَعَ کُلِّ شیء» (۲) است با همه ما هست (أَقْرَبُ إِلَیهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۳) است، اصل دوم. پس اگر مشکلی هست در غیبت ماست نه در غیبت ولی ما؛ ما اگر از غیبت به حضور بیاییم، اگر از جهل به علم بیاییم مبدأ خود را می شناسیم و او را می پرستیم، خلیفه مبدأ خود را می شناسیم، ولایت او را می پذیریم و در روح و ریحانیم، و گرنه آن حضور فیزیکی برای بسیاری از افرادی که در صدر اسلام بودند و نمازهای پنج گانه را پشت سر بهترین امام جماعت دنیا وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواندند، در مسجدالنبی هم اقامه می کردند که بعد از مسجدالحرام بهترین مسجدهای روی زمین است با این وجود طوفی نبستند. پس ما اگر از غیبت به در بیاییم بسیاری از مسائل برای ما حل است و این علوم دینی، زمینه است برای اینکه انسان به اینها عمل کند و از غیبت در بیاید و مشمول لطف حضرت بشود.

ص: ۱۱۳۰

۱-

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

ایمان به مبدأ و خدمت به خلق دو اصل مورد اهتمام دین

مطلب دوم آن است قرآن کریم که آمده است عناصر محوری دین را ذکر کرد و در بین آنها به دو اصل خیلی اهمیت داد: یکی ایمان به مبدأ، یکی خدمت به خلق؛ چه از وجود مبارک امام عسکری (سلام الله علیه)، چه از انمه دیگر (علیهم السلام) و از وجود مبارک پیغمبر (علیهم الصلاه و علیهم السلام) - از این چهارده معصوم - این رسیده که دو چیز است بهتر از آنها فرض ندارد، دو چیز است که بدتر از آنها نیست: «حَصَلَتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنْ الْبُرْ شَيْءٌ» (۱) [۴] یکی ایمان به خدا، یکی خدمت به خلق خدا و دو چیز است که از آنها بدتر نیست: یکی کفر به خدا، یکی ضرر به خلق خدا. اینها در اوایل رسالت آمده است.

رسیدگی به مستمندان در زمان کمیابی دستور ثابت سُور مکی

شما این سُور مکی را که ملاحظه بفرمایید، فضای مکه، جَوّ نزول مکه، شأن نزول مکه، در بسیاری از سُور مکی سخن از کمک کردن به فقرا، تولید شغل، رفع بیکاری و اینها مطرح است. این سوره های مبارکی که در بخش پایانی قرآن کریم هست را ملاحظه بفرمایید. سوره مبارکه «بلد» که در مکه نازل شد، بعد از آن آیات توحیدی، می فرماید: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ □ وَ مَا أَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَةُ □ فَکُ رَقَبَهُ □ أَوْ إِطْعَامٌ فِي یَوْمٍ ذی مَشْرَعَةٍ □ یَتِیمًا ذَا مَقْرَبَةٍ □ أَوْ مِشْرَکِینَا ذَا مَقْرَبَةٍ □ ثُمَّ کَانَ مِنَ الَّذِینَ) (۲) [۵] این در مکه نازل شد. فرمود اینها چرا روی دشت راه می روند، روی مکان هموار راه می روند، صراط مستقیم یعنی مستقیم نه یعنی آسان، صراط مستقیم صراطی است که اگر انسان شروع کرد به رفتن، احتیاج ندارد که از دیگری آدرس سؤال کند، مستقیم به بهشت می رود؛ نه اختلاف در آن هست، اختلاف یعنی اختلاف، تخلف یعنی تخلف، «بینهما فرقانٌ عظیم»، این جا پا گذاشتی آخرش بهشت هست؛ منتها این جا کُتُل دارد، صراط مستقیم نه یعنی هموار، یعنی صراطی است که کج راه نیست، بیراهه نیست، خطر ندارد، گمراهی ندارد همین، این جا پا گذاشتی آخرش بهشت است؛ ولی این عقبه دارد، کُتُل دارد، فرمود چرا اینها این کُتُل ها را طی نمی کنند: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) بعد عقبه را تفسیر

کرده است، فرمود می دانید عقیبه چیست؟ عقیبه بنده آزاد کردن، یک؛ در زمان گرانی و کمیابی به داد فقرا رسیدن، این عقیبه است. عقیبه را وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) معنا کرده است؛ البته تفسیر روشن همین آیات است: (فَكَرَّ عَقِبَهُ ۖ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَعَةٍ ۖ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ ۖ أَوْ مَشْكِنًا ذَا مَثْرَبَةٍ) اینها که بی مسکن هستند، گرفتار تراب و خاک اند، زمین گیر هستند، به درد اینها برسید، مسکن اینها را تأمین کنید.

ص: ۱۱۳۱

۱- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۷۴، ص ۱۳۷.

۲- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۱.

وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در بین ائمه(علیهم السلام) از یک قدرت ظاهری برخوردار بود، سفره های سنگینی به احترام حضرت پهن می شد، وجود مبارک حضرت قبل از اینکه شروع کنند - از ائمه دیگر هم نقل شده است که اگر چنین سفره ای بود آنها هم چنین کاری می کردند - یک ظرف خالی طلب می کرد و از بهترین غذاهای آن سفره، در این ظرف می ریخت، پُر می کرد و این آیات را می خواند، بعد می فرمود: این را به مستمند بدهید. هر لقمه ای که برمی داشت، در این ظرف های کنار سفره و در این کاسه خالی می گذاشت و می فرمود: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ □ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ □ فَكُ رَقَبَةٍ □ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ □ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ □ أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ) فرمود آن کسی که بخورد و ته مانده سفره را به دیگری بدهد که این اقتحام عقبه نیست، آن که لباس نو را بپوشد، وقتی مندرس شد به دیگری بدهد، اینکه اقتحام عقبه نیست، آن که کار حضرت علی(علیه السلام) را می کند، دوتا لباس تهیه می کند یکی را برای خودش و دیگری را به قبر می دهد، آن اقتحام عقبه است. این کار امام رضا(سلام الله علیه) بود. (۱)

رسیدگی به مستندان، حرف بین المللی دین و دال بر جهانی بودن آن

این آیه هم در مکه نازل شد، فرمود بسیار خوب، کافرید کافر باشید؛ ولی به درد فقرا برسید. این تولید شغل، رفع بیکاری، مشکل گرانی را حل کردن، اینها جزء دستورهای بین المللی دین است؛ منتها حالا آن روز دستور نبود که برای روم نامه بنویسد یا برای امپراطوری ایران نامه بنویسد؛ ولی عمل این بود. همه این آیات در مکه نازل شد و فرمود: (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ □ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ □ فَكُ رَقَبَةٍ □ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ) آن وقتی که گرانی است، کمیابی است (یتیمًا ذَا مَقْرَبَةٍ)؛ آنها که ارحام شما هستند، یا (مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ) اینها که حاشیه نشین شهرند و به تراب بسنده کردند، خاک نشین اند، فرمود رسیدن به اینها، جامه نو به اینها دادن، غذای تازه به اینها دادم، این اقتحام عقبه است. اصرار قرآن کریم بر این است که اولاً توحید، ثانیاً رسیدن به خلق؛ هم از امام عسکری(سلام الله علیه) رسیده است و هم از ائمه دیگر که «حَضِرَتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الْبِرِّ شَيْءٌ» یک، «حَضِرَتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الشَّرِّ شَيْءٌ»؛ شرک و رسیدن به امر فقرا و نیازمندان از بدترین کارهاست، ایمان به خدا و رسیدن به کار خَلْق از بهترین کارهاست، بنابراین نمی شود گفت حالا-اسلام که رشدی نکرده، چطور حرف بین المللی می زند. پیامبر از همان اول فرمود: من برای جهان آمدم (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ) (۲) [۷] این است، (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) (۳) [۸] این است، (ذِكْرَى لِلْبَشَرِ) (۴) [۹] این است؛ منتها دعوت اول سرّی بود، بعد (أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (۵) [۱۰] بود، بعد (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ) (۶) [۱۱] بود؛ ولی حرف، حرف جهانی است.

ص: ۱۱۳۲

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۴، ص ۵۲، ط اسلامی.

۲- سبا/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۱۴.

۶- حجر/سوره ۱۵، آیه ۹۴.

در سوره مبارکه فجر که قبل از سوره مبارکه «بلد» است و در مکه نازل شد، فرمود: مشککش این است که (كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ □ وَ لَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ □ وَ تَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا □ وَ تُجْبُونَ الْأَمَْالَ حُبًّا جَمًّا) (۱۲) [۱۲] «بَجَم» یعنی انبوه، نه مال فراوان، دوستی تان فراوان است، حُب شما جَم است، آن (جَمَع مَالًا- وَ عَمِدَةٌ) (۱۳) [۱۳] ایک بحث دیگری است، (يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَةٌ) (۱۴) [۱۴]، همین مال کمی که دارید، مال فراوان نداریم؛ ولی حیش به این مال اندک، جَم است؛ یعنی انبوه است و این را باید کم کرد، بنابراین رسیدن به فقرا و تولید کار و تولید شغل و مانند آن از پیام های اولی قرآن کریم است. این جا هم فرمود: بسیار خوب، مشرکین گرفتار دوتا شَرِنَد: یکی به الله ایمان ندارند، یکی به خلق خدا نمی رسند: (وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ □ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ)؛ این زکات، زکات فقهی خاص نیست، زکات فقهی در مدینه نازل شد، آن عبادت است، قصد قربت می خواهد و از کسی که قصد قربت نکند قبول نیست؛ اما زکات به معنای انفاق و رسیدن به فقرا؛ همان مطلق خیرات است و از هر کسی مقبول است: (وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ □ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ).

کیفر الهی بودن عدم درک سخنان پیامبر توسط مشرکان

مطلب دیگر اینکه آنها می گفتند شما ما را درک نمی کنیم، ما هم شما را درک نمی کنیم برای اینکه (مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ) (۴) [۱۵] ذات اقدس الهی حرف اینها را تکذیب نکرد، آنها می گفتند (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةٍ) (۵) [۱۶] ما شما را درک نمی کنیم، معرفت نداریم؛ اما نمی دانند این پرده از کجا روی مدارک معرفتی اینها القا شده و آویخته شده؛ اینها با سنیات اعمالشان تار و پود پرده را بافتند و ذات اقدس الهی فرمود: (جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكْثَةً) (۶) [۱۷] که این کیفر الهی است. آنها که گفتند: (قُلُوبُنَا فِي أَكْثَةٍ) خدا تکذیب نکرد؛ ولی نمی دانند که از کجا دارند چوب می خورند، این تار و پود آن پرده را خودشان بافتند بعد ذات اقدس الهی فرمود: (وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكْثَةً).

ص: ۱۱۳۳

۱- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۷.

۲- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۲.

۳- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۳.

۴-

۵-

۶- انعام/سوره ۶، آیه ۲۵.

اینکه گفتند: (مَنْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ حِجَابٌ) یعنی نه - معاذ الله - تو ما را درک می کنی نه ما، غافل از اینکه پیغمبر آنها را کاملاً درک می کرد، معنای (بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ) ممکن است از نظر بی حرمتی آنها این باشد؛ ولی واقعیت این نیست آنها پیغمبر را درک نمی کردند؛ ولی حضرت کاملاً به آنها احاطه داشت و خصوصیاتشان را درک می کرد و راهنمایی هم می کرد؛ منتها از دو طرف حجاب بود؛ یعنی فیض تو به ما نمی رسد، چون ما خودمان جلوی خودمان را گرفتیم؛ خودمان هم جلوی خودمان را بستیم که به فیض شما دسترسی پیدا نکنیم. اگر اضافه شدن کلمه «من» که اصرار زمخشری بر این است، برای این نکته باشد.

استقلال فکری، لازمه اولیه زندگی محققانه و رسیدگی به مستمندان

مطلب بعدی آن است که در فضای جاهلیت این طور بود، در فضای اسلام هم همین طور است که انسان موظف است مستقل باشد، تا به دیگران برسد؛ اگر استقلال نداشته باشد، تابع زید و عمرو باشد؛ در ایمان و کفر، در حق و باطل، در صدق و کذب، در عدل و ظلم، در خیر و شر، در حسن و قبیح، این «يَبِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ» است، «أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِيٍّ» (۱۸) است و مانند آن؛ ولی وقتی مستقل بود، هم خودش مستقیم می رود؛ نه راه کسی را می بندد و نه بیراهه می رود و هم اجازه نمی دهد کسی کج راه برود، تا آن جا که ممکن است دیگران را هدایت می کند. در آیه سه و هفت و هشت سوره مبارکه «حج» گذشت که فرمود اگر تابعی! محقق باش، اگر متبوعی! محقق باش، اگر مرجعی محقق باش، اگر راجعی! محقق باش. آیه سه و هفت و هشت سوره مبارکه «حج» این بود که (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ) یا (ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ)؛ فرمود: تا محققانه حرکت نکردید، این مشکلات دامنگیرتان می شود که «يَبِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ».

ص: ۱۱۳۴

بنابراین هم مسئله غیبت مشخص شد، هم مسئله استقلال انسان مشخص شد و هم رسالت دین در آغاز امرش همین است که هر دو امر را رعایت کند؛ یعنی وظیفه انسان نسبت به خالق و وظیفه انسان نسبت به خلق را رعایت کند و هم جهانی بودن آن. درست است نامه‌ای که حضرت برای امپراطوری ایران و روم نوشت در مدینه بود؛ ولی اصل دعوت، دعوت جهانی بود، به دلیل اینکه در همان مکه صهیب رومی مسلمان شد، سلمان فارسی مسلمان شد، بلال حبشی مسلمان شد، معلوم می‌شود دین اختصاص به همین مسئله عرب و حجاز و مکه و مدینه و مانند آن نداشت، جهانی بود، چون اینها از اطراف عالم آمده بودند، اینها هیچ کدام عرب نبودند، اینها مخصوص مکه و مدینه نبودند، یکی از حبشه آمده، یکی از ایران رفته، یکی از روم آمده و این حرف‌ها را پذیرفتند، این پذیرش نشان آن است که مستقل است.

نفی هرگونه نقض و رنج و خستگی در بهشت از بهشتیان

اما اینکه انسان وقتی وارد بهشت شد، علم او زیاد می‌شود؛ ولی حسرت نمی‌برد، برای آن است که آن نشسته، نشسته کمال است. الآن فرشته‌ها بعضی‌ها مطاع اند، بعضی مطیع اند (مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٌ) (۱) [۱۹] یک عده زیرمجموعه جبرئیل (سلام الله علیه) هستند، یک عده زیرمجموعه اسرافیل و میکائیل و عزرائیل (سلام الله علیهم اجمعین) هستند، اما هیچ کدام غبطه‌ای، حسرتی، افسوسی، حسدی ندارند که ما چرا به این مقام نرسیدیم. شتون داخلی ما هم همین طور است قوای بیرونی ما این طور است، قوای درونی ما این طور است در بیرون ما سمع و بصر داریم؛ ولی هیچ کدام حسد دیگری، حسرت دیگری را ندارند؛ در درون و هم داریم، خیال داریم، هیچ کدام حسرت دیگری، حسد دیگری را ندارند. در بهشت اصلاً این نقص‌ها نیست، این «لا»، «لا ای نفی جنس است؛ منتها در اثر تکرار این «لا» این کلمه لغو و تأثیم مرفوع ذکر شد: (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ)، (۲) [۲۰] و اگر نه این «لا ای نفی جنس نصب می‌داد. اینکه فرمود: (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ) این اصلاً حسرت و حسد و زشتی و مانند آن نیست؛ لذا هیچ حسرتی در بهشت نیست، با اینکه انسان کمالات نامتناهی را یکی پس از دیگری طی می‌کند و خستگی هم در آن نیست، برای اینکه انسان بی‌کار نیست تا خسته شود؛ علوم نامتناهی الهی یکی پس از دیگری ظهور می‌کند، اسمای حسنی نامتناهی الهی یکی پس از دیگری ظهور می‌کند، مگر این کمالات کم است، مگر تمام شدنی است؟! بنابراین نه خستگی هست، نه یکسان بودن هست، نه احساس ملال می‌شود، هر لحظه و هر حالتی فیضی از اسمای نامتناهی الهی، این هزار و یک اسم مبارک که در «جوشن کبیر» هست هر کدام اگر میلیاردها میلیارد درجه شما این را تفسیر الهی بدانید، می‌بینید که تمام شدن نیست بنابراین انسان آن جا از یکسان بودن احساس خستگی نمی‌کند، احساس یکسان بودن نمی‌کند، ملالی در آن نیست، هیچ رنجی در آن نیست، خستگی و لغو و تأثیم و مانند آن در او نیست. پرسش: در هر درجه بالاتر غبطه وجود ندارد؟ پاسخ: نه، غبطه وجود ندارد، مثل اینکه ملائکه الآن همین طورند، قوای درونی ما همین طورند، قوای بیرونی ما و قوای بیرونی ما همه در تحت رهبری نفس دارند کار می‌کنند، هیچ گاه افسوسی برای قوه و هم و خیال نسبت به عقل نیست، هیچ گاه افسوسی قوه شهوت و خیال نسبت به عقل عمل نیست، هیچ گاه افسوسی برای دست و پا نسبت به چشم و گوش نیست، هر کدام «کُلٌّ يَعْمَلُ وَظِيفَتَهُ» نشسته، نشسته ای است که به نحو نفی جنس، لغو و تأثیم و حسرت و حسد و مانند آن کلاً برداشته شد، این همه فرشته‌هایی که عددشان را جز ذات اقدس الهی نمی‌داند، هیچ کدام حسد دیگری یا حسرت دیگری را ندارند، چنین نشسته ای است، فرمود چنین عالمی است، وقتی وارد شدید زندگی می‌کنید.

ص: ۱۱۳۵

حالا برسیم به سراغ خلقت آسمان و زمین. فرمود این عالم با این نظمی که شما دارید زندگی می کنید، این نظم محیرالعقول را چه کسی دارد تأمین می کند؟ برخی انسان ها اصلاً خواب اند «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (۱) [۲۱] خواب اند، اصلاً فکر نمی کنند که چه کسی خلق کرده؟ چطور خلق کرده؟ برای چه خلق کرده؟ ما این دانشمندان را به چه مناسبت می گوییم دانشمند؟ برای اینکه گوشه ای از اسرار عالم را دارند درک می کنند، آن که این معلوم را آفرید: (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)؛ (۲) [۲۲] اگر تضاد در کار باشد، هیچ نظمی در کار نیست، علمی هم در کار نیست. شاید این کار را که شما کردید به نتیجه نرسیدید، چطور دارید پرواز می کنید، با کدام نظم؟ پس یک نظمی هست که شما خودتان را به این هواپیما یا آپولو سپردید، معلوم می شود نظمی در کار هست. اگر نظمی در کار نباشد چطور شما خودتان را به خطر می اندازید، عمق دریا را غوص می کنید، اوج سما را پرواز می کنید، بر اساس نظم علمی است. اگر (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلْقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (۳) [۲۳] هست، آن که این نظم دقیق ریاضی را آفرید آگاه است: (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). اگر دیگران علمشان به این است که گوشه ای از اسرار خلقت را می فهمند، آن که همه این اسرار نزد اوست و اسرار آفرین است، یقیناً عالم است. پس خدا هست، علیم هست، حکیم هست، ناظم هست و مانند آن، اما بسیاری از افراد خواب اند، اصلاً نمی دانند کجا دارند زندگی می کنند: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا».

ص: ۱۱۳۶

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۴، ص ۴۳.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۴.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

در تبیین خلقت، فرمود ذات اقدس الهی ازلی است؛ این سؤال راه ندارد که خدا چه وقت خلق کرد؟ کجا خلق کرد؟ خود «چه وقت» که سؤال از تاریخ است، از زمان است، «کجا» که سؤال از مکان است، از جغرافیا است؛ «چه وقت» و «کجا» که دو واژه استفهامی هستند، بعد پیدا شدند. هیچ فرض ندارد که ذات اقدس الهی بوده، عدم محض بوده، فاصله ای معین بوده، بعد فیض الهی شروع شده، اگر کسی توانست چنین چیزی را تصور کند مختار است؛ اما در عدم محض نه سبق و لاحق معنا دارد، نه فصل و وصل معنا دارد، اگر کسی توانست تصور کند آزاد است؛ ولی ما بگوییم الله بود، بعد یک مدت فاصله بود، بعد عالم را آفرید، در عدم محض، جلو و دنبال فرض ندارد. زمان با خود ماده حرکت می کند، چه وقت با پدید آمدن ماده به وجود می آید. ذات اقدس الهی ماده ای خلق کرد حالا آن ماده اولی چه چیزی بود؛ البته ارواح انبیا و اولیا (علیهم السلام) نه مترنم اند نه متمکن، آنها که سر جایشان محفوظ، اما سماوات و ارض و اینها؛ این موجود همین که یافت شد سیال است و متحرک، این موجودی که سیال و متحرک است، با یافت شدنش زمان و مکان پیدا می شود، «چه وقت» بعد پیدا می شود، «کجا» بعد پیدا می شود. بین عالم و الله عدم محض است در عدم محض، سبق، لاحق، معیت، فصل، وصل اصلاً فرض ندارد، معنا ندارد. بگوییم قبلاً مصلحت نبود، قبلاً در کار نبود؛ مصلحتی در کار نبود، قبلاً مفسده داشت خب قبلی نبود، مفسده ای نبود. گاهی انسان، الهی حرف می زند ولی انسانی فکر می کند، انسان می گوید فعلاً مصلحت نیست من این کار را انجام بدهم، دو سال بعد یا سه سال بعد انجام می دهم، خودش هست، زمان هست، مکان هست، مصالح هست، مفاسد هست، بررسی می کند می گوید الآن مصلحت نیست دو سال بعد انجام می دهم، این راه دارد؛ اما اگر خود زید باشد و عدم محض این مصلحت و مفسده ای ندارد، این سبق و لاحق ندارد، این جلو و دنبالی ندارد، این فصل و وصلی ندارد، اگر کسی توانست در عدم محض، سبق و لاحق و انفکاک و تأخر فرض کند، بسیار خوب که خدا بود و هیچ چیزی نبود، بعد از مثلاً مراحل جهان را آفرید؛ اما بعد فرض ندارد، قبل فرض ندارد. همه اینها حادث ذاتی اند، یک؛ همه اینها فقیر ذاتی اند، دو؛ همه اینها حدوداً و بقائاً محتاج به ذات اقدس الهی هستند، سه؛ فرمود ما ماده را آفریدیم، این ماده اول بسته بود که (أَوَّلُ مَا بَرَأَ اللَّهُ مِنَ الْمَاءِ الْيَسْمِينُ) بعد (فَقَتَّنَاهُمَا) (۱) [۲۴] برابر آیه سوره مبارکه «انبیاء»، ما اینها را باز کردیم و این بسته را باز کردن و به صورت سماوات و ارض و ما بینهما در آوردن شش دوره طول کشید؛ حالا هر دوره اش چند میلیارد سال است، آن را خدا می داند. همین که ماده حرکت کرد زمان پیدا می شود؛ حالا گاهی یوم و لیل است که عبارت از حرکت زمین به دور خود است در برابر شمس، این شبانه روز مصطلح است. اما اصلی زمان، مربوط به فلک و ملک نیست، اصلی زمان مربوط به حرکت ماده است، هر جا حرکت هست زمان هست. زمان، مقدار تدریجی حرکت است چه اینکه مسافت، مقدار متصل و هندسه مکانی یا غیر مکانی حرکت است، اگر حرکت هست زمان هست، تدریج هست، تدریج همان زمان است که اجزایش سیال است.

ص: ۱۱۳۷

حالا اول آسمان را خلق کرد بعد زمین را یا نه؟ از این قسمت پیداست که اول زمین را، مقدمات خلقت زمین را آفرید، فرمود این کوه ها را ما خلق کردیم، برای اینکه زمین را آرام کند، اینها نلرزند. این کوه ها را اگر از زیر قرار می دادیم به عنوان ستون، شما می گفتید زمین دارای ستون هست. حالا بر فرض اگر ما این کوه ها را زیر قرار می دادیم و زمین را رو قرار می دادیم، خود آن کوه ها روی چه چیزی مستقر بود؟! کل این مجموعه با اراده الهی دارد کنترل می شود. اگر جاذبه است جاذبه را با اراده الهی تنظیم می کند. فرمود آن خدای سبحانی که (يُثَبِّتُكَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) [۲۵] هست، این پرنده هایی که در فضا حرکت می کنند این حیوانات پرنده سنگین وزن، همه را ما داریم اداره می کنیم. الآن این دست ما که سنگین است چه کسی این جا نگه می دارد؟ این اراده ماست که نگه می دارد بعد می آوریم پایین، بعد می بریم بالا، بعد حرکت می دهیم. اراده انسان است که این دست سنگین را حرکت می دهد، بالا می برد، پایین می آورد، ساکن می کند، متحرک می کند. فرمود اراده الهی است که ذات اقدس الهی اراده کرده زمین این طوره زمان آن طوره پرنده این طور. این طور نیست که حالا اگر ما کوه ها را زیر زمین قرار می دادیم، شما می گفتید این دارای ستون است، حالا این ستون روی چه چیزی مستقر است؛ ولی ما کوه ها را روی زمین قرار دادیم که برکات فراوانی برای شما داشته باشد که در بحث دیروز گذشت. وقتی مقدمات ساختار زمین فراهم شده؛ اما هنوز زمین از زیر آب در نیامده که قابل سکونت باشد. بعد از اینکه آسمان را تنظیم کرد در سوره مبارکه «نازعات» دارد (وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا)؛ (۲) [۲۶] الآن این جا فرمود: (أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ) زمین را در دو روز؛ اما کارش هنوز تمام نشده، هنوز از زیر آب در نیامده به دلیل اینکه در سوره مبارکه «نازعات» دارد (وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا)؛ یعنی بعد از اینکه مسئله آسمان تمام شده، مسئله زمین به عنوان دحوالأرض که روز ۲۵ ذیقعه است از این جا شروع شده.

ص: ۱۱۳۸

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۴۱.

۲- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۰.

فرمود: (أَإِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُندَادًا)؛ شما آن که خالق است به او کفر ورزیدید، آن که فرستنده کتاب است کفر ورزیدید، آن که فرستنده پیامبر است او را کفر ورزیدید، اینها برای او؛ بعد سنگ و چوب را شبیه او کردید، این عالم این است، عالمی که سنگ و چوب را به جای الله می نشانند، معلوم می شود همه چیز در این عالم ممکن است! هم متتبیان را به جای انبیا می نشانند، هم فراغه را به جای الله می نشانند، هم سقیفه را به جای غدیر می نشانند، هم منافقان را به جای مؤمنان می نشانند همه چیز در این عالم هست؛ منتها اینها را خود انسان می سازد، و گرنه در جهان غیر از نظم چیز دیگر نیست. این پنج مرحله قبلاً مکرر به عرضتان رسید این عالم همه گونه ممکن است.

بدل قراردادن از خصوصیات این عالم و نمونه های آن

اصلاً کار این عالم، بدلی درست کردن است برای یک عده؛ خدای بدلی، فرعون گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)، (۱۱) [۲۷] (مَا عَلَّمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)؛ (۲) اصنام و اوئان که ارباب و شرکای بدلی الهی اند، این درباره خدا، این بخش اول. متتبیان، انبیای بدلی اند بدل آنها جعل شدند که آمار متتبیان کمتر از آمار انبیا نیست؛ خلفا و ائمه بدلی به جای غدیر می نشینند که کم نیست؛ علما و مشایخ سوء دربار به جای علما و روحانیون راستین می نشینند که کم نیست؛ منافقان به جای مؤمنین می نشینند که کم نیست، از توحید تا ایمان، از ایمان تا توحید در همه مراحل پنج گانه، جای بدلی بافتن و بدلی ساختن است؛ انسان باید مواظب باشد گرفتار این بدلی ها نشود نه در درون خود، نه گرفتار بدلی بشود و نه بدلی را تأیید کند. فرمود شما هم نسبت به ذات اقدس الهی که خالق است کفر ورزیدید او را نمی پرستید، وحی او را منکرید، فرستاده او را نمی پذیرید و هم اینکه سنگ و چوب را می پذیرید لذا اینها را عطف کرده و جدای از هم است (أَإِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ) این سه، چهار معصیت برای کفر الله (وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُندَادًا)؛ این سنگ و چوب را مقرب می دانید، این سنگ و چوب را شفیع می دانید، در برابر اینها کرنش و خضوع می کنید، در حالی که الله، رب العالمین است.

ص: ۱۱۳۹

خدای سبحان که زمین را در دو روز آفرید در زمین روآسی و راسیه و کوه های سخت و بلند از فوق او قرار داد و در این کوه ها و زمین برکات فراوانی قرار داد و اقوات شما را در چهار فصل مشخص کرد (سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ)؛ منتها یک عده جلوی سؤال سائل را می گیرند، هر که برود کار کند به او می دهیم. یک وقت سؤال لفظی است که آن خیلی مطلوب نیست؛ در بیانات نورانی امام باقر (سلام الله علیه) هست که فرمود اگر کسی بدانند در سؤال چه مذلتی است «مَا سَأَلَ أَحَدٌ أَحَدًا»، این ها خاندان کرم اند، فرمودند: اگر من دستم را برهنه کنم تا مرفق به دهن افعی بگذارم، بهتر از آن است از کسی که نبود و بعد بود شد سؤال کنم، آیا این کرم نیست؟! این خاندان، خاندان کرم اند؛ فرمود اما انسان از انسان سؤال می کند؟! حالا چه کسی به دیگری داد؟ همان الله به او داد، این الله که به ما از دیگری نزدیک تر است! فرمود اگر من دستم را تا آرنج برهنه کنم و در دهن افعی بگذارم، بهتر از آن است که سؤال کنم از کسی که «لَمْ يَكُنْ ثَمَّ كَان»؛ این روح عزت است. فرمود اگر کسی بدانند که در سؤال چه ذلتی است «ما سئل أحد احدًا» و اگر کسی بدانند در اجابت دعای مؤمن چه کرم و شرافتی است «مَا زَدَ أَحَدٌ أَحَدًا» (۱) [۲۹] فرمود: (سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ) هر که بخوهد به او می دهیم، هر کسی کار کند به او می دهیم.

ص: ۱۱۴۰

سائین چه کسانی اند؟ در سوره مبارکه «الرحمان» فرمود: (يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) [۳۰] این یک آیه، سؤال و جواب عمومی خداست (كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (۲) [۳۱] چرا؟ چون (يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) مگر سؤال قطع شدنی است، هر لحظه هر موجودی می گوید یا الله؛ پس خدا در هر لحظه ظهوری دارد. این «یوم» نه به معنی ۲۴ ساعت است نه «یوم» در برابر «شب» است «يَسْئَلُهُ كُلُّ يَوْمٍ» یعنی «کُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» چرا؟ چون (يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) این یک آیه است که صدر و ذیل، سؤال و جواب را نشان می دهد. (يَسْئَلُهُ) مگر آنها روز سؤال می کنند، شب سؤال نمی کنند یا بالعکس است، یا هر لحظه در حال سؤال اند، هر لحظه «یا الله» مردم بلند است، پس هر لحظه او دارد جواب می دهد. فرمود هر که سؤال کرد ما به او می دهیم؛ منتها دیگران نمی دانند از چه کسی دارند سؤال می کنند؛ همان بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است، فرمود: «لَأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُونَهُ». (۳) [۳۲] این (سواءً للسائِلين) یعنی هر که کار کرد ما به او می دهیم، هر که سؤال کرد ما به او می دهیم؛ سؤال لفظی، حداقل آن است آن کسی که دارد تولید می کند او هم دارد سؤال می کند. در سوره مبارکه «ابراهیم» در آیه ۳۴ فرمود: (وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ).

ص: ۱۱۴۱

۱- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۹.

۲- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۲۹.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۰، ص ۳۶۸.

هر چه خواستید به شما داد، به ما داد؛ اما این طور نیست که به ما بدهد و بیگانه ای در کار نباشد و بدلی جعل کن هم در کار نباشد، باید اینها را از دست اینها گرفت و این مانع را برطرف کرد که (لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ) (۱) [۳۳] فرمود یک مقدار هم باید شما قیام کنید و گرنه اگر قیام نکنید، مبارزه نکنید، جهاد نکنید نه تنها مسجد شما نمی ماند، بیع و کلیسای ترسایان و کلیمیان نمی ماند، صومعه راهب دیرنشین هم نمی ماند، در زمان قدرت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق، در سراسر این خاک وسیع شوروی، یک جا برای اینکه چهارتا راهب بروند در صومعه بنشینند نبود، بساط اینها را به هم زدند، فرمود: (لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صِيَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ) هر جا نام خدا و توحید و معرفت و قیامت و همه اینها را ویران کردند. فرمود یک مبارزه ای باید شما انجام بدهید، ما (سَوَاءٌ لِلنَّاسِ لِيَوْمِهِمْ) به همه دادیم؛ اما این طور نیست که لقمه را آماده کنیم و در دهن شما بگذاریم، این در بهشت است در دنیا (فَأَمْسُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَيْهِ التُّشْوُرُ) (۲) [۳۴] روی دوش زمین راه بروید روزی خود را بگیریید.

مسئولیت صاحبان قدرت و تمکن در برابر ایجاد اشتغال برای جوانان

تولید کنید، کار کنید، اشتغال ایجاد کنید، به این فکر نباشید که رایگان مصرف کنید و به این فکر نباشید بگویند به من چه؛ هم به من چه، هم به تو چه، هم به او چه، همه ما واقعاً «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» (۳) [۳۵] باشیم. چقدر این بیان لطیف و شیرین است، فرمود شما در برابر چشم و گوش خود مسئول هستید یا نیستید؟ به ما فرمود، فرمود شما دل، چشم و گوشی دارید، در برابر چشم و دل و گوش مسئول هستید یا نه؟ در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) (۴) [۳۶] شد، بعد وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ) فرمود همان طور که از چشم تان سؤال می شود، از گوش تان سؤال می شود از دلتان سؤال می شود از این مردم و جوان های بیکار هم سؤال می شود «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»، این حرف بوسیدنی نیست به ما بگویند چشمتان را چرا مواظب نبودید، به ما می گویند چرا مواظب نبودی، این جوان بیکار شود. این حرف همان کسی است که قرآن را آورده! آن که قرآن را آورده فرمود چشمتان را مواظب باشید، گوش تان را مواظب باشید، دل تان را مواظب باشید، جوان ها را هم مواظب باشید: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» بنابراین (سَوَاءٌ لِلنَّاسِ لِيَوْمِهِمْ) معنای باز و وسیعی دارد. اوایل نزول در مکه این فرمایش را فرمود مگر این سوره مبارکه «بلد» در مکه نازل نشد، مگر سوره «فجر» در مکه نازل نشد، غالب این سوره مکی به داد فقرا برسد، به یاد مردم باشید، به مردم کمک کنید، تولید کنید، اینها همه در مکه نازل شد. این حرف، حرف جهانی است؛ منتها ابلاغ آن و تعلیم عمومی آن تدریجی است، و گرنه اصل مطلب، مطلب عمومی و جهانی است.

ص: ۱۱۴۲

۱- حج/سوره ۲۲، آیه ۴۰.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۵.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۷۲، ص ۳۸.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.

در جریان متشابه و محکم آن جا هم فرمود، در سوره مبارکه «آل عمران» آن جا مفضل بحث شد، در اوایل سوره «آل عمران» دارد که آیات قرآن دو قسم است: یک قسمت محکم است و یک قسمت متشابه؛ بعد محکمت ام الکتاب اند و متشابهات در سایه و در دامن ام الکتاب که مادرند پرورانده می شوند و اگر متشابهات در سایه ام الکتاب حل شد، یکدست جهان و کتاب الهی می شود متشابه؛ یعنی شبیه هم، نه شبه هم. در سوره مبارکه «زمر» آیه ۲۳ این بحث مبسوطاً مطرح شد، فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْكِتَابِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا) سر تا پای قرآن یکدست است، چرا؟ برای اینکه آن متشابهات به محکمت برگشت وقتی محکمت، ام الکتاب بود، تفسیر قرآن به قرآن شد، متشابهات به دامن محکم برگشت، این کودکان به دامن مادرشان رفتند، سرتاسر قرآن یکدست می شود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْكِتَابِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا) چرا متشابه است؟ چون مثنایی اند. مستحضرید تنبیه را که می گویند تنبیه، هر دو چیز را نمی شود گفت تنبیه، حجر موضوع به جنب انسان را که نمی گویند تنبیه؛ دو تا سنگ تنبیه است، دو تا انسان تنبیه است، مگر اینکه انسان و سنگ را از جهت جسم، تنبیه بدانیم، وگرنه تنبیه یعنی اینتا، یعنی انعطاف، این دو چیز باید گرایش به هم داشته باشند؛ مثنی، منعطف، هم گرا باشند تا بشود تنبیه، وگرنه حجر موضوع به جنب انسان که تنبیه نیست. فرمود تمام آیات قرآن مثنی اند، منعطف اند؛ منتها کسی باید آشنا باشد، مثل خود اهل بیت (علیهم السلام) که این سلطه را دارند، چون خودشان قرآن ناطق اند، اینتا و انعطاف و همگرایی آیات را درک کنند، وگرنه یک سلسله محکمت اند یک سلسله متشابهات، این متشابهات فرزندان آن محکمت اند، آن محکمت مادر این متشابهات اند، این فرزندان در دامن مادرشان رشد می کنند سرتاسر آیه می شود متشابه، چون اینتا دارند هیچ ابهامی در آن نیست، هیچ اشکالی در آن نیست، هیچ اغلاقی در آن نیست، روان است، سهل است و مانند آن، این جریان متشابه و محکمت.

بعد فرمود جریان زمین که به این صورت تمام شد، ما به آسمان پرداختیم آسمان را به آن سماوات سبع برگردانیم در سوره مبارکه «نازعات» فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) آیه ۲۷ به بعد سوره مبارکه «نازعات» این است (أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا □ رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا) سمک یعنی ارتفاع در برابر عمق، می گویند جسم، طول و عرض و سَمَك دارد اگر ارتفاع را ملاحظه کنیم، طول و عرض و عمق دارد اگر پایین را ملاحظه کنیم (رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا □ وَ أَعْطَشَ لِبَلِّهَا □ وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا □ وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا □ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا □ وَ مَزَعَهَا □ وَ الْجِبَالَ أَرْسَاهَا) این را سیدناالاستاد اصرار دارند که این به خلقت برمی گردد، قهراً آن کلمه (ثُمَّ) که در سوره مبارکه «فُصِّلَتْ» و مانند آن آمده این (ثُمَّ) تأخیر در بیان است، نه تأخیر در زمان وقوع، به هر تقدیر مقدمات زمین سازی، زمینه خلقت فراهم شد، بعد آسمان تنظیم شده است و راه های شیری فراهم شده است، بعد زمین سامان پذیرفت که دحوالأرض شروع شده است.

!!!!!!

[۱]سوره فصلت، آیه ۵۴.

[۲]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹.

[۳]اق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

[۴]بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۷۴، ص ۱۳۷.

[۵]بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۱.

[۶]الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص ۵۲، ط اسلامی.

ص: ۱۱۴۴

- [٧]سبأ/سوره ٣٤، آيه ٢٨.
- [٨]إفرقان/سوره ٢٥، آيه ١.
- [٩]مدثر/سوره ٧٤، آيه ٣١.
- [١٠]شعراء/سوره ٢٦، آيه ٢١٤.
- [١١]حجر/سوره ١٥، آيه ٩٤.
- [١٢]فجر/سوره ٨٩، آيه ١٧.
- [١٣]همزه/سوره ١٠٤، آيه ٢.
- [١٤]همزه/سوره ١٠٤، آيه ٣.
- [١٥]سوره فضلت، آيه ٥.
- [١٦]سوره فضلت، آيه ٥.
- [١٧]انعام/سوره ٦، آيه ٢٥.
- [١٨]أشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٢، ص ٨٦.
- [١٩]سوره تكوير، آيه ٢١.
- [٢٠]طور/سوره ٥٢، آيه ٢٣.
- [٢١]إبحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٤، ص ٤٣.
- [٢٢]ملك/سوره ٦٧، آيه ١٤.
- [٢٣]حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.
- [٢٤]أنبياء/سوره ٢١، آيه ٣٠.
- [٢٥]فاطر/سوره ٣٥، آيه ٤١.
- [٢٦]نازعات/سوره ٧٩، آيه ٣٠.
- [٢٧]نازعات/سوره ٧٩، آيه ٢٤.
- [٢٨]قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.
- [٢٩]الأصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ٤، ص ٢٠، ط اسلامي.
- [٣٠]رحمن/سوره ٥٥، آيه ٢٩.
- [٣١]رحمن/سوره ٥٥، آيه ٢٩.
- [٣٢]إبحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩٠، ص ٣٦٨.
- [٣٣]حج/سوره ٢٢، آيه ٤٠.
- [٣٤]ملك/سوره ٦٧، آيه ١٥.
- [٣٥]إبحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٧٢، ص ٣٨.
- [٣٦]اسراء/سوره ١٧، آيه ٣٦.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت

(قُلْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ فَذُرُّوا نَارَ الْجَهَنَّمَ الَّتِي يُوقَدُ بِهَا نَارُ السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أَيْنَمَا طَوَّعَا أَوْ كَرِهَا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱) فَفَضَاهُنَّ سَبِيحَ سَمَآوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زُيِّنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حَفِظْنَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳))

تقسیم قرآنی انسان به لحاظ درون و بیرون

قرآن کریم در تقسیم، گاهی جهان را ملاحظه می کند و گاهی هم افراد زندگی کننده در جهان را ملاحظه می کند و همچنین تقسیمات گوناگونی دارد. از لحاظ انسان، یک سلسله تقسیم هایی در قرآن به لحاظ اعتقاد هست که فرمود بعضی مؤمن و بعضی کافر هستند، (۱) کفر هم یا به صورت «الحاد» است یا به صورت «شیرک» است یا به صورت «نفاق» است و مانند آن؛ این تقسیم انسان ها از لحاظ عقیده است. گاهی انسان ها را از نظر معرفت و اندیشه تقسیم می کند و می فرماید که بعضی (لِقَوْمٍ يَغفُلُونَ) (۲) [۲] شامل حال آنها می شود و بعضی ها هم (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ)، (۳) [۳] پس برخی ها «عاقل» و برخی «مُختال» هستند؛ عاقل بر اساس استدلال حرکت می کند و «مُختال» بر اساس خیال حرکت می کند، برخی ها خیال محور و بعضی عقل مدار می باشند؛ البته هیچ کدام از اینها خالص محض نیستند، آن کسی که عاقل است حیواناً در حاشیه زندگی او تخیل هایی هم کم و بیش راه پیدا می کند و آن که «مُختال» است گاهی هم ممکن است در حاشیه زندگی او عقل و خرد راه پیدا کند؛ ولی مدار اصلی زندگی بعضی ها عقل و استدلال است، محور اصلی زندگی بعضی ها تخیل است که این شخص «مُختال» می شود، پس انسان ها از نظر عقیده یا مؤمن هستند یا کافر و از نظر معرفت و علم و اندیشه یا عاقل هستند یا «مُختال» که این برای انسان است. اما آنچه بیرون از انسان است، گاهی تقسیم به لحاظ زمین است و آسمان که خدا زمین را چه وقت خلق کرد؟ چطور خلق کرد؟ مجموعه زمین و آسمان را چند روز آفرید؟ که این نظام هستی در «سماوات» و «أرض» است. گاهی هم تقسیم به لحاظ دنیاست که دنیا را در پنج مرحله خلاصه می کند و گاهی هم در دو مرحله خلاصه می کند.

ص: ۱۱۴۶

۱- تعابین/سوره ۶۴، آیه ۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

۳- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.

ابتکار قرآن در تقسیم زندگی بعضی از انسان ها در زمین و بعضی در دنیا

آن که عاقل است، در زمین زندگی می کند، زیر آسمان زندگی می کند و با نظام طبیعی و فراطبیعی ارتباط دارد؛ یعنی با «تکوین» و حقیقت مرتبط است، دیگر تفکر پوچی و قراردادی و اعتباری و امثال آن نیست، مگر اینکه در حاشیه زندگی او قرار بگیرد. برخی ها در دنیا زندگی می کنند و نه روی زمین، این از ابتکارات قرآن کریم است؛ زمین، آسمان، «شمس» و «قمر» در حاشیه زندگی آن هاست، این شخص در دنیاست! دنیا غیر از زمین است، دنیا غیر از آسمان است، دنیا غیر از آب و هوا و دریا و صحراست. این از ابتکارات قرآن کریم است که بعضی در دنیا زندگی می کنند، آن وقت زمین و آسمان در حاشیه زندگی آن هاست.

بازگشت زندگی بعضی از انسان ها به دو مرحله از زندگی دنیوی

بحث در آسمان و زمین که هنوز ادامه دارد و به خواست خدا به پایان می رسد؛ ولی درباره دنیا در سوره مبارکه «حدید» آیه بیستم فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ)؛ (۱) [۴] دنیا پنج مرحله دارد، انسان در کودکی یا نوجوانی یک طور زندگی می کند، در جوانی یک طور زندگی می کند، در میانسالی یک طور زندگی می کند، در سالمندی یک طور زندگی می کند، در فوتی و کهنسالی هم یک طور زندگی می کند، این دنیاست! این مراحل پنج گانه با حصر ذکر شده است که حیات دنیا همین است: «لعب» است و «لهو» است و «زینت» است و «تفاخر» است و «تکاثر» در اموال و اولاد است. در چند آیه دیگر این پنج مرحله را خلاصه کرده است به اینکه بیش از دو مرحله نیست؛ فرمود دنیا غیر از «لهو» و «لعب» چیز دیگری نخواهد بود: (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)، (۲) [۵] بیش از دو مرحله نیست که در سوره مبارکه «انعام» (۳) هم آمده و در سایر سوره ها هم آمده که دنیا بیش از دو مرحله نیست.

ص: ۱۱۴۷

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۶.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۳۲.

زندگی و دین برخی ها طبق آیه هفتاد سوره مبارکه «انعام» این است: (وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لُغِيًا وَّ لَهْوًا)؛ اینها عقیده شان بازی است. شما نگاه کنید کسی که از نوجوانی رفته به سراغ بازی، این شخص وقتی پیر شود و تازه به مقاماتی در فیفا هم برسد، در دنیا زندگی می کند! این هرگز در زمین زندگی نمی کند! این اگر می گوید زمین فوتبال باید این قدر باشد، این بازی را می طلبد و زمین در حاشیه زندگی اوست! بازی می داند با قرارداد است که مثلاً فاصله این بازی ها با آن بازی ها چقدر باشد، در دو نوبت و نود دقیقه باید باشد یا افراد باید چند نفر باشند که همه قرارداد است، چون اینها هیچکدام واقعیت ندارد؛ همچنین فاصله بین دو دروازه این قدر باشد و اگر این توپ آن طرف رفت حساب نیست و از این طرف وارد شود حساب است، اینها همه قرارداد است و اینها که واقعیت ندارد؛ کسی که در این مدار زندگی می کند، تا آن آخرین مرحله هم که پیشکسوت این کار بشود و برای او جشن بگیرند، در تمام این مدت در دنیا زندگی کرده و زمین برای او در حاشیه بود؛ این شخص مختالی است که در دنیا زندگی کرده و اگر هم گاهی از عقل سخن گفت در حاشیه زندگی اوست و اگر گاهی درباره آسمان و زمین فکر کرد در حاشیه زندگی اوست؛ البته این تنها برای بازی نیست، بلکه کسی که از همان اول نوجوانی رفته در کسب و به جای «کوثر» به فکر «تکاثر» بود؛ یعنی به جای اینکه «کوثر» طلب کند رفته به دنبال «تکاثر» که این مال برای من است، آن معازه برای من است، آن کالا برای من است، آن کشتی برای من است، همه اینها جزء عناوین اعتباری است و واقعیتی که ندارد. پرسش: این مورد اعتباری چگونه اثر تکوینی دارد؟ پاسخ: اثر تکوینی ندارد؛ لذا در موقعی که می خواهد برود دست او خالی است، اگر اثر تکوینی داشت به همراه خود می برد. بنابراین این شخص در دنیا زندگی می کند، اصلاً اهل زمین و آسمان نیست، بلکه زمین و آسمان در حاشیه زندگی اوست.

اینکه در سوره مبارکه «انعام» فرمود: (اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا)، (۷۱) [۷] به این معنا نیست که نماز و روزه را مسخره کردند - آن یکی از احتمالات است - اصلاً دین او بازی است! مثلاً از این جوان فوتبالیست سؤال بکن که نماز می خوانی؟ می گوید نه! روزه می گیری؟ می گوید نه! مکه می روی؟ می گوید نه! نامحرم و محرم برای تو فرق می کند؟ می گوید نه! پس دین تو چیست؟ می گوید گُل بزخم و ببرم! دین او همان بازی است، البته برای کسی که اهل «تکاتر» است همین طور است، برای کسی که هنر غیر دینی دارد همین طور است، برای کسی که بازی های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی دارد و بازیگر این رشته هاست - نه واقعاً سیاستمدار - همین طور است. یک وقت است مرحوم مدرّس و امام و آقای کاشانی است، این سیاست مطابق با شریعت است و دین است؛ اما یک وقت است که می خواهد برنده شود! این شخص در دنیا دارد زندگی می کند، دین دارد، اما دین او همین بازی است، نه اینکه قرآن را به بازی گرفته است (وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ عَزَّوْهُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا). بنابراین یک تقسیم به لحاظ اشخاص از نظر اعتقاد است که انسان یا مؤمن است یا کافر و زیرمجموعه فراوانی دارد که این یک فصل بود و یک تقسیم به لحاظ اندیشه و خرد و تفکر است که برخی عاقل و بعضی «مُخْتَل» هستند که زیرمجموعه فراوانی دارند، این هم دو فصل که این مربوط به انسان است. درباره حقیقت های خارجی چندین آیه است که مربوط به آسمان است، مربوط به زمین است، مربوط به «بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ» است که اینها حقیقت های خارجی، آیات الهی و مخلوق الهی است که زیرمجموعه فراوانی دارند و این هم فصل سوم است. بخش وسیعی از آیات و روایات مربوط به دنیا است و دنیا هم یعنی بازیچه! در حوزه اگر آمد به این فکر است که کدام لقب پیدا کند، چه وقت شود «آیت الله»، چه وقت شود «عُظْمَى» و چه وقت می شود که به دست بوسی او بروند، این شخص همین است! او فرقی با آن بازیغوتیال ندارد، بازی حالا انحاء آن فرق می کند، وگرنه بازی، بازی است؛ پس این شخص در دنیا دارد زندگی می کند! شما این بحث را بینید آیا کسی فرق گذاشته که بعضی در زمین زندگی می کنند و بعضی در دنیا زندگی می کنند؟ این حرف های تازه قرآن است که بزرگان به ما گفتند؛ دینشان بازی است، اگر از آنها سؤال کنید شما مراسم دینی دارید؟ می گویند نه! عمل می کنید؟ نه، باور دارید؟ می گویند نه! برای شما تفاوت می کند؟ می گویند نه! فقط گُل بزخم و پول بگیرد، همین! دین او بازی است.

بنابراین بعضی ها در دنیا زندگی می کنند - نه در عالم طبیعت - و بعضی در طبیعت هستند؛ ولی فراطبیعی زندگی می کنند. آن که در طبیعت و نظام طبیعی است و فراطبیعی زندگی می کند، می گوید این آسمان است، این زمین است، این حقیقت است، آفریدگاری دارد، خالق دارد؛ اما آن که در بازی زندگی می کند، می گوید ما خودمان ساختیم! مثلاً ما هیئت مدیره جمع می شویم و تصمیم می گیریم که بازی فلان طور باشد، همین! این با قرارداد خود آنهاست؛ اما آن که در نظام طبیعی زندگی می کند، می گوید این حقیقت است و این حقیقت یک حقیقت آفرین می خواهد و آن خداست؛ لذا در اول آیه محلّ بحث امروز دارد که آیا کفر می ورزید به کسی که زمین را خلق کرد؟! بنابراین اینها از نظر بحثی جای توسعه^۱ بیشتری دارد که «الانسان إما مؤمن أو کافر» با زیرمجموعه ای که دارد، «الانسان إما عاقلٌ أو مختال» با زیرمجموعه ای که دارد، این دو فصل که کاملاً از هم جدا هستند. موجود خارجی یا حقیقی است یا قراردادی؛ حقیقی مثل زمین، آسمان، آب، هوا، دریا و صحرا که اینها حقیقت و آیات الهی هستند. بازی - لهو و لعب - انحا و اقسامی دارد؛ از شطرنج گرفته تا فوتبال تا بازی های دیگر تا مُشت زنی! نماز می خوانی؟ می گوید نه! روزه می گیری؟ می گوید نه! کار شما چیست؟ مشت بزَنم و پول بگیرم. این یک قرارداد است که اگر این طور مشت زدی و او را این طور له کردی برنده می شوی؛ این قرارداد است و واقعیتی که ندارد. بنابراین بعضی ها در دنیا زندگی می کنند، نه روی زمین! آن وقت زمین و آسمان برای اینها، «أرض» و «سماء» و هوا و دریا در حاشیه زندگی اینهاست؛ اما آنها که عاقل هستند روی زمین زندگی می کنند و می گویند آیات الهی است؛ زیر آسمان زندگی می کنند و وقتی باران می آید خدا را شکر می کنند، وقتی باران می آید می گویند دعا هنگام باران مستجاب است و می گویند: «صَبَّأً هَيِّئاً»^(۱) دیگر نمی گویند این امر عادی است، بلکه می گویند این فیض الهی است، دعا هنگام نزول باران مستجاب است؛ این شخص با باران زندگی می کند، با زمین زندگی می کند، با هوا زندگی می کند، با فضا زندگی می کند، با واقعیت زندگی می کند؛ لذا قرآن کریم می فرماید شما که روی زمین زندگی می کنید باید به خالق زمین معتقد باشید؛ اما در مورد آنهايي که در سوره مبارکه «انعام» دارد دینشان بازی است، قرارداد است و هر کشوری هم قراردادی دارد و قرارداد مشترکی هم هست.

ص: ۱۱۵۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۵۰، ط اسلامی.

بنابراین آنچه در سوره «انعام» آیه هفتاد آمده که (وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لُغِيًا وَّلَهُوَ) یا تعبیرات دیگری که باز در همان سوره مبارکه «انعام» در آیه ۳۲ سوره مبارکه «انعام» آمده و این است (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لُغِبٌ وَّلَهُوَ)، این آیه کجا را می خواهد در بر بگیرد؟ زمین «لهُو و لعب» است؟ زمین که آیه الهی و مخلوق خداست! آسمان «لهُو و لعب» است؟ دریا و صحرا و باران «لهُو و لعب» است؟ اینها همه فیض الهی آیات الهی هستند، پس غیر از زمین و آسمان که حقیقت هستند و آیات الهی می باشند، یک امور قراردادی هم هست که این امور قراردادی همه جا هست؛ من بالا بنشینم، من اول بروم، نام مرا ببرند، این القاب را به من بدهند، پس فرقی نمی کند؛ حالا انحاء این «لهُو و لعب» و بازی فرق می کند. بنابراین قرآن کاملاً این چهار فصل را از هم جدا کرده است؛ فصل «ایمان» و «کفر» را جدا کرده؛ فصل «عقل» و «اختیال» را جدا کرده؛ فصل «أرض» و «سما» را جدا کرده؛ فصل دنیا را هم جدا کرده است. یک بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که فرمود دنیا و آخرت فرزندان دارند: «وَلْيَكُنْ مِنْ أَوْلَادِ الْأَخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ»، (۱) شما شناسنامه می خواهید بگیرید، چرا شناسنامه دنیایی گرفتید؟! شما فرزندان آخرت باشید! برای اینکه «مِنْهَا قَدِيمٌ» شما از آن جا آمدید. پس معلوم می شود ما حقیقتی داریم، آخرت که اعتباری نیست، آخرت عدل محض و عقل صِرف است. فرمود: «وَلْيَكُنْ مِنْ أَوْلَادِ الْأَخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ»، برای اینکه از آن جا آمدید! این جا قرارداد هست که اعتباری است. کار اساسی قرآن و مخصوصاً روایات این است که واقعیت دنیا را به ما نشان دادند. انرژی هسته ای و امثال هسته ای را چهار دانشجو بعد از چند سال خوب می توانند درس بخوانند و یاد بگیرند، مثل همین عزیزان که به لطف الهی یاد گرفتند؛ اما دنیا را نمی شود فهمید. شما هر جا با روایات اهل بیت که بخواید تماس بگیرید، می بینید که آنها ما را از دنیا می ترسانند؛ الآن هم وقتی بررسی کنید خیال می کنید دنیا یعنی آسمان و زمین! این گونه علم است که کم است و این علم است که پیدا نمی شود، وگرنه علوم دیگر را به ما گفتند بروید درس بخوانید یاد بگیرید و خیلی هم آسان است! خطوط کلی آن را که به ما گفتند و بعد از چند سال هم دیدید که درس خواندند و یاد گرفتند. آنچه اساس کار است و جهان را حفظ می کند، تشخیص دنیا از آسمان و زمین است، یک؛ تشخیص «اختیال» از «عقل» است، دو؛ عقل محور بودن است، سه؛ در دنیا زندگی نکردن است، چهار؛ با آسمان و زمین مأنوس بودن است، پنج؛ یعنی با آیات الهی، در این صورت است که این زندگی امن می شود. پرسش: استاد در (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا). پاسخ: بله، (فِي الدُّنْيَا)، (حَسَنَةً) دادند، نه دنیا بدهد؛ یعنی در این دنیا که ما هستیم، ما اهل «لهُو و لعب» نیستیم، ما را منزه کنید و «حسنة» بدهید! (وَفِي الْأَخِرَةِ حَسَنَةً). (۲) [۱۰] این جا که در این نشئه داریم زندگی می کنیم ما «لهُو و لعب» نمی خواهیم، «حسنة» به ما بدهد؛ مثل اینکه در آخرت به ما «حسنة» بدهد! بعضی می گویند: (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا) در کنار آن، همین آیه دوم است (فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا) که دیگر «حسنة» را نمی گویند، فرمود: (وَمَا لَهُ فِي الْأَخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ)، (۳) [۱۱] «خلاق» یعنی نصیب، اینها دنیا می خواهند نه «حسنة»! اینها چون دنیا می خواهند در قیامت بهره ای ندارند، بلکه آنها که می گویند: (وَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْأَخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) (۴) [۱۲] اهل نجات هستند؛ اما (فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا)، دیگر نمی گویند که «حسنة» بدهید؛ چه «حسنة» و چه «سِئْتَهُ»؛ چه حلال و چه حرام. برای اینها فرق نمی کند؛ این «حذف متعلق بدل علی العموم» همین است! (وَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا) چه چیزی بدهند؟ هر چیزی که شد، چه حلال و چه حرام؛ لذا فرمود: (وَمَا لَهُ فِي الْأَخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ)، «خلاق» یعنی حظ و بهره ندارند، اگر این چند فصل کاملاً از هم جدا شود، معلوم می شود که چرا قرآن کریم اصرار دارد دنیا جز بازی چیز دیگر نیست و شما شناسنامه خود را فرزند آخرت قرار دهید.

ص: ۱۱۵۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۷۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

در این قسمت فرمود خلقت آسمان و زمین در شش روز بود. آیات مربوط به خلقت آسمان و زمین که زیاد هست؛ ولی این قسمت سه طایفه است: یک طایفه که بیشتر از طایفه دیگر است که خدا آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد و شش روز یعنی شش دوره و تطوّر؛ حالا چند میلیارد سال بود خود خدای سبحان می داند که فاصله چقدر بود، ما که نمی دانیم، این (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) است که این در چند سوره هست که فرمود آسمان و زمین را در (بِتِثْنَتَيْ أَيَّامٍ) خلق کردیم. در سه سوره هم فرمود خدا آسمان و زمین (وَمَا يَتَّبِعُهُمَا) (۱۱۳) را در شش روز خلق کرد که معلوم می شود آن مجمل بود و این مفصل. سوره مبارکه «فصلت» تفصیل آن از همه سوره ها بیشتر است و توضیح می دهد که این شش روز چطور بود؛ چند روز برای زمین بود و چند روز برای آسمان بود. این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) آیا به فصول چهارگانه نظر دارد یا به مجموع آنچه به زمین برمی گردد نظر دارد که جمعاً هشت روز نشود، بلکه جمعاً شش روز شود که این نیاز به تأمل «مستأنف» دارد؛ حالا این را ملاحظه بفرمایید. آیه نُه سوره مبارکه «فصلت» این است: (قُلْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)؛ یعنی در چند سوره خدا فرمود: (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) که الآن دارد این شش روز را بر اساس «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» (۲) تفصیل می دهد. (خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)، پس دو روز از این شش روز برای زمین شد (وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ)، «نَد» یعنی مثل و «نَدید» یعنی مثیل؛ اینکه بزرگان ادب فارسی می گفتند: «احدی ندیدی برای خدا ندید»، «نَدید» یعنی شریک و مثیل که آن «نَدید» عربی است و این «نَدید» دوم فارسی است (وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا)؛ برای او «نَد» و مثل قرار می دهید، (ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ) که این معنایش روشن است. خدا زمین را در دو روز آفرید.

ص: ۱۱۵۲

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۹.

۲- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۹، ص ۳۵۲.

(وَجَعَلَ فِيهَا) در زمین (زَوَائِي)؛ این کوه های بلند که به منزله میخ است را در زمین قرار داد تا برکات این کوه ها نصیب شما شود؛ این کوه ها را اگر به منزله پایه قرار می داد و زمین را روی این کوه ها قرار می داد، برکاتی که هم اکنون از کوه ها می برید دیگر نمی بردید. این کوه ها سینه ستر خود را در برابر طوفان ها، بادهای، برف ها، تگرگ ها، باران ها آماده می کنند که همه اینها را به سینه می خرنند و بعد به درون خودشان می برند، جاسازی می کنند، از دامن خودشان به عنوان چشمه سرازیر می کنند که همه مشکلات شما را حل می کنند، پس سر تا پای این سلسله جبال برای شما برکت است. اگر این می رفت زیر زمین و زمین روی او بود و این به منزله پایه زمین بود، دیگر آن برکاتی که دارد نصیب شما نمی شد. (وَجَعَلَ فِيهَا زَوَائِي مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا)؛ در این (زَوَائِي) و در زمین.

مقدّر شدن ارزاق در زمین و معنای فاصله چهار روز آن

(وَقَدَّرَ فِيهَا)؛ در این زمین (أَقْوَاتِها)؛ روزی های این زمین را (فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) که این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) را برخی مثل زمخشری و پیروان زمخشری اینها گفتند که این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) یعنی دو روز برای تنظیم کوه ها و رزق ها، زمین را آماده کردن، نهرها را آماده کردن، فصول چهارگانه را آماده کردن است که همه اینها دو روز طول کشید و دو روز هم برای خود زمین که مجموعاً چهار روز شده است، (۱) (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتِها فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ). اما نظر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی این است که این چهار روز، کاری به آن شش روز ندارد، بلکه این مربوط به فصول چهارگانه است، (۲) البته این مطلب به برکت همان روایتی است که در نورالثقلین (۳) به آن اشاره شده است و این همان اصرار مرحوم علامه است که در آن تاریکی ها و تنگناهای تفسیری که از آیه قرآن چیزی به صورت شفاف بر نمی آید و روایت راهگشاست از آن جا کمک می گیرند که صدر و ذیل همه تفسیر المیزان - اگر توجه کرده باشید - بر این قسمت است؛ جایی که چند احتمال است و راهی مشخص نیست، فوراً از روایت کمک می گیرند. در آن جا دارد این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) فصول چهارگانه است، (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتِها) که به نظر شریف سیدناالاستاد این (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتِها فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) راجع به فصول چهارگانه است آنچه این فرمایش را فعلاً - حالا تا نظر نهایی شود - تأیید می کند، یکی همان روایتی است که در نورالثقلین آمده است و یکی هم این (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) است که این (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) نشان می دهد که مربوط به مسائل اقتصادی و قوت است؛ یعنی هر که رفت و بهره برد می تواند، ما زمین را برای همه آماده کردیم؛ حالا برخی ها نمی روند، بعضی دیر می روند، بعضی کم می روند مطلب دیگری است؛ هر که برود آب زمین، هوای زمین، خود زمین اینها آماده است که برکات خودش را تقدیم کند هر کشاورزی، هر دامداری برود زمین آماده است! پرسش: ببخشید روایت فرمود؟ پاسخ: نه، منظور این است که روایت نشان می دهد؛ اینکه تعجب نیست، این یک راه است و قرینه هم این (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) است. اگر این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) مربوط به اصل ساختار خلقت بود، این جا (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) معنا نداشت! این «أَقْوَات» آن (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) که وصل به این است؛ یعنی تقدیر «أَقْوَات» در چهار روز (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) است، نه اینکه این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) به مجموع بخورد و (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) برای خصوص «أَقْوَات» باشد. ایشان می فرمایند: (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) و (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) که کنار هم هستند همه مربوط به (أَقْوَاتِها) است؛ یعنی تأمین قوت و روزی چهار فصل دارد و هر که خواست می تواند بهره بگیرد، و گرنه ما جدا کنیم و بگوییم این (أَرْبَعَةَ أَيَّامٍ) برای مجموع خلقت زمین و (بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا) است، آن وقت این (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) مربوط به (أَقْوَاتِها) است این تفکیک نارواست.

ص: ۱۱۵۳

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۶۴.

۳- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۴، ص ۵۳۸ و ۵۳۹.

این یک تأیید بر فرمایش ایشان و بعد می‌رسیم به اینکه فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ). یک بحث درباره (ثُمَّ) است که ظاهر (ثُمَّ) این است که اول زمین و بعد آسمان خلق شد؛ در حالی که در سوره مبارکه «نازعات» دارد که (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) (۱) و آن به خواست خدا خواهد آمد که جمع بین آیات سوره «نازعات» که فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) با این آیه چگونه خواهد بود؟ در سوره مبارکه «نازعات» آیه ۲۷ به بعد دارد: (أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خُلُقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا □ رَفَعَ سَعْمَكَهَا فَسَوَّاهَا □ وَأَعْطَشَ لَيْلَهَا □ وَأَخْرَجَ ضَحَاهَا □ وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) اول آسمان را ذکر می‌کند که (أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا) و (رَفَعَ سَعْمَكَهَا)، «سَعْمَك» یعنی ارتفاع که در برابر عمق است، (فَسَوَّاهَا) بعد فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا)، بعد این نکته مطرح است که آیا «دحو الأرض» همان «خَلَقُ الأرض» است یا «دحو» غیر از خَلَق است؟ خلق زمین اول شد، خلق و تنظیم آسمان بعد شد، «دحو الأرض من تحت الماء» بعد پیدا شد که این بحث هنوز ناتمام است و به خواست خدا بعداً در همین مقطع روشن خواهد شد؛ اما در این قسمت سوره مبارکه «فصلت» فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ) که این (ثُمَّ) به دلیل سوره «نازعات» تأخیر زمانی نیست.

خلقت خورشید و ماه و ستارگان از دود در دو روز و اطاعت پذیری آنان

ص: ۱۱۵۴

وقتی خواست آسمان را خلق کند (و هِيَ دُخَانٌ)؛ حالا یا گازی بود، (دُخَان) به اصطلاح قرآن همان دود است یا گاز است یا ماده دیگر بالأخره چنین ماده ای بود. از یک مشت دود، شمس و قمر و راه شیری را درست کرد، این طور نیست که حالا برلیان باشد از آن آفتاب و ماه درست کرده باشد، بعد هم بساطش را برمی دارد که (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۱) می شود، این طور نیست که حالا شمس همیشه روشن باشد. (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)؛ وقتی خواست آسمان را تنظیم کند به آسمان و زمین فرمود چه با میل و چه بی میل بیاید که عرض کردند ما با میل و اراده اطاعت می کنیم که این بحث هم باید برگردیم و آن را تمیم کنیم.

تنظیم خلقت در شش روز با تفسیر چهار روز آن به فصول

الآن فعلاً در تنظیم این (سِتَّةَ أَيَّامٍ) هستیم: (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ)؛ این دخان و این گاز را به صورت هفت آسمان در دو روز قرار داد، پس زمین را در دو روز، آسمان را در دو روز قرار داد. آن چهار روز اگر جداگانه باشد که می شود هشت روز، اگر مربوط به خصوص زمین و مجموعه زمین باشد که تکرار کرده، حرفی که فخر رازی در تفسیر دارد؛ (۲) کسی می گوید من از نجف تا فلان منطقه را دو روز رفتم، تا کربلا- را چهار روز، نه یعنی اینکه از آن جا تا کربلا را چهار روز، یعنی از نجف تا کربلا را چهار روز، دو روز آن برای آن مقطع است و دو روز آن برای مقطع دیگر؛ اینجا هم دیگر هشت روز نمی شود؛ این چهار روز، دو روز آن برای زمین و دو روز آن برای «رواسی» و «بارک فیها» و «قَدَّرَ فِيهَا» و اینهاست، این جمعاً می شود چهار روز، دو روز هم که برای آسمان است می شود شش روز، این جمع بندی کشف، فخر رازی و مرحوم امین الاسلام تا بعضی از متأخرین است، در حالی که آن سؤالی که می ماند این است که آیات مربوط به آسمان و زمین سه طایفه بود: یک طایفه که از همه بیشتر است که هفت سوره در آن شرکت دارد، این است که آسمان و زمین در شش روز است، این یک؛ طایفه دیگر این تفصیلی است که مشخص کرده دو روز برای زمین، دو روز برای آسمان و دو روز هم احیاناً برای (مَا بَيْنَهُمَا)؛ اما طایفه سوم آیه ای است که می گوید زمین و آسمان ها و (مَا بَيْنَهُمَا)؛ یعنی فضا و هوا، اینکه در «جوشن کبیر» دارد «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَالْقَضَاءُ» (۳) مشخص نشده که این آقایان چه می خواهند بگویند؟ این فضا و هوا چه وقت خلق شده؟ اینکه سیدناالاستاد می فرماید این (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) برای فصول چهارگانه است؛ آن دو روز که فرمود: (خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ) برای زمین است؛ آن دو روزی که فرمود: (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ) برای آسمان هاست و آن دو روز دیگر می ماند برای فضا و هوا و جاذبه ها، برای اینکه در سوره «فرقان»، در سوره ای که به نام پیغمبر است و در سوره «ق» - در این سه سوره - دارد که خدا آسمان و زمین و (مَا بَيْنَهُمَا) را در شش روز خلق کرده است، این (مَا بَيْنَهُمَا) که موجودات فراوانی دارد، اگر جاذبه است همین جاست! اگر فضا است همین جاست! اگر جَوّ است همین جاست! اگر فاصله منظم هندسی شده است همین جاست! اینها را چه وقت خلق کرده؟ پس دو روز باید بگذارید برای اینها که این فرمایش سیدناالاستاد است. بنابراین دو روز برای زمین است، دو روز برای آسمان است، دو روز برای «بینهما» است. این طایفه سوم، سه سوره است که (مَا بَيْنَهُمَا) را مطرح کرده؛ سوره مبارکه «فرقان» آیه ۵۹ این است که (خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا) در (مَا بَيْنَهُمَا) موجودات فراوانی است! این «جوشن کبیر» که می گوید: «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَالْقَضَاءُ» فضا و هوا کجاست؟ «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَالْقَضَاءُ» این جاذبه کجاست؟ بین ما و منظومه شمسی، موجودات فراوان حساب شده هندسی است، کجا حرکت می کنید؟! در سوره مبارکه «ق» هم همین مضمون هست که (وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)، این (مَا بَيْنَهُمَا) را این آقایان مشخص نکردند که این (مَا بَيْنَهُمَا) چند روز فرصت می طلبد. آیه ۳۸ سوره مبارکه «ق» این است که (وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)، در بعضی از سوره دیگر هم همین جریان (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) هست. بنابراین زمین دو روز، آسمان دو روز، (مَا بَيْنَهُمَا) هم دو روز، این (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا) به قرینه کلمه «قوت» و به قرینه کلمه (سَوَاءٌ لِلسَّائِلِينَ) ناظر به فصول چهارگانه است و کاری به آن خلقت آسمان و زمین ندارد، اگر مربوط به خصوص زمین بود آن وقت لازمه (مَا بَيْنَهُمَا) این بود که این سوره مبارکه «فصلت» که در صدد تبیین ساختار آسمان و زمین است و در جای دیگر هم نیست، از خلقت «مَا بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» که چقدر است و چقدر طول کشید ساکت باشد در حالی که این چنین نیست.

ص: ۱۱۵۵

۱- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۲- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب والالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۴۷.

۳- البلد الأمين و الدرر الحصین، ابراهیم بن علی کنعمی عاملی، ص ۴۰۷.

!!!!!!!

[۱] تغابن /سوره ۶۴، آیه ۲.

[۲] بقره /سوره ۲، آیه ۱۶۴.

[۳] لقمان /سوره ۳۱، آیه ۱۸.

[۴] حدید /سوره ۵۷، آیه ۲۰.

[۵] محمد /سوره ۴۷، آیه ۳۶.

[۶] انعام /سوره ۶، آیه ۳۲.

[۷] انعام /سوره ۶، آیه ۷۰.

[۸] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۵۰، ط اسلامی.

[۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۷۵.

[۱۰] بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۱.

[۱۱] بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۰.

[۱۲] بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۱.

[۱۳] فرقان /سوره ۲۵، آیه ۵۹.

[۱۴] ابحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۲۹، ص ۳۵۲.

[۱۵] تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۸۸.

[۱۶] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۶۴.

[۱۷] تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، ج ۴، ص ۵۳۸ و ۵۳۹.

[۱۸] نازعات /سوره ۷۹، آیه ۳۰.

[۱۹] تکویر /سوره ۸۱، آیه ۱.

[۲۰] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب او التفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۲۷، ص ۵۴۷.

[۲۱] البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۴۰۷.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت

(قُلْ أَيْنَ كُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۹) وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَابِدَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِلسَّائِلِينَ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱) فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أُوحِيَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرُهَا وَ زُيِّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِتَصَابِيحٍ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ نُمُودَ (۱۳))

ص: ۱۱۵۶

دعوت قرآن از دانشمندان بر حل مسئله خلقت نظام سپهری

سوره مبارکه «فصلت» از آن جهت که در مکه نازل شد و عناصر محوری سور مکی، اصول دین و خطوط جامع اخلاق و فقه و حقوق است و مهم ترین مسئله مکه مسئله توحید بود که اثبات وحدت خدای سبحان، وحدت «رب العالمین» و وحدت (ذَبُّ كُلِّ شَيْءٍ) (۱) است؛ لذا آیات گوناگونی در این زمینه ارائه شده است. قرآن کریم صورت مسئله ای را مطرح کرد، بعد همه دانشمندان را فراخوان نمود که در این مسئله نظر بدهید و آن را حل کنید که آن مسئله، پیدایش نظام سپهری است؛ فرمود چه کسی این کار را کرده؟ فرض کنید که یک آبی است، خیلی سال ها باید بحث کرد که

آن آب چیست؟ آبی است اولاً؛ تخت فرمانروایی است که روی این آب است، ثانیاً که فرمود: (وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ)؛ (۲) [۲] فرمود قبل از هر چیزی خدا آب را خلق کرد، آن کدام آب است؟ آسمانی نبود، زمینی نبود، ابری نبود، بادی نبود (وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا)، (۳) [۳] قبل از هر چیزی آب را آفرید و تخت فرمانروایی را بر آب مستقر کرد که این تخت از چوب و فلز و امثال آن نیست، برای اینکه آن وقتی که این «عرش» ساخته شد آسمانی نبود، زمینی نبود، چرمی نبود. قرآن کریم می فرماید اینها را چه کسی کار کرد؟ بررسی کنید و ببینید که صاحب این کار و صنعت چیست؟ پس آبی را اول خلق کرد و تخت فرمانروایی را (كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) بر این آب گذاشت، این آب از آب های دریا و چشمه و چاه و باران و امثال آن نیست، زیرا آن روز نه زمینی بود، نه آسمان و نه ابری و نه بادی و این تخت هم از سنخ فلز و چوب نیست، زیرا آن روز و مرحله نه آسمان بود و نه زمین. بر این تخت فرمانروایی، ذات اقدس الهی در فصل سوم - نه فصل اول و دوم که منطقه های ممنوعه هستند مقام ذات، نه! صفات ذات که عین ذات است و احدی به آن جا دسترسی ندارد، نه! - مقام فرمانروایی، تدبیر، خالقیت، ربوبیت، افاضه که همه اینها فعل خداست که از آنها تعبیر می شود (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۴) [۴] این فیض خدا بر این «عرش» مستقر شده است، (اِسْتَوَى) یعنی «اِسْتَوَى»، این مرحله سوم بود. مقام تدبیر الهی که بر «عرش» مستولی شد و «عرش» هم (عَلَى الْمَاءِ) است، بسته ای را خلق کرد که هنوز نام ندارد که آن بسته را می گویند «رُتْق» نظام سپهری است که در سوره «انبیاء» فرمود: (أَوْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا)؛ (۵) [۵] یعنی این مجموعه بسته ای بود به نام آسمان ها و زمین که اگر این چیز بسته را باز کنیم آسمان و زمین می شود، این «رُتْق» را اول خدا آفرید، این «مرتوق» را، یعنی این بسته را و بعد فرمود ما این بسته را باز کردیم (فَفَتَقْنَاهُمَا)، وقتی باز کردیم نام یک گوشه آن «دُخان» است و آن گوشه دیگر را نام نبرد، فرمود آن گوشه ای که فعلاً نامی از آن برده نشد می شود زمین، آن گوشه ای که از آن نام بردیم به نام «دُخان» است. ما وقتی این بسته را باز کردیم؛ یکی شد بسته زمین، یکی شد بسته آسمان و بسته آسمان هم «دُخان» بود، گاز بود، دود بود و مانند آن، «دُخان»ی نیست که از سوخت و سوز چوب و امثال چوب حاصل شود؛ آن روز چوبی نبود، درختی نبود، مواد سوخت و سوزی نبود، گازوئیلی نبود، نفتی نبود، گازی نبود، زغال سنگی نبود که دود تولید کنند، یک «دُخان» خاص بود که ما نمی دانیم آن «دُخان» چیست و علم موظف است کشف کند، چون قرآن دعوت کرد و فرمود مگر نمی بینید! مگر فکر نمی کنید! مگر بررسی نمی کنید! مگر تأمل نمی کنید! مگر تدبیر نمی کنید! این دانشگاه ها را دعوت کرد به کشف رمز و راز نظام سپهری که بروید به دنبال این و می توانید کشف کنید که این دود چه چیزی بود؛ می توانید کشف کنید آن دورانی که اینها بسته بودند چند میلیارد سال بود؛ می توانید کشف کنید دوران «رُتْق» که به «فَتَق» تبدیل شد چند میلیارد سال بود، چون اگر در دسترسی نبود که نمی فرمود بروید فکر کنید، مگر نمی بینید! باید رأی دهید، من از شما رأی می خواهم، نظر می خواهم ببینید چند میلیارد سال طول کشید تا این «رُتْق»، «فَتَق» شود و این بسته باز شود. آن قسمتی که به نام آسمان است و هنوز آسمان نام نگرفته «دُخان» است و ما به این «دُخان» و آن ماده زمین گفتیم که شما که بسته بودید و حالا باز شدید، بیاید حضور من تا درباره شما تصمیم بگیرم: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)؛ عرض کردند ما تابع هستیم و هر کاری را که شما دستور بدهید، ما به آن صورت در می آییم. آن «دُخان» و دود را (فَقَضَاهُنَّ سَرِيعَ سَيَافِرٍ) هفت آسمان را از آن ساخت و این نظام سپهری از همین «دُخان» ساخته شد، «مصایب» و «شمس» و «قمر» از یک مشت دود درست شد، نه از جای دیگر! این «دُخان» بود که به صورت «شمس» در آورده شد، این «دُخان» بود که به صورت «قمر» و سایر «کواکب» در آورده شد و همه اینها را فرمود در آسمان اول هستند که (زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِرَبِّهِ الْكَوَاكِبِ)، (۶) [۶] همه اینها در آسمان اول هستند؛ شش آسمان فعلاً در دسترس شما نیست، از راه دیگر باید باخبر شوید. آن گوشه ای که ما باز کردیم «دُخان» بود که به صورت نظام آسمان ها درآمد، آسمان ها را که منظم کردیم و برای هر کدام مسئولی به نام فرشته خلق کردیم که (كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ)؛ (۷) [۷] فرشته های فراوانی خلق کردیم، تدبیر و اداره امور هر آسمانی را به فرشته های آن آسمان دادیم (وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا) که فرمود بروید به دنبال این و اینها را کشف کنید! مگر نمی بینید! چرا در این زمینه رأی نمی دهید؟! (أَوْ لَمْ يَرَوْا) (۸) [۸] یعنی همین! (أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا) (۹) [۹] یعنی همین! یعنی اگر شما در این زمینه کار کنید نتیجه می دهد و دسترسی ممکن است.

ص: ۱۱۵۷

- ۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۴.
- ۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۷.
- ۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.
- ۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.
- ۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.
- ۶- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶.
- ۷- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۶.
- ۸- رعد/سوره ۱۳، آیه ۴۱.
- ۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۴.

اینها جزء عالم شهادت است و جزء اسرار غیب نیست. اسرار غیب برای انبیاست و طرزی ذات اقدس الهی انبیا را از اسرار غیب باخبر می کند، مثل اینکه کسی که اهل یک شهر است، کوی و برزن آن شهر را کاملاً بلد است و به دیگری آدرس می دهد. الآن شما که در این شهر مقدس قم زندگی می کنید، حرم و اطراف حرم و خیابان های شرقی و غربی و شمالی و جنوبی آن را آشنا هستید، یک مسافر و زائری که بیاید شما بخواهد آدرس بدهید کاملاً مسلط هستید و می گوید که در قسمت شرق حرم فلان بخش است، در قسمت غرب حرم فلان بخش است، شمال حرم این چنین است یا جنوب حرم این چنین است، این محیط در کف دست شماست؛ اما ذات اقدس الهی وقتی با انبیا سخن می گوید، این اسرار غیب، گذشته ها و معدوم ها را در کف دست پیغمبر خدا می گذارد. در جریان «طور» به وجود مبارک پیغمبر اسلام (علیه و علی آله آلاف التحیه و الثناء) می فرماید: (مَا كُنْتُ بِجَانِبِ الطُّورِ)؛ (۱) [۱۰] اولی قصه از این قبیل است! (مَا كُنْتُ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ)؛ (۲) [۱۱] اولی قصه از این قبیل است! (مَا كُنْتُ نَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ)؛ (۳) [۱۲] اولی قصه از این قبیل است! (مَا كُنْتُ لَمَدْيَنِهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ)؛ (۴) [۱۳] اولی قصه از این قبیل است! تمام کوچه و پس کوچه های عالم غیب را دارد به پیغمبر خبر می دهد که کوچه پس کوچه های جهان غیب در مُشت پیغمبر قرار می گیرد. می گوید در کوه «طور» نبودی؛ ولی حرف از این جاست! در وادی ایمن نبودی؛ ولی قصه این است! تو در مدین نبودی؛ ولی قصه این است! هنگام تکفل مریم نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است! کوی و برزن جهان غیب را در دست پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قرار می دهد، این علمی نیست که انسان به حوزه یا دانشگاه برود درس بخواند و یاد بگیرد؛ نه ما را تشویق کردند، نه ما را ترغیب کردند، نه در خودمان آن قدرت را می بینیم، نه به ما راه می دهند! اینها چیزهایی است که مخصوص انبیا و اولیاست؛ اما فهمیدن نظام سپهری این کار حوزه و دانشگاه است، فرمود مگر نمی بینید! مگر بررسی نمی کنید! مگر نمی بینید خدا یک گاز را به این صورت در آورد! یعنی علم می تواند اینها را کشف کند که اینها علوم قرآنی و علوم دینی می شوند. اگر بحث کنند که چگونه یک مشت گاز به صورت نظام سپهری در می آید، علم دینی می شود.

ص: ۱۱۵۸

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۶.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۴.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۵.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

بعد فرمود ما فرشته هایی را خلق کردیم (وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا) از اینکه به زمین و آسمانی که یک مشت دود بود فرمود بیاید من کارتان دارم، معلوم می شود کار زمین هنوز تمام نشده است. این (ثُمَّ) برای تراخی در خیر و گزارش است، نه اینکه کار زمین تمام شده و بعد به آسمان پرداخت، چون اگر کار زمین تمام شده بود، دیگر به زمین و آسمان، به زمین و این «دُخَان» دستور نمی داد که بیاید من کارتان دارم (اُنْتَبِأ)، پس معلوم می شود که کار زمین و آسمان هم تمام نشده، بلکه کار آسمان تازه شروع شد (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ) کار زمین هم باید از این به بعد شروع شود که فرمود: (وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) (۱۴) و در جریان زمین در بخش پایانی سوره مبارکه «طلاق» فرمود: (وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ) (۲) در قرآن تصریح نشده که زمین درجات و طبقات هفت گانه دارد؛ ولی در دعای «فرج» و در ادعیه دیگر هست که خدا «رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ رَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ» (۳) [۱۶] است؛ ذیل همان آیه دوازده سوره «طلاق»، وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) وقتی این جمله را قرائت فرمود: (وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ)؛ یعنی «سماوات سبع» را خدا آفرید و آسمان را هفت طبقه خلق کرد و زمین را هم مثل آن، وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) دستان مبارک خود را بالا بردند و فرمودند: «الدُّنْيَا وَ السَّمَاءُ الدُّنْيَا عَلَيَّهَا فَوْقَهَا قَبَّةٌ...» (۴) [۱۷] معلوم می شود ما هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان داریم و اگر در ادعیه هم آمده است «وَ رَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» ناظر به همین بخش است. اگر کار زمین تمام شده بود، دیگر به زمین و آسمان دوتایی دستور نمی داد که بیاید من کارتان دارم اینها (اُنْتَبِأ طَوْعاً أَوْ كَرْهاً)، اینها هم (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)، پس معلوم می شود که کار زمین هنوز تمام نشده است. اگر در سوره مبارکه «نازعات» دارد: (وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) که «دحو الأرض» همان «تسطیح» آن است، «کرویت» است، «تسویه» آن است نه مکعب بودن یا مسطح بودن آن، بلکه کروی است و کلمه «طحا» - «طحو» - که فقط یک بار در قرآن کریم استعمال شده است همان معنای «دحو» را می رساند (وَ الشَّمْسُ وَ ضُحَاهَا □ وَ اللَّيْلُ إِذَا تَلَّهَا □ وَ النَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا □ وَ اللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا □ وَ السَّمَاءُ وَ مَا بَنَاهَا □ وَ الْأَرْضُ وَ مَا طَحَاهَا □ وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا) (۵) [۱۸] «طحو الأرض» همان «دحو الأرض» است و فقط یک بار کلمه «طحو» در قرآن استعمال شده است. اگر در سوره «نازعات» فرمود: (وَ الْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا) معلوم می شود که «تسویه» زمین، هفت طبقه زمین و تنمیم همه کارهای زمین، بعد از کارهای آسمان صورت پذیرفت؛ اگر کار زمین تمام شده بود دیگر به زمین و ماده آسمان ها خطاب نمی کرد که (اُنْتَبِأ) بیاید من کارتان دارم، این را ذات اقدس الهی تنظیم می کند.

ص: ۱۱۵۹

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۰.

۲- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۱۲.

۳- قرب الإسناد(ط - الحدیثه)، عبدالله ابن جعفر حمیری، ج ۱، ص ۶.

۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۵- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱.

بعد می فرماید یک سلسله اموری است که ما نه از شما می خواهیم بفهمید، نه کار حوزه و دانشگاه است اینها را بفهمند، این یک راه دیگری دارد! ما یک آسمان های دیگری داریم که درب آن آسمان فقط به روی مؤمنین باز است، درب آن آسمان به روی کفار باز نیست؛ فرمود: (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)؛ (۱۹) آن آسمانی که درب آن به روی کفار باز نیست این آسمان طبق هیئت و نجوم نیست. الآن شما می بینید دانشمندان در آن جا ترمینال دارند و رفت و آمد دارند، با مسافر و بی مسافر آن جا وسیله می برند، پس اینکه فرمود ما درب آسمان را به روی کفار باز نمی کنیم، این آسمان طبق نجوم و هیئت و امثال آن نیست، آن را نه از ما خواستند که با علم حوزه و دانشگاه بفهمیم و نه مقدور ماست که بفهمیم. از وجود مبارک امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) کسی که از شام آمده بود سؤال کرد: «كَمْ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ؟» بین آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ وجود مبارک حضرت امیر به امام مجتبی (سلام الله علیه) اشاره کرد که شما جواب بدهید، امام مجتبی (سلام الله علیه) که کودک بود و در آن مجلس حضور داشت، فرمود: «دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ مَرَدُّ الْبَصِيرِ». (۲۰) [۲۰] اینکه سؤال کرد فاصله بین آسمان و زمین چقدر است، اگر منظور آسمان نجوم و هیئت است تا آن جا که چشم تو می بیند فاصله است و اگر منظور آسمان غیب است، آه مظلوم است! این از غرر روایات ماست! وقتی سؤال کرد که «كَمْ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ؟» این را وجود مبارک امام مجتبی در دوران کودکی فرمود که «دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ مَرَدُّ الْبَصِيرِ»؛ یعنی آن آسمانی که خدا فرمود: (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)؛ فاصله بین زمین و آن آسمان، آه مظلوم است؛ اگر این آسمانی که هیئت و نجوم از آن خبر می دهد «مَرَدُّ الْبَصِيرِ» است، الآن همه ما به جهت یمن، فلسطین و امثال آن مظلوم هستیم! اصلاً یک چیز عجیب انسان می شنود که یک کشور به ظاهر اسلامی و متولّی حرمین از هوا و دریا و صحرا به یک کشور مسلمان که اکثری اینها پیرو اهل بیت هستند حمله کند! این آه باید اثر کند! مخصوصاً آه شما علما و فضلاء و متدینین! ما از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم که به حقّ همه انبیا، اولیا، صحف آسمانی و قرآن و عترت مخصوصاً بی بی (سلام الله علیها) که گذشته به شهادت او مرتبط است و آینده به میلاد این بی بی (سلام الله علیها)، خدا را به اینها قسم می دهیم این یمنی های مظلوم را از خطر بیگانه ها نجات مرحمت کند!

ص: ۱۱۶۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

فرمود بین آسمان و زمین اگر منظور آسمان ظاهر است، راه نجومی دارد و اگر آسمان غیب است که (لَا تَفْتَحُ لَهُمُ أَبْوَابَ السَّمَاءِ) و آه مظلوم است که این آه به آن جا می رسد «دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَ مَدُّ الْبَصْرِ» که آن را با علم نمی شود تشخیص داد، آن راه علمی ندارد و راه تجربه نیست، آن یک راه دیگری دارد.

دعوت قرآن به امور جزئی در خلقت و نظم در آن

این صورت مسئله است که ذات اقدس الهی اراده کرد، بعد آن را جزئی کرده و فرمود: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ □ وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ □ وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ □ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) (۱) [۲۱] اینها فروع و امور ریزشده □ این صورت مسئله است؛ اما این صورت مسئله و این بسته را فرمود حل کنید، مگر نمی بینید! مگر فکر نمی کنید! پس اینها راه علمی دارد که اگر اینها مطرح شود که آن آب چیست؟ آن «عرش» چیست؟ آن گاز چیست؟ آن «دُخان» چیست؟ آن آسمان اول که همه ستاره های ثابت و سیار در آن جا هستند آن چیست؟

چگونگی جمع بین خلقت آسمان و زمین در چهار روز

می ماند این دو روز که در بیان این دو روز خیلی ها تلاش و کوشش کردند. به حسب ظاهر در قرآن کریم چند طایفه است که بخشی از طوایف در بحث دیروز نقل شد؛ یک طایفه از آن طوایف فراوان این است که کل این مجموعه را ذات اقدس الهی فرمود ما در یک روز این آسمان و زمین را خلق کردیم: (يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ)؛ (۲) [۲۲] روزی که خدا آسمان و زمین را خلق کرد که این روز دیگر در مقابل شب یا چیزهای دیگر نیست، بعد این را باز کرد و فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)، (۳) [۲۳] در بخش سوم باز تر کرد و فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)، (۴) [۲۴] بعد در بخش دیگر باز تر کرد و فرمود: (خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)، (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ)؛ اینها را که باز کرد، هر کدام از آن روزها شاید میلیاردها سال باشد، می ماند دو روز دیگر؛ این شش روز، دو روز آن که برای زمین بود، دو روز آن برای آسمان، ما یک چهار روزی داریم که گفته شد و مخلوقی داریم که زمان او گفته نشد؛ آن چهار روزی که گفته شد، ظاهراً همین است که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) فرمود که فرمود: (وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ) این می تواند به قرینه «قَوْت» و به قرینه «سائل» ناظر به فصول چهارگانه باشد. (۵) کسانی که در صدد اقتصاد هستند، تأمین می کنند و از خدای سبحان «قَوْت» طلب می کنند، «قَوْت» اینها را در فصول چهارگانه مشخص کرد که هر کسی برود و کار کند بهره می گیرد؛ منتها دیگران حالا که به اینها کار نمی دهند، جلوی کار اینها را نگیرند! (سِوَاءَ لِلْسَّائِلِينَ). حرفی که جناب زمخشری زد و خیلی ها بعد از او پذیرفتند که این (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا) را به این صورت برگرداند که یعنی دو روز برای زمین، دو روز هم برای برقرار کردن کوه ها و چشمه ها و تنظیم فصول که جمعاً می شود چهار روز؛ (۶) مثل اینکه مسافری بگوید من از شهرم تا بصره دو روز رفتم و تا کربلا چهار روز رفتم؛ یعنی دو روز اول برای شهرم تا بصره بود، دو روز دوم از بصره تا کربلا بود که مجموعاً می شود چهار روز.

ص: ۱۱۶۱

۱- غاشیه/سوره ۸۸، آیه ۱۷.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۳۶.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۹.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۶۴.

۶- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۱۸۸.

حرف زمخشری این است که دو روز برای زمین بود، دو روز هم برای (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءَ لِلسَّائِلِينَ) بود، جمعاً شده چهار روز که این خیلی مطابق با فصاحت و ادبیات قرآن کریم نیست و بر فرض هم باشد، آن وقت این سؤال باقی می ماند که در طایفه ای که قرآن کریم فرمود: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)، این (بَيْنَهُمَا) چند روز طول کشید؟ این در قرآن مجهول می ماند و این را دیگر نگفت! غافل از اینکه (بَيْنَهُمَا) هوا و فضا هست که در بحث دیروز اشاره شد، در همین «جوشن کبیر» به ذات اقدس الهی عرض می کنیم «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَالْقَضَاءُ» (۱) این هوا چیست؟ این فضا چیست؟ این جو چیست؟ از مدار زمین گذشتیم حکمی دارد و داخل مدار زمین هستیم حکم دیگری دارد، اینها مخلوقات الهی هستند! اینها را چه موقع خلق کرد؟ در چه روزی خلق کرد؟ اگر مجموع نظام سیه‌ری مطرح است، آن دو روز برای «بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» است؛ امّا تنظیم فصول چهارگانه جزء آن روزها نیست، این فصول چهارگانه روز سال و ماه دارد، این سال و ماه و فصول چهارگانه چه کار به آن روز میلیاردی دارد؟! آن روز میلیاردی را باید با روزهای میلیاردی سنجید. این «سماوات و أرض» که در شش روز است؛ یعنی شش تطوّر میلیاردی، دو روز آن برای زمین است، دو روز آن برای آسمان است و دو روز آن برای هوا و فضا و جاذبه و امثال آن است؛ امّا این (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)، آیا این روزهایی که بخواهد فصول چهارگانه را تنظیم کند با آن روزها اصلاً ارتباط ندارد تا شما بگویید جمع این دو روز و آن دو روز می شود چهار روز.

ص: ۱۱۶۲

بنابراین این طوایف چند گانه نظم خودشان را پیدا می کنند؛ یک طایفه این است که از مجموع خبر می دهد و می فرماید: (يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) (۱۱) [۲۸] که این یک جمع نگری است؛ طایفه دیگر فرمود آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد؛ طایفه سوم دارد آسمان و زمین (وَمَا بَيَّنَّهُمَا) را در شش روز خلق کرد؛ طایفه دیگر می فرماید زمین دو روز، آسمان دو روز و از آن (بَيَّنَّهُمَا) سخن به میان نیامده که قهراً آن دو روز می شود (وَمَا بَيَّنَّهُمَا)، آن وقت این (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) می شود برای فصول چهار گانه و جزء آن ایام به حساب نمی آید.

فحص در خلقت آسمان و زمین جزء مطالبات قرآن

اما اینها جزء مطالبات قرآن کریم است، می گوید چرا درباره اینها «فحص» نمی کنید؟! مگر نمی بینید؟! وقتی که ببینید، خالق، مدیر و مدبر آن را می فهمید؛ (أَوَلَمْ يَرَوْا)، (۱۲) [۲۹] (أَوَلَمْ يَنْظُرُوا)، (۱۳) (أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا)؛ (۱۴) یعنی اینها را فکر کنید که این می شود علوم قرآنی، این می شود علوم دانشگاهی، این می شود علوم تجربی، این می شود هیئت و نجوم دینی که آن آب چیست؟ آن «عَرَش» چیست؟ البته بخشی از اینها از حوزه علوم تجربی بیرون است؛ در هر حال اینها جزء مطالبات قرآن کریم است. فرمود: (أَأَنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ) و در سوره مبارکه «انبیاء» هم ملاحظه فرمودید که آن جا تعبیر به رؤیت است مگر نمی بینید؟! آیه سی سوره مبارکه «انبیاء» این است: (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا)؛ این مجموعه بسته بود ما آن را باز کردیم، چرا نمی بینید؟! چرا رأی نمی دهید؟! چرا فکر نمی کنید؟! (كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا أَفَلَا يُؤْمِنُونَ)، بعد کوه ها را در زمین مستقر کردیم و مانند آن؛ اینها جزء مطالبات قرآنی است، بعد وقتی ریز می کند می شود (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ □ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ □ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ □ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) و مانند آن. و اینکه فرمود در «سماوات» ستاره ها هستند، این هیئت قبلی یک پیش فرض ها و اصول موضوعه ای داشت که همان طور دست نخورده به فلسفه، فقه، تفسیر و حدیث آمده است. شما وقتی بحار مرحوم مجلسی را نگاه می کنید، مخصوصاً «سما و عالم» (۱۵) [۳۲] را می بینید این عین فرمایشات علمای بطلمیوسی (۱۶) را دارد نقل می کند و در تفسیر که می بینید مرحوم امین الاسلام و دیگران برابر هیئت بطلمیوسی دارند معنا می کنند؛ در فقه بیابید، اگر محل ابتلا باشد این چنین است؛ به حدیث و قسمت های دیگر و در فلسفه هم همین طور است، در کلام هم همین طور است. خدا مرحوم مجلسی را غریق رحمت کند! چه در بحار، چه در مرآة العقول می فرمایند فلکی در کار نیست، هشتم و نهمی در کار نیست، اینها «عَرَش» و «کرسی» را به همان فلک هشتم و نهم معنا می کنند؛ الآن هم که ما می خواهیم معنا کنیم، برابر پیش فرض ها و پیشرفت های علمی معنا می کنیم، چون غیر از این چاره نداریم! غرض این است که نمی شود گفت حالا اینها مقصیر هستند. هر کسی در رشته خودش تلاش و کوشش می کند و حرف های مربوط به دیگر رشته ها را به عنوان پیش فرض علوم موضوعه می گیرد که صحت و سُقم آن به عهده آن هاست، البته قبلاً هم به عرض شما رسید که آقدمین یعنی قبل از بطلمیوس و اینها بحث «سماوات» و «أَرْض» را، بحث هیئت و نجوم را در شعب فرعی ریاضی نقل می کردند، از بطلمیوس به بعد در بخش طبیعی نقل می کنند که خیال می کنند جرم و جسم و امثال آن است. آقدمین مدارات رسم می کردند، قداما این را فلک در آوردند و جرم و جسم کردند و خیال کردند که فلک است، بعد مسئله «خرق و التیام» (۱۷) [۳۴] مطرح شد، بعد مسئله مشکلات «معراج» مطرح شد در حالی که هیچ کدام از اینها مشکلی ایجاد نمی کند. غرض این است که اگر یک علم دقیقی روی اینها کار می کرد و باید هم کار کند مشکلات کامل برطرف می شود؛ هم مشکلات «معراج» حل می شود، هم روابط دیگر حل می شود یا چیزی به عنوان مشکل سر راه نیست.

ص: ۱۱۶۳

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۳۶.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۴۱.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۵.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۴.

۵- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۵۴، ص ۱.

۶-

۷-

فرمود ما (زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ) یا (بِزَيْنَةِ الْكَوَاكِبِ) (۱) [۳۵] که در سوره «صافات» گذشت؛ فرمود همه این ستاره ها در آسمان اول است، آسمان چه خبر است فعلاً وضع آن روشن نیست؛ اما دیگران می گفتند «قمر» است و «عطارد» و «زهره» و «شمس» و «مریخ» و «مشتری» و «زحل» که به همین نظم می گفتند این آسمان های هفت گانه، این ستاره های هفت گانه را دارند که سیار هستند و ستاره های ثابت در فلک هشتم هستند و فلک نهم که از آن به فلک اطلس و «فلک الأفلاک» یاد می کردند بی ستاره می باشند و همان طوری که اطلس نقطه ندارد، فلک نهم هم بی ستاره است و مدیر و محیط به همه افلاک است که این حرف پیشینیان بود؛ ولی قرآن کریم که (هُوَ الْحَقُّ) (۲) [۳۶] است، می گوید تمام این ستاره ها چه ثابت چه سیار در فلک اول است (إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا) آسمانی که به شما نزدیک است (بِزَيْنَةِ الْكَوَاكِبِ) (۳) [۳۷] و این را فرمود شما اگر اظهار نظر کنید کاملاً حل می شود.

علت ناتمامی دیدگاه تمثیل دانستن اطاعت پذیری زمین

اما این مسئله که فرمود: (اُنْتَبِأ)؛ بیاید که اینها می آیند، آیا این تمثیل است که مرحوم آقا سید عبدالحسین شرف الدین (رضوان الله علیه) در آن کتاب و رساله خودشان گفتند که گویا خدا به اینها گفته است یا گویا اینها در جواب گفتند؟ نه! ظاهرش این است که واقعیت دارد، حقیقت دارد، اینها حرف می زنند، حرف می فهمند؛ اما ما باخبر نیستیم، برای اینکه اینها شهادت می دهند! در «یوم القیامه» این زمین شهادت می دهد، این مسجد شهادت می دهد و این مسجد شکایت می کند که فلان همسایه می آمد یا فلان همسایه نمی آمد، اینها چیزی می فهمند! بیدارند! باخبرند! این طور نیست که حالا ما اگر زبان زمین را متوجه نیستیم زمین حرف نزند. وقتی که افراد به اعضا و جوارح خود می گویند چرا علیه ما سخن گفتید؟ در آیه ۲۱ سوره مبارکه «فصلت» که محل بحث است فرمود: (وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، هر چیزی را خدا به حرف در می آورد، ممکن نیست چیزی مخلوق خدا باشد و نفهمد. آیات تسبیح مجاز نیست، آیات اسلام مجاز نیست، آیات سجده مجاز نیست، آیات تحمید مجاز نیست، آیات انقیاد و اطاعت مجاز نیست؛ این چند طایفه از آیات می فرمایند که زمین حرف می زند، آسمان حرف می زند؛ زمین حمد می کند، آسمان حمد می کند؛ زمین تسبیح می کند، آسمان تسبیح می کند؛ زمین منقاد است، آسمان منقاد است؛ این طایفه «أَسْلَم» طایفه «سَبَّح» گاهی با فعل ماضی، گاهی با فعل مضارع، گاهی با فعل امر، گاهی با مصدر از همه اینها خبر داد؛ گاهی (سَبَّحٌ)، (۴) [۳۸] گاهی (سَبَّحٌ)، (۵) [۳۹] گاهی (سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) (۶) [۴۰] و گاهی به وسیله (سَبَّحَانَ الَّذِي) (۷) [۴۱] از تسبیح موجودات به عنوان (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۸) [۴۲] خبر داد، حالا ما زبان آنها را متوجه نمی شویم مطلب دیگری است و دلیل بر این نیست که ما حالا این را حمل بر مجاز یا حمل بر تمثیل کنیم، اینها واقعاً چیز می فهمند و واقعاً هم سخن می گویند؛ منتها ذات اقدس الهی زبان آنها را می فهمد (وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ)، (۹) [۴۳] همه اینها را بگوییم مجاز است؟!

ص: ۱۱۶۴

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۹۱.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۱.

۵- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۳.

۶- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱.

۷- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۳.

۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۹- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

فرمود بعضی از سنگ ها از ترس خدا جابه جا می شوند، همه اینها مجاز است؟! زبان تکوینی است، زبانی است که حرف می زند و دیگران هم می فهمند، این جا می فرماید برخی از سنگ ها از خشیت خدا می ترسند و حرکت می کنند! پرسش: آیا تشریح دیگری هم برای سایر موجودات غیر از انسان ها هست؟ پاسخ: نه! تشریح نیست، بلکه زبان تکوین است؛ فرشته ها حرف می زنند و تکوین دارند، تشریح ندارند. گفت: بنواخت نور مصطفی آن اُستن حنانه را □□□ کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو (۱). این داستان «اُستن حنانه» را که هم شیعه نقل کرده و هم سنی نقل کرده است. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این ستون تکیه می داد و در مسجدالنبی سخنرانی می کرد، بعد به حضرت عرض کردند ایستاده سخنرانی کنی خسته می شوی، منبری برای ایشان درست کردند و حضرت همین که از ستون به طرف منبر آمد تا روی منبر بنشیند، ضجه ای از این ستون درآمد که همه شنیدند! حضرت رفت و این ستون را بغل کرد و او آرام شد! این را همه آنها که در مسجد بودند نقل کردند. بنواخت نور مصطفی آن اُستن حنانه را □□□ کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو این را همه نقل کردند و الآن هم که شما می بینید می گویند ستون حنانه همین است! «حنین» یعنی ناله، حالا حضرت این را بغل کرد و آرام شد، این هست و این چنین نیست که اینها مجاز باشد یا - معاذ الله - تمثیل بر خلاف و امثال آن باشد. پرسش: از تعبیر (طُوعاً أَوْ كَرْهاً) استفاده نمی شود که تشریحی در کار است؟ پاسخ: نه، تشریح در کار نیست. برای اینکه در نظام هستی در فرشته ها هیچ تراحمی نیست. فرمود آن جا که به سود شماست باید بگویید چشم! آن جا که به ضرر شماست باید بگویید چشم! ما مصلحت می بینیم که باران بیاید و نگرگ هم بیاید، در چهار مکان میوه های آنها آسیب می بیند، باید بگویید چشم! چون شما نمی دانید مصلحت چیست، چهار شاخه درخت هم می شکند، باید بگویید چشم! آن جا که میل شماست باید بگویید چشم! آن جا که میل شما نیست باید بگویید چشم! چون موتاً طبیعاً غداً اخترامی □□□ فیسَ إلی کلیه النظام ما لیس مؤزونا لیغض منْ نَعْم □□□ ففی نظامِ الکُلِّ کُلُّ مُنْتَظَم (۲). [۴۵]

ص: ۱۱۶۵

ما یک چیز نابهنگام نداریم! البته در عالم حرکت تصادف و برخورد هست؛ یک باد که مأموریت دارد جایی را آباد کند، در راه چهارتا خوشه و شاخه را هم می شکند، این باید بگوید چشم و این هم می گوید چشم! این طور نیست که حالا بگوید چرا خوشه من شکست، عالم حرکت این طور است، آن بهشت است که (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْتِيمٌ)، (۱) [۴۶] در فرشته هاست که تصادفی در کار نیست. «کره» آن فشار بیرون است، ما «کره» نداریم و از درون ما «گرهی» نیست؛ «گرها» نه «گرها»! مادر با «کره» فرزند می پروراند؛ یعنی با درد درون! (حَمَلَتْهُ أُمُّ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا)؛ (۲) [۴۷] اما «کره» عامل بیرون است. این خوشه شکسته و این میوه ریخته «کره» ندارد، بلکه از درون می گوید چشم! ولی فشاری که از بیرون بر او تحمیل می شود این میوه ها را می ریزاند، پس تحمیل می کند! می گویم باد وقتی می آید مواظب باشد که به این خوشه نخورد، اینکه باد نشد، باید معصوم باشد! این تگرگ که می آید و هزارها برکت به همراه دارد، بگویم که این میوه و شکوفه را نریزد، اینکه نمی شود! در این صورت باید همه موجودات معصوم باشند، اینکه با عالم طبیعت سازگار نیست؛ این «کره» و تصادف در بیرون هست؛ ولی در درون هیچ موجودی «کره» نیست. «کره» آن رنج درونی است که هیچ موجودی ندارد و «کره» آن موجود بیرونی است که در عالم حرکت چاره ای جز آن نیست. فرمود اینها همه چیز می فهمند و همه در راه ذات اقدس الهی مطیع هستند. نتیجه اینکه دو روز برای زمین است، دو روز برای آسمان و دو روز هم برای «مَا بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» است.

ص: ۱۱۶۶

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۵.

[١] انعام/سوره ٦، آيه ١٦٤.

[٢] هود/سوره ١١، آيه ٧.

[٣] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٠.

[٤] نور/سوره ٢٤، آيه ٣٥.

[٥] انبياء/سوره ٢١، آيه ٣٠.

[٦] صافات/سوره ٣٧، آيه ٦.

[٧] نجم/سوره ٥٣، آيه ٢٦.

[٨] زعد/سوره ١٣، آيه ٤١.

[٩] اعراف/سوره ٧، آيه ١٨٤.

[١٠] قصص/سوره ٢٨، آيه ٤٦.

[١١] قصص/سوره ٢٨، آيه ٤٤.

[١٢] قصص/سوره ٢٨، آيه ٤٥.

[١٣] آل عمران/سوره ٣، آيه ٤٤.

[١٤] نازعات/سوره ٧٩، آيه ٣٠.

[١٥] اطلاق/سوره ٦٥، آيه ١٢.

[١٦] اقرب الإسناد (ط - الحديثه)، عبدالله ابن جعفر حميرى، ج ١، ص ٦.

[١٧] تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج ٢، ص ٣٢٨ و ٣٢٩.

[١٨] شمس/سوره ٩١، آيه ١.

[١٩] اعراف/سوره ٧، آيه ٤٠.

[٢٠] تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٢٢٨ و ٢٢٩.

[٢١] غاشيه/سوره ٨٨، آيه ١٧.

[٢٢] توبه/سوره ٩، آيه ٣٦.

[٢٣] اعراف/سوره ٧، آيه ٥٤.

[٢٤] فرقان/سوره ٢٥، آيه ٥٩.

[٢٥] الميزان فى تفسير القرآن، العلامة الطباطبائى، ج ١٧، ص ٣٦٤.

[٢٦] تفسير الزمخشري الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، الزمخشري، ج ٤، ص ١٨٨.

[٢٧] البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم بن على كفعمى عاملى، ص ٤٠٧.

[٢٨] توبه/سوره ٩، آيه ٣٦.

[٢٩] زعد/سوره ١٣، آيه ٤١.

[۳۰] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۵.

[۳۱] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۴.

[۳۲] بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۵۴، ص ۱.

[۳۳] کلاودیوس بطلیموس (۹۰ - ۱۶۸ میلادی)، یکی از فیلسوفان و اخترشناسان یونان باستان بود که به احتمال زیاد در اسکندریه مصر می زیست.

[۳۴] شرح حکمه الاشراق، ص ۴۴۲. «کل ذلك يتمتع على الاجرام الفلكيه لامتناع الخرق والالتنام والحركه المستقیمه عليها...».

[۳۵] اصفاف/سوره ۳۷، آیه ۶.

[۳۶] بقره/سوره ۲، آیه ۹۱.

[۳۷] اصفاف/سوره ۳۷، آیه ۶.

[۳۸] آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۱.

[۳۹] رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۳.

[۴۰] علی/سوره ۸۷، آیه ۱.

[۴۱] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۱۳.

[۴۲] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۴۳] بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

[۴۴] دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱.

[۴۵] شرح المنظومه، ج ۲، ص ۴۲۲.

[۴۶] طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

[۴۷] احقاف/سوره ۴۶، آیه ۱۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۳ سوره فصلت

(قُلْ أَيْنَ كُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۹) وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلنَّاسِ لِيَوْمٍ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱) فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أُوحى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرُهَا وَ زُيِّنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حِفْظاً ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳))

ص: ۱۱۶۸

تبیین تفاوت دو طایفه از آیات در خلقت آسمان و زمین

شور مکی عموماً و سوره مبارکه «فصلت» خصوصاً، اصول توحیدی را خوب تبیین می کند. در جریان آفرینش آسمان و زمین؛ گاهی از نظم عمیق و علمی اینها سخن می گویند تا هم وجود مبدأ را ثابت کنند، هم علم و تدبیر و نظم و حکمت آن را ثابت کنند و همچنین این ساختار را می فرمایند به حق خلق شد تا حکومت عدل و عقل را در دنیا و ضرورت معاد را بعد از مرگ ثابت کنند که این مسئله سوم از اصول سه گانه دین است. در این بخش ها می فرماید نظم عمیق علمی بر جهان حاکم است و در بخش های دیگر می فرماید که ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم؛ گاهی به صورت «موجبه» و گاهی به صورت «سالبه» که گاهی می فرماید ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم و گاهی می فرماید باطل در کار ما نیست: (ما خَلَقْتَ هذا باطلاً) [۱] که به نحو سالبه است. آسمان و زمین به حق خلق شدند - در بحث های قبل گذشت - که ساختار داخلی اینها گاز نیست، گاز برای بدن و بدنه آسمان هاست؛ اما این ساختار، ساختار حق و هدفمند است. یک وقت است می گویند این را از چه چیزی خلق کردی؟ می گوید از گاز خلق کردم. چرا خلق کردی؟ برای اینکه این جامعه به هدف برسند.

اثبات توحید با خلقت بدنه آسمان و زمین و معاد با حق بودن آن

ص: ۱۱۶۹

اینکه فرمود ما از گاز آفریدیم، این برای بدن و بدنه این نظام است، آن که می فرماید: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ (۱). [۲] ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم؛ یعنی این نظام هدفمند است، این نظام به پوچی نمی رود و اهل این نظام هم پوچ نیستند و پایان زندگی هم پوسیدن نیست، بلکه از پوست به در آمدن است؛ لذا آن جا که سخن از معاد است، می فرماید ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم، باطل و یاوه خلق نکردیم که هر کسی بیاید هر کاری بکند و مسئول نباشد؛ آن جا که می خواهد مبدأ را ثابت کند، از نظم و تدبیر عمیق ریاضی سخن می گوید که ما گاز را به این صورت در آوردیم، آسمان ها را چند طبقه کردیم، ستاره های پرنور آفریدیم و مانند آن و در این بخش که دارد ما آسمان و زمین را با این تدبیر و نظم آفریدیم، برای اثبات توحیدی ربوبی است که فرمود: (أَلَيْسَ لَكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ).

تفصیل دو طایفه از آیات دال بر خلقت آسمان و زمین در این سوره

آن دو طایفه ای که قبلاً گذشت را در این سوره تفصیل می دهد؛ یک طایفه این بود که آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد که در هفت آیه و سوره است: (۲) (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) (۳) که این طایفه «اولی» بود. طایفه «ثانیه» تقریباً در سه سوره از شور قرآن بیان کرد که آسمان و زمین و (مَا بَيْنَهُمَا) (۴) [۵] در شش روز خلق کرد و این هم طایفه «ثانیه» بود. طایفه «ثالثه» آمد توضیح داد که دو روز آن برای زمین، دو روز آن برای آسمان و آن دو روز دیگر که می ماند، روشن است که برای «بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» است، پس (خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ)، «خَلَقَ السَّمَاءَ فِي يَوْمَيْنِ» و قهراً (مَا بَيْنَهُمَا) هوا و فضا است که در «جوشن کبیر» (۵) و سایر ادعیه آمده است برای آن دو روز است. پرسش: جمع این آیات و روایتی که می فرماید: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» (۶) [۷] چه می شود؟ پاسخ: آنها مربوط به مجردات است، نه عالم ماده و عالم «أَرْضِ و سماء»، آن جا که سخن از «أَوَّلُ مَا صَدَرَ» یا «أَوَّلُ مَا ظَهَرَ» است آن مربوط به ارواح انبیا و اولیا (علیهم السلام) و امثال آنهاست.

ص: ۱۱۷۰

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۹.

۵- البلد الامین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۴۰۷.

۶- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱، ص ۹۷.

مطلب دیگر این است، اینکه فرمود «أَقْوَات» را در چهار روز قرار داد، این (سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ) را هم در کنار آن ذکر کرد؛ یعنی هم برابر نیاز جامعه و افراد و موجودات جمادی و نباتی و حیوانی ما روزی خلق کردیم و اینکه هر کس به اندازه سؤال و استعداد و کوشش و تلاش خود بهره مند است؛ ما کم نیاوردیم و هر چه اینها خواستند خلق کردیم: (وَ آتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ) (۱) که این سؤال به لسان تکوین است؛ یعنی موجودات زمین هر چه بخواهند خدا خلق کرد، این طور نیست که به زبان تکوین، موجودات چیزی از خدا بخواهند و خدا عطا نکند. در اوایل سوره مبارکه «هود» گذشت که فرمود همه موجودات عائله خدا هستند: (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۲) فرمود تمام مار و عقرب ها در دستگاه ما پرونده دارند، رزق دارند، روزی دارند، حساب و کتابی دارند و ما هیچ ماری، هیچ عقربی، هیچ حیوان آبی، هیچ حیوان خشکی و هیچ حیوان دو زیستی را بی روزی نگذاشتیم؛ در آیه با (عَلَى) تعبیر کرده و فرمود که من «معیل» هستم و اینها عائله من هستند، همه از من روزی می خواهند و من هم روزی اینها را دادم و می دهم. این (آتَاكُم) سوره «ابراهیم» را به فعل ماضی یاد کرد تا تحقّق ضروری را بفهماند، با اینکه بخشی از اینها مستقبل است! پس هر موجودی که روزی می طلبد در دستگاه خدا پرونده دارد و جزء عائله خداست و ذات اقدس الهی «معیل» است و این عائله را به خوبی می پروراند؛ همه اینها به زبان تکوین از خدای سبحان روزی طلب می کنند: (يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۳) و خدا هم پاسخ همه اینها را داد و می دهد که فرمود: (وَ آتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ) و در این آیه هم فرمود: (سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ).

ص: ۱۱۷۱

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۶.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

۳- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۶.

الآن سه فکر و مکتب در عالم حاکم است: یکی مکتب کاپیتال (۱) و نظام سرمایه داری غرب است و یکی هم مکتب سوسیال (۲) و بلشویکی (۳) یا اشتراکی شرق است و یکی هم مکتب اسلام است که «لَا شُرْفِيَّ وَلَا غَرْبِيَّ» (۴) پیام اوست. در قرآن کریم فرموده نه نظام سرمایه داری حق است که به ستوه بیایند و بگویند چون بشر زیاد هست و روزی کم و ما بهتر از دیگران هستیم، باید با نظام سرمایه داری جهان را اداره کنیم و لو یک عده گرسنه باشند، پس نه سرمایه سالاری حق است که غرب به آن مبتلاست و نه دولت سالاری حق است که نظام بلشویک و سوسیالیسم به آن مبتلاست. بلکه نظام عقل مداری و عدل داری و امثال آن حق است. گاهی تعبیر قرآن کریم این است که (سواءَ لِلسَّائِلِينَ) که چه دولت و چه ملت، هر کس تلاش و کوشش کند راه برای ارتزاق او باز است. در سوره مبارکه «حشر» آیه هفت به این صورت بیان کرد و فرمود: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ)؛ ما این اموال را توزیع کردیم، (كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ)؛ یعنی ثروت دنیا نباید در دست یک گروه خاص قرار بگیرد، خواه آن گروه خاص سرمایه داران غرب باشند یا گروه خاص دولت های شرق باشند. سرمایه نه در اختیار گروه خاص سرمایه دار است و نه در ضبط و اختیار دولت هاست، این سرمایه به منزله خون جامعه است که باید در تمام رگ ها حرکت کند؛ اگر بخشی از جامعه از این سرمایه الهی محروم باشد، آن بخش فلج است و فرمود این را ما دولت نامیدیم، برای اینکه «تداول» شود، دور بزند و به تمام اجزا برسد؛ منتها هر کس برابر استعداد و استحقاقی که دارد (كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ)، پس این سرمایه نباید در یک نیم منحنی خاص دور بزند؛ کسی چندین اتومبیل بفروشد و چند کشتی بخرد؛ یک نفر چند کشتی بفروشد و چند هواپیما بخرد؛ یک نفر چند هواپیما بفروشد و چند کارخانه بخرد! سرمایه در غرب دست چندین نفر است که میلیاردری معامله می کنند و بقیه مردم کارگر یا کارتن خواب هستند! فرمود این باید بین همه مردم «تداول» پیدا کند، نه (بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ). در نظام سوسیال شرق هم همین طور است که ثروت از دولتی به دولت می رسد، نه از مردم به مردم و از جامعه به جامعه برسد.

ص: ۱۱۷۲

۱- فقه اهل بیت (ع) - (۱۶)، سه دایره المعارف فقه اسلامی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، ص ۵۳۸۹.

۳- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۴، ص ۵۷۱۹.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

چه در سوره «حشر» و چه در سوره «فصلت» فرمود مردم در بهره برداری از نعمت الهی یکسان می باشند؛ مثل فراگیری علم که مثلاً راه حوزه علمیه برای همه باز است، منتها هر کسی به اندازه استعداد خود بهره می گیرد یا راه دانشگاه هم برای همه باز است و هر کسی به اندازه استعداد خودش بهره می برد؛ راه کسب و تجارت هم باید برای همه باز باشد! راه بانک ها هم باید برای همه باز باشد! راه وام ها هم باید برای همه باز باشد! تا این (کئی لا یكون دولة بین الأغنیاء منکم) نشود! «کئی لا یكون دولة بین الدُول منکم» نشود! اگر این چنین باشد این اقتصاد مقاومتی سامان می پذیرد و اگر این طور نباشد، بالأخره یک جا فلج است و یک جا خون فراوانی دارد. چه در سوره «حشر» چه در سوره «فصلت»، گاهی به صورت (کئی لا یكون دولة بین الأغنیاء منکم) تعبیر می کند که صورت سلبی و قضیه سلبی است، گاهی به صورت (سواءً للسانین) تعبیر می کند که قضیه، قضیه موجه است؛ آن جا فرمود: (کئی لا یكون دولة بین الأغنیاء منکم) و در محل بحث فرمود: (سواءً للسانین).

مقصود از «تسویه» آسمان در آیات مورد بحث

بعد فرمود بین آسمان و زمین یک فرق است: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ)، این (اسْتَوَى) درباره «عَرَش» یک حساب دیگری دارد که به معنای «إِسْتَوَى» است و روی «عَرَش» است؛ بعضی حامل «عَرَش» هستند، بعضی تکیه به «عَرَش» دارند، بعضی روی «عَرَش» می باشند و کارهای مستوی و (سواءً للسانین) را می خواهند انجام بدهند و مانند آن، این جا که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ) سخن از «عَرَش» نیست؛ یعنی «ثُمَّ قَصَدَ إِلَى السَّمَاءِ لَتَسْوِيْتَهَا»؛ لذا فرمود: (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ). در سوره مبارکه «بقره» به جای (فَقَضَاهُنَّ)، (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ) یاد کرد، آیه ۲۹ سوره مبارکه «بقره» که قبلاً بحث آن گذشت این بود: (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ)، «تسویه» نه یعنی همه اجزا و اعضا را مساوی قرار دادند، این جا (فَسَوَّاهُنَّ) همان «تعديل» است؛ یعنی هر موجودی، هر جزئی، هر مرحله ای به اندازه استعداد خود که دارد، ما به آنها پاسخ مثبت دادیم که این «تسویه» همان «تعديل» خواهد بود، نه اینکه همه را یکسان خلق کردیم. در جریان بدن انسان فرمود: (فَإِذَا سَوَّيْتَهُ، ۱۱) (سَوَّيْتَهُ) یعنی دست را به اندازه خود، چشم را به اندازه خود، گوش را به اندازه خود که «كُلٌّ بحسبه» (فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَفَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)، «تسویه» یعنی هر جزء و عضوی را به اندازه استعداد و لیاقتی که دارد، به همان اندازه من نظم بخشیدم و این جا هم که فرمود: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ) که در سوره «بقره» هست؛ یعنی هر کدام از این آسمان ها را به حسب استعداد و صلاحیتی که دارند حق آنها را ادا کردیم و آنچه در محل بحث، یعنی سوره «فصلت» است که فرمود: (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ)، این با همان (فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ) سوره مبارکه «بقره» هماهنگ است تا (اسْتَوَى) معنای خاص خودش را پیدا کند؛ منتها درباره آسمان ها خصیصه ای است که درباره زمین نیست. درباره زمین فرمود: (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثَبَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) که زمین را هم به همین صورت فرمود: (وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيًّ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَامًا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلْسَانِينَ) و امثال آن؛ اما «وَ أَوْحَى فِي الْأَرْضِ آمْرَهَا» در آن نیست که امر زمین را ما وحی فرستادیم تا بحث شود که این وحی را به چه کسی فرستاد؛ امّا درباره آسمان ها فرمود: (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا)؛ امر هر آسمانی را ما وحی فرستادیم.

ص: ۱۱۷۳

در سوره مبارکه «نجم» از فرشته هایی که در آسمان هستند سخن به میان آمده که آیه ۲۶ سوره مبارکه «نجم» این است: (وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي سَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مَنْ بَعْدَ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى)، در هر آسمانی یک سلسله فرشته هایی هستند و شاید گیرندگان وحی آسمان ها همان فرشته هایی باشند که در آسمان ها مستقر می باشند؛ درباره زمین چنین چیزی نفرمود، نه درباره زمین فرمود فرشته هایی در زمین هستند و نه درباره زمین فرمود: «وَأَوْحَى فِي الْأَرْضِ مَآثِرَهَا»، بلکه فقط درباره آسمان هاست و در آسمان ها هم فرمود: (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ)؛ (۱) ارزاق ظاهری و معنوی همه اینها از آسمان به سوی شما می آید و در آسمان هست؛ اگر همه ارزاق در آسمان هست (فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلٍ مَا أَنْتُمْ تَنْظِقُونَ)، (۲) پس یک سلسله اموری است که نیازمند به «تعديل» هست، نیازمند به «تدبير» هست، نیازمند به اعتصام از سهو و نسیان و خطاست؛ لذا فرشته هایی را در آسمان ها خلق کرده که این امور را تنظیم کند و این فرشته ها مقدرات الهی را به عهده دارند که در شب های قدر نازل می شوند و شاید اینکه درباره زمین نفرمود فرشته ای در زمین هست، آن ولی هر عصری به منزله فرشته ای باشد که کارها به وسیله او انجام می گیرد.

استدلال امام(علیه السلام) به نزول فرشتگان مقدر شب قدر بر امامت

ص: ۱۱۷۴

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۲.

۲- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۳.

قبلاً هم این روایات نقل شده است که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همان جلد اول اصول کافی (۱) فرمود با دیگران اگر خواستید احتجاج کنید، به سوره مبارکه «قدر» استدلال کنید. به حضرت عرض کردند سوره «قدر» چه دلالتی بر مسئله امامت دارد؟ فرمود از اینها سؤال کنید که آیا با رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شب قدر از بین رفته است یا هست و خواهد بود؟ آنها لابد خواهند گفت شب قدر هر سال هست، از آنها سؤال کنید در شب قدر که فرشته ها می آیند و امور را می آورند، می آورند که ببرند؟ پس چرا آوردند؟ اگر می آورند که بسپارند و به کسی بدهند آن شخص کیست؟ اگر (تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ فِيهَا يَأْتُنِ رَبَّهُمْ مِنْ كُلِّ امْرٍ) (۲) که همه مقدرات را می آورند؛ یعنی به همراه خودشان بسته می آورند که ببرند؟ چرا آوردند؟ چرا می آیند؟ اگر آوردند که به کسی بدهند، آن شخص کیست؟ پس یک ولی ای در زمین هست و در ليله قدر مهماندار فرشته هاست که همه مقدرات را از آنها تحویل می گیرد «و هو الامام المعصوم»؛ این استدلالی است که وجود مبارک امام (سلام الله علیه) به سوره «قدر» می کند و به شاگردانش می آموزد که شما هم با دیگران به سوره «قدر» استدلال کنید.

دلیل دال بر وجود آسمان غیر از آسمان نجومی

اگر درباره آسمان ها آمد که (وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا) و درباره زمین نیامد، برای اینکه در زمین حجت الهی هست که به اذن خدا این امور را می گیرد، بنابراین آسمان ها این خصوصیت را دارند که رزق ما - چه رزق علمی، بدنی و چه روحی - در آسمان هاست (وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ) و درهای این آسمان هم به روی کفّار باز نمی شود (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)، (۳) معلوم می شود غیر از این منظومه هایی که اهل نجوم و هیئت بررسی می کنند، غیر از این کُرّاتی که رفتند و ارزیابی می کنند که چه باسرنشین و چه بی سرنشین باخبر هستند، آسمان های دیگری هم هست که درهای آن آسمان به روی کفّار باز نمی شود و آن آسمان ها به اذن خدا در تحت تدبیر فرشته هایی هستند که (وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا). پرسش: ولی خدا که فرق نمی کند زمین و آسمان؟

ص: ۱۱۷۵

۱- الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ۱، ص ۲۴۲، ط اسلامی.

۲- قدر/سوره ۹۷، آیه ۴.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

پاسخ: بله، او ولی است و تدبیر می کند، از آسمان هم می گیرد و او در زمین مدیر و مدبّر است. مأموریت ها فرق می کنند، رسالت ها فرق می کند، دستورها فرق می کند، گرچه از نظر مقام روحی در آن جا که هستند «كُلُّهُمْ مِنْ نُورٍ وَاجِدٍ» (۱) [۲۱] ولی مسئولیت ها، مأموریت ها، دستورها برای هر زمان و زمین یکسان نیست.

مقصود از نزول وحی از آسمان و حفظ آن با سنگ های آسمانی

آن جا که فرمود: (لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ)؛ درهای آسمان به روی اینها باز نمی شود، معلوم می شود این آسمان یک وجود دیگری دارد، فرشته های دیگر دارد که مرکز وحی هستند و این هم که فرمود: (وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ) بعد فرمود: (وَوَجَّعْنَا) در سوره مبارکه «ملک» دارد که (وَجَعَلْنَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ). (۲) خود این ستاره که «رَجْم» نیست، این شهاب سنگ ها که از این ستاره ها ریزش می کند، به منزله تیری است که به این شیاطین می خورد که اینها بالا نروند؛ منتها این سؤال می ماند که مگر این وحی در آسمان هست؟ مگر این شهاب سنگ ها مأموریتی دارند که این شیاطین را طرد کنند تا آسمان نروند؟ پاسخ آن چنین است که درست است وحی یک امر مجزّدی است و زمان و زمین برایش یکسان است، اما برای گیرنده های وحی یک فرصت های مناسبی مثل لیله قدر لازم است یا یک سرزمین مخصوصی مثل سرزمین وحی - مکه - و مانند آن لازم است که این مکان یا زمان خصیصه ای دارند. ابلیس ها و شیاطین قبلاً برخی از این وحی ها را باخبر بودند و به بخش های زیرمجموعه خودشان می گفتند که مقداری از حق و مقداری از باطل را تلفیق می کردند و مزاحم دیگران می شدند. فرمودند اینها اگر بخوانند وحی بگیرند، باید یک جا و منطقه مناسبی باشد که بتوانند، مثل اینکه می گویند اگر بخواید اعتکاف کنید باید به مسجد بروید یا اگر می خواهید فیض بیشتری نصیب شما شود «لیله قدر» را درک کنید، پس زمان گاهی ممکن است زمینه استعداد را فراهم کند، مکان گاهی ممکن است زمینه استعداد را فراهم کند، قُرب به آن آسمان ها گاهی ممکن است زمینه استعداد را فراهم کند؛ لذا فرمودند همان طور که کفّار نمی توانند در حرم الهی وارد شوند، در طول سال ورودشان ممنوع است و نباید اینها را آزاد گذاشت که تشریباً ممنوع است، اگر شیاطین بخوانند قدری بالاتر بروند آن جا جای وحی نیست، ولی این فرصت و زمینه برای وحی یابی مناسب است؛ اگر این چنین شد (وَجَعَلْنَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ)، نه اینکه خود این گُره را ما پُرت می کنیم، این شهاب سنگ هایی که از آنها ریزش می کند، برای از بین بردن این شیاطین می تواند سهمی داشته باشد.

ص: ۱۱۷۶

۱- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۶، ص ۲۲۳.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۵.

سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) (۱) و سایر مفسران همه اینها به زحمت افتادند که این ستاره چندین برابر زمین است، مگر این می تواند تیر و رجم باشد؟! غالب این بزرگواران این را بر تمثیل حمل کردند؛ ولی یک راه عادی هم دارد که بر تمثیل حمل نشود. درست است که وحی مجزّد است؛ اما اگر یک موجود مادی بخواهد از وحی استفاده کند، زمینه های مناسبی لازم است که گفتند «لیله قدر» را درک کنید، گفتند سرزمین وحی را درک کنید که آن جا جزء «ضیوف الرحمان» هستید و اگر فرشته ای هم بخواهد این را درک کند فرصت های مناسبی می طلبد و اگر شیاطین بخواهند از آن وحی کم و بیش استفاده کنند باید مقداری سری به آسمان ها بزنند در سوره مبارکه «جن» و سایر شور هست که جن ها می گویند ما قبلاً بیشتر می رفتیم، اما الآن (فَوَجَدْنَاهَا مُلَبَّثَاتٍ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا)؛ (۲) الآن بر از نیروهای محافظ است که جلوی ما را می گیرند و ما نمی توانیم برویم. در بخشی از آیات هم مثل سوره «ملک» دارد که (وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ) که این آیه می تواند معنای ظاهری خودش را هم حفظ کند.

شباهت های آسمان با بدن انسان در تسویه و تدبیر

پس آسمان ها شبیه انسان هستند، نه مثل انسان! درباره انسان فرمود: (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) و درباره آسمان ها فرمود: (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا) این معلوم می شود که آسمان ها یک مدیر و مدبّر فرشته ای دارند، چه اینکه انسان ها یک مدیر و مدبّر ملکوتی به نام روح دارند، پس این تعبیر درباره زمین نشده است و اینکه فرمود: (وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا)، با آنچه در سوره مبارکه «نجم» آمده که فرمود: (كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ)، (۳) این نشان می دهد که آسمان ها بعد از «تسویه» نیازمند به یک مدیر و مدبّر هستند که فرشته ها می باشند؛ مثل اینکه انسان بعد از «تسویه» بدن نیازمند به یک مدیر و مدبّر به نام روح الهی است که فرمود: (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، این روح که مدیر و مدبّر بدن است، همانند آن فرشته هایی است که مدیر و مدبّر آسمان ها هستند، بنابراین اینکه در سوره «ملک» دارد که (وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ) تا حدودی می تواند معنای ظاهری خودش را هم حفظ کند و این طور نیست که حالا ما مجبور باشیم حمل بر تشبیه کنیم.

ص: ۱۱۷۷

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۹، ص ۳۵۱.

۲- جن/سوره ۷۲، آیه ۶.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۶.

آیه پنج سوره مبارکه «ملک» این است: (وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ)، شیاطین که بالأخره باید به بالا بروند! این که بالا می رود و کُره مریخ را وجب به وجب می پیماید، این شخص که آسمان نرفته است! او آسمانی حرف می زند؛ ولی زمینی فکر می کند! این شخص هنوز در زمین است! در آن آسمانی که (لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ) جا برای ورود کفار نیست! فرمود درهای آسمان به روی اینها باز نمی شود. ما از آسمان اول باخبریم، از آن آسمان شش گانه که خبری نداریم! فرمود ما هرگز اجازه نمی دهیم که کفار به آسمان ها راه پیدا کنند و درهای آسمان به روی کفار باز نمی شود؛ مثل اینکه درب حرم به روی کافر باز نمی شود؛ منتها این جا تشریح است و آن جا تکوین است که احدی قدرت تخطی ندارد.

تفاوت زندگی در زمین و آسمان با زمینی و آسمانی فکر کردن

بنابراین نمی شود مسئله آسمانی را با این زمین حل کرد و اینها که به کُره ماه و کُرات دیگر رفتند، اینها به حسب ظاهر آسمانی حرف می زنند؛ ولی زمینی فکر می کنند، (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ)؛ یعنی همین! تا آن جا که سخن از من و ماست و تا آن جا که سخن از آب و خاک است، زمین است! این از بحث های عمیق قرآنی بود که چند روز قبل نقل شد؛ بعضی ها روی زمین زندگی می کنند، زیر آسمان زندگی می کنند، با آب و هوا زندگی می کنند، با دریا و صحرا زندگی می کنند، اینها انسان هستند و واقعیت دارند و مؤمن می باشند و سرانجام به فیض الهی می رسند و در قیامت اهل بهشت هستند، برای اینکه اینها با حقیقت سر و کار دارند؛ اگر جهان بینی هم داشته باشند می شوند حکیم و اگر معرفت شناسی هم داشته باشند، دیگر از شک و سفسطه و اینها منزّه و میزا هستند. بعضی ها در زمین زندگی نمی کنند! بعضی زیر آسمان زندگی نمی کنند! بعضی ها با دریا و صحرا کار نمی کنند! بعضی ها با دنیا سر و کار دارند! این از دقائق قرآن کریم است؛ در سوره مبارکه «حدید» (۲) پنج قسمت کرد و در سوره «محمد» (۳) و «انعام» (۴) به دو قسم تقسیم کرد که فرمود دنیا جز بازیچه چیز دیگر نیست. قبلاً تحلیل شد، یک نوجوانی که افتاد در مسئله بازی تا دوران هفتاد - هشتاد سالگی که به مقام پیشکسوتی برسد، این در بازی زندگی کرده است! اندازه میدان بازی چقدر است؟ عرض دروازه چقدر است؟ چه کسی برنده است؟ چه کسی بازنده است؟ همه اعتباری است و حقیقتی که ندارد، طبق قرارداد است! اگر طبق قرارداد است، این پنج بخش سوره مبارکه «حدید» درباره اینها صادق است؛ با (أَنَّمَا) حصر کرده و فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُورٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ). (۵) این شخص از نوجوانی تا هفتاد - هشتاد سالگی که پیشکسوت می شود در اعتبارات دارد زندگی می کند و اعتبارات یعنی هیچ! یعنی پوچ! این شخص در دنیا دارد زندگی می کند. اگر هم یک وقت خواست فکری داشته باشد، فکر فلسفی ندارد، فکر سفسطه ای و شک و اعتبارات است. در دیگر امور هم فرق نمی کند، لکن این برای بازی است؛ اگر کسی - معاذ الله - به حوزه بیاید و به فکر «حجّت» و «آیت» و «عظمی» و «اعظم» باشد، او هم همین است! او هم وقتی به دوران کهنسالی رسید، او هم در دنیا دارد زندگی می کند، او روی زمین زندگی نمی کند! زمین حقیقتی است و آیت الهی است؛ دریا حقیقتی است و آیت الهی است. این شخص به دانشگاه هم برود و به فکر استادیاری و دانشیاری و استاد شدن باشد، او هم در دنیا دارد زندگی می کند! در پوچی زندگی می کند! سرانجام هم پوچ می میرد! آخر هم وقتی او را به خانه سالمندان بردند، سرگردان است که من از کجا آمدم و به کجا می روم؟ پس بعضی ها در دنیا دارند زندگی می کنند و بعضی روی زمین، اینها که روی زمین زندگی می کنند مثل فرشته هستند، برای اینکه با آیت الهی کار دارند و اینها را نمی گویند (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ). آنها که با دریا و صحرا کار دارند که به دریا بنگرند این طور و به صحرا بنگرند این طور، (۶) دائماً به یاد حق هستند، اینها اهل آخرت هستند. این بیان نورانی حضرت امیر هم قبلاً قرائت شد که فرمود دنیا فرزندانی دارد و آخرت نیز فرزندانی دارد: «وَلْيَكُنْ مِنْ أَثْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ»، (۷) شما شناسنامه بگیرید فرزند بهشت و آخرت باشید که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْخَيْرُونَ)، (۸) شما فرزندان عالمی هستید که آن عالم، عالم حیات است؛ لذا بعد از مرگ هم «الْعُلَمَاءُ بِالْقَوْلِ مَا بَقِيَ الدَّهْرِ» (۹) [۳۴] شما زنده اید! اما اگر کسی - خدای ناکرده - در بازی های من و ما بیفتد، این در دنیا دارد زندگی می کند و زمین در حاشیه زندگی اوست، آسمان در حاشیه زندگی اوست، دریا و صحرا در حاشیه زندگی اوست؛ اما اگر کسی روی زمین زندگی کند واقعیتی است و دنیا در حاشیه زندگی اوست، نه در متن زندگی او! لذا فرمود شما باید مواظب باشید که ما یک پوچی داریم و یک حقیقت، بعضی ها در پوچ دارند زندگی می کنند و بعضی در حقیقت دارند زندگی می کنند؛ آنها که (ذَلِكِ بَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ)، (۱۰) اینها در حق دارند زندگی می کنند. هر کس باید حساب خودش را بررسی کند.

ص: ۱۱۷۸

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.
- ۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.
- ۳- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳۶.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۳۲.
- ۵- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.
- ۶-
- ۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۷۵.
- ۸- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.
- ۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۰.
- ۱۰- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۰.

تمام تلاش و کوشش قرآن کریم این است که هم جهان بیرون را به دو قسمت تقسیم کند که یکی حقیقت است و دیگری پوچ و هم اینکه افراد را به دو قسم تقسیم کند: یکی حقیقت و دیگری پوچ! فرمود اینها به دنبال سراب می گردند، وقتی پابان کارشان شد (إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا)؛ (۱) نه خبری و نه چیزی! در دوران بازنشستگی و پیشکسوتی که برایشان جشن گرفتند، دستشان خالی است؛ من چندتا گل زدم، چندتا هورا برایم گفتند، دروازه فلان کشور را باز کردم، اینها واقعیتی ندارند! همه اینها قرارداد و اعتبار است! اگر قرارداد و اعتبار است، وقتی آن طرف قضیه، یعنی به برزخ که می خواهد برود دستش خالی است! اینکه در دو بخش از قرآن خدا فرمود فرشتگان عده ای را با فشار از دنیا بیرون می کنند (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ)، (۲) برای همین است. فرمود: (وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحِفْظًا)، هم مصباح بودن اینها روشن است که چراغ ظاهری هستند و هم مانع خاموش کردن چراغ باطنی می باشند که به وسیله اینها وحی و دین از «تطرق» شیاطین حفظ می شود. (ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ)؛ خدایی که نفوذناپذیر است و «عالم بکل شیء» است، این چنین آسمان ها و این چنین زمین را مشخص کرده است. (اشْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) (۳) هم به همین معناست و بر خلاف حمل «عرش» که (وَيَخِيلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ تَمَائِيهًا) (۴) و مانند آن است، بنابراین انسانی که از روح مدیر و مدبری برخوردار است، خودش شبیه آسمانی است که با مالانکه دارد کار می کند.

ص: ۱۱۷۹

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۵۰.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

- [١] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٩١.
- [٢] دخان/سوره ٤٤، آيه ٣٩.
- [٣] اعراف/سوره ٧، آيه ٥٤.
- [٤] اعراف/سوره ٧، آيه ٥٤.
- [٥] فرقان/سوره ٢٥، آيه ٥٩.
- [٦] البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم بن علي كفعمي عاملي، ص ٤٠٧.
- [٧] بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ١، ص ٩٧.
- [٨] ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٣٦.
- [٩] هود/سوره ١١، آيه ٦.
- [١٠] الرحمن/سوره ٥٥، آيه ٦.
- [١١] فقه اهل بيت (ع) - (١٦)، سه دايره المعارف فقه اسلامي، ج ١، ص ١٣٤.
- [١٢] دانشنامه بزرگ اسلامي، مركز دائره المعارف بزرگ اسلامي، ج ١٢، ص ٥٣٨٩.
- [١٣] دانشنامه بزرگ اسلامي، مركز دائره المعارف بزرگ اسلامي، ج ١٤، ص ٥٧١٩.
- [١٤] نور/سوره ٢٤، آيه ٣٥.
- [١٥] حجر/سوره ١٥، آيه ٢٩.
- [١٦] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٢٢.
- [١٧] ذاريات/سوره ٥١، آيه ٢٣.
- [١٨] الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٢٤٢، ط اسلامي.
- [١٩] قدر/سوره ٩٧، آيه ٤.
- [٢٠] اعراف/سوره ٧، آيه ٤٠.
- [٢١] بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٣٦، ص ٢٢٣.
- [٢٢] ملك/سوره ٦٧، آيه ٥.
- [٢٣] الميزان في تفسير القرآن، العلامة الطباطبائي، ج ١٩، ص ٣٥١.
- [٢٤] جن/سوره ٧٢، آيه ٦.
- [٢٥] نجم/سوره ٥٣، آيه ٣٦.
- [٢٦] اعراف/سوره ٧، آيه ١٧٦.
- [٢٧] الحديد/سوره ٥٧، آيه ٢٠.
- [٢٨] محمد/سوره ٤٧، آيه ٣٦.

[۲۹] انعام/سوره ۶، آیه ۳۲.

[۳۰] حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

[۳۱] دیوان اشعار بابا طاهر، دو بیتی ۱۶۲. «به صحرا بنگرم صحرا ته وینم □□□ به دریا بنگرم دریا ته وینم.

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت □□□ نشان روی زیبای ته وینم».

[۳۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۷۵.

[۳۳] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.

[۳۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۰.

[۳۵] لقمان/سوره ۳۱، آیه ۳۰.

[۳۶] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

[۳۷] انفال/سوره ۸، آیه ۵۰.

[۳۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

[۳۹] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۱۷.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۵ سوره فصلت

(ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثبَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱) فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) فَإِنِ اعْرَضُوا فَعَلْنَا مُدَّزُنُوكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳) إِذْ جَاءَهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَأِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَاذِبُونَ (۱۴) فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (۱۵))

ص: ۱۱۸۱

دو محور بحث در آفرینش زمین و آسمان و ویژه بودن ساختار آن

در جریان آفرینش آسمان ها و زمین، دو نکته روشن شده یا روشن تر می شود: یکی اینکه از نظر علوم تجربی، ماده □ اصلی آسمان و زمین چیست؟ دوم اینکه ساختار خلقت آسمان و زمین چگونه است؟ این دومی در جهان صنعت نظیر ندارد، اولی یک امر علمی و تجربی است که نظیر دارد و کارها هم بر اساس همان قسم اول است، اما دومی نظیر ندارد. بیان مطلب این است که برابر بعضی از روایات (۱) که در ذیل آیه سوره مبارکه «انبیاء» (۲) [۲] و مانند آن است، اصلِ اولی اشیا را خدای سبحان «آب» قرار داد؛ اول «آب» را خلق کرد، بعد تخت فرمانروایی خودش را بر «آب» مستقر کرد که از آب می خواهد عالم بسازد و در بعضی از روایات هم دارد که بادی خلق کرد، کم کم آنشی خلق کرد، از همین «زُبد» (۳) و کفی خلق کرد، این را تبدیل به آتش کرد که «نار» پیدا شد و کم کم «دُخان» پیدا شد و از «دُخان» «سماوات» و «أرض» را درست کرد. اینها یک راه تجربی است که ممکن است بررسی میلیاردها ساله آن را تا حدودی روشن کند. قسمت دوم که صبغه تربیتی دارد و جریان معاد را ذکر می کند، می فرماید ما عالم را طرزی ساختیم که این نمونه ندارد.

ص: ۱۱۸۲

۱- مستدرک الوسائل، المیزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۷، ص ۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

۳- المحيط فی اللغة، الصاحب بن عباد، ج ۲، ص ۲۹۳.

در جریان صنعت، هر صنعتی را که ساختند این دو کاربرد دارد و چند منظوره است؛ هم می تواند در راه صحیح به کار برود و هم در راه باطل، اگر کسی فرشی می بافتد، دو مصرف دارد؛ کارد و چاقویی درست می کند، دو مصرف دارد؛ شمشیر و سلاح درست می کند، دو مصرف دارد؛ قصری می سازد، دو مصرف دارد؛ وسایل صنعتی، اتومبیلی، دریایی، صحرایی، هوایی درست می کند، دو مصرف دارد که همه اینها را می شود هم در راه حق مصرف کرد و هم در راه باطل. ما صنعتی داشته باشیم که فقط در راه حق کاربرد داشته باشد، چنین چیزی نداریم! سلاحی باشد، شمشیری باشد، آبی باشد، غذایی باشد که فقط در راه صحیح مصرف شود، این طور نیست؛ هم حلال آن هست، هم حرام آن هست، هم غضب آن هست، هم زورگیری آن هست، پس همه چیز آن هست و تمام می شود؛ اما عالم را ذات اقدس الهی طرزى خلق کرد که يك منظوره است و چندمنظوره نیست؛ در این عالم باطل جا ندارد، ظلم جا ندارد. طرزى خدا عالم را ساخت که نمی شود از آن چند گونه بهره گرفت، اصلاً این طور ساخته نشد. ممکن است کسی چند روز از يك گوشه عالم بهره حرام ببرد؛ ولی همین اوضاع برمی گردد، دامن گیر او می شود و روز او را سیاه می کند. چیزی در عالم، چند منظوره خلق نشد تا انسان بتواند بگوید گذشته، گذشت؛ هرگز گذشته، نگذشت و هرگز نمی شود ظلمی کرد، ستمی کرد و نجات پیدا کرد. این فقط مخصوص عالم و بیان قرآن کریم است.

آن قسمت تجربی را چه در سوره «انبیاء»، چه در سایر سُوَر و چه در محلّ بحث - سوره مبارکه «فصلت» - گاهی به صورت اینکه اینها بسته بودند، گاهی به صورت اینکه اوّل آن آب بود و بعد کم کم به صورت «دُخان» شد، علوم تجربی می تواند اینها را پیگیری کند و تا حدودی بفهمد. اما در آن قسمت دوم، بخشی از آیات قرآن کریم راجع به این است که خداوند جهان را به حق آفریده است؛ البته در بحث های قبل که مسئله معاد مطرح بود، آن جا آمده که باطل در عالم راه ندارد و ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم؛ یعنی گاهی تعبیر «سلبی» دارد که ما با باطل خلق نکردیم و گاهی فقط تعبیر ایجابی دارد. سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۸ این است: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنَ)؛ ما به عنوان بازیگر این را نساختمیم که به نحو «سالبه» است، بعد فرمود: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ (۱) [۴] این آسمان و زمین به حق خلق شدند که این به صورت قضیه موجبه، اینکه به حق خلق شدند یعنی چه؟ یعنی ماده آن حق است و حال آنکه حق امر مادی نیست! ماده این عالم را مشخص کرد که «دُخان» بود، پس معلوم می شود این حق در برابر باطل است و در برابر بازی و بازیگری است. هر صنعتی را که بشر اختراع کرد، می شود آن را به بازی گرفت، می شود با آن بازی کرد، می شود با آن قمار کرد، می شود با آن در راه باطل زندگی کرد؛ چند منظوره است، چیزی در عالم پیدا نمی شود که یک منظوره باشد؛ ولی فرمود آسمان، زمین و هر چه که در آسمان و زمین هستند یک منظوره می باشند؛ نه ما بازیگریم، نه می شود اینها را به بازی گرفت و نه می شود اینها را در راه باطل صرف کرد. اگر کسی خیال کرد که می تواند در عالم بازی کند، دارد با خودش بازی می کند! خودش اهل دنیاست و اهل لهُو و لعب است که دارد بازی می کند، و گرنه زمین بازیچه نیست، آسمان بازیچه نیست، صحرا و دریا بازیچه نیستند. هر ستمی که شخص انجام بدهد، چون بر خلاف مسیر است، تمام این شش جهت یا هشت جهت او بسته است؛ کسی در دنیا سرقت کرده است، این به حسب ظاهر خیال می کند که راه باز است و فرار می کند؛ اما اگر کسی بنا بر نظام الهی حساب کند، این شخص به کدام طرف می خواهد فرار کند؟ این جهات «ثمانیه» او بسته است! این به کدام طرف فرار می کند؟ (فَأَيُّكُمْ تَوَلَّوْا فِتْنَمُ وَجْهَ اللَّهِ)، (۲) [۵] به کدام طرف می خواهد فرار کند؟! ممکن نیست کسی در عالم بخواد یاوه برود، بیهوده کار کند، ظلم کند و بتواند برون رفت داشته باشد، از کدام طرف می خواهد بیرون برود؟ اینکه فرمود: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ (۳) [۶] یعنی این جهان چند منظوره نیست.

ص: ۱۱۸۴

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۵.

۳- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

بعد قصص انبیا را نقل می کند، قصص اُمم را نقل می کند، همه قصص را نقل می کند! فرمود اگر کسانی را که مدعیان ربوبیت و الوهیت بودند را بخواهید بررسی کنید، جریان نمرود و فرعون مطرح است؛ استکبار و استغنا و سرمایه داری و اینها را بخواهید بررسی کنید، عاد و ثمود در راه است؛ هر کدام از اینها را که شما بررسی کنید، اینها چند قدم جلو رفتند؛ ولی دیدند که بخواهند جلو بروند بسته است، پشت سر بسته است، شرق بسته است، غرب بسته است، بین شمال و جنوب بسته است، بین شرق و غرب بسته است، بین بالا و پایین بسته است؛ وقتی بسته باشد، هیچ راهی برای فرار نیست! آن وقت قصه عاد و ثمود را نقل می کند؛ فرمود جریان عاد این طور نبود که - قبلاً هم قصه اینها بازگو شد - اینها جزء سرمایه داران کذابی باشند که در کنار کوه ها ویلا بسازند، اینها به قدری مقتدر بودند که از سنگ های کوه ویلا می ساختند: (تَنْجُوتُ مِنَ الْجِبَالِ بِيُوتًا فَارِهِينَ)؛ (۱) [۷] این قدر این سنگ های کوه را می تراشیدند که تمام نیازهای سکونت خود را تأمین می کردند، فرمود: (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ). (۲) [۸] یک وقت یک گردشگری در یک مقطع خاصی مسافرتی می کند و می گوید که من مثل این را ندیدم که از این بیان معلوم می شود یا اغراق و مبالغه است یا منظور نسبی است، نه نفسی! اضافی است، نه مطلق! اما یک وقت ذات اقدس الهی تعبیر می کند که (إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ □ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)، (۳) [۹] اینها همان هایی بودند که (تَنْجُوتُ مِنَ الْجِبَالِ بِيُوتًا فَارِهِينَ) و امثال آن، البته طولی نکشید که بساط همه اینها برچیده شد. فرمود ما عالم را چند منظوره خلق نکردیم، این مثل تلویزیون و یخچال و ابزار یدکی و سلاح ساختگی بشر نیست که هم بشود در راه صحیح آن را به کار برد و هم در راه باطل بشود به کار برد. ما نظام را به حق آفریدیم. پرسش: قبلاً فرمودید که رونده راه حق یعنی چیزی که؟ پاسخ: هدف دارد و به طرف حق می رود، چند منظوره نیست! اگر کسی بخواهد بر خلاف این مسیر حرکت کند، کجا می خواهد برود؟ یک سبیل خروشان آمده و دارد به طرف معاد می رود، انسان بر جهت خلاف این شنا کند، کجا می خواهد برود؟! (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا) هم (فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ)، به هر طرف برود، به «الله» و محکمه عدل الهی می رسد؛ حالا یا زود یا دیر!

ص: ۱۱۸۵

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.

بنابراین ساختار عالم، ساختار چند منظوره نیست، عالمی نیست که مزاج این عالم باطل بپذیرد! نمونه این مطلب قبلاً بیان شد که انسان که خلیفه خداست، نمونه ای از خلقت جهان است. خدای سبحان به ما روحی داد که فطرت در آن نهادینه شده است، دستگاه بدن و طبیعت داد که دستگاه گوارش در آن تعبیه شده است، این دستگاه گوارش ما چند منظوره نیست که غذای مسموم و غیر مسموم هر دو را جا بدهیم جا بگیرد، این مثل تَنگ و ظرف خالی نیست. ظرف خالی چند منظوره است؛ هم می شود در آن سَم ریخت و هم می شود در آن غسل ریخت؛ اما «امعاء و احشاء» روده و معده چند منظوره نیست، نمی شود هر چیزی را در آن ریخت؛ اگر - خدای ناکرده - یک غذای سَمی را در آن وارد کردید، این معده فوراً بالا می آورد؛ یعنی من قبول نمی کنم، این برای طبیعت بود، فطرت هم این چنین است؛ کسی که دروغ گفته بالأخره حقیقت روشن می شود! این بحثی که کذب و دروغ به سرانجام نمی رسد، برای این است که انسان کاری که کرده، ولو به حسب ظاهر این کار را در میان پرونده پنهان کرده است؛ ولی کاری که انجام شده است، در نظام تکوین معطل نیست، ما یک چیز بیکار در عالم نداریم؛ اگر کاری کرده، حرفی زده و امضایی کرده این موجود شده، اولاً؛ این موجود بیکار نیست، بلکه در خط تولید قرار می گیرد، ثانیاً؛ علتی دارد، معلولی دارد، لازمی دارد، ملزومی دارد، مقارنی دارد، قافله ای او را همراهی می کند، ثالثاً؛ گوشه ای از این قافله یک وقت سر در می آورد، رابعاً و این شخص مفتضح می شود، خامساً. مگر می شود آدم کاری کند، بعد در میان پرونده پنهان کند؟! مگر موجود معدوم می شود؟! مگر ما چیزی نگفتیم آن کار خاموش می شود؟! کاری که موجود شد می افتد در خط تولید و نظام چون نظام صحیح است و درست حرکت می کند، طولی نمی کشد که این شیء آبروبر می شود؛ لذا جهان و ساختار درون ما چند منظوره نیست.

بله! انسان به خیال خود می تواند چند منظوره کار کند؛ این همان است که قرآن از آنها به این صورت تعبیر می کند که اینها در زمین نیستند، در آسمان نیستند، با دریا و صحرا زندگی نمی کنند، اینها آیات الهی می باشند! اینها فقط «لعب» و «لهو» و «زینت» و «تفاخر» و «تکاثر» هستند که صاحبان آن در محدوده خیالبافی زندگی می کنند. کسانی که احیاناً جهان بینی آنها سر از شک در می آورد و معرفت شناسی اینها سر از سفسطه در می آورد، برای این است که عمری را در دنیا زندگی کردند، نه در زمین! کسی که در دنیا زندگی می کند؛ مانند همین نمونه هایی است که این روزها ذکر شد؛ اگر یک جوان در دوران نوجوانی خود در خط ورزش افتاد، بعد هم شده سالمند و پیشکسوتی که هشتاد - نود ساله شد، او در تمام این مراحل در دنیا دارد زندگی می کند، برای اینکه بُرد و باخت یک امر حقیقی نیست، قوانین زمین فوتبال یک امر اعتباری است، فاصله این نود دقیقه امر اعتباری است، همه اینها قراردادی است و امر تکوینی که نیست! عرض دروازه باید این قدر باشد این تکوینی نیست، حقیقی نیست و امر قراردادی است! چقدر باید مساحت زمین باشد، اینها قراردادی است! پس این شخص در تمام مدت عمر در اعتبارات دارد زندگی می کند، اگر او یک وقت خواست در جهان بینی یا معرفت شناسی نظری بدهد، سر از سفسطه و شک در می آورد، برای اینکه با واقعیت سر و کار نداشت، او با اعتبارات سروکار داشت که اصلاً چنین چیزی وجود ندارد! بنابراین اگر زمین را نگاه می کند، زمین را به عنوان یک پارچه نگاه می کند، (أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ)؛ (۱) یعنی به عالم طبیعت از آن جهت که امر اعتباری است و ماندنی است و مادی است نگاه می کند، نه به عنوان اینکه آیت الهی است. در بخش های جهاد فرمود: می دانید چرا یک عده اهل مبارزه و جهاد نیستند؟ (أَتَأْتُمْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ)؛ (۲) سنگینی شما را زمین می کشد و مثل این است که زمین را می خواهید با خودتان حمل کنید، چون بسته به زمین هستید و از آن جهت که بسته به زمین هستید، می بینید که می خواهید دل بکنید برای شما سنگین است؛ مثل اینکه زمین را می خواهید حمل کنید! این طور نیست! بیان نورانی سیدالشهدا (سلام الله علیه) این است که «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَ كَأَنَّ الْأَخْرَةَ لَمْ تَزَلْ»، (۳) [۱۲] در جواب نامه آنهايي که گفتند اوضاع در خاورمیانه آشفته است، شما کجا می خواهید بروید؟ فرمود من که در دنیا زندگی نمی کنم، گویا اصلاً دنیایی نبوده، گویا همیشه آخرت بود، ما در آخرت داریم زندگی می کنیم! کسی که حق مدار است و عقل محور است و عدل مدار، او در آخرت دارد زندگی می کند، او در دنیا زندگی نمی کند! فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ» که «کان» آن «کان» تامه است، گویا اصلاً دنیایی نبود! «وَ كَأَنَّ الْأَخْرَةَ لَمْ تَزَلْ» همیشه آخرت بود و ما در آخرت داریم زندگی می کنیم. بنابراین اگر کسی خیال کرد که کار خدا مثل کار صنعت یخچال سازی، تلویزیون سازی، رادیوسازی و اسلحه سازی چند منظوره است، او جهان را شناخت. اگر کسی خدا را شناخت، این دو آیه را کنار هم باور دارد که کار خدا بازیچه نیست، خدا بازیگر نیست و خلقت هم ساختار آن از نظر طبیعت گاز است و از نظر فراطبیعت حق است.

ص: ۱۱۸۷

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۳۷.

۳- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۴۵، ص ۸۷.

اینکه بارها عرض شد از کتاب المغنی و امثال آن نباید سؤال کرد که این (بِالْحَقِّ) چیست - از شافعی نپرسید امثال این مسائل (۱) - برای همین است! این (بِالْحَقِّ) را جامی و امثال جامی و مغنی و امثال مغنی که نمی توانند معنا کنند! آن «دُخَان» را می توانند معنا کنند؛ اما عالم چند منظوره نیست! فاعل آن معلوم است، غایت آن معلوم است، سبب مادی آن معلوم است و این «باء» هر جا معنای خاص خودش را دارد؛ پس این (بِالْحَقِّ) چیزی نیست که در مغنی و امثال مغنی بگنجد! فرمود ابزار مادی ما مشخص است، فاعل هم مشخص است، غایت هم مشخص است؛ اما این چند منظوره نیست! فقط یک منظور دارد را آدم با کدام حرف می تواند بفهمد؟! «باء» سببه که این را نمی گوید، آن سبب مادی یا سبب فاعلی را فقط می گوید که فاعل آن خداست و ماده آن هم گاز است.

امکان تفسیر (بِالْحَقِّ) با آیات دیگر قرآن

فرمود عالم چند منظوره نیست، انسان هم چند منظوره نیست و نشانه آن هم این است که فقط درست را قبول می کند و باطل را قبول نمی کند. هر چیزی که با این ساختار نیست بدن نمی پذیرد و انسان مریض می شود. بنابراین حرف را چند منظوره می تواند بگوید؛ اما چند منظور در ساختار او دخالت ندارد و آن را نمی شود هر طور گرداند؛ انسان یک گونه خلق شد، جهان یک گونه خلق شد و آنچه در ساختار الهی است یک گونه خلق شد. این دو آیه یکی از آنها لسان آن نفی است و لسان دیگری اثبات است؛ یکی اینکه خدا بازیگر نیست و دیگر اینکه عالم فقط با حق خلق شده است، آیه ۳۸ سوره «دخان» این است: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنَ) و در آیه ۳۹ همان سوره «دخان» فرمود: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) که این (بِالْحَقِّ)؛ یعنی عالم فقط یک نحوه می پذیرد، همه طرف ها بسته است و هیچ راهی برای فرار ندارد، فقط یک راه دارد که آن توبه است که فرمود: (فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ)، (۲) اگر کسی خلافتی کرده و تمام اطراف او را پلیس یا سیم خاردار گرفته، او «این المفز»؛ این جا می شود گفت که این چند منظوره نیست، چند راه نیست؛ اما جایی که جلو و راه باز باشد، بله می شود گفت که چند منظوره و چند راه است؛ اما این جا جلو باز نیست! اینکه فرمود: (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهَمَّ لَا يُبْصِرُونَ)؛ (۳) یعنی جلو و پشت سر سد است، کجا می خواهند فرار کنند؟ رها نیست! بی حساب و کتاب نیست! (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى)، (۴) پس وقتی این چند منظوره نبودن که روشن شود، آدم می داند که یک وقت آبرو در خطر است، یک روز یا (يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) (۵) آبرو می رود یا - معاذ الله - در دنیا آبرو می رود؛ بنابراین این معنای این است که ما (بِالْحَقِّ) خلق کردیم، پس آنچه در سوره مبارکه «دخان» خواهد آمد که (بِالْحَقِّ) خلق کردیم و در سوره مبارکه «صافات» و اینها هم گذشت، ناظر به آن ساختار داخلی و حقیقی انسان و جهان است که نه انسان چند منظوره خلق شده است و نه جهان. اما در این جا - سوره مبارکه «فصلت» - آنها که فکر می کردند «دحو الأرض»؛ یعنی «خَلَقَ الْأَرْضَ بَعْدَ السَّمَاءِ» این یک مقدار آسیب می بیند، برای اینکه ظاهر آیه (۶) دارد که ما زمین را با همه مجموعه آن که فصول چهارگانه است خلق کردیم و بعد به آسمان پرداختیم، پس اینها را ذکر فرمود؛ اما در جریان اینکه (وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ)، در آن کتاب الوحی و النبوه (۷) این شبهات تا حدودی مبسوطاً ذکر شد که در (وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ) (۸) چگونه این ستاره ها یا شهاب سنگ ها برای شیاطین «رجوم» است.

ص: ۱۱۸۸

-۱

۲- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۰.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۹.

۴- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۵- غافر/سوره ۴۰، آیه ۵۱.

۶- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۲.

-۷

۸- ملک/سوره ۶۷، آیه ۵.

فرمود این بحث مبدأ ما، آن هم بحث معاد ما و آن هم بحث ساختار داخلی انسان و جهان بود، اگر این حرف های عالمانه را که با نصیحت همراه بود پذیرفتند که (طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَا بٍ)؛ (۱) اما اگر اعراض کردند و برهان در آنها اثر نکرد، بگوئید راه بسته است و به کجا می خواهید فرار کنید؟! (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ)؛ شما که مثل عاد و ثمود نیستید و قدرت آنها را ندارید! در جریان عاد در سوره مبارکه «فجر» در آیه ششم به بعد فرمود: (أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ فِي الْبِلَادِ وَ تَمُودَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ ظَعَنُوا فِي الْبِلَادِ فَأَكْتَبُوا فِيهَا الْفُسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبَالِغُ الْعَذَابِ)؛ (۲) فرمود «الله» در کمین است! کمین گاه خدا کجاست؟ (فَأَيْنَمَا تُولُونَ فَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ)، (۳) جای مشخصی نیست که ما بگوئیم تا آن جا می رسیم و بعد توبه می کنیم، نه خیر همین جا هم «الله» هست! قبل از آن هم بود! اکنون هم هست! بعد از آن هم هست! معلوم نیست کجا انسان را به عذاب می گیرد. درست است که توبه واجب است، درست است انسان تا آخرین لحظه و قبل از اینکه حالت احتضار پیدا شود و به مرگ یقین پیدا کند اگر توبه کند - ان شاء الله - مقبول است؛ ولی معلوم نیست که به آن جا برسد! اگر خدا در کمین است، یک؛ اگر (فَأَيْنَمَا تُولُونَ فَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ) است، دو؛ پس نتیجه اینکه «أَيْنَمَا تُولُونَ فَنَّمْ مرصاد الله»، این سه؛ بنابراین جا برای فرار نیست! تنها یک راه هست که (فِرُّوا إِلَى اللَّهِ) است. اگر راهی بود که در پایان زندگی کمین گاه بود، آدم می توانست بگوید من بعد از دوران جوانی توبه می کنم؛ اما وقتی کمین، کمین گاه و کمین کننده «الله» است و (فَأَيْنَمَا تُولُونَ فَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ) است، بنابراین هر لحظه ممکن است که انسان را به عذاب بگیرد! فرمود عاد را گرفتیم، ثمود را گرفتیم، فرعون را گرفتیم، نمرود را گرفتیم! قصص افراد جزئی ممکن است فراموش شود؛ اما اینکه به قول سعدی در تاریخ مانده که این همان آفتابی است «که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود» (۴) این ماندنی است، برای اینکه اینها افراد عادی نبودند! فرمود بساط همه اینها را ما جمع کردیم. بنابراین هیچ کس فکر نکند که عالم خلقت چند منظوره است و فکر نکند که انسان چند منظوره است. بله! در محدوده خیالیافی های خود که آن نه زمین است و نه آسمان، چون حقیقت ندارد و اعتبار است، ممکن است چند منظوره بیندیشد؛ ولی این به تعبیر قرآن کریم «مُخْتَالٌ» می شود؛ یعنی انسان خیال زده «خیالباف» که واقعیتی ندارد (إِنَّ اللَّهَ لَا يُجِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ). (۵)

ص: ۱۱۸۹

- ۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۹.
- ۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۶.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۵.
- ۴-
- ۵- لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.

فرمود عاد و ثمود قصه آنها در موارد فراوان بازگو شده که در سوره «فجر» هم به خواست خدا به این صورت بیان می شود. در این جا فرمود: (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ)، برای اینکه انبیا آمدند و برهان اقامه کردند؛ ولی اینها نپذیرفتند و عذاب الهی آمد به حیات همه اینها خاتمه داد. (إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ)، درست است که باد به حسب ظاهر چیزی درک نمی کند؛ اما در نظام تکوین، رسالت الهی را به عهده دارد، فرمود: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ)، (۱۱) عقد زناشویی گیاهان را همین باد می خوانند و همچنین عقد زناشویی ابرها را همین باد می خوانند، فرمود: (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ)؛ ما اینها را برای تلقیح می فرستیم، اگر اینها رسالت الهی را برای تلقیح به عهده دارند، ازدواج گیاهان به وسیله همین ابری است که برای تلقیح آمده، پس او رسالت و مأموریتی دارد؛ فرمود: (إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ)؛ انبیا از هر طرف آمدند، قبل آنها بودند، همراه آنها بودند، نه «مِنْ بَعْدِهِمْ»؛ یعنی بعد از اینها هم می آمدند، چون بعد از اینها اگر ناظر به بعد زمانی باشد که حجت بر اینها تمام نمی شود. اینکه می گوید از جلو و دنبال؛ یعنی «مُحَاط» به وحی الهی هستند؛ اینها در هر طرف بروند آثار وحی الهی هست؛ انبیایی آمدند، صحافی آوردند، کتبی آوردند، پیام هایی آوردند، آثاری هم از اینها به جای مانده است. (إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ)، این تعبیر برای آن است که اینها «مُحَاط» به بینات الهی هستند؛ انبیا آمدند با آیات الهی به اینها گفتند: (أَلَا تَتَجَبَّدُوا إِلَّا لِلَّهِ)؛ موحد باشید، آن که شما را آورد، جهان را آفرید و هر دو به یک سمت حرکت می کنید همان را بپرستید و همان قانون را عمل کنید.

آنها گفتند وحی ای نیست، اگر باشد فرشته باید از طرف خدا بیاید؛ اینها واقعاً انسان را نشناختند، چون انسان را نشناختند که انسان می تواند خلیفه الهی باشد، گفتند اگر رسالتی از طرف خدای سبحان باشد، آن رسول باید فرشته باشد که مشکل مشرکان حجاز هم همین بود. (قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا)؛ یعنی اگر خدا می خواست رسول و پیامبری بفرستد (لَأَنْزَلْنَا مَلَائِكَةً) و شما چون ملائکه نیستید و خدا ملائکه نفرستاد، پس پیامی از طرف خدا نیست؛ آنها آیات الهی آوردند اگر ملائکه باشد که شما آنها را نمی بینید؛ آنها شما را می بینند، ولی شما آنها را نمی بینید و نمی توانید آسوه باشند، نمی توانید برنامه ریزی کنند، نمی توانند مدیریت کنند، نمی توانند شما را اداره کنند، شما نمی توانید سؤالات خود را با آنها در میان بگذارید. الآن هم فرستاده های الهی آمدند! منتها برای خواص از بشر آمدند، نه برای توده مردم! مرحوم آیت الله سید نورالدین حسینی اراکی را خدا غریق رحمت کند! مرحوم آیت الله اراکی (رضوان الله علیه) در تفسیر سه جلدی القرآن و العقل ایشان یک تقریظ خوبی دارند. این بزرگوار در همان جنگی که عراق با انگلیس و اینها داشتند در جبهه می رفت و در یکی از همین بخش های تفسیر سه جلدی القرآن و العقل دارد که هیچ کتابی همراه من نیست، فقط در خدمت قرآن کریم هستم، فقط یک معالم نزد من هست که در جبهه دارم آن را برای پسرم درس می گویم. این سید و عالم بزرگوار در زمان حمله انگلیسی ها به جبهه جنگ رفته بود و آن جا جهاد گر بود؛ قرآن را تفسیر می کرد و کتاب معالم را هم برای پسر خود که در جبهه همراه او بود تدریس می کرد؛ می گفت کتابی نزد من نیست و فقط همین معالم است که من درس می گویم. مرحوم آیت الله اراکی در آن مقدمه ای که مرقوم فرمودند، از حافظه سرشار این عالم بزرگوار سخن گفتند. ایشان تا جزء هجده قرآن رسیده و این مجموعه سه جلدی تمام قرآن نیست. در همان سوره مبارکه «انعام» که آنها می گفتند اگر فرستاده ای از خدا باشد باید فرشته باشد، ایشان می فرماید که بله فرشته را فرستاد! برای اینکه باطن پیغمبر فرشته است و شما پیغمبر را نشناختید! این حرف لطیف ایشان در القرآن و العقل است. پیغمبر از جهت باطنش که ملکوتی است و در حد فرشته ها بلکه بالاتر از فرشته هاست، برای این است که انسان کامل است که معلم فرشته هاست! (فَقَالَ أُتْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ) (۱۱) [۲۷] آدم که شخص خارجی و قضیه شخصیه نبود، مقام آدمیت و مقام انسان کامل است که امروز آن کسی که معلم ملائکه است وجود مبارک حضرت حجت است شخص آدم همسر حوا معیار نیست، آن مقام آدمیت است که خلیفه الهی است؛ این جمله اسمیه که با صفت مشبیه ذکر شده است - نه اسم فاعل - این صفت مشبیه است، منتها به وزن اسم فاعل است: (إِنِّي جَاعِلٌ)؛ (۱۲) [۲۸] من مستمراً در عالم خلیفه خلق می کنم، نه اینکه اسم فاعل باشد و دلالت بر حدوث داشته باشد؛ هم (جَاعِلٌ) صفت مشبیه است و هم «تاء» «خَلِيفَةً» مبالغه است و نه تاء تأنیث؛ من مستمراً خلیفه خلق می کنم و شما باید تحت تدبیر خلیفه من، اسمای الهی را یاد بگیرید! این (فَقَالَ أُتْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ) امروز هم خطاب به وجود مبارک ولی عصر است که معلم فرشته هاست. سخن مرحوم آیت الله سید نورالدین حسینی اراکی آن است که این را که فرستاد، در حقیقت از فرشته ها بالاتر است، این است که می تواند با فرشته ها ارتباط داشته باشد، این است که صاحب مقام (ذُنَا فَتَدَلِّي) (۱۳) [۲۹] است، این است که می تواند با «الله» رابطه داشته باشد، این است که می تواند پیام الهی را بگیرد و به ما برساند.

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۰.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

بنابراین شما به دنبال چه بهانه ای می گردید! نه حرف مشرکان و بهانه آنها درست است، نه بهانه قوم عاد و ثمود و امثال آنها که وجود مبارک پیغمبر به اینها می فرماید عاد و ثمود از شما خیلی قوی تر و غنی تر بودند که در جهت خلاف شما کردند و سرشان به سنگ خورد! (إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ)؛ انبیا فرمودند: (أَلَا نَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ) که آنها گفتند: (لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً) «و لکن التالی باطل فالمقدم مثله»؛ اینها می گفتند تلازم ممنوع است! اگر خدا خواست هدایت کند چرا فرشته بفرستد! اگر خدا بخواهد هدایت کند باید انسان های کامل بفرستد که شما آنها را ببینید، آنها شما را ببینند، احتجاج کنید، سؤال کنید، اشکال کنید و جواب بشنوید، وگرنه فرشته را که نمی بینید! ببینید تا اسوه شما باشند: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، (۱) [۳۰] فرشته که نمی تواند اسوه شما باشد و به او تأثیری کنید، ساختار فرشته که با ساختار شما یکی نیست! او که شهوت و غضب ندارد تا عصبان نکند، شما باید تأسی کنید به کسی که از نظر ساختار خلقت مثل شما باشد. پرسش: آیا (فَقَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً) حمل واقعی است یا به جای (وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا) (۲) [۳۱] است؟ پاسخ: نه، هنوز به آن جا نرسیدند، آن برای خصوص فرعون بود که بعد از اینکه معجزات را دید و یقین داشت که اینها معجزه است و سحر نیست انکار کرد؛ اینها هنوز در آن توهم باطل بودند. البته در آن قسمت ها قبلاً هم گذشت که جاهلان دوره جاهلیت - آن مقلدان - قبول و نکول آنها فرع بر تصدیق و تکذیب نیاکان آنها بود؛ اینها اگر می خواستند چیزی را قبول کنند، می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آيَةً نَا عَلَى أُمَّهِ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ) (۳) [۳۲] او (مُهْتَدُونَ) (۴) [۳۳] او مانند آن که بت پرستی را قبول می کردند؛ اگر می خواستند چیزی را نپذیرند، می گفتند: (مَا سَجَعْنَا بِهَذَا فِي آيَاتِنَا الْأُولَى)، (۵) [۳۴] معیار تصدیق و تکذیب اینها، قبول و نکول نیاکان اینها بود؛ این برای مقلدین بود که اگر از گذشته های اینها چیزی به اینها نمی رسید می گفتند: (مَا سَجَعْنَا بِهَذَا فِي آيَاتِنَا الْأُولَى)؛ اما آن به اصطلاح خردمندانشان آنها با برهان مغالطه ای دلیل اقامه می کردند و می گفتند کار ما را خدا می داند، یک؛ خدا قادر مطلق است، دو؛ اگر کار ما و شرک و بت پرستی ما باطل بود خدا جلوی ما را می گرفت، سه؛ چون جلوی ما را نگرفت، پس معلوم می شود حق است، چهار؛ می گفتند: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لَا آبَاؤُنَا وَ لَا حَرَّتْنَا مِنْ شَيْءٍ)، (۶) [۳۵] آن گاه صاحب شریعت فرمود که شما دارید بین اراده تکوین و تشریح خلط می کنید! ذات اقدس الهی اراده تکوینی دارد و می تواند جلوی افراد را بگیرد؛ اما تکامل در این است که انسان جلوی او باز باشد و با میل خود به طرف حق برود: (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۷) [۳۶] این (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) - معاذ الله - معنای آن این نیست که هر کسی هر کاری دلش خواست بکند که می شود اباحه گری؛ یعنی در نظام تکوین جبری نیست؛ اما در نظام تشریح واجب هست، بگیر و ببند هست، (تُخَذُوا فَعْلُوهُ) (۸) [۳۷] هست، (ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوَةً) (۹) [۳۸] هست، اصلاً جهنم را برای همین خلق کردند! نه اینکه هر کسی هر کاری خواست بکند و هر جا خواست برود! در نظام تکوین خدا انسان را آزاد آفرید که تکامل در همین آزادی انسان است؛ ولی عقلی به آدم داد که انسان بیراهه نرود، وحی ای را فرستاد که انسان بیراهه نرود، بنابراین این استدلال های باطل اینها بیش از مغالطه چیز دیگر نیست.

ص: ۱۱۹۲

- ۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.
- ۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.
- ۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.
- ۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.
- ۵- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.
- ۶- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.
- ۸- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.
- ۹- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۱.

این جا هم فرمود: (لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلْنَا بِمَا أُزْسِمْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ) که ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود به آنها بگو: (فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، این (بَغَيْرِ الْحَقِّ) تأکید است و قید احترازی نیست؛ اصلاً استکبار نمی تواند به دو صورت باشد: یکی حق و دیگری غیر حق تا اینکه ما بگوییم (بَغَيْرِ الْحَقِّ) یک قید احترازی است. (فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً)، درست است از نظر مال و قدرت نظیر نداشتند و (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ) بودند؛ اما وقتی بنده در برابر حق قرار می گیرد، ضعیف و عاجز خواهد بود. فرمود: (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً)؛ شما دارید در برابر «الله» موضع می گیرید، نه در برابر دیگران! خدایی که شما را خلق کرد از شما نیرومندتر است و همین قبیله عاد (كَانُوا بِأَيَاتِنَا يَجْحَدُونَ) که این (كَانُوا) نشانه استمرار است؛ سالیان متمادی بر انکار حق اصرار داشتند و ذات اقدس الهی به آنها مهلت داد تا رسید به جایی که در سوره مبارکه «فجر» فرمود ما بساط همه اینها را برچیدیم.

!!!!!!!

[۱] مستدرک الوسائل، المیزانحسین النوری الطبرسی، ج ۱۷، ص ۵.

[۲] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

[۳] المحيط فی اللغة، الصحاح بن عباد، ج ۲، ص ۲۹۳.

[۴] دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

ص: ۱۱۹۳

[۵] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۵.

[۶] دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

[۷] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۹.

[۸] فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

[۹] فجر/سوره ۸۹، آیه ۷.

[۱۰] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۶.

[۱۱] توبه/سوره ۹، آیه ۳۷.

[۱۲] بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۵، ص ۸۷.

[۱۳] دیوان حافظ، غزل ۳۰۷. «حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید □□□ از شافعی نپرسند امثال این مسائل».

[۱۴] ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۰.

[۱۵] یس/سوره ۳۶، آیه ۹.

[۱۶] اقیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

[۱۷] اغافر/سوره ۴۰، آیه ۵۱.

[۱۸] اصفاف/سوره ۳۷، آیه ۱۲.

[۱۹] الوحی و النبوه، ص ۲۶۱. «و لیس المراد من قوله تعالى: (وَجَعَلْنَـا اَہَا رُجُومًا لِّلنَّاسِ - اَطِیْنِ) اَنَّ النجم اُی الکره العظیمه بنفسها رجمٌ بمعنا ما يُرجم به - كما يقال اللفظ ويراد منه الملفوظ - بل المراد هو ما يتساقط منها من الشُّهب لشهادته قوله تعالى...».

[۲۰] ملک/سوره ۶۷، آیه ۵.

[۲۱] رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۹.

[۲۲] فجر/سوره ۸۹، آیه ۶.

[۲۳] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۵.

[۲۴] دیوان سعدی، غزل ۲۶. «این همان چشمه خورشید جهان افروزست □□□ که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»..

[۲۵] لقمان/سوره ۳۱، آیه ۱۸.

[۲۶] حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

[۲۷] بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

[۲۸] بقره/سوره ۲، آیه ۳۰.

ص: ۱۱۹۴

[۲۹]نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

[۳۰]احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.

[۳۱]نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

[۳۲]زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.

[۳۳]زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۳۴]مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

[۳۵]انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

[۳۶]بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۶.

[۳۷]حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۳۸]حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره فصلت ۱۹/۰۱/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۸ سوره فصلت

(ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالتا أَنئنا طائِعِینَ (۱۱) فَفَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یومَینِ وَ أوحى فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرها وَ رَبَّنا السَّماءِ الدُّنیا بِمَصابیحِ وَ جَفظاً ذَلِکَ تَقْدیرُ العَزیزِ العَلیمِ (۱۲) فَإِنا عَرَضُوا قُلُوبَنا أَنْ نَدْرُکَکَ صاعِقَهُ مِثْلَ صاعِقِهِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳) إِذْ جاءَهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَینِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهُ قالوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنزَلَ مَلَائِکَهُ فَأِنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ (۱۴) فَمَما عَادَ فَاسْتَكْبَرُوا فی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ قالوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوْ لَمْ یَرُوا أَنَّ اللّهُ الَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمُ قُوَّةً وَ کانوا بِأَياتِنا یَجْحَدُونَ (۱۵) فَأرْسَلنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فی أَیامِ نِجَساتٍ لِنُذِیقَهُمْ عَذابَ الخِزْیِ فی الحَیاهِ الدُّنیا وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ أَخْزى وَ هُمْ لا یُنصَرُونَ (۱۶) وَ اَما ثَمُودُ فَهَدَّیْناهُمُ فَاسْتَحْجَبُوا العَیى عَلَی الْهُدَیِ فَأَخَذَتْهُمُ صاعِقَةُ العَذابِ الهُونِ بِما کانوا یَکْذِبُونَ (۱۷) وَ نَحْیِنا الَّذِینَ آمَنُوا وَ کانوا یَتَّقُونَ (۱۸))

ص: ۱۱۹۵

مقصود از آفرینش نظام مادی از آب و گاز

همان طور که ملاحظه فرمودید، چون سوره مبارکه «فصلت» در مکه نازل شد و مطالب محوری سوره مکی اصول دین یعنی توحید، وحی و نبوت و همچنین خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق است؛ لذا مسئله توحید، وحی و نبوت و همچنین بخش معاد به صورت مبسوطی که با این سوره مناسب باشد مطرح شد. در جریان آفرینش عالم و نظم عالم آن بخش هایی که مربوط به ارواح مجرد است را جداگانه بحث می کند که فرشتگان و امثال آنها در آن مرحله قرار می گیرند؛ اما آنچه مربوط به نظام مادی است، فرمود خدا اول «آب» را خلق کرد که (مِنَ الْماءِ کُلِّ شَیْءٍ حَیٌّ)؛ (۱) بعد برابر روایاتی که در ذیل آیه سوره مبارکه «انبیاء» آمده است و بخشی از آن روایات در ذیل سوره «فصلت» هم آمد، باد را خلق کرد که در اثر وزش باد، «رَبَد» (۲) [۲] او کف و روی آمدی برای آب پیدا شد که کم کم به صورت گاز درآمد و این گاز مشترک بین زمین و آسمان بود.

تبیین بسته بودن آسمان و زمین و باز شدن آن

اینها «فَتَقَّ» بود، بعد خدا «رَتَّقَ» کرد. (۳) در سوره مبارکه «انبیاء» آیه سی فرمود آسمان و زمین بسته بودند که ما باز کردیم: (أَ وَ لَمْ یَزِ الْأَیْنَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانتا رَتْقا)؛ اول به صورت یک ماده بسته بود. در ذیل همان آیه سی سوره مبارکه «انبیاء»، چه اینکه در ذیل همین آیه سوره مبارکه «فصلت» این روایت هست که از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال کردند، آسمان و زمین بسته بود یعنی چه؟ فرمود این طور نبود که اینها دو موجود بودند و به هم بسته بودند، بلکه چیزی از آسمان به نام باران نازل نمی شد و چیزی از زمین به عنوان گیاه روئیده نمی شد؛ این بسته بودن آسمان و زمین به این معناست. این روایت در جای خودش حق و صدق است که با آیات دیگر باید هماهنگ شود؛ ولی باران از آسمان نازل نمی شود، از همین فضا نازل می شود! باران از این «سماوات سبع» و «راه شیری» و «شمس» و «قمر» و مانند اینها نازل نمی شود، این از آن جا نیست؛ باران از همین چند متری ماست که در این فضای ما نازل می شود؛ این «سما» غیر از آن سمایی است که (أَ وَ لَمْ یَزِ الْأَیْنَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانتا رَتْقا)؛ آن مربوط به راه شیری و منظومه شمسی و مانند آن است. بنابراین نزول باران، هیچ رابطه ای با بحث آسمان و زمین که تکوینی هستند و خلق شده اند ندارد، آن روایت هم در ذیل آیه سی سوره «انبیاء» نقل شده است، هم در آیات محل بحث، این یک مطلب، پرسش: دارد (وَ جَعَلنا مِنَ الْماءِ کُلِّ شَیْءٍ حَیٍّ)؟

ص: ۱۱۹۶

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

۲- المحيط فی اللغة، الصحاب بن عباد، ج ۲، ص ۲۹۳.

۳- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰.

پاسخ: اما ندارد از آن سماواتی که (فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ)؛ این جبالی که در آسمان ها هست، همین ابرهاست، این فضا و جو مراد است، نه آسمانی که «شمس و قمر» در آن هست و طبقات هفت گانه و مانند آن دارد. بنابراین آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده، با آنچه در سوره مبارکه «فصلت» محل بحث است، اینها ناظر به شمس و قمر و راه شیری و امثال آن هست، کاری به مسئله فضا و هوا ندارند و آن دو طایفه آیات هم برای تنظیم خلقت چند روزه اینهاست.

تدبیر آسمان و زمین بر عهده فرشتگان مدبران امر

البته همه اینها با تدبیر فرشتگان است که (فَالْمُدَبِّرَاتُ أَمْرًا). (۱۲). [۴] اینکه در همین آیات سوره مبارکه «فصلت» فرمود: (وَأُوْحِي فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا)؛ مدبراتی هستند که امور آسمان ها را تدبیر می کنند، چه اینکه درباره زمین هم هست که در روز لازم (يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا) بِأَنَّ رَبَّكَ أُوْحِي لَهَا)؛ (۱۲). [۵] خدای سبحان گاهی زمین را مخاطب قرار می دهد و به زمین می گوید که آن امانت های خود را عرضه کن و گزارش بده! گاهی هم درباره آسمان ها و فرشته ها می گوید که اینها را تدبیر کنید! اینها به تعبیر قرآن کریم جزء «مدبران» امر هستند و به دستور خدای سبحان کار انجام می دهند که طبق آیه می شود: (وَأُوْحِي فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا).

تایید الهی نبودن بهره مندی گنهکاران از نعمت های الهی

مطلبی که در بحث های قبل مکرر داشتیم، یکی این ساختار مادی آسمان و زمین است که فرمود از گاز و امثال گاز بود که ما به این صورت در آوردیم؛ دیگر اینکه این خلقت، خلقتی نیست که باطل را راه دهد، چون به حق خلق شده است؛ ظلم در این جا ندارد، باطل در این جا راه ندارد، اگر ظلم و بطلانی در این جا راه پیدا کرد، مثل همان جنازه ای است که دریا آن را قبول نمی کند؛ اگر کسی برود در دریا شنا کند و غرق شود، آب این جنازه را به سوی ساحل می راند و در خودش نگه نمی دارد. فرمود باطل را نظام نمی پذیرد! اگر در سوره مبارکه «اسراء» فرمود ما به عده ای کمک می کنیم که اینها اهل گناه هستند و به عده ای هم کمک می کنیم که اهل ثواب می باشند (كُلًّا نُمِدُّ). (۳). [۶] آیه بیست سوره مبارکه «اسراء» بعد از نقل دو گروه، یعنی بعد از نقل اوضاع مؤمنان و کافران فرمود: (كُلًّا نُمِدُّ)؛ ما هر دو گروه را کمک می کنیم، (كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ)؛ هم به کسانی که در راه ظلم و فساد حرکت می کنند ما کمک می کنیم و هم کسانی را که در راه عدالت و ثواب هستند؛ البته این امداد از سنخ امداد الهی نیست، بلکه این امداد مادی و به عنوان آزمون است؛ یعنی اگر کسی خواست ربا بگیرد، این طور نیست که ما اصلاً به او پول ندهیم! ما پول را در اختیار همه قرار می دهیم، قدرت را در اختیار همه قرار می دهیم و همه را آزمایش می کنیم: (كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَخْطُورًا)؛ اما (مَنْ كَانَ يُرِيدِ الْعَاجِلَةَ)؛ (۴). [۷] او را گرفتار عذاب می کنیم، (وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ) (۵). [۸] اسعی او مشكور است. بنابراین این (كُلًّا نُمِدُّ) به معنای امداد غیبی و تأیید الهی نیست، بلکه به معنای آزمون الهی است!

ص: ۱۱۹۷

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.

۲- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۴.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۰.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۸.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۹.

در سوره مبارکه «فجر» هم همین مضمون هست؛ در سوره «فجر» فرمود ما بعضی ها را به مال مبتلا می کنیم. در این دنیا، بعضی مبتلای به ثروت هستند؛ یعنی «ممتحن» و بعضی هم مبتلای به فقر می باشند؛ یعنی «ممتحن»؛ یا بعضی مبتلا به سلامت هستند؛ یعنی «ممتحن» و بعضی هم مبتلا به بیماری می باشند؛ یعنی «ممتحن». «ابتلا»؛ یعنی امتحان و این تأیید الهی نیست. در سوره مبارکه «فجر» فرمود: (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَرَّ ابْتِلَاءَ رَبِّهِ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَ يَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ □ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتِلَاءَ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَ يَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ □ كَلَّا بَلْ لَأ تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ). (۱) [۹] این جا «دَارِ الْكِرَامَةِ» نیست، «دَارِ الْكِرَامَةِ» بهشت است؛ بعضی ها را سلامت می دهیم، او باید بداند که مبتلا به سلامت است؛ بعضی را قدرت می دهیم، او باید بداند که مبتلای به قدرت است؛ بعضی را نعمت می دهیم، او باید بداند که مبتلای به نعمت است؛ مبتلا یعنی «ممتحن»، ما هر دو گروه را آزمایش می کنیم! (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَرَّ ابْتِلَاءَ رَبِّهِ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَ يَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ؛ یعنی «أَكْرَمَنِ»، ما آزمودیم! الآن ما که این جا نشستیم - بحمد الله - مبتلا به سلامت هستیم و آنها که در بیمارستان هستند، مبتلا به بیماری می باشند و مبتلا هم یعنی «ممتحن»! به عده ای سلامت عطا می کند تا آزمایش کند که اینها از سلامت چه بهره ای می برند؟ شکر می کنند یا نه؟ در راه صحیح صیرف می کنند یا نه؟ و یک عده هم مبتلا به مرض هستند، آیا صبر می کنند یا نه؟ پس آنها مبتلا به مرض هستند «لصبر» و اینها مبتلا به سلامت می باشند «لشکر»؛ ثروت این طور است، قدرت این طور است، سلامت این طور است و علم هم این طور است! و «دَارِ الْكِرَامَةِ» بعد از پایان امور است. این بیان نورانی حضرت امیر مثل سایر بیاناتشان از غرر روایات است، فرمود: «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ [تَعَالَى]» (۲) [۱۰] چه کسی پیروز است؟ چه کسی شکست خورده است؟ چه کسی توانمند است و چه کسی تهیدست است، بعد از «يَوْمَ الْحِسَابِ» معلوم می شود، نه زمان آزمون، «الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ [تَعَالَى]». بنابراین سوره مبارکه «اسراء» که فرمود: (كُلًّا نَبِّئُكَ)، نه اینکه امداد غیبی می کنیم، بلکه همه را مدد می کنیم و امتحان می کنیم که گاهی همین شخص مبتلا به سلامت است و گاهی مبتلا به مرض، گاهی آن بیمار بیمارستانی مبتلا به سلامت است و گاهی مبتلا به مرض، تمام امور دنیایی مادامی که ما در دنیا به سر می بریم، این امدادها ابتلایی است و آزمون است.

ص: ۱۱۹۸

۱- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۵۲.

فرمود آنهایی را که به سلامت مبتلا کردیم، می گوید: (ذَبِي الْأَكْرَمِينَ)، آنهایی را که به فقر مبتلا کردیم می گوید: (ذَبِي الْأَهَانِينَ)، در حالی که نه آن جا اهانت است و نه این جا اکرام، هر دو آزمون است! (وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ)؛ یعنی «أَهَانَنِ» بعد می فرماید: (كَلَّا)، نه آن اکرام است و نه این اهانت، تا انسان در دنیا به سر می برد، هر چه دارد آزمایش است. پس به حق خلق شدن نظام به این نیست که اگر کسی قدرتی دارد و قدرت را بی جا مصرف می کند، این با حق بودن ساختار نظام مخالف باشد؛ اصلاً نظام حق، نظام آزمایش است و آزمایش برای آن است که از قوه به فعل بیاید و هر چه در درون افراد است شکوفا شود؛ این نظام حق است، امتحان حق است و مجموع را باید دید، نه خصوصیت مقطعی را!

بیان نتیجه امتحان مؤمنان و مشرکان با تبشیر و انذار

در مرحله بعد فرمود ما اینها را آزمایش کردیم، بعضی ها مطیع بودند و بعضی ها بر خلاف نظام تکوین غیر مطیع بودند. (در نظام تکوین؛ یعنی نظامی که چه ما باشیم و چه نباشیم این هست! زمین یک موجود تکوینی است، آسمان یک موجود تکوینی است و مانند آن. تکوین در برابر اعتبار است که اگر انسان نباشد این عناوین نیست؛ مثلاً پرچم فلان رنگ، برای فلان کشور و علامت استقلال فلان کشور است، یا آن قطعه فلز اگر چند عدد باشد و روی دوش کسی باشد علامت فلان درجه است؛ اینها براساس قرارداد و اعتبار است؛ اگر انسان نباشد اینها هست و اگر انسان نباشد اینها نیست؛ اما زمین حقیقت تکوینی دارد، آسمان حقیقت تکوینی دارد که چه انسان باشد و چه انسان نباشد، آنها امور تکوینی هستند و اینها امور اعتباری می باشند). فرمود ما با «حکمت»، «موعظه حسنه» و با «جدال أحسن» دعوت کردیم و از این به بعد سخن از «تبشیر» و «انذار» است؛ تبشیر را درباره همین گروه مؤمنان در آیه هجده سوره «فصلت» فرمود: (نَجِّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونُ)؛ متقیان همواره در هر جامعه و ملت و نحله ای بودند، نجات پیدا می کنند؛ اما کسانی که استکبار دارند و کفر ورزیدند، اینها بعد از اتمام حجت، یک مدت مهلت داده می شوند؛ اهمال در کار نیست، گرچه «امهال» یعنی مهلت هست؛ ولی خدا کسی را «مهمل» و رها نکرده است: (أَيُخَسِّبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى)؛ (۱۱) [۱۱] اهمال یا رهایی که خدا هیچ کاری با کسی نداشته باشد، این طور نیست! «امهال» هست و مهلت می دهد تا توبه کند؛ اما مواظب است که (إِنَّ رَبَّكَ لِبَالِمٍ صَادِقٍ). (۱۲) [۱۲]

ص: ۱۱۹۹

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۴.

فرمود اینها که با اتمام حجت بیراهه رفتند و راه شرک و انحراف را ادامه دادند، اگر این راه را همچنان کجراهه بروند و برنگردند، (قُلْ)؛ بگو (أَنْذَرْتُكُمْ)؛ من شما را انذار دادم - چون «محقق الوقوع» است در حکم ماضی است - (صَاعِقَةٌ مِثْلُ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ)؛ مثل صاعقه عاد و ثمود. این نظام کلی فرق نمی کند؛ چه عاد و ثمود گذشته باشد، چه شما! در جریان معاصران پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ). سه طایفه آیات است که به اینها فرمود: شما به قدرت کنونی خود مغرور نشوید. می دانید که حجاز؛ نه کشور صنعتی بود، نه کشور کشاورزی و اقتصادی بود، نه دارای معدن بود؛ آنجا جزء حیاط خلوت دو امپراطوری ایران و روم بود، کسی روی حجاز حساب باز نمی کرد! فرمود مبادا شما مغرور شوید که وضع مالی شما خوب است! در سوره مبارکه «فاطر» (۱) [۱۳] گذشت که فرمود کسانی قبل از شما در برابر انبیا مقاومت کردند و به خاک سپرده شدند که شما (مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۲) [۱۴] «مِعْشَار» یعنی یک دهم؛ شما یک دهم قدرت آنها را ندارید! بعد به جریان زمان فرعون و قارون که می رسد، می فرماید وضع مالی قارون طوری بود که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُ بِالْعِضْبِ)؛ (۳) [۱۵] بعد می فرماید سخنان موسای کلیم (سلام الله علیه) در قارون اثر نکرد به او فرمود: (وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا)؛ (۴) [۱۶] او حرفی زده که متأسفانه خیلی از ماها هم گرفتار این حرف هستیم، این که اسلامی حرف می زنیم و - متأسفانه - قارونی فکر می کنیم؛ او گفته (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي)؛ (۵) [۱۷] من خودم زحمت کشیدم و پیدا کردم! همین حرفی که متأسفانه در میان ما رایج است؛ من خودم درس خواندم و عالم شدم! من خودم زحمت کشیدم و به جایی رسیدم و مال پیدا کردم! قارون هم بیش از این نگفته بود! گفت من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم و اختیار مالم به دست خودم هست: (إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي). با آن بیان قرآن می فرماید که وضع سرمایه قارون این بود که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُ بِالْعِضْبِ)؛ بعد فرمود او را از بین بردیم، یک؛ (أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ)؛ قبل از او را، (مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَعْفًا)؛ (۶) [۱۸] این دو؛ قبل از قارون سرمایه دارتر و متمکن تر از او هم بودند، پس این سه مقطع می شود؛ حالا قبل از آنها چه کسانی بودند و چطور بودند، جریان عاد و ثمود می تواند یکی از آن مصادیق باشد. پس قبل از قارون سرمایه داران سنگین تری بودند، بعد نوبت به قارون رسید، بعد نوبت به سرمایه داران حجاز رسید که درباره این گروه فرمود: (وَمَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)، درباره دوم فرمود: (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُ بِالْعِضْبِ) و درباره گروه سوم که در حقیقت گروه اول می باشند فرمود: (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَعْفًا) از قارون بودند. فرمود اینها نگویند ما نیرومند هستیم و از ما قوی تر چه کسی است؟ از شما قوی تر کسی است که عالم را آفرید! همیشه آن قوه قاهره بالای سر شماست، مدیر و مدبّر شماست و کار شما به دست اوست که شما را به این نعمت رسانده و آزمایش کرده که شما حداکثر بهره را ببرید و بدانید که در برابر تمام نعمت ها مسئول می باشید.

ص: ۱۲۰۰

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۵.

۲- سبا/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۷.

۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

از اینکه ما انبیا را فرستادیم که از هر طرف انبیا محیط بودند. دو حرف است: یکی اینکه برای بعضی از شهرها و منطقه‌ها مثل «حجر» یک پیغمبر بیشتر نبود؛ سوره مبارکه «حجر» که به نام این شهر است، ظاهراً اصحاب «حجر» بیش از یک پیغمبر نداشتند؛ ولی تعبیر قرآن این است که (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحَجَرِ الْمُرْسَلِينَ) (۱۹) که جمع محلاً به الف و لام می‌آورد؛ یعنی اینها همه انبیا را تکذیب کردند. در جریان عاد و ثمود دارد که (الرُّسُلُ) آمدند - با جمع محلاً به الف و لام - و اینها همه را تکذیب کردند. آیا انبیای فراوانی، برای «حجر» و امثال «حجر» آمدند؟ یا برای منطقه عاد و منطقه ثمود آمدند؟ یا حرف یک پیغمبر، حرف همه انبیاست؟ انبیا از آن جهت که از خودشان سخنی ندارند و از «الله» سخن دارند و حرف «الله» از آدم تا خاتم یکی است، زیرا این برهان آیه سوره مبارکه «نساء» یک برهان جامعی است و تنها حقایق و وحدت قرآن را در برنندارد، در آن جا فرمود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)، (۲) برهان این آیه سوره مبارکه «نساء» این است که قرآن حق است و کلام «الله» است، چرا؟ برای اینکه اگر کلام بشر بود در طول نزدیک یک چهارم قرن که این اختلافات جنگ و صلح بود، هجرت و غیر هجرت بود، فقر و غنا بود، در حال عادی بود، در حال حکومت و امثال آن بود، کتابی که در طی بیش از ۲۳ سال در این زمان تنظیم می‌شود، آیات آن باید با هم اختلاف داشته باشند، چون بشر سهو دارد، نسیان دارد، تکامل دارد؛ ولی صدر و ساقه این کتاب یکی است! اگر این کتاب از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف راه پیدا می‌کرد، این مقدم؛ «و لَكِنَّ التَّالِيَّ بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ»، هیچ اختلافی در آن نیست! برای اینکه (كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَابًا) (۳) و هیچ اختلافی در آن نیست! این برهان اختصاصی به قرآن ندارد و شامل تورات و انجیل می‌شود؛ اختصاصی به تورات و انجیل هم ندارد، همه کتاب‌های آسمانی که از نزد خدا هستند، مشمول این برهان می‌باشند؛ یعنی آنچه را خدای سبحان بر آدم (سلام الله علیه) تا خاتم (سلام الله عليهم اجمعين) نازل کرد، مشمول این برهان سوره «نساء» است، چون اینها «مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» هستند و اگر «مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» نبودند اختلاف داشتند، در حالی که هیچ اختلافی نیست و نشانه آن هم این است که هر پیامبری آمد، وقتی سخن از پیامبر قبلی به میان می‌شد (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۴) بعدی می‌گوید که قبلی هر چه گفت، درست گفت؛ منتها مقطع «شریعت» و «شیرعه» و «منهاج» جداست که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَنَاجَا)؛ (۵) هر ملتی و هر دینی برابر شرایط زمان و زمین، احکام خاص خودش را دارد؛ فلان ملت چند رکعت نماز می‌خواندند و به کدام طرف نماز می‌خواندند، ما چند رکعت نماز می‌خوانیم و به کدام طرف نماز می‌خوانیم، اینها جزئیاتی است که جزء «شیرعه» و «منهاج» است، نه جزء «الاسلام» و «الدین»، چون (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، لکن این خطوط کلی یکی است؛ اگر خطوط کلی یکی است، پس هر پیغمبری به هر سرزمینی که برود، حرف همه انبیا را می‌زند و اگر مردم آن سرزمین آن یک پیغمبر را تکذیب کنند، همه انبیا را تکذیب کردند! این چنین نیست که با جمع محلاً به الف و لام در قصه «حجر» که (لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحَجَرِ الْمُرْسَلِينَ)؛ «المرسَلین» که به شهر «حجر» رفتند و در این جا هم که برای قوم عاد «الرسال» رفتند - جمع محلاً به الف و لام - همه انبیا که برای آنها رفتند! چون حرف همه انبیا یکی است و اینها حرف پیغمبر خودشان را تکذیب کردند، پس حرف همه انبیا را تکذیب کردند، زیرا کل واحد از انبیا (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) است، (إِذْ جَاءَهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ)، البته علمایی که از قبل ماندند و علمایی که جزء انبیای معاصر بودند، از هر طرف سخنان انبیا را به اینها می‌گفتند، (إِذْ جَاءَهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ) که (أَلَّا تَتَّقُوا إِلاَّ اللَّهَ)، این حرف مشترک همه انبیاست که توحید است: خدا هست، ما را آفرید، ما را می‌پروراند، معبود ماست، قضای ما، روزی ما، حیات ما و مرگ ما به دست اوست: (أَلَّا تَتَّقُوا إِلاَّ اللَّهَ).

ص: ۱۲۰۱

- ۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۰.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.
- ۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.
- ۵- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

آنها گفتند اگر نبوت حق بود، خدا فرشته ها را می فرستاد، برای اینکه انسان آن مقام را ندارد: (قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، اینها حاضر نبودند که انسان را به عنوان رسول بپذیرند؛ اما این سنگ و گِل را به عنوان ربِّ و معبود قبول کردند، این «كُفِيَ بِذَلِكَ جَهْلَهُ». (قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً) که در اوایل سوره مبارکه «انعام» این شبهه گذشت و پاسخ داده شد. (فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ)، این حرف آنها بعد از اتمام حجّت بود و آن اندازی که دامن گیر اینها شد این بود که (فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ)، تنها این نبود که دین نداشتند، بلکه مستکبران و (بِغَيْرِ الْحَقِّ) در زمین زندگی می کردند؛ یعنی بر خلاف جهت آب شنا می کردند و در حالی که نظام به حق خلق شد، اینها (بِغَيْرِ الْحَقِّ) عمل می کردند که سرکوب شدند. بعد گفتند: (وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً). (أَوَلَمْ يَرَوْا)؛ مگر فکر نمی کردند و مگر با رأی خود نیافتند که (أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً)، اینها (كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ)؛ - این (كَانُوا) فعل مستمر را نشان می دهد - بعد از روشن شدن حق دائماً آیات الهی را انکار می کردند که ما آنها را به کیفر اعمالشان گرفتیم.

عذاب قوم عاد با باد عذاب و تفکیک غیر مؤمن از مؤمن

(فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا)؛ باد عذاب، رسالت الهی را به عهده دارد، چون رسالت الهی را به عهده دارد، اگر در یک کوی و برزنی این تندباد وزید و مؤمنی داشت عبور می کرد، کاری به او ندارد، چون یک باد عادی نیست که اگر بیاید فرقی بین خانه مؤمن و غیر مؤمن نگذارد و بین مؤمن و غیر مؤمن فرقی نباشد، این طور نیست! این باد رسالت الهی را به عهده دارد! این طوفان باد و این سونامی «أو ما شئت فسمه» که آمد، آن چند نفری که در آن شهر مؤمن بودند سالم ماندند و بقیه از بین رفتند. (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا)؛ تندباد سرد و تند (فِي أَيَّامٍ نَّجَسَاتٍ). درباره بعضی از آیات دارد که (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ تَمَائِيهَ أَيَّامٍ)؛ (۱) هفت روز و هشت شب این باد دامن گیر این قوم بود و اینها را مانند (أَعْجَازُ نَحْلِ خَاوِيَه) قرار داد.

ص: ۱۲۰۲

این ایام هم برای اینها ایام نحسی بود. مستحضرید که زمان و مکان را آن «متزمن» و «متمکن» سعد و نحس می کنند، و گرنه زمان مقدار حرکت است که نه سعد است و نه نحس است! روزی که برای کفار نحس بود (فی آیام نجسات)، همان ایام برای پیغمبر و مؤمنان ایام «سیرعات» بود. یک بیان نورانی در نهج البلاغه از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است که کسی به حضرت عرض کرد شما امروز نروید، چون برابر سعد و نحس، اگر کسی به میدان جنگ برود کشته می شود و شکست می خورد. حضرت فرمود اگر کسی شما را تصدیق کند، توحید الهی او آسیب می بیند، چون معلوم می شود که مبدأ را قبول ندارد؛ من هم امروز دارم به جنگ می روم و رقیب من هم امروز دارد به جنگ می آید، اگر «روز» نحس است، او هم باید شکست بخورد، چطور برای او نحس نیست و برای من نحس است؟! روز که نمی تواند نحس باشد! (۱) یک بیان نورانی در تحف العقول از امام هادی(سلام الله علیه) است که آن جا حضرت فرمود شما گناهان خودتان را روی زمان می گذارید، روز چه گناهی کرده که نحس یا سعد شده است؟! (۲) شما جر می که دارید در فلان روز گرفتار تنبیه و توبیخ می شوید و خیال می کنید که آن روزه روزی نحسی بود! همان روز برای خیلی ها روز سعد بود، میلاد بود، جشن بود، نکاح بود که خیر دیدند، برکت دیدند و فیض نصیب آنها شد! پس زمان ذاتاً ظرف مظروف است، در این ظرف هر چه ما بریزیم به ما پاسخ می دهد؛ خودش خالی است، این طور نیست که این روز ذاتاً نحس باشد یا ذاتاً سعد باشد؛ اگر یک حادثه خوبی مثل «لیله قدر» اتفاق افتاد، باید به مناسبت آن «مظروف» از آن بهره گرفت! اگر یک حادثه جهانی در یک روز مثل روز عاشورا اتفاق افتاد، باید از آن پند گرفت، و گرنه خود این زمان ذاتاً نه نحس است و نه سعد! همین چند روزی که برای کفار نحس بود، برای مؤمنین و پیغمبر آن ایام سعد بود.

ص: ۱۲۰۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۹۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.

پرسش: اصلاً در بعضی از روایات وارد شده که مثلاً در فلان روز سفر نکنید؟ پاسخ: بله، در همان روایت دارد: «سَيُرْوَا عَلَيَّ اشْمُ اللَّهِ»؛ (۱) [۲۷] صدقه بدهید و سفر کنید، آن برای حادثه هایی می باشد که اتفاق افتاده است؛ البته در همان روزها که در تقویم دارد قمر در عقرب است، این مربوط به روز نیست، برای اینکه ما از موجودات آسمانی جدا نیستیم و آنها هم از ما جدا نیستند، این قمر که این مدار ۳۶۵ درجه را در ۲۹ روز یا سی روز طی می کند؛ یعنی روزی دوازده الی سیزده درجه سیر می کند، وقتی در برابر برج عقرب قرار گرفت، چند تا ستاره هست که به صورت عقرب در می آید. حرف لطیفی جناب شیخ اشراق دارد - عقرب یک چیز بدی است یا برج «سرطان» هم همین طور است، «سرطان» یعنی خرچنگ که یک واژه عربی است و این بیماری هم که خدا کسی را مبتلا نکند، مثل خرچنگ است که همه قسمت ها را از هر طرف می گیرد و به همین علت به آن «سرطان» گفتند. چند ستاره به شکل «سرطان» هستند که به آنها می گویند برج «سرطان» و چند ستاره به شکل ماهی می باشند که به آنها «حوت» می گویند؛ این «جدی»، «دلو»، «حَمَل»، «ثور»، «حوت» و اینها حیواناتی هستند که این چند ستاره به آن صورت درمی آید، چند ستاره هم که به صورت «ترازو» درآمده است، به آنها «میزان» می گویند - حرف جناب شیخ اشراق این است که این افرادی که دور هم جمع می شوند، هر کدام از آنها ممکن است که آدم صالحی باشند؛ ولی وقتی رفتند گروهی را با هدف بدی تشکیل دادند، می شود هیئت «عقرب» و «سرطان»! می شود انجمن «عقرب» و «سرطان»! تک تک اینها ستاره با فروغ و نور هستند؛ اما برای مطلب بدی جمع شدند که دور هم جمع می شوند و خروجی اینها هم چیز بدی است. برج «عقرب» این طور است! برج «سرطان» هم این طور است! این قمر که دارد حرکت می کند، اگر معادل و روبه روی برج عقرب باشد، بالأخره آن برج، ستاره های فراوانی است که میلیون ها اثر در عالم دارند، این هم کوکبی است که میلیون ها اثر دارد؛ نه زمین از آنها جداست و نه زمینی ها از آنها جداست! ما راهی برای نفی این بیانات نورانی که فرمودند اگر در برج عقرب بود سفر نکنید و نکاح نکنید نداریم، بلکه می شود تأیید کرد که اثر دارد و این مربوط به زمان نیست، این مربوط به موجوداتی است که اگر فلان حالت پیش آمد در ما اثر دارند. پس دو امر است: یک امر علمی است که بالأخره این «قمر» که دارد حرکت می کند و ما با آن ارتباط داریم، معادل آن چند ستاره شد که صورت «عقرب» دارند یا صورت «سرطان» دارند بی اثر نیست و ما هیچ راهی برای نفی آنها نداریم؛ اگر روایت معتبر باشد «تأخذ به قطعاً»؛ اما زمان از آن جهت که زمان هست ظرف است. «لیله قدر» را چرا ما محترم می شمیریم؟ ليله قدر با لیالی دیگر فرق دارد؛ اما نه برای این زمان، بلکه برای نزول قرآن! آن «مظروف» است که به این ظرف شرف داد و به احترام آن «مظروف» این شب پُربرکت شد. چرا ما روز عاشورا را روز آموزش جهانی می دانیم؟ خود این زمان این طور بود یا برای آن حادثه مهمی است که پیش آمد؟ «مظروف» را از ظرف جدا کنیم، «مظروف» واقعی است که اثربخش است، آثار فراوانی دارد و هیچ حرفی در آن نیست؛ اما ظرف از آن جهت که ظرف است، نه سعد است و نه نحس، اگر مطلب تلخی در ظرفی برای تبهکار ریخته شد، همان روز برای مؤمنان آن عصر رحمت و برکت و سعد است؛ با توجه به این مطالب، در جریان قمر در عقرب و امثال آن گفتند: «سَيُرْوَا عَلَيَّ اشْمُ اللَّهِ»، یک؛ صدقه بدهید و سفر کنید، دو؛ نگفتند سفر کلاً ممنوع است! پرسش: چرا ماه صفر نحس است؟ پاسخ: به علت آن حوادثی که پیش آمد، چه حوادث تلخ تری از ماه صفر! آن حوادث سنگین شام مگر کم بود! حوادث کوفه مگر کم بود؟ حوادث شام مگر فراموش شدنی بود؟

ص: ۱۲۰۴

فرمود اینها این کار را کردند (لِنَذِيْقَهُمْ عَذَابَ الْجُزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) که تازه این برای دنیا بود؛ اما (وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصِرُونَ). سوخت و سوز یک مطلب است، «مسلوب الحیثیه» شدن و آبروریزی چیز دیگر است؛ اینها که مستکبرانه به سر می بردند، در دنیا عزیز بودند، یک؛ این عزتشان عزت بی جا و کاذب و دروغین بود، دو؛ چون (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)، (۱) اگر عزت اینها دروغ است، ذلت اینها راست است، سه؛ روزی که همه حقایق و صدق ها ظهور می کند قیامت است و ذلت اینها که امر حقیقی و صادق است باید ظهور کند چهار و پنجم آیاتی است که می گوید اینها آن روز رسوا هستند که عذاب «هون» برای اینهاست، عذاب «مهین» برای اینهاست. این چند طایفه که دارد اینها رسوا می شوند، برای اینکه عزت اینها بی جا بود، اگر عزت گروهی بی جا بود ذلت اینها درست است و اگر ذلت اینها درست بود، روز قیامت که روز حق و صدق است ذلت اینها باید در بیاید؛ لذا می فرماید اینها رسوا می شوند.

!!!!!!!

[۱] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۰.

[۲] المحيط فی اللغة، الصحاح بن عباد، ج ۲، ص ۲۹۳.

[۳] تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۶۹ و ۷۰.

[۴] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.

[۵] زلزله/سوره ۹۹، آیه ۴.

[۶] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۰.

ص: ۱۲۰۵

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

[۷] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۸.

[۸] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۹.

[۹] فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۵.

[۱۰] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۵۲.

[۱۱] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

[۱۲] فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۴.

[۱۳] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۵.

[۱۴] اسبا/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

[۱۵] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

[۱۶] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۷۷.

[۱۷] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

[۱۸] اقصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

[۱۹] حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۰.

[۲۰] انساء/سوره ۴، آیه ۸۲.

[۲۱] زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.

[۲۲] بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

[۲۳] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۲۴] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

[۲۵] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۹۹.

[۲۶] تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.

[۲۷] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۹۹.

[۲۸] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۲ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۲ سوره فصلت

(وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهَوْنِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱۷) وَنَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَنْتَقُونَ (۱۸) وَ يَوْمَ يُخَسِّرُ اللَّهُ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۹) حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۰) وَقَالُوا لَوْلَا دَعَاؤُنَا لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَمَا كُنْتُمْ تَشْتَرُونَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲))

ص: ۱۲۰۶

چگونگی جمع کرامت دانستن ثروت در آیه با امتحان بودن آن

سوره مبارکه «فصلت» که در مکه نازل شد، عناصر محوری آن اصول اعتقادی است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و معاد و همچنین خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق است. تعبیری که در روز قبل درباره نعمت دنیا و نعمت آخرت مطرح شد که همه اینها ابتلاست و هیچ کدام کرامت نیست، سؤالی طرح شد و آن این است که اگر ثروت کرامت نیست، چرا خدا درباره آن تعبیر به کرامت کرد؟ در سوره مبارکه «فجر» فرمود: (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ □ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ)؛ (۱) [مستحضرید وقتی که عنوان اصلی ابتلا باشد، همه عناوین

زیر مجموعه ابتلا را باید برابر آن عنوان اصلی معنا کرد؛ سرفصل بحث این است که (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ)، آن گاه کرامتی که در زیرمجموعه ابتلاست، کرامتی نیست که خدای سبحان به مردان باتقوا وعده داد که فرمود: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ)؛ (۲) [۲] برای اینکه سرفصل این بحث ابتلاست. گاهی کرامت به سنگ های خوش رنگ؛ نظیر طلا و نقره هم گفته می شود، می گویند اینها «احجار کریمه» هستند و گاهی هم به گیاهان گفته می شود «زوج کریم»: (أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ)؛ (۳) [۳] و در بخش های دیگری هم فرمود طبقات کافری که ویران شدند و آثاری از آنها مانده است: (كَمْ تَرَكُوا مِنْ خِثَابٍ وَ عُيُونٍ ۖ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ)؛ (۴) [۴] پس قرآن کریم از این مسائل رفاهی و مادی با قرینه به کرامت یاد می کند، عمده آن سرفصل است؛ وقتی فرمود که يك عدّه را به مال امتحان می کنند، معلوم می شود این کرامت، کرامت (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ) نیست. «حجر کریم»، «زوج کریم»، «نبات کریم» و «گیاه کریم» هم از همین قبیل هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه آن اکرام است و نه این اهانت، هر دو را نفی می کند! فرمود انسان مبتلای به ثروت استو همچین انسان مبتلای به فقر است: (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ)، این يك؛ (وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ)، دو؛ (كَلَّا) نه آن درست است و نه این درست است! نه آن اکرام است و نه این اهانت است!

ص: ۱۲۰۷

۱- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۵.

۲- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۳.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷.

۴- دخان/سوره ۴۴، آیه ۲۵.

در جریان «عاد»، در سوره «نجم» گاهی تعبیر می‌کند به (عاداً الأولی) (۱) [۵] که این (الأولی) اگر مفهوم داشته باشد، ناظر است به «عادثانیه» که جزء «سَبْکَانَ فَحْطَانَ» و اینها بودند و گاهی هم از یک امر کهن و سابقه دار و ریشه دار و قدیمی تعبیر به (الأولی) می‌کنند؛ مثل (لا تَبْرُحَنَّ الْجَاهِلِيَّةَ الْأُولَى)، (۲) [۶] این (الأولی)؛ یعنی کهنه و قدیمی، نه اینکه «أولی» در مقابل «ثانیه» باشد؛ اگر «أولی» در مقابل «ثانیه» باشد که در جریان «عاد» گفته شد، ممکن است آن قبیله ای که در «فحطان» و اینها به نام «عاد» معروف شدند، «عاد» ثانی شود؛ در سوره «نجم» که از «عاد» به عنوان «عاد اولی» یاد کرد این است، اما درباره «ثمود» چنین تعبیری - «ثمود اولی» - نیست.

انتخاب گمراهی و استکبار قوم ثمود، علت ابتلای آنها به عذاب

فرمود: (وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ)؛ ما راهنمایی کردیم، پس این ارائه طریق هست؛ اما آنها (فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى)؛ معلوم می‌شود که ما راهنمایی کردیم؛ یعنی چراغ هدایت و بینایی را به آنها عطا کردیم، آنها راه را دیدند و این کوری آنها بعد از دیدن است که کوری، ضلالت و گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند که محبوبشان این بود و این را پسندیدند. (فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى)؛ یعنی محبوبشان کوری و کجراه رفتن بود (عَلَى الْهُدَى)، آن گاه (فَأَخَذْتَهُمْ صَاعِقَهُ الْعَذَابِ الْهُونِ)؛ اینها هم به خسارت های بدن و خسارت های امور مادی و هم به آن خواری و رسوایی مبتلا شدند؛ پس دو عذاب برای اینها هست، همان طور که قبلاً ملاحظه فرمودید، گروه مستکبر گذشته از اینکه به عذاب مادی مبتلا می‌شوند، چون (أَخَذَتْهُ الْعُزَّةُ بِالْإِثْمِ) (۳) [۷] عزیز بی جهت می‌باشند، دلیل باجهت هستند؛ دیگر معنا ندارد که کسی هم ذلت و هم عزت او بی جا باشد. اصل اول این بود که اگر کسی خودبین بود، خودبزرگ بین بود و عزیز بی جهت بود، دلیل باجهت است و در قیامت که ظرف ظهور حق و صدق است، آنچه صدق و حق است ظاهر می‌شود و آن ذلت اینهاست؛ لذا از اینها گاهی به عنوان عذاب «هون»؛ گاهی به عنوان عذاب «مُهین» (۴) [۸] و گاهی به عنوان (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (۵) [۹] یاد می‌کنند. این گروه از این جهت که مستکبرانه به سر می‌بردند، هم گرفتار صاعقه بدنی و مالی و مانند آن و هم گرفتار «فضیحه» و رسوایی و خواری و ذلت شدند، (فَأَخَذْتَهُمْ صَاعِقَهُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ).

ص: ۱۲۰۸

- ۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۰.
- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۳.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۶.
- ۴- سبا/سوره ۳۴، آیه ۱۴.
- ۵- مائده/سوره ۵، آیه ۳۳.

مطلب دیگر این است، اینکه گفته می شود: (وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً) (۱) [۱۰] و اینکه گفته می شود آتش که افتاد خشک و تر نمی کند، برای آن است که آن خشک و این تر هر دو در جرم شریک بودند؛ بعضی ها ساکت بودند و نگفتند! و گرنه آنهایی که نهی از منکر می کردند و مؤمن بودند و ایمانشان را با عمل صالح تقویت می کردند، اگر خطر قوم «عاد» هم بیاید اینها مصون هستند، سونامی های قوم «عاد» هم بیاید اینها مصون می باشند، صاعقه قوم «ثمود» بیاید اینها مصون هستند (وَ نَجِّنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ)، این طور نیست که هر گناهی گذشته از اینکه دامن گیر گناهکار می شود، پرهیزکار را هم شامل شود؛ مگر اینکه آن پرهیزکار به وظیفه خودش عمل نکند که در این گونه از موارد فرمود چه در جریان «عاد» و چه در جریان «ثمود» اگر (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۲) [۱۱] هست، اگر برای قوم «عاد» (فِي أَيَّامٍ نَجَسَاتٍ) هست و اگر برای قوم «ثمود» (صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ) است، در هر دو گروه مؤمنان باتقوا نجات پیدا کردند و ما اینها را نجات دادیم: (وَ نَجِّنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ) که این مربوط به جریان دنیا است.

تبیین موافق قیامت و جمع بین دو آیه در مورد پرسش تبهکاران

اما جریان «عاد» را مستحضرید که فرمود روزی پنجاه هزار سال است، این جا پنجاه هزار سال را بعضی ها بر همان «موافق» فراوان تطبیق کردند. در سوره مبارکه «اعراف»- با نون تأکید ثقیله - گذشت که ما از همه سؤال می کنیم: (فَلَنْسَأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنْسَأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ)؛ (۳) [۱۲] همه مسئول هستند! در بخش هایی از این «موافق» پنجاه گانه دارد که این جا جای ایستبازرسی و بررسی است: (وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ)؛ (۴) [۱۳] این جا جای بازرسی و سؤال است. بعد از اینکه مسئله سؤال و جواب روشن شد و تبهکار و پرهیزکار همه از هم مشخص شدند، در «موقف» بعدی آن جا جای سؤال نیست (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَا جَانٌّ)؛ (۵) [۱۴] در آن مقطع دیگر جای سؤال نیست، چرا؟ اینکه در سوره «الرحمن» فرمود: (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَا جَانٌّ)؛ پرسشی است که چرا سؤال نیست؟ جواب آن این است که (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ)؛ (۶) [۱۵] در «موقف» قبلی معلوم شد که چه کسی مجرم است و چه کسی مجرم نیست، آن کسی که مجرم بود سیمای او مشخص شده و آن کسی هم که مجرم نبود سیمای او مشخص است، ما این جا از چه چیزی سؤال کنیم؟ این کسی که پیشانی او را داغ کردند و نوشتند که فلان کاره است، دیگر ما از چه چیزی سؤال کنیم؟ اگر در این بخش از سوره مبارکه «الرحمن» فرمود: (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لَا جَانٌّ) پاسخ آن را در دو آیه بعد فرمود، برای اینکه (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) و در بخش های دیگر که به این «موقف» نرسیدند، فرمود این جا جای ایستبازرسی است: (وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ).

ص: ۱۲۰۹

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۲۵.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۶.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۵- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۹.

۶- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.

سؤالمراتبی دارد، «مواقف» مراتبی دارد، بعد از اینکه مسئله سؤال و جواب و اینها همه تمام شد و حکم صادر شد که چه کسی باید به دوزخ برود (تُخَذُوهُ فَعُلُوهُ □ ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوُهُ)؛ (۱۶) [حالا که به این بخش ورودی جهنم می رسند، یک سؤال تحقیر آمیزی را فرشتگان از این تبهکاران می پرسند و می گویند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ). (۱۷) [در بحث های قبل ملاحظه فرمودید، اینکه فرشته ها به این دوزخی ها هنگام ورود در جهنم می گویند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، معنای آن این نیست که مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به درب خانه تو نیامده یا امام (علیهم السلام) به درب خانه تو نیامده است، پیغمبر و امام (علیهمما السلام) که با تک تک افراد ارتباط نداشتند! حتی آن وقت که جمعیت کم بود اینها که به روستاها سفر نمی کردند و فرصت نبود که سخنان را به همه برسانند، هر که مدینه مشرف می شد از سخنانش استفاده می کرد. این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) همان بیان سوره مبارکه «توبه» است که فرمود: (فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيُبَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الدِّينِ وَيُؤْتُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)؛ (۱۸) [این فرشته ها به این شخص تبهکار می گویند، مگر در فلان مسجد، در فلان حسینیه، آن واعظ این حرف ها را نگفت یا آن امام جماعت این حرف ها را نگفت؟! این می شود «نذیر»! اگر در آیه سوره «توبه» فرمود: (لَيُبَيِّنَنَّ لَهُمْ قَوْمَهُمْ)، این انذار عالمان دینوسیله احتجاج فرشته هاست، فرشته ها می گویند مگر در فلان مسجد یا در فلان حسینیه از فلان عالم نشنیدی؟! او حرف ما را به شما زد! مگر «نذیر» نیامد؟! معنای آن این نیست که مگر فلان پیغمبر یا فلان امام نزد شما نیامد، پس اینها یک سؤال تحقیر آمیز و سرزنش باری را در هنگام ورود دارند.

ص: ۱۲۱۰

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

این جا جای این سؤال است که شهادت در محکمه است و این جا که جای شهادت نیست! این منافات ندارد که در محکمه هم شهادت داده باشند و کار تمام شده باشد، پرونده مختوم شده باشد و این شخص محکوم شده به دوزخ رفتن و حالا که وارد دوزخ می شود، این جا هم اعضا و جوارح شهادت دهند؛ این جا جای قضا و داوری نیست، این جا جای اجرای قضا است! وقتی می خواهند وارد جهنم شود، دست و پا شهادت می دهند، این جا مگر جای سؤال است؟ مگر جای قضا است یا احتیاج دارد ما چیزی را مقدر بگیریم؟ البته نیازی به این کارها نیست. (و یَوْمَ يُخَشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ)؛ طبقات دوزخ مختلف است و هر گروهی در یک طبقه خاصی جا دارند: (حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ)؛ این جا که محکمه نیست، این جا برای اجراء است! محکمه در یکی از «مواقف» قیامت است که آن جا سؤال می کنند، جواب داده می شود؛ «استشهاد» می شود، «شهود» شهادت می دهند و پرونده بسته می شود؛ حالا که پرونده بسته شد: (فَاهْتَدَوْهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ)؛ (۱) [۱۹] یک عده هم با احترام به طرف بهشت هدایت می شوند که (سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طَبَقًا فَاذْخُلُوهَا خَالِدِينَ)؛ (۲) [۲۰] اینها که حکم صادر شد و باید اجرا شود و به طرف دوزخ دارند می روند، همین که به لبه دوزخ رسیدند: (شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ البته از همان اول تا آخر اعضا و جوارح می گویند چرا این کار را کردی؟! آیا این شهادت منحصر در محکمه است؟ یا شهادت - غیر از محکمه - همان هنگام لبه جهنم رفتن است؟ یا در همه حالات اعضا و جوارح می گویند که چرا ما را در راه بد صرف کردی؟

ص: ۱۲۱۱

۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۳.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۷۳.

مستحضرید که ما یک شهادت داریم و یک اقرار، اگر خود گنهکار سخن بگوئید، می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسَيَحْضَرُ لَأَصْحَابِ السَّعِيرِ)، (۱) [۲۱] اگر دیگری علیه گنهکار سخن بگوئید، می گویند شهادت دادند؛ معلوم می شود که دست و پای بیچاره گناه نمی کنند، اینها وقتی حرف می زنند اقرار نیست! گوشه‌ای که غیبت شنیده، گوش گناه نکرده! زبانی که غیبت کرده، زبان گناه نکرده! اگر زبان گناه می کرد باید اقرار بود، نه شهادت. دستی که مال مردم را گرفته، دست گناه نکرده! و گرنه باید گفته می شد که اقرار کرده است. اینکه «اعضاء» و «جلود» را می گویند شهادت دادند، معلوم می شود انسان است که اینها را بی جا مصرف کرده است؛ این اعضا و جوارح از دست ما به ستوه در می آیند و همیشه اعتراض می کنند، منتها ما حرف های اینها را نمی شنویم، آن جا حرف های اینها را می شنویم؛ آنها در آن جا حرف هایشان را کامل می زنند که ما امانت های الهی بودیم که به شما داده شدیم، چرا ما را بیراهه مصرف کردید؟! اگر گوش غیبت شنو معصیت می کرد، در قیامت تعبیر قرآن کریم این بود که اینها اقرار به گناه کردند؛ اگر چشم نامحرم بین معصیت می کرد، تعبیر قرآن این بود که اینها اقرار می کردند؛ چشم گناه نمی کند! گوش گناه نمی کند! دستی که با نامحرم تماس داشت، این نیروی لامسه گناه نمی کند! اینها اعضا و جوارح هستند که ابزار بدن می باشند، پس تمام سیئات به نفس برمی گردد، این «اعضاء» و «جوارح» ابزار هستند، همان طوری که ابزار بیرونی شهادت می دهند، اینها هم شهادت می دهند. پرسش: ...؟ پاسخ: اینها که نمی سوزند، نفس می سوزد! اگر توجه را بردارند، اینها را تکه تکه هم کنند درد نمی آید! این کسانی را که در اتاق عمل می برند، وقتی نیروی حس را گرفتند، این اعضا را که تکه تکه می کنند، هیچ عضوی درد احساس نمی کند! همه اینها برای نفس است! از احساس و تخیل و توهم و امثال آنها تا تعقل، اینها کار نفس است که «النفس فی وحدتها کل القوی». (۲) [۲۲] پرسش: ...؟ پاسخ: (لِيَذُوقُوا)، (۳) [۲۳] نه «لتذوقوا»؛ ما این کار را کردیم تا اینها عذاب را بچشند، نه اینکه «جلود» عذاب بچشد! این «جلود» بیچاره که عذاب نمی چشد و درکی ندارد، درک برای نفس است؛ منتها آن نیروی «لامسه» در تمام جرم بدن «مفروش» است، آن نیروی «لامسه» که مرتبه ای از مراتب نفس است را او درک می کند؛ اگر او را تخدیر کردند، این بدن را قطعه قطعه کنند، هیچ دردی را احساس نمی کند، چه اینکه در اتاق عمل همین است؛ اما (كَلِمًا نَفِيحًا جُلُودُهُمْ يُدَلِّنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا) نه «لتذوقوا»! (لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ)؛ اینها عذاب را می چشند. بنابراین تمام کارها برای خود نفس است و اینها اعضا و جوارح هستند و اینها وقتی حرف می زنند شهادت است و اگر خود شخص سخن بگوئید، می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسَيَحْضَرُ لَأَصْحَابِ السَّعِيرِ)، آن جا که خود شخص سخن می گوئید، می گویند اقرار کرده است؛ اما آن جا که اعضا و جوارح او حرف می زنند، این شهادت است.

ص: ۱۲۱۲

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

۲- اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص ۳۲۰.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

مطلب بعدی آن است که شهادت در محکمه، سخن عادل را گوش می دهند، این طور نیست که شهادت هر کسی را گوش بدهند؛ این عدل چه در دنیا و چه در آخرت یک اصل حاکم است که شاهد باید عادل باشد. شهادت دو مرحله دارد: یک مرحله «تحمّل» است و مرحله دیگر «آدا» می باشد؛ آنکه در محکمه مطرح است، مرحله ادای شهادت است. اگر ادای شهادت مسبوق به تحمّل عادلانه و عالمانه نباشد که «مسموع» نیست! اگر شهید در صحنه حادثه نباشد و نفهمد و عادلانه حفظ نکند، پس تحمّل نکرده است و اگر تحمّل نکرده که در محکمه «آدا» قول او «مسموع» نیست. آن بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که اشاره کرد به آفتاب و فرمود: «فَقَالَ هَلْ تَرَى الشَّمْسَ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ عَلَى مِثْلِهَا فَاشْهَدُ أَوْ دَعْ» (۱) [۲۴] که این حدیث را مرحوم محقق در متن شرایع (۲) هم نقل کرده است؛ یعنی مطلب باید برای شاهد «بین الرشید» باشد، شفاف و روشن باشد، او خوب بفهمد، کم و زیاد نکند، عادل باشد و از جابه جایی بپرهیزد، در محکمه در هنگام ادا چیزی را ادا کند که در متن حادثه تحمّل کرده است؛ معلوم می شود اعضا و جوارح ما می فهمند! امروز ظرف تحمّل حوادث است و فردا ظرف ادای شهادت است! امروز اگر نفهمد، فردا خدا او را عالم کند و حرف بزند، شخص می تواند بگوید که تو یاد او دادی! اینکه حاجت بالغه حق نیست، انسان در آن روز می تواند بگوید که خدا یا تو به او یاد دادی، تو به او گفتی، اینکه باخبر نبود! در حالی که چنین حرفی مطرح نیست، پس معلوم می شود که تمام اعضا و جوارح ما امروز شاهدان الهی هستند، ما همان طوری که از دیگران باید «احتجاب» کنیم، از دست و پای خود باید «احتجاب» کنیم! چرا وقتی دیگری ما را ببیند گناه نمی کنیم؟ برای اینکه آبروی ما می رود، همین دست و پا هم آبروی ما را می برند! ما چرا از دیگران «احتجاب» می کنیم؟ برای هراس! این «دست» و «پا» و «اعضاء» و «جوارح» ما هم آبروی ما را می برند و اگر ذات اقدس الهی یک وقت مصلحت دید که در دنیا اینها شهادت بدهند و آبروریزی کنند، همین کار را هم می کنند! با دستمان امضایی می کنیم که آبرویمان می رود، با پیمان جایی می رویم که آبرویمان می رود. غرض این است که اینها حی، حاضر، عالم، عاقل و عادل هستند که به امر الهی کار می کنند، در حالی که ما اینها را به معصیت وا می داریم. بنابراین معصیت برای خود نفس و برای انسان است، نه برای «اعضاء» و «جوارح»! اینها اگر در محکمه عدل الهی شهادت می دهند و شهادت اینها «مسموع» است، برای این است که در متن حادثه عادلانه و عادلانه می فهمند و «تحمّل» می کنند، چون هر شهادتی مسبوق به «تحمّل» است؛ اگر «تحمّل» آنها صحیح نباشد که در محکمه «آدا» شهادت آنها «مسموع» نیست.

ص: ۱۲۱۳

۱- فقه القرآن، القطب الراوندی، ج ۱، ص ۳۹۷.

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج ۴، ص ۱۲۱.

پس همان طور که ما از دیگران می ترسیم که آبروی ما را می برند، از «اعضاء» و «جوارح» خودمان باید بترسیم! ما این نیستیم! ما چیز دیگری هستیم! اینها «اعضاء» و «جوارح» و ابزار ما هستند که به عنوان امانت در اختیار ما هستند و شهادت هم می دهند، بنابراین لازم نیست که ما بگوییم چیزی مقدر است و امثال آن؛ در محکمه شهادت دادند، کار تمام شد، در خارج و در هنگام اجرا این جا که فرشته هایی که مسئول جهنم هستند که فرمود: (عَلَيْهَا تَشْرِعَةَ عَسْرٌ)، (۱) [۲۶] (مَلَايِكَةٌ غَلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ)؛ (۲) این ملائکه «غلاظ شداد» که مسئول جهنم هستند، به این شخص جهنمی می گویند، مگر در آن مسجد رفتی؟ مگر در آن حسینیه رفتی؟ مگر از فلان عالم نشنیدی؟ (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) که این سؤال قضایی نیست، این سؤال «تعمیر» و سرزنش و توبیخی است، وگرنه سؤال قضایی که تمام شد و این مکان جای اجراست! در این جا هم اعضا و جوارح می گویند، چرا! او در آن مسجد رفته و آن آقا هم گفته و این هم شنیده است!

تبیین شاهدان دیگر در محکمه الهی و پیامبر شهید بر شاهدان

لازم نیست ما بگوییم این شهادت حتماً در محکمه بود، در محکمه حساب خاص خودش را دارد؛ البته متن عمل و خود عمل را انسان می بیند که بهترین شاهد است و دیگر لازم نیست که کسی شهادت بدهد. (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ □ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)، (۳) [۲۸] این متن عمل ادر مورد نامه عمل هم که گفته می شود: (مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَيْغِرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أُخْصَاهَا) (۴) [۲۹] (إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ □ كَرَامًا كَاتِبِينَ) (۵) [۳۰] هم از سوی دیگر و همچنین در جریان شهادت انبیا که (إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً) (۶) [۳۱] که بحث آن گذشت، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شهید شهادت است؛ هم شهید شهادت است و هم شهید «مشهود علیهم» است؛ هم (جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ)، هم «جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ»؛ یعنی هم شهدا و هم «مشهود علیهم» پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم شهید انبیاست و هم شهید اُمم است؛ هر پیغمبری شهید امت خودش است و پیغمبر ما هم شهید شهدا و شهید «مشهود علیهم» است که همه اینها شهادت می دهند. آن بیان نورانی حضرت امیر هم که فرمود: «اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ» (۷) [۳۲] این است! البته این (اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (۸) [۳۳] کاری به این ندارد، آن معنای «علیم» است؛ اما این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ» این ناظر به شهادت محکمه قضاست.

ص: ۱۲۱۴

- ۱- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۰.
- ۲- تحریم/سوره ۶۶، آیه ۶.
- ۳- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۷.
- ۴- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.
- ۵- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰.
- ۶- نساء/سوره ۴، آیه ۴۱.
- ۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۳۶.
- ۸- بروج/سوره ۸۵، آیه ۹.

همه این شهادت‌ها سر جایش محفوظ است، متن عمل سر جایش محفوظ است؛ ولی این شهادت‌های توییخی و سرزنش و اینها ممکن است مکرر باشد، و گرنه این جا هنگام اجراست، نه هنگام قضا و داوری! (حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، نه «بما كانت تعمل» که معلوم می‌شود عمل برای اینهاست! هم تعبیر شهادت نشان می‌دهد که چشم و گوش و اعضا کاره ای نیستند، هم تعبیر (بما كانوا يعملون) شهادت می‌دهد که آنها کار نمی‌کنند، انسان کار می‌کند. پرسش: ...؟ پاسخ: یک گوشه آن اعتراف است و یک گوشه دیگر شهادت است؛ هم اعتراف اینها دردآور است و هم شهادت آنها دردآور است، همه اینها بلاهایی به جان خود آدم است، هم (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِقًا لأَصْحَابِ السَّعِيرِ) دردآور است و هم (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (۱) [۳۴] دردآور است؛ منتها اینها نسبت به اعتراف خودشان حرفی ندارند، نسبت به این «جلود» می‌گویند شما چرا علیه ما شهادت دادید؟!

تفاوت شعور اعضا و جوارح با شعور کامل انسان و فرشته

پرسش: آنهایی که در دنیا قدرت در کو به اجتهاد رسیدن دارند؛ در آخرت در عذاب به سر می‌برند یا خیر؟ پاسخ: در دنیا هم درک معنوی و آن درک شهودی را دارند، سنگ هم درک می‌کند؛ اما این سنگ عذاب نمی‌بیند، آتش را هم درک می‌کند؛ ولی آتش نسبت به آن عذاب ندارد. خود آتش و آن سوزاندن همه اینها «مَسْبُوحَاتِ» الهی هستند (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۲) [۳۵] خود آتش در عین حال که آتش است و بعضی‌ها را می‌سوزاند، در آن نظام برای اینها مثل گلستان استننها عذاب نیست؛ آتش درک می‌کند، سنگ درک می‌کند، این کارخانه بزرگ ذوب آهن، آن ذوب‌کننده و ذوب‌شونده هر دو درک می‌کنند، هر دو «مَسْبُوح» و «مَطْبُوع» هستند؛ اما نسبت به کارهایی که ما انجام می‌دهیم که ما مجرم هستیم، اینها را داغ می‌کنند، چون حس ما به اینها وابسته است تا ما عذاب را درک کنیم، و گرنه اینها هیچ عذابی را درک نمی‌کنند، در دنیا هم همین‌طور است! پرسش: ...؟ پاسخ: آن شعور کاملی که در انسان‌ها و فرشته‌ها و اینهاست در اینها نیست، و گرنه طبق آن پنج طایفه آیه که فرمود: (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) که «كُلُّ شَيْءٍ مَسْبُوحٌ وَكُلُّ شَيْءٍ لِحَمْدِهِ»، (لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۳) [۳۶] که «كُلُّ شَيْءٍ مُسَلِّمٌ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»، (۴) [۳۷] (يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۵) و (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) (۶) [۳۹] که بحث آن گذشت، همه می‌گویند در برابر ذات اقدس الهی خدا را می‌شناسند، تسبیح‌گوی او هستند، حمد او را دارند، در پیشگاه او سجده می‌کنند و خود سوختن و سوزاندن تمام اینها «مَسْبُوح» حق می‌باشند و این عذابی که برای ماست، هرگز برای آنها نیست. غرض این است همان‌طور که هستی اینها به اندازه خودشان ضعیف است، درک اینها هم به اندازه خودشان ضعیف است.

ص: ۱۲۱۵

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۳.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

۴- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

۵- نمل/سوره ۲۷، آیه ۲۵.

۶- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

فرمود ما اینها را آوردیم که هم تعبیر به شهادت شده است و هم تعبیر (بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) شده است؛ آن وقت اینها به «اعضاء» و «جوارح» یا به «جلود» خودشان می گویند شما چرا علیه ما شهادت دادید؟! (وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا)، این «جلود» جامع «اعضاء» و «جوارح» همه است؛ اینها می گویند ما قبلاً که بودیم ادراک می کردیم؛ ولی حرفی نمی زدیم، امروز به ما گفتند حرف بزنی و ما هم حرف می زنیم، نه «أشْهَدْنَا» و نه «أَعْلَمْنَا»، بلکه (أَنْطَقْنَا). ما می دانستیم و مأمور به سکوت بودیم، الآن مأمور به حرف هستیم و حرف می زنیم. این طور نیست که ما الآن بفهمیم، همان وقت که ما را به کار بد و ادار می کردی ما می فهمیدیم. الآن «أشْهَدْنَا» نیست، الآن «أَعْلَمْنَا» نیست، الآن (أَنْطَقْنَا) است. (قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ). در (أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ) بعضی ها «بالقوه» و بعضی ها «بالفعل» هستند، خیلی ها حرف می زنند! طيور که حرف می زنند، منتها ما درک نمی کنیم و بعضی ها صداهاى آنها را ما نمی شنویم. (وَإِنَّ مِنْهَا لَمَنْ يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ)؛ (۱۷) [۴۰] فرمود بعضی از سنگ ها از ترس خدا سقوط می کنند؛ اگر (وَإِنَّ مِنْهَا لَمَنْ يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) معلوم می شود که ادراک دارند. جواب آنها این نیست که ما چرا شهادت دادیم، ما الآن که آگاه نشدیم! بلکه از قبل که با شما بودیم آگاه بودیم؛ منتها قبلاً اجازه حرف زدن نداشتیم، الآن ما را به حرف آوردند، همین! نه اینکه «أشْهَدْنَا» باشد، نه اینکه «أَعْلَمْنَا» باشد، و گرنه حجت تمام نیست؛ اگر کسی آن روز عالم شود و خدای سبحان به آنها چنین علمی بدهد که شهادت، شهادت تامی نیست. (قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ). بعد خدای سبحان می فرماید این صحنه را می بینید؟ خدا شما را آفرید، یک؛ چنین صحنه ای را در پیش دارید، دو؛ قطعاً باید برای آن آماده باشید، سه؛ (وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوْلَ مَرْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)، (هُوَ الْأَوَّلُ) (۱۷) [۴۱] است که شما را (أَوَّلَ مَرْءٍ) خلق کرد، (وَ الْأَخِرُ) (۱۸) [۴۲] است که (إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ).

ص: ۱۲۱۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

نکته مهمی که در این جاست، یک بیان لطیفی است سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) (۱) دارند که این آیات را بر آیه ۳۶ سوره مبارکه «اسراء» تطبیق کردند که در آن آیه فرمود: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْأَفْؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَهُ مُشْفُؤًا). در سوره مبارکه «اسراء» به عرض شما رسید که این از مشکل ترین، پیچیده ترین، عمیق ترین و «عریق» ترین آیات قرآن کریم است که به این زودی قابل فهم نیست.

مشکل بودن فهم آیه دال بر مسئولیت انسان در قبال اعضا

مشکل بودن آن آیه این است که ما خیال می کنیم آیه می گوید از چشم و گوش و قلب سؤال می کنند، این طور نیست! آیه نمی گوید از گوش سؤال می کنند، آیه نمی گوید از چشم سؤال می کنند، آیه نمی گوید از قلب سؤال می کنند، بلکه آیه می گوید از انسان سؤال می کنند که اینها را چه کار کردی؟! (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) چرا؟ مخاطب چه کسی است؟ خود انسان است؛ یعنی چیزی که نمی دانی نگو! چیزی که نمی دانی پیروی نکن! عالمانه سخن بگو! عالمانه عمل کن! تمام خطاب متوجه انسان است؛ این نهی، «مستدل» است، به چه علت؟ این (إِنَّ) دلیل است؛ یعنی پیروی نکن چیزی که نمی دانی! چرا؟ برای اینکه خود شما مسئولی! گوش مسئول نیست، گوش «مسئول عنه» است! چشم مسئول نیست، چشم «مسئول عنه» است! قلب مسئول نیست، قلب «مسئول عنه» است! شخص شما مسئولی! (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) این نهی است، دلیل این نهی چیست؟ برای اینکه (إِنَّ السَّمْعَ)؛ یعنی گوش شما، (وَالْبَصِيرَ) چشم شما، (وَالْأَفْؤَادَ) قلب شما، (كُلُّ أُولَئِكَ) آنها «مسئول عنه» هستند.

ص: ۱۲۱۷

ما عربی حرف می‌زنیم؛ ولی فارسی فکر می‌کنیم. ما خیال می‌کنیم که این آیه می‌گوید از گوش سؤال می‌شود، از چشم سؤال می‌شود، از دل سؤال می‌شود و آنها «مسئول عنہ» هستند. در فارسی، ما این کلمه «از» را روی شخص می‌آوریم و می‌گوییم از آقا سؤال بکن، در عربی این کلمه «عن» روی مطلب در می‌آید، نه روی شخص! (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ)، (١) [٤٤] (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ)، (٢) (يَسْتَلُونَكَ عَنِ) کذا و کذا، آن شیء «مسئول عنہ» است و این شخص «مسئول» است. اگر کسی عربی حرف می‌زند و عربی فکر می‌کند، دیگر نمی‌گوید که گوش «مسئول» است و دیگر نمی‌گوید که دل «مسئول» است. پیچیدگی آیه در آن دو ضلع اول نیست؛ یعنی از انسان سؤال کنند که گوش را چرا بی‌جا صرف کردی، این قابل فهم است؛ از انسان سؤال کنند که چشم را چگونه مصرف کردی، قابل فهم است؛ از انسان سؤال کنند که دل را چگونه مصرف کردی؟ ما غیر از دل چیز دیگر داریم؟ انسان غیر از «فؤاد» و قلب و روح چیز دیگر هم دارد یا یک مرحله ناشناخته ای است که «فؤاد» جزء ابزار آن است؟ از انسان سؤال می‌کنند دل را چه کار کردی؟ پیچیدگی آیه این است! از انسان سؤال می‌کنند با قلبت چه کار کردی؟ این جا «مسئول» چه کسی است؟ «مسئول عنہ» قلب است، اما «مسئول» چه کسی است؟ آن جا که دارد (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرَّوْحِ)، (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ)، «مسئول» پیغمبر (صلى الله عليه و آله و سلم) است و «مسئول عنہ» روح است که سؤال می‌کنند روح چیست؟ (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ)، سؤال می‌کنند راز و رمز این «هلال» و «بدر» شدن و در «ختم» قرار گرفتن و «وقوف» گرفتن و «مُحَاق» رفتن ماه چیست؟ «مسئول»، پیغمبر است و «مسئول عنہ» حالات ماه است که اینها قابل فهم است (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ)؛ اما «يستلونك عن الفؤاد»؛ یعنی چه؟ اگر ثابت شود انسان بالاتر از قلب، مرحله ای دارد که قلب زیرمجموعه آن و جزء ابزار درونی آن است، این قابل فهم است که «مسئول» خود روح است و «مسئول عنہ» «فؤاد» و «قلب» است که با دلت چه کردی؟ چه کسی را به دلت راه دارد؟ ولی اگر این حرف دشوار بود که ما غیر از «قلب» و «فؤاد» چیز دیگری نداریم، آن وقت «مسئول» و «مسئول عنہ» چگونه یکی خواهد بود؟ به هر تقدیر این بیان لطیف سیدناالاستاد (رضوان الله عليه) که می‌فرماید این آیه مطابق با آیه سوره مبارکه «اسراء» است، این قابل پذیرش نیست؛ آن آیه یک اوجی دارد که «مسئول» کسی است و «مسئول عنہ» کس دیگری است و آن آیه هم می‌گوید قلبت را چه کار کردی؟ نه اینکه از قلب سؤال کنند که تو چه کار کردی، از گوش سؤال کنند که تو چه کردی و از چشم سؤال کنند که تو چه کردی، اینها «مسئول» نیستند، اینها «مسئول عنہ» هستند. اینکه فرمود از مال سوال می‌کنند؛ یعنی از انسان سؤال می‌کنند که مال خود را در چه راهی صرف کردی؛ حالا این آیه را قدری بیشتر تأمل کنید تا ببینیم راه حلی دارد یا نه؟

ص: ۱۲۱۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۲۲.

!!!!!!!

[۱] فجر /سوره ۸۹، آیه ۱۵.

[۲] حجرات /سوره ۴۹، آیه ۱۳.

[۳] شعراء /سوره ۲۶، آیه ۷.

[۴] دخان /سوره ۴۴، آیه ۲۵.

[۵] نجم /سوره ۵۳، آیه ۵۰.

[۶] احزاب /سوره ۳۳، آیه ۳۳.

[۷] بقره /سوره ۲، آیه ۲۰۶.

[۸] سبا /سوره ۳۴، آیه ۱۴.

[۹] مائده /سوره ۵، آیه ۳۳.

[۱۰] انفال /سوره ۸، آیه ۲۵.

[۱۱] حاقه /سوره ۶۹، آیه ۷.

[۱۲] اعراف /سوره ۷، آیه ۶.

[۱۳] اصفات /سوره ۳۷، آیه ۲۴.

[۱۴] الرحمن /سوره ۵۵، آیه ۳۹.

[۱۵] الرحمن /سوره ۵۵، آیه ۴۱.

[۱۶] حاقه /سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۱۷] ملک /سوره ۶۷، آیه ۸.

[۱۸] توبه /سوره ۹، آیه ۱۲۲.

[۱۹] اصفات /سوره ۳۷، آیه ۲۳.

[۲۰] زمر /سوره ۳۹، آیه ۷۳.

[۲۱] ملک /سوره ۶۷، آیه ۱۱.

[۲۲] اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص ۳۲۰.

[۲۳] نساء /سوره ۴، آیه ۵۶.

[۲۴] فقه القرآن، القطب الراوندی، ج ۱، ص ۳۹۷.

[۲۵] اشراعیة الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط-اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج ۴، ص ۱۲۱.

[۲۶] مدثر /سوره ۷۴، آیه ۳۰.

[۲۷] تحریم /سوره ۶۶، آیه ۶.

[۲۸] زلزله /سوره ۹۹، آیه ۷.

[۲۹] كهف /سوره ۱۸، آیه ۴۹.

[۳۰] انفطار /سوره ۸۲، آیه ۱۰.

[۳۱] نساء /سوره ۴، آیه ۴۱.

[٣٢] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٩، ص ٢٣٦.

[٣٣] بروج/سوره ٨٥ آيه ٩.

ص: ١٢١٩

[۳۴] نور/سوره ۲۴، آیه ۲۳.

[۳۵] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۳۶] آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

[۳۷] جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

[۳۸] نمل/سوره ۲۷، آیه ۲۵.

[۳۹] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

[۴۰] بقره/سوره ۲، آیه ۷۴.

[۴۱] حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

[۴۲] حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

[۴۳] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

[۴۴] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۹.

[۴۵] بقره/سوره ۲، آیه ۲۲۲.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت ۲۳/۰۱/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت

(وَيَوْمَ يُخْشِرُ أَغْدَاءَ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۹) حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۰) وَقَالُوا لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ لَمَّ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَمَا كُنْتُمْ تَشِيرُونَ أَنْ تَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲) وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۲۳) فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (۲۴))

علت تبیین معاد با بیان های متعدد در قرآن

جریان معاد، مثل جریان توحید و وحی و نبوت، از عناصر محوری سوره مکی است. مشکل ترین اشکال مشرکان بعد از مسئله شرک، انکار معاد بود، آنها می گفتند مرگ پایان زندگی است و بعد از مرگ خبری نیست. قرآن کریم مسئله معاد را به هر بیانی که لازم بود، تبیین کرد، فرمود: نظام به حق خلق شده است، اگر انسان پایان کار او مرگ و یاوه باشد، نظام پوچ و باطل خواهد بود و جریان مرگ را به این صورت ذکر فرمود: (وَيَوْمَ يُخْشِرُ أَغْدَاءَ اللَّهِ إِلَى النَّارِ)؛ در حشر اکبر همه را دعوت می کنند؛ منتها «أَجَاءَ اللَّهُ إِلَى الْجَنَّةِ» و «أَغْدَاءَ اللَّهِ إِلَى النَّارِ» است، (وَيَوْمَ يُخْشِرُ أَغْدَاءَ اللَّهِ إِلَى النَّارِ) که محل ابتلای آن روز بود. مشرکان مبتلا به عداوت الهی بودند و قرآن کریم با آنها سخن می گوید.

ص: ۱۲۲۰

تفکیک سمع و ابصار از جلود در شهادت دلیل بر اسناد گناه به انسان

فرمود: وقتی اینها به آتش نزدیک شدند «سمع» و «ابصار» اینها - نه «أذن» و «عین» اینها - به آنچه کرده اند شهادت می دهند. «أذن» یعنی گوش که ابزار درک است، اما «سمع» آن نیروی ادراکی است؛ «عین» ابزار درک است و «بصر» آن نور ادراکی است. شما در کتاب های فقهی ملاحظه فرمودید که دیه این چهار عضو کاملاً فرق می کند؛ دیه گوش غیر از دیه «سامعه» است و دیه چشم هم غیر از دیه «باصره» است. یک وقت این عضو را آسیب می رسانند و یک وقت است که به نیروی شنوایی آسیب می رسانند؛ در چشم هم این چنین است که گاهی این عضو را آسیب می رسانند و گاهی هم نیروی دید را آسیب می رسانند، این جا آن نیرویی که ادراک می کند؛ یعنی «سامعه» و «باصره» شهادت می دهند. شهادت «أذن» و «عین» در بحث «جلود» می افتد که پوست و اعضا و جوارح مادی هم شهادت می دهند؛ ولی «سمع» و «بصر» آن نیروی ادراکی است که «أذن» و «عین» را به کار می گیرد. (شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ) که این (جُلُودُهُمْ) شامل «أذن» و «عین» و سایر پوست ها خواهد بود، (بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، پس اینها عامل نیستند؛ یعنی در (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يُعْضَوْنَ مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (۱) اگر نامحرمی دیده شد چشم گناه نکرد، آن صاحب چشم گناه کرد که همه کارها به آن اشخاص اسناد داده می شود: (بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ). در سوره مبارکه «یس» که بحث آن گذشت، آن جا هم عمل به افراد انسانی اسناد داده شد؛ آیه ۶۵ سوره مبارکه «یس» این بود: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)، نه «بِمَا كَانَتْ»؛ آنها کاری نکردند، انسان است که اینها را به کار و امی دارد. پس طبق این دو تعبیر: یکی شهادت و یکی هم اسناد عمل به انسان ها، معلوم می شود که «اعضاء» و «جوارح» کاری نکردند، اینها ابزار کار بودند.

ص: ۱۲۲۱

مسئله بعدی آن است که شاهد هم باید در متن حادثه حضور داشته باشد و عالم و آگاه باشد، یک؛ هم فراموش کار نباشد و در محکمه آن چه را که دید شهادت بدهد، دو؛ هم عادل باشد، چون اگر فاسق باشد شهادت او مسموع نیست، سه؛ هم در نتیجه حکم قاضی و داور آسیب نبیند، چون کسی شاهد را شلاق نمی زند، چهار؛ پس این چهار کار و چهار وصف باید در شاهد باشد: یکی حضور آگاهانه در حین حادثه، اگر کسی حین حادثه حاضر نبود یا آگاه نبود شهادت او مسموع نیست؛ دیگر بحفظ و صیانت از سهو و نسیان بین «تحمل» و «آدا» است؛ یعنی در این مدتی که در متن حادثه حضور داشت و صحنه را ادراک کرد و به خاطر سپرد، تا روزی که در محکمه بخواهد شهادت بدهد گرفتار سهو و نسیان نشده باشد، این دو؛ در محکمه هم که شهادت می دهد، باید عدالت قبل را حفظ کرده باشد، چون شهادت غیر عادل «مسموع» نیست، این سه؛ وقتی قاضی روی کرسی قضا حکم کرده است که این متهم باید کیفر ببیند، دیگر آن شاهد راشلاق نمی زند، این چهار؛ این موارد خصوصیات شهادت است.

خلاف مقتضای شهادت بودن عذاب شاهد (اعضا) در جهنم

اعضا و جوارح انسان تبهکار که شهادت می دهند، اینها باید در متن حادثه حضور داشته باشند که دارند! آگاه باشند که آگاهی آنها را با آن چهار - پنج طایفه آیات می شود اثبات کرد که هست! عدالت اینها را باید اثبات کرد که این هم ثابت می شود، برای اینکه اینها هیچ کاره هستند، اینها ابزار می باشند و کار برای شخص است، نه برای چشم! معلوم می شود چشم گناه نکرده است؛ اگر چشم معصیت کار و فاسق بود که شهادت آن در محکمه «مسموع» نبود! وقتی این اصول سه گانه حاصل شد، تمام اشکال متوجه مرحله چهارم است. اگر این «اعضاء» و «جوارح» آگاهانه در متن حادثه حضور داشتند، یک؛ حافظانه بین «تحمل» شهادت و آدای شهادت این امانت را حفظ کردند، دو؛ عادلانه در محکمه حاضر شدند که شهادت دهند، سه؛ چرا باید اینها بسوزند؟! چرا این دست و پا باید بسوزد؟! چه کسی را می برند جهنم؟ این جهنم که آماده سوخت و سوز است و (كُلَّمَا نَفَثَتْ جَلُودُهُمْ)، (۱۱) [۲] چه کسانی را می سوزانند؟ چه چیزی را می سوزانند؟ این شاهد بیچاره که عادل بود و آگاه بود، این را می سوزانند؟! اینکه هم مویخ بود و هم یک جهان بینی کلی داشت؛ هم گفت خدا ما را به نطق آورد (أَنْطَقْنَا) و هم گفت: (أَنْطَقُ كُلُّ شَيْءٍ ۖ)، پس «كُلُّ شَيْءٍ ۖ نَاطِقٌ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ بنابراین این ناطق بودن فصل مقوم انسان نیست، این «اعضاء» و جوارحی که این قدر حکیمانه حرف می زنند، اینها را چرا باید بسوزانند؟! اینها سوخته می شوند یا چیز دیگر را می سوزانند؟ این «اعضاء» و «جوارح» می گویند انسان حیوان ناطق نیست، در و دیوار عالم حیوان ناطق هستند! چون اگر کسی نطق می کند؛ یعنی درک می کند و ادراک دارد، اگر ادراک می کند پس حیات دارد. در صحنه قیامت که (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْخَيْرُونَ)؛ (۲) [۳] ظرف ظهور حیات نطق است، نه ظرف حدوث آن، این طور نیست که آن روز زنده شوند و به حرف در بیایند. اگر آن روز ظرف حدوث این حیات باشد، پس در دنیا حیات و ادراک نداشتند، در محکمه «زمین» چگونه شهادت می دهند؟ دست و پا و پوست، چگونه شهادت می دهند؟ معلوم می شود قیامت ظرف بروز این امور است، نه حدوث این امور! پس «كُلُّ شَيْءٍ ۖ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ»، نه تنها انسان! آن وقت این اشکال در فصل چهارم باقی می ماند؛ فصل اول این است که این «اعضاء» و «جوارح» در محکمه حاضر هستند که آگاهانه و عالمانه «ضبط» می کنند؛ فصل دوم آن است که اینها «حافظانه» بین «تحمل» شهادت و آدای آن در محکمه این امانت را حفظ می کنند؛ فصل سوم این است که اینها هم در نگهداری و نگهداری و ادراک و هم در طول مدت عادل می باشند، زیرا شهادت فاسق که در محکمه «مسموع» نیست، پس «سمع» و «بصر» و «جلود» عالم، حافظ و عادل هستند، اینها حرف می زنند و حرف اینها هم در قیامت «مسموع» است، آن وقت اینها را چرا جهنم می برند؟ پرسش: فرقی بین «حَلَقَ اللَّهُ نَاطِقًا» با (أَنْطَقْنَا اللَّهُ) نیست؟ پاسخ: نه، آن نطق بالقوه بود که حالا آن را به فعلیت آورده است، نه «جعلی ناطقاً» یا «خالق ناطقاً»، الآن ما را به حرف آورد؛ اگر الآن ما را به حرف آورد (أَنْطَقُ كُلُّ شَيْءٍ ۖ)، نه «أَنْطَقُ» ما را، بلکه همه افراد را؛ منتها آنکه «سمع» و «بصیر» است با دیگران نامحرم است؛ ولی با اهل خودش که محرم است! اگر (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ ۖ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۳) [۴] است، اگر (لَهُ أَسْمَاءٌ) (۴) [۵] هست، (لِلَّهِ يَسْبُحُونَ) (۵) [۶] است و (يُسَبِّحُ لِلَّهِ) (۶) [۷] است، پس همه اینها «ناطق» هستند، «تسبیح» می کنند، «تحمید» دارند، «سجده» دارند؛ منتها عده ای می شنوند و عده ای هم نمی شنوند؛ اگر این چنین است، اینها هم «ناطق» خودشان را که «الله» است اعتراف دارند و می شناسند و هم «كُلُّ شَيْءٍ ۖ نَاطِقٌ» است و «ناطق» آنها هم که «الله» است را می شناسند، پس اینها موحدان خوبی می باشند؛ یعنی «سمع» و «بصر» و «جلود» موحدان خوبی هستند که عادل هم می باشند و شهادت اینها هم در محکمه قیامت «مسموع» است، آن وقت اینها را چرا می سوزانند؟! آیا اینها سوخت و سوز دارند یا انسان با بدن دیگر سوخت و سوز می شود؟ آن (كُلَّمَا نَفَثَتْ جَلُودُهُمْ) همین «جلود»ی هستند که شهادت دادند، یا «جلود» دیگر می باشند؟ یعنی آن «جلود» دیگری که ما ساختیم! غرض این است که این سؤالات باید مطرح شود و براساس آن فکر شود؛ حالا این هست که عده ای از اعضا و جوارح را می سوزانند.

ص: ۱۲۲۲

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۳.

۵- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۵.

۶- جمعه/سوره ۶۲، آیه ۱.

مستحضرید بعضی ها (شاهدینَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ) [۸] هستند وائمه (علیهم السلام) هم فرمودند که بعضی از انسان ها به صورت حیوان در می آیند، (۲) آن وقت است که (شاهدینَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ) آن جا معنای خاصّ خودش را پیدا می کند. اگر کسی به صورت گرگ در آمد، این لازم نیست که شهادت بدهد یا اعتراف کند که من درنده هستم، زیرا تمام بدن و «اعضاء» و «جوارح» او شهادت به درندگی او می دهند. از گرگ که سؤال نمی کنند تو درنده ای یا نه، از مار و عقرب که سؤال نمی کنند! این «شاهدٌ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ وَالْقَتْلِ وَالسَّبِيِّ وَكَذَابِ»؛ او با تمام هویت شهادت به درندگی می دهد، اگر به صورت حیوان محشور شد، به صورت گرگ محشور شد، به صورت مار و عقرب محشور شد و به صورت هایی که «يُخَشِّرُ بَعْضٌ عَلَى صُورٍ تَخَسُّنُ عِنْدَهَا الْقِرَدَةُ وَالْخَنَازِيرُ» [۱۰] که روایات اهل بیت (علیهم السلام) است محشور شد، او با تمام هویت شهادت می دهد که چه کاره است.

ضرورت بررسی چگونگی تصور عذاب «شاهد» و «مشهود علیه» در قیامت

عمده آن است که این شاهد را که می سوزانند، این چه کسی است؟ یا شاهد را نمی سوزانند که آن «مشهود علیه» است و دست و پای دیگری دارد که آن دست و پا را می سوزانند؛ آن دست و پا است که (كُلَّمَا نَفَثَتْ جَبَتْ جُلُودُهُمْ يَدْلُئَانَهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا)، اینکه گناهی نکرده و معترف به توحید هم است و می گوید «مُنْطَقٌ» من «الله» است، بعد می گوید نه تنها «الانسان حیوان ناطق»، بلکه «كُلُّ شَيْءٍ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ مَسِيحٌ لِلَّهِ» این را چرا و چطوری می سوزانند؟ «شاهد» و «مشهود علیه» اگر «كلاهما في النار» باشند یا عادل و ظالم هر دو در «نار» باشند، این یعنی چه؟ اینها زمینه بحث های دیگر است که در قیامت چه کسی را و چه چیزی را می سوزانند.

ص: ۱۲۲۳

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۷.

۲- جامع الأخبار (لشعیری)، محمد الشعیری، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

۳- علم الیقین فی أصول الدین، الفیض کاشانی، ج ۲، ص ۱۰۹۹.

این مقدار هست که این افراد تبهکار، به این «اعضاء» و «جوارح» و به جامع آن «جلود» می گویند که چرا علیه ما شهادت دادی؟! دیگر نمی گویند شما از کجا فهمیدید و چه کسی به شما گفته است، معلوم می شود که در قیامت اینها می فهمند «اعضاء» و «جوارح» و پوست می فهمید، این پوستی که ذات اقدس الهی آن را در سرتاسر بدن ما خلق کرده است که «جلادی» کند، «جلاده»، حمایت و شهامت داشته باشد، تمام خطرها را این پوست بیچاره می خرد که به خود ما سرایت نکند؛ آن نیروی لامسه در این پوست هست که ما احساس خطر کنیم و از خودمان دفاع کنیم. به این پوست نمی گویند شما از کجا می دانستی، انسان تبهکار می فهمد که پوست ها فهمیدند، می گویند چرا شهادت دادی؟ نمی گویند چه کسی به شما گفته و از کجا فهمیدی؟ معلوم می شود که می فهمند که اینها می دانستند، می گویند چرا شهادت دادید؟ می گویند آن که همه را به حرف در می آورد، ما را به حرف آورد! زمین شهادت می دهد، شکایت می کند، فلان مسجد شهادت می دهد که فلان همسایه می آمد یا فلان همسایه نمی آمد، همین زمین شهادت می دهد! بنابراین (أَنْطَقُ كُلُّ شَيْءٍ)، یعنی آنچه را که ما می دانستیم، خدا دستور داد اظهار کنیم و ما هم اظهار کردیم، پس اینها هم حرف می زنند

پاسخ خدای سبحان به انسان تبهکار و بیان مشکل اصلی آنها

اما ذات اقدس الهی پاسخ اینها را می دهد. اینها به اعضا و جوارح می گویند چرا علیه ما شهادت دادی؟ ذات اقدس الهی می فرماید اینها مأموران من هستند. شما دو مشکل دارید: شما «آمر» و «مأمور» را نمی شناسید. جواب اساسی ذات اقدس الهی در «یوم القیامه» به این تبهکاران و «أعداء الله» این است که شما دو مشکل جدی دارید: یکی اینکه نه «مُتَّقِن» را می شناسید و نه «ناطق» را؛ نه «آمر» را می شناسید و نه «مأمور» را، شما حضور مرا ادراک نکردید. خدا در فصل سوم، یعنی مقام ظهور و مقام آگاهی که «هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَةٍ»؛ (۱۱) [من با اعضا و جوارح شما بودم، من آن جا هم حضور داشتم و جایی نیست که از من غایب باشد؛ اگر «مع کل شیء» است در فصل سوم - نه فصل اول و دوم که منطوقه های ممنوعه است - که «هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَةٍ»؛ من با چشم و گوش شما بودم! شما نمی خواهید درک کنید که من آن جا حضور دارم (وَ مَا كُنْتُمْ تَشْتَبِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لَا أَبْصَارُكُمْ وَ لَا جُلُودُكُمْ وَ لَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ)، مشکل شما چشم و گوش نیست، نمی خواهید مرا آن جا ببینید؛ من آن جا حاضر هستم، شما به چشم و گوش چه اعتراضی دارید؟! آنها مأموران من هستند، من با آنها حضور دارم و با آنها کار می کنم؛ من با اعضا و جوارح شما کار می کنم! این بیان نورانی حضرت امیر - بارها خوانده شد - یک اصل جامع است، فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودَةٌ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودَةٌ وَ ضَمَامُكُمْ عُيُونُهُ» جوارح شما این است! «وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ (۱۲) [خلوت شما جلوت اوست! پشت درهای بسته هیچ کس نیست، اما آن جا خدا هست (إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ). (۱۳) [۳] اگر خلوات شما، جلوات و شهود اوست، اگر «اعضاء» و «جوارح» شما «جنود» اوست، او با «جند» خود در فصل سوم هست؛ یعنی در مقام فعل، نه مقام ذات، نه مقام صفتی که عین ذات است؛ آن مقام فعلی که «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَمَّا بِمَقَارَنِهِ» (۱۴) [آن جا هست، پس شما با این «اعضاء» و «جوارح» مشکل ندارید، مشکل اساسی شما با من است که نمی خواهید باور کنید من آن جا حضور داشتم. در سوره مبارکه «یونس» که بحث آن قبلاً گذشت، فرمود همین که بخواهید وارد کاری شوید ما آن جا حضور داریم؛ منتها حالا کارهای خوبی مثل قرائت قرآن را ذکر فرمود. آیه ۶۱ سوره مبارکه «یونس» این بود: (وَ مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)؛ همین که بخواهید وارد شوید، ما آن جا حاضریم! بنابراین «اعضاء» و «جوارح» شما سربازان من هستند، من با اینها در آن جا حاضریم، با اینها ممکن است که شما را به عذاب بگیرم و با اینها ممکن است که شما را مواخذه کنم. در این جا فرمود شما با «اعضاء» و «جوارح» مشکل ندارید، مشکل اساسی شما این است که ما را آن جا نمی بینید. پرسش: فقط از «اعضاء» و «جوارح» انتزاع می شود که؟ پاسخ: در سوره مبارکه «اسراء» حل می شود، چون در آن جا فرمود: (وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ وَ الْقَوَادِ كُلَّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)؛ (۱۵) [آن مطلب درباره «فؤاد» همین مسئله است، ولی فعلاً در «اعضاء» و «جوارح» است. در جریان «فؤاد» آن جا که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (۱۶) [است و آن جا که از دل سؤال می کنند چرا این کار را کردی، دل و صاحب دل یک نفر هستند؛ منتها با تغایر اعتباری این مسئله حل می شود. گاهی این سؤال چه در سؤال استفهامی و چه در سؤال استعجابی و توییحی و سرزنشی با کلمه «عَنْ» به کار می رود؛ اما سؤال استعجابی یعنی درخواست، آن معمولاً با کلمه «مِنْ» به کار می رود؛ مثل (وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ). (۱۷) [قبلاً ملاحظه فرمودید که گاهی سؤال، سؤال استفهامی است؛ مثل اینکه از فلان شخص بپرسد. آیاتی که در بحث دیروز خوانده شد از قبیل سؤال استفهامی بود: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ)، (۱۸) [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ)، (۱۹) [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ)؛ (۲۰) که اینها سؤال استفهامی بود. سؤال توییحی مثل این است که می گویند فلان وزیر در مجلس زیر سؤال رفت، یا فلان شخص زیر سؤال رفت که این سؤال توییحی است، سؤال تعبیری است، سؤال استیضاحی است که چرا این کار را کردی؟! این مانند همین (وَ قَفَّوهُمْ فِيهِمْ مَسْئُولُونَ) (۲۱) [است که این سؤال، سؤال توییحی است، چنین سؤالی فرمود: (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ)، (۲۲) [و اگر نه ذات اقدس الهی از نظر سؤال استعجابی مسئول است و همه هم مأمور هستند که از خدا سؤال کنند، آن جا می فرماید: (وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ)، نه «عن فضله». سؤال استفهامی با کلمه «عَنْ»، سؤال تعبیری و استیضاحی هم با کلمه «عَنْ»؛ اما سؤال استعجابی و درخواست با کلمه «مِنْ» به کار می رود. در این آیه (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ)؛ (۲۳) [۲۳] اگر از خدا بخواهند سؤال کنند، آن جا جا برای تعدد نیست که «مسئول» و «مسئول عنه» دو نفر باشند، بلکه تغایر اعتباری کافی است؛ کسی که قلب او مریض است، یعنی تمام هویت او بیمار است که (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)، او چون «عالم»، «مُؤَدِرِک» و «مرید» است، از خود او می شود سؤال کرد که خود را چرا بیراهه صرف کردی؟ «مسئول» و «مسئول عنه» یکی است، چرا؟ چون اگر «عالم»، «مُؤَدِرِک» و «قادر» نباشد، جا برای سؤال استیضاحی نیست. بنابراین در حقیقت سؤال، تعدد اعتباری کافی است و تعدد حقیقی لازم نیست که با همین بیان هم آیه سوره مبارکه «اسراء» قابل حل است. پرسش: بگویم «اعضاء» و «جوارح» به اعتبار اینکه جنود الهی هستند، شاهد هستند و به اعتبار اینکه شهود؟ پاسخ: نه، اگر شاهد هستند و عادل می باشند، چرا اینها را باید عذاب کنند؟ عذاب برای تبهکار است، اینها معلوم می شود که کاری نکردند، صاحب کار به اینها می گوید چرا علیه من شهادت دادی؟ پرسش: ...؟ پاسخ: مرتبه ای از نفس و بدن نفس هستند. در سوره مبارکه «اسراء» به قرینه تقابل آن «اعضاء» و «جوارح» معلوم می شود که غیر از نفس است، فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ وَ الْقَوَادِ كُلَّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)، معلوم می شود که انسان گاهی از اعضا و جوارح ظاهری او سؤال می شود، گاهی از خودش سؤال می شود که خودت را چرا هدر دادی؟

ص: ۱۲۲۴

۱- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۳۴۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۶.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰.

۷- نساء/سوره ۴، آیه ۳۲.

۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۵.

۹- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۹.

۱۰- بقره/سوره ۲، آیه ۲۲۲.

۱۱- صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴.

۱۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

۱۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

به هر تقدیر در این آیه شهادت که در سوره مبارکه «یونس» به یک سبکی آمده و در سوره «یس» به همان طریقی که در سوره «فصلت» مطرح است آمده، آن اصول سه گانه محفوظ هست، آن وقت اصل چهارم زیر سؤال می رود که چگونه یک سلسله موجوداتی که در صحنه حادثه حاضر هستند و کاری هم نکردند، آگاهانه حضور دارند و این آگاهی را هم حفظ می کنند و عادل هم هستند و در گناه دخیل نیستند، چرا اینها را می سوزانند؟ معلوم می شود اینها در سوخت و سوز حضور ندارند یا طبق نحوه خاصی حضور دارند. پرسش: چیز مادی است، چون هنگام معصیت که بارها پوست او تغییر کرده است؟ پاسخ: ما که این جا نشسته هستیم، الآن ده ها بار تمام ذرات بدن ما عوض شد؛ مگر انسان باقی است؟ هر طوری که در دنیا هستیم، در آخرت هم هستیم! این خالی که دست ماست ده ها بار عوض شد، چیزی که در بدن آدم ثابت نمی ماند! اگر انسان کنار نهر بزرگیاستند که سنگ های بزرگ در این نهرها باشد، انسان موج آب را احساس می کند؛ اما در جاهایی که کویری است، اگر یک آب دارد راه می رود، چون سنگ بزرگ نیست؛ آن مبدل شد درین جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار (۱) یک انسان در شب مهتابی کنار نهر آب که یک ساعت بنشیند، خیال می کند عکس ماه است که در این آب افتاده، این همان عکس یک ساعت قبلاست؛ مثل درون آینه است، در حالی که هر لحظه این آب در حرکت است و عکس جدیدی پیدااست، چون حرکتی است، محسوس نیست؛ صدها عکس آمد و رفته، او خیال کرده که همان عکس قبلی است؛ بدن ما هم همین طور است! مگر بدن امروز ما با بدن دیروز ما یکی است؟ هر طوری که در دنیا است، در آخرت هم هست؛ ولی هویت هر عضوی به وحدت نفس اوست، مادامی که به نفس ما وابسته شد ما هستیم، مثلاً در این جراحی هایی که انجام می شود، دست یک کافری که به مرگ مغزی مبتلا شد را به دست مسلمانی پیوند بزنند، تا پیوند نگرفت آن نجس استو با آن نمی شود وضو گرفت و شستشو ندارد؛ اما همین که پیوند گرفت، بدن مسلمان است که می شود پاک و با آن می شود وضو گرفت. این بدن، بدن اوست! اگر پیوند گرفت بدن اوست و پاک است؛ اگر نگرفت، تا پیوند بگیرد بدن کافر است و نجس است و وضو ندارد و امثال آن. بنابراین ما در تمام لحظه ها در حال حرکت هستیم. کسی که هشتاد سال سن اوست، چندین بار تمام بدن او «مِن الْقَرْنِ إِلَى الْقَدَمِ» عوض شده است، همین وضع هم در آخرت هست؛ ولی عمده این است که آن کسی که در تمام مدت عمر از نوجوانی و جوانی و میانسالی و سالمندی و فرتوتی معصیت کرده، تمام این «اعضاء» و «جوارح» معصیت کردند، با آن کسی که یک بار معصیت کرده، ولی توبه نکرده فرق نمی کند و نمی شود گفت که با این بدن معصیت کردی و با آن بدن معصیت نکردی. الآن اگر کسی بیست سال قبل معصیت کرده، سرقتی کرده، گناهی کرده و بعد فرار کرده، بعد چندین بار هم تصادف کرده که دست دیگری او پیوند زدند و دست اصلی او را گرفتند، وقتی آوردند در محکمه عدل علوی، دست او را قطع می کنند. او دیگر نمی تواند بگوید که من بیست سال قبل سرقت کردم این دست من، دست پیوندی است. می گویند دست، دست توست برای اینکه جان تو این دست را گرفته و این دست باید قطع شود (فَأَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا)، (۲) [۲۵] پس نمی تواند بگوید من بیست سال قبل سرقت کردم، تصادف کردم و این دست من، دست پیوندی است. تا جان آدم بدنی را قبول نکند بیگانه است؛ وقتی به بدن پیوند گرفت، بدن اوست! هر چه در دنیا مطرح است، در آخرت هم مطرح است؛ ولی عمده این است که برابر این آیات «اعضاء» و «جوارح» شاهد، عادل، حافظ، عالم و موحد هستند، اینها چرا باید بسوزند؟ معلوم می شود این سوخت و سوز یک سبک دیگری است که باید جداگانه مطرح شود.

ص: ۱۲۵

فرمود: (لِجُلُودِهِمْ لَمْ يَشْهَدُوا عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا). (لَمْ يَشْهَدُوا) یعنی «لم نطقتم» نه اینکه شما چرا فهمیدید، بلکه چرا «آدا» کردید؟ معلوم می شود اینها در آن روز می فهمند که اینها می فهمیدند، (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ خَدِيدٌ) (۱) [۲۶] نشان می دهد که اینها خیلی چیزها را می فهمند؛ لذا نمی گویند چه کسی به شما گفته، بلکه می گویند چرا شهادت دادی؟ یعنی چرا علیه ما نطق کردید؟ آنها می گویند خدا ما را به زبان آورده است: (قَالُوا أَنْطَقْنَا) الهی که (كُلُّ شَيْءٍ) ناطق به «انطق» الهی است. بارها به عرضتان رسید که مرحوم آقای قاضی و امثال قاضی، سه مرحله ای زندگی می کردند؛ ولی ما دو مرحله ای! ما دو مرحله ای زندگی می کنیم، به این صورت که اگر کسی چیزی به ما بدهد، ما سؤال می کنیم این سبد چیست؟ می گویند این سبد میوه است، می گوئیم چه کسی داد؟ می گویند فلان باغدار یا فلان باغبان، ما متأسفانه با این وضع داریم زندگی می کنیم! اما آنها هرگز دو بُعدی نبودند و دو بُعدی حرف نمی زدند! می گفتند این چیست؟ می گفتند این میوه است، می گفتند چه کسی آورد؟ می گفتند فلان باغبان، آنها هرگز نمی گفتند چه کسی داد، ما هستیم که مواظب حرف هایمان نیستیم! چه کسی داد؟ معلوم است که چه کسی داد: (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَبِمَنْ أَلَّهِ). (۲) [۲۷] در نماز و غیر نماز ائمه به ما فرمودند که این دعا را بخوانید «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنِكَ»؛ (۳) [۲۸] اما طور دیگری زندگی می کنیم؛ یک طور حرف می زنیم، یک طور دعا می خوانیم، اما طور دیگر زندگی می کنیم! می گوئیم چه کسی داد؟ فلان شهریه را فلان شخص داد، شهریه را چه کسی داد؟ چه کسی فرستاد؟ معلوم است که فلان مرجع فرستاد و چه کسی داد هم معلوم است که خدا داد. این طور زندگی کردن موحدانه نصیب هر کس نیست. در قیامت معلوم می شود که چه کسی داد! اینها هم می دانند که در «شهادت» همه اینها عالم هستند، فقط سؤال می کنند چه کسی شما را به حرف زدن وادار کرد؟ که می گویند «الله»؛ آن وقت معلوم می شود اینکه انسان داعیه انحصار داشت که «الحيوان ناطق» برای اوست، این گونه نیست، بلکه (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْخَيْرُونَ)؛ (۴) [۲۹] آن وقت «کل حیوان ناطق»؛ این چنین نیست که فقط ما حرف بزنیم، بلکه در و دیوار عالم هم دارند حرف می زنند، انسانیت در جای دیگر است.

ص: ۱۲۲۶

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۳- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۳۱.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.

خدای سبحان تحلیل می کند، می گوید مشکل شما با «اعضاء» و «جوارح» نیست و شما چند مشکل دارید، یک؛ حضور مرا انکار کردید، دو؛ رابطه مرا با «اعضاء» و «جوارح» خودتان نفهمیدید، سه؛ به این بیچاره ها حمله می کنید، چهار؛ من آن جا حضور دارم! به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) فرمود: (مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (۱) [۳۰] برای همه جا هست و قوی تر از (مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) هم صدر همان آیه است که فرمود: (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، با اینکه فرمود: (قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَزِيدِكُمْ)؛ (۲) [۳۱] اما فرمود: (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُبَاغِتُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا)؛ فرمود شما نکشتید، من این کار را کردم! اینها درجات توحید است که فرق می کند، فرمود شما - «اعضاء» و «جوارح» - اسباب و ابزار من بودید (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) که رقیق تر از آن (مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) است، جمع بین آن دو آیه این جا ظهور می کند. ذات اقدس الهی در قیامت فرمود شما با «اعضاء» و «جوارح» مشکل ندارید، شما حضور مرا نپذیرفتید! این «اعضاء» و «جوارح»، فعل، آیت، علامت و مخلوق من است! «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَّا بِمُقَارَنَةٍ» را برای همین گفتند! شما حضور مرا آن جا ادراک نکردید.

عدم امکان استتار اعمال با تصور بی اطلاعی خدای سبحان از آن

فرمود: (وَ مَا كُنْتُمْ تَشِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لَا أَبْصَارُكُمْ وَ لَا جُلُودُكُمْ)؛ از اینها نمی خواهد مخفی بشوید، (وَ لَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ) فکر کردید که خدا نمی داند! فکر کردید که خدا موجودی است - معاذ الله - در «عرش» نشسته! فرش را چه کسی دارد اداره می کند؟! (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (۳) [۳۲] سوره «حدید» را چه کار می کنید؟ فرمود: (مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)؛ با شما هست! آن وقتی که با چشم می خواهید (فَلِ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مَبْصَرَهُمْ) (۴) [۳۳] را عملاً انکار کنید، آن جا هست یا نیست؟! (لَا يَغْتَبِ بَغْضُكُمْ بَغْضًا) (۵) [۳۴] آن جا هست یا نیست؟ این (مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)؛ یعنی کنار شما نشسته است یا با اعضا و جوارح شما هم هست؟ اگر ما فصل سوم را که «منطقه الفراع» است که برای فعل است، برای ظهور است، برای کار خداست و برای (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۶) [۳۵] است، نه برای مقام «الله»، اگر مقام ذات را مصون بدانیم، یک؛ صفات ذات که عین ذات است مصون بدانیم و این دو مقام را بگویم در دسترس احدی نیست، دو؛ مقام ظهور و فعل که (مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) است را بررسی کنیم، سه؛ آن وقت این آیات برای ما حل می شود، فرمود شما با من مشکل داشتید و من که گفتم با اعضا و جوارح شما هستم! این لب که دارد باز می شود و حرف می زند، من آن جا حضور دارم! اگر من آن جا حضور دارم، شما نمی خواهید که از «اعضاء» و «جوارح» انتقام بگیرید، مشکل اساسی شما با من است. (وَ لَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ)؛ شما گفتید خدایی هست و در «عرش» هست، همین! آیا این جا حضور دارد، هر حرفی که می زنید حضور دارد. در سوره مبارکه «یونس» که فرمود همین که می خواهید وارد قرائت قرآن شوید من آن جا حضور دارم، هم (إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُبْعَثُونَ فِيهِ)؛ (۷) [۳۶] حالا آن جا درباره قرائت قرآن است و آیات الهی است که - ان شاء الله - کاریز خیر و ثواب است.

ص: ۱۲۲۷

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۴.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

۵- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۲.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۷- یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۱.

- [١] نور/سوره ٢٤، آيه ٣٠.
- [٢] نساء/سوره ٤، آيه ٥٦.
- [٣] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٤.
- [٤] اسراء/سوره ١٧، آيه ٤٤.
- [٥] آل عمران/سوره ٣، آيه ٨٣.
- [٦] رعد/سوره ١٣، آيه ١٥.
- [٧] جمعه/سوره ٦٢، آيه ١.
- [٨] توبه/سوره ٩، آيه ١٧.
- [٩] جامع الأخبار (للشعيرى)، محمد الشعيرى، ص ١٧٦ و ١٧٧.
- [١٠] اعلم اليقين فى اصول الدين، الفيض كاشانى، ج ٢، ص ١٠٩٩.
- [١١] الأمالى، الشيخ الصدوق، ص ٣٤٢.
- [١٢] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ٢٠٣.
- [١٣] نساء/سوره ٤، آيه ١٠٨.
- [١٤] اشرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٧٩.
- [١٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ٣٦.
- [١٦] بقره/سوره ٢، آيه ١٠.
- [١٧] نساء/سوره ٤، آيه ٣٢.
- [١٨] اسراء/سوره ١٧، آيه ٨٥.
- [١٩] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٩.
- [٢٠] بقره/سوره ٢، آيه ٢٢٢.
- [٢١] اصفاف/سوره ٣٧، آيه ٢٤.
- [٢٢] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٣.
- [٢٣] انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٣.
- [٢٤] مشنوى معنوى، دفتر ششم، بخش ٩٦.
- [٢٥] مائده/سوره ٥، آيه ٣٨.
- [٢٦] اقي/سوره ٥٠، آيه ٢٢.
- [٢٧] نحل/سوره ١٦، آيه ٥٣.
- [٢٨] البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم بن على كفعمى عاملى، ج ١، ص ٣١.
- [٢٩] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٦٤.
- [٣٠] انفال/سوره ٨، آيه ١٧.

[۳۱] توبه/سوره ۹، آیه ۱۴.

[۳۲] حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

[۳۳] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

[۳۴] حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۲.

[۳۵] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

[۳۶] یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۱.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت ۲۴/۰۱/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۴ سوره فصلت

(وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۹) حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۰) وَقَالُوا لَوْلَا جِئْنَا بِبَلَدٍ بَرْنَجٍ ۖ أَوْ هُوَ خَلْقٌ مِّنْ أَوْلَادِ اللَّهِ لِيُنزَلْنَا فِيهِ رَبًّا ۖ فَمَا كُنْتُمْ تُشِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱) وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَزْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۲۲) فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ ۚ وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (۲۴)

پرسش: آیه (أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَقَلْبِهِ) دلالت نمی کند؟ پاسخ: اگر ذات اقدس الهی حیلوله دارد، در تمام اشیا این حیلوله هست؛ البته ناظر به مقام فصل سوم است. فصل اول و دوم که منطقه ممنوعه است، هیچ‌در فصل سوم که فعل حق و ظهور حق است و او «هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَه» (۱) پس چیزی برای غیر فعل حق نمی ماند؛ اگر در فصل سوم ذات اقدس الهی داخل در اشیاست «عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَه»، این اشیا که جمع محلی به الف و لام هست، عام است. اگر ما کاغذی را دو نیم کنیم، فیض خدا و فعل خدا در فصل سوم «فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَه» است، چون اشیا عام است، اگر آن دو نیم ابتدایی را هم دو نیم دیگر کنیم: «فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَه»؛ آن چهار نیم را هم به هشت نیم تقسیم کنیم: «فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَه»؛ آن هشت نیم را هم به شانزده نیم تقسیم کنیم و همچنین ادامه یابد تا به جایی می رسیم که جز فعل حق چیزی نمی ماند که فهم آن کار آسانی نیست، چه رسد به تصدیق آن! پرسش: از حیث فیض معلوم است که «فِي الْأَشْيَاءِ عَلَيَّ غَيْرُ مُمَارَجَه» است؟ پاسخ: آن وقت اشیا می شود فیض و مفیض که فرق آنها اعتباری می شود، آن وقت چیزی برای اشیا نمی ماند. وقتی فیض ذات اقدس الهی ظهور کرده است، وقتی آن فیض تایید می بیند که چیزی در عالم نمی ماند. اگر در سوره مبارکه «فرقان» فرمود: جهان مثل «ظَلٌّ» است و شمس که تایید آن «ظَلٌّ» کم کم پیدا می شود، وقتی به استوا رسید چیزی برای «ظَلٌّ» نمی ماند؛ ما در فعل خدا غرق هستیم و خودمان فعل خدا می باشیم. به هر حال چیزی که فهم آن مشکل است، سؤال آن هم جایز نیست، چه رسد به تصدیق آن!

ص: ۱۲۲۹

۱- الأمامی، الشیخ الصدوق، ص ۳۴۲.

دوزخ پیامد آخری کج راه رفتن «اعداء الله»

فرمود اینهایی که بیراهه رفتند، اهل «نمود» آن طور شد و اهل «عاد» این طور شد؛ ولی این طور نیست که کار الهی فقط در دنیا تمام شود. ما «عاد» را به آن سرنوشت تلخ محکوم کردیم و گرفتار شدند، «نمود» را به سرنوشت تلخ گرفتار کردیم و تمام شدند. همه این اقوام و مللی که کج راه رفتند و بی راهه رفتند و راه عده ای را بستند، به عنوان «اعداء الله» هستند که ما این «اعداء الله» را در قیامت جمع می کنیم. عده ای اصلاً معتقد به «الله» نبودند، حکم آنها باید در این جا مشخص شود؛ عده ای به «الله» معتقد بودند؛ ولی می گفتند «الله» فقط در دنیا کارساز است و آخرت خبری نیست و «صنم» و «وثن» را پرستیدند، می گفتند: «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» (۱) [۲] آنها هم باید بررسی شود. فرمود کار «نمود» و «عاد» و امثال اینها در دنیا تمام شدنی نیست، کار آنها در آخرت ختم می شود. جمع بندی آن در آیه نوزده «فَصَلَّتْ» این است که (وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ)؛ «حشر» بعضی از آنها (إِلَى النَّارِ) است، «حشر» بعضی از آنها (إِلَى الْجَنَّةِ) است و «حشر» بعضی از آنها هم (إِلَى اللَّهِ سَبِيحَانَهُ وَتَعَالَى) (۲) [۳] است؛ حشر اینها (إِلَى النَّارِ) است، پس آن ملحد و منکری که مبدأ و معاد را نمی پذیرد او هم حشری دارد. در قیامت معلوم می شود هم مبدأیی بود، هم معادی بود و هم وحی و نبوتی بود و جهان روزی دارد که در آن روز حق ظاهر می شود و خداوند از قیامت به عنوان «يَوْمَ الْحَقِّ» (۳) [۴] یاد کرده است که همه اختلافات ملت و «نحله» (۴) [۵] و مکاتیب در آن روز برطرف می شود، دیگر شک در آن روز نیست؛ روزی است که (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ) (۵) [۶] این (لَا رَيْبَ فِيهِ) گرچه به معنای ضرورت است، گاهی به این معناست که در تحقق آن شکی نیست، این یک؛ دیگر اینکه آن روز، روز شک نیست، این دو؛ در آن روز نمی شود شک کرد، انسان به هر چه که هست یقین پیدا می کند، شبهه و شک و امثال آن در کار نیست که قهراً هم علم حصولی رخت برمی بندد و به علم حضوری می رسد و علم حضوری هم که شک بردار نیست، اصلاً روزی است که شک بردار نیست (لَا رَيْبَ فِيهِ) (بِوَيْبِذٍ يُؤْفِقِهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ) (۶) [۷] آن روز که «يَوْمَ الْحَقِّ» است، هیچ شکی نیست؛ هم ملحد مارکسیست کمونیسم می فهمد که خدایی هست، نبوت، وحی و امامتی هست و هم مشرک «صنمی» و «وثنی» می فهمد غیر از اینکه خدا در دنیا حاکم است، در آخرت هم حاکم است و وحی و نبوتی هست و هم دیگران می فهمند؛ لذا «اعداء الله» بالقول الجامع «حشر آنها (إِلَى النَّارِ) است، این مطلب اول.

ص: ۱۲۳۰

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵۸.

۳- نباء/سوره ۷۸، آیه ۳۹.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۵.

چون «اعداء الله» فرق گوناگونی هستند، درست است که به طرف دوزخ می روند؛ اما (فَهُمْ يُوزَعُونَ)؛ توزیعی دارند: بعضی ها اصلاً ملحد هستند، بعضی ها مشرک، بعضی ها ظالم و مانند آن می باشند؛ لذا وضع هر کدام باید مشخص شود، بعد هم از آنها سؤال می شود که اول منکر هستند؛ همان طوری که در دنیا کار آنها سوگند خوردن بود، در آخرت هم سوگند یاد می کنند. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۲۲ این بود: (وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَائُكُمْ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ)؛ شما آن «صنم» و «وثنی» را که می پرستیدید کجا هستند؟ (ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فَتَنْتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ). (۸) [۹]

سوگند دروغ ترفند تبه‌کاران در قیامت برای فرار از شرک

ترفند این تبه‌کاران مشرک در معاد سوگند بود که قسم می خورند ما مشرک نبودیم، آن گاه خدا به رسول خود می فرماید: (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ وَ ضَلُّ عَنَّهُمْ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ)؛ (۹) [۹] آن بت ها رخت برمی بندند، چون اینها اسم بی مسما بودند. ذات اقدس الهی فرمود شما از این سنگ و گل به عنوان «ارباب» و «آلهه» و «اسماء» یاد می کنید: (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ)، (۳) [۱۰] شما که می گوئید اینها «ارباب» و «آلهه» هستند، این لفظ ها را می گوئید، یک؛ این مفاهیم در ذهن شما هست، دو؛ اما زیر این مفاهیم و عناوین خالی است و چیزی که مصداق آلهه باشد، ارباب باشد، در خارج وجود ندارد، تنها ذات اقدس الهی است که «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است: (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا)؛ یعنی اسمی بی مسماست! این برای دنیا بود. در آخرت این ترفند آنها ظهور می کند و سوگند یاد می کنند که ما مشرک نبودیم، آن وقت خدا به رسول خود (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود: (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ) که ایندر سوره «انعام» است، در سوره «مجادله» کار سوگند یاد کردن دروغین اینها را اول در آیه چهارده بیان می کند و بعد می فرماید در معاد هم مثل دنیا قسم های دروغ یاد می کنند. در سوره «مجادله» آیه چهارده می فرماید: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُم وَ يُخَلِّفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ)؛ اینها منافقانه و کافرانه و مانند آن سوگند دروغ یاد می کنند. در سوره «مجادله» آیه چهارده که این مطلب را فرمود، در آیه هجده می فرماید: (يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللهُ جَمِيعًا فَيُخَلِّفُونَ لَهُ كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ)؛ در قیامت هم مثل دنیا سوگند دروغ یاد می کنند، منتها سوگند آنها در دنیا برای شماست که شما را قانع کنند و در قیامت سوگند آنها برای «الله» است که «الله» آن را بپذیرد: (فَيُخَلِّفُونَ لَهُ كَمَا يَخْلِفُونَ لَكُمْ وَ يَخْتَرِبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ)؛ این صحنه، صحنه ای است که دهان آنها باز است، آن گاه هم اصل مطلب را انکار می کنند که می گویند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ) و هم سوگند یاد می کنند که می گویند: (وَ اللهُ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ).

ص: ۱۲۳۱

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۲۳.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۲۴.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

این صحنه که گذشت، برابر سوره مبارکه «یس» می فرماید کم کم یا در همان موقف یا در موقف بعدی یا در همان سؤال یا در سؤال بعدی (الْيَوْمَ نُحْتَمِ عَلَىٰ أَقْوَاهِمُ)؛ (۱) [۱۱] دهان آنها را می بندیم که دیگر نمی توانند حرف بزنند یا دروغ بگویند یا سوگند دروغ یاد کنند. دهان آنها را که بستیم، آن وقت از «اعضاء» و «جوارح» آنها سؤال می کنیم و اعضای آنها آنچه حق است را شهادت می دهند؛ بعد در موقف بعدی دهان آنها را باز می کنیم، وقتی دهان آنها را باز کردیم، اینها به «اعضاء» و «جوارح» اعتراض می کنند که (لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا). پس آیه سوره «انعام» موقفی دارد، آیه سوره «مجادله» موقفی دارد، آیه سوره «یس» موقفی دارد و آیه سوره مبارکه «فصلت» هم موقف چهارمی دارد. کجا دهان باز است؟ کجا دهان را می بندند؟ کجا «جُلُود» شهادت می دهند؟ کجا دهان دوباره باز می شود؟ کجا اینها به «جُلُود» اعتراض می کنند؟ این صحنه را کاملاً مشخص می کند.

از باب تذکر بودن بازگویی مواقف قیامت

بعد می فرماید شما چنین روزی را در پیش دارید! او کسی که (خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)، ذیل آیه محلّ بحث - سوره مبارکه «فصلت» - این کلام ذات اقدس الهی است که فرمود این صحنه هایی را که می بینید، این صحنه ها برای آن است که تذکره ای برای شما باشد. آیه ۲۱ سوره محلّ بحث این است که فرمود: (هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)، در دنیا به «اعداء الله» خطاب می کنند که چنین صحنه ای در پیش دارید.

ص: ۱۲۳۲

مطلب بعد آن است که انسان از کسی حیا می کند که مبادا او بگوید و آبروی او برود. - کسی که خود را «مسلوب الحیثیه» در جامعه احساس می کند یا برای جامعه حرمتی قائل نیست، او «متجاهر بالفسق» است و چون «متجاهر بالفسق» است، برای خود و برای جامعه، حریم و حرمتو حیثیتی قائل نیست؛ لذا غیبت این گروه را گفتند جایز است؛ یعنی آن کسی که «متجاهر بالفسق» است؛ اما آن که «متجاهر بالفسق» نیست، برای حفظ آبروی خود مخفیانه گناه می کند که این خفا از مردم هست. - ذات اقدس الهی می فرماید شما از مردم خودتان را مخفی می کنید، ولی از «اعضاء» و «جوارح» خود را مخفی نمی کنید که «علیه» شما شهادت می دهند، یک؛ از من خودتان را مخفی نمی کنید، در حالی که من همه جا هستم (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، (۱۲) [دو؛ این مراحل را شما چرا درست ارزیابی نمی کنید؟ فرمود: (يَسْتَتِحِفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَتِحِفُونَ مِنَ اللَّهِ)؛ اینها در خفا سعی می کنند که مردم اینها را نبینند و کار خلاف می کنند؛ اما دیگر نمی دانند که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، (يَسْتَتِحِفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَتِحِفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ)؛ فرمود اینکه پشت درهای بسته تصمیم می گیرند و اینکه «تبییت»؛ یعنی بیتوته می کنند و شب نشینی هایی دارند که کسی نباشد، خیال می کنند ما آن جا حضور نداریم، (يَسْتَتِحِفُونَ مِنَ النَّاسِ)؛ ولی (وَلَا يَسْتَتِحِفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ). (۱۳) [در آن «تبییت» و شب نشینی ها و پشت درهای بسته، هر چه بگویند ما آن جا حضور داریم! اینها از مردم مخفی می کنند، برای اینکه آبرویشان محفوظ باشد؛ از «اعضاء» و «جوارح» خودشان مخفی نمی کنند، برای اینکه نمی دانند «اعضاء» و «جوارح» باخبر هستند و «علیه» اینها شهادت می دهند و از ما هم مخفی نمی کنند! پس اینها در چند مرحله بین «سِرّ» و «عَلَن» دارند فرق می گذارند.

ص: ۱۲۳۳

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

یک بیان نورانی از امام سجاده (سلام الله علیه) در دعای «ابوحمزہ ثمالی» است که عرض می کند: خدایا! اگر ما در «عَلَن» گناه می کنیم و از مردم خودمان را حفظ می کنیم؛ ولی از شما حفظ نمی کنیم، نه برای آن است که - معاذ الله - شما نمی بینید یا ما خیال می کنیم که شما نمی بینید، این طور نیست! ما از مردم خودمان را حفظ می کنیم، برای اینکه آنها همین که دیدند آبروی ما را می برند؛ اما تو با همه اشرافی که داری می بینی و پرده پوشی می کنی، ما به این جهت است که گاهی اوقات خودمان را آلوده می کنیم - معاذ الله - برای آن نیست که - خدای ناکرده - شما نمی بینید. نه! شما می بینید و ستاره هستید و با ستاری دارید با ما رفتار می کنید. (۱) این دید، دیدی است که اگر کسی هم با این دید نگاه کند، امید توبه هست و این شخص یک روز برمی گردد؛ اما اگر کسی گناهایش (ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ) که - معاذ الله - اصلاً «الله» را نمی بیند، پانکار او همان (يَوْمَ يُحْشَرُ اَعْدَاءُ اللّهِ اِلَى النَّارِ) است.

جمع نمودن همه مشرکان و ملحدان در صحنه قیامت و تقسیم آنها

بنابر این قصه «عاد» و «ثمود» که فرمود صاعقه ای آمد، یا (أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي أَيَّامٍ نَّحْسَابٍ)؛ (۲) [۱۵] فرمود این هنوز تمام نشده است و درباره «ثمود» هم که فرمود: (فَأَخَذَتْهُمُ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ) (۳) [۱۶] تمام نشده است؛ لذا فرمود ما همه تبهکاران، - اعم از ملحدانی که منکر مبدأ و وحی و نبوت هستند و مشرکانی که منکر وحی و نبوت و معاد می باشند، گرچه مبدأ را قبول دارند؛ ولی با حفظ اینکه مبدأ را قبول دارند گرفتار شرک ربوبی هستند - و دشمنان الهی را در قیامت جمع می کنیم: (وَيَوْمَ يُحْشَرُ اَعْدَاءُ اللّهِ اِلَى النَّارِ) که آن وقت اینها را تقسیم می کنیم، البته همان طور که در آغاز سوره مبارکه «واقع» هست یک تقسیم عمومی است: (خَافِضَةً رَافِعَةً) (۴) [۱۷] که افراد فرق می کنند.

ص: ۱۲۳۴

۱- إقبال الأعمال (ط- القدیمه)، السیدین طاووس، ج ۱، ص ۶۸.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۶.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۷.

۴- واقع/سوره ۵۶، آیه ۳.

فرمود: (وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً)؛ (۱) [۱۸] سه گروه می شوید: «مقربان» هستند، «اصحاب یمن» هستند و «اصحاب شمال» که اینها همه جزء «اصحاب شمال» می باشند و «مقربان» یک حساب دیگری دارند. «اصحاب میمنه» که با «یمن» و برکت کار کردند و نامه اعمال آنها به دست راست هست، اگر هم بخواهند از «اعضاء» شهادت طلب کنند، تمام «اعضاء» و «جوارح» شهادت به حقانیت و صدق و تقوا و عدل اینها می دهند؛ هیچ مجرمی نیست تا اینکه «علیه» اینها شاهدهی بیاید و شهادت دهد، پس «اعضاء» و «جوارح» شهود اینها نیستند؛ یعنی «علیه» اینها شهادت نمی دهند؛ «مقربان» مستثنا هستند و «اصحاب یمن»؛ یعنی کتاب آنها به «یمن» داده می شود مستثنا هستند؛ امّا «اصحاب شمال» که گروه فراوانی از مُلحد و مشرک و امثال آنمی باشند، اینها (إِلَى النَّارِ) که (نُسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًا)؛ (۲) [۱۹] اینها را به طرف جهنم «سُوق» می دهند، آن طوری که حیوانات را از پشت سر هی می کنند.

تفاوت سوق دادن مؤمنین به بهشت و مجرمین به جهنم

این «سُوق» در سوره مبارکه «غافر» و «زمر» هم گذشت که دو نحو «سُوق» در قیامت هست: یکی «سُوق» از پشت سر نسبت به مؤمنان است که فرشته ها «نُسُوقُ الْمُتَّقِينَ» آنها را بدرقه می کنند که فرشته ها پشت سر اهل تقوا «سائق» هستند و از پشت سر «سُوق» می دهند و اینها را بدرقه می کنند. درباره تبهکاران که (نُسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِدًا)، همان طور که یک دامدار حیوانات را از پشت سر هی می کند، این ملائکه عذاب هم اینها را از پشت سر هی می کنند، پس دو «سُوق» است که کاملاً از هم جدا هستند. اینها که (وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ) هستند، وقتی به آن محدوده محکمه رسیدند یا هنگام سؤال استیضاحی و توییحی فرشتگان رسیدند که (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، (۳) [۲۰] در آن مقطع «اعضاء» و «جوارح» شهادت می دهند.

ص: ۱۲۳۵

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۷.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۶.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

در بحث های قبل معلوم شد که «اعضاء» و «جوارح» «مُدْرِك» و «ناطق» هستند. نطق تنها فصلِ مقوم انسان نیست «كُلُّ شَيْءٍ ناطِقٌ» است و انسانیت را باید در مرحله دیگری جستجو کرد و «مُتَنَقِّطٌ» هر ناطقی هم ذات اقدس الهی است؛ اما نه «مُدْرِك» بودن مسئولیت می آورد و نه ناطق بودن مسئولیت می آورد. «اعضاء» و «جوارح» مرکب نیستند، فاعل نیستند، بلکه ابزار کار می باشند و چون ابزار کار هستند، از یک طرف می فهمند که کاره کار پدی است و از طرف دیگر می توانند سخن بگویند که چرا این کار را می کنید، همیشه نسبت به این کار اعتراض دارند؛ لذا اینها اگر هم به دوزخ بروند نمی سوزند؛ مثل خود آتش، آتش «ناطق» است، «مسیح» است، سخنگوست و از دور وقتی تبهکاران را می بیند عصبانی می شود، چون (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْخَيْرُونَ)؛ (۱) [۲۱] هر موجودی که در صحنه آخرت حضور پیدا می کند درک می کند. آتش وقتی تبهکار را از دور می بیند: (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَبَعُوا لَهَا تَغَيُّطًا وَ زَفِيرًا)، (۲) [۲۲] این رؤیت را در این آیه به آتش نسبت می دهند، نه «رأوها» آتش درک دارد و می فهمد که چه کسی و چه گروهی را دارند می آورند. آتش «مُدْرِك» است، حرف می زند، هر مُدْرِك و ناطقی که عذاب نمی بیند؛ بنابراین «اعضاء» و «جوارح» اگر هم سوخت و سوز داشته باشند، عذابی در کار نیست؛ مثل خود آتش که این (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ (۳) [۲۳] از بس شعله های جهنم نسبت به تبهکاران و «اعداء الله» عصبانی هستند، نزدیک است که تکه تکه شوند! این از غضب تکه تکه شدن حالا یا مبالغه است یا واقعیتی دارد. در بین این حیوان ها می گویند پلنگ از همه عصبانی تر است و این «تنتر» (۴) [۲۴] او حالت نمیری که می گویند؛ یعنی پلنگی! اینکه سعدی گفت: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی»، (۵) [۲۵] چون پلنگ از هر حیوانی عصبانی تر و خشن تر است، ممکن است دیگری شجاع تر باشد؛ ولی او غیظ و غضبناک تر است؛ می گویند - حالا - یا در افسانه است یا در واقعیت - که گاهی ممکن است این «نمر» (۶) [۲۶] از شدت غضب و عصبانیت تکه تکه شود و این حالت «تنتر» هم مخصوص اوست. اما در قرآن راجع به آتش قیامت این تعبیر را دارد که (تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ)؛ این شعله های آتش جهنم از شدت عصبانیت می خواهد تکه تکه شود؛ اما این غیظ و درک را آن دارد و (إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَبَعُوا لَهَا تَغَيُّطًا وَ زَفِيرًا) (۷) [۲۷] را دارد، لکن این درک داشتن که مستلزم عذاب نیست. بنابراین به نحو «سالبه کلیه»، «اعضاء» و «جوارح» و اینها هیچ مسئول نیستند؛ تنها کسی مسئول است که مکلف است و عمل می کند، اینها «اعضاء» و «جوارح» هستند که نفس اینها را به کار می برد، تنها کسی که مسئول می باشد نفس است. پرسش: (تَكَلَّمْنَا أَيَّدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) (۸) [۲۸] که فرمود: دست تکلم می کند و پا شهادت می دهد؛ اما چرا اعتراض به «جلود» است؟ پاسخ: چون «جلود» جامع همه اینهاست، در آیه ۲۱ که اعتراض می کنند (قَالُوا لِمَ لُجُودُهُمْ) که این شامل دست و پا و چشم و گوش و همه می شود، پس به پوست که مفروش در تمام بدن است می گویند؛ حالا آنها به عنوان تمثیل است نه به عنوان تعیین «ذائقه» و «شامه» هم این طور است! اگر فرمودند: «أَيُّمَا أَمْرًا أَشْتَعَطَرْتُ وَ حَرَجْتُ لِيُوجِدَ رِيحَهَا فَهِيَ زَائِيَةٌ وَ كُلُّ عَيْنٍ زَائِيَةٌ»؛ (۹) [۲۹] - حالا - اگر کسی بوی عطر نامحرمی را نامحرمانه استشمام کرده است، این شامه او هم همین طور است! این طور نیست که اینها فقط مخصوص چشم و گوش باشد! اینها تمثیل است و نه تعیین که جامع آن همان «جلود» است و این «جلود» گاهی در «شامه» است و گاهی در «ذائقه» است؛ آن که می نوشیده، مال حرام خورده و در فضای دهان مال حرام را فرو برده، او هم همین طور است، گرچه از دهان سخنی به میان نیامده یا از «ذائقه» و «شامه» سخن به میان نیامده است، اما منحصر به آن «سمع» و «بصر» نیست؛ منتها چون اکثر گناهاندر «سمع» و «بصر» است، آنها را ذکر کردند؛ جامع آنها همین «جلود» است که (قَالُوا لِمَ لُجُودُهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا)؛ یعنی در آن موقعی که این دهان را باز کردند. آن جا که دهان بسته است (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ) (۱۰) [۳۰] اعتراضی ندارند؛ حالا یک مشکل ادبی یا غیر ادبی وجود دارد که اگر دهان بسته است، چگونه زبان شهادت می دهد؟ مرحوم امین الاسلام و برخی از مفسران برای پاسخگویی «احتیالی» کردند که زبان را از فضای کام بیرون می آورند، یک؛ کام و دهان را می بندند، دو؛ زبان در بیرون از فضای کام سخن می گوید و شهادت می دهد، سه؛ این راهی است که اینها تصور کردند. (۱۱) به هر حال یا «مقطع»، «موقف» و «کیفیات» فرق می کنند یا راهی که ایشان و امثال ایشان پیشنهاد دادند فرق می کند. آن لحظه ای که (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ) آن لحظه ندارد که «تَكَلَّمْنَا السَّنَنَهُ» در آیه سوره «یس» که فرمود: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ) آن جا دارد (وَ تَكَلَّمْنَا أَيَّدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ)؛ اما در مقطع دیگری که دارد (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، (۱۲) [۳۲] آن را با حتم و مهر کردن دهان باید به نحوی جمع کرد. به هر تقدیر این جا که خصوص برخی از اعضا ذکر می شود به عنوان تمثیل است، نه به عنوان تعیین، جامع آن هم که همان (قَالُوا لِمَ لُجُودُهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا) است، پس هیچ اختصاصی برای «سمع» و «بصر» و امثال آن نیست؛ منتها چون سمع و بصر جزء مهم ترین اعضای ادراکی انسان هستند از «سمع» و «بصر» یاد می شود (شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ لُجُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ معلوم می شود «جلود» و «سمع» و «بصر» کاری نکردند، بلکه (بما كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ یعنی خود آن اشخاص عمل کردند. هیچ نحوه ارتباطی عمل نسبت به اعضا ندارد. بنابراین اعضا به دو دلیل که قبلاً گذشت به هیچ وجه مسئول نیستند: یکی عنوان شهادت و دیگری اینکه عمل را قرآن کریم به آن افراد اسناد می دهد، نه به این «اعضاء» و «جوارح». (وَ قَالُوا لِمَ لُجُودُهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)؛ این چنین نیست که ما تازه عالم شده باشیم یا تازه قدرت نطق پیدا کرده باشیم، بلکه تازه به ما اجازه حرف زدن دادند.

ص: ۱۲۳۶

۱- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۴.

۲- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۲.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

۴-

۵-

۶-

۷- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۲.

۸- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

۹- میزان الحکمه، محمد محمدی ری شهری، ج ۵، ص ۴۴.

۱۰- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

۱۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص ۲۱۱.

۱۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۲۴.

پرسش: نفس را هم به تنهایی می شود عذاب کرد در جهنم، چه لزومی دارد که حتماً جوارح و جلود باشد؟ پاسخ: برای اینکه انسان با «جوارح» زندگی می کند، انسان که روح به تنهایی نیست. آن (نازه الله الموقده) التي تطلع على الأفئدة (۱۱) [۳۳] برای عذاب روح است؛ اما همین گناهی که با بدن انجام شد، باید با همین اعضای بدنی هم گرفتار و تنبیه شود. اگر انسان مرکب از نفس و بدن است، همین است! در روایات معاد دارد که طرزی انسان در قیامت محشور می شود که کاملاً اینها را می شناسید: «فی الجنّه علی صورہ أیدیانہم لورأیتہ لقلّت فلاناً» (۲) [۳۴] بن (وهو خلقکم أول مره و إلیه ترجعون)؛ جمله ای است که ذات اقدس الهی به همه «اعداءالله» می فرماید اصل بر این است که دنیا پایان راه شما نیست و خیر اساسی بعد از مرگ است و همه اعمال شما در آن جا ظهور می کند.

عدم شناخت توحید، علت اصلی بی حیایی انسان در تبهکاری

بعد فرمود: (و ما کنتم تشیترون ان یشهد) که این (ان یشهد)، نظیر این است که (ان جاءکم فاسق بئینا فیتینوا أتصیبوا)؛ (۲) [۳۵] یعنی مبدا (ان تصیبوا) و «کراهه (ان تصیبوا)». فرمود: (و ما کنتم تشیترون ان یشهد)؛ یعنی شما مخفی نمی شوید، برای اینکه شما «اعضاء» و «جوارح» را عالم نمی دانید، ناطق نمی دانید و برای اینها حساب باز نمی کنید؛ اگر به مخفیگاه می روید، برای این است که (یشیتخفون من الناس و لا یشیتخفون من الله و هو معهم إذ یبیتون ما لا یرضی من القول)؛ (۴) [۳۶] فرمود همین که می روید پشت درهای بسته که مردم شما را نبینند، برای اینکه خیال می کنید که مردم فقط ببینند هستند و خدا ببینند نیست؛ لذا پشت درهای بسته (یبیتون ما لا یرضی من القول) بپوشیده می کنید، حرف های خلاف رضای الهی می زنید و خیال می کنید که «الله» نمی بیند. مشکل شما این نیست که برای چشم و گوش حرمت قائل نشدید، تا ما بگویم چرا برای چشم و گوش حرمت قائل نمی شوید! مشکل شما این است که چرا برای «الله» حرمت قائل نشدید و الآن حرف همین است؛ حالا بر فرض چشم و گوش شهادت ندهند، ما که خودمان حضور داشتیم! (و ما کنتم تشیترون) مبدا! «مخافه ان تشهد»؛ مثل (ان جاءکم فاسق بئینا فیتینوا ان تصیبوا)؛ یعنی «لعلی تصیبوا»، مبدا این کار را کنید! شما مخفی نمی شوید، برای اینکه مبدا چشم و گوش «علیه» شما شهادت دهند، برای این نیست! زیرا شما برای چشم و گوش که حرمت قائل نیستید، لکن مخفی می شوید و پشت درهای بسته حرف می زنید (ما لا یرضی من القول)؛ برای اینکه می گوید خدا پشت درهای بسته را - معاذ الله - نمی بیند: (ولکن ظننتم ان الله لا یعلم کثیراً ممّا تعملون)؛ کارهای علنی شما را می بیند، اما کارهای مخفی شما را نمی بیند! اینکه ذات اقدس الهی فرمود هم (معکم ائن ما کنتم)، یک؛ هم پشت درهای بسته کاری را انجام دهید او باخبر است، دو؛ هم فرمود: (واعلموا ان الله یعلم ما فی أنفسکم فآخذروه)؛ (۵) [۳۷] (و ان تبدوا ما فی أنفسکم أو تخفوه یحاسبکم به الله)؛ (۶) فرمود چه در «علن» و چه در «سر» خودتان هر کاری کنید او می داند! هم (یعلم ما تبؤون و ما تکتمون)؛ (۷) [۳۹] هم (اعلموا ان الله یعلم ما فی أنفسکم فآخذروه)؛ هم (هو معکم ائن ما کنتم)، هم (هو معهم إذ یبیتون ما لا یرضی من القول)؛ فرمود مشکل اصلی شما در مسئله توحید است! حالا بر فرض اگر کسی نداند که چشم و گوش درک می کنند، مثل اینکه خیلی ها هم نمی دانند! این مشکل اساسی نیست که بدانند حالا «اعضاء» و «جوارح» درک می کنند، «اعضاء» و «جوارح» ناطق هستند، «اعضاء» و «جوارح» مثل سایر موجودات «حی» می باشند، اینها را بر فرض نداند مشکلی نیست؛ اما مشکل اساسی این است که نداند (هو معکم ائن ما کنتم)، نداند که ذات اقدس الهی در همه حالات با او هست و همه کارها را چه در درهای بسته و چه در درهای باز می بیند (و ما کنتم تشیترون ان یشهد علیکم سمعکم و لا أبصارکم و لا جلودکم).

ص: ۱۲۳۷

۱- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۶.

۲- جامع الأخبار/للشعیری، (محمدالشعیری، ص ۱۷۲).

۳- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۶.

۴- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۵.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۴.

۷- مائده/سوره ۵، آیه ۹۹.

پس مشکل این نیست! (و لکن ظننتم أن الله لا يعلم كثيراً مما تعملون)؛ از کارهای علنی سعی می کنید مثلاً پرهیز کنید؛ اما پشت درهای بسته (إذ يبئنون ما لا يرضى من القول)؛ هر کاری که خواستید می کنید، (و ذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم أزداكم) که این گونه خداشناسی باعث سقوط شما شد و شما را به این روز سیاه نشانده است؛ همین که جلسه خصوصی تشکیل می دهید و خیال می کنید که کسی نیست، اوایل آیه هفت و هشت سوره «مجادله» هست که فرمود: (ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم ولا خمسة إلا هو سادسهم ولا أذن من ذلك ولا أكثر إلا هو معهم)؛ (۱) [۴۰] فرمود شما در جلسات باشید اگر دو نفر هستید، سومی آن خداست؛ سه نفر هستید، چهارمی آن خداست؛ پنج نفر هستید، ششمی آن خداست؛ چه کم و چه زیاد، «اکبر» یا «اصغر» هر چه باشد، ذات اقدس الهی با شما هست. بارها به عرض شما رسید مباحث تفسیری، مثل رسائل و مکاسب نیست که کسی با چند سال درس خواندن بفهمد. قرآن دارد که «تثلیث» کفر است، «ثالث ثلاثة» گفتن کفر است، لکن «رابع ثلاثة» توحید محض است! این یک جان کندن می خواهد که آدم بفهمد چطور «ثالث ثلاثة» کفر است و «رابع ثلاثة» ایمان و توحید محض است! تفسیر یعنی این! فرمود: (ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم)؛ خدا «رابع ثلاثة» است و نه «ثالث ثلاثة» که «ثالث ثلاثة» کفر است و «رابع ثلاثة» ایمان است. (و لا خمسة إلا هو سادسهم)؛ «خامس خمسة» کفر است و «سادس خمسة» ایمان و توحید است. (و لا خمسة إلا هو سادسهم ولا أذن من ذلك ولا أكثر إلا هو معهم أين ما كانوا)؛ چه پشت درهای باز و چه پشت درهای بسته، (هو معهم أين ما كانوا ثم يبئنون بما عملوا يوم القيامة)؛ هر کاری که کردند، در «یوم القيامة» خودش می گوید من حاضر بودم و شما این کار را کردی که عمل را هم به آنها نشان می دهد؛ حالا حدود ده یا کمتر و بیشتر شهودی که در قیامت هست؛ نامه عمل هست که (ما لهذا الكتاب) یغادر صغیره ولا كبيرة إلا أخصها)؛ (۲) [۴۱] یا (فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره □ و من يعمل مثقال ذره شراً يره) (۳) [۴۲] که تبهکاران عمل را هم می بینند؛ «اعضاء» و «جوارح» حرف می زند و مهم تر از همه خود انسان وقتی به صورت یک گرگ درآمده، این انسان نمی تواند بگوید که من درنده نبودم، این خوی درندگی و چپاول او را به صورت گرگ در می آورد؛ تمام «اعضاء» و «جوارح» گرگ شهادت می دهد که این گرگ است و از گرگ که سؤال نمی کنند به چه دلیل تو گرگ هستی، مادامی که به صورت انسان درآمده، این دست و پا حرف می زند؛ اما وقتی به صورت حیوان درآمده، دیگر «اعضاء» و «جوارح» لازم نیست که حرف بزنند و بگویند تو گرگ هستی، تمام حیثیت این دست و پای گرگ شهادت می دهد که تو گرگ می باشی! مگر اینها به صورت حیوان در نمی آیند؟! بعضی ها به صورتی در می آیند که «يخسر بغض على صور تحس عندها القردة والحنازير». (۴) [۴۳] به برکت امام زمان؛ یعنی امام سجاد (ع) و به برکت امام زمان؛ یعنی امام باقر (ع) (سلام الله علیهما)، این دو امام زمان در صحنه عرفات به دو نفر از شاگردان خودشان «ما أكثر الصَّحیح و أقلَّ الحَجیح» را نشان دادند. کسی که در برابر امام زمان خود بایستد همان طور می شود! خب مگر ندید که در صحنه عرفات حیوانات فراوان هستند؟! یک گوشه از این پرده کنار رفت و دیدند، فرقی بین ائمه (علیهم السلام) که نیست! چه درباره امام سجاد و چه درباره امام باقر (سلام الله علیهما) نقل شد که گفت: «ما أكثر الحَجیح و أعظم الصَّحیح»؛ حضرت فرمود اشتباه می کنی، «ما أكثر الصَّحیح و أقلَّ الحَجیح»؛ ما حاجی نداریم! عرض کرد چطور؟ صحرا پر از مردم هست! فرمود حالا ببین! دید صحنه پر از حیوانات است. الآن مشکل بزرگواران ما این بوده و هست که چندین ماه حرف می زنند و خون دل می خورند، اما باور کنید اینها حیوان هستند! صبح یک طور حرف می زنند، عصر یک طور دیگر حرف می زنند و فردا هم یک طور دیگر حرف می زنند! مشکل این آقایان این است که با یک مُشت حیوانات دارند حرف می زنند؛ حرف، استدلال و منطق آنها روبرو راه نیست. خون دلی که انبیا خوردند و اولیا می خورند، برای این است که با یک مُشت حیوان دارند حرف می زنند! فرمود: (إن هم إلا كالأنعام بل هم أضل)، (۵) (مَنْ أَضَلُّ مِنَ اللَّهِ قِيلاً)؛ (۶) این بیان نورانی ذات اقدس الهی در قرآن کریم است! آن هم دو بیان و عمل امام زمان چهارم و پنجم بود که دیگر نشان دادند. شما بخواهید با اینها حرف بزنید، چطور حرف می زنید؟ یک گرگ بخواهد با شما حرف بزند، این تحقیر نیست! اینکه فرمود: (إن هم إلا كالأنعام) تحقیر نیست! قرآن کتاب تحقیق است، نه تحقیر! فرمود سه راه دارد یا چشم باز کن ببین، یا حرف ما را گوش بده، یا دو روز صبر کن ببین اینها به چه صورتی در می آیند. فرمود: (إن هم إلا كالأنعام بل هم أضل). وقتی وجود مبارک امام سجاد و امام باقر (سلام الله علیهما) صحنه عرفات را نشان دادند، آنها گفتند بله حق با شماست «ما أكثر الصَّحیح و أقلَّ الحَجیح»؛ ناله زیاد است و حاجی خیلی کم، این طور است! حالا اگر کسی به صورت گرگ در آمد، شهادت او دیگر شهادت «انطق» و لفظ نیست! هر گرگ گرگ به دست نمی گوید که چرا تو علیه من شهادت دادی که من درنده هستم، این دیگر چیز مشخصی است و این برای قبل از آن است که به صورت حیوانی در بیایند.

ص: ۱۲۳۸

۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۷.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۳- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۷.

۴- علم الیقین، الفیض کاشانی، ج ۲، ص ۱۰۹۹.

۵- تفسیر الامام العسکری، المنسوب الامام العسکری، ص ۶۰۶ و ۶۰۷.

۶- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.

۷- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.

۸- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۲.

این سه - چهار مقطع را ملاحظه فرمودید که با نظم حساب شده مشخص شد؛ اول دهان باز بود و اینها دروغ گفتند، یک؛ (فَيَخْلُقُونَ لَهُ كَمَا يَخْلُقُونَ لَكُمْ) (۱) با سوگند، دو؛ بعد دهان اینها را بستند، سه؛ از «اعضاء» و «جوارح» خواستند، چهار؛ آنها هم شهادت دادند، پنج؛ بعد دهن اینها را باز کردند، شش؛ ببینند اینها اعتراف می‌کنند یا اعتراض می‌کنند؛ دهان اینها را که باز کردند، با اعتراض شروع کردند و به «اعضاء» و «جوارح» گفتند: (لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا). این شش مقطع ریاضی را که قرآن مشخص کرده است، برای آن وقتی است که هنوز اینها به صورت حیوانات درنیامدند. در سوره مبارکه «الرحمن» که آمده، در این جا دیگر از کسی سؤال نمی‌شود، جواب خواسته نمی‌شود، استشهاد نمی‌شود و شهادت گرفته نمی‌شود، (لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ)، (۲) چرا؟ چون (يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ). (۳) اگر کسی با یک سیما و چهره و علامت حیوانی درآمده است، دیگر سؤال کنی که شما چه کاره بودی؟! این جا جای سؤال نیست؛ این جا نه جای استشهاد است، نه جای استنطاق است، نه جای اعتراض است، نه جای هیچ چیزی نیست! چون در این وقت کار تمام شده است! اگر فرمود: (لَا يُسْئَلُ) پاسخ آن در آیه بعد است که چرا (لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ)، چون (يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ). سیما یعنی علامت، نه سیما یعنی صورت! «وشمه»، «موسوم» و «سیمه»؛ یعنی علامت؛ موسوم است؛ یعنی علامت دار است. علامت گرگ چیست؟ معلوم است! اگر کسی به صورت گرگ درآمد، از او سؤال می‌کند که چرا تو درنده ای؟ به چه دلیل تو گرگی؟ این چنین که نیست! این (شاهدینَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ)، (۴) البته برای این مقطع می‌تواند باشد و گذشته از اینکه (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُخِّقُوا لَأَصْحَابِ السَّعِيرِ)، (۵) این هم می‌تواند باشد که (شاهدینَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ)، گرگ با تمام هویت خود شهادت می‌دهد که درنده است؛ اگر عده ای به صورت حیوان درآمدند، آن یک شهادت دیگری است که «اعضاء» و «جوارح» همه تکویناً شهادت می‌دهند.

ص: ۱۲۳۹

- ۱- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱۸.
- ۲- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۳۹.
- ۳- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۱.
- ۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۷.
- ۵- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۱.

[۱] الأُمالی، الشيخ الصدوق، ص ۳۴۲.

[۲] یونس /سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۳] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۵۸.

[۴] نباء /سوره ۷۸، آیه ۳۹.

[۵] لغت نامه معین، (نُ یا نِ لِ): ۱- عطیه، بخشش. ۲- مذهب، کیش. ج. نحل.

[۶] آل عمران /سوره ۳، آیه ۹.

[۷] نور /سوره ۲۴، آیه ۲۵.

[۸] انعام /سوره ۶، آیه ۲۳.

[۹] انعام /سوره ۶، آیه ۲۴.

[۱۰] انجم /سوره ۵۳، آیه ۲۳.

[۱۱] ایس /سوره ۳۶، آیه ۶۵.

[۱۲] حدید /سوره ۵۷، آیه ۴.

[۱۳] نساء /سوره ۴، آیه ۱۰۸.

[۱۴] اقبال الأعمال (ط - القدیمه)، السیدین طاووس، ج ۱، ص ۶۸.

[۱۵] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۱۶.

[۱۶] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۱۷.

[۱۷] واقعه /سوره ۵۶، آیه ۳.

[۱۸] واقعه /سوره ۵۶، آیه ۷.

[۱۹] مریم /سوره ۱۹، آیه ۸۶.

[۲۰] ملک /سوره ۶۷، آیه ۸.

[۲۱] عنکبوت /سوره ۲۹، آیه ۶۴.

[۲۲] فرقان /سوره ۲۵، آیه ۱۲.

[۲۳] ملک /سوره ۶۷، آیه ۸.

[۲۴] لغت نامه دهخدا، نمر: [ت-ن م م] دراز کشیدن آواز وقت ترسانیدن و بیم کردن، پلنگی نمودن، تشبه به پلنگ در خلق و رنگ.

[۲۵] دیوان سعدی، قصیده ۵۸. «به نام ایزد آباد و پر ناز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی».

[۲۶] لغت نامه دهخدا، نمر: [ن-م / ن / ن] پلنگ.

[٢٧] فرقان/سوره ٢٥، آيه ١٢.

[٢٨] يس/سوره ٣٦، آيه ٦٥.

[٢٩] ميزان الحكمه، محمد محمدي ري شهري، ج ٥، ص ٤٤.

[٣٠] يس/سوره ٣٦، آيه ٦٥.

[٣١] تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٧، ص ٢١١.

[٣٢] انور/سوره ٢٤، آيه ٢٤.

[٣٣] همزه/سوره ١٠٤، آيه ٦.

[٣٤] جامع الأخبار للشعيري، محمد الشعيري، ص ١٧٢.

[٣٥] حجرات/سوره ٤٩، آيه ٦.

[٣٦] نساء/سوره ٤، آيه ١٠٨.

[٣٧] بقره/سوره ٢، آيه ٢٣٥.

[٣٨] بقره/سوره ٢، آيه ٢٨٤.

[٣٩] مائده/سوره ٥، آيه ٩٩.

[٤٠] مجادله/سوره ٥٨، آيه ٧.

[٤١] كهف/سوره ١٨، آيه ٤٩.

[٤٢] زلزله/سوره ٩٩، آيه ٧.

[٤٣] علم اليقين، الفيض كاشاني، ج ٢، ص ١٠٩٩.

[٤٤] تفسير الامام العسكري، المنسوب الامام العسكري، ص ٦٠٦ و ٦٠٧.

[٤٥] مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ٣، ص ٣١٨.

[٤٦] فرقان/سوره ٢٥، آيه ٤٤.

[٤٧] نساء/سوره ٤، آيه ١٢٢.

[٤٨] مجادله/سوره ٥٨، آيه ١٨.

[٤٩] رحمن/سوره ٥٥، آيه ٣٩.

[٥٠] رحمن/سوره ٥٥، آيه ٤١.

[٥١] توبه/سوره ٩، آيه ١٧.

[٥٢] ملك/سوره ٦٧، آيه ١١.

!!!!!!

تفسير آيات ٢١ تا ٢٦ سوره فصلت ٩٤/٠١/٢٥

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسير آيات ٢١ تا ٢٦ سوره فصلت

(و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شئ و هو خلقكم اول مره و اليه ترجعون (٢١) و ما كنتم تشيرون ان يشهد عليكم سمعكم و لا ابصاركم و لا جلودكم و لكن ظننتم ان الله لا يعلم كثيرا مما تعملون (٢٢) و ذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم ارداكم فاصبحتم من الخاسرين (٢٣) فان يضربوا فالنار مثوى لهم و ان يستغيثوا فما هم من المستغيثين (٢٤) و قيضنا لهم قرناء فرئوا لهم ما بين ايديهم و ما خلفهم و حق عليهم القول في امم قد خلت من قبلهم من الجن و الانس انهم كانوا خاسرين (٢٥) و قال الذين كفروا لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه لعلكم تغيبون (٢٦)

کاربرد نداشتن علم غیب در فقه و تعیین کننده بودن آن در معاد

جریان معاد که از اصول سه گانه دین است و در سوره مکی کاملاً مطرح است، به این صورت بیان شد که هیچ کسی در برابر عمل هایی که انجام شده است رها نیست. در دنیا نظامی است که نظام آزمون است؛ لذا محدوده محاکم قضایی مشخص است، علم ملکوتی و غیب در محاکم قضایی راه ندارد، همین علوم عادی است، این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که با حصر فرمود: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ» (۱) همین است. اگر اصول می توانست و این رسالت خودش را انجام می داد که کدام «قطع» حجت است و کدام «علم» سند حکم فقهی است، خدمتی به حوزه ها می کرد؛ ولی متأسفانه اصول این قصور را همچنان دارد. «قطع» درست است که حجت است؛ اما قطع عادی، یعنی علم عادی که از راه عادی به دست بیاید.

بیان لطیفی مرحوم کاشف الغطاء بزرگ در کتاب کشف الغطاء دارد - کاشف الغطاء مستحضرید که یک فقیه کم نظیری است. مرحوم صاحب جواهر در جواهر دارد که من فقیه‌ی به حدت ذهن کاشف الغطاء ندیدم یا کم دیدم. (۲) «یجب» و «یحرم» برای او مثل آب خوردن است؛ مثلاً احتیاط بکن و اینها نیست، یک فقیه فحلی است. ایشان یک دوره اصول دین نوشته که مقدمه این کتاب است و یک اصول فقه نوشته و بعد وارد فقه شده است؛ البته اصول دین و اصول فقه او چند صفحه است که بعد وارد مسئله فقهی شد - در بخش های اصول دین دارند که علم غیب سند فقهی نیست؛ (۳) لذا هیچ کس نمی تواند سؤال کند که آیا حضرت امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می دانست در شب نوزده ضربت می خورد یا نه؟ بله! عالم و قاطع بود که ضربت می خورد؛ ولی این علم برتر از آن است که سند حکم فقهی باشد؛ جریان سیدالشهداء و امام مجتبی (علیهم الصلاه و علیهم السلام) هم این طور است. با علم غیب و با علم ملکوتی کسی کار فقه اصغر را انجام دهد روا نیست، آن علم سند حکم فقهی نیست. این مطلب را یک فقیه فحلی مثل کاشف الغطاء می خواهد که بیان کند؛ ولی متأسفانه بعدها این در اصول نیامده است؛ لذا همواره برای خیلی ها سؤال است که آیا وجود مبارک امام مجتبی (علیه السلام) می دانست این آب ستم دارد یا نه؟ بله! عالم و عاقل بود؛ ولی این علم اشرف از آن است که به درد حکم فقهی بخورد؛ ولی در معاد آن علم ملکوتی سهم تعیین کننده ای دارد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص ۴۱۴، ط اسلامی.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۳- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

پرسش: چرا علم ملکوتی نمی تواند سند حکم فقهی شود؟ پاسخ: مثل اینکه کسی بخواهد این میز را با «تحت حنک» عمامه پاک کند؛ میز را که با «تحت حنک» پاک نمی کنند، میز را با یک دستمال پاک می کنند. فقه اصغری که دنیا باید با آن بچرخد این را با همین علم عادی حل می کنند، علم ملکوتی اشرف از آن است که سند حکم فقهی شود. این حرفی است که شیعه و سنی نقل کرده که وجود مبارک پیغمبر فرمود محاکم قضایی من با علم عادی حل می شود: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ». با اینکه خدمت وجود مبارک پیغمبر و همچنین ائمه (علیهم السلام) و امروز وجود مبارک حضرت حجت این غرض اعمال می شود همین طور است، هر کاری می کنیم به «اذن الله» می داند. کسی خواست محضر امام باقر (سلام الله علیه) وارد شود، در زد، کنیز رفت جلوی در تا در را باز کند، او یک نگاه نامحرمانه کرد؛ وقتی خواست وارد اتاق شود، وجود مبارک امام باقر (سلام الله علیه) از اندرون منزل داد زد و فرمود: «ادْخُلْ لَأُمَّ لَكَ»، این شخص دستپاچه شد و عرض کرد «باین رسول الله» من این کار را کردم که بفهمم شما می بینید یا نه، فرمود: «لَيْسَ ظَنُّنَا أَنْ هَيْدِهِ الْجَدْرَانِ تَحْجُبُ أَبْصَارَنَا»؛ (۱) تو خیال کردی دیوار نمی گذارد ما پشت دیوار را ببینیم؟! این نزد ما شیعه ها یک چیز «بین الرشیدی» است که همه امور به علم و عنایت الهی به اینها عرضه می شود و عرضه اعمال هم هفته ای دو روز است. این بیان نورانی قرآن در سوره مبارکه «توبه» همین است که فرمود: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ)، (۲) [۵] این «سین»، «سین» تحقیق است نه «تسویف»، نه یعنی خدا بعدها می بیند، بلکه هر کاری که می کنید «الله» می بیند؛ به اذن «الله»، «رسول الله» می بیند؛ به اذن «الله»، ائمه (علیهم السلام) می بینند! (فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ).

ص: ۱۲۴۳

۱- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۲- توبه/سوره، آیه ۱۰۵.

وجود مبارک رسول خدا فرمود مبادا یک وقت بگویید ما رفتیم محکمه پیغمبر و خود پیغمبر حکم کرد و ما از دست پیغمبر گرفتیم! برای اینکه دنیا، دنیای آزمون است و دست شما باز باشد چنین حکم می‌کنیم! اگر ما برابر علم غیب عمل کنیم که شما مجبور می‌شوید و خودتان را مجبور احساس می‌کنید که کار خیر انجام بدهید، شما آزادید! مبادا کسی بیاید با قسم دروغ یا بی‌توجهی به محکمه من و من هم برابر بی‌توجهی یا یمین حکم کنم، آن وقت این مال را از محکمه من و به دست من بگیرد و بگوید من از دست خود پیغمبر گرفتم! فرمود این «قَطْعَهُ مِنَ النَّارِ» است که ذیل همان روایت است؛ فرمود حواستان جمع باشد که بین آن علم غیب و عالم عادی فرق بگذارید! ما برابر ظاهر حکم می‌کنیم. آن وقتی که بنا شد ما به علم غیب عمل کنیم و معجزه داشته باشیم، آن وقت هم دست خود ماست؛ ولی بنا بر این نیست که ما با علم غیب، محاکم را اداره کنیم، با حصر فرمود: «إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ»، بعد در ذیل آن فرمود که اگر کسی بی‌توجهی یا یمین کاذب یا یمین کاذب در محکمه داشت و ما بر اساس آن بی‌توجهی یا یمین کاذب حکم کردیم و این مال را از دست ما گرفت، این «قَطْعَهُ مِنَ النَّارِ» است، آتش را دارد می‌برد! بنابراین حساب دنیا با حساب آخرت کاملاً فرق می‌کند؛ در آخرت علم غیب و علم ملکوتی است؛ اصلاً ظهور، ظهور حق است! آن جا جای این نیست که کسی با ظاهر حکم کند، بلکه خدا با علم خود عمل می‌کند، پیغمبر با علم خود عمل می‌کند، اهل بیت (علیهم السلام) با علم خودشان عمل می‌کنند و چیزی در عالم فروگذار نیست، بنابراین بین دنیا و آخرت کاملاً فرق است. سراسر عالم از ستاد و سپاه الهی هستند، حتی «اعضاء» و «جوارح» آدم!

چون منکرین معاد از معاد هیچ خبر و اطلاعی ندارند و انکار می کنند، وقتی معاد دفعاً فرا می رسد اینها مبهوت می شوند و می گویند این چه صحنه ای است؟ این کجاست؟ این چیست؟ (تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ)، (۱) [۶] بهتان را که بهتان می گویند، برای اینکه انسان چیزی را که نمی داند و به او اسناد دهند، دفعاً او را مبهوت می کند. فرمود اینها چون از قیامت هیچ خبری نداشتند و باور نمی کردند که قیامت هست، وقتی صحنه قیامت فرا رسید، دفعاً مبهوت می شوند که این کجاست؟ این چیست؟ اما مؤمنی که منتظر قیامت بود می گوید: (هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُ)؛ (۲) [۷] آن روزی که خدا به ما وعده داد رسیدیم. آنها چون خبر ندارند مبهوت می باشند، از آنها سؤال می کنند چه قدر شما خواب بودید؟ چه قدر در زمین بودید؟ می گویند: (يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ)، (۳) [۸] در حالی که میلیون ها سال خوابیدند! این وضع کسی است که از معاد هیچ خبری ندارد و معاد را باور نکرده است. بنابراین هیچ کاری در عالم نیست که به آن توجه نشود؛ منتها در دنیا که جای آزمون و امتحان الهی هست راه باز است. فرمود ما کاری به اسرار شما نداریم، اسرار شما نزد ماست که گاهی معجزه ایجاب می کند تا ما پرده را برداریم؛ ولی همیشه این طور نیست، هر کسی هر کاری بخواهد بکند ما فعلاً پرده را بر نمی داریم! مبادا خیال کنید که با بیته و یمین کاذب به محکمه ما بیایید و مالی از ما بگیرید و بگویید که ما از دست خود پیغمبر گرفتیم، فرمود این «قَطْعَهُ مِنَ النَّارِ» است؛ ولی در معاد همه علوم غیب سهم تعیین کننده دارند؛ «ذات اقدس الهی» شاهد است، «پیغمبر» شاهد است، «امام» شاهد است، «زمین» و «زمان» شاهد هستند، «جلود» هم شاهد می باشند.

ص: ۱۲۴۵

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۴۰.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.

در جریان شهادت، گاهی دارد که «لسان» آنها شهادت می دهند؛ حتی زبان هم اگر بخواهد شهادت دهد اقرار نیست، چون زبان غیر از خود نفس است. آن راهی که امین الاسلام به عنوان توجیه پیش گرفته، آن درست است که دهن بسته است؛ ولی زبان شهادت می دهد یا در همان لحظه ای که زبان شهادت می دهد، هنوز دهن بسته نشده است. (۱) «فوه» یعنی دهان، فرمود: (نَحْنُمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ)، (۲) [۱۰] «أَلْسِنَتِهِمْ!» در سوره «یس» فرمود: ما دهن را مَهر می کنیم؛ ولی در آیه دیگر فرمود زبان شهادت می دهد. آن چیزی که در سوره «یس» است: (نَحْنُمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أُيُودِيَهُمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) است که «لسان» ندارد، آن جا که (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۳) [۱۱] دارد، «حتم فوه»؛ یعنی مَهر دهان ندارد. این راهی که امین الاسلام (رضوان الله علیه) برای جمع بین این آیات طی کرده، این است که خدا دهان را مَهر می کند و زبان بیرون از فضای دهان حرف می زند؛ این یک راه است. آیا زبان در همان دهان بسته حرف می زند یا زبان را از دهان در می آورند، دهن را می بندند و زبان در بیرون فضای کام حرف می زند؟ آیا زبان می تواند بدون مخارج کام سخن بگوید؟ به هر تقدیر یا بسته یا باز، زبان هم شهادت می دهد که اقرار نیست، چون زبان مثل چشم و گوش، عضوی از اعضای بدن انسان است.

ناتمامی نقد به تغییر بدن در طول عمر و موجه نبودن شهادت

ص: ۱۲۴۶

۱- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج ۷، ص ۲۱۱.

۲- یس /سوره ۳۶، آیه ۶۵.

۳- نور /سوره ۲۴، آیه ۲۴.

مطلب دیگر این است که حیات بدن، یک؛ وحدت بدن، دو؛ به حیات و وحدت نفس وابسته است، سه؛ بنابراین ده ها بار هم که بدن عوض می شود، این بدن دهمی عین بدن اولی است، چون حیات و وحدت اینها به وحدت نفس است که نفس یکی است؛ در محاکم عدل دنیایی هم همین طور است! اگر در محکمه امام و پیغمبر (علیهم السلام) هم کسی سرقتی کرده و بیست سال فراری بوده که در طی بیست سال تصادف های زیادی کرده دست و پای خود را از دست داده و دست های دیگری را به او پیوند دادند. کسانی که گرفتار مرگ مغزی شدند، «اعضاء» و «جوارح» او را گرفتند و به بدن این شخص پیوند زدند، این شخص دستش از دیگران است، پایش از دیگران است، بسیاری از «اعضاء» و «جوارح» او از دیگران است؛ حالا سر و کار او بعد از بیست سال به محکمه عدل علوی افتاد، او می تواند در محکمه عدل علوی (علیه السلام) بگوید شما که این دست مرا می خواهید قطع کنید، این دست، آن دست بیست سال قبل نیست یا این حرف پذیرفته نیست، چون این دست عین دست بیست سال قبل است و حیات بدن به حیات نفس است، وحدت بدن به وحدت نفس است؛ در دنیا همین طور است و در آخرت هم همین طور است! حالا «اعضاء» و «جوارح» که عوض شد، این شخص نسبت به همسرش نامحرم می شود؟! این طور که نیست! حیات بدن به حیات نفس است، وحدت بدن به وحدت نفس است؛ در معاد این طور است و در دنیا هم این طور است! مادامی که شخص همان شخص است، تمام «اعضاء» و «جوارح» او از اوست، دیگر نمی شود گفت که این عضو شما بیست سال قبل نبود، چطور شهادت می دهی؟ وحدت این ابدان به وحدت نفس است، چون وحدت ابدان به وحدت نفس است، اگر کسی بیست سال قبل گناه کرده و بدن او بعد از بیست سال دارد شهادت می دهد، این عین همان بدن بیست سال قبل است.

فرمود ما چنین صحنه ای داریم؛ منتها مشکل اساسی شما این است که شما از مردم رو می گیرید؛ ولی از خدا رو نمی گیرید، خیال می کنید که «الله» نمی داند؟! (يَسْتَحْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَحْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ)، (۱۱) [در سوره مبارکه «نساء» و مانند آن فرمود اینها از مردم فاصله می گیرند که کسی آنها را نبیند؛ اما از «الله» فاصله نمی گیرند، چرا؟ برای اینکه خیال می کنند «الله» نمی بیند، البته گمان اینها گمان نبود، یقین بود؛ منتها یقین بی اثر تعبیر به گمان شده است. فرمود شما خیال می کنید: (أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ)، پس مشکل اساسی آنها چند چیز بود: اول اینکه انکار معاد؛ دوم اینکه انکار علم الهی به بسیاری از این امور جزئی؛ سوم اینکه از مردم احتجاب می کنند؛ ولی از «الله» احتجاب نمی کنند، برای اینکه - معاذ الله - او نمی بیند. فرمود همین ها بود که شما را به هلاکت رسانده است.

ثمره یا پیامد اطاعت پذیری یا نافرمانی خدای سبحان در دنیا

حالا که به این وضع در آمدید، ما سالیان متمادی به شما مهلت دادیم که شاید شما به راه بیایید، وقتی دیدیم به راه نمی آید، برای شما یک همسایه بدی فراهم کردیم. آنها که سال های متمادی راه خوب را طی کردند، ما همسایه های خوب برای آنها فراهم کردیم و شما که سالیان متمادی بدراهه و کجراهه رفتید، همسایه بدی برای شما فراهم کردیم. در سوره مبارکه «مجادله» فرمود مردان الهی که راه خوب را طی کردند، ما خودمان در دل اینها ایمان را تثبیت کردیم. در آیه پایانی سوره مبارکه «مجادله»؛ یعنی آیه ۲۲ فرمود: (أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ)؛ ایمان را در قلبشان تثبیت کرده است، اگر ایمان در قلب آنها تثبیت شده است، دیگر هیچ وقت جا برای تزلزل و شک و تردید و نفاق و گناه و امثال آنها نیست و فرشتگانی هم هستند که آنها را تأیید می کنند. بعضی ها همین که صدای اذان مؤذن را می شنوند اصلاً بی تابانه و مشتاقانه به طرف نماز اول وقت می روند، اینها نماز اول وقت و اذان را دوست دارند، این گرایش است! این گرایش غیر از آن حکم فقهی است که بر همه ما واجب است نماز بخوانیم و نماز اول وقت هم مستحب است؛ این گرایش و علاقه در اثر (وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ) است و از گناه هم منزجر هستند. در قبال آن تبهکارانی که مدت ها ذات اقدس الهی به اینها مهلت داد که اینها بیراهه و کجراهه رفتند و برنگشتند، خدا اینها را کیفر می دهد که آن رفیق بد از بیرون و شیطان بد از درون است. «قُرْنَاءَ الشَّوْءِ» گاهی از بیرون و گاهی هم از درون است؛ در همین بخش ها فرمود: (نَقِصُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ)؛ (۱۲) [۱۳] کسی که بیراهه رفته است ما (قَرِينًا لَهُمْ)؛ یعنی «بدلنا له» (قُرْنَاءَ)؛ ما به او فطرت دادیم و (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱۳) [۱۴] را بهره او کردیم؛ انبیا را از بیرون فرستادیم؛ عقل را از درون به حمایت او وادار کردیم؛ با همه این چراغ ها (قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) (۱۴) [۱۵] دامن گیر او شد که او همه اینها را پشت سر گذاشت؛ از این به بعد ما رفقای بد دامن گیر او کردیم، هم شیاطین انس و هم شیاطین جن؛ دوستان و رفقای بد که (الْأَخْلَاءُ يُؤْمِنُونَ بِغَضَبٍ لِّغَضَبٍ) (۱۵) [۱۶] دوستان بد اینها شیاطین انس از بیرون هستند و شیاطین جن و ابلیس از درون می باشند که (إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ) (۱۶) [۱۷]

ص: ۱۲۴۸

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۶.

۳- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

۵- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۶۷.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

فرمود: (قَيِّضْنَا)، یعنی «بدلنا»؛ به جای آن دوستان الهی که ما برای او گذاشتیم، رفقای بد برای او هستند که آن وقت این رفقای بد گذشته و آینده زشت را برای او زیبا می کنند. سوابق بدی را که داشت، به او زیبا نشان می دهند؛ نسبت به او، فرزندان او و میراث او تصمیم های بد می گیرد. آینده این جا نه یعنی معاد، بلکه آینده او در دنیا و نسبت به زندگی خودش در آینده که مثلاً نسبت به فرزندان خود تصمیمات بد می گیرد و خیال می کند که ماندنی است، (يُحْسِبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ)؛ (۱۱) [۱۸] خیال کرده که برای همیشه می ماند، (عَدَدَهُ)؛ (۲) [۱۹] مال خود را شمرده و خیال می کند آنچه نزد اوست او را جاودان نگه می دارد؛ لذا نزد او زیبا جلوه می کند، وقتی نزد او زیبا جلوه کرد به سراغ آن می رود. این «قُرْآنَاءَ السَّوْءِ» (يُوشِوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ)؛ (۲) [۲۰] فرمود هم از جن ها، هم از انس ها، هم تحت وسوسه ابلیس هستند و هم خود آنها جزء (شَیَاطِينِ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ) (۴) [۲۱] هستند که ما در دنیا دامن گیر اینها کردیم. صریحاً می گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) (۵) [۲۲] که به انبیای خودشان هم می گویند، دیگر نمی گویند: «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ»؛ اصلاً جزء واعظین باشی یا نباشی برای ما بی تفاوت است. اینها به این جا می رسند که صریحاً به انبیا، به اولیا، به دین، به مکتب و به عالمان دین چنین می گویند، اینها سرانجام در قیامت گرفتار می شوند که باید بگویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْنَا أَمْ لَمْ نَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)، (۶) [۲۳] این که در دنیا می گوید چه انبیا و اولیا بگویند و چه نگویند برای ما بی تفاوت است، روزی می رسد که می گویند چه ناله بزنینم و چه ناله نزنیم برای ما بی تفاوت است؛ این تسویه بد دنیا به آن تسویه بد آخرت ختم می شود. فرمود این جا گوش نمی دهید: (وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا فَرِيقًا لَّهُمْ مَا يَبِينُ أَيْدِيَهُمْ وَمَا خَلْفَهُمْ)، اما (وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ)؛ شبیه اممی که قبل از اینها بودند؛ یعنی در نظام ما بین جن و انس فرقی نیست، بین شرق و غرب فرقی نیست، آنها تبهکاران بی تفاوت بودند و شما هم تبهکاران بی تفاوت هستید؛ جَنِّيْ هَا و انسان هایی که مُردند مثل شما هستند، (إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ).

ص: ۱۲۴۹

- ۱- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۳.
- ۲- همزه/سوره ۱۰۴، آیه ۲.
- ۳- ناس/سوره ۱۱۴، آیه ۵.
- ۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۱۲.
- ۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.
- ۶- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۱.

ما شما را برای تجارت آفریدیم و ابزار تجارت به شما دادیم، بعد راه تجارت را هم به شما نشان دادیم و گفتیم: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ) (۱) [۲۴] او کسانی هم که به راه افتادند، گفتیم اینها کسانی هستند که (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ) (۲) [۲۵] او به کسانی هم که بیراهه رفتند گفتیم: (فَمَا رِيحَتْ تِجَارَتُهُمْ). (۳) [۲۶] برخی زمین ها جزء «موات»، برخی زمین ها جزء بایر (۴) و بعضی هم دایر هستند؛ زمینه زندگی مردم هم این چنین است که بعضی جزء «موات»، بعضی جزء بایر و بعضی هم دایر می باشند که درباره بایرها فرمود: (كَأَنَّهُمْ قَوْمًا يُّورَأُ) (۵) [۲۸] که این «بور» جمع بایر است؛ یعنی اینها زمینه شان بایر است و برای کشاورزی فایده ای ندارد. خدایی که (وَ اللَّهُ أَنْتَبْتُكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا)، (۶) [۲۹] روی زمین های بایر چه کند؟ فرمود: (كَأَنَّهُمْ قَوْمًا يُّورَأُ) این «بور» که جمع بایر است؛ یعنی زمینه زندگی اینها بایر است و برخی ها هم جزء «موات» هستند که (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ). (۷) [۳۰] یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است که فرمود: «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَّوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعُهُ وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدُّ عَنْهُ وَ ذَلِكُمْ مِثُّ الْأَحْيَاءِ»؛ (۸) [۳۱] فرمود اینها جنازه های عمودی هستند که بعد از مدتی هم بر زمین می افتند و می شوند جنازه افقی، وگرنه این زنده نیست، بلکه در زنده ها مرده است! «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَّوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعُهُ وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدُّ عَنْهُ وَ ذَلِكُمْ مِثُّ الْأَحْيَاءِ» که این «مِثُّ الْأَحْيَاءِ»؛ یعنی جنازه عمودی، همان تعبیر قرآن کریم است که فرمود: (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ)، پس برخی ها مرده هستند و برخی ها مُرده نیستند؛ ولی بایر می باشند و برخی ها هم دایر هستند که (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ)؛ فرمود ما اصلاً شما را برای تجارت خلق کردیم، خسارت برای همین گروه است که سرمایه را باخته است.

ص: ۱۲۵۰

۱- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۰.

۲- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶.

۴-

۵- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱۸.

۶- نوح/سوره ۷۱، آیه ۱۷.

۷- نحل/سوره ۱۶، آیه ۲۱.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۷۳.

آن ظنی که در آیه مورد بحث تعبیر شده است، در حقیقت به معنی یقین؛ یعنی جهل مرکب است: (وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْرَبْتُمْ مِنَ الْخَابِرِينَ)؛ یعنی «صرتم من الخاسرين» که سرمايه را باختيد؛ در معاد اگر صبر كنيد كه آتش جايبگاه دائمي شماسست و اگر بخواهيد عذرخواهي كنيد كه از نظر رواني مقداري سبب شويد به شما اجازه عذرخواهي هم نمي دهند و اگر «استعتاب» بكنيد؛ يعني طلب عفو از سرزنش كنيد، تا مورد عتاب قرار نگيريد، به شما اجازه عذرخواهي هم نمي دهند تا يك مقدار از نظر رواني سبب شوند، آيه ۳۶ سوره مباركه «مرسلات» اين است: (وَلَا يُؤْذُنُ لَهُمْ فَيْعَتَا دَرُونَ)؛ بنابر اين آنها در دنيا چون منكر معاندند و از طرفي از نظر توحيد به اين فكر هستند كه - معاذ الله - «الله» اين كارها را نمي بيند به اين روز سياه افتادند. فرمود خطر شما همين است: (فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا لَهُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ)، «معتب» كسي است كه به عذرخواهي او گوش داده شده و مقداري از نظر رواني سبب شده است. اين گروه كه در دنيا اين چنين هستند، «قرنای» بدی دارند و این شوری را كه در دل دارند، نمي دانند از كجاست. اين حادثه بي سبب كه نيست و اتفاق كه در عالم راه ندارد! انسان طبعاً گرايش به گناه ندارد، بلكه انسان طبعاً مایل به ثواب است، براي اينكه فطرت و عقل او اين است! (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا) (۱) [۳۲] اين است! اما اين رفقای بد كه در درون او ذخيره شدند، اينها كساني هستند كه (فَرَيْنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ)؛ يعني به فكر آینده و گذشته بودند؛ يعني به اين فكر بودند كه بچه ها را و ميراث را تأمين كنند، نه آینده به معنای معاد! آن كارهايي را كه انجام دادند، مي گویند كارهاي بسيار خوبي است؛ كارهايي را هم كه در مورد فرزندانشان در آینده در پيش دارند، آنها را هم مي گویند كارهاي خوبي است، (فَرَيْنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ)؛ «قول» الهي كه عذاب الهي است، هم بر اينها و هم در بين اُممی كه مثل اينها بودند، (قَدْ خَلَتْ مِنْ قَلْبِهِمْ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ)؛ آن گاه اين گروه نه تنها خودشان به حرف قرآن كريم گوش نمي دادند، به ديگران هم مي گفتند سعی كنيد در قرآن لغو ايجاد كنيد كه اين مطلب طلعيه بحث جديد است.

ص: ۱۲۵۱

اما در مورد آنچه مسئله روز است عرض می شود، آن سالی که حادثه تلخ به شهادت رساندن بسیاری از زائران حرمین بود، آن سال عده ای مقالاتی نوشتند و بررسی کردند که این حرمین - مکه و مدینه - باید در اختیار چه کسی باشد؟ برابر استدلالی که آن سال ها شده بود و قرآن کریم کمک کرد، این بود که متولی سرزمین وحی باید مردان باتقوا باشند، نه آل سعود! فرمود: (إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ)؛ (۱) [۳۳] اولیٰ کعبه باید انسان باتقوا باشد. اینها همان هایی هستند که اجدادشان همین کعبه را به صورت بتکده در آورده بودند و تمام شراب خواری آنها بر روی بام کعبه بود که به تعبیر برخی ها تولیت و کلیدداری کعبه را در مجلس قمار باختند و به چند مَشک شراب فروختند و معامله کردند، اجداد همین ها بودند! «زِقُّ خمر» (۲) با یک مَشک یا با دو مَشک در قمارخانه های مکه، حق تولیت و کلیدداری کعبه را معامله می کردند، همین ها بودند! اینکه فرمود: (إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ) همین طور است! الآن اگر جامعه اسلامی - به فکر دولت ها نباید بود - خود ملت ها و ملل اسلامی، اینها اگر به این فکر باشند که حرمین را از اسارت و غارت آل سعود نجات دهند، این جهاد اکبر است! آن روزی هم که (إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ) بخواهد عمل شود، همین طور است!

ضعف فرهنگی جامعه اسلامی سبب اسارت گرفتن حرمین توسط آل سعود

ص: ۱۲۵۲

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۳۴.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۳، ص ۳۶۲.

آن بیان نورانی حضرت امیر - یک وقت خوانده شد - که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: می دانید اینها اگر بخواهند غدیر را خاموش کنند و سقیفه را روشن کنند چه کار می کنند؟ اینها فرهنگ یک ملت را غارت می کنند و به اسارت می گیرند، وقتی فکر و فرهنگ یک ملت به غارت رفت، آن ملت تسلیم می شود، چون عاملی برای قیام ندارد. آن بیان نورانی حضرت در عهدنامه مالک این است که فرمود: یا مالک! «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا»؛ (۱) [۳۵] فرمود ممکن نبود که مرا با دست بسته ببرند و برای سقیفه بیعت بگیرند! اینها اول آمدند دین را، فرهنگ ملت را، عقیده ملت را و ایده ملت را به بند کشیدند و به اسارت بردند، آن وقت دینی که اسیر شد قدرت تحریک ندارد! «فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ». قبل از وجود مبارک حضرت امیر نماز بود، روزه بود، حج بود، عمره بود، قرائت قرآن بود؛ امرا یک قرائت قرآنی که به تعبیر مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) - در جواهر دارد - کار حضرت امیر (سلام الله علیه) به جایی رسید که می گویند: «و فی قراءه علی کذا»، (۲) او را در ردیف «حفص» و «عاصم» قرار دادند؛ آنها این طور قرائت کردند، علی (صلوات الله علیه) این طور قرائت کرده است؛ او که قرآن ناطق است را در ردیف قاریان قرار دادند! بحث قرآن این طور شد! بحث سنت هم که مستحضرید، یک قرن یا بیش از یک قرن نقل حدیث ممنوع بود، بعد کاملاً سازمان دهی شد و با دسیسه ای نقل حدیث آزاد شد. پس قرآن به آن صورت درآمد، نقل حدیث تا حدود یک قرن ممنوع شد، عقل را هم از کار انداختند و گفتند عقل حسن و قبح را درک نمی کند؛ یعنی به جامعه گفتند شما نفهمید! چطور می شود به یک ملت بگویند که عقل حسن و قبح را درک نمی کند؟! عدل حسن است و ظلم قبیح است که جزء مستقلات عقلی هستند؛ ولی آنها گفتند و اینها هم باور کردند. اینکه می بینید ابن ابی الحدید می گوید: «الحمد لله الذی ... قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَي الْأَفْضَلِ» (۳) همین است! می گویند که عقل حسن و قبح را درک نمی کند؛ وقتی عقل حسن و قبح را درک نکند، می شود حاکم معزول، قرآن هم که در حد قرائت رایج است، سنت هم که نقل آن ممنوع است، بعد از یک قرن که بر همه امور مسلط شدند، آمدند گفتند حالا حدیث را نقل کنید، چه کسی نقل کند؟ کسی که مجوز گزارش دارد، آن وقت به تعبیر مرحوم علامه عسکری (رضوان الله علیه) - ایشان که ۱۵۰ نقل کردند، بیش از آن است - حداقل ۱۵۰ گزارش گر و راوی و محدث جعل کردند؛ (۴) هر کدام از اینها چندین روایت مجعول دارد، آن وقت شما دلتان می خواهد غدیر با آن جلال و شکوه خودش را نشان دهد و سقیفه کنار برود؟ اگر فکر یک ملت، عقیده یک ملت، اندیشه یک ملت، تعقل و درک یک ملت به اسارت برود، وضع همین وضع آل سعود است! مسلمانان جهان اسلام باید بازگشتی کنند تا این دین را آزاد کنند؛ یعنی قرآن آزاد شود، روایات آزاد شود، عقل آزاد شود، آن گاه معلوم می شود که (إِنَّ أَوْلِيَاءَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ) یعنی چه؟ و حرمین که الآن در اسارت آل سعود است، از این اسارت در بیاید؛ به امید روز ظهور ولی عصر (ارواحنا فداه)!

ص: ۱۲۵۳

۱- شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۹، ص ۲۹۶.

۳- شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.

- [١] [الاصول من الكافي، الشيخ الكليني، ج٧، ص ٤١٤، ط اسلامي.
- [٢] [جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي الجواهري، ج ١٣، ص ١٠٥.
- [٣] [كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء (ط - الحديثه)، كاشف الغطاء، ج ٣، ص ١١٣ و ١١٤.
- [٤] [الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ١، ص ٢٧٢ و ٢٧٣.
- [٥] [توبه/سوره ٩، آيه ١٠٥.
- [٦] [انبياء/سوره ٢١، آيه ٤٠.
- [٧] [احزاب/سوره ٣٣، آيه ٢٢.
- [٨] [بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٩.
- [٩] [تفسير مجمع البيان، الشيخ الطبرسي، ج ٧، ص ٢١١.
- [١٠] [يس/سوره ٣٦، آيه ٦٥.
- [١١] [انور/سوره ٢٤، آيه ٢٤.
- [١٢] [نساء/سوره ٤، آيه ١٠٨.
- [١٣] [زخرف/سوره ٤٣، آيه ٣٦.
- [١٤] [شمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [١٥] [شمس/سوره ٩١، آيه ١٠.
- [١٦] [زخرف/سوره ٤٣، آيه ٦٧.
- [١٧] [اعراف/سوره ٧، آيه ٢٧.
- [١٨] [همزه/سوره ١٠٤، آيه ٣.
- [١٩] [همزه/سوره ١٠٤، آيه ٢.
- [٢٠] [ناس/سوره ١١٤، آيه ٥.
- [٢١] [انعام/سوره ٦، آيه ١١٢.
- [٢٢] [شعراء/سوره ٢٦، آيه ١٣٦.
- [٢٣] [ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٢١.
- [٢٤] [صف/سوره ٦١، آيه ١٠.
- [٢٥] [فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢٩.
- [٢٦] [بقره/سوره ٢، آيه ١٦.
- [٢٧] [لفت نامه دهخدا، باير: [ى] زمين خراب نامزروع. «بائره» يا «بائر» مقابل آباد و مقابل داير.
- [٢٨] [فرقان/سوره ٢٥، آيه ١٨.

[۲۹] انوح/سوره ۷۱، آیه ۱۷.

[۳۰] نحل/سوره ۱۶، آیه ۲۱.

[۳۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۷۳.

[۳۲] شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

[۳۳] انفال/سوره ۸، آیه ۳۴.

[۳۴] المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۳، ص ۳۶۲.

[۳۵] شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۵۹.

[۳۶] جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۹، ص ۲۹۶.

[۳۷] شرح نهج البلاغه، لابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.

[۳۸] یکصد و پنجاه صحابی ساختگی (علامه عسگری).

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۸ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۸ سوره فصلت

(و قَالُوا لَجُلُودِهِمْ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) وَ مَا كُنْتُمْ تَشِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لَا أَبْصَارُكُمْ وَ لَا جُلُودُكُمْ وَ لَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲) وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۲۳) فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (۲۴) وَ قِيضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ (۲۵) وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ (۲۶) فَلَنَذِقَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۷) ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ جَزَاءً بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (۲۸)

ص: ۱۲۵۵

پرسش: با توجه به اینکه قیامت ظرف ظهور حق است (فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ) (۱) [۱] همه حقیقت شرع را هم گواهی می دهد که؟ پاسخ: چون «مواقف» ظهور حق فرق می کند و حقیقت شرع هم در همه «مواقف» ظهور می کند، نه «فی کلِّ موقف».

توقف اعدای الهی در مواقف متعدد و شهود شاهد در چندین موقف

در سوره مبارکه «فصلت» که عناصر محوری دین؛ یعنی توحید و وحی و نبوت با خطوط کلی فقه و حقوق مطرح شد، براهین هر سه بخش هم جداگانه طرح شد. در این بخشی که مربوط به معاد است، فرمود اعدای الهی را در «موقف، موقف، جمع و توزیع می کنند و جای هر کسی را هم مشخص می کنند. وقتی وارد محکمه می شوند یک «موقف» و حساب دارد - چندین «موقف» است که شهادت شهود را نقل می کند - در طلیعه ورود به دوزخ هم «اعضاء و جوارح» شهادت می دهند؛ نه تنها آن جا شهادت می دهند، اصلاً این قافله با شهود حرکت می کند. در سوره «ق» آیه ۲۱ دارد که (وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ)؛ هر کسی که می آید «سائقی» دارد که «سایق المّتقون» او را از پشت سر بدرقه می کند، یا از پشت سر او را می کند: (وَ نُسَوِّقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَرِدًا) و یک «سائق» که بدرقه کنندگان به بهشت دارند، فرمود متقیان با «سوق» فرشته ها به بهشت می روند. پرسش: در لغت به یک معنا آمده است؟ پاسخ: بله، اما در اهداف فرق می کند؛ «فائد» کسی است که در جلو باشد و «سائق» کسی است که در پشت سر است؛ اما پشت سر بودن چند گونه است و جلو بودن هم چند گونه است؛ هم «فائد» و راهنما چند گونه است و هم «سائق» چند گونه است. در سوره مبارکه «ق»، «سوق» به هر دو گروه اسناد داده شد، تبهکاران را که بدرقه نمی کنند! فرمود: (وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ)، الآن هم ما «سائق» و «شاهد» داریم! اینکه گفته شد «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۲) [۲] برای اینکه ما از خودمان غافل هستیم؛ شناخت نفس از دشوارترین شناخت هاست! مفهوم نفس و امثال آن را انسان می تواند با علم حصولی بشناسد.

ص: ۱۲۵۶

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۲- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۳.

مطلب دیگر این است که در تمام این «موقف»ها که شهود با ما هستند، این «اعضاء و جوارح» جنود الهی می باشند، این چنین نیستند که گاهی سرباز ما و گاهی سرباز الهی باشند، این طور نیستند! اینها دائماً سرباز الهی هستند که «اعضاء و جوارح» ما هم هستند؛ منتها حالا یا این تعدد مالک به تعدد طولی است که یکی نزدیک است و دیگری نزدیک تر، یکی دور است و دیگری دورتر، یا تعدد اینها به تعدد ظاهر و مظهر است که مظهر خدا هستند و برای ما «اعضاء و جوارح» محسوب می شوند. غرض آن است که این بیان نورانی حضرت امیر در خطبه ۱۹۹، اصحاب خود را توصیه کرد و فرمود بندگان خدا بدانید که «اعضاء و جوارح» شما «جنود» اوست: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ صَمَائِزُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ پس این دست و پای ما ستاد الهی هستند! وقتی ستاد الهی شدند معطل نیستند و دائماً دارند مأموریت خودشان را انجام می دهند؛ حالا چه وقت حرف بزنند و چه وقت حرف نزنند؛ چه وقت ما را به عذاب بگیرند و چه وقت ما را به عذاب نگیرند، این به امر الهی است. آن وقت می بینید کسی حرف می زند و رسوا می شود، امضایی می کند و رسوا می شود، جایی می رود و رسوا می شود، این ستاد الهی است که او را دارد می گیرد! اینکه فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ صَمَائِزُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ» همین است. پس «اعضاء و جوارح» ما ستاد الهی می باشند، یک؛ اعضای ما هم هستند، دو؛ به نحو جبر نیست، سه؛ به نحو تفویض نیست، چهار؛ همه اینها حرف های نفس گیر است، اینکه می گویند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» همین است. بنابراین این اعضا ستاد الهی هستند که اگر یک وقت مصلحت شد حرف بزنند، حرف می زنند؛ ولی کارشان دائم است، حرف زدندان مصلحتی است که چه وقت مصلحت هست حرف بزنند و چه وقتی مصلحت نیست که حرف بزنند.

در قرآن کریم ما هستیم و زبان ما که این زبان ما؛ گاهی «علیه» ما شهادت می دهد و گاهی هم ما با همین زبان به زبان خود می گوییم چرا «علیه» ما شهادت دادی؟! آن (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۱) [۳] کدام زبان است؟ همین زبان ماست! ما که (وَ قَالُوا لِيَجْزِيَهمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا)، با کدام زبان است؟ همین زبان است! پس این زبان از آن جهت که «جارحه» و عضو ماست، می گوییم چرا گفتی؟ از آن جهت که جزء ستاد الهی است (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)؛ گوش هم این چنین است، دست و پا هم این چنین هستند. اینکه در سوره مبارکه «نور» فرمود: (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) ناظر به همین است که «اعضاء و جوارح» اینها شهادت می دهند یا زبان شهادت می دهد؛ حالا دهان و اعضای دیگر مطلب دیگری است. آیه ۲۴ سوره مبارکه «نور» این بود: (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، حالا با آن «احتیال» فتی که مرحوم امین الاسلام و دیگران فرمودند که دهان بسته است و زبان را بیرون از فضای کام می آورند و از او حرف می گیرند (۲) یا راه های دیگری هم دارد که با آیه سوره مبارکه «یس» هماهنگ شود که (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ) که در ادامه همان آیه دارد: (وَ نَكَلِّمُنَا أَيْدِيَهُمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ)، (۳) [۵] اگر در همان مقطع است که دهان قفل شده، آیه سوره مبارکه «نور» باشد که (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، آن «احتیال» مرحوم امین الاسلام و مانند ایشان را می طلبد؛ اما به هر تقدیر این سؤال باید پاسخ داده شود. از آن جهت که عضو ستاد خدای سبحان است، همواره تابع حرف الهی است و از آن جهت که عضوی از اعضای بدن ماست، تابع ماست؛ اگر این دو هماهنگ باشند که نزاعی نیست و اگر اختلافی باشد، این می بیند که فرمانده کل قوا چه می گوید، همین زبان! بعد به ما اجازه می دهند که با همین زبان به خود این زبان بگوییم که چرا «علیه» ما شهادت دادی؟ می گوید ما که تو را به رسمیت نمی شناسیم! آن جا که زبان شهادت می دهد، همین زبان است! اینکه در سوره «نور» فرمود: (يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) و در آیه محل بحث سوره مبارکه «فصلت» که دارد (وَ قَالُوا لِيَجْزِيَهمْ)؛ یعنی با همین زبان می گویند، ما که زبان دیگر نداریم! با همین زبان به این «جلود» که یکی از اینها خود زبان است می گوییم: ای زبان! چرا علیه ما شهادت دادی؟ این معما و معجون نیست؟! همین زبان از آن جهت که عضو ستاد الهی است، به ما می گوید من که در اختیار تو نبودم که ساکت باشم، به من فرمود حرف بزن! گفتم چشم! من که خلاف هم نگفتم! طبق بیان نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) که فرمود: «السَّاكْتُ عَنِ الْحَقِّ شَيْطَانٌ أَخْرَسٌ»؛ (۴) کسی که امر به معروف نکرد، نهی از منکر نکرد، سخن حق را نگفت و محافظه کاری کرد یک شیطان دهن بسته است «السَّاكْتُ عَنِ الْحَقِّ شَيْطَانٌ أَخْرَسٌ». فرمود آن وقت که خدا مرا در اختیار تو گذاشت و می خواستی بگویی که نگفتی، الآن خدا به من دستور داد که بگویم (أَنْطَقْنَا لِلَّهِ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)؛ حالا درباره «لسان» و چشم و گوش این طور است، «اعضاء و جوارح» هم همین طور است! اگر ما داریم حرف می زنیم، به همین زبان به زبان می گوییم که چرا «علیه» ما شهادت دادی؟ این زبان می گوید من تاکنون در اختیار تو بودم که غیبت می کردی یا دروغ می گفتمی، الآن در اختیار «مُنطِق» خودم هستم که (أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ)، به من گفت بگو و من هم گفتم چشم! پس ما با زبان و چشم دو کار داریم!

ص: ۱۲۵۸

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۲.

۲- تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص ۲۱۱.

۳- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

۴- تهذیب شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید المعتزلی، عبدالهادی الشرفی، ج ۱، ص ۳۷۶.

حالا معلوم شد که این زبان جزء ستاد الهی است؛ اگر همین زبان جزء ستاد الهی است و ما با «الله» رابطه نداشته باشیم، همین زبان ما را می گیرد! یک وقت حرفی می زنیم که آبرویمان می رود، چیزی را امضا می کنیم که آبرویمان می رود، این دست هم این طور است! غرض این است که تمام «اعضاء و جوارح» در اختیار ما هستند «لا بالجبر، لا بالتفویض، بل بالأمر بین الأمرین» و همه اینها هم تکویناً در اختیار ذات اقدس الهی هستند که در آن خطبه ۱۹۹ فرمود اینها جزء ستاد و جوارح الهی هستند و اگر خواست شما را به امتحان بگیرد، از جای دیگر لشکرکشی نخواهد کرد؛ با زبان شما، دست شما و پای شما، شما را به امتحان می گیرد، این است که انسان همیشه باید مواظب باشد، مراقبت یعنی این! پس این (فألو) با کدام زبان است؟ با همین زبانی که «علیه» ما شهادت داد، ما که زبان دیگری نداریم! به همین زبان به خود جناب زبان خطاب می کنیم و همین جناب زبان به ما می گوید که من دو مأموریت دارم: یک مأموریت اصلی است که عضو ستاد الهی هستم و یک مأموریت فرعی است که «جارحه» شما هستم؛ شما هر کاری که کردید، کردید، ولی من تابع او هستم که به من گفت بگو (أَنْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ) و من هم گفتیم؛ «جلود» هم همین طور است! او به «جلود» که چنین می گوید، تمام «جلود» هم همین حرف را می زنند؛ یکی از آن «جلود»ی که شهادت داد «لسان» بود که در سوره مبارکه «نور» فرمود «لسان» شهادت می دهد، دست و پا شهادت می دهند. بنابراین اگر کسی واقعاً مراقب باشد، با «اعضاء و جوارح» خود درست رفتار می کند؛ در موقع وضو گرفتن، در موقع طهارت، در موقع نماز و همه اینها حرمت «اعضاء و جوارح» را نگه می دارد. بدانید که اینها مأموران الهی هستند! اگر ما بفهمیم که فلان شخص از طرف فرمانده کلاً قوا آمده است، خیلی احترام می کنیم! فرمود این از طرف فرمانده کلاً قوا آمده و این را هم به شما داده است؛ شما حرمت دست را، حرمت پا را، حرمت چشم را، حرمت گوش را داشته باشید، برای اینکه عضو ستاد اوست! او اگر بخواهد کمک کند، دیگر لازم نیست از جای دیگر کمک بخواهد، شما را با دست خودتان کمک می کند، شما این طور باشید!

این آیه نورانی سوره مبارکه «طلاق» جنبه غیب و توحید آدم را تقویت می کند. در سوره مبارکه «هود» فرمود تمام موجودات عائله من هستند؛ چه مار و عقرب باشد، چه حیوانات دریایی باشد، چه حیوانات صحرايي، چه حلال گوشت و چه حرام گوشت: (مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛ (۷) [اینها عائله من هستند، من معیل می باشم و عهده دارم که تمام این مار و عقرب ها را تأمین کنم؛ آن خرس قطبی شش ماه بخواب را من باید تأمین کنم و می کنم - با تعبیر (عَلَى) یاد کرده است - روزی همه را من می دهم و این کار را هم کرد! فرمود شما که رزق می خواهید؛ نظیر حیوانات و موجودات دیگر به عالم شهادت و کسب و کارتان خیلی تکیه نکنید. شما اگر ایمان آوردید، تقوا داشته باشید من از راهی که شما فکر نمی کنید شما را ایمان می دهم تا اعتقادتان به غیب، اعتقادتان به توحید، اعتقادتان به فراطبیعت بیشتر از گرایش شما به طبیعت باشد.

تفاوت مؤمن با غیر مؤمن در بهره مندی از رزق الهی

فرمود: (مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)؛ (۸) [فرمود اگر کسی باتقوا باشد، هرگز در کار نمی ماند و یک برون رفتی دارد. این عالم، عالم تصادف و تصادم است که خیلی ها در کارها می مانند، لکن فرمود مؤمن در کار نمی ماند و یک برون رفتی دارد؛ درست است او کسب و کار دارد، او تلاش و کوشش دارد، مزرعه دارد، مرتع دارد، دامداری و کشاورزی دارد با پیشه و راست؛ ولی من از راهی که او گمان نمی کند، به او روزی می دهم، تا گرایش او به غیب بیش از شهادت باشد: (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ)، او در کنار سفره توحید می نشیند، و گرنه روزی را که ما به همه می دهیم؛ این فرق مؤمن و غیر مؤمن است، فرق موحد و غیر موحد است! (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) که این می شود الهی و این می شود الهی زندگی کردن! این شخص (وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) (۹) [که قله آن برای آن ذوات قدسی است؛ ولی دیگران می توانند در سه مرحله با سلام و سلامت زندگی کنند. فرمود من دلم می خواهد مؤمن از آن جهت که مؤمن است کنار سفره توحید بنشیند (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ). پس ما قافله ای هستیم، «اعضاء و جوارح»ی داریم، این «اعضاء و جوارح» بدون جبر و تفویض فعلاً در اختیار ماست، یک؛ همین «اعضاء و جوارح» اعضای ستاد فرماندهی کل قوا هستند، دو؛ اگر آن فرمانده کل قوا دید ما بهره صحیح بردیم، با همین «اعضاء و جوارح» ما آبروی ما را حفظ می کند، سه؛ اگر دید - خدای ناکرده - بی راهه رفتیم، کج راهه رفتیم و راه کسی را بستیم، مدتی صبر می کند و آزمون و امتحان را برقرار می کند؛ اگر توبه نکردیم، با همین اعضا ما را می گیرد، چهار؛ لازم نیست از جای دیگر لشکرکشی کند؛ لذا این دو آیه معانی خودشان را خوب پیدا می کنند: هم آیه سوره مبارکه «نور» که زبان شهادت می دهد، هم آیه سوره مبارکه «فصلت» که ما به همین زبان به زبان می گوئیم چرا علیه ما شهادت دادی، این می گوید من دو مأموریت دارم؛ یک مأموریت فرعی دارم که شما مرا به کار می گیرید و یک مأموریت اصلی دارم که من عضو ستاد فرماندهی کل قوا هستم، او به ما دستور داد، من که برای شما نیستم و شما که مرا خلق نکردید (قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ). پرسش: اگر لسان وسیله تکلم باشد، شخص برای تکلم به آن نیاز دارد، به مخارج «فم» در صورتی که در مقام متکلم باشد دیگر نیازی به مخارج «فم» نیست؟ پاسخ: نه؛ لذا گفت: (أَنْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ)؛ همه چیز دارند حرف می زنند، آنها که مخارج «فم» ندارند. پرسش: پس بُعدی ندارد که در باب وسیله زبان فرق می کند؟ پاسخ: اشکالی ندارد، گفتیم یکی از راه هایی است که مرحوم امین الاسلام احتیال کرده و می توان بیرون از فضای دهن هم سخن گفت، یکی از راه هایی که ایشان به عنوان راه فنی ذکر کرده این است.

ص: ۱۲۶۰

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.
- ۲- طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲.
- ۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۵.

پرسش: مگر جان انسان جزء جنود الهی نیست؟ پاسخ: جنود الهی هست؛ ولی عضو ستاد اوست که در خدمت ما قرار گرفت تا مشکل ما را حل کند؛ اما دو مأموریت دارد: هم مراقب است ببیند که ما خلاف می‌کنیم یا نه، هم منتظر است که دستور برسد که یا به ما خدمت کند یا آبروی ما را بریزد، این تابع اوست! اگر با همین «اعضاء و جوارح» راه صحیح طی کردیم، این دستور پیدا می‌کند که خدمت دین را به عهده بگیرد تا ما بگوییم: «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَشْتَبِدْ بِي غَيْرِي»؛ (۱۰) [۱۰] خدا یا کاری نکن که دین را دیگری یاری کند و ما تماشاچی شویم! دست بگیر، دست ممدوح و ممدودی نیست، دست بده است که «الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى»؛ (۲) [۱۱] فرمود دست بگیر دست محمود و ممدوح نیست، بگذارید دست بالا داشته باشید و به دیگران بدهید و راه هم باز است! فرمود اگر این چنین شد، با دست شما دین یاری می‌شود: «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ لَا تَشْتَبِدْ بِي غَيْرِي» و اگر انسان با همین «اعضاء و جوارح» دین او را یاری کرده است، با همین «اعضاء و جوارح» خدا او را تأیید می‌کند و فرشتگان هم او را تأیید می‌کنند؛ اما اگر - معاذ الله - با همین «اعضاء و جوارح» کج راهه رفته است، اگر راه توبه را هم عملاً به روی خود بست، خدا با همین «اعضاء و جوارح» او را می‌گیرد؛ لذا جمع بین آیه سوره «فصلت» که محل بحث است با آیه سوره مبارکه «نور» که فرمود روزی زبان شهادت می‌دهد و روزی هم انسان به «اعضاء و جوارح» می‌گوید که چرا «علیه» من شهادت دادید؟! این (قَالُوا لِيُجْلُوهُمْ) را با همین زبان می‌گوید! با زبان به خود زبان می‌گوید، دو بی‌تامت است؛ آن بخش ستاد فرماندهی به این بخش جواب می‌دهد که من عضو شما بودم؛ ولی عضو ستاد فرماندهی اصلی هستم، او گفت حرف بز و من هم گفتم چشم! همه «اعضاء و جوارح» این طور است! آن وقت اگر کسی این طرز دید قرآنی را داشته باشد، یقیناً مراقب اعمال خودش است.

ص: ۱۲۶۱

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۸۹، ط اسلامی.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۱۱، ط اسلامی.

در آیه ۲۱ سوره مبارکه «فصلت» هم که قبلاً چند بار گفته شد، این ذیل آن «کلام الله» است، نه کلام «جلود»؛ یعنی وقتی قرآن کریم از «جلود» آنها در صحنه قیامت سخن گفت، دوباره برمی گردد به کفاری که در دنیا هستند می فرماید وضع قیامت همین طور است. چون وضع قیامت همین طور است (وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)؛ این حرف برای معاد نیست، یک حرف برای «جلود» نیست، دو حرف برای خداست، سه در دنیا هم آن را می گوید، چهار؛ چون این بین دنیا و آخرت را دوخته است، البته بخش وسیعی از آیات همین طور است که صدر آن مربوط به آخرت است و ذیل آن مربوط به دنیا یا بالعکس. بعد می فرماید خیال کردید کارهای مخفی را خدا نمی داند، کارهای علنی را که انجام می دهید، خیال کردید می داند، (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُ مَا لَمْ يُلَظِّقْ مِنَ الْقَوْلِ)؛ (۱) [۱۲] آن شب نشینی ها، آن «تبییت» و بیوته ها، آن پشت درهای بسته را خیال کردید خدا نمی داند، از مردم مخفی می شوید؛ ولی از خدا اختفایی ندارید و خیال می کنید که «الله» نمی بیند این - معاذ الله - «كثيراً مما لا يعلم الله» است.

پذیرفته نبودن اعتذار و استعتاب تبهکاران در قیامت

بعد می فرماید حالا برای شما بی تفاوت بود؛ حلال و حرام و حق و باطل و صدق و کذب و خیر و شر و حسن و قبیح برای شما یکسان بود؛ حالا «نار» و غیر «نار»، صبر و غیر صبر برای شما یکسان است، چه صبر بکنید چه صبر نکنید! گاهی از نظر روانی انسان وقتی عذرخواهی کند قدری سبک می شود که گفتند اجازه عذر خواهی داده نمی شود؛ گاهی مولا سرزنش و عتاب کند که اینها «مُعْتَب» شوند و مقداری خشم کمتر شود که این هم نیست. فرمود نه به اینها اجازه عذرخواهی داده می شود و نه اینها «مُسْتَعْتَب» هستند؛ یعنی عذرخواهی کنند تا سبک شوند که از آن قبیل هم نیست (لَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ)؛ (۲) [۱۳] نه «مُعْتَب» هستند که با عتاب الهی قدری سبک شوند، نه معذورند و عذرخواهی شان پذیرفته است که مقداری سبک شوند (فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا لَهُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ)، پس «اعتذار» و «استعتاب» آنها پذیرفته نمی شود. مستحضرید که معمولاً باب «إِنْتَعَال» یا باب «فَعَلَّ» اینها در «متابعه» و مانند اینها خیلی فرق می کنند. اینکه در سیوطی - اگر یادتان باشد - بود: مُتَبَدِّئُ زَيْدٌ وَعَاذِرٌ حَبْرٌ إِنَّ قُلْتَ زَيْدٌ عَاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرَ (۳) این «اعْتَذَرَ» مورد قبول باید باشد؛ ولی در این جا «اعْتَذَرَ» مبدأ اصلی است «عَدَرَ» مبدأ فرعی است که «متابعه» «اعْتَذَرَ» می شود، بر خلاف موارد دیگر که «إِنْتَعَلَّ» باب «متابعه» است.

ص: ۱۲۶۲

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

۲- مرسلات/سوره ۷۷، آیه ۳۶.

۳- البهجه المرضيه على ألفيه ابن مالك، جلال الدين السيوطي، ج ۱، ص ۸۳.

به هر تقدیر فرمود: (وَإِنْ يَشْرَيْغَيْبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ)؛ ما چندین کار می کنیم، گذشته از اینکه اعضای ستاد ما آن جا حضور دارند، شیطان که «اعدا عدوّ» است را هم بسیج می کنیم، البته هیچ کدام از اینها مانع اختیار او نیستند و به حدّ جبر نمی رسانند؛ منتها گرایش ایجاد می کنیم. ما وقتی دیدیم این شخص حرف انبیا را گوش نمی دهد (تَبَدُّ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۱) [۱۵] هست که حرف عقل و فطرت را گوش نمی دهد، این نیروی تخریبی را به طرف اینها بسیج می کنیم که اینها را وسوسه بیشتری کند؛ یعنی دعوت نامه ای است که شیطان به عنوان وسوسه در اختیار همه گذاشته است، ما قدم به قدم به وسایل شیاطین این دعوت نامه های گوناگون را به او نشان می دهیم، البته در حدّ دعوت نامه است؛ منتها این دعوت نامه ها زیاد است! دعوت نامه ها به وسیله افراد فراوانی است! دعوت نامه های سمعی و بصری هست! در حدّ دعوت نامه و «تقییض» (۲) [۱۶] است! در حدّ (أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَزُّهُمْ أَزْأًا)، (۳) [۱۷] یک؛ (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)، (۴) [۱۸] دو؛ شیطان ولی آنها می شود، شیطان سلطان آنها می شود، شیطان «تقییض» و ارسال شده است که اینها را بگرد و گاز بگیرد؛ اما در حدّ وسوسه است.

اعتراض تبهکاران در قیامت به شیطان و پاسخ او

ص: ۱۲۶۳

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

۲- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۳، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۳.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

در سوره مبارکه «ابراهیم» همه این احتجاج ها را خدا بیان کرد و فرمود که در قیامت تمام اعتراض هایی که متوجه شیطان است، شیطان در آن محکمه عدل الهی می گوید که من فقط دعوت کردم! (فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا اَنْفُسَكُمْ)، (۱۹) [نه شما بر من مسلط هستید و نه من بر شما مسلط هستم (فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا اَنْفُسَكُمْ)، من که بر شما مسلط نبودم! (إِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي)؛ (۲۰) من که غیر از دعوت نامه چیز دیگری نیاوردم! حالا گاهی این دعوت نامه یک بار است، گاهی دو بار است، گاهی ده بار است، گاهی کمتر و بیشتر است، این همان (تَقِيصُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ) (۲۱) است؛ از آن طرف فطرت الهی هست، عقل الهی هست، نور وحی است، نبوت است، ولایت است، امامت است، همه برکات اهل بیت هم از این طرف هست! می خواستی آن راه را بروی! (فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا اَنْفُسَكُمْ)؛ من بر شما سلطنت نداشتم و شما هم بر من سلطنت ندارید (إِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي)؛ (۲۲) البته این طور نیست که دست انسان بسته باشد؛ منتها راه گاهی صاف است و گاهی هم چندین سنگ در راه هست که آدم باید نگاه کند تا به سنگ نخورد! یک وقت است که چندین سنگ در راه هست، لکن راه باز است، آدم وقتی مواظب باشد پای او به سنگ نمی خورد و یک وقت هم راه صاف صاف است، فرمود ما این سنگ ها و خارها را گذاشتیم! اصلاً تشبیه کردند و گفتند انسان اگر خار مگیلانی باشد و بخواهد روی این خارها راه برود پاورچین راه می رود، معنای تقوا همین است! آن سبیر را «وقایه» می گویند؛ وقتی از هر طرفی تیر می آید، آدم باید «وقایه» داشته باشد! «جَنَّة» و «مِجَن» را سبیر می گویند و این سبیر را «وقایه» می گویند. آدم باتقوا وقتی تیراندازی می شود سبیر دارد: «النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ»؛ (۲۳) [تنها نگاه به نامحرم این طور نیست، هر معصیتی این طور است! حالا که تیراندازی می شود، آدم سبیر نگه می دارد، سبیر داشته باشد راحت است. اصلاً تقوا که اصل آن «وقفا» بود این «تاء» تبدیل به «واو» شده است، به این سبیر می گویند؛ جایی که تیراندازی است آدم سبیر می گیرد، فرمود می خواستی سبیر بگیری! (إِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا اَنْفُسَكُمْ)، این قافله همین طور است!

ص: ۱۲۶۴

۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۶.

۴- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

۵- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص ۱۸.

فرمود: (وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ)؛ گذشته ها را تعریف کردند و آینده را ترغیب کردند، به عنوان اینکه به فکر آینده باشید، به فکر ورثه باشید، اهل پس انداز باشید. قرآن فرمود پس اندازکننده و غیر پس اندازکننده را ما تأمین می کنیم. این موش و امثال موش اینها اهل پس انداز هستند، هزاردستان (۱) و بلبل و طوطی و اینها اهل پس انداز نیستند، فرمود: (وَ كَأَيُّنْ مِنْ دَائِهِ لَا تَحِيلُ رَزُقَهَا اللَّهُ يُزْرِقُهَا وَ إِيَّاكُمْ)؛ (۲) [۲۵] فرمود ما تنها رازق آن موش ها نیستیم که اهل ذخیره و پس انداز هستند، این گنجشک ها و بلبل ها و آن خواننده ها را چه کسی تأمین می کند؟ اینها را هم ما تأمین می کنیم، مگر اینها اهل پس انداز و ذخیره هستند؟ هر پرنده ای، هر دابّه ای، هر نفس کشی که اهل ذخیره و پس انداز نباشد، ما آن را تأمین می کنیم و اهل پس انداز هم که باشد و به حسب ظاهر پس انداز کرده به عنایت ماست! فرمود: (وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ)، اما (وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ)؛ این گروه در ردیف و در بین گروه های دیگر هستند و برای ما هم چه جن و چه انس فرقی ندارند؛ جن هم مسلمان دارد، کافر دارد، منافق دارد و مثل انسان است، چه آنها و چه اینها گرفتار این قول حقیقی و تثبیت شده الهی می باشند که کافر و مُلْحِد و مشرک گرفتار کيفر خواهند شد: (قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ)، اینها سرمایه خود را باختند.

ص: ۱۲۶۵

حالا- همین کفار در برابر وحی یک حرف داشتند، درباره معاد خیال می کردند که انسان با مرگ می پوسد (إِذَا مَرُّتُمْ كُلَّ مَمَرٍ كَلَّمْتُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)، (۱) [۲۶] گرچه قرآن فرمود اینها یقین ندارند؛ ولی استبعاد را به جای استحاله مصرف می کنند. شما دلیلی بر احاله ندارید، یک امر غیرعادی است که باید بپذیرید! برهان وقتی آن را تثبیت می کند، باید ثابت شده بدانید. (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا) اینها تحدی کردند و هر کاری کردند که نور الهی را خاموش کنند نشد، (يُرِيدُونَ لِيطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ)؛ (۲) [۲۷] یکی از این راه ها همین است که می خواهند با دهن نور الهی را خاموش کنند، گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لَهُذَا الْقُرْآنِ) گوش ندهید؛ اما نگذارید که دیگران هم گوش دهند، سر و صدا کنید، هیاهو کنید و مجلس او را به هم بزنید: (وَالْغَوْا فِيهِ)، شما که خودتان گوش نمی دهید حرف دیگری است. یک عده در زمان نوح و امثال نوح(علیهم السلام) اینها (جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ)؛ (۳) [۲۸] انگشت ها را در گوش می گذاشتند که صدا به گوش آنها نرسد که این یک راه بود؛ یک عده هم چهار طرف راه مکه می نشستند، هر مسافری که هر طرف می آمد، رهنی می کردند و می گفتند اگر شنیدی کسی داعی نبوت دارد، او - معاذ الله - «ساحر» است، «کاذب» است، «کاهن» است، «شاعر» است و حرف های او «سبحر» است، «شعر» است، «کهنات» است، «فریه» است و مانند آن، این حرف ها را می گفتند تا کسی به این حرف ها گوش ندهد، بعد هم می گفتند بروید مجلس را به هم بزنید؛ «صد» یا «صاد» هم به معنای صرف است و هم به معنای انصراف، «يصدون انفسهم عن القبول والاستماع» که این می شود انصراف، «يصرفون غيرهم» که باعث انصراف است و این «صد عن سبيل الله» که (يصدون عن سبيل الله) (۴) [۲۹] که هر دو قسم آن هست، البته جامع مفهومی دارند. عده ای را مأمور کردند که چهار طرف مکه بنشینند که اگر مسافری برای سرزمین وحی از دیگر جاها آمده است، نگذارند که حرف پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را بشنوند و در مجلس آن حضرت هم که سعی می کردند بلوا درست کنند(وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ).

ص: ۱۲۶۶

۱- سبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

۲- صف/سوره ۶۱، آیه ۸.

۳- نوح/سوره ۷۱، آیه ۷.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.

اما فرمود: (فَلَنذِيْقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا)، يك؛ (وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْرََّ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ)، دو؛ اینها گناه ضعیف دارند، گناه متوسط دارند، گناه قوی دارند، ما از آن گناه قوی آنها نمی گذریم! اگر این «أفعل»، «أفعل» تفضیلی باشد «كما ذهب اليه بعض»؛ یعنی ما به بدترین گناهشان آنها را به عذاب می گیریم، آن گناهان دیگر هم زیر مجموعه همان هستند؛ اما اگر عاری از تفضیل باشد «كما ما ذهب اليه آخرون»؛ یعنی آنها را به کارهای سیئیء خود می گیریم؛ ولی در آیات دیگری که درباره مؤمنین هست فرمود: (وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، (۱) [۳۰] نه «أحسن ما كانوا!» نقش این «باء» این است: اگر طَبَق داری میوه ای را روی طَبَق خود چیده که مثلاً صد کیلوست و چند کیلوی آن خیلی بَرَّاق و برجسته و درشت تر و شاداب تر است؛ اگر خواستید به او کمک کنید، همه میوه این طَبَق را به قیمت آن بهترین میوه می خرید، این نهایت احسان شماسست؛ ذات اقدس الهی می فرماید وقتی مؤمن پرهیزکار وارد صحنه معاد شد، یک سری کارهای خوبی دارد و یک سری هم کارهای خوب تره، یک سری کارهای میانی دارد و یک سری هم کارهای برتره، ما تمام کارهای او را به اندازه کار برتر می خریم: (وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ اما درباره كَفَّار هرگز «بأسوء ما كانوا يعملون» نیست، هر کدام را به کیفر خاص خودش می دهند؛ ولی گاهی ممکن است کسانی که در برابر دین این طور موضع گیری می کنند، آن «أسوء ما كانوا يعملون» را کیفر دهند.

ص: ۱۲۶۷

[۱] ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

[۲] مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۳.

[۳] نور/سوره ۲۴، آیه ۲۴.

[۴] تفسیر مجمع البیان، الشیخ الطوسی، ج ۷، ص ۲۱۱.

[۵] یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

[۶] تهذیب شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید المعتزلی، عبدالهادی الشریفی، ج ۱، ص ۳۷۶.

[۷] هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

[۸] طلاق/سوره ۶۵، آیه ۲.

[۹] مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۵.

[۱۰] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۸۹، ط اسلامی.

[۱۱] الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص ۱۱، ط اسلامی.

[۱۲] نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۸.

[۱۳] امر سلات/سوره ۷۷، آیه ۳۶.

[۱۴] البهجه المرضیه علی ألفیه ابن مالک، جلال الدین السیوطی، ج ۱، ص ۸۳.

[۱۵] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

[۱۶] مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج ۳، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

[۱۷] مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۳.

[۱۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

[۱۹] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

[۲۰] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

[۲۱] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۶.

[۲۲] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

[۲۳] من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۴، ص ۱۸.

[۲۴] لغت نامه دهخدا: عندلیب . کعب . بلبل؛ مرغی است معروف از جنس بلبل که از کثرت صغیرهای نیکو او را هزارستان و هزارآوا گویند.

[۲۵] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۰.

[۲۶] اسبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

[۲۷] صاف/سوره ۶۱، آیه ۸.

[۲۸] انوح/سوره ۷۱، آیه ۷.

[۲۹] اعراف/سوره ۷، آیه ۴۵.

[۳۰] نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره فصلت ۲۹/۰۱/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره فصلت

(وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ (۲۶) فَلَنَذِقَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۷) ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ أَعْدَاءَ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ جَزَاءَ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (۲۸) ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ أَعْدَاءَ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ جَزَاءَ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (۲۸) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أُضْلَلْنَا مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (۲۹))

سر دستور کفار به ممانعت از رسیدن صدای قرآن به گوش مردم

چون سوره مبارکه «فصلت» در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب سور مکی اصول دین و بخش کلی اخلاق و فقه و حقوق است؛ لذا گاهی از مسئله توحید، گاهی از وحی و نبوت و بخشی هم درباره معاد صحبت به میان می آید و همچنین خطوط جامع و کلی اخلاق و حقوق را هم بیان می کند. در بخش های قبلی آیات قرآن به صورت صریح مطرح شد که فرمود: (تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) (۱) که اوایل این سوره درباره عظمت وحی و حقایق وحی است. در بخش های دیگر که از توحید و معاد سخن به میان آمده است، دوباره به همان صدر سوره برمی گردد، فرمودند: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ)؛ آنها در برابر تحدی ماندند و استدلال های قرآن را نتوانستند جواب دهند که شبهات آنها را قرآن پاسخ داد؛ وقتی دستشان تهی شد - هنوز در مکه جا برای جنگ نبود - دستور دادند که شما با هیاهو و هوجوی گری (۲) نگذارید سخنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به گوش مردم برسد و مردم سخنان آن حضرت را بشنوند: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ)؛ نه خودتان گوش دهید و نه اجازه دهید که دیگران گوش دهند، (وَالْغَوْا فِيهِ)؛ با لغو و هیاهو و سروصدا جلوی نشر معارف قرآن کریم را بگیرید، شاید که زمینه پیروزی شما را فراهم کند؛ برای اینکه از نظر تحدی نتوانستید و از نظر اشکالاتهمه شبهات شما پاسخ داده شد و همه سخنان قرآن کریم را هم حق یافتید که دیگر نمی توانستید باطل کنید، پس جلوی پیشرفت قرآن را با هیاهو بگیرید: (وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ)

ص: ۱۲۶۹

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲.

۲-

وعده خدا به چشاندن عذاب به کفار و به مقصد نرسیدن آنان

این راه را ذات اقدس الهی فرمود به جایی نمی رسد: (فَلَنَذِقَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا)؛ ما در برابر این کارها چیزهایی به آنها می چشانیم و چیزهایی را هم اینها در قیامت می نوشند و شرب می کنند. «دُقُّ» که آن چشیدن اندک است، عذاب شدید خواهد بود؛ چه رسد به «شرب» که (يَشْوِي الْمَوْجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَقًا) (۱) [۳] است. آن چیزی را که باید بنوشند - نه بچشند - همین که نزدیک دهان و صورت اینها آمده است، از شدت حرارت و اینکه از بس گدازنده است، پوست صورت آنها می ریزد، این برای «شرب» آنهاست! آن «دُقُّ» آنها که چشیدن و اندک هست، عذاب شدید است!

عذاب شدید کفار، پیامد انکار مهم ترین نعمت های الهی

(فَلَنَذِقَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ ما آنها را با آن مهم ترین گناه شان به کیفر می کشیم، البته گناهان دیگر حساب خاص خودش را دارد؛ ولی این چنین نیست که ما از مهم ترین گناه آنها صرف نظر کنیم (وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ) و این همان جزای دشمنان الهی است که آتشاست! در بخش های قبلی فرمود که (أَعْدَاءُ اللَّهِ) این چنین می گویند؛ آیه نوزده سوره مبارکه «فصلت» این بود: (وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ)، الآن هم می فرماید: (ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ أَعْدَاءَ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ جَزَاءَ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ)، تمام این سخت گیری ها برای این است که اینها در برابر مهم ترین نعمت های الهی کفران نمودند.

ص: ۱۲۷۰

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

قرآن کریم می فرماید که ما کل نظام را به «أحسن وجه» خلق کردیم: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۱) [۴] و همه اینها را به عنوان «مانده» و سفره الهی پهن کردیم تا مهمان دعوت کنیم و مهمان ما جامعه انسانیست؛ آسمان را با همه منظومه های شمسی و راه شیری خلق کردیم؛ زمین را با همه کوه ها و دریاها و معادن آفریدیم، بعد انسان را خلق کردیم که از این منابع آسمانی و زمینی بهره ببرد و انسان را همزیا آفریدیم، برای اینکه تمام آنچه را که او در درون ساختار خود لازم دارد ما به او دادیم. انسان چون متفکر و مختار است و عالمانه زندگی می کند، ما به او چراغ عقل دادیم که او «حق و باطل» را، «صدق و کذب» را، «خیر و شر» را و «حسن و قبیح» را تشخیص دهد؛ ولی او نباید فقیله این چراغ را پایین بکشد، این چراغ را باید روشن نگه بدارد! این یک؛ به او قدرت عمل و فعالیت و کوشش دادیم که برابر آنچه را که عقل فهمید عمل کند، این دو؛ برای او یک نیروی قضایی و داوری و یک کرسی قضا قرار دادیم که بین قانون عقلی و اجرائیات او تطبیق کند، اگر برابر آن قانون عقلی عمل کرده است او را تشویق کند تا او را مسرور و خوشحال شود و اگر آنچه را که اجرا کرده است، مطابق با ره آورد عقل نباشد او را سرزنش و توبیخ کند تا تکرار نکند که این همان «نفس لوامه» است؛ در درون انسان این حقیقت و این سه کرسی نصب شده است. آنهایی که آمدند گفتند تمدن هر مملکت به این سه قوه است و قوا باید تفکیک شود، ظاهراً آن را از ساختار خلقت انسان گرفتند؛ گفتند انسان یک قوه مقننه می خواهد، یک قوه مجریه می خواهد و یک قوه قضائیه هم می خواهد؛ قوه مقننه می خواهد تا برای جامعه قانون ترسیم کند که چه کار کند و چه کار نکند؛ قوه مجریه می خواهد، چون اگر خود قوه مقننه خودش قانون گذار باشد و خودش عمل کند، دیگر قانون گذار خوبی نخواهد بود، چون چیزی تصویب می کند که میل خود او باشد؛ لذا حتماً مجری باید غیر از مقنن و مقنن هم غیر از مجری باشد. برای اینکه یک داوری عادلانه و عاقلانه در یک تمدن شکل بگیرد، دستگاه قضا را اختراع کردند که دستگاه قضا اشراف کامل نسبت به قوانین مقننه دارد و همچنین اشراف کامل نسبت به اجرائیات قوه مجریه دارد که اینها را با هم تطبیق می کند؛ اگر آن قوانین و اجرائیات بد نبودند که کاری ندارد و اگر بد بودند، جا برای محاکمه و تنبیه و امثال آن است. این سه قوه که برای هر تمدنی مطرح است از دیرزمان - حداقل چهار هزار سال - سابقه دارد، این سه قوه را گفتند از همین ساختار درونی انسان گرفتند که خدای سبحان انسان را با این سه قوه آفرید؛ به او عقل داده است که (فَأَلَّهَمَّهَا فَجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۲) [۵] که می داند چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؛ البته اندکی از معارف را به او داد و بقیه را از راه وحی تأمین کرد و همچنین از راه ولایت و نبوت و رسالت انبیا و اولیا (علیهم السلام) تمیم کرده است که فرمود: (أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) (۳) [۶] و مانند آن که این برای قوه تقنین است؛ قوه اجرائیه هم دارد، برای اینکه بشر زندگی می کند و باید برابر آن قوه ای که تشخیص داده است؛ یعنی قوه تقنین، اجرا کند؛ کرسی قضا و داوری را هم در کنار آنها به عنوان نفس لوامه گذاشت که درون آنها را سرزنش کند. مستحضرید یک انسان در اوایل امر اگر اشتباهی کرد که حقی را باطل کرد و باطلی را حق کرد، شب خوابش نمی برد، چه کسی مزاحم اوست؟ در درون مرتب به او فشار می آورد که چرا این کار را کردی؟! گاهی هم به فشارهای سنگین تر منتهی می شود؛ مثلاً ایست قلبی دامن گیر او می شود یا اگر کسی کار خوب انجام داد و در امتحان موفق شد یا خدمات خوبی کرد، مشکل مسکین و بیماری را حل کرد بسیار خوشحال است! چه کسی او را در درون تشویق می کند؟ در دستگاه درون ما هم قوه ترغیبی و تشویقی هست و هم قوه تهیبه و تخویفی به نام دستگاه قضا هست که این سه را ذات اقدس الهی زیبا، محکم، متقن و عادل آفرید.

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- مانده/سوره ۵، آیه ۳.

فرمود من انسان را برای رسیدن به مقصد آفریدم، همه کارهای او را هم فراهم کردم، برای تکمیل این کار و تکمیل اینها انبیا را هم فرستادم. دشمن درونی از اول عداوتی ندارد! شهوت و غضب هر چه می خواهند از راه حلال فراهم است؛ غضب که حرام نمی خواهد، شهوت که حرام نمی خواهد، هر چه می طلبند حلال آن فراهم است! برای اینکه این شخص بیراهه برود، ابلیس اینها را استخدام می کند و این قوا را جابه جا می کند؛ گفت تمام سعی و کوشش من این است که (فَلْيَعْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ (۷) [این مسیر را من عوض می کنم، جابه جا می کنم که حق را به جای باطل و باطل را به جای حق، زشت را به جای زیبا و زیبا را به جای زشت و امثال آنجا جابه جا می کنم؛ من این کارها را می کنم] (وَأُضِلَّتْ لَنَّهُمْ وَ لَأَمْتِيَّتُهُمْ وَ لَأَمْرُهُمْ) (۸) تا (فَلْيَعْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ)؛ این تغییر، تغییر ساختار و زیرساخت های اصلی نیست، چون زیرساخت های اصلی (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، (۹) [هرگز عوض نمی شود؛ ولی ممکن است اینها را بر اساس (فَدُ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا) (۴) [۱۰] زنده به گور کند؛ ولی اینها را از بین نمی برد، بلکه اغراض و غرایز را کنار می زند، این عقلی که چراغ درون اوست را در بین این اغراض و غرایز روی آن می ریزد، این بیچاره در زیر هست و نَفْسَ نَفْسِ زَنَانِ دارد زندگی می کند، طوری که صدای او به گوش انسان نمی رسد؛ فطرت و عقل عوض نمی شود، در قیامت که این اغراض و غرایز رخت بریست ظهور می کند؛ از بین نمی رود، چون (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ ولی دفن می شود، زیر این خاک ها و آوارهای غرایز و اغراض صدایش به گوش کسی نمی رسد.

ص: ۱۲۷۲

- ۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۹.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۹.
- ۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.
- ۴- شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

وقتی (فَلْيَعِزُّنَّ خَلْقَ اللَّهِ) شد، آن گاه ذات اقدس الهی به او کیفر می دهد. می فرماید وقتی ما این همه زیبایی ها را به او دادیم، بهترین انسان ها را برای هدایت او فرستادیم، روشن ترین چراغ ها را در درون و بیرون او نگه داشتیم، این حرف انبیا و اولیا را گوش نداد و به دنبال شیطنت شیاطین رفت، ما هم سعی می کنیم رفقای بد از انس و جن را دامن گیر او کنیم، البته اختیار او همچنان محفوظ است، (وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ) که رفقای بد، در مسافرتی، در بوستانی یا در مهمانی، چند رفیق بد دامن گیر او خواهند شد؛ البته رفقای بد هم او را وسوسه می کنند، همین! اختیار او همچنان محفوظ است. شیاطین جن از درون و شیاطین انس از بیرون او را وسوسه می کنند؛ این شیاطین جن و شیاطین انس که (قَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ) او را در راه باطل کمک می کنند؛ ولی همچنان حرف انبیا و اولیا هست و تا آخرین لحظه او را دعوت می کنند. چنین آدمی وقتی در قیامت گرفتار شعله دوزخ شد - آیه ۲۹ محل بحث - می گوید: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ ضَلَّوْنَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ)؛ عرض می کنند خدایا این «قُرَنَاءِ سُوءِ» این «شیاطین الإنس و الجن» و این رفقای بد را به ما نشان دهید تا ما اینها را زیر پایمان له کنیم که جواب مبسوط آن در سوره مبارکه «اعراف» گذشت، که اولاً اینها تقصیر ندارند و ثانیاً مهم ترین دشمن شما شیطان است (۱) که در آن محکمه عدل الهی به شما می گوید من کاری نکردم! من دعوت کردم، می خواستید نیاید! این همه دعوت نامه های انبیا آمد، صحف آسمانی دعوتنامه است! هر آیه ای از آیات قرآن دعوتنامه است! می خواستید حرف انبیا را گوش دهید! من سلطه ای بر شما ندارم (فَلَا تُلَومُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ)، (۲)

[۱۲] برای اینکه من گفتم بیایید، شما هم آمدید؛ انبیا هم فرمودند بیایید، شما می خواستید آن جا بروید!

ص: ۱۲۷۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶.

۲- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

در سوره مبارکه «نساء» اصل تغییر خلقت مطرح شده است؛ اما تغییر خلقت نه به آن صورت که وضع زیرساخت فطرت عوض شود، چون آن (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) است؛ آیه ۱۱۹ سوره مبارکه «نساء» این است: (وَلَا تُغْنِيهِمْ وَّلَا تُغْنِيهِمْ وَّلَا تُغْنِيهِمْ فَلْيَبْتَئُوا آذَانَ الْأَنْعَامِ وَّلَا تُغْنِيهِمْ فَلْيَبْتَئُوا خَلْقَ اللَّهِ)؛ اینها کاملاً عوض می کنند! اگر کار بدی کردند دیگر وجدان، نفس لؤامه یا چیزی از درون آنها را سرزنش نمی کنند و اگر کار خوبی کردند هم گاهی پشیمان می شوند که ما مالمان را تلف کردیم، (فَلْيَبْتَئُوا خَلْقَ اللَّهِ وَّ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرًا مُبِينًا)؛ اینها که خلق الهی، یعنی آن خاصیت اصلی را از دست داده اند، آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید که ما هرگز آن قدرت اصلی را عوض نمی کنیم، مگر اینکه اینها خلق الهی را تغییر دهند که (فَلْيَبْتَئُوا خَلْقَ اللَّهِ) شود؛ اگر اینها آن کار را کردند که خودشان به سوء اختیار خودشان خلق الهی را تغییر دادند، ما هم (إِنَّ اللَّهَ لَا يُعْزِرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعْزِرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) (۱۱۳) که هم در سوره مبارکه «انفال» و هم در سوره مبارکه «رعد» هست؛ منتها در سوره «انفال» آیه ۵۳ به این صورت است: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعْتَبِرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعْزِرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَّ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)، مشابه این مضمون در سوره مبارکه «رعد» هم هست؛ آیه یازده سوره «رعد» این است: (لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَّ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُعْزِرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعْزِرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَّ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَّ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَاٍلٍ)، آن وقت تغییر خلقت هم از همین راه است که انسان میل به گناه پیدا می کند، البته این میل به گناه، یک میل کاذب است؛ مثل انسان بیمار که میل به ناپرهیزی دارد، و گرنه ذات اقدس الهی «بِالذَّاتِ» اینها را سالم و صالح آفرید و برای کار خیر هم آفرید! اینکه فرمود: (مَا خَلَقْتُ) (۱۴) مگر اینکه عبادت کنند؛ یعنی گرایش اولیه اینها این است! مثل اینکه گرایش اولی بدن سلامت است؛ حالا کسی ناپرهیزی کرد و معتاد شد. اول خدا طوری اینها را آفرید که یک مختصر غذای مسموم در اینها اثر سوء می گذاشت و اینها بالا می آوردند، معلوم می شود که مزاج نمی پذیرد. چرا یک مختصر غذا همین که مسموم باشد و انسان به یک کودک یا نوجوان دهد بالا می آورد؟ برای اینکه دستگاه گوارش روده و معده مثل تنگ خالی نیست که هر چه بدهی جا بگیرد، این حرفی برای گفتن دارد و می گوید من فقط غذای سالم را جا می دهم و ناسالم را بالا می آورم. همین کسی که اگر یک مختصر غذای مسموم و غذای مانده را به او می دادی بالا می آورد، کم کم به جایی می رسد که از سم مثل عسل لذت می برد و می شود معتاد! این طور است! در طبیعت این طور است! روده و معده این طور است! در درون ما هم همین طور است! چرا یک کودک که بخواهد دروغ بگوید زبان او می گیرد و صورتش سرخ می شود؟ برای اینکه او با دروغ آشنا نیست، ساختار بدن او حق و صدق است؛ اگر بار اول بخواهد دروغ بگوید دستپاچه می شود، صورتش سرخ می شود و زبانش می گیرد، بعد مثل بلبل دروغ می گوید؛ این اعتیاد عوض کردن تغییر خلقت است، نه تغییر خلقت به این معنا که اصل فطرت را از او بگیرند، اصل فطرت سر جای خود محفوظ است.

ص: ۱۲۷۴

۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۱.

۲- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

فرمود آن وقت اینها که به جهنم افتادند می گویند خدایا این جن و انس بد که وسوسه می کردند را نشانمان بده تا ما اینها را زیر پایمان له کنیم: (أَرْنَا الَّذِينَ) که (أَصْلَانَا)، (نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا)، چون ذات اقدس الهی قبلاً فرمود: (وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ) که این «قُرَنَاءُ سُوءٍ» را ایشان می خواهند کیفر دهند. در سوره مبارکه «اعراف» این صحنه و ماجرا گذشت، در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که عده ای از عده دیگر گلايه دارند می گویند شما باعث شدید که ما دوزخی شدیم؛ چه در سوره «اعراف» و چه در سوره «سبأ» این مشاجره مطرح شد؛ در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۳۸ این است: (قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ آخَتَهَا حَتَّى إِذَا آذَرَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا قَاتِنَهُمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ).

مضاعف بودن عذاب تابع و متبوع پاسخ خدای سبحان به تبهکاران

آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لِكِنْ لَا تَعْلَمُونَ) که مبسوطاً این بحث گذشت؛ هم تابع ظلم او دو برابر است و هم مظلوم؛ هم تابع عذاب او دو برابر است و هم مظلوم؛ اما آن متبوع دو گناه کرده، چون خودش بیراهه رفته و عده ای را هم با تبلیغ سوء ترغیب کرده که به بیراهه بروند و همچنین تابع دو گناه کرده است: یکی ارتکاب اصل معصیت و دومیم بستن درب غدیر و گشودن درب سقیفه! چون فرمود شما ما را خانه نشین کردید! اگر رهبران الهی را اینها ترک نمی کردند که گرفتار جامعه سوء نمی شدند! (۱) فرمود: (لِكُلِّ ضِعْفٍ)، مگر شما رهبران الهی نداشتید؟! شما دو معصیت کردید (لِكُلِّ ضِعْفٍ)؛ و لیان را حساب نمی کنید، این موارد در سوره مبارکه «اعراف» بود. در سوره مبارکه «سبأ» هم این گفتگو مبسوطاً گذشت؛ یعنی آیه ۳۱ به بعد سوره مبارکه «سبأ» فرمود: (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوْا أَنْ نَحْنُ صَدْدٌ نَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ) (۲) [۱۶] که مبسوطاً آیات سوره مبارکه «سبأ»، نظیر آیات سوره مبارکه «اعراف» گذشت که تکرار نکنیم؛ لذا این جا ذات اقدس الهی در برابر حرف آنها که گفت: (رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ أَصْلَانَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ) چیزی را در پاسخ به اینها بیان نفرمود، برای اینکه چند بار این مطرح شد.

ص: ۱۲۷۵

۱- الکافی- ط اسلامیة، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۱۰۶.

۲- سوره سبأ، آیه ۳۵

مطلب مهم آن است که این ساختار درونی به «أحسن وجه» خلق شده است و خدای سبحان ما را امین این ساختار قرار داد. ما برای اینکه خودمان و جهان را بشناسیم، باید یک معرفت شناسی درست داشته باشیم. مهم ترین کار انبیا(علیهم السلام) که فرمود اینها (يَتْلُمُهُمُ الْكِتَابُ)، یک: (وَ الْجُحْمَةُ)، دو: (وَ يُرَكِّبُهُمْ)، (س. ۱۷) سه: (وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ) (س. ۱۸) چهار، کارشان فرهنگ سازی است؛ اما اساس کار این است که به ما بفهمانند شما با یک سلسله امور اعتباری رابطه دارید که هیچ واقعیتهایی ندارند، بلکه یک سلسله امور حقیقی در کار است که با آنها مرتبط هستید؛ اگر می خواهید عالم شوید، باید با امور حقیقی رابطه داشته باشید، وگرنه با قرارداد و اعتبار و اینها کسی علم پیدا نمی کند.

هشدار درباره تفکیک اعتباریات از حقایق نظام احسن هستی

بارها به عرضتان رسید که فرمودند شما در دنیا زندگی نکنید! اگر روی زمین زندگی کنید، زیر آسمان زندگی کنید، با آب و هوا ارتباط داشته باشید، با دریا و صحرا و درخت ارتباط داشته باشید، اینها حقایق خارجی هستند؛ اگر بخواهید معدن شناس باشید، دریا شناس باشید، هواشناس باشید، زمین شناس باشید و زمان شناس باشید واقعیت است؛ اما اگر بخواهید بازی کنید و به دنبال بازیگران حرکت کنید، علم به دست نمی آورید! فرمود دنیا پنج بخش دارد: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ) (س. ۱۹) که همه اینها عناوین اعتباری است، یک؛ عناوین اعتباری واقعیت ندارند، دو؛ اگر کسی در این فضا زندگی کند، در جهان بینی گرفتار سفسطه می شود، سه؛ در معرفت شناسی شکاک می شود، چهار؛ سرانجام عوام می میرد، پنج؛ اگر کسی در دنیا زندگی کند، ممکن نیست باسواد شود، چون این جا بازیگری است و در بازیگری علم، واقعیت و حقیقت نیست؛ انسان خودش و جهان را می بازد. الآن شما فرض کنید انسانی از همان نوجوانی در بازی افتاد، این شخص تا وقتی هم که پیشکسوت شود، در قرارداد و اعتبار است؛ عناوین اعتباری هیچ واقعیتهایی ندارند! طول و عرض دروازه باید این مقدار باشد، طول و عرض زمین بازی این مقدار باید باشد، زمان بازی باید نود دقیقه باشد، اینها همان قوانین اعتباری است و اینها که واقعیتهایی ندارند، چون اینها را طور دیگر می شود تنظیم کرد. اگر کسی با عناوین اعتباری است - چه در بخش بازی ها و چه در بخش بازیگری های سیاسی و اجتماعی - اگر در پاپ و امثال پاپ است، به دنبال اعظم می گردد تا اینکه پاپ اعظم می شود؛ در حوزه هاست، به دنبال «آیت عظمی» می گردد، اینها به جایی نمی رسند! حواستان جمع باشد! چون اینها علم نیست، واقعیت نیست، قرارداد و اعتبار است.

ص: ۱۲۷۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۳.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

فرمود ما آمدیم به شما حکمت یاد دهیم، شما را عالمتان کنیم، به این شرط که شما روی زمین زندگی کنید، زیر شمس و قمر زندگی کنید، با آب زندگی کنید، زیرا آب واقعیت دارد، دریا واقعیت دارد، حیوان واقعیت دارد، درخت واقعیت دارد، ستاره واقعیت دارد، زمین و دریا و معدن واقعیت دارد، با اینها زندگی کنید! اینها حقایق خارجی و آیات الهی هستند، بهره ببرید، بهره دهید و با اینها زندگی کنید! اگر با من و مای اعتباری که من باید بالا- بنشینم، من باید اول بروم و نام مرا باید ببرند، با اینها زندگی کنید، اینها سواد نیست، بلکه اینها وهم است؛ اگر بخواهید با این سرمایه جهان بین باشید، سوفیست (۱) می شوید؛ بخواهید معرفت شناس شوید، شکاک می شوید که چیزی به دست نمی آید.

عَلَّتْ اصرار قرآن و اهل بیت بر فاصله گرفتن از دنیاگرایی

شما می بینید که در این زمینه آیات قرآن فراوان بوده و هر سخنی که اهل بیت (علیهم السلام) گفتند، گفتند دنیا این است! این مسائل انرژی هسته ای و امثال آن را یک جوان بعد از ده - پانزده سال درس خواندن می فهمد، چه اینکه به لطف الهی فهمیدند؛ اما مسئله «الدنيا ما هي؟» بازی یعنی چه؟ عناوین یعنی چه؟ اینها با ما چه می کنند؟ اینها مشکل است، اینها علم اساسی است! اینها نیامدند به ما بگویند که یک چیزی که بدلی است را ما به شما یاد دهیم، اینها خیلی آسان است! الآن چرا اینها مشکلات اساسی دارند؟ چطور می شود کشوری که خود را حاکم می داند، ولی حرمین می داند و در منطقه خود را مقتدر می داند، علناً و در روز روشن به یک کشور اسلامی حمله می کند، چرا؟ آن آمریکا که الآن قد کشیده و قد آن از دیگران بلندتر است - بارها به عرض شما رسید - صدای آن بلندتر است، درست می گوید که قد آن بلندتر است؛ اما زیر پای او هفتاد میلیون قبر است! این ها هفتاد میلیون قربانیان جنگ جهانی اول و دوم را کُشتند، کُشتند، تپه شد و بالا رفتند؛ اینها تمدن آوردند؟ علم آوردند؟ مگر اینها یک روستاییانی قبل از کشف کریستف کلمب (۲) نبودند؟! اگر چند ایرانی و غیر ایرانی را شما از آمریکا برداری او چه چیزی دارد؟ خودشان ابن سینا داشتند؟ مولوی داشتند؟ ابن هیثم داشتند؟ ابوریحان بیرونی داشتند؟ خوارزمی داشتند؟ چه چیزی داشتند؟ اگر قبل از کشف کریستف کلمب را بررسی کنید، چند روستایی بیشتر نبودند! الآن که قد آنها بلند است، هفتاد میلیون قبر زیر پایشان هست، اینها را چه کسی کشته است؟ محصول جنگ جهانی اول و دوم همین هفتاد میلیون است! حداقل آن هفتاد میلیون است، بیشتر از آن را هم گفتند! اینها کُشتند و کُشتند، الآن روی تل قبرها قد آنها بلند است! آن وقت هم مرتب گزینه نظامی، گزینه تحریم و مانند آن حرفشان است. اگر کسی واقعاً با حقیقت زندگی کند، این ملت ها هرگز اجازه نمی دهد - از دولت ها توقعی نیست - این ملت ها اجازه نمی دهند که اینها روی قبر هفتاد میلیون بروند و اُلْدُرْم و بُولْدُرْم بخوانند، انبیا برای این آمدند! حالا روشن شد که چرا اصرار انبیا این است که از دنیا فاصله بگیرید. روی زمین زندگی کنید، با آب زندگی کنید، نه با من و ما! این هیچ اعتباری ندارد! (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ) این همه اصرار در آیات - گاهی این پنج مورد را در دو مورد خلاصه می کند -

ص: ۱۲۷۷

فرمود اصلاً دست اینها خالی است! چرا؟! در سوره مبارکه «نور» گذشت که اینها به دنبال سراب می آیند: (إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا)؛ (۱) [۲۲] آخرهای عمر می بینند که دستشان خالی است. درست است که در فلان کار پیشکسوت شدند و جلسه تودیع و معارفه هم دارند و چند لوح هم به آنها دادند؛ اما وقتی مانند اینها را به خانه سالمندان بردند دستشان خالی است، پژمرده هستند و ذر و دیوار را نگاه می کنند، حرفی برای گفتن ندارند! واقعاً (إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا)؛ وقتی به سراب رسیدند، می بینند خبری نیست و دستشان خالی است. این قرآنی که ما می بوسیم و بالای سر می گذاریم، برای این است که ما را با واقعیت آشنا کرده است. گفت چیزی تحصیل کن که با تو باشد؛ زمین را بشناس، زمین آفرین را بشناس! آب را بشناس، آب آفرین را بشناس! من باید جلوتر بروم و باید اسمن بروم، این واقعیتی ندارد، خودت را هدر نده! شیطان هم برای همین کار آمده است! اینها هم که در جهنم رفتند گفتند: (رَبَّنَا أَرْنَا الدِّينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا)، آن وقت جواب می دهد که شما هم مثل آنها هستید، فرقی ندارد.

ضرورت اداره جامعه با فقه و بیان کاستی های آن

بحثنی قبلاً مطرح شد که علم ملکوتی ائمه (علیهم السلام) برتر از آن است که سند فقهی باشد. مستحضرید که جامعه را فقه دارد اداره می کند، درست است که علوم دیگر محترم هستند؛ اما اساس کار در جامعه - چه نظام، چه دولت و چه ملت - با حلال و حرام و واجب و مکروه و اینها وابسته است، پس فقه است که دارد جامعه را اداره می کند، یک؛ فقه تا پویا و بالنده نباشد عاجز است که جامعه را اداره کند، دو؛ فقه پویا رهین اصول پویاست؛ قدری اصول قوی می خواهد که فقه پویا تولید کند، چهار؛ اصول امروز آن قدرت را ندارد که فقه پویا تولید کند، پنج؛ سر مطلب آن است که عقل در اصول راه ندارد، شش. شما می بینید که قطع را در اصول آوردند، باید عقل را بیاورید! عقل چراغ خوبی است، نه قطع! آن وقت اگر عقل بیاید با همه یال و کوبال خود می آید؛ عقل مقدمات تجربی دارد، نیمه تجربی دارد، تجریدی کلامی دارد، تجریدی فلسفی دارد، تجریدی عرفان نظری دارد، با این نیروی قدر و قوی وارد صحنه می شود که با این چراغ می شود خیلی چیزها را تشخیص داد. ذره ای از قوانین الهی به عهده عقل سپرده نیست! عقل «سراج» است، نه «صراط» و «صراط» هم یعنی دین که یک مهندس دارد و آن خداست (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) (۲) [۲۳] که انبیا و اهل بیت (علیهم السلام) با وحی آن حکم را می فهمند «ولا غیر». عقل، چه عقل حکیم، چه عقل فقیه و چه عقل فیلسوف یک «سراج» خوبی است که راه را تشخیص می دهد. انسان اگر در حد آفتاب هم باشد از او هیچ کاری ساخته نیست، چون آفتاب مهندس نیست، راه ساز و صراط ساز نیست، آفتاب راه را تشخیص می دهد؛ این راه را وجود مقدس پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) به ما نشان دادند، پس ما هیچ جا بیراهه نخواهیم رفت، هر جا باشد راه هست، چون برای «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» هست. فرمود ما قوانین را گفتیم، کلیات را گفتیم، اجتهاد برای شماست، این چراغ را روشن کنید، ما این فتیله را بالا کشیدیم «و يُبَيِّرُوا لَهُمْ دَقَائِقَ الْعُقُولِ»، (۳) [۲۴] یا این چراغ شما ببینید که ما چه گفتیم. عقل در مقابل وحی نیست، عقل در مقابل نقل است؛ نقل معتبر و عقل، عقل معتبر و نقل اینها «سراج» هایی هستند که آن «صراط» را بخواهند تشخیص دهند. در اصول بخشی مورد توجه قرار گرفت که قطع بی مایه بی مایه گان، یعنی قطع قطع معتبر نیست؛ اما باید شک شکاک را هم مطرح می کردند؛ یعنی هم قطع قطع، هم شک شکاک در اصول مطرح می شد، یک؛ هم قطع قطع و شک شکاک در فقه معتبر می شد، دو؛ پس یک نابسامانی بین فقه و اصول هست که شکاک را به فقه دادند و قطع را به اصول دادند. قطع قطع در فروع هم حجت نیست، در اصول هم حجت نیست؛ شک شکاک در فروع هم حجت نیست، در اصول هم حجت نیست؛ کسی تا وارد بحث «شبهه حکمی» شد شک می کند، این شک «کنیزالشک» و این مجتهد اصولی شکاک، نمی تواند پشت سر هم برائت جاری کند؛ اگر شک در «مکلف به» بود، فوراً شک می کند که شکاک می شود، این که نمی تواند «قاعدداشتغال» جاری کند. در قطع قطع، تا همین که اذان گفتند این قطع پیدا می کند و نماز را خوانده است؛ قطع قطع مثل شک شکاک در فقه معتبر نیست، شک شکاک مثل قطع قطع در اصول معتبر نیست.

ص: ۱۲۷۸

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

اما آن مطلب مهم که در اصول نیامده و باید در اصول می آمد تا بسیاری از شبهات پاسخ خود را می گرفت، این است که علم غیب ائمه(علیهم السلام) معتبر است یا نه؟ این را اصول باید مطرح کند، گرچه در کلام آمده است. اگر حضرت امیر(سلام الله علیه) در نوزدهم ماه مبارک رمضان نمی دانست که - معاذ الله - با آن علم غیب سازگار نیست و اگر می دانست چرا رفته شربت شهادت نوشید؟ مرحوم کاشف الغطاء(رضوان الله علیه) که به عرضتان رسید صاحب جواهر می گوید من فقیهی به حدت ذهن کاشف الغطاء ندیدم، (۱) ایشان در کتاب شریف کشف الغطاء می گوید شما باید حواستان جمع باشد، این مطالب عادی بشری را با علم بشری باید حل کرد، علم غیب ملکوتی برتر از آن است که در کارهای فقه بیاید. اگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من محکمه قضا را با بینه و یمین حل می کنم، برای این است که آن علم غیب اشرف از آن است که در محکمه قضا و در بحث حلال و حرام و نجس و طهارت و امثال آن بیاید! ایشان در صفحه ۲۲۰ «کتاب الصلاه»، (۲) آن جا این فرمایش را دارند که می فرماید: «الرابع» در اینکه حکم معصومین(علیهم السلام)، علوم غیبی آنها سند حکم فقهی نیست. (۳) فرمود: «فعلّم سیّد الأوصیاء بأنّ ابن مُلجَم قاتله و علم سیّد الشهداء(علیه السّلام) بأنّ الشمر لعنه الله قاتله مثلاً مع تعیین الوقت لا یوجب علیهما التّحفّظ و ترک الوصول إلى محلّ القتل و علی ذلك جزّت أحكامهم و قضا یا هم، إلا فی مقامات خاصّه، لجهات خاصّه، فإنّهم یحکمون بالبینه و الیمین و إن علموا بالحقیقه من فیض ربّ العالمین، فإصابه الواقع و عدم إمكان حصول الخطأ و الغفله منهم بالنّسبه إلى الأحکام و بیان الحلال و الحرام و کذا و کذا»، بعد می فرماید خلاصه اینکه جای علم ملکوتی بالااست، آن را که آدم برای کار جزئی نمی آورد. احکام بشری با علوم بشری حل می شود و این را اصول باید مطرح کند! اگر اصول مطرح می کرد این شبهات «لا ینحل» تکرار نمی شد دور قمری و باطل نمی زد که آیا ائمه(علیهم السلام) می دانستند؟ بله، یقیناً می دانستند؛ اما آن علم سند فقهی نیست. مگر وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در بین این «مدعی» و «مدعی اله» حق با چه کسی است؟ تمام اعمال به اینها عرضه می شود اینها نمی دانند - معاذ الله - که «مدعی» دروغ می گوید یا «مدعی اله» دروغ می گوید؟! خود حضرت صریحاً فرمود که اگر کسی به محکمه من آمد و من حکم کردم و بینه او دروغ بود یا «یمین» او کاذب بود، کاری را خلاف شرع انجام داد و مالی را از من بُرد «فقطعهمنّ النَّار»، (۴) [۲۸] مبدا بگویند که من از دست خود پیغمبر گرفتم! بنا بر این نیست که ما به علم غیب عمل کنیم، اگر بنا بود ائمه(علیهم السلام) به علم غیب عمل کنند که همه مجبور بودند کار صالح انجام دهند؛ فرمود فعلاً پرده محفوظ است و شما را ما آزاد گذاشتیم، محکمه حساب هم سر جای خود محفوظ است؛ گاهی البته ضرورت معجزه و امثال آن حساب دیگر است؛ ولی بنا بر این نیست که علم غیب سند حکم فقهی باشد.

ص: ۱۲۷۹

۱- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۲-

۳- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳.

۴- الکافی-ط اسلامیة، الشیخ کلینی، ج ۷، ص ۴۱۴.

!!!!!!

[۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲.

[۲] لغت نامه دهخدا؛ هوچی: [هُو] آنکه عوام را اغوا کند، در ظاهر برای منافع آنان و در باطن برای سود خود.

- هوچی بازی: سر و صدای بیهوده به راه انداختن برای سود خود.

- هوچی گری: هوچی بازی.

[۳] کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۴] سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

[۵] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۶] مائده/سوره ۵، آیه ۳.

[۷] نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۹.

[۸] نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۹.

[۹] روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۱۰] شمس/سوره ۹۱، آیه ۱۰.

[۱۱] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶.

[۱۲] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۲۲.

[۱۳] رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۱.

[۱۴] ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

[۱۵] الکافی - ط اسلامی، الشیخ الكلینی، ج ۵، ص ۱۰۶.

[۱۶] سوره سباء، آیه ۳۵

[۱۷] بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۹.

[۱۸] نساء/سوره ۴، آیه ۱۱۳.

[۱۹] حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

[۲۰] لغت نامه دهخدا؛ سوفسطایی: [ف] سوفسطائی، سوفسطایان، استاد، دانشور زبردست. کسی که در امور زندگی هوشمند و زیرک است، خردمند. در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد جماعتی از اهل نظر در یونان پیدا شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضروری میدانستند، بلکه آموزگاری فنون را بر عهده گرفته، شاگردان خویش را در فن جدل و مناظره ماهر میساختند تا در هر مقام خاصه در مورد مشاجرات سیاسی بتوانند بر خصم غالب شوند؛ این جماعت بواسطه تتبع و تبحر در فنون مختلف که لازمه معلمی بود به سوفستس معروف شدند و چون برای غلبه بر مدعی در مباحثه به هر وسیله متشبث بودند، لفظ سوفیستس که ما آن را سوفسطایی گوئیم عَلم شد برای کسانی که بجدل می پردازند و شیوه ایشان سفسطه نامیده شده است.

ص: ۱۲۸۰

[۲۱] کریستف کلمب (کریستوبال کُلن) سوداگر و دریانورد اهل جُنا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ اما به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره ای ناشناخته را کشف کرده است.

[۲۲] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

[۲۳] انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

[۲۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

[۲۵] جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

[۲۶] کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - القدیمه)، ص ۲۲۰.

[۲۷] کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳.

[۲۸] الکافی - ط اسلامی، الشیخ کلینی، ج ۷، ص ۴۱۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره فصلت ۹۴/۰۱/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۲ سوره فصلت

(و قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ (۲۶) فَلَنَذِقَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲۷) ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ أَلَّوْا لِقَاءَ اللَّهِ فِيهَا دُخَانٌ مُّخْلَدٌ جَزَاءُ مَا كَانُوا يَأْتُونَ بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (۲۸) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (۲۹) إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَمُوا تَنْزِيلَ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَخْزَنُوا وَ أَتَيْتُمُوهُم بِالْبُحْتِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ (۳۱) نُزُلًا مِنْ عَفْوَرٍ رَحِيمٍ (۳۲))

ص: ۱۲۸۱

علم غیب لازمہ امامت و شرافت آن مانع ورود در فقه

پرسش: جایگاه علم غیب کجاست و کاربرد آن چیست؟ پاسخ: از اسرار عالم باخبر کردن، ولی عالم شدن، بر جن و انس مسلط شدن، معجزه آوردن. آن که بخواهد از گذشته و آینده خبر دهد، گذشته و آینده را تحت تصرف خود قرار دهد، باید بداند، آن وقت همه مسخر اینها می شوند؛ جن مسخر اینهاست، فرشته مسخر اینهاست، آب مسخر اینهاست. تنها شق القمر نیست، اینها وقتی بخواهند شق الأرض هم می کنند، قارون را به دهن خاک می برند: (فَحَسْبُنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضُ) (۱) [۱] می شود. تنها شق القمر نیست، بلکه شق البحر هم هست، با یک عصا دریا را می شکافتند و جاده خاکی درست می کنند؛ شق البحر هست، شق الشجر هست، شق الأرض هست، شق السماء هست، معنی آن این است. آینه ای که جلوی شماست، اگر یک مقدار گرد گرفته باشد، آن را که با تحت حنک عمامه پاک نمی کنید، آن را با حوله پاک می کنید، تحت حنک برای یک چیز دیگر است، آن که بخواهد آسمان و زمین را زیر فرمان بگیرد، او علم غیب می خواهد و این علم غیب برای آن است، نه برای اینکه چه چیزی پاک هست و چه چیزی نجس است.

تبیین دو طایفه از نصوص دال بر نامتناهی و محدود بودن علم اتمه (علیهم السلام)

پرسش: «إِذَا سَأَلُوا أَنْ يَعْلَمُوا عَلَّمُوا» که درباره علم غیب اتمه وارد شده؟ پاسخ: این مثل مخزن است: «إِذَا سَأَلُوا أَنْ يَعْلَمُوا عَلَّمُوا» (۲). مرحوم کلینی بابی دارد تحت عنوان «إِذَا سَأَلُوا أَنْ يَعْلَمُوا عَلَّمُوا»؛ هر وقت بخواهند می دانند، چون مخزن در اختیارشان هست. نصوص درباره علم اتمه (علیهم السلام) دو طایفه است: یکی اینکه اینها چون محدودند، علم محدود دارند؛ البته درست است. غیر خدا هر موجودی محدود است و علم آن هم محدود؛ نصوص دیگر دارد که علم اینها نامتناهی است؛ حالا علم اینها نامتناهی است؛ یعنی چه؟ اینها که مخلوق و محدودند، چگونه علم آنها نامتناهی است؛ یعنی چه؟ اینها از این جهت که وصل به مخزن الهی می باشند، علم آنها نامتناهی است؛ لذا «إِذَا سَأَلُوا أَنْ يَعْلَمُوا عَلَّمُوا»، چون به مخزن نامتناهی وصل هستند؛ هر چه بخواهند و هر وقت بخواهند یاد می گیرند، برای اینکه بتوانند یک مُرده را زنده کنند، باید عالم باشند. از وجود مبارک حضرت امیر در خطبه قاصعه نهج البلاغه (۳) هست که - این روایت را چندین بار این جا خواندیم - مشرکین مکه آمدند حضور حضرت، عرض کردند: اگر شما دستور بدهید، آن درختی که آن جا هست دو نیم بشود، نیمی آن جا بماند و نیمی بیاید این جا، ما ایمان می آوریم! وجود مبارک حضرت امیر فرمود من خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم، حضرت این کار را کرد؛ اینها دوباره عرض کردند که اگر آن نیم دیگر هم از جای خود حرکت کند و بیاید این جا، ما ایمان می آوریم! حضرت این کار را هم کرد، عرض کردند اگر این دو نیم جدای از هم به هم مرتبط بشوند، مثل درخت اول بشوند و بروند سر جایشان ما ایمان می آوریم! حضرت امیر فرمود شاخه های درخت روی دوش من بود، درختی که حرکت کرد آمد خدمت پیغمبر، من هم در خدمت پیغمبر بودم و این شاخه ها روی دوش من بود، حضرت دستور داد دوباره برگردند به حالت اول؛ ولی آنها ایمان نیاوردند. آن علم برای این است؛ اینها که چه چیزی پاک است و چه چیزی نجس است، آن علم حیف است که این جا صرف شود.

ص: ۱۲۸۲

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۱.

۲- الکافی - ط اسلامی، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۵۸.

فرمود مشرکین خواستند در برابر تحدی حرفی بیاورند، حداکثر آن «سبعه معلقه» (۱) بود، بعد به این فکر افتادند، توطئه کردند که با بی ادبی جلوی قرآن را بگیرند؛ لذا هم به خود قرآن اهانت کردند و هم به آورنده آن؛ هم درباره قرآن گفتند بی‌تحر است، شعبده است، کهنات است و فریه و دروغ است؛ هم به لحاظ درون مایه ای گفتند بی‌تحر و شعبده و شعر، هم از نظر ارتباط به فاعل گفتند فریه، چون فریه کاری به درون مایه ندارد، از نظر استناد به فاعل یا حق است و یا افتراست، قهراً وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم از این اهانت ها تبرئه نکردند، او را هم گفتند شاعر است، ساحر است، کاهن است - معاذ الله - مجنون است که فرمود: (مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ) (۲) اینها اعمال لغو درباره قرآن کریم و آورنده قرآن کریم است. اینها که دستور دادند به دیگران که شما با «هوچی گری» (۳) جلوی پیشرفت قرآن را بگیرید؛ بیروان اینها هم وقتی به دوزخ افتادند، به خدا عرض می کنند پروردگارا! اینها که به ما گفتند شما بگویید قرآن کذا و کذاست، آورنده قرآن کذا و کذاست، اینها را به ما نشان بدهید، تا ما اینها را زیر پایمان له کنیم. پس یک عده دستور می دهند و یک عده اجرا می کنند. حالا آن محاوره ای که در سوره مبارکه «اعراف» چند بار گذشت، در سوره مبارکه «سبأ» چند بار گذشت، آنها سر جایشان محفوظ است؛ اما در همین مقطع (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا) به چه کسانی گفتند؟ به زیرمجموعه خودشان گفتند، گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ)؛ اینها هم به دنبال آنها راه افتادند و این حرف ها را گفتن، بعد وقتی به دوزخ افتادند، عرض کردند: (رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ ضَلَّوْنَا مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا)؛ این یک مطلب

ص: ۱۲۸۳

-۱

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۲.

-۳

مطلب دیگر در جریان (فَلْتَذِيْقَنَّ) است که فعل مضارع هست و مفید استمرار. در بحث (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) آمده که هر کسی مرگ را می چشند، هر ذائقه مدوق را هضم می کند؛ اما در جریان عذاب درست است که آن ذائقه مدوق را هضم می کند؛ اما یک وقت است انسان آب گوارا را هضم می کند، یک وقت آب سوزنده و تلخ و شور را هضم می کند، دومی آن را هضم کرده اما با درد؛ ولی تمام نشده، چون فعل مضارع مفید استمرار است؛ یک ذُق جدید، یک ذُق جدید؛ لذا دائماً در عذاب هستند. اگر انسان یک بار عذاب بچشد؛ نظیر مرگ به هر حال تمام می شود؛ اما وقتی عذاب مستمر است و با فعل مضارع دارد بیان می کند (فَلْتَذِيْقَنَّ)؛ البته تعبیر (لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ) و مانند آن هم همین است؛ یعنی دائماً اینها در چشیدن دردناک ترین عذاب خودشان هستند: (فَلْتَذِيْقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَاباً شَدِيداً) پرسش: کام اینها شیرین نمی شود؟ بالأخره اینها هضم می کنند؟ پاسخ: هضم می کنند؛ اما داروی تلخ را دارند هضم می کنند؛ هضم کردن که مستلزم حلاوت نیست، اگر کسی سم بخورد، سم را هم گوارش هضم می کند، اما با تلخی؛ هضم کردن غیر از حلاوت است. (فَلْتَذِيْقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَاباً شَدِيداً وَ لَنُجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ بدترین کار آنها را ما پاداش می دهیم! وقتی بدترین کار آنها را پاداش بدهند، کارهای کمتر هم زیرمجموعه همان قرار می گیرد.

شدید بودن عذاب ذُق و مقایسه آن با شُرْب

ص: ۱۲۸۴

می فرماید اینکه ما عذاب اینها را به اینها می چشانیم. این دُق، - فضلاً از شُرب - چشیدن است، نه نوشیدن، همین عذاب شدید است، فضلاً از نوشیدن که (لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ) (۱). این دُق عذاب شدید است؛ یعنی همین که لب می زنند عذاب شدید است. اینکه می گویند در ماه مبارک رمضان، صائم می تواند غذا را دُق یعنی بجشد - نه بنوشد - و روزه را باطل نمی کند، آن چیزی که روزه را باطل می کند اکل شُرب است. دُق آن است که در فضای زبان یک غذایی قرار بگیرد، بعد انسان آن را بیرون بیندازد. دُق، شُرب نیست؛ فرمود این دُق، عذاب شدید است، حالا آن شرب که (لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ) همین عذاب شدید است!؟

خلود در آتش جهنم باداش «اعداء الله» و علت آن

(وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱﴾ ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ الَّذِينَ نَارُ)؛ کيفر اینها آتش است. (لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ)؛ اینها بیرون نمی آیند، برای اینکه در دنیا هم هر وقت به اینها انذار داده می شد، اینها (سواءً عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) بودند، خودشان هم می گفتند: (سواءً عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ) فرق نمی کند؛ لذا ذات اقدس الهی به پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: (سواءً عَلَيْهِمْ أَسْتَفْهَرُوا لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَفْهَرُوا لَهُمْ)؛ برای اینکه کسی که کار از کارش گذشت، دیگر درمان سودی ندارد. در بخش هایی از قرآن کریم به این تعبیر آمده، گرچه این تعبیر همگانی نیست، نمی شود این را برای همه به صورت شفاف روشن کرد؛ اما قابل پذیرش برای بعضی ها هست و آن این است که قرآن کریم به یک عده دستور تقوا می دهد، حالا به چه کسی دستور تقوا می دهند، دستور پرهیز می دهند، به آن مرضی که با پرهیز خوب می شود؛ اما مرضی که تمام دستگاه بدن او را بیماری گرفته، و او خوب شدنی نیست، به او که دستور تقوا و پرهیز نمی دهد، به او می گویند: (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) (۲)، هر کاری می خواهید بکنید. اگر کسی که از بیمارستان ترخیص می شود وقتی به پزشک بگوید غذای من چیست؟ پزشک بگوید شما پرهیز ندارید، او باید بفهمد کار گذشت! چطور می شود آدم مریض باشد؛ ولی پرهیز نداشته باشد! این جا دکتر می بیند حالا این که دو سه روز بیشتر نیست، چرا به او فشار پرهیز بیاورد؛ لذا می گوید هر چه خواستید میل کنید، این مریض باید بفهمد کار گذشت. وقتی خدای سبحان به یک عده می فرماید: (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ)؛ یعنی کارتان گذشت، به شما بگویم از چه چیزی پرهیز کنید، چندین سال به شما گفتیم پرهیز کنید، همه اینها (نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۳)؛ پرهیز برای بیماری است که در صراط درمان است، شما که درمان را قبول ندارید؛ لذا «دارالخلد» دامنگیر اینها خواهد شد: (جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ).

ص: ۱۲۸۵

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۷۰.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

حالا همین گروهی که زیرمجموعه آن رهبران کفر بودند، (و الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ) (۱) بودند، اینجا می گویند: (رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونُوا)؛ این جن و انسی که ما را گمراه کردند (مِنَ الْأَشْقِيَاءِ)؛ جواب اینها در سوره مبارکه «اعراف» بیان شده که شما خودتان اینها را به رهبری قبول کردید؛ لذا (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ) (۲) . ما که رهبران الهی فرستادیم، کسی هم که شما را مجبور نکرده به دنبال اینها بروید: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ چرا شما حساب نکرده می گویند آنها ما را گمراه کردند؟! آنها دعوت کردند، رهبران الهی هم که بودند و دعوت کردند، این صحف انبیا دعوت نامه است. فرمود هم تابع و هم متبوع شما، هر کدام دو عذاب دارید: (لِكُلِّ ضِعْفٍ وَ لَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ).

نزول فرشتگان بر مؤمنان با استقامت و برکات آن

مطلبی که از همین سوره [آیه سی شروع می شود این است که (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ)؛ در قبال آن گروهی که فرمود: (وَ قَضَيْنَا لَهُمْ فَرْزَانَهُمْ فَرِيضَةً لَّهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ). این گروه هستند که خدای سبحان بشارت می دهد و می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ)؛ فرمود کسانی که از نظر ایمان، منطبق آنها این است که ما مؤمنیم (قَالُوا) این «قُل» در مقابل فعل نیست؛ یعنی منطبق آنها این است، رفتارشان این است، گفتارشان این است، سنت آنها این است، سیره شان این است، سریره شان این است، عمل آنها هم (اسْتَقَامُوا)؛ یعنی برابر ایمان، عمل کردند و مستقیم شدند؛ نه اختلاف داشتند، نه تخلف داشتند، نه بیراهه رفتند و نه راه کسی را بستند؛ فرشتگان بر اینها نازل می شوند. چندین برکت در تنزل فرشته ها هست: یکی نجات از هراس است، دوم نجات از غم و اندوه است، سوم بشارت به بهشت است، چهارم اعلام ولایت است که ما با یکدیگر در تحت ولای «الله» به سر می بریم، ما مأموران الهی هستیم که در دنیا ولایت شما را داشته باشیم، بعد این ولایت ما گذشته از اینکه در دنیاست در آخرت هم هست، نه اینکه در دنیا هست، در آخرت هم هست؛ این وسط منقطع است، چون دنیا متصل به آخرت است، ولایت ما مستمر خواهد بود؛ ما «دائم الولاية» هستیم، شما «دائم التوکی» هستید.

ص: ۱۲۸۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

(و لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ). آنچه را بدن شما می خواهد در بهشت حاصل است، آنچه جان شما می طلبد حاصل است: (و لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ)؛ در بخش های اکل شرب و امثال (و لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ)؛ آن جا در سوره مبارکه «یونس» گذشت که (دَعَاَهُمْ فِيهَا رَبُّكَ اللَّهُمَّ وَ تَجِيبُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ) (۱)؛ شما هر چه را بخواهید، با «سبحان الله» برای شما حاصل است: (و لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ). بنابراین آنچه مربوط به مشتهیات است، برای شما حاصل است؛ آنچه مربوط به مدعیات است، برای شما حاصل است؛ شما خواستید با سیوح و قدوس به «الله» نزدیک شوید که حاصل است؛ شما خواستید با بدن خود از لذایذ نفسانی تان بهره برده و با حور و قصور همراه باشید، حاصل است؛ شما در نعمت الهی غرق هستید: (و لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ)؛ تازه اینها (نَزْلًا مِنْ عَفْوٍ رَحِيمٍ) است. «نزل» آن تازه چیزی است که برای مهمان نازل شده می آورند، آن را می گویند «نزل». مهمان که آمد انسان بعد از تعارف لفظی یک شربتی، یک میوه مختصری به او تعارف می کنند، تا سفره پهن کنند و مانده حاضر شود، این پذیرایی کوتاه و زودگذر و مختصر را می گویند «نزل». خدای سبحان می گوید این هفت، هشت چیزی که ما دادیم این تازه «نزل» است.

وعده الهی به بهره مندی مؤمنان از نعمت های غیر متصور

یک سلسله چیزهایی است که چه در سوره مبارکه «فصلت» و چه در سایر سوره فرمود: در بهشت چیزهایی است که اصلاً شما نمی دانید، تا دعا کنید و بخواهید، چون بارها به عرض شما رسید که دعای هر کسی، آرزوی هر کسی، پیشنهاد هر کسی محدود به معرفت اوست، اگر کسی معرفتش محدود است، آرزوی او و خواسته های او هم محدود است؛ شما می بینید هیچ کشاورزی در تمام مدت عمر هرگز آرزو نمی کند ای کاش من نسخه خطی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم، او شیخ طوسی را نمی شناسد، تهذیب را نمی شناسد، مقنعه را نمی شناسد، او هرگز آرزو نمی کند ای کاش من نسخه خطی شیخ طوسی را داشته باشم - فرمود در بهشت چیزهایی است که اصلاً شما نمی دانید، تا آرزو کنید: (لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ)، یک؛ هر چه بخواهید؛ اما (و لَدُنَّا مَزِيدٌ) (۲)؛ یعنی فوق آرزوی شماست. آرزوی هر کسی به قدرت درک اوست، حالا کسی فارابی را نمی شناسد، نسخه خطی کتابش را او ندیده؛ لذا آرزو هم نمی کند تا آن را داشته باشد؛ فرمود چیزهایی است که (و لَدُنَّا مَزِيدٌ). (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ)؛ (۳) در ذیل این آیه که مربوط به نماز شب و مانند اینهاست، فرمود: کسی که شب زنده دار است و با ما رابطه دارد، ما با کدام لغت آن حرف ها را به شما بگوییم، این لغت را هم شما وضع کردید، ما چقدر با کنایه و تشبیه از این لغات استفاده کنیم، تا به شما بفهمانیم؛ اجمالاً بدانید که هر چه شما بخواهید هست، هر چه بخواهید! چیزهایی هم هست که اصلاً شما نمی خواهید، برای اینکه نمی دانید تا بخواهید. فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ). (و لَدُنَّا مَزِيدٌ) که آن (لَدُنَّا مَزِيدٌ) درباره (لَهُمْ مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا) (۴) است؛ هر چه بخواهید هست، چیزهایی هم هست که شما نمی خواهید برای اینکه نمی دانید تا از ما بخواهید؛ این جا هم می فرماید این همه که ما گفتیم هست، تقریباً هفت، هشت نعمت است که شمرديم، اینها تازه «نزل» است؛ یعنی شما که وارد شده و مهمان الهی می شوید، این هفت، هشت امری که ما گفتیم، مثل هفت، هشت حبه نیابتی است که جلوی شما آوردیم: (نَزْلًا مِنْ عَفْوٍ رَحِيمٍ)؛ «مانده» را که «نزل» نمی گویند، «مأدبه» را که نزل نمی گویند؛ یعنی اول پذیرایی که ما می کنیم همین است. مهمانی که بر «مانده» ای دعوت شده است، همین که از راه رسیده یک استکان چای به او می دهند، این را می گویند نزل. فرمود همه این هفت، هشت نعمتی که ما گفتیم، اینها (نَزْلًا مِنْ عَفْوٍ رَحِيمٍ). انسانی که در صراط مستقیم است، در حقیقت سالک و کادح «الی الله» است. اینکه کسی کادح «الی الله» است، مهمان «الی الله» است، این بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود شما از ابنای آخرت باشید: «فَكُونُوا مِنْ أبنَاءِ الْآخِرَةِ» (۵) [۱۷]؛ برای اینکه شما از آخرت آمدید و به طرف آخرت هم برمی گردید، در حقیقت این بزرگواران ابنای آخرت هستند فرزندان قیامت هستند، هر لحظه مهمان خدای سبحان اند و هر لحظه هم خدای سبحان به اینها «نزل» عطا می کند، تا برسند به آن مستقر عرش الهی که آن جا فوق این «نزل» را عطا می کنند. پرسش: ببخشید اگر حول ... ولایت مطرح شود با توجه به اینکه بحث ولایت خیلی مهم است؟ پاسخ: بله، اما ولایت اینها به اندازه خود آنهاست؛ اما آنجا که (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) (۶) یا در سوره «شوری» دارد (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) (۷) که حصر می کند، معلوم می شود ولی مطلق اوست، این با الف و لام که آمده منحصر است؛ ما یک ولی بیشتر در عالم نداریم و آن «الله» است: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) (۸)؛ اما اینکه گفتند اولیای الهی، مأموران آن ولایت اند اگر کسی با اینها باشد اینها «نزل» است، اگر برسد به (عِنْدَ مَلِكِكَ مُقْتَدِرًا)؛ آنجا دیگر «مانده» است و «مأدبه» است، تا آن جا نرسیده اینها «نزل» است

ص: ۱۲۸۷

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۳.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۷- شوری/سوره ۴۲، آیه ۹.

۸- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۵.

اما حالا- برگردیم به اصل مطلب و آن این است که ذات اقدس الهی «رَبِّ عَالَمِین» است، یک؛ انسان، جهان، فرشته ها، شیاطین، همه، یَعْمُ الهی و مخلوق خداست و او «رَبِّ عَالَمِین» است، چون رَبِّ عَالَمِین است، «ولّی» عالمین هم هست منتها «اله» جهانیان هم هست، لکن «اله» بودن برای مؤمنین، «ولّی» بودن برای مؤمنین، «رب» بودن برای مؤمنین، با مهر و لطف و صفا و وفا همراه است و برای کفار و مشرکین، با قهر و عذاب همراه است؛ اینکه گفته شد: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)، بعد فرمود: (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ) (۱)؛ آن اولیا که مستقل نیستند - معاذ الله - ما دوتا «ولّی» در عالم نداریم، دوتا «رب» در عالم نداریم، آن اولیا جزء مأموران قهر ذات اقدس الهی اند و بدون اذن او کار نمی کنند؛ چه ابلیسو چه غیر ابلیس هر که باشد، در نظام تشریح ممکن است که معصیت کند؛ ولی در نظام تکوین، عبد «داخر» (۲) اوست؛ لذا فرمود ما وقتی این کلب معلّم را بخواهیم به طرف کسی «اغراء» کنیم، برابر (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) (۳) [۲۳]، مثل کلب معلّم اینها را «اغراء» می کنیم: (إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعُهُمْ أَزًّا) (۴) [۲۴]، مثل کلب معلّم است که «اغراء» می کنیم؛ اگر دیدید اینها ولایت دارند، رسالت ما را دارند انجام می دهند؛ اگر اینها جزء اولیای کفّارند، رسالت ما را دارند انجام می دهند؛ ما اول اینها را به عنوان یک کلب پارس کننده نگه داشتیم، این باید پارس کند، اگر کسی بیراهه رفت و قصد سرقت داشت، این کلب او را می گیرد

ص: ۱۲۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۲-

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۳.

فرمود ما اول جامعه بشری را هدایت کردیم، اینها به سوء اختیار خودشان بیراهه رفتند؛ ما مجبورشان نکردیم، چون همانگونه که تفویض باطل است، جبر هم باطل است؛ لذا راه باز است و می توانند برگردند؛ اما دو عامل است که کیفر تلخ کارهای اینهاست: یکی عامل اندیشه است که همه این مغالطات در اثر (إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ) هست؛ تمام شبهه ها، تمام مغالطات، تمام اشکال های ضدّ دین یک منشأ شیطانی دارد که آن را در سوره مبارکه «انعام» به این صورت فرمود: - آیه ۱۲۱- (وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ)؛ پس تمام شبهات و مغالطات و اشکالات ضدّ دین منشأ شیطانی دارد، او تحریک می کند تا عده ای علیه دین قلم فرسایی کنند، بنویسند و بگویند، این در بخش نظر و اندیشه؛ در بخش عمل و انگیزه هم که (يُوشِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ) است.

سوره اعراف، آیه ۲۷.

سوره مریم، آیه ۸۳.

شیطان و فرشته دو مأمور تحت ولایت خدای سبحان

آن که وسوسه می کند، به اذن خود وسوسه می کند یا به اذن ولی مطلق؟ هرگز بدون اذن ذات اقدس الهی کسی کاری نمی کند، پس (إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)، یک مطلب؛ (أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعًا أَرًا) هم یک مطلب، معلوم می شود که ولایت شیاطین تحت ولایت مطلق «الله» است، ولایت فرشته ها هم این چنین است، فرشته ها هم که اولیای مؤمنین هستند و نازل می شوند، آنها هم تحت ولایت مطلق ذات اقدس الهی است؛ اینکه فرمود: (إِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)؛ چه کسی اینها را انزال می کند؟ چه کسی به اینها دستور می دهد؟ چه کسی به فرشته ها دستور می دهد که در جنگ «بدر» حاضر شوند؟ در جهاد اصغر چه کسی فرشته ها را فرستاد؟ در جهاد اوسط هم همان فرشته ها را می فرستد، در جهاد اکبر هم همان شخص فرشته ها را می فرستد. انسانی که هراسناک است می ترسد، انسانی که گرفتار غم و اندوه است قلبش را و اندوه قلبش را تطهیر می کند، شفاف می کند، او را به صبر و امثال صبر موفق می دارد، این کار خدای سبحان است. پس از طرفی ولایت مطلقه ذات اقدس الهی درباره شیاطین، کارش همان آیات قرآنت شده است.

ص: ۱۲۸۹

از طرفی درباره مؤمنین ولایت ذات اقدس الهی این است که فرشته ها را برای مؤمنین نازل می کند؛ هم در دنیا، هم در حال احتضار، هم در برزخ، هم در ساهره قیامت، هم در بهشت. درباره بهشت که (فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ). نسبت به کل جهان هم فرمود شما اگر به راه بروید؛ ما باران را به موقع، آفتاب را به موقع، ابر را به موقع، نسیم را به موقع، روزی شما می کنیم، چون کل اینها در تحت تدبیر ذات اقدس الهی است. در سوره مبارکه «جن» فرمود: (وَ أَنْ لَوْ اِشْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا) (۱۱)؛ اگر اینها به راه باشند؛ یعنی به مقداری که راه الهی را باید طی کنند بپراهن نزنند، کجراه نزنند، ما باران رحمت را نازل می کنیم؛ اما وقتی ببینیم که رحمت های ما را هدر می دهند، به این ابرها دستور می دهیم که باران را بر روی دریا بریزد. شما روایت وجود مبارک امام سجاد(علیه السلام) را ملاحظه بفرمایید، فرمود: هر گیاهی روزی دارد، اگر امت این منطقه بپراهن رفتند، ذات اقدس الهی دستور می دهد تا باران در کویرها ببارد یا در دریاها ببارد که نصیب مردم نشود؛ ولی صریح وعده قرآن این است که (وَ أَنْ لَوْ اِشْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)؛ باران پر، سدها را پر می کنیم؛ فرمود شما خودتان را اصلاح کنید، باران به عهده ما؛ اما اگر کم فروشی باشد، گران فروشی باشد، اختلاس باشد، بدرفتاری باشد دل شما می خواهد که سد پر شود، این چنین نیست: (وَ أَنْ لَوْ اِشْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا)؛ این جا هم (الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَنْزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)؛ آمدن فرشته، مشروط به استقامت ماست، آمدن باران، مشروط به استقامت ماست، غم و حزن از طرف برداشته شود مربوط به استقامت ماست، در بخش های دیگر هم بر اساس این تلازم فرمود: همه همین طورند (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ) (۱۲) مردم سرزمین، اگر اختلاس نکنند، سرقت نکنند، کم فروشی و گران فروشی نکنند همه روزی ها تأمین است، این آیات قرآن است و صریحاً وعده داد: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ)؛ بعد درباره اهل کتاب هم این چنین است، فرمود: (وَ لَوْ أَنَّ هُمُ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ) (۱۳) ما این چنین می کنیم، بنابراین یک مدیر کل است که دارد عالم را اداره می کند. جهان راه انسان راه فرشته ها راه ابر و باد و مه و خورشید راه شیاطین را با نظم دارد اداره می کند؛ اگر یکجا سخن از (قَبَضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا) است، یک جا هم (تَنْزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) است؛ اگر یک جا قحط و غلاست، یک جا هم (وَ أَنْ لَوْ اِشْتَقَامُوا عَلٰی الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا) است؛ فرمود برای ما فرق نمی کند هر کسی در هر زمان و زمینی به دین خود عمل کند و بپراهن نرود، ما نعمت های الهی را برای او نازل می کنیم؛ تازه اینها که ما دادیم، اینها از آن جهت که «ضَيْفٌ» ما هستند، اختصاصی به مرگ ندارد، ماه مبارک رمضان انسان جزء «ضیوف الرحمان» است؛ حاجیان و معتمران - که روزی به حق قرآن و عترت این حرمین از شرف آل سعود نجات پیدا کند - جزء ضیوف الرحمان اند. به ضیف «نَزَّل» می دهند. در دنیا کسانی که راه صحیح را طی می کنند جزء ضیوف الرحمان اند، در حج و عمره جزء ضیوف الرحمان اند، همیشه جزء ضیوف الرحمان هستند؛ منتها آن زمان و این زمین، مظهر قوی تر برای ضیافت است، و گرنه ماه پربرکت رجب در پیش استو فردا هم اول ماه پربرکت رجب است، تا می توانید مخصوصاً کسی قدرت جوانی دارد، روزه های این ایام، مخصوصاً مبعث و ایام اعتکاف فراموش نشود؛ درس و بحث گوشه ای از راه است، اساس راه دیگر است. اگر آن اساس را ما رعایت کنیم، آن وقت لذت علم را آدم می چشد، لذت طهارت را می چشد، اگر لذت طهارت را چشید، با هیچ چیزی آن را معاوضه نمی کند، عالم را به او بدهی برای آنها گزنده است، بوی بد ماسوا را هم استشمام می کند؛ ماه رجب چنین خصیصه ای دارد. فرمود اینها همه تحت ولایت من هستند، پس همه امور را که شما حساب کنید؛ آسمان و زمین و باد و باران همه را حساب کنید، قرآن تنظیم کرده و فرمود شما بپراهن نروید، همه چیز را من تأمین می کنم، این وعده صریح قرآن کریم است. بنابراین اگر درباره عده ای فرمود: (قَبَضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا)؛ درباره عده دیگر هم فرمود: (تَنْزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ).

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۹۶.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۶۶.

این طور نیست که حالا-ملائکه برای یک گروه خاص، فقط در قیامت نازل شود، نه در دنیا هم نازل می شود، در قیامت هم نازل می شود؛ تازه اینها «نُزُل» پروردگار محسوب می شود؛ از آن به بعد که (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ)؛ آن جا فرشته نیست تا پذیرایی کند، مَلَك و فَلكی در کار نیست تا پذیرایی کند، اگر کسی «عنداللّٰهی» شد، «عند ربّ» شد، کسی نیست که از اینها پذیرایی کند، فقط ذات اقدس الهی است که «رِزْقَنَا اللهُ وَاِياكُمْ تحت عرشه و مستقرّ رحمته»!

!!!!!!!

[۱] قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۱.

[۲] الکافی-ط اسلامیة، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۵۸.

[۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۲.

[۴] قصائدی زیبا که گویندگان این قصائد به شعرا (المُعَلِّقات السَّبْعَة)؛ یعنی «اصحاب معلقات سبعه» معروف هستند که هفت تن از شاعران روزگار جاهلیت عرب بودند که هر یک قصیده ای غزا سرودند و برحسب رسم معمول آن دوران آنها را از در کعبه بیاویختند که واردشوندگان آنها را ببینند و مایه شهرت و افتخار آنان گردد.

[۵] قلم/سوره ۶۸، آیه ۲.

[۶] لغت نامه دهخدا؛ هوچی: [هُوَ] آنکه عوام را اغوا کند، در ظاهر برای منافع آنان و در باطن برای سود خود.

- هوچی بازی: سر و صدای بیهوده به راه انداختن برای سود خود.

ص: ۱۲۹۱

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴.

- هوجی گری: هوجی بازی.

[۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۵.

[۸] انعام/سوره ۶، آیه ۷۰.

[۹] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۰.

[۱۰] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

[۱۱] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۱۲] اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸.

[۱۳] یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.

[۱۴] اقص/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

[۱۵] سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

[۱۶] اقص/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

[۱۷] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۳.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۱۹] انشوری/سوره ۴۲، آیه ۹.

[۲۰] اقمرا/سوره ۵۴، آیه ۵۵.

[۲۱] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۲۲] لغت نامه دهخدا: داخل [خ] خوار، ذلیل، صاغر..

[۲۳] اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

[۲۴] مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۳.

[۲۵] جن/سوره ۷۲، آیه ۱۶.

[۲۶] اعراف/سوره ۷، آیه ۹۶.

[۲۷] مائده/سوره ۵، آیه ۶۶.

[۲۸] اقمرا/سوره ۵۴، آیه ۵۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره فصلت ۳۱/۱/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره فصلت

(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاؤا تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَابْتَئُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ (۳۱) نُزُلًا مِنْ غُفُورٍ رَحِيمٍ (۳۲) وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۳۳) وَ لَا تَشْتَبِهُوا الْحَسَنَةَ وَ لَا السَّيِّئَةَ ادْفَعِ بِالنَّيِّبِ هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (۳۴) وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (۳۵) وَ إِذَا يَنْزَعْنَكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۶)

ص: ۱۲۹۲

اداره جهان با حقیقت اسماء الهی

در جریان علم معصوم(علیه السلام) مستحضرید که اهل بیت(علیهم السلام) و انسان های کامل معصوم مثل انبیا، اینها در مسائل علمی معصوم از خطا هستند و در مسائل عملی مصون از خطیئه. اسرار عالم

را ذات اقدس الهی به اینها آموخت، برای اینکه عالم را خدا با اسمای حسنا اداره می کند. اینکه در دعای «کمیل» و مانند آن می آید که «وَبِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»؛ (۱) خدا جهان را با اسمای حسنا اداره می کند و این اسمای حسنایی که «مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» الفاظ نیستند؛ لفظ «علیم»، لفظ «قدیر»، لفظ «حَيُّ لَا يَمُوتُ» و اینها نیستند، یک؛ مفاهیم ذهنی اینها هم نیستند، دور زیرا با مفهوم نمی شود عالم را اداره کرد. مصادیق خارجی اینها هم نیستند، سه؛ آن حقایقی که ظاهر در این مصادیق اند و این مصادیق مظهر آن حقایق است، چهار؛ آنها در حقیقت اسمای الهی اند که عالم با آنها اداره می شود.

تعلیم حقیقت اسماء الهی به اهل بیت و «انباء» آنان به فرشته ها

در جریان تعلیم اسما، ذات اقدس الهی این حقایقی که عالم با آنها اداره می شود را به خلیفه خود تعلیم داد - که امروز وجود مبارک ولی عصر (عج) است - که (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا)؛ (۲) [۲] مرحله سوم آن است که این اسماء را در حد «انباء» - انباء یعنی انباء، نه در حد تعلیم - فرشته ها می توانند از اینها باخبر شوند، چهار؛ «انباء» مادون تعلیم است؛ اما فرشته ها آن صلاحیت را ندارند که بلاواسطه از ذات اقدس الهی این «انباء» را تحویل بگیرند، پنج؛ «خلیفه الله» واسطه فیض است، ذات اقدس الهی این خلیفه را معلّم و متعلّم کرده است به اسمای الهی، بعد به خلیفه اش می فرماید این اسما را در حد «انباء» نه در حد تعلیم، به فرشته ها یاد بده، شش؛ آن گاه فرشته ها با این اسما دارند عالم را اداره می کنند، مدبرّات امر هستند، هفت؛ اگر فرشته ها شایسته تعلّم بلاواسطه یا شایسته اصل تعلّم بودند، ذات اقدس الهی فرشته ها را به این اسما عالم می کرد؛ اما وقتی فرمود: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا)؛ بعد فرمود: (ثُمَّ عَرَّضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ)؛ (۳) [۳] بعد فرمود: (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ)؛ (۴) نه «عَلِّمِهِمْ»، (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)؛ فرشته ها با «انباء» ای انسان کامل که خلیفه اند به این اسما دسترسی پیدا کردند، از آن به بعد شدند مدبرّات امر. اگر کسی خواست ائمه (علیهم السلام) را بشناسد آدرس آنها آن جاست؛ وگرنه این جا یک کار عادی که فلان چیز پاک است، فلان چیز نجس است، فلان چیز حلال است، آن علم برای اینها نیست.

ص: ۱۲۹۳

۱- البلد الامین و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی بن کفعمی، ص ۱۸۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۳.

ذات اقدس الهی اسرار عالم را به اینها آموخت، اینها مجاز نیستند که اسرار عالم را به هر کسی بگویند. بعضی از کسانی که اصحاب سز اینها بودند و هستند، به اینها یاد می دهند. صاحب کتاب شریف تفسیر معروفروایی - برهان - این بزرگوار در ذیل آیه (ن وَالْقَلَمِ مَا يَسْطُرُونَ) (۱) دارد که «سفیان» یا دیگری از حضرت سؤال می کند که (ن وَالْقَلَمِ) چیست؟ فرمود: «ن» مرکب هست و «قلم» نوشتن است؛ عرض کرد اینها را می دانم، باطن آن را بفرمایید، فرمود: اینها دو نهر هستند در بهشت؛ بعد عرض کرد «زدنی بیانا»، فرمود: (ن وَالْقَلَمِ) دو فرشته از فرشتگان الهی هستند؛ عرض کرد «زدنی بیانا»، فرمود: بلند شو برو، چون یک عده دارند می آیند، من دیگر بیش از این نمی توانم بگویم! (۲) این نشان می دهد که اسرار عالم نزد اینهاست و برای هر کسی هم بیان نمی کنند، گوشه ایاز آن اسرار را هم برای افراد خاص می گویند.

مأمور نبودن اهل بیت از به کار گرفتن علوم غیبیه در احکام و علت آن

در جریان استفاده از آن علم برای احکام ظاهری، مأمور نیستند، علمی که مربوط به شریعت است ذات اقدس الهی به اینها آموخت و اینها آن احکام شریعت را بدون کم و زیاد به مردم منتقل کردند. خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین کار را کرد؛ اما کجا برابر مصادیق خارجی، بر اساس علم غیبی که دارند عمل بکنند - چون علم غیب به موضوع تعلق می گیرد - که حق با کیست؛ فلان کس این مال را می برد، فلان کس این مال را نمی برد، اینها موضوعات است نه احکام؛ احکام را کاملاً بیان کردند که چه چیزی حلال و چه چیزی حرام است؛ اما از علم غیب استفاده کنند که فلان شخص این مال را که می برد با خدعه و فریب دارد می برد، اگر در محکمه یا غیر محکمه به علم غیب عمل کنند، دیگر کسی خلاف نمی کند؛ لذا فعلاً مصلحت الهی بر این است که اسرار محفوظ بماند تا «یوم القیامه» و انسان مختار باشد. همان کاشف الغطاء (رضوان الله علیه) بیان کردند که کجا ضرورت و مصلحت الهی اقتضا می کند که ائمه برابر آن علم غیب خود عمل کنند (۳)، و گرنه مأمور نیستند که به علم غیب عمل کنند؛ محاکم قضایی را با «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ» (۴) [۸] اداره می کنند؛ در غیر این صورت، کجا جای تقیه در حکم است بیان شده، کجا جریان تقیه در عمل به حکم است بیان شده؛ اما این جا مصلحت کلی اقتضا می کند که اسرار مردم محفوظ باشد، این مزاحم با بیان کردن احکام است، سخن از تعارض نیست، سخن از تراحم است، اسرار مردم باید محفوظ بماند تا هر کسی با اختیار خود راه صحیح را طی کند، این است که اینها به علم غیب خود عمل نمی کنند، احکام را هر چه خدا بیان کرد اینها بیان کردند؛ اما در تطبیق احکام که این جا حق با چه کسی است، این مال برای چه کسی است، این زن محرم یا نامحرم اوست، این اسرار را مأمور نیستند که اظهار کنند، مگر در حد ضرورت.

ص: ۱۲۹۴

۱- قلم /سوره ۶۸، آیه ۱.

۲- الاصول الاصلیه و القواعد الشرعیة، السیدعبدالله الشیر، ج ۱، ص ۱۵.

۳- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴- الکافی - ط اسلامیة، الشیخ الکلینی، ج ۷، ص ۴۱۴.

اما اینکه فرمود: (وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ) (۱) [۹] که در بحث گذشته اشاره شد، فرمود مردم دو قسم اند: در قسمت اولی یکسان اند برای اینکه همه را خدای سبحان با گنجینه آفریده، هیچ کس را بدون سرمایه خلق نکرده، بر اساس (فَأَلَّهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۲) [۱۰] آفریده؛ فطرت داده، نور عقل داده، هم به حوزویان گفت و هم به دانشگاهیان گفت که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»؛ (۳) [۱۱] به همه اینها گفت علمی که از بیرون تهیه می کنید، این علم مهمان است، مهمانی بیاورید که با صاحب خانه بسازد. در درون شما یک علوم حقیقی هست، فطرت هست، توحید هست، قبول وحی و نبوت هست، قبول معاد هست، اینها را من به عنوان گنجینه در درون شما به صورت امانت قرار دادم؛ این (فَأَلَّهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) ناظر به همین است. درسی بخوانید که با این صاحب خانه هماهنگ باشد، نه اینکه با صاحب خانه درگیر باشد شما همیشه در حیرت و تلاش و ناآرامی باشید، بعد - خدای ناکرده - این صاحب خانه را خفه کنید! درسی بخوانید که با او هماهنگ باشد. اینکه می گویند علوم دینی، علوم اسلامی، یعنی همین، اگر علم - معاذ الله - الحادی شد دیگر با آن هماهنگ نیست. اگر کسی بیراهه رفت، ذات اقدس الهی به او مهلت کافی می دهد، راه توبه و انابه را باز می کند، از آن به بعد آیه ۲۵ سوره فصلت درباره او مطرح است که فرمود: (وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ).

ص: ۱۲۹۵

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۵.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۲۲۵.

اگر به راه رفت خدای سبحان او را تایید می کند - برابر آیه سی همین سوره - که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)؛ یعنی منطبق آنها این بود نه تنها قول، منطبق آنها این بود، ما می گوییم ببینید فلان کس حرفش چیست؟ حرفش چیست نه یعنی قولش در برابر عقیده یا قولش در برابر فعل؛ یعنی مکتب او چیست، روش او چیست، برنامه او چیست؟ این جا هم که فرمود: (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)؛ یعنی منطبق آنها این است که ما موخیدیم در ربوبیت و روی این اعتقاد هم ایستادگی کردند: (ثُمَّ اسْتَقَامُوا)؛ همان طور که برای تبهکاران، شیاطین بسیج می شوند، برای پرهیزکاران هم فرشته ها بسیج می شوند: (تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)؛ چه در دنیا و چه در آخرت؛ منتها در آخرت ظهور بیشتری دارد. ترس و حزن را از آنها برمی دارند، زیرا آنها به چیزی دل بسته اند که از دست رفتنی نیست، یک؛ آنچه از دست دادنی است محبوب آنها نیست، دو؛ بنابراین نه خوفی دارند نه حزنی، سه؛ اگر کسی به چیزی دل ببندد که در دسترس بیگانه باشد، او در معرض خوف و حزن است؛ اما چیزی محبوب اوست که مورد دستبرد دیگری نیست و چیزی که مورد دستبرد دیگری است مورد علاقه او نیست، بنابراین او خوف و حزنی نخواهد داشت؛ آنها برداشته می شود و به او بشارت می دهند، هم در حال احتضار، هم در برزخ نسبت به جنت کبرا و در همه این حالات یا صریحاً یا تضمیناً می گویند ما اولیای شما بودیم و هستیم. این مستمر است: (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) تأییدتان کردیم: (وَفِي الْآخِرَةِ) در بهشت هم هر چه در مرحله نفسانی بخواهید حاصل است، یک؛ هر چه در مرحله عقلانی بخواهید حاصل است، دو؛ که در بحث قبل گذشت. فرمود تازه آنها (نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ).

بعد فرمود حالا که خودتان را دریافتید، جامعه را هم دریابید؛ این قوی که شما دارید گفتید (رَبُّنَا اللَّهُ) و این استقامتی هم که ورزیدید، این دو را به جامعه منتقل کنید تا تنزل فرشته ها هم بهره جامعه شود. شما گفتید (رَبُّنَا اللَّهُ) این جزء «أحسن الأقوال» است؛ مستقیم بودید «أحسن الحالات» است، این استقامت آن قول را تقویت کرد، همین کارها را نسبت به جامعه انجام بدهید.

بیان مراحل چهارگانه آیات در وظیفه جامعه در قبال «أحسن الأقوال»

بعد فرمود ما به جامعه گفتیم: (فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ (ص) [۱۲] گفتیم بروید به سراغ «أحسن الأقوال»، در آیه دیگر گفتیم: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ)؛ (ص) [۱۳] هم گفتیم بشارت باد به محققان و پژوهشگران که مکتب های گوناگون را بررسی می کنند و قدرت انتخاب دارند و «أحسن الأقوال» و «أحسن المكاتب» را می فهمند و می پذیرند؛ هم به اینها گفتیم بعد از فهمیدن، پیروی کنید. این دو مرحله که در دو بخش از آیات گذشت که (فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) بعد در آیه دیگر گفتیم: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ)؛ ما کلی گویی نکردیم، مصداق هم بیان کردیم، گفتیم: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)؛ اگر گفتیم: (وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ)، اگر گفتیم: (فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)؛ این کلی را تطبیق کردیم بر یک مصداق خاص و آن «أحسن القول»، قول کسی است که مردم را به «الله» دعوت کند قولاً و فعلاً؛ لذا فرمود: (دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا) و منطق او هم این باشد که من جزء مسلمین هستم؛ عملاً، قولاً، اعتقاداً و اخلاقاً این طور باشد.

ص: ۱۲۹۷

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۷.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۵۵.

بعد از گذشت این سه مرحله، یعنی اول فرمود: (فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ) بعد فرمود: (وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ) در مرحله سوم، مصداق را خصوصی تر کرده است، فرمود: (وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا)؛ در طایفه چهارم از آیات، مصداق را عینی کرده؛ در بخش پایانی سوره مبارکه یوسف از وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و اهل بیت او و پیروان او و علما که در این خط هستند نام می برد، به پیغمبر فرمود: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي)؛ (۱۴) این می شود بخش چهارم، پس از کلی به مراحل میانی، از مراحل میانی به مراحل جزئی مشخص کرده که «أحسن الأقوال» قول پیغمبر است و «أحسن المبلغان» پیغمبر و ندو علما که در این خط هستند: (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَشُبْحَانَ اللَّهِ).

تشابه استقامت در مسائل نظامی با مراحل چهارگانه استقامت در مسائل اعتقادی

همین کار را در مسائل نظامی هم انجام داد. (امروز این تجمع بزرگی که عزیزان ما و بزرگان حوزه ما تصمیم گرفتند که اجر همه اینها با اولیای الهی باشد و سهم همه اینها به برکت اهل بیت محفوظ بماند، برای اینکه ما هم در این سهم شرکت کرده باشیم، این بحث را عنایت کنید). نظام اسلامی در مسائل اعتقادی و اخلاقی و فقهی و فلسفی و کلامی، این چهار رشته را یکی پس از دیگری به عنوان یک مهندس تنظیم کرده است. گفت به پژوهش گران بشارت بدهید، بعد گفت پیروی کنید، بعد گفت «أحسن الأقوال» چیست، بعد گفت «أحسن الأقوال» قول چه کسی است، همه را گفت. در مسائل نظامی و دفاعی (که خدا به برکت قرآن و عترت این یمنی های مظلوم را مورد عنایت ویژه خود قرار دهد، برای آنها (تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ) بشود و آل سعودی که غارتگران حرمین اند، مخدول و منکوب بفرماید). می بینید چطور تنظیم کرده است. این مهندسی بحث های علمی و اعتقادی را که در چهار طایفه دیدید، همین را شما در مسائل نظامی می بینید.

ص: ۱۲۹۸

در بخش اول فرمود شما حملہ نکنید؛ اما (و لِيَجِدُوا)، (و لِيَجِدُوا) امر غایب است: (و لِيَجِدُوا فِيكُمْ غَلْظَةً)؛ (۱) [۱۵] یعنی حتماً باید بیگانه در شما عظمت و قدرت را احساس کند، این یعنی چه؟ یعنی تا می‌توانید خودتان را مستحکم کنید، نه حملہ کنید، نه «اغظوا علیهم»، فرمود حتماً باید بیگانه! این امر غایب است، بیگانه که کافر است، حرف خدا را گوش نمی‌دهد، وقتی ببیند شما سلسله جبال البرز هستید، کسی به شما حملہ نمی‌کند. هیچ عاقلی حاضر نیست با بیل و کلنگ به جنگ قلّه دماوند برود، وقتی فهمید شما سترتیرید، غلیظ هستید، نفوذناپذیرید، برای چه به شما حملہ کند. این امر غایب، دستور به کفار است؛ ولی کفار که حرف خدا را گوش نمی‌دهند، فرمان مستقیم به ما هست؛ یعنی آن قدر ستر باشید که دیگران هوس حملہ نکنند: (و لِيَجِدُوا فِيكُمْ غَلْظَةً). حالا از این طرف گفتند: (و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) (۲) [۱۶] بخش دوم است، (تَزْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ) (۳) [۱۷] بخش سوم است، بعد قصه یحیی را ذکر کرد: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) (۴) [۱۸]

تبیین گستره مخاطب به خطاب أخذ به قوه در نظام اسلامی

همین قصه را به نیروهای ارتش و سپاه و نظامیان ما گفته که (و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ فرمود: تنها حرف ما به یحیی و امثال یحیی (علیهم السلام) نیست که کتاب الهی را به قوه بگیرند، خطاب به نظامی‌ها و بسیجی‌های ما هم این است که این اسلحه را محکم بگیرید: (و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ ذیل آیه (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۵) [۱۹] از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال کردند که «قُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ قُوَّةٌ فِي الْقُلُوبِ»؛ (۶) [۲۰] اینکه خدا فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) است، همان خطابی است که به یحیی‌های شهید، به یحیی‌های زاهدی که جنگجو نیست می‌دهد، یا وسیع تر از آن است؟ فرمود وسیع تر از آن است! یحیی (سلام الله علیه) حکومتی نداشت؛ نه داودگونه بود و نه سلیمانگونه، نه جنگی داشت، نه رهبری انقلاب را به عهده داشت؛ داود حساب دیگری داشت، سلیمان حساب دیگری داشت (سلام الله علیه اجمعین)؛ اما یحیی‌های زاهد جنگجو نبود، به او گفتیم (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)؛ اما به شما می‌گوییم هم کار یحیی را بکنید و هم کار داود را؛ اگر (قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ)، (۷) [۲۱] شما هم کار داود را بکنید (و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) هم کار یحیی را بکنید که با قوه بگیرید. وقتی از حضرت سؤال کردند «أَقُوَّةٌ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ قُوَّةٌ فِي الْقُلُوبِ»، حضرت فرمود: «فَالْجَمْعُ جَمِيعًا»؛ این روایت نورانی ذیل آیه نورانی (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) است. بنابراین وظیفه همه ما - دولت و ملت و سراسر مملکت - این است که این معارف الهی را یحیی‌گونه بگیریم که (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)؛ بدانیم باسواد شدن معصیت کبیره نیست، بدانیم این مقدار که دست و پای خیلی‌ها ریخته است، این هم سواد نیست: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)؛ انسان تا جان نکند و به اجتهاد نرسد، به این آیه عمل نکرده؛ آن وقت لذت اجتهاد را می‌چشد. وقتی به خدمت آیه می‌رسد، به خدمت روایت می‌رسد و مطلبی را خودش درک می‌کند - نه اینکه حمل و نقل کند انبارداری دیگران را بکند - آن وقت لذتش را احساس می‌کند. هم کار یحیی را باید انجام بدهیم: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ)، هم کار داود را باید انجام بدهیم: (قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ)؛ این کارهای ماست، این (و أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)؛ هم به حوزه کار دارد، هم به دانشگاه کار دارد، هم به دولت کار دارد، هم به ملت کار دارد، تا این ملت به جایی از نصاب برسد که (و لِيَجِدُوا فِيكُمْ غَلْظَةً) باشد.

ص: ۱۲۹۹

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۶۰.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۳۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۶۳.

۶- تفسیر العیاشی، محمدبن مسعود العیاشی، ج ۱، ص ۴۵.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۱.

بعد فرمود شیطان بیکار ننشسته، او هم وسوسه می‌کند، می‌گوید مگر می‌شود با آنها در افتاد، مگر می‌شود در برابر آنها مقاومت کرد، بله می‌شود در برابر آنها مقاومت کرد! وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی فاتحانه وارد مکه شد، دید ابوسفیان - جدّ همین‌هایی که غاصبان حرمین هستند (خزله‌م الله) - دارد راه می‌رود و می‌گوید: «لیت شعری بأی شیء غلبنی»، چطور شد اینها پیروز شدند؛ ما با شتر رفتیم اینها پیاده بودند؛ ما با شمشیر رفتیم، اینها با چوب بودند؛ ما به سربازان خود کیاب می‌دادیم، اینها خرما می‌دادند؛ جمعیت ما چند برابر اینها بود: «لیت شعری بأی شیء غلبنی». وجود مبارک حضرت از پشت سر رسید، دست مبارک را روی دوش نحس جدّ همین‌ها - ابوسفیان - گذاشت و فرمود: «بِاللهِ غَلَبْتَكُمْ» (۱) [۲۲] همان خدا امروز هم هست! آن‌خدایی که دفاع مقدّس را حفظ کرد، یعنی‌ها را به حقّ محمد و آل محمد حفظ می‌کند! این هست؛ منتها فرمود اگر یک وقت وسوسه‌ای شد، خیالی در شما پیدا شد، این را بدانید این شیپور خطر است، این «أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»؛ البته ذکر است ثواب دارد؛ اما از این کاری ساخته نیست؛ فرمود: هر وقت شیپور خطر شنیدید، وسوسه‌ای در شما پیدا شد، فوراً به پناهگاه بروید: «وَإِنَّمَا يَتَرَفَعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاشْتَعِدُّ بِاللّهِ»؛ هم در این بخش است و هم در بخش پایانی سوره مبارکه اعراف، آیه دویست آمده است: «وَإِنَّمَا يَتَرَفَعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاشْتَعِدُّ بِاللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ در همین بخش سوره مبارکه فصّلت هم همین هست. نَزْع یعنی سیخی که این دامدارها به این حمار و فرس و استر می‌زنند. این سیخی که می‌زنند می‌گویند نَزْع، فرمود اگر وسوسه‌ای احساس کردی فوراً برو به پناهگاه: «وَإِنَّمَا يَتَرَفَعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاشْتَعِدُّ بِاللّهِ»؛ نَزْع یعنی همین وسوسه این وسوسه یک شیپور خطری است، آزر خطر است؛ فرمود هر وقت این آزر خطر را شنیدید بروید به پناهگاه. در این زمان دفاع مقدّس، وقتی آزر خطر را می‌شنیدیم چه کار می‌کردیم؟ می‌رفتیم به پناهگاه، این (فَاشْتَعِدُّ بِاللّهِ)، نه یعنی همین جا بایست و بگو «أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»؛ وقتی شیپور خطر را می‌زدند، معنایش این بود که بروید پناهگاه، کفایت نمی‌کرد که انسان در خیابان بایستد و بگوید من می‌خواهم بروم پناهگاه، این گفتن که آدم را حفظ نمی‌کرد، اگر کسی شیپور خطر را شنید؛ یعنی وسوسه را شنید که فلان نامحرم را نگاه کن، فلان مال را بگیر، فلان حرف را بزن، این شیپور خطر است، فرمود آزر خطر را که شنیدی فوراً برو پناهگاه، نه بگو «أَعُوذُ بِاللّهِ». انسان سراسیمه چه کار می‌کند، اگر دارد غرق می‌شود چه کار می‌کند؟ اگر اتومبیل تصادف کرده چه کار می‌کند؟ آن‌طور فرمود بروید پناهگاه: (فَاشْتَعِدُّ بِاللّهِ)؛ یعنی بروید پناهگاه، نه بگویید: «أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» هر وقت هوس گناه کردیم دستپاچه شویم بگوییم «یا الله»، این معنای پناهگاه رفتن است.

اگر این شد آدم محفوظ است، چون فرمود من دژ می دارم که همه جایی است: (مَعَكُمْ أَيَّنَمَا كُنْتُمْ)؛ (۱) [۲۳] دژبان شخص خود من هستم، این «كَلِمَةُ لَأِ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ جِزْنِي»؛ (۲) [۲۴] یعنی همین، جِزْنِ یعنی دژ، جِزْنِي یعنی من دژبانم. اگر یک قلعه ای است، یک جِزْن است، یک دژ است، دژبانش هم «الله» است، همیشه هم هست، همه جا هم هست، با ما هم هست، ما فوراً برویم داخل آن دژ، این همه جا ممکن است. این چه در مسائل نظامی هست، چه در مسائل فرهنگی هست، چه در مسائل اعتقادی هست، چه در مسائل اخلاقی هست. الآن این یعنی های عزیز و عظیم که - ان شاء الله - (ذُو حَظِّ عَظِيمٍ) هستند، بسیاری از اینها جزء پیروان خاص اهل بیت (علیهم الصلاه و علیهم السلام) هستند، اینها الآن باید بروند در پناهگاه، چه اینکه رفته اند فرمود ما اینها را پیروز می کنیم همان حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: «بِاللَّهِ غَلَبْتُكُمْ»؛ امروز هم برای یمن مظلوم هست.

ضرورت تفکیک در تاکتیک دفاعی بین دشمن خارجی و داخلی

در این بخش از سوره مبارکه فصلت که محل بحث است، مراحل پایانی بحث به این صورت بود که فرمود: (وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)؛ منطبق او این باشد، بعد فرمود بد و خوب یکسان نیستند؛ شما اگر بخواهید با دشمن مثل آل سعود بجنگید، باید با «بد» بجنگید، اگر مشکلی در داخله اسلامی دارید باید با «بدی» بجنگید نه با «اختلاف» بجنگی نه با «طرف اختلاف»، فرمود: (وَلَا تَشْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛ در دو بخش دیگر دارد که مردان الهی کسانی اند که با خوبی، بدی را دفع می کنند؛ یعنی با عفو، با گذشت، با وحدت، با محبت جلوی «اختلاف» را می گیرند؛ اما وقتی جریان دفاع مقدس شد با گلوله جلوی «مخالف» را می گیرند؛ اینکه فرمود: (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ)؛ (۳) [۲۵] برای امور داخلی است، اینکه فرمود: (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) آن «السَّيِّئَةَ» که مفعول است و محذوف است؛ فرمود در داخل خود این طور باشید، با خوبی، بدی را حل کنید، نه با بدی، بدی را حل کنید، تا یک نظام یکدست، نظام روحانی، نظام دینی، نظام عقل و عدل باشد. پس (وَلَا تَشْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) چه چیزی را؟ آن مفعول که «السَّيِّئَةَ» است محذوف است: (فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)؛ صبر و بردباری کار هر کسی نیست، این یک حظی است و این مقام را افراد صابر که نظیر نماز می تواند کمک انسان باشد و مورد عنایت الهی است که فرمود: (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ)؛ (۴) [۲۶] چنین گروهی توانا هستند که آن بار را به دوش بکشند: (وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ). صبر کار آسانی نیست، اگر صلوات عمود دین است، صبر، عمود مسائل اجتماعی است. انسان چه در داخله منزل، چه در محیط کار، وقتی مشکلات رفیق خود را تحمل کند، مشکلات دوستانش را تحمل کند، فوراً نرنجد، سینه را با سینه پاسخ ندهد، این جامعه یکدست خواهد بود. فرمود: (وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ) در این راه و جهاد سنگین، اگر شیطان یک نزع زد، اگر دیدید سیخی زد، میخی دستش بود فشار داد، سوزنی دستش بود فشار داد، فوراً بروید پناهگاه، احساس کنید که دارید سقوط می کنید. الآن اگر - خدای ناکرده - در همین خیابان و بیابان اتومبیل در حال تصادف باشد، انسان چه کار می کند؟ فوراً می گوید «الله» یا نمی گوید؟ این معنای پناهگاه رفتن است. فرمود هر وقت در خودتان احساس خطر کردید پناهگاه دم دست شماست، دژبانش هم خداست، در هم همیشه باز است: (وَأَمَّا يَنْتَرِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاشْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ). از خدای سبحان می خواهیم سراسر جهان اسلام را از خطر تکفیری و سلفی و داعشی و آل سعود نجات مرحمت بفرماید!

ص: ۱۳۰۱

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- اعیان الشیعه، السید محسن الامین، ج ۲، ص ۱۸.

۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۲.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۴۵.

- [١] البلد الامين و الدرع الحصين، ابراهيم بن على بن كفعمى، ص ١٨٨.
- [٢] يقره/سوره ٢، آيه ٣١.
- [٣] يقره/سوره ٢، آيه ٣١.
- [٤] يقره/سوره ٢، آيه ٣٣.
- [٥] قلم/سوره ٦٨، آيه ١.
- [٦] الاصول الاصلية و القواعد الشرعيه، السيدعبدالله الشبر، ج ١، ص ١٥.
- [٧] كشف الغطاء عن مبهمات الشريعه الغراء (ط - الحديثه)، كاشف الغطاء، ج ٣، ص ١١٣ و ١١٤.
- [٨] الكافي - ط اسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٧، ص ٤١٤.
- [٩] فصلت/سوره ٤١، آيه ٢٥.
- [١٠] اشمس/سوره ٩١، آيه ٨.
- [١١] المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٢٢٥.
- [١٢] زمر/سوره ٣٩، آيه ١٧.
- [١٣] زمر/سوره ٣٩، آيه ٥٥.
- [١٤] يوسف/سوره ١٢، آيه ١٠٨.
- [١٥] توبه/سوره ٩، آيه ١٢٣.
- [١٦] انفال/سوره ٨، آيه ٦٠.
- [١٧] انفال/سوره ٨، آيه ٦٠.
- [١٨] امريم/سوره ١٩، آيه ٣٣.
- [١٩] يقره/سوره ٢، آيه ٦٣.
- [٢٠] تفسير العياشي، محمد بن مسعود العياشي، ج ١، ص ٤٥.
- [٢١] يقره/سوره ٢، آيه ٢٥١.
- [٢٢] السيره الحلبيه انسان العيون في سيره الامين المامون، نورالدين الحلبي، ج ٣، ص ٥٥.
- [٢٣] حديد/سوره ٥٧، آيه ٤.
- [٢٤] اعيان الشيعه، السيدمحسن الامين، ج ٢، ص ١٨.
- [٢٥] رعد/سوره ١٣، آيه ٢٢.
- [٢٦] يقره/سوره ٢، آيه ٤٥.
- ص: ١٣٠٢

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۸ تا ۳۹ سوره فصلت

(فَإِنْ امْتُزِّجُوا فَلَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ (۳۸) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُخِي الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۹))

تبیین فتوا درباره آیات دارای سجده واجب

آیه سی و هفتم سوره مبارکه «فصلت»، سجده واجب دارد. قرائت این آیه، استماع این آیه، یا شنیدن این آیه علی الأحوط سجده واجب دارد. آن قسم اول و دوم که فتوی صریح است؛ ولی این قسم شنیدن، احتیاط واجب است. اما کتابت این، یک؛ دیدن این، دو؛ ترجمه این، سه؛ تفسیر این، چهار؛ ترسیم این در ذهن، پنج؛ شنیدن این از ضبط صوت که مع الواسطه است نه قرائت مستقیم، شش؛ این گونه از موارد به هیچ وجه سجده واجب ندارد؛ اما حالا ترجمه و تفسیر آن

بیان دو دیدگاه افراطی و تفریطی درباره شمس و قمر

فرمود از آیات الهی «لیل» و «نهار» است. شب و روز را با «شمس» به حساب می آورند نه با «قمر»؛ یعنی زمین که به دور خود می گردد، آن چهره زمین که رو به آفتاب است می شود روز، آن چهره زمین که رو به آفتاب نیست می شود شب. در پیدایش لیل و نهار، قمر اثر ندارد کار، کار شمس است؛ یعنی توازن زمین با شمس، لیل و نهار را به بار می آورد. فرمود این نظم دقیق ریاضی را ذات اقدس الهی آفرید، چه اینکه شمس و قمر را هم ذات اقدس الهی آفرید. افرادی که در این نظام زندگی می کنند برخی آن قدر غافل اند که از مبدأ و منتها بی خبرند، نه بررسی می کنند این نظم را چه کسی سازماندهی کرد، نه ارزیابی می کنند شمس و قمر را چه کسی آفرید، اینها گروه تفریطی اند؛ اما گروه افراطی کسانی اند که به پرستش شمس و قمر دست زدند. جریان سبأ که در زمان وجود مبارک سلیمان (سلام الله علیه) اتفاق افتاده بود، گزارشی که هدهد به عرض حضرت رساند این بود که (وَجَدْتُ امْرَأَةً) (۱) [و همه شان که (يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ)؛ (۲) [ذات اقدس الهی می فرماید شمس اگر قدرتی دارد، شمس آفرین که قدرت برتری دارد، آن شمس آفرین را عبادت کنید؛ اگر قمر زیبایی و نظمی دارد، قمر آفرین را عبادت کنید، چرا به شمس و قمر؟! بنابراین گاهی در اثر تفریط اصلاً نگاه به نظم عالم نمی کنند، نه درباره نظم ریاضی دقیق لیل و نهار، نه درباره پیدایش و پرورش شمس و قمر.

ص: ۱۳۰۳

۱- نمل/سوره ۲۷، آیه ۲۳.

۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۲۴.

عدم اثبات تقدّم شب بر روز در ماه های شمسی و امکان آن با قمری

پرسش: ...؟ پاسخ: در این جا فقط ذکر لیل و نهار تقدّم لفظی است، و گرنه در بخش های دیگر فرمود: (لَا يَتَّبِعِي) که لیل، ادارک کند نهار را (لَا الشَّمْسُ يَتَّبِعِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)؛ (۱) [۳] نه روز می تواند جلو بیفتد، نه شب می تواند جلو بیفتد. وقتی عالم خلق شد، در آن خلق چون شمس و قمری نبود، لیل و نهار نبود، وقتی این زمین و شمس پیدا شدند لیل و نهار با هم پیدا شدند، این طور نبود که اول لیل باشد بعد نهار، وقتی این گره زمین خلق شد، شمس خلق شد، یک طرف آن رو به آفتاب بود، طرف دیگر پشت به آفتاب؛ حالا اگر واقعاً ثابت شده باشد که زمین قبلاً خلق شده و آفتاب بعداً خلق شده، آن قسمت از زمین که رو به آفتاب بود روز بود، آن قسمتی که رو به آفتاب نبود شب بود؛ بنابراین بحث در اینکه شب مقدم است یا روز با کرویّت زمین هماهنگ نیست، شب و روز با هم بودند: (لَا الشَّمْسُ يَتَّبِعِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ)؛ این یک نظم خاصی دارند که دارند حرکت می کنند؛ اما در ماه های قمری که معیار هلال است؛ البته لیل مقدم است؛ ولی در حساب های شمسی این چنین نیست که لیل مقدم باشد. در برابر ماه های قمری که گفتند «صُمُّ لِلرُّؤْيِيهِ وَ أَفْطَرُ لِلرُّؤْيِيهِ» (۲) که با رؤیت هلال صورت می پذیرد، البته ماه های قمری لیل مقدم بر نهار است و پایان روز که شد آن ماه قمری تمام می شود، ماه قمری بعد شروع می شود؛ ولی در حساب شمسی این چنین نیست.

ص: ۱۳۰۴

۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۴۰.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۴، ص ۱۵۹.

فرمود: نه افراط درست است نه تفریط. بعضی از انبیا(علیهم السلام) مثل وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) مبتلا بودند به کسانی که شمس و قمر را می پرستیدند آنها صابئین بودند که حضرت در فرض ربوبیت آنها سخن (هَذَا رَبِّي) را گفت، بعد وقتی افول پیدا کردند، فرمود: (لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ)؛ (۱) [۵] از این آیه معلوم می شود یک عده گرفتار پرستش شمس و قمر و ستاره ها بودند؛ یعنی صابئین، - نه صابئینی که فعلاً در ایران هستند (۲) اینها شمسی و قمری نیستند، کوکبی نیستند اینها خودشان را پیروان حضرت یحیی می دانند که ادامه آن حضرت مسیح است. - جریان سلیمان(سلام الله علیه) هم این گونه است که در یمن عده ای به شمس پرستی مبتلا بودند، معلوم می شود بود؛ در جریان پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) شاید بقایایی از آنها در منطقه حجاز یافت می شد، یا الآن هم اگر در گوشه ای از گوشه های عالم کسی گرفتار شمس یا قمرپرستی باشد، این آیات برای هدایت آنها کافی است. اگر سراینده های ما بعدها گفتند: ای دوست شکر خوش تر یا آنک شکر سازد □□□□ ای دوست قمر خوش تر یا آنک قمر سازد (۳) از همین آیه گرفتند! فرمود اینها از آیات الهی اند. خیال نشود که چون روز روشن و شفاف است، این آیت حق است و شب تاریک است نمی تواند آیه باشد. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: هر دو آیت من هستند؛ یکی آیت روشن و یکی آیت تاریک و من آن را تاریک کردم. آیه دوازده سوره مبارکه «اسراء» این بود: (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنۡ يَفۡحَمُونَ آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبۡصِرَةً)؛ ما یک جا را روشن کردیم، یک جا را تاریک کردیم، اینها ذاتی آنها نیست، ما چون محرک هستیم اینها را حرکت دادیم که یک طرف آن سایه است و طرف دیگر روشن است: (فَمَخَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبۡصِرَةً)، چون نظم است و نظم آیت ناظم است؛ خواه لیل باشد و خواه نهار؛ شمس و قمر هم این چنین است، فرمود: اینها یک مشت گاز بودند ما اینها را به صورت کهکشان راه شیری در آوردیم، ستاره های ثابت و سیار در آوردیم، شمس و قمر در آوردیم، بعد هم وقتی می خواهد مسائل معاد مطرح بشود، بساط اینها را جمع می کنیم؛ این (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۴) [۸] این چنین است، (إِذَا النُّجُومُ انۡكَدَرَتْ) (۵) [۹] این چنین است و بساط اینها را جمع می کنیم. بنابراین اینها از آیات الهی اند و از خودشان چیزی ندارند، ما اینها را خلق کردیم، ما اینها را به نظم در آوردیم و ما اینها را سامان می بخشیم.

ص: ۱۳۰۵

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۷۶.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۶۹.

۳-

۴- سوره تکویر، آیه ۱.

۵- سوره تکویر، آیه ۲.

اما آنچه درباره مطالب قبلی گفته شد که این نعمت های بهشتی «زُل» هست، (۱) چون همه اینها پیش پذیرایی است، هنوز به (عِنْدَ مَلِیْکِ مُقْتَدِرٍ) (۲) [۱۱] نرسیدند. اینها وقتی وارد برزخ یا بهشت می شوند، درجاتی فوق بعض دارند، اینها تا آن جا که اشتها دارند: (لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُیْ اَنْفُسُكُمْ) (۳) [۱۲] او تا آن جا که ادعا دارند، دعوا دارند، خواسته ای دارند: (وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ)؛ (۴) [۱۳] این جا جای «ملیک مقتدر» نیست، وقتی از این مراحل بالا آمدند، نه اهل اشتها بودند و نه اهل ادعا؛ آن گاه بخش پایانی سوره مبارکه قمر که قمر به این صورت است: (اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ)؛ (۵) [۱۴] این مراحل مادون: (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکِ مُقْتَدِرٍ) (۶) [۱۵] آن جا دیگر جا برای اشتها نیست تا بفرماید: (لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُیْ اَنْفُسُكُمْ)؛ جا برای ادعا هم نیست تا بفرماید: (لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ)؛ آن جا جای شهود محض است و لا غیر، پس این پیش پذیرایی ها برای مراحل قبلی است که بخشی از اینها در برزخ است، بخشی از اینها در ساهره قیامت است، بخشی از اینها در (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ) است، وگرنه آن جا که (عِنْدَ مَلِیْکِ مُقْتَدِرٍ) باشد جا برای این مطالب نیست

معراج پیامبر و گزارش های ائمه دال بر رسید به (عِنْدَ مَلِیْکِ مُقْتَدِرٍ)

ص: ۱۳۰۶

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۲.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۵۵.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۱.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۱.

۵- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۴.

۶- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۵.

پرسش:....؟ پاسخ: غرض این است که از کجا ما می دانیم؟! این معراج هایی که اتفاق می افتد همین است! برای وجود مبارک پیغمبر این همه معراج هایی که اتفاق افتاده - بیش از صد بار حضرت معراج داشت - حالا معراج معروف او یکی بود، اینها همه (عَنْدَ مَلِيكَ مُتَّيِدِرٍ) است، این پیام هایی که آوردند این است: (ذَنَا فَتَدَلِّي ۖ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ) (۱۶) [همین است، گزارش هایی که اهل بیت (علیهم السلام) از معراج پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می دهند که حضرت در معراج چه دید؛ آن جا با اینکه شب نبود، روز نبود، صبح نبود، بین الطلوعین نبود، نمازهای پنج گانه را آن جا خواند، چون درباره آن جا دارد که صبح شد و حضرت نماز صبح خواند؛ ظهر شد و نماز ظهر خواند؛ عصر شد و نماز عصر خواند با اینکه رفت و آمد بیش از چند دقیقه طول نکشید و همه هم شبانه بود؛ اما آن جا صبح شده، روز شده، بین الطلوعین شده، ظهر شد، چنین عالمی است. بنابراین این گزارش هایی که ائمه (علیهم السلام) دارند، معلوم می شود اینها به آن (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ) رسیدند

شواهد سه طایفه از آیات بر انصراف خطاب نَزَّغَ شیطان از پیامبر به امت

مطلب بعدی آن است، این آیه که فرمود: (إِنَّمَا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزَّغٌ)؛ (۲) [۱۷] اگر چه به حسب ظاهر خطاب به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و همچنین در سوره مبارکه «انعام» آمده است که شیطان دشمن وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و انبیاست؛ آیه ۱۱۲ سوره مبارکه «انعام» این است که (وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ)؛ این نَزَّغَ، آن عداوت که به شیاطین انس و جن اسناد داده شد که اینها نسبت به ذوات قدسی ائمه (علیهم السلام) این چنین هستند، با اینکه خدای سبحان فرمود اینها جزء مخلصین اند؛ یک و خود خدا فرمود مخلص از گزند و سوسه دور است، دو و خود ابلیس اعتراف کرد من به هیچ وجه دسترسی به مخلصین ندارم، سه؛ پس این سه قرینه از سه طایفه آیات، نشان آن است که این نَزَّغی که دارد از باب «إِيَّاكَ أَعْتَبِي وَ اِسْمَعِي يَا جَارَه» (۳) [۱۸] که در بعضی از روایات آمده است خطاب به امت است، نه به وجود مبارک پیغمبر

ص: ۱۳۰۷

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۶.

۳- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۷۳۰.

اما آنچه در سوره مبارکه «انعام» آمده است که شیاطین انس و جن دشمنان انبیا هستند، یا در سوره مبارکه «حج» آمده است که هیچ پیامبری قصد کاری ندارد الا اینکه شیاطین در آرزوهای او دخالت می کنند؛ یعنی سوره مبارکه «حج» آیه ۵۲ که فرمود: (وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)؛ معنای آن این نیست که - معاذ الله - شیطان در قلمرو فکر حضرت، درون حضرت، خواسته های حضرت، اخلاق حضرت نفوذ می کند، معنایش همان طور که در بحث سوره مبارکه «حج» گذشت این است که آرزوی انبیا این است که امت اصلاح شوند، جامعه مصون از افراط و تفریط شوند، در حوزه امید و آرزوی انبیا نسبت به جامعه اینها دخالت می کنند و نمی گذارند مردم راه انبیا را طی کنند، نه اینکه - معاذ الله - در حرم امن نبوت راه پیدا می کنند؛ البته اینها امیدوارند که مردم اصلاح بشوند، شیاطین دخالت می کنند و نمی گذارند بعد از آن فرمود: ما سرانجام انبیا را پیروز می کنیم: (ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ) این است: (فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)؛ اینها نمی گذارند راه انبیا پیشرفت کند، هدف انبیا زنده شود؛ ولی ما این شیاطین را برطرف می کنیم و سرانجام هدف انبیا را زنده می کنیم، بنابراین نَزْع و وسوسه و مانند آن نسبت به حرم امن دل های معصومین (علیهم السلام) به هیچ وجه راه ندارد.

اما مسئله دعوتی که طبق چهار - پنج طایفه آیات گذشت که اینها (يَدْْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ)؛ (۱) [۱۹] عده ای که بیراهه اند در اثر دعوت انبیا به راه می آیند، عده ای که در راه هستند در اثر دعوت انبیا ترقی می کنند، سریع تر می روند، سرعت پیدا می کنند نه عجله؛ عجله یعنی قبل از وقت انسان خودش را حاضر کند، این درست نیست؛ سرعت این است که وقتی زمان فرا رسید راه درست شد، انسان دیگر کوتاهی نکند، هم (سَارِعُوا) (۲) [۲۰] است، هم (فَاسْتَبِقُوا) (۳) [۲۱] است، پرهیز از عجله که «وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشُّطْرَانِ» (۴) [۲۲] است؛ یعنی قبل از وقت، مثل اینکه قبل از وقت کسی نماز بخواند. فرق عجله و سرعت در چند چیز است: یکی اینکه عجله برای قبل از وقت است، چیزی که وقت آن نرسید آدم چرا شتاب کند، سرعت برای این است که چیزی که وقت آن رسیده، نوبت آن هست، آدم چرا کندی کند، تنبلی کند! از باده مغز تر کن و آن بار نغز جو تا سر رود به سر رو و تا پا به پا بپوی (۵) تا نفس می کشید درس و بحث، این معنای سرعت است که فرمود (سَارِعُوا)؛ اما عجله این است که انسان قبل از اذان ظهر نماز ظهر را بخواند، ولی اگر وقت داخل شد آن گاه طبق قرینه خاصی که داریم گفتند: «عَجَلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفُؤْتِ» (۶) [۲۴] یعنی نگذارید وقت بگذرد، نگذارید اول وقت بگذرد، یا نگذارید وقت فضیلت بگذرد، یا نگذارید وقت اجزا بگذرد که سه مرحله از این «عَجَلُوا» به دست می آید. بنابراین آنها که در راه هستند دعوت انبیا اینها را تسریع می کند، یک؛ به درجات بالاتر می رسند، دو؛ آنها که بیراهه هستند آنها را به راه دعوت می کند دفعاً و رفعاً؛ دعوت این، اثر مثبت را دارد؛ لذا هم تشویق درست است و هم ترغیب درست است و مانند آن، بنابراین این دعوت به افرادی که در راه نیستند اختصاصی ندارد، همه را شامل می شود.

ص: ۱۳۰۹

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۲۵.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۳.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۸.

۴- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۲۱۵.

۵-

۶-

اما آیاتی که تلاوت شد آن بخشی که سجده واجب دارد که خوانده نمی شود؛ ولی مضمون آن همین است که گفته شد. فرمود برای خدایی که اینها را آفرید سجده کنید و اگر بخواهید راهی داشته باشید برای عبادت، بهترین راه این است. بعد فرمود: (فَإِنْ أَسْتَكْبَرُوا) اگر اینها در برابر دین خدا استکبار کردند و حاضر نشدند سجده کنند، می فرماید به جایی آسیب نمی رسانند؛ فرشتگان الهی، انبیا و اولیای الهی که (عَنْدَ اللَّهِ) به سر می برند، اینها دائماً در حال سجده اند. در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۲۰۶ که آخرین آیه سوره مبارکه «اعراف» هست این است: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ)؛ آنها که عنداللهی هستند، هیچ استکباری ندارند و همیشه در خضوع اند: (وَسُبِّحُوهُ) نه «سُبِّحُونَ لَهُ»، (يُسَبِّحُونَهُ) مفید حصر هم هست (وَلَهُ يَسْجُدُونَ).

لزوم رعایت ادب دینی با سجده شکر در زندگی طلبگی

برای ما طلبه ها این کار یک ادب دینی است مَهْری کنار آن اتاق مطالعه ما باشد هر وقت مطالعه مان تمام شد یک سجده شکر کنیم، بعد بیاییم بیرون، اینها را جزء برنامه ها بدانیم، اینها نعمت است، اینها یک چیز عادی نیست؛ خدا را شکر که بدن سالم به ما داد، فکر سالم به ما داد، عقیده سالم داد که آمدیم در طریق اهل بیت، تا حرف اینها را یاد بگیریم، این چنین نباشد که ما وقتی مطالعه می کنیم و بیرون می آییم مثل دیگری باشیم که مطالعه می کند؛ اینها را عبادت بدانیم چه اینکه هست، سجده شکر کنیم، خیلی هم طول نمی کشد، یک سر روی مَهر می گذاریم ولو ذکر هم نگوئیم، چون در سجده شکر، ذکر لازم نیست، آن سجده تلاوت است که بعضی برای آن ذکر گفتند، حالا اگر خواستیم ذکر بگوئیم «حمداً حمداً حمداً، شکراً لله» خیلی مایه ندارد؛ ولی آدم دینی زندگی بکند غیر از تکلیفی زندگی کردن است؛ تکلیفی گفتند موقع ظهر نماز بخوانید برای ما واجب است، موقع عصر نماز بخوانید نماز عصر بر ما واجب است؛ اما این حضور دائم مخصوصاً ماه پربرکت رجب این است. آدم بالأخره یک حساب و کتابی هم با ولی نعمت خود داشته باشد، خیلی ها خواستند به حوزه بیایند نشد، خیلی ها آمدند و نتوانستند ادامه بدهند، چون مرگ هست، مرض هست، ده ها مشکلات هست، اگر خدا توفیق داد آدم با این خاندان مأنوس بود چه بهتر که این را رایگان از دست ندهد، فرمود: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ). (۱) [۲۵] مطلب بعدی آن است که حالا فردا روز شهادت است، ما حاضریم تمام بحث ها نثار روح مطهر امام باشد، حیف است که آدم درس ها را تعطیل کند، من فکر نمی کنم که تعطیل کردن برای گرامیداشت بهتر باشد. - ان شاء الله - به برکت قرآن و عترت همه شما را ذات اقدس الهی جزء علمای ربانی قرار بدهد! چون این جامعه آسیب دیده محتاج به شما هست، دین مردم به شما محفوظ است، مردم که دسترسی به امام و پیغمبر ندارند. فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ)؛ برای او سجده می کنند، در بخش پایانی سوره مبارکه «اعراف» همین بود که اینها هیچ استکباری ندارند، فرشتگان الهی این طور هستند، انبیای الهی این طور هستند: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ)؛ لذا در آیه محلّ بحث فرمود شما سجده نکرديد، انبیا، اولیا، فرشتگان، قدیسین اینها خدا را سجده می کنند، حالا شما سجده نکرديد، نکرديد.

ص: ۱۳۱۰

چون این سوره مبارکه «فصلت» مانند حوامیم دیگر در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی اصول دین است؛ یعنی مبدأ و معاد و وحی و نبوت، از یک نظر درباره مبدأ سخن را به پایان رسانید، حالا درباره معاد که چند آیه قبل بود، باز هم درباره معاد سخن می گوید؛ می فرماید: شما درباره احیای مُرده چه مشکلی دارد: (و مِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً)؛ هم آیه مبدأ است هم آیه معاد؛ آن که مُرده را زنده می کند شما را هم زنده می کند، مشکل شما درباره معاد چیست؟ اگر نسبت به جان است که جان شما نمی میرد، اگر نسبت به بدن است، شما هر سال می بینید خدا مُرده ها را دارد زنده می کند؛ هم خوابیده ها را بیدار می کند و هم مرده ها را زنده می کند. خوابیده ها مثل این درخت ها که اینها در زمستان خشک نشدند، ریشه دارند؛ ولی زمستان خواب اند، بهار بیدار می شوند، اینها ایقاظ نائم است؛ اما وقتی این ها بیدار شدند غذا می خواهند، خاک اطراف این ها که مُرده است، کودی که اطراف این ها می باشد مرده است، آبی که اطراف این ها می باشد مرده است، اینها را جذب می کند و این ها زنده می شوند. این نهالی که قَدْ آن دو متر بود، الآن شده سه متر، این خاک خورد و بالا آمد، این نهال خاک شده خوشه و شاخه و برگ و میوه، این خاک مُرده را زنده کرد. بنابراین خود درخت، خوابیده است و در بهار ایقاظ النائم است؛ اما آن خاک و لوازم جرمی و جسمی که کنار آن است، آنها مُرده اند، آن مرده را خدا جذب می کند و زنده می کند؛ فرمود شما هم این چنین هستید، مبادا بگویند این با مسئله معاد فرق می کند، مسئله معاد اعاده عین همان است؛ ولی خاک هایی که در کنار یک نهال و درخت هستند اینها که عین قبلی نبودند اینها اصل احیای موتاست، نه اعاده موتا، ما اصل احیا را ممکن است قبول داشته باشیم؛ ولی اعاده مُرده را شاید مشکل داشته باشیم که دومی عین اولی باشد. این را هم در آیات قبل پاسخ دادند، فرمود: شما در دنیا چطور هستید؟ هر طور در دنیا هستید، در آخرت هم همین طور هستید، در دنیا مگر این بدن شما ثابت است؟ چندین بار تمام ذرات بدن شما عوض شد، مگر شما همان انسان ده سال قبل هستید؟ ده ها بار یا کمتر و بیشتر تمام ذرات بدن عوض شد، اینها خیال می کنند مغز عضو ثابت دارد، ممکن است موجودی متحرک باشد یا ثابت باشد، تمام ذرات بدن عوض می شود، حافظ وحدت هم روح است! حتی آن جایی که پیوند مصنوعی زدند این شخص عین همان شخص است، این مثال بارها گفته شد، اگر کسی سرقت کرد، دست او را باید قطع کنند؛ حالا کسی سرقت کرد، بیست سال متواری بود، در طی این بیست سال چند بار تصادف کرد، دست دیگری پیوند زدند و پیوند گرفت، بعد از بیست سال آوردند در محکمه اسلامی، حتی اگر در حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، وقتی فتوا و حکم صادر شد که دستش را باید قطع کنند، او دیگر نمی تواند بگوید من دستم، دست پیوندی است، می گویند دست شماست، حقیقتاً هم دست شماست نه مجازاً، نه عرفاً، «بالدقه العقلیه» دست انسان است. دستی که نفس بپذیرد آن را جابه جا کند، آن را تغذیه و مدیریت کند، دست اوست؛ اگر دست کافری را که مرگ مغزی شد به دست مسلمان و مؤمن پیوند زدند، تا پیوند نگرفت این دست نجس است، وقتی پیوند گرفت، پاک است و می تواند با آن وضو بگیرد، این دیگر نجس نیست؛ وقتی که برای او نبود، چون مشرک بود، ملحد بود، نجس است؛ اما الآن پاک است، وقتی نفس قبول کرد هر جزئی می شود بدن او. پس هر طور در دنیا هستیم، آخرت هم همین طور است، اینکه محذوری ندارد. بنابراین اصل احیای موتا که حل شود، مسئله معاد هم کاملاً حل می شود؛ لذا فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبِيعَ فَاكْتَرُوا ذِكْرَ الشُّوْرةِ»؛ (۱) [۲۶] وقتی بهار را دیدید به فکر معاد باشید، فرمود: (و مِنْ آيَاتِهِ)؛ پس خدای سبحان هم قدرت حیات دارد پس مبدأ است، حیات جدید می دهد، هم قدرت معاد دارد: (و مِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ)؛ همین زمین مُرده زنده می شود! به وسیله گیاهان، خوشه ها، شاخه هایی که در کنارش هست، همین خاک مُرده می شود خوشه زنده، همین خاک! آنکه خوابیده بود بیدار می شود، اینکه مُرده بود زنده می شود، فرمود: (إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا) همین ذات اقدس الهی (لَمْخِي الْمَوْتِي) چرا؟ چون (إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

در جریان (لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ)، (۱) [۲۷] بعضی اهل معرفت نقل کردند که یک عرب مقتدر، ادیبی چند بیت درباره فضایل اخلاقی گفت، خیلی هم مباحثات کرد و آمد حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، عرض کرد آیا خدای تو درباره فضایل اخلاقی کلماتی مثل آنچه من گفتم سروده است؟ حضرت فرمود مگر چه گفتی؟ سه بیت از آن ابیات خود را خواند که از نظر ادبی البته ابیات ارزنده ای است؛ (۲) فوراً این آیه (وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَع بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ) نازل شد، اینها چون بلاغت شناس و فصاحت شناس بودند همین شاعر ادیب گفت: «هذا هو السحر الجلال» (۳) [۲۹] هرگز ما به این عظمت و به این جلال و شکوه، نه ادراک می کردیم و نه می توانستیم بگوییم.

مقابله با بدی راهکار قرآنی در اصطلاح جامعه

غرض این است که این (لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَع بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) این آن قدر قوی و غنی است که مهم ترین شعرای ادیب عرب را هم وادار به خضوع می کند و کار اخلاقی هم در همین است، کسی که (دُو حَظَّ عَظِيمٍ) است، با این راه، جامعه را اصلاح می کند، فرمود: در درون ملت و درون گروهی با بدی بچنگید نه با بدی، با بیگانه ها - اگر کسی بخواهد حمله ای بکند - او را سر جای خودش بنشانید، مثل همین دفاع مقدس؛ ولی (يَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) (۴) [۳۰] نه «بالحسنه السيئه». بد را اصلاح کنید، نه اینکه بد را از بین ببرید؛ بکوشید بدی را از بین ببرید. حالا اگر آخر الامر نشد، بیان نورانی حضرت امیر در بعضی از خطبه ها این است که اگر آن اثر نکرد «کَيَّ» (۵) [۳۱] یعنی داغ کردن در انتظار شما باشد، اینکه در سوره «توبه» گذشت (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا)، (۶) [۳۲] (تُكْوَى)؛ یعنی داغ می شود، اینکه حافظ گفت: «علاج کبی کمنت آخر الدواء الكي»؛ (۷) [۳۳] نه علاج کبی کمن، «علاج کبی کمنت آخر الدواء الكي» را از بیانات نورانی حضرت امیر گرفته است که حضرت در بعضی از خطبه ها فرمود: حالا که موعظه اثر نمی کند، من «کَيَّ» می کنم، داغ می کنم، چون قبلاً برخی از بیماری ها را با داغ کردن معالجه می کردند.

ص: ۱۳۱۲

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۴.

۲-

۳-

۴- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۲.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۹۴.

۶- توبه/سوره ۹، آیه ۳۵.

۷-

!!!!!!!

[١] نمل /سوره ٢٧، آيه ٢٣.

[٢] نمل /سوره ٢٧، آيه ٢٤.

[٣] يس /سوره ٣٦، آيه ٤٠.

[٤] تهذيب الاحكام، الشيخ الطوسي، ج ٤، ص ١٥٩.

[٥] انعام /سوره ٦، آيه ٧٦.

[٦] مائده /سوره ٥، آيه ٦٩.

[٧] ديوان شمس، غزل ٦٠٥.

[٨] سوره تكوير، آيه ١.

[٩] سوره تكوير، آيه ٢.

[١٠] فصلت /سوره ٤١، آيه ٣٢.

[١١] بقره /سوره ٢، آيه ٥٥.

[١٢] فصلت /سوره ٤١، آيه ٣١.

[١٣] فصلت /سوره ٤١، آيه ٣١.

[١٤] قمر /سوره ٥٤، آيه ٥٤.

[١٥] قمر /سوره ٥٤، آيه ٥٥.

[١٦] نجم /سوره ٥٣، آيه ٨.

[١٧] فصلت /سوره ٤١، آيه ٣٦.

[١٨] الأمل، ابي جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (شيخ الطائفة)، ص ٧٣٠.

[١٩] يونس /سوره ١٠، آيه ٢٥.

[٢٠] آل عمران /سوره ٣، آيه ١٣٣.

[٢١] بقره /سوره ٢، آيه ١٤٨.

[٢٢] المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقي، ج ١، ص ٢١٥.

[٢٣] ديوان ملا هادي سبزواري، غزل ١٥٠.

[٢٤] الموضوعات، الصغاني، ج ١، ص ٣٧.

[٢٥] ابراهيم /سوره ١٤، آيه ٧.

[٢٦] تفسير الرازي مفاتيح الغيب او التفسير الكبير، الرازي، فخر الدين، ج ١٧، ص ١٩٤.

[٢٧] فصلت /سوره ٤١، آيه ٣٤.

[٢٨] الفتوحات المكيه (جهد جلدی)، ج ٤، ص ٤٦٦.

و حی ذوی الأضغان تسبی عقولهم □□□ تحینک القربی فقد ترقع النفل

و إن جهروا بالقول فاعف تکرما □□□ و إن ستروا عنک الملامه لم تبل .

فان الذی یؤذیک منه استماعه ﷻ و إن الذی قد قیل خلفک لم یقل

[۲۹] الفتحاح المکیه (جهار جلدی)، ج ۴، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.

[۳۰] اربعه/سوره ۱۳، آیه ۲۲.

[۳۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۹۴.

[۳۲] توبه/سوره ۹، آیه ۳۵.

[۳۳] دیوان حافظ، غزل ۴۳۰؛ «به صوت بلبل و قمری اگر نوشی می ﷻ علاج کی کنتم آخرالدواء الکی».

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۳ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۳ سوره فصلت

(إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقِي فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴۰) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّ لَهُمْ لَكِتَابًا عَزِيزٌ (۴۱) لَا يَأْتِيهِ الْأَبْطَالُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۴۲) مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ (۴۳))

طرح مباحث قرآنی در شور «حوامیم»

چون سوره مبارکه «فصلت» در مکه نازل شد و مطالب مهمی که محلّ ابتلای اسلام و مسلمین بود، اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق بود؛ لذا این سوره مبارکه در آغاز از جریان وحی و نبوت شروع شد، بعد مسئله توحید و ادله معاد را ارائه کردند، دوباره برگشتند به مسئله وحی، چون جریان وحی و نبوت بیش از مسائل دیگر آن جا محلّ ابتلا بود. اصولاً این «حوامیم سبعه» (۱) [در باره قرآن کریم است که در آغاز فرمودند: (حم ﴿ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴾) (۲) و این کتاب را از ناحیه ذات اقدس الهی - که به این دو اسم از اسمای حسنا مسما هست - نازل شده می دانند: (تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)؛ بعد گروهی که درباره قرآن سخنانی داشتند حرف های آنها را نقل کردند، بعد در آیه ۲۶ فرمودند: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ)

ص: ۱۳۱۴

۱- فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱.

مقصود از «إلحاد» در آیه و اقسام سه گانه آن

در آیه محلّ بحث؛ یعنی آیه چهل فرمودند: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ إلحاد؛ یعنی به طرف «ألحد» رفتن؛ گوشه گور را می گویند «ألحد». «ألحد»؛ یعنی میل کرد از جاده مستقیم به وسط راه، به گوشه رفته و به گوشه رفتن به خطر نزدیک تر است که این را می گویند «إلحاد». کسی که از هسته مرکزی عدل با گوشه گیری فاصله می گیرد و به طرف گوشه و زاویه حرکت می کند می گویند: «ألحد». اینها که «إلحاد» کردند یا به طرف افراط یا به طرف تفریط، اینها را تهدید کرد و فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ) در آیات ما؛ چه در آیات تکوینی که راجع به مسئله توحید بود و قبلاً گذشت، فرمود: (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ الْبَرَّةَ وَالْأَرْضَ الْمَرْصُورَةَ وَالْأَرْضَ الْمُدْبَغَةَ) [۳] چه درباره معاد و چه درباره آیات قرآن کریم که گفتند: (وَالْغَوْا فِيهِ)، پس «إلحاد»؛ گاهی در آیات توحیدی است، گاهی در آیات معاد است، گاهی در آیات وحی و نبوت: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ به یکی از اقسام سه گانه برمی گردد.

تهدیدهای خدای سبحان بر ملحدین و علت دستور به آزادی عمل آنان

چند نوع تهدید در همین آیه چهل مطرح شد، فرمود از ما پوشیده نیستند: (لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا)؛ اول اینکه اینها نمی توانند خودشان را از ما پنهان کنند، دوم اینکه اینها با کسانی که اهل بهشت اند یکسان نیستند: (أَفَمَنْ يُلْقِي فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، سوم اینکه اینها به هیچ وجه حرف انبیا را گوش نمی دهند که در این صورت ما به اینها می گوئیم: (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ)، به اینها دستور تقوا نمی دهیم. دستور تقوا و پرهیز برای بیماری است که در صراط درمان است، بیماری که درمان از او گذشت و در آستانه مرگ است، پزشک معالج به او می گوید شما پرهیز ندارید، او باید بفهمد که کار از کار گذشته است؛ مگر می شود آدم بیمار باشد و پرهیز نداشته باشد؟! وقتی می خواهند این بیمار را از بیمارستان مرخص کنند، سؤال می کند که رژیم غذایی من چیست؟ اگر به او گفتند شما دیگر رژیم غذایی ندارید! او باید بفهمد که کار از کار گذشته است، به چنین آدمی می گویند هر چه خواستید میل کنید، این (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) در برابر (اتَّقُوا) است؛ (اتَّقُوا)؛ یعنی دستور تقوا برای آن بیماری است که در صراط درمان است؛ اما کسی که کار او از درمان گذشته است، می گویند هر کار خواستی بکن! این (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) در این بخش ناظر به این مطلب است. مشابه این آیه، در اواخر سوره مبارکه «هود»، آیه ۱۲۱ است: (وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) - این فعل مضارع است که دلالت بر استمرار دارد - اینها که به هیچ وجه ایمان نمی آورند: (وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ به اینها بگو: (اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ)؛ هر کاری می خواهید انجام دهید و ما هم هر چه بنا باشد انجام می دهیم این (اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ) دستور تقوا نیست؛ یعنی حالا هر کاری دل شما می خواهد بکنید: (إِنَّا عَامِلُونَ). (۲) [۴] بنابراین این (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) در این بخش ها می تواند ناظر به این باشد که شما هر کاری خواستید بکنید؛ البته احتمال هست که یا ایمان بیاورید که (آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ) نصیب شما شود، یا کفر بورزید که (يُلْقِي فِي النَّارِ) دامنگیرتان شود، این هم محتمل است؛ اما چون فضا، فضای کفر است، دیگر دستور تقوا نیست. پس اینکه فرمود: (أَفَمَنْ يُلْقِي فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ) که تهدید دوم است و در تهدید سوم که فرمود: (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ)، اگر ناظر به همان مطلبی باشد که در بخش پایانی سوره مبارکه «هود» آمده است «كما هو الظاهر»؛ یعنی هر کاری که دل شما می خواهد بکنید؛ اما اگر بگوئیم چون در بخش دوم از این تهدیدهای چهارگانه فرمود: برخی در «نار» وارد می شوند و برخی (آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ) می آیند، (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ)؛ یا ایمان بیاورید که (آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ) نصیب شما شود، یا کفر بورزید که (يُلْقِي فِي النَّارِ) دامنگیرتان شود، این هم یکی از احتمالات است؛ ولی فضا همان احتمال اول را تقویت می کند. تهدید چهارم این است که (إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ)؛ هر کاری می کنید

خدا می بیند، چون بصیر است، مخفی نیست، مستور نیست، کيفرتان را خواهد داد. این يك دستور اخلاقی و تهذیبی است كه بین آیات توحید و آیات وحی و نبوت آمده است.

ص: ۱۳۱۵

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۹.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۲۱.

بعد می فرماید ما نظام عالم را به بهترین وجه آفریدیم، چون خدای سبحان (خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) (۱) که «کان» نامۀ را تأمین می کند، در آیه دیگر فرمود: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) (۲) [۶] که ناظر به «کان» ناقصه است، پس «كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ شَيْءٌ أَنَّهُ مَخْلُوقٌ لِلَّهِ تَعَالَى» برابر طایفه اولی و «كُلُّ مَا خَلَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ أَحْسَنُ الْمَخْلُوقِ» برابر طایفه ثانیه، چون نظام هستی «أَحْسَنُ الْمَخْلُوقِ» است با لای نفی جنس فرمود: (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ (۳) [۷] این نظام عوض شدنی نیست، نه «الله» آن را عوض می کند، چون به «أَحْسَنُ» وجه آفرید و نه غیر «الله» عوض می کند، چون قدرت ندارد؛ لذا فرمود: (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ چه درباره فطرت، چه درباره انسان

اثبات أحسن الحديث بودن و تبدیل ناپذیری قرآن

همین مطلب درباره قرآن کریم هم هست، فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)؛ (۴) [۸] همان برهانی که از یک قیاس استثنایی سامان می پذیرفت و درباره اصل هستی بود، درباره قرآن کریم هم هست؛ اگر کتابی برای بشر «الی یوم القیامه» نازل شد، کتابی از این کامل تر و جامع تر فرض می شد و ذات اقدس الهی آن کتاب را نازل نمی کرد، این مقدمه قیاس شرطیه است، اگر کتابی بهتر از این ممکن بود و خدا نازل نمی کرد، این مقدمه؛ «لَکَانَ أَمَّا لِلجَهْلِ أَوْ الْعِجْزِ أَوْ الْبِخْلِ» و «التالی باصله مستحیل فالمقدم مثله». اگر کتابی بهتر از قرآن ممکن بود، چون این کتاب آخرین کتاب است برای بشر، همگانی و همیشگی است، کلی و دائم است، برای هر نسل و عصر و مصری «الی یوم القیامه» است، چنین کتابی است! اگر کتابی بهتر از این ممکن بود و خدا نازل نمی کرد یا - معاذ الله - بر اساس جهل او بود، یا علم داشت؛ ولی توان آن را نداشت، یا علم و توان داشت؛ ولی آن جود و سخا و کرم را نداشت، بر اساس یکی از این سه تالی فاسد است: «و التالی باصله مستحیل فالمقدم مثله»؛ جهل خدا مستحیل است، چون «بکل شیء علم» است؛ عجز خدا مستحیل است، چون (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۵) [۹] است؛ جود و سخای الهی نامتناهی است، بخل الهی مستحیل است. پس کتابی زیباتر، محکم تر، متقن تر، مستدل تر از قرآن محال بود، چون این چنین است، فرمود: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ)، چون این چنین است به صورت لای نفی جنس یا تعبیری که ادای لای نفی جنس را می تواند تأدیه کند؛ فرمود: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ)؛ در حرم امن قرآن باطل راه ندارد و تغییرپذیر نیست؛ نه خدا تغییر می دهد و نه دیگری؛ خدا تغییر نمی دهد، چون به «أَحْسَنُ» نازل کرد؛ دیگری تغییر نمی دهد، چون توان آن را ندارد

ص: ۱۳۱۶

- ۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۱.
- ۲- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.
- ۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.
- ۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

خود قرآن هم مقاومت می کند؛ لذا به صورت تعبیری که پیام نفی جنس را می فهمانند، می فرمایند: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ)؛ این کتاب از هر سبّ و جهت مصون است، نه از بالا، نه از پایین، نه از جلو، نه از خلف، نه از زمین و نه از یسار، از هیچ جهت باطل به حرم امن قرآن راه ندارد؛ کسی هم بخواهد آن را دستکاری کند مقدور او نیست. اگر کتابی از کتاب های آسمانی، - صحف ابراهیم، زبور داود، تورات موسی، انجیل عیسی (علیهم الصلاه و علیهم السلام) - حرفی داشته باشند که به استناد آن حرف ها بشود قرآن را باطل کرد که بشود (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ)، محال است؛ اگر بعداً کتابی بیاید که قرآن را باطل کند، مستحیل است؛ اگر از افکار بشری فکری درباره قرآن رخنه کند و اشکالی پیدا کند، مستحیل است.

تبیین راه های سه گانه وارد ساختن ایراد بر یک کتاب

در منطق آشنا هستیم اگر کسی بخواهد متنی را مورد نقد قرار دهد، بیش از سه راه که نیست، اصلاً منطق را برای همین ساختند: یا «بالنقض» است، یا «بالمعارضه» است، یا «بالمنع»؛ اگر کسی بخواهد کتابی را نقد کند، مطلبی را نقل کند، سه راه دارد: یا می تواند نقض کند؛ مثلاً بگوید اگر این مطلب درست است، باید فلان مطلبی که یقیناً باطل است درست باشد، این را می گویند نقض؛ نقض نشان می دهد که این دلیل، دلیل نیست، چرا؟ برای اینکه ما همین دلیل را در جای دیگر اجرا می کنیم نتیجه نمی دهد، تخلف مدلول از دلیل می شود نقض، اگر این مقدمه صحیح باشد باید در فلان جا هم نتیجه دهد، زیرا این مقدمه با همه عناصر داخلی آن جاری هست؛ ولی نتیجه نمی دهد، این راه نقض است. راه منع این است، این مقدمه ای که شما ذکر کردید؛ یعنی صغرا یا کبرا از درون پوسیده است، احتیاج به اثبات دارد، اینکه می بینید در کتاب ها می گویند: «نمنع الصغری أو نمنع الکبری» یا می گویند: «و آورد علیه بالنقض»، بالمنع؛ یعنی این صغرا ثابت نشد، این کبرا ثابت نشد، این برهان خودش مشکل داخلی دارد، چون طریق منع از مستدل طلب می کند که این صغرا را ثابت کن یا کبرا را ثابت کن، این طریق منع است، پس آن ناقد یا حمله می کند به خود دلیل یا حمله می کند به «إحدى المقدمات» دلیل یا نه به خود دلیل کار دارد و نه به مقدمات دلیل، از بیرون لشگر کشی می کند به عنوان معارض؛ نقض، منع، معارض. معارض کاری با دلیل شما ندارد، بلکه در عرض دلیل شما یک دلیل دیگر می آورد و بر خلاف حرف شما نتیجه می گیرد. پس بیش از سه راه در نقد یک متن و کتاب نیست، کمتر از سه راه هم نیست، اصلاً منطق را برای همین ساختند که کسی خواست متنی را نقد کند، عالمانه باید نقد کند که من دارم کجا حرف می زنم، چه چیزی را دارم ثابت می کنم، چه چیزی را دارم نفی می کنم

فرمود: نه در قرآن نقض راه دارد، نه مع راه دارد و نه معارضه. اگر بخواهید نقض کنید؛ یعنی همین آیات را، همین ادله را در موردی جاری کنید بر خلاف توحید یا نبوت یا معاد نتیجه بگیرید، این مستحیل است. اگر بخواهید در درون مقدمات و آیات رخنه کنید و صغرا را منع کنید، کبرا را منع کنید که ممتنع است. اگر بخواهید در برابر ادله قرآن دلیل دیگری در عرض قرآن اقامه کنید تا معارضه بشود که این هم مستحیل است؛ لذا به صورت نفی جنس و با یک تفاوتی فرمود: بطلان در قرآن نیست: «لا بطلان فيه» که نفی جنس است، آن را به همین مضمون ذکر کرده که (لا یأتیه الباطل). این (من خلفه)؛ یعنی از هیچ جهت از جهاتی نمی آید. کتاب های آسمانی حرفی را می زنند که قرآن (مصدقاً لِمَا بَیْنَ يَدَيْهِ) است،

پاسخ قرآن به ادعای عدم تأیید کتب آسمانی بر مطالب آن

برخی ها خواستند بگویند در قرآن مطالبی هست که در گفتار انبیای قبلی نیست، ذات اقدس الهی به رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛ (۱۱) [۱۰] بروید این نسخه های خطی تورات که در خانه هایتان ذخیره کردید و علنی نمی کنید، آنها را بیاورید، ببینید همین حرفی که من می گویم در آن هست؛ ما که تورات ندیدیم، ما که انجیل ندیدیم؛ ولی شما دارید و پنهان کردید، بیاورید و ببینید همین که من می گویم هست یا نه؟ (قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛ پس از نظر کتاب آسمانی مشکلی ندارند. از نظر تحدی بشری هم که هر روز دارد تحدی می کند؛ فقط می ماند هوجی گری - که فرمود: (وَالْعَوَا فِيهِ) -، یا الحاد.

ص: ۱۳۱۸

فرمود اینها هست و من جلوی آنها را می گیرم! کسی بخواهد با لغو، با گفتن سیحر و شعبده و جادو و کهنات و اینها قرآن را مَنهم کند، ما جلوی اینها را می گیریم، بخواهد دست تطاول دراز کند به حرم امن قرآن، ما جلویش را می گیریم: (إِنَّا نَحْنُ نُزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). (۱۱) [تاریخ و روزگار و تطاول و جنگ جهانی اول و دوم و امثال آنها - خدای ناکرده - پیش بیاید و بخواهد جلوی قرآن را بگیرد، ما جلویش را می گیریم، برای اینکه ما قرآن را به عنوان کتاب علمی محض نازل نکردیم، ما آن را به عنوان «تذکره» نازل کردیم و «تذکره» هم یعنی باید باشد تا مردم را متذکر کند. اینکه فرمود: (إِنَّا نَحْنُ نُزَّلْنَا الذِّكْرَ)؛ یعنی این، نه اینکه ما یک کتاب علمی فرستادیم که در کتابخانه بماند، بلکه یک کتاب حی حاضر زنده که هر روز دارد یادآوری می کند، ما ذکر را در جامعه حفظ کردیم: (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)؛ (۲) [۱۲] فطرت را هم برای این تذکره آماده کردیم، ما حرفی بر خلاف فطرت نمی زنیم، چون ما می دانیم در درون انسان چه چیزی هست، با درون انسان ما کار داریم. بنابراین با تطاول تاریخ و گذشت تاریخ و جنگ های اول و دوم قرآن «نسیاً منسیاً» شود، این هم محال است. فرمود ما یاد را در جامعه حفظ می کنیم، نه علمی بودن آن را حفظ کنیم تا کسی نتواند آن را باطل کند: (إِنَّا نَحْنُ نُزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)؛ حالا اگر کسی این کتاب را نخواست مطلب دیگر است، و گرنه این کتاب «تذکره» است، یادآوری است، حرف هایی می زند که اگر انسان مقداری خوب گوش دهد، سر تکان می دهد که بله این چنین هست و من اینها را می دانم؛ یعنی حرف تازه ای نیست، وقتی که آن لایه ها و اغراض و غرایز را کنار ببرد، آن دقایق عقول را می آورد به انسان نشان می دهد، همین است. وجود مبارک خلیل حق - که «خلیل من همه بت های آزری بشکست» (۳) - با آن تبر کاری کرد که آنچه در درون مردم بود آن را روشن کرد، وقتی آمدند دیدند همه بت ها به صورت هیزم در آمده و یک بت بزرگ هست و تبر روی دوش آن است، حضرت فرمود از آن بت بزرگ پرسید که چه کسی اینها را شکست؟ اینها قدری فکر کردند دیدند حق با ابراهیم خلیل است، اینها که نمی توانند از خودشان دفاع کنند، چگونه می توانند «مقرَّب الی الله» باشند، «شفیع عند الله» باشند و امثال آن؛ درون مردم را خلیل حق (سلام الله علیه) بیرون آورد و آشکار کرد، این می شود تذکره و یادآوری؛ حالا البته بعد از تذکره، مطالب یاد دهی فراوانی کنارش هست؛ اما اصل قرآن که برای همه بشر هست، «الی یوم القیامه» این تذکره هست. فرمود ما این «ذکر» را حفظ کردیم؛ لذا به هیچ وجه بطلان در حرم کتاب خدا راه ندارد: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ)؛ دیگر کیفرشان را فعلاً این جا ذکر نکرده، حالا یا از آیات قبل معلوم می شود، یا از باب اهمیت موضوع ذکر نکرد: (لَمَّا جَاءَهُمْ) بدانند که (وَإِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ)

ص: ۱۳۱۹

۱- حجر/سوره ۱۵، آیه ۹.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

یکی از ابتکارات قرآن کریم این است که از وسط مطلب شروع می کند، یعنی بخشی را بین متکلم و شنونده رازگونه ذکر می کند، می بینید این «واو» برای عطف چیزی است نسبت به چیز دیگر، فرمود: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ)، این (وَ لِيَكُونَ) یعنی چه؟ برای چه چیزی عطف شده؟ این معلوم می شود خیلی از اسرار بین ذات اقدس الهی و رسول او هست، آن اسراری که گفتنی نیست، نفرموده؛ این (وَ لِيَكُونَ) بخش دیگری از مطالب است که فهم عمومی هم می تواند به آن دسترسی پیدا کند، این در کنار آنها آمده است. بخش هایی از قرآن کریم از میانه مطلب شروع می شود معلوم می شود یک سلسله چیزهایی بین متکلم و شنونده بود: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ)؛ این «واو» چه نقشی دارد؟ از این تعبیرات در قرآن کریم کم نیست! اینکه گفته خدا می داند و آن کس که رفته همین است؛ در جریان معراج این طور است، در جریان قرآن کریم این است، اینکه فرمود: «إِنِّي أَعْرِفُ الْقُرْآنَ مِنْ حُوطِيبٍ بِهِ»؛ (۱۴) یعنی وجود مبارک حضرت و اهل بیت (علیهم السلام)، همین است! ما حالا دسترسی به آن نداریم، به وسیله روایات کم و بیش می شود آن اسرار را فهمید؛ اما آن مقداری که در همین جا قابل فهم هست این است که فرمود: آنهایی که به آیات الهی کفر ورزیدند: (وَ إِنَّهُ) این «واو» (إِنَّهُ) عطف بر چیست؟ با قبل که سازگار نیست، معلوم می شود آن چیزهایی که بین متکلم و مستمع بود، آن نزد آنها محفوظ است؛ یعنی مطلباً نه لفظاً، وگرنه قرآن همین است که نازل شد

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّ لَهُمْ لِكِتَابًا عَزِيزًا). در این سوره مبارکه و مانند آن دارد که قرآن از نزد خدای «عزیز» آمده است «عزیز» را هم مستحضرید که - چند بار مطرح شده - به معنای غالب نیست، عزیز به معنای نفوذناپذیر است. زمین سخت و سفتی که کلنگ در آن اثر نمی کند می گویند «أَرْضٌ عَزِيزَةٌ» [۱۵] آدم نفوذناپذیر را می گویند عزیز، عزیز غیر از کریم است، عزیز غیر از کبیر است، عزیز غیر از عظیم است، عزیز؛ یعنی نفوذناپذیر، چون نفوذناپذیر است پیروز است؛ آن وقت غالب بودن، لازمهٔ نفوذناپذیری است، نه اینکه عزیز یعنی غالب؛ این کتاب نفوذناپذیر است؛ یعنی اگر کسی بخواهد منطقی نقد کند: نفوذش یا «بالتقص» است، یا «بالمنع» است، یا «بالمبارزه و التالی بأصله مستحیل»، یا راه های دیگری دارد که روی کتاب های آسمانی حساب کند و حال آنکه همه این کتب از طرف خدای سبحان است، کثرت و اختلاف در آنها نیست؛ اگر هم روزگار بخواهد دست تپاولش را به حریم قرآن دراز کند، ذات اقدس الهی دست روزگار را کوتاه می کند و اجازه نمی دهد این کتاب از عزت و صلابت و تذکره بودن بیفتد: (وَإِنَّ لَهُ لِكِتَابًا عَزِيزًا لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ)؛ این تعبیر از تمام جهت محفوظ است و اگر مقداری ریزتر معنا شود؛ یعنی نه از قبل ادله ای بر بطلان کتاب می توان اقامه کرد؛ مثلاً مطلبی از کتاب های آسمانی، صحف انبیای قبلی و تورات و انجیل و مانند آن مطلبی اقامه شود که - معاذ الله - قرآن را باطل کند و نه بعداً کتابی خواهد آمد، یک؛ نه بعداً عالم و دانشمندی ظهور می کند که بتواند در حریم قرآن نقدی وارد کند، دو؛ (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ)، چرا؟ این (تَنْزِيلًا) را قبلاً هم ملاحظه فرمودید اسمای حسنایی که در پایان هر آیه ذکر شدند، ضامن مضمون آن آیه است، چون این کتاب از نزد حکیم است، محکم است، خلل ناپذیر است، چون این کتاب از نزد «حمید» است، محمود بودن و حمدپذیری آن دائمی است؛ اگر کتابی مورد اشکال و نقد قرار بگیرد و بطلانش ظاهر شود، این کتاب دیگر «حمید» نیست. کتابی که از نزد خدای حکیم تنزل کرده، محکم و متقن است، محمود و نعمت ستایش شده است.

بعد خطاب می کند به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: (ما يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَعْفَرٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ)؛ فرمود: حرف هایی که درباره شما و کتاب شما گفتند که آیه ۲۶ این سوره بود: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ)؛ همه این لغوگویی ها را نسبت به کتاب های انبیای قبلی هم گفتند و اگر درباره مطالب کتاب شما الحاد ورزیدند که آیه جهل این سوره است: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا)؛ درباره صحف انبیای قبلی هم بود، پس (ما يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ چه اینکه شما را متهم کردند به ساحر و شاعر و جنون و امثال آنها که برای انبیای قبلی (علیهم السلام) هم همین بود

مأموریت پیامبر به ابلاغ مشترک بودن پیام او با انبیای گذشته

مطلب دیگر اینکه مطلبی را که ما برای شما فرستادیم، مطلب تازه ای نیست، بلکه مطلبی است که برای انبیای قبلی هم فرستادیم؛ یعنی در مسئله توحید و وحی و نبوت، مطالب کلی که مربوط به آیات الهی است، اگر به شما گفتیم، به انبیای قبل هم گفتیم. آیه نه سوره مبارکه «احقاف» این است، فرمود: به مردم بگو (قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرَى مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا يَكُفُّمُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ)؛ من یک پیامبر نوظهوری نیستم، انبیای قبلی هم آمدند و همین حرف ها را هم آوردند، در مسائل نبوت عامه حرف ها مشترک است؛ البته (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِزَعَةً وَ مِنْهَاجًا)؛ [۱۶] اولی شما با آن شرعه و منهاج که مخالف نیستید، با خطوط کلی وحی و نبوت، با توحید، با معاد، با نبوت و رسالت بشر مخالف هستید و حال آنکه این حرف های مشترک بین من و همه انبیاست: (ما كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرَى مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا يَكُفُّمُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)؛ [۲] [۱۷] این دو صورت.

ص: ۱۳۲۲

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۲- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۹.

بخش سوم این است: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ این است که ما به انبیای قبلی گفتیم استقامت کنید، صابر باشید، تحمل کنید، بردبار باشید، به شما هم همین حرف را می‌زنیم. آن تحمل تلخ را می‌گویند «صبر»، چون آن داروی تلخ را می‌گویند «صبر»؛ حال اگر کسی این رنج را تحمل کند می‌گویند «صابر» است؛ اگر کسی بتواند بار سنگین را به مقصد برساند می‌گویند او حلیم است. ما در فارسی در اثر کمبودی که در فرهنگ ادبی ما هست یک کلمه بسیطی نداریم که بتواند «حلم» را ترجمه کند، ما برای معنا کردن حلم و حلیم ناچاریم دو کلمه را کنار هم بگذاریم، بگوییم فلان شخص حلیم است؛ یعنی بار را می‌برد. حلم و بردباری؛ یعنی ما باید یک «بُرد» داشته باشیم و یک «بار» داشته باشیم، بعد این دو تا را ترکیب کنیم، تا معنای این کلمه سه حرفی «حلم» عربی را بفهمانیم. آن چنان عربی قدرت دارد که در بسیاری از موارد فارسی به پای آن نمی‌رسد، ما ناچاریم کلماتی را کنار هم قرار بدهیم و از آن استفاده کنیم تا معنای «حلم» را بفهمانیم که حلم؛ یعنی بردباری. این کلمه بسیط سه حرفی، همان معنایی را افاده می‌کند که ما ناچاریم از دو کلمه استفاده کنیم تا بگوییم بردبار. اینها حلیم اند که می‌گویند علم را یاد بگیرید و وزیر علم، حلم است و حلم را وزیر علم قرار بدهید. غرض این است که فرمود ما به انبیای دیگر هم همین حرف را زدیم: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ) که این معنای سوم از معانی سه گانه (مَا يُقَالُ لَكَ) است. این در سوره مبارکه «مزمّل» و در بخشی از آیات دیگر هم آمده است.

فرمود: (وَ اضْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا) (۱۷) [۱۸] در بخش های دیگر فرمود همان طوری که ما به انبیای دیگر گفتیم: (فَاضْبِرْ كَمَا صَبَرَ اَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرَّسُلِ)، (۲) [۱۹] این (فَاضْبِرْ كَمَا صَبَرَ اَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرَّسُلِ)؛ یعنی حرفی که ما به انبیای دیگر گفتیم همان حرف را به شما هم خواهیم گفت: (مَا يُقَالُ لَكَ اِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ منتها اگر گفتیم هجر کنید، هجر جمیل کنید، نه هجری که با آن جامعه را ترک کنید، رها کنید، قهر کنید. یک عاقل وقتی بخواهد از یک سفیه مهاجرت کند، این چنین نیست که او را رها کند، بلکه از سفاهت او هجرت می کند، حرف بد او را تحمل می کند و می گوید به من نگفت، او اصلاً نمی داند که ما داریم چه می گوییم، این می شود هجر جمیل. حضرت با اینکه در متن مردم بودند، اتهام این سحر و شعبده و جادو و کهنات و مجنون بودن را - معاذ الله - می شنیدند؛ اما به حساب نمی آوردند. اگر انسان از سفاهت هجرت کند، می شود هجر جمیل؛ از جهل علمی و جهالت عملی جامعه فاصله بگیرد، می شود هجر جمیل، و گرنه قهر کردن که کار آسانی است؛ فرمود: (وَ اضْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا). این کار یک کار دشواری است، همان که وجود مبارک حضرت امیر در آن خطبه های اولیه نهج البلاغه فرمود: «فَصَبْرٌ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْخَلْقِ شَجَا» (۳) [۲۰] کذا و کذا، این می شود هجر جمیل. چون از جامعه جدا نشد؛ اگر انسان از جهل جامعه، از جهالت جامعه، از سفاهت جامعه هجرت کند جانگیر است، دشوار است، فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا). یک وقت است آدم قهر می کند می رود در خانه اش می نشیند، این دیگر هر روز بدی و بی ادبی را نمی شنود؛ اما در متن جامعه باشد بدی و بی ادبی را هر روز تحمل کند می شود هجر جمیل. فرمود ما به انبیا گفتیم این طور باشید و در بسیاری از حالات فرمود: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ) کذا و کذا، اینها را به یادشان بیاورد: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُخُوْتِ)؛ (۴) [۲۱] جریان حضرت نوح و انبیای دیگر را ذکر می کند و می فرماید مثل اینها باش؛ اما وقتی به یونس می رسد، فرمود: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُخُوْتِ)؛ مبدا قهر کنی به دریا بروی، ما تو را در دل ماهی حفظ می کنیم؛ ولی این کار را نکن! این (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُخُوْتِ)؛ یعنی هجر جمیل نداری. هجر جمیل یعنی اینکه با جاهل باشی، یک؛ از جهل و سفاهت او هجرت بکنی، دو؛ زنجی و صحنه را رها نکنی، سه؛ با این سه شرط «فَصَبْرٌ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْخَلْقِ شَجَا» حضرت علی به وجود می آید؛ البته همه انبیا این طور بودند، فرمود این کار را نکن، چون انبیای دیگر هم همین راه را داشتند. پس (مَا يُقَالُ لَكَ اِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ) و همین سه احتمال مطرح است، می تواند جامع اینها مطرح باشد؛ البته به مردم بگو راه توبه برای همیشه باز است: (اِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ) است؛ اما (ذُو عِقَابٍ اَلِيْمٍ) هم هست. این چنین نیست که هر کس بی ادبی کند، خدا برای همیشه او را رها کند، بین خوف و رجا باید به سر ببرید.

ص: ۱۳۲۴

۱- مزمل /سوره ۷۳، آیه ۱۰.

۲- احقاف /سوره ۴۶، آیه ۳۵.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۱.

۴- قلم /سوره ۶۸، آیه ۴۸.

!!!!!!!

[۱] فرهنگ نامه علوم قرآن، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۲۱۸۸.

[۲] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱.

[۳] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۹.

[۴] هود/سوره ۱۱، آیه ۱۲۱.

[۵] انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۱.

[۶] سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

[۷] روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۸] زمر/سوره ۳۹، آیه ۲۳.

[۹] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰.

[۱۰] آل عمران/سوره ۳، آیه ۹۳.

[۱۱] حجر/سوره ۱۵، آیه ۹.

[۱۲] قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷.

[۱۳] دیوان اشعار سعدی، غزل ۴۰.

[۱۴] الکافی - ط - اسلامی، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۱۲.

[۱۵] لغت نامه دهخدا: عزاز [ع-] زمین درشت، سرزمین صلب و سخت که سیل در آن به سرعت جاری شود.

[۱۶] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۱۷] احقاف/سوره ۴۶، آیه ۹.

[۱۸] امزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.

[۱۹] احقاف/سوره ۴۶، آیه ۳۵.

[۲۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۱.

[۲۱] اقلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۳ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۳ سوره فصلت

(و مِنْ آيَاتِهِ أَنْكَ تَرَى الْأَنْصَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُخِي الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۹) إِنَّ الَّذِي يُلْجِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يُخْفُونَ عَلَيْنَا أَ فَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آيَاتِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴۰) إِنَّ الَّذِي كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِنَابٌ عَزِيزٌ (۴۱) لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَتْرَبِلُ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۴۲) مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَعْفَرَةٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ (۴۳))

ص: ۱۳۲۵

ابطال سخن توهین کنندگان به قرآن با بیان اوصاف آن

سوره مبارکه «فصلت» که در مکه نازل شد، بعد از اقامه براهین تام بر مسئله مبدأ و معاد، وحی و نبوت و مانند آن، کسانی که نسبت به این معارف دهن کجی کرده و می کنند، جریان آنها را ذکر فرمود و خطری که دامن گیر آنهاست را هم ذکر کرد و بطلان حرف های آنها را با بررسی اوصاف قرآن کریم و مانند آن ثابت کرد. یک وقت است قرآن کریم می فرماید اینها حرف باطلی می زنند و بطلان آن هم به این جهت است؛ یک وقت است که قرآن را به اوصافی معرفی می کند، بعد می فرماید اینها درباره قرآن می گویند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْعَوَا فِيهِ). (۱) [اگر وصفی را که ذات اقدس

الهی برای قرآن کریم ذکر می کند، آن وصف حدّ وسط استدلال بر عظمت قرآن است، یک؛ حدّ وسط استدلال بر بطلان و یاوه گویی اینهاست، دو؛ مثلاً اگر گفتند فلان شخص عالم است، این علم حدّ وسط برای دلیل بزرگداشت اوست که چرا او را باید اکرام کنیم؟ چون عالم است؛ اگر شخصی به این شخص اهانت کند، همین علم که حدّ وسط آن استدلال بود، حدّ وسط محکومیت این اهانت کننده است. این شخص کار بدی کرد، چرا؟ چون به عالم اهانت کرد و هر کس که به عالم اهانت کند کار بدی کرده است، پس این شخص کار بدی کرده است. در این آیات شش وصف را تقریباً برای قرآن کریم ذکر کرد که همه این اوصاف «سته» حدّ وسط استدلال است، تا ما در برابر قرآن خاضع باشیم و همچنین تمام این اوصاف «سته» حدّ وسط است برای محکومیت کسانی که گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ). اگر گفتند این قرآن حکیم است، به کسی که می گوید: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ)، می گویند او سفیه است؛ اگر گفتند این قرآن حق است، کسی که می گویند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ) معلوم می شود قرآن عزیز است، کسی که درباره قرآن می گوید: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ) معلوم می شود او ذلیل است؛ اگر درباره قرآن آمده است: (تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَبِيبٍ)، معلوم می شود کسی که درباره قرآن می گوید: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ) او از نزول رحمت الهی بی خبر است، او از حکمت الهی بی خبر است، او از حمد و ستایش الهی بی خبر است. این شش وصفی که خدای سبحان برای قرآن کریم ذکر کرد همه اینها حدّ وسط هستند برای گرامیداشت قرآن از یک نظر و حدّ وسط محکومیت کسانی است که گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ).

ص: ۱۳۲۶

مطلب دیگر این است که آنها با همین تعبیر قرآن را اهانت کردند. گاهی می‌گوییم این شخص می‌تواند حرف بزند؟! تعبیر این شخص، مثل این است که فرعون درباره موسای کلیم گفت: (أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ) (۱) [در باره انبیای دیگر گفتند: (أَهَذَا الَّذِي يَذُكُرُ آلِهَتَكُمْ)؛ (۲) در این دو آیه که از پیغمبر خودشان تعبیر به (هَذَا) کردند، این تعبیر تحقیر آمیز است. ما هم در ادبیات فارسی می‌گوییم این شخص چنین حرفی را زده؟! فرعون گفت: (هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ) یا دیگری گفت: (هَذَا الَّذِي يَذُكُرُ آلِهَتَكُمْ) این (هَذَا) برای اهانت است و آنها هم که گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ) مقصودشان همین اهانت بود. پس این (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ) که صیغه اهانت داشت، با (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ) محکوم به این شش برهان است.

وجوه محترم بودن قرآن

فرمود این یاد است. برای مسائل اخلاقی، فقهی، معرفتی این یاد خداست؛ از نظر مسائل سیاسی، اجتماعی، این ملت را زنده و نام آور می‌کند، یک عرب جاهلی فراموش شده را به یادها می‌آورد وقتی می‌گویند این یاد شماسست؛ یعنی غرور ملی شما را حفظ کرده، شما که نام آور نبودید! کسی اسم شما را نمی‌آورد! به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ). (۳) [۴] ما شما را برجسته کردیم، از مکه و امثال آن خبری نبود. یک امپراطوری بود در شرق حجاز و یک امپراطوری بود در غرب حجاز، این وسط یک حیات خلوتی برای این دو امپراطوری بود، کسی برای شما حساب باز نمی‌کرد! ما شما را با نام و با شرف کردیم (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ). پس از آن جهت که نام و یاد خداست، قرآن محترم است؛ از آن جهت که ملتی را پرآوازه، سرفراز و نام آور می‌کند، محترم است. فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ) یک، (لَمَّا جَاءَهُمْ) دو، هم نام خداست، هم یاد خداست و هم شما را سرفراز می‌کند! (لَمَّا جَاءَهُمْ)، و گرنه قرآن برای همه جهانیان آمده است؛ ولی اول فرمود: (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ)؛ سوم کتاب است، شما که اصلاً نوشتن و امثال آن در بین شما مطرح نبود، ما به شما فرهنگ دادیم و عزیز و نفوذناپذیر است. چهارم: چون نفوذناپذیر است نه از درون بطلان می‌پذیرد و نه از بیرون بطلان می‌پذیرد.

ص: ۱۳۲۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۲.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۶.

۳- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۴.

بعضی از کتاب ها و مقاله ها هستند که تاریخ مصرف آنها می گذرد، آن از درون می پوسد؛ بعضی از امور هستند که فعلاً رونقی دارند؛ ولی علل و عواملی می آید که آنها را سرکوب می کند. فرمود قرآن نه از درون تهی می شود و نه از بیرون، چون درون کتابی است حق و عزیزه بیرون هم که احدی توان آن را ندارد؛ بیرون اختصاصی به (مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ) (۱) [۵] ندارد. این تعبیر (مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ) یا کنایه از جهات هشت گانه و شش گانه است یا فقط نمونه ای در برابر درون است؛ یعنی این شیء نه از درون فاسد می شود و نه از بیرون؛ اگر اشکالی در درون آن باشد، کم کم ظهور پیدا می کند؛ اگر هم قصوری در درون آن باشد، ظهور پیدا می کند و تاریخ مصرف آن می گذرد و اگر از بیرون بخواهند او را برطرف کنند که این هم مقدور نیست.

مقصود از (الْعَوَا فِيهِ) در آیه

آنها که گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْعَوَا فِيهِ)، احتمال این است که (وَالْعَوَا فِيهِ) نظیر همان تصدیه و مکائی که احیاناً در اطراف کعبه به پا می کردند باشد: (مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءٌ وَتَصْدِيَةٌ)؛ (۲) [۶] همان کف زدن ها و هو کردن ها و با همان صداها با همان وضع درباره قرآن کریم لغو را روا داشتند، پس یا هوچی گری ها یا حرف های دیگر یا این هوسه کردن ها (۳) که (مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءٌ وَتَصْدِيَةٌ) که مضمون آن آیه است. فرمود این (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْعَوَا فِيهِ) با این مبادی مطرح می شود.

ص: ۱۳۲۸

۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۱.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۳۵.

منظور از (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) در آیه سی و منظور از (قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) در آیه ۳۳ (قَالَ)؛ یعنی منطق آنها این باشد، نه اینکه این حرف را می زنند. (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)؛ یعنی منطق آنها این است؛ یعنی حرف، فعل، گفتار، روش و منش آنها این است که (رَبُّنَا اللَّهُ)، نه اینکه فقط حرف می زنند و می گویند (رَبُّنَا اللَّهُ). ما وقتی می گوئیم حرف این آقا چیست؛ یعنی طرز فکرش چیست، این جا هم در آیه ۳۳ که فرمود آنها می گویند: (وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ)؛ یعنی حرفشان این است، نه قول در مقابل فعل باشد! بلکه این قول مثل اینکه (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) [۸] این قول که در مقابل فعل نیست. اینکه فرمود: (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ) [۹] آنها نیامدند که فقط حرف ها را بنویسند آنها همه چیز را می نویسند؛ اینکه فرمود: (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ) برای اینکه بهترین و رایج ترین اثر انسان، حرف اوست؛ لذا ما می گوئیم بین حرف این آقا چیست؛ یعنی خط مشی، فکر، نظر و اندیشه آنها چیست؟ پس آن (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) به معنای قول در برابر فعل نیست، این (قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) هم قول در مقابل فعل نیست، چه اینکه (مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) قول در مقابل فعل نیست؛ یعنی ببینید حرف این آقا، فکر این آقا، روش این آقا چیست، هر چه هست بنویسید.

ص: ۱۳۲۹

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۸.

۲- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰.

مطلب بعدی آن است که خداوند هم در آیه ۳۷ که سجده واجب داشت، مسئله آیات خود را مطرح فرمود و هم در آیه ۳۹ فرمود: (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْآرْضَ أَنْتَ تَرَى الْآرْضَ)؛ اینها درباره آیات تکوینی و نظام هستی است، چه اینکه درباره قرآن که آیات تدوینی بود گذشت. درباره آیات تدوینی عده ای گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ)، (۱۰) [در باره آیات تکوینی که در آیه ۳۷ و ۳۹ ذکر شد که (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْآرْضَ أَنْتَ تَرَى الْآرْضَ)، درباره مجموع این بحث ها فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا) چه آیات تدوینی که درباره آن گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ) چه آیات تکوینی که (مِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْآرْضَ) اینها الحاد ورزیدند، (إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا) بنابراین هم آیات تکوینی، هم آیات تدوینی هر دو مشمول این الحاد است.

استفاده صنعت ادبی «احتباك» در آیه تحدید ملحدان

در جریان الحاد که پنج - شش تحدید کرد، فرمود: (لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا) يك، (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ) دو، (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) سه، (إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) چهار، و آیات دیگری هم که عذاب هست به دنبال این است. یکی از محسّنات ادبی که ملاحظه فرمودید صنعت «احتباك» است، صنعت «احتباك» این است که تمثیلاً نه تعیناً، اگر کسی چهار جمله می خواهد بگوید که چهار ضلع دارد، یک در بین بگوید و بقیه آن را مخاطب می فهمد، لازم نیست آن اضلاع چهارگانه را بگوید. نمونه آن در سوره «یس» خیلی تکرار شد؛ در سوره «یس» دارد: (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ). (۲) [۱۱] برابر این آیه انسان دو گروه است: یا زنده است یا کافر، خب زنده که در مقابل کافر نیست، کافر هم که در مقابل زنده نیست. تقسیم چهارگانه اولی این است که انسان یا زنده است یا مُرده و انسان زنده یا مؤمن است یا کافر، پس انسان یا مؤمن است یا کافر، یا زنده است یا مُرده. آیه در بین این اضلاع چهارگانه فقط کافر و زنده را ذکر می کند که کافر در مقابل زنده است؛ یعنی کافر مُرده است، فرمود: (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ انبیا به وسیله قرآن کریم، اهل بیت به وسیله قرآن کریم، وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) به وسیله قرآن کریم، کسانی که زنده اند حرف را به آنها می رسانند و کسانی که کافرند حرف را نمی پذیرند؛ قرار دادن کافر در مقابل زنده؛ یعنی او مُرده است و این بر اساس صنعت «احتباك» است که انسان یا زنده است یا مُرده، آن زنده یا مؤمن است یا کافر در بین این اضلاع چهارگانه دو ضلع را ذکر می کنند تا دو ضلع دیگر را مخاطب بفهمد. در این آیه هم بر اساس صنعت «احتباك» این چنین فرمود: (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ). افراد در صحنه قیامت چهار گروه اند: عده ای خائفانه وارد می شوند، عده ای آمناً وارد می شوند این برای ورود به صحنه قیامت است؛ وقتی محاکمه شدند و محکمه حکم داد: عده ای (يُلْقَى فِي النَّارِ) هستند، عده ای (يُدْخَلُ الْجَنَّةَ) (۳) [۱۲] هستند، هرگز بین (مَنْ يَأْتِي آمِنًا) با (يُلْقَى فِي النَّارِ) تقابل نیست (مَنْ يَأْتِي آمِنًا) مقابل آن «من یأتی خائفانه» است، (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ) مقابل آن «من یدخل الجنة» است. این اضلاع چهارگانه دو ضلع آن ذکر شد و دو ضلع دیگر آن ذکر نشد، تا خود مخاطب خوب بررسی کند. فرمود: (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛ نظیر (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ)؛ مگر کافر در مقابل زنده است یا زنده در مقابل کافر است؟ معلوم می شود که چیزی حذف شد، این جا هم دخول در نار مگر در مقابل (مَنْ يَأْتِي آمِنًا) است؟ ورود در صحنه قیامت دو قسم است: بعضی «خائفانه» وارد می شوند و بعضی «آمنانه» وارد می شوند، وقتی محاکمه شدند و محکمه رأی صادر کرد، بعضی (يُلْقَى فِي النَّارِ) هستند و بعضی (يُدْخَلُ الْجَنَّةَ) هستند؛ اما در این جا یکی را به نام القای در نار ذکر کرد و یکی را هم به عنوان (مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ) ذکر کرد تا آن دو ضلع دیگر را خود مخاطب بررسی کند که مردم چهار گروه اند: در ورود دو گروه اند و در نتیجه هم دو گروه؛ در ورود بعضی ها «یأتی خائفانه یوم القیامه» هراسناک اند، بعضی ها (آمیناً یوم القیامه)؛ اینها همان هایی هستند که فرشتگان گفتند: (فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ)، این برای ورود در صحنه معاد است؛ وقتی محاکمه شدند و محکوم شدند: بعضی (يُلْقَى فِي النَّارِ) هستند و بعضی (يُدْخَلُ الْجَنَّةَ) هستند؛ لذا بر اساس آن صنعت «احتباك» که از صنایع بدیعی است، این آیه به همان سبک تنظیم شده است، این از بهترین چهره های فصاحت قرآن کریم است: (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

ص: ۱۳۳۰

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۶.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۱.

بعد از گذشت آن صنعت «احتباك» می فرماید: (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) که (إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ). این (اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ) اشاره شد که کار شماها گذشته است و دستور تقوا ندارید. (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ) این دو دلیل است: یکی قرآن شرف دارد، یکی اینکه شرف شماست (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ)، (وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ) لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ) قبل از (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ) خود (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ) که به منزله نفی جنس است، نه نفی جنس باطل، به هیچ وجه به سراغ او نمی آید؛ نه از درون می پوسد و نه از بیرون مورد تهدید قرار می گیرد: (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ) چرا؟ چون (تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ).

نزول فرشتگان همراه با پیام الهی بر مؤمنین و محتوای آن

در آیه ای که قبلاً فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)، (۱۱) [۱۳] «انزال» غیر از «ارسال» است. «انزال»؛ یعنی نازل کردن و «ارسال»؛ یعنی پیام دادن به وسیله رسول؛ اما انزال ملائکه با ارسال همراه است، اینها پیام می آورند. اصولاً هیچ فرشته ای نیست که به زمین نازل شود و نزول او بدون امر الهی باشد؛ در سوره مبارکه مریم آیه ۶۴ حرف فرشته ها این است که (وَ مَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ) (۱۲) [۱۴] ما هرگز تنزل نداریم و پایین نمی آییم، مگر به دستور خدا؛ خدا که می گوید پایین بروید پیام دارد؛ یعنی پیام را برسانید! انزال فرشته ها با ارسال پیام همراه است، این جا هم که در آیه محل بحث فرمود: (تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)؛ یعنی ذات اقدس الهی فرشته ها را به عنوان پیام آور خود برای مؤمنان می فرستد، پس اینها رسول های الهی اند و آنچه هم که می آورند وحی است و آنچه در دل های مردان با ایمان قرار می گیرد «کلام الله» است، چرا؟ برای اینکه فرشته آمده؛ حالا فرشته آمده حرف خودش را بزند یا حرف «الله» را؟ فرشته ای که می گوید: (وَ مَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ) از خودش حرفی ندارد. برابر آیه سوره مبارکه «انبیاء» فرشته های معصوم کلاً این طور هستند که (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)؛ (۱۳) [۱۵] هیچ حرفی را بدون اذن خدا نمی زنند. پس ذات اقدس الهی که فرشته ها را نازل کرده، اینها پیام الهی را می رسانند، پیام الهی هم این است که (أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ در دنیا این طور است، در آخرت این طور است، بخش پایانی آیه مربوط به آخرت است که می فرماید: (وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ). (۱۴) [۱۶]

ص: ۱۳۳۱

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

اینکه در پایان سوره «شوری» و امثال آن فرمود: خدا با هیچ کسی حرف نمی زند (وَ مَا كَانَ لِيُشِيرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا)، (۱۷) لازم نیست همه کلمات الهی وحی باشد، وحی تشریحی که مخصوص انبیاست، برای ائمه و اولیای دیگر وحی های علم غیبی و مانند آن که مقام والایی دارد نصیب می شود، برای مؤمنین هم یک نحو کلام الهی است که به آنها می رسد. این فرشته ها که می آیند قلب یک عده را مطمئن می کنند، اینها رسالت الهی را به عهده دارند، چون خودشان گفتند: (وَ مَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ)، در سوره «مریم» گفتند ما هیچ گاه نازل نمی شویم مگر به دستور خدا، آیه ۶۴ سوره مبارکه «مریم» (وَ مَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ).

تفسیر اعتراف فرشتگان به عدم استقلال و اختیار

این (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَبِيًّا) (۲) [۱۸] یک پیام دقیقی داشت که آن جا بحث شد؛ یعنی فرشته ها نه تنها می گویند ما به دستور خدا حرکت می کنیم و به دستور خودمان نمی آییم، بلکه چیزی برای ما نمانده برای اینکه علل قبلی ما که (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا)، معالیل بعدی ما که (وَ مَا خَلْفَنَا)، بین علل قبلی و معالیل بعدی خود ما هستیم (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا) پس چیزی برای ما بیچاره ها نمی ماند؛ اما غالب مفسران این را به درون خود فرشته ها نمی زنند، به حوادث و رخدادهای اصلی می زنند، چون اینها ادیبانه فکر می کنند نه مفسران؛ لذا می گویند ما ماضی داریم و حال داریم و مستقبل: (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ)؛ یعنی ماضی و حال و گذشته نزد خداست، فرشته ها این را نمی خواهند بگویند: (لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا) علل ما مقهور خداست، (وَ مَا خَلْفَنَا) آثار ما هم برای اوست، بین علل گذشته و معالیل آینده، هویت خود ماست و این درون ما هم در اختیار اوست، مثل یک حوض و استخری که در وسط نهر روان است، اگر این استخری که در وسط نهر روان است، آب هایی که از این استخر می گذرند از فلان چشمه است، آب هایی که از این استخر می گذرند از فلان چشمه است، آب هایی که بین گذشته و آینده هستند هم از آن چشمه است؛ یعنی ما از خودمان چیزی نداریم، حرف فرشته ها این است که گذشته های ما ملک و مُلک خداست، آینده های ما ملک و مُلک خداست، بین گذشته و آینده که هویت ماست هم برای اوست، این چنین نیست که ما خودمان اختیار داشته باشیم؛ بخواهیم برویم، بخواهیم پرواز کنیم، بخواهیم نرویم (وَ مَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ)، با انضمام آیه سوره مبارکه «انبیاء» که اینها هرگز بدون اذن خدا سخن نمی گویند، آیه سی محل بحث سوره «فصلت» که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا) این کلام، «کلام الله» است، اینها حرف خودشان را می آیند بزنند یا آمدند که حرف «الله» را برسانند؟ اگر آمدند حرف خودشان را بزنند، پس خیلی استقلال دارند، آن وقت انزال به معنای ارسال نخواهد بود، یا می آیند حرف «الله» را به ما برسانند. از اینجا معلوم می شود خیلی از مؤمنین هستند که کلمات الهی را می شنوند؛ ولی عده ای گوش می دهند و عده ای گوش نمی دهند؛ خدا که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) با خیلی ها حرف می زند، به وسیله فرشته ها به خیلی ها پیام می دهد، این چنین نیست حادثه ای که در قلب انسان رخ دهد این اتفاقی باشد، به هر حال اثری است که از مؤثری حکایت می کند. برابر آیه سی سوره مبارکه «فصلت» که محل بحث است، این کلام، کلام الهی است، از خود فرشته ها نیست، کلام الهی که باشد طمأنینه آور است: (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). (۳) [۱۹] وقتی متکلمی به نام «الله» با انسان سخن بگوید، این آرامش می آورد، انسان را آرام می کند: (أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)، این جا هم که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يُلْجِدُونَ) در برابر آنهاست

ص: ۱۳۳۲

- ۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.
- ۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.
- ۳- رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

مطلب دیگر اینکه در بحث (ما يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ) سه وجه گفته شد، در تکمیل همان وجه سه گانه بعضی از آیات را می شود مطرح کرد، اینها وجه دیگری نیستند، اینها به همان وجه سه گانه یا دو وجه از وجه سه گانه برمی گردند. (ما يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ یعنی ما هر مطلبی که برای شما نازل کردیم به انبیای دیگر هم گفتیم؛ نظیر اینکه فرمود: (إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)؛ (۱۱) [۲۰] اینکه گفتیم شما دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید، چون عده ای هستند که اهل تزکیه اند، عده ای هستند که اهل تزکیه نیستند، این حرف قرآن و مخصوص قرآن نیست: (إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)، پس (ما يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ)، اینکه درباره قرآن گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ) این بر اساس آیه سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲۱) [۲۱] همین است؛ یعنی کسانی که گذشته بودند یا فعلاً هستند اینها قلب هایشان شبیه هم است؛ یعنی طرز فکرشان شبیه هم است، اگر نسبت به انبیای دیگر دهن کجی داشتند، نسبت به تو هم همین دهن کجی را دارند: (ما يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ).

فرق اساسی حلم و صبر

فرق اساسی حلم و صبر هم در این است، صبر کاری است که در بیرون بر انسان وارد می شود و انسان باید در برابر آن خویشتن داری کند؛ یعنی مشکل را حل کند که یا صبر «عَلَى الطَّاعَةِ» است، یا صبر «عِنْدَ الْمُصِيبَةِ» است، یا صبر «عَنِ الْمُعْصِيَةِ»؛ (۲) [۲۲] یعنی یا باید طاعتی را انجام دهد که دشوار است، این صبر می کند در طاعت، روزه ماه مبارک رمضان را می گیرد، اعتکاف را دارد و مانند آن، این صبر در طاعت است. یک وقت است - خدای ناکرده - یک مصیبت سختی وارد می شود که این صبر «عِنْدَ الْمُصِيبَةِ» است. کسانی که (إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ) (۴) اینها کسانی هستند که (أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)، (۵) صبر «عَنِ الْمُعْصِيَةِ» نه «عِنْدَ الْمُعْصِيَةِ»، جوانی است، خیال کرده خطری در پیش هست، فوراً صبر کرده، (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ) (۶) را رعایت کرده، این صبر «عَنِ الْمُعْصِيَةِ» است. آن وسطی صبر «عِنْدَ الْمُصِيبَةِ» است، اولی هم صبر «عَلَى الطَّاعَةِ» این معنی صبر است؛ اما اگر حادثه ای پیش آمد و او عصبانی شد، این جزء صبر نیست، این جزء حلم است. بار سنگین غضبی بر روی او پیدا شد، اگر این غضب او را وادار کرد که خلاف بگوید، دست به خلاف بزند، معلوم می شود حلیم نیست، این بار را نتوانست ببرد؛ اما اگر نه، «عند الغضب» آن «طیش» و حمله و اینها را مهار کرده است، آن خشم را مهار کرده است، این بار سنگین غضب را برد، می گویند حلیم است؛ در تعبیرات فارسی می گویند بردبار است. کلمه ای که به تنهایی معنای حلم را برساند ما در فارسی نداریم، یا پیدا نکردیم، این نظیر صبر نیست، صبر کاملاً از مسئله حلم بیرون است، حلم کاملاً از مسئله صبر جداست. این شخص عصبانی شد، حالا می خواهد حرفی بزند خلاف است، این بچه را بزند می بیند خلاف است، بتواند خودش را کنترل کند و این بار سنگین غضب را ببرد، به چنین انسانی می گویند حلیم.

ص: ۱۳۳۳

۱- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱۸.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۸.

۳- الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۹۱.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۷.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

حلم از اوصاف برجسته و اسمای حسناى ذات اقدس الهی است که خدا حلیم است، حلم از اوصاف برجسته ذات اقدس الهی است. درباره انبیا همین طور است، درباره اهل بیت (علیهم السلام) این است و به عالمان دین هم دستور دادند که علم فراهم کنید و وزیر علم را که حلم است تهیه کنید. حلم وزیر علم است، وزیر به کسی می گویند که وزر، سنگینی آن بار را به دوش بکشد. در بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» فرمود ملت مسلمان ملتی است که وزیر سر خود دارد، وزیر او از خود اوست، مثل خوشه گندم، این خوشه گندم وزیرش از خودش است، فرمود: ما امت اسلامی را در تورات معرفی کردیم، در انجیل معرفی کردیم که امت اسلامی چگونه هستند گفتیم: (كُرُوعٌ اَخْرَجَ شَطْأُهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ) (۱) مثل یک خوشه گندم هستند، این خوشه گندم؛ نظیر خوشه گل نیست که به فکر ظرافت و شفافیت باشد، این می گوید من می خواهم بار بدهم، می خواهم میوه بدهم، می خواهم روی پای خودم بایستم، باید ساق داشته باشم، من تا کمربند از خودم نداشته باشم که نمی توانم بایستم و میوه بدهم، آن که می خواهد گل دهد خیلی به این فکر نیست که حالا کمربند داشته باشد، می بینید این شاخه صاف می رود بالا؛ اما خوشه گندم و جو و برنج و اینها بعد از چند سانت فوراً کمربند محکمی از خودشان می زنند این را می گویند وزیر، فرمود: (فَآزَرَهُ) این (فَآزَرَهُ)؛ یعنی وزیر درست کرده، ثقل و وزانت و سنگینی خود را خودش تهیه کرده، از خود وزیر دارد، وزیر خودی دارد نه بیگانه، به چوب و به قیم و مانند آن تکیه نمی کند، تا اگر باد وزید و آنها کنار رفتند این بیفتد، این تا کمربند نداشته باشد، خودکفا نباشد، ممکن است کسی تحریمش کند، آن چوب را از او بگیرد؛ ولی این کار را می کند از خود کمربند دارد، روی خود می ایستد، چون می خواهد میوه دهد. (فَآزَرَهُ) وقتی وزیر از خود داشت، کمربند از خود داشت، گره از خود داشت، (فَاسْتَغْلَظَ) نیرومند می شود، آن وقت (فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ) روی ساق خودش می ایستد، آن وقت میوه خودش را می دهد. فرمود ما مسلمان ها را در تورات و انجیل این چنین معرفی کردیم؛ این یک جمله خبریه است که به داعی انشا القا شده؛ یعنی مسلمانان این چنین باشید، ما شما را این چنین معرفی کردیم؛ یعنی مسلمان آن است که روی پای خودش بایستد. به هر تقدیر حلم و بردباری چیزی است که کاملاً مرز آن از صبر جداست، این حادثه سنگینی که در درون انسان غضب کرده پیدا شد، بتواند این بار را ببرد؛ در چنین حالتی می گویند این شخص حلیم است؛ پس صبر چیز دیگر است و حلم چیز دیگر. پرسش: ببخشید حلیم و کریم؟ پاسخ: آن «کظیم» «کظم غیظ» است، «غیظ» با همان حلم سازگارتر است، آن فرونشاندن حرف دیگر است، بردن این بار که به مقصد برساند و به جا مصرف کند، حرف دیگر است. یک وقت است کسی از هر نظری بی تفاوت است، یک وقت است نه، این خشم خود را به کار می برد، فرمود: (وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً) (۲) یا به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ)، (۳) کجا این خشم را به کار برد، کجا به کار نبرد، این با حلم سازگار است.

ص: ۱۳۳۴

۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۹.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۷۳.

!!!!!!!

[۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۶.

[۲] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۲.

[۳] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۳۶.

[۴] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۴.

[۵] رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۱.

[۶] انفال/سوره ۸، آیه ۳۵.

[۷] هوسه یا یزله نوعی شعر است که اغلب درون مایه حماسی دارد و در مراسم های مختلف مردم عرب ایران از جمله در عروسی، عزا، بدرقه، مشایعت و... خوانده می شود. هنگام یزله کردن جمعی دور یزله کننده گرد می آیند و پس از آن شاعر یا یزله کننده هوسه خود (متن شعرش) را می خواند، در زمان خواندن شعر، سایرین به حالت سکوت مانده تا آخرین مصرع را گوش می دهند و بعد از کوبیدن پا، هوسه کنندگان آن مصرع را با خواننده هم سرایی می کنند و با شیوه های گونه گون پا را بر زمین می کوبند.

[۸] ق/سوره ۵۰، آیه ۱۸.

[۹] انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۰.

[۱۰] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۶.

[۱۱] یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.

[۱۲] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۱.

[۱۳] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

[۱۴] مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۱۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

[۱۶] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

[۱۷] شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.

[۱۸] مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

[۱۹] رعد/سوره ۱۳، آیه ۲۸.

[۲۰] اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱۸.

[۲۱] بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۸.

[۲۲] الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۹۱.

ص: ۱۳۳۵

[۲۳] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

[۲۴] بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۷.

[۲۵] انور/سوره ۲۴، آیه ۳۰.

[۲۶] فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۹.

[۲۷] توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۳.

[۲۸] توبه/سوره ۹، آیه ۷۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فصلت

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّ لَهُمْ لَكِتَابًا عَزِيزًا (۴۱) لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلًا مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۴۲) مَا يَقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدِ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَمِيمٍ (۴۳) وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُوْرًا نَأْتَا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءٌ وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ (۴۴))

عالم به غیب بودن پیامبر و ائمه(علیهم السلام) و اظهار آن با تدبیر الهی

پرسش:....؟ پاسخ: قرآن کریم بر ذات مقدس پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است، ایشان عالم به غیب بودند، برای اینکه به قرب نوافل رسیدند و چون به قرب نوافل رسیدند تحت ولایت کلیه الهی می باشند، این مطلب اول. اگر بر اساس قرب نوافل «إِذَا سَمِعَهُ الَّذِينَ يَشْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يُنطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْتَطِشُ بِهَا» (۱) [۱] او اگر در جریان گم شدن شتر پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آن قصه از نظر سند صحیح باشد، (۲) هر جایی که اینها به اذن خدا مأمور به گفتن هستند سخن می گویند و هر جا که به اذن خدا مأمور به کتمان باشند، کتمان می کنند؛ نه اینکه ندانند! علم غیب اهل بیت(علیهم السلام) هم همین طور است. اگر کسی - کما هو الحق - «ولئى الله» کامل بود، همه شئون او به اذن خدا و در تصرف الهی است که (إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، (۳) [۳] چون انسان کامل تحت ولایت ذات اقدس الهی است، سکوت و کلام او، نطق و بیان او همه تحت ولایت اوست؛ کجا علم غیب را اظهار کند و کجا علم غیب را اظهار نکند، برابر حکمت و مصلحتی است که ذات اقدس الهی تدبیر می کند.

ص: ۱۳۳۶

۱- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندى، ج ۱، ص ۱۰۲.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.

علت عدم راهیابی بطلان بر حرم قرآن

اما در جریان آیه فرمود قرآن کتابی است بطلان ناپذیره چرا؟ برای اینکه هم مطابق با فطرت انسان است و از فطرت انسان خبر می دهد و فطرت عوض شدنی نیست؛ هم از ساختار اصلی عالم خبر می دهد که این هم عوض شدنی نیست؛ هم از پیوند صحیح بین فطرت انسان و ساختار جهان خبر می دهد که آن عوض شدنی نیست. اگر «مُخْبِرٌ عَنْهُ» عوض شدنی نباشد (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) (۱) [۴] او اگر گزارش مطابق «مُخْبِرٌ عَنْهُ» باشد بدون کم و زیاد، پس این گزارش «حَقٌّ» که (لَا رَيْبَ فِيهِ) (۲) [۵] اولاً، (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ) ثانياً؛ لذا کتابی که در یکی از اضلاع سه گانه مشکل داشته باشد، این ممکن است در عمود زمان عوض شود یا کشف خلاف شود یا چون «مُخْبِرٌ عَنْهُ» آن عوض شده است، خبر دیگر از صادق بودن می افتد؛ یکی از دو راه برای زوال مطلب کتاب هست: یا در اصل تطبیق درست نبود یا چون «مُخْبِرٌ عَنْهُ» دگرگون شد، این کتاب باید دگرگون شود، آن وقتی که گفت درست بود؛ اگر در اصل گزارش نام نبود این از اول باطل بود، اگر در اصل گزارش تام بود؛ ولی چون «مُخْبِرٌ عَنْهُ» عوض شد و الآن تاریخ مصرف آن گذشت، نسخ می شود. در قرآن کریم نه بطلان اولی راه دارد و نه نسخ ثانوی، زیرا این کتاب برابر آن عناصر سه گانه مثلث تنظیم شد، آنها هم به عنوان نفی جنس (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ). مصادیق جزئیه کاملاً در معرض تغییرند، ذات اقدس الهی فرمود هر عصر و مصری حادثه ای پیش می آید، یک صنعت جدیدی پیش می آید، یا ما یک چیز جدیدی خلق می کنیم و برابر آن یک قانون از همان کتاب باید استنباط شود. در سوره مبارکه «نحل» آیه هشت بعد از جریان «حَيْلٍ» و «بِغَالٍ» و «حَمِيرٍ» فرمود روزگار این طور نیست که همه وسایل نقلیه شما همیشه همین «انعام» سه گانه باشند، درست است که (وَ النَّحِيلُ وَ الْبِغَالُ وَ الْحَمِيرُ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً)؛ اما خیلی از چیزها را ما بعداً خلق می کنیم (وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ)، (۳) [۶] همین صنایع پیش آمده دریایی و صحرایی و هوایی (وَ يَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) است، چون فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ). (۴) [۷] بنابراین یک اصل کلی و جامع را در کنار مصادیق جزئی ذکر می کنند، اگر - معاذ الله - گزارش قرآن با یکی از اضلاع سه گانه مثلث؛ یعنی فطرت بشر، ساختار خلقت، پیوند بین فطرت انسان و خلقت، اگر گزارش قرآن با یکی از این عناصر سه گانه مثلث موافق نبود، پس «أناهُ الْبَاطِلُ مِنَ الرَّأْسِ». اگر این «مُخْبِرٌ عَنْهُ» ها عوض شوند، قرآن در حدوث صحیح بود؛ ولی در بقا منسوخ می شود. بطلان چه به معنای زوال از اصل و چه به معنای نسخ در حرم امن قرآن کریم راه ندارد.

ص: ۱۳۳۷

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۸.

بعد از این بیانات فرمود: شما یک مشکل جدی دارید؛ مشکل جدی تان این است که یا اهل استدلال نیستید یا اگر اهل استدلال باشید، بر فرض فلسفی حرفی بزنید، کلامی فکر می کنید. آنهایی که می گفتند شیء در حدوث محتاج به علت است و در بقا محتاج به علت نیست - البته محققین اهل کلام این حرف را نمی زدند، دیگران این چنین می گفتند - بنای آنها بر این بود که اگر چیزی را پذیرفتند برای همیشه بپذیرند، آن وقت مثال می زدند به بنا و امثال آن که بنا علت پیدایش ساختمان و بناست و اگر بنا رخت برنهد و از بین برود این بنا سر جایش محفوظ است. کسی که نظام «علی» را از امثله جزئی می گیرد، نتیجه و خروجی آن هم همین در می آید؛ اگر مسئله بنا و بنا و امثال آن را ذکر می کنند، اینها تمهید است تا ذهن بارور بشود که اصلاً نظام «علی» یعنی چه؟ اینها فکر می کردند که بنا علت بناست و این بنا این بنا را می سازد و از بین می رود، ولی بنا هست؛ لذا - معاذ الله - می گفتند: «يقول لو جاز علی الباری تعالی العدم لما ضرَّ عدمه وجود العالم»، (۸) [عالم در حدوث محتاج به مبدأ است و در بقا - معاذ الله - محتاج به مبدأ نیست؛ اما وقتی برایشان روشن کردند که بنا علت بنا نیست، تمام تلاش و کوشش بنا و زیرمجموعه او این حرکات دست و پای کارگران، اینها علت است که این آجر و سنگ بیاید پای کار و آجر و سنگ بیاید روی دیوار؛ اما آنکه این آجر و سنگ را نگه می دارد، آن گچ و سیمان است، هر وقت آن گچ و سیمان در اثر بارش باران از بین رفت، دیوار هم فرو می ریزد، بنا که علت دیوار و ساختمان نیست، بنا علت حرکت این مصالح است تا پای کار، اولاً؛ گذاشتن آجر و خشت است روی دیوار، ثانیاً؛ دست بنا که قطع شود دیگر این آجر و سنگ روی دیوار نیست؛ امّا آن چیزی که این آجرها را نگه می دارد، ملات است نه بنا؛ هر وقت آن ملات هست این دیوار هست و هر وقت نیست، نیست. خیال کردند بنا علت بناست، وقتی علت را آدم از عرف بگیرد، فلسفی حرف بزند؛ ولی عرفی فکر کند، خطرش همین است، یا فلسفی حرف بزند و کلامی فکر کند هم خطرش همین است.

ص: ۱۳۳۸

این گروه که گرفتار بخشی از هرمنوتیک (۱) و مانند آن هستند، اینها بر فرض فلسفی حرف بزنند، کلامی فکر می کنند.

واکاوی علت انکار ملحدین با تبیین عقل نظری و عملی

بیان مطلب این است که ما در دستگاه درون خود دو گره داریم: یک گره علمی داریم که این با سرانگشت عقل نظر بسته می شود، آن عقلی که متولّی اندیشه و علم است که حوزه و دانشگاه با این می گردد و یک گره ایمانی داریم که محصول گره عقل نظری را با جان خود گره می زند، نه بین موضوع و محمول! عقل نظری وقتی وارد صحنه ای شد موضوع را بررسی می کند، محمول را بررسی می کند، روابط اینها را ارزیابی می کند؛ اگر برای او مسلم شد که این محمول از عوارض ذاتی آن موضوع است، آن گاه کشف می کند، چون سراج است و قانون گذار نیست، بلکه قانون شناس است؛ کشف می کند که «الف» «باء» است، این «است» گرهی است که با دست عقل اندیشه مدار بین موضوع و محمول خورده شد که این «الف» این «باء» را دارد «النار حاره» یا «کلّ أربعة زوجة» و مانند آن. این گره را در بین موضوع و محمول، عقل نظر با سرانگشت خودش می زند؛ لذا در کتاب های منطق ملاحظه کردید که می گویند: «تسمی القضية عقداً»، قضیه را عقد می گویند و آن را گره می داند، برای اینکه این «است» یک گره است بین موضوع و محمول، این برای عقل نظری است. عقل عمل این است که عصاره □ این عقل نظر را با جان خود گره بزند، این اگر مشکل جدی داشته باشد با اینکه صد درصد برای او روشن شد که «الف» «باء» است؛ اما حاضر نیست این را با جان خود گره بزند؛ ممکن است انسان چیزی را یقین داشته باشد، آن هم یقین علمی، اما باور نکند، این (وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) [۲] [۱۰] همین است. وجود مبارک موسای کلیم هم درباره (وَجَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) سخن گفت که این آیه مربوط به فرعون است، هم در آیه دیگر به فرعون گفت برای تو صد درصد مسلم شد که حق با من است (لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافِرٍ)؛ [۳] [۱۱] برای تو یقین شد که این مار سحر، شعبده و جادو نیست، پذیرا! او نمی پذیرد. ممکن است انسان چیزی را صد درصد یقین داشته باشد؛ ولی قبول نکند، شاید تا حال بیش از ده بار این مطلب بازگو شد که رشته عقل نظر که متولّی اندیشه است، کاملاً از عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اسْتُكْبِتَ بِهِ الْجِنَانُ» [۴] [۱۲] جداست. انسان آن قدر ایمانش و کفرش آزادانه است که اگر چیزی صد درصد برای او مسلم شد که حق است، ممکن است که باور نکند، چون آن یک کار دیگر است، مثالی هم که بارها گفته شد این است که ما در بیرون جانمان یک سلسله قوا و شئون داریم که مثل چشم و گوش مسئول ادراک هستند و یک سلسله قوایی هم داریم که مسئول حرکت و پویایی و عمل اند مثل دست و پا، ممکن است انسان بین این دو جدایی ببیند مثل کسی که چشمش بیناست و گوشش هم شنواست، عقرب را می بیند، مار را می بیند؛ ولی فرار نمی کند، چون دست و پایش فلج است و ویلچری است، آن که فرار می کند دست و پا هست، نه چشم و گوش، آن که می بیند چشم و گوش است نه دست و پا، عالم بی عمل هم همین است! این کسی که مطلبی را یقین می داند، خودش درش را گفته و در موقع عمل بر خلاف عمل می کند، این برای آن است که محیط اندیشه او مشکل ندارد؛ اما جای انگیزه اش فلج است، این عالم فاسق می شود؛ زیرا بین آنچه که در عقل نظر با جان خود گذشت را گره زده است، آنها هم که گره می زند دو قسم است: یک قسم جامدند می گویند اینکه من فهمیدم «الی یوم القیامه» همین است، این را به جان خود گره می زند، باور می کند و مؤمن می شود، بعداً هر چه بخواهی دلیل اقامه کنی بر نمی گردد، چرا؟ چون نظرش این است که عقل عمل؛ یعنی اینکه عقیده درست می کند نه عقد، عقد بین موضوع و محمول گره می زند، عقیده عصاره □ قضیه را با جان خود گره می زند که معتقد می شود، این می شود ایمان، آن می شود تصدیق علمی، آن کسی که این کار را کرده؛ یعنی برابر عقل نظر عصاره □ آن قضیه و عقد را با جان خود گره زده است، در اثر تنگ نظری می گوید راه همین است که من رفتم، این گرفتار هرمنوتیک است و هر متنی را که به او بدهی برابر خواسته خودش عمل می کند؛ اما اگر کسی فلسفی فکر کرد فیلسوف بود گفت تاکنون این مطلب از این راه ثابت شد من هم باور کردم، الآن یک مکتب جدیدی است، من آن را هم بررسی می کنم و گوش می دهم، اگر راهی برای ابطال آن داشتم که عقیده قبلی را حفظ می کنم، اگر برای ابطال آن راهی نداشتم، برتر از عقیده قبلی خودم بود از نظر قبلی صیرف نظر می کنم و به نظر بعدی می رسم. اینکه می بینید در مورد مرحوم علامه گفتند عقاید و فتاوی او به رقم کتاب های اوست که شهید نقل می کند، برای همین جهت است که او بر اساس مبانی چیزهایی را پذیرفت؛ اما به آن سر نسپرد و برده آن نشد، وقتی فکر کرد مطلب دیگری آمده، این مطلب دیگر را به دست توانای عقل نظری حل می کند، بعد عقل عملی را می گوید برابر آن معتقد باش! این شخص فیلسوفانه فکر می کند؛ یعنی من حدوداً و بقائاً تابع عقل نظرم و حدوداً و بقائاً به علت خود تکیه می کنم، نه اینکه به علت خود حدوداً تکیه کنم و بقائاً می گویم مستقل هستم!

ص: ۱۳۳۹

۱-

۲- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

۴- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

قرآن کریم این را باز کرده، فرمود ما حرفی زدیم که با اضلاع سه گانه مثلث مطابق است؛ با جهان مطابق است، زیرا از جهان خبر دادیم (مِنْ آيَاتِهِ) (۱۱). [۱۳] کذا و کذا، با فطرت شما مطابق است، برای اینکه (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۱۲). [۱۴] فطرت شما را هم ما آفریدیم و جهان را که مسخر خداست مسخر شما کردیم تا از هر گوشه جهان بخواهید استفاده کنید راه باز است، پس پیوند شما با جهان عالمانه است، ساختار جهان عالمانه است، ساختار خلقت شما عالمانه است، هم درباره انسان می گوئیم (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۱۳). [۱۵] هم درباره مجموعه این نظام می گوئیم (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۱۴). [۱۶] که راجع به «کان» ناقصه است؛ یعنی ما به زیباترین وجه آسمان و زمین را آفریدیم، به زیباترین وجه پیوند آسمان و زمین را آفریدیم که اگر «أحسن» از این ممکن بود و خدای سبحان خلق نمی کرد به یکی از آن سه تالی فاسد بود: یا جهل او بود یا عجز او بود یا بخل او بود که «و التالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله»، پس این نظام می شود «أحسن»، فرمود کتابی هم که ما نازل کردیم برابر این نظام است نه این نظام دگرگون می شود و نه در این کتاب دگرگونی راه دارد برای اینکه مطابق با هستی است؛ اگر از حقایق خارج خبر دادیم درست است و خارج عوض شدنی نیست؛ اگر از درون انسان آگاهتان کردیم (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)؛ اگر از پیوند انسان و جهان خبر دادیم (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، پس ما از جهانی خبر دادیم که این گزارش مطابق جهان است اولاً، «مخبر عنه» ما عوض نمی شود ثانیاً، این گزارش با مخبر عنه دائم المطابقه است ثالثاً، پس (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ) این برهان مسئله است.

ص: ۱۳۴۰

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۹.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

بعد می فرماید شما دو مشکل دارید: یک مشکل عصبی و قومی دارید و یک مشکل هرمنوتیکی دارید که حرف های گذشته را تکرار می کنید. آن نیاکان شما در اثر خلط بین تکوین و تشریح گرفتار شرک و جاهلیت شدند، گفتند خدا از کار ما باخبر است که ما بت پرستیم؛ یک و خدا قادر مطلق است، دو؛ اگر بت پرستی بد بود خدا جلوی ما را می گرفت، سه؛ حالا که باخبر است و جلوی ما را نگرفت، معلوم می شود بت پرستی حق است، چهار؛ این عصاره حرف پژوهشگران شرک است که قرآن می فرماید شما در تکوین و تشریح این چنین نیست که آزاد باشید! تشریحاً آزادید، ولی تکویناً راه چیز دیگر است! خدای سبحان اگر بخواهد جلوی فساد را بگیرد که همه مجبور می شوند کار صلاح و صالح را انجام بدهند، یک نظام اخروی است که (تُخَذَوُہُ فَعَلُوہُ) (۱۷) شما را تعقیب می کند؛ ولی در جهان آزادید! این حرف محققان مشرک بود، مقلدان آنها هم که تصدیق و تکذیب اینها تابع قبول و نکول نیاکان و تبارشان هستند (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٖ) (۲۲) [۱۸] قبول می کنند، (ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ) (۳) [۱۹] قبول نمی کنند، ملتی که قبول و نکول او به تصدیق و تکذیب گذشتگان او باشد، می شود تقلید، اینها عناصر اصلی جاهلیت بود.

پاسخ قرآن کریم به بهانه های مشرکان

قرآن کریم می فرماید شما یا گرفتار آن تعصب جاهلی هستید که اگر ما این را به زبان عجمی می فرستادیم شما هرگز قبول نمی کردید یا بهانه می گیرید می گوید این درست است عجمی نیست و عربی است؛ ولی اعجمی است، اعجمی یعنی «عجمه» دارد، روشن نیست و مبهم است. بهیمه را که می گویند بهیمه برای اینکه روشن نیست که دارد چه چیزی می گوید، حرف هایش مبهم است. انسان که حرف های او روشن است را به عنوان صاحب بیان بودن قرآن معرفی کرده که (الرَّحْمٰنُ ۙ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۙ خَلَقَ الْاِنْسَانَ ۙ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ)؛ (۴) [۲۰] انسان بیان دارد، مبهم نمی گوید، بهیمه نیست، حرف های او شفاف و روشن و برهانی است. فرمود: اگر ما غیر عربی می فرستادیم بهانه نژادی داشتید، عربی بود؛ ولی مبهم و شفاف نبود، می گفتید این اعجمی است، ما از همان اول هم گفتیم: (كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتَهُ) (۵) [۲۱] ادعوا در کنار برهان هست، دلیل در کنار مدلول هست، حکم در کنار موضوع خود آرمیده است، چیزی مبهم نیست: (كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتَهُ). در سوره مبارکه «شعراء» به آن سبب جاهلی شان خبر داد و در این سوره به این بهانه گیری بی جایشان خبر داد؛ در سوره مبارکه «شعراء» آیه ۱۹۸ فرمود: (وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ ۙ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهٖ مُؤْمِنِينَ) (۶) [۲۲] ما اگر این قرآن را بر گروهی که عرب نبودند، اعجمی بودند نازل می کردیم و آنها بر شما قرائت می کردند، بر اساس تعصبی که داشتید باور نمی کردید، الآن که برای شما به زبان «عربی مبین» نازل کردیم، می گوید این شفاف و روشن نیست، کجای آن شفاف و روشن نیست؟! ما که بیانات و ادله و شواهد را در کنار ادعاهای خود ذکر کردیم! در طلعه همین سوره مبارکه «فصلت» فرمود: (كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتَهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛ منتها مشکل شما این است که یا عالم نیستید یا اگر هم عالم باشید جزء «قوم یعلم» نیستید، «قوم یعلم» قبلاً هم به عرضتان رسید که ما گروهی به نام «قوم عالم» چه از عرب و عجم و تازی و فارس و لر و ترک نداریم. «قوم یعلم» یعنی گروهی که قائم به علم هستند، هر عالم و دانشمندی جزء این گروه نیست، کسی که درس خوانده است، اما گاهی بیراهه می رود، کجراهه می رود و در هر موضوعی درست نمی اندیشد این جزء علما هست؛ امریانه (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) و نه جزء (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)؛ (۷) [۲۳] مثل اینکه کسی عادل است و گاهی کجراهه می رود، بله این شخص عادل هست، اما قائم بالقسط نیست. ما یک عادل داریم و یک «قائم بالعدل»، یک عالم داریم و یک «قائم بالعلم»، یک عاقل داریم و یک «قائم بالعقل»، قرآن کریم بین علما و «قوم یعلمون» فرق گذاشت، بین عقلا و «قوم یعقلون» فرق گذاشت، بین عادل و «قائم بالقسط» فرق گذاشت، چه اینکه بین «قائم بالقسط» و «قوام بالقسط» فرق گذاشت، هر کاری یک حد خاصی دارد؛ برای پیش نمازی عادل کافی است، برای شنیدن صیغه طلاق عادل کافی است؛ اما برای اداره مملکت که اموال فراوانی دست او باشد این عادل کافی نیست، این باید «قائم بالقسط» باشد، در محکمه قضا باید «قوام بالقسط» باشد تا نلغزد و نلغزاند. فرمود شما نه این هستید و نه آن، ما هر دو را برای شما بیان کردیم (فَصَّلْتُ آيَاتَهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا) اما (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، شما یا عالم نیستید یا قائم به علم نیستید، مشکل شما چیست؟

ص: ۱۳۴۱

- ۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.
- ۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.
- ۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.
- ۴- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۱.
- ۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳.
- ۶- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۸.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

این «أَعْجَبِيَّ» را که دو همزه دارد، بسیاری از قاریان به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیانهمان (ءَ أَعْجَبِيَّ) قرائت کردند که فرمود: «قرأ الباقون» با دو همزه، (۱) برخی ها گفتند مثلاً ثقیل است و اینها که یک همزه را قرائت کردند، چه اینکه معمولاً با یک همزه نوشته شده است. فرمود: (وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قَوْلًا أَعْجَبِيًّا) که (فُضِّلَتْ آيَاتُهُ) نباشد (لَقَالُوا لَوْ لَا فَضِّلَتْ آيَاتُهُ)، در سوره «شعراء» و مانند آن می گویند چرا بر عرب ها نازل نشد یا چرا عربی نیست؟ در این جا گفتند چرا مفضل نیست، معلوم می شود «أعجم» گاهی در مقابل عرب است و گاهی در مقابل مفضل و توضیح داده شده است (لَوْ لَا فَضِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَبِيَّ)؛ یعنی «أعجمی» که بسیاری از مفسران با دو همزه قرائت کردند؛ ولی این قرائت که الآن هست با یک همزه است و برای ثقل در قرائت می باشد (أَعْجَبِيَّ وَ عَرَبِيَّ)؛ یعنی اینها با هم فرق دارند (ءَ أَعْجَبِيَّ وَ عَرَبِيَّ)، چون مفضل نیست، مبین نیست، مشروح نیست، مستدل نیست، مدلل نیست، «أعجمی» است. عربی آن است که مبین باشد که «بَيْنَ الْأَلْسِنِ وَ لَا تُبَيِّنُهُ الْأَلْسِنُ». (۲) [۲۵]

جمود فکری مشرکان علت نپذیرفتن قرآن

بعد ذات اقدس الهی می فرماید ما که گفتیم (کتاب فُضِّلَتْ آيَاتُهُ)؛ منتها شما یک مشکل جدی دارید یا اهل استدلال نیستید یا اگر اهل استدلال هستید و می گوید باورهای عقل عملی محصول تحقیق عقل نظری است این را در مقام حدوث می گوید در مقام بقا نمی گوید؛ یعنی همان حرفی که برخی از متکلمین می زدند که معلول به علت محتاج است در حدوث یا در بقا به مسئله بنا و بنا تمسک می کردند، همان مطلب فاسد کلامی دامن گیر شما هم شده؛ ولی اگر مثل متکلمین شیعه فکر می کردید همان مطابق معقول فکر می کردید که معلول به علت محتاج است حدوثاً، معلول به علت محتاج است بقائاً، اگر یک فکر تازه ای آمد دیگر انسان گرفتار هرمنوتیک و امثال آن نخواهد بود برابر همان برهان می پذیرد نه اینکه بر یافته خودش حمل کند و اصرار داشته باشد که این همان است که من می فهمم، آن قدرت را داشته باشد که بین خود و بین فرآورده های خود جدایی بیندازد، این هنر را داشته باشد که هر وقت خواست بین خود و باورهای خود تفکیک کند و آن را به دست عقل نظری که متولی اندیشه است بگذارد، بعد خوب تصمیم می گیرد؛ اما واقعاً مستدل باشد حدوثاً و بقائاً تابع عقل نظری است؛ یعنی تابع استدلال است، این جا فرمود: (قُلْ هُوَ الَّذِي هَدَىٰ آمَنُوا هُدًى وَ شَتَاةً وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيَّهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)؛

ص: ۱۳۴۲

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۳۰.

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۳۲.

فرمود شما یک مشکل جدی دارید، حرف ها را با چشم درون باید دید و فهمید، شما در این چشم درون خود را قفل کردید و گفتید حکم همین است که ما فهمیدیم، دیگر این در را باز نگه نداشتید، چون در شما قفل است: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)، (۱) [۲۶] در دل خودتان را قفل کردید، نمی گذارید حرف ها برود داخل، چون نمی گذارید این حرف ها وارد شود، گاهی می گوید: (قُلُوبُنَا فِي أَكْثِهِ) (۲) [۲۷] درست می گوید، گاهی می گوئیم (وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى) درست می گوئیم، گاهی شما می گوئید قرآن اثر ندارد که ما هم می گوئیم درست می گوئید، برای اینکه بیماری که بهترین و شاداب ترین و شیرین ترین گلابی برای او یَد است، چون دستگاه گوارش او زخمی است این از گلابی یَدش می آید، این نقص برای گلابی نیست، این برای آن است که دستگاه گوارش شما آسیب دیده است، برای این است که فرمود: (وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ)؛ اَمَا (وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا). (۳) [۲۸] چرا (وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى) هستند؟ برای اینکه شما خفّاش منش هستید. چرا (لَا تَرِدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا)؟ برای اینکه دستگاه گوارش شما بیمار است. اگر دستگاه گوارش شما بیمار نباشد، این (إِذَا تَلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا) (۴) [۲۹] می شود، نه (فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ) (۵) [۳۰] باشد.

نزدیکی خدای سبحان به مشرکان و دوری معنوی آنان از او

بعد فرمود: (وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى أُولَئِكَ يَنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ) که بعد هم فرمود قُرب و بُعد نزد شما یک اضافه «متوافقهاالأطراف» است؛ یعنی اگر شما یک «الف» داشتید و یک «باء» که «الف» به «باء» نزدیک بود «باء» هم به «الف» نزدیک است، شما همین را می فهمید؛ اَمَا به نظر ما قُرب و بُعد معنوی اضافه «متخالفهاالأطراف» است، ممکن است «الف» به «باء» نزدیک باشد؛ ولی «باء» از «الف» دور باشد، الآن اگر کسی دوستی دارد یا برادری دارد که سالیان متمادی در مسافرت است، او همواره به فکر برادر هست، وقتی برادرش از سفر رسید، آمده کنار او نشست و این لباس ها به هم چسبیده است، این برادر او را می بیند، نزدیک است؛ اَمَا او نمی دیدش از دور خدایا می کرد، (۶) یکی نزدیک است دیگری دور، لکن خدای سبحان به همه نزدیک است (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، (۷) [۳۲] اینکه فرمود: (تَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۸) [۳۳] این مختص به اهل ایمان نیست، با کافر و منافق و مؤمن هر سه ذات اقدس الهی «علی وزان واحد» نزدیک است؛ اَمَا یک عَدَه (يُنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ) «بصیر» به «اعمی» نزدیک است؛ اَمَا «اعمی» از «بصیر» دور است. «سمیع» نسبت به «اصم» نزدیک است؛ ولی «اصم» از «سمیع» دور است. فرمود ما نزدیک هستیم؛ اَمَا یک عَدَه (أُولَئِكَ يَنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ)، این قُرب و بُعد اضافه «متخالفهاالأطراف» است که (أُولَئِكَ يَنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ).

ص: ۱۳۴۳

- ۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۲۴.
- ۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵.
- ۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.
- ۴- انفال/سوره ۸، آیه ۲.
- ۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.
- ۶-
- ۷- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.
- ۸- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

[۱] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

[۲] الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندی، ج ۱، ص ۱۰۲.

[۳] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.

[۴] روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۵] بقره/سوره ۲، آیه ۲.

[۶] نحل/سوره ۱۶، آیه ۸.

[۷] صافات/سوره ۳۷، آیه ۹۶.

[۸] شرح الاشارات و التنبیها للمحقق الطوسی، نصرالدین الطوسی، ج ۳، ص ۶۸.

[۹] لغت نامه معین، هرمونتیک: روش تأویل و تفسیر، کشف پیام ها، نشانه ها و معانی یک متن یا پدیده. [روش هرمونتیک، متن را گسسته از گوینده، نویسنده یا نازل کننده آن مورد بررسی قرار می دهد و به مقصود گوینده کاری ندارد، بلکه برای آن معنایی عصری در نظر می گیرد. به تعبیر دیگر بر اساس تأویل هرمونتیک الفاظ و جملات در هر عصر معنای خاصی می یابند و این تاریخ است که به متن معنا می دهد].

[۱۰] نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

[۱۱] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۲.

[۱۲] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۱.

[۱۳] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۹.

[۱۴] شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۱۵] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

[۱۶] سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

[۱۷] حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۱۸] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

[۱۹] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

[۲۰] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۱.

[۲۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳.

[۲۲] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۸.

[۲۳] بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

[۲۴] تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۳۰.

[۲۵] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۳۲.

[۲۶] محمد/سوره ۴۷، آیه ۲۴.

[۲۷] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵.

[۲۸] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.

[۲۹] انفال/سوره ۸، آیه ۲.

[۳۰] توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۵.

[۳۱] دیوان حافظ، غزل ۱۴۳؛ «بی دلی در همه احوال خدا با او بود □□□ او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد».

[۳۲] حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

[۳۳] اقی/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره فصلت

(و لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَبِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا- فَضَّلْتَ آيَاتُهُ ءَ أَعْجَبِيٍّ وَ عَرَبِيٍّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شَفَاءٌ وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ (۴۴) وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفَضَّيْ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُ مُرِيبٍ (۴۵) مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنُسَبِّهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۴۶))

فاقد بهانه بودن مشرکان در عدم پذیرش قرآن

سوره مبارکه «فصلت» که در مکه نازل شد، ضمن اینکه عناصر محوری آن اصول دین است، از خطوط کلی اخلاق و موعظه هم برخوردار است. بعد از هر برهانی درباره هر اصلی از اصول دین، مسائل عملی و ایمان و اخلاق را بازگو می فرماید؛ می فرماید وقتی متکلم حق بود: (لَا رَيْبَ فِيهِ) (۱) [و کلام هم حق بود: (لَا رَيْبَ فِيهِ) و مخاطب و گیرنده هم امین بود: (لَا رَيْبَ فِيهِ)، هیچ بهانه ای برای شنونده ها نیست. اگر ما این کتاب را مجمل و مبهم نازل می کردیم، شما حق نقد داشتید؛ یعنی اگر خطاب و کلام مشکل داشت. اگر کلام و خطاب مشکل نداشت، گیرنده مشکل نداشت، گیرنده مشکل داشت؛ از این آیه، یعنی آیه ۴۴ فرمود کردید؛ امرا وقتی کلام هیچ ابهامی در آن نیست: (كِتَابٌ فَضَّلْتَ آيَاتُهُ) و مخاطب هم رسول امین است که در سه مقطع معصوم کامل است، شما حرفی برای گفتن ندارید. در این آیه، یعنی آیه ۴۴ فرمود اگر قرآن «أعجمی» بود؛ یعنی این کتاب، این کلام گنگ و مبهم بود. در سوره مبارکه «شعراء» فرمود اگر مخاطب «أعجمی» بود: (و لَوْ لَوْ نُزِّلْنَا عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ)؛ (۲) اگر یک عنصر از این سه عنصر مشکل داشت، یا خطاب مبهم بود یا گیرنده «أعجمی» بود و عربی مبین را متوجه نمی شد، اگر یکی از این دو محذور بود شما حق نقد داشتید و می توانستید بهانه بگیرید؛ اما نه مخاطب ما «أعجمی» است و نه خطاب ما «أعجمی»؛ نه «عجمه» و ابهام و تردید و شبهه و پیچیدگی و اغلاق و اجمال در کلام ماهست نه گیرنده بد می گیرد. در سوره مبارکه «شعراء» این است: (و إِنَّهُ لَنُنزِّلُ رُبَّ الْعَالَمِينَ)، (۳) [۳] پس مبدأ فاعلی معلوم است که چه کسی است، (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ)؛ (۴) [۴] آن فرشته ای که حامل وحی است امین است؛ نه عمداً، نه سهواً و نه نسیاناً کم یا زیاد نمی کند، روحی است که امین محض است: (عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ □ بِلسانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ)؛ پس این کتاب هیچ گنگی در آن نیست، با یک زبان عربی شفافیه که مسبوط و مفصل بیان شده است: (عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، گیرنده که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ ایشان طبق بیان قرآن کریم در سه مقطع معصوم کامل است: آن مقطعی که می گیرد معصوم است؛ در آن مرحله ای که نگهداری می کند، حافظه او معصوم است؛ در آن مرحله ای که املا می کند، ابلاغ می کند و سخن می گوید، لبان مطهر او معصوم است، پس صدر و ساقه وجود مبارک حضرت را عصمت تأمین می کند؛ اما در مقام گیرندگی فرمود: (إِنَّكَ لَتَلَقِّي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۵) [۵] که این را «علم لدنی» می گویند. «علم لدنی» علمی است که بین مخاطب و متکلم هیچ چیزی واسطه نیست. «اللدن» یعنی نزد که آن جا، جا برای وهم و خیال و شیطن و امثال آن نیست، پس (إِنَّكَ لَتَلَقِّي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) که مقام دریافت وحی است. در محفظه مبارک شما هم جا برای سهو و نسیان نیست، چون ما آن جا را تأمین کردیم (سَقَرْتُكَ فَلَا تَنْسَى)؛ (۶) [۶] اهل نسیان نیستی. در مرحله ابلاغ، املا و سخن گفتن، لبان مطهر شما معصوم است، چون (مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى □ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى)، (۷) [۷] پس وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از صدر تا ساقه، از صدر تا صدر معصوم است. کلام ما هم که هیچ ابهامی در آن نیست، اگر کلام مبهم بود اشکال می کردید و اگر مخاطب هم مشکلی داشت اشکال می کردید؛ اما نه کلام ما مبهم است و نه مخاطب ما مشکل دارد. در سوره مبارکه «شعراء» از عظمت مخاطب سخن به میان آورد که فرمود: (و إِنَّهُ لَنُنزِّلُ رُبَّ الْعَالَمِينَ □ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ □ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ □ بِلسانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ □ وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ) (۸) [۸] بعد می فرماید: (و لَوْ لَوْ نُزِّلْنَا عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ □ فَفَرَّأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ)؛ (۹) [۹] اگر مخاطب ما «أعجمی» بود اینها ایمان نمی آوردند. امرا در سوره مبارکه «فصلت» که محل بحث است، سخن از مخاطب نیست، بلکه سخن از خود خطاب و کلام است، فرمود: (و لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَبِيًّا)؛ اگر این کتاب یک کتاب مبهمی بود، مغلق و پیچیده بود شما اشکال می کردید؛ اما وقتی کتاب «بین الرشد» است و مخاطب «بین العصمه» است شما چه ابهامی دارید؟! چه بهانه ای دارید؟! درباره «الله» که هیچ حرفی نمی توانید بزنید؛ یعنی درباره متکلم، بلکه یا درباره خطاب مشکل دارید یا درباره مخاطب، در حالی که نه خطاب ما مبهم است و نه مخاطب ما «أعجمی» است؛ لذا در صدر همین سوره فرمود: (كِتَابٌ فَضَّلْتَ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)، (۱۰) [۱۰] پس مشکل در خود شماست که یا عالم نیستید یا قائم به علم نیستید، و گر نه نه خطاب مشکل دارد و نه مخاطب.

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲.
- ۲- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۸.
- ۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۲.
- ۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.
- ۵- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.
- ۶- اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۶.
- ۷- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.
- ۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۲.
- ۹- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۸.
- ۱۰- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳.

کوری و کری مشرکان علت عدم پذیرش قرآن

بعد به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى)؛ اگر کسی مشکل نداشته باشد، این یک چراغ است؛ اینها یا کور هستند یا کر، چون دور از منطقه وحی می باشند، نه گوینده را می بینند و نه صدای او را می شنوند؛ گوینده [] ما پیغمبری است که صدر و ذیل او عصمت است؛ کلام هم وحی الهی است که صدر و ذیل آن «بین الهدایه» است؛ شما نه کلام را می شنوید تا بفهمید که «أعجمی» است یا نه، نه گوینده را می بینید تا ببینید «أعجمی» است یا نه، آن وقت دستی از دور بر کلام دارید و انکار می کنید. فرمود: (قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً)؛ اِنَّمَا الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ گوش اینها کر است، برای اینکه خیلی فاصله دارند (فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ)، برای اینکه اینها کلام الهی را نمی شنوند (وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى)، چون رسول و پیغمبر ما را نمی بینند؛ لذا فرمود: (أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) که این یک تمثیل و تشبیه معقول به محسوس است؛ اگر کسی خیلی دور باشد، نه حرف گوینده را می شنود (فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ) و نه خود گوینده را می بیند (وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى)؛ فرمود شما نه حضرت را می بینید و نه کلام او را می شنوید. در بخشی از آیات قرآن کریم فرمود که اینها (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ)؛ (۱۱) [اینها نگاه می کنند، ولی نمی بینند؛ اینها (يَنْظُرُونَ) نه (يُبْصِرُونَ)؛ نگاه می کنند؛ ولی نمی بینند. بنابراین، نه در خطاب ابهامی هست و نه در رسول ما که خطاب را به شما القا می کند؛ نه او «أعجمی» است و نه این کتاب «أعجمی» است. «عجمه»، ابهام، پیچیدگی، اغلاق و نارسایی نه در بیان اوست و نه در بیان ما؛ شما چون دور هستید نه بیان ما را می شنوید و نه فرستاده ما را می بینید. فرمود: (وَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى)؛ بنابراین (أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)؛ اینها از دور منادا هستند، منادی ما که وجود مبارک پیامبر است ندا می دهد، می گوید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) (۲) [۱۲] اینها نمی شنوند، می گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (۳) [۱۳] نمی شنوند، می گوید: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ) (۴) [۱۴] نمی شنوند، می گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (۵) [۱۵] نمی شنوند، می گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (۶) [۱۶] نمی شنوند، می گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (۷) [۱۷] نمی شنوند؛ نه خطاب خاص را می شنوند و نه خطاب عام را؛ لذا (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)، این (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) که منادی ما می گوید اینها دورند، نه حرف منادی ما را می شنوند و نه خود منادی را می بینند (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)، چون (مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) است هم گرفتار «وَقْرٌ» هستند و نمی شنوند؛ یعنی گوش آنها سنگین است، هم چشم آنها نابیناست، برای اینکه دورند.

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۸.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۴.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۹.
- ۶- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.
- ۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

قبلاً فرموده بود: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدَّ قَبْلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ) (۱۸) [۱] که سه وجه در ذیل این آیه بیان شد؛ یکی از وجوه سه گانه این بود، همان طور که برای انبیای گذشته وحی بود و یک عدّه انکار داشتند، یک عدّه مخالفت می کردند و یک عدّه نفاق می ورزیدند و مانند آن، درباره شما هم این چنین است؛ حالا درباره حضرت موسای کلیم (سلام الله علیه) نقل می کند که ما به موسای کلیم (علیه السلام) کتاب دادیم، وضع او هم شبیه وضع شما بود که مردم نمی پذیرفتند: (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ)؛ آن کتاب هم متره از «أعجمی» بودن بود و موسای کلیم هم متره از «أعجمی» بودن بود، (فَاخْتَلَفَ فِيهِ)؛ در کتاب موسای کلیم اختلاف کردند و اگر (لَوْ لَا كَلِمَةُ رَبِّكَ مِنْ رَبِّكَ) یک قضا و قدری است، یک حساب و کتابی است و عالم، عالم آزمون است و در دنیا باید فرصت آزمون باشد تا (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) شود، (وَيُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) [۲] [۱۹] شود، ما زود افراد را کیفر نمی دهیم و باید مشخص شود، اگر این قانون نبود ما زود به حیات آنها خاتمه می دادیم (وَلَوْ لَا كَلِمَةُ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ)؛ بین آنها داوری می شد و به حیات آنها خاتمه داده می شد، برای اینکه (إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُمْ رِبِّي)؛ شکی دارند که آدم را سرگردان می کند، هم شک علمی دارند که بین نفی و اثبات هستند، هم تردید عملی دارند که بین ایمان و کفر می باشند، آن تردّد که می فرماید: (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) [۳] [۲۰] تردید آن ردّ مکرر است و این باب «تفعیل» آن کثرت و مبالغه را می رساند. یک انسان سرگردان ردّ مکرر دارد، ردّ مکرر را می گویند تردید که (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ)؛ فرمود اینها اهل ربه و اهل شبهه هستند، با اینکه حجّت الهی بالغ شد، شک علمی و شبهه عملی دارند!

ص: ۱۳۴۷

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۳.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۴۵.

بعد می فرماید هر کسی باید به درون خودش سری بزند ببیند که در درون او چه کسی هست، آیا (قِيضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا) (۱) [۲۱] از این قبیل است یا (تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) (۲) [۲۲] است؟ ما خاطرات فراوانی در دل داریم، این خاطرات فراوانی این گزاره ها که ریزش می کند از چه کسی است؟ خیلی از موارد است که انسان می بیند در دلش یک سلسله تصمیم هایی گرفته می شود، اینها که موجودند و بی سبب هم که نیستند، این یا وسوسه است که مبدأ شیطانی دارد یا الهام است که مبدأ فرشتگی دارد، اگر - خدای ناکرده - انسان گرفتار آن «قُرْآن» سوء بود که فرمود: (قِيضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا)، این خاطرات تلخ را برای آنها القا می کند، در آیه ۲۵ همین سوره فرمود: (وَقِيضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا فَرَقْنَاهَا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ)؛ آن «قُرْآن» افکار و عقاید او را برای او زیبا نشان می دهند. در قبال فرشتگانی هستند که (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) (۳) [۲۳] ما همواره باید سری بزنی و ببینی در درون ما این غوغایی که هست، حرف ها از کجاست و چه حرف هایی می زنند. اگر دیدیم که مشکلی داریم، به این فکر نباشیم که «دیو چو بیرون رود فرشته در آید» (۴) [۲۴] به این آسانی ها این دیو بیرون نمی رود! فرشته ای را وارد کنیم که این دیو را بیرون کند، این راه شدنی است! ما صبر کنیم «دیو چو بیرون رود فرشته در آید»؟ این دیو نفس به این آسانی بیرون نمی رود، اگر - ان شاء الله - فرشته ای بیاید که (تَنْزِيلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) باشد، این خودش این دیو نحس را، این وسوسه و خاطرات را بیرون می کند، باید به این فکر باشیم اگر آن کار برای ما سخت بود، نگوییم که حالا دیو کجا بیرون می رود یا این وسوسه کجا بیرون می رود، می شود او را به «احدالطریقین» بیرون کرد. فرمود شما باید مواظب باشید که آیا آیه ۲۵ همین سوره برای شماست که (وَقِيضْنَا لَهُمْ قُرْآنًا) یا آیه سی همین سوره که فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)، یا خاطرات خوب داریم یا خاطرات بد، یا تصمیم های خوب داریم یا تصمیم های بد، یا حبّ و بغض خوب داریم یا حبّ و بغض بد، یا خیلی مردم را می خواهیم یا نه، به هر حال این خاطرات و وسوسه ها هست، هر کدام از آنها باشد راه خاص خودش را دارد، فرمود: (مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ)؛ (۵) [۲۵] ذات اقدس الهی بی نیاز از عامل و عمل اوست. پرسش: ... منظور از این کلمه چیست؟ پاسخ: قضا و قدر الهی، چون قضا و قدر الهی مشخص کرده است. در چند جا مشابه این تعبیر بود که ما امتحان می کنیم، فرصت می دهیم و هر کسی را به زودی نمی گیریم تا فرصت مناسب آن فرا برسد، تمام شود و اتمام حجت شود (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) شود و (يُحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) شود، آن وقت بگیریم؛ این قضا و قدر الهی است که تنظیم کردیم، بنا بر این نیست که هر کسی معصیت کرده است فوراً به حیات او خاتمه دهیم.

ص: ۱۳۴۸

- ۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۵.
- ۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.
- ۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.
- ۴-
- ۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۶.

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا)؛ هیچ کس کاری را بیرون از ذات خود نمی کند، این «لام» و «علی» برای نفع و ضرر است؛ اما آن «لام» که در سوره مبارکه «اسراء» بود، آن «لام» اختصاص است نه «لام» نفع، در آن جا در هر دو قسم آن «لام» به کار رفت، فرمود: (إِنْ أَحْسَبْتُمْ أَحْسَبْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، (۱) [۲۶] این «لام»، «لام» اختصاص است نه «لام» نفع تا در جمله دوم به قرینه «مشاکله» گفته باشیم (وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)، لام اختصاص یعنی عمل مختص عامل است توضیح این مطلب در بحث های قبل هم گذشت: اگر کسی کاری را انجام داد، این شده موجود و وقتی موجود شد، می افتد در خط تولید، ممکن نیست چیزی در عالم موجود شود و بیکار، موجود شود و با مبدأ فاعلی خود رابطه نداشته باشد، اگر چیزی موجود شد لازمی دارد، ملزومی دارد، ملازمی دارد، مقارنی دارد می افتد در خط تولید و هیچ ممکن نیست عملی از زید صادر شود و به دامن عمرو بچسبید، هر عملی صاحب خودش را پیدا می کند (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى). (۲) [۲۷] اگر کسی حرفی زد بگوید حرفی بود گذشت، گذشتن در عالم تکوین راه ندارد، چه چیزی گذشت؟ یعنی این شیئی که موجود شد معدوم محض است؟ اینکه نیست! موجود است و معطل؟ تعطیل در عالم نیست که ما یک موجود بیکار در عالم داشته باشیم! وقتی کاری دارد، کارش با صاحب کار ارتباط دارد.

ص: ۱۳۴۹

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

یک بیان در یکی از مجلّدات تفسیر شریف المیزان سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) آمده که دروغ به مقصد نمی رسد «الکذب لا یفلح»، (۱) [۲۸] ایشان آن جا این چنین بیان فرمودند که این حرفی که این آقا زده، کاری که کرده این شده موجود، یک؛ موجود هم که معدوم محض نخواهد شد، در ظرف های دیگر نیست؛ ولی در ظرف خودش که هست، دو؛ موجود هم که بیکار نیست که چیزی موجود باشد نه لازم داشته باشد. نه ملزوم داشته باشد، نه ملازم داشته باشد و نه مقارن داشته باشد، هر موجودی قافله ای را به همراه دارد، سه؛ چون هر موجودی یک قافله را به همراه دارد، یک وقت یکی از این لوازم یا ملزومات یا ملازمات سر در می آورد، آن وقت دروغگو رسوا می شود. هیچ ممکن نیست کسی کاری انجام دهد و رسوا نشود، برای اینکه کار صاحب کار را رها نمی کند (لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) هم ناظر به این اصل تکوینی است؛ عمل که عامل را رها نمی کند، اگر عمل عامل را رها نکند، چه اینکه نمی کند و لوازم فراوانی دارد یک گوشه لوازم به هر حال مشخص می شود.

بازگشت نفع و ضرر اعمال به خود انسان و دلیل آن

در سوره مبارکه «اسراء» آن «لام»، «لام» اختصاص است فرمود: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا)؛ یعنی کار بد مختص به صاحب کار است و کار خوب هم مختص به صاحب کار است، آن «لام»، «لام» نفع نیست؛ اما این جا که «لام» در مقابل «علی» قرار گرفته است «لام» نفع است (مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا)؛ هر کس بد کرد واقعاً به خود بد کرد، آثار ضعیف آن به دیگری می رسد، و گرنه تمام سَم این عمل دامن گیر خود انسان می شود: (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ)؛ خدای سبحان اصلاً به کسی ستم نمی کند. در سوره مبارکه «کهف» گذشت که (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا)، (۲) [۲۹] در بعضی از آیات به صورت نفی جنس دارد که (لَا ظَلَمَ الْوَيْدُ)؛ (۳) [۳۰] یعنی در معاد اصلاً ظلم نیست، این نفی جنس است، برای اینکه دیگران که دستشان بسته است و «الله» هم که عدل محض است (لَا ظَلَمَ الْوَيْدُ)؛ اما تعبیر به (ظَلَامٌ) هم گفتند به این مناسبت است: «ظَلَامٌ» حالا یا صیغه مبالغه است یا نسبت است، پرظلم است یا منسوب «الی الظلم» است، اگر - معاذ الله - ذات اقدس الهی یک ذره ظلم کند می شود (ظَلَامٌ)، چرا؟ چون اگر یک ذره ظلم کند، جای یک موجود را تنگ می کند، اگر جای این موجود تنگ شد در سلسله حلقات ریاضی موجودات جای همه باید تنگ شود، برای اینکه فشار می آورد به قبلی و دیگری هم فشار می آورد به بعدی الی آخر، ممکن نیست به کسی فشار بیاورند و تا آخر سلسله ظلم سرایت نکند. اینکه بزرگان حکمت گفتند عالم آن قدر منظم است، بر اساس (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (۴) [۳۱] و (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) (۵) [۳۲] آن قدر اندازه گیری است که اگر موجودی را از سر جایش بردارید این در دستتان می ماند؛ مثل اینکه عدد هشت را بین هفت و نه بردارید، این را کجا می خواهید بگذارید؟ این عدد هشت الی و لابد بین هفت و نه است، اگر گرفتید فوراً باید سر جایش بگذارید، جای دیگر جای این عدد نیست (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، این قدر عالم منظم است! اگر به ذره ای از ذرات این عالم آسیب برسد این می شود «ظَلَامٌ»، چون همه آسیب می بینند؛ اگر به عدد هشت فشاری بیاید که قدری کنارتر برود، این از هر دو طرف همه آسیب می بینند، از بس عالم منظم است! لذا اگر - معاذ الله - ظلمی از خدا صادر شود الی و لابد او «ظَلَامٌ» می شود، هم (وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا) معنای خاص خودش را دارد، هم (وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) معنای مخصوص خودش را دارد. پرسش: می فرماید: (أَشْوَأُ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ) (۶) [۳۳]؟ پاسخ: بله (أَشْوَأُ الَّذِي)، یعنی پایه بدترین کار شما جزا می دهیم. پرسش: کارهای کوچک هم بر پایه همان کارهای بزرگ جزا داده می شود؟ پاسخ: نه، همه کارها را که در بر ندارد، آیه «أَسْوَأُ الَّذِي» ندارد؛ بلکه (أَشْوَأُ الَّذِي) دارد؛ مثلاً کسی یک معصیت صغیره دارد، یک معصیت کبیره دارد و یک «اکبرالمعاصی» به نام شترک هم دارد، ما آن شترک او را اساس قرار می دهیم، بقیه هم در ذیل آن شترک هستند. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، ما ممکن است از «سئیء» بگذریم؛ ولی از «أَسْوَأ» نمی گذریم، از «أَسْوَأ» که نگذشت می شود «خُلُود».

ص: ۱۳۵۰

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۱، ص ۱۰۳.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.

۴- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۵- رعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۷.

درباره مشرکین فرمود: (لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْرَآءَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ) نه «بأسوء الذی»، نه اینکه ما همه کارهایش را برابر آن «أسوء» کار کيفر می دهیم، بلکه اینها را به آن «أسوء» اعمال می گیریم؛ به شرک آنها می گیریم، شرک هم «خُلُود» می آورد. اگر بخواهیم اینها را برابر معصیت های صغیره و میانی بگیریم، اینها «خُلُود» نمی آورد؛ اما اینها را به شرک می گیریم که خلود می آورد؛ ولی در برابر مؤمنان آن جا دو تعبیر هست، درباره برخی از مؤمنان دارد که (لَنَجْزِيَنَّهُمْ) «بَاء» دارد (بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)، (۱) [۳۴] این (بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ یعنی همه اعمال مردان صالح را ما به ارزش آن «أحسن» می خریم، مثل اینکه یک طبقه دار میوه، صد کیلو میوه آورده که بفروشد، در این صد کیلو، ده کیلو خیلی مرغوب است، کسی می خواهد به او احسان کند، همه میوه ها را به قیمت همان ده کیلو میوه می خرد؛ این احسان است به میوه فروش که همه را به قیمت آن احسن می خرد اگر مؤمنی واقعاً تابع قرآن و عترت بود، ده مورد کار داشت که بیک کار او جزء بهترین کارها بود، بقیه حسنات و سطا و ضعیف بودند، همه این حسنات را به ارزش همان «أحسن الأعمال» می خرد، این را درباره مؤمنین داریم؛ اما درباره کفار «بأسوء مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» نداریم. دارد (أَشْرَآءَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ)؛ یعنی ما حالا کار با معاصی صغیره و متوسط آنها نداریم، غیبی، دروغی و مانند آن کردند اینها را معیار قرار نمی دهیم، ما شرک آنها را معیار قرار می دهیم، وقتی شرک معیار شد، می شود «خُلُود». پرسش: ذکر و وردهایی که رایج است که به دست و بازو می بندند؟ پاسخ: ذکر و ورد ما کتاب است و سنت، از چه کسی ذکر بگیریم؟ اگر روایتی باشد که این را بگیرد و بنویسد «علی الرأس و العین»؛ اما اگر روایتی نباشد، دلیلی نباشد، نام خدا بر لب و یاد خدا در دل، اینها کار ساز است! ذکر کثیر که گفتند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا)؛ (۲) [۳۵] نام خدا بر لب و یاد خدا در دل! اما حالا اگر روایتی بود که فلان ذکر را بنویسد، فلان دعا را بنویسد «علی الرأس».

ص: ۱۳۵۱

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۹۶.

۲- احزاب /سوره ۳۳، آیه ۴۱.

پرسش: تکوین که این قدر منظم است، تشریح که وارد شد نظم آن چه می شود؟ پاسخ: تشریح هم منظم است؛ منتها افرادی که سوء اختیار دارند، همین جا که فرمود: (فَاخْتَلَفَ فِيهِ) اینها این کار را کردند. درباره سلاطین تعبیرشان این است که این ملوک و سلاطین (إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَسْرَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أُذْلَةً)، (۱) [۳۶] از آن طرف هم فرمود: (وَلَوْ لَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَغْضَهُمْ بَبْغَضِ لِهَيْدَمَتِ صَوَامِعَ وَبَيْعٍ)، (۲) [۳۷] یا (لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ)؛ (۳) [۳۸] فرمود عالم تکوین که منظم است، تشریح هم صدر و ذیل آن منظم است؛ ولی اهل طغیان و فساد، مراکز فرهنگی را، مراکز دینی را، مراکز فکری را تضعیف می کنند، اگر مردان الهی نباشند که جلوی اینها را بگیرند (لِهَيْدَمَتِ صَوَامِعَ وَبَيْعٍ وَصِلَوَاتٍ وَمَسَاجِدٍ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ). در نظام تشریح دست انسان باز است که معصیت کند (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمَرْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفَرْ)، (۴) [۳۹] همچنین هم (إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَسْرَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أُذْلَةً)، در نظام تشریح انسان آزاد و مختار است تا اینکه در قیامت به حساب اینها برسند؛ ولی نظام تکوین هرگز فسادپذیر نیست.

نزد خدا بودن علم به زمان برپایی قیامت

(وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ)، آن گاه می فرماید تنها این نیست تمام کارها به مسئله معاد برمی گردد که هم از عناصر محوری سوره مبارکه «فصلت» است، هم صبهه تئیهی و تبلیغی نسبت به مسائل اخلاقی دارد، (إِلَيْهِ يُرْدُ عِلْمُ السَّاعَةِ) (۵) [۴۰] اگر خواستند بفرمایند قیامت چه وقت قیام می کند، علم قیامت مخصوص ذات اقدس الهی است (إِلَيْهِ يُرْدُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَ مَا تَخْلُجُ مِنْ أُثْقَى وَ لَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ)؛ علم به قیامت نزد ذات اقدس الهی است و هیچ میوه ای از آن ظرفش و از آن شکوفه اش بیرون نمی آید، مگر به علم الهی که این چقدر رشد می کند، تا چه وقت دوام دارد و هیچ مادری اعم از انسان و حیوان فرزندی را در رحم و زهدان خود نگه نمی دارد، مگر به علم الهی (وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُثْقَى وَ لَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ)، هیچ انتایی باردار نمی شود و بار خودش را به زمین نمی نهد، مگر به علم پروردگار. بعد فرمود: (وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ قَالُوا أَذْنَابُكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ)؛ (۶) [۴۱] در قیامت مشرکان را حاضر می کنند و می گویند این بت هایی که شما می گفتید: (هؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا) (۷) [۴۲] یا (سُئِعُوا نَا عِنْدَ اللَّهِ) (۸) [۴۳] یا (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُعْزَبُوا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۹) [۴۴] اینها کجا رفتند؟ چه کاری از اینها ساخته است؟ آنها گاهی می گویند ما مشرک نبودیم و گاهی هم می گویند: (ضَلُّوا عَنَّا) (۱۰) [۴۵]

ص: ۱۳۵۲

۱- نمل /سوره ۲۷، آیه ۳۴.

۲- حج /سوره ۲۲، آیه ۴۰.

۳- مومنون /سوره ۲۳، آیه ۷۱.

۴- کهف /سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۵- فصلت /سوره ۴۱، آیه ۴۷.

۶- فصلت /سوره ۴۱، آیه ۴۷.

۷- نحل /سوره ۱۶، آیه ۸۶.

۸- یونس /سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۹- زمر /سوره ۳۹، آیه ۳.

۱۰- اعراف /سوره ۷، آیه ۳۷.

!!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۲..

[۲] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۸.

[۳] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۲.

[۴] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

[۵] نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

[۶] اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۶.

[۷] نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

[۸] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۲.

[۹] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۸.

[۱۰] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳.

[۱۱] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۸.

[۱۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۱.

[۱۳] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۴.

[۱۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

[۱۵] بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۹.

[۱۶] حشر/سوره ۵۹، آیه ۲.

[۱۷] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

[۱۸] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۳.

[۱۹] انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

[۲۰] توبه/سوره ۹، آیه ۴۵.

[۲۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۵.

[۲۲] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

[۲۳] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

[۲۴] دیوان حافظ، غزل ۲۳۲؛ «خلوت دل نیست جای صحبت اصداد □□□ دیو جو بیرون رود فرشته در آید».

[۲۵] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۶.

[۲۶] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷.

[۲۷] نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

[۲۸] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۱، ص ۱۰۳.

[۲۹] کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

[۳۰] اخافر/سوره ۴۰، آیه ۱۷.

[۳۱] قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

[۳۲] رعد/سوره ۱۳، آیه ۸.

[۳۳] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۷.

ص: ۱۳۵۳

[۳۴] نحل /سوره ۱۶، آیه ۹۶.

[۳۵] احزاب /سوره ۳۳، آیه ۴۱.

[۳۶] نمل /سوره ۲۷، آیه ۳۴.

[۳۷] حج /سوره ۲۲، آیه ۴۰.

[۳۸] مومنون /سوره ۲۳، آیه ۷۱.

[۳۹] کهف /سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۴۰] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۴۷.

[۴۱] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۴۷.

[۴۲] نحل /سوره ۱۶، آیه ۸۶.

[۴۳] یونس /سوره ۱۰، آیه ۱۸.

[۴۴] زمر /سوره ۳۹، آیه ۳.

[۴۵] اعراف /سوره ۷، آیه ۳۷.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره فصلت

(إِلَيْهِ يَرْدُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ قَالُوا أَدْنَاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ (۴۷) وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَظَلُّوا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (۴۸) لَا يَشَاءُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَوْسُقُ قَنُوطٌ (۴۹) وَلَئِنْ أَدْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ صِدْقٍ مَسْتَهْتِكُونَ هَذَا لِي وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِندَهُ لَلْخَشْيَةَ فَلَنَتَّبِعُنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنَدِيقُنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ (۵۰) وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ (۵۱))

دنيا ظرف تکامل علمی و عملی انسان بخلاف آخرت

در بحث های قبل روشن شد که دنیا هم ظرف علم است هم ظرف عمل صالح، آخرت ظرف علم و تکامل علمی هست؛ اما ظرف عمل نیست که کسی بعد از روشن شدن حق، ایمان بیاورد موحد شود، عادل شود و از عذاب برهد؛ زیرا اگر در آخرت عمل و ایمان ممکن بود، آن جا هم محتاج به شریعت بود، وحی و نبوت و رسالت بود که می شد دنیا و دیگر آخرت نمی شد، می شد دار عمل نه دار حساب. وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه فرمود: «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ غَدَاً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ». (۱) [۱]نشسته آخرت نشسته علم است، تکامل علم است و خیلی از اسرار برای انسان روشن می شود؛ اما هیچ ممکن نیست کسی در آخرت ایمان بیاورد و به مقصد برسد، راه اراده و عمل بسته است، شبیه عالم رؤیاست. این روایتی که مرحوم کلینی در جلد هشت کافی ذکر کرد، این برای تشبیه معنایی است به معنای دیگر و ترسیمی است که گوشه ای از اسرار آخرت را به ما بفهماند. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) این را در جلد هشت کافی (۲) - در روضه کافی - نقل کرد، مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) هم این را در مرآة العقول (۳) نقل کرد که بشر اولی می خوابید؛ ولی خواب نمی دید، حرف انبیا را هم گوش نمی دادند. انبیا می فرمودند که فلان کار حلال است و واجب، فلان کار حرام است و کذا و کذا، اینها می گفتند اگر ما حرف های شما را بشنویم و عمل نکنیم چه می شود؟ می فرمودند بعد از مرگ حسابی هست، کتابی هست، پاداش و کیفر را آن جا می بینید. آنها خیال می کردند که حیات بعد از مرگ این است که مرده های قبرستان زنده می شوند و برمی گردند، انکار اینها بیشتر شده بود، بعد کم کم رؤیا را خدا نصیب اینها کرد که اینها در عالم خواب چیزهایی را می دیدند، به انبیایشان مراجعه می کردند و می گفتند اینها چیست که ما در عالم رؤیا می بینیم؟ آنها می فرمودند اینها شبیه و نظیر آن چیزهایی است که ما به شما می گوئیم، شما خیال نکنید مرده های شما از این قبرستان در می آیند، می آیند همین دنیا، آن یک عالم دیگری است. در عالم رؤیا می بینید و همه ما هم تجربه کردیم که خیلی از چیزها برای آدم حل می شود آدم آن جا نمی تواند سؤال کند، وقتی بیدار شد می گوید: ای کاش من این مطلب را سؤال می کردم! در حالی که عالم رؤیا در اختیار خود ما نیست که چیزی بپرسیم یا چیزی نپرسیم؛ البته رؤیا با مسئله قیامت خیلی فرق دارد، لکن گوشه ای از تشبیه قیامت است که در این روایت نورانی مرحوم کلینی نقل کرد تا اسرار قیامت را به ما بفهماند. بنابراین به نحو سالبه کلیه هیچ ممکن نیست در قیامت کسی به وسیله عالم شدن یک حقیقتی را ایمان بیاورد و بپذیرد یا از جهنم و عذاب برهد، این مطلب برای مسئله قیامت بود. پرسش: مستضعفین که گرفتار می شوند... امتحانی دارند؟ پاسخ: اینها در برزخ اند، مانند جریان کودکان که می گویند تحت تعلیم وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیه) هستند؛ اما این طور نیست که آن جا ایمان بیاورند و از خطر برهند، این نظیر ابتلا به آزمایشی است که در عالم ذریه هم کم و بیش مطرح است؛ آن جا یک دار تکلیف باشد و انسان با تحسن اختیار خود ایمان بیاورد یا با سوء اختیار خود ایمان نیابد نیست، تنها جایی که جای ایمان و کفر است، جای اراده و اختیار است دنیا است.

ص: ۱۳۵۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۹۰.

۳- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسی، ج ۲۵، ص ۲۰۳.

مطلب دیگر درباره این اضافه‌های «متخالفه الأطراف» بود. اشاره شد که قُرب و بُعد در بحث‌های مادی یک اضافه «متوافقهِ الأطراف» است؛ یعنی مثلاً اگر «الف» به «باء» نزدیک بود، «باء» هم به «الف» نزدیک است و اگر «الف» از «باء» دور بود، «باء» هم از «الف» دور است؛ ولی در قُرب و بُعدهای معنوی این چنین نیست، این «متخالفهِ الأطراف» است. ذات اقدس الهی به همه نزدیک است (تُخَنُّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)؛ (۱) [۴] اولی مؤمن به خدا نزدیک است، کافر از خدا دور است که (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ)، (۲) [۵] از یک طرف قُرب است از یک طرف بُعد.

عدم امکان اثبات «اضلال کفری» با دوری کافر از خدا

گاهی ممکن است گفته شود آنهایی که از خدا دورند، رحمت خدا هم از آنها دور است، چون رحمت خدا از آنها دور است اینها گرفتار «اضلال» کفری هستند، پس رحمت خدا از اینها دور است و اینها هم از رحمت خدا دورند که شده اضافه «متوافقهِ الأطراف». این چنین نیست! رحمت خدا از اینها دور نیست، رحمت خدا دم گوش آنها است و فقط یک «یا الله» بگویند می‌رسند، نه اینکه رحمت خدا از اینها دور باشد؛ قبلاً می‌داد، در درون اینها بود، الآن دم لب اینهاست! همین که بگویند «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» و توبه کنند، همین که برگردند، برگشتن همان و یافتن رحمت الهی همان! دور نیست، فقط «یک قدم بر خویشتن نه وان دگر در کوی دوست»، این طور نیست که حالا در صورت «اضلال» کفری رحمت خدا از اینها دور باشد، رحمت خدا دم دست اینهاست! فقط یک اقرار لازم است که اینها از اقرار امتناع دارند.

ص: ۱۳۵۵

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۶.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

در جریان معاد، خیلی‌ها مشکل جدی‌شان در جاهلیت همین مسئله معاد بود و فکر می‌کردند که از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کنند که قیامت چه وقت قیام می‌کند تا حضرت برایشان بگوید. اسرار قیامت هیچ مصلحت نبود که پیامبر اگر هم بداند بگوید که چه وقت قیامت، قیام می‌کند، چون هر لحظه ما باید منتظر باشیم؛ اگر ما بدانیم مثلاً مرگ ما چه وقت هست یا قیامت چه وقت قیام می‌کند، این توبه را به تأخیر می‌اندازیم، این به هیچ وجه مصلحت تربیتی نیست؛ باید مستور باشد تا هر لحظه انسان آماده سفر باشد، تنها کسی که می‌داند قیامت چه وقت قیام می‌کند، ذات اقدس الهی است و در بعضی از موارد آیاتی هم هست که خدای سبحان ممکن است این غیب را به برخی از خواص انبیا و اولیایش عطا کند؛ در پایان سوره مبارکه «جن» این بود که (عَالَمُ الْغَيْبِ)، (۱) [۶] این (الْغَيْبِ) «الف» و «لام» آن یا جنس است، یا «الف» و «لام» عهد است؛ اگر جنس باشد که مسئله قیامت را شامل نمی‌شود؛ اگر عهد باشد، دو آیه قبل مربوط به مسئله قیامت بود که برمی‌گردد، اگر عهد ذکر می‌شود و ذهنی باشد قیامت است.

امکان اطلاع خواص انبیا از زمان برپایی قیامت

فرمود: (عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى) (۲) [۷] این نشان می‌دهد که اسرار قیامت و وقت قیامت را ممکن است ذات اقدس الهی به خواصی از انبیا و اولیا بگوید، چون (عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ)؛ ولی عمده این است که چه کسی سؤال را طرح کرده؟ و چه کسی یادشان داده که این طور سؤال کنند؟ تعبیرات سؤال در قیامت خیلی متفاوت است، بسیاری از اینها سؤال از متقیان، چه وقت و مانند آن است که قیامت چه وقت قیام می‌کند و مانند آن.

ص: ۱۳۵۶

۱- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۶.

۲- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۶.

در بعضی از جاها تعبیر این است که (أَيَّانَ مُّسَاهَا)؛ (۱) [۸] چه کسی این سؤال را طرح کرد و چه کسی یادشان داد که این طور سؤال کنند؟ در بیانات نورانی قرآن درباره کشتی نوح این است که (بِشْمِ اللّهِ مَجْرَاهَا وَ مُّسَاهَا)، (۲) [۹] «إِرساء» یعنی نگهداشت؛ مثل اینکه کوه ها را خدا رواسی زمین قرار داد که زمین از لرزش و لغزش بیفتد که «إِرساء»؛ یعنی لنگر انداختن، (بِشْمِ اللّهِ مَجْرَاهَا وَ مُّسَاهَا) وقتی وجود مبارک نوح می خواست این کشتی را حرکت بدهد به نام خدا حرکت می داد، وقتی می خواهد آرام کند به نام خدا آرام می کرد. اینها که سؤال کردند (أَيَّانَ مُّسَاهَا)؛ یعنی کشتی قیامت چه وقت لنگر می اندازد؟ یعنی قیامت الآن موجود است، در حال موج زنی است، یک وقت آرام می شود، وقتی آرام شد ما وارد کشتی قیامت می شویم. این تعبیر از کیست؟ چه کسی یادشان داد این طور سؤال کنند؟ اگر این تعبیر را بشکافید معلوم می شود الآن قیامت سیال هست؛ منتها هنوز وقت لنگراندازی او نیست! (أَيَّانَ مُّسَاهَا)؛ چه وقت قیامت لنگر می اندازد؟ چه وقت این کشتی آرام می شود؟ معلوم می شود الآن قیامت موجود است، در حال موج زنی و گشت زنی است و ما سوار این کشتی هستیم یک وقت لنگر می اندازد. این بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) که فرمود: «مَا أَوْلَيْكَ مَيَّأ» (۳) از ما نیست کسی انکار کند که بهشت و جهنم موجود است، بهشت و جهنم موجود است با اینکه ما داریم ابزارش را فراهم می کنیم. غرض این است که فرمود اصل «علم الساعة» نزد ذات اقدس الهی است که این تقدیم خبر مفید حصر است که فرمود: (إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ). یک وقت می گویم «الله يعلم الساعة» مفید حصر نیست؛ اما وقتی گفتیم (إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ) این مفید حصر است، چه اینکه جمله بعد هم مفید حصر است؛ جمله بعد این است که (وَ مَا تَخْرُجُ مِنْ تَمْرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا). «أكمام» جمع «كَم» است، «كَم» - به کسر - این شکوفه ای است که این میوه در ظرف آن شکوفه قرار دارد، هیچ میوه ای از ظرف خود بیرون نمی آید و هیچ مؤنثی چه حیوان چه انسان باردار نمی شود و هیچ مؤنثی بار خود را به زمین نمی نهد، مگر به علم حق تعالی. این علم او فعلی است، گذشته از علم ذاتی که با اراده همراه است؛ یعنی «بعلمه و ارادته» که این علم او علم فعلی است.

ص: ۱۳۵۷

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۱.

۳- الامالی، الشيخ الصدوق، ص ۴۶۱.

در جریان جاهلیت هم مشکل اعتقادی داشتند. هم مشکل اخلاقی و اجتماعی؛ مشکل اعتقادی آنها این بود که می گفتند مرگ پوسیدن و پایان راه است. این مشکل را دین حل کرد که مرگ از پوست به در آمدن است و نه پوسیدن، بین راه هست و نه آخر راه، «فَمَرَا الْمَوْتَ إِلَّا قَطْرَةً» (۱۱) [۱۱] فرمود این جریان مرگ است و قیامت حق است که (لا رَيْبَ فِيهِ) (۲) [۱۲] و شما که به این بت ها مراجعه کردید و گفتید: (هُؤُلَاءِ شُعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) (۳) [۱۳] یا (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا) (۴) [۱۴] که از تقریب اینها می خواستید مدد بگیرید و از شفاعت اینها می خواستید استمداد کنید، اینها کجا رفتند؟ می دانید انسان در شب تار در بیابان بر اساس اوهامی که برایش پیش می آید، درخت ها و تپه ماهوری ها و اینها را تصور می کند، وقتی آفتاب طلوع کرد می بیند خبری نیست؛ در جریان معاد هم همین طور است، وقتی قیامت قیام کرد، آن اوهام (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا) یا (هُؤُلَاءِ شُعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ) رخت برمی بندد، چیزی نبود و اینها براساس وَهْم خودشان می پنداشتند. فرمود وقتی قیامت قیام کرد (وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ) (۵) [۱۵] آنها عرض می کنند، ما اعلام کردیم که ما آگاه نیستیم هیچ اطلاعی نداریم، چون (صَلِّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) (۶) [۱۶] گم شد، مثل انسانی که به طرف سراب حرکت می کرد (لَمْ يَجِدْهُ سَيِّئًا) (۷) [۱۷] (وَصَلِّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ)، آنچه در دنیا دعا می کردند و می خواندند آنها رخت برمی بندد، چیزی در ذهن آنها نیست و چیزی هم در دست آنها نیست.

ص: ۱۳۵۸

۱- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۸.

۴- زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۶۲.

۶- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۵.

۷- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۹.

(و ظَنُّوا مَا لَهُمْ مِنْ مَّحِيصٍ)، این ظنّ از مواردی است که به معنای یقین است. گاهی ظنّ در مورد یقین به کار برده می شود، برای آنها یقین می شود که هیچ پناهگاهی ندارند؛ یعنی صحنه قیامت صحنه ای نیست که آنها احتمال بدهند بعد چه خواهد شد، صحنه قیامت صحنه شهود محض است و روزی است که (لا رَيْبَ فِيهِ) است. این (لا رَيْبَ فِيهِ) هم به معنای «لا ريب في تحقّقه» است و هم به این معناست که در آن روز شكّ وجود ندارد، هر چه هست یقین است. يك وقت می گوئیم: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)، (۱۸) این (لا رَيْبَ فِيهِ) را قبلاً ملاحظه فرمودید، به اصطلاح قرآن همان «بالضروه» است که در اصطلاحات منطق است. در منطق اگر گفتند «الإنسان ناطقٌ»، جهت قضیه «بالضروه» است. در قرآن وقتی می گویند: «المعاد حقٌّ»، جهت قضیه (لا رَيْبَ فِيهِ) است که (لا رَيْبَ فِيهِ) هم همان «بالضروه» است. (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)؛ یعنی «المعاد حقٌّ بالضروه». بخش دیگر از معانی (لا رَيْبَ فِيهِ) این است که آن روز، روز «رب» نیست، هیچ شكّی در آن روز نیست، همه مطالب نظیر بدیهیات برای انسان روشن می شود؛ لذا دیگر شكّ بر نمی دارند که به آینده نگران باشند و بگویند در آینده چه خواهیم کرد! این طور هم نیست، آینده و گذشته برای آنها روشن است؛ لذا می فهمند که هیچ پناهگاهی نیست.

خستگی ناپذیری افراد مشرک از دعای خیر

ص: ۱۳۵۹

این گونه از افراد که «مشرک» و «وثنی» بودند، اینها نسبت به دعای خیر هیچ خسته نمی شوند، «سَامَهُ»، خستگی، «صعوبه»، رنج و دردی برای اینها از خیرخواهی پیش نمی آید: (لَا يَشَأُمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ) پرسش: ...؟ پاسخ: قبل و بعد تنها مخصوص به زمان که نیست، انواع و اقسامی برای قبل و بعد است؛ ولی به هر حال دنیا برای آنها گذشته بود و آینده ای هم که جریان قیامت هست، به این صورت است که اینها الآن وارد صحنه «ساهره المعاد» شدند، بعد جهنم هست برای عدّه ای، بهشت است برای عدّه ای، این درجات هست این درجات هست و این کارها در طول هم است. (لَا يَشَأُمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ)؛ این انسان کافر از دعا و خواستن خیر خسته نمی شود. تقریباً بیش از پنجاه آیه قرآن کریم درباره انسان طبیعی، و مادی است که در مذمت اوست: انسان «ظلوم» (۱) [۱۹] است، انسان «جهول» (۲) [۲۰] است، انسان «جزوع» (۳) [۲۱] است، انسان «منوع» (۴) است، انسان «قتور» (۵) است، انسان (أَكْثَرُ شَيْءٍ حِدَلًا) (۶) [۲۴] است، (كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا) (۷) [۲۵] و امثال آن. بیش از پنجاه آیه در مذمت انسان است، برای اینکه انسانی که فطرت را رها کرده و به طبیعت گراییده، این مشکلات را دارد. الآن این جا یک انسان مشرک مطرح است که ناامید می شود، یک انسان غیر مشرک مطرح است که اگر رنجی دیده است باز در دعا می کوشد.

مساوی با کفر بودن ناامیدی مشرک در مواجهه با شرّ

درباره انسان مشرک فرمود: (لَا يَشَأُمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ) و اما (وَ إِذْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُوسِسُ قَنُوطًا)، «قنوط» و «یأس» شبیه هم هستند؛ لذا تأکیداً ذکر شده، اینکه می گویند: (إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ) (۸) [۲۶] برای همین است. یأس از رحمت الهی کفر است، چرا؟ چون معنایش این است که دیگر کسی نیست مشکل ما را حل کند. یأس از رحمت، یعنی ما به جایی رسیدیم که هیچ موجودی توان آن را ندارد مشکل ما را حل کند. این همان انکار خداست و کفر است؛ زیرا قدرت او نامتناهی است و هرگز ممکن نیست انسان به جایی برسد که رحمت منقطع شود، چون وقتی (وَيَبْتَغِي كُلُّ شَيْءٍ) (۹) [۲۷] شد و رحمت نامتناهی شد، جا برای یأس نیست؛ لذا یأس از رحمت خدا کفر است؛ یعنی دیگر کسی نیست که مشکل ما را حل کند؛ اما یک وقت انسان می گوید من دیگر لیاقت آن را ندارم، آن دیگر مشکل خودش است یا اعتراف خود اوست، این به کفر منتهی نمی شود؛ اما اگر نسبت به هستی خارج اشاره کند و بگوید کسی نیست در عالم که مشکل ما را حل کند، این دیگر (إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ) این جا (فَيُوسِسُ قَنُوطًا) برای همین گروه است؛ در قبال آن کسانی اند که اگر مشکلی به آنها رسید (فَدُوْا دُعَاءِ عَرِيضٍ)؛ گاهی دعا عریض و گاهی دعا طویل است، دعا عریض و دعا طویل؛ یعنی دعای وسیع که نسبت به گروه دیگر است.

ص: ۱۳۶۰

- ۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۳۴.
- ۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.
- ۳- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۰.
- ۴- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۱.
- ۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۰.
- ۶- کهف/سوره ۱۸، آیه ۵۴.
- ۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱.
- ۸- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۸۷.
- ۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

فرمود طبع انسان غرور و خودخواهی است؛ چون اولاً نظام ارزشی انسان همین ماده است، بیک؛ خود را مستحقّ این ارزش می‌داند، دو؛ اگر ما به او نعمت دادیم برابر سوره فجر که فرمود: (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَرَّ ابْتِلَاءَ رَبِّهِ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ)، (۱) [در حالی که این چنین نیست، این آزمون است. بعضی‌ها مبتلا به ثروت هستند و بعضی‌ها مبتلا به فقر، بعضی‌ها مبتلا به سلامت هستند و بعضی‌ها مبتلا به مرض، انسان سالم مبتلا به سلامت است؛ یعنی «مُتَمَتِّحِن» انسان توانگر مبتلا به ثروت است؛ یعنی «مُتَمَتِّحِن». ابتلا یعنی آزمون، فرمود ما هر دو گروه را «مُتَمَتِّحِن» کردیم و امتحان می‌کنیم، اینها خیال می‌کنند اگر کسی سالم یا متمکن بود مورد اکرام ماست «کَلَّا» این اکرام نیست «الْعَيْنى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَوْضِ عَلَى اللَّهِ»، (۲) [این از بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) است که در آخرهای نهج البلاغه آمده است؛ فرمود چه کسی کریم است و چه کسی غیر کریم، در روز حساب روشن می‌شود، این عالم، عالم امتحان است: «الْعَيْنى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَوْضِ عَلَى اللَّهِ»، در دنیا هر چه هست آزمون است و نشانه کرامت نیست. فرمود ما اگر این کار را کنیم (فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ) این جا هم برابر همان فکر باطل اگر ما به او نعمت بدهیم، خیال می‌کند که این نعمت برای اوست و ما او را گرامی داشتیم، در حالی که این چنین نیست (وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضِدْرَاءٍ مَسَّهُ لَيَقُولُنَّ)؛ دو حرف می‌زند، (هذا لى)؛ این کرامت برای من است و من استحقاق این را دارم و - معاذ الله - (وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً)؛ قیامت هم قیام نمی‌کند، این هم نشان می‌دهد که قیامت الآن در حال آرمیدن است یا در حال «قعود» است، بعد قیام می‌کند و الآن معدوم نیست که در آینده موجود شود، الآن قائم نیست بعد قائم می‌شود، قیامت را هم که قیامت گفتند به همین مناسبت است و روز رستاخیز که می‌گویند به همین مناسبت است، موجود هست؛ ولی قائم نیست. این کشتی در حال گشت زنی هست؛ ولی لنگر نینداخته، چه وقت لنگر می‌اندازد؟ چه وقت می‌ایستد؟ (إِلَيْهِ يَرْدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ). به هر تقدیر (وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً)، بر فرض (لَئِنْ رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي)؛ اگر ربّی باشد و ما به او برگردیم، مرجع ما باشد و قیامتی باشد و ما به او رجوع داشته باشیم: (إِنَّ لى عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى)، چرا؟ برای اینکه در دنیا ما را گرامی داشت و در آخرت هم این چنین است. در سوره مبارکه «کهف» آن جا همین مشکل را آن شخص کافر داشت که گفت قیامتی نیست اگر هم قیامت باشد - آیه ۳۵ به بعد سوره مبارکه «کهف» این بود - (وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا)؛ (۳) [۳۰] همان طور که در دنیا مُکْرَم بودیم، در آخرت هم مُکْرَم هستیم.

ص: ۱۳۶۱

۱- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۵۲.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۳۶.

این خیال باطل که انسان مغرورانه به خود می نگرند و نعمت های الهی را برای خود شایسته می داند و آخرت را هم نمی پذیرد، بر فرض هم که قبول داشته باشد آخرت را هم شبیه دنیا می پندارد که این حرف ها را می بافد؛ در حالی که همان جا هم قرآن کریم در سوره مبارکه «کهف» پاسخ آن را دادند و این جا هم به همین صورت پاسخ می دهند که این طور نیست. فرمود: (وَلَيْسَ رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْبَانِي)، بعد (فَلْيَنْبِتْ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمَلُوا) ما تمام اینها را «تنبه» می کنیم، خیلی گزارش می دهیم؛ باب «تفعیل» بردند و «فلنبتن» کردند، گاهی «إنباء» است، گاهی می فرماید ما چرا گزارش بدهیم؟ آن جا که می فرماید: (يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)، (۱) [۳۱] بعد می فرماید ما چرا گزارش بدهیم؟ (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)؛ (۲) [۳۲] نیازی به گزارش نیست! آن جایی که عمل برای او حاضر نیست، ما گزارش می دهیم؛ اما آن جا که با قافله عمل آمده، متن عمل خود را می بیند و می گوید: (مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَحِيْرَةً وَلَا كَبِيْرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) (۳) [۳۳] (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (۴) [۳۴] دیگر چه حاجت به گزارش؟ اگر فرمود: (يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ) فوراً استدراک کرده و فرمود: (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ)، این تاء «بصیره» هم مثل «تاء» خلیفه، «تاء» مبالغه است؛ انسانی که «مُذَكَّر» است، بصیر است، نه «بصیره»؛ اما برای شدت بصیر بودن او این «تاء» مبالغه آمده است که (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ □ وَ لَوْ أَلْقَى مَعَاذِيْرَةً) (۵) [۳۵] در این جا فرمود: (فَلْيَنْبِتْ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمَلُوا) که صرف «تنبه» و گزارش نیست، (وَلَنَذِيْقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيْظٍ)؛ چشیدن آن غلیظ است، چه رسد به نوشیدن! آن جا که بخواهند آبی بنوشند (يَشْوِي)؛ چهره و صورت آنها گذاخته می شود و پوست می ریزد، آن مراحل دیگر است؛ ولی همین «ذُق» کمی هم بچشند این عذاب نسبت به آنها غلیظ خواهد بود.

ص: ۱۳۶۲

- ۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.
- ۲- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.
- ۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.
- ۴- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۸.
- ۵- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

اینها نسبت به کفار بود؛ ولی کسی که به حد کفر نرسید (وَ إِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ)، انسان غالباً همین طور است (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ) [۱] آن رآه اَشْتَعْنِي، به جای اینکه شاکر باشد. صرف «اتراف» و «اسراف» می کند؛ اما (وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَوَدَّ دُعَاءَ غَرِيضٍ)؛ دعای غریض و دعای طویل یعنی دعای طولانی، مرتب ناله می کند و ضجه می زند. شما عمداً و به سوء اختیار خودتان راه باطل رفتید و راه را به سوی خودتان بستید، چندین بار ذات اقدس الهی به عنوان آزمون و امتحان فرصت داد و شما فرصت را ضایع کردید، اکنون به دعای غریض و طویل می پردازید. دعا خواندن یک مقداری مشکل را حل می کند! از امام صادق (سلام الله علیه) سؤال شد که دعای ما مستجاب نیست؟ فرمود: «لَأَنْتُمْ تَدْعُونَ مَنْ لَا تَعْرِفُونَ». [۲] [۳۶]

ضرورت بهره مندی از فرصت دعا در ایام رجب برای جامعه اسلامی

الآن هم که در آستانه میلاد وجود مبارک امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) هستیم، «ایام البیض» و ایام اعتکاف هست، این فضاها فضای نورانی و فضای پربرکت است، اگر این رحمت و لطف الهی شامل حوزه ها و دانشگاه ها در فضای نورانی ایران شده است، حداکثر بهره را باید برد، برای اینکه الآن ما در میدان مین هستیم و به لطف الهی در امان می باشیم، این چنین نیست که این نعمت امنیت و آرامش رایگان به دست آمده باشد. شرق ما را می بینید به این صورت یا طالبان است یا بقیه آن القاعده هستند، این شرق ما؛ غرب ما هم که می بینید این طور داعشی حمله می کند؛ جنوب ما را می بینید که این شیوخ خلیج فارس قدم به قدم، وجب به وجب به این بیگانه و «اعدا عدو» ما پایگاه نظامی دادند، شمال هم که به بهانه ناتو این موشک ها را سوار کردند، ما واقعاً مهمان اهل بیت هستیم! یعنی در میدان مین هستیم و در امنیت کامل! اینها آسان به دست نیامده است. فرمود این دعاها، این برکت ها، این ناله ها تأمین کننده امنیت و استقلال مملکت است. قدر ماه رجب، قدر این ایام اعتکاف، قدر این ناله ها، قدر این دعاها را انسان باید بداند، تا هم بتواند امنیت را به سایر نقاط صادر کند، چون وقتی که انقلاب به جای دیگر صادر شود، امنیت هم صادر می شود. شما الآن هیچ باور نمی کردید و ما باور نمی کردیم این عربستانی که ادعای اسلام دارد، خادم حرمین است، - قبلاً «جلاله الملک» بود، بعد که انقلاب اسلامی به ثمر رسید، شد «خادم الحرمین»، حالا «خادم الحرمین» هستند - و داعی اسلام دارند؛ اما به یک کشور مسلمان و پیرو اهل بیت حمله کردند، این با کدام منطق هماهنگ در می آید؟ یک کشور اسلامی حمله می کند به کشور اسلامی، آن هم به دستور یک کشور کفر! الآن اینها آمریکا را مقتدر می دانند؛ ولی بارها به عرض شما رسید که این اقتدار آنها یک اقتدار کاذب است؛ اینها یک سلسله روستایی های قبل از کشف کریستف کلمب (۲) بودند، بعدها مهاجرانی از ایران و غیر ایران به آنجا رفتند، شده آمریکا؛ این دیگر ریشه ای ندارد، ساقه ای ندارد، اصل و فرعی ندارد؛ الآن هم که می بینید یک مقدار قد کشیده و گردن کشی می کند، چون بیش از هفتاد میلیون قبر زیر پای اوست! هفتاد میلیون کم نیست! اینها در جنگ جهانی اول و دوم بیش از هفتاد میلیون آدم کشتند که حالا قَدَشان بلند است. این قدرت را که از راه تمدن و آدمیت و عقل و عدل به دست نیاوردند، از آدم کشی به دست آوردند؛ حالا کسی هفتاد میلیون را کُشت، روی قبر او ایستاد و نعره می زند، حالا او شده معتبر؟! به دستور او شما می بینید خادم حرمین به پیروان اهل بیت حمله می کند. نمی دانم شما یمنی ها را درست می شناسید یا نمی شناسید، اینها جزء بهترین پیروان اهل بیت هستند؛ البته عدّه دیگری هم در اینها هستند؛ اما اینها نسبت به خاندان پیغمبر خالص می باشند و به هر حال مسلمان هستند، این طور در روز روشن دارد حمله می کند و هیچ کسی هم حرکت نمی کند! این است که اگر همان طور که اصل انقلاب اسلامی به برکت دعای مؤمنان و خلوص مؤمنان و فداکاری مؤمنان بود، همان ضجه هایی که در حرم و غیر حرم مؤمنین خالص می زدند، اگر ایام اعتکاف همان نورانیت را داشته باشد، هم خود انقلاب اسلامی تأمین می شود و هم کشورهای مسلمان از سلطه بیگانه به برکت قرآن و عترت نجات پیدا می کنند.

ص: ۱۳۶۳

!!!!!!!

[١] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٣١٨.

[٢] الكافى - ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ٨، ص ٩٠.

[٣] برآه العقول فى شرح أخبار آل الرسول، العلامة المجلسى، ج ٢٥، ص ٢٠٣.

[٤] ائق/سوره ٥٠، آيه ١٦.

[٥] فصلت/سوره ٤١، آيه ٤٤.

[٦] جن/سوره ٧٢، آيه ٢٦.

[٧] جن/سوره ٧٢، آيه ٢٦.

[٨] اعراف/سوره ٧، آيه ١٨٧.

[٩] هود/سوره ١١، آيه ٤١.

[١٠] الامالى، الشيخ الصدوق، ص ٤٦١.

[١١] معانى الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ٢٨٩.

[١٢] بقره/سوره ٢، آيه ٢.

[١٣] يونس/سوره ١٠، آيه ١٨.

[١٤] زمر/سوره ٣٩، آيه ٣.

[١٥] قصص/سوره ٢٨، آيه ٦٢.

[١٦] قصص/سوره ٢٨، آيه ٧٥.

[١٧] انور/سوره ٢٤، آيه ٣٩.

[١٨] آل عمران/سوره ٣، آيه ٩.

[١٩] ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٣٤.

[٢٠] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٧٢.

[٢١] معارج/سوره ٧٠، آيه ٢٠.

[٢٢] معارج/سوره ٧٠، آيه ٢١.

[٢٣] اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٠.

[٢٤] كهف/سوره ١٨، آيه ٥٤.

[٢٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ١١.

[٢٦] يوسف/سوره ١٢، آيه ٨٧.

[٢٧] اعراف/سوره ٧، آيه ١٥٦.

[٢٨] فجر/سوره ٨٩، آيه ١٥.

[٢٩] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢٠، ص ١٥٢.

[٣٠] كهف/سوره ١٨، آيه ٣٦.

[٣١] قيامه/سوره ٧٥، آيه ١٣.

[۳۲] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

[۳۳] کهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

[۳۴] زلزله/سوره ۹۹، آیه ۸.

[۳۵] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۴.

[۳۶] فلاح السائل و نجاح المسائل، السیدان طاووس، ص ۱۰۷.

[۳۷] کریستف کلمب (کریستوبال کُلن) سوداگر و دریانورد اهل جُئوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ اما به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره ای ناشناخته را کشف کرده است.

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره فصلت

(وَ إِذَا أُنعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدُو دُعَاءِ عَرِيضٍ (۵۱) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ (۵۲) سَيُرِيهَمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۵۴))

طرح مباحث توحیدی در آیات پایانی سوره «فصلت»

بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» که می تواند عصاره مضمون سوره باشد درباره توحید است، گرچه بخش قبلی مربوط به قرآن و بخش آسب از آن مربوط به معاد بود؛ ولی چون بازگشت هر دو اصل، یعنی معاد و وحی و نبوت به مبدأ است و اگر توحید الهی ثابت شود، هم معاد روشن می شود و هم وحی و نبوت؛ لذا در بخش پایانی به مسئله توحید پرداختند، چه اینکه بخش پایانی سوره قبل هم به توحید برگشت.

ص: ۱۳۶۵

طبیعت محوری انسان عامل رفتار متفاوت در مواجهه با نعمت های الهی

فرمود انسان طبعاً این طور است گرچه فطرتاً مویخداست؛ ولی طبعاً به کثرت و علل و عوامل طبیعی وابسته است. بیش از پنجاه مورد در آیات قرآن کریم از انسان با نگوهرش یاد شده است؛ زیرا این انسانی که طبیعت محور و کثرت مدار است، این از وحدت الهی و فراطبیعی فاصله دارد؛ لذا هر نعمتی که به او می رسد، این به حساب خود می آورد و خود را شایسته آن می داند و شکرگزار نیست و اگر مشکلی دامن گیر او شود نیایش عریض و طویل دارد. (فَدُو دُعَاءِ عَرِيضٍ)؛ این عرض و طول نشانه آن است که نیایش او، گرایش او، ضجه او، زاری او زیاد است. سرش این است که فقرش روشن می شود، یکن؛ صبری که بتواند این بار را برد ندارد، دو؛ لذا ناله او زیاد می شود - ناله طویل یا ناله عریض - سه.

غرور حاصل از پندار استغنا زمینه ساز ظهور تفکر اومانیستی در انسان

فرمود: (وَ إِذَا أُنعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ)؛ ما اگر نعمتی را به توده مردم دادیم، او به جای شکرگزاری و اقبال، از یاد و نام حق، اعراض می کند (أَعْرَضَ)، این همان است که (إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ)؛ (۱) گرچه این استغنا به معنای داشتن نیست؛ ولی غالباً «داشتن» وسیله ای است که انسان را مغرور می کند (أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينَ)، (۲) پس (أَعْرَضَ)؛ از توحید الهی اعراض می کند، به کدام سمت؟ (وَ نَأَى بِجَانِبِهِ) به طرف خودش گرایش می کند، این تفکر اومانیسمی (۳) او ظهور می کند؛ به جای اینکه خود را خلیفه «الله» و جانشین «الله» بداند، جایگزین «الله» می پندارد، این همان است که فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ) (۴) [۴] به فکر خودمداری می افتد و خواسته او معبود او می شود. اینکه می بینید برخی ها می گویند من هر چه بخوام می کنم، هر جا بخوام می روم، هر چه بخوام می گویم، این یعنی تفکر اومانیسمی؛ یعنی (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ)، و گرنه انسانی که مخلوق است و برده و بنده خداست، چگونه می تواند بگوید من هر چه بخوام می گویم، هر جا بخوام می روم. این یادش رفته که جانشین خداست، خلیفه اوست، خلیفه باید حرف «مستخلف عنه» را بزند، احترام خلیفه در این است که به دستور «مستخلف عنه» عمل کند؛ اگر از طرف او دارد امضا می کند و اگر در کنار سفره جانشینی او نشسته است، باید حرف او را بزند؛ اما اگر بگوید من جایگزین او هستم - معاذ الله - از او خبری نیست، می شود (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ)، این شخص (أَعْرَضَ) از خدا (وَ نَأَى) و گرایش کرد به جانب خودش.

ص: ۱۳۶۶

۱- علق/سوره ۹۶، آیه ۶.

۲- قلم/سوره ۶۸، آیه ۱۴.

۳-

۴- جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

ولی همین انسان (وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدُوْا دُعَاءِ عَرِيضٍ)؛ آن وقت ناله اش زیاد است؛ خواه به صورت گرایش مقطعی که (فَإِذَا زَكَّيَا فِي الْفَلَكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) (۱۱) [۵] یا به آن صورت است یا ناله اش بلند است اگر مقداری زبان خود را کنترل کرده باشد که (دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) و اگر نتواند زبان را کنترل کند که شروع می کند بد گفتن به نظام هستی و امثال آن اهانت کردن: (فَدُوْا دُعَاءِ عَرِيضٍ)، این طبع انسان است؛ اما فطرت انسان که (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۱۲) [۶] آن یک حرف دیگر است؛ ولی طبع انسان که بیش از پنجاه مورد آیه در مذمت انسان آمده که انسان، «جهول» (۳) [۷] است، «عجول» است، «جزوع» (۴) [۸] است، «منوع» (۵) [۹] است، «قتور» (۶) [۱۰] است، (كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا) (۷) [۱۱] همه اینها به همین بخش طبیعی او برمی گردد.

اقامه برهان بر حقایق قرآن و در شقاق بعید بودن منکران آن

حالا برهانی را ذات اقدس الهی درباره حقایق وحی اقامه می کند که همه اصول و فروع را به همراه دارد؛ می فرماید شما به این دلیل اکتفا کنید، مشابه این دلیل در احتجاجات امام صادق (سلام الله علیه) هم هست وقتی ابن ابی العوجا زندیق در کنار کعبه به حضرت عرض کرد، چرا اینها دور کعبه می گردند؟ حضرت براهین فراوانی اقامه کرد که ابن ابی العوجا می گوید بین من و امام صادق شیعیان، از بس براهین متقن ارائه کرد، نزدیک بود من خدا را مشاهده کنم، بعد در پایان فرمود اگر - معاذ الله - بعد از مرگ خبری نباشد، اینها ضرر نکردند که دارند طواف می کنند، چون بعد از مرگ خبری نیست و در عالم عدم کسی را محاکمه نمی کنند که چرا دور کعبه گشتی و اگر خبری باشد چه اینکه هست، شما چه جوابی برای آن روز دارید؟! (۸) مشابه این استدلال هایی که در روایات هست، اصل آن در قرآن کریم می باشد و گذشته از آن براهین، می فرماید اگر معاد حق باشد شما چه جوابی برای آن دارید؟ (قُلْ أَرَأَيْتُمْ)؛ (أَرَأَيْتُمْ)؛ یعنی «أخبرونی» (إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)؛ اگر این کتاب از نزد خدا باشد چه اینکه هست، اگر دین حق باشد چه اینکه هست: (ثُمَّ كَفَرْتُمْ) شما آن را نپذیرید و کفر بورزید، از شما گمراه تر چه کسی است؟! (ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مِنْ أَضَلُّ)؛ یک اصل کلی را ذکر می کند که این مخاطبین، زیرمجموعه آن اصل کلی هستند: (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ)؛ مقدمه اولیٰ فرضی است، اگر این کتاب حق باشد چه اینکه هست و شما کفر می ورزید چه اینکه «بالصراحه» کفر می ورزید، اگر کسی در برابر حق کفر ورزید در شقاق است؛ یعنی کفر و نفاق با دین یکجا جمع نمی شود در آن بین آنها هست، آنها در آن طرف دره اند، اینها در این طرف شقاق اند، در یک صف و در یک خط نیستند، دو شق شدن؛ شق باطل و شق حق، شق صدق و شق کذب، خیر و شر، حسن و قبیح دو شقاق اند می گویند: (فِي شِقَاقٍ)؛ یعنی در یک مسیر نیستید؛ آن طرف دره شما هستید و این طرف دره اینها، بین شما شقاق است، شق است، پس یک جا نیستید و آن ها چون (مَنْ عِنْدَ اللَّهِ) هستند حق است، شما در قبال آنها در شقاق هستید، این یک و شقاق دره، فاصله زیاد است؛ لذا فرمود: (فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ)؛ چون فاصله حق و باطل زیاد است، هست و نیست است، چه فاصله ای بیشتر از فاصله وجود و عدم؟ حق و باطل؛ یعنی هست و نیست؛ این حق است و باطل یعنی نفی حق؛ فاصله بین حق و باطل فاصله وجود و عدم است، چون آن، نقیض و نفی این است؛ چه فاصله ای بیشتر از فاصله بین صدق و کذب، خیر و شر، حسن و قبیح، حق و باطل! یک وقت است که چند چیز حق می باشد؛ اما یکی احق است، اینها فاصله دارند؛ ولی در یک ردیف اند، گاهی اختلاف هست نه تباین، اینها می توانند در یک جا جمع شوند؛ اما یک وقت تباین است، تناقض هست، آنها جمع شدنی نیستند، قهراً این شقاق، بعید است. اختلاف مثل اینکه این میوه هم شیرین است و هم زرد رنگ، این رنگ زرد با حلاوت طعم قابل جمع است؛ اما تلخی و شیرینی که جمع نمی شود! شیرینی و عدم شیرینی که جمع نمی شود! فرمود شما در شقاق بعیدید، برای اینکه آنها با حق هستند و شما در باطل، بین شما هم دره ای است با فاصله فراوان، هر کس این طور باشد در شقاق بعید است شما هم در قبال حق هستید پس شما در شقاق بعیدید؛ یعنی یک قاعده کلی را ذکر فرمود که این جزئی زیرمجموعه آن قاعده کلی مندرج است، فرمود: (أَرَأَيْتُمْ)؛ یعنی «أخبرونی» (إِنْ كَانَ) این قرآن (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) چه اینکه هست، (ثُمَّ كَفَرْتُمْ)؛ یعنی این قرآن حق است، صدق است، خیر است و حسن، (كَفَرْتُمْ)؛ یعنی باطل، کذب، شر، قبیح، پس آن در یک شق است و شما در شق دیگر و فاصله هم بعید است، شما مثل آن کسی هستید که در یک طرف دره هستید و قرآن در طرف دیگر، از شما گمراه تر چه کسی است؟! این (مَنْ أَضَلُّ) و (مَنْ أَظْلَمُ) و مانند آن، لسان اثبات ندارد، فقط لسان نفی دارد: (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ) (۹) [۱۳] معنایش این نیست که این گروه ظالم ترین مردم اند، لسان اثبات ندارد، فقط لسان نفی دارد؛ یعنی از اینها ظالم تر کسی نیست، ممکن است که معادل اینها باشند؛ ولی از اینها ظالم تر کسی نیست! یا (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ) این هم لسان اثبات ندارد، معنایش این نیست که شما از همه گمراه ترید، معنایش این است که از شما گمراه تر کسی نیست، ممکن است مساوی شما باشند؛ لسان اثبات برای این گونه از تعبيرات (مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ)؛ (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) و مانند آن نیست. (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) این یک برهان وجدانی است که شما بر اساس آن خطر محتمل، شدت محتمل، ضرر محتمل، این احتمال را باید بها بدهید.

ص: ۱۳۶۷

۱- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۵.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۲.

۴- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۰.

۵- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۱.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۰.

۷- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱.

۸- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۷۵.

۹- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۴.

بعد در پایان، این برهان را ذکر می کند و می فرماید: (سَتَرِيهِمْ)، این «سین» در این گونه از موارد «سین» تسویف و استقبال نیست، «سین» تحقیق است؛ مثل (قُلِ اعْمَلُوا فَتَعْبُرُوا اللَّهَ عَمَلِكُمْ)، (۱۴) [نه یعنی بعدها خدا می بیند، این «سین»؛ یعنی هم اکنون می بیند و محققاً می بیند، برای اینکه فرمود: (أَلَمْ يَتْلَمَّ بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي)، (۱۵) [در همان سوره مبارکه «علق» که جزء عتایق سور است، فرمود: انسان در محضر ذات اقدس الهی است، آیا او نمی داند که خدا او را می بیند؟ این شیوه تربیتی قرآن کریم است که اول ما را به «حیا» دعوت کرده است، بعدها آیات عذاب نازل شده است: (افْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ □ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) (۱۶) [پشت سرش فرمود: مگر انسان نمی داند که (أَلَمْ يَتْلَمَّ بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي)، این اولین آیاتی است که نازل شده، سخن از انذار و جهنم و ترس و امثال آنها نیست، سخن از حیاست؛ فرمود مگر انسان در محضر خدا نیست؟! مگر نمی داند که خدا او را می بیند؟! حالا اگر کسی از راه حیا و از راه کرامت های انسانی متنبه نشد، آن گاه سخن از (تُخَذُّوهَ فَعَلُوهُ) (۱۷) [۱۷] مطرح است. این جا هم فرمود: (سَتَرِيهِمْ)، فعل مضارع هم که دلالت بر استمرار دارد؛ ولی این تحقیق است، ما این کارها را می کنیم، ما مرتب داریم آیات خود را ارائه می دهیم، شما فقط باید ببینید. اگر به بیرون سری بزنید، می بینید ما مرتب داریم آیات خود را نشان می دهیم، درون سری بزنید ما مرتب آیات درون را نشان می دهیم؛ بیرون و درون را رها کنید، چون او که فوق بیرون و درون است، محیط به درون و بیرون است، اگر با او بخواهید به سر ببرید، او شما را راهنمایی می کند؛ اضلاع سه گانه این مثلث دلیل بر حقایق توحید است، (سَتَرِيهِمْ آیاتنا) نشانه های خود را نشان می دهیم.

ص: ۱۳۶۸

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۵.

۲- علق/سوره ۹۶، آیه ۱۴.

۳- علق/سوره ۹۶، آیه ۳.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۰.

نشانه ها هم فرق می کند، یک وقت کسی حکیمانه موخید است و دلیل اقامه می کند که عالم مخلوق است، معلول است و علت دارد. همان بیان نورانی حضرت امیر که در بخشی از نهج البلاغه آمده، فرمود: مگر هیچ بنایی بدون بنا هست؟ هیچ زرعی بدون زارع هست؟ (۱) این در یک سطح استدلال برای بخشی از مردم است. این گونه از آیات، آیات آفاقی است، انسان از این راه ها به مبدأ خودش راه پیدا می کند. بعد برای «نظام أحسن» هم دلیل حکیمانه اقامه می کند و می گوید: اگر نظامی از این أحسن ممکن بود و خدا نیافریده بود، این مقدم؛ تالی آن «إمّا للجهل» است، «أو للعجز» است، «أو للبخل»؛ «و التالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله». اگر نظامی زیباتر از این و متقن تر از این ممکن بود و خدا آن را نیافریده بود؛ یا برای آن است که - معاذ الله - نمی دانست، یا نمی توانست، یا آن جود و سخا را نداشت؛ تالی به هر سه قسم آن مستحیل است، «فالمقدم مثله». این برهانی است که حکیم برای «نظام أحسن» اقامه می کند. یک وقت است دلیلی وجود مبارک زینب کبرا (سلام الله علیها) و امثال این گونه افراد اقامه می کنند، آنها می گویند ما در آینه هستی، جمال و جلال الهی را مشاهده می کنیم: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»، (۲) کلّ جهان زیباست، حتی جریان کربلا! این جا سخن از علم حصولی و مفهوم و استدلال حکیمانه نیست، این جا سخن از شهود عارفانه است؛ این جریان ارائه آیات الهی هم همین طور است، یک انسان عارف دلیل اقامه نمی کند، می گوید من در آینه هستی جمال الهی را می بینم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَ كُلِّ جَمَالِكَ جَمِيلًا»، (۳) [۲۰] از این زیباتر دیگر ممکن نیست، این دیگر دلیل نمی خواهد. اگر کسی چهره یوسف (علیه السلام) را در آینه ببیند، دیگر لازم نیست دلیل اقامه کند که به فلان دلیل یوسف زیباست، چون دارد آینه را می بیند. اگر کسی در آینه آفاق و در آینه آنفس آثار الهی را ببیند، چون اینها آیات هستند، دیگر نه در اصل هستی او تردید می کند و نه در زیبایی اسمای حسنی الهی.

ص: ۱۳۶۹

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۶.

۲- اللهوف علی قتلی الطفوف، السید بن طاووس، ص ۱۶۰.

۳- اقبال الاعمال (ط-القدیمه)، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۳۴.

در بحث های قبل هم به عرض شما رسید، اگر کسی در دنیا زندگی کند، می تواند اصولی خوبی باشد، فقیه خوبی باشد، محدث خوبی باشد، ادیب خوبی باشد، با دنیا هم زندگی می کند؛ البته دنیای حلال؛ اما اگر کسی در دنیا زندگی نمی کند، روی زمین زندگی می کند، زیر آسمان زندگی می کند، با آب و هوا و دریا زندگی می کند، این شخص می تواند حکیم خوبی باشد؛ زیرا دنیا با امور اعتباری می گردد، بنای عقلا این است، قرارداد این است که این رئیس است، او مرئوس است، این باید این کار را بکند، همه اینها عناوین اعتباری است، هیچ کدام از اینها واقعی نیستند، اگر با قرارداد و اعتبارات زندگی می کند، علوم دیگر برای او میسر است؛ اما او فیلسوف نخواهد شد، چه رسد به عارف! اما اگر کسی با زمین زندگی کند، با دریا و صحرا زندگی کند، دریا و صحرا و آب و هوا اعتباری نیست، تکوین محض است، این شخص می تواند حکیم باشد. اینکه در سوره مبارکه «حدید» دنیا را در پنج بخش معرفی کرده، فرمود: (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَ تَفَاخُحٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ)؛ (۱) [۲۱] یعنی همین! اینهایی که در بازی ها دارند زندگی می کنند، از همان دوران نوجوانی تا پیشکسوتی، همه عمر را در اعتبارات هستند؛ طول و عرض زمین بازی این قدر باشد، طول دروازه این قدر باشد، میدان بازی این قدر باشد، بازی هم نود دقیقه باشد، همه اینها قرارداد است و اینها که واقعی نیستند. چه کسی برنده است؟ چه کسی برنده نیست؟ با پا باید باشد، با دست نباشد، همه اینها قرارداد است. اگر کسی عمری را در این بازی ها سرگردان باشد، یا در بازی های دیگری که مثل همین است، فرق نمی کند «إِنَّمَا الْإِخْتِلَافُ فِي السُّبُكَاتِ» (۲) [۲۲] در بازی ها دیگر، چه عناوین اعتباری دیگر؛ اگر مسیحی است به دنبال اعظم بگردد، بشود پاپ اعظم؛ اگر شیعه است به دنبال «عظمی» بگردد که بشود آیت الله العظمی، فرق نمی کند، اگر در این فضاها باشد، این فیلسوف نمی شود، این حکیم نمی شود، ممکن است فقیه و اصولی بشود و با علوم اعتباری زندگی کند. فرمود اینها آیات ما نیست، ما آیات خود را به شما نشان می دهیم.

ص: ۱۳۷۰

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۰.

۲- درسهای الهیات شفا ۱، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص ۱۴۶.

آیات و علامت ها چند گونه است: یک وقت قراردادی است، مثل همین ها که یاد شد، یا پرچم هر کشوری نشانه استقلال آن مملکت است، یا فلز خاصی روی دوش یک شخص مخصوصی نشانه امیر و فرمانده بودن اوست، اینها قرارداد است، چون این فلز مخصوص یا این پرچم مخصوص در جای دیگر این اعتبار را ندارد، اینها می شود قرارداد. یک وقت است که سخن از قرارداد نیست، سخن از تکوین است؛ وقتی تکوین شد گاهی مقطعی است، مثل اینکه «چمن» آیت و نشانه آب است که اگر آب نبود، درخت و چمنی نبود؛ ولی این مقطعی است، مادامی که سبز است آب را نشان می دهد؛ وقتی پژمرده شد و به صورت خاک درآمد، دیگر آب را نشان نمی دهد؛ یا دود علامت آتش است، اگر این دود تلطیف بشود و به صورت هوای شفاف و صاف در بیاید، دیگر علامت آتش نیست، گرچه «دخان» علامت است؛ ولی در یک مقطع خاص، گرچه چمن علامت آب است؛ ولی در محدوده مخصوص؛ اَمَّا جِهَان و هستی هر شیء به هر وضع و کیفیتی باشد آیت حق است. ممکن نیست یک موجود ممکن، حالت های مختلف بپذیرد در بعضی از حالت ها آیت الهی باشد و در بعضی از حالت ها آیت الهی نباشد، چون اصل هستی آیت اوست؛ منتها کسی باید چشم داشته باشد تا ببیند.

چشم برتر، لازمه دیدن آیات الهی در آفاق و انفس

فرمود ما ارائه می دهیم اگر کسی گرفتار کوری چشم بود، آن طوری که در سوره «حج» آمده که (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۲۳) [۲۳] آنها نمی بینند، اگر کسی بصیر باشد ارائه الهی در او اثر گذار است. فرمود ما آیات بیرونی را نشان می دهیم، پشت سر هم، به صورت فعل مضارع، اینها مرتب آیات ماست! درون او را نشان می دهیم، تحولات او را نشان می دهیم، تصمیم ها را نشان می دهیم، به این صورت که هیچ کدام نبودند، بعد پیدا شدند. این نظم خاصی که در درون آنها هست، هیچ موجودی در درون او نیست، مگر اینکه طبیعانه و محققانه دارد کار می کند؛ اصلاً طب را از همین نظم گرفتند کسی که در عالم طبیب خلق نشده، طبیب علم خود را از معلوم گرفته؛ یعنی دید این جا چه خبر هست، بعد شده طبیب، نه اینکه از جای دیگر طب گرفته باشد، این درون انسان است که معلّم طبّاست، این نظم و این کارگاه خاص، طبیب پرور است، طب ساز است آن طبیب و طب از دستگاه درون گرفته شده؛ اندیشه همین طور است، علم حصولی همین طور است، علم حضوری این طور است، روانشناسی این طور است، روانکاوی این طور است، همه اینها علم خود را از این درون گرفتند، نه اینکه بیرون از جان آدمی دستگاهی باشد، آنها در آن مدرسه رفته و درس خوانده باشند. روانشناس علم خود را از درون ما گرفته، روانکاو علم خود را از درون ما گرفته و هکذا؛ پس اینها همه آیات الهی اند که در انفس ما هست و آنها هم آیات الهی است در بیرون. فرمود درون و بیرون را تک تک به حساب بیاورید آیات ما هستند، ما مرتب داریم آیات خود را به شما نشان می دهیم: (سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ).

ص: ۱۳۷۱

اگر یک چشم برتری داشتید و خواستید ببینید، او هم شما را راهنمایی می کند: (سُئِرْتَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ) تا (يَتَّبِعُونَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ)، گرچه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) این ضمیر (أَنَّهُ) را به قرآن برگرداندند، (۱) برای اینکه بحث های اخیر درباره قرآن بود؛ امّا این دو آیه نشان می دهد که درباره اصل توحید است، چه اینکه بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» هم درباره اصل توحید بود، تا روشن شود که خدا حقّ محض است؛ لذا فرمود بیرون را نگاه کنید همه آنها آیت و علامت اند، می گویند ما پروردگاری داریم؛ درون را نگاه کنید همه اینها شهادت می دهند که ما پروردگاری داریم، اگر دقیق تر باشید، قبل از اینکه «آسمان» را ببینید «الله» را می بینید، قبل از اینکه خودتان را ببینید «الله» را می بینید، چرا؟ چون او (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) است، این (شَهِيدٌ) به معنای مشهود است نه شهید به معنی شاهد؛ یعنی انسان اگر بخواهد زمین را بشناسد همین که وارد حوزه «معرفه الأرض» شد، اول «الله» را می شناسد، چرا؟ چون او (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) است، خواست آسمان را بشناسد، همین که شروع کرد به «سپهرشناسی»، اول چیزی که می شناسد «الله» است، چون او (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) است. این لایه اول زمین را یا لایه اول آسمان را شما کنار ببرید، لایه دوم زمین و آسمان را بخواهید بشناسید، اول خدا را می شناسید. این لایه سوم را بخواهید بشناسید همین طور است، چون او (بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ) است و (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) است، پس اول «الله» را می شناسید.

ص: ۱۳۷۲

در بحث های قبلی به عرض رسید که ما یک منطقه ممنوعه داریم و آن مقام ذات است، یک؛ صفات ذات که عین ذات است، دو؛ این دو منطقه ممنوعه است که احدی به آن دسترسی ندارد، در منطقه ظهور حق و فعل حق شما هر چه وارد شوید، می بینید با فعل حق در ارتباط هستید؛ اینکه گفته شد: «هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَارَجَةٍ» (۱) [۲۵] برای فصل سوم است. حالا شما اگر کاغذی را دو نیم کردید، فیض خدا در بین این دو نیم هست، این «الأشياء» جمع محلاً به الف و لام است، هر کدام از آن دو نیم را هم دو نیم بکنید، باز «فی الأشياء» هست، اگر میلیاردها تقسیم بتوانید روی این یک تکه کاغذ بکنید، باز «فی الأشياء» هست، سرانجام دستتان خالی است، غیر از ظهور حق چیزی نمی بینید؛ این طور نیست که کاغذی داشته باشیم، بین دو طرف آن فیض «الله» باشد، نه خیره این داخل در «الأشياء» است، آن وقت چیزی برای اشیا نمی ماند، اگر این را محدود کردی می شود کاغذ، اگر برداشتی می شود «فیض الله»؛ اینکه: با صد هزار جلوه برون آمدی که من □□□ با صد هزار دیده تماشا کنم تو را (۲) کُلَّ عَالَمٍ مِی شُود فِیضِ خِدا، کُلَّ عَالَمٍ مِی شُود «خَلَقَ» کُلَّ عَالَمٍ مِی شُود (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۳) [۲۷] و ما خودمان فیض خداییم، فعل خداییم؛ عالم یعنی فیض خدا! اینکه فیض را از مستفیض محدود می کنیم و گاهی - معاذ الله - افاضه را نمی بینیم (أَغْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ) همین مشکلات را برای ما ایجاد می کند.

ص: ۱۳۷۳

۱- الأملی، الشیخ الصدوق، ص ۳۴۲.

۲-

۳- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

باید حواس ما جمع باشد که آن منطقه ذات، محال است، برای اینکه او هستی محض است، یک؛ بسیط است، دو؛ نامتناهی است، سه؛ بسیط که جزء و جزء ندارد تا انسان وارد یک گوشه آن بشود، مثل اقیانوس. پس آن منطقه ممنوعه است، اینکه سیدناالاستاد امام (رضوان الله علیه) دارد، معرفت ذات حق محال است، حتی برای انبیا و صدیقین و صلحا و برای هیچ کس ممکن نیست، (۱). برای همین است؛ اما دست ما در مفهوم باز است، این هزار و یک اسم «جوشن کبیر»، ممکن است هزار و یک جلد کتاب انسان درباره اینها بنویسد، چون در فضای مفهوم دست آدم باز است، هر کدام از اینها هم نامتناهی می باشد، علم او نامتناهی، قدرت او نامتناهی، حیات او نامتناهی، جمال او نامتناهی؛ حالا چند نامتناهی ما داریم، معلوم می شود اینها نامتناهی به حمل اولی هستند، وگرنه نامتناهی مگر جا برای غیر می گذارد که ما چند نامتناهی داشته باشیم! خود کلمه نامتناهی به حمل اولی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است، مفهومی است از مفاهیم در گوشه ذهن ما. فرق بین حمل اولی و شایع هم در «اصول» فضلاً از «منطق» ملاحظه کردید، مثلاً کلمه «فرد»، این «فاء»، و «راء» و «دال» کلمه فرد، به حمل اولی فرد است و به حمل شایع کلی است؛ این فرد بر زید صادق است، بر عمرو صادق است، بر بکر صادق است، بر خالد صادق است، شخص این طور است شخص به حمل اولی شخص است به حمل شایع کلی است، شخص که عَلَم نیست برای کسی. نامتناهی، به حمل اولی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است، چون مفهوم است در کنار مفاهیم، در برابر مفهوم حَجْر و شَجْر و انسان و فَرَس و بَقَر و عَنَم. ما مادامی که حکیمانانه حرف می زنیم، دست ما پر است؛ اما خدا هیچ کدام از این مفاهیم نیست، آن بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) که فرمود: «كَلِمَا» نه «كَلْ مَا»، «كُلَّمَا مَيِّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ». (۲). [۲۹]

ص: ۱۳۷۴

ما یک سلسله کتاب های فلسفی فراوان داریم، که همه هم مفهومات در ذهن ماست، اینها که خدا نیست! می گوئیم مصداق این خداست، آن مصداق را می توانیم ببینیم؟ نه، می توانیم لمس کنیم؟ نه، فقط مقدور ما این است که بگوئیم این مفاهیم، مصداقی دارد؛ اما آن مصداق چون نامتناهی است، دسترسی به آن محال است و محال. اینکه می گوید:

آفت ادراک این قال است و حال $\square\square\square$ خون به خون شستن محال است و محال (۱).

کار حکیم این است که مشکل نظری را با مفهوم بدیهی می خواهد حل می کند؛ یعنی خون را با خون دارد می شوید! چون مفهوم نظری را با مصداق باید حل کرد؛ الآن مثلاً عسل چیست؟ این «عین» و «سین» و «لام»، کسی ممکن است کتابی بنویسد و بگوید زنبور این است، کندو این است، گل این است، مکیدن این است، یک کتاب بنویسد و برای یک عده هم تدریس بکند؛ اما کام کسی شیرین نمی شود؛ این شخص می تواند در اثر خواندن این کتاب و دوره دیدن، کندو بسازد، زنبورها را جمع کند و عسل تولید کند، این کارها را ممکن است بکند؛ اما کام او شیرین نمی شود، چون عسل آن موجود خارجی شیرین است، و گرنه مفهوم نظری را بخواهیم با مفهوم بدیهی حل کنیم، نمی شود و محال است.

آفت ادراک این قال است و حال $\square\square\square$ خون به خون شستن محال است و محال

اما ما که بیچاره ایم برای ما همین مقدار کافی است؛ ولی اگر کسی در اثر اعتکاف و غیر اعتکاف سفره ای پهن کرد، قلبی داشت، یک آینه شفاف پیدا کرد، «آن که با صد هزار جلوه برون آمد» در این آینه می تابد، آن وقت نتیجه \square اعتکافی این معتکف آن است که در آینه جانش جمال الهی را می بیند، آن که گفت: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا» از همین مکتب استفاده کرده است، وگرنه همه ما مکلفیم با این براهین کار کنیم، همین؛ اما آن که در کاسه جانش جمال الهی می تابد، او یک چیز دیگر است؛ اینکه می گویند هر کس خدا را به اندازه خود می شناسد؛ یعنی آن بیرون؛ یعنی آینه درست کرد، در آینه \square محدود خود، آفتاب که می تابد که با تمام وجود می تابد نه با بعض وجود، «با صد هزار جلوه برون آمدی که من»؛ اما با صد هزار دیده ندانم، هر کسی در یک آینه آفتاب را می بیند، آینه کوچک آفتاب را کوچک نشان می دهد، آفتاب کوچک نیست، یک؛ آفتاب کوچک نتابید، دو؛ این کوچک است و آفتاب را کوچک گرفت، سه؛ ما این طور هستیم! ما حتی عارف بشویم، پیغمبر بشویم، ولی و وصی بشویم، در جای خود و در فصل سوم، جمال الهی را می گیریم و می گوئیم: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»، نه اینکه ما بالا می رویم، بلکه به اندازه خود، او را درک می کنیم، آن جا جای اندازه نیست هیچ کس آن جا راه ندارد.

ص: ۱۳۷۵

بعد می فرماید ما با شما داریم حرف می زنیم؛ اما قدری که جلوتر بروید، این طور نیست که آیات «آفاق» داشته باشیم، آیات «انفس» داشته باشیم تا «الله» را نشان بدهد! شما هر چه را که بخواهید وارد شوید دالان ورودی آن جمال الهی است، طبقه دوم را که بردارید، جمال الهی است، سوم هم بخواهید بردارید، جمال الهی است، لایه پنجم و ششم را بخواهید ببینید، جمال الهی است، آخر که تمام شد می بینید غیر از جمال الهی چیز دیگری نمی بینید. این طور نیست که «داخل فی الْأَشْيَاءِ»؛ یعنی ما اشیایی داریم غیر از فعل خدا، فعل خداست دیگر او دارد می گرداند کار خداست، تدبیر خداست، آیات الهی است، این طوری نیست که ما آیه ای داشته باشیم و ذی الآیة؛ ولی تمام حواس ما باید جمع باشد که در فصل سوم داریم حرف می زنیم، آن فصل اول و دوم که محال است و به آن دسترسی نداریم، آن جا منطقه های ممنوعه است؛ اما فعل حق، ظهور حق، (نورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) است و سخن می گوید، اینها هم فعل اوست؛ قرآن نازل می کند، انبیا می فرستد، دنیا را اداره می کند، آخرت را اداره می کند.

چگونگی جمع محال بودن معرفت ذات با نامحدود بودن فیض او

پرسش: ...؟ پاسخ: بله، فیض نامحدود است؛ اما ما به اندازه خودمان با این فیض سر و کار داریم، مثل بهشت، بهشت هم نامحدود است؛ اما نامحدود «لَا يَقِف» است نه نامحدود بالفعل، بهشت نامحدود «لا یقف» است ما هم - ان شاء الله - وارد بهشت شدیم نامحدود «لا- یقف» هستیم، نه اینکه ما می شویم غیر منتهای؛ فیض الهی همین طور است. در بحث های قبل هم مشابه این مطلب را داشتیم، مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرده است که ائمه فرمودند: علوم ما نامتناهی است (۱) و حق هم گفتند که علوم ما نامتناهی است، هر وقت بخواهیم می دانیم، هر چه را بخواهیم می دانیم؛ اما از این طرف این سؤال مطرح است که شما یک موجود مخلوق محدود هستید، وقتی مخلوق، محدود بود، عالم محدود بود، چگونه علم او نامتناهی است؟ جوابش همان جواب بهشتی هاست که ما در بهشت نامتناهی هستیم یعنی چه؟ یعنی ما موجود نامتناهی هستیم یا وصل هستیم به چیزی که «لا انتهی له». یک وقت است کسی علم خود را از مدرسه و مکتب و کتاب و کتابخانه می گیرد، یک وقت علم خود را از خزینه الهی می گیرد، با او ارتباط دارد، اگر ارتباط او با خزینه الهی است، خزینه الهی نامتناهی است، پس ارتباط او نامتناهی است، نه اینکه بالفعل علم او می شود نامتناهی، مثل «الله» - معاذ الله - تا گفته شود اینها که موجود محدودند چگونه علم آنها نامتناهی است، نه خیر، مرتبط به مخزن نامتناهی هستند، ما هم در بهشت مرتبط به مخزن نامتناهی هستیم؛ اما نه اینکه ما یک موجود نامتناهی باشیم، بنابراین، اینکه می فرماید شما درون و بیرون، یک؛ درون درون، بیرون بیرون، دو؛ هر جا بروید، بر بالای هر چیزی «الله» را مشاهده می کنید: (أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ) که (أَنَّهُ) بالای کُلِّ شَیْءٍ مشهود است، بعد می فرماید اینها خودشان تردید دارند. این بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» بود.

ص: ۱۳۷۶

!!!!!!

[۱] علق /سوره ۹۶، آیه ۶.

[۲] قلم /سوره ۶۸، آیه ۱۴.

[۳] لغت نامه معین، اومانیسیم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان. انسان گرایی؛ شامل هر نظام فلسفی یا اخلاقی می شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشکیل می دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانیسیم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

[۴] جائیه /سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۵] عنکبوت /سوره ۲۹، آیه ۶۵.

[۶] شمس /سوره ۹۱، آیه ۸.

[۷] احزاب /سوره ۳۳، آیه ۷۲.

[۸] معارج /سوره ۷۰، آیه ۲۰.

[۹] معارج /سوره ۷۰، آیه ۲۱.

[۱۰] اسراء /سوره ۱۷، آیه ۱۰۰.

[۱۱] اسراء /سوره ۱۷، آیه ۱۱.

[۱۲] الکافی -ط- الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۷۵.

[۱۳] بقره /سوره ۲، آیه ۱۱۴.

[۱۴] توبه /سوره ۹، آیه ۱۰۵.

[۱۵] علق /سوره ۹۶، آیه ۱۴.

[۱۶] علق /سوره ۹۶، آیه ۳.

[۱۷] حاقه /سوره ۶۹، آیه ۳۰.

[۱۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۶.

[۱۹] اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدین طاووس، ص ۱۶۰.

[۲۰] اقبال الاعمال (ط-القدیمه)، السیدین طاووس، ج ۱، ص ۳۴.

[۲۱] حدید /سوره ۵۷، آیه ۲۰.

[۲۲] درسهای الهیات شفا، شهیداستادمرتضی مطهری، ج ۱، ص ۱۴۶.

ص: ۱۳۷۷

[۲۸]مصباح الهدایه الی الخلافه و الولایه، ص ۱۳. «اعلم ... أَنَّ الهویه الغیبیه الأحدیه ... منقطع عنها آمال العارفين، تزلّ لدى سرادقات جلالها أقدام السالکین، محجوبٌ عن ساحه قدسها قلوب الأولیاء الکاملین غیر معروفه لأحدٍ من الأنبیاء و المرسلین و لا معبوده لأحد من العابدین و السالکین الراشدين و لا مقصوده لأصحاب المعرفه من المکاشفین حتّی قال أشرف الخلیفه أجمعین: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مُعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ».. و قيل بالفارسیه:

عنتا شکار کس نشود دام باز گیر □□□□ کانجا همیشه باد به دست است دام را».

!!!!!!

تفسیر آیات ۵۲ تا ۵۴ سوره فصلت ۹۴/۰۲/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۲ تا ۵۴ سوره فصلت

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مِنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ (۵۲) سَتُرَبِّهْمُ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ (۵۴))

ص: ۱۳۷۸

ارتباط بخش های هفت گانه سوره □ فصلت با قرآن و جمع بندی آن درباره □ مبدأ

سوره مبارکه «فصلت» در آغاز آن از عظمت قرآن شروع کرده و فرمود: (حم □ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱) [۱] «حوامیم» (۲) هفت گانه معمولاً درباره عظمت قرآن شروع می کنند. تقریباً شش - هفت بخش از این سوره مبارکه «فصلت» درباره قرآن کریم است؛ بخش اول آن این است که فرمود: (تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ □ كِتَابٌ فُضِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ). (۳) [۳] در بخش دوم آنها گفتند: (قُلُوبُنَا فِي أَيْدِيهِمْ وَمَا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقُرْ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ) (۴) [۴] که هر کدام از این دو بخش جداگانه بحث شد. در بحث های بعدی آنها گفتند که این قرآن (لا تَشْعُرُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَ الْعُرْوَةَ فِيهِ) (۵) [۵] که نگذاشتند این کتاب در جامعه منتشر شود. باز در بخش دیگر خدای سبحان فرمود: ما اگر این کتاب را به صورت عربی نمی فرستادیم یا بر غیر عرب می فرستادیم، اینها بهانه داشتند؛ اما به لسان عربی مبین فرستادیم، یک؛ مخاطب ما هم «أَفْصَحُ مَنْ تَطَلَّقَ بِالضَّادِ» (۶) [۶] است؛ دو؛ بنابراین هیچ بهانه ای ندارند: (وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجَبِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُضِّلَتْ آيَاتُهُ). (۷) [۷] در بخش های دیگر فرمود: (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ) (۸) [۸] او قرآن از همین قبیل است که «داعی الی الله» است. درباره حقایق قرآن هم فرمود: (لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ). (۹) [۹] اینکه صدر سوره به «تنزیل» قرآن پرداخت، بعد بهانه های آنها را به عنوان (قُلُوبُنَا فِي أَيْدِيهِ) ذکر کرد، بعد دسیسه آنها را به عنوان (لا تَشْعُرُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَ الْعُرْوَةَ فِيهِ) ذکر کردند، بعد عظمت قرآن را به عنوان (مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ) یاد کرد، بعد صیانت قرآن را از هر بطلانی با (لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ) ذکر کرد، بعد بهانه های آنها را گرفت و فرمود: (لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجَبِيًّا) که اینها بهانه می گیرند، در بخش های پایانی که تقریباً بخش هفتم می شود، بعد از اقامه آن برهان و مانند آن به موعظه حسنه پرداخت. فرمود: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ؟) - حالا همه این بهانه ها گذشت - اگر این کتاب از نزد خدا باشد و شما قبول نکرده باشید، چه جوابی دارید؟ بعد از گذشت آن شش - هفت بخش که «برهان»، «حکمت» و «جدال أحسن» بود، این مرحله با موعظه حسنه دارد اینها را بیدار می کند: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ) بود، (وَ جادلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۱۰) [۱۰] بود که بخش سوم است، بین آن «حکمت» و «جدال أحسن» فرمود: آنها را به «موعظه حسنه» موعظه کن: (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، این الآن موعظه حسنه است. فرمود: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تُكْفَرْتُمْ بِهِ) چه جوابی دارید؟ (مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ)؛ فاصله تان از حق خیلی زیاد خواهد بود، در کنار حق نیستید که فوراً دسترسی به حق داشته باشید، در شقاق بعید هستید، چون بین حق و باطل فاصله زیاد است؛ آن گاه در جمع بندی آیات سوره مبارکه «فصلت»، آن به مبدأ و معاد برمی گرداند.

ص: ۱۳۷۹

۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۶.

۶- تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص ۶۹.

۷- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

۸- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۳.

۹- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

۱۰- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

اگرچه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) و بعضی از مفسران دیگر، این بخش پایانی را به قرآن برگردانده‌اند؛ (۱). اما در قرآن ما چنین آیاتی نداریم که خدا بفرماید من آیات آفاقی و انفسی خودم را نشان می‌دهم تا معلوم شود قرآن حق است، این گونه از تعبیرات راجع به توحید است که من آیات آفاقی و آیات انفسی را نشان می‌دهم تا روشن شود که خدا «حق» و واحد و «لا شریک له» است، این (شَرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ) که «أَنَّ الْقُرْآنَ هُوَ الْحَقُّ» این در قرآن سابقه ندارد؛ اما آیات خود را نشان می‌دهیم تا روشن شود «الله» موجود است، واحد است، احد است و «لا شریک له»، این موارد هست.

علت ممنوعیت بحث در ذات و صفات ذات خدای سبحان

مطلب دوم، اینکه گفته می‌شود ما در فصل سوم؛ یعنی صفات فعل حق تعالی بحث می‌کنیم، نه تنها برای این است که روایات فراوانی دارد در ذات حق تعالی بحث نکنید، آنها تقریباً ارشادی است و نهی مولوی نیست، بلکه برای آن است که بحث درباره ذات اقدس الهی مستحیل است، چون او حقیقتی است نامتناهی، یک؛ بسیط هم هست، دو؛ آن وقت انسان از چه چیزی بحث کند؟ اگر ذاتی مرکب از اجزایی باشد، می‌شود درباره یک جزء آن بحث کرد، بگوییم ما به اندازه خودمان درباره او سخن می‌گوییم؛ این مثل اقیانوس نامتناهی نیست تا کسی بگوید من به اندازه خودم شما می‌کنم یا به اندازه خودم آب می‌گیرم، چون اقیانوس مرکب است و اجزا دارد، انسان اگرچه از عمق و سطح و میانه آن محروم است؛ ولی از یک گوشه ساحلان می‌تواند آب بگیرد؛ اما اگر حقیقتی نامحدود و بسیط بود، جزء ندارد تا کسی بخواهد درباره او بحث کند، او مفهوم نیست تا به ذهن بیاید! عین خارجی است و عین خارجی هم که جزء ندارد، انسان در رابطه با کجای او بحث کند؟ چطور بحث کند؟ اینکه گفتند شما «لا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ»، (۲) [۱۲] این تقریباً نهی ارشادی است؛ یعنی نروید که نمی‌شود و اگر رفتید آسیب می‌بینید، سرگردان می‌شوید، متحیر و گمراه می‌شوید. درباره ذات اقدس الهی هیچ احدی راه ندارد، ما هم مکلف به این استدلال و برهانیم، نه مکلف به شهود؛ از نظر استدلال و برهان، بله برهان راه دارد. در استدلال‌های مفهومی «جهان» مخلوق است و خالق دارد؛ معلول است و علتی دارد؛ اثر است و مؤثر دارد، ما با همه این برهان‌های فلسفی و کلامی می‌توانیم راه پیدا کنیم و بیش از این هم مکلف نیستیم! اینها به ما می‌گویند که در خارج از ذهن حقیقتی هست. این مفاهیم، حتی مفهوم «الله» به حمل اولی «الله» است، و گرنه به حمل شایع یک صورت ذهنی و یک مفهوم است. همان بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) گرچه مرسل در کتاب‌ها آمده؛ ولی حرف مُثَقَّنِی است که فرمود: «كُلَّمَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَخْنُوعٌ مَثَلُكُمْ مَزْدُودٌ إِلَيْكُمْ» (۳) [۱۳] او ما بیش از این هم مکلف نیستیم که این مفاهیم مصدق دارد و آن «الله» است و ما او را عبادت می‌کنیم و به او سر سپرده ایم؛ این مفهوم از واقع حکایت می‌کند و ما به واقع دسترسی نداریم، این درباره ذات اقدس الهی است و اختصاصی بهما ندارد؛ «ما سوی الله»، عرش و کرسی، فرشته‌ها و انسان‌های کامل و انبیا این طور هستند که به ذات اقدس الهی راه ندارند و اینکه گفته می‌شود «آب دریا را اگر نتوان کشید» (۴) این یک تمثیل ناصوابی است، برای اینکه آب دریا را چون مرکب است به قدر تشنگی می‌شود چشید، جزئی دارد؛ اما اگر چیزی بسیط بود و جزئی نداشت، هرگز نمی‌شود که هر کسی به اندازه خود خدا را بشناسد. بله، خدا چون طبق بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه تجلی کرده است که فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» (۵) [۱۵] جهان تجلیات الهی است، ظهورات الهی است و فیض الهی است، این ذات اقدس الهی اول آینه‌ها خلق کرد، چون همه موجودات «آیت» هستند و او را نشان می‌دهند، بعد در مقام فعل تجلی کرد، همه موجودات «الله» را درک می‌کنند؛ اما هر کدام به اندازه خودشان؛ اینکه می‌گویند هر کدام به اندازه خودشان، در مرحله نازل است، نه در مرحله عالی! نه اینکه همه می‌روند آن جا و هر کسی به اندازه خود وارد می‌شود، بلکه هر کسی در جای خود هست، یک؛ تجلی خدا را در جای خود درک می‌کند، دو؛ مثل آینه‌های متفاوتی که وقتی «شمس» با تمام وجودش می‌تابد، نه اینکه با بعضی از وجود -؛ منتها آینه‌ها مختلف هستند و هر آینه به اندازه خودش «شمس» را درک می‌کند، پس درباره ذات، احدی راه ندارد. صفات ذات هم مثل حیات، علم، قدرت و مانند آن که عین ذات می‌باشند، چون آنها هم نامتناهی هستند، به هیچ وجه درباره گنه آنها هم راه نیست. این است که تمام بحث‌ها، از اول تا آخر بحث‌های تفسیری و غیر تفسیری به مقام سوم و فصل سوم، یعنی مقام فعل برمی‌گردد، برای آن است که فعل الهی ممکن است، چون مخلوق و اثر اوست، یک؛ متناهی است و عدم تناهی آن به «لا یقفی» است، دو؛ مقابل دارد، سه و این تعبیر لطیف مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) که بیان می‌شود یک ضابطه خوبی است، چهار.

ص: ۱۳۸۰

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۴۰۴.

۲- مفاتیح الغیب، ملاصدرا، ج ۱، ص ۵۰.

۳- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۴-

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

مرحوم کلینی مستحضرید کتاب جامع کافی را که مرقوم فرمودند، غالباً فقط حدیث را نقل کردند، خیلی کم اتفاق افتاد که ایشان فرمایشی داشته باشند؛ ولی در همان جلد اول، در باب صفات ذات و صفات فعل (۱) یک ضابطه خوبی ذکر کردند، فرمودند این جوشن کبیر یا غیر جوشن کبیر که اسمای الهی و صفات را ذکر می کند، این صفات الهی دو قسم هستند: بعضی ها مقابل دارند، یک؛ خدا به هر دو مقابل مُتَّصِف می شود، دو؛ معلوم می شود این صفت، صفت فعل است، سه؛ مثل «رضاء و غضب»، «احیاء و إمامه»، «شفاء و مرض»، «قبض و بسط» و مانند آن که خدای سبحان گاهی به «شفاء» مُتَّصِف است، می گوئیم «شفاء» داد و گاهی می گوئیم شفا نداد؛ گاهی به «احیاء» مُتَّصِف است و گاهی به «إمامه»؛ گاهی به «رضاء» مُتَّصِف است و گاهی به «غضب»؛ گاهی به «قبض» مُتَّصِف است و گاهی به «بسط»؛ اینها صفات متقابل هستند که خدای تعالی به هر دوی اینها مُتَّصِف می شود؛ ولی صفات ذات مانند علم مقابل ندارد، خدا به مقابل علم که جهل است مُتَّصِف نیست، مقابل قدرت که عجز است مُتَّصِف نیست، مقابل حیات که موت است مُتَّصِف نیست؛ اینها صفات ذات می باشند و نامتناهی هستند، آن صفاتی که مقابل دارد و خدا به هر دوی آنها مُتَّصِف است که گاهی این صفت هست و گاهی این صفت نیست، معلوم می شود اینها صفات فعل هستند؛ یعنی خارج از ذات هستند؛ زیرا اگر اینها عین ذات باشند، یکی گاهی باشد و یکی نباشد؛ یعنی - معاذ الله - گاهی ذات هست و گاهی ذات نیست. این ضابطه ای که ایشان بیان کردند، ضابطه خوبی است؛ صفاتی که مقابل دارند؛ گاهی هست و گاهی نیست، از این معلوم می شود خارج از ذات است؛ «رضاء و غضب» الهی این طور است که گاهی راضی است و گاهی راضی نیست، «قبض و بسط» این طور است، «احیاء و إمامه» این طور است، «خَلْق و غیر خَلْق» این طور است، «اعطاء و منع» این طور است، برابر حکمتی که دارد، گاهی می دهد و گاهی نمی دهد. اگر این صفات عین ذات باشند، چون این صفات گاهی هست و گاهی نیست - معاذ الله - لازمه آن این است که ذات گاهی باشد و گاهی نباشد، پس اینها بیرون از ذات هستند، وقتی بیرون از ذات شدند می شود ممکن، بعد ما با ممکنات سر و کار داریم؛ یعنی با «فیض» او، «ظهور» او، «احیاء» او، «إمامه» او و با «خَلْق» که صفت فعل اوست ارتباط داریم.

ص: ۱۳۸۱

مطلب بعدی آن است که ما این ادعیه مثل جوشن کبیر یا غیر جوشن کبیر همه اینها را می خوانیم و درباره همه اینها می گوییم که «الله» به اینها مَتَّصِف است؛ ولی این بحث به عنوان ضابطه قبلاً هم بازگو شد که در هر قضیه موضوع و محمول با هم مَتَّحَدند، در این جوشن کبیر «الله» که موضوع است با همه اینها مَتَّحَد است و همه اینها هم با «الله» مَتَّحَدند؛ اما تعیین محور اتِّحَادِ موضوع و محمول در قضایا، به دست محمول قضیه است نه موضوع قضیه، ما اگر موضوع قضیه مان «الله» باشد، رابط ما هم «هو» باشد که به «الله» برگردد، اینها کافی نیست که ثابت کند این محمول عین ذات موضوع است؛ باید خود این محمول را ببینیم. موضوع اگر «الله» باشد و رابط بین موضوع و محمول هم «هو» باشد که به «الله» برمی گردد، هیچ کدام اینها دلیل بر این نیست که این اتحاد در مقام ذات است. تعیین مدار اتحاد به دست محمول قضیه است، اگر محمول قضیه صفت ذات بود، این اتحاد در مقام ذات است که می گوییم «هو العلیم»، «هو الحی»، «هو القدیر» و مانند آن و اگر محمول فعل حق تعالی بود که این وصف فعلی حق تعالی بود، اتحاد در مقام ذات نیست، بلکه در مقام فعل است و در مقام فعل وقتی اتحاد شد؛ یعنی فعل خدا با این صفت مَتَّصِف است، نه ذات خدا؛ مثالی قبلاً داشتیم که از آن مثال می شود به این «مَمْتَل» پی برد: ما الآن سه قضیه داریم که می گوییم: «زیدُ هو ناطقٌ» این یک قضیه است، در قضیه دیگر می گوییم: «زیدُ هو عالمٌ» این دو قضیه، در قضیه سوم می گوییم: «زیدُ هو قائمٌ» این هم سه قضیه؛ در هر سه قضیه موضوع قضایای سه گانه زید است، یک؛ ضمیر «هو» هم به زید برمی گردد، دو؛ در هر سه قضیه موضوع و محمول هم با هم مَتَّحَد هستند و اگر مَتَّحَد نباشند که قضیه صادق نیست، سه؛ آیا مرکز اتحاد کجاست؟ مرکز اتحاد را زید تعیین نمی کند، مرکز اتحاد را آن «هو» تعیین نمی کند، مرکز اتحاد موضوع و محمول قضیه به دست محمول قضیه است. ما در قضیه اولی وقتی می گوییم: «زیدُ هو ناطقٌ»، چون ناطق «علی المتعارف» ذاتی انسان است، معلوم می شود مدار اتحاد موضوع و محمول مقام ذات است؛ وقتی گفتیم «زیدُ هو عالمٌ»، علم چون ذاتی انسان نیست، پایین تر از ذات است و وصف اوست، می گوییم محور اتحاد موضوع و محمول قضیه ذات نیست، وصف درونی اوست. در «زیدُ هو قائمٌ» چون قیام نه عین ذات است و نه وصف نفسانی، بلکه به بیرون از ذات و نفس برمی گردد، یک و وصف عارضی است که گاهی هست و گاهی نیست، می گوییم مدار اتحاد موضوع و محمول فعل انسان است، نه خود زید. درباره ذات اقدس الهی ما این تئلیث را نداریم که صفت جدای از ذات باشد، صفات ذاتی خدا عین ذات است؛ اما صفات فعلی او مثل «زیدُ هو قائمٌ» خارج از ذات است.

چون صفات فعلی او خارج از مقام ذات است، ما با فعل او کار داریم که فعل او جزء ممکنات استو چون فعل او جزء ممکنات هست، این فعل را «بالاصاله» به «الله» نسبت می دهیم و به انسان های کامل هم به عنوان اینکه مظهر او هستند اسناد می دهیم؛ مثلاً «احیاء»، اگر به وسیله «اسرافیل» باشد محذوری ندارد، به وسیله مسیح (سلام الله علیه) باشد که (أَخِي الْمَوْتِي)، چون (يَاذُنِي) [۱۷] هست باز هم اشکال ندارد؛ «إماته» اگر به وسیله عزرائیل (سلام الله علیه) باشد اشکال ندارد، به وسیله فرشتگان زیرمجموعه عزرائیل (سلام الله عليهم) هم باشد اشکال ندارد، چون احیا و إماته فعل حق است، یک؛ به اذن حق است، دو؛ همین کارهای بلند را اگر به ذوات قدسی اهل بیت اسناد بدهیم «من الاحیاء و الاماته و الخلق و الرزق» و کذا و کذا، هیچ اشکالی ندارد، برای اینکه «رزق» فعل خداست، یک؛ فعل خدا ممکن است، دو؛ فرشتگانی که مدبّرات امر هستند به اذن خدا این کارها را می کنند، سه؛ انسان کاملی که معلّم فرشته هاست نتواند این کارها را به اذن خدا انجام دهد که نمی شود.

ناتمامی دیدگاه منکرین توسل و شفاعت با توجه به صفات فعل بودن آن

بنابراین آنهایی که از توسل و شفاعت و اینها طُرُفی نیستند، اگر این مسائل را تحلیل می کردند، می فهمیدند که حرف شیعه ها در آن محور سوم است؛ یعنی درباره فعل خداست، این فعل را مدبّرات امر انجام می دهند، این مدبّرات که امر شاگردان اهل بیت می باشند! این (أَنْبِيَاؤُنِي بِأَشْيَاءٍ هُولَاءِ)، [۲] [۱۸] این آدم که شخص معین نیست، این آدم حقیقت آدمیت است که امروز وجود مبارک ولی عصر مصداق کامل آن است. اگر انسان کامل خلیفه حق است و معلّم فرشته هاست، آن هم نه در حدّ تعلیم، بلکه در حدّ انبیا، کاری که به مدبّرات اسناد می دهیم را به خوبی می شود به اهل بیت اسناد داد. این بیراهه رفتن آنهاست که معنای توسل و معنای شفاعت و مانند اینها را ادراک نکردند.

ص: ۱۳۸۳

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

علت تمام مصیبت ها در بیانات نورانی حضرت امیر(علیه السلام) آمده است که فرمود این دین به اسارت بیگانه ها درآمده است: «إِنَّا هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ» (۱) [۱۹] چطور می شود فرهنگ ملتی را به اسارت ببرند؟ این در نامه حضرت امیر به مالک است که فرمود: «إِنَّا هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا»، دین که بود، حج بود، عمره بود، نماز بود، روزه بود، زکات بود، خمس بود، نماز شب بود، همه اینها بود، کجای آن اسیر بود؟ صریحاً در آن عهدنامه مالک فرمود شما که رفتی مصر به مردم مصر بگو تا مردم مصر هم بدانند وقتی در غدیر بسته شد و در سقیفه باز شد دین اسیر شد، کجای دین اسیر شد؟ «إِنَّا هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا!» تمدن ما در تدین ماست، در فرهنگ ماست، در ادراک ماست، در کتاب و سنت ماست. مشکل اساسی این است که اینها هم به حوزویان آن روزه هم به دانشگاهیان آن روزه، به علمای آن روزه، به محققان آن روزه، به آنها دیکته کردند و گفتند شما باور کنید که نمی فهمید! اینها هم گفتند که ما باور کردیم. آمدند حُسن و قُبْح عقلی را منکر شدند؛ یعنی چه؟ یعنی عقل نمی فهمد، وقتی عقل را از جامعه گرفتند چه چیزی برای جامعه می ماند؟ در این صورت خروجی آن یا تکفیری یا داعشی یا وهابیی است، ولو در درازمدت، وقتی عقل را از مردم بگیرد، به علما بگویی «ایها العلماء» از این به بعد شما نمی فهمید و اینها هم گفتند چشم! چطور می شود انسان حُسن و قُبْح عقلی را درک نکند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؟ یکی از خطرات رقیق آن تفکر حرف ابن ابی الحدید است که «الحمد لله البذی ... قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْفَاضِلِ»، (۲) [۲۰] اگر حُسن و قُبْح عقلی باشد و عقل بفهمد که چه چیزی حُسن و چه چیزی قبیح است، صدور چنین کاری از خدا محال است، چطور مفضول را بر فاضل مقدم می دارد؟! بعد هم شما شکر می کنید! این ادراک حُسن و قُبْح را از جامعه گرفتند، یعنی دین و عقل را اسیر کردند! خروجی آن بعد از مدتی یا وهابیت است یا داعشیت است، شما اصلاً براساس ادراک با اینها سخن نمی گوید. این بود که وجود مبارک حضرت امیر فرمود تمام خطرات این است که اینها فرهنگ مسلمان ها را به اسارت بردند، و گرنه ما قیام نکردیم و غدیر تشکیل نشد برای اینکه مثلاً مردم آزاد باشند. مردم بنده خدا! بند و آزادی از هوس بهترین فضیلت است؛ اَمَا إِنَّا هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ»، سقیفه آمده دین را به اسارت برده و ما آمدیم آن را آزاد کردیم، دین با عقل و علم مردم است!

ص: ۱۳۸۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۵۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.

آن وقت این قرآن کریم می فرماید - به صورت فعل مضارع، حال و استقبال - پشت سر هم ما آیات خود را نشان می دهیم تا اینها با استدلال بفهمند که خدا حق است، یک؛ معاد حق است، دو؛ اگر خدا حق است که حق است؛ یعنی مبدأ و اگر معاد حق است که حق است؛ یعنی معاد، بین مبدأ و معاد آیا راه هست یا راه نیست؟ اگر ما اولی داریم و یک سومی داریم، یک وسط داریم یا نداریم؟ اگر از جایی شروع کردیم و به جایی ختم می شویم، به هر حال یک راه هست یا نه؟ راه همان صراط مستقیم است، همان دین است، همان وحی و نبوت است؛ اولی و سومی که ثابت شود، الا ولابد وسطی ثابت می شود. وحی و نبوت وقتی ثابت می شود که مبدأ و معاد ثابت شود؛ لذا قرآن کریم گاهی حدّ وسط وحی و نبوت را معاد قرار می دهد و می فرماید چون بعد از مرگ حساب و کتابی هست حتماً دین هست، چرا؟ چون وقتی حساب و کتابی هست، یک قانونی باید باشد، اگر مرگ پوسیدن باشد و بعد از مرگ خبری نباشد، دینی نیست. یکی از قطعی ترین، متقن ترین، محکم ترین برهان دین، مسئله معاد است؛ اگر آن جا هست و سؤالی هست و کتابی هست و جوابی هست، پس قانونی باید باشد. اگر اولی هست و آخری هست، پس راهی هست. از اول و آخر بودن، صراط ثابت می شود و از بودن قیامت، دین ثابت می شود. بنابراین اصرار این بخش پایانی سوره مبارکه «فضیلت» بر این است که اول و آخر حق است، هیچ ممکن نیست اول و آخر حق باشد و وسط نداشته باشیم. اگر از جایی آمدیم و به جایی می خواهیم برویم، راه می خواهد یا نمی خواهد؟ چطور می شود انسان اولی داشته باشد، آخری داشته باشد و راه نداشته باشد؟ راه همان صراط مستقیم و همان دین است؛ لذا آن عظمتی که اول و آخر دارد، چون هر دو به خدا برمی گردد، اول «هو الأول» است که خداست، آخر «هو الآخر» (۱) [۲۱] است که خداست، دین این وسط است، دین به اندازه اول و آخر نیست، بلکه دین فعل و دستور اول و آخر است؛ لذا اگر ثابت شود که «هو الأول» است «کما هو الحق» و ثابت شود «هو الآخر» است «کما هو الحق»، حقایق قرآن یقیناً ثابت می شود. بنابراین اینکه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) و بعضی از مفتیان دیگر (رضوان الله علیهم) فرمودند این ضمیر به قرآن برمی گردد، این ظاهراً به همان حق، یعنی «الله» برمی گردد و در سایه ثابت شدن توحید، آن گاه مسئله وحی و نبوت هم ثابت می شود. فرمود ما مرتب آیات الهی را نشان می دهیم، آیات آفاقی را نشان می دهیم، آیات انفسی را نشان می دهیم تا معلوم شود خدا هست، بعد فرمود وقتی شما خدا را شناختید، می فهمید که به سوی او برمی گردید: (أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِّئِهِ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ)؛ اینها شک در لقای الهی دارند، مبدأیت «اله» حق است، «لقاء الله» ضروری است، اگر مبدأ و انتها «حق» است، پس راه حق است.

مطلب دیگر اینکه تنها آیه ای که کلمه «آفاق» در آن به کار رفته همین آیه است. منظور از «آفاق» یعنی بیرون، منظور از «أنفس»؛ یعنی درون؛ اما بسیاری از افراد در بیرون سیر می کنند و خیال می کنند که در درون سیر می کنند. یک وقت است کسی راه مدرسه را طی می کند، راه حوزه و دانشگاه را طی می کند، برهان فلسفی اقامه می کند، برهان کلامی اقامه می کند، با برهان تغیر ثابت می کند، برهان حرکت درست می کند، برهان حدوث درست می کند، برهان صدیقین درست می کند؛ این مفاهیم را ترتیب می دهد و به خدا می رسد، اینها درونی سخن گفتن و بیرونی فکر کردن است، اینها مفهوم است و مفهوم بیرون از ماست که در گوشه ذهن ما افتاده است، اینها هرگز آیات آنفسی نیست. اگر کسی بگوید: روح مجزّد است، هر مجزّدی یک مبدأ تجریدی دارد، خالق او قطعاً باید مجزّد باشد، همه این براهین حق است! از راه «تجزّد نفس» خدا را ثابت می کند، این حق است! اما بیرون از دروازه حرف می زند، برای اینکه با مفهوم سر و کار دارند، این آیات آنفسی نیست. این نفسی که می گویند - این کلمه سه حرفی - این نفس به حمل اولی است؛ ولی بیرون به حمل شایع است، این با بیرون دارد حرف می زند. ممکن نیست کسی درون خودش را بشناسد و بتواند آرام باشد، آیات آنفسی جای دیگر است، تمام اینها آیات آفاقی است که بیرون از ماست، یک سلسله مفاهیمی است که در گوشه ذهن ما افتاده که گاهی هست و گاهی نیست، گاهی فراموش می شود و گاهی دوباره برمی گردد، مانند اینهاست. آن کسی که خودش را در مشهد و محضر «الله» حضوراً می یابد، او آیات آنفسی دارد.

درباره خیلی از ائمه مخصوصاً وجود مبارک امام مجتبی (سلام الله علیه) نقل شده (۱) - در حالات امام سجاد (سلام الله علیه) (۲) هم هست - هنگام «قد قامت الصلاة» گفتن و تکبیر گفتن «تَوَاعُدُ فَرَائِضُهُ» دو پهلوی او می لرزید، این می شود حضور! گفتند یابن رسول الله چه خبر است؟ گفت می دانید من در حضور چه کسی هستم؟! این «تَوَاعُدُ» که دو پهلوی او از ترس می لرزید، خوف تکریمی است، نه خوف نفسانی، این حضور اوست؛ این می شود آیات آنفسی! در حالات امام سجاد همین طور است، در «لَبَّيْكَ» گفتن حضرت همین طور است؛ چندین بار صدا در گلویش می پیچید تا بگوید «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» (۳) [۲۴] این می شود آیات آنفسی؛ اما ما که به صورت لفظ و مفهوم تصوّر می کنیم که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» این آنفسی است به حمل اولی و آفاقی است به حمل شایع، اگر کسی آن راه را طی کرد آیات آنفسی است؛ آن حالاتی که مریض دارد، مریض در اتاق عمل چه حالتی دارد؟ او که با مفهوم سر و کار ندارد. چه عبری، چه عربی، چه تازی و چه فارسی آنکسی که در اتاق عمل است حواس او جای دیگر است، او با آیات آنفسی سر و کار دارد. ما با بیرون حرف می زنیم، همیشه درونی حرف می زنیم، ولی بیرونی فکر می کنیم. این در و دیواری که مسیح حق هستند، اینها آیات آنفسی خودشان را دارند. ما برای آنها آیات آفاقی هستیم، ما برای فرشته ها آیات آفاقی هستیم و فرشته ها هم برای ما آیات آفاقی می باشند. هر چه بیرون از گوهر ذات ماست، جزء آیات آفاقی است؛ ما برای در و دیوار آیات آفاقی هستیم، در و دیوار هم برای ما آیات آفاقی هستند ما از (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۴) [۲۵] خبری نداریم، آنها هم از درون ما باخبر هستند؛ امّا نه آن طوری که ما مستحضریم.

ص: ۱۳۸۷

۱- الأُمّالی، الشيخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲- الخصال، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۱۷.

۳- عوالی اللئالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۳۵.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

بنابراین کُلّ این مجموعه را که انسان حساب کند می بیند که بالای هر چیزی خدا مشهود است، اول هر چیزی «هو الأول» است آخر هر چیزی «هو الآخر» است درون هر چیزی «هو الباطن» است، بیرون هر چیزی «هو الظاهر» است، آن وقت یک ظاهری که عین باطن است، یک اولی که عین آخر است، اینها را در مقام فعل ما در عالم مشاهده می کنیم، اگر این طور شد مبدأ می شود حق، معاد می شود حق، بالضروره بین مبدأ و معاد، وحی و نبوت هم می شود حق. بنابراین این بخش پایانی سوره مبارکه «فصّلت» اولی آن است که اینها را بر همان توحید و معاد حمل کنیم که در ضمن ثابت شدن مبدأ و معاد، وحی و نبوت هم حل می شود.

ناتمامی حمل رؤیت آیات به فتوحات اسلامی ایران و روم

اما برخی ها گفتند که این (سُئِرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَقَاقِي) مربوط به فتوحاتی است که اسلام درباره امپراطوری ایران و روم و اینها به دست آورد که با فعل مضارع هم هماهنگ باشد؛ یعنی ما آیات خود را نشان می دهیم، اینکه عدّه و عدّه شما مسلمان ها کم بود، دو امپراطوری قدر عصر خودتان را فتح کردید؛ اما مستحضرید صرف فتح و کشور گشایی، آیه الهی نیست، این همه کشورها و دولت ها بود که فتح می کردند، اگر حقایق اسلام مطرح شود «نعم الأمر»، آن اخباری که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) در جریان حفر «خندق» گفت نوری جهید که قصرهای شام و امثال شام را می بیند (۱) این «نعم الحق»، آن اخبارات الهی حق، آن کار نبوی و علوی حق، اینها آیات الهی هستند که دلیل بر حقایق می باشند، و گر نه با صرف کشور گشایی دیگران هم این کار را کردند، بعدی ها هم همین کار را کردند و گاهی هم از دست دادند. در همین خطبه «قاصعه» وجود مبارک حضرت امیر فرمود شما اگر من علی را تنها بگذارید، سرنوشت فرزندان ابراهیم نصیب شما می شود. این منطقه خاورمیانه را یک وقت فرزندان ابراهیم اداره می کردند؛ یعقوب اداره می کرد، اسحاق اداره می کرد، اسماعیل اداره می کرد، یوسف اداره می کرد، اینها این طور بودند. آن کسی که عزیز مصر شد، این منطقه را اینها اداره می کردند، کم کم در اثر اختلاف، فرزندان ابراهیم فاصله گرفتند، این تعبیر «الْأَكَايِرَةُ وَ الْقِيَاصِرَةُ» (۲) [۲۷] تعبیری است که حضرت امیر در خطبه «قاصعه» درباره ایرانی ها و رومی ها دارند. آن روز همین دو ابرقدرت بود؛ مثل قبل از فروپاشی شوروی که دو ابرقدرت در کره زمین بودند، آن روز همین دو ابرقدرت بودند، وقتی گفته شد: (غُلِبَتِ الرُّومُ) (۳) [۲۸] معلوم بود که چه کسی غالب است، برای اینکه امپراطوری روم را غیر از ایران نمی توانست شکست بدهد. اگر آن روز می گفتند آمریکا شکست خورد؛ یعنی شوروی پیروز شد، اگر می گفتند شوروی شکست خورد؛ یعنی آمریکا پیروز شد، دیگر معلوم است اینها دو ابرقدرت بودند، پس (غُلِبَتِ الرُّومُ) دیگر فاعل نمی خواهد، معلوم شد ایران غالب است. حضرت در این خطبه «قاصعه» فرمود «الْأَكَايِرَةُ» ایران و «الْقِيَاصِرَةُ» روم به این فرزندان ابراهیم تاختند و اینها را اصحاب «دَبْرٍ وَ وَبْرٍ» کردند؛ فرمود فرزندان پیغمبر را امامزاده ها و پیغمبرزاده ها را چاروادار (۴) کردند. به چه کسی می گویند اصحاب «دَبْرٍ» و اصحاب «وَبْرٍ»، این شتریان ها یا اصحاب وَبْرند یا اصحاب دَبْرند، این پشت شترها که زخم می شود چه کسی تیمار می کند؟ چاروادار؛ این موی جلوی شتر را چه کسی می چیند؟ چاروادار، فرمود مگر شما یادتان رفته که پیغمبرزاده ها و امامزاده ها را چاروادار کردند! شما چرا من را تنها می گذارید؟ اگر خدای ناکرده اختلاف کردید شما که مقدّس تر از پیغمبرزاده ها و امامزاده ها نیستید و از فرزندان ابراهیم که بالاتر نیستند، اینها که دوباره آمدند تا زمان جاهلیت چه کسی بر حجاز مسلط شد؟ همین جا که ابراهیم خلیل کعبه را ساخت، چه کسی مسلط شد؟ همین ایرانی ها و رومی ها بودند، بعد شما حیات خلوت شدید برای اینها، کسی برای شما حساب باز نمی کرد، این جا نه صادرات قوی داشتید نه جمعیت زیاد داشتید و نه درآمد داشتید، شما را رها کردند. این دیگر تاریخ بیهقی نیست تا کسی بگوید فلان جا سند دارد و فلان جا مرسل است، این بیان صریح حضرت امیر در خطبه قاصعه نهج البلاغه است. فرمود اگر مرا تنها بگذارید، اختلافی در کشور ایجاد شود، این نظم و نظام و امنیت الهی خدای ناکرده به هم بخورد و «كُلُّ يَجْرُ النَّارِ إِلَى قُرْصِه» (۵) [۳۰] شود، همان می شود! امیدواریم به برکت علوی این نظام تا ظهور صاحب اصلی آن از هر خطری محفوظ بماند!

ص: ۱۳۸۸

۱- إثبات الهداه، الشيخ الحر العاملي، ج ۱، ص ۳۶۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۷۳.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۲.

۴-

۵-

[۱] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱.

[۲] [خوامیم، نام گروهی سوره های چهارم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف شریف می باشد که با حروف مقطعه «حم» (حاء، میم) آغاز می شوند. این سوره ها به ترتیب عبارت اند از: « غافر (مؤمن)، فُصِّلَتْ، شوری، زُخْرُف، دُخَان، جائیه و احقاف». به مجموع این سوره ها « ذوات حم » یا « آل حم » نیز گفته اند. این هفت سوره مکی بوده و به همان ترتیب مصحف نازل شده اند و حتی نزول آنها را نیز یک جا دانسته اند.

[۳] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲.

[۴] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵.

[۵] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۲۶.

[۶] تفسیر الرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر، الرازی، فخرالدین، ج ۱، ص ۶۹.

[۷] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴.

[۸] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۳.

[۹] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

[۱۰] نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

[۱۱] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۴۰۴.

[۱۲] مفاتیح الغیب، ملاصدرا، ج ۱، ص ۵۰.

[۱۳] ایحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

[۱۴] امثنوی معنوی دفتر ششم، بخش ۱؛ «آب دریا را اگر نتوان کشید □□□ هم ز قدر تشنگی باید چشید».

[۱۵] اشرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

[۱۶] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱۱.

[۱۷] آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۳۱.

[۱۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۵۹.

[۲۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳.

[۲۱] حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

[۲۲] الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۲۳] الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۱۷.

[۲۴] عوالی اللالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۳۵.

[۲۵] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۲۶] اثبات الهداه، الشیخ الحر العاملی، ج ۱، ص ۳۶۶.

[۲۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۷۳.

[۲۸] اروم/سوره ۳۰، آیه ۲.

[۲۹] لغت نامه دهخدا، چاروادار: مکاری، مکاری، آن که خر و استر و یابو کرایه دهد بار و مسافر را و خود نیز همراه ستور خود باشد.

[۳۰] المعانی، کُلَّ يَجْزُ النَّارِ إِلَى قُرْصِهِ: (مثل)، يُضْرَبُ لِمَنْ يُوَثِّرُ نَفْسَهُ عَلَى غَيْرِهِ يَرِيدُ الْخَيْرَ لِنَفْسِهِ فَقَطْ.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری؟ ۹۴/۰۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری

(حم) (۱) عسق (۲) كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۴) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا إِنْ اللَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ (۵) وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيفٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۶)

ص: ۱۳۹۰

تبیین رابطه اثبات وحی و نبوت با توحید و معاد

دو نکته مربوط به سوره مبارکه «فصلت» است، بعد به سوره مبارکه «شوری» پردازیم. در بخش های پایانی سوره مبارکه «فصلت» ثابت شد که اثبات وحی و نبوت متوقف بر اثبات توحید و مبدئیت خدای سبحان است؛ اگر اصل مبدأ ثابت نشود، راهی برای اثبات وحی نیست و اگر «کما هو الحق» مبدأ ثابت شد، چون او پروردگار است و پرورش انسان بدون قانون ممکن نیست، پس وحی و نبوت ضروری خواهد بود؛ به مجرد اثبات توحید، ضرورت وحی و نبوت ثابت خواهد شد، این یک مطلب. اما در مورد رابطه وحی و نبوت با معاد، اثبات مسئله وحی و نبوت متوقف بر اثبات مسئله معاد نیست، گرچه معاد از اصول دین است؛ ولی اگر معاد ثابت شد «کما هو الحق»، یقیناً می شود از اثبات معاد کمک گرفت و مسئله وحی و نبوت را هم ثابت کرد، چه اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» هم اشاره شد و باز هم بازگو می شود؛ زیرا اگر ثابت شد که حیات بعد از مرگ هست «کما هو الحق»، برای رسیدن به آن یک راه هست و راهنما می خواهد، این چنین نیست که انسان یک سفر طولانی داشته باشد و راه نباشد، راهنما نباشد و ره توشه نباشد. اگر معاد ثابت شد «کما هو الحق»، این امور «بالضروره» ثابت می شود؛ یعنی ضرورت راه، یعنی صراط مستقیم و دین؛ ضرورت راهنما که انبیا و اولیای الهی هستند و ره توشه که سالکان این راه چه چیزی به آن جا که نه ضابطه است و نه رابطه، به همراه برند؛ یعنی «لَا يَبِغُ فِيهِ وَلَا خُلَّةً»، (۱) [احتیاج بدن به روح هست، اولاً؛ در آنجا چیزی که این نیاز را برطرف کند «من الضابطه و الرابطة» خبری نیست، ثانیاً؛ زیرا نه با خرید و فروش ممکن است انسان چیزی را تهیه کند، نه از راه رابطه پدری و فرزندی و «واجب النفقه» بودن و امثال آن، هر دو را با نفی جنس منتفی دانست که فرمود: «لَا يَبِغُ فِيهِ وَلَا خُلَّةً»؛ این «بیع» عنوان «مُشِير» است به همه روابط تجاری و «خُلَّة» عنوان «مُشِير» است به همه روابط خانوادگی، پس به نفی جنس در آن روز نه ضابطه هست نه رابطه، نه ممکن است کسی با خرید و فروش و تجارت مشکل خود را حل کند، نه از راه «رحامت» و «واجب النفقه» بودن؛ بنابراین اگر معاد ثابت شد، این امور سه گانه «بالضروره» ثابت می شود؛ یعنی وجود راه به نام دین، وجود راهنما به نام پیامبر و وجود ره توشه و زادراه به نام اعتقاد و اخلاق و اعمال و کردار و رفتار، پس اثبات وحی متوقف بر مسئله معاد نیست؛ ولی اگر مسئله معاد ثابت شد، الّا و لابد وحی و نبوت حق خواهد بود. در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» این برهان هست؛ آیه ۱۶۵ سوره مبارکه نساء این است: (زُشْرِيًّا مَبْشُرِينَ وَ مُنْذِرِينَ)؛ ما انبیای فراوانی را با تبشیر و انداز فرستادیم: (لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بِعَدِّ الرَّسُولِ) که قبلاً هم ملاحظه فرمودید که این (بَعْدِ) ظرف است، مفهوم ندارد؛ ولی چون در مقام تحدید است، مفهوم دارد؛ معنایش این است که اگر ما انبیا را نمی فرستادیم، در صحنه قیامت مردم احتجاج می کردند و می گفتند خدایا ما که نمی دانستیم بعد از مرگ به چنین جای بی برمی گردیم، شما که می دانستید چرا راهنما نفرستادی؟! ما برای اینکه مردم در قیامت احتجاج و استدلال نکنند که چرا راهنما نفرستادی، ما انبیای را به عنوان رُسل مبشّر مُنْذِر فرستادیم: (لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بِعَدِّ الرَّسُولِ)؛ یعنی قبل از ارسال انبیا آنها احتجاج و حجت داشتند؛ ولی بعداً دیگر حجتی نداشتند. پس مسئله وحی و نبوت رابطه شان با توحید و معاد مشخص شد.

ص: ۱۳۹۱

اما درباره بحث های روایی، در ذیل آیه ۴۰۴ چهل همین سوره ۴۰۴ فصلت (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، که بحث آن گذشت، در آن جا سیدناالاستاد دو روایت نقل می کند. روایت هایی که در ذیل آیه چهل هست، دو طایفه است: روایتی که از طریق خاصه نقل شد و در کنزالدقائق (۱) هست، آن جا اصلاً سخن از بعضی خلفا نیست؛ اما دو روایت از طریق اهل سنت است که در درالمنثور (۲) هست، وقتی روایت از آن طریق باشد، مشخص است که منظور آن چیست و چه می خواهند بگویند. سیدناالاستاد (رضوان الله علیه) آن دو روایتی که مربوط به الدر المنثور و از طرق عامه است، آن را نقل می کند، ایشان فقط این جمله را اضافه کردند و فرمودند: این تطبیق است؛ (۳) یعنی خودتان دارید تطبیق می کنید، وگرنه برهانی بر مسئله نیست که آن (أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، درباره بعضی از خلفای شما باشد، این را شما دارید تطبیق می کنید. پس روایات دو طایفه است، آن طایفه ای که از طریق خاصه نقل شد اصلاً سخن از خلفا نیست، روایتی که از طریق آنهاست، بعضی از خلفا را به عنوان آمین «یوم القیامه» معرفی شدند؛ ایشان می فرماید آیه این را نمی گوید، روایت هم نمی خواهد تفسیر مفهومی کند، این تطبیقی است که شما انجام دادید. این دو نکته مربوط به سوره مبارکه «فصلت» بود که قبلاً گذشت.

ص: ۱۳۹۲

۱-

۲- الدر المنثور فی تفسیر المأثور، السیوطی، ج ۵، ص ۳۶۶.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۴۰۶.

اما سوره مبارکه «شوری» که با بیشترین حرف های مقطوع شروع می شود، تقریباً سی احتمال مربوط به این حروف مقطعه است که در اول سوره مبارکه بقره آن جا بحث شد و نظر شریف سیدناالاستاد (رضوان الله علیه) این است که این حروف مقطعه یک رمزی است با مضمون این سوره، حالا کیفیت ارتباط آن چیست، برای ما روشن نیست؛ ولی این رمز است. (۱) می فرمایند: ما بعضی از سور مثل سوره «بقره» (الم)، مثل سوره «ص» (ص)، مثل سوره «اعراف» (المص)، این سه سوره را که کاملاً بررسی می کنیم، آن سوره هایی که اول آن (الم) است یک محتوای خاص دارد، یک سوره ای که مصدر به (ص) است یک محتوای مخصوص دارد، دو سوره ای که مصدر است به (المص) که جامع بین دو مضمون در دو بخش است، از این جا نتیجه می گیریم که این حروف مقطعه رمزی است که با مضمون آن سوره هماهنگ است؛ هر جا حرفی هست، رمز خاص است به مضمون آن سوره و ارتباطی با مضمون سوره دارد، چه اینکه ما از اضلاع سه گانه مثلث این معنا را استنباط کردیم؛ یعنی از سوره هایی که اول آن (الم) است، یک؛ تنها سوره «ص» که اول آن (ص) است، دو؛ و تنها سوره ای که اول آن (المص) است، سه؛ اینها را که بررسی می کنیم می بینیم (الم) یک مضمونی دارد، (ص) یک مضمونی دارد، (المص) جامع مضمون این دو بخش و این دو قسمت از سوره است؛ از این جا می فهمیم که بین این حروف مقطوع و بین مضمون سوره یک ارتباط است؛ البته این را هم می فرمایند نظر نهایی نیست در حد یک حدس است. پرسش: ...؟ پاسخ: این طور نیست که مطالب قرآن تفسیر نخواهد و بدیهی باشد، بلکه یک امر اجتهادی است، اگر روشمندان بررسی کنند به آن می رسند، مثل مطالب فقهی. مثل مطالب سایر رشته ها، اگر روشمندان بر اساس اینکه «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» (۲) [۶] بررسی کنند، به نتیجه می رسند.

ص: ۱۳۹۳

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۸.

۲- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج ۱، ص ۸.

این سوره مبارکه اول آن از عظمت وحی سخن به میان آورده، در اثنای این سوره بسیاری از آیاتی است که مربوط به وحی است و در بخش پایانی این سوره که آیه ۵۱ است، می فرماید: (وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا) که بخش پایانی درباره وحی و اقسام وحی است، بنابراین صدر این سوره درباره حقیقت وحی خواهد بود. مستحضرید که وحی گاهی به وحی علمی تقسیم می شود و گاهی به وحی عملی؛ وحی علمی همان مطالب علمی، علم غیب، احکام و شریعت را برای انبیا یا امور غیبیه را برای همه از انبیا و معصومین بازگو می کند که اینها امور علمی است. بعضی از وحی ها مربوط به امور عملی است؛ یعنی ذات اقدس الهی در قلب یک انسان مؤمن یا ولی ای یا پیغمبری (علیه السلام) آن تصمیم و آن عزم و اراده را القا می کند که این چنین تصمیم بگیرد این چنین کار بکند و جمع اینها را نیز محتمل است. پس در تقسیم اول، وحی یا علمی است یا عملی؛ یا وحی علم است یا وحی فعل؛ وحی علم مثل اینکه به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی می فرستد که در جریان طوفان قصه از این قبیل بود، جریان زکریا این بود، جریان ابراهیم این بود، جریان اسحاق و یعقوب این بود، اینها وحی های علمی است، علومی را که خدای «علی حکیم» به پیامبرش اضافه می کند که (عَلَّمْنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا) (۱) [۷] و مانند آن. وحی عملی آن است که ذات اقدس الهی در قلب ولی ای از اولیای الهی، حالا یا نبی است یا امام است یا ولی ای از اولیای الهی است، این معنا را القا می کند که این کار را بکن! نظیر آنچه به قلب مادر موسی وحی فرستاد (وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ) که (أَنَّ أَرْضِعِهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ)؛ (۲) [۸] اما این تصمیم را در قلب او القا کردیم؛ این وحی، وحی فعل است که زیرمجموعه آیه دیگر است که فرمود: (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) (۳) [۹] دربارہ بسیاری از انبیا می فرماید ما نحوه تصمیم را در قلب اینها القا کردیم و آنچه در جریان ام موسی (سلام الله علیهما) مطرح شد، نموداری از آن اصل کلی (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) است، پس گاهی ذات اقدس الهی یک مطلب علمی را در عقل نظر، یعنی بخش مربوط به علم القا می کند و گاهی یک مطلب عملی را به نام تصمیم و عزم در قلب ولی ای القا می کند که این کار را بکن.

ص: ۱۳۹۴

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶۵.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷.

۳- انبیا/سوره ۲۱، آیه ۷۳.

اینکه فرمود: (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) این اختصاصی به انبیا ندارد، اختصاصی به ائمه ندارد هر کسی که ولی ای از اولیای الهی شود، ممکن است ذات اقدس الهی در قلب او مطلبی را القا کند که این کار را بکن، این شخص خیال می کند خودش تصمیم گرفته، اگر شخصی که متذکر است بخواهد سخن بگوید، می گوید خدا را شکر که به قلبم الهام شده است، این (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱۰) از زادروز انسان با انسان بوده است، پس عده ای که به راه آمدند، خدا تصمیم های خوب را در قلب اینها القا می کند؛ اینها باید فوراً شاکر باشند و این کلام الهی را تکریم کنند، سجده شکر به جا بیاورند و زود انجام بدهند، چون دستور خداست که این کار را بکن، مثل اینکه مادر موسی این کار را کرده، دیگران هم که از وحی فعل برخوردار بودند این کار را کردند. وحی فعل فعلاً محل بحث نیست؛ اما وحی علم محل بحث است، این وحی علم مربوط به انبیاست که ذات اقدس الهی به انبیا دستور می دهد که قوانین تمدن ساز و تدبیر ساز این است.

طرح مباحث نبوت عامه در آیات اولیه سوره شوری

مطلب دیگر این است که یک بحث مربوط به نبوت عامه است که در پایان سوره مبارکه «نساء» آمد مربوط به نبوت عامه بود و یک بحث هم مربوط به نبوت خاصه است. آنچه در آغاز سوره مبارکه «شوری» هست، مربوط به نبوت عامه است؛ لذا می فرماید ما برای شما و به طرف شما وحی فرستادیم، همان طوری که به انبیای قبل وحی فرستادیم؛ نظیر (لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ) (۱۱) [۱۱] کذا، این آیات مربوط به جریان نبوت عامه است. در جریان نبوت عامه این اصول سه گانه مُحَرَز و «مَمَّا لَا رِبَّ فِيهَا» است؛ مسئله توحید، مسئله معاد و مسئله وحی و نبوت، اصول سه گانه ای که از عناصر اصلی دین است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۳) [۱۲] که گاهی اینها را قرآن تصریح می کند؛ نظیر بخش پایانی سوره مبارکه «أَعْلَى»، در این سوره از توحید سخن به میان می آید، از معاد سخن به میان می آید: (فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذُّكْرَى) سَرِيدٌ كَرَّ مَنْ يَخْشَى □ وَ يَنْجِيئُهَا الْأَشَقَى □ الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى (۴) [۱۳] بعد از کل این جریان به عنوان وحی و نبوت سخن می گوید آن گاه می فرماید: (إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى □ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى)؛ (۵) یعنی این حرف های سه گانه: توحید و وحی و نبوت که عناصر اصلی دین هستند، در کتاب وجود مبارک ابراهیم بوده، انبیای ابراهیمی همان راه را طی کردند و در کتاب وجود مبارک موسای کلیم هم بوده است. اینها مربوط به اصول کلی است که در وحی عام و نبوت عام مطرح است، فعلاً بحث در نبوت خاصه نیست، بحث در نبوت عامه است.

ص: ۱۳۹۵

۱- شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۵.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۴- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۹.

۵- اعلی/سوره ۸۷، آیه ۱۸.

مطلب بعد آن است که این کلام الهی است و کلام الهی با هر موجودی هست، هیچ موجودی نیست مگر اینکه زمام آن به دست خدای سبحان است و خدا با او هم سخن می گوید؛ منتها سخن الهی در هر مرتبه مناسب مخاطب آن مرتبه است، اگر (ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) (۱) [۱۵] او اگر هیچ دانه ای نیست (إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)؛ (۲) [۱۶] یعنی پیشانی، جبهه و سر هر موجودی دارای یک زمامی هست، این زمام به دست «الله» است که «ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ تَعَالَىٰ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»؛ این «ناصیه» را گرفته که نگه بدارد یا ببرد؟ فرمود گرفته که ببرد، کجا می برد؟ (إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)، پس در نظام تکوین هر چیزی را خدای سبحان در راه راست خودش حرکت می دهد و آن جا عصیان پذیر هم نیست، این نظام تشریح هست که گناه پذیر است. پس هیچ موجودی نیست، مگر اینکه قائل و زمامداری دارد که آن خداست و ذات اقدس الهی زمام او را گرفته و (عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) حرکت می دهد و با او هم سخن می گوید، در همان مرحله؛ نیاز او را برطرف می کند، در همان مرحله؛ البته این طور نیست که اگر بخواهد با موجودات - جماد و نبات و حیوان و انسان های عادی - سخن بگوید از «لَدُنَّ عَلِيِّ حَكِيمٍ» این کلام نازل شود، چون طبق بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود او «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَالْعَالِي فِي دُنُوِّهِ»، (۳) [۱۷] در فصل سوم که محل بحث است؛ یعنی مقام فعل خدا - نه مقام ذات و نه مقام اوصاف ذات که عین ذات هستند، - که فعل خدا از عرش تا فرش همه را در بردارد. خدای سبحان با عرشیان یک طور سخن می گوید، با فرشیان هم یک طور سخن می گوید، زمام همه را در دست دارد، با هر موجودی هم مناسب با او سخن می گوید. پس اگر (وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ) (۴) [۱۸] شد، نباید توقع داشت که سوره مبارکه «شوری» در باره او هم سخن بگوید، چون این آیات درباره وحی انبیاست که از علم غیب بخواهند خبر بدهند، از مبدأ و معاد بخواهند خبر بدهند و مانند آن، پس هر موجودی زمامی دارد، یک؛ زمام آن به دست خداست، دو؛ خدا بر صراط مستقیم حرکت می دهد، سه؛ روزی همه را هم تأمین می کند (ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)، چهار؛ با آنها هم سخن می گوید و سخن آنها را هم می شنود (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)؛ اما (وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَشْبِيحَهُمْ) (۵) [۱۹] خدا که می شنود؛ اینها گفتگو دارند، مناجات دارند، کلام می گویند، کلام می شنوند، وحی ای که ذات اقدس الهی به زبور عسل و مانند آن می دهد، وحی ای نیست که از «لَدُنَّ عَلِيِّ حَكِيمٍ» تنزل کرده باشد، این سلسله کلمات از همان مرحله نازل شروع می شود و به مرحله نازل هم ختم می شود.

ص: ۱۳۹۶

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۶.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.

۳-

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶۸.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

اما درباره انسان، قبلاً ملاحظه فرمودید که انسان تنها موجودی است که از صفر به صد می رسد، بقیه موجودات در راه هستند و هیچ موجودی از صفر به صد نمی رسد، همه آنها یا از بین راه می رسند یا از بین راه شروع می کنند، ما موجودی نداریم که از صفر به صد برسد؛ اگر جماد است و نبات است و حیوان است، اینها تا به لبه تجرد وهمی و خیالی می رسند و توقف می کنند، دیگر این چنین نیست که حیوانات به (ذَنَّا فَتَدَلُّی) (۱) [۲۰] بار یابند، اینها تو راهی هستند و «ابن سبیل»؛ فرشته ها هم که در بخش دوم این راه هستند، اینها ممکن است اوج بگیرند، اما هیچ کدام اینها از صفر شروع نکردند که (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا) (۲) [۲۱] دامن گیر آنها شود، فرشته ها این طور نبودند که از (مِنْ حَمًا مَّشْنُونٍ) (۳) [۲۲] او از «تراب» و «طین» و امثال آن شروع کرده باشند، اینها هم تو راهی هستند؛ یعنی از مرحله تجرد عقلی شروع کردند و مراحل بالاتر را با کمالاتی که دارند - حالا به نحوه ای که مناسب هر کدام از اینها باشد - طی می کنند، پس هیچ کدام از اینها «کادح الی رب» باشد (كَذَحًا فَمُلَاقِيهِ) (۴) [۲۳] نیست، همه آنها تو راهی می باشند، «ابن السبیل» هستند، تنها موجودی که از خاک شروع می کند و به (ذَنَّا فَتَدَلُّی) می رسد انسان است؛ چنین موجودی اگر بخواهد کلامی بشنود باید در همین امتداد باشد، روزی هم که بخواهد بگیرد باید در همین امتداد باشد؛ لذا رزق او، کلام او، وحی او ویژه خود انسانیت انسان است، نه (أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ أَنْ أَنْخِذِي) (۵) در این جا راه دارد و نه درباره فرشته ها که (وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَّمَاءٍ أَمْرَهَا)، (۶) [۲۵] آن جا هم (وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَّمَاءٍ أَمْرَهَا)؛ هم امر علمی و هم امر عملی، این جا هم (أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ)؛ اما هیچ کدام از این سنخ وحی هایی که در آغاز سوره مبارکه «شوری» آمده است که (كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) مطرح نیست.

ص: ۱۳۹۷

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸.

۲- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۶.

۴- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶۸.

۶- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۲.

مطلب بعدی آن است که گاهی ذات اقدس الهی دلیل آن فعل خود را و کار خود را گاهی در صدر آیه و گاهی در ذیل آیه ذکر می کند. غالباً اسمای حسنیایی که در ذیل آیه ذکر شدند، ضامن مضمون همان آیه هستند؛ یعنی هر آیه ای که خدای سبحان نازل کرده است، در پایان آن مسئله اسمی از اسمای حسنا را ذکر می کند که سند آن است. گاهی اسمای حسنیای الهی و کلمات نورانی که مربوط به خدای سبحان است در اول آیه ذکر می شود که اوست که این کارها را دارد می کند و گاهی در پایان آیه ذکر می شود، به اصطلاح گاهی از وحدت به کثرت است و گاهی از کثرت به وحدت است. سوره مبارکه «رعد» را که قبلاً ملاحظه فرمودید، می بینید که در آن جا از وحدت به کثرت شروع کرده است؛ آیه دو سوره مبارکه «رعد» این است: (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ) تا در پایانش دارد (لَعَلَّكُمْ يَلْقَاءُ رَبُّكُمْ تَوَقُّونَ)، آیه سوم این است: (وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَاراً وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) که در پایانش دارد (لَقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)، این از وحدت به کثرت شروع کرد؛ اما آیه چهار کاملاً به عکس است، از کثرت به وحدت شروع کرده است، فرمود: (وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزُرُوعٌ وَنَخِيلٌ صَبْؤَانٌ وَغَيْظٌ صَبْؤَانٍ يُشْرَبْنَ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُقْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْجَلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، آیه سوم از وحدت شروع کرده و فرمود اوست که این کارها را می کند، اما در آیه چهار دارد این کارهایی که می بینید - این همه میناگری - کار اوست، پس گاهی از کثرت شروع می کند به وحدت می رسد، مثل آیه چهار گاهی از وحدت شروع می کند به کثرت می رسد، مثل آیه سوم؛ گاهی می فرماید اوست که این کارها را می کند و گاهی می فرماید این کارهایی که می بینید آثار اوست. در این بخش ها متنوع است؛ ولی در آن جا که بخواهد عظمت و جلال و شکوه وحی را ذکر کند، پنج اسم از اسمای حسنیای خود را ذکر می کند که اینها آمدند و شروع به فعالیت کردند و وحی را سامان بخشیدند فرمود: (كَذَلِكَ يُوحى إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ) چه کسی؟ آن مبدأ و حیانی که وحی می فرستد کیست؟ آن کسی است که این پنج اسم را دارد (اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ □ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ)؛ حالا «الله» که سر جای خود محفوظ است، لکن عزیز بودن، حکیم بودن، مالک بودن، علم بودن، عظیم بودن این اسمای خمسسه سهم تعیین کننده در وحی دارد، چون او می خواهد شما را به عزت برساند، به حکمت برساند، به مالکیت بر خویشتن خویش برساند، به علو و عظمت برساند، چون او «علی عظیم» است شما را می خواهد به اعتلا و عظمت نایل کند و مانند آن. خدا با این اسمای متعدّد وحی می فرستد که به وسیله انبیا شما را به سمت خودش دعوت کند، تا در این فضای بی کران و در آن «آیه» (۱) [۲۶] او سرگردانی وادی ضلالت گرفتار نشوید (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)، بنابراین هم مالک است، هم عزت و اعتلا دارد، هم علو و عظمت دارد، هم این کار، کار اوست و هم هیچ مانعی در کار نیست؛ زیرا کلّ مجموعه جهان ستاد اجرایی او هستند، اگر کلّ مجموعه جهان ستاد اجرایی او باشند دیگر مانعی فرض ندارد، برای اینکه همه در صدد این هستند. یک وقت است یک موجودی می خواهد کاری انجام بدهد، موجود دیگر ممکن است در عالم حرکت مزاحم او باشد؛ اما اگر همه به عنوان ستاد اجرایی یک فرمانروا دارند کاری را انجام می دهند، فرض ندارد که این کار به مقصد نرسد یا مانعی در بین راه ایجاد شود.

فرمود حالا که این است ما از «لَبَدُنْ عَلِيَّ حَكِيم» می خواهیم کلامی را به انسان منتقل کنیم که این انسان بتواند از صفر به صد برسد، کاری بکند که هیچ موجود مادون نکرده است؛ یعنی جماد و نبات و حیوان و هیچ فرشته ای هم نمی کند، برای اینکه آنها تو راهی هستند، آنها از خاک و (مِنْ حَمًا مَشِينُونَ) شروع نشدند، آنها یک موجود ملکوتی در همان عالم خودشان بدون شهوت و بدون غضب هستند که مشغول انجام وظیفه می باشند. بنابراین همه موجودات منهای انسان می شوند «ابن السبیل»، اینها تو راهی هستند. هیچ موجودی نیست که از صفر به عنوان «کادح الی رب» شروع کند و به (ذنا فِتْدَلِي) برسد، مگر انسان کامل! چون انسان این راه را دارد، کلامی می طلبد که از جای بلند آمده باشد و او را به جای بلند دعوت کند، کلامی که نظیر (أَوْحَى رُبُّكَ إِلَى التَّخَلُّلِ) هست، این گونه وحی توان آن را ندارد که انسان را به «عَلِيَّ حَكِيم» برساند، کلامی هم که از عزت و حکمت و علو و عظمت طُرْفی نبسته است، انسان را به این علو و عظمت نایل نمی کند، پس باید کلامی باشد که از کل جهان آمده باشد.

وظیفه انسان در مقابل حیل متین آویخته قرآن

بارها ملاحظه فرمودید، فرمود ما این طناب را آویختیم، نینداختیم! باران را انداختیم، برف و تگرگ را انداختیم، اینها انزال و انداختنی است؛ اما قرآن را نینداختیم، قرآن را آویختیم! یک طرف این قرآن به دست خود ماست، ما این را به شما ندادیم که از ما جدا شود. شما این حیل متین را که آویخته است که «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخِرُ بَأَيْدِيكُمْ»، (۱) [۲۷] این طناب محکم که یک طرف آن به دست خداست، محکم و ناگسستی است و طرف دیگر آن به دست شماست این را بگیرید و دو کار بکنید: اول محکم بگیرید که نیفتید، دوم با تلاش و کوشش هم من شما را بالا می کشم، هم شما این طناب را بگیرید و بالا بیایید؛ اصلاً ما طناب را انداختیم که «افْرَأْ وَ ارْقُءْ» (۲) [۲۸] بخوان و بالا بیا! این (لَهُمْ دَرَجَاتٌ) (۳) [۲۹] همین است، (هُمْ دَرَجَاتٌ) (۴) [۳۰] همین است؛ فرمود این طناب محکم و ناگسستی است «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» است؛ من این کتاب را آویختم، نه آن طوری که باران را انداختم این کتاب را - معاذ الله - انداخته باشم، من این را تنزل دادم نه انداخته باشم، آویختم، بگیرید و بالا بیایید.

ص: ۱۳۹۹

-۱

-۲

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۴.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۶۳.

این وقتی گرفتنی و آویختنی است، این باید عبور کند و هر جا هم که عبور کند زلزله ایجاد می کند، این کلام است! این کلام هر جا بخواهد عبور کند زلزله ایجاد می کند، وقتی می فرماید از ملکوت بخواهد عبور کند همه می لرزند، این (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ) چرا؟ برای اینکه این طناب می خواهد آویخته شود، این طنابی است که کل جهان را به همراه خود دارد، پیام جهانی را دارد که پیام ابدی است. فرشته ها هم با لرزش و لرزان، دل های اینها هم می تپد، برای اینکه اینها امین وحی هستند و باید حفظ کنند. آن قدر این کتاب سنگین است که از باب تشبیه معقول به محسوس در سوره مبارکه «حشر» فرمود: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ)؛ (۱) این ریز ریز می شود، چه اینکه در جریان طور (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا) (۲) [۳۲] ریز ریز شد. شما می بینید خبر یک حادثه سنگینی را که به یک انسان می گویند او بعد از چند لحظه ایست قلبی پیدا می کند، این فکر و علم است که این بدن را متلاشی می کند، این انسان های قدرتمند با شنیدن یک خبر گرفتار ایست قلبی می شوند، پس این علم است که این بدن را می لرزاند و تکان می دهد، چه اینکه در طرف های خضوع و خشوع هم همین طور است. در وجود مبارک امام مجتبی (سلام الله علیه) و سایر ائمه هم آمده است که وقتی می خواستند «قد قامت الصلاة» بگویند، «الله اکبر» بگویند، «تَرْتَعِدُ فَرَائِضُهُ»؛ (۳) تمام دو پهلوئی اینها می لرزید. وجود مبارک امام سجاد (علیه السلام) وقتی می خواست در جریان حج «لیک» بگوید، آن چنان حنجره اش بسته می شد، مثل اینکه می خواست کوهی را بلند کند. (۴) اینکه در سوره «حشر» فرمود: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) (۵) این است و آن جریان (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) (۶) هم این است، این تجلی حق است!

ص: ۱۴۰۰

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲۱.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

۳- الأمالی، الشيخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۴- الخصال، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۱۷.

۵- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲۱.

۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که درست است که «الْحَمِيدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» (۱) [۳۷] که کل خلقت تجلی خداست، امیرا قرآن یک تجلی ویژه است؛ این جمله اخیر هم در نهج البلاغه هست، فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ شَيْبَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْه»؛ (۲) [۳۸] او در قرآن کریم یک تجلی خاصی کرده است، اگر این تجلی بخواهد از بالا تنزل کند و به انسان برسد؛ یعنی از «علی حکیم» تنزل کند و به عربی مبین برسد، همه را می لرزاند؛ لذا فرمود: (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

ناتمامی دو تفسیر دیگر در ایجاد لرزه با عبور قرآن

دو نظر دیگر هم در این آیه هست: یکی اینکه عظمت متکلم باعث می شود که گویا اینها دارند ریز ریز می شوند، دیگری خطر شرک و الحاد و کفر و نفاق کافران باعث می شود که گویا این «سماوات» دارند «متفطر» می شوند. آن بیانات نورانی زینب کبرا (سلام الله علیها) در بازار کوفه، که فرمود این کاری که شما کردید آسمان ها این طور می شود، زمین ها این طور می شود، (۳) این با مطلب بعدی هماهنگ است؛ ولی ظاهر آیه این است که خود کلام بخواهد تنزل کند همه این مجاری را می لرزاند، گویا اینها دارند می تپند و می لرزند (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

مقصود از «فوق» در (يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)

ص: ۱۴۰۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۰۳.

۳- مقالات، جمعی از نویسندگان، ج ۱، ص ۱۹۸.

فوق هم فوقِ جغرافیایی نیست، الآن ما که این جا در زمین نشستیم، این طبقات بالاتر قمر و شمس و مشتری و زحل و اینها را بالای خودمان می بینیم، آنها که مسافرت کردند و به کُره مریخ رفتند، زمین را بالای سر خودشان می بینند؛ وقتی یک فضای وسیعی باشد و یک کُرات معلق باشد اینها که بالا می روند، از هر طرف سر بالایی می روند و خیال می کنند به طرف بالا می روند، وقتی آن جا هم که رفتند وقتی می خواهند بیایند زمین، زمین را بالای سرشان می بینند. بالا و پایین مکانی و جغرافیایی و اینها معیار نیست، آن علو مکان است که مادون خود را می لرزاند، این عصاره □ تأثیر اسمای چند گانه بعد از «الله» است که عظمت و شکوه وحی را می رساند.

!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

[۲] تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۱، ص ۴۶۱.

[۳] الدر المنثور فی تفسیر المأثور، السیوطی، ج ۵، ص ۳۶۶.

[۴] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۴۰۶.

[۵] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۸.

[۶] میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج ۱، ص ۸.

[۷] کهف/سوره ۱۸، آیه ۶۵.

[۸] قصص/سوره ۲۸، آیه ۷.

[۹] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۳.

[۱۰] شمس/سوره ۹۱، آیه ۷.

[۱۱] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۵.

[۱۲] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

[۱۳] اعلیٰ/سوره ۸۷، آیه ۹.

ص: ۱۴۰۲

[۱۴] اعلیٰ /سوره ۸۷ آیه ۱۸.

[۱۵] اهود /سوره ۱۱، آیه ۶.

[۱۶] اهود /سوره ۱۱، آیه ۵۶.

[۱۷] الصحیفه السجادیه، دعای ۴۷.

[۱۸] انحل /سوره ۱۶، آیه ۶۸.

[۱۹] اسراء /سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۲۰] انجم /سوره ۵۳، آیه ۸.

[۲۱] انسان /سوره ۷۶، آیه ۱.

[۲۲] حجر /سوره ۱۵، آیه ۲۶.

[۲۳] انشقاق /سوره ۸۴، آیه ۶.

[۲۴] انحل /سوره ۱۶، آیه ۶۸.

[۲۵] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۱۲.

[۲۶] لغت نامه دهخدا، تیه: گمراه گردیدن و رفتن به هر جای سرگردان، حیران شدن، بیابانی که رونده در آن هلاک شود.

[۲۷] اغرر الاخبار، ص ۶۲.

[۲۸] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۶۰۱.

[۲۹] انفال /سوره ۸، آیه ۴.

[۳۰] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۶۳.

[۳۱] حشر /سوره ۵۹، آیه ۲۱.

[۳۲] اعراف /سوره ۷، آیه ۱۴۳.

[۳۳] الأملی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۳۴] الخصال، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۱۷.

[۳۵] حشر /سوره ۵۹، آیه ۲۱.

[۳۶] اعراف /سوره ۷، آیه ۱۴۳.

[۳۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۱.

[۳۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۰۳.

[۳۹] مقالات، جمعی از نویسندگان، ج ۱، ص ۱۹۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۰

ص: ۱۴۰۳

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۶ سوره شوری

(حم) (۱) عسق (۲) كَذٰلِكَ يُوحٰى اِلَيْكَ وَاِلٰى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ (۳) لَهٗ مَا فِى السَّمٰوٰتِ وَاِلٰى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ (۴) تَكَادُ السَّمٰوٰتُ بِتَقَطُّرٍ مِّنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلٰئِكَةُ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِنَّ وَاسْتَغْفِرُوْنَ لِمَنْ فِى الْاَرْضِ اِلَّا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ (۵) وَ الَّذِيْنَ اتَّخَذُوْا مِنْ دُوْنِهٖ اَوْلِيَاءَ اللّٰهُ خَفِيْظٌ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيْلٌ (۶)

بررسی شأن و فضای نزول هر آیه یا سوره کمک کننده تفسیر آن

قرآن کریم، خودش یک فضای نزول دارد و همچنین سوره قرآن کریم هر کدام یک جو نزول دارند و برخی از آیات قرآن کریم هم دارای شأن نزول می باشند. بررسی شأن نزول آیه ای که شأن نزول دارد، در فهم آن آیه کمک می کند، چه اینکه بررسی جو نزول و فضای نزول در تفسیر سوره یا مجموعه قرآن اثر دارد. سوره مبارکه «شوری» که با (حم عسق) شروع می شود، به استثنای چند جمله ای از این سوره مبارکه که می گویند نزول آن در مدینه بود، در مکه نازل شد و همان طوری که در سوره قبله ملاحظه فرمودید، مضمون اصلی سوره مکی اصول دین است؛ یعنی توحید و وحی و نبوت و همچنین دارای خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق است؛ ضرورت توحید، ضرورت معاد، ضرورت وحی و نبوت و مانند آن.

چگونگی جمع رمز دانستن حروف مقطعه با تحدی قرآن

حروف «مقطعه» مورد تحدی قرار نگرفتند تا ما بگوییم اینها که رمز است چگونه مورد تحدی است، چون اینها یا یک آیه هستند یا جزء آیه و هرگز قرآن کریم به آیه تحدی نکرده است، به سوره تحدی کرده است. آیاتی هم که معنایشان روشن است و نظیر حروف مقطعه نیستند، آنها هم مورد تحدی واقع نشدند تا ما بگوییم اگر این حروف مقطعه رمز است با تحدی چگونه جمع می شود؟ مطلب دیگر این است که این حروف یا اسم است برای سوره که اگر به سوره تحدی شد به مسمای این «اسماء» تحدی شد یا رمز است به مضمون این سوره که اگر به سوره تحدی شد، به مضمون این حروف تحدی شد و آسان ترین وجه برای تفسیر همین حروف «مقطعه» این است که این قرآن کریم از همین حروف تشکیل شده است؛ یعنی از همین ۲۸ حرف و خدای سبحان از همین حروف کتابی تنظیم کرد که آوردن سوره ای مشابه سوره آن محال است و این از ابزار و عناصر جای دیگر ساخته نشده، از همین حروف رایج و دارجی که به آن تکلم می کنیم ساخته شده است؛ این آسان ترین و ساده ترین وجه برای این حروف مقطعه است.

ص: ۱۴۰۴

وحی و نبوت قدر مشترک «حوامیم سبعة» و علت طرح وسیع آن

این سوره مکی گاهی از توحید و گاهی از هم وحی و نبوت شروع می شود. قدر مشترک این «حوامیم سبعة» (۱) [۱] همین وحی و نبوت است که آغاز اینها از وحی شروع می شود؛ وحی را ضروری می دانند، یک؛ مشترک بین همه انبیا و جوامع بشری می داند، دو؛ زیرا انسان هرگز بدون وحی نمی تواند به مقصد برسد، چون مرگ ملاحظه فرمودید از پوست به در آمدن است و نه پوسیدن، اگر مرگ هجرت است و انسان مسافر است راهنما می خواهد. اگر - معاذ الله - مرگ پایان راه بود انسان با مُردن می پوسید راهنما نمی خواست، برای اینکه یک طرف آن گهواره است و یک طرف آن گور؛ اما این گور چاله نیست، چاه نیست، گودال نیست، یک بل است «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ»؛ (۲) [۲] اگر مرگ معبر است نه مدفن، پس تمام خبر برای آن طرف مرگ است، اگر آن طرف مرگ همه اخبار را به ما گزارش می دهند (يُنَبِّئُوا الْإِنْسَانَ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ)، (۳) [۳] پس ما راه می خواهیم، راهنما می خواهیم، زادراه می خواهیم و مانند آن. اگر کسی انسان را می شناخت، یاوه بودن او را هرگز باور نمی کرد. وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در هنگام کشاورزی آن بخش پایانی سوره مبارکه «قیامت» را قرائت می کردند که (أَيُّحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى)؛ (۴) [۴] انسان خیال می کند مرگ پایان راه است و کسی با او کاری ندارد و انسان نابود می شود؟ (۵) یا خیره انسان با مرگ مهاجرت می کند و از این پل می گذرد، همان بیان نورانی سیدالشهداء (سلام الله علیه) که فرمود: «صَبْرًا يَتِي الْكِرَامِ قَتِيَا الْمَوْتُ إِلَّا فَنَطْرَةٌ»؛ فرمود برادران! مرگ پل است، چاله نیست و گودال نیست که آدم به درون چاله برود، بلکه پلی است که باید عبور کنیم و تمام خبرها برای آن طرف پل است! اگر به انسان این مطلب را بفهماند دیگر نه تفکر اومانسمی (۶) هست، نه احساس پوچی گری هست و نه خودکفا بودن در برنامه ریزی هست.

ص: ۱۴۰۵

۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.

۲- معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

۳- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.

۴- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۵- الطرائف، السيدبن طاووس، ج ۱، ص ۴۲۴.

فرمود ما برای هدایت مردم وحی را ضروری می دانیم، برای اینکه ما انسان را آفریدیم، ما جهان را آفریدیم، ما پیوند انسان و جهان را آفریدیم؛ لذا برای همه جوامع وحی ضروری است، چه اینکه ما به انبیای قبلی هم وحی فرستادیم، فرمود: (مَا كُنْتُ بِدَعَائِمِ الرُّسُلِ) (۱) و در آیات قبل سوره مبارکه «فصلت» هم آمده است: (مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ) (۲) که آن جا چند وجه داشت و یکی از آن وجوه این بود، همان طور که به انبیای قبلی وحی فرستاده شد و برای آنها برنامه ریزی شد برای شما هم برنامه ریزی می شود؛ لذا به صورت فعل مضارع که حال و استقبال را شامل می شود؛ ولی به قرینه (وَ إِلَى الَّذِينَ مَثَّلْنَاكَ) ماضی را هم در برمی گیرد فرمود: (كَذَلِكَ يُوحى إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ) چه کسی؟ (اللَّهُ) که (الْمُرْسَلُونَ) است و (الْحَكِيمُونَ) که بر اساس حکمت و عزتش دارد جامعه را اداره می کند. شما را، جهان را، رابطه بین شما و جهان را او آفرید، پس او باید برنامه ریزی کند، شما که نمی توانید بدون آسمان و زمین زندگی کنید، یا بدون آب و هوا زندگی کنید، برنامه تنظیم شده شما و نظام را او باید مشخص کند: (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ).

تلقی وحی از علی عظیم علت ظهور لرزش در آسمان و زمین و پیامبر

چون «علی عظیم» است، کاری می کند که نزدیک است آن کار. این مجموعه را متلاشی کند؛ اگر این مجموعه و آسمان ها را متلاشی کرد، زمین هم گوشه ای از این مجموعه است که متلاشی می شود. انسان هم متلاشی خواهد شد؛ آن وحی اگر بر کسی نازل شود قدرت تحمل ندارد! این روایت بارها خوانده شد مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل می کنند که از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) سؤال شده است «جُعِلْتُ فِدَاكَ الْعُشَيْهَ الَّتِي كَانَتْ تُصْرِبُ رُسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ)؛ به حضرت عرض کردند آن حالتی که به پیغمبر هنگام نزول وحی دست می داد، آن حالت چطور بود؟ چطور حضرت بی تاب می شد؟ وجود مبارک حضرت فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ قَالَ ثُمَّ قَالَ تِلْكَ الثُّوَّةُ يَا زُرَّارَةُ وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ» (۳) [۹] فرمود وحی در جاتی دارد آن جا که بدون واسطه خدای سبحان با پیامبرش سخن می گفت برای حضرت تحمل ناپذیر بود، آن گاه حال خود امام صادق داشت عوض می شد «وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ» «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ» آن جا که وحی را «بلاواسطه» تحویل می گرفت که در بخش پایانی همین سوره مبارکه «شوری» به اقسام سه گانه کلام الهی اشاره کردند که یکی از آن اقسام سه گانه تکلم «بلاواسطه» است، فرمود: «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ»؛ آن وقتی که «بلاواسطه» خدا با پیامبر خود سخن می گفت، برای پیغمبر تحمل ناپذیر بود. این جا وحی هم بخواید نازل شود «بلاواسطه» است، چون بین خدا و فرشته ها، بین خدا و گیرندگان اولیه وحی که دیگر واسطه ای نیست! زمانی که آنها این وحی را می خواهند تلقی کنند، این مجموعه دارد می لرزد (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْقَطِرُنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ). آن بیان نورانی زینب کبرا (سلام الله علیها) که در بازار کوفه قرائت فرمودند و در بحث دیروز اشاره شد، این مشابه همان بیان سوره مبارکه «مریم» است که مطلب به قدری سنگین است که آسمان ها می خواهد متلاشی شود؛ ولی آن جا کلمه «فوق» ندارد، چه اینکه در بیانات نورانی زینب کبرا (سلام الله علیها) هم کلمه «فوق» ندارد.

ص: ۱۴۰۶

۱- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۹.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۳.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.

در سوره «مریم» آیه ۸۹ به بعد این است: (لَقَدْ جِئْتُمُ شَيْئًا إِذَا ۙ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْهُ وَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَرِيدًا)؛ (۱) این حرف ممکن است نظام را متلاشی کند. وجود مبارک زینب کبرا (سلام الله علیها) هم در همان خطبه کوفه فرمود کاری کردید که ممکن است نظام متلاشی شود، (۲) همین دو - سه مضمونی که در سوره «مریم» آمده، در سخنرانی وجود مبارک زینب کبرا (سلام الله علیها) هم آمده است؛ ولیدر آن جا سخن از فوق نیست؛ اما در سوره مبارکه «شوری» فرمود: (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)، چون از همان بالا می خواهند بیایند و این «تفطر» از فوق نشان می دهد که این شیء متلاشی می شود؛ وقتی بخواهند بگویند سقف آن ریخت، یعنی کلاً متلاشی شد. یک وقت برخی از دیوارها یا گوشه های این بنا ویران می شود، اما ممکن است اهل آنسرا پا باشد؛ اما وقتی گفتند: (خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا)؛ (۳) یعنی فروریخت، این (خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا) که درباره بعضی از اُمم گذشته آمده است، نشانه آن است که از سقف شروع شده است؛ یعنی کل بنا ویران شده، این جا هم کل «سماوات» ویران می شود.

علت قول ثقیل بودن قرآن و تأثیر آن هنگام تلقی و ظهور

برای اینکه این قول، قول ثقیل است. در قرآن کریم از وحی به عنوان قول سنگین یاد شده است: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)، (۴) چون «حق» وزین است؛ لذا مردان الهی نامه اعمالشان وزین است (مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ۙ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ). باطل سبک است و افراد سبک رو این را حمل می کنند؛ ولی حق وزین و سنگین است (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)، مردان الهی هم نامه اعمالشان وزین است: (مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ) و ظهور «حق» هم وزین است؛ وقتی آن «حق» بخواهد ظهور کند، آسمان ها قدرت تحمل ندارند که (ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ) (۵) و معاد هم که روز ظهور «حق» است، روز ثقیل و سنگین است. «حق» که بخواهد ظهور کند، کل آسمان ها را متلاشی می کند، برای اینکه «حق» می خواهد ظهور کند؛ صحنه قیامت هم تحمل ناپذیر است، چون حق دارد ظهور می کند. قیامت به عنوان یوم ثقیل و سنگین تعبیر شد، ظهور قیامت هم به عنوان (ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ) تعبیر شد، چه اینکه «حق» به عنوان (سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا) تعبیر شد که این می شود وزین و سنگین؛ این وزین و سنگین اگر بخواهد تنزل کند و این «حیل متین» اگر بخواهد تنزل کند، گویا آسمان ها از سقف می ریزند: (يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)، پس فرق اساسی سوره مبارکه «شوری» با «مریم» داشتن همین کلمه «فوق» است که (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)، البته در سوره مبارکه «مزمل» از «انفطار» سماوات در جریان قیامت سخنی به میان آمده است، آیه هفده به بعد سوره مبارکه «مزمل» این است: (فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِن كَفَرْتُمْ يَوْمًا) که (يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا ۙ السَّمَاءُ مُمْطِرَةٌ بِهٖ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا)، (۶) «انفطار» و شکاف در سوره مبارکه «مزمل» از بالا سخن به میان نیامده، معلوم می شود که آنچه در سوره «شوری» مطرح است امری است که از بالا می آید و این برای آسمان ها تحمل ناپذیر است.

ص: ۱۴۰۷

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۹.

۲- اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ص ۱۴۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.

۴- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

۵- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

۶- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۷.

کلمه (تَكَادُ) دال بر تحمل همراه با مشقّت آسمان به خلاف موجودات دیگر

اگر انسان کامل نتواند آن را تحمل کند، آسمان ها هم نمی توانند. از شدت این فشار (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)؛ منتها تجلی وحی برای آسمان ها بسیار رقیق است و آنها تا حدودی تحمل می کنند، چون (تَكَادُ) است؛ ولی برای موجودات دیگر دارد: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَائِطَةً)، (۱) گوشه ای از این تجلی در جریان طور موسای کلیم ظهور کرد که (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا)، (۲) چون آن مستقیم به خود کوه تابید. بنابراین این (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ) که بدون «واو» بر جمله قبل عطف شد، نشانه آن است که آن «علی عظیم» با علو و عظمت خود دارد پیام می دهد؛ لذا (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

دو وجه اشتراک فرشته ها با جماد و نبات و حیوان

مطلب بعدی جریان فرشته هاست، فرشته ها که درس کرامت به انسان می دهند (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ)، (۳) اینها تسبیح گوی حقّ با تحمید هستند؛ یک وجه مشترک با موجودات دیگر، یعنی جماد و نبات دارند که (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ)، (۴) «سماوات و ارض» این طورند، «جماد و نبات» این طورند که تسبیح گوی و تحمید گوی حقّ می باشند؛ اما دیگر سخن از استغفار ندارد که حالا جماد استغفار بکنند، نبات استغفار بکنند یا آسمان و زمین استغفار کنند، بلکه آنها تسبیح و تحمید دارند که در این جهت فرشته ها با آنها همسان هستند؛ نه در درجه، بلکه در اصل تسبیح و تحمید که فرمود: (وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) که در بخش های دیگر هم از ملائکه به همین دو وصف و دو فعل یاد کرد؛ آیه هفت سوره مبارکه «غافر» که قبلاً گذشت این بود: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ) اینها (يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ) که تسبیح و تحمید است؛ اما برای خودشان استغفار نمی کنند. مطلب بعدی آن است که چه در سوره «غافر» چه در این سوره دارد که اینها برای دیگران استغفار می کنند. پرسش:....؟ پاسخ: آنها استغفار می کنند برای طالب علم و برای مؤمنان نه برای خودشان؛ ماهی های دریا، پرندة های فضا اینها برای مؤمنین و برای پیروان اهل بیت استغفار می کنند، نه برای خودشان! ملائکه هم همین طورند! ملائکه هم برای مؤمنان و پیروان اهل بیت استغفار می کنند.

ص: ۱۴۰۸

۱- حشر/سوره ۵۹، آیه ۲۱.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

۳- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

۴- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

درباره ملائکه آنچه در سوره مبارکه «غافر» گذشت یک حکم روشنی بود، برای اینکه در آن جا فرمود ملائکه که حاملان عرش هستند و کسانی که اطراف عرش می باشند، اینها چند کار دارند: اهل تسبیح هستند، یک؛ اهل تحمید هستند، دو؛ اهل ایمان هستند، سه؛ برای دیگران استغفار می کنند، چهار؛ (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) (۱) که این یک توجیه روشنی دارد؛ اما در آیه محلّ بحث، یعنی سوره مبارکه «شوری» دارد: (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) که این (لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) مؤمن و کافر و منافق و همه را ممکن است شامل شود. یک پاسخ ابتدایی به آن این است که این منحصر است به مؤمنین، این حق است؛ منتها ابتدایی است. یک پاسخ دیگر که گفتند این است که ملائکه برای کسانی که آنها را می بینند استغفار می کنند و کافر را نمی بینند، چون کافر تاریک است و روشن نیست، اینها جای روشن را می بینند؛ آنهایی که (ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ) (۲) را نمی بینند، بلکه مؤمنین را می بینند و مؤمنین هم در جاتی دارند. افراد عادی نور متوسط یا ضعیف دارند، درباره صدیقه کبرا (سلام الله علیها) دارد وقتی به محراب عبادت می ایستاد نورش فضای عالم را روشن می کرد که آنها می دیدند، آن نور مخصوص آن حضرت و اهل بیت است، مؤمنین هم به اندازه خودشان نور دارند، روشن هستند، دیده می شوند و فرشته ها آنها را می بینند، پس (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)؛ یعنی کسانی را که می بینند، این جواب دوم. جواب سوم آن است که آیات مطلق و مقید باید تقیید شوند، در سوره مبارکه «غافر» به صورت شفاف و روشن که در صدد بیان تحدید بود فرمود: (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) آن قید، مقید اطلاق (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) است، پس هیچ محذوری ندارد، آن می شود مطلق و این هم می شود مقید.

ص: ۱۴۰۹

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷.

۲- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۰.

امادر جواب دوم که اینها غیر مؤمن را نمی بینند، برای این است که اینها مظهر ذات اقدس الهی هستند و خدای سبحان دو نظر دارد: یک نظر عمومی که (بِكُلِّ شَيْءٍ بِبَصِيرَةٍ) است و یک نظر لطف و رحمت و عنایت که مخصوص اهل ایمان است، در قیامت و مانند آن دارد که خدای سبحان (لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ)؛ (۲) خدا یک عده را نگاه نمی کند! این نگاه، نگاه تشریفی است، نگاه شرف بار است و کرامت زا، و گرنه او که (بِكُلِّ شَيْءٍ بِبَصِيرَةٍ) است. همان خدایی که (لَا يُكَلِّمُهُمُ)، همان خدا به اهل دوزخ می فرماید: (اِحْسَبُوا)، (۳) این (احْسَبُوا) را «الله» می گوید، پس حرف می زند! اما حرف های تحقیری، حرف های توهینی، حرف های خیزی آورده پس کلام تشریفی و نظر تشریفی برای مؤمنین است؛ همین عناوین را فرشتگان که مدبرات امر هستند و به «اذن الله» کار می کنند، آنها هم با یک عده ارتباط دارند، یک عده را می بینند و یک عده را اصلاً نگاه نمی کنند. در آیه سی سوره مبارکه «فصلت» این بود: (الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ)، آنها با افراد دیگر خیلی فرق می کنند، با یک عده گفتگو می کنند، برای یک عده پیام می آورند، به یک عده نگاه تشریفی دارند و یک عده را هم اصلاً نگاه نمی کنند؛ اینها وجوه جمع بین آیه سوره مبارکه «شوری» و سوره «غافر» است.

لعنت فرشتگان بر تبهکاران قوی ترین دلیل عدم شمول استغفار آنان

ص: ۱۴۱۰

۱- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

۲-

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۸.

قوی ترین دلیل بر اینکه این آیه (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) مطلق نیست، همان آیه سوره مبارکه «آل عمران» است که قبلاً گذشت؛ در آن جا می فرماید فرشتگان یک عده را لعنت می کنند، در سوره مبارکه «آل عمران» درباره تبهکاران آمده است که فرشتگان به آنها نگاه نمی کنند. آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» این است: (أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ)؛ اگر ملائکه یک عده را لعنت می کنند، چگونه بر آنها استغفار می کنند؟ بنابراین این (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) با این سه - چهار پاسخ معنای خودش را حل شده خواهد دید؛ یعنی اینها برای هر کسی که در کره زمین باشد استغفار نمی کنند، فرشته ها برای کسانی که آنها را لعنت می کنند که استغفار نمی کنند!

عدم استغفار فرشته ها برای خودشان دال بر تکلیفی نبودن آن

بنابراین (وَالْمَلَائِكَةُ) این چند کار را دارند: (يَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، برای آنها طلب مغفرت می کنند؛ ولی هیچ جا ندارد که ملائکه برای خودشان استغفار می کنند، این معلوم می شود از سنخ تکلیفی که انسان ها دارند ملائکه ندارند؛ اما درباره انبیا استغفار می کنند، چون مکلف هستند. درباره شخص پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آمده است که (فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرُوا لِذَنبِكُمْ) (۱) و روایتی هم که در ذیل این آیه آمده است این است که «حَزْرُ الْعِبَادَةِ الْإِسْتِغْفَارُ» (۲) [۲۶] بعد به این آیه استدلال فرمود که خدای سبحان به پیغمبرش (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود این مطلب را بدان و آن کار را بکن؛ آن مطلبی که باید بدانی توحید است (فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) و آن کاری که باید بکنی استغفار است؛ حالا استغفار برای امت است و مانند آن یا ترفیع درجه است یا استغفار صبغه دفعی دارد یا رفعی اینها مباحث مربوط به خود آن آیه است. انبیا استغفار می کنند، اما اینکه فرشته ها برای خودشان استغفار کنند در این آیات نیست. فرمود: (وَالْمَلَائِكَةُ يُسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ)؛ استغفاری که فرشته ها می کنند برای انسان هاست و برای خودشان نیست.

ص: ۱۴۱۱

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۱۹.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۱۷.

(وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) که آن گاه (أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) مژده مغفرت و رحمت است. اول لکه گیری و نطفی کردن است، بعد شستشو دادن است؛ لذا معمولاً رحمت بعد از مغفرت ذکر شده است. اگر آن (مَنْ فِي الْأَرْضِ) عام باشد این رحمت، رحمت رحمانیه است و دیگر رحمت رحیمیه نیست، چون رحمت رحمانیه (وَيَسْعَتْ كُلُّ شَيْءٍ) (۱) [۲۷] می باشد، اصل هستی و فیض است؛ این اصل هستی و اصل فیض را ذات اقدس الهی به همگان عطا می کند. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود ما فیض را به همه می دهیم: (كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ) (۲) [۲۸] این چنین نیست که اگر کسی خواست معصیت کند ما امکانات در اختیارش قرار ندهیم، درباره هر دو گروه می فرماید که ما اینها را می آزماییم؛ (كُلًّا) یعنی کلّ واحد از فریقین، (كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ)؛ هم مؤمنین را کمک می کنیم و هم کفّار را، کمکی که به مؤمنین می کنیم، آن کمک ویژه مخصوص خود آنهاست؛ ولی امکانات در اختیارشان قرار می دهیم، این امکانات مال و فرزند و امثال آنها هم در اختیار مؤمنین است و هم در اختیار کفّار است (كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَ هُوْلَاءِ)، این رحمت رحمانیه می شود. بر اساس اینکه (وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۳) [۲۹] خدای سبحان چنین رحمت مطلقى دارد و فرشتگانی هم که مدبّرات امر هستند، بعضی ها مجریان رحمت رحمانیه می باشند که به همگان عطا می کنند؛ مانند «احیاء» که اسرافیل و مانند آن هستند که به همه حیات می دهند و آن رحمت رحیمیه که رحمت خاصه است، آن البته برای فرشتگان مخصوصی است که مدبّرات خاصّ هستند، همان است که در سوره مبارکه «آل عمران» دارد آن فرشتگان کفّار و منافقین را لعنت می کنند (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ) (۴) [۳۰] پس معلوم می شود این ملائکه ای که تبهکاران را لعنت می کنند، این ملائکه برای هر فردی استغفار نمی کنند، استغفار اینها برای کسانی است که مشمول رحمت رحیمیه باشند. (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)، البته خدای سبحان رحمت رحمانیه اش برای (مَنْ فِي الْأَرْضِ) است؛ اما رحمت رحیمیه او (لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا) (۵) [۳۱] خواهد بود.

ص: ۱۴۱۲

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۰.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.
- ۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۷.
- ۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۸۲.

حالا در این قسمت به توحید می پردازند: (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ)؛ فرمود اینها که مشرک و ملحد هستند، از قلمرو تدبیر الهی بیرون نیستند، شما در حدّ برهان با اینها گفتگو کن! اینها یک مشکل جدی دارند، این حبّ نفس وقتی از حد بگذرد (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۱) [۳۲] می شود. الآن بدترین غدهٔ تفکر اومانیسمی همین است که اینها به جای اینکه انسان را خلیفه و جانشین «الله» بدانند، جایگزین «الله» می دانند که می شود (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)، اینکه شخص دهن باز می کند و می گوید که من هر چه بخوام می گویم، هر جا بخوام می روم و هر کاری بخوام انجام می دهم، این همان است! حالا چه اصطلاح اومانیسمی را بدانند و چه ندانند، چه ادعا بکنند و چه نکنند، چه آیه (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) را بشنود و بخواند عمل کند یا نکند، این فکر، فکر اومانیسمی است؛ یعنی خود را جایگزین «الله» می داند، نه جانشین «الله»! انسان که خلیفه خداست، تمام شرف او این است که جانشین او باشد و از طرف او کار کند؛ از طرف او وقتی کار می کند که حرف او را خوب بفهمد، باور کند، عمل صالح داشته باشد و به دیگران هم منتقل کند، از خودش هیچ حرفی نداشته باشد! اگر از خودش حرفی نداشت، می شود خلیفه الهی که شرف هم در همین است! اما اگر داعیه خلافت داشت و حرف خودش را زد، می شود خلافت غاصبانه و سقیفه ای درمی آید، به جای اینکه غدیری بشود! یا اصلاً داعیه خلافت را ندارد و می گوید من هر چه بخوام می گویم، این همان اومانیسمی است؛ حالا آن روزها این اصطلاح نبود و قرآن کریم تعبیرش این بود که (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ هر کس که بگوید من آنچه را که دلم می خواهد می گویم، این همان اومانیسمی است! این دارد هوا را می پرستد!

ص: ۱۴۱۳

اهل معرفت گفتند که هواها دو قسم است: بعضی از همه پست تر هستند، ولی وزنی ندارند؛ بعضی ها وزنی دارند، ولی از همه پست تر نیستند. نسبت به کسانی که این سنگ و چوپرا تراشیدند فرمود: (أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ). (۱) (۳۳) (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ)؛ (۲) این را می تراشید بعد عبادت می کنید؟! اینها سنگین هستند، ولی آن قدر پست نیستند؛ ولی هوای نفس وزنی ندارد؛ اما تمام خطرها از همان جاست، (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) همین است! «أَكْف الصنم» همان سنگ و چوب هستند و «أَلطف الصنم» همین هوا و غرور است؛ این شخص برده آن هوس است و نمی داند.

علت پیچیدگی تشخیص هوای نفس و سختی مبارزه با آن

جریان انسان شناسی و معرفت شناسی انسان از پیچیده ترین کارهاست، چون وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف خدا به ما فرمود که شما یک دشمن دارید و آن هم درون شماست، هیچ کس با شما دشمن نیست «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». (۳) (۳۵) خدا کل عالم را در حدی قرار داد که با همه می توانی کنار بیایی، به نحو سالبه کلیه هیچ کسی دشمن انسان نیست، مگر خود او! این خود کدام قوه است؟ چطور می توانی با او را مهار کنیم؟ چطور او را بشناسیم؟ این است که انسان دائماً باید در درون خود سیر کند و ببیند که این غده کجاست و چه کسی است که با او دشمن است؟ «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» بدترین دشمن همین است، چرا؟ برای اینکه اگر با هر دشمنی آدم کنار آمد و کاری برای او انجام داد چند لحظه ای راحت است؛ اما اگر چند قدم به میل نفس رفت او چند قدم جلوتر می آید و قوی تر می شود، این طور نیست که اگر کسی به میل خودش کاری کرد، این میل و هوس قدری کناره بگیرد و چند ساعتی او را آرام بگذارد، این طور نیست. این حرف را سعدی در گلستان (۴) به طور لطیف معنا کرد، البته در روایات ما هست و اینها «هر چه دارند همه از دولت قرآن دارند». (۵) این در گلستان هم هست که چرا «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، برای اینکه مثلاً این سگی که دارد حمله می کند، شما اگر یک تکه گوشت جلویش بیندازی، همین چند لحظه ای که مشغول خوردن گوشت است دیگر پارس نمی کند و کاری با شما ندارد؛ آری اگر نفس گفت این نامحرم را نگاه کن، این حرف را بزنی، این مال را بگیر، آدم همین که یک قدم رفت و نگاه کرد، او دو قدم جلوتر می آید؛ لذا «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، هیچ دشمنی بدتر از این شئون درونی نیست.

ص: ۱۴۱۴

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۷.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۹۵.

۳- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

۴-

۵-

در این سوره مبارکه «مائده» که بحث آن گذشت، خدا به ما دستور داد و فرمود که تکان نخورید و هیچ جا نروید! به در و دیوار عالم نگاه نکنید! درس و بحث خود را انجام دهید و از این و آن سؤال کنید؛ ولی یک پایتان این جا باشد! (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ)، (۱) به دنبال چه چیزی می خواهید بگردید؟ می خواهید از کسی سؤال کنید که راه چیست؟ مگر نمی بینید؟! تکان نخورید و از خانه تان بیرون نروید! (عَلَيْكُمْ) این اسم فعل است، یعنی «الزموا» (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ)؛ سر جای خودتان باشید، همین که لحظه بیرون آمدید، این غارت می کند! این است که آدم هر لحظه باید بداند که چه کسی دارد او را می شوراند، چه کسی است دارد او را تحریک می کند، غوغایی است در درون آدم! این دشمنی است که به هیچ وجه آرام نمی گیرد، اگر یک لحظه شما بخواهید به او کمک کنید، این دو قدم جلوتر می آید، از هر مار و عقربی بدتر است. شما یک تکه غذا به این مار پر سم دادید، این چند لحظه که مشغول خوردن غذاست که شما را تعقیب نمی کند؛ سگ این طور است، مار این طور است، عقرب این طور است؛ اما این گرسنه ای است که همین که یک مقدار غذا به او دادید به او وسیله نقلیه دادید و او را نزدیک تر کردید، این است که فرمود همین جا باشید و تکان نخورید! (عَلَيْكُمْ) یعنی «الزموا» و (أَنْفُسِكُمْ)؛ سر جایتان باشید، و گرنه هر چه محکم کنید او غارت می کند، خانه تان را رها نکنید، این خطر هست! این کدام قوه است؟ چگونه قوه ای است؟ آن اصطلاحات قبلاً نبود؛ لذا در این بخش از آیات فرمود اینها کسانی هستند که (اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ)، خدا حافظ اینهاست، نه اینکه اینها را حفظ می کند، محافظ اینهاست از این قبیل که ما رقیب بر شمایم و هر چه شما گفتید ما می نگاریم است، نه حفظ به معنای اینکه عنایت به اینها دارد، و گرنه اینها را نگاه نمی کند (اللَّهُ حَفِظَ عَلَيْهِمْ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ).

ص: ۱۴۱۵

[۱] دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.

[۲] معانی الأخبار، الشيخ الصدوق، ص ۲۸۹.

[۳] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۳.

[۴] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

[۵] الطرائف، السیدین طاووس، ج ۱، ص ۴۲۴.

[۶] لغت نامه معین، اومانیسیم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان، انسان گرایی؛ شامل هر نظام فلسفی یا اخلاقی می شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشکیل می دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانیسیم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

[۷] احقاف/سوره ۴۶، آیه ۹.

[۸] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۳.

[۹] التوحید، الشيخ الصدوق، ص ۱۱۵.

[۱۰] مریم/سوره ۱۹، آیه ۸۹.

[۱۱] اللهوف علی قتلی الطفوف، السیدین طاووس، ص ۱۴۸.

[۱۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۹.

[۱۳] مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

[۱۴] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

[۱۵] مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۷.

[۱۶] حشر/سوره ۵۹، آیه ۲۱.

[۱۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

[۱۸] عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

[۱۹] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۴۴.

[۲۰] غافر/سوره ۴۰، آیه ۷.

[۲۱] نور/سوره ۲۴، آیه ۴۰.

[۲۲] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۹.

[۲۳]سوره آل عمران، آیه ۷۷

[۲۴]مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۰۸.

[۲۵]محمد/سوره ۴۷، آیه ۱۹.

[۲۶]الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۵۱۷.

[۲۷]اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

[۲۸]اسراء/سوره ۱۷، آیه ۲۰.

[۲۹]اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

[۳۰]بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۷.

[۳۱]طه/سوره ۲۰، آیه ۸۲.

[۳۲]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۳۳]انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۷.

[۳۴]اصافات/سوره ۳۷، آیه ۹۵.

[۳۵]بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۷۴، ص ۲۷۱.

[۳۶]گلستان سعدی، باب هفتم در تأثیر تربیت، حکایت ۱۹. «بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که «أَعْرَدِيْ عَدُوْكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد، مگر نفس را که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند.

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت □□□□ خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد».

[۳۷]دیوان حافظ، غزل ۳۱۹. «صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ □□□□ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم».

[۳۸]مائده/سوره ۵، آیه ۱۰۵.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره شوری ۲۱/۰۲/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره شوری

(حم (۱) عسق (۲) كَذٰلِكَ يُوحٰى اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ (۳) لَهٗ مَا فِى السَّمٰوٰتِ وَمَا فِى الْاَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ (۴) تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلٰٓئِكَةُ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِنَّ وَيَسْتَغْفِرُوْنَ لِمَنْ فِى الْاَرْضِ اِلَّا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْعَفُوْرُ الرَّحِيْمُ (۵) وَالَّذِيْنَ اتَّخَذُوْا مِنْ دُوْنِهٖ اَوْلِيَاءَ اللّٰهُ حَفِيْظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا اَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيْلٍ (۶) وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ قَوْلًا نَّبِيْرًا لِّتُنذِرَ اُمَّ الْقُرٰى وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِىْهِ فَرِيْقٌ فِى الْجَنَّةِ وَفَرِيْقٌ فِى السَّعِيْرِ (۷)

ص: ۱۴۱۷

تبیین تفسیر حروف مقطعه قرآن به اسم اعظم

سوره مبارکه «شوری» مثل سایر «حوامیم سبعة» (۱) [در مکه نازل شد، البته به استثنای برخی از آیاتی که مطرح خواهد شد و همچنین عناصر محوری سور مکی، اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است. قسمت مهم این «حوامیم سبعة» درباره وحی و نبوت است. آغاز این سوره که مثل بعضی از سور حروف «مقطعه» دارد، در همان جلد دوم تفسیر تسنیم تقریباً سی وجه برای این حروف «مقطعه» ذکر شده است؛ یکی از آن وجوهی که خیلی روی آن تکیه می کنند اشاره به اسم اعظم بودن این حروف است. (۲) در بحث های قبلی هم مخصوصاً سوره مبارکه «اعراف» گذشت که اسم اعظم لفظ نیست که انسان با گفتن این لفظ بتواند مرده ای را زنده کند و بیماری را شفا دهد و مانند آن؛ مفهوم نیست که با درک یک مفهوم ذهنی، انسان بتواند مرده ای را زنده کند و مانند آن؛ مصداق خارجی هم نیست که تا انسان با تحقق آن مصداق خارجی بتواند چنین کاری را انجام بدهد. اسم اعظم مقام است، اگر کسی به آن مقام رسید آن گاه الفاظی که دال بر آن مقام است از او اگر صادر شود، این صفت ها و اوصاف را خواهد داشت. آن روایت نورانی را که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در جلد اول کافی (۳) نقل کرد که اسم اعظم متعدّد بود و آصف بن برخیا یک اسم داشت و توانست با استمداد از آن اسم ها به وجود مبارک سلیمان (سلام الله علیه) عرض کند: (أَنَا آتِيكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَزْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ)، (۴) [۴] هرگز ناظر به لفظ یا مفهوم نیست که اگر کسی لفظی را بگوید یا مفهومی را تصوّر کند و بتواند چنین کاری را خارج عادتی در نظام هستی انجام بدهد. نظام، نظام علت و معلول است که ممکن نیست یک حقیقت خارجی و واقعی را انسان با یک مفهوم زیر و رو کند. اسمای الهی حقایق خارجی هستند؛ شما در غالب دعاها «کمیل» در دعای «سمات» در دعای «ندبه» و مانند اینها دارید که «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ ء» (۵) [۵] یا «بِأَسْمِيكَ الَّذِي» (۶) [۶] توفیقی به موسای کلیم دادی «بِأَسْمِيكَ الَّذِي» (۷) [۷] به نوح این عنایت را کردی. از آن «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ ء» معلوم می شود که لفظ و مفهوم نیست، چون مفهوم ذهنی که ارکان جهان هستی را تأمین

نمی‌کند. بنابراین آنچه درباره این گونه از حروف «مقطعه» ذکر شد که اسمای اینها اشاره هستند؛ یعنی الفاظ اینها نه، مفاهیم اینها نه، بلکه حقایق خارجییه ای که مظهر اسمای الهی هستند، می‌توانند اثرگذار باشند.

ص: ۱۴۱۸

۱- دانشنامه جهان علوم اسلامی، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.

۲-

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۳۰.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۴۰.

۵- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۱۸۸.

۶- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۹۴.

۷- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السید بن طاووس، ج ۳، ص ۱۳۹.

مطلب دوم در جریان وحی است که هم اصل وحی مشترک بین انبیا(علیهم السلام) است و هم خطوط کلی وحی که توحید و نبوت و معاد و اخلاق و حقوق و مانند آن باشد؛ اما آنچه مشترک بین آنها نیست و مخصوص هر پیغمبری است این است که فرمود: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)؛ (۱) [برای هر پیامبری یک دین خاصی برابر آن عصر است که مردم آن روزگار چقدر نماز بخوانند، به کدام طرف نماز بخوانند، چند روز روزه بگیرند و در چه ماهی روزه بگیرند؛ اینها عبارت از فروع دین است که عوض شدنی است (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)، اما خطوط کلی دین؛ یعنی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق و اینها که جزء دین است و نه جزء «شیرعه» و «منهاج»، آن (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۲) [۹] خواهد بود، پس هم اصل ضرورت وحی و هم خطوط کلی و عناصر محوری وحی مشترک بین انبیا از آدم تا خاتم(علیهم السلام) است؛ مؤید آن (كَذَلِكَ يُوحَى) است که با فعل مضارع این استمرار را می فهماند.

عزت و حکمت خدای سبحان منشأ انزال وحی

منشأ اینها هم عزت و حکمت خدای سبحان است، چرا؟ چون خدای سبحان خالق همه است، یک؛ رب همه هست، دو؛ انسان را باید پروراند، سه؛ پرورش انسان در سایه دین و قانون است، چهار؛ انسان که نظیر گیاهان نیست که فقط با آب و کود و هوا زندگی کند یا نظیر حیوان نیست که غذای او در فضای طبیعتاً ماده باشد، غذای او معارف الهی است که باید به وسیله فرشتگان به پیغمبران(علیهم السلام) ابلاغ شود. تربیت و ربوبیت خدا نسبت به انسان الّا و لابد از ناحیه وحی و دین است، اگر بخواهد انسان را پروراند پرورش انسان با همان عقیده و اخلاق و اینهاست. هر جا (ما فی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فی الْأَرْضِ) را فرمود، یعنی خود «سماوات و ارض» هم داخل است و هر جا که «سماوات و ارض» را فرمود، (ما فی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فی الْأَرْضِ) هم داخل است. گاهی می فرماید: (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۳) [۱۰] یعنی «ما فی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فی الْأَرْضِ» هم مخلوق اوست؛ گاهی می فرماید: (لَهُ فی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فی الْأَرْضِ)؛ یعنی خود «سماوات و ارض» هم برای اوست. بر اساس تلازمی که در این تعبیرات هست، هر جا «سماوات و ارض» مطرح شود (ما فی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فی الْأَرْضِ) هم داخل است و هر جا که (ما فی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فی الْأَرْضِ) مطرح شود، خود «سماوات و ارض» هم داخل است.

ص: ۱۴۱۹

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

اما در بیان اینکه فرمود ممکن است این آسمان ها متلاشی شود، مستحضرید این آسمان سپهری و نظامی که علم نجوم با آن سر و کار دارد، این خیلی محور بحث وحی و نبوت و فرشته ها و نزول برکات و استجابات ادعیه و عدم افتتاح درها به روی کفار و این چندین بخش از آیات قرآن کریم برای آنها نیست. قرآن کریم فرمود ما «سماوات سبع» خلق کردیم، (۱) بعد می فرماید همه این ستاره ها را ما در آسمان اول قرار دادیم (إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكُوَاكِبِ) (۲) [۱۲] یا (بِمَصَابِيحٍ) (۳) [۱۳] که این با هیت سابق هرگز سازگار نیست، چون آنها می گفتند این هفت ستاره سیار که آن روز کشف شده بود در این هفت آسمان است و همچنین آنها ستاره های ثابت و فلک هشتم هستند و فلک الأفلاک، یعنی فلک اطلس - فلک نهم - ستاره ندارد؛ لذا کلمه اطلس که نقطه ندارد، آن را برای این فلک نهم انتخاب کردند. اینها ظاهراً اساسی ندارد، برای اینکه قرآن دارد تمام ستاره ها را ما در آسمان اول خلق کردیم: (زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكُوَاكِبِ)؛ اما آن آسمان هایی که در مورد آنها فرمود: (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ) (۴) [۱۴] یا (وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا)، (۵) [۱۵] فرمود درهای آن آسمان به روی کفار باز نمی شود (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)، (۶) [۱۶] معلوم می شود این آسمان هایی که الآن اینها مرتب مسافر می برند، وسیله می فرستند، باسرنشین و بی سرنشین، معلوم می شود که آن آسمان نیست، برای اینکه فرمود درهای آسمان به روی کفار باز نمی شود. در همان بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود دعای شما به آسمان می رود، وقتی سائل سؤال کرد که «كَمْ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» فرمود: «مَدُّ الْبَصْرِ وَ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ»؛ (۷) [۱۷] آه مظلوم به آسمان ها می رسد، از این معلوم است که این آسمان سپهری نیست، پس آن آسمانی که فرمود: (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) و درباره آن آسمان ها که فرمود: (وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا) آن جا مقرر ملائکه است و در بعضی از روایات وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که هیچ جایی در آسمان خالی از فرشته نیست؛ بعضی در حال رکوع و بعضی در حال سجود هستند که هیچ جای خالی در آسمان ها نیست، (۸) آن گاه این فرشته ها که از از جلال و شکوه خدا هراسناک می باشند، در هنگام نزول وحی یا به وسیله اینها وحی می آید: (يَأْتِيهِمْ سَفَرَهُمْ كِرَامٍ بَرَرُوا) (۹) [۱۹] یا اینها اسکورت کنندگان وحی هستند که (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا) (۱۰) [۲۰] یا ناظران می باشند و یک ارتباطی با وحی الهی دارند، اینها از آن جلال و شکوه وحی هراسناک هستند.

ص: ۱۴۲۰

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.
- ۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۶.
- ۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۲.
- ۴- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۲۲.
- ۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۲.
- ۶- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.
- ۷- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۵۸، ص ۹۳.
- ۸- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۹.
- ۹- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.
- ۱۰- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۷.

در بخش هایی فرمود: (يُسَيِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ)؛ (۱) [۲۱] فرشته ها از جلال و شکوه خدا هراسناک هستند؛ حالا یا برای اینکه وحی سنگین است (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا) (۲) [۲۲] که به دست آنها می خواهد برسد و آنها امین وحی می باشند یا (بِأَيْدِي سَيَرَفِهِ كِرَامٍ بَرَرَةٍ) نیست، فرشته ها رصد می کنند که مبدا شیاطین راهی برانفوذ پیدا کنند، کم یا زیاد کنند، یا اینهایی که وحی را می آورند گرفتار سهو و نسیان شوند، خطا کنند، این است که فرمود خدای سبحان رصد و اسکورت می فرستد: (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رَصَدًا لِّيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُلْغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ). (۳) [۲۳] به هر حال انسان که فراموش می کند، برای چه فراموش می کند؟ چون به هر حال یکمبدایی است که کم و زیاد می کند و این همان نفوذ شیطن است. یک وقت است که می گوئیم - معاذ الله - هیچ خبری از علت و معلول نیست، تصادفاً بعضی چیزها می آید و تصادفاً بعضی چیزها می رود، در این صورت که سنگ روی سنگ بند نمی شود. اگر کسی قائل به تصادف شد نظام علی را فک کرد، اصلاً او راه اندیشه خودش را بسته است. اگر تصادف و صدغه و اتفاق - معاذ الله - حق باشد، به چه دلیل انسان بنشیند و فکر کند که دو مقدمه ترتیب بدهد و یک نتیجه بگیرد؟ شاید شما این دو مقدمه را ترتیب دادید و اتفاقاً یک نتیجه گرفتید و دیگری همین دو مقدمه را ترتیب بدهد و اتفاقاً یک نتیجه خلاف بگیرد، اگر نظم علی نباشد این «مقدمتین»، یعنی دو مقدمه علت معلول نباشند و ربط ضروری بین «مقدمتین» و نتیجه نباشد، فکر و اندیشه حاصل نمی شود! ما به چه دلیل در بحث های ریاضی یا بالاتر از ریاضی یقین پیدا می کنیم؟ برای اینکه این دو مقدمه، یعنی صغرا و کبرا «بالضروره» سبب پیدایش نتیجه سوم هستند؛ اینکه صغرا و کبرا ضروری است، یعنی حتمی! اگر صغرا و کبرا ضروری شد، نتیجه ضروری است؛ یعنی حتمی است، پس معلوم می شود یک ربط و پیوند ضروری بین «مقدمتین» و نتیجه است؛ اگر تصادف باشد که راه علم و اندیشه بسته است. پس اگر چیزی به ذهن می آید، حساب شده است؛ چیزی از ذهن انسان می رود، حساب شده است؛ تصادف، اتفاق و شانس اینها جزء اوهام است. انبیا(علیهم السلام) برای اینکه مصون از سهو و نسیان و خطا و خطیئه باشند، یک اسکورت های مخصوصی لازم است که آنها فرشتگان هستند. در پایان سوره مبارکه «جن» فرمود خدا کسی است که (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رَصَدًا لِّيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُلْغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ)؛ خدای سبحان اینها را اسکورت کرده تا سالمأ به دست انبیا برسد تا فرشته ای، عاملی، عللی در سهو و نسیان اینها دخالت نکنند و اینها را به فراموشی مبتلا نکنند. این عوامل است که فرشته ها هراسناک هستند: (وَيُسَيِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ)، پس معلوم می شود این وحی که می خواهد بیاید از این آسمانی که الآن بحث های هیئت و نجوم است این جاها عبور نمی کند، همه اینها جزء آسمان اول می باشند. آن آسمانی که درهای آسمان به روی کفّار باز نمی شود، آن جا معبر وحی است و آن جاست که (وَأَوْحِي فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا)، آن جاست که احساس سنگینی و دشواری می کنند (يَنْقَطِرُونَ مِنْ فَوْقِهِنَّ).

ص: ۱۴۲۱

۱- رعد/سوره ۱۳، آیه ۱۳.

۲- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

۳- جن/سوره ۷۲، آیه ۷.

در آن آسمان ها فرشته هایی است که طبق سه طایفه از آیات درباره انسان ها اظهار نظر می کنند یا نفرین می کنند یا دعا می کنند؛ طایفه اولی این است که (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) این جنس است؛ ولی «استغراق» نیست، این «فی الجمله» در نظر دارد، نه «بالجمله». طایفه ثانیه آیاتی هستند که در سوره «غافر» و امثال «غافر» گذشت که نسبت به مؤمنین طلب مغفرت می کنند که (فَاعْفِرُوا لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبِعُوا سَبِيلَكَ). (۱۱) [۲۴] طایفه ثالثه آیاتی هستند که لعنت فرشته ها را نسبت به کفار و منافقین ابلاغ می کنند که (أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ) (۲) [۲۵] چه در سوره «بقره» چه در سوره «آل عمران» (۳) [۲۶] لعنت فرشته ها نسبت به این گروه است. پس سه طایفه آیات است که درباره اصل دعا و نفرین و طلب مغفرت یا درخواست عذاب فرشته ها نسبت به مردم روی زمین است.

توجه بعضی از مفسران در تقیید اطلاق طلب مغفرت فرشته ها

توجهات فراوانی که در سوره مبارکه «شوری» شده است که (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، برخی ها گفتند منظور این است که هر کسی را که می بینند؛ مثلی که قرآن کریم ذکر می کند، می گوید اینها مثل افرادی هستند که در دریاها در شب تار با موج گرفتار ظلمت هستند (ظلماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ)؛ (۴) [۲۷] اینها در تاریکی و تیرگی می باشند، دیده نمی شوند؛ لذا فرشته ها اینها را نمی بینند تا (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) شامل حال اینها شود. اینها چون کافر هستند، «أَرْضٍ» به معنای آیت الهی و مخلوق الهی را نمی شناسند، ارضی را می شناسند که می گویند: (إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا). (۵) [۲۸] اینها این طور نیست که در زمین به معنای آیه الهی زندگی می کنند؛ بلکه، آن کسی که در زمین به معنای آیه الهی زندگی می کند، کسی است که مورد عنایت خدا و انبیا و فرشته هاست؛ اما کسی که می گویند: (وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ). (۶) [۲۹] این در همان هوای خود دارد زندگی می کند، نه در زمین! این شخص بدتر از عناوین اعتباری، در همان وهم و خیال خود دارد زندگی می کند. پرسش: ... برگشت را چطور پیدا می کنند؟ پاسخ: ملائکه هم در همه موارد مثل ذات اقدس الهی درهای رحمت را باز می کنند؛ اما آنهایی که به جایی رسیدند که (سواءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ) (۷) [۳۰] او خودشان هم صریحاً به انبیای خود می گفتند: (سواءٌ عَلَيْنَا أَوْعَظْتُمْ أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ). (۸) [۳۱] اصلاً نمی گویند «سواء علينا أوعظت أم لم تعظ»، بلکه می گویند اصلاً جزء واعظین نباشی (أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ)؛ این گروه کسانی هستند که (ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ). (۹) [۳۲] در سوره مبارکه «آل عمران» که در بحث دیروز اشاره شد که اینها گروهی را لعنت می کنند، در سوره مبارکه «بقره» هم همین طور است؛ در آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» که در بحث دیروز خوانده شد، این بود که (أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمَ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ) خالیدین فيها لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنظَرُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا)؛ (۱۰) [۳۳] البته راه توبه برای همیشه باز است؛ اما آنها اگر به سوء اختیار خودشان این راه را بستند، دیگر کسی مسئول نیست: (إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، البته توبه در برخی افراد به این است که هم صالح شوند و هم مصلح، آن راه های فساد، آن نوشته ها، آن گفته ها و آن رفتارهایی که باعث تیرگی و تاریکی جامعه شد را باید اصلاح کنند. در برخی از آیات دارند آنها که (أَصْلِحُوا وَ بَيَّنُّوا). (۱۱) [۳۴] هر جایی که تبلیغ سوء کردند، شبهه ای ایجاد کردند و مشکلی ایجاد کردند، آنها را بیان کنند، حل کنند، چوبه هر حال «حق الناس» است. در سوره مبارکه «بقره» که قبل از سوره «آل عمران» بود، آن جا هم آیه ۱۶۱ این است: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ). فتحصل آیاتی که درباره فرشته ها نسبت به اهل «أَرْضٍ» است سه طایفه است: یک طایفه مطلق است که (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)؛ اما استغراق نیست، جنس است؛ طایفه دیگر تصریح می کند که (فَاعْفِرُوا لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبِعُوا سَبِيلَكَ)، چون در همان سوره مبارکه «غافر» که از طلب فرشته ها نام می برد، در آیه هفت دارد: (الَّذِينَ يَخْمَلُونَ الْعُرْسَ وَ مَرُّ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَعْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) چه چیزی می گویند؟ عرض می کنند: (رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْمًا فَاعْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبِعُوا سَبِيلَكَ وَ فِيهِمْ عَذَابٌ الْجَحِيمِ)، پس طایفه اولی طایفه ای است که بر اصل جنس دلالت می کند نه استغراق؛ طایفه ثانیه آن است که آیه هفت سوره «غافر» و مانند آن است که برای مؤمنین طلب مغفرت می کنند؛ طایفه ثالثه آیه ۸۷ سوره مبارکه «آل عمران» و ۱۶۱ سوره مبارکه «بقره» است که نسبت به کفار و منافقین لعنت می کنند. پرسش: فرشته ها از وحی دچار سنگینی می شوند؟

ص: ۱۴۲۲

- ۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷.
- ۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۱.
- ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۷.
- ۴- نور/سوره ۲۴، آیه ۴۰.
- ۵- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۳۷.
- ۶- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.
- ۷- بقره/سوره ۲، آیه ۶.
- ۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.
- ۹- بقره/سوره ۲، آیه ۶۱.
- ۱۰- آل عمران/سوره ۳، آیه ۸۷.
- ۱۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۰.

پاسخ: بله، چونوحی مطلب سنگینی است. ما الآن یک مطلب سنگینی را که درک کنیم، می بینیم که سرمان به درد می آید، چون آن ثقل معنوی در ماده اثر می گذارد؛ اگر موجودی مجرد محض باشد، آن دیگر ثقل و امثال آن را ادراک نمی کند؛ اما اگر چیزی ارتباطی با عالم طبیعت داشته باشد، احساس سنگینی می کند؛ این طور است که (تَقَلُّتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) [۳۵] پس بعضی از مطالب است که برای خود آسمان ها و زمین سنگین است. وقتی انسان یک صفحه روزنامه نگاه می کند سرش درد نمی گیرد، وقتی یک صفحه از جواهر را مطالعه کند می بیند که خسته می شود؛ آن مرتب روی این دستگاه فشار می آورد تا این ابزار همراه روح باشد و آن مطلب را بتواند درک کند، آن صفحه روزنامه چند برابر یک صفحه جواهر است؛ ولی این روی مغز فشار نمی آورد، برای اینکه خود مطلب سنگین نیست. غرض این است که این سه طایفه آیه درباره فرشته ها نسبت به انسان هاست و تَفَطَّرَ سَمَاوَاتِ هَمِ این سماواتی است که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)، آنها احساس سنگینی می کنند، و گرنه این آسمانی که الآن محور بحث نجومی ها و «هیوین» است، این از محور کلام خارج خواهد بود. پرسش: ... چطور پیامبر (صلی الله علیه و اله و سلم) که خودش در مقام عالی است جبرئیل بین او و خدا فاصله می شود؟ پاسخ: چون حضرت در قوس صعود باید بالا برود، در قوس نزول هر چه دارد که دارد؛ اما در قوس صعود هر چه می خواهد بالا برود به وسیله ایمان و عمل صالح بالا می رود، یک؛ به وسیله وحی بالا می رود، دو؛ درباره قوس صعود فرمود: (وَمَا كُنْتُمْ تَقُولُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ)؛ (۲) [۳۶] فرمود اگر آمدن فرشته ها نبود، تو از اینها هیچ خبری نداشتی! این در قوس صعود است و اما درباره قوس نزول البته آن جاست که «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» و «أَوَّلَ مَا ظَهَرَ مِنَ اللَّهِ» است.

ص: ۱۴۲۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۸.

فرمود: (تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ)؛ اَمَّا (وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) که اهل تسبیح و حمد هستند، (وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، اینکه گفتند شما خوی فرشته ها بگریید هم همین است. سیدناالاستاد بی میل نیستند که بفرمایند این استغفاری که فرشته ها برای اهل زمین دارند، درخواست وحی و نبوت و هدایت و کتاب است؛ (۱) یعنی خدایا راهنمایی اینها اصل باشد، هدایت اینها و حمایت از اینها مورد توجه شما باشد. اینها را مورد مغفرت قرار بدهید؛ یعنی برای اینها وحی نازل کنید، پیامبر بفرستید، کتاب بفرستید و این کارها را بکنید. قرآن کریم که از حمایت و رعایت فرشته ها نقل می کند، می خواهد خوی فرشته ها را در انسان ها، مخصوصاً عالمان دین احیا کند؛ یعنی اگر فرشته ها به فکر مردم هستند، شما هم باید به فکر مردم باشید. در همه موارد این قرآن کریم و این روایات اهل بیت (علیهم السلام) سعی می کنند که آداب فرشته ها را به ما یاد بدهند. از همان اول طلبگی به ما گفتند - این روایت را هم مرحوم کلینی (۲) نقل کرد و هم صاحب معالم (۳) نقل کرد؛ یعنی این جوامع روایی از عصر کلینی (رضوان الله علیه) تا عصر صاحب معالم مرتب این روایات در کتب دینی ما بود - که فرشته ها «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لَطَالِبِ الْعِلْمِ». از همان روز ورود طلبه ها به حوزه های علمیه به اینها گفتند متوجه باشید که فزاشان شما فرشته ها هستند! ملائکه فزاش شما هستند! این طور نیست که شما اگر در فلان مسجد یا فلان مدرسه یا فلان حسینیه مشغول درس و بحث هستید یک خادم برای شما فرش پهن کند، اینها البته کارهایشان را انجام می دهند؛ ولی در حقیقت کسانی هستند به نام ملائکه که از طرف خدا مأمور هستند فزاشی شما را به عهده بگیرند «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لَطَالِبِ الْعِلْمِ»، این «أَجْنَحَهُ» همان است که در سوره مبارکه «فاطر» مشخص کرد که آن (أُولَى أَجْنِحِهِ مَثْنَى وَ ثُلَاثٌ وَ رُبَاعٌ)، (۴) [۴۰] چند بار همین «أَجْنَحَهُ» به مناسبت سوره مبارکه «فاطر» یا سایر سوره مشخص شد که این فزاش ها چیزی از ما نمی خواهند؛ ولی می خواهند مرتب به ما چیز یاد بدهند.

ص: ۱۴۲۴

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۱.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۱، ص ۳۴.

۳- معالم الدین و ملاذ المجتهدین، الشیخ السعیدجمال الدین الحسن نجل الشهیدالثانی، ج ۱، ص ۶۹.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱.

اصرار قرآن کریم بر اینکه فرشته ها برای شما طلب مغفرت می کنند، این برای چیست؟ این برای این است که روح فرشته خوبی در ما ایجاد شود و ما هم به فکر دیگری باشیم. اگر خدای ناکرده راه دیگری را بستیم یا بیراهه رفتیم، دیگر راه فرشته ها را نرفتیم. استغفار ما برای توده مردم، هدایت آنهاست، نوشتن کتاب است، تبلیغ است، سیره ما، سنت و سریره ما طوری باشد که مردم ما را ببینند و به راه بیفتند، کار دیگری از ما ساخته نیست، چون دل های مردم که به دست «مقلب القلوب» است؛ اصرار قرآن کریم این است که فرشته ها این کارها را می کنند. در جریان انبیا مشخص است، انبیا برای ما الگو هستند؛ هم در جریان حضرت ابراهیم و انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) آمده است که اینها سوه می باشند، هم درباره شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در سوره مبارکه «احزاب» فرمود: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (۱) [۴۱] که اینها درست است؛ قصص اُمم گذشته را برای ما نقل می کند که عبرت بگیریم، درست است؛ اسرار خلقت آسمان و زمین را برای ما نقل می کند، برای اینکه کار علمی و بحث های علمی است تا ما برویم و یاد بگیریم، اینها درست است؛ اما برنامه های فرشته ها را برای ما نقل می کند برای چیست؟ برای اینکه ما هم فرشته خوبی را پیدا کنیم! آن جا که به ما گفتند فرآشان شما هیئت امنای مسجد نیستند، فرآشان حقیقی شما فرشته ها هستند، آن هیئت امنای و خدمه که اجرشان با اولیای الهی، آنها یک برنامه های ظاهری دارند که درست است؛ اما فرمود همین که می خواهید وارد مدرس شوید، وارد مسجد شوید، وارد مدرسه شوید، وارد حسینیه شوید و درس و بحث را شروع کنید، تمام این ملائکه می آیند و پرهایشان را پهن می کنند، این برای چیست؟ «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَعْيُنَهَا لِطَلَابِ الْعِلْمِ»، این برای این است که ما خوی فرشته ها را یاد بگیریم، آنها پُر دارند و ما هم باید پُر در بیاوریم! آنها پرواز می کنند، ما هم باید پرواز کنیم! کسی که نتواند پرواز کند و از جایی به جایی برود خوی فرشتگی ندارد؛ اما آنها در جهت حرکت نمی کنند، از جهت حرکت می کنند؛ اینها مثل مرغ ها نیستند که به طمع تالاب ها حرکت کنند که زمستان از جایی، تابستان از جایی و بهار از جایی، از جایی به جایی و در جهت حرکت کنند نیست، بلکه فرشته ها از جهت حرکت می کنند، نه در جهت؛ فرشته ها از زمین بیرون هستند، از ماده و طبیعت بیرون می باشند، اینها آمدند به ما آیین پُر در آوردن یاد بدهند، یک؛ آئین پرواز کردن را بیاموزانند، دو؛ جهت پرواز را هم به ما یاد بدهند، سه؛ ما به طمع تالاب که فلان مسجد برویم و فلان مرید را پیدا کنیم حرکت نکنیم، چهار؛ از ماده فرار کنیم و با فرشته ها محشور شویم، پنج. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که در همان روایت نورانی مرحوم کلینی در کافی نقل کرد، فرمود: «لَصَافِحَتُكُمُ الْمَلَائِكَةُ»؛ (۲) [۴۲] فرشته ها با شما مصافحه می کنند؛ لذا قرآن کریم رابطه فرشته ها را با ما نقل می کند و این برای آن است که ما هم فرشته خوی شویم و برای ما هم نازل شود! ما که نمی خواهیم پیغمبر و امام شویم، پیغمبر و امام شدن ما محال است، نه کسی چنین خیالی دارد و نه چنین کاری ممکن است؛ اما (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا) (۳) [۴۳] اینکه ممکن است و این را که ذات اقدس الهی وعده داد. طرح ارتباط فرشته ها با طالبان علوم الهی خصوصاً و با عموم مؤمنان عموماً، برای این است که اینها خوی فرشتگی پیدا کنند، آن وقت جامعه ای که دارای اوصاف فرشتگی شد، دیگر سخن از اختلاس و کم آوردن و زیاد آوردن و مفاسد اقتصادی و اینها در جامعه نیست، این جامعه وجود مبارک ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می شود.

ص: ۱۴۲۵

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۲۱.

۲- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۲، ص ۴۲۴.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۳۰.

در همین آیه سوره مبارکه «شوری» که از فرشته ها به عنوان (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) یاد می کند، نمی شود از این (لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) اطلاق گرفت، چون محفوف به قرینه یا «ما يصلح للقریبیه» است، برای اینکه دارد: (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهَا أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيفٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ)، اینهایی که اولیای غیر الهی قبول کردند؛ یعنی مشرک هستند، برای اینها هم فرشته ها طلب مغفرت می کنند؟ یقیناً این نیست، پس این (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) برای «فی الجمله» است نه «بالجمله»، برای اینکه یا مقید به خصوص مؤمنین است یا چون قدر متیقن در مقام مخاطب دارد اطلاق ندارد که ما بگوییم (يَسْتَعْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) یعنی همه مردم زمین را طلب مغفرت می کنند یا اگر منظور «بالجمله» است و مطلق است که سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) مقداری هم به این قسمت پرداختند، منظور این است که خدایا اینها را هدایت کن با فرستادن انبیا، با فرستادن «صُحُف»، با فرستادن کتاب، پس با یکی از این موارد یادشده این کلمه (يَسْتَعْفِرُونَ) حل می شود.

هدایت فعلی برای جامعه بشری مقصود از استغفار فرشته ها

در طلعه بحث اشاره شد که قرآن کریم دو نحو وحی دارد: یک وحی که به کسی مطلبی را می فهماند که با عقل نظری او یا با قلب نظری او کار دارد؛ مثل همین وحی تشریحی و بخشی از وحی ها هم مربوط به تصمیم و عزم است. وحی ای که به مادر موسی فرستاد که از سنخ هیچ کدام از این انحاء سه گانه پایان این سوره نیست؛ این وحی فعل است و وحی فعل را در بخش های دیگر خدا فرمود: (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ)، (۱) [۴۴] گاهی می بینید انسان یک تصمیم خوبی در قلب او پیدا می شود، این شخص نمی داند از کجاست، او باید شاکر باشد که به دست الهی القا شده است! گاهی تصمیم می گیرد که فلان کار را بکند، فلان مدرسه را بسازد، فلان مسجد را بسازد، فلان کار خیر را انجام بدهد، فلان بیمار را درمان کند، فرمود ما به بعضی ها فعل القا می کنیم، این کاری به نبوت و امامت و مانند اینها ندارد (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ)؛ اما آنچه در بخش پایانی این سوره است وحی علمی است: (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذُنِهِ) (۲) که این می شود کلام الهی، این می شود تشریح و دین؛ اما الآن این جا بحث در وحی و نبوت و هدایت و تشریف است که فرشته ها همین معنا را احتمالاً از ذات اقدس الهی برای جامعه بشری درخواست می کنند.

ص: ۱۴۲۶

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۳.

۲- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۱.

- [۱] دانشنامه جهان علوم اسلامی، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.
- [۲] تفسیر تسنیم، آیت الله جوادی آملی، ج ۲، ص ۷۶. «رأى پنجم: حروف مقطعه اجزای اسم اعظم الهی است و اگر به درستی و از روی بصیرت ترکیب شود، اسم اعظم ظهور می کند...».
- [۳] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۳۰.
- [۴] نمل /سوره ۲۷، آیه ۴۰.
- [۵] البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۱۸۸.
- [۶] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۵۹۴.
- [۷] الاقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السید بن طاووس، ج ۳، ص ۱۳۹.
- [۸] مائده /سوره ۵، آیه ۴۸.
- [۹] آل عمران /سوره ۳، آیه ۱۹.
- [۱۰] بقره /سوره ۲، آیه ۱۶۴.
- [۱۱] بقره /سوره ۲، آیه ۲۹.
- [۱۲] اصفات /سوره ۳۷، آیه ۶.
- [۱۳] اصفات /سوره ۳۷، آیه ۱۲.
- [۱۴] ذاریات /سوره ۵۱، آیه ۲۲.
- [۱۵] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۱۲.
- [۱۶] اعراف /سوره ۷، آیه ۴۰.
- [۱۷] ابحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص ۹۳.
- [۱۸] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۷، ص ۹.
- [۱۹] عبس /سوره ۸۰، آیه ۱۵.
- [۲۰] جن /سوره ۷۲، آیه ۲۷.
- [۲۱] رعد /سوره ۱۳، آیه ۱۳.
- [۲۲] مزمل /سوره ۷۳، آیه ۵.
- [۲۳] جن /سوره ۷۲، آیه ۷.
- [۲۴] غافر /سوره ۴۰، آیه ۷.
- [۲۵] بقره /سوره ۲، آیه ۱۶۱.

[۲۶] آل عمران /سوره ۳، آیه ۸۷.

[۲۷] انور /سوره ۲۴، آیه ۴۰.

[۲۸] مومنون /سوره ۲۳، آیه ۳۷.

[۲۹] جاثیه /سوره ۴۵، آیه ۲۴.

[۳۰] بقره /سوره ۲، آیه ۶.

[۳۱] شعراء /سوره ۲۶، آیه ۱۳۶.

[۳۲] بقره /سوره ۲، آیه ۶۱.

[۳۳] آل عمران /سوره ۳، آیه ۸۷.

[۳۴] بقره /سوره ۲، آیه ۱۶۰.

[۳۵] اعراف /سوره ۷، آیه ۱۸۷.

[۳۶] عنکبوت /سوره ۲۹، آیه ۴۸.

[۳۷] المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱۸، ص ۱۱.

[۳۸] الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۳۴.

[۳۹] معالم الدین و ملاذ المجتهدین، الشیخ السعید جمال الدین الحسن نجل الشہید الثانی، ج ۱، ص ۶۹.

[۴۰] فاطر /سوره ۳۵، آیه ۱.

[۴۱] احزاب /سوره ۳۳، آیه ۲۱.

[۴۲] الکافی - ط الاسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۴۲۴.

[۴۳] فصلت /سوره ۴۱، آیه ۳۰.

[۴۴] انبیاء /سوره ۲۱، آیه ۷۳.

[۴۵] شوری /سوره ۴۲، آیه ۵۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۳ تا ۷ سوره شوری ۲۲/۰۲/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳ تا ۷ سوره شوری

(کَذَلِکَ یُوحِی اِلَیْکَ وَ اِلَی الدِّینِ مِنْ قِبَلِکَ اللّٰهُ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ (۳) لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ (۴) تَکٰذُبُ السَّمٰوٰتِ یَنفَطِرُنَّ مِنْ قُوْبِهِنَّ وَ الْمَلٰٓئِکَہُ یُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّہِمَّ وَ یَسْتَغْفِرُوْنَ لِمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْعَفُوُّ الرَّحِیْمُ (۵) وَ الَّذِیْنَ اٰتٰخَذُوْا مِنْ دُوْنِہٖ اَوْلِیَآءَ اللّٰهُ حَفِیْظٌ عَلَیْہِمَّ وَ مَا اَنْتَ عَلَیْہِمَّ بِوٰکِیْلٍ (۶) وَ کَذَلِکَ اَوْحٰیْنَا اِلَیْکَ قَوْلًا نَّزِیْلًا لِّتُنذِرَ اُمَّ الْقُرٰی وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ تُنذِرَ یَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَیْبَ فِیْہِ فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ (۷))

ص: ۱۴۲۸

سوره مبارکه «شوری» مثل سایر «حوامیم» (۱) که در مکه نازل شد، گرچه عناصر محوری آنها اصول دین است؛ ولی صدر این سوره درباره وحی الهی است. (کَذَلِکَ) یعنی این وحی مستمری که بر شما نازل می شود که با فعل مضارع یاد شد و از استمرار آن خبر می دهد، همچنین بر انبیای دیگر هم نازل شده است که اشاره به همین وحی مستمر است که مشترک بین همه انبیاست. از چنین وحی ای با قرینه ممکن است کلمه الهام اطلاق شود، ولی معمولاً الهام در قبال این گونه از وحی های خاص انبیا و مرسلین است که مربوط به عقاید و شرایع و امثال آن است. فرمود: (کَذَلِکَ یُوحِی اِلَیْکَ وَ اِلَی الدِّینِ مِنْ قِبَلِکَ)، این (یوحی) که فعل مضارع است، به لحاظ مخاطب است، گرچه نسبت به گذشته ماضی بود؛ ولی از بالا که نگاه کنیم، می فرماید کار خدا استمرار داشت و مرتب بر انبیا وحی می فرستد، این تعبیر فعل مضارع به این لحاظ است. بعد فرمود آنچه در آسمان و زمین است ملک و ملوک اوست و او «علی عظیم» است و در نزول این وحی ممکن است که سماوات «متفطر» شوند. در بخشی از آیات سوره مبارکه «سبأ» از عظمت نزول وحی خبر داد، آیه ۲۳ سوره مبارکه «سبأ» این بود: (وَ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ اِلَّا لِمَنْ اٰذَنَ لَهُ حَتّٰی اِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوْبِہِمَّ)؛ یعنی وقتی وحی نازل می شود، فرشته ها در اضطراب هستند و تحمل این وحی برای فرشته ها دشوار است، وقتی آرام شدند (قَالُوْا مَا ذَا قَالَ رَبُّکُمْ قَالُوْا الْحَقُّ)؛ (۲) [سؤال می کنند این وحی که آمده در چه زمینه ای بود، مطالب و ره آورد آن چه بود؟ پاسخ می دهند که حق نازل شده است. آنچه در سوره مبارکه «آل عمران» و جای دیگر آمده که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، (۳) [حق اگر بخواهد از عرش تنزل کند با دشواری و سختی و سنگینی همراه

استو هر چیزی که در مسیر این حق باشد آسیب می بیند؛ اگر کوه و امثال کوه هم باشند متلاشی می شوند، مگر انسان کاملی که بتواند تحمل کند (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، آن گاه فرشته ها وقتی این حق عبور کرد (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ)، (۴) [۴] (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلْ)؛ (۵) این امین وحی، این وحی وزین و سنگین را که (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا) [۶] آورد، وقتی این خروش و جنب و جوش افتاد، فرشته ها سؤال می کنند: (ما ذا قَالِ رَبُّكُمْ)؛ این برکتی که خدا نازل کرد چه چیزی بود؟ در چه زمینی آمد؟ (فَالُوا الْحَقِّ). بنابراین اگر یک وقت دلیل معتبری باشد که هنگام نزول وحی حضرت (سلام الله علیه) بر مرکب نشسته بودند، دشواری و سنگینی در آن مرکب اثر کرد قابل باور هست، عمده همان روایتی است که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرده است که دیگر وجود مبارک پیغمبر نمی توانست تحمل کند و حالت «غشیه» و مدهوشی به ایشان دست می داد، نه بیهوشی که زواره از حضرت سؤال می کند: «جُعِلْتُ فِدَاكَ الْعَشِيَّةُ الَّتِي كَانَتْ تُصَيِّبُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)» که حضرت فرمود: در هر وحی ای این چنین نبود «ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»؛ آن جا که خدا «بلاواسطه» تجلی می کرد و «بلاواسطه» وجود مبارک حضرت کلام الهی را تحمل می کرد، آن وقت بود که تحمل آن برای پیغمبر دشوار بود، آن وقت حضرت که خودش این روایت را نقل می کند در همان حال دارد «وَأَقْبَلَ بِنَحْوِ اللَّهِ» (۷) خود وجود مبارک امام صادق هم در حالت خضوع و خشوع قرار گرفت؛ این روایت نورانی را مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کردند. پرسش: حضرت استاد بزرگواری که فرمود چون نزول دفعی بوده؟ پاسخ: چه دفعی و چه تدریجی، هر چه که «بلاواسطه» باشد سنگین است؛ اگر دفعی باشد، «مع الواسطه» باشد و به وساطت فرشته ها باشد آن «ثقل» را ندارد؛ اما اگر تدریجی باشد، «بلاواسطه» باشد و خود ذات اقدس الهی بخواهد سخن بگوید این دشواری را دارد، عمده همان بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است در توحید صدوق که معیار شهود متکلم است، نه آورنده؛ وحی؛ آورنده؛ وحی اگر (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) (۸) [۸] باشد تحمل پذیر است و همچنین (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ) اگر در مراحل نازله باشد تحمل پذیر است؛ اما (إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، (۹) [۹] آن جا که بلاواسطه باشد تحمل آن دشوار است. اصلاً در این روایت نورانی که مرحوم صدوق نقل کرد، دلیل آن را هم ذکر می کند، فرمود: «ذَاكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»، این جمله های نورانی را وجود امام صادق طبق نقل مرحوم صدوق در توحید صدوق می فرماید آن وقتی که بین متکلم و مخاطب واسطه ای نبود برای پیغمبر دشوار بود.

ص: ۱۴۲۹

۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.

۲- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۳.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۰.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۶- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

۷- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.

۸- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

۹- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

در این قسمت فرمود وحی ای که بر آن حضرت نازل شده است از همین قبیل بود و ذات اقدس الهی این وحی را با این وزن و سنگینی نازل کرده است. درباره (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) تقریباً چهار- پنج نکته دیگر وجود دارد؛ از اینکه فرمود: (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) و بعد از آن هم دارد که (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) معلوم می شود این استغفار را خدا پذیرفت و جواب مثبت داد، (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) و دیگر نفرمود «و الله فعال لما يشاء»؛ هر چه او خودش بخواهد برابر حکمت انجام می دهد، این (أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) اجابت آن استغفار است، پس این استغفار باید طوری باشد که اجابت پذیر باشد. تقریباً پنج نکته درباره همین جمله مطرح است که بخشی از آنها قبلاً بازگو شد؛ یک نکته این است که بین آیه محل بحث سوره «شوری» با آیه سوره «غافر» که قبلاً بحث شد، اینها مطلق و مقید هستند؛ در سوره «شوری» که محل بحث است فرمود: (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) و در سوره مبارکه «غافر» دارد: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا)، [۱۰] این مطلب اول که این دو آیه مطلق و مقید یا عام و خاص هستند که اطلاق و تقييد این جا راه پیدا می کند.

مطلب دوم آن است که برخی اهل معرفت به این فکر افتادند که آیه را بر اساس «رحمت رحمانیه» و «رحمت رحیمیه» تقسیم کنند و بگویند این (يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ) برای «رحمت رحمانیه» است که شامل همه، یعنیچه مؤمن و چه کافر خواهد شد و آن آیه سوره مبارکه «غافر» که فرمود: (يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا) برای «رحمت رحیمیه» است و اطلاق و تقييد به لحاظ مورد است نه به لحاظ هیئت، بنابراین آن مطلق و مقید سر جای خودشان محفوظ و آن عام و خاص هم سر جای خودشان محفوظ هستند، سخن از تخصیص عام یا تقييد مطلق نیست، آنچه در سوره «شوری» است مربوط به «رحمت رحمانیه» است و آنچه در سوره «غافر» است مربوط به «رحمت رحیمیه» است.

ص: ۱۴۳۰

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی استغفار را برای انبیا نسبت به ملحدان و مشرکان منع و قدغن کرد، چه اینکه برای مؤمنین هم قدغن است و خودشان هم مغفرت را بهره‌مند ملحدان و مشرکان نمی‌دانند؛ فرمود خدا مشرک را مورد مغفرت قرار نمی‌دهد: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)، (۱۱) [در سوره مبارکه «نساء» فرمود غفران الهی شامل حال مشرکین نمی‌شود در بخش‌هایی که از شرح حال پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و همچنین شرح حال وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیهما) است، به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود شما نمی‌توانید برای منافقین طلب مغفرت کنید و اگر هم چند بار طلب مغفرت کنید (إِنْ نَسِيتُمْ غَفْوَةَ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)، (۱۲) [بعد به عنوان جواب سؤال مقدّر که چرا وجود مبارک ابراهیم برای عمومی خود طلب مغفرت کرد، آن‌جا پاسخ داد که قبلاً وعده داده بود که اگر شما به راه بیفتید من برای شما طلب مغفرت می‌کنم، بعد هم (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَيَّرَ مِنْهُ)، (۱۳) پس این سه مطلب باید در کنار مطالب قبلی ملحوظ باشد:

یک: سنت الهی این است که مشرک را نمی‌آمرزد (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ).

دو: به خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود حق نداری برای منافقین و مشرکین و امثال آنها طلب مغفرت بکنی.

سه: استغفار وجود مبارک ابراهیم را هم توجیه کرد که این در چه مقطع زمانی بود و آن وقت روا بود.

ص: ۱۴۳۱

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۸.

۲- توبه/سوره ۹، آیه ۸۰.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۴.

طبق این مطالب، استغفار برای غیر مؤمن ممکن نیست؛ حالا- ما چگونه بگوییم این برای «رحمت رحمانیه» است و آن برای «رحمت رحیمیه» است؟ محل بحث، یعنی سوره مبارکه «شوری» برای «رحمت رحیمیه» است، به دلیل اینکه فرمود: (أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)، آن وقت ما بیایم آیه سوره «شوری» را «رحمت رحمانیه» بدانیم با اینکه (أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) که در کنار آن ذکر شده است «رحمت رحیمیه» را ذکر می کند، دیگر نمی شود گفت صدر آن آیه مربوط به «رحمت رحمانیه» است؛ آن بزرگواری هم که آمده این را بر «رحمت رحمانیه» حمل کرده است عنایت نکردند که پاسخ آن (يَسْتَفْهِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ)، (الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) بودن اوست، نه «غفور و رحمان» بودن خدا! اگر سخن از «رحمان» بود در پاسخ می فرمود: «هو الرحمان الغفور»، پس سخن از «رحمت رحیمیه» است و این لعنت فرشته ها هم که در سوره مبارکه «آل عمران» و در سوره مبارکه «بقره» نسبت به کفار آمده است که (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ)، (۱۴) اگر ملائکه این گروه را لعن می کنند چگونه برای اینها استغفار می کنند؟!

یک مطلب نهایی که برخی از آنها ذکر کردند این است که این «رحمت رحمانیه» با جهنم هم سازگار است، ما منظورمان این نیست که اینها سوخت و سوزی ندارند و به جهنم نمی روند، منظورمان آن جمع بندی نهایی عالم است که بالأخره عالم کجا می خواهد برود؟ حالا بر فرض میلیاردها سال اینها سوخت و سوز شدند (كُلَّمَا نَزَّتْ بَحْثٌ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا)، (۲) [۱۵] بعد از میلیاردها سال که این کافر سوخت و سوز شد کجا می خواهد برود و سرانجام او چیست؟ می پذیرد سرانجام جهان رحمت الهی است یا نه؟ این کسی که ده بار، صد بار، یک میلیون بار، یک میلیارد بار سوخت و سوز شود عادت می کندناری می شود و دیگر از «نار» رنج نمی برد. می گوید ما نمی گوییم جهنم تمام می شود، نمی گوییم سوخت و سوز تمام می شود، نمی گوییم اینها خاکستر نمی شوند و دوباره بر نمی گردند، حالا این شخص مشرک بود و هفتاد سال گناه کرد، شما هفتاد میلیارد سال این را عذاب کنید و بگویید عدل است، ما هم قبول داریم؛ ولی این دیگر عذاب نمی بیند، بلکه عادت می کند! اینکه گفت: از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق □□□□ این است سرّ عشق که حیران کند عقول (۳) آنها که این حرف را می زنند فکر میلیاردها میلیارد سال را می کنند، می گویند بالأخره پایان آن «رحمت رحمانیه» است که (وَسَيَحْتَكُ كُلُّ شَيْءٍ) (۴) [۱۷] جهنم هست، ابدیت هست، ازلیت هست، سرمدت هست، سوخت و سوز هست که میلیاردها بار این شخص می سوزد، ولی پایانش این است که او احساس عذاب نمی کند! اگر یک موجود ده بار بسوزد، صد بار بسوزد، یک میلیون بار بسوزد ناری می شود، وقتی ناری شد سوخت و سوز را قبول دارد و عذاب هم در آن نیست. می بیند این فکر، فکر مفتیان عادی نظیر شیخ طوسی و امین الاسلام طبرسی و اینها نیست، فکر میلیاردها، میلیاردها، میلیارد سال الهی است، این فکر هر کسی نیست و در هر تفسیری هم نیست؛ آنها که می گویند عاقبت کار رحمت است طور دیگری می اندیشند، و گرنه همه این ظواهر را قبول دارند؛ آن (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ) را قبول دارند، یک میلیارد سال سوخت و سوز او را قبول دارند، این هفتاد سال گناه کرده هفتاد میلیون سال سوخت و سوز دارد، این را هم قبول دارند؛ اما حالا بعد چطور می شود، روی آن بعد را دارند فکر می کنند، آنهاست که می گویند: مویی نجنبند از سر ما جز به اختیار □□□□ آن اختیار هم به کف اختیار اوست

ص: ۱۴۳۲

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۱.
- ۲- نساء/سوره ۴، آیه ۵۶.
- ۳-
- ۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

این فکر، فکرِ شیخ طوسی ها نیست، فکری است که میلیاردها، میلیاردها، میلیاردها سال را پشت سر گذاشته و آن قلّه را دارد فکر می کند. پرسش: آیا کلمه «خالد» بعد از این سازگار است؟ بعد از «خالد» چه چیزی هست؟ پاسخ: جهنم «خالد» است، جهنمی «خالد» است، سوخت و سوز «خالد» است، همه اینها «خلود» است؛ اما آیا این عادت می شود یا نه؟ موجودی که میلیاردها سال بسوزد و دوباره برگردد و بسوزد آیا این ناری می شود یا نه؟ «نار» «خالد» است، تعذیب «خالد» است، سوخت و سوز «خالد» است، جهنمی «خالد» است؛ اما وقتی موجودی میلیاردها سال مرتب بسوزد دوباره خاکستر شود آیا این ناری می شود یا نمی شود؟ این بحث ها که در این کتاب های تفسیر نیست، در همه اینها «خلود» هست ما چون فکرمان به آن جاها نمی رسد با همین ظواهر بحث می کنیم. پرسش: اگر عادت را بپذیریم برای بهشتیان هم عادت می شود؛ ولی اصلاً عادتی وجود ندارد چون دائم نو به نو می شود؟ پاسخ: بله، برای بهشتی ها چون لذت دائمی است، هر لحظه تازه می رسد؛ اما این جا این چنین نیست که «آلم» نو به نو شود، «آلم» همان «آلم» قبلی است، در بهشت به «لقاء الله» است که «لا حدّ له» است، فیض هر وقت برسد (أَتُوا بِهِ مُشَابِهًا) (۲) [۱۹] است، هر لحظه تازه است و یک چیز جدیدی از طرف «الله» می رسد؛ اما عذاب منقطع است، آن «رحمت رحمانیه» است که نامتناهی است، و گرنه «رحمت رحیمیه» در مقابل غضب است؛ غضب در مقابل «رحمت رحیمیه» است، این هر دو مقابل دارند و چیزی که مقابل دارد متناهی است، آنکه مقابل ندارد نامتناهی است. پرسش: اگر عادت بشود گرچه محال است ولی آن وقت از عذاب بودن در می آید در حالی که در قرآن تصریح می کند عذاب «خالد» است؟ پاسخ: بله آنها می گویند این عذابی که هست عذاب های محدودی است که ما می گوئیم، و گرنه «رحمت رحمانیه» که (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) آن را باید چه کار کنیم؟ اگر قرآن کریم از «رحمت رحمانیه» سخن می گوید و می گوید: (كُلُّ شَيْءٍ) مورد «رحمت رحمانیه» است (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) این را باید چه کار کرد؟ اگر «رحمت رحمانیه» مطرح است آن وقت برابر «رحمت رحمانیه» جهنم را یک نحو معنا می کنند، بهشت را یک نحو معنا می کنند؛ غضب در مقابل «رحمت رحیمیه» محدود است، چیزی که مقابل دارد محدود است و چیزی که مقابل ندارد نامتناهی است. غرض این است که این حرف هایی که ماها داریم برابر این تفسیرهای مصطلح ماست، آنها همین را قبول دارند و می گویند این رحمانی که هست (وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) این بالأخره باید یک روز ظهور کند؛ ظهور آنکه حاکمیت استو در قبال «الله» است، «الرحمن» است (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ)، (۳) [۲۰] عالم با «الله» اداره می شود، عالم با «الرحمن» اداره می شود؛ حالا زیرمجموعه «الرحمان» یک بخش آن جهنم است، یک بخش آن بهشت است، یکی «رحمت رحیمیه» است و یکی هم غضب است که (عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ) و مانند آن. بنابراین ما که با همین ظاهری که همه مفسرین شیخ طوسی به بعد تفسیر می کنند با همین روال تفسیر می کنیم و به آن حرف ها دسترسی نداریم؛ ولی گروهی قلّه ای فکر می کنند بر ابدیت ابد. می بینید وقتی از خود ائمه (علیهم السلام) سؤال می کنند که این بدن اولی سوخت و سوز شد، تقصیر دومی چیست؟ فرمود: «وَيَحْكُ هِيَ هِيَ، وَ هِيَ غَيْرُهَا» (۴) [۲۱] -حالا این پاسخی که مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله علیه) «وفاقاً للروایه» در رسائل نقل کرد، این می تواند حکم کلامی را تأیید کند؟ وقتی از حضرت سؤال کردند که این شخص با آن بدن مثلاً هفتاد سال معصیت کرد، حالا هفتاد بار در آتش بسوزد و دوباره خاکسترش بر گردد و (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ) شود، بعد از هفتاد سال چرا این شخص عذاب می بیند؟ این روایتی که مرحوم شیخ انصاری در رسائل (۵) نقل کرد، حضرت فرمود چون نیت او این بود که اگر بماند معصیت کند. همه فقها گفتند بر اساس نیت کسی را عقاب نمی کنند، عقاب برای فعل است! حالا اگر کسی قصد کرده که حرامی را انجام بدهد و بعد نشد، این دیگر عقاب ندارد. نیتید آن هم بر فرض عقاب داشته باشد، چه اندازه عقاب داشته باشد؟ حالا هفتاد سال عذاب داشته باشد، یک هفتاد سال دیگر هم به آن اضافه شود و او را سوخت و سوز کنند، بعد این با ابدیت چطور هماهنگ درمی آید؟ چون ابد حد ندارد! این با این روایت به این صورت قابل حل است که چون نیتش این بود، با اینکه شیخ انصاری و همه فقها می گویند اگر کسی نیت کرده نامحرم را نگاه کند و نکرد یا آن نامحرم نبود، برای او دیگر گناه نوشته نمی شود. غرض این است که آن حرف ها با این بخش ها حل نمی شود.

ص: ۱۴۳۳

-۱

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

۳- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱۰.

۴- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۵۸۱.

۵- فرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج ۱، ص ۱۲.

پس این چند نکته ملحوظ است که با اطلاق و تقیید یا به لحاظ مورد است یا به لحاظ هیئت است یا به لحاظ «رحمت رحمانیه» و «رحمت رحیمیه» است ولی خطوط کلی قرآن این است که برای مشرک نمی شود مغفرت کرد، خود ذات اقدس الهی فرمود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ)؛ یک؛ به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود برای منافق و امثال منافق طلب مغفرت نکن که بی اثر است، دو؛ آن وقت در جواب سؤال مقدر جریان حضرت ابراهیم را باز گو فرمود که اگر آن حضرت استغفار کرد قبلاً وعده داده بود (وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِثْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ) (۱) و مانند آن سه؛ این مجموعه نشان می دهد این تعبیرات را ما بیان کنیم که مثلاً فرشته هایی هستند برای مشرکین طلب مغفرت می کنند، این جمع نمی تواند جمع تفسیری و جمع مقبولی باشد، جمع همان است که قبلاً ذکر شد؛ یعنی اطلاق و تقیید هست و فرشتگان برای هر مؤمنی طلب مغفرت نمی کنند و رحمت هم «رحمت رحیمیه» است که خدا در پاسخ فرمود: (أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)، محور بحث «رحمت رحیمیه» است، نه «رحمت رحمانیه»، بنابراین کفار و مشرکین مورد استغفار نیستند، یک؛ بلکه مورد لعنت هستند، دو.

مطلب بعدی آن است که در این قسمت فرمود قرآن کریم یک مبدأ فاعلی دارد که از کجا نازل شده است؟ از «الله» نازل شد، یک مسیر و معبری دارد، یک مهبط و فرودگاهی دارد، یک هدف هم دارد، از نظر مبدأ فرمود از طرف ذات اقدس الهی است که کلام الهی است، آورنده های آنها (بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كَرَامٍ بَرَرَةٍ) (۲) است، اسکورت های مخصوصی هم از جلو و دنبال و اطراف او را محافظت می کنند که از هر آسیبی محفوظ بمانند، برابر آنچه در بخش پایانی سوره مبارکه «جن» آمده است که آیه ۲۴ به بعد سوره مبارکه «جن» این است: (قُلْ إِنْ أَدْرَى أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ لِي أُخَفَىٰ لَكُمْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ كَافِرِينَ أَتَقْتُلُونَ أَمْ كُنْتُمْ مَعَهُ كَانِئًا مِنْهُ قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَرَبُّكَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ) (۳) پس از هر راهی این وحی بخواید آسیب ببیند، این اسکورت های الهی محافظ او هستند، تا اینکه ببیند در حرم امن پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (۵) این نزول وحی از مبدأ و وسط و اسکورت و مهبط بود، بعد خود این وحی هم فرمود: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) (۶) این آن قدر مستدل و محکم است که شکست ناپذیر است؛ مبدأ فاعلی مشخص، مبدأ قابل مشخص، محتوای درونی و نظام داخلی مشخص، حالا برای چه چیزی وحی نازل شده؟ اینکه برای چه چیزی وحی نازل شده است را الان دارد بیان می کند که این کتاب نازل شده است: (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قَوْلَنَا عَزِيزًا لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا)؛ مکه و اطراف مکه را شما انذار کنید، گرچه هم تبشیر مطرح است، هم انذار مطرح است و هم «فوق التبشیر و الانذار» مطرح است که مقام سوم است که (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) (۷) این «تلیث» مبارکی که از بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) است که عده ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً»، عده ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً»، عده ای «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا» و من «شُكْرًا» خدا را عبادت می کنم، (۸) این از آیات نورانی قرآن گرفته شده که یک عده با انذار دوزخ، یک عده با تبشیر بهشت و یک عده با (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) راه می افتند؛ سخن از نار و بهشت نیست، سخن از محبت الهی است، سخن از شکر الهی است؛ منتها قسمت مهم مردم بر اساس انذار به طرف فضیلت حرکت می کنند.

ص: ۱۴۳۴

۱- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۴.

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

۳- جن/سوره ۷۲، آیه ۲۵.

۴- جن/سوره ۷۲، آیه ۸.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

۶- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

۷- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۱.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

فرمود اینها که بدون خدا یک راهنما و ولی ای اتخاذ کردند سه - چهار امر را باید بدانند: هم اتخاذشان باطل است، هم از آن اولیا کاری ساخته نیست و هم آن اولیا و شما که «مولى عليه» آنها هستید تحت مراقبت شدید «الله» هستید و هم اینکه همه مجموعه شما باید در مشهد و محضر الهی بار یابید و پاسخ بگویید. فرمود: (وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ) چند کار است؛ یک: (اللَّهُ حَفِظَ عَلَيْهِمْ) هم «مولى عليه»، هم «اولیاء»، هم «تولى» و «تولیه» اینها زیر پوشش «الله» است، (وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ) تو وکیل اینها نیستی که حالا خطر را از اینها دور کنی، شما فقط تبلیغ کنید (مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ)، (۱) نظام تکوین حساب و کتابی دارد شما فقط رسول هستی باید پیام پروردگار را به آنها القا کنی (وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ)، این معنا که وحی از کجا نازل شد؟ نظام فاعلی آن چیست؟ نظام بین راهی آن چیست؟ مهبط آن چیست؟ نظام غایی آن چیست که برای شما شرح دادیم، همچنین برایدیگران هم گفتیم و همین وحی را برای شما هم می فرستیم (وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا)، برای اینکه مگه که در آن روز «عاصمه» (۲) حجاز بود (وَ مَنْ حَوْلَهَا) را انذار کنی، این مطلق است و ذکر خاص بعد از عام هم که مفید اهمیت آن خاص است، چه چیزی را انذار کنیم؟ انذار کنید که ظلم بد است، عدل چیز خوبی است، حق خوب است، باطل بد است، صدق خوب است، کذب بد است، خیر خوب است شر بد است، حسن خوب است قبیح بد است، اینها را انذار کنید و عواقب تلخ اجتماعی اینها را ذکر کنید؛ اما محور اصلی انذار «یوم القیامه» است (وَ تَتَذَكَّرُ يَوْمَ الْجُمُعِ) روز اجتماع نیست، روز جمع است که برابر سوره «واقع» (إِنَّ الْأُولَىٰ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ)؛ (۳) اما زندگی، زندگی اجتماعی نیست که کسی مشکل دیگری را حل کند، «یوم جمع» است که (ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ) (۴) و این (لا ریب فیہ) است؛ این (لا ریب فیہ) را که قبلاً هم ملاحظه فرمودید به منزله «بالضروره» است که در کتاب های منطقی است. اگر گفتند: «الأربعه زوج» این قضیه موجهه است و جهت این قضیه «بالضروره» است؛ اگر گفتند: «المعاد حق» این قضیه موجهه است و جهت قضیه (لا ریب فیہ) است، این (لا ریب فیہ) یعنی «بالضروره»، یعنی «المعاد موجود بالضروره» این «بالضروره» مطلبی است که قرآن کریم از «بالضروره» به عنوان (لا ریب فیہ) یاد می کند.

ص: ۱۴۳۵

۱- مانده/سوره ۵، آیه ۹۹.

۲-

۳- واقع/سوره ۵۶، آیه ۴۹.

۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۰۳.

[۱] دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، ج ۱، ص ۶۶۲۲.

[۲] سبا/سوره ۳۴، آیه ۲۳.

[۳] آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۰.

[۴] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

[۵] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

[۶] مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

[۷] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.

[۸] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

[۹] نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

[۱۰] اغافر/سوره ۴۰، آیه ۷.

[۱۱] انساء/سوره ۴، آیه ۱۴۸.

[۱۲] توبه/سوره ۹، آیه ۸۰.

[۱۳] توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۴.

[۱۴] بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۱.

[۱۵] انساء/سوره ۴، آیه ۵۶.

[۱۶] مجموعه آثار حکیم صهبا، عارف الهی آقا محمدرضا قمشه ای، ص ۲۶۰.

[۱۷] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

[۱۸] از سروده های استاد مرحوم شعرانی، مرحوم آقا میرزا محمود قمی.

[۱۹] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵.

[۲۰] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۱۰.

[۲۱] الأملی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۵۸۱.

[۲۲] افرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج ۱، ص ۱۲.

[۲۳] توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۴.

[۲۴] عبس/سوره ۸۰، آیه ۱۵.

[۲۵] جن/سوره ۷۲، آیه ۲۵.

[۲۶] جن/سوره ۷۲، آیه ۸.

[۲۷] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

[۲۸] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

[۲۹] آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۱.

[۳۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

[۳۱] مائده/سوره ۵، آیه ۹۹.

[۳۲] لغت نامه معین: پایتخت کشور.

[۳۳] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹.

[۳۴] هود/سوره ۱۱، آیه ۱۰۳.

!!!!!!

تفسیر آیات ۴ تا ۸ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴ تا ۸ سوره شوری

(لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۴) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۵) وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِظَ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۶) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَبَّ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (۷) وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۸))

سوره مبارکه «شوری» همان طوری که ملاحظه فرمودید - چون در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره را اصول دین تشکیل می دهد. قرآن کریم بحث هاییکه مربوط به «سماوات و ارض» است را در سه طایفه از آیات مشخص می کند: یک طایفه مطلق است که هم «سماوات» سپهری و نجومی را شامل می شود و هم «سماوات» ملکوتی و معنوی را؛ آن آیاتی که درباره اصل خلقت است که خدا خالق «سماوات و ارض» است، مدبّر «سماوات و ارض» است و مانند آن. طایفه دوم آیاتی است که مربوط به سماوات نجومی و سپهری است آن آیاتی که درباره «شمس و قمر» است و «لیل و نهار» است و «خسوف و کسوف» است و (يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِئُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ) (۱) است و امثال آن. طایفه سوم آیاتی است که مربوط به فرشته هاست و نزول وحی است و استجاب ادعیه است و باز نشدن درهای آسمان به روی کفار است و (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) (۲) و مانند آن، این «سماوات»، «سماوات» ملکوتی است. آیه چهارم و پنجم این سوره محل بحث که درباره فرشته ها و «تفطّر سماوات» و عبور وحی از «سماوات» است، این نشان می دهد که این مربوط به «سماوات» ملکوتی است، نه «سماوات» سپهری و نجومی؛ یعنی آن آسمان هایی که (لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) کلمه «فوق» درباره مجزّذات است و هم درباره مادّیات است. ذات اقدس الهی «فوق کلّ شیء» و «عرش» است و مانند آن، این کلمه «فوق» اختصاصی به مسائل مادی ندارد، چه اینکه بالا و پایین همین طور است، «علو» و «دنو» این طور است. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه سجاده این است که «الدّانی فی علوّه و العالی فی دُنوّه». (۳)

ص: ۱۴۳۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۹.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

۳- مناسک الحج، السید ابوالقاسم الخوئی، ج ۱، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

مطلب بعدی آن است که رسالت وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) از همان آغاز این دو اصل کلی و دوام را داشت: کلی بود یعنی همگانی و دوام بود؛ یعنی همیشگی، یعنی برای جمیع مردم «الی یوم القیامه» است. این دو اصل کلی و دوام، یعنی همگانی و همیشگی در متن رسالت آن حضرت بود؛ منتها نحوه اجرا و تبلیغ آن اول از (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (۱) شروع شد، بعد (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ) (۲) رسید، بعد (تُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا) شروع شد، بعد با اهل کتاب مناظره و مباحثه کردن و دعوت کردن (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ) (۳) شد، بعد هم در بخش پنجم و ششم آیات جهان شمول بودن وحی را ذکر کرد (ذِكْرِي لِلْبَشَرِ) (۴) است، (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) (۵) است، (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (۶) است و (كَافَّةً لِّلنَّاسِ) (۷) است، این چند آیه و طایفه ناظر به آن جهانی بودن؛ یعنی همگانی و همیشگی، کلی و دوام دار بودن است، این تدریج در بیان است، نه تدریج در منصب. پرسش:....؟ پاسخ: بله وکیل هیچ جا هم نیست، تو وکیل نیستی؟! (ما عَلَى الرُّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ) تو که مجبور نمی کنی و نباید هم مجبور کنی؟! مردم آزادند. پرسش:....؟ پاسخ: اقامه دین با وکالت نمی سازد؛ اما با تبلیغ و ارشاد و هدایت و امثال آنکه می سازد؛ تو مسئول نیستی! اگر نپذیرفتند، نپذیرفتند! این طور نیست که حالا شما وکیل باشی و باید حتماً الفا کنی، شما باید تبلیغ کنی، مردم آزادند وکمال در آزادی مردم است.

ص: ۱۴۳۸

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۱۴.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۴.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

۴- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۵- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

۷- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

بنابراین این چند مرحله نظیر مراحل دنیایی نیست؛ در مراحل دنیایی اگر به کسی بخواهند بیعت ریاست بدهند، اول آزمایشی او را در مراحل پایین نگه می دارند، بعد مراحل دوم، بعد سوم و چهارم تا به آن قله درجه برسد که او را امیر کنند در لشکر یا رئیس بکنند در منطقه ای؛ اما جریان رسالت و نبوت این طور نیست که اول آنها را رسول یک منطقه کنند، بعد رسول یک منطقه وسیع تری، بعد رسول منطقه جهانی، این طور نیست! از همان اول وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با این دو اصل مبعوث شد «الکلی، الدوام»؛ همگانی و همیشگی. دو برهان در مسئله هست که هر دو این را ثابت می کند: یکی برهان عقلی که بشر «الی یوم القیامه» نیازمند به راهنماست - همان بحث های پایان سوره مبارکه «نساء» (۱) - دوم همین آیات فراوانی است که خوانده شد، این بخش وسیعی از آیات که می گوید تو برای «بشریت» پیام داری! تو برای «ناس» پیام داری! تو برای «من فی الأرض» پیام داری! تو برای «عالمیان» پیام داری! تو برای «عالمیان» منذری! تو برای «عالمیان» رحمتی! این چند طایفه آیات نشانه همان کلی و دوام است و اگر گفته شد: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)؛ یعنی مأموریت اجرایی شما از این جا شروع می شود، نه اینکه شما رسول «أقربا» و «أرحام» و امثال آن هستی، به همان دلیل بود که در طلعه رسالت آن حضرت هم از حبشه آمدند ایمان آوردند هم از روم آمدند ایمان آوردند، هم از ایران رفتند ایمان آوردند، اینها همه شان در مکه جمع شدند و در اوایل رسالت آن حضرت بود؛ اگر صهیب رومی بود، اگر بلال حبشی بود و اگر سلمان ایرانی بود همه اینها از این منطقه های دور و نزدیک خاورمیانه رفتند آن جا، از این جهت معلوم می شود که رسالت حضرت از نظر اجرا درجه داشت، نه اینکه از نظر بیعت! پس دعوت آغاز ایشان برای کلی و دوام بود.

ص: ۱۴۳۹

مطلب بعدی آن است که درباره فرشته ها همان خطبه نورانی نهج البلاغه که اولین خطبه حضرت است، فرشته ها طوری هستند که پاهای آنها از اعماق زمین است تا فوق «عرش»، معلوم می شود اینها یک موجود مجردی هستند و همه اینها در این بحث های (و الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ) حضور دارند و معلوم می شود که بحث، بحث سپهری و نجومی نیست.

مطلب دیگر اینکه ما نمی توانیم آیه سوره «غافر» را با آیه سوره «شوری» بگوییم یکی است؛ اصلاً مطلق و مقید، عام و خاص و ظاهر و أظهر، نص و ظاهر، قرینه و ذی القرینه، اینها فرهنگ محاوره است، ما نمی توانیم بگوییم دلالت استعمالی این دو آیه این است، آن اراده جدی و جمع بندی محاوره بله، بعد از اطلاق و تقیید، بعد از عام و خاص، بعد از تقدیم نص و أظهر بر ظاهر نتیجه می شود که پیام سوره «شوری» و پیام سوره مبارکه «غافر» یکی است، وگرنه اصلاً اطلاق و تقیید یک قاعده عقلایی و فرهنگ محاوره است.

مطلب بعدی آن است که در جریان «خُلُود» بحث های مبسوطی شده است که تا حدودی سامان می داد، چون آن آیات صریح و مربوط به «خُلُود» بود که حساب روح و جسم چیست؟ کجا «دارالثبوت» است کجا «دارالسکون» است؟ کجا «دارالقرار» است؟ کجا «دارالفرار» است؟ اینها تا حدودی - الحمدلله - روشن شد و این جا، چون بحث مستقیم درباره «خُلُود» نبود آن مباحث گسترده و مبسوطی که «خُلُود» را ثابت می کرد و «خُلُود» را معنا می کرد دیگر این جا مطرح نشد.

مطلب بعدی آن است که فرمود ما بشر را آزاد گذاشتیم؛ ولی تو باید «إنذار» کنی! مستحضرید که در بسیاری از بخش ها کلمه «إنذار» به تنهایی آمده، یک؛ در بعضی از بخش ها با «حصر» آمده، دو؛ در بخش های دیگر «تبشیر» و «إنذار» کنار هم آمده: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ)؛ (۱) اما هیچ جا «تبشیر» به تنهایی نیامده، یک؛ هیچ جا رسالت انبیا در «إنذار»، «حصر» نشده، دو؛ این دو کار درباره «إنذار» هست، بخش هایی از آیات قرآن فقط «إنذار» ذکر شده: (لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى) که در سوره مبارکه «انعام» هم همین طور بود؛ یعنی چند جا، حالا خصوص آیه سوره مبارکه «شوری» نیست. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۹۲ این است: (وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقٌ لِّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لِيُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا)، این خصوص مکه و اطراف مکه را ذکر کرده است و با «حصر» نیست؛ ولی کلمه «تبشیر» هم در کنار آن نیست. در بخش های دیگر (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ)، (۲) (إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ) (۳) و مانند آن به صورت «حصر» آمده است، با اینکه کار انبیا هم «تبشیر» است و هم «إنذار»؛ اما به صورت این دو خصیصه است؛ یعنی در هیچ جا «تبشیر» به تنهایی نیامده، یک؛ در هیچ جا رسالت انبیا به «تبشیر» حصر نشده، دو؛ پس درباره «إنذار» این دو، خصیصه هست که در بعضی از آیات اصلاً «تبشیر» ذکر نشده و فقط «إنذار» ذکر شده و در بخشی از آیات، رسالت آن حضرت درباره خصوص «إنذار» است که فقط برای «إنذار» است: (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ)، (إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ)، راز این کار چیست؟ راز این کار همین است که الآن ما می بینیم؛ یعنی آنچه که در خاورمیانه می گذرد، یک؛ در مجموعه جهان کنونی می گذرد، دو؛

ص: ۱۴۴۰

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۲- رعد/سوره ۱۳، آیه ۷.

۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۶۵.

امروز شاهد بودید که حوزه علمیه قم در مدرسه پُربرت فیضیه این اجتماع عظیم را، این تجمّع عظیم را و این سخنرانی عظیم را بزرگان ما، زعمای ما، طلاب و دانشجویان و عزیزان ما همه، برای این فاجعه ای که توسط عربستان سعودی دارد رخ می دهد داشتند؛ البتّه این دود آن در درجه اول به چشم آل سعود می رود، بعد دیگران را رنج می دهد.

قرآن کریم در سه قسمت این آیات «إنذار» را تبیین کرده است. در جریان «إنذار» یک «إنذار» عمومی است که (ذِکْرَى لِلْبَشَرِ) است و (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) است، اینها عمومی است؛ اما در دو قسمت دیگر یک «إنذار» خصوصی دارد که منحصرأ اینها را ذکر می کند؛ آن قسمت عمومی که «إنذار» هست، مانند: (أَنْذِرِ النَّاسَ) (۱) و (قُمْ فَأَنْذِرْ) (۲) این طایفه اول است. طایفه ثانیه آن جاست که «إنذار» ثمربخش است که فرمود: (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَّنْ يَخْشَاهَا)، (۳) این (إِنَّمَا) که «حصر» می کند با اینکه (قُمْ فَأَنْذِرْ) هست و کفّار را هم «إنذار» می کند، در این بخش از آیات دارد که فقط مردان الهی را «إنذار» می کنی؛ یعنی آنها که از «إنذار» تو بهره می برند، مردان الهی هستند؛ مثل (هُدًى لِلنَّاسِ) (۴) و (هُدًى لِلْمُتَّقِينَ)، (۵) [۱۹] (ذَلِكَ الْكِتَابُ) (۶) که (هُدًى لِلنَّاسِ) است؛ ولی چون بهره های هدایتی نصیب متقیان می شود (هُدًى لِلْمُتَّقِينَ) ذکر فرمود، و گرنه (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ) است، اینکه می فرماید: (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَّنْ يَخْشَاهَا)؛ یعنی مردان الهی و عالمان دین که اهل خشیت هستند از «إنذار» تو بهره می برند. طایفه سوم نظیر إنذاری است که به سران استکبار و صهیونیست دارد، به سران آل سعود دارد که - ان شاء الله - آل سقوط شوند! در این قسمت فرمود: (وَأَنْذِرْ بِهِ قَوْمًا لُدًّا)؛ (۷) [۲۱] ما این قرآن را فرستادیم تا سرکشان را بترسانیم. امروز سرکشان جهان، استکبار است و صهیونیست و مزدوران اینها که همین آل سعود باشند.

ص: ۱۴۴۱

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۲.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۲.

۳- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۴۵.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۶- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۷- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹۷.

حرفی که آل سعود در یکی از ادله محکومیت این عالم بزرگوار جناب شیخ نمر (حفظه الله و ائده الله و جعله فی کفنه و قرآنه و العتره) به اعدام این است که چرا شما در جریان کشور بحرین دخالت می کنی؟ شما روز روشن لشکر کشی می کنی و این یمن را به خاک و خون می کشی، آن دخالت در کشور نیست؟! اما این عالم بزرگوار که چند مورد نصیحت نسبت به بحرین کرده، این دخالت در امور بحرین است؟! این می شود قوم «لُدّ»، در بخش های پایانی سوره مبارکه «مریم» فرمود ما اصلاً این کتاب را فرستادیم: (فَإِنَّمَا يَسْتَأْذِنُ بِلِسَانِكَ لِيُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا)، «لُدّ» جمع «لُدّ» است (الْخِصَامُ) (۱) [۲۲] امروز در منطقه خاورمیانه آل سعود است و آن بالاترها استکبار هستند، اینها در اصل به آدم کشی عادت کردند، اینها خیال می کنند مرگ پایان راه است و بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اشْتَعَلَ) (۲) [۲۳] اینها دارند حرکت می کنند و بارها به عرضتان رسید که الان اگر آمریکا خود را برجسته می بیند، برای این است که زیر پای او هفتاد میلیون قبر است! در این جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم این هفتاد میلیون را چه کسی کشت؟ حداقل آن هفتاد میلیون است! بیشتر از هفتاد میلیون هم گفتند، اگر اتم بود، برای اینها بود! اگر راهزنی بود برای اینها بود! اگر خونریزی بود، برای اینها بود! اینها یک روستایی هایی بودند قبل از کشف کریستف کلمب، (۳) انسان هایی که دارای عقل و تمدن و فرهنگ و عدل باشند، نبودند! دانشمندانی از ایران و غیر ایران مهاجرت کردند که آمریکا به این صورت درآمده، و گرنه آن جا قبل از کشف کریستف کلمب روستای کوچک و ویرانه و مهجور بود؛ اینها تمدنی، سابقه ای، عقلی، درایتی و عدلی داشته باشند، نبود! اسلحه به دست آوردند و زدند و راهزنی کردند و کشتند و روی هفتاد میلیون قبر ایستادند! شما آمار جنگ جهانی اول و دوم را ببینید که حدّ حداکثر در طول پنجاه سال بود، در این پنجاه سال اینها حداقل هفتاد میلیون را کشتند، کارشان همین است! قرآن یک کتاب زنده است، پیام آن به دولت ها نیست، پیام آن به ملت هاست! اینها باید بیدار شوند! هم اسلحه را باید از دست آل سعود بگیرند، هم اینها را سر جای شان بنشانند و هم این (و تَنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا) را عملی کنند. پیام، پیام جهانی است! این کلی بودن هست، این دائمی بودن هست، این (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) هست، این بیان نورانی حضرت امیر که قرآن ناطق است به همین صورت تفسیر و تبیین کرده، فرمود من اگر باشم به اینها هیچ روزی مهلت نمی دهم من نه فقر را اجازه می دهم که باشد و نه ظلم را! من اگر فقر را بینم گردن می زخم. کار حضرت امیر کار عاطفی نبود، کار عقلی بود! کمک کردن به فقیر عملی است که برای همه مردم روی زمین هست، شما از تاشکنند تا واشنگتن، چه کشور اسلامی، چه غیر اسلامی، چه الحادی و چه شرک هر جا بروید، مانند کمیته امداد دارند، کشوری روی زمین نیست که حمایت از طبقه محروم را نداشته باشد. به فقیر کمک کردن کار اسلامی، عقلی و کار الهی نیست، این یک کار عاطفی است که کافر و ملحد هم این کار را می کند. آن کار اسلامی این است که فقر را بردارند، نه به فقیر کمک کنند!

ص: ۱۴۴۲

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

۳- یگانه حوزه (۱۸۶)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۸.

بیان نورانی حضرت امیر این است که «لو تَمَثَّلَ لِي الْفَقْرَ رَجُلًا لَفَتَلْتُهُ»؛ (۱) من اگر ببینم فقر کجاست گردن فقر را می زنم، و گرنه کمک کردن به فقیر را کافر و ملحد هم انجام می دهد، این یک امر عاطفی است، اینکه هنر نیست! در جریان ظلم و ستم هم همین طور است، فرمود من ظلم را ببینم گردن می زنم! (۲) این (و تَنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا) وظیفه همه است، مخصوصاً حوزویان و دانشگاهیان که آل سعود را باید «انذار» کنند، بگویند اگر ننشستی تو را به سر جایت می نشانیم! این کار مردم است! و گرنه ما توقع داشته باشیم با زبان دیپلماسی این سران دولت ها مشکل آنها را حل کنند این شدنی نیست این «کلهم کذا و کذا من وادی واحد»، این (و تَنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا)؛ یعنی همین! شما مسلمان ها باید همین کار را بکنید. گفتند فقها بروند در حوزه های علمیه که رفتند، برای اینکه درس بخوانند یا کتاب بنویسند؟ نه! برای اینکه مرجع شوند؟ نه! فتوا دهند؟ نه! اینها کارهای علمی است، این کارهایی است که شدنی است و آسان هم است، فرمود: (فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ)، (۳) [۲۷] کار اساسی حوزه «انذار» است، نه سخنرانی، نه کتاب نوشتن و نه درس گفتن! اینها آسان است! «انذار» را هم از هر کسی گوش نمی دهند، اگر کسی خداترس باشد حرف او در جامعه اثر می گذارد، اگر او نه به تهدید، نه تحییب هیچ راهی نداشته باشد الا راه الهی، این به آیه سوره مبارکه «توبه» دارد عمل می کند؛ فرمود برو درس بخوان قوم لُد را بترسان! (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ) نه «لیألفوا»، نه «لیدرسوا»، نه «لیبلغوا» آنها ابزار کار است و آنها آسان هم است! مدرّس شدن، فیلسوف شدن، فقیه شدن و مفسّر شدن اینها سخت نیست، آن چیزی که سخت است این است که آدم پیام قرآن را به قوم «لُد» برساند و اگر - خدای ناکرده - دیوانگی آل سعود گُل کرده باشد و این بزرگوار را به شربت شهادت برسانند او آسیب نمی بیند؛ ولی طولی نمی کشد که آل سعود سقوط می کند و به بدترین وجه هم به دَرَک سقوط می رسد. امیدواریم که - ان شاء الله - این چنین باشد!

ص: ۱۴۴۳

۱- محاضرات عقائديه، المستشارالدمراشبن زکی العقالی، ج ۱، ص ۷۷.

۲- غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی عبدالواحدین محمد، ص ۳۵۷.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

!!!!!!!

[۱] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۹.

[۲] اعراف/سوره ۷، آیه ۴۰.

[۳] مناسک الحج، السيد ابوالقاسم الخوئی، ج ۱، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.

[۴] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۱۴.

[۵] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۴۴.

[۶] آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

[۷] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۸] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

[۹] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

[۱۰] اسبا/سوره ۳۴، آیه ۲۸.

[۱۱] انساء/سوره ۴، آیه ۱۶۴.

[۱۲] انساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

[۱۳] ارحم/سوره ۱۳، آیه ۷.

[۱۴] اص/سوره ۳۸، آیه ۶۵.

[۱۵] یونس/سوره ۱۰، آیه ۲.

[۱۶] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۲.

[۱۷] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۴۵.

[۱۸] بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

[۱۹] بقره/سوره ۲، آیه ۲.

[۲۰] بقره/سوره ۲، آیه ۲.

[۲۱] مریم/سوره ۱۹، آیه ۹۷.

[۲۲] بقره/سوره ۲، آیه ۲۰۴.

[۲۳] طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

[۲۴] پگاه حوزه (۱۸۶)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۸.

[۲۵] محاضرات عقائديه، المستشارالدمراشبن زکی العقالی، ج ۱، ص ۷۷.

[۲۶] غرر الحکم و درر الکلم، تمیمی آمدی عبدالواحد بن محمد، ص ۳۵۷.

[۲۷] توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۶ تا ۱۰ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۶ تا ۱۰ سوره شوری

(وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيفٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۶) وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (۷) وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يَدْخُلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۸) أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۹) وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (۱۰))

ص: ۱۴۴۴

سوره مبارکه «شوری» از آن جهت که در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق است، معارف سه گانه توحید و وحی و نبوت و معاد را به صورت شفاف روشن و بیان می کند.

آیت توحید بودن وجود آسمان و زمین

در جریان توحید آیات فراوانی هست که می گویند هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست این آیت و علامت وجود کسی است که هستی او عین ذات اوست؛ لذا از آسمان و موجود آسمانی، از زمین و موجود زمینی و از «بین الأرض و السماء» به عنوان آیه و علامت و نشانه ذکر می کند که این نشانه، نشانه تکوینی است. از هستی آنها پی می بریم به هستی ذات اقدس الهی که هستی بخش است و از نظم و تدبیری که در آنها به کار رفته به علم خدای حکیم، قدرت خدای حکیم، تدبیر و ربوبیت خدای حکیم که این ها را منظم آفرید پی می بریم. وقتی جریان توحید خدای سبحان با اسمای حسنا و «صفات علیا» کاملاً روشن شد، آن گاه می فرماید: (أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، (۱) پس در اصل هستی خدا و اوصاف خدای سبحان و اسمای حسنا و هیچ شک و تردیدی نیست، این اموری است که به مبدأ برمی گردد.

مقصود از به «حق» خلق شدن عالم و اثبات معاد با آن

در جریان معاد هم فرمود این عالم به حق خلق شده است. (۲) دو تعبیر در قرآن کریم هست: یک تعبیر طبیعی و یک تعبیر فراطبیعی؛ تعبیر طبیعی آن است که فرمود آسمان و زمین به هم بسته و «رَتَقَ» بودند که ما «فَتَقَّ» کردیم و آسمان، اول آن «دُخَانٌ» بود، بعد ما این «راه های شیری» و «شمس و قمر» و «سلسله نجوم» را از آن آفریدیم که این ها تبیین راه طبیعی خلقت آسمان و زمین است که اگر سؤال کردند اصل آسمان و زمین چه بود برابر آیه سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا) (۳) [۳] جواب دارد و اگر گفته شد اصل آسمان ها چه بود؟ (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ) (۴) [۴] جواب این و مانند آن هست؛ این سؤالی طبیعی بود که یک جواب طبیعی هم دارد؛ آیا یک سؤال فراطبیعی هم هست که جواب فراطبیعی دارد و آن این است که آسمان و زمین از چه چیزی خلق شد؟ پاسخ آن در علوم طبیعی نیست، در علوم طبیعی همان پاسخ سؤال اول است، این سؤالی است که به هدف هم برمی گردد. مصالح ساختمانی این عالم چیست؟ این یک سؤال فراطبیعی است و با علوم طبیعی جواب ندارد. در جواب از این سؤال که مصالح ساختمانی آسمان و زمین چیست؟ آسمان و زمین را از چه چیزی خلق کردند؟ می فرمایند آسمان و زمین از «حق» و «با» خلق شد؛ یعنی هدف دارد، یک؛ باطل را نمی پذیرد، دو؛ نه خودش با باطل همراه است و نه اجزای درونی آن باطل هست و نه اینکه امور باطل از بیرون می توانند به طرف او حرکت کنند. این نظام، نظام حق است باطل را نمی پذیرد؛ یعنی ظلم را نمی پذیرد، دروغ را نمی پذیرد، کذب را نمی پذیرد و اگر کسی دروغ گفت، خیانت کرد یا اختلاس کرد همین نظام او را رسوا می کند؛ یعنی طرزی خلق شده است که با باطل هماهنگ نیست، طرزی خلق شده است که ظلم را نمی پذیرد. اینکه فرمود ما آسمان و زمین را به «حق» خلق کردیم به صورت «موجه کلیه» و آسمان و زمین را باطل نیافریدیم به صورت «سالبه کلیه» که (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، (۵) [۵] (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنِ)، (۶) (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِاطْلًا)، (۷) این نشان می دهد که آن سؤال فراطبیعی، یک جواب فراطبیعی هم دارد و این سؤال در علوم طبیعی نیست که مصالح ساختمانی آسمان و زمین چیست؟ جوابش این است که «حق» است، نه این سؤال در علوم طبیعی مطرح است و نه آن جواب، آن سؤالی که در علوم طبیعی مطرح است این است که ماده قبالی آن چیست؟ می فرماید: (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ)؛ اول گاز و «دُخَانٌ» بود یا انسان اولش تراب بود یا (حَمَإٍ مَشْتُونٍ) (۸) [۸] و مانند آن بود؟ این یک سؤال طبیعی است و آن هم جواب طبیعی؛ اما یک سؤال فراطبیعی وجود دارد که این از چه چیزی خلق شد؟ از «حق» خلق شد یا از باطل خلق شد؟ می فرمایند از حق خلق شد و باطل هم بر نمی دارد؛ یعنی ممکن نیست کسی دروغ بگوید و رسوا نشود، کسی اختلاس کند و رسوا نشود، این ممکن نیست! چرا؟ چون این نظام، نظام حق است. نظام حق است یعنی چه؟ یعنی هر کاری که انسان انجام دهد، نظام او را حفظ می کند، یک و نشان می دهد، دو؛ این می شود حق! لذا ظلم در این جا راه ندارد، اختلاس راه ندارد، دروغ راه ندارد، غیبت راه ندارد، چون برمی گردد و آدم را رسوا می کند. اینکه در بخش هایی به صورت موجه فرمود: مصالح ساختمانی نظام هستی، «حق» است: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، (ما خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِاطْلًا)، (ما خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنِ). ما باز یگر نیستیم که این جا هر کسی هر کاری خواست بکند، بکند و بگوید گذشته گذشت، خیر گذشته زنده است و با ما کار دارد، چنین چیزی است! پس هم این سؤال فراطبیعی است و هم آن جواب. بعد از اینکه این را به خوبی تبیین کرد، فرمود اگر این به هدف نرسد که یاوه و بیهوده است (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى)؛ (۹) [۹] چون به حق است به مقصد می رسد، پس روزی است به نام قیامت که آن هم (لَا رَيْبَ فِيهِ) است. این (لَا رَيْبَ فِيهِ) همان طوری که در مبدأ هست (أَفِي اللَّهِ شَكٌّ)؛ یعنی «لا ریب فی الله»، در معاد هم هست که «لا ریب فی الله»، پس مبدأ «حق» لا ریب فیهِ»، معاد «حق» لا ریب فیهِ».

ص: ۱۴۴۵

- ۱- ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۱۰.
- ۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۴.
- ۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.
- ۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.
- ۵- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.
- ۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.
- ۷- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.
- ۸- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۶.
- ۹- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

اما مسئله وحی و نبوت؛ در جریان وحی و نبوت کتابی نازل کرده است که از آسیب «بی‌تحر» و «شعبده» و «کهنات» و «جادو» و «افترا» و «جعل» و «فریه» و مانند آن مصون است؛ لذا فرمود: (الم ﴿ ذلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ ﴾، (۱) [۱۰] هیچ تردیدی نیست که «کلام الله» است، برای اینکه مرتب دارد «تحدی» می‌کند و از اخبار غیب خبر می‌دهد. بارها به عرض شما رسید، طرزی جهان غیب را برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بازگو می‌کند که گویا کوچه و پس کوچه یک روستا را دارد برای یک مسافر بیان می‌کند. یک دهمدار وقتی کوچه و پس کوچه یک روستا را بخواند برای یک مسافر مشخص کند، تمام کوچه و پس کوچه ها در دست او هست! یا اهل محلی، اگر بخوانند صدر و ذیل آن خیابان و کوچه های فرعی را بگویند، در دست آنها هست. وقتی ذات اقدس الهی بخواند اسرار خلقت را برای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تشریح کند، تمام کوچه و پس کوچه های جهان غیب را برای او تشریح می‌کند؛ به وجود مبارک پیغمبر می‌فرماید تو در کوه «طور» نبودی (ما كُنْتُ بِجَانِبِ الْغُرَيْبِ)؛ (۲) [۱۱] اولی قصه از این قبیل است، (ما كُنْتُ بِجَانِبِ الطُّورِ)؛ (۳) [۱۲] اولی قصه از این قبیل است، تو در مدین نبودی (ما كُنْتُ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ)؛ (۴) [۱۳] اولی قصه از این قبیل است، تو در جریان کفالت مریم نبودی (ما كُنْتُ لِمَدْيَنَ إِذْ يُلقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ)؛ (۵) [۱۴] اولی قصه از این قبیل است، تو با ابراهیم نبودی: (كُونِي بَرْدًا وَ سَيْلًا)؛ (۶) [۱۵] اولی قصه از این قبیل است، تو با اسحاق و یعقوب و اینها نبودی: (إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ)؛ (۷) [۱۶] اولی درباره اسماعیل از این قبیل است، کل این کوچه و پس کوچه های عالم غیب را دارد گزارش می‌دهد؛ مثل اینکه کوچه و پس کوچه یک روستا یا خیابانی را دارد آدرس می‌دهد، این قدرت فقط قدرت الهی است؛ لذا فرمود: (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ) در نتیجه «أَنَّ الْمَبْدَأَ حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ، أَنَّ الْمَعَادَ حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ، أَنَّ الْوَحْيَ وَالنَّبُوَّةَ حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ». این (لا-رَيْبَ فِيهِ) را هم که قبلاً ملاحظه فرمودید، اگر به زبان منطق بخواند ارائه شود می‌شود «بالضروره» ما می‌گوییم «الانسان ناطق» که جهت این قضیه ضرورت است «بالضروره» یا «الأربعة زوج بالضروره» که در این جا هم «المبدأ حق بالضروره، المعاد حق بالضروره، الوحی و النبوه حق بالضروره» بعد از این، آن گاه فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). (۸) [۱۷]

ص: ۱۴۶۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۴.

۳- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۶.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۵.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

۷- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۰۲.

۸- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

پرسش: ...؟ پاسخ: نه خیر، بشر را آزاد گذاشته، اگر این بشر بخواهد با باطل، گوشه ای از گوشه های عالم را عوض کند، ممکن نیست و برمی گردد دامن گیر خود او می شود، هیچ کاری بر خلاف نظام نمی کند؛ یعنی اگر بخواهد کار خلافی را انجام دهد، از مبادی و علل تکوینی همین کار را انجام می دهد؛ اگر قتلی بخواهد صورت بگیرد، با ابزار قتل انجام می دهد؛ یعنی از چیزی که کُشنده است از آن استفاده می کند یا اگر بخواهد کسی را درمان کند از راه هایی که در نظام هستی تعبیه شده است استفاده می کند، ممکن نیست بدون آن راه بتواند کسی را درمان کند؛ حالا یا راه ظاهر یا راه دعا و مانند آن؛ منتها در تطبیق گاهی وفاق است و گاهی خلاف، گاهی بیراهه می رود و گاهی کج راه؛ ولی از نظام دارد استفاده می کند و چون از نظام دارد استفاده می کند، بر خلاف تکوین نیست؛ منتها چون بیراهه می رود، خودش را رسوا کرده و کیفر می بیند. آن روزِ کیفر «حَقُّ لَا رَيْبَ فِيهِ»، این حرف ها هم که در قرآن کریم هست (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ)؛ لذا فرمود: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، چون معاد هم به مبدأ برمی گردد، وحی و نبوت هم کلام همین مبدأ است.

ملحد و مشرک و اولیای آنان تحت ولایت خدای سبحان

فرمود شما یا ملحد هستید، تحت ولایت هوای نفس هستید که یک تفکر اومانسی (۱) است، بُنی در درون ساختید به نام هوس و هوا و میل و اراده یا مشرک می باشید که «صنم» و «وثن» را می پرستید، اگر غیر خدا را ولی قرار دادید آن ولی شما و خود شما همه این ها زیر پوشش ولایت «الله» هستید که دارید اداره می شوید (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ) پراکنده هستید؛ لذا جمع ذکر کرد و فرمود آن هایی که مشرک هستند یا قدیسین بشر را یا ملائکه را یا بالأخره امور دیگر را می پرستند، آن ها که ملحد می باشند (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ)؛ (۲) [۱۹] آن کسی که می گوید من هر چه بخواهم می کنم، هر چه بخواهم می گویم، این اومانسی است، به جای اینکه انسان را «خلیفه الله» بدانند، جایگزین «الله» می داند که از هر خطری بدتر است؛ منتها بت ها دو قسم هستند: یک بت چرمی سنگی در بیرون و یک بت لطیف در درون به نام هوای نفس که این هم بت است، چون کسی که می گوید من هر چه بخواهم می کنم؛ یعنی برابر میل و هوای خودم کار می کنم، معبود من همان هوای نفس من است. فرمود چه بت درون و چه بت بیرون هر کسی غیر خدا را ولی خود بگیرد، باید بداند که تحت حفاظت «الله» است، خدا از همه اینها مراقبت می کند تا به کیفرشان برساند (اللَّهُ خَفِيظٌ عَلَيْهِمْ)؛ ولی توی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مسئول نیستی فقط باید تبلیغ کنی، تعلیم کتاب و حکمت به عهده شماست، تزکیه نفوس به عهده شماست، ابلاغ پیام ما به عهده شماست؛ اما حالا مسئول باشی که چه کسی قبول کرد و چه کسی نکول کرد مسئولیت آن به شما بر نمی گردد (وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ).

ص: ۱۴۴۷

بعد فرمود این کار خداست. درباره هدایت شما هم ما همچنین! (أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا) که این کتاب جامع همه کمالات علمی است و چون شما خودتان عرب زبان هستید و قوم شما عرب زبان هستند و سنت الهی بر این است که هر پیامبری را که اعزام می کند به زبان همان قوم باشد (عَرَبِيًّا)، برای اینکه به مردم بفهمانید! اگر مشکل علمی دارید، قرآن کریم براهین فراوانی اقامه کرده است که این نظام محتاج به یک مبدأ حکیم علم قدیر مدیر و مدبر است. تمام نظم هایی که شما می بینید برای انسان ها هست، برای حیوانات و گیاهان هم هست که با نظم خلق شدند و اگر دانشکده هایی هست، برای این است که گوشه ای از اسرار بعضی از اشیا را می دانند. ما فلان شخص را دانشمند می دانیم، چرا؟ برای اینکه گوشه ای از اسرار گیاهان را یا حیوانات را یا داروها را یا داروی گیاهی را می داند، آن که خود این گیاه و خود آن حیوان را با نظم آفرید یقیناً عالم است! ما به آقایی که بخشی از احکام ستاره ها را می داند می گوئیم این عالم است، آن که ستاره ها را با همه نظم های «مخترالعقول» آن آفریده است یقیناً عالم است. فرمود اگر مشکل علمی دارند که راه علمی آنها بسته است، لکن آیات الهی فراوان است. بخش مهم بخش های گرایشی است، نه بخش های دانشی! گرایش اینها به چیست؟ اگر از چیزی می ترسند باید از آتش ترسند؛ اگر به چیزی دل بسته هستند، باید به بهشت دل ببندند؛ اگر بالاتر از خوف و رجا، بالاتر از شهوت و غضب و بالاتر از ترس و امید می اندیشند و به کمال مطلق فکر می کنند، کمال مطلق هم «الله» است. همین بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که بعضی «عَبَدُوا اللَّهَ زُهْبَةً»، بعضی «عَبَدُوا اللَّهَ زَعْبَةً»، بعضی «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا»، (۱) [۲۰] این تبیین آیات قرآنی است که اگر مشکل علمی دارید، آیات فراوان ثابت می کند خدا هست و علم است و قدر است؛ به دلیل اینکه صحنه جهان، صحنه علم است؛ جهان دانشگاه های پراکنده است، گوشه ای از اسرار این را دانشمندان فهمیدند که شدند عالم! صدر و ذیل جهان علم است و چیزی بدون علم در عالم نیست! (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ). (۲) [۲۱] شما که می گوئید فلان شخص طیب است، برای اینکه گوشه ای از اسرار درد و درمان را می داند؛ او که همه اینها را آفرید او عالم نیست؟! (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، پس اگر مشکل علمی دارید، از آن راه حل شده است. اگر مشکل عملی دارید یا بخشی در اثر هراس کار می کنند، بخشی در اثر شوق کار می کنند و بخشی برتر از این دو می اندیشند که در اثر همان کمال طلبی مطلق کار می کنند. فرمود اگر هر کدام از اینها را معیار قرار دهید، ذات اقدس الهی جهنمی دارد که باید از آن ترسید، بهشتی دارد که باید به او امیدوار بود و کمالات مطلقى دارد که باید به آن نزدیک شد؛ البته همه این کمالات سه گانه در دنیا هم حضور دارند؛ قدرت انتقام و تشویق آن هم در دنیاست، این طور نیست که همه آثار فقط به قیامت ارجاع شده باشد.

ص: ۱۴۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

۲- ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۴.

فرمود: (اللَّهُ خَفِیْظٌ عَلَیْهِمْ وَ مَا أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَكِیْلٍ □ وَ كَذَلِیْكَ أَوْحَيْنَا إِلَیْكَ قَوْلَانَا عَزِیْبًا لِّتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا)؛ تو در مکه ای و مردم هم از مکه حرف شنوی دارند، معمولاً حرف های اطراف «عاصمه» (۱) از خود پایتخت شروع می شود. این (لِّتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ) نظیر (وَ شِیْئِلِ الْقَرْبَةِ) است، آن (وَ شِیْئِلِ الْقَرْبَةِ)؛ یعنی «و اسئل اهل القریه» آن جا قرینه دیگری همراه نیست؛ ولی قرینه لثبی همراهی می کند و این جا گذشته از قرینه لثبی، قرینه لفظی هم هست فرمود: (لِّتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا)، معلوم می شود اولی «لتنذر من فی ام القری» است و دومی «من حول ام القری» است. در (وَ شِیْئِلِ الْقَرْبَةِ) فقط یک قرینه لثبی است و دیگر «و اسئل من حولها» در آن نیست؛ اما این جا گذشته از آن قرینه لثبی که (لِّتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ)؛ یعنی «لتنذر اهل ام القری» از این کلمه «من» که عطف شده است معلوم می شود که «معطوف علیه» هم اهل قریه هستند، نه خود (أُمَّ الْقُرَىٰ).

مقصود از (یَوْمَ الْجُمُعِ) بودن قیامت و انذار مردم از آن

(لِّتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا)، چه چیزی «انذار» کنیم؟ (وَ تُنْذِرَ یَوْمَ الْجُمُعِ)؛ هم آن ها را از حوادث ناگوار دنیا و هم قسمت مهم آن ها را «انذار» کنید از «یوم الجمع». روز قیامت روز جامعه نیست، روز قیامت روز اجتماع نیست، روز قیامت روز جمع است، یک؛ روز فرد است، دو؛ این فرد عین آن جمع است، سه. بیان مطلب این است که در دنیا انسان اجتماعی زندگی می کند؛ یعنی هیچ کسی به تنهایی نمی تواند در دنیا زندگی انسانی داشته باشد. یک وقت است که کسی به نظام جنگل و مانند اینها پناه می برد، این یک زندگی حیوانی خواهد داشت؛ زندگی انسانی بدون اجتماع و احکام جامعه صورت نمی پذیرد. در آخرت این چنین نیست و همه جمع هستند (إِنَّ الْأَوْلَیْنَ وَ الْآخِرِیْنَ □ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِیقَاتِ یَوْمٍ مَّعْلُومٍ) (۲) [۲۳] همه هستند! اما تک هستند، نه اینکه کسی مشکل دیگری را حل کند، آن روز - بارها ملاحظه فرمودید - نه ضابطه حاکم است و نه رابطه، در دنیا به «أحد الأمرین» مشکلات حل می شود؛ یا با ضابطه است که انسان چیزی را می خرد، چیزی را می فروشد، اجاره می کند و با عقود دیگر مشکل خود را حل می کند یا با رابطه است کسی پسر کسی است، پدر کسی است، کوچک است او بزرگ است، او سالمند است این صغیر است، أرحام است، «من به الکفایه» است، «واجب النفقه» است که از این طریق حل می شود؛ اما آن جا نه ضابطه در کار است، چون خرید و فروش و عقودی در کار نیست، چون (لَا یَبِیْعُ فِیْهِ وَ لَا یُخَلِّه) [۳] [۲۴] و نه رابطه در کار است، چون همه از خاک برخاستند و این طور نیست که کسی پدر کسی باشد، کسی پسر کسی باشد تا «واجب النفقه» باشند و مشکل یکدیگر را حل کنند (یَوْمَ یَفْرُقُ الْمُؤْمِنُ مِنْ أَخِیهِ) [۴] [۲۵] هست و مانند آن؛ لذا فرمود: (لَا یَبِیْعُ فِیْهِ وَ لَا یُخَلِّه) که این لای نفی جنس است؛ یعنی نه از ضابطه خبری هست و نه از رابطه، هر کس مهمان سفره خودش است، ره توشه را هم باید از این جا ببرد. بنابراین در عین حال که روز جمع است، روز فرق هم است، یک طایفه آیات دارد که (ذَلِیْکَ یَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِیْکَ یَوْمٌ مَّشْهُودٌ) [۵] [۲۶] یا (إِنَّ الْأَوْلَیْنَ وَ الْآخِرِیْنَ □ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِیقَاتِ یَوْمٍ مَّعْلُومٍ) و یک طایفه هم دارد (یَوْمَئِذٍ یَنْفَرُونَ)؛ [۶] [۲۷] یعنی اصلاً روز تفرقه و روز فصل است، برای اینکه هر کسی را جدای از دیگران مورد عتاب و خطاب قرار می دهند و هر کسی مهمان سفره خودش است، هیچ کسی از دیگری و با دیگری نیست. اینکه فرمود: (یَوْمَ الْجُمُعِ لَا رُبَّ فِیْهِ) در عین حال که یوم جمع است روز تفریق هم هست که «فَرِیقٌ کَذَا فَرِیقٌ کَذَا»؛ یعنی روز جامعه نیست، روز اجتماع نیست که با هم زندگی کنند، همه بی هم زندگی می کنند و هر کسی مهمان سفره خودش است (فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ). پرسش: ...؟ پاسخ: در برزخ هست نه در بهشت، در برزخ وجود مبارک ابراهیم (سلام الله علیه) هستند، آنها به اندازه ای که صلاحیت آن منطقه باشد رشد می کنند، در بهشت این چنین نیست. پرسش: اختصاص به کودکان دارد یا افراد بالغ هم در برزخ رشد می کنند؟ پاسخ: در برزخ رشد علمی فراوان است؛ اما رشد عملی هیچ! یعنی ممکن نیست کسی بعد از مرگ کاری انجام بدهد و با آن کار ثواب ببرد. نتایج اعمال خود را در دنیا می بیند! یعنی کسی «إِذَا مَاتَ ابْنٌ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَن ثَلَاثٍ» [۷] [۲۸] که روایات متعدّد است، نتیجه کارهای دنیایی به او می رسد، خیرات و مبرات که «الی یوم القیامه» انجام می دهند به آن شخص می رسد؛ ولی خودش در آن جا کاری کند و ثواب ببرد آن نیست. این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) این را هم در نهج البلاغه نقل کرده است که «إِنَّ الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ»، [۸] [۲۹] تکامل علمی فراوان هست، چون بسیاری از اسرار را انسان آن جا می فهمد؛ اما تکامل عملی، یعنی کاری کند که بر درجه ایمان او افزوده شود، توبه کند، صالح شود و ایمان بیاورد این چنین نیست؛ نه کافر می تواند ایمان بیاورد، نه فاسق می تواند توبه کند، نه تائب می تواند مُنِیب شود و به مقام بالاتر برسد.

ص: ۱۴۴۹

۱-

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.

۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۳۰.

۶- روم/سوره ۳۰، آیه ۱۴.

۷- جامع الأخبار (لشعیری)، محمدالشعیری، ص ۱۰۵.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۳.

پرسش: خَلَّتْ با اهل بیت آن جا خریدار دارد؟ پاسخ: بله این مودت را باید از این جا ببرد. اگر - معاذ الله - این جا مودت را به همراه نبرد، آن جا نمی تواند مودت پیدا کند؛ حالا شفاعت آن ذوات قدسی حساب دیگر است که از چه کسی شفاعت می کنند و از چه کسی شفاعت نمی کنند آن را ما نمی دانیم؛ ولی آن جا کاری کند که برابر آن کار ثواب ببرد و ایمانش کاملشود ممکن نیست، برای اینکه آن جا روز حساب است اگر آن جا کار و عمل صالح ممکن بود، می شد دار تکلیف که نبوتی، شریعتی و یک کتاب جدا می خواست، دیگر می شد دار دنیا و دیگر آخرت نبود. پرسش: امتحان مستضعفین که اراده می خواهد، بالأخره اینها باید یک طرف را اراده کنند؟ پاسخ: بالأخره امتحان در آن جا که نیست، دار دنیا محل امتحان است؛ این جا امتحان می کنند، حالا یا موفق می شوند یا موفق نمی شوند، اگر تمثلی در کار باشد مطلب جد است، وگرنه آن جا انسان کاری انجام بدهد که به ثواب برسد، اگر این باشد که وقتی آن همه خطرات را کفّار می بینند و ذات اقدس الهی جهنم را نشانان می دهد می فرماید: (أَفَسَتَحْزَنُ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ) (۱) [۳۰] آن ها ایمان می آورند راحت می شوند یا توبه می کنند راحت می شوند تمام تلاش و کوشش آن ها این است که ما را برگردانید تا ما ایمان بیاوریم، نمونه آن در همان بیانی که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در جلد هشت کفایست که نقل کرد، نمونه خیلی ضعیف آن در عالم رؤیا هست، هر کسی در رؤیا وقتی که بیدار شد می گوید ای کاش من فلان مطلب را سؤال می کردم! ای کاش فلان کار را می کردم! در رؤیا انسان هر حرفی که می زند و هر خواسته ای را که دارد نتیجه ملکات قبلی بود که تحصیل کرده است، زبان او در اختیار ملکات اوست نه در اختیار خودش، در رؤیا این است. این روایتی که مرحوم کلینی در روضه کافی، یعنی جلد هشت کافی نقل کرد که انبیا فرمودند گوشه اسرار قیامت را خدا در رؤیا به آدم نشان می دهد که چنین عالمی است؛ (۲) انسان که بیدار شد می گوید ای کاش من فلان مطلب را سؤال می کردم! می خواستی همان جا سؤال کنی! آن جا جایی نیست که انسان با اراده کار کند، هر کسی در بیداری قبلی ملکاتی داشته باشد، در عالم رؤیا همان ظهور می کند. فرمود این در عین حال که «یوم الجمع» است «یوم الفرق» هم است. در آیات دیگری دارد که اینها متفرق و چند گروه هستند؛ (۳) یعنی بعضی به طرف بهشت و بعضی هم به طرف دوزخ هستند.

ص: ۱۴۵۰

۱- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۹۰.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۴۵.

بعد فرمود: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً)؛ اگر خدای سبحان می خواست با اجبار و الجاء اینها را مؤمن می کرد؛ ولی این کمال نبود، کمال در این است که انسان با اختیار خودش یا بپذیرد یا رد کند و اگر با اجبار، خدای سبحان کسی را به سیمتی برود دیگر کمالی نیست. در چند قسمت قرآن کریم این آیه مطرح است یکی آیه سیزده سوره مبارکه «سجده» است که فرمود: (وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى)؛ ما اگر می خواستیم هر کسی را هدایت می کردیم با اینکه همه را هدایت کرده فرمود: (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ) (۱) (۳۳) همه را هدایت کرد، (وَهُدًى نَّجْدِينَ) (۲) (۳۴) (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (۳) (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (۴) بشر مختار است و این اختیار کمال اوست، ایمان با اختیار کمال است، وگرنه برای ایمان بی اختیار چه کمالی باشد؟ در بخش های دیگر هم فرمود: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ) در سوره مبارکه «یونس» مشابه این مطلب هست که اگر خدای سبحان می خواست همه مردم اهل ایمان بودند و هیچ کسی کفر نمی ورزید، آیه ۹۹ سوره مبارکه «یونس» این است: (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا) این مشیئت بود، لکن نخواست پس مردم هم مختار بودند؛ اگر با اجبار بنا بود خدا کسی را مؤمن کند، همه مؤمن می شدند.

ص: ۱۴۵۱

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

۲- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۳- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

لذا فرمود ما این جا اینها را آزاد گذاشتیم تا هر کسی به میل خود ایمان بیاورد (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً)؛ اما (وَلَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِي) هر کسی را که ذات اقدس الهی برابر مشیت حکیمانه اهل دین تشخیص بدهد، او را در رحمت خود داخل می کند. این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که در صحیفه آمده این است که فرمود خدایی را تسبیح می کنیم که «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۱) [۳۷] خدا با مشیت کار می کند، یک؛ مشیت او هم حکیمانه است، دو؛ با هیچ وسیله و توسیلی نمی شود از خدا خواست که - معاذ الله - کاری را بر خلاف حکمت انجام بدهد، سه؛ فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حِكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ» با هیچ توسیلی نمی شود از خدا خواست که - معاذ الله - کار غیر حکیمانه کند، تمام توسلات باید در مسیری باشد که با حکمت الهی هماهنگ است؛ در سوره مبارکه «یونس» فرمود ما اگر می خواستیم همه را هدایت می کردیم، این جا هم در سوره مبارکه «شوری» که محل بحث است فرمود: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِي وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ)؛ این محفوف به قرینه است؛ ولی در قرآن کریم بر آن عام و خاص اطلاق می شود. همان طور که «رحمت رحمانیه» داشتیم «رحمت رحیمیه» که بحث آن گذشت، ولایت مطلقه داریم و ولایت خاصه ولایت مطلقه خدا با کل نظام است که خدای سبحان ولی نظام هستی است، به آنها هستی بخشید، یک؛ ولی نظام هستی است، مدبر و مربی آن هاست که تدبیر می کند (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۲) [۳۸] ولی، (أَخْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) (۳) [۳۹] دومی، هم در اصل هستی بخشی مولای همه است، هم در تدبیر حکیمانه مولای همه است این برای تکوین و هم در نظام تشریح ولایت خاصه دارد (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) (۴) [۴۰] دیگران تحت ولایت الهی هستند، خدای سبحان اینها را تدبیر می کند؛ اما کسانی که بیراهه رفتند از فیض ولایت الهی محروم شدند، هیچ ولی ای از آنها حمایت نمی کند و اگر ولایت و تدبیری هست در بعضی از آیات دارد که آتش ولیانهاست، اینها در تحت تدبیر مولای خودشان آتش هستند (مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ)؛ (۵) [۴۱] ولیانها، مدیر اینها و مدبر اینها شعله است (مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ)؛ چه در سوره مبارکه «حدید» و چه در موارد دیگر این تعبیرات هست که گروهی در تحت تدبیر شعله هستند و در قیامت این طور می باشند آیه پانزده سوره مبارکه «حدید» این است (فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ) که قهراً (رَبُّنَا الْمَصِيرُ) است؛ این جا هم که فرمود ولی ندارند؛ یعنی ولی خاص ندارند؛ یعنی کسی که ولایت خاصه داشته باشد نظیر (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) و مانند آن را ندارد؛ لذا فرمود: (مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ)؛ وگرنه آن ولایت عامه برای همه است. پس همان طور که «رحمت رحمانیه» داریم عام است و «رحمت رحیمیه» داریم که خاص است، ولایت مطلقه الهی داریم عام است که او مولای کل است و ولایت خاصه داریم که این تبهکاران از این ولایت خاصه طرُفی نمی بندند؛ لذا فرمود: (مَأْوَاكُمُ النَّارُ) و اما در بخش بعدی فرمود اگر کسی تحت ولایت دیگری قرار بگیرد، باید بداند که آن دیگری و خود «مولى علیه» تحت ولایت مطلقه ذات اقدس الهی هستند.

ص: ۱۴۵۲

۱- نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۲.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۵- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۵.

!!!!!!!

[۱] ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۱۰.

[۲] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۴.

[۳] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.

[۴] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

[۵] دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

[۶] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۶.

[۷] ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

[۸] حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۶.

[۹] قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

[۱۰] بقره/سوره ۲، آیه ۱.

[۱۱] قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۴.

[۱۲] قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۶.

[۱۳] قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۵.

[۱۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۴.

[۱۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

[۱۶] اصفاف/سوره ۳۷، آیه ۱۰۲.

[۱۷] نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

[۱۸] لغت نامه معین، اومانیسیم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان، انسان گرایی؛ شامل هر نظام فلسفی یا اخلاقی می شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشکیل می دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانیسیم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

[۱۹] جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۲۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

[۲۱] ملک/سوره ۶۷، آیه ۱۴.

[۲۲] لغت نامه معین: پایتخت کشور.

[۲۳] واقعه/سوره ۵۶، آیه ۴۹.

[۲۴] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۴.

ص: ۱۴۵۳

[۲۵]عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.

[۲۶]هود/سوره ۱۱، آیه ۳۰.

[۲۷]اروم/سوره ۳۰، آیه ۱۴.

[۲۸]جامع الأخبار (لشعیری)، محمد الشعیری، ص ۱۰۵.

[۲۹]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۳.

[۳۰]طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.

[۳۱]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۹۰.

[۳۲]نمل/سوره ۲۷، آیه ۴۵.

[۳۳]بقره/سوره ۲، آیه ۱۸۵.

[۳۴]بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

[۳۵]کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

[۳۶]انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

[۳۷]نهج الدعاء، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۲۶۲.

[۳۸]زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۲.

[۳۹]سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

[۴۰]بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

[۴۱]حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۵.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری ۲۸/۰۲/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری

(و) كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ (۷) وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۸) أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۹) وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (۱۰) فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱۱) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۲))

ص: ۱۴۵۴

تقویت فهم بشر در انتخاب راه با نزول وحی

سوره مبارکه «شوری» که در مکه نازل شد و مطالب محوری این سوره مانند سایر سور مکی در اصول دین است، جزء «خوایم سبجعه» (۱) است که بحث های آن درباره وحی و نبوت می باشد. فرمودند این وحی برای آن است که به بشر بفهماند خط مشی و مسیر شما به این سیرت است که کارهایتان پرهیز از خطراست یا جذب منفعت است یا برتر از دفع خطر و جذب منفعت، به تعالی روح فکر می کنید، چون انسان از این سه قسم بیرون نیست. آن بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود عده ای «عَبَدُوا اللَّهَ زُهْبَةً»، عده ای «عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً» و عده ای «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا» (۲) عبادت می کنند، این یک تقسیم جامعی است که انسان در هر حال خط مشی او چیست؟ انسان برای اینکه از خطر بپرهیزد کار می کند یا برای اینکه به بهشت و منفعت برسد می کوشد یا برتر از «خوف» و «رجاء» به مقام محبت می اندیشد. فرمود در هر مقطعی شما بخواهید کار کنید ولی «الله» است؛ اگر بخواهید برای پرهیز از خطر کار کنید، تمام کارهای خطر خیز در تحت کنترل «الله» است؛ اگر برای جذب منفعت مثل بهشت و امثال بهشت تلاش کنید، تمام کارهای منفعت دار تحت پوشش «الله» است و اگر برتر از «خوف» و «رجاء» می اندیشید و می خواهید به کمالات والای علمی فرشتگان برسید، همه معارف تحت پوشش «الله» است که (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، این ولایت مطلقه از ناحیه اوست.

ص: ۱۴۵۵

١- دانشنامه جهان اسلام، مؤسسه دائره المعارف الفقه الاسلامي، ج ١، ص ٦٦٢٢.

٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٩، ص ٦٨.

بعد از اینکه فرمود وحی برای آن است که مردم را از خطر بترسانید و به بهشت تشویق کنید و برتر از پرهیز از خطر و شوق به بهشت به مقام والای محبت هدایت کنید، فرمود این حرف را همه نمی پذیرند! برخی ها می پذیرند که اهل قبول هستند و بهشت، برخی ها نمی پذیرند که اهل نکول می باشند و جهنم؛ آن گاه فرمود اگر خدا می خواست همه اینها را یکسان می آفرید، اینکه فرمود: (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ)، بعد فرمود: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً)؛ اگر خدا مصلحت را در این می دید همه را یکسان قرار می داد و دیگر (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ) نبود.

نقش اسمای الهی در انجام کارها و تقسیم آن به اسمای ذات و فعل

مستحضرید که ذات اقدس الهی با اسمای الهی کار می کند، همین اسمایی که در دعای «کمیل» آمده است: «وَأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» (۱) [۳] در دعای «سمات» و «ندبه» و مانند اینهاست که با فلان اسم، فلان کار را انجام دادی یا با فلان اسم دریا را شکافتی (۲) و مانند آن. مهم ترین اسمای الهی در اسم ذات و صفات ذات همان «الله» است و «الرحمن» که گفته می شود اینها «اسم اعظم» هستند و سایر «اسماء» در مقام ذات و صفت زیر پوشش اینهاست و مهم ترین اسم و «اسم اعظم» در افعال و کارهای خدا عدل است که «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ». (۳) اگر او «رازق» است، اگر او «قابض» است، اگر او «باسط» است، اگر او «احیاء» دارد، اگر «اماته» دارد، اگر «شفاء» دارد و مانند آن همه اینها زیر پوشش عدل هستند که «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ». در اسمای ذات، «أُمُّ الْأَسْمَاءِ» «الله» یا «الرحمن» است و مانند آن؛ در اسمای فعلیه - اکثر اسمایی که در «جوشن کبیر» است اسمای فعلیه است - زیر پوشش عدل است.

ص: ۱۴۵۶

۱- البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۱۸۸.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۹۰، ص ۱۱۲.

۳- عوالی الثانی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۱۰۳.

ذات اقدس الهی با عدل عالم را آفرید و با عدل اداره می کند، نه با «مساوات» و «مواسات» و امثال آن. «مساوات» زیر پوشش عدل است، آن جا که عدل اقتضای تساوی می کند «مساوات» است و آن جا که عدل اقتضای اختلاف می کند، اختلاف است؛ اگر افراد را مساوی خلق می کرد؛ یعنی از نظر استعداد و گرایش مساوی خلق می کرد، عالم هرگز منظم نبود، همیشه در اختلال بود و کمبود فراوانی داشت؛ مثلاً اگر همه استعداد و گرایش طیبی داشتند یا استعداد و گرایش به مهندسی داشتند یا استعداد و گرایش به روحانیت داشتند یا استعداد و گرایش به پیشه وری و کشاورزی یا دامداری داشتند یقیناً عالم مختل می شد. فرمود: «النَّاسُ مُعَادِنٌ مُعَادِنِ الدَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ»؛ (۱) [۶] بعضی گرایش طب دارند، بعضی گرایش هندسه دارند، بعضی گرایش اخلاق و علوم حوزوی دارند که همه اینها برای تکامل و حفظ جامعیت اجتماع لازم است.

برخورداری انسان از نصاب لازم در هدایت و کمال او در اختلاف گرایش ها

پس عدل اقتضای اختلاف دارد، نه اقتضای تساوی، این از نظر نظم عالم است و در روایات هم هست که «النَّاسُ» مادامی که اختلاف دارند در کمال هستند «فَإِذَا اشْتَرَوْا هَلَكُوا» (۲) [۷] اگر همه مردم به یک سیمت گرایش پیدا می کردند این نظام مختل می شد، پس در اداره امور حتماً باید گرایش ها مختلف باشد؛ ولی از نظر سعادت همه دارای آن نصاب لازم هستند، هیچ انسانی از نصاب لازم هدایت محروم نیست؛ هر کسی را که آفرید این (فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۳) را به او داد؛ هیچ انسانی در مشرق و مغرب عالم بدون سرمایه خلق نشد و سرمایه او هم الهام فجور و تقوا و همچنین فطرت توحیدی است که در همه هم هست؛ امّا کمال آن سرمایه، کمال آن فطرت، کمال آن الهام مربوط به تربیت خانوادگی، محیط اجتماعی، داشتن رهبری و مانند آن است؛ ولی آن نصاب لازم را همه دارند، هیچ انسانی بدون نصاب لازم فطرت و بدون نصاب لازم الهام فجور و تقوا خلق نشده است. پس «عدل» در مسئله «هدایت» اقتضا می کند که همه از نصاب لازم هدایت برخوردار باشند، البته آن تکامل بعدی برای خودشان است. برای تنظیم امور جامعه عدل اقتضا می کند که حتماً گرایش ها مختلف باشد؛ بعضی گرایش های کشاورزی داشته باشند، بعضی گرایش های طیبی داشته باشند و بعضی هم گرایش های مهندسی داشته باشند که نظام عالم سامان ببذیرد؛ اگر همه به یک سمت گرایش می داشتند، یقیناً این اتحاد و تساوی باعث هلاکت جامعه می شد، پس عدل است که رهبری تمام «اسماء فعلیه» را به عهده دارد که در کجا تساوی باشد و در کجا اختلاف باشد «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ» و عدل در بین اسمای فعلی خدا اسم «اعظم» است، چه اینکه «الله» در بین اسمای ذاتی خدا اسم «اعظم» است.

ص: ۱۴۵۷

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۸، ص ۱۷۷.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۴۴۶.

۳- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

فرمود اگر می خواست شما را یکسان قرار می داد، لکن تکامل برای چیست؟ اگر همه را به طرف سعادت مجبور می کرد، دیگر کمالی نبود! یا همه را به طرف دوزخ مجبور می کرد، دیگر کمالی نبود! هر کس بخواهد به جایی برسد باید با اراده و اندیشه و انگیزه خودش باشد تا به کمال برسد؛ لذا فرمود: (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ)؛ اما (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً) این «مساوات» بود؛ ولی بر اساس عدل، عقل و حکمت نبود؛ حکمت در اختلاف است که هر کسی گرایش خاص خودش را دارد؛ حالا افراد را به طرف خیر یا به طرف شر مجبور کنند، کمالی در کار نیست.

عدم دست یابی انسان به تکامل در بهشت

بارها به عرض شما رسید که در بهشت تکامل نیست، تکامل غیر از رسیدن به نعمت جدید است؛ اگر کسی مشمول شفاعت شد که فیض یا نعمت جدیدی به او رسید، این را تکامل نمی گویند؛ تکامل این است که خود انسان کاری کند که از درجه ای به درجه بالاتر برسد که چنین کاری در قیامت نیست و اگر یکی پس از دیگری نعمت هایی به او می رسد، این محصول کارهای دنیایی اوست؛ در دنیا اگر به جایی نرسیده باشد که «مرتضی المذهب» شده باشد، در آخرت «مشفوع له» نیست. در آخرت جریان شفاعت به دو عنصر وابسته است: یکی اینکه «شفیع» باید «مأذون» باشد و «مشفوع له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد. (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)؛ هیچ کسی در قیامت شفاعت نمی کند، مگر به اذن خدا که ذات اقدس الهی به انبیا و اولیا و اهل بیت (علیهم السلام) اذن شفاعت می دهد، پس «شفیع» باید «مأذون» باشد و «مشفوع له» هم باید «مرتضی المذهب» باشد (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى)، (۱۱) [۹] اگر کسی در دنیا «مرتضی المذهب» بود، یعنی برابر آیات اولی سوره مبارکه «مائده» که فرمود: (رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) (۱۲) [۱۰] اسلام علوی، فاطمی، حسنی و حسینی (علیهم السلام)، این اسلام مرتضی خداست و دین خداپسند است (رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) و این دین خداپسند را که پذیرفت، می شود «مرتضی المذهب»، وقتی «مرتضی المذهب» شد مورد شفاعت قرار می گیرد که (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى)، (۱۳) [۱۱] پس اگر کسی در دنیا کوشش کرد، ایمان آورد و عمل صالح انجام داد و اهل بیت را با قرآن یکجا پذیرفت، این شخص «مرتضی المذهب» است که نتیجه کار خود را در قیامت یکی پس از دیگری به عنوان شفاعت و مانند آن دریافت می کند، نه اینکه در قیامت کاری کند و به کمالی برسد. پرسش: تکامل علمی که در برزخ و قیامت رخ می دهد از عالم جدا نیست، فایده آن چیست؟ پاسخ: افسوس در این است که او علم دارد و دیگر نمی تواند برابر علم عمل کند، تمام درد و رنج تبهکاران این است که (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ) (۱۴) به او می گویند: (أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ)، (۱۵) بعد خودش هم می گوید: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) (۱۶) فهمیدیم که این حق است؛ آیا ما را ببر به جایی که بتوانیم ایمان بیاوریم (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا). (۱۷) پرسش: این برای کافر عذاب بیشتری را به همراه خواهد داشت و صالح هم؟ پاسخ: آن شخص چون زمینه آن را در دنیا فراهم کرده است، رسیدن نعمت غیر از این است که انسان کاری کند که به کمال برسد، این در قیامت ممکن نیست. الآن علم تعلیم آنچه است، «مدارسته حسنه»، «تعلّم آن» «حسنة» است، انسان چیزی که یاد می گیرد ثواب می برد، چیزی را که بحث می کند ثواب می برد، چیزی را که به دیگران یاد می دهد ثواب می برد، چنین کارهایی در قیامت نیست که مثلاً یاد بگیرد تا ثواب ببرد یا یاد بدهد تا ثواب ببرد؛ اینها ممکن نیست. در آن جا کشف حقایق است برای انسان، بدون اینکه این عمل صالح محسوب بشود تا درجه ای بر درجات او افزوده شود، برای اینکه چیزی را زحمت کشیده و یاد گرفته است، از این قبیل نیست. همه کارهایی که در دنیا انجام داده، نتایج آن یکی پس از دیگری برای او روشن می شود، برای تبهکاران «کشف غطاء» می شود، حق را می فهمند، ولی نمی توانند ایمان بیاورند، چون آن جا جای ایمان نیست، می گویند ما را به دنیا برگردان تا آن جا عمل صالح انجام دهیم.

ص: ۱۴۵۸

- ۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۲- مائده/سوره ۵، آیه ۳.
- ۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.
- ۴- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.
- ۵- طور/سوره ۵۲، آیه ۱۵.
- ۶- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.
- ۷- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲.

لذا حرف اول را در افعال الهی «عدل» می زند، فرمود اگر خدای سبحان همه شما را به طرف بهشت یا به طرف جهنم می برد، این «مساوات» بود، ولی حکمت و عدل نبود؛ این جبر بود، ولی اختیار نبود. راه تکامل این نیست که شما یکسان به طرف بهشت یا جهنم بروید، فرمود: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً)؛ اِنَا (وَلَكِنْ يُدَبِّئُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ) مشیئت هم همان طوری که در بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه هست برابر حکمت خداست، اصلاً هیچ ممکن نیست کسی با وسیله ای از خدا بخواهد کار بر خلاف حکمت کند «يَا مَنْ لَا تُبَدَّلُ حُكْمَتُهُ الْوَسَائِلُ»؛ (۱) [۱۶] یا هر توسلی انسان بخواهد - معاذ الله - از خدا کاری انجام بگیرد که بر خلاف حکمت است، مشیئت او هم حکیمانه است. فرمود: (وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ) که پایان آیه هشت، زمینه برای برهان مسئله ولایت است. پرسش: کمال هم برای مومن است و هم برای فاسق، چگونه با حکمت خدا سازگار است که مومن کمالی داشته باشد و فایده ای هم نداشته باشد؟ پاسخ: کمال برای همه هست؛ اما برای یک عدّه حسرت است و برای یک عدّه نعمت است؛ برای مؤمن که قبلاً به این امور معتقد بود که از راه برهان عقلی یا دلیل نقلی این حقایق را شنیده بود و باور کرد، الآن مشهود اوست و لذت می برد؛ ولی برای کافر و منافق که این حرف ها را شنیده و باور نکرد، حقیقت را می بیند؛ ولی افسوس است برای او، چون قابل عمل کردن نیست؛ لذا وقتی خدا می فرماید: (أَفَبِتَّحِرُّ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تَبْصِرُونَ)، می گوید: (رَبَّنَا أَبْصِرْنَا وَرَبِّغْنَا)؛ اِنَا (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً)؛ ما را به دنیا برگردان تا ما قبول کنیم که این حق است. تمام مشکل دنیا این است که آن راه فهم باز است و آن راه باور بسته است؛ باور تکلیف و ایمان فقط در قلمرو دنیاست و دیگر هیچ! از دنیا که گذشتیم فهمیدن هست، اما ایمان آوردن که یک فعل اختیاری و کمال است یا عمل صالح انجام دادن مقدر نیست؛ لذا می گویند: (فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً)، پاسخ آنها این است که بساط دنیا برچیده شد و دنیایی نیست که شما مراجعه کنید.

ص: ۱۴۵۹

در جریان ولایت همان طور که - در بحث دیروز - ملاحظه فرمودید، یک ولایت عامه است که ذات اقدس الهی ولی کل عالم است و یک ولایت خاصه است که ولی مؤمنین است؛ نظیر «رحمت رحمانیه» و «رحمت رحیمیه»؛ «رحمت رحمانیه» که (رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) (۱) یا «رَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (۲) [۱۸] این شامل همه موجودات می شود و «الرحمن» در ردیف «اسم اعظم» قرار دارد؛ اما «الرحیم» در مقابل غضب هست و غضب در مقابل رحیم است؛ یعنی «رحمت رحمانیه» که بعضی ها «مغضوب علیهم» هستند و بعضی مورد رحمت می باشند که ولایت هم این چنین است؛ بعضی ها تحت ولایت خاصه ذات اقدس الهی هستند که (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) (۳) [۱۹] و به برخی ها هم فرمود: (مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ) (۴) [۲۰] که در آیات دیروز خوانده شد؛ فرمود شما در تحت ولایت و سرپرستی آتش هستید، اینکه فرمود: (فَأَمَّهُ هَوِيَّةً) (۵) [۲۱] منظور از «أم» همان سرپرست و مدبّر است، اصل است، لکن ولی و ناصر خاص برای اینها نیست، آن گاه وارد مسئله ولایت می شوند و می فرمایند: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ)؛ شما به چه دلیل غیر خدا را ولی گرفتید؟ اگر برای «خوف من النار» است که کار به دست خداست و اگر برای «شوق الی الجنة» است که کار به دست خداست و اگر برتر از اینها می اندیشید؛ یعنی برای مقام محبت و شکر و امثال اینهاست کار به دست خداست؛ لذا فرمود شما که غیر خدا را ولی گرفتید، با جمله مفید حصر فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ).

ص: ۱۴۶۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۷۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۷.

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۱۵.

۵- قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۹.

درست است که خداوند اولیایی را برای مؤمنین ذکر کرده است و درست است که خود مؤمنین را از ولای متقابل برخوردار کرده است و فرمود: (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ)؛ (۱۱) [۲۲] اما مسئله ولایت مانند سایر «اسماء» و کمالات که به غیر خدا اسناد داده می شود، برابر توحید همه اینها زیرمجموعه کمالات الهی است که آن کمال «بالذات و الاصله» است و برای غیر خدا «بالعرض و التبع» است. در جریان عزت که فرمود عزت (لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ) (۱۲) [۲۳] این یک طایفه از آیات، در بخش دیگری از قرآن دارد که (فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا)؛ (۱۳) [۲۴] یعنی اگر برای پیامبر و مؤمنین عزت هست، این «بالعرض و التبع» است، چون مظهر عزت الهی هستند، و گرنه (فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا). در جریان قوه و نیرو که فرمود: (وَ اعْتَدُوا لَهُمْ مِمَّا اشْتَلَطْتُمْ مِنْ قُوَّةِهِ) (۱۴) [۲۵] او اگر فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۱۵) [۲۶] او اگر به یحیی (سلام الله علیه) فرمود: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) (۱۶) [۲۷] این سه طایفه از آیات زیر پوشش طایفه چهارم هستند که در سوره «بقره» فرمود برای آن ها در قیامت روشن می شود که (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا)؛ (۱۷) [۲۸] یعنی اگر دیگران از قوه برخوردارند «بالتبع و العرض» است و فیضی است که خدا به اینها داده، «بالاصاله» این قدرت برای خداست و اینها از خدا دارند می گیرند؛ در جریان خلق هم این چنین است، اگر فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)، (۱۸) [۲۹] معلوم می شود خالقینی هستند و خدا (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) است. در بخش دیگر از آیات فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ یعنی اگر یحیی، اگر عیسی و امثال عیسی (سلام الله علیهم) کاری انجام می دهند (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذُنِي) (۱۹) [۳۰] یا (تَخْرُجُ الْمُوتَى يَأْذُنِي)، اگر اینها «احیاء» می کنند یا اگر چیزی را خلق می کنند، اینها «بالعرض و التبع» است و اینها مظهر خالقیت ذات اقدس الهی هستند، و گرنه (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)؛ (۱۰) [۳۱] در جریان رزق که فرمود خدا (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) (۱۱) [۳۲] است، در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» با حصر - این ضمیر فصل با معرفه بودن خبر با «الف و لام» مفید حصر است - فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (۱۲) [۳۳] در قبال «الله» کسی «رازق» نیست، اگر دیگران «رازق» هستند «بالعرض و التبع» است یا مظهر رازقیت «الله» هستند و مانند آن «احیاء» همین طور است که گاهی به حضرت عیسی (سلام الله علیه) اسناد می دهد؛ (۱۳) ولایت هم همین طور است، اگر انبیا و اولیا یا مؤمنان ولی هستند (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) اینها همه «بالتبع و العرض» است که مظهر ولایت الهی می باشند و آن که ولی اساسی است ذات اقدس الهی است که با جمله (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) این مفید حصر است؛ این ضمیر فصل، با معرفه بودن خبر مفید حصر است (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، پس اگر شما به دنبال ولایت یک شیء می گردید باید موحد باشید! تنها کسی که تدبیر در اختیار اوست، فقط ذات اقدس الهی است و غیر خدا هیچ کسی ولی هیچ موجودی نیست؛ حتی انبیا که اولیا هستند، ولایت اینها از ناحیه ذات اقدس الهی است، چون اینها خلیفه هستند و خلافت یعنی «بالتبع».

ص: ۱۴۶۱

- ۱- توبه /سوره ۹، آیه ۷۱.
- ۲- منافقون /سوره ۶۳، آیه ۸.
- ۳- نساء /سوره ۴، آیه ۱۳۹.
- ۴- انفال /سوره ۸، آیه ۶۰.
- ۵- بقره /سوره ۲، آیه ۶۳.
- ۶- مریم /سوره ۱۹، آیه ۱۲.
- ۷- بقره /سوره ۲، آیه ۱۶۵.
- ۸- مومنون /سوره ۲۳، آیه ۱۴.
- ۹- مائده /سوره ۵، آیه ۱۱۰.
- ۱۰- زمر /سوره ۳۹، آیه ۶۲.
- ۱۱- مائده /سوره ۵، آیه ۱۱۴.
- ۱۲- ذاریات /سوره ۵۱، آیه ۵۸.
- ۱۳- مائده /سوره ۵، آیه ۱۱۰.

آن که «مستخلف عنه» هست و «بالاصاله» کار می کند، این ولی هست که (وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتِي)؛ مُرده ها را زنده می کند (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)، چرا ولی است؟ به چند دلیل: وقتی که ذات اقدس الهی اوصاف فعلی خود را یا اوصاف ذاتی را در کنار یک مدعا ذکر می کند، هر اسمی حدّ وسط برای برهان جدید است که در این صورت تعدّد برهان را از تعدّد حدود وسطا می شود تشخیص داد؛ گاهی یک مطلب است و یک برهان که با چند تقریب تقریر می شود، اگر تقریب ها متعدّد بود دلیل نیست که برهان متعدّد است، معیار وحدت و تعدّد براهین مسئله، وحدت و تعدّد حدود وسطاست، اگر حدّ وسط یکی بود، این یک دلیل است؛ حالا به عبارت های دیگر بیان می شود؛ اما اگر حدّ وسط چند مورد بود، چند دلیل است! این جا حدود وسطا فرق می کند، یکی «احیای موتی» است و یکی قدرت است که در کلّ پنج - شش حدّ وسط این جا ذکر می کنند که هر کدام از اینها می توانند رابط بین اصغر و اکبر باشند؛ او محیی است و هر که محیی هست ولی است، پس او ولی است؛ او قدیر است و هر که قدیر هست ولی است، پس او ولی است؛ او حکم است و هر که حکم هست ولی است، پس او ولی است.

خیر الحاکمین بودن ذات اقدس الهی علت ارجاع اختلافات به او

در بخش دیگر می فرماید خدا (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) (۱) [۳۵] است؛ یعنی ما در عالم حاکم زیاد داریم و زیاد هم داریم! چون انبیا، اولیا و نایبان آن ها حاکم هستند؛ اما حکومت همه اینها «بالعرض و بالتبع» است، برای اینکه فرمود: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)؛ (۲) [۳۶] اگر این حصر هست، معنایش این است که آن ها از طرف خودشان حکم نمی کنند، بلکه از طرف «الله» حکم می کنند؛ هم حاکمیت منحصر به اوست (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) و هم حاکمیت در مسئله معاد و هم در قضا و داوری منحصر به اوست (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)، چه حکمی که باعث حاکمیت شود که مدیریت جامعه و حیات باشد برای خداست و چه حکمی که حاکمیت را به همراه داشته باشد و در کُرسی قضا بخواید ظهور کند، برای ذات اقدس الهی است، پس اگر فرمود او (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) است، (خَيْرُ الْفَاعِلِينَ) (۳) [۳۷] است، (خَيْرُ الْفَاعِلِينَ) (۴) [۳۸] است که در «جوشن کبیر» این حرف ها زیاد است «يَا خَيْرَ الْعَافِرِينَ يَا خَيْرَ الْفَاتِحِينَ يَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ يَا خَيْرَ الْحَاكِمِينَ يَا خَيْرَ الزَّارِقِينَ يَا خَيْرَ الْوَارِثِينَ يَا خَيْرَ الْحَامِدِينَ يَا خَيْرَ الدَّاكِرِينَ يَا خَيْرَ الْمُتَرَلِّينَ يَا خَيْرَ الْمُخْبِتِينَ» (۵) [۳۹] این حصرهایی که در قرآن کریم هست نشان می دهد که دیگران اگر این کمالات را دارند «بالعرض و بالتبع» است؛ لذا فرمود: (فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ).

رسیدن به توحید گاهی از کثرت به وحدت و گاهی به عکس

در سوره مبارکه «نساء» هم این مسئله را گذراندند و فرمودند اگر اختلافی دارید؛ اول صدر آیه به صورت سه ضلعی است، بعد وسط آیه دو ضلعی است، پایان آیه یک ضلعی؛ یعنی توحید است؛ یعنی آن «تثلیث» صدر و «تثبیه» ذیل همه اینها «التبع» است، عمده توحید ذیل است. در آیه ۵۹ سوره مبارکه «نساء» فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ) یک، (وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) دو، (وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) سه، پس سه مطاع دارید! این صدر آیه است که سه ضلعی است، بعد فرمود: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) دیگر دو ضلعی شد، چون اگر درباره خود «اولی الامر» اختلاف کردید، اختلاف کردید که «غدیر» حق است یا «سقیفه» باید به پیغمبر مراجعه کنید! دیگر در اختلاف بین «غدیر» و «سقیفه» که به امام مراجعه نمی کنید، اگر در امامت اختلاف کردید باید به پیغمبر مراجعه کنید و اگر درباره پیغمبر اختلاف کردید باید به «الله» مراجعه کنید که «الله» چگونه نبوت او را امضا کرده است؟ پس صدر آیه سه ضلعی است و وسط آیه دو ضلعی است (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ)، بعد در پایان آیه توحید است که دیگر سخن از پیغمبر هم نیست: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَبِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ)، برای اینکه در اصل، نبوت پیغمبر را هم ذات اقدس الهی باید امضا کند و او باید معجزه خود را به پیغمبر بدهد. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) طبق دستور خدای سبحان استدلال می کرد، می فرمود من از طرف خدا آمدم، برای اینکه امضای او دست من است! (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ) (۶) [۴۰] من از طرف چه کسی آمدم؟ من از طرف خدا آمدم. به چه دلیل از طرف خدا آمدم؟ برای اینکه امضای او دست من است! این کلام و کتاب اوست! اگر شما شک دارید مثل این بیاورید. پس نبوت پیغمبر با امضای خدا حاصل است، با تصدیق خدا حاصل است، با معجزه الهی حاصل است (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ)؛ خدا شهادت داد من از طرف او آمدم، برای اینکه نامه و کتاب او دست من است، اگر شما شک دارید مثل این بیاورید؛ لذا صدر این آیه سه ضلعی، میانه آن دو ضلعی و پایان آن هم توحید است؛ در محل بحث هم که سوره مبارکه «شوری» است فرمود: (وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ)، ذیل آن آیه سوره مبارکه «نساء» به توحید ختم شد و صدر این آیه سوره مبارکه «شوری»، یعنی آیه ده از توحید شروع شد، گاهی آیات از وحدت به کثرت می رسند و گاهی هم از کثرت به وحدت می رسند؛ این تنوع در سوره مبارکه «رعد» قبلاً ذکر شد که در سوره «رعد» گاهی از وحدت شروع می شده کثرت می رسد و گاهی از کثرت شروع می شد به وحدت می رسید. در سوره مبارکه «رعد» آیه سه این است که (وَ هُوَ الَّذِي) اول از وحدت شروع شد؛ اوست که این کارها را کرده است، (وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَابِئَ وَ أَنْهَاراً وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) این در آیه سوم است که فرمود اوست که این کارها را کرده است. در آیه چهارم فرمود: (وَ فِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ وَ جَبَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ) کشاورزی ها را ببینید، دام ها را ببینید، یک قطعه زمین یک هکتاری را ببینید که خاک آن یکی، هوای آن یکی، آب آن یکی، کود آن یکی، شمس و قمرش یکی، باغبان آن یکی؛ اما هیچ برگی شبیه برگ دیگر نیست، هیچ میوه ای شبیه میوه نیست، هیچ خوشه ای شبیه خوشه نیست، هیچ شاخه ای شبیه شاخه نیست، ما این کارها را کردیم که از کثرت به وحدت می رسد: (وَ فِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٍ وَ جَبَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صُنُونٌ وَ غَيْرُ صُنُونٍ يُشَقِي بِمَاءٍ وَاحِدٍ)؛ اما (وَ نَفْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)، پس گاهی از وحدت به کثرت است که از اول شروع می شود که اوست این کارها را کرده است و گاهی هم از کثرت به وحدت می رسد که می گوید اگر این نظم عالم را بنگرید به خدای واحد می رسید. در صدر آیه ده سوره «شوری» که محل بحث است، مستقیماً از وحدت شروع کرده و فرمود: (وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبِّي).

ص: ۱۴۶۳

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۷.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۹.

۵- البلد الأمين و الدرر الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۴۰۲.

۶- رعد/سوره ۱۳، آیه ۴۳.

حالا- که چنین است، اول خودم توکل می کنم، شما هم به دنبال من همین راه را بروید: (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ)؛ کار را به دست او می سپاریم. معنای توکل این نیست که مرزبندی کنیم و بگوییم این بخش اول برای ماست و بخش دوم برای شماست؛ خیر، در همین بخش اولی که ما داریم انجام می دهیم به قدرت تو تکیه می کنیم و شروع به کار می کنیم، نه اینکه مرزبندی کنیم و بگوییم تا این جا کار به عهده ما و بقیه را توکل می کنیم، نه خیر! «با توکل زانوی اُشتر ببند». (۱) [۴۱] حضرت فرمود: «اعْقِلْ وَ تَوَكَّلْ»؛ (۲) [۴۲] یعنی همین کاری که داری می کنی و زانوی شتر را می بندی این «متوکلأ الی الله» باشد، نه اینکه «اعقل ثم توکل»، «اعقل فتوکل» که نیست، «ثم توکل» که نیست؛ یعنی «اعقل متوکلأ»، نه اینکه بگویی تا این مرز کار من است و بقیه را توکل می کنیم، این می شود شترک! اینکه مرزبندی ندارد، این مقدار را به قدرت خودت انجام می دهی و بقیه را به «الله»، اینکه توکل نشد! توکل یعنی همین که من دارم انجام می دهم این را به اعتماد به قدرت الهی دارم انجام می دهم، چون در آیه بعد برهانی که اقامه می کند فرمود همه چیز کلیدی دارد و کلیدش به دست من است! آسمان و زمین را خلق کردم، اما در آن باز نیست، نه اینها بی محتوا هستند و نه اینکه در آنها باز است، بلکه اینها مخزن و خزینه هستند که در آن پُر از جواهر است و در آن هم بسته است و کلیدش هم نزد من است. اگر فرمود خدا آسمان و زمین را خلق کرد، بعد فرمود «مفاتیح و مقالید» داریم یعنی چه؟ یعنی داخل آن خیری هست، وگرنه دشت باز که کلید نمی خواهد! فرمود آسمان ها مخزن است که کلید دارد و کلید آن هم نزد من است؛ زمین مخزن است که کلید دارد و کلید آنهم نزد من است. حالا اگر زمین مخزن شد، آسمان مخزن شد همه پر از گوهرها و جوهرهای گرانبها هستند و همه هم کلید دارند، آن وقت کجا می شود مرزبندی کرد که ما بگوییم این مقدار کار ماست و بقیه را توکل می کنیم؟ خیر! تمام آن نفس کشیدن های ما هم به اختیار اوست! مویی نجبند از سر ما جز به اختیار □□□□ آن اختیار هم به کف اختیار اوست (۳) بنابراین کل این کارها را متوکلأ انجام می دهیم. ذات اقدس الهی به رسولش فرمود به آن ها بگو (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ).

ص: ۱۴۶۴

-۱

۲- عوالی اللالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص ۷۵.

-۳

- [١]دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامي، ج ١، ص ٦٦٢٢.
- [٢]شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١٩، ص ٦٨.
- [٣]البلد الأمين و الدرع الحصين، ابراهيم بن علي كفعمي عاملي، ص ١٨٨.
- [٤]بحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٩٠، ص ١١٢.
- [٥]عوالي اللئالي، محمد بن علي بن ابراهيم ابن ابي جمهور الاحساني، ج ٤، ص ١٠٣.
- [٦]الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٨، ص ١٧٧.
- [٧]الأمالي، الشيخ الصدوق، ص ٤٤٦.
- [٨]شمس /سوره ٩١، آيه ٨.
- [٩]انبيا /سوره ٢١، آيه ٢٨.
- [١٠]مائده /سوره ٥، آيه ٣.
- [١١]انبيا /سوره ٢١، آيه ٢٨.
- [١٢]اق /سوره ٥٠، آيه ٢٢.
- [١٣]طور /سوره ٥٢، آيه ١٥.
- [١٤]سجده /سوره ٣٢، آيه ١٢.
- [١٥]سجده /سوره ٣٢، آيه ١٢.
- [١٦]أنهج الدعاء، محمد الريشهري، ج ١، ص ٢٦٢.
- [١٧]اعراف /سوره ٧، آيه ١٥٦.
- [١٨]الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٤، ص ٧٢.
- [١٩]بقره /سوره ٢، آيه ٢٥٧.
- [٢٠]حديد /سوره ٥٧، آيه ١٥.
- [٢١]آقارعه /سوره ١٠١، آيه ٩.
- [٢٢]توبه /سوره ٩، آيه ٧١.
- [٢٣]منافقون /سوره ٦٣، آيه ٨.
- [٢٤]نساء /سوره ٤، آيه ١٣٩.
- [٢٥]انفال /سوره ٨، آيه ٦٠.
- [٢٦]بقره /سوره ٢، آيه ٦٣.
- [٢٧]مريم /سوره ١٩، آيه ١٢.
- [٢٨]بقره /سوره ٢، آيه ١٦٥.

[۲۹] مومنون/سوره ۲۳، آیه ۱۴.

[۳۰] مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.

[۳۱] زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۲.

[۳۲] مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۴.

[۳۳] ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۸.

[۳۴] مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۰.

[۳۵] اعراف/سوره ۷، آیه ۸۷.

[۳۶] انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

[۳۷] انعام/سوره ۶، آیه ۵۷.

[۳۸] اعراف/سوره ۷، آیه ۸۹.

[۳۹] البلد الأمين و الدرع الحصین، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ص ۴۰۲.

[۴۰] اعد/سوره ۱۳، آیه ۴۳.

[۴۱] امثوی معنوی، دفتر اول، بخش ۴۵؛

گفت آری گر توکل رهبرست □□□ این سبب هم سنت پیغمبرست

گفت پیغامبر به آواز بلند □□□ با توکل زانوی اشتر ببند.

رمز الکاسب حبیب الله شنو □□□ از توکل در سبب کاهل مشو

[۴۲] عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص ۷۵.

[۴۳] از سروده های استاد مرحوم شعرانی، مرحوم آقا میرزا محمود قمی.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری ۹۴/۰۲/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷ تا ۱۲ سوره شوری

(وَ كَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ قَوْلَنَا عَرَبِيًّا لِنُنذِرَ اُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ تُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فِرْيَقٍ فِي الْجَنَّةِ وَ فِرْيَقٍ فِي السَّعِيرِ (۷) وَ لَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَهُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَ لٰكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَّلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ (۸) اَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اَوْلِيَاءَ فَاَللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِي الْمَوْتٰى وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ (۹) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ ۗ فَحٰكِمُوْهُ اِلَى اللّٰهِ ذٰلِكُمْ اللّٰهُ رَبِّيْ عَلَيَّهِ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْهِ اُنِيْبٌ (۱۰) فَاِطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا وَ مِنْ الْاَنْعَامِ اَزْوَاجًا يَذُرُوْكُمْ فِيْهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۗ وَ هُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ (۱۱) لَهُ مَقَالِيْدُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ ۗ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ (۱۲))

ص: ۱۴۶۶

ادله دال بر جهانی بودن رسالت پیامبر و ظهور تدریجی آن

بعد از بیان کوتاهی درباره وحی و نبوت، به مسئله «انذار» وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرداختند. همان طوری که ملاحظه فرمودید رسالت آن حضرت در سه حوزه خلاصه می شد: حوزه اول نزدیکان و قوم عرب بود؛ حوزه دوم که از آن اولی وسیع تر است، منطقه عبری و سریانی و کلبی و مسیحی و مانند اینها بود و حوزه سوم هم حوزه جهانی است که (لِلْعَالَمِيْنَ نَذِيْرًا) [۱] و (ذِكْرِيْ لِلْبَشَرِ) [۲] و امثال آن است. اگر در بخشی از آیات دارد که (لِنُنذِرَ اُمَّ الْقُرَىٰ) یا (اَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ) [۳] و در بخش های دیگر هم «بالصراحه» بازگو فرمود نظیر آیه اول سوره مبارکه «فرقان» که فرمود: (تَبٰرَكَ الَّذِيْ نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلٰى عَبْدِهٖ لِيَكُوْنَ لِلْعَالَمِيْنَ نَذِيْرًا) که این «انذار» جهانی مربوط به حوزه سوم است؛ اول در حوزه داخله خود عرب ها، بعد حوزه اهل کتاب و بعد هم حوزه جهانی؛ البته چه مسلمان و چه غیر مسلمان، چه موحد و چه غیر موحد، چه مشرک و چه ملحد، پس این سه حوزه به تدریج هست. اینکه فرمود: (لِنُنذِرَ اُمَّ الْقُرَىٰ) که نظیر (اَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ) در یک بخش خاص است، مفهوم ندارد تا مثلاً دلالت کند بر اینکه رسالت آن حضرت جهانی نیست. (وَ كَذٰلِكَ) همان طوری که برای انبیای قبل وحی می فرستادیم برای شما هم وحی فرستادیم (فَرَاغًا عَرَبِيًّا)، چون هیچ پیامبری نیست مگر اینکه به زبان خود آن قوم (لِنُنذِرَ اُمَّ الْقُرَىٰ) و مَنْ حَوْلَهَا). یک اصل کلی در قرآن کریم ذکر فرمود که ما اگر خواستیم پیامبری را ارسال کنیم، در آن هسته مرکزی بلادشان - در روستاهای دوردست یا شهرهای کوچک - در آن شهرهای بزرگ که از آن جا پیام به سایر بلاد می رسد ارسال می کنیم. هیچ پیامبری نیست الا اینکه ما ارسال کردیم (فِيْ اُمَّهٖا رَسُوْلًا)؛

«يَا مَنْ قَرَّبَهُ» الأ- اینکه (فی أمَّهَا رَسُولًا)، این جا هم فرمود: (لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا)، از اینکه بعداً وجود مبارک حضرت قدرتی پیدا کرد و «جزیره‌العرب» فتح شد که برای امپراطوری ایران نامه نوشت، برای امپراطوری روم نامه نوشت و برای سلاطین بلاد دیگر نامه نوشت، این نشانه همان اول سوره مبارکه «فرقان» است که فرمود: (لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا)؛ البته همچنین (ذِكْرِي لِلْبَشَرِ) هست، (كَافَّةً لِلنَّاسِ) (۴) [۴] هست، (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (۵) [۵] او مانند آن هست.

ص: ۱۴۶۷

۱- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۱۴.

۴-

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

بعد فرمود که اینها را به روز معاد «إنذار» کنید. در سوره مبارکه «ص» گذشت که گرچه مسئله توحید اولین مسئله است، ولی از نظر مسائل اخلاقی و تزکیه نفس، جریان معاد سهم تعیین کننده ای دارد؛ در سوره مبارکه «ص» ملاحظه فرمودید، طبق برهانی که خدا در آن جا اقامه می کند، می فرماید اینها که از راه بیراهه رفتند: (بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ)؛ (۶) استدلال حضرت این است که اینها روز معاد را فراموش کردند؛ یعنی یادش باشد که تمام کارهای او زنده است، یک؛ کاری که زنده باشد صاحبکار را رها نمی کند، چون عمل بدون اینکه به جایی وابسته باشد که در عالم رها نمی شود، هر عملی با عامل خودش است، چون معلول اوست، اثر اوست و با آن ارتباط دارد، دو؛ چون عمل هست و با عامل ارتباط ناگسستگی دارد، فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)، (۷) چه اینکه آن سعی هم هیچ رابطه ای مگر با عامل ندارد، سه؛ در قیامت ظهور می کند، چهار؛ اگر هر کسی بداند که «عَلَى زُؤُوسِ الْأَشْهَادِ» رسوا می شود، دیگر مواظب کار خودش هست! تمام مشکلات ما این است که «يَوْمَ الْحِسَابِ» را آدم فراموش می کند! درست است که مبدأ اولین اصل و مهم ترین اصل است، و اعتقاد به آن را مشرکین هم داشتند؛ ولی با این اعتقاد مشکل آنها حل نمی شد؛ خدا هست! بله خدا هست؛ اما وقتی معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد و در برابر آن مسئولیتی نداشته باشیم چه خواهد شد؟ لذا صرف اعتقاد به خدا که در بین مشرکین هم رواج داشت: (لَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۸) این مشکل را حل نمی کند.

ص: ۱۴۶۸

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۶.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۱.

این جا فرمود: (وَتُنذِرُ يَوْمَ الْجُمُعِ)؛ آن روز قیامت را باید «انذار» کنی که ملاحظه فرمودید روز جمع است، نه روز جامعه و نه روز اجتماع؛ روزی است که هر کسی مهمان سفره خودش است، آن روز هم (لا رَيْبَ فِيهِ) است؛ این (لا رَيْبَ فِيهِ) هم می تواند جهت قضیه باشد و هم می تواند خبر قضیه باشد؛ جهت قضیه باشد، یعنی «المعاد حَقٌّ بالضروره، القیامه حَقٌّ بالضروره» که این (لا رَيْبَ فِيهِ) در اصطلاح قرآن، همان «بالضروره» در منطق است؛ احتمال دیگر این بود که خودش می تواند خبر باشد (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ) (۱۱) [۹] که آن «یوم» متصف است به (لا- رَيْبَ فِيهِ) یا «يَوْمٌ لَا رَيْبَ فِيهِ» که خبر باشد برای «یوم»، یا وصف باشد برای «یوم»؛ روزی که در آن شک نیست. دنیا شک بردار است، انسان در مطلبی شک می کند که آیا حق است یا نه؛ گاهی یقین به خلاف دارد، گاهی یقین به وفاق و گاهی هم شک دارد؛ اما در قیامت اصلاً شک وجود ندارد، چون هر چه هست برای آدم کشف می شود؛ اسرار آدم کشف می شود، یک؛ پرده عالم کنار می رود، دو؛ نه در جهان بینی شک دارد و نه در انسان شناسی؛ روزی است که (لا رَيْبَ فِيهِ)؛ یک وقت است که می گوئیم خود قیامت «مشکوک» است، این یک مرحله؛ مرحله دیگر این است که قیامت ظرف شک نیست؛ مثل اینکه کسی بگوید روز در حال طلوع آفتاب جا برای ابهام نیست؛ یعنی این ظرف، ظرف ابهام نیست و شما نمی توانید شک کنید، چون همه چیز را می بینید. بنابراین قیامت روزی است که شک در آن راه ندارد؛ اسرار خودش را می بیند، جهان را هم خوب می بیند، (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصُرَ بِرُكْنٍ مِمَّا يَدُورُ) (۱۲) [۱۰] بهشت روشن است، جهنم روشن است، «الله» روشن است و با چشم جان دیده می شود، گرچه (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) (۱۳) [۱۱] است، لکن وضع فرشته ها روشن است، وضع حساب و کتاب روشن است، وضع «صراط» روشن است و هیچ چیزی مشکوک نیست. «حساب» یعنی چه؟ «میزان» یعنی چه؟ «تَطَائُرُ الْكُتُبِ» یعنی چه؟ «إِنطَاقُ الْجَوَارِحِ» یعنی چه؟ همه چیز مشهود است، پس قیامت روزی است که شک در آن راه ندارد؛ اگر از باب تشبیه ضعیف بگوئیم نظیر «عندالضحی» است، یعنی وقتی آفتاب خوب برآمد همه چیز روشن می شود، دیگر در و دیوار روشن است، «حَجْر» و «شَجَر» و «انسان» روشن است، شکی در آن نیست؛ اما وقتی تاریک باشد آدم نمی داند آن شبیه انسان است یا غیر انسان، ولی وقتی روز باشد دیگر می فهمد. (لا رَيْبَ فِيهِ) در قیامت به هر دو - سه معناست؛ هم (لا رَيْبَ فِيهِ) می تواند جهت قضیه باشد، هم می تواند خبر قضیه باشد و هم می تواند ظرف (لا رَيْبَ فِيهِ) باشد.

ص: ۱۴۶۹

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

فرمود: (فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ) و اگر ذات اقدس الهی می خواست که انسان ها را در یک حد قرار دهد، امت واحده قرار می داد؛ ولی دیگر تکاملی در کار نبود! خداوند موجوداتی که در یک حد هستند را فراوان آفرید؛ مانند فرشته ها که این طور هستند؛ گرچه فرشته ها درجاتی دارند؛ اما این فرشتگانی که «ملائکها لأرض» نیستند، یعنی فرشته هایی که مسئول امور بهشت و جهنم و وحی و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و آنهایی که زیرمجموعه اینها هستند، همه آنها پاک می باشند و هیچ کدام اهل گناه و خلاف نیستند. اگر خدا انسان ها را هم در همین حد قرار داده بود فرشته می شدند، از این موجودات خدا فراوان دارد، عدد فرشته ها را هم جز ذات اقدس الهی کسی نمی داند؛ اگر انسان ها مثل فرشته ها بودند، می شدند فرشته، دیگر انسان نبودند. خدا انسانی آفرید که خلیفه او باشد و از فرشته ها بالاتر باشد تا معلّم فرشته ها شود! این انسان باید با اختیار باشد. اگر خدای سبحان همه را در یک حد از عصمت و نزاهت قرار می داد، بله فرشته می شد، از این موجودات خدا زیاد دارد؛ ولی خلیفه ای قرار داد که با اختیار خودش این راه را طی کند و دو چراغ به او داد: یکی سراج درونی به نام «عقل» و «فطرت» و دیگری هم سراج بیرونی به نام «نقل» که هر دو کاشف وحی الهی هستند، آنچه بر انبیا و اولیا(علیهم السلام) رسیده است آنها را «بالاصاله» می فهمند، بعد عقل به وسیله چراغ می فهمد که این ائمه و انبیا(علیهم السلام) این مطالبی را که آوردند منظورشان چیست، نقل هم توضیح می دهد که این مطالب منظورشان چیست، پس عقل و نقل دو چراغ هستند تا بفهمند که انبیا و اولیا(علیهم السلام) چه چیزی آوردند و هیچ کدام از این دو قانون گذار نیستند، هر دو قانون شناس هستند، آن وقت انسان از همین راه کامل می شود و از ملائکه هم می گذرد؛ لذا فرمود: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ) و مشیت او هم مثل حکمت اوست، هرگز ذات اقدس الهی چیزی را بدون حکمت اراده نخواهد کرد.

اما کسانی که از این راه بیراهه رفتند و عمداً ظلم را انتخاب کردند، نه کسی را دارند که ولایت آنها را به عهده بگیرد، نه کسی را دارند که اینها را کمک کند، البته فرق بین ولایت و نصرت هم در بحث های قبل گذشت؛ یک وقت است انسان تمام کارهای او را دیگری انجام می دهد، مثل بیماری که روی بستر استراحت و روی تخت هست، هیچ کاری از او ساخته نیست و دیگران ولی او هستند، کودک و بیمار از کار افتاده این چنین است؛ اما یک وقت بیماری است که بخشی از کارها را خودش انجام می دهد، آن کمبودش را دیگران انجام می دهند، ولایت برای بخش اول است و نصرت برای بخش دوم است. این کودک وقتی نوجوان شد بخشی از کارهای خودش را انجام می دهد؛ ولی در ترمیم کمبودها، اولیای او، او را کمک می کنند که می شوند انصار او، این جا جای نصرت است؛ اما وقتی کودک است تحت ولایت می باشد، نه اینکه بخشی از کارها را خود این کودک شیری انجام بدهد و بقیه را مادر کمک کند، این طور نیست. انسان گاهی طوری است که تمام کارهایش تحت ولایت «الله» است، البته این فصل سوم است؛ یعنی مقام فعل است و او مشاهده می کند و آنهایی که اولیای الهی هستند این چنین استدلال می کنند؛ وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) طبق این آیه فرمود: (إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)، (۱) [۱۲] اینکه می گوید: (إِنَّ صِلَاتِي وَ نُشَيْكِي وَ مَخِيَّايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۲) [۱۳] این شخص تحت ولایت اوست، این کلاً احساس می کند، درک می کند و مشاهده می کند که دیگری دارد او را اداره می کند، این خودش را تحت ولایت «الله» می بیند؛ اما کسانی که به این مقام بار نیافتند، برای آنها بخشی «مستور» است و بخشی «مشهود»، می گویند این مقدار را ما با کمک الهی انجام دادیم (إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)؛ (۳) [۱۴] این نصرت برای آن نوجوان یا جوانی است که بخشی از کارهای خودش را انجام می دهد، کمبود را به وسیله اولیا و انصار و پدر و مادر خود تأمین می کند.

ص: ۱۴۷۱

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.

۲- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

۳- محمد/سوره ۴۷، آیه ۷.

قرآن کریم هم دو گونه با انسان ها سخن می گوید؛ اگر از طرف بنده باشد دو نحو حرف هست و از طرف مولا هم باشد دو نحو حرف هست؛ از طرف بنده باشد می گوید: (إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ) و گاهی هم می گوید: (مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ)؛ (۱) [۱۵] گاهی می گویند خدا ناصر است و گاهی هم می گویند خدا ولی است. از طرف «الله» باشد هم گاهی سخن از نصرت است و گاهی سخن از ولایت است که آن نصرت هم آمیخته با ولایت است؛ این دو تعبیر سوره مبارکه «انفال» یکسان نیست، یکی اینکه فرمود: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (۲) [۱۶] در عین حال که «رَمَى» را به ذات اقدس الهی نسبت می دهد، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم منسوب می داند، می گوید آن وقتی که تو «رمی» کردی، تو «رمی» نکردی، خدا رمی کرد و در کنارش وقتی با رزمنده ها سخن می گوید به نحو سالبه، یک جانبه، نه تلفیق نفی و اثبات، یعنی نظیر (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) نیست که تلفیق نفی و اثبات باشد، این نفی صریح است (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)، (۳) [۱۷] همه این رزمنده ها تلاش و کوشش کردند و عده ای را به هلاکت رساندند، فرمود شما هیچ کاری نکردید! این می شود ولایت! آن جا که خدای سبحان بخواهد ولایت خودش را نشان بدهد، می گوید کار، کار من است! آن جا که بخواهد نصرت خودش را نشان بدهد، می گوید اینکه تو کردی به کمک ما بود؛ حالا تا مقطع چه کسی باشد، شنونده چه کسی باشد، دریافت کننده چه کسی باشد و چه شخصی مقام فعل ذات اقدس الهی را درک بکند این دیگر متفاوت است. فرمود اگر کسی بیراهه رفت، کجراهه رفت، همه راه ها را که ما نشان دادیم پس زد (تَبَيَّنَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۴) [۱۸] این شخص نه ولی دارد نه نصیر، همه کارها به عهده خودش است! اگر همه کارها به عهده خودش است و او هم عبد «مسکین» «مسکین» «مستجیر» است، تنها می ماند! فرمود اینها (مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ)، وقتی «نصیر» نداشت یقیناً «ولی» هم نخواهد داشت. پرسش: با قُرب نوافل (۵)؟ پاسخ: نه! وقتی خدای سبحان زبان او شد، گاهی زبان کار ولایت را انجام می دهد و گاهی که دست او شد، دست او کار ولایت را انجام می دهد که همان (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) می شود.

ص: ۱۴۷۲

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۳۰.

۲- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

۳- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

۴- انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

۵- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

بنابراین فرمود که خدا این کارها را کرده؛ امّا اگر ما بدانیم که تمام بحث‌ها در فصل سوم است، نه فصل اول و دوم که منطقه ممنوعه است، مشکلی پیش نمی‌آید، چون مقام ذات منزّه است. بارها ملاحظه فرمودید این ذات مفهوم نیست تا به ذهن کسی بیاید، ما هم بیش از این مقذورمان نیست و مکلف هم نیستیم، بلکه با دلیل و برهان عقلی و نقلی ثابت می‌کنیم که خدایی هست؛ اما خدا مفهوم نیست که در ذهن ما جا بگیرد؛ این «الله»، «الله» به حمل اولی است که به حمل شایع صورت ذهنی است و این را هم که در کفایه و امثال کفایه (۱) عنایت کردید که بین حمل اولی و حمل شایع فرق است؛ مثلاً می‌گوییم شخص، یعنی این «شین» و «خاء» و «صاد» شخص است به حمل اولی و این شخص کلی است به حمل شایع؛ زیرا این کلمه «شخص» بر افراد زیادی اطلاق می‌شود؛ فرد هم همین طور است؛ فرد، فرد است به حمل اولی و فرد، کلی است به حمل شایع که زید فرد است، عمرو فرد است، بکر فرد است. بین حمل اولی و حمل شایع خیلی فرق است؛ «الله»، «الله» است به حمل اولی، به مفهوم است؛ یعنی ذات مستجمع جمیع صفات؛ امّا همه اینها یک مفهوم ذهنی است. این بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) که فرمود: - «كُلُّ مَا» نه «کَلِمًا» - «كُلُّ مَا مَيِّزٌ مُّمَوِّهُ بِأَوْهَا مِكْمٌ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مَثَلُكُمْ مَزْدُودٌ إِلَيْكُمْ»، (۲) [۲۱] پس اگر کسی شرح مفصلی هم برای جوشن کبیر بنویسد، این در فضای ذهن است و هیچ کدام از اینها «الله» نیستند، ولو هزار اسم را در هزار جلد شرح کرده باشد. «الله» یک حقیقت بیرونی است که بر درون ما هم اشراق دارد، حقیقت بیرونی را هم که با مفهوم نمی‌شود فهمید، با شهود باید درک کرد و چون او بسیط است و جزء ندارد، نامتناهی است و اکتناه پذیر نیست؛ لذا شهود او «بالقول المطلق» مستحیل است. آنهایی که به مقام فنا رسیدند، یعنی «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» (۳) نه به جز خدا نباشد! انسان که به مقام فنا رسید خودش را نمی‌بیند، دیگری را هم نمی‌بیند، فقط «الله» را می‌بیند؛ خودش موجود هست، منتها خودش را نمی‌بیند، چون خودش موجود هست به اندازه خودش ادراک دارد و چون به اندازه خودش ادراک دارد، در مقام فنا هم خدا را آن طوری که هست نمی‌شناسد، گرچه به خودش توجه ندارد، گرچه به ماسوا توجه ندارد؛ ولی خودی هست! مقام فنا این نیست که موجود ناپود شود، اگر ناپودی باشد که کمال نیست و این تشبیه هم تشبیه نارواست که انسان مثل قطره ای است که در دریا گم می‌شود؛ آن جا مرکب نیست، بسیط محض است و قطره راه ندارد، کسی به مقام ذات راه ندارد، تا برود آن جا و غرق آن ذات شود. بنابراین اینکه فرمودند هیچ کسی او را درک نمی‌کند برای مقام ذات است، یک؛ صفات ذاتی که عین ذات است، دو؛ ولی در مقام فعل که فعل و ظهور خداست، امکان هست و جزء ممکنات است، این جا بین «خلق» و «مخلوق» یک پیوندی هست؛ «خلق» فعل «بالقول المطلق» خداست و زید مخلوق است، این جاست که خلق و مخلوق یکی می‌شود! این خلق که حق «مخلوق به» است، با مخلوق یکی می‌شود و ارتباط ادراکی و شهودی این جاها تفاوت پیدا می‌کند؛ فرمود شماها این کارها را نکردید، من خودم این کارها را کردم! اگر فرمود: (فَلَمَّ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ)؛ یعنی من ولی شما بودم، آن جا که فرمود: (إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ)، آن جا بخشی از کارها را به خود آنها نسبت می‌دهد، بخشی از کارها را به فرشته‌ها نسبت می‌دهد و بخشی از کارها را هم به خودش اسناد می‌دهد.

ص: ۱۴۷۳

۱- کفایه الاصول، الآخوندالخراسانی، ص ۱۹.

۲- بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

فرمود آنها نه ولی دارند و نه نصیر: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ). «من دون» خدا یا بت درون است، مثل کسانی که گرفتار تفکر اومانینسمی (۱) هستند و به جای اینکه بگویند انسان جانشین خداست، - معاذ الله - می گویند جایگزین «الله» است و اللّٰهی در کار نیست، هر چه هست خود انسان است که این می شود: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ؟) (۲) حالا این اصطلاحات قبلاً نبود و الآن رواج پیدا کرده است، اینکه قرآن فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ؟) یعنی کسی که می گوید من هر چه بخواهم می گویم، هر جا بخواهم می روم، هر کاری تصمیم بگیرم انجام می دهم، این یعنی چه؟ یعنی من از هیچ چیزی بیرونی نمی کنم، مگر از میل خودم که این می شود (أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ؟) حالا نام آن را هر چه می خواهند بگذارند. این شخص یک بت درونی ساخته و از آن بت دارد اطاعت می کند یا نه جناحی است، حزبی است، قومی است، قبیله ای است، عشیره ای است و بر اساس اولاد است، همه اینها (مِنْ دُونِ اللَّهِ) است.

انحصاری بودن ولایت خدای سبحان و ادله آن

فرمود: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ؟) آن وقت به صورت حصر فرمود: (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ) که در بحث دیروز گذشت، این ضمیر فصل و معرفه بودن خبر مفید حصر هستند (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ)، براین مسئله هم متعدّد است، چرا (هُوَ الْوَلِيُّ) است؟ برای اینکه قدرت حیات بخشی به دست اوست، هر کسی حیات بخش هست ولی است. چرا او ولی است؟ برای اینکه او قدیر محض است و هر که قدیر محض هست ولی است، پس او ولی است. چرا او ولی است؟ برای اینکه او حاکم مطلق است و هر که حاکم مطلق است و هر که حاکم مطلق است و هر که حاکم مطلق است؛ اینها چند برهان است که در بحث دیروز آنها را ملاحظه فرمودید. راه اثبات وحدت و کثرت براین را حدود وسطا مشخص می کند؛ اگر حدّ وسط یکی بود؛ با عبارت های گوناگون ارائه شد، برهان یکی است؛ اما اگر حدّ وسط دو مورد یا پنج مورد بود، برهان دو یا پنج مورد است، پس معیار وحدت و کثرت براین، وحدت و کثرت حدود وسطاست؛ این جا حدّ وسط یکی حیات بخشی است، یکی قدرت است، یکی حاکم بودن است و یکی هم حکم بودن است. آن که کشور را اداره می کند، حاکم است؛ آن که روی کرسی قضا نشسته است، حکم است که حلّ اختلاف به عهده اوست؛ آن که توانست که از سوی طرف همه کارها را انجام دهد، وکیل مطلق است؛ لذا بر او توکل می شود؛ آن که مرجع مشکلات است و افرادی که در نوبت هستند به او مراجعه می کنند، البته بنا بر اینکه این «مُتَّيَّب» از «نَابِ يَنْوِب» باشد که اجوف واوی است؛ کسانی که منقطعان را می پذیرند او مرجع «إنابه» است، بنا بر اینکه «مُتَّيَّب» ثلاثی مجرد آن از «نَابِ يَنْوِب» باشد؛ یعنی «إنقطع». او ولی است، چون فاطر است، نوآور و فئاور است که همه را از نو آفریده (فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ). او ولی است برای اینکه همسر انسان را از جنس انسان قرار داد که از او بتواند کثرت به بار بیاورد.

ص: ۱۴۷۴

۱- پگاه حوزه (۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۵.

۲- جائیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

انسان به همان دليل كه فرمود يكسان نيست، هر كسى را ما با اختيار خود او آفريديم كه از اين جهت با فرشته ها فرق دارند، از اين جهت هم كه باقى به شخص نيست بلكه باقى به نوع است با فرشته ها فرق دارند. فرشته ها چون مرگ پذير نيستند، نكاح و ازدواج براى بقاى نسل و امثال آن نيست؛ اما انسان ها چون مرگ پذير هستند، براى حفظ نوع و حفظ نسل ازدواج مطرح است؛ اين دو فرق اساسى بين انسان و فرشته هست، در آن جا فرمود ما همه فرشته ها را منزّه خلق كرديم؛ اما انسان ها را آزاد آفريديم كه هم شهوت و غضب دارند، هم عقل و اندیشه و انگيزه دارند تا راه صحيح را انتخاب كنند - اين يك فرق اساسى بين انسان و فرشته است - دوم اينكه فرشته ها مرگ پذير نيستند تا قيامت زنده هستند و حفظ آنها به شخص آنهاست نه به نوع؛ لذا ازدواج و نكاح و امثال آن مطرح نيست، در اين جهت انسان ها با حيوانات شبیه هم هستند؛ لذا فرمود: (جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا)، آن جا كه بشر عادى را ذكر مى كند، نعمت ها را دو قسم مى كند كه فرمود بخشى براى شماست و بخشى هم براى دام هاى شما مى باشد (مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ) (۱) اين يك، (كُلُوا وَارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ) (۲) اين دو، يك دامدار بايد بفهمد كه پيام اين آيه چيست. آن جا كه نعمت هاى خوردن و امثال آن است، فرمود اين ميوه ها را قدرى خودتان بخوريد و قدرى به دام هايتان بدهيد، اين بركاتى كه براى شما خلق كرديم، قدرى براى شماست و قدرى براى دام هاى شما؛ انسان بايد بفهمد كه اين پيام چه پيامى است؛ اما آن جا كه سخن از علم و توحيد و معرفت و علوم حقيقى است، مى فرمايد علما و فرشته ها حرف هايشان اين است. اين بيان نورانى امام سجاده (سلام الله عليه) است كه فرمود در فضل علم و عالم همين بس كه خدا نام آنها را با فرشته ها يکجا ذكر مى كند، (۳) در اوایل سوره آل عمران فرمود: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ). (۴) اگر سخن از حوزه علميه است، با فرشته ها همراه است؛ اما اگر سخن از اقتصاد و بخور و خور و امثال آن است با دام همراه است! اينكه فرمود: (كُلُوا وَارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ) يا (مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ) و آن جا فرمود: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ)، طبق بيان نورانى امام سجاده (سلام الله عليه) اين تقارن نشان مى دهد كه ذات اقدس الهى براى چه چيزى ارزش قائل است.

ص: ۱۴۷۵

۱- نازعات/سوره ۷۹، آيه ۳۳.

۲- طه/سوره ۲۰، آيه ۵۴.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسى، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

۴- آل عمران/سوره ۳، آيه ۱۸.

پرسش:؟ پاسخ: بله، اما معرفت کُنه خدا مورد تکلیف هم نیست، هر کسی به اندازه نعمتی که ذات اقدس الهی به او داد، معرفتی که به او داد به همان اندازه هم مسئول است و هم می تواند پیشرفت کند. پرسش:.... چه تصویری می تواند داشته باشد؟ پاسخ: خیلی! ما با اندازه یک مفهوم - با (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) که الآن خوانده می شود - همراه هستیم، معرفت ما هم با اعتراف همراه است! در هر رشته ای انسان می تواند بگوید من فلان چیز را شناختم؛ اما درباره ذات اقدس الهی تمام معرفت های ما باید در کنار اعتراف باشد! این «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (۱) [۲۹] اصلاً برای همین بیان فرمودند، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) برای همین نازل شده، مفاهیمی که ادراک می کنیم یک بخش معرفتی ماست، بعد بگوییم «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» برای اینکه تو که در ذهن نمی آیی و ما هم که نمی توانیم بیرون ببریم، تکلیف ما هم همین است، ما فقط با برهان می توانیم بفهمیم خدا هست. پرسش:....؟ پاسخ: همین، تکلیف ما همین طور است! اصلاً اعتقاد ما، شهادت ما و وحدانیت ما برابر آن ادراکات مفهومی و علمی است که ما داریم.

پرسش:....؟ پاسخ: نه، هر کسی برابر فطرتی که ذات اقدس الهی به او داد، او اصلاً با استعداد خلق شد، فرمود ما انسان را بی سرمایه خلق نکردیم و ما لوح نانوشته به او ندادیم، ما فقط به او سفارش می کنیم که این نسخه خطی را که ما به او دادیم را خط خطی نکن.

ص: ۱۴۷۶

پرسش: ...؟ پاسخ: اشاره شد که او به ما نزدیک است، لکن ما از او دوریم؛ مثل انسان نابینا، یک انسان نابینا برادری دارد که سالیان متمادی از او دور است و آن برادر از مسافرت برگشته و آمده کنار او نشسته «او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد»، (۱) وقتی چشم درون ما باز شود، معلوم می شود «وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (۲) است، برای اینکه او جایی ندارد، چون وقتی مطلق است (مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)؛ (۳) احساس می کند و می فهمد و این فهم کم کم در او جاذبه ایجاد می کند؛ اگر به این حرف های برهانی جامه عمل ببوشد، آن گاه کم کم در نهاد او یک گرایش، یک شوقی به بعضی از افعال خدا و آثار خدا پیدا می شود که بعضی از چیزها را استشمام می کند. وجود مبارک یوسف که از مصر پیام داده بود و تازه پیراهن او از دروازه مصر خارج شد، وجود مبارک یعقوب در فاصله هشتاد فرسخی با جمله اسمیه، با تأکید به «إِنَّ» و بدون تردید فرمود: (إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنِّي تُفَنِّدُونِ)، (۴) این راه باز است! آدم درست است که «الله» را نمی تواند درک کند؛ ولی آثار الهی را، فیض الهی را، نسیم الهی را می تواند درک کند: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»؛ (۵) [۳۴] اما یک صبر چهل ساله می خواهد. پرسش: ... آنها را برای ذت خدا می خوانیم. پاسخ: بله برای ذات خدا می خوانیم، همین ذات را بر اساس تصوّر برهانی؛ برهان کاملاً می تواند به ذات خدا راه پیدا کند، چون مفهوم است و «سهل المئونه» است؛ اما (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) او را کنترل می کند. پرسش: همان فرمایش امام باقر(علیه السلام) می شود؟

ص: ۱۴۷۷

۱-

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۷۹.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۴- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۹۴.

۵- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۶۸، ص ۲۲۱.

پاسخ: همان فرمایش امام باقر(علیه السلام) را ضمیمه این قرار می دهیم و آن را به عنوان اعتراف می گوئیم؛ می گوئیم امام باقر(علیه السلام) فرمود: اینکه در ذهن ما هست خدا نیست، فقط از او حکایت می کند. ما یک وقت درخت را ادراک می کنیم: للشیء غیر الکوّن فی الأعیان کون بنفسه لدی الأذهان (۱) درخت واقعاً در ذهن می آید، یک مهندس کشاورزی واقعاً درخت را می فهمد و نشانه آن هم این است که مثل آن را در خارج ایجاد می کند. بنابراین بیشتر مردم موحد هستند، بیشتر مردم اهل بهشت می باشند، چون بیشتر مردم می گویند خدا این مفهوم نیست. پرسش: خیلی ها نمی دانند! پاسخ: البته آن که نمی داند با آن که می داند برابر نیست: (هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)؛ (۲) ولی آن که می داند مکلف است. آن که در کوی و برزن هست، به همان اندازه مکلف است و این که بیست سال درس می خواند و درجه بالاتر دارد: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)، (۳) آن که در کوی و برزن هست یک درجه دارد و این چند درجه دارد؛ این (دَرَجَاتٍ) که تمیز است، نشانه محذوف بودن آن «درجه» است که محذوف است؛ یعنی «يرفع الله الذين آمنوا درجه و الذين اوتوا العلم منكم درجات»، این «درجات» تمیز نشان می دهد آن تمیزی که محذوف است «درجه» است، البته مردم فرق می کنند و آن چیزی را که امام باقر(علیه السلام) فرمودند مرزبندی کرده است، ما هم پیرو امام باقر هستیم و می گوئیم اینکه فهمیدیم برهان عقلی است، ولی خدا این نیست: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَتْحِ الْغَايِمِ»؛ (۴) [۳۸] «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ». بنابراین فرمود حواس شما همیشه جمع باشد که (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، محکم ترین محکّمات قرآن کریم است، این باید دستتان باشد! هر جا هر چیزی فهمیدید بفهمید، اما بگوئید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) که محکم ترین محکّمات آیات قرآن کریم است دیگر تخلّف ناپذیر است.

ص: ۱۴۷۸

۱- تفسیر القرآن الکریم، السیدمصطفی الخمینی، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲- زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

۳- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۱۱.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص ۴۰.

فرمود پنج - شش برهان اقامه کردیم؛ گفتیم او «محبی» است، او «قدیر» است، او «حاکم» است، او «حکم» است، او «ولی» است، او «ناصر» است، بعد گفتیم «فاطر» است و کلید به دست اوست؛ اما (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)؛ یعنی اگر گفتیم او «محبی» است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، مبدا خیال کنید عیسی مسیح گفت: (أَخِي الْمَوْتَى يَا ذَنْ لَلَّهِ) (۱). این هم شبیه آن است یا اگر ائمه (علیهم السلام) به اذن خدا مُرده را احیا کردند مثل او هستند، اگر «یحیی» (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)، اگر «فاطر» است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) که جزء محکم ترین محکّمات است باید در کنار همه اسمای هزار و یک گانه «جوشن کبیر» باشد. فرمود هیچ دسترسی ندارید، معرفت ما با اعتراف ما تتمیم می شود؛ اما موجودات و اشیای دیگر را بشر خوب می فهمد، تمام مهندسیین مربوطه کشاورزی را می فهمند، دامداری را می فهمند و مشابه آن را در خارج ایجاد می کنند.

تفاوت ازدواج و نکاح و تعابیر به کار رفته برای آن

فرمود: (وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَرْوَاجًا)، این ذکر «انعام» برای این است که مواظب باشیم؛ ما یک ازدواج داریم و یک نکاح داریم، اگر کسی به دنبال اجتماع نر و ماده می رود، این در درخت ها و حیوانات هم هست (مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَرْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَرْوَاجًا)، حواس شما جمع باشد! اگر کسی ازدواج می کند برای اینکه نر و ماده جمع شوند، این کار انسانی نیست؛ آن وقت فرزند صالح در نمی آید! وجود مبارک حضرت هم فرمود من نکاح آوردم، نه ازدواج «النَّكَاحُ سُنَّتِي» (۲). من عملی را آوردم که «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نَصِيفَ دِينِهِ» (۳) نه اجتماع نر و ماده، آن عمل دیگر در «انعام» نیست. اینکه فرمود نکاح سُنَّت من است، ازدواج نر و ماده که همیشه و در همه ملل بود، فرمود ما انبیا نکاح آوردیم «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نَصِيفَ دِينِهِ»؛ لذا اگر کسی همسر دارد؛ ولی با شنیدن صدای نامحرم طمع کرده است، می شود (فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا)، (۴). ما چنین تربیتی آوردیم! غرض این است که آن جا که ازدواج انسان ها با ازدواج «انعام» کنار هم قرار گرفت یک بویی می دهد و آن جا که نکاح سُنَّت پیغمبر است بوی دیگر می دهد، فرمود همه جا مواظب باشید که (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ).

ص: ۱۴۷۹

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

۲- جامع الأخبار (لشعیری)، محمدالشعیری، ص ۱۰۱.

۳- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفه)، ص ۵۱۸.

۴- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۲.

!!!!!!

[۱] فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

[۲] مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.

[۳] شعراء/سوره ۲۶، آیه ۲۱۴.

[۴] سوره سبأ، آیه ۲۸.

[۵] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

[۶] ص/سوره ۳۸، آیه ۲۶.

[۷] نجم/سوره ۵۳، آیه ۳۹.

[۸] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۱.

[۹] آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

[۱۰] اقل/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

[۱۱] انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۳.

[۱۲] اعراف/سوره ۷، آیه ۱۹۶.

[۱۳] انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۲.

[۱۴] محمد/سوره ۴۷، آیه ۷.

[۱۵] مائده/سوره ۵، آیه ۳۰.

[۱۶] انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

[۱۷] انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

[۱۸] انفال/سوره ۸، آیه ۱۷.

[۱۹] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۳۵۲.

[۲۰] کفایه الاصول، الآخوند الخراسانی، ص ۱۹.

[۲۱] ایحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

[۲۲] دیوان سعدی، غزل ۱۸؛ «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند □□□ بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت».

[۲۳] ینگاه حوزه (۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۵.

[۲۴] اجاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۲۵] نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۳.

[۲۶] طه/سوره ۲۰، آیه ۵۴.

[۲۷] ایحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۱، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

[۲۸] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸.

[۲۹] ایحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

[۳۰] دیوان حافظ، غزل ۱۴۳؛ «بی دلی در همه احوال خدا با او بود □□□ او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد».

[۳۱] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۷۹.

[۳۲] حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

[۳۳] یوسف/سوره ۱۲، آیه ۹۴.

[۳۴] یحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۶۸، ص ۲۲۱.

[۳۵] تفسیر القرآن الکریم، السیدمصطفی الخمین، ج ۱، ص ۱۲۶.

[۳۶] زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

[۳۷] مجادلہ/سوره ۵۸، آیه ۱۱.

[۳۸] یحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۸، ص ۴۰.

[۳۹] آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۹.

[۴۰] جامع الأخبار (للشعیری)، محمد الشعیری، ص ۱۰۱.

[۴۱] الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (شیخ الطائفة)، ص ۵۱۸.

[۴۲] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۲.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۸ سوره شوری ۹۴/۰۲/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۸ سوره شوری

(وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۸) أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُخَيِّ الْمَوْتَى وَ هُوَ عَلِيمٌ بِشَيْءٍ قَدِيرٌ (۹) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (۱۰) فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَ مِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَيْفَلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱۱) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۲) شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّينا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳))

ص: ۱۴۸۱

تقسیم ولایت الهی به دو قسم رحمانی و رحیمی و ادله آن

بعد از بیان این که ذات اقدس الهی ولی است و لا غیر، چند برهان اقامه شده است که چرا او ولی است؟ ولایت الهی مثل رحمت الهی به دو قسم تقسیم می شود. همان طور که «رحمت رحمانیه» داریم که (وَسَيَعْمَلُ كُلُّ شَيْءٍ) و «رحمت رحیمیه» است که فرمود: (فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ)، (۱) ولایت الهیه هم این چنین است: یک ولایت است که او ولی «کل شیء» است و یک ولایت خاصه است که (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا)؛ (۲) آن ولایت به معنای تدبیر و سرپرستی مطلق است، این ولایت خاصه به معنای (يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) (۳) خاص است؛ برهانی که در این چند آیه ذکر می شود برای آن ولایت مطلقه است که چرا او ولی مطلق است؟ برای اینکه حیات بخشیه دست اوست (هُوَ يُخَيِّ الْمَوْتَى) و هر موجودی که حیات بخش هست ولی است؛ چرا او ولی است؟ برای اینکه او (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۴) است و هر کس که قادر مطلق هست ولی است، پس او ولی است؛ چرا او ولی است؟ برای اینکه او حاکم مطلق است و هر کس حاکم مطلق باشد ولی است، پس او ولی است؛ چرا او ولی است؟ برای اینکه او حکم مطلق است و هر کس حکم مطلق باشد او ولی است؛ یعنی هم تدبیر حکومتی به عهده اوست و هم تدبیر حکمیت.

جواز اختلافات قبل از ارجاع به خدای سبحان و منع بعد از آن

ص: ۱۴۸۲

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۵۶.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲.

در جریان حکمیت فرمود اگر اختلاف دارید (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكِّمُوهُ إِلَى اللَّهِ)، بعد از اینکه مراجعه کردید و اختلاف شما حل شد، دیگر حق اختلاف ندارید. در سوره مبارکه «احزاب» آیه ۳۶ فرمود: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) (۱) پس اختلاف برای قبل از رجوع است، بعد از مراجعه به محکمه الهی و صدور حکم، دیگر جا برای اختلاف نیست. پس اگر گفته شد: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ) (۲) این برای قبل از داوری و قضاست، وقتی مراجعه شد و حکم صادر شد، آیه ۳۶ مرجع خواهد بود: (مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ).

توکل و رجوع پیامبر بر خدای سبحان و دو برهان بر ضرورت آن

فرمود چون این چنین است، او «رب» من است و بر او توکل می‌کنم و او مرجع «إنابه» من است و چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسوه همه مردم است، بر امت واجب است که بگویند: «عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ نُنِيبُ»، چون او (فَاطِمَةُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) است، «رب» هست. ربوبیت به خالقیت برمی‌گردد، او هم خالق است (لَا شَرِيكَ لَهُ) (۳) و هم «رب» است (لَا شَرِيكَ لَهُ)؛ زیرا اگر کسی غیر از خدا، ولیا «رب» بود، باید آن غیر خدا خالق باشد، چرا؟ چون «ولایت» و «تدبیر» «ربوبیت» و «تریب» - این مضاعف است نه ناقص - الّا و لابد به خلقت برمی‌گردد، البتها خودش نحوی از خلقت است یا لازمه خلقت؛ اگر کسی بخواهد درختی را بپروراند یا حجری را بپروراند و آن را معدن کند یا نطفه ای را بپروراند و آن را انسان کند، این پرورش، یک «کان» ناقصه است، چیزی به این شیء عطا می‌کند و برگشت «کان» ناقصه به «کان» تامه است، برای اینکه وصفی را آن «رب» ایجاد می‌کند و به این موصوف عطا می‌کند. «تدبیر» و «تریب» و ایجاد یک کمال برای شیء «مستکمل» است، کان ناقصه یعنی صفت ایجاد کردن و ربط ایجاد کردن، پس یک نحوه آفرینش است، بنابراین هر که «رب» است الّا و لابد باید خالق باشد. برهان دیگر هم تلازم بین ربوبیت و خلقت است؛ اگر موجودی خواست درخت را بپروراند، باید از حقیقت درخت باخبر باشد، خواست انسان و حیوان را «تدبیر» «تریب» و «تربیت» کند که هر کدام از این سه عنوان حد وسط باشد، باید از خلقت و هویت اینها باخبر باشد و تنها مبدأیی که از هویت اینها باخبر است، خالق اینهاست. پس «رب» هر موجودی باید خالق آن باشد، زیرا نمی‌تواند علم را از جای دیگر بگیرد، بعد از این شیء را اداره کند. پس ربوبیت الّا و لابد به خالقیت برمی‌گردد؛ البتها براساس برهان اول است که خود ربوبیت یک نحوه ایجاد است و کان ناقصه ایجاد می‌کند یا مستلزم آن است که باخبر باشد و آشنا بودن از هویت شیء بدون خالقیت آن ممکن نیست؛ لذا او هم «فاطر» است، هم «ولی» است و هم «رب»: (فَاطِمَةُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ).

ص: ۱۴۸۳

۱- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۳۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۵۹.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۳.

از آن جایی که جامعه مثل انسان، مثل حیوان، مثل موجودات مادی دیگر است که مرگ آن را رصد می کند؛ نظیر فرشته ها نیست که مصون از مرگ باشد، باید با نکاح نسل خود را حفظ کند؛ لذا مسئله نکاح را در نظام هستی تدوین کرده است: (تَجْعَلْ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا)؛ یعنی زن و مرد از یک حقیقت هستند، چه اینکه نر و ماده حیوانات هم از یک حقیقت می باشند و در همین منبع کثرت هست، فرمود: (يَذُرُّكُمْ فِيهِ)، نه «يَذُرُّكُمْ بِهِ»؛ نه به وسیله نکاح نسل شما را حفظ می کند، بلکه در نکاح شما محفوظ است. وقتی ما می خواهیم بگوییم به وسیله قلم این کتابت حاصل شده است؛ یعنی این بیش از ابزار نخواهد بود؛ امّا اگر کلمه «فی» به کار رفت، نشان می دهد که این منبع جوشش کار است؛ منبع جوشش کثرت و حفظ نسل، نکاح است. وقتی جامعه زنده است که نکاح باشد و نکاح هم مستحضرید غیر از ازدواج مذکر و مؤنث است که فرمود «النَّكَاحُ سُيِّئِي» (۱) و اگر کسی نکاح کرد و تزویج کرد «فَقَدْ أَخْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» (۲). این ازدواج یعنی اجتماع نر و ماده که در گیاهان هم هست و با تلقیح حاصل می شود در حیوانات هم هست؛ امّا آنچه انسان دارد، غیر از اجتماع نر و ماده و مذکر و مؤنث است! فرمود «النَّكَاحُ سُيِّئِي» و بعد فرمود اگر کسی ازدواج نکاح کند «فَقَدْ أَخْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» این عمل برای او یک صیغه ملکوتی پیدا می کند. فرمود ما انبیا نکاح آوردیم، و گرنه ازدواج که قبلاً بود، (يَذُرُّكُمْ فِيهِ)؛ یعنی «دَرَجَ» «حَلَقَ» و «كَثَّرَ»، این کثرت در این منبع هست؛ مثل اینکه فرمود: (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ)؛ (۳) درست است که «بالقصاص» حیات جامعه تأمین می شود، ولی منبع حفظ حیات جامعه، قصاص است (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ)، این جا هم فرمود (يَذُرُّكُمْ فِيهِ).

ص: ۱۴۸۴

۱- جامع الأخبار (لشعیری)، محمدالشعیری، ص ۱۰۱.

۲- الأمالی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی، ص ۵۱۸.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۹.

جمله (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) اصلِ حاکم بر هر نوع معرفت به خدای سبحان

عبارت (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) یک بار در قرآن کریم ذکر شد و آن هم در همین آیه ۱۱ سوره مبارکه «شوری» است که از محکم ترین محکومات آیات قرآن کریم است. هر جا وصفی برای ذات اقدس الهی ثابت شود، این اصل حاکم (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) کنار آن هست؛ یعنی هر معرفتی که درباره خدای سبحان پیدا شود، اعترافی هست که مبدا کسی خیال کند خدا را آن طوری که بوده یا هست، شناخته است. خدا مثل ندارد؛ ولی مثل دارد که در سوره مبارکه «روم» فرمود: (وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)، آیه ۲۷ سوره مبارکه «روم» این بود: (وَهُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى)؛ «آیت» و ترسیم «مثل» برای ذات اقدس الهی ممکن است، اما «مثل» مستحیل است.

مقصود از فاطر آسمان و زمین بودن خدای سبحان

در جریان «فاطر» بودن، مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) در کتاب شریف تبيان خود از «ابن عباس» این مطلب را حکایت می کند که من معنای «فاطر» را درست متوجه نمی شدم که آیا معنای «فاطر» همان خالق است یا چیز دیگر است، تا اینکه یک روزی دو عرب پیش من آمدند و درباره حفر جاهی اختلاف کردند، یکی می گفت برای من است و دیگری می گفت برای من است، «احدهما» گفتن که «أنا فَطَرْتُهُ»، بعد فهمیدم که معنای «فطرت»، یعنی «ابتدأته»، یعنی نوآریر برای من بود؛ یعنی اول کسی که این چاه را احداث کرد من بودم، از آن به بعد فهمیدم «فاطر» یعنی نوآور، یعنی کسی که بدون سابقه یک چیزی را خلق کند؛ (۱) اگر یک ماده ای باشد و انسان آن ماده را صورت ببخشد، می توان گفت او خالق است؛ ولی فاطر نیست. فاطر نوآور است؛ یعنی چیزی که هیچ سابقه نداشت، آن را به بار آورد؛ «سماوات» و «أرض» این چنین بودند، نه ماده شان بود و نه صورتشان بود: (فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ).

ص: ۱۴۸۵

در جریان (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) دو بیان بود که قبلاً گذشت، یک راه سوم است که مرحوم شیخ طوسی در تبیان فرمود که من با «علی بن الحسین الموسوی» یعنی مرحوم سید مرتضی و استاد بزرگوارشان در این زمینه مجارات و مباحثه کردم، بعد پیشنهادی دادم که ایشان پذیرفتند «فاستحسنة». (۱)

ضرورت توجه به سیره سید مرتضی در رسیدگی به استعدادها برتر در مدیریت حوزه

(ایشان شاگرد مبرز مرحوم سید مرتضی بود. تقریباً سید مرتضی در مدیریت حوزه نجف یک بورسیه ای داشتند؛ طلبه فاضلی که می توانست استاد خوبیشود، یا رهبر خوبیشود، یا مرجع خوبیشود، یا مؤلف و مصنف خوبیشود، یا شیخ مرتضی و آخوند خراسانی خوبیشود را جذب می کرد، چون این شخص - خدای ناکرده - اگر برود امام جمعه شود، امام جماعت شود یا نماینده ولی فقیه شود، خودش را رایگان فروخت! این شخص برای حوزه است! آن طلبه هایی که استعداد متوسط دارند و نیمه کاره هستند باید بروند؛ اما اگر یک کسی شاخص بود و خدا این نعمت را به او داد، او در «یوم القیامه» مسئول است. هر استعدادی را خدا به هر کسی نخواهد داد؛ اگر استعداد «راقی» (۲) را به کسی داد، او باید شیخ انصاری آینده شود، او باید آخوند خراسانی شود و او باید بروجری آینده شود! اساس دین در حوزه است؛ البته مدیران و مسئولان هم باید این مدیریت را داشته باشند، همان طوری که سید مرتضی نجف را اداره کرد. سید مرتضی به بعضی از طلبه هایشان بورسیه می داد، بورسیه به همین معناست که خوب درس بخواند، استاد شود، مصنف شود، مؤلف شود، مجتهد شود و به همین حوزه خدمت کند و بیرون نرود، این معنای بورسیه است. حالا دیگران بورسیه می دهند که بیایند مثلاً در فلان اداره خدمت کنند، این مدیر لایق به این طلبه خاص بورسیه داد که همانند در نجف و به نجف خدمت کند؛ لذا شیخ طوسی در حوزه ماند و دو کتاب از کتب اربعه را نوشت، تهذیب و استبصار برای اوست و چندین جلد کتاب فقهی و اصولی و کلامی دیگر هم نوشت که روشن نیست چند کتاب نوشت؛ ولی دین خود را به حوزه نجف ادا کرد. سید مرتضی که مدیر حوزه علمیه نجف بود - طوری که مرحوم علامه بحر العلوم در فوائد الرجالیه (۳) نقل می کند - وقتی که می دید یک طلبه ای باهوش است بفهم مطالب است، چند اشکال و سؤال قوی کرده، از اشکال سؤال قوی معلوم می شود که این شخص آینده خوبی دارد و در انتظار اوست. اومی دید که این طلبه، طلبه ای است که با دیگران فرق دارد؛ اشکالات و سؤالات خوبیمی کند، خوب هضم می کند، خوب می فهمد، به او ماهیدوازده دینار شهریه داد، آن روز دوازده دینار کافی بود که یک طلبه ای را کاملاً اداره کند. در کنار ایشانیک طلبه متوسطی بود که او هم خوش استعداد بود، اما به اندازه شیخ طوسی نبود، بورسیه او و سهمیه بورسیه او ماهی هشت دینار بود؛ آن کسی که دوازده دینار بورسیه شد، شده شیخ طوسی و دو کتاب از «کتب اربعه» را نوشت و دین خود را به حوزه نجف ادا کرد، وقتی هم که کتابخانه او را سوزاندند، او دم برنیارود و مقاومت کرد و بر اساس مکتب تشیع ماند که شده شیخ طوسی؛ اما آن کسیکه ماهی هشت دینار بورسیه می گرفت، قاضی عبد البزاج بود که او هم به نوبه خودش خدمت کرده است. اگر این تدبیر سید مرتضی نبود، او بعد از یک مدتی، وقتی عائله پیدا می کرد، ناچار بود منبر برود و امام جماعت شود و امام جمعه شود و دیگر شیخ طوسینمی شد! این نقش مدیریت است؛ از طرفی هم طلبه های با استعداد باید بدانند که «بینه و بین الله» مسئول هستند، این هوش را خدا به هر کس نداد، این نعمت است! این استعداد را، این حافظه را، این ضبط را، این قدرت فکر را و این سلامت را به همه نداد؛ اگر این نعمت بزرگ منشی را خدا به یک طلبه داد، او صیرف امامت جمعه و امام جماعت و نهاد نمایندگی کرد، او «یوم القیامه» مسئول است، این بورسیه الهی است! حوزه مرجع می خواهد، حوزه رهبر می خواهد، ما تا چه زمانبعید از صد و اندی سال کنار سفره آخوند خراسانی بنشینیم؟! ما هم یک کتابی باید بنویسیم و این فقه و اصول را به روز کنیم، مگر علوم محدود است؟! مرحوم سید مرتضیو شیخ طوسی با اینکه استاد و شاگرد بودند، شیخ طوسی در تبیانذیل همین آیه می گوید «جارانا فیه» با او مباحثه می کردیمو درگیر می شدیم، من یک پیشنهاد دادم «فاستحسنة» او قبول کرد که این (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) معنای سوم هم دارد و آن این است که اگر خدا یک دانه مثل می داشت، چندین مثل هم باید می داشت، برای اینکه «حُكْمُ الْأُمْتَالِ فِيمَا يَجُوزُ وَ فِي مَا لَا يَجُوزُ وَاحِدٌ» (۴) اگر یک مورد شریک می داشت، باید جایز باشد که چندین شریک همی داشت، چون فرقیمنی کند؛ حالا که جایز است؛ گاهی تنبیه را پذیرفتند؛ نظیر (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزَّيْرًا إِنَّ اللَّهَ،) (۵) یا تثلث بعد از تنبیه یهودی ها؛ آن که (عَزَّيْرًا إِنَّ اللَّهَ) گفت گرفتار تنبیه بود، این که (الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ) (۶) گفت گرفتار تثلث بود: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ) (۷) تا برسد به جایی که «انداد» فراوانرا برای خدا ذکر کردند. شیخ طوسیفرمود من وقتی این مطلب را با استادم در میان گذاشتم که اگر خدا یک مثل داشته باشد، باید چندین مثل و امثال فراوان داشته باشد، او «فاستحسنة». شاگردی که وقتی استاد یکبار یا دوبار گفت بفهمد و آن را جذب می کند؛ اما وقتی ده بار استاد بگوید و باز هم پشت صحنه باشد، معلوم می شود که او در راه نیست.

ص: ۱۴۸۶

۱- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۱۴۹.

۲-

۳- الفوائد الرجالیه، السید بحر العلوم، ج ۳، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۴- فقه (۱۴۷)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۴.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

۶- توبه/سوره ۹، آیه ۳۰.

۷- مائده/سوره ۵، آیه ۷۳.

پرسش: احتمال دارد که کاف زائده باشد؟ پاسخ: بله، این احتمال اول است. پرسش: زائده نباشد چطور؟ پاسخ: زائده نباشد احتمال دوم و سوم است؛ احتمال دوم این است که این کاف زائده نیست؛ یعنی کاف به معنی مثل است: «لیس مثلُ مثلِ الله شیئا» وقتی مثلِ او مثل نداشت، خود او به طریق اولی مثل ندارد. معنی اول این بود که کاف زائده است و معنی دوم این است که کاف زائده نیست و بهتر مطلب را می رساند، برای اینکه وقتی مثلِ خدا مثل نداشت، یقیناً خود خدا مثل ندارد؛ این جهت مبالغه است، ما هم در تعبیرات فارسی می گوئیم: مثل تو نظیر ندارد، اینکه می گوئیم مثل تو نظیر ندارد، یعنی شما یقیناً نظیر نداری، پس این معنای دوم است. معنای سومی که شیخ طوسی در تبیان ادعا می کند این است که کاف زائده نیست به معنای مثل است؛ اما تالی فاسد این است که اگر خدا یک مثل داشته باشد، باید امثال فراوان داشته باشد، برای اینکه دلیل بر انحصار نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله این سالبه به انتفاء محمول است؛ یعنی مثل خدا معدوم است، نه به انتفاء موضوع باشد «مثل الله معدوم»، این معنا بنابر آن است که کاف زائده باشد؛ اما اگر آیه این طور بود که «لیس مثل الله شیئا»، این سالبه به انتفاء محمول بود که مثل خدا چیزی نیست؛ یعنی «لا مثل له». اگر گفتیم «لا مثل له» می شود، سالبه به انتفاء موضوع و لیس تامة است، اما صحبت در این است که این کاف را چه کنیم؟ معروف این است که این کاف، کاف زائده است، چرا زائده است؟ «التأکید و المبالغه» این معنای رایج بین اهل تفسیر است، معنای دوم این است که این کاف زائده نیست معنای خودش را دارد و برای مبالغه است و معنایش این است که مثل خدا مثل ندارد؛ وقتی مثل خدا مانند نداشت، یقیناً خود خدا هم مانند ندارد. راه سومی که مرحوم شیخ طوسی در تبیان ذکر می کند، این است که می گوید کاف زائده نیست. تالی فاسد آن این است که اگر مثلِ خدا مثل می داشت، منحصر به یک مورد و دو مورد و امثال آنها نبود، آن وقت امثال فراوان می داشت، در حالی که ممکن نیست خدا دارای امثال فراوان باشد. به هر تقدیر این جزء محکم ترین محکومات ماست.

بعد فرمود: (وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)، این (وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) از حرف های میانی اسلام است. مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) - که قبلاً این حدیث نورانی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) نقل شد - در توحید از وجود مبارک امام صادق نقل می کند که «هشام بن سالم» خدمت حضرت رسید، وجود مبارک امام صادق فرمود: «أَتْنَعْتُ اللَّهَ» اینها که برای مسائل توحیدی خدمت حضرت می آمدند، اگر افراد عادی بودند به حضرت عرض می کردند: «دُلِّي عَلَيَّ مَعْبُودِي» که حضرت می فرمود: «هَذَا الَّذِي أَنْتَ لَهُ»؛ همین که دارید! لازم است برای این شخص حضرت برهان اقامه کند؟ نه، یعنی خدا هست و یکی است. این یک طایفه از روایاتی که است که مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کرد که برخی می آمدند خدمت حضرت عرض می کردند: «دُلِّي عَلَيَّ مَعْبُودِي» که حضرت می فرمود: «هَذَا الَّذِي أَنْتَ لَهُ»؛ همین که دارید! خدا هست و قیامتی هست و پیغمبرانی هستند و اهل بیت هستند، همین مسائل توحیدی است؛ اما وقتی «هشام بن سالم» خدمت حضرت می رسد، خود حضرت از او سؤال می کند که «أَتْنَعْتُ اللَّهَ»؛ آیا خدا را وصف می کنی؟ «فَقُلْتُ نَعَمْ» بله وصف می کنم. حضرت فرمود: «هَيَاتِ» خدا را وصف کن، ببینم چگونه وصف می کنی! عرض کرد: (هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ)؛ «سمیع» مطلق و «بصیر» مطلق اوست، حضرت فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمُخْلُقُونَ» غیر خدا هم «سمیع» و «بصیر» هستند، عرض کرد پس خدا را چگونه وصف کنم؟ فرمود نگو «سمیع» است، نگو «علیم» است، بگو علم است! شما که بگوی «علیم» است، او باید بحث کند که آیا مشتق، ذات در آن معتبر است یا نه «ذاتٌ تُبْتَلَهُ الْمَبْدَأُ»، نه علم محض است! «تَوَرُّوْا لِمَا ظَلَمْتُمْ فِيهِ وَحَيَاةٌ لِمَا مَوْتٌ فِيهِ وَ عِلْمٌ لِمَا جَهْلٌ فِيهِ»؛ نور محض است، حیات محض است، علم محض است و این چنین نیست که «ذاتٌ تُبْتَلَهُ الْمَبْدَأُ» باشد. این جمله های نورانی را که وقتی امام ششم (سلام الله علیه) به هشام فرمود، هشام گفت: «فَخَرَجْتُ مِنْ عَيْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ» (1) من از عالم ترین شاگردان حضرت نسبت به توحید الهی هستم، برای اینکه فهمیدم خدا نور محض است، حیات محض است، نه «حی» است! نه «علیم» است! نه «سمیع» است! این «سمیع و بصیر» مرحله نازله ظهور اوست، و گرنه علم نامتناهی است، حیات نامتناهی است که اینها مفهوماً از هم جدا هستند و مصداقاً عین هم هستند؛ اما دیگر افراد و شاگردی مثل «هشام بن سالم» پیدا نمی شود تا حضرت از مشتق به خود مبدأ منتقل کند، مبدأ را «قائم بالذات» کند و بگوید ما علمی داریم «قائم بالذات»، حیاتی داریم «قائم بالذات» که حیاتی دارد، دیگران «حی» هستند؛ یعنی ذاتی دارند که دارای صفت حیات هستند که گاهی حیات به آنها داده می شود و گاهی حیات گرفته می شود؛ اما ذات اقدس الهی حیات محض است. بنابراین قرآن کریم هم (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) را دارد برای توحید میانی، هم (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) را دارد که ضمیمه اعتراف در کنار آن معرفت است.

بعد فرمود بهترین تدبیری که برای آسمان ها و زمین هست، این است که همه آنچه مورد نیاز انسان ها و حیوان ها و گیاهان و جمادات است، در مخزن الهی هست، یک؛ نظم هم هست، دو؛ کلید این مجموعه به دست خود اوست، سه؛ (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ). اگر در «سماوات» و «أرض» خبری نباشد، یعنی گنجینه ای نباشد، کلید را می خواهد چه کند؟ معلوم می شود گنجینه هست! حالا در بخش هایی از پایان زندگی (أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا) (۱) می شود، (بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا) (۲) می شود، آنها یک حساب دیگری است که (يَوْمَئِذٍ تَخْدُتُ أَخْبَارَهَا ۗ بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا) (۳) آن گنجینه ها الآن برای ما مطرح نیست؛ اما این گنجینه های روزی مردم است و این روزی مردم کلید آن به دست اوست.

دعاها کلید مخازن رحمت الهی و رزق مردم

در روایات ائمه (علیهم السلام) هست که فرمودند کلید اصلی به دست خداست؛ ولی یک کلید فرعی هم به دست شما دادند. مخازن «سماوات» و «أرض» به دست اوست، چون مخزن است، «مفتاح» که جمع «مفتاح» است و «مفتاح» یعنی مخزن، مخزن برای اوست، «مفاتيح» که جمع «مفتاح» است، یعنی کلید، به دست اوست. (إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ) (۴) مخزن و «مفتاح»؛ یعنی خزینه برای اوست! «مفتاح» یعنی کلید به دست اوست که فرمود: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، یک کلید فرعی هم به همه ما دادند - این را در روایات ملاحظه بفرمایید، مخصوصاً در ماه پُربرکت شعبان - فرمود دعا کلید است، (۵) بخوانید، بخواید و بنالید باز می شود؛ اینها را اهل بیت فرمودند، فرمودند کلید است! ما خیال می کنیم اینها را فقط برای ثواب می خوانیم. اگر کلید در دست شخصی باشد و فقط آن را بگرداند، اینکه در را باز نمی کند! آدم زبان را بگرداند، این در باز نمی شود! دعا، خواستن است و با خواندن و ناله کردن، فرمود این کلید به دست شماست، چه اینکه فرمودند علم مخزنی دارد و کلید آن سؤال است. (۶)

ص: ۱۴۸۹

۱- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۲.

۲- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۵.

۳- زلزله/سوره ۹۹، آیه ۴.

۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۱.

۵- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۴۶۸.

۶- المجازات النبویه، السیدالشریف الرضی، ص ۲۰۰.

فرمود این دعا، کلید است و با این کلید شما در رحمت الهی را باز کنید و این کلید به دست شما هم هست؛ این چنین نیست که کلید را ذات اقدس الهی گرفته باشد و به احدی نداده باشد یا به دیگران داده باشد و دیگران بخواهند باز کنند و باز نشود، این طور نیست؛ منتها این کلید سه دندان دارد و ممکن است یک کسی که کلید دستش باشد و هیچ کدام از این دندانها را نداشته باشد، این دندانها هم متقابل هم نیستند که ارتفاع آنها ممکن نباشد؛ اجتماع آنها ممکن است و ارتفاع آنها هم ممکن است، اینها مختلف هستند نه متقابل! این بیان نورانی ائمه مخصوصاً وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود یک عده «عَبَدُوا اللَّهَ زُهْبَةً» عبادت می کنند، یک عده «عَبَدُوا اللَّهَ رُغْبَةً» عبادت می کنند و یک عده هم «عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا» (۱) عبادت می کنند، ممکن است یک کسی هیچ کدام از این سه دندان را نداشته باشد، اینها که متقابل و نقیض هم نیستند، تا ارتفاع آنها محال باشد. او نه از جهنم خدا می ترسد، نه به بهشت خدا امیدوار است و نه خدا را دوست دارد، به چه دلیل او را عبادت کند؟

سرّ عدم تأثیر دانستن دعاها در باز نمودن در رحمت الهی

علم که کار آن کار عقل نظری است و اندیشه است، او فقط دانش دارد و دانش که محرک نیست، آن گرایش است؛ در بحث ها شاید ده ها بار این جا گفته شد که علم به تنهایی مشکل را حل نمی کند، متولی کار و متولی تلاش و کوشش و حرکت، عقل نظر نیست، عقل عمل است؛ مثل اینکه چشم و گوش متولیدیدند هستند، اما دوییدن و فرار کردن و نجات پیدا کردن کار دست و پا هست، نه کار چشم و گوش! آن چیزی که ده ها بار گفته شد این است: ما چشم و گوش داریم، برای اینکه بینیم و درک کنیم، همچنین دست و پای داریم، برای اینکه فرار کنیم؛ دست و پا را برای کار دادند! انسان ها از این نظر به چهار گروه تقسیم می شوند. پس ما مقسمی داریم که بعضی مقسم علمی و بعضی دیگر مقسم عملیهستند، پس ما دارای نیروی علمی و نیروی عملی هستیم؛ چهار گروه زیر این مجموعه هستند: یک گروه کسانی هستند که خوب می بینند، یعنی چشم و گوش آنها کاملاً سالم است و دست و پای آنها هم سالم است، اینها مار و عقرب را خوب می بینند، یا فرار می کنند یا دفاع می کنند، چون دست و پایشان سالم است. گروه دوم کسانی هستند که چشم و گوش آنها سالم است، لکن دست و پای آنها فلج است که اینها مار و عقرب را می بینند، ولی چون قدرت فرار ندارند مسموم می شوند. شما به اینها عینک بدهید، دوربین بدهید، تلسکوپ بدهید، میکروسکوپو ذره بین بدهید، فایده ندارد، او مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد، چون دست و پای او فلج است. گروه سوم کسانی هستند که دست و پای آنها باز و فعال است، اما چشم و گوش آنها بسته است، اینها مقدّسان بی درک می باشند که هر چه شنیدند عمل می کنند؛ اما چه عمل کنند، به چه عمل کنند، با کدام فتوا عمل کنند، به کدام دستور عمل کنند، کدام دعا را بخوانند، چقدر بخوانند و چگونه بخوانند نمی دانند، اما هر چه بگوئی عمل می کنند. گروه چهارم فاقد «طهورین» هستند؛ یعنی نه دست و پای آنها سالم است، نه چشم و گوش آنها؛ این چهار گروه برای بیرون است، یعنی بدنه ما؛ همین چهار گروه در درون ما هم هستند. ما در درون یک متولی داریم که مسئول اندیشه است، به نام عقل نظر که حوزه و دانشگاه کارشان این است، یک مسئول و متولی انگیزه داریم به نام عقل عمل که «أَمَّا عِبْدٌ بِهِ الرُّحْمَنُ وَ أَكْثَبٌ بِهِ الْجِنَانُ» (۲) پس مقسم ما این چهار گروه را زیر مجموعه خود دارد؛ گروه اول کسانی هستند که خوش اندیش و خوش انگیز هستند؛ هم خوب می فهمند و هم خوب عمل می کنند؛ هم عقل نظرشان سالم است و هم عقل عملشان، اینها عالم عادل می باشند. گروه دوم کسانی هستند که خوب می فهمند - چه در حوزه و چه در دانشگاه - اما آن عقلی که «عِبْدٌ بِهِ الرُّحْمَنُ وَ أَكْثَبٌ بِهِ الْجِنَانُ» در جنگ با هوس شکست خورده است، طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقَلٍ أَيْتَرَ تَخَتْ هَوَى أَمِيرٍ» (۳) این عقل عزمی که باید فعالیت کند و یلچری است؛ لذا آیه را می خواند عمل می کند، همین که از منبر پایین آمد طور دیگری عمل می کند. شما آیه بخوانی، اینکه خودش خوانده، تفسیر کرده و مقاله نوشته، مشکل علمی ندارد. مگر تدریس و تفسیر و علم کار می کند؟ علم پنجاه درصد است، مگر چشم فرار می کند؟ آن چیزی که فرار می کند دست و پا است که دست و پا یلچری است؛ لذا این می شود عالم بی عمل! گروه سوم کسانی هستند که مجاری عملی آنها درست است، هر چه بگوئی عمل می کنند که کدام دعا را بخوانند و کدام دعا را نخوانند، اما اندیشه آنها ضعیف است، این شخص مقدس بی درک است. گروه چهارم فاقد «طهورین» و جاهل «متهتک» (۴) است که نه می فهمد و نه کار می کند.

ص: ۱۴۹۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۸.

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

دین آمده که هم اندیشه را تقویت کند، یک؛ هم انگیزه را به روز کند، دو؛ هم بگوید اینکه فهمیدید کار به دست اوست، یک روز کار دستتان می دهد؛ آن وقت خوف ایجاد می شود و این ناله ها دارد که می شود «سِتْلَاخَةُ الْبِكَاءِ» (۱) این با ناله است اسلحه دارد و چون با اسلحه پیروز است، کسی که اهل ناله نباشد پیروز نیست، این شخص «سِتْلَاخَةُ الْبِكَاءِ» یا نه خوشحال است و می گوید: «قُوَّةٌ غَيْبِي فِي الصَّلَاةِ» (۲) وقتی نماز می خواهم بخوانم نور چشم من است که تأسیمی کند به رسول خدا، یا «حِبًّا» و «شَوْقًا» هست: «آه آو شَوْقًا إِلَيَّ» (۳) کذا که مانند حضرت امیر (سلام الله علیه) می شود. اگر عقل عملی در یکی از این سه جهت پویا و فعال نباشد، صرف حوزه و دانشگاه کاری از آنها ساخته نیست. علم دارد خدا و قیامت هست، بله، اما به من چه؟

سه عامل تقویت کننده انگیزه انسان بر دعا و عبادت

آن چیزیکه انسان را به راه می اندازد یا ترس است یا شوق است یا دوستی! اینها چون نقیض هم نیستند، ارتفاع هر سه ممکن است؛ ممکن است کسی این درس ها را خوب بخواند و چون به دل ننشسته نه می ترسد از جهنم، نه مشتاق بهشت است، نه دوست خدا و اولیای خداست. علم فقط مبادی آن اختیاری است نتیجه آن که اختیاری نیست؛ یعنی کسی که برهان اقامه می کند چه در فقه، چه در اصول، چه در ریاضیو چه در علوم دیگر، وقتی دلیل قائم شد، چه بخواید و چه نخواهد می فهمد، هیچ کس نمی تواند بگوید که من نمی خواهم بفهمم، همین که برهان اقامه شد او فهمید؛ این قضیه را می گویند «عقد» و عقد هم یعنی گره، این «است» که در فارسی است و این «هو» که در عربی است، این کلمات گرهی است بین موضوع و محمول؛ لذا در کتاب های منطق ملاحظه فرمودید که می گویند: «تَسْمِي الْقَضِيَّةِ عَقْدًا» یعنی گره است: «الف» «باء» است، این کار حوزه و دانشگاه است! اما عصاره این قضیه را به جان خود بخواید گره بزند این اختیاری است؛ ممکن است چیزی را صددرصد بفهمد، ولی گره نزند؛ این (وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا) (۴) این است، ایمان اضطرابی نیست! ایمان اختیار محض است، چون کار شأن و قوه دیگر است، علم است که اختیاری نیست و اینکه می گویند ضروری برای همین است. انسان وقتی در قبال مقدمات ضروری قرار گرفت، مُضْطَر است که بفهمد؛ یعنی وقتی گفتند دو دوتا، او حتماً چهارتا را می فهمد و زوجیت آن را هم می فهمد؛ حالا ممکن است زبانی انکار بکند، ولی فهمیده است. ممکن نیست مقدمات علمی برای عقل نظر که مسئول اندیشه است حاصل شود و کسی بگوید من نمی خواهم بفهمم، زیرا او فهمیده؛ اما می تواند بگوید من باور ندارم، بله کاملاً می تواند بگوید، چرا؟ چون یک سرانگشت دیگری می خواهد که عصاره قضیه را به جان خود گره بزند که می شود عقیده، این عقیده غیر از آن «عقد» است؛ این عقیده ایمان است، فعل اختیاری است، دست خود آدم است و هیچ ممکن نیست که کسی بر او تحمیل کند، این تا آخر زندگی اختیاری است و کمال هم در همین است. علم اختیاری نیست؛ ولی ایمان اختیاری است. یقین علمی اختیاری نیست؛ اما باور عملی اختیاری است، آن وقت این اختیار اگر هیچ کدام از این مبادی نباشد - معاذ الله - ممکن است انسان یک چیزی را صددرصد بفهمد، ولی باور نکند که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيئات أعمالنا».

ص: ۱۴۹۱

۱- اقبال الاعمال (ط-القدیمه)، السید بن طاووس، ج ۲، ص ۷۱۰.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ کلینی، ج ۵، ص ۳۲۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴۷.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

- [١] اعراف/سوره ٧، آيه ١٥٦.
- [٢] بقره/سوره ٢، آيه ٥٧.
- [٣] بقره/سوره ٢، آيه ٥٧.
- [٤] بقره/سوره ٢، آيه ٢٠.
- [٥] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٣٦.
- [٦] نساء/سوره ٤، آيه ٥٩.
- [٧] انعام/سوره ٦، آيه ١٦٣.
- [٨] جامع الأخبار (للشعيرى)، محمد الشعيرى، ص ١٠١.
- [٩] الأمالى، ابى جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى، ص ٥١٨.
- [١٠] بقره/سوره ٢، آيه ١٧٩.
- [١١] التبيان فى تفسير القرآن، الشيخ الطوسى، ج ٩، ص ١٤٨.
- [١٢] التبيان فى تفسير القرآن، الشيخ الطوسى، ج ٩، ص ١٤٩.
- [١٣] لغت نامه دهخدا، راقى: بالارونده، آن كه برشود، آن كه پيش رود.
- [١٤] الفوائد الرجاليه، السيد بحر العلوم، ج ٣، ص ١٠٤ و ١٠٥.
- [١٥] افقه (١٠٤٧)، دفتر تبليغات اسلامى قم، ج ١، ص ٤.
- [١٦] توبه/سوره ٩، آيه ٣٠.
- [١٧] توبه/سوره ٩، آيه ٣٠.
- [١٨] مائده/سوره ٥، آيه ٧٣.
- [١٩] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١٤٦.
- [٢٠] زلزله/سوره ٩٩، آيه ٢.
- [٢١] زلزله/سوره ٩٩، آيه ٥.
- [٢٢] زلزله/سوره ٩٩، آيه ٤.
- [٢٣] حجر/سوره ١٥، آيه ٢١.
- [٢٤] الكافى - ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ٢، ص ٤٦٨.
- [٢٥] المجازات النبويه، السيد الشريف الرضى، ص ٢٠٠.
- [٢٦] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٦٨.

[۲۷] الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص ۱۱.

[۲۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۱.

[۲۹] لغت نامه دهخدا، متهتک: بی پروا، رسوا، مفتضح، پرده دریده.

[۳۰] اقبال الاعمال(ط-القدیمه)، السیدین طاووس، ج ۲، ص ۷۱۰.

[۳۱] الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۳۲۱.

[۳۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴۷.

[۳۳] نمل/سوره ۲۷، آیه ۱۴.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(سَرَّحَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَّصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَّصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳) وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الدِّينَ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَنَبَىٰ شُكُّ مِنْهُ مُرِيبٌ (۱۴))

ضعف بعضی از اقوال در مقصود از (وَ مَنْ حَوَّلَهَا) در آیه

در بحث های قبل فرمودند این قرآن کریم نازل شد (لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوَّلَهَا)، (۱) [در جریان (أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوَّلَهَا) چند احتمال ذکر شده بود که برخی از آنها مطرح شد. یکی از آن احتمالات ضعیف این است که منظور از (أُمَّ الْقُرَىٰ) خصوص مکه است و (وَ مَنْ حَوَّلَهَا) جمیع افرادی که از شرق و غرب عالم در اطراف مکه هستند. این تام نیست برای اینکه وقتی می توان گفت (أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوَّلَهَا) یا «ما حولها» که آنها را بشود جزء توابع این به حساب آورد، اما شهرها و کشورهایی که به مراتب بزرگ تر و وسیع تر از حجاز و مکه هستند، جمعیت هایی که چند برابر حجاز و مکه هستند، فرهنگ آنها مختلف است، نژادشان مختلف است، ملت و نحله شان مختلف است، در چنین شرایطی نمی شود گفت آن کشورهای دور و نزدیک هم جزء حول مکه هستند، بنابراین وقتی می فرمایند: (لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوَّلَهَا) یعنی مکه و شهرها و روستاهای اطراف مکه، نه کشورهای دوردست و نژادهای مختلف.

ص: ۱۴۹۳

۱- شوری/سوره ۴۲، آیه ۷.

معنای (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) و عدم تعارض آن با مَثَلُ «الله» بودن انسان

مطلب بعدی آن است که در جریان اهل بیت(علیهم السلام) اینها مَثَلُ «الله» می توانند بشوند؛ اما یقیناً مَثَلُ «الله» نیستند؛ مَثَلُ یعنی مظهر، یعنی آیت، یعنی خلیفه که (لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ)؛ (۱) اما مَثَلُ - معاذ الله - مستحیل است. در بیانات نورانی امام سجاد هم قبلاً خواننده شد، ایشان در دعای نورانی «عرفه» عرض می کنند: پرورد گارا! «وَأَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقْلِينَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَ مِثْلُ الدَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا»، (۲) یک انسان کامل وقتی ذات خودش را می بیند، می گوید: (لَمْ تَكُنْ شَيْئًا) هستم. خدا به زکریا(سلام الله علیه) فرمود: (قَدْ خَلَقْنَاكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُنْ شَيْئًا). (۳) انسان یک مرحله داشت که لیس ناقصه بود و «لا شیء» بود، بعد به صورت نطفه و امثال آن در آمد که شیء هست؛ ولی قابل ذکر نیست، این بخش دوم برای آن «کان» ناقصه است که (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا)؛ (۴) [یعنی «کان شیئا» ولی شیء قابل ذکر نبود، این دو مرحله برای هر انسانی است که در عالم زندگی می کند. یک انسان این چنینی که ذاتاً «وَ مِثْلُ الدَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا» است، دیگر نمی تواند - معاذ الله - مَثَلُ «الله» باشد. بنابراین هیچ موجودی مَثَلُ «الله» نیست (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (۵) [۶] این جزء محکم ترین محکمت آیات قرآن است و به اصطلاح خط قرمز قرآن است که همه آیات به وسیله این آیه محکمه تبیین می شوند بله، انسان آیت الهی هست، خلیفه الهیست و مانند آن، از انسان آیت و علامتی بزرگ تر نیست. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»؛ (۶) من آیه کبری الهی هستم، احدی از من بزرگ تر نیست و درست هم فرمود؛ البته این مقام مخصوص خود حضرت امیر نیست، همه این چهارده معصوم همین طورند، فرمود: «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي». بنابراین اینها مظهر ذات اقدس الهی هستند؛ اما مَثَلُ خدا مستحیل است که باشند.

ص: ۱۴۹۴

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۶۰.

۲- المصباح-جنه الامان الواقیه و جنه الايمان الباقیه، ابراهیم بن علی کفعمی عاملی، ج ۱، ص ۶۷۶.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۹.

۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۱.

۶- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۹۴.

مطلب بعدی آن است که همه موجودات تحت وکالت الهی اند، چون در قرآن آمده (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)، (۱) هم ولی «کل شیء» است، هم وکیل «کل شیء»، چه اینکه (خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) است؛ اما ما موظفیم، چون او وکیل هر چیز است و هم شئون ما را بهتر از ما می داند، هم مصالح ما را بهتر از ما بلد است و می تواند، هم مصالح ما را بهتر از ما با جود و بخشش نامتناهی که دارد انجام می دهد، اگر این سه فضیلت در او هست و هر کدام از این فضایل سه گانه می تواند حدّ وسط برهان باشد، ما می توانیم بگوییم (تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ)، (۲) پس چون اعلم به مصالح ماست، (تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ)، چون أقدر به مصالح ماست، (تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ) چون أجود است نسبت به فضایل و مسائل و مصالح ما؛ اما خود خدای سبحان فرمود من عزرائیل (سلام الله علیه) را وکیل قبض ارواح کردم: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (۳) [۱۰] او از طرف من وکیل است، چه اینکه جبرئیل (سلام الله علیه) از طرف خدا وکیل شده است برای تعلیم، اسرافیل برای احیا، میکائیل برای رزق و مانند آن؛ اما ما چون به مصالح آگاه نیستیم و هر کسی که آگاه نیست باید وکیل بگیرد و طبق آن سه دلیل که در اثر سه حدّ وسط از یکدیگر جدا هستند، بهترین وکیل، ذات اقدس الهی است که فرمود: (فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً) (۴) [۱۱] اما هم ذات اقدس الهی را وکیل قرار می دهیم و به او توکل می کنیم، این معنای توکل است.

ص: ۱۴۹۵

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۱۰۲.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.

۳- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

۴- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۹.

اما در جریان ابلیس که آیا جزء ملائکه بود یا نه، این در اوایل سوره مبارکه «بقره» بحث شد، در سوره «سجده» هم بحث شد. ظاهر قرآن این است که (كَانَ مِنَ الْجِنَّ) (۱) [۱۲] اگرچه نظر شریف مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) این است که او جزء ملائکه بود، (۲) ولی ظاهر قرآن دارد (كَانَ مِنَ الْجِنَّ) و ایشان دارند این (كَانَ مِنَ الْجِنَّ) را توجیه می کنند؛ یعنی مستور بود؛ ولی ظاهر (كَانَ مِنَ الْجِنَّ) این است که از جن است، یک؛ ظاهر این آیه که فرمود: (وَ اَشْرٰتِكُمْ وَ كَاتِمِۢنَ الْكٰفِرِیۡنَ) (۳) در نهاد و درون او یک خوی کفر و استکبار بود که این «کان» آن را نشان می دهد؛ این «کان» به معنی «صار» نیست، بلکه «کان» به معنی خودش است: (وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِیۡنَ) و حال آنکه هیچ فرشته ای در درونش یک کینونت کفر نیست، دو؛ سوم این است که او زن و بچه دارد، ذریه دارد، قوم دارد (اِنَّهُ یَرٰكُمْ هُوَ وَ قَبِیْلُهُ) (۴) چون جن است، فرشته ها این چنین نیستند، این سه شاهد نشان می دهد که ابلیس جزء جن بود نه جزء ملائکه. پرسش: اگر رانده شده باشد پس چطور می شود شش هزار سال عبادت داشته باشد؟ پاسخ: شش هزار سال نزد ما یک شش هزار سال است؛ اما نسبت به ازل و ابد طفره ای بیش نیست، یک «کان» ناقصه ای است که در درونش این بود و ذات اقدس الهی این را بیرون کرد. ازلیت را که انسان در نظر بگیرد، این شش هزار سال «کحلقه فی فلاه» خواهد بود. بنابراین این سه قرینه نشان می دهد که ابلیس از جن بود: (وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِیۡنَ) است، قوم و قبیله دارد، ذریه دارد و مانند آن.

ص: ۱۴۹۶

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۵۰.

۲-

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۳۴.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۷.

مطلب دیگر درباره شناخت ذات اقدس الهی است که ما خدا را چطور می شناسیم؟ در بحث شریعت هم از معرفت خدا بحث است؛ این دو فصل شاید ده ها بار گفته شد.

الف: تبیین محدوده علم حصولی در شناخت خدا و علوم عهده دار آن

ما یک علم حصولی و برهانی داریم که فلسفه و کلام متوَلّی این کارند؛ اینها گاهی با برهان «صرف الشیء» که برهان فارابی است و گاهی دقیق تر و عمیق تر و بالاتر از برهان فارابی «بسیط الحقیقه» مطرح است، اینها برهان علم حصولی است، در برهان علم حصولی بشر تا آن جا که توانست پیشرفت کرد؛ ذات نامتناهی ثابت کرد، اسمای ذات نامتناهی ثابت کرد؛ هم در اثبات فصل اول قَدَر هست و هم در اثبات فصل دوم قَدَر است؛ این اندازه تکلیف ما انسان ها است، ما باید این ذات نامتناهی را بشناسیم و می شناسیم؛ اما باز دستمان خالی است، چون وقتی می گوییم «ذات»، این ذات یک ذال دارد، یک الف دارد و یک تاء، این تازه به حمل اولی ذات است؛ ولی به حمل شایع، مفهوم ذهنی حکیم است. این بیان نورانی امام باقر (علیه السلام) می گوید هر برهانی شما اقامه کردید، شکلی از آنمفاهیم در ذهن شماست، (۱) این را باید بدانید که معرفت شما با اعتراف همراه است که ما هم می گوییم چشم! ما می گوییم بیش از این تکلیف نداریم، یک؛ آنچه ما ثابت کردیم یعنی بیرون از ذات ما که یک حقیقت نامتناهی است، دو؛ چون ما دسترسی به آن حقیقت نامتناهی نداریم، تکلیف هم نداریم، سه؛ به همان حقیقت نامتناهی که ما آن را از راه مفهومات ثابت کردیم، از راه دلیلی ثابت کردیم می گوییم (إِنَّا كُنَّا) (۲). [۱۷]

ص: ۱۴۹۷

۱- بحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۲- فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.

اگر بخواهیم از آن مفهوم بیرون بیاوریم و او را مشاهده کنیم، مثل حضرت امیر، راه دیگر دارد. این بحث که انبیا مشاهده نمی کنند مگر مادون را، این فصل دوم است؛ یعنی علم حضوری، یعنی علم شهودی. وجود مبارک حضرت امیر در همان خطبه اول نهج البلاغه و اصل را در کنار اصول دیگر ذکر می کند و می فرماید او جزء ندارد: «مَنْ تَنَاءَ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ»، پس «الله بسیط لا جزء له»، این یک؛ مطلب دیگری در همان خطبه اول ثابت کردند این است که «مَنْ حَيَّدَهُ فَقَدْ عَدَّه» خدا حد ندارد: «لَيْسَ لِصَمِيئِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ»، دو؛ پس «الله بسیط محض»، «الله غیر متناهی صِرف» این در برهان علم حصولی است؛ حالا خود حضرت امیر که موجودی است مخلوق و محدود؛ حالا وقتی می فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» (۱) [۱۸] تا کجا می خواهد برود؟ او که نامتناهی است، او که بسیط است، این هم تشبیه ناقصی است که آب دریا را اگر نتوان کشید □□□ هم به قدر تشنگی باید چشید (۲) برای اینکه آب دریا مرکب است، سطح دارد، بالا دارد، پایین دارد، شرق دارد، غرب دارد، ساحل دارد، کرانه و کناره دارد از یک گوشه اش می شود آب گرفت، اگر ما یک حقیقت نامتناهی داشته باشیم که داریم، بسیط هم باشد که داریم، کجایش می شود رفت؟ وجود مبارک حضرت امیر که می فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» کجا را می دید؟ خودت فرمودی او بسیط است و جزء ندارد، خودت فرمودی او نامتناهی است، تو هم که یک موجود محدودی هستی، کجا می خواهی بروی؟ شاید صد بار گفتن هم کافی نباشد. ما یک علم حصولی داریم که حوزه و دانشگاه، فلسفه و حکمت کلام عهده دار آن است و یک علوم شهودی داریم، این علم شهودی در «مناجات شعبانیه» و امثال آن مطرح است که به تعبیر امام (رضوان الله علیه) از بهترین ذخایر ماست (۳) - انسان در مناجات شعبانیه و امثال آن - اول منادات دارد، اول ندا می دهد، چون دور است، «یا الله»، «یا الله»، «یا الله»، وقتی نزدیک شد جای نجواست و این «یا» می افتد. اینکه می گوید ده بار بگوید «یا رب» بعد از این ده بار این «یا» را بیندازد، بیندازد نه یعنی «یا» محذوف است این را به «نحوی» نده، این را به اهل دعا بده! نه اینکه «یا» هست و حذف شد، برای اینکه شما که رسیدی، حالا گفتن «یا» غلط است، در حضور که جای ندا نیست! وقتی ده بار گفتی «یا»، مرحله منادات تمام می شود، به مرحله مناجات می رسد، مناجات یعنی حضور، در حضور که آدم نمی گوید آهای فلان کس! در حضور گفتن «یا» غلط است، نه اینکه «یا» محذوف است، اینکه از حضرت نقل کرد اول ده بار بگو «یا رب» بعد بگو «رب» (۴) یعنی رسیدی، وقتی رسیدی جای مناجات است نه جای منادات، پس «یا» غلط است، وقتی مناجات تمام شد، ساکت شو بگو خدایا نوبت من تمام شد، از این به بعد دیگر حرف توست، تو حرف بزنی تا من بشنوم: «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ وَ لَا حَظَّتْهُ» (۵) من می خواهم حرف تو را بشنوم این می شود شهود.

ص: ۱۴۹۸

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۹۸.

۲-

۳- صحیفه نور، امام خمینی، ج ۱۷، ص ۲۶۴.

۴- نهج الذکر، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۵۲۱.

۵- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السیدبن الطاوس، ج ۳، ص ۲۹۹.

حالا این شهود فقط در مقام فعل متصور است، چون حرف خدا فعل خداست، تجلی خدا فعل خداست، گفتگوی موسی در «طور» با خدا، فعل خداست، شهود حضرت علی (سلام الله علیه) با فعل خداست، کجا می خواهند بروند؟ این یک گوشه ای تجلی کرد که کوه متلاشی شد، یک گوشه اش تجلی کرد که (خَوْ مُوسَى صَيِّعًا)، (۱) یک گوشه اش تجلی کرد که وجود مبارک پیغمبر آن حالت به او دست داد، تازه امام صادق (سلام الله علیه) تجلی خدا را نقل کرد که به تعبیر مرحوم صدوق (رضوان الله علیه): «وَ أَقْبَلَ بِتَخَشُّعٍ» (۲) پس اینکه می خواهد ببیند، آیا می خواهد ذات را ببیند، ذات که نامتناهی است؛ بعضی را می خواهد ببیند، او که بعضی ندارد؛ تشبیه ذات به دریا هم یک تشبیه ناقصی است؛ لذا هر کس هر چه را می بیند ولو به مقام فنا هم برسد، مقام فنا که نابودی نیست، چون نابودی نقص است. اگر عارفی، یک ولی ای، یک پیغمبر یا امام (علیهما السلام) به مقام فنا رسید؛ یعنی هست، یک؛ خودش را نمی بیند، دو؛ این موجودی که هست بخواد خدا را مشاهده کند به اندازه خودش مشاهده می کند. اینکه می گویند به اندازه، نه یعنی رود در ذات حق و به اندازه خود، ذات را می بیند، آن جا کسی را راه نمی دهند؛ ولی او چون با صد هزار جلوه برون آمدی که من □□□ با صد هزار دیده تماشا کنم تو را (۳) این آینه به اندازه خودش «الله» را درک می کند؛ این معنا درست است، مثل آفتاب، آفتاب با تمام ذاتش می تابد، نه اینکه گوشه ای از آفتاب بتابد؛ ولی این آینه در این جا، یعنی در زمین نه در کنار آفتاب! این آینه در آفتاب نیست، این شخص بیننده □ صورت آینه در آفتاب نیست، در مقام فعل تجلی و ظهور و تابش نور آفتاب، آفتاب را به اندازه خود نشان می دهد، اگر گفتند هر کس به اندازه خود خدا را نشان می دهد، نه یعنی می رود درون ذات، مثل دریا به اندازه ذات می گیرد، آنجا راه نیست چون او «با صد هزار جلوه» تجلی کرد، این آینه در پایین و در مقام خود، خدا را به اندازه خود می شناسد، همین!

ص: ۱۴۹۹

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۴۳.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۱۵.

ما مفهوم به دستمان می آید؛ اما شهود حضرت باری تعالی نصیب انسان کامل می شود؛ لذا ما حرف ها را می زنیم، (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) (۱) هم در نماز می گوئیم؛ اما هیچ تکان نمی خوریم؛ ولی وجود مبارک امام مجتبی (علیه السلام) «تَوَتَّعِدُ فَرَائِضَهُ» (۲) [۲۷] دو پهلویش می لرزید؛ وجود مبارک امام سجاد (علیه السلام) وقتی در موقع تلبیه حج می خواست بگوید «لَيْتِكَ اللَّهُمَّ لَيْتِكَ» (۳) [۲۸] نفس او بند می آمد، برای اینکه می دید!! اما ما می فهمیم، فهم یعنی مفهوم که هیچ کاره است، فقط رفع تکلیف می کند؛ اما آن که آن گوشه را می بیند می تپد. بنابراین ما فصلی داریم به نام علم حصولی این نوعی علم ذات را ثابت می کند، نامتناهی هم هست؛ اسماء ذات را ثابت می کند، نامتناهی هم هست، برهان خیلی قوی است، دست حکیم و متکلم باز است، چون مقام فعل مقام برهان است، با ما بیش از این سخن نمی گویند و از ما بیش از این نمی خواهند. این بیان نورانی امام باقر (علیه السلام) هم فرمود حواسش جمع باشد، اینکه شما دارید می گوئید ذات خدا، یک ذال است و یک الف است و یک تاء منقوط، این ذات به حمل اولی است، مفهوم آن هم به حمل شایع است که صورت ذهنی شماست، از درون شما بیرون نرفته، از بیرون که خبر ندارید؛ آن که می گوید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ» آن تجلی را می بیند.

امکان شناخت حصولی خدای سبحان با هزار و یک اسم مذکور در جوشن کبیر

ص: ۱۵۰۰

۱- فاتحه/سوره ۱، آیه ۵.

۲- الأمالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۳- عوالی اللثالی، محمد بن علی بن ابراهیم ابن جمهور الاحسانی، ج ۴، ص ۳۵.

در بیان اینکه موضوع و محمول قضیه با هم متحدند در بحث های قبلی هم گذشت که محور اتحاد به دست محمول قضیه است؛ یعنی اگر شما این هزار و یک اسم «جوشن کبیر» را دارید، هزار و یک قضیه دارید، یک؛ در هر قضیه موضوع و محمول با هم متحدند، دو؛ اما محور اتحاد را محمول تعیین می کند نه موضوع. الآن این سه قضیه ای که ما قبلاً بحث کردیم داریم «زید هو ناطق»، «زید هو عالم»، «زید هو قائم» سه قضیه داریم که موضوع قضیه زید است، ضمیر هم به زید برمی گردد، در هر سه قضیه موضوع و محمول با هم متحدند اگر نباشند قضیه نیست؛ اما محور اتحاد در هر سه قضیه سه جاست، چون محمول؛ گاهی ذاتی است، گاهی وصف است، گاهی فعل؛ آنجا که می گوییم «زید هو ناطق» محور اتحاد ذات است، چون محمول ذاتی است؛ آنجا که می گوییم «زید هو عالم» محور اتحاد «وصف» است، چون محمول «وصف» است؛ آنجا که می گوییم «زید هو قائم» محور اتحاد «فعل» است، چون محمول «فعل» است؛ یعنی فعل انسان با قیام متحد است نه گوهر ذات انسان، نه وصف انسان، فعل انسان با قیام متحد است. پس در قسمت اول گوهر ذات انسان با نفس ناطقه متحد است و در قسمت دوم وصف انسان با علم متحد است. پس این هزار و یک اسم، هزار و یک قضیه در همه موارد است، اگر «الله» موضوع هست، ضمیر فصل هم به «الله» برمی گردد، محور اتحاد را آن محمول بیان می کند، آن «داخل فی الأشياء لا بالمازجه» (۱) [۲۹] هم محمول بیان می کند؛ یعنی فیض او داخل است نه خود او، چون «دخول» فعل است، «ظهور» فعل است، «کشف» فعل است و مانند آن. اگر در این گونه از قضایا ذات مبتدا شد و ضمیر فصل هم بود، نباید انسان فریب ذات را یا فریب ضمیر راجع به ذات را بخورد، باید ببیند محمول چیست؟ محور اتحاد موضوع و محمول را محمول تعیین می کند.

ص: ۱۵۰۱

«فَتَحْصَلْ أَنَّ هَاهُنَا فَصْلَيْنِ وَ مَقَامَيْنِ»: یکی علم حصولی است که دست حکیم و متکلم باز است و نامتناهی را ثابت می کند، بسیط را ثابت می کند، در (إِنَّا كُنَّا نَعْبُدُ) هم به همان بسیط اشاره می کنیم، بیش از این هم تکلیف ما نیست تفسیر قرآن هم بر اساس همین جهت است. قرآن که بر ما نازل نشده، ما هم که آن شهود قرآن را نداشته و نداریم، ما با مفاهیم و استدلال سر و کار داریم. فصل دوم هم برای آنهایی است که اهل شهودند، مثل صاحب «مناجات شعبانیه» و آنها که اهل آن هستند، می گویند خدایا از این به بعد من ساکنم، تا ببینم تو چه می گویی! تو با من حرف بزنی! «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاجَابَكَ وَ لَا حَظُّهُ فَصِيحًا لِيَجْلَلَكَ». این است که ما این همه مفهوم را چندین سال داریم بحث می کنیم و هیچ تکان نمی خوریم! در این «مناجات شعبانیه» عرض می کند شما یک گوشه حرف بزنی، تا من بلرزم! از این معلوم می شود این علم، علم حصولی نیست، مگر مفهوم آدم را می لرزاند؟! فرمود یک گوشه اشاره کن تا من جان بدهم: «فَصِيحًا لِيَجْلَلَكَ»، صعقه بزنی! این همه و چندین سال ما با مفهوم سر و کار داریم، مفهوم که آدم را صعقه نمی دهد. بنابراین اگر امام (رضوان الله علیه) یا سایر علما و اساتید فرمودند راه نیست یعنی راهی برای خودسازی نیست، مگر فصل دوم، مقام دوم یعنی علم شهودی است؛ یعنی آن جا که انسان با شنیدن صدای خدا بیهوش می شود، با دیدن آثار خدا بیهوش می شود، آن چیزی که آدم را بیهوش می کند، معلوم می شود علم شهودی است، چون مفهوم که آدم را بیهوش نمی کند! آن جا که سخن از ذات است، نامتناهی بودن است، ازلی بودن است، ابدی بودن است، سرمدی بودن است، در اینجا میدان حکمت و کلام باز است؛ یعنی مفهوم است، مفهوم که محدود نیست؛ لذا خود حضرت امیر (علیه السلام) این دو اصل را در خطبه اول بیان کرد که او جزء ندارد، ولو عنوان بسیط در خطبه اول نیست، فرمود جزء ندارد، بعد فرمود نامتناهی است.

ائمه(علیهم السلام) هم مواظب این حرف ها بودند! کسی در محضر وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) (۱) و همچنین امام رضا(سلام الله علیهم اجمعین) گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ» (۲) [۳۱] تا علم خداست من او را حمد می کنم، حضرت فرمود این طور نگو، عرض کرد چه بگویم؟ فرمود: «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهَى»، مگر علم خدا حد دارد، تو چه می خواهی بگویی؟ عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو: «وَلَيْكُنْ قَبْلَ مُنْتَهَى رِضَاهُ» رضای خدا محدود است، مرزی دارد به نام رضا که وارد بهشت می شوند، مرزی دارد به نام غضب وارد جهنم می شوند. غضب در مقابل رضاست، رضا در مقابل غضب است؛ ولی علم خدای سبحان حد ندارد: «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهَى»، نگو «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ»، بگو «قُلْ مُنْتَهَى رِضَاهُ» مواظب بودند که صفت ذات کجاست، صفت فعل کجاست، در عین حال که احکام فقهی را می گفتند، احکام فلسفی و کلامی را هم به شاگردان خود تفهیم می کردند، مثل روایتی که در روزهای قبل از هشام نقل کردیم که حضرت به هشام فرمود: «أَتُنَعْتُ اللَّهَ» خدا را وصف می کنی؟ - مرحوم صدوق نقل کرد - هشام عرض کرد «نَعَمْ»، حضرت فرمود: «هَاتِ» وصف کن بینم چطور خدا را وصف می کنی؟ گفت: «هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» و امثال آن، فرمود: «هَذِهِ صِدْقَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ»؛ خیلی ها سمیع اند، خیلی ها بصیرند، هشام عرض کرد پس چطور وصف کنم؟ فرمود نگو «علیم» است بگو «علم» است! «نُورٌ لَّا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاءٌ لَّا مَوْتٌ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَّا جَهْلٌ فِيهِ»؛ (۳) [۳۲] اینها اگر در فلسفه بحث شود آن وقت معلوم می شود اینها کجا و «لا- تنقض» کجا! فرمود او که «علیم» نیست، این «علیم» که می گویند ناظر به مقام تجلیات اوست که در مقام فعل است و حال آنکه او علم محض است، حیات محض است، نور محض است، یعنی نامتناهی است، نه اینکه «ذاتٌ ثبت له العلم» مشتق باشد و امثال آن، خود این علم، علم است، چون قائم به ذات است. اگر در کلمات خود ائمه(علیهم السلام) ملاحظه بفرمایید مرز این دو خیلی فرق می کند؛ یعنی علم حصولی یک جا دارد، علم حضوری یک جا دارد.

ص: ۱۵۰۳

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۴.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۰۷.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۴۶.

این ذات اقدس الهی که با این جلال و شکوه و عظمت معرفی شده است، فرمود انسان را آفرید، باید انسان را باید بیرواند؛ این درخت را که خلق کرد به هر حال آب برای حیات می خواهد، نور می خواهد و مانند آن؛ انسان را هم که او خلق کرد، اینانسان هم آب حیات می خواهد، آب حیات انسان دین است، فرمود: ممکن نیست ما بشر را خلق کنیم به او دین ندهیم، چون دین آب زندگانی است، اگر کسی دین نداشته باشد دیگر انسان نیست، بله، حیات گیاهی دارد یا حیات حیوانی دارد، این (يُنذِرُ مَنْ كَانَ خَيًّا وَ يَحْيَى الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ) (۱) [۳۳] که «صنعت احتیاط» (۲) [۳۴] است و در سوره مبارکه «یس» آمده، همین را نشان می دهد؛ یعنی کسی که مسلمان و مؤمن نیست، یک حیات گیاهی دارد. بنابراین دین آب زندگانی است و واقعاً آدم را زنده می کند؛ اینکه در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (۳) [۳۵] همین است! آب حیات همین است! دین آب زندگانی است.

پیام قرآن به موحدان عالم بر حفظ دین در سایه وحدت

فرمود این را ما به همه بشر دادیم؛ منتها پنج پیامبر بزرگوار هستند که پرچمداران جهانی اند. این آیه به تمام جوامع بشری که خدا را قبول دارند دستور می دهد که با هم این دین را حفظ کنید، تنها سخن از اتحاد شیعه و سنی نیست، پیام قرآن کریم که پیام کلی و دائم است؛ یعنی این دو اصل همگانی و همیشگی را دارد، به مسلمان ها، به یهودی ها، به مسیحی ها، به زرتشتی ها و به هر کسی که به دینی از ادیان الهی وابسته است می فرماید این پرچم را نگه دارید. دین یک خیمه است کهستونی دارد و این ستون را موحدان عالم باید حفظ کنند، یک ستون های فرعی هم دارد به نام «شرعه» و «منهاج» که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَنَاجِياً) (۴) [۳۶] در بحث های قبل هم در جریان نماز داشتیم اینکه اصرار قرآن کریم این است که (أَقِيمُوا) و هیچ جای قرآن ندارد نماز بخوانید، برای اینکه ستون را که نمی خوانند، فرمود نماز ستون دین است، نماز را اقامه کنید (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ)، (۵) [۳۷] (يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ)، (۶) (الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ) (۷) و مانند آن، اگر در بخش هایی دارد (صَلَّيْ)، (۸) [۴۰] (يُصَلِّي) (۹) یعنی «يَقِيمُونَ، أَقِيمُوا» و مانند آن، اگر نماز یک جمله ها و اذکاری بود، به ما می گفتند بخوانید؛ اما همه جای قرآن، همه جای روایات سخن از اقامه است، برای اینکه «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (۱۰) [۴۲] یعنی مواظب باش، این ستون را نگهدار. ستون که خواندنی نیست، آن که نماز می خواند ستون را اقامه نکرده است؛ لذا (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ) (۱۱) [۴۳] هم نیست. دین، ستونی است برای خیمه توحید که جوامع را حفظ می کند، یک امر داخلی دارد که (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) و این یک خیمه داخلی است؛ یک خیمه جهانی دارد که به مسیحی ها، به کلیمی ها، به زرتشتی ها، به مسلمین و به همه موحدان عالم می فرماید: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا) این پیام جهانی دین است. با این فکر ما دیگر داعشی نداریم، سلفی نداریم، تکفیری نداریم، فرمود این ستون توحید را شما اقامه کنید، سر پا کنید. این نشست ها، این همایش های بین المللی دستوری است از دستورهای قرآن کریم، نتیجه و خروجی آن چندتا مقاله نیست، اگر موحدان عالم آستین بالا بزنند و این ستون توحید را نگه بدارند، ما نه در عصر علم در هند موش پرستی و گوساله پرستی داریم، نه الحاد و شرک در کشورهای دیگر داریم، نه عده ای مستکبران موحدان را تهدید می کنند.

ص: ۱۵۰۴

- ۱- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.
- ۲- نشریه حوزه (۰۴۲)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۱۲.
- ۳- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.
- ۴- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.
- ۶- بقره/سوره ۲، آیه ۳.
- ۷- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۳.
- ۸- علق/سوره ۹۶، آیه ۱۰.
- ۹- آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۹.
- ۱۰- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.
- ۱۱- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

فرمود همه شما جمع بشوید من یک خیمه به شما دادم، یک ستون هم به شما دادم، خودم می توانم این ستون را نگه بدارم و نگه می دارم؛ ولی شما موظف هستید (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ) کدام دین؟ (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) [۴۴] دین تثنیه ندارد چه رسد به جمع! اینکه گفته می شود ادیان، به ملاحظه همین شعب فرعی آن است، و گرنه دین (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) دیگر دوتا دین که نداریم آنکه کثیر است ملت است و نحل است و (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مَنَاجِزًا) در سوره «مائد» و گرنه دین، (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) فرمود همه شما جمع شوید و این ستون را زیر خیمه دین نگه بدارید، موحدان عالم اگر این کار را نکنند دیگر نه جنگ جهانی اول پیش می آید، نه جنگ جهانی دوم پیش می آید، نه کودتای ننگین پیش می آید، نه داعشی پیش می آید. ما خیال می کنیم دین افیون است، ما چون این ستون را انداختیم زمین، نرفتم این ستون را بلند کنیم آنها گفتند دین افیون است، به هر حال خیمه خفته افیون است! وقتی ستون نباشد افیون است، چون وسیله خفتن یک ملت است. خیمه خفته، خفته تربیت می کند خیمه سر پا سر با تربیت می کند، فرمود: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)؛ بنابراین این دعوت به اتحاد تنها دعوت یک ملت و یک نحل نیست جمع ملل و نحل الهی را دعوت می کند.

!!!!!!

[۱] شوری/سوره ۴۲، آیه ۷.

ص: ۱۵۰۵

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

- [٢]نحل/سوره ١٦، آيه ٦٠.
- [٣]المصباح-جته الامان الواقيه و جته الايمان الباقيه، ابراهيم بن على كفعمى عاملى، ج ١، ص ٦٧٦.
- [٤]مريم/سوره ١٩، آيه ٩.
- [٥]انسان/سوره ٧٦، آيه ١.
- [٦]شورى/سوره ٤٢، آيه ١١.
- [٧]مناقب آل أبى طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٩٤.
- [٨]انعام/سوره ٦، آيه ١٠٢.
- [٩]هود/سوره ١١، آيه ٥٦.
- [١٠]سجده/سوره ٣٢، آيه ١١.
- [١١]مزل/سوره ٧٣، آيه ٩.
- [١٢]كهف/سوره ١٨، آيه ٥٠.
- [١٣]التبيان فى تفسير القرآن، ج ٧، ص ٥٦.
- [١٤]بقره/سوره ٢، آيه ٣٤.
- [١٥]اعراف/سوره ٧، آيه ٢٧.
- [١٦]بحار الانوار، العلامة المجلسى، ج ٦٦، ص ٢٩٣.
- [١٧]فاتحه/سوره ١، آيه ٥.
- [١٨]الكافى-ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ١، ص ٩٨.
- [١٩]امتنوى معنوى، دفتر ششم، بخش ١.
- [٢٠]اصحيفه نور، امام خمينى، ج ١٧، ص ٢٦٤.
- [٢١]انهج الذكر، محمدالريشهري، ج ١، ص ٥٢١.
- [٢٢]الإقبال بالأعمال الحسنه(ط - الحديثه)، السيدبن الطاوس، ج ٣، ص ٢٩٩.
- [٢٣]اعراف/سوره ٧، آيه ١٤٣.
- [٢٤]التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ١١٥.
- [٢٥]ديوان اشعار فروغى بسطامى، غزل ٩.
- [٢٦]فاتحه/سوره ١، آيه ٥.
- [٢٧]الأمالى، الشيخ الصدوق، ص ١٧٨ و ١٧٩.
- [٢٨]عوالى اللئالى، محمدبن على بن ابراهيم ابن جمهور الاحسانى، ج ٤، ص ٣٥.

[۲۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸.

[۳۰] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۳۴.

[۳۱] الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۰۷.

[۳۲] التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۴۶.

[۳۳] یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.

[۳۴] نشریه حوزه (۰۴۲)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۱۲.

[۳۵] انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

[۳۶] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۳۷] بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

[۳۸] بقره/سوره ۲، آیه ۳.

[۳۹] نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۳.

[۴۰] اعلق/سوره ۹۶، آیه ۱۰.

[۴۱] آل عمران/سوره ۳، آیه ۳۹.

[۴۲] المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

[۴۳] عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

[۴۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳) وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بِنِعْمَتِ رَبِّهِمْ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۱۴))

ص: ۱۵۰۷

علت ارتکاب معاصی با توجه به ایمان افراد

قبلاً روشن شد که در درون انسان شئون گوناگونی است که بعضی ها مسئول اندیشه و علم هستند و برخی مسئول انگیزه و عمل می باشند. ایمان جزء وظایف عقل عملی است که کاری به مسئله عقل نظری ندارد؛ یعنی آن شأنی که ادراکات به عهده اوست، او کاری به مسئله ایمان و کفر ندارد، او فقط می فهمد، معرفت برای اوست؛ اقراً قبول و پذیرش برای عقل عملی است. همان طوری که علم درجاتی دارد، ایمان هم مراتبی دارد. نفس به وسیله عقل عملی بخواهد عصاره عقل نظری؛ یعنی عصاره اندیشه را به جان خود بگرداند، گاهی محکم گره می زند که می شود «ایمان مستقر»، گاهی سرانگشتی گره می زند که می شود «ایمان مستودع»؛ لذا در روایات فرمودند ایمان دو قسم هست: «مستقر» و «مستودع». (۱) اینکه فرمودند ایمان «مستقر» تا لحظه مرگ دوام دارد و ایمان «مستودع» گاهی هست و گاهی تلغز دارد، بر اساس همین گره زدن است؛ یعنی عقیده، این گره دوم که باور هست که عصاره علم را به جان بگرداند یا محکم گره می زند که می شود «ایمان مستقر» یا شُل و نرم گره می زند که می شود ایمان ضعیف. ایمان ضعیف با معصیت همراه می شود، ایمان قوی با معصیت همراه نمی شود، برای اینکه ایمان قوی شد، مؤمن کسی است که «كَالْجَبَلِ لَا تَحَرُّكُهُ الْعَوَاصِفُ»، (۲) [هیچ حادثه تلخ یا شیرین او را نمی لرزاند، بنابراین اگر گاهی ایمان هست و معصیت، برای این است که این شخص آن مطلب را به جان خود خیلی آرام بگرداند.

ص: ۱۵۰۸

۱- تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۵۵.

مثل معروفی است در بین اعراب که می گویند: «یداک اوکتا و فوک نفخ» (۱) که احیاناً در بعضی از کتاب ها این مثل مطرح است. آن روزها که مسئله قایق و بلم و اینها نبود، با همین مشک پرباد از یک طرف «شط» به طرف دیگر می رفتند؛ یعنی این مشک ها را پر از باد می کردند و محکم در آن را می بستند و با همین مشک پرباد از یک طرف شط به طرف دیگر شط می رفتند. کسی که عجله داشت کم می دمید و آهسته دهنه مشک را می بست، وسط نهر این دهنه مشک باز شد و باد آن تخلیه شد و این انسان در حال غرق از افرادی که در ساحل بودند تقاضای کمک کرد، آنها گفتند: «یداک اوکتا و فوک نفخ»؛ یعنی دهن تو دمید و دست تو دهنه مشک را بست، می خواستی بیشتر بدمی و محکم تر ببندی! این «یداک اوکتا»؛ یعنی دو دست تو دهنه مشک را بست، «و فوک نفخ» دهن تو دمید؛ این مثل معروفی در بین اعراب شد، ایمان هم همین طور است! بعضی ها با محکم دمیدن و محکم بستن مؤمن می شوند، این (قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا) (۲) [۴] هست «ایمان مستقر» هست و مانند آن؛ یک وقت است که آرام یک چیز مختصری را به عنوان مراسم سنتی قبول کرده؛ این داعیه بر امتثال ندارد. این فرق بین «ایمان مستقر» و «ایمان مستودع» است؛ لذا در بخشی از آیات دارد که (و لِكِنَّ قَوْلُوا أَشَلَفْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) (۳) [۵] در جانتان راه پیدا نکرده است؛ شما به حسب ظاهر پذیرفتید، اما در جانتان جا نگرفت.

ص: ۱۵۰۹

۱- زهر الآداب و ثمر الألباب، الحصری القیروانی، ج ۴، ص ۱۱۰۶.

۲- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۷۰.

۳- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۱۴.

اما در جریان اینکه ضابطه ای مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) درباره وصف ذات و وصف فعل بیان کردند و فرمودند: وصف ذات آن است که یک جانبه باشد و دو طرف نداشته باشد و خدا فقط به یک طرف آن مَتَّصِف باشد، مثل حیات، مثل علم، مثل قدرت و مانند آن که خدا فقط به حیات مَتَّصِف است، به علم مَتَّصِف است، به قدرت مَتَّصِف است و به مقابل اینها که موت و جهل و عجز باشد مَتَّصِف نیست؛ اما صفاتی که دو طرف دارند و خدای سبحان به هر دو طرف مَتَّصِف است، آن صفت، صفت فعل است نه صفت ذات. سؤال این است که عدل صفت فعل خداست، مقابل آن ظلم است و هر گز ذات اقدس الهی به ظلم مَتَّصِف نیست و این با مبنای مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) سازگار نیست. دو مطلب است که کاملاً باید از هم جدا شود: یکی اینکه موجه کلیه «کنفسها» منعکس نیست، یک؛ یکی اینکه مبنای مرحوم کلینی و امثال کلینی این است که مسئله عدل را صفت ذات می دانند، صفت فعل نمی دانند؛ عزت را، عدل و حلم را اینها صفت ذات می دانند؛ اما آن مطلب اول که موجه کلیه «کنفسها» منعکس نمی شود این است که هر چه دو طرف دارند و خدای سبحان به هر دو طرف مَتَّصِف است، آن صفت، صفت فعل است؛ مثل رضا و غضب، قبض و بسط و مانند آن که «یقدر و یقبض، یفتح و یمسک» که هر دو در سوره مبارکه «فاطر» آمده است، از عده ای راضی است، نسبت به عده ای غضبان است؛ رضا و غضب که (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا)، (۱) [۶]فتح و إمساك و همچنین اراده و کراهت که (كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا) (۲) [۷]این اراده و کراهت، آن رضا و غضب، آن فتح و امساك اینها دو طرف دارند و خدا به هر دو طرف مَتَّصِف است و این صفت، صفت فعل است؛ این یک موجه کلیه است؛ یعنی هر صفتی که دو طرف دارد و خدای سبحان به هر دو طرف مَتَّصِف است این صفت، صفت فعل است و این موجه کلیه است، موجه کلیه «کنفسها» منعکس نمی شود و عکس موجه کلیه، موجه جزئی است، معنایش این نیست که هر چه صفت فعل است باید این چنین باشد، بلکه هر چه این هست، صفت فعلیه است، نه اینکه هر چه صفت فعلیه است این باشد.

ص: ۱۵۱۰

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۳۸.

مطلب دوم این است که بعد از اینکه این حرف را مرحوم کلینی در کافی بیان کردند، می‌فرمایند آن صفاتی که مقابل دارد و خدای سبحان به آن مقابل متّصف نیست، مثل این که عدل مقابل دارد، عزّت مقابل دارد، حلم مقابل دارد، خدای سبحان به مقابل عزّت که ذلّت است متّصف نیست و مقابل عدل که ظلم است متّصف نیست، به مقابل حلم که عجله است متّصف نیست، این صفات، صفات ذات هستند؛ منتها حالا این مطلب لوازمی دارد که مرحوم کلینی و همفکران او بعید است به این لوازم ملتزم باشند؛ ولی غرض این است که مبنای مرحوم کلینی آن دومی است، آن تحلیل اولی در فرمایش کلینی نمی‌شود که موجب کلیه «کنفסהا» منعکس نمی‌شود، ایشان بر اساس همان روالی که هر چه مقابل دارد و خدای سبحان به مقابل آن متّصف نمی‌شود و صفت، صفت ذات است می‌فرمایند عدل، عزّت، حلم این صفات، صفات ذات است.

تبیین علم خدای سبحان و معیار صفات ذات در کتاب کافی

حالا این دو مطلب را از کافی مرحوم کلینی بخوانیم. یک مطلب مربوط به بحث دیروز است که علم خدای سبحان نامتناهی است آن روایت را بخوانیم، بعد هم معیار صفات ذات و صفات فعل را بیان کنیم. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در جلد اول کافی، در بحث صفات ذات و صفات فعل، - چون کافی چندین چاپ شده است این چاپی که فعلاً دست ماست - صفحه ۱۰۷ به بعد هست؛ ولی همان جلد اول عنوانش هست «بَابُ صِفَاتِ الدَّاتِ» که یک عنوان است، «بَابُ الْإِزَادَةِ أَنَّهَا مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ وَ سَائِرِ صِفَاتِ الْفِعْلِ» (۱). این هست، بعد در صفحه ۱۱۱ «جُمْلَةُ الْقَوْلِ لِفِيصْفَاتِ الدَّاتِ تَوْصِفَاتُ الْفِعْلِ» که فرمایش خود مرحوم کلینی آمده است. مستحضرید که مرحوم کلینی در کافی از خودش فرمایشی خیلی کم و اندک دارد، یکی از فرمایشات او همین جاست و یکی هم در ذیل خطبه نورانی وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) در توحید است که آن جا هم چند جمله بیان لطیف دارد.

ص: ۱۵۱۱

مرحوم کلینی بعد از نقل آن خطبه توحیدی که حضرت در وصف توحید ذات اقدس الهی دارد - در جریان جنگ صفین که می خواست بار دوم اینها را اعزام کند - نظیر تحدی قرآن تحدی می کند که اگر جمیع جن و انس جمع شوند و در بین آنها پیغمبری نباشد و بخواهند در وصف توحیدی ذات اقدس الهی سخن بگویند، احدی مثل این خطبه نمی تواند بیاورد: (لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ). (۱۷) [۹] مرحوم کلینی دارد که اگر جن و انس جمع شوند و در بین اینها پیامبری نباشد و بخواهند توحید الهی را تبیین کنند، هرگز چنین حرفی ندارند، (۲) این فرمایش مرحوم کلینی است. شارحان اصول کافی آنها که بخش های اصول کافی را می خواستند شرح کنند که قسمت مهم آن به وسیله مرحوم صدرالمآلهین و اینها شرح شد، بعد از مرحوم صدرالمآلهین، مرحوم مجلسی اول و مرحوم مجلسی دوم، اینها این بحث ها را دارند. مرحوم مجلسی هر جا که حرف های دقیق باشد می گوید «قال بعض المحققين»، این «بعض المحققين» همان مرحوم صدرالمآلهین است که شرح اصول کافی دارد؛ شرح ایشان قبل از شرح مرحوم مجلسی اول و مرحوم مجلسی دوم است. مرحوم صدرالمآلهین در شرح این قسمت از اصول کافی می فرماید: مرحوم کلینی باید این جمله ذیل را اضافه می کردند، مرحوم کلینی که گفتند اگر تمام جن و انس جمع شوند و در بین اینها پیامبری نباشد، نمی توانند خطبه ای در توحید مثل حضرت امیر بیاورند، باید این جمله را اضافه می کرد که اگر از اعظم پیامبران نباشد، اگر پیامبر دیگر هم بود نمی توانست مثل علی حرف بزند! (۳) این مربوط به آن خطبه بود.

ص: ۱۵۱۲

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۸.

۲- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۳- شرح أصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۴، ص ۱۴۷.

این روایتی که در بحث دیروز به آن اشاره شده است این است - البته این جا فرمایش کلینی نیست، فقط ایشان نقل می کنند - روایت مرحوم کلینی از «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صَيْفَوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْكَاهِلِيِّ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ (عليه السلام) فِي دُعَاءٍ؛ مِنْ دَرَامَةِ أَيْ دَعَا نَا نُوْشْتَم وَ كَفْتَم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ»، مِنْ أَيْنِ رَا دَر نَامَه نُوْشْتَم؛ نَا آن جَا كَه عِلْم خدَا سْت خدَا رَا حَمْد مِي كَنَم. وَ جُود مِبَارَك «أَبِي الْحَسَنِ» أَمَام كَاظِم (سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ) دَر جُوب نَامَه أَيْن چنين فرمود: «فَكُتِبَ إِلَيَّ» مَرْقُوم فرمودند: «لَا تُقُولَنَّ مُنْتَهَى عِلْمِهِ»؛ نَكُو «الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَى عِلْمِهِ»، بَرَايِ أَيْنَكَه «فَلَيْسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهَى»؛ عِلْم خدَا نَامَتَاهِي أَسْت «وَلَكِنْ قُلْ مُنْتَهَى رِضَا»؛ اِگَر خُوَا سْتِي أَيْن كَلِمَه «مُنْتَهَى» رَا بَه كَار بَبْرِي بَكُو «مُنْتَهَى رِضَا»؛ چُون رِضَايِ خدَا مَحْدُودُ أَسْت وَ بَه غَضَبِ مِي رَسَد؛ يَك عَدَه (فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ) (١٢) [١]، يَك عَدَه (مَغْضُوبٍ عَلَيْهِمْ) (٢) [١٣] هَسْتَنَد، يَك عَدَه (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) (٣) [١٤] هَسْتَنَد، رِضَا مَحْدُودُ أَسْت؛ آن كَه مُورِد رِضَايِ حَضْرَتِ بَارِتَعَالِيِ أَسْت اَهْلِ بَهْشْتِ أَسْت، آن كَه مُورِدِ غَضَبِ حَضْرَتِ أَسْت اَهْلِ دُوزَخِ هَسْت، رِضَا كَه صِفْتِ فَعْلِ أَسْت مَتْنَاهِي أَسْت وَ مَقَابِلِ دَارْد؛ اَمَّا عِلْمُ كَه صِفْتِ ذَاتِ أَسْت مَتْنَاهِي نَيْسْت وَ مَقَابِلِ نَدَارْد، أَيْنِ رُوَايَتِي بُوْد كَه دَر بَحْثِ دِيروزِ اِشَارَه شُد.

ص: ۱۵۱۳

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۰۶.

۲- فاتحه/سوره ۱، آیه ۷.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۹.

اما در فرمایش مرحوم کلینی عنوان بحث این است که «جُمَّلَهَا لِقَوْلِهِ صِفًا بِالذَّاتِ وَصَةً مَأْتِ الْفِعْلِ» می فرمایند: «إِن كُنْتُمْ تَبَيِّنُونَ» که «وَصِيَّتُهَا لِلَّهِ بِهَيَاوُ كَأَنَّ جَمْعَهَا فَيَأْتِي الْجُودُ» صفت وجودی باشد نه عدمی، هر دو صفت وجودی باشد و خدای سبحان به هر دو متصف باشد، این صفت، صفت فعل است. بنابراین عدل در مقابلش صفت وجودی نیست، صفت عدمی است، چون نقص است. ظلم، تجاوز از حد است، رعایت نکردن است که یک امر عدمی است، رعایت نکردن آن نظم و قانون است: «إِن كُنْتُمْ تَبَيِّنُونَ صِفَتًا لِلَّهِ بِهَيَاوُ كَأَنَّ جَمْعَهَا فَيَأْتِي الْجُودُ فَذَلِكَ مَهْفُوعٌ» این صفت فعل خداست نه صفت ذات «وَتَفْسِيرُهُ هَذَا الْجَمَلِيُّ» این است «أَنَّ كَيْفِيَّتَهَا لِقَوْلِهِ مَا يُرِيدُ مَا لَا يُرِيدُ»؛ می گوید خدا این را اراده کرده و خدا آن را اراده نکرده، خدا نسبت به سئئات کراهت دارد و اراده ندارد: (كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا) (١٥) (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْبَشِيرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ)؛ (٢) معلوم می شود اراده صفت فعل است، «وَمَا يَرَى صَاهُومًا يَشِي خَطَّهُوَمَا يُحِبُّوَمَا يُبْغِضُ» اینها دو طرف دارند و هر دو طرف، مورد صفت خداست و خدا به اینها متصف است؛ گاهی این هست گاهی آن نیست، گاهی آن دیگری هست و گاهی آن دیگری نیست، اگر اینها صفت ذات باشند، چون گاهی هستند و گاهی نیستند لازمه آن این است که - معاذ الله - گاهی ذات باشد و گاهی ذات نباشد. بنابراین «قَلُّوْ كَأَنَّهَا لِإِرَادَتِهَا صِفًا تَالِدًا تَمِيْلًا الْعِلْمُ الْقَدْرُ هَكَأَنَّمَا لَا يُرِيدُ نَاقِضًا لِلِكَالصَّفَةِ»؛ اگر اراده صفت ذات باشد، آن جا که اراده نیست پس - معاذ الله - باید ذات نباشد؛ لذا نمی شود گفت اراده صفت ذات است. «وَلَوْ كَانَتْهَا يُحِبُّ مَنُصِفًا تَالِدًا نَكَاتِمًا يُبْغِضُ نَاقِضًا لِلِكَالصَّفَةِ لَأَتْرَبْنَا لِأَنَّ جِدْفِيَالُوْ جُودٍ»، ما در علم نمی توانیم بگوئیم خدا یک چیز را عالم است و یک چیز را عالم نیست؛ ولی درباره محبت می توانیم بگوئیم خدا نسبت به چیزی محبت دارد و نسبت به چیزی محبت ندارد و عدو آنهاست یا یک چیزی را اراده دارد و یک چیز را اراده نکرده است: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْبَشِيرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ)، معلوم می شود اراده و محبت و این گونه از امور از اوصاف فعل پروردگار هستند؛ اَمَّا اَعْلَمُ وَجَهْلٌ وَمانند آنها این چنین نیستند. «أَلَّا تَرَى أَنَّ النَّجْدِ فَيَأْتِي الْجُودُ مَا لَا يَعْلَمُ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ كَذَلِكَ صِفًا تَدْبِيْهَا لَلَّذِي لَيْسَتْ نَاصِيَةٌ فَهُوَ قَدْرٌ هُوَ عَجَزٌ»، بگوئیم یک جاقادر است، یک جاقادر نیست و مانند آن: «وَيَجُوزُ أَتَمًّا لِجِبَّتِهَا طَاعَهُوَيُبْغِضُ مَنْعَهَا هُوَ يُوَالِي مَنْ طَاعَهُوَيُعَادِي مَنْعَهَا هُوَ يُنْهِي مَنْ ضَيَّرَتْهُ» در دعاهم ایمن چینی ن می گوییم: «اللَّهُمَّ ارْضَعْنِي لَأَتَشَ حَطَلَعَيْتُو تَوْلَيْتُو لَأَتَعَادِيُو لَأَيْجُوزُ أَتَمًّا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَعْلَمُ لَأَتَمِّقْدِرُ أَتَمًّا يَعْلَمُ يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ لَأَتَمِّقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ»؛ اینها را نمی شنود گفت، «وَيَقْدِرُ أَتَمًّا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ لَأَتَمِّقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ نَجْوَادًاوَيَقْدِرُ أَتَمًّا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ نَفْوَارًاوَلَا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ نَفْوَارًاوَلَا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ نَفْوَارًاوَلَا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ نَفْوَارًاوَلَا يَقْدِرُ أَتَمًّا يَمْلِكُ نَفْوَارًا»؛ اینها را نمی شود گفت، چرا؟ «لَأَنْهَذَا هِمْنِيصٌ مَأْتِالذَّاتِ» است «وَالِإِرَادَةُ مِنْصِيصٌ مَأْتِالْفِعْلِ»، بعد در بخش پایانی فرمایش این است که «أَلَّا تَرَى أَنَّهَا فَيَأْتِي الْجُودُ مَا لَا يَعْلَمُ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ»؛ ولی «وَصِفَاتُهَا لِذَلِكَ تَبَيِّنُغْنِيْهَا بِكَاصِفَةِهَا ضِدًّا هَآئِذَا هِيَ تَقَالِبُهَا الْعِلْمُ بِضِدِّهَا الْجَهْلُ وَالْقَدْرُ بِضِدِّهَا الْعَجْزُ وَالْحَيَاةُ بِضِدِّهَا الْمَوْتُ وَالْعَزْمُ بِضِدِّهَا الدَّلْهُوَ الْحِكْمَةُ بِضِدِّهَا الْخَطَاوَضِدُّ الْجَلْبُ بِالْعَجَلِهَا» (٢) (١٧)

ص: ١٥١٤

١- اسراء/سوره ١٧، آیه ٣٨.

٢- بقره/سوره ٢، آیه ١٨٥.

٣- الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١١ و ١١٢.

بنابراین بر اساس مبنای مرحوم کلینی مسئله عزت، مسئله حلم، مسئله حکمت، مسئله عدل اینها جزء صفات ذات است؛ منتها حالا وقتی بحث شود لازمه آن این است که عدل چیزی نیست که ما بگوییم خدا این را دارد، مثل علم نیست؛ عدل صفت صفت است، صفت حاکمیت است، یک؛ صفت حکمیت است، دو؛ اگر کسی حاکم بود باید عادل باشد، اگر کسی حکم بود باید عادل باشد، اگر کسی مدیر یک منطقه بود که دارد اداره می کند باید عادل باشد، اگر کسی روی کرسی قضا نشسته است باید عادل باشد، «لو لا الحکمیة، لو لا الحاکمیة» عدل معنا ندارد، اگر ما عدل را صفت ذات بدانیم، باید حاکمیت آن و حکمیت آن را هم ذاتی بدانیم و مستدل بدانیم و ازلای بدانیم. اما آنهایی که می گویند: «الفیض منه دائم متصل»، «کلُّ مَنْهُ قَدِيمٌ»، «ذَائِمُ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِّیَّةِ» (۱) [۱۸] آنها می توانند این راه را طی کنند که او دائماً: «وَلَمْ یَزَلْ سَیِّدِی بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا» و «لَمْ یَزَلْ سَیِّدِی بِالْجُودِ مَوْصُوفًا» (۲) [۱۹] او دائماً اهل جود بود، او دائماً اهل کرامت بود. آنها که فیض خدا را دائم می دانند، گرچه عالم حادث است: الفیض منه دائم متصل و المستفیض اثر و زائل (۳) [۲۰] اولی فیض او دائم است، آن فیض مدیریت را به همراه دارد، یک؛ داوری را به همراه دارد، دو؛ مدیریت و حاکمیت او عادلانه است، داوری او عادلانه است، آن وقت «عدل» دوام پیدا می کند؛ ولی به هر حال اگر چیزی هم دائمی بود مثل بهشت که دائمی است دائمی «بالذات» نیست، دائمی بودن اینها به دوام آن «دائم بالذات» است که (الْحَيُّ الَّذِي لَا يُمُوتُ) (۴) [۲۱] که یک موجود دائمی است و «قدیم بالذات» «هو الله سبحانه و تعالی»، بقیه یا حادث اند یا اگر محدود نیستند و مثل بهشت نامتناهی اند، این عدم تناهی بودن آنها بالغیر است، دوام آن بالغیر است، ابدیت و ازلیت آن بالغیر است، اگر در ناحیه ازل هم مثل ابد یک موجود دائمی بود که گفتیم: «کلُّ مَنْهُ قَدِيمٌ» هر دو طرف را شامل می شود، «ذَائِمُ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِّیَّةِ» بود، «ذَائِمُ الْفَيْضِ عَلَی الْبَرِّیَّةِ» بود هر دو طرف را شامل می شود، آن هم بالغیر خواهد بود. تنها چیزی که بالذات است و ازلای و ابدی است - که مجموع ازل و ابد را می گویند سیرمد - خود ذات اقدس الهی است. بنابراین مرحوم کلینی اگر آن راه اول را طی می کرد؛ یعنی راه موجه کلیه راه دیگر گرفتار نقض نبود، یک و دیگر لازم نبود عدل و عزت و حلم و اینها را هم صفت ذات بدانند، دو؛ حالا - که آن راه دقیق را طی نکرده است و این راه عادی را طی کرده است، بر او لازم بود یا خودش ملتزم می شد که عدل را، عزت را، حلم را و کرم را صفت ذات بدانند، چه اینکه صفت ذات دانست؛ اما اینها صفات ذات نیستند، بلکه صفات فعلی هستند که قائم به آن ذات ازلای و ابدی می باشند. پرسش...؟! پاسخ: چیزی که محدود است بالذات است، عین ذات است، صفت ذات است، چیزی که بالغیر است صفت فعل است این چیز روشنی است؛ منتها حالا عدل او، عزت او به خود ذات او متصف است؛ لذا ایشان وقتی که خواست بیان کند از قدرت مایه گرفت، قدرت بر عزت، به ذاتی است؛ اما خود عزت، خود کرم، خود عدل، فعل است؛ لذا اگر کسی فعلی را انجام نداد، نه ظالم است و نه عادل، چون عدل و ظلم مقابل هم هستند و اگر مقسمی دارند، اگر فعلی باشد آن فعل یا عادل است یا ظالم، یا اگر حکمیتی باشد یا عدل است یا ظلم؛ لذا بعضی از موجودات نه عادل اند نه ظالم، چون کاری انجام نمی دادند مقسمی دارند؛ اما نمی شود گفت بعضی از موجودات یا موجودند یا معدوم، چون وجود و عدم کلی است، مقابل آن هم تناقض کلی است؛ اما بعضی از امورند که مقسمی دارند که زیر پوشش آن مقسم اند، آن مقسم یا عدل است یا ظلم، یا صحیح است یا باطل، یا حق است یا باطل؛ اما اگر آن مقسم حاصل نباشد دیگر جا برای این حرف ها نیست؛ این بیان را در فرمایش مرحوم کلینی می شود به عنوان متمم ذکر کرد.

ص: ۱۵۱۵

۱- معرفت فلسفی (۲۲)، معرفت، ج ۱، ص ۰۰۱.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۰۹.

۳- اسرار الحکم، محقق سبزواری، ص ۲۰۶.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۵۸.

اما در جریان این آیه که فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ) ذات اقدس الهی سه اصل را اصل ثابت قرار داد؛ یعنی عالم سنّت الهی است: (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا)؛ (۱) [۲۲] نه می شود سنن الهی را جابه جا کرد؛ یعنی اختلاف، نه می شود سنن الهی را گرفت و جایش را خالی کرد؛ یعنی تخلف، در سنن الهی نه تخلف راه دارد و نه اختلاف راه دارد. اختلاف همان تفاوت است، تخلف آن است که چیزی را از جایش برداریم و چیزی جای او ننشیند. این راه اگر بعضی جاهایش تپه بود، بعضی جاهایش چاله بود و امثال آن، این می شود اختلاف؛ اما اگر وسط درّه ای بود، پس اصلاً راه نیست، نه اینکه راه هست و کج است، یا راه هست و تپه ماهوری دارد، یا راه هست و دست انداز دارد، اصلاً راه نیست، این می شود تخلف؛ اما صراط مستقیم نه اختلاف دارد و نه تخلف، سنّت الهی نه تحویل دارد و نه تبدیل؛ نه اینکه یک جا دست انداز دارد و یک جا صاف است، بلکه همه جا صاف است! و نه اینکه یک جا بریدگی دارد که اصلاً راه نباشد، این سنّت الهی است و این سنّت الهی در نظام کلی هست، در ساختار انسانیت انسان هست، در پیوند انسان و جهان هست، این اضلاع سه گانه مثلث، با این سنین الهی اداره می شوند؛ لذا فرمود حرف هایی را که ما در زمان نوح گفتیم، به شما هم می گوئیم، دیگر نمی شود گفت که آنها در عصر حجر بودند و ما در عصر هنر هستیم. در عصر حجر عدل خوب است، ظلم بد است، اختلاف بد است، اتفاق خوب است، دروغ بد است، کذب بد است، شرّ بد است، قبیح بد است؛ در عصر حجر این طور است، در عصر هنر هم همین طور است!

فرمود ما زمان نوح این حرف ها را زدیم، چه چیزی عوض شد؟ نه آسمان و زمین عوض شد، نه فطرت انسان عوض شد، نه پیوند انسان و جهان عوض شد. می ماند مسائل جزئی، مسائل جزئی طرز زندگی، آداب و سنن جزئی که ما برای آنها «شرعه و منهاج» قرار دادیم (۱) آن اصول کلی به نام دین است که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)؛ (۲) [۲۴] این تشبیه ندارد چه رسد به جمع! حرف هایی که به نوح گفتیم، به ابراهیم گفتیم، به موسی و عیسی (سلام الله علیهم) گفتیم به تو هم می گوئیم: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى) حرف یکی است؛ لذا (مُصَدِّقًا لِمَا بَيَّنَّ يَدِّيهِ)، (۳) [۲۵] اما یک چیز تازه ای نیاوردیم، همان حرف هایی که در عصر حجر گفتیم همان است! همان که گفتیم عادل باشید، عاقل باشید، نه بیراهه بروید و نه راه کسی را ببندید، امروز هم همان حرف را می زنیم، برای اینکه چیزی در عالم عوض نشد! نه این لیل و نهار عوض شد و نه فطرت انسانی و ساختار انسانی عوض شد، نه پیوند انسان و جهان دگرگون شد. می ماند مسائل جزئی، چگونه مسافرت کنید، چگونه خانه بسازید، چگونه تجارت کنید که اینها «شرعه و منهاج» است، اینها بله عوض شده است. بنابراین عین حرف های زمان آدم تا خاتم آن حرف های کلی یکی است؛ لذا اینهارا از هم جدا کرده فرمود: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، این تشبیه ندارد چه رسد به جمع! پس دین یکی است اما برای هر ملتی، نحلتی و شریعتی هست و امثال آن.

ص: ۱۵۱۷

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

شما مستحضرید «شریعه» عوض می شود نه نهر! همین جریان آن نهر عظیمی که از دجله جدا می شود و در شمال شرقی کربلا می ریزد که به آن می گویند فرات؛ آب آن، چون گواراست می گویند فرات، در این نهرهای بزرگ از هر جایش نمی شود آب گرفت، جاهایی که شیب ملایم دارد، یک؛ و وسیع هم هست، دو؛ وقتی وارد شدند مقداری هم عمق آب کم است، سه؛ اینها را می گویند «شریعه»؛ یعنی «مورد الشاربه»، آن جا که یک تشنه می خواهد برود آب بنوشد یا آب بگیرد، آنجا را می گویند «شریعه». در جریان کربلا که «شریعه» فرات بود، مگر از هر جای فرات می شد آب بگیری؟! جایی که شیب سلام داشت و عمق آن کمتر بود و تپه ماهوری و امثال آن نداشت که سوار و پیاده می توانست برود آب بگیرد و سیراب شود، این را می گفتند «شریعه». این «شریعه» فرات را عدّه زیادی تیرانداز پاسداری می کردند، نه اصل خود نهر را، در نهر که جای آب گرفتن نبود، این «شریعه» را عدّه زیادی برای دو دلیل نگهداری می کردند: یکی اینکه آب به اهل بیت (علیهم السلام) نرسد، دیگر اینکه مردم روستاهای مجاور از راه «شریعه» و آب خودشان را به کربلا نرسانند، چون راه های خشکی بسته بود و این راه «شریعه» باز بود؛ اگر از راه آب می خواست کسی خودش را به حسین بن علی (سلام الله علیه) برساند، این تیراندازها جلوی او را می گرفتند. پس این تیراندازها دو برنامه داشتند: یکی اینکه کسی از راه آب خودش را به حسین بن علی (علیه السلام) نرساند و دیگر اینکه از حرم اهل بیت کسی نیاید آب ببرد؛ اما من همیشه می گویم - این روزها برای قمر بنی هاشم است - شما می دانید عطش در بچه ها! علی اصغر بود، بچه ها بودند، آنها مهم بودند! من هر چه فکر می کنم چطور قمر بنی هاشم به یاد عطش آنها نبود، اما به یاد عطش برادر بود، یعنی چه؟ «فَدَّكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ» (۱) [۲۶] وقتی گفتند نعلش را ببرند گفتند من به بچه ها وعده آب دادم رویم نمی شود اینها را ببینم، عطش بچه ها مهم تر است یا عطش حسین بن علی؟ او که مقاومتش بیشتر است! شما یک بچه در گهواره را ببینید، این را حسین بن علی فرمود: «يَتَلَطَّى» (۲) [۲۷] این ماهی هایی که می بینید وقتی آب کم باشد این ماهی وقتی از آب به بیرون افتاد را می گویند «تَلَطَّى»، فرمود نمی بینید «أما ترونه يَتَلَطَّى عَطْشًا» (۳) [۲۸] همه می دانید عطش و ضعف آنها بیشتر است، این معنی ولایت است! مقاومت سیدالشهداء یقیناً بیشتر بود، قوی تر بود، آسان تر بود. یک وقت است از نظر مسائل عاطفی می فرمود من تا زنده ام مرا به خیمه نبرید، برای اینکه من به بچه ها وعده آب دادم، این مسئله عاطفی است و درست است؛ اما وقتی دست روی آب بُرد و دستتان مطهرش آب را حس کرد «فَدَّكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ» این یعنی ولایت! این کاری به عطش ندارد، این یعنی پیروی از ذات مقدس حسین بن علی! این است که وجود مبارک سیدالشهداء در آن جا گفت عباس! من به فدای تو برو ببین چه خبر است! «اِرْكَبْ بِنَفْسِي اَنْتَ يَا اَجِي». (۴) [۲۹] وقتی عصر تاسوعا شمر ملعون آن نامه را آورد و گفت کار را باید همین الان یکطرفه بکنیم کهاین نامه را از طرف ابن زیاد آورد به عمرسعد ملعون برساند، وقتی وارد خیمه عمرسعد شد دید عمرسعد در خیمه نیست، سؤال کرد که عمرسعد کجاست؟ گفت در «شریعه» فرات دارد شنا می کند، کار به این جا رسید! منظور این است که وجود مبارک قمر بنی هاشم دو سخن دارد: یکی سخن عاطفی دارد برای بچه هاست که تا زنده ام مرا به خیام نبرید این عاطفی است، اما وقتی در خود «شریعه» به یاد عطش ابی عبدالله می افتد یعنی چه؟ خب ابی عبدالله (سلام الله علیه) قدرتش و تحملش بیش از قمر بنی هاشم است و بیش از همه است؛ اما آن بچه ای که «يَتَلَطَّى عَطْشًا» به یاد او نبود این یعنی چه؟! (سَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ) این است! همین یک قطره اشکی که ریختیم به عنوان عیدی ما به پیشگاه قمر بنی هاشم تقدیم می کنیم، سلام بر این خاندان طیب و طاهر در دنیا و آخرت!

ص: ۱۵۱۸

۱- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۴۵، ص ۴۱.

۲- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمد بن محمد، ج ۲، ص ۸۷.

۳- از مدینه تا مدینه (مقتل)، سیدمحمدجوادذهنی تهرانی، ج ۱، ص ۶۸۸.

۴- وقعه الطیف، ابی مخنف، ص ۱۹۳.

- [١] تفسير العياشي، محمد بن مسعود العياشي، ج ١، ص ٣٧١ و ٣٧٢.
- [٢] الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٤٥٥.
- [٣] زهر الآداب و ثمر الألباب، الحصري القيرواني، ج ٤، ص ١١٠٦.
- [٤] احزاب/سوره ٣٣، آيه ٧٠.
- [٥] حجرات/سوره ٤٩، آيه ١٤.
- [٦] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٢.
- [٧] اسراء/سوره ١٧، آيه ٣٨.
- [٨] الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٠٩.
- [٩] اسراء/سوره ١٧، آيه ٨٨.
- [١٠] الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١٣٦ و ١٣٧.
- [١١] شرح أصول الكافي، الملا صالح المازندراني، ج ٤، ص ١٤٧.
- [١٢] نحل/سوره ١٦، آيه ١٠٦.
- [١٣] فاتحه/سوره ١، آيه ٧.
- [١٤] مائده/سوره ٥، آيه ١١٩.
- [١٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ٣٨.
- [١٦] بقره/سوره ٢، آيه ١٨٥.
- [١٧] الكافي - ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١١ و ١١٢.
- [١٨] معرفت فلسفي (٢٢)، معرفت، ج ١، ص ١.
- [١٩] التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ٣٠٩.
- [٢٠] اسرار الحكم، محقق سبزواري، ص ٢٠٦.
- [٢١] فرقان/سوره ٢٥، آيه ٥٨.
- [٢٢] فاطر/سوره ٣٥، آيه ٤٣.
- [٢٣] مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.
- [٢٤] آل عمران/سوره ٣، آيه ١٩.
- [٢٥] بقره/سوره ٢، آيه ٩٧.
- [٢٦] إبحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ٤٥، ص ٤١.
- [٢٧] الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد، مفيد، محمد بن محمد، ج ٢، ص ٨٧.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳) وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى لَفَقَضَىٰ بِهِنَّهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُ مُرِيبٌ (۱۴))

تشريع آب حیات در نهر شریعت توسط خدای سبحان و تشخیص آن با عقل

سوره مبارکه «شوری» بعد از اینکه عناصر محوری دین را مشخص فرمود؛ یعنی توحید و وحی و نبوت، درباره شریعت یک بحث مبسوطی دارد، فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ) شریعت همان «مورد شاره» است، نهر روانی که بخشی از آن یک شیب ملایم دارد و قابل استفاده است و به اصطلاح «مورد شاره» است را «شریعه» می گویند. فرمود این آب حیات را در این نهر روان خدای سبحان جاری کرد، آن کسی که این آب حیات را ایجاد کرد و در نهر روان جریان داد خدای سبحان است. عقل مثل دلیل نقلی یک چراغ خوبی است که این شریعت را تشخیص می دهد و می بیند، و گرنه از عقل آب آفریدن، نهر ساختن، آب را در نهر جاری کردن ساخته نیست؛ از چراغ هیچ کاری ساخته نیست که آب حیات ایجاد کند، نهر احداث کند، آب را در نهر جاری کند، اینها کار شارع است؛ حالا گاهی تعبیر به شریعت و گاهی هم تعبیر به صراط است. عقل یک چراغ خوبی است نه مهندس، صراط را شارع درست می کند، ذره ای در نقشه راه، تنظیم راه، احداث راه، عقل سهمی ندارد، چون چراغ هیچ کاره است؛ عقل ولو در حد آفتاب هم باشد، خیلی روشن و شفاف هم باشد، هیچ کار از او ساخته نیست. از آفتاب نه ایجاد آب ساخته است، نه احداث نهر ساخته است، نه جریان آب در نهر ساخته است. از آفتاب کار مهندسی ساخته نیست، آفتاب فقط راه را نشان می دهد. اینکه گفته شد «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِه الشَّرْع» (۱) یا «بالعکس»، بارها به عرض شما رسید که این درباره معرفت و شناخت است نه «اله»، حکم مولوی برای شارع است «و لا غیر»، عقل حکم معرفتی دارد؛ یعنی می فهمد که عدل خوب است، خیر خوب است، حسن خوب است و مانند آن، حسن و قبح را می فهمد، نه اینکه حسن و قبح را می سازد و نه اینکه حکم مولوی داشته باشد، تا بگوید من حکم کردم، حکم ولایی که «العدل حسن» زیرا عقل چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی، چه عقل فقیه، قبل از اینکه این عقل پدید بیاید آن احکام بود، بعد از مرگ اینها و رفتن این گونه از عقول باز این احکام سر جایش محفوظ است؛ این احکام، احکام مولوی است که خدای سبحان ایجاد کرده است. پرسش: اگر عقل نباشد، حکم مولوی چه ارزشی دارد؟ پاسخ: عقل نباشد تکلیف در کار نیست؛ ولی غرض این است که اگر عقل نباشد یعنی چراغ نباشد، یعنی آدم نفهمد، آن روز انسان نیست تا تکلیف داشته باشد؛ ولی عقل که آمد و موجود شد، کاری از عقل به نحو سالبه کلیه ساخته نیست. این «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِه الشَّرْع» هیچ اساسی نخواهد داشت؛ زیرا «حکَم بِه الشَّرْع» حکم مولوی است، عقل ذره ای حکم ولایی ندارد! نمی شود گفت هر چه را مهندس حکم ساخت، چراغ هم می سازد، چراغ کار مهندس را انجام نمی دهد! این نظام سر جایش محفوظ است، عقل وقتی خلق شد کشف می کند که چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است؛ اما چه کسی آفرید؟ چه چیزی آفرید؟ چطور آفرید؟ همان عقل تشخیص می دهد که کار من نیست. بنابراین آنچه شارع حکم می کند حکم مولوی است یا آب خلق می کند یا نهر خلق می کند یا آب را در نهر جاری می کند به نام شریعت، مهندسی کار اوست، صراط آفرینی کار اوست، شستشوی این صراط کار اوست، ذره ای عقل در این قسمت ها سهمی ندارد، فقط چراغ خوبی است؛ همان عقل می فهمد که صراط را «الله» خلق می کند، نهر را «الله» خلق می کند، بنابراین «کل» نه، «کلما» «کلما» سور (۲) است «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِه الشَّرْع»، نه «حکَم بِه الشَّرْع»، عقل در مقابل نقل است؛ یعنی در مقابل خبر زراره و محمد بن مسلم و اینهاست، نه در برابر پیغمبر، چه رسد به «الله»! شارع «بالذات» خدای سبحان است، گیرنده این شریعت انبیا و اولیای الهی هستند که این را می گیرند به جوامع بشری تعلیم می کنند. خدا مهندس بالذات است، و حیرا تبیین می کند که کجا صراط مستقیم است، کجا نهر روان است و مانند آن.

ص: ۱۵۲۰

۱- اصول الفقه، الشیخ محمد رضا المظفر، ج ۱، ص ۱۹۹.

عقل همانند نقل دو چراغ تشخیص وحی نه همتای آن

دلیل عقلی و دلیل نقلی دو چراغ اند که می فهمند کجا راه است، کجا آب است، بنابراین این چنین نیست که عقل حکمی داشته باشد همتای شرع و در کار مهندسی دخیل باشد یا در کار آب آفرینی دخیل باشد یا در کار نهر آفرینی دخیل باشد. بنابراین تنها کسی که آب حیات می آفریند خداست، تنها کسی که راه را مهندسی می کند خداست و تنها کسی که می فهمد خدا چگونه راه ساخت و چگونه آب آفرید انبیا و ائمه معصومین هستند، آن گاه آنها اولین کسی هستند که کشف می کنند، آنها مقابل ندارند؛ یعنی وحی هیچ پیامبری مقابل ندارد، نبی مقابل ندارد، فقیه و اصولی مقابل دارد به نام حکیم و متکلم؛ حکیم و متکلم در مقابل فقیه و اصولی اند، نه در مقابل وحی و نبی؛ نبی در جهان امکان مقابل ندارد چه اینکه «الله» در جهان هستی مقابل ندارد؛ منتها «الله» به عنوان مبدأ «بالذات» و نبی و رسول (سلام الله علیهما) که گیرنده های وحی هستند به عنوان دریافت کننده های وحی «بالعرض»، بعد به وسیله عقل و نقل ما می فهمیم که انبیا چه چیزی آوردند، ائمه (علیهم السلام) با الهام چه چیزی آوردند و مانند آن؛ لذا شریعت مقابل ندارد «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمٌ بِه الشَّرْع» اصلاً معنا ندارد «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ» یعنی «إنکشف بالعقل، ینکشف بالنقل» و «كُلُّ مَنْ کَشَفَ بِالنَّقْلِ، ینکشف بالعقل» این عقل و نقل دوتا بالی اند که با این در میدان معرفت - نه در هستی - انسان پرواز می کند با دلیل عقلی می فهمیم که شارع چه چیزی آورد، با دلیل نقلی می فهمیم شارع چه چیزی آورد.

ص: ۱۵۲۱

پرسش: ...؟ پاسخ: حجت همین است، حجت غیر از مهندس است؛ حجت یعنی چراغ، یعنی راه که «به یحتج العبد علی المولیٰ و المولیٰ علی العبد». عقل یعنی ره آورد پیغمبر، نقل وسیله رسیدن استو عقل هم وسیله رسیدن است، اینها دو چراغ اند؛ لذا تعبیر مرحوم کلینی از وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) این است که «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ» (۱) [۳] نه خدا دو مهندس دارد، بلکه دو حجت و دو چراغ دارد، مهم تر از همه روایات آن بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» است که چندین بار خوانده شد؛ ذات اقدس الهی می فرماید: (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ)؛ ما انبیا را فرستادیم، (لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ [۴] [۲] ما انبیا فرستادیم تا عقل در قیامت علیه ما احتجاج نکند و در قیامت به ما نگوید خدایا تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آیم، ما هم که باخبر نبودیم بعد از مرگ چنین عالمی هست، چرا راهنما نفرستادی؟ چرا راه را ترسیم نکردی؟ این قوی ترین، متقن ترین، مستدل ترین دلیل بر حجیت عقل است که خدای سبحان می فرماید ما انبیا را فرستادیم تا محجوج نشویم، در قیامت عقل علیه ما حجت اقامه نکند (لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، مستحضرید که این (بَعْدَ) ظرف است، ظرف مفهوم ندارد، مگر در مقام تحدید و چون این آیه در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ یعنی (بَعْدَ الرُّسُلِ) حجت ندارد قبل از رُسل حجت دارد، این پنج مطلب، بنابراین عقل می شود حجت، اگر ما نبی نداشته بودیم، وصی نداشته بودیم، وحی نداشته بودیم، در قیامت عقل به خدا می گفت تو که می دانستی ما چنین جایی می آیم، چرا راهنما نفرستادی؟ چرا دین را تشریح نکردی؟ (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ بعد از اینکه رُسل آمدند، دیگر عقل حجیتی ندارد و باید بپذیرد. غرض آن است که ما یک مهندس بیشتر نداریم به نام خدا، یک شاعر بیشتر نداریم به نام خدا، شریعت هست، نهر هست، روان هست، احداث نهر است، اجرای آب حیات در نهر است که کار خداست «و لا غیر»؛ راه هست، صراط مستقیم هست، مبدأ و منتها دارد، مهندس آن خداست «و لا غیر»؛ عقل که پدید آمد راه را می فهمد، آن آب را می فهمد، وگرنه قبل از عقل حکیم، قبل از عقل اصولی، قبل از عقل فقیه، اینها سر جایش بود، بعد از مرگ اینها و از بین رفتن اینها، باز هم «العدل حسن» است و مانند آن، این طور نیست که اینها حکم ولایی داشته باشند، حکم مولوی داشته باشند، قانون جعل کنند، چون چراغ مقنن نیست، چراغ قانون شناس است، نه قانون ساز! عقل قانون ساز نیست، قانون شناس است؛ قانون ساز شرع است «و لا غیر».

ص: ۱۵۲۲

۱- الکافی- ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۶.

۲- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ)، در بحث دیروز هم ملاحظه کردید فرمود شما مبادا بگویید که همان حرف زمان نوح را به ما می گویند! بله ما حرف زمان نوح را به شما می گوئیم، برای اینکه چیزی در عالم عوض نشده، مجموعه عالم از عناصر سه گانه تلیثی است که به «أحسن وجه» خلق شده و تغییرپذیر هم نیست. نظام هستی به «أحسن وجه» خلق شده، ساختار انسان به «أحسن وجه» خلق شده، پیوند انسانیت با جهان هستی به «أحسن وجه» تنظیم شده، این سه عنصر و اضلاع سه گانه این مثلث پُربرکت به «أحسن وجه» خلق شده است؛ لذا درباره آفرینش فرمود: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۱) [۵] درباره انسان هم فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ)؛ (۲) [۶] لذا به صورت لای نفی جنس فرمود: (لَا تَقْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) (۳) [۷] این نظام را نمی شود عوض کرد، نه من عوض می کنم و نه دیگری، دیگری عوض نمی کند چون توان آن را ندارد، من عوض نمی کنم چون به «أحسن وجه» آفریدم؛ لذا ساختار عالم عوض نمی شود؛ حالا- که ساختار عالم عوض نمی شود چه در عصر نوح، چه در عصر خاتم(علیهم السلام) همه انبیا به انسان می گویند: دروغ بد است، خیانت بد است، کم فروشی بد است و... همه این احکام یکی است، می ماند مسائل جزئی و فرعی و مقطعی که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَ مِنْهَاجًا) (۴) [۸] می ماند کیفیت مسافرت، کیفیت زندگی، کیفیت ساختن، اینها که مهم نیست، حالا- یا خانه را آن چنان بساز یا این چنین بساز، به ما گفتند از مال حلال تهیه کن و خانه ای بساز، چون «الْحَجَرُ الْعَصِيبُ فِي الدَّارِ زَهْنٌ عَلَيَّ خَرَابَهَا» (۵) [۹] این بیان نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغه که فرمود کسی بخواهد خانه بسازد، دیوار برای منزلش بکشد این آجرهایش، این سنگ هایش، این بتونش، این آهن هایش باید غصبی نباشد، اگر غصبی بود، صاحب مال می تواند این سنگ غصبی را از این دیوار بردارد، ولو دیوار بریزد؛ حالا یک وقت صاحب باغ، صاحب خانه می آید رضایت او را تأمین می کند می گوید من این مبلغ به شما می دهم شما این سنگ را نگیرید که مطلب دیگر است؛ ولی صاحب سنگ می تواند سنگ را از لای دیوار در بیاورد ولو دیوار خراب شود: «الْحَجَرُ الْعَصِيبُ فِي الدَّارِ زَهْنٌ عَلَيَّ خَرَابَهَا» این حکم زمان نوح است، حکم زمان ابراهیم و موسی است که با مال مردم نمی شود خانه ساخت این حکم بانظام هستی سازگار است؛ حالا چه شما بخواهید بُرَج بسازید یا کوخ بسازید یا کاخ، باید مال حلال باشد. چیزی از دین عوض نشده است، برای اینکه با ساختار عالم هماهنگ است می ماند مقطع های جزئی، شرایط جزئی که در آن مورد فرمود: (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَ مِنْهَاجًا).

ص: ۱۵۲۳

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.

۲- تین/سوره ۹۵، آیه ۴.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۷۲.

چون این چنین است به ما تفهیم کرد که ما نسخ نداریم، بلکه تخصیص ازمانی داریم. اگر گفته شد فلان شریعت نسخ شد یعنی آمدش تا آن وقت بود از این به بعد نیست، نه اینکه منسوخ است یعنی باطل، گاهی می گویند فلان چیز نسخ شده است یعنی باطل، نسخ به معنای بطلان حرف قبلی اصلاً در نظام الهی نیست. یک وقت است کسی قانونی وضع کرده بعد به اشتباهش پی می برد، می گوید این قانون درست نبود، غلط بود، ما حساب نکردیم، همه جوانبش را بررسی نکردیم این قانون منسوخ است، برای اینکه قبلاً یا جاهل بودیم یا فراموش کردیم یا رعایت نکردیم و مانند آن، در نظام الهی که (مَا كَانَ رَبُّكَ نَبِيًّا) [۱۰] [۵] خدایی که (بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) است و (مُحِيطٌ) [۲] [۱۱] هیچ جای جهل و سهو و نسیان و خطا و خطیئه نیست، پس هر چه فرمود حق است؛ منتها در آن زمان حق این بود، در زمان دیگر حق دیگر است؛ مثل کسی که تحت درمان یک پزشک حاذقی است، این پزشک حاذق هیچ اشتباهی هم در تشخیص ندارد، می گوید در ماه اول باید این دارو را میل کنید، در ماه دوم باید آن قرص ها را میل کنید، در ماه سوم باید فلان آمپول را مصرف کنید، هیچ کدام نسخ نیست اینها تخصیص ازمانی است؛ یعنی درمان در ماه اول این است، در ماه دوم آن است، در ماه سوم این است، اینها را نمی گویند نسخ؛ یعنی کشف بطلان آن شیء، اینها تخصیص ازمانی است. فرمود ما چیزی به عنوان نسخ؛ یعنی ابطال حرف قبلی نداریم، هر چه هست تخصیص ازمانی است، حرفی که به نوح گفتیم به شما هم می گوئیم، ما به نوح حرف جدیدی نگفتیم و به شما هم حرف تازه ای نگفتیم! تمام حرف های ما با همین اضلاع سه گانه سازگار است؛ یعنی اگر ساختار عالم بخواهد حرف بزند، ساختار انسانیت انسان بخواهد سخن بگوید، پیوند انسان و جهان بخواهد سخن بگوید، هر سه می گویند ما تقاضای همین قانون را داریم چون آن که آفرید باید پیروانند، ربوبیت برای کسی است که خالق باشد «ولا غیر»

ص: ۱۵۲۴

۱- مریم/سوره ۱۹، آیه ۶۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹.

فرمود ما این کارها را کردیم و این کارها هم مهم است. کار مهم را گاهی به لفظ توصیه ذکر می کنند، می گویند: (وَصَّى)؛ معلوم می شود که این مهم است، گاهی بالاتر از توصیه، به «ایحاء» یاد می کنند که وقتی خواستند بگویند این مطلب را ما گفتیم، می فرمایند ما این را «وحی» فرستادیم، در تعبیری که نسبت به وجود مبارک نوح (سلام الله علیه) دارد آن جا البتّه فعل مفرد است فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا) فعل ماضی است و مفرد است «وَصَّيْنَا» نیست (وَصَّى) است. پرسش: ...؟ پاسخ: قبلاً بسیاری از علما بودند که ما خبر از آنها نداریم: (تِلْكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ □ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ)؛ (۱) نه «تِلْكَ مِنَ الْآخِرِينَ» ما از آنها خبری نداریم که چه گروهی بودند، خیلی از بزرگان بودند که در سابق بودند، فقط درباره لاحقی ها تعبیر به «تِلْكَ» نیست: (تِلْكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ □ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ)، ما چه می دانیم چه مردان بزرگی در عالم بودند! فرمودند ما اینها را از این راه یافتیم. آنهایی که سیصد سال می روند در غار، برای اینکه دین خود را حفظ کنند همین ها جوان های کم نظیر بودند که قرآن با عظمت از آنها یاد می کند: (إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ)؛ (۲) سبک اینها را هم بهتر از افراد اختلاسی دیگران می دانند. بنابراین آن فعل را فعل ماضی آورده و مفرد که (وَصَّى) فرمود.

شواهد داخلی در آیه بر جامعیت شریعت پیامبر خاتم و «مهین» بودن آن

ص: ۱۵۲۵

۱- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۱۳.

۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۱۳.

درباره شریعت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) کاملاً هم ماده را عوض کرده، هم صورت را، یعنی هم (وَصَّى) را به وحی تبدیل کرده، هم صورت و صیغه مفرد را به جمع تبدیل کرده که فرمود: (أَوْحَيْنَا)، این نشانه برجستگی شریعت خاتم است، بعد به دنبال آن جریان حضرت ابراهیم را ذکر کرد، حضرت موسی را ذکر کرد، حضرت عیسی (سلام الله علیهم) را ذکر کرد آنچه فعلاً در بشر مطرح است این است حالا. آنها ماقبل تاریخ بود و ما دسترسی نداریم این پنج بزرگوار که صاحب شریعت بودند قرآن کریم از اینها نام می برد چه در این بخش و چه در سوره مبارکه «احزاب» که به مناسبتی از همین پنج عنصر پربرکت نام می برد؛ آیه هفت سوره مبارکه «احزاب» این است: (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مَنَّاكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمُ) اینها را اسم می برد که در آنجا نام مبارک حضرت را قبل از انبیای مشخص ذکر می کند حتی قبل از نوح، در اینجا اول نام مبارک نوح را می برد برای اینکه او شیخ الانبیاست بعد نام مبارک حضرت را و انبیای بعدی را، نام مبارک حضرت را می برد برای قداست او، افضلیت او، هم درباره مرسلین وارد شده است که (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) [۱۴] هم درباره انبیا وارد شده است که (وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) [۱۵] این فضیلت است؛ هم انبیا یکسان نیستند و هم مرسلین یکسان نیستند. تعبیری که درباره حضرت دارد، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چون جوامع الکلم [۳] در اختیار او بود، شریعت جامع آورده بود، هر چه قبلاً آورده بودند او با اضافه آورد، اما انبیای دیگر (مُصَدِّقًا لِمَا بَيَّنَّ يَدِيهِ) است، (وَ مُهَيِّئًا عَلَيْهِ) [۱۸] هم هست. وقتی قرآن نسبت به کتب دیگر «همینه» داشته باشد آورنده قرآن هم نسبت به آورنده شرایع دیگر هم «همینه» دارد (مُهَيِّئًا عَلَيْهِ).

ص: ۱۵۲۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

۴- مائده/سوره ۵، آیه ۴۶.

۵- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

یک بیان لطیفی مرحوم کاشف الغطاء (رضوان الله علیه) دارند، فرمودند الآن اهل کتاب یعنی مسیحی ها، یهودی ها و سایر ملت و نحله مذهبی، اینها باید قدر دان دین و قرآن باشند. فرمود اگر - معاذ الله - قرآن نبود، با پیشرفت علم اثری از تورات و انجیل نبود؛ این تحریفاتی که در تورات و انجیل آمده، این کشتی گیری خدا با یعقوب که در عهدین آمده، این حرف های غیر برهانی که در تورات و انجیل مطرح است با پیشرفت علم اینها نمی ماند؛ (۱) این قرآن کریم آمد، این پیغمبر آمد عیسی را معرفی کرد، موسی را معرفی کرد، ابراهیم را معرفی کرد، صحف او را معرفی کرد، تورات را معرفی کرد، انجیل را معرفی کرد، به اینها آبرو داد، اینها را حفظ کرد. این از حرف های بلند کاشف الغطاء است. اینکه صاحب جواهر می گوید من مردی به حدت فکری کاشف الغطاء ندیدم (۲) همین است! این را در کتاب شریف کشف الغطاء دارد، فرمود: اقلیت های دینی باید قدر اسلام را بدانند، قرآن آمد مریم را به عنوان «عذراء» معرفی کرد، طاهره مطهره معرفی کرد (إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَاكَ وَ طَهَّرَكَ وَ طَهَّرَكَ كَوَ اضْطَفَاكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ)، (۳) این مریمی که نزد آنها متهم بود (مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأًا سَوْءٌ وَ مَا كَانَ أُمَّكَ بَغِيًّا) (۴) این مریم را به قداست معرفی کرد، عیسی را به عظمت معرفی کرد، موسی را به عظمت معرفی کرد به اینها که شرب خمر اسناد می دادند، این حرف ها را رخت بریست، فرمود این قرآن است که آنها را حفظ کرده، اگر قرآن نبود هیچ دینی هم در عالم نمی ماند آنها با پیشرفت های علمی این دین مدسوس مدخول مجهول محزف ماندنی نبود. به هر تقدیر این (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) هست، (وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) هست و «شرعه و منهاج» هست (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا)، در سوره مبارکه «مائده» فرمود ما برای اینها یک شرعه و منهاجی قرار دادیم که اینها برابر آن شرعه و منهاج حرکت کنند آیه ۴۸ سوره مبارکه «مائده» این است: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّئًا عَلَيْهِ) «هیمنه» دارد، (فَاخْتَكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا).

ص: ۱۵۲۷

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۴، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

۲- جواهر الکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۴۲.

۴- مریم/سوره ۱۹، آیه ۲۸.

بعد می فرماید شما این دین را اقامه کنید؛ بارها به عرض شما رسید که در روایات ما آمده است که صلات عمود دین است، در قرآن کریم هم هر چه هست یا اقامه صلات است یا اصل «تصلیه»، برای اینکه اگر دین نماز را ستون می داند «کما هو الحق»، ستون را نمی خوانند و نباید گفت نماز بخوان، اگر گفتیم نماز بخوان، این حرف، حرف حکیمانه نیست. از آن طرف می گوئیم «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» (۱) [۲۳] از این طرف بگوئیم: «إِقْرَأِ الصَّلَاةَ»؟! باید بگوئیم (أَقِمِ الصَّلَاةَ)، (۲) [۲۴] (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ)، (۳) (تَقِيمُونَ الصَّلَاةَ) (۴) تعبیر قرآن کریم که همه اش از اقامه و مانند آن است و آن جا که (الْمُضَلِّينَ) (۵) [۲۷] هم نام می برد به همین مناسبت است، برای اینکه هماهنگ باشد، چون ستون را اقامه می کنند نه بخوانند! اینکه می بینید یک صف جماعتی هست؛ اما (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) (۶) [۲۸] در آن نیست، برای این است که دارند نماز می خوانند؛ یعنی چیزی انجام می دهند که دین نگفته، نگفته بخوان! گفت اقامه کن! چطور اقامه کنیم؟ اینکه در مستحبات تکبیره الاحرام می گویی: «وَجَهَّتْ وَجْهَیْ لِلدِّی» (۷) [۲۹] آن را خدا چه می گوید؟ می فرماید: (أَقِيمُوا وَجُوهَكُمْ) (۸) [۳۰] بلندشو خودت را اقامه کن! تا کج اندیش هستی که نمی توانی اقامه کنی، انسانی که وَهْم و خیال او یک طرف و عقل او یک طرف در بخش معرفت؛ شهوت و غضب او یک طرف و عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» (۹) [۳۱] در یک طرف در بخش عبادت، کجای این کج و معوج دارد اقامه می کند، این باید راست بایستد و ستون را نگه بدارد، آن گاه (تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) است. این جا هم فرمود دین را با هم نگه بدارید این جزء حرف های بین المللی اسلام است، فرمود: یهودی ها اگر یهودی هستید درست یهودی باش، دیگر اسرائیلی فکر نکن! مسیحی، اگر مسیحی هستید دیگر مثل اوباما و امثال او فکر نکن! مسیحیت حرف هایی آورده است که دلنشین است! مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در جلد هشت کافی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) نقل کرد که وجود مبارک مسیح فرمود: «إِنَّا لَنَارَكُ شَيْفَاءَ الْمَجْرُوحِ مِنْ جُورِهِ شَرِيكٌ لِبِجَارِحِهِ»؛ (۱۰) [۳۲] اگر زخم خورده ای باشد و دیگری به درمان این زخم خورده نشتابد، شریک جرم آن «جارحه» است. الآن این یمنی های مظلوم مجروح اند، از گوشه و کنار عالم دارند دارو می فرستند، غذا می فرستند، همین آل سعود آل سقوط جلوبش را می گیرد و همین مسیحی ها آن را ترویج می کنند. دین می گوید اگر مسیحی هستی راست قامت باش! یهودی هستی راست قامت باش! مسلمان هستی راست قامت باش! شما هر کدام ستونی هستید که باید خیمه دینتان را حفظ کنید و با هم باید این دین مشترک را که ما به همه شما یکسان دادیم (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) این را حفظ کنید و متفرق نشوید. این بیان نورانی حضرت امیر است که «الشَّادُّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّادُّ مِنَ الْعَتَمِ لِلذُّبِّ»؛ (۱۱) [۳۳] فرمود شما در این رمه سراها دیدید اگر چوپانی که عهده دار این رمه است اینها را برای چریدن بُرد، گوسفندی به طمع تک علفی از قافله گوسفندان جدا شود و به سراغ تک چری برود، طولی نمی کشد که گرگ این را می گیرد، فرمود کسی که از جامعه و از نظام فاصله گرفته است، او گرفتار شیطنت شیطان است و طعمه او می شود: «الشَّادُّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّادُّ مِنَ الْعَتَمِ لِلذُّبِّ».

ص: ۱۵۲۸

۱- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۰۴.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۳.

۵- معارج/سوره ۷۰، آیه ۲۲.

۶- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۵.

۷- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۳، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

۸- اعراف/سوره ۷، آیه ۲۹.

۹- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۱۰- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۸، ص ۳۴۵.

۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۱۲.

به ما می گویند الآن تکفیری و سلفی و وهابی به جان اسلام افتادند، شما «اینها المسلمون»، «اینها اليهود»، «اینها المسيحي» این دینی که من گفتم این را اقامه کن، این دین، دین توحید است. شما می دانید تکفیری با توحید مخالف است، سلفی با توحید مخالف است، وهابی با توحید مخالف است، این جزء احکام و دستورات بین المللی اسلام است و اختصاصی به حوزه اسلامی ندارد، فرمود شما با هم و با قدرت این دین را حفظ کنید، یک؛ پراکنده نشوید، دو؛ وقتی مطلبی مهم باشد، هم به شیء امر می کنند و هم از ضدش نهی می کنند؛ این را در اصول مستحضرید که این دو تکلیف نیست، اگر گفتند نماز بخوان و بی نماز نباش، این چنین نیست که ما یک امر مستقل و یک نهی مستقل داشته باشیم که اگر کسی نماز نخوانده دو معصیت کرده باشد و دو عقاب داشته باشد، آن دومی ارشاد به همان اولی است، تأکید حکم اولی است، بیان لازم حکم اولی است؛ گاهی برای اهمیت مطلب می فرماید: (اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) یک، (وَلَا تَفَرَّقُوا) (۱) [۳۴] دو، این نهی از تفرق یک حکم تکلیفی مستقل در قبال «اعتصموا جمعاً» نیست، این جا هم می فرماید: (اقیموا) دین را، یک؛ (وَلَا تَفَرَّقُوا)، دو؛ این نهی از تفرق یک تکلیف مستقل، در قبال تکلیف مستقل امری نیست، بلکه در اثر اهمیت این مطلب فرمود همه تان با هم این دین را حفظ کنید؛ اگر کسی بخواهد ستون را اقامه کند و زیر خیمه نگه بدارد این شخص باید زیر پایش محکم باشد یا نه؟! خودش باید آن توان را داشته باشد یا نه؟! در قرآن کریم به اهل کتاب فرمود: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ)؛ (۲) [۳۵] شما که زیر پانتان شل است، نرم است، عقیده ای ندارید، معتقداتی ندارید، پایگاه فکری ندارید کجا ایستادید که بتوانید ستون را نگه بدارید؟! کسی که زیر پایش لغزان است این می تواند ستون را نگه بدارد؟! فرمود: (لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ)، گرچه معروف بین اهل تفسیر این است که شما هیچ ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را اقامه کنید، این حق است و اما آن معنای لطیف سیدناالاستاد آن دقیق تر است، فرمود آخر شما اعتقاد توحیدی که ندارید، عقل هم که گذاشتید کنار، نقل هم که گذاشتید کنار، پایگاه فکری ندارید تا بتوانید دینتان را حفظ کنید! (۳) (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ) این جا هم به ما می فرماید اگر عده ای در اثر استخفاف دیگران «خفیف العقل» شدند (فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) (۴) [۳۷] ملت خفیف، سخیف، تهی مغز این دیگر توان آن را ندارد که ستون را نگه بدارد، این خودش را نمی تواند نگه بدارد، این (فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) همین است.

ص: ۱۵۲۹

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۶، ص ۶۴ و ۶۵.

۴- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

اما آن روایت جلسه قبل را فقط به شما آدرس بدهیم، بقیه در اختیار خود شما. مرحوم کلینی در همان جلد اول «بَابُ جَوَامِعِ التَّوْحِيدِ» اولین روایتی که نقل می کند به وسیله وجود مبارک امام صادق این است که امام صادق (سلام الله علیه) می فرماید: «أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) اسْتَتَهَضَ النَّاسَ فِي حَزْبٍ مُعَاوِيَةَ فِي الْمَرْوَةِ الثَّانِيَةِ، وَوَقْتُ مَجْمَعِ شَدْنَد: «قَامَ خَطِيباً فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ»، (۱) [۳۸] تا پایان خطبه. مرحوم کلینی در صفحه ۱۳۶ دارد که «وَ هَذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ مَشْهُورَاتِ خُطْبِهِ (علیه الصلاه و علیه السلام)»، مبدا کسی بگوید این سند دارد یا سند ندارد! همه این را نقل کردند خواص و عوام، توده مردم، آنها که در صدد حفظ خطبه های ادبی بودند این را نقل کردند و در همه خانه ها رفته که وجود مبارک علی بن ابی طالب این خطبه را خوانده است: «حَتَّى لَقَدِ ابْتَدَلَهَا الْعَامَةُ وَ هِيَ كَافِيَةٌ لِمَنْ طَلَبَ عِلْمَ التَّوْحِيدِ إِذَا تَدَبَّرَهَا وَ فَهَمَّ مَا فِيهَا»؛ فرمایش مرحوم کلینی این است، شما که با کافی مرحوم کلینی آشنائید می بینید که مرحوم کلینی معمولاً فرمایشی از خودش ندارند، فقط حدیث را نقل می کند، اما این جا فرمود: «فَلَوْ اجْتَمَعَ أَلْبَيْتُهُ الْجَنُّ وَ الْإِنْسُ لَيْسَ فِيهَا لِسَانٌ نَبِيٌّ»؛ اگر تمام جن و انس جمع شوند و در بین اینها نبی ای و پیامبری نباشد، بخوانند توحید را آن طوری که علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) بیان کرده، بیان کنند قدرت ندارند: «فَلَوْ اجْتَمَعَ أَلْبَيْتُهُ الْجَنُّ وَ الْإِنْسُ» که «لَيْسَ فِيهَا لِسَانٌ نَبِيٌّ»، این جمله نظر شریف شما باشد تا آن اضافه ای که مرحوم صدر المتألهین دارند روشن شود: «عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمَثَلٍ مَا أَتَى بِهِ أَبِي وَ أُمِّي مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ». مرحوم کلینی در هشت جلد کافروایات فراوانی نقل می کند، در نقل آنها وقتی نام امام را می برند که نمی گویند «أَبِي وَ أُمِّي»، جاهایی که خیلی حساس باشد، دیگر در اختیارشان نیست! «أَبِي وَ أُمِّي مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ وَ لَوْ لَا إِبَانَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ أَلَا تَرَوْنَ إِلَى قَوْلِهِ لَأَمْ شَيْءٌ كَان». آن وقت این جمله ها را می شمرد که این جمله ها در فلسفه و کلام و اینها سابقه ندارد. مرحوم صدر المتألهین (رضوان الله علیه) در شرح این جمله از فرمایشات مرحوم کلینی دو جمله کوتاهی هم اضافه کرده است؛ مرحوم صدر المتألهین در جلد چهارم شرح اصول کافی که مبسوطاً چاپ شد، آن جا دارد: اینکه کلینی فرمود: «لسان نبی نباشد»؛ یعنی هر پیغمبری هم نمی تواند مثل علی حرف بزند! اینجا کلینی باید بگوید اعظم انبیای الهی نباشد. دارد که «فَلَوْ اجْتَمَعَ أَلْبَيْتُهُ الْجَنُّ وَ الْإِنْسُ لَيْسَ فِيهَا لِسَانٌ نَبِيٌّ» این جمله، جمله کلینی است، مرحوم صدر المتألهین اضافه کردند که «أَيُّ مَنْ اعَظَمَ الْأَنْبِيَاءَ» نه انبیای عادی! «کنوح و ابراهیم و ادريس و شيث و داود و موسى و عيسى و محمد صلوات الله عليهم اجمعين»، اگر انبیای عادی بودند هم نمی توانستند مثل علی حرف بزنند، اگر اعظم انبیا مثل این بزرگواران که قرآن قصه اینها را با جلال و عظمت نقل کرده است، اگر در بین اینها نباشند، بخوانند «عَلَى أَنْ يُبَيِّنُوا التَّوْحِيدَ بِمَثَلٍ مَا أَتَى بِهِ أَبِي وَ أُمِّي مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ لَوْ لَا إِبَانَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ يَسْلُكُونَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ»، این باز گشتش به این است که اینها قرآن ناطق اند.

یک بیان نورانی مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء دارد - کشف الغطاء باید یک کتاب بالینی برای طلبه ای که بخواهد مجتهد شود باشد - در آن جا در بحث امامت دارد که قرآن بالاتر از امام نیست؛ (۱) البته امام در مقام بدن در عالم طبیعت برای حفظ قرآن شهید می شود؛ اما امام که تنها بدن نیست! تنها در عالم طبیعت نیست! آن حقیقت ملکوتی امام، آن ولایت امام، آن عصمت امام، اینها همتای قرآن کریم اند؛ لذا می فرماید قرآن بالاتر از امام نیست، اینها همتای هم هستند؛ اگر قرآن بالاتر از امام بود؛ یعنی قرآن مقامی داشت و امام - معاذ الله - به آن مقام نرسیده می شد «افتراق»، برای اینکه امام نمی رسد به آن مقام. اگر یک سلسله معارف بلندی در قرآن باشد که امام (سلام الله علیه) - معاذ الله - به آنها نرسیده باشد این می شود «افتراق»! در حالی که حضرت فرمود: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ»؛ (۲) یعنی هر اندازه قرآن اوج دارد معصوم (سلام الله علیه) و اهل بیت (علیهم السلام) هم اوج دارند که «حَسَرْنَا لِلَّهِوَ إِيَّاكُمْ فَيُرْمَرْتُمْ!»

!!!!!!

[۱] اصول الفقه، الشیخ محمد رضا المظفر، ج ۱، ص ۱۹۹.

[۲] لغت نامه دهخدا، سور: (اصطلاح منطقی) لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چندی افراد موضع و این معنی مجاز است.

[۳] الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الکلبینی، ج ۱، ص ۱۶.

ص: ۱۵۳۱

۱- کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۴۵۲.

۲- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص ۲۸.

[٤] نساء/سوره ٤، آيه ١٦٥.

[٥] سجده/سوره ٣٢، آيه ٧.

[٦] تين/سوره ٩٥، آيه ٤.

[٧] روم/سوره ٣٠، آيه ٣٠.

[٨] مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.

[٩] شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٧٢.

[١٠] مريم/سوره ١٩، آيه ٦٤.

[١١] بقره/سوره ٢، آيه ١٩.

[١٢] واقعه/سوره ٥٦، آيه ١٣.

[١٣] كهف/سوره ١٨، آيه ١٣.

[١٤] بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٣.

[١٥] اسراء/سوره ١٧، آيه ٥٥.

[١٦] امن لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٢٤١.

[١٧] مائده/سوره ٥، آيه ٤٦.

[١٨] مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.

[١٩] كشف الغطاء عن مبهمات الشريعه الغراء (ط - الحديثه)، كاشف الغطاء، ج ٤، ص ٣٢٣ و ٣٢٤.

[٢٠] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفى الجواهرى، ج ١٣، ص ١٠٥.

[٢١] آل عمران/سوره ٣، آيه ٤٢.

[٢٢] مريم/سوره ١٩، آيه ٢٨.

[٢٣] المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقى، ج ١، ص ٤٤.

[٢٤] هود/سوره ١١، آيه ١٠٤.

[٢٥] بقره/سوره ٢، آيه ٤٣.

[٢٦] بقره/سوره ٢، آيه ٣.

[٢٧] معارج/سوره ٧٠، آيه ٢٢.

[٢٨] عنكبوت/سوره ٢٩، آيه ٤٥.

[٢٩] الكافى - ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ٣، ص ٣١٠ و ٣١١.

[٣٠] اعراف/سوره ٧، آيه ٢٩.

[٣١] الكافى - ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ١، ص ١١.

[٣٢] الكافى - ط الإسلاميه، الشيخ الكلينى، ج ٨، ص ٣٤٥.

[۳۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۱۲.

[۳۴] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

[۳۵] مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.

[۳۶] المیزان فی تفسیر القرآن، علامه الطباطبائی، ج ۶، ص ۶۴ و ۶۵.

[۳۷] زخرف/سوره ۴۳، آیه ۵۴.

[۳۸] الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۳۴.

[۳۹] کشف الغطاء عن مبهمات الشریعه الغراء (ط - الحدیثه)، کاشف الغطاء، ج ۳، ص ۴۵۲.

[۴۰] دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص ۲۸.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳) وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُ مُرِيبٌ (۱۴))

تشبیه تشریح شریعت به کلید آسمان و زمین و اختیار آن به دست خدا

بعد از اینکه فرمود کلید آسمان و زمین به دست خداست و رزق آسمانی و زمینی با کلید الهی به دست شما می رسد، درباره رزق معنوی هم که به نام دین است، فرمود: کلید شریعت هم به دست اوست؛ اگر کلید حیات ظاهر به دست اوست، کلید حیات باطن هم به دست اوست. در آیه دوازده همین سوره فرمود: (لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)، این جا هم دارد «له مقالید الجنة و النار»، «مقالید الحق و الباطل» و مانند آن؛ کلید این اسرار الهی به دست اوست.

ص: ۱۵۳۳

ارسال مُنذَرین برای همه امت ها و تفاضل بعضی بر بعض

مطلب دیگر آن است که هیچ امتی بدون شریعت نیست (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)، (۱) چون که فرمود: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)، مگر اینکه نذیری دارد، هادی دارد در تعبیر حصر دارد که قریه یا امتی نیست، مگر اینکه هادی دارد و ما منذری برای آنها فرستادیم، لکن منذران الهی که از طرف ذات اقدس الهی شریعت را دریافت می کنند و به امت ها اعلام می دارند، یکسان نیستند. هم درباره انبیا فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)، (۲) [۲] هم درباره مرسلین فرمود: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)؛ (۳) [۳] اما نحوه تفضیل انبیا و نحوه تفضیل مرسلین را در آیات دیگر مشخص کرده است، پس اصل اول این است که هیچ ملتی نیست، مگر اینکه رهبر الهی دارد: (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)، اصل دوم آن است که این انبیا یا مرسلین همسان نیستند: (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) یا (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)، اصل سوم تبیین تفاضل انبیا و مرسلین است.

تحقق تفاضل مُنذَرین به صاحب شریعت بودن پنج نفر و غیر آن

این تفاضل به این است که بعضی ها اولوالعزم هستند، دارای کتاب، شریعت، منهاج، قوانین حقوقی، قوانین قضایی، قوانین فقهی و مانند آن هستند؛ اینها پنج بزرگوار می باشند: وجود مبارک نوح، وجود مبارک ابراهیم، وجود مبارک موسی، وجود مبارک عیسی (علیهما الصلاه و علیهما السلام) و وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت (علیهم آلاف التحیه و الثناء) است، این برای انبیا بود؛ انبیا دیگر حافظان شریعت آنها هستند؛ یعنی کتاب قانونی که محکمه قضا داشته باشد، تقنین داشته باشد، مسائل جزایی و کیفری داشته باشد برای آنها نبود، یا جمعیت آنها اندک بود مثل حضرت آدم (سلام الله علیه) یا اگر جمعیت آنها بیشتر بود، آنها حافظان شریعت یکی از انبیا اولوالعزم بودند؛ یعنی بعد از نوح (سلام الله علیه) هر پیامبری که مبعوث می شد حافظ شریعت نوح بود؛ بعد از ابراهیم (سلام الله علیه) انبیا دیگر مثل اسحاق، مثل یعقوب، مثل یوسف (علیهم السلام) اینها حافظان شریعت حضرت ابراهیم بودند و بعد از موسای کلیم این چنین هست تا عیسی مسیح، بعد از عیسی مسیح (سلام الله علیه) هست تا زمان حضرت، اینها حافظان همان شریعت بودند، شریعت و کتاب جدیدی نیاوردند؛ لذا فرمود فقط این پنج نفر شریعت آوردند.

ص: ۱۵۳۴

۱- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.

مطلب چهارم این است، آن بزرگوارانی که به عنوان انبیای اولوالعزم هستند، اینها هم یکسان نیستند، در بیان تفاضل اینها گاهی از ماده «کلمه استفاده می شود، گاهی از هیئت کلمه استفاده می شود، گاهی از تقدیم و تأخیر این کلمات استفاده می شود و گاهی هم از عنوان جداگانه بهره گرفته می شود. راه های فراوانی برای بیان تفاضل این انبیا هست؛ گاهی از مفرد و جمع استفاده می شود، مثل اینکه فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا) که فعل مفرد آورد؛ ولی درباره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به صورت (أَوْحَيْنَا) است که متکلم «مع الغیر» است و درباره ابراهیم و انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) آن هم به صورت متکلم «مع الغیر» است که (وَصَّيْنَا) است. پس گاهی به ماده و هیئت کلمه، از نظر مفرد و جمع بودن است و گاهی از نظر خود ماده کلمه است که درباره آن انبیای دیگر به توصیه یاد فرمود و درباره وجود مبارک پیغمبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به وحی یاد فرمود، نفرمود «وَصَّيْنَا» یا «أَوْحَيْنَا» فرمود: (أَوْحَيْنَا) و گاهی هم از باب تقدیم و تأخیر است؛ با اینکه وجود مبارک حضرت از نظر زمان بعد از انبیای ابراهیمی است؛ ولی نام مبارک حضرت را قبل ذکر می کند و گاهی هم حتی قبل از نوح ذکر می کند؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «احزاب» گذشت که در آیه هفت فرمود: (وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ) این به نحو عموم، (وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ) به نحو خصوص. درباره انبیای پنج گانه اولوالعزم اول نام مبارک پیغمبر را می برد، بعد نام انبیای چهارگانه دیگر را، بعد نام مبارک نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) را؛ یعنی از نظر زمانی متأخر از همه است، ولی از نظر اسم، نام مبارک حضرت پیشاپیش همه ذکر شده است. گاهی برای اینکه روشن بفرماید این حلقه ارتباطی گذشته و آینده است و به منزله «واسطه العقد» است، نام مبارک نوح را اول ذکر می کند، نام مبارک انبیای بعدی را در بخش سوم ذکر می کند، نام مبارک حضرت را در بخش وسط ذکر می کند که این «واسطه العقد» برای سلسله انبیا باشد. تعبیر دیگر و عنوان دیگر این است که فرمود این کتاب «مُهَيِّمِينَ» بر کتاب های دیگر است که در بحث آیات جلسه قبل خوانده شد. این «هیمنه» داشتن، سیطره داشتن، سلطه داشتن بر اساس آن سلطه کتاب است، سلطه وحی است و مانند آن (وَمُهَيِّمِينَ عَلَيْهِ). (۱) [۴] درباره انبیای دیگر سخن از تصدیق است که (مُصَدِّقًا لِمَا بَدَّيْهِ)؛ (۲) [۵] اَمَّا وَقْتِي نَوَيْتُ بِهِ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم در بحث (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) أَفْضَلُ اسْت، هَم (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) أَفْضَلُ اسْت.

ص: ۱۵۳۵

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۴۶.

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى)، در بحث های قبل روشن شد که «شریعت» الا و لا بد منحصراً در اختیار خدای سبحان است که «لَهُ مَقَالِيدُ الشَّرِيعَةِ»؛ اما «عادت» را ممکن است عقل در برنامه های شخصی یا در برنامه های مربوط به نهاد یا ارگان یا جامعه تنظیم کند، اینها «عادت» است؛ عقلی که انسان دارد، می تواند برنامه های عملی خود را تنظیم کند که من روزانه چه کار کنم، چقدر درس بخوانم، چقدر مطالعه کنم یا چه کاری را انتخاب کنم و زیرمجموعه خودم را هم چگونه اداره کنم، اینها «عادت» است نه «شریعت»! اینها قابل تغییر است، قابل نسخ است، قابل تبدیل است، قابل تحویل است، اینها طوری نیست که اگر کم و زیاد شود، بالا و پایین شود، بهشت و جهنم را به همراه داشته باشد، این طور نیست، آنکه پایان کارش بهشت و جهنم است می شود شریعت؛ اما عادت را عقل می تواند برنامه ریزی کند؛ یعنی مدیریت داخلی داشته باشد، وضع شخصی خودش را تنظیم کند و وضع کسانی که زیرمجموعه او هستند؛ حالا زیرمجموعه او گاهی یک نهاد و ارگان است، گاهی یک شهر است، گاهی یک کشور است و مانند آن، آن بحث عادت است دیگر شریعت نیست. پرسش: حضرت آدم (علیه السلام) به چه شریعتی عمل می کردند؟ پاسخ: به شریعت اسلام (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)؛ منتها دسترسی به کتاب آن حضرت نبود، دسترسی به قوانین انبیا نظیر ادریس (سلام الله علیه) که قبل از نوح (سلام الله علیه) بود نبود. آن روزها بشر اولی اندک بودند، یک؛ و خیلی ساده زندگی می کردند و بسیط به سر می بردند، دو؛ نشانه اش آن است که وقتی آن حادثه تلخ اتفاق افتاد و یکی از فرزندان آدم (سلام الله علیه) برادر خودش را کشت، آن قدر آگاه نبود که چگونه این جنازه را دفن کند، این جنازه در دستش ماند، تعبیر قرآن این است که او نمی دانست با این نعش چه کار کند، آن گاه (بَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَهُ أَخِيهِ)؛ (۱) [۶] دید کلاغی آمده که چیزی در منقار اوست، این خاک ها را کنار برده و آنکه در منقار خودش است را این وسط گذاشته بعد خاک ها را رویش ریخته: (لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَهُ أَخِيهِ)، این کلاغ مأمور الهی بود تا به این بشر اولی؛ یعنی قابل بفهماند که این جنازه را باید دفن کرد، بشر اولی این طور بود! برای آنها محکمه قضا و سایر محاکم کفری و مدنی و اینها نبود؛ در عصر حضرت آدم این طور بود، در عصر حضرت ادریس این طور بود تا رسید به زمان حضرت نوح که (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ)، وقتی اختلاف کردند انبیا را فرستادند: (لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) (۲) [۷] وقتی جمعیت بیشتری شدند و اختلاف نظر پیش آمد آن وقت پیامبرانی آمدند که کتاب آوردند؛ یعنی کتاب قانون آوردند، کتاب قضا آوردند، کتاب فقه آوردند و مانند آن.

ص: ۱۵۳۶

فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى)؛ فرمود درست است که ممکن هست ملت ها و نحلّه ها فرق کند؛ ولی به هر حال شما باید با هم زندگی کنید! لذا اسلام یک سلسله دستورات خاص دارد که نماز و روزه برای چه قومی است و زکات و خمس برای چه قومی است اینها برنامه های مقطعی جزء شریعت است؛ البته از یک منظر جزء دین هست؛ اما یک دستورات بین المللی هم دارد که این دستورات بین المللی برای کلّ انسان است؛ اینکه فرمود: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) (۱) [۸] با مردم درست سخن بگویید، اگر می خواهید چیزی بنویسید، چیزی صادر کنید، چیزی وارد کنید، این طور نباشد که بگویید حالا آنها شرقی هستند یا کافرند یا ملحدند یا مشرک می باشند و من هر کالایی را صادر کنم، هر کالایی را بخرم، هر طوری حرف بزنم، هر ادبیاتی را به کار ببرم. فرمود این طور نباشد، چون طرف مقابل انسان است و با انسان باید مؤدبانه رفتار کنید: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا)، نه «قولوا للمسلمین» یا «الأهل الكتاب» یا «للموحدين». شما کاری نداشته باش که او مشرک است یا بت پرست است یا کمونیست، در جمع انسان هست و با انسان مؤدبانه رفتار کنید! این ادب جزء برنامه های رسمی ماست؛ آن ظرافت کار را ادب می گویند! وقتی مهمان نزد آدم آمد، آدم یک میوه به دستش بدهد؟! این بر فرض هم میوه تناول کند، بیش از یکی که نمی خورد! اما آدم یک میوه دستش بدهد این بر خلاف ادب است؛ ولی ظرف میوه را نزد او تعارف کند، این را می گویند ادب! ادب ظرافت کار است، فرمود ظریفانه با بشر حرف بزنید: (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا)، شما کار نداشته باش او مشرک است یا نه، حساب او با خداست. و یا می فرماید: (وَلَا تَبَخَّشُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)؛ (۲) [۹] با مردم دنیا که دارید تجارت می کنید، بهترین کالا و صحیح ترین کالا و پاک ترین کالا را بدهید، در هیچ چیزی «بَخْس» نکنید! نه مفهومی از مفهوم «شیء» جامع تر هست، همین مفهومی که از او جامع تر نیست جمع بسته شد که شده اشیا، نه مفهومی از مفهوم «ناس» جامع تر است؛ فرمود: در جایی که با مردم در ارتباط هستید کم نگذارید؛ اگر خواستید سخنرانی کنید، بی مطالعه منبر نروید؛ درس بگویید، بی مطالعه تدریس نکنید؛ مقاله بنویسد، اطراف را انبارداری نکنید که از این و آن جمع کنید؛ درس خارج می خواهید بگویید، باید بفهمید که خارج جمع سطوح نیست، بلکه نوآوری خود استاد است. چهارتا سطر را آدم به عنوان درس خارج ببیند، این درس خارج نیست، پس چیزی را کم نگذارید! بی مطالعه حرف نزنید، بی مطالعه مقاله ننویسید، بی مطالعه با کسی وعده نگذارید که سخن بگویید، وقت مردم را نگیرید! در مسائل تجاری هم همین طور است؛ اگر خواستید کالایی را برای یک کشور دیگر صادر کنید، بهترین و پاک ترین و سالم ترین میوه را صادر کنید و کم نگذارید، به هر حال آنها انسان هستند، شما کار نداشته باشید که مسلمان می باشند یا بت پرست: (لَا تَبَخَّشُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ)، این دین می تواند دین جهانی باشد! فرمود کلی و دوام سهم اسلام است؛ همگانی و همیشگی را من برای همه بشر پیام آوردم «الی یوم القیامه»، «الکل بشر و لكل عصر و مصر»، کلیت و دوام چنین قانونی را می طلبد (لَا تَبَخَّشُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ). «شیء» جامع ترین مفهوم است که جمع بسته شد و «انسان» هم این چنین است. پرسش: آن (أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ) (۳) [۱۰] چطور؟ پاسخ: آن هم همین است و حق است! چون او دارد جلوی عدل را می گیرد، ما داریم با او می جنگیم که جلوی عدل را نگیرد! الآن به آل سقوط می گویند شما یک فاجعه انسانی راه انداختید، آن وقت می شود (أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ). مادامی که آنها با نصیحت و صلح و امثال آن قابل هدایت هستند، هدایت و الا «بالسيف»، (وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) را برای همین آوردند، (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) و اگر کسی اسرائیل شد، اگر کسی آل سقوط شد، آن وقت (وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ)؛ (۴) [۱۱] ما آهن را برای همین فرستادیم، اگر کسی جلوی حق مردم را می گیرد و با (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) مخالف است، با (لَا تَبَخَّشُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ) مخالف است، با (أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) مخالف است و با عدل مخالف است، (أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) کیفر اوست.

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۳

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۵

۳- فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۹

۴- حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵

در بخش سوم هم فرمود: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)؛ در این آیه فرمود اگر مسلمانی دین خودت را به پا دار، یهودی هستی، مسیحی هستی، هر دینی از ادیان الهی داری، در مقطع دین خود تفرق نکنید، هم در احکام بین المللی اسلام که فراوان هست و در شریعت اختلاف هست نه در اصل دین، آن هم اختلاف نکنید (أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)، هم در مسئله (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) [۱۲] این امر به اعتصام و نهی از تفرق جمع شد، هم در مسئله اقامه دین که فرمود: (أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) که بین اقامه دین و نهی از تفرق جمع شد، فرمود این کارها را نکنید.

إخبار علی(علیه السلام) از سنت الهی در فاقد خیر بودن تفرقه

دو مطلب نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که می فرماید: من الآن که دارم می گویم نه به عنوان اینکه مورّخم، تاریخ شناسم یا تجربه کردم، این طور نیست! من از گذشته خبر می دهم، از آینده هم خبر می دهم؛ این بر اساس جامعه شناسی و تاریخی و تجربه من نیست، من از سنت الهی خبر می دهم، فرمود: «فَإِنَّ جَمَاعَةً فِيمَا تَكَرَّهُوْنَ مِنَ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ فُوقِهِ فِيمَا تُجِبُّوْنَ مِنَ الْبَاطِلِ وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بِفَرْقِهِ خَيْرًا مِمَّنْ مَضَىٰ وَ لَا مِمَّنْ بَقِيَ»؛ [۱۳] [۲] فرمود گذشته همین طور است، آینده هم «الی یوم القیامه» کسی از اختلاف بهره ای نمی برد! این بیان نورانی حضرت که بر اساس تجربه نیست، فرمود ما از سنت الهی داریم خبر می دهم؛ اگر از زمان آدم تا الآن را بخواهید من به شما بگویم، هیچ ملتی از اختلاف خیر ندید؛ از الآن تا صبح قیامت را بخواهید خبر بدهم، هیچ ملتی از اختلاف خیر نمی بیند! «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بِفَرْقِهِ خَيْرًا مِمَّنْ مَضَىٰ وَ لَا مِمَّنْ بَقِيَ».

ص: ۱۵۳۸

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۳۳.

بعد به کسانی هم فرمود: «فَاعْلَمْ» بدان! من هم «أَعْلَمُ»، هم «أَتَقِي» و هم «أَشْجَعُ» هستم! احدی در امت اسلامی به اندازه من به وحدت دعوت نکرد و نمی کند: «وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاَعْلَمَ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى جَمَاعِهِ أُمَّهُ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي»؛ (۱۴) [۱] فرمود در امت پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) هیچ کس به اندازه من حریص به وحدت نیست؛ من یک حَقِّ بَيْنِ آفتابی غدیر را از دستم گرفتم، سقیفه را با دست بسته از من امضا گرفتند و من صبر کردم که ملت «قطه قطعه» نشود؛ فرمود هیچ کس مثل من نیست! این از بیانات نورانی و بلند حضرت امیر در نهج البلاغه است؛ فرمود وقتی که اصل دین و اصل نظام هست کجا می خواهید بروید؟! اگر - خدای ناکرده - اختلاف باشد همه آسیب می بینند.

تبیین دو قسم از اختلاف و «باغی» شدن انسان با اختلاف بعد از علم

فرمود هیچ کسی از اختلاف خیر نمی بیند. کسی که اختلاف می کند اختلاف یا «قبل العلم» است یا «بعد العلم»؛ اختلاف «قبل العلم» یک چیز پُربرکتی است؛ این اختلاف «قبل العلم» مثل اختلاف دو طلبه یا دانشجو است که دارند بحث می کنند یا دو استاد دانشگاه که دارند کنکاش می کنند تا ببینند که چه مطلبی حق است، چه راهی حق است و از چه راهی ما این اکتشاف را عرضه کنیم، هست. این اختلاف «قبل العلم» حق است، برای اینکه هر دو دارند برای تحقیق حق و تشخیص حق تلاش می کنند؛ مثل اختلاف «کَفْتَى المِيزَان» است. پس یک اختلاف داریم بسیار مقدس است، یک اختلاف داریم بسیار خبیث و فتنه است؛ آن اختلافی که بسیار مقدس است، اختلاف «کَفْتَى المِيزَان» است که هر دو تلاش و کوشش آنها این است که عدل برقرار شود، اگر در یک کَفَه ترازو سنگ بگذاری و در کَفَه دیگر نان بگذاری، یکی وزن باشد و دیگری موزون، اگر موزون سنگین است وزن می رود بالا، موزون با این کَفَه وزن هماهنگ نیست و می گوید من نمی آیم؛ اگر نان کمتر است و سنگ بیشتر است، این کَفَه سنگ فریادش این است که من همراهی نمی کنم و من بالا نمی آیم، باید به اندازه باشیم. این اختلاف «کَفْتَى المِيزَان» که تحت رهبری شاهین انجام وظیفه می کند حرف حق است، هر دو حرف حق می زنند؛ اگر این یکی سبک بود فوراً می رود بالا که آن یکی می گوید بی جا رفتی، باید سنگین بشوی تا من هم بیایم؛ اگر این یکی سبک بود و آن یکی سنگین، این یکی بالا می رود و آن یکی می گوید بی جا رفتی بالا، باید سنگین بشوی و با هم بالا برویم؛ حرف هر دو کَفَه حق است، اختلاف «کَفْتَى المِيزَان» که تحت رهبری شاهین اداره می شود، این اختلافی است حق، چون هر دو می خواهند حق انجام شود؛ اما وقتی وزن و موزون مشکلی ندارند، آن فروشنده کم فروش یا گران فروش یا احتکارکننده در این ترازو دارد دستکاری می کند و آسیبی به ترازو می رساند، این اختلاف «بعد العلم» است، فرمود: (وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْيَا بَيْنَهُمْ)؛ اگر دو نفر در بحث به یک نتیجه رسیدند که حکم این است، تاکنون که این دو طلبه یا دو دانشجو بحث می کردند که حق تشخیص داده شود این عبادت بود، حالا که معلوم شد حق با چه کسی است و کدام مطلب حق است، از آن به بعد دیگر شیطنت است، از آن به بعد وقتی معلوم شد حق با چه کسی است فوراً باید بپذیرند! پس (فَبِأَيِّ اِخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْيَا بَيْنَهُمْ)، این «بَعْي» می شود؛ حالا یک وقت انسان نسبت به حکومت «باغی» است، یک وقت است دو طلبه یا دانشجو هستند در کنار هم یکی نسبت به دیگری «باغی» است، این طلبه یا آن دانشجو یا آن شخص ثالث وقتی دو نفری هم بحث شدند که یکی می شود اهل «بَعْي»، وقتی وارد جامعه شد هم احتمالاً اهل «بَعْي» در می آیند.

فرمود: (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ) و کسی که حق برای او روشن شد او دو کار خلاف دارد انجام می دهد: یکی خلاف فقه است و دیگری خلاف حقوق است، وقتی معلوم شد کدام مطلب حق است، این وقتی گرفتار خیال و تک روی و تک چری شد دو گناه کرده است: یکی حکم خدا به علم را پشت پا زد، بر خلاف شریعت عمل کرد؛ یعنی حکم فقهی را پشت سر گذاشت، دیگر اینکه رفیق خود را که در مسیر است تنها گذاشت؛ این مشکل حقوقی است و آن مشکل فقهی است، این دو گناه کبیره کرد: یکی اینکه با فقه خدا در افتاد، چون حالا که معلوم شده حق چیست و دیگر اینکه رفیق خود را تنها گذاشت، هم موظف است همراه حکم خدا باشد که حق است، هم موظف است همراه کسی باشد که او مُحَقَّق است، این می شود مسئله حقوقی و آن می شود مسئله فقهی، فرمود: (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ). (۱) [۱۵]

رها کردن مُحَقَّق، گناه حقوقی اختلاف بعد از علم

اینکه فرمود: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) در آیه چهارده فرمود: (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ) این شخص دو معصیت کبیره کرد و باکش نیست: یکی اینکه حکم خدا را که دین است، فقه است آن را پشت سر گذاشت، دیگر اینکه مُحَقَّقی را رها کرده است! اینکه فرمود: (كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) و... همین است! یعنی این مسئله حقوقی اسلام است و آن مسئله فقهی اسلام است. فرمود این خطر هست، اگر شما درباره نظام بخواهید کسی را بی خود طرد کنید هم همین طور است! او را از حکم خدا، فقه خدا و حَقِّ اجتماعی طرد کردید. نه انسان گرفتار انفصال بشود، نه مبتلا به فضل؛ نه خود از جامعه اسلامی جدا شود، نه بی جا کسی را از جامعه اسلامی جدا کند، هر دو بد است تفرقه که می گویند بد است، تنها این نیست که خود آدم اگر جدا شود بد است، دیگری را هم از جامعه جدا کند حرفی بزند، کاری بکند، عده ای را بی خود برنجانند که آنها را از صفحه بیرون کند. پس تفرقه به هر عامل و سبب و پایه و مایه ای که صورت بگیرد با مسئولیت همراه است و این حرف جهانی اسلام است.

ص: ۱۵۴۰

به انبیا هم فرمود شما تلاش و کوشش کنید که این وحدت را حفظ کنید؛ چه در سوره مبارکه «مؤمنون» و چه در سوره مبارکه «انبیاء»؛ در سوره مبارکه مؤمنون آیه ۵۱ و ۵۲ این است: (یا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿۵۱﴾ وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ)، ما اُمّی داریم به لحاظ (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً) ﴿۵۲﴾ او یک امت واحده داریم. وقتی سلسله انبیا را می بینید، دین مطرح است نه «شرعه و منهاج» یک امت بیش نیست، اما وقتی تک تک انبیا را می بینید و «شرعه و منهاج» را می بینید امت ها متعدد هستند؛ تعبیر آیه ۵۱ سوره «مؤمنون» این است: (یا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿۵۱﴾ وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ). در سوره مبارکه «انبیاء» هم مشابه این آمده است؛ آیه ۹۲ سوره مبارکه «انبیاء» این است که (إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ)،

گستره شمول وحدت و سیاست گذاری اسلام در رویه آن

بنابراین ما از سه «منهاج» باید این وحدت را حفظ کنیم: از نظر وحدت داخلی (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً)، اختلافات فکری و کلامی که بین ما و اهل سنت هست، آن باعث تفرقه ما نشود، جامعه اسلامی به معنی اُخص امت واحده شود. با اهل کتاب، یعنی یهودی ها و مسیحی ها که خدا را قبول دارند، وحی را قبول دارند، پیغمبر را قبول دارند، بهشت و جهنم را قبول دارند وحدتی داشته باشیم (تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ)، ﴿۱۷﴾ [۱۷] با انسان های دیگری که اصل توحید را قبول دارند هم یک وحدتی باید داشته باشیم؛ آنها که اصل ملّیت و دین را قبول ندارند، یک راه انسانی است که جداگانه مطرح است. پرسش: تکاثر دینی را تأیید نمی فرمایید؟ پاسخ: تکاثر دینی را در کل مقطع، نه «فی مقطع واحد»؛ در مقطع واحد (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) «و لا غیر»، یک «شرعه» و یک «منهاج» است «و لا غیر»؛ اما در اعصار و امصار که در فلان عصر فلان پیغمبر باشد با فلان دین، در فلان عصر فلان پیغمبر باشد با فلان دین، این طور هست؛ اما اگر کسی دین ما را نپذیرفت، شرعه و منهاج ما را نپذیرفت، ما فوراً دست به اسلحه بشویم و با او بجنگیم، فرمود چنین نیست: (تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ) با او رفتار کنید.

ص: ۱۵۴۱

۱- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

به ما گفتند ببینید انبیا چه کار کردند، انبیا اول آمدند این دشمن درونی را با نرم‌ترین وصف رام کردند، این شده «کاظم» که «کظم غیظ» کرد؛ حالا اختصاصی به وجود مبارک امام هفتم ندارد، همه انبیا «کاظم» بودند، همه اولیا «کاظم» بودند این «کظم غیظ» است که دشمن درونی را رام می‌کند که می‌شود «کاظم» و اگر قدرت به دست او افتاد، اسلحه به دست او افتاد، آهن به دست او افتاد، این آهن را نرم می‌کند و زره که اسلحه دفاعی است بیافد، قرآن این دو پیغمبر را به عنوان نمونه برای ما ذکر کرده، پیغمبرها جهانی بودند، گرچه جزء انبیای اولوالعزم نیستند؛ ولی شهرت جهانی پیدا کردند. آن که رهبری انقلاب را به عهده داشت که بحث آن گذشت وجود مبارک داود (سلام الله علیه) که (قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ)، (۱) [۱۸] خدا فرمود من آن قدرت را به او دادم که او بدون کارخانه و کارگاه و کوره ذوب آهن، آهن را مثل موم نرم می‌کند (وَ اَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ)؛ (۲) [۱۹] اما این آهن سخت که به دست او نرم شد برای اینکه او تیر بسازد، دشنه بسازد، شمشیر بسازد، خنجر بسازد، نیزه بسازد یا زره بیافد؟ فرمود ما اگر به کسی قدرت دادیم این قدرت را به عنوان وسیله نرمی و حفاظت استفاده کند، این شخص شده داوود، او رهبری انقلاب را به عهده داشت. درباره سلیمان (سلام الله علیه) که سلطنت داشت آن سلطنت‌ها که دیگر نصیب کسی نمی‌شود (لَا يَتَّبِعِي لِأَخِي مِنْ بَعْدِي)، (۳) [۲۰] -حالا (لَا يَتَّبِعِي لِأَخِي مِنْ بَعْدِي)؛ یعنی کسی به این مقام نرسد که ظاهراً منظور این نیست یا کسی این را اظهار نکند که ظاهراً منظور این است، چون وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) همین مقام را داشت. فرمود: (وَ اَسْلَمْنَا)؛ (۴) [۲۱] یعنی این معدن مس را ما مثل این نهر کارون برای او سیل وار روان کردیم؛ (أَسْلَمْنَا) این مثل نهر روان بود. معدن مس برای رهبر حکومت مثل یک آب نرم روان شود، او چه بهره می‌برد؟ فرمود می‌آید از این اسلحه کشتن بسازی، ظرف بساز، دیگ بساز، دیگ کوچک بساز، دیگ بزرگ بساز، این می‌شود نمونه! بارها به عرضتان رسید الآن این او با ما و امثال این امریکایی‌ها یک مقدار قدشان بلند است؛ این بلندی قد، یعنی قدرتی که دستشان هست، برای این است که زیر پای اینها هفتاد میلیون گور است! مگر در جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم کم‌گشته شدند؟ حداقلش این است! هفتاد میلیون را کشتند، راهزنی کردند و روی قبر ۷۲ میلیون ایستادند که امروز می‌گویند چنین و چنانم! شما تمدنی آوردید؟ فرهنگی آوردید؟ عقلی آوردید؟ عدلی آوردید یا انسانی آوردید؟ یا اسلحه دستتان بود ۷۲ میلیون کشته شدند و قبرشان زیر پای شماست که حالا قد کشیدید و می‌گویید ما! این می‌شود آمریکا! بنابراین انسان اگر خدای ناکرده مسیر دین را رها کند مسیر نظام را رها کند مسیر وحدت الهی و اسلامی را رها کند وضع به همین صورت درمی‌آید، و گرنه اینها روستایی‌ها بودند قبل از کشف کریستف کلمب (۵) که نه تمدنی داشتند، نه فرهنگی داشتند، نه ملتی داشتند، یک روستای مخروبه‌ای بیشتر نبودند! بعد از ایران و غیر ایران مهاجرین رفتند آن جا که این آباد شده! این می‌شود دین! اینکه ما این قرآن را بالای سر می‌گذاریم و می‌بوسیم برای همین است! دین این را عملاً نشان داد، او سلطان مملکت بود به نام سلیمان (سلام الله علیه)، آن هم سلطنتی هم که در اختیار او بود! فرمود: (وَ اَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ)؛ یعنی چشمه مس را مثل سیل در اختیارش نهادیم، از این قدرت بالاتر چیست؟! شما یک جا نشان دارید که سلیمان (سلام الله علیه) از این قدرت تیر و شمشیر ساخته باشد؟ اینکه نبود، یا (اَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ) مگر کم بود؟ مثل موم این آهن سرسخت در دست حضرت نرم بود، فرمود بگیر، اما (وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ)؛ (۶) فرمود زره بیاف که تا کسی گشته نشود، این می‌شود دین! اگر ما این کتاب را در مقدس‌ترین شب‌های سال، یعنی لیالی قدر بالای سر می‌گذاریم، برای همین است؛ این حرف، حرف زنده است، حرف دلپذیر است، حرف دلمایه است، حرف عقل‌پذیر است، حرف انسان‌ساز است، حرف تمدن‌ساز است که از قدرت برای حفظ مردم استفاده کنید نه ایجاد فاجعه بشری! فرقی بین اسرائیل و آل سعود و آل سقوط نیست، شما علناً می‌بینید. مگر فرقی بین صدام و اسرائیل بود؟ این جا شما علناً دیدید که ایران را در آن هشت سال چه کار کردند، فاجعه انسانی به بار آوردند، یازده استان را ویران کردند، هزار روستا را تخریب کردند، هزارها شهید از ما گرفتند؛ الآن آل سعود هم دارد همین کار را می‌کند، از آن طرف هم داعیه «خادم الحرمين» را دارد. اینکه گفتند تا نفس می‌کشید عقل و علم برای همین است! ملت عوام باید مالیات بدهد، ملت عوام باید حمل‌کننده بار دیگران شود، این ملت عاقل و آزاد است که حاضر نیست کسی بر او ظلم کند؛ چه آل سعود و چه آل سقوط، چه صدام و چه اسرائیل.

ص: ۱۵۴۲

- ۱- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۱.
- ۲- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۱۰.
- ۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۳۵.
- ۴- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۱۲.
- ۵-
- ۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۸۰.

در این جا فرمود: (أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)، در سوره مبارکه «انبیاء» این طور فرمود، در سوره مبارکه «مؤمنون» این طور فرمود؛ در سوره دیگر هم فرمود ما می توانیم مجبور کنیم، تو نمی توانی مجبور بکنی؛ ولی خدا می تواند مردم را به ایمان مجبور کند، لکن کمال در آزادی و انتخاب آزادانه است. آیه ۹۹ سوره مبارکه «یونس» این است: (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ)، ما می توانیم، تو نمی توانی؛ ولی این کار، کار خوبی نیست که ما مردم را با اجبار به دین دعوت کنیم. در همین بخش سوره مبارکه «شوری» که محل بحث است فرمود: (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ)؛ شما مردم را به دین دعوت می کنید، برای مشرکین این کار سخت است (اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ)؛ یعنی به این دین، نه به طرف خودت این ضمیر به این دین برمی گردد (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) این (إِلَيْهِ) به دین برمی گردد، (اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ) به دین برمی گردد (مَنْ يُنِيبُ).

!!!!!!!

[۱] فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۹.

[۲] اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.

[۳] بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.

[۴] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۵] مائده/سوره ۵، آیه ۴۶.

[۶] مائده/سوره ۵، آیه ۳۱.

[۷] سوره بقره، آیه ۲۱۳.

[۸] بقره/سوره ۲، آیه ۸۳.

[۹] اعراف/سوره ۷، آیه ۸۵.

[۱۰]فتح/سوره ۴۸، آیه ۲۹.

[۱۱]حدید/سوره ۵۷، آیه ۲۵.

[۱۲]آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۰۳.

[۱۳]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۳۳.

[۱۴]شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۷۴.

[۱۵]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۱۷.

[۱۶]مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۱۷]آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

[۱۸]بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۱.

[۱۹]سبا/سوره ۳۴، آیه ۱۰.

[۲۰]ص/سوره ۳۸، آیه ۳۵.

[۲۱]سبا/سوره ۳۴، آیه ۱۲.

[۲۲]کریستف کلمب (کریستوبال کُلن) سوداگر و دریانورد اهل جنوا در ایتالیا بود که بر حسب اتفاق قاره آمریکا را کشف کرد. او که از طرف پادشاهی کاستیل (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا راهی از سمت غرب به سوی هندوستان بیابد، در سال ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی از عرض اقیانوس اطلس گذشت؛ اما به جای آسیا به آمریکا رسید. کلمب هرگز ندانست که قاره ای ناشناخته را کشف کرده است.

[۲۳]انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۸۰.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۴ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳) وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بِنِعْمَتِهِمْ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى لَفُضِّبَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۱۴))

ص: ۱۵۴۴

همهانگی فطری سالک الی الله با راه و راهنمایی و نظام آفرینش

بعد از بیان اصول اولیه دین - توحید و وحی و نبوت - به تبیین عناصر اصلی وحی، یعنی از شریعت سخن به میان آورد که فرمود شما که سالک «الی الله» هستید (یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (۱۱) (۱) هر سالکی طریقی دارد و این طریق را آن کسی که سالک را آفرید باید ترسیم و مهندسی کند؛ هم راه را به نام صراط مستقیم ذات اقدس الهی ترسیم کرد و هم راهنما را فرستاد و هم رهرو را آفرید، لکن این رونده در راهی حرکت می کند که این راه هم با نظام عالم هماهنگ است، هم با ساختار درونی خود او هماهنگ است و هم در درون خود مصون از اختلاف و تخلف و دگرگونی است؛ این سه عنصر را در سه بخش از آیات قرآن کریم مشخص نمود، فرمود: در عالم اختلافی نیست، یکدست است و همه اجزای عالم با هم هماهنگ هستند و این راه هم با همه اجزای عالم هماهنگ است، راهنماییانی هم که آمدند همه با هم هماهنگ بودند و هیچ اختلافی بین آنها نیست، کتاب هایی که به عنوان آئین نامه اجرایی این سیر و سلوک ما به انبیا دادیم، اینها هماهنگ هستند. بنابراین نه در عالم اختلاف هست، نه در راه اختلاف هست، نه در راهنما اختلاف هست، نه در کتب صوابی که آئین نامه طی این راه است اختلاف هست و نه در فطرت رونده ها، ما همه را یکدست آفریدیم.

ص: ۱۵۴۵

چند طایفه از آیات عهده دار این مطالب است که همه آنها مرهون آیه سوره مبارکه «نساء» است. در سوره «نساء» یک آیه است که به منزله «جوامع الکلم» است، به صورت قیاس استثنایی ترسیم شده و جامع همه این عناصر است؛ گرچه مورد آیه درباره خصوص قرآن کریم است؛ اما آن قیاس استثنایی که ترتیب داده شد، جزء «جوامع الکلم» است. آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این بود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)؛ آیا اینها در قرآن تدبّر نمی کنند؟ اگر این کتاب الهی نبود، از نزد خدا نبود و از نزد غیر خدا بود حتماً در آن اختلاف بود، برای اینکه کتابی که در طی بیش از بیست سال به تدریج نازل می شود که گاهی در حال جنگ است و گاهی در حال صلح، گاهی در حال هجرت است و گاهی در حال جهاد، گاهی در حال فقر است و گاهی در حال غنا، گاهی در حال تبعید است و گاهی در حال امنیت و مانند آن، این نمی تواند یکدست باشد. کسی که اصلاً اشتباه نکند، سهو و خطا و نسیان در او راه نداشته باشد، این نمی تواند بشر باشد! شما می بینید کتاب ها و فتوهای علما را که ذکر می کنند؛ مثلاً این را در شرح لمعه ملاحظه فرمودید که فرمود: «فیصیر أحوال المصنف بحسب کتبه»، (۱) [۲] یک فقیه پنج کتاب که نوشته پنج مورد فتوا دارد؛ یعنی اختلاف نظر هست، تجدید نظر هست، تکامل هست، این چنین نیست که کسی بتواند بیست سال یکدست حرف بزند و هیچ اختلافی بین این سخنان نباشد.

ص: ۱۵۴۶

قیاس استثنایی آیه ۸۲ سوره [نساء] این است که اگر قرآن نزد غیر خدا بود، حتماً در آن اختلاف بود؛ این هم مقدم و آن هم تالی، «لَكِنَّ التَّالِي بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مَثَلُهُ» هیچ اختلافی در آن نیست! شما چند بار این کتاب را بررسی کنید مکی و مدنی آن، قبل از هجرت و بعد از هجرت آن، ناسخ و منسوخ آن، عام و خاص آن، مطلق و مقید آن، ظاهر و أظهر آن، ظاهر و نص آن، هیچ کدام با هم اختلاف ندارند، همه همگون و هم دست هستند، پس این کتاب الا و لابد از نزد خداست! همین برهان را که ذات اقدس الهی در آیه ۸۲ سوره «نساء» درباره خصوص قرآن گفت، می شود درباره همه کتاب های انبیای الهی از آدم تا خاتم پیاده کرد، یک؛ همچنین همه اسرار عالم از «سماوات و ارض»، دو؛ همچنین همه انسان ها از اولین تا آخرین فرد، سه؛ درباره هر سه ضلع این مثلث این قیاس استثنایی را پیاده کرد. اگر انسان ها را غیر خدا آفریده بود، باید بین انسان ها تفاوتی باشد، لکن هیچ تفاوتی نیست؛ درست است که (وَ اِخْتِلَافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَ اَلْوَانِكُمْ) [۱] [۳] این یک تفاوت ها یک شناسنامه های طبیعی است که کسی با دیگری اشتباه نشود، این هم جزء معجزات الهی است که الآن میلیاردها بشر روی زمین هستند و دو نفر شبیه هم نیستند؛ نه در «لون» و نه در «آهنگ صدا» (وَ اِخْتِلَافُ اَلْوَانِكُمْ وَ اَلْوَانِكُمْ)، این برای شناسنامه طبیعی است که کسی اشتباه نشود و نعمت هم هست؛ اما در ساختار فطرت، این (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) [۲] [۴] در همه هست؛ همه خواهان عدل، حق، صدق، خیر و حسن هستند و همه از شر و کذب و باطل و قبیح پرهیز دارند، این در ساختار همه هست. می بینید شما وقتی یک طیب حاذق دارویی را کشف کرده است، این دارو را برای مردم مشرق و مغرب عالم تجویز می کند، چون ساختار طبیعی انسان یکی است. یک معلم اخلاق وقتی یک راه خوبی را دارد ارائه می کند، این برای مشرق و مغرب عالم یکسان است؛ برای اینکه همه در مسائل تخلّق به اخلاق الهی یکسان هستند. پس در ساختار آفرینش بشر اختلافی نیست، در ساختار نظام خلقت اختلافی نیست و در کتب انبیای الهی هم اختلافی نیست، این عناصر سه گانه طبق سه طایفه از آیات یکدست هستند. درباره عالم هم در سوره مبارکه «نساء» فرمود: (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)، هم در سوره «ملک» فرمود شما دو بار، ده بار، صد بار در عالم تأمل کنید، مطالعه کنید: (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ)؛ [۳] [۵] هیچ جا فوتی نمی بینید، هیچ جا بی نظمی نمی بینید، هیچ جا ناهماهنگی نمی بینید، پس عالم یکدست است؛ انسان ها یکدست هستند (لَا يُبَدِّلُ لَخَلْقِ اللَّهِ)، [۴] [۶] انبیا یکدست هستند و هر کدام که آمدند (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) [۵] [۷] ابودند. این برهان آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» جزء «جوامع الکلم» است که اگر چیزی از غیر خدا بود در آن اختلاف بود و چون در عالم اختلافی نیست از نزد خداست؛ اگر انبیا از غیر خدا آمده بودند اختلاف داشتند، چون اختلاف ندارند معلوم می شود از نزد خداست. صُحُف و کتب آسمانی انبیا اگر از نزد خدا نبود در آن اختلاف بود، چون اختلاف نیست پس از نزد خداست (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)، این جزء «جوامع الکلم» است؛ یعنی این قیاس استثنایی هم درباره عالم است، هم درباره آدم است، هم درباره پیوند عالم و آدم است، هم درباره سلسله انبیاست و هم درباره سلسله کتب آسمانی و صحف الهی است.

ص: ۱۵۴۷

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۲۲.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

۴- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

پس آنچه در خارج هست منظم است انسان خلیفه الله است که برابر این نظم حرکت کند؛ متأسفانه به جای اینکه خلیفه الله باشد خلیفه ابلیس شده است و دارد اوضاع را به هم می زند. اینکه فرمود: (أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ)، برای اینکه تمام نظام هستی و صحف آسمانی و کتب الهی هماهنگ هستند، اما اینها آمدند عالم را به هم زدند؛ تنها مسئله محیط زیست نیست، فسادهای فراوانی که ایجاد کردند: (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ)، (۱۱) [۸] دریا را آلوده کردند، فضا را آلوده کردند، صحرا را آلوده کردند، محیط زیست را آلوده کردند: (بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ) و همچنین انبیا را شهید کردند (قَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۱۲) [۹] (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۱۳) ضُحُف و کتب آسمانی را دگرگون کردند (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)، (۱۴) [۱۱] (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، (۱۵) انسان ها را به وسیله بدآموزی ها منحرف کردند و از مسیر مستقیم بیرون بردند و گرفتار ضلالت کردند؛ انسان به جای اینکه خلیفه الله شود، شده خلیفه ابلیس!

ذاتی نبودن کرامت انسان و امکان سقوط او به اختلاف با نظم در آفرینش

اگر ذات اقدس الهی از انسان ها با کرامت یاد کرد که فرمود: (لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ)، (۱۳) [۶] هشدار داد که این کرامت ذاتی انسان نیست، این چنین نیست که انسان ذاتاً کریم باشد، چون خلیفه کریم است از کرامت برخوردار است؛ پس (لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ)، چون بنی آدم خلیفه، آیت و مظهر کریم هستند و اگر انسان کرامتش به استناد خلافت اوست، خلیفه آن است که حرف «مستخلف عنه» را بزند و دستور «مستخلف عنه» را انجام بدهد؛ اگر کسی کنار سفره خلافت نشست و از کرامت طرفی بست، ولی حرف خودش را زد و کار خودش را کرد و (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۱۴) [۷] شد، آن گاه همین خدایی که فرمود: (لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ)، همین خدایی که فرمود: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (۱۵) [۸] دربارۀ این گروه می فرماید: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۱۶) [۹] این کرامت او که ذاتی نبود، به استناد خلافت بود و خلافت هم این است که خلیفه حرف «مستخلف عنه» را بزند و دستور «مستخلف عنه» را انجام بدهد، نه حرف خودش را! آن گاه کلّ صحنه عوض می شود، می شود: (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، این گروه عالم را فاسد کردند (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ)، جامعه بشری را که «إِذْ بَا إِبْرَاهِيمَ» کردند، انبیا را هم که (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ) به قتل رساندند، کتب آسمانی را هم که (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) که (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ) این طور برخورد کردند.

ص: ۱۵۴۸

- ۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.
- ۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.
- ۳- آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.
- ۴- نساء/سوره ۴، آیه ۴۶.
- ۵- بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.
- ۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.
- ۷- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۳۰.
- ۹- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

قرآن کریم هشدار می دهد که عالم منظم است! انسان ها منظم هستند! انبیا هماهنگ هستند! صحف آسمانی منظم است! ما اگر چند روزی به شما مهلت دادیم ببینیم چه می کنید، توجه داشته باشید که کل این بی نظمی ها را ما به هر حال سامان می دهیم و به نظم می رسانیم و همه شما را هم جمع می کنیم و به دریا می ریزیم! این طور نیست که ما صبرمان نامتناهی باشد. یک بیان نورانی از پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحيه و الثناء) رسید، همان طور که خودش فرمود: «أُعْطِيَتْ جَوَامِعُ الْكَلِمِ» (۱) [۱۷] به وجود مبارک حضرت امیر هم فرمود: «وَأُعْطِيَ عَلِيًّا جَوَامِعَ الْكَلَامِ»؛ (۲) [۱۸] تو هم از «جوامع الکلام» برخورداری. حقیقت اینها حقیقت قرآن کریم است و حرف های اینها هم حرف های جهانی است؛ فرمود اگر شما به سراغ اختلاف بروید، من به شما بگویم پایان اختلاف چیست: «إِنِّيَأُكْمُ وَ الْبِغْضَةَ لِدَوِي أَرْحَامِكُمْ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْخَالِقَةُ لِلدِّينِ» (۳) [۱۹] این از بیانات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که جزء «جوامع الکلم» است، فرمود به جان هم نرفتید! این غرور و خودبینی یک شعله و ماده انفجاری تی ان تی (۴) در درون شماست، این را خنثی کنید «فَإِنَّهَا الْخَالِقَةُ لِلدِّينِ». یک وقت است انسان اختلاف علمی دارد، این اختلاف علمی در مقام احتجاج هست که انسان برهان خودش را اقامه می کند و طرف دیگر یا قبول می کند یا نکول؛ اما خدای ناکرده در راه فساد دارد دروغ و تهمت و خیال و رد کردن دیگری و خالص کردن دیگری، این یکی را فرمود: این اختلاف پایان تلخی دارد: «إِنِّيَأُكْمُ وَ الْبِغْضَةَ لِدَوِي أَرْحَامِكُمْ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْخَالِقَةُ لِلدِّينِ».

ص: ۱۵۴۹

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳- دعائم الإسلام، قاضي نعمان مغربي، ج ۲، ص ۳۵۲.

فرمود می دانید اختلاف با شما چه کار می کند؟ اختلاف به حسب ظاهر کاری با خانه و زندگی شما در درجه اول ندارد، اختلاف یک تیغ تیزی است که دین شما را تیغ می کند! «فَإِنَّهَا الْخَالِقَةُ لِلدِّينِ»، «حَلَقٌ» یعنی تیغ کردن، می گویند حاجی که «ضیروره» (۱) [۲۱] است احوط این هست که سیر خود را «حَلَقٌ» کند؛ یعنی تیغ کند. می بینید این حاجی که روز دهم ذیحجه سرش را تیغ کرد، تا یک ماه یا بیش از یک ماه این سرش صاف است و مویی در نمی آید؛ حالا اگر کسی یک تیغ دستش باشد و هر روز سرش را تیغ کند، این دیگر مو در نمی آید! فرمود این اختلاف و به جان هم افتادن تیغی است که هر روز دین انسان را تیغ می کند، دیگر دینی در نمی آید! اگر انسان مرتب دروغ بگوید، مرتب خلاف کند، مرتب در صدد رد کردن رقیب از صحنه باشد، فرمود: «إِيَّاكُمْ وَ الْبُغْضَةَ لِذَوِي أَرْحَامِكُمْ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْخَالِقَةُ لِلدِّينِ»؛ این «حَلَقٌ» می کند، دین را تیغ می کند. اگر سبزه و علفی در باغچه ای باشد، آن باغبان هر روز بخواهد زیرش را تیغ کند دیگر علفی در نمی آید! آن حاجی که روز دهم سرش را تیغ کرد تا یک ماه، کمتر یا بیشتر خبری از موی سر نیست؛ ولی اگر هر روز بخواهد این را تیغ کند، دیگر مویی در نمی آید! فرمود این اختلاف، دروغ گفتن، دیگری را از صحنه خارج کردن، بر خلاف او حرف زدن و مطابق میل خود حرف زدن، این دین را تیغ می کند، وقتی دین تیغ شد دیگر دینی در نمی آید «فَإِنَّهَا الْخَالِقَةُ لِلدِّينِ». این حرف، حرف همه انبیاست، فرمود ما به همه گفتیم، به ابراهیم گفتیم، به موسی گفتیم، به عیسی گفتیم، به نوح گفتیم (علیهم الصلاه و علیهم السلام) که امت خود را به اتفاق دعوت کنید، به اتحاد دعوت کنید.

در هر عصر و مصری هم اتفاق در اصول و هم اتفاق در فروع باید باشد، نه اینکه وقتی به زمان خاتم رسیدید اتفاق در اصول و اختلاف در فروع داشته باشید تا پلورالیسم (۱) دینی شود که هر کسی «کُلُّ عَلِيٍّ نَحْلَتُهُ»، این چنین نیست! چون دینی را ذات اقدس الهی امضا می کند که ایمان به مبدأ و منتها و وحی و نبوت داشته باشد، یک؛ (آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحاً)، (۲) [۲۳] دو و سه؛ این سه مطلب را خدای سبحان در چند جای قرآن فرمود که اینها معیار نجات است؛ ایمان به خدا و مبدأ و معاد و عمل صالح. مستحضرید در فرهنگ قرآن عملی صالح است که مطابق با حجت عصر باشد، اگر عمل مطابق با حجت عصر نبود، عمل صالح نیست. نماز با اینکه جزء بهترین مظاهر عبادت است، امروز اگر کسی بخواند به طرف قدس نماز بخواند، این دیگر عمل صالح نیست؛ روزه با اینکه «جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ»، (۳) [۲۴] اگر کسی امروز بخواند به جای ماه مبارک رمضان یک ماه دیگری را انتخاب کند، دیگر «جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ» نیست؛ عملی صالح است که مطابق با حجت عصر باشد. امروز دستور تورات عمل صالح نیست، امروز عمل به انجیل عمل صالح نیست، امروز عمل به قرآن کریم عمل صالح است؛ زیرا حجت عصر این است! در هر عصر و مصری به مردم آن عصر و به رهبران آن عصر فرمود که در اصول و شریعت متحد باشید، تا می رسید به حضرت خاتم(علیهم الصلاه و علیهم السلام) که فرمود در اصول و در فروع با هم متحد باشید، نه اینکه در اصول متحد باشید و در فروع هر کسی بر مذهب خودش؛ حالا کسی بی راهه می رود و جزیه می دهد در دنیا ممکن است مشکل خودش را حل کرده باشد و در امان باشد؛ ولی در قیامت مشکل او حل نخواهد شد، چون عمل او عمل صالح نیست. بنابراین این سخن جزء «جوامع الکلم» است که اختلاف یک تیغ تیزی است، کاری به خانه و زندگی آدم ندارد، بلکه به دین کار دارد که «فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ» این برای اختلاف بود.

ص: ۱۵۵۱

۱- نشریه معرفت (۰۲۲)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۶۲.

۳- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۱۹.

بعد فرمود اگر شما این اختلاف را ادامه بدهید فلاکت و ضعف دامن گیر شما می شود (فَتَفَشَلُوا)؛ ضعیف می شوید، (و تَذْهَبَ رِيحُكُمْ)؛ (۱) [۲۵] آن عزّت و شکوه شما هم از بین می رود، پس هم دین را انسان از دست داد، هم استقلال ملی و منافع مملکت را از دست داد. فرمود از خدا و پیامبر اطاعت کنید و اختلاف نکنید (لا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ). فرمود: (شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى) که تفاوت این فعل ها که گاهی غایب است و گاهی «متکلم مع الغير»، گاهی مفرد است و گاهی جمع، گاهی به صورت توصیه است و گاهی به صورت وحی، اینها گفته شد: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَنفَرُوا فِيهِ)؛ دین را به پا دارید و اقامه کنید. ملتی می تواند دین را اقامه کند که (عَلَى شَيْءٍ) باشد که (لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التُّورَةَ وَ الْإِنْجِيلَ)، (۲) [۲۶] (وَ لَا تَنفَرُوا فِيهِ) بعد فرمود: (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ).

اتحاد مسلمانان باعث آقایی آنان و رنج کافران

فرمود ما دین را تنها برای اینکه شما را در قیامت به بهشت ببریم نازل نکردیم، خواستیم استقلال شما، امنیت شما، آقایی شما در دنیا محفوظ باشد؛ ولی اگر اختلاف کردید باعث خوشایند دشمنان شما می شود و اگر اتفاق داشتید برای آنها بسیار گران و سخت است و برای آنها کمرشکن است: (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ).

ص: ۱۵۵۲

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۴۶.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.

شما مشرکین را به اصول و فروع با هم دعوت می کنید؛ ولی ذات اقدس الهی سه کار می کند: اول هدایت به معنای ارائه طریق، بعد افراد را برچین می کند. «جایه» یعنی برچین کردن و مجتبی یعنی برچین شدن، می بینید کسی که می خواهد میوه ای برای مهمانش تهیه کند از این طبقدار موافقت می گیرد که آن درشت ها و شاداب ها و شیرین ها را برچین کند، آن وقت بعد از اینکه برچین کرد اینها را به مقصد می رساند. فرمود ما اول از بین افراد «مجتبی» داریم، برجسته داریم، برچین می کنیم، بعد اینها را به مقصد می رسانیم؛ این هدایتی که دارد (يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ)، این هدایت به معنای ایصال به مطلوب و گرایش است. بعضی ها دوستدار کار خیر، دوستدار شب زنده داری و دوستدار فضیلت هستند و از خلاف و از دروغ بدشان می آید، اینها به آسانی کار خیر انجام می دهند که فرمود: (فَسَيُتْرَكُ لِلَّذِي لَئِيثَرِي) (۱) [۲۷] برای او کُلفت و رنجی نیست که بخواهد غَضّ عین از نامحرم کند و زبانش را مواظبت کند، حرف های علمی فراوان است، حرف های خوب، کتاب های خوب و دیدنی های خوب فراوان است، چرا انسان چیزهای بد را ببیند؟! چرا چیزهای آلوده را بنگرد؟! فرمود: (يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ)، پس اول هدایت به معنای ارائه طریق است، بعد افرادی که در راه هستند اینها را برچین می کند و این برچین شده ها را که «مجتبی» هستند، اگر انابه داشته باشند کاملاً به مقصد می رسانند، این هر سه ضمیر به آن «دین» برمی گردد: (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ)؛ یعنی به این دین جامع واحد، (اللَّهُ يَجْتَبِي) به این دین جامع واحد: (مَنْ يَشَاءُ) که مشیئت الهی برابر با حکمت اوست: (و يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ)

ص: ۱۵۵۳

مستحضرید که قبلاً هم انابه معنی شد که این ثلاثی مزید است، ثلاثی مجزودش یا «نَابَ يَنْبِي» است یا «نَابَ يَنْوِب» است؛ اگر اجوف واوی باشد «نَابَ يَنْوِب» یعنی همیشه در نوبت است، در این نوبت که آمده دیگر نمی گوید من خسته شدم، شب بعد هم اهل نماز شب است که در نوبت است، فردا هم برای فلان کار خیر در نوبت است، پس فردا هم برای فلان کار خیر در نوبت است، این اهل نوبت است! یا «نَابَ يَنْبِي» است؛ یعنی «انقطع ينقطع»، «مُنْبِي» یعنی منقطع. در این دعای نورانی مناجات شعبانیه است که از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل شده است و ائمه هم این را توصیه می کردند و به پیروانشان هم دستور می دادند که از این مناجات استفاده کنید، در این دعا کمال انقطاع را طلب می کند؛ این کمال انقطاع همان کمال انابه است: «هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»، (۱) [۲۸] به هر حال یک مویخه نام اول گرفتار تلیث است؛ یعنی خودش را می بیند، عقیده و فکر خودش را می بیند، معبود خودش را هم می بیند، کم کم از تلیث نجات پیدا می کند که مبتلا به تثنیه است و دیگر خودش را نمی بیند؛ اما این معرفت و معروفش را می بیند، آن آخرین بار که قلّه معرفت اوست، معرفت را هم می کند و فقط معروف را می بیند؛ ولی به هر حال او «مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ» دارد با خدا سخن می گوید، ولو اهل کشف و شهود باشد، ولو حضرت امیر(سلام الله علیه) باشد، اینها همه «مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ» هستند؛ منتها اگر کسی با علم حصولی با خدا مناجات می کند، روشن است که «مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ» است، برای اینکه با مفهوم و استدلال، از راه مفهوم، از حجاب مفهوم و دلیل دارد با خدا سخن می گوید؛ اگر اهل کشف و شهود بود، از ورای حجاب شهود دارد با مشهود سخن می گوید، چون شهود امر وجودی است و بین شاهد و مشهود هست. شاهد به وسیله شهود مشهود خود را می بیند، شهود او چیزی است و مشهود او چیزی دیگر؛ اما مشهود خودش، خودش را می بیند. کسی که بی حجاب بتواند خدا را ببیند محال است، آن هم در حدی که قبلاً تبیین شده است، تنها خود ذات اقدس الهی است که خود را ذاتاً مشاهده می کند و شهود او عین ذات اوست و اگر این چنین شد، فرمود شما این راه ها را که طی کنید اهل انقطاع می شوید «هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ».

ص: ۱۵۵۴

در بحث های قبل هم اشاره شد، اینکه می بینید بعضی ها مثل ابن طاووس و مانند ایشان در ماه شعبان که شد خیلی گرفتار هول و ولا هستند، برای اینکه ماه شعبان برای اهل سیر و سلوک آخر سال است. اول بهار که اول سال است برای توده مردم است؛ ولی کسی که در راه هست اول سال او ماه مبارک رمضان است و این اول سال هم قراردادی نیست، روایاتی که از اول ماه مبارک رمضان یاد می کند، یک؛ ادعیه ای که درباره اول ماه مبارک رمضان وارد شده است، دو؛ همه به عنوان «عَزَّةُ الشُّهُورِ» (۱) [۲۹] و به عنوان «رَأْسُ السَّنَةِ» (۲) است؛ یعنی اول سال، اول ماه مبارک رمضان است. اینکه می بینید افرادی مثل ابن طاووس و اینها ماه شعبان که شده خیلی اهل هول و ولا هستند، برای اینکه آخر سال می خواهند حساب ها را بررسی کنند که این یک سال ما چه کردیم که با یک حساب طیب و طاهری وارد سال بعد شوند؛ در حال که بعضی از آفایان که کتاب دعا می نویسند، اول آن از اعمال ماه مبارک رمضان شروع می شود و آخرش ماه شعبان است، اینکه گفته شد: ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید □□□ از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد (۳) برای همین است! یعنی همین چند روز را دریاب، آخر سال است! به هر حال انسان باید حساب را بررسی کند تا با بدن طیب و طاهر وارد سال جدید شود. خود ماه مبارک رمضان ماه جایزه نیست، ماه کار است اینکه گفت: «ماه شعبان مده از دست قدح کاین خورشید»؛ یعنی خورشید وصال، «از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد»، در ماه مبارک رمضان دیگر جا برای دیدن آفتاب نیست، چون ماه مبارک رمضان ماه راه و ماه کار است که شب و روز آدم باید کار انجام بدهد؛ شب عید که شد، آن گاه جایزه ها را تقسیم می کنند. شب عید که از آن شب به عنوان «لَيْلَةُ الْجَوَائِزِ» (۴) [۳۲] یاد می کنند و روز عید فطر به عنوان «يَوْمُ الْجَوَائِزِ» (۵) [۳۳] است که جایزه ها را شب و روز عید فطر می دهند. اینکه گفت: روز عید است و من امروز در آن تدبیرم □□□ که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم (۶) همین است! انسان نتیجه سی شبانه روز را تقدیم می کند و جایزه دریافت می کند. فضیلت شب عید فطر و فضیلت روز عید فطر کمتر از فضیلت شب های قدر و روزهای قدر نیست، چون روز جایزه است.

ص: ۱۵۵۵

۱- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحدیثه)، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۳۱.

۲- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۴، ص ۳۳۳.

۳-

۴- الأمالی، الشیخ المفید، ص ۲۳۲.

۵- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۱۶۸.

۶-

غرض این است که در این مناجات شعبانیه گفتند کمال انقطاع را از ذات اقدس الهی مسئلت کنید: «هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ الْيَكِّ». پس ما یک قطع داریم، یک انقطاع داریم که بالاتر از انقطاع، کمال انقطاع است و کمال انقطاع این است که این سالک نه تنها بُریدن خود از عالم را نیند، نه تنها قطع علاقه کند، بلکه منقطع شود که این انقطاع قوی تر از قطع است؛ نه تنها منقطع می شود، بلکه انقطاع خود را هم نمی بیند. کمال انقطاع این است که از خود انقطاع هم بریده است و انقطاع خود را نمی بیند تا برای او یک باری شود. هر کسی در هر مطلبی اگر اهل نوبت بود به مقصد می رسد، اهل «إنابه» هم بود باز به مقصد می رسد؛ «مُنِيب» به دین می رسد، به اصل و فرع آن؛ «مجتبى» به دین می رسد، به اصل و فرع آن، کسی که به هدایت اولیه پاسخ مثبت داد به دین می رسد، به اصل و فرع آن؛ اما «كُلُّ عَلَى مَرَاتِبٍ».

علت عدم طرح معارف برتر در زمان انبیای گذشته

اما چرا این حرف های پیغمبر در عصر اول نیامده است؟ برای اینکه جوامع بشری استعدادشان یکسان نیست. همان طور که ملاحظه فرمودید قابیل نمی دانست که با این جنازه چه کار کند، بشر ابتدایی که این قدر از نظر درس ضعیف است که نمی داند جنازه را چه کار کند، این دیگر استعداد آن را ندارد که به مقام الهی برسد، کم کم سلسله بشر باید به وسیله انبیا تکامل پیدا کند تا نوبت به وجود مبارک پیغمبر برسد؛ اما در هر عصری هم ممکن نیست وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بیاید، نه مردم هر عصری نظیر مردم عصر پیغمبر هستند و نه خود انبیای الهی همتای وجود مبارک پیغمبر می باشند. مگر هر عصری می تواند پیغمبر تحویل دهد؟ هر عصری می تواند به وسیله پیغمبر مردمان پیغمبر شناس تحویل بدهد؛ این است که هم اعصار یکی پس از دیگری در طول هم هستند، هم انبیا یکی پس از دیگری در طول هم هستند، تا برسد به جایی که عقل شکوفا شود و آنچه را که در «شریعه و منهاج» حضرت خاتم هست بتواند خوب ببیند؛ لذا اجتهاد در آن «الی یوم القیامه» باز است، ردّ فروع به اصول و اشراف اصول بر فروع باز است، عقل به عنوان چراغ شفاف در برابر نقل درخشندگی دارد و نیازها با این حل می شود.

!!!!!!!

[۱]سوره انشقاق، آیه ۶.

[۲]الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهدالثانی، ج ۱، ص ۵۴۳.

[۳]روم/سوره ۳۰، آیه ۲۲.

[۴]شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۵]ملک/سوره ۶۷، آیه ۳.

[۶]روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۷]بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

[۸]روم/سوره ۳۰، آیه ۴۱.

[۹]آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۸۱.

[۱۰]آل عمران/سوره ۳، آیه ۲۱.

[۱۱]انساء/سوره ۴، آیه ۴۶.

[۱۲]بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

[۱۳]اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۰.

[۱۴]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۱۵]بقره/سوره ۲، آیه ۳۰.

[۱۶]اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۹.

[۱۷]امن لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۲۴۱.

[۱۸]مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

[۱۹]دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص ۳۵۲.

[۲۰]تری نیتروتولون یا تی ان تی (TNT) یا تروتیل یک مرکب هیدروکربن معطر بلوری و زرد رنگ است که در ۳۵۴ درجه کلون ذوب می شود. تی ان تی ماده منفجره است که سرعت انفجار آن ۷۰۲۸ متر در ثانیه می باشد و در بسیاری از ترکیبات انفجاری بکار می رود.

[۲۱]لغت نامه دهخدا، ضرور: [ص] حج ناکرده.

[۲۲]نشریه معرفت(۰۲۲)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

[۲۳]بقره/سوره ۲، آیه ۶۲.

ص: ۱۵۵۷

[۲۴] الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۱۹.

[۲۵] انفال/سوره ۸، آیه ۴۶.

[۲۶] مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.

[۲۷] ایل/سوره ۹۲، آیه ۷.

[۲۸] الاقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السیدین طاووس، ج ۳، ص ۲۹۹.

[۲۹] الاقبال بالأعمال الحسنه (ط - الحدیثه)، السیدین طاووس، ج ۱، ص ۳۱.

[۳۰] تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج ۴، ص ۳۳۳.

[۳۱] دیوان حافظ، غزل ۱۶۴.

[۳۲] الأمالی، الشیخ المفید، ص ۲۳۲.

[۳۳] الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الکلینی، ج ۴، ص ۱۶۸.

[۳۴] اشعار منتسب به حافظ، شماره ۱۷.

!!!!!!

تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۵ سوره شوری ۹۴/۰۳/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۳ تا ۱۵ سوره شوری

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (۱۳) وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعَثْنَا نَبِيًّا بِبَيِّنَاتٍ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى لَفُضِّتْ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَنَنْصُرُكَ مِنْهُ مُرِيبٌ (۱۴) فَلْيَذُوقْ مَا أَهْمَتْ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۱۵))

ص: ۱۵۵۸

تشریح قانون زندگی توسط خدای سبحان و تشخیص آن با چراغ عقل و نقل

در این سوره مبارکه «شوری» که مکی است، بعد از بیان آن عناصر محوری - اصول دین و مخصوصاً وحی - فرمود: برای بشر شریعتی را خدا مقرر کرده است که راه زندگی اوست. اگر مبدئی هست که بشر از آن جا شروع شد که هست و اگر معادی هست که بشر به آن جا می رسد، بین آغاز و انجام و بین آن مبدأ و این معاد، باید راهی باشد؛ انسان که از جایی آمده و به جایی می رود، به هر حال راهی دارد، این راه به نام دین است که صراط مستقیم است و مهندسی این صراط هم به عهده خداست «و لا غیر» برای تشخیص این راه هم دلیل عقلی و نقلی را حجت دانسته است که به وسیله عقل و نقل ما با این دو چراغ تشخیص بدهیم صراط و راه کدام است؛ برای همه بشر این شریعت را قرار داد، منتها نام پنج پیغمبر (علیهم آلاf التحیه و الثناء) را می برد که اینها انبیای «اولوالعزم» هستند و دارای کتاب و شریعت خاصه هستند.

امر الهی به اقامه دین در سایه وحدت و شروط سه گانه آن

مطلب مهمی که در این محور مورد عنایت است، اقامه دین با حفظ وحدت است؛ یعنی همه جمع شوند و با هم دین را اقامه کنند، دینی که قائم نباشد، قیم دیگری نیست: (دیناً قیماً). [۱] دین را خدای سبحان «قیم»، «قیم» و «قوم» مردم قرار داد، مردم تا «قائم بالقسط» نباشند، «قائم بالعقل» نباشند و «قائم بالعلم» نباشند، توان اقامه دین را ندارند. قبلاً ملاحظه فرمودید که قرآن کریم بین عالم و غیر عالم فرق گذاشت و این روشن است که (هَلْ يَشْتَرِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، [۲] یا در سوره «مجادله» [۳] فرمود: عالم مؤمن با غیر عالم فرق دارد که بحث آن گذشت. فرق دیگر این است که برخی عالم هستند و برخی ها قائم به علم هستند، برخی عاقل هستند و برخی قائم به عقل هستند که از اینها به (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) [۴] و به عنوان (لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) [۵] یاد کرده است؛ چه اینکه در مسئله عدل هم بعضی عادل هستند، بعضی قائم به قسط هستند و برخی هم «قوم» به قسط می باشند، اینها یکسان نیستند. برای اقامه ستون دین، هم برای عده ای علم لازم است و هم قیام به علم، هم عقل لازم است و هم قیام به عقل، هم عدل لازم است و هم قیام به عدل؛ اگر کسی قائم به قسط، قائم به عقل و قائم به علم بود، توان آن را دارد که دین را اقامه کند (أَقِيمُوا الدِّينَ).

ص: ۱۵۵۹

-۱

-۲ زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

-۳

-۴ بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.

-۵ بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

کسانی که اقامه نکردند دو گروه هستند: برخی ها در اثر ضعف و مانند آن در حفظ دین و اقامه دین غفلت دارند؛ بعضی ها اختلاف دارند، دین جدیدی می تراشند و نحله خاصی دارند؛ برخی ها اختلاف دارند، مخالف دارند، تفرق دارند و تناقض دارند که اینها را ذات اقدس الهی جداگانه ذکر کرد؛ برخی ها (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) [۶]؛ یک نحو این طور هستند که اهل «نحله» هستند، اهل مذهب آفریدن هستند و مانند آن؛ پس از یک عده به عنوان صاحبان اختلاف و از یک عده به عنوان صاحب تفرق نام می برد. در سوره مبارکه «بقره» از اختلاف یک عده یاد کرد، فرمود: (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا) [۲] کذا و کذا، در این آیه سوره مبارکه «شوری» از تفرق یاد کرده است، فرمود: (وَلَا تَتَفَرَّقُوا)، بعد (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)، بعد از اینکه روشن شد حق چیست، اینها جداگانه از دین فاصله گرفتند و سعی کردند که یا دین را نفی کنند یا «نحله» جدید بتراشند، یا کافرانه با دین برخورد کنند، یا منافقانه با دین برخورد کنند.

علت سختی پذیرش دین توسط مشرکان

فرمود بدون «تفرق» این دین را حفظ کنید، زیرا حیثیت و عزت شما در همین حفظ دین است و این دین برای مشرکان خیلی سخت است! در سوره مبارکه «ص» فرمود برای مشرک توحید، دعوت به توحید و اتحاد در توحید خیلی مشکل است؛ آیه پنج سوره مبارکه «ص» این بود که این کار (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ)؛ بر مشرکین این کار بسیار سخت است که می گویند: (أَجْعَلُ اللَّهُ إِلَهُهَا وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ) وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَ اضْبُرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْأَخْرَجَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ. [۳] [۸] اینکه فرمود: (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ)، برای آن است که قبول و نکول اینها به تصدیق و تکذیب نیاکانشان وابسته بود؛ گاهی می گفتند چون نیاکان ما این بت ها را می پرستیدند برای ما معتبر است و گاهی می گفتند ما چون توحید را از نیاکانمان نشنیدیم باور نمی کنیم، می گفتند: (ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْأَخْرَجَةِ)؛ ما نشنیدیم که پدران ما موحدانه زندگی کنند، ما هم نمی کنیم؛ بنابراین آنچه آنها انجام دادند، ما بر اساس (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ) [۴] [۹] عمل می کنیم و آنچه را که آنها انجام ندادند، ما بر اساس (ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْأَخْرَجَةِ) عمل نمی کنیم. در آیه پنج همین سوره «ص» فرمود: (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ)؛ یک چیز تعجب برانگیز است که اینها شما را به توحید دعوت می کنند، (أَجْعَلُ اللَّهُ إِلَهُهَا وَاحِداً)؛ این همه بت ها را ایشان گفته باطل است و فقط یک خدا حق هست؟! (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ)، تقلید کور با جهل علمی و جهالت عملی چنین اثر تلخی را هم به همراه دارد. فرمود: (أَنْ أَفِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) برای آنها سخت است، برای اینکه اینها از نظر معرفت شناسی همین دو اصل را دارند که (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ)؛ ما همین حرف را داریم، (ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَى)؛ ما قبول نداریم، چیزی را می پذیریم که آنها گفته باشند و چیزی را که آنها نگفتند ما هم نمی پذیریم، بنابراین (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ).

ص: ۱۵۶۰

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۳.

۳- ص/سوره ۳۸، آیه ۵.

بعد فرمود: «اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ»، مستحضرید که مشیئت الهی حکیمانه است، بدون حکمت نخواهد بود، گاهی در یک بخش با مشیئت سخن می گوید، مثل همین آیه سیزده سوره مبارکه «شوری» که فرمود: «يَجْتَبِي إِلَيْهِ»؛ یعنی به این دین (مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ)، گاهی از دو جنبه سخن می گوید، مثل آنچه در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۲۱ آمده است که فرمود: «يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ»؛ تعذیب و تکریم برابر مشیئت اوست، مشیئت او هم حکیمانه است؛ همان بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) که «يَا مَنْ لَا يُدَلُّ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ» همین است؛ (۱) یعنی با هیچ توسلی نمی شود از خدا کاری بخواهند که بر خلاف حکمت باشد و تمام کارهای او حکیمانه است، پس مشیئت او حکیمانه است، آن جا که جای «تعذیب» هست حکیمانه است و آن جا که جای تکریم هست هم حکیمانه است.

ناهماهنگی عذاب ابدی در جهنم با (جزاء وفاقاً) بودن آن

در جریان «تعذیب» آیات «خلود» به طور مفصل گذشت که هم جهنم «مخلد» است، هم عده ای در جهنم مخلد هستند که از این جهت بحثی نیست، این بحثی که روزهای اخیر مطرح شد در کیفیت قدرت الهی نبود که ذات اقدس الهی قدرت دارد که جهنم را ابدی کند و اهل جهنم را برای ابد بسوزاند، بلکه سخن در عدل بود، نه در قدرت و اینکه در قرآن کریم یک جا آمده (جزاء وفاقاً) (۲) [۱۱] آن هم درباره کيفر است، نه درباره پاداش! درباره پاداش ما نداریم که جزا مطابق با عمل است، همه جا جزا (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۳) [۱۲] است، (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) (۴) [۱۳] و مانند آن است، تنها جایی که جزا برابر عمل است فقط درباره کفر و سیئه و معصیت است که فرمود: (جزاء وفاقاً) سخن در این بود که اگر کسی عمری معصیت کرده است، به همان اندازه باید معذب شود یا دو برابر یا سه برابر، با اینکه فرمود: (جزاء وفاقاً) ابد را چگونه باید توجیه کرد؟ آن روایت نورانی که مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله علیه) نقل کرد (۵) که از حضرت سؤال می کنند که این شخص در مدت معینی معصیت کرده است چرا «ابدأ» بسوزد؟ فرمود برای اینکه نیت او این بود که اگر زنده بماند «ابدأ» گناه کند، (۶) با اینکه خود ائمه (علیهم السلام) فرمودند با نیت گناه کسی معذب نمی شود، (۷) آن عمل است که باعث «تعذیب» است. پرسش: نیتی که اعتقاد شده چطور؟ پاسخ: نیتی که اعتقاد شده، اعتقاد این شخص هم هفتاد ساله یا هشتاد ساله است و نیت هم غیر از اعتقاد است. حضرت فرمود چون اینها معتقد بودند و کافر بودند، فرمود چون نیتشان این بود که اگر بمانند معصیت کنند، اگر به عمل برنگردد و به جهان بینی برگردد، از سنخ عمل هم نیست. سخن در این بود که این را چگونه ما با (جزاء وفاقاً) تطبیق دهیم، و گرنه اصلش در آیات فراوانی که (أَيَّدَأ) دارد مبنیاً گذشت که آنها محل بحث نیست، اصل جهنم، خلود کفار اینها نیست؛ اما با این آیه چگونه توجیه شود که فرمود: (جزاء وفاقاً) راه های حلّی هم آن جا ارائه شد. پرسش: ...؟ پاسخ: به هر حال معصیت بر اساس کار فقهی است. اگر بر اساس کار فقهی بحث نشود، دیگر عصیان و اطاعت معنا ندارد. این حدیثی را هم که مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله علیه) در رسائل نقل کرده است کار فقهی است؛ اگر کيفر هست بر اساس گناه است و گناه هم بر اثر عمل است. آن آیات قبلاً توجیه شد؛ اما به این قسمت اخیر که فرمود: (جزاء وفاقاً) باید توجیه می شد. پس در آیه ۲۱ سوره مبارکه «عنکبوت» که فرمود: «يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ»، ناظر به آن است که مشیئت او البته حکیمانه است و برابر حکمت کار می کند.

ص: ۱۵۶۱

۱- نهج الدعاء، محمدالربشهری، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

۴- نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۹.

۵- فرائد الاصول، الشیخ مرتضی الانصاری، ج ۱، ص ۱۲.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

۷- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

مطلب دیگر آن است که عده ای نمی پذیرند (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ)، اما عده ای هستند از انبیای الهی، فرشتگان، مؤمنین و صالحین؛ یعنی اینها که کاملاً در مسیر هدایت هستند، از این معارف کاملاً استقبال می کنند آیه ۳۸ سوره مبارکه «فصلت» که قبلاً گذشت و همچنین آیه پایانی سوره مبارکه «اعراف» این است که عده ای نمی پذیرند؛ اما عده ای کاملاً این معارف را استقبال می کنند؛ آیه ۳۸ سوره مبارکه «فصلت» این است: (فَإِنْ اشْتَكِرُوا فَالَّذِينَ عَنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ)، مؤمنان هستند، فرشتگان هستند، موجودات الهی هستند که خستگی پذیر نیستند و دائماً در اطاعت پروردگار می باشند؛ پایان سوره مبارکه «اعراف» هم همین مضمون را دارد، آیه ۲۰۶ سوره مبارکه اعراف این است: (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَ لَهُ يَسْجُودُونَ)، بنابراین اگر یک عده اهل «نکول» هستند، عده فراوانی هم اهل «قبول» هستند این نگرانی نیست؛ ولی منظور این است که این افراد به خودشان آسیب می رسانند.

بازیچه قرار دادن دین علت عفو نشدن جرم ارتداد

اما در جریان افراد مرتد، در بحث های سابق گذشت که اگر کسی بر اساس شبهه و شک و ریب و مانند آن بعضی از مسائل برایش روشن نشد که «اذرُّوا أَلْحُدُودَ بِالشُّبُهَاتِ» (۱) [۱۷] است، آنها که شاک متفحص هستند، دارند تحقیق می کنند و هنوز مسئله برایشان روشن نشد، آنها هم هیچ! اما عده ای دین را بازی گرفتند، برای آنها حق روشن شد دوباره برگشتند، اینها کسانی هستند که (اتَّخَذُوا) دین خدا را (هُزُواً)، (۲) [۱۸] این دیگر جا برای عفو نیست.

ص: ۱۵۶۲

۱- من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص ۷۴.

۲- كهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۶.

در قسمت بعدی این سوره فرمود: (وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)؛ اینها نه تنها ظالم هستند و به خودشان ظلم می کنند، به جامعه ظلم می کنند، به دین ظلم می کنند، به اتحاد ملی و وفاق ملی هم ظلم می کنند (بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)، برای اینکه دین فرمود به هر حال شما مقصدی دارید و مقصد بدون راه نیست، کدام راه را می خواهید بروید؟ (فَأَيُّنَ تَدَّهَبُونَ) (۱) [۱۹] اگر مرگ پایان راه بود و شما به مقصد نمی رسیدید، شاید به خودتان حق می دادید؛ اما وقتی مرگ پایان راه نیست، مرگ هجرت است، مرگ انتقال است و وارد یک مقصد می شوید، این مقصد راه دارد یا ندارد؟ این راه همان شریعت است! عقل به هیچ وجه راه ساز و مهندس نیست، عقل چراغ است، چه اینکه دلیل نقلی چراغ است. آن برهانی که حکیم اقامه می کند، چراغی است در دست او؛ آن برهانی که اصولی و فقیه اقامه می کنند، چراغی است در دست آنها؛ با چراغ راهی را که ذات اقدس الهی ترسیم کرده است و آن مهندس الهی این راه را به نام صراط ساخته است، این راه را تشخیص می دهند. عقل ذره ای در مهندسی سهمی ندارد، برای اینکه عقل چه عقل حکیم باشد، چه عقل اصولی باشد و چه عقل فقیه باشد قبل از اینکه پیدا شود این راه بود، بعد از مرگ اینها هم این راه سر جایش محفوظ است؛ اینها مهندس و راه ساز نیستند تا حکمی داشته باشند، اینها راه شناس هستند و چون راه شناس هستند و راه بین می باشند چراغ در دستشان است. فرمود کسی که با داشتن چراغ بیراهه می رود این ظالم است، چون (وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)، کسی که آن اختلاف «قبل العلم» را دارد و شاک متفحص است و تحقیق می کند که راه کدام است، آن مورد عفو الهی است، چون حق برای او روشن نشده است؛ اما آنهایی که حق برای آنها روشن شده و بیراهه رفتند که داعیه اختلاف دارند، اینها گرفتار عذاب «الیم» خواهند بود (وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)؛ فرمود این جزء اصول و «جوامع الکلم» ماست که ما به همه انبیا گفتیم، اینکه گفتیم: (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَفَرَّقُوا فِيهِ)، از آدم تا خاتم هر کدام اصول و فروعی دارند، در هر مقطعی بر اساس همان اصول و فروع باید اتفاق داشته باشند.

اما اینکه قبلاً هم بازگو شد که «پلورالیسم» (۱) مذهبی و دینی صحیح نیست، برای آن است که در یک عصر چند شریعت باطل است؛ در هر عصری آن اصول دین، همراه با آن شریعت حق است. در هیچ دوره ای شریعت نسخ، یعنی باطل نمی شود، بلکه تمام نسخ های دینی به تخصیص زمانی برمی گردد؛ یعنی این مطلب تاکنون حق بود و عمرش به پایان رسید؛ اما نسخی که حیثاً در قوانین بشری مطرح است، این است که اینها پی می برند این اشتباه بود؛ اما نسخ تکوینی، نسخ تشریحی که در قرآن کریم آمده است (ما تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِخُهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا) (۲) این به تخصیص زمانی برمی گردد، و گرنه ذات اقدس الهی بر اساس (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۳) یا (وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ) (۴) و فعل خدا جز حق نیست، نسخ به معنای کشف بطلان در کار خدا اصلاً راه ندارد. بنابراین در هر عصر و مصری، هر پیغمبری که آمد اصول و فروعی دارد که ملت و امت او هم باید در اصول متحد باشند و هم در فروع؛ امیاً معنایش این نیست که همان طوری که اصول او در سایر «اعصار» جاری است، شریعت او هم در سایر «اعصار» جاری باشد (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا). (۵) آنها که دارای «نحله» و شریعت های مختلف هستند، اگر شرایط ذمه را قبول کردند و دیگر کافر حربی نبودند، می توانند طبق حکم اسلام، برابر دین خودشان باقی باشند؛ در احوال شخصی، در محاکم مدنی و قضایی هم می توانند قاضی خاص داشته باشند، هم قاضی می تواند برابر مدنیّت آنها حکم کند، هم می تواند برابر اسلام حکم کند و اگر وحدت حکومتی در کار نباشد، می تواند اینها را رها کند تا برای خودشان طبق اختلاف محلی مشکل خود را حل کنند. به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (فَإِنْ جَاؤُكَ) یا (فَاخُذْ مِنْهُمْ) یا (أَعْرِضْ عَنْهُمْ) (۶) و الآن هم این طور است که هم می توان برابر دستگاه قضای اسلامی بین اینها حکم کرد، هم می توان در احوال شخصی - نه در احوال کلی مملکت - برابر قانون اینها حکم کرد؛ البته در صورتی که شرایط ذمه را قبول کرده باشند.

ص: ۱۵۶۴

۱- نشریه معرفت (۰۲۲)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۶.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

۴- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴.

۵- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۶- مائده/سوره ۵، آیه ۴۲.

البته این به معنی «پلورالیسم» مذهبی و مانند آن نیست، چون دینی را ذات اقدس الهی عامل سعادت می داند که این سه عنصر را داشته باشد که در بحث های قبل گذشت: یکی ایمان به مبدأ، یکی ایمان به معاد و یکی هم عمل صالح. مستحضرید عملی را قرآن صالح می داند که برابر با حجت آن عصر باشد، پس باید نبی آن عصر، نبوت آن عصر، کتاب آن عصر، شریعت آن عصر را قبول کند؛ عملی که مطابق با نبی آن عصر نباشد در فرهنگ قرآن عمل صالح نیست. «الیوم» اگر کسی بخواهد به طرف قدس نماز بخواند، این نماز عمل صالح نیست؛ الآن اگر کسی بخواهد در غیر ماه مبارک رمضان - به عنوان وظیفه صیام ایام سال - چند روز را روزه بگیرد، این صوم، صوم شرعی نیست؛ عملی را قرآن عمل صالح می داند که مطابق با حجت آن عصر باشد. اگر در چند جای قرآن در سوره مبارکه «بقره» و غیر «بقره» اشاره شده است که اگر کسی ایمان به معاد داشته باشد و عمل صالح داشته باشد این «پلورالیسم» را امضا نکرده است؛ زیرا قرآن عملی را صالح می داند که مطابق با حجت آن عصر باشد و حجت هر عصری هم پیغمبر آن عصر و امامان آن عصر هستند. اگر کسی خواست در عصر کنونی عمل صالح داشته باشد، باید عمل او مطابق با قرآن و عترت اهل بیت (علیهم السلام) باشد، وگرنه این عمل از نظر قرآن کریم عمل صالحی نیست؛ اما یک وقت است که ما آنها را در حوزه اسلامی «محقون الدم» (۱) و محفوظ می دانیم، این به معنای «پلورالیسم» نیست، آنها «مستأمن» و در پناه دولت اسلامی هستند؛ اما یک وقت است که می گوئیم در پناه دولت اسلامی نمی توانند باشند، چون اینها کافر حربی نیستند، اینها ملحد نیستند، اینها مشرک نیستند می توانند شرایط ذمه را قبول کنند. پرسش:....؟ پاسخ: آنها «مستأمن» هستند و إذن می گیرند؛ مثل (وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ)، (۲) دیگر اهل ذمه نیستند تا شرایط ذمه را عمل کنند که مثلاً مال فلان قدر بدهند، اینها برابر شرایط و تعهداتی که قرآن کریم برای «مستأمنین» نه برای اهل ذمه قرار می دهد عمل می کنند؛ ما چون سه گروه داریم: مسلمان داریم و اهل ذمه داریم و «مستأمن»، مثل (فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ). پرسش:....؟ پاسخ: آن جا هم تکرر نیست، هر عصر و مصری برابر یک دین بود؛ زمان موسای کلیم یک دین بود با شریعت، زمان عیسی مسیح یک دین بود، یعنی همان اصول دین (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۳) با یک شریعت، در عصر هر پیغمبری یک دین بود با یک شریعت، منتها آن دین که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) مشترک بین همه انبیاست، این شریعت است که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَ مِنْهَاجًا). پرسش:....؟ پاسخ: آباء پیامبر ما اگر در آن عصر بودند، مثل خود ابراهیم (سلام الله علیه) اینها جزء اجداد پیامبر بودند، چون دینشان دین ابراهیمی بود؛ خود حضرت ابراهیم که از اجداد پیغمبر است، او هم دینش دین ابراهیمی بود. پرسش:....؟ پاسخ: آنها هر کدامشان موحد بودند، اگر وظیفه شان این بود که تابع پیغمبر آن عصر باشند، وظیفه شان الهی بود و غیر از این وظیفه ای نداشتند، چون اسلام نیامده تا اینکه تکلیف آنها تکلیف اسلامی باشد و به طرف کعبه نماز بخوانند، خود ابراهیم (سلام الله علیه) خود موسای کلیم، خود عیسی مسیح، خود انبیا ابراهیمی اینها هر کدام دین خاص خودشان را داشتند، اینها که اسلام مصطلح را نداشتند، البته آن اصول دین (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، بنابراین آنها برابر تکلیف شرعی خودشان عمل می کردند.

ص: ۱۵۶۵

-۱

-۲ توبه/سوره ۹، آیه ۶.

-۳ آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

اینکه فرمود: (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ) اختصاصی به اهل کتاب ندارد، لکن بخش وسیعی از اختلاف ها دامن گیر همین اهل کتاب شد، آیه نوزده سوره مبارکه «آل عمران» این است: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)، آنها بودند که (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ) (۱) و مانند آن؛ این اختلاف در بین اهل کتاب رسمیت یافته بود: (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ)، در داخله اسلام هم متأسفانه همین طور است. آنچه در سوره مبارکه «آل عمران» آمده است، در سوره «بینه» هم به سبک و زبان دیگر آمده است؛ در سوره مبارکه «بینه» آیه یک تا چهار به این صورت آمد: (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُتَّفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ □ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يُلَوِّحُ بِطَافِهِ □ فِيهَا كُتِبَ حَقِيمَةً □ وَ مَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَةُ)، این جا هم سخن از تفرق اهل کتاب است.

اصرار تعصب آمیز بر شریعت خاص عامل تفرقه و یهود نمونه آن

مهم ترین آسیبی که به دین واحد اسلام رسیده است، به وسیله همین یهودی ها و امثال اینها بوده است. هر ملت مؤلف است هم در اصول دین پافشاری کند، هم در «شریعه و منهج» خودش؛ اما بعد از اینکه تاریخ آن گذشت و تخصیص زمانی شد و ثابت شد که آن عصر دیگر ظرفیت آن را ندارد، باید تابع دستور پیامبر جدید باشد، مگر اینکه اصرار تعصب آمیز داشته باشد (وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْدَ بَيِّنَاتٍ) هر جا هست اختلاف هست. یکی از کلمات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که این کلمه یک تفسیر عادی دارد، ولی انقلاب آن را خوب تفسیر کرده است - بعضی از آیات، روایات و احادیث هستند که انقلاب مفسر خوبی برای آنها بود - این «إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ الشُّحُطُ» (۲) [در روایات ما هست؛ در یکی از جبهه های جنگ یکی از اصحاب وجود مبارک حضرت امیر به حضرت عرض کرد که ای کاش برادر ما هم در این صحنه با ما بود! حضرت این جمله را فرمود: «أَهْوَى أَحْبَبَكَ مَعَنَا» (۳) [۳۱] آیا عقیده او، ایده او، ارادت دینی او همانند ماست؟ عرض کرد بله یا علی، فرمودند در تمام اعمال ما شریک است، در تمام ثواب ما شریک است. این شخص تعجب کرد ما جهاد کردیم، مجاهدت کردیم، آمدیم صحنه مبارزه، حالا این برادر ما در تمام اعمال ما شریک است؟ فرمود شریک است. این حدیث نورانی را همه ما قبلاً شنیده بودیم و گاهی هم نقل می کردیم، اما برای ما خیلی روشن نشد که یعنی چه، کسی در شهر خودش هست یکی رفت جبهه در تمام ثواب او شریک است این یعنی چه؟ انقلاب که شد انقلاب این حدیث را خوب برای ما تفسیر کرد. می بینید اگر دو نفر حالا یا دو روحانی یا دو غیر روحانی یا یک روحانی و یک غیر روحانی در شهری دارند کار انجام می دهند، یکی حالا افتاده جلو دارد کاری انجام می دهد و سمتی پیدا کرده است، دیگری که هم دوره او بود بگوید خدا را شکر ما می خواهیم این کار انجام شود، به دست فلان شخص انجام می شود! دیگر نگوید من چرا عقب هستم چرا نام من مطرح نیست؟ من چرا مطرح نیستم؟ اگر این را تحمل کند این ثوابش اگر بیشتر از ثواب آن آقا نباشد، کمتر هم نیست. تمام اختلاف هایی که بین دو روحانی یا دو غیر روحانی یا یک روحانی و غیر روحانی هست، همین است که من چرا نیستم؟! این «من چرا نیستم؟» به جای «أَهْوَى أَحْبَبَكَ مَعَنَا» پیام دارد، اگر این شخص واقعاً بگوید ما می خواهیم کار انجام بدهیم، حالا او دارد انجام می دهد و ما هم تأییدش کنیم، این اگر ثوابش بیشتر از او نباشد کمتر نیست و هر جا ما ضربه خوردیم در اثر اینکه من چرا نیستم و او چرا هست. بنابراین گاهی بعضی از احادیث است که واقعاً بدون انقلاب تفسیر آنها آسان نیست. حضرت فرمود او وقتی علاقه مند است همین کار انجام شود، حالا چه به دست او و چه به دست برادرش، این دیگر در تمام ثواب ما شریک است.

ص: ۱۵۶۶

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۶۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷.

این تفرق و اختلاف همان طور که در بحث قبل به عرض شما رسید، این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بیان همه انبیاست، چون دعوت به وحدت، دعوت بین المللی اسلام است، این نظیر نماز به طرف کعبه نیست، این دعوت جزء «شرعه و منهاج» نیست، این جزء دین است که (أَقِيمُوا الدِّينَ) نه (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) (۱) [۳۲] آن (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) جزء «شرعه و منهاج» است، این (أَقِيمُوا الدِّينَ) اصل دین است. فرمود: «إِيَّاكُمْ وَ الْبُغْضَةَ لِتَدْوَى أَرْحَامِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ» (۲) [۳۳] فرمود همه شما باید مواظب باشید که اگر توفیقی نصیب کسی می شود، یا شرایطی هست که یکی جلو می افتد و دارد کاری انجام می دهد، ما اگر - خدای ناکرده - کینه او را داشته باشیم در صدد اختلاف و ایجاد تفرق و اینها باشیم، حضرت فرمود این کینه دین را تیغ می کند: «إِيَّاكُمْ وَ الْبُغْضَةَ لِتَدْوَى أَرْحَامِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا الْحَالِقَةُ لِلدِّينِ»، دین حلق شده و تراشیده شده به این زودی نمو نمی کند، رشد نمی کند، دین یک شجره طوبایی است این تا می خواهد سبز شود انسان با اژه این را ببرد یا با داس و تبر این را ببرد یا با قیچی این را ببرد و با تیغ او را حلق کند و بترشد، دینی رویده نمی شود. فرمود اگر - خدای ناکرده - دو نفر با هم اختلاف داشته باشند، اینها هر روز تیغ دستشان است و دارند دین خود را تیغ می کنند. اینکه فرمود ما یک (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) داریم، این جزء «شرعه و منهاج» است، یک (أَقِيمُوا الدِّينَ) داریم که این جزء (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) آن (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) جزء فروع است، این (أَقِيمُوا الدِّينَ) جزء اصول است (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا).

ص: ۱۵۶۷

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

۲- دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص ۳۵۲.

بعد فرمود منشأ این تفریق هم «بغی» است، اما ذات اقدس الهی مدتی مهلت می دهد نسبت به انبیای دیگر که در دین آنها اختلاف و خلل ایجاد کردند؛ یک عده را خدای سبحان به دریا ریخت، یک عده را به دل کوه ریخت، یک عده را هم (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۱) [۳۴] کرد و مانند آن، فرمود اما افراد کنونی آنها را ممکن است با یک سلسله عذاب های خاص از بین ببرد یا نه، چون خدا فرمود همه افراد را که ما در دنیا عذاب نمی کنیم، یک فرصت مناسبی هست برای پدید آمدن صحنه قیامت (وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى) که فرمود آدم و حوّا و ابلیس اینها بروند زمین تا (لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُشْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ) (۲) [۳۵] بعد از اینکه دنیا رخت برپست و به قیامت تبدیل شد آن وقت عذاب هست. در جریان عذاب هم، هم ابلیس را که از «نار» است با «نار» عذاب می کنند، هم انسان را که از «طین و تراب» است با «نار» تعذیب می کنند، چه اینکه در هنگام عذاب با (تَزْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ) (۳) [۳۶] یا امثال آن چن که (مِنَ النَّارِ) (۴) [۳۷] است او را هم با سنگ ها و شهاب سنگ ها عذاب می کند، فرقی برای قدرت الهی نیست و هر دو گروه هم معذب به «نار» هستند، هم معذب به «تراب و طین»، نه درباره ابلیس آن شبهه است و نه درباره آدم.

ص: ۱۵۶۸

۱-

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۶.

۳- فیل/سوره ۱۰۵، آیه ۴.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۷.

شک و تردید پیامد دیگر اختلاف برای وارثان آن

فرمود: (لَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ)، اما بعدی ها که وارث اختلاف بعدی می باشند اینها شک زده هستند، شک با اضطراب (وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ) پیشگامان آنها، پیشکسوتان آنها بدر تلخ تفرقه و بغی را پاشیدند این متأخران که وارث کتاب های قبلی هستند در شک مضطرب کننده و اشتراک ایجاد کننده گرفتارند که «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا».

!!!!!!!

[۱]سوره انعام، آیه ۱۶۱.

[۲]زمر/سوره ۳۹، آیه ۹.

[۳]سوره مجاله، آیه.

[۴]بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۰.

[۵]بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۴.

[۶]بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

[۷]بقره/سوره ۲، آیه ۲۱۳.

[۸]ص/سوره ۳۸، آیه ۵.

[۹]سوره زخرف، آیات ۲۲ و ۲۳.

[۱۰]تهج الدعاء، محمدالریشهري، ج ۱، ص ۲۶۲.

[۱۱]انباء/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

[۱۲]انعام/سوره ۶، آیه ۱۶۰.

[۱۳]نمل/سوره ۲۷، آیه ۸۹.

[۱۴]فرائد الاصول، الشيخ مرتضى الانصارى، ج ۱، ص ۱۲.

[۱۵]التوحيد، الشيخ الصدوق، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

[۱۶]الكافي-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

[۱۷]امن لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص ۷۴.

[۱۸]كهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۶.

[۱۹]سوره تڪوير، آیه ۲۶.

[۲۰]نشریه معرفت(۰۲۲)، معرفت، ج ۱، ص ۳.

ص: ۱۵۶۹

[۲۱] بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۶.

[۲۲] بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

[۲۳] احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴.

[۲۴] مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

[۲۵] مائده/سوره ۵، آیه ۴۲.

[۲۶] لغت نامه دهخدا، محقون الدم: رهانیده شده از قتل.

[۲۷] توبه/سوره ۹، آیه ۶.

[۲۸] آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

[۲۹] بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

[۳۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۶۱.

[۳۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷.

[۳۲] بقره/سوره ۲، آیه ۴۳.

[۳۳] دعائم الإسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۲، ص ۳۵۲.

[۳۴] سوره حاقه، آیه ۷.

[۳۵] بقره/سوره ۲، آیه ۳۶.

[۳۶] ایل/سوره ۱۰۵، آیه ۴.

[۳۷] بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۷.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۷ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۷ سوره شوری

(فَلْيَذَكِّرْكَ فَادْعُ وَاسْتَيْقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُؤْتِ لِأَعْدَائِكُمُ اللَّهُ رُبَّنَا وَرُبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَغْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۱۵) وَالَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۱۶) اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ (۱۷))

ص: ۱۵۷۰

مأموریت پیامبر به دعوت مردم به دین و راهکار آن

بعد از بیان عناصر اصلی دین در این سوره مبارکه «شوری» و اقامه حجّت نسبت به مطالب گذشته و بیان شریعت عام و دستور استقامت درباره همه و اقامه دین، تفریع فرمود، فرمود: (فَلْيَذَكِّرْكَ)؛ به استناد این بیانات گذشته، مردم را دعوت کن! دعوت کردن هم سه راه دارد که در سوره «نحل» و امثال «نحل» گذشت که (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ). (۱) (فَادْعُ وَ اسْتَيْقِمْ) هم مردم را به معارف الهی دعوت بکن و هم در این راه مستقیم باش که قبول و نکول مردم در تو اثر نگذارد، آن طوری که مأمور بودی و هستی استقامت بورز! معنای استقامت این است که بیرو «اهواء» آنها نباشید، شبهات آنها را پاسخ بدهید اینها با «هوی» دارند حرف می زنند یا با میل و خواسته خود و حجّتی در کار ندارند، چه اینکه بعد فرمود: (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ). (و لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ) وقتی برهانی دستشان نباشد برابر خواسته ها حرف می زنند.

استدلال محققین و مقلدین از مشرکان بر عدم پذیرش دعوت توحیدی پیامبر

قبلاً روشن شد که آن پژوهشگران و محققین آنها بین تکوین و تشریح فرق نگذاشتند؛ مقلدان و پیروان اینها هم برهانی ندارند، تصدیق و تکذیب اینها دایر مدار قبول و نکول نیاکانشان است؛ اینها وقتی می خواهند چیزی را بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)، (۲) می خواهند چیزی را نفی کنند می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ). (۳) سخن گروهی که تصدیق و تکذیب آنها تابع نفی و اثبات اجدادشان باشد که برهانی نیست، چرا شما این حرف را می پذیرید؟ چون (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ)، چرا حرف انبیا را قبول نمی کنید؟ چون (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ). اگر معیار تصدیق و تکذیب، کار نیاکانتان باشد و خدای سبحان هم بفرماید: (وَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا) (۴) و (لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا)، (۵) بنابراین شما دارید بر طبق «هوی» حرف می زنید؛ محققین آنها هم که بین تکوین و تشریح خلط کردند، گفتند خدای سبحان از وضع ما با خبر است که ما بت پرستیم و خدای سبحان قادر مطلق است، اگر این کار ما بد بود (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ

ء؛ (۶) یک قیاس استثنایی منحوسی ترتیب دادند، گفتند خدا از کار ما آگاه است، خدا قادر مطلق است و اگر بت پرستی بد بود، خدا جلوی آن را می گرفت و چون جلوی آن را نگرفت، معلوم می شود حق است؛ برای اینکه او عالم است (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرِّثْنَا مِنْ شَيْءٍ ۗ).

ص: ۱۵۷۱

۱- نحل /سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.

۲- زخرف /سوره ۴۳، آیه ۲.

۳- مومن /سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۴- مائده /سوره ۵، آیه ۱۰۴.

۵- بقره /سوره ۲، آیه ۱۷۰.

۶- انعام /سوره ۶، آیه ۱۴۸.

انبیا فرمودند چرا شما بین تکوین و تشریح خلط کردید؟ قدرت خدا مطلق است، اما در مسائل تشریح شما را آزاد گذاشت تا (يَبْلُغُكُمْ أَيْكُمُ أَحْسَنُ عَمَلًا)، (۱) (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، (۲) (إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)، (۳) تکامل در این است که انسان با اختیار خودش راه حق را تشخیص دهد، خدا اگر جلوی شما را بگیرد که می شود جبر و این که تکامل نیست! انبیا را فرستاده با معجزه و گفته چه چیزی حق است چه چیزی باطل، این راه را به ایشان نشان دادند، بنابراین اینها طبق هوا سخن می گویند.

مأموریت پیامبر بر استقامت در دعوت و داشتن هَجْرَ جمیل در مواجهه با مردم

فرمود: (فَادُّعُ)؛ شما تا زنده هستید دعوتتان را ادامه بدهید: (بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلُهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، هرگز اینها را رها نکنید، درست است که اینها را باید ترک کنید، چون رعایت اصول نمی کنند؛ اما (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)، (۴) نه اینکه کار حضرت یونس را بکنی که به دریا بروی! (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُحُوْتِ)، (۵) جریان انبیا را ذکر می کند، فرمود: (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيْمَ)، (۶) (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى) (۷) و... به یاد اینها باش! در بین انبیا وجود مبارک «یونس» آن کار را کرد، فرمود: (وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْاُحُوْتِ)، (۸) مثل او نباش و اگر یک وقت خواستی برنجی، رنج و «هَجْر» جمیل داشته باش، نه اینکه جامعه را ترک کنی، مردم را ترک کنی و قهر کنی (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)، تا زنده ای در بین مردم باش، منتها آن فاصله فکری سر جایش محفوظ است؛ لذا فرمود: (فَلذَلِكِ فَاذُغْ)، برابر همان اصول سه گانه و روش های سه گانه (وَ اسْتَقِمْ)؛ نظیر انبیای دیگر مثل «یونس» و امثال آن نباش، (كَمَا اُمِرْتُ).

ص: ۱۵۷۲

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۷.
- ۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.
- ۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.
- ۴- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.
- ۵- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.
- ۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۴۱.
- ۷- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۱.
- ۸- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

اما این که فرمود: «شَيْبَتِي سُورَةُ هُودٍ وَ الْوَاقِعَةُ»، (۱) این نشان می دهد که مسئله استقامت گرچه توانفرساست، اما به قرینه کلمه «وَ الْوَاقِعَةُ» که مسئله قیامت در آن مطرح است نه خصوص استقامت، معلوم می شود آنچه پیرکننده است یاد معاد است که (يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا)، (۲) و گرنه مسئله استقامت در سوره مبارکه «واقعیه» نیست، فرمود: «شَيْبَتِي سُورَةُ هُودٍ وَ الْوَاقِعَةُ». به هر تقدیر خود استقامت هم توان فرساست، بر فرض خود انسان بتواند استقامت را حفظ کند همراهانش را نمی تواند مستقیم نگه بدارد (وَ امْرِيْقِم كَمَا امْرَتٌ وَ لَا تَتَّبِعْ اَهْوَاءَهُمْ)، حجتی ندارند، اینها هوست! پرسش: ...؟ پاسخ: برای بیان اینکه حجت آنها هوست و مبدا خیال کنند که آنها برهان و دلیل دارند. وقتی می فرماید: (وَ لَا تَتَّبِعْ اَهْوَاءَهُمْ)؛ یعنی حجت اینها «داحض» (۳) است هوست و راهی برای اثبات ندارند، (وَ لَا تَتَّبِعْ اَهْوَاءَهُمْ)؛ یعنی «لا تتبع ادلتهم» چون ادله اینها هوست.

توصیه به پیامبر بر نحوه تعامل با اهل کتاب و علت آن

(وَ قُلْ اٰمَنْتُ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ) با اهل کتاب یک نحو حرف بزن، با مشرکان طرز دیگر؛ با اهل کتاب بگو (اٰمَنْتُ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُمِنْ كِتَابٍ) همه کتاب های الهی محترم و مقدس است و اگر سخن از نسخ است، بازگشت نسخ در مسائل دینی به تخصیص زمانی است؛ یعنی تورات موسی (سلام الله علیه) در عصر خودش حق بود و الآن هم می گوئیم که در آن عصر، آن کتاب حق بود؛ انجیل مسیح (سلام الله علیه) در عصر خودش حق بود و الآن هم می گوئیم که در آن عصر، همان کتاب حق بود؛ نمی گوئیم آن کتاب باطل بود و تاریخ مصرف آن گذشت، اصلاً آن وقت هم جا نداشت، می گوئیم آن کتاب در آن وقت حق بود. ما بر اساس (لَا نَفَرُقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) (۴) می گوئیم تمام انبیا از ناحیه حق آمدند و حق آوردند و کتابشان حق است که همه سر جای خود محفوظ است؛ منتها هر کدام در جای خودشان هستند، هیچ کدام باطل نشدند و هیچ کدام باطل شدنی هم نیستند و هیچ کدام معادل هم ندارند و کتاب هم غیر از معجزه است.

ص: ۱۵۷۳

۱- زبده البيان في احكام القرآن، المحقق المقدس الاردبيلي، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲- زممل/سوره ۷۳، آیه ۷.

۳-

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۲۸۵.

در بحث های قبل هم گذشت که مثلاً در جریان اعجاز که وجود مبارک صالح معجزه آورد، «الی یوم القیامه» آن معجزه است؛ یعنی «الی یوم القیامه» ممکن نیست بشری، جامعه ای، عصر و مصری پیدا بشود که از «صخره صماء» شتر در بیاورد، هیچ ممکن نیست! با پیشرفت هر علمی این کار شدنی نیست. هر معجزه ای که هر نبی (علیه السلام) آورد، «الی یوم القیامه» معجزه است؛ این طور نیست که با پیشرفت علم بتوان کاری که صالح (سلام الله علیه) کرد را انجام دهند، اگر چنین کاری ممکن باشد، آن وقت معجزه بودن کار صالح (سلام الله علیه) زیر سؤال می رود؛ می گویند این بر امر علمی بود، یک؛ این علم را آن وقت او داشت، دو؛ دیگران این علم را نداشتند، سه؛ صالح (سلام الله علیه) این کار را کرد، چهار؛ پس بر اساس علم است، بر اساس اعجاز و قداست نفس نیست؛ لذا آنچه معجزه است «الی یوم القیامه» معجزه است، نه اینکه در عصر خودش معجزه بود؛ کتاب های آسمانی هم در عصر خودشان حجت بودند، گرچه مثل معجزه نیستند، الان نمی شود به آنها از نظر شریعت و مناجح به آنها عمل کرد، گرچه اصول ثابت آنها متقن است.

حق بودن همه انبیا در زمان خودشان از دیدگاه قرآن

فرمود همه اینها در موطن خودشان حق هستند، ما هیچ کدام از اینها را انکار نمی کنیم (لا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) که در قبال این بیان حرف هایی است که (تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ تَكْفُرُ بِبَعْضٍ)، یک؛ (قَالَتْ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ ؕ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ ؕ)، (۱۱) دو؛ ما این حرف ها را نمی زنیم، ما می گوییم یهودیت در حوزه خودش حق بود، نصرانیت در حوزه خودش حق بود و قرآن کریم هم به مسلمان ها می فرماید: شما در یاری دین مثل مسیحی ها باشید که حرف عیسی را گوش دادند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْخَوَارِجِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِجِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّنَّ اللَّهُ فَأَمَّنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْرَبَتْ ظَاهِرِينَ)، (۱۲) نسبت به کفار دیگر پیروشان کردیم. به مسلمان ها در پایان سوره «صف» می فرماید که مثل مسیحی ها باشید! امروز مسیحیت را به این روز در آوردند، وگرنه قرآن کریم در سوره مبارکه «صف» که اصلاً سوره، سوره جنگ است، چنین فرمود؛ برای اینکه اوایل سوره دارد: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُضَاهَوْنَ فِي سَبِيلِهِ صِرَافًا كَمَا أَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ)، (۱۳) وسط سوره دارد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ) (۱۴) و پایان سوره هم مسلمان ها را دعوت می کند که مسلمان ها مثل مسیحی ها باشید که علیه اسرائیلی ها قیام کردند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْخَوَارِجِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِجِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّنَّ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا) آنها را (فَأَصْرَبَتْ ظَاهِرِينَ)، پایان سوره هم دعوت به جهاد و جنگ است؛ اصلاً اول و وسط و آخر این سوره، سوره جنگ است! به ما مسلمان ها می فرماید مثل مسیحی ها باشید که وجود مبارک عیسی را یاری کردند و بر اسرائیلی ها پیروز شدند. پس ما این حرف را نمی زنیم که (قَالَتْ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ ؕ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ ؕ)، نمی گوییم: (تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ تَكْفُرُ بِبَعْضٍ)، می گوییم: (لا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ)، این (لا تُفَرِّقُ) غیر از (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۱۵) است یا (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) (۱۶) است؛ این جا دو مطلب است.

ص: ۱۵۷۴

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۳.

۲- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۴.

۳- صف/سوره ۶۱، آیه ۴.

۴- صف/سوره ۶۱، آیه ۱۰.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۲۵۳.

۶- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۵.

یکی اینکه در اصل حق بودن، همه کتاب های آسمانی حق است؛ منتها «کُلُّ فِی مَوْطِنِهِ»، نیوت همه حق است، «کُلُّ فِی مَوْطِنِهِ»؛ رسالت همه حق است، «کُلُّ فِی مَوْطِنِهِ»، این یک مطلب؛ مطلب دیگر این است که همه این کتاب های آسمانی نصاب کتاب آسمانی را دارند، همه انبیا نصاب نیوت را دارند، همه مرسلین نصاب رسالت را دارند، گرچه بین مرسلین فرق است، بین انبیا فرق است، بین کتب و صُحُف آسمانی فرق است، چه اینکه قرآن کریم همه سوره های آن معجزه است و هیچ سوره ای قابل تحدی و آوردن مثل نیست؛ اما سوره ها با هم فرق دارند، این طور نیست که سوره (تَبَّتْ يَدَا) (۱) مثل (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (۲) باشد که «ثلث» قرآن است، همه سوره های قرآن معجزه است و نصاب اعجاز را همه دارند؛ اما «یکی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی»، (۳) همه اینها معجزه هستند، لکن درجات اعجاز فرق می کند، پس (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) این یک، (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) دو، همه سوره قرآن معجزه اند؛ اما بعضی ثلث قرآن اند، بعضی این چنین نیستند. در نمازها به ما گفتند مبدا نمازی بخوانی که در آن (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) نباشد! (۴) حالا رکعت اول (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) و رکعت دوم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)؛ ولی نماز بالاخره بدون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) نباشد! گرچه هر سوره ای بخواند کافی است، این چنین نیست که سوره ها شبیه هم و به اندازه هم باشد. اگر تمام انبیا دارای نصاب نیوت اند با تفاضل، تمام مرسلین نصاب رسالت را دارند با تفاضل، تمام سوره قرآنی نصاب اعجاز را دارند با تفاضل، ممکن است ائمه (علیهم السلام) هم همه اینها نصاب امامت را با تفاضل داشته باشند، البته تفاضل باید اثبات شود. تفاضل نسبی ثابت شده است، مثل آنچه درباره سیدالشهداء (سلام الله علیه) واقع شده است، خصیصه ای دارد که برای ائمه دیگر نیست؛ برای وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) که رئیس مذهب است و نشر معارف اهل بیت به وسیله آن حضرت بود، یک خصیصه است که ائمه دیگر ندارند؛ در روایات ما هست که فرمودند: «أبونا أفضل» (۵) وجود مبارک حضرت امیر خصیصه ای دارد و همچنین درباره وجود مبارک حضرت حجت (سلام الله علیهم اجمعین)، اگر دلیلی داشتیم بر تفاضل مطلق، انسان به آن دلیل اعتنا می کند و عمل می کند؛ اگر نبود، به همین تفاضل نسبی که فلان امام از آن جهت یا فلان امام از آن جهت مثلاً تفاضل دارد، مثل سوره قرآنی؛ سوره قرآنی همه شان این نصاب معجزه بودن را دارند؛ اما یکی سوره «یس» است قلب قرآن است، یکی (تَبَّتْ يَدَا) است و یکی (لَا يَلَاغِي قُرَيْشٍ) است؛ (تَبَّتْ يَدَا) و (لَا يَلَاغِي قُرَيْشٍ) که با قلب قرآن همنا نیستند؛ اما هم آن معجزه است و هم این معجزه است. فرمود ما درباره کتاب های آسمانی همه را حق می دانیم منتها هر کدام در موطن خودش و هر گز نمی گوئیم: (لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ) یا (لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ). پرسش: انجیلی که آورده شده؟ پاسخ: انجیلی که حضرت مسیح (سلام الله علیه) آورد، نه انجیلی که (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)، (۶) یک؛ (يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا)، (۷) دو؛ اینها که انجیل نیست، آنکه وجود مبارک مسیح آورد آن انجیل است، اینها را که خود قرآن اینها را گذاشته کنار! گفت: (يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، (يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ) آنکه وجود مبارک مسیح آورد را می گوید.

ص: ۱۵۷۵

۱- مسد/سوره ۱۱۱، آیه ۱.

۲- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۱.

۳- روح البیان، اسماعیل حقی، ج ۲، ص ۲۴۵.

۴- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۲۲.

۵- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۴، ص ۲۳۸.

۶- نساء/سوره ۴، آیه ۴۶.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۷۹.

(قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ) هر چه باشد، (وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ) آن عدل الهی را، چون بین مسلمان ها یک نحو است، بین اهل کتاب یک نحو است؛ ظلم از آن جهت که ظلم هست محرم هست و باطل، فرمود ما به کسی ظلم نمی کنیم حق هر کسی را آنچه ذات اقدس الهی تبیین کرده است، همان را اعمال می کنیم. اهل کتاب اگر جزیه بدهند یک حکم دارند، اگر جزیه ندهند یک حکم دارند. بنابراین با قرارهای الهی ما آن را انجام می دهیم: (آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ)، چرا؟ برهان مسئله این است که مبدأ همه ما یکی، منتهای همه ما یکی، هر کدام ما درباره عمل، مسئول عمل خودمان هستیم، اینها یک قوانین عامه الهی است، در این جهت فرقی نیست، این طور نیست که مبدأ ما غیر از مبدأ شما باشد، معاد ما غیر از معاد شما باشد، رفتار در اعمال، اعمال ما غیر از اعمال شما باشد، هر کس در برابر عمل خودش مسئول است. در جریان اینکه فرمود: (رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ)، حجتی بین ما شما نیست که ما داعی داشته باشیم تا شما را طرد کنیم یا شما ما را طرد کنید، خیر! امتیازی در کار نیست در عناصر کلی یکسان هستیم: (اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا) حق و باطل کجاست و چگونه است در محضر الهی، آن جا که عدل محض است روشن می شود و صیوروت همه ما هم به طرف ذات اقدس الهی است، هم سیر ما، هم صیوروت ما؛ سیر ما که روشن است، صیوروت هم که امری پیچیده است به آن طرف برمی گردیم.

جریان خلود هم در بحث های سابق، آن سوره هایی که دارد (خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا)، (۱) آن جا سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) فرمودند که «نَصَّ فِي الْخُلُودِ» (۲) بحث آن گذشت که انسان تبهکار ملحد، «مُخَلَّدٌ فِي النَّارِ» است، مشرک «مُخَلَّدٌ فِي النَّارِ» است، بحث آن گذشت. عمده این است که این آیه سوره مبارکه «نَبَأٌ» که دارد (جِزَاءٌ وَفَاقًا) (۳) این توجیه شود، وگرنه آن بحث خلود که اینها مَخَلَّدُونَ، در آن آیات سخنی نیست، در این آیه که دارد سوره مبارکه «نَبَأٌ» که فرمود: (جِزَاءٌ وَفَاقًا) محل بحث است؛ از آیه ۲۲ به بعد فرمود: (لَا يَتَّبِعُنَّ فِيهَا أَحْقَابًا)، (۴) «أَحْقَابُ» همان هشتاد سال است، نزدیک یک قرن: (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا) جزاء وفاقًا، (۵) این جا دیگر سخن از ابدیت نیست؛ تعبیر ابدیت در خود آیات دنیا فراوان هست که این کار را ابداً نکنید؛ یعنی ابداً و مدت طویل، وگرنه دنیا که جای ابد نیست؛ آیتانی است درباره خصوص کارهای دنیا که می فرماید این کارها را ابداً نکنید یا با فلان گروه ابداً رابطه نداشته باشید، دنیا که جای ابد نیست؛ ولی کلمه ابد در آن جا به کار رفته است. عمده سوره مبارکه «نَبَأٌ» است که می فرماید «أَحْقَابُ»، یعنی تقریباً نزدیک یک قرن، این جزا هم وفاق کار شماسست؛ یعنی هر چه کار کردید در برابر آن کیفر می بینید، آن وقت توجیه «أَحْقَابُ» با «ابدیت» چگونه خواهد بود؟ توجیه (جِزَاءٌ وَفَاقًا) با ابدیت چگونه خواهد بود، این بحثی است که ان شاء الله به خواست خدا در سوره مبارکه «نَبَأٌ» باید روشن شود.

ص: ۱۵۷۷

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۵۷.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱، ص ۴۱۲.

۳- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

۴- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۳.

۵- نباء/سوره ۷۸، آیه ۲۴.

فرمود مسیر همه آن جاست، صیروت الهی آن جاست؛ البته ما یک تعبیر رجوع داریم: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۱) که قابل فهم است، (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَاكِيَهُ) (۲) تا حدودی قابل فهم است؛ اما صیروت مشکل است، صیروت یعنی چه؟ سیر که نیست، رجوع که نیست، تحوّل است (إِلَيْهِ الْمَصِيرُ)؛ یعنی صیروت شما به طرف «الله» است، این یعنی چه؟ در سوره مبارکه «عنکبوت» از این تعبیر دقیق تر دارد که (يُعِيدُ مَنْ شَاءَ وَيَرْحِمُ مَنْ شَاءَ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ) (۳) «انقلاب الی الله» یعنی چه؟ «رجوع الی الله» قابل فهم است، «سیر الی الله» قابل فهم است - نه صیروت - «کدح الی الله» قابل فهم است، «لقاء الله» یعنی شهود الهی قابل فهم است، اما «انقلاب الی الله» یعنی چه؟ «صیروت الی الله» یعنی چه؟ اینهاست که توجیه می خواهد؛ فرمود: (وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ).

فاقد برهان بودن انکار مشرکان بر معاد

اما معاد فرمود اینها دستشان خالی است و برهان ندارند (وَ مَا نَحْنُ بِمُشْتَقِّينَ)؛ (۴) یقین به نفی ندارند و فقط استبعاد است، اینها بین استحاله و استبعاد فرق نمی گذارند (وَ مَا نَحْنُ بِمُشْتَقِّينَ)؛ اینها یقین ندارند معاد نیست، می گویند چطور می شود؟ (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) (۵) چطور می شود دوباره مرده زنده شود؟ اینها خیال می کنند مرده ها از قبرستان به دنیا برمی گردند، در حالی که دنیا تبدیل می شود به آخرت! درباره معاد یک سلسله شبهات واهی دارند که قرآن پاسخ گفت، درباره مبدأ همان شبهاتی بود که محققان آنها بین تکوین و تشریح خلط کردند، مقلدان آنها هم که دستشان خالی است.

ص: ۱۵۷۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

۲- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۱.

۴- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳۲.

۵- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.

در سوره مبارکه «حج» فرمود اگر مقلدی، محقق باش! اگر مرجعی محقق باش! اگر تابعی محقق باش! اگر متبوعی محقق باش! در آیه سه و هشت سوره مبارکه «حج» که قبلاً گذشت، فرمود اگر کسی را به عنوان مرجع قبول کردی یا به عنوان والی قبول کردی، به عنوان متبوع قبول کردی، باید برهان داشته باشی! اگر هم عده ای به دنبال شما راه افتادند و شما را به عنوان متبوع پذیرفتند، باید برهان داشته باشند! این میسوطاً چند بار گذشت سوره مبارکه «حج» از آیه سه به بعد تا آیه هشت ملاحظه می فرمایید، آیه سوم سوره مبارکه «حج» این است که (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ)، این کسی که تابع است - «مرید» یعنی متمرد، شیطان مارد یعنی متمرد، «مرد» جمع مارد است؛ یعنی متمردان - فرمود او چون آگاه نیست به دنبال هر شخص متمردی حرکت می کند: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ)، این برای تابع بی تحقیق است. در همان سوره «حج» آیه هشت فرمود: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُّنبِئٍ ۗ ثَانِي عَطْفُهُ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ)؛ (۱) بعضی سر خم می کنند به این فکر نیستند که چه کسی به دنبال آنها راه افتاده، نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی دارند، بدون حجت یک عده را به دنبال خودشان کشاندند.

ص: ۱۵۷۹

فرمود اگر متبوعی، عالمانه باش! اگر تابعی عالمانه باش! آن بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل کرد در همین زمینه بود که فرمود خصیصه مردان باایمان این است که دو طرفشان بسته است و باز نیست، دو سیم خاردار در دو طرف هست، بخوانند بروند تا سیمت تصدیق، می بینند جلویشان سیم خاردار است، می گویند بخواهی تصدیق کنی برهانت کجاست؟! بخوانند برگردند به طرف تکذیب، آن جا هم یک سیم خاردار است می گویند می خواهی چیزی را بگویی نه، سر بالا ببری و بگویی نه دلیلت کجاست؟ این بیان از مُتَقِنَاتِ نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است که «إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ بِآيَاتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا وَ لَا يُرَدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا» (۱) این روایت در چند نسخه است؛ هم «حَصَّ» است، هم «حَصَّن» است؛ تحضیض کرده یا در حصن قرار داده است. فرمود اگر می خواهی بگویی آری باید دست برهانی باشد، بخواهی بگویی نه باید برهان دست باشد «إِنَّ اللَّهَ حَصَّ عِبَادَهُ بِآيَاتَيْنِ مِنْ كِتَابِهِ أَنْ لَا يَقُولُوا حَتَّى يَعْلَمُوا وَ لَا يُرَدُّوا مَا لَمْ يَعْلَمُوا»، آن وقت این دو آیه را خوانند فرمود: (أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ) (۲) یک آیه، (بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِطُوا بِعَلَمِهِ) (۳) دو آیه، فرمود این چنین نیست که مؤمن دو طرفش باز باشد، دشتی باشد بخواد حرکت کند، هر دو طرف سیم خاردار است! بخواد بگوید نه باید برهان داشته باشد، بخواد بگوید آری باید برهان داشته باشد؛ این زندگی در فضای تحقیق و علم است، از این بیان روشن تر و شفاف تر که انسان عالمانه بین صفا و مروه تصدیق و تکذیب علمی حرکت کند نیست، فرمود دو طرفش بسته است، کجا می خواهد برود؟! اگر سر خم کرد و گفت آری، باید دستش پُر باشد؛ سر بالا بُرد و گفت نه، باید دستش پُر باشد.

ص: ۱۵۸۰

۱- الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۳.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۹.

۳- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۹.

این جا هم فرمود حجت اینها «داحض» است - داحض یعنی فروریخته - باطل است (وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ)؛ عده ای محققان تحقیق کردند و پذیرفتند، یک؛ همه در چند مقطع گفتند: (بلی) این دو، هم در مبحث مسئله و موطن (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) (۱) گفتند (بلی)، هم در موطن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) (۲) گفتند: (بلی). بنابراین هم در موطن اخذ ميثاق و هم در موطن فطرت، هم (فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (۳) در همه این موطن گفتند (بلی)، پس (مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ) که هم محققان قبول کردند و استجاب کردند، هم تک تک انسان ها در موطن اخذ ميثاق، یک؛ در موطن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)، دو؛ در موطن (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا)، سه؛ در همه موطن حق گفتند، بنابراین (حَجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِندَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ)، برای اینکه اینها عالماً و عمداً (كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ)؛ (۴) حق برای آنها روشن شد. خدایی که (أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزَانَ).

وظیفه ما، پذیرش جریان ظهور و قیامت و ایمان به آن

بعد می رسد به مسئله قیامت که به هر حال حساب و کتابی هست، این طور نیست که عالم عاطل و باطل باشد، شاید هم اکنون قیامت قیام کرده! ما موظفیم به پذیرش جریان قیامت و به جریان ظهور حضرت مؤمن باشیم، ما که نمی دانیم چه وقت ظهور می کند؟ چه وقت قیامت می رسد؟ به ما گفتند نه می دانید و نه حق دارید وقت تعیین کنید! هم اکنون حضرت ظهور کرد «آمنا و صدقنا»، هم اکنون قیامت قیام کرد «آمنا و صدقنا» به هر حال ما باید آماده باشیم. خدا غریق رحمت کند مرحوم ابن طاوس را ایشان دستور داد نام مبارک ائمه (علیهم السلام) - چهارده معصوم و وجود مبارک صدیقه کبرا - اینها در نگین انگشتر نوشته شود، بعد وصیت کرد این را وقتی دفن می کنید کنار زبانم بگذارید که جوابم آماده باشد. اولین چیزی که سؤال می کنند، می گویند امام اولت چه کسی است؟ امام دوم چه کسی است؟ امام سوم چه کسی است؟ اینها سؤال های نقد است! اینها یک چیز نقدی است! اینکه می گویند بعد از نماز یا جای دیگر چهارده معصوم را سلام کنید، نام اینها را مکرر ببرید برای اینکه اینها سؤالات نقد است، آن مسائل فرعی را بعد ممکن است بپرسند یا اصلاً نپرسند؛ اما قرآن چیست؟ امامت چیست؟ امام اول کیست؟ صدیقه کبرا کیست؟ اینها سؤالات نقد است، اینها را فرمودند که مرتب زیر زبان شما باشد! فرمود: (وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ)!

ص: ۱۵۸۱

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

۲- شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

!!!!!!

[١]نحل/سوره ١٦، آيه ١٢٥.

[٢]زخرف/سوره ٤٣، آيه ٢٠٢.

[٣]مومنون/سوره ٢٣، آيه ٢٤.

[٤]مائده/سوره ٥، آيه ١٠٤.

[٥]بقره/سوره ٢، آيه ١٧٠.

[٦]انعام/سوره ٦، آيه ١٤٨.

[٧]هود/سوره ١١، آيه ٧.

[٨]كهف/سوره ١٨، آيه ٢٩.

[٩]انسان/سوره ٧٦، آيه ٣.

[١٠]مزمل/سوره ٧٣، آيه ١٠.

[١١]قلم/سوره ٦٨، آيه ٤٨.

[١٢]مريم/سوره ١٩، آيه ٤١.

[١٣]مريم/سوره ١٩، آيه ٥١.

[١٤]قلم/سوره ٦٨، آيه ٤٨.

[١٥]زبده البيان في احكام القران، المحقق المقدس الاردبيلي، ج ١، ص ١٦٧.

[١٦]مزمل/سوره ٧٣، آيه ٧.

[١٧]الغت نامه دهخدا، داحض: [ح] لغزنده و دور شونده.

[١٨]بقره/سوره ٢، آيه ٢٨٥.

[١٩]بقره/سوره ٢، آيه ١١٣.

[٢٠]صف/سوره ٦١، آيه ١٤.

[٢١]صف/سوره ٦١، آيه ٤.

[٢٢]صف/سوره ٦١، آيه ١٠.

[٢٣]بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٣.

[٢٤]اسراء/سوره ١٧، آيه ٥٥.

[٢٥]سجد/سوره ١١١، آيه ١.

[٢٦]اخلاص/سوره ١١٢، آيه ١.

[٢٧]روح البيان، اسماعيل حقي، ج ٢، ص ٢٤٥.

[٢٨]الكافي - ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج ٢، ص ٦٢٢.

[٢٩]ايحار الانوار، العلامة المجلسي، ج ٤٤، ص ٢٣٨.

[٣٠]نساء/سوره ٤، آيه ٤٦.

[٣١]بقره/سوره ٢، آيه ٧٩.

[۳۴]انباء/سوره ۷۸، آیه ۲۶.

[۳۵]انباء/سوره ۷۸، آیه ۲۳.

[۳۶]انباء/سوره ۷۸، آیه ۲۴.

[۳۷]بقره/سوره ۲، آیه ۱۵۶.

[۳۸]انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

[۳۹]اعنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۱.

[۴۰]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳۲.

[۴۱]اق/سوره ۵۰، آیه ۳.

[۴۲]حج/سوره ۲۲، آیه ۸.

[۴۳]الکافی-ط الاسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۴۳.

[۴۴]اعراف/سوره ۷، آیه ۱۶۹.

[۴۵]یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۹.

[۴۶]اعراف/سوره ۷، آیه ۱۷۲.

[۴۷]شمس/سوره ۹۱، آیه ۸.

[۴۸]اروم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

[۴۹]بقره/سوره ۲، آیه ۱۰۱.

!!!!!!!

تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۱۵ تا ۱۸ سوره شوری

(قَاتِلِدِك فَادُعٌ وَاسْتَيْقَمَ كَمَا أَمَرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُؤْتِ لِأَعْدِيكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۱۵) وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَهُ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۱۶) اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ (۱۷) يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۱۸))

ص: ۱۵۸۳

علت آوردن وصف «داحض» برای شبهات مشرکان

در سوره مبارکه «شوری» بعد از اقامه براهین برای آن عناصر اصلی - یعنی توحید و وحی و نبوت - فرمود حجّت بر اینها تمام شده است، لکن شما دعوت خود را همچنان ادامه بدهید و در این راه، مستقیم باشید و از «أحقاب» (۱) و امیال و شبهات آنها پیروی نکنید؛ این امرها و نهی ها نشان می دهد که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت به اصول دین کاملاً با برهان دعوت می کرد، یک؛ ادله و شبهات آنها را پاسخ داد، دو؛ وقتی حجّت پاسخ داده شد، به منزله هوای نفس درمی آید که می شود حجّت «داحض»، اگر از این به بعد از حرف های آنها به حجّت یاد شد، چون مسبوک به (لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ) هست، معلوم می شود این به زعم آنها حجّت است، و گرنه این هوای نفس شبهه ای بیش نیست (وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ).

ترسیم اصول کلی بین موحدان در مکه و تصویب آن در جریان مباحله

بعد فرمود اینها که حالا در مسیر «بین الغی» هستند، یک حکم الهی جامع بین شما موحدان و آن اهل کتاب هست که در سوره مبارکه «آل عمران» برابر آیه مباحله مشخص شد؛ گرچه سوره «شوری»^۱ در مکه «نازل» شد و هنوز جریان مباحله^۲ مدینه رخ نداد، لکن اصل کلی حاکم در اسلام همان اصل عدل و مساوات است که خدا بر همه ما حاکم است، روز پاداش حق است، هر کسی در برابر عمل خودش مسئول است و هیچ کسی بی جهت بر دیگری رجحان ندارد، اینها خطوط کلی است که در مکه گفته شد و در مدینه در مراسم مباحله به صورت رسمی تصویب شد؛ این طور نیست که طبق آنچه در آیه ۶۴ سوره مبارکه «آل عمران» به عنوان آیه مباحله مطرح شده است که (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ)، این یک؛ (وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا)، این دو؛ (وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) که رژیم ارباب و رعیتی در کار نباشد و رب به معنای معبود هم باطل باشد، این سه؛ (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ)، این چهار. این بیان نورانی که در آیه ۶۴ سوره

مبارکه «آل عمران» آمده و در مدینه «نازل» شد، خطوط کلی این آیه چند بار در مکه بازگو شد که جامع مشترک بین انسان ها توحید است و قیامت روز محاکمه برای پاداش یا کیفر است و هر کسی در برابر عمل خود مسئول است؛ آنچه در این آیه پانزده سوره مبارکه «شوری» می آید، ناظر به بخشی از همین اصول کلی است.

ص: ۱۵۸۴

فرمود: (وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ) و بگو (آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ)؛ ما به تمام گفته ها و رفتارهای ذات اقدس الهی ایمان داریم، به همه کتاب هایی که از طرف خدا آمده است ایمان داریم، به همه پیامبرانی که از طرف خدا آمدند ایمان داریم: (لَا نَفَرُ قُبْحُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رَسُولِهِ) (۱) [۲] او مانند آن. (آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُورِثُ لِأَعْرَابٍ بَيْنَكُمْ)؛ اگر محکمه ای باشد، عادلانه آن محکمه را اداره کنید، اگر مناظره ای باشد عادلانه و عاقلانه رأی نهایی آن مناظره را صادر کنید: (اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ)؛ توحید برای همه است. در برابر محکمه الهی هر کسی در برابر عمل خودش مسئول است (لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ)، از این به بعد (لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ)؛ این قسمت با صدر آیه که فرمود: (فَادْعُ وَاسْتَقِم) باید هماهنگ باشد، این به معنای پیشنهاد کفایت مذاکرات نیست که دیگر ما با هم حرفی نداریم؛ یعنی شما حجتی ندارید و دستان خالی است! حجتی داشته باشید که ما برابر آن حجت محاجه کنیم، این چنین نیست؛ در هر حال در صحنه قیامت روشن می شود که حق با کیست: (اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ)، آن گاه فرمود اینها که اصرار دارند حرف های باطل خود را بگویند (وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ)، ما برهان شما را جواب دادیم، شبهات شما را جواب دادیم، آهوی شما را جواب دادیم؛ فطرت از یک سو، اخذ میثاق از سوی دیگر و (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) از سوی سوم، این سه مقطع پاسخ مثبت نسبت به دعوت الهی است و مردم عاقل عالم با احتیاج هم که پاسخ مثبت دادند، پس (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ).

بنابراین «عند الله» معیار است، چون (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۱) [۳] این یک؛ (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) (۲) [۴] دو؛ اگر چیزی در پیشگاه ذات اقدس الهی لغزنده بود، معلوم می شود قراری ندارد. در بخشی از آیات قرآن به اهل کتاب فرمود: (لَسِيْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ) (۳) [۵] یعنی شما پایگاه مستقر ندارید که روی آن بایستید و دین خود را اقامه کنید: (لَسِيْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التُّورَةَ) آنچه معروف بین اهل تفسیر هست این است که (لَسِيْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التُّورَةَ)؛ یعنی شما هیچ ارزشی ندارید، مگر اینکه دین خود را اقامه کنید، آن هم مطلب خوبی است؛ اما آنکه در المیزان آمده است این است که شما اگر بخواهید تورات خود را اقامه کنید، باید یک پایگاه فکری و مکتب فکری داشته باشید، جای قرص و پائین محکم باشد، شما که با تفکر تئلی و امثال آن پایگاه فکری ندارید: (لَسِيْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ)؛ یعنی بر جایگاه و پایگاه فکری مستقر ثابت نایستاده اید تا بتوانید دین خود را اقامه کنید؛ (۴) لذا از این جا تعبیر شده است که حجت اینها «داحض» است؛ داحض یعنی لغزنده، کسی که زیر پایش ثابت نیست او می لغزد و چون می لغزد خودش با حرف های خودش می افتد.

تبیین شبهه مشرکان درباره توحید و نبوت و معاد و رد آن

قرآن کریم حجج اینها را نقل می کند، بعد جمع بندی می کند و می گوید این حرف های لغزنده است؛ اما مشرکان درباره مبدأ حرف داشتند، درباره معاد حرف داشتند، درباره وحی و نبوت حرف داشتند که قرآن این سه مقطع را نقل می کند و می فرماید اینها لغزنده هستند؛ اهل کتاب هم حجتی داشتند که قرآن نقل می کند و روایات آن را تبیین می کند، بعد می فرماید این لغزنده است. حوزه اول بررسی می شود تا به حوزه دوم برسیم؛ در حوزه اول که درباره مشرکین است که بعد می فرماید حجت اینها لغزنده است - «داحض» یعنی لغزید - برای اینکه حرف های اینها درباره مبدأ یا این است که (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَمَمْنَا مِنْ شَيْءٍ) (۵) [۷] که چند بار گفته شد و ابطال شد یا حرف شما این است که (هُؤُلَاءِ سُرَّكَاوُنَا) (۶) [۸] (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ) (۷) که این را قرآن گفت و ابطال کرد؛ این برای توحید آنها بود. درباره وحی و نبوت می گفتند اگر کسی بخواهد پیامبر باشد، باید فرشته باشد و اگر کسی فرشته نبود پیامبر نیست، بر فرض اگر فرشته بخواهد بر کسی «نازل» شود باید بر اساس نظام ارزشی بر یکی از سرمایه داران طائف یا مکه و مدینه و مانند آن «نازل» شود (عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) (۸) [۱۰] یا می گفتند اگر انسان می تواند با فرشته ها تماس داشته باشد، چرا ما با فرشته تماس نداریم؟ بر ما هم «نازل» بشود (حَتَّىٰ نُؤْتِي مَثَلًا مَّا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ) (۹) [۱۱] - اینها درباره وحی و نبوت است - یا می گفتند: (لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مَثَلًا هَذَا) (۱۰) [۱۲] ما اگر بخواهیم مثل قرآن می آوریم، این حرف هایی بود که درباره نزول فرشته، وحی و نبوت و مانند آن ذکر می کردند؛ درباره معاد هم می گفتند اگر حق است (فَأْتُوا بِآبَاتِنَا) (۱۱) [۱۳] ایدران ما را زنده کنید و از قبرستان بیاورید تا ما ببینیم که بعد از مرگ خبری هم هست؛ این خلاصه شبهه آنها بود، اینها خیال می کردند معاد یعنی «عود الی الدنیا»؛ زنده شدن مرده ها از قبرستان و آمدن به روستا و شهر، پس حرف های آنها در مبدأ مشخص بود، در وحی و نبوت مشخص بود، درباره معاد مشخص بود. قرآن همه اینها را نقل کرد و فرمود همه اینها لغزنده هستند! اینها نه مبدأ را شناختند، نه وحی و نبوت را شناختند و نه معاد را شناختند. معاد هجرت از دنیا به آخرت است. در صحنه بعد از دنیا، آن جا محاکمه یا کیفر و پاداش هست، بساط کل دنیا برچیده می شود و دیگر دنیایی نیست تا اینها از قبرستان به دنیا برگردند؛ حساب معاد جداست، حساب وحی و نبوت جداست، حساب توحید جداست، همه اینها را قرآن کریم نقل کرد و بعد فرمود حجت اینها «داحض» است؛ از این به بعد (لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُم)، ما حرف هایمان را می زنیم، دلیل می آوریم، ادامه هم می دهیم، «جدال أحسن» داریم، دعوت به «حکمت» داریم، «موعظه حسنه» داریم، ولی شما حرفی برای گفتن ندارید.

ص: ۱۵۸۶

- ۱- حج /سوره ۲۲، آیه ۶.
- ۲- بقره /سوره ۲، آیه ۱۴۷.
- ۳- مائده /سوره ۵، آیه ۶۸.
- ۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۶، ص ۶۵.
- ۵- انعام /سوره ۶، آیه ۱۴۸.
- ۶- نحل /سوره ۱۶، آیه ۸۶.
- ۷- زمر /سوره ۳۹، آیه ۳.
- ۸- زخرف /سوره ۴۳، آیه ۳۱.
- ۹- انعام /سوره ۶، آیه ۱۲۴.
- ۱۰- انفال /سوره ۸، آیه ۳۱.
- ۱۱- دخان /سوره ۴۴، آیه ۳۶.

اما درباره اهل کتاب؛ یهودیان می گفتند ما یک قدر متیقن و یک زاید مشکوک داریم؛ آن قدر متیقن را می گیریم و آن زاید مشکوک را رها می کنیم. قدر متیقن جریان وحی و نبوت موسای کلیم است؛ یعنی مسیحی ها موسای کلیم (سلام الله علیه) را قبول دارند، شما مسلمان ها هم موسای کلیم را قبول دارید، ما هم موسای کلیم را قبول داریم، پس موسای کلیم (سلام الله علیه) نبوت او قدر متیقن است، بقیه که بعد از موسای کلیم ادعا شده است مشکوک هستند، ما آن متیقن را می گیریم و این مشکوک را رها می کنیم؛ این عصاره حجت یهودی ها بود. قرآن کریم فرمود شما به چه دلیل می گوئید موسای کلیم پیغمبر است؟ به دلیل معجزه، همان معجزات بلکه «أتقی» و «أعلی» و «أقدم» و «أقدر» آن بعد از موسای کلیم به وسیله عیسی مسیح آمده است که مُرده ها را زنده می کرد و بالاتر از آن وجود مبارک پیغمبر اسلام (علیه و علی آله التَّحِیَّه و التَّنَاء) با معجزه جهانی آمده، موسای کلیم که بی جهت نبوت را پیدا نکرده، بر اساس معجزه پیدا کرده؛ اگر قدر متیقن هست با معجزه هست این معجزه برای عیسی مسیح هم هست، برای وجود مبارک پیغمبر هم هست. پس حجت یهودی ها هم «داحض» است، حجت مشرکان هم «داحض» است؛ ولی شما راه و استدلال را ادامه بدهید (فَادُّعُ وَ اسْتَقِمُّ)، هر گز اینها را رها نکنید.

تفکر هوامداری و اومانیسمی ریشه انکار مشرکان و اهل کتاب

این را بدانید اگر ما از این حرف‌ها به حجت تعبیر کردیم، بعد از این بود که بیان کردیم این «أهواء» است، در بخش‌های دیگر هم فرمود حرف‌هایی که ما می‌زنیم اگر مطابق میل اینها بود (بما لا تهوی أنفُسُکُمْ اشْتَكِبْتُمْ) (۱) [۱۴] شما هوامدار هستید! حالا آن روز اصطلاح اومانیسیم (۲) نبود، وگرنه اومانیسیمی است؛ یعنی اینها جایگزین «الله» شدند، نه جانشین «الله»، نه خلیفه «الله» که حرف «الله» را بفهمند و باور کنند و عمل کنند و منتشر کنند. اگر کسی جایگزین «الله» بود؛ یعنی تفکر اومانیسیمی داشت، هوای او «اله» و معیار احتجاج اوست؛ حالا این اصطلاحات آن روز نبود، ولی اصل مطلب که بود. فرمود: (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ)، (۳) [۱۶] هر چه هم که انبیا(علیهم السلام) می‌آوردند اگر مطابق میل اینها نبود تکذیب می‌کردند و دست به شمشیر می‌بردند (بما لا تهوی أنفُسُکُمْ اشْتَكِبْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ). (۴) [۱۷] بنابراین بعد از تبیین این مراحل، در جمع بندی دو حرف زدند: یکی (حُجَّتُهُمْ دَاجِضَةٌ) یکی (لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَکُمْ)؛ ولی دعوت همچنان ادامه دارد. فرمود اگر این حرف‌ها برای شما روشن شده باشد، همان حرف‌هایی که بعدها در مدینه به صورت رسمی و قطعنامه ما بیان می‌کنیم که (اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّکُمْ)، آن جا (تَعَالَوْا إِلَى کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا)، (۵) [۱۸] همین اصولی که به صورت قطعنامه رسمی در مدینه بیان شد، در مکه به صورت‌های گوناگون ارائه شده است که (آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَکُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّکُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَکُمْ أَعْمَالُکُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَکُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ) تا آخرین لحظه این احتجاجات هست؛ ولی می‌فرماید شما حرفی برای گفتن ندارید؛ ولی ما بالأخره حرف‌هایمان را تکرار می‌کنیم. (وَ الَّذِينَ يُحَاجُّوْنَ فِي اللَّهِ)؛ شما دارید محاجه می‌کنید، اما دستتان خالی است و حججتان درباره توحید همان است، درباره وحی و نبوت همان است و درباره معاد هم همان است.

ص: ۱۵۸۸

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

۲- یگانه حوزه (۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۵.

۳- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

۵- آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

در سوره مبارکه «جاثیه» حرف های اینها را که درباره معاد هست ذکر می کند، می فرماید گفتند اگر چنین است آبانمان را از آن عالم بیاورید؛ در همان سوره مبارکه «جاثیه» می گفتند: (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا)، (۱) [۱۹] در آیه ۲۵ سوره مبارکه «جاثیه» فرمود: (وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا نَيِّنَاتٍ مَا كَانُوا حَاجِّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتَّبِعُوا بَابِنَا إِنَّا نَحْنُ صَادِقِينَ)؛ حجت اینها این است که اگر معاد حق است، پس این نیاکانمان را از قبر زنده کنید تا ما ببینیم حیات بعد از مرگ حق است. آیه ۲۶ سوره مبارکه «جاثیه» این است که (قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ)، این جا که جای پاداش و کیفر نیست، این جا جای امتحان است. اساس کار، جایی است که جای ظهور حق است، جای پاداش و کیفر است نه جای امتحان. آنها که منکر معاد بودند می دیدند که نیاکانشان از قبرستان بر نمی گردند، می گفتند پسحیاتی بعد از مرگ نیست. قرآن از این هوا به زعم اینها به حجت یاد می کند، برای اینکه اینها بین استحاله و استبعاد فرق نگذاشتند، با اینکه خودشان هم می گویند: (وَ مَا نَخُفُ بِمُشْتَقَاتِنَ)، (۲) [۲۰] با اینکه می گویند: (ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ) (۳) [۲۱] این مُسْتَبْعَد است و دلیلی بر استحاله ندارید، خدایی که «قادر کل شیء» است می تواند دوباره اینها را انجام بدهد، البته در جریان تحویل فرمود چیزی از بین نمی رود؛ روح شما که از بین نمی رود، بدن شما که پوسیده شد را ما دوباره جمع می کنیم، شما با همین روح و با همین بدن در قیامت می آید، چه مشکلی هست؟! چه چیزی معدوم شده که ما بخواهیم آن را ایجاد کنیم؟! آن خدایی که هیچ را به صورت انسان در آورده (هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ)، (۴) [۲۲] الآن که همه چیزش موجود است! روح که اصلاً از بین نمی رود: (يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ)، (۵) شما متوفاً می شوید، وفات می کنید نه فوت! بدن شما هم که متفرق شده، جمع می شود؛ این باور معادشان و آن هم برای وحی و نبوتشان، آن هم برای توحیدشان، جمع بندی شده آنها این است که (حَجَّتُهُمْ دَاحِضَةً) و ذات اقدس الهی که حق محض است، اگر چیزی «عندالله» «داحض» بود معلوم می شود که باطل صترف است، چون اگر چیزی حق باشد از ناحیه خداست (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) و اگر چیزی از ناحیه «الله» نبود (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)، (۶) [۲۴] (فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (۷) محدوده حق آن است که از «الله» تزلز کرده باشد و از اینکه بگذریم می شود باطل؛ لذا فرمود: (حَجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ) و چون حجت الهی بر اینها بالغ شده است و اینها نپذیرفتند (وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ). در همین قسمت ها جریان عذاب شدید را هم مجدد دارد ذکر می کند. در جریان «خُلُود» که در چند جای سوره مبارکه «نساء» (۸) و امثال آن گذشت، آن یک چیز شفاف و روشنی بود و به تعبیر سیدناالاستاد فرمود این «نصّ فی الخلود» (۹) [۲۷] است که دیگر بحث آن گذشت؛ اما آنچه در سوره مبارکه «نبا» است و احیاناً ممکن است مقداری به حسب ظاهر مخالف با «خُلُود» باشد، آن به صورت شفاف جواب داده خواهد شد که یا تصرف در هیئت است یا تصرف در ماده که به هیچ وجه با «خُلُود» ملحدان و مشرکان و کافران مخالف نباشد، آن دیگر «مَمَّا لَا رَيْبَ فِيهِ» و «مَمَّا لَا كَلَامَ فِيهِ» است.

ص: ۱۵۸۹

- ۱- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.
- ۲- جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳۲.
- ۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۳.
- ۴- انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.
- ۵- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.
- ۶- حج/سوره ۲۲، آیه ۶۲.
- ۷- یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۲.
- ۸- نساء/سوره ۴، آیه ۵۷.
- ۹- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱، ص ۴۱۲.

فرمود: (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ)، این (بِالْحَقِّ) هم در بحث های قبل داشتیم که می گویند: «حَقٌّ مَخْلُوقٌ بِهِ» و «حَقٌّ مَنزُولٌ بِهِ». کتاب ها دو قسم است، بعضی ها «نازل» هستند و بعضی ها «منتزل»، کتاب هایی که بشر عادی می نویسند، اینها «نازل» است؛ یعنی از نزد خودشان یک سلسله مطالبی در همین قلمرو دنیا جمع بندی کردند و این را به صورت کتاب درآوردند، اینها کتاب های «نازل» است؛ حرفی که بشر دارد حرف «نازل» است و حرفی که انبیا(علیهم السلام) آوردند، حرف «منتزل» است؛ یعنی از جای بلند آمده و «تَنْزَلُ» آن هم قبلاً ملاحظه فرمودید که از سنخ «تَنْزَلُ» باران نیست که ذات اقدس الهی این کتاب را آن طوری که باران را به زمین انداخت، انداخته باشد، بلکه قرآن را به زمین آویخت؛ یعنی قرآن طنابی است که یک طرف آن به دست ذات اقدس الهی است، این را که به زمین نینداخت! قرآن که مثل باران نیست که «أَنْزَلْنَا الْقُرْآنَ» مثل «أَنْزَلْنَا الْمَطَرَ» باشد و این را به زمین انداخته باشد، این را به زمین آویخت! همین حدیث نورانی «إِنِّي نَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» (۱) همین است! فرمود آنکه نقل اکبر است «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ شَيْبَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخِرُ بِأَيْدِيكُمْ»؛ (۲) [۲۹] این قرآن، طناب خداست، یک؛ خدا او را «نازل» کرد؛ یعنی آویخت نه انداخت، دو؛ یک طرف قرآن به دست ذات اقدس الهی است «وَ الطَّرْفُ الْآخِرُ بِأَيْدِيكُمْ»، سه؛ انسان وقتی قرآن را گرفت از هر سقوطی مصون است، هیچ ممکن نیست آبروی او در دنیا برود! هیچ ممکن نیست ویران شود! هیچ ممکن نیست به معصیت بیفتد و هیچ ممکن نیست بدعاقبت شود، چون یک طرف کتاب به دست خداست! اینکه فرمود: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ) (۳) [۳۰] برای اینکه خود قرآن، حافظ انسان است، ممکن است ترقی نکند «اقْرَأْ وَ ارْقَهُ» (۴) [۳۱] نباشد؛ ولی «تَنْزَلُ» و سقوط نخواهد کرد و این آدم را حفظ می کند، این کتاب الهی است که می شود «منتزل»؛ ولی حرف هایی که غیر خدا دارند، حرف های «نازل» است؛ یعنی حرف هایی است که از همین زمین برخاست و به صورت کتاب درآمده است؛ حرف هایی که از زمین برخیزد و به صورت کتاب درآید آدم را بالا نمی برد؛ اما حرف هایی که از بالا بیاید و سقوط نکند، بلکه هبوط داشته باشد و به صورت آویختن باشد، نه انداختن، انسان را بالا می برد؛ لذا تعبیر قرآن کریم این است که این کتاب (بِالْحَقِّ) «نازل» شده است، یک؛ حجت آن هم «عند الله» داحض است، این دو.

ص: ۱۵۹۰

۱- دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص ۲۸.

۲- الامامه الالهيه، الشيخ محمدالسندي، ج ۱، ص ۵۷.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۵.

۴- الکافی-ط الإسلاميه، الشيخ الكليني، ج ۲، ص ۶۰۶.

در جریان اصل خلقت هم گذشت که قرآن کریم خلقت و نزول قرآن را این طور (بِالْحَقِّ) می تواند! نمونه این (بِالْحَقِّ) را نداریم؛ ولی اگر بخواهیم از باب تشبیه معقول به محسوس حرف گفته شود، مثل این است که اگر پرسند که این شبستان مسجد اعظم با چه چیزی ساخته شد؟ به ما می گویند با سیمان و گچ و میله آهن و امثال آنها ساخته شد. عالم با چه چیزی ساخته شد؟ خود این آسمان را با چه چیزی ساختند؟ سنگ را با چه چیزی ساختند؟ این سؤال بی جواب می ماند! زمین را با چه چیزی ساختند؟ آسمان را با چه چیزی ساختند؟ خدا در آیات فراوان این سؤال را مطرح کرد و پاسخ داد، فرمود اینکه شما می بینید سنگی هست و گلی هست و هوایی هست و فضایی هست و «شمس و قمر»ی هست به نام آسمان و زمین، من اینها را با حق ساختم، این «حَقَّ مَخْلُوقٌ بِهِ» این است! به حق ساختم یعنی چه؟ این مطلب را هم به صورت «موجه» و هم به صورت «سالیه» فرمود؛ به صورت «موجه» فرمود: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (۱) [۳۲] او به صورت «سالیه» فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا)، (۲) [۳۳] فرمود شما از انسان سؤال کنید این شبستان را با چه چیزی ساختند؟ می گویند با سنگ و آهن و سیمان ساختند، اما اگر سؤال کنید سیمان را با چه چیزی ساختند؟ ممکن است بگویند با فلان ذرات ساختند، اما اگر بگویید فلان ذرات را با چه چیزی ساختند؟ دیگر سؤال شما جواب ندارد که سؤال تمام می شود؛ اما قرآن کریم سؤالی دارد که جواب آن در علوم تجربی نیست، در علوم تجربی است؛ یعنی اگر سؤال کنید که کره زمین را با چه چیزی ساختند؟ نگوید با خاک و با فلان شیء ساختند، چون ما می گوئیم خاک را با چه چیزی ساختند؟ اگر سؤال کنید آسمان را با چه چیزی ساختند؟ نگوید ابتدای آن (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ)؛ (۳) [۳۴] یک مقدار دُخان و گاز بود که به این صورت درآوردند. ما سؤال فیزیکی و شیمی و علوم حسی و تجربی نداریم، می گوئیم این بخار را از چه چیزی ساختند؟ این دُخان را از چه چیزی ساختند؟ این دود را از چه چیزی ساختند؟ هر جا بروید ما سؤال متافیزیکی داریم، نه فیزیکی! می گوئیم این دود را از چه چیزی ساختند؟ شما بر فرض راه تجربه نشان بدهید و به آن ماده اولیه اتم برسید، می گوئیم اتم را از چه چیزی ساختند؟ این سؤال، جواب فیزیکی ندارد، چون سؤال متافیزیکی است و سؤال متافیزیکی جواب فیزیکی ندارد. قرآن کریم فرمود ما کُلَّ عالم را با حق ساختم، یعنی چه؟ یعنی این جا جای باطل و خلاف نیست، هر که عمل باطل کند رسوا می شود، این جا جای باطل نیست، این جا جای دروغ نیست که کسی دروغ بگوید و فرار کند یا این جا اختلاس کند و فرار بکند، این طور نیست (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ (۴) [۳۵] پس سؤال، سؤال فیزیکی نیست تا جواب، جواب فیزیکی باشد، سؤال (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۵) [۳۶] سؤال فیزیکی نیست تا جواب فیزیکی داشته باشد، سؤال متافیزیکی است و جواب هم متافیزیکی است؛ یعنی این جا جایی نیست که کسی خلاف کند و آبروی او نرود، این جواب فیزیک ندارد! اگر سؤال فیزیکی باشد آن را در سوره مبارکه «شوری» و «فصیلت» و «سجده» جواب داد؛ اگر کسی سؤال کند خدا این راه شیری را از چه چیزی خلق کرد؟ اوایل سوره مبارکه «فصیلت» دارد که (ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ) و مانند آن، این سؤال فیزیکی بود و آن جواب هم فیزیکی، این هم سؤال نجومی بود و آن جواب هم نجومی، این هم سؤال ریاضی بود و آن هم جواب ریاضی؛ اما یک سؤال، سؤال متافیزیکی است، این مجموعه را با چه چیزی آفرید؟ این مجموعه دیگر جزء بیرون ندارد که شما بگویید از فلان جزء خلق شد، این یک سؤال متافیزیکی است. آیا این مجموعه هدفمند است؟ حسی است؟ زنده است؟ سخن می گوید یا هر که هر چه کرد، کرد؟ فرمود این مجموعه، مجموعه حق است: (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)؛ این جا جای باطل نیست، چه کسی خلاف کرد که رسوا نشد؟ چه کسی خلاف کرد که نیفتاد؟

ص: ۱۵۹۱

۱- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

۲- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۴- دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

۵- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

معلوم می شود که این نظام باطل بر نمی دارد؛ همان طوری که از درون دستگاه ما، اگر سؤال کنید این روده و معده و ریه و اینها از چه چیزی خلق شد؟ یک طیب می تواند جواب بدهد، اما اگر سؤال کنید که ساختار فطرت اینها با چه چیزی خلق شد؟ این را می گویند که به حق خلق شد؛ یعنی همان طور که دستگاه بدن، طبیعت، روده و ریه و معده غذای سستی را بالا می آورد، فطرت هم حرف شبهه و مشکوک و باطل را بالا می آورد! شما هر چه بخواهی یک خلاف را بر کسی تحمیل کنی، او ممکن است که ساکت شود، ولی ساکن نمی شود و باور ندارد، او بالا می آورد؛ یعنی ساختار او ساختار حق است، ممکن نیست که این باطل را بپذیرد. بعد از احتجاج وجود مبارک ابراهیم خلیل که بت ها را شکست (ثُمَّ نَكِسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ)؛ (۱) [۳۷] سر به زیر شدند. غرض این است که این ساختار، ساختار حق است؛ لذا هم آن جا فرمود: (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ) و هم این جا فرمود ذات اقدس الهی قرآن را «بالحق» نازل کرد؛ یعنی اول کتابی است «متنزل» نه «نازل»، یک؛ آویخته است نه انداخته، دو و ترازوست، سه. یک بیان نورانی از امام باقر (سلام الله علیه) است که در تحف العقول نقل شده که فرمود شما خودتان را با این ترازو بسنجید و ببینید بالا آمدید یا نیامدید؟ سقوط یا هبوط کردید و درجه تان چیست؟ خدای ناکرده در که تان چیست؟ فرمود: (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ).

ص: ۱۵۹۲

اما جریان معاد شاید الآن آمده است! کسی که نمی داند! (وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ ۖ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا)، آنها که به قیامت عقیده ندارند می گویند پس کجاست؟ حساب و کتابی دارد (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) هست، آزمونی دارد، هر کسی باید به آن آزمون نهایی برسد؛ اما کسانی که مُردند در همان برزخ بسیاری از وقایع برایشان روشن می شود؛ البته آن کشف تام در معاد و حشر اکبر است: (يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا)، همین که در سوره مبارکه «جاثیه» بود و آیات آن خوانده شد که می گویند: (مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتَّبَعْنَا بِآبَائِنَا إِنَّا كُنْهُمْ صَادِقِينَ)، چنین حجتی را قرآن فرمود «داحض» است؛ فرمود اینها که باور ندارند، مرتب عجله می کنند و می گویند پس معاد کجاست؟ اما آنها که نسبت به معاد اهل باور و ایمان هستند: (وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا) که از قیامت هراسناک هستند، چون بسیاری از ماها لغزش هایی داریم، چه اینکه در بخش های پایانی سوره مبارکه «بقره» آیه ۲۸۴ فرمود: (لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ إِنَّ تَتَذَوَّبُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهَا يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)؛ البته این هیچ کدام دلیل بر «خُلُود» یا عدم «خُلُود» نیست، نه با «خُلُود» هماهنگ است و نه با آیه سوره «نبأ» که مخالف «خُلُود» یعنی «أحقاب» است، این تابع کار خود آن شخص است؛ اگر - معاذ الله - اهل کفر و الحاد بود که مخلد است و اگر موحد بود که معصیت کرده است و مخلد نیست. غرض این است که اینها که مؤمن هستند، مشفق هستند و می دانند که «ساعت» حق است. پرسش:....؟ پاسخ: اگر قیامت صغرا باشد که «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» (۱) [۳۸] قیامت می شود نزدیک؛ اما اگر قیامت کبرا باشد، نسبت به آبد و سیر آبد که حساب شود نزدیک است، آبد که انتهایی ندارد و یک غیر متناهی «لا یقفی» است نسبت به آن نزدیک است. پرسش:....؟

ص: ۱۵۹۳

پاسخ: بله، همان «الله» میزان را «نازل» کرد و آنچه را «نازل» کرد، همان کتاب است که «نازل» کرد، چون در سوره مبارکه «اعراف» مفضل گذشت که ما یک میزان داریم، یک وزن داریم؛ گاهی میزان و وزن نظیر همین ترازوهای رایج دوتاست و گاهی هم نظیر میزان های خود معاد یکی است. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود: (وَ الْوِزْنَ يُؤَمِّدُ الْحَقُّ) (۱) [۳۹] که خود میزان حق است، چه اینکه در سوره مبارکه «الرحمن» آمده که ما میزان را به قسط و حق نازل کردیم (۲) و دیگر اینکه وزن حق است. ما یک میزان داریم به نام ترازو، یک وزن داریم و یک موزون، این ترازو اگر حق و قسط باشد شاهین آن درست است و خلاف نمی کند؛ یک کفه آن کفه وزن است که این سنگ را می گذارند و کفه دیگر آن کالا را می گذارند؛ اگر کسی خواست نانی را در ترازو بگذارد، اول این ترازو باید شاهین آن سالم باشد؛ دوم آن کفه ای که سنگ می گذارند آن هم باید سالم باشد؛ سوم اینکه این نان را در کفه دیگر بگذارند که این نان می شود موزون، آن سنگ می شود وزن و این واحد عمومی می شود میزان. در سوره «اعراف» فرمود: (وَ الْوِزْنَ يُؤَمِّدُ الْحَقُّ) نه «و الوزن حق» یک وقت است در تلقین می گویند: «أَنَّ الْمَوْثَ حَقٌّ ... وَ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ»؛ (۳) [۴۱] یعنی مرگی هست، بهشتی هست، قیامتی هست، این آیه از آن قبیل نیست که بفرماید وزنی هست، «و الوزن حق» نیست، بلکه (وَ الْوِزْنَ يُؤَمِّدُ الْحَقُّ) که با الف و لام آمده است؛ یعنی ما روی این کفه سنگ و امثال سنگ نمی گذاریم، حق در این کفه هست، شما چیزی بیاور که با این حق سازگار باشد؛ ما که اعمالتان راه نماز و روزه تان را با سنگ نمی سنجیم! این ترازو اقامه شده و وزنش سنگ نیست «و الوزن الحجر و المدر» نیست؛ (وَ الْوِزْنَ يُؤَمِّدُ الْحَقُّ)، نه «و الوزن حق» که یک وزنی هست. این وزن و این واحد سنجش حق است، ما حق را در این کفه می گذاریم شما نمازی بیاور که با حق سازگار باشد، عملی بیاور که با حق سازگار باشد، ما چنین میزانی وضع کردیم؛ این میزان اگر بخواهد تفصیل داده شود به صورت کتاب و عترت در می آید. پرسش...؟ پاسخ: تفسیر نیست، بلکه وصف اوست؛ این قرآن هادی هست، این قرآن معجزه هست، این قرآن کذا و کذاست و این قرآن میزان است. یکی از چیزهایی که قرآن با او مَنصَف می شود، این است که میزان صدق است، چه اینکه عترت میزان صدق هستند که قرآن ناطق می باشند. در وصف قرآن روایاتی است که «میزان صدق» هست، (۴) هیچ انحراف و کجی در آن نیست، این میزان و ترازو را ما فرستادیم که یک کفه این ترازو حق است، شما در برابر این حق، عقیده حق، اعمال حق، اخلاق حق، رفتار حق بیاورید.

ص: ۱۵۹۴

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۸.

۲- رحمن/سوره ۵۵، آیه ۹.

۳- زاد المعاد، العلامة المجلسی، ص ۳۵۳.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۸۴.

!!!!!!!

سوره نبأ، آیه ۲۳.

[۲]سوره بقره، آیه ۲۸۵.

[۳]حج/سوره ۲۲، آیه ۶.

[۴]بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

[۵]مائده/سوره ۵، آیه ۶۸.

[۶]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۶، ص ۶۵.

[۷]انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

[۸]نحل/سوره ۱۶، آیه ۸۶.

[۹]زمر/سوره ۳۹، آیه ۳.

[۱۰]زخرف/سوره ۴۳، آیه ۳۱.

[۱۱]انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

[۱۲]انفال/سوره ۸، آیه ۳۱.

[۱۳]دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۶.

[۱۴]بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۱۵]یگانه حوزه (۱۲۴)، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج ۱، ص ۵.

[۱۶]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۳.

[۱۷]بقره/سوره ۲، آیه ۸۷.

[۱۸]آل عمران/سوره ۳، آیه ۶۴.

[۱۹]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۲۴.

[۲۰]جاثیه/سوره ۴۵، آیه ۳۲.

[۲۱]اق/سوره ۵۰، آیه ۳.

[۲۲]انسان/سوره ۷۶، آیه ۱.

[۲۳]سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۱.

[۲۴]حج/سوره ۲۲، آیه ۶۲.

[۲۵]یونس/سوره ۱۰، آیه ۳۲.

[۲۶]نساء/سوره ۴، آیه ۵۷.

[۲۷]المیزان فی تفسیر القرآن، العلامة الطباطبائی، ج ۱، ص ۴۱۲.

[۲۸]دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی، ج ۱، ص ۲۸.

[۲۹]الامامه الالهیه، الشیخ محمدالسند، ج ۱، ص ۵۷.

[۳۰]بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۵.

[۳۱]الکافی-ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۲، ص ۶۰۶.

[۳۲] دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

[۳۳] اص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

[۳۴] فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

[۳۵] دخان/سوره ۴۴، آیه ۳۹.

[۳۶] اص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

[۳۷] انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۵.

[۳۸] یحارالانوار، العلامة المجلسی، ج ۵۸، ص ۷.

[۳۹] اعراف/سوره ۷، آیه ۸.

[۴۰] رحمن/سوره ۵۵، آیه ۹.

[۴۱] زاد المعاد، العلامة المجلسی، ص ۳۵۳.

[۴۲] تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۸۴.

!!!!!!

آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره شوری ۹۴/۰۳/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره شوری

(وَ الَّذِينَ يُحَاوِرُونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ (۱۶) اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ (۱۷) يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۱۸))

احتجاج مشرکین بر نفی اصول دین و مقصود از «داحض» بودن آن

سوره مبارکه «شوری» که با تبیین وحی و نبوت شروع شد، معارف توحیدی و همچنین بخشی از مسائل معاد را ذکر فرمود و شریعت مطلقه را هم ذکر کرد که هیچ پیامبری بدون شریعت نبود، یک سلسله مشترکاتی بین همه انبیا هست که از آن به «دین» یاد می شود که (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (۱) و یک سلسله مختصاتی است که از آنها به «شریعت و مناهج» یاد می شود که (لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا) (۲) بعد فرمود که مشرکین درباره این اصول اختلاف جدی دارند و براهین خودشان را هم ارائه کردند و احتجاج ناروایی را هم نشان دادند: (وَ الَّذِينَ يُحَاوِرُونَ فِي اللَّهِ)؛ آنها که درباره خدا، چه درباره معرفت خدا، چه درباره توحید، چه درباره انزال کتاب و ارسال رسول، چه درباره مرجعیت - یعنی بودن معاد- محاجه دارند، بعد از آنکه فطرت بر خلاف حرف های آنها فتوا می دهد، عقل بر خلاف حرف های آنها فتوا می دهد و موطن اخذ میناق بر خلاف حرف های آنها فتوا می دهد، حجت آنها فروریخته و ریزش کرده است: (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ) و معنای اینکه حجت آنها «داحض» است و ریزش کرده است، به معنای پیشنهاد ترک گفتگو و ترک مخاصمه و امثال آن نیست؛ یعنی در مقام احتجاج حرف های آنها سودمند نیست، لکن روابط سیاسی و اجتماعی هست و مادامی که آنها به امنیت خلی نرسانند، نظام اسلامی با آنها کاری ندارد و اگر به امنیت آسیب برسانند جنگ بدر و مانند آن را بخواهند تحمیل کنند، وظیفه مسلمان ها جهاد است و ولی نظر نهایی در معاد روشن می شود که فرمود: (عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ).

ص: ۱۵۹۶

-۱

۲- مانده/سوره ۵، آیه ۴۸.

تبیین فصول پنج گانه آیات قرآن بر «داحض» بودن احتجاج مشرکان

کار رسمی که قرآن کریم درباره مشرکان انجام داد، در فصول متعددی است، عصاره آنها در پنج فصل خلاصه می شود که چگونه حجت آنها «داحض» و فروریخته است؛ یعنی خدای سبحان تبیین کرد و فرمود که حرف های اینها چنین است و این سخنان فروریخته است که (حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ). فصل اول درباره معرفت شناسی اینهاست که معیار معرفت اینها چیست؟ فصل دوم درباره خداشناسی و توحید الهی است که قرآن کریم حرف های اینها را نقل و نقد کرد. فصل سوم حرف های اینها درباره وحی و نبوت و پیغمبرشناسی و کتاب شناسی است که قرآن اینها را نقل و نقد کرد. فصل چهارم درباره معادشناسی است که قرآن کریم حرف های اینها را نقل و رد کرد. فصل پنجم درباره روابط اجتماعی و امثال اینهاست که قرآن کریم این را نقل و رد کرد. این فصول پنج گانه را یکی پس از دیگری ملاحظه بفرمایید؛ لذا فرمود این اختصاصی به پیغمبر اسلام ندارد، همه انبیا (علیهم السلام) با این کتاب و میزان آمدند. در سوره مبارکه «حدید» سخن از نبی خاص نیست، فرمود ما انبیا را فرستادیم و با آنها کتاب نازل کردیم و میزان را هم همراه آنها فرستادیم؛ آیه ۲۵ سوره مبارکه «حدید» این است: (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ)؛ البته بحثی هم در این جا هست که فرق کتاب و میزان چیست؟

فصل اول: نقد معرفت شناسی توحیدی محققین و مقلدین از مشرکان

در این فصول توده مردم معرفت شناسی اینها در حد تقلید بود؛ یعنی آنچه نیاکان آنها گفتند اینها می پذیرند و آنچه نیاکان آنها نگفتند اینها نمی پذیرند که معیار قبول یا نکول اینها، تصدیق و تکذیب نیاکان اینهاست؛ اینها اگر بخواهند چیزی را بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ)، (۱) (مُتَّبِعُونَ) (۲) و مانند آن، اگر بخواهند چیزی را نپذیرند می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ)، (۳) این معیار قبول یا نکول توده و ثنی هاست؛ محققان و پژوهشگران آنها به اصطلاح، بین تکوین و تشریح خلط کردند و گفتند: (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَزَمْنَا مِنْ شَيْءٍ ءِ)؛ (۴) گفتند ما بت پرستیم، خدا را قبول داریم، خدا خالق است، عالم است، قادر است و از کار ما هم باخبر است؛ اگر این کار ما بد بود، چنانچه قدرت دارد و می تواند جلوی ما را بگیرد، جلوی ما را می گرفت! چون جلوی ما را نگرفت، معلوم می شود وثبیت و صنمیت حق است (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَزَمْنَا مِنْ شَيْءٍ). قرآن کریم بعد از نقل این خلط بین تکوین و تشریح، فرمود ذات اقدس الهی قادر مطلق است، اما انسان را در دنیا آزاد گذاشته (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (۵) تا هر کس به کمال خود برسد؛ این به معنای توجیه تمام تبهکاری هاست که اگر خدای سبحان جلوی کسی را نگرفت، معلوم می شود که راضی است به قداره بندی و راهزنی و آدم کشی او، این چه استدلالی است که دارید؟! این حجت شما «داحض» است، شما بین تکوین و تشریح خلط کردید. ذات اقدس الهی هرگز در مسائل توحیدی و اعتقادی و شریعت انسان را آزاد نگذاشت، این که اباحه گری است! پس استدلال تحقیق کننده های اینها «داحض» است، حرف های پیروان آنها هم که مقلد هستند «داحض» است، این در معرفت شناسی است.

ص: ۱۵۹۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۲.

۲- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۲۳.

۳- مومنون/سوره ۲۳، آیه ۲۴.

۴- انعام/سوره ۶، آیه ۱۴۸.

۵- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

در فصل دوم درباره توحید هم می گفتند که ما دسترسی به خدا نداریم، باید بت ها را بپرستیم، اینها مقرب و شفیع هستند. قرآن کریم حرف های اینها را نقل کرد، بعد فرمود آنکه در حقیقت محبوب و خالق شماست، از همه به شما نزدیک تر است، قادر تر است، از همه شما به شما مهربان تر است، «ارحم الراحمین» است، «أعلم» است، «أقدر» است، دور نیست، نیازی به واسطه ندارد، یک؛ اینها هم حقّ و ساطت ندارند، دو؛ چون اینها از کار خودشان بی خبر هستند چه رسد به کار شما! پس وثیبت و صنمیت یک حجت «داحض» است.

فصل سوم: تبیین «داحض» بودن احتجاج مشرکان بر وحی و نبوت

در فصل سوم که مربوط به وحی و نبوت بود، اینها فکر می کردند که اگر کسی از طرف خدا رسالت دارد و مأموریت پیدا می کند حتماً باید فرشته باشد؛ این را قرآن کریم نقل کرد و رد کرد که اگر فرشته باشد بشر با او رابطه ندارد و او را نمی بیند؛ پیامبر باید آسوه باشد و فرشته نمی تواند آسوه بشر باشد، او مشکلات خودش را دارد و فرشته از این مشکلات مصون است. وحی و نبوت حتماً حق است، چون خدا بشر را آفرید و باید بپروراند، پرورش انسان با دین و قانون است و آورنده آن حتماً باید بشر باشد، در حالی که فرشته آن سمت را ندارد که در بین بشر زندگی کند، با اینها برخورد داشته باشد و معلّم اینها باشد. بعد آمدند بر اساس آن نظام ارزشی باطل گفتند اگر بشری می تواند پیامبر باشد، باید فلان سرمایه دار مکه یا طائف یا مدینه پیامبر شود، نه کسی که تهیدست است و امثال آن؛ این را هم قرآن نقل کرد و رد کرد که معیار فضیلت، توانگری و تهیدستی نیست، بلکه معیار عقل و درایت و قداست نفس است.

در فصل چهارم که مسئله معاد بود، آنها خیال می کردند انسان با مُردن می پوسد، مرگ پایان راه است و بعد از مرگ خیری نیست؛ قرآن کریم ثابت کرد که نظام حق است، هدفدار است و اگر انسان با مُردن پوسد و هر کس هر چه کرد یاوه و بیهوده باشد، لازمه آن این است که - معاذ الله - خدا کار لغو کرده باشد: (أَيُخَسِّبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (۱) و کار بی هدف، کار یاوه و باطل است و ذات اقدس الهی منزّه از این کارهای باطل و یاوه است، پس حرف ها و حجت‌هاینا هم درباره معاد «داحض» است. فرمودند انسان با مرگ از پوست به در می آید، نه پوسد! مرگ هجرت از دنیا به آخرت است، با همه اعمال شخص زنده است و کيفر می بیند یا پاداش مشاهده می کند.

فصل پنجم: در نقد آداب اجتماعی مشرکان

در بخش های دیگری هم که مربوط به اخلاق و آداب و سنن بود، قرآن کریم اینها را یکی پس از دیگری ذکر کرد؛ اخلاق اینها را ذکر کرد، آداب اینها را ذکر کرد، سنن اینها را ذکر کرد و بطلان اینها را هم مشخص کرد. بر اساس این فصول پنج گانه فرمود بنابراین اینها حرفی برای گفتن ندارند (سُحَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ)؛ اما بحث های بهداشت اینها، محیط زیست اینها، زندگی های اینها را وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه مبسوطاً بیان کرد که شما نه آب آشامیدنی خوبی داشتید، نه بهداشت خوبی داشتید، نه امنیتی داشتید، نه امانتی داشتید و دین آمد برای شما بهداشت و امنیت خوب آورد، فرمود از آب آلوده استفاده نکنید، آب را آلوده نکنید، همه این چیزها را به شما گفته است؛ فرمود شما در این سنگلاخ های پُر از مار و عقرب زندگی می کردید، محیط شما آلوده بود، دین شما را نجات داد! آب شما آلوده بود، دین شما را نجات داد! این جزئیات را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه (۲) بیان کرده که فعلاً از بحث کنونی بیرون است. این پنج فصل را باید مبسوطاً بیان کرد تا روشن شود چرا حجت اینها «داحض» است؛ اما اینها با همین حرف ها دیگر سخن از احتجاج نداشتند، سخن از بد رفتاری داشتند که فرمود: (عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ).

ص: ۱۵۹۹

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۳۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۴.

مطلب دیگر این است که این اختصاصی به نبوت خاصه ندارد، این به دلیل همان آیه ۲۵ سوره «حدید» جزء احکام نبوت عامه است که فرمود: (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ)؛ فرمود ما به همه انبیا کتاب و میزان دادیم؛ میزان معرفت شناسی به اینها دادیم، میزان توحیدشناسی به اینها دادیم، میزان وحی و نبوت شناسی به اینها دادیم، میزان معادشناسی به اینها دادیم، میزان اخلاق و اعمال را هم به اینها دادیم. گاهی نام کتاب تنها ذکر می شود که فرمود خدا به اینها کتاب داد و گاهی هم نام کتاب با میزان ذکر می شود؛ مثل همین آیه یا با فرقان ذکر می شود که در جریان حضرت موسای کلیم است که آن هم از یک نظر معنای میزان را می فهماند، آیه ۵۳ سوره مبارکه بقره این بود: (وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ)، گاهی سخن از ایناست، گاهی سخن از انزال است و همه اینها البته انزال است؛ یعنی آویختن است نه انداختن، از مخزن الهی اینها تنزل می کنند و به دست انبیا می رسند که فرق بین حق و باطل به وسیله ادله قرآنی است.

مقصود از انزال «میزان» و ذکر آن بعد از کتاب

گاهی ممکن است منظور از این میزان، آن نبوت و وحی و عصمت و سیره و سنت آن پیامبر و امامی باشد که همتای قرآن کریم هستند که فرمود ما کتاب و میزان را نازل کردیم؛ اگر منظور ادله قرآنی باشد، این ذکر جزء بعد از کل است، نه ذکر خاص بعد از عام؛ برای اهمیتی که هست، این ذکر جزء بعد از کل است. اگر مقصود از میزان آن نبی و آن انسان کامل معصوم باشد که نظیر «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الْثَّقَلَيْنِ» (۱) در می آید که همه انبیا و همه شرایع با «ثقلین» همراه هستند.

ص: ۱۶۰۰

بنابراین همه امت ها یک کتابی دارند و دیگری سنت آن پیامبر، این «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِيدِ» اختصاصی به شریعت اسلام ندارد؛ اگر نوح بود، کتابی بود و با سنت بود؛ اگر ابراهیم و انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) بودند صحف ابراهیم بود، تورات موسی بود، انجیل عیسی بود با سنن و بسیر این بزرگان، چون آن پیامبری که این کتاب را آورد با سیره خود، با سنت خود، با سریره خود، کتاب خود را دارد تفسیر می کند. مگر می شود تورات را از موسی جدا کرد؟ یا انجیل را از عیسی جدا کرد؟ یا صحف را از ابراهیم جدا کرد؟ نه می توان گفت «حسبنا الصحف»، نه می توان گفت «حسبنا التورات»، نه می توان گفت «حسبنا الانجیل» و نه می توان گفت «حسبنا القرآن»؛ بالأخره پیامبری که آمده اوصیای آن پیامبر مبینان و مفسران همان کتاب می باشند، و گرنه این کتاب را هر کسی به دست خود بگیرد و به میل خود تفسیر کند که چنین نیست! این «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِيدِ» حرف همه انبیاست؛ یعنی اگر نوح آمده تنها این نیست که کتاب نوح را بگیرند و سنت نوح را، سیره نوح را، سریره نوح را رها کنند و بگویند «حسبنا کتاب نوح»؛ صحف ابراهیم این طور است، تورات موسای کلیم این طور است! هیچ یهودی نمی توانست بگوید «حسبنا التورات» و کاری من به سیره موسای کلیم ندارم، موسای کلیم بالأخره حرف ها را از ذات اقدس الهی شنید، او می فهمد یعنی چه، با سیره موسی، سریره موسی، با سنت موسی باید تورات را معنا کرد؛ درباره انجیل همین طور است، درباره قرآن هم این چنین است. همه انبیا با «تقلین» آمدند؛ اگر منظور از میزان آن «نقل» دیگر باشد که مربوط به همه انبیاست.

اگر عقل برهانی باشد آن هم نظیر بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» است که فرمود ما اگر انبیا را اعزام نمی کردیم، انسان ها در قیامت علیه ما احتجاج می کردند: (رُشِيَلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ)؛ ما انبیا را فرستادیم (لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل)؛ (۱) تا اینکه در قیامت مردم احتجاج نکنند و به خدا نگویند ما که نمی دانستیم بعد از مرگ چنین جایی باید بیاییم، شما که می دانستید بعد از مرگ چنین جایی می آورند، چرا برای ما راهنمایی نفرستادی؟ ره توشه معین نکرده و کتاب معین نکردی؟ فرمود ما انبیا فرستادیم، ره توشه گفتیم تا اینها در قیامت احتجاج نکنند، اگر منظور حجت عقلی باشد که آن هم ذات اقدس الهی نازل کرده است، چون (ما بكم من نعمه فين الله)؛ (۲) هم نعمت های ظاهری را خدا نازل کرد که (أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ) (۳) هست و هم نعمت های باطنی را، اگر این میزان مطالب برهانی خود قرآن باشد که ذکر جزء بعد از کل است و اگر منظور آورنده آن کتاب آسمانی باشد نظیر «ثقل» اصغر است و نظیر سنت و سیره اهل بیت است که با آنها هستند؛ لذا فرمود ما بعد از اینکه این مراحل را کاملاً تبیین کردیم حجت اینها فرو ریخته است؛ هم در معرفت شناسی، هم در توحید، هم در وحی و نبوت، هم در مسئله معاد و هم در مسائل ارزشی اخلاقی و حقوقی، اینها را فرمود ما گفتیم که می شود (حجَّتُهُمْ دَاحِضَةً).

ص: ۱۶۰۲

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۱۶۵.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۵۳.

۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶.

این بهترین مهندسی است که اسلام از شریعت کنونی کرده است، نیامده بگوید حرف های آنها باطل است و دلیل اقامه نکند و حرف های میسوط اینها را ذکر نکند، بلکه فرمود: (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) که این کتاب به حق است؛ بارها ملاحظه فرمودید که این «باء» اگر «باء» مصاحبهو ملابسه باشد، این معنایی است که بزرگان دیگر هم فرمودند و این یک مقدار متعارف است؛ اما اگر گفتیم (بِالْحَقِّ) است، یعنی صورت، سیرت و ساختار او حق است، سخن از لباس او نیست که با «باء» ملابسه باشد، سخن از ساختار درونی اوست. اگر ستون مسجد را با پارچه ای مزین کنند، می گویند این ملبوس در لباس و کسوت فلان پارچه است یا اگر چیزی در کنارش باشد این «باء»، «باء» مصاحبه است؛ اما وقتی ستون مسجد را با بتون ساختند این «باء» دیگر «باء» مصاحبه و ملابسه نیست، گوهر ذات این ستون، بتون است؛ قرآن که (بِالْحَقِّ) است نه «باء»، «باء» مصاحبه باشد، نه «باء»، «باء» ملابسه باشد، اصلاً گوهر این حق است و با حق ساخته شده است؛ این سؤال، سؤال فیزیکی نیست، سؤال متافیزیکی است و جواب آن هم جواب متافیزیکی است.

تبیین «بالحق» بودن انزال قرآن و عدم راه یابی باطل در آن

پرسش: انزال (بِالْحَقِّ) است؟ پاسخ: برای اینکه (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ)؛ (۱) یعنی کار ما حق است و هیچ بطلانی در این کار نیست. این سؤال چه در انزال باشد و چه در (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ) باشد، چه در (بِالْحَقِّ نَزَّلَ) باشد که جبرئیل (سلام الله علیه) است و چه اینکه (بِالْحَقِّ) فرود آمده باشد، همه این مقاطع سه گانه متافیزیکی است، نه فیزیکی! یعنی جامع حق در بر قرآن کردن نیست، رفیق حق به قرآن دادن نیست، گوهر این (بِالْحَقِّ) است؛ اگر ما گفتیم ستون این مسجد با میلگرد ساخته شد یا با بتون ساخته شد، نه یعنی در صحابت میلگرد یا بتون است، نه یعنی ملبوس به این لباس است، بلکه گوهر وجود او این است؛ این تشبیه معقول به محسوس است، و گرنه این (بِالْحَقِّ) که آمده متافیزیکی است، نه کار فیزیکی (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ)، نه اینکه (بِالْحَقِّ) یعنی حق مصاحب اوست یا حق جامه اوست، بلکه حق جوهر اوست؛ این را دیگر نباید از ادبیات مغنی و مانند آن سؤال کرد، اینها تا همین دو مرحله آمدند که «باء» یا «باء» ملابسه است یا «باء» مصاحبه است؛ اما «باء» ای که در گوهر ذات باشد، این در توان مغنی و امثال مغنی نیست. اینکه گفتند: «از شافعی نرسید امثال این مسائل» (۲) راجع به این است، نه اینکه چیزی در کنار حق است، در صحابت حق است، چیزی در جامه حق است، اینها نیست؛ گوهر قرآن، گوهر حق است (بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ) و اگر چیزی هدفدار است حق است؛ عالم به حق خلق شده است، قرآن به حق نازل شده است، کتابی است حق، لذا (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ). (۳) گوهر چیزی اگر حق بود، باطل پذیر و بطلان پذیر نیست.

ص: ۱۶۰۳

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۲-

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۲.

فرمود آنهایی که درباره معاد سخن می گویند، باید از این (بِالْحَقِّ) بودن عالم استفاده کنند. خدا کارش هدف دار است و بی هدف کار نمی کند؛ البته این را هم قبلاً ملاحظه فرمودید که عالم هدف دارد نه خدا! اگر چیزی غیر خدا بود و کسی غیر خدا بود و هدف نداشت این نشانهٔ نقص اوست و هدف داشتن برای خدا نقص است، جزء صفات سلبيه اوست! خدا اگر هدف داشته باشد دیگر خدا نیست؛ اما ذات اقدس الهی این دو صفت از اسمای حسنا را دارد: هم غنی محض است و هم حکیم صیرف، چون حکیم است تمام کارهای او هدفمند است و چون غنی محض است هدف به فعل برمی گردد نه فاعل! خدا آن نیست که کاری بکند تا به چیزی برسد. اگر فاعلی کاری را انجام داد که به چیزی برسد؛ یعنی فعل او واسطه بود بین فاعل و کمال که فاعل به وسیله فعل به آن کمال برسد، معلوم می شود ناقص است و با فعل می خواهد کامل شود و چون ذات اقدس الهی غنی محض است، هر گز کاری را برای چیزی نمی کند، نه برای اینکه سودی ببرد و نه برای اینکه جودی کند، (۱) او جواد محض است: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنَّ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنَّ مَنَعَ»؛ (۲) اما چون حکیم محض است، هر چه از او صادر می شود هدفمند است. این (مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)، (۳) این لام (لِيَعْبُدُونِ) به «تاء» (خَلَقْتُ) بر نمی گردد، بلکه به همان مخلوق برمی گردد؛ یعنی مخلوق هدفش عبادت است، نه خدا هدفش عبادت است که اگر بشر کافر شد خدا به هدف نرسد؛ این مضمون در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت که به وجود مبارک موسای کلیم فرمود: اگر همه مردم کافر شوند، برای ما بی تفاوت است: (إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ)؛ (۴) حالا اگر همه مردم کافر شوند، این طور نیست که خدا به مقصد نرسیده باشد؛ خدا چون جواد است از او کار صادر یا ظاهر می شود، چون غنی محض است کار را برای رسیدن به مقصد نمی کند، چون خودش مقصد است. اگر هر فاعلی کاری را برای رسیدن به کمال انجام می دهد، اگر خود آن کمال نامتناهی بود و خواست کار انجام دهد، دیگر فرض ندارد که او برای چیزی کار انجام دهد. او چون کمال نامتناهی است فعل از او صادر و ظاهر می شود؛ لذا فرمود هدف به فعل برمی گردد، نه به فاعل! پرسش: ... یعنی حکمت خداست که؟ پاسخ: حکمت خدا وصف خداست که سبب پیدایش این فعل است؛ این فعل هدفمند از خدا صادر شده است، نه اینکه این فعل واسطه است که خدا به وسیله این فعل نقص خودش را برطرف کند و به مقصد برسد؛ مقصد نقص است و جزء صفات سلبيه خداست، چون خود خدا مقصد است! خود خدا هدف است! هر فاعلی کاری را که انجام می دهد، برای رسیدن به کمال است؛ اگر آن کمال نامتناهی بود و خود آن کمال نامتناهی خواست کاری انجام دهد، دیگر برای چیزی انجام نمی دهد، چون کمال است فعل از او صادر یا ظاهر می شود. خدا کاری را انجام نمی دهد که اگر این کار را نکند جود ندارد؛ مثل یک سرمایه داری که اگر بیمارستان نسازد جود ندارد - معاذ الله - این طور نیست! وقتی که از امام کاظم (سلام الله علیه) سؤال کردند جواد یعنی چه؟ فرمود جواد بشری را می گویند، آنکه حقوق الهی را می دهد، حق الناس را می دهد آن واجبات شرعی را، حقوق مالی و شرعی را ادا می کند؛ اگر درباره ذات اقدس الهی سؤال می کنید: «فَهُوَ الْجَوَادُ إِنَّ أَعْطَى وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنَّ مَنَعَ»؛ در هر دو حال او جواد است، چون منع او هم حکیمانه است، جود و فعل او هم حکیمانه است. ما همان طوری که در سلسله علل باید به فاعل «بالذات» برسیم، در سلسله غایات و اهداف هم باید به غایت «بالذات» برسیم؛ باید به فاعلی برسیم که فاعلیت او «بالذات» است و باید به غایتی برسیم که غایت بودن او هم «بالذات» است و این هر دو یکی است؛ یعنی (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ)، (۵) بنابراین هدف به فعل برمی گردد.

ص: ۱۶۰۴

-۱

۲- الکافی - ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۷، ص ۳۹.

۳- ذاریات /سوره ۵۱، آیه ۵۶.

۴- ابراهیم /سوره ۱۴، آیه ۸.

۵- حدید /سوره ۵۷، آیه ۳.

اما در جریان قیامت اگر منظور قیامت صغرا باشد که نقل کردند «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» (۱) حالا این روایت بر فرض هم سند معتبر نداشته باشد، ولی انسان همین که مُرد گوشه ای از اسرار قیامت در برزخ برای او روشن می شود؛ اما آن قیامت کبرا که واقعاً وضع آن روشن نیست و ما هر لحظه آماده ایم! فرمود: (لَعَلَّ الشَّاعَةَ قَرِيبٌ).

استهزا و هراسناکی دو صفت منکرین معاد و قائلین به آن

درباره قیامت، آنها که باور ندارند، مسخره می کنند و می گویند کجاست قیامت؟ چرا قیام نمی کند؟ (بَشَيْتَعَجَلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا)؛ یعنی استعجال استهزایی است؛ اما (وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا)؛ هراسناک هستند، وقتی قیامت ظهور می کند و اسرار از درون بیرون می آید (لَا يَكْتُمُونَ اللَّهُ حَدِيثًا) (۲) که همه اعمال گذشته ظهور می کند، انسان «علی رؤس الأشهاد» ممکن است رسوا شود و این مؤمنان (وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ)، بعد فرمود: (أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يَمَارُونَ فِي الشَّاعَةِ)؛ آنها که «مراء» و «جدال» درباره قیامت دارند، اینها (لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ)؛ خیلی دورند! اینها خیال می کنند که مُردن پوسیدن است، در حالی که از پوست به درآمدن است! خیال می کنند عالم هرج و مرج است و هر کس هر چه کرد، کرد و حساب و کتابی ندارد، در حالی که هر کسی (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ وَ خَلْقَانَا بِقَدَرٍ)، (۳) اینها خیلی دورند؛ هم در فصل اول از نظر معرفت شناسی دورند، هم در فصل دوم در معرفت توحیدی دورند، هم در فصل سوم از نظر وحی و نبوت دورند، هم در فصل چهارم از نظر مسئله معادشناسی دورند و هم در فصل پنجم از نظر مسائل اخلاق و حقوق دورند، اینها خیلی دورند! امیدواریم ذات اقدس الهی همه ما را - ان شاء الله - به این اصول که با حجت بالغه الهی همراه است احتیاج کند. در ایام میلاد وجود مبارک ولّی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هستیم، بحث ها هم به پایان رسیده است؛ شما بزرگواران هر جا هستید، ارتباط خود را با حوزه علمیه قطع نکنید یا درسی بگویید - نگویید تابستان است و نگویید تعطیل است - یا با هم دوره تان مباحثه کنید یا نواری از نوارهای اساتیدتان را گوش بدهید، این یک؛ پیام دوم و سفارش دوم یا تقاضای دوم این است که همه شما - ان شاء الله - به وجود مبارک ولّی عصر وابسته هستید، به هر حال از شاگردان و فرستاده های آن حضرت هستید! وجود مبارک امام زمان (ارواحنا فداه) دو کار می کند که یکی مهم است و دیگری اهم، - این بارها به عرض شما رسید - آن کار مهم، کار اجرای عدل و داد است که «يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»، (۴) [۲۵] کار مهمی است و آن به عهده مسئولین است، همه ما هم در این جهت سهیم هستیم و کاری هم‌آهم از عدل و اهم از داد می کند که فرمود به برکت حضرت، ذات اقدس الهی «وَضَحَّ اللَّهُ يَدَهُ عَلَي رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهَ أَخْلَاقَهُمْ»، (۵) [۲۶] به برکت دست حضرت با ذات اقدس الهی عقل مردم زیاد می شود؛ این به مراتب بالاتر از عدل است! چون جامعه اعدل مدار است که عقل محور باشد؛ جامعه عقل محور است که عدل را تحمل می کند! نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد، نه اختلاس می کند و نه بی عرضگی نشان می دهد، این کار اصلی شما علماست که جامعه را به عقل، به فهم، به علم، به درایت دعوت کنید! هر وقت ما این حدیث نورانی را می بینیم واقعاً برای ما حیرت آور است! جامعه را می شود عادل کرد، اما چطور جامعه را عاقل کنیم؟ فرمود به برکت حضرت دستی روی سر مردم کشیده می شود که عقل مردم کامل می شود، این چه کاری است؟! این مهم ترین کار به دست شما علماست؛ کاری که عوامانه است، نه انجام دهیم و نه تشویق کنیم! عوام را بالا بیاوریم و به فکر عوامی نباشیم که مردم چه می خواهند، به مردم بگوییم شما چه بخواهید؟ نه ببینیم مردم چه می خواهند و همان را بگوییم! باید به مردم بگوییم که شما چه بخواهید! بعد آن معارف بلند قرآن و روایات را برای مردم بازگو کنیم، این کار اصلی شما شاگردان ولّی عصر است! حضرت کار اهمش این است که اول جامعه را عاقل می کند، بعد کار مهمش این است که عدل و داد را در جامعه گسترش می دهد، آن روایات را حتماً ملاحظه بفرمایید که چگونه وجود مبارک حضرت دست الهی ایشان به سر مردم کشیده می شود که «فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهَ أَخْلَاقَهُمْ». جامعه عاقل را، می شود به عدل و داد دعوت کرد؛ اما اگر عاقل نباشند، چطور شما می خواهید عدل پیاده کنید؟ این طرف را ببندید، آن طرف زیرمیز؛ این طرف را ببندید، آن طرف روی میز؛ جامعه عاقل را می شود عادل کرد، و گرنه با زور و بگیری و بنید این بسیار مشکل است که انسان بتواند جامعه ای را پُر از عدل و داد کند؛ آن وقت ۳۱۳ تن هم شاگردی مثل امام دارد، این البته می تواند جامعه را اداره کند. چه قدرتی را ذات اقدس الهی به این ذخیره اولین و آخرین داد، خدا می داند! این است که وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) وقتی نام مبارک حضرت برده می شود به احترام نام حضرت بلند می شود و دست بر بالای سر می گذارد برای همین است! امام رضا این کار را کرد! وقتی نام مبارک حضرت را در حضورش بردند، به احترام وجود مبارک ولّی عصر برخاست و دست بر بالای سر گذاشت، (۶) این کار عادی نیست! کلّ این جهان را اول عاقل می کند، بعد عادل می کند: «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا حَيُّهَ اللَّهُ».

ص: ۱۶۰۵

۱- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۵۸، ص ۷.

۲- نساء /سوره ۴، آیه ۴۲.

۳- قمر /سوره ۵۴، آیه ۴۹.

۴- بحار الأنوار، العلامة المجلسی، ج ۳۶، ص ۳۱۶.

۵- الکافی -ط الإسلامیه، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۲۵.

۶- مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی، ج ۸، ص ۶۲۹.

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری
۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
۵. ذکر منابع نشر
- بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghamiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادهای انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

